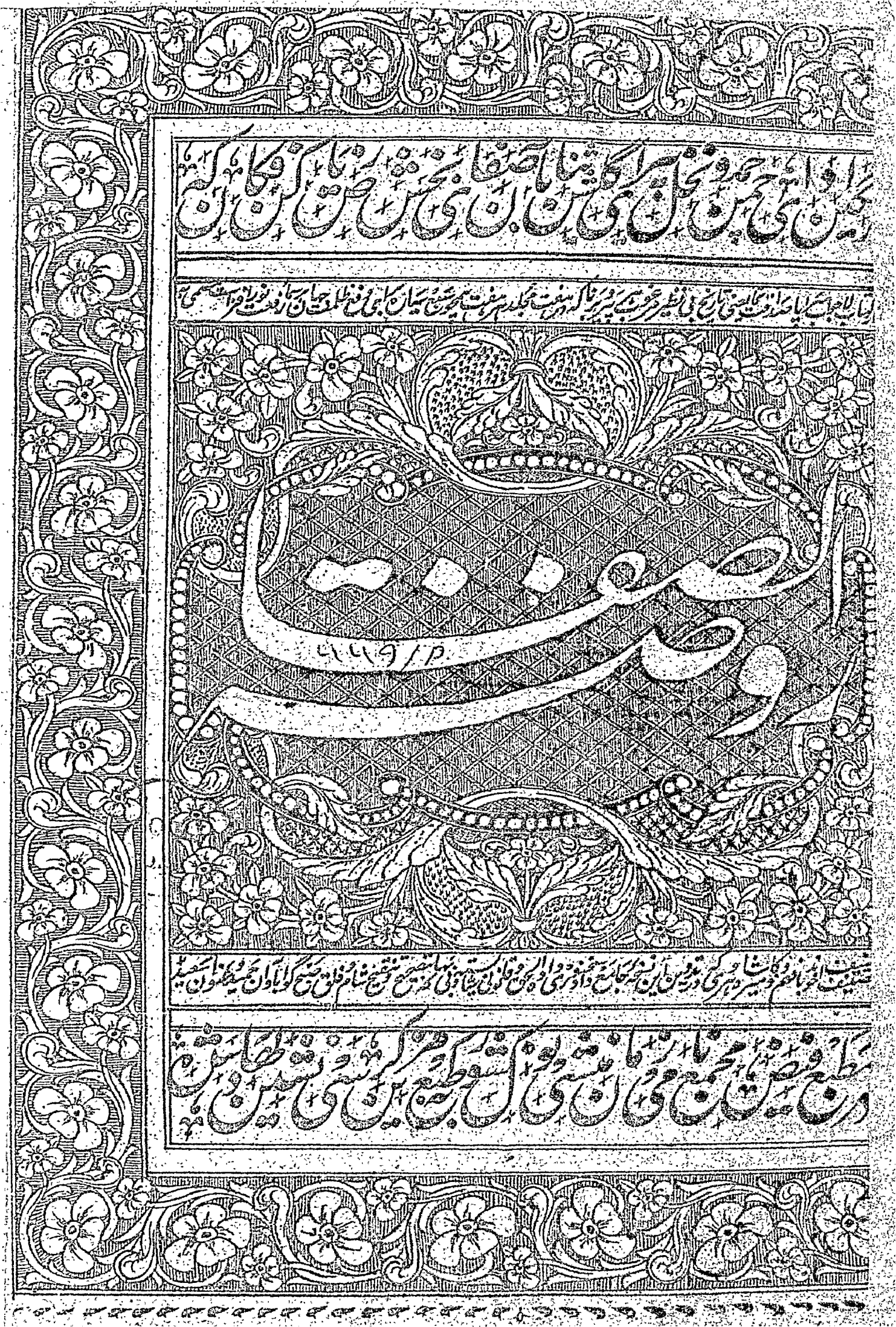
۱۱۶۹/۱۲

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر بعضے از حالات ایلخان —	۹۸۳
ذکر توجه اباقاخان از بازندران بایلخان	۹۸۴
وبند نامه خواجه نصیر الدین طوسی در جلوس او	
ذکر تنسیق امور مملکت —	۹۸۵
ذکر شمه از مناقب و تاثیر خواجه شمس الدین محمد	″
صاحب دیوان —	
ذکر توجه یوقای بالشکر مغول و تاتار	۹۸۷
ذکر حکومت براق خان —	″
ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج	۹۸۸
از پیش براق اغلان نزد اباقاخان	
ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق —	۹۸۹
ذکر مصالحت تنسیق اغول بن هلاکوخان	۹۹۰
گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکوخان	۹۹۱
از آذربایجان بجانب خراسان —	
ذکر حال براق خان —	۹۹۴
ذکر منازعت پسران براق خان با قیدو	۹۹۵
ن و خرابی بخارا —	
او وقائع بعضے از سلاطین مصر —	″
ذکر ترفع مجد الملک یزدی —	۹۹۷
ذکر وفات اباقاخان —	۹۹۹
گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان	″
ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد	۱۰۰۱
و ارغون دست داد —	
ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقوربای	۱۰۰۲
و بیاسا رسانیدن او —	
ذکر طلقات ارغون خان و لشکر کشی	″
سلطان احمد بجانب خراسان —	
گفتار در جلوس ارغون خان —	۱۰۰۴
ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان	۱۰۰۵
ذکر احوال سعد الدوله یهود —	۱۰۰۶
ذکر بعضے از حالات بوقا —	۱۰۰۷
ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن	۱۰۱۰
بعضے از امرا زنامدار و سعد الدوله یهود —	
گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقاخان	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن —	۱۰۱۲
ذکر شمه احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان	۱۰۱۳
گفتار در جلوس بایدو خان —	۱۰۱۴
ذکر بعضے از مناقب و مآثر نوروز و غازان	″
و سعی فرمودن او —	
ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری	۱۰۱۵
گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب	۱۰۱۶
عراق و جلوس او —	
ذکر اتفاق بعضے امرا بر گشته روزگار	۱۰۱۸
بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز	
ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان	۱۰۱۹
ذکر توجه خربنده اعول بطرف خراسان	۱۰۲۱
و محاصره بلده هرات —	
ذکر بعضے از صادرات افعال بادشاه	″
دشمن سوز و وقوع بعضے از حوادث ایام	
بعد از قتل امیر نوروز —	
ذکر توجه رایات نصرت آیات بادشاه اسلام	۱۰۲۲
بجانب مملکت مصر و شام —	
ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام	۱۰۲۴
ذکر وفات سلطان محمود غازان	۱۰۲۷
ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان	۱۰۲۸
بطرف اوجان و آذربایجان —	
ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده	۱۰۲۹
سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد	
ذکر بعضے از احوال سلاطین مصر	″
ذکر شمه احوال ملوک مصر —	۱۰۳۱
ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین	۱۰۳۲
صاحب دیوان با جمعی کثیر —	
ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا	۱۰۳۳
و نوئینان را بولایت گیلان —	
ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند	۱۰۳۴
بهادر را بشهر هرات —	
ذکر بوجای دار السلطنت هرات را	۱۰۳۷
بنیران اولجایتو سلطان و قتل جمال الدین محمد	

خلاصه مطالب	صفحه
بسعی امیر بسیادل حاکم خراسان —	۱۰۴۰
ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت	
بادشاه اسلام بجانب رحمة الشام	
ذکر نهضت بادشاهزاده سلطان ابو سعید	۱۰۴۲
بهادر خان بن اولجایتو —	
ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور	۱۰۴۳
و کپک پسر دوار خان روی نمود —	
ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه	۱۰۴۴
ذکر وفات اولجایتو سلطان —	″
ذکر توجه سلطان ابو سعید بهادر خان بسلطانیه	″
ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت	۱۰۴۵
امیر بسیادل —	
ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن	۱۰۴۶
خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان —	
ذکر ظهور بعضے از فتن و دل مشغولی بادشاه	″
زمین و زمن —	
ذکر آشوب ولایت خراسان —	۱۰۴۷
ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور بجانب سیستان	″
و مراجعت نمودن بگرمسیر —	
ذکر عصیان و طغیان امرا بر سلطان	۱۰۴۸
ابو سعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان	
ذکر حرب سلطان ابو سعید بهادر خان	۱۰۴۹
با امرا عاصی —	
ذکر رفتن امیر حسین بخراسان —	۱۰۵۰
ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده میسور	۱۰۵۲
ذکر وقائع متفرقه ایام دولت سلطان ابو سعید	″
ذکر تغییر مزاج سلطان ابو سعید بهادر خان	۱۰۵۳
به چوپان و چوپانیان و توجه بجانب خراسان	
ذکر قتل امیر دمشق خواجه —	۱۰۵۵
ذکر تفویض منصب وزارت بجانب خواجه	″
غیاث الدین محمد بن خواجه رشید —	
ذکر اطلاع امیر چوپان بران امر هائل	۱۰۵۶
و کشته شدن صائن وزیر —	
ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر التزام امیر چوپان توئین و قتل او	۱۰۵۷
ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام	۱۰۵۸
روزگار ایشان —	
ذکر ظلم و تعدی تاری در دیار خراسان	۱۰۵۹
ذکر وقائع متفرقه تا انقطاع رشته حیات	۱۰۶۰
سلطان ابو سعید بهادر خان —	
ذکر وفات سلطان ابو سعید بهادر خان	۱۰۶۱
ذکر سلطنت ارپا خان	″
ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی	۱۰۶۲
بادشاه بجانب ارپا خان —	
ذکر خروج محمد خان و ظهور خروج	۱۰۶۳
شیخ حسن توبان —	
ذکر سلطنت طغاتیمور خان —	۱۰۶۴
ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمور تاش	″
ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق —	۱۰۶۵
ذکر سلطنت سلیمان خان —	۱۰۶۶
ذکر روداد باغی باستی بن امیر چوپان	۱۰۶۷
و ملک اشرف که ولد امیر تیمور تاش	
بن امیر چوپان توبان بود	
ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن	″
امیر تیمور تاش —	
ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی	۱۰۶۸
از ولایت فارس —	
ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب	۱۰۷۰
اصفهان و مآل حال خواجه عبد الحی —	
ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان	۱۰۷۱
و وفات ملک اشرف —	
ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و	۱۰۷۲
جلوس سلطان اویس —	
ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش	۱۰۷۴
سلطان حسین و وقائع که بعد از جلوس	
روی نمود —	
ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد	۱۰۷۶
ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد	۱۰۷۷

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر کشته شدن قضای تیمور خان —	۱۰۸۸
ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد —	〃
ذکر خروج امیر سید قوام الدین دیار مازندران —	۱۰۸۱
گفتار در خروج و عروج سربداریه و نسب ایشان بر بعضی از دیار خراسان —	〃
ذکر شیخ خلیفه و ارادات شیخ حسن جوری بآن جناب و ظهور شیخ حسین جوری و واقعه شیخ خلیفه و حکومت امیر جلال الدین سربدار —	۱۰۸۲
ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه بازر —	۱۰۸۳
ذکر نیابت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد تیمور بجای او —	۱۰۸۵
ذکر حکومت گلو اسفندیار سربدار —	۱۰۸۶
ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار —	〃
ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار —	〃
ذکر حکومت خواجه یحیی کرادی —	۱۰۸۷
ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری	〃
ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری	〃
ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار —	〃
ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری —	۱۰۸۸
ذکر حکومت خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز —	〃
جلد ششم	۱۰۹۱
دیباچه و گفتار در بیان نسب حضرت صاحبقران گیتی ستان —	۱۰۹۲
ذکر ولادت حضرت صاحبقران توران	۱۰۹۳
ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن میسور اغلان و مخالفت امیر قزغان با او	〃
ذکر شمه از مآثر امیر با قزغن —	۱۰۹۴
ذکر محاربه امرا با امیرزاده عبد الله	〃
گفتار در بیان وقائعی که بعد از مراجعت خان در ولایت بخارا و ماوراء النهر و قرای آن دست داد —	۱۰۹۵
ذکر توجه توغلتمور خان بجانب ماوراء النهر	۱۰۹۶
گفتار در مراجعت توغلتمور خان به تختگاه خویش —	〃
گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد	۱۰۹۷
ذکر قضایای امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت خراسان	〃
گفتار در شأن آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه —	۱۱۰۰
گفتار در بیان جنگ لای —	۱۱۰۱
ذکر محاصره سپاه جنة سمرقند را —	۱۱۰۲
ذکر توجه حضرت صاحبقران و امیر حسین بجانب سمرقند —	〃
ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و صاحبقران —	۱۱۰۳
گفتار در توجه صاحبقران بجانب نخشب	۱۱۰۵
ذکر توجه امیر حسین بجانب صاحبقران	۱۱۰۶
ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر	۱۱۰۷
ذکر اختلاط صاحبقران با امیر کیخسرو —	۱۱۰۸
گفتار در توجه و التزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با صاحبقران —	۱۱۰۹
ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان —	۱۱۱۰
ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و وقائع آن —	۱۱۱۱
ذکر مراجعت صاحبقران از بدخشان	۱۱۱۲
گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ با دلیران صف شکن —	۱۱۱۳
ذکر سلطنت صاحبقران و بیعت نمودن	۱۱۱۴
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شیر خان —	۱۱۱۵
ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان —	۱۱۱۶
گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه قواچی و مولانا جلال الدین کشی را	۱۱۱۷
ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی —	۱۱۱۸
ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بقلع و قمع لشکر جته کرت سوم —	〃
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سوم بطرف خوارزم —	۱۱۱۹
ذکر جسارت قمر الدین با خوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته بار سوم —	۱۱۲۰
ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر	۱۱۲۱
ذکر بعضی از وقائع و نهضت رایات بجانب جته نوبت پنجم —	〃
گفتار آمدن توختمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان —	۱۱۲۲
ذکر نهضت صاحبقران بجانب مغولستان	〃
ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی توختمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان —	۱۱۲۳
ذکر ایلچی فرستادن صاحبقران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات ناملائم —	〃
ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقران امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات —	۱۱۲۴
گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران بجانب ایران —	۱۱۲۵
ذکر نهضت رایات نصرت آیات از	۱۱۲۶
علیبیگ جوینی قربانی گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خراسان نوبت ثانی —	〃
ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس —	۱۱۲۹
ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان ترشیز بصوب دیار مازندران —	〃
ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات با ماوراء النهر —	۱۱۳۰
گفتار در لشکر کشیدن صاحبقران بجانب ایران —	〃
ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم روم والی ولایت مازندران	۱۱۳۱
گفتار در توجه رایات ظفر پیکر صاحبقرانی از استرآباد بهری و از آنجا بصوب سلطانیه —	〃
ذکر توجه حضرت صاحبقران بار دیگر بجانب ایران —	〃
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه —	۱۱۳۲
ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب مروج و رسیدن خبر توجه لشکر توختمش خان بجانب آذربایجان —	۱۱۳۳
ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع ترکمان و نصب رایات ظفر نشان —	〃
ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت بدار العلم شیراز —	۱۱۳۴
گفتار در هجوم لغان و معاودت شهریار	۱۱۳۸

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر بعضے از حالات ایلخان —	۹۹۳
ذکر توجه اباقاخان از ماوندران بایلخان و پند نامه خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت جهانبانی و مراجعت نمودن —	۹۹۴
ذکر تنسیق امور ماوراء النهر —	
ذکر مصاحبت مرزا امیر کلاه احمد و میرزا الیانکر —	
ذکر آمدن امیر شمس الدین بجا	۱۲۹۲
ذکر رفتن شاهزاده میرزا اسیور غتمش بجانب بدخشان —	
ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بجانب هرات —	۱۲۹۳
ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار	
ذکر تفویض وزارت —	
ذکر توجه امرای عالیشان بجانب بدخشان	۱۲۹۴
ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت بهرات —	۱۲۹۵
ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا —	
ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت هرات	۱۲۹۶
ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرا یوسف —	۱۲۹۷
ذکر قشلاق نمودن رایات نصرت آیات	
ذکر بعضے از وقایع بعد از تسخیر قلعه بائزید و پیش از محاربه لشکر با ترکمان پدید آمد	۱۲۹۸
ذکر مراجعت حضرت خاقان با نصفت و داد و بیان بعضے وقائع —	۱۲۹۹
ذکر حالات شاهزاده میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت حبشه و حکومت مغولستان	
ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب حبشه و مغولستان و بیان سبب آن —	۱۲۹۲
ذکر وصول موکب فیروزی کوکب	۱۲۹۴

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن —	
ذکر شمه احوال سید آن امرا بخدمت	
ذکر قرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا —	۱۲۹۴
ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با بادشاه جنت محمد اغلان —	۱۲۹۶
ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با بادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و شتفنان —	۱۲۹۸
ذکر آنچه در خراسان پدید آمد —	
ذکر توجه رایات بجانب آذربایجان جهت دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان و محاربه خاقان با سپاه ترکمان —	۱۳۰۰
ذکر بعضے از وقایع و احوالی که بعد از فتح بغداد پیوست —	۱۳۰۱
ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف هرات و توجه حضرت خاقان —	۱۳۰۲
ذکر شمه از مناقب شاهزاده میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب —	۱۳۰۳
ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان	۱۳۰۴
ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود	۱۳۰۵
ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم و معاودت آنحضرت و آمدن ایلچی مصر —	
ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابو اسحاق	۱۳۰۷
ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه خاقان بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان بجانب عراق عجم —	۱۳۰۸
ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان وقائع وفات میرزا امیر علاء الدوله و امارت امیر سلطان —	۱۳۰۹
ذکر واقعه هائله میرزا محمد جوکی —	۱۳۱۰

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق	۱۳۱۰
ذکر جمعیت عساکر گردون ماثر بپایه سریر خلافت مسیر با مرخاقان سعید	۱۳۱۱
ذکر انتقال خاقان سعید —	۱۳۱۲
ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف —	۱۳۱۳
ذکر خبر واقعه هائله خاقان سعید میرزا الغ بیگ —	۱۳۱۴
ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف از حبس و تعهد و بجوئی نمودن و فرستادن پیش پدر شان	
ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امرای عالیمقدار جهت الزام والی ساری —	۱۳۱۵
ذکر وقائع حالات میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف —	
ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و عبد اللطیف بجانب	۱۳۱۶
ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر و میرزا ابو القاسم با بجهت میرزا الغ بیگ —	۱۳۱۷
ذکر خلاصی یافتن میرزا بابر علی و سلطان ابو سعید از محبوس بودن —	۱۳۱۸
ذکر نهضت میرزا بابر بجانب هرات —	۱۳۱۹
ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ —	
ذکر ظهور میرزا سلطان ابو سعید بمعاونت اهل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان —	۱۳۲۰
ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان	۱۳۲۲
ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان —	۱۳۲۳
ذکر رفتن علاء الدوله بگیر میسر —	

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله —	۱۳۲۴
ذکر توجه شهریار کامگار از هرات بجانب بلخ و بدخشان —	۱۳۲۵
ذکر محاربه میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید —	۱۳۲۶
ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان —	۱۳۲۷
ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب فارس و عراق و معاودت آنجناب و تمکین بر تختگاه هرات —	۱۳۲۸
ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهت دفع و استیلای قوم ترکمان	۱۳۲۹
ذکر عزیمت شاهزاده بجانب ماوراء النهر	۱۳۳۰
ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن —	۱۳۳۱
ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان	۱۳۳۲
ذکر وقائع حالات میرزا ابو القاسم بابر و توجه بجانب مشهد —	۱۳۳۴
ذکر واقعه هائله شاهزاده میرزا ابو القاسم بابر بن میرزا بایسنقر —	۱۳۳۵
ذکر جلوس میرزا شاه محمود —	//
ذکر حدوث وقائع متفرقه —	۱۳۳۶
ذکر وقائع حالات میرزا ابراهیم سلطان	۱۳۳۷
ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر خراسان	//
ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از هرات بجانب بلخ —	۱۳۳۸
ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استراباد و باز گشتن —	۱۳۳۹
ذکر توجه رایات بجانب هرات و عود میرزا جهان شاه بعراق و آذربایجان	۱۳۴۱
ذکر محاربه سلطان سعید با شاهزادگان	۱۳۴۲
ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ —	۱۳۴۴

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال	۱۳۴۳
ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنه هرات و آوردن امیر خلیل —	۱۳۴۴
ذکر توجه سلطان بجانب ماوراء النهر	۱۳۴۵
ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان —	۱۳۴۶
ذکر نهضت رایات از جانب مازندران بطرف هرات —	۱۳۴۷
ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود	۱۳۴۸
ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان بادشاه بران قلعه —	″
ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق	۱۳۴۹
ذکر آمدن امیر نور سعید از خوارزم	″
ذکر عصیان میرزا پیر براق ابن میرزا جهان شاه —	۱۳۵۰
ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال و یورت قشلاق و نهضت شهریار بجانب عراق —	۱۳۵۱
ذکر واقعه هائله بادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید —	۱۳۵۲
ذکر بیان حکایات از هر باب که لائق بسیاق تاریخ ست —	″
گفتار در خاتمه مجلد هذا —	۱۳۵۷
جلد هفتم	۱۳۵۹
دیباچه —	۱۳۶۰
ذکر مجملی از اوصاف سلطان حسین میرزا	۱۳۶۱
ذکر در بیان شمه از علو نسب سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت او —	۱۳۶۲
ذکر در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی —	″
ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و مخالفت با میرزا اسنجر —	۱۳۶۳
ذکر در بیان توجه حضرت خاقان	۱۳۶۴

خلاصه مطالب	صفحه
بجانب طرفین و بر خصم ظفر یافتن —	۱۳۶۴
ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آنممالک —	۱۳۶۵
ذکر در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان —	″
ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد —	۱۳۶۶
ذکر تتمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با برادران سلطان و مصطفی خان —	″
ذکر محاصره هرات —	۱۳۶۸
ذکر فتح شهر و زیر —	۱۳۶۹
ذکر در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت مرشیز —	″
گفتار در بیان رفتن خاقان جهت استمداد ابوالخیر خان —	″
ذکر در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مستمر شدن مملکت خراسان —	۱۳۷۱
ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان —	″
گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد بتسخیر خراسان —	۱۳۷۲
ذکر محاربه خاقان منصور با میرزادها یادگار محمد —	۱۳۷۳
ذکر وصول بعضی از امرا میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان —	۱۳۷۴
گفتار در سبب تغیر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم —	″
ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خلقان —	۱۳۷۵
ذکر در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت —	۱۳۷۶
ذکر نهضت رایات بجانب هرات بر سبیل	″

خلاصه مطالب	صفحه
استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد	″
ذکر جلوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن —	۱۳۷۷
بعضی از سالکان جاه و جلال —	۱۳۷۸
ذکر در آمدن بلخ بتسخیر میرزا سلطان محمود	۱۳۷۹
ذکر در بیان نهضت رایت بجانب دامغان	″
ذکر وصول میرزا بابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور —	۱۳۷۹
ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور	۱۳۸۰
و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور —	″
ذکر بعضی از ارکان دولت جاوید و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور —	
ذکر در بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه و فساد —	۱۳۸۱
ذکر توجه خاقان منصور از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب —	۱۳۸۲
گفتار در عقد ازدواج خاتم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا —	۱۳۸۳
ذکر آمدن میرزا بابکر از بدخشان بجانب خراسان —	۱۳۸۴
ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور و زمین داور را —	″
گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور مرقد اسد الله غالب را در قریه خواجه حیران —	۱۳۸۵
ذکر بلخ رفتن و آمدن محمد سلطان —	۱۳۸۶
گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر علی شیر را بحکومت استرآباد	۱۳۸۸
ذکر وفات والده بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان —	۱۳۸۹
ذکر بلخ رفتن خواجه افضل الدین —	″

خلاصه مطالب	صفحه
ذکر خواستگاری نمودن مخدوم پردهٔ عصمت بنت میرزا الغ بیگ برای شهزاده محمد معصوم —	۱۳۹۰
گفتار در عصیان نمودن امیر مغول	۱۳۹۱
گفتار در تقریظ و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را	″
گفتار در سرکشی کردن امیر درویش علی	۱۳۹۲
گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان بتسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت نمودن بصوب قندز —	″
ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان اکرام ناصر الدین در قبضه اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن —	۱۳۹۴
ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد نیکی از حبس —	۱۳۹۵
گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت خاقان منصور بجانب بلخ و از انجا بصوب حصار شادمان —	۱۳۹۶
ذکر در توجه نمودن خاقان بمحاصره حصار شادمان —	۱۳۹۷
ذکر محاصره نمودن شاهزادگان خسرو شاه را در قلعه قندز —	۱۳۹۸
گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار —	۱۳۹۹
ذکر وقائع هائله پل چراغ و هینت فراغ	″
گفتار در نهضت نمودن رایات خاقان منصور بجانب بلخ و محاصره نمودن —	۱۴۰۰
گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا —	۱۴۰۱

رنگین ادای چمن حمد و نحل سرای گلشن ثنای آصفای بخش صاحب کن فکان کہ

کتاب لاجواب یا صدف یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر پیر نما کہ در ہفت محل ہر ہفت میمون سبع سیان بہ ابی دفع ظلمت جہان بہ رفعت نور افزا است مجلد اول

صدف

تصنیف انجو بانہم و کاشاد دہر دمیر دہر کی در تدوین آئین نسخہ جامع دادری داد الحق و تعالوی یشاد بہا تصحیح و تنقیح شام و فلق صبح گوا باد آج حمید و غنون اسعید

در مطبع فیض محمد خان نشی نول کشور طبع شد و بسعی تمام طبع شد

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم نبات برخوان احسان او نوالهٔ بسیست و شحات سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم بست قدیمی که اوایل تواریخ بی خطبهٔ حمد ثنای آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادت بی علتش مضمون مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا از و فور تلطف و ترحم بر تنگاکاه دولت و مسند خلافت اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیفَةً متمکن ساخت و مقبول مسجان زرین اعلی را بکمال استغنا و تعظیم از سریر کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج مِنْهَا فَاِنَّکَ رَجِیمٌ انداخت کریمیکه جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تملک و استعمر کم فیها علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی گشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پر دل را مرات جمال نمای عز و بس فتح و ظفر گردانید مقدر یکه در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشده و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوریکه بکلک تصویر در تشکیل مستور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشائی نمود که وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِی اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ و در کمال احسن تقویم وجودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صَوَّرَکُمْ فَاَحْسَنَ صُوَرَکُمْ نگارندهٔ پیکر انس و جان و نویسندهٔ دفتر کن فکان + بشر را شرف داد از لطف وجود + بتشریف ادراک فضل و جود + زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش تقالب و جود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود اندوات ملائکهٔ عظام تزئین داده و مرکز دائرهٔ هستی را بتمکین و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زینت بخشید و بنابر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم شدند و هر کس را ازین طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شود مجرد رهنمائی عقل مشتبه اند در سلوک مسالک هدایت از آن صدر بارگاه کرد و سرادقات عزت کرد و حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و تواترت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع ایشان و رسل معجز نشان که هر یک دُر دریای اصطفا و دری برج اجتبا اند متشبه بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقیید و تفرد برانگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لشکان بوادی غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایات و ولایت نمودند و بمشاهدهٔ رسال رسل متعاقب آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع طلعت طالع شد نور نبوت عظما از مشرق ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات و مهر سپهر کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف

دیباچه

لیغفر لک الله مشمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان مسرت الی الارض فرات مشارق الارض و مغاربها مصطفای
مجتبای عدنی مهتدای قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد ابن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم ندای کلا کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش مقربان
خطهٔ خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای مقوله بعثت الی الاسود الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر افکند مقدمی که مبارز فطرت مخلوقات نور جبین همایونش بود که اول ما خلق الله
نوری فرخنده مقدمیکه انتهای ظهور شرائع کریمش آنکه و لکن رسول الله و خاتم النبیین سرور یکه دهم شان انبیا آتش سلیمی پهلوانان سود و مضر را بزار گردانیده و بیم عدیم تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بحشیم سارقین و منزل
ابرار رسانید پیغمبریکه معجزات باهرات اقدار او تا امن آخر الزمان بر قوم بقا در دست و آیات طاهرات امر او تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداریکه در شب معراج از خطهٔ غبار فرازنه طارم خضرا پرواز کرد و جناح راحت
و عاطفت بر حال گوشه نشینان خطائر قدس مبسوط ساخت شهسواریکه از آن منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده به تربیت ناظران مرکز خاک پرداخته تورد یکه غبار نعل براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم
علوی ست جهان گرد یکه گرد نعلین مبارکش باستحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی ست شعر آن بر زمین قبلهٔ افلاکیان ٭ بر فلک امید گه خاکیان ٭ اللهم صل علی محمد و آله و عترته و
اصحابه و عشرة صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید رقم انحراف
الفاظ ظاهرهٔ المعانی و ناظم این عقود و عبارت راسخة المبانی قل عباد الملک الودود محمد ابن خاوندشاه ابن المحمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که نیمهٔ
بهار جوانی و اواسط ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین آوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کثیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوفست بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت
سلوک طوائف امم مائل و مشغوف میبود گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فرا خور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات
خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را بدان الفت و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات در مجمع فاضل و محفل ارباب فضائل بر وجهی
القا کردی که مستحسن اصحاب آداب آمده بشرف ارتضی مقرون گشتی در خلال این احوال کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بل امر فرمودند که
درین باب کتابی مشتمل بر فواید و منتخب از زوائد محتوی بر معظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا و منطوی بر شرح حالات صنادید ایام و بسط واقعات اکابر انام ساخته و پرداخته
و با وجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان عدیم المثال بنابر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصهٔ گیتی از دخو حکام هنر پرور و موانع متنوعه و دیگر حصول مقصود و در خیر تاخیر و تعویق
میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمینمود زیرا که سخن ادای را دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی مراد در زیر زنخ سوده و دلی در اندیشهٔ دیدار فراغت فرسوده
چه در زمان پیشین طائفهٔ از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و با مثال این انتقال مقصود فائز شدند و باشعهٔ انوار عنایت این طبقه را بسر منزل مراد بردند منظوم
زین بالاتر از این چه گفتند ٭ بازوی کسان این لعل سفتند ٭ بدولت داشتند اندیشه را پاس ٭ نشاید لعل سفتن جز بالماس ٭ سخنهائی رفعت بر ثریا
رسانید مهیا شد مهیا ٭ ملتمس سخن آنکه چون اکثر روزگار ناپایدار بغفلت و بطالت بگذشت بگذشت چنانچه بگذرد باد بدست ملهم صواب نعمت تلقیه از زانی داشته از تضییع اوقات
اوقات حیوة و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و دماغی مشوش و حال خراب و مساعدی نایاب سرگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت
کشیده لحظهٔ در پای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبهٔ مقصود نمی بردم و مدتی دیرین و تیره روزگار تیره گذران بود که ناگاه
نسیم عنایت الهی در اشهر از آمده ایام ابی سامان نافرجام گذشته و زمان حجته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد و صبح طرب افزای فضل از مشرق
امید دمید بیت صبح طرب از مشرق امید بر آمد ٭ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد تفسیر این ایهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب ریاست و ایالت رتبهٔ بلند
سخنوری و مرتبهٔ ارجمند هنروری لوجود پسندیدهٔ سمات ذات معالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناشر آیات مظلمت و اعتساف
مقرب آنحضرت السلطانی مؤتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و فائز سعادات ابدی و ازلی کاشف اسرار قدم و قدمت کنوز مؤثر مکارم
صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة و الدین امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و انجح بانجاح جمیع مقاصده و امانیه حلی و آراسته شده گلزار حال ارباب دانش از خار
خار نامرادی متحلی و پیراسته آمد و دهه آمال اصحاب درایت از فیض غمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت و من بنده کمینه که در انتظار
اشراق آفتاب احسان و تلمذ کنجینهٔ شبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم و دیر باز و هنگام دور و دراز از ضعف طالع و بخت نا مساعد بنابر عنوان طائفهٔ بد آموز نا مفصل و اصلال
شیاطین جن و انس استمداد آمد و شد مجلس خاص و شرف اختصاص آن مرجع ارباب عمایم و غیر هم مایوس و محروم مانده و از غایت اضطرار در صباح و مسا ارباب صبا که پیغامبر بیکیان دل مستمند
التماس مفهوم که عرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رسانند که منتظرهم بدست بوس تو دیدار از آن نمی آید ٭ که بود جود تو اش کمت نثار نماند ٭ چنان زمین عطای تو عوض خورد جهان
گزاف خزانهٔ خزاین بنده در کنار نماند ٭ و مع ذلک میدانم که نقصانیکه در قبول فیض مبارک فیض واقع نشود و از جانب مستفیض شده تا قبول مفیض شعه نقصان قابلست و کرته علی الدوام فیض ادنش

همه کس را برابر است تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بهستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بسیار بوس فلک رسیدم
الحق روحی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضائل و آداب از اناضل زمان ممتاز بود و طبع معانی صفاتش در ادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت سرایدر طبع
اماثل و اقران دوران می نمود و سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون شجرات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت و تارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش هویدا یافته **نظم** دقیقه های معانیش در لباس حروف ؛ چو در سیاهی شب روشنی پرورین ست ؛
بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر این
اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم ارگیل بر دو عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور
گردم درین قضیه روز تا بشب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خورد و بزرگست کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب
باوی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه بزاد پیر ست در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخبار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ
و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خود راجح و فائق آمده است باستماع وقائع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب ست که عقول از ادراک حالات در آن
حیران و متعجب ست اکنون دقیقه آنکه تالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر ایشان و اقسام و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف
بر وجهی که قلم نشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردانید **نظم** بنا باید آباد گردد خراب ؛ زبان را بر آتش آفتاب ؛ سخن را بنای
بنگین بلند ؛ که از باد و باران نیابد گزند ؛ و چون سخن بهدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن و مطبوع طبع وقادش آمده بشارت عالی نافذ گشت
که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک
بهر حد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را بر سه کتابی توان خواند و نسخه ملخصه اعتبار توان فرمود من بنده مطیع ایجابا لامره العالی
انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند قلم در تحریر چنین کتابی که خدمت بستم و زبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر ست از کتب تواریخ و سیر لیکن از اختبال و پراکندگی
اشتغال توان نمود و غیر ذلک کشادم و مجموع متمنیات بنظر قبول آن مؤید بتائیدات سبحانی اعنی مقرب الحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بمیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه
اخلاصیه بر کنار نهر الجبیل در محاذی مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث نموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت
فرمود **نظم** هیچ سائل بجز شدی نخشم ؛ لا و ابروی او ندید بچشم ؛ تا نیاید سائلان تشویر ؛ همه پیش از نیاز گوید گیر ؛ و بی مبالغه و تکلف و خوشامد و تصلف اگر در خاطر خطیرش باعزاز و احترام
علمای اعلام و فضلای انام مائل نشدی نفس علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فروغی نماندی که فارق بود میان خشک و تر و دریا و خور
و بالا بخور و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گرد وجود امثال افتادگان و خاکساران را بدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مقنوع
در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضلش را مجازی علیه باید خیتم بر دعای بیشائبه ریای اولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرماید و
ذات مرضیة الصفات او را پیوسته با فاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادث دهر بر قلمرو مامون گرداناد بحرمة نبیه و عترة عترته و ذریته و انا شرعت فی المقدمة و الله المقصود و بغایت
واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای سو ابنای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش ست این کتاب **بروضة الصفا** فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته
مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن و مناسبت **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیاء عدد ایشان علیهم السلام
و تبلیغ و وقایع ملوک عجم و حکمای ماقبل **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه
و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران
گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت و جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش **قسم هفتم** در بیان غزا و کشورگشائی پادشاه مؤید کامگار و
خلاصه نتایج هفت و چار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته عالیه منصوره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختلفه موجودات
ربع مسکون و شمه از غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون و قادر کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار ست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما بحکم الامر
کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نمایند
و اکنون قلم مسکین رقم در فائده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و عرض از تصحیح نقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد ذکیا دانند که مورد آن کیست **فائده اول**

فائده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعاتست و هر خداوند دین مخول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و تیز محالست که شخصی احد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است واقعات و حالات عالمیان را مشاهده کند و تجربه شر آن از طریق معاینه و قوف یابد پس طریق شناختن احوال عالم و عالمیان از وقایع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم که مبنی بر مسموعاتست و هیچ علمی دیگر غالبا متکفل این معنی نیست **فائده دوم** آنکه علم تاریخ علمی است که ثمره بشاشت اوری حاصل آید و زنگ شامت و ملالت از آئینه خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور محظوظ میشود و طول میگیرد و در حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را تحفه و مسرتی می افزاید چه اخبار را استحضار در جبلت بشری مرکوزست و طباع بنی آدم بآن مجبول و در امثال وارد است که لا تشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر **فائده سوم** آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فواید سهل الماخذست و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ است و بس چون کسی قانون گذشتگان را محافظت نماید بمطالعه آن مشغول گردد و در نیل آمال و امانی به تشبع اوقات صرف کند زود تر بمطالب و مقصود فائز گردد **فائده چهارم** آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد و آنچه که موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود و لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد **فائده پنجم** آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضائل بنی آدم است و آدمی اهل عالم بواسطه تجربه کمال میباید و نیز لقمه هیچ نموده اند که عقل را مرتبه باست و در هر مرتبه لفظی مناسب بر وی اطلاق کرده اند و یکی از آنجمله عقل تجاربی است و حکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی بیاشر امری بود که نفع و ضرر آن عاید بوی گردد دوم آنکه دیگری را در واقعه مشاهده کند که نیک و بد بدان راجع بصاحب واقعه شود سوم آنکه با احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و مطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم گردد و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به و فیه شیء یعرف بالتامل و یدفع بالتاول باشد این درجه نائب مناب و جاری مجرای مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت حزم و کاردانی طائفه گفته آید و خوض بمطالب انواع کامرانی که بران ترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادت تمنی توان تامل نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بر مقتضی اولئک الذین هداهم الله فبهداهم اقتده کاری پیش گیرد که نتیجه عاقبت و خوبی خاتمت موروی باشد و همچنین اگر صحبت و مستی بر قومی ثبت اخذ و غفلت و نادانی صبحی گذارش یابد و خاصیت انجام و سود اختتام آن در عبارت آید متذکر هوشیار بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار از آن معنی اعتبار گیرد و متیاز آمده کار بدان صورت الفاظ یابد و از مضمون و حیل منهم و بین ما یشتهون مصئون و محروس ماند **فائده ششم** متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با اهل عالم داشت داده باشد و مرتبه این نوع مشورت نسبت با مشاورت با ارباب عقول ظاهرست چه اکابر پیشین در وقایعی که ایشان را روی نموده مصالح خاصه خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار در امور حاضره منافع غیر خود را نگاه میدارند و انصاف هم رجال بصواب احوال خویش بیشتر از آنست که بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس متذکر مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالی اولی و انفع است و لاجرم چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت دست غوغای لشکر حوادث از تاراج و غارتگری او کشیده ماند و سوار غبار هم بیش باب تاریخ عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بجهت آنکه دیگران افروخته شدند بمقیاسات شرقی استضاءت جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیداء حیرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه التشبه بمن و حفظ تغیره موید این معنی است و اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلعم او را درین امر بر ان صاحب حکمت قاطع است **فائده هفتم** آنکه شغل بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است زیرا که ابوزرجمهر که ذات کریمش دیباچه محض حکمت بود میگوید که علم تاریخ موجد و معین رای صواب است چه علم باحوال سلف در صحت رای مخلف شاهدی عدل و گواهی فضل است **فائده هشتم** آنکه فضلا اصحاب اقتدار و اختیار را در وقوع قضایا و حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن و مطمئن و برقرار ماند چه اگر بکار مشکل و مقتضیات مشکل صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منتظر نگردانند زیرا که در زمان سالف بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض عنایت کردگار با سهل وجهی گذشته است **بیت** هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست **فائده نهم** آنکه شخصیکه مطالع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فایز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدشمنان تعدی افتاد چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک نموده هر آئینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر و حبل المتین رضا زند و بدان وثوق دارد و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هر که این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مسعود گردد و از شقاوت منزلین محروس ماند **فائده دهم** آنکه خوانیده باشد که ارباب تواریخ مجموع را یک فائده شمرده اند آنست که اسلاطین پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مملکت را از دوستی غرائب انقلابات و عجائب تحولات این چرخ شریف و نسبت تجربه از ایشان حاصل گردد و حضرت ملک الملک علم شانه مطالع زیاده شود و بنابر آنکه تغییر حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محنت و محبت ایشان بقائی نیست از نوائب اقبال مغرور و از نوائب ادبار ملول و محزون نگردند و چون سعادت و اصحاب سعادت و دولت و اصحاب دولت بعقبه معلوم فرمایند خدا را شکر و حمد گویند و بر طائفه نصب العین ضمیر ایشان گردد که بنیکوکاری و سعادت کردار و امور جهانداری بر رای اصحاب قدرت ظاهر شود و هر چند در مبادی جهانگیری طریقه جهانداری سپرده شیوه

قوله تعالی ظاهر سازد مراد آن بود که از سیرت مذمومه که شیم اهل خسران و ضلال است عدول نمایند و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه و غایت بنیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل آخرت
برای انقوم عاقبت محمود مستعد مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ **ذکر زیادتی احتیاج حکام**
بفن تاریخ از سایر انام باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای ورعیت ایشان منوط است و خیر و شر که واقع میشود بمشیت
و دفع آن امور و مکلف اند بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب آرای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند
و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بسامع ایشان رسد و محاسن اخلاق و عدل و رافت رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت دارست کوشش نمایند و از آنچه موجب مذمت و آفت و زوال منصب
حکومت است اجتناب اختیار واجب و لازم شمارند سیما و لتمندی بلند همت که چون در شیم ضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطه حاصل شود و خواهد که در سیاق نمکنامی بر رسوم سابق قدم گذارد
سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات مشغول و افکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود
چه در اوقات شامت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملائم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن تقدیم افتاد گوید که اکثر تواریخ
مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمیشاید و در جائیکه صدق با کذب و خبث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمییز دشوار است و فایده بران مترتب نمیگردد و دفع شبهه او بدین وجه
کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علما و اخیار افترا و کذب را شعار خود ساخته نقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه
از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از تلقای نفس کذاب خبیث معاملات ناموجه بر اکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق نقش کند
نقادان علوم لاشک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیب را بهدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بهتانش را در صف مفتریان و کذابان برانند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر مشحون است
و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فضل ذمیم و اثم عظیم شود و معدودین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات
باشد عقلش فوائد متعدد بهاست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیرها که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه ایست که ایشان و مستعمان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجا در خارج بصورت ظهور نرسیده و قبح منافع و فوائد
لا تحصی است والله اعلم **ذکر شرایط که در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست** برای انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و تالیف اشغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است
بتخصیص جمیع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرا با فطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه مستوفیه و محترفه بجود آنکه سیاه
از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملاطفت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر
شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور شرطیه که مسطور میگردد **شرط اول** آنست
که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی از مهمان چون طغاه خوارج و غلات روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور مردود و مقبول در
تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آنجماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد
در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضائل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد
همچنین قبایح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد و العاقل تکفیه الاشارة **شرط سوم** در
مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها درنگذرد و لاشک چون مقصود نظر او بر صدق محاکمه و صحت واقع باشد مطالب
و مآربش باسعاف و انجاح پیوندد **شرط چهارم** آنکه آنچه تاریخ نویس بیکلک توفیق در سلک تالیف کشد باید که از شوائب تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موسس بر کلمات و اسانید
و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و صفایح روایات بنقوش تلوین خلاف تلطیف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل الماخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت
الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تا بعض در نظر بصیرت
ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون که بلغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمیع و مرتبی که بدین نسق واقع گردد آثار آن
مهجور و مدرس و معالم آن مندرس و مطموس نشود **شرط پنجم** که بمجال سواد اوراق نسبتی ندارد آنست که مؤلف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار تواریخ عموما
و قضایای سلاطین خصوصا اگر آنست که سندی ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین امین باشد طالبان فضایل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل
شود که چنین شخصی دین خود را بنا عوض نخواهد کرد و دنیا عاقبت و سوء خاتمت گذرد بهتان مرضی و مستحسن او نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتالیف روایات و حکایات و گزیدن مسارعت نموده متون
کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آنها ترتیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نماید چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و موکد این معنی آنکه طالب نفسه که بصفات مذکوره

موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود یکه از عهد ایشان سالهای فراوان برآمده است مولفان آنجماعت بین الناس مشهور و پیداست
و بمرور لیالی و ایام دکر و شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عنا کب نسیان بر اوراق آن نه تنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسیکه تصنیف مغازی
و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع
و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود و سلیمان النسابکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله مسعودی و امام
کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آنجماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم
حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسرو است و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل سبکتگین و حمد الله
دهستی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البرادست و محمد بن جمیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمد الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشابور منسوب بایشان است
و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن سود و الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کمال الدین عراقی و ابو القاسم
محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی النکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطاء الملک الجوینی برادر صاحب شهید
خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید
طبیب صاحب جامع و جماعتی از علیهم الرحمة و الرضوان علی فهم هم من تالیف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات ایشان معول علیها بوده است
هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و قوطیه این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیانست که اطنابیکه در میعانی رفت مقبول و اشباعیکه درین فواید تقدیم افتاد مطبوع است
و بعد ازین کیست خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امید وارست که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد مظلوم نواز ظالم گداز
که لطف او مرهم جراحت دلهای درد نشان است و قهرش تریاق گزیده زهر افعی صفتان بد اندیش است بیمن قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره و اخبار مفیده کشور شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد و الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ماتقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات جن است

بمعنی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل بدیه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال اینطایفه مصاحبت
مینمود و از قصصیکه گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمیافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق و بار
یثرب طالع گشت جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده از تفاوت خویش مدارج علیه بنابرین احساس نمود که
روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلقت خلقت روحی پوشانید چه بود آنحضرت صلعم فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی از انیز در منصوص خلافست و شام
خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه در میان وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال
و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و صاحب کتاب نوادر المعانی و حدیث دیگر این احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله
اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و حسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده
که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلعم ازین عبارت یک جوهر است بنابر آنکه آن جوهر بنحو ظاهر است و مظهر غیر و مفیض کمالات بر ذوات مقدس سایر جواهر از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور
بجهة الصفا فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذوات خود و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابت است
و حش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیر است وحش خوانند و آنچه از اجلی بدیهیات مینمایند که تعداد اسما موجب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور
محمدی که از جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آنجوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر در این اشیا منظر عقل دون مرتبه اولی مینمود اول انور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص
شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که اسوی الله
بواسطه نور حضرت محمدی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ذوات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد و اقلم بحر وحدت گوید که در بیان اول ممکنی که بتجلی
تعلق گشته جنبه دیگر آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که نامه ان جواهر سخن عمل بر تقصیر کمینه نمایند

ذکر جان بن الجان که بایشان شرح ایشان

جن گویند در ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابو الجن هیسوات و جان
بلقب او در استغاثه آدم مسطور است که جان را طارش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شدند حق جل ذکره شرعی بر ایشان ارزانی داشته همه را بطاعت خویش مامور گردانید و
طارش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در صفت عیش روزگار میگذرانیدند یکدوره ثوابت با انتهار رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت
یکدوره ثوابت که بنزد حکمای اوایل سی و شش هزار سال است و بعضی هفت هزار است پنجهزار و دویست یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت است بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت
بعد از الزام حجت همه العقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید الا صفای این قوم را که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طائفه شخصی را علیا نام بر ایشان والی گردانید
و شرعی جدید عطا فرمود و چون یکدوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنا آن جماعت نافذ گشت و از نسل
بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بملیح نام حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از اولاد ایشان شخصی مخترع
شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان که فوج قلیل باز پس آمده بودند بر جرایم خلقی کثیر پیدا شدند و با موسی که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و اسم
بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی الجان کفران بسیار کرده عصیان ورزیدند و با رسالت رسولان فرستاده الهی
و مواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند و دوره رابع نیز منقضی شد و حکمت الهی اقتضای تجدید میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بجهت این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان مجادله نموده
اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف و خرابها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز رسیده بودند مانند اسیران بکلی الجبین بودند و از حمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده و میان
ایشان نشو و نما یافت و روز بروز صعود او در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمه اللطائف آورده که مجلس و عظا او در بهای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری از یاقوت برآورده علی از نور
بر بالای سر او نصب کرده بودند و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بجهت طول زمان بسیار شده و از
خرابها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از اطاعت الهی غرا شناسی دور افتاده و ابلیس بهایت وارشاد ایشان از ملهم الارشاد التابعی بخود و مسئول او با جماعت
گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و قلیل از مطیعان بنی الجان بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهل بن بلاتب بود بر رسالت فرستاد و عطا آن طائفه
تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد
یافت عزازیل دیگر بار فرستاد و با او نیز همان طریقه عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان با صحابه منفر ستاد و آن ناپاکان سعید مسکر زند آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او را
خویش بالاقات کرده آن قوم را صدر جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض داشت و عزازیل بعد از رجعت از بارگاه الهی از
ملائکه بمقاتله ایشان بشتافت و اکثر اهل طغیان و عصیان بقتل آمده و بقیه السیف در اطراف عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای استبداد و در اسلطنت برافراشت و دعوی الوهیت
کرده جازم شد که اگر بار بتعالی شخص دیگر از ضمیر سلطنت را تفویض فرماید در مقام ابا و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی مشتر و سید و بر همگنان در از خلافت از خود شایسته تر دانست و ابلیس
و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان رتبی اعظم زراه تعالی فرمود که فلک گاهی بر زمین بود و گه بر فلک شود اگر اندکی دارد خویش که خواهد ملک کرد و هیچ خویش و اکثر اوقات
بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلائل و براهین اقامت نموده نفس سرکش خویش را بر طائفه ملک جلوه داده و در خیال احوال کبر و تجبر مشغول
رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بناصیه ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب آن استفسار نمود و جواب داده که امروز در لوح چنان یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه و صدر بساط و لحن ابدی گرفته خواهد
و با هر یک از حاضرین کار خود را بشناکیم ملتمس آنکه لطف نموده و فاقی فرمائی تا ملک حفیظ بحکیم را از ابدین و اهبه کبری مطلع گردانند و بغایت بر ایشان نیم ابلیس گفت ازین معنی خود را نجاح در راه
نباید داد که این قضیه بما و شما نسبت ندارد و من سالها که برین منوال مشاهده گشته و با کسی نگفتم و ابلیس از مکر و تجبری که داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل نمود لاجرم بحرمان ابدی و خسران
سرمدی مبتلا شد عیاذا بالله منه و در اثنای این حالات ندای کریمه انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جان ایشان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم مرسله عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج بهمه از
باطن ناپاک شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصی از خاک مخلوق گردد و بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی آتش لطیف و نورانیست و پیوسته نور ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز احوال ایشان را بر حال بنی الجان
قیاس کرده یا از امر دیگر معلوم فرموده گفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست که ملائکه
نمیدانند که آدم محل و بعیت اسرار پادشاهی و مظهر صفات محامد الهی خواهد بود تا برین دو جزو از اجزاء عالم مرا انی اعلم ما لا تعلمون بیت ملک را مسیر فلک ما حاصل آنچه در سر حیوانی آدم از دست ملائکه بجهت شوکت
فتنه شدند و بقدم اعتذار پیش آمده طریق استغفار مسلوک داشتند ابلیس بخیال باطل تمرد و انکار خویش اصرار نمود و بنیاد ارتباب نهاد لاجرم از اول امان و حین و مین اطلاق مسطور گشت انتهی ترجمه آدم علی نبینا و علیه السلام و جعفر بن محمد
الاصفهانی نقل کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة و السلام من الملک العلی چون اراده جنبش منت و الطاف و تعالت اسماء و مقدمات ظهور ولایت آدم و ارتفاع

وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک بلون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و سریر اقتدار
رساند جبرئیل بر مثال تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده و بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز کرد و خواست که بر مقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه
بخارات که در بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزا او راه یافته از جبرئیل حقیقت حال استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرشتگان را تاج خلافت
سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که از سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید
بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استغاثه خاک را ملاحظه کرد و بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض
سرادقات عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب والشهادة
عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بمشیت انیکار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک بازپناه بخداوند پاک گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار
اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک فختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه
اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل بارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از و سوال کرد که خاک این توست از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوند جل و علا فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر تو
بخشوده شود عزرائیل گفت من فرمانبرداری ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل از این سخن دلگیر شد
و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک از این سبب مراد دشمن و از بداری تعالی فرمود که من میدانم فرض علل بنی آدم گمارم که از شرارت آن سخن بعداوت تو نیز و از مدد و امری از ایشان صادر
که سبب رنجش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت بر وی بارید گرفت و در آن مدت حضرت رب العزة بلطف و رحمت تمام طینت علیه
پرداخت و آنچه مقتضی ارادة قدیم و تقدیر فراخ مظهر خلافت بود در طینت وی مخمر ساخت مشهور کتب سابق باینخبر ناطق است که خالق بیچون چون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخت گذاشت تا خشک شد مدت
چهل سال در مرتبه صلصالی میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل و علا فرموده که از من خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که از خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس
با ملائکه در مرتبه صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زده آوازی از شکم آدم ظاهر شد همچنانکه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوف است و عنیا و متانت و استحکامی از روی باشد که بلای شکم مبتلا گردد
و با خود عهد کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده بر من مسلط گرداند مطاوعت وی نماید و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما
مسلط گرداند باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرائط متابعت بجا آریم و کمر اطاعت میان بسته نعمت منعم را بکفران و معصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
بانچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت و ابلیس در اخفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که بتاشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تائید و اسباب الخیر و مفیض الجود در میدان گیرد
و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و در آمد و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر و نقش الموجودات روشنی
پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد و روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بر رفعت کالبد آدم شتافت و بنا بر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول
در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب ربا لارباب در رسید که اُدْخُلْ كُرْهًا ثُمَّ اخْرُجْ كُرْهًا و ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده بر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد
و قبل از سریان روح در تمامت اعضای شریفش گفت یا رب در اتمام خلقت من شتاب از اتیان شب تعجیل فرمای و لهذا ذال عز من قائل خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ و مقارن این حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی
زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی گفت که سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي چه آدم بسیاری بندگان
در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از صدور جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد و در زمانیکه اول درجه
بدی بر افق شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب
در برج شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهب حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ
كُلَّهَا و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ و بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیزی که پروردگار ما آفریند
و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد او عزیزتر خواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صفحات لوح
محفوظ نقوش علوم برخوانده **بیت** پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسما عاجز آمده آدم از
عهده آن نقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ و چون آدم
بکمال ظاهری و کمال معنوی آراسته یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند

کما ابلیس فابی واستکبر وکان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه صمدی گشت **بیت** اینچنین لطف که محراب دو ابروی تو است ۞ گر ملک
سر نهد پیش تو ملعون باشد روایت اخبار آورده اند از خاطر شریف آدم در بهشت مائل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک منان که ذات مقدس او را از صحبت سنه و لوم مبرا است سلطان منام ابر
شهرستان وجود آدم ستوده گردانیده از پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه طلعت همایون حوا فائز و بهره مند گشت از خواب پرسید که تو چه کسی ای حوا آفریده حوا گفت من
از اجزای توام که بلطف سبحانه و تعالی مرا بصحبت مونست تو آفریده و بمراد حسب تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته بسجده شکر تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد شده و گویند که خطبه نکاح
ایشان را کریم منان بخواند و آن خطبه بقول اصح این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی واماءی ومحمد حبیبی ورسولی
انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهد واملائکتی وسکان سمواتی وحملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی ومنیع قدرتی آدم علیه السلام
بصداق تسبیحی وتهلیلی وتمجیدی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحدی ولا شریک له یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتها رغدا شئتما والسلام علیکما
ورحمتی وبرکتی و آنگاه آدم و حوا را بجنت کریمه یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة در عنفوان ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت بر ایشان مباح گشت الا ثمره منهیه چنانچه
حضرت باری جل و علا میفرماید که وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلاف است که شجره که منع از اکل ثمره آن شد کدام است مشهور و متعارف
در میانه عامه مردم الشجره درخت گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض انس و خطائر قدس بآدم و حوا مفوض گشت و آنجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد
و از میان ملائکه کنار رفت و آن ملعون از وقوع این حالت نائره حقد و حسد در باطن پاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افگنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام محروم مانده احرام
منزل بگیرند و نخست از طاوس در نیاب اعانت طلبیده گفت که مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت است و یکچند در زمان سابق بحسب حاجت چنان همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود
راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بسوی گردانم که از انتقام بیرون افگنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از این معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنا بر اشارت طاوس نیز بمار آمد
و بطریق اول بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داده چنان در بهشت
در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس نیز بر آدم و حوا رفته بغیاد گریه و نوحه کرد و ایشان از آن شناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را از این بهشت
اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت
نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از مرموده من انحراف جائز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را اصلا راه
نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد وملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد آدم از قبول
سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم وقاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخاسته و آدم نیز بطلب
از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت که مار از جمله خازنان جنان است
بر صدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را در این سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از آن ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا هر دو ملک خلد
و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه
مانده از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه خدا ساختم
و بحفظ وصیت نیز نپرداخته و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که از این درخت بدلت او چشیدم و حوا از این سخن منفعل و طرب گشته گفت الهی مار که خازن و امین جنت بود
مرا بر این حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلد است و الا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شد جبار منتقم با او خطاب کرد که چون بمشار این گناه تو فی القصد و فتنه
متحن و نگونسار باش و زمین البسیطه و شکم مخیرش و فقد از خاک تیره مهیا میدار و روزگار بدین حوا میگذار و قبل از این واقعه بحسب صورت مار خوب ترین دواب جنت بود و خداوند حوا بدو تاج و اکلیل جنت
و استیلای شهر مقرر شده و ادب آدم و حوا بسمت بعد جوار و داع اشتهار و عصیان و کدورت سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود
فرمان بهبوط او و آنکه درین معصیت مدخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل ذلت و هوان افتادند و
بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز
قایم ماند و آدم یک خریطه گندم و تنی نهال میوه خوار بشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده
او را از زرع و کشت و حصاد تا آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقول است که آدم در هنگام عصر تا غروب آفتاب لذت دریای آنجا سیر در بهشت بود و بعضی پانصد

سال ایجهانی گویند که نمیرد از آنجهان باشد و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شدند امت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال گریه و زاری
و استغفار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الرحیم
الرحمن و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم مستبشر و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شده با وجود بشارت و منظر
از شائبه جهالت و ظلالت خالی نبود که گر گناه نبخشند شرمساری هست بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده شعور فرموده تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت
از صفحات ضمیر بیارکش زائل گردد مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت
از عین و بنایا نهاد و زود رسیده گشت و بمیامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت عمارت با بهجت و فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسید
بر سلیقه جبرئیل و تعلیم او و دو گاهی سائر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود را که از بهشت آورده بود که عهد نامه بندگان با حضرت عزت در آن مودع است در رکنی از ارکان آنخانه نصب نمود
و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاده که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده زیارت خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت
باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا جد و ساعی گشت چه سالها در از فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت الام اشتیاق ضمیر انوارش امتیاز یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده
متوجه شده آدم را طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید و آدم بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب و از مشقت جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شد و چون
در آن مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فایز آمدند جرعت بسراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند و بمیمنه زمین مکه و غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا در
حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج حدید از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی تکثیر نوع
مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بار و گردد و چه مهر ما اصناف موجودات و فرمانفرمائی انواع مخلوقات و تمتع از محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم
و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت سنا میبودند و گاهی بدیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان در تمام روی زمین
نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانیکه باستعانت آن دو نفس کریم را از اولاد رشید سرفراز نموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قول دیگر وارد شده اما
درین اوراق بر همین مقدار اختصار یافت **حدیث قابیل و هابیل** و ما بعد من هذا التفصیل قال سبحانه تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر ناظمان در سخن راویان خبر نو و کهن آورده که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندیکه از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیمیا و دوم هابیل
با خواهر خود لبودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بفرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را با قابیل نکاح کرده و اقلیمیا را با هابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیمیا جمال فائق داشت از تحمل
امتناع نموده گفت من توام خود را نگاه دارم که در تحت تصرف دیگری در آید تو از آن جهت که با هابیل از زمین بیت و تردادی میخواهی که اقلیمیا را بدو دهی آدم گفت من این کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم و بواسطه
شدت محبت هابیل چه فرمان پروردگار خدا و تعالی بر بندگان لازم است قابیل اعتناء و لجاج مساعی کرده اشتهی هر چند پدر او را نصیحت کرد سود نبخشید آخر الامر آدم گفت قربان بکنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیمیا او را
باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امر نزاع و اختلاف هر یک قربان خود را از جنس ناکولات بر سر کوهی نهادند و بر بیضا از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد بعد از آن قربان او را اگر در امر
متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بود و با قربان مساس نموده آخر از جنس خویش ساختی چنانچه اثری از آن باقی نگذاشتی و الا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت
بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه را از گوسفندان فاصله جدا کرده و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من
پذیرفته شود فبها و الا هر گز بمناکحت هابیل و اقلیمیا راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده و سر تسلیم پیش آورده در آن حال بدعای حضرت آدم آتشی از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان
او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد و آنگاه بجانب هابیل شتافته قربان او را اثری نگذاشت از این جهت ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان
از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من مستعد و در از کنی من مستعد و خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عناد پیدا شد آدم گفت با ایشان که خاطر مرا مشغول مدارید و مرا حرارت غضب ناشید که خدای تعالی
عاجز بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطراوت بیت الله در فرقت قابیل فرصت نگاه داشت انگیزه کرد قابیل را بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه
و بدعت سنیه از خود متش با دگاران خواهد گذاشت از آنجا او چند روز قابیل جثه هابیل را بر داشته در اطراف میگردانید و نمیدانست که با او چه باید کرد و که از چشمهای نهان گردد تا بعضی از آنجا صحت هم بر انگیخت و کشته قاتل مقتول را در زیر خاک
گوارانید قابیل این صورت را مشاهده نموده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه آنگاه جسد برادر را از زیر خاک نهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شد معاودت نمود عالم را بر قرار سحر و نیا چه از ظلام ظلمت
زنده گشتند و طلعها متغیر شده و نوکه ترش و آب تلخ در روی زمین بصفا شده بود بنا بر این دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله عمارات و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از احوال هابیل
نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل حفیظ او بودم که او را از من طلب میدارد آنگاه گوسفندان را در مزرعه خود رها نموده بیامد آدم از سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه
هابیل اعلام داد

وعلی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با او بیشتر تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیق و بسلیقه فرزندان
سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطناً بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات بسمع یعرب بن قحطان رسید همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست
بیت تغیرت البلاد ومن علیها ۞ ووجه الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی بعد از فراق آن شریف الطبع غزاب قابیل لعنت کرده او را مردود حق
گشته تا هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و زبان حال با پدر خطاب میکرد که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و بر خم سنگ سر آهو و بر کوهها میکوفت
و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که منشاء تنفر وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شد و آدم مضمون فرمان ایزد
عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده اهتمام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ سببی که چرا آتش از قربان تو
اعراض نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت فی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابران بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجای آورد و قابیل متابعت شیطان کرده
و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع فرامین و طنابر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم
ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد **ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت رسالت او** در تاریخ هدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه مکرمه شریفه می آمد و مناسک حج بجای می آورد
تا یکبار از سر سم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا اراک النعمان گویند بخواب رفت و بامر تعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام متنبه
تیقظ و انتباه آمده و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسید جبرئیل گفت این طایفه اصحاب یمین و مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو
و در حین ندای الهی رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان
از رحمت الهی اند در این هنگام باز دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریه بر آدم بر وجه اقتدا در میان اصحاب یمین حسین الصورت و موزون السیرة که میگریست آدم را
از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یک ولد کریم از اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی است و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از حیات او
استفسار نموده جبرئیل گفت مقدار حیات تست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بر داود بعطا و بتقریب دعای و مجمل اجابت رسید و حیات او در صد سال مقرر شد
و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حوالت او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل گفت چهل سال
از مدت حیات خود را بداود بخشیده آدم منکر شده و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را رحمت ندهید آنگاه از صد سال او
چیزی کم گردد و بعد از رجوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در سوانح و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون بامضای شهود ترتیب نمایند
تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت بواسطه النعمان فرجه
روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده منجر است تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را
براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که در تنگ کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا
مباح میداشتند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طائفه از فرزندان قابیل متابعت و ملازمت گزار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت
کردند و باقی آن طائفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در فیافی ضلال با یم و سرگردان ماندند **ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار
سال از عمر آدم گذشت هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای ختم تمام کل من علیها فان مختوم شود
مرضی بزوات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که اعقل و اجل فرزندان
بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و زیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده در خواهد و شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست دعا
برداشت که یارب بنده تو آدم مریض است خاطرش بزیت و زیتون جنت مائل است مقارن دعا آواز بگوش او رسید که بات قصعتک شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لحظه قدح را از آنچه فرخوب طبیعت آدم بود مملو یافت
و شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زائل شد الا بعد از اندک فرصتی معاودت نمود و در اشتداد مرض او
با فرزندان گفت اشتهای میوه بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بر دیدن از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار بیشه بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند
جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید
که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده بنزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته جبرئیل از حال او میپرسید آدم او را گفت شدت وجع

شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادات قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا بر سر اولان پروردگار گذار که هر مصیبتی که من رسیده بود از تو بود و حوا و بنات ادم بطرف رفتند و عزرائیل بقبض روح او اشتغال نموده و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد و جبرئیل و میکائیل با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مواسا روح مطهر او را قبض فرمای چه معلوم نیست که آدم کسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را در او دمیده و ما را بسجود وی مامور گردانیده و او را در حظایر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جنازه آدم پوشانید و بعد از آن بغسل تجهیز و تکفین او قیام نموده و بقول مشهور بکوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث بروایت اشهر تقدیم نموده بر وی نماز گزارد و آنگاه او را در قبر نهاده خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و این معنی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست چنانچه از مشاهده فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان از نحو امید و السلام علیکم

ذیل قصه حضرت ابو البشر و ذکر انجه بدو رسید از خیر و شر و این ذیل مشتمل است بر چند فائده که ذکر آن در کتب تواریخ از حسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات است

منها بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چونکه آدم گندم گون بود از آنجهت آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از آدمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از آدمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و مراد علم و چون بغایت پاکیزه سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشاء افراد انسانست کنی بابو البشر گشت قال الله تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا و در صحف اوریس مذکور است که خالق بیچون خواست در نشاة اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی ارمانوس خوانند انگاه هم از نفس او زوجی بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاة ثانیه خواهد بود امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار ایشان نهاد و ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی قدیم آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود **ذکر تحیه اولاد آنحضرت** محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم در از بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافه خلق عالم بوفور حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست اما بعضی از ائمه از حضرت رسالت ص روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده از این و کمتر از این نیز گفته اند لکن قول ائمه معتبرست و حوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت

و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر برانند که حقتعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید حتی القصعة والقصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارتست از اسامی ملائکه و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا گردانید و بعضی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست از معرفت صنعت منزله و امور مقدره و طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاء و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله **و منها ذکر بلیات** در برخی از تواریخ مذکورست که چون آدم بتناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بادله بلیه مبتلا گردانید **اول** آنکه باری عتاب فرمود که الم انهکما عن تلک الشجرة واقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین **دوم** آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد **سوم** آنکه طراوت ظاهر او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند ناخن بود و بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل شد و در از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد **چهارم** آنکه او را بسبب جرا موسوم گردانید بخروج از منازل جنان امر فرمود **پنجم** او را بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت **بیت** دل امتحان غم روزگار کرد بسی ۔ ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار **ششم** آنکه میان آدم و هر کرا او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند و القینا بینهما العداوة والبغضاء الی یوم القیامة و اثر این خصلت بنتایج ایشان سرایت کرد **هفتم** آنکه او را بجمعیت عصیان موسوم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر انمعنی استفسار نمود خطاب آمد که انا علمت ان الخلق الجبلیا علی الجبلیا امر شدید **هشتم** آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم اند بر وی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت و اجلب علیهم بخیلک و رجلک **نهم** آنکه دنیا بدون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و او را و ذریاتش را بلیات این جهان مبتلا گردانید **دهم** آنکه او را بانواع تعب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربت ناگوار دنیا یا پدیدار با دهم و فاتمو **نظم** جهان بر وفق نام خود جهانست ۔ خرد در را گزاف این نام ننهاد ۔ خنک آنکس که از میدان ارواح ۔ قدم در خطه اجسام ننهاد **و منها بیان جنت** در بعضی از کتب تواریخ ثبت است که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم برانند که جنت آدم جنت الماوا بود و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت الماوا است زیرا که وی درین بهشت ولا مکلف شد باحتراز از شجره معینه و ثانیا آنکه اشتغال نمود بنبودم و استراحت ثالثا آنکه ابلیس در انجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت الماوا باشد نص کتاب توریت که علمای سلف و بعضا بعد بطنا بطنا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان فرقه ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طائفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان بوده است چه از آنجا بهبوط آدم نازل شده لاشک بهبوط از آسمان تواند بود و این بحثی که از کبار علما باسامی جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجره معینه امتحان فرموده برین تقدیر آن بهشت نیز بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته و محققین جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در عین ارتحال آدم نقل کرده اند موید این قول است

ومضمون آنچه بیشتر قریب بآنچه سابقاً تحریر یافته نسبت که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشه انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول المطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای
راه بعضی از ملائکه بدیشان رسیدند و از سبب حرکت او سیر از ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ما جد ما را خوشه از انگورهای بهشت آرزو شد ما بجهت انجاح مامول او در سیر ملائکه گفتند که باز گردید
که حقتعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم باز گشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد اگر وصول بنی آدم بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی نمودندی امام ابو الحسن فارابی در کتاب
اصول صابیه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده وهی کانت بستانا کثیرة الخضرة ویؤید هذا انه صار مصورا و منها والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا
و آنچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست در کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و یکم که بر رساله الحیوان موسوم است مذکور شده که چون
قسوه بنیه آدم باتمام رسید ملائکه سجده او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و از نفاع آن کوه بحد بیست که هیچ
آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان بقصد آمد میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بران مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدل است و حضرت و نفرت
بی بدیل یکی از فاضل شعرا در صفت آن گوید نظم بیاغی خرامید آدم که آنرا بهار بهشت است مولی و چاکرش خوانش از عود و بر گلش زمرد بنالیش مینا خاکش عنبر یکی برکه زرف در صحن بستان چو جان
خردمند و طبع سخنور ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر روان اندران ماهی سیم سیما چو ماه نو اندر سپهر بدورش و از جماعت گفته اند که امر هبوطوا اهبطوا منها
جمیعاً از مقوله اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شده و اقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بران اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری
دارین است و منها ذکر شریعت و کتاب شریعت او مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او
محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه حساب و غیره تا بود و منها ذکر تعدد معجزات
سابقاً مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او با اولاد خود متعلق شده آتشکده ها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای اینحال وحی
بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمه از ذکر شد آدم بمیان رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از و معجزه خواستند نخست از سنگ نار بجهت ایشان آب جاری کرد
دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزدی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات یکی آنکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را
از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اخره اولاد خود را ضیافت کرده هر چه مطبوع و نافع نمود او دست مبارک در آتش و دشت از اشتغال فرو نشیند
و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانیدند دیگر از معجزات او طی صحاری و بحاری بود و امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطنابست و منها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه
از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف و هفت در شتن و بافتن گویند آنچه با جتهاد و دلیل قایس بود که فرزندان آنحضرت که نسبت او بقابیل منتهی میشود باشتهار رسیده
هو اعلم بحقائق الامور و منها ذکر مرضه و وفاته و عدد اولاده وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شد و حوا بعد از یکسال و بقولی هفت سال رحلت نمود و در جنب آدم مدفون شد
و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده دختر در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی او بیست و دختر و مشهور است که
شیث فرداً واحداً متولد شد و شیث لفظ سریانی است و معنی آن هبة الله است و آنرا اوریا نیز گویند و اوریا بلغت سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود
منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از چندسال از قتل هابیل جهت
اکرام نور محمدی شیث تنها متولد شد و عدد از موخیان آورده اند که او بنیره آدم بود و پدرش صفی نام داشت اما مردود است محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز بدو منتهی میشود چه نسل سایر
اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت خصائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند وقتی پیش از انقطاع رشته حیات
آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعت روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعه طوفان خبردار گردانید
که اگر آن زمان را دریابی عظام مرا محفوظ دار الا بفرزندان خود وصیت کن که شرائط تحفظ مرعی دارند و او بر طوائف جن و انس مسلط شد شرع او با ملت آدم موافق بود و حق تعالی بجانب
صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف عبری بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود بر اتباع هم تولد او در آن ولایت بوده منقولست که
اکثر اولاد شیث شیوه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمواظبت علومات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلائق دو فرقه شده گروهی متابعت او
نموده و طائفه متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از
سن مبارکش گذشت روح او بر کنگره عرش طیران نمود و از آنجمله است که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه را
که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال بجز از معمور ملک صورت نبندد

بندد و اگر پادشاه بگرداند حال هیبت ملک خلعت عفو و چندان خلل آید که یکماه تدارک آن نتواند کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و پادشاه لازم است که در بازداشتن
فساد اعیان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضائل است و پادشاه را لائق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شداید و محن صبور بود و بسبب نزاهت و ابهت از اشتغال
بعضی از اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص از برادر است که تمنا در میراث توکند **ذکر انوش بن شیث**
اورا انس نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرائس مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بواسطه پدر و مادر آفرید و شیث زنی
داشت و چون شیث در هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت بر حیات عمر
قیام نموده و طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق
مستقیم آبا و اجداد انحراف جائز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشت صد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت
و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم ازدحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم مأل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبیل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر
میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر یرد بن مهلائیل** بر وزن بای موحده و یای مفتوحه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بنیان ساخته خلایق بعبادت
اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از او در ایشان پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود
و بر مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی** ع مولد او منف است از دیار مصر و ادریس ثالث در کلام حکما عبارت از دست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند
و در میان یونانیان بطریسمین و ادریس مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند و ش از کثرت دراست و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس
عطارد است و مقصود از نعمت در این کلمه نبوت و حکمت است آورده اند که در بدایت امر نزد خادیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است براهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی خادیمون نیک بخت است
خادیمون را ادریس ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده بارتکاب
منکرات نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را بخلعت رسالت پوشانیده بر ایشان مبعوث گردانید و معجزه ارزانی داشت تا بواسطه
آن جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از مکمن شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب بر رسم معتاد بر کفر مستمر بودند
و بعضی ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلایق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض
و سکان جزائر بمجموع اطاعت او گردن نهادند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلینوس و امون و دعوت او بدین حق بوده
و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک منکرات که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود و نماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از شهری و بجهاد و زکوة و نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب
و خوردن باقلا و چیزهائیکه مضر دماغ است مثل مسکرات و در اوقات مشهوره مقرر فرمود و هنگام انتقال آفتاب رؤیت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا بروج شرف و امر بمناجات و قربانها فرمود
و اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و هبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هر کتابت و صنعت
خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار و فجار را در ایشان در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و با علومات
آشنائی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او مترددو بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با جبل گرد سموات گردیدم و از دقائق و حقائق علم علی
جبروت گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از او مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه طوفان نوح و شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر
مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده
و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرفراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بتقاضای پروردگار خویش
عز و جل و از طول انقضای ایام و تیاه گشت در زمین بعد از موت و امتداد زمان لبث و نشور و عبور از صراط مرا آمد شد و رشت ربانی را بلا کیف در جنت آرزوی بردو و ادای وظائف طاعات و عبادات و روز بروز افزود و مباهات
کرد اعمال صالحه او را و اموات افعال خیر عامت خلائق زمین فرشتگان با آسمان میبردند و عزرائیل این معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد
و بصورت بشر انس جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نمود عزرائیل گفت من ملک الموت ستم
ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت
روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخشیدم او را و ساخته باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از و درخواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول

داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس اینهمه با تو طلبه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که اجازت تماشای بهشت بروی عزرائیل با امر ملک جلیل ادا بر خویش نشانده و با
در بهشت در آورد و ادریس متنعم چنان در روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را
بیرون خرامد این التماس کرد عزرائیل ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود منجیده نمود و متعلق شجره از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از اینجانب ابا و امتناع
و ادریس گفت تا آن دیدگاه بهشت و دوزخ را از اینجا بیرون نکنند بیرون نروم و دانا که انتقال حضرت باری عز شانه ملکی بجا کرد ایشان فرستاد و ملک بعد از آن که از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود
پرسید که تو چه میگوئی گفت بر مقتضای کل نفس ذائقة الموت زهر مات چشیدم و بفحوای وان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل که در باره بهشتیان فرموده
و ما هم منها بمخرجین اینجا بجز و سخن عزرائیل تا قادر چون حکم نکند بیرون نروم و درین هنگام ندائی رسید که با فلانی دخل و با فلانی فعل بگذارید تا حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار
و غیره گفته اند که نیست معنی در فحواه مکانا علیا و جمعی دیگر گفته اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او
طائفه گفته اند که چون ادریس بمجاورت فرشته آسمان فوت از حضرت مجیب الدعوات مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و همانجا قبض روح او نموده ملائکه را بتازگی مامور گردانید و این سؤال او قبول افتاده جسد
در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از اهتمامات قصه ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و بر سعید و شصت سال گفته اند
علما و اقوال دیگر نیز آمده و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد و بعد از بعثت با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماوات و تسخیر رعد
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجسال و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست و اکنون
آن تاریخ بخط مرا و نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت ادریس** ع
و گندم گون بزرگ محاسن و قلم قد و مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر بسایه بر زمین افگندی و خود را از فکر خیالی نگذاشتی و چون سخن گفتی
شهد از حلاوت حرکت و آواز او ادریس پرسیدند که حسن استقامت خویش و خلق بچه چیز حاصل توانند کرد گفت بنیکوئی معامله با ملاقات بهتر بوجه احسن آنچنان است که بهترین نیکیها تیز است علم در وقت
و بخشش در زمان تنگدستی و خصوصا در حالت قدرت و تعقل آنست که با سه طائفه استخفاف نکند اول پادشاهان دوم با علما سوم با دوستان چه هر که با سلاطین استخفاف نماید حیات خود منغص
علما را خوار داشت دین خود را زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مودت از بیخ برکند و عاقل را نزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که علم بود جزع نماید و هر چند بر شباب و
گردد و تواضع بیشتر فرماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال فریفته بحال خود راه ندهد و هر که را کمال معرفت نباشد او را بکمال ستایش منمای و هر که را عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرما
و نظر بصیرت خود نماید اگرچه بزرگ باشد و ما بعکس آن و هر که در جائی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب بی رنج و مجاری نباشد در تضییع نفس کوشیده باشد
شهری و درویشی شهر را غریب گردانند و الحق الشعرا شیخ سعدی رح این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که **قطعه** منعم که چو دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه
دانا که بر مراد جهان نیست دسترس در نادر و بوم خویش غریب است و ناشناخت الفاظ گوهر بار او در باب موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت در
وسوسه ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میانه مردمان
آورده اند که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبود و ملتمس عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت
حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرد و اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آن شخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت
مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بشبیه قلب او بنمایم تا بواسطه مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس و چون محب قدیم
آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر آن نیفتاده در صباح و مسا بمشاهده آن روزگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص
خویش بعلت فجاه در گذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده و در باز کرده آنرا مرده یافتند با صنمی در آنخانه خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس
ایشان حاضر شده گفت که ادریس و اینمرد که با او بود این صورت را که خدای زمین است می پرستیدند و از اینجهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلایق اثر کرده و هر کس مشابه تصنم
آن مشغول شد و گیتی پرستش اصنام در جهان شایع شد طائفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود
آدم میگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم
ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای
آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس بعضی صلحای آنجا بالاعلی ابو قبر

[illegible] و سواع و یغوث و یعوق و نسر بر گاه که بکی با انها بر حسب حق پرستی متعلقان آنشخص حسب تشکل [illegible] بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون با انها [illegible]
اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام را بنام آیا مردم برای پرستش ایشان [illegible] قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و ابن تبان و هوفان [illegible]
و ابلیس بعبادت همه را پیدا کرده هر یک را بقبیلی جدا جدا معبود خود ساختند و بنا بر بنی کلب سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر [illegible] کرد و این رسم مذموم تا اوایل تفاقم
اسلام مستمر یافت و در ابتدای عبادت نیز احوال وارد شده بکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد در مرو گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم مرشد به شیطان در خاطر القا کرد که عدم احراق نار
ابراهیم را بنا بر آن بود که او آتش می پرستید عقیده طایفه آنست که چون ایزد تعالی مردم را بالت رسل تخویف بنا کرده شیطان ایشان را گفت که با عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزند و ذکر
تقریر معلوم میگردد که این مذموم در کدام زمان پیدا شده و طایفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوت نبوت کرده کتابی ساخت زند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلایق را بعبادت
آتش تحریص نموده گفت که در دار دنیا عبادت آتش بجای آرید حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر قصه هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب بعبارت گفته اند که چون این نسبت
مضمون و فحشاء مکانا علیا فایز شد و در عالم [illegible] حسب ملائکه گشت و از قیاس ماوهم کرده گفتند این خطای و میان طایفه که هر یک بعصیان از ایشان در وجود نیامده میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را
از فرشتگان پسندیده طلب عطاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنا بر آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملا اعلام شود حکم فرمود که انتخاب کنید از میان خود
جمعی را که بمهمی نامزد فرمائیم قیمان عالم علوی سه تن را از فاضل قوم خود انتخاب کرده عزا و عزایا و عزائیل نگاه حضرت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجه که مقتضی
عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارکت ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده
بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات صعود نموده بشریت از ایشان زایل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت
و انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک اتفاق کرده در حکومت و ریاست استغنا نموده و مسئول بغیر قبول مقرون شده بآسمان رفت و در خطه قدس قرار گرفت [illegible] و عزیر [illegible]
و ماروت همچنان در سند امالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و لطافت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند
بمجلس ایشان در آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل گشته بدان داشتند که یکی با او بنهان داشتند مقام نزول او را استفسار نمود گفتند تو بخانه خود مراجعت نما
تا در صبح بعد از تامل شتر بیلا اهتمام بجای آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند بر دو پنهان از زهره بشتاق زهره شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت
بای الصنعه خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و با او طالب تعلق و عشق بود از تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست اصنم مرا سجده نمکنید و علامت شما نیز با شما
گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از معاصی شرک الهی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمکنید اسم اعظم را که به برکت آن شما را بآسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از این معنی نیز امتناع
نموده زهره گفت کنیزک خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع بی بدل را چگونه گزینند کسی بدل زهره گفت مقدار شراب مباح میسازید تا بادی در گشت تا مقتضی
رای شما عمل نمائیم هاروت و ماروت گفتند این صورت از زهره آسان تر است چون قدحی چند تجرع کردند خلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند در حال شخصی بمقام زهره آمده از حال
ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخصی فضایح اعمال شما مطلع شد اول آن مینماید که او را بقتل آورید تا شما را نزد خلایق رسوا نکند هاروت و ماروت از سستی برخاسته سر آن بیچاره
را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی
نمائید که مختار شما بودند ملائکه گفتند بار خدایا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود متیقن گشته گریه آغاز کردند در حالت جبرئیل امین از نزد حبیب تعظیم در رسید و در گریه
با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع و زائل عقاب آخرت دائم و لازم است لاجرم عذاب این عالم
اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار امر حضرت الهی متعذب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب بلکین آنست که گاهی
چنان مغلوب شهوت میگردند که فریدی بران متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکین می یابند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی
در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود چون وفات کرد پسرش را هوس تعلیم این علم دامن گیر شده او را بپیر ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرده پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم
سحر کمال نیابد آنگاه پیر جوان را همراه گرفته بغاری برد که در میان کوه بوده با جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان نوز نزد هاروت و ماروت جاری نگردد و زبان قبول نموده
پیر او را اشارت کرد تا بدر غار در آمد جوان چون قریب بمقصد زینه طی کرد آوازی منکر بگوشش در رسیده در این اثنا چشم او بر دو شخصی بر در افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و
چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیدند و گفتند ای
جوان عجب است که این کلمه بگوش ما رسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال

معروف که بدانید فرستادن او را نصیحت کرد تا بحرمان آمده و باز گفتند که نوح مانند یک آمده بود که قیامت قریب است و جوان نصیحت قبول کرده از مقام و مائت و نادم رجعت نمود
او بنا بر نائب نصیحت قوم بنوح و اعلام سلام ذکر نوح النبی علیه السلام را در بیان خبر و نام و نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند و بعضی ملکان و ملک لاح نیز گفته اند
بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع سه بتولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه است اشتهار آنست که بعد از آنکه بسیار نوحه کرد بنوح آمده گفت یا نبی الله
نبوت من کاری از ده و همی ساخته که بسامهای در سن ۱۱ عوان و الفصاحت خود از تبیان بآن ناخیر بنوح نعت آن کرده است یا نوح الله الملیه نبوت و عاکردی تا حق تعالی همه کافران را بیکبار
بنا بر نوحه و فسقار و نوح و توان عالیشیر شده کمتر بود و بعد از آن مسمی بنوح گشت بعضی از اینکه بر کتب خویش دیده اند و چون تحریر این تحریر بشیر دو نوح
تا بیست آن حرف نمود و شبه نیست که بنا بر اعتقاد ذکر نوح نعت کلمه نوح و از نوح نوحه نوحی نوحه نوحی نوحه نوحی

[illegible] درست نماند و کواکب سبعه بموجب فرموده وحی بسرطان نماند بعد از اجتماع ایشان بانگ فرحتی آب انتقوره و صعود بطالع نسبت و بزرگ [illegible]
پادشاه آن قوم بلغه از صورت واقعه اعلام کرده شرائط نصیحت بجای آورده از بلای غرق و تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده بر سر [illegible]
تفتیش نمیده نوح و آنکه تا بیا الملک تدجا امر بیک بعضر و دس انهیت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقدار که بخت نوح و منا بجا [illegible]
طوفان میگشته سالم از نرسح په بال نوح بجز آنکه باشد نوح کشتیبان منقولست که منکوحه نوح و اعمامه که در ملت با وی مخالفت داشت [illegible]
و رابع نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا و جواب داد که سآوی الی جبل یعصمنی [illegible]
و نوح از این حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا نجات وعده فرموده و وعده تو حق است [illegible]
نا پسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و برای صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور داشتن حلیه حسن اعمال و مکارم اخلاق [illegible]
مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از اماکن بیرون می جوشید و رحمت باران نمای بزرگ قطره ریزی بارید بمثابه که عالم سرسبز [illegible]
چه یکی از فرموده صاحب چه بلغت شد و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از گنبد زانوی عوج بن عنق که در حاشیه سن بود تجاوز نکرده [illegible]
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت معبود جلت عظمته آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود [illegible]
گرد حرم گشت آنگاه آنطاق را قاق ساخته بعد از پنج ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره عرب واقعست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه [illegible]
مرتفع میشد روز و شب تمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب بر دو [illegible]
و آفات صلوة مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین بمیاه فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده [illegible]
کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بنفس بمرداری دو چار شده مراجعت نمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی روی از جیفه میابا و بعد از آن کبوتر را [illegible]
کرده و حسب الامر اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که روی اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر [illegible]
بطبع طبع خلایق ناشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آنکه مقداری گل در پای او ملتصق یافت [illegible] روز عاشورا بود بعد از [illegible]
بدر پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا برحمت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمامی مردم [illegible]
الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم مانده آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشان را هلاک کرده ایم و هر [illegible]
بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت بعد از این خبر مسرور گشته تمامت بیع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق [illegible]
که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود دادند و داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان [illegible] اقلیم چین و صقالبه و ترکستان [illegible]
تمامی عرب و عجم و فارس و خلق که وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل بخت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و [illegible]
و بلاد سودان منسوب به حام منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام آنرا نظر بر آن افتاد و خنده شده استهزا و استخفاف [illegible]
بر او اطلاع کرده بسترعورت پیر را افکندند چون نوح بیدار شد حال کیفیت واقعه خبر یافت از روی غضب حام را نفرین نموده دعا فرمود که یا رب اولاد او را بندگان [illegible]
بعیاذ بالله و جانب [illegible] آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بذلت و خواری [illegible] گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح [illegible]
صورت حام از مشاهده این صورت بخروج و ملول خاطر شد و از کیفیت واقعه پدر را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه مستنکر از تمامی دعای پدر است و حام [illegible]
کاهی با آنحضرت نمود و عورت او عاری گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر [illegible] متولد شدند و حاوی نیست که حضرت الهی حکم [illegible]
کم شد و اشجار کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مباهات نموده گفت که تو در باره من [illegible]
علیه السلام از حیث [illegible] شد که بلا و محن گوی [illegible] بپرس که من در [illegible] کلمه صدق و حق [illegible] نوح از شیطان سوال کرد که [illegible]
میکنند [illegible] و اعوان و انصار تو اند در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بدی و شتابکاری و اسراف آنگاه نوح گفت یا عدو الله لعنه [illegible] گفت [illegible]
و ایشان را در یک ساعت بدوزخ فرستادی و [illegible] روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش [illegible] گشت [illegible]
[illegible] یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل [illegible] از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] آدم [illegible]

از دیگر بیرون رفتم نظم رود و دلدار این باغ آراسته ✽ در و بند از هر در برخاسته ✽ در آی از دریاغ و بنگر تمام ✽ ز دیگر در باغ بیرون خرام ✽ و چون هر یکی شبان ناخن بکرد
تربت ارحم ابراهیم نرسانا و فرزندان عالیقدر اقتاب گردش بیت المقدس فون ملتصد حلیه بهار کش نوح کنند گون بود و بغایت جسیم و عریض و قیق الساقین والساعدین علیه السلام
و حوا علیها السلام و می کشیده داشت و بشدت خصب صوت بود اسامی و القابش بزبان سریانی و بزبان عبرانی خواندند و بر سلوش گویند و لوادم نامی نیز نامیده اند و تعبیش شیخ الانبیا بجای
است ذکر بعضی از صفاتش بقولی اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقه اخیر اولوالعزم پیغمبری باشد که واضع شریعت بود و اعم از آنکه شریعت او ناسخ
سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت نماز گذاردی و صورت مستحل و شکوه متفضل بود و با کثرت اوقات
تو بغیر نشستن بالشتی و اسلام نمود و تا کردن بین سبب خاطری صید کرده بود القصه احسان و فضل آن گرامی بیوم و ام و آمان بیان در مدت سفینه بر آنحضرت و بعضی از قفا نیز مسطور است که طول کشتی هفتاد
عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و طبقه سفلی مقام سباع و دواب بود و طبقه دوم مرغ و طبقه سوم مقام آدمیان و طبقه علیا مخصوص بنوح و متابعانش این روایت موافق قول اهل
کتاب است و بعضی گفته اند طبقه اول میوه بود و دوم دواب و سوم آدمیان و آخر وحوش و سباع و دواب و الله اعلم بالصواب و از سید الله بن عباس منقول است که طول کشتی ششصد و شصت گز
و عرض آن سیصد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است طبقه سفلی بخانه گوشت و کسانی و تنسیر خوشی و دوم که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد گز بود بصورت مرغی سرش
مشابه سر طاوس و شیوش مانند کرکه و سینه او مشابه سینه کبوتر و ذنب و مانند دم خروس اندرون و بیرونش بقیر و رفت مطلیه باقته بود و از امام ابو العدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقول است که طول
کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بود و هست و این موافق روایتی است که از سلمان بن نوح نقل کرده اند در قرآن که بر ما نیز نوشته شد ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت
نفر بوده اند نوح با شوهر و با زنش و سه پسر و زنان ایشان گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیز که محمد بن اسحق این عورات دو تن گوید نوح و اولاد ثلاثه و شش کس دیگر از
اهل ایمان مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان او و عورات ایشان چنانچه نوح هشتاد و هفت نفر باشند و این جماعت اهل کشتی نجات یافتند و هذا هو القول الاصح و گویند
روح و انجاس متفرق گشته صورت و اقسام مرغوب نوح گرد آمدند آنحضرت بر درگاه کعبه کا بسازمناجات فرمود اهل صلاح کردند بهشت بیل فرود آورد و چون بوجب فرمان عمل نمود و نوک
بیل متولد گشته پیدا شد آخر دوان گرفت رفتند پاک گشت آورد و دند بهشت و بهشت نوک زده موشی از آنجا نوک بیرون آورده و دو کشتی خرابی بسیار بیکدیگر و زدند یک بود که کشتی
سوراخ نماید باری سبحانه تعالی برکت مبارک نوح که بر ما نوح و بر شیه ما لیده بشیر عطسه زده گوید از بعضی آن بیرون آمد و جمعیت موشان را منافع ساخت بیان کلمه فار التنور
در تفسیر ابو اسحق علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که از فوران تنور صور و طلعت صبح است بعضی گفته اند که مقصود از فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود در زمین
که آب از آنجا بجوشش آمد و مصور بر آنکه در آن تنور نان پزیست که زنی پاخته نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید تنور تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت و بعبارت نوح بسیار بود
آن تنور نزدیک باب بود قریب بمحله نوح و نوح آنجا کشتی ساخت مقاتل گوید تنور شام بود و بعضی گفته اند تنور بصره بعد یک و بار اهل هند و شام گفته اند نوح
بر دکان نجاری بود و نجاری پیشه بود گفت کجاست آن یکی ما از آن بیم می کرد و آب بجا خود بر آمد نوح گفت از تنور تو و اشارت بآن جا جوشیدن گرفت ذکر معجزات آتش بعضی از آنست که
مذکور شد شکل طوفان فیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح متضرع گشت بر زمین برداشت و دعا فرموده بر ایشان داد و آن گندم
آن گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها سبز شده و بار کشیده و ثمار بار آورد و نوح موشان بعد از گشتن از بلای جوع که اصحاب ماهیت خلاص
و دیگر آنکه یکی از نبات نوح عظیم بوده است مبارک بزان دست بعد آن بیت بدوی زائل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه موجب تطویل است بر همین قدر اکتفا نموده اند ذکر دعوت کریم
و ایام حیاتش قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که کشتی بیرون آمد بعد صد و پنجاه سال
کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان نوح زمان ششصد ساله بود و پس از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که مجموع ایام الاجوبه اهل فطالی و قوم طوفان عمرت اند و بعضی
از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بر تقدیر مدت حیاتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و مجموع زمان دعوتش پیش از
طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و بعضی گویند هزار و چهار صد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش بجانب
بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت و عمر تمام بر دولت و نعمت زیستند و بعد از ایشان متصرف ولایت خود گشته بجانب اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح و تصور اصول قبایل
ترک که از نسل وی ظاهر شدند بعضی گفته اند او غیر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد
او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران ببارد نوح دعا بالملتمس درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل آمد
دعوت او را اسمی بزرگ آورده نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را بدره و حجر المطر خوانند و مکانش چیده تماش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمد و عمل

آمده مستدل او را حاصل می کرده بمملکت غزر رسیده و بطریق صحرا نشینان متی رفته گاه بسر برده و رسم ایشان یکی در میان آمده و چون نسل او بسیار شدند رخصت بسرای بقا کشیده و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ ظیم
چین بلاد ایشان مزروعین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات دوازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلخ و خزر و روس و سدسان و غزر و یاجوج و منشیج و هر یک باز پسران خویش را در ده شهر
در سکنا ساز و رواج کشیده بسیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که بسعید و ارشاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و قرابه بود و او را یافث افغان نیز گفتندی و ایشان را سیر نموده بجائی رسید که
آن سیل که خانه آنجا دریائی مختصر آب گرم و چشمه‌های خوشگوار در غزر بسیار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده باتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه‌ها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و
اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت و قیمه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدا تعالی را در ظل حمایت خویش مرفه الحال
داشته و در آشتی و بخشندگی و منت او فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن خودک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوشت بخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه بدهن مار افتاد و آن
لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذ تر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و ترک اصلی ذریه او را گویند و او را غزر بسیار
سیاحت مملکت شمال کنار آمل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمده و در آنجا شهری بنا نهاده فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آورده و با شارت پوست آن ملبوس ساختند و ایام حیات
یکی از فرزندانش باوفات رسید و چندگاه بر نیامده است که با او چه کنند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود آتش ساکه ضد آب است برافروخته باحضار قوم فرمان داد و طنبور و سایر آلات
لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند و گویند تا غایت این رسم در مردمان بلاد یاقیت منقول است که اولاد تبع زنبور نحل کرده تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند
و بعد از آن روس بحوالی بلاد غزر آمده در سوالی فرستاده از گوشه التماس نمود تا در آنجا ساکن شود و خزر رسول او را از آنش بسیار نموده بعضی از جزایر آن کوه که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو
تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غزر بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث
محاربات عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران باد داده بود بدست غزر افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غزر حیلتی اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ بدست ساخت و در آن اسم بزرگ را برای نقش کرده بر آن جام مهم بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غزر سنگ معمول
خود را ترک داده و ترک صادق بی آگاه آن سنگ را تحویل فرستاد مسرور گشته آن را محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را با آب باران احتیاج افتاد سنگ مزکور را بیرون آورده هر چند باران طلب میکرد
نیفتاد و دانست که غزر دغا کرده و او را مورد گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ اصلی را از آن باز ستاند غزر نیز سپاهی سنگین آماده ساخته بنود و را که
اسن و اولاد او بود و نیز بر جلادت و مردانگی یاد آسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد التقاء فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده بسیار در آن حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقی است
و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت کند چشمه آب بسیار شده بود و در دامن آن صاحب پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از سگان شکاری بچه آورده بود
آن پسر را بشیر سگ پرورده و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست بدین عرض از قرابتان بدو داده و او را پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از آن با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده
مقام لائق بحال خود التماس نمود فرمود گفت اینجا بغایت تنگ است و شمار مردمان وسیع باید چه بکثرت عدد و موصوف ایشان از روس مایوس گشته از کماری و غزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب
شنیدند با برین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آن را ماوراء اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زمین بنا نهاده ساخته
اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و بصید و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحرای خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را
ضافه غزر اسمه و پسر کرامت فرمود یکی بلغار و دیگر ایطاش نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و در دیار و سمور قاقم و سنجاب بدست آورده
از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تدبیر بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او
موسوم گردانید چنانچه بسابقا مذکور شد و چون چین طبع بلند و غوری او را مورد داشت صورتگری نقاشی و جامه ملون یافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صناعات که در میان
اهل چین متعارفست از ابداع ذهن نقاد اوست و در حال این احوال ابریشم بجان منبش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج
نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اتباع و عشایر با درین شهر از حد شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان
وافی نمی آید اگر رخصت باشد بدین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آن را باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم
گشت و عظیم صفتیه او ظاهر شد و ماچین بدو سفندان ابریشم گرفته رشتن با طلا و تعلیم کرد و از آن جامه‌ها ساختن و بعد از آن بصید میل فرموده و عنقا که یکی از طیور نیکو صورت است در او
گرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه بیاندازند بر بالای خود و عمامها آن را نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی بگرفت
پوست آن را بدوخت و بیرون آورد و خون سیاه خوشبوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آن را ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون رائحه آن

باصناف مرتبهٔ اول بشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا مثل آن آهو آن بنظر در آیند نافهٔ آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام بکلی اولاد
و اعقاب یافت بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها از سمت تکلم سهو انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و از جهت
تجمع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال متعمر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی متعارف شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انساب جمیع اصناف
اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بایشان میشود و سلاطین و خاقان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که آنچه درین اوراق از
عذا اولاد یافت و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامهٔ مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مؤلف اناض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مشکین عمامه
بنقل سخنان او اقبال ننمود **ذکر حام بن نوح** ع در بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرضی در سبب هیأت او آورده که فرمان باری تعالی بحضرت صادر
شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب التیق شهوت حام
اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا پوشید ضعیف دانسته اند بر تقدیر
از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود بارگاه آنجا و اولاد پسر کرامت فرمود هندوستان و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از اولاد
ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منتشر گشته اند و در میان فرزندان حام هیچ نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند
بضرورت در آن نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا پانصد و چهارده درجه عمارات و بقیهاست که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند **ذکر سام بن
نوح** ع مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات مستجمع و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت بادی در میان نهاد و سائر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و همه عالم و سطح
اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا نسل او باشند و سام مدت پانصد سال
زندگانی یافت و بعضی گویند از زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او ابو الانبیاست و کیمورث که او را ابو الملوک
خوانند و اسود و یقین و لوح و لاود و عیلم و ارم و لوز و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف
گشته بود بجهتی که بنوره لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیهٔ استقرار جسته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیمورث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و بر رسوم سلطنت
و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و بلاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت
او بقوم عاد** جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع که هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از اوست و بر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد
قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار
قدر ارتر ایشان صد گز و کوتاه ترین آنجماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سائر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند و دیگر
از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که با بنازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون ایشان در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر
بر زمین می افکندند و اذا بطشتم بطشتم جبارین در روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آن که فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بر سبیل تنبیه
مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آنجماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده
بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقهٔ قلیله که متابع او امر و احکام او شدند جمعیت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد هیچکس بدو ایمان نیاورد
و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ موصنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان قوم در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد اتفاق نموده عازم ایذا و دفع او شدند و متعاهدان بر
برین قضیه مطلع شدند و هود را خبر گردانید و دست بدعا برداشت و از مرثد بن سعد جماعتی که نیز سلامت اهل ایمان بجهت کفر و فجور و اعوان بانشاء سلامت بود و تیر و عاهات حادث شده فیضان آب از جانب آسمان منقطع گشت و آبهای
جاری را در انهار بنا بر زمین فرو رفت و دست تاخیر بر مواشی و مواشی آن قوم خاکسار شد و آتش جوع و عطش بادیهٔ آن باد پیمایان اشتغال یافته مدت هفت سال بجهت تحصیل گرفتار آمدند و استغاثه بجانب کعبه کردند شقیقه مرثد بن سعد حضرت باری تعالی
بایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان بیابان آورید بجهت اجابت و علاقهٔ این عذاب از شما دفع شود که تقدیر این واقعه بسبب اسطهٔ طغیان کفران شما و غلبهٔ استعمال این امر اخیال حال حصول کرده بر طایفهٔ کفار رامح و ضوابط آنها ناسخ و منسوخ شد

بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده می افتند تا ترک عبادت آلهه خویش بقول تو میکنیم و چون در طلب آب و نان کار ایشان بجان و کار دیا سخن این رسید جلنم شدند که طایفه را جهت دعای
طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه هر از آن هر گرا از مشرکه و موحد و مومن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند غیر شانه که در آن محل بجلی خانه کعبه تیلی مرخ بود مینمودند و دعا کرده بشرف
اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جاعتی بودند از فرزندان عمالق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه در رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و دختر
موسوم بکلهه بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلاد محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و هزیم بن هلال بن هزشد بن عقیر و سعد بن جلیسه
بن خیبری قبایل معویه بن بکر و فوجی دیگر را منقاد تن رسول ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آنجماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون
آمده در اجل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معاویه بن بکر فرود آمدند و معاویه با یحیای خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته و دختر مغنیه نا فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از
محنت قحط و گرسنگی بر راحت و تنعم رسیده از محنت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب مشغول بودند و عبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق
پیوسته ملتفت بکوس عشرت و بیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند **بیت** لمحه گر سنه در خانه خالی بخوان و عقل ما در نکند گر رمضان اندیشه و چون مدت تا قامت
قوم عاد در منزل معویه مستاد یافت میزبان از معنی پریشان خاطر گشته با خود گفت آنجماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتاده اند و با خویشان من در بلا و محنت قحط مبتلا مانده و اگر از آنمعنی رمزی
اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معویه از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر عظمت قیل و عادیان و از حال قوم خویش و مشعر بتجرع ایشان در طلب باران و معنی از
عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه بکنیز کان مغنیه ما دیاد تا در اثنای سرود بر آن گروه خوانند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند
و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها مشغول نموده خواستند که جهت استسقا بقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت که تا پیغمبر خود ایشان
بیاید و فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر آنجماعت این بیت خواند که اول آن ابیاتست **شعر** عصت عاد رسولهم فاما اعطاشا لا تنبلهم السماء و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کرد
که او اندرو مسلمانست لاجرم از مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه جسته طلب باران کردند در آن اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه از جانب آن جهت
تعلق آمد که یکی قیل اختیار کن یکی از آن سه قطعه ابر قیل تصور آنکه اگر سیاه باشد آن قوی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار نموده و گفت اخترت سحاب السواد فانها اکثر ماء فانگاه
آوازی آمد که ای قیل اختیار کردی از آن سه قطعه ابر قیل تصور آنکه اگر سیاه باشد آن قوی بارانها از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار نموده و گفت اخترت سحاب السواد فانها اکثر ماء فانگاه
آوازی آمد که اخترت رمادا رمادا لا یبقی من آل عاد احدا الا ترکت والدا و لا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد و آنگاه
مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده ساده
و خوشی نمودند و یکدیگر را بشارت دادند گفتند که این ابریست که جمیع آمال ما از تشنگی آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمه قلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا بدین معنی است و بار سبحانی در
قول ایشان میفرماید که بل هو استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی همچنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان حیوت
هود و بیمکردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بما نمای عذابی را که بآن وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصیکه بر آن قضیه
کلیه مطلع شد عادیان زنی بود مهدد نام که چون چشم بر آن ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت چون بخود آمد و پرسیدند که چه واقعه شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم که آتش درخشنده و جمعی با هیبت مشاهده
میکنم که ترا نظر بر آن کشیده می آرند و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده و عنان تماسک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر متظلم افکند دانست که مقدمه عذاب است آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد
بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب ینبوع آمد و بر گرد متابعان خطی بمثابه حلقه حصین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از این خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد این
گرداب بیاس منقولست که هود با متوجه خویش در خیره رفته با خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیات اجتماعی از منازل خود
بیرون آمدند و جمعی از شعرا احوال اهالی خود را بر شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستها بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که بدو هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی
بما نتواند رسانید و نخست آن مرد عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه عارض ربوده در فضای هوا پراکنده ساخت و بعد از آن شدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از
مشاهده این واقعه تا بکجا پناه بجا نمی بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود جمعی را در زیر و بالا منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نمودند و پایها
تا زانو بزمین فرو برده بالستیاق تمام بمدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا بجوع را فانی و منهدم گردانید و گویند باد عجوز که منجان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت میکنند عبارت
از همین باد است و سبب تسمیه این وقت باد عجوز آنکه در حین هبوب باد پیرزنی از آن قوم در خانه بر زمین رفته قرار گرفت و در نشستم بادی صعب انجا وزیده او را بیاران سابق ملاقی ساخت و آوازی
گوید که من قیل سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در وادی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری از ابر بر ایشان شده تعجیل میرانید و عاد گویان از منکن و مقصد او پرسیدند
گفت که من یکی از جمعیت هودم که از دیار عاد می آیم و بعد از مرور قوم عاد از خویشان خود استفسار نمودند جواب داد که خبر من جهات ایشان از بلاد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این

[illegible] گفتند ای پروردگار ما را نشربت که ما را بر ما نیز نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب نامیست و دعای ایشان باجابت مقرون آمده حق سبحانه
[illegible] آن عصیان [illegible] رسانید و جمعی از روات اخبار گویند که تیغ استغفار و استماع بلاک قوم تمنای بقای بادی کرده ندای الهی رسید که خلود و نجات از مستحیلات شما بگذرانید
مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بیامرزم جمعی قوم عاد گفتند شیخ چون عاقبت صحبت یاران بر دیدنست پیوند با کسی نکنند بر که عاقلست ما را هم اکنون بلاک کرده بقوم خویش [illegible]
کردن آن مراجعت باز نمی نمود رسید و لقمان بن عاد که در اصحاب الشور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر مغفرت کرکس التماس نمود دعای او بعز قبول رسیده لقمان بکیگان نسور را پی در پی گرفته [illegible]
و هر یکی بشتاد سالگی بقول مشهور رسیده بود و لقمان کرکس بچه هفتم را بنام نهاد و بعد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسیده یکصباح که نسور از قله جبل بطریق معهود پرواز آورد لقمان
نسر خود را در آنسیان ندید از جهت انبساط آبادی یافته بخواست تا از سبب عدم مراقبت بعد با نسور معلوم فرماید و بعد از اندکی بطلب آن تحریص نمود و بعد آهنگ پرین کرد که ناگاه افتاد و روح پرواز نمود
و جان عقاب مرغ روح لقمان از قفص کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید شعر اگر صد سال مانی در یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز طائفه از مخلبندان علاقه اسمار چنین گویند که چون قوم عاد
بغضب الهی گرفتار شد و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل
ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش صد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعا و طاعة گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین از نفحات نفحات ذات و مکارم صفات عاد [illegible]
گذاشت و گویند دعای از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالیست و در پیشگاه گنبد تختی ست از سنگ رخام و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت ست و بر آنجا مکتوب ست که [illegible]
الا علی انا هود النبی رسول به الارض السماء الی الملاء من عاد و عوتهم لسنی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصوه فی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقول
که قبر هود نبی بحضرموت و قبل از رنگ سرخ ست و بعضی گفته اند هر پیغمبر که از جنگ کفار خلاصی میافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آنمقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی
گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسر
در آمدند و در آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی اسد و الله اعلم **حلیه و سیاحت** و ملاحتی بکمال داشت تمام قد و بسیار
مشابه بود بآدم اسم او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی ست **صفاتش** بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق بود و تصدیق بسیار نمود و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شر بعضی موانع
معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی در حدود بودند و التماس نمودند که در حوالی این مواضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا فرمائی که رود آورد بنجا آسوده باشد
سخت سالت باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد و آن سنگ خارا تا بل خاک شده و از آنجا چشمه ها و گیاه ها بسیار بر آمد و باوجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه
فرمود در راه بر بلمان باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان اکاذیب آورد که از آنها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از آنمنزل کوچ کردند **مدت و وفاتش**
جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوتش صد سال بوده پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهار صد و شصت و چهار سال بود و بر
علمای انصار سعید و جبل سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهار صد و هشتاد سال بود و الله اعلم **ذکر شدید و شداد** طائفه از اهل تاریخ که در خانه آفرینش بسی بیش و بر داشت
و بینش بسیاری بیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم
شرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر می نماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگرچه مشرک بود اما
میش را با گرگ همسری بود و از کمال سیاستش بازار تعرض تیغ پهلو تهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضیی منسوب ساخته و رسوم جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشست و درین
عرض یک حکم از و صادر نشد و بعد از یک سال قاضی پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا گیرم چه در نیابت هیچکس قضیه بر من رفع نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید
اجرت قضا را باز گرفت که آنچه وظیفه این مهم ست تو بران عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی از من خریده ام و در آن زمین گنجی
هر چند بایع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام بگنج آنرا تصرف نمیکند بایع جواب داد که زمین را با آنچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش
فرمود که یکی از آن دو شخص پسر داد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت پسر دهند و گنج را بایشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب آنحکم از میان متخاصمین مرتفع
که هود بمجلس شدید رفتی و او را بدین قوم دعوت فرمودی اما شدید و ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون هود از فوت برادر شداد در مسند
استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند حسن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم [illegible]
عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاودانگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این مسلم ست من نیز در جهان برای خود بهشتی بسازم و
عازم شد در سوی تبر و ضحاک تازی که خواهر زاده او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا [illegible]

روانه سازد

و اندازه و مساحت بموجب فرمان حکم مسکین ترتیب نموده بیلاد شام فرستاد و تخمین سولان باطراف و اقطار ولایات خویش فرمود که تا نقره و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء نفیسه که بدست آید بیاید بسر حکومت مسیر آورده و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نموده و از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان مشام روی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی انتخاب استادان چابک دست شیرین کار را فرموده بنای آن عمارات را سخت بنیان قیام نموده و دیوار چهار حد باغ و بستان را از طول آن از اهل مفلسان بی پایان تیر و عرضش ماندت کرانه پیدا نبود و در ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبدا بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف قصر از مصنوعات طلای مرصع بیاقوت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در رنگ جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و بلبلان و مرغان بیاقوت و لعل و زمرد و مانند آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده و

بدرگاه قاضی الحاجات و قبول دعای مشعر با آنکه ما بیشتر ازین بزمانی طویل جهت اجابت دعای تو شتر موصوف بصفات کذا درین سنگ آفریده ایم تو با قوم خود عهد و پیمان در میان آور که اگر
این معجزه ظاهر شود جذع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و شتر کان بیمانرا با ایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بحیات
شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و سخره صالح بر شکل زنان
بار برداشته در وقت وضع حمل بالیده بر خود لرزیده شگافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که برداشتی از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه
بچه شتری در ضخامت جثه قریب بمادر متولد گشت جذع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان شد هلیت آنرا که خدای
دولتی خواهد داد بناگاه رسنگ خارا بیرون آمد و جمهور اشراف و اعیان نمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل رداب بن عمرو مهان که عاید اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند
مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پیغمبر لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علف زارها بچرا و گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را
برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاره بلند فکر عقلا عمیق داشتند که حال اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان
مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه و روز دیگر چهارپایان ایشان تا آن هذه ناقه لها شرب و لکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم
از آن چاه بالا آمده ناقه مجموع آب چاه را در کشیدی و بعد از آن نمود علی اختلاف طباعهم موازی آنکه شتر خورده بود شیر از دمیدی و شیر آن نیز تمتع می گرفتند
و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را سیراب کرده بعیت روز دیگر که نوبت آنخوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند و اشکلی
عجیب و منظری مهیب صورتی غریب داشت چنانچه کسانی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در آن بستان بر ظهور آمد
بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان نمود از مهابت خلقت او گریخته بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مغرب بر ایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ساخته و در آب
ایشان بپشت وادی در افتادی و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت در نیصورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او
مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو شیر و آب داده و داشته مسئول ایشان بانجام
رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این طایفه با عدام ناقه نابسته است لامر لقضاء الله و لا معقب لحکمه صالح کیفیت حال را
با ایشان تقریر فرموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکس که ناقه را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود
اتفاق کردند که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از نصرت او مامون و مصون ماند قضا را نه پسر در آن ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم افتاد و پدرش را که سالف داشت از کشتن
کراهت آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر که پسران خود را
اورده بودند میگذشت ایشان از بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کلمات خود بر ایشان عرض کرده بر تحسر و ندامت شان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه نفر صالح را سبب اعدام فرزندان خود پنداشته میل
افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در مقامی مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را
کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمده همه تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو عمر بسر میبردند همداستان
شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از اهل ثمود و غیره نام کرال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بسیار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب و در گیاه و آب بصالح
عداوت می ورزیدند و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده مدتی از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال وقوف یافت
از سر هر مقدار قیمت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب این معنی کینه صالح در ضمیر پاک خود جای داد و این دو زن مبیاک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار کردند و بنام قدار
بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقه صالح است غنیمه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب
عقر ناقه بتزویج حسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون جهت کسی دیگر از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود
کمین کردند و نخست مصدع بر جانب او داد خست و پای او را مجروح کرد و قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را بی کرد و آن هفت نفر دیگر
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه هائله گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح از این حادثه شنیعه وقوف یافته بمیان قوم آمده
قوم او را دیدند عذر خواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید شاید که حق جل ذکره بر برکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود

[illegible] بود و پی شتر بچه بجانب کوه رفته و کوه با مر ربانی چنان سر بآسمان کشید که مرغ بر قله او مجال پرواز نبود صالح بر عقب قوم رفته و چون شتر بچه از سر کوه او را دید بر فوت بانگ کرد که یا صالح وا
[illegible] و بعد از من از شما پدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که بهر آواز که بر روز شما امهلت ست و صدر روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی فتمتعوا فی دارکم
ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب آنشان بر سبیل تهزی و مسخری گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه آن باشد که فردا رویهای شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و روز سوم سیاه و شوید و روز
چهارم بصعوبت جبار منتقم گرفتار آیند و چون این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای در آورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و بهمدران روز بمنزل او آمده
در کمین بایستادند و در همان لحظه نوعی از ملائکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفته و مارا از نهاد شان برآوردند و چون بقیه قوم از آنحال خبر یافتند صالح را بقتل رسانیدند صالح را قبل از این خود متهم داشته و همت بر دفع
او گماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و مشیر صالح مطلع شده با قوم گفتند شما صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده اگر او درین باب صادق ست مناسب بحال شما آن مینماید که از سرای او
در گذشته در زیر یا بجنب بخط الهی نگرشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم گردد هر چه مقتضی وقت باشد نسبت باو بعمل آرید قوم را این سخن معقول افتاد و دست از صالح باز داشته بخانها
مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده و چون روز شد وجوه ما مبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که زعفران رنگ کرده اند و از سر خشونت و اضطراب باز بمنزل صالح اقبال
نموده بهیات اجتماعی متوجه منزل شریف او شدند و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مخصوص شود که موسوم بقفیل بود که او را ابو هب نیز میگفتند پناه برده عبده اصنام را بصورت
معلوم کرده متعاقب او بمنزل قفیل آمدند و او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم شود استیلا و استیلا دست داده خائب و خاسر باز گشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه بود قوم
شود بلغت خویش آنرا صحره میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان شان افتاده فریاد برآوردند که الآن قد مضی من الاجل یومان
و روز پنجشنبه رخسارهای ایشان بمثابه سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده اند و شب پنجشنبه صالح پیغمبر بطریق تعالی میان ایشان در آمد و اهل ایمان را صحبت خویش گردانیده بر باز فلسطین از دیار شام
توجه نمود و صباح پنجشنبه که غلام حیات و دولت احمدی بود قوم شود کفن و حنوط ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افگنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین می گماشتند تا هنگام
ضحی ارادهٔ با هیبت از عالم بالا بگوش شان رسید که آنها ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان
می آورد که ترجیم شود بسبب شدت آن صیحه هلاک در دار بیچکس باقی نماند الا زن مظلومی که او را دو ربیعه میگفتند و آن زن صالح را بسیار دوست میداشتی و بعد از وقوع آن حادثه اعضای او بحال صحت عاد
کرد و از دار بدیار قفیل رحلت کرده بوادی القری آمد و مشتاق آن واقف بلب اکنون آن موضع شهر کرده مقدار آب طلبیده چون آب آشامید فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بروح رفت و شخصی ابو رغال نام
از آن قوم در حرم شریف زنده ماند و تا دران موضع حیات بود و بعیبی بعد رسید و چون از آنجا بیرون آمد او نیز برای کار یا رانش رفته بود در روان شد و او را با شتر از هلاک صحبت داشت و بعضی گفته اند مرد پیست که
حضرت رسالت در حین مرور از حوالی مدفن او اصحاب را خطاب فرمود که این قبر بود که فلان آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر او را بدخال بشکافته انشاخ طلا را بیرون آوردند منقولست که چون
قوم شود بموجب حکم مقدر و قضای مبرم بعذاب عاجل دنیا مأخوذ و مبتلا شدند صالح با تمنای مشاهده وطن مالوف در ضمیر آورده بعد از استخاره با آن موضع مراجعت نموده بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب
و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و بادای انجاعت مخاطبات روحانی کرده باز بفلسطین رفت بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی حضرت الیسع من السبحانی توطن فرمود و هم
دران مقام نزد رفاقی و سایر ملکانی انتقال نمود سبحان من تقدس ذاته عن مضارة الفناء و الزوال کلما سواه بتغیر و تبدل من حال الی حال ابن عباس منقول ست که چون صالح از قبول ایمان
قوم ناامید گشت مغموم شده مناجات کرد و گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بنده از بندگان نزدیکتر در ایام و لحظه مصاحبت او موانست جویم حضرت باری سبحانه مشرف اجازت ارزانی داشته صالح
باطراف بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سوال کرد آن شخص گفت در این موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند و هیچکس از
آن طایفه جز من نمانده ای عالم امید میرسید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم هلاک و دمار ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون بحسب وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت
رب العالمین مشغول صالح نیز مکان منعم بجای آورده از آنجا دری بجانب دریا نهاده میرفت تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح بعد از فراغ ادای صلوات وی از سکون و آمادی در آن جزیره
پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از خبیث ترین خلائق در کشتی بودم و هیچکس از آن قوم غیر من پرستش معبود بحق نمی پرداخت و آخر الامر باری سبحانه و تعالی غضب فرموده مجموع آن فسقه در این دریا غرق شدند
و اکنون من در مقابل نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیز وداع نموده در اهل بوده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند در تمام آن شهر هر صالح یافت که روز یکسب اشتغال نمودی و شب
[illegible] از قوت ایشان بود تصدق میفرمود و صالح روزی نزد ایشان نشسته بود چون قریب شام شد آواز ناله بگوش او رسید و از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که از دار الملک که هر روز ده هزار کس بجهت
[illegible] هلاک میکنند صالح گفت مردم شهر من چه میدهند تا این دابه را هلاک سازند خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلایق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه
[illegible] نصف مال خویش بدو دهند و صالح بعد از استماع وعده نصف مال از بارگاه احدیت هلاک دابه را مسالت نموده و دعا به شرف اجابت مقرون
گشته آن دابه بدو پاره شد مردم آن بلده بعهده خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و او از آن دو عشر نیز خدا پرست التماس نمود که ما المعارا قبول کنند آن

از بمعنی اعراض کرده گفتند انچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را بس است انگاه صالح اموال انجا را وندان رد کرده نعمت الحق شکر میکنیم ترا که از عباد و عالیمقدار خویش جمعی را بمن
اینحال وی الهی نازل شد کای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است و اگر در طاعت من نباشند یکطرفة العین نظر بر حال عاصیان نمیدارم و
وسلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید انچه نصیب ایشان بود **حلیه او** بغایت صبیح الوجه بود و رنگ جماره اش سفید و سرخ و سیاه موی تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن
صفاتش بقول مشهور در هفتم سن بشرف رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح الکلام بود هر گه گفتش نیز شیوه و دانم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعبادت مشغول و بمقام
خطب و مواعظ بسیار از انحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعت او موافق شریعت نوح بی زیاده و نقصان **صفتش** تجارت بوده چون از
عبادت فراغت یافتی بهیم مشغول گشتی حیات او بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بروایت اصح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال
و هو اعلم بحقیقة الحال **زمان غوثش** بقول اصح دویست و شصت سال بود از انجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هجده سال بعد از ایشان **قرن همایونش** بقرب
شریعت نوح و الله و بعضی میان کن و مقام نیز گفته اند و الله اعلم **قصه ذو القرنین اکبر** سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بیغمبر بوده و صالح
مبعوث شده و بالکلام بعضی از سلف بخبر است از انکه ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم بر بقعه رفیعه رسالت و نبوت قائض شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذو القرنین اکبر از
انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت در انخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود چه بزبان وات کلام
خاص انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر رومیست که در تاریخ ملک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان
از فرزندان سام بن نوح اند و اما اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلائل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده
که ذو القرنین بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود و تازانی که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع و تفرج
و استماع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرد و چون در انموضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست ممتنع نشد مدت یکسال در انجا اقامت نموده با
محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طائفه از مسلمانان که همراه او بودند در انجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمده
از انجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در انجا بود و شیخی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر
والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و طرائف و بلاکات خوب تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول
و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان را دید بود که از
یاجوج و ماجوج بجنگ آمده و هیچگونه با آن طائفه مقاومت نمیتوانستند فرصت یافته از کثرت مضرت و تعدی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض انحضرت گردانیدند ذو القرنین وثوق و اعتماد بر
نموده دفع ظلام ظلمه یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب تعدیات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت
و چون بر یک از اولاد یافث تطری از قطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائیکه امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق
در وجود آمد چنانچه عبد الله عمر رضی الله عنهما گویند که بنی آدم ده جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین مرا خبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان
بچهار صد فرقه منقسم شوند و یکنفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود
و عرض بدن کمتر باشد دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهار ذراع کشد و صنف اخیر را اقلیم
گویند و فیل و گرگ بر ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بر ایشان بازخورد خلاص نیابد از عادت نومه ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثه او را بخورند
و طعام ایشان اکثر از فواکه باشد و این فرقت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد نه خدا را می شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند
صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت انجماعت متزاید گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو
کوه که ممر القوم بود حفر نموده بآب رسانیدند بنای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روئین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر
و کوه را بر مناقد آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه متقابل گردانیدند انگاه نوبتی دیگر مس و روئین با هم ضم کرد
بر روی آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه سا
و دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را احمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلائل گفته اند فاما چه

کتب تواریخ چون مسطور است و خامهٔ مسکین شما نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان تحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی
و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین خداوند سبحانه را بر فتح یافتن آن سد سجده شکر بجای آورده یا قوب خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ
از آن مهم خطیر ذوالقرنین بقصد بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارو آنرا از زردی و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بحیثیتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را
خیره کردی و بلبان آن سور چون اصلاح سده بود ذوالقرنین بجمیع تمام شخصی را بالای سور فرستاد چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذوالقرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرود رفته از بنا همچنین
چیزی کس نشنیده و خود را از سور بدان شهر افکنده اثری از ایشان پیدا نشد ذوالقرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بجایی رسید آمد و از آنجا بقصد جنوب خطا استوا
و ملاحظه آن موضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظه بلاد و قفار و جبال و بحار و مراتب و اعمار معموره و خراب آن بارا بی اسکندریه نزول کرده شهر مقدس بنا را عمارت فرموده و بجانب الاحبا
آمده است که مدت عمر پنجاه سال بیست که آن شهر تمام شود و ویران آن شهر سوری از صارو چ کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم و تمام برقع و نقاب
نمی ایستند و بر یک گوشهٔ آن شهر منارهای ساخته بودند با ارتفاع شصد گز و بر آن منارهٔ آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم گاه گاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن
وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر دو هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حال قریب دو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده
بود آنجا شهری بنام خود بنا فرموده و تا اکنون که عبارت از شهور سنه ۱۰۰۰ و ثمان مائه هجری است آثار آن باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذوالقرنین بکلی قرار گرفت و اشتغال دینی و دنیوی
باتمام پیوست و بر مراتب جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دو بیت المقدس شده و از میانهٔ خلق گوشه اختیار کرده بعبادت باریتعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای
ربنا بلبل شنیده و لبیک سمعنا و اطعنا گفته اند ندای فانی رحلت کرده و بعیت حیات بمقتضی اجل سپرد **نظم** اگر با تو گردون نشیند برابر ز هم از گردش او نیابی جوابر ز دشمن بمانی بدوست گهی مقرر ایم ز
گاه پوست **حلیه ذوالقرنین** سرخ و سفید بود و میانه قامت عظیم الراس و العینین و گیسوهای سیاه داشت **اسم و نسبش** در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش مرزبان است
چون بمشرق و مغرب عالم رسیده تنبیهی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذوالقرنین شد **صفاتش** متخلق متواضع بود و بفقرا و عباد شفقتی تمام داشت **صنعتش** تیمار خود
و قوت نفس و نفقهٔ عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از حیثیت او فاضل آمدی تصدق نمودی **مدفن مبارکش** بعضی در جبال تهامه را گویند و برخی مکه را نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله**
و بیان ولادت و بعثت او پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثا یا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمهٔ تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش
بن حام بن سام بن نوح فرمانفرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کردند دو مومن موحد
و دو کافر و ملحد از مومنان ذوالقرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن
که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب در این عبارت مذکور است که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذوالقرنین و سلیمان بن داود
و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب در بیان و الله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود در مسند سلطنت تمکن
یافت دفتر بر بزم طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او از باد و نیز نیست و ساعت بساعت اساس غلبه و قواعد حشمتش استحکام میافت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت
سلوک میداشت ناگاه از ذریات متقی و شیطان که در میدان افواه و اضلال پهلوانی عدیم المثالست بوسوسهٔ او مشغول شده بر تکبر و تجبر حرص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از تیه
سلطنت و گذشت هوی و الوهیت کرد و خود را شریک ایزد حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر پادشاه رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند
و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول شدند و در خلال این احوال ندای با عیان مملکت و مجموع کاهنان و منجمان جهت مصلحت
ملکی خلوت ساخته در آن باب تدبیری می اندیشیدند که خلید بن عاص که بر سایر منجمان از زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع احکام علوی چنان معلوم میشود که در این سال مولود
شخصی بشان عظیم السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان متضمن بود و خلید مبالغه نمود که
تدارک این مهم بالذات نوع از جملهٔ واجبات و از قبیل مقدمات مینماید نمرود گفت سهل است ما بر مردان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود خلوت و مصاحبت نمایند تا هشت گان
تیر مترقب و مترصد زنان باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند و مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر دو مرد بیک کس
نگذاشت و اختلاط ازواج ایشان منع آمد و آزر پدر را بر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بوی داشت جمعی از زنان
باردار تیر بر نسل حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان منع نمایند و هر گاه که یکی از ایشان
[illegible] در تاریخ خود آورده والعهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار زن گفته اند

وچون قریب بدان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه از روی اساس نمرود شناخته معروف شدند که بعد از جهد و جد بسیار این قضیه تحقیق پیوست
سقوط نطفه موعود فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزیکه منتهی بدان شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون نرفتند و امینان بر در دروازه ها باز داشتند تا هیچ مرد را نگذارند
و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده غربت بیرون نمود و در اثنای این حال زمان شهر را خالی یافته در هر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشب
مادر ابراهیم در بلده رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند و چون آزر زوجه خود را دید بدو میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم
پنهانگاه حمل خود را از آزر نهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و احسان ملک در باره ما بسیار است و هر
بجای آورده باشیم ذل و انعام او در حق ما بیشتر از بیشتر ظهور نماید و آزر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم آزر گفت که از این معنی نهایت ترسانم که ناگاه
وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحث صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از این واقعه مسألت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل نمایم از آنجا
بیرون نیائی آزر جواب داد که بنا بر حقوق دیرینه تو هر آینه این کار اختیار و خاطر تو را از بار غم آزر گرانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر مادر ابراهیم
ابراهیم را در خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه محتاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و مخلص خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمد
و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و در همان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زوجه خویش نموده بر صحت او شکر گذارد و چون آزر از خانه غیبت
نمودی مادر نیز ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و بسیار دان و اندک سال دو ساله شد مادر او را شیر باز گرفتش از عبد الله بن عباس منقولست که ابراهیم
در روزی موازی طفلان دیگر که در یکهفته نشو و نما میافتند میبالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیر تر بر سر پسر رسیدی دید که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکد و از آن انگشت
شیر و عسل بیرون آمده و حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم ست و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید
بهتر ست یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوبصورت تر ست یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر
چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا از خویش نیکوتر آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد
و چون آزر بخانه آمده تغییری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که شعر و از بیت درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر
مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سائر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره
و اقامه حجت با آزر تقریر کرد و آزر بغیرت آنکه اسیبی با ابراهیم رساند خشمناک و خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن مجسمه اثر فرخنده سیر افتاد حضرت
مقلب القلوب و الابصار مجتبی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق
میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بموعظه ملائم تهدید نمود کما قال عز من قائل ارغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم
تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسر داد که ببازار برده بفروشد و ابراهیم اصنام را بعد سرای برده بنیاد اهانت در پیش نهاد و گردن شان
افگنده بر زمین کشیده ببازار برد و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور ست نه ضرر **بیت** مردم از صورت بیجان چه تمتع جوئید یاری آن بت بپرستید که جانی دارد و خلائق این سخن را
از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیده مردم در باره ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز
گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه از این حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب و شمس و قمر عقائد فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد
و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افگند و اول اسم ربه بر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل رد
در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم فاش شد و سر زنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با
گفتند این چه دین و مذهب ست که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه ضرر ست این صورتها که شما ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع لقا یعنی در سخن
نماند که آنچه در جهان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند این ست که چون منجمان
از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که قسم نسخ بر جمیع

بان گشته بسبب تقدم او بر برج و مرج و اوضاع سلطنت بدیگشته قواعد قصه حشمت و تزلزل پذیرفته و نمرود پرسید که هیولائیکه قابل صورت شهریست در رحم مادر قرار گرفته ای تفتند آن حلقه
پوشش انتقال نیافته است لاجرم نمرود بهمگی همت پست خویش بر دفع قضایای سهم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون آمده در آنجا توقف نمایند
و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بظاهر شهر قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمره خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و در مدت سال نمرود
بآزر گفت که بنابر وثوق اعتماد تمام که بر تو داشتم تمامی دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که بازوجه خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر در آمد و بعد از انجام ماخوذ و مشید که در بیست
کدام عیال را نزد او اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خویش افکند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که بآب صبوری انطفا نپذیرفت با اضطرار با زوجه خود
لحظه در بستر عشرت و مباشرت غنود و نقد یکه همراه داشت تسلیم خازن یامین نموده چون روز دیگر در آمد کنیزان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بقرار گشته
حکم فرمود تا پسرکه در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا لاشتهار بصحرائی رفته در تهی آب چشمه و طلعت قرة العینیکه از زهد ایجاد عالم آن غایت شبیه و نظیر الحاق
در گیتی متولد نشده بود روشنائی یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاریکه قریب بآن موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مصنوعا گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا بیند
که بچه گوشه او زنده است یا مرده و دیده که فرزند را چند انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می مکد مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بتعهد آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت
نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بحد بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقا شب هنگامیکه مادر ابراهیم
از حال بیمار کش آمده بود بسوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست مادرش گفت این بقعه تنگ و جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان در مقام باز داشته ام و الا
زمین وسیع و جهانی بدیع و عالم بیکران و جهانی بیپایان است ابراهیم بجواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت پیش از این در این غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و هم اکنون از مهبط
بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و بدیدن مهم من هست و بعثت من بر آنکه چون مادرش از نظر غائب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره
در طریق آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غائب شد از آن حیث رجوع
چون صبح لمع نقاب چهره نور گستر جهان پیکر آفتاب را از شق قیر گون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر همین که آفتاب
تیره رو نقاب اغراب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لائح گشت لا التفات بجانب ایشان جانب انتساب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل قطعه اگر در روی سه روئی بهر دل نظر کردم نکردم جز بدان وجهی که هست آئینه روست بصورت که از روئی بسوی غیر آوردم بعزت
بوستان از چمن که دارم روی خود سوی آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را
مخفی میداشتم آنرا از مشاهده طلعت فرخنده پیکر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب تفقد و التفات بر چهره آمالی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان
بزبان در فشان او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بسر حد افشا رسید
و نمرودگاهی حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم بارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت
من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که میمیرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا
دو مرد را از زندان بیرون آورده یکی را کشت و دیگری را آزاد کرد و ابراهیم گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم تصور کرد که نمرود بآن قاصر و آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود زود
مطلع نگردد دست صدق حجتی روشن تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز شانه فبهت الذی کفر چون نمرود
از مناظره عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامه خلائق را از صرف و اجتناب بعبادت غیر او ملت حنیفیه خواندن گرفت و بسیاری از اناس بهانوش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود به حدانیت الهی اقرار نموده متابعت
ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار
پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید جمعه اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی
ثیاب لطیف و جامه های تجمل و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه می رفتند و در وقت مراجعت
بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که آلهه اصنام ما بتو برکت و عنایت برین چیزها افگنده و تا سال دیگر این معنی را سبب
نجات و شامل خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلائق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند و او بهانه عرض مرض بروات بی بدل و عوض
بر گشته پای رفتار باز کشیده و اشتهه با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بدستی که مجمع جمیع صفات و کمالست و سوگند که نسبت با بتان

شما کبیر بود مگر ابراهیم پس از آن پشت گردانیده بر دید و این سخن بعضی از قوم که در آخر همه بعید گردیده بودند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند
[illegible] چون [illegible] بت [illegible] و دیدند نعره و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از مرده ظالمان است
و بنا بر حسن بتان و بت پرستان که از ابراهیم بعد از تاقب [illegible] صادر شده شرمنده [illegible] شد که این خیال دست و تبع ایشان بر سبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض داشتند
نمرود با حضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمده همین که سوگند بابراهیم در باب کسیدن بتان استماع نموده بود [illegible] نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کرده این فعل را بمعبودان ما ای برادر
آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را تردد پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع
نموده و دران حکایت تامل کرده و دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از ان با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بران بود که ایشان را یقین باشد که اصنامی را که ملیه
نه نفع از ایشان مقصود است و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افگنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که ایشان از نطق نمیتوانند
فرمود که افتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و چون نمرود و سائر مشرکان در جواب ابراهیم ساکت شده شرمنده گشتند و ابراهیم
دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قایم شد و خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیده در باب شقاق و عناد و سوختن ابراهیم
اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود با نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرضش چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود فرمان داد که جهت نصرت آلهه اصنام خویش هر نفری
خروارهای هیمه و انجار رسانید و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در انجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه او بفلک اثیر سر کشید لاجرم طیور از محاذی آن پرواز دست نمیداد و
نمیتوانستند گشت بنا برین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند در اثنای این حال ابلیس پلیس در مجلس مشورت آنجماعت حاضر شده عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از آن
منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت ناسنگی در ان نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی و غلغله و خروش
آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است اما عجب که التفات بمعاونت
یاد گاری شما محتاج شود و بعد از ان دو فرشته که بر باد و باران موکل اند بنزد ابراهیم آمده گفتند اگر رخصت دهی اندکی ابر یا باد را برین آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشاند یا در اقطار عالم متفرق گردانند
ابراهیم گفت نخواهم و در زمانیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با ما احتیاج نیست
با کسی که داری از و مسئلت نما که محلی ازین عجب و موقعی ازین دشوارتر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی **رباعی** با سوز عشق اگر بسازم چکنم ❊ جان در ره عشق اگر نبازم چکنم
چرا میسوزی ❊ چون عاشق آن شمع طراز چکنم در خیال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک
منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانیدند و با حضرت آفریدگار بیت گزر بیت گزر
انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شگوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار ظاهر شد گویند مالی بیچون از کمال عاطفت فرشته را حمیت موافقت مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد و اسر
تا روضه لذایذ جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید اشرف بر آستانه او هر که راه یافت ❊ اول قدم میان بهشت برین نهاد ❊ و همچنین منقول است که اسرافیل امور
و مساطعوات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورد و اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک و چون سه روز و بقولی هفت روز ازین قضیه بگذشت و شدت و حرارت آتش منطفی
متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت بلکه این آتش مفارقتی با او نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید ملک
و چون کماهی ما فی الضمیر خویش بزبان می آوردی ندا و خواهش میکفتند که در جنب نامه این آتش ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله از ان محل
رفیع نمرود امعان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمه آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید و بنزدیک او قرار گرفته نمرود چون جای
که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطه مهلک باین نازه و نعیم
رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه فاوید بیچون جهت من ایجاد فرمود آنگاه نمرود پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته
که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین مثابه است که مشاهده میرود آنگاه فرمود که ای ابراهیم
توانی که از میان آتش بیرون آمده بنزد ما آئی گفت چون نتوانم و ساعتی برخاسته قدم بر کوه ❊ سے آتش نهاده بنزد نمرود آمد و او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت و
در اسم و عدد عید بجای آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده بلباران و یاران که اعمه ابراهیم بود و منصب وزارت داشت در خلوت مشورت

بنا بر آنکه پروردگار موجودات سفلی باشی بنده خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت منتقل میگنی چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی
فرموده بجهت اسلام متقاضی شد نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و حصول توحید متعذر است متقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم آنگاه ابراهیم و موحد چون ایمان
نمی آوری قربان هم مکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممتنع نشد چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بنحو عظیم و سیع و عریض بر ده قربان نمود و بواسطه شیطنت ملوبان بهلکو
امری که فرمان مطیع فائده نکرد و هر چند بحدیث نقیض تحقیق است که عنقریب گذشت اما چون بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم آنحروف بر تحریر آن جرات و جسارت نموده تا واقفان آفاق حمل بر کسالت و
نسیان نفرمایند و ما مولا لطف مطیع بر شمندان ذوی البصیرت آنکه هر جا بر این اوراق بتناقضی مطلع گردند آنرا منتقل از نسخ مختلفه حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از آن مایده آتش
چون سوخته تغییر بیرون آمد نمرود او را بمقابل خویش خواند و ابراهیم انعیمی را قبول نموده رد ذبح را سمین فرمود و از حضرت ذو الجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست احسن اعظم موجودات هلاک گرداند
بنای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده و در روز وعده نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان وسیع عریض مجموع سپاه صف زدند و ایستادند و حضرت
خلیل تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از تمعنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب که حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد چون سوال و جواب آخر شد پشه بحساب نقران الهی
جسده در ایشان افتادند و تمام سلاح لکن عاصیان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام ایشان پرواز نمودند چنانچه اثری از ایشان نگذاشتند **ذکر صعود نمرود و مرود با سمان و معلوم شدن**
حماقت آن با اهل زمان در بیان این قول که اکثر منطبق بروایت محمد بن جریر طبری است و حافظ ابو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید خلاصه سخن آنکه نمرود بعد از تشکیل آتش و ملاحظه
تموجون وی بکار او رو بآیندین خالق منان رباحین و گلهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رود بزعم آنکه خبایا منتقم که شمه آثار قدرتش مشاهده نمود در باره خلیل الرحمن بعیان او گردد و در بنیاب ماتعلا
مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سماوات بی پایه وی براق از ممتنعات است نمرود استبداد نموده حکم کرد تا بنای از منارهای عالی ساختند که مرغ تیز پرواز هم را طیران بقفسه آن از جمله محالات
مینمود و بر بالای آن منار رفته آسمان را چنان دید که در روی زمین دیده بود و از این مشاهده خاسر و متحیر مانده و از آن بشیب آمده روز دیگر آن منار افتاده و چنان آواز مهیبی بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول
صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم مینمودند چنانکه نمیفهمیدند و زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد
آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن منار نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را نه بینم و در این جهالت اندیشیده فرمود تا چهار کرگس بچه را مدت دو سال بگوشت خوردن و شراب آشامیدن
پرورش دادند چنانچه در قوت بمثابه رسیدند که مرغی بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو یک در بجانب بالا و یکی در بجانب پایین و در چهار گوشه
قفس چهار چوب تعبیه کرده و بر هر یک از آن چوبها پاره گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرگسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرگسان چون
گوشت بر بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را بر داشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هر چه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای مدت از دور بالا بآسمان نگاه کرد همچنان
دید که از خطه غبرا به نظرش در آمده بود آنرا در آن بسته و در پایین را کشاده در زمین نگریست زمین را همه دریا آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر مور مینمود و یکشبانه روزی دیگر کرگسان بعالم علوی
پرواز گرفتند پس نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان کشاده نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین بگشادند بغیر از تاریکی چیزی دیگر ندید و از هیبت این هم بر آن استیلا یافته نمرود
با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف شیب محکم ساخت و کرگسان بطرف سفلی میل نموده از پرین ایشان چنان آوازی با فزغ استماع افتاد که پنداشتند بلای عظیم از آسمان
نزول کرده و از صعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از متزلزل آن در هم آیند و چون نمرود بزمین آمد از کار ابلهانه خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهار صد سال
از سلطنت او منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله مشتهی را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از این افعال مردار که بس ناپسندیده است
و بوحدانیت خالق خویش معترف شود دیگر این دلیری مکن و از عملهای بد که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن مالوف مهجور گردانیدی و دیگر فساد
مفسدین در تو ظاهر شد بعد از آن جرات نمودی و روی توجه بآسمان آوردی شعر تو کار زمین نیکو ساختی ٭ که بر آسمان نیز پرداختی ٭ با اینهمه افعال ناصواب حق تعالی ترا چهار صد سال پادشاهی
داد اکنون انتقام هر کس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از دست اگر خواهد ترا بیکساعت از آن سبب ضعیف ترین خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط
عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را جمع کردن که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی
میخواهم تا لشکریان من جمع شوند آن ملک او را امان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده متسوجه صحرا
شد و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از دور پرسید که این چند کس یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که همین لحظه خدای جهان ایشان را
بفرستد و در اثنای این مقال چند پشه هولناک بر بالای لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند
هر یک بایشان مشغول بخود و تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب روی بخانه خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت

آدمی تر و نمرود فرستاد و آن ملک بصحت نمرود فهمیده کرده گفت ای بنده عاجز دیدی که با بینهایی بضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر ترین بخدای عزیز
نکنی ترا هلاک گردانند آن کلمات مطلعاً در گوش نمرود اثر نکرد و لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و آنرا
درد بسیار کشید دیگر بار آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب گزیده تر آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ نمرود رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی درد سر
چیزی بر سرش میزد و پشه از خوردن مغز سر آدمی بسیار دور و سرش تکمه میشد مرتبه مرتبه کاسه بجای رسید که خالیکنای اینچنین مرتب گردانیده پیش او بر زمین نهادند هر کس که بمجلس او آمد پیش
خدمتش آن بود که یکی از خالیکنای اینچنین بر دوشی چنان بر سرش زدی که حالت دوان داشتی و هر که باین خدمت پیشتر قیام نمودی از غایت عاطفت و بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی بعد از چهل سال
از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار شد ذکر هجرت حضرت ابراهیم صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود نجات یافت جمعی از بابل چون
بن تارون و سویل بن جوزه بنت عم ابراهیم بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج
میگرفت از جهت نمرود ابراهیم را در خاوی طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو و ابن محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و همی تمام بر دو راه یافته اکنون بر خیز با اصحاب تو
ازین دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و فیل صالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم اینمعنی قبول نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت
و بعضی گفته اند بود و قوت نمرود بنا بر وحی سماوی جلای وطن اختیار فرموده و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود و اتفاق افتاد و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت
تصمیم داد با عمزاده خود لوط بن تارون و دختر عم خویش ساره که عاقله ترین زنان عصر بود و پدر او نیز تارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبه حران
و چند روزی در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا تبلیغ دین ساره رغبت نموده ساره را بملک ازدواج آورد و از حران بنا بر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا او را رو نمود با ساره
مصر شد و در آن حین بود پیغمبر بنا بر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب موتفکات رفته و قصه او عنقریب نمرود ملک بیان خواهد شد انشاء الله
ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت و آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او نشان نمیدهند و این سخن بگوش حاکم مصر رسانا
علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه تو بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزنی و حیث معرفت شود ملک قصد او کند
فرمود جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر معتقدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بحضور حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تو است ساره بنا بر اشاره ابراهیم گفت بر
و آن لعین از غایت نمامک از دست رفته خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا هر دو دست او از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت با من چه دستان نمودی که دست
ساره گفت این اثر قدرت خدای است ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که خدا بنده را دعا کن تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو باز داشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز
ملتمس او را مسامحت نمود و حق عزوجل عافیت باو ارزانی داشت و تا سه نوبت آهنگ ساره کرد و دستش بدعای ساره از حرکت باز ماند باز التماس ملک از ساره و شفاعت
عفت بحال لون بازگشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشیده گفت با جرک علی و عالک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گرانمایه
ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه را تقریر کرد
وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت
و مشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و بلد ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع بیابانی کرد
حوالی بر دشت او بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را در آنجا باقی داشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت حوالی را بر سنگ ریزه دریگ
بیابان کرد تا دل ساره و هاجره تسکین یابد و چون منزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره و هاجره بر سر حوالی آمدند گندم یافتند مقداری از آن گندم پوست آس کرده نان پختند و چون
ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آنحال متعجب شده بر اسم شکر منعم قیام نمود و قدری از آن نان بجهت
نگاه داشت و باقی را بر زراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کنند چون مال هر دو بر یک منوال بود تعرضی بدان دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات
روان است به برکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از این معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف اکناف بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری
شده که کنون با ابراهیم یا مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون شده بموضعی که
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش بآب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقب او روان شدند تا بالاخره گرد حدود الحا
بوطن مألوف مراجعت نماید و سوال نمودند و بعد از تفحص بسبب نقصان آب چاه را بعرض رسانیدند ابراهیم تیر بر ایشان داد که سر چاه بزنید تا آب بفضل معبود بیرون آید و چنین فرمود که آن

شده و بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در حریان آمد و مدتها بدان دیره جاری بود تا زنانی زنی حایض بر خلاف وصیت دست آب کرد
آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بر بسیان محتاج گشتند و چون ابراهیم در وسط قرار گرفت دیگر بر رسم توطن هیچ مکانی اختیار ننمود تا بروضهٔ خلد
شیده تا تا دلا اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و تقیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب
شده و از ان حرکت و انتقال بوشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جبابرهٔ سارق نام بود و آن جبار از فرط جهالت و شقاوت بر آن داشت که هر غریب که بشهر وارد شود و حضرت ملک حفیظ
از قرض آن جبار مبلغ بجهت داشت و او در عوض آن جرات کنیزکی قبطیه یا جرنام بسارهٔ بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود
بشام توجه نمود و عبورش بر همان شهر افتاد و در انولا همین کار ساز سارق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضهٔ اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت
یافت و از جملهٔ آن اموال نصفی بغمزاده خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضهٔ خود آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط
گشت و هم در ان ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعهٔ حرون موصوف بود اکنون بقسط خلیل مشهورست اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت ذکر

رفتن او بمؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصهٔ رفتن لوط پیغمبر بمصبوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم
که بر خرد خورده شناس و اتقان کنوز رموز و اشارات بحجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشان ست شرط متابعت بجای آورده
که مؤتفکات پنج شهرست در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمهٔ قلیلهٔ از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ
یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت بر اینوجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و اصوایم و آذوما و صغر و در هر شهری از ان شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز بوده و بیشتر
و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب
آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از ان مردم در آمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس
سر کار خود رفتی تا روزی که نقصان فاحش سوی نمود و آن مرد در دفع او عاجز گشت نذری ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن ست کاش قدم تو هرگز بدین موضع
ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فائدهٔ نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بان امر قبیح قیام نمود و ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته در انتقال
صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته در سائر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا
روی نموده خلایق متوجه مؤتفکات شدند چه در ان موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان ان بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی باهم مشورت مینمودند که بچه حیله جمعیت غربا را از خود
که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر بتعلیم او عمل نمودند و غربا را تمام از ان دیار فرار کردند و لوط
آن شهر رسید بنوع معهود با او دست برد نمایند و تمرد و فسق و فساد ان بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشت زنی از ان قوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات
و فسادات منع فرمود بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و ظایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او نکرده و نصایح پند
قرعا شنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند اتا بعذاب الله ان کنت من الصادقین آنگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدا سبحانه نمی اندیشید و از نزول عذاب
و عقاب الهی نمی ترسید که عقوبت خداوند عز شانه عظیم و الیم ست آن قوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینهٔ خود برافراشتند و خرمت خاطر مبارک بدین
باخراج کردن او بر گماشتند آنگاه لوط بحرکات نامناسب آنها ملتفت نگشته همچنان بمراسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عامهٔ ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان
مهمانان لوط عازم شدند و هر کس که بخانهٔ او میرفت ایشان میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند از گمراهی و ضلالت باز نمی گشتند لاجرم او دست التماس
بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و اضطراب کرد و تمرد و استکبار فجار بانده گفت نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دو دختر و دختر زادگان آنحضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متجلی
نشده بود حضرت عزت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طائفه از ملائکه عظام بهلاک و افنای آن قوم نامزد فرمود و ایشان بالضرورت همه بصورت مردان خوش صورت
رعنا اول بخانهٔ ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و غلامی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله
ملائکه عظام از خانهٔ حضرت ابراهیم بجانب اراضی مؤتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را بدیدند بهمراهی
آن بخانهٔ لوط رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه
در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورت های مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روز چه دشوارست که مهمانان را از قوم خبیثان باید پنهان داشتن

انگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را از آمدن شر مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد منکوحه کافره او فرصت نگاه داشته فسقه را خبردار کرد که جماعتی مهمان اند که بخوبی و ملاحت ایشان سرآمد
نظر کس نرسیده در سرای قوم وی نفر مرده بود لوط فرستاده پیغام داد مگر نه آنکه بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانه تو مهمان اند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی و بر سر لوط
گفتند که از لوط از این معنی ابا نماید ایشان را نزد ما بگذارد چون این ده نفر پیغام لوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا رسوا مهمانان
رسوا مکنید انگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند باز گشته بلوط گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران شما رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم انگاه لوط فرمود که اگر قوت
مقاومت با شما داشتمی این سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر ایشان دمید که کور شدند و مراجعت نموده بقوم گفتند
که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحر اند چه ده نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت به نوع که دلت میخواست در میان ما معاش کردی اکنون جادو را
بخانه می آری تا همه مردم ما را کور میکنند اکنون برخیز از شهر ما بیرون برو و اگر امشب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم انگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک شده پنداشت که فرستادگان
ساحر اند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم منکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تعدی مشرکان ترسیده است نسبت بایشان بدگمان شده او را از حقیقت آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما
رسولان پروردگار کریم بجهت افناء عدد این فرقه طاغی و عاصی آمده ایم خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند انگاه لوط از استماع این کلام مبتهج و شادمان شده در استعجال
آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که عذاب ایشان صبح است و صبح نزدیک است انگاه اسبابی که متعلق با بود همه را ضبط کرده نیم شب با ملائکه و جبرئیل با اسباب متعلقان که بروایت
محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمد هنگام سحر موتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم آباد شدند و بعضی بجانب صغر و قریه صغیر گفته اند چه ایشان صغر بواسطه
عدم ارتکاب بافعال ناپسندیده آن قوم زن بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون تباشیر صبح صادق و سپیده جبرئیل جناح مبارک گسترانید و بر در زمین فرود آورد چهار شهر موتفکات را
از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و اشیای متاع بجانب آسمان برد و بجائی رسانید که آواز خروس و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه شد پس از آنجا ایشان را نگونسار کرد و حضرت
ظاهرا و باطنا جعلنا عالیها سافلها باطنا جبرئیل تخت ایشان شد و جامع اعظم آورده که قبول بر کتاب و عقل جمعی حکما آنکه ماده که بتی از زمین متقاصد شده دخان غلیظ از کره آتش بلند
در فضای آسمان سپید بر رسید و هوا از متلاشی آن دود ماده مانند دریا متاجر تمیز شده در بین قوم مخلوط گردد مجموع فضیلت را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را
منهدم گردانید سنجیل حجارة من سجیل و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جاد کتبی تمامت مستند نماند که آنچه در باب بیان ملائکه آنجا لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت
[illegible] بعضی موتفکات رسیدند لوط از ظاهر شهر
[illegible] سلام کرد و بر او بنوشت که ایشان از زمره [illegible] با همدیگر در آن محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و کمک ملائکه نزد لوط بسیار شد شرم مانع شد که ایشان را بخانه
برد و ضیافت نماید لوط [illegible] قوم فاجر که منع او نموده بود و از تمنی بنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار لوط از ایشان بسمع شما رسیده که در شرارت بحد رسانده و حقا که طاقت
این جماعت بر تو گمان نمیبرم که مقهور باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت و صدمه است در باب قوم استماع نموده شد عاقبت حضرت لوط ایشان را بعزت [illegible]
کرده با هم روان شدند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است او بر سر سرای آمده لوط همان حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که ثالثه و لوط بخانه در آمده
باز گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای هیچکس خبر در کن که ایشان را بسبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط پنهان از وی از خانه بیرون آمده آن قوم را از صورت واقعه خبر داد
گردانید و شمائل مهمانان را از ایشان [illegible] نمود کفار بجانب خانه لوط آمدند و از سخن سابق ایشان پرسش لوط و آنحال را مشاهده نموده جبرئیل را گفت تا بخانه در آمد و خود
بر در خانه ایستاده ایشان را مانع می [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] دختر داشت آنحضرت از وی اخطاب دختران را بکافران عرض کرده بتزویج رغبت نموده ماست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان
گفتند تو [illegible] تعالی [illegible] تحلم [illegible] آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه [illegible] جبرئیل بود در آمدند و خواستند که [illegible] بیرون آورند جبرئیل بادی بر ایشان دمید در دم کور گشتند مشرکان
فرشتگان را بسحر نسبت کرده و حضرت لوط را [illegible] تسمیر نموده [illegible] بیرون رفتند لوط از تعقیب قوم ترسیده و نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند ملائکه فزع و
خوف لوط را [illegible] حقیقت حال اطلاع [illegible] لوط را تمنی شما [illegible] از شب گذشت جبرئیل لوط را با متاعان بر بر خویش
نشانیده بیرون شهر رسانید و جانب [illegible] سفر [illegible] گذشت قوم لوط چنانچه مذکور شد بعذاب جبرئیل هلاک شدند در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرمان الهی مؤید این معنی است که در تعجیل
خروج لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آن است که در آن حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما جانب موتفکات نظر نکند و در عقب نگاه نکند
قال الله تعالی و امر الملک بقطع من اللیل [illegible] انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متاعان خود بموجب فرموده
عمل نموده قطع منازل و طی مراحل کردند و نظر خویش محفوظ می داشتند بخلاف زوجه لوط بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت

داشت هر لحظه باز پس مینگرد و ترصد اغبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظرات سنگی افتد بر سر او رسید و بر آن دیگر روان شد همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بود تدریجا بمکه متوجه شد بر سنگی
از آن سنگهای نافته بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین مقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم غایت و حشت ناگاه
سنگی متوجه او شد تا او را از روزگار او برآورد و در این اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن
اومت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون **وجه تسمیه لوط و حلیه او** سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم صحیح البدن
و طویل الساقین و السباعدین و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب بمالوفش ملتصق گشته قال الله تعالی و نادی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق
و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آنحضرت غیر این است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود **سیرت معیشت** موافق شریعت ابراهیم **صفات نفس** بغایت عابد و سخی و
متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود **صنعتش** هفت در زراعت بود **معجزاتش** یکی باران بی سحاب بود دیگر بر سنگی بخواب رفت اثر بدن مبارکش
در آنجا ماند بعضی که این حال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند **مدت دعوتش** بروایتی بیست سال و بروایتی سی و هفت سال و بنابر عدم وقوف بر اطلاع میت
ایام حیاتش در آن تعرض نرفت **مدفن مبارکش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین **ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم**
شرفه الله تعالی چون حضرت وهاب بی منت لعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت
و بقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بنهایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که
وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه تناجح عاری
بود و از تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکردم و پیوسته می اندیشید که در مناجات چه چاره نماید عاقبت با شاره مهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید
بنیت آنکه شاید که آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش مصدف ورود وجود حضرت اسمعیل
شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد [illegible]
عبرانی اشموئیل نام کرد و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شد اکثر اوقات بود و شیر و کنار او بودی و ساره را از این حال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که سر عضو اعضای
هاجر را قطع نماید و هاجر از این حال خبر یافته کمر زلر بر میان بسته متوجه شد آنگاه ابراهیم بنزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که سر مهای گوش او را سوراخ کن و از اندام نهانی او خروی قطع کن تا سوگند
تو راست شود و ساره آنمعنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و با او بقول ابراهیم عمل کرد و از آنجهت گوش [illegible] بر زنان سنت شد با وجود این لوث حال خاطر ساره تسلیم
نمییافت و پیوسته از مرشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرود آورد و چیزی
گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون در مناجات بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت آنگاه ابراهیم بر براق برق فتار
نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را در این
مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارت جبرئیل در سایه درختیکه قادر مختار در مکانی بی آب از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و آن زمان طائفه از عمالیق و خارج حرم اقامت
داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود و بنوفی الجمله ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برده آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از منظر و کاخ و حرارت هوایش
از کوره اشیر بنی و مشحون بود بسوزنیش از معدن کبریت احمر خاکی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی
طفل و بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری مرا میگذاری بکجا میروی ابراهیم را از این سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است مقاصد شما از الطاف
او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله ربا و حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از آنمقام روان شد و چون بر اعلای مکه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افکند و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در آن بیابان
بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانه کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم
پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از
مشاهده حال فرزند بیطاقت شده بکوه صفا برآمد تا به بیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده جامه برکشید و بتعجیل
تمام رفته از وادی بگذشت و بکوه مروه برآمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوریکه حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوش او رسید بدانطرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید باز دیگر از طرف مروه سوی صوت
جانب توجه فرمود هیچ چیز مشاهده او نگشت بعد از آن در آن مکان که اسمعیل افگنده بود آواز بسماع استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمه آبی خوشگوار نزد او پیدا شده و بر عمم بعضی در آن حال که اسمعیل
بم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل بر خود زمین را شگافت و چشمه آب پیدا شد و غیر ازین دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند
چون مادر پسر زان آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند با جر خواست که تا آب بیشتر در مشک پر کند جبرئیل فرمود که حاجت پر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود و آورده
یا جر سنگریزه و خاک از آن چشمه بر میداشت تا آن آب زیاده گردد و برگرد چشمه می نماد **بیت** هر کجا شد نشان پای او آنجا بچشیم خاک بر داریم چندانی که آب آید بیرون در این اثنا آوازی از بالای
تفقید که از ذهاب آب ترس که فیاض ذهاب این چشمه را جهت پیشتر روان گردانیده و از چشمها غائب نخواهد گشت با سبحانه و تعالی و لد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود
و درین وقت با اتفاق خود خلیل الرحمن صلوات الله تعالی خانه بنا فرمایند که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده ازین آب بیاشامند با جر بشنیدن این حکایت دل خوش شد و از حضرت حق پناه
نقل کرده اند که فرمود رحمه الله اسمعیل لو ترکت لکان زمزما معینا یعنی رحمت کند خدا تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را آنچه چشمه آب بر روی زمین ان میبود **ذکر آمدن قبیله جرهم**
بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل صلوات الله علیه جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن بحاجت بسمت تجارت از راه که بلاد شام میرفتند طائفه از ایشان
بعد از رسیدن آب زمزم در حین آمدن بحرم محترم رسیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و پرواز آمده و شوم آن جمع انوجه مشاهده این محل بخلاف معهود بود و نفر را فرستادند تا تحقیق آن حال نمایند
بعد از رسیدن آب زمزم در حین آمدن بحرم محترم رسیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و پرواز آمده و شوم آن جمع انوجه مشاهده این محل بخلاف معهود بود و نفر را فرستادند تا تحقیق آن حال نمایند
چون ایشان بر آن موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شد و از با جر پرسیدند که شما که اید و از کسانید و از اینجا چه صورت حال بیان کرده گفت
این کرامت حق سبحانه و تعالی بر این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیده بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهت تاکید بار دیگر پرسیدند که خبر شما را درین آب هیچکس دیگر خبر نیست
با جر گفت نی و نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد و از با جر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بیمن رفته اهالی
و توابع خود را همراه ساخته و اشتر خویش را نیز با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی کرده آمدند و سبب بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا را اسمعیل بن عمار میگفتند مضاض
در اعلا که فرود آمده و سمیه در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام که بر عمارت ساخته بجوی و رعایت با جر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم بتمامی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان
انقضا نشد و نماز آنچه بعد از ایشان آمد و هنگام شیون شام پرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد با جر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر سفر گشته همت
و اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت نمود و هنگام شیون شام پرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد با جر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر سفر گشته همت
بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند او جنبش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در کنار حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت اندوه میخواست که از آن زمین رحلت
نماید اما خاطر او خواهد که بدار حمایت نشیمن انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت و تنهائی دختری اشراف از قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل با بسوای و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه
و صحرا اوقات میگذرانید اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال با جر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات با جر و باعث مرگ او شنیده بر ذمه او داشت مناکحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار
رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و بشرایط مردی قیام نمود خلیل الرحمن دانست که آن عورت از جمله انسانیت و مردی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من برسان و بگو که شخصی
موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو نامناسب است باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد خاطر صورت واقعه را در میان نهاد و اسمعیل گفت
آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق تو است بعد از آن او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح
آورد و چون نوبتی دیگر که ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ماحضری پیش آورده
عذر خواهی نمود و ابراهیم همچنان بپای براق بتناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص بود که چون بدین فرزند آید نزول فرماید پس خلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از
گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر تیرش را بشوید ابراهیم لتمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک بر سر سنگی رفیع که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم
شریفش در آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل بیاید از من بر و پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بجهت مناسبت
زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمد حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای
یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من است که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده آنگاه طاعة لله و لخلیله بر آئینه مساعی و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة
و الاجتهاد تقدیم رسانیده آمد و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده تبزویج دیگری رغبت نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده
آید ان شاء الله تعالی **ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم ساره خاتون بقدرت خالق بیچون**

و چون حضرت باری تعالی اسمعیل را بابراهیم کرامت فرمود و باجر ازین موهبت عظمی مفتخر و سرفراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی میماند و
در آن وقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه از این حدیث گذشت و چون ایشان بصورت بصورت جوانان صاحب جمال بودند
ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد و ایشان گفتند بابهای این ناداده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله در رفت
فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخاصیت نبوت نگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز
نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی و بدی رساند طعام او را نمیخورد و از این جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آن زمان که
ملائکه بمنزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود و قوم تعالی و امرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق من وراء یعقوب بعضی گفته اند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بر ظاهر عمل
کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان بآن ترتیب کرده ایم اینچنین
دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت
پیری بودند و برین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریر چنین کنند که فبشرناها باسحق من وراء یعقوب و امرأته قائمة فضحکت پس بخندید زنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی آلد و انا عجوز و هذا
بعلی شیخا ان هذا لشیء عجاب ملائکه گفتند که تعجب میکنی از قادریکه بقدرت کامله و حکمت شامله بیواسطه آباء و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید و اگر از بطن عجوزی موسوی سلیم ظاهر گرداند تعجب چون
هفت روز گذشت ساره با اسحق حامله شد و بعد انقضای مدت حمل کوکب سعد بنوبتش از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق
بن منصور النیشابوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شد و کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآنست
که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ و بهره مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل
اسمعیل پیغمبری در وجود آید که رحمة للناس بجمیع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بموجب تکالیف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک سالگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن پنجسالی از اسحق بزرگتر بود
و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بزوجه یکی از آن دو مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

در ذبیح اسمعیل و اسحق کرام یکی ست جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مؤمنان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین سعید بن المسیب و مجاهد و عطا
و مسروق و ابو الطفیل و سعید و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبد الله عباس و ابو هریره و عبد الله عمر و عامر و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الهدی
جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد بر آنند که ذبیح حضرت اسمعیل بود و هر یک از طائفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند اما آنچه از دلایل این دو طایفه
راقم حروف گوید که چون در ذبیح فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بصواب راجح نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد
که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا بسد او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه بخواب رفت
در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب در آمد و از این معنی متفکر شد که آیا این خواب حقیقت است یا شیطانی و در شب دوم همین دستور و در شب سوم نیز همین قاعده
بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر میکند برخیز و آنچه مامور شده قیام نمائی و چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زده روغن و روی بمال و جامه نو در وی
پوشان تا بامر بفرموده ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت پسر تا کاردی بردار تا از شعب همی بیاریم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیرمردی بابراهیم رسیده پرسید که
بکجا میروی گفت درین شعب همی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از بر من یا عدو الله که امضای امر پروردگار میفرماید شیطان از ابراهیم ناامید شده
پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد و پدری دیده که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجای آورد و من مطیع و فرمان بردارم چون ابلیس اسمعیل را نیز
مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت ترا غلط پنداشته بلکه آنرا برای آن برده که ذبح سازد
هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که فرمان الهی را گردن نهاده ایم
آنگاه آن ملعون خائب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاهداشت و چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی ارى فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
ترى ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجای آر آنچه مامور شده آنگاه ابراهیم خرمود
گردن صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببندد

که بادر وقت کشتن اضطراب بخشم و جهد تو خرمن شود چه صورت امروزی و شوارست و کارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که می ترسم در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله ابوت
بحرکت آمده از فرمان حضرت بجوین اهمال نمائی و در بنیاب پای عفت بلوث معصیت آلوده گردد و پیرایهٔ بردباری و صابر رسان تا از استشمام رائحهٔ من او را تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز
اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانهٔ تست مرا در زبان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و بجای مغارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو بآن
مقرون ست من چه کس باشم که از مقتضای آن سرکشم از مناجات ابراهیم ملائکهٔ عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشیده هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر بر شعر اگر تیغ عالم
بجنبد بجایی نبرد رگی تا نخواهد خدای - و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار بر دو کارد میگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نموده در این اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده گوسفندی دید که از جانب کوهی می آید گویند که آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد نزدیک هر جمرهٔ از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری ست هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری او را یافت و هم در منا
گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد نزدیک هر جمرهٔ از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری ست هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری او را یافت و هم در منا
که در آنگاه مکه ست آورده بذبح آن قیام نمود و در این اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشود و باو گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست
انگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یا رب جمیع عباد خود را که مومن و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بر کشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده
و بکیفیت دعای او واقف شد گفت که ای پسر تو مددی تائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندائی شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه
امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم اما کذالک نجزی
المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم
میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود و از بهشت
آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که نظر بر آن کبش انداخته گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخواست و جبرئیل را با کبش دید گفت
[illegible]
از کارد تو او را محافظت کردیم که حامل نور خاتم الانبیا محمد ست و در آن حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او با ابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند در آنجا
ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زاده حسین ست که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد ست گفت یا رب
حسد [illegible] و مقدار مرا از اسمعیل چه تسبیحات و تعالی او فرمود که ما او را الفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی ست رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل او ست نه آن کبش
چه آن سنتی ست که اساس داده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و مرتبه نباشد که حضرت حق جل و علا در کلام مجید او را ذبح عظیم خوانده تمام شد هدایت منهاج الطالبین و مسودات
در نقل این حکایات از آن نسخه صادقیست امین و از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه تاسیس بنیان کعبه تشیدارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او
شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام
نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر در بنیاب آنکه چون ابو البشر
از جنت الماوا بخاکدان دنیا نزول کرده و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجبل بهمال بنالید و گفت الهی بجهت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بنابت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب
آمد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطوائف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید مر اطواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا پیرامن
دل تو از التفات سودا غیر پرداخته بخلوتخانهٔ قدس انس تمام گیرد شعر تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی + بام و در این خانه پر از یار نیابی + و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود
متوجه مکه شده چون با مین القدسین آنحضرت بنجاه فرسخ بود بیاندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانهٔ دیدار یاقوت بهشتی که در دو دراشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف مشرق و حضرت عزت
ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر او اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را با آسمان بردند
علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بمثال طلق سرخ مینمود و خلائق از اقطار آفاق آمده بحریم آنمکان با حرمت تقرب نموده حوائج و مهمات بر قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات
احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بر همینوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کالهٔ بجانبی دیگر با بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم باشد بنابرین جبرئیل امین مامور
تا بهمراهی او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانهٔ کعبه را بکمال عمارت آورد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ

یافته از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد **بیت** سوای کعبهٔ دل میدوانند شبانه + چنانکه خاهیلان حریر بنماید + چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در
پای کوهی نشسته و تیر می تراشد چون رفیع الشان پسر عالی مقدار را از تقاضای فرمان آگاه گردانید اسمعیل بحال غیبت در آن امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم
روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مؤلف آن نسخه شریف متبع اسد الطالبین بمقابله توفیق بین الروایات موفق شده و از میان آنچه بزعم راقم حروف
انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل بنای خانه کعبه شروع نمود
اسمعیل سنگ میکشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن بر دیوار خانه نهان عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا بآسانی تیر فیع دیوار خانه بنیاد
نماید اثر قدم مبارکش در آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید لاکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند
و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود که از بهشت ورود یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه
و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن پسندیده نشد اسمعیل طلب
بهتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابو قبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا نزد حق دیعتی هست بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانیده و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود
را دید پرسید که این سنگ را نزد تو آورد و گفت آنکه مرا و ترا بی سنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بطواف محمد و شکرگزاری و مراسم دعا و ثنا اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا
انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و نثار اطراف و مناسک حج و امور یکه در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود
و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجای آوردند ابراهیم ولایت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آن که میخواست که بوطن مألوف مراجعت
فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن بالطراف مکه ملاحظه فرموده و خاطر مبارکش گران باسمعیل و اولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و
پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطائف اشجار و ظرائف اثمار و طبیعت هوا و خوبت آب و کثرت اصناف نعم آدم مملو و مشحون بود
پس حضرت ابراهیم از مشاهده آن حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته زاهیت حال اسمعیل و ذریه او مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت حرم فرمود که پای در
رکاب آرد بازوی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه تراست شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد و آواز من بکجا رسد خطاب آمد
که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم مشابه بکوهی بزرگ شد و لاروی بجانب یمن آورده بآواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض
فضل و کرم خویش از برای شما بساختن خانه مرا امر فرموده و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مغفور و مغفور
گردد و بعد از آن بجانب مشرق و سائر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند
و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طائفه که جواب دادند بر آن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند
جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزوار بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد
اسمعیل را در کرد شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل و طائف مهمانی
و خدمتکاری بجای آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشدل شد در مقامی ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود
عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گزارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طائر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز
آمد و مزرعه عمرش که پیشتر بتصرف و تملک ابراهیم در آمده بود بدفن او اختصاص یافت **ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم ع**
ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حباله نکاح در آورده شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق
گشتند و اولاد اصلی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و بعهده
طلیم که مواشی و اغنام غلت بناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او در آن گرگ نگاه میداشتند چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن
شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این حالتست که [illegible]
[illegible] از جانب من که بتوانا زانی داشتم از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم [illegible]
[illegible] موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشته حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعا [illegible]

و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت
در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجز جهت تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالت است که مشاهده میشود ملک الموت
گفت که این همه از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را بدو سال زیاده از ده هزار سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من
بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از حکایات اندیشه مند گشته گفت الهی این چه حیات که بمن سپرده طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی
باشد در کار نیست ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از حکایات اندیشه مند گشته گفت الهی این چه حیات که بمن سپرده طلب فرما که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور شد
ابراهیم بسالم بقا فرمود بعضی گفته اند که چون باستیفای تمتعات دنیوی و دیعه ابراهیم تمام کرد جبرئیل بانعام و افضال در باره او بتکمیل رسانید قابض ارواح و انجذب مشتاق فرستاده گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کنم ملک الموت
بازگردید ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را موقوف داشت ابراهیم مهلتی در مشاهده و معاینه تعیین فرمود و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات بود مشغول شده و تحول
در دیار شام بسعادت خلیفه گردانید چون سعادت و صلاحیت موعود بسر آمد ماه الله مرخص زندگانی جهان بسته و خلیفه جانشین بلکه جانشین در دنیا آورد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم
مامور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی
رسید که یا خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بکاری که امر
شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب مغفرتش در مزرعه حرون در جنب ساره مدفون گشت و حرون از توابع شام است **ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان**
سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقیماند منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بر من که چگونه زنده میکنی مردگان را
خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم ولیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد از این سوال امر قادر را از ایل نفاذ یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس
که میخواهی بگیر و بکش و اجزاء اعضای آنها را بهم آمیز و بچهار قسمت کرده هر بخشی را در قله کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و در خانه
که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و بر اثر آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب
آمد که فردا باواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشه عالم همچنان که امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختیم زنده کنیم و هو القادر علی ما یشاء بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که در میان نازل شده
روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که مهمان چیزی نخورد
و بعد از جستجوی بسیار پیرمردی یافته بخانه آورد و در اطوار پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابران او را طعام نداده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غائب گشت خطاب
عتاب آمیز درگاه ولی النعم و الاحسان در رسید که یا ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که نومید شود امروز
که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی **شعر** منش داد صد سال روزی و جان ... نفرت آمد از و یک زمان آنگاه ابراهیم از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب
آن پیر مرد بیرون آمده او را دریافت و بمبالغه تمام او را بخانه باز آورد و آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خدا و زهی که دوست را بحجت
دشمن عتاب میکند آنگاه پیر مشرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید **بیت** دوستان را کجا کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری **نقله اخبار** گفته اند که صحیفه که بابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جمله کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک
لتجمع بعضها علی بعض و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارده و لو کان کافرا و لذا طائفه حکما فرموده اند که بر ذمه حکام ایام لازم است که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش
تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطیکه بسر حد ملامت نکشد و چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات محالست عاملی را بنیابت خویش نصب فرماید که ذات پسندیده صفات او
در ارتکاب آزردها و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است معراد میرا باشد و بواسطه وعده مال جلوه بال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بارباب اختیار و اقتدار رسانند
بلکه مخبران صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهند تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع و خبر دهند تا کلیات پیدا کرده بشرف عرض رسانند بعضی از مظلومان بنابر عدم مزاج متنعم شریح حال خود
نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فوائد کثیره مندرج است و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور است که عاقل را در حین انتفاع باید که هوش بود که حافظ لسان خود و عارف
زبان خویش باشد و از جمله کلمات صحف دیگر اینست که عاقل مادام که بعقل خود بود چهار ساعت باید نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجای آورد
و در حین سرور و ساعتی که بعیش خورد و آشامید حلال کند و در ساعت دوم و از آنجا دیگری اینست که مختصار خود را از کلام خود شمارد و سخن کم کند تا سخنی که از آن بیچاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل را در تحصیل چهار
باشد اول زاد آخرت دوم تلذذ از معاش سوم لذت غیر محارم و پیش از این گذشت که اول کسیکه بیان در محاسن او پیدا شد حضرت ابراهیم بود بسبب ظهور این صورت که فاذا هی بیضاء و در کبر سن با وجود آنکه کم سخن بود حسب حال

ابراهیم خلیل ع

سعادت فرزند غیر با تحقیق نسبت میدهند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند چون مانند بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را همان شبیه بابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنابر حکمت الهی
بی آن که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کیست و اسحق کیست از منقولست که شخصی حضرت رسالت را گفت یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آنحضرت ابراهیم ست در
بیان آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن بلی ولکن لیطمئن قلبی جلیه او علیه السلام رنگ هایونش سرخ و سفید تمام بیت
الحسنین و ابیض الصدر بود موضع ولادتش بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهواز است اتفاق افتاد و تبعضی در حدود لشکر گفته اند و بناحیه حسران نیز گفته اند
صحیح اول اگر مستقر الاسس بود از اقلیم بابل بوده که از اکرای میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بیست هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از
خوف آن بیاد مخالفت بسته بغیر عظیم که تاب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را از آن حال آگاهی داد آزر بدانجا رفته و از زیر
کوه آن بیاد مخالفت بسته بغیر عظیم که تاب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را از آن حال آگاهی داد آزر بدانجا رفته و از زیر
کوه بیان

چون پسر ابراهیم با والده و مادر اسمعیل [illegible] رسوخ یافت و به براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بر وفور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون
در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده در خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از
ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده الهیست و آن عورت همچگونه شکر
عمم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه می پرسی از شخصیکه در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بر اسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من برو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر
چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون بخانه آمد آنچه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین
فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتاده اشارت بطلاق تو کرد و بنا بر وصیت پدر او را طلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون
بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم در خانه آمد فرزند را حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو و زن اسمعیل ابراهیم گفت
بر چیست جواب داد که شکر خدا را که روزگار بخیر و خوبی میگذرد و ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسی ست گفت بهترین ازواج ست بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرایط
نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته ابراهیم پای را
نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را ازین سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت
همچنان سواره پنیر تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و بهنگام رجوع
از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم نان چه چیزست گفت هیچ عین دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقدار خرما شد سیده جواب داد که از خرما که می پرسی هیچیک نمیدانم
در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و برین تقدیر احتیاج تقدیر لفظ موضع نیست که گوینده عند بیتک المحرم چه
بر زبان سخنوران ابراهیم بعد از بنای کعبه بدین جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و با آنجا چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد آنچه پدر مهربان
استشناق کرده از خلیله خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فرمود که سمت اخبار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین
اسمعیل فرزند از جمع کرده بگرست و گفت اینمقام مقام پدر شماست و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم چه تمام تر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حقتعالی بر برکت و
جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طائف را از موضع شان برداشته قریب بمکه آورند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو موضع فراوان میباشد
تبارک و تعالی و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم ست گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید
تبرا و آمده آنکس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدانمقام رسید و اسمعیل او را در آنموضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آنمکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد و اقدم حرو
بصدق اقرب ست و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شده حق جل و علا
جمعی از فراعنه فرستاد که از مطر رحلت نموده در یاسین اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عصاة طغاة را سالهای فراوان برین قوم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن
متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و اسمه
داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر سعادت
آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از آنکه فرصتی از وحشت آباد دنیا بر ایشان خبر
حلیه و علیه السلام بغایت مشابه بود با ابراهیم **صفاتش** امین صادق الوعد متحمل و صبور **صنعتش** تیر تراشیدن و تیر انداختن روایت کنند که روزی
عبور رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمودند که از مواضع اسمعیل فان ابا کم اسمعیل کان رامیا و او
شکار میل تمام داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری ست و زبان مسعود او راق در بیان معنی اعراق الثری خبر عدم اطلاع بر آن دلال ست
معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها بر این گذشته بود چشید و آورد آنحضرت دست بر پستان بکشید
مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده سر از آب پوشید و دعا کرد چندین طعام از آن ظرف بیرون آورد

ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیاتش** بقولی صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجا نود سال معاصر پدر بزرگوار
خویش بود **مدت دعوتش** قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبری است
والله اعلم **مرقد همایونش** بحجر بقرب مرقد ابراهیم است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند **ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل**
بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت و دوامان نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آنجماعت
بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم طریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در منازلی که رحل اقامت می افکند آن سنگ را در جای
پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او می پرداختند
آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله تحسینات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر و تفصیل بعضی قضایا
بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود واجبات و لوازم میداشتند و در عهد طائفه که سبب ظهور بت پرستی در میان
ذریه اسمعیل انیست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بد نفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را
مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو تنه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم و مرور اولاد حضرت اسمعیل از
دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است
که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آورند و گویند هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم از این کتاب خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و عینیان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان
جاهلیت بپرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آنخانه را بر سان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای آوردند
و همچنین تقلید کرده از علمای عرب بودند که طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه ناپسندیده تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت
ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام آورده اند که در زمانیکه ابراهیم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته
بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقای دختر عم خویش بجایگاه نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم
موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقای یعقوب را و اسحق در کبر سن بمعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مناظر
عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزو است وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعای خود
بمن برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنا بر فور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با پدر تو عیص چنین
و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که آنرا پرورده کشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب [illegible] بزغاله را [illegible]
کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود بیده دست بر ساعد [illegible]
و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی است که ساعد عیص مماس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم انگاه اسحق بریان ماخورده و موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که [illegible]
فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فایز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت بخیه طعامی ترتیب داده [illegible]
پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص با گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد و لیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل تو را
بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پیدا آورد و از اولاد پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت انکس وارد شده که ایوب را از عقاب عیص مشتبه و بعد از
وقوع این قضیه نار حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بخانه او رفت و چون از
طعام خوردن فارغ شدند عیص مایاو تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته بر سم وداع او را در کنار کشید و حلقه [illegible] بر دندان گرفته خواست که او را بلاک رساند و او [illegible]
سنان دندان عیص را بر سان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب حاضر شد گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود که ای برادر اکنون [illegible] دعا کنید [illegible]
[illegible] آنچه از تمامی که خیر برکت نصیب تست یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از فتن یعقوب [illegible] بخدمت خال خود و ملاقات او با برادر خویش عیص [illegible] حکایت عیص [illegible]
مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت [illegible] و پس از مدتی طویل که اسحق بتبلیغ رسالت [illegible] گفت [illegible] اجابت [illegible] پیوسته [illegible]

مبدل گردانید **حلیه اسحق** آدم قد سیاه چشم بود رنگ روی مبارکش بسبزه مائل **صفاتش** جامه و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود از انجمله یکی آنکه
از پشت گوسفندی ده آورده دعای برکت گفت و بقدرت باریتعالی از آن یک گوسفند نهتا و گوسفند دیگر متولد شدند **ایام حیاتش** صد و هشتاد سال بود بروایتی صد و شصت سال
و صد و بیست سال تاریخ گفته والاول هو الاصح **مدفن** **ماویش** چون از دنیا مفارقت کرد بعضی تجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعیکه اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است
در جوار والدین مدفون ساخت **قصه یعقوب اسرائیل الله** یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بود
و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در قدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش
رفقا اسحق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوق اسحق شبی و بعضی گویند یم در آن شب بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشاره والده خود از خیمه
بیرون آمده متوجه قدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم بامرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که همدران سفر در اثنای سیر صخره تمام با او راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت
و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فرای هوا اندوی زمین تا حدود مقر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بران نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این خیال از سرادق مجد و جلال خطاب
ملک متعال رسید که منم آنخداوند سرای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت ازین زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکثرت و برکت
هدایت آثار داشتم و با فاضه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش
بعبادت آن سرافراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بر دعای اسحق متیقن گشت و از آنجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیدی سپری گردانید بسبب قرب خال اتصال یافت
منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لبان نزول فرمود و لبان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لبان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد
و آنحضرت دلوی از آنجا کشید و مقدار آشامیده باقی را در آنچاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال مشاهده نموده بصاحبت یعقوب راغب گشت و از وی استدعای مصاهرت
کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لبان راحیل را خطاب فرموده دختر از تهیه مال و اعداد منال که ابواب غرور بات بدان مسدود میشود تبرعی نموده یعقوب گفت ازین مطالب مرا چیزی بدست
اما وقتی معین فرمای تا موجب خدمت کنم گفت صداق مهیا دارم و لبان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت
اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از اقتضای این هر عیب عاری میگردد و بعد از آنکه یعقوب
هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام نموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتند در عقد عصمتش آورد و چون شب خاف سیاه آمد و اجاج ظلمانی لیل بدیباج نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان
بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال را عملها شاق فرموده و آخر الامر بطریق اختیار از فرموده مرا دیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خورد تر را بشوهر دهند اگر خاطر
بر احیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دو صحه دیگر چیده و شربت آرزو از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث نگشت آنحکم انصرام نیافت
و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لبان راحیل را نیز بدو داد و کنیزک دیگر تیز بخانه یعقوب فرستاد که زلفه نام و دیگری سوم نیز زلفه فلهه بلها تعلق داشت و زلفه بر احیل در جامع اعظم
مسطورست که یعقوب از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را زبولون نیز میگفتند و یشخر که شاخار و یشوخور نیز گویندش و از راحیل یوسف و بنیامین
متولد شدند و از زلفه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر گاد و اشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف حسینی گوید که چهار سبط از لیا متولد
شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و بنیامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از قدان بکنعان مراجعت نماید لبان گفت اگر
یکسال در اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لبان گفت که گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نر که از آن قسم متولد گردد تو
از آن وی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب
بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نمایند و یعقوب بفرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لبان آنمعنی را عظیم شمرده بازخواهش نمود که یعقوب
یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر میشی که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم داد و سال دیگر نیز نتاج
گوسفندان لبان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت
و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لبان از ای پرستید دزدیده در بار نماید و لبان بعد از رفتن فرزندان در خانه درآمده هر چند بت خود را طلبید
نیافت و فی الحال با سپاهی تیز رفتار سوار شده در عقب آنجماعت روان شد و بایشان رسید گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب
متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لبان گفت آن مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که این خیال چه میکنی از آنکه دست دزد بران برسد خدای من و تو آفریده

من و بی خدانیت او ایمان آرمااز اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان لغت مطلوب آنست که اگر مرا بمن سپاری یعقوب بخت
بشارت قدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعاکن تا سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این
بسر یعقوب و آن بت بالای مرکب بر زمین افتاد ناگاه یعقوب گفت ای مال ایمان آنچه ایکه مسئول ترا باین شرعت بشرف اجابت مقرون
نمیکنیم و از خدمت معبود خویش تبرا نمی نمایم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود باز گشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود و بر حسب
وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز تر گردد + و روزیکه یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص
جهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از دحام مواشی
مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید چون نظر یعقوب از دور بر عیص افتاد همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاریکه از وی داشت
بنموده گفت اگر آن شخص آمده و از شما بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این
بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حلالی الحقیقه متعلق بعیص است
بعد از ملاقی بریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب برنج فرمود پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بروی
ایجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته آنجای در افتاد و بعد از زمانی
آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بیکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بعزم
عیص بن کنعان آمده بملاقات احباب فایض و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال از اینواقعه بر آمد باز بیعالی ابن یامین را بیعقوب ارمنی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل لقا
نیش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شده عیص گفت ای برادر تو بتهای بلای غربت مبتلا بوی اکنون نوبت منست ترا بحفظ و
بت میروم باید که بترویج این لقحه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما باز خبر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده با راضی روم رحلت
فرمود و گفته اند عیص از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پیدا و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که رومیان اند
بالا صفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنجسال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای محنت و ملال
بملک بی زوال ارتحال نمود و ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + و نعش عیص را از روم بمزرعه حرون آورده قریب بمرقد اباء خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصه یوسف
مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

ذکر قصه یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصه یوسف حکایتی
عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بر اتیش مشیر مودت و محبت و سطش بنی از شوق و هجرت و نهایتش مشتمل بر عصمت و مغفرت است هر کلمتی از آن مطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن
بر حکمتی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب از این قصه خطها دیده اند و از این شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب
این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم بر روی فرقه خدام فضلای انام و زمره ملازمان صحابی ایام کرده خود را از انجمله میشمارد
بعد از توسل بارواح پاک ایشان نموده اقتفا بسیر تهم و اتباعا بسنتهم مرا آنچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت مینماید در ایراد این قصه نفیس و حکایت شریف که بموجب نص احسن القصص است بر عرض
میکند اما مسئول آنکه بمرقد محدث و از اضافی سماع و مستند اتصال باید که بی تکلف و مبالغه منشیانه قبل فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ماذلک علی الله بعزیز ذکر رؤیا یوسف و بدایت حالت
آنحضرت یوسف صدیق بالتحقیق و التدقیق از کبار انبیای مرسل و از عظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پر بزرگوارش منسوب از دو جهت بخلیل مگو هر مادرش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که
یوسف جمال حسن کامل و قسمت فرمود از جمال یکی خود و تمام عالمیان داده و نیز خود دیگر نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساده ارباب صناعت بخوبی گیم بذلک العهده علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالعه و عطارد
در عطارد و قمر در قمر و هم در هم و مشتری در مشتری و زهره در زهره و از هم لاجرم در محاسن جمال و نهایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلافست جمهور بر آنند که اسم شریفش عبرانی است
و عربیت در عجم سوء مشتق است و از اسیف و اسیف غمزده را گویند و ملوک را نیز اسیفا نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خواندند که هم دل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید و قوم حروف
و بعضی گویند که یوسف از اسف مأخوذست اما نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوع اسم عجمی است و مع هذا ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله اعلم
تفصیل اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنانست که پدر در کنار پدر یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن محجره و الآسوده که ناگاه از خواب در آمده و بسان گلبرگ تری از جنبش باد سحری می لرزید
و بعضی از علما کتاب می خلیدند یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت ای پدر خوابی دیدم که از غایت صعوبت آن ترسیدم و صورت واقعه

که خود را بر بوی بلند دیدم که بجوانی آنکه و آبهای روان و سبزه‌های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بوی ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و
آفتاب از آسمان فرود آمده و پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آنکه و شانج سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکین جاری
گردد و ریاض بانزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شگفته آید و بیشک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند
پیش وی پیشانی امکانات بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیقدر اند و در اصل نامزد آن اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت رؤیا
با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان از آنچه غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال عز من قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
ان الشیطن للانسان عدو مبین چون از مراسم نصیحت فراغت یافت تفقد خاطر یوسف شتافت گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت احسنا مشرف گرداند و محرمیت اسرار خود
ارزانی داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دعوی محبت اخوان اشتداد یافته نوائر غضب شان
زدن گرفت و مجموع پیش روئیل که با صابت رای از سائر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر اسمعیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خلل انور زاهر از محبت جانب پرداخته روئیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت انی لاری وجهه وجه الکاذبین چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اگر اخوان
از استماع سخن روئیل و خواب یوسف بخواب در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از شرار اصابع همایونش آب میچکید و روی هوا را گرفته بر سر
برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام قحط است که دریای بخشایش دست احسانش بقبض مکارم و امتنان گشت زر امید برادران
سیراب گرداند تا دیگر این خواب را موقوف داشته باخفای انصدوت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و فرط اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه
نمودند دواعی حسد بر ضمیر شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس این مابین از مصاحبت
نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهر داشت که حضانت و تربیت یوسف با او حواله رفت و چون یوسف احسن اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت
چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که بخطاب وی صبر نمیتوانست کرد بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوست
میداشت و بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال آنکه از
کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سیر و رون یوسف که ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته اضطراب عظیم
و یعقوب را که از سیر برادران یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن که اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر میان او بیدا و بحکم شریعت
خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را یکسال نزد خود باز داشته عبو
و بروایت دیگر یا دام که خداوند مال در حیات بود و دزد از ذل و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون عمه یوسف دو لعیت بنات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بموجب وصیت فرمود که محسود اخوان آمده تصیبکم
از مهبت آورده بودند با کمر او و جامه که و اهب العطایا از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب در آمده
گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین گردانیدیم و مجموع پشته‌ها نیز
برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که پشته‌های هیزم اخوان پشته هیزم ما را سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار
جامه سفید و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته هیزم مرا با پشته‌های هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب
و بر تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قمیص خود را در زمین منشان و دیو
عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود بر کرد قمیص یوسف در زمین نشاندند بعد از آن یوسف دید که قمیص او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که
و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بگرد خود
دیده آن خواب را با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون یکی
بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جز آخر علت قصد خوان گشت چنانچه قرآن مجید از این واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الآیة و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل
چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بالبدر گوار ملاحظه نمودند دواعی حقد و حسد بر ضمیر شان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند
بمشورت القاء او را در چاه محنت و بلا سبب ازدیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد

بسینه ملتمس فرزندان نهاده و لوبند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین سیلی است و یوسف را بجانب پیش
ده میگفت یا اشرف المظلومین [illegible] اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در تأخیر و تعویق ماند ملول مخمور از نزد پدر
بیرون آمدند و بگوشه نفقه با برادران لب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای آن خیال ابلیس بر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان حاضر گشته از سبب اندوه ملالت جوانان پرسید و خود را در آن
این یعقوب گفتند ای پیر دلسوخته که سرگشته تدبیر گم کرده ایم و روزگار بخت و اندوه تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او
نظر بسوی خود پرداخته ایم و این مطلب که یوسف را بصحرا برده در بابه او حیلها اندیشیم و از پدر مسئلت نموده از عطای جواب اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توقیف آنست که آن تمامی
در [illegible] واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بر سبیل طرافت ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او
[illegible] چهره مطلوب از حجاب نقاب روی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و دیگر باطل را عذرخواهی نمودند و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر
زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد از آن بهیئات اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال انتقال گشادند **نظم** بیا باغ که خرم چو روی نگاه است ✦ بهار خیمه بر دوش و زمین فرشگاه است ✦ کنون که در چمن آگاه گشت لاله ز خاک ✦ غرامت سه برآنکو ز عالم آگاه است ✦ بعهد این گل کوتاه عمر شاد بزی ✦ که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است ✦ تو بر زمانه همی خندی چون
سحاب گریست ✦ که خنده های گل از گریه سحرگاه است ✦ ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش ازین بسخن پدر پرنیان خانه نیائی چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه انار بهار از
[illegible] انسون برود و میدوزد که ضمیر مبارک یوسف بطرف صحرا مائل گشته هوای انفساح بنات در طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهیجه الربیع و ازهاره و ازاهره
و ازاهره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف دین [illegible] برادران هواستان شده موقوف بر خصمت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح
بصحرا [illegible] و اهتمام نموده باتفاق بصحرا رویم و امروز با او بر بساط نشاط بر او گذرانیم و شاید گوسفند چرانیم و لحظه اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردنش نگاهداریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول
سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب دیگر باین التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنین است که اگر او را از پیش من ببرید بر حریف غم و اندوه قلب ضعیف
نحیف من که شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل مانید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیدار فراق در خواب دید که بر فراز کوهی بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی
[illegible] نمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواست که از بالای کوه بپائین آمده در خلاصی فرزند سعی نماید دید که زمین شگافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون
فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان در میان شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه مجال و مقدار آن باشد که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر پیل تن شیر دل جنگ صولت
[illegible] نماید **ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را**
و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را بعد از سوانح واقعه نائله روی نمود در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف
در مجلس برپا آمده بر طبق دعای اخوان از پیر کنعان اجازت طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید یعقوب اشیای ما کرده داشته خواست که بعد از تنسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطرابی [illegible]
و یعقوب را اول پری [illegible] رخصت نداده داشت و برادرانش را بر مرافقت وی موعود ساخته مخاطب فرزندان را باستماع و انجاح آن مامول بنوازش و اخوان یوسف موفور السرور از نزد پدر بیرون آمده
بمنازل خود رفتند تا رفعات فرح همه شب بخیم استاده میشمردند که کی چشمه خورشید روی نموده طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد و چون موذن صباح ندای حی علی الفراق بر کشید اولاد یعقوب بخدمت پدر
شتافته آنچه وعده اجازت گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده و لحظه در بشره همایونش نگریست و ساعتی بر مفارقت غمسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطر بر دن بر حیثیت آن قامت موزون
معروف داشته جامه از صوف سفید در وی پوشانیده و عمامه [illegible] بر سر او نهاده و در آستین وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرده و عصای نوح نجی بدستش داده و او را
بدرگاه برادران سپرده بشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر آن بسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع رسید توقف نموده
یوسف را [illegible] گرفت و باضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده در وی بهیوا کرد و گفت یوسف را بتو میسپارم و در محافظت جانش امید بتو میدارم باید که از رعایت حال و غفلت نباشی و همانا مفارقت
چندین ساله از [illegible] توقع مراقبت حفظ یوسف از خطرات حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب نقال تعالی لانک خفت الذئب
و لم تخف منی و نظرت الی غیری و نسیت نظری الی و غفلت عن محافظتی و رعایتی و چون یعقوب عزیز خود را بهیوا استقاش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید ایام فراق را
[illegible] و دیر گشت اوقات هجران [illegible] متصور است مبشر امتداد او باید که در را فراموش نکنی تا روی من به بینی و وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدرت نادر غمسار ترا بیند خنده تو خواهد کرد
[illegible] یعقوب [illegible] بسیار زده و بار دیگر یوسف را وداع نموده و دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند [illegible] در نقصان
[illegible] یوسف و برادرانش گامی چند [illegible] یعقوب [illegible] بیهوش شد و فرزندان که صورت حال را مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد با یوسف را

در برگرفت و نوبتی دیگر وداع محبت از گلبرگ طری جانش استشمام نمود و در عقب وآه سرد از سینهٔ پر درد برآورده گفت بده رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش نمرة الفواد خویش نهاده
چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بعد نوح من یستبکی ۔ تا از غم هجر دوست بگریستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مقام فرزند
ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون امتثال مترنم شد نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق ۔ چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل ۔ دل صنوبر که هجر بید میلرزد ۔ زباد بیم فراق قوای صنوبر دل
تو آن خجسته همای بلند پروازی ۔ که در هوای تو پرند کبوتر دل ۔ چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی نمودند و مانند گله گسسته از یکدیگر میرمیدند و چون از نظر بدر
رفتند اسباط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطعنهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بذلت هر چه تمامتر در پیش میدواندند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف عرق شده
و قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفته ضعف تشنگی بر وی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی بر برادران آورده مقداری آب طلبید و بنا بر آنکه روزگار در چشمه مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود و آب
ندادند بار از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران مبادرت بایصال الریبا الکاذبة و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات
گرد و از شب بآداب خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدحی آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و شمعون سپرده تا وقت عطش یوسف دهد
چون یوسف تشنه شد از خون آب طلبید شمعون آب با زمین ریخته و قبلهٔ صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه باک که همین لحظه بمقراض انتقام رشته حیات ترا خواهم برید و یوسف که حدیث کشتن اسماعیل
نمود بسان ریسمان باریک که در چاه باید زد بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من بخشای و مرا از ورطهٔ هلاک خلاص بخش کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بر ذیل آورده
فرمود که ای برادر نمود در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بخشای روبیل جواب درشت گفته شرمی ناگوار در کلام جانش ریخت و چون یوسف
از روبیل مایوس گشته دید که برادران در قتل او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوان
گفتند ای یوسف و چوک ذنب الا نقاب بذنب یهودا را از درماندگی یوسف عرق از خوف در حرکت آمده و شرمساری پنجه سیاست در کشید و او مردی بود که بر گاه گل ریش از آتش غضب سرخ شدی موی ماند
چون پیکان خار بر تن گل راست استادی و هر وقتی که آواز غضب از خویش برکشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران بیوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت
ای یوسف ساکن ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از دور قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت
من قتل یوسف نصاندم و بکشتن او هدستان نباشم قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمایید باز گردیم و این امانت را بپدر سپاریم گفتند بدون یوسف نزد یعقوب
ای ریحا است چه یوسف از شر همه من آگاه شده از مکنون باطن ما وقوف یافت و لا شک چون بخدمت پدر رسد جفاها را مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را
در چاهی افکنیم و ظاهر حال از او و بیرون نخواهد بود یا دو احیت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر تقدیری مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد و مجموع اخوان
رای را استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهل صد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بوده و آنرا جب الاخبار
میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جانش را بکل بلند اندیشند بیک دو دامن برادرانی زده تشبث بحبل المتین خلق ایشان نمود و گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خود را
خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان بخشان التفات ننمودند و بدین از تن عزیزش کشیده دست و پای او را بستند یوسف آواز برآورد که بابی پدر این گزاریدتا درین منزل پر وحشت بر من بنام
در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از سبیح خود جامهٔ اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در تیجان تاج عز جاه بر فرقت نهند یوسف که آن سر زنشها شنید بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش
بآتش اندوه بریان گشت قطعه با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد از هوا سنگ نبارید بری مستنکر اینچنین حادثه و واقعه و آنگاه هنوز چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور آنگاه برادران
غیور یوسف را در چاه انداخته سر از سنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه رسیده از دیگر جبرئیل بابر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته
بود بنشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصرین بیهمانی ملاحظه است و مجمع تسکین یافته یا یوسف در آنجا بود از محل خود
جنبش ننمودند و جبرئیل دعای قدح کرد و احیا و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد
یهودا برادران را مشغول ساخته و دست نگاه داشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد و یا یوسف اخی انت امیت قال انی لاحیاء ولانی الاموات تو کسیستی که از بیچارگان بی پرسی و از مضطرب بی دردانم نمی ترسی یهودا
گفت منم برادر تو بگو که حالت چونست و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و بر تن برهنه و لب تشنه و بشکم گرسنه
بوده در قعر چاه مظلم بی مونس و یار دل بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث همان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده بباریدن آورد و یوسف از قعر چاه آواز برآورد که ای
لکل میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الی شباب الا و ذکرت شبابی و لا الی مقیم الا و ذکرت مقیمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغای گریه و نعره
بگوش سلاطین اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده باز عتاب کردند و بسنگ بند گر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن حال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر غریب

عزیز و تنگ تر بر حلقه هیم شده و میان حیات بر داشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات بر افراشته و رسول ناله و آه بپایگاه آسمان فرستاد چون آه و ناله و دیده یعقوب بآمیزش
تنگ جای سده بخشیدند افزون شد که از اوج افلاک بران تیره مغاک بود و ساعتی جنبدی آن شخص کریم پرواز و دو جرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه
خود را بیوسف نموده نخست خانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت از دست داشته پانیی که با برملک جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و یعقوب نیز
تسوینی ساخته و بپایوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست خاطر انور آنحضرت را دران چاه تاریک بشارت فرج و سرور مستبشر و مسرور گردانید و گفت تو
باشد که باز جاسند تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور المسرت و نشاط و بهجت مبدل گردد و قوت بسند سلطنت نماده برادران جفاکار در صف خدمت بر نوش نوشت با تنبیه و نهیب عزال بجهت
را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افگندند روز زنجیر بجهت نموده بخیمه خود فرود آمدند بر خیال نشستند
و پیراهن یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تأخیر کردند تا بیگاه ترشد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و عهد و پیمان بود که قبل از غروب آفتاب سباط بیشتر از سیر تسکار بمنزل باز آمدند و چون رجوع
ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و بینیم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده ساعتی
متلمح فرموده بر بالای تلی بر آمده بایستاد و دیده بر راه نهاد و بر امید باستقبال احوال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که ناگاه مردم دیده بجانب جبهه گرایید بعد از آنکه از حالت
دیگر شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان ماده سودا یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا مدارکن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا
بر نهد شوم صفرا بحسب فرمان فریاد بر آورد و کای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود را بحضور رسانید و اسباط را مژده صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری در خروش
و فریاد شدند و جامه ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز واویلا و واحسرتا برآوردند یعقوب گفت ای کنیزک اینچه فریاد است و این ناله و نفیر چیست و چرا قسارت صفرا منتهی
مقال ایشان را معروض داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای در افتاده **قطعه** بتو حکیم من این دل سوخته را ۔ دیده جان بتیر بر دوخته را انصاف ده که سخت مشکل باشد ۔ بتو دل و جان باز
آموخته را متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند بیهوده بخدمت والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود
که ما کردیم خاک بیرونی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افگنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریخته نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم از کدام حاصل این نوع کار و کردار ظاهر و کدام متفطن با مثال این احوال
قیام نمودند و چون از انجا برداشته بر تلاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر دمید و زمین آمده از کف افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان یوسف من
کجاست و مرد مکنده چه شد که ناپدید است مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از
زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرا ایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب
است یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کیست **نظم** در دست من آن زلف تو بایستی ۔ اینها همه هیچ نیست ار بایستی ۔ عالم همه چون رخش نیکو بایستی ۔ از گلبن وصال رنگ بیجایستی
و از میان برادران روبیل پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما بتیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی
قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب از شنیدن این سخن نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت **بیت** بیچاره دل بیسر و سامان مرا ۔ از هر چه بپرسید همان آمد پیش ۔ و چون
پیراهن خون آلود یوسف را طلبید بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و همانا فرزندان را با حضار
گرگ مامور ساخت ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و تنش را خون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیدند و بخون یوسف او را متهم گردانیدند و یعقوب بجانب گرگ توجه نموده و گفت تو که
ثمرة الفؤاد و قرة العین مرا خورده گرگ زبان بفصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان آمده و تعرض
در اغنام تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه علمه بحرم انبیا و اولیا بر اوزندگان حرام و از آزار شریف شان در مذهب با گناهی عظیم و خطای فاحش باشد بعد از آن
با اولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را
گرگ خورده و دران خواب تو سیر میگردی گمان بردیم که این بخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از اصحاب مصری یعقوب فرمود که مراد از این سفر چه بوده
و ترا چندین محنت و مشقت چرا می باید کشید گفت از برای زیارت برادر که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین جا رسیدم فرزندان تو مرا بگرفتند و مرا
دست و گردن بسته بحضور قدوس تو آوردند و تقبیل انامل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از سر جهت زیارت برادر احتمال صعوبت بهانه
سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل
امین نمی پرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای

ان باشد که باغشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما مونست جوئی تا من در فراق پسر زاری ننمم
نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادتست ما را فرزندانند که بحضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ آن بخاروان شده
بمصر نهاد صاحب تکلم الطائف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای انبیای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که باید ای پیغمبری از
قیام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروس ست زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و حجت و عذر یکه دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بجوی
جمع آمده خروش زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن بیزبانان بر روی قدم حضرت افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی
بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما بر برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس
فرموده است و خاطر خود را بهمی غریب تحریص نموده انگاه روی بطون ادویه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسف یا ولداه و یا قرة عینیاه و یا قرة قلبا و فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک با سیف قتلوک و فی ای
ارض دفنوک **رباعی** رفتی و ز دل نقش خیال تو نرفت + از دیده غمدیده سوای تو نرفت این عمر که میرود بتلخی اکنون + افسوس که در روز وصال تو نرفت + و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شده خطاب
فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی اگر به درآوردی و پاکان موقف انسی را بنوحه در آوردی مهمات بصبر باید و مستعجل بسر آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم صبر
جمیل و الله المستعان علی ما تصفون **رباعی** صبری بکل ای دل نبم و درد نهانی + شاید که بکام تو شود کار چه دانی + دانی که بغیر از تو مرا دلکشی نیست + امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف
بروایتی سه شبانه روز در قعر آنچاه مانده و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از حال خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب آن مقالات سکوتی روی مینمود تا مدت
مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت مراحل
راه گم کردند و در خیابانی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آنچاه کشید و زمام کش قضا ناقه غنیمت شناس را بجانب آن مینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک
فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد در آن باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه در انعام فرود آمدند و از سرا سیمگی خلاصی یافتند آن
بزرگان شام بسر آمد و خاطر غلام بر بار مغرب توجه نموده رخت بر بست با مداد بسگاه مالک زعر و غلام را بسر آنچاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب
دیگری بشیری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت
رسانید که ای یوسف آفتاب لقا بر خیز و درین دلو نشین که کار ترا برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بنابر قرار
آن بدر تمام برج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر یا محمد و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید بشیر چون دلو بکشید بگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت
فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام **بیت** روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش + بر بوی پسته آمد و بر شکر افتاد چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه باز داشته و نگاه داشته بودند
زمین بخیبین نخسته جبین را ظاهر کند و با فشای سر که در سینه او بود و دیعت نهاده از بکر شر ایشان را مطلع گردانیده تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان
خبر مخلص یوسف با خوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند بیهوش و از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته
و چند روزست از ما فرار نموده ناپدیدست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر اسلاف مینماید و این عنصر علامت و حمله
اشراف دارد برادران گفتند نی این بنده ایست فاما در خاندان شرف زاده است و در ایام کرم در دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روزست تا لوح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا از خبر
و صدیق تمامت آنسخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان بیخبر بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را ما باین عیب میفروشیم اگر میخرید
بما تسلیم کنید تجار چون جرأت لوحه یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سؤال کردند و صدیق اکبر تصدیق مقال ایشان نموده سر بدرک
جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال بر بنده عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را
خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدری چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید
و ارباب تاریخ ما در کمیت آن دراهم اختلافست از ده الی صد و بیست درهم گفته اند و الله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده و در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را
گرفته بمالک سپردند و مشتری بسیار آن خورشید وش را طلبیده شمعون در آن باب حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید و درین
باب برادران بحسرت تمام میگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان میراند **نظم** رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم + و
چه کل بهم + در واکه ز یکدیگر جدا افتادیم + تا بار دگر کجا کی افتیم بهم + و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقه نیز

فاضل نتوان بود بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگان بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بروی موکل ساخته و دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان
روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیده بر اسم وداع پردازد و مالک گفت ای غلام چون ایشان را در بلدهٔ تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت
بایشان از جهت چیست یوسف فرمود کل یتفق بما عنده شعر من تو هم که گفتم که کس با دگران نگران است بدو نیک جهان گذران است پس مالک دستوری داده یوسف رنجیده کس ان نزدیک بدوران آمد
و یکیک را کنار گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و بهر چیز تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند یوسف با دل شکسته و خاطری خسته
باز گشت و بکاروان رسید و بر شتر پیش نشاندند و تعجیل تمام روی بمصر نهادند و آن حضرت برنج غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر میالید و قطرات عبرت از دیده می بارید و از بنای تحیت
بتقاضای آل یعقوب رسیده مرغ مادر مشاهده وی گشت و خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک رحیل در کنار گرفت و با مثال این کلمات ترنم نمود نظم
ای رفته و برد با خود آبرویم * آتشکده کرده این دل غمجویم * میریزم خاک بر سر و میگویم * آن باد کجا گزر تو رساند بویم * غلامیکه بر یوسف نگهبان بود نظر کرده و بر بالای شتر نشانیده بر معاودت
نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر حبل طبانچه بر روی نازنین او زد و بتصدیق قول برادرانش کرده حق او جفا نا گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازه
دل دردمند یوسف پاشیده تند بیا نمود و آنحضرت ازین جرأت و سوء ادب بطاقت شده روی بآسمان کرد و بدرگاه احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیازی بتوقیع
اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت بهبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبهٔ انجامید که قافلهٔ از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن ذعر چون
اینحال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادر شده است که از آن توبه استغفار باید کرد و در آئینهٔ این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا تکدر
است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی حامل ما
روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه این ساعت طبانچه بروی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانید و روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین
می جنبید بهم برآمد پس مالک و سایر کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای او افتادند عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورد و از باری تعالی فرج
ایشان التماس نمود و در زمان تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست
نمود تا بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل احسان و اغماضیم و در خزای بدکاران بغیر از عفو تجاوز چیزی نمیدانیم و از سر گناه غلام درگذشته رقم نسیان بر جریدهٔ
عصیان او کشید و بعد از ظهور این خارق عادت از یوسف بندی برداشته و بچشم تعظیم و احترام در دو نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل طی مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی تره
پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و رنگ رخسار برافروخته جمال داشته بود مالک فرمود که در آن چشمه درآمده خود را از گرد راه شسته شود و یوسف متوجه چشمه شده چون پیرهن
امین قمیص آدم صفی را قبل از وقوع زلت با خود از آنجا بسری برد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن مایونش از چشم اغیار مصئون ماند آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف
زمانی تنها در آن مشغول بماند مالک بن ذعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قعر عزت
مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بهمانی که دیده او بود اما بصار در شاهد جمالش خیره و حسار در عارض انورش تیره مینمود مالک گفت ای پسر
کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم و خورد خورد شناس در جوابش فرمود که هر چشمه در چشمه خورکی توانم که بنگرد و هر دیده صورت جان کجا تواند که ببیند بعد از آن که یوسف بکاروان حق پیوست
از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون بشتر آوازهٔ آن در منیر شعشعهٔ آن آفتاب کشور گیر بر تمامت مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله بتماشای جمال تمنای سال یوسف روی بدان قافله نهادند
و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را در خود ساخته میگفتند رباعی این شهر پر از حدیث ازوی نیکوست * دلها جهانیان همه بسته اوست * ما میکوشیم و دیگران میکوشند تا بخت کرا
گشاده دست صاحب زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود که از یکروزه راه میدرخشید و هرگاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور از یک مرحله مانند
آفتاب میدرخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و بدان جهت پیرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از طرهٔ شب مثال او عکسی
در آن دیار افتاده بود و نیز از تمهید مقدمهٔ آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد جهانرا مانند ضمیر ارباب صفا و گیاست و دکار روشن گردانید حدیث حسن یوسف در ملک مصر منتشر و ملک مصر از نعمت
خبردار گردید و دلهای مشتاقان مطلب بجانب صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امرای عمال و امین عمال خویش را که عزیز مصر شمس گفتندی
بجهت ملاقات یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورده مالک گفت چندان صبر میباید که بشهر درآئیم و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه چون بزمان
[illegible] قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام در حاشر حرم الحرام بمصر درآمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کرده یوسف را بر فراز آن نشانده منادی آواز داد که
[illegible] الغلام الکیس من یشتری هذا الغلام الغریب یوسف و از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان

[illegible] آن [illegible] صدیق [illegible] مشاهده [illegible] طاقتش گسیخته از خروج دیده رشته‌های مروارید صفحات رخسار او بخت و از این قضیه ملول و محزون گشته بسبب تفکر [illegible]
و درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای غم‌زده محزون دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که ترا یکقدم ازین شهر بیرون نبرم تا بواسطه عبودیت و فرمان بردار تو با صید و دیگر [illegible]
که بنظاره و خریداری تو آمده اند نخورم و چون نوبت مهام دانکنده فریاد زد که من شتری از غلام لطیف سر رشته بمصر از دست یوسف رفته و وی باو آورده گفت اگر راست میگوئی بگو چنین که من شتری
صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان برآمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از آنکس است که بنده
و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا مرا آنروز تنبیه نکردی تا ما و تو از وبال این حرکت دخل رقیت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت واقعه را نهان داشتم
مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در نزدیک کنعان دیدم که میگریست و میگفت یا رب علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود ای مالک آن پیر چگونه گذاشتی گفت العزیز یعقوب
احوال کسیکه چون او ثابت باشد دور + آنانچه نوع در عبارت آریم + یوسف از شنیدن این حکایت بطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و دیر مهربان منست مالک از صدیق عذر خواست
گفت صلاح تدبیر که **بیت** کار از لب خشک دیده تر بگذشت + چون چاره کنم که سیلم از سر بگذشت + اکنون که ترا در عرصه بیع آوردم اگر عرض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای
مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است **بیت** خواه صلاح شوق ده خواه بشارت از امان + هر چه داد و تبلو هست مرا دین بجان + لان الحکم الا لله + خوشا حاکمین
[illegible] صواب [illegible] پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع غفلت است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و میان بعضی از حکایات و روایات
محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان مخالفت و تفاوتی هست و چون مسوده اوراق از مالکان از سر استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم
اقوال [illegible] تاریخ [illegible] بسبب [illegible] مسوده [illegible] حکایت [illegible] جمال [illegible] کرده و تلخیص [illegible] میگوید که [illegible] کلمات کل نقله اخبار [illegible] باب مسموع شده [illegible] جمعی از عجم و تصور
[illegible] که روزی عمر فاروق با طائفه از صحابه در باب کتاب تفضیل کتاب کریم [illegible] صحابه [illegible] حدیث [illegible] فرمودند [illegible] گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی [illegible] مشاهیر قصص اخبار
دلبرته بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آنست پس بچه سبب قرآن را بر سایر کتب ترجیح و تفضیل میدهید و فاروق اعظم طعنه [illegible] بر آن [illegible]
بر [illegible] که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول [illegible] خبار [illegible] جبرئیل امین رسید و [illegible] مطبوع [illegible] آیات [illegible] مسامع [illegible] رخی [illegible]
[illegible] از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گاهی [illegible] و کرت [illegible] متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که شباهت بمهاجرت اصحاب [illegible] از وطن
[illegible] آن [illegible] تسلی و [illegible] بسبب [illegible] شد [illegible] کشتی و [illegible] سبب نزول سوره یوسف [illegible] گفته [illegible] آن [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] صدیق [illegible] مشورت
[illegible] یوسف را [illegible] بکشید [illegible] بیم [illegible] ایشان بو
باشمعون [illegible] یائیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف هیچ چیز بدستان نشد گفت بکشید یوسف را و بفکنید او در قعر چاه تا بر دارند او را کاروانیان اهل راه [illegible]
[illegible] و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جمعیت [illegible] در خلوتگه معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر شده است ترا که این [illegible]
بر یوسف [illegible] آنکه [illegible] بفرست [illegible] بازی کنند و بدو [illegible] نگهداریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا مالک لا تأمنا علی یوسف و انا
له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان
تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگ بخورد و ما جماعتی باشیم گرد وی محیط پس ما بران نقد بزیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة
آخر الامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و بسوی او کشیدند الجمله بحیلتی با او در شب هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میگذاشت یوسف از تسلی میداد که من از اخوان
تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بقعر برند و یوسف سه روز در آن چاه بود شعر چو چاهم روز نازین فیروزه خرگاه + برآمد یوسف شب
در چاه [illegible] راه گم کرده قریب بانچاه فرود آمدند و مالک بن عربا یک غلام جهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت **نظم** تاریکی شب انکه سیاه + فرود آورد بخت دلو آب چاه + یوسف
جبرئیل امین خبر زلال حیوة بر تشنگان بیخبر یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بعد ملاحظه آن دلو را کشید شعر جوان ماه رخسار را برآمد
مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از خواص [illegible] در اینجا افکندند مالک غلام خود را گفت که صورت حال [illegible] پنهان داشته چنین [illegible]
رسیدند و این غلام را با خود [illegible] چه اگر کاروانیان بکیفیت حال خبردار گردند [illegible] و [illegible] شریک [illegible] مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش [illegible]
[illegible] فرموده [illegible] گفتند این [illegible] است که [illegible] و عاقبت [illegible] مالک بن [illegible] چند [illegible] مرحله [illegible] منازل [illegible] رسیدند

بالجمله قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بوده او را عزیز میگفتند بنکوحه جمیله در خانه داشت راعیل نام شتر زلیخا و بعضی گویند نام او انکاره بنت
الرحمن البجامی طیب الله نفاسه النفیسه در نسب آن دو رعین گوهر نظمی بالماس طبع بدینسان سفته نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج
که در مغرب زمین شاهی بناموس همیز و کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت و با تجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی
بود از حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بخرید داری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت تبکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت
حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدینوجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا حدیث
بیت ملک شنافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ع
سیم بدیده و عزیز مصر از مالک بن عزیز یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال او بصاحب وقوف داشت
افتاده عذر ناخواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله بلوازم که در حین بیع نوشته بود طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان او موجب خجالت
مدامت بود و مالک التماس یوسف را بمنزل دل داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت
بدیم و قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنیده برای نزول یوسف بیچ منزلی گزاشت
بر از دل خود دیده لاجرم دل آنقاش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاریکه برادران و گلش انداختند بیگانه در دلش جای او و ایشان بتبع قبایلش فرو خفتند و زلیخا ای ضیم قبایلش
عزیز و چون یوسف بکمال صورت و نهایت عقل و قوت رسیده بخشند بعوض ذات فرخنده صفات او را بر بوعلم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش او میراث خرقه حسنان بکمال لطف
داستان برافراخته اغتنمه و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما در تفسیر کلمه اشد اختلافست قتاده و مجاهد گویند مراد از اشد سن سی سالگی ست که غایت
سن نمو آنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف
بیش در سن نوآنست بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد و آنگاه سن انحطاط و حطاط و سعی بحالت حلم تشبیه کرده اند ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست و صحیح داشته نزد هوشمندان اینست که یوسف

یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله لباس العافیة وجعلک من عتقائی فی الجنة وچون یعقوب بخواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست
که این سر بر زبان آری و این راز سر بهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاده با خود فرا رواد که بعد از این بسیاط حدیث
و آن گنج شایگان در گنج دل نهفته دارد که روزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل زیر و شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش
بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیده مبارکش باز رمید و چون چشم کشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا اسفاه بر کشید یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دور اندیش بانگ بر طبیعت
بیفرمان زد فی الحال جبرئیل نازل شد
یا رب تعالی میفرماید که تا بدانستیکه زمان مرا اشتیاق نعرت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردی چشم تو بشمع خسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی شمارش گلشن
گشتی یعقوب که قدره وصال سر مفقوده الاثر خویش استماع فرموده در سجده افتاده بمراسم شکرگزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بلعل و عیسی در گندان میوه چه آن
گوهار نهاده این قال می شنوید یوسف گم گشته باز آید کنعان غم خود کلبه احزان شود روزی گلستان غم نخورد تا محنت براحت و جمعیت باستراحت عوض و مبدل گشت و السلام من تبع الهدی

گفتار در استیلاء وادی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا و امتناع نمودن صدیق امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان مدت چند سال و تمکن یافتن آنحضرت بعد از آن همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال

مخبر این بشارت بحسب آنکه مسامع واقعان و قائق بیان و عارفان حقایق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه
محبت یوسف بیان ابتهاج در وظیفه خدمت او چنان ایستی گشت که بیان تبیان از تقریر و تحریر بیان بعجز و قصور معترف شد چنانچه بر تو اینخبر بر ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق زبده اصحاب تدقیق
و گزارش آن قصه بفرمایند **نظم** روزیکه صبح نو دمیدی ۔ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ۔ چو از زر تاج کردی خسرو شرق ۔ بتاج دیگرش آراستی فرق ۔ چو سر افراختی سرو روانش ۔ بآئینی دگر تیغ
میانش ۔ رخ آن آفتاب دلفریبان ۔ نشد طالع دو روز از یک گریبان ۔ دو باران تازه سرو گلشن ۔ بیک افسر نشد هرگز سر افراز ۔ نبست آن لب شکر از یک کمربند ۔ میان خود مگر چون نی قند
منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن به فلک اثیر رسید بگی همت آن لاله رخسار مصروف بآن شد که دریافت امانی و بهانه زندگانی با یوسف بعیش کامرانی
اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا تحرز و تجنب مینمود و این صورت موجب ازدیاد محبت شده بر طلعت او ملال و سرو قامتش خلال گشت **نظم**
امید کامرانی نیست در عشق ۔ صفای زندگانی نیست بی عشق ۔ بود آغاز آن خون خوردن و بس ۔ بود انجامش از خود مردن و بس ۔ و چون دایه مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت
مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را با او تقریر کرده دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف از زلیخا میلی نباشد که تمامت مصر در آرزوی دیدار او بنحوی
و از لمعه رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با اینهمه لطافت و زیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه در مناب تدبیری اندیشیده زلیخا
بتعلیم اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته بخست فرمود تا قصری بنا کردند که دیده مینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بودند و آن قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور ساختند
بصورت یوسف و زلیخا بر در و دیوار و سقف و جدار خانه متصل یکدیگر یا بتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر
خوشرنگ بصور بصور محبوب بگستردند زلیخا

اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افکنده همان دو صورت را دید و آنان جهت روی بسقف آورد باز صورت خود و زلیخا را دیده متصل بهم دید این صورت منظور نظر او نگردید و روی توجه بجانب زلیخا کرد
زلیخا را این سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شده باز درخواست و زاری نمود و مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز دخل شده مقدمات کاذبه را در صورت
دلیل شکل برهان در ترغیب انکار و تحسین این کردار بآنحضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که طائر رتبه نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ و از ارباب تاویل در باب قصد یوسف ع و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقولست
و از آن جمله آنچه بعض تاریخ النسب بیان نموده است که جمعی گفته اند که در آن خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که با آواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو در تعداد
یعقوبی دهیار صحیفه اهل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته بخط خطا و خلل و زلل مستقیم نگردانی تا دولت ندیم و نوم نگردد و برخی گویند که در آن حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف
آیه عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و حیف است که چنان حکم محقق العنایه چنین زلت نسخ کنی و روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف
آن دست بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول اتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا سطر سیوم و ان علیکم
لحافظین کراما کاتبین و قولی دیگر آنکه در آن وقت ندائی بگوش یوسف رسید که آیه مکتوب فی رمزة الانبیا فستعمل عمل السفهاء و نقلی دیگر آنکه همان طفل که بطهارت یوسف گواهی داد زبان
فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق الاترن و طائفه گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزن و بعضی از نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف ع بر پرده افتاد که در گنج خانه کشیده بودند
صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست و در آن پرده کیست زلیخا جواب داد که معبودی در پس آن پرده است و پرده را بر رویش از آن جهت کشیده ام تا او شعر زمن آمین بی دینی نبیند و دین کام
کی بی نبیند یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها
نیز در خوف اطناب سخن معذور است و چون یوسف بحجت الهی را مشاهده نمود شعر الف که از دو شاخ اسم الف دور ماند از گاه شمعین شمع کافور خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره
بیرون دوید و از شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا در بند هفتم که خادمه در بند بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش از عقب گرفته کشید تا پاره شد آنگاه عزیز را دید یافتند زلیخا از غایت حجالت
آواز برکشید و عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه زندان پرده شود یا عذاب الیم
عقوبت کرده آید و عزیز در ریب تعنیه متحیر ماند شعر که امر قاضی حکم حسن تواند کرد که همه میانجی و هم خصم و هم گواه توئی یوسف نیز دفع تهمت و حرمت زلیخا را با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی
هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر بازیده خواست تا یوسف را بگناهی که از وی وجود نیافته بود عقوبت فرماید که لهم تقدیر کودک شیرخواره بفصاحت
را و بقولی بگفتار آورده بطهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد بجاک پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغگویانست و اگر
پیراهن از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راست گویانست و چون بعد از امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز بر صدق و حقیقت گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف
بابیچه بود که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته از روی بیوسف آورده تلطف فرمود و عذر خواسته تمهید مراسم شفقت استغفال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا
زنهار که این واقعه را باز نگوئی و نباید که این حدیث ناشایست در مصر فاش شود و در زبان زنود و اوباش گردد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت و استغفری
لذنبک و چون مراودت را صاحب عهد تو بوده و بقدم اعتراض پیش آمدی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بر اسم استغفار قیام نمائی و بعذر توبه و دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در
حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال او میبودند زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت
خورده در مقام نکته گوئی آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند نظم سر بنگ بدش بی فتادند زبان سر نشر و دی نهادند که شد فارغ ز سر بنگی و نامی دلش مفتون عزیز اعلامی عجب ترکان
غلام ماه رو نصورت زد مساز و همه از ریش و دست و این قال و قیل بر تبه انجامید که قصه پنهان ایشان در استان خاص و عام شد شعر زلیخا چون شنید این داستان را فضیحت خواست آن نار استان را
بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلا گستر یافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت تخصیص عورات تیکه در حبالهٔ سلاطین و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواء و صاحب السجن
بودند احضار فرمود و از هر یکی از این مستورات خمسه مسندی دیبا و حریر زرین گردانید و کرسی بجواهر از این بسته معدی ساخت و طائفه از مغنیان بمجلس آمده و سرای طرب ساز ارغنون نواز از محفل جمع کرد
و فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یکی از آن لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف راز و ملامت زلیخا زبان میگشودند کزلکی آبدار و بخشی خوشگوار بر کف نهاده نظم
بدیشان گفت پس کای نازنینان بزم نیکوئی بالا نشینان چرا دارید از منشیان تلخکامم بطعن عشق عیبرانی غلامم اجازت گر بود آرم برونش بدین اندیشه کردم همنشینش همه گفتند از هر گفتگوئی بخبر دیگر نیست
بلا آرزوئی بفرما تا برون آید ز خامان کشد بر فرق تا از دامان که از جان و دل مشتاق اویم خوش ناوید از عشاق اویم بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از حجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آن
حجاب بر داشتن نقاب امر فرمود و چون آن شکل سوری بفرمود و دستوری از پرده بدر آمد و تابش صبح جمالش از افق تق سر زد شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه که ندیدم سر شهمار انت منکران زلیخا که نظر

بر طلعت یوسف افگندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر دزدیده قطع دیدند
از شرم سر فتاده گویند که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و سبب فرمایند که چند کس از حضار مجلس و مشاهده آن طلعت زیبا
جان دادند و قول صحیح آنکه دستهای ایشان جراحتهای و جلم بدید آمد چه از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بدر رده این سیلگون رواق رسانیدند
پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت مجلسش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ملامت روز زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است
که ما را از آن ملامت صد نوع عزت است و ترا با ما نیز اگر نه بحق کرمت گمراه ما بوده ایم که ترا در آن واقعه براه شرده ایم و گنهکار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکاری پنداشتیم آنگاه زلیخا
گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درینواقعه مرا غمخواری نمایید و درین حادثه مددگاری کنید که در تعشق و تعلق این نعمانی زاده حواس من از عمل عزول و انفاس من از آمد و شد
ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده دگر بیانهای مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین
چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف از نفسیت
چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف
با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا چنین در بند هجر و مشقت میسپند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده
و فرشته ایست که قاید شوق تو اش از راه برده و در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزه گون سطح ملمع ساز شمع
جمال او مقنع بند گردون نثار آن سر زلف همه زرهای انجم در ترازوی چو بنماید گه از درج یاقوت + شود دل را مفرح روح را قوت + ز ریشش گوهری در لعل نابی + ز نانش ذره در آفتابی باغ
دلبری سرو خرامان + گل نو رسته از سرچشمه جان + مبارک جسمی از جان آفریده + سراسر مردمی چون نور دیده + ای یوسف بی تکلف قوا آفتابی و او ماه و چون اجتماع زرین از لوازم است چه بهتر از آنکه
او عروس باشد و تو شاه و یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فائده و ارتفاع چه اجتماع زرین در کدر چه موجب محاسن است و اتفاق مواصلت دوستان مقتضی فراق همان بهتر
که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و هوشت را
بمجاورت کنشت از دست نتوان داد و از مطبخ و مرغ توشه و زاد جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده
و از شیوه وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسالک مار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون بعل اجوف پیش ازین از قبول این کار میسان
خواسته نمی نمودی بمثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لفیف گناهکاران و مقرون زندانیان سازند یوسف گفت شریعت نبوت
بر وبه بازی شهوت پرستان کفار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز از آشیانه قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت کنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شرکیدزنان بحضرت ملک
غیب دان استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوتسراست که مرا باتم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضاست که مرا بر فتن بآنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن
که ضمناً تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و بنزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرض داشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان
فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت و تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان
عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب مرا در دست که همین فضیحت بود و بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث
معصیت بریست و مجرم گناهکاران این غلام عبری عزیز با خواص خود مشورت نمود و مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرو از فگندند و بدن چون سیمش را
به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندانی که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و هلیزه رای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود بنظر طلعت یوسف روضه رضوان و غیرت
بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شور و شور زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم حوای دل زنده در زندان در آمد با جسم مرده گوئی
جان در آمد + در آن محنت سرا افتاده جوشی + برآمد از گرفتاران خروشی + شدند از مقدم آن شاه خوبان + همه رنجیر پان زنجیر او بان + و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانیان را فرمود تا غل از
گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فسر عزت و تاجش را بلباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداخت و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر
ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه ادای نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آن است توجه
فرمودی و هر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش و نغمات خوش ایشان را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب دلخواهی مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه از زانی میفرمود و اکثر
اهالی زندان بسرت طلعت غمزدای روح افزای او مسرور گشتند و از نوائب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان مستور بود بدان

صحبت خویش در گرفت و روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید مراحلت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروزی آورد **شعر** چو مردان در مقام صبر نشست + بشکر آنکه از کید زنان
رست + و چون آن ماه روی کنعانی بصحابت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد و دود فراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نائره اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت **نظم** چو آن سرو
آنگلستانش بدر شد + گلستانش نشیمن زاغان تیره تر شد + چه آسایش دران گلزار ماند + که گل خود رخت بندد و خار ماند + چو خالی دید از آن گل گلشن خویش + چو غنچه خاک زد بر پیرهن خویش + و چون آن کار
خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد ماه شهره آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را مضمون اینمقال تسکینی میداد **نظم** جهان آن به که دانا تلخ گیرد +
که شیرین زندگانی تلخ میرد + کسی کو در جهان بابد دو داغ ست + بوقت مرگ خندان چون چراغ ست **ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او**
بر مسند عزت و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنان ست که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک
باموال فریفته بجرع شربت مسموم ملک را مقبول و والی روحش را از تولیت مصر بدن معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد محبت و مصاحبت بخوانسالار و شربت دار ملک
صورت واقعه با او در میان نهاد و شربت دار ازین عذر استغفار نموده خوانسالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین
دو کس نسبت با او قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا صالح
از صالح و خبیث از طیب تمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه زهر مورد ظلم و سور خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شربت دار
هر دو این خدمت بنا بر طمع ثروت دنیا قبول نموده و این دو چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود فخر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت پس با هم جمع شده
مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و خورده بود
و بممارست تجربه شرائط حزم کاری را فرموده چون دران محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه
از دست او ستاند خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار این کاس از دست این ناشناس نستانی که این جام جانگداز است نظر بانفراق انتقاع فرح گاه ست نه مسرت آفرای ملک دست از جام
کشیده ساقی را تجرع شراب بیکدر دست داشت اشارت فرمود ساقی جام تمام در کشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برات ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد
خیانتی که بر من نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را تناول این طعامیکه حاضر نموده است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا این از خاین جدا گردد
چون خوانسالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از استعمال او معلوم شد که آن طعام مسموم ست لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمان داد که ریان بن ولید را برآمد آشت
که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل لگه که مقام اسیران بند و رنجه بود در آمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود و مجاورت ملک را فراموش کردند چون
مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یکیک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر فتاه یا ل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند بر ما واجبست که این
زر خالص را بخلاص آزمایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام گرد خدمتش بر میان بندیم و برین معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقای
نفس راست آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که
سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان و گلستان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشه از آن گلشن سعادت انگور بنظرم در آمد پیش رسیدم و آن خوشها را گرفته بدست
شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بخور آن طرب آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود و انگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینه شاهی که شعرای ایمانی رنگ از وی گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم
و او بر غیبتی تمام تجرع کرده دران خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویه حرمان بود آمد و گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها
رشک قرص خورشید بود بر سر خود دیدم و ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر سر تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب در آمدم
اکنون التماس آنکه ملا از تعبیر این خوابها خبر دهی و از آن انواع اعلام از زانی داری و چون یوسف انتباهی یکی از آن دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید و رق از آن سبق گردانیده گفت لا یاتیکما
طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامیکه خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند انکار سحر است و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده در کدام وقت این فن از ایشان
تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آنجماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مؤیدست بتایید آسمانی و ملهم ست بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا
بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وصایت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف
بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان ما یکی از شما که در خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بر دار کشند تا مرغی از مغز سر وی بخورد و تفصیل
این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمود از معیشت اوست و خوشه های انگور ثلثه آنکه بار سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتر جام

نوست و قبول ملک ست که بر تربه او بش رساند و بنسبت خوانسالار فرمود که سه خوان اشارت بانست که بعد از سه روز دیگر او را از بیرون بردار سر سه روز بعد از سه
که مرغان هوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد
که قضی الامر الذی فیه تستفتیان ه تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد یک
ملک خود محصل التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را از آن بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی
عرض داری که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس ست و از موائد خوانهای تنعم انجهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و
چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را تخت بخت نشانده و دیگری را بر دار خسار آویختند و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسه الشیطان
ذکر ربه بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف ست یعنی در آن محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد و الا آن کلمه نگفتی التجا بمخلوق
نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی باقی فرود آمده گفت ای یوسف حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق
آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد
جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال ست از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف
گفت که ای یوسف آفریدگار عرشانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سود و
نخشای من معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا
و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ما اجبنی احد قط الا دخل علی من جنبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند
و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر
در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بودند دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر مازده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها
اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود و مجموع گفتند که این منهاج احلام ست و ما بتعبیر
خواب شوریده عالم بستیم ساقی را در خلال استماع حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رؤیای ملک
کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر بیرون و من دانم وجه تدبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه آنجا ست دانندهٔ آن
چون شراب وارد حجر معبران وقوف یافت بر رای ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمیان میل با باطیل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند
بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلفیف خواب خویش و خوانسالار و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانیدن از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده
شراب دار گفت قصه او طولی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیزی بتمیز نفرموده زن خود
او را بزندان باز داشته و ملک در استحضار تعبیر تعجیل نموده شراب دار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی
سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا
گردانند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت سالهای پر نعمت بسیار زراعت ست که خلائق در آن ایام بر فراهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه
از سال تنگی و عسرت ست که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از فراغ محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر آنکه که در آن سالها
بخورید و پس از این بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمائید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین
مردم مرفه آسوده گردند و چون از زندان مراجعت نموده و هر چه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حقست و خواب و غیر از این محل ندارد لاجرم بخلاص یوسف از
زندان احضار او فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او بدرگاه ملک رود صدیق
باز گردد نزد ملک بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند و اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه بر این آیه رسید فلما جاء الرسول قال ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدای عز و
من یوسف را بیافرید که اگر بجای من بودی چون رسول ملک بیامد و مرا بیرون خواند من بشتاب بیرون رفتمی چون ساقی نزد ملک آمد و عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بگناهی که او را شمرده نشود و یا
متهم شده و از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامیست عبرانی که عزیز مصر از مالک بن دعر خریده است و در نهایت حسن و ملاحت گیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این

و مراد از سوال آن غلام چه از ایشان باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف را مشروح و جهیکه بدان دی شنیده بود معروض گردانید و بعد از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب بجن اطلبیده زندان بان
حاضر شده ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندانست نمیخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او در آن مقام چه کیفیت است صاحب بجن گفت نزدیک او را بزندان فرستاده و او بروز روزه میدارد
و بشب نماز میگزارد و اگر لا بدین نعمت پیش امیر عزیز از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک از شنیدن این سخنان شعف بدین یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و او
از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نموده عزیز از آن حال که موس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از ملک بن عزیز خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطهٔ خیانتی که بوی نسبت کردند
او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدین سبب در زندان موقوفست باز دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که چندین پادشاهست اما مراقبت خاطر
کردن از مرتبهٔ عالی است و وقتی این صورت میسر گردد که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان
دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف فرد از آنها استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا بجرم خود اعتراف نموده گفت
اکنون پدید آمد حق و باطل و صواب از خطا من خاموش باختیار خویش دادم و از حیله راست گویانست در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع
این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که
چون زلیخا بعقد ریان بن ولید بحریم خویش اعتراف کرد عزیز مضمون فعال او را طلاق داده بعد از پنج و ده سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات یافته صدیق
زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت ماه است که قصهٔ مواصلت ایشان مشروح تر از این مرقوم رقم بیان گردد انشاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام
بر ریان و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم و بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید و یوسف زندان بان را دعای
خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بجمال تمام بخدمت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه
دیگاه میان گشت و چون بباره گاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشت چشم ملک و ارکان دولتش بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحی ست مصور یا ملکی ست در صورت بشر یا جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیر ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده و امتحان ذات مکرمت آیاتش برسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر مخفیات
درخشنده یافت آنگاه گفت که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان گوهر افشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم ریان از آن سخن
موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود در شط نیل پدید شدند چنانچه حسن و طراوت
ایشان ملک را بتعجب آورد و در این اثنا آب نیل انقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و از آن گل هفت گاو سیاه دیو پیکر که شکم بر یک پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این
دو جنس با یکدیگر آمیخته و چون سیاه رنگ روم در هم آمیختند و اعراب الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان
نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک که از یک مقام و نبت سر بر زده و هیچ مجموع در آب و گل متمکن بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکی ست طراوت
و سبزی آن دو سواد و ذبول و جفاف این چه سبب است که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک بسته اعتناق در آغوش یکدیگر کردند و خوشهای خشک دود و آتش بسنبلات خضر رسیده آنها را نیز بیاد
و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر باز وحی که رسالتمآب گوشت تقریر فرمود ملک فرمود اندکه شان و حال آن خواب اگرچه عجیب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجیب تر است آنگاه گفت که تا مرتبهٔ
صدیق تنبیه بجای چون تمام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا
وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت لا نهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند تا خیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات
بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه درین هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق با امثال این مقال گوهر افشان گشته ریان متردد
شد و گفت آیا نام آن امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهدهٔ این مهم بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله ما
و بهر کاتب محاسب که گوئی حساب خود را جواب گوییم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزائن ارض در مقام مجاز جمع مرد [illegible] صنایع عقاریست و چون
یوسف اندیشه این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرمود و گفت بهتر از تو کدام خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و ضرورت آن است که من بعد
اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانهٔ خانهٔ من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر قیمتی و درخشان هوا
اقامت بصنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای وی مفوض گردانیده عزیز را نیز معزول کرده و منصبش را بآن حضرت
تفویض داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نموده چه در ایام حیات یوسف با این معنی هماستان نشده و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پدید کردند

که هوائی معتدل داشت و زمینش از غیب نیم سالم بود و در آن موضع فرمود تا خانهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد هرمان با پیشه بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات
بنیان کارگزار معین ساخت و مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارت منضبط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت و دفات تنگی و قحط بسبب اصابت رسید که هر گز مردم مصر مثل
آن مشاهده نکرده بودند و اول کسیکه الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که نیمه شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق در آن ایام هر روز
بنصف النهار یکمرتبه جهت ملک و ملازمان و طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرومانده گان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در آن وقت آتش قحط چنان بالا گرفت
که دودش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیاز و نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را خوار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمیرسید
و در دست بیکدرم را که سنبله گشت زر این حدیقه میناست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از آن نمیتوانستند برداشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود لیکن سیری که دفع گرسنگی نمیشود بلکه
بار بیتابی بر دل بود اما از آن بار خورسندی روی نمی نمود **نظم** آنچنان تنگ شد بر ایشان کار * کادمی شد چو گرگ مردم خوار * نان بنزدیک مرد حاجتمند * قرص خور بود بر سپهر بلند * پیش هر مرد غریب
بر سر راه * خورش شام بذر کاسه ماه * نه دل از نان آنچنان بنظاره * شکم را از این خورش آرام * ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار و خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل و
عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود و صرف شد و از هر چه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی و هر چه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید
و املاک و مواشی و مزارع و اباد و حواشی آنچه بود از دست داده عوض آن را وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال باد و معرض بیع آوردند و گندم بصاع بیهوده خریدند و در سال ششم غله
بجائی رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ را وزنی و وزن را سنگی نماند و اعتبار مقیاس و میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم داد
و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سائر مملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا رخص و محنت راحت و قیمت با سترحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین
اوقات غریبه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر از آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت تمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار
بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آن است که مردم عزیز را که بذل قیمت گرفتار گشته آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار
باقی مانده تا قیامت از آن باز گویند ملک گفت خیر و شر انکار و حل و عقد این مهم مفوض بای تست و مفتاح فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حواله است چنانچه باید تقدیم رسان اینجا
شاه بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف در مناب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار
و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان بازداد و بدین فیض و احسان مملکت تازه در میان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت گنجور این سبب
نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است **نظم** زر نیکو رای نیکو منش * دهد هر زمان ملک را پرورش * طراوت پدید آرد از کار شاه * برای نکو ملک و ملک و نگاه * و گر آنکه نیکو نباشد وزیر * از آن
پادشاهی برآید بزیر * ز تخت و تاج و ز ملک و گنج * ملک بی حضور رعیت برنج * همه زیب فرماندهی کم شود * ممالک به یکبار درهم شود * بر آن شه بشوید جهان روزگار * که ظالم شود پیش او خوار

ذکر توجه برادران یوسف بمصر و نوادر واقعات ایشان در آن عصر

چون قضیه آزار و بنا مردم بواسطه تنگی مانند قصه پرغصه حضرت یعقوب و صدیق در
وبای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی عراق عرب و شام رسید خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت **نظم** غوغای بلا سر برآورد * قحط از در آهنی درآمد
بر هر طرفی ز بلائی * بستند بروی کودک و پیر * ابواب فرج ز بند تقدیر * طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال صبر
و تماسک از دست داد و در خلال این احوال اولاد یعقوب بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاق
شده بود و از میان فرزندان بکنعان رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه بسان گوشه بیگانگان و مسکن سوگواران تاریک اقتضا کرده و آن را بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزل
و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت تازه و الم دیگر اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند که چنین مسموع میشود که عزیز
قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی بیشتر در مقابله آن بیاورد بیشتر بگیرد اگر دستوری دهی مجموعی اولاد و دوری اعتماد اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات
بجا آریم باشد که ضعیفان از موقف بیچارگی باز نمانیم و این نارسیدگان را که از غم تن جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب را چند بفراقت فرزندان مطلوب نبود و چون استماع
این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر از بنیامین با هر سری بشتری گرفتند و بضاعتی فراخور کمیت خویش بار کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و
و بیابان بمصر رسیدند و زیر یکی از کبار و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند و ایشان در نظر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت
خلقت غریبه هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقل است که در آن روز یوسف بر سریر عزیزی و
عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر میشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیبا و حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن و بازوبند

مدت و ایام و ملبس بلباس سلاطین ایام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و از شکل تمایل و حرکات
و سکنات ایشان را شناخت فعرفهم و هم منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجا آمده اید و این دیار چگونه افتاده اید و مقصود شما از این آمدن چیست گفتند با جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام
تنگ و عناد جور و جفای روزگار بر ما رسیده بآوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوت بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که تفحص احوال آمده اید تا عورت
لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بمحاربه ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم
و هر دوازده گوهر از یک درج و هر دوازده اختر از یک برج و پدران ما رصدسازان فلک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند و درجات تیسیر ثابت و سیار بضمیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و علم
علوم نجوم بی تکلف تعلم بخاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا دعوت اسرائیل الله و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال
که در تنگنای این قحط سال بکور السنه و افواه ناس در جهان گشته و خلائق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد الطاف او بحلی جمیل و از نوادر اعطاف
او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب
دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شیخی است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردی است رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و
نقش اسرائیل آستان حضرت او اشیان جبرئیل ع ز هوای روح او سرسبز جان جبرئیل فتوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه تافته
و ما دوازده برادر بودیم و از میان آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما تماشا بیرون آمده ما را بضرورت از حضور اغتنیمی بخاطر
و گرگ آهنگ وی نموده او را بخود همانوقت که اینخبر بپدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشربت مرسم صبر را بوقوع آن الم مقابله
کردن نتوانست چند روز بیمار شد که در کلبه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ اتر و لاغر شد و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنشسته مثال با قامت خمیده جامه
سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب بی سر و آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده ز آب خون دل میبارد + تا آن دل دیده از کنارش نرفته است و هم از آن
مادر فرزند گم شده پسری دیگر و از آن صدف گوهری دیگر دارد اکنون مهر آن ماهروی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند بن یامین
پرسید که چرا باین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است
و آن در یتیم را صدف وار در کنار آورده مادر او را بآفتاب نمی نماید و زمین با او در همنشینی سایه بهش امین نمی شمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جوی بار گریه نشسته و خیال جمال
الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز خشتبازی با جمال او با هیچ دیگری پرداز صدیق فرمود که دین و ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و صحت
نسب شما گواهی دهد برادران گفت مادر زمین شام از اهل اسلام و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را بر نسبی و خوف نبود که معروف و مشهور باید و زود خالص با شریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق
بالهام حضرت الهی حایت ناموس پادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زنهار از این مقال کوتاه نکنم و دست از این معامله باز ندارم تا بارادت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض شما در این
آمدن تجارت بوده است یا ارادت عیار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون مرا صحبت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب
منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب بعد از روز دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف
پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما نقد خزینه رانی شاید اما چون مردم صعلیک و از راه دور آمده اید امتعه خود را بانبار بریدتا بها کنند و من
برابر بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند و یوسف ع بعد از سه روز که برادر او را از اصفهانی نکرد هر یک را شتر واری گندم داد و زیادتی بهای غله را
بر ایشان بخشید و اخوان یوسف قرعه در میان هم عمل نموده شمعون در مصر گذاشتند در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه میداشت البته بن یامین را باید نگاه داشت تا بن یامین را بیاورند تا حاجت گمان بمیرد
که عزیز یوسف است و خود خود شناس پوشیده نماند که اعتراض طبری بنوع است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت بیاورید دیگر که در نزد پدر همراه خود بیارید تا اهمانیز یک شتر وار گندم دهم که اگر او را
نیاورید بشما اعتماد ندهم گفتند ما از پدر خواست کنیم و آنچه فرموده بجا آریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص
فرود آورده هر روز بحسن لطف و تفقد خاطرش را تسکینی میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستاد که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از احتیاط
پادشاهی و الا بخاندان شما این ماجرا باز نداشتی اکنون روزی چند در جهان آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که فردی بر آن متصور نباشد متون کتب اطلاق است
تحریر که چون مرا صحبت برادران یوسف و کیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفا و استتار در بار ایشان نهادند و سبب آنکه صدیق را امانت و دیانت اخوان اعتماد
تمام بود بعد از آنست که چون بابل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت بمیان گندم نهاده اند ایشان از کمال عصمت

بجهت ودامانت باز بمصر آیند و در مناب حکمت و بضاعت وجوه دیگر گفته اند چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند و گفتند ای پدر کبیر
دعا و تمنی لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از شفقتی که حسب آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بلوازم اطعمه و اصناف اشربه جهان نوازی نمود یعقوب که سخنان ایشان شنید و در
فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسرده مدار کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود
مکشوف کردید و ناز خویش را چه در میان نهادید گفتند چون اول امر و ابتدای ملاقات ما را به شیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بجمانی و تعیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که
نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در میان میانه یافتند گفت
ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم بر مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمائی که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز
دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه او نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود و لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش ازین پریشان و مشوش مباش
که عزیز مصر شمعون را برهن ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را بهمراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم و بکشتن وارگندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال
او دیر و یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد نمایم چه خیانت و ناراستی شما درباره برادر
ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان سوگند سازید
بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بسان سرو
کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیه و خلقت شان تمام بود آن حضرت موجب حی سماوی و خبر آسمانی احتیاط این معنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس
مانند و چشم بر استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه بیکدروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقه نقل است که
اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دستاریکه از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده
برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل بثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند بعد از قطع بیابان در راه بی پایان بقصد
وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطائف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و
را باید بعضی از این حکایات بیابان رسانیدند **بیت** شب نیست و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فرایض ماده و وظیفه او فارغ شدند بر باز
بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جهانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند **نظم** شادی بر آن بخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن پیام و پیغام رسیده بگوش
دل از خون برآورد تا دیده جوش و علی الفور فرمود تا با عزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسید
فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او در انحلال با ابن یامین بود و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر
این پسر آسوده اکنون که نعمت وصالش بر آن پیر صاحب حال نزول آمده اند ندانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند یوسف از آن صورت بشاشت
شد و وصول آن هدیه مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران بکنعان باز آورده بودند قبول نفرمود و بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون
آنجا میدید که زمان مائده کشیدن ملوکانه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند صدیق در تنق عزت محتجب شده فرمود تا برادران را بر یکخوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود
دعا از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود وقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده و طعام خوردن شریک و
احوال او و فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز
بخاندان ابراهیم داشتی یوسف این سخن شنیده دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر را نزد برادران مکشوف
را برین سر آگاهی ندهی چندانکه بگناه خود اعتراف نمایند و بتقدیم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف
فکری بصواب اندیشیم و نقشی دلپذیر تقدیم بر آرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطلبهای آل یعقوب را گرد آورده مراسم تعهد لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش
قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده با دل پر درد وداع شان فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بودند بسبیل اختفا و بار
اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از آنها ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف
روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگویید و از ما چه میجویید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده اید و هر که آنرا بیابد یک شتر وار گندم ما دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند

نشسته آید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم حالا آنا سد لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین و در بیان سوگند یاد کرده عذرها
خواستند و از کیفیت صاع سوال کردند چون صفت او را استماع نمودند گفتند یا درین دیار دستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع و مواضع تصرف نکنند و مرگ درختی نخورند و اکنون
این چه از منا صبت که با نسبت میکنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آنکس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او گشت
و بال آن غیابت او چشد و او بنده صاحب مال شود و مصریان نخست احمال و اثقال برادران ابن یامین آنشخص نمودند و در آنها صاع را نیافته تجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در متاع او
یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از حالت سر ها در پیش افگندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر پدر تا این و عاصیان و همنشین آسمانیان بست شرم و آزرم
نموده و این صعبت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را نشانه تیر و تیغت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق
نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده حامل این قضیه کیست و ابن یامین گفت این صاع را در بار من همانکس نهاده
لاموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد و روئیل گفت آری چنین است تا عزیز مصر را در پس پرده چه شعبده بازی ها و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازیست و بعد از تحیل و قال فرستادگان
یوسف آستین ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در آن زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت
نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که این تسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن
نائره غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت یوسف اختلافست جمعی گفتند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف در
توان کودکی آن بت از وی نهان کرده بوالده خود راحیل داد تا لیان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز دهد و بعضی گویند حیلت آن بود که طعام از سفره بر میداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق
میفرمود طائفه اعتقاد آنکه گوسفندی از رمه پدر بفقیری داده و در بیان روایات دیگر نیز وارد است و همدران کتاب مذکورست که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب با سباط
طعن و ضرب مهیا داشته دست از جان شیرین شسته تنها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنیم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت
شیران مردم گیر را بسنجه قوت از سر قدرت در هم شکنیم و زنده پلنگان را از دست دندان از کاسه سر بر کنیم و دیگران گفتند دلیران سپاهت را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و مراد خود را
گرفته رو براه آوریم و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده فرمود و اولاد خویش افراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت
آل یعقوب آنست که هر وقتی که در خشم شوند و یکی از ایشان دو دمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نائره غضب ایشان فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بملاحظه
جهت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام است که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن فرستادگان
یوسف عاطفه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما تنیست تا بواسطه مفارقت یکفرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر پاسخت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران
و حرمان شده اگر این ده فرزند را بسیاست کنی و یکی را باسیری نگاه داشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق و اسرائیل را چگونه
و عذر ایشان بچه نوع خواهی بود دیگر آنکه ما را پدر پیریست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق ما برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش رویم کدام
چشم دوری نگاه کنیم و کدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشائی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او شرائط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت
کرده باشی یوسف گفت شما در ذلت من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان برده اید من آزاد را به بندگی داشتن و بجرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم ملک بسم ملوک و شریعت انبیا آنکه
گرفتن ابیاح است نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده پیش ازین مرا و خود را زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطور
است که یعقوب فرزندان را در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد و برادر بزرگتر روئیل بدرشتی پیش آمده و هرگاه که او خشم گرفتی موی بیاد اندامش راست ایستاده از هیبت
سر بیرون آوردی و در آن محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و صورت غضبش آسمان آسمان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در
اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمد گفت ای عزیز غضب بر من بخشیدی مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمره مردگان منتظم شوند اکنون که مسفر موده برادر را بمن دهی والا از من
صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روئیل در آن قول صادق است بنابرین چرب زبانی نمود تا روئیل منشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته
دست بر پشت عم خود در آمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف دید که شعله قهر روئیل فرو نشست فرمود که من برادرت را باز دهم هر چه بتوانی بکن روئیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بر
گفت چنان معلوم میشود که در خانه آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن من رسانیده نائره غضب مرا فرو نشانده است و همدران تاریخ مذکورست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف
جمعی از کاتبین بیع بالک بن عزر تسلیم نموده بودند بایشان داده گفت این خلیفت عبرت کسی در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن بگویید اولاد یعقوب چون در آنکاغذ نظر کردند اعمال خویش

دیدند و از نیمه‌ی عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند بتوانیم خواند مجموع سر بر پیش افگنده زبان شان بکلمه باز نماند بعظم یوسف
صدیق گفت ای مردمان من خطی دارم همه عبری زبان بر نیاره خواندن آن خط کسی گر شما خواندن آن خط بیارید بمن بخشم بسی جمله عبری خوان بدند و اختیار شاهان گفتند شما خط بیارید خط ایشان
بیاورد از دام ایشان افتاد و نی خطی زان خط را نشناختند خواندند نی صدیقی نیز دانستند را بهمچنین چنانکه نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورد ابن یامین بنزد یوسف
آمد یوسف با امید آنکه برادر را باز گرداند بمجلس عزیز حاضر شد یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی
از آنجا بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو را بینی باز ابن یامین از عزیز
التماس نمود که از آن بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت صاع خشم آلود است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود چون دزدیده بود که مرا از بار که بیرون
آورد و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین ناامید گشتند غیرت کنعان نمودند و روبیل که عهده میثاق در عهده او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین
خواهم نشستم تا اجازت ندهد مرا پدر من یا خدا در حق حاکم برحق در میان باب برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت
آن واقعه یعقوب را خبر دادند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش محیط و روی
از فرزندان برتافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت از بسکه بچشم دست
مالید چون اشک نماند دیده باریده گویند در آن اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سر و قامت بلندت بار گرام محنت خمیده گشته فرمود که فراق
یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین از جمیدت کمر و کدام ملبت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامین باین مرتبه رسانیده همان لحظه حضرت باریتعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت
کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این معنی وحی آمد که چون با تصاف وادی و اقرار مهم بر اعتراف نهادی
بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا بنازنعیم با یکدیگر مقیم شوید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر نخواهید غزل جانا ز بیم عتابت سوختم
گفتم بظلم تو بنالم سوختی و از وصال بسی مدد دادم بجا چو شمع و غم آنم سوختی گفتم که فراق تو بی برآورم آن آه در درون و ترا هم بسوختی

ذکر مکاتبه یوسف بیعقوب

وفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض
بن یهودا را که بزرانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد نامه در قلم آورد و مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان
دودمان نبوت و ولایت بلا کشاشت ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرموده و از جمله جور آنکه از بنیامین بدست پایسته بر منجنیق نهاده باتش انداختند و در آن واقعه بلیه بر اسم صبر اقدام نموده خیال
آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و بدرم آن حق را مشدود کرده کار در حلقش نهادند و او صبر کرد تا باریتعالی برای او فدا فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را
اولاد خود می پنداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد و انجب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش بنزد من آوردند که او را گرگ خورد و فرزندی دیگر
داشتم که آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق بسیار گشته بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدین او تسکینی میدادم و اکنون
چند گاه است که او را نیز بسبب [illegible] از آنجا [illegible] بی گرده [illegible] عزیز مصر او را محبوس کرده و در این معنی تعکیس اشکنیست که ام شنیع شرفت
با بلیت نبوت نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق بمحنت اشتیاق فرزندان دل را حضور دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را
از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و شکر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف آن کنی متیقن باش که بر تو
دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن هیچکس نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت
رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده مبارک
گرفت و در جواب رقعه پدر کلمه چند در قلم آورده محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کلک حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و رحمتی که
بر آبا عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائیکه ترا از اولاد که بمنزله روح اند بدن و بمنابه چشم اند تن اندوه گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر
کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی همچنان که ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت داد فارض را [illegible]
و انعامات متکاثر سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان
بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران می ماند و بپیغمبر زادگان شباهت دارد بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت

دامن بجانب مصر متوجه شوید و تحقیق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب دل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان
اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و محقر بضاعتی که دست شان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و راهم و دیه و حبه الخضرا و حبوب صنوبر علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی
توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دستبوس صدیق فائز شده کلمات نیاز مندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از ذلت حال و کثرت اهل و عیال
آل یعقوب گرفتار چنگ تعب مکروب گشته اند و در ضیق این خط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی هجرت
قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام زر و اند اگر هم خود عطای کرامت نمای چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان بنت آمیز برادران را استماع نمود پیش از این طاقت خویشتن داری و خویشتن آرایش نماند
با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهلبیت من در رنج و زحمت روزگار فرسوده از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و
اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیه رحمت عنوان یعنی مصحف جمال خود را بایشان نمود و چون بدیده تفرس برادرانش در روی نگاه کرده چشم شان بران حال افتاد که یوسف را از روی
یعنی ساده و اسحق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث جلال رسیده بود و ملک خلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفه جمال او تعبیه فرموده بشاهده آن نشانگی
و انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالت توبیخ و سرزنش او را شنیدند هنوز ضمیر شان بران قرار میگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و امام
نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت درایت و عدت سلطنت مالک سریر حکومت شود و یا بذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بدین
و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی یوسف که شرف نفس و فراتی صفت حلم کرمش موروثی افتاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا و استغفار
تمامند سبقت گرفته و زبان بادای وظائف شکر گشاده گفت خدا بر ما منت فراوانست که انفصال ما باتصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خوشدل گردانید
کرد انصاف و مرحمت یوسف را داخله کرد و مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد اثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزیدن ترا خدای بر ما خطاکاران و یوسف مجموع آن کرده
با بوده انگاشت و خطای رفته را درگذشت و آمرزش جرائم ایشان را از حضرت عزت مسالت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان صلیه صلوة الرحمن شرائط استغفار بجای آورده
کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که سبیله شفای رنجوران و سبب نجات مجبوران است ببرید و بر روی پدر بمالید تا بینائی چشم او بحال خود
و دیده قرار باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشیده بعضی گفته که همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل میراث یافته و تعویذ ساخته
گردن او حائل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیرین یهودا بادای آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار منست چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر
برده بودم و دل رسوده اش را بدان الم من آزرده مکن که برکت این خدمت وسیله کفاره آن جنایت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان**
از بلیه هجران بادا دان که یوسف زرین پیراهن آفتاب را از جیب افق بیرون آورد و یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدستقامت قضا
داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنابر اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشانده حضرت باریتعالی عز و شانه بادی را که مسمی بمباشفان و مخبر صادقان است فرمان داد که **بیت** بوی پیراهن
یوسف که کند روشن چشم که از یکنفس از مصر بکنعان آرد و روزگار یک مشتاقان را خاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال اعلام کرد که **بیت** بوی پیراهن یوسف زجهان بگشاده
عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد و فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود از آن رایحه حیات بخش خبر بشارت گذارده دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف اخفاد و ذریات آورده گفت انی
لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون نسبت مکنید و بخرافت موسوم نگردانید این نسیم جانفزای بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان خسارش رایحه وصال میابم **نظم** که برگذشت که بوی صبا می آید که میرود که چنین بخت
می آید نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید اخفاد و احفاد یعقوب متفق الکلمه گفتند **نظم** گفتند ای پدر و اسد تو دوری هنوز اندر هوای عشق پوری و داغت
نه از یوسف نسیم است و نی دل در ضلالت قدیم است خداوندا که چون شد حال یوسف تو هر دم میکشائی فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم چون روزی چند ازین صورت بر آمد ناگاه یهودا
از مصر در آمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را آورد و پیراهنش را بیرون آورده و بر روی پدر انداخت و نشان بینائی رفته باز آمد و بشفای چشم یعقوب دیده بخشید حال یعقوب
بطراوت گذشته معاودت نمود و انگاه از یهودا پرسید که یوسف را چسان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خزائن مستعلی یعقوب فرمود که از ادا الیت و صورت پیراهن او را بر چه دین و مذهب یافتی
گفت بر ملت ابراهیم و جاده متابعت تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عالم حسانه بخشی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداناد
یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که بخلاف قاصد صدیق میرسد و محلها مرتب داشته بطلب اخوه و اهلبیت می آیند و اکابر و اعاظم و عبید و موالی با عزاز بر چه تمامتر بدیار مصر خواهند رسید و در
[illegible] یوسف و سیده [illegible] پیراهن گرده پیکر شکوه منظر با دیبای یاد و پیچاه و بر یک خانه از عود و تمار ترتیب داده و بر بالای هر سوده جی پرده زنبوری گسترده و بیت اسس استر و دی که در هنگام سیاحت

با اصحاب برابری کردندی و سی اسب تازی که نسبت ارزش خویش سیر ماهرانی و استندی بنظر یعقوب رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد حلت نزول جهت ترتیب سفر مشغول
تا جبرئیل بر وجه تجلیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال است نزول فرموده خطه جواز ارتحال و انتقال یعقوب رسانیده سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خاله یوسف بود
با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان مائده وعوش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثار
مایوس گشته در پای محاوی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شتر نفیش میمالیدند و یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطباع و وداع میسر موده از بخشنده بی منت جهت ترفیه حال آن گروه طالب
بعافیت و خاتمت بسلامت و فراغی معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسالت مینمود و قطرات عبرات از رخسار کان دیده در مفارقت آن محبان میبارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار
می افشاند تا از نظر غائب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهلیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارغ
را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در دین امر
موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبت این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقربان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف
با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار **نظم** بیرون آمد همین شهسواران + پیاده در رکابش تاجداران + نهاده فاشیه خورشید بر دوش + رکابش کرده هاله بر گوش + نفیر جاه شان از دور شد دور + زرنگینی
چشم در آکرده مجبور + و یعقوب را نظر بر آن گروه افتاد از یهودا پرسید که ریان بن ولید پادشاه عصر است که مینماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند عزیز مصر است که باستقبال تو می آید یعقوب از اسب فرود آمد
و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق
بر ملک شیبی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود و آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا ذهب الاحزان
السلام علیک یا زیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان بنا بر آنکه بنبوت ابراهیم و اهلیت او گرویده بود
ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فایز شدند بخطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مقام اجابت دعوات که
اشرف از زمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش
که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشانیده و خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت
و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز که بلطائف نعم الهی که متعاقب شداید و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید
آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلکشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشغال شان بی فراغت
در رونگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربته و کرامته بالکمال الاولی و المنزل الاسنی **ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام**
چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از آن حال متقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه دولت خانه یعقوب را فرو کوفت و زنجیر
مرگ ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار و مجال فرار مفقود نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود گردانید
گفت که چون از این خلوتگاه فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس آباد قدس با ابراهیم و اسحق هم ثقاق گردانی و در تربه هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز
روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیه مبارکش** شبیه بود
باسحق و خالی بر صفحه رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود **صفاتش** صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن با فراط بر مزاج کریمش استیلا داشت
صنعتش در اوائل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گویند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتایج آن می پرداختند
مدت دعوتش و ایام حیاتش قدسی آن است که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند
تعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود
و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بر دوابی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و جموع علما و عظمای ولایت
پنج فرسخ مشایعت کردند و در موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق با فرزند ابراهیم پسر خود سپرد تا بخاک لیلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد پدر
و اسحق مدفون سازد و در روایت عراس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنابر
بیان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و ممات و وفات موافقت بود و مصیبت یا مکان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو را در یک صدف مستور گردانید صلی

بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده

وعلی جمیع اخوانهم من الشهداء

فتح آن با زلیخا مرست از انجمله ذکر تعرض یوسف علیه السلام و زلیخا بجهت تنظیم مهمات مملکت مصر بصدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار البقا برد زلیخا

لب را بآب حیوان و اصل گردانید لاجرم یوسف را بمواصلت مناکحت او ترغیب نموده در آن مبالغه فرمود و هر چند زلیخا در آن اوقات امتناع جوان

سعید نمود ساخته بود چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته سلاسل جانش با سنگ صیاد محبت بر دل در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار سنگ تفرقه در هنگامهٔ عروسیش

انداخته اما همچنان بوصول این مقصود و تقرب بمقصد میبود و از تمنای رشحات سحاب کرمت ماهروی کنعانی شب و روز نمی آسود و اگرچه از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش

میسر آمد از شکر نعمت ملک منان شکر فشان میگردانید **نظم** اگر دلبر بما جور آن نمیست ٭ همانش بدل و در دیده جایست ٭ اگر از ما دیده بر آید بجایش ٭ حقوق خدمت ما یاد بادش ٭ دلش

سیر باد از شکر نعمت ملک منان شکر فشان میگردانید **نظم** دل ما بی غمش خرم مباداد ٭ بکام دوستداران باد کارش ٭ دعای دلفگاران باد یارش ٭ و در خلال این احوال که ملک در اسعاف آن با سول الحاج میکرد و زلیخا انتظاری کشید و حق الهی

امل بندگان صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شمار در ملاء اعلی بقضای قضا و قدر بعقد

ازل بندگان صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شمار در ملاء اعلی بقضای قضا و قدر بعقد

نظم اصلاح وقت شمار البستند و یوسف بعد از آنکه گاهی احوال زلیخا را از ضعف و گداز معلوم فرموده بود از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده

قابل بوده اش باز زندگی داد و خرش اضلعت فرخندگی داد و بجوی رفته باز آورد آبش و نان شد تازه گلزار شبابش ز کافورش بر آمد مشک تاتار ز صبحش آشکارا شب تار و چون دعای

مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جوی بار ملاحت بالا کشیده و بعد از چهل سالگی

بن بیچده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم بنیاد عقد مناکحت منعقد گشت **نظم** بقانون خلیل و دین یعقوب ٭ با آیین جمیل و صورت خوب زلیخا العقد خود در آورد

بعد فریش کیتاگو بر آورده و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند **نظم** بجان و تن بپیوستند زان سان ٭ که جان از تن نشد فرق و تن

جان ٭ شد آن در سفت و ما را سفتنی نیست ٭ سخن بسیار است و گفتنی نیست ٭ و چون شجرهٔ اعمال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بار و گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو فرزند که بیشتر

ابراهیم و موسم گشتند و یک دختر یک اختر که بر جمله اقسام یافت و نسل ایشان در عالم آشکارا شدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام**

سعد بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود پسر خالهٔ زلیخا و مکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از نور گیاست عزیز را از دادوی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست

بر دو و مجاهد گوید که شخصی بود صاحب سر بود همراه بطلانهٔ خانهٔ عزیز که در آن حال با وی بود و سرای نشسته بود و آسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضائل اوائل در میان افاضل قبائل شهرتی تمام داشت و جمعی

گفته اند شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبه بصنایع جمهور قیام مینمود و طائفه گفته اند که آن شاهد نه انسی بود بلکه ملکی بود و وی فریقین آنکه شخصی بود از بدایع فطرت سبحانی که بعد از ادای

شهادت او را هیچکس ندیده و زعم بعضی آنست که شق قمیص منفسه گواه حال بوده بر خداوندان بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها

و علی الجمله اقوالی که علما در مبنا بیان کرده اند بعضی را مؤرخان نقل آنها فرموده اند نیست که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال حضرت یوسف از دار ملال بملک**

بیزوال چون ریان بن ولید در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرموده مدت پادشاهی او منتهی شد کافری فاجره از بنی اعمامش

قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروایی بجای او نشست و بتجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد

و هر چند یوسف بنابر وصیت سماوی او را از افعال رویه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق نمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب

صدیق را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم او را سبب تواصل قهر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مایوس گشته و از آزار و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام

حیات قریش تبری شد تا شبی از شبها که خلق از نگاه پوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز

مرا از محنت چاه و ذلت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت

و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفص قالب بجان آمده است رهائی بخشیده بگلشن جنان و روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با

اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند و خطبهٔ وداع بر ایشان خوانده بهر دار اکه با نوا فرست و

در نامیه او بشیر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او

نموده اولاد یعقوب و عیص و یوسف را قبول نموده پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در خاور شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید

[illegible] ابراهیم مستقیم [illegible] متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از [illegible]

ساقی و ربانی اندک جباری ستمگار و ظالمی تهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مستولی شود و از غایت تجبر بشریت گمراه شده دعوی ربوبیت نماید مدت چهار صد سال
و انجام الامر ساده ماندهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد علامت ظهور آن بدکردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل پیدا شود آن شر
شود و صیصاع او مطلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون قدر بانقضا متقارب گردد از سبط برادر هم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بو
از خروس سفید بدور خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لائح آن متهور متقلب را عاجز سازد و بمعجزه وی آن خاکسار باد پیما از طریق آب بآتش دوزخ رود
باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمائی که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریه شما را در تحت شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود ببرد
آبای کرام من سایده مدفون سازد **نظم** این گفت و با شک دیده تر کرد و آهنگ ولایت دگر کرد زین ره همه گرچه در قرار نه راهیست که جمله پیش دارند **حلیه همایونش**
جعد موی و سفید پوست و معتدل القامت و نیک توی الخلقه و صغیر الستر بود چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع
از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و باوقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور
مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و ملبس بلباس عزوثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم **شریعت و دینش** متابعت آبا و اجداد خود مینمود
و بهیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیار است از آنجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند و حاضر موقف بارگاهی
درخت سبز که بقرب تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بخدمتش آوردند آن حضرت نقاب از روی برداشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری
از بین انفاس جانبخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت پدر اسرمال خود را بامینان سپرده بود تا
جوهر و بیع و شرا بیاموزد و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام نمود **مقدار ایامش** کلبی گوید که زمان مفارقتش به
بست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و موسی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند و در روایت سلمان
فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت مفارقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریت
مسطور است که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و هیجده سال گوید و ثعالبی در مرامین صد و بیست سال گفته
برین قول است **مدفن همایونش** منقول است که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را بر ابزار تکمیل از عملات مصر برده بر رود نیل دفن کردند چه علما و عظما اشراف و اولاد
هر محله را تمنای آن شد که قسیض ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود و لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد
مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطهٔ خاک را مشاهده کعبهٔ حاجات است سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات
و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده و بزرغهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه از این
حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت انشاء الله و حده العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب** مراد از اسباط در آیات نبیات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است
اکثر مورخان اولاد یعقوب را از عداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقلهٔ آثار
بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بدانچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف بتتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج
بن عمران از مصر خبری دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت برین موجب است که مسطور میگردد اما روئیل فرزندان صلبی او چهار نفر بود و کثرت ذریه ایشان بیشتر
شمارهٔ اول نفر بوده مومی تا فوق بست ساله و ما دون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آن وقت اهل صوری بن شیث بود اما شاخ اولاد صلبی او نیز چهار عدد بود
احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول فوق بست ما دون پنجاه و چهار هزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طائفه در وقت تعداد نشائیل بن صوعار بود اما آن دو پسر
داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمدند چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و شصت صد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم عیر بن عمی شادی بود اما زلون سه پسر داشت و از نسل ایشان در وقت شماره
اول شصت و دو هزار و شصت صد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهار صد مرد بنسخه آمد و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آن روز الاد بن حیلون بود و اما تعبانی از اولاد صلبی چهار نفر بود
شمارهٔ اول پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسید و رئیس این زمره در آن وقت جراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بود و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد کارزار از ذریه ایشان بقلم آمد
برعائیل بن عمران بود اما کاوش پسر داشت و اعقاب شان بوقت شماره چهل و یک هزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه در آن هنگام اسیاف بن عوائیل بود اما شمعون اعقاب او کثیر
گردیده بودند و بپنجاه و سه هزار رسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار سیصد مرد بودند و ریاست در آن خاندان مخصوص شلومی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام دو پسر یکی دختر داشت و از نسل ایشان

هفتاد هزار و یا هفتصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاع بن عمرو و کهلان بن سبا بود مشترک بود اما ابن یامین او را سیزده فرزند بود و در شمارهٔ اول انجه از ذریهٔ ایشان بنسبت آمده
و پنجهزار و چهارصد مرد بود و شریف و دومان شان عمنیو بود اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریتها و کثرت بمرتبهٔ انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار سد هزار مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه خاندان
نحشون بن عمادیا بود اما لاوی از اولاد او بست و دو هزار مرد در نسخه آمده و اشراف ایشان اساقان بن عرمائیل و منکی بن صوبا ئیل بن شجائیل بود و الله اعلم **ذکر ایوب پیغمبر شکور و صبور**
علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات جمله عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق ست و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده
و گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فایض نشده و خواتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود دختر بنیک اختر یعقوب بود و دنیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آن ست که
رحمه بنت افرایم بنت یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بغایت و حواشی بی نهایت بسیاری از تفاحات منافع مستقلات و افزونی اولاد
رسیده دنیوی خدم و عبید از مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و بیتیا تیام و تعهد ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظائف شکرگزاری قواعد سپاس
حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی با مر سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیدهٔ او در
ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان خطائر قدس باز مینمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ از بندهای خود را بنعمت وافر مخصوص داشته با وجود این
و استظهار دنیوی فرش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام نماید و بتقدیم تهلیل و تسبیح
بچه کیفیت از عهدهٔ حساب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک نعمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفهٔ عبودیت غافل
نزد ارباب انصاف در معرض باز خواست و سرزنش باز آید و ملائک از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال مشوب میدارید و صفای
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این حسنات گمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او را گمارم تا شما را یقین شود که چگونه طریقهٔ عبودیت ناسک
سالک و جادهٔ طاعت ثابت و راسخ ست بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع زرایا بر وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از رساست و ناطق فانی و معدوم
شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش در دیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه راه یافته بر ایشان فرود آمد
و بدین واقعهٔ هایله پدر مهربان اطلاع یافته زبانی بدستگی نمود و همانروز بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بر پرستش معبود بیهمتا
مشغول شد و در اثنای نحال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجهٔ
آن عاجز آمدند و اقارب و عشائر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه تعرضی بدان میرود
هر چند شیرازیان ممالک سخن که واقفان نیک و بد و هنر و آشنایان نو و کهن اند مراقم حروف را از اطلاع و در انفسی که نزد خرد اجتناب از آن واجبست منع میفرمایند بنابر شفقتی که بر مسودهٔ این
صفحات مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب ست عمر نوح نیست اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات
متناقض جولانی مینماید جامهٔ وثوق و یقین صادق کلاین سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر او با تمام این اوراق مائل ست تقتضی الما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و ای اعتقاد
حشمت و کمنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضای الله تعالی بمین اعتنا و حسن اهتمامش آنکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بخیر و خوبی سمت اختتام یافت
و منه التوفیق و علیه التکلان بالانفاذ ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائک تکلم نموده گاهی گرد سرادقات کشتی و بر در گاه بی نیازی ملتمسات خود
ترجیح نمودی و بعضی از آنها بشرف اجابت و اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر بزرگان بسیار و بکرامت استظهار گشته بتعبد و تصدق او از انبیای سلف در گذشت
شیطان را نسبت باو بهیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و با وی عداوت آغاز کرده درین اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب بنی عبد
صالح و مخلص و شکور و تقوت طاعت و قوت اغوا و اضلال او قادر شیطان گفت یا رب چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد کرا اینهمه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار
اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با او انعام کرده بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو تبرا کند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خطا ست شیطان گفت مرا
بر اموال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چونست پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده
و حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آن حضرت سخن راند ایوب او را شناخته
فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری حق تعالی هلاک میکردی شیطان خائب و
خاسر گشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نمیگذاری که دهقانی با آتش

در مزروعات و درختان میوه دار نوا افتاده تمامت را خاکستر گردانیده ایوب ع همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال
آن حضرت را فانی و منعدم گردانیده او را از حال نیک خبردار میساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب
در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار رضا بقضا و تسلیم صبر نموده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت
شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمیکند مرا بجهد او تسلط ده تا هر چه رای من باشد در آن عمل نمایم
بنا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را بجهت شکر محفوظ
میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب ع دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آن
حضرت مطلقا جزع و فزع نفرموده اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد نتن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه
بیرون قریه بنائی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد بکمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف
نموده از متعلقات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بزودی آورده آنچه بستش افتادی نصفی بنیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را بطعام خورده یا طعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت
گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب ع بزودی رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا فروزی باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خدا و مردود
چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصر و استظهاری لا یعد بکثرتی لا تحصی دارم ترک این بیچاره ده و بصحبت من گرای و مفارقت او اختیار نموده نزدیک من آی تا این محب صادق
ترا در حبالهٔ نکاح آرد و باوج عزت و فرده رفعت رساند و حرم ایوب ع مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگامیکه بخدمت ایوب میرسید
تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب ع میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بجهت ابلیس است و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون
اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر حرم گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنا بر آنکه مدت مدید امتداد یافته است مشک گوشت خوک
و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنا بر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام بگفتگوی آن صورت عرضه داشت گفت حکیم
صادق و طبیبی حاذق که در علم ادیان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه را بتناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی و در زمان
که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب ع که بر آن حال مطلع شد و عتاب نموده و سوء ظن کرد ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام و ارتکاب آن مایه غلبه
کبائر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی زنده طلب قوت بجهت برگرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد
و عاقبت مایوس بازگشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که محتاج ایوب را بران مرتب سازی و حرم
بضرورت چنان کرد و آن خورده زنی از وی بستد و بطعام داده پیش ایوب برده ابلیس بر حرمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده از وی بر
از بنا برین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که حرمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل فاما همچنان بوظائف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد
میداشت و ایوب ع نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزید بر آن متصور نبود و حسب الطاقت از ضوابط عبادات و وظائف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت وی
بتحیر افتاده زبان باداء آن هذا لشیء عجاب برگشودند نظم در ساحت زمانه راحت نشان مخواه + ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه + در دست چنین نماند و نیکو شود یقین + صبرت کفیل تست علاج آرکسان مخواه
و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد و بواعث حقد و حسد و نائره بغض و عداوت در نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته
بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از مشتاقانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول استماع نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر
درگاه که با باری تعالی بروی غضب فرموده نام او را از جریدهٔ انبیا محو کرد اکنون وی را ازین موضع دور تر فکنید تا از سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب
این سخن را از حرمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر محبت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود و نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقلهٔ اخبار در سبب سوگند خوردن
ایوب که حرمه را چوب زند و گفتن این قول وجوه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین ترا
آن حین نموده اخبار کرد و بتهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود و ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت
هر کرمی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل ع در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشته
معاودت نمود بعد از آن بفرمود جبرئیل ع پای چپ را حرکت داده و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقدار آب از آن چشمه تجرع نمود و هر

نوزده حرمت کرده بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل بساطی از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را دید
فرمود بیا آمده ضیافتی نمود آنگاه جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که در دین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل
در خنده آمده رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت دفع سوگند سه چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود
قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال استظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات
باز آورد و بعضی بر آنند که اولاد و مجددش کرامت فرمود منقول است که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین باریدن گرفت از آن ملخها
کلی بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی از تحرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوند است
و برکت هیچ پیغمبر بهتر نیست و در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و حشیه که از ایام هابونش پدید آمد بلی ایوب
با قیمت و اصحاب عقل و ارض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته مقام خویش باز میگیرند و در مدت دعوتش سه کس با او ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند
و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شده بمجالس شریفش نمیآمدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و قربت
وفات حوالی آن که از شداد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود **حلیه همایونش** قدی کشیده و چشمهای سیاه و چهره موی و گردنی کوتاه و بسری بزرگ
داشت و غلیظ الساقین و الساعدین بود و بخشش بسیرت مائل بود **صفاتش** بر تقی و رحیم مساکین و اتمام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل مینمود و در نعمت و نقمت در خاموشت
بر یک وتیر شکر نعمت منعم بجای می آورد **شرایعش** موافق ملت ابراهیم بود **معجزاتش** بسیارست از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع خمورهای که اهل ذوق داشتند آب صافی
تبدیل یافت **مدت ابتلائش** بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال گوید چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس
بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع کسی بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزبله دور عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرد **اوقات حیات و زمان دعوتش**
بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نه سال گفته اند و صاحب عقد الجواهر دویست سال آورده است و در منتخب المعارف هفتاد و چهل سال آورده است **مدت دعوتش**
بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایتست که گفته اند بعد از تخلص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه
صابرا نعم العبد انه اواب **ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب علیه السلام** علما اختلاف کرده اند که شعیب که از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش
از سبط لوط پیغمبر بود و میگفتند نام شعیب پیغمبر بزرگوار و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبه علیا و درجه قصوی بوده چنین گویند که در این هم ولایتی ست که آن حضرت جهت
هدایت و ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باریتعالی امر دعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طائفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک قوم
اند و ایشان با وجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در کیال و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون شعیب آن قوم را
از اعمال نامرضیه منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی کثیر از آنجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طائفه که جبلت ایشان بر
شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده و از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازه دعوت او شایع گشت مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه
بحضرتش آورده و منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طائفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت
و بوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظه پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید چگونه وبال اضلال بر روز رو ضلال می افزائید و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و بچه
سبب از وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا بترسید و از عقوبت ایزدی حذر کنید احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا بشما همان رسد که بامم سالفه رسید همان جرمی که ایشان را
بهلاکت رسانید شما را نیز بهمان جریمه تلافی و تدارک امکان نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند که چون مال و منال و عدت و استظهار خاصه ماست چرا در زیاده و نقصان آن تحکم
نموده متعرض طلب ما میشوی و چون قاعده پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر مطیع و منقاد نو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان
گشته و چون بحال اول باز آیند اگر دین با و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مسامحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق
قرابت و وجود ضعیفی ست که در دین تو مشاهده میرود و الا مرا این تخیلات فاسده بنوعی می فرمودیم که مزیدی بران متصور نمی بود شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت
حق را که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از ظلمات کفر نجات داده بجامه ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت
بعبادت باطل جهالت کفر اختیار کنند و آخر دعوانا ان الحمد لله کنند بآن اذ نجانا الله منها و جائیکه حق قرابتی می اندیشید چراغ حق را بوبت

رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک آن رسید که متعرض تهلکه و داخل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گردانند و آنزمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر
و ضلالت و بی‌حالت ایشان ممتد یافت و از هر نزل و تسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
گشاده منتظر جواب و منتظر صعد عذاب و عقاب قوم گردید چون وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نائره حرارت بحرارت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت
آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب دشت شتافتند که بر ظاهر شهر بود
توجه نمودند از ابن عباس منقول است که حق تعالی سموم از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن قصبه جوشیدن گرفت
آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم بخت و ابدان القوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب بخته شد و بر ثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط
بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه پناه کردند و چند ابر انگیخته شد و آتشی از آن ابر نازل شده و ضیع و شریف القوم جابل و خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند
از استماع صیحه جبرئیل بار سقر پیوستند و جهان از ترک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طائفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و ما جاء مع شعیبا
شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقول است که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار و هفت کس بودند و چون بقیه قوم پاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان
بپیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بن عمران المنان بنجدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار که توجه نمود و بمنجا متوطن گشته تا مراحل انجهانی طی کرده بخطایر قدس خرامید **حلیه مبارکش**
گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره و شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند **صفاتش** بنایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت
استعداد و استظهار موصوف و معروف بود **اسم و لقبش** بزبان عربی شعیب اش میگفتند و بلغت سریانی بروت و خطیب الانبیا لقب مبارکش بود **معجزاتش** بسیار است از آن جمله
یکی آن که بوقت دعوت قوم دعا نمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود نحاس صافی شدند شر بعقیش موافق مات ابراهیم خلیل بود **زمان حیات و مدت دعوتش** سن
مبارکش بدویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود **مرقد همایونش** بعضی بزمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند
که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد **ذکر اصحاب الرس** قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از
اهل مدین اند که شعیب دعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت
داشتند و بیاکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و حنظله نام در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده
سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بنده سیاهی که با او احسان آورده بود از بهای هیزمی که چیده میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجه های
سنگ جهت آن فرو گذاشتی چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دادار روزگار کفار را آورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان
پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فردوس جنان رفیق تو خواهد بود **ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم** حضرت موسی بعد از حضرت
هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو رتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال و مراغمه مصر بعد از نبوت یوسف
صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقلا آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی عمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرمانروایی باستقلال
تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامه مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند و از
طریقه مذمومه استعفا میجویند تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما اتصاف داشته و غیبت یوسف و برادرش که بواسطه
انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانیده و بندگان بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گذرانیده
بود و چون از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده و در وفات خروس سفید که یوسف صدیق متمکین خروش او و عدد دولت
بود دم در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف زحمت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی نهاده
باقدام تحمل و تسلیه پیش بازان بلا رفتند و این فرعون که از فرعون آلهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمگاره تر بود و بعد از آن که بنی اسرائیل را کارهای دشوار
میفرمود بر ضعفا و نسوان شان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوائل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود

بر رتبهٔ تعین و غایت تصوری مشاهده کرده تمثیلی ساخته نفرمان بکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و اقطاع و یعقوب را
جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمائید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمائید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده
از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بشغل سنگ از جبال و عمل آجر و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا فرود آمده کشت و زرع
اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آورند اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آنمزدوردمند را بکیاه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته بمست نامبارک
بالانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب بیت الشام پیدا شده تمامت حصون و قلاع دیوت و بقاع مصر را بسوختی و از شهر و قری آن
نخواشتی فرعون از هیبت این واقعه بخود لرزیده و بیدار شده با مستشاران و کاهنان و زمان داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد و گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد
که باستیصال قبطیان دیار مصر بینا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون قابلهٔ بارا بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آورد و آنرا بپیش او آرند و اطفال
تا سه روز در آن واقعه مفقود گشتند شعر صد هزاران طفل سر بر دید شاه تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنجسال برین قصه گذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی بحدود
تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که چون بنی اسرائیل بجهت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت
منقطع گردد و کفایت مهمات و مشاوره امور صعب بما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بیعقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال
قتل موسی بوجود آمده آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از
زنان جدا باید کرد که ما چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از جرایم شما درگذشت
عنایت پادشاهانه و عاطفت خسروانه در باره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که آن شب در اسکندریه بمنکوحه
خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند اما بیمناکی آن مولود مبارک قدم بجهت تقدم از صلب او در وجود آید و باین غرض عمران پدر موسی را که از مقدمان وی بود بخواب گردانیده
باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود و ماند نه شد بیت بر عمران سیلی آمد
منکوحهٔ خود را نگاه داشت و در آن شب با وی مباشرت کرده و حرم عمران بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستاره او بر آسمان ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی
منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله در اطراف برج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده و عجبی در دل او پیدا شد و بر قصر
آمده استفسار نمود که چه آواز است عمران گفت که گمان میبرم که بنی اسرائیل از اغوا و اکراه فرعون خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از خوف که
مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادت مند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بر وی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون موکل بود الا مادر موسی
بنابر عدم وقوف بر حمل و آزار و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار سبب آن پرسیده گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون تابوت میخواهم
دارم نجار گمانی برده نزد قابلهٔ آن اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلق تلفظ نتوانست نمود و هر چند اشارت کرد قابله
فهم نکرد و نجار را بخانهٔ خود برده از نزد خود برانید نجار با خود گفت غالبا این کودک آن پیغمبر است که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سر راه دشمن بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده
بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سر مکشیده تابوت را بر پنبه ساخت و سر شیر را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظران جواهر سلک گوهر سخن مادر سلک
تحریر کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع علاجها که مداوات شما عرض فرعون رسانیده بود که زوال این علت بجهت منحصر است در لعاب دهان زنی چنانچه بصورت انسان در آن وقت توانند رود نیل بیاید
و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و خدمت ممهد نموده قبه بارگاه با اوج مه و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر بکر را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک تاب تابوت را در پناه فرعون
بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که قصر صدر و عدهٔ کاهنان میبودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده آنرا بدست آورده بنظر آسیه مریم فرعون رسانیدند بمجرد تابوت را کشاده کودکی مشاهده کرد که از آنجا ساطع نور
او بر کسوف صاحب جمال افتاد که شیر از مصر نگشت خود می مکد دختر فرعون قدری از دهان مبارکش بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت او را موسی نام کرده به موسی زبان عبرانی آب و درخت را گویند دختر مطلب تفحص و جستجوی
حمل او در دختر بیاد داده تابوت را نزد فرعون آورد و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجرهٔ محبت او در عین آسیه صلب ثابت و بر صفای اسمار آن فرخت ایمان و دولت کرامت یافته بمشاهده اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودک است
که جهت تدارم قصر سلطنت خواهد بود و در قتل او تاخیر نباید کرد تا ملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون را بخدا بایمان آورده شهادت نمود و آسیه بنت مزاحم که زن فرعون را تقلید عمران بنفیه از تعهد و لوا فرعون از قتل او درگذشت و در همین
خود بشیر بسیار زنان مرضعه احضار نمود موسی حاضر نبود و هیچ یک از زنها در دهان نگرفت و آخر الامر بدایه خواهر شد موسی احضار کرد و همان که موسی را دید آرام گرفته در حجرهٔ والده بیاسود
و چون تامل شیر از خیبت خود و حسب الامر موسی را بجهت گرفته و اقتضای مصلحتی که مسموع است ترتیب او و متصرف نمود و آن مثال گلشن بهجت از هفته یک نوبت در قصر سلطنت حاضر گردانید و جمعی گویند که مدت غیبت موسی

از کنار والده اش یکشبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یکسال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش میفرمود که ناگاه انگشت
دست تجاوز دراز کرده محاسن فرعون را که عین مفاتیح بود گرفته بشدت تمام بکشید و موسی چند از آنجا باز کنده و بسرعت مالا کلام بخندید و فرعون از این حرکت بر غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که
عقل عقلای عالم بود گفت یا الملک افعال خوردان در میان خرد چون زنی دارد و قلم تکلیف و جزا بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که در میان باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل
و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری و الا در سیاست تو تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از آتش افروخته حاضر آورده پیش موسی
نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندک از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا گردید و در بعضی
از تواریخ مسطور است که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین و چون صورت واقعه مشاهده فرعون گشت از انتقام تاخیر کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب
فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود تا سن سر لفیش بچهارده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با لباس زینت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای
زرین ملازم موسی شدند هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل و دم را مطنطن آن شد که آسیه فرعون است و چون بسن سال رسید آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن
زن دو فرزند بوجود آمد و بعد از تعریس و تولد بسته ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلایق بعیش و عشرت مینشستند و موسی بر سر تمام آسیه روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن تر میگشت
تا آن مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب و کیفیت آن بر گزیده حضرت لاریب

در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام در آن دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر سباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتهای
قبطیان بر ایشان می گماشتند طول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که افواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فایده و انجلای مرآت خاطر را لحظه بطرف شهر و
سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قالون نام که خیار فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن
نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرد و گفت دست از این شخص بدار و او را با حوال وی باز گذار قبطی التفات بدان سخن نکرد موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که
کمال حمیت او بود دستی بر آورد و بر قبطی زد و بمتوقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سائر دشمنان در یک رشته کشید و بعد از آن که از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت
از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز بر نبوت ارتقا نیافته و حق جهاد کفار بدو نرسیده بود و لاجرم زبان بمقال از این عمل شیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطرف کوی باز
توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که مردم شخص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرد گفت آنچه شوم شخصی که
هر روز ترا با یکی خصومت است و هر لحظه با یکی در جدل و ستیزه عداوتی انگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش قوت موسی
روز پیش دیده بود توهم کرد گفت که میخواهد مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص برساند همان لحظه بنزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر او میبود در حرکت آمد
و بجهت دفع التماس آسیه آزاد صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجود او را از پای در آورد گویند همان نجار که تابوت موسی در آن کشیده
بود خدمتش را از این حال اعلام داده موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هفت شبانه روز که پیاده رفته بود بگیاه و بقول گذرانیده
و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آنجا پای ماند فکر عقلا عمیق و لسان اندیشه ارباب خرد بعید بپای در خشکی که سر بقبه بنا کشیده در شت و سنگی بر سر آنچاه نهاده بودند که چهل نفر بسختی
تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با غنام نامعدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه از دحام نمودند
الا دو صورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند رعاة اغنام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند التفات بدان دختران نکرده باز گشتند موسی
دو زن را ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع نمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند و ستور ما آنست که از فضلات اغنام مردم بر دفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زمانی تا
تا گوسفندان خود را آب دهیم موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته بدور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان
ایشان را سیراب کرده باز گردانید و خود در سایه درختی که بر سر چاه بود از خستگی و بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود
مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از عبادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاده موسی اجابت نموده رو
شعیب نهاده و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و
نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرائط ضیافت تقدیم رسانیده موسی علیه الصلوة والسلام از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت

یک چون شعیب از غره اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود بنا بحکم اجل بنا تش ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال آن نیک اختر را بخدمت هشت سال قرار داده که اگر ده سال
بسانه کرتی باشد از جانب موسی حضرت کلیم التمس شعیب را از و فور رغبت قبول فرموده چه میدانست که بیت شبان وادی ایمن گهی رسد بکلیم + که چند سال بجان خدمت شعیب کند چنین
مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا در خانه محفوظ و در آن میان عصائی بود و سلم درخت آس بطول ده گز از زمان که آدم صفی از جنت بیرون آورده و
شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبر است از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختیست که پیش
از همه اشجار برجه بیار نمو بالا کشیده و با بجا چون مهم موسی برای اغنام مقرر شد شعیب فرمود که ای موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیر و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی در آن خانه در آمد
عصای مذکور بجانب او حرکت کرده حضرت کلیم او را برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگر
بهمان موسی هفت نوبت بخانه در آمده هر چند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد شعیب از وقوع این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد
بهمان موسی را وصیت نموده گفت این عصا غافل مباش که از وی امری عجیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در عین طرحت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب
مذکور میگردد **ذکر رفتن موسی از مدین و بر رتبه نبوت فائز شدن** چون حضرت موسی مدت هشت سال برای اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزه تصرف خود
آورده و بعد از دو سال دیگر که بخدمت لائقه شعیب ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بخدمتگاه فرشته بصورت بنی آدم
نزد شعیب آمده عصائی پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم ساخت و چون موسی
عزیمت مصر نموده جهت وداع شعیب با او اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آنها برگیرد حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد
شعیب آورده شعیب بحدس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصی است و بعوض دیگری برگیر موسی بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر برداشته
و باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آن حضرت این صورت را دانسته فرمود که ظاهرا تو بتصرف این ماولی والیق مینمائی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و موسی
با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی همان لحظه شعیب از خیانت و امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت
موسی امتناع نموده مهم بقیل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بجا که ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بزمین انداز و هر که برگیرد آن او باشد موسی بحکم راضی شده حضرت کلیم عصا را بزمین
افکند چند شعیب سعی نمود که عصا از زمین برگیرد و دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه نهاد چون مسافت پنج روزه را قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید که بر مظلم در هوا مذکور گشته
بر وقتی با غراطه وی نموده بجانب نمرود در آن منزل توقف نمود و حرم خود را فرمود که آتشی برافروزد تا سیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرد و آهن و سنگ بر هم زد و آتش آمدی
نمی برفشد حضرت موسی از این جهت مضطرب شد و سر تحیر بزانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود لابرم بوجود آتش و جدان آن
قبیل گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آنجانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی نظم حرده که میخانه
دار باب کرم + هر حریفی زپی طمعی می آید + هیچ کس نیست که در کوی تو آتش کاری نیست + هر کس اینجا بطریق هوسی می آید + ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس + موسی اینجا
بامید قبسی می آید + و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی توجه بجانب طور و متلبس شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت
علمای توریت هفتاد و نه سال و سی و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطه
کمال نفسانی بآن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم بود که سمیکه درخت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کره اثیر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش بیشتر میشد و حضرت
موسی از حرارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز اخضر خیره نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش فرو گیرد آخر الامر چوبی چند باریک
و خشک بهم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعالی شجره مائل گشت و موسی مایوس شده
خواست که بمنزل مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف نار توجه نموده آتش دور تر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و
اندیشه بخاطر اشرف حضرت موسی راه یافت در این اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک
هر جهت بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنیده بعد از نوبت سوم از استماع او جواب داده فرمود چه کسی که آواز تو می شنوم و ترا نمی بینم آواز آمد که انی
انا رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاده گفت الهی این کلام نیست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من
نور السموات و الارض یا موسی انی انا الله لا اله الا انا حضرت کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز مانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و در

بیاتا بیمین تمامه و بنه از حیلهٔ دست بعصا زد و بر پای خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاده تا بعد و موسی را نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیک تر
انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی ست که حضرت رحمن و رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش میسازد مگر جناب محمدی را اطلاق از قید و اعراض
دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طوای وادی مقدس بخلع
کرد اشارت باسقاط اضافات محکوم و ماسوا آمد تا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که هر جا برسم یگانگی در آید غیرت وجود مستعار نباید هستی هست نمای با سر هستی خود رود و هستی حقیقی خود را با خداوند
گذارد و هیأت سخن کجا بود که فایده ذوق خنانش گرفته بکجا رساند **بیت** ره نورد بیان عجب تندست ترسم از دست من عنان نجهد + و مخصوصان ذواق عارف دانند که امثال این حقایق
معارف لایق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بران و اقوال حواله بکتب ایشان ست و چون در شهد طور سینا که مقام شهود
بود موسی شهید غیره شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانه جود و پادشاه ممالک وجود در امشمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و
و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند نخست آیات
واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر نبوت او متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بلاحظه آن معتاد ساخت منقول ست که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا با آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر
گردانید باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی و لی فیها مآرب اخری یعنی این عصا ست
که تکیه بر وی میکنم و بجهت گوسفندان با برگ درخت حاصل میکنم و مرا ست در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او ست ظهور یافته
و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از آنجمله آنکه با احتیاج خود را بران باز کردی و آن عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بسان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار
می آورد دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او مثل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد دیگر
چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنابر آنکه موسی از شعبانیت آن غافل بود و بالقا مامور آمد و چون بفگندنش اقتضای
عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیأتی و بهر طرف کردن گرفت موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف با آستین
جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه دفع نکبات از دست موسی گفت حاشا یا رب و لیکن منم ضعیفی کمتر ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون متعاقب این معجزه
بمعجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیائت و اشراق بر
نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که نور گیاست
و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر ست و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسالت در نظر حضرت عزت کشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان
و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی آنچه خواهی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت
و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال کشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بجهت اصطناع
خویش مشرف ساختم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و هیچ چه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا بر برادرت
و تو تنها بشما ارزانی دارم و بعد از آنکه نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد
و رسالت خود را اظهار کنید و دعاوی رسالت و مراسم دعوت تکاهل منمائید و بقولی لین و کلامی بین بتحقیقش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا
سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید و باظهار لوازم وعده و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف
از مقتضیات احکام الهی استبعاد جوید و بیان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی بمصر نهاده تا با
قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سائلا و خائفا با او پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود در
وقتی از آمدنش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نه نیاوردم اما نور نبوت آورده ام و درین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از
منقول ست اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار اداب مورخان نسبت استنباط آن
این کلمات فحاوی این مقالات باذهان مستنیر و طباع سلیم حواله میرود **بیت** چه حاجت ست نوشتن حدیث عشق بدوست *

کم بیدل عشاق بگفتند ولیکن قدری جان ازین همه آنست که گوشهٔ زوصالش سری بجنبانند فکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت
فرمودن او باتفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت بدین
الهی مرکوز شده بود و کیفیت برادر کما ینبغی و توقف یافته امر گشت که باستقبال موسی بشتابد هارون سازد رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند
و چنین از آنکه بخانهٔ آمدند از جهان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بنزل مادر خود
تحول فرمود و والده وی جناب طول مدت مفارقت موسی را شناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پسر موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان
بر ذمهٔ ما بابت فضل و احسان از قبیل واجبات و مقولهٔ معروف است مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجای آورده هارون را بجا بست و مکالمات او اشارت فرمود و در اثنای حکایات
[illegible] موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود و بعد از آنکه از مفارقت موسی متحن و محزون بمطالعهٔ دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند بمشاهدهٔ لقای غمزدایش ابتهاج و
عشرت افزودند موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبهٔ پیغمبری بشارت داد و آنجماعت بر مهم دعوت او را بسمع رضا اصغا
کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اقطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت
فرعون شتافت منقول است که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قری و مزارع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او
در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضار و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر یکراه داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جادهٔ مستقیم انحراف
نمودندی بچنگال شیران بیل صولت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین دروازهٔ اول رسیدند دربسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شده بر سائر
دروازه ها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختستان رسیدند که بیشهٔ شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسید
عصای اقامت بر زمین انداخت و هیچکس از خوف و ترس آن ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید و وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد و تا چند روز خبر او بفرعون
نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمهٔ از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصیکه در مجلس فرعون رتبهٔ
مستوفی داشت و اندک خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بینجا آمده اید گفتند آری این در قصر
فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خدا و زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مستوفی بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب
دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب
آنکه شیران را مسخر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان میبرند که غیر از تو الهی است که آفرینندهٔ زمین و آسمان و پروردگار
عالمیان است از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل در آورند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند
و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینهٔ پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه ش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی بن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست
موسی فرمود که بندهٔ از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من خاک خواهد بود فرعون گفت هم و نسبی که بتو انسب و الیق مینماید که هنیست که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام
پرورده نعمت تو آنی که مدتی در میان ما بودی و بخانهٔ ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل و صغیر
بودی تقصیر را جبر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من کشتی زدم آن شخص را و نمیدانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص لازم نمی آید و چون ترا بواسطهٔ عداوت اهل جگی
بیت المقدس مصروف بود و هر آینه خوف فرار نمودم و آنگاه از ترس بود و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب خوف و خطر اختیار نمودم بار تیجی از خطای من
[illegible] بلند بنبوت برسالتم سرفراز گردانیده بدعوت تو فرستاد و برادرم هارون را درین امر با من مشارکت داد و آنچه حالتست که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سالست که پیغمبران
بنی اسرائیل با جبابرهٔ مصر گرفتار گون معذب داشته و بمیابلهٔ عصای تقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزمان بلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفهٔ آنکه بوحدانیت رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی
و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری گفته اند که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطقست و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب
گشت فرعون گفت ای موسی اگر بعبادت کنی و بخدمت دیگری قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبهٔ نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی بر تو قاهر
[illegible] و اشتهاست فرعون گفت [illegible] کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال بصورتی عظیم و اژدهای جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی وی بر بیرون آمدن آغاز نهاد و
[illegible] و مشغول فرو بردن منظر نظر [illegible] فرعون که هر چه میرسید و بسان شیر شست و خزیدن آمد و هر چه گذشت در هم شکست و در هر چه نفس دمید سوخته شد و دم بدم در هم افتاد و دمی [illegible]

ب بن منبه گوید که دران از دحام بست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیأت مهیب و منظر غریب
مشاهده نموده از تخت در افتاد و دران وقت تا یکشبانه روز طبیعت شوش چهل نوبت اجابت کرد و بیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقل ست که فرعون از صعوبت ان حالت دست در
سر زد و فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسالت نمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل گرداند موسی بفرمان خداوندی
دست مبارک اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام ست آن موسی
دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زمان سوال با بقای آن کشادند
عجب دارد که گوئند نظر زده جمالش * که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند ولی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت مکوید حسد این سلطنت بخواب نه بیند و بعد از ان فرعون با موسی
گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بسوقوف قوم خویش در مرطلبیده گفت ای موسی بست و پنجهزار نفر را کشتی گو تکلیف
امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان توانند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی انگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت
حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون
گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که خدا و خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام ست موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو
عبادت تو کرده اند خلاعبادت دیگری میکنی اما ملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی
سر و بحیه خود را نصاب کن تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بیشت من گمان نمی برم که بیشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت و تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استشاره
و اضلال ایشان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبداشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود زمین سر
بر زمین کرده ملک را تصرف نمایند خطای قوم با حضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند
و اختلاف تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد ست و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بمعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده و بر وزن زیت که عید قبطیان
بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که تا مان و کوه از کثرت ایشان بسته
می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بر یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجددا از جانب فرعون لعین بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی
و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظایف مواعظ و نصایح بتقدیم رسانیده ساحران را از کیفیت
و صورت بی تکلفانه و هیأت صاحب دولتانه ان سعادت مندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد ما متابعت کنیم و
اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بنصرت و عون فرعون چنان امیدواریم که غلبه با ما باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های خود را در انصحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای آنها را کجها
ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از هیبت خست نسبت اندیشناک شد و با
کرده گفت نباید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش انجیل بر صفحه خاطر نگارند و بنا بر ادراک توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک الآیه
عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمام عصا و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار اختیار کرده خلایق بر یکدیگر
بهزیمت نهادند و شورشی عظیم دران صحرا پیدا آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و سباب و آلات
و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی تائید آسمانی ست چه اگر منشاء او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی در آن روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم
هفتاد قبیله از قبائل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد و بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد
فرمان داده خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا نیز از شوند آن جماعت رتبه شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر
شدائد نمودند و بعد از ان که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم هنر ایمان خود را ظاهر گردانیده با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نموده و

اول که از دیر باز جهت تربیت موسی از وی دل گرفته بود بسر صد اظهار رسانید چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و ساز در حضرت کریم کارساز زبان
سائلت بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده در روح پرفتوح
بودیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لکن بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت تو بعثت
نمودن گشت با همچنان بازوی قبطیان گرفتاریم بلکه بر بخطه عقوبت ایشان بر اعظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده یا
اجابت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری که با ایشان حرب کنیم الا بیری دیگر اندیشیم که سبب راحت ما گردد و موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم
ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون جواب صواب اعظاد نصائح و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بران قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلا یا از حضرت خالق
بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نموده تا مدت سه سال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و در کیفیت آن اختلافست جمعی گویند که طوفان آب
بود و بعضی آنرا مرگ ذریه گفته اند جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طائفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز دست داد و مدت این طوفان
یکهفته یعنی هفت روز بود و انگاه ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر بلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که
بجمیع حروث و اشجار و نباتات و ازهار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قحط و اختلاف
اوده اند و آنچه اشتهار یافته بیش ست و بعد از آن به بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه از یکطرف
بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشید و بهیچوجه طرفت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی از این آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی
آمده التماس دفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از دفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و مدت
اذیت بنی اسرائیل میکشیدند و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود و حوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر باد موشی دواب ایشان
افتاد پس از آن سه شبان روز دیگر بتیرگی هوا و حبس باد بای مخالف معذب شدند انگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان در هلاک خصم بشارت دهد تمامت ایشان را شماره کرده از مصر بیرون
در لب دریا مقام دهد تا محل لطف و کارسازی حضرت بی نیاز ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال
بود و آیات تسعه در مدت بظهور پیوست روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بعد از یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر ماه و آخر آذر بوده از تمه سال هشتادم از سن موسی و قول اشهر میان اهل تاریخ
بود مدت ظهور این آیات سه سال یازده ماه بود آورده اند که فرعون با غوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا الهای ایشان را مسخ گردان و دلهای القوم را
سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان بنه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکورست که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی نان بخمیر اشتغال داشت
بدین حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور متبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه
متابعت شریعت او نمایند حضرت موسی دعا فرمود بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که مرتکب آن
شده ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید غربت مینمود که بموسی بگرود اما آن مثال مفصل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت
ایمان بگرود ف

سوی فرعون افگند و آن ملعون حرف بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را شتم منقول است که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه جناح بران قصر زده بسه پاره گردانید
بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی کثیر هلاک شدند و پاره بدریا افتاد و قسمی بدیار مغرب قرار گرفت و هر ستاد مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از
کتب بنای قصر در اثنای ظهور علامت تسع بود و آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انتقال و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل
هشتم ضفادع نهم دم و الله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با تابعان و متمردان قبطیان

چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد روسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید و مجموع القوم
را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه هر چند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده و چهره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق
روی نمینمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبداشته و از جهت توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل
از مصر بیرون روند صندوق چند مرا بیرون برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنا بر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال ست تفحص و تجسس
باز نمی باید داشت و وجدان مطلوب را امیدوار میباید بود قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بجنبک ایشان افتاد که بدین امر
مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و نمیخواهم که حالت شباب و طراوت
جوانی بمن آید و در منازل جنان رفیق و همعنان باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را
متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین آشکارا گشت
تابوت صدیق که از سنگ خارا بود یا شیشه مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نموده
باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج
عازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشیر بود اکثر اکابیل و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و تکلف مخفی
بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان بانچه دست داد و بجای آورده لحقی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصح گویند و هنگام نیم شب
که محل سکون خلائق ست حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع
جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عداد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر
ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهودا و اولاد لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود در ساقه روان شد و این صورت
بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بر تعجیل که داشتند نان فطیر پخته خوردند
و یهود آن پنجشنبه از سال که بمنصب نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر کس آن روز عید از نان فطیر ایشان که
در برابر کلیسیه مسلمانان می پزند بخورند و بیاد ایشان احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند بی نزول کردند و از آنجا حرکت کرده بنزلیکه
موسوم بغار موسی بود رسیده فرود آمدند

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون با انتقام ایشان و از مصر آب با آتش پیوستن

چون صبح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شده از فقدان
اموال نزدیک بود که دیوانه شوند پس بالضرورة تفیر و افغان برآوردند و ببارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمیع لشکر فرمان داده
خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در آن روز علت فجاة در محالات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهره مطلوب
در تنق توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که شام نکبت اعداد بود و فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت
منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن داهیه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا نبی الله دشمن رسید و
ما را گرفتاران و اسیر انیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای آب ع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خراب است موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بنصرت
وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق ست شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن اینحال جبرئیل امین نزول فرموده وحی
اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی و بعد

الفلق یا یا خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان
نسیم لطف و برکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را
بی آنکه بنا بر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی بینیم و از حال اقوام و خویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبهائیکه میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که
ملاحظه حال سبطی دیگر میتوانند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت
تمام موسی از آن بحر هایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر
شد و عین تحیر فریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می نمود و در خیال در هر جهت و قضیه
فی مشورت مسلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهار صد سال که بر عالمیان خدائی و پادشائی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت
بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی ازین آب بگذرند و تو خواهی که بازگردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود
که بزبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدیسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم
و فرعون بکلمات هامان فریفته گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته مغرور و رو اسپ بدریا نگند و مجموع لشکر به متابعت وی در آمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه
فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب بیمار بود و آورده اند که در آن حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان هوای مادیان
بقعر بحر در آمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلالت بود تا بازماندگان را بر آن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر
پیوستن گرفت و مجموع متصل واحد شده منمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آب
کم شد قبطیان بر نزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند
و خود را میان قوم قرار گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب
مسالت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در عاصی و طاغی گردد و دعوی
کبریائی الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه برین منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده و الابق من شکر نعمة ان یغرق
فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرء کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت بانه لا اله الا هو الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان
یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین **شعر** بنده کافر دل بمان نمای بنزد خرد در بود
از خدای **ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان** چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز عاشورا از مصر آب بآتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته
از دریا بیرون آمده ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشوره میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان
در قعر غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی کمال خالق البریا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون
و اتباعش بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بی شمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته هر یک غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بدانچه
لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مال سبب ابتلای آن جماعت شده بشومی آن ساعت بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح خواهد آمد
و انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در دوازدهم محرم از کنار دریا بر لب یوشع بن نون گذر کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف
نموده آنچه از خزائن و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سائر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان در
قریه آن جماعت بکلوست نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بر قطع صحرائی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور
مقدمه ایشان می آمد و بر ساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون بساحل دریا نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مریره گفتند و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین
گردد حضرت الهی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل نخلی از علاقه عمور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل
بودند مشاهده احوال بنی اسرائیل پیش موسی آمده زبان التماس گشاده گفتند که ما نیز بر مثال این تماثیل بتی چند بایستی بپرستش آنها قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر شده گفت
ویحکم اتعبدون غیر الله و هو فضلکم علی العالمین و از صورت کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طایفه نافرمان عفو نمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند

که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت ملقی موسی گفتند که ما موافق آنستیم که چون جناب خداوند بین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فرمانی از زانی دلرکا بتصیاد انحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست
که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در تست و آن بار یحا که یکی از شهرهای شام ست سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده خطا و ذنوب خطایا از خاطر ذنوب مسالت نمائید
و طرایقه ندامت و استغفار مسلک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل ببینند دست از آن شیوه بازدارند
بازدارند و چون قوم موسی بدوازده اسباط تقسیم شده صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و خاسقان حنطی سنفا تا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و بلغت بنطی حطی
گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرأت طاعونی بران طبقه گماشت در کمتر از یکساعت بست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسی
با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقربان لاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده
و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده و در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا بر قوم
رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستانف
وضع فرمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در تربه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیله
آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنجا آنچه خواهی
میسر شود و اهل بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب تربه سین حرکت نموده دران منزل رخت اقامت
اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان
خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی
مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند موسی قبول ملتمس ایشان نموده از افتیاد
حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی
شده بطور رفتند و در اسباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برات ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد
و ذیل عصمت آن حضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور
توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب تربه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن خیام
روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل آن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسوی بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا
معتکف شده و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را در لیف ایام گذشته گردانده موسی بموجب
قیام نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هارون آمدند گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم
و یکی که موسی رؤسای ما را هلاک ساخته ما بسازد اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال ایشان یافته گفت ای قوم من
که سبب خلف وعده موسی چیست چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آنجا
را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناری گرفته تا اگر شما نافرمانی قوم بلائی نازل نشود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر از سر اموال
یتحمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهود این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه غنیمت موسی از قبطیان گرفته بودند در آنچاه انداخته سرش استوار ساختند
گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و ثانیا سخن آن منفق بر شر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسبک مرکز زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگداختند
اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخت گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسپ جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زندین آواز
اجزای آن صورت با هم گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا موسی معارف
ایشان بدین قول الهی فریفته گشته گرد گوساله بر پای ایستادند الا دوازده هزار نفر سبط یوسف و ابن یامین که از آن فعل ستبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند

بقتل و اخراج هم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزیده موسی با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود
و حق تعالی از بین حالی خبر نداشت تا ایام اربعین که لیلهٔ غاز ذی القعده بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا از غرهٔ ذی الحجه تا عشرهٔ محرم علی اختلاف القولین که با تمام چهل شب انگاه و پنج چهل یکم که باعتقاد
اهل کتاب اول ماه محرم بود و از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بجبل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حائل شده موسی از نظر ایشان غائب گشت و حضرت باری جل
و تعالی بی توسط کلام فرمان باری تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرائع و ادیان اندانی داشت و بنی اسرائیل را بشرع محمود سرافراز گردانید و بعضی از تواریخ مسطور است که
موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده التماس او باجابت حضرت عزت اقتران یافت **بیت** لن ترانی سر از کوه موسی را جواب *
انه فیه یا مشتاقان استغنای اوست * در کتب معتبره مثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوه ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل
مشقت مطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نمائیم و موسی در آن باب مناجات کرده ملتمس آنحضرت
مبذول افتاد و همان لحظه بنا بر ابری رقیق پیدا آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فائض گشتند و بعد از آن حجاب رفع گشت
و تعالی موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معائنه نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر سیاهی پیدا آمده احوال مخیفه و احوال اختلاف و حوادث
و هیبت انگیز و زلزله و صاعقه روی نموده طالبان دیدار سابقه سالار جهان قدم بر صدر رسیده موسی از اعتقادی ایشان تعجب نموده و از سوء ظن بنی اسرائیل
تحیر فزوده باز عاکر تا همه را حضرت جلال سبحانی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند و او را در نوای حضرت الهی
مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از چوب مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور رقم شده بود بدو فرستاد و
بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب باو استیلا یافته میان قوم آمد و اول بدرون
عتاب کرد و انگاه بامت بیوفا و بعد از آن بسبب و بحقیقت غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر گرفته بکشید و با آنحضرت
ای پسر مادر بنی اسرائیل را ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشد موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نگرفتند چرا از میان بیرون نشدی و به نزد من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی
و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی ضعف حال او معلوم فرموده زبان عذرخواست و در حال
آمرش و الیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک انت ارحم الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد و مجموع گوساله پرستان متحیر و شرمنده در پیش آمدند
آنحضرت فرمود که خدای با شما وعده نیکوئی کرده مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد و باین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما وا گذاشته وعده مرا خلاف کردید بنی اسرائیل اتفاق نمودند
بسامری حواله کردند و تقصیر و خطای خود نه اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک اثر سم اسپش گرفتم و بنی اسرائیل
که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و هنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم ناگاه آوازی پیدا آمد و این ملهمان انظرین مستقیم خوف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت
ای سامری ترا نکشم اما در همان تا زنده باشی با هیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکند و ترا وعده خدا است بدانچنان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش
کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تردد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و
منازعت قائم شد تا موسی باز حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت و خاکستر آنرا بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامند و مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک
عاصیان نقطهٔ زرین پیدا آمد و بمانند خطاب سیاه گردانید و آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بر دارند و گوساله پرستان را بقتل رسانند و ایشان کفن پوشیده در سر بیت بجا آورده
موسی بقتلگاه نهادند و غلغله و خروش و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیر ها کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شورش قیامت ظاهر شد منقول است که در آن زمان
نجاست کسی در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکنند و در اجرای حکم الهی تاخیر جائز ندارند و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عبادتمند و عفاف
و اطفال شیرخوار سال سر برهنه کرده بسجده افتاده بودند و تضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیمروز بقتل رسانیده شد و بنی اسرائیل از آن تاریخ گشته شد
که جویهای خون در عرصه بیت المقدس روان بود و بروایت اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سیصد و بست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تعبهای ایشان کاهش پذیرفت
کشته نشد و آن خبر بموسی رسید گفت که عفو الهی شامل حال گنهکاران گشته بنا بر این حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار فرمود که ماه ذی
بطور سینا رفته در اربعین شطاعت جهت قوم آمد دیگر بار در بیست و هشتم آب را بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض الواح که در حین غضب بر زمین زده بود
الواح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آن الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبیر خوانند و آنروز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت و انجیل بحیله نازل شد

واصح آنست که نزول توریت بعد ازین اربعینات ثلثه بود و اربعین اول که آنحضرت جهت طلب دیدار طور رفته بود اربعین میقات گویند و آن چنان گویند که دران چهل روز آنجا نشسته بود بر کلمات
و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرموده علماء
و کلمات عشره که در الواح مسطور بود و نقل است که هر ده شریعت که مسطور میشود **نسخه کلمات عشره که در الواح توریت بود** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار
العزیز القهار بعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکرنی و لوالدیک احسنیک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات
بالمطار و الارض بوجهها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بالا یعنی اسمک لم یحفظ عینیک لم یقف علیه قبلک فانی واقف بالمرصاد علی شهادات
یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لنقمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی الخلق دون وجوهک ابواب السموات
و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربانی الا ما ذکر علیه اسمی و لا تعذر صبیا حاجبک فانه کیر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک رحمتی و برکتی
این ست نسخه کلمات عشر بروجهی که ثعالبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در قرآن مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا
به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون
و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصاکم به لعلکم
تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت**
چون آن حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرمود و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطت و در بارگاه حضرت احدیت متضاعف
و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون ازان حضرت بانواع الطاف فایز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطایاست مسالت نماید و شرف
دیگر بر مرتبه نبوت خود نسبت بمراتب سایر انبیا و رسل و افزاید لاجرم غیرت این معنی مصمم و انجست طهارت صورت و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد
که گفته اند **بیت** بآب دیده وضو ساز عزم کویش کن + که بی وضو نتوان کرد کعبه گردیدن + بعد ازان بمقال با دای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و
چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسیده حجابی ظلمانی نیست فرسخ بجوانی و احاطه کرد و شیطان نفسانی که نفوس تمامی انبیا و کل ست از و در شده و هوام و حشرات طرق بزرگین فرو رفت
ملکین موکلین و ستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند پس ازان حجب ملکوتی و انظار بیت شش مرتفع ساخته سکان سموات و حامل عرش و خزانه کرسی و حفظه لوح بدر نمودند و طوائف
عرائس غیبیه سماء و افعال الهیه در آئینه قابلیت مقتنا میشد جلوه دادند و متعاقب آنکه از شش ده عجائب عالم افلاک و نظاره غرائب هیاکل روحانیان پاک فرغت یافت و بمکالمه جنب احدیت
حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر غلبات شوق طالب دید همچون شد **نظم** من ز دامش کجا توانم رفت + هرچه بود الا تو عشقبازی نکنم + در دو جهان جز با تو + کر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است
بمسافت که بود از من بدیدار تو + در درون دل تنگم که بود خلوت انس + راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو + ساقی از باده دیدار چنان ساز مرا + که ز مستی نشناسم که منم این یا تو + و چون موسی
باظهار مافی الضمیر مبادرت نموده خطاب آمد که یا ابن عمران مامول بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسالت نمودی ذاتی که از جسد فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بطلان محل ازین کوه بنرو و بنشین
و بران جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف تراني و بعد آنکه موسی بفرمان الهی و ازان مکان قرار گرفت ملائکه سموات بامرش تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجائب اشکال و غرائب احوال و انواع مختلف
و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل فرغه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آواز مسبح بگوش موسی رسیدن گرفت و شعله قوی بروی
ظاهر شد آغاز نمود خوف و دهشت بران حضرت استیلا یافته از هوال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجود افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و صاحب تکلم اللطیف
می آورد که در انجا است که موسی بیهوش افتاده مگر موسی از ملائکه نظر افکند و گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سألت ربک فی غیر وقته امر عظیما و موسی که جسدش بیهوش افتاده و لبش بیدار بود باستماع آن کلام
از جای برآمده و زبان اعتذار و استغفار کشاده و از حیرت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه ازان بدنیا افتاد و آن احد و رقا و صفوی ست و سه قطعه از آن بکوه طور
ثور و زبیر و حرا ست و چون حضرت بسوی قوم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و بعد ازان فرمود که جبرئیل بفرمان
توجه نموده نزول از زمره اخضر خانه کند و از غصبان سدره المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع زبر بی الغرت بارد و چون موجب فرموده عمل نموده و حضرت جمال احدیت بید قدرت
و وعاء حدید و نصائح و زواجر تمام گرد آید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم و طائف شکرگزاری به تقدیم رسانیده چون بشرف حلاوت مناجات مشرف شد بجانب
قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه اظهار گردانیده و امر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفائح آن نقش بود بر ایشان خواند و تسلیم و انقیاد
دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم و نافرمان نبردیم حضرت موسی بجهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت

ی فلسطین قلع کرده سواری معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خدا
حسبا کنید زمین فلسطین باقی باید والا این کوه بر شما افتد و بکلی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون هیچگونه مخلصی ندیدند بسجده افتادند احکام توریت قبول کردند و بنابر
بخشش که هر گاه که از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند یک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و یک نصف یک بسجده افتادند و تضرع مینمودند الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه
عمل مینمایند آخر الامر بعد از احکام شریعت بالقدر تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی روش ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف شانه نمودند موسی دعا فرمود
حق تعالی شرایع را که در توریت بود آسان گردانید تمامت احکام را بشش صد و سیزده حکم فرستاد آمد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حد و شرقی مصر که آراضی شام است تا نواحی عربی
معسکر زمین قدس بنا بر اسلام شد قال الله تعالی و ورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع
فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هارون و قصه بقره و وقایعی که در خلال آن احوال ظهور پیوست

ماه ذیقعده الاول که ماه هفتم بود از سال شتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات عشره را بجانب بالای آن صندوق قبه در حوالی تنی گزیده
از بر بندد و بحوالی آن قبه سراپرده در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را بهارون دائمه تفویض کنند موسی
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبا از دیبای هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده رنگارنگ افراشتند و مجموع کلات و اوانی از طلا و نقره ترتیب دادند همه
آنها با جواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانید و خزینه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون دائمه
خلفای هارونی را اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده
بدان سراپرده محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد و شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج در آن میسر نمیشد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود
دو روز بیست و سوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه از بدان مهم قیام نمودند و چون صباح روز بیستم که غره نیسان بود طالع شد
حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب صایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اماره و قنادیل و تبخیر بخور تولیت و قربان لیله
سبت بحسب اصحاب مناصب غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را بدین معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده و خون کسانی که خلاف هارون و فرزندان او
نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده همه را بخورد و بسوزانید این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول
هفته و غره ماه اول سال است و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که بحسب ولایت و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانیها
احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هارون بکمالی که غایت اهمیت و نهایت نعمت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی
نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد با دب تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره را پر بخور کنند
بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور بنهادند و همان لحظه دودی از آن مجمره بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر آثار و
باطن آن دو بنی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخر الامر با ذیال مصابرت تمسک نموده بدو را با جامه
ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون پسر دیگر خود را که ابو العازار موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن اسمیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال
موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ چیز بایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طایفه
از بنی اسرائیل بیفکندند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بماتم نشستند و بتفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنابر آنکه قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانچه
در شریعت پیغمبران پیشین عمل مینمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب و الشهاده کسی نمیداند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا
فرموده وحی آمده که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل در تفحص کار مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول
کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گرد و نشان بر تخت نزده باشد و در موضع ناپاک
نکرده و از وقت تولد تا کنون هیچ بسر شاق مکلف نشده باشد بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام زهد کشیدن
[illegible] بنابر احتیاج و فقر بازرگانی بیاتی خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند آخر الامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ
[illegible] قوم احتساب کرده گفت که چون در صفات الحاح میکنید چنین دشوار میشود اکنون نمود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید و لا تا بقیامت این اختلاف در میان شما باشد آن گاه

بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت بر عامیان زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال کرده گفت کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم
قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل افتاده جان داد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم ائمه هارون کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه است و بدان خاکستر قدری بر مقتول زنند
قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی بدین معجزه در میان بنی اسرائیل باقی ماند **ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصورت قاران و شرح حال قارون و خامت**
عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شد در تاریخ مورخان آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل
بود و قربان تسبیح بر ایشان فریضه ساخت و بعد از ده ماه آذر دیگر بار امر شد تا عدد کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده صد و شصت هزار
سال شیخ و از پنجاه کم بود بشصت و سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریه قاران شد و چون حرکت سکون
بنی اسرائیل تابع تردد و وقوف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب بر بریه قاران یهود نیز در آن سرزمین بعزت اقامت انداختند و غیر یهود آنست که شعیب پیغمبر
دران اوان از این توجه نموده در بریه قاران بزیارت حضرت موسی آمد و با یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هارون و عظمای بنی اسرائیل را جمع
فرمود و خود تخلف نمود و شعیب از خیال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده بساط معذرت تمهید کرد و گفت که در ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن نگشت چه مصالح
بجمع قوم نمی بود و سه انجام می یابد کرد و بنابرین پریشان خاطر و شعیب عذر او را قبول کرده فرمود موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و گیاست و رای و فراست ممتاز باشد و نفوس
در دور و حل عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جنگ و کارها و رعیت را او کند و موسی بر تصویب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن دوازده ساتفویض
فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرائس مذکور است و از جمله وقایع کلیه که در نیمه دست داد یکی ارتفاع غمامه بود و کیفیت آن چنانست که چون بنی اسرائیل در بریه قاران فرود آمدند مریم همشیره هارون
گذر بر نقیب موسی شخصی گفتند و میان رتبه خود و موسی مساوات میجستند و پیری بوی گمان میبرد که ذات او از آن مبرا بود الا جرم دیگر روز بوقت طلیعه صبح از آن غمامه مظلمه آوازی برآمد که ای بنی اسرائیل
هر چند شما بعنایت و نظر من مخصوص اید لیکن بجا بر تبه بنده برگزیده من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که بنده را کرامت شده هرگز هیچ پیغمبری بدان نرسیده چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است
بواسطه ملائکه یا الهام بوده و با موسی بطریق تکلم خاص تقدیم رسیده است و بنگاه ضعیف و از مرتبه خود تجاوز نمایند و فی الحال غمامه دیگر از بالای سر ایشان دور شده و خطاب منفصل گشته حرارت
هوا روی در شدت نهاد و هارون از آن حال آگاه شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت مرض که بوسیله غیبت موسی
بر بدن او حادث گشته بود عاکمند تا زایل شود موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت و مریم هفت روز شفا
شد بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبه موسی الیقین کلی حاصل آمد و یکی از واقعه عظیمه واقعه قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بروایتی وی پسر
عمه موسی بود و بعضی عم و بعضی خواهرزاده او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون عالم و فاضل از بنی اسرائیل بود و بر تبه حسن صوری و شهرت که منوش میخواندند و پیوسته
بقرائت توریت اشتغال مینمود و حضرت موسی تربیت و اتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم مینمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی بکسی بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم
از موسی بیاموخت و در ممارست آن اهتمام صرف گردانید بکثرت مال و بر تبه رسید که جهت شتر کلید بنا و بیت خزائن میکشیدند و بعد از چندگاه موسی او را بادای زکوة مال ترغیب کرد و بتصدق یکدینار
از هزار دینار امر فرمود قارون این معنی تنگ آمده با موسی جدال آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نمود و سه از مشایخ موسی با کشیده تا تقیه بنا و تمرد بر پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده مفاتیح آن را بعدد احمر
فرش ساخت و هر زمین بنا انجا نشانده تختی رفیع ترتیب داده و در سه تکلف بنوعی مبالغه کرد که نزدیکی بدان متصور نبود و بعد از آن بر گروه که سرشتی از نظر رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او
بودند با خود سوار کرد و سعید کثیر که با هر دو جنبه بوی باشتاب تمیمی و خلخالات و اکالیل رفیع لازم مرد و مرتب رکاب خود داشتی و چون بخانه در جهت نمودی خداوندی طعام کشیده و سفرها گسترانیده و بنی اسرائیل اعتنا
کردی و با ایشان مراسم ضیافت مرعی داشتی و بر تقدیم رسانیدی و مرتبه جلالت شان بحدی که مرتبه یافت از مثال او قارون از خط عظیم منقولست که پیش از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت
وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک از این اشتغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و بذلت رضا دهم اگر برای من
شغلی نظیر هدیب زید بنا رحمت مشغول شوم و بقوت بازو و قوایت بیت مقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبه خود بشناس و بدانچه
از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خویش فزونی مجوی و خاطر را بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی است و همچنین ریاست صندوق الشهادة
و مضافات آن را من به هارون داده ام بل که آنرا از بارگاه احدیت با حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بی شک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید
و قارون کینه این سخن در دل گرفت چون از موسی بزکوة مال مامون شد عداوت خود ظاهر کرده روی بکجال بنی اسرائیل آورد و گفت شما با هر آنکه با همه چیز اطاعت
موسی میکنید و فرمان او بر شما جاری است اکنون می خواهد که مالهای شما را به بهانه زکوة از شما بستاند و همه نقیب و خود را غنی فرماید چرا که

غنی فرمایند چرا خاموش شده اید جواب او نمیگوئید آن جماعت نفشنداد مرد بزرگ قوم قوی و آنچه تراد این واقعه روی نموده بگوی و هر چه میتوانی در باب موسی بتقدیم رسان که با جماعت تابع و مطیع
فرمان و حکم توایم قارون در باب امانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقه زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و بلیتی از روجا بر بوی داده بمواعید خوشش مستظهر گردانید
و مقرر کرد که هرگاه بمجلس بنی اسرائیل برود و جمعیت ایشان را منعقد بیند و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن مجمع بنسبت موسی و عمل ناگواهی و بد نفس خود را بر تهمت
شهرت سازد تا مجموع بنی اسرائیل در باره موسی اعتقاد شان فاسد گردد و با وی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود و چون موعد سخن گفتن
رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام در آن انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آن کلام سر از خط
منسوب موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب شرط و اقرار و بهتان بگوید دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او را بگرداند تا آواز بلند
گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده بطلبی بند و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل
خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خدا است و آنچه میگوید و پیغام میدهد بموجب وحی و سماویست و دین او حق است و از هر بوی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان موسی کلیم الله و به ثبت عما صنعت و جمعیت عما فعلت بنی اسرائیل که این را شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون طول گشته در غضب رفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک
نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول از تو بجانب این قوم بر وی غضب فرمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان در آن حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار
که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده زمین را بفرمان تو گردانیده خواهی چنان کند جناب موسی از این صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا چنان که بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت
فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پیرو اوست با وی اقامت نماید و هر که تابع من است از دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور
معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی با زمین چه سحر است که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین
تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید و هر چند تضرع نموده امان طلبید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار میخواست و هیچ فایده نداد چون زمین قارون را
فرو برد موسی بشکرگزاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بطلب خود فایز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند و وحی آمد که اگر یکبار بپناه من آوردی ترا بر وی مسلط
نمیساختم و پس از این تا قیامت زمین با فرمان برداران هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطلب اموال و اسباب قارون را امان داد و موسی آن حدیث را شنیده دعا فرمود که
حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و اثاثه و ملابس و مفارش و دواب انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود بیوجه
از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله
فما کان من المنتصرین نظم که از دنیا چو بی نیست در دست + قناعت را سعادت یار کین بست + ببین قارون چه برد از گنج دنیا + نه زر گنج و نه رنج دنیا

ذکر حلت بنی اسرائیل از تیه فاران به بیابان فارس و مقاتله موسی با جبابره شام و ابتلای قوم بلیه تیه و حوادثیکه در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد
که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در تیه فاران اقامت نمودند در هشتم از ماه قاب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده تصرف
گیرند و مطلق از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه
مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند
ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طایفه فلسطین و نواحی آن قایلند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار القوم
رسیده بر دیار ایشان نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب اند بر سبیل تجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا را اثنا عشر بتوجه
دیار آن طایفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت شهر عوج بن عنق که بعضی مت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که عمالقه از
مصر بمحاربه ایشان می آیند هر ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افگنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکر اند که بمحاربه و مقاتله
می آیند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بفرار از خصمت عمالقه بنی اسرائیل
مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن نحیف الرای قلیل الهمت اند و لاشک
چون حال این طایفه ما معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا به لشکرگاه آمدند دو نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با
بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستغرق گشته

از حرب تعالی شقاق و به جهت موسی و هارون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفتند ایشان را
ترغیب نمودند بجائی به جبابره و سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثق نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند بر کرمبادا که ما در آن شهرستان درآییم و ما را قوت
مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد است اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از ترس قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده
گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و قساوت بنی اسرائیل بر ایشان رو داده
بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند در همین اثنا ابری در هوا پیدا آمد و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار
نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر پیدا آرم موسی گفت یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی مهلک تو
هیچ نقصان را دنیا با ما برانی که بعد از من افنا و اعدام این طائفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس
گفت یا رب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بفتنة و دیگر باره خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان
خوانده بعزت و جلال خود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشند تمامت بنی اسرائیل را در این بادیه متحیر و سرگشته نگاه دارم و تیه و حیرتی را که گرفتار میان
ایشان سلت سازم تا بر سالها و اولاد ایشان بر نوات این قوم بیباک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد آن جماعت در همین بیابان افکنده باشد از آن پس که سفتگان شان بخواری
هر چه تمامتر سپری شده باشد و بعد از این مخاطبات اجرای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کرده بودند یکی بیکی جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل در آن تیه بیابان در بلای جاه
بفنا و غنا ماخوذ و متعاقب آمدند موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بران دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و آن روز از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور صلاح
چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحله اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را بطائفه اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند
و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل بر تبای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان
فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی پنج شش فرسخ و چون موسی و رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود وی نزدیک موسی رسیده
آنحضرت جستن کرده سر عصا را چنان بکعبش زد که از پای در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت القوم
من رفتم و باری تعالی نصرت فرموده و ایشان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود و اگر توقف مینمودم تمامی آن دیار مفتوح
میشد اما آنچه استم که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون شما را دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض آنحضرت رسانیده
موسی از این سخن ملول خاطر شده از وعده حضرت الهی که نزدیکی بر ایشان رسیده متحیر گشت و بتجاری آن جماعت تاسف نموده خطاب کرد که فلا تاس علی القوم الفاسقین و چون در آن بیابان
قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده معروض داشتند و باری تعالی بر نجیبین یا چیزی که مشابه آن بود بر زبان آن نواحی پیدا شد تا
از آن میچیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که نزد ایشان می نشستند و بر آن خواستی از آنها گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافته میشود
و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در هیکل المقدس نهاده مشایخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا
فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن سنگ منفجر گشت هر سبطی چشمه بخود مختص گردانیده و بر آن سنگ انجر گیر گفتند و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بر پشت
بر چهار پایان بار کرده از منزل بمنزل دیگر میبردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک دوازده چشمه نهاده آب از آنجا روان شدی و نقبای اسباط
دوازده جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بر رسم شکرگزاری حضرت باری تعالی تحریص مینمود
که بسیار بد باشد از بدتر و احوال بنی اسرائیل بدین نهج آمد و رفت [illegible] الهی [illegible] و احیه شاکر از من سلوی بیشتر از [illegible] و بر گیرند حضرت موسوی هر چند نصیحت کرد که زیاده از قوت
گیرند و بر ندارید که حرکت شما موجب سخط ایزد است نشنیدند و ذخیره بگاه و بیشتر ترتیب [illegible] فرمان خشم حضرت ربانی شامل حال شان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع
التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بسیار اعتذار گستر انیده تضرع آغاز نهادند و از کمال حلم لطیف خدا ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حقتعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه موسی
پیمانه معین گردانید که آن را مزبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روز یکی از آن زیاده نگیرد الا در جمعه که حصه شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمانده که در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس از آن
سیعا تکلف نموده و در چیدن مسارعت نمودی حق او در آن روز قوت نگذاشتی و اگر زیاده از مزبان تصرف کردی البته بوی گرفته متعفن گشتی و چون نوبت دیگر از بر بنگی خود و عیال نمایند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که عصای خود را
در آب چشمه‌ها که از آن سنگ منفجر شده بشویند تا بحالت اول تجدید یابد و چون سنج و چرک گیرد آتش اندازند تا صفیده پاک گردد بعد از آن [illegible] متعلق آن [illegible] بفعل کرده [illegible] آید و چندانکه [illegible] نمایا جامه [illegible]

قامت او در طلبها عرض بنظر آید و چون چند گاه بدین وظیفه بسر بردند با بخدمت موسی شتافته گفتند که تا بحال ما از زمن و سلوی خسته شده من بعد از اوقات بدین مطعوم قناعت نمیکنیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهیا و مهمت و دعا کن تا از آن نصیبی بیابیم و بدان خورسند شویم موسی را از آن التماس ملالت روی نموده فقال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زیرا که قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل میدهند و طعام جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میدارند و موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و در آنجا بآن بیحیا قبیحت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازمست بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند باندک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز بخت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بریه فاران بسر میبردند با فوق سبت و ما دون پنجاه سال منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت مگر یشع و کالوب و چنین گویند که در نیمه آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان **ذکر توجه موسی بطلب خضر** چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش بعیا قبوا می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و طائف محمدت نعما و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود **نظم** چو پایم نفس زدن شکر دوست ، که شکری ندارم که در خور اوست ، عطائیست هر موی از و بر تنم ، چگونه بهر موی شکری کنم ، مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما بتقدیم رسانیده بر خود فرض میشمارم و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت ظن من چنان ست که امروز خدا را در روی زمین بنده از من فاضلتر و عالمتر نباشد چه مرا بشرف اصطفا بر اعلی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تمدح طالبس اصطفا خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد بیشک اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از قوه علم اگر چه بنموده بلاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا نبوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بنده بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار سؤال نمود و ملاقات او را درخواست از محل مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر دیده بصیرت تامل نمائی تا ندرج در همه جاست موسی گفت الهی مرا باو که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمکسود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده برنداشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که صخره را مأوی ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطرم نیز رفت الا الشیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست همین محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه ازین سفر چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از مشکات سر چشمه علوم تو چون لآل تازه دریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مرادها شگفته و خندان گردد و آن بنی قد ارسلنی الیک لاتبعک اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ما تری **نظم** اساس کار ایشان محکم افتاد ، که موسی خضر را میگیرد استاد ، چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی ، همی باید جبرئیلی ، خضر جواب داد که التماس تو مبذول ست اما مرافقت کاری مشکل ست چه شاید که من از روی علم باطن با امری قیام نمایم که بدایت آن از اکراهی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن بلائح و حقیت آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سؤال مکن تا من ابتدا بگفتم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی بعزم بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد بر آورد که ای قوم زود باشید و مرمت سفینه بجای آرید والا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پاره بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعراض کرده صدور آنرا بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خورد و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بخواباند و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسی زبان اعتراض و سؤال بگشاده گفت صبا بشرف قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون نمیاید باین مقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا باز تمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال نپرسد و الا فصل بر وصل اختیار کند و چون هر دو را

عرض مفارقت لازم گردد و نزد آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگامیکه برودت بر هوا مستولی گردیده بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از تنعیم نافت
حضرت موسی با او امتناع کردند و خضر از ایشان روی برتافته با موسی بجایی رسید که دیوارش قریب باندلام بود و بتعجیل در عمارت آن کوشیده مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن
مختلف گردیده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار مالید تا آنچنان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نمود و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طائفه
دیگر تعمیل آنکار اهمال قلع کرده اساس جدید نهاد و رسوم آنرا تازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرت آنکار
بستانی التماس نمایی چون جمع بواسطه آن نشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش ازین در اندیشه مرافقت مباش لیکن بخط گوش و هوش بجانب ما دار و حصه
دانش حقیقت اسرار افعال من بدار اما خرق کشتی را سبب آن بود که مرا این سفینه بر دریا ملکی جبار ستمگار است که او را منذر گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان بفرضه او
رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان باز دو کسی متعرض نشود و نستانند منقولست که اجرت آن ده فقیر
در معاش منحصر بود اما قتل کودک را حکمت آن بود که پدر و مادر او از اهل توحید بودند و هر حال ازین کودک بغیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و میترسیدم که اثر فسق و معصیت او بوالدین
رسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید لذا امام جعفر صادق منقول است که بعد از قتل و هلاک آن فرزند بازیشان
دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش بنا فائده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را حرم و جریم گویند و پدر این
دو پسر مرد صالح متقی بود کاشخ نام و زیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لا جرم بر حسب الهام ربانی
باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصه
گنج اختلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و در آنجا نوشته بود
که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها
کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا واحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی
لمن خلقته الخیر و اجریته علی یده و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یده و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس صحبتی
نمود خضر گفت استوده ملک یا ابن عمران کن نقاما و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تغتر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم
الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان سیصد روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی که موسی را
ارشد علی که بلوی یعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجائب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین
شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از بیابانها تنها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام متحیر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کلمات آنصورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر
عمران هزار مسئله صعب کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل منقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میانه ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از
ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح قول آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند و عدد اهل

ذکر وفات هارون در اکثر تواریخ چنین مسطور است که طوفان در سال سی ام از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر آب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای
تیه وحی بموسی رسید که وفات هارون نزدیک و انتقال موضع این قضیه روی خواهد نمود و همدران اوان موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصعب کوه
شویک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه تکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و در حتی عجب مشاهده کردند
که در جهان عدیل نداشت و هارون از این صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزوست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و بخطه کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب
فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذرخواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم میگیرد و ظنیه آن است که تو نیز در مرافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه
بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که
بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه باغت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کرد بنابر آنکه ما را
از وی دوستر میداشتیم حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سر بر ما بر هارون بر آن جماعت ظاهر شده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان بطعن در کار
و اغتاب از سیر هارون بعد از خلافت وی نصب کرده بر آن محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا حمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت بنی اسرائیل را

بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آمده بشام متوجه گردانید بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم از گرفتاری بنی اسرائیل در بیابان تیه بپایان رسید انجام روزگار موسی بشهادت

او یوشع بن نون و ذکر بعضی از قضایائی که در آن اوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب

اخبار آورده اند که چون زمان انتقال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شمار کنند و از احوال ایشان تفحص نمایند مجموع آن جماعت که در صحیح بوده از مصر همراه بودند تفحص نمایند مجموع آن جماعت قلیلی نمود و غیر از یوشع و کالوت قضیه بر آن

قوم فرمودند و صورت قضیه بعرض حضرت یوشع رسانیده موسی فرزندان او کالوت اولاد ایشان مجموع حاضر گشته مجموع ضمیمه یافته احکام توریت و مضمون الواح را بر ایشان عادت کرده معنی الفاظ آن بیان میکرد و روشن گردانید و ایشان را بمبادرت

در درس و بحث آن و تعلیم فرمودن تا حق تعالی وصیت نموده و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا دو سفر از توریت بنویسند و خزانه ضبط نمایند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جمیع مقابله کرده آن سفر را بیوشع

تسلیم نمود تا در صندوق الشهاده نهاده و چون کتابت دیگر اسفار با تمام رسید مجموع را با این سفر مقابله و تصحیح کرده بر سبط تقسیم نموده بر سبطی اسفری از آن ثبت و در روز هفتم

از ذی قعده قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حوالت بعضی حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و بمطاوعت

و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذار است سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدای که بخلاصه خلیفت انتخاب نموده است بشما تعلیم

ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را بر این معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود بهیچ وجه خللی بهم نرسانید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه

ندهید حضرت جلال احدیت را شریک انباز نگیرید و غیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و بهر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمره من معدود باشد باید که وصیت مرا رعایت دارد و از محبت یوشع زنهار

احکام پیغمبران دیگر که بزمان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار از خلاف انکار از فرزندان اولاد او که امام اعظم است اندیشه باشید با انکار ایشان مبادرت نمایند که بجهت تخلف انتقام شما کارد

قیامت بنی اسرائیل و صایای حضرت موسی را قبول کرده در بیابان شیقها نوشتند و بخطوط خود موسی یوشع گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و بیت یوشع

گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفته چنانچه از آن یوشع از وفات موسی شعور یافت

از آن یوشع را کنار گرفته توریع نمود و هم از میان پیراهن غائب شد **نظم** نشیمن سرا کن اندرین کاخ ـ برون پر زین قفس شادان گستاخ ـ نمی بینی که قلب کاخ خاکست ـ درخشان آن که صلاح

صاف و پاکست ـ و چون موسی ناپدید گشت و پیراهنی از وی بدست یوشع باز آمد آنجا متیاسف و ملول خاطر بجانب خانه بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حال باز داند و قوم او را بخون موسی متهم

داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داد و دیگر روز بعد

یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند **حلیه موسی و هارون علیهما السلام** حضرت موسی گندم گون و در از بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون از وی کمتر

و لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود **صفات شان** بقول آنحضرت او اولوالعزم چهار است و پیغمبر تعالی ایشان بغایت غضوب بود و هارون

صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت **اسامی و القاب شان** جمعی گویند موسی لفظی عبری است و نام وی بزبان عبری مسیه بود چه اشتقاق این اسم نزد عرب کرده

حالت تسکین وی در تابوت و طائفه گفته اند که موسی بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهور او

متکلم الله و کلیم الله و صفی الله و هارون بلغت عبری مسرع و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود و ضمن این لفظ اشتهار یافت القبش وزیر امام و خلیفه است **صنعت**

شان و اول حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بنبوت مشرف شد بهیت راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشته بنیابت تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی میگذرانید

صدر و حالی جاری بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد **شریعت شان** در جایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر شد

از آنچه پیش حلال بود حرام شد و آنچه مباح بود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود است **مدفن همایونش** باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در سین

بکه شوبک واقع است و الله تعالی اعلم بحقائق الاحوال و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین **ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریف بر آن خواهد بود و کیفیت قتل ماشطه**

و فرعون آورده اند که انبیا فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بود و بتنظیم حوائج وی قیام نمودی و این ماشطه بر ملت موسی زندگانی میکرد و روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله

گفت از تلاقی بر زبان فرعون رسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطه موسی گفت نام آنکس است که پدرت و تمامی پادشاهی از درگاه او یافته است و وجود کارگاه احسان و جود از فضل و امتنان اوست

که از زیر خاک تا بعرش افلاک کشیده حکمت و آفریده قدرت اوست و فرعون از این سخن تعجب نموده بغضب گفت و همان لحظه بفرمان مقتل ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گفت بلی آنکسان بیخیال سیاست گرفت

و بعد از آن بیت الحمل کرده بلا بیت [illegible] و فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل سه ماهه او را با آتش تنور انداختند آن نازنین معصوم میسوخت و مادر بلاکش

[illegible] و میگفت [illegible] فقد مهلت الی الله و نلت رضاه و لیس الا ان نبیک و بین الجنة الا خطوة از خطر تمین چنین گویند که عیسی کثیر از قبطیان بدست [illegible]

اعتراف نمودند از کفر و جحود با آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند **دلرا آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی از نسابهٔ عرب نسبت او بنی‌اسرائیل
گفته‌اند گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کل التقدیرین مؤمنه موحده بود و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد
و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود اقدام نموده آسیه در غرفه نشسته بود و آن حال را مشاهده کرده بیطاقت از آنجا فرود آمد و نزدیک فرعون رفته او را از آن جرأت و دلیری منع فرمود
از عذاب اخروی تخویف نمود و فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون نسبت ساخت آسیه گفت دیوانه تویی که با این همه عجز نسبت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی رب
رب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت دختر تو دیوانه گشته است و بر نصیحت کردن نازدین موسی باز گردد و الا بجزای هر چه تمامتر هلاک گردانم و چون از کفر او نا امید شد حسب‌الامر او چهار میخ استوار کرده عذاب
میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد چنین گویند که در اثنای واقعهٔ موسی از آنجا میگذشت آسیه بر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا بسیاری شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید
که طلعا از الم آن بی‌خبر شد و فرعون از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی و صفات او** و شمه از صفات عصا منقول است که مناهج السالکین باتفاق مفسرین
اق مسطور شده و جامع الحکم نیز چنین آورده که عصای موسی از چوب بهرو بود و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته‌اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و
داشت و در پایان آن نیزه آهنین بود [illegible] حیدر بن [illegible] باش اساست بود و بمقاتل نقل کرده و این جهان غیاث گفته و برخی حقیق گویند و چون موسی از قطع مسافات ضعف دریافتی بر سوار
شدی و [illegible] ظاهر چون چراغ درخشان بود و اگر شب شدی در چاهی آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آمدی و اگر گرسنه گشتی
بر دیوار کر اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بزمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فائح گشتی و اگر بجرب دشمن احتیاج افتادی
اژدهائی در غایت مهابت بود و چنین گویند که هرگاه موسی دیرا بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پیدا آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان
آتش جستی و چشمان او بلسان برق لمعان زدی و از منخرا و بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی و مابین الحنکین او هشتاد ذراع بود و در میان
موهای بسان خار سیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب براه وی افتادی از مضرت بقوائم او نرسیدی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل منارهٔ سیاره بنظر آمدی و ضخامت جثه‌اش برابر شش تختی بودی
و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و کمیت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت باو میفرماید قال غرس قال فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال فاذا هی
حیة تسعی و غیر آنچه ذکر شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث الصخره** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس نمی‌دید و چون بفسر
بنی اسرائیل کشف عورت جائز بود و از یکدیگر بی‌حجابی نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا بی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت
تقدیر فرمود که چون در مغتسل درآمد جامهای بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده با جامهای او افتاد بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هر چند میدوید بدان سنگ نمیرسید و طائفه
که در آن حال نظر بر بیهایش افگنده غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند و این واقعه شاهد آن معنی گشته شبهه از موسی را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند
و از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دار که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته‌اند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر
شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون
آدم از نزهت سرای خلد بجنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود
و بحوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می‌افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود و در طول سه گز و در عرض دو گز و در آنجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید
از وی حسب التوارث صاعدا عن کابر و کابرا عن صاغر بابراهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار با ایشان نسبت
تا شبی از ناتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمائی قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل مانده تا بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه
و صندوق الشهاده هر دو یکیست و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و در هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر
ایشان کرامتی و فائی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند و این معنی موجب اقتدا و مباهات قوم گردد و دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه خواهیم در آنجا
بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بندهای زرین بر روی و صخره که عیون اسباط از آنجا منفجر گشته بود در صاحبه الوح
و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود در آن تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامهای کهن را بلا
و علین خود در آنجا نهند و سر آنرا محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آمدی و به برکات آن شدت ایشان دفع گشتی و آن تابوت گاه و خزائن ملک و گاه
بدست عطا و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از علاقه معاریه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت به بردند و در بیت الاصنام بزیر قدم بتان نهادند و علی الصباح عمالقه بتخانه درآمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و آن

تابوت تعجب نموده تابوت را بزمین انگندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف دعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار
آمدند و باز آنجا برداشته در محلی نامرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان تا ایران گشته بمیان یهودان سانیدند
و ایشان را بمعنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی
و بنی اسرائیل را بصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او با روی انسان مشابهت داشت و سائر اعضا مخالف بود و طائفه بر آنند که سکینه جانوری بود سر وی مشابه سر گربه و بر سر دو کتف او
دو بال داشت و روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر دم و بال بود و گروهی برنج جفانه در سمت الهی و نور ساطع و روح تفسیر کرده اند و بها علم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمه اخبار گویند
تورات است فاما اصح آنست که الواح غیر از تورات است و آن ده لوح بوده مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را
بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس موسی باز تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طایفه
دیگر از یاقوت و جمعی را عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت از ارم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که
بحر از او مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه سر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریت** رغم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
چهل فرسخ طول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و بجز از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هارون
و یوشع و عیسی کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امم لاحقه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه
بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است
که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواستند
البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند و تفسیر لفظ خضر در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان
روزگار مطلق نیز گفته اند **تعداد معجزات موسی** حضرت موسی را اکثر اوقات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از او بظهور می آمد غرابتی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزمان
آن مفضل گشتی الا معجزه وی که مدتی طویل بگذشت و زمانی ممتد بر آن بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه او ذکر رفت بست و هشت است برین ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند
نهاد برین اوراق مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات مزروعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم ورود جراد ششم انبعاث قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل
ودرم و دینار بر احجار دهم موت نبات بکلی یازدهم انشقاق البحر دوازدهم انشباک آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل ماشطه دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
بن عمران بدست او چهاردهم زنده شدن خطای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پیدا آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان هفدهم خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت
برد کتاب سوم صنعت صفت آن بیان کرده است هیجدهم اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخواست نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یکسجده بود
یکجا ایستاده بود بیست و یکم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره صما بیست و پنجم تجدید ملابس و نبات قوم
بر وفور بر طراوت آن می افزود به برکت آن توجه خاطر اشرف او بیست و ششم احیای هارون بر دعای او بیست و هفتم ظهور حامه مظلله که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت
مگر از معجزات او بدیهة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی و شامی اندوه و صفوف و کتان و مفتول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه
هر سطری ملون بلونی و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
آن کس نرفتی بایستادندی و پیش امام اعظم بردنی بایستادندی تا آن امام جامها یکه خاصه وی بودی بپوشیدی و بدیهة الحکم بر بالای آن اثیاب در برافگندی بعد از آن حادثه که بود
بدیهة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بود کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بر آن محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی سلخی
سیکه شاه بدان نمی بردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاحار بن کرمی بن زندی بن زارح بن یهودا
ابی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده منقوش بصور عجیبه و ازین سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچ کس از ایشان بر آن محل مستقیم
مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب از آن
لعین ریختی و مقدار سه خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعائی بر آن دمیدی و صورت حال با نام زن بر آن خواندی و آب را بر آن دادی تا بخوردی
شدی و هماندم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهرش بفرزندی رسیدی حامله شدی هر چند عقیم بودی البته بار

بر گرفتی و این مجموعه نیز تا هزار سال میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه یکدیگر چنانچه فرق میان ایشان و شناختن یکی از دیگر شوهر یکی را نسبت
وضع کرده و ایشان یکی را طلب زن فرستاد و زنانه کری کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن آب معمول را خورده چون حکم قبیح زنا ایشان صادر نشده بود آسیبی
گرفت و نفس این صالحه که آب خورده بود بدماغ رسانید سیمای حال سیاه گشت و همانجا زنده بحرت حالت شد و از غرایب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاده زیاده و نقصا
فاالله تعالی اوقاتی بسی لفتنه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از فتی در این آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جمله خلفای انبیاست و بدایت قصه وی چنانست که چون بنی اسرائیل
مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آورده عنایت الله عقد اسور ضام قبض و بسط مصالح بود و بکفایت یوشع دعوه اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود
یوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل بر دار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمارید که وعده با موسی کرده ایم زنان آن سبب متعاقب رفتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق
تخلف خواهان الهی انکار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که بعبور لشکر او بر آب اردن بود و در آن حین اجزای آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن
بگذشتند و بعد از ایشان آبها بیکدیگر متصل گشت بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده در محل که مرخلائق بود منارها ساختند تا موجب تذکار
کردند و بعد از آن دور و اصغا لنگ بنی اسرائیل اختیار کرده بسمت جابسوی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان را هیبت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند و با سرع اوقات متوجه آن صوب شده سه شهر
منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود و فصیل و باروی متین داشت و دیوار آن بلند بر زیر و فرعیش با فلاک البروج دعوی مساوات میکرد و بناهای عظیم و ابنیه رفیع و باغها و بوستانها و اسواق معموره چون ماسه
استحکام و بنای آن و تشیید و انتظام بود که نظر آن قوم را فتح شهری میان دران نزدیکی در می نمود و یوشع این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره بارو ساد عطای بنی اسرائیل
ناروفی و صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعائی خوانده بر انجا دمید ناگاه بارو شهر شکافته شده از هم فرو ریخت و شهر بندی بان رصانت و متانت بسهولت
تمام شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و بهیچ تصرف ننمایند چه غنیمت
دران زمان بر اهل توحید مباح نبود و در آن بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت چنانچه ذکر آن در وقت دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنایم لشکریان حاضر کردند یوشع فرمود که بر آتش عرض کردند
اما مقبول نیفتاد و آنست که عدم تصرف در غنایم بنا بر خیانت و صدور امری ناملایم است تا جرم بدو بعد بحکم رجوع نموده تمام خائن پیدا آمد و با حضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سرگاوی
از طلائیکه بلوحیت و لالی مرصع کرده و پنهان نموده بود بیاورد و او را بانچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بران غنایم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع
حکم فرموده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت عاصر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند جمعی از راهبان و محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طائفه از
مردم بران حکم استهزا کرده گفتند طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همانروز صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد بعد از آن یوشع بالیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا
بودند اکثر اقبال رسانند چنین گویند که ضخامت احیاء و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بست تفرقه نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طائفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند
و بعد از فتح الیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین بمنقلعی رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و از بزرگ علم
ساحری بالا دست و با اعتقاد قضای ملت احمدی و حق خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و بر برکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت چون یوشع به بلقا رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در صحرا
نداشت با ضرورت در شهر متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره ممتد گشت پادشاه و رعیت از بلعم که ویرا بلعام نیز گفتندی التماس نمودند تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بممانعت پیش آمد و گفت
یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل
از خدا بی حجابانه مسئلت نمود و دعای مستجاب شده سپاه موسی انهزام یافتند و یوشع در بعضی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد باجابت
مقرون میگردد یوشع گفت الهی چون این دعا و نه بموقع واقع شد آن اسم را بر وی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده در محاصره اعدای دین مبالغه فرمود
بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روی نماید بلعم هر چند دعا کرد باجابت اقتران نیافت پس حیله دیگر اندیشیده بملک گفت که زنان جمیله فلبره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد اگر یکی
از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمسکن بنی اسرائیل روند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بر مردی از کاهنان بنی اسرائیل
نعیب بن شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت علم من آنست که تو گوئی این زن بر من حرام است یوشع گفت بلی و زنا نا کردن
نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر یوشع عایت و چون فنحاس بن عزرا بن هارون
که یکی از خلفای قوم بود از این معنی خبردار شده نیزه خود برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف نمود و گفت هر که بعد از
بنی اسرائیل از آن کار ناشایست دست بر داشته عورات زانیه را از لشکرگاه بیرون کرد و مرتفع شد حضرت بلیه طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکت پسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برد

لباس تقوی و ایمان از بدن بیرون کشید و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بتاریخ اشتغال
نموده نزدیک قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی باز فراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع دعا نمود تا
قادر بیچون آفتاب را رجعت امر فرمود و خورشید جانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند بالق و بلعم را بدست آورده
بیاران ملحق ساختند مشهور است که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در
موضع خود مشروحا ذکر خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند
یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر و کوه بود یکی را عماد و دیگری را جبعیون میگفتند و خلقی بسیار در میان
آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جملگی امان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را مضافات و
منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بآنجا رفته باسلام شان دعوت فرمود و آن طائفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و بلاد ایلیا
رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده با هم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقاتله و محاربه فرار کرده بغار کوهی در آمدند یوشع چند کس را از شجاعان و ابطال
بنی اسرائیل فرستاده تا مردان آن غار نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه گرگ بر بقیه السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد
مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملک خمسه را بدست آورده از پای در آورده و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه و ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص
کرده در اسباط قسمت نمود و جملگی این وقائع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بست سال دیگر بقولی خلط اشرف را متوجه زیر قوم و تعلیم تورات گردانیده روزگار شریف خویش را بران
مصروف داشت و چون زمام رحلت نزدیک آمد فراخ او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار
مرتد شده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد گردانیده از جهان رحلت کرد
حلیه مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مدتش** متابعت موسی
هارون مینمود و باحکام تورات عمل میکرد **معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام**
حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که ایام دعوت او بست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بست
و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع سی و دو سال بود که موسی از وی مفارقت نمود و بست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بست و هفت سال بوده باشد
مدفن همایونش قریب بمقبره حبذر بگوار افرائیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه
کریمه اشارت بیوشع و کالوبست و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص توریت دلائل بسیار آمده و چون یوشع بیار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت
و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات دینی
و ملکی بپرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجانب تولای و تولای اسلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید
بی تامل و تعلل بطرف و تولای آن جبال احاطه کرده و جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانیدند و چنان قلعه حصین و موضع صلبین را قهرا قسرا مفتوح و قریب ده هزار از آن متمردان را
در مضائق و زوایای آن جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقیه بتبلا گشته بقیه السیف چون جراد منتشر باطراف و جبال گریختند
و اثر و حامی یوشع بایشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طائفه جان بدر برد بقیه عمر بگدائی و همیه کشیدن و عزت و ذلت افتاد چنین گویند که در حبس ملک بارق
هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله آن بلا را انگشتان بدقطع کرده بود و بوقت خوان نهادن حضار فرموده نان پاره پیش ایشان می افگندند تا مثال کلاب عادیه در هم افتاده از یکدیگر ربوده میخوردند و چون این خبر مسموع
کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن نوالها که بخورد دیگران داده بدو دهند **شعر** چو گفتند نیکان بدان نیکرد ٭ تو نیز عمر بر جور که بد بر نخورد ٭ و چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه
میسر شد چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند خرسلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آورده روزگار بکامرانی تمام بگذرانید و کالوب
بر رسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا نزدیک وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوشع پسر خود را خلافت داده و دعوت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود
نظم جهان پادشاه از جهان رخت برد ٭ جهان و ملک نو جوان را سپرد ٭ چنین است رسم سرای سپنج ٭ گهش گنج و شادی گهی درد و رنج ٭ و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کمیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود و در نظر
بعضی متعرض آنها محال بود **قصه خروج نبی شموئیل بن العزیز** قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان

علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون ست یا اشموئیل حزقیل واصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفه سوم ست بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او با ابن العجوز آنکه مادر حزقیل با شوهر خود
بود از یک مدت ده پسر داشت و از دیگری که او را ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از نشانهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر
شدی مقداری آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی مادر حزقیل
مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده بازده پسش با تم اولاد داد و یک قسم مادر حزقیل قسمت با دام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند تعالی مرا بر تو بی سطه فرزندان مجاب
کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا
بادی موانست گرفته وحشت تنهائی زائل گردد و ظهور علامت اجابت دعا از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن صورت کهن سال که پیش ازین بچندین وقت حیض او
انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت بوی رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولد شد
و آثار خیر و صلاح در شد و فلاح در ناصیه او مشاهده گشت و خلق از این صورت تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بر رتبه پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ تورات
و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهت تبلیغ رسالت بایلیا فرستاده جمعی گویند که بر فتن شهری مامور شد که آنرا دورا گفتندی و با آنجا چون مردم
خود را بجهاد تحریص نمودند و ایشان تکاسل و ابا ورزیده بر حق عزوجل عاصی گشتند آنجماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آنها
هلاک شدند مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار کس بودند و وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم برآمد و اجسام ایشان متفسخ
شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یا رب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر
ایشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یا رب این گروه را زنده گردان و دعای او مستجاب شده مجموع زنده شدند مرده احیا منتظم گشتند اما آن رائحه که بود از ان جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و
اعقاب ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحالت حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند بزبان مقال
بکلمه سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از ان مقام برخاسته بیاد خود مراجعت فرمودند و بقیه العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت فطری بنزهت سرای خلد
شتافتند و چون حزقیل مدتی ممتد در میان اولاد ابن طائفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از دیار شان هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت
فرموده در آنجا بدار بقا انتقال کرد شعر چنین ست رسم سرای غرور که گهی ماتم ست اندر و گاه سور مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه ست و یهود مقبره آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون
بر حسب شریفش وقت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیافتند و تعیین تاریخ معرفت ایشان شد و سنه التوفیق **ذکر الیاس النبی السائح فی الصحاری والقفار** آنحضرت از اکابر انبیای
مرسلین ست و نسبت او به هارون متصل نمیشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلائق غائب شد و حقیقت روحیه او با آسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر
درین ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا نجوبان و غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت حسیه راه میابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که
تکالیف معرفت و طاعت و خطاب حساب بروی ست همچنان باقی میماند و نیز طائفه کفار و جهال را تحقیق حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشانید و باره دیگر پیش
خلق فرستاد و حسب الارادة والمشیة چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقوال ایشان اکاذیب و اباطیل ست و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمه اخبار بران قائل اند که چون حزقیل از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقائع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرق گشتند و احکام
و اوامر تورات بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود و احب نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بلند بعلی نام و شیطان
از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی به تقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و در روایت بعضی از مفسران آن ست که بعل نام زنی خوبصورت موزون خلقت بود که
در آن روزگار نظیر و عدیل نداشت قوم اعتقاد بر پرستش کرده او را می پرستیدند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت
گفت که آیا چون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت عرض کرد و توریت بران طائفه خوانده چندانکه درین معنی مبالغه فرمود بغیر از تکفیر که وزارت پادشاه داشت کسی با او ایمان نیاورده و بعضی
گفته اند که پادشاه بعلبک و اهل شهر بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمودند و اما زنی داشت ایزبل نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را
بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده این زن فاجره ملک را انداخته بر دهکان آزار و تکلیف نمود تا عبادت بعل بجا می آوردند و بمرور ایام آن رسم مذموم مستاد طبیعت ایشان شد چون ایزبل دعوت الیاس خبر یافت
بمزید عداوت در اشتعال آورده بقصد الیاس مشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشوهر میبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره کوهی فرد و حیدا اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک تجریک فیقه اش بطلب مشغول بود و احسان
باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ تا منتهای مصیبات او میفرمود تا بعد از هفت سال در حق او بسیار پادشاه ملک شده لطایف معاجز او ظاهر آمد و ملک مهمکوحه اش طلب جادوی بعض

استقامت بعبادت ایل تقرب نمود و چون بعد از اجتهاد الیاس هیچ شیء بحصول موصول نشد حقیقت و خام تجانه گفتند که ایل از شمار نجیبه است که الیاس بازنده گذاشته باید دار قصد و ایذای او متعاقب گشته و
مادام که الیاس در حیات باشد ایل تخم نجابت که در طریق بخت او خواهد بود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بر این فرزند مشغول است لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهر شهر و هر آبادی سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف
بطلب الیاس گردانم او را بدست آورده بملک مسلم و مقصود ایل حاصل کنم خدام تجانه گفتند حلال صواب آنست که در نیمه ثانیه التجا بالله و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزندان از ایشان طلب نمائی تا زمانیکه ایل از
حالت غیب بحال حضور آورده طریق دولت آنیده و اقتصاد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک باشارهٔ آن ملاعین چهار صد نفر از آن مردودان بدین استاد گرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش
شفاعت کنند و آن مسافران در اثنای راه تشرف بصحبت خاطر او مسئلت نموده بدیار گرفتند و چون ایشان متوجه آن طرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و متقارن این حال الیاس
بزبان الهام از ملائکه نزول کرده بایشان آنچه ابلاغ کرد گفت ملک را بگوئید که خدا تعالی میفرماید که ای احب تو بدانکه من خدائی ام که غیر از من خدائی دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و سائر صالحان
عالم بعبادت من آفریده و من آفریده ام و من آفریده ام و میرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل این شرک می گری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آن مطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست از من و جلال من
تقاضا میفرمائی خشم آورده ام و از تو میرانم و بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب ایشان طاری شده هیچ خود را
از آنجا بازگشته متوجه بلاد خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن ملاعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطائف الحیل الیاس را بدست آورده
او را بملک نمایند بدیشان ملاحظت نموده قاصدان را بدعای الیاس بآتش بسوزانید و آن ملاعین چند نوبت مردم را آوردن الیاس فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و وزیر
مسلمانی ایشان حاکم ساخته رخصت نمود تا الیاس بصحبت وی مایل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورده بیچ دقیقه از دقائق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد
که همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی جهت سلامت نفس و وقایه عرض و زیر سلمه نزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد هیچگونه مجال تعرض نخواهد داد بنابر آن الیاس
بر اثر ملازمان ملک بدیار بعلبک توجه نموده و چون بنزدیک ملک رسید قضا را آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفته هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت
و در آنجا میبود تا زمانیکه خاطر مبارکش از توطن جبال و مغارها ملول گشته با قامت عمارات مائل شد و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفل رضیع بود
و مادر یونس خدمتی تمام بجای آورد تا زمانیکه الیاس از مضیق آن خانه باز اراده طلب صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای آنجا روح یونس قبض فرمود و بعد از آن که بواسطه الم مهاجرت الیاس مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در
رنج بیمار بود و از خانه بیرون جهت طلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت منزل و برادر یافت و حال خود را شرح داده التماس کرد که فرزند را الیاس انعمی استجابت حسب گفت انا اعدنا ما اعطی بالامانی ربی الرحمن
بی دلم بامری جهان از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده بازده تمام بآنحضرت شاید و الیاس بر سر حرم نموده مناجات کرد که ای خالق و صانع کارساز و علت نفقه نشد هیچ راز چه بر تو عیانست سر ضمیر و حاجت بیان قلیل و کثیر هم
و آنجا شاه علم الصواب در اثنای آن ضعیفه موافقت فرموده حاجت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بخانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از ادعای واجب الاجابت پس از آنکه چهار روز شبانه روز از مرگ
یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد هیچگونه از آن افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر حاطرش بدان جهت محزون میبود
خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چراست ضمیر منیرت حزین و اندوهگین از بهر چیست انت الغنی علی و جنبی محتجی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذو الرحمة الواسعة **نظم** بگفتا که میخواهم از غیب دان
که بیرون دوم زین سرای جهان ۰ نخواهم که بینم دگر روی قوم ۰ که هستم پریشان ازین خوی قوم ۰ وحی آمد که ای الیاس اینچه سؤالست که میکنی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلائق
مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه بخواهی تو شاید بطلب الیاس قحط هفت ساله مسئلت نمود و بحبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیه از لوازمست اگر در بعد
لطائف امطار بر ایشان محبوس داریم خلق بسیار تلف گردند و جمعی بیشمار هلاک شوند آری هر چند ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اما در پای رحمت ملازمان و سیع ترست که باشال این معاصی و زلات آنجماعت متغیر گردد
و لیکن اجابت دعوت را مقرر فرموده ایم که تا مدت سه سال عنان حال و حقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد تا اندوه و فرمان تکنی یکقطره بر مواضع و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن
باران از آن قوم باز ستانیم و نائره قحط و غلا ملتهب گشت و بواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بر خانه که منزل ساختی ببرکت
قدوم مبارکش معمور و حسب ظاهر شدی و مردم از تنعمی بوجود استدلال کرده چون قصد آن خانه میکردند از آنجا فرار نموده بنزل دیگر میرفت تا شبی بخانه الیسع بن اخطوب در آمد و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کمین سال
التماس دعا فرموده الیاس دعا کرد و آن بلیه مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و شبی در اثنای الیاس را دریافت الیسع در عنفوان جوانی در بعیان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم
اهل قبول اسلام را بموعظه خصب و خاهیت نموده اند و چون شبی آمد الیاس بدان طائفه خطاب کرد که مدتیست تا شما بعبادت اصنام مشغول اید و از ایشان از آنجانب صحرا بدید التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما را آورند
ما نزول دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و بالاشما و حوالت بدیگر بنوبت ما اقرار کنید تا ما حاکم گشت تا امید شما از شحات فیض ملک باب تازه در میان گردد و از جانبین بهمین معنی قرار داده و چون قوم از جانب اصنام
مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و بهمان لحظه قطره سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرده و بلای عظیم بر ملک عظیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بزرگ و جبوب
شکایت کردند آنحضرت فرمود تا ملک را بگرفتند و بجای جبوب بزمین پاشیدند و بدیگر تعالی از آن زرع نخود بایشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزه دیدند و چندین بلیت را کشیدند

همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باریتعالی میعادی معین شد
و متقاربان اوقات با الیسع بکوه رفت و در آنجا اسپی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشیده
و همان لحظه شهوات نفسانی آن حضرت منقطع گشت، تعلق او باعراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید **بیت** در دو سرست صحبت و رنج و ال اختلاط
و ناز خلق گوشهٔ عزلت از آن گرفت **حکایت** در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای ارون بقطع مفاوز مشغول بودم ناگاه یکی در آن بیابان
با من باز خورده بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و دین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن که ما این حالت از من زائل گردد که
سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و
وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبر وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی داد ادریس در آسمان و خضر من در زمین گفتم بدلالی ست محمد چند تن اند مقام ایشان
کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عربیش مقیم اند و شاطی فرات ساکن اند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود
باری تعالی جهان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مردان و محاربان او گفت مردان مرد طاعی و باغی و بر خدای بیرون آمده قاتل مقتول و شاهد شهود و محاربان او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم
یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حال چه باشد فرمود که نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی دیگر در آن مقامات
حاضر نشوی بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای
پیغمبر خدای طرف مصاحبت تو منظورست گفت معذورست گفتم تعلقی و منالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن گفت مرا داعیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بناقه سوار شد
و میان من و او درختی حائل گشته از نظر من غائب شد **حبیبه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف ست و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقهٔ صوف پوشد **سیرت** متعلق
موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل مینمود **قامتش** شبیه صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان در ماندگان را هدایت نموده بجاده نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا
ملاقات نمایند و بر حیل و نشیت امور خلائق پردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و که هر حیات آن متمردان را
بزخم شمشیر الماس گون در شتهٔ افنا کشید و کان از سد قدامقدور او چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او منتهائی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت **ذکر احوال الیسع بن اخطوب**
الیسع پیغمبر اسرائیل ست و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت مورخان گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود در روزی با الیاس
وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را و حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بروی گشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد پیش آمده گفت اگر اجازت
باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و بمتابعت گرایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو این چنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع از شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینهٔ او لمعان آمده زود
حرث را در هم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آن را تصدق نمود و با الیاس پیوست و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس مهمات بنی اسرائیل قیام نمود و توریت
بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا بخدمت آب
شکایت کردند و پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و او قصهٔ قرض شوهر و گرو کشیدن قرض خواهان
فرزندانش را تقریر نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کفه روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرف دیگر از آن آبا بنا دیگر
نقل نماید و آن ضعیفه بفرمودهٔ عمل مینمود و روغن از ظرف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و وسعتی تمام در معاش
آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود آن حضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت
و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت احیای وی را از آن حضرت التماس کردند باز دعا فرمود و حی قدیم مرده را زنده کرد و مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی
ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در آن افکند فی الحال از آن طعام صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که از این طعام بخورد و بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد
قدری آرد با آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکردند و بتدبیر و حیله جنگ می
تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که ایشان را از قصد و غرض ما که خبر میکند و اسرار و در میان
ایشان شائع میگرداند گفتند اخبار امور اتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر ست آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و
آنحضرت دعا فرمود تا دیده های اعادی از حلیه نور عادی مانده خود را از جنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده فرمان داد

خادم گفت که همان از صد نفر متجاوز است و زنان بیست و نه نفر بیش نیست فرمود که هر از آن سه شوند و آن زنان بحال خود باشد غلام زنان را حاضر ساخته هر چند تناول کرد [illegible]
آنکه ملک دمشق را علت جوص بود و ملک سوال یکی از زنان حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله بالیسع کرد آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب فرود رود تا علت او زایل گردد [illegible]
[illegible] گذشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید حقا گفتند تجربه سخن وی از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زایل گشت و ملک خرم شده
ثیاب قیمتی و هدایای زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها را قبول نفرمود مگر خادم را اعلمی پیدا شده و در عقب رسول رفت و هدیه از بگرفت همان لحظه که الیسع را برین معنی وقوف افتاد بر خادم
[illegible] کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه خلاد تحمل عظیم در دیار شام پدید آمد بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بجانب بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال
الیسع قوم را بشارت داد که فردا خلق چنان از آن شهر که مردم تعجب نمایند و مطلوبات را قیمتی چندان نماند صاحب ملک استفسار کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله بر آن گردد
[illegible] فرمود که تو ملاه و لا تاکل منه و دیگر صباح در مسامع دشمنان قحطه سلاح و صهیل اسپان و ضاهد و مبارزان و اعتقاد بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی
یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه و اموال و تصرف نمودند و کلیه بجای رسید که دیگر کسی التفات بمطلوبات نکرد و اتفاق بر سر صاحب استفسار کرده بود جمع آمده و انبوهی هر چه تمامتر هلاک ساختند و دیگر در زمان
وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مظفر یابی و بر دفع بشارت وی صورت واقع شود و بعضی تواریخ مسطور است که بغیر از ینها معجزات بسیار دارد و کذا آنها موجب تطویل است و چون گاهی
بنی اسرائیل متابعت وی بجای می آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر خاطرش از خجلت ملول میبود آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت مغفرت بنیا مسئلت نمود و بعد از تحقیق اجابت
ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داود و روح و خازنین بحضرت رب العالمین فرستاد **ذکر ذی الکفل پیغمبر** اختلافست میان علما که ذی الکفل که ام پیغمبر بود جمعی گویند خضر قبیل است و بعضی گفته اند که وی
بغیر ایوب عبارت است که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است و خضر قبیل و بشیر بن ایوب که او نیز ذی الکفل لقب شده هر دو بر وی سابق بوده اند و در کتاب اسول لاسوه مسطور است که اختصاص او بلقب
بواسطه آن بود که وصایای الیسع را در باب ترغیب و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مداومت توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طائفه دیگر گویند که تخصیص این لقب بسبب آنست که ذی الکفل
مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقتی قصد بر ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت فوجی از ابطال رجال الحرب
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند و پادشاه میخواست که اسرا را سیاست فرماید ذی الکفل ازین معنی خبر یافته نزد
خدمت ملک شتافت و عقوبت شان را تاخیر افگنده گفت حالا هنگام سیاست گذشته این جماعت را بمن بسپارید برین متکفل میشوم که صباح هر یک را بتوقیف سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا
ایشان را بوی سپردند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه بود و سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجای آورده بعد از اطعام و نوازش در نیم شب اسیران را بگذاشت و رها کرده و چون آن طائفه از ملک
خلاص یافتند ذی الکفل نیز مخاطره سعایت ملک را بگزارند بعد الیوم در میان یهود و بنی اسرائیل بلقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجه نبوت مستعلی شد و بمعارج رسالت ترقی گشت و صدر الدین اسفهانی
در منتخب المعارف گوید که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بسوی ملوک عالم فرستاد که ایشان را بگفتند تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در جرات و جسارت
بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا ایمان حقیقی باید که بعد از وفات با من همگذرانند تا نعم جهان مرا وجیب شود و الا چه دانم که ایمان من مقبول است یا نی ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت
بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان خلق کناری گرفت و بعبادت مشغول شد چند گاه بعد وفات رسید آن خط را با وی دفن کردند بر تقدیر کفالت ذی الکفل مقبول
داشته آن ملک را بعد از جنان و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و نیز بار دیگر جمیع آن قوم را بنزول جنان و
مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بروی باقی ماند و روزگار بماند و چون ایام حیات وی متقارب شد و صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام الصدر فرمود الیسع اعلی فرا رسید و در بعضی از بلاد شام مدفون
گشت **لطیفه** جهان را بنگوده شد رسم صاحب نمیداند آزرم کس را نگاه ۔ بپایان رسانند چندین هزار سخن نیامد بپایان هنوز این شمار **ذکر شموئیل پیغمبر** شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته هست بر قلعه و استیصال دیار شان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان
و اسیر و استیلا سر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت
بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر
شر ایشان از خود مندفع سازند در آن روزگار از خانوادهٔ نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام حنانی حقیقی که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی بهلقان از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت
و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لائق رتبه نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند [illegible] امام [illegible]
[illegible] ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان اطاله نموده دعا کرد و حضرت کبریای سبحانی مستجاب گردانیده هلقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همه شب حنه با شموئیل حامله
[illegible] و [illegible] بسر آورد و بر آنجمعیت عالی امام آورده بلاوت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عبادت بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بوده بشرائط خدمتکاری عبادت

و نذر او قرائت توریت اشتغال مینمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت
وی شتافت چون آواز امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا با شموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای
خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و شموئیل متردد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعاً و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا **النظم**

خطاب آمد از حق سوی شموئیل که ای بنده خاص بی جلیل بقین دان که در این چمن بی گفت گلی چو نتوند دیگر نخواهد شگفت ترا دادم از فضل خود سروری همان فخر و ناموس پیغمبری و
بعلم خودت رهنما داشتم لوایت بدعوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگو پس ز من این سخنها تمام که حق گویدت کای غلط کرده رای چرا غفلت آری بکار خدای
ترا ملک پیغمبری داده اند بدیگر کسان برتری داده اند که تا امر و فرمان بجا آوری ز مضمون آن ذره نگذری بپوشی ره حق در احکام دین نباشی باحداث بدعت قرین
کنون بهر و نخواه فرزند خویش همان سر ناموس و پیوند خویش ره راست آخر چه پوشیده بتغییر حکم از چه کوشیده چو کردار شان جمله بشناختی بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز بخواری شد اهل حق و تمیز نهان شد چو عنقا صلاح و سداد عیان گشت و شایع سفاح و فساد برفت از جهان شیوهٔ راستی پدیدار شد کژی و کاستی و
بنوده است عصمت ز من آنچنان کز میان خلافت کنی در جهان چو امر مرا سهل انگاشتی فزونی و نقصان روا داشتی کرانه گرفتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من
بیکباره بگذارمت این چنین کشم انتقامی ز تو بعد ازین که هر کس کرا دو نشنود حکم آن شود کوششش از هیبت آن کران بذات قدیم معلای خویش بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بسر کیه ظاهر شد از قدرتم بنوری که ظاهر شد از حکمتم بعز و جلالیکه هستش بقا بملکی کلا بین بود از فنا که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان بزاری برآرم ز تو گناهی که اولاد تو کرده اند
و زین نام عصیان برآورده اند نه بخشایم آن کرده از هیچ راه نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ز تقصیر کردار شان نگذرم بزاری و قربان شان ننگرم از انسان برایشان سر آرم جهان که بر خلق حیرت بود جاودان
بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهلم بود
از سن اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود
یوائیل و افنا تفویض فرمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف یهود بغایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد با جمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد
و در قرآن و اکفا بزیدشهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه
شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که و بر اشاوک میگفتند
از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند از چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از او اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است
و علی حقیقة صاحب ملک اوست بهر خواهد دهد و هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی
رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل نزد یکدیگر بحوالی
صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا
میبود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط میدانستند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده اشتهای عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت
ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصهٔ موسی تقدیم یافته است پدید آمده و لها
بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت **ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیاث** اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین با در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی
بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیاث که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده
لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاشجوی در رکاب طالوت روی
بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت قومی از آنکه با تو موافقت نموده دیگران متخلف خواهند شد و قصهٔ
بیابان و غلبه عطش و ابتلاء بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما در این بیابان شدت حرارت آفتاب و تشویش و درد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید
زیاده از یک جرعه نباشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا حبت و ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مسبوط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول
نصیحت را لبیک سمعاً و طاعة گفتند و وی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوئی که موعود حضرت بنوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب
انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه تجرع نمود سیراب شد و آن که بیشتر خورده یا حبت و ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت

چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابل طالوت آمد و چون نخستین متقارب گشتند
اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اکثر از وی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس پیش نماند بعد و اصحاب بدر و انیگروه مضمون کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن ولیران صف شکن که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت
واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرائی
کرده باشد و بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر سپاه ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار
کند تا با او بجنگم و طالوت فرمود تا شخصی از بنی اوناد داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت و بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند
بنی اوناد که یکی از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرات و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کناری در آمده و مقاومت جالوت
تحمل نمود بمیان میدان آمده و همچو شیر ژیان بایستاد و ذکر بدایت حال داود بن ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سر خروی سر افراز از معرکه بیرون آمدن
داود بن ایشا از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقول سیزده پسر داشت و داود بسن از همه خورد تر و از روی جثه نیز کوچک ترین برادران خود بود و باشارت پدر گوسفند خنی و توبره پر سنگ
همراه گرفته بصحرا می رفت و گوسفندان را می چرانید روزی در صحرا آمده از پدر پرسید که سنگ فلاخن من بهر چیزی که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بطلاع تو حواله کرده
است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعه شیری دیدم رام و بران شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و وی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه راست
مسخر تو گردانید باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها و ران امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت
طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشمویل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر انهی روغن از محل خود
سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نگیخته بایستد و فلان جوشن بر قامتش دراز باشد و نه کوتاه و اشمویل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشمویل حاضر گردانید مجموع
ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از انها بصباحت خد و شادت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سائر اخوان امتیازی داشت اشمویل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان
خواهد بود و چون اشمویل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشمویل انک تختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لا اختار العباد علی طهارة القلوب اشمویل مناجات
کرد که یا رب فرزندان ایشا را از مردم و شخص موجود در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولد دیگر هست که این امر خطیر حواله بوی است اشمویل ایشا گفت که فرزند دیگر نیز خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر
پسر ندارم اشمویل گفت که حضرت عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و رقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان
خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفندان چرانیدن مشغول است اشمویل روی توجه بجانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در انجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب
میگذرانید اشمویل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و فلاخن و توبره و سنگ از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند
بایستاد و جوشن بر قامت چابک او نشست اشمویل از داود پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده تو گشت گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داود من چه بر تو
ام که فلان دشمن ترا قتل کرده مرا برگیر که تا بکار خواهم آمد آنرا برداشته بر توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من چه موشی ام که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع
شد که من چه داودم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز از سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب
وی انداز که بسعادت یاد او را از پای در خواهیم انداخت چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشمویل این سخن را استماع نمود گفت ای داود دل خوشدار
که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایات را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که
ایشا را دوازده پسر موجود در لشکر طالوت بودند و داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ای داود مرا برگیر که من چه بر تو حق ام که فلان دشمن خود را بسنگباری من هلاک
گردانیده و جالوت را من ترا قتل خواهم کرد و داود آنرا برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من چه بر تو حق ام که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت
و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که چه بر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانیده و داود آن سنگ را نیز
برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بر مبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم
چون این ندا بگوش داود رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیروید که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شوید برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل
این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حماقت خسرو عاری و عاطل شده و لو

بی رخصت بزودان تروت گفتند رفت و گفت برای ملک عرض کرد که آنکس که قدم در بشارت جالوت نهد و ما را زرنگار او برآورد منم و منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس
نمی‌تواند راقبول کرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار او حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود و داود گفت ای ملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور
میگردانم طالوت این حدیث را تعجب نموده گفت ترا باین حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آماده نیستی
گرد جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجه خدا آنای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا میسازم و بسوسلطنت تیغ و خنجر
اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را بحرب جالوت بجهة یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را بحرب جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشمویل بطالوت سپرده و گفته
بود که برقامت هر که این درع راست آید جالوت بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت از این صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش
مراجعت نموده از اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ پشیمان گشت و طالوت داود را
طلبیده گفت از سبب دفع سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار با تست
پس داود با فلاخن و توبره و عصا و برابر جالوت رفت و اندکی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد که آمده ام با تو محاربه کنم و مرا مارنماد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ
خواهی کرد چند انکه قوت و توان قست این عصا را بر من بزن داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال بجواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود
از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بگشود و در آن حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده
آوازه‌ای با هیبت مسامع اعدا رسیده و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بلوی صعب در زمین آمده و خود جالوت که بروایتی صد و بیست رطل بود از سر مبارکش در ربود و آن سنگ
در بهمه قطعه قطعه تقسیم گشته یکقطعه از آن بر پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشته
بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهاده و داود خود را بجنازه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افکند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بیاران خود
مراجعت نمودند بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک انگشت خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سخن
خاستم اما دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات ابنای روزگار است و چیز دیگر باید داود کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روزافزون را بریده حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود بنیت جهاد روانه شده جیش جرار را منهزم گردانید و
وجیبی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند
ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنه خاص و عام و غیر و سایر گشته مجموع بنی اسرائیل و مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ملای او در بلاد
اقاصی و ادانی استقرار یافت و از همت آن حسد بر طالوت التهاب یافته تا اشمویل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که
داود را بکشیم تا پسر که دولت و حکومت از خاندان ما بدودمان او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع موثر نیفتاده چون
در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود بدی بست باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین خود آمده با وی گفت که بدو مطلوبی دارد که انکشاف بحال آن موقوف بر یاری و معاونت تست
دختر پرسید که آن کدام است تا مراسم سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود از این معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از من دوست تر میدانی و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمینمائی دختر گفت که تدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من در نیاب جمیلا اندیشیده ملک را
هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرموده تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از آن یک فرمتی
بتصواب داود شبی از شبها بمقدار قامت و مشکی پر شراب کرده و جامهای آنحضرت را بر روی پوشانیده بر سر بگذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در
سر پدر خویش در خوابست و گویند که شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بالین داود آمد دختر چنان زد
که سر از بدن جدا ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی نداشته است و در کیفیت شهادت طالوت اختلاف
در اعلام مرامات و عنایت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و برای بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد و جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بدست او کشته شد همان لحظه
پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دختر مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که فرزند اسرائیل

که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارهٔ گناه من گردد و دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت
خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت اعتماد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مخفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو با غوای شیطان بدین
عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری نیست و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود را بقتل آورد
از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال نشست و در شب دوم ازین قضیه داود بی بالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود بالای سر ریگی در پایان و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد
و بر نور باز گشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریم تر و
بهتر از من است چه من بگمان آنکه بر وی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم و او بعد از صد و چندین جریمه به یقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان
در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آن حضرت آوازهٔ موت شوهر در میان مردم شایع گردانید منقول است که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ از عقب وی برانگیخت
داود که جنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غائب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در
آن غار بتنیده طالوت بعد از لحظه بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس باز گشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند
و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علماء احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات مینمودند هر کجا عالمی بگمان بردند بسر پنجهٔ قهر از پایش درآوردند تا بحدیکه عورتی را
نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظیم شانه بر وی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسر هنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده
او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد طالوت از کردهٔ خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابه آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت
که دانم که توبه این بندهٔ عاصی مقبول است یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علماء و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده با بزرگان ما اشتغال مینمائی
و میگذاری که مردگان نیز لحظهٔ آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بر وی سخت گشت و
سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت مالک ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامتم و نمیدانم که توبه من بغیر اجابت اقتران میابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در تسلیم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
شده حکم فرمود که هر چه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرمودهٔ او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از ینجا رحلت
نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب افزود و پذیرفته سرهنگ
بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بامثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن
استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بمرقد اشمویل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات
و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دیده تعجب نموده پرسید که مگر قیامت
قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیهٔ دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرند یا نی اشمویل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند ولیکن مردانه دارم اشمویل فرمود که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت
کرده از سر اسباب جهانداری بر خیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز درجهٔ شهادت رسی
چون این فقره فرمود بیهوش گردید شاید که حضرت باری سبحانه بر تو ببخشاید و رحمت کند اشمویل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده از غم آنکه فرزندان با وی موافقت نمایند
اندوه و مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن
چیست طالوت از صورت خواهش و نصیحت اشمویل شمهٔ بیان فرمود فرزندان گفتند آنکه مقتول گشت بی گفتند احیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و بهر چه بر ما از طلب نفس بگذریم و طالوت از استماع اولاد خرم
شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی بتوجه بقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یکیک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر
طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت اعلی و ادنی کمر طاعت و متابعت او بدین بستند ذکر رسالت و خلافت داود بعد از
گذشتن اشمویل و طالوت حکمت نبوت و حکمت سلطنت بر داود آمده حشمت و مکنت او بحد رسید که بروایت اهل چهار هزار نفر حراست محافظت او مینمودند آنحضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت

وقبل از وی بنی اسرائیل بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری
عز و علا تنزیل زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صورت او بمرتبه بود که هر که او را آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که خلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت
مسموع میشد و وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و هر یک بدیگری مضرت نمیرسیدند و آورده اند که چون انس و جن
مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور میگشتند نائره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته و در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلائق از داود
بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن توانا و دانا تری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطر ما بر آن
قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سائر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند و هم وهب گوید که داود
پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و متعهد ایتام و ارامل و اکثر اوقات صوف پوشیده و متفکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق
چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شد داود بدستور همه از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن
ملک گفت که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن از بیت المال مرتب و اشتغال بمایحتاج خود را از آن مهر انجام کردن داود
متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را که بتعلیم حرفه سرفراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید ان
اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمیساخت چه انبیا از این صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بدست مبارکش بسان موم نرم گشته
بدستیاری تبک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود و غایتش آنکه ما یحتاج او بدان مترتب میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد بتصدق میفرمود منقولست که چون داود
بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و بر و بحر با وی موافقت مینمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس
و تعلم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهلبیت خود در ساختی منقولست که نوبتی
معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سائر خلق جهان
چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فواش برادر غائب خویش احتراز و احتساب واجب شناسی و اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله بداود عنایت فرموده بود که بکیفیت آن معجزه که عموم
آنرا کیکشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشبیه آهن و بلون آتش بنظر می آمد هرگاه که حادثه از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از زخم ظالم شفا یافتی و بعد از انتقال آنحضرت
بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را محکم ساخته تقطع دعاوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق بصدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم
و دروغگوئی بنابر آنکه زنجیر بجانب او میل مینمود و بساس او فائز نمی گشت و در تهاجم بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی
از عظمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی با منی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت نیز و سلسله بدیم امین مهلت طلبیده و در عصائی مجوف آن جواهر را تعبیه کرده روز
موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت دست دراز کرده سلسله را بگرفت و بهر اعلوم شد که در دعوی خویش محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را
بدست مدعی داد که بخطه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را ستانده آن پر مکر نزد سلسله نیت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه مدعی بمن سپرده بود تسلیم او
نمودم و حالا ذمه از آن بری ست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم از این قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان برین وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست
آورده بدین تزویر جواهر ثمین را برد و چون صباح شد هیود سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملک داود در کریمه و شددنا ملکه آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
شیوه آن ست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک و تاب بسر بردی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل
باشد بگویند و گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو را غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلبیده و آن مظلوم
اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش چون داود بیدار گشت
با خود اندیشید که بمجرد خواب شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند
داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره و مواخذه و معاقبه گشتم ملک در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل
آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد هیئتی عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس را سر و ذکر اهمال مخالفت و عناد نمانده مراد بحکمت نور آیه مذکور بنوشت و در باب فصل الخطاب

قبول ستوده ملاحظه گشت بر ایشان سه جهات آنها اکتفا نمود و اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام اجرای احکام ست دوم آنکه غرض علم و حکمت ست و بعبارت با حکام قضا سوم آنکه علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق ست والله اعلم ذکر فتنه داود عن قال الله تعالی هل اتاک نبؤا الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که ذلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در
محراب یعنی هنگام عبادت عبد کنم تا هیچ بشری از من عاصی نگردد و از نخبت اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از ملائکه اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی
مناجات نمود که یا رب من در صحت تو خازنه ام که پیش از من انبیا و صلحا بسیار حمد مخصوص گردانیده و من میدانم بکتاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم
خطاب کرد که بجانب سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن مصابرت
نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه
هفدهم رجب بود و در آن روز داود در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد
و پاها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خود دهد تا موجب فرح و سرور گردد و چون دست
بجانب او دراز کرد تا بگیرد پیش از کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از وعده لازم الوفا الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بر بام
رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر بکجا رفته درین اثنا دید که بجانب بوستان ادریا در پرواز ست و داود بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بزنی مناجات
افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن حنیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را بپوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص
خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریا است و اوریا در آن اوان در رکاب نواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود
حضرت داود به نواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان
محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون نواب مضمون پیغام داود را با اوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و نواب فتحنامه
بداود فرستاده داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستد و نواب بنابر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید
گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن نواب اوریا بجنگ و قتال از جمله مقرر یاست از ارباب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها
قصد نمینمود و مبرا اند بلکه ذلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که ذلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را
طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی بر غضب خویش بر اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت یافت و بالجمله چون او بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه
فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد حضرت داود بدین معنی هم رضا شده آن حنیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان از وی
تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق مشروح ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه بر آمد داود خالی الذهن بود از معنی که از وی خطیه صادر شده است حق عز و علا
شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای
پاسبانان معهود در آن روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت
بی رخصت بنابر امر مرکوزی تواند بود ایشان گفتند مترس که ما با هم خصومتی ست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض
فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب
بدرستیکه این برادر من ست و مرا در ست نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم
کرده است که نعجه ترا با نعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه
یعنی مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیه نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول
گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده بر نداشت مگر برای غذا یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود تعال
بیک ساعتی و مولای خطاب آمد که ذلت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم

بعد از آن که گریه و تضرع داود را از حد گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هر چند گناه من آمرزیدی در قلم عفو بر جریده جریمهٔ من کشیدی اما اوریا را چه
چون کشتم که بر وی ظلم کردم و او را در مهلکه انداخته محلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و وهب بن منبه گوید که چون داود
قضیه را معروض بارگاه عصمت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا رو و استحلال نمای که من او را بحیات نو زنده گردانم داود بر موجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داد گفت کیست که مرا از
خواب بیدار کرد و لذت راحت من بر آورد حضرت نبوی خبر داد که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بر بنمقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من بنسبت تو صادر شده است در گذار اوریا گفت آن کرامت
داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت تا اجل کردم چه بنابران بفرا دلیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا باز گشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود
من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را باو شرح بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم
داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا
جواب نداد و داود سه نوبت طلب نمود از و آواز نشنید و مسموع نشد چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای
بر داود در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو خاطر از نوبی
اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته و نزع خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این
زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از مرحال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زنده گردید و در آن ایام تیر پیوسته خاطر خطیرش
اندوهناک و ندیم غم بود و طائفه را عقیده آنست که عطای سلسله مذکوره بعد از غفران ذلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم برابر
میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و
مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که شاهد عین قضایای عباد را بفیصل رساند **ذکر شلوم بن داود** ناقلان سلف آورده اند که زمان آن که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر بر
سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت وی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت
و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جائز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو در این باب عتاب فرماید
جواب آنست که گوئی من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان از این دمدمه و افسون بروی خواندند که بسخن آن مفسدان هدایستان شده و طرح اساس سلطنت
افکندند داود از این معنی خبر یافته و کار پسر خود را کرده داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آن حضرت وزیر صائب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که ترا بسفارت
ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرائط نصیحت بجای آورد تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پیر خرد نزد شلوم آمده بلطیف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت
داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند
با ثواب گفت که بجان او اسیبی مرسان و اگر خللی از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست
تطاول دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابران کرد از ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف
بجای آورد چه ثواب سردار فیروز جنگ بزدلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جائز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را
از بار سر سبک گردانید منقول است که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب میفرمود و درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم ذبح فرزند
خویش من با وی وعده کرده بودم که نسبش را بسیار گردانم و بعد از ایجاد وعده لامه من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه بتلا سازم تا عدد اینجماعت کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث
ثلثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود با استصفا قوم فرمانداده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه را توئی هر چه مختار تست مرضی داود
فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هر کرا از مکر صعبتی باشد تاب آن نیارد و نیز از ضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در نسبت که
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود بنصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده بدفن اموات اولاد در یکی موضع مجتمع گشتند
و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصحرا و بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نموده عاقبت آنحضرت را خبر دادند که آخر حاجت روا باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داده بعد از
رفع طاعون شما مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب بعدد هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان الله که صفاتش بکریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا چون اثر مرحمت غضب خلاص شدند داود

حضرت خداوند جهان را بمرحمت شما واجب است بیچ شکری زیاده از این نیست که مسجدی درین پاک بنیاد کرده بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود در ضمنی مناجات نمود و رخصت ایزدی
حاصل شده و آنحضرت قوم را بتاسیس مسجد اقصی بر جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که تا
باب امتناع نمود و قوم بخشونت پیش آمدند گفتند اگر حصه خود را میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعه زمین
ترا میخریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی گفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا بگوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سر انجام نمایم آن شخص گفت
که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بقبه دارد دیواری باید برآورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله اگر
واشهادی که بر سایر ضمایر مطلع است میدانم که حضرت جریمه از عرایم خود را دوستر میدارم تا از قامت گنجهای دنیا مقصود من ازین سخن تجربه قوم بود نه اغنا سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باشند که
من از بقایای آن حضرت زمین گذشتم بعد از آن داود باخبار و اشراف قوم تاسیس مسجد اقصی اشتغال نمود و چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول
افتاد اکنون دست ازین عمارت بازکشید که این معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلائق پروردگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را تا تمام کرده گذاشته
بعد از فوت داود سلیمان با مرمت مکان و تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات روح مطهر او با وقار حیات بخش
جانستان بریاض رضوان خرامید و صدا الامر من قبل و من بعد و صهیب بن بلیغه گوید که در روز شده ایجنازه آنحضرت را بر داشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور
را فرمود تا بر جنازه پرها بیفشانند که باد در مجال دخلت نماند و چون خلق از نصورت هم متنگ آمدند بر سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشایند تا بر خلایق دیدن گرفت
آورده اند که آن روز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند و عوام را بغیر از تناقل انام بسی نمیدانست **ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند
که ولادت سلیمان از منبت حنانا مخلف او را بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبدا نشو و نما آثار سعیه همایون شمائل اقبال لایح بود و علامات خلال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت
و در زمان صغر سن او داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجب از و صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد
این حکایات کمال فطانت او بر مفهوم می پیوندد و اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده که با حکام قضا اشتغال نموده مهمات را بقطع میرسانیده باشد درین اثنا صورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطه
دعوی ملکی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفته جمال او گشته چون زن بخانه خود مراجعت کرد معتمدی انزد آن همایه فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که
مرا میل تزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرده عفیفه پیغام فرستاد که من بر اصل ازین فعل شنیع دورم چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد [illegible] صاحب شرط
بر دو میان وی و صاحب شرط به ستور مذکور تیمار قال طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار کرد امیر بازار تیر طبعی فاسد در میان آورد و آن عورت چون از نخ ریم مایوس گشته التجا
بحاجب داود برد حاجب نیز مثل ایشان سابق بانت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنجی نشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس نشسته از ابواب
حکایتی میگفتند تا سخن بنیز ذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از و غدغه وصال سودای اتصال او فارغ شویم
عاقبت رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را مبالغه بر چه تمام [illegible]
او گردانیدند داود بمقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم بر جسم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طائفه که بمرافقت و
ملازمتش میپرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس بدر و محلی نشست و کس فرستاد تا جماعتی که بر جسم آن مخدره مامور شده بودند در تفتیش توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بشبانه
آن حضرت که در مجلس داود قرار گرفته بود شبیست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوی گواهی دهند همچنانکه آن چهار باطل در محکمه داود بر آن عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را
از هم جدا کرده و یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشه فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخست و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا
طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا میخواستید که بفریبید تا حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن کودکان دیگر گفت که این گواهان
را بکشید و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت با آنحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون وقوف دیگری طلب تعیین لون سگ نمود و چون
اقوال شهود با هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار مفتریانه در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده
یکی طفل او گرگ خورد و آن ضعیفه در طفل ایتمانده منازعت کردند یکی گفت ثمره فواد منست و دیگری نفیر برآورد که قرة العین با در خود است عاقبت بخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بر مقتضای آنکه یکی متصرف بود خصم
گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا حکم شما را چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو صورت صورت واقعه را
مسطور داشت سلیمان کارد طلبیده کودک را بگرفت پرسید که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاده

گفت افضل تسلیم فی من نامی که من باین فعل هدایت شان میتم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی ست که هدگریه آمده بتصنیف و بخار نشانده و این حدیث معروض داود گشته از کیاست الدر شید خود بیاد
دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آنجماعت بود که او را بابن الدم نام میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر ازین نامی دیگر ندارد
و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون مراجعت بمنزل نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر
تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنا بر وصیت پدرش بلیم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطه ضرب زخم نزدیک بموت
رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد ابن الدم نام کن الا ابن الدم و سلیمان پدر خود را داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه
مقتول غصب کرده بودند و باعث برگشتن همان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان ناپاک را بقصاص رسانید یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود تکمی بود که در باب یوحنا و
الیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری را الیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث الیا در آمده آفت تمام بدان رسانید مذکور قال الله تعالی
داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل رعی براعی ست بشب و چون در شد الیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام او حرث مرا
تباه کرده اند شب گوسفندان را براعی گذاشته تقصیر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف باید نماید و گوسفندان را در عوض
نقصان بالیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بچه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا
در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل میشد این سخن بداود رسانیده فرزند را حمیدر الطلبیده داشت و از وی رضا و استفسار نموده سلیمان ادب نگاهداشته از جواب امتناع فرمود بعد
از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوندگوسفندان تسلیم باید نمود تا بتربیت او نشو و نما یافته بحال اول رسد از آنگاه الیا برسر گشت و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید
داود ازین حکم مسرور گشته گفت الا فزع الله عقلک یا نبی ترا و کل فهما متخاصمین بعضی شاکر را جعت کرده با ستصواب سلیمان از قضاء داود عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد
از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچیک از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب قوتی الملک من قشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمان بردار وی گردانیده باد را مسخر
او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساط باندازه لشکرگاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند
و چون ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ای الریح مع قوتها تاثیر بالزرع فلا تحرکه
بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند
طائفه گفته اند که ثلث ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس بر ملوک عالم گشتند دو مومن و دو کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته
اند که سلیمان در اول حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود حضرت سلیمان
باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مائل و راغب شد و هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ خام مشتمل بر
دوازده سور و هر سوری در عهده اتمام سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی
از ایشان را جهت تحصیل مروارید بدریا فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنیان سنگهای سفید
و زرد و سبز بر زبر هم ترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آن از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدار آن مسجد را بانواع گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر
زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان شبی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست که خالصا لوجه الله
بجهت عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یکساعت از علمای ربانی و طالعان نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت نصر
بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف
برافراشتند و از آنجا در ولایت من حصنی چند در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و صحابه و صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور
و سباع در آن حصون ساختند منقولست که در صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران و سباع
برداشته باهم متصل میگردانیدند و او پای مبارک بران نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه بکند
کرد که بر فراز سریر رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف و دیگر چنگ بر بال آن نمانده گرد آن تخت
عندلیب آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبوخ آن حضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آتش پخته شدی معارج

اسباب تجمل و آراستگی و زیبائی اسباب عظمت و عظمت سلیمان آن اندازه داشته قال داود الشکر انه فرمود که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر نعمت
میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع
میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آن حضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر داند فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب و در بعضی از
تواریخ مسطور است که شیخ نقل باین نحو رسید که سلیمان بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و هر چند زبان حالش بمضمون این مقال مترنم میشد
فرد و این سرا اگر تو بخواهی ماند خشتی از نسیم و خشتی از گل و آما چون در نظر تمنیش میان خشت و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرشش ساحت میدان را خشتی از نسیم و خشتی از زر ساختند و تختی
ساختند از طلای احمر مرصع بیواقیت و در که هر روز از ایوان بمیدان میرفتند و بعد از تفرج مجلس بمحل خودش می آوردند کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت
موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسیهای دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص یا چهار هزار
دیو و چهار هزار پری که فرمانبری بر میان بسته می ایستادند تا بدن بی بر تنش متضرر نشود طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بآن حلقه زده و بالها بر هم بافته تاثیر حرارت آفتاب را باو نمیداشتند
و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بتنبیل یا فتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نمود
آن کار فراغت یافتی مدد از زمان مخصوصه بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد گردون آذوقه می پختند و مناسب این مقدار
مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی و بقول کتب سیر مشحون است بانچه که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی رسید خواست که
طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی الی یوم القیامة ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گذارده باشد و نخست از ارباب حضرت طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی
اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوار آنرا فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ ناگاهی
مذکور است که عدد آن دعوت از جمله حیوانات بیست و دو هزار گاو و پنج رسیده بود و بر تقدیر تسلیم باقی اشیاء و مواد طعوی را برین قیاس باید کرد و چون در افسح اطبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند
و خود را مهیا آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را تخصیص و تمیز اذواق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسید
با سلیمان گفت که پیش از توجه بر جانب ندای مسرع من شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بعنوان نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که مطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند
تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه در آن حد برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست
بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز فریاد هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت کای سلیمان از ارتبه هر روز خویش ثلثی یا نصف ثلثان دیگر را
مسکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی از دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین میان از برکت قدوم تو خورده نهایت پایان رسید آن دابه گفت که
بیدار روز که مرا خدای عز و جل بتاب التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین موضع بلا آمده که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را
طعام دهی سلیمان از این حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من بنا بر عدم و قوت بود بر بیوقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت
حدیث نمل قال الله تعالی و حشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و سبب بین علما اکثر اخبار
روایت کنند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شد حشم و خدم با خود برنشاند و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط طرح چهار پایان بساز داد و باد ایشان را
بمقصد رسانید نوبتی از صطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بدینه طیبه رسید گفت هذه دار الهجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و تعجیل نمود تا در آن وقت
خانه کعبه مطلوب از بتان و بدان خبیث سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا نالید باری تعالی بر وی وحی کرد که چه خبر ترا بنالیدن آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبر پسیت از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحید و اسلام اند از این ناحیه گذشته
خود و نیاز ندو نماز نگزارند و خود را بهنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که نالهٔ مکن و خوش باش که من ترا از سائر بقاع ممتاز گردانیم و طواف ساجدان و متعبدان که نوازند و بای ایشان لامع باشد سیاهم
فی وجوههم من اثر السجود و ترا گریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معارف را بعبارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان قوت
ک گردانیدم اشراف و اعیان و متمولان عباد طاعت و زیارت ترا فریضه گردانم و سالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر بالای
سایه فلک بجانب تو شتابند و بالجمله چون سلیمان از نواحی که گذشته و قطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی است در طایف شاهراه
خود را اندوی حشمت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بتقدیر هبوط و نزول بساط متضرر نگردانند و باد این حدیث بسمع آن حضرت رسانیده اند حایت و نصیحت مور نسبت
مود قسمه ضاحکا من قولها و ادای شکر نعمت و توفیق باعمال صالح و وصول بعباد صالحین از حضرت و باب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در

واهل عمل بزرگ بنیاد و شاهی زیاد کم هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چند اگر سوار بجانهای خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرموده بگفت دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید
بیست نظر کردن بدر دولتیان منافی بندگی نیست سلیمان با هر حشمت نظر با بود با سوش و از وی بطریق رفق پرسید که تو از آنستی که رسم خبر خواهیم آنجا هم که موری و زیر پای من آزار یابد
شاید من گفت این معنی را معلوم داشتم امیر مهتر من نصیحت و شفقت کمتر از اهل بیت بنا بر این این جرأت از من صادر شد و عذر دیگر آنکه شاهد کسی شنوم و توابع نوا این صورت بوقوع پیوستی چنانچه بگوید
هم از پیشتر ان ناطق بدین جواب است حضرت سلیمان این جواب پسندیده از سوال فرمود که سلطنت و ملکت من زیاده است یا از تو گفت اگر من از من زیاده بود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله هر تو
بر بارست تخت من کفر است تو با سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر است یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت آنجا میگوئی موالی تا مس نمود که چنان تو تعداد نما بگذر که بعضی حشم خود را منزل هم نحضرت
اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر نمود و گفت بیرون آئید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند هفتاد هزار فوج بیرون آمدند که عدد هر یک از آنها بعضی زیاده بیست سلیمان پرسید که بیش از این
لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال پیوسته بدین هفتاد هزار ظاهر گردند آخر نشود حضرت سلیمان تعجب نموده غرابت اتحال فرمود شاه موران گفت که نظر تو قفت کن تا از لی و ازلی بیش آورم که در بیست
آنگونه اند من از حضار و لم یدق شیئا فکانا زاد میتا و آنحضرت ملتمس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت عیب سنه و لیکن هنرست از موری پای ملخی نزد سلیمان بردن
ابدت سلیمان یوم العرض ثلاثا تاتی برجل جراد کان فی فیها ترجمه بفصیح القول اعتذرت و ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس و شهر سبا آورده اند که سلیمان هر یک از
طیور را بجای باز داشته بود و هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک تر است تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم و خنها را در شیشه های صافی و در اثنای بعضی
اسفار آب احتیاج افتاده آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد و هر چند وی را بشیر طلبیدند که تا یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود فصل
این عمل آنکه نوبتی سلیمان در آوان جهانگیری و کشورگشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد نماز گزارد و لشکریان را طعام
دهد هدهد فرصت جسته و سلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید و طول و عرض آن ممالک را بنظر در آورد و به بساتین و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار نگریسته از فضای مواد بستانی بر سر درختی
نزول کرده با کلی از انبا جنس خویش بخورد و از حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند و زنی برین دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده هزار سنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند
و پادشاه و رعیت و سپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر و خفایای آن بلده طیبه را معلوم کرده بازگشت و چون سلیمان هدهد را غائب یافت مقرب طیور که یکی از مقربان و بحضور خود
طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت و من او را بجائی نفرستاده ام سلیمان ازین جهت که هر لشکر محتاج آب بودند هدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت
هر آینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین بعد از آن عقاب را بپیدا کردن هدهد فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت
که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند و آنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت و پیش خود کشیده گفت هل احطت بما لم تحط یا نبی الله خدا با شد یا هدهد گفت یا نبی الله دانا کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل برای
داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی و احاطت بما لم تحط بالم تحط و جئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت که زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی قیصر حبشه
بلقیس را که از نسل یعرب بن قحطان است که خدا تعالی زینتهای دنیوی با او ارزانی داشته و از آنجا سریری دارد عظیم و تراجیل پادشاهی و شوکت بود و ملوک اطراف بدامادی او شغف نمیبودند و وی تمنای
قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید و در هیچ یک از زنی اختیار نمی فرمود عاقبت در سکن ملک جن ریحانه نام را بخواست بلقیس از ریحانه متولد شده و تراجیل را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس بعد از فوت
پدر خلق را بطاعت خویش خوانده و مردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند و عبث از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس
تیر در باب هلاک آن ظالم از شبها نمود آخر الامر رسولی نزد ملک بسیار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان می بینم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی بیگانگی مبدل شود و این صورت وقتی روی نماید که
در حضور خویش آوری و ظل شفقت بر احوال من حدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده منتها داشت و بعد از تراضی جانبین و مساحق که بلقیس سعد و بر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف
بلقیس با آئین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب زیاد بر ملک پیموده سر بر عروس را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت بدرانی با نفع و منازعی تصرف گشته بر سر سلطنت تمکن
یافت و خداوند عز و شانه همه اسباب حشمت به بلقیس داده تختی بعظمت تمام از زر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد
بود و وی گرد طول می گزارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس شمه عرض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الا یا سلیمان
فرمود که چرا سجده نمیکنند مرخدایرا که ظاهر میگرداند چیزها که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نیافت و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادر را
که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت به بینم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغگویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد
که بلقیس و اعیان او نامه بنویسید و ایشان را باسلام و متابعت حق دعوت فرمائید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین و سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و او بجانب سبا فرستاد شعرای هدهد صبا بسبا میفرستد بنگر که از کجا کجا میفرستد

فقن آن سلیمان بهدیه این نامه را برد و بر سر ایشان افکند و بعد از آن که سلیمان بجانب من باز گرداند و هدیه بلقیس را
رانسته یافت انگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوتخانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاده چون بلقیس از
حضور شود متعجب گشت که آیا او زنده این نامه که تواند بود و حیران بجیب راست نظر کرده هدهد را دید دانست که حامل نامه اوست
شاده و خواند و با حضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب
شکت کرده گفتند سنان او بنهی بدست تست بهر چه فرمائی بحکم مطاوعت و متابعت بر میان بندیم و محبت سلیمان در دل ملکه
جمع بیست گفتند که پادشاه و پادشاهزاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که
ما اهل ایمان اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و انی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت با تنعیم
ما اسلام راضی نخواهد شد و بر تقدیر یکه پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیز کمر از میان خدم
گیسو و هم لحیه شریک بودند با قوتی ناسفته و حقه تعبیه فرموده قفلی از زر و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر و دو از طلا و دو از نقره برسم هدیه ترتیب داد و
فرستاد بعد از آن که بفرمود که بیست و دو رایت از اقوال استعانی داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طایفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بر آن بارگاه
رسی با سلیمان التماسی نمائی که زمان را از مردمان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بر وی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند اگر قول
عین بر مقتضی صواب بود اعتبار از او بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که زمان آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بجوز و تشنه اش بر هند سیراب گردد کدام است و با منذر گفت
که اگر سلیمان بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد و بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و هیبت او نیندیشی و با کمال دلیری و جرأت در سخن آئی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که پیغمبر است
انگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمائی از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام رسالت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب فرود آمده حضرت نبوت پناهی
از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در محل رسولان موازی چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از چند چون
در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده آنحضرت بر تخت حشمت
بنشست و چهار هزار کرسی از دین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده احبار بنی اسرائیل و علمای دولت قرار گرفتند و اجناس طیور پر با بر هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس
آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان در هوش و متحیر گشته و چون نظر انجماعت بر آن خشتهای زر و سیم افتاده از تحیر هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان جا خالی گذاشته
بودند بگذاشتند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی در دلهای ایشان راه یافت و متوقف شده پای آن نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در فتن تعجیل نمائید و خاطر جمع
دارید که ریاست و سلطنت سلیمان بمرتبه ایست که اشکال بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید رسولان بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهایم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را
بخود فرموده و بشمول نظر عاطفت و شفقت گردانیدند منذر پیش آمده نامه بلقیس را گذارده و تواضع و نیاز نموده بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از حالات و انگشتان آنها معروض داشت چون
بتفصیل ایشان مشرح ای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت صواب تر از آن زمان مستاز ساخته فرمود که درین حقه مقفل یاقوتیست ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بیاموزید انگاه بنار الاحباب
مشتعل بود بیرون را امر کرد تا بالماس او را مثقوب گردانیدند دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود و هر قوا سیست که تشنه از آشامیدن آن تمکین یابد رسولان تصدیق نمودند و سلیمان هدیه
بلقیس را رد کرد و گفت شما را بمال مدد نخشیده آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت باز گرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند و الا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت
آن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده و بدیار بی ملک سبا بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس تفصیلی گذشته را بتفصیل تقریر کرد و ملک سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است
و بس بلکه پیغمبر است مرسل که تشریف نبوتش را بطراز سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد
باز رسول چرب زبان بسلیمان فرستاد و پیغام داد که من بارد سای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داده حکم کرد تا سریر او را در مقام
نهاده در مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را بر گرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیده گردون از مشاهده آن خیره میگشت بجانب معسکر
سلیمان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان با بلوان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل از آمدن بلقیس مع
من بیاورد انزد من آرد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من
الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زود تر از این میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را

پیش از آنکه چشم بر هم زنی و بار بکنی و در معنی طرفک در کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها انسب آنست بکتب تفسیر است و نزد جمهور ائمه تاریخ قایل این عبارت آصف بن برخیا
که تخت بلقیس را بحسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و در بارگاه حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر زرد او استقرار
یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست مرا آزمایش میکند که شکر نعمت او میگزارم یا کفران وی میورزم و هر که شکر کند فایده او بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد
تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سال خورده نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان عایت ناموس او نموده برکنار سریر
انتسابش نشاند بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان با آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همان است قالت
کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خویش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده و شمایل گزیده صد علیا را معروض برادر
گردانید آنحضرت جازم شد که عقد التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر ساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی
متنفر گردد و سلیمان خواست تا بالعین الیقین مشاهده او شود که درباره ملکه سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان را امر فرمود تا بدوی آبگیری مرمر ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت
موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را در خیال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا
پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست بلکه آبگینه است قدم بران نه و بنا بلقیس منفعل شده قصد معذرت مشغول گشت حضرت باریتعالی در فرقان مجید میگوید قالت رب انی ظلمت
نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعر پای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنمای شدند و
پیش از آن راحت حمام و صفای نوره در میان بنی آدم مفقود بود و بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از تاج افکار از باب طلسمات چیرستی
بر پیرامون آن سریر قریب بقوام آن در دور آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرکس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای او از مروارید بود و بر درگاه که سلیمان
بر زبر تخت و بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان میپاشیدند و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان خواستی که هوا با بلقیس کسی نبیند آن مرغان بر پیرامون تخت
چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان هر یک از آنها بوی عنبر بجمیع فایح شدی گویند که بر کرسی که آصف بر جنبانی نشست قیری
موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بوی حمله بردی و آنرا حروف گویند که صور و اشکال اینو قایع و صور را از قضا و قدر بتعداد شمار و در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی
خوض نکرده باشد **بیت** سلیمانی نگروه در ره عشق ز زبان جمله زانرا چه دانی **ذکر فتنه سلیمان** قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا و در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی
اقوال مختلفه هست و رود یافته در زبان خامه مشکین شمامه برایراد بعضی از آنها که لایق بسیاق کتاب است اقتصار نموده میگوید که طایفه گفته اند جسد ملقی عبارت از دیو بیهوده است که بواسطه آن سلیمان
در فتنه افتاد چنانچه ابو هریره روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که بخواهم که با جمیع الحرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدا
و تقدس جهاد کند و قول قوه را مقرون بکلمه انشاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از آنها پیش بار نگرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت
قال النبی صلی الله علیه و سلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما یتمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان بر این حال مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت
آورده اند که آنحضرت با آصف و مادر و فرزندی روزی با هم نشسته بودند و سلیمان از نجابت اطفال حزن و اندوه میکرد و آصف گفت که بیا تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر دارد بگوییم و غیر عالم الغیب کسی بران
مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه آنحضرت مستحسن آمده سلیمان فرمود که یا خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از
دو کس که نزد من می آیند و یکی سیبی بر سم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهی دست نگاه روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من
در نقل صادقم شفای خویش از این کودک دریغ دار و چون از سم عافیت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بران پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یا رب تو میدانی که
چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت معاف دارد و در بین التماس دل من موافق زبان من نبود اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت از این طفل دریغ مدار و چون آصف این کلمه بر زبان
راند باریتعالی دست دیگر بران پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با این همه ملکت و ابهت شوهر منست هرگز امی بنیم مرا آزرده میشود
که آنکس شوهر من باشد اگر من در این حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد از این سر باریتعالی پای دیگر بران مولود بخشیده او را صحیح الاعضا گردانید و چون پسر سلیم الاعضا گشت محبتی موهبت
در دل سلیمان از وی مستولی شده خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد بعضی از اولیا گویند که جنیان نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بر ایشان سپارد تا بتعهد او
قیام نمایند حضرت بموجب التماس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم نمود و این معنی رضی بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نور دیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت
فذلک قوله تعالی القینا علی کرسیه جسدا و هو جسد ولده المیت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و در بین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان فرستاد و یکی از آن دو ملک

بران دیگر دعوی کرد که صد اجا بگیر گشته بودم و در طاقی که آن خروع سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده ندع مرا از خیر انتفاع بیرون برد سلیمان از دعا علیه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد
که بانی اعتماد بر دیگر دیدم که ناگاه بر زندگی رسیدم و میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که آنان بقصد رسم بنابر شرعت پای بر ندع نهاده بگذشتم سلیمان روی بدعی آورده
گفت که تو خود را ساه مردم بایستی پاشید تا قدمی بران راه نیاید و معنی چرا جاده که دنیا طریق موت ست تو هم بر طریق خود زندگی نابایستی کاشتن تا درین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان بتصدیق قول او نموده
از مجلس تعزیت برخاست غم و اندیشه فرو تر از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه مرویست که فتنه سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و مراد از جسد دیو ایست که مدت چهل روز بر سریر
حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود که حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزایر ملکی ست بت پرست صیدون نام و چون هنگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود بادار فرمود
تا بساط او را برگرفته بران جزیره برد و ملک در دست وی گشت و دختری را که جمالی خالی و حسنی لایق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اخذ شید که فرصت غنیمت ست
زنهی بایدکه گفته در جهان ظاهر گردد لا مرحم بصورت دایه از دایگان دختر متصدی گشته بر دختر تصرف آمد و بار خواست آن پریرویش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول داده شیطان پیش وی در آمد و بزوال
ملک پیش تو به نموده باد دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام مخاصمه و مواقفتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده ملکت شما را نیز و بر گردانید دختر در گریه شده شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی
میکنی دختر جواب داد که دو روز بر دل گذشت و شب بسر نبردم ٭ دور از سعادت تو عجب زندگانی ست ابلیس گفت که درین باب حیلتی ست که وقتی که سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز داری و با وی سخن نگوئی و چون
از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ تراشند و در صباح در وداع نظر بروی افگنده خاطر حزین تو فرحی گیرد
مستلی باید دختر از ان بر طبق تعلیم شیطان عمل نموده و سلیمان اجتنی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوه بت پرستی داشت بعد صورت
را موهبتی عظما دانسته خود با جرای عبادت و پرستش صنم مشغول شد و سلیمان را در ان مدت اصلا از ان معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و بزن افتاده جمعی از
عجزان صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و در ان باب اضطراب نمودند آصف گفت شما تسکین دهید که من این خبر را بالمبلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله
نسبت شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم که در جمیع خاص فضائل و معاشر انبیا بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدت خلق گردد و سلیمان بنابر التماس آصف همان لحظه با حضار طوایف جن
و انس فرمان داد و آصف در ان مجلس فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته و بطول فصیح و بیانی صریح بر شمردن گرفت و چون سخن بمعجز سلیمان شد مناقب او را بزبان صغر و پیش از فوت پدر مقید گردانید
تعداد کرد انتهی بسلیمان و شوق آمده عظیم از دهان شد و چون مردم پراکنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصایص مرا بزبان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدا تعالی بعد از فوت داود بن
از ارائی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روز ست که در خانه او بت پرستیدند سلیمان فرمود که در خانه من آصف گفت بلی بصورت واقعه را معروض داشت
سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد از ان جامهای پاک که دست رشت نبات انکار بود بپوشید و امر کرد
تا در خلوتخانه خاکستر مختفی دو در انجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب آمد از سعید بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بقضای حاجت رفت
و درین حین یکی از عفاریت معلوم بصورت و بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شد و انگشتری را از وی ستانده و انگشت نموده بر سر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس بحضور طاعت و متابعت
او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن
واقع شد که اگر تغییر صورت آنحضرت را دریافته بود و ثنای گیرد و طلب خاتم سلیمان نظر بر سر سریر خویش افگنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بیباکان
که در خانه او بعبادت غیر خالق مشغول اند نموده از قادر مختار زمام تسلط و تحکم یا را قبضه اقتدار او بیرون آورد و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام تزلزل
ملک بطلب بیوت استغفار نموده سوال کردی و چون مردم از دست وی پرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش چپانیدند و
میگفتند که تو دیوانه که سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت و تخت بر تخت سلطنت نشسته است و طایفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و
حسن بصری گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بود سر بری یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید صورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا سیر
سیاخت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل ست بسرا برو که آنجا هم آبست و هم میوه چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجای آورد
سلیمان به بستان در آمد و قدری آب آشامیده و میوه تناول فرموده در خواب رفت و در ینوقت مادر سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت
و چون دید که کنعان او را در تجسم میوه از نهال بستان شاخ بیرون ساخته بدان گرفته آورده گنعان را از روی مبارکش را ذن گرفت و درین آوان صاحب بستان رسیده
بعد از آمدن مهمان با او سر سیان سخن آغاز کرد و بستان در آمده دید که مرد غریبی در خواب ست و ماری بخورد او مشغول ز مشاهده این حال متحیر گشت و صورت
حال بعرض رسانید و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگریخت رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده و لطافت نمود و گفت ما قرب و منزلت

نزد خداوند عز و جل داشته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج منتظم این ملتمس را مبذول دارد و بفراغ بال در بنده خانه خود
سلیمان مستول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤ
این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون سخر جنی بر سریر سلیمانی بنشست
اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از او صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال را بعز
رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی یقین نپیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار
چندگاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین
نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم
قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل را قضیه صخر مارد تردد پیدا شد از برای
پیشوا تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی با مر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاو
و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده از انبر وجه خود داد تا بریان کنند و چون عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتر را در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی مخطوط و بهره ور نگشت
گر انگشتی سلیمانی نباشد + چه خاصیت دهد نقش نگینی + از ابن عباس منقول است که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده نزد وی آورند و از موانع
واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال اعز من قال و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال سیخرج فی آخر الزمان شیاطین
سلیمان بن داود و ذی الجر یحالسونکم و یعلمونکم سننه و یکلمونکم قلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و در ما سفته در خیال بسیار بماند بجهت سخن دراز
کشیدیم و همچنان باقیست + حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون + و بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و اتمام و ابه بحری آن بمنه بطلوبات
سابقا در این اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب **حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب**
کیفیت این واقعه چنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و در این حین آفتاب فرو رفته نماز عصر آنحضرت بی اختیار فوت شد و سلیمان از این صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور
است بشمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها فطفق علیه مسحا
بالسوق و الاعناق صافنات جیاد عبارت از اسپانی است که بر قوایم ثلاث و کنارهٔ سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد
از ذکر رب در آیه کریمه نماز است و از مرتضی علی منقول است که گفته است که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد و بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق و الاعناق
آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا
فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه
غیب سر بر میزد تا [illegible] حق بدستور معهود در معبد او پیدا شده از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت
بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت
آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه
ساخته بودند در آمد و بر عصائی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میکرد در آن حال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض الارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار را
بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد که **شعر** ملک سلیمان مطلب کان هباست + ملک همانست سلیمان کجاست + و گاهی از روی بصارت اعلامی نمود که
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است + بلکه آن است سلیمان که ملک آن باد است + منقول است که چون سلیمان بصومعه در آمدی ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و در آن اوان گماشتگان
حضرت او مهمات مملکت میپرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی سیار کشش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمده و دولت حیات بسر و چون چشم
از بیرون خانهٔ آبگینه بر وی می افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان در آن مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت
دیگر بسم آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرأت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و

که سلیمان بر آن عینده بود اشتغال نمایند و طایفه گفته اند که از فضه خود بدون اشارت شیاطین عصای
سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بران حال افتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای
حقیقت بر ایشان بامور تخمینیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه خطا یکسال از ایشان
اخر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته اند که غرض سلیمان از التماس اخفای
اهتمام نمایند هو اعلم بحقایق الامور **ذکر احوال لقمان حکیم** با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان استفاده میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است
او اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور یافته و او را نحیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت اما اخبار قضایای او در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند و در اقسام حروف نیز
ان اوراق ست رعایة لما تعتهم شمه از احوال او را در جریده مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی و لقد
شهرزوری رح در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه ست مملوک بعضی از اعراب مشیین که بزمین شام توطن
هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از انجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه
بی اهتمام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصیکه در ان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره و میگردند
ان رفیق باز وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید که با این خصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا
گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسبب اشتغال ملاخریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجه لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب بر کنار رودی
میباخت بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او انجور و آب رود الزام نمود خواجه بنا بر عدم قدرت
نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی باصواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد
ان حضرت لقمان بدستور معهود پشته هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه از وی روی گردانید
ن سوال اکثر کرد گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چاره هم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت مآب فرمود که سهل ست
آیم و خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجه من آب رود را بیاشامد و بر سه تن روان شده بعد از آنکه
لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دیروز در وقت مزد باطلش درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود
روان ست میباید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی ست که بالاتر ازین موضع ست تو آنرا محفوظ دار
تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه با آشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر ست که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی ازین
خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت
و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او امر کرد که گوسفندی را کشته
مشی من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر با او را بیج گوسفندی امر فرموده گفت بدترین
اعضای تخم را بیاور لقمان بدستور اول دل و زبان آنرا بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که زبان از اقوال ناشایست بری و پاک
روزمندان را بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا اند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت کنجد بکار و چون مزرعه را رفته دید که مزرعه
ب کرد که من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو انچنان فرموده بودی گفت چرا کشتی لقمان جواب داد که بمقتضای آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید
حیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضه رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج
میتواند بود که کنجد بر دهد خواهد از این حدیث انتباهی حاصل شد رقم حریت بر وی کشیدند و السنه و افواه دایر و سایر ست که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر
و بعضی از فقهاء چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند و خود مشی شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند
سل میشمارند آورده که لقمان پیوسته بخدمت داود مترددی بود روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش
از روی تحیر نموده لمحه تحیر کیفیت حال استفساری نمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید بر قامت و در بر افگنده بزبان کرامت

گفت زرد الماء بالتمر یا یعنی نیکو زرهی ست از برای روز جنگ و لقمان چون بی مذلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را مدح نموده گفت للعصمت خیر حکم و تقلیبا فاطمانا سوتی تبرین
حکمتهاست و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طائفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانه لقمان در آمدند و بر وی سلام کردند لقمان آواز ایشان می شنید اما روی انجماعت را نمی دید چون
جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم کنترا در زمین خلیفه گردانیم تا بر استی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بسبیل فرمان
میفرماید که بر اسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت کرده طلب نیست جواب داد که طلب
ریاست طریقی صعب المسلک ست و حاکم در معرض فتنهاست اگر بحق میکند در آخرت مخذول است و اگر بجانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا بسیاح و تقیه گرفتار است او در
قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر ست و هر که اینجا زاد بانجهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب اوست چه نعمت اینجهانی زودی زایل گردد و وبال آن در گردنش مانده در حقیقی بدین معاقب شود
ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد ریاست و پیروی و تهیب فتنه حکومت معاف گشت و چون شب در آمد عنایت الهی
ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامه خواب برخاست حکیمترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود در خلافت
حواله داود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی لب بآیه آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و نعمت ملک البلیة گویند اصطبلی از حسان خواجه که لقمان آزاد کرده
چندان مال بدست او افتاده بود که بدان تجارت میکرد و بی تکفیل و رهن بمردم قرض میداد یکی از پسران خود را بجای آوردن دیون تعیین فرموده بود و منقولست که نوبتی پسر بجهت تعیین صحبت بود و پدر
وصیت کرد که درین راه دو چیز حتی سبز و خرم رسی که در پای آن ذبح شده است باید که آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه [illegible] سلوک [illegible]
آن شود و ختم خود را بنی بر توقف خواهد کرد [illegible] و چون بقلان ولایت رسیدی آن دیوان است [illegible] در آمد [illegible] شب
در آنجا نمانی و بعد از این اصابت [illegible] که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن و مصاحب تو گردد و با مری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت اصحاب [illegible]
و پسر متعهد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری او را پیش آمده التماس دانستن کرد چون پسر بدو دل داشت با هم [illegible] شد و بعضی [illegible] پای آن [illegible]
که در همین موضع فرود آی تا بوقت [illegible] بیاز جلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را [illegible]
پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و بخطاب خواب [illegible] و گناه دیدند که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصای بر آن مار زده او را بکشت و
چون بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه [illegible] درین منزل فرود آمده و با سایش مشغول میشد درین [illegible]
کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را هلاک میگردانید اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم [illegible] و [illegible] و [illegible]
قسم [illegible] و [illegible] بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد و تمهید نکاح آمد و پسر لقمان ابا و امتناع نموده پیر از وی پرسید که چرا دختر ما نخواست و اصلا
و خواسته را متصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با طلان تزویج مخالفت نمودی جوان گفت آری پیر فرمود که من چنان صواب میبینم که برین
مناکحت رضا دهی پسر بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر بمنزل گشته بجوان داد و گفت باید که بعد از مباشرت این دختر را تفتیش نمی و اصوت را فرمائی تا دامن خود را بدان محیط سازد [illegible]
بدان [illegible] و پسر لقمان بفرموده پیر عمل نموده و چون روز موضع مخصوص دختر سید فریادی بسیار [illegible] زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبای جوان بیرون آمد و صورت بعد از [illegible] فاقت [illegible]
آن شب را در کنار پسر لقمان بفرسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده آنکیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرموده پیر گفت [illegible] تزویج [illegible]
که پسر این دختر را خواسته با وی مباشرت میکرد [illegible] و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه پیر اقامت نموده دختر طلبیده و مصاحبت پیر پرشد [illegible]
که پدرش نامزد کرده بود و متوجه شد و در ساحل بحر بقصبه رئیس رسید [illegible] لقمان [illegible] نموده گفت فردای در شب [illegible] راه بر آسایش تا فردا حق [illegible] وصیت [illegible]
عاقبت بدستور سابق باشارت پیر [illegible] و آمده [illegible] باقی [illegible] و [illegible] پسر لقمان درخواست نمود که شب در آنجا توقف نموده و صباح [illegible]
ان [illegible] چنان بود که از [illegible] و اشتغال [illegible] شب در منزل او بودی سر بری بر کنار دریا بهنگام خواب جستی و آمدی و مهمان بر سر بر چون در خواب شدی و [illegible]
با یکی از [illegible] آمدی و آن [illegible] و آب [illegible] و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود بجهت او سر بری آمده و در کنار دریا نهاد و بجای پسر خویش تیر سر بری حاضر [illegible]
و چون پسر لقمان و پسر میزبان بر دو بخواب رفتند پیر بدل جوان [illegible] بر [illegible] و سر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سر بر پسر دیگر [illegible] و باتفاق بر سر بر پسر [illegible]
با [illegible] و بجای سر بر پسر لقمان نهاده و دو دل شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان ست برگرفت و در آب انداخت و [illegible]
خانه خود [illegible] نمود [illegible] باد داد که پسر لقمان برای [illegible] مال [illegible] قصد [illegible] رفت آن مکار متحیر و مبهوت شده [illegible] و [illegible] و [illegible] و پسر

نقصان سالها و فاتا باد فقر مسیس اول اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات
از خلق کناره گرفت در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود تا ان را گفت که پیوسته
صبر و تیقن و مجاهدت نفس با شعار خود ساز و هیچ وقت از ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصایب و اخوار و آزار هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم عزت نباشد و در دنیا باندک راضی
شود و بزرق مقدر قناعت کن و چشم بروزی متفکن تا اندک بخاندن نفس خود سلامت باشی و از طعام کرسنه از حکمت سیر باش و با مردم درشت گوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود
ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بخیر یکه اگر در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند نگفت ایشان مغرور مشو که بسخن جاهل هرگز خرف در نگرد و در باز بر دوستان مناقشت نمای و بر دشمنان
راه تغیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال توان بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری اسی اسپ از زانی
و شر ایشان بخدا تعالی پناه آور و از زنان نیک پرهیز باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخاء و شدت و رخاء او را
بکار آید و با خشم اگر در حالت غضب بر انصاف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا پرهیز باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و کشاده روی و
تبسم و افشای سلام و سبکروحی در معاملت و ترک عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است و مردن بر مردان از سروری ناکسان آسان تر است چون پادشاهان بخل و زندگی جمعیت
و حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است **ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام** چند بعد از سلیمان آن مملکت بطلمیوس بن ایلیا
قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد ارقم حروف تصحیح نه پیوسته بود و نیز قضایای تمامت آنجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمی شد لکن بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بتعیین
بیانات حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل فاذهب مناصبا الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست
اما چون قوم او را تکذیب کردند و وحی تحمل جفای کفار نیاورده بر خصومت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوالعزم کرده اند یونس را از ما سوی تا این مفهوم شده
از حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت و در باب تفسیر و بیان کلمه اذ ذهب
مناصبا چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اشتمای گفتارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود و جمهور ایمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت
بعد از مدتی که در میان آنها منازعت افتاد ملوک اطراف اطلع مملکت سلیمان از خاطر سر میزدند و یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان غلبه یافته
طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدا تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگو که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب
اهل نینوی فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس ع افتاد ملک و
عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص در انتخاب این مهم برده گفتند لی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد درین به نینوی رود و یونس
جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر بخلیفه آنکه دیگری را اختیار فرمائید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را بخدمت شاق آمد اما بغیر انقیاد چاره نداشت
متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بآن بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی و دعوت فرمود و بعنایت و خضر ان الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده
بوعده وعید حکام محکوم کلام مبینی اشتغال نمود هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان
رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر سعادت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت تکذیب داشتند
و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیاورید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک
و دلایل اجابت دعا بر یونس ظاهر شد با اهل و عیال خود خواست نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده و عنان عزیمت
را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد در آیند او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود و نیابند درین اثنا حضرت باری
تعالی جبرئیل را ملک دوزخ فرستاد و بفرمود که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گرداند و ملک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسیده آنقدر آتش اطراف و جوانب
نینوا را احاطه نمود اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیدند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته که
بعد از آن بتل قریه و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و تابع را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سر ها پاشیده و بندهای خار زیر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری
اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت
قال الله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الی قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس ع از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم

بجا رسید در راه شخصی را دیده از ایشان استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر میان قوم رود شاید که او را گذاشته
و بعضی گفته اند بلیغ فساد یعنی ابلیس مشتمل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر رو که مردم ترا بکذب متهم داشته خواهند بکشاید تا بعذاب معاینه بچشاند گویند که گمان برد که غضب او تصور بکذب
قوم بود تعالی ع شاید ظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء علیه العقوبة منقولست که یونس بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت در آن موضع سفینه یافت بر مردم
که متوجه مغرب بودند از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا گذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند
و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود باد و بسته بکشتی دیگر بکنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر بر سفینه او نشاده متوجه آنجانب شد تا از ایشان
التماس مرافقت نماید در حین پای یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد دیگری رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس که این دو واقعه مشاهده نمود دانست که بلای سماوی نازل گشت و بعد از این
مصیبت در سفینه در آمد با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردید چون میان دریا رسید آن سفینه با بر خاست چون در وسط آب چنان خشک بایستاد و دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی
میگذشتند پرسیدند که حال کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم مندانیم یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو
سیاقی بگوی جواب او که بنده از خداوند خویش گریخته و درین کشتی نشسته است و تا او را بدریا نیندازید این حالت که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند
که یونس پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را از این گرداب فنا بیرکت وجود شریف تو می شناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که در آید در آب افگنید و بجماعت بقرعه عمل نمود و بنام
یونس بر آمد و حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان از منع ابا و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام پیغمبر بر آمد
یونس بر آمد و یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند در این حال آفریدگار بر دریا بحر بامی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرده مردم هر چند که میرفتند آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند و حالت
بیچاره گشت یونس را بدریا انداختند نظم بی بلا ماند خیر شمرد او را چون بلا دید در سپرد او را تا بدانی که وقت بیچاره هیچ بیچاره تر نباشد بیچاره گویند که آنحضرت خود را بآب افگنده و در آن
حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که با پیغمبر خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز
موازی آنکه بلا را مشاهده کرده بودند محنت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش چشم و بصیرت او برداشته عجائب و غرائب بحر را ملاحظه نمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و
تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند مراد از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده
شناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب میشنویم خطاب آمد که آواز بنده من یونس است که ذلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام و از
عقوبت دوستان من عذاب دشمنان قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و بماهی بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بمکان
که در کشتی نشسته است بیرون انگند ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدوی رویانیده
یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهوی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر
کرد تا درخت که بود را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب در یونس اثر کرده از فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل و علا جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت بر کشیده قدرت شمر نبود
که از اعدام و افنای وی اهمیه اندوه بخود راه میدهی و دیگر آنکه حیات و موت درختی که هیچ قیمتی ندارد اهمیه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه نمیکنی و دعا کردی که یکبار بر غضب
مبتلا گردند یونس توبه و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس
گفت یا رب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزاین رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری و تو نه دانسته که هر گاه خواهیم
بسته را بگشاییم و گشاده را بسته سازیم بنیاد اشفاق و بنیاد گردانیدن یونس بطرف منزل معاودت فرمود در صحرا بشبانی رسید از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی اند حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر
داری و با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شده مردم بعد از یاس از وجود
وی از معاصی تایب شده بخدا بازگشتند و حضرت ارحم الراحمین جرایم عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپانان مقدار شیر طلب کرده شبان گفت خداوند
ذات پاک خداوند سوگند یاد کرده که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند و حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم شد
که شما بالله یونس میخوری شبان گفت در شهر ما که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش از قفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت از کی باز درین در میان شما پیدا شده است گفت از آن وقت
که وی از قوم خود مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلبیده دست بپستان وی فرو برد و آمد و بر خورشید پستان آن گوسفند فرو آن آمده شبان گفت این کان یونس عصیا
دست بر حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من خبر کن شبان گفت ملک معتقد کرده است که هر که خبر رسالت یونس ع و سلامتی او بیاورد

بنده و مملکت خود را بی معاونت و مدد بندگان آنحضرت را بمیان بندگان کون اگر من بیچاره این خبر بشما نمایم گویند که شبانی طمع در ملک کرده است و ما بکشند یونس فرمود که گوسفندی که وی را دیده بودم
سگی که بدان نشسته بودم صدق قول تو بهنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود با یونس تمامًا با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند
که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس ما من بصحرا آئید که بصحت قول خویش دلیلی واضح دارم و خلائق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود از گوسفند و سنگ ندای شهادت
طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر آن آشامید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامهٔ شهادت کرد خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پادشاهی
یافتند که تمامًا نیکنام و چون چشم مردم بدان بزرگوار افتاد و گریه و فغان آمده دست و پایش بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند و از تمیز قدم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت در اندیار پیدا شد و او قوم را
دین و سامان شریعت آموخته حضرت عزت و ستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید
که یونس مدت اخلاط ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس و ذکر تقدیم
نموده والله اعلم

ذکر توجه احمد ابطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید الی آخر الآیة چون ملک سلیمان بیکی از اولاد و صدیقه نام
که در پای خویش قصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لکن نام بنا بر آنکه زهره را پسر ستیدند کرد که اگر بیت المقدس
مستقل شود پسر خود را حاجت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لشکر با لشکری جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید
و لشکر بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطهٔ آنکه نذر پدر ساخته بود و فرصت غنیمت شمرده بیت المقدس را بقتل آورده بخت النصر بحیله که از دست ملک زاده
اندیشه برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی وقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نواحی تلاقی فریقین دست داد و قوع
و هجوم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان دین را بی آمد و شد دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان
و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بیت المقدس رفت آن بلدهٔ طیبه قهرًا و قسرًا بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون
سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت انبیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید
و آن شوران پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته
و ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قیتبی و جمعی دیگر از مورخان است و سند کر ما کان بعد ذلک ذا بلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است
مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس را بخون
زکریای پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد و حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آبادانی بیت المقدس چنین مشاهده بوده است
فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود و از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او و آنچه از این جنس پیرایه میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را بزمین
مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی آنرا مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت
فرمان بجا آورده باره دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضًا از انس روایت منقولست که چون مهدی ظاهر از زمان بیرون آید
حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاد که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین
فساد خواهند کرد و بعد از آن دیگر باز یهود ارتکاب معاصی و اشعار خود ساختند و در آن اوان سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت
که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک ابد و باز مینمود و چون مملکت اری بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا بن موسی مبعوث شد و بظهور
عیسی و محمد بشارت داد و چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اودی مسلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ع ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله از زمان
صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حد احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با شصت هزار
[illegible] بظاهر آن شهر نزول کرده در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود
[illegible] این باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا
[illegible] شد که با صدیقه بگوی که شرائط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بدرنگ و توقف مامور نتوانی نمود

و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسالت نموده و مسئول او بفراجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی
که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال غلان دوا رنج ترا شفا انزانی داشتم شعیا این خبر را بملک سانید و صدیقه سجده بجای آورده
بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر در دوا روی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم صباح از خواب خاسته بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجارب پنج نفر
دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجارب محاربه نمود و او را منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود
تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما
بهتر است از این زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب بانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجارب را نکشد بلکه احسان و انعام
درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجارب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او
بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده
بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل باهم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت
مهم متجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت
و شیطان گوشه جامه او را کشید تا و بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب
مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده **ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل** اکثر اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل
در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی ابن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید
ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او بنوعی دانائی توریت خواندن بآیتی رسیده که دلالت بران میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات
که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس تیمی ست در دیار بابل بخت النصر نام دانیال
چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجارب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب
آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک تصرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید اموال خود را تفرقه نموده
از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او بمهمی میرفت که پسر پیر را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسر یتیمم که پیش از این
بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام برفور بازگشت خواجه را از این حال اعلام کرد و خواجه
با غلام بسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بتاق آورد و دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آن که بخت النصر صحت یافت روزی بدانیال
با وی گفت که مکافات احسان من کن بقدر طاقت درباره تو بجای آوردم جنیبت بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بر سلطنت
خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب
مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد و آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر
را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردند و چون بیست هزار درهم
را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسپان خرید و با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف
اما بخت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجارب پادشاه بابل مرتاضیه و علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز بر تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بطرق که مذکور شد
مظفر و منصور و مستقیم باز میگشت و چون سنجارب به بیت المقدس او را همراه خویش برده باهم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت
و مستقر او جهت ملازمت او بسر برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت بر
ارمیا قرار گرفت و یهود درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظه میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه داشت
حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده ترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب میپرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند درین اثنا
بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرد و روی باقبه آورده گفت خدایتعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آنکه

پیشتان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید ثواب من ندانند که ما را از بنا و شما برآورده بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی
چه هر که حضرت معبود و مسجود خود را بخواب نگرداند حاکم عادل بر دوستان خویش و دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیا درین باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را
گرفته مقید و محبوس ساختند و هم دران نزدیکی بخت النصر با لشکر بظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر
بحکم او راضی شده مفاتیح در وب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانید و مرضی و عجائز را بجان امان داد و دانیال اکبر را طلبید انست گفتند که
آنحضرت بعالم تعاخر امیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت امان نداد بخت النصر را بنزد او آوردند و بخت النصر بوعده خویش وفا نموده
ایشان را از پاس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریه جرات و جسارت کرد و اثر غضب و تمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب و هم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع اینحادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز بکشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر بحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو این معنی را از کجا
دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و اندرز قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر
اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان خدا و پیغمبر بودند
و از تو و غیر تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر بصحبت خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را
کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیز ابن سرحیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و بر خلاف عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بر سریر نبوت فائز شد و اقتدا
ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطایف باوی موافقت مینمودند و گویند از جمله ست که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف
از اهل ارمیا وقوف یافتند از دایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر درین قرار یافتند
ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود طائفه از نقلا اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر
رسید مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود و مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال ورزی بمصر هجوم خواهد رسید که
بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و بسبب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را
از روی شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این سخن
و بخت النصر قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب بیکدیگر در موضعی پنهان کرد و گفت که چون بخت النصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده
بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و باوی عتاب نموده گفت زمن با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم
ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این سخن چهار سنگ در فلان موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برین احجار اربعه خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده
بعد از تفحص و استیضاح چون صدق سخن ارمیا بر وی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که هر جا که خواهد رود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام باز گشته
ببابل آمد بر دامستان او در باره دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر بسمت از دیاد پذیرفت چنانچه محبوس برد دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که
در دین مخالف تست و از اعلام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس و رؤسای مملکت درین قول صادقند و بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود
و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید
تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت توان از آن قاصر است با چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر بسخن خشمناک شده
گفت من بتهاشما را بجهت آن تربیت کرده ام که استقلال این مشکلات را حل نموده عقده ابهام و اجمال نمائید اکنون مدت مدید نماز شما امهلت دادم اگر تعبیر خواب ما بیان کرده فبها و الا همه را بکشم و این حکم
بدیشان رسانیدند یافته بسمع دانیال رسید و او صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر ترا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین حدیث درگذر چه میترسم که ترا از بخت النصر بی سبب دانیال
بالفعل گفت سخن ابدو سال تمرش شان این صورت واقعه را سر در مسائی ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که ضحی خایه در خواب بدی

که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقهای پای آهن و قدمهایش فخار بود و انحال که در وی نظر میکرد وی سنگی از آسمان آمده و بر آن بت رسید و چنان در هم شکست که گمان برد
که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و در این اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن ملک چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت
و بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن را بفرما دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و سر زرین
او مثال ملک است و گردن او اشارت به پرستش و سطوی کنایه از ملک گیرانست و حدید مثل مملکت فرس است که بنیان قصور دولت ایشان در اوسط حال استحکام شبیه خواهد داشت و فخار یعنی
برانست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و صنم را بر آورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گردانیده ادیان را منسوخ سازد
و شریعت او تا قیام قیامت ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچ امید اکرم از حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود یکی از سه چیز
اگر مطلوب تو آنست که جلاد خود را جهت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و بر بقعه از که تو خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم
تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در بارهٔ تو آنچه مقصود بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که اراده حق نفوذ و علاج خرابی دیار ما مطلق شده است هیچکس
از عهدهٔ عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامهٔ تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود این است که تو در مقر عز تو
متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار نمود ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم است
و صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسهٔ او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده و فراموش کرده نجات داد و من تدبیر مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صائب و فکر ثاقب او
مفوض گردانیدم و اگر رای از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید و رای او مرجع دارند و دانیال بر معالج عزت و حشمت و مکنت و عظمت از تقدم
بار دیگر کانون ضمائر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت بر رای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنا بر آنکه هیچکس نتوانست که از عزیزتر نبود و دشمنان
یا رای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و گمنامی خللی فاحش بمهمات
ملک راه یافته چه ملک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شائبهٔ فتور رای
و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دانا یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با اینهمه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح و صیت و
زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عظمای قوم و سوء پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را آگهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای
نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که از برای تو آگهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهدهٔ
این امر بیرون میتوانید آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض و طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و
بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نمود بآتش افکندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها را عید نام
کرده بذبائح و قربانیها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن حزقیل بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بر خصت بخت النصر آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر
در آن آتش کرده هیچ کس را ندید در آن آتش موحش نشسته که یکی از ایشان را مانند طیری دو بال داشت که ایشان را یاد میکرد و از مشاهدهٔ این صورت غریب عجبی تمام بر وی مستولی یافته آواز داد
که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش تبریح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت
آن فرشته بود که مامور از جانب پروردگار تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا از این واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را از این حرکت
ناشایست که نسبت بشما صادر یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم کرد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر از این واقعه تنبهی حاصل شده
در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقولست که باز بخت النصر خوابی تامل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کرده
مرا از خواب من تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد
و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص مینماید و مصدق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر از این سخن
ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نمود کشف واقعه خود و تعبیر آن از وی
استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آن را مسالت فرموده حضرت حی لا ینام بالهام چگونگی
منام او را موافق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود

طیور بر آنجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش وسباع آمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت وجمعیت طیور وسباع تعجب مینمودی که دران ملکی آمد تبری در دست وخواست که
قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پرده کار عالم میفهاید که این دو حرف اصلها متاصل گردان بلکه بعضی را از وبنیاز وبعضی را بگذار وتو چنان مشاهده کردی که آن نشسته
اغصان شجره را بریده وحوش وطیور متفرق گردانیده اصل درخت مانده تغییر تمام در حسن وطراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن تعبیرش چیست دانیال
فرمود که شجره توئی وطیور اهل دولت وجنود وحشم تواند ووحوش وسباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که ز ظل رعایت تو بسر میبرند وتو مغضوب آمی شده بواسطه آنکه ارکان دولت
خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی باید تعمیر ملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد وبعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال
جواب داد که نام ترا سرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود وبامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بهایم خواهی شد وبعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی
بصورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه وتصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی برنگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع
این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد ودر زاویه حرمان بگریه وافغان مشغول شد وچون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه برآمد تا استنشاق
هوا نماید که ناگاه بقدرت الهی پر برآورده ومخالب منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت وجمیع طیور را زبون ومقهور خویش ساخت واین خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین
پیدا شده است وبعد از آن بصورت طیور متعدده متمثل گشت بر ابنای جنس غلبه میکرد ودر مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار برآمد پوشیده نماند که هرچند این قضیه از عقل
دور است اما انکار قدرت الهی بعید نیست ودران آوان دانیال نیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت ولشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت ودعا
میداد که عنقریب بخت النصر بدینجانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش درآمد وقادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی
داشت غسل بجای آورده از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت وارکان ملک اعیان دولت ورعایا وحشم وخدم را جمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی
می پرستیدیم که نفعی وضرری از آن متصور نبود واکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان
معدود گردد والا شمشیر تیز را بروی حکم سازم ویک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از صدق با اتباع واشیاع خویش مؤمن وموحد تر در من آئید واین سخن گفته بخلوتخانه راحت کرد
ودر همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود وچون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل وغرابت مسطور ومثبت نبود بنان خامه از عیب اطناب وتطویل اندیشه نمود
وهم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد وتکبر را شعار خود ساخته وظروف واوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان
حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته وپرداخته بودند گوشت خوک وشراب خوردن آنجا نهاد وهرچند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت ومهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر
دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت ومادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود ودانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت واستصواب او بقطع میرسانید ومن صواب
چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای دوربین او تجاوز جائز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم
ودر اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بیساعد ظاهر شد وبران کف سه کلمه مسطور بود وهمان لحظه غائب شد وهیچیک
از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود ازین جهت وهمی عظیم واندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر ورؤسای مملکت راه یافت وام او بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم
والم رهائی یابی دانیال را بطلب وشرائط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را برای دوربین او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را محترم داشته باعتذار دانیال اشتغال نموده از او
مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بران کف سه کلمه مسطور بود که دَرَنَ فَتَحَ وَعَدَّ فَاتَّجَرَ وَجَمَعَ فَفَرَّقَ پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که اندیشه
عمل خاندان کرد وتزویک او سبک آمد وشما را وعده ملک داد وبانجاز آن وفا نمود واسباب حشمت وعظمت شما را جمع کرد ومتفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست
خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود وپسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصور آمد ویکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت
طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش وهر که بدو اینجا نه بینی سرش از تن بردار ودر شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد وحارس از خواب بیدار شده
شمشیر بروی نهاد وهرچند فریاد زد که منم ولی نعمت وپادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی وبرخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد وبعد از
رفتن پسر بخت النصر عروس ملک او بگرمی در آغوش گرفته در امر سبایا وبقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود وایشان گفتند آسیبی که بملوک رسید بواسطه تعرض واستخفاف
بنی اسرائیل است رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرماند تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی
سر بار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضی

بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که در آن خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت
پس در آن خانه چه چیز است جواب دادند که در آنجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند در آن خانه سنگی عظیم دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن
مردی طویل و عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی او بمقدار شبری بچشم بینندگان مینمود ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب
آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدینصوب فرستید تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت
از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را مبذول داشته دانیال را فرستاد و بدعای او باران نهای نافع باریده وسعت معیشت و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ
داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میگردد در این خانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را
مرفوع میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه معروض رای فائق اعظم گردانیده و عمر رضی ابو موسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گردانند
و ابو موسی بموجب فرموده تکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود **ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام** بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با نبای جنس
اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از آن بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمیهمی میرفت
که گذار او بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیره انگور داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت
بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرو آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانند قال الله تعالی کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رضی در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت
گذار او بر قریه از قرای شام افتاد در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این جای است شما کجا میروید گفتند
بر این کوه دیری ست و در آنجا راهبی ست که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی با ایشان مرافقت نموده
بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیر معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون کرد تا باسمان مرتفع شده
از این صورت متعجب شد و از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب پرسید که از علمای ایشان یا از جهال موسی جواب داد که از جهال
نیستم راهب گفت اسالک امن تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت
درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و زعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست
اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و در حضرت
رانکو منقبتی و از هر جانب آواز تحسین در آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال
آن در دنیا کدام است امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خدا است غرض که هر چند اهل تفسیر تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن نکته پردازند بانتها نرسند و همچنان
بر هیئت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب داد که مثال
آن در دنیا چنین است که در شکم ما در از طعام و شراب که ما میخوریم و از آن بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید
بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام بلکه زبان بنده مومن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم و جواب آن بگوئی
امام گفت اگر جواب بصواب بگویم بدین مادر آنی گفت بلی و برین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از مادر متولد شدند و یکروز بجوار رحمت الهی پیوستند
و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزیر بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و
بعد از پنجاه سال با هم بسر بردند عزیر روزی بمیهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر و شیره بود گذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران
ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان
داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شده و بعد از وفات
عزیر چندین سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه آباد ساخت بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بسبب آن بود
که دل پنداشت که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه انظر الی حمارک

و چون عزیر نظر بر تن و اعضای بوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن باهم متصل شده و اعصاب و عروق و لحم و پوست بر تن گرفت و بعد از آن قامت پوست و پوشانید قال الله تعالی و انظر
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر چهار پای خود نشسته بخانه آمد و یاران و خویشان عزیر پنجاه سال دیگر زندگانی کرده هر دو برادر دیگر و زکریا در دست سالگی
و دیگری در صد سالگی وفات یافتند ؎ اگر صد سال مانی در یکی روز + بباید رفت ازین کاخ دل افروز ؎ و چون موسی بن جعفر سخن بانتها رسانید راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم
که خدای است محمد فرستاده و سوال دست حضار مجلس بموافقت راهب بیان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه در آمد و هیچکس نمیشناخت
و چون بسرای خود در آمد بر بیات دلش پیرزنی کور بر در سرای نشسته بود آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی و از نام میبری من سالهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنیده
جوابداد که منم عزیر کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود رنجه یافت گفت که من یکی از کنیزان ویم و وی مرد مستجاب الدعوة بود اگر
راست میگوئی دعا کن که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه بر آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید و در وی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ اختلاف
از من نیست آنزمان در بشره او مرعی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل بوجود آنکه از حیات
بعد از آن آثار شیب بشره همایونش مشاهده نمی افتاد و سیری عمر داشت صد و ده ساله و پسران پسر و نبیرگان با صفا بودند و بعاریه مذکور بمجلس نبی اسرائیل فتنه اولاد عزیر که در آن محفل بودند از نبوت
خبر داده ایشان را تکذیب کرده جاهلیه گفت که من ملازم کنیزک نابینای شما ام که بدعای او حضرت قدیر بصیر قوت باصره مرا ارزانی داشت و پسران با قوم از آن انجمن برخاست و بخدمت عزیر آمدند و پیغمبر
با وی گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی اند هلالی بود عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسران علامت دیدند پدر را در آن قول تصدیق نمود اما سائر قوم او را در دعوی باور نداشتند
و با او گفتند که هیچکس توریة را بعد از هارون محفوظتر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر توریة ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی توریة را از بر خوانده آنجماعت از قول او بتصدیق کتابت در آمدند
و چون کتاب توریة که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد هر دو را باهم مقابله نمودند بحرف بنیها تفاوت نبود و قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خدا است
قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عکرمة قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که او اکثر در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال میکرد
که یا رب من عجب دارم از آنکه اهل شرک را بر عباد و مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان را قتل و اسیر کردند و مسجد را خراب گردانیدند و کتاب را پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه
بر ایشان مسلط شدند عصیان ورزیدند لاجرم حسبی بر ایشان گماشتم که با من موافقتی نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو نمیخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قصه قدر از جمله اسرار من است
و رای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر از این سوال تا مدتی خاموشی گزیده و باز بر سر سوال خود رفت وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه
آنمعنی کسانی بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب و خوف از عذاب من نداشتند و اینصورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان میگماشتم عزیر گفت یا رب تو حاکم
عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و مسبب را بخطای غیر مسبب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی و چون عزیر در آن بیابان رفت ملکی بر وی
ظاهر شده پرسید که میتوانی که مردگی گذشته را باز آری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل را پر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یک مثقال با و برگشتی جواب داد که نمیتوانم
حال است آنملک فرمود چنانچه از اینها عاجزی این نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سوال عزیر پیغمبر در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق سبحانه تعالی مامور شد که موضعی
دیگر رو عزیر متوجه آنجانب گشته حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی در وی راه یافت و در این اثنا چشم او در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف درخت میل نمود و قریب بدرخت چشمه آب خوشگوار بود
و عزیر در آن چشمه غسلی بر آمد و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری چنان او را بگزید که از خواب برجست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع موران را
بسوخت ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزیده چرا همه را سوختی عزیر ساکت شد و دانست که
بعقاب آمیز مصیبت و ناملایمت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع اینصورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی وجود نمیکنی چرا بیگناهان را بجرم
بلای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت سالخوردگان را در ردیف طالحان گردانم در جناب عزت من متوجه نشود زیرا که تفحص و تجسس و اختصاص هم چون ایشان را مشغول حسبت و طلب
انصورت مدد شد نظم چه دیدی بر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشتم تا تلافی نماید و عزیر را هر چند دیگر اشکالات در باب قدر روی نمینمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آوردن
بگوش وی رسید بود که اگر دیگر از قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طایفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل و علا کرده و بکیفیت مذکوره مرده بعد از صد سال دیگر
زنده ساخت بعقایق الاسرار ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیها السلام قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی
ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی ما یاتی القرآن فی هذا الباب راویان قصص و اخبار چنین اخبار کرده اند که پدر زکریا که موسوم بود باذان یا بوذان و
ان بن ماثان بود مریم را حنه میگفتند و او دختری داشت بزرگتر از مریم

و مثل مختی گشت بدیکه مرغی را دید که بیضهٔ خود را شکافته بچه بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
حائض شد و بعد از انقضای حیض شوهر را دعوی مباشرت نموده با او گرفت و بعد از ظهور حمل مذکور که اگر در آن تولد آید نرسد بطفل حمل او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد و بجز
عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطهٔ عذری که دارند شایستگی آن معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنا بر عدم قابلیت تحریر حزین و اندوهناک گشت
قال الله تعالی حکایت عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و حاملهٔ حنه مریم را در خرقهٔ پیچیده نزد احبار
سیوه مسجد برد علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بتو بسپرم قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب بذیح زکریا بود از جهت قبول حضرت
رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت وسیلی تمام نمودند و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانهٔ من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر قرعه اتفاق نموده
اسامی خود را بر اقلامی که بر آن نامها نوشته می نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کرا از آن قلمها بیرون آید صاحب قلم متکفل مریم پرداز و کودکی از کودکان
محترم دست بزیر پردهٔ قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط فرا پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در تموجی نشسته و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد چون اقلام را در آب
افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید چون بدین موجب نیز عمل نموده قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته و لا شک
له بهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زد قدر رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشباع بخانهٔ خویش فرستاد و بهمت بر محافظت او مصروف میداشت بصلاحیت عبادت و خدمت
مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد ساخت که نزدیک در آنجا ارتقا مینمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون نیامد و غرفه مقفل ساختی و زکریا و بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های مستانی
در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از و پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هذا من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب چون زکریا از مریم بصورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت
ثمار بر مریم رسانی میدانم که زیر وقت من فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجائز منسلک بود و لاجرم روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگذارد جمعی از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده است جبرئیل است و این موضع یکی
از آنجاست مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا ای حلیما و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنا بر عجب نه بواسطهٔ فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط
و مباشرت بنسوان و قیاس مع الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن مراد زکریا فاش شد
و پس از تکلم زکریا با او مباشرت کرده یحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد
و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از آنکه ذهنی خالی نور ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا ابن عباس رض
گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی
مخلوق نشده ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طائفه در مسجد بیت المقدس
در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نمود و مدار او مانند بلال و بدن او بسان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازهٔ طاقت عبادت کنند
و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخسارهٔ آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شد و مادرش دو پاره نمد
در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن نمدها جریان نماید منقولست که هر گاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی و زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت
شنیدن آن نداشتی اتفاق روزی در مجلس پدر بنحو تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی زایل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام و متصل
بآن وادی است موسوم بعصیان که غضب آن ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعرهٔ زد و بیهوش بر رو افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه
با مادر یحیی در میان آورد و گفت بر خیز ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که اثر
بر عقبهٔ از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر
کردند تا مقداری تناول فرمود مادر خرقهٔ پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بر جامهٔ خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی و شب درد داشت از وی
فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا باز وجه خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند من امید میدارم
که به نیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تعالی طلبیدم که موجب سرور و مکروه ثل من باشد

و از زکریا گرفت بکاهش سر منتقش گردانید و سبب پریشانی خاطر گفت یحیی جواب داد که نه تو بامن گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بشت تو و مریم بیابانیست پر آتش که اطفائی پذیرد و آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از زکریا منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا و گریستن آمد و گفت اگر مخلوق لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی یحیی گفت که من دایم ترا ترش روی می بینم گویا کراهت خدای تعالی است یحیی جواب داد که من دایم ترا خندان میبینم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از این تعلیل و تعلل وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور و منقول این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب و از مقتضی موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی خبر داود نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بر تاسهم داشته قصد قتل او نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شد و از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از آن روحه آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیک من بیا و زکریا بطرف درخت گشته درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی باهم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشهٔ جامهٔ او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحر ترا از آن پیر ندیده ام که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشهٔ جامهٔ اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره دو نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میگردانم آمد و اولاد که گاهی دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بینند و مجال دم زدن نمیدهند و دشمنان از شجرهٔ اهل هیوه مرادی چنین شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این جرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که دران عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر کبر سن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد و از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جائز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک باز وجه خبیثهٔ خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تجویز منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته تر و ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من بطاعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک سپید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بداختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد و دو نوبت از آن سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد اخیر است از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر منکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و هنگامی که مهموم بود فیروز فرمانداد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی رسد فیروز فرمود که از دروازهٔ بیت المقدس جوئی کنند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر در آمده بجائی رسید که خونی در آن موضع میجوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سر هنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سر افشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک فرمود که دست از کشتن باز نگیرد که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای باب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامهٔ شکسته زبان به بیان جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره دقائق و حقائق چهل حدیث را احادیث مصطفوی بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجح بر اینست که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال اند و بیت و افعالی که در اضداد میباشد تحقق یابد باید که آنان که با عدام و اعدای پیغمبران جسارت نمایند در نهایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نمیشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است از اله تمام حروف شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبر از بد گوهری که مفهوم کلمهٔ خسر الدنیا و الآخرة بر وی صادق می آید بطریق

غفلت و سهو واقع گشته باشد چون انبیا ازین نقصت بعیداند هرچه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بوده و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش باد تا خلود مسند
باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشت جماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید بتیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است
که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق بلحوق گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از
رفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء
والمرسلین الی یوم الدین **ذکر احوال حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین پیش از وقت تکلم سخن گفتن
خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی
وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کن با مردم در حالتی که اسقط بود و دو موی ایخالت بر وی طاری شد پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت معجز بود و
در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهة آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب
والشیب نخست جوانانش باشد و ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علوسن ملاحظه هست من قولهم اکتهل البیت اذا طال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی
یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا و یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق والانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رض شابا مقتدا لا ابیض جعد قطط احسن ما خضر شاربه و مریم چون دید که شخصی بقصد او
آمد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که در آن زمان جوانی بود موالع نسوان که او را بر سبیل استمزاق تقی میگفتند چنانچه عرب کس را نام زنگی کافور
و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری از فجور پرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی رسان
باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه وانما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک
قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق اولاد من غیر محل والاجماع ولنجعله آیة للناس ای معجزة ورحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه وانه یعلمه الکتاب
والتوریة والانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند
در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجره آمال مریم ثمره اقبال بار آورد گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف
یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت متحیر
و اندوهناک شد و روزی با وی گفت که مرا بزهد و تقوی تو اشتباهی روی داده است و میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ
بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده از بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بدون زرع موجود
که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از
آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سیم یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم
و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خود
آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرنی بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قول آنست که مسیح فعیل است بمعنی
یعنی ممسوح القدمین بود بدانمعنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد و قول
دیگر آنکه مسیح فعیل ست بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا مییافتند و فرقه برانند که مسمی
بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آن
مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدید

بیند فرزند را بکشند مریم سازنده تن کرده جبرئیل اورا بصورتی کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند
و بنا بر استیلای درد طلاقت مرکب خود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و درین اثنا باریتعالی فرشتگان را بانچه محتاج الیه
این امر باشد فرستاد تا بگرد مریم در آمدند و از شکاف فیض بنهایت چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا
تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بدانجا بود این ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت
که درخت بجنبان تا خوابرینده و من نمیدانم که درین چه حکمت ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده و تسلی
سیما چنانچه تا روزی حاصل شود فکلی و اشربی و قری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که فرزند
از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را به بینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که امروز
حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از
طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند کالذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه هرون در
عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرا سوء آنبود پدر تو مرد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه
مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی با ما کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی ع زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که میعاد
سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه بیهوده دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت
داده اند طائفه از نقلا چنان گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم
بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبدا حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون
مسیح بسن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانه یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد و خدمت ایشان میپرداخت
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و هر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شد
عیسی فرمود که متاع خواجه را فلان کرد و فلان مقصد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر بیجا گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم
و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را به بینم و مقصد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع
بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقصد را بر دوش گرفته است تا او اندوزنده دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بپای کردند دوش او را محاذی فوزه
یافتند و بعد از تنکیل آن دو شخص بدزدی خود اقرار نمودند و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم بنسبت او
سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله
جمعی از مورخان گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرائم و خطایا بشویند شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید
که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان بنا بر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگ رزان بودند و چون عیسی آن جماعت را
بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی ع اثواب تا دریک خم فرو برده هر یک از انها را ملون بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند
و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامه پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت
کردی و در هر موضعی که شب در آمدی بیتوتت کردی سایه بان از ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده حجر و نان خورش آن حضرت بقول اهل بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز
در دنیا شاد و اندوهناک نگشتی نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و با تشمام روایح طیبه مائل نگشتی و در پی تحصیل جاشت و شام نبودی و هرگاه که
بتناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن

خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بر وی سوار شده چون شب وی نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب شد پاره
با ایشان رد کرد و گفت من نیز ارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی باز وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد
که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب دران باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید
درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی بلموج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین ست روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه
چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی
غائب گشت یکی از آنان سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند
و آرنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت باو بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او
بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدانسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بابنائها و یکی
از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی ساخته باو دمی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه
اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آن را گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه
والابرص و دیگر آنکه این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمره احیا انتظام داد و از قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقولست
که اول مرده که بمیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیرزنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید
عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آنزمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود از ینمقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت
نبوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شگافته شده شخصی بیرون آمد خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب
این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد و ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بر وی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز
در خاک رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود عنود کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع باسحر من هذا **ذکر رفتن عیسی صلوة الله علیه بناحیه نصیبین**
و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای آنحضرت ع ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع بادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی
بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده باحواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بنده خدا و رسول او و کلمه و استنطاق
متوجه جانب شماست از انمیان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو باآنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را تومان
میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر
اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خوانم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر
شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی ع فرموده بجای آرید اگر شما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادر شریفش مریم
اعدای دین باقبح وجهی دران شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بشهر در آمده یعقوب آواز بر آورد که الآن قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع
این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یک ست یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و تومان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را
بکذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول باز گرد و الا سیفرمایم که ترا بکشند تومان از رجوع امتناع
نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را ببریده و میل در چشم او کشیده و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که ما رسول
از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و
بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیزست جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند
دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست
تومان گفت که از گل مرغی میسازد و باو دمی دمیده طیران مینماید شمعون گفت این بکردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند
شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلای آدمی عظیم را نام برد که از عیسی صدور مییابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم مدین باب مترتب باذن

ب الارباب بسیح ساحری و کذابی ساحری قدیم بدین باب اذون نمیگردانند و اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را و آنچه
این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی را دین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بعذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت
خود بعدی دارد ما با او ایمان آوریم چه احیاء موتی دلیل قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک احدیث شمعون مستحسن افتاد و باحضار روح الله فرمان داد
عیسی آمد و مجلس رونق دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی اقبال و قال کردند و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور بادشاه گفت
ای این فرستاده تو که بغضب بادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که تو آنکه و ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران را
شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تو مان بتو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی
م فقال شمعون فابدا بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریده تو مان را بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود
نگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی ست از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرده تا خبر دهد که حضار مجلس
شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی و یکبار به شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو گمان
میبرد که تو از کل شبیه بمرغ صورتی میسازی و باو دروی می دمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی از فرمود که صورت کدام مرغ مطلوب است
گفتند خفاش که از عجائب طیور ست فصوره و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده
سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لا یموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ماست اگر بمیمن انفاس شریفه تو زنده شود دور نیست عیسی
قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده
شق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه و روح الله است
کلمه اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه
حالت ست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از خوف روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است
سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان کندن
خلق منست اکنون ملتمس آنکه از بارگاه تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی او را دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک باهم اتصال یافت
سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی
علیه السلام یکی از غرائب واقعات و بدائع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین همیشه ملازمت مسیح می نمودند با جمعی کثیر نوبتی
طلع مفاوز گرسنه شدند و عامه خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند
ملتمس ما بر رای عیسی معروض باید داشت بالضرورة ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره و اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع
ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده
بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است
بر احیاء موتی و بر رسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمه و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون
الحاح کردند سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا
فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را
بدان عذاب نکنم و مراد از عالمیان مردم آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه
گردید بر فوق و تحت آن دو قطعه ابر و از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحه آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون
عیسی گفت یکی از شما که بحول الله و بقدرت الهی واثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آنرا بجا آریم حواریان گفتند تو اولی
حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارد تعیین کرده سرپوش مائده را برگرفت و خلقی هائل بنظاره گشته خوانی را مانند خوان دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زیر آن

سرخ مشاهده کرد بدیدن سفرهٔ ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی نیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک
سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گردهٔ نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گردهٔ نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله
این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو
بخوردن مبادرت نمائی عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند
و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر بیماری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده
طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و بهنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را
بر آن می نشانده و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و بیماران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا و شوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده
خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنابر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را
از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک برخواستند و در گرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بزمین نهادند
و آب حسرت از دیدها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان هستی و ایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء سه شبانه روز با قبح وجهی سازراه
عدم کردند ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در آن سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی
براه نهادند بقریهٔ از قرای شام رسیدند و بخانهٔ کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص در بارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقیم شوند
اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می آید و شراب می خورد
و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم از این معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید
این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت ملتزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید مسیح اشارت مادر را قبول کرده
فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد
از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشگواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک
گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر
در حوارین که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد
تا دعا فرماید که ولید و پسر او که در آن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب نیندیشند
عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی است که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن از این دیار کسی را مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه
عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلائق گفتند که ما از ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست
که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفهٔ آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند
و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی از جهود رغیف
که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و تراست مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی را رغیفی بیش ندارد و از آن معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد
و علی الصباح عیسی رفیق را که طعام خود را حاضر سازد جهود یکقرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و باهم طی مسافت کرده
بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچراند عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند
ذبح کند عیسی بیهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة ما باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای را
عصای خود را بران زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن سخن
شنیده ایم تو ئی و این بیان گفت از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزهٔ چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی
خاموش شد و آنان بمنزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند و چون بریان کرد

باذن الله بتصور سابق تصرف زنده گردانید و تسلیم صاحبانش نمود و از جهود و عیسی عقود پرسیده جواب سؤال را شنیدند و باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و بر کرام بگوشه رفتند و پادشاه شهر
بر بستر ناتوانی بخوابگاه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بیاست رسیده و جهود بر بیخیال مطلع شده و عصائی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت و تقاضای عیسی کرده باشد و با خواص
ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را ببالین ملک بردند و جهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله برخاست
و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک نخست با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته نخست از ماری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه مطلع شده بدان موضع آمد و دید که جهود را بسیاری خلق
گرد میخواهند که از بالای او را بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین است اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا با کنیم و عیسی
اینمعنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده با هم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمه من ثابت کردی
که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید
و بدان خدائی که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ و حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرا رفقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و
عیسی هر سکوت بر دهان نهاده با هم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آنرا حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آنزمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت اینمال
گذاشته کجا میبریم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیب ایشان
چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم مخمر کرده بودند که یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند
تا حصه ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بجان
ارواح سپردند و بآن تدبیر صائب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بر زبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون اینمقال را میفرمود ۵ رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل ✦ در خواب
غروری تو هنوز ای دل غافل ✦ و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد
و بدان موضع رسیده رفقای او بعد از مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه
عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا انصافی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب عیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب عیف مفقود
ترا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت مال عالمی را برگرفته
چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعه رسیدند
نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی آنجماعت را از آن امر
رخصت دید و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید این مزرعه از آباء خویش بمیراث یافته‌ام شما اکنون باذن که میخورید و حضرت عیسی مضایقه او را
نمی‌کرد زیرا که سالف مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید
و آنمرد بمهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم است آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم
عیسی فرمود که در حقیقت این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت بملکیت در این زمین تصرف نموده‌اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و منقولست
که سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخواست و سنگ را بجانب
شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا و لها لمنک ۵ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ✦ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ✦ حسن بصری رح روایت کرده است
که آب میروی و ما از آن عاجزیم چیست عیسی فرمود یقینا با الله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری یا جوی
بعصا بدهید برگرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که بر برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی
بیند که بعثت او بسیزده سالگی اتفاق افتاده و بیست و هفت سالگی نیز گفته‌اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و معنی
مشکل مینمود اما چون تحریر بخاطر کسی گذشت که میشاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانده کهولت و شیخوخیت بایشان راه نخواهد یافت
فوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بر وی نازل گشت و از این جهت او را نصاری میگویند والله اعلم

رفع حضرت عیسی از دار

بجمله از دمشقیان بعضی از ثقات گفته‌اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمگار گردن کش ظالمی جبار فرعون وش

بر بنی اسرائیل اسرائیل داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس اطاعتی عاصی آمده شرائط موعظه و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول
کلام او باستماع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی گنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بوحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیه و حضرت مسیح با حواریان کما سامی ایشان بقولی انیست
که شمعون می آید یحیی شمعون توما یوحنا مرتوس فطرس نحس یعقوب اندراس فلیس بعقرس سرحس فرمود که قبض اعمی و تفرق عیت نزدیک شد و انجماعت دانستند که
مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر تقصی کریمه عمل نخواهید کرد و خضر اعدا را از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفه توئی در شب سه نوبت از من بیزاری خواهی شد و بعد
از انقضای زمان موعود یهود بدلالت بود که بعضی حواریان را سینوه گرفته او را نان جمع نیز گفته اند در خاری بسر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب شلاق آزار دادند
اگر تو پیغمبر خدائی از و درخواه تا ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش واثق باش و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی
باز داشتند از ابن عباس منقولست که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در آن باب کلمه القا فرمود
ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند
که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را بر شمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید
تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه
ادعیه مظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر هنونی
از متابعان شمعون که مرتد شده بود بر وی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طائفه گویند که چون آنحضرت
را بچنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زند و خلقی کثیر از موسویان و سایر اعوان
در پای دار مجتمع گشتند و همدان اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند
و بود دار را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بود ابصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی
یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بود اکرده هر چند وی فریاد کرد که من بودام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرستگان بآسمان بردند
و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار مضبوط
گردانیدند و در آن شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا
بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و سحر کرده بیرنگ
و سحر از دست ما جان بیری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و همانذم از حلقش بیاویختند و چون زمان دیر باز بانتظار بردند بیلا ایشان
پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند بیش جستند کم نیافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و ما لهم به من علم
الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هیجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدمت
عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهود آن هیجده تن را از خانه بیرون
آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم با عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرحس را بصورت عیسی
و یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرحس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا
حبیبی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق
و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت باز شش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند
مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا دامن آخر الزمان بعبادت
قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی ع در آخر الزمان خروج کند عیسی با امر خداوند عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد الحرام و در وقتیکه مر
راست کرده باشند تا بامهدی ع فریضه بامداد بگذارند همان حال منادی ندا کند که این شخص عیسی ابن مریمست که از آسمان فرود آمده و خلایق

وخلائق متوجه عیسی شده انتظار نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت احمد را امامت فرماید عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت شما باید نمائیم و مهدی در محراب رفت
و سائر مسلمین با او اقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با عدای ملت احمدی
محاربه فرمایند و جمیع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند زیست میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی
نماز گذارده در حجره عایشه رض که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن**
حواریان بدعوت خلق اطراف چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند صورت واقعه خبر یافته
قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدانسرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر از بنی اسرائیل
بقتل آوردند و بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر یکی
از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یحیی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه اوعیه پر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده
هر یک از حواریان عالم بلغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و هب بن منبه گوید که شمعون یحیی و توما را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون
بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و توما چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمد و بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات
ملک نموده او را شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و آنان جهت که محل نگاه نداشته بودند غضب پادشاه استیلا یافته فرمود که هر یکی را صد تازیانه زنند
و بزندان برند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک
نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای
این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توما ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را
امر نمود که در زندان کشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و سآمت است و حال شما بعورتی عقیم
میماند که خدا آنرا اعقم او مادر سن یاس پسری کرامت فرموده بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بمجرد شیر این کودک عنقریب نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش
از وقت آن طفل را طعام داد تا متمتلی شده درگذشت و اکنون من بدانجهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی
بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک با حضار او فرمانداده حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد
و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که دیروز اتفاقات شنیدیم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را به رسالت فرستاده است و آن دو کس
با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ایم که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم
و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف
بآن دو زندانی معاضده و مناظره نمایم ملک فرمانداد تا یحیی و توما را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیاء قادر است شمعون گفت
که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و توما گفتند که مربیان و انسان فیعتبر و در جهان بلندتر است که زبان گر و تفسیر و تقریر تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه
اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده
بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و توما جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت
حدیث با شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند یحیی و توما بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع عود
ساختند و آنان گل مقدار دو فندق گرد کرده پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره ها دو دیده روشن گشت ملک
از جمله سحر و استدعا شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد
و توما از جمله استگویانند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از توهم سکته بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم
پس ایشان قبول نموده بقبولی از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و توما بر سبیل
دعا از ملک متان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن و بدن میت شق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت

حال او سوال کرده و له حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات بتفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشان کشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی
سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل بایم ندائی شنیدم که بجانب یا لا نظر کن من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم
که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سومی جوان ست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش منست
در بارد سه کس را از اصحاب خویش که در شهر تو اند و حیات ترا از من التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند ای ملک این بود احوال من که بیزیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی
ملک با معدودی چند ایمان آورد و سائر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار
از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفرهٔ فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند
و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفردوس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود
و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تماشا کرده حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را
هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز و شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر حنظله صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را** آورده اند
که بعد از رفع عیسی حنظله الصادق بدعوت مقیمان حاضور را که مدینه ایست اندر این یمن مامور گشت و مردم شهر بعضی با او ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان
حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله و ما از نهاد اشرار برآورد و آن ملک
لشکری گران کشیده بنواحی حاضور رسید و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند
و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اترجعون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن
قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رضی الله عنه گوید که امت عیسی بعد از رفع او
هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس
و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم
پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی
در میان خواهم نهاد و نصارا اسطورا و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او با دل کمتر گردد آنگاه
با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن غلام جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که
که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان ست که از آسمان فرود آمد و قضای ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن ست که از حضرت
عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حر
بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بآسمان برد و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدائی همین ست
که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه را مدد
به بست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف
دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خواندیم از یونس بواسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید
را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان ست که قول متکلمین مخالفتی دارد اطلاق بر مقوله
ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم **ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان** قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا زمرهٔ از مورخان اعتقاد آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از
صعود عیسی بر آسمان وی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از اندلس یونان و سبب اسلام
ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که او مرضی را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد چون شنید که

که مرده را زنده میکند گفت این عمل نیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را در دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از توانا خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش
از راه دریا بخدمت حضرت عیسی گردیده کشتی بر جهت تسلم گرفتار گشته در نزع افتاد و ظاهر با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی همین انفاس متبرکه تو صحت مییابند اکنون چه سر است که در علاج خویش
عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما اعلم الله فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و از داروئی که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزه پر آب را
نزد او آوردند آن کوزه را شکست آب را دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجی نیست ه باقضا نمیتوان آمد بتاوز
در نمیتوان آویخت و بعد مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده
بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف
کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار
مرگ چشید و بر خردمندان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه ه بر روز درس ثنای تو میکند تلقین + بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار + در بیان شرفه قلیلی که غیر از انبیا
و ذکر ایشان در قرآن مجید و در دیانت است اقوال مختلفه را بجهت آن عرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بنده کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز
کوشیده و جامه ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله آمد و شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را بر رای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه
بر هم آورده و با چه و مشاهده التفات خطیر خاطر کبیر این فقیر هنوز بر مزاج سودا و مضمون این مقال استیلا دارد که ه همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا + قبول خاطر او تا کدام خواهد بود + و بالجمله از بعضی
روایات چنین منقول است که اصحاب کهف و سائر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بفرمود شمعون الصفا بدیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جبار
دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا
اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را
از زوایا اختفا باز آورده بعضی را می آوردند و دقیانوس بنیاموس تقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و درها فرو بسته بعبادت پروردگار
عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول و دفع شر دقیانوس را از درخواست مینمودند و روز عید که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها اشتغال
مینمود حکم کرده بود که هر کس در آن روز بذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن
انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در ایمانه بر انهار تبه سروری داشت گفت ایها الملک
ما را پرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم
تو ناصر این سخن میگوئی هرگز از این فعل صادر نگردد دقیانوس گفت چون بعبود و سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست قالوا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو رب ناوب
الخلق اجمعین و چون آنجماعت این سخن بشنیدند عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را
بسر منزل خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما بخشای و الا هر چه مدعای تست با ما عمل نمای دقیانوس این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود
و ایشان فرصت یافته همانشب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرد و آن بدکیش مردم را
بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که ابناء الاشراف آن ولایت بودند بملازمت و مصادمت وی اختصاص یافتند و آنجماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس و ریکتر لسیر میبردند
و میان ایشان گفتگوی آن بدگوهر رسید که یکی از اعدا با لشکری که کوه و هامون را تنگ نموده میان بحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این خبر
دلت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز لسان سائر
اتفاق نمودند که بعد از این خدائی را بپرستیم که جز وی خدائی دیگر نیست و با هم گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید
که کتاب گرفته یکی اختیار کنیم و از این شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر جلت جازم شدند اموال آبای خویش چند انکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه
بر داشته شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت برابی که آنا آمد شد خلائق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم آفت در آن بیابان بشبانی رسیدند
اشرعب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده و
شما در دل
العمر در ملازمت
شبان بعد از آنکه شبان را

سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان بکهف
گشت و یکی از آنها بتصور آنکه مبادا باد از سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سائر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب
حالتی ست که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر هیئت
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار و کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف
بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند نه چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خرد تر بود و بچابکی و حسن از سائر اقران امتیازی داشت
باوردن طعام و شراب و سائر ما یحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت
و بذل الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان براءت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چون بتوقف ما بسلطنه از نقود ما را گرفته گریخته اند دقیانوس دست از آنجماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان
جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکر وار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این امر مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت
واقعه خبر داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند نیز دتبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی افضربنا
علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید بای علی محمد باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده
ایمان خویش را از آن جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هر چند فریاد زد آواز وی بیدار نگشتند مارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست
دقیانوس در امان باشند ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ٭ و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات تقابض ارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس متبهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است
که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب او را بخاتم نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی ملوک دیندار
که بنبوت عیسی اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود
بحال تغیظه و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بیمانند هر سال جبرئیل را دو بار بسفر شتا و صیف
ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مطلع صیف بشتا نقل کرده از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان در آن مدتها چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال
جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را
بر قرار اختیار داده بود و چون ارادهٔ ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده با هم گفتند که آیا از درنگ در خواب چه مقدار زمان گذشته بود فقالوا لبثنا یوما او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا
بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از مردم و بدم آن که در یکروز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچیک از علامات طریق که در وقت آمد و شد
ملاحظه کرده بود و مشاهده نگشته و تعجب و از دیاد یافته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود
گفت سبحان الله در یکشبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازهٔ شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و بانطاکیه در آمده
هیچکس او را نشناخت و خلائق را در لباس دیگر مشاهده نمود از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته با خود اندیشید که ع اینکه می بینم به بلدیست یا رب یا بخواب ٭
که یکی بمسیح و دیگری بالله سوگند میخورد و پس از ایشان دکان خبازی را نشان یافته بجانب آن شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش
دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی از قبیل و قال انسان وقت
و تملیخا را گرفته نزد نطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرمود با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را گنجی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من از این تهمت مبرا
که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانهٔ پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که نامه و نسب

تملیخا نام شهر را نام برد گمراه بود سر ایشان سند گفتند ما با هیچیک از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا
تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم در زمان که مرا بنیت قتل آورد و مرا از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفت دیوانه چه او سالهای دراز است که در سدیم بقدم
وارد تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا هوش و ادراک بجانب تخت
نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از مشاهیر شهر و کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس بن فلان کس مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک از آنها
که تملیخا نام برد از آنها نشناسند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تدبیر میخواهی که ایشان را از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را بازنمای چون جمیع ماجرای تملیخا گذشت
خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصاری را جمع فرمود و این امر مهم را ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول
دقیانوس طاغی جمعی چنین از وی روی پنهان کرده اند و درین آوان ظاهر خواهند شد و بعد از انکشاف جمال مطلوب از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف قریه مقیم اند پادشاه
با عمال و لشکریان تملیخا پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا از خدمت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نموده ایشان در
سجده افتاده ملک با تابعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت مانوس خازن دقیانوس بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک
بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یکیک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهر را دیدند دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون
ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار را پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف
بهیات اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح شان مامور گشت و ملک جمله را الفان ساخته بجهت هر یک از طلای احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شهریاری در آن نزدیکی
در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجنا من ثوابیک و الفافک و اکفن فی اکفان الجنة و بنا برین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان
ایشان را بجامهای که سابقا پوشیده بودند آراسته و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال
خلق اطراف و اقطار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان است که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است
و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا شیئا کان معهم
دونعوا و سنم فضربنا علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضای این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بقیمت و وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند
و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار که قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق ذکر ایشان را
خواهد انگیخت تا نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر او استیلا یافته تملیخا را پیش از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا
نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه این جانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس آمده اضطراب آمدند تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم
گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان آورده اند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا تحیر
بیرون رفته هر دو در غار را مسدود کرد از ابن عباس نقل کرده که ائمه اهل مواضع الوانست اما محمد بن اسحق بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی
در میان خلق افسوس پیدا شد بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و بعضی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد حشر خواهند شد و ملک از بیم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق
غالب شده و در معبد ابر سیاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان
باد شدید و غار اصحاب کهف را ویران ساخت و دو غار را بغیر گوسفندان خود گردانید و آن شخص یکی را اجرت داد تا تخته های در غار را کند اما حضرت عزت چندان خوف و هیبت را حاضر
و بستار گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن آن موضع چه رسد منقولست که دیوار آن مکان بدانحال سیصد از مهابت غار فرا مینمودند و چون بعثت ایشان سید حیاتی
نزد جابر خواستند گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند تا او را چنانچه سابقا مذکور شد که نزد رئیس قاضی بردند اما درین روایت منقولست که میان
تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس قاضی از کیفیت حال وقوف یافته جمعی کثیر بدانجا شتافتند و قریب بر هزار تن که باب آن را مسدود گردانیده بودند در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات
آن محل نقش کرده بودند چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از نظر بعنایت الهی علامت قدرت پادشاهی فرخناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده
دیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمای تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده تا بتعیین توصیت بعثت بفرماید و ملک
بر آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الهی بجا آورد و بر شاه و گدای توانگر و درویش روشن گشت که خسرو

اجساد چنانچه انبیا از آن اخبار کرده اند حق است و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی مضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشان را از دیبا و زربفت فرمود تا مرتب ساختند
و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شدیم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از آن
دانای آشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه ابن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است
معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رض با او گفت که این معاودت هرگز از قوه بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بزرگتر از توخطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب
را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان شرف شوم و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی ع اصحاب کهف را زنده گرداند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده باز دیگر جان فنا از دست ساقی اجل
نوش کنند رجاء واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبر بیان آنچه اقلام حروف بتحریر آن جرأت نموده و میان محمد بن جریر الطبری وغیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند بنای حکایات را حمل بر مخالفت روایات
نمایند و هو اعلم **ذکر بر صیصای عابد ابن عباس رضی الله عنهما** گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود بر صیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال
قیام نموده خلاف از وی صادر نشد و شیطان رجیم از یمنی و لنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص در رنجم توقع آنکه یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آنجا بانکه بلعونی ابیض ناکح پیوسته
انبیا خود را استاد بیاغت گفت که من این مدت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بصومعه بر صیصا آمده ندا کرد و چون بر صیصا بنماز اشتغال داشت جواب نداد گویند که مشار الیه در هر روز لحظه از نماز باز ایستاده
افطار کردی و برخی زیاده ازین گفته اند و ابیض بدر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و بر صیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد چون ابیض نماز تمام کرد بر صیصا با او گفت
که دران هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام شریف اوقات در باره من دعای خیر
فرمائی بر صیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت و بعد از ادای فرائض و طاعات و عبادات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مرا دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد
این سخن گفت و ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بدر صومعه عبادت و طاعت بر نهاد تو بر صیصا هر که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین بگذشت باز بر صیصا پرسید که حاجت تو چیست
ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه رایم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن عبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او را در عبادت دیده بمصاحبتش نیک مایل و راغب گشت
و چون ابیض یکسال کامل بشرائط عبادات پرداخت با عابد گفت که من باری دارم که جدا و در طاعت بیش از تو است و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین
وداع گفت ای بر صیصا من اسمی از اسمای الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار را شفا کرامت فرماید اگر خواهی بتو بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد
با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشرده و بصورت طبیبان بپدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض
شده اگر رخصت فرمایند بمعالجه او بپردازم ایشان منت ها داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطانی مسلط شده که او را خفه میکند و من قوت دفع وی ندارم
اما بر صیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان رهاندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پسر بدر صومعه عابد آمد ملتمس خود را معروض داشتند بر صیصا دعا کرده ابیض دست
از آن حرکت باز کشید و رنجوران بحالت صحت معاودت نمودند و ابیض گلوی چند کس در آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای بر صیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن
حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافته بعد از آن ابیض همین دست بر دو دختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت
و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی کردند و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را جبه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای بر صیصای عابد است و با او شاهزادگان
که برادران دختر بودند گفت تدبیر همین آنست که خود را بخدمت وی در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی شود و هر گاه بر صیصا این معنی را قبول فرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا رها کرده بوی
سفارش نمائید تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مسند و ان بنفاذ متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفا بخش رنجوران
مامول آنست که این ضعیفه رنجور چند روزی در این موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک نسا و گان این سخن
گفته خواهر را گذاشتند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و برمیگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را فشرده و بدعای
بر صیصا را کرد تا روزی آن بیچاره را جنه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمد جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گویا که املح الشعرا شیخ سعدی
در باره آن رنج رسیده رخسار گفته است ؎ چنین سه پاره عابد فریبی + ملائک صورتی طاؤس زیبی + که بعد از دیدنش صورت نبندد + وجود پارسایان را نشکیبی + و بعد از آنکه زاهد دل از دست او شیطان وسوسه
آغاز کرد که بازین خلوتی کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد ؎ از امروز کارت بفردا مهان + چه دانی که فردا نگردد زمان + ای بر صیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم
منحرف گشته مگر از آنکه بکارت دختر را بستان و باع اصلت بکشاد و دختر مدت چندین ساله را با هوا و هوس مواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت ؎ غافل مشو که مرکب دوران مرد را + در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند + نومید هم مباش که بندان باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند + و چون آثار حمل آن حمیله ظاهر شد ابیض بصومعه بر صیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت است

اکنون تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش بپیدی و بعد از آن بخدای باز گردی و این فعل شنیع توبه کنی بر صیصا با غوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده و در شب آن بیچاره
را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و بر صیصا بعد از تدفین نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را
نیافتند از بر صیصا استعلام نمودند بر صیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شنانم اوگان از استماع این حدیث مهموم و محزون باز گشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هر چه بر صیصا
در باب خواهر شما گفت دروغست چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامه او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید بیایید
تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تابوت برداشته صومعه بر صیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که گناه خویش
معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانیدند ملک بصلب او فرمان داد و بر صیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابیض خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای بر صیصا مرا میشناسی گفت نه
ابیض گفت من آن حکم که ترا اسم اعظم تعلیم کرده تا استجاب الدعوات شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز
فرمان من بپذیری از این بلا نجات یابی بر صیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا از این ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و بر صیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل
و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی همانا شیطان و بر صیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از بر صیصا رهبانان در زوایا گمنامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی
میل نموده و بطاعت و عبادت اقران در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح موصوف و فلاح مشهور اتفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد و اتفاقا در شبی از آن مادر بصومعه جریج آواز
کرد تا صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب او را نداد و در را نیز نگشاد و آن صدا کاظ طول انجامید بر صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المسمات یعنی بنماید خدای ترا روی زنان
زانیه فجار و اشرار و انظر افعال سیئه بر صیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان را بزبان و دست می نجانیدند و بنا بر کثرت رنج و طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند
و در باب شکست او مکر و حیله ها می اندیشیدند و قصدها میکردند و عاقبت فاجره را بجنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن تعلیم دادند که چه حیلت
خود را در صومعه انداخته و او را بصومعه جریج رسانیده خود را کمین گاه غدر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیل بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد
که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور آمده ایم و از خوف بیباکان و درندگان سباع نمیتوانیم که در شب در صحرا باشیم اگر امشب را درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در را باز کرده زن
در صومعه را مدد زنا بدر نماز ایستاده و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی در پیش جریج جلوه داده ستد عا مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت
منقولست که چندان وسوسه کرد شیطان که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه
دست بسوی آتش برد چون انگشت او بسوخت شهوتش زائل گشت و باز شیطان اغوا نموده نفس سرکش انسکین داد بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او بدینمنوال بود و چون
صباح شد و صومعه را بگشاد زانیه بیرون دوید و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را گرفتند و با او گفتند که از حال عجایب و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که تهمت که جریج با من نامیکند و از وی حامله
شده ام و نزدیک آن شد که وضع حمل نمایم و فجره بسیمان بگردن جریج افگنده کشان کشان او را بارگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض آن شهریار گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش
از این واقعه آگاه شده نزد پسر آمده و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود از آنجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک را بتعزیت پسر گفته مادر جریج گفت و درین باب تعجیل نمای
که من تعزیت بیگناهی فرزند خود بینه دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت ابصرها تا زانیه را حاضر گردانند ملک با حضار او امثال از زنان فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده دعا
تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم تمیز گردد بعد فراغ از مناجات او فرمود یا صاحب البطن چنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که
از متعلقان بنی فلانست و سه نوبت چنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل زانیه سه روز بگذشت باز اهل شهر و فتنه اجتماع نموده و باب قتل جریج
سعی پیوسته بعضی استماع آواز کودک از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند مادر جریج از این حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفلی را در شکم مادر بنطق کرامت فرمود میتواند که در خارج شکم او را نیز
قوت تکلم دهد استدعا نمود که صدای کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند و
بعضی از روایات چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با نیا اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را از این حرکت منع مینمود و چون این جا ملک گشت از وی فرزند متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج
خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسید حکم بقتل و صلب عابد فرمود و عابد را براه زانیه آورده متبسم شد و مردم از جنبه او دیگر پرسیده جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق
من فرمود اراک الله وجوه المسمات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب و جمعی از کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا و سمعه الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج و استغفروا

ذکر اصحاب الاخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و ستمگار ذو النواس نام و او وزیری
داشت کاهن و ساحر که بسبب استقلال او به ملک قیام مینمود و چون ضعف و تسخوخت بر وزیر استیلا یافت و قوت یافت شد کار آن ساحر را بر خود تنگ کرد و ملک الاسفل گشت از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام
داشته باشد بیاموزد و سپارند تا معلوم وزیر نجات خود و تعلیم می نماید و شایسته خدمت و نیابت گردد و ذو النواس بحکم وزیر بطلب آن پسر فرستاد و آن پسر را تعلیم سحر و کهانت مینمود
بمقصد میشتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت العزیز آیا چیزیست که مرا از عذاب تو رهائی بخشد و عزت تو که چشم من در تماشای تو گرفته شده و نفس من بتوفیق و مدد تو از ارتکاب شهوات باز ایستاده
و این سخن موثر افتاده آن پسر از شب در خانه زیر زمینی را پیدا کرد و آمد و از آن خانه راهبی با لباس پوشیده که بتضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پسر پرسید که ترا باین موضع که آورد که از خلق فرار نموده بخوردن گیاه
و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را بر راهب حکایت کرد و گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب را سوگند داد که هیچکس را از حال او آگاه نکند
که خوف جانست بعد از آن پسر عرض اسلام کرده آنسعادتمند مسلمان گشت و هنگام وصیت ملازمت راهب مینمود تا بفوز بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوه شد تا انواع خوارق عادات از و بخیر ظهور رسید چنانچه
جمعی را دیدکه در رای توقف نموده بودند و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم باشارت پسر همراه او رفتند تا بنزدیک ثعبان رسیدند و پسر تیر
رفته دست بر پشت ثعبان کشید و اثر با همان لحظه بگوشه رفته از نظر خلق غائب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دیدکه در عقب مردم افتاده و مردمان از پیش آن
سبع گریزان میرفتند و پسر تیر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر بازگشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذو نواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده و اطبا از معالجه او
عاجز آمده مالها نموده بادی گفت که اگر او متابعت من میکنی از حضرت عزت دو خواهم نمود تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را روشن گردانید
و حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف نموده و پسر بیست که دیگر بنفرت ملزم ابا اغنیا نگوید و حاجب متقبل شد و چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد
ذو نواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که خدای و خدائی نیست و بر همه اشیا قادرست ذو نواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت گفتا که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده و
حاجب صورت واقعه را پنهان داشته ملک حکم بقتل او فرموده چون کار بجان رسید ملک از حال پسری که از وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد ذو نواس بحضار فرمانداد و از وی پرسید که آنت روت
علی هذا هینه قال کان بدعائی انگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچکس این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گرداند وزیر ساحر گفت من چیزی که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر
گفت که ترا باین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال را بر مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قول
رجوع نماید موثر نیفتاد بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمودند که راهب نشان داد و آن پیر موحد را سنگان بموقف سیاست آوردند و ذو نواس را راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب افسادی
چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد و از امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب را نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد
خویش رجوع نما و پسر نیز از فرمان ذو نواس باز زده ملک او را با جمعی سپرد تا طعمه مارانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا بادی برخاست و کشتگان ذو نواس را بدریا افگنده پسر سالم
بازگشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبیده از وی پرسید بچه کیفیت از چنگال اجل رهائی یافتی فقال ان ربی الملک هم و نجاتی ملک بغضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قله جبل بردند
بادی صعب برخاست و شرر کاز بایان کوه افگند پسر بسلامت باز آمد ذو نواس فرمود تا او را برداکردند و هر چند تیر بروی زدند کارگر نیفتاد پس بر چندان آتش افروختند که زبانه شرار بفلک اثیر کشید اما یکتار موی او نسوخت
بعد از آن ملک فرمود تا او را تیر باران کردند یک تیر از آنها کارگر نیامد منقولست که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم روزی که آن ظالم با خلقی کثیر بپای دار آمده بود خطاب کرد که ایها الطاغی تیر تو بوقتی
از جوشن من بگذرد که هنگام انداختن گوئی که رمیت باسم رب الغلام و ذو نواس این کلمه گفته و تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده و مرغ روحش همان لحظه بطوف کنگره عرش پرواز کرد و خلقی که بپای دار مجتمع گشته بودند
صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب الغلام و خاص و عام ذو نواس گفتند که از آنچه می ترسیدیم اینک پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوهها آتش زدند کار شرار آن بشعل خورشید رسید و هر که از
دین برگشت او را بآتش بیداد سوختند و گویند که آخر کسی که او را میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت مادر بیچاره از شفقت طفل دلگیر شده خواست که بکیش
ذو نواس آید که ناگاه طفل بقصیح باذن الله تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر جواب داد که باعث برین امر شفقت منست با تو و پسر کودک گفت که هیچ باک نیست
لا رحم الله رحمک یا ابن عبد این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را بآتش انداخت و آتش از ایشان مردگردانید و مادر و فرزند از عیون ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت
بیرون نشستند و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشت و کافران را نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم و لهم عذاب الحریق یعنی ملک النار احرقهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب رض بعضی از اهل اسلام بادیه
از بوادی یمن چون مصلوبی یافتند که یکدست و دو بر زنخدان نهاده بود و بر گاه که دست او را از آنجا دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شدند و صورت واقعه را بعرض عمر رض گردانیدند آنحضرت کیفیت
این امر مبرم را از کعب الاحبار استفسار نموده کعب قصه ذو نواس و صلب پسر اصحاب اخدود را که مذکور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفتند و تکفین و تدفین او قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر و عجائب آثار او
طائفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از دیار شام اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب و هم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی

[illegible] اسلام مشهور بدایان [illegible] بنابر [illegible] کفار در ان نواحی چنان میدانستند و در ان زمان پادشاهی بود جبار و عاصی و بر اصل که اهل شام نیز شرائط متابعت و بجای می آوردند و او
دو صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آنها دعوت مینمود و هر که بسجده افلون سر فرو نمی نهاد بفرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در ان آوان بخاطر جرجیس انحنینی رسید که از کرام
اموال تحصیل نموده بملک موصل برد تا بقیة العمر در مهاد امن و امان زندگانی کرده است تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم بدایا نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و بحسب اتفاق روزی
بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلائق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنند و هر که سر از فرمان وی نمیکشید بنجات میسانید و هر که مخالفت میورزید میفرمود تا او را
در آتش اندازند و جرجیس ملاحظه احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این جلال بدفعال و مذاهب شریعت و دیانت جائز نیست و همانا مردم از ان انجمن بیرون آمده
بآواز بلند ذاکر که ایها الملک کلمه حق مرا استماع نمای و سورت غضبی را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع موعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمای و بعد از ان
گفت ایملک تو مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفرینندهٔ اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داد و ترا از طریق مستقیم انحراف ورزیده سنگی تراشیده
را که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت میپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کشیدن باطل خود باز دار و روی بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی
از کجائی جرجیس جواب داد که من بندهٔ از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت نموده
و من از خوف ظلم و تاب آفتاب حوادث التجا بسایهٔ عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکشیدن باطل سر خم مینماید
عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت راجح یافتم ملک گفت تو بواسطهٔ این مخاطبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو
نخست از در نصیحت در آمدی و ظیفهٔ آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و کرامت و عزت و سروری ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ
فائده از وی بتو نمیرسد اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو فانی گردانیده و ترا بر جملهٔ خلائق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار
خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از انچه قوم تو کرده اند از نعمت و کنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خود و توفیق تمام دارم و جرجیس و شخص را نزد انطاغی و غایت
تقرب دیده گفت ایملک تو دشمن تو بر دو ذلیل و حقیر که هیچ چیز نتوانند آفرید و رزق هیچکس نتوانند داد و نفع و ضرری بکسی نتوانند رسانید و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و لیل بر صدق
دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نمیتوانند که یکی را بمرتبهٔ الیاس و یکی را بمرتبهٔ عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بندهٔ بود محتاج
باکل و شرب و حالا بعنایت خداوند درجهٔ ملائکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در ایران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بندهٔ بود از
بندگان خدا که او را بواسطهٔ پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افگند تا احیای اموات نموده معالجهٔ اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برد
نزدیک عرش مجید جای داده ملک گفت سخن دراز کشیدی بایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط
ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند پس حکم فرمود تا بتسانهای آهنین بجوم و هجوم
او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند ازین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی باو نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از ان فرمان داد تا حوضی از مس پر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در آنحوض انداخته سرپوش را بران نهادند تا نحاس مذاب فسرده و سرد گشت و
چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نی ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم
که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیاء و مرا ازین همه مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی
افگنده دست و پای او را بتسمهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب در آمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و تاج نبوتش سر فراز
ساخت و قیود او را رفع کرده گفت از جانب خداوند صبور شکور تو مامور بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بچنگ اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر
چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند بعد از هر بار من بقدرت کاملهٔ خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضهٔ رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار
که در جمیع حالات غنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک را مدهوش پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد قال من ملک سلطان فوق کل
ملک سلطان و آن کافر غضب نموده فرمود تا جرجیس را بگرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و قطعهٔ چند بقسم ساخته در جائی که شیران ایستاده بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای جرجیس
را بر پشت خود گرفته گذاشتند که بر زمین افتاد آنگاه حضرت مسیح قدیم جرجیس را زنده گردانیده ملکی را بوی فرستاد و آن فرشته گفت ای بنده خدا میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا بدشمنان من
جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص ندمانش نشسته تعریف افلون میکرد و کلیسای

اقوی باندی نیست و میگفت که بجز جبیس که مرا از معبود خویش خوف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس برزد و ملک و ارکان دولت او متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود
که من جرجیسم که خداوند ذوالجلال بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که
بکمال سحر بر آنکه کسی بر او بکشد چنان نمود که کشته شده است و حالا در آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک با این سخن پسندیده افتاد حکم فرمود تا قلعه و هر جا که ساحریست بسایه سریر اعلی
حاضر کردند و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی هست درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از آثار اعمال خویش بمن نمائید تا ما بر کردار شما وقوفی حاصل شود و رئیس سحره
دو ملا از خریطه بیرون آورد و آن جیتین را در نظر خلق دوگانه نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقدار تخم در زمین پاشیده هماترمان بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و گوفتن و آرد کردن خمیر ساخت
نان پخته و همه بر وی آفرین کرده گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را بموعد مستظهر گردانید و التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب نمود و ساحر اینمعنی را قبول کرده
و قدحی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس با ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه بیابی جرجیس فرمود که در غایت
خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت خدایرا است که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در
مقام معارضه بود بلی بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره
ساحران میشمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آنشخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و انعجوزه بدین دیار آمده از جرجیس التماس فرمود تا دعا نماید
تا بقدرت او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که آنرا بر روی گاو مرده زن تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم
انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه
قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله اشهد ان لا اله الا الله ملک رخشم شد از وی پرسید که چه چیز ترا باین وادی فریفته گردانیده در عوا
آنگفته و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا
زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس مومن و گردیدند و مسلمان شدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند
و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را بهشت برد تا
از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو بر چه میخواهد میکند و چه
اراده او بدان تعلق میگیرد و موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار شمرده گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی
اگر این مسئول را مبذول دارد مختارست و الا هیچکس را بر وی حکمی نیست و مقارن اینحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و مرحمت ست که هر دعائی
که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس از این خبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها را بتدریج از آمده اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد و ملک و نواب او
این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب
و عقوبت جرجیس بر آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جا داده و بدقه چندان آتش افروختند که هر چه
در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برف در رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز
شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بر روی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا
و صحیح الارکان از انمیان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظه و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزوده مقربی
که او را طوقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و در آن غار حیاض محفوره است در سنگ که در هر یکی از انها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش
صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در ده دو رکعت نماز گذارده مرکز تا عظام رمیم و رفات ملوک نسا و اولاد ایشان را
از خوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهاده آنگاه از ملک کار ساز مسالت نمود که آنجماعت را در زمره احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک
زنده شدند و جرجیس در انمیان پیر را دیده پرسید که نام تو چیست گفت قوقل و آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب و تعلیمش نمود جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از
سال گذشته هنوز تلخی جانکندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم بر اجساد و حزن بر ا
و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر فرستد بدنیا تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح با جساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و تو طویل سخن بدینجا رسانیده از

بر حبیب پیغمبر ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بدین افلاس شریف تهدید کرده و او جواب داد که من حبیب پیغمبرم و قیل چون نام آنحضرت را شنیده دست رد از من وی زد که اکنون ما را
شفاعت کن تا خلاص یابد حبیب عظیم بر آنحضرت فرموده قوله اینست خاک بیچاره را قبول فرموده دست بر سینه مطلوب ما نهند و قیل قلیطیا با قیل گفت که تو از نسل پادشاه ملوک بوده و مدتی دین آبا خویش را
ترویج نموده اکنون شرم نمیداری که متابعت این ضال مضل سر فرود می آری قیل روی از وی گردانید و گفت تا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه حبیب از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمه
آبی ظاهر شد فرمود که آن جماعت بشرائط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز حبیب پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانید و در بهشت جاوید جا گرفتند منقولست که با وجود خلوص معجزه حبیب از
حبیب ملک و متعلقان او بیچیک دایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای حبیب ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده جا نمودی که بیچیک از انها خارج
وجود حیات نداشتند اهل شرک و عدوان در دفع حبیب باهم مراسم مشاورت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که حبیب را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحضرت رسالت خود رجوع نماید و بنا برین او را در خانه عجوزه
فقیره که پسر کور و کوتاه و نقصه داشت چنان مقید و محبوس گردانید که مجال جنبیدنش نماند حبیب از ان عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند یاد کرد که دو شبانه روز باندک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام
سد جوع نموده ام اکنون هیچ ندارم که بیرون دهم و از سوالی آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غائب گشت حبیب ستونی در انجا ندیده عافر نمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع ثمار
بار آورده آن ستون را تقطیع یافته سر بر بالین کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت امنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن را هوش شفای بسر دامن گیر شد و نیز
مطلب مقدوم حبیب افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و حبیب آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای
وی نیز باز گیر تا گویا و روان گردد فقال ان لبیک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن بسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بران درخت
افتاده دید که میوه ها متنوع بار دارند و از ان شجره در شگفت ماند جهت کیفیت آن استعلام نمود خاص گفتند که این ساحر یعنی حبیب نبات کرده است و پیرزن را نیز شفا داده ملک گفت چون که
درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که جهت آنکه غبار بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزن را ویران کرده آن درخت را از بیخ و بن بر کنند و حبیب را فرمود
آن دو حد بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از ان ملک حکم کرد تا حبیب را پاره پاره کردند و پارها بدن او را سوخته و خاکستر شرا ثلثی از ان بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر اگنده ساختند و ثلث ثالث
را در جبل افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بنده پاکیزه روزگار من جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد
و مقارن این ندا از سه جانب بادی در حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار حبیب ظاهر گشت و گرد از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با حبیب نیز در ملک آمده واقعه مذکوره را بتفصیل
معروض گردانیدند و آن کافران خدا بخبر مبهوت و متحیر گشته با حبیب گفت که اگر دیگر امر با من متابعت کنی باز دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ
نموده در جمیع امور تابع تو باشم حبیب گفت که آن کدامست ملک گفت مطلوب آنست که افلون را اکنون بت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم حبیب مهلک صنم امید وار
شده ملک را بایجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و متبهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و حبیب آن روز
با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاست و زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت حبیب و جودت قرائت کلام الهی وجه ملک از شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب
از افق شرقی طلوع نموده و حبیب بیت الصنم رفت خلقی کثیر بنظاره بر در بت خانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا حبیب در خانه آن محبوس بود از صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته
بیت الصنم در آمد و با حبیب عتاب آغاز کرد که ای حبیب خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود اینهمه الطاف تو جهلا
تسها اغنیا انکاشته بپرستش غیر او میپردازی حبیب با او گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین که درین امر حکمتی ست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده حبیب با آن کودک گفت که برو و بتان را بگو که حبیب شما را میطلبد پس
پای پسر و زبان گویا باشد پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده حبیب پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بر زمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس از ان جا خسف ایشان نموده
از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده حبیب او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم میفرستی ابلیس جواب داد که اغوای افرادی از افراد انسان را از ملک سموات و ارض
بالاتر شمرم که میان من و آدم و فرزندان اوست و دشمن بدارم و چون ملک دید که افلون و سائر اصنام بر زمین فرو رفتند گفت ای حبیب مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی حبیب گفت چگونه جمادی را آله
میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با تیغ وجهی هلاک ساختند و حبیب بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یا رب
مرا درین هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من نرود
چون آن دعا فراغت یافت از موقف قرب قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم مرید آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر ها کشیدند و حبیب را
پاره پاره کردند و آتش آنشهدا با مجموع عبدة الاصنام بسوخت و دخان از بلیه سالم ماندند گویند که طائفه که بحبیب ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر شمسون عابد** آورده اند که
بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب و نهایت توانائی و قوت که بهر چه او را می بستند او را می گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار مشغول

واورا شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که غلبه با بر وی مقصور است بر اعانت دو جادو و ماله بنا بر این حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر دلیل شهر ما
بدستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت ؎
ای عهد تو عهد دوستان سر پل + از مهر تو کین نیاید و از عز تو ذل + پر مشغله و میان تهی همچو دهل + ای یکشبه همچو شمع و یکروزه چو گل + منقولست که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاده
و پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا شرط خدمت بجای آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بر سنی محکم باید بست و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون بخواب رفت
آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی بست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن بسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که زور ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را
ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک باتفاق سائر کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر باید مقید گردانید و زن بستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست
و از سبب این تفتیش کرده زوجه جواب داد که بدانجهت این حرکت کردم تا صدق قول آنکس روشن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند از آن بگسلاند شمسون گفت این راست است اما اگر بموی من بیندند
نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون بخواب رفت آن زن خدا موی چند از محاسن مبارکش بریده هر دو بهام او را بست و کفار را خبردار گردانید ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند
ملک زنان بر منظری که بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود چون شمسون نزدیک سریر ملک فرود آمد کردند که خلائق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهت صلب او در برابر منظر دار بزنند
و دران حین شمسون مناجات کرد که یا رب اگر بقای خود را برای اجهاد اعدای تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمده او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونهای
از تحت منظر ملک بکشد و شمسون بفرموده عمل نموده و منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باذواج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود عاد و نمود
و منکوحه را طلاق داد آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه که لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است
که شمسون بعبادت ملک مغفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر است و او در زمان فترت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن بهشت است و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سائر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات در دیار یمن از
سنگستانی زبانه آتش ظاهر شد که عرب سه روز راه از آن موضع شتران خود را بر شتابی آن میچرانیدند و روز دوم آنجا بغیر از روده پیه مرعی نمیشد چون خالد ذکر ملک مذکور را با قبیله در میان
نهاد قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان خالد متوجه آنجانب گشته آب آنجا خویش آن مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ
من سه شب گور خری بر سر قبر من مدد سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و پیکش را شکافته بر قبر من زنید تا من از خاک بیرون آمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از انقضای
سه شب گور خری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد بانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب رسوائی ما گردد و در
معارف جعیبی مسطورست که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده و خود را آنحضرت گسترده او را بانجا نشانید و گفت مرحبا یا بنت بنی ضبیعة بله و آن دختر سوره اخلاص را از حضرت شنیده
گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم **تقدیر عدد انبیا علیهم التحیة والسلام** در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم
تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از هشت هزار تجاوز نکرده و ابو العلای موصلی در جلسه
موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم بر اثر هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید و ازین هشت هزار پیغمبر چهار هزار بنی اسرائیل
بودند و چهار هزار دیگر با هم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن خلیل در کتاب تعریف الانبیا بروایت یحیی بن سعید آورده است که حضرت مصطفوی فرمود من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند
که از جمله صد و بیست و چهار هزار و سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل مرسل آنست که وحی الهی بروی بتوسط جبرئیل نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نی و نبی غیر مرسل آنست که بنداء الهام بخواب و منام بقوم
مامور شده باشد و مقرر پیغمبران منحصر در چهار قسم است نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولوالعزم اختلاف بسیارست
و کلک بیان در اختصار کوشیده متعرض ایراد آنکی از آن میگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوالعزم میدانند و کریمه ولم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است
باعتقاد ایشان ماول است و زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم و اصحاب شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه علیهم اجمعین اولوالعزم باشند
و بعض فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه صاحبان شریعت ماقبل اند و بنا برین تقدیر آدم اولوالعزم نباشد و آن هیچ مرسل دیگر بعد از آدم مذکور گشته اند اولوالعزم باشد و خاتم باتفاق بیست
یکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است افضل رسل و شبهه شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل است و بعد از آن موسی
و بعد از آن عیسی و بعد از آن نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توراة دوم داود صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که
بر آدم بیست و یک صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والشهداء

باشد والله اعلم بالصواب حاکمان محکمه روایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات ست که تفصیل آن طاقت بار کتاب نیست و بنا بر آنکه
بتعیین معلومست که اگر بمن اقتضا حسن التفات امیر بود جوان بخت کامگار ناسک مناسک اخیار عالم را که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام بل سائر انام تا قیام قیامت مبسوط مدود باد تمشیت بلفیق
انجکایات متعلق بگشتی عشر عشیر آنچه مسطور ست و حیز ظهور نیامدی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و هر چند جمعی از اهل حسد که فی حیدها حبل مسد
بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بران میکشند و سبب انصراف خاطر کسی میگردند اما اول غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی دام الله اجلاله که
اگر پسند تو ایم بنسکین تمام می پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوشخرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه بر صفحات دوران نگارد و اما اول
کرده کار آنکه بدرقه توفیق راهنمای این مسافر وهم و تنگبار گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق ذکر کیومرث که اول پادشاه ادیان و نخستین پادشاهان ست کیومرث لفظی ست
سریانی و معنی آن زنده گویا باشد چون قبل از تصدی او بجز سلم و ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفه از عقلا و اشراف در باب وضع علم و بیاد اندیشه
تمام بکار آورده انتظام عالم و تنسیق و ترفیه حال بنی آدم را بوجود مدبری ذو اقتدار و فرمانده ای رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده سماتش بکلیه نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا بل کافه بریا از اسباب
تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده در مهاد استراحت و مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد و او چون بیان اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت ایشان
سوگند داده تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت ۵ نخستین خدیوی که کشور کشود ۴ سر تاجداران کیومرث بود ۴ ایمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طائفه
که کیومرث بحسب من بن سکیر بن صلبی ولاد آدم بود و حدیث امام غزالی ره در کتاب نصیحة الملوک مؤید این قول است و جمعی گفته اند وی ایم بن لاد بن ارم بن سام بن نوح ست که در مبدأ
سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب و اعاجم گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس غیر لفظ آدم اسمی بر خود
اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مؤلف مخالف قول جمهور مورخان ست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فارس را که مجموع این طبقات از
اخفاد کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر ست و او را کلشاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول پادشاهی ست که بر مسند سلطنت
بنشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بمیامن معدلت او دمش با گرگ خواهر خوانده گی آغاز نهاد و شیر با آهوان بتماشای صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون انتظام امور مملکت
فراغت یافتی فرادید السیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت بپرستش خالق لیل و نهار روزها بشب و شبها بروز رسانیدی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلائق منفصل
منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جهان باد که کم آزاری و پرستیدن
خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای چه چیز ست گفت که بی آزاری ستر تب بر جدائی ست از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هرگاه که خرد اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی
میشد بدیدن ثمرة الفواد بمؤانست او و ازالهٔ آن سعی پیوستی نوبتی بی بنی طاهر حزین و اندوهناک بجانب کوه و ماوند شتافت که فرزندش در آنمقام مقیم بود و در راه نظر بر جغدی افتاد که چند نوبت
فریاد و موحش کیومرث از آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور ست امیدوارم که مقبول طباع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بر صومعه پسر رسید آشفته یافته بر چند تفرس کرد
بنابرین بات و بنین آدم چند را شوم و آواز او را از اندوه دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون بر اطوار ناپسندیده ایشان مطلع شد بقوت یزدانی
و تائید آسمانی باعفایت محاربه نمود و بران طبقه غالب آمده طائفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی بطرف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه قریب با دانها آمده منتظر فرصت که دست بر دی نمایند
تا وقتی پسر کیومرث در صومعه خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث پسر سید جزع بسیار نمود
مقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال جایی در آن جبل پدید آورد کیومرث ولد مرحوم خود را در آنجا فرو هشته بر سر آنجا آتشی بلند برافروخت و مجوس در تصفیه آتش [illegible]
طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه ماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند مقام ایشان آگاهی [illegible]
[illegible] پسر تو در فلان دیار بخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاد و فرمود من شرق میروم تا [illegible] فرزند خویش از زمره [illegible]
پسر یکی از اولاد خود را بخلاف گذاشته از حوالی دماوند که مقر غزا بود بطرف مشرق روانه شد و بعد از آنکه مقدار مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد [illegible]
در نبرد بود و هرگاه ماقصد ناکیان مینمود خروس در خروش آمده بر وی حمله میبرد و او را میگریزانید کیومرث را سیاست خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود مار را بکشت و مقدار [illegible]
پیش خروس انداخت و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ناکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث از ایثار خروس هم مطبوع افتاد و با خود گفت
که این شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه جهاد شده ام مار که دشمن بنی آدم ست و فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست تحسن بنا بر این بعد از فراغ از آن مهم فرزند [illegible]
را امر فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض [illegible] که دیو ساکن باشد چون خروس بسراید و زبان خود را بتسبیح باری عز اسمه در کام [illegible]

انا بخافرا نماید ۵ دیو بگریزد از انقوم که قرآن خوانند + وسبب نظر مردم بیانگ بی هنگام خروس و کشته شدن اندر انوقت انست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود
که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار دیندار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی مسخر
کرده بکارهای دشوار باز داشت و در انمحل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود طبرستان
و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند
که در حدود مشرق به بنای شهری مشغولست برادر کیومرث از انجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر سر تفرج نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست
که تو بجانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
بشناخت و با او لد خود خطاب نموده گفت که بل اخی و از جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هر چند در زبان بانی سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی و عربی چنان
اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکه است بر تقدیر صحت این روایت و فرقهٔ از اهل تاریخ بر انند که بلخ را الرسپ بنا کرده است و مینماید که این صورت در ثانی الحال عوده باشد و چون
کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان و دودمان فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده خشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن
با برادر خویش بجنگ طائفهٔ از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر اعلاعین پاک نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید
و خلائق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی و بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی
و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و نساوجرجان و حمص و سجستان نیز از مستحدثات اوست و طائفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران
کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون
کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در اندیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پس از چندگاه خاطر خطیرش مائل سفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ
رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزادهٔ نجیب شید که عبارت از سیامک ست روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و
فرزانه آمد ۵ گهی بزم بخشنده بود چو آب + گهی رزم دزدنده همچون نهنگ + در جمع مردی و مردانگی + دلیری و رادی و فرزانگی + و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و
فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از آرای دوربین و فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در بین آنها چون خواست که از میانه
کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت نماید زمرهٔ از خاندان سلطنت و فرقهٔ از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک را اجرای جمیع نائب مناب و قائم مقام منست قول من با قول او
مطابق و فعل من با فعل او موافق منست ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و لهای خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت با عروس مملکت
در مقام اعتناق آمده روزی چند در حجلهٔ شادی و مراسم داماد بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرائط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون
از تنظیم امور ملک فراغت یافتی بدستور جد والاگهر در گنجهای کوه و کمر بر تبش ملک داد گر پرداختی تا روزی در اثنای آمد و شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورده بعد از مجادله و مجالدهٔ آنجماعت را
منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و پهلوی بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آنماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند
ورخروش و بسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود بپدر سپرد و وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده
ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشهٔ خود جزعها کرده مقاران این حال بمشیران خبر رسانیدند که دل و دیده حرم سیامک بطلعت فرزند
ارجمند روشن و قوی شد ۵ یکی گر رود دیگر آید بجای + جهان را نماند سبب کتخدای + و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت
بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ میمونش آثار کشورستانی لایح و باهر ۵ بوسید و تنگش بر در گرفت + بسوگ سیامک غم از سر گرفت +
چو گردونش با فر و فرهنگ یافت + ز گفت نیا نام هوشنگ یافت + و کیومرث بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان
تا خبر دادند و لکل اعدای دولت بکنار قلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بد
رسیده دائره کرد و امر کرد آن مخذولان را احاطه نمودند و بی کلفت عفریت کریه هیاتی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین در قید اسیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی
آن اعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را با آتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تار
له نمای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ گفته اند که پشم رستن و بافتن و از آن جامه بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته که ا

تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سوار از مخترعات کیومرث است و چون نوبت
بزرگسالی او رسید گذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمانداری کرد و بسیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود
تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنگ شیخ الملک** بقول اشهر هوشنگ نبیره کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است
و اقوال دیگر در نسب او ورود یافته است که در نقض آنها زیاده فائده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث بر اورنگ منصب سلطنت
گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بران متصور نیست و بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابراین
جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ او در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری
از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ
معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در چین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامه عنبرین شمامه جلوه نموده شمه از صفات و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران
فرس که در آن کتاب مذکور است باندک تغییری در عبارات بر صفحه این اوراق بنگاشت و هی هذه ۵ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ + خدیو جهانگیر فیروز جنگ + چو ملک گیومرث میراث یافت
عنان سوی آئین اسلاف تافت + همه رسم آئین نیکو نهاد + بیفزود بر عدل و احسان و داد + فرومایگان را ز زور و زر کرد + جهان را بانصاف معمور کرد + هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی مقول علیه ۵ درگهش کعبه حاجات خلائق بود + حضرتش مرجع ارباب حقائق بود
و در روزگار دولت او جمهور خلائق از ظلمات ظلم و اعتساف بچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان
بدانسان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشاهیر جهان و خسارهٔ
روزگار بذکر مناقب و معطر و مورد ماند و طائفه از روسا و یار فرس و دودمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی
طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزلهٔ تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه
مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و منع آن بهیچ سپهر عظمت و دقایه قوت در حیز امکان نیاید پس حاجبان و ملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی
ساطع بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که فاضل حکما گفته اند ۵ نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع + که بی بینت شاه فرمان دهد + که همچون مضای قضا
حکم او + گهی جان ستاند گهی جان دهد + شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی همعنی بیارمن الفت و صداقت نگروند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبح و صورت زشت باز نمایند ۵ مده راه صاحب غرض پیش خویش + بناحق مکن سینهٔ خویش ریش + که آن جمله نیرنگ مکر و فن است + برون و ستاره
درون دشمن است + دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب دارد و ظالم و راهزن را از مقاصد مسالک و گردان و همعنی مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دان ۵ تا نکوشی بعدالت
نشوی + هرگز از ملک و سلطنت شادان + رو مسالک دزد و ایمن دار + ای که خواهی ممالک آبادان + دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکائد خصم بهر حال
ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید ۵ مباش ایمن از دشمن و کید او + مباد آگه تا گه شوی صید او + حدیث کیومرث و اندرز اوست + که دشمن نگردد بانسان دوست
دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و موجب وبال است زبان کشیده دارد ۵ بدنامی خاندان عفاف + اگر داری انصاف بهتان مباف + نخواهی
که بدگویدت عیب جوی + بدیهیچکس تا توانی مگوی + و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد ۵ سه فعل است بد در نهاد بشر + کزان نفس را میل باشد بشر + یکی نقض عهد است
اندر وجود + از و خصلتی نیست مذموم تر + دوم مکر کردن سوم بیست بغی + کز و دین و دانش بود در خطر + گرت هست مردی و هوش و خرد + ازین هر دو خصلت حذر کن حذر + دیگر آنکه
بگمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق خطر و معرض خطر نیندازد و خود را امور غضب حضرت آفریدگار نسازد ۵ مکن کس را باندک ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نآرد + که چون شک
از یقین گردد هویدا + پشیمان گردی و سودی ندارد + و دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید + ۵ فراخ دستی
از اندازه مگذران چندان + که آفتاب معاشت بدل شود بسها + نه نیز هر و امساک بینهایت باش + چنانکه دامن همت کنی ز دست رها + ز هر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است +
پیش اهل مروت بنزد اهل صفا + پس اختیار وسط است و جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها و دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر
خفیف کل ملک فی طی لسانه لائی طیلسانه با ناندیشد و دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد
۵ هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبیل + هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است + دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که

پایمال هر کرد و دست فرسود و خست خدم و حشم را بمطالبات ناموجه نفور و از دور نگردانند هر جا که عدل سایه گستر درخت وجود نبود + کین سایبان طوبی با خضر نکوتر ست + و آنجا که عدل خیمه زند
تختگاه سازد + کان خیمه از سپهر دو نکوتر ست + دیگر آنکه بعفوات اصحاب لال و امن تجاوز و ذوی اغماض نگشته و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة غنیمت عمل نماید
چو قدرت یافتی ناگاه بر خصم + بعفوش بند کن تا بنده گردد + که مذنب کشته افعال خویش ست + چو بوی عفو یابد زنده گردد + و در خبر است که اگر شخصی لذتی از کسی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن
کشد بیشک و شبهه از آن مرد باشد که نیاوی یوم القیمة من کان که علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الیه بالجنایات
محلی و آراسته دارد مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم + ما را چه لذتیست ز عفو گناهگار + هموار آن کتاب جنایت کند بعمد + دائم به دامگه آرد با عتذار + و چون جواب رقم بن کلیب معن
زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن در این محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده و توقیع از قبیل ابا توقیع سیاست بگذرانید و رقم در هنگام خشم او بر درگاه آمده با خواست و رخصت
دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقیع اکرام نمود معن گفت ما الذی قادک الینا الم تخش عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بر آمدن نزد من آیا نه سیاست از عقوبت من ترا رقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت
مال نیاورده است ولیکن حلاوت عفو مرا رخصت نداد که خود ترا گردانم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که به چند گناه بزرگست عفو تو از آن بزرگتر ست از تو انگیزیم بخشیدن چنان دشوار ست
آنکه در قدرت بخشد جرم کاری مشکل ست + کز عظیم ست از فرودستان عذر آور گناه + از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم ست + القصه چون هوشنگ از این نصائح و مواعظ دیگر که
تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور ست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که بر این وصایا تقدیم دارد جد و جهد ست در کارها و عالی همت آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه قدرت و بضاعت
استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امانی بدامن کامرانی رسد بسعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب روی در پرده تعذر کشد عذر او بارگاه
نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث مودع داشت که مواعظ شاهانه و نصائح مشفقانه که طراز دهنده لباس نیکنامی و فراز دهنده رایت کامرانی ست
آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صبا و سا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود یاد ایام وصال تو ز لوح دل من + بمر در فلک گردش دوران نرود + و
بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود اگر باشم این پند سا پای بند + بدنیا و عقبی شوم ارجمند + وگر سر به پیچم ز گفتار شاه + شود حال من در دو گیتی تباه + مرا
شهریاری همایون نظر + ز سیم بخشید و تاج و کمر + بدانش مرا در جهان شهره کرد + ز آداب اخلاق با بهره کرد + یکی قطره بودم چو دریا شدم + یکی صعوه بودم چو عنقا شدم + ز احسان خسرو
بمن آن رسید + که برگشت تشنه ز باران رسید + زهی فضل و تائید پروردگار + زهی لطف و بخشایش کردگار + که شاه جهان سایه بر من فکند + گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند + چو طهمورث
از شکر شاه جهان + بپرداخت درج عقیق دهان + بدو گفت هوشنگ والا تبار + که ای از پدر و زنیا یادگار + من اینک گرفتم بی کار خویش + شدم منزوی در بن غار خویش
سپردم تو ملک و دنیا بمن + تو دانی اگر خاینی و رامین + بگفت این سخنها و بشتافت زود + بکجا مرغ کبوترت راجای بود + در آن غار تاریک پا واگرفت + پی راه اجداد و آبا گرفت
جوابدال معروف بودی مدام + شب و روز او در قیام و صیام + گهی در مناجات بودی و ذکر + گهی خامشی برگزیدی و فکر + اجل تا بر او در رسد رحلت بخواند + در آن غار فردا وحیدا بماند
شنیدم که کارش چو نزدیک شد + جهان بر وی از مرگ تاریک شد + برآورد فریاد و بگریست زار + بنالید چون ابر در نوبهار + که ای مونس و تنهائیم + نمیدانم اکنون چه فرمائیم
درین دم که جان آمده بر لبست + تن ناتوان زیر تاب و تب است + روان از بدن فتن آغاز کرد + ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد + ز گفت و شنودم زبان بسته شد + دل من
ز نزع روان خسته شد + انا آنجا که انعام و احسان تست + و زانجا که فضل فراوان تست + برین خاک لب تشنه باری منی + برین خسته خاطر مهری + درین وادی از بهر راه معاد
نه همراه دارم نه مرکب نه زاد + ببخشای بر مستمند ذلیل + که گم کرده راه و ندارد دلیل + چو تنها بمانم درین تیره خاک + تن اندر نشیب و سر اندر مغاک + در آن بستر خاک بالین خشت + بروی
دری برگشای از بهشت + کفن حله گردان خاکم عبیر + امانم ده از منکر و از نکیر + چو ناچیز شد صورت مستعار + دلم را بجان دگر زنده دار + در آن نیستی هستی ده مرا + کزین هستی آن نیستی به مرا
طائفه از ناقلان اسما گفته اند که هوشنگ رغبت بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت ناگاه در حین سجود بزخم سنگی کارش را ساختند و طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و زاری بر زخمت
باری درخواست که از کشندگان هوشنگ او را آگاهی بخشند تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی کشف شد و چون بیدار شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را بتیغ سیاست و سنگدلی
در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آنرا تلخ نام نهاد و آخر الامر تلخ بلخ مبدل شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقه ایران را منسوب بدو دارند و زمرد بابرج بن فریدون
آورده اند که اول کسی با استخراج آهن از سنگ پرداخت و آنرا گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سکان تازی را معلم گردانید و گلاب را جهت حفظ ربا
از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار و تراشیدن تخته فرمان داد و بود دهر و جله و بنا شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت اند و هوشنگ چهل سال پادشاهی کرد و بقول طائفه ادریس علیه السلام معاصر و بوقت انتقال او
بموت پادشاه مغرور شو چون مقربان او و با تو در مقام عداوت باشند و بر پادشاه حرامست چرا که حارس مملکت و سزاوار امکنت نگهبان کسی محتاج باشد که او را نگاه دارد و هر گز تجاوز از عطا نکند و عذر
او عبث شمارد و توانگری و قناعت و سلامت و عزلت و حریت نفس و ترک شهوت و صدق دوستی و قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز ست بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض

از تحقیق در علت و حاصل طلبد چیزی که نتواند یافت و هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بی طایل و عدم تمیز و دست از دشمن و از با آنا اهل الفتن
و حسن ظن نسبت بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه سؤال شود هیبتش بر دو و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند
درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات پنج چیز اندکش بسیار است درد غم و دعا و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازه عقل مردم در حین غضب پیدا شود
و علم لشکر بسیار جواب بنده در سفها او تونگری در خورسندیست و درویشی در جستن بیشی مرد خورسند هر چند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن او است درویش است
ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار همین مقدار اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او بر بنا و نهاد ست یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را
پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طائفه از احفاد او شمرده اند ع چو هوشنگ رفت از جهان شد سرور + ولیعهد زو کوس گیتی سروی + جهاندار طهمورث دیوبند + که والا گهر بود و اختر بلند + هنرور که او استاد
هر شناس + گرفت از نجوم سعادت قیاس + چو مهر فروزان و بدر منیر + بیاراست گیتی بتاج و سریر + ز هر سو رسولان فرستاد و داد + جهان را بشارت بانصاف و داد + بفرمود تا اهل دیوان
سه سال بعشر از رعیت نخواهند مال + و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف
و جهاندار بداد و دهش معروف همت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و تهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزید بروز عطا و بخشش چون ابر
بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درنده همه عنف ع سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد + بسان آتش دوزخ طبیعت کافور + نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد + چو سبزه
سر بر آرند خفتگان قبور + سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که دران اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب میشد تا گرده از تنور رزق بیرون می کشیدند و بعضی
بینوایان روز بدیدن قرص خورشید بشب میبردند و شب بمشاهده کلیچه قمر بروز میرسانیدند ع غذای او دست که بیند دو قرص + شب و روز + بروز دیدن خورشید و شب تابان
پادشاه داد گر تسکین نائره شره و انطفاء آتش جوع که در معده ناشیوع داشت باعقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذا چاشت
را بمحتاجان مصروف دارند الملح الشعرا شیخ سعدی گوید ع کسی را مسلم بود روزه داشت + که درماندهٔ را دهد نان چاشت + وگرنه چه حاجت که زحمت بری + ز خود بازگیری
و هم خود خوری + پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و بس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و
بشر رأفت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ع دستور نیکخواه چو با شاه یکدلست + عقد امور منتظم و عدل شامل ست + از حسن اعتقاد وزیر امین شناس + گر ملک ایمن ست
و اگر شاه عادلست + و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والا گهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او
آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت لاجرم صیت بر و
احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا سابقت نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکت
عریض تر میگشت ع زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا + عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر + نه از متابعت او بتافت گیتی روی + نه از موافقت او کشید گردون سر + کمان بافت
بدوران ملک و بیم + شرف گرفت بتائید عدل او انصر + اما در مفتح حال که هوشنگ از طلبت اعمال جهانداری دامن درکشید و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید
بجهت انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه تلهٔ بسدر و خنه بحصن و ولث راه یافت طائفه از طغات و طبقه از عصات سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند
و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از مخوای الکفران هذا واحد و فاک اثنان غافل شدند ع
مکن کفران نعمت زانکه کفران + چو نیکو بنگری باشد دو کفران + در سنت اینجر کاندر قیامت + نیابند اهل کفران بوی غفران + ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق
رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفا و وفاق مشیر بر آنکه وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولتست بواسطه
کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیک است که متقاضی که برشوت باز نگردد بدر خانه او آید و قضائی که بدینار و درم و زور و زاری
روان کرد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بهجوم سپاه شیب و هدم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام
دنا کام تقاعد نماید انگاه بالضروره موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کو کیست نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور
و بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صور آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی
را بطبع او گرد آمده اند ع همه شب تا سحر با گلعذاران + نشسته بر کنار جویباران + ز شادی و نشاط باده نوشان + بیندازند خرقه خرقه پوشان + ز اشک
گلرخ تلخ صراحی + شکر خنده زده مشتی میاحی + شده در چار سوی مجلس ناز + منادی دف و چنگ خوش آواز + شرابی در قدح کرده دل افروز + که از عکسش

بشب پیدا شود روز + پریروئی که زان یکجرعه خورده + بافسون صد پری در شیشه کرده + می اندر سر چنان غواص گردد + که از رنغر سر رقاص گردد + وچون
از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیار آهو و گوزن روز ناخیمه در صیدگاه نخیزند و شبها مقام در کنام سباع
سازد ه شاه این دو کار میکند از کارها و بس + چندانکه میکنیم در احوال و نظر + یا در شراب خانه خورد باده چو لعل + یا در شکارگاه کند صید چو بور + و به بدیهه عقل
معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظائف
ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید ه چو خسرو کند میل مستی و خواب + شود بیگمان خاندانش خراب + منافسات رنج و تعب کردنست + ایالت
بکاسات می خوردنست + و ازین نوع ندیانات و مفتریات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان بادپای
که گاه سرعت آتش دار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند ه سرعان رونده چالاک + همه عالم نورد چون افلاک + بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت نابالان
سوخته بخت بنابر آنکه در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام و تمسک بحبل عشوه و غرور در چاه غصه و بلا
و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد وزیر جواب داد ه چو مشورت طلبد پادشه زبنده خویش + ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد + اگر موافق حالت کار بند شود + وگر نیافت موافق ترک آن کوشد + آنگاه گفت
که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابه دمنه سنگ طرفا رد و خورده بود که هر چند آتش دود بالا گیرد اما بر فور فرو میرد ه سگالش کردن بدخواه دولت
بصورت گرچه سچا پیچ باشد + باجزای شرر ماند کز آتش + کشد بالا ولیکن هیچ باشد + و با وجود اینحال بی اهمال و اغفال بتدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام
باید نمود که مشرع ملک و دولتست قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند چون
در امور سیاستی و هن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب و رافتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید ه بنای ملک بیکبارگی شدی ویران + اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صائب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بیحساب که اوهام دبیران از عدد احصاء
آن عاجز آید در وجه مواجب و ما یحتاج لشکر صرف کنند و روزی چند در آن شغل آنچه شرائط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان و افزون
از حساب محاسبان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر ه همه زنده پیلان گردون شکوه + بتندی چو دریا بهیکل چو کوه + که در مبدء جلوس او از هندوستان
آورده بودند روی بدشمن نهادند چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام
در صمیم سینه متمکن یافتند و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گشتند و الآن قد ندمت و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت
از ضمائر بگشایند و بلطف حیل مزغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند ه درشتی چو با خصم نتوان نمود
در رفق و نرمی بباید گشود + چه خوش گفت گوینده کاردان + که در سر هنر بود و بسیار دان + درشتی و تندی نباید بکار + نرمی برآید ز سوراخ مار + و رسولان
بپایه سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت
قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه نیوکاران باشد
ه ندانستی چو حنظل می نشاندی + کز آنجا نیشکر نتوان درودن + باستظهار اندک مایه تریاک + هلاک جان بود زهر آزمودن + شاه امثال این کلمات بزبان
رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب و خاسر باز گشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین
نزدیک گشت ه دو رویه صفدران صف برکشیدند + همه روی زمین لشکر کشیدند + نفیر نای و خروش کوس بقبه پروین و قبه سپهر برین رسید مبارزان
مبرز که هنگام جنگ چنگ گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون پرچه رایت شاه
که بآیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه مضرت شعار چون مزغ که اقتطاط حیات کند اکثر اعدا را
در آن صحرا بمنقار نقار برچیدند و فوجی در قید آثار و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از استداد تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند ه چو صبح
خنجر خورشید برکشد زغراب + نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر + در آن زمان قطرات سحاب را چه محل + که بحر موج بر اندازد از تری تاثیر + و بعد از وقوع این فتح تام
از آن چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مذلت و هاویهٔ هوان روان بمالک سپارند نامدار شهریار

الیه مقدار مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق وخسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث
از جانب خدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراغ راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مائل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان
را که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا ما بر احوال ایشان واقف شویم بدهیم و در آن مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معمورهٔ آفاق برآمد هیچکس در عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نیامد
تا کی بخون کش آغشته شد + شنگ هوشنگ بی بی کشته شد + و بعد از چندگاه که بمستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود و بتدبیری که سابقاً مذکور شد آتش محنت جوع را
منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجهٔ او کوتاه شد و چون از اثارات و
علامات موت تشعشع در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بگلشن عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابتست و بعد از تیقن بموت
نوه جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی درگذشتی از برای
تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قندز مرو و آمل و طبرستان و ساروی و اصفهان
و مدائن سبعهٔ عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب وهو من اولاد هوشنج و ملک اقالیم کلها و کان مطیعاً لله عز و جل و خضع
له ملوک الارض جنوده و کان محمود فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف والشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل والبغال والحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی
و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة و تاریخ جعفری مذکورست که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد دیو بکشت و هشتصد سال عمر او بود و سی سال
سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما
یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای صاحب فکر باید که
در حال غضب و استیلا خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکبست از اسم و لقب
چه اسم او جم ست و لقبش شید و معنی لفظ شید نیز است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس و خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را ابو حنیفهٔ دینوری گوید که جمشید
پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم فخشد را ایران خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی با اعتقاد آنکه برادرزادهٔ اوست
و روایت اشهر آنست که پسر صلبی ویست بالجمله چو طهمورث از ملک بربست رخت + مقرر بجمشید شد تاج و تخت + جهاندار جمشید فرخ سرشت + بیاراست گیتی چو باغ بهشت
نخستین که بر ملک بگشاد دست + و بنشست بر خلق عالم ببست + نماند ز طهمورث پاک رای + برون یکسر کوی تنها و پای + بهر کار و هر جا که آهنگ داشت + نظر بر
رعایا بیوشنگ داشت + چون جمشید بر تخت فرمانروایی بنشست اساس باس بیست ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و با رعایا و زیردستان بر
شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلائق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق منفرد و متمیز بود
و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانروا گشت و طوائف جن و انس را مسخر گردانید از خدای عز و جل مسالت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده
سیصد سال هیچکس در ممالک او یکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجمعی بنهاد البشکستند و طائفه از جهال فرس را عقیدهٔ آنست که سلیمان عبارت
از دست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه جمهور ائمهٔ اخبار را از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید در اواخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید
ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را با یتعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید ضحاک جمشید غالب آمد و چون جمشید دائره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بحکم
عبرت و فطرت عالم نظر کرد و چون آنچه بتیر حقائق و غوامض مسلوم فرموده دانست که اجرام علوی و استقسات سفلی که طبائع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و
ارادت گریز نیست و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فائده و حکمت خالی نباشد لاجرم مسرعان و معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هر چه یافتند بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی
اند تا بعد از اجزای خاکی و آبی یا بتوسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرایس اشجار بگشاد و نقاب حجاب
رسل الریاح بار در گشتند و آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه و
منافع اعضا عبارت کرد و بعضی فهما ذاتا معدنیا و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بمعرض ظهور آوردند و جوهر آهن را که در سرد و برودت و یبوست و حدت و صلابت بود
و مایشابه ذلک بپایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج فرو ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود

تاجاهای قیمتی از آن یافتند و عود و عنبر و انواع طیب اهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت غنا و اغتنا
و احتیاج و افتقار پدید آید مراتب مقادیر آمر و مامور و رئیس و مرؤس ظاهر گشت و بقولی شراب انگوری که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانیست و از زمان سابق نمود و بعضی گفته اند
که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغیر هوا و استیلا سرما در زمستان و بهار چند ان خطی نمی یافتند جمشید فرمود تا آب آن را از پوست آن جدا کرده و انائی انداختند و هر روز
خود بر سر ظروف آمده و عیار آن را بمحک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شده طبیعت از وی متنفر گشت جمشید بتصور آنکه مالغب بهری جانگداز است امر کرد تا سر انار استوار کرده بگذارند
و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و حسب اتفاقا او را درد سر متتابع روی نمود که هرگز خود را خوش نگشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن هر جانگداز انکه شاه
و خم را دخیلان تناول کنم کجان تقابل او لاح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم ۵ بسر خم که نیایم بدر از میخانه + تا بدانم که مرا پر نشود پیمانه + و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید
نشاط و اهتزاز برای او پیدا شده صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صواب خواب خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را بصحیح المزاج
یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو
خواندند ۵ شاه دارو بود شراب ولی + زان چو بر حد اعتدال خوری + لیک با زهر همسری دارد + تو با فراط اگر زلال خوری + و بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی
سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبدء آن صحرای خفرک بود و منتهی آن بسطه مامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
بر شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روزگار و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و دوام و نزاز رسوم آن عمده دور و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اهل آن
بچهل منارة دائر و سائر است چون خسرو انجم طناب سراپرده شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردون حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود
در آن مقام متبهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگستردند و این وزرا نوروز نام نهاده جهانیان ابوفور بذل و احسان
شمول عدل و داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی رعیت کائنا من کان اسباب آبادانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفاء لذات و استجلاب
مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه پای میکوفتند لاجرم مجموع خلائق بنبد اندک رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که چمن از دست گل جامها
کرد + صبا زلف سمن را شانه کرد + کنار جوی از سبزه چتر است + میان کوه از لاله کمر است + جهان پیرانه سر گفتی جوان شد + زمین گوئی ز سبزه آسمان شد + و در خلال این احوال حکیم مرتاض
بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که بملازمت جمشید نمود و بصفا طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال بر جواهر و اصابت رای و اصابت اندیشه فایت و ایراد حاصل آن را
ضم کردی ۵ وی خبر داد ز تفکر روشن و رای منیر + هر چه در دفتر منقش گشتی بر الواح ضمیر + فرمود تا مغنی که جزو بیستانی از جزایر ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور این علم مطبوع و پسند مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت داودی و لحن باربدی او امیکردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک ارمانی حاصل شده میگفت
۵ گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است + نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش ترست + از جمال یوسفی گر خط جسمانیست خوش + قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشترست
و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیاء و اهانت اعداء
و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود بنیکوتر وجهی و خوب تر هیئتی بجای آورد و جمهور خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
در هیچ دیگری مدخل نکنند قسم نخستین علماء و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه
نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علماء که چابک سواران مضمار فتوی و اخر شناسان سپهر هدی اند غایت جهد بدید
دارید و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این گروه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و
مستقیم بمثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت و گفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است مثنوی و اشان انبیا اند اهل علم
اقلام ایشان کیمیاست + توتیای چشم ارباب یقین + خاک پای وارثان انبیاست + و بنسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامه
عندلیب هزار دستان بوستان بلاغت است کلک غالیه بار شان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان درایت است و چون بر غدار کافوری صبح از
شام و بام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهره دولت را بخط و دام و خال خلود آراسته دارند و از
و از کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام آن جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد
تیغ شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کار دین سازد + زنهار تا در حفظ جانب علو مکان و تعظیم شان ایشان انحا کیدست بتقدیم

[illegible] ایشان انچه اندر اسباب الطاف است بجای آید و صلاح عباد و شداد هم در زمان تیغ و قلم بنظم و منظم شناسید و اگر بنا بر سخن جاسوسان تقریر مغروران بر ایشان جنایتی و خیانتی
[illegible] بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تعذیر و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه بفریبند
و یقین شناسد که حاسدان را اغراض فاسده برین فعل ناشایست وقوف بایست گماشتاست زیرا که میخواهند که بنا بر طلب آنجماعت غائر نشوند و در لباس راستی و امانت اصناف خائنان در اموال
پادشاه تصرف نمایند و دیگر باره لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت ست و لمعان سنان جانستان شان نگاهبان بن دولت و ایران و زگارند و جان باز ابکار زار
جواب خصم بتیر و نوک سنان و هندوستان گردن کشان را بر بقعه عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو کشایند + بناوک خوشه پروین بیابند + چنان شمشیر کین از کف برآرند + که دریا را هیبت
کف برآرند + و گفت که آبادانی مملکت خواهین انشمرات اجتهاد و ناهین ست انچه تنزیل آمال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی
کوشش اهل دولت متوسلست و تکثیر نفع و تثمیر ربع و وفور دخل و حصول مال مساعدت و معاضدت ایشان بنجائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آید
چشمه بخشی آب و روبن + مانی عشق تابه گرم اندر آب گیر + خواهد که واژگونه کند پوستین خویش + روباه حیله جوی ز آسیب مهر بر + باز یاران بخواهند و تدبیر شدید را شتغال نمایند و از تعهد آثار
نوع دارد احرث بهیچ شغل دیگر نپردازند و در زمان که از حدت گرما قطعه جواهر از تپش آفتاب رول کان + گداز گیرد و آید برون چو آب از سنگ + میان نیل ز تاثیر قوت گرما + چو موم نرم شود تاب
دان سنگ + مداقات در دون کشت و مقاسات شغل حصاد و غرائم همت بامضا رسانند زنهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان کار راست اهمال کنند و کاسل
و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و مادهٔ قوت که سبب حیات خلق ست منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر جنت جوع و بلا گرسنگی مصادفت
نتوان نمود و ابیات مشهور مطلع الشعرا شیخ سعدی شیرازی که مناسب حال و مؤید مقال مینماید ؎ گوش تو اندکه همه عمر وی + نشنود آواز دف و چنگ و نی + دیده شکیبد تماشای باغ + بی گل و
نسرین بسر آرد دماغ + ور نبود بالش آگنده پر + خواب تو انکرد حجر زیر سر + ور نبود دلبر همخوابه پیش + دست تو انکرد در آغوش خویش + این شکم بی هنر پیچ پیچ + صد هزار دکه بسازد بهیچ + و گفت
که محترفه و صناع را دیگری نمایند و ایشان بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک از صنعتی و حرفتی که بینند تربیت بلیغ کنند تا دهان پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود
و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتر که بهنگام جنگ و رانگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربات باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل و قتال از شجاعت نیست
؎ شجاع و دلاور سر لشکرست + خرد بر شجاعت ستایش گرست + تهور پسندیده عقل نیست + جنون و تهور بمعنی یکیست + و در انگشتر دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی انصفت
عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد ؎ از داد پادشاه و نسبت نبرد عقل + کز عدل او شود متمشی علی الدوام + هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال + هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام + و بر
انگشتر سیم که تعلق به بریدن و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و جاسوسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ؎ ز جاسوس و منهی خبر باز دان
و منهی بود رازدان + شهی را که منهی و جاسوس نیست + دیارش ز تشویش محروس نیست + و در انگشتر چهارم جهت ظالمان و متظلمان بود که سیاست و انصاف ؎ از تو گر انصاف آید در وجود
به که عمری در رکوع و در سجود + آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزائن ابسیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات
جیحون افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صلا انا ربکم الاعلی در بطاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت
و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نموده تا بپرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی همین جمشید آن شد که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه
در خلوتی نزد او در آمد و با جمشید متوهم شده پرسید تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدامست شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت
یکی بنی آدم شیطان گفت کاین خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننمود و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی اینهمه
مواضع و فروتنی سماوی که تو خدای زمین و آسمانی و مدتی بر سموات بودی و اینهمه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بر زمین آمدی تا همه عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز آسمان روی اکنون تو
در زمین یکی از فرشتگان تمام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیارست بخدمت آمدم تا اینمعنی را بر تو روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان بردار باشد
آنکس را نوازش نمایند و آنکس را بآتش بسوزانند و مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای سماوی ام و او پیغام داده است که چنانچه من خدای سماوی ام تو خدای زمینی باید که قدر
این حدیث دلیل طلبید جواب داد که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماوی ام می بینی و شیطان امثال این
بیان بلحظه از نظر جمشید غائب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلائق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا بر انجام مهمات انام قیام نمایم و این معنی
اعتراف نموده مگر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید و بارهٔ او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آنکس
دم در بادیهٔ ضلالت افکنند و اکثر خلائق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طائفه

از اهل توحید که سر بازر و غبا تش قهر سوخته گشتند و چون جمشید تجبر و گردنکشی آغاز نمود انا موسیاستی که قصر مملکت بواسطهٔ آن راسخ البنیانست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را انتکاب
ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسسته شد و عقد لشکر سیخته گشت و زمانه سر و بال الدولة زوال النعمة فی شراب العشیات و نوم الغدوات آشکار ملخص سخن آنکه چون عمایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند حاکم روزمعاد شداد عاد را بر انداشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را باشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه ۵ افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار + بیش از نجوم فلک و
موج در بحار + بقهر و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سرگردان و چون سپهر دوار سکون دل خویش و حرکت میدید و عاقبت
اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان پای که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند ۵ جهان را بهمه زینت و زیب او + نیرزد بدین رنج آسیب او + و حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که در کرشاسف نامه میگوید که جمشید محبوس او اگر در عالم سیگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از القوم بخواست و از و فرزندان متولد شدند که کرشاسف از آن
نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله و طائفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند و آدم پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت
مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن بر دست ندارد و تحیر و بیسیرگشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید
و راست گفته اند ۵ خدای کار چه بر بنده فرو بندد + بهر چه دست دهد رنج دل بیفزاید + و چون بتعیین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع نیست بار روی
امنیت مندفع نگردد و شاع ام بی تن برضا داده و دل بقضا نهاده و با موبدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و آب و گیاهی قانع بود و تا روی
بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قبول انیز مینماید ۵ شنیدم که جمشید از تخت و بخت + ز دنیا بعقبی چه بربست رخت + چنین گفت با موبدکاردان +
که ای پرهنر مرد بسیار دان + بهفصد رسید از جهان سال من + شد از موج دریا فزون بال من + مقالید احکام دیو و پری + در انگشت کرده چه انگشتری + چو بختم نگون گشت و اشقت کار +
بدین روز نشستم از روزگار + فلک را خود این رسم و آئین بود + که در مهر ورزیدنش کین بود + چه شاگرد صنعت اگر حقه باز + بجمشید چیزی که نگرفت باز + ولا حال جمشید گیتی پناه + عجب نیست از
گردش سال و ماه + بگفت سخن شاه صافی روان + در آنجا براه عدم شد روان + که این کهنه سقف مقرنس نهاد + از اینگونه بسیار دارد بیاد + و در بعضی از کتب مزبور است که بعد از صد سال
از زوال ملک جمشید و بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین میان درختی میان تهی یافت و بفرمود تا او مهم آن دو لحیه چمن خسروانی را همان لحظه بارتوم تا ملک الشجرة بقطع رسانیدند و طائفه
عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی بر آنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال کسری بر سریر جهانبانی نشست و وهب بن منبه گوید که هودم در بدایت سلطنت او
بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که جامها و شاهراهها در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود و مگر در این اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناسخ حکایات
مبنی بر تخالف روایاتست از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة والسعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیک بختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر بسعادت بجلالت
حاصل شدی و بایست بکیاست دست دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی ۵ ای بکوشش فتاده و بی تخت + بخت و دولت بکاردانی نیست + هر کرا قدر و جاه حشمت هست + خبر بتا
آسمانی نیست + و گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب نظر بر مفید بود و در حسب قضا مانع آید ۵ کرا با خرد نیست بیگانگی + نشاید به مردی و فرزانگی + که چون پای دولت بلغزد ز جای + نه مردی
پایمردی نه رای + و گفت مرد ثابت رای پای بر جای آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و تیر باید که از بر ای احکام دنیا که زهرات او بزهر آب اندفکر و در دو را
بخورد او ندید ۵ اگر خواهی چه بسیار آن طریق حزم ورزیدن + نمیباید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن + و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال بقدر بسطی واقع شد ذکر
تازی مثنوی چو جمشید از دشت آباد رخت + برون برد و بگرفت ضحاک تخت + قضا کرد ملک اقالیم سبع + مقرر بضحاک بهرام طبع + اساسی که آن دشمن دین نهاد + نه بر وضع شاهان مشهور
نهاد + در ایام وی این سخن عام بود + که ایام او شر ایام بود + جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه
ذکور سیانک ست و مجوس او را نسب بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسپ تازی در طویله داشت مسمی بیوراسب گشت و چون متصف بده
ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آفیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در
و بلاهت و بد دلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مردا
خوانند بنا بر خدا پرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نمیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال
با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر را بهزار نیرنگ و افسون بر آن داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط مملکت مشتغل گشته معنی
نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تخلف نمود که میفرماید ۵ پدرکش پادشاهی را نشاید + وگر شاید بجز مشتش نپاید + و بیت که مقصود
بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و در دشت خوی که آب

می‌هم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و بسان اجل محتوم بر وضیع و شریف و صغیر و پیر ابقا نکردی ؎ نه سیری
نه مورچه که کسی دوستدار او بودی ؎ چون روزگار تا پایان بجنبید و فانمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپرده شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت
رسوم و قوانین محبت در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خود شیوه چون
بنی پیشه ساخت و نقاب وفا و پرده حیا بر انداخت و بهتک استار و سفک دماء احرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات
بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مواخذات و تحمیلات ناموجه او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می‌یافت و چون بر نمیوال مدت هفت صد سال از دول
اندوخت و دودهای سوخته و سوزیهای افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد و مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد ؎ انچه
لر اثر خوردن موم کند ؎ و ضحاک این طوان از ضرب آن و اضطراب ایشان بطاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین و جمع آنرا
یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از مداوای او معترف بعجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او بمرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور است و در
طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک دین واقعه از بندگی حبس خلاص
ت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه مقتضای عدالت او بود و سویت نگاه داشته دو جوان می‌آوردند و بخوان سالاران می‌سپردند تا از مغز سر
ایشان هر یک ترتیب داده در دوشهای نامبارک وی می‌نهادند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می‌بردند
و در هر چندگاه ایشان مردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب بال شما و سبب نکال ما نگردد و آن
بیچارگان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار میگذرانیدند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا بگذشت
و قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله کردند و یکی از آنان سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را بینداختند
و از پشت شوش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بآن دوال بستند و رسنی در گردنش افکنده بجانب ماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعه هایله چنان نعره زد که پرستاران او
در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خویش برجستند و آن میاک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب با ایشان
تقریر کرده طلب تعبیر نمود همه خاموش گشتند عاقبت یکی از ایشان که علیزه گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام شوش و پراگنده گردد
و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن است پسر شیرخواره دارد و معلم بعلامات که منجمان ملک از آن اعلام داده اند
ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نموده و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شد و فرزند را جمشید را گرفته در گوشه مخفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت خبث
و شر او اقتضا را بقتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک بدر برداشته بکوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علفزار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر حمایت
و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد ؎ سالش همیداد
از آن گاو شیر همی بود پنهان و آن آب گیرد و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته قصد او در آن گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده
چون بمقصود خویش فایز نشد گاو را که شاهزاده بشیر تغذیه میفرمود از پا درآورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از نحوی هم طریق سیاست سلطان یعنی ضحاک زندگانی ناکامی بسر برده تا آنزمان که بعنایت
تحسینه داد گر دسی کاوه آهنگر بنده و بسر سلطنت متعلی گشت و ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد و باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما کیفیت
میبود آنکه نقل آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفر مودهٔ
بابت ماب یافته بر روی ضحاک مفتوح گردانید چرم پاره که آهنگران آنرا بر بغلت اعمال بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از غایت ظلم و کثرت جور او نفیر
مردمان ایشانست باشاره کاوه و اهل اصفهان را کشتند و خزائن و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را
ضحاک را بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد و در حین ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه آهنگر میفرستاد منهزم باز میگشتند و بعد از آنکه
لشکرهای بی اندازه روی توجه بضحاک آورده و مجموع ضحاک در آن اوان در حدود طبرستان و دماوند بود که بتهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود و چون کاوه
بآن رسید که مهم را بخیر و بی اختتام باید و اکنون صبح آن است که این سلطنت بشخصی مفوض گردد و اگر ضحاک غلبه کند همه مملکت
بدین نابکار خلاص شده و از چنگال او رهائی یافته ؎ غیر از تو کسی شایسته نیست

کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر را ندارم ه کسیکه پیشه او آهنگری است و کوره دوم + خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم + و غرض من از مخالفت ضحاک طلب
حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البریا اند بتعدی و حیف این ظالم بی اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین
منصب بلند فایز گردد و سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنا بر قصه ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است کاوه از این خبر مبتهج و مسرور گشته
فرمود تا او را از زاویه استتار بیرون آورند و خزانه و ملک بدو سپرده و طبقات سپاه او فرماند تا بر وی به سلطنت بیعت کردند پس لاوران و مبارزان شجاع تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری
جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود + پای سطایق قرار نهاد و طایفه از نامداران و اتباع نیز ده اسیر و دستگیر
بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا سحاب و کاذب نباشد دست و پایش را بدان ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ
معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند
و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون پسر اکه ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جبل اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید
نام پدر ضحاک ارواست از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و برداکشیدن و شله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال و سبع مسکون علم سلطنت برافراخت
و ابراهیم خلیل ع در زمان حکومت او مبعوث گشت و طایفه در ایام فریدون گفته ذکر سلطنت فریدون فرخ . فریدون فرخ شه راستین + برازنده تاج و تخت و نگین + چو ضحاک
جام اجل نوش کرد + ز دل نام گیتی فراموش کرد + بر و خجسته سر و مهر ماه + بسر بر نهاد آن کیانی کلاه + بتایید یزدان نیروی بخت + خداوند کشور شد و تاج و تخت + و گنج بگشاد و لشکر بخواند
بدامن ز سیم و گهر فشاند + در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اقیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق ائمه
اخبار فریدون پادشاهی بود و صولت و شهریار صاحب حشمت جهانی و صولت جهانبانی و عالمی و کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مروت
و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت ه فریدون فرخ سرشته نبود + بمشک و بعنبر سرشته نبود + بداد و دهش یافت آن نیکوئی + تو داد و دهش کن فریدون توئی + چون
سریر جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم فرستاد و گرشاسف را که از نسل جمشید بود از اجداد رستم با زبان نامزد کستان نمود و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بود
بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و بهر ملکی که روی آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و مخالفان دولت پاک ساخت
و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان نشان یافته همراه داشت و بنظر اعلای آن در معارک تیمن و تفاؤل بدان مینمود و چون
خدمات شایسته او بجان سپاهیان سابق لاحق گشت مفتوح حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام او موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزائن نامحصور و سپاه بی شمار
و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با فاضت معدلت و احسان او اقامت داشتند و چون او روزه و اسیر دیت بلال و مستسقی بشربت زلال خرم و شادان
شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد ناکام مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و در کتب ندکانش مدت حوادث نیامده بود و چون خبر این واقعه هایله بمسامع علیه فریدون
رسید تنگدل و متالم گشت و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و امرای سپاه یکهفته بشرائط عزا قیام نمود و مثال اصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بوی
الا درفش کاویان را طلب فرمود و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم را ملتجا و پناه دل ایشان بدان آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت نشست
چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی و فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بر ارباب
قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون استحضار پسران او قارن و قباد فرماند و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و نزد و تقرب حاصل کرده
از خاص شاه جهانیان بتمهید التفات و احسان متخصص یافتند و ابن المقفع که یکی از رؤسای اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت و ضحاک را
مدت دو سال دو پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و بهر دو عظیم بخوی و بجوی و بطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی
ه دو خسرو زاد از پشت ضحاک + غلط گفتم دو غول از نسل کیک + و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید صغر
و از منزل طفولیت رخت بمدد و صبی کشید و خایل تمیز در شمایل او ظاهر شد بآموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک مائی در این صنعت استاد حاذق
و اختلاط با خداوند فضل و کمال بنصیبی وافر و حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت مینمود و شرائط آداب انقیاد و مطاوعت و تقدیم رسانید و بمبرا
و اقامت حق گذاری بنهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غرره
جبین او و سیاقت و دلائل یمن و سعادت و خایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آفتاب مبین معاینه می دید و کمالات نفسانی او را بر اقاصی و ادانی جلو

جوانی و عنفوان شباب و اول عهد زندگانی و امتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف و ارکان دین و ملت و سرداران سپاه و ملازمان بارگاه بتقدیم و
اولویت او در متانت رای و وفور عقل و کمال سرکردگی و درایت او معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و اظهار فضائل و معرفت او
مقتبس و مغترف گشتند و همچنین شاه و تعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق موبدان و مهتران و اعیان و امرا و ارکان دولت مجمعی ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی
بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم بشهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف شیخوخت در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار
بنیاد هستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم کریمه وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات دنیوی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر
که معدن حرارت طبیعی و مسکن حرارت غریزی است از منافع و فواید کیموس محروم و مایوس گردیده است از آن پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد زخانه ناستوار تن بخواهم
گزید شما فرزند شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من و اکنون شما از این فرزندان در ولایت عهد و نصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تحمل ولایت و ایالت و
تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایه سلم ملک و مملکت از اسلم
در علو قدر پا بر فرق فرقدین نهاده و ملک آرای تو در کمال اضاءت نور باصره نیرین است چهره ملک از جمال سلم میخندد چو گل و فرشاهی از جبین تور میتابد چو نور مه و لیکن
ایرج بسلطنت اختیار میکنیم و خاطر را بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروف است و باهتمام حال زیردستان راغب و باعتنای
مصالح خلائق مشغوف و در جمع میان سیف و صارم و فکر صائب و رای متین منفرد و ممتاز است شعر اضاف التدبیر فضله و شجاعته ولا رای الا بالشجاع المدبر اگر حضرت شاهنشاه
بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسرو از نیز باین استدعا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام و رغبتی مالا کلام داشت و همگی تن را آرزو
شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استدعا نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بسلم
مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را تور و داد و ایران زمین را که عبارت از کشور آب و خاک است تا شط جیحون که وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین مواضع
عرصه گیتی و واسطه عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله ضبط و ربط ایشان شد و بود باسازد و ابهت و سپاه بهرام صولت گسیل فرمود و ایرج را
بر ایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام مرزبانی و قبض بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت
سبب پریشانی مملکت گشت و هم بقطع صله رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت
هر چه ضحاک اندر عایا و برایا بعنف گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم حاوکرد و ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آنجماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معموره
عالم را در تحت تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسب نریمان را بترکستان و کاوه اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافت
و ایشان باطراف که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسب از دیار مشرق مراجعت کرده باشاره فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین
باز آمد بزیر زمین رفت و در زمان شاه فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا گوش فیل دندان را گرفته مقید و معلول بپایه سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بهندوستان
فرستاد تا حاکم آن دیار گردد و شاهزاده از عصیان سیزد بجنگ بلاد و محنت سپارد و نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانید و او
پسر ایرج هندوان را که در مقام مخالفت بنگانی میکرد در زیر فیل کشید اما عاقبت از روم مصالحه در رسانید و نریمان از دیار هند سالها بدرگاه شاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت و بهرستان
را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصار مکاوند بهنگام خواب اعدا شبخون فرصت یافته چنان سنگی بر سر او زدند
که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و دیگر ایرج را بپادشاه بعضی از دیار هندوستان از سنگساران تظلم نمود و فریدون سام را بمدد کاری
او تعیین فرمود و خاطر ایرج از معاضدت آن پهلوان فارغ شد و مملکت وی از منازعان بیمانی گشت آنگاه فریدون گوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد
جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار
ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را بر او مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با این همه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت و فرمانبری بسته بود و ابواب
متابعت و حق گذاری گشود و چون اخوان او بسلط انظار و عنایت و شفقت پدر نامدار در باره او کثرت کرده بعد از آخری استماع نمودند نقد اخوت با نشوائب بغض و حسد
مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و کیدت مکدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری اهل مخالفت در پیش روی موافقت

کشیدند و آنچه تعیین اماره و باطن پاک ایشان مضمر بود ظاهر گردید میان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه
شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج حدا که هنوز
در بدایت کودکی و سن صبی هست بر ما نگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نگذاری که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار
نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نقصان و تعهد و عصیان ایجاب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر
این خصومت جز بفیصل شمشیر تقطع نرسد و این داروی بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و در طی یکی از آن ناحیها که تو بسلم نوشته این کلمات مسطور بود
که باید مستعد کار شوی و ساز حرب کار ساز آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همچون شیر درنده و ملتهب شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم
و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح و هم بسر حد عدد و احصای
آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبه شاه نهاده ام مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم
و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون
خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که
اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات کسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید
و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و محال کظم غیظ
محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با
سپاهی کینه گداز بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائره این فتنه جز باستعمال
شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصائح و مالاله خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه
بر زبان گهرافشان شهریاری میگذرد عین صوابست اما اگر رای عالی مصلحت بین طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار
را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا ازین سخن اصلاح ذات البین
و رعایت احوال جانبین است اما با مارقی و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف مالیدن منتج ملامت و شماتت است و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم
بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب معرض تلف آید و بر کاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالح از حد اعتدال
تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند بسپارد نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با خوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و دو نحس بر یک
سعد غالب آمد و یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج به تیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند و رخی کز برگ گل آزار میافت
تنی کز تار موئی بار میافت + بشمشیر ستم کشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته رخ ماه + و آن بدکردار بیسا پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار نزاوار تاج و تخت
بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشگافت و عوض دستار سر بر زمین نهاد و شب و روز قرین ناله و سوز میبود تا از زمان
که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گذارش مییابد چون بر سر پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده اتروا
اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از اموال جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش با مثال این کلمات گردان بود که سحر من شاهی بزیر این کهن دیر بتابی
میزدم لاف و لاغیر + ز تف برق تیغم نلرزان + سپر بر آب افگندی چو باران + چنانم نیزه گردون بود در چنگ + کز و آتش شده سیماب هنگ + کنونم دست عجز از بار داد
چو زنبوران علم غوغا برآورد + ندانم تا درین ماتم چه سازم + دل مجروح را مرهم چه سازم + الهی سخت میترسم بغایت + که دارم پیش راه بی نهایت + چه در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای بر روی از بهشتم + برون برآز دو گونم ای نکوکار + درون مقعد صدقم فرود آر + هم از خود سیرم و هم از دو عالم + ترا خواهم ترا و الله اعلم + زبان چون از سخن
بپرداخت + ز گنج جان سرای تن بپرداخت + برفت و نام نیکو یادگذاشت + جهان از معدلت آباد بگذاشت + مدت سلطنت او پانصد سال بود و بقیه مورخان طائفه از یهود گفته اند
که نمرود عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جبار بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو ریحان بیرونی در کتاب
صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانید و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب وی تعبیه فرمود

و دقائق و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد و فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب از تنائج فکر ناقب اوست
و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السرائر و قال آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة و از کلام اوست که الایام صحائف آجالکم فلا تعدوها الا بحسن اعمالکم روزگار
دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آنتا آن بلقد ارد بهور
برا برماند و از جزا اند مجد و صحائف کرم محو نگردد ۵ کرم به که ماند ز ما یادگار + که او پایدار است و ما برگذار + آورده اند که جمعی عرضه داشتی با او دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسد برد
و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصئون ماند
فریدون بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملتیم نه پادشاه نیت و مالک سیریم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود و در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود
که هر که حقوق بلوث و تمرد آلوده گرداند فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را با حسن وجوه باو رسانید و شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آرید
تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند ذکر سلطنت منوچهر بعضی از نسابات عجم گفته اند که منوچهر پسر زاده ایرج است و زعم بعضی آنکه دختر زاده اوست و گروهی چندان
واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع نمیاید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته
و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خود را بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار خسارا نماند و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن
و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور بر نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از ایشان ولیم بدافعال
انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجای آورند که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه
حمل کنیزکی از کنیزان ایرج حامله آفریدنام از هیچ استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار
بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا نهال او از منصب سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین یافت در
تاریخ نیسم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سریر تخت شاهی نشست و موارد ملک از شوائب ضرر مصفی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین
و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بنوعی کرد که اثر احسان فریدونی در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی
سرداران سپاه نامداران حشم را بهیات اجتماعی بصفه باز خوانده و عده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز گردانید
گفت اگر بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب اکفاء انتقام سازیم بشرائط قضا حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر میسور بیرون آئیم
مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه مطاوعت بر میان جان بندیم و غدر دشمنان بتیغ جان ستان و سنان آتش فشان
بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که ماموران کوه از کثرت او بستوه آمدند و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر
بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه و فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال
بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ایتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و زبان
سفیران چرب زبان بتبلیغ رسالت کنیم که تطرا و اصلاح این کار اصلاح طرفین است و فراغ جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس قبول افتد
نامه نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و پیوند است مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلائق واضح باشد بنابر آن رسولان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها و صورت شفقت و مهر نزد
فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت
جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص مالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند
و دستها بعلاقه شمشیر و تیغ بازیدند چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامه لشکر و رجاله سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند ۵ تو گفتی اختران
لشکر کشیدند + زماهی تا بمه صف بر کشیدند + و پس پشت جنود ظفر ورود با خیول و فیول بر گستوان و ار آرایش دادند ۵ خیول کالریاح العاصفات + فیول کالجبال الراسیات
انگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام بپابوس حاضر گشتند و ملاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصه پیغام آن بود که سلم و تور از افعال
سیئه نادمند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیه آن دارند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بکرمان و سرداری
او کنند تا آن قدر صدق شهریاری و خورشید سپهر کامگاری از ایشان خشنود شود و روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند

که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از خرد مستم که خون شرمها و خواهد در ابر زفرو شم و اگر سلم و تور را استیلای خلف صدق اجیبت او خود با لشکری بیکران از نیک و عقب شما فرستادگان میرسند منوچهر پیغام فرستاد
که با آنکه والد مرحوم من ناصر سریر سلطنت و مسند حکومت و ایالت درگذشت و بتوالی منع و تذلل بخدمت شما آمده و در باره او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از زبان باز گویند و من که تیغ
انتقام را نیام کشیده ام و کار حرب را آماده ساخته توان دانست که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قال و قیل سولان را تشریفهای فاخره و خلعتهای گران بها و جواهر شاهوار و اسپان با هوا بخشیده رخصت
انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حال آن بزم و استعداد آلات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و بنده از فضائل ذات
و خواص کلمات او باز گفتند سلم از سر راستی تور گفت + که تیمار شاه تنها نه نفت + انان پرهیز بهتر چون بود + که آموزگارش فریدون بود + پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمه سپاه
روان شد و از جانب تیز شاهزاده منوچهر سه بفرمود تا قارن را بنخواه + بدشت اندر آرد و هر سو سپاه + سراپرده و فرش بیرون برند + و رفش بجای بهمون برند + بحکم شهنشاه گردون شکوه + بجوشید لشکر
چو دریا و کوه + و چون مسافت بین العسکرین تقلیل پذیرفت مبارزان بتسویه صفوف پرداختند و بدلاوران قبل از انهزام و قتال آگاه گزیر و در خاطر شخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم بغایت
گرز و سنان و شمشیر و خنجر و یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جراح و اعضای کشتگان مجال عبور بطریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز اجساد مبارزان
دلاور ملعون باگردون حکم تساوی گرفت و بصدمات عساکر گردون مانند منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی و دلاوری مبارزان میخ صولت را ملاحظه کردند طاقت بلشکر تنگ
نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کوکب متراجع عنان بکران بجانب مشرق بین الانعطاف داده بعزم توران زمین کمر بر انگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند
و پنداشتند که از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند و غافل از نیمی که سه سنان نیزه نرمرد شود اگر بمثل + حصا گیرد و خصمت میان دیده مار + بعد از فرار سلم و تور و لشکر ایشان
از گیر و دار قباد و قارن نامدار با گروهی از مردان کارزار دلیران معرکه کارزار مانند جوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش
بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست بتیغ و تیر و نیزه و شمشیر بردند بسیاطی ملمع و فرشی ملون از خون مردان در عرصه میدان زمین بیجا گسترده و منوچهر مقارن این حال با مرکب
قباد و قارن انضمام یافت و بغیض چون شیر شرزه بر بدان حمله آورد و سه منوچهر برخواست از قلبگاه + ابا جوشن و تیغ و دومی کلاه + سپه یکسره نعره برداشتند + سنانها بابر اندر افراشتند
زمین شد یکسر دارکشتی برآب + تو گفتی سوی جنگ مار و شتاب + برفتند جای یکسر چو کوه + دهاده برآمد ز هر دو گروه + بیابان چو دریای خون شد درست + تو گفتی زمین روی زمین لاشه است
و از مطلع فلک تا منتهای شفق این جدال و قتال قائم بود و شب تمام که سند و ظلام بر خیل ضیا ترک تاز کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار
آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند زیرا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند سه همه شب خستگان تیغ بیداد + ز هر سو نالها میکردند و فریاد + که ای شب
گرنه روز رستخیزی + چرا آخر سکبر نخیزی + و در روز دیگر که سفینه صبح از بحر تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون نیران خشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر
سینها یکدیگر را شکافتند و در آن سپاه سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمره حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت
هراسان شده راه نجات و خلاص بر خود اضعف من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص
قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سپرے از موافقت بر روے مخالفت کشد و بعذرهای معلول و سخنان نامقبول تمسک نماید
ندانست که اگر بدگرداب زمانے مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده اگرچه روزے چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد سه عیسی بر هے
دید یکے کشته فتاده + حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت + گفتا که کرا کشتی تا کشته شدے زار + تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن حلق + تا کش نکند رنجه بدر کوفتن مشت + و در اثنای این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ منوچهر
سر تور در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت بادشاه دلوای ظفر بیکر
او زلزله در اجزای کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار دمار آن مخاذیل حکم مباد منشور اگرفت بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلائق از
جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بحلی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند
و بقرب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشتگان
ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او برداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق سه احسن الی الناس تستعبد قلوبهم و ظالما استعبد الانسان
احسانا باز احسان افراد انسان را مستاگر گردانید و بساط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید
و بمیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و سلامت قرار یافتند و بجرات شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان مادی گرفتند و در بعضی از

و بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران ظلم منوچهر در ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طائفه از مورخان این قول را رد
کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید
مظلوم خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا نوشان و نوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را نوش خواندند
و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور
و سلم که بعضی از بلاد خراسان بعیش مطرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت و بقصری که در آنجا مستوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید
که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر در این قول صادقی بشتاب آی و دست خود بر چشم من گذار تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر چشم او بمالید
حضرت باری تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران گردنکشان او
متابعت و مطاوعت نموده بهیچکس مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مادر ملک عمدهٔ دولت و اعتضاد شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند سام در دلاوری و کیاست
و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای و در اندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته
بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشش و بیمنت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع و دستان
و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی و ابرو و غره او مجموع سفید بود و چون قبل از این مبانی چنین مشاهده نگشته بود سام از این صورت بغایت مشوش خاطر
و پریشان ضمیر گشت او را بنزدیک سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود با آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد و او را بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را بمیان قوم
عشیره آورده زال نام نهاد و عجم درین باب حکایات نامعقول گویند چنانچه ذکر دو سه شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم
اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامهٔ بسام نوشت و اشارت که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته و
بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جهان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمد
بتشریفات فاخره سرفراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا دنایچ طالع زال احتیاط تمام نمایند آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار
جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبهٔ آبا و اجداد او رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب
مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را بلاد نیمروز و ولایات
و خلافت باز داشت و او را در اقامت عدل و اشاعت احسان با رعایا وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب شهوات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت و بر قضیت
خوش که دست دهد مغتنم شمارد کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب
نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب
بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که * جای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد * و زال بنا بر جاکیش دولت بمنزل مهراب نزول کرد چه او از اهل توحید بود و مهراب
از جملهٔ عبدهٔ اصنام اما در بارهٔ مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال لشکر بسیار باظهار رسانیده شمهٔ از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت
و کمال و جلالت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت ع والا ذن تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
پرسید که شما چه کسانید و از چه خاندان ایشان جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبان دختر مهراب و رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد
آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه با هم و خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته وعود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتقریع زال
و شفاعت سام منوچهر بر مصلحت آن دولت شده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان
که از تعریف مستغنی است از رودابه دختر مهراب که از اخفاد جمشید بود متولد شد و از نحوی این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی خوانند و چون ذکر زال
و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد فرصت تتبع احوال ایشان در این مقام مناسب نمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر بسط اجناح
عدالت بر مضافات رعیت مصروف شد تا گاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او هیچ وجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبهٔ
بنا گذاشت افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده

وندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برده با سپاهی انبوه فیل نهیب ریاشکوه عزیمت ولایات ایران نموده و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعد و تطرات لمطاوالوات
اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب رامد ترکان بزخم پیلک بیدد و زناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر
بحسب ضرورت از معرکه بیرون فته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبله فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک می شنید و در استحکام و استواری بآبروی سد سکندر برده و در کمال
ارتفاع و بلندی چنگ در حمائل بامید و کمند و پیکر زده ۵ با اساس بیستون در استواری توامان + با غنان آسمان راند بلندی همعنان + و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و داخل
مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب تی دور و دراز و عمدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت
و مردان سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و سویقهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان
بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان برابر ایوان کیوان و بنای بهمان سمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف اقلیم از نسیج هیاکل
ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده و اشتغال تسخیر این حصار آب و هوا و سودن ست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت چندانکه
اندیشید آن دیار را باندازه سیاحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر سباحت او و با وجود عجز و اصرار و استکبار میزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ کجاج را از طبع با اعوجاج او
زائل کنند و او را از مستغیر نگذارند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعه طبرستان و حصانت اکانش از آن ست
که هیچکس را در آن اشتباهی نباشد و اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و مادهٔ حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار اند
مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاسرت آن بغیر خسارت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را بدیدی منسوب نسازم ۵ چه گفت
آن شهنشاه نیکو سخن + که باید دل پادشاهی مکن + هر که از مقاومت دشمن عاجز شود در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانهٔ خویش
که در صدر اولی بخواری آه و هم خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشه شما در تاخیر آن دیگر و سودای عاشق دیگرست
سپاه شاه ترکان اصرار او در توقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و چون افراسیاب از
حال و کیفیت احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و بر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال و مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان نشناخت که گفته
۵ ملک ابود بر عدو دست چیره + چو لشکر بر آسوده باشند و سیر + حوالی ملک از بد بدسگال + بلشکر نگهدار و لشکر بمال + بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر
مشرط بر آنکه آتش انه سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصلهٔ میان دو مملکت آن محل بود و آتش بر قله جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افکنده از
آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و هنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هر چند این صورت از عقل بعید ست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب
شاء ام لا بصوب و النهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید بیعت طبقات لشکر را بالت
انعقاد یافته خزائن موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوائف امم فرمان داد و موبدان را بر تخت نشانده خود بپای خواست و گفت ای گروه
بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی ست که جز بر آن نهج رفتن بر مقتضی طبیعت رفتن ست و من مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب بیان و ترنم قلم و طوطی لسان را در
و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آیینهٔ نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول ست امید آنکه جواهر کلام مقبول افتد
آرام گیرید و گوش هوش بر من دارید تا الفاظ را هوار و در شاهوار بمسامع شما رسانم ۵ حاضران از اشارت خسرو + پیر و برنا سخن نیوش شدند + بر مثال بنفشه و نرگس + سر تن
چشم و گوش شدند خطبهٔ منوچهر نگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرد و که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که نوعروسان محدثات را از معاون و نبات بلا
و مصابرت هیولا از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور و جسم مدور بسبب نظام امور ممالک
اشیا و مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب و جمعش و در استحصال آن هر یک آلتی و ماده
بر مقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب بکسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصلی معتدل تر و بنیهٔ طبیعی قوی ترست هر آینه اجتهاد و سعی بیشتر بذل و تلخود
و منزل ارجمند رساند پس خردمند و اجبست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاساید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید و
اسعد الرجال من تعهد به رعیته اوقات و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچوقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز
معسر تعدی کند و نتایج او بتوانگر و درویش عاند گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و بر رعیت جز بمال

کمال آن اندک و بال آن بسیار باشد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق است اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که امر را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را متقبل و شرائط حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق
فرمانبرداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که حلوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ و عند الملوک
بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للرعیة کالراس للبدن و الروح للجسد و حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و
بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بالطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی
شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان داد کند و مال و اهلی از رعیت برفق ستاند و ستمگاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالا یطاق جائز ندارد و در خشک سال
خوشت خراج از ایشان بگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبران آن سال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعا پای از دروغ
نگذارد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلائق زیردست او بیند و هر چه خواهد
با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان
طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت
چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد + و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و
گماشته خود را حاضر گرداند و باتمام تمام بفور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن
نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه او ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمدا یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود
عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و
مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آید و مرا و خود را اناصار باشید که شما را در این امر
بهر چه بیش از من سعی و هر که در این باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی از نزد من سعایت می کنند که فرمانبردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر راست
باشد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که در این جهان بجز
دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود خود را بخدای سپارید و بقضای خدای راضی شوید و اگر نشنوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق بمساوات
میمانند که بار بستانند و بیرون میروند و هر چه با ایشانست عاریت است این عاریتها جملگی از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن
هیچ چیز نیست جز تسلیم خود را بیرون بدانکس که از گرفتن نتوانی و با او بر نیائی و جز او بحقیقت هیچکس را نداری و هر گاه که شما با خدای تعالی بنیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد
بر دشمن پادشاهی نتوان کرد جز با اراده حق تعالی و هر گاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمانبردار باشند و لوگستر بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از
مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن و حرب دشمن سازماندن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این گفتم
و شما که کارداران بر رعیت دادگر کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آبادان دارند و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود و زنهار که رعیت را
نیکو دارید و هر جای که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک است افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد
که عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت انتفاع باز ستانید و اگر یک سال نتوانند دادن بدو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت
آبادان باشد خزانه پادشاه ماند و چون منوچهر خطبه را تمام کرد همه رعیت و سپاه جواب داد که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالک آرای پادشاه همه جا نهاد کنیم آنگاه
منوچهر موبدان موبد را گفت گواه باش و سخنان یاد دار هر چه از من شنیدی و خاص آنرا از من بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلائق بطعام دادند بعد از طعام خوردن مردم
پراکنده شدند آنگاه لشکری بجهت دفع ترکان که بسرحد مملکت آمده بودند بفرستاد و تا ایشان را بهزیمت دادند ملک مشرق و مغرب مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمانبرداری هیچ پادشاهی
نکرده بودند مطیع و منقاد گشتند و چهل سال پادشاهی کرد و ملک را ضبط و انتظام داد و در آخر عمر ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبدان و اشراف
ملک را بخواند و فرزند پسر خود را طلب داشت و بر ایشان گواه گردانید و بزبان گوهر افشان این فرمود که حاضر باید که با مردم نیکی معروف نشود و بر ملک آن اعتماد نماید چه من سالها و سیع ساختم و تصرفهای بدیع
پیوستم و با دشمنان مقاتله کشیدم و بسیار شهرها و آبادانی کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم و باتفاق موبدان شعیب موسی

در اوسط ایام سلطنت او سبوعه شدند و یوشع در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش فیروز ست و لقب پدرش ایرج بود مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام کوچک سین پسر فریدون
ایران ست بنابر نکتهٔ الف و نون بالجیم بدل کرده اند راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که امواج آن منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورده
و انواع اشجار و ریاحین از بیشها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان اوست که الدنیا اشبه شیء بظل النائم حلم النیام دنیا مانند چیزیست بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر بستان
و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم اما در همان لحظه بزوال انجامد ۵ انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیل فارتحل ۰ او کنوم قد رآه نائم ۰ فاذا ما ذهب النوم بطل ۰ هم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوند نگاه دارنده تر سببی ست ملک یعنی حلیهٔ حلم زیور و قاز زیباتر
پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش دارد از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از خرم و سوزان
بر بنه و بوجهت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او باد دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکساری و بجاج و تیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه و بنای ملکهای قدیم بر اندازد و حکما گفته اند که
الحکم حجاب الآفات و جهد امنه و نگاه خدمت مملکت پناهی معدلت شعار بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل ست برادر ای عزیز بتجم رتبهٔ تقدم و اولیت و ملک دین صفت
و شیمهٔ بمرتبهٔ ایست که رند گاه با او خطاب کرده میگوید ۵ گر بسنجد سپهر حلم ترا ۰ بشکند خود پلهٔ میزان ۰ هر کجا عدل تو فرود آید ۰ بر کشد امن چشمهای امان ۰ **ذکر سلطنت نوذر و استیلا
یافتن افراسیاب بروی** در تاریخ عجم مسطور ست که ابن مقفع از مؤلفات اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد
و او از نهایت خویشتن داری و دور اندیشی از عهدهٔ اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تفصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و دهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت
بسبب تقصیر دهاوند و گشادن این عقده و بستن این خنده امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال و ظاهر شد و برهان این قول ۵ نه شاه و نه سالار لشکر بود ۰ که
نازک تن و نازپرور بود ۰ ترا افسر و گنج و فرماندهی حرامست اگر مهر بالین نهی ۰ لایح و هویدا گشت حافظ آبرو در منتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه
ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی کوب الاهوال و العرض تمر مر السحاب و القصود من اخلاق العجائز و الضاعت
من طبائع البهائم رسیدن بمرادها آمدنست در خاطر ها خطرها و اوقات و ساعات روندهٔ است چون ابر و باد و بیکجای نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک آمال و آرزوها کارهای
خطرناک ست ۵ کسی بگردن مقصود دست حاقد کند ۰ که پیش تیر بلاها سپر تواند بود ۰ و چون بدمعاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد
که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل ۵ چو بینی خصم را افتاده در آب ۰ نه گیر تنگ دست و برنه پای بر فرق ۰ همانا غرق فرعون آن زمان شد ۰ که موسی رسته گشت از آفت
غرق ۰ و بر یکجای ماندن از صفات فرومانده گانست و سکون بحرکت از لوازم جمادات زمینی که هیچ سائر و طائر بحرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند دشمن و آبدار بود
تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ۵ تیغ فولاد تا نه جنبانی ۰ نبرد گرچه آبدار بود ۰ و التجا نمودن بخورسندی از طبایع بهائم و انعام ست چه مرد قوی دست صاحب عزم
بهیچوقت از طلب بخت و دولت و جاه و حشمت باز نه ایستد و کامی یاس و حرمان و دردی در دو نومیدی تجرع نماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصائح باز پرداخت با اولاد و احفاد گفت
که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینهٔ ترا از فرزندان منوچهر بکشید و از جملهٔ اولاد افراسیاب بود که ارشد ایشان و سابقا
به ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود ۵ بیش بد شد کشاده زبان ۰ دل آگنده از کین کمر بر میان ۰ که شایسته جنگ شیران منم ۰ هم آورد سالار ایران منم ۰ پس بنصیحت پدر لشکری
فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سیستان فرستادند
از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمهٔ بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود بجهت ساختگی لشکر خصوصا اطراف
یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته
از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر نازی در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصهٔ میدان
در آمد بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد کردی نشنید و بحرکت در آمد
بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال
سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریکتر گشت و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند
و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با ملازمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق

افتاده و قارن با او ان تسبیح تسکین بگذرانید و بعد از فتح طوس مکتوم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش
اغریرث و ابشتمان معقول مشکین خواه از انتقام بگذرانید و افراسیاب تمامت سرداران را مقید گردانید حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه سازی برد و در محافظت آنجماعت دقیقه نامرعی نگذارد
و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و سبب قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در بیداد توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان آسان
دلیران چاره ناچار خود را بپیوندند و در آن حین سلسله خلافت یافته بود و زواله ال بطرفی از اطراف ولایت سهراب کابلی بخلافت زال در آن نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان سرحد
رسیدند و مرد دید که قوت مقاومت ایشان ندارد و لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و سازوری با شاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاد و گفت که من از نسل ضحاک و بنابر ضرورت با دلاوران دیوان
و سپاه جمشید کنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بجز از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه
اعلام نمود و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عدد
قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از نتیجه خشم و غضب بر مزاج چو پرتنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند و مدت پادشاهی نوذر دو سال
بود و بقولی هفده سال و بعضی از فارسیان او را کیقباد خوانند **ذکر سلطنت افراسیاب ترک در ایران** چون افراسیاب دید که ملک ایران را مالکی نیست و ساحت آن
از قصد منازع و معارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد و امصار آن نواحی را در تحت تصرف آورد و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم
آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از اثر ظلم و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد و خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر و الا جناب چو شد سلطنت حق از آب
و دشتی و بیدخوئی آغاز کرد و هر فتنه بر مملکت باز کرد ز اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ❊ نظر بر خلاف منوچهر داشت ❊ و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید و قحط و غلا نیز
بآن منضم شد کشاورز و باقی پهلوانان پیشداد باهم مشورت نمود و گفتند که رفع این حادثه باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و دفع این ماده فاسد جز بتحریک شمشیر و تجهیز خیل امکان
نپذیرد و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر ایشان امتیاز داشت گفت که حالا صواب آن نمیبینم که رسول نزد اغریرث فرستیم که محبت ایلیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری
از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس نمائیم و سر تصمیم عزیمت حرب و اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج
رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم و در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن را از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
و مشعر بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی که زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه ولایت بفر و شکوه او مزین و عمله امرای
ایران زمین مانند بزرگان و خواص و ظل رایت فتح او منظم اند و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نشسته است بر دست دستان سام کربه و دور گهنر
خاص و حاکم همه زابلستان بفرمان اوست چه زابل که ایران زمین زمان اوست و لا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص
و استصفای آن بجای آرد اکنون اگر رای عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد همه شکر گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا
زنده ایم اغریرث بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما از این التماس اظهار صداقت افراسیابست و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک
مثال خلاف پادشاه شر مزن و نکال مشعر بعذاب و وبال بود و حکما اسلف گفته اند که مخالفت الملوک عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود منعطف
گرداند شاید که اسیران از قید قهریت خلاص یابند و مرا از تبعات داهیه که بموجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول بازگشته پیغامی که داشت بگذارده مستمعان
بحسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر خور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال از صورت حال آگهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا و پهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود
چون مشرفان مملکت در کریاس گردون اساس اجتماع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و مرکب این اغریرث گرداند از آن جمع گشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم
میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ گونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی
راه موافقت گشاده اسیران را با سرهم اطلاق کرده روی بری نهاد و گشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده
بمقام قربت آورد و بغایت خوشدل گشته با عیان سپاه شرایط استقبال بجای آورده بعد از ملاقات ایشان
فتنه و حاصل این ابیات را بزبان پارسی گردانیده در نیغاکه سلطان کشور نماند در نیغاکه شهزاده نوذر نماند در نیغاکه خالی شد از شاه تخت در نیغاکه شد ملک شوریده بخت در نیغاکه
بشنید زال رسانیدند که افراسیاب با لشکر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و موافقت او با گشواد در مقام غضب
آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان جمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه جنگ پورشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخص از آن خاندان
دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی دمند فرماندهی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملابست اعمال حکومت مردانه جهان را بنیاد شد زخم و کمر
خدیوی سزاوار تاج و سریر کرامند باشیم و گردن نهیم کرا تاج و دیهیم و افسر نهیم زنوستگان بر شمردند نیست که ایشان به شاهی برانند کیست تو گوئی یکی
غیب دان بدو گفت کی نامور پهلوان تخم فریدون فرخ زداست که شایسته تاج و تخت نواست از آن فکر اندیشه چون گشت باز جهان سالطب کرد بکشاد راز که اندیشه
عقل و زروی خرد زداست آنکه از خسروی برخورد شمار اگر هست رای دگر بباید زدن نیکیا شد گر سران جمله گفتند شایسته اوست که صدش درستست و خویش نکوست پس
آنکه بحکم سران سپاه همی زاب طهماسب شد پادشاه چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال داخل و خارج ولایت نیمروز را بر دوان کاوه حافظان هشیار سپرد و خود
زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بدقتی نزدیک راهی دور قطع کرده از انطرف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر
و بیمار که تعداد آن در احاد و هندسه فکر نگنجد از دیار خارسن بیرون آمد و چون محافظات صفین و موازنات طرفین اتفاق افتاد مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران نزم آهنگ جنگ مردانه
مرد کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر سپاه زاب وزال وزیدن گرفت و افراسیاب در آن حال باختلال و
اختلال کشید و چون مخاذیل او بار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر
فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی
شدید روی نمود و عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم زیادتی است بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون
سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید و هیچ منزل لبث و مکث را مجال ندیده بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملگی شد بمقر زاب بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بایران
دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زو دانیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هفتاد ساله بود و او بعد از رفتن
افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر پیرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنا بر این انواع صلات و صدقات بدرماندگان و مستحقان رسانید و
صوارف و مناجح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او
انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دواب بعراق آورد که آنرا آئین در آئین خوانند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم از قناد و غنیمت که از
غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال بی خطر سلطنت قیام نمود و آوان سعادت او نزدیک آمد ملک ایرانشاه
خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود بسپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسب و زاب بشرکت هم سلطنت می راندند و دیگری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ
معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و یکی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب
موخان کیان و ابتدا نصب ایالت و سلطنت گفتند والله اعلم ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی
و او شهریاری بود بوفور تجربه و تعظم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور جهاندار و والا گهر کیقباد شبی بود با فرو آئین و دولت و خدمتش از
نوذر بن منوچهر است بعد از فوت کرشاسف چند گاهی بنا بر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه را بر رستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربه
از میان بست سپاهی بحر موج و سیل رفتار سپاهی ابر سیل و کوه دیدار سپاهی از حساب عقل بیرون سپاهی از شمار اختر افزون جمع آورده رستم زابلی و مطرب کابلی و قارن زرنخواه و کشواد بن کاوه را
در مقدم تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب وی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد در تاریخ
تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان با گرزگیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینه خیال متصور نشود و آنروز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ
غروب آویخت مبارزان جانبین در کشش و کوشش و مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی دگر دار رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرات و جلادت پهلوانان
مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون جنگ از جنگ باز دارند تا فردا بمقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب آنشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب
مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح مکنون از گذشته مکن هیچ یاد سوی آشتی آمی با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بخسرو پیران
منوچهر و بیتی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفت و بشرایط ایمان تاکید یافت از آن واضح تر است که هیچ آفریده را در آن آشتی باشد همانا که تا ستیز این کج
الرسمان قاعده هیئة اعتقاد از زنگار نکوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصا بلاد هند بر شما مقر

[illegible] باید کرد [illegible] ضرب و تکفیه قادر و کشاد و التفات نماید و بسخنان خاص ایشان مغرور نشود و دیر است که گفته‌اند خصم تا بر فساد یابد دست ۞ زود بیند صلاح توان دانست
هست اندر میان ایشان بسیار [illegible] مشورت ناتوان کاشت یکیباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مائل شده گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض
میثاق کرده‌ام و یقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوند قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مسئول نمانند و
انسان [illegible] و مداراة انحراف جایز [illegible] نماید که تدارک و تلافی آن در خیر امکان نیاید ۞ چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خورسند ۞ بلطف گوی سخن تا فزون شود
[illegible] اگر رفیق بگوئی چون قند گوئی چون زهر و گر بعنف بگوئی چون زهر گردد قند ۞ و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح همی گفت کای نامور شهریار ۞ مکن آتشی بجگر اسازگار ۞
[illegible] بدین روز کز من آورد شان ۞ اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اسعاف حاجت و انجاح
[illegible] موفور نمود و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته
[illegible] گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتاد دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیران و ببران بجانب
[illegible] و صفها شکافته قریب بخیمه رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افگنده بجانب
لشکر خود روانه شد و در آن حین سپاه ایران او را تحسین میگفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده ریسمان را بریکی از کشتگان مرکز [illegible]
و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره
او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد و سالار ترکان برسم عزیمت
عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مسئول داشته بدستور سابق هم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردنکشان
لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه نوازش ۞ درم داد و دینار و تیغ و سپر ۞ ز بود و خور گلاه و کمر بیار است پیلان گردون شکوه ۞ تکاور چو ابر و تناور چو کوه ۞ یکی جامه شهریاران بزر
ز یاقوت پر کرد و در و گهر ۞ ز ستاد و نزدیک دستان سام ۞ که بخشیش مرا زین فزون بود کام ۞ اگر باشدم زندگانی دراز ۞ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ۞ و رستم زبان بحمد و ثنای شاه کشاده
من نهالی ام و زمین نعم بآب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جوبار افضال او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهال من ثمره خدمت بگذارد محمود و
مشکور بود و اگر از بیخ برنداند در آن معذور و معفو بوده لیم برای زمین بوس حضرت شاه است ۞ اگرچه سر تفاخر بر آسمان دارم ۞ و گرچه پایه گردون فزود قدر منست ۞ چو بندگان سر خدمت
بر آستان دارم ۞ آنگاه کیقباد بدلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد و فردوسی گوید ۞ از آنجا سوی فارس لشکر کشید
س بدگنبد ار اکلید نشستن که آنگاه اصطخر بوده کیان را بدان جایگه فخر ۞ جهانی بسوش نهادند روی ۞ که او بود سالار و سیم جوی ۞ و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد
شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عوائد کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را
در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید و در تاریخ عجم گوید که چون دور دولت پادشاهی بانقضای
[illegible] رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف نمود
و دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد ۞ از وجود خود ندیدم هیچ سود ۞ آنچه گفتم و آنچه
[illegible] ندانستم چه سود ۞ چونکه دانستم توانستم نبود ۞ آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل [illegible] بادی خوانده فردوسی گوید ۞ صد و بیست سالش چو نزدیک شد ۞ زبان
[illegible] و چشمانش تاریک شد ۞ بدانست کاندر بیک مرد ۞ بپژمرده خواهد همی سبز برگ ۞ بسر شاه کاوس کی را بخواند ۞ زداد و دهش چند بادی براند ۞ بدو گفت بار نماید رفت ۞ تو بسپار تابوت و بردار تخت
ماشی و پاک رای ۞ بیابی نکوئی هر دو سرای ۞ و گر از گیر و سرت را بدام ۞ برآری یکی تیغ تیز از نیام ۞ بگفت این و شد زین جهان فراخ ۞ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ۞ لقب کیقباد
اولی است و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و در
الملک اصفهان بود و تعیین فرامین او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کتابچیان بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا یفنک صداقته
دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و میگوید آبادانی زندگانی است و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست بمنقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است و برابر او
[illegible] بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سران پادشاه بود و چنانچه

عوام اعضا بتقویت اخفیه و تربیت اشرف است نظام و انتظام کشور بهمزید عمارت و دوام عدل است عدل باشد دلیل ملک و دوام تو عدل است گواه ملک میفرماید که بنا کل ملک
قد خطره بنای دولت صاحب پادشاهی بلند نه همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاهی عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متین باشد و بر صحایف روزگار حمد او مؤید و
دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او فرق و کهنه نشود آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و
و تمرد و عصیان و عناد کشادند عالی که آنجا رفته بود صورت حال را شمه اعلام کرد و در وقت آنجا دشت از رای دوربین کیقباد استعلام نمود و آن شهریار آفاق فرمانداد که بجانب ایشان ایلچیان
نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسر برند و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همیشه ایشان را یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و
فرمان برند و همچنین وجیست اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه
رای و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار احتیاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم
که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از احسن ناس و امام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سیخستای مالوف و معتاد شده باشد کس و گربه سوی خوا
استخوان جویند و بر نخی چون ذباب اندک بیشه ری و قباحت پیشه ساخته بکمین فرصتی نشسته باشند و تا وکه غدر و کمان مکر نهاده تا کی طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلابند که
بر ریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از سست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کراطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همدم
شوند و گروهی بسان اسود و قمود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و تحیت خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوایف اگر سایس و راعی مانع و حامی نباشد قصه
کنند و از افعال سیئه نظام کار باگسیخته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین حمیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید
و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت موید این قولست آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایه حمت آفریدگار است و بسیط
زمین گرسنگان بادیه حرمان و محنت و گرمازدگان تموشقت از مشرق عدب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس بمقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از سایسی عادل
و حاکم قادر چاره نیست تا انتساق اعمال و انتظام و اشتغال ایشان بر سمت صدق و سنن استقامت مطرد باشد و السلام ذکر سلطنت کیکاوس طاب الله گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند
که پسر زاده اوست سوی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی نخیم داشت و هر مرکب احتمال کوب و نیاوردی چه چو بر بارش تند گشتی سوار بلرزیدی از هیبتش کوهسار چو گردی عنان تکاور
سپاه گرفتی غبار سمند تلسما همت بر لغا نعمت خیرات و اشاعت مبرات و اعانت و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی و طبیعت داشت گاهی در کاری جزلی استقصا و مبالغه
نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجبست مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سیری از مخالفت در سر موافقت کشید
هر چند او را با مثله و مخاطبات مشحون به انواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام
و کینه گذاری در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که افهام حساب آن را وهم کتابت
شمار آن عاجز آمد از عرب و عجم و ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استقرار یافته بود روی بمازندران آورده تا بدستیاری تیغ آبدار با دهر و سازد و باغ خصم بیرون
کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صورت را باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است لاجرم بر دیوار خویش نگاه داشتند گذرگاه سیل بر خو
باسد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی تحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب نمود و مازندران مدت
جنگ ساز ساخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بیاب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه ظفر بر اعدا اندیشناک شده مدتها در فصیل آ
آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات الغرض ایند و دشمن را بحبل حیل در چاه
اوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطنای خیام را کندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را برگماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان آمد و شد بسیار
بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتشی در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و وقوف بدین صورت سمت داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس
کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن روز بر کشتگان نهادند حصار مازندران هامون و صحرای آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال بلند آوازه هفت خان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید
آورده سالما و غانما بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت
آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود

بر خویش مرحبت نموده بعد از چندگاه

[illegible] شده چند از کارکنان دولت در این سفر مشورت نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند و والاذغار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین
اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در جمله عصمت مخدره ایست که آفتاب پروانه خواهد از روی نور و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افکنده خواستگاری
دختر نمود و پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم
یمن فرصت نگاهداشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال غربت یمن نمود و چون
بدان دیار نزدیک رسید والاذغار بصالحه پیش آمده و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پریوش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام [illegible]
فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس
[illegible] بمملکت خود رسید و رباب رستم نشوی نوشت مضمون آنکه با رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان با او ارزانی داشتیم و او را [illegible]
[illegible] لقب دادیم و کلاه زربفت مرصع که جز پادشاهان عجم را معمول نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و تنین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت
بمسند [illegible] خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان
اطراف برسم تبعیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت
توران نیز بفر دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای دنوش و نگار میگذرانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرق امن
و راحت مسدود و آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش مییافت و
چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که در تحریر رستم دستان پرورش مییافت و
تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رسید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با غرازی هر چه تمامتر شاهزاده را از دید فرستاد و کاوس شیفته حرکات او گشته بجهت
احترام و اشفاق پدری در وی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نار شوق بالا گرفت و از کاوس
التماس نمود که شاهزاده را بحرم حضرت دخول فرمای تا شفقت مادری در باره او بجای آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده لوح بالسر گفت که محذورات
جمله عصمت طالب آیینی باشند که از ملاقات تو مستحق استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هر چند سیاوش از تعیین کاره بود اما
جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص در آمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و دولقیه او قرار و آرام گشت
و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت
اوست و مرا ایام مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو بساط مقام نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح
سیاوش آورد باشارت و حضت کاوس او را طلب فرمود چون سودابه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش حلال زاده کوشت پدر مانع آمده
از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هر چند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده ناامید گشته او را بزندان در حرم موسوم گردانید و هر چند سیاوش
در ابراز مهر باقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آمد لقد وجود
اطاز غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن بشعل خورشید رسید سودابه چون بر جریده نخوتش یقین داشت پای در آن مهلکه نهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده
و انظر فی قدم در نار حریق نهاده از جای بهر طریق که بود بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنا بر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت
و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را بخیم قلعت ساخته است و تهیه جنگ و پیکار گشته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش
حرکت کند و بزخم تیغ آبدار زلزله در میان قصر وجود دشمن خاکسار افکند و چون سیاوش از همت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و صورت
واقعه از خاطر وی نسیا منسیا گردد کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامی گزیده
معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود تا رستم در روز بموافقت و مرافقت او کمر
بندد و سیاوش مقتضی الوطر از دار الملک بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او در اندیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی لایق فرود
آمد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب بگذرانیدند وی توجه بلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک بهم رسیدند و در دو منزلی

یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان شب متعاقب خوابهای هائل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با قارب و خواص خویش در میان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آئیم و مال
و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان یکدیگر را بگوش هوش استماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم تعظیم تمام در آن نامه نام برده بود روانه
و چون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیل تن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که افراسیاب بنا بر ایران بتاخت
برده است رو نماید و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از عقارب و عشایر با ایران فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و کرسیوز
بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مفترضات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بگروگان نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافت از
جانبین ایمان موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاد پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام
داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصد نفر مجهول النسب که سر ایشان بمرد جای نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این نباشد و از جملهٔ پیغامهای
کاوس بسیاوش این بود که آنصد کس را که افراسیاب نیز و تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را رد کن و لشکر توران کش فرو اندیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم
تفصی نمیتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نیز زود من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جایز ندارم و زبان الهی نزد من برتر است از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را با عزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص
عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه بستبوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست
و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و مرسومات و ولایات جهت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او از همانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان
دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بمرتبهٔ خویشان افراسیاب بر وی حسد بردند و در قصد او بکمین گشتند تا آنزمان که بسعادت کرسیوز برادر افراسیاب بر بی رحمی بر پای
آنسرو بوستان سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای
پادشاهانه ترتیب داده بود و کرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک گردان بدین
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود ❊ شبی از مظلمهٔ خون سیاوش شاه در شبی که روز دیگر کرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دیده و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خانم
فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ
شود از ایران بطلب او بیایند و او را بیزند تا خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که کرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده
جرایم نابوده را بروی شمرده گرفته و بدان همان سر را در طشت زرین بریدند و چون رستم از این واقعه هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر
رسانید و از فواره دیدهٔ آب فزونی بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آن که با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا بر این خبر کشته شدن سیاوش فلش گشته مجموع مردم
پلاسها پوشیدند و زنان موها باز کردند و کاوس و سرکردگان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت موسم بدین سنت عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه
غایب بود و چون از این حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نیفتاد و هر کار نگذارد که نافع نبود و نشنود
که پیش از [illegible] بعد از آن فرنگیس را که کنیز و حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که چنین انعام در جد اگردد و اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفته و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو
در وجود آمد پیران دیر ایشان را داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آنزمان که گیو بن گودرز او را بایران برد و منقول است که بعد از آنکه کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت انتقام سیاه و
سلاح که رستم میخواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و کرسیوز گرفتار گشته بقصاص
رسید و بعضی از تواریخ مزبور است که کرسیوز بعد از مدتها از این تاریخ مقتول گشت و طایفهٔ از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد
چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی باافراط واقع شد در آن اثنا صاف فریبرز کاوس برشیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست ❊ خنین است رسم سرای درشت ❊ گهی پشت بر
زین گهی زین به پشت ❊ فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ درین مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و
مستمعان را ملالت و سامت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه نوا سیاوش ظفر یافت و تمام خزائن و دفاین او را تصرف نمود و هر چند متجسسان و تفحصان
برگماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را با قصاء ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بنشانید

بزرگی نشانده و در باره او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمرهٔ از ثقات اخبار گفته اند که شهریاران نابرخوابی که دیده بود گیو بن گودرز را بطلب کیخسرو جیده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو نیز در فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسپ رفتند آن فرس را در میان رسیدند و کیخسرو پیش او رفته اسپ بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن این حال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فائز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من ربود و درین اثنا ناگاه انگوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را بمطلوب خویش گردانیدند و بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا سخنان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدین جانب برد و پیران مضطرب گشت از مردم نامی سی صد سوار و عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسید باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو بایشان قتال و جدال بر انگیخته جمعی را از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیهٔ السیف طریق انهزام سلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بصورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران ویسه با ایشان گفت که این حادثه را با کس نگوئید که عاری تمام باشد که سی صد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آن لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو شتافت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آنکوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بر فرنگیس تمام راه در مینوشت و پیران و یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سوار شده فرود آمدند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران هوس افتادی بر سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو طنابی بجانب او انداخته گردنی که سر از چنبر گردون میکشید در قید کمند و از اسبش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آنباب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بر پشت جلد کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر گریزان نگاه میباشد چه احتیاج بکشتی و کشتیبانست آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده باره هامون نورد بجیحون افگند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از تحمل آن بحر هلاک بسواحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران باندک زمانی خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بشهری رسید خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن دوحهٔ سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزندی و علامات مردانگی و مناصیهٔ حال او ظاهر و لایح یافت پسر او را بر تخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند که در مبدا حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بیان مهم بجدال و قتال انجامیده کارها بزیان رسد عاقبة الامر مقرر بر آن شد که از بین دو شاهزاده هر کدام که بمبارزهٔ دیو را که بسالهای دراز کمند تسخیر هیچ دو منشوکی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز گشتند و چون پرتو صحابت شاهزاده کامگار جوان بخت کیخسرو بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هر آن آسمخ و راسی بود از هم فرو ریخت و کیخسرو متکلم نیز و کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری را بر آذرمین برگیو قرار گرفت و کیکاوس کوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او فرود است و این لفظ را تقصیر لیث کرده اند از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان و یکی از اموتا پسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود است بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طایفهٔ از افاضل حکما ملازمت او بسیار مینمودند و بیقین میدانستند که نبی توسط جبرئیل و یا مدد براق کام بر این اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقق و ثبوت این قصه شایبهٔ شک و شبهه راه میدادند والعلم عند الله از سخنان اوست که حسن الاشیاء النصیحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و دلالها الفناء و اغراها الدین و اصفاها العدل و اقل الاعمال ثمارا النیات کارها ثمره اندیشه است چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استحکام مصالح و استصلاح مفاسد باشد بر مهمات بر نهج مصلح و موجب خلاص اختتام یابد و هم او گوید که البرادع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ عجم در خاتمت کیکاوس گوید ۵ بجاه ارچه بر آسمان تخت برد ✤ بخاک لحد عاقبت تخت برد ✤ اجل خانهٔ تن بپرداختش ✤ وزان تخت بر تخته انداختش ✤ جهان کار از نیکو نیکو کرد ✤ همانا نخستین که این کار کرد ✤ یکی را ز زر بر سر افسر نهاد ✤ یکی را بخاک سیه در نهاد ✤ یکی را بعزت نوازد همی ✤ یکی را بخواری گدازد همی ✤ نه کس را بمال جهان گنج نیست ✤ نه زین قصه یارای آنش نیست ✤ بباید بیزدان پناه آوردگار ✤ که حکمت بود کرده کردگار ✤ ذکر سلطنت [illegible] سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد و اسطقلاده سلاطین بیوزگار زبدهٔ تاج هفت و چهار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی و در آن اوان

که طنطنهٔ کوس دولت او بسماع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیات مجتمع گشتند و او بحکم ارشد و استحقاق مالک اوزمهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا که
زیر دست عناد پامال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخور حال و لایق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمرند و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را اقتدا ساخت
بوی مبالغه تاکید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات نورست آیات او تقدیم نموده آید هنوز بنان بیان عجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت نظامت ساخته آمد و سامان سپاه و رعیت پرداخته
گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدر شهریار سیاوش در باطن او بر زبر و تحریک کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب
با از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب عاش بر آیا مهیا باشد و اموال آنجماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عز و جل و انقیاد اوامر ما که هر آینه موافق رضای الهی بوده باشد
کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم مظلوم پدر من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا کند
جوابی از آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که ✿ همه بندگانیم و خسرو پرست ✿ من و گیو و گودرز و هر کس که هست ✿ بدیم یکسر بحکمت میان ✿ بهر چه آن بود رای خسرو بآن ✿ و مجموع
سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی عرصهٔ جهان بدیدار اندیشه تنگ آوریم ✿ و ما را از روزگار
افراسیاب بر آوریم که پادشاهی چنان را بتسویل کرسیوز نابکار بر دار کرد تیره رخ روزگار ✿ و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدین موجب شنید فرماند تا که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس
همه شیر بیشهٔ رزم و جنگ و دریای وغا و وی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که در آن اوان که سیاوش از پدر اعراض
کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود که یا از محذرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت نیابت
آفرین کردی و بر تناسب اعضا ایش معونتین و لیس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب آفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر مشار الیها با شارت پیران ویسه
با مادر بخانهٔ پدر فرستاد کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بقلعهٔ از قلاع فرمان روا است و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن بر یکی روی که قلعهٔ برادرم فرود
بر سر لشکر بنهید و بالفرض اگر عبور سپاه با آنجانب واقع گردد دقیقهٔ رفق و مدارا مسلوک دارید که و چون از دواعی غربت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود ایرانیان بدان نواحی از پی جهت جانب
اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش رسم عصبیت بجای آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس نوذر روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شده
چون شاهزاده آوازهٔ وصول ایشان شنید از طایفهٔ جوانی با فوجی از دلاوران بعزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس اندیشید که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود
و آزار جوئی دمی خشمناک گشت تا بتنبیه جزم و زلت عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی باز نستانده در جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام داده که شاهزاده نمالیست از بستان کیانی
غضبی است از دوحهٔ خسروانی و بر او و شما بشکوه فتاح بیش نصرت ایام عمر است فلیضه اثار از قفا و خصومت بخیزد و اگر موافقت نمایند باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر از این عنایتی بر دامن
عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب تزعزع خاطر پادشاه گردد و بهنگام نهضت بدین لجام تمرد بیا عهد بسته شد و وزر که ما جزره رستی بسپریم ✿ ز گفتار و کردار او نگذریم ✿ فرود از نهایت غرور
جوانی سخن آن پیکاروان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده تسوانه و صف مصاف و قلب بیجا بایستاد و از تندباد حوادث آن گل نوسیده بر خاک
فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیوهٔ سوگواری نمود و بعم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه دعامت جیوش و سرداری لشکر بنی
دیگری بر تو مقرر است و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از محافظان هشیار نیز و مانزستی و خود با سپاهی که در عهدهٔ اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و
من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار داد گر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو
مقام خطاب و عتاب آورده گفت که ✿ نژاد منوچهر و ریش سفید ✿ ترا داد بر زندگانی نوید ✿ و گرنه بفرمودی تا سرت ✿ بداندیش کردی جدا از برت ✿ و چون فریبرز
مستقل گشت با علمای فرس که یکی گودرز کشوادبود بجدود ولایت افراسیاب در آمده سازنرکان پیران ویسه را با مبارزان کار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بیکدیگر نهادند و از
صباح تا نزدیک سواع قابض ارواح بکار خود مشغول بود و آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بقیه
از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند همه تن چو پرویزن از زخم تیر ✿ همه رخ زاندوه برنگ زریر ✿ یکی خورده بر فرق گرز گران
یکی را شکسته ز کوپال ران ✿ یکی را شده خشک بر چهره خون ✿ یکی خسته از خنجر آبگون ✿ کیخسرو از مشاهدهٔ این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده
نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعهٔ ناشنودن فرمان و اهمال و تهاون امر من بود که با طوس موافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند
و از فرمان عدول جویند فرات عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهمات رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فر
عالم پناه کو در رابطهٔ احترام خسروانه مخصوص داشته دعای خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر شکن متوجه توران گردد ✿ دانا فراسیاب بگیشد درین

از بند خلاص شد و فرمان صاحب الاوهان صدور یافت که او نیز در آن سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سواران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب از این خبر آگاهی
یافت پیران ویسه را با طائفه از بهادران که روز معاف را شب زفاف می‌پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و پیشان جان سپاه
داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان بازنهزم گشتند و در کوه هماون که به تیرتوشتار دار و متحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اند تو قتل ایشان را وجه همت ساختند
جور خلال این احوال خاقان چین و شکل هندی با لشکری فزون از رمال بیدیه پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان باشارت شاه دریا نوال
بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاوس را که استظهار مخالفان بود بکمند درآورد و چند روز نایرهٔ قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و هانی
حاملان بن بجی براسه قتل تیغ خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شده رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند
و چون مدتی بران قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان را بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تنگناه افراسیاب شوند تا بکلی
گودرز را بادفش کاویان که هرگز پادشاهان آنرا از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آتشکده که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز بافراسیاب رسید
پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال یاد بار بدل شد و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط
ابهت و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حماست آن اذا ذات الهمت لم ینفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد و دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف
چون شعشعهٔ آفتاب مضطرب گشته بخدنگ چهار پر و خنجر سینه در و گوپال تارک شگاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ طرخون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانچه از کشته و کشته قضای
ماهون حکم کوه و پشته گرفته اگر بچشم تامل بخاک درنگری ز بزیر پای خود اندر هزار یابی اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون ز فسرده خون نه چه در سینهٔ جبر یابی ز چه خنجر بر جگر بحر فرو فرو است
و گنه از چه لبش خشک دیده تر یابی ز گذر بلا ستان کن چو باد تا در خاک ز غرق خون همه سرهای تاجور یابی ز آورده اند که درین سنه پیران ویسه دست گودرز و یازده هزار تورانی بزخم یازده نامدار
ایرانی اسیر گشته گشتند و کیسو برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار قرب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و مقارن این فتح نامدار ماهچه رایت کیخسرو از افق معرکه طالع شد و گودرز
فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان و اسیران خویش را و پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و کماهی حالات را
معروض داشت و کیخسرو بران علما نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسیده پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسپ فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده
فرمود تا بدنش را شسته در جامه های پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم کیو چون کیسو را بسته و افگنده دید از اسپ فرود آمد و بدست خود سر او را از مرکب بدان جدا ساخت
در روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و گرج و مکران را بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان را بگودرز
گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخت و چون خبر کشته شدن پیران و کیسو را بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمعی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم
هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بدست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت که خوارزمی بود این و بنا بر این آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ
که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را در آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه
مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر تربیت و عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را تعرضی برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آنکه
او را در نواحی آذربایجان دستگیر کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز بفرمودهٔ خسرو آفاق مقتول شد و طائفه برانند که چون کیخسرو او را بدید رقت نموده و گودرز را بسیار گفت که افراسیاب
افراسیاب بجان امان یابد بیرحمت شاه مرکب بدنش را از بار سر بر فرو سبک گردانید و چون از قصد دو غدغه افراسیاب فراغتی دست داد کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی
رئیس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان حضرت را بسمع آورده فرمود که براهین عقلی و اسانید نقلی ثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد بداغ دعیه موت اتسام یافته
ولایت هستی بطلعت خلقت و بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصهٔ که در عرصهٔ زوال است به اعتماد و بر مملکتی که عال فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات
دنیوی را بمقراض توفیق منقطع سازیم تا گرفتار بجاذبه الهام غیبی و بوارق واردات قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران قدس شویم ز تا مرسوده تا توغالی نگردانند ز با تو بنشینم بکام خویشتن
بخویشتن ز خار راه من نیم خود را از خود فارغ کنم ز تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من ز و چون از تقریر این کلمات پرداخته اسپ را در کعبهٔ خود گردانید و کافه برادران را بر امثال او
امر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجای آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تیق عصمت را وداع فرمود و بوقت آنکه
طاوسان انجم بگستردند بر گردون پر و دم ز جهان را رنج بقیر اندوده کردند ز ماهی تابه پر دوده کردند ز اعیان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ
گفتن کیخسرو کرده و او را مضطر گریخته بجانب بلخ رفت و در آنجا هلاک شد و فردوسی ضبط او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم بر آب و جگر

دیگر کتاب بیگر دو من اراد الوقوف علی حاله فلیطالع ثم مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید که چهارصد سال کیخسرو ... بر جهان آمد و گرد شد
کامگار ❊ بدانست آنچه فرزانگان ❊ که گیتی سرایست و ما تشنگان ❊ همی تشنه چندانکه می بیشتر ❊ نهد باشدش تشنگی بیشتر ❊ بلهراسب داد افسر خسروی ❊ ولیعهدی و تاج کیخسروی ❊ صدر تاریخ حافظ
ابرو مذکور است باین عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و از ابریشم و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاری و خدای را بیگانگی پرستیدی
مردم را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین و جبه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی
مال مظلوم از ظالم باز میستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معوض میگردانید و غیر لشکر را بمدد خود میطلبید و رعایا بطوع و رغبت خود میرفتند و در مدد
که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت
را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بردند و رؤسا و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ
قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط
نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله الله لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارة مینوع الاموال و معدنها
بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود مال منتظم است و بنگام
معاملت و ملابست مهمات بوجود آن خوض و شروع دران امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب سیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آنجهانی است و از نتایج آبا علوی
واجبات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیز ترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسط علم و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و تربیت ساکنان
ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب و سیارت
و لیاقت او با تمام رسید ذکر لهراسب سلطنت او در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژادگیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او سمت شهرت یافته بود لیکن با چندین فضایل و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعا بجرم ایفا نکردی و تادیب و تنبیه او چند سام قاطع و نوک
سنان ساطع نبودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی بکشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از تعرض لهراسب حکایات گفت و کیخسرو زال را از آنسخنان منع فرمود
بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افگند و بعضی گفته اند که زال مطلقا بایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت با او و اتفاق
جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید مؤرخ گویند که سلاطین هند و چین و بطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند
و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رام گودرز را که بعضی آنرا بنصر گردیند بایالت
عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر بر هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق تو باشد و دیگری را در آن مدخل نماند و هر چند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر
و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما در عین تحریر احوال لهراسب ضمیر انشیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار عربی شده
بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای حوالی زمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود
و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند
تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر بادی پیغام
فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد
و باقی حکایات بخت النصر و استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سالف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب دو پسر
نیره و گشتاسب سروری بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر زورق سپهر سلطنت بکمال رسیده و فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت نیر اولاج و نسایم مشتری و روایح سروری از ناصیه مبین
فائح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت و ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید
و بمساعدت و معاضدت ایشان در ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسب بر حال مطلع گشته و گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت فضل و از بلک بدر آمده با زنی
عزم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و دران بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فایز گشت تفصیل این اجمال آنست که
در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و دران انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترکی در دست بران محفل گذشت

بزرگی دولت دامادی قیصر را داشت و دران ولا که گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صحبت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت
و اولاد اشراف با جامهای فاخره و طیبات گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتابون نام دران مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت ۵ بیت نظر کرد بچپ و
راست دلم ۞ چپ و راست بتان را و ترا خواست دلم ۞ و چون گشتاسب را هیچ کس نمیشناخت و گفتگو و خوشی نداشت قیصر از کتابون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با عهده خویش مسدود گردانید و بعد از
دو سه روز انتقضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عفت دارم بکسانی میدهم که فلان اشیا را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و دران اوان دو شکار
بودند روم و هر دو وجه آن داشتند که با قیصر صلحی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست
انگشت نما شده بود و ملک زادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسب اشیا و شیر را کشته مدتی این از را بکس نگفت و هر دو ملک زاده این دو امر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از
چندگاهی گشتاسب بمیدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شد و در استعمال چوگان بر همه فایق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر
را بر وجه بیان ساخت که بر کیفیت حالات واقف شد و قیصر را گشتاسب را نمی گشت و صد خواهی بسیار نموده و او را بزیادت عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در اندک
مدتی از نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود و آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و باز گشتاسب
رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب انجرات و جسارت تعجب نمود و آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته بنابر این لهراسب تاج و سریر بجهت استمالت
گشتاسب برادرش زیر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زیر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله گشتاسب شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد
که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در تقلیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زیر رسید اجتماع نیرین روی نموده چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت
لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا هم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بعسکر ایرانیان آمده چون داماد را
بر تخت نشسته دید انست قیصر که گشتاسب اوست ۞ فرو زنده تاج لهراسب اوست ۞ و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور و طوی و سور
قیصر کتابون را با تجملات و تکلفات لاتحد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و صورت خمار و ادبار بکار استیناس
حضرت پادشاه تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلوا حظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض ذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم دران اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان
دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق داشت و خود در زاویه انزوا و کنج اعتکاف بتکمیل خصایل نفس و تحصیل مآثر دولت
و اکتساب ذخایر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ نجیب درین باب گوید ۵ چو بهری اثر کرد لهراسب را ۞ ولیعهد خود کرد گشتاسب را ۞ باندرز گفت ای سرافراز مرد
نداده هنر سیم بنا بر نکرد ۞ چنان زندگانی کن اندر جهان ۞ که گردند پیش از تو فرمانهان ۞ مرا بود شاهی و گنج و سپاه ۞ بر ایران و توران بدم پادشاه ۞ بفرمان من بود گردون سپهر ۞ ز ایوان
من تا فتی ماه و مهر ۞ کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال ۞ فتاد اختر بخت من در زوال ۞ تو نیز ار کنی نام نیکو هوس ۞ رو نیکنامی همین است و بس ۞ **مدت سلطنت لهراسب** نود و سه
سال بود و لقبش بختیست چه اکثر اوقات در انولایت بسر بردی نهر دار مورخان گفته اند که از بیم سلیمان ۞ اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نمود و از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن
گناهکاران و بازخواست کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق است که ما جتمند شود بشگافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشگافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دریده است و نیکو ساختن
آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تادیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیب است حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه
و مداوا کنند بشق و حرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند
مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا بندستان و متعدیان بار دیگر بارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات ننمایند و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال
تا ایشان را بر گنده و ذلیل ضرور بمعایب و مثالب ایشان پوشیده حکما گفته اند که العفو عند القدرة من علو الاقتدار آورده اند که روزی پسران نوشیروان یکی از خدمتگاران را بتازیانه تادیب تعزیری
نمود و شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه میکنی گفت دبش میکنم فرمود که ای پسر نهاد تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جاده اوسط شریعت روی دارند و در اعتدال تجاوز نمانی
تا مستحق ملامت و عزلت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و حکیم لهراسب گوید که زیاده صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکو نسازد و ازین جاست که گفته اند ۵
هر کجا باغ رایت فرموده ۞ چون تو هم نمی نماند سود و ذکر **سلطنت گشتاسب** دست سیاست شکوه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آینه جلال او دیده
آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و افر و عقل بلند همت بود و امر ترتیب امری ناصواب شد که بدین زندگانی در آمد در تاریخ بنا کنی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او
ظاهر شده و در مبدا حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر مینموده تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را

بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و انمعنی هب دعوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود بارت از تست و بدین سبب بخلوت و خلوت و مجاهدت مشغول شد و بنا بر
کثرت ریاضت روشنائی بر وی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمود و گرفت و از میان
آن بلوی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را بدین کتاب نسبت
کرده زندیق گویند و چون خلق جهان فتنه اند انکو حوادث خورده باشد که ایشان عربده ستانه آغاز نهند و رعد و آواز بایجان جمعی کثیر بر او مقتول شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم
و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شده ذکر زردشت در افواه و ایر دهان گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه ورود
و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته و از عدد و بلخ با عدد وعدی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت
بحضور منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش مجوس در آورد و در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو نرم ساختند و نقوش
مقبول و نتایج طبع مستقیم زردشت را بر سیم محلول بر آن اوراق که مذاو احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب باصطخر آمد حکم کرد تا خانه ساختند و کتاب زند بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی
بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بر تحفظ و تذکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس مرتد نمودند بقتل آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کرده
از طریق خلاف احتراز ننمودند و در مقام یکجهتی آمده گفتند که ظاهر و باطن بدان اتحادت سوختیم ❊ هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی ❊ و گویند از حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد
روح زردشت را در درختی آفرید که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بتیغ گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند باوی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن رحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت
متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بکبلی از جبال آذربیجان بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد
و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد
آزاد بود و داده دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بر آن راه نیافته و گویند
که زردشت بر آستان نخجوان بیوده رطل روی را فرموده تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او نهادند و هر چه از آن روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند
که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجای میرفت ناگاه چهارپا و پای اسبش تا بشکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشته
که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من پیغمبر نمیبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا
باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد اسب بحال اصلی معاودت نموده گشتاسب بر او بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود و حافظ ابرو در تاریخ خویش
آورده است که گشتاسب بر سال بابی بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد بقلادهٔ دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد ❊ بشاه جوان گفت شیر
که در دین ما آن نباشد مریز ❊ که تو باج بدهی بسالار چین ❊ نه اندر خور دین ما باشد این ❊ گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان
بترکان جنگ میباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مواساکنید و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت ما از خداوند عز و جل بود گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای بیان میان
ایشان بایمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب از این صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بتجدید قبول کرده دست باز نداری و ملت
آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشیده و وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب
را بلا خطه ایشان رسانیده بدیشان نمود و آن سخنهای زشت که از بهر او شاه توران نوشت ❊ و ایشان از حدیث ارجاسب بر آشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باید
نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید با حضار عساکر مثال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان بتنگ آمد روی توجه بایران زمین
نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی
نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب منظفر و منصور بیستقر خود معاودت نموده اسفندیار
را با ذربایجان و ارمینیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت داشت و او را بمعنی موافقت
گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعهٔ گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر بیلخ کشید و پیغمبر
یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی با نفر

و قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مملکت بیمدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد و بنابراین برادر خود جاماسب را بقلعه
گرگوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید که بجرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعه گرگوه رسیده ادای رسالت کرد اسفندیار نخست ابا و امتناع
نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسب بدانمعنی همداستان شد بنهای خود با یقوت باز و در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نموده و در آن
حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن فتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و بر چار بالش ناز تکیه کنی و
خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده با تمام
ارجاسب روان شد و مجمل کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دژ و طریق استیلا او بر مملکت ارجاسب کلمه چند نقل کرده اند که خرد فرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب
خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد و بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن سفر موضعی رسید که از آنجا بروئین دژ که دار الملک ارجاسب بود سه راه میرفت
و وصول از یکطریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود یکماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان گفتند یک هفته وصول ممکن بود اما
درین طریق موانع متنوعه بود از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفه از خواص و نفایس امتعه جواهر [illegible]
هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دژ رسیدید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعله های آتش از آن قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته [illegible] بر کوه
از اطراف جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فارس [illegible] ایران می آید
و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در سابقه مضایقه دست داده از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار [illegible] جواهر
خوشرنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسید و دلداریها بجای آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی [illegible]
گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش دکانی معین نمود و چون پشوتن با برادران مسافت یکماهه را [illegible]
رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آنحضار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی ترمید
بهانه آتش بخشیدن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده سطوع نار نموده فرمود تا نیامیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر [illegible] بصحرا آورد و آشوب تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم [illegible]
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص که با او بودند نهب و تاراج مشغول شدند و از طرف [illegible] آوازه خروش بگوش تورانیان رسیده [illegible] و مدهوش گشتند و
اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در آید بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده در آن تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام [illegible] و بیست رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بنهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد
اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان بنبوت او اعتقاد دارند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن تا زمان بامر حکومت اسکندر رومی قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب
فارغ شد در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آنجا بر راه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد
از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا نیز سالما غانما باز نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت
که شهرهای دور دست را فتح کردی و دشمنان را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیپذیرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آنجانب جمع نیست وظیفه آنکه [illegible]
روی داد او را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت [illegible]
میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفروضات مینماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه با کراه متوجه سیستان
شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بفرموده عمل نموده بقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ گزی کشیده کباب میکرد از عظمت و هیکل
و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسیده بسر پای خویش از بطرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت که شکل اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون
بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقرر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند و مع ذلک اگر بر من
مانع نبودی ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودمی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده
از تمنعی سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار پیش ناز آمد و بادی درین باب مشورت

منوذال درین امر با پسر همداستان گشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بنا بر آنکه در ضمن مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرات
هر یک بتفصیل معلوم میشد خامهٔ عنبرین شمامه انا کثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفتاند نشنیده تحریر آن جسارت نمود و منه التوفیق **ذکر مناظره رستم و اسفندیار**
آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشاند و گفت پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده اگر انقیاد فرمان مکنی من قبول نمایم که در انجاح طلبات و حاجات
توسعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی به عیش و طرب
بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه هر چه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینهٔ التماس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام
که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر سازم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی
نشانده صدر انجمن ابد یگران گذاشتی و استخفاف من جائز داشتی با وجود این میخواهی که بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری ؎ که گوید برو دست رستم ببند ؎ به بند و مرا دست چرخ بلند
اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان است که آنگاه طفولیت بر کنار خویش
انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته باشیانهٔ خود برد و قوت بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه
اش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هرس افگند و مردم آن موضع از هیأت کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده
و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و صدر خود
نگاه میداری رستم جواب داد که رستان که تو وصف او را کردی پسر سام مؤید است و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنگ که مادرش از نسل ملائکه مقربست که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق تفضل دارد و خود میدانی
که سام در جهان چها کرده است و چه شهرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا دیو و دی نموده او خلایق را از آن رهانی میداده و مادر پدر زن دختر پسر عزرائیل است و من در
عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق بجهت هنر من تعظیم مینموده اند و ولایت یمن ارثی میداشته اند و من هنر عبادم و نام من در دفتر این پادشاهان
ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج بپدر من داده و او را ولیعهد خویش ساخته بواسطهٔ آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه بتنها و ملالت با که جهت کاوس
کشیدم و چه قلعه ها مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطهٔ سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند و هیچکس
نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گویندهٔ با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چنین جواری گزیده
بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر روی مرا بوسیده که تو با نزدیک تری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی
او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جائز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفهٔ آنست که نزد دستان
روی از وی بپرسی که کاوس تحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان بروی ترحم نموده
پریرا که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را در آتش نهاد من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم پر را بآتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد
وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات نمود و چون دستان آنحالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد
و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحه خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و مرا از دریاها
بگذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سنجرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او را برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس
رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بروی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملاقات
معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو است که بجهت کاوس با او در آویخته بعد مش فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده و نیز بچنگ آوردم و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و هزار
مازندران خاص افراسیاب که بر طویله بسته بودند بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده بچنبال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا
و من باندیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت هاماوران رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود
پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلها بر انگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت
خود سهراب را که مرزبان مؤید چهرتا غایت مثل او شهسواری در خانه زین نشسته بر زمین و بخنجر سینه او را شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده
آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانسته نمود از سیستان بیرون آمده بنزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با

خزانه کاوس را گشاده لشکریان را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که اسیابها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر میبردم و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بترین بدست
افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد از آن موضع خود نمیتوانست جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران
بحبس اصلا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نموده محبت بسیار ارزانی فرمود من چون محبت کیخسرو را نسبت
باو دریافتم کمین میلاد را معصوب خویش گردانیده و لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و منسوجات بیشمار و اسپان راهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او
زمینه شد و بیژن بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم مجلس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و مقدار نه گام از سر چاه دور انداختم و بیژن را
از نوشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در عقب ما زند بعد از تقارب فریقین
جملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر از نظر من غایب گشته بیژن را در خمان بسلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
و اولاد و اسلحه گران بها عنایت فرموده تجدید در باب ایالت سیستان نشود نوشته دیگر ولایت نیمروز را نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهبدی گذرانید و برین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او
کیخسرو گواهی عدلند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار آشکارا است تو پسر لهراسب و من لهراسب را بچشم خود دیدم که بر اسپ اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد
هیچ فردی برابر او نگاهی از روی حساب برنمیگرفت و روزی که کیخسرو لهراسب را بعهد میکرد پدرم گفت او لایق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افگند و پدر آن دیدم
گر انمایه مرد ز ننگ اندران انجمن خاک خورد ٭ که لهراسب را شاه بایست خواند ٭ وز و در جهان نام شاهی بماند ٭ و مادرت عورتی بود از روم ترا نیز سد که بدین نسبت قدح و طعن در نسب من کنی
من در ایام دولت کیقباد و کی کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته تو پیش ازین بدولت چند روزه
فره مباش که هنوز جوان کارنادیده سرد و گرم روزگار نا چشیده هر که بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نبیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است
اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس است که میگوئی مادر پدر زنمان از نسل شیطانست چون نسبی شایسته نداری متحیر شده گاه میگوئی که اولاد ملائکه ام و گاه خود را شیطان بندی بدین تذویر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه در جهان عدیل
و نظیر ندارد من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و عقبی مندرج آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی و جهد مشکوره من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود چه من زحمت
بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا اعلام شریعت برافراختم و معارضان دین را براندختم رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا
مغرب خلایق مستقیم و لا تکردم و من فخر نمیکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم و از نسل کیقباد و دریان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی مسلمانی و دین داری او نبود و پدران من تا کیقباد
همه پاک اعتقاد بودند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه بود این سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب
مادر شکر بارب من و هیست که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمائی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مرد و عقل است چه اگر کاوس اندک خردی بودی از و امثال این
حرکات صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده چنان سیاه دل
شد و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که با آسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد و نام زشت در جهان شهرت گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد
خود تجاوز نمودند و کاوس که تو با التفات او سر بر آسمان میکشی اگر کسی بود سحر مردی کار نکردی او را همین عار بس است که بنده چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت متمکن ساخت آنان که بر
گریختگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه میبرد این سخن که گفتی سیمرغ مرا بر داشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه آنکه من بحمایت سیمرغ بتشریف پای
یمن رفتم و دست بر دی نمودم که سالها از آن باز گویند اگر بلاد یمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه بر گزیده
بود ساحران و دیوان بر وی مسلط نشدندی ای رستم تو با اقبال ظالمان و جباران مباحات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه هائی که در عرصه
شده بود تسکین دادم و جهان را از خیانت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا
نیز یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوایل که پیغمبران نزد شاهان
ن از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم هر که در دین طعن کند تیغ تیز سر شرا
مشغول شد نموده وسوسه های شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان رسید ارجاسب ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت

از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی ایلچی چون خود کرده اگر کار تا [illegible] و خلایق با او اتفاق نموده با او الفت نمایند خلایق [illegible] در مملکت او رواج
و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علی [illegible] از اطراف و اکناف لشکرها فراهم آورده [illegible] و مخالفان از میان [illegible] و بعد از آن
اسباب حرب و آلات [illegible] با سپاه [illegible] آن [illegible] بایران [illegible] آمده خلقی بسیار بقتل آورده [illegible] گشتاسب را معلوم شد که سپاه ترکان با لشکر
گران [illegible] و تعلل با جمعی از منتسبان دریای و غاو برادران و فرزندان و [illegible] بجانب [illegible] جای گرفته [illegible] و میمنه با [illegible]
و میسره [illegible] و اهتمام [illegible] و از آن طرف ارجاسب با پهلوانان و گردان و دومان [illegible] و فرزندان [illegible] و [illegible] نام یافته [illegible]
دو را در میمنه جای داده و دیگر را بمیسره فرستاد و بعد از تسویه صفوف نخست با [illegible] پدرم [illegible] بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی [illegible] و [illegible]
گرد بادی بودند [illegible] زده [illegible] در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته نموده [illegible] اما عاقبت کشته شد [illegible] آفتاب از رخ گل [illegible] کشید
پس از [illegible] در میان چمن [illegible] را بخاک مذلت کشیده چون این خبر [illegible] بسمع ایرانیان [illegible] در قلب [illegible] گشته [illegible]
از میان معرکه بیرون برده و برادرم فرستاده [illegible] آورده صورت آن واقعه [illegible] باز نمود و من بسان آتش افروخته [illegible] روی نمود که
هیچکس نماند که [illegible] بر سعید [illegible] فارسیان چندان بقتل آمدند که [illegible] آورده [illegible] ترکان [illegible] بر ایشان حکم
[illegible] و [illegible] اسب [illegible] خاک [illegible] پشت [illegible] و [illegible] گرفتند با وجود [illegible] آمده [illegible] نیاسودم تا آن جماعت
[illegible] اضطرار با هم گفتند [illegible] باز نمیدارد و اگر در حال [illegible] نمیگذارد [illegible] گرفته [illegible]
[illegible] توقف نمود چون [illegible] ایشان [illegible] بر هیات اجتماعی [illegible] حمله کرده [illegible] نزدیک [illegible] شدیم [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] و [illegible] مسخر کرده [illegible] بلاد [illegible] و [illegible] مقرر
[illegible] و [illegible] بمقام [illegible] و [illegible] غالب [illegible] و [illegible] و [illegible] و

باقی چند است که بواسطه آن موانع عبور محال است من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک پر خطر جریده روانه شدم و لشکر را بپشوتن سپرده نخست در انزاده دو گرگ دیدم که
بجمیع عمر خویش جانوری هیبت انها ندیده بودم بنایگاه قصد من نموده سر هر دو را بتیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیک چوب
سر هر دو را بهم دوختم در روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحله دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که
دود سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان مشعله افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک سر رسید تیغ
بر گران نموده او را بدو نیم کردم روز دیگر بیدرفش جادو را دیدم که او بسحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را بزرگی بیشتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب ما
می غلطانید و گاه غباری انگیخت چنانکه هیچ کس یکدیگر را نمیدید گاه دریا گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و نگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستجوی کردم و بیدرفش را از هوا بگرفتم و بر زمین
نهاده سرش بخنجر بریدم و از انجا گذشته بابی رسیدم که از کران تا کران کوهر گرفته بود من بعنایت بخشنده بمنت انسان آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور بدینه صفریه را دیدم در چشمه من آتشی
بغایت بزرگ دستگرم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که در آن صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال من
را چنانکه واقع با من بگویند و الا تیغ تیز را بر شما حکم سازم گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن صد فرسخ است مراد و تحقیق بسیار بر بارهٔ آن ترتیب داده و مبنی انبوه از مردم بهادر کار و آن جا
حصار شده اند که مرغ انیگذارند که بر برج و باروی آن نشیند و از سحره چندان در شهر اند که در شمار نیاورند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم
پشیوتن بمن ملحق شده هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفایس اقمشه و متعه و جواهر آبدار و اسپان را هموار برسم
بازرگانان متوجه بدینه صفریه شدم و در زمان توجه بدانجانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بجاریه شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون
از نیمه صبح بروم بعد از دو سه روز شما رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار تختها در
آنصحرا نهادند مقارن این حال برادر ارجاسب بر گذر کرده من برخاستم و جای پر از جواهر باو تیر نهادند و نزد او برسم تحفه بردم و او را سجده و تعظیم نمودم و او آن هدیه ها را بنگرستم و در آن تیر با تعجب
نظر می انداخت و میگفت کدام استاد این تیر ها را تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوئی که تو بچه کسی و بدین ولایت برای چه آمده اید و این تیرها را از کجا آورده که من مثل این سهام در ایران
زمین دیده ام و زمانیکه با گشتاسب سفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم و پدرم شیده نام از ترکستان و مادرم از ایرانست گاه اقمشه در خوت از مشرق بمغرب میبرم
و گاه از انجا بانجائی آورم و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده ام و بنده از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روز خوش مینا و ناخوشی و ستم از من بستد چون برادر ارجاسب این
کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورد و بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بینهایت آورده ارجاسب همه لحظه باحضار من فرمانداد من با پیشکشهای مناسب
بخدمتش شتافتم او در اثنای مکالمه پرسید که انا سفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسب از این سخن تعجب نموده تبسم کرد و مرا
برکاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود و از آن طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی رسانیدم که رخوت من در بیرون شهر محفوظ است ارجاسب
حکم فرمود تا در اندرون حصار و تاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیقی که بر جمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی یسیر مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران
سپاهی بفلان موضع رسیده است مثال داد تا شیران بیشهٔ جلادت و ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند و چون قلعه و حصار از دلیران و نگارخانی شد من فرصت نگاه داشته
هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر در آورده بودم بضبط دروازه فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسب رفتم ارجاسب از نعره ایرانیان متحیر و مبهوت
گشته بود که ناگاه چون بر در ایوان او در آمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بند و گیوان میکشید از پای در آوردم آنگاه بدو برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف بر حمله بردم و ایشان را
شکسته برادر ارجاسب را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بکنار آورده مقیمان شبستان ارجاسب را اسیر کردم و مظفر و منصور روی بایران نهادم در حین مراجعت عبور من بر قلعه
بر قله جبلی منیع ساخته بودند و مردم حصار آنجا بت پرستیدند و در آنحصار صنمی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت باو اعتقاد عظیمی داشتند و از اطراف آفاق گمراهان هر دو بار بر سم نذر بدان
اجسامهای بزرگ و دیبای زشت که گویا دیوان بودند یکی از اهل تجار نزد من آمده گفت که صنم را که بعبادت او مفاخرت
ای جنس خنظر یافتی مغرور مشو و مفاخرت مکن بلکه پرستش مرا مایهٔ رستگاری دان
نافرمانی و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند من چون
آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و مانند کبک بر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان
ماوشیدن گرفت مدتی بر دست ما هلاک شدند و قلعه ساخته به بیت العبادهٔ ایشان در آمدم

وبت و تجاوز از حد بزرگان را و بهم شکسته و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر منسوبات نزد گشتاسب بردم ای رستم مرا در
کشتنی احتیاج بسیرت نبود بلکه اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر
و خانه خویش در مراتع احتیاج و طبقی نیست لیکن غم آن دارم که دیگر ای بخواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود
اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم حرم و شادان نشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی
آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت نه شبانه روز با هم بنای دلخوش بسر بردند درین اثنا چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بنده کرده نزد پدر برد او راضی نشد و اتمام
نمود که لی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار رو بمن تن بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که ۵ به بینیم تا اسپ اسفندیار
سوی آخر آید همی بسیوار ❊ و یا باره رستم جنگجوی ❊ بایوان نهد بیخ او اندر وی ❊ عاقبت الامر هم بر محاربه قرار گرفت و رستم با یوان خویش شتافته آنشب را بدترین وجهی بروز رسانید
صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور و بازوی خویش مغرور گشته روی بر رزمگاه آورد آن دو صف در میدان نبرد بمیدان جنگ کردند که بهرام تا خوی اگر توانستی از طارم
پنجم بزیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان برگشادی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر پیشه خویش رفت و آتشی بیشه
سیجا آنکه چو به تیر بر خاک بوار انداخت و خرد خرد بین و اندک اندک بجم گفته اند که تیغ و تیر بر انداد اسفندیار کار کرد نمود و رستم بتقلید سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب
دور است چنانچه فردوسی رحمة الله درین باب فرماید ۵ چو رستم کمان اندر آورد و بد ❊ بدان سان که سیمرغ فرموده بود ❊ بزد تیر بر چشم اسفندیار ❊ سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم و بالای سروی ❊ فرو ریخت شاخ و بشد خرمی ❊ نگونشد سر شاه یزدان پرست ❊ بفتاد چون کوه بر دشت پست ❊ چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلوی نامدار ❊ هم اکنون بنالان آید ستوه ❊ بسوزد دل مهربان در مات
توانی که گفتی که روئین منم ❊ بلند آسمان بر زمین نرم ❊ زیکزخم برگشتی از کار زار ❊ بماندی چنین بر زمین سوگوار ❊ گذشت رستم دل دوی تنش پیچید چون مار بر خود نشست ❊ چنین داد پاسخ که گردون بدان ❊ ازینگونه بسیار دیده مهر
جهان یادگار و ازین بیشتر دیده فلک آختیر ❊ این است کاه ❊ بگفت این و رفت آن تن بی جان ❊ پیش فستاد او بر تیره خاک ❊ بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیة او در سیستان نگاه داشت و پیشوتن تابوت
برادر را با ناله و خروش و سیاه سیاه پوش از زابل بایران آورد و از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی والنعمة هلک یعنی شکر منعم حقیقی و مالک الملک تحقیقی
افضل است از نعمت دادن چه آن پایدار است و این برگذرنده هم او گوید که لا تعمل عملا فی السر تستحی ان یذکر فی العلانیة و زنهار بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات
اوست که هر که رابنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوائب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضرورة بدوستی میل نماید و همینکه اسباب ضرورت مندفع و مرتفع شود طبیعت اصلی
باز گردد و تجدید اساس عداوت کوشد پس خردمند و صاحب کیست که بجا پاسی دشمن که از روی اضطرار باشد و بقیه نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید
از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بیمانند خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب دست داد
خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور باز گشت بهمن اسفندیار را که مادرش از اخفا و طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عمده ملک و فرمان
سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار ۵ بزرگ همت و بسیار دان و اندک سال ❊ میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیلوفر است باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت
بساختن اوقات اشتغال نمود و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت ۵ مرا کنج غاری و نان جوی ❊ به از مرزبانی و کیخسروی ❊ پی آزمر چند کردم بسیج ❊ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
بسان خشک و دم آب سرد ❊ از آن که از خواستن روی مرد ❊ مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه ❊ مرو در پی دولت و مال و جاه ❊ که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ❊ بسی چون تو دارد بیاد ❊ گیتی بیاد
آثار او ولایت بیضاست در مرغزاری واقع شده که اهل آن ده و سنگ است دور نواحی محروسه شیراز قضائی بدان نزهت و زینتگاهی بدان طراوت کس نشان نمیدهد پیوسته آن
فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و
قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه افواه سائر و دائر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشهر و سیر و نیز در ماء و النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول
که دیوان رسایل بعبارت خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستقر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسایل او در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسیکه کشکول آتشکده را بسکه نقش کرد او
بر یکروی تنکه نقش آتشکده بود و بر یکجانب او صورت گشتاسب کتابی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش شهر بدست یعنی عابد تا دان ادخنا
احق الناس بالتواضع من حسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوار ترکسی نفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و
بر عالمیان بسوط ساخته ۵ تواضع نگردون فرازان نکوست ❊ گدا گر تواضع کند خوی اوست ❊ هم او فرماید که مرده و آنکه دین ندارد و نظر بصیرت برابر اند و امانت نیست آنرا که دین
حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد

اعمال و جزای افعال منکر باشد چنانچه از مردم افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل متمتع نماید از شخص حیدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات
بیشائبه شک و قابلیت محال مستعد بود و از کلمات اوست که لیس الملک و ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة و روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بنیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ
حسد را درین کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و انصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا نامیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در
اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد و مفاخر او مانند سایر خواقین سفیح مقدار بر صحائف لیل و نهار مخلد و مؤبد ماند و از نتایج طبع اوست که فضل الملوک علی سوقیة انما هو بقدرته علی اصطناع
الفضلاء یعنی فضیلت پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادر است بر نیکوئی کردن و ستایش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسایط عقد مهمات و وسائل
حصول اغراض و مقاصد و مطالب آن شناسند و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولوا الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارند چه ایشان
قدر اکرام و قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حوادث روزگار محو نشود و بابقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود و شناسا
در ساند و هر که باین امانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت رست و شن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را بسعایت او معزول ساخت
اما از کار رست روشن آگاهی نداشت که در مزرع و لها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرده گشتاسب بمال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده
با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش و خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال زراعت است باید تحصیل نوشته پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت است و درین اندیشه بجانب صحرا
رفت بجائی رسید دید که سگی پیدا کرده و ندا بسبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ معتمد من بود که رمه خود را بوی سپرده بودم و چون اعتقادی فاسد در رمه من پیدا آنچه
کردم و دیدم که این سگ بمن خیانت کرده و با ماده گرگی الفت گرفته پشم بچه ها بیند تا گوسفندان ماده گرگ بقدر احتیاج میبرد گشتاسب این سخن شنیده تفتیش حال رعایا و وزیر نموده معلوم
او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را بکلی از میان برده است پس وزیر هر دو را بدار کرد و گفت کفایت وزیر نخستین دشمن بد مزاج و خواز آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب ملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهت او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر
ارباب اخبار گفته اند که افضلیت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم بدانشمند و پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آنبود
که این نامه از وشیر است بنده خاص خداوند خاوند او که حاکم شماست هم او گوید که اول کسی که نام خداوند تبارک و تعالی را در اوایل مکتوبات ثبت فرمود هم او بود و سبب تسمیه بهمن باین
اسم یعنی اردشیر گفته که روزی اسفندیار نزد گشتاسب نشسته بود که او را فرزند دادند متولد پسر او در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و میرفت اسفندیار از وی پرسید که چه ظرف
خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده میگوید که ثم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن لهراسب بن گشتاسب کان یسمی بهمن الاسمین لقبه طویل الباع و در آن گاه
بولایتی فرستادی بر سبیل تغریب و او گاهی تا از کیفیت معاش و رعایا اعلام نمودی اگر عمال کردی یا ظلم فرمودی و اگر ظلم و ستمی جزای اعمال او در کنار نهادی و سالی یکبار نوبت
باحضار علما خواندی و دلالت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یکسال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر
شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بعفو آن رسم بعد از آن موبدان برپای خواسته گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکر اند حسن سلوک و سیرت تو محمود
و مشکور قاطبه جمعیت آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید مزارع خود را و با یکدیگر بطریق موافقت و سوالات سلوک نمائید و خیانت مکنید و در هر حال با رعایت و دستی نمائید و از خدا ترسید
و از طبع فاسد دور باشید و باز ندا میگفت که هر گاه به بینید که من میل بر داشته کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن کار که خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون جهتی بر احدی ستم
کنم و همواره مرا بکارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت و از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضه بذل و امالت قلب او کار عالم
بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستقر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بر وجهی انتج همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید
و در تخطاط و انطراس آن مرزبان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر در مقدم بدان صوب نامزد کرد و خود از عقب ایشان توجه نموده و درین اثنا بسمع حضرتش رسید
زمین زندگانی از پای در آورده و خجسته زندگانی او از سر صرصر مرگ رو بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و از میش پسرش بر مسند بیلوانی نشسته و بر تکاپوی
رسید میان ایشان جنگی سخت دست داده و از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا مملو از اجسام کشتها گشت و در آن جنگ تمام
کشته شدند و بنوان و صبایای ایشان اسیر و اسیر گرفتند و بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرده کورش را که یکی از
فرزندان بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانیده او را فرمود که اسیران بنی اسرائیل را از زمین بیت المقدس فرستاده هر کس که ایشان خواهند بر ایشان والی گردانند
فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسب در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت بابل معزول

ساخته اسیران بنی اسرائیل خدمت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس به نهایت آبادی و
غایت معموری رسیده بود و بهمن سولی به بنی اسرائیل فرستاده بود تا ملک ایشان رسولرا بقتل آورده بهمن ازینواقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آنجماعت را که
نه طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب
باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای زرین و عقل دوربین همای که دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و
پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزید و
بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و بگوسفندی چند که شیر آنها را نوشیدی و وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن رنجور شده و در آن
آوان همای از وی بدار آبستن بود پس بهمن نسبت بود تا اکلیل بر شکم همای نهادند ساسان را ازین جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد
شد همای از نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد
در آنجا پسری دید با فر و بهاء و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری و جبین او ظاهر گشت و بالجمله در یعان
جوانی بخدمت او تسعید شده باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ عجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مولف آن میفرماید
چو بگذشت از عمر وی یکدو شصت ❊ دارا فرا دنا گر چو ماهی نشست ❊ هنوز از پدر دارا پسر بود خرد ❊ ولیعهدی خود بدارا سپرد ❊ بدو گفت ملکی چنین نامدار ❊ که هست از ملوک جهان یادگار
بفرزانگی کردم و داوری ❊ ورا نگشت نو همچو انگشتری ❊ تو نیز آنچه آئین رسم است و رای ❊ بجا آر تا دیرمانی بجای ❊ وگر جز بدین طرز و آئین روی ❊ نپاید ترا ملک کیخسروی ❊ و از اساطین
حکما که معاصر بهمن بودند یکی فیلقراطیس است و دیگری بقراط حکیم پیوسته آنشهریار ایشانرا معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بمن مصاحبت و شرف
محاورت ایشان نکتهای بدیع و معانی غریب ابداع کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالانفضال تملوا الاقدار بسبب بکرمت نمودن و اکرام ورزیدن بزرگیها زیاده شود و چه هر که در سخاوت و با
بکرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی مفتوح گرداند شعر المجد کف والسماح بناءها ❊ لا خیر فی کف بغیر بنان
و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن به نیکوئی میوه درخت زندگانیست بورای دور اندیش ساکنان خطه فضل و دانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و ساکنان
آباد احمات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رو بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که
لحظه در اوقات محدوده افزایند چون این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قایم مقام حیات ثانی است پس در تمیمی کوشیدند و
صحایف جراید معانی و حواشی و فاتر بزرگواری را بمناقب گرویده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و رواق مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم
عمر ثانی و ذکر باقی یافتند دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی است و سوء خلق بموجب اندام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و مکنت است و رفق است و مدارا
و حلم و مواسا و سایط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را برماند و نرمی سخنان خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضیع العمر آزموده را ضایع نمودن زندگانیست داد کلمات دست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست
و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است ذکر خاندان حال و بعضی از گذارشات رستم دستان و مال کار اولاد و احفاد او
مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او برادر پدری
داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر میبرد شاه کابل اتنگ و خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و تبه کاری و شغاد
باهم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و با یکدیگر موضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرماند و او از آن دیار بیرون آمد و بسیستان توجه نموده بشرف
دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و عداوت انجامید شغاد جواب داد که
که رسولی از سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من جهت بنیاد کرد
رتو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش منزل اندر قناعت و قوانین رستم سخن گوئی و با خوت او مباهات نمائی من از دیار دانم و ولایت من از ولایت آن سکزی بیشتر است چون آن دیار
امثال این کلمات با خشونت گفت من از مملکت خویش فند خواست و بدین جانب فرستاد رستم از استماع این سخن بر آشفته باحضار لشکر مثال داد تا
کیست که تو با این همه ❊ بمه حساب از وی ❊ آنست که توقف جائز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و

بجهت استماع آوازه توجه تو کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردیا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم سخن آن عذار و نفیه شده بازواره و برادر بیوفا عزیمت کابل نمود و شغاد
قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرائط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاج بتقدیم نماید تا از
تسلط رستم ایمن و فارغ مانی و در رهاو فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داشت که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاه ها در آن
راه کنند و آلات حرب از تیر و پیکان و خنجر و امثال اینها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاه ها را بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بیروتی در دیده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است
که چاه ها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چنگ در دامن اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو خبر
بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را
بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابل شاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم
رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش رستم همی رفت و آن سلیم دل از مکر و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بیدهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاه ها فرو رفت و
اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید در آن حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار
تا اگر سببی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس
درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ✽ چو رستم چنان دید بفراست دست ✽ چنان خسته از تیر بگشاد شست ✽ درخت و برادر بهم بر بدوخت ✽ بهنگام رفتن دلش را بدوخت
شغاد از پس خشم او آه کرد ✽ تهمتن بر او قصه کوتاه کرد ✽ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ✽ که بودم همه عمر یزدان شناس ✽ کزان پس که جانم رسیده بلب ✽ بر این کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش ✽ ازین بیوفا خواهم تا کین خویش ✽ بگفت این و جانش بر آمد ز تن ✽ برادر و نار و گریان شدند انجمن ✽ نقلا اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه
نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بنیان
تیغ کشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعب تر نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت تیر رستم اگر علم توران محیط گردد سیل
غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد رخت
ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا بر کشیده گفت ای بر فرقت وای
غرف مسرت ترا عقیده نیست که الم جزع عظیم ترا ازین خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بطاقت
گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب من برده کنیزک
که در آنجا بود مطلع شده فریاد بر آورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود در شناختن پسر او بحال
اول معاودت نمود منقولست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد پادشاه بیعاقبت کابل نیز از صورت حادثه
آگاهی یافته با پیشی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را دستگیر کرد و فرمود تا تیغ قهر
شجره وجودش را از بیخ بر کند و مجموع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا
آن زمان که نهال وجودش از تند باد حوادث منقلع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد و از سخنان رستم است که کل شیء علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی بهر
حادثه روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین باید برخاست ✽ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ✽ آسیائی است که از خون عزیزان گردد
هم او گوید که الرای السدید من الاداء الشدید رای سدید یکی از نعمتهای قوی است و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد تا قیامت
التیام پذیرد و دست طبیعت روزگار از تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی
شاهی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة الظفر یعنی هر که با دشمن دوست تحمل و مدارا معامله کند و در شداید و مکاره روزگار طریق علم و صبر بسپرد ثمره ثانی ثمره تمنی بار آورد و از
اوست ان المولی اذا کلف العبد بالاطاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اقامت کرده باشد ✽ یکی کار در زیر یکی در زگار
آن جو بیان کار این ✽ سر سر آشوب گرد و زمین ✽ ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جیب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودارات و
عام گفته ✽ قضا و مقتضیات قدر را در آئینه فکر مشاهده کرده و از صحیفه خرد بر خوانده ✽ واضح به پیش حزم تو اشکال حادثات

آسمان نیز و عرم تو دشوار روزگار ۔ رای تو زوای در تمامی آسمان ۔ ملکر کرده و فر اسرار روزگار ۔ **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای
که او را خافی نیز گویند آرایش یافت جهانیان بامعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و پنجماه چون از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد
بغایت خوبصورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر مجهول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر
مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمة الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر و مدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و باسباب پرورش فرزند را
در آب اندازد و فردوسی گوید ۔ نهانی پسر زاد و با کس نگفت ۔ همی داشت آن راستی در نهفت ۔ بدینسان همی بود تا هشت ماه ۔ پسر گشت مانندهٔ رفته شاه ۔ یکی خوب صندوق از چوب خشک ۔ بکردند
پر زر و پر قیر و مشک ۔ درون نرم کرده بدیبای روم ۔ بیالوده بیرونش از مشک و موم ۔ بزیر اندرش بستر خواب کرد ۔ میانش پر از روغن و آب کرد ۔ ببستند پس گوهر شاهوار ۔ ببازوی آن کودک
شیرخوار ۔ در آنگه که شد کودک از خواب مست ۔ خروشان بشد دایه چرب دست ۔ نهادش بصندوق پس نرم نرم ۔ بچینی حریرش بپوشید گرم ۔ سر تنگ تابوت کردند خشک ۔ بموم و بعنبر بقیر و بمشک
ببردند صندوق را نیم شب ۔ یکی بر دگر گریه نگشاد لب ۔ بپیش همایش برون تافتند ۔ بآب روان اندر انداختند ۔ و در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را نام نهاده بپرورد
و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر بپیشه گازری و قصاری فروتی آورد و لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ دهیان میفرستاد و آنمحبت امیر لشکر
در راه علامات دولت و اقبال در وی مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرات و مردانگی از و بظهور آمده چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای را بعد از تفتیش و تفحص
چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزانه را با و تسلیم نمود و لقب همای چه آزادست و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود و آثار همای شهر جنابدان
در نواحی اصفهان و از جمله امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت دارا ابن بهمن بن اسفندیار** دارا ابن بهمن جهانبانی بود
در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در رعیت اندک بسیاری سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند
الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکند و چوگان مخالفت در پیش مسارعت نهاد و دارا اینمعنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرماند داد و با لشکری آراسته
که هندسهٔ عقل محاسب و هم در وصف عدد آنها عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و تواتری
صفین تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد ۔ مرغ چو بین آهنین منقار ۔ طایر پاک روح دشت شکار ۔ آب آئینه فام از دریا ۔ گرم جان ربود کرد شنا ۔ سرگران شبلی و خورون
بود دار کانست و تن ۔ آخر الامر بنسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشت تا سب و بهمن و زیده در میان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة
السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بمیدان
رزم گزیده و دختر فیلقوس را بخواست و بمقتضی ۔ بدم تیغ ملک بگرفته ۔ بستانیانه بخشید مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه از آن بوزن
چهل مثقال بهشتاد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و محذرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده
بایران آورد و بعد از آنکه بانی خشمت در فراش قربت دختر نهاد بوئی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آنحین کریمهٔ
فیلقوس با اسکندر حامله بود و بنا بر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر مبالغه کوشیده و چون مدت چهار و ده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت
دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود و بسعید ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضراء لا تجتمعان مذاقها
یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود و پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر
برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و آفات
مصئون و محفوظ ماند از آثار دارا و ارجبرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا ابن دارا ابن الاکبر** دارا دارا اصغر خواند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت
اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و با اسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بصیهای آنچنین را که پدرش هر ساله بخزانه دارا میفرستاد
باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاد و ده خرج نمود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده را بیصها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده و دارا از
سخن متاثر شده گوی و چوگان و مقداری گنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لایق تر که گوی بازو و پنجه دریغه مردان نیندازد و این مقدار گنجد نمونه ایست که صد لشکر و شمار سپاه ما که
از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجه دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در
چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بیسامان گنیم اسکندر در جواب نوشت که ما از صورت اینحال فال نیک بخواطر میرسد چه امیدوار شده که بتوفیق الهی چنانچه

دائرهٔ صولجان کوی حکم با محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابله کجند قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق نوازش چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سیاه مکیول ما با سر
تو تیار برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار مقاتله و مقابله انجامید و چون روزگار دستور داد و دولت خود کوشید و پیک اجل
با توقیع کل نفس ذائقة الموت کوشیده بار روی دارا رسید روزی که از جنگگاه باز گشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجیان او بودند و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند
از کمینگاه قدیم بیرون تاختند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی
از حیات او باقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق وان حیوة المرء بعد عدوه ٭ وان کان یوما واحد الکثیر ٭ بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار
گرفته بپرسید و ایمان غلاظ و سوگندان کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود
که قاتلان او را بقصاص رساند و خویش را بجمال نکاح در آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس بگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل و آخر
سخن دارا این بود ٭ پذیرنگاری کنون میکنی ٭ که از ملک خویشم برون میکنی ٭ گر از گوهر من بسر افسری ٭ نه از نیست آیین فرماندهی ٭ مرا دست قدرت بر ایام بود ٭ چنین زیر گیتی سرانجام بود
پدر چون بمیرد بر آید گذر ٭ مرا گفت کای نور چشم پدر ٭ ترا مردن من نصیحت بس است ٭ جهان یادگار از دو کس است ٭ این چند کلمه از تاریخ عجم منقول شد و آنچه از تاریخ روم و مطلب
مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارا صفر چهارده سال بود و داد سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیئ تسمع طمع مدار که هر چه
شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة و یحاسا قطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال عنه و ان فاته بما رای قبل ان تصیر عبرة للناظرین
ای برادر نگاه کن بر پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه جهان مجروح گشته و بر خاک افتاده و گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی نیز بایان نزدیک آمده عبرت گیر باید که پیش
پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی [illegible] و استیلای تفوق و استعلای [illegible] [illegible] بساط موضوع جولانگاه یکران تو شود و اگر تیغ انتقام انتیام بر شتی تیز اجل با جناب نشود و ضربت شمشیر تو یکی را دافع و مانع نیاید ٭ هر دزد که در هوا و هوس است ٭ [illegible] بادا و افزون است
آن خیره کشی که گردش گردون است ٭ این عالم خاک نیست ملشی خون است ٭ **ذکر اسکندر رومی** اسکندر بر اتفاق چون دست یافت ٭ بر پی دانش و نیکنامی شتافت ٭ بر فرش همه عدالت
کار بود ٭ شبش تا سحر پیشه تکرار بود ٭ بزم از چه کوشش نمودی و رزم ٭ بدانش همی فخر کردی بحزم ٭ بفرزانگان سیم داری و زر ٭ بدرویشان [illegible] ٭ [illegible] داشتی ٭ [illegible] بر تراز آشتی ٭ نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست و یونانیان [illegible] و حکمت [illegible] معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقدان عیون هنر و جوهریان در مکنون سیر او را ذو القرنین صفت خوانند چه باعتقاد این طایفه ذو القرنین اکبر صاحب سعادت که ذکر او در قرآن مجید و بیان
حیثیت در و دیافته و شمه از احوال آنسعادتمند سابقا مذکور شد و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف و ناقلان اخبار خلف [illegible]
و منقوش است که اسکندر ماقدونی که او را ذو القرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عادل و گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط
جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحائف زمان مزبور و مسطور و پیشه بازرت پنجه و پنجه شیر زدی و در میدان محاربه بهزور دست شمشیر زدی ٭ و در صد هزار قرن سپهر پیاده رو ٭ [illegible] و چو
اوسوار بمیدان روزگار ٭ لشکر منصورش از روم تا خاوختن و از اندیار تا هندستان تاختن کرد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهرهٔ فن تاریخ
و اسباب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مخالف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه
در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قایل اند بانیمعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خدا ترس
دین داری را با ازدواج دختر برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی از عنایتی نیست و [illegible]
گفته اند که فیلقوس دختر خود را بآن پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسبب از اسباب آن بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که با اسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن
راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند او را قماطی پیچیده بصحرائی که قریب بآن مرتع اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام لحظهٔ [illegible] وقت اسکندر سمیه
الشیر میبا و دیره زنی صاحب فراست که مالک میش بود و چون ضیعت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آن دست ایشیوانی نفس امری غریبست بنابرین میش را تعاقب نموده
نزد گشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را بر گرفته بخانه برد و کما ینبغی تربیت و تعهدی تمام نمود و بعد [illegible] اسکندر [illegible]
میرسید احمد آباد بهی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب اسکندر رنجیده بجلای او فرمان داد ادیب و اسکندر در حق
ان بلدها قاست داشت ناگاه روزی گذار خیشه مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان [illegible]

بنگام آمدن در فلان موضع گذشته بنابرین دختر سیر را زن فیلقوس برده صورت واقعه را موافق دهشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیه اسکندر نقش نموده از
سطالراس او تفتیش فرمود و اسکندر بهدایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض رسانیده و دختر زرجه کمان بمرتبه ایقان انتقال نموده خرم و شادمان شدند
و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بتربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر او را و ان بی اسکندر نسبت صبای شهریاری او بمحاسن شیم و مکارم عادات او استشمام رفته و در زمان
هدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا و بتابش صبح روزی از جبین مشتری سیمای
وجیه مهر آسای او هویدا و مشاهده نمود و او را با ادب و پسند با سخن دلفروز با خرد و پیکران با همه عالم جواز زمه گیتی فروز و در همه میدان تمام بر همه دانش سبقت
یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد که بر سرش حق نهاد افسر ملک ❊ زانکه دانست لیست در خور ملک ❊ و چون تاج شاهی بفرق او تزئین یافت فیلقوس
فرماند او که افواج حشم و طبقات خدم و نامداران رعایا و کافه آیا و اهل و نواحی و اقطار و اطراف ممالک و اقالیم و اقطار و اطراف ممالک و اقالیم و اطراف ممالک و اقالیم
و قدم از جاده خدمتگاری او بیرون ننهند و هر چه اشارت فرماید بر آن موافق رضای الهی و مطابق آیین پادشاهی خود بود که انقیاد و بر بیان بندند و از فرمودهای او بهیچ وجه تجاوزی جایز ندانند
و چون فیلقوس آنچنان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت فرمود که ایفرزند تو نیز باید که بر وفق اولاد اختر بقیه تدبیر بیاید اعزاز مراسم حکومت و سرکاری و رسوم ایالت و ولایتداری
اقتدا بآگزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد نمائی و عادات و اخلاق قاهره و دستور و تقدم سازی و در تقنین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابط اسلاف دیگذری
آثار محاسن انوار فضائل تو چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تالیف مالا کلام یابد و چون مقررست
که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و شهنشاهی بر سه رکن عدالت و دادگستری و تنظیم امور و نصفت و رعیت پروری و سخا و قراری یابد باید که از کاب فیض انتساب تو نهال
انصاف و انتصاف تازه و برومند و سرسبز و شاداب گردد و [illegible] و رعیت پروری [illegible] عادل [illegible] باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور
و سرانجام مهام بی لطف و رحمت و غضب و سیاست افراخته و نشانه گردد که باید از نشاط تو بلبل شکفت روی ❊ گاه نرس از نهیب تو باشد فگنده سر ❊ گاهی شود بسعی
تو نگارگون تراب ❊ گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر ❊ و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن
مسالک [illegible] و تعمیر و تفقد [illegible] سلاح [illegible] ایشان در [illegible] روزگار بنگام [illegible] ترجمان آیت [illegible] و
ابواب معاونت [illegible] ایشان [illegible] و حرمت ارباب قلم [illegible] و رعایت ضبط و کفایت بر ذمه همت واجب شناسی و در
رعایت علما و ارباب فضل که [illegible] ایشان [illegible] و فتاوی [illegible] و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات و ادامت شرائط
عبادات قیام [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] و [illegible] و

بیرون آید از نوعی که دوستی کند که بان آسایش که دوستی که بیچون آید از وجه و هر چه فلوس اسباب مواصلت سازد و زر و نقره مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران مصبوغ معروض داشت مفید بیقیاد
و افسون [illegible] و نگرفت و از انجا که کمال عفت و صلاح او بود و امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر و ضمیر مبارک فلوس استحکام یافته مترصد و صتی بود
و خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از همراهان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از شیران بیشه جلادت
ارسال نموده فلوس را چون تفرق لشکر از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست بزخم شمشیر
فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر را آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همه روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را
دید که فلوس بدو تشبث شده بود و چنگ در وی زده و اسکندر بنا بر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد و استعمال تیغ تعلل مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشید و تشنیع نمود که اگر موجب حیثیتی و توقف
منم مرا بحیات نیاده تعلقی نمانده هر چند زود تر شر انجر امزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیکفریت فلوس را بهلاک نزدیک رسانید و بیالین پادشاه شتافت و آفتاب حیات او را بشرف فنا و زوال
یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس بر خواسته بدست خود هم فلوس را با تمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر پذیرفتند و با حضار
ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاد و وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجلسی
خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست چه من یکی ام از شما و هر امری از امور دنیا که شروع
نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود
در زمان پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت
و سویت کند و او را بتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نباید و از شر او امین و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و دیوان
حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجب نمودند و گفتند که کلام دلپسند تر از شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سرحدی
را برای دور بین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخواستند
و از و فور رغبت با او مبایعت کردند و متابعت او را با ایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک
تا ماوی ستاده خلائق را بتوحید و یگانگی یزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از
نهاد او برآرند و بحسب فرموده حسام منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بجامع و تشریفات گرانمایه منتخر و سرافراز ساخته
باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و فور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امر بادی
چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پیرش بسیم خراج
هزار بیضه زرین در حصانه خزانه می آورد و باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاده بفنیات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن حمایه او را است که نماند و هر چند در آن
آوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیر میزدند اسکندر بلطف و عنف دو صد و دو عید همه را مطیع و منقاد گردانید رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تا مدت
آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده منظفر و منصور باز گشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و منارهٔ در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هشتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و
از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای همیدار از این خبر بی آرام شده با اهل طرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طائفه از دزدان را از هر جانبی
فراهم آورده است بسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدیار اندازید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما نه
در آن مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آیند چه این دزد کودکی است رومی و حقیر و تاخیر این مهم نزد من معاف و معزور نخواهد بود و اسکندر را از ارمنیه ارتحال نمود
کنار بحر اسطوخوس معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهة او نامه در قلم آورد و بر نمیوجب که از دار بمالک الملوک دنیا آنکه با آفتاب بر سر اسکندر در دو تا
اما بعد بدانکه پادشاه آسمان سلطنت و زمین الوهیت حرمه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بفر رفعت و شوکت و قوت بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده اند که تو جمعی
خذدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیشه ضمیر تو گشته و امثال
این از کم خردی و میان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع گردی از کردهٔ خود پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دست
از سطوت و سیاست با خود راه ندهی که تو هنوز در زمرهٔ آنان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و جواهری گنجد بنزد تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن باز

[illegible] چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند
و جلاد را احضار کرده بقتل آنجماعت فرمانداد هرچند بصورت از روی حقیقت خلاف ارادهٔ او بود و ایشان فریاد برآوردند که ایشان را چه بدعت است که با جمعی آن سعی نمائی و با ایشان
[illegible] که چون شما از [illegible] شما اجابت کردم و [illegible] و دعوی [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] اهل دنیا [illegible] که انسان [illegible]
خود را آله داند و بر جنود و سپاه غالب [illegible] تعالی [illegible] خدای تعالی [illegible] مسلوب گردد
و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقامت را اختیار کردم و بجانب مملکت [illegible] من رسالت [illegible]
همه از عظمت خویش یاد کردی و پیش من [illegible] و [illegible] بدان دلالت میکند
بر شما سلطنت غالب ملک [illegible] و امام شما خواهد [illegible] و اما گوی [illegible]
تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند بسوی من و اما گنج اگرچه [illegible] است [illegible]
تا ذوق [illegible] و من [illegible] و [illegible] و [illegible] و

چون بدارالملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بجواب آن نزدیکتر دیگر از تواضع و تذلل در آید چه میدانست که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف شریفه متصف است و رای او بر
قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود و شروط بآنکه [illegible]
ذوالقرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف [illegible] منعطف گردانید و خسرو ایران [illegible]
صف شکن هر دو افکن بمدد بفرستاد و میان فریقین [illegible] که جنگ اول [illegible]
[illegible] کشتن او کرده بدان تصور و خیال [illegible]
[illegible] یافته با آن دو بدکیش [illegible]
که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر باشند که پادشاه را بکشند [illegible]
[illegible] شمشیر آبدار او را از پشت باد پای بر روی خاک افتند [illegible]
[illegible] سوگند بخداوند آسمان و زمین
[illegible] توسپار [illegible] اموال ترا از دوم [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] که صابر باشند و [illegible] سازند که [illegible]
[illegible] یافته [illegible] ذوالقرنین [illegible] و تکبر [illegible] باسباب شاهی [illegible]
شود و چون دیدی که دنیا [illegible] باشی [illegible] احوال غافل مباش که [illegible] حال [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] بعد
از آن [illegible] ذوالقرنین [illegible] مشبک [illegible]
جواهر تعیین نمودند و حکم کرد تا ده هزار مرد شمشیر کشیده [illegible] هزار مرد [illegible] روان شدند تا اسکندر [illegible] سروران و اعیان فارس موافقت
نمود و او را چنانکه فرا خور پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و چون ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بود
بر دو داری بر سر دخمه دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یکان یکان از میان درین بگذشتند و [illegible] فارس را بر دار
دارا ارزانی داشت و بر نود نفر از حکام که ایشان را ملوک طوائف گویند حاکم و فرمانروا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل کرده بدان ولایت
بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده‌ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه از رقبا و نزد
اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر و تجنب کرین که این وصفت ترا از آسمان بزمین آرند
و از نخل قتیع هوا خدر نمائی که از صفات مهلکه اند و اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یکسوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده از این امر
که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود تمامت ارباب گیاست بعجز معترف شده اسکندر فرمود تا کاتبی در یکطومار مفصل گفتار او محالی که در آن موضع اموال را بودیت نموده بود بنوشت و شخصی را فرمود
تا بر پاره تیر تک هاموان نور سوار شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رساند و مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذوالقرنین متعجب شده بر وی آفرینها کردند و در این اثنا قریب چهل
عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا آنجا رفته متوطن شوند و آن بلده را مرجانوس نام کرده [illegible] یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم
دیار هند گشت و پس از قطع راههای صعب و کوههای دشت [illegible] و مضمون آن نامه فرمانفرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
[illegible] بر وی [illegible] و [illegible] خزائن [illegible] و عنایت و حسن رعایت
ما بسر [illegible] درجه طالع ما از روی رفعت با اوج سپهر برین و اعلای علیین [illegible] و گردن سرکشان [illegible] و [illegible] کفر و عصیان ارباب [illegible]
ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جهت آلاء و نوالت [illegible] می فرمائیم چه [illegible] غیر خدای [illegible]
صفات و تعالت عطیات [illegible] استحقی عبادت [illegible] رضا [illegible] و عمر [illegible] در خدمت ایشان [illegible] و پرداخته نزد [illegible] متقبل [illegible]
[illegible] شود والا بعبودی که [illegible] که آتش خشم را فرو نشانم و [illegible] مملکت ترا بسوزم و در استیصال [illegible] و تخریب بلدان [illegible] بلیغ بجای آرم و [illegible] نامه [illegible] شود
[illegible] در برابر آن [illegible] و چون نامه ذوالقرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت [illegible] از خطرات [illegible] و جوابی مقرون

بغلط و شحون بسفاهت بزبان آورده قاصد را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شده و بنا بعنایت ملک غفور بر ده بجانب او روان گشت و فور بفوج
پیلان جنگی و سباع متاد بقتال از مراد بار بر عاریه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوستان بر چه نسق
آغاز و وصولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط مشورت بجای آورده از هیچکس جواب
شافی نیافت عاقبت ملهم صواب بعنت و توفیق ارزانی داشته او را بر انداشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند
و مجوف را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط پر داختند و در وقت اشتعال نائره قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و یورش
پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده اقبال و سباع و خراطیم و مخالب در آن تماثیل متحکم گردانیدند و چون رشته نار بدانجا نوران رسید در وی بهزیمت نهادند سپاه روم بقرب شمشیر
آتشبار جمعی نامعدود از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور و سور شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او با استظهار و
اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمد و مدت بیست روز میان آن طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای هم از بدن سینهای یکدیگر انداختند و جمعی انبوه از پهلوانان در آن رزمگاه
بسفر فرصت اثر شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه
لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او و نفس خود تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بمظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را
بمقطع رسانیم و این بیچارگان را از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آورند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجبها نمود چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و اسکندر
در جنب وی صغیر و حقیر مینمود لاجرم فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرمود و میدانها نشیر شیران بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون بر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه اسباب
محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکر کاهش آوازی هائل که بحقیقت ندای او بود رسیده فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب بانگ بی هنگام چیست و صورت
آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیکضرب شمشیر از پشت باد پایش در گردانید و از اسپ فرود آمده بر سینه اش نشست و خنجر کین سر بر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان
باوج کیوان رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تشنه قتال و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت
ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسر و داهیه قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزیمت که روی از حرب
بهیچوجه بر نتابیم و بر پشت اسپ داعی اجل را لبیک زنیم تا بر قتیل خویش حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهوم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست
از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمد بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند ذوالقرنین فرمود که فور را
بعظمت تمام بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین گرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزه تصرف خویش آورده روی توجه بر آنجا
نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و بر اهمه اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند بنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه
فقرا و مساکین هستیم چه خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است و طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر
فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آنجماعت در صحاری با نبات بقول مشغول بودند و چون
اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف
گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلوب مقدور بشر نیست کسی بکنه نفس
نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد دیگر تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال
عاقبت بناکام باید گذاشت همه استان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر
جانب آفریدگار باین امور مرخص نمودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیعم و فرمان او را اجابت کلمه تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده ام
دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امتثال این محاورات براهمه را وداع فرموده بعسکر خود باز گشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید
در اقصا بلاد هند ملکی است کیدنام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را بحکمت و ریاضت
و مامور خود ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستاد من بتو رسد اگر ایستاده باشی نشینی و اگر
نشسته باشی والا از تیغ غضب با تو همان رسد که بر بسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان بارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را

ملک الملوک بزبان بگذرانید و فاضلان آن تشریفات فاخره را بازگردانید و معروض داشت که مرا دیدن چیزها دوست داده است که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه تربت بستان بحر
مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر بی منت سوال بگذرانی تا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم
من است که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که آنرا پر آب سازند و مجموع خلائق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و آنچه مرا پیشکش
کرده گفت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من قبول نیفتد بالاستعجال بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب
نمود گفت امثال این اشیا اند عقاقیر و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلا را بوی تعیین فرمود که نزد کید روند و شرائط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شد و در
سخن او گری و کیدی کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الا او را بعقبهٔ علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع
منازل طی مراحل بمقصد وصول او یافته و بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل لائق فرود آورد و در رسوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان
یونان و حکما و دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست بنشاند و طائفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی
از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیاء موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم
فرستادگان ذو القرنین کرد و طلایهای آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف استعداد بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقتضی الاوطار بارگاه
کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده و بیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر باستحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و
فیلسوف ملال قدح تامل نمود و سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخت بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت
کرد که از آن کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین برند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده او را در آن افکنده فرمان داد تا طشت را با آب آئینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر
حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه را پر از خاک کرده پیش حکیم
بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را
اشارت کرد که طشت و مشربه را بگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها نزد ذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شد و همگی را برین سوز اطلاع نیفتاد و روز دیگر ذو القرنین با حضار
حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده و مناظر گذرانید
که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانهٔ روزگار باشد فیلسوف این معنی دانسته انگشت شهادت بخود گرد روی گردانیده بر بینی نهاد و اسکندر از
سبب این حرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور فضل صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصهٔ
آفاق بمثل و نظیر ندارم تحسین و ردیاء هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از علم و حکمت مملو است که دیگر گنجایش
مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحهٔ ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها
بدقت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفک دماء و ارتکاب امور سیاسی
مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر در و معاینه گردد
باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه در تنگ آب
رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تنگ آب می نشیند بالای
آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بحد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ جواب نداشتی چه غرض من
آن بود که فنای هر مخلوقی از جهات و بقای هر مخلوقی از متمنیات و عاقبت از بنیهٔ ضعیف عنصر بدین پایه ثقیل که خاکست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فائده از آمدن من بهلو هند حضور تو بوده و این
تمامتر فائده است بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آنزمان که اسکندر در ولایت هند بود
حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس و الف کرده ملتمس او مسند ولی افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند پیلان
از آن آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب الازم گردانیده از و در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر
ملک هندوستان را بخانها بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات رفت و آخر الامر پادشاه آنسرزمین امر ذو القرنین را

مطاوعت کرده و حکام اولا انقیاد نموده بر تمام هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار عدد جامه و دیبا و صد شمشیر با قبضه های مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره میماند و صد سپر از مراکب خاص که در قتال بر پادشاهی میگرفتند و هفتصد من مرشح بجواهر ثمین و صد توده اعنبر اشهب و بنج مثقال مشک ذکر طل خود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و تصاویر و صورتها که ناظر را حل نمیداد که هیچیک از آنها از دست دیده و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سائر تنسوقات پیشکش نموده و عذر بخواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی آن چنانچه عمل نمایند و بعد از هم از فراغ چین بسیار بلاد مشرق را مسخر کرده خراج و ولایات را بحسب و عمل معین ساخت و بلاد ترکستان شهرها بنا کرده و بجانب مغرب شتافت **مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم و سباب پادشاه نادگان فارس** در تاریخ عجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک اگرفته محبوس گردانید و فصلی بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس بر دو بازو مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود و بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کرده و ارباب جهل را باشراف مصالح بدی تحریص نموده و در قانون رعیت نوازی و آئین پرستاری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از هیبت رخصت نیافتم که بفعل نکوهیده و عقل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس مانده اند تحیر دست داده ام اگر ایشان را از قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من فتنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار انجماعت توان کشتن و بجنایت خون بعضی را نشاید ریختن و اگر تو در ورطه باک طائفه بگناه و یکشبی حق عزو علا کی را بگذارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قطع شجره و دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بطرفی از اطراف دیار و امصار اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار و ملزم نباشد و از ضبط مملکت خویش بهتر نشایست نپردازد و اسکندر امتثال مرحکیم را از جمله مقررات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرد و هر یک بطرفی فرستاد و آنکاعت را دوغان الملوک طوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب شایست اهل علی و دین اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آخر ترجمه حکما مذکور است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذر او در قریه افتاد که فرصت مساکن سکان آن قریه بر یکتیره بود و در سر ایشان قبری آراده دید و در میان ایشان زمانی در تاملی اسکندر از سبب تسویه بیوت و قبور و عدم تمیز فرمانده و خضر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی تفاوت و ترفع و نقوست بر یکدیگر جایز نیست بغایت دویم و گور با دیر بر چشم خویش از انجمت آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نمیکنیم و بحیات بیهوده مغرور نگردیم که در مستلزم آفاقست و بیوان حالات ما بر وجه انصافست بقاضی و حاکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بجهت شما منصبی مقرر و تعیین کنم نقل توانید کرد چون جواب دادند که لمتمسا از پادشاه آنست که اهل متوجه از ما منع سازد و اسکندر گفت که اگر مسئول شما متوجه و شرب بودی چگونه اجابت آن زمان تا در تر بود گفتند چون پادشاه در دین ما مجوز دیگران ما جز آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مواد و نشاط لذتی دیگر دارد و نیز منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که بنت پادشاه بعضی بعد طی آن بلده بامر حکومت قیام نموده بود و از اهل آن شهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق معهود هست یا نی گفتند از اعقاب ملوک جمشید فلان کوهستان تیمم که از سلطنت خراب کرده اسکندر با طائفه اخوانش و آن جمع از آن فتنه او را بترک مملکت و اقامت آن موضع سرزنش نمود و بمباشرت سلطنت تحریص نمود و ملکزاده گفت او پادشاه مرفه و بجای مشغول کرد تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و ریاست نپردازم ذوالقرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهده غلام رفاه میسر باشد با تمامی ملکزاده معروض داشت که چون دنیا بی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده کوهستان را مسکن ساختم و چندین گاهست که میخواهم غلام ملوک غلام باشد و استخوانهای جمشید را جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه شود و لقد نظرت الی الغبوب فما رایت بین العبد الملی ذوالقرنین فرمود که این امر سهل که جز خدای تعالی بدان نمیتواند و اگر همتی داری فرمان من بتجاوز جا بده تا امر ترا امر تبا و امید بدانم جواب داد که همت من بیشتر از این میباشد که حیات بیوت شباب بی بهره و عنقای فقر و سروری بیچون و محبوب بی کوه و صحبت بیتمیز گشته ام اسکندر فرمود که این مطلب را چگونه نزد تو توانی یافت جواب گفت آن جمع که نزد او یابم بر نوبتی اهل ذوالقرنین گفتند که مطلق بسیط و عریض داری بر ذوالقرنین بزرگان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نیاید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب ایشان گردد و شخصی با سوق شده و جامه که بیوه معنی را اودرا بفصاحت و بلاغت تمام بسخن شرح نمود ذوالقرنین سوال و ابجوابی ناصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه بانی الضمیر خود را بیان خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است تا شهر را جهان بر ترتیب کسوت او سخن قادر است اسکندر بعد جمعیت مستعد آن بخلعتی گرانمایه او را سرفراز ساخت و بعضی از معارک جمعی از بیوه زنان بقتال و اقدام نموده و چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکریست که اگر با ایشان غالب ... و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد و عاری تمام بحاصل گردد که تا ابد الآبادان بانگ بیندیشند تا عرد دی اسکندر و بر ذوالقرنین گفت که این بلغ را نقد توانگری افزون گفت اگر از نقد من افزون است از نقد تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را بچه چیز باید داد گفت بر تفکر شب و مصلحت روز و مهمات کفایت امت و بنفاذ رسانیدن آن بر روز و فیزان اسکندر پرسید که از جمله اشیا که دست قدرت تو با

بلدام مسرور تری گفت بزیارت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین با اقدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که
دیگری جهت من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد و من شرط مروت بجای نیاورده خویشتن را اسعاف دارم دو کس از خواص او را با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که نفس خود در میان
آن منازعت بتفصیل ساند جواب داد که هر آئینه حکم من بنای یکی بحظ دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه بدار امتحان
بفرمود و رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک دست اجساد را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی بر رسم معهود و سنت مألوف سیر پادشاهی و
جلوس همایون را زیب و زینت بخشید و در آن روز نه کسی تظلم آمد و نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر با خود گفت **بیت** روزی که در این دیر نسبت بگذارم ✦ ایزد داند که اگر زحمت انکارم ✦
از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین بآسمان رساند یعنی والد واسطه
وفق نطفه منجمد و علقه منعقد بوده است که بتحریک اوتاد و اعصاب از صلب پدر بحیز ظهور آمده و بعد از چند گاهی تشبیه بدی تعلم و پرکار اشکال مختلف بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده
و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس باز گردد و از عالم انفعال سرای کون بخطهٔ فساد و تفوت عالم باز گردد و موجب سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است
و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را داده اند و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را شناسند پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل
و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بر شبیخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان
بطریق شر و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیلت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول کنند از سخنان
اسکندر است که صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگرچه درویش بود خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود گفتند چه قبیح است گفت گفتن و ناکردن پرسیدند
چه جمیل است گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است **ذکر وفات اسکندر** سخنان در زائچه طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آنحضرت
در تحت آذرین آتشین و برق وی آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و نواحی قوس از آغروق خویش پیش افتاده عالی
منظر طاوسی بنمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوش خود را فرش و ساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل گردانید بنصور ترا ملاحظه کرده فرمود که زمین آتشین
و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال بموت من نموده بودند این ست پیش از این زندگانی نماند **بیت** افسوس که نامه جوانی طی شد ✦ خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد ✦ آنگاه کاتب را
طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بنده خدا بسر تو اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین فاقت نمود
و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کردن بسوی مادرش که در دار غربت از موصلت و ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور و کرامت و دار سرور
و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مسطور مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بسیار حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت
گفت بر مقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت
اگر کسی را تمنای گریستن باشد بگریه باری برین نگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد از این روی بحکما آورده و از ایشان خواست کرد که کلمه بنویسند
متضمن تعزیت خاص و عام باشد بسبیل ایجاز و اختصار گویند شخصی از شاگردان ارسطو بپای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند
تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن سرای زبان آور فصیح چه ترا این چنین آخرین گنگ گردانیده و با آن همه
سیدان علم و حکمت چون صید غافل در دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت که دیروز اسکندر زنده و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلائق نهان کرد
و دیگر گفت این آنکس است که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت استماع و جواب ندارد و دیگر گفت
این آن پادشاه است که بسیط زمین از مشرق تا مغرب خط او بود و اکنون از بالش و گز زمین محیط او است و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امر و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود و باقامت میرسانید و امروز امر انجام مهام
خود عاجز مانده بهمان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک از خزینه علم و حکمت خویش سخنی چند بزبان آوردند مصحف حضرت خضر ذو القرنین را بجانب اسکندر رسیل کردند و اهل شهر تابوت
آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر تابوت را بر افتاد بنالهٔ زار و آوازهای حزین گریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفؤاد عجب است ارم که از کس علم و حکمت و تا آسمان سده باشد و حوصلهٔ
مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه منفعت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که فرزند دادی
قبول کرده تعزیت فرمودی صاحب فراکشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثهٔ
همایونش را بخاک سپردند مادر اسکندر بتاسف و حزن بخانه در آمده و بر متوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده ملعا مهام ترتیب داشت و زمان مملکت را حاضر

گردانیده بر سر خوان بنشاند در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را عارضی و بلائی و تغیری نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده و از اصطبار بطعام منع کرد
تعجب نمودند چه هر یک از ایشان نبود که دو مرگ از زن و دو مال او ارتفاع نیافته بود و اسکندر را موجب باو امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند و او اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که دو بلیه جزع نماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لا جرم فزع و اضطراب بکلی کرد
و حکم الهی باذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض ملک بیزوال و حیات لم یزل لایزال آفریننده راست لیس بحی الذی لا یفنی و الا موت نالنده و الیه راجعون
در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه بپدر و لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و هذا انهای
او قیق و سرتیز بود و در روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در نوزده سالگی پادشاه فرمان و گشت و مدت سلطنت او تا بهفده
سال کشیده نه سال او قات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال با طمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از مشرق و مغرب و جنوب و شمال تسلط یافت و
اقارب و عشائر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون ابد و سال طواف کرده اکناف آن را از نظر آورده و غرائب آن را مشاهده فرمود و اگر جواد خود
قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگ و پوی باد اندوه بسیصد و بیست هزار مرحله تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بنام گذاشت و از آن کنوز و اموال
و خیول و رجال بیچند گزی کرپاس نبرد و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در قصه آورده است که اختلفوا فی تسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین
لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه
فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک
فارس و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان
فی راسه و قد یسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب تفسیر و بعضی گویند که اولا از آن جهة ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی
بر آنند که از آن سبب بلقب بدین لقب گشت که دو گوش و را داشت و اقوال دیگر نیز در بیان آمده است که تعریض بدان موجب کلام میگردد و هر ضمائر ارباب بصائر پوشیده نماند
که در تی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در مجال ادبی و اوراق ثبت نمایند تا در نظر متعلمان بلاغت نما مناسب نماید و بنا بر عدم منع اشتباه صورت حال را معروض رای
آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند انگشت در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمودند
یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که منشا آب حیات است جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما
مثل افلاطون و ارسطو و غیره همه عاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشت
اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند ثمره از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید میشاید و چون لقد این سخن بر محک خود تمام عیار مینمود قلم مشکین رقم بموجب شارک
و لان باب شروع نمود از روی دلالت بر ایراد و بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت است و وصف مصیبانی ضمیر اقدام نمود و ابیات اینست قطعه در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو در ربع عالم
همه چون سکه بر زر است ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بلی سنت خلیفه که بر چوب نبرست رجا واثق بتقدیم که بزرگان خورده بر خوردان نگیرند و چون سوانح تاریخ حکما امام
شمس الدین محمد شهرزوری رحمه الله تعالی رحمه کتاب نزهة القلوب را که قضایای ایشان در آنست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است اقلام حروف نیز بتابع متابعت او نموده از شایبه
گرانمندی پیشید و امام مذکور گوید که در روز اول یعنی روز اول بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه باستخراج صنائع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را
بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضی از صفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که در حالت آدم و هر اطوار و کان جلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان
اولی بنیاء الله و رسله **ذکر شیث علیه السلام** شیث پسر آدم و استاد او ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب دانسته بنوشتن اعتراف مینمایند و در شان ایشان
کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که آن را زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراخ دلیست و بلند همتی و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریف ترین اقوال آنست
که دنیا شمر شنای خوب و عیشی موجب نجاة باشد و گفت که خاموشی محاورت جهال و تنهائی و نه محاورت اشرار بود شیث از جمله فرزندان آدم بود سن که چکیده و بعقل بیشتر و نیز از سخنان
اوست که هر کرا خدای تعالی ثروت و غنا ممنوح گردانید لائق بمکارم اخلاق او آنست که بکار بندد و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسات بفقرا گذارد و توانگر و فقیر در سلک
یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی تسلیم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان از کلمات خشن که مستلزم عار و مذمت و شمر عیب و بحث و موجب نزه و عقوبت است نگاه دارید
گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل آن و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود چون لباس و طعام و هم او فرماید

فرماید که پادشاه خردمند جاهل آنکس تواند بود که اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقیلیسوف از جمله ملازمان دین بود
و همیشه مصاحب وی بودی و شرایط خدمت بانامت رسانیده از معدن نبوت فوائد حکمت با او التفات فرمودی و چون او بیش از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهت
ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی در آن دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد
بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب و دوران سرگردان است و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا نا شدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که البته گذاردن ندارد
اولی است و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق و فرمود که تنگدستی میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض زاکولات مدریه اجتناب مینماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب فوت و اکتساب
خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مسولون و اما ثینه که معروفست بمدینه حکما وی مدبا و اغلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح قلوب
گفتندی و عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بر آن قادر باشند بچشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تخفیف و مرحمت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بر وی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که مراشد قدمی
که ممکن است میسر و در نظر نزدیک باشد از او سوال کرده اند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشیده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را سنبوان دارد و بمال دیگران طمع
نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب ظلم و شرارت است که مردی را بدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز در فهم من نگذشت و در نظر من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال
و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند اتفاق از آن مال بیشتر افتد موجب اتمام و تمشیر آن شود و هیچ نقصان و اختلال
آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و اختلاف آن فرقی نیست با انقلاب آن جهتین که هر دو میل بجانب جریانی کنند و دوام مودت و بقای آخرت جز
باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفوات و دستان متمکن نتواند بود و از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هر چه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی از نهار آنرا اعلال ندانستی شخصی او را گفت
که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیاز تر او دست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر صور است و او مرد بود بسیاحت مائل و مردم را بعلم و عمل و
مبدای احراز فضائل و دوست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طباع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از خواهش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بر کرسی ها و ملاوت و قرارت کتب و تعلیم
زنان تحریص نمودی و مردان را امر فرمودی بتبای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات الم و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن و سجد لغو را نکشیدی و کسی را خندان و گریان ندیدی و اول کسی که گفت مال
دوستان و میان ایشان مشاع است و بود و حکمت را بر موزاد اکردی و مستور داشتی و چون اهل صور را بتسلیمی عدا اعلا روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر صور رفت
و مدتی در آنجا بکرم و محترم زندگانی میکرد و از صور بارض مصر آمد و حاکم آنجا فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم نمودند و چون بحد و شباب
رسید او را نزد ملیطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون زین علوم باهر گشت نائره محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بهر
رفته کاهنان آن شهر را ملازمت مینمود و تحصیل مسائل حکمی کوشیده هر نوع خطا از ایشان بیاموخت خط عامه کاهنان ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان از خطا و عصیان و اعتقاد
ناصواب باز داشت و بشهر صور رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر را استفادت و مواظبت ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در
علم و حکمت مشهور شدند و در صبا و مسازان و مهر و خرد بزرگ از فضائح و مواعظ او اتعاظی بیافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات میشتافتند و بشیر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند
دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرمود و در آخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عظمای شهر فرود آمد جمعی کثیر بجذبه تمش مبادرت مینمودند ناگاه
شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال از احوال انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد و چنانچه عادت الهان مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده
خود را در عرصه اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد و چون مرکب شهرت بدان شخص رابعاث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر
فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسه شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راند و طائفه از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش
حرب بالا گرفت و چون بغرض هواخواهان حکیم گشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر
گریانیدند و اعدای وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیار در نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را
در میان گرفتند یاران خود را فدای او کرده و او را فدای حرارت و نسف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت و کمال مراد الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است
که چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند و گوش بآن باشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس طاهر حاوی خلوات و در زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران
گفت جهد کن که ناکردنی و مهمل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب بیاران نافع تر است و فرمود آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند

عزیزتر از نفس و اگر که ترا بمرغ مرغ مفرور سازد و گفت میباید که همه آن کنی که میشاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان
را بوجود کلام روزی مردی دید که ظاهر خود را فاخر آراسته بود و هر وقت سخن گفتن از لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی امثال اکابر زمان ما صادر میگردد صدور میافت و چون حکیم جامه
نفیس و کلام سقیم او را مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لائق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش کمی از پیران که محبت علم و دل و خلوی نمود و در کبر سن شرم میداشت که بعلم
آن مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از اول آن باشی منقولست که منکوحه او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد و اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات او در حالت
دوری از وطن سخن میگفتند و تحسین میخوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست و طریق سوا آخرت از جمله جهات متساوی است روزی بجانب جوانی که در تحصیل علم شتابان
میشد نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل مشاقت شکیبائی و اشعار خود نفسازی هر آینه بزحمت ذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست که بمحبوب جناب حق آنکس باشد که افکار روحانی
تصحیح اعتقال و مطاوعت نماید و بسخن در ذات و صفات باری تعالی آنکس سزاوار است که بر آن سخن عمل عمال افعال آنکه شایسته پسندیده حق باشد مقدم دارد و ذکر سقراط از زاهد مولد و مذهب حکمای
چون بجهت بقای نسل اصابه تزویج تحریص نمودند و در آن باب شرائط تاکید تقدیم رسانیدند جواب داد که اگر این معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلامت بی شبیه باشد تا بر
جفای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کنم تا بتعظیم حکمت بجدی رسید و بنهایتی انجامید که کابر و تاخیر و شوار گردانید و منکران را از اثبات مسائل حکمت و بطلان صحت منع
میکرد و میگفت حکمت ظاهر است و مقدمات آن مستمر و مستودع آن جز نفوس زنده نشاید و تغیر آن از پوستهای مرده و طلسمهای افسرده متمرد آن بجهت لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افاده
سبیل الا تعرض بودی چه فیض استفادت علم حکمت [illegible] فرمود شیخ دین سؤال کرد روزی با استاد پرسید که مرا چه نمیگذاری که مسموعات خود را دون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را
دل زنده بدست بهاء مرده نقل کنی چنان افکار که کسی چیزی در میان آه از تو استحسان کرد یا از سر تعلیل مسئله پرسید هیچ تحسین نمایید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و هر کتاب نظر اندازی
تا اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط را بفرمود استاد عمل نموده و حکمت بدرجه رسید که بلا تراز آن ممکن نبود و علم را بازید بر و خانه دنیا ترک داشت و از خورد تصور صحبت
نسبت سلیط و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان الملاقات دشمنی بحسب ضرورت محاربت مباشرت کشتی حکمای آن عهد در سفر با خود برفتی و بحضور
ایشان تبلک و تمین جستندی و ملک و آن بحسب [illegible] عهد بادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود صاحب خود گردانید و هنگام فرود خیمه او خیمه بودی روزی بادشاه را بر در خیمه
او گذر افتاد و او را چشمه خورشید بهای دفع سر بانشسته دید گفت ای سقراط از آمدن پیش ما مانع کیست چرا بصحبت ما اقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال تمامت اسباب حیات بادشاه گفت
از زندگانی تو چه مطلوب تو باشد بهنا دادیم فرمود که اگر [illegible] بادشاه موجود است [illegible] گفت [illegible] سانیده [illegible] سقراط [illegible] نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است [illegible] اصلاح حال رعایا و استخراج اموال باز نقاب آن میتواند بود لیکن چون سقراط را اصلاح است
که او را خاصی است [illegible] و قادر بر مکافات سیات و حسنات از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و جمادات نمی پردازد بادشاه سؤال کرد که بهمه حاجت وای گفت
آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع آفتاب ملازمین باز میدارد و بادشاه فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند سقراط
گفت که وحده بادشاه تهیه اسباب حیات یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بجواب گرم و احجار زمین احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است
در جمیع اوقات و عموم ساعات با اوست و از آن زمان که کلمات و نکات حکمت یافتم شناختم که چون میباید زیستن یعنی آنکس که مقصود او حیات و بقای مخلد است باید که از اسباب نفس
و جمیع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزیند تا بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن را بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع معزول نکنی نفس
تو نورانی نگردد و فرمود که از میان در مگذر یعنی از حق سبحانه و تعالی مگذر و گفت که در حق دماغ مورچه مباش یعنی در هنگام هیری و جمع از خارسی و حرص منمای و فرمود که هیچ زمانی نیست که
در آن فعل بیت مقصود باشد یعنی اکتساب خصائص و هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون سقراط بدیار یونان اطلاع یافتند که سقراط از عبادت اصنام باز داشته بندگی خالق
دعوت میکند بر گشتن او فتوی داده و در باب مبالغه کردند هر چند بادشاه را با وسیل تمام بود لیکن از حکم تقضات اثینه تجاوز نمیتوانست کرد بادشاه در این امر حیله جوئی شده سقراط را طلب فرمود
و التماس نمود که دست از این دعوت باز دارد و قبول نکرد و بادشاه گفت قتل تو ناگزیر شد چه بواسطه محبت تو ملک را در معرض انتقال خواهد آورد اکنون آنچه ترا آسان نماید اختیار کن
سقراط اشارت بزهر دادن نمود و ملک ملتمس او را مبذول داشته در آن وقت کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب بنگاله ارسال فرمود و در آن سال این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی مراجعت
نکردی هرگز هیچ کس شروع جنگ نکردندی و کشتی بسبب هبوب ریاح مخالف مدتی در دریا ماند و افلاطون که یکی از تلامذه معتبر وی بود بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که
کشتی نزدیک شده ما قومی را که با تو عداوت چنین حسد میبرند بمال بسیار رشوه دادیم بدین تدبیر که تو شب از زندان فرار نموده بجانب دیگر روی و آنجا اقامت نمائی سقراط فرمود که تو اطلاع من
که همه اسباب اصلاح من بهم رسیده فریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس تو و اصول حاصل است [illegible] برای نجات خلاص شریف تو از دل و جان باخلاص تمام [illegible] سقراط [illegible]

این شهر مولد من است و جماعتی که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسیده دوستان و پیوندان من اند و سبب این ابتلا جز مخالفت دین بر طبع جور و منع از افعال ناپسندیده و عبادت الحکم
ما نیز واجب الوجود نیست و این حال که مبتلا شده ام هر شهر یا هر جا که بمنه بنیامیم و اقامت کنم ملازم منست اهل و میان آن نمی مناسبت بمن ندارند که اهل این شهر چون از قرابتان و خویشان منحرف
همه بشناخته و فتنه و دوم و سیم چون توقع نداشت افلاطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بنیدیش فرمود که ایشان و میان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر
کن بت پرستان نزد سقراط آمده و زبانی توقف کرده بندها پای او برداشتند و بیرون بردند نادانیان شاگردان آنرا بجلسه وی در آورده و سقراط را از سر زهر فرود آورده و ساق خود را که از
ثقل حدید متاذی شده بود میمالید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی را بدون الاحقه المی نتوان یافت میان ایشان
این سخن و سبب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سوال نمودند بعضی از شاگردان معتبر در از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب آنرا بعد از ذکر بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان
را تحقیق حال هیچ شکی نماند و همچنان در حالت سرور و لطف معهود بود و اندیشه مفارقت دوستان را متغیر نگردانید و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد و آنجماعت از قوت صبر
و ثبات بی نهایت و اعجاب نمودند از فراق و فوات وی تحسر ها خوردند سقراط گفت مرا در میان این حالت که مشاهده میکنید و حالات دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب
گرامی فراق می افتد ولی با یاران دیگر در سفر آخرت برابر پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از آن از هیات عالم و حرکات
افلاک کریه ضلع مرسوم الهاکرد و هر سایه صائبه مقرون اشتهار علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بخاطر پریشان نزد خواند و چون از آن فارغ شد فرمود که هنگام وقت آن آمد که من
بشویم و نماز بکنیم و تکلیف شستن را بعد از مردن از مردم بر ایم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شده و در اقامت نماز شروع کرد و زبانی درنگ نمود و چون
از نماز فارغ شده بیرون آمد اصحاب و فرزندان خود را بخواند وصیت فرموده وداع کرد و بعد از آن جمعی که در قتل وی سعی نموده بودند در آمدند و یکی از آنها شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و سجده کرده عذر
خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود لیکن من در بیاب مامورم و المامور معذور و این از سر اضطرار تناول نماید کرد این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده و باز
از زنان و شاگردان برآمد سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیده تا از وحشت گریه و جزع که مقتضی طبیعت ایشان است فارغ شوم خود مردان ای نیم بکار زنان
مشغول شدند بعد از تناول شربت ناگوار متردد و متنعم و تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو مانده بنشست و غلامی هر دو قدم او را میمالید و او ذکر با تعالی بزبان میگذرانید افلاطون
و دیگران حالت از وی صبری التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد حکم نصایح و مواعظ من که پیش از این استماع میکردند بگذرید و دست او را گرفته بر روی مالید و چشم باز کرده گفت جان بجان آفرین تسلیم کردم فانا لله و انا الیه راجعون منقول است که سقراط مردی بود بسیار عابد خلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و اکثر اوقات اعمال و هیچ خللی نبود و مدت صد و نه سال عمر یافت
و دو هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بسوی باطل توان شناخت و گفت اگر کسی در علمی که بحقیقت آن
اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد و نائره جدال فرو نشیند و فرمود از کسی که دل شما او را دشمن دارد بپرهیز باشد و فرمود مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان از وی ایمن
و دوستان از وی ترسان باشند و فرمود که دنیا آتشی ماند افروخته بر سر راهی هر کس از آن آتش قدری اقتباس کند و استقامت طریق خود میسازد از شر آن سلامت
ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود ناگاه او را سفری پیش آمده بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجای آورده و صیتی التماس نمود
سقراط فرمود کسی که او را بشناسی بدگمان مباش و از کسی که او را تو سابقه معرفت نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یکی از جمله اتباع و خدم تو شود از ملالت و بدخوئی دوری گزین
و بشب چون در منزلی فرود آئی پای از مقر خود بیرون منه و از چشیدن نباتی که طعم تو شامل حال که نسبت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و بکوتاهی راههای مجهول و فریضه مشو و از دراز
شوارع اندیشه مدار و روزی یکی از شاگردان خود را فرمود که پسر اگر تو را صحبت زنان ناگزیر است میباید صحبت تو با ایشان بر سبیل خوردن مرد در عقب ضرورت بقدر حاجت باشد و هر که از مرد
بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد و بکلی هلاک گردد و یکی از اسفار سقراط با تونگری بسیار مال همراه شد جمعی از قطاع طریق بدیشان رسیدند مرد متمول میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند
سقراط میگفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا گیرد آنزمان علم را و حلم را شعار خود ساز چندان که خوران غضب منعدم گردد اگر بمواخذت شود شاید فرمود
دنیا صورتیست که بهشت انداز فشر بعضی طی برخی لازم آید و گفت دوستان را هر که بمنی شناگوی که سرمایه مودت حسن ثنا است و ماده عداوت ذکر قبیح افلاطون از وی سوال کرد که سزاوار
محبت کیست و کارهای مردم کی ضائع ماند و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد گفت سزاوار محبت کس تواند بود نیکوکاری که خدمت امیر خاطر کند و همیشه
او بیند و شنود چیزی را که نباید شنید و از این جهت دائم ملول باشد و عاقلی که بمرتبه او جاهلی بود که همواره با تعب و غم گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی
افتد و از خضوع و قبول ذلت چاره ندید و کارهای مردم وقتی ضائع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و صلاح کسی بر مراد که از استعمال
آن عاجز باشد و مال بدست کسی ماند که صرف آن بجهل و رزد و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است

اغلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت بقراط اختیار کرده تا زمان موت از او جدا نشد از و پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شد گفت ازین فایده
چه بهتر که خود را می بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت که در اگر من ترا روزی پیش فلان نام بردم او ترا نشناخت گفت از زیان او را دور نا شناختن بهتر
آن شخص را هیچ زیان نداد زیرا که من بمعرفت خسیس و موذی نیستم و هر که من نمودم مجهول نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم چرا باد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است
سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آنوقت فضیلت تواند بود که نجات از مرگ موذی باشد بحیات شایسته لیکن چون تلقی بزندگانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی از زهد و صلاح
شخصی بر روی نشستن قنوق جست آن صورت موجب غلظت او نشد گفتند برین بی ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد شک نیست که دیوار که در برابر است از حاضران مجلس بسیار بالاتر است
و هیچکس از آن دیوار خشمناک نیست غضب وقتی لازم آمدی که همت و از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار او است
که از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگرچه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان
و گفت اگر زنانی بپرس و اگر بد کردی و پشیمان گشتی دست بیکبارگی از انکار باز دار چون با کسی نیکی نتوانی کرد بدی او را بپوشان و اگر کسی چیزی ندهی او را بسخن خوب کسا که
اتصال دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در زمان و خواست آن زمان با وی موافق نماید و او را بیازماید اگر بر آن صبر میتواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد و الا
بعدت و انفراد جدا از سخنان او دست که عزیز مرد از سنت صلت معلوم گردد از علت التفات بمصالح نفس و تلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه پسندیده اند و در آنچه نپسندیده اند گفتند ادب چیست
که هرگز ترا اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان او است که شش کس اند که هرگز نکبت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود
و تونگر نو عهد و دارنده که از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بدو گفت که هر روزه حکمت بیمائی و مردم را در تحصیل آن
ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر من است از کلمات او است که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان
مشغول شود از حکمتهای بزرگ است **ذکر دیوجانس کلبی** اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیمترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده بود
در تجرید بحدی انجامید که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته با دوان حق را پشت پا زده مسکنی مقرر و نه مادونی معین داشت در جائی بیتوته کردی که تاریکی شب بسیار در آمدی و چون
گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت حاجت بر کیطرف رفت و بر کیمیط ثبات نمود روزی پادشاه وقت ابر مقام او
اتفاق مرور افتاد و چون دیوجانس ابدیدن عزیمت باز کشید و او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که فراخور ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت بر آن داشت که
از سر غضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی اما نتوانی بود دیوجانس جواب داد که بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس است گفت
تو زیرا که من حرص و شهوت را پادشاهم و تو بنده آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلبداری مبذول است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو تونگرترم پادشاه گفت بدین بی پایگی
کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو تونگرترم از سخنان او است که چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشته و در پی تو روان شد
بسنگهای گران آنرا از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته و در پی دیگری برود و با جوانی که رویش از پیرایه جمال مزین و نفسش بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضائل
نفس را محاسن وی ساختی از و پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طاقت را که نیست هرگاه طعام یابند
سوال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از و پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را از من چیزی
نمی آرند با او گفتند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم جهان بدو گفتند که چه بودی که برای
آسایش تو خانه بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بر روی او زد و گفت
برخیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لکن زدن کار از آن دو کس است که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده و اسباب محبت میان ایشان
استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی تونگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و بآواز بلند
خلقی را بنوبه بنا بر اعتقاد در باره او جمع آمدند گفت من مردمان را نخواندم و نه شما را از و پرسیدند انگشتری چرا و انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول ابشناسم روزی بیشتر
شاعری را دید که در خدمت پادشاه قصیده مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن بشنیدن مدح پادشاه اختیار کرد
خوردن بهتر از شنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر به خواص مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را
اگر سنگ ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشرط آنکه دیگران بدین نان غرض ارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی

[illegible] تمام [illegible] که مرا از آنچه آدمیان را هست جز نفس مجرد نیست چون به تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز القا توانم نمود و او را بر ترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کردند
[illegible] شصت سال از حیات شصت سال در رعایت حیات بدن خود بعضی اسکندر از معلمان خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر
[illegible] گفت [illegible] بر عشاری [illegible] عشار از وی پرسید که در تو چه چیزی دارد گفت آری چون عشار تحسین بجای آورد و هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی
[illegible] گفت خزانه بر مال من نیست که هیچ آفریده از دزد و حرامی و عشار ایمن است ذکر افلاطون الهی معنی افلاطون بلغت یونانی تمام منفعت
[illegible] از اشراف یونان و از فرزندان [illegible] بود و از زمان صبی ایام جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه در آن شیوه مهارتی تمام و [illegible]
[illegible] روزی در مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقا او در جمع جماعتی میگفت و کلمات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از سایر کمالات دور گردان شده اند و این سخن موثر
[illegible] ملازمت سقراط مینمود و باکتساب علوم حکمی پرداخته و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذه فیثاغورث مستعد گشته
[illegible] علوم آن قوم را در مدت خویش آورده از آنجا بآتینه مدینه حکما مراجعت نموده در آنجا مدرسه بنا نهاده تا خلائق بتعلیم و تعلم مسایل حکمت پرداختند و از آن شهر با تعلیمیا رفت و او را با دیوس
[illegible] مسافرات اتفاق افتاده بلاهای صعب گرفتار آمد آخر الامر از آن مجلس منتقل بای تعالی خلاص گشته باتینه رجوع کرد و در میان مردم بهترین سیرتی زندگانی کرد و در اعانت
[illegible] نهایت جهد مبذول میداشت و چون او دوست داشتند که [illegible] سوال ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست که سلوک [illegible] مردم آن دیار را عادت شده است
اگر آن قوم را بترک رسم [illegible] و [illegible] ایشان را نیافتند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون پیری بود اسمر اللون معتدل القامة تمام اندام خوب صورت در کارم اخلاق
[illegible] بی نظیر بود [illegible] و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب کردندی بآواز گریه اش یافتندی مدت عمر هشتاد
و یک سال بود و مولف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده رحمة الله علیه سخنان اوست که کمال مرد را بدان توان شناخت که از وزرای مصائب رای اگر بدیری
[illegible] شود و بدان اعجاب نماید و در وقت [illegible] او را غضب زیادتی نبرد و در زمان [illegible] نخوت و تکبر بدو راه نیابد و مصاحبت کار خیر و عمل صالح بتکلف نکند و فرمود که پیش از این میدیدم
که [illegible] مردم را از دیر باز این زمان می بینم که مردم [illegible] و بسیار میگفت گفت چه اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش یک دهن برای
آن داده که [illegible] و گفت عالم [illegible] اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شمار را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که سوال [illegible] اهل صالح فرماید خود نکند با کسی اند
که چراغ [illegible] روشنائی دیگران در دست دارد جوانی از وی پرسید که علم چه چیز بدست آورد گفت بدانکه من بیشتر از آنکه تو شراب بر روغن میخوردی هر شب روغن زیت میسوزانیدم و فرمود که پادشاه
مانند جوی بزرگ بسیار آبست که بجویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بدان سوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از وی پرسیدند
که [illegible] خود کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و توانم کسی را کند که او را اکرام نماید و مدح کسی را گوید که از فضیلت او بخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام باشد حرص و شهوت
[illegible] و فرمود [illegible] که آن [illegible] مناهی که [illegible] خویش [illegible] و بلکه خشم او را زیادت گرداند و گفت نفس من [illegible] کس مستالم شود تو نگری که بدرویشی افتد و عزیزی که بذل
[illegible] گرفتار شود و عالمی که بجاهلان [illegible] و افسوس کنند و گفت میباید که نزدیکان پادشاه او را دریائی دانند و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته [illegible] غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی
[illegible] خواهی [illegible] احتیاج سوال [illegible] و فرمود قلت عقل آدمی بواسطه کلام است که بدو تعلق دارد و هر [illegible] واجب نیست خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند و گفت که چون خواهی [illegible] کسی را
[illegible] بعضی [illegible] کن تا بر جهد و عمل [illegible] و فرمود [illegible] که نیست [illegible] آنکه [illegible] باشد که از آن [illegible] و [illegible] قوی تر [illegible] بر تسکین [illegible]
[illegible] کسی که [illegible] کسی که [illegible] باشد گفت چون او [illegible] مصلحت مملکت [illegible] پادشاه [illegible] و فکر آن بر زبان نگذران و سخن دشمن [illegible] معروض
[illegible] و فرمود که چون کلام متکلم [illegible] باشد [illegible] سامع را [illegible] و اگر مخالف [illegible] و موقع قبول [illegible] و گفت پیوسته فریاد رس آنکسانی باش که
[illegible] و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که [illegible] شدن [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و گفت که [illegible] باشد [illegible] و [illegible] و [illegible] و

کدام هنر است که بر شما حکما عیب نمایند گفت از سخنی که چون بر گفتن او مضطر شویم اگر گوییم دوستان برنجند و اگر بگوییم نقض ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوارد آسان
نماید جواب داد که ملازمت جمال و فرمود درویشی که خود را در سلک توانگران کشد بدین ماند که خود را بمردمان فربه نماید و آن الم که سبب ورم است پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی
او در دنیا سوال کردند جواب داد که با مضطر بدرون آدم و تمیز نیستم و اکنون با گراه از و بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سائر و صلبای او که هر یک از آن ذی آن
بیاست در آخر اخلاق نامی که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن قبالی مشهور است بتکرار آنها درین اوراق کتیبان اقبال نمود ذکر ارسطاطالیس بن نقوماخس
سخن ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل را شد و معنی متوماخس مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید
پدر وی او را از شهر اصطاخر که مولد او بود ببلاد یونان که معروف است بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت ده سال تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف
نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون دران علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات طبیعی و الهی شروع نمود و به
خدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و دران علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید
تا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع نمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت و در انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بمقدونیه دعوت فرمود
بدان صوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید او را سفری دور دست اتفاق افتاد و هوای مقدونیه مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه باز گشت
و مدت ده سال در قوقین مقیم شد و در انجا شخصی بود از کاهنان مادون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبده اوثان را بر وا خوه نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی نماید
چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت
و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیره از بحیرات که قریب بوطن
او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده انجا نسخه تالیف نماید و خوض قضا بر خلاف آن متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید و شاگردان
او او را موضعی مناسب دفن کرده مرقدش امزای ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما دشوار میگشت بر سر قبر او آمده القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد
میداشتند که زیارت تربت او موجب کار عقل و صحت افکار و صفای ذهن است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف
کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست ابنوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود
و در زمان مقارنت اصحاب با لطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل یمن
داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل منال که تجاوز از اعتدال جائز نشمردی از سخنان او است که عالم جاهل را نمیشناسد از برای آنکه وقت
جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقای او در اندک است و گفت هر کار که نفس را
بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعتراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مائل است از قصور همت
است روزی مردی که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند
که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و دیگر گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر
مردمان از تو نشکفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه تر السبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن تعجب
ایشان را بپیوسته با همت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لائق
نیست بر پای نه ایستد اسکندر را گفتند که چون خدا تعالی آنچه را دوست میداری از ظفر و نصرت تو بود هر تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار آورده اند که چون اسکندر از غارت
شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع سکوبات رنجانید حاضران را از
فعل او را از حکمت متعجب شمردند و موجب ورطه از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر بدایت عمر در تجهیز ملک و کنار را در بناء و نعمت پرورش یافته خواستم
تا با بچشانم تا مرارت جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابر نه و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد که هیچکس آنرا
از چه پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بی اختلال معنی نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طایفه اند یکی از ذل و دیگری احراز اقتدار و ذل
و طاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که در باره فرقه اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانی احسان مبذول

فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوه سباع است و بجهت ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و بدانکه امور که ملوک را در کتاب
آن کنند نماند سفر و سفر چیست احیای سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقول است که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد
که اگر پادشاهی تو بر مسند مکاتبات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صواب دید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده آنملک از او گفت
که در ملک خود شریک سازم و چون نوبت با سکندر رسید فرمود که ای خداوند و ای استاد مرا از چیزی مپرس که حاصل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات
تو رواج سلطنت و سکون بشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را فهم میکنم امروز باین جواب باسواب مبانی آن فرست استحکام یافت امید است که عنقریب
جستجو پذیرد ان شاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط ذوی مقر الطبیبین و زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و فرقه گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد
سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن راعیس از تلامذه اسقلینوس ثانی است و از فرزندان اسقلینوس کسیکه اول ضع صنعت طب کرد او بود و او را
خود وصیت نمود که هرگاه جانب را از تعلیم این صناعت بسر بان موسوم سازند تا این عزت و شرف خصوص خاندان او باشد و اسقلینوس اول و این علم همه بر تجربه مقصور بوده چه او را فن کوارزمی
بسلسل حصول شده و مدت هزار و چهارصد و شانزده سال قول حکما در سال طبی این منوال جریان یافت تا آنزمان که بقراط طبیب ظاهر شد و تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس بر آن منضم ساخت
و هشت و یازده سال اطبا تتبع او را بر خود لازم شمرده تا بر اینمیدن طبیب ظاهر شد و تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شده بعضی
منع تجربه را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمره بر آن شدند که علم طب عبارت از آن دانسته اند که بکار بردن حیله چند است این اختلاف در میان ایشان تا پدید شدن
اغلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بقیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را بر تجربه منضم کرد و فسخ طوائف ثلثه را بسوزانید
کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهارصد و بیست سال از فوت اغلاطون طبیب اسقلینوس ثانی پدید آمد و او را اسوا بدیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او و موت
مستفیدانش که بمکاتب و طبابت میکردند بقراط الکمال فضائل فرزند و حیدا بماند و صنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون میکه بنا بر منع تجربه ان تعلم علم طب این قول از این میباید مجموع مسائل
طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب و کاوطنت سعی بلیغ نمایند و بر کات آنرا سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت
وصیت معالجات طب و بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس سوی نزد فیلاطیس ملک جزیره قواکیه رسول بسکن بقراط بود فرستاده استدعای حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد بیست طلا زر
هر طلا نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندیده با بقراط گفت اگر از اجابت استدعای خود را ملک پادشاه
وصیت او در حق ملک آورده باشی که ملاسیر بجناب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط از ترجیح بیشتر امتناع نموده در رفتن مساهله کرد و چون سوال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان عذر جاهت
بقراط انکار استدعای ملک فرس منظور گشت رفتن و نرفتن او را بعرض بر اهل ملک باز گذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را بر مفارقت او اختیار کردند رسول عمل
مبالغه یونانیان را در باره نرفتن بقراط بسعد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردی بود خوبصورت سفید روی بزرگ سر تیز چشم و منحنی ابرو
و در آثار طبی الحکمة صائب القول اندک اکل بسیار صوم نمود و پنجسال عمر یافت از آنجمله شانزده سال را در کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست
که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کرد باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که خواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دارد حسد بالنفس دائم نماند و او را
پیش از مرگ میرانند و فرمود که جمعیت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه مقتضیات عقل همه یک نسق
و تقلیل است بموجب این التقل اسد جایز باشد و هرگز دو جاهل را بر یکدیگر سازگاری روی ننماید و فرمود حاصل من از خصلت همین بود که جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی دنیا را نود و چهار
[illegible] بشارتی خوانده اند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی بگذرانند قصد طلب کند پس میباید که اهل مال و اولاد را چندان قدر ننهند و دنیا را طری معانی و قضا را میزان شمارند
و [illegible] شرب آب بر مرا [illegible] بغیر بستر خواب و کثرت کلام و ترک صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بپنج وجه است ماده فاسدی که در سر است بعزغه و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] العرق و [illegible] است بفصد و فرمود چهار چیز است که نور بصر را زیان کند طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و چشم
[illegible] روی شمس [illegible] ذکر امرء القیس شاعر از تقدم شعرای یونان است و در میان ایشان منزلتی تمام داشت چنانکه امرء القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی
پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصائد بر جسته بسیار دارد و جمیع شعرای یونان در شعر بعد از او متابعت او را کرده اند و سخنان اوست که عاقل آن کسی است که زبان خود را از بدی
نگاه دارد گفت که مشورت راست قوت و تعب مخالفت توانا و پرسیدند که کی زبان خود را از مدح فلان رکام خواهی کشید جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و انعام باز کشد
[illegible] بسیار در فلان قصیده [illegible] جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب است صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گرامی دارد و بسیاری سخن قدر را طول اندازد

گرداند پسری خوب روئی را دید که عقل نداشت گفت این خانهٔ آباد است اما در وی خداوند نیست هم او فرماید که هر که در زمان شراب جوانمردی کند آن هنر بشراب عائد شود نه بدان
کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خود رسول خدا است و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفردا یکی بیاید و فرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا باشد و بگر
در حدوث مرض **ذکر زیتون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر ربیع الالتفات با ادب بسیار دان شیرین سخن خداوند حیست و در باب نیکان
و خویشان سخت متعصب و عنایت او در بارهٔ دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آنها
را بمال و اسلحه فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه این معنی مطلع شده در عقب زیتون رفت و او را بدست آورده بغداد بهای گوناگون
معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان او مفصلاً معروض دارد و او در ان تعذیب بعزة الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان
و غمازی یاران نگردد و چون الزام و مبالغه تحصیل از حد گذشت برای پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچکس را بیلا و زیان نداخت عاقبت دانشمای شکنجه وفات یافت
از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک از دست رفت بلکه بگوئید که عاریتی که رود
چندبار متمتع و متمتع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را مخرم و تهیدست و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر کنار
دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است با او گفت ای جوان خویشتن را در قونگری بدرجهٔ علیا تصور کن و با بهار کشتی بر متاع برسم تجارت خود را بر
آب دریا روانه کن و بواسطهٔ آن رسیده ریاح مخالف امواج را شوانیده مال و نفس خود را بالتمام بر شرف هلاک یافته انکار هر آینه در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال متصور بود
همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار بر تو روی آوردی و نهایت اهمیت تو بر وداع ملک بودی ناچار آن را وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش
دریا رسته و آن مالک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از بد تر از این موعظهٔ غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد **ذکر بطلیموس**
حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه متفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرمود از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجاسطی
یعنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آن را مجسطی نامند مولد و منشاء او اسکندریهٔ مصر بود و در زمان دولت آذریانوس که پادشاه آن نواحی بود رصد بست و زعم طائفه
آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر سمت رخسار او خالی سرخ بود و
محاسن کشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از
سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است تکیف کرد میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت در خدمت
که دوال دیده ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هر که از وقایع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و فرمود چنانکه
دوا آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است
و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت شماتت
بازنان فساد آورد و در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظلم خام و مودت عام و صحبت اهل
ریا و واضع قاعدهٔ ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستوده پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که مهیب و مستبد نشود
بپادشاه راجع نگردد و با طوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر
بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از فرو
کمن که خوش میرود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی نوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسبی که بر افراد نوع خویش تفوقی دارد و بر ایشان عز
گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک چیزی نخرند بگدایگان نیز قبول نکنند پس بسیار باشد که مملوک بسیار اندک
ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطلوبات حرام و ناپاک پرهیزید که رهنگار اگرچه کسی بهای شما را از مال پر کند لیکن
از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق گنجی عظیم تر از حسرت کسی که نعمتی در بارهٔ خسیس بیمروت مبذول دارد نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل
بمسیل نباید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبی است از طبیبان که دین فن از امثال و اقران ممتاز بودند و اول سر دفتر ایشان اقلیدس است دوم
سوم سبوس چهارم بریاندش پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و خاتم اطبای کبار است و بعد از و هر که در پی تحصیل طب بود بدیگر داو تر سید و لاد نشد

بهمان بشت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرد و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین مخوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسالک داشت
و این همه بمیمن عنایت پدر شرف دست داد که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف کرد و اطبا و حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند آورد و بجوار آمد و صلات ایشان را بی نیاز
ساخت گویند مولد جالینوس فرماس بود از ولایت سبا از آنجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و سکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نجات و خطبا و علم هندسه بهره وافر یافت
ساحل کسوفی که در علم طب مهارتی تمام داشت سیما در معالجه زنان دریافت و از او دیسیار نفع قلیل الوجه بدست آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد مدتی برای تحصیل معاش در آن
دیار یکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرنام نام فرمان یافت و او مردی بود اسمر الالوان خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و اغانی را
دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعه کتب و قرائت نسخ ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی و نقاهای خود را هرگز نرنجانیدی جامه های پاک پوشیدی و پیوسته عطریات
بکار بردی و اقتدا بالملک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی و در بحثی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در وی بچشم تعظیم مینگریستند و بتوسط از بلاد یونان
اقامت داشت و بادشاه آنجا که او را بنفاس میگفتند جالینوس را بلطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان بادشاهی بود در بلاد مغرب که او را بنیغ اندرو میگفتند
ملوک آن نواحی در ممالک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او علت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبی ملاق نبود باز از این جهت مغموم گشته پریشانی خود را با یکی از وزرا
در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت نفاس حکیمی است که بزیور خلافت و مهارت کلی است باید نزد او نامه فرستاد و ضمن آنکه چون نامه تو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلا فرست و الا بخرابی مملکت
خود واثق باش بازای وزیر استحسان شمرده امر کرد تا نامه رقم آورده فرستادند و چون نامه بنفاس رسید از فحوای مطالب مضطرب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقع را بیان نمود
و گفت من مخالفت ملک ابدا جایز نیست تو ترجیح میدهم نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده که مجابه بر میان بندم جالینوس فرمود که اتفاق تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب
خونریزی و پریشانی رعیت شود التمس آنکه مرا بجانب و کسیل فرمائی و شمه از منزلتی که داشتم شرف اعلام ارزانی داری بتمامی نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملک یونان اگرچه مطیع
ملک باز اند اما بنده اطبا اند که این جماعت بحقیقت ملک ابدان و خادم ارواح اند و جالینوس بر این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه را منظور نظر احترام
و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب است و نامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدریا متوجه فرستاد
جالینوس بعد از طی منازل متصل رسیده باز اجباری متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتی صباح و رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و او در منزل میاد از ان مرا بادشاهی
آورند و بغیر گوشت صید غذائی نمی یافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی با شدت از و پرسید که صفت تو چیست جالینوس جواب داد که صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده
ملک گفت در حریم ما جاریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که رنگ و جمال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که بعد ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال
آن معین میباشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی حادث گشت و در سالی استحکام یافت و امسال سال سوم است از ظهور مرض جالینوس
گفت من شنیده ام که حادث ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از عملیه بینائی عاطل گرداند و این مرض ابی آنکه چشم بدان نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد
که سیرت ما اینست اگر تو از این معنی همدستانی در معالجه قیام نمای حکیم فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان مستوا نشد علت استشهاد نمایم ملک تعجبها نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی
بجای آوری ما بفضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریه معلوله را در قفای خود بنشاند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه بدید گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج
است ملک باز خرسند شده هر روز نیک کرده از ائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند و بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان
داد که پیوسته در شبیلان حاضر گردد و بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف حضور ارزانی داشت میدید که بادا داغذیه غلیظه نخورد حکیم ضرر هر یک از آنها را بیان کرده او را از تناول آنها منع نمود
روزی ملک با ندمای خود گفت که من این مرد را از وطن مألوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد من بزعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت است هم نخورم
بلی از ندمای باز جالینوس را نصیحت کرده که دیگر بملک استمال این سخنان نگوید حکیم قائل اندیشه مند گشته ترک اختلاط با بادشاه کرد و بدان بعضی که هر روز از مائده بادشاهی آورند قناعت نمود ملک یکماه و دو ماه
بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید که علت بر او مدت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت بعد از ملک
من سخن نشنیده دست و از ذکر و اجتناب از طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی عمر تو آنچه مقدور من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی
از آن حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل بر علامتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد
بعد از موت من را بخاطر اشرف بگذراند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد مشتمل بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آن زمانی را که آفات در آن اوقات
سلیمه و مهلکه ... الموت را تعداد نمود و چون آنسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ علت جذام پیدا کند درین کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک

منافع شود و فهم و کسالت بر وی غلبه کند و اعضای او ثقیل گردد و بعد از آن اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید از این مرض بر بدو الا بعد از یکسال دیگر موهای بر ناخنهای او ریخته
گردد و تغیر در چشمانش پیدا آید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد بسبب مخالفت مرض کرده معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن را بخزانه بادشاه سپرد و بدن
خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلمرو بنقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را غنیمت
بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده و از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابر و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت
را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی با او گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف باز راه
پیمودن گرفت تا بمقدونیه رسید و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه با فاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سری بگویم که از افشای آن بیم هلاک است
جالینوس اخفای آن را قبول فرموده باز او را بحال خویش واقف گردانیده حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعهد او باز گماشت مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود رستن آغاز
نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زائل شد و اخلاق سینه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس را دو اجازه معین مبلغ و یکی از قلاده خود که وثوقی بر وی داشت لازم ملک گردانیده او را بجانب
دیار مغرب کسیل فرمود ملک باز مانند جمیع و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت
شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت ملک باز دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از قماش نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بلند قامت و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا
نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بشکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که بقول چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کرت غربت نکشند
بوطن مألوف مراجعت نمایند همچنین تحفه و هدایا بجهت ملک بنقاس مرتب گردانیده نوشته نیز برای او قلم آورد مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من بهادر و دوستدار توام
و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هر چه فرمائی مترقب سبب و موجب محبت آنکه با سعی و اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فائز گشتم
اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت آوری و از آنجناب خواهی که بوطن خویش آید و مقرری که نزد همت او مقدار پیشه عظم ندارد قبول نماید اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من با ملاطفه
از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی از والتماس خواهم نمود و چون ملک باز این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را با اعزاز و احترام باز گردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم نامه نویسانید
و هر دو متبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و بنقاس بوطن مألوف مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس
رسید عزم آنجانب نمود و ملک بنقاس با او مرافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر بسمع ملک باز شد و او
در آن اوان از مرض خلاص شده بود چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با رکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را با اعزاز هر چه تمامتر بشهر آورد و یکهفته از مدتشان غیبت نموده بنقاس
حکیم یکماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوائز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز بنقاس را شفیع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا با موختن علم او را از بادیه غوایت بسر چشمه
هدایت رساند و در وقت وداع با تحفه ها با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانید و بعضی بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار الملک بنقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود بنقاس نیز
یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و با بادشاه و اولاد او ببرکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علم را
بیقین معلوم گردد که ثمره شجره دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از عنوان اوست که دانا ترین مردم او قوانده بود که یکی از نزدیکان را با ابناء
خود موکل گردانید تا هر روز از خطا و صوابی که از وی صادر میگردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آن قدر بس که سبیل رشد را از راه
ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحقان وصول یابد و فرمود تا کسی بمعرفت نفس خود قادر نگردد
اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است بحدیکه بیدلان خود را از شجعان پندارند
را از گریختگان شمارند اما در باب عقل هر کس گمان برد که عقل در میان خویش است و دلیل بر نفت عقل دست و از کلمات اوست که نادر در هر بطن فاسدی که در ایدا آنرا صالح گرداند و خر
صالحی که در ایدا آنرا فاسد گرداند و فرمود هر که رغبت در اکتساب نیکی کند منزه از حسن ثنا گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود
هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظه و تنبیه مهمل شمارد دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق تطییع و مستوجب مهاجرت است و گفت مستحق اعتماد
محبت آنکس تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی هر دو عالم است **ذکر تالیس ملطی** از مشاهیر
اول کسیکه در آن مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود از منقولست که گفت مبدع اول آب است و مذهبش آنست که وجود او سبب عرض مسکون گشت و
آتش موجود شد و دخان و از آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کره آتش کواکب وجود آورد و در سوره اول توریة مذکور است که مبدا

آنرا خلق کرده بنظر هیبت بدان نگریسته اجزای جوهر مذکور گداخته ابشان آنگاه اجزای خاکی مثل سنگ و مرمر نیز گشت پس باری تعالی سماوات را و ارکان خاک آفرید و در آن حین بسبب آب کفی پدید آمد
کف دریا او تعالی از آن کف زمین را موجود گردانید و بجبال ثبات محکم گردانید گویا تالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است **ذکر انکساغورس** او نیز از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وی آنست که اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن حاصل و متکون شده للبیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج یا مباین آنست که اجسام
اول کسی است که میگوید اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و از آن جسم نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته همچنانکه خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان بایزد طول و عرض از یکقطره
آب پیدا میشود **تنبیه** باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته است جسم سبع اول است اولیت اضافی است نه حقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت براد است
نه بجمیع موجودات و ادیات همچنین قول تالیس ملطی که آب اصل اول گفته محمول بر این معنی است **ذکر ذی قوطاس** او هم از ملطیه است و در علوم علمی سر آمد اهل زمان خود بود و مذهب
وی آنست که اصل مخلوقات هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سماوات و کواکب و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و انسان
از هوای کثیف موجود آمده اند **ذکر انکاس** از کبار حکماست گویند که در عهد حسن بن اسفندیار بود و ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون ترجیح داده از سخنان اوست
کنار ای تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان شمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت عالم مانند بهشت است
از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجب است که دل خود را از کدورت ضدیت پاک کند چنانچه جامه خود را از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ
مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشی را گفت که خانه خود را بگنج بنای تا من در آنجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من گنج بنا کنم اوست که شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند
بمثابه است که دارو دارد و بدان مداوا نمیکند روزی او را گفتند که گمو زبان و دست باز گفتند شنو گوش خود را مسدود ساخت باز گفتند که ببین چشم خود را پوشید چون گفتند که بدان گفت برای
آنکه از مستم و این سخن اشارت بدان است که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که همچنین است **ذکر اقلیدس** او اول کسی است
که در ریاضی سخن گفته کتابی جداگانه مدون گردانید مکتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه و هیئت که ظاهر شود بآلات جسمانی شخصی او گفت که چندان جهد کنم که حیات
انتوزائل گردد جهد بلا که من چندان سعی نمایم که غضب انتوزائل گردد و فرمود که میان دو برادر خصومت مکن که ایشان باندک چیزی صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی **ذکر**
سافرطیس از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزی است خاص نفس
که تعلق بجسم دارد و نفس را از مصالح خود شاغل می آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم است نه بنفس و فرمود که بر سلاطین غیر عادل و بر متمولی که حسن تدبیر نداشته باشد و بر پیری
که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتی که رای صایب نداشته باشد ایشان را عمی مشمارید و محتاج دانید راقم حروف گوید که چون شمه
از اقوال و امثال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیازی داشتند و بین اطراق ثبت افتاد ضمیر کسیر خواست که سطری چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر
آورد لاجرم کلمه چند از کتاب نوادر السلوک که یکی از فضلا در بر این نسخه کلیله و دمنه نوشته است باندک حذف و تغییری ثبت افتاد و هی هذا و اجناه و اردست که هر کس را بی از علم و فضلی
از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند اگر بمقتضی آن عمل کند یا کند بمجرد دانستن آن فاضل تر است از هزار رکعت نمازی که متعبدی خاشع و متورعی خاضع
بگذارد و اگر بدان علم عمل نماید یا دیگری آموزد ثواب عمل آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت زیاده از اعمال علم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید صبرت علی الایام و
الصبر مر فرجی و دوا ثمت علمی انما العلم مر فرجی و بر عملا ظاهر است که هیچ چیز بعد از عقل شریف تر از علم نیست و پس از خدا و پیغمبر حق عظیم تر از دانش فردوسی رحمه الله گوید **بیت** بر آنکه که دانش
نیابی بیش و کمن تا زید بگذرد بر پیش و بفضلای روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل غریزیست که بکثرت تکرار و بحسب کوشش بر آن قادر توان شد مگر برادر کی که از عقل مستفاد میشود
لا علم کسبی است که بکثرت تجربه و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از دانستن علم استنکاف نماید و از کسانیکه بجاه و ثروت
و من و دولت کمتر از ایشان استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد **بیت** ز آموختن ننگ دارد کسی که بهوش ندارد ز دانش بسی و افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی شقاء
الجهل و در مدت که در انعا بشنا

که تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سر رنش و ملامت خجل شده و نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس شعبه را اشارت کرد که برو و در خفیه پیغام داد که بیا چون شعبه بر حاضر گشت
گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت شعبه قبول شده و چیزی در دهن مینا بسیار بدو داد و در اندک زمانی نقش شعبه را بر گشت و بعد وقت که بدار الملک رفت گزیدی بازی نماز نهادی بالجمله
طبیعت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل آن دو وجه بیچ عیبی شنیع تر از نادانی نیست و منافع و فواید علم را تعداد و تحصی نیست و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است
که یکی از سعادت و دانش بر تخت عزت ارتفاع کرد و یکی از شقاوت و جهل در حضیض ذلت بماند **حکایت** در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در صحف ارباب حکایات منقول است که وقتی
در طبرستان دو برادر بودند مشهور بگیا سوخته معروف بفرهاد و موصوف بحضرت ملک مذکور بسیاری منازل جاه و بزرگی بود و چون هر دو از شعاع آفتاب جبین او خوشه چین مانده
از آفتاب کسب نور کردی **بیت** دانش خرد بود و تن جان پاک ❊ تو گفتی که بهرام از خاک ❊ ملک زاده پسر بود و یک شکم یک خوب یکی زشت پسر خوب را نام بهرام بود و پسر زشت
تلوم بهرام هر چند دیگر برادر را با هم موافقتی عظیم بود و طبع بهرام جز با صاحبت او باشی آرام نگرفتی و همیشه با بدیشان مخالفت نمودی و بهر وقتی اوقات روز بالکتساب علوم مشغول بودی و
جمیع از آن شب با تحصیل اسباب سعادت و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر هم بر تربیت بهرام اقبال مینمود و از طریق پسندیده بهرام اظهار دلال میکرد و بهرام را بجهت اقتضای عقوبت
اخوت او بهرام را بمضاهات مشتقانه بسلوک جاده مستقیم دلالت میکرد و میگفت این خبر وزه اقامت در این سرای دور لایق آن نیست که با برادران معاشرت نمایم تا بعث بر صدور افعال
ناستوده گردد و پس از مفارقت ربع جوز عذاب الیم نبینیم **بیت** گر از دل بهاند ز تو نام زشت ❊ نه خوش باشد آن بر دل آن که پشت ❊ ای برادر کل آنکه میگفتند بیت که او را هست چند وقت
بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شعف مردم بمعاودت او آنچه حدیث چون نماز بشکل تا دست بوی میبرند و دست میخلدد و رجا بسر در پیش نگفتند بهرام را جز مرا
غایت آزار با تاراج آتش ابد تیز کنند و اگر هر گز سر از خاک بر دارد و از مسند روی و نشوند با بدان مجالست نمایند بیت ایشان میدیده شنوند و تعظیم هر آینه و تعظیم نمودند چون
دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح تخریب دوستی خداوند نیک می اندیشید و بغایت میدید که محبت این فرقه و صحبت این زمره بهرام را
که با غبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت **حکایت** آورده اند که در مرغزاری بود چشمه و درختان بسیار بر کرانه آن چشمه بسیار بر سایه
وی از زحمت اشجار و طراوت از باغ خاک در دیده ها گرد بود و عرصه بستان وی از محاسن حواس باغبان تنگ بود و بلبل عاکفین و دوستی نمود قطعه نظر از آن طرف که بنگام
صبح آنچنان آمد بطراف گلستان و نظر کرد برای کاری باز در آن بیشه بر لعل و مروارید آمیخته دید گرد این باغبان بوزینه صداقت میورزید و میان ایشان محبت و مصافات
بدرجه کمال رسیده بود و اتحاد و موالات بر حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان برای زنی زده بود و بار فرصت میجست تا با باغبان بمصداق فجزاء سیئة
سیئة انتقام کشد و باغبان از هیبت او رعونت سایش اطلاق داده و اتفاقا روزی از تعب حرکت میل آسایش بروی مستولی شده خواب بر او غلبه کرد و بلبل را بالش خود ساخته بخفت
ماری از آن جبال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بر مور بالین آمد و با خود اندیشید که اگر من زخمی بر غیر متقل و نیز این ناپاک بر خیزد و دستبرد نماید که بشامت آن از پای درآیم که
حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بر روی جان زخمی زن که دیگر حرکت نکند و بعد از تامل تمام با خود گفت هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده نیست صواب آنست که آهسته بر روی
وی رود و بر چشم وی زخمی زند که بعد از آن دیده با بخت این بگفت و بجانب باغبان روان شد باغبان از آواز فتار او بیدار گشته دست باز بر بلبل برداشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ
انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای نفس اگر خواب خواهی جان او دو حکمی و اگر جان باید بیشتر از آن خواب اختیار کن روزگاری ممتد باغبان خاطر
بر خود جزم و از جنبانی کاش بجان رسید تا آنکه روزی صورت واقعه با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی در خیال معاونت خواست بوزینه گفت تدارک این آسان است هر گاه که
ترا خواب آید با اعتماد بر نخسپ که من بالین تو نشسته اگر ماری بیاید چون بسیان نیامد از یکی بگیرش بسلم و سر نخست بسنگ کوبم باغبان بر این سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت
که تا نفع صور بر نخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر بالین نهاد مگس بسیار بروی جمع شده بوزینه مگسان را میراند و بعد از آن مجتمع میگشتند بوزینه از آن حرکت چنان در خشم شد
بر آن اشتر افتاد و گفت فارغ باشید که من بشما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمد و سنگی بدست آورد و بهوا برد و بقوت هر چه تمامتر بر روی باغبان و مگسان
پیوسته و جان بسلامت برد و چاره باغبان بشهر شان عدم شتافت و اگر دشمن دانا بود و گزندی نیافت تا آخر بوزینه که دوست نادان بود و دیدانچه دید **بیت** که دشمن چو دانا بود بد نیست
که با دشمن دوست دانش نکوست و این مثل بدان آورد که مصاحبت جماعت اطاعتی و خیر و شر هر چه بر فرو نصیحت و حکمت ادا و به بهر چیز از وی نکرد که نیش گزد هر در سنگ خلاف
مدد بهر در جواب گفت ای برادر چون بر من فعل بد نظر بر سد بمجرد مصاحبت ایشان چه ضرری روی نماید و بر تقدیر مصادقت ایشان چه گزند حادث گردد و در صورتی که هر چه از دوستان
و شریران بوجود آید ناصاحب گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد کدام عنایت متوجه ما گردد و زیاده چه طالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت
باز داشت آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود در خواب فرگوش میدی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش میدید

تا آنگاه که بدیگاه فدکند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر دانند همچون که از آن روباه بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری
که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و وسط آن با جناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیوسته و جمعی از کلنگان شب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خود ترتیب
آن نیز بر ساختندی و چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود و وسط آن از آینه مستقیل روشن تر و شبی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل و در آینه آب آن عکس گشتی کلنگان بر قصد او علم گشته
پاره کار جستندی و ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم قوم بر کرانه چشم او نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ❊ همیشه با ستاره او گفتی ❊ اتفاقا
روباهی که لیث الثعالب بود و مکر و حیله بر اعمال و غالب از آنها آگاهی یافت چون آن وقت که گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخی و دسته از زمین برکنده و در
هوای آب انداخت آب آن را برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده به پریدند و چون نیک
نگریستند گیاهی دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه ما را بفرق فرق نکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده و سکوت بر دهان نهاد و روباه
زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یکشاخ دسته دیگر را فرو آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنا بر همان چنان نعره بزد که شور شد کلنگان
افتاده همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیچ چیزی ندیدند از این سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ترا از این عمل معزول کنیم
بیچاره دیدبان چون حیران هر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را شب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرد
بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان در سنه او دیده هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملازمت من این شب بعزت بر دند و من در آن حرکت مکروه
مبتلا ام چه معلوم شد که با گیاه را در آب می اندازد چون پاسبان از حیله مکر روباه آگاه است غافل گشت و ترک احتیاط کرد روباه بجای دسته بر روی آب روان شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید
پاسبان را بیچاره را در بوده از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسایر کلنگان پرداخت و این مثل بدان آمد که صاحب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آینه شما
آن سلکه از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت پیش میکرد بهرام باطل نیاورد و اصرار مینمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل ❊ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ❊ چون بر این حدیث چند روز گذشت شبی
از ایلان بهرام از حابس بیرون آمده نقبی بخانه رئیس شهر برد و بخزانه نقد و جنس یافت بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس بی بهرام از عیاران برده بغیر از بهرام همه را دیگر جمع کردند
چه بهرام بنا بر تعمی در آن وقت از ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم آنجماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از دو حد آویختند و بهرام از آن مهلکه جان
خلاص شده از صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لاحول بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو از این شیوه ناستوده
تابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث بر این توبه و انابه از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر
از روباه بهروز پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهرام گفت آورده اند که شیری که گاو زمین از نهیب او نفس نیارستی زد و پیلان از دهشت دندان او بر آن صحرا نتوانستی گشت
در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آرزوی شکار کرده بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون
روید و محل اجتماع ما در ظلال بیشه باشد این یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گوزخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه خرگوشی
بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صید ما را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گوزخر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر از این قسمت در قهر شده از روی خشم پنجه بر
صورت گرگ زد از تن جدا کرد و آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گوزخر را چاشت بکار برده و آهو را شام و خرگوش را سبیل تنقل نهار میل بفرماید شیر گفت قسمی بدین درستی از کدام
روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب از دختی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این احوال روزی عم
بهرام و بهروز بیاد خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بهر زمان حیات اعتمادی نه غرض از این مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا دختر لیست
که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم و نمیخواهم دختر من بخانه بیگانه رود چه آنزمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت تو ولد
و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد و بکسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود و از پشت بیگانه پسران تو جگر گوشگان منند و چشم من
بجمال ایشان روشن است اندیشه کردم که دختر خود را بعد از نکاح بهر دو آورم و مال و ملک و تجمل بدیشان باز گذارم و خود در گوشه منزوی شوم تا آنزمان که قدر داده خویش باز رساند
و قضا امانت خود باز طلبد او گفت که فرزندان را هیچ مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند آن مرتبه باشد و رای عم ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت
بر طینت بهرام غالب گردد و سد بطلبیت او استیلا یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت پدید آید و هم بجائی منتهی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبه
بیست یابد دیگر بهرام را این قضیه بیست و بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که باکتساب آن مشغول است مانع

بخدا دیدم جوهر دین بخن در غضب شده گفت معاذالله که من دختر بهرام و هم و بلادی او همداستان شوم تو نمیدانی من بهر فضل اجهة علم و فضل اختیار کردم و هم تربیه دانشی که مادر بهرام
تجمع سید هم بر او گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و مقتضی رای تو عدول نیست اگر اجازت فرمائی با فرزندان در نیاب مشورت کنم بعد از آن بهر چه گوئی کمر طاعت
بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده والد بخانه آمد بهروز را طلبید و از صورت واقعه آگاهی داده گفت رضای خاطر من آن بود که این صلت با بهرام واقع شود که او را تعلق و فطنت روزگار
نیست و از شرارت و انیت از سلطان بیجان وی ایمن نیستم اما عم تو بهیچ وجه دختر با او نخواهد داد و اگر تو بسبب بادی دست بر امر اختیار نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه
نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من بجا بهمات تقدم دارد بالجمله عقد بهرام با بهروز بسته و شد مصاهرت پیدا گشت و چون بهرام از این مناکحت گلی یافت جهان
روشن بچشم او تیره گشت و از غایت رشک آزده بر لب آتش افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان عم و پدر آسمان
رسانم و اگر جوهر خود را در جرح عدم پنهان کنم بیرون آورم و اگر چون خورشید آسمان دود بگمند قمرش بزمین افگنم پس روان تیغ تعب بخشم و غضب نزد بهروز آمده و دید طالعه کتب استغفال
داد بهروز برادر را چون از دور دید دانست که تازه غضب رجال و التهاب است با خود او را قبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو نمیبود مبارک میبود بهرام
گفت اگر من بپاداش این عمل که کرده شیوه سکانات و دیده کاری کنم رفتی نداشتم پایه معذوردار بهروز گفت نزدیک عمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیدن اختیار خواهی
کرد بیت گفت سال شوهی بنزد پاره دو کاه جان احمد پارینه ۔ در تعدیبی کرد بیگناهی از آن بینیاش که مرا چه گناه بود و پیش این نیست که عم مرا دختری بود که در نکاح او بسبب مصلحت
خاندان که بیگانگان در ملک مال و تصرف نمایند بمن رغبت نمود و پدر زیده بنیاب موافق شده و من رنجش عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت موجب شکستی تر از جهت ارتکاب اعمال و شست
کمال آن نازنین بود که آن عذرا را خطبه کنم و بر تقریر عم بیچگونه تمتع بر اجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی مکن و با من از سر جان مناظره مدیث بیرانی و خود چون ناگهی
این بمن بینائی و نمیدانی بمو عظه محبت زایل نمیشود و نصیحت عشق باطل نمیگردد فانع باش دل جمعیار که چنان سازد که از پیش انگیب پایه دور سه جز کند نماند چون دیگر طلاب علم در
گوشه در سبیک لقمان انی باشی و جز ایشان کسی بصحبت تو پردازد و بغیر از آن جماعت با هیچ آفریده مجالست و مخالطت نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود
و نهایت مطلوب من است و دشمنی تو با من نیک بعد از عقاب با سمندر و اتفاق طیور مذکور که خواستند فوج سمندر را با آتش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن مثال
بهروز گفت آورده اند که عقابی که چون طالب صید گشتی خالب و بر نسر طایر چرخ غالب سری و از هیبت نقاره او ظلمت غبار بر وحش و طیور آثار انوار بشت نمودی بر قله کوهی بلند و ذروه
کمری مرتفع خانه ساخته بود و تمنی آن عقاب از سر قله آن کوه اطلب صید روی بصحرا و بیابان نمود و چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاد و بصحرائی رسید که نشیمن فوج سمندر
بران نزدیک بود اتفاقا روزی دو سه سمندر از آشیانه خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند درین اثنا عقاب بایشان باز خورد در حالتی که اژدر سنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پلنگ خانه
از التهاب نار جوع آن زمان طیه ابا بالی آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد و بر پرید ماند قضای سر بر چنگال و منقار و از آنها محکم گردانیده بهزار زحمت یکی از آنها بجهت خون آلوده
مجروح و بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که شاهد آن واقعه هولناک کردند جملگی ایشان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و از خود را کشته از چنگ او بدر بردند
عقاب بسبب قتال ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان تنها کوشیدن از جنونست خود را تهور و مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود حال درین مقال گریزپا و تیز
رفتار به انفراد بهتر است پس روی از کار تافته بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت با این جماعت منقار چگونه و این ننگ چنگ بکجا برم اگر شما
نیز بجنگ و انتقام من بکشید در میان بون و هم و این ننگ چنگ در بین ستم ظلم ایشان نخرج عقاب گفتند که ما در طالبت این همت که تو بسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست
از انتقام باز نداریم و درین لیلستان حلب و سینه شمشیر زنان نشانیم و از جنگ ما اگر دو گردان نشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند بر خی کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر
ساخته بطرح خویش رسانیدند بعد از آن جمعیت کرده گلاش نمودند که اسیران را چه عذاب کنند بچه بلا هلاک کردند بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب
احراق در آتش نیست جز درین همداستان شده اسیران را بیاوردند و معدن گوگرد که آنرا آتش خور و افر و گفتند می بنیاد ختند که هر گرد خیل سمندر بدان خرمت مکان
از غایت فرح آواز بر آوردند که ای بدبختان درین همه ما را حیات ابدیست و این جنس قتل احیای سرمدیا را بر احوال خود قیاس کردند فستید که آتش نظر و فتنه را سوزد و تا بر
کند فوج عقاب از این معنی تا سفها خوردند و ملت متعصب بود و تو نیز قیاس من مجالست اهل علم و نسبت با آتش بحال عیش میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان بر من چه سعادت است
و صورت دوست که شخصی گوید که اختر تو نمیدهیم فاز پیوند او ما را در تقریب او رنگ شما و با وی درین اختلاف آتشی شود بهرام گفت اگر عم بدادی من اعتکاف نمایم و شیوه
گوشه نشینی و بازی نیست از هیچ آفریده نیز اشیم و از هیچکس بیم و هراسی خود را ندهم بهروز گفت این رای را میان او و تو قدیم
فضای آسمانی رفع نتوان ساخت و تقدیر ازلی را رد نتوان کرد تو از آن شیر صاحب شوکت نیستی که در باد لاله چنگال عقاب تو انست بازماند چون عم و پدر تو او را تعهد ساخت از لاله نفس خود در

بوده است آن تمثیل بهروز گفت که عقابی که نسل او از تخم دریا بچگان شدی پیل را بهنگام از حضیض هامون باوج گردون بردی روباه
سر او فرو کاهیده چون صعوه از وی زیستن دهر باید روباه ما مصیبت او خود را بغاری رسانید و در آنجا پنهان شد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر دو غار شکر
آن او نیست چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت از نام و ننگ گذشته باحتیاط هر چه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم
کسی را طلب باید کرد که شیر از آنی دشمن قوی از من باز دارد نزدیک منزل او شیری خیمه و خرگاهی چو آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایه ملوک آفتاب سعادتیست که ظالمان
از صدمات آفت بدین التجا برند و ملوک سایه آفریدگارند که بیچارگان از صدمه اعدا بدان بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایه حمایت من رسد باد صبا را از بیم صولت من بست
تقاول اندیشه کوتاه است روباه گفت در زمره رعایای پادشاه از من ضعیف تری نیست در ظل عنایت ملک طعمه یافتم گذران کرده و حالی میگفتم اکنون روزی چند است که عقابی
عقاب بخیال آنکه من برکات دفع کرده است ازین سبب کام از خانه بیرون نمی آرم نهاده و صولت او سر از کاشانه بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصد تو کند روی هوا را از وجود او تهی
کردانم روباه گفت چند روز است که افطار نکرده ام و بطلب طعمه و افطار گشته ام گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بپشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم لقمه چند بود هم که قوتی در
اعضای تو پیدا آید روباه بپشت او نشست درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا بنگریست روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از هوا متوجه گردد فرود آمد روباه را در زود
روباه نعره زد که ای ملک بفریاد رس شیر گفت تا بزیر حمایت تو میگریزم ایمن مشو و خوف که مرا بر آسمان دست رس نیست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که تعدای حالی را بر وی زیستن کردن
و بشجاعت نفع نتوان ساخت وقایع آسمانی متابع از ارید است و حادثات فلکی ملازم ایامی عمر بهرام گفت من از خصومت عم بیدد گذشتم هر زاغی که مرا هست بالست چه سلسله عداوت مرا بخود
آورده و در وطن الیه انگندی و در جهان زین شنیع رسیست که مجرمی لاکه از جهان عزیز دسید تا هم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوتگاه معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان
تزویج آبی بر آتش فتنه ریزی و غبار این داهیه را بباران فسخ نکاح فرو نشانی و الا ترا با جمله خرم نشاط عروسی نومید گردانم و در اقطار جهان آواره کردم آنگاه سلطان مرا سیر تطلیق ساخت
و زنخ از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی و اگر با ماهیان در قعر دریا روی گردون تیز پر تر از هوا بپستی اندازد
و قدر بشست حیا تر از قعر دریا بیرون کشد و یقین مرا معلوم است که آنچه مبارزه من کمان بیری نصیب تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی تو بمایه گردد بهرام گفت من ترا از زین کمی
بجاده مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشاره مینمایم اگر میان جانبین آزار میخواهی و بین الطرفین موافقت میطلبی هجران یار من اختیار کن و رشته این موصلت منقطع گردان بهروز
گفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم من همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه است طلب میکرد
و نشان وطن خود میطلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت شنیده ام که خلیفه بغداد را کبوتری بود نامه بر که از نهایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و آب از رود نیل
خوردی گاه سیاح بوم روم بودی و گاه مساح کشور هندوستان خلیفه او را از جمله ملوک زیاده دوست داشتی و اگر فادیوی بجای دانه آن ثوابت و سیار را در پای او ریزد تقصیر
نمودی وقتی از ملک ماوراء النهر عود کرده تا خبر ببغداد رساند در آن حال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده از نهایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفته میان ارجاب
پوستین سنجاب بدوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را از حدقه مجال خروج و نفوذ نماند در آن زمان کبوتر به چندین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن
معهود یابد میسر نشد که بیخ بصر او بر جوشن سبکار می آمد بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جهان چون نامه سلیمان سفید است و هوا از صبغ مانند دل عاصیان سیاه از زین عابر
بیگونه جهان بیرون برم و از این مسالک صعب بچه طریق سوی مقصد شتابم در اثنای این دهشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته
طلب سایه و پناه پوشیده کبوتر نزدیک وی آمد و شرط مصافحه بجای آورد و چون گنهکاران پیش پادشاه و فاسقان نزد صالحان نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بجای شیخ اعتیاجی هر چه تمامتر
روی نموده است چه من از خراسان می آیم اما اصل از بغداد و چون ناکام در این حدود و کام نهادم و میان شوریده گشت و مسالک مسدود مانده راه گم کردم و رحمت بحضرت تو آوردم تا مرا بصوب
بغداد رهنمائی کنی و بدین مشکل کشور عراق راهبر شوی اگر از من بی ادبی بوجود آمده عذر خواهم که غریب و گمراهم نشانه نمیشود روی عمیاء صیبکم الغریب عمی و زاغ از دیدن شاهین عم از دوستی
نیز و طریق آخرت مسلوک میداشت و زاغ رسید که شاهین بچنگ آورد و پشم او را تنا زاغ کرد و تمه ساخت بکار برد و در آن نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت میان ایشان
مواضعه بود هر گاه که زاغ صیدی دیدی و بالای صعب گیری تا شاهین بتحصیل آن تعجیل نماید پس زاغ آواز بر کشیده شاهین بر آورد و در مرغزار نشست زاغ کبوتر را گفت من از صحبت
تو امروز هر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا شاهین کمگرا شود و او را نمایم و آنرا وسیله احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر است می بینی مسکن کبوتر گفت ای
اشارت کبکه بنیزه بان کنگره نشین چون بجانب امروز نظر کنی زمین عراق را می بینی مانند بساتین فردوس با زاغ یاسمین آراسته و بستان عارض خوبان بخط و خال پیراسته بیچاره
بفرمان زاغ بر بدان کنگره نشست و نشستن جان مدعا شاهین جان بیت بالکوزاغ باشد بهمانشین بگوستان و بخلوه و الشین ما کان الغراب دلیل مرحم سهیم طریق الهلاکنا

تو نیز در ... نمودن ... کم از خواب ... تو ... بهمان ... بیچه ... ابطال این مناکحت ... نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عمه از من نیاید و حزب بیاده متابعت ایشان کند کلثم عم
چند سخن تو التفات نخواهند کرد و ... سه سال بر دست تو بیاد نخواهند داد اگر بر این تدبیر کار ایشان ... شوی تو ... خوب برای ما و اگر بخت بر تو این عاصمت ...
میکرد و ... خواهد کرد بهرام این سخن بی آرام گشته ... پریشان شد و بدل آن ... که اینک من ... تمام و بیاد ... جوابت ... مشغول گشته ... بر ... سیاست
و توجه ... تکلم ... نخواهم ... با شما ... ایشان ... گفته ... تمام ... آمده ... جنرال ... ایشان ... قصد ...
بر ... این حال آگاهی یافت ... آمد ... گفت ... بر ... مناکحت ... چه سبب ... این نعمت ... است ... دولت
کنا جوان ... بر ... گفت ... این ... نعمت ... شناسم ... شناسا ... بر ... قصد ... گشته ... خواهند
کرد ... ولت ... کرد ... کرد ... بیچه ... دوستی ... نیست ... وطن ... بهرام ... مستقر ... خوش ... فاقت ... دختر ... در گوشه ... دوستی ... مختفی
بنشیند و آوازه ... آن ... خود ... گرفت ... است ... معلوم ... که ... طرف ... نهاده ... وطن ... گشته ... بسوای ... فاسد ... مضمحل ... روزگار ... شمال
بسرا ... عشق ... بازی ... روز ... پیر ... دوستی ... کرده ... ظلم ... گردیده ... مدت ... مطلوب ... تقاضا ... بر ... بیرون ... آنچه ... دیده
بر ... دیگر ... اگر ... سبب ... تعاش ... انتظام ... آمال ... کاسل ... طلب ... علم ... اعراض ... ترک ... وطن ... بهرام ... ملازمت ... تحصیل ... علوم ... عمر ... خوش
ضائع ... باشد ... سنگ ... کاسه ... نام ... ننگ ... بیت ... سال ... پدر ... بهرام ... هندوستان ... شد ... بهرام ... شاه ... دولت ... مسافت
بر ... ساعت ... مدت ... سال ... اطراف ... طواف ... شهری ... علم ... یافت ... تعلیمی ... دانش ... گرفت ... علوم ... جمع ... اصول ... فروع ... آنها ... ضبط ... آورد
و ... قوانین ... کتابت ... انشا ... تقی ... داعیه ... وطن ... ایمان ... دانش ... بر ... و ... نسیم ... یاد ... یاد ... بر ... شام ... گذر ... عنان ... انصراف ... بجانب ... مولد ... خود ... مصروف
گردانید ... عزیمت ... مراجعت ... بامضا ... رسانید ... چون ... بسط ... الراس ... خود ... تقارب ... گشت ... شهری ... که ... الملک ... آن ... اقلیم ... بود ... ملک ... خرد ... پیش ... از ... وصول ... اوبان ... بلده ... صیت ... دانش ... بهرام
دینی ... شریف ... سیده ... بود ... از ... فضایل ... شغف ... الآفات ... ماند ... فرقت ... ابوبه ... فاضل ... آمد ... بخبار ... علما ... بازارش ... فتند ... چنانکه ... این ... آنست ... مسایل ... علمی ... القا ... کرده ... مباحثه ... بسیار ... واقع ... شده
اندازه ... پیش ... آوازه ... یافتند ... آنکه ... شغف ... الکلی ... گفتند ... هر ... کرد ... کشور ... جوی ... برخواست ... تعلیم ... چنین ... حکیمی ... برخواست ... پیش ... اتفاق ... بندگی ... پادشاه ... شتافتند ... شهرت ... کمالات ... بهرام
خوش ... نمودند ... وصف ... مبالغه ... تمام ... بجای ... آوردند ... ملک ... بدیدار ... چنان ... شغف ... شد ... که ... حال ... بحضور ... فرمان ... داد ... چون ... حاضر ... گشت ... چنان ... تمامی ... ملک ... را ... گفت ... که ... ملک ... از ... لطف ... او ... بسان
نوزاد ... خویش ... مانند ... بعد ... عاشق ... فاضل ... شیع ... بر ... تعلیم ... تقریر ... کرد ... وسوسه ... اشتغال ... عالم ... صحت ... زیر ... دستان ... بیان ... داشت ... رخصت ... انصراف ... طلبید ... التماس ... او ... قبول ... نمود
چه ... ملک ... نرسود ... که ... مدت ... ما ... بوجود ... فرخنده ... تو ... صیاد ... است ... مجلس ... انفصال ... تصور ... تو ... اتفاق ... در ... باب ... این ... مراجعت ... مبالغه ... نمی ... باید ... کرد ... و ... التماس ... انصراف ... استعمال ... نشاید ... نمود ... و ... دیگر ...
بهر ... انواع ... عاطفت ... تقدیم ... رسانید ... و ... در ... جوار ... بارگاه ... خود ... جهت ... مسکن ... و ... مکانی ... مهیا ... کرد ... و ... فرش ... و ... اوانی ... و ... آلات ... پادشاهانه ... ترتیب ... داد ... و ... ملک ... را ... آلات ... و ... صورت ... پادشاهانه ... و
خدم ... و ... حشم ... و ... مسیح ... و ... نمی ... بایست ... دیگر ... فرزندی ... نداشت ... که ... وارث ... ملک ... گردد ... و ... همیشه ... از ... این ... رنگ ... ملول ... و ... متوحش ... بود ... و ... بحسب ... اتفاق ... در ... روزی ... که ... بهرام ... بسیار ... دست ... مستعد ... گشت ... بازی ... شب
چون ... کوکب ... که ... از ... آن ... صورت ... منتشر ... شده ... بهرام ... گرفت ... باز ... دولت ... کند ... بر ... فرزندی ... که ... دست
شهریاری ... او ... بهرام ... بسیاری ... نشانه ... بهرام ... نفاس ... تمیز ... آن ... ملک ... خلقی ... روزی ... که ... دوران ... یکی ... از ... مستورات ... ملک ... حامله ... بود ... ملک ... فرمود ... باز ... را ... در ... قید ... حبس ... آورند
تا ... او ... اطفال ... فرزند ... بزیست ... علامی ... و ... بهرام ... و ... بجای ... دانش ... بهرام ... بنیین ... بازی ... صید ... کنم ... بنیان ... که ... باز ... دان ... صیادان ... قصد ... رفتن ... کردند ... بیچ ... حیله ... دوستان ... بر ... دوست ... نیافتند ... و ... چون ... از ... حد
او ... نومید ... گشتند ... ملک ... گفتند ... حیلت ... که ... نشستیم ... بهر ... صنعت ... که ... توانستیم ... در ... عمل ... آورده ... چون ... باز ... نشست ... بطیور ... التفات ... ننماید ... در ... او ... حیله ... می ... افتد ... اما ... باز ... بهر ... روز ... تدبیری ... و ... فنا ...
دیدبان ... کنگره ... قرار ... گرفتی ... و ... باز ... بر ... نشیمن ... خود ... رفتی ... ملک ... با ... بهرام ... گفت ... تدبیر ... این ... کار ... چگونه ... سازیم ... و ... این ... باز ... که ... بجانب ... هوس ... دل ... صید ... کرده ... است ... چگونه ... در ... دام ... آریم ... بهرام ... گفت ... کنگره
کنشیمن ... گاه ... دست ... نشستن ... باز ... عادت ... کرده ... خراب ... سازند ... بجای ... آن ... هیکل ... مردی ... بنا ... کنند ... تمام ... خلقت ... پس ... استادان ... چابک ... دست ... به ... فرمود ... عمل ... نمودند ... روز ... دیگر ... باز ... حسب ...
هوا ... قصد ... نمود ... که ... بر ... مقر ... معهود ... نشیند ... چون ... هیات ... مسکن ... خلاف ... صورت ... معتاد ... دید ... طپیدن ... آغاز ... کرد ... و ... آرامی ... نبیاد ... نهاد ... و ... ندانی ... محترز ... بود ... و ... چون ... دمان ... هیکل ... آثار ... حرکت ... حیوانی ... نزد ... دمان
پیکر ... نشان ... حیات ... نیافت ... بلکه ... منع ... آرام ... گرفت ... و ... بعد ... عادت ... توقف ... نمود ... تا ... گاه ... بر ... پید ... دوری ... بسوی ... نشیمن ... خود ... آمد ... و ... بعد ... از ... چند ... روز ... که ... الفت ... باز ... منصوب ... زیاده ... گشت ... بهرام ... فرمود ... تا ... بر
سر ... آن ... جامه ... دیدان ... هیکل ... پوشید ... و ... آن ... صورت ... آنجا ... نیز ... آرایش ... دهند ... باز ... بشیوه ... معتاد ... قصد ... منزل ... کرده ... شکلی ... نمود ... که ... حادث ... شده ... و ... طرزی ... دیگر ... باز ... گشته ... از ... این ... جهت ... رسیدن
آغاز ... نهاد ... و ... تماشا ... بنیاد ... کرد ... تا ... بتدریج ... معلوم ... وی ... شد ... که ... دمان ... صورت ... حرکت ... حیوانی ... نیست ... پس ... ساکن ... شد ... و ... این ... نشست ... چون ... چند ... روز ... بگذشت ... دمان ... هیکل ... آن

تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بنا را باطل کرده مردی بدان جامه بجای صورت ایستاده و خود را چنان نمود که گوئی سر و حرکت ندارد باز بطریق معتاد شیوهٔ معهود از هوا فرود آمده بر دست
مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد و ملک بهروز را ثنا گفت و بخیر و احسان آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد باز را بآن حیله گرفتم که مادر غازان ملک پرسید که چگونه بوده است
آن تمثیل بهروز گفت در کتب مسطور است که در ولایت عرب بگستانی بود که از شدت حرارت هیچ مرغی در آن نخالیدی و در آن صحرا ای صاحب همم و شجاعی اقدم نشیمن داشت
که از هیبت او هیچ جانوری را خواب بچشم دیده نتوانستی گشت مدتها در آنجا آرامگاهی ساخته بود و چون در آن صحرا از شدت گرما هیچ حیوانی یافت نمیشد مرغان ضعیف
و طیران کوچک که بوسیلهٔ بال از وبال مارستکاری میافتند و مار بواسطهٔ بی قوتی در نهایت سختی روزگار می گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانور را میانست آن را از قوت گزیر نیست اگر چه
بدی مقاومت و به نسبت کسی مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت است بر حسب مطالبت آنا بپای خود از در پس و رون نیاید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا مدت
ثانی عمر بفنا نرود و نهاده باشم روزی جز بدیده خیال نخواهم دید و بوی طعمه جز بشامه آرزو نخواهم شمید پس صواب آنست که نفس خود را چون اندر تابه ریگ انداخته بر تابش آتش بمانند سوز صبر کنم تا دندان
اندوه مرغی الطعمه تیز گردانم یا چون دانه در خاک متواری گردم بعد از استخاره بمیان ریگ رفته و دنبال خود بر یک فرو برد چون چوبی که از زمین سته باشد جنبش و حرکت متوقف گردیده و چرا
که بر یک گرم امکان آرام نداشتند گمان میبردند که آنها چه بیست که از زمین بیرون آمده لاجرم بیدغدغه بر سر مار می نشستند اگر ملخ بودی همچنان فرو بردی و ایستادی و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی
بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده هر گز مرغان و قف نگشتند یا نیز این تدبیر از ما را غذا کرده بکار بردیم باز غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر بهروز را ستایش مینمود که ناگاه خبر رسید
که خداوند تبارک و تعالی ملک اخلفی روزی کرد که آفتاب مهر او از نگین محاذ نگاشت **قطعه** بگلنار ماهی چهر او بشادی بخندد دل از مهر او و نفس ساهی بر تیغش ماه نیست چو آن چهره
و آسمان ماه نیست از و بشره همایونش واضح است که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار چابکسواری خواهد کرد و از چهره همیونش لاتیح است که در تاجداری بر آفتاب حکم گذاری
خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزاین را بیاورند و از اموال عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در بخشایش ارباب فقر و اصحاب محتاج ید بیضا نمود و الغطیه
ملک خدا از دانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرده و از برکات ورود او دانست بنا بر این آن صاحب کمال را در خلوتی طلبیده و بعذارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند
حضرت ملوک چون بدشان و ریاست هر که بدیا نزدیک تر از تکالیم اسواج نا ایمن تر و خشم پادشاهان منت آتش دار و که هر که با آتش نزدیکتر سوخته تر از قربت ملک قصد و بنگیخته شور و خون متقربان
که لازم درگاه پادشاه اند آزاد از آن با آتش غضب پادشاه سوزانند و طل شهریاران چون جواهر آئینه است که هر صورت را بنمایند قبول کند و در حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون زنهار است
که زنهار ندهد و غضب او چون زخم اژدهاست که درمان پذیرد **بیت** هر آنکس که با آب دریا برد همچو بیدنیاید خردمند مرد و هر کس که شرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین جمل که شاه بنده را مقرب
موسوم گشت نیک و بد و نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت و احالهٔ گستاخ روی گردد و در مصالح و مفاسد سخن پیوند و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حسادت
و غماری خصوم بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را از امثال این اعمال نگاه دارد و از این وجه ها تجنب و تحذر واجب داند تا از بلاها ایمن باشد شاه چون این سخن استماع نمود گفت که در حضرت من بندگان
خدمتکاران باشند که طینت ایشان مجبول بحسد بود و از پایه و قدم فرا تر نهند شغل و منصب خواهند و مقربان را فرا خور عقل و خرد و فراز آنکی ایشان باشد هر ملک که حاسد غماز نجوا دهد بنیاد سلطنت
را بدست خود خراب کند **بیت** هر آنکس که باشد بدو بدسگال منباید که باشد شه اهمال پیچ بر گوی شاه سایر تهم اخوانمایند و صحبت حاسد را از ظلم ترغیب کند **قطعه** از ایشان شود
شاه بیدار دیگر بجهان زه شود و جلد بیرون بر بر دار پیر گ نفرین بود همین نام او شاه بیدین بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه باید نشیکه از خاطر تو بدین سبب خطور کند و هر فکری که بنمیتوانی
استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال ناظر سعادت بسوی تو انداخته است و باستماع هنگونه سخنان خلل در راه نخواهد یافت و دولت ناسایه قبول آنچنان ... تو گشته و دولت آفتاب
منظوری نگردد و در عدم قبول این شغل هیچ جهت بر الوجوه عذر از جانب تو محل قبول نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون اتفاق
با کراه و اصرار شاه بر ابری نمیکرد و با الحاح او در حضرت ملک فائده نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد پس بطالعی خجسته و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست و زبان ذکر تهنیت
آنصاحب سعادت ترنم آمد **بیت** زهی دست وزارت از تو دستور چنان کز پای سوی پایه طور بلا جرم بهروز بممالک شاه نافذ فرمان گشته بموجب مدت نصف کار گذاری میکرد
و ایام وزارت او بسر پادشاه بر بام تصه با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر بناء دانی که بر کنار بام کوشک گچ خاک استحکام داده بودند رسید و با ایستاده شاهزاده ... اثر گوی
نفته و از حاشیه بام دور گشته بایستاده در وسط ناودان متوقف شد و یا ای بازگشتن و داشت و زانکه امکان پیش رفتن داشت پرگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از رو
برداشته بر بالا دید چون کودک را بر ناودان دیدند بیهوشان شدند و بر دست بالا داشت تا اگر آن ثمره فواد فرو افتد او را بگیرد و بدین اتفاق خادمی دویده دست شاهزاده را گرفت و
بر بام آمد و دست مادرش همچنان بماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شده شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و بهروز را
بحضور طلبید و او چون بجدت استعداد یافت از روی در بیاب چاره جوئی شد بهروز گفت اگر پادشاه درین واهیه رشک و حیرت آکه امر غریبی است بر ... صلاح

کلی بهرام فرمود تا بدان اجی مرض او در توان کرد و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده چه در وجوم در آمدند بهروز فرمود تا روی دموی ستوره را برهنه کردند
و از آن علاج سمی روی نمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بند از ازارش بگشایند چون دست نامحرم بآن موضع رسید
بهروز دست افزود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت از آن مرض از غایت
اندوه بود و اندوه مرضی است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برداده و غلیظ بر مفاصل فرود آمده دستش از حرکت باز ماند و حال چون دست بر موضع شنیع وی نهادند حیا
نمانده گشت و حرارت غریزی استیلا یافته و آماده را تحلیل داده مفاصل الکشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را بحضور تو چون صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را
بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم بعد از آن تقرب بهروز روز بروز بر ملک از دیاد پذیرفت تا شاه با او دم
از مقام یکی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهر یکی مولد بهروز بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس او نهاد و بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته
و عزیمت شاه روانه شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت بیت
دل چون شود نزدیک آتش عشق تیز تر گردد و چون بهروز بدستور سابق بر پایه سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات سحره از چهره او لائح بود ملک بسبب تنگی و موجب انقباض بیت بهروز احوال
بلا بی لوف و سکون معهود و حکایت عمر و پدر و کیفیت سواد مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر خرمن کسیه افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داده چشمه آب گرم
از خاره دیده روان گردانید شاه از غم خوشدل شده گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر
در روز نزدیک از ملاحظه اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجای آورده با طراف تمام و جاه جلال الاکرام بمقام پدران گردید چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذر او بر سیاستگاه افتاد
و اهل شهر او دید که بمقام تعذیب و تنکیل نشسته بی از دزدان و عیاران پیشگان را دید که میخواهند بسیاست فرمایند و از جمله آنها یکی برادرش بهرام بود چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت
سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او بر زبان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و امر نمود و همه از چنگ مرگ آن
یافتند و چون بهرام از بند بطناب شکاری یافت از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر سعید دید و دعا میکرد و بخیر از آنکه این ملاطفه و عظمت تعلق ببرادر او دارد و چون بدر سرای پدر
رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پای وی افتاده هم اسپش را بوسید و ادا کرده و گفته نمود استغفار نمود و عمر و پدر که از پریشانی کار بهرام پنهان بودند از وصول
بهروز آگاه شدند و بهر وقات اشتیاق و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بر آن دولت او محکم کردند و چون خاتون بانوی آن نواحی شده بهروز همین قید بر بهرام
کیا و داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت بری و مرا در پای درخت بینی باید در استخلاص من سعی نمائی اکنون متعین و آسمی که ثمره علم و درایت مناصب ارجمند است نتیجه جهل و غوایت در ارجمند
از کیا محجوب نماند که خواند علم را شما نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم و علما و اعلام اتبه جوز اسید
و المنطقه کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که هیچ قسمی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصاف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام
احوال سالکان مدرسه خانقاه را بعبرت از آنکه اکنون مشاهده میرود دیده و نشنیده و این همه تکلف و تفضیح بمین توجه خاطر آفتاب اثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب
این فصول ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این فات بعیل بر سایر فوات و باقی مواد و براهین قاطعه اثبات نموده اید انشاء الله تعالی و حده العزیز اکنون وقت آن شد
که بر اوج شرح قلم مذکر احوال اشکانیان پرداز و بعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق **گفتار در بیان**
احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بطایفه
حاکم گردانیده مال خراج بیگدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا
زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست و اشک بن ارا گفته اند و طایفه را عقیده آنست
که اشک یکی از آنهاست که اسکندر در اصلاح ادوز مرزبان که چون اسکندر از ایران بین مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده اسدودری را تصرف نمود و اشک بر وی خروج کرده
ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از یدگماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف بر قرار خود بودند و اشکر
بواسطه اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند اسم
حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه منفصلا در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچکس در تاریخ باهم موافقت نیامد چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ
گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ مجمع است و متاخرین هر دو حسین و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی القاب ایشان درین نسخه نقل افتاد و من الله التوفیق

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بموجب آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند و قاعده نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان او دست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان قواعد باید کرد و مواسا نمود و متقرب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم در دام آید انگاه رعیت خاطر را باید تسمیم داد و نیز گویند که با اصحاب دولت و خداوند آن نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم دارد و از کلمات اوست که عز الملک فی کثرة العمال هم او گفته ارتکاب در خدمت پادشاهان موجب خطرات عظیم است و زمان سلطنت او را دوازده سال گفته اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروائی نشست و در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عراق اقامت داشتی و مناقون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین را او انداخت و جسری آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله بود او ساخت و دیه و دامین در زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهی بود صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و با ماده استفاده مشغول میگشت تا زمانی که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمد الله مستوفی شش سال بی تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگست لقبش زرین از سخنان او دست که مارا نمی مصیبتی است که نزد و ثواب آن ارد هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر بر ضعف معیشت است بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتشخانه بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود لقبش گودرز است **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهرهای عادل و کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان بامر جبار بنتم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش** بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود و آورده اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نموده آهو بچال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غائب شد هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بجهار صد سیدکه در هر صفه خمی بود و بر هر خمی طشتی زرین بود که در میان آن تمثال بود در سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در انجا لوحی مسین تعبیه کرده بودند که بر آن بود بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنجها بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر بر تخت نشست و صدقات داد و چهل زن داشت و چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق صدوقی نظامی رفتند با حلق اهتمام بعبادت دین عیسی دعوت کنند **ذکر حکومت فیروز بن بلاش** او پادشاهی رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی پانزده سال پادشاهی کرد در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست بجای او انوشن بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور است و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بیات اجتماع بر وی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره بنشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** چون بر سریر جهانبانی نشست برخی از بلاد را مستحکم ساخته بر ممالک آباد اجداد مستولی گردیده به بنای لاشت اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکی از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز** در امور ملک تدبیری صاحب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود در طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن بزیر انداختی روزی تریاق خورده با سهال در گذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیه جان از بناهای اوست در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته با وی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده لماج خیمه بر سر آمد و بدان در گذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال از آن نماند او با قوم توبه کرده خدا تعالی بایشان شادی و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگر از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز کاوی میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اولاد بن اشکان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بر وی قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شرط کرد که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند حق تعالی جبرئیل را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشکان** بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم **ذکر گودرز بن بلاش** بعضی از مورخین گفته اند که کین یحیی را از بنی اسرائیل باز خواست نمود در زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر بادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد **ذکر گودرز بن بیژن** پس از پدر ده سال در بادشاهی زیست کرد **ذکر نرسی بن بیژن** در
او در میان تصدیر ایران کردندی از ملوک طوائف مدد خواسته بنع رومیان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود **ذکر اردوان بن نرسی** بادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک
است مدت سی سال در کامرانی بسر برد حاتمت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است کشته شد مسودا وراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از لقب
پارسی که زیاده بران اعتمادی نبود و از نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و سمونهم الملک الاشم اولاد اشک بن اشک لقب
اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه السلار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه
شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول بادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست **گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از
ملوک عجم ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان** یعنی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد
شهریار در خفیه بدین او در آمد مجموع ارباب تواریخ برانند که اردشیر بن بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها
مسطور گردد از مقصود باز نمانیم لاجرم یکی از آنها اکتفا نمود و بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است و تا بستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در آهواز مقام کردی
طائفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را یکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت داراب کرد و اسحق خواجه سرای خویش پیری نام داده و تعهد آتشخانه ها را بپدر
اردشیر بابک باز گذاشته و از ولاة والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مزانه کیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون بسر و فور عقل و شجاعت اردشیر
مطلع شد حکم کرد که او بدار آویزند و پیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد هرگاه پیری را قضا رسید اردشیر متکفل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم در آن چند روز پیری از تخت تخته نقل کرد
و حکومت داراب گرد متقل باردشیر شد بنا بر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو بادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بتسخیر ممالک مکتوبی
بپدر نوشت که فرصت نگاه داشتن گماشته از وطن را که ملک فارس است استیلا دارد بقتل آورد پدر باشاره پسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید
و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در آن چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باصطخر او سر عصیان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته
لشکرها مرتب داشت و بمحاربه برادر روانه شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور عذر کرده او را گرفتند
مقید و مغلول گردانیده باردشیر تسلیم سپردند و اردشیر را اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصواب دید وزیر جمعی را که با شاپور عذر روزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان
او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقا بلاش در زیر زمین منزل گزید جسد او را بکرمان سپرده از آنجا بهیم رفته حاکم هیم را بقتل آورده همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا
میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنا نهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و سرت را از بدن
جدا کنم و به آتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتی است خدائی خداوند دولت را بآنکس دهد و ملک ایدان ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد پردازد بیت خدا را بر این بنده بخشاینده
است که خلق از وجود شر آسایش است و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده به دستور معهود شهرها مفتوح میساخت و در آن مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود
تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب اسفیوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز موعده وفا نموده با لشکری زیاده از
مورد لخ بوعده گاه آمد و بعد از ملاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده در آن روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از سهم اردوان فراغت یافت
بفتح همدان پرداخت و از آنجا سپاه ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از آنجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر عزیمت نمود
از آنجا بسجستان رفت و از سجستان متوجه جیلان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم ممالک بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده
کمر مطاوعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم متقاربگشت چندان خوف بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد و بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق امور عالمیان
شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال گویند از بادشاهانی که تمامی ربع مسکون او در تحت تصرف خود آورد یکی و بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد
کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا یبقی ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی بادشاهی نتوان داشت مگر
نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة ندوم شیر تنکنده بهتر از
ستم پیشه است و بادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بخون خوردن حیوانات موصوف باشد مدتها باید که بفردی آنها فرا

عالم در لحظه بعد خرابی موسوم تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه عادل و هند بهتر از باران بزرگ قطره است چه فائده باران نسبت بعضی بقاع و امکنه
متصور نیست و باران عاطفت پادشاه بر زور و بزرگ و قوی و ضعیف عاطر گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البرایا و اعدل علیه الفجرة بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران
از وی هراسان باشند و بدکاران آسوده و همین هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و
باقی ماند چه یقین است که با وزیت ملک باستواری دین و دانش منوط است و رونق دین بقوت شمشیر قائم است و ملک دین و دانش توانا نماند و میگوید لا تزکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی
احد و ایضا گوید فان الآخرة لا تنال الا بها و بدنیا میل نکنید که هیچکس وفا نماید و دست از و باز دارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بجفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند
و بیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و صباحت بی بضاعت مزجات میسر مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر بابکان ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است و از جمله موثرات او نسخه است
موسوم بکارنامه که مشتملست بر خرج و طواف او در اطراف و اکناف مسکون و قبایل دیگر دارد که از جهت عوام تصنیف کرده و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن
و بامر دم زندگانی کردن منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته بدین کار بودند او را معلوم بودی و هر که
در مجلس او حاضر گشتی با وی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن سخن گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو عرض میکردند و هیچ
رعیتی از پادشاه خود چنان نمی ترسید چنانکه رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از ایلچی دیگر فرستادی و دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر
نشدی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بران عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را از چیزی کم میدهند و بدین سبب چیزهای غیر واقع از و بعرض رسد
و مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که پایدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را به چهار صفت
متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوشخوئی سوم استیلای بر قهر چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا و باید پادشاه را ملازمی بود که در حال عزت کیفیت مذلت را نصب العین ضمیر او
گرداند و هنگام شادی اندوهرا بیاد وی دهد و در زمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه که چنین مشفقی باشد دولتش پایدار و عیشش مستقرار باشد **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت**
خروج موظهور او ناظمان جواهر اخبار چون آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین را و اولاد ملوک طوائف ذکور را و اناثا نهاد و همه را از روی
زمین معدوم گردانید بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو با اولاد نفس تو منتقل گردد بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید منظر
آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از دختران جم پرسید با کره یا ثیبه گفت با کره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بتدریج در میان
ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از این معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت این جاریه را برده در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه
برده که او را بقتل آورد بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان را طلبیده از ان مربطان استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره اما ان دختر ثمره اقبال بار و رست بنابران وزیر صائب تدبیر خانه در زیر زمین
جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده و در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای دادم و درین حقه امانتی است التماس آن دارم که ملک
بانگشتری مبارک آن را مهر کرده بخازن خود سپارد ملک التماس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود
وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون
سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر او را بغایت اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین هنگام که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آورده ام اکنون فرزندی ندارم
که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری بخیبت و حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت
که آن حقه مهر کرده بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود و از مکشوف نمیگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بسمان مهر و نشان یافتند **بیت** گوهر خرد ای سر بر جانست که بود
حقه را از بدان مهر و نشان است کو بود و چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت جاهل و باقی وزیر را در آن حقه بیدار شعبده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این امر استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن
وان که شاه بقتل جاریه فرماند و که زیر زمین را مقر او گردانم بند کنید بنابر آنکه زرع طیب شاه ضائع نشود و بطن ارض ابدین گونه مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی اهتمام
بمن نماند و اختر شناسان بفرموده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و دارای ملک که میراث پیشداد خواهد بود خدای
مگر گفته تعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پادشاه مهر و لیست بر کنار جویبار سلطنت رسته ماهی است بلوح سپهر است استعلا یافته اردشیر از استماع این حادث مسرور شده فرمود تا
کودک که همه در قد و هیات و لباس بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حالش بین مقال مترنم شد
در شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هنر بود دلبر آن یکیست آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوئی در میدان که قریب ایوان شاه بود افگندند

طیلسان را بگوی بازی مشغول اشتند ناگاه گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان بادشاه نهد الا شاپور که بیدهشت آمده گوی را برداشت از نخوت
اردشیر الیقین شد که قرة العین و ثمرة الفواد بادشاه است لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت بادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت چون مهم سلطنت بدو قرار گرفت با رعیت
عدل و داد کرده ذکر جمیل و در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و اوانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنا او بر زبان آوردند و در مسند سلطنت فرمود که هرگاه من قضیه سخن گویم باید
هیچکس بیش از تأمل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در حال با مذل نسازد آورده اند که بعد از تمهید بساط صدق و احسان لشکر با جمع آورده با اعدای دولت محاربه کرد
مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه خضر بود ذکر فتح مدینه خضر ائمه تاریخ گفته اند که در حادثه حیرت میان حمله و وفات بهرام
بود خضر نام ملکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلد استیلا داشت و تمام ملکت جزیره عرب تحت فرمان او بود و لشکر با جمع آورده در زمانیه شاپور بنا بر مصلحت [illegible]
[illegible] و در مدت محاصره فرمود و
[illegible] چون شاپور ذوالاکتاف خراسان خود را بدین دولت [illegible] شده لشکر بجانب نصیبین کشید و او را مدت دو سال در مدینه خضر محاصره فرمود و
هیچ وجه اختلاس آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه شیرین دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار بادشاه عالم افتاد
که اجل بل روزگار بود افتاد و شیفته دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه ملازمت بندگی حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع
این خبر مستبشر گشته پیمان ایمان موکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون انظر فین مبانی شرائط بعهود استحکام یافت نظیره پیام شاه
پیغام داد که جامه مطوقه پیدا باید کرد و در پای آن بخون دختر کرخطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنا بر اشاره نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور بر سر
[illegible] فرستاد منقولست که پس از چند روز نظیره شبی تا نزد از ظلم پهلو بخواب رفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گل در بستر او یافتند شاپور از این معنی متعجب شد و پرسید که در خانه پدر
خدای تو چه بود که چنین بدنی نازک ساری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری بجای آب شراب صافی گویا در وصف او گفته اند **بیت** گر بگذرد پری شبی اندر شعاع آن + از چشم آدمی
نتواند شد نهان شاپور گفت باید پری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسپی توسن بستند اسپ بجست و نیمه دختر
دختر خدا بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار خضر شاپور لشکر بنصیبین کشید آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها را از غل و غش
پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر در این امر نماید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بطاعت هدایت کرد پس از آن بهیات اجتماع سوار انداختند و حال بر حالی قرار افتاد
فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شد و بر آنکه آن بلاد استیلا یافت و از آنجا گذشته شهرهای صحیح عراق و بلاد ممالک خود بنهاد و در آخر سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی
ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را طلب داشته مانی از بیم گریخت مسعودی گوید که شاپور اهل ملت مانی را قبول فرموده آخر الامر از آن باز گشت زمان بادشاهی شاپور
بیست و شش سال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید و از ارتکاب آن فعل انسبت به تبذیر کرده گفتند که مال عزیز است تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف
جواب داد که ان الاکرم الکریم یتعلق عنه الذهب الاحجار از نعمان است که حدیث العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره مقال هم او گفته است که لا عصمة الا بتوفیق الله والاعلم
الا بما یفیده ولا صحة الا بالنیة ولا تعلق الا بالمشورة **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** پادشاهی بود دلیر و مردانه و دانا و زیرک در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان
گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد پیغمبران او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران بدو
تعلق گیرد و از این سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاد و پناه بخانه شبانی برد و چون اتفاقا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید شبی آب طلب نموده تا فرو
عطش نماید دختر مهرک قدحی آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهره دختر را دید دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من است شاپور او را در عقد در آورده بقصر خویش برد و شب
زفاف دختر شاپور را زود خود نمیگذاشت زیرا که آن دختر را پسند بغایت زور مند بود و آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرکم بتو رسم که اگر از دو شیر صورت خنثی
را معلوم کند تقبل من مثال دهد شاپور قبول نمود که این را بکسی رسان نهد عاقبت دختر تقدیر داده با شاپور در یک فراش بخوابید و چون چند گاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت و در مدت
عروسی و ولادت هرمز اثار دو شیر پنهان میداشتند تا روزی شهریار بیک ناگاه بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه
بوی بر رسانید اردشیر از این امر بسیار خشمناک شده گفت الحمد لله که از دغدغه ایاب خصم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بموهب خسروانه سرفراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر
بر تخت سلطنت نشست فرزندان خود را بخراسان فرستاد هرمز را بولایت رفته و اعانت اولیا و اهانت اعادی و مساعی جمیله بسند داده اشت چنانچه بنمای اقارب و اجانب هوا
و ولای او قرار گرفت طائفه از حسودان که از ازاله نعمت ارباب دولت امنیتی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز مرتکب عصیان و بعد از تحقیق مال اوقاف گشته یکدست خود را بر دیگر دست
و پیغام داد که بجهت آن تحریکات از این سیاه در شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من بر همه ارمنه از دست ملکت کوتاه است و آن سم چنان بود که شخصی که با مثال این عیوب گرفتار

گرفتار بودی بهرمز فرمان مالی نوشتی چون پیغام بهرمز شاپور پیدا اضطراب نمود و تحسر بانخورد پس مکتوبی نزد شاپور ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد و لیعهد تو قائم مقام من خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد مجموع عمال کماشتگان شاپور بهر سر عملی که داشتند یکسال و دو روز بامر حکومت مشغول بوده مرگ شاه را مخفی داشت که شخصی اگر بخصوصات نبود مرا از امارت نباشد اول آنکه باید چنان دوراندیش باشد که در اول حوال خواتیم مآل را بداند دوم آنکه چندانکه مدبر باشد کار امور ناپسندیده ممتنع گردد سیوم چندان شجاع و دلیر بود که بر قصد حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه ایفای وعده از لوازم مفات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب بدلیر بود **ذکر سلطنت بهرام بن هرمز** او پادشاهی بود بغایت حلیم و شفیق چون بر سلطنت بر وی قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که از جهت آن ای از رعیت نگاه میدارم که اگر علیا از امتیاز شود با ایشان بهیمه و لشکر با اطراف اقلیم برای آن میفرستم که برایا را آسیب ندهند و مامور باشند و گفتند که ما امیدواریم که جمیع کارهای شایسته تو صادر گردد و جوابداد که از آن اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق را بر ما ارزانی دارد تا من بسلامت مفرغت بگستر انم و کرم من نصرت و فاقه شما را بپوشاند و از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت همه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورت گر در زمان شاپور ارده که از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام با ایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت **ذکر مانی نقاش** و بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی رسید که عیسی فرموده که بعد من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از ذات و حال آنکه این لفظ بمانی اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم تصور باطل حوی نبوت کرد و کتابی ظاهر کرد و انجیل گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور بخت بدیل و در آخر از مذهب وی رجوع نموده و بامانی صواب آغاز نهاد و گریخته از راه کشمیر بلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه گویند باتکشت خود دایره کشیدی که نظر آن نیکو بودی و چون با پرکار امتحان کردندی اصلا تفاوت و اجزای محیط دایره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختا و ارواح و رقمی تمام داشت و از برای که صورتهای غریب از او صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد مینمود و منقولست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضائی خوش بهوائی دلکش و چشمه آبی و آن غار بکیراه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا خبر با آن جماعت گفت که در اول سال و دوم در فلان موضع که قریب بفلان خارست چشم براه من باشید بعد از این وصیت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را بر سنگ مانی تعبیه کرد بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را بر دست داشت مصور بصور بدیعه منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت **بیت** هزار نقش بر آورد زمانه و نبود ٭ یکی چنانچه در آئینه تصور است ٭ مردم از آن لوح در شگفت ماند و مانی دعوی کرد که این از آسمان با خود آورده و آن را معجزه من باشد خلق دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد تصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون با ایران زمین رسید بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود و شهریاران و عادل اول با ایشان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطمئن خاطر گشته متابعانش جمع شدند آنگاه علمای مملکت را طلب داشته تا با مانی بمقام مباحثه درآمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت توبه را عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نمود بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا کردند و از دروازه جنده بیرون انداختند تا عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش شاه هندو است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض حیوان مهارت تمام داشت و اصحاب بود **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام** بهرام بن بهرام بجهت تعلقی که بفرزندان جند خویش داشت او را موسوم باسم خود نمود و ولیعهد گردانید برخی گفته اند که در عهد او سلطنت ظلم مائل بود و با اهانت اعیان و اشراف مشغول اکابر لشکر او را بدین معنی تنبیه کرده خواستند که او را از میان بردارند موبدان را از خصوصیت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت چنان مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار بصلاح آید امرای دولت و متصدیان خدمت از دربار فرار و خود را لاشکر در گوشه باز نهادند علی الصباح بهرام یکیک از ملازمان و نگاه کیان اساس الطبیده هیچکس را نیافت همی غلبه بر او یافته بغایت ملول و متفکر شد و بنا موبدان در آمد و تحقیق که متعاقب ایشان بود بر زبان آورد بهرام متبسم گشته و العزاء الحزن خود چند کلمه بی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام موافقان مشابهتی داد و وضع تو با وضع مخالفان مناسبتی موبد گفت که طلبیده اجازت یافت بهرام تعجب میکنم از خصوصیت زبانی که خدا بتو داده و از این حرکت سوء که با غوای ابلیس رفات تو پیدا شده و با این سبب دوستی تو از دل و زبان همه مرتفع شده و [illegible] آنگاه موبد سیرت ملوک ماضی را بر بهرام گرفت و گفت که سبب لقبهای ایشان سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود [illegible] خواب غفلت بیدار گشت قبول کرد که من بعد از طریق آبا و اجداد خود عدول نجوید از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون [illegible] مرتبه داد و اموال ایشان را در اجاری داد و بوجه حسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود او را فرا رسید [illegible] سال

گفته اند و برخی هیجده سال و بیش ازین نیز گفته اند نفس سکان شاه است یعنی بادشاه سیستان از سخنان اوست که الدنیا مانیة والاموال عاریة اداؤها بسرعة یکی نرسی و یکی بهرام ذکر
سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام سیم مثلث عبارت از اوست و بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در دار حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ
احوال بهرام مثلث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت استحق بادشاهی بواسطه آنیم که از نسل بادشاهانیم و بکی
همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای ما گشوده اند گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد اگر در مرگ تاخیری بود
باشمانیوی زندگانی کنم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر بیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را ضائع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او بعضی نه سال گویند و در شاهنامه
پنجاه سال است **بیت** چو برگشت بهرام از روز بخت ۔ نرسی سپرد از زمان تاج و تخت ۔ ذکر سلطنت نرسی بن بهرام او پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت
گفت ما شکر نعم الهی را بعبادت از سلطنت بادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گرداند و بادشاه با رعیت خوش
زندگانی کند و رعایا با بندگی خدای تعالی بسر برند و باهم بر وجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه لهو و لعب میل تمام داشت ترک آن نمیشد میگویند
که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را در عهد خود عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل انوار شرف فرمود و بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال
دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و مهم قضای مانات مصرف گشت و از صدمات خزان حوادث زمان و زلل
جنح احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید **بیت** شنیدم که چون شاه راتب گرفت ۔ ز حسرت سر انگشت بر لب گرفت ۔ دو گفت دستور و الا تبا که ای از پدر دنیا یادگار
چه چیز است اندیشه بادشاه ۔ تاج و کمر یا نگین و کلاه ۔ چنین داد پاسخ که ای دراز دست ۔ همی رفت باید نشیب و فراز ۔ ندانم بدین اندوه جان برم ۔ چنین آه زاین بیابان برم ۔ بگفت این سخن و ز
جهان درگذشت ۔ و ز و ماند و افسانه و سرگذشت ۔ مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال انتهی ۔ نیست ای تباض الوحوش از سخنان اوست کالجود افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والمودة
افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی و اما احوال بزرگی و فرخ روی بود و چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال دیوان را که نمی
نهید تا از شر اس و سطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای ترا نیکی باد و رعیت افزان بر دل تو گرداناد که پادشاهی ترا این وجه دیگر است که مقصود
خلائق بیست الا جرم گفت که چون قبل از این ضبط امور مملکت و کار سپاهی و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود و از سوء اخلاق من کسی جور میرسید اکنون که سر انجام مهام عالمیان بمن
محول شده بنا بر آن عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و هر بزرگستان را در دل خود جای دادم رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر زمین نهادند تا آنزمان کاس فرستاده
رؤس ایشان را بخاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت و تیقظ امری نگذاشت گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و بطالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خرابه که نظر افکند
آنرا تعمیر و آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر بادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را با جهیزی تمام بدار الملک هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند میخواست با او خلوتی کند
دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد و به عصیان و اصرار نماید سزای وی چه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب
او را بخانه برد از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن سادات گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود
دختر بر عادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از آن حرکت پشیمان شد و تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی
مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم بادشاه عادل عمل نماید مستحق قتل است گزیر از کودک دست و دیوانه ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد
وزیر گفت او را باید کشت بنا بر آن سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دار آویختند و بادشاه منهی را گفت که وزیر و حسین مرد را زیبای دار بگوید بسمع او رسانند و چون
وزیر بدان موضع رسید گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه بادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود
و مثال داد تا پسر شرس از دار فرود گرفته بتجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنجاه و دو بود تعیش کوه بدست یعنی صاحب جبل ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف
چون هرمز بدار بقا خرامید آنزاد فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید قطع نکرده از حرما استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حاملات
یا فی بعد تفحص ما در شاپور گفت که ملک حملی است و چنان مینماید که پسر خواهد بود و بغایت سبک ست و قرار نمیگیرد و از جانب راست تحرک میکند عظما از قدرت حق تعالی اعلام کرده تاج شاهی را بر بالای سر
مادر شاپور آویختند و بدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند ملک بدو منتقل شود و بدان شادمان
مگردان کشان را مقهور ساد و مدتی مدید باحوال سپاهی و رعایت رعیت پرداخت و بنا بر آن هرمز اعیان ملک را متابعت فرزند موعود وصیت فرمود و بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی
طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی ماه رخ و مشتری ضمیر باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد

[illegible] قوم از امرا و اشراف طبقه سپاه سنت بر در قصر ملازمت می‌نمودند و در اجتهاد و تعمیل مهمات [illegible] مدین شتافتند و اطراف عالم این خبر انتشار یافت که عمرو شهریار [illegible]
[illegible] ثانیه است و اهالی فرس بجهت کوه [illegible] مشغول شدند که هنوز [illegible] بسبب [illegible] آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم ترک گردنکشان حکایت کرده بضبط و تصرف [illegible]
قیام نمودند و پیش از همان قبیله [illegible] بر قرب جار دست بغارت و تاخت برکشادند [illegible] و عجم چند مدت اشتغال یافت و چون شاپور بحد بلوغ رسید [illegible] ارد
ملک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن اوان شبی از آواز غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این [illegible] گفتند بواسطه آینده و رونده بر روی جسر و از [illegible] مردم
شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسری دیگر ببندند تا آیندگان از یکجا و رونده‌گان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن [illegible] شنیدند حساب‌ها از وی برگرفتند و چون [illegible]
هفت سالگی بدلیل [illegible] چوگان بازی نمود و در هشت سالگی تاج و تخت و سیم فرماندهی [illegible] داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و عرب [illegible] از [illegible] هزار کس برگزیده
[illegible] شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند [illegible] قضای مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد و هر که از آنها را بگرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت [illegible]
و [illegible] از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و آنجا بجور آمده [illegible] بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس و [illegible]
دیگر طوایف که در آنجا بودند پیدا نگشت که از کشش ملول شده پس فرماندار تا شاهنشاهی اعراب اسوار کردند و بسیار در کشتیهای ایشان کشیدند و بدین سبب [illegible] شاپور [illegible] الکتاف
خواندند و در روج الذهب مسطور است که در مدینی که بنو تمیم از بابل و سیر نخلستان خواستند که عمرو بن تمیم را که سیصد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند [illegible] امتناع نمود و گفت مرا بحال خود گذارید که شما
[illegible] بلاد [illegible] ملک که بر وجه استیلا یافته است خلاصی و هم بنو تمیم او را گذاشته رفتند و دیگر لشکر بنو تمیم رسید و غیر از عمر کسی را در آن نواحی نیافتند او را گرفته بنزد شاپور آوردند ملک [illegible] سر [illegible] را
مشاهده نمود و با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو طبیعی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است چون بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من [illegible] قرار
اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده از دار خفت بالان باز نمانم امید میدارم غذای آسمان و زمین بحمی و رمل تو افکند تا دست از سفک دماء باز داری و بر قوم عرب [illegible] و اگر [illegible]
بعرض اشتباهی که دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازت است و عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت می‌آمدند و خرابی بسیار از ایشان بر [illegible]
من راه یافته عمرو گفت در آن زمان تاج و تخت از مطلوب وجود تو حاصل بود و چون تو بر فرود سلطنت ترقی کردی [illegible] ذلک [illegible] ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای [illegible]
رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر ملک ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این
قضیه یقین است یا بواسطه ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام نمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکی نیست عمرو عرض
داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق رحمت سلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انتقام و مکافات شاه را یاد آورده با قوم و عشیرت او
نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی نمایند دل دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن [illegible] دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال
رعیت است شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شما نصیحت بجای آوردی و سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود که [illegible] کردند
که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله اعلم بطرق کتب باین خبر مشحون است
که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف و ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت در آمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان [illegible]
فرمود و ادهم [illegible] را در مقامی مناسب گذاشت بجانب دیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود توجه نمود بعد از طی منازل مقصود رسیده اتفاق دید که بشهر در آمد قیصر طوی گشتگین و [illegible] داشت و از غرائب حالات
آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از رجعت مصور
قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی بلوری و کاسات [illegible] نقش کردند و شاپور در روز طوی بر آمده از موائد قیصر در میان لشکریان نشست و در آن [illegible] که مصور بود که بصورت شاپور بعضی از [illegible]
قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده هر دو بیات اشکال و مشابه یکدیگر یافتند و فی الحال قیصر از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را خواجه [illegible] کشان کشان نزد او بردند قیصر
انتقال و استعلام نمود شاپور جواب داد که من یکی از خصوصان شاپور بودم بنا بر جریمه که از من صادر شد از و گریخته باین ولایت آمدم چون [illegible] کذب از این سخن بشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیر [illegible] شاپور
صورت راستی در میان آورد قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس داشت [illegible] قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده
[illegible] در [illegible] کرگان در سکاب [illegible] ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در ولایتی رسید [illegible] آتش بدادند و بر [illegible] برآورد و چون بظاهر هند شاپور در ولایت نوشستان که [illegible]
[illegible] آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از
[illegible] بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای هم را برداشته بمقداری روغن گرم جرم را بر تن او خشک شده بود [illegible] آنگاه

[illegible] شاپور [illegible] استیلا کردانید [illegible] آنگاه
او را تکلیف نمود تا [illegible] در ولایت ایران از روم [illegible] نشاندند [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] مهاری [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] قسطنطنین [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] روم
[illegible] شاپور [illegible] خلق تمام [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سالفه [illegible] عراق بوده و [illegible]
[illegible] سال [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] کیان [illegible] عراق [illegible] هزار
[illegible] خلامان [illegible] اصناف [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سال [illegible] دار الملک [illegible]
[illegible] اشراف [illegible] یعلمون [illegible]
[illegible] حیات [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] شاپور

ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که عظما سپاه و طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقا بفنا داد و بیرون تشنیع شاپور الجنود است لقب معروف گویند که شاپور عجیب و شاپور بهاء الدین بوده که جنگها بر آن گذشته و خیمه بسیار بر وی است از عنایات الهی دست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و شکر نعمت بهتر از نعمت است هم او گوید الامتنان مفسدة لصنیعة کانت واشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه که در دل جای گیرد از آنچه بدیه بسیار از کینها که در دل پادشاهان باشد ناپاک بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست کالشرکاء فی طبیعة کل احد فان غلبت صاحب طبیعة علی صاحبه یعنی شرارت و بدی طبیعت هر یک را فرا فوق آدم سرشت شده اگر صاحب طبیعت بر آن مستولی گردد نفس را از آن باز دارد آن شر بر خداوند شر مستولی باید و صاحب آن مغلوب گردد فلا یشبه ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف چون در زمان پدر بلاد عالم گرفته بود ملقب بجان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و بعد از یازده سال که بر مملکت او گذشت سپاه بر وی هجوم کردند و نخواهی عاقبت بی تقصیر آمده بدان دگذشت و در تاریخ چنین آورده که بر دست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بیرون کشته گشت و امثال این حال از عادات دهر بیش و عجب نیست قطعه آنکس که دهن فراهم گرفت و پرانگو بشمشیر عالم گرفت آنکس که دهن سان حال سد زست لکه بنیاد اهل حسد با بست ذکر سلطنت یزدجرد اثیم ابن بهرام بن یزدجرد فرزند اگر گویند یعنی از زنده گناه و بعضی بود را سپه اجم و بعضی بر او وی نسبت اند قبل از سلطنت بلا شرق و تمیز معاصی و اعمال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار انتشار داشت چون بر مسند سلطنت نشست خواب بسیار بر رعیت و عباد فتنه و فساد انگیخته با علما استخفاف و زندیقان گرفت و با سپاه و رعیت اهانت سیاست آغاز نهاد و بعد از آنکه مدت بسیار زمانی خواست تکبیر او با دگر قتالان قبول نمودی و از ارتکاب معاصی باز نداشت و امثال مناهی را فرا آن نکاشتی و در تاریخ العجم آورده است که یزدجرد چون پادشاهی بر سر و داعی نداشت تا فیه الامان لما الجوار الناز والسلطان سعیه ایمان نیست مدارا و آتش و سلطان یعنی چون آتش و شیر افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر خشایند و با دشمنان چون دشمن شود بیکبار بقا نکند و بر ضعیف و شریف اجرای غضب فرماید و هم او گوید اعلم الملوک من یوخر العقوبة فی حال الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة والاسعاف و از زین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید عقوبت تعجیل نماید و مکافات نیکی در هنگام قدرت و کمت از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید با فعال شر آید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند بمآثم و جرائم مشغول نماید و با وجود این خنان خوب طبع دلکش مرغوب و کمال فطانت و درایت علم و اعمال مقرون نبوده بر مقتضی و خواهش خویش هر گونه کار کرد و از شراب خمر و استماع الحان بر اسطلان اعراض کرده بود که پیوسته بکرا و تصور بوده باشد ایذای خلایق و بلاد کیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقایق اشیا که نفس و تهذیب اخلاق است آنکه بر اصطلاح بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند چون مجلس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فرو تر بینند و اگر شخصی بر سبیل اتفاق با آنکه استحقاق نشسته باشد بر ایشان تقدم یافته باشد کینه آن بیچاره را در دل گیرند و بعیب او مشغول شوند و بغیر از قیل و قال هیچ چیز را اصلی نکردند و اگر طلبه از بیچاره صاحب گرد و که بود و نه و حبه اول تو نگر و یک مسئله غلط شده باشد تعجب اهل جهل بر جهل او کنند و انگشت زنده و فرو نهند و او را سعی انجمن گردانند و شاه شجاع منقول است که اخوان فرزند که بیچاره تا تعلم ستاوی پلید سازید چون دانشمندی را از صلب نمایند مردی آدمی سازی باشد و الا بدون قوت آن شد که تیغ زبان بر خون علما سود کسانیکه بنشاس خود عمل نمیکنند در گذرد و زینت ایشان بدین قدر حاصل نمود و صفحات اوراق بذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد استولد شدی مانند گل تازه بقا بودی و نهال مراد از تند باد حوادث در جهان چند روز نشاط گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امید داشت و بخیال او نظر کرده از مجاری احوال او اعلام نمایند ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا محمود الانتهاء و غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک و شیر گردد و شجاعت و مردانگی با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این [illegible] شیر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام متعهد فرزند دلپسند او قیام نمایند جمعی در نظر بصیرت [illegible] جلوه دادند یزدجرد اولان قرار گرفته تعهد آن بر ارباب انفس کار قبول او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را بدینه وصیت کرد که [illegible] آن [illegible] ابعد [illegible] و هوا موصوف باشد [illegible] گاه او و چنان باید که بر آسمان سایه تا دارد و [illegible] بر [illegible] و بال [illegible] شمال [illegible] ابو الوفا [illegible] و [illegible] رجوع [illegible] ستاوان [illegible] کرده شنیده که در نواحی روم مندی است چاه بکند [illegible] که قبایلی [illegible] بر قد او و [illegible] مشغول [illegible] افروخته لاجرم [illegible] مونث تو بسمنار [illegible] مصوب قبایل [illegible] شیرین [illegible] سال [illegible] و [illegible] شمول [illegible] گشت و با شارت نعمان [illegible] لفظ خصمانی چنان [illegible] که [illegible] بهرام [illegible] و نسبت [illegible] نگ و قصر و طرح و صرح [illegible] چون [illegible] عمارت بمقدار قدر مردی [illegible] بعد از [illegible] بر سکا [illegible] و [illegible] که بسبب [illegible] آن چنان عمارت خالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن کیست

ولیعهدی و نوبت با سماک مقابل و آن یک سر سنان با سه سکندر بر قطعه سنگ بر روی زمین نقش کرده آن را نقش بندی خسرو بستان چگل از استانه این ایوان نمودی چرخ اکبر و چرخ
نما محیط مرکز کل و این قبیه که قول و در بیان خلل ملوک عجم مقول علایست میگوید که عجم یک قصر را خوذگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگر بر اسد و بر میخواندند بیه مشتمل بر سه گنبد
بود مستدخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگر را سدیر و بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را معمار چنان ساخت که شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود
صبح هر لون و وقت چهار سفید بعد از ظهر زرد و بنظر می آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد بشاباش کرد تمنا آنچه گمان نبود و افسانه دل گفت گر سیاستم ملک با من
این همه لطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر از این بسازد چنانکه بطرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیر آمدی نعمان تصور کرد که سنمار چه دیگری از ملوک بنائی بدیع از خورنق طرح انداز و فرمان
تا او را از بام قصر بر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشته و روایت کنند که نعمان بت سیر پیشید و وزیر او در کیش ترسا و از قضا روزی در ایام سیر نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق
نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جانب قصر بود می انداختند نعمان با وزیر تکلم آمد که این موضع مطبوعه تر و دلپذیر تر در عرصه گیتی هیچکس نشان نمیدهد وزیر
گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و دوام زیرا نعمان تفتیش نمود که آن چه چیز پایدار است کدام است وزیر گفت یا نعمان و ذوالسبعان و ان مرتب
بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان از این سخن متاثر شده بدین عیسی بگرویده و از قصر بزیر آمده پلاسی در بر کرده و ترک ملک و اهل و عیال داده سر جهان نهاده چنان غایب
شد که دیگر کسی از وی نشان نداد بعد از غیبت وی پسرش منذر بترتیب بهرام و نظم امور خاص و عام اشتغال نموده شاهزاده چون بسیار شناخت منذر از جهت است علمای هر فن را جمع آورده
فرمود تا بتعلیم او پرداختند از کمال بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب بدرجه کمال یافت بعد از فراغ آنچه سلاطین را کار است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب پرداخت در اثنای
این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرده و علما و فرس اتفاق نموده کی زاد اولاد شیرین بابک اکسری نام بر سریر فرمانروایی نشانده اند بهرام از این سخن متغیر متاثر شده از منذر
بن نعمان التماس کرد که او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ غیر بیرون آورد منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همدران زمان نزد خود نعمان را با لشکری گران بایران فرستاد تا بهرام
این احوال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبله دعا آورده از این سیاست و تخلص خود را مسالت نمودند تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده
ناگاه اسپی که دیده توسن گردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود و بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شده ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانند موبد متوجه آن فرس شده
آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچکس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسپ رفت و آن فرس رام شده شهریار سمکار آن اسپ را زین و
لجام کرده و در وقت آنکه خواست پا رود زین را بر پشت او محکم سازد چنان لگدی بروی زد که نازاویه عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت زمان سلطنت او بیست و دو سال و پنجماه بود و خلق از بلای
او رسته نذور و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت در باب سلطنت باهم مشورت کرده که اگر پسر یزدجرد را که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان یافته
بطلبیم و ملک ابدو سپاریم ما ایران کند که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخارت خسرو فامی را از اولاد اردشیر که عرب خسرو اکسری گویند بدایشان آورده بر تخت نشاندند و گوهر زر
بر سرش فشاندند و کمر متابعتش در میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعه پدر و استقلال کسری در ام جهانبانی بگوش بهرام جهانستان شد گفتند بخند بهمه خوبان که
جای خنده تر است که بنده قدر و ابروی تست هر چه هست بعد از تهیه اسباب محاربه بنظر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار بهم متفق و بجانب مدین فرستاد و با او گفت بکسی که با تو
دعوی مقاتله و مجادله کند او را آماده باش و قتال اسد و غارت دقیقه نامرعی نگذار و آمدن بطریق خطر بشتم سید نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بدین آمده
در حد سواد نشست شوشی از توجه عرب بر ضمایر عجم افتاد و بعد عقب بهرام منذر با سی هزار سوار متوجه مدین شدند چون بدان یار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده اکابر
عرب و عجم باهم ملاقات کردند و میان بهرام و علمای فارس مناوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار بهم بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری بهرام که
آن تاج را از میان ببین ربایند منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دو شیر نر را با فسر گیان در میان آورده بهرام کسری گفت که قدم پیش بگذار و تاج را بردار کسری
اندیشه کرد و بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و درج است + کلاه و گوشه سلطانی است آنجا بترک سر نمی ارزد + بهرام گفت که ذوالمدیدین طالب تخت او فتوح بخت تو با نیکا و سیادت نما شهریار
شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد گشت شاه شیر شکار بر آن سبع سوار شده سنگی که بر پشت داشت بر سر تن دل گرفت شیر کمی دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای آن شیر را گرفت و چندان
سر و دو ابر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه شیران بیشه عدم شتافتند آنگاه تاج را برگرفته بر سر نهاد و این شعر از زبان روزگار املا نمود بیت ز
چنگال شیران بیرون کرد ملک + بکام نهنگان برآورد کام + چون این امر غریب از بهرام گور سادر یافت گردن کشان عرب و عجم بر او آفرین ها کردند و بر خط فرمان او نهادند اما کسی که
بر سلطنت بوی سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام بنا بر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در
شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت در روایت طبری

سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون امر خطیر سلطنت بهدی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرائم ایرانیان که جرات نموده کسری را بخون عالم گردانیده بودند درگذشت
سپاه و رعیت را استمالت داده و بانی قصر معدلت را تاکید داده و نهب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و بجهت ایاب فصول و نقش مرسومات سفر و شهرت و بهر بقعه که
مایل بیش بود بیلی شاده بود بصحرا گردانید و منذر بن نعمان را بالطف خسروانه اختصاص داده رانی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسر شر نعمان را از زمره خصوصان خاص ساخت
و بعد از آن عرب که در من کوکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشوده دلهای دور و نزدیک را در قید ولای محبت خویش آورد و خاطر ظلم را از
تخت برکنده بعدل نشاند و صرحها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که در اثنای کثرت بذل و بخشش و فرط دادن و دهش مشهور آنکه اتفاق علی را
خزانه آنکه بنیان تصرف و ملک خزانه است چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم
باس بیهوده تو نکرد و از نجواب سکت و بجز هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه و مردان ارباب و مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار
کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت بسر میبردند روزی بهرام با در مجلس اهل شراب گذاشته دید که بمطرب و طرب مشغولند از این معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش
آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز مبلغ مقدور هم بطرف فرستادیم مطربی نیافتیم بهرام از این سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گویندهٔ و رقاص
آورده بملک تقسیم کرده هجم بایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند لهذا جتی که اصولی نداشته باشد کم یافت میشود و چون مشرب و طرب لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید
آوازه اعراض و از تنظیم مسالک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست پنجاه هزار سوار و پیاده بعبور نمود و در بلاد ایران تقبل و غارت
مشغول شد یعنی گویند که خاقان در دولتکر تمامت انداخت و برخی میگویند بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسیده اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را
بر استجماع لشکر جهت دفع خصم تحریص و تحریض نمودند مفید نیفتاد در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم است و از رحمت او امیدوارم که ملاحده دشمن بسیار دو و اعیان
حضرت از مجلس و بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از سوء ظن دشمن ترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سیصد کس از سپاهیان که در دهان شیر کام
نهنگ بی اندیشه و درنگ قدم مینهادند با یوزه و باز بر سم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده برادر خود نرسی را قائم مقام نموده روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان
راه گریز پیش گرفت لاجرم متعدیان اسوره ناطمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب و سیاحل نجات سازند
چون خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نمود و در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بارمنیه رفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال جلاک جنگ پلنگ دل و شیر
شیران العب کوهکان مرکانکاشتند و لیلی چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بسلطان
عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بدوران مهر و ماه اتصال دارد بهرام ذرعت شمرده و لیلی مظلم که بیداری در وصف او گفته اند بیت شبی چون
شبا روی شسته بتیر نه بهرام بینند کیوان نتیر سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بسر خاقان فرود آمدند ترکان از نفیرنای و صدای کوس بیدار گشتند
لا امر افیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش بر بارگاه خاقان در آمده سر بر کسی بود آن را حکم گردن گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مسطورست که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلاوران روز هیجا برگزید و فرمود تا شتران اسوار شده اسپان اکوتل کنند و بانداز
لهر یک از ایشان ابزی و کلبی با خود بردند و بلاد خود را کنام اوزری بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را محقق گشت که از خاقان بگریزد و بعد از غیبت او در ایران
بمحاقات نمودند که اموال بسیار و هدایا بخاقان فرستاده از خصم در آیند بادشاه ترکستان این خبر را استماع نموده بخاقان پیغام داد و غرور بدماغ او راه یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحقیق بیابان گشت بهرام
گفت تا هفت هزار کاوکشتند و پوستها آنها را بار کرده با هفت هزار کره اسپ یکساله و طبرستان و جرجان و نسا را تشبیه قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان میپوستها کاوها را ساخته بمیان اصلی بر بندند بعد از آن
لاشه تا خشک شدند پس بگزیده بسیاران انداختند و بر اسپان بتبند و شبی تا بجانب لشکر خاقان از نزدیک آن لیل مظلم و از هیبت بگوشتن کان سیده ندانستند که سبب آن آواز چیست
خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترکان در صورت آواز های جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش زیاده از آن بر پشت گرفتند
و عقب لشکر تا کشت جیحون رفت و آنجا توقف کرد یکی از بندگان خود را بلاد ماوراء النهر فرستاد تا آنجا را در حیطه تسخیر در آورده ملوک یارشتی سلاسل را متوصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند
و لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون هم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نمود و بعد از چندی

ذکر رفتن بهرام بکشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند
دیار دیگر و بازگشتن او بطریق مختلف روایت کرده اند انچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست چنین میشود که چون بهرام بافتح و ظفر

بولایت خویش باز گشت بقایای مال که بزمرهٔ رعایا بود بدیشان بخشید و نام نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار و اتابک اولاد بمن بن هند یار بود نهاد و بیک ناگاه هوس طالعه
اموال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجائب آن دیار و غرائب آن شهر عظیم آثار در خاطر او بعد از استخلاص جاگیر شد جزئیات و کلیات مملکت را بعهده وزیر باتدبیر خود مهتر نرسی کرد و پوشیده و
پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسید و رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از جانب
و تیر اندازی او تعجبها کردند و متحیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی تمام قدر و مردانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه ندیده و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی
مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک بهرام آوازه در شهر افتاد پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده صد مردان راه می آید و هر کسی از آن راه عبور مینماید او را هلاک میگرداند چون
این خبر بملک رسید و ایلیان کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فایده بران مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمدند خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت تا این واقعه حق جمیت بهرام در حرکت آمده عنان
پایهٔ ماهون نورد را بمجاز پیل معطوف ساخت ملک از حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیلان و آن شیر نیستان پهلوان زمان را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بالای درختی
بر آمد و از آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بنگ بروی زد پیل آهنگ او کرد شهریار شیر دل پیل افکن تیری در کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده
هر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه زانو در آمد و بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر بلندی مردم افگند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام متحیر شده
اندوهگین و حسابها بر گرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض رسانید ملک با حضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید توجه کسی جواب داد که یکی از اولاد تعیان فلان رسانیم صدقی بخدمت بهرام گور
که والی ولایات عجم است اختصاص و شهرت بنابر غیرت و حمایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و مرا از غضب و سیاست ملک اندیشناک شده روی بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن
گذران کنم ملک هندوستان الطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک مقربان خاص خود خصاص داد و آثار جلادت بهرام
روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر میگشت و یوماً فیوماً نظر عاطفت بادشاهانه بیشتر از پیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی زبردست بقصد این بادشاه کمر بست ملک بهرام بادشاه را
ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده هم بترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر
هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکارزار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که افگندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر
شمشیری که حمله آوردی تن تمام آوردی را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفته ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده
و بهرام را اعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای او
میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک هیچ خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خواطر تو مساعدت
نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو بمن باز گذار و هم تو بران ملک فرمان روا باش و بجهت اسم سالی جزئی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام
را قبول نموده شهریار عجم با دختر بادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم
رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنمرز در مقام اطاعت و باجگذاری آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم فراغت یافت نفس خویش روی بجانب یمن آورد
دران بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده
ناپدید شد یاورش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود اینکه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگر گلوخی دران می افتاد به پشت گاوها می رسید و از بهرام نشان
نیافت بیت کمند سید بهرامی بیفگن جام جم بستان که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش مدت سلطنت او بقول مشهور بروایت جمهور شصت و سه سال بود و ذکر
پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید
و جهان را بعدل و داد معمور ساخت ملک آفاق بدستور زمان بهم سال بسال بخزانه امیر رسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشداد نموده چون سالی
چند برو بگذشت بادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود باداء مال
مقرر راستر ضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی متمنی الوطن باز گشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنابر آنکه با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را بعلت
دیلمی فیروز نامزد کرد و هرمز را ولیعهد گردانیده گفت قطعه اگرچه هست فیروز با فر و مال ز هرمز فروزنست چندی بسال ز هرمز همی بینم آهستگی هنرمندی و شرم بایستگی چون شهر
از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت قطعه شاهی که با سیاست و با فر و شور بود شد یزدجرد و بهرام گور بود جاهش فزون ز قبهٔ کیوان و مشتری قدرش ز دست
ظلم بهرام و هور بود بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان بجهان چو ما آمد که شان چو مور بود مقال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن

یزدجرد و بعد از فوت یزدجرد هرمز غضبناک در بطلان مظالم پرداخت المظالم و بدخلق بود چون برادرش فیروز این سخن شنید برای استمداد بدیار هیاطله رفت و استعانت نمود و پدر
در حق من ظلم کرده بود و خود را ملیک کرده مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد را بمدد او نامزد کرد بشرط بر آنکه تمام
مغنمات بتصرف ایشان گذارد و فیروز با لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایت اصح از سر جریمه او درگذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را
باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود پاک اعتقاد خسرو
نیکو نهاد بود با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار با حکم و حزم و حکمت کیقباد بود آوازه بجور و عدد در افکند و درگذشت گوئی بدشت و کوه مگر ابر و باد بود قال فی مفاتیح العلوم
تبعا لمن هو الحکیم قبول سائب تاریخ جعفری مدت بادشاهی هرمز یکسال بوده در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل
برادر خود هرمز و سفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور عدالت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران
نباریده و آب انهار تفاوتی فاحش پیدا کرد بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب بمدین قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم
نان کلی ربان و از هوس گوشت کلاب استخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نمانده بود و آب چشمها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچگونه
گیاهی از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را بر ملا بخشید و مسرعان بالطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران رعایت درویشان
بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریه از رحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن وقت بجز یکنفر که در اردشیر خوره از
بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلا درجه ارتقا یافت فیروز والی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آورد و بسوزدل و آب چشم نامه
جمع خود را تسکین دادند تا ابواب رحمت انفتاح گردانیده خلاء جوع بجهت برحمت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت آب قنوات و عیون و انهار
بدستور موجود و قرار اول معاودت نمود و در گوش خلق هاتف غیب بجهت شماتت اعدای مملکت مضمون این مقال ادا کرد بیت دشمن آتش پرست با دیدار کو بخاک بر سر کن که آب رفته باز آید بجوی
چون اهالی ایران را بدین چنان خلاص شد فیروز قصد بلاد هیاطله نمود بتعظیم مظالمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر بسیار جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هر چند اعیان حضرت
و بزرگان مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و شامت پیمان شکستن بشاه ایران و ایرانیان سید فضل این حال آنکه چون خبر توجه فیروز را بهیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از بزرگان
آثار زوال ملک را مشاهده نمود معروض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای ملک بریده در سر فلان راه که فیروز از آن مرور خواهد کرد افگنید تا من بعنایت الهی همراه ملک
کنم تا ملک با کبریاء آن خدمت در باره بازماندگان من بر حمت خود دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ اسبذوار اشتهر فرمود تا بقول او عمل نمودند و چون فیروز بسر راهی رسید که سرهنگ را انداخته
بودند با او گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز احضار آن مکار فرمانداده از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنابر آنکه او را
نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت نداری بخشم گرفته بدین حال انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز را بر وی ترحم آمده بعواطف
خسروانه وعده داد و سرهنگ را بمحمت بجای آورده گفت اگر با شهریار خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق حیل آنست که از این راه بیابان که بغایت نزدیکست بخیر بسر او تاخت
کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ ایلیان نمود و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة و الطالت ابروی خواندند نافع نیامده در آن بیابان معظم سپاه
او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جد و جهد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمد و باستمداد جمعی از خواص که از جنگ حادث امان یافته بودند
نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و تراکنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت
بشکایت و اغوای جمعی از اراذل و اوباش قصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر از پیمان ایمان سوگند گردانی که بعد ازین مجلس بمرتبه خویش سباشر نشوی
و لشکر نیز نفرستی من تا مدت و محترم بایران باز گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها در نیاب سوگند بزبان راند خوشنواز صنوف الطاف درباره او ارزانی داشته رخصت داد
تا بمملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بر خود بپیچید و بشب و روز فکر بیهوده که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند ذکر لشکر کشیدن فیروز
بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان بنقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت
و مملکت خود را با وی سپرد و بعزم بلاد هیاطله بحرکت گشت هر چند موبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من
گوش استماع بدان نکنم بقول بالشکری بیحد و شمار بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داده
روی آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون ملاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر و بی

خواند تا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از لحظه اطرافین سپاه ایران سپاه در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز
لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار رو بخاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان باوی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآوردند و مال بسیار بجنگ او آورده
دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کردند زنی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون خبر انهزام لشکر عظمی و هیاهو کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز
در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی بهیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز صلح واقع شد انجا رسید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از
سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشانده برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بروایتی بیست و یکسال بود و بقولی مرده است **ذکر سلطنت بلاش** چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد
عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهر بلاباد و مداین را او بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی
بسبب ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در سید سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد چون بحدود نیشاپور رسید بازرمهر بن سوخرا که ملازم او
بود از غلبه شهوت شکایت کرد از رمهر دختر خوب روی مناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان
بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آتشی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را نعمت جزیل داده بخانه او فرستاد
و خود از انجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و بچهار سال در انجا بماند بعد از ان مدت خاقان هیشبی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد
چون بنیشاپور رسید پدر دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمود و آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر
باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سلامی فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجملی تمام بمداین همراه برد
ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرمانروایی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوقرا میخوانند انواع مکرمت و احسان مبذول
داشته بدستور معهود تحصیل قضایا را با او رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلی و جزوی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند
از انجا که غیرت لازم سلطنت است قباد در این صورت استحسان ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلبداشت
و اظهار مافی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل بمعدار دکه من فردا خاطر او را از این دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در همی مناقشه کرد و کار بجائی
رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برد و بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس
قالب بپرواختند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک سیکشی عجب در میان آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک
نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سرداب ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در انجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست
که آتش با من سخن میگوید پادشاه با آتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست آتش گفت و شنود کرد قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن
بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و سوم آنها را بر خلق حرام ساخت
و گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و مایشتابه ذلک قناعت کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول بود بدین واسطه ارذال و اوباش و مفلسان متابعت
او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافته سفلگان زنان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج بردند و در ان چند وقت هیچ فرزند را پدر معلوم
نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد در نیساب بمداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای
مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بجای وی
نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و تخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی** بعد از انکه عظمای فرس دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان
فرستادند و میان زنان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون احیه آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود خامه متشکین عمامه بر ابرو بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون
عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباع شر وی دست یافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان
نسوان و یا زنی که بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان
خلاص کند لاجرم خود را بیاست و در مجلس بر آمد و از زندانیان التماس نمود که رخصت دهند که میان او و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد و جمال آن پریوش حیران مانده

بلاد گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید و اقتباد رسانم ملکه او را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را ببیند بعد از آن که با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد بیرون آمده با
موکل گفت که من خواستم بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوانست دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد بعد مباشرت او موقوف داریم تا زمان آن برسد چون نزدیکی با زنان
حائض در آن زمان منکر مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جا داده بر سر خدمتکاری نهاده و از زندان بیرون آمده موکل پرسید
که این چه چیزست خواهر قباد گفت که با برادرم مکروه میدارد که بجامه خوابی که زن حائض خفته باشد استراحت نماید لاجرم صلاح فرمود که آنرا بخانه برده و دیگری در عوض نهاد
موکل تصدیق نموده هم در کشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با سعد وهی از خواص خویشتن وی بدیار هیاطله نهاد ابو حنیفه دینوری
گوید که قباد حین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده ماه و انوشیروان را بخدمت وسه روز آنجا بوده در روز
چهارم بقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا مقام و ناکام توقف نمود چون حاکم آن دیار بسی هزار کس سبب او گردانیده با ایران فرستاد چون قباد قریب
بمداین رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر سهم را بر متابعت قباد قرار داده و بهنیات اختیار
ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند روی بعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجوانمردی خود اقرار نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز درگذشت و زمام حل
و عقد مملکت را در قبضه اختیار آذرمهین سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که بملک راه یافته بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان اموال و قبض نهاده
اموال پادشاهی عمارت دست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح افکند گویند که بروج و گنجهای بسیار قبض از جلب بناهای دست در آخر ایام سلطنت بجانب دهر فرقه مظفر و منصور بازگشت
چون چهل سال از سال اول پادشاهی او منقضی گشت تقاضای اجل کلیه را انشاء الله تعالی نیک ایست برادرش کرانمایه و برادر دیگرش جاماسب بنگاه بنیاد نهادند **ذکر سلطنت**
کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است ارباب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند لکن انوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم
اخلاق و رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و بنجابت و بمرتبه بود که پیران کاردیده و دستور با وجود آنکه هر یک ملک بوجود پدرش زین بود در انجام مهمات بقول وی عمل مینمودند
آورده اند که روزی قباد با انوشیروان گفت که جمیع خصال حمیده تو جمع است مگر یک عیب که آن نیست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من نمیگویم مطلقا بگمان خود کار
مکن بلکه احیانا بعضی مردم نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از عملهای نیک او توقف انداز و انوشیروان از گذشت تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود و گویند که قباد در
آخر ایام زندگانی خویش نامه نوشت بموبدان موبد و در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او انوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد در حالت احتضار بیشتر آن اعیان ملک خبر داده بسایر خلق
صدق ادعا نمودند انوشیروان را تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هر کس که خواهد در این عهد بر تختی حکومت نماید
کلات بشمار سازد و هر گاه که من زمام مهمات بخاطر شما امین زده شود و بدین سبب نمایش آید و تیسال خاطر ما روی نماید و این صورت مخالف طبیعت من است علما
اشراف مبالغه کرد پیمان ایمان موکد گردانیدند که از فرمان او بیچون و رضای خود را باختیار او مقرون اند و بعد از آن باز نمانند انوشیروان بعد از تاکید و الحاح بسیار
تاج حشمت بر سر نهاد و بر تخت سلطنت نشست نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما بکتبی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الامر هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاع
نیست یعنی تفحص بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صادر باید مبنی بر عمل بود نه بر هوای نفس و چون امور اتیکه بفساد آمده است بمین عدالت بالصلاح باز آید قواعد
قصر دولت بالاستحکام باید و تا آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل بین که در نگاه هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را بعضی از نقله آثار گفته اند که اول سیاستی که از
موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و باب کشتن و سوختن گفته اند که انوشیروان در بدایت بامزدک ملایمت آغاز نهاد و در مجلس خاص او التفات نمود
تا روزی بالای بستان وی دست تطاول بنکوهش خصی از کرد و اسیر و دیار انوشیروان تظلم به پادشاه برد چنانچه التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن باز دارد
مزدک بسخن شاه التفات نکرد انوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا اصل تخم کین از بیخ حیات برکنند و بدیار ایران وی و خونها انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خونریز در ایشان نهادند
سایر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند بکشتند و بعضی را عقیده آن است که کسری با مزدک بنیاد بیت نهاده بود تا اتباع خود را بنیاد
ایشان دعوت و ملت و مشرب مزدکیان فرقه گشته تفصیلی نوشته موضوع گشت که کسری گفت که باید فلان فرقه قوم تو با بگاه آیند تا لطف خسروانه بهره ور شوند آن جماعت بحسب فرمود
جمع گشتند و خواستند که ایشان را جمع نموده بیاغی [illegible] خود را [illegible] بیرون [illegible] مرتکبان [illegible] طائفه [illegible] بهانه [illegible] اندازند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید
اعلام [illegible] کرد [illegible] التواریخ [illegible] بیت [illegible] مزدک قباد را معکومت عزل کرده بود چون پادشاه انوشیروان [illegible] گشت
[illegible] انوشیروان [illegible] سلطنت [illegible] متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده انوشیروان گفت [illegible] آنکه [illegible] مجلس

فرستم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی گشت پادشاه و فیصلهٔ مهم فرمود تا مزدکیان را بکشتند و موبدان نهروان را در بازند و در یک سال هشتاد
صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند و از فرزندان او نوشیروان خواندند و معنی این لفظ سدید الملک است چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت املاک که مزدکیان گرفته بودند باز
آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خود نوشته آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمعی از الطائفه اتفاق کرد
تا لهاز ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود بعد
از آن امر فرمود که هزار عدد آلات و ادوات زراعت و گاو تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطن های اصلی مراجعت کردند
و فرمود عقبهٔ ارا هموار ساختند در بیابانها و در سرحدات قلعه های حصین بنیاد کردند و بجهت آمن طرق مرمت جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عمالان و حاکمان بدستور دوران اردشیر بابکان
معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الفخری امر باعادة کل جسر قطع
او فتطرات کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت و زین آتنا خاقان چین را بل
مملکت خود را جمع کرده بسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن بسمع پسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام
داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصدوقه حال آمد و عنان مملکت بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن جمیله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که ماء السماء میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری
حاکم بود لشکر کشید و طائفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسیران و غنائم و سایر اموال و البغارات برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل کشای حضرت صاحبقرانی گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دست کشتگان را بمنذر دهد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از طرف
قیصر بود و قیصر مکتوب نوشیروان التفات ننموده در بیان بسمال و زیاد از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان
قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهرها و مدینه های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود
رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان بهمه شکل و هیات بدان تفاوت قریب بدان شهری بنا نهادند و آن بلده
بر و میه اشتهار یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه بر و میه نقل کنند و کوچه ها و محلات و بیوت همان بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانه
خویش رفتی گویند تفاوت آن و شهر حمص قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه درختی داشت و بر در خانه شهر جدید اندرخت مفقود بود و این صورت از غرائب صنعت
چون بر توانیز بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داد که صلح زمانی واقع شود که
در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب وست از من خریده بها تسلیم نماید قیصر از استرضای نوشیروان
کوشیده مال عظیم و دایائی کریم ارسال داشت ملک شام و بعیره و حجاز و طایف و یمن را با بحرین و عمان و حضرموت دیوان کسری قرار داد ابو حنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بدان شد که قیصر سالی
از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلای آن ملک علی طریق ملک یمن و سایر اوقات دوم بیان انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر مخالفت نوشیروان با دین بحسب**
یا پدر و مآل احوال و در روایات اخبار سلف چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن و صبوحت تقدیر بر کلک تصویر و خامه کن فکان چهره کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت
بیت دختر سای روحانی صفت ، در ره روح اللهش صد معرفت ، هر چند کسری باو گفت که دست از نصرانیت باز دار نافع نیاید و چون شیفته جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی
دین عمل نموده بعد از چند گاه از این عورت پسری ماه رخسار پیدا شده بنوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را بقبول طبع سلیم این یک را
موهوب مستقیم یافت بنابرین شیوه آتش پرستی را از مرحمت ملت نصارا اختیار کرد چند نوشیروان را این امر از دین خود دعوت کرد و بالجمله قوم انحراف تمام بمنزله کسری را و متغیر شده او را در سرای
حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در اندیار مریض شد نوشزاد از این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند بخصوص نصارای
و تابعان ملت عیسی و شاهزاده خبر این بدر آورده فرزند را بلشکر بخشید ساخت **قطعه** بسی انجمن کرد بر خویشتن ، سواران دشمن کشت تیغ زن ، فراز آمدندش سپاهی بزرگ ، همه آهنین چنگ نیزه گذار ، نوشزاد
بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آندیار انداخت و بعزم تسخیر عراق و دانشگاه کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی بر دهقانان بزرگ
مدائن یا ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند نوشزاد بدین مقدمات و بدین مقدمه ساخت و بهمین تخصص از مقدمات عجم و اولاد و غایت مرحمت و شرافت بود و والی گردانید تقسیم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم
ثانی اصفهان و کیلان و آذربایجان و ارمینیه بود و قسم ثالث فارس و اهواز و عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد سیاه را مسخر

وظایف ماشیه و پیش از تحقیق حکمی کرده است و جمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته ظلیفه آنکه از برای دفع طایفه اشرار که در پس پرده پنهان مانده اند گرد هند و از کثرت نصارا ایمن باشید که اشرار
نابود شوند و کسی نماند اگر نوشزاد از دهقانیان در آید طایفه که محبوس ساخته ایم بمجالس ایشان فرستند و جمعی از اصیلان و اشراف که با او موافقت کرده تیغ تیز بادش نماید و از دوال او با تیر بگذرانند
هر جا که خواهند بر هند و نهاد اگر در عناد اصرار نماید و سپهبدان ما و نیاز و ام بزرین باید که در جنگ و قتال مرگ گذارد و گرامی که خاری کند آزرده نشاید بعد از دوال و از خود یکی از جمندی بود گشته خواهد
که با شاه گیتی کند کار زار تا دشمن او مکن هیچ باک اگر خون سر خویش ریزد بخاک و سوی کیش قیصر شتابد همی زمین ماتم تابد همی و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد و بتدبیر و کیموی نیاز دو او
با جمعی بر پیشتازان که ملازم او است بهانه ای که جمعی دو باز دارد و هر چه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر گوشه اخطاب نکند **بیت** والی برین آتشی بر گرفت مگر آن نیز
[illegible] اگر در پیشتر [illegible] بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام بلوم بزرین سازد چون سپهسالار ایران بزمانه شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوشزاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته
با تمام [illegible] کی [illegible] بلوم بزرین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنه نوشزاد بر میسره ام بزرین حمله آورده غالب شدند
و خلق [illegible] ام بزرین بقیه سپاه **بیت** نصرت و تاثیر از آن کنند بهوا الیه بهاران کنند و درین اثنا ناگاه تیری بر قتل نوشزاد رسیده رجایی رسید چون لشکر نوشزاد بر مرگ او
آگاه شدند از هر طرف رخنه کرد هر کس بگوشه گریخت و ام بزرین گرفتار کنان بر بالین نوشزاد آورده حاکم تا دیگر کسی آنکه [illegible] از خاصان نوشزاد بود پرسید که شاهزاده
چه وصیتی کرده بود گفت که او را بگویید که مارا بجوید که ما [illegible] **قطعه** بر سم مسیحا کنون [illegible] بشر [illegible] بر بود و نماند آنچه بساکه نیز
تا [illegible] ابو [illegible] دینوری گوید که نوشزاد در جنگ اسیر و دستگیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داد و بعد از آن آمد و سر جنگ را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان
تا ملازمت نمودند ملک یا هند سولی چرب زبان با تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرد و بلاد که بر ساحل عمان است قریب بایران بود با سکری گذاشت و شهر یا عجم را
فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید و بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیره عمان
و بحرین و یمامه و یمن و سرحد مغرب نوشیروان قرار گرفته آبادانی جهان مشغول شد و در تامل خراج اراضی قانون عدالت بزرین بنیاد کرد و تیمل از بحسب و بعد از خراج نصف و ثلث و ربع
و خمس و عشر میستاندند و بر بعضی تصاریف جزیه مقرر کرد و کسانیکه بر ایشان کرایه بیست و شش از پنجاه بدانوخت دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشت یکی از سرهنگان اتیمین فرموده بود که در
و فرو بیست لشکریان حیاط نماید و در تفحص احوال ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آنسرهنگ در میدان تصحیح و بعضی بر نوشتی فاخر نشسته و سوی تماشای کرد که مقاتلان باید در میدان
حاضر آیند صفدار دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود و حارس سپاه نام هیچیک از دفتر ثبت نکرد روز سوم باز فرمود تا باز دفتر هیچیک از مقاتلان تخلف نکنند ملک آنکه نیز کند
او را بتاج و تخت مکرم داشت باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده و او نیز مسلح و مکمل بیاید چون زره و کمان تا اسبابی که نوشته بودند مکرر داشت حارس خاص او را نوشت آنرا سیاه گردانید آنگاه
با هم بیک از بازرگان چهار هزار درهم نوشته بنام کسری چهار هزار یکدرم تمام آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس خواسته بخدمت نوشیروان آورده و حاشیه بساط را بوسیده گفت ایملک سبب
و ظلمی که از من واقع شد و معاتب گردان که مقصود از ان ضبط سپاه و حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند و تعرض مصلحتی از مصالح ملک
باشد من آن خشونت میکنم مانند مریض که بمرارت شربت دوای کرده بسبب خفت بدن مرتبه یابد بعضی کتب چنین مسطور است که چون استقامت تمام و سلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت
و حشمت او در دلها اثر کرد گفت که اطراف رسل و هدایا بجز اس گرد والی ساسان او فرستاده از انجمله پادشاه چین قصری داشت بر جواهر مرصع و در آن قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی
آن مفرح است میرفت و آن بسیر گشت هزار مقرر شبستان او بود و در سوی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و رومی معروب المجی گردانید و مرصع بدر که هر دو چشم فلب
[illegible] و تاج شمشیر [illegible] که بجواهر گران بها آنرا آراسته بودند و همچنین جامه حریری فرستاد که مشتمل بر صورت ملک بر صفیکه در ایوان نشسته جامه و بر تاج بر سر داشت و [illegible]
بر بالای سر ایستاده [illegible] و هر یک جامه ذهب منسوج مرصع کرده و کمر زرین جامه حریر با جوزی بود و آنرا در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی را واداشته بود که در سوی خود پنهان میگشت و اگر
می بر میگرفت روی [illegible] و شب تابان بود و ملک هندوستان قدحی از ذهب ساخته داشت که اعراب آن از یاقوت و زبرجد بود و بنهار [illegible] عود هندی که در آتش چون هیزم
یاقوت [illegible] که اکنار جامه تا طرف دیگر او کشیده بود و جامه که طول قامت او سه ذرع هفت شبر و [illegible] و بخسارش رسید و شی از پوست که نرم تر از حریر بود و تحفه [illegible]
شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود و [illegible] از هند بجهت آوردند و آن خضابی بود که چون در سوی سفید میمالیدند
[illegible] و شاه جهت اظهار تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود و آنچه [illegible] جوشن بود و ذهب و بیار هزار
نوشیروان [illegible] آفتاب از ملک عجم منفرد بود و تقرب با اهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی می شناخت و در زمان او فاضل
اجل بزرجمهر بختگان بود و **ذکر احوال بزرجمهر حکیم** بعضی از مورخان چنین گفت اند والله اعلم بصحة که نوشیروان

تبی در خواب دید که پیش تخت او درختی رسته است ملک ابهیات شجر مطبوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بدست گرفته خواست ظاهر شدی و جام را کشیدی نوشیروان از آن
اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بستر او فشتی و از کاسه کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب ایران فرمود و از ایشان تعبیر آن خواب خواست هر از بستر آن خواب
ماجرا آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند چون خواطر نوشیروان از فشتن تعبیر آن خواب بود جمعی را دو دینار داده گفت مطلوب آنست که بزرگترین ارباب تحقیق تعبیر کند کتاب حجاب چون این
سهم را دادند انجام روی آزادسرو نام بر حسب امر نوشیروان بدرگاه رفته بازگشت بطلب مطلب بر آن شد شهر شهر میگشت تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی مرد را بدر خانه
معلمی گذر افتاد فرود آمده از وی پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب ندارم استاد خواند و اگر تمکین تعبیر ندارم کمی از شاگردان او بزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قریحه
مخصوص بود آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بگفت بروی زد که خموش باش آزادسرو معلم را خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بزرجمهر گفت بیت نگویم من
این را جز بنزد شاه بلکه که بنشاندم بپیش گاه آزادسرو احادیث کودک معقول نموده بزرجمهر را اسپ و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند در اثنای طریق براهی رسیدند در سایه
درختی نزول کردند بزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و آزادسرو بدیدن بازی سیاه بیرون آمده سعی بزرجمهر نموده و چادر شب از روی حکیم درکشیده سر و پای حکیم
را بپوشید و بر فراز درخت رفت بیت چو ماسیه بر هوا شد سر کودک از خواب بیدار شد آزادسرو از خیال تعجب شده هر دو سوار شدند و تعجیل روز و شب میراندند تا آنکه بدرگاه پادشاه
رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای کسری داشته نوشیروان بزرجمهر را طلب نموده و طالب تعبیر شد بزرجمهر در خلوتی رفته گفت که در شبستان پادشاه علامیست که بالکی از
اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را روشن کند فرمان دهد تا کنیزکان یکیک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یکیک از پیش او
گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود آن امر مبهم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشت بزرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بشهریار این
امر را پیشنهاد کشیدند قطعه غلامی پدید آید از میان و بالای مرد و بچه پایان آنش از زبان بگرداند بدل از جان شیرین شده ناامید آن غلام از دختر حاکم حاج بنا بر آنکه
از جوری میان ایشان تعلقی دست داده بود خانه برآورده پنهان کرده بود اشتهار چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این چیست گفت برادر دست که همراه
از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت هیچکس را زهره نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام هر دو را سیاست کردند قطعه مرا بخشان شبستان شاه نگونسار چون
زن بارگاه مگر از خواب بدوزد و اسپ پوشیدنی بهره داد و وزیر و نگارنده بود تا بدوزارت سید خان مکث میزد بسیاست در تامل حال و ارباب اخبار اختلاف کرده اند اگر در اهل
تاریخ بود و رای شرف خاقانی آنست از بوشمه از آلات آن حکیم دانشمند و فرهنگ چهارم تعبیری گفته آید و تحمل بدوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته اقتصار میرود آورده اند که نوشیروان
روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نمایند که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود و از هر کس در آن باب کلمه استفسار نمود چون
نوبت بزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان پرسید آن کدام است حکیم گفت اول پرهیز است از شهوات و غضب و هوای نفس دوم صدق است در گفتار
و اعتقاد سوم مشورت با دانایان و آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما و کتاب بقدر منازل و مراتب پنجم تعهد قضات است در تفحص عمال و جزا دادن محسن و سعی بلیغ
احسان و اساءت این و فرقه ششم تفحص احوال زندانیان است هر بیگناه گناهکاران را بجزا رسانند و بیگناهان را رهائی بخشند هفتم تعهد سبل و اسواق و بجا جهت ترفیه عباد است هشتم تعهد تادیب
رعایاست بجزا و اقامت حدود و برپا داشتن هم اعداد سلاح و جمع آلات حرب است نهم اکرام اولاد و اهل و اقارب است و بیان حال آن جماعت یازدهم تعیین جوایز است تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم
تفقد وزرا و ارباب خیل و حشم است نمانند نوشیروان حق حسبت بذالک الکلام بالاثبات قانون الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از
کلمات نوشیروان آورده اند که ابن زرعی که ابشیشیان و اشکانی اکنون مشغول میگویند در ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آن مرد و بلاد عراق ظاهر شد و بلایت حال که دم آن و اشتغال نشینند و بیم
فرع اقامت نوشیروان [illegible] بسبب وسایع و فتن [illegible] موجود نیست که از اخبار اولین بجز [illegible] نیست سیده که چون مملکتی ظاهر بحال غالب و وسایع متوجه آن ملک گردد نوشیروان از [illegible]
[illegible] تمام داشت [illegible] نوشیروان [illegible] بطرف [illegible] از حال [illegible] اشتغال [illegible] عمال [illegible] آنجماعت [illegible] مسموده بعد از تفتیش [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] مجمعی [illegible] عمال [illegible] ظاهر [illegible] تعرض [illegible] سیاستی کرد و گرب
خواندگی آغاز نهاد [illegible] نوشیروان [illegible] بر [illegible] نوشیروان [illegible] بر [illegible] و ستاخوان پیش اشراف [illegible] نوشیروان [illegible] پادشاه [illegible] سیاست [illegible] طبقی [illegible] احمر بود [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] مردم [illegible] بعد از [illegible] نوشیروان [illegible] پادشاه گفت دست [illegible] بیچارگان [illegible]
[illegible] نوشیروان [illegible] پادشاه [illegible] نوشیروان [illegible] پادشاه [illegible] نوشیروان [illegible] طلبیده [illegible]

باتمام رسیده کبابا مسال بخدمت آمدی هرمنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمهٔ او درگذشت و با بخدمتی که داشت برگماشت گویند وقتی صولی از مقیم
انواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزیین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرین نها کرد و بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود
افتاد پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استوا میدان بسبب آنست که پیرزالی دینه قام منزلی دارد هرچند پادشاه از وی سوال التماس کرد که
ثلاثه خود را بفروشد تا آنرا بمیدان برداشته صحن مستوی گردد مطلقا قبول نفرموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج
مقرون بعدل بر استقامت مترتب بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان یکسیت خوشخرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة و التوفیق آورده اند
که موبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان بیشه بخواب رفته جامه های او را دزد برده است اکنون اجازت مطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که بار اسپهبد برای آن میباید که
پاسبان لشکر بود چون او دیپاسبانی دیگر احتیاج دارد و ما از اول نیاز بخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال ملک از گنج شاه زیاده میباشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر ایشان
کسی از بخشی نیست ایشان و غیر ایشان هر کرا چنین نخ و مال دست دهد همه شاه زیند دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب میبینند که در خزانه او هیچ گنجینه نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت
که هر مال که بخزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان رسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشت معروض داشت که هزار پادشاه با معدودی چند آمده شد میباید عاد انتظر فرصت
میباشند مبادا چشم شخصی بمرات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل است بیت اگر داد و چیزی بیکی بود و راستی پاسبان بسی بود دیگری نوشته باو رسانید که غلامان
خازن مبلغ سیصد هزار درم تصدق نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هرچه پاسبان استحقاق رسیده بخرج ما مجوای ست آورده اند که روزی بر سند فرمان نشسته مراد محرومان محتاجان و مظلومان
و مستمندان سید او حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم کرد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرضیه اشتمال شد نوشیروان گفت وقتی در سیعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه
دیدم پیاده تنگی انداخت و پای تنگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسپ او لگدی بپیاده زد و پای او را بشکست سوار مقداری ماهی کرده پای پیاده بشکست بسوراخ موشی رفته بشکست
دست انصاف گریبان دل من گرفته بخجلت چنگ دم من جانم زد و زبان و نگار زبان حال با من گفت که هر که هرچه جفا میکند سزا میبیند از زبان تنبه شدم و این سخنان را دست که فاضلترین پادشاهان
از وزیر و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از زاد یانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشد هم بگوید که روز بالا و برای خواب و رنج برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته
گذرانیدن مهمات باشد مثنوی خواب روز باد خوش آید روز منع است عمر بگذر روز باران شراب باید با بتان لطیف پیکر روز صافی بباغ نشین مکارم العدل بر من بر آورده اند
که از پیران دهقان دیرینه روز دوران سلطنت بود چه دو دختر زاده خاقان چین بود و سایر فرزندان از بنات رعیت سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد هرمز فرزند عادل
بر وی استیلا یافت بدان نصایح نوشیروان را گرانبار کرد و تاج و تخت را بدو گذاشت قطعه شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان که خلق نگهدار و پیش باش اندر آسایش خویش باش و بعضی
از تواریخ چنین بینی در وصف آن پادشاه عادل نظر رسیده بود و نیز مقام ثبت افتاد مثنوی تعیین آن کزین شاهان کامل دنیا کسی چون نوشیروان عادل مکارم و عادل بارای دانش حکیم عاقل و شیار
فاضل هنرخواه نشر قوت جان و نمان نعمت و زلالش نوازی رای و تحمل ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان چون هرمز نسبی خاقان چین بود نوشیروان افزونی سال او را دو دیگر را
اعتبار کرده او را ولیعهد گردانید و نیز او را ایالت و تبع و شهر بند زندگانی بر وجه آن پیش گرفته امرا و نواب گماشتگان نوشیروان بحال خود گذاشته گفت که تدبیر بهتر از باد و دو هر را از باد شناسیت
قطعه چنین بود تا شد و لکیش است هر آنچه زیاد تر شد که خوب است بر آنچه نفت و خوی بد و پیش بکیسو شد از دهم و آیین خویش مخالف و اهمال آشتن گرفت و تربیت مردم دون همت
خود را تصور کرده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت نیز نفی اند که بندگان بر ما حاکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خسرو شیرین بقولی و ده سال بود و نیز ده هزار کس از شرفا اکابر و علمای عجم را بتنبیه
اجرام قبیحه خطاء فاحش از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بمسامع دور و نزدیک رسید ملک آفاق بقصد هرمز از اطراف و حرکت آمدند از جمله تیمور هم با شتاب هرات آهنگ ایران کرده چون بسیستان رسید
او آن بعد که گریبان آنچه نوشیروان از تیمور گرفته بود هرمز مصالحه نکرده بار گرد و اهل چکس از دو بند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمنیه را غارت کردند و عباس حوالی عمر از عرب بکنار فرات آمده دست
بتاراج سواد برگشادند و پیشتر خاقان چین که حال هرمز بود بعد از فوت پدر با سیصد هزار نفر و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته بلخ و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسر اعمال
کرده را بسازد که دلواعیه دوم است هرمز بر دیدار این از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده اکثر اعیان ملک را با سپاه بسیار بسیستان شد و بقیه اهل رای و درایت اعاظم ساخته و بنیاد بالیشان مشورت نمود بعضی از
متعینان که عقل مآل بود گفت یا ملک تیمور حقیقی پادشاه ترکستان است که بکلی همت مصروف تسخیر ممالک ایران است و دیگر آنکه قصد سرحد عاقبت است که بعضی از ممالک وی را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده
بگذاری و دیگر ترسا و متدین است که در ملک قدیم و گذری بسلاطین و ارباب و نوردیده بر دوم رود و اهل خزر و هر کس بسیم غارت بولایت آمده اند و مالی چند بجنگ آورده اند اگر بمرحمت و نوازش ایشان پیغام کنی که
بهمیات اجتماع شود ایشان شوند آنطایفه از تیمور ملتفت شدن اسوال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بجهل تمام متوجه جانب خود کردند هرمز از خاطر نیت قرار گرفته بدستوری که آن ساحت بیز دوده بود عمل
نمود فراغت یافت و بعضی خاقان با تعلاء ارباب تجربه بمشورت پیوست درین اثنای یکی از حاضران مجلس معروض داشت که پدر من درین باب بر صد تیر

دیگر [illegible] باشد تا بنا بر کبر سن ملازمت با زاده و خانه نشسته است هرمز گفت من پیر نیکو میدانم پدر زمان کسری مادر از ترکستان بایران آورد اکنون خوش تا این سخن بدین
بوشیدن و من شنیده که ملک کسی بخواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا دنیا جای بیشی و حب العرض است که با یزید بسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع شد و باحضار فرمانداران امر نمود
گفت در آن زمان که پادشاه عادل بخرمشکاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن منت احسان اکرام از آن داشت و چون مغول سالت تلف شد فرمانداران دختر
بمن عرضه کنند تا من یکی را نهار گزیده بهمراه آورم بنا بر آنکه عبده شما نمیخواست که میوه دل و روی باشد و دو تا دختران تمامیان آراسته بمن نمودند دو دختر نورانی که آرایش و میان آورده
چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افکندم او را مشابه خاتون عظمی دیدم قرعه انتخاب بنام وی افتاد خاتون بر خاطر اضطراب نمود قاده نداد خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا دیده بر طالع آن
نظر انداخته از عواقب احوال دختر و ولایت عرب خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که اوضاع علوی چنین معلوم میشود که این دختر را از شاه عجم پسری متولد گردد که تا مدت
سه فراخ چشم بعد از پدر بسلطنت بدو منتقل شود یکی از این دیار متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت روی گندم گون پیوسته بر روی خشک
اندام بشکل بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک بکشد و لشکر او را تباه کرده مال و اثاث را بتاراج برد چون خاقان از اسلام فلکی آگاهی یافت دختر را بجلی پادشاهانه همراه من گردانید تا بدین
رسانیدم و پیر سالخورده سخن بدینجا رسانیده در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران از این صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایه پیر اعلا مامور شدند که تفحص و تفتیش ما صدق این مفهومات
کلیه پرداختند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از صدر نوشیروان تا زمان هرمز
حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو سپرده شد و او بازدان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت متفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک بهرام را بحرب خاقان چین که شاه
شاه نامه و هشت نامزد کرد ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و همسیان او نسبت بولی نعمت
و مآل حال هرمز بهرام چوبین را هرمز از ناحیه طبیب فرمانداران لشکری برای چندانکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دو هزار و دو هزار نامی که از چهل سالگی تا پنجاه
سالگی بودند برگزید و بعد از آن وقت که بدین سپاه ملک بحرب کسی میرفتی که سیصد هزار مرد دارد و بهرام جلادت کرد زیان لشکر گران بیشتر از سود هست و بسیاری از مردان سابق را
بشمشیر کشته بود و از ده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام را علو منازل پیموده احسان سپه ساوه شاه نامه ها فرستاد و بمال و ملک
داد و بهرام از آن نعمت استنکاف نموده مهم بجنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین وقوع شد بهرام را بر حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از
قتل ساوه شاه بیاد سپاهی آراست از مقر خویش و توجه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام سپه ساوه را بقول صاحب غنیه و ملاحده علیه با دویست
و پنجاه هزار شتر بار از نقد و اسلحه و اثاث و سیم و نقره و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بدین فرستاده و هرمز اموال عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و لحق جای آن
بود و نیز تا بخش زیر بنا بر سوء ظنی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشی از آن بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز خلعت و معزلی نزد بهرام فرستاد و چون نعام پادشاه بسپاه
سپاه خلل و کدورت و معزلی او پیش نهاده سپاه را بدو داد و امرا و مردان نیز صورت استنکار شمرده با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز متفق شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود
سکه زد و با طراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت پرویز بگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی بآذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند
محبوس گردانید ایشان رهائی یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان با خود متفق ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون بخدمت
خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بدین آرزو تاج بر سر نهاد و نزد پدر عذرخواهی نموده اظهار برائت ساخت خوش گردید و هرمز او را مصدق داشته
مطلب آنست که داده را طایفه غلامان بستانی دختر متعهد شده گفت که آنچه شاه فرموده بجای خواهم آورد و آن العهد را که خاطر خویش از مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر توجه بهرام چوبین
بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی دران مرز بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعدا و دولت چون خبر آمدن
هرمز بگوش بهرام رسید همت بدفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه بدین گشت و خسرو نیز با لشکرهای آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از تحذف و تعبیه
یکدیگر در میان هیشان محاربات دست داد و بنا بر خیانت سپاه خسرو از هر کرده روی گردان شده بدین آمد و با ثبات و استقلال هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون از یک
مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام بگفتند که مصلحت ملک آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم خسرو چندانکه ایشان را از آن امر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان
هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن رو براه نهاده و بچاشتگاه بخرمالق شتافتند و در شب از بیم لشکر شمری بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که
درین اثنا از لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را تعاقب نموده بودند و بندویه بکری اندیشیده و جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم رسیل کرد و خود آن شباب خاخره را که
بجامه دیبا برآمد چون سرهنگان بهرام قریب بدیر رسیدند بندویه را بدان جامه ها دیده جزم کردند که خسرو است برگرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بر آمده جامه های خود را بپوشید

نذالر لشکر بیاید له با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همه را بشنا ختند و پندویه با او لغت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب
مهلت دهی چه امروز روز نحست که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام و التمس شما را سپند دل داشتم و او را تا هنگام شام دیر گذاشتم و چون
سپید باز پندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوئی کردی و یک روز مرا مهلت دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی
و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاسبانی داشتند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شد و پندویه را آواز داد که وقت بیرون
تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت پندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از تحیر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام
سیاوشان پندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد و منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر
بنای استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد و ایاس او را بزر و راحله مدد نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو
بسلامتی مسافت و خلاص از رس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ملوری و بیست کنیزک از نبات ملوک که بر رسم سیر
هدیه آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد و دیگر از ان بهاء دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر
شاه و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف منسوجات دیگر بر سم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم
مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او
متوجه اصطخر گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و پندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و
بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گداز بیرون آمده روی بپرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم تسویه صفوف انجامید
سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یکیک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد
هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاشجوی یکیک و مقابل پرویز آمده با تیغ و بهی گشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نمودند و پرویز آن پهلوانان
همه پیاده گشتند و بلب ادب زمین ببوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسپ پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از ان ده شخص مذکور که
هر یک از ایشان هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از سر هنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید
که بهرام کدامست که من با او دعوی مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسپ ابلق سواره ایستاده بود پرویز او را بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب بقربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و در میان از حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسید پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد
که از سر هنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو یا بیست خشک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که تیغ
از ان عظیم عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون
در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر تر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان
بدول اقتتال آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد **ذکر سلطنت خسرو پرویز** در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اکابر مفاتیح العلوم
خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ
قوانین و نجابت هرمز منفرد و ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت بنشست رومیان را باموال متکاثره که محاسب و هم بسر حد حد و احصاء آن نتواند رسید باز گردانید و بهر
شرطی که در میان صلح قیصر متقبل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان دیر و اقتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته
خالان خود پندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگر
پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم ببلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را و هر
در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیبی را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین
اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان بسر قیصر را که
اشتهار او کامل عاقل بود و صایب تدبیر مطاوعت ننموده بیت بخت و دولت بکار دانی نیست جز تباهی آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را هر جا

حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خدا ترس بود چون دید که خرابی عجم و ملک و مال از قتل و غارت شیرویه عیانست دست از دامن تضرع و نیاز کوتاه نکرده بخدا پناه برد و از حضرت ملک الملک
مدد و رسیدن مسالت نمود تیر دعای وی بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو از بیخبری در گردان نزد او می آورند و شخصی در منام با وی گفت که بحرب پرویز بشتاب
که نصر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باستظهار روم آمادگی لشکر را جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بجانب
ششهزار لشکر را با مردان پرویز بقتال رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیه و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات
خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله العزیز **ذکر چیزهائی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود**
مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاق دیس گفتندی و نهایت ارتفاع و دوران تخت بر هزار و صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بتعمیل کار کردند
و صد و چهل هزار مثقال زر خرج داشت که بعضی از مهندسان ماهر و شاگردان حاذق مهندس بود که در هفت طرف از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار
گوی زرین جرگوی پانصد مثقال زر آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با عمال ساعات و منازل کواکب بر آن ترتیب صور ساخته و سی هزار زرین مرصع و صد گنج داشت
و یکی از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفایس مال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین بفرستاد
و باد آن کشتیها را از ده بعرصه که در تصرف نگاهداشتگان پرویز بود آورد و ایشان متصرف شدند و بجز دشتبانان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبر بوی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت
و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هرچه میخواستند از آن میبافتند و پنجاه هزار اسپ در طویله او جو خوردندی و دوازده هزار شتر بار خانه خاصه او را میکشیدند و اسپ شبدیز
که بر باد پیشی میگرفت مشهور و معروفست و گویند همچو باد و هوا و لکیسا داشت که در همه آفاق قریب با آنها نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از
قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او بر ذکر شیرین اختصار میرود و بعضی از کتب تواریخ مذکورست که شیرین دختری بود که در ابتدای حال خدمت یکی از کارپردازان خسرو
در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحبخانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتر خود را بشیرین داد و
خانه با سامان طلا یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خود را گفت آب و قدحی بیاور و آب قدحی را چون آشخاص و آب آب ساید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت
خود مخالفت کنم اگر او را موضعی نگنجد که بیرون توانی آورد شیرین را در آب افکنده باز گشت و شیرین آب بیرون آورد و آن مرد بخدمت صاحبی که در آن نزدیکی بود رفته گفت منتی در انجا بخشیده ام و اکنون
آمده ام که خدمت تو کنم و صاحبان او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برده و از آن سلطنت پرویز نوبی از لشکریان و برانی برگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده با یکی از آنها گفت که چون بخدمت
ملک سمی رسیده دارد که شیرین کنیزک تو در فلان دیه است و این انگشتری را نشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخدمت رسانیده پرویز را تربیت کرده و خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد
تا شیرین را بحشمتی تمام و رتبه بمدائن آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که چهل چیز داشته باشد تا حسن و کمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین
کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که دختر پرویز را بازگردد تا نگاه بدانجا رفته
بر قاتل خود رو نمی الحال درگذشت **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** و او را ایام حیات خوش چنانکه علامت دولت گذشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
ساخت و نامه حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد از این توفیق تلقی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از معرکه در روم بمدائن آمده بودند زندان کرد و امساک نوشیروان
بر طبیعتش غالب گشت بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک او بیگانگان انتقال یابد پسران او را بازداشت از اختلاط
و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که هر تدبیر و تقدیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بالیاس بن
قبیصه طائی که در توجه او بجانب روم خدمتکاری بجای آورده بود داد و بالی فعال ذمیمه با عمال سنیه دیگر منضم گشته الجرم متصدیان امور ملک و سرداران سپاه خسرو در سنه تسع و اربعین
نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه
محبوس کردند و هرنگ را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرمانروائی نشست اعیان ملک
و گزیدند که با پرویز از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت چه دانست که او را از میان برداریم و اگر چه بنیاب
تاخیری دست دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم و شیرویه را ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان بنزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بر وی شمارد و اگر جوابی
باز رساند و عرضه آن بود که چون جواهای شافی خسرو را کان دولت اشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جواب
باز آمد اما هیچ فایده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه علمای عجم متعاقب بارگاه شهریار آمده عرض

که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کرد و شاهزاده قبل از فرمان داده هر کس را میگفت مباشر آن امر شود امتناع مینمود عاقبت شیرویه مرد و شاه را که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده بود
استماع کرد که قصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مرد شاه را بجلس خسرو فرستاد پادشاه باو گفت که من پدر ترا بی جنایتی نکشته ام و هر که قاتل پدر خود را نکشد حرام زاده است آنگاه شیرویه و شاه
کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی موی خود را کنده جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته تدفین خسرو قیام نمود و چون از تدفین
بازگشت خواند تا پسر مرد شاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشنده پدر را کشد حرامزاده است بعد از آن در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما بروایت قتل پانزده برادر
خود را که همراه ایشان فرستاده بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت و درین شهر مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایشان بسبب مرض فقد منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری
پیران دخت و آذرمی دخت خواهران شیرویه باو گفتند که حزن ملک تو را باز داشت که پدر و برادران را کشتی لا محاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بر سر تاج زمین زده
ملول و محزون گشت عاقبت بسخنهای مهلک بروی استیلا یافته در ششم ماه از حکومت وی بدید عمر او را ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست یکی از اکابر عجم
که شهریار نام داشت و ضبط سرحد باو مفوض بود از توان و شان پدر شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده خشم شد که بمشورت او چرا اردشیر را پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بمداین آمد و اردشیر را از میان
برداشت جمعی کثیر از متعینان را بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند پای در آورد و چون از نسل خسرو پرویز نظامی نبود خود بر تخت جهانبانی نشست مدت حکومت اردشیر مختلف فیه است
بنجاه گفته است ابن اردشیر در کامل التواریخ آورده که ملک شهریار العلم عند الله **ذکر سلطنت شهریار** او را فرامین شهریار نیز گویند و در شاهنامه از وی بکار تعبیر کرده اند بالجمله چون
مستقل گشت سپاه ایران این صورت که پیش وی کمر بمحبت بسته روی بر زمین نهند تنگ داشتند بنابرین سه برادر لشکریان اصطخر قتل او اتفاق نموده در حدود سیستان بر زمین انداختند
مدت سلطنت او بقول جمهور دو سال و بروایتی بست و دو ماه ابو حنیفه دینوری گوید که چون یکسال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم ناپسند آمد که شخصی که در دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم
بروی هجوم کرده بقتلش آمدند و جوانشیر بن پرویز را که از کرمه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یکسال که جوانشیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر پادشاهی**
پوران دخت بنت خسرو پرویز دختری عاقل بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نمود جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو
از روم آورده بودند بقیصر مسترد نمود و بدان مرز و بوم فرستاد و پیغامها که متعلقان شهریار که در ولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت آمد
و پوران دخت جمعی را که در ولایت خون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت بآخرت شتافت در گزیده گوید که پورانی منسوب باوست **ذکر سلطنت**
چشمنده بعضی گفته اند که از بنی اعمام پرویز بود و ظاهرا پوران دخت و فیروز نام داشت و چشمنده لقب او بود و سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت
تنگ است عقلا و اشراف آنرا گرفتند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود و ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتلها الجند لانهم انکروا سیرته و بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون آن لفظ
بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از او صادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از چشمنده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین نمیباید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر چشمنده آذرمی دخت مذکور است
ذکر پادشاهی آذرمی دخت بنت خسرو پرویز وی از عقلای زمان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچکس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد
که از سادات سلطنت خسرو آن عهد امارت خراسان با او بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهر ملک عاشق گشته واسطه جهت خواستگاری نزد او فرستاد آذرمی دخت پیغام داد
که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت صادق است باید که فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب ایم و امیر جریس را گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید او را
بگیر و بعد از آن در یک شب فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرده و مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه با هیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت
امیر جریس آمد و او را گرفته بکاخ آگاهی برد و آذرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته تنش را بر در قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند در حیرت
شدند که موجب این سیاست چه بود گفتند تا شاه را کشتن نشد ملک بقتل او فرمان ندادی ناگاه مجموع را معلوم شد که جریمه امیر خراسان چه بوده است و رستم پسر او از استماع این خبر آشفته
بشکر بدین کشید و بر آذرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت **ذکر پادشاهی کسری ابن اردشیر** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصه آذرمی دخت عجم
بعض شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک
بگشته آن بیگناه را کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان
ن گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین است عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی
داد و خلایق امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز

در شراب تعبیه کرده بود و او بدان سبب درگذشت. **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** در زمان اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته بنام
اعظم نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمار آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت ظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه جریمه
بناگروی جهانان داده بود در لباس کنیزکی بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار با وی مباشرت کرده آنعورت بیزد و جرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه
نشو و نما یافت تا بجایی رسید که روز چشم خسرو بر وی افتاد پرسید این کیست گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از ایشان منتقل بیگانگان شود
بر تن خویش بعیبی از خسرو فرمود تا یزدجرد را بر هنه کردند آن عیب را بنوعی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند و دیگر نظر من
بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سخط پرویز ایمن گشت چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند و فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک
یزدجرد را از آن مخدر بیدا بیرون آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بیدا بیرون آورده نیز و جرد از نهیب
تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی یزدجرد در اثنای قضایای خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین روشن و دو سمت گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که سبب تکسیب این حروف و ترتیب این کلمات
و موجب اتمام این دفتر اختتام این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقایع سلاطین و حکما است بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی خجسته نیز و دلتندی است
که در سفر و حضر سلوک منهج حق را التزام نموده در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده و امور اعلام معالم دین و ترویج شرع متین نهایت سعی را مبذول داشته
در قمع شرار و فجار و فیقه از اهتمام بامر حق گذاشته ابواب رافت بر روی عالمیان کشاده از سرچشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده
رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مهمات هر یک ازین دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تا سحر بروز روشن
قضا مبدل گشته و از فیض سحاب کرمش لشکر خشک سال دمان نیاز پشت بهزیمت نهاده الحمد لله علی الاداء و الشکر علی نعمائه که بنابر فرمایش عنایت اودیار خراسان عموماً
و دار السلطنة هرات خصوصاً بوجود علما و اعلام و فضلا و کرام مزین گشته ذوات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف [illegible] نصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده
در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاده مسایل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث
حکمی روی نماید حکمای عالی مقدار ذهن وقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و
صحیفه قلب سلیمش مهبط رموز دقایق هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الهمم باقی المبانی
المعادلة و الانصاف هادم قواعد المظلمة و الاعتساف مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدولة القاهرة
الذی یفتخر باطاعته الصغیر و الکبیر نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی
شانه و خلد زمان المجد و العلی بدوام ایامه و لو انه رجاء واثق و وثوق صادق که مستعدان
مجلس اعلی زاد الله تعالی مضمون کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده
در اصلاح خطایی که بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و اغماض بر آن پوشند
و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب
آنجناب صلی الله علیه و آله و اصحابه بسوانح وقت از فیض ربانی ملموس است
و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول از علما
انشاء قدیر و بالاجابة جدیر و السلام علی من اتبع الهدی

تمام شد روضة الصفا

جلد اول

رنگین ادای چمن و نخل پیرای گلشن ثنا آصفا بخش صنع کن فکان که

کتاب لاجواب یا صادقه نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو شمع سیان کبابی دفع ظلمات جهان ز رفعت نور افزاست مجلد دوم

آصف نامه

تصنیف انور باغم و کامشاد هری که در تدوین آئین نسخه جامع داد غنوری داده حق و قانون بیتا بی مهلا تصحیح و تنقیح شام و فلق صبح گو باد آن حمید عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور طبع یافت و مرکز سی نشین طباشیر

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات نبلی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خیر کرام خلف حمد و ثنا واجب الوجودیست
هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فائض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش
محیط سرائر دوایر افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد و رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک
احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله
نمایست مادح کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را به مصقل توفیق انجلا داد که بکارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که
بدخوشخرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر مبدعات ضمیر معطر ف سازد و قادری که از محض
لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف تر است در دیدهٔ سنگدلان شدید الخصومه نمودار ستد سنگدر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمائر معتکفان تنگ فضای غار ثور
بلطف قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهرهٔ غاصی پیکر نصرت و ظفر است سرگردن کشان عرب و عجم را باندک تی در پای مذلت و هوان انداخت
دود از دودمان مخالفان ملت حنیف ماوج فلک اثیر رسانید نفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمائم نسائمش مشام خرد عنبر سرشت و دماغ عقل
تیز میگردد و نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطر سامی و مرقد عدن اسامی روضهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطبان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ
ارض صفهٔ امکان و محرم خلوت سرای کاشف خیر البشر شفیع یوم المحشر محمد مرسل که خرد خاک اوست و هر دو جهان بسته فتراک اوست صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته
صحابه مادام صفار النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دایما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی اماناته و جعل عقباه خیرا من دنیاه
بر صیرفیان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متخرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید مرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند
در کشف عروس لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید مع ذالک اشارتی از مجلس اعلا موقف اشی درین باب بسمت ظهور یافت چنانچه دیباچهٔ کتاب ثبت اعتماد الحرم

لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر بندی از مناقب ارشاد علیه علیهم من الصلوات اتمها و اهمها بقلم آورده که حکایات مخزن اشک غواص خاطر اهل
در روایات خضر آیات قرش تربیت افزای صحاق آمال طالبان اسباب کمالست بلغتی شائق عبارتی رائق که در بلوغ الامانی دمی تحقیقات کرده است ۵ الکس که زشهر آشنائیست ۵ داند که متاع
ما کجائیست ۵ و عمده جمله حسنات معانی و الفاظش که شرف افزایست بسلم ابواب القاب که می آید عالی جهت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری هیبت مظهر ایات جهت الهی و مجموعه بیانات
حضرت پادشاهی سالک مسالک هیبت رشاد و ناسک مناسک غیاث دنیا و دین ناصب ایات معدلت و احسان ناصب علامات حرمت و امتناع مغرب حضرت سلطانی مغرب سلطنت سلیمان
مکانی مستند و اصحاب اعظم ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیر علی شیر ادام الله تعالی اسعده الی یوم القیمة بحرمة النبی و ذریته العظام هانا اشرع فی المرام الموعود و هو الحاصل بقبل المطلوب
و المقصود **گفتار در نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله اسوة السبیل** و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن نضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام
و سلسلهٔ آبا حضرت خاتم تا ابو البشر آدم علیه السلام منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها بلکه سایر پیمبران بحسب مقتضای دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت
ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی را با و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید و منه العصمة و الاعانة و التوفیق **ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان**
مروت اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد آنحضرت آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اتمها و اعلاها
و اکمل حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمائل و طبع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت
خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهرهٔ دل فروز او باهر ۵ آنکه کنعان عشق یارست ۵ در ناصیهٔ وی آشکارست ۵
و در آن اوان از افواه اخبار یهود و السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع میشد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و بعلم علمای یهود بحال عبد الله آن بود که جبهه او
سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای آنجماعت از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبهه متقاطر شود عبد المطلب را خاتم الانبیا تولد نماید و آورده اند که
چون عبد الله بحد بلوغ رسید خاتون قریش و سیاه چشمان عرب خصوصا شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشتند و بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان
در چیدند ۵ ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ۵ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ۵ بر منصهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرد و نفس نفیس را با کرائم اموال و غرائب غنائم جمال عزیمت
گرفتند و از توفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج بر یکجهت گان ناهید پیکر و حور وشان خورشید منظر حرز و مجتنب شیطان و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نالوده چون نزدیک شد که از شحات
فیض سحاب مکرمت آن دریتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر کرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند
که بکمین روند و تا روز عبد الله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف شبها بشب و قطع منازل مینمودند و روز از راه منحرف شده می آمدند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و
انتهاز فرصت مینمودند ناگاه عبد الله را صید گاهی یافته بمیامن اجتماعی بر او تاختند بحسب اتفاق و سبب جمع عبد مناف نیز در آن نزدیکی بشکار در آنصحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر کشیده
بازوها کشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که در آن معرکه معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید بعضی گفته اند که داعیهٔ آن بود که از
ایشان درخواست کند و بهر تقدیر در آن حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که شباهت بمردم دنیا نداشتند و بر اسپان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته
و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند ۵ خارهٔ دارد و بزمین بیشتر ۵ هم بخلیدن شکند بیشتر ۵ و هب بن
عبد مناف از این واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را که نسبت
در جملهٔ عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانید و او چون خوبی
صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین تمهید مایحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده
در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه بیمانه قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب تهاشده چه قریب دویست
خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی قدم بر خرمن زندگانی بباد دادند ۵ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت ۵ آن
کرد که با روشنی شمع صبا کرد ۵ و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان بصد زبان میسرائیدند ۵ قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود ۵ و در هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ۵ و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مؤیدات این بمقال قضیهٔ فاطمهٔ شامیه است

[illegible] عبد المطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در شیمهٔ پاک قرار گیرد بعد از مرور شهور و ایام از حریم عزت بارگاه نبوت خرامیده احمر و اسود را بدین قویم و صراط مستقیم
[illegible] مطلوب و از محنت بیداری بحرگاه خیال رسیده و صحرا و بیابان بامید وصال جانان قطع میکرد و هوای کوی جانان میزد اندر بشاط ❊ که خارهای مغیلان حریر می آید ❊ چون بفضای
[illegible] حال قامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید تا روزی عبد الله از شکارگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو
[illegible] رخسارش زمین و زمان روشنی پذیرفت و علاماتی که از صحف سابقه بمطالعه او رسیده بود در او معاینه مشاهده کرد و جرم سراسیمه از سرای بیرون دوید و از التماس نمود
[illegible] تشریف قدوم ارزانی دارد و عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانیده ملکهٔ شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته
[illegible] خیال نخردن داشت بر طبق عرض نهاد و از عبد الله التماس کرد که او را در حبالهٔ نکاح آورد عبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت و ارتیاح منست اما این امر خطیر
[illegible] غلام عبد المطلب بمشیت پذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است تقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت و بمقتضای قضای ربانی با خواص
[illegible] علیه فرموده و آنشب حاملهٔ بار امانت گشت ❊ آب حیوان که سکندر طلبش میفرمود ❊ روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود ❊ علی الصباح عبد الله بخدمت پدر
[illegible] آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید و در امر تزویج مبالغه نمود بعد از رخصت بمنهج و مسرور بمنزل فاطمه خرامیده حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکهٔ دوران
[illegible] العین حاکم شام امروز بشرهٔ عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید و گلشن رخسارش که بر لطائف گل طری طعنه میزد و بطراوت یافت آهی سرد کشید و گفت ❊ الحسن احوال
[illegible] شده ❊ آنچه از اول بدی اکنون نه ❊ بعد از شرائط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبد الله گفت که خدای دانای آشکار و نهان گواه است که باعث برین ترک
[illegible] شیطانی بود و نه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادتمندی بود که از مرکز خاک تا فلک الافلاک هر چه هست از خیر و شر و خشک و تر و آب و نیز و نیض خود
[illegible] او در ایشان لباس وجود چو شانیده است ❊ ماه چند بواسطهٔ تو با قافلهٔ احسن شالم بدیار خود میدیم روزگار فرخنده آثارت همیشه در طرب و خرمی گذران باد فاطمه بعد
[illegible] الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام بازگشت و زبان حالش بحاصل این مقال مترنم بود ❊ منم امروز ذلی زنده جانان بدونیم ❊ سیم آسمت منزم که بجان
[illegible] ❊ و باقی ایام حیات خویش بتحسر و تاسف گذرانید و مثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و از فاطمه خثعمیه نیز منقولست و چون تذکرهٔ مستلزم شد
[illegible] و کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت و پیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه و غریبه مشاهده میگشت چنانچه متون کتب سیر بآن ناطق است گویند آمنه در حجرهٔ تربیت عم خویش
[illegible] بن عبد مناف روزگار میگذرانید و عبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری نمود و بآمنه بنت وهب را برای خود خطبه فرمود و هر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از بائد در وجود آمد خاتم الانبیا
[illegible] متولد گشت و بروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت هنگام مراجعت بعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب در خیبر و بعضی عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید علوم انداب بیم
[illegible] بیان قصر وجود او پرداخته در سرای که بدار النابغه موسوم بود مدفون گشت ❊ درین سرا چه فانی که خانهٔ دو در است ❊ منه اساس که بنیاد عمر بر گذر است ❊ مدت عمر او بیست و پنجسال و بعضی گفته اند سی سال
[illegible] و هو ابن عبد المطلب چون متولد شدی موی سفید بر سر داشت و قولی آنست که یکموی سفید پیش نداشت و بعد از مشاهدهٔ انصورت بشیبه موسوم شد و پس از آنکه بسن تمیز رسید از اقصاف بکثرت محاسن او را
[illegible] محمد خواندند و زمر و سبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدر هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو را که از قبیلهٔ بنی النجار بود و عقد آورده بعد از ولادت شیبة الحمد بجانب شام رفت و در آنجا بمرض
[illegible] از سر حسرت در دیار غربت میگفت ❊ سفر نمودم و بشکست عهد قربی را ❊ مگر بخواب ببینم جمال سلمی را ❊ و در وقت نزع با برادر خود مطلب ابن عبد مناف گفت ادرک عبدک الذی بیثرب یعنی خبر
[illegible] بنده که در مدینه دارد بمسوط گردان و قول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی از قریش گذر بمدینه افتاد کودکی در میان صبیان دید که تیری می انداخت میگفت انا ابن هاشم
[illegible] مدینه بمکه باز آمده در حریم کعبه با مطلب گفت که برادرزاده ترا دیدم که بتیر انداختن مشغول بود و آثار رشد و تمیز از صفحهٔ حال او لائح اما علامات فقر از وی بخشیتی مشاهده افتاد که سبب پریشانی خاطر
[illegible] گفت یاد کرد که پیش از آنکه بخانه روم بمدینه رفته برادرزاده خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من هیاست مطلب جامه بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و بخویشان شیبة الحمد را دید خود
[illegible] بمکه آورد و بنا بر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید میپرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست ❊ آزاد بندهٔ که بود در کاتبه ❊ چون مطلب بخانه
[illegible] خود شیبه را شانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال ایشان را خبر داد و بمجرد آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب
[illegible] بیان فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و احاسن صفات حمید زمان خود بود نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است ذکر سبب

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر آن بالهام ملک منان جلت عظمته از عین فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم همین قدوم اسمعیل آب زمزم
در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ بتفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیله جرهم در عین عبور احوالی که جهت استراحت فرود آمده بودند ناگاه فوجی از ظبیان دیدند که
بسیاقی دوران میمنودند که بر سر آب میپریدند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون که چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق دور گرد آب میپرد
هر کجا چشمه بود شیرین و مردم و مرغ و مور گرد آیند و بعد از تفحص و اشتجار بر فیضان آب اطلاع یافت بدانجانب توجه نمودند و بچشمه زمزم رسیده با جرهم و اسمعیل پیغمبر دیدند بر سر آن چشمه
نشسته اعراب از مشاهده آن چشمه چشمشان روشن شد و از جرهم صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق بسبب ایشان کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از جرهم رخصت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند
با جرهم بنا بر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده شروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بحدود آن چشمه مقیم شدند و چون جمع
شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت
نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم باقی
خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او ثابت قرار یافت و بعد از نقل ثابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد
و اعقاب ثابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمانروائی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود
عزت و شوکت بنا بر ثبوت قرابت و تحقق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمینمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابه رسید که مکه را مجال گنجایش نماند از حرم
بیرون رفتند و در اطراف و یا عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیله جرهم و اخفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد وجود بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف و
جوانب بطور هدیه فرستاده میشد دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت
را سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن عبد مناة بن کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب سوی قوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه با پیش ازین بنا بر حسن معاش و ملاحظه صله رحم
در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمینمودیم الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جوره اعتساف که در همه اوقات در همه جا ذمومست بتخصیص در مکه شریفه شعار
خود ساخته اید و ظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خواطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استبرا نموده ازین سخن سرباز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت
با بنی بکر از ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بر آن گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سرداران قبیله عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود
از کن بر کنده صورت آهو بره طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق
مخفی گشت و چشمه آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت و تا زمان عبد المطلب بن هاشم نشانه از خاک تیره نباشته ماند و چون قریب آن نشد که چشمه بهدایت محمدی علیه التحیة والسلام یا ضرر اهل اشکال
باو یه خواب تازه و سیر آب گردانند عبد المطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که حفر برة الزمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده بحفر زمین مشغول
که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا باو دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آنجا اسمعیل و اتباعش بوده عبد المطلب بیدار شده گفت
الهی اینخواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سیوم مبشر غیبی در خواب علامات مواضع آبرا مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که نه بیداریست
و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب به صنم قریش است که آنرا اساف و نائله گویند و فردا چون کلاغی طوق بلونی چنین بیاید و منقار بر زمین
زده آشیانه مور ظاهر کرده آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود کنار یک
بان دویت منقار بر زمین زده آشیانه مور ظاهر گردید عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند ممانعت نمودند و
بمخاصمت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک بآن چاه احداث نمائی نافع نیاید و عبد المطلب بقوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناء ثمره مقصود از شجره مطلوب اگر
حضرت واهب همت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنها را بواقعت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهره مطلوب از پرده غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه سر قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه از جند که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر گردان چنانچه
این چاه مدتها سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته خاتمش آنکه بتجدید این خیر بر دست تو جاری شد عبد المطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است و قریش و مطلب ال مرتبه خصومت
کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنه بن سعد بن هذیم که در صدود شام اقامت دارد و میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر کرا اشکالی روی
نمودی بدو رجوع نمودی بنا بر این عبد المطلب و سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه آب بود و نه گیاه و زمینی گرد بی آب ع هوائی ز دوزخ جگر تابه ع در هر حلقه از آن

مراجعت عبد المطلب با معدود کسانی که از ایشان خالی شده و از آب تهی ماند تشنگی بر وی و اتباعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر نمودند چون کار باضطرار رسید از منازعان قریش آب خواست ایشان ابا
مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند مخصوص سخن آنکه اگر تو آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو هستیم تا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در انحال خواست که از آن منزل شتر ابی بگریز نقل کند
و چون ناقه را بپا نگیخت دید که در پای راحت ایزدی در تحت آمده و در زیر قدم شتر از چشمه آب جوشکواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمه زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجا آورده و مردم
تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطره از آن لولوی آبدار بآن ترجیح داشت و بعضی از اهل اخبار گفت که آب چشمه را که در آن حرارت بود با تیر کرده بود بر خاک ریزید و از این چشمه که بغایت عذب و تازه است بقدر احتیاج
بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را بر ایشان مشاهده کردند آب چشمه چشم آورده گفتند آفریننده آب و خاک پرورده کار انجم و افلاک که حاکم عادل است میان ما و تو حکم
فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست و التماس آنکه بتقصیر عرض خویش مواخذه نمائی که سلوک ما را با طاعت و انقیاد تو خواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفار
و توسل شایسته چندین موهبت و کرامتی ع دولت نه هد خدای کسی را بغلط ۞ و عبد المطلب انه انه مقتضی المرام بوطن مراجعت نمود ۞ چنان رفتم که سوی کعبه حجاج ۞ چنان باز آمدم
کاحمد ز معراج ۞ و جاه و شرف او نسبت بزمان سالف متضاعف شده ام حکومت ایالت که تجدید بروی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای علاوه اسلحه
که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حسد خود بر داشته عبد المطلب جواب ایشان گفت بآنکه در حفر چاه زمزم مرا ذمه نمودید بلکه از جانب شما متعلق وی
درین باب صدور یافت من جهت ملاحظه خواطر با درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان متعارفست عمل مینمایم قریش بهمین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو بطلب
کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس و حرمان نصیب قریش آهو برها را همچنان از در خانه کعبه بیاویخت و انهار اغزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در
مایحتاج خانه صرف شد و آهو برها مدتی آویخته ماند تا شبی باتفاق ابولهب هر دو آهو برها را دزد گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبه احاد تجاوز
نمودند و بعدد عشره رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب در آن زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان
میان ایشان قرعه زدند بنام عبد الله برآمد و پدر قصد کرده پیر خزیمه بمعنی رضا داده گفت ع جان شیرین که قبول چون تو جانانی بود ۞ کی بکالی باز ماند هر کرا جانی بود ۞ اما بنی مخزوم
خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را از تحرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مقصد را بدای عقده کشای کاهنه شجاع نام که در شیوه کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت
شجاع فرمود که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد قبول و الا زیاده کن تا خود فلک انی پرده چهار دیوار بیرون عبد المطلب
بر حیث موده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از انهلاک خلاصی یافته شتران بچراگاه آخرت فرستادند و از جمله اتفاقات
آنکه دیت احرار در شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میکند نشت آنفال شد راست ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح در حین توجه او
بمکه جهت تخریب خانه کعبه چون ابرهه بوالی یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت الله در آمده رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست
سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانه کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانه کعبه نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایات و معماران معموره مملکت خود را طلبیده
حکم فرمود تا در اندک زمانی شهر صنعا کنیسه ساختند و بغایت تکلف و تزیین که دیده سپهر برین در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده نقاشان شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت کارها
بر سر میکشیدند و نقوش غریب و صور بدیع بنگاشتند و آن تعافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی مقترن نیست چو خاکی بست چگونه سر بآسمان سایه بعد از
اتمام عمارت عرضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان
و هند را رای نامند و مضمون عرضه داشت آنکه بنام همایون ملک سایه دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته تا مطاف حجاج زوار خانه کعبه شود و مانند
رجاء دانی که مثوبات آن در عاجل و آجل موجب کارزشنده آثار ملک محاصل گردد و نجاشی شرف احماد ارزانی داشته ابرهه مردم را بزیارت کنیسه تلقین نموده دعوت کرد و از اطراف
بلاد و خوایف عباد و بعضی از برای تقرب حضرت کرد کاری و برقی بتمنای تفریح خانه زرکاری وی بصنعا آمدند و چون این خبر در بلاد حجاز شایع شد خلیفه بنی کنانه عصبتش داعی که
بصنعا رفته حافظان کنیسه را فریفته بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در مقام متبرک بعبادت قیام نمایم باین حیله حضرت بیتوته حاصل نموده محافظان او را شب در کنیسه گذاشته بعد
مقفل کردند و بخانه های خود رفتند و لیل آن شب مسمل خورده بفرزندان و عیال و خویشان خود را بقاذورات خود بیندود و چشم بر هم نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان مستور معهود
را باز کردند لیل از کنیسه چون تیر از کمان جسته سر خویش گرفت راه یار در پیش و ساله ابکذشت که هنوز بوی تو می آید از منازل ما ۞ صباح که شمه از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی برکه
از تتابع طبیعت عربست لاجرم در غضب رفته بدادار و از نده سوگند خورده بر دو سفید شب لاجرم که بگرد و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و در سوال نجاشی
حاوله عزیمت خویش را بجانب کعبه اعلام کرد و فیل سفید که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی محمود از ملک طلب داشته چه محمود با هر سپاهی که همراه بود فتح و ظفر همعنان وی بود و آن بغایت

[illegible] ابرهه بسیار صبا و نفحت جنوب و شمال کوه و محل [illegible] فیل [illegible] بیاضش بمرتبه که [illegible] مشابه آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در [illegible] نمود و محال نمود [illegible]
[illegible] نامی کن [illegible] مجاور [illegible] نجاشی [illegible] ابرهه [illegible] محمود را با چند سر فیل دیگر که [illegible] عفریت منظر [illegible] شاه [illegible] در دل [illegible] خرطوم یکی حلقه زده کز ثریا [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از ولایت یمن بیرون آمده متوجه که گشت و دیگر یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت تا مبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه وی روان شد [illegible] از تلاقی طرفین
[illegible] صفوف قیام نموده [illegible] جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده و دیگر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقبول او فرمان داده ذو نفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر [illegible] از
[illegible] بمن [illegible] ابرهه [illegible] نیکو بندگی بتقدیم رسانیم [illegible] بخشید و بفرمود تا بدگران [illegible] و بلاد [illegible] دست غارت و تاراج برآورده مراعی و مواشی و مواحی و
حواشی آن را تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را نیز بیغما بردند و در تخفیف شتر کرباسی است و جمعی از قبایل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمانعت پیش آیند چون دیدند که ترک شتران
[illegible] آید بسر مقاومت [illegible] اختیار نکردند و بین اثنا ابرهه حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد و محصل رسالت آنکه من بنوایت جنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من اندام خانه کعبه است اگر شما مایل [illegible]
[illegible] سازد و عوض آن [illegible] حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند [illegible] آن قوم را بیاورد حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود
بلشکرگاه آورده و عبد المطلب نیز بر جملتی که با ذو نفر داشت ملاقات او شتافته در باب [illegible] خود از و استعلام نمود ذو نفر گفت که من از صحبت ملک [illegible] اما از مقربانش انیس تمام [illegible] و دوستی دارد اگر
مصلحت باشد [illegible] تا شمار از خصایل حمیده و شمایل پسندیده تر ابعرض ملک رساند عبد المطلب نیز [illegible] طالب همین معنی بود آنگاه ذو نفر التماس نمود تا وی ابرهه را بحال عبد المطلب
[illegible] ساکرد اند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مراتب و سمو مناقب عبد المطلب بملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را بمجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای
نیکو منظر [illegible] و چون ابرهه چشم بر وی افتاد آیات مجد و جلال [illegible] و مشاهده نمود از تخت فرود آمده بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر انکه زبان هم نمیدانستند
ترجمانی میان معین شده از جانبین بحکایت مشغول شدند و ابرهه خیال شفیعه عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه شفیع شود و از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم از آن منزل [illegible]
عبد المطلب [illegible] شتران قریش [illegible] لشکریان تیاراج برده بودند خود ابرهه از این التماس [illegible] بخشید که [illegible] از دست [illegible] بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید
و سرور قریش و شرف [illegible] تخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو صدمتی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل و سودای شتری چند بر
[illegible] آن [illegible] چنان [illegible] و انیصورت [illegible] غریب و بعید است عبد المطلب گفت ایخانه را خداوندیست توانا و بینا و دانا که محافظت آن مینماید از [illegible] اعدا نگاه
میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید کرد گفت [illegible] من [illegible] مفاعیل و فاعلاتن بوده من از کجا سخن ملک و مملکت از کجا ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب
حدیث [illegible] و احمد بزبان آورده بکرم [illegible] و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در خیابان تاریخی و برخی در زوایای غار خیال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقه در کعبه را
بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر شران ملک بی خصال پناه بحضرت ذو الجلال برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که تعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد
رویت طیور عبد المطلب [illegible] و سرور [illegible] گشته بعد از فراغ [illegible] بدرگاه ملک کارساز راه کوه حرا پیش گرفت و بصنادید قریش [illegible] منزل ملحق شد **ذکر هلاک اصحاب فیل**
بر حکم سنگ ابابیل صباح که طایر زرین بال مهر از افق شرقی طالع شده بصوب ولایت نیمروز و طیران آن [illegible] فیل گردون جهت قلع شجره حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد
ابرهه بن صباح [illegible] فیلان ابلیسهای [illegible] بیاراستند و [illegible] بر سر فیل اقدام نموده در مقدمه [illegible] ساخت و فرمان داد تا لشکریان بیعدد سوار شده چون [illegible] حرکت در
آمدند چون فیل [illegible] نام [illegible] بحوالی بیت الحرام رسیدند خاطر [illegible] بجا [illegible] سوار و پیاده با [illegible] و زیر بیدق بجانبی افراخته او را [illegible] پیش [illegible] چون اسپ [illegible]
بسمت [illegible] لشکر از این [illegible] گشته بجای خود خشک ایستادند و بین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یک [illegible] سنگی [illegible] و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی نام [illegible]
[illegible] بود بمحاذات لشکر او بار [illegible] رسیدند و سنگباران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن [illegible] چهار پا [illegible] رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از ثقبه مقعد او بیرون [illegible]
و مجموع لشکریان با چهارپایان [illegible] محو و بقهر الهی غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار
[illegible] واقع [illegible] بود که [illegible] از میان لشکرگاه بکمند کشیده بجناح استعجال تنها بجانب [illegible] و انگشت طیری از انطیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب
[illegible] آمده [illegible] مرض [illegible] ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که [illegible] بر [illegible] نظر [illegible] انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بخشیده [illegible]

حکایت مرغان بر رای ملک [illegible] کردن گرفت ملک [illegible] مقام [illegible] در راه شرایط [illegible] بجای [illegible]
یارانش [illegible] بودند [illegible] آورده اند که بعد از آن واقعه عظمی که اصحاب فیل [illegible] نمود قریش از قلعه حیال حرا هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و بدیده [illegible]
مشاهده [illegible] استند [illegible] بنابر مصلحت [illegible] تسکین [illegible] گفت [illegible]

اندیشیده [illegible] ایشان [illegible] که ان ضربه [illegible] الحمله سابقه [illegible] هست صحابی است که اول من بود [illegible] خلیفه [illegible] وضاع معلوم کرده خبر حقیقی [illegible] قریش [illegible] عبد المطلب
مستحسن [illegible] تنها بدان لشکرگاه رفت آنجا از نقود بود و موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت ع دولت آنست که بیچون و چرا بکند * و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قر
حالات اعلام نمود ایشان علی الفور بر مرکبان تاختند و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی مال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب
گشت [illegible] صد هزار جان و آن راج رفت * تا محمد یکشبی معراج یافت * ذکر رفتن صنادید قریش بقصر عمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد
بطهور پیغمبر آخر الزمان و ذی یزن از دو دمان ملوک حمیر بود و چون او مستولی شد هم ذی یزن را بنا بر شرف خاندان همچنان بچشم احترام و تعظیم مینگریستند و در آن زمان او را خواتونی بود که نزد
او فشلان نیداد ندو بر این معنی اشنیده طمع در انجمن او کرد و فرمان او تا ذی یزن را انگذاشت و ذی یزن ازین عضه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدل پناه نوشیر
نهاد و او بنا بر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو ملت در امداد اهمال ورزید چه از عدالت تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذی یزن در بقه متابعت آن ملت را بر
تاکیش آتش پرستی که نوشیروان جهان عمل مینمود تفاوت بیش از بیش بود و ذی یزن بعد از چندگاه که در آمد این ماند بسا طاز زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسرق
بعد از فوت ابرهه ملقب بنوشیروان شده در سلک ملوک زمان منتظم شد و آخر الامر شهریار داد گستر بر وی ترحم نمود فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان
بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپهسالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد
نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و هرمز نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد
و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید هرمز سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی
مناسب اختیار کرد و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و همنبان شمار احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسرق این ابرهه رسانیدند مسرق از استماع
این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد خلاصه پیغام آنکه ای نمیر یعنی سیف تو را پادشاه تو را بفریفت و اگر تو عدد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من تنگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر باز
ترا بزاد در بعد مرد تایم و اگر در این ولایت باشی معزز تر از آن خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمده پیغام رسانید هرمز مکیاه ایمان طلبیده مسرق او را مهلت داد و در آن مکان
بسی از جهان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار گرفت و مسرق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرمز پسر خود را نیز با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و بسیاری
بهم پیوسته عجم بر حبشه تیر باران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسرق کشته شد و پسر هرمز در عقب هزیمتیان فرستاد و نیز بقتل رسید مسرق از درد پسر و زر دیگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاد
و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته و آن گروه را با پنجهزار کس از مردم حمیر و ششصد نفر عجم در مقابل مسرق آمد هرمز عصا طلبیده با بر خویش بست که موی ابرو چشم ویرا میپوشید و بنا بر آنکه هرمز
در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسرق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را بمن نمایید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است و در برابر پیشانی او
و هرمز آن یاقوت خوشرنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است و بین زمان قصد وی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسپ نشست و نزدیکان صورت تغیر هرمز گرفته او جوابداد که اسپ مرکب
عزیز تر است و مانی توقف باید نمود چون مسرق از اسپ فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت استر مرکب خر است و خر مرکب فیل و حقارت است اکنون کمان بمن بدهید که وقت کار است کمان دست
گرفته فرمود که قبضه آنرا در برابر یاقوت که بر سر تاج مسرق است دارید مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده بگرد ملک نداند
که تیر کار گر آمده الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید بالجمله چو پیکان بوسیده انگشت * گذر کرد از مهره پشت او عقاب اجل که عبارت از تیر چهار پر است از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید
و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ع ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد است درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست * مسرق از استر در گشته شد لشکر جنبش کرده
بگرد او در آمدند سیف ذی یزن هرمز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل تا فراط واقع شد چنانچه
تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده در قصر احمدان که دیده نظاره کیان و زیر آسمان نظر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن
گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهة تهنیت اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر عمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجه همت ساختند
بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت و سبوس حاصل کرده آنجماعت را و جمعی دیگر از گردنکشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر
قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد
بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بر وجهی تعریف و ثنای قریش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید کرچه پشت نمرد کس تعریف

چیست پایه مقدار سخنم خود معرف بنزهت ٭ چون نسیمی که آید از گلزار ملک بعد از وقوف بر کمال حسب او از کیفیت نسبت سید عبد المطلب شمه از آن ملک معروض داشت و سیف غنایات بیشمار
مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مادر مائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را به ارض الضیافه فرستاده فرمان داد که مایحتاج هر یک را از اقوات
و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه از جادت ملاقات داده و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات
فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما انتقاش یافته و در اظهار آن توقف اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم منظر مرعود و اصل ثمره مقصود
تجویز نمیفرماید که این امور را از تو پوشیده و پنهان دارم سر سریست درین سینه که گفتن نتوانیم و نگفتن نتوانیم و درین سر خواهل بصیرت ارباب فراست اطلاع اندازد باید که [illegible]
خدیشی این باب بزبان نیاری بلکه سایه خود را در آن راز بر همه محرم نشماری ملک بالکه در اختفا مبالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصه غیب امری عالم شهود خواهد آمد که [illegible]
و مبالات احیاء دنیا و سبب رفعت درجات موتی و عقبی گردد و ساکنان ام القری زیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا مستثنی گردند بتخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را [illegible]
و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم مکه مکرم مهمانی کریم از فضای غیب ببارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس با متابعت او انسی پیدا شود و بواسطه ظهور آن صلب سعادت ترا
فراقی بلوج سرات سید عبد المطلب گفت الحمد لله و المنه که از خزانه افضال ملک متعال باختیار گرانمایه افسری تمنی که موجب سرافرازی من و اعتقاب منت بر وطن مالوف مراجعت مینمایم و اگر مهابت و احترام
مجلس عالی نبودی از حقیقت حال وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوح منزلتی خلیل خلتی موسی قدمی عیسی محمد اسم تولد نماید و شاید که متولد شده باشد
و یکی از علامات او آنکه صدمات من از ابوین جدا مانده جد و جهش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایات خداوند به منصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فایز گردد و با وجود آنکه نا نویسنده باشد
علم نسخ بر مقتضی صحت سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمن دعوت فرماید و طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران سازد و حرارت
آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و با آنکه در مقام محبوبی مهیمن مکان باشد و قیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امید بر اهم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک [illegible]
گرد سیف ذی یزن فرمود که برب العزة و خداوند کعبه که نزد صاحب [illegible] که جمیع صحیح و تو باشی و آنچه با تو گفته ام عین حق و عین صدق و انی این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی که فهم هر کس بر حد ادراک آن نرسد سید عبد المطلب
از خضوع پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجده شکر تقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و اگر ازین راز خبرداری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت و تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که
کیاست و فرزانگی با صفت مروت و مردانگی جمع داشت و دوست ترین فرزندان من بود و بنابر اهتمام حال و انتظام احوال آن نفر زندگی عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک
ازدواج او در آوردم آمنه زوجه او و چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفؤاد و حاصل الحیوة من عبد الله در عنفوان شباب و ریعان جوانی و بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست
اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعه هائله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصال بعلاماتی که ملک بیان فرمود و محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد و اکنون [illegible]
ملفوفیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشره همایونش مشاهده میکنند [illegible]
هنوز در قید حیاتست ٭ زنده است کسیکه در تبارش ٭ ماند خلفی بیادگارش ٭ چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقعه را از یمن پوشیده [illegible]
در نهایت عداوت با او و با قوم خود از این حدیث هیچ نگوی که از حسد ایشان ایمن نیستیم و بدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و دفع او جهد [illegible]
و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد و با اهل مدینه که در متابعت او در آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین در آن سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بحیات مستعار اعتماد
میداشتم لشکر مرتب داشته بیثرب میشتافتم و انتظار قدوم او میکشیدم و در نصرت دین حق میکوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالب زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را در نخواهم یافت ٭ فرشته [illegible]
یام لاجورد اندود ٭ که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار ٭ و بعد از بشارت ظهور صاحب دوران طهارت و اتمام مصیبت و محافظت این بشارت سائر صنادید قریش را که ده نفر بودند طلب فرمود [illegible]
با غلام ده غلام و ده کنیزک ده بزمانی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه با ایشان [illegible] عبد المطلب [illegible] و از [illegible]
بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد ملاقات پرداز و آنگاه همه را دوستکام بجانب مکه واجب الاحترام باز گردانید و از قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمید خصال در شکارگاه
بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند که عبد المطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد عبد المطلب را سخنان سیف ذی یزن شوق تعبیر غیبی
که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت ذکر خواب عبد المطلب [illegible] مقدمه مناسب چون درین اوراق مرقوم [illegible] منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر [illegible]
خواب و اقسام آن شاید که بنزد خردمندان صافی ضمیر چندان مناسب نباید بر ارباب یقظه و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از بازایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات [illegible]
میل فرمودن روح حیوانی باطن و اگر نفس در این حال ملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم شود بدو قسم راست و دروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از
شواغل حسی فراغت یابد بنابرین مناسبتی بملا اعلا و منتسبان عالم بالا و اتصال روحانی بر بعضی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد و چون این قضیه نزد فرقه

نموده و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا مرتسم می یابد و چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفه
در عالم خواب بر نفس قابض شده باشد متخیله در آن تصرفی نتواند کرد و آنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گردانید بلکه همچنان بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نفسی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس
یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و اینخوابی باشد و است غیر محتاج به تعبیر و اگر متخیله نیز قوی باشد و صورتی که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند و لباس بی مناسبت
پوشانیده بخیال سپارد و اینخوابی باشد راست اما محتاج به تعبیر است ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود بدو قسم همچنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر آرباب دانش پوشیده
نیست رؤیای صادقه مخصوص متقدمان قلاده شریعت و ملل میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله هیئت نفس را بنا بر رعایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل الیف و تفصیل مشغول
گرداند از مطالعه عالم معقولش مانع آید ✽ خوی بد بر طبیعتی که نشست ✽ نرود تا بوقت مرگ از دست ✽ چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را باهم تشبیه کند و اشیا مفصل را بایکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که
مقرر را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را بر نوجه خالی باشد زهی تصور باطل زهی خیال محال و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب تخلیط صور تهایه نفس نماید مثلا چون
خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بر بیداری متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه گردد از نحو آن سطور بوضوح پیوست که رؤیای کاذبه بر چه وجه
میباشد و از جمله خوابهای راست تعبیر که در حیطه عبارت و تحریر می آید بمقام یکی خواب عبد المطلب است و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص یافته که قلم قضا بر لوح خاطر او
سطر عجیب نگاشت مرات منیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت بادلی بصد بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر علیم المثل بود کاهنه آثار خوف و رعب بر بشره او مشاهده کرده از موجب پرسید عبد المطلب گفت
خوابی دیدم که از مهابت آن خاطرم پریشانست کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که از بحری سفید از صلب من ظاهر شدی مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن بحر شرقیه
و جانبی دیگر تحت الثرا رسیده و یکی آن ملحق به مشرق و دیگر ملحق به مغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن بحر متحول شده بدرختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو برگ آن
فرخ لقائی باصفا در بالای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی بنوح دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصلی سرنوشت
از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادق شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و
ساکنان خطائر ناسوت غایت طاعت او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت او در گوش کنند و زنجیر ولایت بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه باهلی و بنی مستاز اثبات امر و استحکام کار و علو شان آن نسا حسب
هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا گرفتار گردد و آنسعادتمند در احیاء مراسم ملت ابراهیم شرط التفات حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم مقصود انهدام بقواعد قصر نبوت
و اساس راه نیابد ✽ ذکر اتصاف عبد المطلب بعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف ✽ آورده اند که در زمان عبد المطلب غلبه قریش بر گروهی که با ایشان
منازعه و مجادله و قتال مینمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او متشکل مستدیر که افضل اشکالست ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و کار قحط بعضی نمودی
ساکنان ام القری دست بدعا برداشته او را بنزد حضرت شفیع میساختند و آنهم مفصل بطریق اسهل کفایت میشد مصدق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بر رسید که مردم از تمنای نان بتاشای بی نمودار
بود از فراوانی نان نمیخواستند ✽ احسن ما قیل ✽ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ✽ که یاران فراموش کردند عشق ✽ و گروه خلق آب میشد تا بصد جان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشیدند ✽ گرده ام خون میشود
تا گرده ملاز تنور رزق بیرون میکشم ✽ و گاهی خشک سال بر مردمی آنجا میگذشت و یتیمان نمیماند چون اشتیاق گوشت و نان جان بلب و دل رفتان آمدی جمعی از قریش و سرداران عرب بر قدوم عبد المطلب گرد
زنند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشنده بیمنت موهبتی که بالذات و سعه و سبب حیات عالمیانست مسالت مینمودند و عامی آن جماعت از سرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که کشت زار
ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آبادان ایشان بتازگی و نضارت پذیرفتی این اتفاقات حسنه بتبرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدق و صیاف و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود
رسید و شش دختر مرزوق گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم باید سعی بلیغ نمود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند
و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید عالم در باره او فرمود که ابو سفیان سید جلسای اهل الجنه و حالات او و قضایای او مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و دیگر ابو سفیان بن حرب
سوم است و دوم ابو لهب است و او را ابو عتبه نیز گویند و از جمله مسارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث بر این سرقه آن بود که شبی ابو لهب با گروهی از قریش می خوردند و کنیزکان مغنیه سرود میگفتند
تا اسباب طرب با تمام رسید نقدی و تاج زر از آن و آهو بره طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقت و بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشت
آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرود میگفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده قریش آنگروه را گرفته و از خود حال
تعذیب تقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبد المطلب ابو لهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود و عمه معاویه که خواهر ابی سفیان بن حرب است و سوم عبد است که از کثرت خیر و احسان و فضل میگفتند و عبد العزی
چهارم مقوم است که او و حمزه سید الشهدا از یک مادر اند از حال مقوم غیر ازین خبری معلوم نشد پنجم صفار است و از جمله شعرای عرب است و کنیتش ابو طاهر و او را عبد العزی نیز گفتند ششم زبیر است
و او نیز از جمله شعرای عرب است هفتم ابو طالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که

اهتمام او نسبت بکمال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت لمعانش خواهد یافت انشاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و قبیله بود
از و فرزندی نبود مگر محمد و بسی که ملک و ملت را افتخار است بنامش چه جای تفاخر است نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و او یک پسر داشت علاوه نام و دختری
الله دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل سال متولد شد بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود
[illegible] و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل و قثم و معتب و حارث و یک دختر ام صفیه جلیله نام داشت و مادر ایشان ام فضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است
[illegible] عبد المطلب این است صفیه عاتکه ضباعه امیمه اروی این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف
[illegible] شدند و از جمله آنها شش تن پیش از بعثت فوت شدند و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابو لهب که
[illegible] است چهارم ابو طالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین محمدی صدور نمود و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
[illegible] بود و هر طایفه برای اثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده اند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت بآنحضرت بمرتبه بود که
آنحضرت ابراء اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره ایما رسانیدی که این کودک را شان عظیم در پیش است و زود باشد که بمعراج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند بر
عبد المطلب سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول بر زبر آن فراش بر آمدی و بر نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را از آن حرکت
منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بحرمت آنحضرت کسی را رای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت
قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با شاد و بیگانه آنرا تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش
گفت ای بنی عبد المطلب حال کرده ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابو طالب محمد را چون مرض مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از وفات و شیمن قوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده
گفت حالتی که ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسید و هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و [illegible] بجهت پریشانست وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من بتعهد او قیام
کنند ابو لهب و بعضی از اخوان بتقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابو طالب دید که مطلوب او در آن با نکاح مقرون نشده است سخن را روی با صاحب دلانست لاجرم بعرض بزرگوار
رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلاء شان احمدی و ارتقای مکان محمدی اهتمام در تربیت ثمره الفؤاد و سعی در ترشیح آن دوحه مراد آنچه مقدور و میسور باشد تقدیم
رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهره احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم این امر
مرا تمنی آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و او را حکم سازم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورد و فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم
بعد از موت بصحبت کسی که یکی از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجه عالم برخاست و با ابو طالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت
الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست هر چه بود مراد تو هست رضای من همان انگاه ابو طالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط تحفظ لوازم تیقظ بجا آری بر وجه احسن
و خوبی و کمال اهتمام تو سزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور او را دریابی معلوم تو
گردد که او از بهترین اهل عالم بحال او من بوده ام ابو طالب وصیت پدر را در صمیم قلب قبول نموده او را گرفته میثاق بستند بعد از وقوع بیان عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت مرا فرا گرفته
چون آسمان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یکی از فرزندان مرا خوشتر روی تر از تو نیافتم چون وصیت با تمام رسید از نوازش آنحضرت باز پرداخت
تنگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیوة را بنیان عمر بگل ام شرته اند و صحن کارخانه عمر را بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در تعاقب و هر کمال را
زوالیست و هر شرفی را دبالی غربت موت چشیدنیست و جرعه مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست و رحل اوکمان ثبات و بقا خلاست صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول صلعم در شب سالگی از جهان اندوه عزلت
[illegible] بعد از آنکه بعزم هجرت مدینه بغیر اعمال مقیم بود و ابو طالب مدت العمر بوفای عهد پیمان قیام نمود و منشا امیر المؤمنین علی رسول در سلسله عبد المطلب است علی ابن ابی طالب بن هاشم کنیتش عمر است
و بنا بر ترتیب در هشت او عمران العالی میگفتند و عمران در سال قحط و عسرت بدیار شام رفته از آن دیار زمان بی اندازه بر چندان جنازه که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بارکرده بحرم آورد و هر روز
[illegible] میکشتند و نانهای خشک را ترید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمانی ترید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند
که هاشم جهت ازدیاد نان بحرکه ترید تفاوت بین الغنیین مبین است و هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت بدل اشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که
نظر بلند تابین او نیاوردی و پیشانی بر زمین نهادی بعضی از سلاطین و سایان که متقلد نصاری بودند بمعنی آنرا از اخبار سماوی دانسته میل مصاهرت او مینمودند از آنجمله هرقل سوای
[illegible] لتماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه خوابی که دید در مدینه سلمی که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزیور عقل و کیاست

محلی بجمالهٔ نکاح آورده مشروط بانکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعد از عقد خاتون آبستن بود چون عبد المطلب حامله شد بنابر شرطیکه واقع شده بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب
شام رفت و در غزه که از توابع دمشق است مریض شد و هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید خانهٔ کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم را
زیر و زبر کرده قبر او در آن دیار معروف و مشهور است و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را برادر خود مطلب بخواله کرده حکومت قریش را
نیز بر رای او عرضه داشت و اشیاء مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هو ابن مناف که نام او مغیره است و کنیتش ابو هاشم و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت
او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل باو شد ملوک اطراف بالحاف عند مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از او منشعب آمد و نوفل که
جد حبیب بن معظم مطلب که جد اعلی شافعی است و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توأم بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو بهم متصل بود و چند سعی نمودند تا
آخرین افتراق روی نمود و عاقبت بتحریک شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتی است که اولاد هر دو برادر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند
و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت بهمان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت قائم بود اما عثمان که نسب او بدر رسول متصل است عثمان بن عفان
ابن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قصا و او را از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراکندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی
بنی خزیمه را از مکه اخراج کردند او قریش را جمع کرده منازل آبا نها قسمت نمود جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازله بودند در ظاهر مکه جا تعیین نمود
و زمرهٔ اول از قریش را بالطح گفتند فرقهٔ دوم ظواهر و جمعی که بعد حضرت بالبطحی از این جهت است باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند ابوکم قصی کان یدعی مجمعا و قد جمع الله القبائل من قصی
الا بخمه خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بحدود شام رفته چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را قصی یعنی بعید القبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که
قریش قضای کلیه او را آنجا قرار دادند و می آنرا بنا کرده دار الندوه مجلس قوم و مجای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهل بیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت نموده از
غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و عفت فیل و امساک زبان و دست و باز داشتن از ناشایست و ناپاکیست و راستی شعار خود کردن وصیت نمود که تقرب از محلی تناول کنید که
موجب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه و افواه سائر و دائر گردد و مجد و بزرگی را به پسران خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد
کرد و نقابت و ایلت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج است بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و ساقی ملاقی
زیر بلا رسول آنست زیرا که بن حمام بن جلید بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب که سرور قریش و اشراف قبیلهٔ عدنان بود و بعد از آنکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که
فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و او بواسطهٔ صاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و آنکس که
طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و نسب بتوسط چند لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و
سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش و جمیع امور برای و در بین مره عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند اسباب معیشت فقرا
و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بود و پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلائق ترغیب نمودی
در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند و کمر انقیاد او بر میان بندند مالک بسط
عرض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفهٔ نبوت را ودیعت منهید الا در ارحام طاهرات که
از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریمست قلبی بغیرت و هر که در کارها افراط کند در ورطهٔ عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه نماید در مقام عزت باشد و هر که
امری شروع کند بر اصلاح و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصهٔ تهمت آورد سزاوار ملامت گردد فرزند عمرو بن یحیی بن بدران شما ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و
اولاد خود را گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نمایند که پدر مرا چنین وصیت کرده است عمرو بن یحیی و متوجه دو برادر اند یسران الیاس بن مضر بن ابو بکر بن مدراق بن ابو مخافه بن عثمان بن عمرو
بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب و کلابه الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام مینمود و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سدانت
تعلق بمن داشت و در رعایت زیر دستان طریقهٔ دیانت مرعی میداشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم تکفل بتحجاج ایتام و ارامل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع منع
کرده و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام حلت نزدیکست باز و باشد که از نسل تو کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت
کنی تا با فرزندان چند لبطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که به بنان اعمام و بنات عمات که هم کفو اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بر مقتضای عقل
و علم عمل نکند بدانکه سیر حوادث جهة نوائب و صدق مستلزم عز و شرف فهم موجب مجد و بزرگی و جود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدا تعالی عز اسمه

اولاد او همه یا کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی شد که عامل لذاتست عمر بن خطاب نیز در نسب با رسول صلعم اتصال دارد و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب که جد فاروق است و هو ابن لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود و مرجع الیه جمیع امور
و هو ابن فهر ابو عبیده عامر بن جراح بن هلال بن اهیب بن الحارث بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید چون بی اختیار
ساخته شود که بعروة الوثقای صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در مرض موتی ام و ظیفه آنکه آتشی را که بسبب افساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی آب شکیبائی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که خلق
و التجای بدیه الدار اطراف و جوانب بن عبید نمائی و هر دمی حیات را که عینی از ابل حیات انکاری یابد تقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده و ظایف شکر بجا آوری که آن تا این تهتر از کثیریست که قناعت بان
منتظم گردد و به تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبت گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش گویند و آن که در نهر ابا
که مستولی بر وادی بطحاست و بقریش مشهور است چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش و بمعنی تفتیش است چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود و اهالی
هدایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه مشتق است از قرش بمعنی کسب و او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه مصحح است و بعضی نیز گفته اند قرش بمعنی
فراهم آوردن است و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد و ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو نضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابو نضیر ترا مخیر کردیم میانه ملک ظاهر و عزت آبدی
گفت گلها یا رب قد اخترت ما یبقی الابد و حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نموده از بخل و حقد ترغیب نمود که کونوا للناس بمنزلة الاباء و اعلموا ان جماعة الابناء رأس کم و الائمة
هم یا یقرن بها عقابکم آخر الدهر فان الوصی ابوه و به وصیکم سیادت عرب تعلق با و میداشت و بجناب او مرجع الیه بود قبل از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبر
بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و بشکر آنکه سروری عرب بشما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم فرمائید و خالصا لله تعالی با عمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که
نائبت همت باشد احراز آن از بر نفس خود واجب شناسید و عقود دائم در لیالی ایام در خود سازید و هر که از شما قطع کند با و پیوندید و از کفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل
و زائل است و هو ابن مدرکه که نام او عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبا خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت بنابر این او را مدرکه خطاب کردند و این
کلمه از برای مبالغه است همچنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که دیده ابوین بعد از تامل بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم شد و بعد از
عروج بمعارج شرف ابناء اسمعیل که از شریعت ابراهیم طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون خورد انش بکمال
فضیلت و رافت عربیه عرب مشرف یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصائد بسیار است در اواخر ایام زندگانی
زحمت سل بروی عارض شده مادر فرزندان او خنذف نذر کرد که بعد از موت شوهر در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید و از لبس لباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس در گذشت
نذر خویش قیام کرد و در فیافی حیرت و بوادی سرگردانی میگشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن الیاس در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد و منقولست
شخصی شنید که میگفت انی اخرد و حیری عین تنسی الامن بیعة آبائی اولا بنصر آنحضرت فرمود کما یعنی را از خدا و رسول و رگردانید و از سخنان اوست که بالیاس گفت
نبع خیرا یحصده ندامة + خیر البرایا اجملة فاحمده + نفسک یکرهها و فیها صلحها + و اصرفها عن مطلوبها فیما اختط + گویند که حدی شتر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو معد است
و نیز گویند نزارش در آن جنبه خوانند که هنگام ولادت او بدرش بشکرانه هزار شتر قربانی کرد و مردم او را با سراف منسوب داشتند و گفت در مقابل چنین نعمتی که خدا تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک
مال فرزندان داشت و صحال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه عبیده و اما باو مسلم دارند و سائر اموال بفرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقو و تمر تا زمانی معد گویند و او تمر
نگشت بتعجب بدان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر حمیری شتر
بر تهور ایشان عاجز است کیت آنها زیاده از احصا تاخت و اموال آن جماعت را تاراج برد و متعلقان بسیار در اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلا بر ایشان
نازل شود پیغمبر بدعا کرد و دعا آورده است بآن امر قیام نمایند گاه وحی الهی در رسید که دست از این طلب باز دار که خاتم النبیین و فاضل ترین آخرین از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که او را عدنان بجای
نیز تنها و هشتاد سوار بنابر دلاوری و عقب او رفته و دو کوه بر سر رسید عدنان چندان محاربه نمود که اسبش از پای در آمده او بقلعه سبل در جهنم و دشمنان بر سر رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بمطاقت شد
و التجای بملک منان برده و درین اثنا مستی ظاهر شد و او را بدوده کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که هر از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر بود صلعم

بشارت سعادتمندان دو جهانی بنعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

سفر خامس توراة که هفتاد نفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایامی صریح رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت
ست بحضرت رسالت یکی آنکه پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و دو شوکت و جو

بر زبان جاری و بکرت با وجود این صفات مبعوث نشد و اعتراض نصاری که میشاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است با آنکه در انجیل آمده است حکایت عن یسوع انی ماجئت بسلام بل بسیف و جوابی
نیز بر وجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضا توراة با یمنعنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آنکوه از مساکین آل اسمعیل خواهد
و عالمیان را اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که محمد رسول خداست درشت خوی
و نه غلیظ القلب باشد و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اساءت باساءت نکند بلکه از جرائم آن درگذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خداوند بر پشتها گویند و از اتا نیمه ساق بندند و ضوء جهاد
سازند یعنی بر روی دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون
آواز نحل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبدالله بن سلام گوید که ما وصف او در توریة چنین یافتیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده
و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کجراست کند و خلق را بتوحید خوانده برکت دهی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریة
خوانده ام که باری تعالی توریة بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را نسبت بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آوردند و چون ابن سلام مطالعه آیات توریة و مشاهده
آثار صدق در ناصیه همایون نبوی مؤید بعز اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من
و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر رض گفت انه صدقت القصة و تدان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر و فرزند در نسب اشتباه پیدا نمیشود و در حال محمد و صدق آن او قطعا
شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کننده دین حق است از باطل
و دین او ابدیست و این بشارتست بر بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تعبیر فارقلیط یعنی محمد مبعوث شود و گواهی دهد که من علیه السلام بتبلیغ رسالت اگر مسیح
صدق کرده ام و بیشه احمد سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند بتخصیص بهم و کذب آیات در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول صلعم مبعوث گشت او را شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده اند
صدق محض و عین صوابست و حکایات یهود در باره ایشان کذب و بهتانست گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن نبوت محمد را و ایمان آر تعالی الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد عیسی زمقدم تو با یام مژده داد و این مقدمت نفس جان پرور داد و ترا زیور داد و آمده که رحمت ما بهر دولت تو فائض شد یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنا بر این که خداوندم خبر داد
مصحوب تو گردانیدم تا ابد پیش شمشیر حمائل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت ابدست و بازوی تو همراه ساخته ایم دائم و دیگر تواضع پیشه تو
روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد و نیز حضرت مصطفی در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باو خرم باشم و باو وحی فرستم تا عدل
در میان جمله خلائق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف فرقه برکت او گشوده شود و مبتلایش من ستوده و همه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدمیرسد تا زود تازه نو نو بسبب آنکه
بر پشتهای تکبیر گویند و یاد حق کنند در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت حق تبارک است و عبدالرحمن زید انصاری
گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان با او یار باشد بخلاف همسر من حوا که
مورد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند یاری در او داده تا شیطان وی دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند و وهب بن منبه گوید که خدای تعالی با آدم وحی فرستاد که منم خدائی که
مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا عمره دارند تا نوبت به پیغمبری رسد او
نام که خاتم پیغمبرانست و او از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب و هندکان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود و لاجرم
و خلف یکیست که نزد ماوه ابا هم جفت کرده اند بین یکدیگر و خویشان را نگاه دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر بگوید که هیچ مرده باز نگشت و هیچ نعمت باز آمد خانه کعبه پیش شماست و در
آرایش و مید و ازمت این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که جبرئیل بیت دهد و بعد از آن گفت کرامی کاش من در آن زمان بودمی تا در
وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام باری تعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیده ام و بتعجب و رشد داده ام ایشان چون گوسفند بی شبان بودند
باز آوردم و گمشدگان ایشان را جمع کرده و عزت و نعمت در ایشان اثر کرد تا قانون آن گوسفندان سر بر دیگر نهادند و ای بر این امت جفاکار ستمکار من که خداوندم در روز آخر بدین آسمانها در
حکم کرده ام که وی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که کردار او نرم و آهسته
در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من بالهام هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین سازم که در اوقات طاعات تمجید و تحمید

هم باشند و خاصه مدد ترک خانمان مال و منال گرفته در راه حق بکفاه و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شما را در طاعت بر آورند و چون شیر بر دشمنان
نیز باشند این فضل و کرامت هست بهر کس خواهم دهم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آن حضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه
در کتب آسمانی مکتوب و نعت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر کبار اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق احمال گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر
حکایات دیگر بر باب بشارات که از اخبار و اقتفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف می نماید من الله العصمة و التوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فایز شدن او**
بدولت ایمان قبل از دعوت ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامگار گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب بتبع و مسمی بوبه که بر فوت شان
و بسعت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق
پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال اقبال نفرموده مزاج شهریاری نسبت بوی متغیر و خواطر
دارای ایشان ناملایم آمد قصد آن کرد که باندام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و سکان این خیت ملک جبار بخجی بهیئه پوستوی گرد بانیه کرا طبا حاذق بمعالجه او مشغول گردانید و تبع
از استیلای الم قریب بسرحد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانه از رضت مجیب شفا
یافت بخوبی بادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن عمل لباس خانه خدا و میان باشرف و ملوک
سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز بطلب خیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور است که در آن سفر چهار هزار نفر از خاندان خداوندان فضیلت و دانش در نعم و بودند و چون
بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای الهی که در آن شهر ایشان شامول بهود بود و تبع شهر و طول و عرض و جوانب او را ملاحظه نمود با هم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما با چنین رسیده و ذیل
موضع مبارک دار الهجرة خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک سر و فنه. فلاک خواهد خرامید. اکنون وظیفه آنکه درین دیار حال اقامت اندیشه
چه میشاید یکی از اولاد ناشرف پابوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون بر شهر باجهان حال استخلفان
و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت مرافقت نماید بتصور آنکه ازین هدیه عظمای نصیب ماند تا کثرت لشکر نصرت شعار اعوان و انصار او از تمنی مانع آمده
پس بشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمره سعادت نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع احتیاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز قلم آورد نوشتند بشرح احوال خویش و اشتیاق آن ایشان
بمطالعه جمال حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و شرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم
ملازمانش نمای و الا با اولاد خود سپار و در صیانت آن شرط وصیت بجای آر طبا بعد بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آنزمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع
بعد از این وصایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و اتفاقا اسرا کاهنان آلهی در آن دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوه جهان ناپایدار است بپسران منتقل میشد
تا بابو ایوب انصاری رسید که بیست و یکم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول و توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابو لیلی نام مرسل گشت
و در قبیله بنی سلیم بعرض آن حضرت رسیده شرف ارتضاء و ارتفاع آن حضرت بدان لاحق گشت و بنوبت بر زبان معجز بیان نسبت تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح عرض
از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع را میل متابعت آن حضرت دامن گیر شد و شرف اسلام
دریافت و بنیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر خواب دیدن مرثد بن عبد کلال و تعبیر عفیر**
از افواه رجال مسموع است که در صحیفه خورشید بقلم عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلال در مملکت عرب پادشاهی ذو شوکت بود شبی از شبها خیالی هایل دید چنانچه از مهابت آن هر خود لرزید بعد از بیداری
صفحه خیال را از نقوش خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر بقای خوف بالمره خویش کمانکه مهابت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرده طالب تعبیر شد و بواسطه ایشان خواب کاهنه از جواب
عاجز آمده سالکان مناهج بلغ بود تا جمع آمده مرثد را بجای گذشت و با ایشان در میان نهاد جمله کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما نمودی در تعبیر آن فرض مینمودیم و چون
خواب بکلی فراموش شده جواب آن چون تعاجز نمودیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب نمیسر شد سوخ یافت روزی از تنگدلی هر شمه کاز شهر بیرون آمده در صحرا و بیابان
طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مایل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حایل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب بیتابی
شده سایه میجست تا زمانی استراحت نماید و این اثنا بر سر کوهی رسید چشمه آب بود و سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند التفات متوجه بدان جانب شد هر دو خانه از آن خانها رفت سواره بایستاد و بمقتضای اینحال
عجوزه از آن خانه بیرون آمده در پیش رفت و رفاق منتظر چشم من آن خیمه بلند که هر دو خانه است مرثد بن عبد کلال بشارت نزول نمود و پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از پنج راه و گرفتن
شکارگاه بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بر بالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از هوای وی بهشت حکایت میکرد دختر با

باتو خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم بدانکه از اسباب تفرقه مصون و محروس مانی هیچ آرزوی طعام داری مرتد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بر وی مستولی گردد
و ازواج سلطنت بتخصیص غفلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده دیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ایملک و هم بخواطر اشرف راه دهد طریق اندیشه یا مسند و گردان که نیز بخت بلند مرتفع است
و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم فدای تو باد و آفت عین الکمال پیرامون جاهت مرساد رجا دارد اتفاق که از عطایای ارجمند تو مخصوص منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر کردند
و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بدو داد تا بیاشامد مرتد الطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مضاجعت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد
که عفیر مرتد گفت آنکس تو او ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه باستقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهة عقده که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرتد گفت
ازین واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیر گفت بلی خوابی که دیده بود هول فراوان بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرتد گفت از استماع این حدیث مبهج
و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آنرا بیان فرمائی عفیر گفت ایملک در خواب دیدی که گرد باد پیدا شد متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن آتشها میدرخشید و دود از آن
بیرون آمد بعد از آن جوئی آب بمجرای طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میفرمود و میگفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید
هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بآب بندد یعنی تظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص را شعار خود سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرتد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق
مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیر گفت دبادها عبارت از ملوک است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود
شفیق که مبعوث گردد و مردم را بآب خورد شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی هاویه عنوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید در عقاب حیات
مبتلا گردد مرتد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیر جواب داد که بحرب فراز نده آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد و نبات ملوک را مانند کنیزان با سیری برده برده سازد هر که مخالفت او
ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیر گفت بصوم و صلوة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از
دنیای مرتد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نصر بن نزار او با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرتد گفت چون در افتاد اعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت
و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد او که اشراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفت چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرتد در اندیشه رفت که عفیر را بچه کیفیت خطیر
فرماید عفیر انفراست دریافته گفت ایملک خواهنده من غیوریست بیباک و مبالغه درین امر موجب خسران و هلاکت مرتد را خوف جان در دل استیلا یافته و از سر اهمالی مگذشته بر سبیل استعجال سوار
بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی بجیب رسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت انشاء عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیر سطیح کاهن دوشق** از اولاد
رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه ابن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید معبران ولایت خود را جمع کرد بی آنکه صورت واقعه را بایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام
نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما دریغ آن بود که بحل مشکلی که مرا دهد اقدام کنید اگر
اینواقعه را بر ابهام نماید شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح دوشق نشان داده گفت این دوکس داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از نامی اعظم
خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتش تاریکی بیرون آمد رنگ او مایل بسواد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ایملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد
خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و بجز گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین بتاخت یعنی بیمن افتاد و تمام صاحبان استخوان کاسه سر
بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و ملک تملکت تو گردد ملک
از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذو الیزن بر یمن مسلط شود
ربیعه گفت که ملک بر حبشه باید از بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن ایم بماند سطیح جواب داد که حکومت سیف ذی یزن باندک فرصتی ملک یمن بپیغمبری منتقل شود که او از
خاندان بزرگست ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف
بیگانه بود و بتقیعت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان
نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر
و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده شق نیز خواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با قوال سطیح موافق بود
و شمه از اهوال روز رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست به نبوت ختم انبیا و برگزیده شدن او و سائر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد
بیکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام عنایت بجماعت آمده ایشان را در کنف رعایت و مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه

[illegible] اصحاب این جناب بنفس بن بیعه کرده است ذکر سطیح کاهن چون سطیح در ضعف غرابتی و در کهانت حماقتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی نگفته
[illegible] گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در تقریر بصیرت ما نمود و ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود و تا زمان
[illegible] کعب بن لوی زندگانی یافت و عمرش بشصد سال رسید بعضی گویند عرم نام سدیست که بلقیس حرم سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و اینخبر بر یقین مقرونست که بخشندهٔ بیمنت اهل
سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن مقبول و بساتین مرغوب و اشجار مشتمل بر فواکه متکثر و اندانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قبح نعمت الهی اندانسته از نصایح رسل اعراض کردند
بنابرین مبادی قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بدیشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بسعایت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که سمت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از
[illegible] بیرون آمده مشام ساکن گشت منقول است که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسهٔ سر و دست و اصابع بعضی گویند روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتی که
[illegible] استندی که کهانت کند و از امور مغیبه خبر دهد او را مانند مشک پر روغن میغلطانیدند و بسان حلهٔ پیچیده بمجالس می بردند از وی مرویست که میگفت یکی از جنیان که در زمان
[illegible] حضرت عالم الغیب موسی در کوه طور استراق سمع کرده بر مغیبات واقف گشته مرا از آن قضایای نهانی خبر میدهد من بر دم میگویم و در بعضی کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد
[illegible] اغلب جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که زمان بعثت خواجه کائنات کاهنان اخبار مغیبه و ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب از خزینهٔ بیان
[illegible] مسطور است که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک و بت پرستی اعراض نموده و شیعت ملت ابراهیم شده بلباس رهبانیت و علمای نصاری از خصوصیات شریعت
[illegible] انجیل الرحمن می پرسید تا او را از بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بعد از استماع این حدیث پیوسته مدایح بحتری و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان آنده اتفاقا روزی در محفل
[illegible] اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان
[illegible] از آدمیان و پریان شنیده ام تصور من آنست که او را می بینم یا که دیده ام ابو الهاشم متعجب شد گفت میشاید که علامات و صفات او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از زبان
[illegible] از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده در شیوهٔ کهانت بی نظیر از وی طلاقات او بر ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام بعضی
[illegible] کعب عرب شمشیرها در نیام کرده و سنان از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب آنراه شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان شکری دیدم پس بطرف نظر کردم
[illegible] چند شاهده من گشت از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید من روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم مگر آنها جمعی را دیدم با صورتهای که با شکل انسانی تفاوت کلی داشتند
[illegible] از این جهت هراس عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشت و بنا نور آمده لرزه بر اندام راکب و مرکوب افتاد و در الحال خود را از شتر بینداختم برخی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد
[illegible] برآورده زنهار خواستم جمعی از آن قوم بدفع بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آن طایفه تحیت گفته نزد من نشستند یکی از آنها با من گفت از چه قومی گفتم از قبیلهٔ غسان گفت
[illegible] کدام بطن گفتم از بطن قبیله و قبیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان او بودند پرسنده گفت چون می بینی که برخیزم و خودت برنیزم گفتم آخر پناه بشما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود من
[illegible] کردند من صورت حال معرض ایشان رسانیدم و گفتم ما را اخبار مغیبات اعتماد بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و بما میگویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آینده را از شما
[illegible] استعلام نمایم سه کس از ایشان اشارت بچیدم کردند که دانا ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم گفت یا ابا عامر فراگیر علمی که نه از کتاب باشد بر آرندهٔ دوتیس و
[illegible] فرود آورندهٔ قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که میرانند بتحریص کردن مردم بجنگ و هر آینه فرود آید از آسمان شخصی بر معنی که مهار در دماغ هر دو خود کند خاموش
[illegible] سازد و بدرستیکه ظاهر شود شخصی که شکننده بوم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت پیغمبری باشد از بنی هاشم با شرف و وقار و کرم باز استفسار کردم که صفت او
[illegible] شد گفت درخشان موی باشد و میانه قد و چون بنگرد بتمام بنگرد و گاه باشد سبک رو و اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و در چشمش کحل مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتف نورانی
[illegible] مستحسن بیاورند نگفت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از فرشتگان بشنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید سر برهنه ساخت و آن سخن را شنیدند از
[illegible] گشتند و من آن شب در آن مقام توقف نموده علی الصباح بجانب طرف حجاز متوجه شدم و آنچه حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف تحریر بآنکه چنین قصه مشاهده کرده بود
[illegible] سالت بمدینه تشریف آمد و دعوت آشکارا فرمود و بتوقف بملازمت شتافته غایت سابقت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقهٔ مطاوعت او در گوش داشتی اما شقاوت ازلی و اشتقاق ابدی
[illegible] نماورد و کفار را آخر بین محاربه نموده با ابو عامر خاصی اشتهار یافت ذکر او عنقریب مشروح شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر صحبت انبیاء علیهم التحیة و الثناء هشام بن [illegible]
[illegible] از قریش سالت پیش هرقل فرستاد او را باسلام دعوت کنیم چون بغسان و دمشق سپاه سپهر جبله بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر بود با ندیمان و شاهان فیع مقدم او را
[illegible] دستور تا از حقیقت حال و کیفیت سالت آگاهی یابد ما سوگند خوردیم که سخن نگوئیم الا با جبله و اگر بعضی نشنوند باز گردیم بالضرورة جبله بالمور سخن آمد و با اسلام دعوت کردیم او قبول کرد
لباس اعدا سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب

عجب حیلی بجواهر و زره داده الرخدا بخواهد این مملکت را بتو انتزاع نمایم ملکه ملک ترا تصرف نیم چه پیغمبر و رینب بشارت داده حیله گفت شما آن طایفه اید که ملک ا
زیرا که آنجماعت موعود روز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز میتوانست چون این سخن گفتیم رنگ از روی او فرسته گفت برخیزید به مقصد شتابید شخصی را رفیق گردانید نزد
هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شما گفت شتران لایق نیست که بر آن نشینید و بشهر درآیید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب
مراکب میکنند هرقل جواب داد که انتظار دارند بالجمله بر شتران خویش سوار شده با شمشیرهای حمایل بشهر درآمدیم چون بدر قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و این معنی غزوه کوسه
مجموع قصر قیصر را بند نخل ترکه از تندباد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در آن حال از غرفه بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر مدعا که دارید
گردانید ما جواب دادیم که ستور از صدق ما داریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده خوشحال شد و جواب داد چون بمجلس او درآمدیم بتخت نشسته و جمعی قومی هر کدام بر تخت ایستاده قیصر مجموع
لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت از ما بپرسید که چرا چنانچه عادت شما است بر امام مکرر گفتیم تحیت بر شما باد آن نیست چنانچه تحیت شما
چه باشد گفتیم السلام علیک گفت و بچه کیفیت جواب دهد جواب دادیم که همین لفظ باز پرسید بزرگترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت
هرقل گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه میگویید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم که تکانش و قوت گفتن این کلمه خانها بر شما فرود می آید
و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم چرا جواب داد فوت نیمه ملک بر من سهل است از آشکارا شدن نبوت محمد بن عبد الله و در سیر کار زائل نظر بسیده که قیصر گفت هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها
در لرزه آمدی دوست و شمنی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال نبوت آنحضرت بجنبش بحیاء قرب شما گوید که هرقل بعد از این سخنان با حکایت پرسید و جواب شنید و در
سوال کرد که نماز و روزه شما چگونه باشد چنانکه واقعست بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته تقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلبداشته حکایتی چند پرسید
چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب و مدهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد
دیدیم بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بیحاسن که دو گیسوی تافته داشت با حسن و جاهت و سطوت و مهابتی تمام گفت میدانید که این صورت گفتیم نی گفت
صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر گشود حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود
نوح است و همین نهج در بازمیکرد جواب سوال واقع میشد آن صورت مردی نمود نهایت سفید رو سیاه چشم گشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تازه روی که گوئی در شکر خنده
است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بر این صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی این صورت
محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بحجه اکرام و احترام آن صورت برخواست و بنشست و گفت شما بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین
ملول خاطر می بینیم پس ما نی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر است و سبب بیرون آوردن آن زمانش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد حریر پارهٔ سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون شکمین نی چشمی نیکو تیز نظر
ترش روی پیوسته دندان سطبر لب که گویا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود شبیه آن لیکن در نظر چنان مینمود که بیداری و غمی بر آن مالیده اند گفت این صورت راستی است پس
صورتی ظاهر ساخت شبیه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی با زخمی بر آن و نشان که تواضع در بشره او لایح بود گفت این صورت اسمعیل است چه
بعد از آن صورتی نمود شبیه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ
حمایل کسوه گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر سیبی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار
محاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده قیاس از صورت پیغمبر خود گرفتیم که هر صورتی از این صور
دو صورت است هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسالت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی بجا اسلمته صورت ایشان را
این صورتها در بلاد مغرب در خزانه آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد بدست ذو القرنین پیغمبر افتاده و بر این حریرها کشیده از وی بخزانه بادشاهان منتقل شده بار سیدکنون مرا شوق
گفت که صورت پیغمبر شما موافق دو صورت آمد آنگاه گفت آنکاش مرا خدای تعالی توفیق از آن داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمتر کسی از شما لیتقدیم رسانیدیم تا آنزمان که متقاضی اجل
بر سر راه عمر رسد هشام گوید که در وقت رخصت تصرف هرقل را بعوض خرد و انه اختصاص داد و چون رجعت نمودیم بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال را عرض بعرض رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هر
چه بسته بود که خیری با و رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب
می کند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورد و بروایتی تابوت سکینه و بعضی صحف و قی را اختصار فرمود و سر آنرا گشوده ایشان را گفت درین تابوت
چون در آنجا نظر کردند بعد پیغمبر این خانها دیدند و در آخر بیوت خانه حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر

بنظر کنند و در پیش آمنه در علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده و بر جبین یوشش مسطور است که این پسر محمد رسول و پسر عم او موید بتائید
بودند بر اسپان سوار که خود از پیشانی هر یک میتافت چون آفتاب و جوف هوا و این سخن با قول علما که مذکور شده اند اول کسی که ایمان آورد خدیجه بود
ان صدیق و تلقین متیقن نمود چنانچه بعد از این در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی تا قضیه در میان صور اند
و میان جلیه فرخنده ایشان که دفتر اول بخت اقتدا یابند مامول آنکه بر تعدد حکایات حمل نمایند ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل متیقن قاطع
شبوت پیوست از ابن عباس منقول است که حقیقت فرخنده چون بنت آمنه منتقل شد حمام کاهنان عرب از ان مطلع گشتند و بیکدیگر پیغام دادند و در
سید که دنیا بنور حضرت ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن است و او این میمون
مجموع بتان عصب بیع سکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گردید و زبان کوکب و اهل قسمان از جریان
بیشاد جبرئیل لوای سبز محمدی آورده و بر بام کعبه نصب و جمع ده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از ان نور متکون گشته به نیکوترین صورت
مان حمل مطلقا الی ضعفی کمال وی سید آمنه منقول است که از مبدا حمل مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای اجمت
خواب دیدم مرا گفت که حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نه گفت بدانکه پیغمبر این امت حامل آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت
شب کمال سید آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان در حلقه
نازه و گردن خویش انگندم بعد از زمانی شخصی آنحلقه را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه دار هم آمنه روایت کرده اند که گفت در آوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل
شد که بصری شام را مشاهده کردم و غالبا که در این روایت آنست که حضرت مقدس نبوی بعین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرمود
در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد و چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب هشتصد سال گذشت
مدت اولوالعزمی مرسل گشت تا بمن نفس مسیحا صفتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرکت و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود
بنوده و بعلاوه عرب جهالت اوثان و بیگری نیز اختیار کردند و در دیار عجم بتابعت شیطان طریق دیگر مسلوک میداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام
شقاوت فرجام متحول گشت و در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب رحمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد و مهر منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب
عنایت در لمعان آمد بر رای اهل تمیز مخفی و متجلی نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوه مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیرّی بر عالم علوی و سفلی پرتو
مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطه مرکز دایره افلاک و از سطح عرش صلات تا صحن فرش غبرا بمن متصمم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاده بروشنائی وجود فایز گشته اند خلاصه
آنکه خواجه کائنات و اسعد ظهور مکونات بشنده جوهر وجود بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضای هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری
لمیان نجوم حکمان ولادت او متفق علیه زمان تولد او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آنکه آنسرور
بن ابی طالب کشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آنسرور را بخانه محمد بن یوسف برادر حجاج یوسف ثقفی است فرستادند و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد
تخت خود را داخل قصر خویش که آنرا بیضا میگفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه جوزان مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد خانه را از انقصر افزار کرد
تا بعد الحین جهاد با تمامت صلوات و حسن در انتقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت
ن کیفیت که درین اوراق مسطور گشت منفرد شد بحقیقت این نیز کلی از مجوزات است و جمعی بعد از ان حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از
فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت بعد از گذشتن دو سال و ماه از ظهور اصحاب فیل اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول است
که گفته بود محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هفت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق هشتم نیسان موافق سابع عشر از دیه که آن روز
شهر مذکور گفته اند و زهره و دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است و از جمله حوادثی که در آن شب
روی نمود گشت مخدوم شد و آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود ساوه یکی از رودخانه های دیار شام است و پیش از ان بمدت هزار سال آب در آن دادی
کب بحر مسلوب فرو رفته اند و دادی سماوه آورده باشد چنانکه قدوة العارفین شیخ کمال الدین مجندی قدس سره فرماید

برم زد نقاب از خاک بخندید سر برآورد و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در ذکر خلافت ابو جعفر منصور عباسی بتفصیل گذشت راه یافته چهارده کنگره از منبر از شرفات او بر زمین
کسری از این معنی خائف و اندیشناک گشته چند روز کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست از این معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از بنا
اصطخر خبر رسید که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال از فسردگی بدان راه نیافته بود بمرد و چون مرتاض نمود آتش ملاحظه کردند بازمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این خبر دو چندان
بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم در آن مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز در آن شب در خواب دیدم که شتران تند سر کشیده
اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است که
قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست که از عهدهٔ جواب امری که از او سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح تازی را که در آن زمان قول او
در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان با او گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا
کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام
دارد آنگاه عبد المسیح بنا بر فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسری برانداز و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و بیالین او شتافته و بر او در حال استحالت یافت
سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح به بیتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر احوال خاتم نوشیروان او را و عدم جواب جهت تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبد المسیح را
شنید سر برآورد و گفت عبد المسیح آمده است بر بستر من در زمانیکه نزدیک رسیده که تغیر در ایام ای عبد المسیح تزلزل الملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خموشی نیران فارس
و خوابیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه ظاهر شود تلاوة یعنی خواندن قرآن مبعوث گردد محمد مصطفی ص جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس و نائل شود مقام
فارسیان و اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعد از آنکه از ایوان کسری ساقط شده چهارده کس
از ساسانیان که رجال و نسوان باشد متقلد قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن سطیح بدینجا رسانید از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح
از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد غدغن آن بود که ناگاه در زمان من امری یا حادثه روی نماید حال تا طول یابد که چهارده کس از ما حکومت
کنند و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده یزدجرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر رض بمحل خود خواهد آمد
و از جملهٔ حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش بنی داشتند در خانه که هر سال یکنوبت در آن خانه مجتمع گشته عید میکردند و در آن موضع عوتها مرتب ساخته بشرب خمر اقدام میکردند اتفاقا شب
ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده و روی بر زمین دیدند از این صورت روی بر تافته آن بت را
بجای نخستین وضع اول نهادند بعد از لحظه باز آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و
بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی برآمد که قائلی میگفت ؎ تروی بمولود اضاءت بنوره ؎ جمیع مهاج الارض بالشرق والغرب ؎ وخاف له الاوثان زاد دواؤها
قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب ؎ **گفتار در بیان شمهای غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از**
تولد آنصاحب سعادت آمنه گوید که بیشتر از وضع حمل یکلحظه لرزه بر اندام من افتاد و بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس
کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زایل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است چون بیاشامیدم
از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا اند و آنان مرا تسکین میدهند
و در حال بیاشامیدم طوفانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق پنهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرق میچکید بوی مشک داشت
و من میگفتم ایکاش عبد المطلب حاضر بود و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت حضرت حق جل جلاله رفع حجابها
مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه موضعهای دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس میشد که حرکت کنندگان را نمیدیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسیکه
دعا کند دستها بر آسمان داشت ناگاه دستی فرود آمده او را بپوشانید و در برگرفته از نظر غایب شد ندائی رسید که او را در مولد انبیا بدارید و تشریف لطف بر نفیش بپوشانید و بر پدر شما
کنید بدریا ابریق اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده حریر پاره بجهت بستر در زیر او گسترده بود
این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه قطعه ابر دیگر از مشرق او را از قطعهٔ اول که آواز هیب و ضجاج طیور از آن مسموع میشد و محمد از نظر من غائب
از شرق و غرب شنیدم که آواز در اطراف زمین بگردانیدند و بر جانبان جهان کنیز ندائی میداد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب

داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس آن فرشتی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و ما معین او و میکائیل و قائل میگفت که
محمد مجموع منیا را در قبضه خویش آورده هیچکس از مخلوقات نمانده که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید
درخشان و از آن سه کس آن یکی از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لؤلؤی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندا رسید که چون
او را اختیار کرد ما از آن جهت قبله مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم وی در آن بود و آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانید و بر وی ریخت
و نا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر پای او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده و بمشک از فرمطیب گردانیده لحظه او را در زیر بغل خود
گرفت و چون او را از پرده بیرون آورده سخنان بسیار با وی گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا
را در دل تو بودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست تست و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که هر دم به مجرد استماع آوازه تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را
دیدم دهان بر دهان وی نهاد همچنانکه مرغ بچه خود را چینه دهد و همانگاه گشت طلب یاد تی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه با تو ارزانی داشتند پس دو عنز بر سر و رویش
مالیدند و سرش اشاره کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در برگرفته از نظر غایب گردانیدند از آن اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجایند و چنین حالتی گویا نیست خفته اند
چه من چند شب است که در این مقام با تم وضع حمل گرفتارم و هیچکس نزد من حاضر نمیشود در این اثنا محمد را همان شخص باز آورد و روی او مانند ماه میتافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او در مجموع
او من گردانیدم و بر آمد عرض کردم آن چه بود سینه محمد گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص خندان گفته از نظر من غایب شد
و محمد را بمن سپرد و میگفت ایصاحب سرور شرق و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعزة الوهیت و بین تو هر کس منتسب گردد و فرمان تو پذیرد در زمره تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد
و او را از این حالات اعلام کرد او گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر الحمد لله
محمد را از عبده اصنام پاک گردان و هبل را که مهتر بتان است دیدم که بروی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بروی نازل گشت و طشتی از قدس آورده
که او را بشوینند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد و چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلایق خواهد بود ای فرشتگان گواه باشید که
مفاتیح خزاین نبوت را بدو ارزانی داشتیم پس روز ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور
کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید
که ای سید قریش این چه حالتست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهده من گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را ببینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه
تو خناح گسترده که جمال مکه از نورش منور گشته و ابروی سفید بر بر خانه تو بود مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من گشت در بیداریست یا در خواب
و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن بتو و عافیت تجلد کردم و بخانه در آمدم و تو را بدین حال دیدم منقول است که چون عبد المطلب بخانه آمنه در آمد و حلقه بر
زد آمنه با آوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست زهره ام منشق شود آمنه بتعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن
نور در چهره آمنه ندید بیطاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت ای خاتون آن نور از چهره تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در حال
مشاهده کرده بود یکیک را معروض داشت عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست میگویم و آن مرغ سفید
که دیدی در شیر دادن به محمد با من منازعه و مناقشه میکند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور رسیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات او را از کجا توانی دید چون شخصی طشتی از زمرد
آورده او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز به هیچکس نمای عبد المطلب گفت او را به من بنمای والا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون صورت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه
در حریری پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرائی خواجه کائنات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچکس مجال آن ندارد
که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر عبد المطلب طاری شد خواست تا بیرون رود و دیگر چون از خانه بیرون آمد زبانش از گفتار باز ماند
بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در وقتی که وضع حمل میفرمود و چون آن شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که پیش بجانب سفلی گردند چنانکه
بر زمین خواهند افتاد و بعد از آن [illegible] حاصل گشت که سراسر او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور دیگر بنظر من در نمی آمد و شفا و عبد الرحمن عوف که قابله آمنه بود منقول است که چون
اطلاع بر سایر غرایب کیفیت شفا در آن شب ملاحظه کرده حوالهٔ بکتب سیر است و روایتی آنکه وی بعد از وقت
معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که در شب ولادت سید اولین و

اولین و آخرین است و وادی مقدس زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود بایزید انعلم بند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نظر کرد ستاره تا صورت و اقمر را باز بر سد آمنه گفت و شن
خفته کرده ماند بیدا متولد شد که بنه اشتی لعد اشتهر بود ندا از آلایشی که اطفال را باشد و قدر از وی میدرخشید که عالم از نور روشن میشد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بن نسد بزمین آمد و انگشت
بهاشت اشارت بآسمان کردند اینچنین سید که آرزو او با نهان دارم چون این خبر عبد المطلب سید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث تو راست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر
سابق شنید آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شتری چند کشته فقرا و عوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده بود محمد گفتند از پدران تو هیچ یک این نام نداشتند گفت الحمد
لله آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت سالت را برگرفت و بکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را بر روی دست بخوانید این رجز گفت ؎ الحمد لله الذی اعطانی ؎ هذا الغلام
بطیب الاردان ؎ قد شارفی الملک علی العلمان ؎ اعیذه بالبیت ذی الارکان ؎ من ذی ارادة تلبع الشیطان ؎ اعیذه من شر ذی شنان ؎ من حاسد مضطرب فتان ؎ و چون عبد المطلب
امین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه نمود گفت این فرزند را شان عظیم و پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و یوسف
گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر با انجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آنکس عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمایید بعد از آنکه
مسئول او را مبذول داشتند و وی را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند و در چشمان [illegible] تلقین او مرست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت جمعی از
قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبر است [illegible] شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن و بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد این زمان
دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت سال یا هشت [illegible] که یهود [illegible] فریاد [illegible] یهودان همه
پیش او جمع شدند و گفتند در مکه چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و احسان گفت [illegible] حضرت را دریافت [illegible]
که حاصل کند بیکنجی بزور ؎ بسرمه که بینا کند چشم کور ؎ توان پاک کردن ز زنگ آئینه ؎ ولیکن نیاید ز سنگ آئینه ؎ [illegible] یهود [illegible] برشنیدند [illegible] که آوازی بگوش من رسید که [illegible]
بلند تر [illegible] نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان را دیدم آتش [illegible] مردم بروی [illegible] و [illegible] و این [illegible]
که سبب آمدن او جز قوله پیغمبر نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون این خبر بابو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت [illegible]
آشکارا شدن دین او هست و مرا دین لباس آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بایمان آورم چون حضرت رسول
در مکه اظهار دعوت نمود و ابو جهل در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش
ازین خبر او میگفتم و بظهور او خبر میدادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آن کیست پرسید او را چه نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت بر نبوت او سه دلیلست اول طلوع ستاره محمدی
دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگترین دودمان قومست که آن ذات شریف است **گفتار در بیان قسوة البیوت و تصویر زائچه طالع همایون آن محبوب**
حی لایموت چون در اثنای ذکر تصویر زائچه طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر چیست در کدام کاشانه بودند و ایضا صاحب توفیقی که باعث برین
تحقیق و تلفیق است از فن ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهرهای این فن گفته اند در باب قسوة البیوت اکثر منجمان از معنی غافلند گفتاریم
و من العصمة و التوفیق و الهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که دانشمندان قایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم مساوی
قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طایفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه
که از افق منطقة الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گرداند و هر درجه که از آن درجه باشد آنرا برج طالع آن شخص نامند بنابر تعیین حال مولود اشتغال
نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر نقش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوایر میلی است که هر یک از نصف قوس اللیل شر
بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و باهر دایره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد و این دایره اول سموت بنابر تقاطع این دایره و دایره افق را در نصف النهار بدوازده قسم
کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانند و باد دایرا که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این
مخرجست که دایره میل عظیم بنقطه مفروضه گذرد دایره عرض عظیم که بدو قطب و نقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان
مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب و هدایا
و رسالت و سفارت ششم بصید و خدم و مرض چهارپای خود و هفتم بمزاج و همسر کاو خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و ما
نهم بسفر دور و عزم و قصد و خواب و خانه دهم بمنزلت و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان دوازدهم خانه حاریان نیز

اوست فرد اما نگاه دارند و بندد زنان و بر صحیفه و خاطر اهل هیئت نجوم مر ... محل کوکبی بحسب رجعت متحد بود مثل کوکبی که در رجعت در عاشر باشد مثلاً تسنیه در دوازدهم
نگاه کرده که بعضی کواکب یازدهم بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص علوم عبدالفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام مادامد
عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یکو و شریری که تا اکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان مر تجدید تقویم و غارات
گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر آن موضع ولادت معلوم میشود
قیامت با انقلاب از امر تبع عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل یا مشتری که متبوع سعادت است در برج عقرب یازدهم طالع همایون واقع شده
مشیر است بآنکه از اسباب دنیوی اخروی و سعادات صوری و معنوی هر چه در تحیه مولود گذرد و بر برج انتقال مهیا گردد و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست
که نظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محظوظ باشد خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بمسامع عرب و عجم رساند و بودن
بهرام با آفتاب در موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سر افگنده گردد و زهره در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که بخیال فصاحت
و بلاغت از خواص و نتایج آن اند در سوم طالع است و بیان کرده بر بیان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطه اوست
در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین و آیین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و در همین که باده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع شعله است
بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او گردانند و ذنب که کم و کاست بسنت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون و بار
نگذارد و آنچه از بیرون کواکب همایون آنچه مسطور گشت زهره از ارباب سیر نسبت باو معتبر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زهره با آنکه قایل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول بحد جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در عین طلوع عفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه عفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای
فن ریاضی در میزانست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد
در برج عقرب بوده اند بتسویه و طالع مریخ در سرطان و قمر در اسد مسعود و اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاقست استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنمود از تیر درست کرده اند چه
ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقاً مذکور شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین
برج بوده و شمس و زهره در قرود عطارد در محل مقام داشته و بدرالدین سرصافی ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در ذات طالع همایون این طینت پاک و مخاطب
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاده بنی بر قوانین ماعیت که اول مجهولات عرصه گیتی ماعنوده مربوط باوضاع فلکی دانند والا اهل تحقیق را عقیده آنست که سه آنرا که بود سابقه لطف خداوند
اجرام سپهرش همگی کارگذارند و دعاگوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت در اینمقام مناسب نمود و آن بیت اینست سه هر که از اوضاع علویات
داند خیر و شر نشت طبع است بداختر گرچه بوسعت است

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آنسرور را بقبیله بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار و ارباب سیر اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابولهب که مسرور نام داشت پیش از آن حمزه ابن عبدالمطلب
شیر داده بود بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من حلال نمیشود او دختر برادر منست از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را
بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اتفاق در آن شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول است که عباس ابن عبدالمطلب
بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آن شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود
و در الزمان دو انگشت سبابه و وسطی آب سفید هند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه احترام مینمود و آنحضرت نیز درباره او شفقت میفرمود
بعد از هجرت نیز بدایا بسوی میفرستاد و چون فتح خیبر روی نمود ثویبه روی از خلق نهان و رنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف است و بعد از آنکه ثویبه چندگاهی آنحضرت را شیر داد
حلیمه بنت ابوذویب بدان دولت فایز شد و او را بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش جهت حرارت هوای مکه بسبب آنکه ازواج تاجی اوقات را
صرف ایشان گردند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایگاه بلاغت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بنابر آنکه
قوابل بسیار از اشراف قریش به مستحقان پیر سیار از اطراف و حوالی مکه جوارات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد حلیمه
بمکه و نهاد و قریش بهمت ... در قبیله ... آنعظیم روی نمود چنانچه شیر پستان ... نماند و جمیع گیاه ... بعقوبت شدند و شتران آن شیر ... زیاده ... حلیمه گوید و سال
... میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر بابی ... اتفاقاً در این اثنا ... بودیم ناگاه در شب ... بر طوی ... شدند ...

با او مورد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمیتوانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برداشت و رابی که از شیر سفید
بسیار بیاشام تا شیر تو فزون گردد من چنانکه می آشامیدم او مرا بر زیاده تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت الحلیمه مرا میشناسی جواب دادم که نی گفت
و سال بحث و مشقت میگذشت الحلیمه ضعیفه که بطلب روزی که در آن مکان برای تو وسعت رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بگمان این سخن امر فرمود
بر وی گفت خدای شیر را بسیار گردانیده و ترا روزی فراوان داد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود اما خورد و بزرگ تبیله در شدت گذران میکردند و از
عدم پشت همگنان بسیار مضطر شده بود از زاری گرسنگان گوش کرد و بیان کرد و این بیت مصداق حال هر یک شد بغیر دو دل خستگان بخانه خویش ندیده دو دیده دگر
بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کرده و تغیری در حال من راه یافته بود و روی من در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت مینمود چنانچه هر زن که مرا میدید تعجب میکرد و میگفت الحلیمه عجب حالتی
دیروز در غایت ضعف و لاغری بود امروز به نبات ملوک و خرامان شهریاران میماند من چون باحقائق این راز نامور بودم صورت قضیه را پنهان داشته نمیگفتم در این
قصد بطحا و مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب میشنودم که باقی میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدی که در
خوش آن پستان که او از آن شیر خورد از زنان قبیله سعد بشیر بیدو هر یک بودی افزاگیر بلاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و دراز
که از لاغری بحال کام زدن نداشت و شتر ضعیف مصحوب با بود قطره شیر بهیچ تدبیر از وی حاصل نمیشد اقتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم
و جوانب غرایب بسیار مشاهده میکردم چنانچه بهر چه میگذشتم با من میگفت که خوشا حال پستان تو که آن نوتابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند
قد از کوه ندا کرد که الحلیمه بشتاب که خدا تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شگاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل
حربه از نور در دست و شکم دراز گوش میشید و گفت یا حلیمه خدا ترا نگاه دارد بشارت بتو و ستاره مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من میشنوم گفت نی چه بوده است
خائفان بسمع من رسید شتاب کردیم تا بدو منزل رسیدیم شخصی نشسته بود حلیمه گفت آن شب که دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در میان نخلی
رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من محیط شدند و میگفتند الحلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفتم تناول کردم از عسل شیرین تر بود و حلاوت
از من زایل نشد تا زمانیکه خود از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از دخول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در سال روز شیر نمیخورد و حرکت نمیکرد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن
در حال چشم باز کرد و روی من خندید من متعجب شدم و کودک را در آن منزل نگاه کرده با طراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آرم هر چند پیش چشم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال
متمولان قریش را ستانده از این صورت طوق محزون گشتم و از آمدن پشیمان شدم با خود گفتم این چه آمدن بود و در عقاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود و مرا میگفت
باشد از زنان شیردار که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند عبدالمطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم
از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه بنت ابی ذؤیب گفت خوش و صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای بزرگیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را جمیع زنان بنی سعد عرض کردند
بر گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امید دارد تو بر وی برومند شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبدالمطلب گفت اگر راهی نیست چون پیش شوهر آمدم صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی
سروری و رسولی انداخته گفت الحلیمه بشتاب و آن کودک را بیاد دیگری او را فرا گیرد و خواهر زاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما
یتیم با خود میبرید که کفل او باعث زیادتی محنت است حلیمه گوید از این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخواطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبدالمطلب شتافتم
طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانه آمنه بردند زنی را دیدم روی او چون مه میتافت در روی من خندید و هر از دو فرزند
خود بر کودکی دیدم که چهره مبارکش چون آفتاب عالمتاب درخشان بود و فریفته حسن و جمال او شده و حال از رگهای بدنم شیر روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ
بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در زمان هم آنحضرت به عدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود نگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین طریقه از پستان
تیمن میخورد و هرگاه بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت مینمودند تا خواجه عالم فارغ نمیشد از شیر خوردن فرزند من پستان دهان
القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت الحلیمه در میان آدمی زاد پسر خوبتر از این ندیدم و چون شب شد نوری دیدم از جمال او ساطع میشد و مرغی سبز پوشت را
دیدم بر بالین او ایستاده شوهر را از خواب بیدار کردم تا این صورت را ملاحظه کرده تعجب نمود و بگمان این را از شرایط وصیت ما بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار
و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرار بودند ما بتو نگری بخانه خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانه آمنه میرفتیم و از غرایب ایام
و هنگام ولادت فرزند خود حکایت میکرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفته دراز گوش دست

و پای بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و بنشاط تمام بکه شده سه بار بگرد نعین نهاده باز گشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این جان در زگوش
نیست که در وقت توجه که قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند در این سری هست و تو را شانی عظیم هست شنیدم در از گوش در تکلم آمده گفت والله مرا شانی عظیم هست که زنده شدم
وقت گرفتم از زنان بنی سعد شما غافل مباشید که من حال کیستم من حال محمد رسول رب العالمین که خرمی دنیا و نور عقبی از دست و در آنرا از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر غنی شوی و بندگ
زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمه گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در میان ما من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین است
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون
بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی تاج و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند در بخور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر
و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه عیان
خود را میگفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما میچرانیدند آورده اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از زمین و جوانب اهل
قوم بود و حلیمه گفت محمد هرگز بول و غایط در جامه کرد در روزی وقتی معین است که بارا قبول و دفع فضلا اقامت مینمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر و نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آنطفل هیچ چیز را چنان
دشمن نمیداشت که اندرش مکشوف شدی هرگاه اینصورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا پوشیدی و هرگز گریه نمیکرد و بد خلقی نمیداشت و هر که او را میدید در محبتش طاقت میگفت بیشی از
شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن شنیده بودم این کلمات بر زبان او می آورد که لا اله الا الله قدوسا ماداته العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود و از آن وقت که در
تکلم آمد دست هیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام آنحضرت از شوهر با احتیاج باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سال یعنی نمو او به نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را پوشانیده باز میگشت و برکت مقدم شریف آنحضرت
راهب ابی علی نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و پستان تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که
در میان ما باشد با مادرش گفتم که از هوا آنکه بر وی ایمن نیستیم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر با ما بسر برد و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را
با ما داده مقتضی الوطر بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در باره ما یوما فیوما در تزاید بود تا سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر بعضی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطه است
که بعضی از متقدمین و بعضی از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته
بر حی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز بسر نمی بینم گفتم روز بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه جهت با ایشان
میفرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صبح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در بر شریف پوشیدم و بجهة دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود
بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم و حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاه میان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمروز شد در خود زیر را دیدم
که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر وی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی توانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر
کوه برده خوابانیدند و شکم او را بشگافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب مرعی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگرست شوهرم سوال کرد
که ای پسر تو را چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف
شسته از نو آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی در این باب آنست که حلیمه گفت چون از زیر صورت واقعه محمد را شنیدم با این کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه او را
بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر کوه دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد و نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد و سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد
تو را چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی
از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن [illegible] بجوف من در آورده اشاره [illegible]
و بجای خود نهاد و دیگری برخواست و با رفیق خود گفت تو دور شو که با آنچه با مرا بود قیام نمودی شخص دوم برخواست و دست [illegible] دل مرا [illegible]
طشت نخون بود از ایشان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت [illegible] هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشبو ندیده بودم و حلیمه گفت
که خواجه عالم خود مرا بده کس امت حواله نکردند حاج آمدم و با پانصد کس و زن کردند حاج آمدم و با هزار کس و زن کردند حاج آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را جمیع امت
حواله کنند حاج آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و با آسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد گفت من [illegible]

[illegible] ساند بسیار از آنچه مقصود شما است و وی هیچ و اقوه نیستاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که مداوا کند که چون [illegible] نمود است لاجرم محمد را نزد یکی از کاهنان بردم و در اثنای آنکه شرح حال او [illegible] کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این نوع بگوید که بآن اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن [illegible] حسد و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر [illegible] باوی بقتل آرید که اگر بخود رسد عقلا [illegible] کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدای خواند که عرفان بآن [illegible] باشید و بدین دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی بیدا کن که تو را بکشد که محمد را نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه را از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد بعد از وقوع این امر غریب پدر فرزندان و سایر خویشان بمن گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه [illegible] یابد چون عزیمت کرد تعیین یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشا حال بطحا و مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد [illegible] و اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یکلحظه از وی غافل نمیتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنوم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت ضرورتی محمد را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعه ابری سفید نازل شده آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم نالها و افغان نمودم که پیر و جوان از من رفت آمد و در خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر وی را نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت کسی که بر کوه [illegible] در آید و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فوت مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید ع عزی ندید عزت و قدری نیافت لات پیر گفت العورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من دیدم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستانست گفت این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چکار است که سبب هلاک او خواهد بود و خدای عز و علا که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بتو پرستان را بگوی که فرج اکبر با اوست یعنی همه را او بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این مصیبت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شأنی عظیم است چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه هر چند طلبیدند اثری و نشانی نیافتند بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود درین اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجاست جوابداد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در اثنای راه ورقه ابن نوفل دچار او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موجود یافتند [illegible] روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موجود دیدند نشسته است و اوراق او را بر میچیدند عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی تو و محمد بن عبد الله عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خوب آنحضرت روشن شد بسیار و شتر بیشمار مستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقتضی المرام بمقام خود شتافت گردانید بباید دانست که کیفیت شق صدر این بنده بارها واقع شده و بنوعی که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تعیین آن ندارد بعرم بر برخی از آن چه علمای سلف در این باب نقل اند اختصار افتاد گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم قولی آن است که آنحضرت پیش از مقدم معراج و بچهار سال و قبیله بنی سعد بن بکر بود و چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برده گفت که او را محبوب خود [illegible] برکه از هوا نگاه اندیشه دارم حلیمه را بمنصوره موافق مزاج افتاد و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آنسرور را بقبیله خویش برد و قریب بیک سال دیگر بتعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب میشد حلیمه از مشاهده آن حالت خایف گردیده آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانید و بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برد تا عبد المطلب را به چند یکی از کاهنان ملاقی گردید گفت این سرور عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و عذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که پدر و اقربای خود را زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و چون با ام ایمن اجابت نمودند و بدار النابغه رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمد عبد المطلب او را برگرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری [illegible] میگفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند بعبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی فرما که هیچ قدمی شبیه تر از قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم عبد المطلب بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند ام ایمن گفت در محافظت محمد شرایط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و درین سال عبد المطلب را باتفاق خود بدعای باران برد و بمن مقدم او قریش بمقصود خویش فایز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از زبیه بنت ابی صیفی برادرزاده عبد المطلب منقول است که گفت چند سال متوالی در میان اشراف اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زرع خرمنام و مزرع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم هاتفی میگفت که ای معشر قریش و قطاطه پیغمبر آخر الزمانست و او پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ گشته

بالاست سفید اندام بینی بلند کشاده پیشانی که فرق سر او دراز باشد با فرو نسب بود و گیسوی که او فرزند خود گرفته از میان قوم بیرون آمده از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف
کعبه و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس رفتند و موصوف علامی باران کند و رفیقان آمین گویند تا بان نازل شود و عیش خوش باشند رفیقه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب خواسته با هر که صوت
حاقه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم بنی عبد المطلب گرد آمدند و از هر طرفی مردی تظلم نموده طواف بجا می آوردند و عبد المطلب آنحضرت را
بزوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات کاشف بلیات بازدارنده اندوه اجابت بندگان و گرفتگان و حجاب حرم تو اند شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام بهایم
ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب ستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم که باران بزران گشت و
چندان بارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیر هم از بنی عبد المطلب بوده گفتند که ابو الطالب گرانقدر باد این نعمت تو را در سال فتح ارزانی
حضرت رسالت ع عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند و بیت بیات بمقتضای اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب بحوالت ابو طالب حالت آنحضرت
قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بلحظه تفقد نمود و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت حضرت رسول پیغمبر خود مشغول
طعام فاضل می آمد اگر بی او طعام تناول میکردند طعام باثر میرسید ایشان همچنان گرسنه میماندند ابو طالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن عنایت و فرط حمایت ابو طالب
نسبت بآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بنظر پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقائعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد اهل اخبار آورده اند

که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابو طالب بی آنکه خواجه عالم را همراه
برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد بروایتی در وقت رحیل آنحضرت را نام شتر ابو طالب گرفت و گفت ایعم مرا بکه میگذاری که پدر و مادر ندارم و نه مادر ابو طالب این سخن رقت
دست داده گفت والله که این یتیم را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید یکی از ثبات ساکت گشته ابو طالب گفت غالب این گریه برای
آنست که ترا با خود نمیبرم حضرت رسول گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که والله لاخرجن معک ابدا بالجمله ابو طالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل
طی مراحل نمودند بذوقی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علمای نصاری که در زهد و عبادت در رتبه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که
خاتم پیغمبران معلم معلومات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و وقتی از اوقات معدن آنسرور مدن الجود و شریف رسنگ خلد برین خواهد گردانید در قریه که از اکفر گویند صومعه بود که هر که
قدوه رهابین وقت بوی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر
آخر الزمان هیچ حال ملتفت قافله و انبار سبیل نشدی و از کمال توجه بدرگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت
آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالای آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه
بآن کاروان شده باندازه حرکت آنجماعت میرفت و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالای آمد بحیرا از شکاف درختان شنید که باواز بلند گفتند
السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابو طالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخت آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا
بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در ایشان است لاجرم ماحضری ترتیب کرد و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد و صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان
این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کاتمان کان تخلف جائز ندارد و تمامت قریش بمجلس او آمدند الا شرف دودمان عبد مناف که بنا بر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف
فرمود بحیرا بنظر امعان و چهره مهمانان نگریسته بی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بر دور و حدود کرده افکند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام زیر آمده
با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند مقصود چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم
هیچکس متخلف نشده راهب گفت از روی من آنست که او نیز حاضر شود صد سفره دشمن بنهد طالب مقصود تا بوکه یکی دوست بیاید بعضی گفته اند حارث بن عبد المطلب باستحضار آن مهر سپهر سالت
بلوت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده فالش بدان صومعه تافت اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا تامل تمام نظر باوضاع مقدس بنوی میکرد و از ذوات مبارکش آثار
و علامات که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب را با حضرت نبوی بتخصیص ایشان را با دیگر مشاهده کرده بود و
اشارت کرد و بحکم طالب آورد و پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابو طالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود صدقت
پس بحیرا توجه بحضرت خیر البشر کرده آزمایش امتحان و مزید تعرف و ایقان گفت بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم بر وفق وقوع جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بدین که هیچ چیز
از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سالتک و از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و بحیرا بمطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود

بیام عیسی و فانیام قلبی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نمود
انتباه از پی اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابراین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین ما برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا
امتناع نمود چون خواست بحیرا بحد افراط رسید و سفاعت ابوطالب با آن منضم گشت تبع لباس نمود و راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آنحضرت دیده از مهابت آن موهبا بر بدنش راست ایستاده
بتفصیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا نبی بعثه الله رحمة للعالمین فیش این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری عظیم است و منزلتی شگرف قلت که بحیرا بعد از این گفت
و شنید ابوطالب گفت که آخر ترین پیغمبران این جوانست بسلاح شریعت او عدد تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند خلیفه آنکه او را بشام برد که یهود با عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر نبوت
شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده مطلع قریش را در مصر بجب لخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را یکبار بشام برد و خود جهت
تمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طائفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با او گفتند که از کتب سماوی
معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد او کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او
ناطق است شما را بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصر ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی مرتبه را
مصحوب خود نگردانید ما و بعضی از مشایخ مسطور است که در سال هفتم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب بقول عباس بن عبد المطلب داعیه تجارت بمیان آمد و ابوطالب را گفتند با این گروه برکت
روزگار او حاصل گردد التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس او را در مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب عم گردانید بطرف یمن ستاده در راه خوارق عادات
افزون از چند و چون از سر رانبیا و تبرین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت عزل شد و چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش
خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی مندل نزول کرده پیغمبر در پای درخت
سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله
که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در پای این درخت ننشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته
که این سفر همایون سفریست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایع این سال خلف الفصول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن ایام یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان
زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بعدل جمعی در حرم بدین و تیو سوگند خورده عهد بسته بودند
در این سال آنکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابوطالب گفت که ایم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده تیز در من نظر کردند گمان این است اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است من از آنجهت
بر اسلام ابوطالب گفت غم مخور که اشتال این امور تواند بود که اضعاف و اعلام باشد نوبتی دیگر فرمود که ایم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده است شکم من را آورد چنانکه بر دوش و راحت از ما
دریافتم ابوطالب بمغز آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را تربیتی که از کسانت نصیبی داشت برده صورت حال و باز نمود و داد حبیب کاهن نبض شریفش ملاحظه نموده اعطای او را
احتیاط تمام کرد و خاتم نبوتش را دید گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین مبرا و اشخاصیکه بر وی منکشف میشوند ملائکه کرامند که تفتیش او مینمایند از برای نبوت اگر یهود بر این معنی
اطلاع یابند قصد قتل وی کنند بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته و زبانی از نقره نهاده و کسی فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری پهلوی من
استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دل است دل مرد صالح و پیغمبر و باز بجای خود نهاده بیدار شدم **ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنصاحب سبع**
و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین
مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در اول اموال مردم وادی تا بتجارت فرستادی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی
نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند در این سال ابوطالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق
التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر او مرغ مخزن اسرار غیب و زبان معجز
اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که میترسم که دیگر بار تو گزیده متوالی این امر سازد و چون جواب سوال و قیل و قال ابوطالب سرور
عالم بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد تو را میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت
نجه بدیگری از قریش میدهم تو تسلیم نمایم تا با آن مصاحبت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با
ذالرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده ا ت مقدس نبوی تبر

خازن او گمان برده و بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم میگفتند بر فاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود بالجمله چون متوجه مصر شدند
شتر خدیجه بمثل بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را از این حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستها مبارک خود را بر پاشتر نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر مطایای
کرده حضرت پیغمبر در پای درختی نشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بر آن روحه چو بیار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه بزیر آمد و با او گفت
بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بیفرزند باد و در شواز من که عرب هیچ سخن نگرفتند که آن بر من گران تر نباشد از این سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود
گاهی بر آن حریر میگریست و گاهی در روی سول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بر عیسی فرستاد که این دست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بر وی استیلا داشت متعجب
شاید که از راهب تعجب بانگ و غدری ظاهر کرد و شمشیر کشیده رفتار آواز داد و مردم متوجه شده راهب بصومعه آمد و در صومعه بیست و بر بام آمده آواز بر آورد که چرا از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کار دانی
عزیزتر از شما بر من در این محل فرود نیامده و معنی این حریر میبایم که شخصی که در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او بر رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از این
از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتکار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن بمدد امر عرض راهب گفت من کرده ام میبایم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر جمیع عباد ظفر یابد و هیچکس با وی مقاومت نتواند نمود و غایت بزرگی او ندانند بدانکه بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر حذر کن
تا دست میدارم دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی در یکی از مباحثه بسبب معاملهٔ انسفر واقع شد یهودی گفت که ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت سول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی
بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از مراحل و منازل بمکه رسیده آن زاده نامی اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و در مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچتر داری ملازمت
نمود و خدیجه که در آن زمان با جمعی انبوه از زنان با جمعی انبوه از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر غریب را با ایشان نموده همنشینان تعجب
بجهت آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که اعقل زنان بود
بعد از ملاحظه این حال به تزویج سید کائنات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر وفور درایت و کمال فطنت و تمکنات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آمدند و
روض و نقود بر وی عرض کردند و او بمناکحت هیچیک از متمولان عرب و بزرگان با حسب و نسب راضی نمیشد و چون وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده مزاوجت او بر خاطر
و چون آنحضرت بمصاحبت خدیجه راغب و به بخدمت آنصاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقه ابن نوفل که خویش نزدیک
علمای نصاری استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنا بر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح بلیغ خواند
است بمحاجرین آمن یعنی بیتی که هر که بدان جا در آید در امان باشد بمال ارزانی داشت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مرویست که اعدا با هر که از قریش موازنه
کی نیست چه مال سایه ایست بر غرف زوال و امریست در صدد انتقال و محمد کسی است که قرابت او با من شما را معلومست اکنون خواستگاری مینماید خدیجه بنت خویلد
من که صداق معجل و موجل او همان باشد باشد که محمد امر خطیر و امری بزرگ در پیش است چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه ابن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی
بعد از آنکه خدیجه با مهر چهار صد مثقال طلا بنبی محمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک شد عمرو نیز در این امر با ورقه
که با نبی محمد دادم و بروایت اصح در آن وقت پدر خدیجه در حیات نبوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود گفتند و در همان
شب سیما افزان یافت و یکی از فاضل متاخرین در بعضی از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبه ابوطالب چنان فهم میشود
که از خطبه ورقه ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان
میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند با آنکه بهای بیست شتر ماده

و از زنان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد و در روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی متحقق شود که پانصد
درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بهاء موازن چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است و الا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچوجه اصلاح پذیر نیست **ذکر وقایع سال**
سی و پنجم از ولادت حضرت قدس نبوی و بیان سنه از اموری که بعد از آن تا حین بعثت رخ داده پیوست در سال سی و پنجم از ولادت باسعادت حضرت مقدس
نبوی قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که
بطول قامت مردی بیش نبوده سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شکافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله یکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند و دیگر
آنکه مخزنی میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه را بآنجا مخزون گردانیده جمعی از زنان بسبب کشتی آن بالا آمدند و دران اوان کشتی از طرف جده می آمد و چون
بجده رسید لنگر ساری بدان راه یافته و مقدمهٔ آن کشتی بنائی بود باهل که او را ابا قوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته و ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستاده و بهای سفینه را خریدند
و با قوم ابا التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرد و تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت کرده و قوم انکو تهالت کرده
برهنه سنگ میکشیدند و درین اثنا عباس بنا بر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افکنده بدان سنگ میکش آنحضرت مستحسن عباس عمل نموده و چون عورتش برهنه شد بیخود گشت بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که
ازاری آری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال بنای کعبه بهمت ارجه را قسمت نموده قرعه زدند رکن حجر الاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره بود و رکن عراقی تا شامی
به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الله قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجر الاسود نصیب بنی سهم بن عمرو گشت و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجر الاسود
رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان به موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس
اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است در آید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز از آن جائز ندانند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش ازین معنی مستبشر گشته
گفتند محمد امین سید هر چه او درین باب فرماید آن را مطیع میباشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بزمین گسترده حجر الاسود را در میان نهاده از هر قبیله
شخصی طلبیده عتبه بن شیبه و ابو رفعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از رداء گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بر موضع خویش استوار
ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان رداء سنگ را برداشته بر موضع خویش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند
و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حائطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنا قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی با عائشه فرمود که لولا
ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و ردتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنا قریش را منهدم
گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت حشمتی پناه بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنا ابن زبیر را
خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده بودند ساخت و چون در خلافت هرون الرشید رسید خواست که در هدم بنا مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست
کند درین باب با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المومنین مگذار خانهٔ کعبه را تا ملعبه نگردی و هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که حمزه بن زهیر رضی الله عنهما در این سال متولد شد و در سال سی و هشتم حضرت مقدس نبوی آوازهای شنید و روشنائیها میدید عن عائشة قالت اول ما القی رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة کان
لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک
و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را نمیدانی که یا محمد آنحضرت هر چند یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بر وی غالب شدی از آنجا بحجره
و هم دران اوان انوار الهی بیشتی بر سراچه دل و هوش استیلا یافت که آثار ماسوا الله از سراچه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق چنان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صفحه
ضمیر انورش آثار اغیار نشان نماند هر که نه گویا بتو خاموش به + و آنچه نه ذکر تو فراموش به + و از قطع علائق و عدم اختلاط با خلائق مهم او بمرتبه انجامید که از کبار عرب گفتند که ابن محمد
محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد قصر
در این اثنا بجهة ابقاء مهم گاهی بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا فرا میرسیدی و بدین شیوه مهتمام ریاض نبوت را باب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت
و جز گوهر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت آئینهٔ ضمیرش بنور آیات الهی گشته خواطر خطیرش محل وحی اسرار
آمد روح الامین گوش و هوش او را بدر الفاظ و کلمات فرقانی تزئین و معلم و علمه شدید القوی بعموم لدنی در موز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانیده آفتاب
از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از دوحهٔ جبل حرا شارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت

ای تاج فرستادگان ٭ تاج ده گوهر آزادگان ٭ مهر شد این نامه بعنوان تو ٭ ختم شد این خطبه بدیوان تو ٭

ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و قبل از نزول وحی باندک و سستی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد

شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که جمعی از احبار در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکردند و قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد و گفتند هنگام آن کی باشد اشارت باین کرد و گفت بعد بلاست او فایز گردد و مسلم گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدیم تا به صحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن جهودان بما گفتم ای فلان تو از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون او را مصدق نمیداری جرا بدان که آنشخص موعود اینست ٭ اگرچه شمع دین در دوری ندارد ٭ چشم تقی بود سودی ندارد ٭ عاصم بن عمر و انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنا بر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بجهت [illegible] میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آنجماعت انکار کرده کفر [illegible] خلاصه امر نزول آیه کریمه ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهبل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبردند آنشخص گوید که علماء یهود بده سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین محنت و عسرت آنست که معلوم و محقق داشتم که تقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید هیچکس در ایمان بروی بر شما مسابقت نگیرد که او مسفک دماء اعدای دین و سبی ذریات و نساء ما مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی ذهبل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبد الله گوید که در بازار بصره ببیع و شری اشتغال داشتم راهبی که در آنموضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم در اینجا هست گفتم یکی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در که ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب و درین ماه مبعوث خواهد شد و خاتم النبیین است او از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که شکهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما در آنموضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفت چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه معروض داشتم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که قوم بنی خشعم نزد نبی که نشسته بودند و مراقبه میکردند در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان و ای دوری و پیش تبان میبرید و از آنچه من می بینم شما غافلید از آنچه من میدانم شما در آن امیدید پیش خود و شما می بینم که ظلمت شب تاریک دارید و آن روشنائی پیغمبریست مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه اسکان می کند و کفر را با سلام مبدل میگرداند حقتعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و راه نمائی بایسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابو هریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی و لله الحمد و المنه که ببرکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن غاریست از اهل یمن که به نباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همراه او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همراه از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و تا مسلمان شد هیچ بمزاج من نگشت نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت بعضی خفته بودم که ناگاه شخصی آمده پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر همتی داری در یابی که رسول از بنی هاشم و لؤی بن غالب رسید و نسیم دولت او وزید خلق را بخدا بخواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بعضی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بر نهج ترجمه نمودند ٭ شگفتی دارم ٭ از جنیان هست ٭ که راه کعبه شان مقصود جانست ٭ بدان چون جن که از نیکان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند ٭ همه راه هدایت گشته طالب ٭ که تا بر گرد آن گردند غالب ٭ تو نیز ای سوی پیغمبر شتابی ٭ هر آن کامی که میجوئی بیابی ٭ سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب پیش را تکرار نمود و من اعتبار نکردم و شب سوم آمد همان مقال را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است هم از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بذو الصبوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابو بکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک گردانیدند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همراه تو چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ابیات سیر محصل منظومات سواد بن غاریست را بدین خبر ادا کرده است ٭ بتحقیق دیدم یکی خواب دوش ٭ که میگفت دلگوش جانم بهوش ٭ که آمد رسولی باهل یمن ٭ ز قوم لؤی بن غالب بیقین ٭ شب دیگر آمد همین باز گفت ٭ سوم شب یکایک دگر باز گفت ٭ چه تحقیق گشت آن سخن در زمان ٭ بجان آمدم سوی حضرت روان ٭

گواهی هم من که این یکیست ٭ پرستش جز او را سزاوار نیست ٭ رسولی با مت زرحمان توئی ٭ گرامی ترین رسولان توئی ٭ مرا ره نمای ای امام سبل ٭ به امر شریعت نه فرزند کل ٭ از آنچه
گشتم تو را من مطیع ٭ که تا روز حشرم تو باشی شفیع ٭ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند
نقل است که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخواست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع
بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم طایفه از نقله
اخبار رحمهم الله آورده اند که در بیدار سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آنشفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد
و بقرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم
روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری نیستم من خوانده
جبرئیل او را بفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت
اقرا باسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات
همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و غبطه ثالث چون قلب محل صفات متقاده و مستقر ملکات متبایینه است و خیر و شر در آن مورد لمعات ایمان
و ترهات شیطان در آن مضیقه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و فتور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی از این صفات و میمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت
انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد ٭ عروس حضرت قرآن نقاب آنکه بر اندازد ٭ که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا و مرد
زور و باب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات ناملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابراین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و
چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را آنچه در ضمیر مستولی بود
مانع آمده روی بهر طرف که آورد آنملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابو القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم تو را
نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت ملهما الله خداوند ذو الجلال در باره تو خیر و خوبی ارزانی خواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت
تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علما نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست
اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود ورقه
سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آئینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آنزمان
را دریابم معاونت تو مینمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا نشسته کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر وی زد و رسول راست
و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچکس را ندید باز نکته فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر وی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت پیغمبر در پی او روا
بمیان مروه و صفا رسید نمرود پاهای خود را در زمین محکم کرده و سر باسمان کشیده و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پاهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند
از یاقوت احمر و گردن و بقولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخسار نورانی و دندانهای سفید و براق
و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت معک احد تو کیستی که من هرگز از تو
نیکوتر کسی را ندیده ام آنشخص گفت من جبرئیل روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل عربی
بعدد جواهر تر صبیح کرده بود و ندا از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک او انداخت و چنانش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت
اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قیل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربك الذی خلق خلق
الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد و در این اثنا جبرئیل
پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت
بگذاردند و آن نوبت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آنزمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل
حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در گفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت مدد رد مادرم فدای تو باد مدد رد تو نوری می.

ندیده ام و بوی از تو مشتمم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه با بادر میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و تقوی آن در دل خانه
توقف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را
می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک را در گریبان بیرون آورد و مقنعه
از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی مقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه
رفت که بدتی پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس شهری که خدا را پرستند
ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است
که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی
گرداند و فلانی با فخر و حسب متهما و گردد ورقه گفت بلی صفت آن زن تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی
تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ و وی سلام کند و درختان نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه
آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر
که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده و با فرح یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب با مر خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو
ترا از دیار بیرون کنند تا مرا نصرت و یاری کردی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده بمقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک مدتی
ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب الحریر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس و این حدیث ورقه ابن نوفل است که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من تا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجا است خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کسی نگوئی
عداس این عهد پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله المطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر در این منزل نزول کند خیری
عظیم در این دیار ظاهر گردد و لیکن آنچه خدیجه میشاید که از مکر شیطان آسیبی و جنونی بر وی ظاهر شده باشد این کتاب را بر گیر و نزد وی ببر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد
از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس نیز را آورد و جبرئیل در آنحالت سورهٔ مبارکهٔ ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت
میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته با رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک
برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت او اشارت
کرده اند و بشارت داده اند تو ای والله که اگر در زمان دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا بنی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت
خلایق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملایک ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سورهٔ اقرا بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت
بخانه خدیجه آمده گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زائل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول
وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصلهٔ رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و با عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای می آری
و خلایق را در حین نزول حوادث نوایب دستگیری انگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی تعلم وضو و نماز نمود
وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون میبود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل اندازد و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی تحمل بدین
سخن دل را کشش تسکین میافت و خاطر همایونش را اطمینان دست میداد و بخاری از جابر بن عبد الله روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی راهی میرفتم
که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی
مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی شد **ذکر کیفیت نزول وحی**
و اشارت به بعضی اقسام آن یکی از آن جمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یکجزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه روایت
کرده که اول ما بدا به رسول الله الرؤیا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیأت اصلی خود ظاهر شده پیغام الهی رسانیدی دیگر آنکه جبرئیل

بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر از بی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به بینند او بحقیقه از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و اینصورت اشد و اصعب صور وحی نبوی چنانچه در آنحال اگر شتری که در زیر آن
داشتی هر دو دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت در فضای
کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بآسمان باز انداخت آنگاه بطرف زمین
نگاه کرد و پهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید اشارت به میکرد و بعد از زمانی نظر سوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله
هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول در ضمیر من استیلا یافت نقلست که
ذی النورین گفت روزی پیش رسول خدا نشسته بودم آنسرور بر زانوی من نهاده آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد
و گفت یا رسول الله اگر من بغزا روم و نتوانم رفت و عذر من چشم نیست و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آنشد که رانم
شکسته شود و مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بدولت عرفان فایز شدند
باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه
زید بن حارث که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه بآنحضرت گرویده زید بن حارث است و نیست این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافتیست
یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود و در سیدان ابر حشیم عرفان و زید بن حارث اول موالیست و در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج
بتاویل نیست و بمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی مآب
آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن
و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب و سعد بن نفیل ابن عم عمر و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله مسعود الهذلی
و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عباس بن ابی ربیعه و عبد الله بن مخرمه الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج
ایمان آوردند ذکر سبب تعهد و تربیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم علی مرتضی کرم الله وجهه و اطلاع ابو طالب بر بعثت حضرت
و اتباع پسر خویش آئمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود و ابو طالب که کثیر العیال بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی
با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابو طالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که درین قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم
عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابو طالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابو طالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت
ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات فشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت و بیان صلوات
دو رکعتی نامور شد و خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوات
پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی
گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با بوطالب نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه کراهت داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکتبی تکن اول من
خالق الله فی قلب الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح بسر در انبیا گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست
و بیزاری جستن از لات و عزی و ایمان آوردن از ارتداد و اسلام مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که
دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابو طالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز میگذارد و اتفاقا روزی
ابو طالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید می ترسم که التزام امری کند که در ملت ما
بالاحق شود ابو طالب گفت پسر من در مثل این امور بمصلحت و مشورت من خوض مینماید پس ابو طالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را بعد شعبی

میگذارد امیرالمؤمنین علی باطراف و جوانب نظر می انداخت چون پدر را دید از خوشی دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینی است که خدا تعالی
برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده و انگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من برباز نیزند که
ترک دین آبا و اجداد خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو بدین امر که مبعوث شده باش که تا من در وقت حیاتم بمعاضدت و معاونت تو می پردازم و در هیچ
هیچ دشمن نیازارم و از شر اعدا انگاه دارم تا خدا تعالی تا ه کند تمنی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی مرتضی علی آورده گفت ای علی ترا باک نیست که مباشر ملت ابن عم خود شوی و دینی
که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل و عز حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر بشعبی در آمد و دید حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین
علی نماز میگذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمای و جعفر بر اشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با او نماز گذارد و حضرت ختمی پناه دعا بارگاه خداوند جل الله الیکه خباحین فطرتها
فی الجنة بجرم حق جل و علی دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در عزای موتهٔ او را بشهادت رسانید و دو بال و دو زانی داشت تا بدان در فراریس جنان طیران نماید و بواسطه اینمعنی آن سعادتمند را جعفر طیار نامند
نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت بخانه شتافت و ابوطالب بخانه رجعت کرد فاطمه بنت اسد از علی مرتضی احوال او پرسید پسر جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را
کسی در ظلمت شعب نماز میگذارد و یا محمد تو را میدانی که علی نمازی کرد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از دیدار او بدار والله که او احق است و یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من ترک عبدالمطلب مطاوعت نمودی هر آینه بشریعت
کردی و قریش این سخن را شنیده عظیم شوریدند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگی که نزدیک او بود
شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن
عبدالله است و برادرزاده من و آن زن زوجه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفتم این چه کار است که میکند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری
میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی باسلام او رسیده گفت
که اگر در آن زمان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی و حیدزمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس بسبع سنین ذکر اسلام ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در مبدا حال این نخبه مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افگند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده
که بعد از اسلام زید بن حارث صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که ایا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقل ما را از سفها شمرده و به تکفیر آبا و اجداد ما
اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که
این سخن حق است انگاه آیت چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عرضت الاسلام
علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای هان بتوقف فی قبول ایمانه چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده و خوی
بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او انفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت
مینمودند و چون علم بمعرفت انساب و تاریخ بود از مایان خلق بخدمت او مبادرت مینمودند و اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت
میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و با امارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش مصادید عرب بیمن
همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان در این اوراق مثبت گشت ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان
در تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی
که مبنی بود از حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از
صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت
توان بتذبیح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا هم بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند انگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از سیارات
آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق بذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال جنیان را
تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یکیک ابوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت
در دل بدنهاد آن لعین افتاده و دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی سه از خواب گران
برداشت و دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که اینصورت علامت

چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خدا است ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمان و دانای از زمین نهاده و دلالت مجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب
عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او مامور گردد و رؤس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زینت پذیرد و مشرق خطبه مدحش کنند
و عالم و مغرب منکه بنامش نهند بر دینار ❊ حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال قیصر کسری چه باشد آنسرور فرمود که
حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار حقه او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت نترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود
بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در تجره حقه بود که قادر بیچون ملکی بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا
بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و شکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا
نگذاشتید تا نزد من آمده هر سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز بجان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده و چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آن لوح
خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسا مجوس بود و در آخر حال دیده و اهل اسلام انتظار داشت گفت که چون خسرو سوار شد دو شخص سوار چپ و راست میرفتند و بر دو ایستی
از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدای تعالی پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است روزی آمد شخص مستور معهود با وی
میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن مطلق اثر تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد و خلوت بیکس او را از ملاقات خسرو منع
نمیکرد و در خلوتخانه خسرو در آمد تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و تعدد پای موبد بیدار شده و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و حکایتی که خواب من تمام نشود
چه دو دانه دیدم که از آسمان بهشتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و اندک دیگر بر مقام ایستاده بود حضرت عزت با من میگفت که خزینه
زمین را بدین شخص بسپار سخن باینجا رسیده بود که بآواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب رداء از پیغمبر ما جبرئیل صلی الله علیه و آله و سلم ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آنسرور تبلیغ رسالت خود را بر اهل حرم بامر حضرت حق عز و جل آورده اند که مدت رسالت حضرت
نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهره دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت صلی الله علیه و آله
در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و سید اصفیا
بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بخدمتش مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این تپه اند میخواهند که بر شما بیخبر تاختن آرند
مرا در این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو هیچ دروغ نیستی و بغیر از صدق در راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان رحمت عالمیان فرمود که شما را بترسانم
از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سایر الیوم هذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا
کرد یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب علیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرأ علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم
جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او نکنید مردم متفرق شدند در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل
گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیکتر او که پریشان شده بودند جمع آورم من چهل کس که از اقربا و اکثر بودند با هم ضیافت استدعا نمودم
ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقدار کوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خدا باسم الله
ایشان طعام خورده سیر شدند بدان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان آنمقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک نفر را
کفایت نمیکرد جمع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب رای بقوم آورده گفت ای قوم بر خورد ار مباد آنکس که صاحب خود
بسحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این همه آنست که بنی هاشم
تا هرگز رسد عیش و خرمی نه بینید این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال کمر بندند و هیچ کس با نسب پدر و قوم و عشیرت
این بدی نیز نشنید که تواند شنید حضرت رسول مرا این سخن از ابولهب دشوار آمد و سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرده کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم چون قوم عشیرت آنحضرت حاضر
گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت
بر آن خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا بر استی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید

[illegible] خواهید شد چنانکه بیان میکرد و هر آئینه بدانچه تحمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان یافتن خواهید بود و امیر المؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خورد ترم
ترا تصدیق نمودم و متابعت کردیم و بیان بخدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا به کحل الجواهر تعظیم و شم رسولی مرا نوازش فرموده فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از مرا
او تجاوز جایز مدارید امیر المؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برجوستند و خنده زنان با ابو طالب گفتند ای که دیدی محمد پسر ترا بر تو مقدم ساخت و ترا مامور گردانید
منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند میکرد و مقر آباء و اجداد ایشان که بنزاد ایمان وی
بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسر زاده عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا
سخن میگویند چون بدینمرتبه چندگاه بگذشت و آیات قرآنی متضمن عیوب آلهه باطله قوم و ذمی بر آنکه پدران ایشان که بی حیله ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان در کات جحیم است و چون
دشمنی کرد و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه و ایذا قوم جدید صحابه
تعالی از جمله مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسانیدند یکی ابو لهب بود و دیگر عتبه بن عقبه که همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس بجاسوسی و ادراک
نقل و آنحضرت غازرات را از طریق دور افکنده بر فرق مبارک او تلطخ میفرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من میکنید طارق بن عبد الله گوید که نوبتی سر
بلند میگفت ای مردمان بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید چون پرسید
شخص کیست که مردم را بتوحید میخواند گفتند محمد بن عبد الله است گفتم این کیست که سنگ بوی میزند جواب داد که عم وی عبد العزی یعنی ابو لهب اقارب کالعقارب و ازدها بالاتفاق
او بحال سه تکلم عم یکون الغم منه ✦ و کم قال عن الاحسان قال و قیل که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود کیست که مرا جای دهد
تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدا دین در سرای گاه با غربا ملاقات میکردند میگفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را فریب
سخنان متنوع با آنحضرت میگفتند و بامور که مناسب مرتبه نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذالک منسوبش میساختند و حضرت از این سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون میشد
علاجه تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او از این مفتریات میفرستاد و آنسرور بغایت از ایذا و اذیت گشته دست بعروه وثقی صبر و تحمل زده هیچگاه همت بر اعلاء
حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام بغی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیه جهالت را بر چشمه معرفت دعوت میفرمود و بر ایذا فجار و کفار مصابرت مینمود
از جمله بی ادبیهای قریش که موجب ملال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بخانه کعبه نماز میگذارد ابو جهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند
جمعی مشیمه شتر که آنرا سلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمه بسخونت با سرگین همچنان بیاورد و در زمانیکه محمد بسجود نهد او را در میان دو شانه او گذارد آن بدبخت بنا و آنحضرت
اعیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده برنداشت فاطمه زهره خبر داشته آمد و مشیمه برداشت
نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از جهاد تفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی
بیعه و امیه بن خلف و عاص بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت مختص بنا و به تفصیل نام ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید که چند بقتل نرسید اما بیشتر از کشتگان بدر با تابع وحی بجهنم
مختصر کیفیت آن در این اوراق گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی عبد الله عباس گوید که قریش بجمع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را در یابیم او را بقتل
رسانیم فاطمه زهره که این سخن شنیده گریان بنزد پدر رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت ایشان نماند
پناه مشتی خاک که در دست داشت بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر سر کل آن جماعت رسید و در زمان بدر کشته شدند و بآتش دوزخ معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت میکند
عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین ایذائی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضای خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط نزد او رفته
ردا بر گردن مبارکش پیچید تا از نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار من
الله است مشرکان متعرض ابو بکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم در این مقام به
همین بعضی از آنها مترک شد و بعضی دیگر بعد از این از سیاق کلام معلوم میشود و منقولست که تا ابو طالب در حیات بود جرأت و جسارت اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت
اشراف و اعیان صحابه بنا بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که برفق مراد خویش ایذا کنند و بر نجانند اما عجزه و فقرا اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان را
معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم میخوابانیدند و بر پشت آنها آفتاب تابستان باز میداشتند و زره بر سنگی فرقد را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف
اظهار کلمه کفر میکردند طایفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل مبارک مشرکان بود بر زبان میگفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت آلام داشتند قدم فرسوده در آن

شدید و محن جدید بسوی نخل شعار خود میساختند و در اندکی مادر عمار با سمیه مادر میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بسوی
دیگر هلاک کردند و بر یاسر رضوان خدا بسیار بدند و اول کسیکه از راه پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر که آنچه
کفار بنجو استند بر زبان گفت خیزش پیغمبر آورد که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و پوست
وی در آمده و اما چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمد میگریست از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک وی را پاک میکرد و میفرمود انما فادک تقتلک الفئة الباغیة
بعضی از مفسران بر آنند سن یکفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان الآیه و آن در قضیه عمار نازل شده والله اعلم و راقم حروف گوید که بعضی از صنادید قریش که با وجود آنکه با معجزه
قرآن اعتراف داشتند و بعد مشاهده فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد ایذا حضرت رسول بودند و در ایذا صحابه کرام اتفاق مینمودند و ابو طالب میخواستند که آنحضرت را بدیشان رسانند
تا بقتل رسانند و هر از ایشان بایل عرفان ناجدی رسیده بجلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا بر این وجه است مسطور میگردد
ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره که در آنزمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر قرا
تمام داشت خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی نوبتی قریش نزد او جمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جاری میباید داخل
یا سحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخواست نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت
پناه آورد بر زبان معجزبیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی بسیری که در یمامه است رحمن نام دارد چه مسلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتند و حضرت
فرمود نام خدای میخوانم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود بهیبت بر اندام ولید
بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه بمجلس قریش رود برخواست بخانه خود رفت قوم با ابو جهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو بدین محمد رغبت پذیرفت از آن سبب نزد ما نیامد ابو جهل
ولید را گفت اعم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خود هم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابو جهل پرسید که آن شعر
گفت نی گفت خطب است ولید گفت خطب کلامی متصل است و این کلامی منثور است بعضی بعضی مشابهت ندارد و آنرا بیتی و ذاتی است که دیگر کلام انیست ابو جهل پرسید
گفت نی ابو جهل گفت پس چه چیز است گفت بگذار تا در این باب فکری کنم روز دیگر بمعنی از وی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از سحر ساحری بر است
اول بگویم که محمد از جمله ساحران است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر میگذرد که فریبی بر آن متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افکند مقارن این حال خدای عز و جل
ولید را آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایت را در بعضی کتب سیر نبوی دیگر ایراد کرده اند و چون حال آن بهمین
آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد کلام خداوند در باره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات
شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد و استدعا نمود که از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی
عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون بولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی و فرد آمدن معذرت و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفه
در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی
که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا باشد نزد آنحضرت فرستند تا در این مقال هر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه
یکی از علماء قریش بود اتفاق افتاد و خود را بر باد ساخته بصورتی که شاید ده سه و شصت وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین
بیچاره از نیمعنی غافل که چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا نقلست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث
بطلان موسوم ساختی و بدین آباء و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفهاء شمردی اگر مقصود تو از این کاسه داعیه سلطنت
زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر استیلاء و شهوتست هر جمله که ترا باد رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری
در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر بنشا این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود با تجاح تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی و ارشاد
فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را با تمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم و آیتی آنکه حضرت
این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته انصات مینمود و آنحضرت بآیه سجده رسید بخود رفت و بعد از آن سر بر آورده بنده را رخصت انصراف داد و چون قوم عتبه را
آمده بکعبه بود باز گشت [illegible] گفتند بود مصاحبت که این سخن بسحر و کهانت

عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود اگر بر ایشان غالب آید ملک و مال شما و غزا و غرشما باشد اسعد خلائق باشد قریش گفتند ای ابو
عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابو طالب
ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی آلهه باطله ایشان را طعن و قدح میفرماید
ابو طالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمائی تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم
و ابن لهیعه بن غالب را طلبیده گفت همه قوم تو انصاف می طلبند که آلهه ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را
اگر بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ملک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدام است تا ده نوبت بجای آریم آنسرور فرمود بگویید لا اله الا الله
دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخواستند و گفتند ما ترا
دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض نمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابو طالب بمقام حمایت
عت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که بر شهادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابو طالب بردند
مهترین و زیباترین جوانان قریش ست تو او را فرزندی خود قبول کن و محمد را بدان تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت مینماید تو مخالفت مینماید و قریش را
ما را دشنام میدهد و عقلا ما را سفیه میشمارد مردی در عوض مردیست ابو طالب گفت بد اندیشه است آنکه فرزند خود را بشما دهیم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم
گنبر بر امثال این اقوال و افعال قیام نورزد و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابو طالب گفت که هیچ انصاف
تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابو طالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند
از بیشتر دراز آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابو طالب
نت رسالت پناه مکه فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق
ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه در سال پنجم از بعثت بر جهت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب
قلزم کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت اشرار مین و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که
در مکه داشتند خطاب مینمودند سه تبر الله علینا چه علامات درین کوی ما بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی ما نقل ست که بعد از هجرت آنجماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت
عتی پناه بنا بر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت
آنحضرت شیطان اشتهاز فرصت نموده بجای آیه افرأیتم اللات و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و
از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شاد کام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده
نمودند الا ولید پلید که بنا بر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بران نهاد و گروهی این سخن را بامیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از
مجلس برخاسته باهم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیاء خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه می گوئیم که معبود آن باشفعا اند نزد الله تعالی النسبت بما اکنون
که محمد الله بما حسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از ایذاء و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره بآنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش
طلب و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود بالبیط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل ابطح
خرش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بمنت جهة تسلیه خواطر شریف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من
قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبر داشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه
ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجه همت خویش ساختند ذکر سبب معاودت
ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف
و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بود رسید مضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه متوجه گردیدند و بعد از طی مسافت بیابان بمحافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مضار
ظلم شده بسلامت و آزار اهل اسلام جایز شمرده و چون ایشان بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبد الله بن مسعود که در جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبد الله بن مسعود

از مهاجران نوبت دوم است و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوماً فیوماً زیاده بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب رضی الله عنهم متوجه حبشه شدند و مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید با هدایا نزد نجاشی فرستادند بقصد آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان باز آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره اتهام بزنا نموده عمرو را بدریا افگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن مجلس لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو بعماره گفت که فتون جاریه ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی چه میشاید که بتیسیر مطلوب مرادی دهد و مقدار نفیس خواصه ملک و طلب نمی و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقدار آن باو داده و عمرو عاص آنرا بچنگ آورده نزد نجاشی رسید و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عماره تن داده است اینک طیب خاصه ملک آنجاریه برای عماره فرستاده است نجاشی از تحقیق در غضب شد خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که کسی بخشن کسی بخشن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم سر او را بر عماره گماشت که تا زیق در اصل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کرده در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بیقوف ما درین دیار آمده اند و مطمئن نشسته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را با ما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بعبارتی که از مقربان نجاشی بود بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره ادای التماس امر او نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم و لیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند در این باب بعد از آن انجمل را حاضر ساخته با حضار انصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی با اهل اسلام رسانیدند باهم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسید جواب بر چه نهج گوییم جعفر طیار که یکی از ارباب بصیرت بود گفت اولی آنست که بر نهج خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون بمجلس ملک در آمدند سجده بتحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم التیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما احدیرا غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را بایشان بسپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان پرس که دعوی قریه ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا لله ایشان عبد باشند همه احرار و اکرامند جعفر گفت دیتی در ذمت ما دارند که مطالب مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما دامی نزد ایشان نیست جعفر گفت چون کسی نخواسته ایم که بدان مواخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و آلهه ما را دشنام دادند و میدهند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشان را تسلیم ما نمائی تا هم بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت مینمائید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید . . .

ما پیغمبری از ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی با فرستاده که بشرف نسب و فور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم بر ما انکه بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و نبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت بصوم و صلوت و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال مامور گردانید و چون قوم بر حال اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی در باره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت بنزد پیغمبر خویش بردیم که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست تا بر من بخوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید ذلک و اشرقی و زکریا عینه آگیه . نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند همچنان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا لهو الحق و ترا بیتی فرمود که دانید این کلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت دانید که این جماعت را نمیسپارم و شما را باهم نگذارم آن سه گویند که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل باز گشتند عمرو عاص گفت دانید که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل گردانم عبد الله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه در باره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا

نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه میگویید جعفر جواب داد که آن میگوییم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان
عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آنکس را که از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوند است و آنکس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل
مذکور است و شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید هر که او بتی بشما رساند مکافات کنم اگر گنج زر بمن دهند که یکی از شما را بایشان نمیدهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم
و گوش بسخن هیچکس نکنم آنگاه فرمود تا تحف هدایا قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزند نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه از وی رغبت کردند که پدر نجاشی
بکشند و او را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام
نمودند و عم نجاشی را اشهر یار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و تیز هوشی ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه
تصرف شهادت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض
ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صادر
یافته هراسانیم اکنون شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و التزام
حکما بر این معنی عقل گذشت بالضرورة پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد و اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از
اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب آن جوان رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک
آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که هرقل با کیش مراجعت
نمود و دشمن خویش را از باتعان نجاشی طلب داشت و ایشان در اداء آن تعلل مینمودند آخر الامر بازرگانان معروض پادشاه گردانیدند که خواص و غلامی بمن فروختند و بعد از آن متغلب
گرفتند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرماید تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه عدالت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص میگوید یکی از دو کار
میباید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال آنچه از بازرگانان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند اول معدلتی که از آن شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه
واسطه در بعضی تواریخ نجاشی ابوجهل دیگر ایراد کرده اند ذکر اسلام حمزه ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی را
در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست و سر و روی و تقی صبر نمود و هر چند آن ملعون
در فرو ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف
مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن فرود پیغمبر
که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذارید کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و وزیر دارد
حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدانکه ای که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که
در خون ایشان فرو روی تر از حضرت احدیت نغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانیده بمجلس
قریش رفت و سر ابوجهل را هفت جایگاه شکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول ابوجهل را شکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان شد بالجمله حضرت
نبوی بسبب اسلام حمزه مسرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته و دست و زبان خود از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر رض بروایت اشهر آنست
که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش پای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بآلهه ما و شما میگشاید و عقلای شما را
از سفها میشمارد و میگوید که پدران شما بسوزان جهنم آتش دوزخ اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار ناقه احمر و هزار رقیه طلا حمرا و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره
در آن مجلس بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم میکنم ضمان آنچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق است ابوجهل بتعیین سوگند یاد کرد
صادقم و بنابر اطمینان خواطر عمر خطاب را باز بدون خانه کعبه برده عظم اصنام قریش هبل نام را بر این قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر و طول آن هفت شبر حمایل کرد
قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با وی دچار خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد وی سعید بن زید آگاهی و تعویق
کلامی رو گفت بکشتن محمد تا بیرون سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه این توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع سلسله

که تغیر ملت کرده سعد گفت دست تو بقبل من نمیرسد نه از آن محمد تو فروتر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و مسلمانان
در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد مینمودند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند
تا دفع اقربا از خود را وجه همت سازی عمر گفت که دلیل صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق در آن
حین سعد بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان میشنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع
عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بدان مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی میشنیدم ایشان گفتند که باهم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته
امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا ما هم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شده ریش داماد را از سر غضب گرفته فرو کشید
عمر سعد را بزمین زده بر سینه او نشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بر آتشی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت آن ما را
ایذا میکنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه میخواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم
و چون فاروق جدا ایشان را در اسلام [illegible] خون آلود [illegible] قتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت [illegible]
خداوند است که لا یمسه الا المطهرون [illegible] عمر از جهت [illegible] بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده بآن موسه گفت که قرآن را بدست کافر میدهی گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود
و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد خباب [illegible] بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت
هر کس این سخن دارد مرا از نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بعجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بمفتاح بر آیه قفل عفلت از در خزینه سینه او
مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش میفرمود اللهم
اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا بنزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده
بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بر حبیب گفت هیچ کس بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله
بفرما تا در را بگشایند اگر خیر آمده فبها و الا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت [illegible] گرد ره عاشقی قدم راست نهی [illegible] معشوقه با اول قدمت
پیش آید [illegible] در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی با زوی فاروق گرفته بفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهادت برآرم عمر بر سان لرزان گفت مسلمان
شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید [illegible]
عمر گفت یا رسول الله مناسب نمیدانید که مشرکان لات و عزی را پرستند و اهل اسلام در نهان خانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه
روان شدند و بجانب [illegible] حضرت پیغمبر صدیق بود بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و رؤسا قریش در جمع
نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که خاک بر سر رسول خدا و یاران می آید کفار گفتند بعمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدارش انداز
بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم که هم محمد کفایت کند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت مینماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند
بدفع ایشان مشغول شده جملگی را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول بیت الله در آمده با اصحاب کرام بادای صلوات قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من [illegible]
فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد
اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر [illegible]

ذکر اتفاق قومی از جهود و حلوم در مخاصمه بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم چه

مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویه کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائره حقد و حسد
کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت مینماید اگر درین باب با ما موافقت مینمائی محاربه
مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با بو طالب
بیرون رفتند ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که متیسر نیست ناگاه حادثه روی
طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابو طالب پیدا شده فرمود که آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهی است و من نفس

بیکاهی و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود والا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت برخواست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را از محبت رقت
دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که ماموری قیام نمای تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که
ابوطالب در آن باب انشا کرده است واسد ابن اصبلوا الیک بجمعهم ؛ حتی وسدت فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ؛ وابشر بذاک وقر منک عیونا ؛ چون کفار جد ابوطالب
و حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم بجد کوشیدند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از وی کعبه آویختند محمد بن اسحاق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند
که موحدان را مامنی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت
مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر بابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مومنان برای رفع
مزاحمت آخرت و مشرکان آمدند و قبیله بنا بر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته همانرا با ایمان و گذرانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبد المطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت نمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند درین دیار هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن و بطن و ایشان صلح و صله رحم
نباشد الا بر قتل مصطفی در میان عهد نامه نوشتند و چهل کس از رؤسا و قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویخته نقل است که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شد و هرگاه از جمله
یکی از اهل اسلام قدم از آن موضع بیرون نهادی اشرار در ایذا ایشان می کوشیدند و احدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلظا مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هر که از شما به محمد و اصحاب او
چیزی فروشند بیشک اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند
تا آن بیچاره مایوس میشد و مغیبان بازار مکه را خود زهره دیدار آن نبود که متعالی طعام باهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صله رحم بجای آورد و بر سبیل خفیه طعامی نزد
ایشان میفرستاد معاندان تنگ چشم بمیرث چون بر این حال اطلاع یافتند او را منع در جرد تخویف و تهدید کردندی و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سائر کفره
فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل
کردی و در گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اول شب در آنموضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز بیرون
و پسر و اولاد خود را مغیر مونا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب فرمود عاشا و چون ده سال این منوال گذشت و مشقت
حضرت رسول و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش
فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد و خوشگوار آشامی و بر فاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی و زبونی و شبها بر دنا و نه بخشیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و مدارا و مواسات
و اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را نسبت اقربا و آنچه ترا با او خویشی بوده است از قطع صله رحم استدعا نمودی مرا گمان آنست که دعوت ترا اجابت کردی و با تو موافقت نمودی زهیر جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من یکی بودی نقض این صحیفه ظالمه
میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منوز زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت ترا نمی
بینی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس منم چه برآید هشام گفت من درین کار با تو ام
مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر و اخبر دار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از
از معاندان پرسیده هشام نام ایشان بر ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زهیر ابن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با او درین باب سخن گفت
زهیر گفت هیچکس با ما در این امر موافق هست هشام اسامی یاران یکدل زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویشتن بندند چون خورشید عالم افروز
روی در نقاب حجاب کشید رفقا خمسه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطعه کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم و شما مدد کاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خواطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس
در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از ایشان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما بر فاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز
و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت
بسر حد عدم و هلاکت رسند و الله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی

قرآن را پاره میتوانی ربیعه بن الاسود مردی با بوجهل آورد و گفت صلنده که تو فرمان و دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه به مضمونش راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که ربیعه راست گفت
زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که ربیعه و ابو البختری در قول خود صادقند و هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمرو سخن ما را
تصدیق نموده اکثر قریش جانب داری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امر چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنا بر ابطال بیان و ایقان میان قریش خصومت
و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابو طالب یاران یکدل و دوستان هم نفس او از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابو طالب را
دیدند تصور آنکه از حفظ و حمایت محمد تنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که گر دل خود را بقتل شخصی که صلاح ما و تو در نیست خوش کرده ابو طالب جواب داد که بحمد الله همی آمدام
که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابو طالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید
بر فور آن عندلیب را فرو گرفته حاضر ساختند ابو طالب گفت ایقوم این عهدنامه بهر شماست یا نه گفتند آری گفت که بار خدای عز و جل رضه بران گماشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم در آنجا
مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است حال او را بشما سپارم تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صادق و روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت
و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف داده چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سر در پیش
انداختند و با وجود مشاهده معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل همچنان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابو طالب با یاران خویش و ارباب وفا بمیان آستانه کعبه در آمده بر اهل عناد و شقاق
نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن بیحکمت که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه
شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم
از بعثت روی نمود و در این سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل
کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدم وجود بلا اهل روم و فارس شریکیم و اهل اسلام از شماتت عبده اصنام اند و هناک شده آیه کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیه کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گروی بندی که رومیان
بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم
ابوبکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با اصحاب ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمای بست که چه لفظ بضع در لغت عرب
شامل عدد بست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبه رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو و مدت و در شتر
بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بدوزخ شتافته بود
صد شتر را از ضمان او بستاندند ذکر کفایت شر مستهزئان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقد اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت
پناه را تنها میافتند نسبت بآنسرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطاطلی گویند
روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان بطواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید
و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این
مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شد با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران چند
کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی
نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر مبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچکس پیش او نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد
میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روانشد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت
نمود اصحاب خانه نیابر آنکه او را نشناختند در را بستند در را هش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بر وی
غالب گشت هر چند آب میخورد تسکین نمییافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیر گرسی
بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرد دامن بالا
نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیه کریمه انا کفیناک

المشتهرین بمؤید صدق قضایا مذکوره ست **ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها** در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت
یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حرب الله و اسد الحسب فیکم سید المطاع و فیکم المقدم الشجاع لم تبرکوا ایضینا ماترا الا آخرتموه و لا شرفا الا اوکرتموه فلکم علی الناس تفضل
و لهم الیکم الوسیلة بعد از آن فرمود وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن مطلوبست و دیگر گفت وصیت میکنم که صله رحم
بجای آرید که متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد ست و از حقوق و بنی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و با غاثه عاقل و اعطای سائل مبادرت
نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرجست و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است
آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم متابعت و معاونت محمد را که امین قریش است و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بصدق و لسان قائل شده بحمد
سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن وی بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان
از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و در روس قریش اصحاب عباد ایشان و ارباب عناد گشته اند و غنی ترقوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر گشته
و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت
نمائید فقالوا و کونوا له و لا ما فی حربه حماة و اسدا لا یسلمک احد اسلکا لا رشد و لا یاخذ احد بیده الا سعد فوالله لو کانت لی مائة و فی اجل خیر لکفیت الکوافی و لو فعت عنه الله ابی رخصلا جانب محمد
بن کعب نقل میکند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو نفرستد که موجب شفای تو شود
ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در
جواب فرستاده ابوطالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده است بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار بابوطالب
گفتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید
و پیغمبر متعاقب قاصد بخانه ابوطالب آمده و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا بعم من گذارید بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی هست ما را نیز هست و درین وقت از پیش او نمیرویم
پیش آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود یا عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در هیچ کبر حسنات بجای آوردی بعد از آن فرمود یا عم مرا بجای نمائی گفتن یک کلمه تا شفاعت
کنم بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی و اما که اگر
نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو رسیده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و دران باب این ابیات خوانده و دعوتنی و علمت انک ناصحی و لقد
صدقت و کنت قبل امینا و لقد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة اوحذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب
فریاد برآوردند که از ملت پدران خود و عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابوطالب ملت اشیاخ خود بر دو بعضی از علما سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنا عبدالمطلب را
جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را متابعت من امر میکنم خود مخالفت مینمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت
این معنی مسئول میشد با نجاح مقرون میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که اسلام
در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخواسته گفت اند که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنکه مرا نهی کنند و بعد از خوف و جهد
زود در خانه گشته و طلب آمرزش و استغفار مینمود چون صحابه معلوم شد ایشان نیز برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه شرط موافقت بجا آوردند تا این آیه
فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول است که چون مرض اشتداد یافت و قریش دانستند که از ایمان
آوردن ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بحراست محمد باقصی الغایت کوشید و الحال مرض جناح ارتحال است و ما را از کار برادرزاده
او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری از او در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست
متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمدند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل
عرب انتشار یابد آنگاه با او در مقام محاربه و مقابله آیند و بر ما مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب فرستاده التماس نمائیم
که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکام دهد که بعد از این ما کاری نباشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان بدین نوع قرار گرفت
عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سر روزی

و ریاست تو اعتراف نموده ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف نمودیم و این زمان میترسم که لعین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن
و قراری که بعد ازین او تعرض بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر باسعاف مقرون گردد و ایشان
در تحصیل مقاصد تو کوشند بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون آن گفتند
بر جمله عرب فرمان روا شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با نصد بگوییم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند
دو ستها ی نامبارک خود بر هم گرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجب است ما هر چند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو میخواهی که مهم تو بصلاح آید
این سخن گفته برخواستند و متفرق شدند و بیرون از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بر محل واقع شد حضرت مقدس نبوی
با یمان ابو طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بدانی که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بود و ظن مردم که
من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان
ابو طالب برده سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان که
حضرت سالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابو طالب کرد اگر داد الا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باعتقاد
کثیری از محدثین آیه کریمه ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با بو طالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایت
علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و ان الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب نزول گشته و دیگر اگر احادیثی که درین باب
وارد شده و این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب بریاض جنان خرامید در بعضی
از کتب سیر مسطور است که چون ابو طالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبر دار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آنسرور در گریه شده فرمود که برو و غسل کن او را بکفن و
دفن کن و قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی همچنین کرد راوی گوید که چون
حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابو طالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نیکوئیها کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابو طالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین بهمه بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابو طالب
هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق بنهایت انجامید بر آنکه از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید حال آنکه خدای عز و جل درین مکروه خیر بسیار کرامت
فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنجسال عمر داشت و او را در حجون
دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر بهنگام فوت ابو طالب علی را فرمود که دو لا تفعل علیه
آورده اند که چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را خواکردند تا خاک بر سر وی همایون آنحضرت پاشید
و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر بنا بر ایذاء کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمیتوانست نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات
ابو طالب مشغول بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم احدا بتو متعرض نتوانند رسانید منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این
سخن بگوش ابو لهب رسید آن سفیه را از پی تبلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلب ام حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملال بدو نرسد
و بفراغبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم
ابو لهب تعرضی بساحت عزائمی توانستند رسانید تا روزی ابو جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابو لهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفت که جای
عبد المطلب کجاست جواب داد که نمی گفتند از وی سوال کن ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابو لهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بدین او در دوزخ
در آید ابو لهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذاء و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول با بالضرورت از مکه بیرون رفت **ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف**

و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان حضرت سید ابرار
بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر و اهل رفت و مردم آنقبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول رفیق ایشان گشت از آنجا
بحی دیگر توجه نموده اهل آنقبیله بخشت بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آنموضع بدعوت اهل طایف و قبیله ثقیف روانه شد و چون بآنجا رسیدند بقولی نه روز توقف نموده اشراف
و رؤسای آنقوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آنجماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آنزمان دو برادر بودند در طایف از رؤسای قبیله ثقیف عبد یالیل
و مسعود حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات کرده آنجماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی و رخانه کعبه را من دیده باشم
و قبول نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدا تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی
چرا با تو سخن باید کرد و حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجه کائنات ازین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا
و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست در سینه ملتمس خواجه بر دو سر انداختند و سفهاء را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آنسرور انداختند و سر مبارک را شکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود
ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده لوحان را گمراه سازی و آنسرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایه درختی بنشست و بسیار
بر خاطر الورش استیلا یافته و از سنگ سفهاء سنگین دل طایف ساقهای همایونش خون آلود شده با دل حزین بدین مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود و رسوائی
غربت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار
منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا به بیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر باری تو از غضب نیست از آن باک ندارم لیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مرا تو راست عتاب تا آنزمان که راضی
شوی و لاحول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آنروز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بی ادبیهای سفهاء النسب با آنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ
در آمده بسایه تاک نشست ایشان را عرق قرابت و حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی بنوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس در بشره همایون حضرت نگاه کرد گفت والله که این کلامیست که من در این دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و چه دینی و از کدام شهر
جواب داد که من غلامی نصرانی بنوائی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس سید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من پیغمبرم عداس چون این
سخن شنید در دست و پای حضرت افتاده عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورده و چون عداس نزد خواجگان آمد وی سوال کردند که آنشخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی
و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی نداند گفتند وی کجا تو را فریب داده و دین ترا بزیان آورده عداس گفت چنین گوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس
نبوتی از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب توان رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آنموضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت
پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود جنیان ایمان
آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا
حَضَرُوهُ قَالُوا أَنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِم مُّنذِرِينَ در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امر عظیم
عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نمود اکنون در شرق و غرب عرصه ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفه از
از ایشان بدین تهامه در آمده ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان بادای نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند
گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن
نُّشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از اطائفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی
از آن هفت نفر استماع نمودند بعد از سه ماه از واقعه ببطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم در آنشب بدآنموضع رفته بود
و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه کونین
و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفهاء قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه مرصد داشت که ما از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را

در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بنی شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و خبر بآنحضرت رسانیده او را بسهیل
بن عمرو مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته
بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدانسان دیده پرسید که تابعی یا خیر مطعم گفت مجیر ابوجهل گفت هر کسی که
ترا و را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد شب استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت
مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که میخواهم پیش از یکروز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعضی
خویلد بنت حکم عائشه صدیقه ربیعه را در حباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده و بنا بر صغر سن عائشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سال هجرت بمدینه مکرمه واقع شد گویند که عائشه
در حین نکاح شش ساله بود ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بخطایر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار دو جهانی علما را اختلاف است
در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده از کدام موضع زمین پای مبارک گرفته و در وی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده
حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بلا پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف
شد و شیخ بوعلی سینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در مسکن
تحریر و تنقیح آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای اسمانی خواهر علی
ابن ابی طالب تهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ٭ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ٭ شبانگه چهار بالش زد بر افلاک ٭ شبی برخاست
زین و برفاق ٭ بخلوت در سرای ام هانی ٭ رسیده جبرئیل از بیت معمور ٭ براقی برق سیر آورده از نور ٭ نگارین پیکری چون صورت باغ ٭ سری خوش از لگام و راس از داغ ٭ نه ابر از ابر
نیسان در فشان تر ٭ نه باد از باد نیسان خوش عنان تر ٭ چو دریائی ز گوهر کرده زینش ٭ نکرده هم کس زو رقم نشینش ٭ قوی پشت و گران فعل و سبک خیز ٭ برفتن در زمین و در
در شدن تیز ٭ در بعضی از کتب ادیان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینه آنحضرت تا عانه بشگافت و میکائیل عروق و حلق و درون سینه مبارک او را بآب زمزم شستند از هر صفتی که
مناسب مرتبه نبوت بود تحلی گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بخیال او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست کرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد
چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی بدید ایستاده از استری کوچکتر و از دراز گوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و سینه او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دو ران خود داشت
که سافهای بر آمی پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بر وی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود بمیان تندی
فقال جبرئیل یا براق نار بک نبی اکرم علی الله من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بر وی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی دانشند و در راه
دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین بر
آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز بسمعش رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد از اینها در گذشت بعد از آن
دید زنی را که خود را آراسته در سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای حضرت رسالت پناه هم التفات نکرد چون از اینها در گذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان
که اول را ای یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو بملت یهود عمل مینمودند شخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میشدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب
مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده
با دای صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت الحکم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی
از فرشتگان مقرب باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر و یا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه رضوان بر خیزی
و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق بعد موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی
خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته و در رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند
جبرئیل او را بصخره بر آورد و نزدبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملائکه آن صخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق
شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست
که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت گفت این پدر تست آدم

لن آنسرو در تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افگندی میخندیدی و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان میشد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که
هذا الباب الذی علی یمین ابی بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا بنی آدم از آن دم بجانب بهشت در می آیند چون این صورت مشاهده آدم میکرد و خندان میشود و دری که بر یسار وی است
دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ میبرند چون این معنی ملاحظه وی میکرد و محزون میگردد و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمد و بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در میگشودند و در مجموع سموات با جرای جبرئیل و ملائکه یک تیره واقع شد ابواب مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها
چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت سلام تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمود که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بیکدستور جواب و سلام واقع میشد و در آسمان
ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه از
حسد نیست بلکه برقلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی
حضرت مقدس نبوی فرمود که مرا دیدم اشمط یعنی دموی که بر کرسی نشسته بود بر در از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی
دیگر در اطراف بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و این قوم در جوی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این
شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند و توبه کرده خدا تعالی توبه ایشان را پذیرفته قولی آنکه
سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن خانه می آیند بعد
از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت با ایشان نمیرسد دیگر معاودت نمینمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بارور که ثمار آن در بزرگی مانند ستونهای حجر بزرگ
و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم و از آن ظاهر و پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میروند
و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بجایی رسید فرشته دست از دار حجاب بیرون آورده آنسرور را برداشت
و جبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که در این مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که ومنا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی از ما مقامی معین دارد که از آن تجاوز نتوانند کرد و از این مقام آگاه
روم میسوزم ٭ چنان گرم در ره قربت براند ٭ که در سدره جبرئیل از و باز ماند ٭ بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی بر تر خرام ٭ بگفتا فراتر مجالم نماند ٭ چه سازم
که نیروی بالم نماند ٭ از آنجا چو یک ذره بالا پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ حضرت رسول تنها مسافت قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن
بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین
بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از پیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا بمعراج قدسی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد و آواز
شنید که تحیت پروردگار خود بگوی ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات سزاست حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بیشمار سمت ظهور و وضوح یافت
پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را
بشارت داد و بفرادیس خیال و حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود و آنگاه دوزخ و حوض حضرت نبوی گشته و خیال و آلام و عقوبات الطبقه را معاینه دید و در وقت معاودت
بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم از سر و بنیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن بخلق شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده
امت تو بسیار ضعیف تر از ایشان اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلات خمس فرموده
باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نمود که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحیت منه ولکن ارضی واسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانه ام هانی آمد بقول
محمد ابن اسحق از هدایت افتتاح تا وقت آمدن جبرئیل چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و دری از بحری و محلی از مفصل است که ابن سید در
مصنفات خویش آورده و از یکی از آن افاضل آفاق علاحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود رقم زده کلک بیان گشت والله اعلم بصحتها و بهی
همچنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود بارعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد

و هیچکس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بهاء و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف بارد و نیکو
جعد موی و پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار زبانه از یاقوت سرخ و سفید و سیصد پر از مروارید خوشاب بود و بمن سید و مرا در بغل گرفت
و چشم مرا بوسه داد و گفت ایکفته چند چشمی من بر سیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم حکیم گفت برخیز
و هشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن براثر جبرئیل روان شدم تا براقی دیدم باز داشته از خری بزرگتر و از اسپی کوچکتر و روی او مانند روی آدمیان و دراز دست
و دراز پای بود و چون خواستم که بر وی بنشینم سرکشی کرد جبرئیل در سواری مرا یاری نمود تا رام گشت و چون او انشدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده براثر من می آمد و آواز میداد که بایست
که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و درگذر و توقف نمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبودی تا بتو رسیدی حسب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد
و شیر قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در آنجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی
از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایه از سیم پایه از زر روی بالا نهادم و چون بآسمان رسیدم اسمعیل را دیدم
بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده و سلام کردم چون بآسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تام و خلقی نیکو نیمی از برف و نیمی از آتش با یکدیگر مخلوط نمی شدند و باهم عداوت نداشتند
مرا سلام کردند گفتند بشارت باد ترا که همه چیز با تست چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون بآسمان
چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه و با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمینمود گفت الحمد لله جمله خیرها و دولتها و توفیقها بتو میدهم بشارت
باد ترا و چون بآسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ و ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب و بخاییدن مردمان بدکردار مشغول بود و زبانه گیسوها داشت
و چون بآسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بر وی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت
و بشارتها داد بخیر و سعادت مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات میفرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی
نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هر چند نگاه کردم و شگفتها
روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم
چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت متفرق و چون از آنجا درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک
نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در بر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل
کردم بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بهاء مرا بنزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکل
از من بپرسی هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مشکلها آگاه کنم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید مقصود من از آمدن اینجا آن بود که برؤیت و معرفت حق تعالی رسم و لا
کن مرا بتو تا مراد خود رسم و بفایده کلی بهره مند کردم و بخانه رو آنفرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و بهر عالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در آنجا هیچ نمیدیدم
و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که ای محمد فرا تر آی و در آنحضرت دیدم حسن و حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان
لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فرا تر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فرا تر شدم سلام خداوند بمن رسید با دلی
که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی که هر چه آید بر سم تا اشکالها برخیزد پس حضرت رسول
آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی میبافت برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع مهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون این همه مشاهده بخانه باز آمدم
از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت اتقاص در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان آنکلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب
ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود
که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که روش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی و صورت حال معراج را باو تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که
آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که یا معشر قریش و ای بنی کعب مردم همه جمع شدند محمد تکلم بنی فهم مصدق و مکذب فاصبح بیده علی رأسه ارتدامن کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طائفه مشرکان
پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را در این امر مصدق
له در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رفته و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه ابعد از این است مصدق میدانم که میگوید که جبرئیل از بالا هفت آسمان در یک

ری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود بخانه خود باز
عبقه بعضی آنست که ابوبکر از روز مغرب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان بمسجد اقصی در بیت المقدس
آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت میفرماید که من صفت مسجد بیان میکردم تا بجاهای رسیدم که نزدیک بود که من ملتبس شوم جبرئیل مسجد
فانه نفیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هرچه میگفتند جواب میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس سوال کردند
و بخاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی
از این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء
صواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند که از حال قوافل قبایل که در حدود و طرف شامند خبری ده که آن مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر دو از فلان
ایشان در پی شتر گم شده میگشتند در منزل استیلای حمی آب بود و من تشنه بودم آن آب برگرفتم و باشامیدیم چون بیایند بپرسید که بعد مراجعت قدح آب بود یا نه
بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتران خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان
سوال کنید که این واقع ست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در شعیم از ایشان گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود
که آن و اینست و فلان و فلان و میان ایشانند و شتری خاکستری گم کرده مخطم و در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس
نبوی هر قافله را بیان فرمود قوم میگفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در پشته نشسته منتظر میبودند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که از زبان
کاروان بنیاد تا زبانهای شوم خود را بقیه معنی حضرت صادق در از کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از ایشان گفت اینک آفتاب آمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول است
که چون قوافل شعاب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثار و علامات و خوارق عادات
آن تیره روان نور ایمان و ایقان در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیدیم ماهذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح تو آن سنگین دلان را بدین دیدند
تا بید الهی نگرفتند اینست شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات
معراج خوف بر فوآمدی که متعلق بآنست حوالت بتتبع گیتی ست که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب میانجامید هر چند نزد اکثر علما معراج
در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر در ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم
بتحریر قصه معراج پرداخت و بعد از آن بتحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب بوجه همت ساخت ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان
آوردن آن قوم محترم در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل میکنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکرد و بارها با قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان
خویشان جای دهند و از شر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند من از شما دور نخواهم
کرد از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدا تعالی را بشما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچکس از آنحضرت این سخن را قبول نکردی مردم هر قبیله گفتندی که قوم او او را بهتر دانند و چون بموسم
رسید که قادر مختار جل کرم بساط شریعت خود ممهد کرد اند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانه کعبه شش
نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنحضرت از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس
و استماع کلام خویش استدعا نمود آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری
در آن ایام شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست باهم گفتند که والله این پیغمبر ست که ما را از بعثت او خبر میداد و اکنون بوی ایمان بیاورد تا کسی از اهل مدینه درین امر ما سبقت نگیرد و بدولت
ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما حتی
بحمل امر هم بکف ان اجتمعوا بجمع فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده
و عقبه بن عامر بن مالی جابر بن عبد الله بن رئاب و این شش نفر از آن سفر مراجعت نمودند بواسطه تذکار ایشان بعثت حضرت بسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر و تاریخ
کیفیت ابتدای اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند اوس بر خزرج غالب آمد و اسعد بن
زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دست عتبه بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمده عرض احوال خویش را

خویشتن را باو در میان نهاد و عتبه باوی گفت که میان ما و شما مسافتی بعید است و ما را حاجت روی نمودن نیست که بسبب آن بجنگ دشمنان نمیتوانیم پرداخت اسعد از حدود واقعه با عتبه
عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلا ما را سفها میخواند طرایان ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی
میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت سعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجره نشسته است و تنها که
باوی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من معتمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش و بطواف اشتغال نمای اسعد
بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه او چنین در مکه روی نمود و من آنرا معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز رسانم
آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدا تعالی مارا تحیتی داده است بهتر ازین که آن تحیت اهل بهشت است
و بزبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت میکنی جواب داد که میگویم شما را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله و میفرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی
شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سوره انعام آیتی بر وی خواند اسعد کلمه توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رنجهاست که پاره شده اگر خدا تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه است
اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود و صف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امید داریم که سرای ما دار هجرت تو
گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدا تعالی ما را بنزول تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام که خدا تعالی مرا چیزی داده است که هزار بار فاضل تر از آن و این اثنا ذکوات
پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوات نیز موقف شده اسلام آورد و با جمعی از خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام
خواندند و خصائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجه کونین و سید ثقلین رد السنه افواه اعدا و سایر نور ایمان گشته بر بعضی از ضمائر مردم اثر بازنمود

ذکر بیعت عقبه اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند
و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرکت نیاورند و دزدی و دروغ نگفتند و نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و بفرمان رسول بیرون نروند
حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت شما را باشد و اگر بچیزی از آنها جز شرک کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد عذاب
سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء و رفاع بن مالک و سعد بن ربیع بن نعیله عتبه بن عامر و قطبه بن عامر و جبیره ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
از عباده بن صامت منقول است که گفت تا بعد از رسول الله علی السمع الطاعة و العسر و الیسر و المنشط و المکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در غایت پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او بجفا کردند و در دخول شعب حضرت قدس نبوی
موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر وی گذاشت و با شارت حضرت رسول بر اقامت انصار بمدینه رفته در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد
مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام دریافته و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحله بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این محله
نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خاله اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو ناریعنی اسعد بن زراره
مردی غریب آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوه مألوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از حرکت زجر
و منع کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسید
بایستاد و از روی غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آیید تا سفیه عقول ضعفاء قوم ما می کنید سعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و
لرزانی دار اگر رضای تو با مری عقرون گردد و قبول نمائی آنچه کرده تو باشد ما در ازالت او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را بزمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات خطاب
بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید القبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشره او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید گفت شما
میخواهید که با سعد زراره چه میکنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمه توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بفور بموجب فرموده عمل نموده کلمه شهادت بر زبان آورده
و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند اسید بن حضیر بزبان
کرده باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خاله ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد
ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست از گرفتن

بیان نماید و چون اسعد بن زراره سعد معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام کند ترا بسلام کند که گویند این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید و سعد نزدیک مصعب نشسته
ایستاده و مثل این سخنان که سابقا امید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب قرائت
و آنگاه پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد مصعب بخانه خود که فرستاده تا جامه پاک در زند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز
گذارد و بیان قوم و قبیله خود آمد و فرا گرد که هر که هست امروز از مرد و زن با که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من
در میان شما چونست و مرا چگونه میشناسید چون بدانید که ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب تر و میدانیم هر چه بخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت
که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از بنی عبد الاشهل نماند
که مسلمان شدند و بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه با اسلام میخواند و در هر فوج مسلمان میشدند مهتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار آنها را بار مفصل معروض حضرت مقدس نبوی
گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان
بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقول است که
چون بکرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم
و چون از شب دوم ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از بیدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول
با عباس عم قریش تشریف قدوم ارزانی فرمود روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بودند و با محمد کعب بن مالک گوید که هفتاد
کس بودیم از رجال و از نسوان و دختران ما ملاقات کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او
و انصار استحکام دهد و چون حرکت عمل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و
منیع است و ما او را از ضرر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما برود و بشما پیوندد و اگر شما او را استدعا کنید که او را بجانب
مدینه نموده تا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت خواهد بود و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم
خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی
از برای خداوند و خویشتن بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک
حضرت ختمی پناه را شناخته بمجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزاده منست و دوست ترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده آید ایمان بدو آورده اید
و داعیه آن دارید او را همراه خود ببرید میخواهم بمناقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی حاصل آید مقصود آنکه نزدیکی با او لاحق نشود و زحمت در غربت بقیه چه بود که
همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان منسوب با او ایمن نیستم و این سخن بر اسعد زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوریکه
غبار ملال از آن برخواسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت اشرف باشد حضرت رخصت فرموده این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله بر عوتی
صفتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بخیری کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما ترک دین جنود فرمودی و متابعت ملت اسلام امر کردی و این ملت بس عظیم است و ما بر عبادت این سخن را
قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صله رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص طاعت کردیم و این تلبیس است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش احد را عزازی
و هیبت بر ما نبود تا بعضی سیاکه قوم و کرا تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس قبول ایمنی بر خود لازم و واجب دانستیم و شبهه
نیست که التزام این امور خلق مکروه است و هیچکس بر امثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل و علا او را در رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بر این همه دبا نهادن نما
و ادعای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق است با هم موافق است و بر این جهد با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست توجه میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی با آن دستهاست
و عهد میکنیم که نفوس ما نفوس تو باشد و ابدان ما نیز همان حرمت که ابدان تو و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء نگاه میداریم ترا از آن محافظت نماییم و اگر بدین پیمان و میثاق قائم باشیم با خدا تعالی
و فا کرده باشیم بدین جهت بیک سعد انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدا تعالی شکسته باشیم و بدان جهت از جمله اشقیا گشته باشیم و بدین سخنان صاحب ما رسول الله و المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس کرده گفت
آنگاه بشر الله رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناتر است که مقصود تو از آن چه بود گفتی برادرزاده منست و محبوب ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک و خویشتن و بیگانه گشته ایم
و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را با رب تعالی براستی بخلق فرستاده و دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسحر بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی

در امر و نهی از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این جملتی است که بجلیس رسول الله نزاد نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهی از ما بگیر و هر جائی که مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان
و بون سعد سخن بلیغ رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشترط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشترط میکنم که از آنچه فروش دارید نساء
خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیت چند از قرآن بر انصار خواند
ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت فرمان داری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام شدت و رخا صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر قیام
نمائید در اظهار کلمه حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه ندهید بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم محافظت از آنچه نفس و ابناء و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید براء بن معرور
که دست مبارک حضرت رسول را گرفت برین جمله بیعت کرد بعضی ابو امامه بن اسعد بن زراره را گفته‌اند و طایفه گویند آن کسیکه از انصار در بیعت مباورت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی اعلم بحقیقت
آورده‌اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهد است اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش پیوندی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نمود
فرمود بل الدم الدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال و تسکین میم روایت کرده‌اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبر است یا منزل
علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل من است و بتقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ ایدام است یعنی ضایع گردانیدن قبیله عرب
در حین محاربت و نصرت بسیار گویند دمی بدمک یعنی اگر خون تو باز خواستی خواهد بود و خون مرا خواهد بود اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت
حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقباء خزرج بدینموجب است ابی بن معرور و رافع بن خدیج بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو
و عبادة بن عبد الله و عمرو بن رواحه و عبد الله بن رواحه و منذر بن عمرو و اسامی نقباء اوس بدینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و رفاعه بن عبد المنذر و سعد بن زراره حضرت مقدس نبوی با ایشان فرمود که شما
وکیلان و کفیلان قوم خودید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقول است که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده بن نضله انصاری با بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت
میکنید بر چه و چه بیعت مینمائید گفتند بگو گفت حرب سود احمر و سفید با اموال و انفس بیعت میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از دوست روی دشمن خواهید شد همین زمان ترک او گیرید
تا سوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست بر او زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که
ارقتل اشراف و مصیبت
اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک گشود
و ایشان بیعت کردند و گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه برآمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق دارند
حضرت فرمود ای دشمن خدا عقبه یعنی شیطان بشنو ای دشمن خدا و الله که با تو پردازیم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بخدای که ترا بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم
آنحضرت فرمود که ما هنوز امر نخواسته‌ایم لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که با خوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند بجماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده
و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید و الله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی‌نماید که با شما جمعی در میان ما بودند و از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که
از این واقعه خبری نیست قریش بعضی از آن نزد عبد الله بن ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بمشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد و قریش این
سخن را از عبد الله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخواستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو قدرت می‌استطاعت آن نداری چنین
نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوشم ابو جابر گفت که والله این جوان را بخل ساختی نعلین را
بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این نعال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار
نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت آن که بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راست است لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده منذر بن عمر
جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بجنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت ما صحاب مدینه است مصلحت آنست که او را بگذار
و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید بدست ایذا و اضرار اهل اسلام کشادند و دیگر
مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی باز ماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسیکه با دربار هجرت نهاد بروایتی
و بقولی ابو سلمه بن عبد الاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آن سرور
ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب بغار ثور روایت است که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که
هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کرده‌ام از مکه بزمینی

ست ان خود مدینه بود آورده اند که از حضرت حتمی پناه غیر ابو علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه
رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت بتوقیف او نموده فرمود امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند به هجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای
و دیگری از جهت خویش و شتر از اعلف میداد تا نیک به شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشیدند و درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار یکجهت گشتند و تفصیل
چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت سوی آن نشان ملحق خواهد شد و هم و هراس ضمایر آن جماعت استیلا یافته در دار الندوه که
فیصل مباحث مجتمع گشتند و شیطنت بابی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در
اینجا آمدم میشاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش با هم گفتند که چون این مرد از اهل نجد نیست از بودن او ضرری لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند
ای رسیده که میدانید و دو نیست که چون او را متابعان پیدا شوند آهنگ جنگ کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله برآیند اکنون درین باب فکری صواب باید کرد هشام بن عمرو از میان
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوی اخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائی است این زیرا که متابعان او بسیار است و در اطراف
ان این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم مقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود
ری گفت که این رای نیز ضعیف و غیر مخفی است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند باتفاق بجنگ شما
شما برآورند قریش سخن او را مستحسن دانسته شرط تبجیل و تعظیم بجای آورند و بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور را اختیار کنند تا هر یک
بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم این
دفعه خلاص سویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابو الحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخواستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل این نازل شده صورت قضیه کفار را مشروح با حضرت رسول بیان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل خود
که با استراحت مشغول میشد نخواند و روز دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد بر در سرای مصطفی بدستوریکه قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا
تقبل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابو لهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود و روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیئات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول
بر کیفیت قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برو و بر مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و ال قوی دار هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده
عمل نموده بسری که پیغمبر در غرابت شیدی دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس لیشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد در آن وقت نازل شد گویند که در آنشب که علی بن ابی طالب نص آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرستاد که من در میان شما هر دو عقد مواخاة بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگر یار خود را بر حیات خود دوست میدارید آن دو فرشته مقربه گفتند که ما حیات خود را
دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگر بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرانمایه محمد ساخته
حیات محمد را بر حیات خویش تقدم نموده اکنون از این طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون پرواز آمده بعرصه ربع مسکون
نزول نمودند و میکائیل و جبرئیل بالین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود نعم کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و الله در من قال
سر که داشتم اندختم بپای تو حیف ؛ که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر ؛ و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت فرمودند که اول آن بیت اینست ؛ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ؛ و من طاف
بالبیت العتیق و الحجر ؛ در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی مضجع حضرت مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و اذن نگاه کرده مشتی خاک گرفته بر سر آن بادپایان پاشید و آن خاک بر هر که رسید در جنگ بر آبرو ریش بخت و با آتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت
هیچکس او را ندید و بعد از لحظه دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما در این مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد محمد از خانه بیرون آمده بر شما
شما پاشید و بحاجت خود برفت ایشان دست مبارک خود بر روی نهاده بر خاک یافتند و از شکاف در اعتبار نمودند دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است
است که بر روی خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون بعزم دست بسوی پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان را دیدند دانستند که آن شخص در تواخی و صادق
علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا بجا فطنت و تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابو لهب
عایشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم که شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور از اس رسید و بعد از اذن

متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شدید حضرت فرمودند بجهت مصلحتی آمدم و در عقب این خبر بزرگ
فرمود مرا دستوری دهند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت در آمد و فرمود که هر که در خانه تست بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل
یعنی عایشه و خواهر او در اینخانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت کنم ابوبکر التماس نمود که از این دو شتر که دارم یکی را بقبول فرمائی پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی
گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت سالت پناه بهفتصد درم خریده بود و برخی بچهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عایشه گفت بتجهیز هر چه تمام تر بهیه اسباب سفر ایشان مشغول شدیم
سفره طعام تهیه نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود کشاده دو نیم ساخت یکی بکمر بست و یکی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت اسماء ذات النطاقین اشتهار یافت حضرت
مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آنراه نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش
گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر بر حسب پیغمبر بغار رفت سوراخهای غار را بقطعه های رخوت مسدود ساخت و یک سوراخ دیگر ماند که جامه بآن فانگرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و مار پای
او را گزید بدعای آنحضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت ترياق مردمان رسول آفریدگار صدیق پیغمبر بود از زهر جان گزاینده نقل است که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد
رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد
و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار
بر رویانید و کبوتر صحرائی را بهم ساخت تا در همان شب در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمانداد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند
که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاود
مینمود و مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر را در رعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب راحت
کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتر انرا باو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتر انرا بدر غار ثور آورده بشرایط راه بری قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسالت
و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم
از آنمیان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد و ابوبکر پنجهزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد و ابوقحافه که جد پدری من نابینا
گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مضبوط ساختی سنگ ریزه چند تعبیه ساختم و خاره
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول است که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل
گرد مادر اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهم و همچنین هر که ما را بر سر ازین دو کس صد شتر باو دهم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه و کمر
با ابوبکر مشتهر بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوبکر پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم باسمان برآمده یا بزمین فرو رفته
قایف گفت مقصود شما از اینجا نگذشته است و درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده با
میلاد محمد تا عنکبوت بر در غار تنیده در اعلام اوست مذکور است که چون قریش بر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که بچه کس در پی نمیست محمد
را در شعاب و ادیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چیزی
نبود قایف گفت و الله که مطلوب شما از اینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای
ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان است چیست و چون باری تعالی اقوام مهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت
حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را امن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود و دیگر بصید حرم تیغ بر کشش زنند و ذبح آنچه باول کرده پشیمان
و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای حق تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که چون اشتر بدر غار رسیدند کبوتران از ایشان
آمدند و کفار بیضها را دیدند و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی و از جمله عبده او آن بعد از
و تنگ پوشی فراوان جمل منفصل از کوه و بیان بخانهای خویش باز گشتند و ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمو
ده نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسپ او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن روز و شب سوم از تو
حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن اریقط دیلمی شتر انرا بر حسب وعده بر در غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آنموضع حاضر شده و حضرت رسول و ابوبکر بر یک

یک شتر نشسته و عبد الله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق ساحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرم گاه روز هیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز با بکر در سایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت
رسالت پناه ترتیب داده آنحضرت در خواب رفت و ابو بکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد آنحضرت آورده پیغمبر شیر را
آشامید و ابو بکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابو بکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در اثنای هجرت دست داده در جمیع کتب سیر مسطور است
قضیه سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیله ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابو بکر را بکشد و یا هر یک که عبارت صدقت
باشد تسلیم ایشان نماید و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی در آمده گفت که حال جمعی را دیدم که بر راه ساحل میروند غالبا محمد و اصحاب او باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت
تعظیم آنحضرت و رضای او نخواستم که فلان فلان بدانند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه را از زمین برداشته
با اسب خود سیدم و بر اسب سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر در آمده و بر زمین افتادم و از زمین برخاسته از لام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفال
نمودم که حضرت من با ایشان سیدیانه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت از لام در جاهلیت آن بود که چون کسی
در سفری متردد میشد سه چوبه تیر در قبضه تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری کتر ربی مینمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی نگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی
اگر امر بشتافتن آمدی در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بخبث افتادی باز بر سر تفال رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که
چنان در عقب ایشان راندمی که آواز قرائت نبوی میشنیدم و آنسرور بجانب من ملتفت نمیشدند اما ابو بکر التفات مینمودند ناگاه دو دست اسبم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بزمین
جستم سه چنین است سهم سرای درست به گهی پشت بر زین و گه زین بپشت به و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین برآورد و راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری
بر آسمان برآمد و دیگر بار تیر با تفال نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر کازرانی از ابو بکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقه بن مالک
که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله
طالب ما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریه من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی توانم اسبش
سخت بزمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من بگیرد
در راه چون بشتران و گوسفندان من سهی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی فرمود اللهم ان
کان صادقا فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین آمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم که در بحر رسول بالا خواهد گرفت و اعدا غالب
خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست باز نوشت
و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و هر کس که در آن راه رسیدم که بطلب آنکار میرفتند میگفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم مردم را از عقب
رسول باز میگردانیدم روایت است که سراقه بعد از غزا حنین از قبیله خویش آمده بپابوس حضرت مقدس نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت
یا رسول الله این نامه تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت از جمله وقایعی که در آن راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی با
ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد او زنی بود سالخورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام داشت و گذر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بر آنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون
در منزل قدیم بخیمه ام معبد رسیدند از وی ما و گوشت طلبیدند تا بخورند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرت است و الله که اگر طعام بودی باز شما را ضیافت میکردم که هیچ
حاجت بخریدن نبودی رسول در گوشه خیمه او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر او
گفت او از لاغری است کثیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خداوند
جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد
تا بیاشامید آنگاه اشاره باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید هر ظرفی که در خانه ام معبد بود همه را از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن
منزل در محفظ الهی روانه شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده گوشه و تاق خود دید که ظروف از شیر است از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست
و حال آنکه گوسفند درین موضع نبود ام معبد جواب داد که مردی مبارک بما گذشت صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که خبر از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوش خلق و نورانی از جبین او پیدا و از عیب
لاغری و فربهی مبرا و بجمیع صفات و کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی متاتم معبد مبارک و لیذ بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اگر من ملازمت او

در میان قوم التماس صحبت میکردم و امیدوارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب هیجده سال از دست و صبح قسم
شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که ناطقی آواز بلند بیتی چند خواند
که اول آن ابیات اینست ؎ جزاک الله رب الناس خیر فزائه ؛ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ؛ در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است ؎ خدا بهترین شان جزائی جهاد
مر آن دو رفیق مبارک نهاد ؛ که در خیمه ام معبد شدند ؛ بدین حنیفی مؤمن شدند ؛ مر او را نمودند راه هدا ؛ از ایشان پذیرفت دین خدا ؛ کسی کو رفیق محمد بود ؛ بفیروز بختی مؤید بود ؛ زال
قصی بخت همچو گشت ؛ چو نور محمد از او در گشت ؛ بنی کعب را خوش گوارنده باد ؛ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ؛ بپرسید از معجزش کان چه بود ؛ که در خیمه ام معبد نمود ؛ که او داشت یک گوسفند
ضعیف ؛ ز رنج استخوانش بغایت نحیف ؛ بمالید دست مبارک بدان ؛ و انگشت از وی شیر هم در زمان ؛ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ؛ بسی شیر زیبا بدان شیر داد ؛ چو آوازه معجزش شد بلند ؛ در انجا هاکو
آن گوسفند ؛ سعادت ابوبکر از آن روی یافت ؛ که از صحبت او عنان بر نتافت ؛ و بعضی از آن ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و
مختصر مر آل هاشم ثم با جرت بعد ذلک و هی نوجها فاسلما و کان اهلها یرجون یوم نزول الرجل المبارک و از جمله وقائعی که در این سال رو نمود مقدمه بریده بن الخصیب الاسلمی بود کیفیت انواقعه چنانست
که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی ص و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک آن کس که یکی از این دو فعل از آن دو وجود آید صد شتر
بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیله خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از و پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الخصیب چون حضرت از اسامی
فال نیک میگرفت التفات با بوبکر کرد و فرمود که بر و کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از ام سلمه حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر
استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخت تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که تو کیستی
حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده شب در خدمت حضرت رسالت پناه
بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مردی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را کشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلاء هروی نقل
کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول ص بصحت پیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین
و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلاء گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمد و در انجا بدار فنا پیوست
و او را در محله که اکنون بمحله تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبید الله در وقتیکه از تجارت
شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانیدند و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه
برو و از انجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بست و ششم صفر سنه اربع عشر از نبوت بود و طایفه بر آنند که
در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال**
انصار و بیان وقائع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی ص از مکه بعزم درک شرف ملاقات هر روز بصحرای
و در سایه شاخها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت مینمودند و چون آفتاب بایشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند بحسب اتفاق شخصی از یهود بجهت مهمی که داشت
در آن روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شما است اینک رسید چون اهل
اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه با آنسرور ملاقات نمودند نقل است که در آن روز دف نیز زدند و میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا
ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع خادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیله عمرو بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواری میزدند و میسرودند
؎ نحن جواری من بنی النجار ؛ یا حبذا محمد من جار ؛ حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خواطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن از حیز
زبان تقریر آن عاجز و قاصر است و باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما در آن اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه
که آیا حضرت رسول در خانه کدام خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی ص فرمودند که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود و سلمی نام و عبد
چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت و نظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو
و در رباق کلثوم ابن الهدمی که پیری بود مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمره گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول
اما جمعه آمد و شد خلق و انتقاد مجلس برای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقه کدخدائی نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه در آن چند روز که در محله قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس

بنا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده مسجد اسس علی التقوی الایه اول مسجد که حضرت رسول در آنجا بادای صلوة قیام نمود
مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از آنکه بعزم مدینه روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودایع مردم که نزد رسول الله بود بامر و اشارت آنحضرت بصاحبانش رسانید
و پیاده بعقب پیغمبر روان شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بر آن میمالید
و اشعار شعرا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی در دریا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف نمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا هیجده روز
که در قبا بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بنفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید آنحضرت حروف گوید که میان آنقول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و پنجروز
یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی هست که باندک تأملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از آن جا روان شد و بخانه بنی سالم بن عوف نزول فرمود
خطبه غرا بر زبان معجز بیان گذرانیده نماز جمعه بگذارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدای را و از وی یاری میخواهم آمرزش میطلبم و ایمان دارم و دشمن آن کسم که
با خدا شریک گیرد گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیاز است و محمد بنده او است که فرستاده براه راست و روشنائی بخشید و شنیده اید آنچه از زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار شده
و قیامت نزدیک آمده هر که فرمان برداری خدا و رسول بجا می آرد بتحقیق او راه راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست مسلمانان
مسلمانان را بدان وصیت میکنم و هر کرا بچه میان او و خداوند است و آشکارا و نهان بسامان دارد و هیچ زیانی بدان مخلوط نسازد و سلامتی حال و فیروزی مال یابد پس نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی با شما کرده است
و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بجهد قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در این است بکارها اقدام
که شما را بعد از من نافع باشد و توفیق از خدای تعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از دست نقل است که چون از قبا بشهر مدینه مدارات و دیار قبایل نبوت شهار تشریف حضرت گرفته اسعد
میفرمودند که یا رسول الله بر ما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامور است بهر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد است در آن موضع ناقه بزانو در آمد و در آن محل
قضا بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر در آن موضع جست حضرت رسالت فرمود که این منزل ماست انشاء الله و طایفه از انصار با رسول خدا
گفتند که در منزل ما فرود آی آنحضرت فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو در آمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت
رسانید که منزل ما بدینجا اقرب است از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و در این اثنا بعضی
از انصار درخواستند که چون رسول خدا با ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه
ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و در امثال آن زمین که ناقه در آنجا بزانو در آمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون هموار بود که آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و بنای عمارت
مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال میفرمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة نقل است که روزی عمار یاسر خشت میکشید در خبری میخواند
که مشتمل بود بر عدم استوار معماران مساجد غیر ایشان یکی از اصحاب که کار نمیکرد گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ایعمار خاموش باش والا بعصائی
که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست و هیچکس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک
از او پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار تقتله الفئة الباغیة عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی و معویه بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم در جزو
مرقوم کتاب بیان خواهد گردید انشاء الله و هم نیز در این سال اسعد بن زراره شش گفات یافت بعضی گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی
بلدون و داود و سلیمان و سایر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند و در این سال زید بن حارثه و ابو رافع بفرمان
حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آنحضرت را با زوجه محترمه سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهران عائشه و اسماء را بمدینه آورد و از ولادت عبد الله بن زبیر
بقول مورخین سال اول از هجرت متولد شده و مسلمانان بغایت مسرور شدند چه میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند متولد نمیشود و از وقایع این سال یکی آنست که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده
گفتند یا ابا القاسم با چند چیز ترا بپرسیم اگر جواب صواب مقرون بما فرمائی آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله بیننا و بینکم قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از
مرد است بشباهت فرزند از آن مرد است و چون نطفه از زن است بشباهت فرزند از آن زن است حضرت فرمودند که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند
پسر باشد بشباهت پدر و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که در شتر
طعام شراب او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی بر وی عارض شده چون از آن بیماری خلاص یافت نذر کرد که بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب چشم
پیغمبر چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که از صفات محمدی که نعت شما است لکن من شخص نیستم آنست که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حق الانبیاء

فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که جبرئیل را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست
از آنکه سخن می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای
یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت آنست که روی او بدرخ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام
و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن
بغیر از پیغمبر کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که
نخست که علامت قیامت آتشی باشد مخلوق بدو که خلائق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت دارد و آنقطعه مقدار جگر گاو بخته دو جواب
سوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بران غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان مادر میماند عبدالله سلام چون این جواب شنید
از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در باره من افترا کنند
و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشاء اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول ابا بالملتمس عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت
و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و سرور بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گوئید
شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را از این امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی این سلام
از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود
قومی بهتان گویند از این صورت می ترسیدم در کتاب اعلام ابوری مذکور است که در سال اول از هجرت بنو بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس آمده گفتند ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آنکس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع
باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از خرمدست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان باره
قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد یهود
گفتند هر چه فرمودی شنیدیم و بحث آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض با دیدار ما کاری
نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که هم تو و قوم تو یکی رسد حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که باری نه هند بر رسول و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بمستور و نه نهان و نه آشکارا
و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده
و آنکس که قبیله بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون از بیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة
او بشارت داده اند ولیکن با و همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق و اولاد اسمعیل منتقل نشود
و سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب مؤذنی بر بلال قرار یافت صورت
این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان مسجد حاضر گردند و آنمقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی
دف زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق نمود و زمره گفتند بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت میشد این سخن را نیز قبول
گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز درآمده است
پس بشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی با ناقو
عبدالله او را خریداری کرده آنشخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبدالله فرمود میخواهم که مردم را بوقت نماز آنرا نواخته گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان را عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا
داشته لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا باین امر قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در فحول اوقات
عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای هدایت طهور از آن قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این
که آنچه بدلها اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در جواب گفتم ای بیخبر آنخواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده حضرت سیاه بار فرمود
و تو نمیدانی که این تقریر از نزول جبرئیل و قوفی در دین باب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آمدن باشد و آورده که روزی عبدالله عمر با نمود حاضران مجلس کبدائی داشتند چون

[illegible] بغایت منفعل شدند و درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جمله مستهزئین چنانچه سابقا سمت گذارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و از جمله صنادید قریش و رؤسای عرب بود و در عدل
[illegible] میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او و بنا بر آن بود که جمیع قریش بکعبت خانه کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول است که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار
[illegible] و جهانی سید کرای عم سبب اینهمه اضطراب چیست گفت الله این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن میترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را بخوبی گرده گفت
[illegible] من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب ترجمه کلک بیان جمع اهد گشت و ابوسفیان از عهده ضمانت بیرون نیامد
[illegible] سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جمله عظماء کفار در مکه بود چنانچه سابقا کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جمله وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست
[illegible] بحکم آمده چنانچه روایت کرده اند که ظاهر بینه گرگی از رمه گوسفندی ربود و شبانیکه از راعیان یهود بود عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزق خدا را بمن رسانی و نشته تو از من باز ستدی
[illegible] اند که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد
[illegible] آمده بشبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصه گرگ بعرض رسانید حضرت سالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی است از علامات قیامت که مرد از خانه خود
[illegible] هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانه آنکس را جنبد و هر آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت سالت پناه با عایشه زفاف فرمود از عایشه منقول است که مادر مرا
[illegible] بود که حضرت مقدس نبوی در آنخانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق بما میداشت مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت گناه و روی از برای تو در تو
[illegible] بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبر با مرزفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسه شیری که از خانه سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عایشه مطلقا طعام
[illegible] نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عایشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عایشه شرم میداشت که بگیرد و من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول تو میدهد مگیر و شرم تمام عایشه
[illegible] قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عایشه شیر تو نمیدهد من گفتم رغبت ندارد پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع میکنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و
[illegible] رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک را نمینویسند و اندک را اندک منقول است که درین سال سوگند دادیه که بتوان بصوم عاشورا قیام مینمایند از سبب آن پرسیدند ایشان گفتند که روز عاشورا
[illegible] فضیلت بسیار است و درین روز فرعون غرق شده و موسی از نقصان و خلاص یافت و موسی شکرانه آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت و امت خود را بران فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون روزه رمضان فرض شد
[illegible] کسی در باره روزه عاشورا بتقریر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پرعفونت بود و علت وبا در اندیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بود بیزن آمدی مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت
[illegible] و سالم مذکور در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن حمامه و در آن بیماری بیات در و تغیر میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل
[illegible] اخرجونا الی الارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیده حضرت رسید روی توجه بقبله دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة او اشد حبا و صحها
[illegible] بارک لنا صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و برکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را با مزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت
و درین سال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عوف و عثمان بن عفان و حمزه عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی عرض کرد یا رسول الله از برای
من هیچ برادری تعیین نمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا و الآخرة نقل است که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست
علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زید بن عتبان انصاری و عبدالله بن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری
و ابو حذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحه
انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان فارسی و ابودرداء همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات
بست مقرر آنکه دو برادر یکدیگر معاونت نمایند و از همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزا بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد
عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هر کس بنسبت خود معاونت نمود چنانچه در کتاب مبین است ذکر شمه از حالات سلمان فارسی رض و رسیدن او
[illegible] حضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمده ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه
بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی بالکلام مرا از غایت محبت بخصوصیت ندادی
پدر خویش می افروختم و بعبادت آن اشتغال مینمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهت مهمی کردی
فرستاده و بعیت کرد که بسر ... تا مرا جهت ... من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر ... در راه بکنیسه از

آواز ایشان شنیدم چون بکنیسه آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار الجماعت در نظرم مستحسن در آمده هم ضیعت را گذاشته در آن موضع متوقف شدم از ترسایان
پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس مرا رغبت بر خواطر استیلا یافته کیش آتش پرستی اندرم سرد شد
و آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت بدم را دیدم که در مغارفت من اندوهناک است و مرا عنان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید
که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده و در مراجعت نکردی گفتم در رفت فتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد با نجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در آنجا
ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید غضبناک متغیر شد گفت ای پسر کیش پدرت است مدار که این دین بهتر از دین ایشان است و طلب ایشان چیزی چیست گفتم حاشا و کلا که هم بر عکس است پدر چون رغبت مرا
در تعلق آن امر مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نماید بندی و سپاهی من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید خلاص کردم
و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم با سقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که خدمت
تو باشم و بفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق مینمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که مستحقان رسانند
بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خواطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت
معاش وی بایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر خفیه سبوی زر و نقره بردم که اسقف موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند اشکه
ما بر گزاین میت را دفن نکنیم الحاح اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قایم مقام او کردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این
جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت والله که امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا سر من
و آخرت راغب بود مگر مردی که در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ایها الانسان مرا بسوی تو حواله کرده آن سادات
انگشت قبول دیده نهاده مرا مصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال در امقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم
که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی فصحا و دنیا را داشته تا مگر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین فسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است او من
از دفن وی روی بنصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد و ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که
مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس این گمان نبرم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او با حیا ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن
خویش بنخلستانی هجرت نماید که میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و میان شانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عمویه بهمی اشتغال نمودم
و از آن چند رگاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان عرب کلاب در آن دیار ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکت تصرف نمایند و مرا
بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد و همراه قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیدم تصور کردم که
تجرگاه منتظر موعود خواهد بود اما خاطرم نیک باین معنی قرار نمی یافت بخدمت یهودی قیام مینمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون آن سرزمین رسیدم الله که هیچ
تصور کردم که آن بلد از زمان گذشته دیده ام در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمده اتفاقا من در آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود
که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم
و از وی پرسیدم که چه میگفتی ستیدم در خشم رفت و طپانچه بر من زد که ترا با این فضولی چکار است بهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تو اند این مقدار خرما صدقه نزد من بود
رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهای که از اسقف شنیده ام از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و
بنفس نفیس تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آنروز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه
اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که تخته آمد و مرتضی علی کرم الله وجهه حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر من کرده سلمان گوید نو
سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر هم جهت همایون ایستاده
و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک فرو بینداخت چو

[illegible] کنیم و بگریستیم و گفتیم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز گرد و در مقابل روی مبارکش آمده بر گذشت خود بتفصیل معجزه خود تمام
[illegible] فرمود نیز است که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند من حال خود میگفتم و اصحاب استماع مینمودند نقل است که سلمان با سطر قید رقیت در غزوه بدر حاضر نیست شد و از وی فوت شد سلمان [illegible]
[illegible] رسول خدا فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال آن قرار دادند که برای او سیصد نهال خرما بنشانم و [illegible]
[illegible] چهل وقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتبت فارسی را مدد کنید و یاران امداد نمودند یکی دو یکی [illegible] نهال
[illegible] سیصد نهال شد حضرت فرمود که برو و کوبا فرو برو چون تمام شود مرا اعلام نمائی من بفرموده عمل نموده پیغمبر را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش
[illegible] آن خدائیکه جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد و باندک زمانی بر و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم چهل وقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم
[illegible] نداشتم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا بمجلس طلب داشته رسول خدا فرمودند که ای سلمان این [illegible]
[illegible] که ترا وا نیست ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد و آنکی از من نیست آنچه او را بر منست رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان [illegible] فرمود که بگیر این را بگیر
[illegible] تعالی [illegible] برین ادا کند سلمان گوید بدانخدای که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل وقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و جه را بخواجه داده از محنت بندگی خلاص شدم
بعد از آن در غزوات ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت وفات سلمان با حضرت رسالت و سبب تخلص او از بند محنت رقیت روایات دیگر وارد و یافته و اطلاع
[illegible] آنها حواله بکتب مبسوطه است از سلمان منقول است که بتصرف بنده کس دست بدست سیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سیصد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او از دویست
[illegible] پنجاه سال کم نگفته و در سیر کازرونی منقول است که در سنه ثلاث و ثلاثین از هجرت سلمان رضی الله عنه فرا رسید چنان فرا میدهد مشهور است که مهاجران میگفتند که سلمان از ماست و انصار
[illegible] ایشان مناقشه میکرده میگفتند که از ماست و خواجه کائنات بزبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن عزور که پیش از هجرت
[illegible] وفات یافته بود باطلاع اصحاب نماز گذارد فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد دخلت فیهم او یکی از دوازده نقیب انصار بود که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شده و هم درین سال [illegible]
[illegible] المسلم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله عنه **گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار** در شعبان این سال روزه رمضان
[illegible] فرض شده و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف است که قبل از
[illegible] قبله کدام جهت بود بعضی گفته اند که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز میگذارد و بر حجر کعبه که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده بادا صلوات قیام نمود
چون آنسرور بمدینه آمد جهت تالف یهود با اسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه بر این وجه بگذشت و اثار این حال بسمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد ما
[illegible] مخالفت دارد و در قبله موافق است این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب با وی موافقت نمایند لاجرم همت عالی همتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و سر صدق آن بود که در باب
[illegible] الحسنی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده این آیه آورد قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون این آیه نازل
[illegible] حضرت رکوع رکعت دوم بود و فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند آن مسجد را ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت
[illegible] قبولان هر یک بمایی بر زبان آوردند سفهاء یهود گفتند که محمد قبله ما ترک کرده مگر بکعبه بعضی گفتند که محمد یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خود تحویل [illegible]
[illegible] و دشمنان طایفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
[illegible] صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر رجب سنه اثنین هجری قبله تحویل یافت ابو سعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا در مسجد قبا آمد و دیوار مسجد تغییر داده و دیوار
[illegible] است مبارک خود نمود و قبله آنرا راست فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت بصحیح رسیده که بر زبان معجز بیان گذرانیدند که هر کس وضو بسازد
[illegible] بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل است که قبل از آن صلت بخدمت صدیق
[illegible] بیکانه آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی میکشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس تاریخ کرده بعد از آن صدیق با فاروق گفت
[illegible] امر شروع نمای بر مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق باز نمود و بعد از چند روز یاران مخصوصان
[illegible] نساء العالمین [illegible] بعد از آن که ملتمس ابو بکر و عمر باجابت نرسید و خطبین کی خواهند داد دوستان گفتند که ترا نوعی از خصوصیت با آن حضرت
[illegible] کرامت نیست چه قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی
[illegible] فاطمه گفتی جواب داد که [illegible] نت رسول از تو خبری نمیخواهد آنگاه مرتضی بمجلس حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و باز گشت

روز دیگر بخدمت آنسرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سوم بخدمت حضرت خیر النساء فاطمه زهرا حضرت فرمود که بگو آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را
بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت چون بر آن خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود
که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن فرمودی نفرمود و چون از مجلس علی بنوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده
پرسیدند که حال تو چون است و خبر تو و او بیانه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول الله
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی
سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه اجمعهم الیه فقد زوجتک منه فاطمة فقال رسول الله هو خاطب من عند الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت است که چون حضرت علی فاطمه زهرا را
خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطیمه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند
که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از
خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهار آن که چهار صد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت در بارهٔ عثمان دعا فرمود
روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را بموی خوش صرف کرده و چهار دانگ او را در چهار مصرف داشتند و از آنجمله دو جامه بود و دو بازو بند نقره و لحاف کتان و یک نعالی از ان
جنس جمعی و دهانی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از ان زمرتب ساختند از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشرهٔ جبین او ظاهر شد
و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی آنگاه فرمود که ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من نفر مودهٔ آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت
علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی ابن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم علی بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی
راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین با شارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعا خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج
منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمودهٔ حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند برداشتند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ بخت هیچ فرش نبود
و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب اسلیم بخانه علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده کوزه آبی داشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه
انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از ان آب بر سر و روی فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انها منی و انا منها اللهم کما اذهبت منی الرجس و طهرتنی
فطهرهما و بعد از ان فرمود برخیزید بحجلهٔ خواب روید که خدا تعالی میان شما الفت نهاد و برکت کناد و در ذریه شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت او شده
فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجهٔ کائنات با فاطمه فرمود که شخصی شوهر تو
گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سید الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید
که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از ان ندیدم بغیر خرما و مویز و لیمو انعام فرموده بود از ان خوردیم گویند سعد کشی طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن
حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند وافی نبود و در سیر کار زاقی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در نفحة الازهار
مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این ماه و بقولی بعد از ان بود آورده اند که مهمات درون خانه را فاطمه با مر حضرت مقدس نبوی سر انجام مینمود و بیرون خانه را علی
بن ابی طالب میپرداخت و هر دو از انمعنی بتنگ آمدند فاطمه با استصواب علی بخانه سید کائنات رفت تا جاریه از جواری که در انفرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را
با عایشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از انکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در ان شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند
با ایشان فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانه من آمده
مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامه خوا
الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن در فوت نشد از وی پر
که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقائع آنشب در ضمن محاربه امیر المؤمنین علی و معویه بن ابی سفیان لعنه الله
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدا جهاد روی

[illegible] است که اصطلاح اهل سیر چنین است که هر سپاهی که حضرت رسول آنجا حاضر بوده متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه باب آن را غزوه گویند و اگر
[illegible] اصحاب را جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث که آن را شیخ المهاجرین گفتندی با شصت
[illegible] سوار از زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بر سر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند و علمی سفید برای آن سریه مرتب داشته آنرا بمسطح بن اثاثه و بعضی
[illegible] اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی
[illegible] و آن سفر با بوسفیان تعلق داشت و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده
[illegible] هم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام بر صدد مدد کاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص در آن روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان
[illegible] شد سعد گوید که چون قریش روی با انهزام نهادند با عبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که با ایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد و لاجرم بمدینه
[illegible] گفتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بر بست جهت ما بست بسبب سال حمزه که چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از
[illegible] قریش با هم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده فرمانداد که حمزه بن عبد المطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت
[illegible] قبل از جنگ هیچیک از انصار را بجهاد نفرستاد و بظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان
[illegible] فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهنیه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی
[illegible] عسکرین دست از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند تا محمد بن عمر جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرم نرفتند حمزه و
[illegible] اصحاب بمدینه بازگشتند حضرت رسول را از صوابدید محمد خبر داده آن سرور رای محمد را استحسان نموده نزد او بمدینه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابواء که آنرا غزوه ودان
[illegible] گویند برین دو سریه مقدم داشته میگوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد
[illegible] قریش و بنی ضمره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابواء رسیدند بشیوای ضمیده بنی ضمره مخشی بن عمر بصلح پیش آمد حضرت نبوی با او مصالحت فرموده از آن موضع مراجعت فرمود و درین سال
[illegible] بجهت سعد بن ابی وقاص دسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بحوالی که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از آن موضع در نگذرد و سعد با یاران توجه مقصد نموده
[illegible] شب تیره رفتند و روز مختفی می گشتند تا روز پنجم بحوالی رسیده معلوم کرد که قافله گروه بیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد
[illegible] و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بقای اهل عدوان و طغیان نامزد کرده و الله تعالی اعلم بصحته و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب
[illegible] بقصد قافله قریش که هزار یا نصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بر مدینه استخلاف فرمود تا بوادی که قریب است بجحفه که آن را ارضوی گویند رفتند و با مشرکان
[illegible] وقت نموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال مسلح علیه حضرت پیغمبر ابریه رسید که طائفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام شمارند و واقعیست که در آن هزار شتر مسلح
[illegible] پنجاه هزار دینار زر مرخ بود و هر که اندک مولی داشت از آنکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنابر این حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
[illegible] را بر اسم خلافت در مدینه تعیین فرموده بجانب بدر دویست نفر عنان عزیمت بصوب کسوفسی است از بطن یقبع معطوف گردانید تا بدان بحوالی رفته محقق شد که قافله گذشته است
[illegible] ادراک آن جماعت مستبعد نمود از حضرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی ابن ابی طالب در این سفر بکنی با بوتراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند
[illegible] حضرت پناه بر فرق ایشان رسیده هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابوتراب بعد از آن فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت زبان مبارک بر زبان
[illegible] بن خلف که او شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی محاسن تو را خون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و ولایت پناهی میمالید و درین سال
[illegible] حضرت رسالت پناه کسی از صحابه ان بطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمده بر اشتران حضرت رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت در مدینه نصب فرموده او را بدر
[illegible] بدر کشید و ابن ابی طالب مادری مغوان که نواحی بدر است در عقب کرز رفته او را بیافت بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوه بدر اولی گویند و هم در این سال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم خود عبد
[illegible] با دوازده نفر و بقولی با هفت نفر و بروایتی با هشت کس بطن نخله فرستاد و سعد بن وقاص و عکاشه بن ابی محصن اسدی و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از آن زمره سعادت نشان بودند
[illegible] عشاء فراغت یافت با من فرمود که با مداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی میفرستم و من صباح موجب فرموده عمل نمودم و گروهی از مشرکین با من
[illegible] بمن داد و فرمود که من تا باین گروه نرسانم این نامه نخوان تا انقضای دو روز چون این مدت از رفتن تو بگذرد آن را بگشای و
[illegible] فرمود که بجانب نخله برو نقل است که عبد الله با یاران روان شده بعد از دو روز که نامه بگشاد نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد سیر کن بنام خدای عزوجل و ببرکت وی با اصحاب خود تا ببطن نخله سعی از آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان تعلق تو رسد باید که هیچکس را اکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه
برود و هر که خواهد باز گردد عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته بار رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچکس از شما را برفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت
بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن وقت سعد بن ابی وقاص عتبه بن غزوان شتر را که نوبت
بر آن سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گمشده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند بامطاع طائف ببطن نخله دو چار لشکر اسلام خوردند مشرکان تعجب نمودند خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که دم
تیز سپند باید که یک کس خود تیز باشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمدیم ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن تیز اشید و عکاشه با سر تیز اشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان را دیده
باهم گفتند اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغبال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر
جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند باهم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تمیمی
بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول
کسیکه از اهل شرک بکفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از ببطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبد الله
اطلاع حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه که والسلب بر فریضه خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند مهم محمد مسلمان که تمشیت پذیرد چه ماه حرام
را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه اقدام کرد و بسر قریش جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و با یهود نیز سخنها گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسید فرمود
تا اموال غنیمت را کسی بهیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند توقف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب عبد الله بن جحش
و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشتند گمان بردند که خداوند بر ایشان جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه
اکبر و الفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن وقت قسمت نمود
نقل است که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان
بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان
بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه بشربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید عثمان بن عبد الله توفیق مساعدت ننمود و بعد از اخلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرک اصرار مینمود تا بدرک
شقاوت ذکر غزوه بدر کبری درین سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع
اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان و آزاد ابو سفیان بن حرب بود و عمر و عاص با او مرافقت
نموده هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسید بکاروان نرسیده بنابر
مراجعت نموده چنانچه شمه از آن گفته گذشت و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نبندد
و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است امکان ندارد تمامی لاجرم طلحه بن عبد الله و سعد بن زید نفیل را جهت تحقیق مراجعت
آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بنجار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان
و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده بنجار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشط احوال آن دیار از اغیار نهان داشته از آنمعنی استعلام
نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آن محل کوچ نمودند و روز شب راه بیرون گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان
مشاهده کردند روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت خالی یافتند و اکثر مخصوصان و فرزانگان
مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون مقتضی الفرصة تمر کر السحاب گذشته بر وجه تعجیل
با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان بروایتی هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد
این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام متصور آنکه مرتب درین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر
مدینه توقف کردند و در منزل لقتره که به بیوت السفیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که

رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در تشویش بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ از آن عبدالله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو
بین تلال بسیار مسرور گشته واثق شدم بدانکه نصرت ظفر مرا خواهد بود چه بلوز زمان جاهلیت زمانی که بجنگ خیبر میرفتیم در این حلقه نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم ناگاه بموازی جهت
بیدان خباب تحریک شده بودند حضرت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آنقوم را منهزم کرده مینمودیم تقتل آوردیم و اموال ایشان را غنیمت
گرفته منصور و مظفر مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که ترا با قریش ملاقات دست دهد و اعوار از یاد آورده در زمان جاهلیت نزد ابی سفیان و حرب شرف معاودت فرمائی چون لشکر از بیوت السفیان
بحرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه نماید بقول جمهور مجموع اصحاب هشت نفر بودند که بنا بر مانع تخلف نموده در چند گاه حاضر
شده بودند و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود و گویند که برای بیماری زوجه خویش دختر پیغمبر نفر بوده
بمدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین هشت زره و هشت شمشیر داشتند و چون نظر فرمنده از حضرت خیر البشر رفت اصحاب افتاد
مومی بر بقیه دعا آورده فرمود یا رب انهم احفاء حملهم مجاع فاستعینهم عراة فاکسهم رعاة فاغنهم من فضلک تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر سرور و فرح و توانگر مراجعت نمودند
چنانچه عنقریب مشروح مذکور میگردد ان شاء الله تعالی و در آن غزا دو شتر و چهار بر یک شتر سوار میگشتند رسول خدا و حضرت علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از زنان
نقل کرده اند احوال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه بیک مرکوب داشتند و چون ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای او تعیین یافت نقل است که چون نوبت
پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس مینمودند که یا رسول الله ما از شتر فرود میآئیم تو پیاده میروی آنحضرت میفرمود انتما اقوی
منی و انا ابغنی عن الاجر منکما از رفاعة بن رافع روایت است که من برادرم بر شتر بچه سوار بودیم و چون بر دو هار رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الحق نماند است که اگر بمدینه باز گردیم
این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که در این حالت حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبید و وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری
از آن آب در دهان شتر بچه ریخته و همچنین کوهان و سرین و دم آن مقداری بخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن بر آن شتر بچه
سوار نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بخشیدیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت السفیان در حرکت آمدند
حضرت مقدس نبوی لیث بن عمرو و عدی بن ابو زغبا را بتفحص کاروان و مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند از جاریه شنیدند که با یکی دیگر میگفت که فردا یا پس فردا
کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بآن موضع رسید بعد از نزول از محمد بن عمرو سوال نمود که از
جاسوسی محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده باز گشتند و ابو سفیان آنجا رفت و روث شتران لیث و عدی را احتیاط نموده
ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت اینها علف شتر خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم
منحرف شده از راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رؤیای هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت میکند که
قوم تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو میگویم بشرطیکه هیچکس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری آمده در ابطح بایستاد و بلند
گفت که ای قریش بکشتن خود شتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند ناگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم و سه نوبت دیگر بدستور بانگ نداکرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که
قریش را بمصالح شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان رسید پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس
بوصیت عاتکه عمل نموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبه بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید الا افشاء آن راز نمیدید نشنیده آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت
و نقصان با پدر خویش گفت شیبه پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت ؛ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ؛ بدست گرچه عزیز است از خود بگشای ؛ که دوست نیز نگوید بدوستان دگر
آورده اند که این سخن همان روز بگوش ابو جهل رسید و روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابو جهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت گفت ابو جهل خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت بر آن خود راضی نیستید که زنان شما
دعوی پیغمبری میکنند تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری بر این خواب مترتب نگردد صحیفه نوشته بقبائل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی هاشم اند و نبوت هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس
دراز کردند که این خبر است فاش یعنی ابو جهل بیشتر از این مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچکس بمنع او قیام نمی نمود اکنون طعن زنان را از زبان او از کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نمی
دوست انتقام از آنچه عورت بر روی نیاوردی عباس گفت از جهت مسکینی نشسته هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابو جهل بعد از این سخن گوید باو تعرض کنم و مستوجر گردانم و روز سوم عاتکه شمشیر

از خانه بیرون رفته به مسجد حرام درآمد ابوجهل او را دید و نزد او رفت و می‌گوید با خود گفتم غالباً اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما هانوز دانستم که اضطراب او از صمصم بود
بدیکه بعد از آمدن صمصم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر به جنگ ختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو بید
با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشرت رسید چون شما را در نیافت با نضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز میشمارد باید که شرائط حزم
دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمائر مخالفان استیلا یافت و صمصم را به بست مثقال طلا با جرت گرفته تا خبر بقریش رساند صمصم از برق سرعت سیر استعاره نموده
و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح با بستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش و ای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد
تحمل که قافله را دریابید از صمصم منقول است که گفت در حین انفصال از قافله و توجه مکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوار و داوی مکه پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم
مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن صمصم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند
بن عمرو بن سعد بن الاسود خلائق را بر فتن ترغیب و تحریص مینمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس فی الجمله تعینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مقلسان را بسازد و سلاح
گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی یکی که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با
یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می‌آیم و نه کسی را میفرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار
در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت و این دین از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خود بفرستاد و اقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده
خانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و مردم مخالفت با ما بجهت گشته است و در مقاتله با ما بیان بسته تو او را میگوئی و در خانه
که از جنگ با بیرون رود و سعد با آواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن میگوئی هر چه میخواهی بگوئی هر قصد که داعیه داری بکن که عود قافله شما بر ماست امیه بسعد گفت که این ابوالحکم است متمرد اهل و با
بدشتی سخن بگوی سعد بن معاذ روی با امیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که کفار مکه یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو با مسلمانان شنیدی گفت آری
و این حدیث در خاطر شما جای گرفته تا زمانیکه قریش بهیئه اسباب مشغول شده خواستند که بجانب مدینه متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از دست مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت قوم
بر سر عظم حشر را بهانه ساخت ابوجهل و عتبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عتبه مجمره بر آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون
بحال تو آن بهتر که خود را معطر و خوشبوی کنی که از زمره نسوان امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد و از این هر دو نفس عرق حمیت و حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب
در کار اشتهار یافت طائفه از اهل مکه مثل حارث بن هشام و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و امیه بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعلل مینمودند اما ضرورت
ابوجهل و عتبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده بجماعت ابیه دلی موسوم گردانیدند و تشنیع ساختند تا آن خون گرفتگان با نضرورت با قوم موافقت نمودند و اقدی گوید که قریش تدهیل
ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استیفال با زلام کردند تیرهای بیرون آمده ابوجهل گفت بموجب استیفال عمل نمیکنیم و اغاثه قافله خویش نمائیم و اقدی گوید که صعب الاسود بعد از خروج قریش
طوی استیفال کرده تیر تا هی از خروج بیرون آمد و بیرون آمد و گفت الله که تا امروز دروغ گو تر از این تیر ندیده ام و در این حال سهیل بن عمرو بسرعت آمده پرسید که یا ابا حکیم چه واقعه که ترا خشمناک می‌بینم و صورت
سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفتند و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش بمدد عتبه و شیبه نامه‌ها خود را از خانه بیرون آورده اصلاح مینمودند عداس خط حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند عداس
در باغ طایف بست تو انگور فرستادیم هیچ نمیرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند با بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس دلگیر شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست
که بجنگ او روید و شما را نده نمیشوید مگر بمصالح خود این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت مکه این سخنان از عداس است
قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن حجاج نزد عداس سیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم
و این دو مقتدر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس را ازین سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و
بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است مبعوث بکافه خلائق حکیم گفت عاص با انکه ایمان آورده با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه
و برخی گویند که با عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد و اقدی گوید که قول اول اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که
و بی گناه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما زنان قبیله بنی هاشم و عیال ما رسد عتبه پیشتر از همه میرسید مقارن این حال شیطان بصورت سراقه
بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما با هیبت قدر و فخامت ذکر مرا بدانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه
و ازین سخن عتبه خوشوقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و

داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند بر سر آبی که رسیدند فرود آمدند و جواری مغنیه دف میزدند و سرودی گفتند و
زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر اخبار گویند که مطعمان بیست و نه نفر بودند و زره بسیزده تن شمرده اند و باتفاق
جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج و سلک طعام
دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده باهم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از زنان حمرا داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن وقت ابوجهل
بر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگویید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی میشوند بنبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان
نبوت پیغمبری می کنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریبه در میانست انگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابوجهل
گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقالات داشته باشد حاشا و کلا و من صید و هشتاد کس از
تبع خود همراه دارم که اگر در منزل فرود می آییم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت مینمائیم رحلت میکنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لواتله که خود هلاک شدی و قوم خود را
هلاک ساختی انگاه عتبه با شیبه گفت که ای مرد یعنی ابوجهل مردی شوم است ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد است بقول او عمل نمائی تا باز گردیم شیبه برادر گفت
یا ابو الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود این سخن گفته طوعا او کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری و شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون بنزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که
اراده اهل بقیای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کار دمی شتر خویش زده بلشکرگاه آمد هیچ خیمه و خیمه نماند که
نشانه از خون وی بدان نرسید و اضطراب شایع شده با ابوجهل عید و ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم با محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان خواب
ترا بازی داده فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده فرموده بود و خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه و شیبه واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب عاتکه است و مطابق قول عباس و ما تا غایت از
عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما هم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما
خلایق با شیم و شیبه این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابوجهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو
هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن صلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آتش و خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت
و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن ام و قیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاد
پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدا تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
بآن نیست و قیس معه از قطع مراحل بمشرکان بخت برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم و طعام نخوریم
و خمر ندهیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون این امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در سد و تعرض ما در آید و در بدر موسمی بود
از مواسم عرب که هر سال یکنوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس را اقناع ابوجهل و موافقت قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود
بر فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت و اقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی با مردی که مذموم است مراجعت را مکروه
داشت و الله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت میمنود تا بسپاه قریش رسید و معرکه بدر جمها با و رسیده
و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظلیه مردی نابکار است گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسیده با ایشان گفت که
خواستید که کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر
است شما نیک بخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده و گفت مصلحت آنست که باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل است
عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان مسارعت مینماید بنوزهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت که چون بشهر آیید من خود را از شهر
بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مارگزیده هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگویید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات او مقرر گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند
و چون حضرت مقدس نبوی بر دمار رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب است و آنجا نماز خفتن گزارده بعد از آنکه از رکعت آخر تسلیم داشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد از جمله مشرکان
ابوجهل و نعمه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بدعای بد تخصیص فرموده گفت الهی اخذ کن ابوجهل را که فرعون این امت است بده بار خدایا هر شک ابو رمعه را و گردان سهیل را اصلاحی

علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام از مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند که یکی از ابطال
و شجعان عرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بمقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند و در آن راه حضرت رسالت پناه
حبیب را که مقطع بحدید بود از بخت مخفر شناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میراند استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیش آمده
دست در نطاق ناقه آنسرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که ما آخر حکما چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پیغمبر خواهر و همسایه مائی و ما با تو خود از جهت غنیمت بیرون آمدیم
حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرات و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول
اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بر دو حصار رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خدائی حضرت
رسول از ایمان حبیب متبسم و مسرور گشته و مقیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا
رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای شاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرمود که مصلحت چیست صدیق از میان
یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و مدت بایشان راه
نیافته از وقت که باز عزیز شده اند و ایمان آورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره شیخین دعای خیر فرمود
بعد از آن دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت
و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون لکن چنان میگوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بما تحدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرکت العباد که شهر برک است ببری که با تو
می آییم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که امیر اعلی ایها الناس مراد پیغمبر از این سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه جماعت کرام
در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم در این محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت نمایند و چون حضرت این سخن
فرمود سعد بن معاذ برخاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود از این حدیث ما ایم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت ما با تو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده و گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون ع بر همان عهد و وفائیم که بستیم بدوست ❊ هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مال که تو متصرف گردی نزد ما
محبوب تر است از آنچه باز گذاری و بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است اما که ما مکروه نمیداریم اگر که فردا با اعدا
ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن ببرکت خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند مسرور و خرم گشته بجانب
مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه و تعالی مرا یکی از این دو طایفه
وعده فرموده است یا بقوم قریش وعده فرموده است الله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون شب بدر نزول کردند پیغمبر با قتادة بن النعمان و معاذ بن جبل در آن نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان
معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثنای سیر تردد با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا
خبری بگوئیم سفیان گفت این بگرد آنست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجه کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بتحقیق رسیده است که آن جماعت فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری گفت بمن
رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید
که اکنون شما بگوئید که از کجا آمده اید آن سرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما
مقصود حضرت نبوی از آن کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سوال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود باز گشت واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان روانه شد علی ابن ابی طالب
و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی از یاران دیگر بخبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بآن موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت
بسر همان چاه بشتران آب کش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بچنگ ایشان افتاد و لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و
حضرت رسالت پناهی با دعوات قیام مینمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن نبود گویند از ابو سفیان
لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگوئید زیرا که غلامان ابو سفیانند و غلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشته تند و انستند که چه میباید گفت بملوک قریش و مالکی

ابوسفیان بمعرفت شدند از لذت خوردن باز ایستادند چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که مرا دل راست گفتند و ایشان را لات زدید
باز آنحضرت دروغ گفتند دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عرض و اسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل نگیست که در نظر مبارک
ناظر است قصوی و کثیب خفنفل میگفتند قال و اقدی اخذنی الشغل من علی القلب بسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عتبة بن الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی
فی الهم المسلمین فقالوا نحن سقاة القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکرهوا القوم ضربهم فرجوهم یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فیضربونهم فلما اذیتموهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن
فی العیر و هذا العیر لهذا الفور فلما رأوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله
لصادقون قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش یمنع غیرها و دفاعکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند و ذوالجمله
پرسیدند که چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کمتر و از نهصد زیاده باز دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
که عتبة و شیبة و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن الحزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعة بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و منبه و نبیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو
بن عبد و حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از این لشکریان باز نگشت گفتند آری ابی بن خلف بعنی خفته
یعنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم و ما کانوا یرشدون یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اسیر علی فی المنزل حباب بن منذر از انصار گفت که یا رسول الله اگر در این منزل
بوحی امر خدا تعالی فرود آمده ما را حد آن نیست که از این مقام قدمی بیشتر و پیش تر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب یکیست نزول فرموده در این باب
سخنی است آنسرور فرمود برای حرب یکیست حباب گفت که این حرکت نامناسب مینماید از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آنجا را میدانم و چون
آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و صحابه را آب باخته کردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای تست
که حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول خدا فرماند تا از آن منزل کوچ کرده بموجب صحابه داد حباب عمل نمودند و اقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار
گشتند و طایفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو بن ابی العاص قول لشکر قریش رسید فریاد برآورد که ای آل غالب ایمک مسیر ابو کبشه و یاران او که غلامان آب کش را اسیر کرده اند رسیدند
از این سخن فزع و اضطرابی بقریش رسید یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه توانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون
آمدم تا بسعی دوستان ملاقات نموده حال دل خود گویم ناگاه عتبة بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابو الخالد من میبینم عجب تر از این ندیدم قافله نجات یافت و ما متوجه یاد قوم شده ایم که از طریق
بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم ای المن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم ترس که تو میگوئی
از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب بایستی اندازه تا روز شود عتبه گفت الله که تدبیر همین است که ما را باس دانند ابو جهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد
و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجبست که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان شما را
از نواحی قوم که مجال گذشتن نیارند باید که هیچکس بجز امشب بجز اسب و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقول است که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای
تا بزانو فرو میرفت نعال ایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر بحدت کبری و صغری
مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابراین حجتی تمام بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافت ناگاه از سحب رحمت باران قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از عجبی که داشتند
هیچ اثر نماند و زمین استحکام پیدا کرد که بر آن آسان آمد و شد میتوانست نمود و منزل کفار بلای وحل شد و کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال اهل باب اسلام است گویند که بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آنشب عمار یاسر و عبد الله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک
و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوتی کردانیدند که یا رسول الله اعدا دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه
گاه سبان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تا زیانه بر آنها میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد عتبة بن حجاج که در پی بیرون بصارتی داشت نقش پاهای آن دو سعادتمند را دیده گفت و الله
که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است و محمد باستقبال قریش و سفهای ترب بجنگ آمده آنگاه گفت کم ترک الجوع لنا شیئا الا ان لصوت او بمقیا بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او ملاقات
کنند اهل قریب بیند و بر جوانان قوم قریش قتال کنید و ایشان را بمکشید همه را با سلاسل و اغلال که بریم تا خلایق این حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبا و خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی
بر سر جاه آخرین رسید کنار نهر بدر نزول فرمود بعد از آن صحابه را بر سر کشته انگشت مبارک بر زمین نهاده قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان

نزد بنی نجار بیعت تفاوتی میان وی و تو چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین تسویه صفوف سعد بن معاذ معرض داشت که یا رسول الله بجهت تعرضی مرتب سازیم و حال
ترا نزد تو دیشا و آماده داریم و باقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آنجماعت در وفاداری و محبت
گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم مقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جائز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی صلعم سعد را مستحسن داشته مراد او دعای خیر نمود و اصحاب
بترتیب عرایض پرداختند در این اثنا مخالفان بر ظاهر شدند مرتبش بیش بیش بمزمه بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و پسرش عمر و عقبه بن وهب آمد و اقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش
افتاد گفت بخداوند سزای پرستش تحقیق بمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مراد عده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند
و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم فهو
صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ هست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند
صاحب الجمل و اقدی از احناف بن اعیاد بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بصلاح و مردان جنگی مدد کنیم
ما خود بجهت این مهم آماده ایم همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در این امر مرا بجانب مشاهده تخواهد رفت و اگر مقاتله با خلق باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من
شتران را بقریش رسانیده پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس مجمع تب تو در عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه که در قضیه مصالحت
راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابو الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را
در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست و الله که قتال با وی و اصحاب وی خیانتست که با نفس خویش کنند و عتبه هر چند
در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و اقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گوید هر که
مقصدی جرات نشود نزد من دوست تر است از آنکه شما شوید من با هر که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد الصادق
این نصیحت از وی قبول نمائید در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابو جهل از قبول این مواعظ امتناع نمود گفت بخدا باز نگردیم چندانکه خدا تعالی ما را قوت و قدرت و قوت انتقام داد کینه خویش را از قوم
باز خواهیم تا من بعد هیچکس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که مدافعه
ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را و اقدی گوید که هر که از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شد و روی با تهزام آورده جان
از آن مهلکه بیرون برد و سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران در منزل مقدس منتظر او میبودند آنحضرت بقراءة سوره یس اشتغال نموده خاک
بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدانخدای که مرا از معرکه بدر نجات داد تعلق است
که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه از جمله
اهل اسلام با شمشیری کشیده روی بوی نهاد و نزدیک اسود رسیده شمشیری بر ساق وی زده چنانچه بر پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود را راست گرداند
حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجز لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شد و بر گرد
مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد گفت سیصد کس کم بیش باشد اما مرا مهلت دهید تا کمینی بنمایم شرائط تفحص تجسس بجای آرم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین
باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرد و کمینگاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را
دیدم که مرکبها را بر دوشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیرها نیست گویا که همه آخرس
که زبان گفتار ندارند و آنجماعت مسلمان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعد و هر یک از ایشان
تمام کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام ازین نوع سخنان از عمرو بن وهب سماع نمود نزد عتبه رفته گفت
ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری کردی که سبب این فکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها و اثر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت
آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضائع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم
قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای القوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و باین مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد کسی جمعی
با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سائر اقربا و آنجماعت و میان شما بغض و عداوت

رود مع ذلک الیمین ... از دست ایشان فتی بشمار سد که تدارک آن دشوار باشد ... خدائی که پست و بلند آفریده
و مرا معلوم است که مطلوب شما جز دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اند چیزی نیست و من نوفل بهامی بن نضری موازی آن
نمایم اگر محمد کاذب است سزاوار آن نمیباید که شما تعرض با و نکنید و هم وی را بدیگران واگذارید اگر ملک است لائق بحال شما آنکه از ملک او را زاده خود محظوظ و بهره ور گردید
ال و قتال او بیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید و رویهای خود را که گویا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی
ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب گشت با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست با متعلق بهاب بر وی قرار گیرد و دیگر آنرا زیاده اعتبار
بنابران این سخن میگوید که پسر شریر ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه میشمارد انگاه روی بعتبه آورده او را بدلی موسوم گردانیده
با سعی مینمائی و برجوع قوم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت با و دراز کرده گفت ازو
که از ما بدل و نیم ترکه است و عنقریب خواهی دانست که جبار منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را
نزد ابن الحنظلیه برد و از زبان مرجع چنین بگوید و او در این امر با ما موافق گردد ان حکیم گوید بنابر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم
که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده نزد مراجعت کردم بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که
مشرکان میفرستاد تا مخرکت و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر حرارت از بشره مبارکش پیدا بود با عتبه گفت که التعج زیک باد شده است شش تو بن
الفاکنند که بکبین بدلی موسوم و منسوب داند عتبه گفت ای نزد کننده روی خود در اثر نفس میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بان بود که ابوجهل موضع مخصوص خویش بر صفی داشت
از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشیده بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء بن رحضه گفت که این بد فالی است و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم
نیز دم کمک باز گرد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه در این امر با ما مخالفت است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد انگاه ابوجهل مرا فرستاده پیغام
برده اند میشوم صلح در انست که سوت از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بلکه مراجعت نمائیم و من بنابر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که
منعلم عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه هیچکس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکردی من نزد
صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ قبیله است متعدی این امر گشتم از استماع اسلام غضب ابوجهل سمت از دیاد پذیرفته گفت قریب را بیست و پنج عشیره و قبیله
بنی عبد مناف که مجموع قریش اند بیست و پنج با من فرستاد از این سخن ابوجهل بغایت متاثر و متالم شد کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من مقاصد صادر تو میخواهم عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و دامنه
آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تذکار قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب استعانت نمائی عامر باشارت ابوجهل
منتبه گردیده در میان لشکرگاه دوان دوان میگفت تا نایره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از آنکه قاصد نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را
فقت مشرکان سرد و فرخناک شد و من از گفته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بر وی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان
منع کردند عقیده نخشناد آورد و اندکی لشکرگاه اسلام سعد بن معاذ یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب بهجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را
عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران با بنی عبد الرحمن و شعار خزرج با بنی عبد الله و شعار اوس با بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب
موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه منصوره است انکه انیازی موحد بکیش و دشمن خود را و مشرکان را نیز سه علم بود یکی بدست طلحه بن
نضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق مهیا بجنگ نمودند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف مشتغل
انحال نظر بر بانوش سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند بیشتر آمده ایستاده بود حضرت بوی سینه برهنه سوادزده فرمود که استوی یا سواد گفت یا رسول الله از ضربت چوب تو وجع الم بر من رسید و ترا حق عز و علا
انحضرت صلی الله علیه و سلم سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد دست بیاز بسینه آنحضرت گرفته بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که درین مقام از قتل ایمن نیستم
امام حیات مساعدت نمی نماید مبارک کرده با هم حضرت رسول گرد شان او دعا خیر فرمود انگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ نکشید و بر کفار حمله نکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید
سعد و چون ضعیف است شد حضرت با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طائفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله
انگاه یمین کاه ساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت الهی وعده سزای پرستش
اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ایدا گویند که ... چندان سالوس در تضرع و دعا نمود که رداء از دوش

مبارک صدیق دار اطلاع داده بر دوش مقدس انداخت و بازوهای آنحضرت را در بغل رفته و فیست آنچه از خدای خویش مسالت نموده زود
وعده خویش باقی است گرد اند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را بر این گروه غالب خواهی گردانید دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا
سوگند که حق تعالی ترا نخواهد و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حق را بنام خوا
آنسرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بمانزد یک رسیده اند در خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت حتمی پناه اندک نمود و گویند که چون رسو
در آمد فرمود که یا ابا بکر نصرت خدا تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسپ خویش گرفته و بر اسپ او غبار نشسته آنگاه از عرکش بیرون آمده و اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریص نمود
مشرکی را بکشد صلیب انتقال از ان او باشد و بدانکه خدائی که نفس شدید قدرت اوست که هیچ دو با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب و رضای خداوند تعالی
بگریزنیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و در اینحال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفتن بخ بخ میان من و بهشت و اسطه همین است که کسی
که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافت بفرمود عین چنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از
ما نمنده ای در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین درباره خویش کرد و هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بمرد با خود و جمهور اهل سیر بر آنند که
قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بدلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بمحاربه نهاد
پوشیده هر چند تحقیق نمود که خود پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنابراین بعمامه اکتفا کرده پای پیاده با برادر و پسر خود بر محاربه بجهت گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد
نیفتاد درین اثنا چشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسپ او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری
ابو جهل از پشت زین بر زمین آمد و اقدی گوید که بعد از ان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابنا حارث بن خزم
معاذ عبد الله بن رواحه را گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکرر داشت که در اول طاقات کفار طائفه انصار بنام حرب قیام نمایند و خواست
بنی اعمام و اقربا او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده درباره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور روات اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبد الله بن رواحه در برابر عتبه
آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند یکی از ان سه نفر ندا کرد که ای
کفار ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کائنات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی
عبد المطلب شیر خدای شیر رسول خدای عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی از استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث
کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه عتبه و ولید بارشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نموده عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آورد
و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده متعذر از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند
و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از عرار بدریا در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان
مرفون گشت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زهره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده او را
زخم خورد فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله که چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابو جهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابو جهل در آمده بودند
بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابو جهل را بعبد الله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی عبد الله را با ابو جهل پنداشته متوجه او شد و در ان زمان
که منم پسر عبد المطلب و بتیغ تیز پیکرش را ریز ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از ان قوم ان زره را در ابو قیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابو قیس
پایش در آورد آنگاه هم باشارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن
پوشد خالد ابا و امتناع نموده در برنکرد در اکثر کتب سیر از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بو
ایشان با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار نوشیده بودی که ناگاه یکی از ان دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ایم
بشناسی گفتم ترا با وجه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان نامبارک بشتم و سب آنحضرت کشاده بدان خدائی که
اوست که اگر چشم ما بر ابو جهل افتد از وی جدا نشویم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آنجوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار
من ایستاده بود جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشت و بعد از لحظه دیدم که ابو جهل در میان بر شتر خویش سوار بود و جولان میکرد و

[illegible] چون باز دید پیاده آمده آهنگ ابوجهل کرد و بضرب شمشیر انتشار پای آن خاکسار با دو پیمار اقلم کرد و از کمر بر زمین افکند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان با کاهی [illegible]
نسبت داشته انبار حارث گویند و گاهی بجاور نسبت کرده پسران عفران خوانند از معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمد و تیغ بر [illegible]
که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین بیات جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کار با استخوان رسید دست آویخته را بزیر پای
[illegible] جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسر حد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول
با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده آید گفتند نی نگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان [illegible]
فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان
زیست و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاد پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن
حضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت و واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسر حد هلاکت رسانید او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یکدست
تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصراع ابن عفران ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفران که ایشان شریک شدند در خون
فرعون این امت و ناس از کفار از آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان در آن امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و این معنی بر قتل آن مجرم مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند
راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی مینماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما کلام از نظام نیفتد لک
بیان اول تحریر از الزمی ابوجهل بر داخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه انهزام مشرکان را بوجه بیت ساخت نقل است که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که برود و از ابوجهل
خبری بیاورد که هم او بجا نجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته فرار روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی آزار
بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تعالی الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدای ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مرد را قوم او کشتند و بروایتی
ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قول آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت
بانصار چه آنجماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان مبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از خلاف یا از معلمین بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون
عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
فرمود یا عدو الله و رسول خدا و رسول او در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در آن غرق بحر دانا پسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو
در حالت چنین ضلالت و غوایت اصرار مینمائی و بر کار زانی آورده اند که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را بی پا دیدم افتاده بود و شمشیر [illegible] داشت که بدان مردم
از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مرد کدام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم شمشیر او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و نزد حضرت
رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گویا از زمین بر میکشیدم و هم از عبدالله منقول است که گفت بر سینه بشمشیر خود با ابوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشتگان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده و بینداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که والله او گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخواست و بر زبر سر
بایستاد و بنیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اهلکک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید و رکعت نماز بگذارد
و قول آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده بسجده شکر بجای آورد **ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگریزه بر کفار** نقل است که چون حضرت
خیمه گاه از عریش بیرون آمد مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سنهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بقتال
تحریص نمود و حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن
منهزم شدیم از نوفل بن معویه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که در طشت افتد میشنیدم و همه خوف ما از آن بود و ما میت از میت و نمکن اسد
علی در این باب نقل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم
بحق استغاثت و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیر المؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و
بعد از آن بادی دیگر مانند او پیدا شد و در عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته و دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود
که چون صف راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت از آن سرور زایل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل

با گروهی از ملائکه بر جانب راست مردم است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو و لوینکه در آن روز شیطان بصورت سراقه بن
مالک بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه
شیطان چنان بر سینهٔ حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بر قتال و جدال نموده گفت امیر قریش قول سراقه و قتلا
نکرد اند که او با محمد و اصحابش میعاد است و چون بمدینه برگردیم سراقه را معلوم شود که قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخواطر خود راه ندهید که ایشان بما ستوده
در جنگ تعجیل نموده بخدا سوگند که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمان نکشیم خلیفه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا بالجماعت کاری کنیم
دین خود نکنند و از آنچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض نمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت تحقیق که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که
اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر مشتغال مینمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا بر سینهٔ کفار
و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم در این اثنا قطعهٔ از سحاب را دیدیم که نزدیک ما شده از میان آن ابر شهسواران و فعقعهٔ حدید شدید بگوش ما رسید قائلی میگفت که
حول ابو واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک هلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام طرف میرود انقطعه بجانب سهول و اصحاب ابو دوان
و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع
سموات انبیاء سم بعضی گفته اند که اقدم بهمزهٔ مفتوحه و کسرهٔ دال ماخوذ از اقدام است و این کلمه را عرب از برای تحریض وضع کرده اند و در اینجا حرف ضا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و روایتی
جبرئیل است از سائب بن ابی حبیش منقول است که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس تو را که اسیر نمود جواب داد که چون قریش رو بما نهزام نهادند ما را مضرور
موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار و در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسید و مرا بست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف
و سر چند مدارد که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آن حضرت فرمود که ای ابن حنیف که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکرر میداشتم که از حقیقت
خبر دهم گفتم آنکس را نمیشناسم رسول فرمود که او را ملکی گیر از ملائکه اسیر کرده اند فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را بده از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سر سه مشرک را نزد حضرت
نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کشتن من کشتم و مردی سفید بلند بالا دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکه و قد روی عن رسول الله قال لو مشیدند
کانه و قیه الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور و اگر قلم مشکین رقم بخصوصیت روایتی که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد و در روضة الاحباب مذکور است که
مشرکان شهادت اسپان ملائکه میشنودند این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمه
از آن مسطور گشت مخالف سخن مؤلف است عقیده خود آمده اند گویند که جامهای ملائکه در آن روز سفید بود و دستارهای سبز و زرد و سرخ بود و علامتها که شمهای دستار از پس پشت و یخه و پا
و دنبالهٔ اسپان در آویخته بباید دانست که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه از ارباب
بر وجهی دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و باطبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طایفه نخستین بر آنند که ملائکه در آنمعرکه بحرب اقدام
جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه متون
و چون جواد خوشخرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام حرکت هم حمله کردند و نایرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوصب
سبعی ضار در صف کارزار آواز بر کشیده میگفت که ای معشر قریش دست مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او از او
رسول بود و عاصم در دین سخن بود که ابو دجانه انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و در این اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو در آمد بعد از آن بر
که هیچکس انها کار نیاید و معبد از ابو دجانه فرار کرده تا در کوهی افتاد ابو دجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همان جا بزخمی قیام نمود
که چون رسول خدا دانست که نوفل عدویه در لشکر قریش است و عاقر مهر الله الکفر نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون
برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را شتری باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید آخر الامر حبار بن صخر الانصاری او را اسیر کرده دید
ایشان را پیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با حبار گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد حبار
ابی طالب است نوفل گفت و الله که در کشتن قوم خویش هیچکس را شریف تر از این شخص ندیدم مرتضی علی رسید تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد و آنگاه
تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه شد و بضربهٔ دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که میفرمود هیچکس از

امن ستم حضرت رسول پیر — فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی و اعلام الوری — از هجرت طلحه و زبیر را برسنی

است گویند که از مخالفان هفتاد و هفت نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از جمله بقولی سی و شش کس بامر مرتضی علی کشته و بیست و چهار نفر اشراف نیست نعمت بن الاسود

ن بن کعب عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمره قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقول است که علی مرتضی فرمود که من عمر و هشتم

که دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد و بهزیمت نیز رفتند و بر حرب من اقدام نمیتوانستند علی

و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت من و امیه خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا

نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن میگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن میخواندند و من ترا بنده او نمیخوانم و چون بعبد عمرو خطاب میکنم چون

خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی مسامحی خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد از این من عبد الله خواهم گفت و من از وی این سخن را قبول کردم و مراد حین مکالمه

رتی تا بحسب تقدیر الهی روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره غنیمت گفتم و آنرا از معرکه برداشته میبردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود و اگر که

بوا بیش نگفتم چون بعبد الله خطاب کرد جواب دادم گفت مرا در یابد از کشتن نگاهدار تا فائده بهتر از این زرهها بتو رسانم من زرهها را بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته میبردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد

که بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک رأس رئیس مشرکان امیه بن خلف من سگاری نیابم اگر او رهائی یابد

سلام آواز بلال شنیدند با شمشیرها کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر من اند فائده نداد و عاقبت امیه را به پشت انداختند و من خود را بر زیر او انداختم حباب

یعنی او را به شمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای عبد الله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم و درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت

بن المنذر ضربتی بر علی پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آنحین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را به پیش

عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیر نم را بکشتن داد و درین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را

آورد و از ابو دجانه انصاری منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست حضرت رسول را کیفیت حال و قوف یافته چوبی بمن داد و آنچوب بتحول شمشیر طویل بر من گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم

که منهزم شدند جمعی از بنی عبد الاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلیم بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آنچوب

برنده شد و آن شمشیر باو بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جمله هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از صنادید ایشان و بجز

بر اسیر و دستگیر شدند و از روسا اسارای عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمیر و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل

و عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عتبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود انشاء الله تعالی و از مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت تن

خلاصه سخن آنکه اعدا دین را در آن مصاف و هنگامه عظیم شکستی فاحش روی نمود و یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید شاها بجهان در نبوت بستی ؛ و از معجزه جان دشمنان را خستی ؛

مانند مردی هفته کردی بدو نیم ؛ مردانه مصاف بدر را شکستی ؛ نقل است که در روز مصاف مردود مان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از

از بنی هاشم خصوصا عباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشند و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهدنامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب

کان نرسانیده از آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه نشنیده گفت پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر

بر روی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص شنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا نیزنم عمر گفت یا رسول الله

من ویرا بزنم که منافق گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از دو پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون

تا او را بکشم بعمر فرمود که یا ابا حفص تو او را بکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آنشهادت کفارت این سخن وی گردد و ویرا به بهشت برد و ماجرای

قریش بشیمان و از سخط عزوجل ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمه کذاب بقصور

بیرین کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی

و شاید ... حبیب داشت حضرت فرمود که آن شخصی ملکی کریم بود و واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت که در معرکه بدر با ابو البختری نقیم

میدانند که من دست به بند کشی نهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشتن هر چه خواطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داود نیز

اسحق چنانست که حذیفه بن یمان در روز بدر با ابو البختری دو چار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری گفت

که بدوستی که هر امن اندکه بیرون آمده و اینک با منست تعرض مرسان مخذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری
مرا نزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان اندلن سلیم ابن جوفا میله حتی یموت او یری سبیله بعد از آن مخذر و ابو البختری
نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مخذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که بابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله
تا کشته شد همچنین از قتل حارث بن نفیل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقل است که سعید بن معاذ در زمانیکه جهت رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده نمود که ۱۲
اوثان را میکشند و بمعنی مرافق طبع وی نبود حضرت پیغمبر از کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد گمان میکنی که اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من
اندیشه گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت الم که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت
استماع ناله او بخواب نمیرفت اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چون ست ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض داشت
سرور فرمود که نسبت تمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون
ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران داشت پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس می گفت و بند عباس را سبک نموده بخواب رفت
حضرت پرسید که چشید که ناله عم خود نمی شنوم آنمرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیده فرمود که بند تمام بندیان را سبک کن اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال
و گران بود آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود خلاف واقع است اگر مقصود استحکام سن است در بستن این معنی خلاف ظاهر است و غیر متبادر از عبارت با آنکه
هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علما سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی اجساد بست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای
بدر انداختند و بواسطه تشتت و تفرق اجزا امیه بن خلف که در حین تحریک او مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه
فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه بدر ابدان حالت بدر آنرا کرده داشته رنگ او متغیر شد رسول
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده باو فرمود که گویا شکی بخواطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و فضل
و حسن اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر داشت و آنحضرت در شان ابو حذیفه دعای خیر فرموده
مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت براحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن
مشرکان را که در آنجا افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق
من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان فخر کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قومی که عمر گفت یا رسول الله با جسادی ارواح سخن میگوئی و روایتی که صحابه گفتند
یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد علم ان ما وعد بهم حق محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عایشه است و صدیقه
که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که تحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنحضرت علم را بایشان نسبت کرده اند استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس
روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی تا خوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستند شما شنوا تر
سخنی را که من میگویم قتاده گوید که خدا تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت ندامت ایشان زیاده گردد ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و شورت
در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود عباده بن صامت گوید که
روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام مینمودند و زمره با اعدا در مقام محاربه و مقاتله میکردند و گروهی با غنایم
مشغول شدند هر یک این سه فرقه ما را عیان شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت
آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت دیگر غنیمت در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد
مینمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخره نازل گشت و بعد
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر
بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرات و جراست را بقصور شد که جمیع غنیمت منحصر بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال
میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اعطنی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود هلک انک و هل

ع صفر بر سر بئر نزول کردند غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بیران هشت سال سابق مذکور شد بعضی از ایشان بنابر غدری مقبول و برخی بفرمان حضرت از ملازمت تخلف نموده بودند
قسمت فرمود و شمشیر خاصه ابوجهل و شمشیر منبه بن الحجاج که آنرا ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را بامیرالمؤمنین علی ع ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که
ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده کرد هر چند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت نهایت غیظ داشت مردم را ترغیب بخروج مینمود
سلاح بخت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده در آن غزوه در رکاب فلک فرسای ماند و همچنین زمره گفته اند که سهم سعد بن مالک ساعدی بورثه او دادند زیرا که سعد در اثنای راه فوت میکرد
فات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر دادی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهت بیماری زوجه خویش رقیه که دختر رسول بود
هشت و دیگر طلحه بن عبدالله است و ثالث سعید بن زید بن نفیل که آنسرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند
از انصار نیز یکی از انها ابولبابه بن عبدالمنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که خلافت اهل قبا و بنی عمرو حضرت بروی قرار گرفت و سوم حارث
مهمی باشارت آن سرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و فات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسری بعضی از اعضای ایشان راه یافت زمره گفته اند که حضرت سالم بن عمر
ابن بلال داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جهودان اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و بر بندگان که در آن لشکر بودند هیچ ندادند و چون خواهر جابر بن حضرت
جانب مخالفان فراغت یافت شتران مولی خود را به محافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعد امید ارشد شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان
و عشیره ایم که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا بستاند و از خون ما درگذرد صدیق وعده های خوب داده فرستاده را نوشدل
باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا در خون ما سعی نماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا
همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر را در آن مجلس یافت که میگفت یا رسول الله ما و پدرم فدای تو باد
اصحاب تو در میان ارباب قریش ابناء و اعمام و اخوان دارند و ابعد ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا ستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود
که بهیچ خیانت که عن صمیم القلب کنیت تو خشنود باشد رسول در جواب ابوبکر سکوت را لازم نمود بعد از آن ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت فاروق بجای او نشست گفت یا رسول الله جماعت
دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت تا بواسطه ان اسلام عزیز و متبع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد
حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود بعد از آن ابوبکر بمجلس شریف آمده بجای خویش نشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طایفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان تجویز
باشد یعنی که خدای تعالی این جماعت را بهدایت و بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان
بزن و بینهای مسلمانان را شفاعت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک از آن دو تن بلا و نعم صدیق نفرمود بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر
تدبیر داشتند و بکشتن اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بخیمه خویش در آمده بسیار بخلوت بیرون آمد و در آن بعضی زمان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول
فاروق را پسندیده میدانستند حضرت روی با صحابه کرده فرمود مثل ابی بکر مثل ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است
که گرم تر بود بر قوم از عمل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش انداختند زیاده برین دو سخن گفت که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرمود می ایزد سبحانه و تعالی و در انبیا مثل او مثل
موسی است که گفت لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب
الالیم و گویند که بعد از این سخنان رسول با یاران فرمود که شما را فقری است باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق در اینجا عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که در مکه
کرد اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت زیرا که چنین نظر بر آسمان میکردم و گمان میبردم که سنگ
بر من از آسمان خواهد بارید مبادا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورد فرمود الا سهیل بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای
خواهد بر دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را نرم میسازد بمرتبه که نرم تر از مشک میشود و چون فهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بر نفرین اهل اسلام بود نازل شد
رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود آمدی در روز بدر غیر از عمر کسی نجات نمییافت که گفت کشش و فداگیر بر از کیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب هدایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها
گفته اند اگر کلمه بیان تقریر بر پرداز کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از
ایشان باز داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تو اند اگر فدیه بستانند ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی متولد شود

و از فدیه اصحاب تا بی نیازی قوتی دست دهد گفت حکم فرما بر تا هر را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عز و علا ترا مستغنی ساخته از فدا و ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را
بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم گردد که محبت مشرکان در دل ایشان قدمی ندارد و بتوفیق الله بدید صدیق میل نمود و باب
سختی و نرمی و لا سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیه اسیران بفدیه گذشت سؤال اشارت فرمود که یاران در باره ایشان احسان نمایند و بعضی کامل و استعداد و علم اشتند از آن
فرمود یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت حال خود را معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من جفتی هر بجناب اهل اسلام نیاید هیچکس را بجاری ایشان
تحریص نمایم حضرت بر وی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش باز گشت و بقیه قضیه ابو عزه در جنگ احد بیاید انشاء الله تعالی و طایفه که از اهل افلاس صنعت کتابت میدانستند
مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصار را خط نوشتن بیاموزند و بعد از ان آزاد باشند و بقدر مراتب متمولان فدیه قرار یافت و ان زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین نمودند
گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا خدای میداند و بحسب ظاهر با ما عرب میکردی و ترا بجهت دو برادر زاده خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث
فدیه میباید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم حضرت فرمود که از ان طلا با که در وقت خروج با ام الفضل زوجه خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو بعد
هر چه با اولاد چند بزرگ اند عباس گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدا تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در ان زمان که زوجه ام الفضل داده این وصیت میکردم تا
غیر از حق عز و علا بر این حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل مرد بود از صنادید قریش که التزام کرده بود که بر
نبوت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنا بر این بست و قیه طلا با خود آورده بعد و پیش از انکه نوبت باو رسد مشرکان بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و عباس
در وقت الزام فدیه از حضرت سؤال التماس فرمود که بست و قیه طلا را از فدیه چهار نفر که از وی میطلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجه را بجهت امانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون
مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این آیه نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم و ایضا آیه دیگر فرود آمد
که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لایق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعدا ازین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کند از ایشان
و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر دشمنان خویش و عالمست بانچه لایق
بحال هر کسی بود مراد از آیه اول این است مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ هر آینه بشمار رسیدی در اخذ فدیه اسیران عقوبتی بزرگ نقل است
که روز دیگر فاروق نزد رسول آمده او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله از سبب گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرد که در ان
نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ بن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی این چنین حکم باسناد صحیح
روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرط یکسال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند
حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که انچه اسناد بامیر المومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت رسیده باشد زیرا که تخییر
میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از انکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است چون حال بدین منوال بوده باشد حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و
مباح بندگان خود را صحابت نگرداند والله تعالی اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر معاودت نموده با تیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر
بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی روی نگریست که نظر با شخصی که در پهلوی او بود گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که اینمعنی بواسطه آنست که
ترس بخاطر تو میگذرد و نظر بمصعب بن عمیر کرده گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند
مرا نیز بکشد و اگر ایشان را آزاد کند مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول الله تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من زنده
میبودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست میگوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و اقدی گوید که چون رسول خدا فرمود که
گردن نضر بن الحارث باز زنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من است حضرت فرمود ای خدای نمرای پرستش مقداد را از فضل خویش بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی بفرمود
این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خبر اسیران استماع نمودیم چند دران باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسید و قت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه
در آزاد خاطر مقدس نبوی میکوشید چنانچه شمه از ان گذشت و چون حضرت رسالت بهجرت نمود عتبه دران باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع
حضرت رسول رسیده روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای نمرای پرستش عتبه را بمنجر او بیندازد و هلاکش سازد در معرکه بدر سپس او را انداخته عبد الله بن سلمه او را اسیر کرد و در
حضرت مقدس نبوی می ... بن ثابت بن ابی الاقلح او را گردن بزند عتبه گفت واویلاه المعشر قریش چرا باید که من از میان شما اسیران کشته ...

خدا و رسول او را می‌بینی گفت ای محمد تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود و اگر ایشان را بکشی مرا نیز بکش و اگر بر این جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر
فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که شکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ انگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن چون عاصم بفرمود
عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود بدرد بگوی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و رسول و کتاب او دانا گشته بودی پیغمبر را پس شکر میکنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم را بکشتن
روشن گردانید نقل است که عمرو بن ابی سفیان را امیرالمؤمنین علی اسیر کرده بود عمرو در هم حضرت رسول آمد و دختر زاده عقبه بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود و با ابوسفیان گفتند که
[illegible] و بمدینه نیز مستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بیندیشم تا هم خون ضایع شود و هم مال نگذارید تا او را همچنان محبوس شد درین اثنا سعد بن نعمان از بنی
[illegible] عوف که پیری سالخورده بود با زوجه خویش بعمره گذاردن از مدینه بیرون آمد متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کردند که هر که برای حج و عمره
بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معرض رای عالی
حضرت مصطفوی گردانیدند التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدو بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شود و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از
[illegible] بدر که جان بسلامت از آن معرکه بیرون رفت و یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری بجهت تا رسید بعبدالله بن الجوام عبدالرحمن بن الجوام که هر دو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته
بودند عبدالرحمن با خود را گفت که فرود آی و ابو خالد را بر شتر سوار ساز عبدالله گفت که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن او بر شتر من
فایده است چه اگر بسلامت رسیم بکفایت مصالح و ما یحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را و جهه همت خواهد ساخت انگاه بزور تعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و نوبت ردیف
حکیم میشدند تا بمکه رسیدند حکیم بن حزام در عام الفتح شرف اسلام یافت و محبت رسول خدا ورزید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بود که این
آزاد است و در هر موسم از مواسم حج در اسلام مانند جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که
آیا مرا اجری نفعی باشد از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی مبرات پیشین از خیرات محدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن حزام
درین اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب در این مقام مذکور شد مرة از ارباب روات اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب مدینه رتوجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب
در جمعی مجتمع گشته اکثر لیل را با فسانه گفتن و شعر خواندن میگذرانیدند تا در شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر بر نکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست ۵ اذا المخیفون بدرا
مصیبة بستیقص منهار کن کسری و قیصری ۵ محمد بن عمار یاسر میگوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجره گذشتند
پیری که فسانه بسیار داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قتل صادقید مراد قائل از لفظ خیفون محمد و اصحاب اوست چه آنجماعت
بخفیه موسومند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب و زدی طوی بودند در تعجب شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت بیشتر از بهر گرفتن حسان
[illegible] رسیده مردم از مصیبت قریش خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و امیه پسر حجاج و ابو البختری و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و فلان و فلان کشته شدند
[illegible] بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت و الله که فتوری بعقل حسان راه یافته و تعقل نمیکند که چه میگوید بپرسید از وی که حال صفوان چه است و چون از وی
استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است بتعیین و تحقیق پدر و برادر او را کشته دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را ما سوا دیدم که هر دو را بر ستون بسته بودند
[illegible] گفتند که ابوسفیان بن الحارث بن المطلب جنگ گاه گریخته بیاید ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت آری چون با اصحاب محمد رسیدیم شب بر جای بماندیم و بمعنی دیدیم
که سلاح از باز میکردند و دستهای با بر شانه می‌بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس با ایشان هیچ نمیتوانست کرد راقم حروف گوید که
عبارت کتاب روضة الاحباب درین باب متناقض بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور است که مشرکان شهید اسپان ملائکه میشنیدند و اسپان را نمیدیدند اظهر من الشمس است
ابو رافع غلام عباس گوید که در آن زمان که ابولهب ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار مینمودند من در حجره نشسته بودم و تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواهر من
نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بوده اند ابولهب از غایت خشم که داشت مشتی بر روی من زد و مرا بر انداخت و دست کشیده من بر
[illegible] قلت قوت با وی مقاومت نمیتوانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بشکست و جبهه شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام
[illegible] ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خویش رفت و بعد از هفت روز بر حسب عدوی بهمکیشان خویش که پیش از وی بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عتبه بن ابی معیط که از طاغوت اجتناب میکند
[illegible] اولاد او گریخته تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را بر نعش کرد تا حمالی با اجرت گرفتند و آن حمال او را برده در مغاکی افگندند و چندان سنگ بر سرش بخاک ریختند که از چشم مردم نهان گشت در بعضی
[illegible] رسیده که از وی کنند ابولهب هیچکس را مجال آن نبود که بر آن خانه کند که مرده او افتاده بود لاجرم اولاد و کنده را بر سر وی کوفتند تا قلان لجنه آورده اند که چون حضرت

قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر با ثیل رسید و عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده بمسلمانان
ساکنان حوالی آن بلده طیبه رساند و زید بن حارثه را بشارت کرد که بر ناقه مقصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت مطایا آمال
قوافل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آمد و سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید بعضی
از راحله فرود آمده اکرد که ای مشیع انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان و اسیران ربیعه پسران حجاج و ابوجهل و عمرو بن هشام و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و غیره
از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود
و اسیران را هم فردا خواهند آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در دروازهٔ یکی خانهٔ انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژده غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط و خرمی میگفتند
ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن قتیل و جنازه و انوزین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین راحله خویش را بدر
که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش که بعد از اسیری گرفتار شدند و منافقان نیز بدر و درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او
مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق است و سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من نیز می دانستم که از منافق رفتم و گفتم تو که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی
فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت کیا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم همچنین شخصی از منافقان بابولبابه بن المنذر گفت که اصحاب
شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که کذب است و تو لاکن
نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت با ثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب با فرمود که کیست که امشب
محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب خواسته متکفل این معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود که بنشین و بنشست حضرت تا عادت قبول سابق نزول
شخصی برخواست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبدالقیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه آخر سخن گذشته کرده شخصی برخواست و گفت
این کلام من است رسول پرسید که تو کیستی گفت ابو سبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار کجایند ذکوان گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب دادم آنحضرت در بارهٔ
دعای خیر گفت و اقدی گوید که رسول خدا و اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک ساعت گذارده تسلیم نمود و چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تسلیم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر خاطر خویش
غباری داشت و بر روی من تبسم نمود گفت که در جانب قوم تو بودم جبرئیل بسوی من آمد و بر ادیان تقصوا نا صیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی
اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب فلک مکان مظفر و منصور و با غنایم موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان
اوس و اشراف خزرج که از رکاب ملک و سامی تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بغرز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت
یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک تمامی مشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه الصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیر وقت از من
زایل شد امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مژده داد و چون شقران مولی رسول با اسیران در رسید مواقعان که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان
که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود از استماع این خبر بر خاطر انصاری هم و حکام آن مرز و بوم
بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند و هم هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت و از جملهٔ اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت
و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد تمسک بحبل افتاده ابو العاص زینب را در
نکاح آورد و چون حق عز و علی بسبب حق در آیه نزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص بتی دست از کیش آبا و خود باز نداشت و عتبه
ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف با خواهر مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آنقصه مشرح
خواهد شد انشاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
تمر فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران
اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو رد کنید مسلمانان از طیب نفس ابو العاص با اموال بجانب مکه
اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش فرستاد و ابو العاص کارسازی زینب نموده برای او

[illegible] را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برده بمنگاه جاشت کنانه تیر کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از این حرکت [illegible]
[illegible] گفتند که می بینید که دختر محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند پیش از همه هبار بن الاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی قصی نافع بن
عبد القیس الفهری و نوفل بن عبد الله بن المغیرة المخزومی بایشان رسیدند هبار بحدت تیز و نیزه زینب را در زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابر این حضرت قدس منزه [illegible] هبار بن الاسود را در زمان فتح مکه
[illegible] گردانید واقدی گوید که چون مشرکان [illegible] استند که زینب را بازگردانند کنانة بن الربیع بنشست و تیر را از جعبه بیرون آورد و در پیش خود فرو ریخت تیر [illegible] برکه انها را سوگند یاد کرد که
[illegible] زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک شد و گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دارید تا با او سخن گوییم [illegible] التماس را قبول کرد ابو سفیان گفت یا ابا سعید
[illegible] بیارسیده بر تو و دشمن است و در حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون میبری مردم اینصورت را حمل بر ضعف و قلت میکنند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر [illegible]
[illegible] طریق صواب آنست که زینب را مراجعت نمایند چون شب آید [illegible] آرام گیرد اختیار تراست کنانه را سخن ابو سفیان معقول افتاد زینب را بازگردانید و در همان شب [illegible] که از مکه بیرون آورده
[illegible] سعید بن حارث نموده زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی از اصحاب را بتاخت کاروان قریش فرمود و وصیت کرد که اگر بر هبار بن الاسود و نافع
[illegible] عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچکس را تعذیب نیارا کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید
[illegible] روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را بآتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه
[illegible] فرمود که اگر بر وی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوه حنین
[illegible] فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید بعز زمین بوس فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آن حضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
[illegible] حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او گشاد و سهل فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار
[illegible] نسبت هبار از فرط حیا در پیش افکنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از وی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل ؎ کریم بین و لطف خداوندگار ه گنه بنده کرد و [illegible]
او شرمسار ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بود از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برده
پسرش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر افگندگان و کشتگان بدر میکردند در این اثنا صفوان
[illegible] امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و مؤنت تبع و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است
[illegible] بدینجا برفتم و او را بقتل میرسانیدم و اینصورت آسان دست میدهد که میشنوم که محمد در اسواق تنها تردد مینماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان که نظیر و عدیل ندارم
[illegible] من متکفل احتیاج تو میشوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده و شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر
معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز بر بسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را نیز مسموم ساخته روی
[illegible] نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طایفه از یاران نشسته بود و بر گرد [illegible]
[illegible] عنایتی که سبحانه و تعالی در امر و زاهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال مینمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمائل داشت از مشاهده این حال عینی بخاطرش راه یافته مسلمانان را
[illegible] گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر جز از لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام و مشرکان را اخبار نمود و آنطایفه را بر محاربه با ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد و دوی چند
[illegible] مشاهده محسوس میشود و هیچ کس در کمین گاه نیارند مسلمانان بفرموده عمر عمیر را گرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از شتر او [illegible]
[illegible] حضرت سالت فاروق را فرمود که او را نزدیک بیاور عمر متوجه عمیر شد بیکدست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر تارک آنرا گرفته بمجلس شرف نبوی آورد حضرت اشاره فرمود
[illegible] فاروق دست از وی باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیش آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود که حق سبحانه مکروه داشته است بر ما تحیت
[illegible] تحیت اهل بهشت را ارزانی فرموده که سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که
[illegible] عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی و هم از این سخن بر خواطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمائی که شرط من با او
[illegible] فرمود که از او قبول قتل من نمودی بشرط آنکه او را دین تو نماید صورت مجلس را من از آن خبر بزبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر بر واقعی میان من و تو
[illegible] عمیر استماع این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادق و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبری که از
[illegible] بجهت [illegible] است که آنچه راست است بر ما که بر این قضیه عمیر صفوان [illegible] اطلاع نداشت و ترا خبر باری تعالی [illegible] اطلاع نگردانید شکر میگوییم پروردگاری را

که طریق صواب آنست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خزیر نزد من محبوب تر از ربیع و اکنون او را از صفحه اولاد خود
دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه صلعم با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفاء نور الهی میکوشیدم و اکنون
که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمائی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته
بسوی خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت و دوبا شد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خواطر شما خو گردد و در
که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر رؤسای
بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفقه بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی عقیل از عبدة اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در این سال
یعنی سال دوم از هجرت عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف زنان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان بلید خویش بهجو حضرت نبوی صلعم و صحابه کشادی و چند
زمانیکه رسول خدا متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت
نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی احبیب مخوف را بمدینه رساند آن ملعون را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور
مظفر مراجعت بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصما شده در خانه او در آمده بحبس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخت
شمشیر چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب باز گشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورة واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان
کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سر در پرسید که ازین فعل هیچ بر من جزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان
و این مثل دال از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول الله التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی و در حدائق الانس
بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم بهجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذا بهجو رسول کردی بقتل آورد و سخنوران گویند قولی که
راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار بنا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت صلعم مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد و ذکر غزوه بنی
قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در رفع اعدا از دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده مرعی داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند
طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم او شود که حرب چگونه است بالآخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر
ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن سخنوران مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده ایشان را بقینقاع ایمان آورید بخدا سوگند که شما را
و بترسید از خدا تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رسانند یهودان گفتند ای محمد تو پندار که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو غلبه کردن بر قومی که طریق حرب نمیدانستند
بدان محاربه نمائی معلوم تو گردد که با مثل دیگران سیستم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة
رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفت و بقولی بعد از یازده
غزو علی رجبی و خواطر ایشان را گشوده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان
بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان مقتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف بستند و در آن حین عبد الله
بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید آنحضرت درین نوبت گوش بسخن او نفرمود
سوگند دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق خلفاء و احباب من احسان نمای آنحضرت در غضب رفته بروایتی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور
و بلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است اقوم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ ویحک عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان
احسان بجا نیاری و من دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک روز بقتل آری و چون
بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنة معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت با جهت اجلاء آن طایفه
سه روز در آن دیار بماند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که هیئت طریق شام رفته و باز گشت و چون بهنوا و اقرا رسیدند یکماه توقف کردند و از
و بعد از اندک فرصتی براه نشاندند و چون بنی جاء بیوت حضرت مقدس نبوی بر

یان غنایم بر سه هزار و دویست و سیزده رأس احتساب نمودند و زید بن محمد مسلمه و دیگری سعد بن معاذ را نزد خود داشت حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب
الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول عبادت بن صامت را فرمود تا ایشان را اجلا نماید ایشان از عبادة مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز
باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منزل خویش بیرون کرده همراه ایشان رفت تا بدیار بنی زرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از
ان اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد حادی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان و بنی زرعات غنیمت اهل اسلام شد و
بیع اهل سیر و اخبار در حین اجلا از نقبه حامیان حوزه دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و
صحابه قربانی کردند **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان از معرکه بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام
بر وایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی نضیر رسیده شبی متوجه حی بنی اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار
اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک ما فی الضمیر خود را
ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیه عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته
حرکات ناشایست اقدام نموده را انحراف پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت جرات ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه
تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای تنعم در آن
و مسلمانان آن انبار را برگرفتند این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد **ذکر وقایع سال سوم از هجرت**
سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طایفه از بنی سلیم و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان
رسید هیچکس را ندیده فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند
اشتغال نموده و در میان ایشان غلامی بود بسیار نام حضرت از بسیار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجایند بسیار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بسرای رفته باشند آنحضرت
ان را با ساربانان بصوب مدینه روانه نمود و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که بسیار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت مینماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود
تا قسمت نماید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ایشان
تسلیم مینمائی آنحضرت فرمود که اگر بخشش میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس بسیار را پیش کش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت
شتر و بعضی هفت گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکه بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و
لیل و خوار شده بعضی از یهود گفتند که محمد بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مستدل گشته گفت اکنون حسنا و بدیش
یزدین نمودن مرجح است بر بالای آن و بپرستش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد و بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد
مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتل قریش نوحه گریه میکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یکماه عزای سنگین داشتند
ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام کشاده و پیوسته با نیاز اهل توحید مبانی عداوت تاکید داده و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب
بوحی ایاب آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف باشئت فی علانیة الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر این اشرف از کفایت کند که او خدا و رسول
و رسول او را ایذاء رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میدارم که من او را بکشم آنسرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز
شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بقدر
وسع و طاقت خود در آن باب سعی نمائی محمد مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه منقصت تو سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونایله و سلکان بن سلامه را
همراه قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز کعب بن الاشرف اخوت رضائی داشت روایتی آنست که
نموده پرسید که بجهت کدام مهم رنجه شده ابونایله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه
منازعت ما آمده اند و طریق آمد و شد خلایق با بیدار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و هر زمان
نخود سخن ما تو شما هنوز کی بید بخدا سوگند که شما اول ظلم خواهید شد بعد از ا

که جمعی با من در این عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام قرار تو بقرض بستانیم و هر چه دلخواه تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف فرمایهای خود کرده گفت که
خود را گرو کنید ابو نایله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود که نیکوترین عربیم در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابو نایله گفت که ایشان را از نزد
کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد اگر خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنرا بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده
یاران را آگاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بآن موضع رسیدند بزبان معجز بیان گذرانیدند که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن جماعت
بدر حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آیند و چون کعب از ایشان شنید برخاست که خود را بیاران دوستان جانی رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی این ساعت چه
که برادران من محمد بن مسلمه و ابو نایله آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه قاعله گفت مرد که آواز می شنوم می رسد که پنداشتم که فرزند تو کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه
دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون از این آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابو نایله است که اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند
گفت مشکی که بوی شمرا از این آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم یودی الاحسن لاجاب آنگاه جامه خواب از دست زن کشیده از حصار بیرون آمد بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول
و ماجرائی که میان او و ابو نایله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه رفقاء او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بحادثه بروز رسانیم کعب
با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابو نایله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابو نایله گفت که رخصت فرمای
که موی سر ترا ببویم کعب تجویز نموده ابو نایله بعد از آنکه موی کعب بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام خوشبوی معطر نموده چون لحظه گذشت ابو نایله التماس نمود که ترا ساخته
باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کار نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه
خنجری بزنان کعب نهاد و تا سینه اش بگذاشت کعب در آن زمان بانگی بامیت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل
اسلام سر آن ناسره را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و ابلاغ دیاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیده آورده اند که در آن وقت که صحابه کرام
قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم دار شد و در آن بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود با پیش را مجال حرکت نمانده فقط
وصیت کرد که سلام مرا برسول رسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون بقبیع غرقد رسیدند به آواز تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که
این الاشرف بقتل آورده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله سر آن بیسامان
بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز**
کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بخدمت شایسته چنان اقدام نمودند و مردم خزرج را این غدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت اسلام را
کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود شوهر صفیه پردازند و در گرمی
در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بمدینه حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن
و عبد الله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب این امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه بل بفضل الله
و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند تا بموضع رسیدند و عبد الله بن عتیک با یاران گفت که شما در این موضع توقف نمائید تا من
باد ربانی تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسالت مآب در آنسفر متعلق بابو عبد الله میداشت فقرا ارجه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند
قریب دروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیات کسیکه بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بقلعه
از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در می بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و در
از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابو رافع
خویش بیدار است قصه فوائی پیش وی قصه میخواند عبد الله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنگاه در
از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود بنا بر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین
شده گفت چه کس است این و عبد الله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبد الله این

خود ... ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد برای تو در این خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبد الله این بیت نیز شمشیری بر وی زد و جواب
شمشیر را بشکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بست و بپای دیگر
بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته
چون بطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید
الله بر پای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و هم یار بر ضرار ایشان استیلا یافته گفتند این مرد مانند که متابع
بسته در قلعهای استواری کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قصه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه در این اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت
شد ذکر غزوه بنی ثعلبه این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث بر این غزا آنکه جمع همایون حضرت نبوت پناهی سید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرای نجد
قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاختن کرده دست تاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمانداد تا یاران کارسازی نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون
سید شخصی را از مخالفان گرفته بآن سرور آوردند و سوال از حال عدوان استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده بودند
عوکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و در این اثنا یاران باریده جاههای حضرت رسالت
تر شدند آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کرد و در درختی افکند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعرابی فراز جبل ملاحظه او مشغول نموده با غورث
الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یاران مسافتی در میان است اکنون وقت آنست که بروی حمله یابی و غورث فرصت
شمشیری آبدار مانند شعله نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور
بسینه غورث زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و غورث نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او بر داشته و بر بالای سرش بایستاد و فرمود من ینعک منی رهنوز از سر عجز و ناتوانی
ضمن گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و واسد که دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر غورث را باو داد و غورث گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم
نیش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بروی نمودی غورث گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت
افتادم دانستم که آن فرشته است محمد رسول خدا و دست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر
جمع آورده غورث بود نه غثور و در سیاق کلام از آن شخص بغثور تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه
با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و روساء مشرکین گریخته از چنگ مرگ
امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم در این سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب زینب دختر خزیمه
در حبال نکاح آورد ذکر غزوه احد از جمله مغازی و وقایع سنه ثلاث هجریه غزا احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان قریش را
که ابو سفیان آورده بود در دار الندوه بنا بر رعیت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل
و غیرهم با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که رنج آزاد و تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم
آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابو سفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متفق هست یا نی گفتند آری ابو سفیان گفت دل کسیکه لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند
من عنقریب در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون اینها را
فروختند هر دیناری که سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در ما یحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که جماعتی را
که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرایط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابو لهب و سوم ابو الجری و چهارم ابو عزه جمحی
شاعر و ابو عزه دست بر سینه ملتمس قوم زده گفت که محمد هیروز بی فدا از سر من با او عهد کرده ام که من بعد اصرار بر قتال وی تحریص نمایم صفوان بن امیه با او گفت که درین امر ملاحظه وفاقت نمای
اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که تا خواه تو باشد و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آریم ابو عزه سر باز زد و صفوان با امیه بخانه قریش آمد و روز دیگر
باتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه رفت و التماس خود را مکرر گردانیدند و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و
چون اهالی قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن میشود که

داعیهٔ جدال و قتال برانگیزد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون زنان مستلزم فضیحت
و رسوائی باشد و نوفل بن ابوسفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم هند
منکوحهٔ خود را که یکی هند بن عتبه بن ربیعه بود و دیگری سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که
موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش بود جهاز ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب و ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش با ایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش تمام در بادیه خلاف و شقاق نهاده و نسوان شده و اقدی گوید که ابو عامر
راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص مینمود و خود در آن معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با جملهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من میان
قوم خویش یعنی مردم اوس مبعوثم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و در روایتی آنکه با وی این وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات نکنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نماند و اینک پنجاه کس از انجماعت با من آمده اند
قریش تصدیق ابو عامر نموده بمجاورت او مستظهر گشتند و جواری تغنی با خود همراه آورده بودند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در آن
ساکن مکه بود شخصی از بنی غفار با جرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه
آمده آنسرور را نیافت به قبا رفته مکتوب را برسول خدا داد و حضرت رسول مکتوب گشاده با بی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را بیش هیچکس نگفته
بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برد صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش میگفت مطلع
میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و اقدی گوید که چون مشرکان بوادی رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را بنش بیاید کرد چه اگر او بر نسوان دست یابد گوییم اینک رسم ما و تو
باهاست و بالضروره بعوض آن زنان را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر آن را از ما باز ستاند درین باب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت در گذرید و این سخن بر مزاج یکی
اگر بزرگ و خرد که خلفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت
مقدس نبوی ایشان مونس اولاد فضالا تجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران حج صادر مزرعهٔ عریض سر داده اند بزرگ بنزدیک آن
نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرموده عمل نموده باز گشت و از عدد لشکر و زره و اسلحه
آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد
مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام مینمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده
و گاو را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی
اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال و جدال وصیت فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع
حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبشهٔ قریش است که خدا تعالی او را بقتل رساند
اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول را رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس
نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون
صواب چنان است که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرمود اما حمزه بن المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس
و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرات ایشان شود و ترا در روز بد خدا تعالی بر اعدا غالب کرد
زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند و شدائد که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آن روی چنین نبوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا
بخدا سوگند که ما در میان احد الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله با تخذائی که قرآن بتو فرمود
که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب یاد نمودند قتل من است از جمله
خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود
که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنابر آنکه در جنگ اندر کا

تلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آورده حضرت مقدس نبوی بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجره همایون
تشریف برده صدیق و فاروق با امن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگنده و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار قدوم
شریف می بودند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد
و اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده
گفتند یا رسول الله عذر ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم
نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای او اکنون هر چه گوییم چنان کنید بر وید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت
شما راست اگر صبر کنید گویند که در آن روز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر او گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه
طلب داشته لوا فرمود و لوا را اوس را بسعد بن عباده و لوا خزرج را بحباب بن المنذر و لوا مهاجر را که با آنحضرت اختصاص داشت بعلی ابن ابی طالب تفویض فرمود و روایتی
بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه با حد جبال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله تحقیق
با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و هنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد برکشید حضرت دست مبارک بر سینه او زده فرمود الست الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع
مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان
عبد الله سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنظروا باهل الشرک در آن منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از آنجا روان شده و در وقت طلوع فجر بجار رسیده نماز بامداد گذارند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره
پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سیصد کس از متابعان خویش ازین منزل باز گشت و عبد الله بن عمیر بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت
ما را بمشورت و نصیحت خود طاعت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نمود ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر باشد چون عبد الله ابی سلول منافق با سایر
اهل نفاق بکوچهای مدینه در آمدند عبد الله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته باز گشت و بلشکر پیوست
و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود و چنان ایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و شکاف عین میسار افتاد و کوه عینیه شکافی داشت که بیم آن بود
که مشرکان کمین کرده از آنجا بر سر مسلمانان آیند حضرت خمسه تن عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرات ننماید ایشان را وصیت فرمود که هیچ حال از
منزل خود حرکت ننمایند خواه مسلمانان طالب خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا جز من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشه بن محسن اسدی تزیین داد و میسره را بابو مسلمه بن عبد الله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را
داشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیرانداز ان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و او هم نام طلحه بن عبد الله بن العزی بود بقولی چون حضرت بر
معلوم فرمود که لوا را اهل شرک مفوض بنی عبد الدار است فرمود که احلتم ما توقفا آنگاه لوا را خود بمصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسی که پای بمیدان نبرد نهاد ابو عامر بود که
پنجاه نفر از یاران قریش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم انکار کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ بجانب مسلمانان انداختند گفتند
مجاهدان مسلمان تیر بجانب ابو عامر انداخته ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول خدا از کیفیت ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که عبادت
حنیفیت است ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که هل حسبت بها علی و بها یا کاذب دعای حضرت مستجاب شد و آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها بگریخت
بهلاک و خزی پیوست و بالجمله در آن روز زنان مشرکان پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند
و لشکر اسلام را تیر باران کردند و سواران که در برابر تیرانداز ان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحه بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر
بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیجای آرام قرار نداشتی و این بیت فردوسی صف القتال است که ع بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ٭ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ٭
تشنه سیل بهار است فراز غرم شیب کشیده روی بدو نهاد بیکضربت بر سرش زد و طلحه از پای در آمد علی مرتضی باز گشته در صف قریش بایستاد یاران ایشان رسیدند کسی بر طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد
عورتش ظاهر شد علی که دشمنان صدر حرام است مرا نفع آمد حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند قولی دیگر آنست که امیر المومنین علی بطلحه رسید ضربتی بر دست زد

که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه سر برآورده از بلند تکبیر گفت مسلمانان
بآن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآورده واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته بیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او
دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص مینمودند در این حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجره او شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد
روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بیندا اختیم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضربت تیغ دیگر دست
چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بر وی زدم تا هلاک شد و چون خود ستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و نگذاشتند
که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت منافع بن طلحه رایت برگرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زد و نزدیک بهلاکش رسانید منافع
منافع را برگرفته نزد سلاقه مادرش برد از سبب پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلاقه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند
و بعد از کشته شدن منافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر
بن العوام به قتل آمد آنگاه خدش بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را با یاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قارظ
متصدی این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زهره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است
واقدی گوید که قریان که بشیوه نفاق اظهار اسلام از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه
بنشین تو قریان را غضب دامن گیر شده کارد مسیح روی باحد نهاده در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید اول
کسیکه از جانب مسلمانان تیر بر مشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بحد عدم رسید قتاده بن نعمان باو رسیده گفت
یا ابا الصداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی میرسید
سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قریان از اهل نار است و حدیث آنسرور ناظر بآن است که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل است
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال کرمة و حق چنان لایخوا من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این
شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نماید ملتمس هیچکس از آنها مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت
باو ارزانی فرمود ابو دجانه بحرکت آن روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی است که خدا تعالی دشمن میدارد مگر در این موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری در آن روز داد مردی
و مردانگی داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه نهند مادر معویه سید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم در این اثنا چشم زخمی بجامیان حوزه اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین
گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیر اندازان که در شب تار دیده مور و مار بر هم میدوختند بمحافظت آن معین شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده سبب هزیمت گردد و هر کرت از تیر باران
اهل جنگ دست در کردن مقصود نا کرده مایوس باز گشت ع کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ؛ که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد ؛ چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه
کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبد الله ایشان را
نصیحت کرده وصیت پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبد الله تاخته
او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف عقیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت آواز
که محمد را کشتند از این خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بر آن سادتمندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سر اسیمه
و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب باقی جرأت آن طایفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابن قمیه گشته قصد قتل او کرد و بسبب آنکه سر حضرت
محمد را قتل و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خویطب بن جبیر و ابو هریره گواهی دادند که در آن زمان کسی ندا نکرده ندا میکرد و در پهلوی ما خاموش ایستاده بود جنگ کرد
که چون حمله مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی از معرکه برنتافت در کشف الغمه مسطور است که چهار
مانند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المؤمنین علی و ابو بکر و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت
بن قیس و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا بغایت حق غزو علا آسیبی بجانب هیچکس از آنها نرسید و در آن روز اگرچه

تشریف حضور لذاتی داشته بودند اما علامت آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفید پوشن بر یمین و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت می کردند حضرت رسول گاهی
بجنگ گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود که چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند هرج و مرج بحال مسلمانان راه یافته هر چند نظر کردم حضرت
رسول را ندیدم با خود گفتم که از آن قبیل نیست که از صف اعدا و کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالباً حضرت عزوجل بواسطه افعال ناشایست ما غضب فرموده حجب
اسمای بر وی هیچ به از آن نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم در گوی
قاده افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمینگاه بیرون آمدند و بر اهل اسلام یختند و از شدت آن واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت
رسول در غضب شد و هرگاه که غضب رفتی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دیدی و در آن حال نظر کردی علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی
چه بود که بدیگران نپیوستی قدوه اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة بدرستیکه مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان و راین تنگی لعنه
از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا بگذار حیدر کرار بضرب ذوالفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند نبات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ
مصطفی کرده جناب ولایت مآب باشارت آنسرور ایشان را مندفع ساخت و در آن حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی در باره تو بتقدیم رسانیده پیغمبر فرمود که
انه منی و انا منه بدرستی که او از من است و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دوام و در حین مبارزت امیر المؤمنین علی شنیده شد که قائلی میگفت لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب
که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم از اینجا فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی ایجاز کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعده خود درین
اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را
بقتل آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقه دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از آن میان بدوزخ فرستاد و باقی
نیز شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمره دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المؤمنین علی بر ایشان حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد
و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرات ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی
از معرکه برتافتند چندان خوف و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست بداد و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان کردم که
باسمان رفته باشد و از حرمان مفارقت و فوت شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم ایشان را پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد و پرسید که مردم چه میکردند گفتم از صف قتال
روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من باز دار از یمین و یسار مشرکان را میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در حین کارزار شمشیر
علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت حضرت نبوی ذوالفقار را باو ارزانی فرمود در کشف الغمه مسطور است که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت
رسول فرمود که ای علی بیتی مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان میبرد میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت شادمانی گریسته شکر نعم الهی
بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که در آن روز هر چند خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک لشکر اسلام اصحاب را که حضرت نبوی دید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طلب
او میکند کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت آنسرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده
چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید که مردم چه کردند گفت نقض عهد نموده فرار کردند حضرت فرمود هم جمعی که قصد من دارند گفت یا رسول الله شمشیر کشیده روی بمخالفان نهاده ایشان را منهزم ساخت
و بخدمت رسول آمده سهل و ابو دجانه و جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آنحضرت کرده ایشان نیز روی بگریز نهادند و در آن زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت مینمود ابو دجانه
و سهل بن حنیف سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت مینمودند و در بعضی روایات آمده والله اعلم بصحة که زید بن سهل و هانی بن عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از
علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر بنشستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر و
عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بکوه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول که بدرستیکه در این واقعه بعریض رفته آید و در بعضی از اخبار آمده که عثمان
بن عفان با دو کس از جنگ گاه بعریض رفته راه گم کردند و بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان
بقصد دست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود ملقب بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزاء خود را بقتل او تعبیر کرده بود دیگری پسرش عبد الله بن ابی جبل و ابن ابو الحکم و ولید
بن ابی الحکم و برادرش جبل بن ابی الحکم و عثمان بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب بود و ابو عبد الله حافظ ابن عبد البر و ابو محمد بن الجزری در کتاب معالم العترة والسنة روایت کرده از

مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوشروی
خوشبوی مرا بر پای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول اولی و ایشان بر تو راضی میباشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایت بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که او را میشناسی
گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدای چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند
موج دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسید پسران صفوان عوف و خالد و ابو العیاد و ابو الحکم و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی
مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعض علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله و ما یمنعنی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من السماء
و لا یرى شخص الصارخ ینادی مرارا لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال اراد اقول و قد روی هذا الخبر جمع بین المحدثین و هو من الاخبار المشهورة و وقعت علیه فی بعض نسخ
المغازی محمد بن اسحق و روایة بعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال اکثر ما کان صحیحا و یشتمل علیه کتب الصحاح الصحیح
از حضرت امیر علی مرتضی منقول است که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص یک طرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و در این اثنا فرقه از قریش را
دیدم که عکرمه بن ابی جهل در ایشان بود و در آمده بقتال اشتغال نمودم و حربه میرفتم تا بآخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده براهی که می کرده بودم باز گشتم و از ضعف
آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اجلم تاخیر بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس
نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر
خیر البشر نبوی بر نسبت که در شان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان
زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد در آن روز حضرت مقدس نبوی
فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست امیر المؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری
بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضربت از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم انس
بن نضر بود و منقول است که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت شاه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب زهری و ابی بن خلف و زهره گفته اند
که عبد الله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بآنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و چون بمنزل خود
روان شد بخیمه که بجلاس و میدان گرفت و حضرت رسول بر دامن اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند
جبرئیل نازل شد و این آیه آورد و لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت
بر علی سطر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجرین با من گفت که در روز احد اطراف
و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود در آن زمان عبد الله شهاب میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست نجات یابم
اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از وی درگذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید
بادی چه گوئی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بر وی نیفتاد و از آسیب محفوظ و مصون ماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین آن سرور آمده دو دندان پیش او شکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت
زد از ضربت شمشیر آن ملعون ثقل و زره که در بر داشت آن سرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر وحشت بمدینه رسید مسلمانان متحیر و سر
ابو سفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت با سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود
میسازند آنگاه ابو عامر ابو سفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است
از اوس بن خزرج و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سر شمشیر میزد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر من است حنظله واقدی گوید که حنظله در آن
جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب
اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که از اله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان باز
و حنظله از این فرجه باسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کرده که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنابر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفته که با من

بجامه غسل مصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بفوز شهادت فایز شد و حضرت فرمود که
من دیدم که حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم
چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از بهجت حنظله
غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان بتحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در امیان نیافت دانست که ابن قمیه رسول خویش کاذب است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی
بجانب حضرت انداخت رسول و حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند و عاقر مود که بسال نرسد بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم در انسال بصدر جهنم
شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی
بخواب رفته قومی بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر تنگش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابن خلف چنان است که داخل اسیران بدر بود
و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداء وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آنقدار زرت بآن خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم
و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسپ سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد یاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر آید
چون او را بدید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد
بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و فورا عنان گردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را
از اسپ بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من از این
جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را تسلیم
نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری بحوالهٔ حضرت نبوی کرد و طلحه ابن عبدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه رسیده
که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده از
حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گودی افتاد چنانکه مذکور گشت پاهای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل و وزر بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبدالله آنحضرت را در آغوش گرفت
تا از زمین برخاست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بی مدد بالا آمدن استقلالی داشت طلحه بنشست و آنحضرت پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا
از گود بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم
گشتند و حضرت مقدس نبوی علی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبدالله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیر اندازان سعد بن ابی
وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صایب بن عثمان و مقداد بن عمرو و زید بن حارث و خاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و حراس بن النظیر و قطیبه بن عامر بن حدیده و بشیر بن براء
و ابو نایله و قتاده بن نعمان گویند که در اثنای قتال جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کاینات مبادرت نموده معروض داشت که در خانه
صاحب جمالی دارم که مرا بدو محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدین سان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را
بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود و از قتاده منقول است که در کبر سن و اوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر مینمود و آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان
پیاپی بجانب اهل اسلام می انداختند و جبان بن العرقه و مالک بن زهیر و ابو صامت پیش از همه در ایذا مبالغه مینمودند و از آن ضرر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی اشارت
فرمود که سعد بن ابی وقاص و برادر تیر اندازان تیر اندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت میفرمود که سعد فداک ابی و امی درین اثنا جبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق
بداسی جامه احرام ایمن صاحبه رسول الله که دران ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و آواز بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و چنان خنده با فراط کرده ایمنی ملایم طبع حضرت
نیامد تیری بی پیکان سعد را که بجانب جبان انداخت و سعد در کمان نهاده بر سینه جبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را
دیدم و نواجد جمع ناجذ است و اهل لغت دندان خنده را گویند و هر که از خنده بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد
باتفاق آنحضرت در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوة گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری در فن تیر اندازی مهارتی تمام داشت و آوازی بلند
در معرکه داشت پس حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی نفسک جعلنی الله
فداک و آنحضرت دامن سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که یکی بهدف میشد اگر آنحضرت در آن زمان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که خواهم که چوب

تیر سوم تا تو گاه گاه ✦ بر حال من بلوشته ✦ چون سهام ابو طلحه باتمام رسید حضرت چوب از زمین بر رفته بدست او میداد و چون در خانه لمان مینهاد
بجانب اعدای انداخت و آنحضرت در آن وقت میفرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابو دجانه غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت
او افگنده فی الحال شفا یافت محمد بن سرخیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت ثبات
نموده و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفت و گفت وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر
او بیفگند و مصعب باز دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم ساخت آنسگ تیر دیگر بر سینه او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که
بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویط بن خرجه و دیگری ابو الروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا بگیرند ابو الروم برادر مصعب سبقت
نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بغیر شهادت فائز شد حق عز و علی الملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت
فرمود که تقدم یا مصعب آنفرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابو الروم مبادرت نموده در حین مراجعت
پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که در آن روز عبد الرحمن بن ابی بکر بمیدان آمده مبارز طلبید ابو بکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت
فرمود که شمشیر خود در نیام کن بمقام خود باز گرد ما را بنفس خویش متمتع گردان نقل است که در زمانیکه رسول خدا میخواست که بشعب احد رود عثمان بن عبد الله بن مغیره مخزومی مکمل و مسلح
بر اسپ ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لا نجوت و لا نجوت ناگاه پای اسپ آن ملعون در گودی افتاد که ابو عامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد و اسبان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست
مسلمان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان خرد می کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن جابر عامری مانند سبعی خلاده روی بقتال
حارث آورد و ابو دجانه عبید را بر زمین افگنده کلوی او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زبیر خشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت
و بسیاری از ایشان به تیر آن بکار کشته مجروح گشتند درین اثنا تیر مبارک حضرت را از پس سنگ در آورد و سعد ناصر تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک دوزخ سپرد و اسلام
از شر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تنگی داشت و هر چند قوم نصیحت او میکردند مفید نیفتاد و در آن روز که مقربان گاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب
قفل غفلت که بر سر راه او بود کلید عنایت و هدایت کشود تا از سر ایمان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح ناتوان گشته در میان
کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم بغیر شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که
از اهل الجنة واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که
محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند و یحک امروز روز شنبه
است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است و بهر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید
بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول است که عمرو بن جموع انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک دولت ملازمت فائز میشدند
و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری مسجد
ایشان بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحه او هند بن عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آمد عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا ترد فی علی اهلی بعد از آن
بیرون آمد طائفه از یاران او گفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کشد عمرو قبول نمود نزد حضرت سالت پناه رفتن مقوم گفته معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ عرصه بهشت
فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه
شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بکرده بمدینه
از و پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت
عبد الله و پسرم حلاوت است که بمدینه میرم تا در خاک نهم آن حال شتر هند بزانو در آمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز
زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی
هند شتر را بزجر برا

باز نزد او در آمده بگفت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر اطیبه متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت
که ان الجمل ماهر گویند که رسول فرمود ای هند عمر و بیع سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه با صدر روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان آورد که اللهم لا ترد فی الحضرت
نرفت باز فرمود ای هند شوهر برادر و پسرت در جنت با هم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند ذکر قتل
حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه لقد سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمه بن عدی را کشته بود بنا بر این جبیر بن مطعم
وعده با مملوک خود وحشی که حربه او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و روایتی آنکه جبیر بن عامر
وحشی در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر از این سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقه قول اخیر را صحیح دانسته اند بنا بر
جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را به بینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقول است از وحشی که گفت در روز احد
آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون حال و قتال کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب
خود با خبر است و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است در این اثنا حمزه دیدم که
مانند شیر مست بمیدان آمده صفوف مشرکان را بر هم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته مشغول جنگ شد
در مکه با حشان منسوبان اشتغال داشت سر نش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمه کلاب ساخت و من پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم آن حربه
او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره چرا افتادی من دانستم که قصد حمزه دارند
لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربه خود برداشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم و نزد هند مادر معویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند
در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر چه در علی زیوری که با خود داشت بمن داد وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه
بمن نمای و چون هند را بسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مصرع جگر حمزه هند را آکله الاکباد میگویند واقدی گوید که وهب بن قابوس
مزنی و برادر زاده او حارث بن عتبه بن قابوس از خیل مزاینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب
در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر اصحاب دست بتاراج بر آوردند
دین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان در آمدند و هبت حارث ثبات قدم ورزیده و او مردی مردانگی داوند در خلال این احوال فرقه از اشرار
متوجه سیاه بازگشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر کشاده عبده اصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از
مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذا الکبشه وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از سینه و آویز عاجز شدند و بار دیگر روی بگریز آوردند باز طایفه دیگر توجه نمودند حضرت
فرمود که من لهذه القوم لهذا وهب گفت انا یا رسول الله آن سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن دو دولتمند مسرور و شاد مانی میان آنجماعت در آمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول
نظاره جنگ او مینمود تا از صف کفار بیرون رفته بازگشت بالاخره کفره بحمزه او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و باتفاق وحشی وهب را مثله کرده گویند که بست زخم
نیزه در بدن او دیدند بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادر زاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مردانگی
نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از هیچکس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام
اهل اسلام که مشرکان سوار ابل بلعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا میشدند آنحضرت میفرمود که من لهذه الکبشه فرنی میگفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام مینمود تا در نوبت
آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة مرنی روی بطعنات آورده من عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت بعد از بازگشتن و کشته شدن دیدم که
رسول خدا بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خواسته و او را در قبر نهاده بردی که پوشیده داشت و علمهای سرخ بر آن بود
و بیا پوشیده من آن دیدم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند
اند بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه میجوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا همچو او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدا در این
جنگ ده زیاده از هشتاد زخم خورده بر یافتن رضوان حمید واقدی گوید که مالک بن اوس بن حدثان بر سعد بن ربیع گذشت در حالتی که از ده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجه بن زید گذشت و خارجه
بیست زخم جنگ داشت باو گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته نشده تو برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک

بن ابو حشم بر سعد بن ربیع گذشت و او زوه زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت اعلمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالته ربه فقد ان انت علی دینک و ان الله
حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجلا ما فعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار به تفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت
که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله اموات من سلام من رسول خدای برسان و بگوئی که سعد میگوید خدا
ترا جزای خیرها و بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد
حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آنمرد باز گشت صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض الصحت پیوسته که در جنگ احد
هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوطه است

ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار و سخن را در رشته نظم
چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود و دلیر و پرولی با شمشیر و با تفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوه احد طلبا لمرضات الله با سایر مجاهدان
و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که آبادی کفر و ظلام بدمار اهل اسلام از شد دست از آب دادن
برداشتم و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که نیزه زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بر آن داشتم از وی پرسیدند که چنین زخمی اثر ضرب که
در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه از مسلمانان در برابر او آمده من نیز در آن میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر
دمن زد ضربتها بروی زدم اما چون آن دشمن خدای زره در برداشت یکی از آن ضربتها کارگر نیامد چون از دو این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقابله میکردم اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر داشتم در آن ساعت نظر مبارک
هزیمت افتاد فرمود که ای صاحب سپر چه زود را بیکی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر
زد اما کارگر نیامد من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار از وی جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبد الله نفرمود
عمل نموده با تفاق آن مشرک را بقتل رسانیدم عبد الله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بر من و مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو مردان چون رسول خدا مشاهده
و چون رسول دید که مادر مرا بمحاربه تحریص مینماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آنکس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا خندان بخندید
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبد الله مذکور منقول است که گفت در آن اوان که مادرم گرد
میگشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی میرفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام فلان خیر من مقام فلان
اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبد الله را از زید بن عاصم داشت که پیش از غزا او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست
برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای بنرای پرستش ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که
حاضر بود چنانچه از وی منقول است که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب سپاه اسلام منهزم شد بحدیقه آمدند که قبل از آن
میگفتند بروند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده ابو دجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود از
خود در حدیقه انداختند و من با آن دلتمندان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یکدست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن زخم باز گشته و
او را کشته دیدم پسرم عبد الله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب
تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود که نو عروس است عمر گفت این جامه اکبری فرستم که از
بآن سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آ
نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر
بر آن شدند که خود را بکشند و بعضی روی باحد آوردند در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند
کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود مدکعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب
چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد

خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گوید که علی بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده بالای سنگ آمد و فرمود که تا آب
گرداند علی بهشت را بر خود و چون میان زنان و لیکن روزگار خالی ماند بمقتضای آنکه سه چه بیشه تهی ماند از نره شیر و شغال اندر آید به بیشه دلیر و هند با سائر زنان اهل شقا بمیان
کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند بر هر قتیلی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده
قلاده و دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بتقیید معلوم کنند که خواجه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات هست ابوسفیان نزدیک
بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب
نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید و بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده میبودند جواب میدادند ازین سخن عمر بیطاقت
شده گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آزرده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب با شارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت انعمی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولا لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم الحرب سجال یعنی
امروز در برابر روز بدر است و امر حرب نوبت میباشد گاهی ظفر شما و گاهی ما را نصرت هست و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت با امر فرموده من نبوده لیکن از آن مرا بدنیا مدد وعده
ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنحضرت گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلالت را سوار کرده روی
بمکه نهاد و اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران غرغره پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول ثقلین ابو الریحانین علی ابن ابی طالب
را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و دران حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را
جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان هم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن رسول
در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و مظلوم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل
گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابیطالب آب بر روی آنحضرت میریخت و فاطمه خون از روی آنحضرت میشست گویند که فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول باز ایستد میسر نمیشد عاقبت قطعه حصیری پیدا کرده بسوخت
و خاکستر او را پاشیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در این اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول
شده ناگاه لب حمزه رسید و او را بدان نشانه کرده در گریه شد بر فور مراجعت نموده رسول را بصورت واقعه خبر داد حضرت نفس همایون متوجه شد بر حمزه بیاید و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید تغافل
محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول
فرمود که صبر میکنم و از آن عزیمت درگذشت و کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذاردند تا هفتاد
نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علما و خبرداران باب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمود که هر قتیلی در هر موضعی
که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود با شارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آن
روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت
تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه
آواز بی اصلاح نمود گفت مگر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی
بگریستن آنگاه بخانه خویش آیید و بر عزیزان خود بگرید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب بنیمشب گریستند در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه
آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر غزوه حمراء الاسد چون مشرکان از حمراء مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان
شده باهم گفتند این چه کار بود که کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان
باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشیده و خواطر از مهم آنجماعت فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل و رین باب از همه بیشتر مبالغه مینمود و صفوان بن امیه گفت بنابر
مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام تحمل که اگر مراجعت نمایم بقبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند
هیئات اجتماعی در مقام مقاتله آید و شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و هم ما بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بسمع علیه رسید سرور عالمیان
خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز بیستم واقعه احد بود فرمود تا بلال منادی کرد

که رسول خدا میفرماید که بطلب دشمنان بشتابید باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیاید اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا را شنوند با آنکه آخر جراحات
کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس خود تیغ سلاح پوشیده بر سر اسپی ایستاده تا حامیان حوزه اسلام با وی ملحق شدند و در شان سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که در تخلف از حرب غزوه بی مسموع مقبول گفت هیچکس را از موافقان رخصت نداده علم
علی داد و بعضی گویند با بوبکر تفویض فرموده تا بحمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز با اسلام در نیامده بود اما دوم از دوستی
رسول بیرون زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او میخفتند و دوران اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سایر مشرکان سید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد بقصد انتقام از مدینه بیرون
و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسباب ابواجی
لشکر اسلام را ببینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازین جا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خواطر
هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان تبعی را در آن آوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت
مسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و انقوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانید ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفته حسبنا الله
ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله
اسیران بدر که مخلص وی بفدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد بقتل او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای بعهد نقض
و بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره نشینی
و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب وعده آنحضرت تیغ را بر وی حکم ساخت آن دیگر معویه بن مغیره بود عثمان در باب
او شفیع شده حضرت فرمود که برای خواطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ازدی آنکه
در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان غتقی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفای خواجه دار بیرون آورده بقتل رسانید

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم

واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب
که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه مسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد تابعان خود را بمحاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار کردند و لشکر جمع کرده بهمراه آیند بدان سرزمین رود و ایشان را غارت
کن ابوسلمه لبید بن مهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه رفته بر سر آبهای بنی اسرائیل رسید هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا
بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت صورت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت
قوم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده با خذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده صف کشیده بایستادند سعد بن
ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ سپاه اسلام زد که موجب توقف جمعیت ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند

ذکر واقعه رجیع

رجیع نام آبیست از آنها هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند
و بنا بر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود و تهنیت گفتند و شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بود عهد کرده که هر که سر عاصم
بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده
اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس اینکه طایفه از یاران خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فائز گردند گویند آن
در خانه پدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بعد از انقضای وادی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن
بروند از آنجمله اسامی هفت کس از آنها بر نهجی که در سیر مسطور است در این مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت فرید بن ابی فرید حبیب بن عدی عبد الله بن طارق خالد بن البکیر معقب
بن فتنه و نام آن دو تن دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز منقضی گشته شب طی مسافت مینمود
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر

[illegible] چنانچه آن دو سعادتمند بکوه بالا برفتند مشرکان سید و آن مدبر که خبر اصحاب بسیار بر بود پیش باشد گفتار می‌دادند اهل اسلام صورت حال [illegible]
[illegible] بالکبیر با عاصم گفت همان نوع ما را [illegible] عاصم تصدیق نموده یاران بعد بر قتال اهل اسلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن
[illegible] عاصم بن ثابت که سروری نقابت و مقرر بود ذکر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن بیک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در نصیحت خویش و سایر رفقا
[illegible] امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر نهم این سخن گفته بنیاد تیر اندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه
[illegible] کرد تا نیزه اش بشکست بعد از آن تیغ کشید و روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ما حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلامان
[illegible] کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و با خذ شتران مطلبا اموال خود را
[illegible] سازند با مر قادر بیچون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبور از او دور گردد و چون شب شد
[illegible] فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان غالب و قاهر شدند و این واقعه از غرایب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب
[illegible] عیسی و عبد الله بن طارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض عهد کرده ایشان را کمان بسته ابن طارق چون نظر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع
[illegible] خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفرادیس جنان خرامید حبیب و زید را مشرکان بگرفته بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس کردند تا بهای حرام [illegible]
[illegible] در موضع تنعیم بدار آوردند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب
[illegible] حق که در آن مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی ببلای مبتلا گشتند حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا
[illegible] یفرماید اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری بر پای محمد رود گفتند لات و عزی
[illegible] دوست از دین محمد باز داری تا ترا بگذاریم جواب داد که قتل من راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی را نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید را بسیار گویند
[illegible] جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب
[illegible] عدی از اسلام باز گشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه او زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را
[illegible] پای دار آوردند در ادای صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار هر زمانی که بحبیب گفته بودند با او نیز گفتند همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قیطاس نام بقتل او مبادرت نمود و آن [illegible]
[illegible] چون حبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کائنات گردانیدند نمرود که کدام یک از شما حبیب را
[illegible] دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و در روز مختفی گشته و شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم
[illegible] رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند حبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که حبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب خود
[illegible] کرده و هر دو در حق روی براه آوردند و چون از رشد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب ایشان دیار شتافتند تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر زمین
[illegible] در آن دو سعادتمند بربیع الارض ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر ستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت مینمود و بنابر آنکه مشرکان صرفه
[illegible] جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو
[illegible] از اصحاب تو مباهات مینمایند

ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد رض سفیان بن خالد ذیلی با آنکه بعضی از صحابه را
[illegible] شهید ساخته بود و مهم برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و
[illegible] بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبد الله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمیشناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید
[illegible] حضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاد و شکل و شمایل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و بترس و شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبد الله از خدمت رسول
[illegible] دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل بطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود هیبتی از او در دل عبد الله
[illegible] پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق یا رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که
[illegible] لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان همراهی نموده شعرها بر وی خواند و
[illegible] گفت تا آنجا گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسید در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند

عبدالله بخیمه درآمده بتیغ تیز سر آن برسینه از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمانداد تا بر در آن غار تنیده چون
قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید بازگشتند عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و در روز مخفی گشته
و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشته بعضی از ارباب
این قضیه را از حمله سوم شمرده اند ذکر بئر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر
اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دایره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخواطر راه
خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران کبار برگزیده بنیکنامی اشتغال داشتند و شب بعبادت بیدار
فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در ایشان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوب با کابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان بسر بیر معونه
رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادر ام ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده با
داد و در حین تکلم بنابر مقتضی اشارت عامر بفوز شهادت فائز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار
خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بکانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسید کفار اهل اسلام را دایره وار در میان گرفتند
و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند بالجمله در آن معرکه جانکداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند
که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن صمه در وقت مراجعت از مرغی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده دگرد و غبار آن موضع برخواسته سر بمحل مرتفع برآمدند
تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال بر منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را از این واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله
نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را
از قید اطلاق کرده حضرت را که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاد
و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و اشتغال
در خانه زنی سلولیه طاعون یافت طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدت کغدة البعیر الموت فی بیت السلولیه آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث
او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در آن حضرت بودند و عمرو از ایشان خبر
چون آن دو بخت بگشته بخواب غفلت گرفتند عمرو کمان تیر آن دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک بعرض رسانید آن سرور
عمرو را بسبب خطا مضروب فرمود و در صدد آنشد که دیت و نفر ابو براء ایشان رساند ذکر غزوه بنی النضیر چون عمر بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر در نفسه بقتل آورده بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت رسول
فرمود ایشان مستوجب آن بودند بنابر آنکه بنی النضیر سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه مراجعت گردانیده روی توجه بسکنای بنی النضیر آورد و تا دربابت آن دو قتیل استعجاب
رسول مقصد رسیده اظهار ما فی الضمیر نمود ایشان گفتند یا ابو القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم و سوگند خدای بیشت
بدیوار خانه آنجماعت باز نهاده یاران در برابر آن سر در آرام گرفتند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد و هیچ بر از آن نیست که
شخصی از این بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو جماش گفت که من باین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمائید که همین لحظه
از آسمان او را خبر دهند و امیغلوت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود و قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد بی آنکه یاران را
خبر کند بهیئت شخصی که متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض اصحاب
کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند گفتند ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریت
که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما نیز دانستید که خاتم النبیین از انبای هارون
و حضرت واهب النعم ایزد دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که نزاد ارزو کشاده ما هر چه در توریة خوانده ایم از صفات او و محمد را با نصفات
بی زیاده و نقصان و مرا خیال بخاطر رسیده که حکم بلاء شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما

[illegible] گفت که بعد از یاری آمدن اموال و اولاد و اهل و عیال مفارقت نموده گفتند ما مفارقت توراة اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دید کنانید میلیه
[illegible] قبول کنید چه بر تقدیر اجابت استحقاق دارد و نسب اموال جز نخواهد داشت یهود گفت صبر کنیم چه بیا جلاء وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب
[illegible] مدینه آمد اصحاب را منتظر مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند بر خاستند و در بیرون بجهت آنحضرت خانه ساخته گفتند
[illegible] بیامدن و بیرون رفتن ما نسبتیم فرمود که یهود قصد عنادی داشتند و خدای تعالی مرا بر آن مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را بجهت بنی النضیر فرستاده پیغام داد
[illegible] بنسبت بمن عذر کرده اید و دو روز شما را مهلت داده ام و هر که بعد از این در اینجا به بینم فرمایم تا گردنش زنند یهود آن مهلت را نهاده بکار سازی مشغول شدند تا
[illegible] عبد الله بن ابی سلول ایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن مینمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما می آیم
[illegible] بنی قریظه و غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابراین سخن حیی بن اخطب و زید دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منزل خود بیرون
[illegible] حضرت رسالت پناه مکتوب در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت با سد الله الغالب داده از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را
[illegible] در حصار خزیدند و از باره حصار دست بر تیر و سنگ گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گزاردند و حضرت با دو کس از اصحاب
[illegible] تشریف آورد و سالار اصحاب که سرداران ایشان علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را در فضا حرمت نصب کرده
[illegible] یکی از تیر اندازان یهود که بعجوز موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکر گاه را از حضرت علی مرتضی خالی یافتند آنحضرت
[illegible] گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی حاضر شد سر عزور را پیش حضرت افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است
[illegible] تیر تخمیر تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید هر که را غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه
[illegible] بانه کس بیرون آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امید دارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و
سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب فقار غرور شتافتند و آنجماعت ابر در حصار یافته همه را بقتل آوردند
و سرهای نامبارک یهودان بر در سرای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبد الله سلام ابو لیلی مزنی را فرمود تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان
که در دل و من پاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابو لیلی اجود اشجار مثمر را که موسوم بعجوه بود بریده میگفت این صورت بر یهود بغایت صعب و شوار است و ابن سلام ارزار از قطع کرده
میگفت مرا معلوم است که عنقریب تملکات یهود نصیب اهل اسلام خواهد بود بنابر آن درختان بریده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیه کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
نازل شده چون عبد الله ابی منافق در معاونت بنی النضیر وا بجا زده عده خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کرده خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده درخواست
نمود که دست از ایشان باز داشته تا پای در دائره غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهار پایان شما را طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار
بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته و زمره بجانب یمن رفتند و سایر اموال و ضیاع و عقار بجانب قدس نبوی و اختصاص یافته مرتبه که رقم خمس بر آن نکشیده و اسلحه بنی نضیر
[illegible] سیصد شمشیر بود هر که خواست داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده
[illegible] صرف داشت و در این سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه آنحضرت بریاض رضوان خرامیدند و در این سال
ابو سلمه بن عبد الاسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی مرتضی بجوار رحمت یزدان خرامیدند و در این سال حضرت رسول ام سلمه را در حباله نکاح آورد ذکر غزوه بدر موعد که آنرا
بدر صغری نیز گویند سابقا مذکور گشت که ابو سفیان در وقت مراجعت از احد مسلمانان گفت که وعده جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی اگر
خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابو سفیان بتهیه اسباب جنگ مشغول گشت قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که
مردم گویند که خلاف معاد جانب او بود و اگر این حال اینکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره گذاردن آمد و با ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال
[illegible] و خلافی واقع ست کرده میدارم که لشکر بجانب او کشم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من بمقتل میشوم که بست شتر سیاه بتو دهم آنچه
[illegible] سهیل بن عمرو ضامن میگردد که مصراع بنعیم بدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر مشرکان و کثرت و شوکت جرار از قتال بدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که باز گردانیده شود
[illegible] مسلمان کریم مصدق دانسته رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت اکرام شان بمجلس اختیار آنفرده نخواهد نمود اما ابو بکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته در خروج ترغیب و تحریص

بسیار نمودند و سخنان دل پسند ... اسیر و خرم و مسرور ... فرمود با نخوانی له نفس من در قبضهٔ قدرت او دست بیرون آریم الرجا هدی با من موافقت نماید و این سخن خوف
بصیرت داخل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابو
از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب جمعه و یکشنبه در بدر نزول کردند و متعلقه بهای تمام فروختند چنانچه
دیگر شوکه بعد از هشت روز بجمعیت و سرور در فاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و در آن سفر مسلمانان را از مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه
و بوادی الظهران رسیده باز گشت بیان این سخن آن است که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال محاسبت و تنگی و شتر ا
مصلحت چنانست که هم از اینجا باز گردیم اهل مطلان النصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و شکست ارباب ملت حنیف بسمع قریش
گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقر
خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی
که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت شده بود که بحکم توراة که موافق شریعت غرا بود سنگسار شان کردند و یهود انگشت در مقام قریب آمده معرض
که مقتضی توراة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده و از گونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او در این اوراق مثبت گشت بر همه
که یهود در آن قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت تعلیم آن پردازند زید موجب فرموده عمل نمود و
در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابرق زرهی از خانهٔ قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند پنهان کرد
بسبب آنکه از اسباب دریافته چون زید را واخذ گردانید گفت من بیگناهم طعمه این زره بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت
اشتهار داشت بحضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت مبراست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن این حال آیه کریمه انا انزلنا الیک
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست ازین یمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت بجان در شکار روزی گردید
درین سال آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقایع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع
بسبب آنکه شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت
ذو النوریین را در مدینه بخلافت تعیین فرموده با چهار صد کس بروایتی با پانصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع
میگفتند رسیده مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه
بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوف بود که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقدار
از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور در این سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول
زیاده گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شده **ذکر غزوهٔ دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعی است که از انجا تا کوفه مرحله است و
تا دمشق مرحله بفتح دال نام مادر مختار مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سفید و خرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه
عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرات نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه
بانزدهم از کسی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آن دود دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و روز از طریق نزول میفرمود و چون میان ایشان و دومة الجندل یکشبانه روز مسافت باقی مانده
که مواسی مخالفان نزدیک است آنسرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل
و در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از او پرسید جواب داد که آوازهٔ توجه تو شنیده در فرار استعجال
بعد از آن آن شخص مسلمان گشته حضرت رسول بمدینه مراجعت فرمود و مدت آنسفر زیاده از یکماه بود **ذکر غزوهٔ ربیع که آنرا غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند**
که ربیع بروایت مرتسع نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که هو ماء الجاهلیة بین المکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و یسمی ایضا غزوة
بنی و بنی بقیه بن خارجه باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبایل عرب را استدعا نموده که با او اتفاق بحرب حضرت رسالت پناهی نمودند
محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از و تفتیش ... نداوبر

یا محمد وارید آمده این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرایط تعظیم بجای آورده نقشند راست است آنچه شنیده بودی بدیده و گفته بودی و مرا بانی
بیوندم این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت صورت واقعه معروض داشت حضرت رسول کارسازی سپاه کرده ایت مهاجران آنحضرت علی بن ابی طالب
سعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمه لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارث و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و دران لشکر بیست سپاه مهاجران داشتند
و بسیاری از منافقان دران غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس
را بنی مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس را بمجلس شرف حضرت مقدس نبوی رسانیده تا صورت
واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمه توحید کرد و ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت تجسس بدن معزول گردانید و چون خبر گشته شدن جاسوس بمنافقان
رسید بی فهم و خوفی قوی نمایان ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز مصطلق یکسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بسرحد
بنی مصطلق نزول فرمود و دران سفر از جهات مومنین عایشه ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره خویش بدست صفوان بن امیه داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون این جماعت
صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت
کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی ملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب دل کافران افتاد
نقل است که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده
بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چند اسب و سلاح در لشکر اسلام
دیدم که هرگز مثل آن قاصر است چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حباله نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان قبایل اول در چشم من نمود دانستم که آن رعب و خوفی که بود باری سبحانه و تعالی
در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت
بنی ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمه شهادت
گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهده آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشت
و او را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد و آنسرور بحکم کتابت جویریه ادا کرده او را بخواست صحابه کرام چون کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که
نشاید که اقربا رحم سید آدم بذل اسیر و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و صبایای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم
خویش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در اصل برّه بود حضرت سید ابرار او را بجویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی
منتسب بتقریب بسوی سنان زوجه بود و منافق فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنه قوی روی نماید
و جماعت طایفه از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان بمقام لجوئی آمده درخواست کردند تا از آن گذشت کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده و غضب شد و با جمعی از منافقان
و موافقان که در مجلس او بودند گفت فقد کلمنی که مهاجران پیدا شده بواسطه ماست بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که گفته اند سمن کلبک یاکلک گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر از آن موضع مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات فیض خود و شرف بود و از کلمه اول نفس عزیز حضرت مقدس نبوی الحاح
روی کار بر قوم خود مالک و سویه بن عقب بن قیس و غیرهم آورده گفتند این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه دادید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را
ازین جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمیشدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت
واقعه را معروض داشت و جمعی از زهاد و صحابه مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول
زید بن ارقم منسوب بشایبه غرض و اشتعال زید تهمت یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار
نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود کای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات شریف افتد عمر گفت اگر مهاجرین را بفرمائی محمد بن مسلمه را
با سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را آزاد کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوای عمر نفرموده عمل نمود
مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس با مثال آن گفت گوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقه قصوی سوار شد و سعد بن
لبنی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد

ن ـه لدام بازوجه ـ ست حضرت جواب داد که ابن ابی فتنه ـ ر بمدینه ـ ر رود اگر عزیزترست ذلیل را از انجا بیرون سعد گفت یا رسول ـ رخواهی او را از مدینه
اذل است و تو اعز خلایق و عزت خاص بخدا و تو و بمومنان است طائفه از علماء سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد
اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که نام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار و اختیار
مرصع بیاقوت دلآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در ان اکلیلی داشته و اتمام آن بیک جوهری ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و تعمیم
درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود همایون تو مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زر گر ماند و او در سلک خویش سبب تمام میداند و بسبب جرم از ـ ـ
میگوید نقل است که حضرت سالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده اند که قایل این سخن تو کی بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع
نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در ان کار اصرار
چه بیشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذر خواهی مشغول شود ذمه خود را بسوگند ازین تهمت مبرا گردان و بعضی
ابن ابی منافق به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی
مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر واقع معروض داشته و بر حق تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن سبب سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف
و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در میان شیخ و بزرگ تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار و ملامت بر روی زید بار کردند
و زبان طعن بر وی دراز بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام آن
و آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس گوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله ابی فتنه پردازند و زید ارقم پیش از نزول قافله
قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از عبور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور میرفت روایتی است که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال میرفتم که ناگاه رسول
رسیده گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سوره المنافقون را این آیه که یقولون لئن
رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منه الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بر عبدالله بن ابی گذشته سلام بر ابن ابی ایشان را معاتب کردند
و سعاد تمند او را بنابر سختی که گفته و در ان باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش کردند اوس گفت ما بتو ملاقات نمیکنم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار
کند آن سست پیمان بسیر و سامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که ان را در نماز با قرائت کنند و گفت که یرید ان یستغفر
لهم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این حال و موکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده اطاعت خدا و رسول
او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه با دیگری از انصار را بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل
معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی گشت مرا بمان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان
و از خلان وقت از طعام و شراب نمیخورد و نمی آشامد مگر از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری قتل وی اقدام نماید و من او را به بینم موافقت نفس مرا بر ان دارد که
بآن سبب شایسته آن شوم که در دوزخ در آیم و لیکن عفو افضل و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام هیچکس را بقتل او امر نفرموده ام و ما
احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش این است ؛ آفاق بر عجایب ذاتها عجیب ؛ قولیست کان شنیده
عمر و گفت یا رسول که فرمائی تا کی ؛ زابن ابی به پیش تو آرد بریده سر ؛ من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود ؛ فرمائی تا سرش ببرم هر چه زود تر ؛ ساعد مرا مساعد جان نیز
باثبات سخت تر از آهن و تبر ؛ و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید خواست که در ان بلده طیبه در آید پسرش عبدالله عنان توسن او گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که
ترا نمیگذارم که باین شهر در آئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم است و ذلیلترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آ
او را با طریق نیکوئی سلوک ارمنقول است که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کر
مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جای متحصن بهیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغول است و لیکن امروز منافقی عظیم
رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آنروز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او صحبتی
حدیث افک از عایشه مروی است که گفت چون رسول خواستی که سفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و

بیرون آمدم مرکب بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در شان آن آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند
من در آنجا می نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از سحار ندای ارحیل
من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی
آن مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند آمده بودند و به مهم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی
نمی گرفتند و حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل ندیدم با خود
گفتم که چون مرا نه بینند طلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب من غلبه کرده بخوابیدم صفوان بن معطل سلمی که بنا بر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده
و بدیدن من بکلمه انا لله و انا الیه راجعون زبان گشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را به پوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار
شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته میکشید تا بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند به لشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خواطر ایشان میخواست در شان من گفتند و از جمله اهل
نفاق یکی عبدالله بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر ایشان از اصحاب او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم
شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله در آن بیماری با خود متغیر میافتم چه لطف و مرحمت او بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم
سبب آنرا نمیدانستم تا روز ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت که در مدینه مقرر بود حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند میرفتم که پای مادر مسطح
در چاه شق پیچیده بیفتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا بدر حاضر بوده این اعتقاد و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عائشه تو
شنیده که چه گفته پرسیدم که چه گفته آگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد
گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافتم بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که
مردم در شان من میگویند و مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر و هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این
سخنان گفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را
بداخله در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله مادر اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سوای
خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنحضرت بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه
مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده میخورند اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی
نبی در خانه خویش غول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد و رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
روا نمیدارد که مگسی دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که مگس پلیدی فرار میگیرد و بالهای آن آلوده میگردد پس چگونه از کسی که به بدترین
ندارد و حضرت از سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذو النورین آنحضرت را دیگر باره سخن گفت ذو النورین جواب داد که من خاطرم که اهل نفاق دروغ میگویند
بکدام دلیل ذو النورین گفت بدلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست که سایه از زمین نجس باشد آنگاه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد
نمیباید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن حرم تو را بلوث خیانت آلوده گردد و از سخن ذو النورین خاطر
حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق
مدعی آنکه در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون تو نماز باز پرداختیم سوال فرمودی که چرا نعلین از پای
بیرون آوردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نماز است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که تعلین بی نماز را از پای
خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بآن حال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی
در خانه مادر و پدر بوسم میگریستم کنیزی از زبان انصار درآمد و با من میگریست موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته
پیش من بنشست و از آن زمان که فرمود حدیث افک زبان داشتند نزد من نشسته هرگز بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق
بعد ای عایشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمه تو برین جریده برست خدای تعالی عنقریب برائت فرماید اگر گناهی

از تو صادر شده بخلاف عادت توبهٔ استغفار کن و بخدا باز گرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد و عایشه گوید
که چون این سخن رسول را تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم مادر ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقهٔ عبودیت
نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانهٔ ما از نور اسلام اضاءت پذیرفته و سراچهٔ دل بچراغ توحید عرفان روشن گشته مردم دربارهٔ ما چنین سخنان
میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که تو جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن
که بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آن را تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرّاام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر با من بود اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود
والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمییابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که میگفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم بقول یعقوب قوب قول یوسف
و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمییابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخره و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل شود که آن تا قیامت
در مساجد و محارب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظری نمی انداختم و خود را حقیر تر از آن میدانستم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما
امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بآنحضرت
فرود آمد و هرگاه که وحی فرود می آمد خلق که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آن حال بسخنی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و بردیمانی بردی پوشیده و چون وحی بتجلی شد بردی را از روی
دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرّا گردانید و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت
ای عایشه برخیز و به پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله در این قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را بجز او حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد
و مبدا این آیات این است که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الآخره و منتهی این که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرون مما یقولون
لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان
نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت
ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطهٔ خویشی و درویشی صدیق ما یحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون
آیهٔ برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل علا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله فلیعفوا ولیصفحوا
الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما تو انمرایند دوست نمیدارید
که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوه مسطح برقرار سابق مهیا
داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد
تازیانه اختصاص یافتند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقلا اخبار گفته اند که
درین سفر آیهٔ تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون آیت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلادهٔ عایشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گمشده را باز یابند
و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل آب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول در چنین موضعی
بی آب متوقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمهٔ عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیهٔ تیمم فرستاد و از عایشه منقول است که چون شتر را
برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوهٔ خندق که آن را غزوهٔ احزاب نیز گویند** چون رسول بنی النضیر را از حوالی مکه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق
گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز در دین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت
انتقام کشند آخر قریب بست نفر از این طایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتلهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص نمودند و ابو سفیان از
آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان و یمان استحکام دهیم ابو سفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است
که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی سلوک دارد و یهود از ابو سفیان التماس نمودند تا بنجاه کس از قریش برگزیند

چنانچه سینهاء ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت حضرت رسول صلعم بجهت بنی قریظه و بنی نضیر باز نزدیک و در حیات باشند
پیش یهود بنی النضیر گفت که ما در عداوت کعبه سعی مینمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان میکشیم و حاجیان را اطعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم
و اجداد ما است قیام مینمائیم و محمد دینی نو آورده در سعی محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که این دو جماعت کدام اقرب بصوابست
حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش بر ملت حنیف و شریعت خاتم پیغمبر ترجیح نمودند و از حضرت عزت ذم اشتغال جرم بدی تعالی در باره ایشان
الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله
و شنیدند بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبده الصنام بنشستند و اجتماع معین نمودند و خاطر از ایشان جمع نمودند و بعضی از ایشان
ماهی یکسال بجهت قبیله با خود متفق ساخته با دیگر قبائل بعین عمل بجای می آوردند و ابوسفیان از اجتماع لشکر قبیله و نمود با چهار هزار کس
الذوده بسته بودند عثمان بن طلحه بن ابی طلحه داوند و در مرار الظهران عتبه بن حصین فزاری را قبیله غطفان طلحه بن خویلد بنی اسد و سعد بن بدر
و سعد بن بدر و غیرهم لشکرها آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه بلهون سمت تصادف پذیرفته بهیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو آنچه
حضرت خیر البشر ساخت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمانداده و در دفع شرار باب عناد و شقاق مشورت نمود عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب
رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند
و این سخن مقبول افتاده بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه
با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت سور مسدود بودند و در اینجانب نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم
از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بکفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده گز رسید چون میان آنحضرت
و بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بسبب قرب و غیره از آن طائفه بجارت گرفتند و ارباب سلاح بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک دیگاری مینمودند گویند که سلمان در آن ایام بر سر
ده کس کار میکرد و روایت است که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم ساینده و بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس را
برای سلمان وضو سازند و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن علت
خلاص یافته آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت برودت هوا و قحط و غلا بر اهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و مدت شش روز تمام خندق باتمام نجامیده
و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که زبیل
و متین بر آن کارگر نبودی و ملاز شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدم آن سرور فرمود که من خود بیایم در حالتی که از گرسنگی سنگ شکم مبارک بسته
و چون رسول الله بر سر سنگ رسیده ابزار آنرا بضرب متین شکسته و متفرق گردانید در مستقصی از عمرو بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا صلعم فرمود که من سلمان و حذیفه
و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن آن الکند یافت با سلمان گفتیم که حضرت سرور را از این حال اعلام نمائیم
سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم بخندق فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نیز کنار ایستاده بودیم و حضرت متین در دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد
متشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند
متین دیگر زد همان برق برجست و آن سرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سیوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان
بتکبیر گشاینده یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادر فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که شما این برق را دیده بودید رسول روی بقوم آورده فرمود که شما
دیدید که آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من بروشنائی آن کوشکهای صنعا یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود
که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول ضربت بران زد و در نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب سید که شما آن روشنائی دیدید
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصر شام و در ثانی قصر من روشنائی سوم قصر بعض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بمحصورات
لشکر عدو پرداخت سلمان گفت بدانخدائی که ترا براستی مبعوث گردانیده که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت یاران را
خبر داد که کلید ملک من بدان قصر خواهند رسید بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان از این سخن مسرور و مستبشر گشتند گفتند سپاس و ستایش خداوندی را

که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول بمدایان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و
عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت نمایند شروط آنکه تعرض از ان سه و با ایشان نرسد لاجرم در حین تعبیه بجنگ مسلمانان از حی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای
ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیاء موافقت نماید و حی بن اخطب مسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیان غوایت نهاده بر در حصار کعب سیده
حلقه بر در زد کعب چون دانست که حی بر در حصار است گفت چکنز از در آمدن تی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب گفت که تا دست از فتح باب
کشیده داده چون حی ابواب آمال و آمانی بر روی خویش بسته دیدند اکرد امی کعب در حصن بشبای که منم حی کعب جواب داد که ای حی تو نا مبارکی بواسطه شامت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلعه
ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را با ایمان موکد گردانیده در نیمت جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حی گفت در را بگشای تا با تو سخنی نگویم مگر طعام خود را از من
دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من نمیگشائی چون تو عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب ما را قبال برای
تو آورده ام روسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاصال نزول کرده اند و عطفان و غیر ایشان از سر امان از دو اسد تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند که استیصال
محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق در ان نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان
و بر او حسان مشاهده نموده ایم هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بعاقبت با فسون و افسانه حی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از ان میترسم که بر
قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش گشته شویم حی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استحصال مطلوب باز گردند من
در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هر چه بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره کرد و خاطر
ناپاک آن لئیم شوم یعنی حی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیه رسید بر خاطر همایون نشست
گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام بر خصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از ان
باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفتار بموجب فرموده
عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ و سعد
بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان
انتشار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عقبه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی
مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان و لهای ضعفاء مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت
قال الله تعالی اذ جاءوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جمله منافقان
بود در ایام محاصره میگفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضاء حاجت رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب
قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طائفه از منافقان مسلمانان را بر داشتند که بخانهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند
و زمره از انجمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند
حق تعالی درین امر این آیه فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون
مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن سم در دیار عرب نبود و آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم انداختند و کفار بنوبت قتال
و صال اشتغال مینمودند و قصد خیمه حضرت رسول میکردند و نمی توانستند که از خندق بآنطرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند نقل است که یکی
از مواضع خندق بنابر تعجیل که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از انجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست
آن قیام میفرمود و چون برودت در ان وقات اشتداد داشت آنحضرت هر گاه که از سرما بیتاب شدی و عایشه رضی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع
محافظت نماید و در هیچ غزوه آنمقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بلاء غلاء و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی
بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلح در اندیشه تلقی ثمار مدینه بغطفان و فزاره هم تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عقبه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران آن جماعت بودند بصلح
مائل گشته و بجهت تدبیر این امر بشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت فرمود که تا در ان باب وثیقه نوشته شود کاتبان پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده

در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب
بوحی ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبایل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طایفه ایشان پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان
شکسته شود سعدین گفتند یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیدانستند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فایز شدیم
و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا ذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان نمیدهیم تا آن مارک حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند
حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده پیشوای غطفان و قراره مایوس و خیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اندی گوید که عتبه و حارث جهت سه انجام
بمجلس شریف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت حضرت مقدس نبوی مبادرت نمود دید که عتبه و حضور آن سر رباعی در زکوه نشسته است
و بعضی انست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم و لد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس
پای دراز کرده بنشینی و اشد که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منضم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن
حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت
و قوت محاربت با اقوام ما نداری اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک خرمناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب مجلس رسول
جایز نبودی و صول شما بقوم نزدیک نبودی الگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یکجهتی و
ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با تو برای تهی بقریش ملحق شدند ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار
سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبایل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستغنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی
کار بروی بزیان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بشتاب توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف
فرید علی بخفی ره که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود و غزاره احزاب خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش میابد
یاران در قتال با او مشاهده بودند حضرت رسول فرمود که سبب تأمل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراهی
طایفه از قریش که عمرو بن عبدود در ایشان بود برسم نجات با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان
از طلب بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدانسان دید شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه بکدست بوده بجای سپر پیش خود بداشت و چون شیر ژیان
و بطریان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطه توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکه احد حاضر
نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد آوازه او مجدد بسمع قاصی و دانی رسید لاجرم در روزیکه مسلمانان مستعد
قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مصنفی
از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند
عمرو با ابوسفیان گفت که شما عمرو با ما موافقت نمی نمایند ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نمود و پای در میدان شجاعت و
پهلوی شهادت مبارزه خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گویا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک بایستادند کانها علی رؤسهم الطیر ابن کلمه
ناصر ما نیست که در دولت عرب شتر کبه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر میچینند و دران هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کبه را رها نماید مطلق سر نجنبانند
و حرکت نمیکنند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس را برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیر المؤمنین علی گفت
یا رسول الله انا ابازه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و برای فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت خواست حضرت مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان
شما هیچ مردی نیست که بمیدان درآید باز امیر المؤمنین علی دستوری خواست تا با آن مشهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود اذن یا علی و چون امیر المؤمنین علی نزدیک رفت
پیغمبر شمشیر خود که موسوم بذوالفقار بود باو داد و زره خاص خود را بر او پوشانید تا بدن فرخنده اثر او از سهام حوادث و ضوارب نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش
بر سرش نهاد و در مستدرک آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیه یعنی خدایا مدد کن او را بر عمرو و روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من الگاه فرمود فلا تذهل فردا ما نیست خیر الوارثین و چون سخن حضرت رسول با پنجاه رسید امیر المؤمنین علی پیاده روان شد و در معرکه عمرو را

سواره دید فرمود ای عمر چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچکس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن یا هر سه را قبول کنم علی ای التقدیر عمر گفت بلی چنین است علی فرمود که من جمیع آنها
بشهادت ان لا اله الا الله و باطاعت خدای که پروردگار عالمیان است عمر گفت ای برادرزاده من چهره این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیرالمؤمنین علی فرمود که امر دیگر
اگر مبارزان باشی ترا نیکو باشد عمر گفت که آن کدام است امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر مصر محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب آید تو نیز
امداد او بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بمخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمر گفت زنان قریش این گویند که من ایفا نذر خود قادر گردم و دست از آن
باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمر و بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در خود نمالد امیرالمؤمنین علی امتناع عمر و مشاهده کرده فرمود که
در اینجا قضیه دیگر هست عمر پرسید آن کدام امیرالمؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمر و از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از دلیران
این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی برواتی آنکه گفت باز گرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر
بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند تو بسلامت باز گرد و در روایت اهل سیر آنکه عمر و گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان
من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بوده امیرالمؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون ریخته شود عمر و از این سخن برآشفت
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده و از خشم روی امیرالمؤمنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد
که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار بیکضربت ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار
سر سبک گردانیده پوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمر و عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمر و در حین مقاتله با هم قرار دادند که
از جانبین هیچکس بمدد نیاید از بدایت چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمر و گفت
نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر شود و نشود عمر و گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک ادرت از عقب می آید عمر و چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی
بر روی او زد بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمر و گفت ای پسر مرا بفریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمر و آن بریده خود را بجانب امیر انداخت سر و را
سر بر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایت است که چون عمر و بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست
منقول است که بعد از قتل عمر و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده پشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از و پرسیدند که
سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابله امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام
از پشت زین در تک خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این میتوانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر
ساخت گویند که چون امیرالمؤمنین علی سر عمر و ببرید التفات بکشته او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمر و بسر وقت او رسیده جامه و صلاح او را بر حال خود دید
کریم گشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیرالمؤمنین علی خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته در حسار کافر خنده از مانند شمع فلک افروخته بخدمت
حضرت رسالت پناه مبارکت نمود و سر عمر و بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افکند و زبان فصاحت بیانش بیتی چند ترنم شد که آخر آن ابیات این بیت است عبدة الحجارة
وعبدة رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب متون کتب سیر باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود مبارزة
علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة منقول است که چون امیرالمؤمنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخواستند و سر او را بوسه دادند و عبدالله مسعود برخواند که کفی
الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمر و بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایضا خبر دادند ابوسفیان
با تحزاب نهضت نمودند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمر و و نوفل را فرمودند که ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا بسوزند و در همان روز یاران
کشته کان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده باتفاق با طرف و جوانب جنگ و ساز انداختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در
آن وقت نمیکردند از ظهور عقیق تا غروب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول داشت و اهل اسلام اجمالا نماز که از موضع خوف حرکت
نمودند آورده اند که در آن روز نیز قتال بمرتبه اشتغال رفت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام با داء
فرض نماز بر آورده و نماز دیگر بنوبت قامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیرالمؤمنین مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم وقبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی وصلوة العصر حتی غابت
احوال از حضانت بخانه نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر و سلسله حیلت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال

بجهت تکاهر و دوستی داشت از صرصر فهر الی غرو نشست مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و دوستی
موکد بود ال و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بیوقوف اغیار بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیق آنست که تصدیق
کردم و در تحصیل مراد توسعی مشکوره بجای آوردم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه میگویم تصدیق نمایند جد که
فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را مرخص فرمود
فرمود که الحرب خدعة انگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفائی طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را
نصرت و معاونت مینمائید و شما را با جماعت مسلمین نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال
و اموال اینجا از این معنی اندیشه کنید که میادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و هم محمد فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنا بر نقض عهد و سوء مقاومت
با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان
جمعی برهن بستانید انگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر همی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت محافظت دیار خویش از
شما نمایند و خود را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید
قریش ملاقات کرده منسوبه دیگر پرداخت و اظهار مکنونی و نیک اندیشی الطبقه بالطبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که من میان محمد و اصحاب او دست میدانید و بر شما روشن است
خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم
شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضای تازه از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه کرده بگیریم و بنزد تو فرستیم
تا سر ایشان را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قولی آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنو قریظه
بودم که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آوردند که رضای او بصلح مقرون است و روایتی آنکه با عبدة الاصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از شنیدم که
میان من و بنو قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که با بنی النضیر دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان بمنی که از قریش ستانده باز دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان
از شما التماس نمایند که جمعی را برسبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان را وا دارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت با ایشان همان گفت که با سائر مشرکان
گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دستوری از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رعبی از این حدیث بر خاطر ابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما
درین دیار بطول انجامیده و چهارپایان ما ضائع شدند و طایفه آنکه امشب بتمیه اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که همی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق بعضی مهمات اشتغال نمودند بنا برین بلیه عظیم با ایشان رسید در سائر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم
که بنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمه العود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما
بدست محمد و اصحاب او بگذارید اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد با انتقام ما کمر بندد و با ضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود
بگوش اهل حجاز رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچکس از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون
آئید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم انگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفته است گفت راست است و وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد بعد از آن بارادت
ربانی تقریر نعیم بن مسعود و غطفان تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم با ماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در سنه
متصل اعراب عامر موده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین روز اخیر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت باب ظفر باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر
ایشان افکنده چنانچه سیخهای خیمه اهل شقاق و عناد برکنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند تا پخته بماند دست ایشان بر امن مقصود نرسد غائب و حاضر بدیار خویش
راجعت کردند بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی فرستاده تا سیخهای خیام اهل اسلام را بر کند و آتشهای ایشان گشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا ظاهر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که حذیفه یمانی
گفت یا ابا عبد الله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او گشتیم تا پای مبارکش نهاد حذیفه ازین سخن و غضب فرقه گفت دروغ میگوئی چه بیشتر
ازین شما در خدمت پیغمبر عهد بیعت عقبه نمودید و جنگ احد و خندق انگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیداند و در آن

شب حضرت مشغول نماز شد و بجای آنجا بخواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم ما برساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما
از استیلاء جوع و خوف به جواب آنحضرت نداد و باز به نماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و در این نوبت
نیز هیچکس جواب نداد و سه نفر یا چهار نفر از اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او از این مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من برگرفتم
لبیک یا رسول الله فرمود که تو آنی که امشب بخواست ما قیام نمائی تا فردا قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را
خطاب کرده هیچکس بر نخواست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و بر نخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و آنحضرت از این سخن متعجب شده فرمود پیشتر آی و من نزد آن نفر رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن
شماله و در روایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که
هیچ امر از تو صادر نگردد تا پیش من بیائی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمده و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم که
برای ابوسفیان بخبر از حیله آتشی افروختند چه باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تختی گاه و گاهی آن تختی گاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم
که تیری بر تختی گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد از آن لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان
بسر آن سنگها از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش
مدت اقامت در این یار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را بقرار نمیگذارد و اینک من فتم پیش بجانب
شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر آن نشست و در آنحین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوائی قومی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی ابوسفیان از مخالفت
شرمندگی فرود آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و قراره با قوافل ایشان حرمان روی راه نهادند
و در آن یار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بیار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم در اثنای راه بست
سواد دیده که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق
از سراپرده گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول و العرض و گوشه از آن کسا بر
بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان
ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد از این ایشان بجنگ شما نیایند و لیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بجانب مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با
اسلام و بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره مغلوب گردانید چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام
حرب خندق دست داد از جمله قضایا که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود بیان این سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روی مخالفان
آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن زمان با سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که
دست و پای او وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زره اش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود تر به رسول خدای ملحق شو که دیر
و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی است و قضا
چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول او
بقولی سعد گفت حرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر کحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قوی است
روی بقبله دعا آورد و گفت اللهم اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قو
که تکذیب رسول تو نمودند و از حرم مکه اخراج کردند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از
جراحتش ایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت و در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی
که در آن حرب خندق جوانی بود نوداماد و هنگام نصف النهار از آن سر در ابرار قدوه و اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود
خویش برداد و بر وا آنجوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مرد ایستاده دید از وفور غیرت حمله بر آن

حرت باز دار تا به بینی که در خانه تو چه چیز است و چون از قتل منکوحا اعراض نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه
مدو مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیزه بمرده هیچکس ندانست که پارهٔ مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
ازبرای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از جنیات مستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گردان بگوید
سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر کجا گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد و بنا بر این
تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العظمة والتوفیق معجزهٔ اول این است که ناقلان سیر نبوی
کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزنخانه
خود گفتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوانست داد و ذبح کرده و گوشش را بنیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یکمن جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده
مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مأمول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت
فرمود باز وجه خود بگوی تا دیگ از آتش دور بگذارد و نان بر تنور بپزد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا داد
از برای شما شورباتی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که کل خدای با مجموع مردم خندق بهم آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است
آری گفت الله و رسوله اعلم چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق باز دخانه بخانه ما درآیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر یک خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان
دیگ افکند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده و فرمود تا نان در تنور بپزند و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند
میخوردند و بدین نهج قریب هزار کس را خرابات معمور ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور شد منفرد تا سه روز در آن پوشیدم و بعد از خود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان بود و باشارت
حضرت سیر خوردیم و همسایگان فرستادیم و چون رسول با اهل خندق بیرون نهادند طعام نیز با تمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان
تنور گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
خذ من بنت رواحه یمین خرما بعثی او که این را نزد پدر و خال خود برتا چاشت سازند و من بطلب ایشان بیرون رفتم گردان افتاد و فرمود که ای دختر تک من بیا و من نزد
آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم در سر نخل دست پیش داشته من او را در کف مبارک ریختم بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم خرما را در آنجا پهن کرد
و امر کرد تا ندا کنند که مجموع اهل خندق بیایند و شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز بمقدار
باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد و مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی
محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و در سیر کار رومی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند
اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بفوز شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنجتن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن نعمان
حبیب بن یزید و از مشرکان شش کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه تیری باو رسید و چون بمکه رسید همان زخم
هلاک دوزخ شد ذکر غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت از مهب لا یتناهی سوامن روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع امال دمیدن آغاز نهاد و اهل خیبر و عصیان
رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت
بخانه سیدة النساء آنحضرت فاطمه زهرا درآمده طرفین همایون از گرد و غبار شسته با واز نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته بر
بسته بر روی بنی قریظه حضرت سهل خاسته رو باز گرد پاک کرد و جبرئیل گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کند که سلاح از خود باز کرده اند و بروایتی گفت ما رسول الله سلاح را
نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح نهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب
بنی قریظه و اسد که من میروم تا قلعه ایشان بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضه مرغی که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است
نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طایفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت
مجموع بنی عبد الاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب بنی حضرت ختمی مآب از نماز پیشین حمل مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه
نماز دند و غرض کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنی قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده

بخود بر سر نهاده و سپر بر دوش افگنده نیزه بدست گرفت بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسپ خویش مخیف نام سوار شد فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب
بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده رکاب فلک رسای دان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بدست گرفت و نیز دو
اسپ آنحضرت میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسپ داشتند و در اثنا سیر قبیله بنی النجار را دیدند که مکمل و مسلح صف زده
ایستاده اند حضرت سوال از ایشان پرسید که شما کدام فرقه اید که سلاح میپوشید جواب دادند که ما بنی سلمه ایم سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر ران انداخته بمارسید گفت مسلم شوید که بعین
رسول خدای بر شما اطلاع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی
منقول است که گفت چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید گفت که قد جاءکم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرو و احیا علی صفر من
الحمد لله الذی ظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی ع بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بزمین نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام
گشادند علی رضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده عرض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مردکه نوبا شد که خدا تعالی ایشان را رسوا کند
آنحضرت فرمود که گمان من برد که چیزی از ایشان شنیده که موجب آزار من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان گویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة
القردة و الخنازیر و نزل بساحتهم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اصبروا احسابکم الله یعنی دور شوید که خدا تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا
و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بر نیزه متاثر شد که نیزه که در دست داشت بدست
مبارکش بیفتاد و در از دوش مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از دو این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما بآن روباه میمانید که از سوراخ
بیرون نتوانید آورد یهود گفتند ای ابن حضیر با دوستان تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است
بعد از آن حضرت مقدمه بنی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول بودم و رسول الله سوار استر خود بود
و اصحاب خیام گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدمه یهود رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه بازگشتیم و در آن اوقات محارم ما خرما بود که سعد بن عباده بشتران خویش بار کرده
میفرستاد و ما میخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت محاصره مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست
از قتال و جدال باز داشتند زبانش بن قیس از رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلا وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تا عیال و اطفال و آنچه که شتران بر دارند سوی سلاح از
دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز جز فرستادند که از سر اموال و متعه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجائی دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد فرمود الا
تنزلوا علی حکمی و بنا بر اجابت نموده صورت واقعه بسمع جمع رسانیدند یهود کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمود
و حیی بن اخطب بنا بر عهد یکه با کعب بسته بحصار در آمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خدا است و ما تا غایت از حسد و لجاج
نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنیم یکی را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش بنبوت او که از تورات استنباط
نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابناء و نفوس و متعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و
کتابی دیگر بر تورات اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است و خلیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال بر
آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما ذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود یهود قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه تاویل توان کرد و حکم
و این امر باری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین مقرون نیست امشب شنبه است
و غالب محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود یهود قریظه گفتند حرمت شنبه
چه گونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که
ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنست بیک ناگاه بر سر ایشان رفته و بستیزی غائیم یهود قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود
تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابو لبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان
بود از حضرت طلب نمودند تا در هم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز او را مجتمع گشتند و از شدت
حال ناله و نفیر بنده فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه بلوی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم یا نه ابو لبابه

شاره بر حلق خود او بعنی تغیر از شتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان گشتم و استرحام روم کعب بن سید ترا چه میشود جوابداد روم که بخدا و رسول خیانت کردم و از
بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود آمدم
نه بستم و گفتم مرا هیچکس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دختر ش می آمد و خرما در دهان او می نهاد
ابولبابه و اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول کند و بروایتی بعد از پانزده روز
به ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت مانند او تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را
بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در انحصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سیصد سپر و اثاث و ادانی بسیار
یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حد و احصی بیرون بود و در این اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان
نی در باره بنی قینقاع که حلفاء عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهار صد کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه
ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان در گذری حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از اندازه گذشت رسول
راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله فرمود که آن سعد بن معاذ است هر چه گوید در این باب بآن عمل نمایم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد
و او بنا بر حمیتی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود و در آنجا بسر میبرد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده روانه خدمت رسول الله شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طایفه
از اوس با او گفتند که یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده و امید
ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت تقدیم
می سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان از این نوع سخنان گفتند سعد جواب ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت و
راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد ضحاک بن خلیفه که این سخن بشنید گفت معتب بن قشیر فریاد برکشید و اسباه حاطب بن امیه نفیر برآورد که تا آخر
قوم من از پی نماند و چون سعد بن معاذ قریب بمجلس حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند
آوردند چون بنشست فرقه از اوس که مجلس جمع بود بسمن حدا نشستند گفتند یا ابا عمرو رسول صلعم حکم بنی قریظه را در قبضه اختیار تو نهاده حقوق
سابقه آن جماعت را بخواطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی بر شما است که بر آنچه حکم کنم راضی هستید رسول خدا
تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورد و از غایت تورع و تجمل از خطاب اعتناب کرده گفت
فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشان را بکشند و طفل و نسیت بترتیب زنان و کودکان ایشان بنهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند
رسول خدا فرمود که ای سعد در باره ایشان حکم کردی که خدای عز و علا در باره ایشان از بالای هفت آسمان حکم کرده بود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا جمال بنی قریظه را دستها بر گردن
بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران نهادند
و چون دستهای جمال بیوند بحبل المتین شریعت مسدود بود بر روی افتاده خرما با دندان برگرفته میخوردند و در شب آن زن که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بصبر و ثبات
وصیت کردند و رسول خدا فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانه اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرموده حضرت رسول بضرب اعناق ایشان میپرداختند چنانچه خون
آن بخت برگشتگان بر خندق روان میشد نقل است که طایفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه میبردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت در هر موضعی معتقل
میکشند می بینید که هر گروهی که برند باز نگشتند و الله که بغیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر از این دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست
و چون حی بن اخطب با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم
من از نفس خویش طلب کردم خدا تعالی ترا ظفر داد باکی نیست اشتمال این بلیات بر من نیز مسیر آمده گویند در آن ناگه حیی گرد از برای قتل ذو الفقار بر کشید حی گفت قتل شریف بدست شریف علی گفت اختیار را اثر از قتل
میساند و اگر اختیار کشتن بر آن کس که اختیار بدست ایشان کشته شوند و خرسا حال آنکه اختیار او را بکشند حی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامه مرا از تن بیرون نکنی علی گفت
آسان است کشتن تو بر من حی گردن برکشید امیر المؤمنین تیغ تیز را بر وی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود ای کعب حیا انتفاع
گرفتید آنچه که شما را بمتابعت من امر کرده بود وصیت نمود که چون محمد را ببینید سلام من بوی رسانید گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر یهود سزد نشنوند

وقیت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو مینمودند و شرط متابعت بجای می آوردم لیکن از بهر عار بر دین یهود حضرت اشاره فرمود تا او را نیز بیاران ملحق سازند
و آنروز تا شب عمل در تقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیه ایشان را فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در اولا امید شفاعت حضرت
مقدس نبوی بطریق هدیه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سر باکشادند و چون مال از دیدن
و فریاد و فغان بآسمان سائیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال عفت و تسکین حرارت آن جماعت
روایت است که ثابت بن قیس شماس انصاری در روز حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از ظلال سر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعه بنی قریظه ثابت
نزد زبیر رفت و گفت مرا میشناسی زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا به بر و امتنان مقابله کنم زبیر گفت که هر اینه کریم
که سوابق شفقت و نیکوئی را بر لواحق مرحمت و نیکوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای آورم
اگر رائی همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشند حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داده زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد از حیات چه تمتع دارد
و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقبه اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده پیرک یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل
که مال داشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد و ثابت بار دیگر بغیر مجلس شرف فایز گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را فرموده و او زبیر را
ثابت پرسید که چشم حال کسیکه روئی مانند آئینه چینی بصفا داشت و دو شیر گان ماه رخسار خورشید دیدار قبایل مشعوف نظاره او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت
باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام داد و خم فقرا و مساکین خوردی یعنی حیی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت
چون است حال آن نصائح بیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعیت آوردی متفرق ساختی و بهر قبیله که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی بناش بن قیس جواب داد که آنهم براه عدم رفت و همچنین حال یک یک
روسای و اشراف و علما و اخیار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب مرا از مرگ سخت است اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست
که باین شمشیری که دادی مرا بیاران جانی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام سپرد تا سرش از تن جدا کرد گویند
بنی قریظه هفتصد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت سعد بن معاذ رض منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین
حاضر شد و سر او را بر روی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو جهاد کرده و تصدیق رسالت تو نموده هر حقی که در اسلام بوی بود ادا کرد پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان
بر دارد و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه میبایست تبلیغ رسالت و بجای آوردی و سر خود را از زانوی
حضرت برداشت و مفتوح شده و عرش رحمن نموده و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته بعرش
و جنازه اش را اصحاب برداشته جانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مرد بلند بالا و جسیم بود و جنازه او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه بر میداشتند
ذکر جریان ابو سفیان و رفتن او بمکه و آمدن او بمدینه بقصد قتل پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نقل اخبار روایت کرده اند که ابو سفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب
خندق با جمعی گفت که هیچ کس میان شما باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف بتبلیغ رسالت که
حدث و ارد ابو سفیان مراسم بجوش نوازش بجای آورده شتری زاد و راه باعرابی داد و گفت باید که این راز با هیچکس نگوئی اعرابی گفت خاطر جمع دارد که بغیر از من
بنی عبد الله شما هست آنگاه شتر خود را مضروب ساخته بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی بمدینه و خبر حضرت رسول رسید شنید که آن حضرت در
مسجد خلوت بود و چون نظر بر کشش نظر ستاده ابو سفیان افتاد فرمود که این شخص اندیشه عهدی دارد اما لطف الهی میان من و او حایل است
نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا ابن عبد المطلب اعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهیئت شخصی که سخنی
در سر با کسی گوید که در بین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدائی و دست در کمر او زده معلوم کرد که زیر جامه خنجری دارد گفت
یا رسول الله ندا رجل خاور و اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید اسید او را محکم نگاه داشت و حضرت مقدم

تو چه کسی و برای چه قسم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و الا مرا خود خدا تعالی برا ندیشه تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبیده حضرت او را ایمن ساخت و او
صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس نبوی اسید او را محبوس کردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلبیده اشتهٔ فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی بروی مرا
نزد من چیزی هست اعرابی گفت آن کدام است سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدا تعالی گواهی دهی و بر رسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک
رسول الله از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ تیز نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و غیر من و ابوسفیان
هیچکس بین سر و قوف نداشت ندانستم که مهم و حافظ تو ملک منان است و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان میگفت و حضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت
نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت و چون جریده چنین تجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری
و سلمه بن مسلمه را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت نموده ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین
زفاف خانه کعبه یکی از مشرکان ایشان را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال آگاه شدند از تو کید بگریز جدا افتادیم ابن مسلمه
از پیش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک را پیش آمد خنجری بسینه او زدم عثمان چنان نعره زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم مکه
مشغول شده از طلب من باز ایستاد و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و در آن غار شخصی را دیدم اعرابی که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود
در وقت تکیه کردن گفت غلبت بسلم مادمت حیا دست ادبین المسلمین و بشان حضرت سوال شد نیز نامزد زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشه کمان بر چشم
چشم او نهادم و چندان فشردم که بر ماغش رسید چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را بتیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پابوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد و ذکر سریه ابوعبیده جراح در ذی الحجه سال پنجم از هجرت حضرت
مقدس نبوی ابوعبیده جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود و روایت است که هر کس از غازیان نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر نیم خرما
قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق تعالی ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر یکماه از گوشت او خوردند و مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش
زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی گذشتم و واقدی گوید که چون توشه در آن سفر روی بنقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد شرط آنکه شتر آنچه
تسلیم نماید و فرمان در مدینه بستاند عمر بن الخطاب گفت عجب است از این جوان که بمال بدست در آورده میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود نداده و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده
گفت بلد من پیادگان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میسازد قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در دهای آن تاخیر و تسویف جائز دارد و بعد از آن قیس از روی پنج شتر خود
را بفروخت و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت حسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و باقی
بدین مدینه آمد سعد چهار شتر از آن تسلیم نموده آن شخص را پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد و ذکر رفتن محمد بن مسلمه بجانب بنی کلاب در این سال
حضرت مقدس نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاد و فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون سوال خدا در سال ششم از هجرت
طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه میگفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و با مر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند
و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد اگر مرا بکشی و بنی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب باشد بطلب
رسول الله تا هر روز سوال کرد و همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بوجه سابق واقع شد حضرت مقدس فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت و غسلی بجای
آورده و بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش از این روی زمین هیچ دین را دوست نمیداشتم و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبود و اکنون هیچ
چیز پیش من محبوب تر از دین تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد
و چنانکه چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب داد که من بدین اسلام در آمدم و سلک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از ثمامه یکدانه گندم بشما نرسد مگر آنکه
رسول الله اذن دهد ثمامه باب فرمان بود و چون ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش از این صورت بتنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت التماس نمودند
که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و سوء امتنان تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاصی یافتند گویند که محمد بن مسلمه
را با سلمه بن اکوع بجانب ذی القصه بجهت ربا بنی فزاره اتفاق افتاد و از آنجا دو نفر بقتل آمدند و دیگران منهزم گردیدند و هشت هزار گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام شد و محمد بن مسلمه گوید که در شب محرم گذشته بود که
بیرون آمدیم و یکشب تا بمدینه رسیدیم و با همه سعی که کردیم که شب تا صبح مسافت میبریم و روز مختفی میشدیم ذکر غزوه بنی لحیان نقل اخبار چنین روایت کرده اند که

چون برادر عاصم ثابت حبیب بن عدی و رفقای ایشان وی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت طول طول خاطر و متاثر میبود و انتهاز فرصت مینمود که تا از بنی طیان که عدی
چنان کرده بودند انتقام کشد بنابرین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل
شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبید و بنو طیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس
جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یکروز در آن محل اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده
با جمعی بنی تمیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا عمیم فتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند و رسول الله
پیوسته بدیده ره گوید که در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید یمین و یسار احتیاط فرمود قبر مادر خود را
بدید و خود ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت
آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت و بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود
گفتند گمان بردیم که امت تکلیف مالا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از
بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم و باری میگرد و رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر گذارونی آوردند
که چون رسول الله از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بر آن سوار گشت و بعد از آن کریمه ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد و بعد از آن حضرت سالت
با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایت است که درین سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقراره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده
عمر بجانب آنجماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن فرستاد و آنطایفه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک سبب
بیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سعد الجهنی را بر سر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه بیشه بردند بغیر آتش در آن بیشه زدند و همه را بسوخت و حضرت از ضعف و قوت مانده غزوه
مثل ما صنعتم ذکر رفتن امیر المؤمنین علی بجانب بنی سعد و هم علی بن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعدی که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع
حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکر اند و اراده دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای غاشب قطع مسافت میکرد و
تحقیق میگشت تا بدان طریق بموضع جوف رسید در آن جا امیر المؤمنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر ایشان
بشرط آنکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده با نصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد
چند شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراض نموده خمس را بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نضرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوه بنی
که آن را غزای یمانه گویند از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من در باغ مولای رسول الله از مدینه بیرون آمدم حال آنکه من بر اسب ابی طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه
فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصین فزاری بر مرعی شتران شیر دار حضرت رسول الله رسیده شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسب بر باغ دادم تا بمدینه رسول خدا را از این واقعه
بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون
و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم
و سنگ بجانب ایشان می انداختم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار ایشان بجان و کار با سخوان رسید تا دست از شتران
باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه رانده با آنجماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم و ایشان تیرها بر دهای می انداختند تا من با
از جنگ باز دارم و درین اثنا جمعی از کفار بدو قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که خرام اسدی و ابو قتاده و مقداد سود کندی و غیرهم از سوار
لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و خرام از عقب ایشان و من از کوه فرود آمده
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند خرام گفت ای مسلمه اگر تو ایمان بحضرت قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
حائل مشو و من دست از او باز داشته خرام خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبد الرحمن نیزه بر خرام زده او را شهید
داد از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و در آنحال ابو قتاده انصاری نزدیک رسید عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید
مهمه عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان مخالفان بشعبی رسانده

چشمه آبی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون قریب ایشان بودیم از سر آن تعجیل درگذشته روی بانحراف آوردند و من تنها انجماعت را
از دور تمس تعاقب کردم و دو اسپ دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از ان
شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که ممتاز من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنحضرت فرمود
همچنان کنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجذ همایونش در روشنائی آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت
فاسجح و یقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاضل و ارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیله غطفان مهمانی مینمایند و بعد از ان شخصی از قبیله آمده معروض داشت
که انجماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه
بازگشتیم مسطور اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین قلم تخفیف بر بعضی وقائع و سرایا کشیده آمد و بعد از ین
بهمین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر مظلم وقعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی **حدیث استسقا** روایت است که در سال ششم از هجرت نبوی عظیم
غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی با شجار و ثمر عدم افتاده
و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت
و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم
و چون روز موعود رسید حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم
ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد رو بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفاؤل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت تنگی منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد از ان دعا و باران زبان معجز بیان اندر اوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه ابر در آسمان پدید آمد و بسط
و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از ان که یکهفته باران آمد اهل اسلام معروض داشتند که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانهای ما روی بخرابی
نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت ست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی تعجب نموده تبسمی فرمود
که نواجذ مبارکش ظاهر گشت انگاه روی بجهت بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الظراب والآکام وبطون الاودیة ومنابت الشجرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب
متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفت و در حوالی آن بلده طیبه باران میبارید و در نفس شهر یکقطره نمیچکید روایت است که رسول الله مدت هده فرمود که باران
در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدا تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از ان ابیات که انشاء کرده بود چشمش
روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمه آن اشعار
اینست ع خدا داد باران جانتشنگان ۞ بتعظیم پیغمبر انس و جان ۞ از ان یافته دوزی ایتام ما ۞ و زان گشته سیراب انعام ما ۞ بنو هاشم اندر پناه دبند ۞ بهم طالب و جاه دبند ۞ بهم غالب محمد بود ۞
بنصرت زبردان مؤید بود ۞ نداریم ما دست از دامنش ۞ و گر گشته گردیم پیرامنش ۞ و در اینسال مقول جمهور اهل سیر اخبار طواف خانه کعبه فرض شد و انجماعت بر اثبات مدعای خویش
دلیل اقامت کرده گفته اند که آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال زمره بر آنند که در سال هفتم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب
مقام نیست **ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه بنیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن** راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه
بنیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت عمره گذارد و کلید خانه کعبه بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمره چیدند و در عرفات توقف کردند و چون حضرت
بیدان تقریر فرمود مستبشر گشتند گمان بردند که این سعادت عظمی هم در اینسال دست خواهد داد و در اینسال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود تا غایت قدم در بادیه هجرت ننهاده بسعادت
پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و عمره را جمع کنند هفتاد بدنه در خیز شمار آمد و شتران ابو جهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت
و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که سکینه داشتند شتر قربانی کردند مثل ابو بکر و عمر و عبد الرحمن عوف و علی و جمع سلاح
همراه مسلمانان جمعی کثیر بروایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود همراه باید برد که ابو سفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احمل السلاح عمر از سعد بن عبادة معروض داشت که یا رسول الله
اگر سلاح خواهیم بهتر باشد حال از دو بیرون نیست یا قسم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم

و این مکتوم را در مدینه بخلافت تقدیم نموده در خانه خویش مسدل کرده جامه پوشید و در منزل عقده بر ناقه قصوی سوار شده رو بسوی مکه نهاد و احرام بست کلمات تلبیه بزبان گویا بر
آورد و برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نمودند بنجا احرام بستند و عائشه از مشعر محرم شدند و در کمیت
سپاه ظفر انجام علما را اختلاف است اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک مآب حضرت مقدس بودند و بعضی گفته اند سیصد و سی
بمصاحبت سوای الله در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر و مغازی قعده از مدینه بیرون رفت و ابا سنینه بن جندب با شتران هدی از پیش روانه کرده فرمود تا عباد
بابست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد روایت است که چون سوای الله خبر سیدنا بن سفیان که بجستجو [illegible] قریش گذر شده بود بجانب رفته باز آمد و گفت یا رسول الله
قریش خبر ترا بعزم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با تمامی قریه الفیل بیرون آمده اند و اینک [illegible] طوائف ول کرده با هم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه
بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رایها بدان قرار گرفت که آن سرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قریش [illegible] در نواحی حرم اقامت داشتند و لشکری فراهم
آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل ملح نزول کرده خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل با دویست سوار [illegible] لشکر ساخته بودند و چون بر نواحی خبر بنی کعب رفت با اعیان صحابه از مهاجرین و
انصار مشورت فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که با هر سر نساء و ذریه آنجماعت که قریش نصرت و معاونت مینمایند تا مقاتله بود و ایشان را غارت کنیم تا ایشان [illegible]
دارد و کسی بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شود و اگر قریش مساعد محاربه ما باشند [illegible] گفت ما مسافر نیستیم [illegible] عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم و با کسی
داعیه مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه منع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول [illegible] را استحسان نموده گفت بر دیده [illegible] عمر علامه مرحوم
که خالد ولید با جمعی بر سر طلیعه عظیم است از این طریق برو و تا بخبر بر سر ایشان نیایم گویند اهل اسلام براهی صعب و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان شعاب واقع شد و سپاه
از تعب تنگ آمدند حضرت فرمود این دراهیست از درهای بهشت و چون از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگویند استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن ولید
از توجه مجاهدان بدین طرف واقف نشد تا آن زمان که غبار سم مراکب ایشان را دیده از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت برشته که قریب بحدیبیه است
رسید ناقه قصوی که حضرت بدان سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست لحق گفتند خلاءت القصوی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خو
این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده فیلان ناقه قصوی را باز داشت قصه باز ایستادن فیل در آن وادی که ابرهه صباح قصد تخریب خانه کعبه داشت در تفصیل
گذشت نقل است که چون ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآنخدائی که نفس محمد بید قدرت است که قریش هیچ امری از من مسئلت نمایند که تعظیم حرمه در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک آبی که آب چاه تمام رسید خلق
از تشنگی و قلت آب بآنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا نزدیک چاه فرو برند راوی گوید که چندان آب خوردن آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان
سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخته مضمضه نموده آن آب در چاه انداخت
و بعد از لحظه چندان آب از آنچاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول الله برده گفتند یا رسول الله
هیچ آب در این منزل نیست الا در مشکوه تو حال آنکه در پیش آن سرور کوزه بود که از آنجا وضو میساختند چون آنحضرت این سخن شنید دست بر کوزه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرو آمد چنانچه
از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند گفت اگر صد هزار کس میبودیم بسیار بودیم
و چون اراضی نواحی حدیبیه بنزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام مشرف و مباهات باوج سموات سابعه رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خزاعه که دوم از هوادار حضرت
خیر البریا علیه التحیة والثناء بودند و سینه ایشان محل ودیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته عرض داشتند که بنو کعب بن لؤی و عامر بن لؤی
با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده و بقصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع گردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای
قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود ما از این خدای و گذران عمره است قریش سیل بسیار دارند بحرب و اتباع ایشان مضطر است اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آمدن بکعبه مجاهد
مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آییم و میل داشته باشند چون سایر خلایق متابعت من نمایند والا در مدة مصالحه
جدال و حرب قتال روی نموده باشد و اگر قریش از این سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآنخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که
حق عز و علا فتنه قریش را بنصرت خواهد داد و امر خود را بانفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخاسته
مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید عرض دارم حکیم بن ابی العاص سایر سفهاء قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع

اما مشرکان صحابه را می گفتند آنچه از وی شنیدید بگوئید و هذیل مسموعات خود را در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده
و زیارت بتصور آنکه هذیل با مصطفی مواضعه کرده میخواهد که ایشان را فریبی بدا عراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخواسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمنزله
فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که
محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده است آنرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مرد سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات شتافت
باستعانت عظیم فایز شد حضرت با عروه همان سخنان فرمود که با هذیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان تو را نتوانند و اصل تو هیچ
شنیده که احدی از عرب پیش از تو بمثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی ای زمان حالت من چه بسیار مردم بیسامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون روزگار و هنگام تنگی
شود و روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنید زبان بسب و دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت شنیده
این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بخدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت من نهاده و من بکافات هنوز قیام ننموده امتناع نمیشد جواب تو
میگفتم و سزای تو در کنارت مینهادم و اقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته و بنابر التماس از هر کس که از وی تقاضا یاران بود مددگاری نموده و کافی
و کارساز بود و اند و صدیق دو بقره بعروه ارزانی داشت آورده اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خود بر سر
و دست از پیش آنسرور ایستاده بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاه دار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله
دور گردان و چون بدو منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شد و گفت ای غدار من در مشیت امر و صلاح عذر تو بسی بنمایم تو بر سبیل
نسج مکافات میکنی و اقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرامی
مخصوص گردانیده آنجماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون مست لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت شک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود
بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آنطایفه را در تحت تصرف آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول است اما مرا بمال مغنمی نیست و خمس اموال
نمیگیرم و چون خبر این واقعه بمکه با بوسفیان رسید عروه بن مسعود ثقفی را از اینجا و آنجا علام داد عروه چند بار پیش نزد مالک رفته با عروه درین باب سخنی گفته ملزم آنشد که دیت سیزده نفر
که مقتول شده بودند بوارثان هر دو بنو مالک خواهد بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیره مغیره در مقام نزاع آمدند بلطایف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که بمغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقول است که عروه بن مسعود در آن مجلس که حضرت
در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه حال ایشان مینمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال آن زمره سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب
بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش بخدا سوگند که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچکس را ندیده ام اگر ام محمد
پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد او را سوگند که چون آب دهن بیندازد و بر کف یکی از یاران او آمد بر رخسار خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمود که بدست
او کسی کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از وفور احترام
و تبجیل در حق او نگاه میکردند و اقدی گوید که عروه گفت که قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی از آنجماعت در جان مقی باشد دست از
حمایت بدر نمیدارند و در حق خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر روی از شما گردانند تا سر نهند و احوال خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست
بقدم تعقل پیش آیید و دست رو بر سینه ملتمس مهید و در سوانح حالات پیروی او در اندیش او کنید و من ناصح شمایم و میترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مرد سیکت تعظیم
بیت الله آمده قریش گفتند که امثال این سخنان گوئی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کند و داعیه آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی را روانه
حاجیش کرد و ابلیس میگفتند تمنا ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکرگاه اهل اسلام شد و چون قریب بعسکر همایون سید رسول الله فرمود که این شخص از این قوم است
و تعظیم شعائر الله میکند او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شرائط استقبال بجای آوردند و جلیس بن حال همین منوال دیده و دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با قوم گفت سبحان الله
شرم باد باشد که کسی بقوم را از طواف خانه کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد باز گشت و با قریش گفت که ای معشر من اصحاب محمد را دیدم که شتران را قلاده و شعار کرده
و عمره بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای جلیس تو مستی گمراهی و قوی بر تو ملک داری جلیس خشمناک گشته گفت ای معشر
قریش شما را حق نیست در این حجت اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدائی که نفس جلیس در قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش

از تمامی قریش عذر خواهی نمو بذاری جلیس بر حسب خواه خود با محمد صلح و در معرفة الصحابه مسطور است حضرت مقدس نبوی در حین حجه جر
بمکه فرستاد تا ایشان را از داعیه حضرت رسول الله آگاهی بدهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت گشتند و اجانیس او را از جنگ مشرکان
بجانب رسول الله کسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیه
و بزیارت خانه کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من و چه مراتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مشابه هرگاه که
بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار
عزیز است و عشائر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آنسرور ایشان را
اعلام نماید و عثمان بحسب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول میل زیارت خانه کعبه دارد و به عزم مقاتله با آن شاه بیگانه کفار بر منع
طواف قدوه دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت پذیر و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن
ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون خانه
بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بر اسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که
من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند و گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند
که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوع عثمان نیز امر قیام نخواهد نمود و در این اثنا دو کس از مهاجران با جازت حضرت مقدس نبوی
بمکه رفتند و اسامی ایشان این است جابر و عبد الله بن سهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و سالم بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبد الله بن ابی خزاعه و عبد الله بن
و چون عثمان به اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد و بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان با ده نفر از مهاجران کشته شد ابن عباس گوید که شیطان صدیه این افترا داد که
عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان و لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجر نهاده کلام الله تعالی و کرامت قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عهده اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید مرسلین
کما هی سبل سرافراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه بدیل بن ورقاء و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها بحراست
حضرت انجام بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب لشکر همایون فرستادند با میدانکه از اصحاب غیر کسی بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که در
بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس نمود و فرمود در وقتیکه خدا تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود و عبد الرزاق
که یکی از جمله نقله سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبید بلشکرگاه مسلمانان آمده چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص
غادر است شما با او سخن مگوئید و خود با او بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبد الرزاق گوید
مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد صلعم صحابت برضای خداوندان ای تدبیر نمود بلکه طایفه از سفهای ایران امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران با
شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را نمیفرستم تا اصحاب را نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان با آن ده نفر که اسامی
شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار
و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش دست من است
دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او
و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله
من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طلب شتر گمشده خود میکرد هر چند گفتم که بیا و با حضرت رسالت پناه
گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر فورت رغبت مسارعت نمودند هم و حواس
استیلا یافت و بجانب قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو
بن حفص را بجهت تمهید مبادی مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط

بازگردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه بر این نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قریش ماده قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر علانیه تعرض نسازند و هر یک از
مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امثال آن گذشته سال دیگر جهت گذاردن
عمره بمکه آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان با مخالفان خلاف یکدیگر در آیند و اضرار ایشان اصلا موافقت نمایند و از عبد الله
بن حضرت ولی خود هر که بپیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده بر رای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد
او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله با این معنی راضی و تسلیم شده فرمود که هر کس که از آن جماعت بنزد ما آید او را باز گردانیم
و هر که از ما فرجی و مخلصی و مدد روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشیر بیع و مسلمه بن اسلم صلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی
مستخفض میبود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباد و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده
بودند که گویا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از آن بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را مقید و
محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بر آن قرار یافته
و ابن سیار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت بر تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی کن
بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول الله در این باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد از این او را ایذا و تعذیب منمای و مگر زبن حفص ضامن
شد که مکروهی با ابو جندل نرساند و چون ابو جندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام
و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بر آن میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را تعذیب گوناگون معذب داشته بودند حضرت
مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دلخوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی اندافی خواهد داشت حالا با این جماعت
شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه مانیست اولی و بهتر کار صبر است و ما احسن ما قیل صبر از بند گردد مرد رسته ؛ که صبر آمد کلید بند بسته ؛ گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را بمسلمانان
رسانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب رضی الله عنه روان شد با ابو جندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را به پیش او
میداشت بصورتی که ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقه ابوت او را از آن کار مانع می آمد
فاروق منقول است که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که تو را حق
و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تقدیم شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن
خولی انصاری را طلبداشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنا بر این التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس بسمک اللهم چنانچه بیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم
رسول الله فرمود که ای علی تو بنویس که بسمک اللهم امیر المؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قضی علیه محمد رسول الله و علی آن را نوشته
سهیل گفت ما اعتراف بسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حک ساز و بجای او بنویس
که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و در بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مقتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت
ترا محو نمیگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت رسول
فرمود که ای علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت و لفظ رسول الله محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه
لفظ رسول محو شد بود بحکم آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی اعتقاد آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابی
وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی شریفه خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را بخط نوشتند و بعد از

در عهد پیغمبر آمدند و بنوکر قوسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول وحی مبارک علی آورده فرمود یا علی تو با مضمون و مثل این روی خواهد نمود بتبیین مضمون آنکه چون امیر المؤمنین
بجهت محاربه معویه بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بصلح قرار یافت چنانچه عنقریب در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی گفته شد که نقل
کرده این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علیه است معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو سازد بنویس ابن ابی طالب من اگر میدانستم که امیر المؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیر المؤمنین علیه گفت صدق
رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علما سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور این آن بود که در امسال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه و سعادت
خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان و محرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود
چنانچه نقل است از فاروق که گفت در آن روز امری عظیم در خاطر من خطور نمود و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان ما باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه
ذلت و حقارت قبول میکنیم و منقصت ذلت اختیار مینمائیم و صلح بر این نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین من است قولی آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه ترا وعده فرموده که زود باشد که بکعبه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم اینها امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابا بکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که
از رسول الله شنیده بودم بقولی صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا است هر چه کند بوحی کند و مصلحت دان بود که دست از رکاب او باز نداری بگفته او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده
جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علا است هر چه کند بصدق و صواب مقرون باشد ایمن از مکاید شیطان شاه نجد اگیر و نفس خود را متهم مساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعمال
با سید ابرار آمادا انفلاک الدار استغفار میکردم و بر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که اینها سبب کفاره جرات من گردد و روایت است که چون عمر با جمعی از اصحاب
عهد و صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی می گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت سر خود را در بطن که خواهیم اشید و توقف و عرفات خواهیم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که این همه در این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله شما گناه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید من شما را میخواندم و هیچیک از شما
مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بوده و آنچه وعده خدای تعالی بود بجا بود و همچنین دیگر مواعید کثیره و الطاف الهی که شامل احوال
مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید است اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد معرفت تو بخدا تعالی و اوامر اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت
در سال عمرة القضا ربکه در آمده سر مبارک تراشیده و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم نقل است
که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند که برابر میکرد با مردی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بود صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما فرمان عباد از آن
قاصر می آمد و آنرا می بود که میان رسول الله و پروردگار بود ولیکن بندگان بجهل مینمودند و خدا و رسول عز و علا از جهل منزه و مبرا است صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو شتر
قربانی نزد حضرت مقدس نبوی می آورد و رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراش میطلبید تا سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی
مبارک را برمیگرفت و بر دو چشم خویش میمالید آنرا وسیله مقاصد دنیا و آب آخرت میدانست من بیاد او می آوردم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم
و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد متوجه کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام
یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید تا نوبت رسول الله
بحر شتر و خلع رؤس امر فرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت
یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب نمودم از این معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها بتراشند هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا
شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امثال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان
مشرف بقبول یافت اگر خاطر اشرف تو مایل آن که یاران نحر و خلع کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون
این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود حضرت مقدس نبوی بارشادت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر نمودند
و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت عمر گفت و المقصرین برسیدند که یا رسول الله سبب
که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در مقصرین بر یکنوبت اختصار کردی جواب یا مان بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک نیاوردند

یاد دند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت را عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاء قوم داعیه شد که آن شتر را ندهند اما سهیل بن عمرو
ایشان را از حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض
شتر ابوجهل میدهیم رسول الله فرمود که اگر این شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بست شتر کشتن از جمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در آنجا بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرمود او شتر ابوجهل را در مکه برده بکشد تا آنکه مشرکان شکست خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه بقربان
رسانند بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بلوی تند فرستاد تا موهای
مسلمانان بمکه بوده در حرم پراکنده ساخت حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب از دحام نموده موهای را از یکدیگر ربودند اما عمارة گوید که
بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت سوای ربدست آورم و بیوسته آنرا نگاه داشته غسالهٔ آنرا بهر مریضی داده شفا میافتند نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه
رسول الله شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که هلاک باد عمر کار رسول الله را کرده شمر وی از آن جهت جواب نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم
ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن نفس صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول الله ترا میطلبد خوف من از این طلب سمت ازدیاد پذیرفت بخدمت آنسرور رفتم و سلام کردم جواب داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که از من چیزی پرسیدی
جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمده است که آن از دوست تر میدارم از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقراءة سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را
تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از سعادتمندان
با ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و باین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت
باز گشتند چنانچه سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طائفه دیگر
بر آنند که فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته الله تعالی اعلم **ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او و باشارت حضرت رسالت پناه** چون سید کائنات علیه افضل الصلوات
از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوجندل بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و احسن بن شریق و از هر بن عبد
عوف بر رسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرموده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس
ایشان است که محمد بر مقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی
تا ملاحظه کرده عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و دین من فتنها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی
کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود و از عهده عهد اگر بیرون آید مرد و از هر چه کمان می غدر آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک و للمسلمین فرجا و مخرجا برو که خدا تعالی
راه سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش
توقف شدند و ابوبصیر بمسجد در آمد و دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه او مرد کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر
از سر رقت و تلطف گفت اگر شما را بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و منتظر خویش پیش آمدند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب
آن مرد پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آزمایش تجربه کرده کار فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمائی تا آنرا احتیاط
نمایم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد و ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتک پای بیرون برده هنگام غذا دیگر در مدینه بمجلس آنسرور رسید حضرت
او را از دور دید فرمود ان هذا رجل تفزع او بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یا رسول الله من بقتل آمدم و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده
بر بالای او نشست همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت
فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب فرزند خبیث است اگر او را یکی امداد و معاونت نماید این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر مشیر بآنکه باید جمعی از اهل اسلام
در مکه محصور و ممنوع عند باد ملاحق شدند و چون ابوبصیر برین امر وقوف یافت بتوقف روی بگریز نهاد تا بمنزل عیص که کناره دریا بود هیچ خانه ایستاده قارون بطائفه از ارباب توحید که
در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان مکه
بخدمت مهاجرت مینمودند تا هفتاد کس روایت اقل تر و اوجمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله ها بر آوردند و مشرکان مکه

از تحرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان همین سخن را
معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمین
مسئول مخالفان مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست گرفته بر روی
خویش میمالید از شدت نکایت فراق مینالید تا بجوار رحمت یزدان و فردوس جنان خرامید ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی
بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند **ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایائی که در آن اوان دست داد**
چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار
نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمانداد تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا از صحابه که دست رس بود انگشترین طلا ساخته پرداخته بود انگشت آنحضرت را نگشت کردند و هم در
آوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل رجال اسلام حرام است و بر فور حضرت رسول الله انگشترین از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از آن حضرت
مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود فرمانداد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بر آن نقش کردند سطر اول کلمه الله و
دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف ششش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب
نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی
اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی
برد و پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و منعوی بود
بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده جواب مکتوب و جهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون
نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم بتهیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی
مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یومن بالله الی قوله سریع الحساب آنحضرت دحیه کلبی را بر آنمقام که حضرت کرده بود که
تحت بصری شام و دو از حاکم آنموضع التماس نماید که تا شخصی با مصحوب او گرداند و نامه همایون بهرقل رساند و دحیه بفرموده عمل نموده در آنحین که بصری سیدالی آنجا رسید در حمص بود دحیه
رفت و حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت سالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در آن زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانده آورده اند که هرقل
نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای برهنه ببیت المقدس
رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهد بیرون آید
تا در راه بساط ملمع انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای بر آنها نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفا نذر خویش قیام نموده و در آن شهر مقدس روزی قیصر
ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع
فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان بر این نواحی و مملکت ما دراز گردد ایا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود طایفه
دیگر باین امر قیام نمی نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی پیش حارث بن ابی شمر غسانی
فرمانده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود چنان
که میان مردم ظاهر گشته که محمد نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان بسته اند و زمره او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر بر روی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال انجامیده بسیاری از هر دو جانب بعرصه تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه بردارید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام نمایند جواب
گفت آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف شده ملک این جماعت است منقول است که چون دحیه کلبی را فرستاده حاکم شام ببارگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب
باو گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس
تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی است ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گرداند آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین
و احتراز داده از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا الا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا

[illegible] باخواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین [illegible]
[illegible] این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا از وی به گاهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجستجوی مشغول شدند ابوسفیان بن حرب با جمعی از قریش یافتند کسانی که از تجارت
آمده بودند و ایشان را بموجب هرقل بیت المقدس رفتند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت اصابه ربا بین هر یک
[illegible] خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب است باین مرد که دعوی نبوت میکند و ترجمان از ما سؤال
نمود من گفتم که نزدیک ترین این قوم را اندوی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی است جواب دادم که از ابناء اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقا را دور
[illegible] پشت و بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من صدیق چند از او حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان
[illegible] پرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان ما بنسب
[illegible] منسوب است پرسید که پیش از وی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آباء و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا قوم متابعت او میکنند
یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچکس ملت او را مکروه شمرده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد
میشکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم
[illegible] سخن که مشعر بر مفضلت محمد باشد پیش نمی توانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که ما آل حال چه بود
گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم یعنی در روز بدر جنگ صعب گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت مباید
و از اقوال و افعال آباء و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صله رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبید و گفت که
با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما بنسبتی شریف دارد و بدانکه انبیاء و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان عار و ننگ و عار بر خود نشنند و پرسیدم که
هیچکس پیش از وی دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم به تبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بود
گفتی نه اگر کسی از آباء او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که از اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر
از ضعفا و فقیران اند هرآینه پیغمبران و انبیاء بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال پرسیدم که
هیچکس شریعت او را مکروه داشته از دین بر میگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها بر آید و بکلها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن
معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده ایم حال انبیا
و رسل چنین شده که بعضی اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بنظر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت آخرت است
و هر که طالب حظوظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات
و عادات مرضیه انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب این ممالک استیلا یابد فرمان او در اینجا نیز نافذ گردد و من یقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میشد که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم بملازمت او فایز میگشتم و خلعت متابعت می پوشیدم
و صفوت طاعت در گوش کرده فاشیه فرمان برداری در دوش می افکندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب پیشانی او روان گشته آنچه در خواندن
[illegible] گفته بود و قال و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقا
خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسیده که ملک بنی الاصفر از وی میترسند طایفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود از بت پرستی اعراض نموده و شعرا و بیانی که
[illegible] بسیار گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بر وی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت را ابوکبشه بود و عرب عادتی دارد که
چون شخص را بطریق عیب و منقصت ملام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقه از سعادتمندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات مستند
در کیفیت اختلاط وحیه کلبی و تفسیر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقله آنمدر فرموده خامه بیان گردد بطول انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم در این مقام از افراط و تفریط احتراز نموده اند بعد از این
طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوش خرام قلم از طلاء اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه البدایة والتوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعه مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت مرسل و اقرار

بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بملاحظه او رسانیدند و خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول اسم مبارک
خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت ع کرا رسول که با این احترام ٭ نویسد نام خود بالای نام ٭ و انواع هذیانات دیگر بزبان آورده
التفاتی بعبدالله بن حذافه نفرمود جواب مکتوب نوشته بخسرو بدهید رسیده حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت
شقاوت و خسران بیاران که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که در اینولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش
بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری
اتصاف داشت هر دو از فرس بلند نامزد کرد که بر ولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در این باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد بابویه بتحقیق و تفتیش حالات حضرت
مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طایفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نمودند
از مقر سید کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که هم محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که بادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و
فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اولین و آخرین حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته
مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز ببریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد ترا
نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر اباء و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد
و الیک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی انگاه مکتوب والی یمن بآنسرور منهی دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع
یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد و گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خودشان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند
نقل است که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند در تکلم دلیری مینمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا
و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود بیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست چون رسولان از پیش پیغمبر
بیرون ماندند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مشابه این هیأت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس او
استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتائید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه خرخره اسوره زرین بر صاعد داشتند و جاها و تاج پوشیده کرباس سیمین بسته و شهتراشیده و سبیلها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را میپوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیأت که شما را دیدم چه سزاوار حرامه نارید شما را که فرمود که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند
که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبیل را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان و دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که
بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب بآن را که عبارت از کسری است بقتل او و منهت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه ابرویه گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب
شب شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرت و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت
تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را نمینویسیم از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منع نقل
خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کرمی بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک رسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بمکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون
آمدند و بعد از قطع مراحل یمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم و الله که در هیچ مجلس بدان مثابت نرسیدیم که در مجلس
آنحضرت باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمیماند و تصور من آنکه او پیغمبری است و میان ما و او شرط
همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک را ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت نماید در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید
مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دماء باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان
جمعیت عظما را میانداخت و خلیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد را در تحت تصرف تست بمتابعت
ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشتوبا آن زمان که فرمان من در شان او بتو
رسد این قضیه توقف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام بلا و عوا
نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی باو کمر بخشید ذو المنطقه گفتند و مغوره بعثت حمیران منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او هم نشر اطلاق

چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول شد در اسکندریه بمقوقش رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب در حقه از عاج نهاده و حاطب را در عقب
بگذاشته از احوال و علامات آنسرور استعلام نموده حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقش گفت که این همه صفت رسولی است که عیسی بن مریم بقدوم او
بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بوحی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید و دل نام و یک خواجه سرا و بست جامه و ده هزار مثقال
طلا و پنج جامه بحاطب داد و اظهار ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه منوره تحفه مقوقش و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که جنیب بملک خود بخیل کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت
و مورخان گفته که مقوقش در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از ان چهار کنیزک که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را بر سم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری
سیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهت سواری خویش دلدل را داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سوار میکرد و دلدل در زمان معویه
هلاک شد و چون شجاع بن وهب اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آنديار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب سواری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس
مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب آنشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده بر زبان
بلاغت ترجمان موجه بر زبان رانده بنیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسبان نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم
هرقل بفرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا به مقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را
معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک او در حاف و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملک حیله بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث حیله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او
مشرح مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذه بن حنفی رسانیده بود بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام
نموده جائی خوش منزلی دلکش برای او تعیین کرده شرایط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم
خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب من مهابتی هست حل عقد بعضی از دیار خود را بمن گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بجوایز خسروانه مخصوص گردانیده
روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود لو سألنی نساقة من الارض ما فعلت بها یعنی اگر یک عوزه خرما که بر زمین افتاده باشد
و بطلب بوی ندهم بملک او و ملک او آورده اند که چون رسول خدا که رافع نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت بوده بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد ازین در یمامه
گدائی پیدا شود که دعوی نبوت کند و پس از من قتل رسد و در ان ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در
دفتر بتفصیل قضیه و سمت گذارش خواهد یافت اگر خدا تعالی خواسته باشد و در این سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت سبب آنکه میان
خویله بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار شد واقع و خویله بعد از شوهر ازین قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که درمان این دو چیست و چون تا غایت
حکم الهی در ان باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک حرقتی و وحشتی و فراق زوجی و غربتی
و خویله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله بروی خوانده فرمود که بنده آزاد کن
و بعد از ان با خویله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دست رسی ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم
چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام داده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد تا کفاره آن کلمه که بان زوجه
گفته بود ادا کند علی کظهر امی بر من آمد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند که آنسرور را شتری بود
که آن را غضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از غضبا گذرانید و این صورت
بر اصحاب دشوار آمد حضرت فرمود که بنا بر تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر شرفی را ادبالی و از نوادر
اتفاقات و مذکورات اشتغال محنت اهل خیبر است که بعد از ان همه فراغت صاحب ایشان رسید ذکر فتح خیبر از جمله مغازات و وقایع این سال فتح خیبر است و صورت اجمال
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با رؤسا مهاجر و انصار فرمود تهیه اسباب لشکر قیام نمایند که
بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی احد الا بمن یرغب معنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بکسی که جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که میل بطعام دنیا باشد بهمت او مصروف
باشد خیبر نبود و مامور نماید توجه حضرت بطرف خیبر از باب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند و غایت شور آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهود خیبر چه معامله خواهند کرد و یهود خیبر
دنیی الطبع و بدخو و بنابر کمال خشم و غضب هر کرا میدیدند که قصد مسلمانی داشت محتمل غیظ شدید بر وی گماشت گویند که ابو رافع یهودی پیش عبد الله بن ابی حدرد سلمی بخدمت رسول خدا

جوهر است از وی مفارقت نمیکنم و بجهت این مختصر در استوش میداد نوبتی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنایم اهل اسلام خواهد آمد مرا درین قضیه چندان مهلت ده
که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس نکنید بحق توریة که ده هزار مرد در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از حرف
تخویف میمائی و حال آنکه تو در امان بازندگانی میکنی عبدالله گوید که نزع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نظر نفرمود
بهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بهده درم
فروختم و دو درم دیگر بان منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و صفیه
الهی نی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن با بهای تمام با و فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه
غفاری را با هزار چهار صد مرد مبارز کافر کش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متاخرین
که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گفته اند و بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المومنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن
در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی نقل است
که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و خلیفه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی
ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفاء خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلق ایشان خیبریان را
اجابت نکرده التماس آنها قبول نکرد و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابراین
مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان کردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت خوف
بازگشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و در آن اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت و سایر یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم
یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای است رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلا شدای محاصره مندازید بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان تیره
گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره منهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون رکاب همایون حضرت مقدس نبوی
از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنیاد رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را
وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق
اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا کردی تا عامر عمر دراز یافتی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد و رسول الله نسبت
با او گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزوه موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا و نیاز
بعبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بیهودیان خیبر رسند و باستصحاب جمیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرجب متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشیر را بجاسوسی
خبر گیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بجاسوسی فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب او گفت که شتر بانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر
جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس و ابی را بجانب حلفاء و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته
عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که محمد مقاتله
نماید عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و بتازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر اگر خلاف واقع گوئی
بجان ستکاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت القوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه
کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه با اهل خیبر فرستاده اند که محمد متوجه شما است و لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه ندهید و در
ثبات و مدافعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و
منافقان نزد ایشان آمده پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما را فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات آورده کما هی حالات معروض داشت
رسول فاروق اعظم قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنحضرت جاسوس را بعباد سپرد و او همان لحظه ایمان آورد و از جمله
و چون حضرت بر خیبر مشرف شده توقف اصحاب اشارت کرده این کلمات را بخواند رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن

ته وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها واین دعا در وقت رویت بلدان وحوی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی روی مبارک بصوب
کتائب شد و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت سالت بنا در منزلی که
نزول فرموده در موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید کمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران
بیرون می آمدند و تفحص حال میبودند و دران شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی
سحر خیز ایشان بانگ مرغ و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب پریشان سلیها و زنبیلها برگرفته بیرون خیبر میرفتند
و بمزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند باز گشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر اما انزلنا بساحة قوم فساء صباح
و چون یهود بحصون متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسیده با قوم گفت اگرچه در مبدا حال سخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری یهود و قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار
در قلعه نطاه مجتمع گشتند و سلام با آنکه مضلع قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح در قلعه دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده باعزاز
مثوبات نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید نصر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست بتیر گشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه دران روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا
مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم متصور آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار قصد او
بینداخت و آنسنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش شکست پوست و جبین او در روی افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک
بر موضع خود چسپانیده سر شرا بکرباسی ببست و محمود دران اوان بزخمی که یافته بود بفردوس جنان خرامید و این روز حباب بن المنذر معروضه داشت که این منزل که معسکر همایون شده
نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا تعفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مامور گشت
که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که اینجا بیارامیم و بعد از غروب
آفتاب آنسو در با اصحاب آن منزل فرستد و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب
بحراست سپاه اسلام قیام مینمود یهودی اسیر گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشتن آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود برید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال معروض داشت
آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نظاره می آیم و ضمایر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و اعیان
امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی
گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نظاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقل است که روزی
مسلمانان بجنگ محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود
آمد و رجز بلند برابر مرحب آمد و آنگاه فرقتی بر عامر حواله نموده در سر وی مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود زانوی او
مجروح گشت بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمه بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود طول مخزون و بیدار سبب آن پرسید بقول آنکه سلمه بن الاکوع
گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تعبیر میکنند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که آنه مجاهد روایت است که در ایام
محاصره قلعه خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس را شد که ازین گوسفند
چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابو البشیر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن عامر عنصر میان دو کوه بسان آهو در دویدن آمد
رسول الله چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنی به ابو البشیر برمه رسید و دو گوسفند از میان گله بوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت غنی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود
تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و دران معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابو البشیر بمن نفس جان بپدر حضرت خیر البشر عمری دراز یافت
و بسبب نفع و راحت بسیار ما خیار و ابرار سید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب مهم طائفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب بیقوت گشته قریب
بهلاکت رسیدند و از غلبت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسهولت مبدل گردد
و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت

فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بخشت خود را بدر حصن صعب سائیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و آتشها و اطعمه کثیره از آن قلعه
بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آصفی بزمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن کمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند
و این صورت کرده بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حصار مجلس نیز باشارت رسول تعلین عبدالله را بنعلین تجریر نمودند و از میانه اصحاب
گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و متنبه و عبرت پذیر نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول او دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سایر قلاع باهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

دران اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند
حضرت مقدس نبوی اورا در سری روی نمود و بدان واسطه در مرکبها قدم رنجه نمیفرمود ولیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده
رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت صانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات اینمقال آنکه روزی فاروق اعظم مقصدی
امر محاربه گشت و علم برداشته با طائفه از حامیان بیضه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای و چهره فتح در آئینه مراد روی نمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان
و ابطال ابقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شد بحصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب بامره از اصحاب روی جنگ بحصون قلعه قموص آورده و
کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خیبر و انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب زبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله بفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضه مدد رمد در حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش
دشوار آمده بالمی که داشت متوجه و متبوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که دران شب که حضرت رسالت این سخن فرمود
تعلقه در میان اصحاب افتاد گفتند ایا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد ایمر و علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گران بار شده گفت اللهم لا مانع
لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو بخشش آن تعلق پذیرد و چون دیگر از نور طلعت
خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ در بیشه وغا چنگ در کمر بلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ
نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو
آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر دران روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرماند او که او را بیاورید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالیده و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی گوید که دیگر برکت
رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پر پنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن
علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیه مدخلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند
و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی بماذا اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم
و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و براوی چون امیر المؤمنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی
در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند
که اگر یک کس را خدا تعالی بواسطه تو هدایت دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و خود
در میان دو بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود بر بالای
حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی یا قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات
سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده
شهید گردانید امیر المؤمنین علی متوجه حارث شده بیکضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفه از اهل شجاعت سلاح پوشیده
پای از دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود با بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت و در

تیغ بر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل کرده و عمامه بر سر بسته و خودی بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که او نفس این بود که قد علمت خیبر انی مرحب
مبتلی بسپاه اسلام خواست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که
انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی با امیر المؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر ملعون تابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای
او رسید و در مرواد نقله اخبار تا عیش قریب بدین گفته اند و امیر مامور بکشتن یهودان بازو کشادند و هفت کس از رؤسا و ابطال و خیبر بضرب تیغ قدوه اولیا کشته شدند و سایر یهود روی
بزیمت بقلعه نهاد علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان چیزی با امیر المؤمنین علی و بشابه که سپر از دستش بزمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی
بگریز آورد امیر المؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیر المؤمنین منقول است که فرمود که در خیبر را
بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی
مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد ذراع پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند
خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلوی پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر ششصد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند
که بقدرت از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص مردم سائر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیر المؤمنین سید مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند علی بن ابی طالب
بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داد و خود بر بلکه بر روی کشیده بر طعام بر بلندی آن بادبیزن زدند و نقود و اسلحه و سایر اموال اهل اسلام گذاشتند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر یافتند
که گفته باشند چنانکه ایمان ندارند و امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیبر باستقبال القدوم مبارک
بیرون نهاد و او را در کنار گرفته هر دو چشمش بوسید و قد بلغتنی بلاک المشکور و سعیک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی مشکور سعی کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است
و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را از این سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که ایعلی این گریه شادی است یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است
و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن
کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس فراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاط مفتوح
شد کنانه بیک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی
مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آن مسر و تبلعه در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه
متابعتش جواب داد که یا ابو القاسم در تهیه اسباب جنگ و ما یحتاج روزگار مصرف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما
مباح باشد و خمار الامان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه
گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست با میدانی که کجاست محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی با سخنان خشونت آمیز گفت
متفقت نصیحت او نگشت و خدای عز و علا حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست رسول خدا صلعم کنانه را طلبید فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی و بعضی از نقله اخبار گفته اند که حضرت
مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر آنقدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که در آن ویرانه گنجی که
تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابر این حضرت خشمی بناه آن زبیر را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا به مقتضی من طلب شیئا و جد و جهد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند
فرمود یهودی بنابر عهدی که ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه آنقدر حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد
اما زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت درگذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام و اکلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه
در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد و نقل است که
صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده که ماه در کنار او افتاده صفیه آنخواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بسیاحت ما فرود آمده
و طمانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر طمانچه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه محلفه سلام که خواهرزاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست
میدارد بر خانه مذبوح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام

تناول کنیم و بر غاله را از جهت کردند و پیغمبر لقمه گوشت دست برداشته بر دهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر
ساخته اند بشر بن البراء که لقمه از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی
بشر پیش از آنکه برخیزد سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب را و سایر یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگویند که پدر شما فلان شخص است
آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین زهر چه زهر کرده زینب جواب گفت آری من این جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث براین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی
با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از شر خلاص شوند و اگر صادق حق عز و علا ترا از این حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمره گویند
که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب در روضه است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت باین عبارت هم در آن کتاب میگوید که در بعضی
روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند جمعی از علما حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طایفه
توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه فوات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرده است
او قصاص فرموده باشد انتهی عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب از کیا پوشیده نماند که طایفه اند که حضرت زینب را قتل فرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یکسال بقتل او فرمانداد
بلکه روایت کرده اند که او را نواحی خیبر بقتل آورد و دستور نمیباشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب
بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب این است که بر این تقدیر لاحق نزاع آن بود که روایت متروک مذکور کشتی آورده اند که در حین محاصره خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نوزده
و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سایر یهود و پیغمبر منت نهاده از خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر متضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که
بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی
بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگری مضایع و کرم که در آن مرز بوم بود تعلق بدو داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت
اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خود
بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچه دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت
که من نزد مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف حضرت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده
بآن دیار روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم مسؤل و بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده
بعد از قطع منازل رضیه بیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه باهم گفتند که ما شنیدیم که
آن قاطع متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی
کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم
تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و ظرائف اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده در صدد بیع آن آمده بحرم و از مراجعت
تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که من جمیع اموالی که در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند
قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اقدام نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر پلاس ماتم نشستند
و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند آثار شکستگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب از حال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای
خود باز گذاشت و فرمود تا نعش که بحسن صوت مشهور بود با ولوله بلند بخواند و جز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز نعش شنیدند بخدمت او مبادرت
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه
موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک و عمل حق عز و علا بهتر است از آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس رسان و بگوی که مهمات بر حسب خواهش تو
و من امروز بخانه تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچکس را محرم ندانی عباس بعد عرض

بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خبر اعلام داده گفت
افشاء این خبر موحش نباید بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد
و با هیچکس شمه از آن نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه
حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئات دیده با دیگر
تفاخر کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کان ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده دارد
عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال
خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرخناک و مسرور میگردانید و از این سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان
گشتند و چون بخبر روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید قریش از نکبت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالما غانما تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رنجیده
و خوفی للاسلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت
کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورده محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر حارث و سنبیه در نقاط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان
مقاتله تواند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که با رؤسا خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بسبب
صلح مهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل عم سبع انجماعت سید بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع
علی سنوان مخویش بتوهیم چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسا خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستاد و هم مصالحت را اقرار دهد بعضی
گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید هم مصالحه بران قرار گرفت که
نصف اراضی خود را بر رسول الله تسلیم دارند و نصف دیگر از ایشان باشد و لهذا عمر ابن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود و مقوقس بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق
بانجماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجهزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک
امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران نهج که امیر بعقد خون ایشان نکند و حوایط خاص آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان
رسول الله فرموده خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوائط مذکوره را بدو ده و آنچه از آن خداوند رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وقت
بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و عزاف صفیه و رد آفتاب**
بجهت علی مرتضی و غزوه وادی القری چون قلاع خیبر فتح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از حبشه هجرت کرده بودند آمده پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک
ازین دو چیز شادمان تر هم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید در آن موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در
در منزل پیش نگذاشتی زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بود که رسیدم که آسیبی بتو رسانند و انیسی طایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت
باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی با دار صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور
ظاهر شد و دهان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله بمیمن مناجات کرد و گفت
الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا با دار صلوة عصر قیام نماید اسماء بنت عمیس مروی است که گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع نمود
و بر کوه تافت چنانچه لمعان چشمه خورشید را خلایق برای العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از حضرت رسول الله خبر یافتند
بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز متوجه صفوف امر فرمود و لوا از قوش را
بیکی از اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد
ایشان را این نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بن تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده
پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و لاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته هم او را بقتل رسانید و دو کس دیگر را بدو جا نه بقتل آورد
و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه ظلام از حشر روم منهزم گشت مهاجران

هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد و بنی تمار بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی شکار بدست
اهل اسلام افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر گشت و چون یهودیان آوازه نصرت ظفر سپاه سپهر اثر شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسالمه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضا چون حضرت رسالت پناه از قضای بانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف بنی اسد که از نواحی مکه و مدینه بودند
سرایا فرستاده بعد از آن فرماند که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف
جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت رضوان که بهمان جان بستند و جان کردار بر میان جان بستند
کمر بر میان جان بستند ٭ بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین و باده هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر بدق و ماه ذی القعده
سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی و خوبی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقل است که رسول الله اسپان جنیبت بخمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب
هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شر و صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم درنی آورد لیکن
بنا بر احتیاط میبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد شکنند اسلحه نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد محمد بن مسلمه بر اظهار آن رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند
که حضرت در عقب ایشان میرسد بجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سو در رسید
حکمت در آوردن سلاح چیست حضرت همانجواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خواطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را
پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که آن را بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون
حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از راه مدینه چون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه زمام ناقه
قصوی را گرفته بود و آنرا در زبان مبارک تلبیه کشاده بمجنبی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سوار طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت بمجنبی شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرماند که
اصحاب سه شوط اول بشتاب روند و چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در انظار مشرکان که میگفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را
سست و ضعیف و بیقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قله جبال دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرستند با یکدیگر گفتند که جمعی که با گمان بریم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار
گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث
هلالیه که خواهر زن عباس بود جهت و خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس امر با حضرت عقد کرد و سعد بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از
مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز بیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آنوا[illegible] شنید گفت الحمد لله اکرم الله ابی الحکم لم یسمع بهذا العبد یقول و هر یک از مشرکان
بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی از قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز نمودند که در صلح نامه ذکر این امر واقع نشد بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
اما جلال و سان سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یکنوبت باین امر مأمور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنحضرت آمده
گفتند زمانی که تعهد بانجا بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو و رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل
خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک و لا ارض ابیک و نه گفتی مادر بیاد ترا که این زمین زمین پدر تو و ما از بنجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله تبسم شده
سعد را تسکین داده حکم فرمود تا مناد در حیل در داده فرماند که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود از عقب
بیاورد آورده اند که عمه عماره دختر حمزه سید الشهداء با مادر خود ام سلمه بنت عیس در مکه شریفه که مسقط الراس بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب او سخن گفت
که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میبریم سزاوار آنست که او را بهمسری فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام عماره
او را بهمسری فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت او بچیزی تمسک
زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت پناه
جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگرگوشه حضرت رسول الله در خانه من است و او اولی است بتعهد ام عماره
چون بیرون آمدن آواز مسلمه و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت

درمیان شما حکم کنم و نخست بر یک افراخود مرتبه خود نوانسته در شان علی فرمود که انت منی وانا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی وخلقی و در بارهٔ زید فرمود انت اخونا ومولانا بعد از ان
با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنا بر آنکه خالهٔ او در خانهٔ تست و خاله بمنزلهٔ مادر است فرمود لا تنکح المراة علی عمتها ولا علی خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته بزوجه
و بیکبار گرد رسول الله برآمده حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون بخواستی کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس بر مثال این فعل اقدام نموده
و در این سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت نجاشی پناه بحیله بن الجهم که آن آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و حیله بر مضمون نامهٔ مستلزم
شده ایمان آورده جواب مکتوب قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بوده و در ان ایام بطواف کعبه آمد و سببی از اسباب
که هم در این دفتر مرقوم گشته کلکش بیان خواهد گشت از مدینه قرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال قودة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار
بلقا والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون سید حضرت فرمود
نامه را بخوانند مضمون این بود که محمد رسول الله نوشته میشود از قودة بن عمرو بمضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبر برحقی که عیسی بن مریم بر مقدم تو
بشارت داده والسلام علیک چون رسول خدا بمضمون نامهٔ قودة واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایا که
کاستری سفید و قبای سندس و طلا و غیر ذلک قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بقودة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه
فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود و بتحقیق که خدا تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز
بر پای داری و زکوة مال نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ قودة داده او را کسیل کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که قودة بعد از فوت حارث بن ابی
شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان مینماید که قودة در سال هشتم یا بعد از ان مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام قودة را پیش از قضاء سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست والله تعالی اعلم و در ایام
حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را طایفه امارت داده بجانب عام فرستاد و ابو قتادهٔ محکم بن حثامه در ان سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان
آورده بخدمت رسول الله میرفت و چون ملاقات با اصحاب تمنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب نداده و محکم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت
و محکم بشرف پابوس استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محکم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را شکافتی
تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان بیغمبر و ترجمان دلست آنگاه رسول الله در بارهٔ محکم دعا بد کرد و محکم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و او را بیرون
دفن کرده دفن زمینش بیرون افگندند و سه نوبت مدفون گشته بیرون [illegible] قبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محکم فرو میبرد
اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت بشما نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه و درین سال خالد بن الولید عمرو بن العاص و طلحه
بن طلحه العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ ایمان متحلی شدند خالد گوید که در ان زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بغسان رسید قریش بجهت دفع و منع او از حرم
بیرون آمدند و بآن نواحی رسیدند من و زمی دیدم که رسول الله با اصحاب خود خوف نگذارد و هر چند خواستم که در انجمن حضرتی با ایشان سازم نتوانستم دانستم که حضرت همیشه حفیظ
نگاهبان رسول و یاران اوست و زود باشد که مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مروی است که چون ارادهٔ قدیم حق تعالی
متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا فرمود خصوصا آنروز که پیغمبر در سفر حدیبیه موضع غسان نماز خوف میگذارد و چند خواستم که بر دست یا بر نتوانستم دانستم که لطف الهی
نگهبان اوست زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که قریش با قوت و شوکت خاندان من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم
که نزد هرقل روم مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسعود اراق گوید که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول و شامل حال او گشته و تمرد و اغماض جرایم او
پیش از آن بود که بعد از استیلاء محبت اهل اسلام در دل او نمرود رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث گشتی و بنابرین آن
روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض بحسن اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در ان حین مرا داعیه پیدا شد که بنزد هرقل رفتی و اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم
تا بلیلی که از پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و در ان اثنا رسول الله جهت عمرة القضاء و بمکه نهاده من بعزمی رفته غیبت نموده برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بحسبی من آنچه
مکتوبی بجانب من ارسال کرده مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل او امر ما پوشیده و نماز از جانب او اعزاز میشد هم و همت بر ارتفاع درجه
میگماشتم [illegible] تقدیم میکردم [illegible] اعطاش میپذیرید آیا در من متعجبم از آنکه تو مسلمان نمیشوی پیش ازین بادیهٔ ضلالت میپیمائی و تدارک ما فات قیام نمائی و در [illegible]

این سعادت خود را اسعاف و معذور دار و این دولت از دور یاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خواطرم مستولی گشته بر عزیمت
بجانب مدینه بکمیت شدم و بر مقتضای کلمه از رفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را کلبه لقمه بیش نمانده و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بجانب
شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان گفت دیر سینه ملتمس من بهاده ابائی عظیم نمود و گفت اگر غیر از من هیچکس از قریش نماند متابعت محمد نمایم با خود گفتم از این شخص بمرتبه می نماید که پدر
و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت
ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحایف موعظه بدو خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده بر انفاق من رو به مدینه نهادیم و چون بحضر رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عزم استفسار حال
نمود و از سبب رفتار بر سفر صورت آنچه ابا و در میان نهادیم و گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول
آگاه گشته با اصحاب فرمود که جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله
شتافتم و مشاهده نمودم ولید بن سیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا
بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود و بر روی بشکر خنده قلق مرا مرکوب کرد چون گفتمش که دایم بکشتن مسلم کرده پس گفتم السلام علیک یا رسول الله
اندوهی شگفتگی جواب من بلزاد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت و ادای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و فردی هست
و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار باطل عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بجای مرزد و جرایم گذشته
مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام خود گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد و ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و
عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوه ذات السلاسل و بیان آن** قدری روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که
یا رسول الله دلتنگ بدم قصر شریعت اسلام گوشیده ام اکنون دوست میدارم که از اسلام من نزی ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجای خواهم فرستاد انشاء الله تعالی گویند همان اثنا که عمرو
انتظار امارت بیفزود بخبر مسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرف از اطراف اسلام تاختن کنند و بنا بر این عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود
که تعلیق و قمع مخالفان کمر بندد و فرماند او که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بناحیه وادی القری رود بسر لشکر موسوم بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر
از اعراب بطاره با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو از این خبر اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت فرستاد و صورت حال معروض داشته استمداد نمود رسول الله جماعتی را که
صدیق و فاروق از اخوال ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو حاضر توجه نمایند و بطایفه با بنه ابو عبیده جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید
چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده اند و از آنست که در عقب [illegible] ابو عبیده و جواب داد که امارت قوم سابق تعلق تو میدارد و حکم
لاحق بمن عمرو درین باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورد و ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بعد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام
در دیار مخالفان دست بغارت تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ در آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بخدمت
سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام را سوال فرمود عمرو مساعی جمیله ایشان را که دران سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و
نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت با دار نماز بامداد قیام نمود رسول الله از چگونگی
سوال فرمود گفت یا رسول الله در آن روز سرما مضر بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که و لا تقتلوا انفسکم رسول
از سخن عمرو متبسم شد و فرمود که نظر کنید در دوری که چگونه مخلصی از بلای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند
خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از آن دو سعادتمند دو ستر میدارد و با تیدا که تصریحی درین باب از آنسرور و اصحاب صادر گردد نوبتی سوال کرد که یا
رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمرو همچنین پرسید
یا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست **ذکر غزوه موته و بیان آن** صاحب مستقصی گوید که در اسماء مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقاء بر طریق شام و ابن حجر بهمزه مضمومه و تشدید یا و اما در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده و واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت
مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل

شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرا قیصر بود او را پیش آورده پرسید که عزم کجا داری گفت پیغام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهتر بن انبیا و رسل غیر از وی کسی کشته نشده بود چون
پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرماند تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند
و بفرموده آن حضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون همه سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان نشسته فرمود
که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی
حاضر بود گفت یا ابو القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادق هستی باید که امارت نام بودی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس بودند بدین نهج تعیین مینمودند
بعضی آمدند جلیان یهودی بازید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او
پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی ص بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع
قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا بکشید دشمنان خدا
و دشمنان خود را که در شام اند در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیخ فانی را نکشید و تعلق بآبادانی مکنید و بر درختان
بیوت اقدام نمایید نقل است که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت
یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در هر آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورش ایام هیچکس را
عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل رویف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید
در گریه شدم و مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قیل و قال از راحله فرود آمده سر
بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرموده مرا شربت شهادت خواهد چشانید
و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه ها و سنگ ها بلرزه آمد
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر ها معلوم کند و مسلمانان بیخبر در آن رسیده همه بمقاتله جماعت
سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل
نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با او پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که
باید صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را بطلبد یا مددی فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت ما هرگز بکثرت عدو ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بر محاربه یکجهت شده که کار از دو بیرون نیست
یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود همچنین سخن نیست و اگر کشته شویم بهشت با یاران خویش که بمرتبه شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان
نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد و مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره مگر از
کثرت عدد و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد ❊ دریای مصاف گشت جوشان ❊ گشتند مبارزان خروشان ❊ زید بن حارثه علم
بدست جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد
و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و جعفر علم بدست
چپ گرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو پای خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه
علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را
بهر تمهیدات تحریص نمود مفید نیفتاد و شخصی از پهلوانان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان از این سخن قوی دل
شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده

مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد و از خالد
بن الولید منقول است که دران روز شمشیر در دست من بشکست یک شمشیر یمانی در دست من ماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود
که درین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند نقل است که چون فریقین
یعنی سپاه اسلام و لشکر شرک در برابر هم ایستادند حبیب بن تقف شد میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید
فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحة فاصیب یعنی علم را زید برداشت شهید گشت بعد از ان جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از ان ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش
قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود انگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری خدای عز و جل علم برگرفته فتح بدست او واقع شد و مراد از شمشیر خدائی خالد بن الولید بود دران روز خالد
ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید
باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته بود آن سرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و
میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست است برگرفته بریده شد بدست چپ داشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست
دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه از روی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته
لیکن من نمیدانستم که اگر ازین واقعه مردم ما را جزو هم تکذیب نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت
جمع شدند بنا بر التماس اسماء آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه
رسید چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من آخر همه با تو خبر میدهم یعلی گفت بلی فرمود رسول الله حضرت بنحوی از کیفیت حالات اعلام
یعلی گفت بحق آنخدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث تو هیچ چیز ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تبارک و تقدس زمین را در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم
از اسماء مخلفه جعفر مروی است که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آنرا دباغت کردم و بعد از ان سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از
بخانه آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم سر و رو را میبوسید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و مرحمت ایشان را نوازش و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر
گفتم یا رسول الله مگر خبر از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسماء گوید که من خواستم از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد برآورم
زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء بدیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه پرورد و چشم
فاطمه زهرا تشریف برد دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و اعماه میگفت رسول الله آتش دل از آب چشم قرة العین سمت از دیاد پذیرفته گفت اگر کسی
گرید باید که بر مثل جعفر بگرید ؎ آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست ؛ زانکه بر جعفر اگر خون نه میریزی رواست ؛ بعد از ان فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد
شغلهم صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزا صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام نخیتن پردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان
مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتی که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بآل جعفر کرد و در مستقصی مذکور است
که در صحیح بخاری آورده که هر گاه که ابن عمر تحیت بسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را
مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند انگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد از این بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش ازین مرنجانید از عبد
جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند جوی خون از چشم بر چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده خرابی حال جراحت
خطیر شان تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سر ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و عبد الله از
خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند انگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار بر سکنی روزی گردان بعد از ان
نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آن سرور ما را بگریه آورد و رسول خدا باو خطاب کرد که از غلبه رحمت و محبت برا
میترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مینمودم فر
ارضیه بعد از ان در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعیکه در عهد قر
باشند ننمایند قریش نیز هم بر موجب عمل نمایند و الخزاعه که اباء اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آن

مخاصمه ایشان با عبد المطلب آگاهی داشت و بنا بر التماس خزاعه از رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهد که در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت
می پذیرد هم مردان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون یکدیگر استمرار و استحکام داشت و بعد از بعثت چندان بقضیه
رسول الله مشغولی داشتند و بنزاع خویش نپرداختند چون صلاح حدیبیه روی نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتی دست داد و بر سر عداوت قدیم رفتند و بدین حال و مؤکد این مقال آنکه روزی
بنی نفیل کنفر قوا از بنی بکر نه مردی بان بهجو سید کائنات بگشاد و این حلاوت مسموع غلامی از بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت
بر ذات سرور روی آن بیباک را بشکست و دلیلی استفاضه بنی بکر بر بنی بکر بنی نفاثه که بطنی از بنی بکر نه بعزم محاربه متعاقد بنی خزاعه بکجت شده از بنی مدلج در این باب استمداد نمودند
ایشان ابا و امتناع نموده دست در سینه ملتمس ایشان نهادند انگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت سالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را با سلاح و اسباب جنگ اعانت کردند که عیان
قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه مکر زبن حفظ تغییر ثبات خود کرده و نقاب بر روی بسته با معتمدان قریش بر اتفاق بنو بکر بشبخون خزاعه
و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معویه دیلی بنو بکر بود
گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیثی اجل التعظیم است ما حالا بر دامنی می خلاندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جرأت
کنون بشمار رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن ورقا خزاعی فکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان که هیچکس ایشان را نشناخته باشد
چون این حرکت شنیع از مشرکان که صدور یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان بن حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شد
که آن را نتوان پوشید و فسادی صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد بمخاصمت ما برخیزد و با مقام قتیلان خزاعه خون ما ریزد ابو سفیان گفت زوجه من
خوابی دیده که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که در خواب چنان مشاهده کرده که خون از جانب حجون بمکه در آمد تا بحرم سید در انجا زمانی توقف نمود و پدید گشت و این واقعه
رعب سامعان سمت از دیاد پذیرفته ابو سفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ حال مقرون صلاح و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که منتشر ایام هستند و موت
ناپسندیده نیست بنا بر این با ضرورت مرا بمدینه باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از انکه بگوش محمد رسد نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دو دیت تمام بهاء و داغ خون
داده یافته ابو سفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که فرزند ابی بکر آسیبی جنان سید حضرت مقدس نبوی با صدیقه خطاب فرمود که یا عائشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی
امری که در خزاعه واقع و حادث شده عائشه گفت یا رسول الله اتری قریشا تجرؤ علی نقض العهد و قد افنا هم السیف گمان میبری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فنا
فرموده ینقضون العهد لا مرید الله بهم پرسید که آن امر چیست یا شهر سید کائنات فرمود خبر خواهد بود از میمونه زن منقول است که گفت رسول الله در زمانی که از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت
نصرت علی سیدم که یا رسول الله با که حدیث میکنی فرمود که این جز گوینده بنی کعب است از خزاعه که طلب نصرت مینماید از من میگوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر سر ما شبخون آورند گوینده که
چون پنج روز بر این حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش بمدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پابوس فایز گشته و در برابر آنحضرت
ابیاتی قصیده معروف خواند که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود حبیکم عمرو بعد از آن خواسته و رداء مبارک زمین میکشید میفرمود نصرت داده شوی
نصرت دهم بنی کعب را و آنچه نقص محمد را نصرت میدهم هم در آن وقت فرمود که خزاعه باز گشته در آن دیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند
که افسر بنی هم تراجو گفته بود ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و آنجماعت بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس یمین حضرت مصطفی قصیده بنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض
گردانید انگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلایق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری کیست که با تو عداوت نورزیده باشد و با ذات تو قیام ننموده و ما در جاهلیت بودیم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله
تو بر ما نفس آخر کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم آخر کن که از تمام از قریب و بعید دور و نزدیک نیکو گفتار تر و راست گوتر نیافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت
بدرد مادرم فدای تو باد ما قوم مروت گوید که برین روایت اعتراضات متوجه است چون خامه بیان در مقام اختصار است مقصدی تحریر آنها نگشت نقلا اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابو سفیان بمدینه حضرت
فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابو سفیان بعد از قطع مراحل و منازل بمدینه رسید بروایتی نخست بخانه فرزند
ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابو سفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا از آن من جنابه
کاین فراش سید اهل نظافت و طهارت است و تو مشرک نجاست من تا سزاوار آن ندیده که بر آن فراش نشینی ابو سفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو
متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر مر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید
قریش و رئیس قوم خویشی با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمیشوی و بعبادت سنگی اشتغال مینمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصور است

ابوسفیان گفت با وجود این بیحرمتی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیرو او شوم این سخن بعد حسنات حرمت
دختر خویش بیرون آمد با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت کار
اختیاری نیست از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را مع وضد داشت عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفت ابوسفیان نا امید حیران بعتبه علیا رسیده النساء عالمین فاطمه زهرا
النبی برد و گفت ملتمس آنست که ما را در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا احترام
فاطمه فرمود که من هیچ حکمی بفرمان رسول خدا شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن و حسین را فرمائی تا در انجح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند
ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابو الحسن تو از همه رحم بمن نزدیک تری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان وای تو که اوقات آنست که حضرت
که حضرت رسول آنرا مکروه شمارد و حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من بتنگ آمده طریق صواب مسدود گشته مرا راهی است نمای که بیرون شدم خویش را سیمه و عاجزم علی مرتضی فرمود که تو معتبر
هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و بآواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را بر نار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بمجرد این سخن
معلوم نیست که چهره مطلوب نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص خواست فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بر نار خویش
در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه امر عرض داشت و گفت ای محمد گمان بمنبرم که رد جوار من کنی حضرت پیش از این نفرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی
آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسید
شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر آمدی قوم ترا متابعت محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر بر فتن تو فائده مترتب شده خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند بای خویش
بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که تو علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دوست که ان الاساف و نائله میگفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر آن دوست مالیده گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض نمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را
قرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته نه جنگ آورده که جنگ و تهیه اسباب آن ده آماده مهیا باشیم و نه از آشتی که در خانهای خویش
ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و مسخره نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول
بکار سازی توجه حرم مشغول گشت و امیه صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچکس نگوید و زبان معجز بیان نسبت بعجز بیان گذرانید که اللهم خذ علی الصبا هم حتی لا یرد لی الا بغتة تقبیل و جمع
عرب که قریب بحره زمین تهامه اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که به حضرت عزت روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مال و مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا جز توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی
بجمع لشکر و ساختگی یحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنا بر این نامه در قلم آوردم والسلام
حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داده آن سرور علی ابن ابی طالب
و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید و
و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند
علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که
نهانی کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید خاطب را حضرت طلبداشته پرسید که باعث بر این امر چه بود خاطب جواب داد که ای رسول الله بخدا
سوگند که بخدا و رسول ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام حلیف قریش از زمره ایشان و هیچکس را
در حرم ندارم که بعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست
اموال و متعلقان آنجماعت قیام مینمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن حظ از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند
مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانی که
طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت خاتمی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن
آن شرور عمر را مشکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره

اولیا را الی آخره ذلک بین ۱۱۵ " بعضی از کتب سیر بخبر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون " مردم بر سبیل ذلت دست بر پشت خاطب مینهاد
و او در این حال امید آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس پا زمیگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند و در این اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود
گذشتم و تو از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که خاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بلاغت بود و از سر غفلت این زلت از او
در انزد قوقش حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از خاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقش مرا طلبید و امرا و ارکان دولت
از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت در آن اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا برایشان دعا بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم
او که رسول بحق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعای بد نکرد و در آن وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقش گفت راست میگوئی تو حکیمی از نزد حکیم آمده
نمت حضرت رسول بجانب مکه مکرمه رفت جهت استجماع سپاه ابشار بن حفص و کلثوم بن الحصین را بجانب غفار و ضمره و زید و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبد الله
عاد قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عریاض بن سارو را فرمانداد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود
ان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو جهیده نزول اجلال فرمود و در آنموضع اشارت کرد تا بعضی
سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند مقتصد مردان از مهاجرین و انصار شمار آمدند سیصد اسپ میان ایشان بود و سه رایت علمی سید الله الغالب علی ابن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری
بر خاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از قریه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم
چهار کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدیر بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار
قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت ملازمت حضرت سالک
موفق گشتند و عباس بن عبد المطلب که با اهل و عیال و امتعه و اموال نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقایه رضی الخلیفه بتقبیل انامل متبرکه رسول الله سرفراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور
گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنا طریق ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
و عبد الله بن ابی امیه المغیره که ان یک پسر عم رسول و این یک پسر عم حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت سیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا بسیار از ایشان بر دین قریش
بآن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داد و نقل است که ابو سفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت
بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابو سفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند
که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بر حضرت رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی ابن عمی با وجود این مرحمت احسان و جمیع محاسن
ابو سفیان بن الحارث با ابو سفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که
تو کیستی گفت ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ابو سفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همراه
قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس مرا نمیشناسد و نسبت نمیکند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابو سفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت
و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان از این معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی با ایذا او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابو سفیان تنگ آمده نزد حضرت
بتضرع و زاری در آمد آنسرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبد الله بن ابی امیه درگذشت و آن
ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود فرمانداد تا در آن شب بتعداد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت
اقل دو هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آن حضرت خوفناک
مالا کلام داشتند درین اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران
فرود آمدند ده هزار مرد بر وایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال
پیغمبر خبر نداشتند و لیکن خایف میبودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نما و اگر با محمد ملاقات کنی
امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اصلی آنست که باین شرطیه تعرض کرده شود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابو سفیان بمکه و آمدن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت

وبر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان نجاح مامول ایشان خرد فرده وان محاربه بجماعت را با سپاه ظفر پناه منسوب بشمار دیا پخ از سیر منظر
ازان شرطیه خالی است والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار در الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در سرا بالظهران کثرت آتشهای افر
نو گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از
و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خویش حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراکه رفت بنیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که بمکه میرود اعلام
و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گردانید و زبان بکلمه الامان بگشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند و دین اتفاق ابوسفیان
بخبر گیری بیرون آمده بودند بر سر پشته مرا بالظهران رسیدند و از مشاهده آتشهای اهل اسلام دود حیرت بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما
ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و بدین قتال اشتغال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه ازان قلیل تر و ذلیل تر
و آتش از ان ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابوسفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد وای بر قریش ابا ه بشادکامی دشمن کسی سزاوار است که نشود
دوستان نیک اندیش ابوسفیان گفت ه ستیز بند و بلا را چه جای سر نیش است گرت معاونتی دست میدهد دریاب اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد
از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدای ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که ویراست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس
حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو ازان سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه در آمد بهر آتشی که میگذشت مردم برخاسته
و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن الخطاب افتاد و
حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن خدا ای الحمد لله که بی عهد و امان بر تو
دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشید و در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته
بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرضداشت که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم
عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت یا او امشب
سرگوشی نمیگوئیم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی میبود چنین مبالغه میکردی
عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بتقدیر وقوع آن چون با جرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت
مقدس نبوی ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس شب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور و نزد دیگر که خورشید عالمتاب صدر بیت مسکون را مانند راحه سینه مومنان روشن
عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانیده آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابو
پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای
بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شایبه شک در خاطر
گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمه توحید بگشای و الا همین وقت عمر در آید و تیغ تیز را بر تو بیازماید ابوسفیان طوعا و کرها کلمه اشهد ان لا اله الا الله
محمد رسول الله بر زبان آورد در روایت واقدی چنانست که دران شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و بایستاد حضرت فرمود که ویلک یا ابا سفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدای
و من رسول اویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین نیست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما
رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزی نیست عباس گفت والله ای ابوسفیان که رسول خدا همین است و همین ساعت بقتل تو
مگر آنکه گواهی دهی که خدا یک است و محمد رسول او است آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که دران شب عباس ابوسفیان را بفرمود حضرت مقدس نبوی بمنزل
برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام زین لعل و خفتان وضو کردند ابوسفیان غلغله لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید
که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت
بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد که خلق او

که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذارند ابو سفیان گفت ای عباس چه حرکت میکنند قوم همان میکنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم
فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابو سفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها بر دست آنحضرت میگذاشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی
خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام با اینحال چون ابو سفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را
بمرتبه مخصوص گردان که در میان قریش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار
ابی سفیان فهو امن ابو سفیان گفت مرا سخن و سعتی نماند آنشب در خانه من دخل الکعبة فهو امن ابو سفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو امن ابو سفیان گفت هذه و اسعة و چون
ابو سفیان بخدمت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس مشرف عرض رسول الله رسانید که ابو سفیان سپاه اسلام را تمام و کمال دید تا جهات ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من
ایمن نیستم از دیگر مترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گیرد فتنه مرتد گردد صواب آنست که او را این جایگاه نگاهداری تا سپاه ظفر قرین را باین جا بیاورند و هیبت حامیان حضیره اسلام در دل او
نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابو سفیان را در یک دره تنگنای باز دار تا جنود الهی بر وی بگذرد عباس بجهت ابو سفیان تسلی کرد که یا ابا حنظله ابو سفیان متوهم گشته
گفت ای نبی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند اما مقصود آن است که در محلی توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب سخت شوکت بجهت دفع ظالمان
و مخالفان و اقرار مشرکان ترتیب داده مشاهده کنی آنگاه عباس ابو سفیان را در محلی تنگ توقف فرمود حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه
عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه بر ابو سفیان رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را جلس بزم میپنداشتند و زرهها و اسلحه فاخر تصور میکردند و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست
عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابو سفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من نمیدانم عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابو سفیان از روی استخفاف گفت
این پسر نورسیده عباس گفت آری خالد با بنی سلیم در برابر ابو سفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب رسیدند
که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابو سفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابو سفیان از عباس سوال کرد که سر این طایفه کیست گفت زبیر ابو سفیان گفت پسر خواهر
عباس گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لواء این طایفه را ابو ذر غفاری در دست داشت چون برابر ابو سفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابو سفیان
از حال آن جماعت استفسار نمود عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت
ابو سفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد عباس گفت که خلفاء محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابو سفیان بگذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله قریظه که سه لوا در میان ایشان بود
رسیدند ابو سفیان چون دانست که آن طایفه قبیله قریظه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم سعد که از شجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث
و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابو سفیان را بحال شجیع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت به محمد این قوم اند عباس گفت خدا عز و علا بجهت اسلام ما
در دل ایشان جای داد و ایشان از فضل و احسان ملک منانست آنگاه ابو سفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه اگر تو آن کوکبه که حضرت را
در میان آنست ببینی یقین بدانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و میگذشتند ابو سفیان از عباس تعریف آن قبیله
میکرد و بعد از جواب عباس ابو سفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابو سفیان بگذشتند آنگاه کوکبه همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب پنجهزار مرد از مهاجر و انصار در رکاب خاک بوس آن حضرت و در تنهای خاک را شکاف کرده بمدد بارماح خطی شغل همه با سیوف هندی کار بر اسپان تازی و شتران بختی سوار و هر یک از ایشان در روز گاه
کمند از صد برابر تیر و اسفندیار بر یکدست آنحضرت ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بان هیبت و عظمت دید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت
که بر وی مستولی یافته بود با عباس گفت که هرگز با ساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو بسی عظیم شد عباس گفت ای ابو سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت
و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابو سفیان رسیدند ندا کرد
که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه نداشتند و امروز روزیست
که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه رو بسوی یاران قریش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه دیروز را امروز باز خواهید ابو سفیان با عباس گفت که جد ایوم لدمار چون سعد
ابو سفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسیدند ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود ابو سفیان
معروض داشت گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در باره اوتاد خویش عاطفت و احسان مبذول
فرمای چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را

عزیز گردانید امروز خدای عز و علا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند و مر آن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله
فرمود که قیس بن سعد لوا از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند با او گفتند که
اکنون تا بکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابوسفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار
ساطع شده بود که از قلال و جبال تجاوز نموده بود و از سم ستوران زمین بهن و پشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛ و در روضة الاحباب در اخبار گذارش فتح مکه باین عبارت نگاشته است
که قریش را از آمدن آنحضرت خبر شود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار را سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکر بسیار
غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سواران او دلاوران که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من در آید ایمن باشد و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانهٔ خویش در بندد و هر که
بمسجد الحرام رود در امان است گفتند قبحک الله این چه خبر است که برای ما آورده هند زوجه وی با استقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد لحیهٔ شوهر را بگرفت
و بر زمین خواسته گرد و گفت یا آل غالب کشتند این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانهٔ خویش
و آمد و در باب بدو بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب مسطور است خیانچه سابقا مسطور است گذارش یافت بنابر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات بدین اوراق نگارش یافته که چون مبادا اسلام
[illegible] رسیدند که از آنجا تا بکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند و ده هزار [illegible] شده بودند [illegible] تا بر روی شب [illegible] آتش بر افروختند
و تا آن زمان قریش از احوال [illegible] هیچ خبر نداشتند لیکن خائف [illegible] چه میدانستند که آنحضرت [illegible] ابوسفیان [illegible] گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و از ما محمد [illegible]
[illegible] از بزی با گیر پس ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حزام و هذیل بن [illegible] که [illegible] آتش [illegible] بعد از ادای کلمات
[illegible] باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب روی است [illegible] با خود گفتم که [illegible] آیه [illegible] قریش
[illegible] از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و متسلسل گردند [illegible] آنحضرت [illegible] موضع [illegible] که [illegible] جبتی [illegible]
بمکه رود و صورت حال انگوید تا اهل مکه را خبردار کنند که فکری در کار خویش نمایند [illegible] ابوسفیان و هذیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل
است گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای است با ده هزار گفت چاره کار چیست گفتم بر پس این استر سوار شو و حکیم بمکه باز گشتند
ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده بود و ایمان حاصل نکرده توقف نمود [illegible] گوید که چون میآید [illegible] موقف [illegible] و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام
و هذیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه الاناء المعروف بمکه باز گشتند میگوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید
وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسود اوراق را عقیده آن است که عدم انتباه قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت است که بعضی
گفته اند که هذیل و حکیم نیز مرافقت ابوسفیان در مرالظهران بشرف اسلام بوسیلهٔ [illegible] فایز شدند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طلیعات قبایل بر ابوسفیان
عبور کردند همچنان میرفتند تا بدی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید چون نظر مبارک آنحضرت بآن سپاه با عدت افتاد که در تحت ظلال رایات
فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیهٔ همایونش بر بالان شتر نهاده در حالی که سوار بود سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و فرمود مر خداوندی را
که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه استیلا بمکه میبرد و بعد از آن فرمانداد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلا بمکه در آیند و رایتی را که با آنحضرت
شرف اختصاص داشت و چون برند و از آنجا قدم بیشتر ننهند تا آن سرور باز پیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سایر دیران روزگار از اسفل بمکه در آید و لوا را خود
و ملتقی بیوت نصب کنند و خود با طایفه از خاص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان بشرف اصدار یافت که هیچ فرد از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم بای در
جدال ننهند و دست [illegible] قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفهاء بنابر قلت حیا در مقابله سپاه نصرت انتما آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود در
و معذور دارند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند
تهیه اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع حجدیه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه کردند و جنگ کنان تا بحرور که نزدیک بمسجد الحرام است
رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و ده نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند ابن حنظله که فتاکی مشهور بود
از اهل زلل با خود و جوشن بر پا و پای سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع حجدیه رسید و چشم او بر سپاه
بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده خود از سر انداخته میرفت تا در تحت استار خانه

طایفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر وس جنال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده و این اخبار ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش بیهوده خویشتن را بکشتن مدهید
هر که در خانه خود در آید ایمن است و هر که سلاح بیندازد ایمن است و هر که در خانهای خود فرو رود و باب اسلام اسلحه ایشان را در حیطه تصرف آوردند و ماده اعتقاد و استظهار
اختند و در خلال این احوال سید اوایل و اواخر شعبه او امر که قریب بجزم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن بر سید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان
در صدد محاربه آمده اند جنگ میکنند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آن سرور نخی خود را از مقاتله بیاد او آورده در آن باب باز خواست فرمود
لد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که فقی الله خیرا در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید
از نیام انتقام بیرون آورده و بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه برداری و ایشان را بقتل مرسان
تا نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید صنع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان مهلت مده بنابرین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد
بقتل مبادرت اخرف علی استعداد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام داده که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو
نت صنع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه با او بگویم که
آن شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بر زمین منطبق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که صنع فیهم السیف اگر چنین نگوئی باین حربه ترا از
زگاه تو برآرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد
نروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آورد گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را در حجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نموده چون آن سرور بخیمه آمد مرغی از غبار نشست بعد از آنکه
سل کرده پوشیده و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان
الله علامت کاب فلک فرسای کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
بر قریش استیلام نمود و زبان بتکبیر ملک منان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال بمشاهده سپاه اسلام
شغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف
حوالی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود بر صاص در زمین مستحکم گردانیده بود
دل خدایشود یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان بر روی در حجر افتادند گویند که در آن
بتی که در خانه مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد تحولی آنکه حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بیندازد اخت اساف و نایله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منصوب
و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت
و ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که امنیت نایله و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند ابن هشام
عبد الله عباس روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف و قفا هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده
بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله با تمامی
ف من ثو این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و بدین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده
تا کتفین که پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه میبینی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجت مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده
هر چه دست دراز میکنم در پنجه تصرف من می آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم
ست بآسمان قدم رسانم گویند چون علی بتان را از زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افگند و تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را
اخستم والی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم نبود سه که محمد ترا بر داشته بود و جبرئیل فرمود آورد و در آن روز که
زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن نازیدی و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار
ما خدای محمد خدای دیگر و الوهیت شرک اشتی هر آینه غیر از این صورت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او
شده بود چنانکه سالقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود

گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلبید اشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما نماند هند عثمان با مادر الحاح مینمود و چون نمان معاودت
عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدای انتظار میکشد سلافه
چون دانست که ابوبکر و عمر بجبار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته برکه نزد من گرفتن تو بهتر از یتیم و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بان بود که سلسله نسب صدیه بتیم منتهی میشود
و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبد المطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم
بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید
و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر یا امانة الله بعد از آن در خانه را کشادند حضرت
حتی بنا در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه را کشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست
گرفته در آن حال کلید خانه بر دست مبارک داشت امیر المؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه و اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را
طلب نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذها یا بنی طلحة طارفة خالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مسئوله اوراق در مقام اختصار است
بایراد یک روایت قناعت کرد علماء سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظماء مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار می بردند
که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آن سرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و برواتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید من
نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم بتحقیق قدرت یافتی بر ما قریش
در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که ابی اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که ای معشر
قریش فاستم العقار یعنی بروید که شما آزاد گردید و آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و بالاتر که نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه
مخفف ساخت و بطلان دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها باطل کردم الا سدانة یعنی خدمت خانه کعبه
و شعایر حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظیمی که بر مردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک است و یکی بر دیگری
فضلی و مرتبتی نیست الا بتقوی و پرهیزگاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن ابی العاص سخنان نامناسب
گفتند ابو سفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طایفه رسول الله
را خبر داده گردانید حضرت رسول آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابو سفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک
بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت اثمار از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله مهر مادری
و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این حال قریب بانتقال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین
گفته اید و ایشان اعتراض نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما
و ممات شما انصار در گریه افتاده معترف شدند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که غلت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت
فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما میکند و عذر شما میخواهند ثقات رواة گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش
هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن حنظل بود و سبب ابدار دم آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده
و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه این حنظل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی را از خزاعه با وی جهت
بقبیله از قبایل فرستاد و آنمرد خزاعی در راه بشرط خدمتکاری او قیام مینمود روزی این حنظل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم
در آن باب مسامحه کرده چون ابن حنظل بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است از این صورت آ

بیان داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اند پس گفت اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح
مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنا طواف که حضرت مقدس نبوی مینمود یکی از یاران
او مقیسه معروف داشت که اینک ابن حنظل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرماند او که او را همانجا بکشید و دیگری از انجمله برادر رضاعی عثمان بن
عفان ابی السرح که در مدینه ملازمت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که
محمد بن عبد الله نمیداند که چه میگوید و من هر چه میخواهم میگویم بسمت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او
مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را شفیع ساخت تا از رسول حق خون وی را درخواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس نبوی برده اظهار
حقوق برادر او نسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را مکرر و ضد داشته جوابی نشنید فرمود که آن مرد
دست سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان دادی و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری چون عثمان و عبد الله بن سعد از مجلس بیرون رفتند
باعضای مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله با کدام خدای که ترا بحق فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشه چشم
اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم مینمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت بدایمان آورد و بعضی
از حالات عبد الله عدنان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و دیگری از آن زمره حویرث بن نفیر بود که زبان مبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار میشوید
و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب او بدر و تاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المؤمنین علی در راه او را پیش
بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و دیگری از آن زمره مقیس بن سبابه بود و سبب ابداردم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده و در غزوه مرتسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام
یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرماند تا انصاری دیت باو دادند و مقیس
مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت نموده تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم
کرده بر سر او رفت و به تیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال بد او یکی آن بود که بنسبت
زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت در روز فتح مکه مسلمانان هبار را یافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس نبوی آمده زبان بکلمه
توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو مینمود
و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای نبوت
گردانید التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه تعجب
گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن بیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید آنحضرت علامت یا رداء خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را بر اعراض و تعلل
و تقلد قلاده اسلام ترغیب بالکلام نمود و صفوان بکمال مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نی
پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید
نظر شریف بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاده و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اعتدال کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه
تو چشم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا لا نفس بینی و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود
که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد
برادر را جهت استخراج بخدمت حضرت فرستاد بجیر ماجراز سعادت پابوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استخراج چون دانست که ایمان کعب مقبول افتاده او را از کیفیت حال
اعلام نمود او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور فرخناک و مسرور گشته کعب را بصله گرامی مخصوص گردانید و دیگری از آن زمره عبد الله
بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت
و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شد و چون بمقصد رسید رسول خدا او را از دور دید فرمود که این
زبعری است که می آید و او روی است که نور اسلام داده ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله

تا وبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ؛ حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام
تدارک جرایم سابق مینماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب ایذا دادن او انکه در ایذا و اضرار آنسرور و بسیار میکوشید امیر المؤمنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پای
در آورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میل تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطایف بگریخت بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت مشرف بسلام
بوس حضرت سوال فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن
وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر ما بعد از آن وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر بالشکر خالد بن الولید
بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام
بقتل آوردم و بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی بانواع دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن جمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب ایذا دادن او آنکه در ایام حیات
پدر خود در ایذا آنحضرت با او شرکت ورزیدی و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت کرده که در
سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل بود در آن اوان
که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آن است که او را امان
دهی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کنار
دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته بیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش رحیم ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان را
بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی بآن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آن است که تو صفت
توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمه معود ام گفته باز گشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم آن
او را رد کرده گفت من مومنه ام بحلیه ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مجلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امری که مانع می آید از موافقت من
امر عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی و لا یبلغ
المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوی شما می آید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت زنده را ایذا میرساند مرده را متضرر نمیگرداند درین اثنا ام حکیم نقابی بروی
خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارکش
از دوش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده
و از سخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله انگاه
از کمال شرمندگی سر خویش در پیش افکنده گفت یا رسول الله ترا است کوترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هر چه سوال باشد
و مرا بآن دست رس باشد بخواه که تو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی را که جهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی
تو نهاده ام هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست بر عاطر داشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد و در آنچه تعداد کرده بود
او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر دمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدا تعالی صرف کرده ام بخواهم که ضعف آن در راه او جل کلمه مصروف دارم هر قتالی که با دوستان
خدا تعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاء نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا آن زمان که در غزوه
اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل است که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت
چیست که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب از آن معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او
نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن بحبش در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که بنشینید که
از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد میکنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و نزد او متابعت بجای آورم چون موج دریا تسکین
عکرمه مجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور و بسیه که چه باید کرد و چه باید گفت
کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدای را میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت

است اگر این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد و بر آنجا این کلمه نوشته دید کذب وبک و بالحق و هیچ خواست که بجای
بحر و فهار احاک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است و التماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون
آورده بر روی مکه نهاد و بپابوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرای اهل مکه کمان و همه را منکسر ساخت اما زمانیکه از موقعه نبوت
اسلام بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند بنت ابی سفیان مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند
و هفت نمود و نقابی بر روی بسته بنا شناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان
شدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن هفتاد زن و کنیزک بودند مملوک
ابن حنظل که بر سر دو اشتغال نموده بجور رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت آنکه مسلمان شد
سمی بقرنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن حنظل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری سارة مولای بنی مطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب
او را بکشت و سادس ایشان ام سعد میگفتند که آن روز مقتول شد **ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت** نقل است که در روز دوم فتح
عبد بنی ابی از بدیل بمکه در آمد و فرش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده وی سوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو آنحضرت بر جنازه
منیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت
حرام است بر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه بخورد و گیاه آن را بکند و بصید آن تعرض رساند و هم چنین فرمود
اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از این بر هیچکس حلال نبوده و بعد از این بر هیچکس و بر من حلال
نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ایمعشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید اگر کسی را بعد از این
بکشید و اولیای مقتول مخیر باشند میان دیت و قصاص پیوسته خواند که لفظ دیه بار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر بآن حکایت است که روایت کرده اند که
در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صناد دیدی خویش مجتمع گشته بمیزان قتال را اشتغال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت
از آستین جلادت بر آوردند و بعد از ساعتی هم بفرمود آن سرور دست از کشتن باز داشتند بروایتی آنکه در این باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود
دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود
خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرمود جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل آن دیار رسید و مار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض
رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی نمود و جماعتی
از سیاه زنگی برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع مراجعت
نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را پرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل با بتخانه مناة فرستاد تا آنرا خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام
جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را میپرستیدند سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بکفر او را بکشت
بتخانه او ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه بیلملم نماید تحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت
موسوم بود بجناک بن میثره عوف پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آنجماعت خبر داد شدند و از غایت خوف احتیاط و سلاح پوشیده در برابر خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید
جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که باوامر شریعت محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده آید و در برابر من آمده آید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که مگر شما از آنطایفه
بنی عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت سلاح از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را به یکی از یاران خود سپرد
و فرمود تا اسیران را بقتل رسانیدند بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر انصار [illegible] آنجماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال
معروض داشت و روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح پوشیدند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول صلعم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در [illegible]
[illegible] جماعت قیام نموده اند کشته است بر خاست روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرء مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب علی امیر المومنین علیه السلام جهت دیت قتل و عوض اموال

تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرمود عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود ساخته سوال ضمانت بعد از
علی مرتضی از علم و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشت بر سر رضا آمده گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را بلوسه
آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه‌های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود بازنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن
جواب آن جوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن نمود را بر بالای او افکند نعره میزد تا جان بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از
سرور خبر رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب نمود **ما کان فیکم رجل رحیم ذکر غزوه حنین** واقع آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر
گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد بتحیل متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیاید و بطرف ما آید با وی رویم بعد از اتمام امر مشورت هوازن نام انتخاب
قبیله اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند بنو نصر و بنو خشیم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال که مطاوعت او بر میان بستند
حسب کلاب هوازن که ایشان تخلف نمودند و سایر ثقیف نیز لشکر مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته‌اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود برخی برانند که سرور او
کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و با مجموع سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی خشیم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان ناموران
داشت صحبت داشتند و چون بنواحی طاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز است که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و
لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القا
نمایند تا همه تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین سایه راه گریز و طریق انحراف بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
اندیشه پس خطا است زیرا که چون زنان اقتضای گریز کند مرد یکه در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیرزن نیزه گذار
خواهد بود پس اگر همه یکسان بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند شاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب عنکم الجد و الجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز
و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده مقصدی این امر می‌گشتید باز استفسار نمود که از دو سار قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف
گفت این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و
شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت
ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گروه خزرج و خذلان بر شما خواهد بخت و شمار گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گفتند
دیگر گردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمائید و بقول هیچکس عمل ننمائید الحال تیغ از نیام برآورده و شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر ای عشیره
من بجای نخواهید آورد زنگیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابینا است عاجز لایق امر ریاست
و کسی دیگر را نمی‌دانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نمودند با مالک اتفاق کردند و متوجه چنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله
بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری تحقیق بیاورد و فرمانداد تا سپاه نصرت انتباه نهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عباس بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود
و بقولی با دوازده هزار که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بکنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه
طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره‌ها را بار شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی
بموجب فرموده بلشکر مخالفان فتنه باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و سیوف و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که
امید چنان است که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقل است که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان
و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت ما نتوانستیم کسی
بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که بازگردی که اگر این سپاه با جماعت ملاقات کنند همین حالت که ما را دست داده ایشان را دست دهد و این صورت سبب انهزام
زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان کشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگری را جاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان
گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید بها و آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت
مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر برانند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه در

[illegible] ابو سعد این سخن و عبد او حال لشکر اسلام منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیهٔ کریمه لقد
نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین در این باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را ببینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون ملاقی و بیقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علی بن ابی طالب را علم و دیگری بعلی المرتضی و دیگری بسعد بن
ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدد بوادی
حنین آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند
[illegible] خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که پیش از معدودی چند پیش حضرت رسول نماندند از جمله دلاوران که ثبات قدم نمودند
[illegible] و عباس و عبد الله مسعود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادر ام ایمن حضرت معدود
[illegible] چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بزبان
[illegible] ایشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشت
[illegible] مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس بی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول الله بتحریک شتر که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابو سفیان بن الحارث عنان شتر و عباس بن عبد المطلب
رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا بوادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند
ناگاه سپاهی دیدم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه ها برداشته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرده
کسی از بنی عبد المطلب پیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت مینمودند درین اثنا مالک عوف گفت محمد را بمن نمایید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد ایمن بن ام ایمن را دید
گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش
و جمعی از مردم مکه طوعا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند بتبجح و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابو سفیان بن حرب گفت که صحابه
محمد بشما بدوی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا رفته هیچ جای توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران وی از معرکه بر تافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان
بن امیه گفت امروز روز آن است که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان میگفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش
باش که خدای تعالی دهان ترا بشکناد اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند
و رسول الله بلند از شتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که بازی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن
سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر صیانت و محافظت او مهمی از این جانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ سروی رویم در آنجانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان
بن الحارث بر سیارش ایستاده گفتم از این جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برقی میان من
و او در لمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست
بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم اگر آن ساعت پدرم
در قید حیات بودی و عداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بر وی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی
یا عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندا را استماع نمودند
از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای ظفر طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان
پرسید که با شما دیگر هست گفتند نعم لکن اگر بر برک علم میرود از خدمت تو باز نمی مانیم و جان را زیر قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علما و سیر روایت آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از شتر فرود
حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و میزان قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده
فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از رواة گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت و فتح

و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در غایت جسارت روی بظفر میت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بگفت چنان بگفتند که آن سر
از زمین برداشت تو ای آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسوی عالمیان داد جابر انصاری گوید که آواز
در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان و طشتی بر زمین مرد و آیه کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی
حسنا ناظر بان قصه است روایتی آنکه هر سنگ و درختی که دران جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آنحین که
تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سپاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم
دیدم که در معرکه پراگنده شدند و بشاید بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب ارباب غشاق و نفاق غالب آمدند و من
مورچگان فرستگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد فرستاده خویش پنجهزار فرستاد از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت
که دران زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن سیده لهای ما در طپیدن آمد قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان آن
جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند که علاقها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر
مخالفان گفتند کی شدند آن مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون حضرت گشت فرمود که ایشان
بودند نقل است که وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب با
شهادت و در برابر وی جرأت از آستین جلادت بیرون نیاورده و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی میطلبید اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف مینمودند که
ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابو جرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن بد بر خاکسار برآورد و بحرام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر
گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت اتباع بفوز شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازان و ثقیف
با قبیح وجهی روی از معرکه برتافتند در آن روز شش هزار برده و بست و چهار هزار هزار شتر و چهل هزار رقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب تجرید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح عظیم
از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده و در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون تجدید عنایت الهی در ضمیر که قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت
مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که داشتند بآنجانب شتافتند
مورخان بینات بود ابو عامر اشعری ابا حباعتی که زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزاده ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد
از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلب المرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برد و نایره قتال و جدال اشتعال یافته ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بفوز شهادت فایز گشت
و ابو موسی در کار حرب استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و در بدن الصدد که سردار مشرکان بود با این الدعه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد
این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آیین بیاپوس سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی
فرمانداد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنید تا بوقت فرصت و بهنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی اسماء بنت مالک
بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده و هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بر فرس
نشانده و بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند اسماء گفت من خواهر رضاعی تو ام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسماء بعضی از آن نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله داد پیغمبر
او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسماء فی الحال از جای برخواست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
اسماء گفت تهامه که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل داری تو را معزز و محترم اقامت نمایم و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی
اسماء بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود روایت است که چون اسماء متحلی بحلیه
بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خویش نمودی تا رسول الله از جرم بگذرد و این بجا و شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از
ساخته و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجا دست یابند او را محفوظ گردانند تا مگر نزد سپاه
نصرت مشرکان دوان شدند و ظفر و منصور باز گشته بجا در آنرا دند و او را محبوس بود تا زمانیکه اسماء بالتماس قوم و عشیره بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته
بخشیدند و از بقایای اقربای او استفسار نمود اسماء جرض ساید که برادر و خواهر عم من در سلک اسیران منتظم اند حضرت فرمود که تو باز گرد و با بقیه قوم خویش در انه اقامت

طایف خواهم رفت در حظیره باشما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در حظیره با سمار قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار که
بغنایم می ارزانی داشت **ذکر غزوه طایف** سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف
رفته و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی ثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد و قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت بکشاله آماده ساخته
بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آنرا محافظت نموده آن جنگ نهادند و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بر آن شد که بر آن گروه
حمله نموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیده جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزما
بطرف الرداسین مقدمه لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با گروهی تمام متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن
زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند ؎ گران تیر باران نمودند
بجای نم از ابر خون آمدی ؛ بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که
اکنون مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و در ینولا طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانه ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه
داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کردم ست برآورده مردم حصار چون این واقعه آگاهی یافتند زبان
بتضرع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای عایت رحم رحم بفرمای و بفرمای تا لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی اخاف الله
رب العالمین و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از صحابه
شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدا طایف عبد الله بن ابی بکر صدیق است و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرده که از حصار فرود آمده بجانب
آید آزاد باشد قریب بست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوس یافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق
گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا بموئنت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفتاح قلعه
تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما بازده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوند عالمیانند هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقل است که در اثنای محاصره طایف حضرت
مقدس کسی علی بن ابی طالب را طلبداشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب از دور دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود
ما انجیته ولکن الله انجاه یعنی من نجوا با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی با امر خداوند بود ؎ در بیت آئینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل گفت همون میگویم
آورده اند که در آوان محاصره طایف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از سکر پیش او بود قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده
منقار بر آن قدح زده آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی مالا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله انیوه نه بخا
لذا که تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول خدا
التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند
حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میشود که یکی ازین دو کس را بتو دهم که ماذون نیستم بفتح قلعه و صورت حال با فاروق اعظم در میان نهاد عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر خواهد شد
آنحضرت فرمود کنی عمر بعد از رخصت آنحضرت بحصار کوچ در راه اهل اسلام افهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که چنین جنگ کنید یاران بیاد قلعه فتنه بنیاد محاربه نمودند و در آن
مصاف بسیار کشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتماس مرر شده روز دیگر از پای قلعه برخواستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی
مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف اندیار سیر فرمایند و هر بتی را که یابند بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از دلاوران
قبیله خثعم باو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت و حرمت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن
ابی طالب آهنگ محاربه او کرد و هر چند ابو العاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران اقدام بجنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نیز در
وی گرفته شود باید که تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیر المومنین علی قدم در میدان نهاده و بر ابر آن مرد رفته شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بیان هوازن ثقیف که در آن نواحی یافت همه را بکشت
و در حصین طایف انتظار قدوم او را میکشید چون علی را از آن کار فراغت یافت بعد از ملاحظه جمال همایون سید خثعم مبارک خاتم الانبیاء که بروی افتاد بگریه گفت یا ابو الحسن خلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه مذکور ازین باب
مستفسر گفت یا ابو الحسن در ایام خلوت نبوی و علی عمر آمده گفت یا رسول الله یا علی را میگوئی آنحضرت جواب داد که سابقا سمت گذارش یافت یا عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده باز گشت و با خود گفت که بیشتر سم ابن الخطاب

چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران غزوه طائف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول الله رفتم و نعلین غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شد که نعل من بساق مبارک او
رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دور تر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز کردی بمن رساند
و چون شرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد بز بمن داد دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون از قرآن رسید زانو قصوی نشست
و من بر جنب ناقه مبارک رفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من التفات شده فرمود که تازیانه من بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
و چون جعرانه نزول کردم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من گوسفندان را رأس المال صاحب ثروت و کثرت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین** چون
رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال گشاده جمعی نو مسلمان را که مؤلفه قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند دادند و گویند در زمانی که نقود غنیمت را نزد آن
حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که با مهلک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز مقبول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود
و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل اوقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر موجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت
پسرم یزید را بعطایای سرفراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان بیزید تسلیم کردند و هنوز اورا قسمی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه
کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا بمعویه چهل اوقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در آن آشتی
آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالعباس صد شتر دیگر علاوه آن گردانیدند و سایر عرب
مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و افرع بن حابس تمیمی و حصین فزاری بانعام صد شتر
مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن مربوع که در طبقه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که
بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نشد که در کنز و زعباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داده عباس از این صورت ملول مخروق شد
و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت التفات بجانب علی ابن ابیطالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن برخاست و دست عباس را
گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود تا بخیمه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را سیر تا بخطائر بل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که احتیاط کن
ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه گرید شما و حلیم و چه نیکو کار بد و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت رسول خدای چهار شتر هموار ارزانی داشته ترا از جمله
مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفه قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با علی گفتم که تو در عتاب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خورسند باشی و بمال دنیا که کلمت زائل فریفته و پای بند نگردی **ع** همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم که هر چه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو کوشانی رسول است منت بر جان خود نهم روایتست که چون سیکه نبات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش
و سایر رؤسای عرب و اتباع ایشان از القبی بالاسلام و مسلمانی پیدا شد اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنابر وثوق اعتمادی که بران فرقه داشت چیزی از ایشان بنا بر کمال
غیظ و خشم خبر نداده بودند با یکدیگر گفتند که این عوطف در شان قریش ساته قبائل ارزانی میدارد و در باره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند که این مرد با اهل دنیی عم خود رسید و خیر ایشان
می خواهد و هر جا که مشقتی و زحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما میچکید این سخن بسمع همایون حضرت قدس نبوی رسیده
فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچ کس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده و شما قائل این حدیث هستید
یا نی عظما آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسا را هیچ نگفته اند ما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند حضرت فرمود که من آمده ام شما را حالتی که شما در کوی آتش بودید پس
خدای تعالی شما را از آن باکی داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و بروایتی فرمود که من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق
خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی برکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را
توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر فدای تو باد
فضل و منت تو بر ماست و مال الامر ازین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی و حالتیکه قوم ترا تکذیب
میکردند و ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی و ما جوان مردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گوئید همه صدق است حضرت چون این سخن با خبار رسانید انصار

درگذشتند و هر زن ایشان برخواسته به تقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهد تصرف فرماید که ما را نظر بر متاع
دنیا نیست ما را اندیشه و بیم از مفارقت تو بود و نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و من خواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب الجماعت را الفت دهم
بایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را بایمان شما باز میگذارم بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی هستید که دیگران با شتر
و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بخانهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن معاودت مینمائید بهتر است از آنکه خلق بآن معاودت مینمایند بعد از آن
فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرا و اصحاب صفه است و ادراک مشاهد با من کرده او را چیزی نداده ام و هر یک از عتبه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عتبه و اقرع مرا جعیل بهتر است
بر اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام درآیند و میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضع است که حق تعالی
بشما ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی آن روز مباد که سایه عنایت
از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کار بیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی
شوید موعد شما حوض کوثر است طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی حوض و همچنین
فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من بر اه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار را حقا فرج چند پیوند
بگریستند که می ترسیدند که ایشان نگشت و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او رنجیده نگردانیده که جمعی از هوازن در جعرانه با دراک سعادت بوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما را اهل و عشیر نیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما است و مرحمت
کن من الله علیک گویند که از اشراف اطایف عم رضاعی حضرت نبوی و زهیر بن صرد سعدی که خطیب الجماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر نه ما کفالت
حارث بن ابی شمر غسانی با نعمان بن منذر می پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاضت و حکومت بقبضه اختیار و پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز دست تو
افتاده هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان میکردند و شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چه در میان ایشان
عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظ بچاره کار بیچاره گان گمار عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف بکنایت است
حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر نمایم بسبب شما کردم و انتظاری بردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوست ترین
سخن نزد من سخن راست است اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب است شما
باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه
رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تایب و مسلمان شده
و سبایای من قرار یافته که سبایای ایشان را با نجماعت هم رضای هر کس که باین صورت مقرون نیست و نخواهد آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود بگذرد و از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی
بما ارزانی دارد و ما عوض آن را دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی میکنیم در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن و اکثر بسعل الله طلب سبایا کردند
حضرت فرمود که آنچه حصه بنی هاشم است بشما گذاشتم چون این سخن گفت مهاجران با بنی خواستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت سالست انصار نیز بهمین کلمه زبان
برگشادند اما اقرع بن حابس و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین همداستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو تمیم نیز
گفتند آنچه از من است بر رسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدا تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت
انتساب اهتمام آنمعنی در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند تمام اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن سید که مالک بن عوف کجاست گفتند
که در حصار طایف است فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد و اهل و عیال او را با دو هم دو صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند و او متهیج و مسرور در جعرانه با بوس حضرت رسول استسعاد
یافته بکلمه ایمان محلی گشت حضرت مقدس فانوه مالک را بر قوم خود شش و چند قبیله دیگر امارت داده و در حضرت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست بمکه در آمده بنیاد
آن قیام نمود امارت مکه بعتاب بن اسید بن ابی العیص و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام نمیدا صول شرایع احکام در مکه گذاشت و بر اداء تنفیذ احکام شریعت
و بلوغ اوامر ملت و صیتها فرمود و ابو سفیان بن حرب بجرانه که حد بلاد یمن است والی گردانیده کثیر بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون
نهاده توجه بجعرانه و آنجا بتقسیم غنایم پرداخته و اموال و اخذ و تقسیم بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که

کافر شاد گشتند قوم خویشتن مسموع چنین شنید که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد و ایشان را بفرمود حضرت تعدیر
بنوعی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کرد و هر یک را چهار و قیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی عرب گردانیده
و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد
و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمه زهرا او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شد و در این سال ابراهیم
بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت سانید آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کنیزی برای آن نور رسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق
فرمود تا موی سرش را دفن کردند **ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت** ابو سعید سمنانی رحمه الله بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانید و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ
زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بر آن اموال جمع کرده بمدینه آورند و از زمره عمال صدقات یکی بریده بن حصیب است که او را بقبیله اسلم فرستاد و بعضی بجای کعب بن مالک را گفته اند و
عباد بن بشر را بنی سلیم و مذینه نافر و فرمود و عمرو بن العاص را بقبیله فزاره و ضحاک بن سفیان را بنی کلاب و رافع بن مکث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را بنی کعب فرستاد و در آن
اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت حسن و نباهت آن اموال در نظر ایشان بسیار
آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد و بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست
به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گر این شتران نگردی بشر چون صورت حال مشاهده نمود بضمون من بخل بر اسیر
فقد بخل فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده افتاده بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود
که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت نمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود
که عتبه در آن امر مایل و راغب است فرماند او که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب میرفتند و روز از نظر غایب
مخفی میبودند باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن خانه های اهل عناد را از کثرت مال خالی یافتند دست بغارت و تاراج بر آوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک
برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زرقاء بن منذر و نعیم بن سعد
و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان
پیغمبر در حجره عایشه بود بنوبه و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی
و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فرمود
نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجره همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معترض شدند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد و زنان و فرزندان ما را اسیر کرده
در جواب ایشان زبان بلاغت نظم نگشاده بحجره مبارکه در آمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای
تا سخن گوییم که مدح زین باشد و ذم شر یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آنخدای است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود
چیست ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت لیکن آنچه خواهید بگویید و زرقاء بن منذر با عطارد
بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود و گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخواست زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی
عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت
فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس ستایش حضرت آفریدگار و مشتمل بر خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت
شاعر بنی تمیم و زرقاء برخواست و بیتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان تحسین او بگشود و از اینجانب اقرع بن
حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون معارضه جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از
داده اند هیچ کس نیز در ریخته اند خطیب فصیح تر از خطیب ما و شاعر بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایره متابعت و مطاوعت نهادند و سرانجام قلوب ایشان با فور هدایت
گشت و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی سه روز بارده

بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است و آنجماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را
با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بخیر بقبیلهٔ طی رسیده
دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف
مستغنی است قرار نموده بولایت شام رفت امیر المؤمنین علی بعد از فرار خمس غنایم را بر اصحاب بحضرت انتساب قسمت نموده دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را
در سرائی که جهت نزول و محافظت صبایا مهیا بود جای داد و روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور
آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخواسته معروض داشت که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیلهٔ خویشم
پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمائی تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه
آیند آنحضرت او را بایشان کسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانیده بانواع عاطفت و احسان
سرفراز ساخت و رخصت داد که با آنجماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را
بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات
او چاره نیست بنابراین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده و عاجز پیش آمد و سخنی که
داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت بارز
که از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه در آمد و ساده از اوتاد که آنرا لیف خرما گسترده بودند برداشت و بجهت جلوس
عدی بر زمین افکنده فرمود بر این موضع نشین عدی از امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز
از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود
ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبری است مرسل الهی فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان
ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول اقدام نماید و شاید که مانع قبول تو مراین دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری دراز یابی بمدتی
که اهل اسلام بسیار شوند و اعدا ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و شاید که مانع نباشد خزاین و دفاین
و این دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقول است که چون
رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت و واقعه از آن وقایع که این تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری
رفتن زنان تنها بکعبه و شک ندارم که آنواقعه دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر آن کیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال نهم از هجرت واقع شد اما کلام از نظام نفیسه کلک بیان
در این مقام بتحریر آن پرداخت و از جمله وقایع و قضایا این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و سبب این سوگند وجوه
گفته اند یکی از آنها اینست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه در آن روز بر حضرت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت چون خانه خالی شد آن حضرت
بسدیت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانه پدر بازگشته دید که در حجره است با ماریه و آنحضرت در آنجا بازگردد
بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد
فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حسب فرمود و از روی وثق قبول کرد اما بعد از غیبت
حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عائشه بخدمت
حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دارد تا باقی اوقات مرا ازواج ترا خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل
با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را بر این حال مطلع نگردانی روا باشد که با فشاء این راز زبان بگشائی حفصه گفت که تا باین

حال اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای مرا نامی باریک بین چون این منصور از بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد دیگر آنکه از زمرت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب
درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی
بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک بمیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده در آمد و بعد از وی عمر بن الخطاب بحجره همایون سیده
استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده دران زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف جبلت و متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت
میگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخواستم و بر گردن او زدم و
این صورت مشاهده تو میگشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق
گشته برخواست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب
او نیست عائشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نجوئیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف ما لا یطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش
و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بدستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر از ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد
از فاروق منقول است که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب در منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه بیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من
از آنجا برخواستم و بسر غرفه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که
ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جریمه حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم
رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه بآواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه
چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش او رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عائشه
صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز
میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و در این سال رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بسال
عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرد التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از توبه
و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن
تا وضع حمل نمائی و سبیعه بشخصی از انصار سپرد که بتکفیل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آمد و چون آن مدت منقضی شد و رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که در این ماه وفات او را سنگسار نتوان کرد
و فرزند عزیز را صغیر گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانید
التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو برند از موقف بنوت اشارت صادر گشت که دیر اسنگسار کنید خالد
بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه
توبه کرده که اگر مغاجی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فردوس خرامید آنحضرت بامر حضرت ختمی پناه بر قبض قالب او نماز کرده در محلی مگر بدفنش پرداخت ذکر غزوه تبوک
بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجره اولی و حیه شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی است از حصون زمرد عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آنموضع
بآنموضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم
آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیره آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درینوقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل جذام و لخم
و غسان و غیرهم از عشرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر ببلغار رسیده و بر روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل فرستادند که اینمرد که دعوی نبوت
میکرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظماء روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بمسامع
رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت سؤال یاران را فرمود که کاسازی
روم میرود و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا کردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کرد

نکتهٔ کبکی بیرون آمد تا دشمن آگاه نگردد الا غزوهٔ تبوک که بجهت مسافت بعید شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را
جیش العسرت نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بود که بر ده تن از فقرا و اصحاب یک شتر میشستند و نوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای مدینه
خورده و جو و جو پوچه زده و چوبی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و بر طوبات آن افواه تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون
رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایها باشند و از ثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب اتم حروف گوید که در عبارت مشار الیه عذر عنایت
و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و جدب فلا قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد مینماید که حضرت مقدس نبوی بجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام در آید
از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان مینماید که رقم نسخ بروایت ثالث نگشته و در مصنفات خویش ذکر آن نه فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون
عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از
اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب ایشان بودند تعیین کرده یاران را بتجهیز سپاه و تصدق بر فقرا عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و مکنت
شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق رضی از سر تمامت اموال خویش بیرون خواسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب رضی
بتصدق نصف متعلقات خویش استسعاد یافت نقل است که چون سرور مخدرات بر منبر برآمده اغنیا را بتجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن
عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب بنصرت انتساب امتیاز داشت برپای خواسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بفقرا لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحث تحریص زبان
گشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سیصد شتر رسانید زمرهٔ از اصحاب سیر گفته اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر بران شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده آنکه با تحاج ثلث آن
لشکر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت رسالت پناه نام در آنولا فرمود الا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان رضی بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله صلعم
آن سرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آن را
طلبا لمرضات الله آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد بیک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود مدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصهٔ آنحضرت میشد
بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال خطیر دست کشودند و بعضی از مسنوان حلی زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت
حضرت مقدس نبوی فرماند که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در آنولا ابوبکر صدیق رضی را بپیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام
موافقت نمودند گویند که عبدالله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمد در مقابل باب فرود آمد چون حضرت مقدس از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان و یهود
که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغیر ای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینیم که اصحاب او امقید و مغلول اطراف و اکناف عالم متفرق و پراگنده ساخته اند
و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از تخلف نمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنابر جمع غنیمت در آن سفر اتفاق نمودند در رفتن و آمدن سخنان ناشایسته
از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن در قرده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله و هذا الغیر نقل است که چون سرور مخدرات از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال اهل مسلمین
باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی
تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هرون بموسی باشد مگر آنکه هیچ نبی بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابوبکر
صدیق داد و لوای بزرگ را بعمر بن الخطاب و لوای اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابودجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل معرض لشکر فرماند و سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا نگاشته شد
و بعضی هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید مقدم لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحة بن عبدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف
تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف مینمودند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس باز گشت آن سرور میفرمود بگذارید ش اگر خیری در وی بود خدا
که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل بتبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف نمود و از بیخ
و محنت لوشام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد و میان و توجه ایشان بر یاران اهل اسلام اصلی ندارد و از عیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت
پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب فتح ولایت روم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بنا بر باب سوی عنان عزیمت بآنجانب معطوف فرمائی که همه ملازم رکاب ظفر انتساب

تو ای حضرت جواب داد که اگر ما مورد هجوم شوکت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه و صد لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در قلمرو سلطنت جمع است که یک مسلمان در میان
و تو امسال قریب بالیشان سیدی و از هیبت و شوکت تو در دیار شیوع یافت و خوف و رعب در ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب
نماید چون ای فاروق اعظم مقدمون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسیده
در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرده که بلشکرگاه مسلمانان رود و اوصاف و سمات حضرت رسالت مثل چشم و خاتم نبوت در وصیت و قبول ایشان به ذلک معلوم کند آن شخص
بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و علامات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع
کرده فرمان داد که اولی نفرانیت اعراض نموده اختیار متابعت عزائم رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان
آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست
سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب قبیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر
در صیدگاه بزحمت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر خویش زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا و ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او رباب کنار
بسیه صورت اقدام نموده بر اکیدر ساینده گفت [illegible] هرگز صید چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسپی را
که نه دوار آن گاو بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بصید گاو کوهی رفت و غافل از آنکه دست خالد جنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت اکیدر تازیانه
بر اسپ زد و از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال میکرد و منتظر فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بمحاربه و مخاصمت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده
پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود موسوم به مصنبار بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده
پیش من آری مگر آنکه با نماید خالد بادی گفت که اگر خواهی تو را بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه ایمن بسپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشت
صد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را با پسر قلعه آورده و برادر و اول قلعه نموده آخر در حصار بگشاده و هر دو برادر
در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند قول آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنکه جزیه بر ایشان مقرر گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله **ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات** در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آنکه ذریعة بن
ثابت جمعیکه در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و با هم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع بقاع و دیار شام را فتح نماید هیهات
دور است که این معنی از حیز قوة بفعل آید لشجعی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که درست میدارم که در برابر این سخن دیگر یا نه این کلام هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و تتبع اقوال ما قرآن نازل کرد و مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده
منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که مرتکب شدند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی میگفتید
عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار کشادند ذریعة بن ثابت معروض داشت
که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا آیه کریمه ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل ابالله و رسوله کنتم تستهزئون نازل گشت گویند
که محسن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و او از خداوند درخواست که غیر شهادت یابد و دفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده
در جنگ یمامه شهید گشت از جسدش هیچ نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری
و در حجر نمود نزول فرمودند آن سرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و ضو نسازند و از نهای شتران را بند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی
بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود
رفتار گشت و صاحب شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب در زمین آمده بود خداوند تعالی بانظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر
و بدعای آن سرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جمل الطی برسم تحفه آورد و معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی
نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستها مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب پیدا شده و

بدان بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آن سرور فرمود که گواهی میدهم
که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیچاره جواب داد که از این
چه شد که ابری در گذار بود و باران آمد معجزهٔ دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از زهد منتهی قیقل که بعد از اسلام منافق شد
زید نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه اصحاب بود راست گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقهٔ وی در کجاست بخدا سوگند
بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در آن حین در مجلس همایون بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا از آن اطلاع دهد و نبوت
خدای خود علام را آگاه ساخت که شتر من کجاست برو بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب رسول فرمود تا نزد وی رفتند و ناقه را در آنجا
بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که بخدا سوگند که محمد را دین زید بخشید و چنان گفت
فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین دابهٔ کبری و شتری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده دیگر با وی مجالست
ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید معجزهٔ دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه میلرزید حضرت از ایشان پرسید که دست بآب چشمه رسانیده اید
گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را آنجا شسته آب را در چشمه ریخت برکت
تحرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرمود صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت
مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر آواز رفتار باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد
اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنحضرت
پای خواسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقل است
عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه حذر خواسته به ربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آنجا
نماز میگذارد تا بمرض موت مبتلا گشت و در آن وقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحهٔ وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با طایفهٔ
شتر سوار که نخست بشمار کنند بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا آن جماعت در دفن استعانت نمایند و بعد از فوت ابوذر منکوحهٔ غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که بآن موضع
رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال بوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت
صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمدان از راحله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزهٔ دیگر آنکه خبر عبدالله ذوالبجادین است او پسری بود
یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند
همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده در سلک ملازمان عتبهٔ علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار
خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوهٔ حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت از وی معنی ندیدم و بر حیات مستعار خویش
اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمهٔ شهادت بگشایم و حجرهٔ دل را بنور مذیور توحید و معرفت بیارایم عم گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو میدهم
از ستانم بمرتبه که هر روز از ایشان گذرانیده برهنه و عریان گردانم ذوالبجادین گفت که والله که من بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول ایمان می آورم و از مال و متاع دنیا که عاقبت
ضرر دارد بگذرانیده بیزارم اینک چه دارم از فقیر و فطیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بیفکنده برهنه بخانه مادر آمد و شعف و عزم خویش
نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر کلیمی محتاط که در عرب آنرا بجا گویند به پسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را ردا و نصفی را ازار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان
حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آن سرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم پرداخته و اثنای این حال نظر فرخنده اثر بر عبدالله افتاده پرسید
لیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند از فلان قبیله حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد و ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آن سرور بسر می برد و بتعلیم قرآن اشتغال نمود و در مسجد با آواز بلند قرآن
میخواند و روزی عمر بن الخطاب شنید و ضد داشت که یا رسول الله این اعرابی با آواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه حرم مهاجرا الی الله و رسوله و در آن حین مردم
تهیهٔ اسباب غزوهٔ تبوک مشغول بودند عبدالله بمجلس آن حضرت آمد گفت یا رسول الله حاضر ام تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت بجواب فرمود که برو پوست درختی بیار عبدالله پاره از پوست

درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من این بود حضرت مقدس نبوی فرمود
چون راه خداوند تعالی به نیت غزا بیرون آئی و محروم گردی آیا حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی عبدالله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آن منزل
نزول آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبروی در آمد و صدیق
و فاروق اورا در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من جای
این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوهٔ تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد
باید که رجوع بر مطالعهٔ کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در
وادی الرمل مجتمع شده داعیهٔ آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را
با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد طایفهٔ از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند حضرت خیر البریه لوا را بصدیق داد و او را بر طایفهٔ
امیر گردانیده بر سر اصد فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار مینمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد بعد از قطع منازل
قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده ستیزه نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیئت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و میان قتال اشتعال یافته
عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید مسلمانان بعضی بغیر شهادت فایض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایت ترتیب کرده بفاروق داد
و او را با طایفهٔ از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن حین که میل و آمد و آمد کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین
ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص داشت
التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرستد تا به مقتضی کلمهٔ الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریبی دهم بنابر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز
ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم باز گشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت
عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد اخراب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود
و فرمانداد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند
منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بعزم وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت میغنود و چون نزدیک بمساکن اهل
رسید فرمود تا سپاه بآهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با طایفهٔ
و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلا وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمرو عاص
گفت ای مسلمانان با نفوس خود را ضایع نمی توانیم کرد بیائید تا از طرف اعلا وادی بر دیم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده بر امر او
خلاف او کردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او میخواست از آن قوم بیک انتقام کشید مولف کشف الغمه
گوید که سورهٔ والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین
فرمود و خود پیش پیش ایشان روان شد و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بروی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسپ پیاده گشت آن سرور فرمود ای
که خدای و رسول از تو راضی اند امیر المومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفته
اند در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک زیر قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود** در این سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد مییافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند
رسول خدا بود که در آمدن هر فوجی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گرانمایه بلبس مزین ساختند بفرمودهٔ آنحضرت فوجی را بمنازل نیکو و مواضع باصفا فرود آوردند و بقدر
امکان حق ایشان ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لایقه محظوظ و بهره مند گردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز گشتند
که درین سال سعادت بسر خاتمه شد و فوجی مرد بودند تفصیل این اجمال آنکه بنو کنانه که از قبیله مهاجر آمده مسلمان شدند معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربا
ما بلوا بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلوا شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط سال شکایت کرده التماس دعا

بقبیلهٔ دعا آورده گفت اللهم استقم الغیث و فرماند تا بلال هر یک از ایشان را بدهٔ قیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده قیه
ساخته چون آن گروه مقضی الوطر باز گشتند و بقبیلهٔ خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند
دو یار ایشان آمده بود و دیگری از انجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین
عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داد که در زمانیکه من محمد را به سخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از همم وی فارغ سازی چون
بحضور همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیبی باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت با من ارزانی
کنی بقوم و قبیلهٔ تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نشکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض گردان سؤال شد دست رد بر سینهٔ این ملتمس نهاده فرمود من تباعم
از سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سر را جمعی از ایشان هستیم و بخدا سوگند که بر دوم لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب و هم از
تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که میخواستم
که بر محمد زخم ترا در میان خود و او حایل میساختم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان کشاده دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن
زمان عامر و اربد بجزای قبیح فعل خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضاء ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غدهٔ بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت
و در راه بخانهٔ زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر الموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانهٔ آن ضعیفه بیرون آمده بر اسپ خود سوار شده در اثنای
بجانب حمی شتافت و دیگر از انجمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قصبه بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده
مسافت بعیده پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس آرزوی آن دین یار آمده در حوزهٔ اهل اسلام در آمده ایم و کریمهٔ یمنون علیکم ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم
للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از انجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویة بن قرة بن هبار بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویة معروض داشت
عالم آنکه حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گرداند که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته
انواع شفقت و مرحمت بجای آورده آن سرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بران بزان خواند نقل است که قحط و عسرتی در دیار
بنی البکا روی نمودی قوم معویة بن قرة از آفت ایمن بودندی و دیگر از انجمله وفد جنیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرماند تا آنجماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصهٔ ایشان از زکوة با خود آورده ایم
رسول الله فرمود که از ابدار خویش بدهید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرای قوم ما زیاده آمده گویند
که وفد جنیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سؤال کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود
داده بود بر آنجماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خودتر است و او را بجهت
خفت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آن جوان را پیش من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان
بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی هم ازین گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آنحضرت استفسار
فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بحران من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض ازین تصدیع آنست که
از حق عز و علا درخواهی که بر ایمان مرا بآب مغفرت بشوید و با فاضهٔ شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید
حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون عزیمت اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افگنده بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
هر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی اندازی داشت آنجماعت بقبیلهٔ خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منادیدن از
سید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشه وزن ندارد و ما احسن قول شاعر چون تیر شجری مرغ
باطن اگر بود هر سر ملک سنجرم ؛ اگرچه فزون ما معدود و امینسال بمدینه مکرر آمده اما درین مقام بر همین قدر اکتفا نموده تا سخن تطویل نجامد والسلام **ذکر وفات عبد الله بن ابی سلول**
بت جند شبیه ابی سلول منافق بیمار شده در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزاع آنسرور با او گفت که
من عمل نرسیده الله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آنجماعت هرگز از دی باز نداشت یا رسول الله

این زمان مرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است التماس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و دران نزد رسول الله
دو پیراهن پوشیده بود و آن یک که ملاصق بدن بود عبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین التماس نموده التماس وی مبذول افتاده باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه
نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مومنی صادق
عقیده بود پرسش فرمود و چون جنازهٔ عبدالله را بموضع حنایر بردند حضرت برخاست تا برود و بر وی نماز گذارد عمر از جائی خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله
منجو ابی که بر تو نماز کنی و او در دنیا [illegible] گفت حضرت تعجب نموده فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان
و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر میدانستم زیادتی استغفار هفتاد بار موجب غفران عبدالله میشود هر آینه بر آن زیاده میکردم و این سخن مشعر است بآیهٔ کریمه استغفر
لهم او لا تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم الجمعة رسول الله بر عبدالله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره
در روضة الاحباب مسطور است باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک
[illegible] و در همین [illegible] گوید که میان این [illegible] و آن [illegible] و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است
با نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقل است که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان
بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که [illegible] منسخ مبسوط کند معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چیست
بود [illegible] آن سرور را برین لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیرالمؤمنین علی بجانب مکهٔ معظمه

درین سال ابوبکر بفرمودهٔ حضرت رسول متوجه مکه شد
و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علما سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیهٔ آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت رسید
که مشرکان بر رسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان و حال زیارت آنحضرت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را
بامارت سیصد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمود که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ براءة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذوالحلیفه احرام بحج بموجب
[illegible] روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین
علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابوبکر برود و اوایل سورهٔ
براءة را از وی ستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه نماید سوم آنکه بعد
از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آنوقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او
موجل [illegible] تا چهار ماه در امان باشد بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او بدر گردد و جابر بن عبدالله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج
و وقت نماز بامداد در رسید ابوبکر صدیق پیش رفت و امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش او رسید و او در امامت توقف نمود
ناقهٔ حضرت رسالت را گویا که آنحضرت مامور شده که حج گذارد و بیاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آنحضرت سوار و برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور
مامور لیکن اوایل سورهٔ براءة را بمن داده که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات
نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براءة بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره
رسانید و در موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مامور شده بود قیام نموده آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان
اگر بریده نشدی آنچه میان [illegible] بر عرب است از سوگند هر آینه اقتدا میکردیم بتو علی فرمود که اگر نه رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه بر کشتن تو اقدام مینمودم گویند
چون امیرالمؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد و یا از آن احتراز
چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافتند بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براءة منع کردی حضرت
که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده هیچ منقصتی بحال تو راه نیافته و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل
آمد و این کار قیام نماید الا تو یا کسی که از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی
علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براءة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر از راه برگشته بنزد رسول الله آمد و بعرض رسانید که

لا امیر طالب الاعتناق فیه الی فلما توجهت ترددنی عنه مالی انزل فی قرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی من الله عز وجل لانه لا یوحی الیک
الا انت رجل منک وعلی منی وهو اخی ووصیی ووارثی وخلیفتی فی اهلی وامتی من بعدی تقضی دینی وتنجز وعدی لا یوحی الا علی ذکر آمدن وفود
نزد آن عاقبت محمود در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فایز گشته از انجمله جمعی از عامه
آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از آن به مجلس سید عالم شتافته شخصی صغیر سن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف
بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت
و چون از این معنی فراغتی دست داد آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته آید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از همه خورد تر است
حضرت فرمود که بخواب رفته و خرد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده
در محل مضبوط ساخت و چون وفد عامه از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی
انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت بآن خبر
تعجب کردند که رسول الله ما را از این حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند
آنجوان نیز به تقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و صورت
واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آنجماعت حضرت رسالت پناه
با یاران فرمود که از این راه مردی طالع خواهد شد که بر وی از جهت ملک باشد بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت رسالت پناه فرمود که متابعت میکنی بامت
باللهی گواهی میدهی و یگانگی خدای تعالی و بر رسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر برین جمله
بیعت کرده حضرت از وی احوال قبایل که با و قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در
مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیصه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیصه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن
فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بدست من کفایت شود و غیری بر بدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان
جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلیصه مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسپ که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهت سواری شتر فرمایند
آنرا بخاک همسان ساختم و قاصد بمدینه فرستاده حضرت را از این حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیصه بعد از حرق و انهدام بتخانه شرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع بوی خوش بسیار بود همه را
بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون این صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بتبلیغ و مسرور گشت و در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ نشستی
پای او بزمین رسیدی و در حسن جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از انجمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث با شارت رسول الله نزول کردند
بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب که سالک آنجماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بمدینه باز گشت با غوای شیطان مرتد گشت
دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد را بمحمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوة و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید هذیانی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داد و دو کس از اکابر آن قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی
نیست من مسیلمه رسول الله بمحمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان نصف الارض لقریش ونصفها لنا ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خدایست بسوی
محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدا مرا بمحمد در امر نبوت و مهم رسالت شریک ساخت و با راست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و بر از آن تست و مدار از آن من و لیکن قریش قومی غدار اند و چون
فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند مکتوب را بخدمت حضرت مقدس نبوی در عقب رفته چوب پره مسواک بدست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستادگان پرسید که شما چه میگویید
گفتند که ما همین میگوییم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک
کتاب الکذب وانک افتریت علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین بعد این مکتوب بیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو که کذب و افترا بر خدا بسته

زمین از آن خداوند است او عزوجل علامه که خواهد از آن دار و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی است منقول است که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم بنا بر سخن
مینماید راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت فتح خالد بن الولید بلاد و شرح کشتن مسیلمه کذاب سمت گذارش یابد والسلام و در این سال فیروز دیلمی که خواهر زاده
نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آنکس است که اسود عیسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از آئمه اخبار بر آن اند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود
نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت
از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت و ضبط گوشه از مملکت باذان را به پسرش
ازاذ داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه یعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل
ذکر توجه امیر المؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن در این سال حضرت مصطفی علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرماند که در موضع
لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و سه نیمچه بدست فرخنده خویش بر سر او بسته و علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی
از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانیده فرمود ای علی ترا فرستادم بر مفارقت دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت اشتباه
و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد نفرمایند تا مدت
اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند هیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حدیث حجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار جمعی از اهل کتاب میفرستی و من جوانم
و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لا جرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان خجسته
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بخدا
سوگند که اگر مردی را خدا تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک
بمقصد رسید فوج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در توزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان ندیدیم
و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت با صف کارزار بر آراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آن قوم خواند ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیله همدان
از جمله ارباب دین شرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود آن سرور از این خبر بتعجیل رسیده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون
سپاه ظفر پناه که همراه امیر المؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیر المؤمنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب
ولایت مآب بدعوت ایشان گماشت آن طایفه ابا و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و
چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از آن ناظر قبیله مذحج بمیدان
در آمد استوخراعی مانند شیر نیستان روی بمحاربه او آورده بیکضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون
از مشرکان بسیار کس کشته شدند بقیه السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المؤمنین پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند که
اشارت فرمای تا با طایفه که بقبول اسلام رازیب قبه خود نساخته اند و دیباچه استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بمحاربه قیام نمائیم اینک اموال ما حق الله از آن فرار کرده تا از عهده صدقات بیرون
باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افزاینده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه
شده بود چنانچه عنقریب مژده کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باینخبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب رسالت مآب را بجای خالد
فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود
چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم قسم اختصاص گردانیده با وی صحبتی داشت غسل کرد و با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد بمن علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت باو نزدیکی کردم بریده گوید که
سید کائنات آگاه شدم صورت واقعه را عرض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی
بیش از این جاریه بوده بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخساره مبارکش بر افروخت فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من
ولی شماست و بعد از من هر کس بر علی ولایت دارد علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر
بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن حمد کرب الزبیدی بعد

در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند و درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اسعد الخشنی را
دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که اما الاسلام فما کان فی جاهلیة عمرو بن معدی کرب زبیدی جهت مرتد گشته
بروی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بمسمع همایون سید کاینات رسید علی ابن ابی طالب را بر طایفه از مهاجران
امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند
علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید بوسی اشعری را و هر یک از ین گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان
شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه یمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من رسد
باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المومنین علی خالد بن سعید را فرمانداد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد او را نگاه دارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب
فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قوی
را بجانب ایشان نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا نگاه که مرا به بیند معلوم او گردد بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المومنین آهنگ
جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن روا مدار خدای بادو مرا فرصت ده تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من
با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتماء در مخالفان نهاده او را و برادر زاده
عمرو را کشتند و سکوه او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و
فرمانداد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از اسارت
خلاصی بخشد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از نسوان فرزندی در گذشت و دران سفر بعد از ظهور فتح امیر المومنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته
بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بدان سرور داد چون آنحضرت
بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت
مقدس نبوی فرمود که یک بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است
مر او قوم ترا و بهترین کسانی است که پس از من باشد کانه امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید از و بردم که در ان زمان
زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن
ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مولف کتاب اعلام الهدی گوید که این حکایت را
احمد حنبل در مسند خود آورده است **ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار** روایت است که در آن اوان که امیر المومنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت
داشت خطبه میخواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود
بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرموده که من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت مآب
فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نموده آن جرکه رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق
سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسی است که بکتاب اهل ایمان می آورد و بکتاب آخر زمان که شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان
ندارد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی که است میفرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد
جریر نیز ازین حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بدان زیادتی
من با حله خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حله را تنفیذ ستاند و پوشیده سوار شد و از عقب جریر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن
باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المومنین علی بجا بالملتمس تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد کعب بنا بر تبسم نموده امیر المومنین علی از سبب آن پرسید
کعب گفت بجهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را با آنچه تو بیان میکنی موافق میبابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع امکان از امیر المومنین علی احکام اسلام میاموخت و در یمن اقامت نموده تمهید قواعد
قوانین شریعت غرا برداخت و در ایام خلافت امیر المومنین عمر بمدینه آمده همیشه از تاخیر ملازمت حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر میبود و اما در تاریخ ابن محمد آن مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار

در دیار شام اقامت داشت و چون ولایت حضرت آیت فاروق بآن بلاد رسید بدستبوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم

نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران در مباهله

و مباهله درین حال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول شنامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کاینات به تحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این وفد سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران و دیگری صاحب جمال و پناه و مجتمع ایشان بود و سوم با یهم ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب ارس و عاقب و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بمحبت وی کنیسها بنا کرده و او را ملازم تعیین نموده ابو الحارث برادری داشت نام او اوکر بن علقمه که او نیز از جمله چهارده و همراه اشتر ابو الحارث بسر در آمده کز گفت بسر در آید آنکس که العبد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کز گفت چون حال چنین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت نمایند و وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند ازین سخن محبت اسلام در دل کز شتر خود را بتعجیل رانده و چون بسعادت و بتوسل فایز گشت ایمان آورد نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشتر طلا در دست داشتند و جامهای سفر از بدن بیرون بلو شیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بمقتضی کیش خود و بادار صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب و مخرون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست بیا بگردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و به قولی جامهای همایان در بر افگنده بمجلس یون آیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور بزبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود و انگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مفتخر و سرفراز گردانید و دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چگونگی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت چگونه گفتی که بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم تا این شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین انگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبید و آنچه در این باب نازل شده بود بر ایشان خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و آیات را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدگر دعا کنیم که لعنت خدای عزوجل بر اهل فساد و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا بر ویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد بهر چه صواب بینی عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبری است مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اگر هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زنده گوئی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید مصالحت نهاده بقبول جزیه و تراضی خاطر او کوشید مهم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و دران حین حضرت ختمی پناه از حجره همایون بیرون حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی فاطمه در عقب او قدم میگذارند رسول الله با ایشان بمعفر و چون من دعا کنم شما آمین بگوئید معشر نصاری که هیچ حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب عظیم ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب ارس ایشان بود گفت ای یاران وی چندی بینم که اگر خواهد کوه را از مقام خود جنبان کند و طریقه آنکه با او مباهله نمائید والا در هلاک بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک تن ساور ربع مسکون زنده نماند چون نصاری تعجب نمودند رسول الله گفت اگر ایمان نیارید که با تو مباهله نمی کنیم آن معشر ایشان با سلام دعوت آن گروه بلوا امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت نیست لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر هزار حله در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه ما متشبث بدین خویش و معتقد زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و دران باب صلح نامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری

اقرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب
نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی
و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند در این اثنا عاقب و سید ابو الحارث که دو سای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی
ابن ابی طالب است و این دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من چهره ای می بینم که اگر حق عز و جل
نمایند که جبال را از زمین کند بر کنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده بخدای تعالی و ثوق دارد اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلا و شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند
و اگر از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی و لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو بنشست و ایشان را بمباهله خواند
اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه مینمائیم
و آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد و بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه اسقف فرمود که گوئی ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و بالان شتر نهاده و پس آنرا از پیش گرفته
اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن خاسته از سر غفلت بالان را مغلوب شتر نهاده و چون صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقول است که در آن
زمان رسول الله بزبان معجز بیان بگذرانید که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب اهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان بصورت قرده و خنازیر
مسخ میگردانید و این وادی آتش بایشان میبارید خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوی که بر رؤس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی
کشف الغمه عن عائشه آن رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع
در این سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب مکه تصمیم یافته هر کس داعیه حج گذاردن دارد
باید که از منزل خویش بیرون آمده بما پیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع
مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بر آیتی روز شنبه بست و پنجم ذیقعده بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد بر آیتی هم
از اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن بر روی مبارک مالیده سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته رداء و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت نماز بعد از
ظهر در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسیدند عصر بقصر گذارد و قریب بصد بدنه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه
بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسر حد هلاک رسد چکنم فرمود که آن را کرکن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه نعلین سنام
او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا ترا از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بر آیتی در آن راه صد و چهارده هزار
کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه نشستیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بآنحضرت پیغام داد که من با نفاس حکیم آنسرور فرمود که عورت را بخیری محکم به بندد و بر احرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای آورد
تلبیه باینطریق بود لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و از آنجا
روان شده از جانب اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود سعی
آهسته رفت و در آخرین دو دور مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بزبان معجز بیان گذرانیدند و میان و مقام
ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد و بعد رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مسح فرمود و از
در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است فرمود که ابتدا کنم بآنچه
خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرده سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان میگفت
و از آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد و چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون
فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی آورده باشد
بر احرام خود ثابت باشد تا روز و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل از من میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه

چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طایفه
از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیرالمؤمنین علی از یمن رسیده شتری چند بنیت هدی حضرت رسول با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا همان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بستم و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود
ثابت باش و در هدی شریک من شو درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که با پیغمبر بابی
قیام نمود از احرام بیرون آمدم رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرمود روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاده و در آن موضع آرام گرفته بنماز پیشین
و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب توجه عرفات شد و در حینی که بام رحمه در موضع عرنه و در عرفات زده بودند نزول فرمود و
چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده بطن وادی آمد همچنان سوار خطبه بغایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که ما اول
و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه در این شهر فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور های جاهلیت را در زیر قدم در آورده ام هر خونی که در آن زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده
و ارباب آن در مقام انتقام اند نا موجه و باطل است و اول خونی که بطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدرم و ربا جاهلیت را انداختم نخست ربائیکه بر ما حرام
ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق به ایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان
شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه مسامحه کرد و چه
وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در این روز گواهی میدهیم که تبلیغ رسالت و لوازم امانت و نصیحت و شفقت و دعای بخیر نمودی آنحضرت
چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند
و نماز دیگر بجمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن مجمع چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس
گوید که در آن حین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک را داشته بود کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده میفرمود فاضل ترین دعا دعای شب عرفه است
که پیش از من بود اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آنحضرت
روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر
نزد او فرستاد و از آن شیر بیاشامید چنانچه خلائق آن را دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد
آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که ناقه بر سر ساق
پیچید و چادر آنحضرت بر زمین میرسید و چون به منی رسید مهار شتر را کروی تا بآسانی بانجا برآید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب در مزدلفه
فرمود نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از
مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس که پسر صبیح الوجه بود ردیف خود گردانیده فضل بر لحظ بطرف زنان بحسن
که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون بطن مشعر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود
و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از حصاة تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال
و عرض و مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی را
بانچه علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده بود از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه بجمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را
ازواج و قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور روز عید بر رحمت و غفران دعا فرمود و فرمانداد تا از هر شتری از شترهای
خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بخلند و شرف و دمان لوا بن خالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را هدی شریک و سهیم خویش گردانید
بعد از آن امیرالمؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران را بخلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر انجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمده طواف
خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبدالمطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب
آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریفه

عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب خود فرمود الست
اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقول فرمود که گویا دعوت حق را اجابت نموده من اجابت کرده معلوم شما باد که من میان شما دو امر عظیم میگذارم
یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت بآن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر چگونه بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق
نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بزبان معجز بیان گذرانیده که هر که خدای تعالی مولای من است و من مولای مؤمنان هستم علی گفته فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و دار الحق معه حدیث کان الحق دور فرمود که محصل آنکه در کتاب علامه الورثی [illegible]
که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و بالانهای شتران جمع کرده بزیر یکدیگر گذاشتند آنگاه بامارت آنحضرت بلال مؤذن
ندای الصلوة جامعه در داد تا ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن بالانها بر آمده علی نیز بامر آن حضرت بر آن موضع بر آمده رسیده بود و حضرت حق سبحانه زبان
بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشود و خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ و پیش ایشان آنچه داده فرمود که دایر بقا میخواهند و با شد که اجابت کنند و از میان شما بیرون و دو در میان شما دو چیز میگذارم
که اگر دست بران زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند
که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از بالانهای شتر برداشت چنانچه قدم امیر بر سر زانوی پیغمبر رسید فرمود هر که من مولای
اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و او را دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس که او را مخذول دارد
و فرود گذارد پس فرود آمد و در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان تهنیت آنحضرت کشادند و چون از امر
فارغ شدند آیات بفرموده خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات نقل است
که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسیده چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دران سال ابراهیم بن رسول الله در مغرسه فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر
سر بالین ابراهیم برد و فرزند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال دید دیده مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و ما را
نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس ترحم نکند بر وی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی
و آنکه راهی است فتنی و زندگان بر رفتگان خواهند رسید مرا آنچه از این اندوهناک شده ام وجود آنکه در فراق تو محزونم و چشم اشک ریزد آنچه رضای حق تعالی بدان مقرون است نگویم
زید بن عارب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بر وی نماز گذارده فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطه
این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچ کس گرفته نمی شوند و چون ببینید که گرفته شده باشد بر شما باد دعا
یعنی نماز تا کشاده شود **ذکر وقائع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین** علما سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه
مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی
و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان
بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم دران اوان از قوه بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشر صفر فرمان داد که طائفه از مسلمانان تهیه اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بدانند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود
که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدرت کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی اگر
خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشر صفر سر از آب در دهر
عظیم وی نمود و روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغزو باسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته
و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر باشد و اسامه موضع جرف منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت صدیق
و فاروق و ذو النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار دران سفر با اسامه مرافقت نمایند اینمعنی بمناظر خصمی از یاران کهان مرده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر جماعت
اولین و جماعتی از چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون

و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی
یعنی در سریه موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایسته امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایسته امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جمله
اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی از این صریح فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجره همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه هاشر ربیع الاول است و در این روز
طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشافتند و در آن روز مرض رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز
یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را بوسید مرض رسول الله در آن وقت چنان اشتداد یافت
که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بآسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجره رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و
در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نموده در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود اسامه را وداع کرده فرمود که اعزم علی برکة الله بنابر فرموده پیغمبر
بعسکر معاودت نموده فرمانداد تا لشکریان کوچ کنند و چون خبر است که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه باز گشت و اصحاب نیز
مراجعت کردند و رفتن اسامه بسرایا در زمان خلافت صدیق عنقریب قلمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت
که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامه خواب خاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش مغفور ستان بقیع مامور گشتم و ابو مویهبه
که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که ابو مویهبه داشت با خود همراه ساخت ابو مویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز بجهت اهل آنموضع استغفار
نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمره موتی آنموضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد
نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رستید از آن فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی
تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد تا را آن نعیم که در آئید و دور شید از آن فتنها که مرم
در آمد نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها بدتر است از اول یا بحدا ابو مویهبه
گوید که چون حضرت مقدس نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزاین آن بمن عرض کردند و در اختیار گرداندند میان بقا در دنیا و بعد از آن
در بهشت و میان لقاء حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار و بعد از آن بهشت اختیار کردم
یعنی خزاین دنیا و آنچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه جنس از رفتن وی
او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده سمات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین الصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند داد عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آنموضع
استغفار نماید آن سرور بامر الهی قیام نموده از بقیع باز گشته بخانه آمد و در خواب رفت باز باو گفتند که بر وجه اهل بقیع طلب آمرزش نمائی حضرت باز روم چنان کرد و بحجره همایون باز آمد
و بنوم استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو برای شهدا احد عاکف آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهدا آنموضع دعای خیر گفت و از آنجا باز گشته در دهم روی عارض شد و سر مبارک خود را
بعصابه بر بست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد اوری گویست که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده
بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی با قوم نماز گذاردی اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع
بنوعی بر بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری یافت آن روز روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از
پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آئید آمد فتنها چون پاره های شب سیاه که اول آن باخر آن پیوسته و از پس یکدیگر می آید پس گفت
بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی امسال دو نوبت عرض کرد و میدانم که این مرض مرگ من است و اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت
اختیار کردم لقاء حق تعالی و بهشت را چون من در گذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نبیند الا که بینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در کوزه من کوچشم من شبیه آن را بیاشامی
تا بمیراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمده بمسجد رفت سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المومنین علی و دست راست عباس
بدست چپ بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بزرگی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بیائید بدستگیری خود یک آمد که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزد یک من وامی است باید که بنزد من آید مرا
خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد یک تو وعده است که فرمود بوی بمن رسانی پیغمبر گفت ای فضل آنسه وقت بدهد که تو بوده بودم آنگاه خود آمد بماند در روز چهارشنبه بخشنده او بر منبر نشسته

زمان بدرستیکه میان خدای تعالی و ... چیزی نیست که او را بان چیزی بدیا بدان از روی شری نرسد بعمل ای مردمان پس بدانید که بر دعوی باطل و هیچیک ندانند که
بدان خدائی که مرا بحق بخلق فرستاده که مکافات ندهد مگر بعمل یا برحمت خود جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی آنگاه سر برداشت گفت بار خدایا تبلیغ رسالت
بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشست و بخانه آمد سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود پس صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر بخانه خود
بخوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علماء ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله
خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز در دسر داشتم گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری من بتجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز کنم
حیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو این است و مقصد من آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز بازنی دیگر در حجره من مراسم عروسی قیام نمائی آنحضرت تبسم نمود و فرمود که
این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه بصحت مبدل گردد و آنحضرت عرض جان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده
یاد پذیرفت نقل است که چون در خانه میمونه مرض ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند تا بشرایط بیمارداری قیام نمایند آنحضرت
خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح بانمعنی فرموده از جمله نشستن تتبع عصمت
منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهرات بین صورت مقرون گشت حضرت از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش امیر المؤمنین علی نهاده
ای مبارک زمین میکشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ردای داشته بحجرات امهات مؤمنین می بردند چنانچه در ایام نوبت میرفت عبد الله
دستوری که در این بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای بوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش
ایام که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مرد تو بر حق عز و علا استام سلم گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد
نماز طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب که بطرق مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانه علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و از صحبت من عمر گفت یا رسول الله
تا آنقدر سوراخی بگذارم که بیرون آمدن از خانه از آن شکاف بینم حضرت تجویز آنمعنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد بفتح ابواب بود و سبب مسدود
پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی مینالید گاهی بهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل آنحضرت
ما صادر شود البته غضب فرمائی جواب داد که ای عایشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار مقرر ساخته و هیچ مؤمن نبود
خاری که بپای رود مگر آنکه خداوند تعالی در صاد بدان بدی رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی باز مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقول است
رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه احساس کردم طلب نمودم که دست من بر اسطه بیمار
سبحان الله بر زبان میرانم حضرت فرمود که هیچکس را بلا صعب تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن مرض
و علاوه فقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر خریدن کمیجا که پوشش او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان بلا زیادت بودی از سرور شما بعطا مادر بشر بن براء
حاضر شدم آنحضرت تبی محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچکس را چنین ندیدم فرمود که جهت آنست که اجر مضاعف است آنگاه فرمود ای ام البراء
مرهم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان طبیعی عز و جل نیست که آن محنت را بر رسول خویش
علت از هزار شیطان میباشد و شیطان بر من استیلا نمیتواند و لکن این تب گوشت هر آلودیست که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چند گاه آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون
رشته حیره انقطاع یابد عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجره صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را اصلاح گردانید
شما را هدایت کند و بر نقصان شما پرهیزد و از شر شما وسعتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند در ظل عنایت خود شما را مأوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید
پرهیزگاری پیشه کنید و از سوء خاتمت بسیار بترسید مسئلت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه میگردانم و شما را از حق عز و علا
بر من بر مبین صبح رب العالمین زیادتی بر خدا تعالی رها مدارید بظلم و فساد در بلاد و عباد او بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض
چون از وصیت فراغت یافت گفتم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته بلاقات رب الارباب و اصحاب الثواب سیدم که یا رسول الله
بر تو نماز کنند کدام یک از ما بر تو نماز کند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت
بر تو بسلام باد که مردانی که نزدیک تر بمن اند گفتم کفن شما را بچه سازیم گفت اگر خواهید در یمنی جامه پیچیده که پوشیده ام یا در ثیاب صوری حلة یمانی گفتم که بر تو نماز کنند از بیت تقی بر تو بسم الله و بر اهل بیت

جبرئیل و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل و بعد از آن از جنود ملائکه
بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم درآیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا
بر یاران غایب من رسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از
حجره عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب این بنده اختیار
چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده
پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و او سیده با پیغمبر در مقام
منقول است که گفت هیچ احد برادر حرکات و سکنات و حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمه زهرا شبیه تر برسول الله ندیدم و هر گاه که فاطمه بخانه پدر آمدی
پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و بر جای خویش نشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت با آنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آنحضرت فرزند ارجمند
خود فاطمه چون نزدیک حضرت آمد رسول الله فرمود مرحبا بابنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان
باز سخن در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید یا فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی انعم و هیچ فرحی را بهم نزدیک از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب مسرت فاطمه
از کشف حال امتناع نمود گفت بافشاء سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که در نوبت
نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بر ترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من این سخن گریان شدم در نوبت دوم
فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن بار اول سید عالم بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی
که سیده نسوان اهل جنان باشی روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد آنکه هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از زنیت تو نباشد علما سیر روایت کرده اند که در
زمانی که مرض رسول الله اشتداد یافت اصحاب در حجره او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی
گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانی است که از شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن
در میان ماست که ما را پسندیده است جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمره بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و هم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات
مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرموده وصیت
یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آنجماعت میدادم سلیمان این
گوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عنا کت نسیان در خاطر من تنیدا بن عباس فرماید مصیبت عظیم آن که بعضی از
رسول الله وصیت نامه نویسد روایت است که در حین علیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزید که شاید
بیرون آمده مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور آهسته روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای
آمرزش شهدای احد استغفار فرمود که بدستیکه معشر انصار خاصه من اند بنگاه ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و با نخدائی که نفس من بید قدرت
او است آورده اند و طریقه مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیده اند و بعضی از رواة اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با
دیده خونفشان گرد مسجد آن سرور میگشتند و چلاقت آن داشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای قرار در دامن صطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی ابن ابی طالب
بحجره همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بدیدار ایشان بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خایف
از دنیا رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست و یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پای مبارک بر زمین
زمین روان شد و بدین سان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند خود
چنین شنیدم که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که باز گشت من بخداوند است عز و علا وصیت من بشما
احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باهم طریق نیکوئی مسلوک دارید سوره والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدا تعالی است باید که هیچ چیز باعث
نگردد که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچکس و هر کس که در
که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد

کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار که
ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما بایشان پیوندید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما اختصاص کردند
مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از
ان آن گروه در گذرانند و بعد از ان فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما مرجح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید
تا حوض کوثر من و اهل شهید چون سخن بدینمقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله دشمنان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش منصب ان شوند
فتند و اهل و احسان تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد از ین کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفت
جایی که مراجعت فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرماند او تا بلال
را جمع کند و با او گفت که میخواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوئی که این آخر وصیتی است از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
آواز بلال را استدعائی او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم
بود که مسجد رسول را جای و گنجایش نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک است که من از میان شما بیرون روم هر که را از من ایذائی یا ارضی رسیده باشد یا دیگر
بر خیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص ستانم رسول الله با من بمقام بغض و عداوت آید که این تمنا طلب
نیست و من از این معنی دورم و محبوب ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بملک ارملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما گفتن این
پسند نخواهید فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود و از میان خلایق مردی برخواسته گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوئی نمیدانیم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوئی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بمن رفت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر که را در ذمت وی حقی ثابت شود باید که
او را نماید نگوید از فضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسان است و فضیحت عقبی مشکل درین اثنا مردی برخواسته سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من است استفسار فرمود که چرا چنین کردی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن را از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی است که آن امکرده میشمارد و از آن بدی بر باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی بر پای خواست
گفت یا رسول الله من دروغ گوئی و فحش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب او را بی ایل ساز بهر وقت که اراده بخوابی کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله
من دروغ گوی منافقم و هیچ امری بایست و کاری شایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان است
بار خدایا او را صدق و راست گوئی گردان و ایمان روزی کن و دلش از خیر پر مایل گردان بعد از ان عمر خطاب کلمه گفت که از ان تبسم نمود فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که
باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از ان امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت وصیت وداع کنندگان میماند
فرمود ای علی ال من این عالم تنگ آمده نگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب بوعده که نموده فاطمه ای بعد از ان مرا بیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد
و رنگ و رخسار همایونش متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بیطاقتی بر جست و دست حسن و حسین گرفته افغان بر آورد که یا ابتاه بعد از ین حال دختر تو فاطمه نظر
کشاید و بیمار فرزندان تو حسن و حسین که پرورد و متعهد تربیت علی که شود و بصیانت طلبات ام کلثوم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد ای گوش من که گفتار شیرین ترا
نشنود و چشم من که رخسار نگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه زاری فاطمه بشنید دیدها بگشاد و او را نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبری
کرامت فرمای بعد از ان فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه
خاموش باش و تنگ مباش رسول الله مباش آن سرور فرمود که بگذار آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از ان دیدهای تحسبه بر هم نهاد فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید پیش پدر مهربان خویش آیید
شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین بفرموده مادر نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت چگونه
توان نمود و راز خاطر پریشان پیش که توان گشود بعد از تو با اسم مهربانی من مادر و پدر و برادرم که خواهد بود با امت ازواج تو بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی نماید بحال ایشان که پرورد
و اهل بیت مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و زاری بآوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از بیطاقتی گریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد
بر آوردند که یا محمد آه من لا تنک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز نمودند و گفتند ای علی برکشای که بکنوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر جمال

جهان آرای او انگیزیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای علی در بر روی یاران من باز کن چون باز کردم اشراف مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون
وصیت فرمود که شما بدهٔ امم و خلاصهٔ اهل عالمید اگرچه ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرایض الهی ثابت قدم باشید و قرآن را
امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم اغفر بعد از آن چشمهای مبارک هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارک کشیده آمد من اشارت باصحاب دم تا بیرون آمدند
التماس نصیحتی کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که کنج خانهای خویش نشینید و دست در عروهٔ تقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی میفرماید فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست که
آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای امت نیست بعد از آن
فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی و در آن زمان که من از رحمت رحمان باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت باشد
اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی
مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نه دهد چکنم فرمود در کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرر آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشمهای خجسته بر هم نهاد
و صباح عقد ثریا از جبین او طالع میشد و چون صبح صادق بدمید بلال بانگ نماز گفت آنسرور فرمود بو بکر را بگوئید تا بر کرسی خواهد نماز بگذارد و بعد از این سخن گفته بلال آواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود
که بگذارد اگر بکشاکش و شدائد موت مشغول نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آن حضرت بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن سه روز نتوانست
که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجرهٔ رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله
آنحضرت بنا بر استیلای مرض که مانع بود از آمدن او در آن وقت اهل سنت گویند که فرمود که بلال بابکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد عایشه گفت که ابو بکر مردی تنگدل و بسیار رنده است چون در مقام نماز ایستد
و قرائت آغاز کند گریه بر وی غالب شود و از این جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن را مکرر میکرد حضرت همچنان میفرمود که ابو بکر را بگوئید تا نماز بگذارد
والعهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بر آنداشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمائی تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابو بکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون
حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود که ابو بکر نماز بگذارد دو شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان باز گشت و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش از این واقعه مرده بودمی
تا رسول الله را باین حال ندیدمی و شمارهٔ ابی بکر ابو بکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو با امامت امت پردازی ابو بکر به نیت ادای صلوة برخاست چون نظرش بر محراب افتاد آن منظر
از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش رفت و ناله و زاری از انجمن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل ع در نماز خم ابروی تو یاد آمد ع حالتی رفت
که محراب بفریاد آمد ع چون غلغلهٔ اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس
بن عبد المطلب را طلب داشته تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدایید جل جلاله و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزکاری موقوف
حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و بعضی از روایات والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را بدید
وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن زمعه را گفت تا مردم را بگوید نماز بگذارند عبد الله از حجرهٔ همایون بیرون آمد با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرده فرمود
بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند هست فرمود باقی شد بذلک المؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان
گفتی باید که ابو بکر با خلایق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن زمعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم بادای صلوة قیام نماید
درین باب زبان نبرده بود اما من بنا بر آنکه ابو بکر را در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا درین امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه
والا باین امر قیام نمی نمودم نقل است که در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آنسرور بیرون آمده اصحاب با او گفتند که یا ابو الحسن حال رسول الله امروز بر چه
شکر مرضی است که بر وجه احسن است علی اگرفته آهسته با آن گفت که بعد از سه روز پیغمبر ما بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او
اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را باو سفارش نماید علی از این معنی سر باز زده
که اگر حالا ما را درین خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آنحضرت این سوال نکنم و دنیا طلب نمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در
بیهوش گشت و از نوافح مضمرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بود
عود هندی و قدری رس و قطرهٔ روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند ما بنت عمیس ما باید بدین کلمه دلالت نمود که این تی است که از بلاد حبشه رسیده حضرت فرمود
مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگردانید منظر شد خانه دار و دهان او

چیزی کسی او را از منعمی صاف دارید بنا بر فرمان آن حضرت مجموع نان را در دهان یکدیگر چکانیدند بانکه سیصد روزه دار بود او را معدور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی
بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناتر است بآن چیز از تو می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدا
خویشتن را مکروب و محزون و متالم میبینم روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار
فرشته بود با عزرائیل بر در حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو
نسبت باحدی این امر از آن حضار نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد
ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید
روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که موکل گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر
رخصت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق بخلایق نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو پویم حضر برای تو جویم ❊ سخن ای تو گویم سخن برای تو باشم
عبدالله عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم حضرت انجا که دان غبر انزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آمده
بروی روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بمحنت سرای دنیا نهادند بعد از
قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آییم که رحمت خدای بر شما باد
در آنحین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و بار سوم
آواز خویش چنان بلند برداشت رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده و چشمهای مبارک
باز کرده استفسار نمود که چه میشنوی شما صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع
ازواج و متمتعات است مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان است فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا اباه خربت المدینة آنگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بلکه عرش پرواز نموده فاطمه زهرا پیش گوش آن سرور برده گفت یا اباه هیچ جوابی
نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نمی دیده باز کرده فرمود ای دختر من گریه و توقف دار که حمله عرش الهی بکار تو میگریند
و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشید و او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای و با وی فرمود چون
روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن حضرت
باز دیده های مبارک بهم نهاد فاطمه گفت وا اباه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی مینماید بواسطه تعلقات جسمانی است
و اکنون قطع علایق بشریت است و داد ندا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ❊ عرش است نشیمن تو سرمنزل ما و با کائی و مقیم حظیره
خاک شوی ❊ بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد
عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه وی ترا وصیت کرده ام سخن همان است و ظیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نمائی و شرط محافظت بجای آری عایشه
مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه فرمود که میراث خود را بیار بموجب فرموده فاطمه
حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و اشک از دیدگان بسلام گشوده در برابر آن سرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان سان دیدند گریه و افغان بلوح آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال
کردند ❊ من از تو تا دیدنش همی میرم ❊ نعوذ بالله اگر روی نقاب کشد ❊ و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد حاصل این کلام آنکه در روز بان هر یک از حاضران بود هنوز نمود
از چشم ما شده و در دل از تصور وی چو بید لرزان است ❊ امام حسن روی خود را بروی محبت حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد
بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسیده در باب تحمل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن با حضار علی ابن ابی طالب فرمانداد علی آمد و قریب بفراش آنحضرت نشست
و رسول سر از بستر برداشته بجانب ولایت انتساب زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان بدوی در ذمت من مبلغ
قرضی است که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری از کرورات
تو بعد سید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروه تقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و بعضی از روایات آنکه حضرت

مقدس بهمی از علی دوات و طلبید امیر المؤمنین علی تو هم مدبا دا که پیش از سر انجام این مهم حلت فرماید یا رسول الله هر وصیتی که دل میخواهد بجای آرد که من آن
فرمود که الصلوة مما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جو
کسانه علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسیده او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت
مامور اند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال و تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عمامه
گفتم که مرا در اب عباس قرب یک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر بخوابانیدیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت
حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمانداده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با
خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را بآسمان چهارم آورده آتش دوزخ را بمیزان وحی مدبر العین خود را آسایش دهید که روح محمد میرسد ملائکه اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف
در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی باو فرمود که ای دوست من بحال ما شتا
میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فراوسین خازن آن آتش
حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف صف استاده اند و روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبری که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بعثت
حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در انجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود
که بهیچیک از انبیاء کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت
بعد از آن فرمود که بعزرائیل آورده فرمود که نزدیکتر آی و بآنچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت آنحضرت چنان غلبه کرد
که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و زن مان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق
بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور سقف
نظر می انداخت و دست خود را بر داشته میگفت الرفیق الاعلی و این اشارت دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست فریاد و فغان از جمله نشینان تخت عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت که وای
پدر که دعوت حق را اجابت کردی وای پدر که بهشت فردوس جای تست وای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گویم رسول خدا فرمود ای بنی رحمت دیگر یاد او حق نباشد جبرئیل مسموع نمیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح
بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از این پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری
اختیار فرمود ایدل اگر بدیده تحقیق بنگری بدرویشی اختیار کنی بر توانگری ای دریغ از این دین پروری که یکشب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت منام بخفت و ایام
ثبات در میدان اضطرار فشرده و از محاربه نفس دمی گردان نشده و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سامت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب
بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابه حادثات لیل و نهار
مبارکش را دو روز پی در پی از نان جو سیری روی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آ
زنان و مردان آویختند در انحین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب بازیافت ثواب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع نکنید و رجوع باو نمایید که تحقیق
رسیده انکس بود که از ثواب محروم بود و چون ندا غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید
که در مسجد بودند چون بنوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و بر حق بخیل و بالنخولیا گرفتار
استیلا یافت نقل است که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت بآب در میان مردم فریاد برکشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده الا او را صعقه روی نموده بود
که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن بشنید
نیام کشیده بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بسرای باقی نقل کرده میان او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در
درین اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرتفع گشته از این سخن
که آنسرور از این عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محله خویش بود و چون از این واقعه هایله خبر یافت بتعجیل روان شد و روی بحجره عایشه نهاد و میگفت

ع ظهر او را بر کتان پیرفت تا به مسجد حضرت ختمی پناه رسید و مردم را بر ایشان احوال بدیع التفات بیچگانیکه وی بخانه عائشه رفت و از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای
ت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده و میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت باو گفت ای عمر
او استماع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل هر ستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید فرقان حمید
افهن لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی
بر وسیط کاینات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر کس خدای عز و جل را میپرستید
بدرستیکه او زنده است هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیه کریمه وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیه انک میت و انهم میتون بر زبان راند
هر کس که بخدا سوگند که گویا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیقرار شدم و روایت است که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته
و همه زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیه اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیده جراح
بسقیفه بنی ساعده شتافت و در آنجا شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که خلافت را قراری دهند و این حکایت را در فصل کلک بیان خواهد گشت **ذکر کیفیت غسل و**
تکفین آن حضرت و بعضی حالات علامه میر حمد الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفه بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجره همایون بر مردم بستند و چون خواستند که بامر غسل
قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که مشوئید او را که اول الملبین علیه السلام بود و من خضرم و
و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبود پرده از بر میانی در میان
بستند و آنحضرت را برهنه ساخته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال
ملک تعالی نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشه حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون
شنیدند که این صدا از غیب می آید برخواسته با او اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق بستند انصار از بیرون حجره همایون آواز برآوردند
که یا اهل البیت ما اخوان سولیم و حق قرابت خدمت و نسبت آن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلاء اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است
متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عز و علا
سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمای تا در آیم و علی ای التقدیرین اوس دستوری یافته در غسل حضرت مقدس حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی
نعش بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده و او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده و اندرون پیراهن همایونش در آورده
و فضل پیراهن از بدن بی بدیلش جدا نگاه میداشت تا امیر المومنین علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از
پهلو بآن پهلو میگردانیدند و درین امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه بانگ تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیر المومنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت
مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در آنحال میگفت بابی و امی اطیبک حیا و میتا یعنی بدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات در روایتی آنکه نوبت
اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند و دوم بار بآب برگ کنار و سوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل جسد قطره آب در گوشه چشم و گوشه دهان رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید و این معنی موجب
زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل اینکه در بدن مبارک پیغمبر جمع میشد علی آن را می آشامید و روایتی آنکه علی در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید
آن را بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیر المومنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود
از دل خود رخصت نیافتم که آن را بر زمین ریخته شود لاجرم آن را بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که چرا غسل
جواب داد که نخست از جامه یعنی کلکه بستند و آن سنت برما بماند و بر بسیاری از صالحین بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت
حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس با اندرون کلکه رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلبیده اشارت نمود
و همه جماعت آمدند بر ایشان و بر هر که در بیرون کلکه بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را
غسل میدهیم اهل خانه گفتند او را غسل نمیدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمیکنیم آنگاه عباس علی را بر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشانیدند از غیب ندائی رسید که
رسول الله بنشست باز خوابانیده او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخواستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهای پیش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند

فی الحال جسد اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیرهن یک نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل دادند بعد از آن آبکافور مطیب گردانیده پیرهن و نیم تنه آنحضرت
بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و کفن پیچیده بمراسم بخور قیام نمودند و از مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید تا عدد
شما را بپوشانند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت
آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک ردای یمانی و سربند که رسول را بران نهاده بودند از آن ام سلمه بود و یا ام حبیبه و آن را بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی از نسخ متاخرین مذکور
تا غایت در مدینه پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بر وی نماز گذاردند و انصار بنا بر وصیت آن سرور بود
افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیر المؤمنین با اصحاب خطاب فرموده که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات خود
حمات امام شماست طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده تا نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله واقع شد و بعضی از روایات اند
علی و عباس طایفه از خواص آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن جماعه مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از علی منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب
هاتفی میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان پیغمبر خود نماز گذارید و ارباب سیر اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید
مدفن شریف و خانه او باشد و نزد زمره مسجد پیش گروهی گورستان بقیع بجان داشت ابوبکر گفت اند رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبر بی دفن نکرده و در موضعی که روح او
بدایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر بعد از انجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیر چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت
روح اقدس انجا بجنت الماوی خرامید دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد و آن را میان حفر گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار
میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان شد و عباس بطلب ایشان و کس مستعد مهم قرار بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که بیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه لحد
خویش بحفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا بر کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را بدان آورد و او بدستور خود شتافت
کند گفت بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پائین او را در خاک نهادند ؎ کجائی ای فراق جانه جان چاک ؛ بجان سید بجان تو
تو مرغ باغ بهشتی چو میکنی در گل ؛ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک ؛ گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران بروایتی فضل و قثم پسران عباس بقولی عبد الرحمن بن
قبر حضرت مقدس نبوی بودند و سفران قطیفه را که در فتح خیبر بآنسرور رسیده بود در قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس این را نپوشد و طایفه از ارباب سیر نوشته اند انصاف از جمله
مخصوصات حضرت سید کائنات بود و روایت است که آخر کسی از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر
گذاشتم و باین بهانه چون بیرون آمدند بقبر در آمدم انگشتر را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردود است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که
این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مردیست که مغیرة بن شعبه انگشتر خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قسم آن سرور را مس نموده
بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتباری ندارد نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر
خود بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند و قرار سعی رسول الله از ایشان بر
دفن کردید چون بدانند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت پاشیدید آخر او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدای خواطر ما بر آزار
ما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد و امر تصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از
قرار نشست فاطمه زهرا بیخانمان مانده روز و شب میگریست چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت در روی حسن حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود
میگریست و بنوعی که آتش بر دل خویش می ریخت و خون دل از دیده مردم می ریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کائنات
میخواندند ؎ ای خواجه بین شکسته دلان را بدیده ؛ کرما رسید جای گذار سیده ؛ نشناختیم قدر تو ای سایه خدای ؛ زان روی سایبان سر ما در کشیده ؛ این تنگنای فرش چه در خور تو بود
گزیده ؛ بی بد رقه بکوی وصالش گذشته ؛ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ؛ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ؛ گر باز از این قفس سوی گلشن پریده ؛ ما را شمامه بفرست ای گل سپیده ؛
تحقیق شنیده ؛ در کام جان تشنه دلان جرعه بریز ؛ زان خمری خمار که از حق چشیده ؛ در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از زیر
نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست بر ابر چشم هم می آوردند نمیدیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر
عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و بر اثر آن بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و برخی تحریض بر گریه و زاری کردند و در آن

مثبت اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات مالا تعد ولا تحصی منظور آمده و در این مقام بنا بر خوف تطویل کلام بر ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار نموده میشود

شوقی زرت قبرک باکیا ٭ انوح واشکو الاراک مجاوبی ٭ تیا ساکن البطحی اعلمتی البکا ٭ وذکرک الانسانی جمیع المصایب ٭ فانی کنت عنی فی التراب مغیبا ٭ نهاکت القلب الحریق بغائب ٭ صلوات الله علیه وعلی ذریته واحبابه واصحابه التابعین وسلم علیهم تسلیما

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات

آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکوره بود صدیقه گوید ما ندانستیم که رسول الله دفن نشده است تا شب چهارشنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در بقیع برند و دوم بعد از تعیین شق اول بعض اختلاف کردند که دفن آنحضرت بقیع عرقه باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود در انصار و تعیین امر خلافت اشتغال داشته زعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشتند و در آن روز که نیت خورشید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن روز نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد آنحضرت در گلیمی دفن یافت ابو برده گوید که عایشه از زاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله درین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارک او نهاده بوی مشک از دست من گرفت و چند جمعه بر من میگذشت که طعام نمیخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرایط شریعت غرا قیام نمود چنانچه بندهای از احوال آن سرور بسبیل اجمال درین اوراق تحریر و کالبد

رحمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مایل شد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل که خالی از غرایب سوزی نیست و بیان شمه از معجزات سید کاینات در تحریر ایام خلافت خلفاء راشدین و ائمه مجتهدین شروع رود منه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او

علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب مبرور کرد ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابو بکر بر پای خواست گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آنحضرت هیچ نگفت بعد از لحظه باز بر سر حرف اول رفت عمر مکرر عرض داشت که یا رسول الله من بروم و آنحضرت در جواب او بلا نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل بپای خواسته گفت اگر رخصت باشد من درین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری ای ابن جبل تو بهمین کار سزاوار تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویشتن بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت میفرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمائی تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بر تقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و بزرگ اختیار آخرت بر دنیای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمان برداری امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آمد دست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه مر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آن را مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت از اهل ضعفا بتعجیل برآر و با یتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامتگر در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن بود می هر آئینه وصیت کوتاه کردمی لیکن تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید ٭ درد فراق سهل بود بر امید وصل ٭ لیکن درین فراق امید وصال کو ٭ چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل و دوست بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم بخدمتش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامه رسول الله را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع

وملتمس آنکه در انجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده به عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برآرم
بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نهراسم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهت
محقر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در
مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب جسته تصور کرد که مگر قیامت قایم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این
نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر باز آواز آمد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب جست و با آواز بلند
نوحه زاری بنیاد کرده و احمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مردوزن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده
که این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز
و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا دور گشت
معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته شتمان بر آنکه محمد رسول الله
برحمت رب العالمین پیوست ؎ آنطاق بارگاه نبوت فرو نشست ؛ وانقصر باشکوه سالت خراب شد ؛ آن مصر مرحمت که شنیدی خراب گشت ؛ وان نیل مکرمت که تو دیدی
سراب شد ؛ معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کننده سالت ؎ بیچارگان کنون بکه آرند التجا ؛ درماندگان کنون بکه خواهند یاوری ؛ عمار
گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول را بچه سان گذاشتی جواب داد که چون صبح شبان پرسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از انجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خویش تنگ تر از
حلقه انگشتری بود معاذ دست بفرق خویش نهاده فریاد برکشید که واحمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در انحوالی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون
نوحه و ندبه معاذ را شنید گفت ای بنده خدای من محمد آن دیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت وا انبیاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا انباه بعد از این
وحی بما فرود نیاید و امیر المومنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ از اهل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند
ای خواجه هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با عتماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خون بار فرو ریخت و با خاک راه گوهر آبدار بیامیخت و شب
بمدینه آمده نخست بدر خانه صدیقه رفت حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود و معاذ
در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین مأوی گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المومنین
مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف مینمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول رحمت تا آخر رحلت
حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بسرای فاطمه و به مقصد رسیده دست بر در زد امیر المومنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع
و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا
استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در دامان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی
که رنگ رخسار ذات مرضیه الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه نظر بر بسیاری می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران برسان هر آینه مدة الحیوة عیش
خوشگوار نبود ؎ تا دیده دید و اقتر بین صعب تر ندید ؛ دل کین خبر شنید کسش با خبر ندید ؛ ای معاذ من در دامان بر سبیل بیمار داری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی در خانه
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة والمروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر دهاد که حالا
رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بالین بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا وجع آن سرور کمتر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که
مسکینی هادم اللذات عباد است و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و حضرت عزت هیچکس را طلبید پای در خانه هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت نمیکند او را قابض الارواح ملک الموت
دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آنخدائی که ترا راستی
که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری نرفته اذن بطلبیدم و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین
فرموده مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر
گفت بآن خدای که بر سلامت و کرامت ترا تشریف داده که مرا بآستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو

تمام انگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر خانه با جبرئیل و میکائیل ملائکه قات نمود و با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل
با حبیب من چکردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانیکه ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت
باز گرد و نمی بینی که درهای آسمان گشاده و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بجلال و حلی بیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند
بعد از آن جبرئیل و ملک الموت به حجره کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او است سلام و از وست سلام و بسوی
بازمیگردد و سلام بر تو باد سلام خدا و رحمت برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خدائی که ترا
و کرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فرود سر اعلا را مزین و محلی دیدم و حور عین در انتظار تو بهجت و سرور بودند
مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود سوال از این نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من از این نیست گفت ای محمد مفاتیح خزائن مقالید باغ رضوان بدست تو خواهد بود
پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از این نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آید از گویندگان لا اله الا الله محمد
تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست کدام بشارت میطلبی فرمود از تو و اندوهی که از جانب ضعیفان امت
ملت خویش دارم سوال میکنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان کشیدم بعد از من تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل
پیش از آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عزو کرامتی که امت را پیش تست عنایت
و رحمت قرین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش
و آنچه مامور شده قیام نمای و احسن ما قیل ؎ بدین مژده گر جان فشانم رواست ؎ که این مژده آسایش جان ماست ؎ چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا
تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آوازی شنیده که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش
که بحضرت ما خواهی پیوست عرقی خوشبوی از مشک اذفر از جبین آن حضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل
شد ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکرار میبود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این نظر بصیرت مناسب نمود و ذکر بعضی از معجزات

ظاهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله
آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نائره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال
پذیرفت و مقام ایذا و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا
او در محنت و مشقت افتد و ما در عرض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود مرجح نمیدارم
اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید ابی العاص را در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه
و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمده گفت که این دو ستاره شعشعی که فرود آمد ایمان ندارد و بقرب جبرئیل تا اعتراف نمی نماید انگاه آب دهن بلید خود
بجانب حضرت مقدس نبوی افگنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت ؎ مه نور میفشاند سگ بانگ میکند ؎ مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود ؎ آورده اند که در آن حین که عتبه
علیه اللعنة این جرات نمود رسول الله بر وی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای پرستش سگی از سگان خود را بر عتبه گمار و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت
ای برادرزاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این ناپرستگاری توانی یافت در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آن حضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزاده من ترا از دعای
بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت
بنا بر این چون بکیفیت حال مطلع شد طوار مخزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش بر سم تجارت عزیمت دیار شام مصمم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت
بمنزل سیدند نزول کردند راهبی که در آنحوالی بسر می برد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است نهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب وی بر رفیقان آورده گفت ای معشر
مرا بسم جان سپاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بار بار یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجلس
خفتند و در گرفت عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حول رخوت خفیده بودند بوی کرد و هیچیک از آنها را متعرض نشد
بر بالای رخت جست و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است

ابوطالب بق مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سوال نمود التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفائی ارزانی
آن سرور بقبله دعا آورد و فرمود اللهم اشف عمی یا طالب همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو میکند
اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را بپرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر
بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد حضرت ملتمس آن ضعیفه را
مبذول داشته دست بر سر آن کودک سایند و در شان او دعای فرمود فی الحال موی بر سر آن پسر رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده
التماس دعای کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که
جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بکاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم تو اگر برآورده شد دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم
که تو ساحری دروغگوی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه
اشیا قادر است اگر این کار کند شما باو ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیر نیست
و در میان شما است آنکه در قلیب انگندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرمود رسول الله در چاهش انداختند و در میان شما است کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان
بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری میدانی که من رسول خدایم با جمله رشتهای خود از زمین برآور و پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی
گوید آن درختی که محمد الحق بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ
بلندترین درا بران حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افگند و من جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای
تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صوتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند
که نیمه ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنم ام تو بیار رسول الله
و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری است دروغگوی سبکدست و جادوگر
و تصدیق او نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بودم روایت است که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور است آن حضرت بنماز
و با طایفه از اصحاب سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آنچاه معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را
از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شورتر گشته مانند بول خر گشت
و در بعضی از کتب چنین مسطور است که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه
بر فور متزاید گشت که خاطر ایشان منجاست و در زمان مسیلمه کذاب قومی از قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گفتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که
آب دهان خویش در چاهی که منسوب بما است افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود بر وعده او شد و چاه بخشک
خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر
چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه
رسول الله با جابر گفت که بهای شتر نزد خداوند شتر برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من شتر مرا
رسیدم گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله مرا بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من شتر او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت
چنین و چنان میگوید گفت سخن او راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر بهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا
و اگر کسی را خواستی که بجای نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده بود
امیر المومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان
و حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پیش کوه مختفی
و فلان گواه شد و در آنتی تا قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان [illegible] که محمد سحر باکرد و بعضی از این طایفه گفتند که این امر نسبت بما از وی صادر شد ممکن

اب آنست که از مسافران استفسار نمایم اگر ایشان نیز این صورت غریب شاهد کرده باشند بدانند که محمد صادق است و الا فلا و چون باب سفر از اطراف آفاق بکلی
بشرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که تمرید و ستم شد نقل است که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می برد که قوت
او ناگاه نظر غیر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در این میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را
بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من تو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت فرمود
اقبل سوسمار مراجعت نمود پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی می پرستم
که هست سلطنت او در بحر است قدرت او در جنت است رحمت او در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین
تصدیق تو کند زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد از این
نیستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله در این شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم دشمن تر
از تو بر من هیچکس نبود اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله
در مجلس نشسته بودیم اعرابی صحرا نشین پیش آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر و این میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش
بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آن حضرت آمده بایستاد و آن حضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجره هر نوبت بر صدق دعوی حضرت مقدس
نبوی گواهی داد و بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بخود
کرد و بیشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش
شتافت بر جای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقل است که از ابوذر غفاری که رسول الله
در مجلس نشسته بود ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آن حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بشابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل
بگوش می رسید آنگاه سنگریزها را در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن داشته اهل سنت را زعم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد
همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میگفتند در تمهید ابو شکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بموجب
سبحان الله و الحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزه در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد چه سر است که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال
داشتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر
گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه با ایشان گفت قریش بسبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بلا نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشت
متمسکی داشت مرفوع گردانید حضرت او را همراه خود کرده بخانه ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد و عقل و هوش از وی زایل شده گفت ای ابا القاسم سبب تجشم شدن تو چیست آن سرور فرمود
حق این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون این صورت حال آگاه شده تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و التماس او مبذول
داشتی جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند
که آن حضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و بهنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و باداء صلوة قیام مینمود ولید متوجه او گشت
که بر جیب اعناق عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آن حضرت را نمیدید لاجرم خائب و خاسر بازگشته قوم را از این حال اعلام کردند بعد از آن ابوجهل با جمعی
بدان جا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله را شنیدند و ذات مقدس آن حضرت را نمیدیدند و چند نوبت بهمین آواز رسول الله رفته از موضع صلوة تجاوز نموده چنانچه قرائت آن حضرت را از
عقب قریش می شنیدند و چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کائنات است متحیر و مایوس بخانهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا
و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود متولد شد که او را در خلاء و خانه انداختم چه عادت عرب
بود دختران خود را هلاک میساختند و التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت ایجابا لملتمس بکنار رود خانه رفته دخترک را بنامی که داشت ندا کرد
زنده شو بقدرت خدای تعالی آن از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک رسول الله پیغمبر او را خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم

دختر جواد او که مرا حاجت بپدر و مادر نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود بهتر از ایشان یافته ام روایت است از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت
بر شتابند زنان بگرد او در آمده جامه از رویش دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی خاتم النبیین کما نک فی الکتاب مسطورا بعد از
آنگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بزبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقل است از عثمان
نابینائی یا رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن بار خدایا از تو
که نبی الرحمة است بتو شفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا
و مقضی المرام بازگشت روایت است از قتادة بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن یا رسول الله گذاردم و حال آنکه دران شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم که بخانه
آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمانداد که این برو که از این چوب چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه درآئی سیاهی را به بینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود
قتاده گوید چون بجانب ساق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من بست چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را
بزدم تا بدر رفت و از جمله معجزات و قوف آن حضرت و اخبار اوست از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیر المومنین علی فرمود که بعد از من
حلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذو الثدیه را بکشند و
قرآن خواند تا شد و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیر المومنین علی و زبیر بن العوام خبر داد و چنانچه در این اوراق
عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود اهل بنی عمار با سر را بکشند و دیگر با عبد الله زبیر گفت ای مردمان از دست تو و دای بر تو از دو
مردمان و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه
دادن از همه دراز تر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای ارض آنجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و
مخصوصات و مخلفات حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش جمع
بندی از معجزات بر سبیل همین و تبرک و استقامت بثبت افتاد رجا واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمان بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب
وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات زمانه خلافت و ایالت اصحاب بپردازد و سؤال از واهب بی ظنت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تمیز و
ازانی دارد تا این حکایات غیر مرضیه و نقصان بپایان سید مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که دران اوان

ائمه اخبار رحمه الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید قربان و مخصوصان آن حضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و
دفن جسد مطهر و قالب معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا سقیفه بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه دران موضع حاضر
گشتندی اجتماع نموده اند بقصد اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن با ابوبکر گفت سیشه
و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آنسر آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعد آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و متعینین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت
انصار و اعوان بر مقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصاغر و اکابر
و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفتگو و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی
از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر پای خواسته بیتی چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و مقوله ممتنعات است اکنون بو
خلقی فاحش و رجوس پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد
مناعت بر دوش دارند و هر چند امر در دست اعدا جز بشماتت نمیرسد اما از فردا میباید اندیشید و آنچه فردا در آئینه امروز باید دید بر سبیل یقین و از روی ظن و تخمین بدان
قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمه و بی شبان و مزرعه بی یاران و من امیدوار
با ابوبکر صدیق با دیگری از ارباب تحقیق تکفیل این حطب جسیم پردازد و درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر

به پرستید او بجوار حق پیوست و بجانب بارگاه سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض والسماء است حی تعالی و تقدس هرگز از نقصان و منزه از فنا است و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی تمام
ملت راه یابد و خلیفه آنکه در نشیت این قضیه مشورت نمایند و بر هر که شایسته تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمایند اهل اسلام گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای
بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند و شهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را امری از منزله شهادت و گواه داشته مردم مدینه را
ترغیب و تحریص نمود تا زمام حق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم
و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر از این معنی سر باز زد و در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای نظایفه اختلالی پدید آمد
و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابو عبیده در آن انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت کلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار گرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند
پس از اشراف مهاجر بر سقیفه رسید لحظه بنشستند ثابت بن قیس بپای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و حکومت مفوض بر ای یکی از این طایفه باشد
و ابوبکر در جواب سخنان مستحکم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یکمقام دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید
صدیق او را بسکوت اشارت کرده و عمر زبان در کام کشیده ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید بساط ملت مقدم
رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب کمر مطاوعت و انقیاد هیچکس بر میان نبندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد اکنون
مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا بترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریعت راه یابد در خلال این احوال
حسن بن عدی برپای خواسته گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید از آن می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عمل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدا
نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش و لا تکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده و کور بسبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی
از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس خرد سفتی من انکار را بجهت خویش نمی طلبم و طایفه آنکه یکی از این دو کس یعنی عمر خطاب یا ابو عبیده جراح
که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام در این است بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامت آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله
توئی با وجود فضیلت سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد
پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس در این بیعت بر من سبقت نمایند پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه
به ابوبکر بیعت کرده فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع گردانیده
و در تضییع حق او کوشیدی و این همه نتیجه حسدی است که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به پسر عم خویش در این مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم
حباب بسته بقائمه شمشیر برهنه و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد ان شما را خنگر
که بر در های سرای خطیه یعنی مهاجران ایستاده اند و شرتی آب میطلبند و با ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب
از خجالت سر در پیش افگنده گفت لا والله تا من تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور ما بدیگران رسد احوال بر این منسق نماند و تغییر از در اوضاع و اطوار پیدا شود والله المستعان و علیه التکلان
حباب این سخن گفته و دم در کشید مهاجران و قبیله اوس بعضی تمام با صدیق بیعت کردند خزرج را خجالتی تمام روی نمود داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده
قرار گیرد روایتی آنکه از دحام خلایق در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زخم گانی باز داشته بعضی گفته اند که او را زنده بر داشتند و بخانه بردند و زمره از اخبار
بر آن اند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظاهلت مقتول شد و بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت
مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت
ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت ایمان آوردند
مگر قلیلی عاجز بار ده خدای تعالی آنحضرت را بر تو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب
او را از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود
بواسطه مساعی جمیله شما راضی بود بنابراین امر خلافت و امامت سزاوار انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر ما توئی و غیر از تو کسی را نمیدانیم که شایسته
امر خلافت باشد و اگر مهاجران در این باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد

حکایت واقعه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیدهٔ جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود
عزم کرده بودم که در آن انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود عزم کرده بودم صدیق بمنزانی زیاده و نقصان بیان فرمود
محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه تعالی گفت که خدای تبارک و تعالی رسول را بهدایت ارشاد و امر مستاد و او را بسنتش نموده بتوحید یگانگی وی گواهی میدهیم چون قبایل عرب را عن جمله بعبادت
آلهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آباء و اجداد خود را ترک دهند و در خلاف ملاقوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین
اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد روی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نهراسیدند و از ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و لاجرم ایشان
مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و بر رسول او ایمان آوردند این جماعت همه اولیا و عشیرهٔ او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول اند این طبقه اند و با این طایفه منازعت نمایند
مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار ما سعی جمیلهٔ شما را میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر شده بر
همگنان روشن است وظیفهٔ آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و مشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر از این معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و بحکومت
دیگران همداستان مباشید که شما اهل غزو و استعداد اید و اگر ایشان از این صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران و حباب سخنان خشونت آمیز
جهت انکیز گفته فاروق نیز جوابی درشت زبان برگفت آخر الامر مسعی مشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق
بر بالای منبر رفت و خطبهٔ غرا خوانده بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت **ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام** و بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز دوم از بیعت صدیق اکبر با ستصواب طایفهٔ اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت مخفی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی مشتمل بر استفسار
فرمود که سبب طلب من چیست عمر خواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله اتفاق نموده و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما تو سال بقرابت
پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت برای ابوبکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگوئید که اهل عالم بآن حضرت اقرب است از خدای تعالی ترسید و بهانه نگیرید
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا نمیکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر یا دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من از این سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از زندگانی دارم
دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیدهٔ جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا بر این قرابت و استحقاق آن داری بلکه زیاده از این نیز سزاوار تری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بنا خن مخالفت مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود
بخشایش و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان نیست که بدیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم دین و سنن
سید المرسلین ما ایم اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل نکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق میشنیدم
جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه مخالف نگردند اما چون تو در خانه نشستی همه الصوآن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیدهٔ مردم است بنا بر
آنکه بباد اخلی در امر شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضهٔ اقتدار او نهادند علی گفت تو می بشیر تو می پسندی که من کار بحضرت خواجه کائنات و خلاصهٔ موجودات را در خانه
گذاشته بتجهیز و تکفین آن حضرت مشتغل گشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو در این امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کرده اند
اگر تو موافقت نمائی حسن ظن در باره تو حاصل شده باشد و اگر تو بکنی فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست مسعودت مراجعت نمای امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید بیعت نکرد
باز گشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زوجهٔ بر آن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر
اتفاق نمودند متحیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در برنداشت بغیر از پیرهن نه از ازار و نه از ابا بجان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد خدمتا جانبه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده
که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی نشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان
تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار میدانیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیهٔ مخالفت دارد و پسر او را یزید بامارت
شام تولیه داده اند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن زمان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تاخیر
و توقف مینمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفهٔ رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کرده اند و بامارت من راضی شده
تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و حکومت
شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا گواه میخوانم که بخلافت تو راضی نیستم

غیبت کرده بعضی گفتند بریدة بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد و عمر را بدین معنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلایق به ابوبکر بیعت کرده اند
تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که تا بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا بخالد ولید را با طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قربی را
دشمن تر از قرب علی و هیچ فراقی را از فراق او دوستر نمیداشتم چون از سفر باز گشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من خبر کدورتی که از علی در
دل داشتم غیبت کو نکردم و از سخن من تغییری در بشره مبارک آن حضرت ظاهر شده فرمود یا بریدة ای قطع فی رجل الا ولی الناس بکم بعدی من چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم
گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد نشسته با صحابه
تحلیق مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمای که علی آمد آن حضرت فرمود یا خاصف النعل و بریدة جالس فیک یذکرانه و غرضه علیک و قد قلت له انک یقطع فی رجل
لا ولی الناس بکم بعدی و قد سالنی ان استغفر له و استغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول الله بجهت من استغفار نمود علی نیز از برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین
در رکاب امیر المؤمنین علی بود **ذکر رفتن اسامه بجدود شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و هر که را رسول الله
نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تاخیر و تسویف جایز ندارد بعضی از اصحاب رای و کیاست عرض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه
اسامه بغزا روند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب فرق بهم که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند سبا و اگر از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در
تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع ضاره در غیبت اسامه پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد و نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که
از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر در تحت وقوف این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر
فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر بجهت فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب بوی داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد
تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر احله نشست و در وی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد
که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و راهبان را که در کنایس و صوامع بعبادت
باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه باز گشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق تخت بقبایل قضاعه
رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند قولی آنست که اسامه در این سفر تا بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان
را ندیده بسلامت مراجعت نمود و بمدینه رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بدفع ایشان
میتوان پرداخت چون بمسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها بر گرفتند بصحبت نبوت که از
لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و انعزلت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد
اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عیسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت
کرده جمیع مسلمان شدند و اسود عیسی از آن جمله بود و چون باذان بفرادیس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی جلبی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان مرتبه بامر ضبط و حکومت پردازند و تفصیل این
اجمال آنکه زمام حکومت بحرانرا در قبضه اختیار عمرو بن حرام نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بموضعی که میان بحران و زبید است والی گردانید و عامر بن مخدر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت
صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابو موسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین صنعا بعضی از آن موضع بعکاشه بن ثور و مهاجر
بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و عبد بن منبه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مامور شده بودند
قیام مینمودند و چون حضرت مقدس نبوی اواخر حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عیسی که موسوم بعبهله بن کعب بود و او را ذو الخمار نیز میگفتند در نواحی یمن
دعوی نبوت کرده و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن شعبده چندان غرایب و عجایب نمود که طایفه از کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت
او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظماء آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خان که مسکن او بود محاربه شهر بن باذان
و جهت ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از اتلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین میان دست از آستین جلادت
بر آوردند و باذان بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و شهر بن باذان

بود است و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخص دیگر که داذویه نام داشت با مارت اهل عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقل است که عمرو معدی کرب بیاپی رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را بوی دهد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاده عمرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بنا بر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از این جهت بیم و خوف بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی باطراف خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نموده از این نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از وهم اسود مختفی شده بود بدفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نموده آورده اند که دران اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنا بر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود بجهت شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان وثوقی داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مختفی باو میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبیده با او گفت تو و جمعی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید و زود باشد که وبال این امر بر روزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب مرزبان شهر ذی الکلاع و غیرها از عظماء امرا آزرده خاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود ساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش رفته باو گفتم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل و سخن گفتم آن مومنه گفت من شخصی از این بدتر ندیده ام شب همه شب شراب میخورد و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیایید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنا بر آنکه از امرا و مخصوصان متوجه است قصر او از پاسبان مملو و مشحون است و طلیعه آنکه شب بیایید و دیوار خانه را که در آنجا بسر می برد سوراخ سازید و بر سر وی شمشیر آورده هم او را با تمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که معین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در آن خانه نهند داذویه گفت من پیرم و شاید که ضعیف گردم اگر نیایم قیس گفت که انکار نیست جوابداد که مرا در وقت قتال غرغره میگیرد شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بضرورت خود بخانه در آمدم و دزد شبی که بر من مستولی شد بود شمشیر را فراموش کرده بود باو گفتم که باز گرد و شمشیر خود را بیاور و باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم و بر پیش او گرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که در هم شکست اسود در آن محل شنید و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیدند و اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جوابداد که شما ساکن باشید که بنا بر نزول وحی است و از ثقل آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آورد و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صبح شد بانگ زنان گفتم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها برگرفته بجانب زنان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر او را دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسود بشکست شمشیر ما قوی و مستظهر گشت مطرف بن جهل و سایر اعیان ملت محمدی که در گوشها پنهان بودند بیرون آمدند خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدا رسانیدیم گویند که مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول وقتی که در اسلام واقع شد و تا آن طور بود

ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق

باب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت و جمعی شاه بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما و گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و دیانت باشد بهمت و تربیت مرا نصرت کنید و اگر بر سبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میان مراجعه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا او را بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله خلاف ایمان و تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طایفه بر بغی و فساد و جرات و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار نیایند و من و شما بندگان آفریدگار جهان و جهانیان باشیم انقیاد و اطاعت من بجای آرید اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمایید والسلام و چون صدیق از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد اجتهاد بامر تجهیز خلافت اشتغال نمود بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طایفه از اعراب سرکشی نموده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد متابعت او کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب دعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بود در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او شمر عصیان و ارتداد را جهت همت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایره متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوشخرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع و قضایا نهد سخن بتطویل انجامد از واقعات را طی کرده و اختصار از آنها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه بعضی از آنها چون اخبار رویت اهالی عرب بمسامع صدیق

بلکه همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که با اطراف و جوانب آن بلاد و مبارزان اصناف تنگ و دلیران مرد افکن رسانا نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و مغلوب گشته قواعد
شریعت غرا بتجدید استحکام نماید و از جمله سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون اسامة بن زید از حدود شام مسرور و دستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی قبایل مرتد از
مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدأ سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بر عزم قتال طلحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه
رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را حواله فرمود تا بر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را نامزد
خود ساخت و بعد از طلحه در مابین و آن در حوالی بزاخه که موضعی است از دیهای بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و ابن طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف
صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت و شیمه ردت و جهت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و نماز مباح انگاشت
بنابر این اسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد بر رسالت وی اقرار کردند و عیینة بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با دیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بحدی
چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه
روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بیتوقف او را شهید کرد
و طلحه و عکاشه باهم بجنگ مشغول شدند و طلحه از سیفه و آویز عاجز گشت از سلمه معاونت طلبید سلمه بدد گاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود باز گشتند سپاه اسلام
بقتل عکاشه و ثابت رسیدن ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسبب تقاربت یافت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاده او را
نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از این معنی بمعنی درگذرد اما در سنگ طاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مایوس گشت بتسویه صفوف سپاه نمود و میمنه
بوجود عدی بن حاتم طائی و میسره را بزید الخیل مفوض گردانیده خود در قلب ایستاده طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسانی در سر انداخته در موضعی نشست
و بسپاه چنان مینمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند خروش سواران و گرد سپاه پوشید رخسار خورشید و ماه طلیحه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد
آمده کوشش نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نموده از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلحه آمده میپرسید که جبرئیل نازل شد یا نی طلحه جواب داد که هنوز نیامد عیینة طلحه را گرفته
باز روی بمحاربه نهاد بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عیینة بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از سیفه و آویز عاجز گشت باز معاودت
کرده از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینة پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل بمن خطاب کرد که ان لک رجالا کرجاه حدثیا لا ینساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو
باشد خالد روشن شود و میان شما حالتی است که آن فراموش نگردد عیینة که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود و آنگاه روی بقوم خود
آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغگوی است عقیب این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینة
لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد طلحه در آن حین از وی پرسید که بکجا میروی عیینة گفت نوبت جنگ بانتهایت رسید اکنون جبرئیل بکوی تا دست از آستین محاربه و قتال
بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد
وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار اهله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون تاخت در راه شام پیش گرفت و خالد تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی
از مسلمانان را بشربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام تجمیع غنایم فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاخراب گویند بحرب
شیطان بسجاح دیگر از تعاقب اشتغال نمیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینة فراری که ذکر او چند نوبت گذشت و قره بن مسلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد
بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه بتک پای جان بیرون برده بدیار شام در آمده روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود را از کار طلحه
فارغ ساخت عیینة و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان توبیخ بر ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق
توبه هر دو را قبول کرده از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءة که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران هیاک بود متوجه شد چون خاطر از
قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس
نبوی بعضی حروب بجمعیت لشکر اسلام اسیر گشته و بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او در آن اوان خبر داده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست
سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد طی متابعت او نمودند و چون بر تو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت با لشکر جرار که در ظل رایت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب و ذکر حالات او

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد ه سر بیاردارم امشب تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ؛ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام
یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرد و بسجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع بخفتش فراهم آورده بود در آنجا تصریح جماع سجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود
که آن شهوت جمع سجاح گفت بلی بجمع در هماندم بوس و کنار بنداز ار رسید و سه و ز صدیقه الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه را دمروی مردانگی داد بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از مدینه
مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و روسای عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که
او همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی ازواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کرده گفت هیچ گفتند عیب تمام است که همچون تو مرسله بمهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از
لشکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در بستند و متنفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که
نزول کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون شبث حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ساکن که مسیلمه رسول خدائی و نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت
نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه توهم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه و سایر
ملاقات متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون
نزد ایشان چگونه کنیم و بکدام روی با خاله ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت بر سر کشیم ؛ با تو نشستن بکدام آبرو ؛ و ز تو بریدن بچه مردانگی ؛ روسای عرب بعد از تقدم مشورت
متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با بوبکر نامه ها نوشتند و سجاح چون حال این منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود
معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست بعضی
اعراب تعلق باو میداشت از جمله احباب عمر بود و منکوحه داشت که در لطافت خد و در شادت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از فراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی
تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستاده و از هر قبیله که بانگ نماز نشنود حکم بر اسلام آن قبیله کرده تعرضی نرسانده اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام
دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها و الا آن جماعت در حیطه تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشته اند
بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات او را صاحب وقوف سازند و جمعی را بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را
اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که اذان قبیله مالک اذان نرسید ابو قتاده انصاری که در ایشان بود نزد خالد گواهی داد
که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم هر لحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی صلعم
گفتی قال صلعم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد بر برآورده گفت ای سگ پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از مرکب بدن جدا
کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا یافت
خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا نداء کردند که شب مانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بر مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئا هیأ اسباب لکننده بعبارتی دیگر ندا کرد و طلعت بنی کنانه
که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیده دست بقبضه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند خالد
بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب
بسیار کرده بعرض ابوبکر رسانید خالد با وجود آنکه ابو قتاده گواهی داد که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابو قتاده سوگند خورده که
بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود و اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن
خالد باز کش و از اندیشه عزل او در گذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را
جریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرموده خلیفه رسول خدائی روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ بر سم تحفه پیش بوابان
ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارند و دیگری را در دخول یاری شریک نگردانند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول سوتی
که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخواسته بجانب او روان شد و دو تیر را که بر سم مبارزان
عرب بر سر غلاف بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب است
در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاد و گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر رضا نداده

به حرمت ساخت خلافت بازگشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک بر رشد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفه رسول الله
ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر بر کافران و منافقان را ابوبکر گفت که فارجع من فورک الی عملک خالد
مسرور و فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر مسجد نشسته گفت بلم الی یابن ابن ام ابی شده در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست
بقائمه شمشیر برده گفت یابن الاسیر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیه بجهت آن خواند که آنچه مردم بدست راست می کنند او بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال بدینمنوال دید
که خالد در باب قتل مالک غدری مسموع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد
که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و اجتهاد تهیه
اسباب حرب داخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شد و در آن غزا از امام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرماندار تا تهاجر
از صوابدید ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب بجا و جایز ندارند و در ان اثنا خالد جمعی دید که عنانهای اسپان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند
از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت
واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق بدر آن اشارت کرد و چون
نوبت بسلمه بن عامر و مجاعة بن مرارة که نمایندگان یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد در تق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون
مجاعة درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعة را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع ایاض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از تامل و استعبار بامر کارزار قیام
چه در ان حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند
منقول است که نهار الرجال در ان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورده سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شرف صحبت خواجه بر اکرده و سلک خواص مسیلمه منتظم شد
و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول الله شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت زور و بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق
گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمدا صادق بصحت پیوسته که نهار الرجال مسیلمه گفت باید که
بچون محمد دست بر سر اطفال فرو آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا بیمن برکت دست تو برکت بروزگار اولاد بنی حنیفه حاصل گردد و سبب استصواب آن فعل عمل نمود و اما بر کودکی که دست
تا مبارکش بر سر سیدی واقع شدی و بر طفلی که انگشت شهادتش بکام او رسیدی الکن گشت و این صورت بعد از هلاک مسیلمه ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت
روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر بشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز بسمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که من کسی
گذشته بحق استحقاق او شما احق اند بامامت و نبوت نه بعد و عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما مرجح شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف مسیلمه
جبرئیل امین نازل میگردد و بشرف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمجدی آمد و پیغام الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند و اشهادت مینمایند که محمد بن عبدالله بشرکت
من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بر انصیغت مقرون بود و جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید و حقیقت
اینحال آنگاه اکنون صدق کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بدانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما بر این سخن او گواهیم و بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند
مسیلمه بر ضلالت اصرار مینمود تا آن زمان که خالد بن الولید سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را اطلاع داد گفت ایها الناس بدانید و
آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر استحصال رضا و حیات ابدی اختیار نمایند اعیان یمامه
بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از جنگ اجل خلاص یابد پای از بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم فوالله
نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دو دست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بیدفرود و دشت بانوالیت در آیید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرمان
و در اثنا تنگ پوی بجماعتی باز خوردند که مقدم ایشان مجاعة بن امران بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ماریه بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستند
از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مبادا بدشمنان خدای آنگاه همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن
خالد بجانب مجاعة توجه نموده استفسار کرد مجاعة گفت من و ساریه در ان هنگام حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته باوا
و عهد بستیم اما از بیم تشتیت مال و فقدان اهل و عیال این کذاب ساخته توانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمایم بعد از ان ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آ

تحت تصرف درآید مراد بجماعت را از سیاست خویش ایمن گردان خالد هر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرماند و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عنفر یا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از
حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر عسکر خالد نزول کرد روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بر دو مان کار و دلیران روزگار سپرده خود با
گروهی بر ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده
گروهی بیکدیگر نهاد و تداول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهاد و رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان سر بر آورد
باهی معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر هندی می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نموده پوشیده نماند که این سخن مخالف
روایت طبری است بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افکند تا جمعی از مقدمان را با آتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از متهوران بیباک شمشیری بر
دوش او فرود آورد سر شریف با گوش بدوش رسانید عمار با وجود زخمی چنان سر آن بیدبر را بر خاک مذلت انداخت بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن الشام المخزومی چون کرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را
کشت و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش باز گشت و در آن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین روی بزمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بر روضه رضوان
شتافت و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم در آن روز بفوز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان خورده اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدا ظهور اسلام تا آن زمان
اهل اسلام را چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از اولی الابصار طبل رحیل کوفتند بحال مسلمانان راه یافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره
ساخته باندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود و مخالفان را از آن حرکت مانع
آمده گفت من از این زن تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت
و تا شب تیره قتال متهب بود و بهر طرف خون آشامان شمشیر بیخال میخیر ماند و هیچیک از فریقین بواسطه توهم شبیخون و استیلا خیال آنکه فردا کار بیرون خواهد شد عنان اسبان بدست گرفته تا روز دیده
بر هم نهادند ع بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم ع که می خیال تو بیرون رود نه خواب آید ع بامداد آن که خسرو آفتاب چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده تسخیر ولایت شیروز
علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل حصن محکم در برابر اهل اسلام در آمده رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او با وصاف
کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل نداشت مشاهده آن حال کرده اسب در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و جوشن
و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه در خون بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسطور اوراق اظهار
اختلاف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین حظائی این کمینه اند تناقضی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعد ابن مجلس اعلا و مقیمان عتبه علیا حمل بر تعدد روایات
نمایند و چون خود بیندان که هنر در چشم ایشان عیب نماید قبول نفرمایند ع چشم بد اندیش که برکنده باد عیب نماید هنرش در نظر اکنون بالجمله عنان سخن شد ز چنگم رها ع بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید
که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و بچیدن است میتاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او خباب بن ثابت العوام برادر زبیر معرکه شتافت و بعد از کوشش
بجهات حدت عزیمت نمود آنگاه بر این غارب که شمه از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد
بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین اندیشناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تقلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد با ثبات قدم
نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما بنشیند دیگر ابوبکر را شما را بنظر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی دارید جای خود بدشمن مسپارید اهل اسلام که آواز
خالد را شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمه الحمد الله گفته و باز گشته بر مخالفان حمله ای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت شعار تزلزلی بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال مشتعل شد
شخصی از آن بیباکان شمشیری بر ابو دجانه زده ابو دجانه حمله او را رد کرده بر فوران ملعون را بدو نیم زد و چابک سواری دیگر از آن تلبیر خواست که از ابو دجانه انتقام کشد آن شیر بیشه هیجا روی توجه باو نهاد
و جمعی از ابو دجانه در خاطر خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو با یکدیگر قدم بکردار آنگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن آورده
بهر حمله مبارزی انداختن گرفت و در اثنا کرد فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز بر آورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید این مفسدان را که بکثرت عدد اعتماد دارند از یکدیگر دور
جمعی از لشکر اسلام که در آن انهزام بسته بودند مستعد و قوی دل شده باتفاق ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکره فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوشش
مردانه نمودند القصه بطولها در آن معرکه هر یک از فریقین ایاده از دست نمی بست مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که در آن روز چون حرب صفیه مشاهده کردیم سراپا ستدن ای قوم
دلهای ما شدید ظاهر شد و از شدت ستیز و آویز چنان نزدیک بود که شکستی بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتایید حضرت رب الارباب شاهدان مشاهده واحد و احزاب و طایفه دیگر
از خلاف اصحاب تهمتها بر تیغ و تیر افلاعین مقصور ساخته بکبار فدائی و حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگونسار گشت و خلقی با محدود بقتل آمده مسیلمه با بقیه السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقه الرحمن

میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید که طایفه از اصحاب رسول کشته شدند گفت من روز سلی زمین بدتر و باشدت تر ندیده ام و چون آنست که عبارت فتنه فرو نه مشنیدند الا بر بختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر
نصرت انتما را بر محاربه تحریض نمود و ایشان از مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حمله مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف و صفعف روزگار سالمان
عمری جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه و بقیه الغرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و بسبب یرا بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان در آمدند
بصحت پیوسته که براء بر ادر انس بن مالک در حین حرب و استعمال آلات ضرب و طعن چون قبقه سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و میان بول کردن و قرار
و مانند شیر زیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید که بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز او را بر مقتضای عادت او را اینحالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت مقصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار
جوی خون در معرکه جریان یافت و چون اعدا رخت بحدیقه در آمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا بر داشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید و بامداد یاران
در حدیقه در آمده اعدا بقتال و جدال اشتغال نمودند تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افگندند و بدیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سر افشانی آغاز نهاد و از دست و سپاه ظفر انجام قرب هزار نفر
از پای در آمده جان بمالک سپردند از آن جمله یکی محکم بن طفیل بود و در اثنا آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب تعیب مینمود تیری از شست قضای عبد الرحمن بن ابی بکر کشاده یافته بر مقتل او آمد و جان بداد مسلمانان بحدیقه آرمیده در آمده
تن بخون آلوده ایشان صید دریافت و مسیلمه نیز بقتل آن موضع بحدیقه الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه بخدیگاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله تسعاد یافته ایمان آوردم بنا بر آنکه مقصد
ملاقات را نکرده میداشت روزی چند بنا کامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلا خرامید لشکر اسلام متوجه یمامه شد حرب که بخره انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت
نمودم تا بآن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در آن موضع در شدم و در آثار گیرودار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مرا بر جنگ
تحریض مینمود و چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود و در این اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر در آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را زرانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر جانب
او آمده ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عز و علا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما و کس بیرون نیست باری اگر بر ضرب من کشته شده باشد بحکم تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین
خلایق که بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشته و در اوان اسلام مدبرترین که مسیلمه است بضرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند
که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقه الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء شقی و از مشاهیر
کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین
ملازم امیر المومنین علی بود و بروایت اول هزار و دویست کس یا سیصد پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند و در معرکه یمامه بدرجه علیا شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از ایشان
و قرار در این واقعه هایله بباد فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابا بکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام باقی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد و بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی که اکنون در میان مردم متداول
و مشهور فرمانداد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گردد که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان گذاشت
کشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر گشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی ولیکن این شخص هزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت
و محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر فردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای شما که بواسطه این حقیر
دین اسلام را از دست داده و ببلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آئی که این جماعت که بحرب تو آمده اند از ارباب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعه ها بمردم خالی
مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فنون خود ها بر سر نهاده و جوشنها در بر افگنده با تیغهای افراخته بر بروه آیند و
جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برجها بر آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم بصعوبت شود بنا بر این بمصالحه
که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و مماليک را
نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که خالد را فریفته مقام صلح آوردم اکنون با این زنان بگوی که
بر حال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته باز گشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه نصف ربا یا مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح میکنند
مجاعه را با او در داشته تن بمصالحه داد و چون در روب قلاع را کشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید تا در مقام عتاب آمده خطاب بمجاعه که دروغ گفتی زند
جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در خدمتگاری و امداد بقیه السیف چاره جز این ندانستم **ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعذر تسخیر یمامه چون مهم**
خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد و مجاعه گفت ایها الامیر در این دولت که چندین خون ریخته شده و در هر سرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره
من وعده دارد که هزار درهم مهر او باشد خالد مقبل مبلغ شد بلکه وجه التسلیم نموده دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم قربا و دختر افراط نموده اعیان مهاجران و انصار را بآن مرتبه نمیداشت و صحابه کرام این معنی پسندیده

گفته نزد ابی بکر فرستاده مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون تن شهیدان با خشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران او در صحرا و بیابان تفاوت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربا منکوحه خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را مستکلف میدهد اگر تو حنیفه خون یک کس از اصحاب ما ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موعدان آن جماعت دم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمائی تا ما نیز تابع و شاکر باشیم چه رضای تابع رضای متبوع الا در ایام بیدار سازد که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب گفت که تو غل خالد را در بحار شهوات قلت مبالات التفات در مصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر تنگدلی است بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سایر اصحاب و ازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نمود و در غزا و سیعها فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات بازار اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو و حیا و شرم مصلحت حائل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که بقصد نفرا ایشان قرآن خوان بودند و عمر در وی عتاب فرمائی ران پیغمبر کما ینبغی نداشتی و نمیدانی و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم و اسیوب گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در یاران توقف نموده و انتظاری برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد و در اخبار آمده که حضرت قدس نبوی با امیر المؤمنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من تکنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیر المؤمنین علی را پسری متولد شد که عبد الله از محمد حنیفه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین و ایمان بمصالح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده و احکام شریعت غرا بعینا نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقائق جد و اجتهاد تا مرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر کجا است که تختگاه ملوک عجم بسعی من و بتحت و تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آنجا گشت و بفتح قلاع و حصار و بحومی و رعایت اغیار و اسرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود و متون کتب بین بر ناطق است که ابوبکر در سنه خلافت خویش بلاد بسته بیارده کس از اهل عقل و شجاعت را و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل تمرد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و عید براه صلاح و سداد آورند و اگر تمرد و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان ستان و مدارا روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و سجاح و دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بحدود یمامه رسالت کرد و ایشان را بازگشت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بشارت شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط در بلاد فلسطین و قبیله چند که در اطراف قفار و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن را با ابن یار عرفجه و خریت را بجانب مصر و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بحرین فرستاد و علی هذا القیاس امرا و عمال را بموجب فرموده عمل نموده در قبه کردن گشتن عرب از ربقه تسخیر آورده غنائم و اموال صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستاده باقی صامت و ناطق را بموجب امر شریعت بمصارف و جوب رسانیدند و در اندک فرصتی مادهٔ حضرت و نزاع احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی بمقام مطاوعت انقیاد آوردند و هر کرا میل شد که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خاطر مشکین غبار بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت **گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رض** چون شش و سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه جمادی الآخر در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض اشتداد یافت از حیات نومید گشت فرمانداد تا یکی از کتاب باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را مشخص داده گفت و آنچه در این صحیفه نوشته شده بر مضمون آن بعضی گفته اند که چون شدت مرض دست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بمضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته بحضرت رسالت و شفیع شریعت سان موضع متبرک حاضر بود در آمد و گفت یا معشر المسلمین نمیدانید رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را تشبیث امری می فرماید و آن سخن او را بسمع رضا اصغا میفرماید و بقبول وی عمل میکنید مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعت مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورد و گفت در این صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم باید که مامور بحکم او باشید و از فرمان او تجاوز جائز ندارید همه از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان گشودند و از آن میان طلحه بن عبید الله نزد ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که زمام خلافت و کفالت کفایت عمر بن خطاب از عاقبت انکار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مگر او را شایسته این کار نمیدانی من رای از سر تحقیق و استصواب میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر در حال حیات تو از غلظت و حدت آنچه بخاطر دیده اند اگر عیان باشد تو بر رای آخرت انتقال فرمائی و ملازمت مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم توان دانست که سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه نزاعی و برکسی را ایشان حاکم گردانیدی خلیفه ساختی ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاخر و متغیر شده.

از قاتل بسیار جوابداد که ای طلحه تو مرا از سخطا و عذاب خدای عز و جل می‌ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم پادشاه لم یزلی از من سوال کند که برایا را چگونه حکومت
دکرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم انگاه او دوات کتابت طلبید عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرمود
ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابی بکر در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبا از دار دنیا که دار فناست مفارقت
میکند و بعقبا که سرای بقاست مواصلت میگیرد و محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را که اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی
و نذر خوشنود سازد چنانچه گمان من بدو این است فبها و الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد جانب رعیت احمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کاشته و دخامت او به او عائد گردد و شامت آن بما و لاحق شود و در قیامت
جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبید و اشت و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملائم گفته گوش او
بدر مواعظ و نصائح گران بار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو کسی حاجت است
چه مسند خلافت ابوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از تو بر عظمت و جلادتش خواهد افزود و تولی درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی مهر بهر یکی از مخصوصان
خویش داده پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت و فرمان برداری است باید که بانگشتر نام او در این قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب بموجب
فرموده عمل نموده چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت ممن فیها دان کان عمر اسوا و اراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست علاوه از علما
اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه بر قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر در آن حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لحظه
توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبید اشتهار نام عمر در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله خیرا
اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نبود امیر المومنین علی فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی‌شویم که خلیفه باشد ابوبکر دیگر باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا بتقدیم رسانیده با او خطاب کرد
ما همه کار گذاریم و سرور و پادشاه امیر توئی و ما همه نجوم سپهر ملتیم و تو بدر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچیک از شما پای از دایره مطاوعت و متابعت او بیرون
نهید و گردن از فرمان او بیچید و با وجود حسن سیرت او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می‌بردند که ابوبکر بنا بر قرب قرابت
مسند خلافت را بوجود طلحه زینت دهد و طلحه نیز این طمع میداشت و در این مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای در این امر خطیر تاملی بفرمای زیرا که در قیامت خلفا از
حال علما و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه با هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی نمیتواند و شما از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر توجه نمودید
ای خلیفه رسول خدای پسندیده شما پسندیده است و رضای ما مقرون رضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی پیوسته بنظر مرحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه
ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد عائشه گوید که چون اصحاب پیش ابوبکر برخواستند ما از پس آستان بیرون آمده او را بخوابانیدیم و در میان نوم و یقظه از درخانه غلغله بگوش او رسید
چشم باز کرد و پسر خود را گفت که بین در سرای کیست و انهمه فریاد از بهر چیست برادر بیرون رفته باز گشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام یاران رسول اند و داعیه آن دارند که با حراز ملاقات
سرافراز گردند ابوبکر رخصت و خوان داده ایشان را در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت نپنداشته ما او را بر ریاست گماشته و وی مردی تندخوی سخت گوی
و امر ریاست بی رفق و لینت نمشیت نمی‌یابد در روز قیامت که روز حساب است لا ارض را چه جواب خواهی داد بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون در این باب مخاطب و معاتب گردی چه حجت خواهی گفت
گوید که ابوبکر از استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من گفتار او را بدان حال شنیده رده بودم و چون صورت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می‌ترسانید اگر فردا از من سوال کند که
زمام حل عقد بندگان مرا بدست کی دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی‌ترین آدم را که در روزگار خود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را مقصدی این منصب ساختم که رضای ترا برضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان
دست از خوشنودی تو باز ندارد منقول است که ابوبکر با این سخنان التفات کرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و بر عزیمت صادق و صیت ابوبکر قبول نمودند
عمر رضا دادند و گویند که شراره نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بوده عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبید و بعد از تشبیب مقدمات مناسب
از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب‌تر از مرگ نبود و از آمدن او
وصیت من گوشی هیچ چیز نزد تو مکروه‌تر از موت نباشد و تو بروی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم نصیحت ترا در جای دارم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت
بجای آرم چون سخن باینجا رسید عمر برخاست و با چشم پر نم از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی
که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عائشه گفت ای دختر تو مرا چند درم دار و گردن او را از آن دام ادا خواهی کرد عائشه گفت چرا نکنم پس با او خطاب فرمود که ای
خیری باقی نمانده چون عالمی که ناگزیر مخلوقات است روی نماید و فرصت فنا چشیده آید از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تا بوت مرا قرب

ابوبکر بر درست دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی کشادن آن شود مفتوح گردد اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان
دفن فرمائید آنگاه بزبان استرجاع انا لله وانا الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان مردم
مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلایق باوج آسمان رسید چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب وصیت عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه
باز شد آنگاه جسد مبارک او را در مهدی مرقد عطر سای مخدره هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن ابوبکر بقبر وی در آمده مسبت دفن کردند و قبر او را مسطح ساخته آب بر آن پاشیدند
بنظر رسیده که سبب موت ابوبکر آن بود که یکی از یهود من طعامی زهرآلود نزد وی آورده و حارث بن کلده مقداری از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و عبدالله القضائی یکسال بر دو بیکبار مردند در بعضی روایات
وارد شده که آخر کلمه که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربعة لیال و قیل فی الغنیة و کانت خلافته مدت
سنتین و شهور عشر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثمان و ثلاثین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه و حضرت مقدس
نبوی در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی و بسیاری از علمای عرب و ملوک یمن
با هدیه های قیمتی و جامهای زربفت پیش او میرسیدند و چون لباس بدو تواضع و وقار او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از مؤیدات این مقال آنکه ذو الکلاع
حمیری که در آن هنگام حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره و بردتاجی قیمتی بر سر داشت چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات
و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوستی مفندی کتف خود افکنده سیر میکرد گفتند ای ملک اور میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه تشکل و بهارت است
که اختیار فرمودی جواب داد که از ده شما آنست که من اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضعی که برای خدای تعالی
باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر بیش از آن است که قلم دو زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیر المؤمنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف او تحقیق
نموده و جمع مهاجر و انصار بر زبان گوهر افشان و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرات مینماید آن کلمات این است که از مصنفات ارباب بصارت باندک تغییری در عبارت وافی بی تقدیم و تاخیر
در تعیین و تقریر نقل کرده میشود باطول مدت صحبت کلام او از همه ابلغ بود و ساحت او امنع و رای او از همه انور و طالعه او از همه اکثر و خاطر او از دقائق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران
گران انگاشتند و برداشت کاری که یاران او در آن اهمال کردند و ضائع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق و جناح بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و بعد از وفات در خدمت آن سرور و اشیاء
نمود آخر الامر فضائل و بنی از خصائص او در ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع نور بصیرتش سامع نفس او از وصمت بدلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام
شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و برکه باو نزدیکتر از مخالفت فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود زمان آوری کرد و قتیکه مردم
دم نکشیدند و با مضای امر رو آوردی از زمانی که خلایق صحت و توقف دیدند کلامش اگرچه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال او مصادق مقال رسول بود که می گفت و در صفات می سفت که ابوبکر
ضعیف نیست اما قوی است در امر الله متواضع فروتن در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمائل او هیچکس را مجال بدگوئی و غمازی نی در فضائل او هیچ فردی را امکان عیب جوئی
نی نشان او حق صدق و رفق بود و قول او حکم و حتم و امر او حلم و خرد رای او علم و عزم بخلیفه رسول خدای تو از آن برتری که سزاوار تو گریه آید و از آن بلندتری که ای لائق از سینه بر آید تنها مقیمان خطه خاک مصیبت تو
گرفتار نه بلکه ساکنان خطه افلاک در این مصیبت یار ند انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول الله و امیه از این صعب تر روی نخواهد نمود و هیچ حادثه از این عظیم تر و دشوار تر نخواهد بود اما بکشیدن
قضا جز پیر رضا نتوان یافت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد از اجر محروم نگرداناد **ذکر فسار و اولاد او** قتیله بنت عبدالعزی دام رومان و دختر عامر بن عامر در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد
عبدالله و اسماء ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عائشه از دام رومان متولد شدند و در اسلام اسما بنت عمیس در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نمود و چندان
بعبادت اشتغال کرد که امر بلاد قریش گفتند و شمر از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت نود و نه سال از
عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر اسامی عمال او** و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارث و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت
مقدس نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابا بکر عتاب تا آخر حال بر همان منوال گماشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت و گماشته او در طائف عثمان ابی العاص بود و بر صنعا
معاذ بن جبل و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر نجران عمار حضرمی و بر بحرین عبد الله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارث و بر دیار شام ابو عبیدة بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و این سه کس در خلافت عمر بر دیار
بسر بردند **ذکر خلافت عمر بن الخطاب** چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد و پرسیدند که از ذات حمیده تو بکلمه لفظ
تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شما یم لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و آل من مسمی امیر المؤمنین سماه بن عدی بن حاتم و قیل و غیره و الله اعلم
نقل است که چون خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرا شام که در آن حین بجهاد اشتغال داشتند ارسال نمود و بنی زوجت ابوبکر و خلاف قریش و غزل خالد

بن الولید نصب ابو عبیده جراح بجای او و رقعهٔ دیگر بابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد معارف حشم و سروران سپاه را بطلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند
که ترا متابعت و مطاوعت میباید نمود و دیگر در انصراف لشکر اسلام بسیار مردمی را که احتیاج بایشان نباشد باین طرف گسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که
تو با تحلیج خواهی شد خالد لیست باید که از قضای تو بمفارقت و مقرون نگردد و چون شد او بن امیس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را بابو عبیده داد و در کتمان سخن کوشیده همچنان در عقب خالد
نماز گذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد در خلال این قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده
بر نهج مسطور چون از افواه بشنید دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت خدای عز و علا ابو بکر را بیامرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بصحیفهٔ حال من نکشیدی و ایتی آنکه چون نامهٔ عزل
خالد و امارت ابو عبیده رسید آنرا پنهان داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال میفرمود تا آنزمان که نامهٔ دیگر از مواقف بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طایفهٔ از سپاه را که بحمص و دمشق قیام توانند نمود
خود نگاه دارد و باقی سرایا را بجانب حمص بفرستد و از کسانی که ایشان را میباید پیش خود نگاه داشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بدست خالد
داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنا بر این روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در اینمدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی
ابو عبیده گفت مراد خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر سر آن نزاع کنند و بی التفات ندارد که بر دو شنگ ندیا وجود عدم مشقت
غم بیهوده خورند ای خالد ترا بر جملهٔ سوران سپاه امیر گردانیدیم بدلی قوی و امل فسیح بمهم محاصرهٔ قیام نمای در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامر اشام نوشت که از خالد
بن الولید استفسار نمایند که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند و الا در میان آن انجمن ستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب
عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تاملی نمایم و در آنشب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آن است که تو معترف شوی که
قتل مالک موجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا شرط دعوی خون او در بجای آورده ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا را بموجب فرموده عمر قیام نمودند

ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با بو عبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید سایر امرا را در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمودند و کار اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی
دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان بنا بر موضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده وی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب حضرت
تا مرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان
بن معطل سلمی یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زده و بر سر و موشی قیمتی در بر داشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گداز آن بدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت
و مکوه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله نموده صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که ؎ چه مردی بود کز زنی کم بود ؎ آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر از دو یک آن عورت بیاند
دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویشتن پناه برد و در آن زمان که بودیم جان شگفت دارد ؎ که زیر چادر زنان رسید اگر خرد بهرام ؎ و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان را سیب فرود آمده
و جامه و سلاح شوهر شهید بتصرف در آورده و بر اسب خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان را از جای
برگرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعدا درین معرکه بمرتبهٔ رسید که محاسب هم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف طوایف الحیق بمجانی از جنگ گاه بیرون رفته خود را در حصار دمشق
انداختند و لشکر نصرت انتما غنایم بیرون دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجهٔ علیا ارتفاع داشت و خیانت
قحط سالی شد ندر دمشق ؎ که باران فراموش کردند عشق ؎ و چون مدت محاصره تمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال
تسلط و تغلب لشکر عرب و تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ ابقاء نام و ننگ سعی کوشش بسیار نمودیم اما بی
بران مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار دلبستگی این دیار دارد و در امداد و مساعدت فرماید که از بیقوتی هیچکس قوت نمانده و اگر در این باب تغافل خواهد رفت بالضرورة با ایشان
چه آن جماعت ما را امان داده باندک چیزی از ما قانع میشوند هرقل تیره رای جواب محصوران دمشق را بدین تیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید طریقه آنکه در محافظت شهر
ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد باید که معلوم شما گردد که عرب بوعدهٔ خویش وفا نمایند و بقول خود عمل نکنند نهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر
و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را بسیری خواهند برد البته حصار بایشان مدهید منتظر و صوام و باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل
و امکان در محافظت حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر یا سهل و جهی روزها بشب سانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از
قیصر مددی متصور نه والی دمشق طایفهٔ از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس مصالح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بران شد که صد هزار دینار زر سرخ
و هر سر ، ب چهار دینار . زنی دو دینار جزیه دهند و بر این نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بر آن نوشتند و والی دمشق مال مصالحه تسلیم

فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال لشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده و عمرو عاص را با سپاهی آراسته متوجه یاری
سرمصالح دارند صلح کنند و الا دست بغارت برآورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف
متوجه ایشان است عجبی تمام بر ضمایر سپاه استیلا یافته از رومیان هر که در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را
بدوالی آورده منتظر وصول فرمان میشوند در این اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل
ایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت شنید که بیست هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده اند و باین جماعت ملحق خواهند گشت انزجاج گشته صورت واقعه را
بدارالخلافه آورده معروض ابو عبیده گردانید **ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابو عبیده بمسلمانان** چون ابو عبیده بر اجتماع لشکر روم
اطلاع یافت و انست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب فتح آن واقعه هائله شوری نموده خالد گفت رای من آنست که بعد از ساعتی [illegible] شیبل بن حسن و یزید بن ابی سفیان
بمحاربه مقابل بصاری و دم مرتدان عرب نشسته اند نامه نویسی در محاربت آن جماعت مسارعت نماید تا من بعلبک رفته خاطر از هم مخالفان آن سرزمین کنم و مقدمه امداد اهل فلسطین از جمع سازم و بعد از
قطع و قمع باقی اعدا دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابو عبیده این رای مستحسن شمرده قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد و آنگاه ابو عبیده خالد را
با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد خالد بعد از طی منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسیده مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بر دم کاری بیاراستند و
جنگ آزمایان فریقین دست بتیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور مخالفان بیک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین
بر این جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد و مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و بر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای عالمی بنیاد سرافشانی کرده وی
زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از جهت عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی تقهقر نهاده
و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابو عبیده فرستاد و ابو عبیده لشکر الهی بتقدیم رسانیده بکتوبی بخالد نوشت که چون اهل بعلبک
غالب گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بر مقتضای وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی در مظاهرت یاران خود ساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدانصوب
معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یرموک فیوما اهل اسلام را مدد میرسد ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان بیشتر از دیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده باز پس گشتند و در موضعی که آنرا
محل گویند نزول کرده لشکر اقامت انداختند و در خلال این احوال ابو عبیده بنابر مقتضای وقت شخصی بنیات خویش دمشق گذارده بنفس خویش با طایفه از مردان مرد و دلیران صف نبرد متوجه فلسطین شد و بلند
ایوار و محمد بن خالد بن الولید و عمرو بن العاص بود چون رومیان از آمدن ابو عبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار و ما از روزگار شما آزرده
و بیمی از مسلمانان نیز این دیار نخواهیم گذاشت ابو عبیده جوابهای سخت و ملزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابو عبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و عجبی تمام بر ضمایر ایشان
استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نمودند که یکی از صلحای امت محمد را نزد ما فرستاد تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از آمدن در این ولایت چیست و باعث مبالغه بر محاربه و مجادله کیست ابو عبیده فرمود تا معاذ بن جبل
نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زنهی فراخ پوشیده و حریر و زر زیر آن بر کرده دستاری سرخ بر سر بسته و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد
قریب انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفت و بطرز ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسپ آن شخص را نگاهدارد غلام نزدیک
معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ ابا نموده زان حرکت مانع شده گفت من نگاه داشتن اسپ خویش اولی و احقم از دیگری و همچنان عنان اسپ در دست بجانب آن جماعت میرفت و چون بقوم نزدیکتر شد جمعی را
دید از اعیان و اشراف مهابر که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بسپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین و با ایشان
سخنی بگوی معاذ گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه میشمارند که تو ایستاده باشی و ایشان
نشسته باتو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون
از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت میان شما زهد و ورع توشیده اند و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند و چون نشستی
خوار میدارد از افعال عبیده ممالیک در گذر نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام از این چه عجب که بر بساط بر در کار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین
قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرا و روم از معاذ پرسیدند
که شما را چه چیز دعوت میکند معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی ۱۲ ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر
و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است باز دارید که اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید اگر ملتزم هیچیک ازین دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ

این سخن شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما می‌گوییم و آنچه شما می‌گویید تفاوت فاحش است اما این سخن ماند و رفتند. قول اقتد فهاد الاعم.

اگر بغصب از ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید اگر بر این جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در محاربه عجم فرمن و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مرعای ما آنست که سایر بلدان و قلاع و حصون که فرمان شما بر اهالی آنها روا نیست از تصرف شما مصئون و محروس ماند

یست بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان تهدید و وعید کشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان

و ابو عبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرست که در امور منصف باشد و بدقایق سخن عارف بود تو کسی فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلام

مینمود هر چند ما سخن مصالحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و ما نیز انسیتم که آنچه او گفت باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم

که ما مستعدی نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابو عبیده شق دوم را اختیار فرموده رومیان مردی را نهایت سخن گوی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد

صلح زد مفید نیفتاد و چون مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از فوت حال خبر دادند **ذکر محاربه سپاه**

چون از ارسال رسائل چند روز گذشته صورت مصالحه نقاب حجاب ماند صباحی کافتاب عالم افروز هر شب را جدا کرد از تن روز بابو عبیده جراح بتعبیه لشکر منصور پرداخته خود

از دلیران عرب در قلب ایستاده و جامی یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراشتند و طبلها برافراخته و چلیپاها

مستعد قتال و جدال گشته فوجی از پردلان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای برنداشتند و نتوانستند برداشت و گریزی شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند

دران باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند نه چهل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی او را متوجه قلب شدند و بقدر طاقت و توان با خالد بن الولید و طایفه اسلام

که در خوده حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل نصرت اتیار باران عظیم کردند مخالفان چون صولت تیغ دریای غارا بعین الیقین دیدند لاجرم از پیش

روی گردان شدند و از کمال تشتت و تجدد انجماعت نعجبها نمودند و ابو عبیده جراح چون مخالفین نصرت و شمایل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز بر آورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت رب العلا با بر ترک و ترتیب

شامل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است با وجود حملهای متعاقب باب تفاق و شقاق که اگر نسبت کوه آهن واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه بر تافتند و مکان خود بدشمنان گذاشتند اکنون مصلحت

که بهمت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابید بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و سعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص و خالد و سایر مسلمانان این رای مستحسن

گفتند اشارت امیر متضمن خیر دین و دنیاست و چون ابو عبیده از قلب بجنب میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بر خم تیغ در می‌هم استیلا انیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم بشکستند و ایشان را از یکدیگر جدا ساختند

و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام بازگشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده ناله و فریاد بعیوق رسانیدند و زبان دمی مهلی چند با هم گفتند و جنگ بر مسلمانان حمله آوردند

فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشتند و موقف خویش صف زده بایستادند در این اثنا قیس بن هبیره الفزاری که

از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست و در این نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر بمیدان آمد تا آنزمان محاربه نمود که

بتیغ وی راه یافت نقل است که دران معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات بی بدنش رسیده و چون در اجل آن تنگ دیای و غاتا خیزی بود از اصابت عین الکمال محروم

محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات بسر صدمات رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدیم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده صفهای ایشان را بر هم زدند و بعضی از مخالفان را

کشتند و برخی را مجروح ساخته بحال خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده بستاد و صف مرتب گردانیده و تیرهای بر آلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند

درین اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریص نموده بآواز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم طریقه آنکه شما در این امر با من موافقت نمایید

میدارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبارگی مستاصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر برهنه کرده بآواز بلند کلام بر ضمیر لشکر روم مستولی شده فرار بر قرار اختیار کردند و حملهای

گردون با قربان جماعت رسیده دست بخون یکدیگر آوردند و دران معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه کلاب و دواب گشتند و زمره از تعبیه السیف نیله بحصار تحصن نموده فرقه بجانب

انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لا تعد و لا تحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاد و ابو عبیده خمس اموال غنیمت را بسوی مدینه فرستاد و باقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و

اهل تاریخ عدد سپاه هرقل دران معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح ارجمند بسمع اقاصی و ادانی رسید تجدید هیبت اهل اسلام

ذکر فتح بلده حمص هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از فتح مرج راهط روی نموده اما کلبی بیان میخواست که در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله

بنابراین نکته تسخیر حمص مقدم ذکری یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مرج راهط اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضداشتی بپایه سریر قیصر فرستادند و مدد خواستند و قیصر

ایشان فرستاد و چون این سپاه بلند بکبر گفته متوجه ارباب حصار آن گشت سایر سپاه اسلام با موافقت نموده آواز بر کشیدند و باتفاق روی بآن اتفاق آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان عجب

تسلیم ابو عبیده بسیار با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه توشت و او را از جمعیت و میان اعلام داد و عمر رضی الله عنه فرمان داد تا ابو عبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابو عبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعد از قطع منازل
و مراحل بقطر رسید اخبار کرد تا سپاه عمر رضی الله عنه شهر را در حصار حمص در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر بیرون برند و ازین جهت بمیان مخالفان حصار غلبه نمایان شد و
اهالی ایشان در آن مقام شوار گشت ناچار اضطرار بر کرخ ایشان راضی شده بیات اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در کید گرفتند و
حضرت خالد بن الولید حمله آور شد و جمعی از مسلمانان تیغها بر کشید و با او موافقت نمودند و ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی کثیر و انبوه از طایفه
رفته و طرفی چند از معرکه روی بر تافته بحصار در آمدند و فریاد الامان بر آوردند و زنهار خواستند ابو عبیده و شمس ایشان را اجابت کرد و اهل حمص مفاتیح دروب تسلیم نمودند و ابو عبیده و شمس اهل صلح را با
بیت المقدس فرستاد و چون این خبر بآن ملک علیه سید عمر و سایر عظمای اسلام اظهار استبشار نمود و سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه با ابو عبیده ارسال نمود مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و مضمون اطلاع افتاد و از مجمع
جمعیت تو بیدردی نموده مسرت و خوشدلی سمت تضاعف گرفت و از نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف ولایات فرستاده تا خلق را بدین قویم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند قتل و غارت
تقدیم نمایند اکنون بخاطر خطیر میرسد که عساکر منصوره پیش او مجتمع کردند و وی با لشکر در اندیار چند روزی ساکن و مطمئن باید روزگار گذارند تا فرمان با او رسید که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود
والسلام چون نامه فاروق بر ابو عبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شد و انقلابی کشیده از جنبش روی نماید **ذکر نامزد نمودن قیصر هرقل بجنگ مسلمانان**
و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان دست داد و چون بعضی از نامزد قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و متعاقب ایشان خبر فتح حمص بگوش رسید و استماع این وقایع شهر انطاکیه بآن وسعت در چشم قیصر
تنگ آمد از حد تجاوز گشت و اظهار جرأت و ملالت کرده با مرا خطاب کرد و گفت بگوئید که اعراب بیچون شما از بنی ام اندیانه بطارقه جوابداد که این جمله محل دوست و قیصر رسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا ایشان ابداد که در همه چیز
باضعاف و اتلاف آن جماعتیم قیصر گفت براین تقدیر بسی عجب مینماید که شما از پیش عرب میگریزید و ولایت خود را بدشمن میسپارید بطارقه سر در پیش افگنده خاموش شدند پیری از عقلای مرکه در میان بود
گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بخاطر میرسد بیان کنم قیصر گفت که بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب ما از آنست که ایشان صلحا اند و ما مسفدان ایشان را براند و ما اشرار و ایشان
اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و انقیای وعده و عهد و میثاق و امر معروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و بعهد وفا نمینمائیم و مرتکب محرمات و لواطه میشویم و از مناهی و
معاصی احتراز نمیفرمائیم و با تو ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین سخن حق بجانب تست تا غایت چرا تو با حسن حدیث صدق و صواب
گفتی انگاه قیصر روی با عیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون روید و در جای دیگر مقام سازید که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار مینمائید و این اوصاف
ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بچنگ دشمن ها کردن از جمله
خطر بود و گاهی بر مصلحت و گاهی تضییع مال و گاهی اخذ غنیمت اکنون صواب آنست که باستحضار لشکرهای جرار که برای روز جنین بر تو التفات انعام و احسان تمسالها بر ایشان تا فتوحات و بی طایفه از
دلیران رزم آزمای را که دیگر پاس گردون اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر مردم با بر آنجماعت غالب آیند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن
عالیست نزد خلایق معذور باشی و هیچکس التفات تدبیر و علت جبن و بد دلی منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر را درین مستحسن شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاد و حکم فرمود تا جموع عساکر که در آن
مرز و بوم پراگنده اند و متفرق اند بر درگاه عالی مجتمع گردند و در اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان فرخواسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون دراز منه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر ایشان
در هیچ مکان بنظر نیاورده بود و بعد از اجتماع آنچنان لشکر قیصر با آن که بزیور عقل و زینت شجاعت بر سایر امثال و اقران سمت رجحان داشت تاج و کمر مفرز و سر افراز ساخته سیصد هزار درهم با و بخشید
و فرمان داد که نخست او با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و سه امیر عالیمقدار که هر یک با نظر هائی صد هزار سوار نامدار بودند بمدد با آن نامزد فرمود و چون خبر عزیمت اسلام روم و کثرت
و قدرت ایشان بسمع شریف ابو عبیده رسید اندیشناک شده با اهل کیاست و دانش در باب قاعده انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص
گذاشته خود بیرون آئیم و ظاهر شهر را معسکر ساخته باستحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و اعلی تسبیح روی مقلع و متمع دشمنان بنهیم شرحبیل بن حسنه گفت که اهل
و عیال در شهر و اعتماد ایشان بر ترسایان مصلحت نیست چه میشاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود رسانند ابو عبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را
از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف امانت است چه باین جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در
شهر توقف نمائیم و صورت حال معروض عمر گردانیده رای او را خواهیم ابو عبیده گفت حق بجانب است غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان رسند میسره بن مسروق گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست
که از سنگلاخ حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را معروض عمر رضی الله عنه گردانیم اگر مردود باشد فهو المراد و الا چون دشمن بر قرب ما آید بر فصل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم ممکن است رای
ما تحسین نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست سریعی بجانب مدینه فرستاده عمر رضی الله عنه از توجه رومیان و کثرت مدد و عدد ایشان اعلام یافته قصد حرکت
نمود و از مرتفع خلافت روی نهاد چون نامه ابو عبیده بفاروق رسید تا آنکه شخصی که سفیان بن مجاشع رسول ابو عبیده بود رسیده و مکتوب او را رسانیده بر آن مضمون وقوف حاصل شده

سعادت ایشان را بجانب دمشق کرامت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت احد ابا بد ترسید که غلبه
و ظفر بسیاری لشکر نیست و کم فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی بمدد ایشان خواهم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب
فاروق با ابو عبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت با اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص کرده باشند بدست دشمن گذاشته در روی گردان شد و بجانب دمشق
در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از مراجعت سفیان عمر رضی عامر بن خدیم را با سه هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد **ذکر رسیدن رومیان به حمص شرح بعضی حکایات**
و تواریخ مسطور است که با پانصد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده و آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان
جوابهای معقول گفته او را مسلم ساختند و با آن از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سرامیر دیگر که معاونت او
مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده نامه بقلم آورده به یکی تیز رفتار داده تا آن را بمدینه رساند تا مکتوب
مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک باندک فرصتی بخدمت عمر رضی رسید فاروق چون مکتوب ابو عبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده بجاریه عنیف نموده فرمود گفت
سلام من با ابو عبیده رسان و بگوی که عمر رضی میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد پیک رخصت انصراف داده سوید بن صامت انصاری با سه هزار
کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعد بن عامر و ابو سفیان بن حرب با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سوید
پیش از وصول نامه عمر رضی بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند و در خلال این احوال با آن بعد از تقدیم مشورت سوی تریا ابو عبیده فرستاد و پیغام داد که خیال مسمع مارسیده که شخصی
که پیش از این تعظیم امارت و لشکرکشی مفوض بمرای و رویت او بود و بزیور حسب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شما است از وی
استطلاع نمائیم ابو عبیده تمس با آن را مبذول داشته فرمانداد تا خالد روز دیگر بمسکن رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا را که بسیصد دینار خریده بود قریب بخیمه
با آن نصب فرمودند و با آن بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده تمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر خود رغبت عوض تو دهیم خالد
از سر قبه درگذشته فرمود که ما را متاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود با آن از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که با آن بتجلی تمام در خیمه خویش نشست و
خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون پیش او رسید با آن با خواسته و بشر انبساط و بوی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعه تحصیل
مال است با قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب رضی را ده هزار دینار بدهیم و ابو عبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور بشما داده
و از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت مگردید و بر صحیفه فیمان رسته سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق میابد یک مثقال طلای احمر و مقصود از درهم نقره ایض است
و چون با آن حدیث خود با تمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهر افشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که
بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی با انهدام نهاده است بتجدید استحکام پذیرد سر چه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان بیا مصقل اقرار و گفتار چنانچه مسلمانان شرع بدان ناطق
است جلا باید داد اگر توفیق رفیق و هادی طریق گردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب مراسم جزیه باید شد و الا قطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد
با آن گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمجرد آنکه پیغمبر شما است ایمان نیارند و باداء جزیه که ملزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال مترسان که
بجان سر خود که من این سپاه با شوکت کثرت بینی بجهت محاربه آورده ام برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد پیکار و آماده کارزاریم خالد بن الولید این سخن شنیده دست
بر من افشاند و از مجلس بیرون رفت بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و با آن گذشته بود بعرض ابو عبیده رسانید و چون با آن از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی
گفتند که عدد لشکر با اضعاف و الاف سپاه خصم است صواب چنان مینماید که بر روز صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چه ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار دیگر که بر قرار
تلافی آن توانند نمود با آن این سخن اعراض کرده دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل شخصی از آن مقام که بپای در میدان آیند ده کس از رومیان با او در نبرد آیند
و این تقدیر را محاله خصم مغلوب شود و یا در پنجه تقدیر نیز دستگیر گردد با آن گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه دو کس از لشکر ما و برابر یکنفر از منازعان فتنه بخون ریختن و کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند و با
خود را در معرکه تنها نگذارند آری من آن است که مجموع سپاه ساخته و آماده شوند و یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا با مراد بر سر گردون نهیم یا پای مردوار بر
روی آن با آن مستحسن شمرده مهم پیکار بر آنجمله قرار گرفت و در اثنای این حالات با آن عرضه داشتی پایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از زمانه
او بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنا بر این معنی که آشتی همه حال بهتر از جنگ است نخست مالی خطیر بر سبیل عرض کردم تا بر خلاف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد از
چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است بخرق و نهب و ابتزاز هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند و مرده وار بر سنگ اندیشه بکمر زده بر زین تنگ اندر

در فلان روز جنگ عظیمی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان دلاوران و دولیاران دولت روز افزون باشد اما شبی از شبها در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای مادر بالشکر عرب
محاربه مینمای و الا شکسته و کشته شوی و این واقعه با یاران نیشاپور گفتم بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام را از جمله اضغاث احلام است اکنون بخلاف آن رسد که شهریار عالم پناه حرمها و خزاین خود را
باستقبال رسال کاید و بنفس شریف و انطاکیه توقف فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با ایشان گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر
رخصت فرمائی تقریر کنم ایشان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دست ها را بسته سنان از نیزه های
و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده میشکستند و ما را بهر طرف انداده میگفتند که بگریزید و الا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در می آمدند و برخی را اهالی دست میداد
که قصد فرار نمی توانستند نهاد و طوایف سپاه خویش را میدیدم که چون جوق جوق متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه از غایبان اثری نمی ماند و در اثنای انهزام بیدار شدم ایشان از
استماع این واقعه طول و دل تنگ شده گفت ای مشوم منحوس چشم تو راحت بیناد و گوش تو بشارت ساکه از خواب ناخوش خویش بر ایشان خاطر گردانیدی جمعی را که دیدی افتادند و برخی را
که مشاهده کردی که ایستاده نه برگشته خواهند گشت و تمنای من آنست که تحقیق کشتگان تو باشی که ما را از هلاک بوار اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابو عبیده نیز خوابی دید که دال بر غلبه مسلمانان
بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعظم گوئی تفصیل مذکور است ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان بامداد آن که خورشید خنجر گذار روی روز یعنی آفتاب عالم افروز
فارغ از آنکه بلیه ظلام در انکشاف تمام در پیش دارد بعزم دفع سپاه شام از افق مشرق طلوع نموده در این میدان مینا فام تاخت با ایشان بتعبیه لشکر پرداخته فرماند تا بست صف کشیدند چنانچه
در هر صفی بست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بحرب استمالت دهند و تحریص نمایند و میمنه را بقباطره و جرجین و میسره را بعلقمه بن منذر بدانی سپرده و خود تاجی مرصع
بر سر نهاده زرهی کشاد پوشیده زیر ان دیبا زربفت کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمایل کرده بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شده و در پیش
صفوف بایستاده مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجب نمودند و ابو عبیده نیز بر تو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سعید
بن عامر انصاری گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعد بن زید بن عمرو الثقفی را فوج تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشد
و خود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرماند که سواران سپاه از صوابدید خالد بن الولید تجاوز جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف
اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات ناامید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته
باید که سخن نگویند تا من خصمت نظر بایم بر دشمنان حمله کنید پیادگان دم علمها افراشته و چلیپا را برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند و علماء و راهبان بصلاح نجوا از آن بخیال اشتغال نمودند مردم را قتال
جدال عجیب نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعدی مدهش در این اثنا یکی از مردان عرب که تیغ سائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و بزبانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید
و چند کس از مسلمانان خواستند که فرو فرود با او دست در کمر زنند اما خالد ولید مانع آمده آخر الامر قیس بن هبیره المرادی بمحاربه آن مخذول فرو فرمود و قیس با او در نبرد آمده شمشیری بر فرق وی زده از اسپ
سرنگون بینداخت و بفوریت آن سر تنه از بدن جدا کرده بر سر نیزه نمود و از این صورت که در مبدء حرب روی نمود رومیان تکلدل مسلمانان خوشدل شده آنچه خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان
اهل اسلام باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف ایشان را بر هم زده قریب هزار کس زیر تیغ انداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان بهر یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت
آیند خود را بر جانب خود جلبیدند و میمنه مقلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابو عبیده با ده هزار سوار از ای که بنوک نیزه کلف از روی ماه روئیدی بر زخم تیر فرقدین را بر هم دوختندی استقبال ایشان را وجه ساخته
پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار رومیان خلل تمام پذیرفته اند بشکست گشتند و چون جمعی
غیر در جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان زدند و لشکر اسلام را تیر بارانی عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث سید ملک او رسید شد و آن زلفظ اشتر بر ذوالحلاق رفت و چون چشم
بدیده مالک سید از سر غضب شمشیر از نیام بیرون آورده و سپر بنازعت بر سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک ذلت هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص حمله های متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند در این اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسپ خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید
بجنگ او خود را در معرض هلاک میفکند که فوت تو موجب پشیمانی خاطر غازیان دین خواهد بود و بسعد گفت که در ایام جاهلیت از من برکات ناشایست بوجود آمده و بر ارواح مقدس نبوی از من بخشیده شاید که
امروز بر اعدای اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد و ابن سعد گفته بصف اعدا پیوست بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخر الامر بفوز شهادت فایز گشت بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین از باب نصرت
و تمکین جهد نمودند و مخالفان را جای نداشته بکنار آب یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افکندند و از عمر آب آتش دوزخ پیوستند و چون قسم ترسایان بحد اضطرار
رسید یکی از بطارقه را نام برده التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای آب فنا بعقبای اندازند و قسمت حق از دلیران بر غاشیه می اهل اسلام آورده مسعی تمام ایشان گامی چند بار بقبض
خالد بن الولید سایر صحابه مرحوم در استمالت و دعوت بمحاربه تحریص نمودند گفتند اکثر دلاوران و نامداران ایشان استظهار داشت کشته و غرقه گشته اند و از بقیة السیف که حرکة المذبوح میکنند

حسب بر دارید بهیات اجتماعی برین مدبران حمله کنند تا خاطر ما بالکل ازین غلغله مطمئن و فارغ گردد و سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت و صولت
مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین بعقب ایشان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام قابض ارواح بکاری که مفوض با و شده بود اشتغال مینمود و چون شب در آمد جمعی معدود از گریختگان از صف
در جویها و جرها افتاده جان بمالک سپردند و گروهی بر آب سیه فرو بردند ✦ نقل است که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نیز بسیاری
مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد مبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمده معلوم شد که آن خیمه سرخ که با آن از خالد گرفته بود بدست که افتاد و چون
این فتح جسیم علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب در مجلس
شریف او حاضر بودند بعد از اطلاع بر این واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر غلبه مسلمانان و**
رجوع هرقل بقسطنطنیه نقلست که کسی از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مفلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را میشناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید
که از لشکر چه خبر دارید جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نکرد که یاران لشکر عرب هزیمت دادند یا ایشان یاران را و در آن زمان چندان دهشت
بر آن مرد استیلا یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص رسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری از او من بپرسید که سخن فرماید
و بر قول وی اعتماد می شد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل عزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که برشتر و جهی می آمدند و چون از ایشان پرسیدند که از یاران و سایر اعیان چه خبر داری جواب داد که جمعی
شما باد که مجموع بطارقه طبل حیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل باز گشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر بدیدن آن غازی کرد و گفت این چه خبر است که میگوید من شخص را از حضار میطلبم که شرح مصاف بتفصیل
با من بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جریة بن حمرو الشیوخی را که از معرکه گریخته بود بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم
که از آن خبر خبری نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می افتد انگاه نام امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان یکی
نام برد جریة گفت بقای تو و هستی ملک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد هرقل روی مراد آورده فرمود که جریة عند جل بعد از آن گفت تو جریة گفت بلی قیصر گفت طرفی از آن زمان که محمد عربی
نامه بمن نوشته بود و مرا بقبول این دعوت فرمود و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران بر من انکار کردی جریة زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت بادشاهانه
امیدوار شد اما قیصر همان مجلس فرمود که آن جریة از بار گران سر سبک گردانیدند ✦ سر که در پای عزیزان بود بار گرانیست کشیدن بدوش ✦ و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در
ولایت شام از متولد حمصیات است با خواص خود سوار شد بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود بر آمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریسته با آواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک ایها الارض الطیبة
سلام بر تو باد ای زمین پاک و سلام بر تو باد ای زمین که بر برکت نعمت اسلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماع هرگز روی نخواهد نمود و آن
شهر را رها کرده بمالک و مال امثال این کلمات از سر تنگی دل بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر بسر حد روم**
چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر لشکرگاه ساخت و اهالی حلب در مصالحه در آمده جزیه قبول
کردند و دروازه گشاده مسلمانان آن بلده را سخنة البلدان را در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدر بندر روم برند مالک بموجب فرموده روی براه نهاد
و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت میسرة بن مسروق مامور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بجناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدر بندر رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سه هزار کس
در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک بکثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسرة با او پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره و ساقه
صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند در این اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیه از اقران خویش امتیازی داشت
در میان نهاده مبارز خواست هر چند مالک اشتر ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در مبارزه او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب بخدمت و بسالت در محاربه اهمال مینمایند تازیانه بر اسب خود زده
از صف بیرون آمده نزدیک روی سید هر دو پهلوان از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده خود شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر
جای گیرد مالک هم تیغی بر گردن خصم زد اما چندان اثری بر آن مترتب نشد هر دو پهلوان یکی تیره دل و یکی روشن روان دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد و خود
از مرد رومی و شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر بآلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندان سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از پسران مالک با او گفت که شمشیر ما ماهول نیست
مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کار نکرد مالک گفت راست گفتی پس پسر روی بر جراحت سر پدر پاشیده خم او را بست مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا
بعاریت بده تا بمعرکه رفته بدفع این بر قیام نمایم ابن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای شمشیر را بمن زانی دار که بآن محاجم مالک فرمود که مسئول مرا مبذول دار تا عالم النعمان و اشتر خود را بزنی
شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم نشتابد اقربا او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکن و دست از محاربه این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد

دکسوت ما نخواهیم پوشید امرا مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی
بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینه وی رسید و لیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر در آویخت و اشتر شمشیر
بمبارز می زد و آن مبارز کمر بند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو بزمین افتادند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند و تا میان
رود خانه که زمینی مستوی بود و در آن زمان خالی از آب جائی توقف ننمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بکعب رمح مهم او را با تمام رسانید و پیاده از رود خانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و در آن روز
صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیار می رومی نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان که از چنگال بوعبیده امان یافت راه انهزام
پیش گرفته بگوخه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که سلامت یکنفر از
اهل اسلام نزد من محبوب تر از اموال ارباب کفر است وظیفه آنکه چون مکتوب من بمالک رسد بر فور باز گردد و بنا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل بوعبیده ملحق شدند
و ابوعبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بر حلب و قیصر بن بزرا بمضافات منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانیده و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رضی فرستاد
و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق رضی در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب آن رسیده و از مضمون مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد و این
اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و غنم جسیم و فتح عظیم و ظایف شکر الهی تقدیم آورده شد و تو که ابوعبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید
اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در این ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه
لشکر فرس در موضعی که آنرا غلولا خوانند فراهم آمدند و جمعی تمام ایشان را دست داده اکنون امید از کرم کارساز آنست که ما را بر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر بابوعبیده
رسید در دمشق اقامت نمود و بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بمیمن رأفت او آن دیار رونق و طراوتی یافت **ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و فتح عمر بیت المقدس بایلیا و شام**
ذکر بعضی حالات در آن ایام بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه
آورده و بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسیده اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی علمای نصاری شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول آن
عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بزور دست و تمندی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم تو هم دارای سه فرق است میان عمرو و عمر چهار حرف است
و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بارون نزول کرد و از آنجا مکتوبی بعبارت رقیقه و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه مرا بعبادت ملت مسیحا میدهید یا جزیه قبول میکنید و ست تعرض از
دامن عرض شما کوتاه میکنم و الا طایفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوب تر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نموده
چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شده بعمرو ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یکساعت
از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسیده بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده باری دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و
چون اعیان بیت المقدس دیده یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر بر نخواهند خواست سولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رایها بران قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپارند اما
بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن الخطاب رضی بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد و در اطاعت انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور
گردانید و چون عمر رضی حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف و مهاجرین و انصار در باب نقل و انتقال مشورت فرمود عثمان بن عفان رضی صلاح در توقف دیده گوش او را بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد و عمر رضی
در این باب خبر ولایت بجناب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر رضی که در بدایت احوال خواهیم اعمال مشاهده فرمود رای ثانی را راجح داشته
فرمود که عباس عم المصطفی ظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد و تا اصحاب بحضرت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رضی عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانیده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بولایت شام و ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته استقبال زری جامهای سفید جهت پیشکش ترتیب کرده و بعد استقبال و اشتیاق در تاریخ اعظم کوفی مسطور است که چون
ابوعبیده نزدیک عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افگنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود
بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده و ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر رضی در جواب فرمود که
این شتری است میان من و این غلام حالا نوبت سواری و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامهای سفید پوشیده بر اسپی آورده بسوار گردد عمر رضی بجامها ملتفت نشده و بعد از لحظه جامها را از زیر پای او دست
سوار پیاده داشته جامهای کهنه خود را پوشیده بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغیر وضع سابق عجبی نفس خویش را حفظ کرده اند تا عمل ظاهر است ابوعبیده و زیر بن ابی سفیان معروض داشتند که امیر المؤمنین اگر جامهای دیگر

بپوشید جهت تیمن مسند خلافت مناسب تمیز نمود عمر در پای التماس ایشان کلمات آفت آمیز بر زبان آورد و سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در لشکرگاه نزول فرمود از مشقت سفر بر آسود ابو عبیده قاصد بابل الملک
از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان القبول جزیه استحکام دهد بر شروط بر آنکه هیچکس ایشان را تکلیف مهاجرت و جلاوطن نکند عمر رضی
ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه ها گشاده مسلمانان بشهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر رضی
بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و حضرت منیف بانگ نمازی بگوئی بلال گفت که با خود
قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول الله این امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نتوانم داشت و چون بلال خواست شروع در اذان کرد اصحاب
سعادت انتساب از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند بازنوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بیشتر از همه یاران رسول الله که موختگان آتش فراق و محنت و خستگان
بادیه اشتیاق و محبت بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت است کرده پیش صف رفت
و هر یک از معارف محصل این مقال را در زبان خویش ساختند که من اقتدا با تو در هر نمازی به همین است تا زنده ام نیت من است و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری
سبحانه تعالی بگشاد که الحمد لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات در آمد و ما در توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است نماز جماعت که رکنی است واثق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر
از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر
از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهما **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه**
درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش مییابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتنای خالد بن الولید بال اسلام و سپاه عرصه شام بر عظماء روم و رؤسای مرزبوم غالب آمدند و صیت
آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده مسافتی بعیدی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ
و جودت معانی قایل بیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم بر سم صله باو بخشید و طایفه از اهل حسد که مگر هنگام مرگ از آن صفت ندموکه توان ست این خبر را بسمع عمر رضی رسانیده تقریر
کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد گاهی صد هزار درهم و چه کابین عورتی مینماید عمر رضی از هلال بن فخیره نکاح بنت مجاعه مبلغ مذکور بر خاطر گذشته
بابو عبیده نوشت که خالد بن الولید اصراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان
حضرت خلافت پناهی بابو عبیده رسید چندان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت خالد از روی رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره
متابعت آرای طبیعت نموده مخالفت امیر المؤمنین نکنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافت بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید بسعادت خدمت عمر رضی استسعاد
بار دیگر از موقف خلافت بتصفیه اموال او حکم صادر شد چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر رضی بمرض موت گرفتار گشت و در
که سالها بجهاد و غزا اقدام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بغیر شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بمن و بر اعضای من رسیده اند دولت دست
متاسف و متحسرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از وفات
تفحص متروکات او کردند بغیر همان اسب و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بر عمر عظمت و ضوح یافت گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که با حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد
بر داشتند خواهر او فاطمه بنت الولید و غیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر رضی گریه مصیبت زدگان را کرده میشمرد بر فوت خالد بسیار گریسته گفت نسائی مغیره را هیچ باکی نیست که از جهت
از دیده ریزند وقتی که پیرهن چاک نکنند و فریاد و افغان ندارند و لطمه بر رخسار نزنند و هیچکس در طاعت اولی الامر پیروی او نمی تواند کرد و نقل است که روزی عمر والده خالد را دید که در
میسرائید و اشک خونی از دیده میبارید پرسید که این کیست و گریه او بنا بر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد از وی پسری متولد
مجهولا و امت محصوله فاذا فقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات** چون خبر
غارت رسیدن سیده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بسر مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی بود که از طریق مسلمانی در معادات ایشان سلوک مینمود و در آن اوان که در عراق
داشت بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی باو داده گفت که سلطنت ملوک فرس نهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک عمر برو و از وی تقلید
که مثنی از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام اکنون چکنم از امیر المؤمنین عمر طلب نصرت نمایم یا نه رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که تو
بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که بیتی چند میگفت بیتی از

و انحطاط رایات کفر و ظلام فتنی و یاران عقب آن در حرکت آمده او یافتند و تعجیل بر چه تمام تر مراحل و مفاوز قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بآن بلده طیبه نزول کردند مثنی از مکان بحضرت رسیده
گفت طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام کشاد فاروق بجواب نموده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه
الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفه رسول خدا بمقابله فارسیان
اشتغال نمودیم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آن حضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن آمده ام
که طایفه از ارباب اسلام فرقه از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند با من فرو فرمائی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت
سخن تو شنیده ام التماس تو مبذول داشتم شما از خصائص عراق عرب باز نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و محلول از امتعه و اموال و مشحون بانعام
و جمال خاک آن دیار زر است و زر آن بسیاری و بی اعتباری خاک آن دیار است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار
بدل و ترسان عمر چون این مراسم فحص باز پرداخت بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا جهت خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم
و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان ایشان بسمت قسمت خواهد یافت اکنون طایفه آنکه بدل قوی و اهل نسبح مفارقت مهاجرت و طن اختیار نموده و
توجه بملک بنی ساسان آرید چه بی تحمل سفر نعمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل شدائد سعادت روی ننماید و این امر تغافل و تساهل ننماید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مشیع ثبوت اجر اخروی است و چون لعبت
و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی عدد و عظمای دین بمسامع صنادید قریش رسیده بود ایضا میدانستند که مراد از کلمه اولی بأس شدید در قرآن مجید فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند حاضران
حوزه مسلمانی و عنادل روضه قرآنی زبان کام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از آثار او در اول دفتر مسموم مرقوم خواهد شد انتر گفت ای امیر المؤمنین اول کسی که قول
و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فرمائی از سر غیرت و صفای طویت کمر جد اجتهاد بر میان بندم و مجمو خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی سلیط بن قیس
انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اغارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر مقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی از مهاجرین یا انصار نهد عمر فرمود
که ریاست شما با کس تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و از جمله تابعین اخیار است گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بمحاربه فارسیان
ترغیب نموده ابو عبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد و عمرو بن حرم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابو بکر رضی الله عنه بآن کار اشتغال مینمودند
و علی ای التقدیر چون منصب سالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است
ترسیدم که از تعجیل او در جنگگاه سپاه اسلام بتنگ آید عرفا این سخن انگیز و فائت تعظیم و احترام سلیط بجای آورده امری که سالخ کرده با وی مشورت نمائی و از رای او که هر آنچه مقرون بصواب خواهد بود تجاوز
جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت آمده باتفاق عمرو بن حرم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه
بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و مشتبه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان مبارزت
خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم رسیده اند سلیط قوم انصار را بدلی
تعریف و تعصب نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن فضله که منسوب در بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو بنیزه با هم
در مطارده آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان را از اسپ گردانیده بزمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله منظر در قتل متامل شد جابان گفت
دست از کشتن من باز کش که ترا خلاص و کنیزکی و هم که هیچکس از یاران را نباشد منظر از سینه جابان برخاسته او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست فیلسوف بعه باو گفتند که اسیر خود را بشناسی منظر گفت
این شخص یکی است از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که ویرا زنده گذاشتی جابان او که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی تو میدادی منظر گفت
اکنون چون این جمله قرار داده ام عدول نمایم و عذر روا ندارم جابان در مقام اعتذار آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داد و در مرد مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند یافت
از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ
از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن مسعود حیره روان شدند تا کار آمادگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه
یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید و ملک بهلک انجامید مسعود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست
چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه حبس و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران قبل از آنکه یزدجرد بمسند سلطنت نشیند دست داد و ذکر واقعه

حبس و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان اسلام او بسمع رسید که امیر الامرا و فرمان فرمای

مملکت فرس بود رسید جالینوس با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود و در این توقف نمود و منتظر میبود که ایا از کدام جانب عرب
فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و مستوی صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمدائن بازگشت
بعد از انهزام جالینوس زمره گفته اند که مهران حاکم اذربایجان و فرقه بر آنند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد و اما در غنیه مذکور است که جالینوس چون مخذول و منکوب
از معرکه روی بر تافت نزد رستم آمد رستم از اربابان تجربه پرسید که شایسته حرب کیست و از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادویه سزاوار این کار است و بنا بر این رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن
با طایفه از اعاظم امرا و سرداران فرس مدفع لشکر عرب قیام نمایند و اگر کرده جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز غدر خواهی او نماید و علی اختلاف الروایات
چون بی سامان قرب بفرات رسیده و بر ابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوة صاحب قیس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری مترتب سازد که تا عساکر نصرت اثمار از آن گذشته
جزایری اندیشان و کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را از این عزیمت نهی کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر ما از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری فرات بسته
سپاه اسلام را از او بگذشتند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب مشاهده کردند تعجبها نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آنمرکه فارسیان درفش کابیان که بدرفش کاویان اشتهار یافته برافراشتند
در غنیه مذکور است که وهی رایة کسری کانت من جلود الحمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الکنانی
بود در جزایر میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد و در این اثنا فوجی از مخالفان بیشتر آمده فیلی همراه داشت
بجایت سفید که قبه دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی بر آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی را بخرطوم هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بر طرف
حمله می آورد و از مشاهده این صورت جمعی بر ضمائر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی را دانسته پرسید که مقتل این فیل کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقه طویل اوست
سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بخون بخس العین میالای ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا نمود و گفت علی قبر محمد عیسی السلام
علی اصحابه بمنی السلام آنگاه از اسپ فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و نطاق در اقرب شمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون زمین افتادند فیل بجانب ابو عبیده خرطوم در آورد
و آن شیر بیشه شجاعت بیکدم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد و ابو عبیده حیات طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه
راجعون نقل است که پیش از روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شد و ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که انصاف ایشان را میشناخت از آن ظرف
می آشامیدند و چون آنحضرت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد که ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت چشیدند
بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه احوال ایشان
کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب ایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند بفرار دیدند
چنان شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر بدو تعلق گرفته عروة بن زید حنظلی را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اعدا
هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان کوشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از روات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام
یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتقوی آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور فرات نیابند بالضرورة طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار
رسیده جسر را ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت اثمار
روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مفاوز و بوادی متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بقتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آن
چشم زخم که بر حامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با هزار سوار کارزار بعبور نموده در موضع ثعلبیه دل فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید بسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد تا
و عروة الکفت بتعجیل مراجعت نمای با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من باو رسد عروه بفرموده عمر بازگشت و عمر بر استحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم را
با هشتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین
از بنی غنیه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نهر بن قاسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر
بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع مسافت
بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده دیر مندر را عسکر ساختند و لشکریان را در اطراف
ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بدین رسیده قوران مخت باستصواب رستم فرخ زاد و جراتی مهران [illegible]

نفرار شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبدالله نامزد کرد و چون معارف مسلمین از این قضیه خبر یافتند لشکرهای پراکنده را جمع کرده منتظر خبر لطیف غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حنین رسید
جریر بن عبدالله با لشکری مستعد کارزار طالب کارزار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تحارب فرقتین مثنی بن حارثه با طائفه از دلیران که موقف ایشان میمنه بود و بر میسره مخالفان حمله کرده نائره
قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکاوحت آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب
آنان کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود مپسندید و نزد من بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان این مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم
میمنه را بر عرب تحریص نموده و جریر بن عبدالله بترتیب قلب سپاه شتافته و داری تقدیم رسانید و مجموع لشکر ظفر مآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در حمی سهم و استقبال
سیف از مشاهیر فارس بود بنفس خود مباشر قتال شده بروایت صاحب حنیفه منذر بن حسان زخم نیزه او را از اسپ بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه
بنفس آن سپه پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در سر کرده انگشته دیدند دل از فتح و ظفر برکنده اضطراب عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن
زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بسیاری را بتیغ تیز ریزه کردند و جمعی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره با تفتیح و جهی روی بدین نهادند و چون مهران با عظماء فارس در ابلوار پیوستند مسلمانان دست
بغارت و تاراج مملکت عراق عرب آوردند و دقیقه از نهب اموال و سبی نامرعی نگذاشتند و در این اثنا بعضی از اهل حنین بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ماقریه ایست موسوم بنبداد که بهرهای بزرگ در آنجا اجتماع عظیم
واقع میشود و از اطراف اکناف ولایت تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و بیع شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق نبداد قدرت یابند مدت العمر برفاهیت و توانگری روزگار گذارند
بعد از استماع این حدیث بجانب نبداد رفته اهالی آن نواحی در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را ماده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت و بتوسل استسعاد یافت و مثنی رخصت او گفت
که دعاء آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم تا طوائف از دلیران مصحوب سپاه اسلام گردانی تا بر هنمائی ایشان بر وزبازار آنجماعت دست یافته روز بازار بایع متشری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه
بر رود فرات جسری بندی تا مهم مواخفت سپاه منصور عبور نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی علم نموده عساکر نصرت شعار در روز سه بعد از قطع مسافت ماه در سوق
تاخته و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت اوطان اختیار کرده روی بغرا آورده و نقد و جنس بسیار که بیک تیر و درهم بسر حد عد و احصای آن نتوانند رسید بدست لشکریان افتاد
و تجار غارت زده بدایر فتند و بدرگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که موبد بن قطبة العجلی و عطیه بن غزوان با شارت عمر بسیاری از دیار مال گذاران ملوک عجم را تحت
آورده مستقر شده اند و از استیلاء اعراب عظماء فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمانداد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود از وی
برستم هرمز تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آورد رستم این معنی مکروه داشته در خلوتی تا اعیان و معارف عجم گفت که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما
راه یافته بنا بر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت نیست **نظم** تکوی نماند در آن خاندان ۰ که بانگ خروس آید از ماکیان ۰ و این سخن موثر افتاده عظماء فارس همت بر آن مقصور
داشتند که یکی از اولاد انتقاء خسرو پرویز پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس سرای کسری ایشان را به یزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متفکر و اندوهگین
نشسته بود و چون بمعنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد شتافتند و او بر جبل استخر روان شده بعد از قطع مسافت بسیار
بدین سید و بر سریر سلطنت و جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان عادل تکیه زده **ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه** چون امر
سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بدین نهاد که از کثرت ایشان کوه و هامون بسته آمد
چون طبقات چشم بر درگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مدائن
جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بجوایز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و باهالی سواد عراق نامه نوشت مبنی بر آنکه بر هر فردی از افراد اعراب
که دست یابند از پایش در آرند و حکامان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت
گرفته عمال سپاه عرب اندک منفعتی پذیرفت لاجرم جریر مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود
مکتوبی بمثنی و جریر بسیار سال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید و بر حقیقت قضایای نجائی اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان
در معاونت و امداد مسلمانان و مجاهدین که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه باز گشت
و در باب شهرهای فارس با ارباب تجربه و یقین مشورت فرموده که خود بنفس شریف لشکر بدین کشیده باشید یا شخصی را که قدرت کار و امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستند
عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده اند فتح نامی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت
انتساب سعد بن ابی وقاص را بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین عزل سعد را تعلیم فرموده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی

بایه که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب موده بزرگی با چهار هزار نفر به قولی با هشت هزار نفر روان شد
و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه با بوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه با هزار سوار
بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن سعد با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و نام عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقل است که در لشکرگاه سعد بیست و نه نفر از اصحاب بدر بودند
و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس از ابناء صحابه کرام رضوان الله علیهم بهمه نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه
الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضاء عدة مختلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات رواة چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از
نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بمداین فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید انتخاب ملتمس او بر اسبذول و افتة لقمان بن مقرن
و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرسة بن حسان و عدی بن السهل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که
روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل مقصد سید بمرو رود کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را
در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب و دهای یمانی در بر و تکیه بالشهای باریک در دست و غلیان های خوب پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی داشت
از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برنیز یزدجرد گفت برند جهانرا و این سخن را بزبان مکرر آورده رنگ رخسار عظما و فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن
یزدجرد استفسار نمود که آنچه در رستهای ایشان است چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوخته خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که
بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نالهٔ است یزدجرد گفت در ملک ما نالهٔ افگنند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان
سروری داد و گردن کشان اطراف ربع مسکون را بر خط فرمان ما نهادند و پای از دائره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل تر بودید و بر حق ما از شما تجارت و جمعی بسفاهت
و زمره گدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمده شد مینمودند و چون بادیه نشینان عرب و سوسمار خواران بر العجب طعامهای لذیذ ما خوردند و بهای
عذب ما آشامیدند و جامهای لطیف ما پوشیدند باد عاد خود باز گشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت ابراهیم خلیل
از نانی داشته در معرض هلاک و تلف عبث بشل آن بوباه است که دماغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک دو بوباه این باغ کنکور فراوان
و میوه بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن بوباه از باغ بیرون رفته انباء حسن خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی تعالب را بخبری نموده بباغ در آورده خرابی اعظم کردند و چون
حدیقه باین صورت مشاهده گشت طرف خروج و دخول باغ را مسدود گردانیدند و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانیدند و همه را هلاک ساختند من امتی را اشفق تر و بعد و مکتر و بی ادب تر نمیدانم
باشما آن کنم که صاحب باغ با تعالب تقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون
عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایا را مال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه را بر طریق احسان
باز گردانم و اگر مردم شما از این معنی با و امتناع نمائید از قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از آنجا بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود بپایان رسانید
مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بار مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از
مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر این غم خویش مبتلا و سست یافتی بمهمت قتل و گمشدگی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی
طعام ما از این جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق و باطل نمیتوانستیم حال ما بر این منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل عرب
باکتابی واجب التعظیم برما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مروت تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدای
آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بآن حضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که در ستند به فرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت
کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ما وای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضاء دعوت
قبول فرمائی هیچکس بر خصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب نماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد او اجزیه را ملتزم شود و الا محاربه را آماده
اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلام
استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده
گفت که چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشته که در بارهٔ شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در دیار من چنین میگویند شما را

و تنها از خاک پس فتح می‌یافتند و مقدمات مجلس حاضر کرد غلام فیلی پر خاک بجلس آورده نزد جرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بند گردد و فاضلتر ایشان باشد بنهد گفت یا رستم خویش بگوید که عنقریب
لشکری فرستم تا تو و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو تمیمی نسیل برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده
بود بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند در غنیه و مختصر ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی و تاریخ ابوحنیفه دینوری
چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیره بن شعبه و رستم فرخزاد روی نموده و بعضی از ارباب تواریخ مهر دو روایت متعرض شده‌اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ خود
آورده‌اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخزاد را با صد و بیست هزار نیزه‌دار خنجرگذار بمحاربه ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم بدیرا عورد رسید بآن موضع
لشکرگاه ساخت سعد طلیحه بن خویلد را که شمه از احوال او درین اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرمود عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد
لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلیحه گفتند که ما از همین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمائی طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر ایشان را معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس
[illegible] و برین تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحه گفت خوف و رعب بی ضمائر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت باز گشتند و چون شب در آمد طلیحه بلشکرگاه عجم در آمده در لشکرگاه
میگشت با شخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را برابر هزار مرد دلاور میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسپ خود را بنزدیک خود بسته بود و چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسپ فرود آمده اسپ
آن شخص گشاده و مقود اسپ پهلوان عجم را بر شمر اسپ خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسپ از خواب بیدار شد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسپ باد رفتاری سوار شده با خود
چندان از آن گروه دور گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلیحه رسید طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیکزخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده
او نیز رخت بجانب اهل آن نبود و سوار ثالث را که از عقب او بطلیعه خام باز می‌گشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش در آمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده بآواز بلند تکبیر گفتند
و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخزاد را منجمی بود ماهر و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که از خطر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد
بنابرین بجنگ خیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیرا عورد بگذشت و چون بغیر از محاربه چاره ندید متوجه لشکر عرب ساخت **ذکر محاربه قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخزاد و انهزام**
سپاه عجم ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته‌اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص همت فراج یا عرق النساء داشت فرمانداد که عمرو بن معدی کرب
و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبائل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریص نمایند و خود بتفتیش مشغول بود و اعراض مرض منکر بال عیال
در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابو محجن الثقفی که اسفندیار و رستم را به نیزه‌داری خودش پسندیده بواسطه شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود
رستم فرخزاد بتسویه صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شسته
و از حیات طبیعی برگرفته بقضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در آن معرکه هیچ سفیری جز تیر آمد و شد نمیکرد و در آن مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج بر رخصت نبود
تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست ؛ بر حلق تشنه حکم روان است آب را ؛ گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و قریب بست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته
فیلان چون بجولان آمدند مخلفه مثنی مسمات بسلبی که در آن حین بر بالای قصر پیش شهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میباشد سعد طلیحه از روی
[illegible] بر رخسار میزد و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان در آن معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمال داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زبان شاپور ذوالاکتاف
در سنگ افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که پس سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید ؛ سه چیز است کان در سه آرامگاه ؛ بود هر سه کم عمر کردد تباه ؛ بهندوستان
اسپ و در پارس پیل ؛ بچین گوهر زبان نماید دلیل ؛ و زمان شاپور تا نیزه جرد شهریار قریب بدویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد
و در پارس دویست سال و اسما علم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و زخم پیکان و خم کمند صلقه از خدا و اگر
قیس بن هبیره که از آن جمله اشتهار نموده با خالد بن عرفطه خثعمی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل دیار حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه
اسلام باتفاق روی باهل شقاق آوردند و بعد از استقبال نیزه دست بقوائم شمشیر بردند نائره قتال اشتعال یافته زید بن عبید الله نخعی صاحب رایت منصوره مقتول گشت برادرش اطاعلم برگرفت
و نیز شهادت یافت عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبد الله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسره مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب
[illegible] رستم شجاعت رستم فرخزاد در حرکت آمده از اسپ پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام افیان را متزلزل ساخته اندک اختلالی باحوال ایشان راه یافت
[illegible] گذر بجیر و پای داشت و گرد خیام گرد گشت و فارسیان ستار گشته با جرام و اجسام گفت متمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسپ لایق
[illegible] و سلاح [illegible] و [illegible] گرفته [illegible] و [illegible] و [illegible] و

و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو المحجن وی خود را بسته بر اسپ ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست و چپ امیری انداخت و هیچکس از مسلمانان
او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از وفور طعن و ضرب او تعجب نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص وی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند همچنانکه تو میدانی ما نیز نمیدانیم سعد گفت که اگر
بودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مرد انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک سعد چون نیک
فرو کرد این ابلق این شخص و زیر ران او و اسپ من است و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو المحجن اگر ندانستمی که ابو المحجن در این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو المحجن است و چون بود
بنهایت نجات میداد ابو المحجن بدر قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که بر رصد قدوم او بود در بگشاد ابو المحجن از اسپ پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت
جواب داد که نزدیک آن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر ما منت نهاد سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد جن است یا از احفاد انس بود و بواسطه او مسلمان بعد از آنکه ضعیف
و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا بر نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما فرس و اسلحه او با اسپ و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابو المحجن را بر او لالای آخره معروض داشت سعد
گردانید و آن جناب نزد ابو المحجن آمده او را ستایشها کرد و فرمان داد که تا بند از پای او برداشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو المحجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابو المحجن گفت من نیز
بر خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو المحجن در خانه از خانهای قیصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفت بانگ ضعیف
مقرون است ابو المحجن از این سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسپ و سلاح سعد از سلمی مکنونه او ستانده بند از پای او برگرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص بامر او خواص مقرر کرده بود
که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشمار سد صفها راست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید چون تکبیر دوم مرا بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید و ایشان
بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبد الله از وی بمیدان آمده مبارز طلبید یکی از دوک بند هرمز نام که تاجی گرانمایه در سر داشت در برابر آمده غالب او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم
بن عمرو بر جماره رستم دست یافته او را با اطلعه و صلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن عوتها را بدیده را بجانب سپاه فرستاد تا تناول نمایند اللهم از قتاده و ابن اشاعر و بن معدی کرب بمیدان
فرا میده شخصی از ناموران فرس در مقام محاربه آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد و عمرو دست بکمر بند خصم زده از پشت زین برداشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش
و چون آن مخذول بعنق منکوره رخت بدوزخ کشید عمرو ستار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که کذا فاصنعوا فقالوا یا ابا الثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن زمان فیلان بر سمت میمنه
سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور از رم میگریختند عاصم بن عمرو با ابل عامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان نعلهای فیلان مقطوع گردیده مردی که بر بالای آن جانوران مهیب باستظهار تمام
اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را صبیحه یوم ارماث گویند و بر روایتی در این روز پانصد کس از مسلمانان بدرجه
شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه درنوردیده ندای آسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم بالباس خونین علم طلوع فرمود
سعد بر تو التفات بر تدفین شهدا اقدام نمود و در این اثنا بروایت کثیری از علما تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی فیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل
این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب مدد سعد بن ابی وقاص بابو عبیده جراح رسیده او بجهت لشکری صف شکن قیام نموده فرمود که تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز
بمعاونت سعد رفاقت نخواست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه نصرت آیت را در قبضه رایت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس
بن عبد الحوث المرادی و حارث بن عمرو العجلی و انس بن العباس در مرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بندند و هاشم با شش هزار کس بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده
منازل را طی نمودند و در صباح روز مذکور بجنگگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو بی اذن سعد بمیدان نهاده مبارز طلبیده و از عظماء عجم ذو الحاجب و بهمن حاد در برابر قعقاع
حاضر شد و انست که یکی از این دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبید و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد بعد از آن
از ضرب قعقاع بنزل رفیق خویش متاع کشیده و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهن کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد
یا ثارات دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصا به قامت بر پیشانی زده بقعقاع نهادند و حارث بن حلیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع
پیوسته بندوان را بالقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سفر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاده
همه بوزرجمهر همانی بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید و بارز قطبة الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از
شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل دیار غربی شد و جهان نورانی ملتمس طباس آل عباس گشت یک نصف از
هر دو گروه از تیز و آویز عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند یا مدد روز
زجانبین تعبیه لشکر نموده گردان دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گداز روز نهاد و سراچه دلهای

حال آن بد ۵ بداند هر که او آگاه باشد ؛ که دلها را بدلها راه باشد ؛ جوی ها ی خون در فضای معرکه روان شده اسپای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت ۵ دل بین گنبد گردنده منکرین
دولاب ؛ آسیا ئیست که پر خون عزیزان گردد ؛ در اثنا شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می آوردند از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بقعقاع برادر شیخ پیغام فرستاد
که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود پردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور با مر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر
برآوردند و آن دو فیل خمیده دوی گردان شده فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوشش نمودند که در شب چهارم
محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز نکشیدند صاحب مختصر منتظم این جنگ را اثنا تقریر واقعه یوم الاغماص گوید که فلما امسوا شدوا القتال فاقتتلوا الی الصباح و هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر
لقرعهم الکلام فکانوا یهرون بروکان جمعت مسلمین بغیر از ذی سعد و در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و نخیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استعانت
داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمائید زیرا که صبر ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان بود این اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب با بنی السهمین الجمحی و ابن البرین الهلالی
بکره رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس را ایثار نفس سخت تر از ما باشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص نمایند و چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت
جولات و جلادت اهل نجدت متصاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد صبحی وزیدن آمده غباری تند برخواست و باد سایبانی که
بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخواست و در سایه استری که از نقره و نقشه مسکوک گرانبار بود بنشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی
از لشکر نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از دو
بیم جان خود در جوی آبی که قریب باو سمت جریان داشت افکنده چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی و سیع زراندود بر خود را در آب انداخت دانست که او کیست
لاجرم بر فور از اسپ فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید سر بر غرورش از مرکب جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بر سر پای بالا رفته فریاد برکشید که قتلت ارستم برب الکعبة
جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابو حنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه سید و رستم را دید
در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکند بر رکاب وی آمده و هلال بیکضرب رستم را هلاک ساخت و سلب او برگرفت آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت از آنجمله تاج رستم بصد هزار دینار
می ارزید و در بعضی از روایات وارد شده که زهره بن جویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس سید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهره آلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن
هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار
نادانسته آنها بسی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان
افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر مقصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب و هم از
تعداد آن عجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفحه حمرا بستاند و صفحه بیضا در عوض او بدهد یعنی طلا را احمر با نقره بیضا معاوضه کند و دو خرد
کافور بدست اعراب افتاد و گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمانداد
که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هر چه حادث گردد بترتیب بیکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عظما و فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل شدند
اندک زمانی یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابو حنیفه گوید قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی
گران بمدد رستم فرستاد و او چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل سریت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقیف میفرمود و بعد از
چند روز لشکر ظفر قرین بمعنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفته تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده و برابر مسلمانان صف آرای تخارجان از غایت تهور
پای در میدان نهاده فریاد برآورد که مرد مرد زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان بیرون تاخت و در مقابل تخارجان آمده خصم او دیدار اسپ برجست و زهیر نیز پیاده شد و دست در کمر یکدیگر
زده بکشتی گرفتن مشغول گشتند تخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشیده در این اثنا انگشت تخارجان در دهان زهیر آمد چنان نمائید که خصم از درد بیتاب شده
زهیر او را زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بمعاونت خنجر خصم او را بتمام رسانید و اسپ دوید و فریاد کردند و او را در حیطه ضبط آورده نزد سعد بردند و آن جناب فرمود که زهیر ملبس بلباس تخارجان شده
بر اسپ او سوار شد گویند اول کسی که از عرب او را دست گرفت زهیر بود و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جلوس را که سرور هزار ایشان بود و اسپای او را در آورده و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل
گشاده کسری تمام بکمال سپاه کسری را یافت و ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مدائن توقف ننمودند چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام
انخفاض پذیرفت اصحاب ایقان ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمه الحق یعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام عمر

عمر فرمود پیاده قریب بنصر بجنی بسمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین استخبار مینمود و بحسب اتفاق یکروز چشم او بر سواری افتاد که تعجیل میراند از دور که آن شخص را میآواز برآورد که ای
بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ذل و شور شدند عمر مستبشر و منصور طرفه شوار بمدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست
بمدینه بازگشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المومنین چرا مرا بنسبت خود ثنا سا گردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته و بر مسلمانان
وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر رفتن سعد ابی وقاص بمدائن و اخذ خزاین بعد از انهزام
لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس متعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف
جلولا متوجه گشت بخبر تواین خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمانداد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده تفحص گذرگاه مشغول شدند و در آن زمان مخالفان سفاین بسیار
کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود و این اثمار بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء
کلمة الله و تحصیل مرضاة حضرت الهست شاید که آب حکم سماوی بروی جاریست ضرری باز رساند یکی از اصحاب بنصرت انتساب اسب خود را در آب رانده دیگران متابعت او کردند و با وجود
طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه بند سپر سید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که اسب اشقری سوار بود و چون مرور عجم دیدند که لشکر عرب چه سان از آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوانگان
آمدند و در آن اوان خورزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمعرکه صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان
آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت
و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفهری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار و ایوان اطعمه و اصناف
اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود که کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهرافشان گذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان
بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد در روایت است که در مداین از انفال متعه و بدایع آتشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود
اکثر مورخین گفتند که در قادسیه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمک پنداشتند و بمعاوضه صفائح بصفائح طلا گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنائم
مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بهوانیت و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین آن را داخته چون
در ایام مستان هوس شراب نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بر آن بساط نشستی و در نظر بینندگان چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار پیرایه سعد بن ابی وقاص
دست تصرف بر آن بساط دراز کرد آنرا بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المومنین علی افتاد آنرا بیست هزار درم
یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر یزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان رفت و ذکر واقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی صاحب غیب گوید
که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان رفت مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر باو پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکر
کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافکن رسید آن رزم را مجلس بزم پنداشتندی بجانب
مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد
که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت در این اثنا سعد عمرو بن مالک را با بارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از
قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک
صورت حال را معروض امیر المومنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هفتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول هر دو جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله
نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زینت داده و بر میسره زبیر بن جویه را گماشت فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب تجاوز جایز ندارد و تمامت پیادگان قول
طلحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم باهم بتیر و کمان و نیزه آمده مجموع سهام از شصت بیرون رفته بانجام رسانیدند بعد از آن دست بنیزه برده چندان کوشش
یافته انگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اضطرار شمس مخالفان روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زد
نواحی نماند و قال فی الغنیة و قتل من المشرکین فحلت القتل المحال و المسالک فغنمت جلولا بذلک و در معسکر عجم آنقدر زر یافتند که فقرا لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب
منقول است که خارجة بن الصلت در خیمه از خیام از باب انهزام درآمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زیر آن تمثال مرد
خارجه صورت مذکور را با آنکس که متصدی جمع غنائم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح سعد خمس اموال را با فتحنامه بمدینه ستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت

مذکور است که عمر بعد از وصول غنائم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مومنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت با وجود سهم رسول
چگونه بدایت نفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المومنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از آن ابن مر را پنجهزار و اهل عدیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار
و انکه مدة و سیه ایمان آورده بود هزار و پانصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگرچه
ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست و پنجهزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را دوازده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل ضمانداد عمر گفت بستان که من و به منزلت ترا در نزد
حضرت رسول می‌شناسم و از روح رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر دارم زیادهٔ استان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی
در این مقام چون در وقعه جلولا توقف نیافت سلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آنهمه حدود مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بر رزگار او نرسانید و مضمون اذا انتهت المدة
لم ینفع العدة نسبت بحال او سمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل ۵ بر چند روزه عمر خود چندین مناز و بد مکن ۵ تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسد ۵ و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد وقاص رسید
که حالا بتصرف سواد عراق عرب خرسند باش و سپاه عرب را رخصت ده که از عقبه جلولا بگذرند و کاشکی میان ما و دهم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوب تر
از احمال و اثقال است سعد رحل اقامت در دیار انبار انداخته هوای آن موضع سازگار نیافت و حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر را از آن حال خبر داد آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی بر گیاه
که لائق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعهٔ اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شود
اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاد و هشتاد عروس ماه پیکر با خاک
خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بآنکه هیچکس زیاده از
سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان
باشارت خلیفه و در آن بنا بصره مشغول شده در اندک زمانی آن شهر معظم از کثرت عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیر المومنین علی بوضع
تاریخ هجری اشتباه از میان هست رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبهٔ عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعهٔ جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار
در هیچ مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان خواص از بیم تیغ غازیان گریزان تا زمان قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمده و در آن موضع چند گاه از مشقت سفر و محنت راه بر آسود و در خلال این احوال
ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این ملک دراز از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمز والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم با عیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سائر
بلدان که در تصرف آن شهریار نادان بود سرعان فرستاده و پیغام داد که خصوم اعدا دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند
و هنوز در آن مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطهٔ تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اراذل از جملهٔ واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب وجود باستقلال است مجتمع گردند که ما او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساخته و بقدر امارت جیوش و دفع خصوم رتبه و می انداخته چه میشاید که بحسن اهتمام و تمکین اعتبار از صدای غزو علاج وجوه اعدا را از ما
باز گردانند رؤسای ملوک اطراف و اعیان اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت روی براه نهاوند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار
و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بر صف شجاعت و مزید کیاست و شوکت در السنهٔ مذکور و در معمورهٔ ربع مسکون مشهور بود چون آوازهٔ جمعیت مخالفان بسمع اقاصی
و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد قاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را معروض عمر رضی گردانید و عمر از فرستادهٔ عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد
که قریب بن ظفر عمر خطاب بنصرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب می‌باید نمود انشاء الله تعالی بعد از آن مکتوب عمار یاسر بدست گرفته بالای منبر بر آمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذوالجلال و الاکرام
شما را بقبول اسلام توفیق تأیید داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و علم دولت شما را بعاطفت خود برافراخت اکنون از نوشتهٔ عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و به قتال اهل
مسلمانان خواسته و اعیده اند که بکوفه و بصره آیند چون آن ممالک در حوزهٔ تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما
کیست از زمرهٔ اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبید الله در تکلم آمده و عمر را بر رای صائب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نمود و اظهار متابعت و مطاوعت
خویش کرد و بعد از آن بعثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام مرافقت نموده بمشایعت روی
نهادند مبنی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیر المومنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشهٔ تو در این امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان
ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که روم میان را سلسلهٔ طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز بتمامهم مرکز خود خالی گذارند ممکن که

بیاکان حبشه سهولت تصرف آنها در خیال آرند و چون شب تو در آنجا که حاضر کردی عجم را این صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب را بر شکستیم از جمیع دغدغها باز رستیم لاجرم در کوشش
کوشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی سلیح وجه تدارک توان کرد و مادر عهد رسول الله و بعد از آن تا غایت توفیق بر عنایت حضرت الله داشتیم و دایمه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه
و حالا چنان بخاطر میرسد که شان عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام اختیار در تدبیر و فتح او لشکر کشی در قبضه اقتدار
شخصی نهی که بحلیه کیاست زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بر سریر صحت و سلامت تکیه زده باشی
تدارک فائت توان نمود ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس عبدالمطلب که در اصابت تدبیر مختلف حالیه بزرگ
پیر بود رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب بنصرت انتساب کدام شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا اقدام نماید
آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن مزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین جمیل گشادند و قرعه اختیار بر آن سعادتمند افتاد و او یکی از اصحاب حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بود و بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب ضخیم غنائم نهادند تو از آن داشته باید که عرق سوت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه
و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی روی نماید و قوه دفع نیابی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر تو افتد
جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را نیز شهید سعد جریر بن عبد البجلی بر سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر
بن مغیرة بن شعبه امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام تدبیر و فتق امور بکف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد را در این سفر مصحوب خویش گردان
و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکر در ظل رایت نعمان مجتمع شدند هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد چون فیروزان از توجه
لشکر عرب آگاه شد بحصر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نموده در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول نمود
و مدت دو ماه میان هر دو فریق بغیر ناوک جانستان کسی تردد نمود و فیروزان تا آن ایام محاربه طول گشت شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا فی الضمیر خود با او در میان آرد و نعمان مغیرة بن شعبه را
برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس در آمد فیروزان را دید تاجی گران سنگ بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند نخست
سخنی که مغیره گفت این بود که اصحاب را جهت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما نستانند تا بحدیث بزرگان و روه بر جست و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست و غرض مغیره از
حرکتی چنین طمع اندامی بیم و هراس فیروزان از این جرأت مغیره و متاثر گشته دست باز داد و بازو بازو نهاده گفت من هم شما نیستم دست از من دارید که بخاطر بدکه حوالی عادت سلاطین است فیروزان ایشان را
از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن با او گفت که هیچ طائفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر از کنون با یاران خود بگو که از این دیار بیرون رفته جان بسلامت برند و اگر بجهت
اولیاء این مملکت آمده اند آنقدر خوردنی و پوشیدنی که مطلوب ایشان است ارزانی داریم و بر آن زراعت چندان زمین دهیم که حاصل آن کافی باشد مغیره گفت نقد ارزانی داریم اما طمع عزو علا
بسیار است و رسول خویش را از اعتبار گردانید ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان
ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان بدکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق
بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر در آمده
صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش
آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسته فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمبارزت مردان شجاع و بمرابطت استظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب معسکر اهل اسلام
بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر روز سپاه مدتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان معلق از خندق بدر نمی آمدند تا هم جنگ فیصلی یابد نعمان بن مقرن از این معنی متفکر و ملول گشته با عمر
معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید اند و ایشان را مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان را ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته
و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بسبیل شهرت و علانیه گوئیم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون
بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شوند سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت همت بر استیصال
اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح و ظفر جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بر آن موجب عمل نمودند حاجم کسان مراجعت خبر یافتند شتا
دایمی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظماء فرس که حال این منوال دیدند بالضرورة در
آمدند و دل بر حرب نهادند در آن شب که از اهوال روز قیامت خبر میداد پردلان عجم و مبارزان عرب الفرقه از بیم جان و این مرد از حرص صول و دفع رضوان دیده و بر نهاده بامداد

که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان مینا خرام تاخت معارف عجم و صنادید عرب تعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب از بیدی طاهر
از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیرة بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را در استعمال سیف دستان و تفرقه
دشمنان تیغ آتشی کماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت و لیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و از نور تا شب آسیای حرب در گردش بود
و جوی های خون بمثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه
اتفاق افتاد و ابطال حرب زخم نیزه و شمشیر افیان عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان با سیب مجروح گشتند و اگر کمیت خوشخرام قلم بتفصیل آن حروب عنان عزیمت منعطف سازد یکی از غایت
تطویل متضمن باستماع این کلام نیز دانند و بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده بر اسپ شهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی
اکثر مردان ساعت مقاتله حضور بود و آن هنگام که خطیبهای مومنین در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میکشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه
گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود و در نوبت اول میان خویش محکم بندید تنگ اسپان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه
بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید در مستقصی مسطور است که نعمان روز جنگ مردم را تحریض جهاد و اعلاء کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم غیب
بخاطر چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیرة بن
شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسیده بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده روح او بحظایر قدس
خرامید برادر او جندب و سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آوردند و جامه او پوشیده شمشیر او حمائل کرده بر اسپ وی سوار شد مسلمانان که در ابدان هیات و شان وی دیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صاحب
از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت در آن وقت یکی از عظمای لشکر از ایشان نوشجان نام بر فیلی راسته جنگی سوار بمیدان آمده با استاد عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده بانگ
خود گفت که من این فیل جمله خواهم کرد اگر متبع تیر خرطوم آن ابله اصدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت
نوشجان تیرهای متعاقب می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا اعمام عمرو بمظاهرت او اقدام بیشتر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان در مقام محاربه آمدند مقارن این حال عمرو
فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان نوشجان سید او را بدوزخ فرستادند و حریث عبید الله بجلی
و طلحة بن حمید الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بفیصل رسانند در این اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از
میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را سوخته جمعی
ایشان را افروخته گردید عمرو پیاده شد و تنگ اسپ خود را استوار کرده سوار شد و صمصام از نیام بیرون آورده آن را بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خوانده با آواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله
سواران بنی ربیع با او موافقت نمودند و چون لیران هر دو لشکر باهم بر آمیختند اسپ عمرو معدی کرب بسر در آمد آن شیر دل از مرکب جدا گشت و اسپ سپید در خاشجویان سپاه فرنگ داد و صف کشیده
دست بتیر و شمشیر بازیدند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام ذی النون او را از نیام مقام برآورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار
یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستاده گویند
که عدد قتلی فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص سپاه بکوه بلوند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب
بن اقرع بعد از فراغ از خمس سواری را شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد و روات اخبار آورده اند که تجار جان که این معنی عظام فرس بود و نزد خسرو پرویز منزلتی نداشت
و خاتون او که خوب ترین زنان عصر بود در سیستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاجی مینمود و تجار جان این معنی معلوم شده از منکوحه خویش هجرت گزید کسری بدین صورت
اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمه آب خوشگواری در آن آب نمی آشامی تجار جان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخورم اما یکروز حوالی آن چشمه بی شیر دیدم مرا آن
بر من غلبه کرده بگرد آن گردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون تجار جان
داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و عدد بشمار بخشید تجار جان چون در حرب دستگیر شده اولاد و احفاد تجار جان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکن سیستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را
صدقه بر فقرا نهادند در جای مناسب صرف ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند شخصی از روستاهای قین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و حلی و اولاد اتباع ما امان بخشی ترا
بدفینه دلالت کنیم که قیمت آن هیچ مقومی نداند سائب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دستقطا از محلی بیرون
آوردند در یکی تاج مرصع کسری و دیگر در حلی و حلل نسوان او بود که تجار جان و خاتون بخشیده بود و صدیقه الیمانی خمس غنائم را بآن دستقطا که لشکر را بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سائب بیت المال

و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورده گفت حذیفه میخواهد که بار سال این دو سقط مار در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه برد و بفروش و بهار آنرا بعد از قرار حسن سپاه ظفر نما
قسمت نمای سایه بخت بخشنده و دو سقط را بکوفه برد و بعمر و مخدوم مبلغ دو هزار درهم بفروخت مسعود اوراق گوید که امثال این افتخار را یک سودای چنین و همه عمر پسندیده است و مسلمانان فتح نهاوند
را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل این فتح عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار را بر انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد و متحیر و سرگشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت
کند در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت یاری که بنده در آنجا اقامت دارد و تحصن در جا مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون
اگر شهریار عالم تشریف قدم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد سخن او اعراض نموده بعد از استخاره استشاره متوجه ممالک غیر ورهشده و مدتی مدید در سجستان ساکن شده
از آن مقام بجانب طبرستان رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش ها فرستاده در عدم تسلیم حصار مجاریز تمسک جست یزدجرد محروم و مایوس از آنجا برفت و در آن بلده فاخره
مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مذکور کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر رضی الله عنه فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک
و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان تا حدود مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان و ممالک چهار طرف
فتوح در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام وفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این ملازمت
دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری

مشهور است علما اخبار رحمه الله چنین آورده اند که در اواخر ایام
حیات عمر رضی الله عنه کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت پرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعف و الم در خویش احساس نمیفرمود از کلمات
کعب متعجب شده پرسید که این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست عمر گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال
دوران صحیفه مذکوره در آن آوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابو لؤلؤ میگفتند و دست نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خراجه من مبلغی گزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد
مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از این تخفیف دهد عمر از او پرسید که بچه هنرها اتصاف داری گفت هر گر نقاش و آهنگرم عمر گفت آنچه خبر از تو طلب میکنند با وجود اینهمه هنرها مقرون با نصاف
آنگاه گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای بادی میتوانی ساخت اگر بر تربیت آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابو لؤلؤ از سر خشم گفت بجهت تو آسیای بادی بسازم
که در مشرق و مغرب گران کنند چون آن غائب گشت عمر گفت این غلام را بکشتن وعید داده است القصه ابو لؤلؤ قتل عمر رضی الله عنه را وجه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود
سکین بجانب محراب دید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند
مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مأکل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو
روی بطب مشکل مینماید در این اثنا کعب الاحبار حاضر آمده و عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او این است اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر سه روز باقی است و در آن نیست اشتباه و شبهه
که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه و بعد از آن پسر خود عبد الله را گفت که نزد عائشه رو و از من با امیر المؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مؤمنان نیستم
عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبد الله بموجب فرمود عمل نمود و ملتمس با اجابت مقرون گردید و عمر بآن وصیت نمود که بعد از فوت من
بار دیگر از عائشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فیها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طائفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین
فرمود که این بزرگان در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس بهتر از من بود یعنی ابو بکر استخلاف کرد و اگر نکنم میترسم زیرا که
پیغمبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بی استشهاد بر امام خلافت در قبضه هیچکس نهاد طائفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبد الله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل
در روز جزا مرتکب تحمل شخصی از یاران مبالغه نمود که عبد الله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبد الله رحمت است و نه بر امت شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض بر شخصی گردد
کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن بود که عبد الله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داد و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبد الله فرمود امر
کن اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که شیب بن خوان جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص
و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب شوری روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان بطعن ارباب شوری دراز کردند
و بغایت متکره داشت فرمود که از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان گذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من و دست علی بن ابی طالب نباشد و آن حضرت فرمود بامن خطاب کرده فرمود که
عثمان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بر او می درود میگویند گفتم یا رسول الله این چه منقبت مخصوص عثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از
بن عبد الله است که در شبهای تاریک حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود و حل آن سرور ساقه گشت حضرت رسول آن بانگ هر فشان عار کشاده گفت خداوندا هر که از راحله خود

در اعلاء رسول تراراست کند از و چنان راضی شو که دیگر بروی غضب نفرمائی و در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول را بحال اول باز برد آن حضرت با او فرمود طلحه این جبرئیل است که بر رسول سلام
میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کریمی از کریمان نباشد که با من او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و گیسوان روی مبارک او جمع شده بود و تا بیدار شدن پیغمبر بر یکی
رامن اشتغال نمود چون آن حضرت از خواب در آمد بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود این زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بدان خدائی که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت رسانند
شرار آتش از رخسار تو من هاشم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و بر دو جگر گوشه بتول انگشتری میگرستند و فاطمه زهرا گریه
میکرد پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی خطا و افروزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی بر طعام در دست دارد
حضرت رسول او را اذن دخول داد عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شده خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود از آن طعام حضرت
مقدار نمی یافت فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن سر در شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک ابی و امی
پس هر که در باره این طائفه بدگمان گردد و ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آن حضرت نسبت
بهر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کمال ادب عدم نقل آن در نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز
و منیع گشت میباید که بعد از این پنجاه مرد انصاری اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا بطلبند پیش ایشان نگذاری و آنجماعت را ترغیب و تحریص نمائی که مهم خلافت بسرعت بر یکی
بیکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب کسی را که یکی از آنها عبدالرحمن
بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب شوری بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر شش سعادتمند را جهت
شوری تعیین فرمود عباس بر این حال مطلع شد امیر المؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من بکرده میدارم خلاف سخن
عمر نمی عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه کرده طبع نیست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی رسیده با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس سبب سید از کجا
دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر یک کس از شش کس بر جانب مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز جائز ندارند و لامحال عبدالرحمن که داماد
عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید
عباس گفت ای علی بار دیگر نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر تق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آن حضرت بجوار رحمت
ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمائی سخن مرا بسمع رضا اصغا نمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم گردان بقول من عمل نمودی اکنون
مصلحت وقت و مقتضای ناموس آنست که هرگاه که این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشائی مگر آنکه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت دفع ما مقصود دارند و بکرا
بر مسند حکومت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین هجری بقا پیوست مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بوده و بچند روز کمتر نیز گفته اند و صهیب بن سنان
رومی که عمر را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بود نماز گزارد و در کتاب موافقة الصحابه مذکور است که علی بن ابی طالب بخانه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمد و گفت ای عمر خدای عز و علا
بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نمیدانم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی
ترا از حبیب خویش و خلیل او یعنی ابو بکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابو بکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در کنار ایشان بودی خدای عز و علا ترا بیامرزاد
پسر خطاب که بآیات بینات و عالم بودی و بغیر از او جل ذکره هیچکس بیم نداشتی و امر او نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطن بخیل
میورزیدی با دنیا غیر بودی و بآخرت غنی چون سر عمر برداشتند و بموجب وصیت بدر حجره عایشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من این عطیه خود هرگز رجوع نکردم
آنگاه انگشتان خود مشبک کرده دستها بر سر نهاده آواز برکشید که وا محمداه وا دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول میطلبید یکبار فریاد از اهل مدینه برخاسته زلزله در زمین و زمان افتاده
بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابو بکر اندفون ساختند در حین فوت گماشته او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طائف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری
و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معویة بن ابو سفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمر و عاص بسبب اشتهار
با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را بفریفت تا خلافت بر عثمان قرار بگرفت نزد طائفه از علما اخبار مردود و ضعیف است مرتب اخبار گوید که وقوف بر اسمای عفت انتما عمر و
عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوط مغازی و سیر است **ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** ثقه اخبار آورده اند که ابن سلام
چون از دفن عمر فارغ شد رسائل خود را باز پرداخت مقداد و اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب شورت و ارباب فطنت اقدام نموده ستة ضروریه

وبیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای خاطر خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش
بسه کس تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من امام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبدالرحمن بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبدالرحمن
عوف گفت من رقبه خود و برادر خود سعد را از ربقه خلافت اخراج کردم در آخر مجلس اصحاب بصوابدید عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانه
امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با بالت عثمان عبدالرحمن دیگر جای نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت نمایم
مختار تو در این امر چیست جواب داد که علی انگاه طلحه و زبیر را طلبداشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن
گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت می بینم که خلافت بیکی از این دو شخص یعنی عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر
عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آخر روز که دست قضا بر بیعت عثمان و راز میشد بخانه خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بر اجفان چشم من نگشته اکنون بخانه
علی و عثمان و زبیر و عبدالله و ابوطلحه فرستاده گفتم نخست بخانه که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا بنزد تو آیند یا با هم گفت با یکدیگر قدم بخانه فرمایند چون میل خاطر خود بجانب علی بشیر یافتم بمنزل او شتافتم
او را دیدم که نماز میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که مرا حبیب تحیتم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من بکسی طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلبداشته سوال کرد که از ما دو کس
کدام یک را طلبیده جواب دادم که مرا در این امر مختار گردانیده که فردا میباید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که بمرافقت یکدیگر توجه میباید نمود او را گفتم که در رفتن تعجیل نمائی تا من و ایشان بتو ملحق شویم آنگاه
بوثاق عثمان رفته بمان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافته چون از خانه عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بسیار
با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی بر من که بکتاب خدای سبحانه و تعالی سنت رسول و سنت ابوبکر و عمر عمل نمایم علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت توانش بجای آرم
بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر رغبت همه را قبول کرد انگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر سخن تمام شد بخانه نهائی خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر میان من و شما
فیصل یابد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبدالرحمن بر جنب منبر رسول استاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی
گفت ای اهل شوری رضا شما تعیین خلیفه مفوض رای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم انگاه گفت ای علی برخیز و بجانب
من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان بهمان جواب که سبق ذکر یافت کشاد عبدالرحمن
دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیلهٔ سابق گفته بود بر زبان آورد و عثمان مطیع و رغبت قبول نمود و شرط و بوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن
روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من بعهدهٔ خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم
واقع شد و علی و ابن عباس بمکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای تقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا
میفرماید و من نخست فرمانیکت علی نفسه انگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود را از این
امر خلافت معاف دارد همه سر بار در پیش افگنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که از صوابدید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب
ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل نمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکه مقتضی شود راضی نشوید از جانبین
بر این جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عمر رضا دادند قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرا و سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس
بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سرور امام است بیعت کن بمقتضای تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد
ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود گفت اگر میل تو با آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن سعد گفت که آنچه بزبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار
بن سعد گفت تو مرد کذاب معروف صبح اهل اسلام بودی و در چه زمان با رشاد ایشان قیام مینمودی و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بعینی خود کرم و بین تحرم خویش معزز و محترم
چرا عثمان اخلاص مسلمانان دیگری معروف میسازید و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه با از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی تو را
چه نسبت مقارن این حال سعد بن ابی وقاص عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از این کار فارغ ساز انگاه عبدالرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت تو رسد بکتاب
و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امیدوارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور علی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از این
مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان
علی گفت ای سر عوف غرض تو از این حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است که شما بر من غلبه کرده باشید فضه جمیل و

بروایتی طلحه در حین واقعه عمر بصیعت خوردنه بود و با آنحضرت فرصتی معین کرد که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون وعده منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت و زبیر و طلحه بمدینه آمده بر کیفیت
واقعه اطلاع یافته باو گفتند که اگر تو بساخته و پرداخته اصحاب راضی نیستی در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من درین صدد باشم ع من نیز برانم که همه خلق بدان اند بگو
عبد الرحمن عوف در ایام شوری استماع صنادید قریش نموده اکثر را مائل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری پیدا کرد نخست قضیه که در میان آمد گفت و شنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبد الله
بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصاری صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری او را بغایت مضبوط نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه بنا بر آنکه هرمزان
و از جانب کافر مرخص بآنکه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهد و بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بموقف خلافت سیدنا عمر رضی الله عنه گفت که در مقالات در میان او و جفینه کلمه تیجه گویا کرد و اینه
و در آن بلده طیبه حل اقامت انداخته در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بمحقر یکی از بیت المال بهمی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصاری و ابو لؤلؤ طرق اختلاط
میداشت چون ابو لؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخت از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تیم انس او روان شده او را بقتل آورد و خنجر تیز گرفته بعبد الرحمن بن ابی بکر بخشید و عبد الرحمن
خنجر را بعبد الله داده گفت من روزی دیدم که ابو لؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبد الرحمن را گمان نمود که عبد الله بمشاورت صحابه عظام احداث قتل [illegible]
بن عمر این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان بلت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبد الله [illegible]
امیر المؤمنین علی فرمود که او را بقصاص باید رسانید تا نفاذ حمد اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفه رسول را کشتند و روز دیگر پسرش بقتل آوردند بعضی [illegible]
در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نمود بهتر باشد عثمان رضی الله عنه دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبد الله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود [illegible]
زینت گرفت عبد الله از بیم قصاص بشام بمعویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد ذکر [illegible]

از حکام بلاد و امصار و بیان بعضی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار

عثمان بن عفان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه عزل [illegible]
حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را از جهت عزل [illegible]
از یکسال تمام غزل صفه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبة بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه را اینصورت ملائم نموده گفتند عثمان سعد را که در کریم الاخلاق و حلیم [illegible]
و از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانیده اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه [illegible]
مهمات می داخت در سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمده شتوانند کرد و بعد از انقضاء مدت مذکور بر مقتضای قول امیر [illegible]
دم صبحگاه ❊ هم در عشق خوش بود و هم گناه ❊ عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای مردان [illegible]
بر شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسید عثمان او را طلب داشته فرمانداد که عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بضرب [illegible] در تادیب می کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از [illegible]
بر سعد بن ابی وقاص فرار گرفت و هم در اوائل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبد الله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکر کشی و سرداری سپاه آنجا قیام نماید و در اوائل [illegible]
چندگاه عثمان عبد الله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عبد الله و عمرو عاص فرستاد و پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خواطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان [illegible]
فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوه معاداة و مزاحمت
مظاهرت او تساهل و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی بشمن شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر روز زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان ناملائم میگفتند و روز بروز [illegible]
عداوت عمرو عاص بجویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا گاه بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از دانی فتنه ابو موسی اشعری که
مدت دید حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنا بر این معزول گشت عثمان پسر خاله خود را که در افواه داشته بعبد الله بن عامر دائی سائر است بجای مشار الیه نصب فرمود [illegible]
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و درین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات با داء صلوة مقیمانه قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند یا رسول الله ابو بکر و عمر [illegible]
بر قیام عقب ایشان جز فریضه شام هیچ فریضه از زیادت از دو رکعت نمیگذاریم و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان رضی الله عنه این باب قیل و قال و جواب و سوال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت
رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچکدام عمل ننمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان
مجلس را بدان سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز متعرض شده و چون بمدینه رسید بجعفر جابر عقیق بنا بر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
پیغمبر که دست بدست بانگشت او رسیده بود در آنجا افتاد و هر چند جستجوی کرد و بمبالغه نمودند چشم بیندد بران نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان رضی الله عنه ابی العاص

وعبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او و در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت
ارباب اسلام نموده بودند از جاده مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر فرصت ایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان
ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد نمود و بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل
باندیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر به پیغام التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان حرکت آورد
بطبس رسیده آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان ها و اولاد ملوک
و سلاطین که در خدمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بدو فراج و تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه
اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را به مملکت مرو نوید داد و چون ماهویه اما خاقان بود این صورت علاوه نفس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنابر
مواضعه و شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه ها بگشاد و خاقان بشهر درآمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی
رسید از طحان التماس نمود که آنشب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که در این مبلغ باو میسر باید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت
و چون در خواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامهای قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت ؎ زمانه چو باد است و باد از نخست ؛ نقاب از رخ گل
بسرت کشد ؛ پس از هفته در میان چمن ؛ تنش را بخاک مذلت کشد ؛ گهت بر فشاند بر خش مراد ؛ گهت زیر پالان نکبت کشد ؛ چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم نمود
و خاقان متوجه شد از راه بیابان متوجه بخارا شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامهای او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته
ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنه احدی و ثلاثین مقتول گشت و با تاج
کالبد او را باصطخر فارس برده در کورخانه ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد
کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند
و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با سعد و از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیره صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که نشوی
جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند
و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان کشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت با ماحت دم او حکم کرده بود بامارت میدهد
اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عثمان اختیار در قبضه اقتدار اقربا خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن سعد بن عبدالله بن عامر بن کریز و ابن سعد این سخن شنیده او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان
و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس در آن اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت
گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطه تصرف اهل اسلام درآمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن رعایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد
و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش قاضی دانی رسید روسا و ولایت نیشابور سر خس مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و چون
عامر حاتم بن نعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله حازم را بسر خس فرستاد بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را بنیابت خود تعیین نمود و
و روایت احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور روی بدیار عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان سید عثمان عبدالله را ملامت کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی
عرب مستقصی گوید مرو الرود یعنی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنه اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابه کبار مثل عباس بن عبدالمطلب
و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری رضی الله عنهم وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود ذکر ابوذر
غفاری رضی الله عنه ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در اندیار ساکن
معویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشغوف و مائل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او کشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست و روش
سالک شیخین نیز آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد تا بیت المال مسلمین
و از عهده آن در روز جزا بیرون آیند تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف استحقاق نرسانی معویه از استماع این کلمات بخیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
ابوذر ... این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که به ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دار و او را راه نخو

بجانب ماکسیل گریان چون نامهٔ عثمان بمعویه رسید با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و در آن چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل صحبت عثمان رسید
و عثمان جانب او را مرعی میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت با وجود دلجوئی و مدارا گاهی ابوذر بر وی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را بر
اقارب و اعزا مقصور نگرداند و مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود و کعب الاحبار اینمعنی را فهم کرده گفت هر که او را فرمان نبود حق خداوند تعالی او را ساقط شد ابوذر مجنبی در دست آن یا بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و
روان گشت کعب بپهلوی ابوذر نشست و بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای خود علاقه بر دست زبان از مسلمانان کوتاه دار
و اگر با مردم مدارا و مواسات نمیتوانی کردن در ناحیه از نواحی منزوی شو بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زیست و تنها میرد و تنها محشور گردد همچنین از آن سخن شنیدم
که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت بقیع رسد از مدینه بیرون رود و حالات عمارات بدان موضع رسید و بر من واجب شد که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند با او داد ابوذر
با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس تشییع او
اقدام ننماید امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بشایعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی و مروان گفتگوئی شد
مرتضی علی تازیانه بر میان و گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی باهم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان و گوش شتر او
زدهٔ آنجناب جواب داد که اینک شتر من در سرای تو ایستاده بفرمائی تا مروان بیرون رود و در میان و گوش او تازیانه زند تا خواطر ها خوش شود **ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص امیر**
کوفه واقع شد در سنه ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را [illegible] زد و شت زد که بیهوش شد ه گه بسنگ زنی
و گاه بشت ه بازی بازی مرا نخواهی گشت ه مالک چون بحال اول معاودت نمود طواف اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و اینحرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات سابقه
گشت بیان این سخن آن است که اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنهٔ او اشراف آن دیار با وی طریق وداد و سلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه
آمده فرمود که منبر ولید را میباید شکست تا از لوث وجود او پاک شود بالضرورة بفرمودهٔ وی عمل نمودند و بوابی تعیین کرد که باب انبساط بر مردم کوفه مسدود گردانید چون وی در غایت زهد بود و در قضایای میل
و مداهنه نمینمود و بنا بر این اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او عداوت میورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صنادید کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید
بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند
و هر شب در منزلی گرد آمده صحبت میداشتند شبی سعد از جمعیت ایشان خبر شده سرنگی بر سر قبیلهٔ آنجماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرنگ بدستور بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان
را روی غلغله با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چرا این فرمودی که بر اسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام اعتاه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت
سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریدهٔ سپاه شام انتظام دهید ایشان اگر خواهند بآن دیار روند آن سازند بموجب فرمودهٔ عثمان
عمل کرده کوفه را نزد معویه بشام فرستاد ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال مینمودند معویه باز بعثمان پیغام داد که طایفهٔ کوفه نه مذهب دارند و نه مروت زندگانی با ایشان نمیشود مینماید باقی امیر حاکم
عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبد الرحمن بن ولید فرستاد تا بخوبی رست رگ گردن ایشان را نرم سازد و معویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص سیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت
بآن سرزمین رسیده عبد الرحمن تا یکماه ایشان را باز داشت و مطلقا با آنجماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلح الخیر و یصلح الشر ه هر کجا داغ بادیت فرمود ه چون تو مرهم نهی
سود ه اگر خواطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که مزاج ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه و سار کوفه را باز داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آنجماعت
مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبد الرحمن ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بدین تیره بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبد الرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون
عبد الرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود **ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت بموسی اشعری** چون عثمان در سنه اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن ابی العاص
بنا بر مشورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده بود زید بن قیس نخعی
نصیحت عثمان بر ضمیر شر استیلا یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه و دور ان ترغیب نمود و آنجماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند
این صورت را فوزی عظیم دانستند و در این اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظهٔ اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع
بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعی است و سببش چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت
جمعیت ما جهة آنست که از سعد شکایت کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید بمدینه باید رفت و مانی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بر شما
والی گردد بنا بر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید مفسدان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراگنده ساخت و زید بن قیس چون دید که از جمعیت

با برادر خود ثابت مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر که عراقی صاحب وجود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست طاقت گردن عروس مقصود حمایل کنند لاجرم باستدعای او سرجان فرستادند و مالک
بلاذک فرصتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعد پیش عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را وطن
کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید او را در شهر گذارند و درین اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که مرا سواق ندا کردند که هر که داعی
که مالک را مدد کند یا دست در سینه سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعد آمده او را دیدند با ده نفر از خدمتکاران خویش پیش آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهر اسیر
با او گفتند که برفور باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد سعد عزم مراجعت نمود مالک با او گفت
که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان
ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بمدد نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست

ذکر حمله مدامنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابوموسی اشعری

این اسواد که در کتب مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته جرجی بود از احبار یهود صنعا بسوای آنکه عثمان را مغرور و محترم دارد بمدینه آمده
ایمان آورد و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف گشت با طایفه از اصحاب که از عثمان تقدیری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت
استحکام دادند و به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان بمداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان از این حال آگاه گشت گفت این تهمت بار کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و با خراج او
آخر از مدینه فرماند و چون عبدالله سبا دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیار ند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را بفریفت بعد از رسوخ عقیدهٔ آنطایفه
بالایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و همگنان بر حق هست که حضرت خاتم الانبیا را افضل از عیسی است پس او بر رجعت اولی باشد و غوغای
غرو علاو را نیز باین وعده فرمود چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصریین معنی عبدالله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبر را خلیفه و وصی بوده
و خلیفه رسول علی است که بحلیهٔ زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشمشیر کرم و شجاعت شیوهٔ امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد بر علی علم روا داشتند و خلافت حق وی بود باو گماشتند
اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همه عالمیان امری محتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن اسواد را در خاطر جای داده پای از دایرهٔ متابعت و
عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را به مصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفهاء اند یا از جمله مفسدان با ایشان همدست
عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخت و محمد بن مسلمه بکوفه رفت و محمد بن مسلمه بجای داد که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را از این سخن خوف زیاده شد

گفتار در بعضی از قضایا که بموجب غوغا رانا در آن ایام واقع شد

یکی از آن جمله این بود که عثمان صحابهٔ مشهور را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد دیگر آنکه مروان
بن الحکم که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی ویرا رد کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر یک منزل دور انداخته عمر نیز آنکه عثمان قسم قبول صفحهٔ حال او کشیده ایشان را بمدینه
خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشیده از بیت المال خواسته فراوان با ایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایا
مروان را گران بار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده باقی مصاحف را بجهات مختلفه میفرستادند دیگر
تغییر میکردند بسوخت و در منا با تمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند رعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحهٔ
و بواسطهٔ فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت توقف خلافت نمیتوانستند نمود این خبر در اطراف بلاد
سرایت تهیج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه
و عبدالله عامر و عبدالله سعد ابی سرح و سعد بن العاص را طلبیده و ایشان تا بمیان بر شام و بصره و مصر کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و
در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای ایشان قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد
قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید در آن ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که
ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه قریب بر اراده تقدیر معویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان چه فرماید
خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عثمان اختیار در قبضهٔ اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزیش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت
استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبه علیا نمیدید و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند
و اجانب بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بنسبت تو ضمیر کثیر ریشان است طریق صواب آنکه راه شام مش گیری که در آن ملک اعوان تو بسیار اند

منبر بلند درجه در روضه مقدسه رسول خدا اختیار کنم جگر پر درد و دل پر خون توان بود و تو جانی بیتو یکدم چون توان بود معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری فرو فرمائیم در حوالی
مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اگر خمس غنایم بایشان مصروف شده همسایگان رسول محنت ضیق معیشت متحمل گردند معویه گفت ای عثمان آنچه شنیدی
پرهیز ربانی که توقف تو در زمین غربت مستلزم آفت است عثمان گفت که در وقوع بلیه دار المحنت صبر میکنم و دولت باقی بر حیوة فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بر عالم
معارضه نمیکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از انجمله کوفیان سعید بن العاص را مرخص ساختند چنانچه تفرده کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده
کما شتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المومنین علی در این باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا
عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چگویم و هر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش هوش ما و تو با سماع
احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی بود بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بهتر است و بدو دختر داماد تو هستی
و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیاء سنت متروکه و امانت معلوم کند و ترین خلق نزد حق عز و علا امام است
که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیه غوایت افکنده و امانت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو بسبب این بغی و فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از میان
مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای نمی آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال همگنان
معلوم است ولایت داده و معویه را بحکومت شام نصب فرموده و من اگر ملاحظه خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المومنین علی
جواب داد که اگر از اعمال عمر یک حرف پسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجروی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی معویه و سایر عمله او از عمر چندان
خوف داشتند که غلامان عمر از وی آنقدار هراس بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المومنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو مهار را
گردانیدی سن او را دراز کردی چون امیر المومنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع
گشتند با ایشان مخاطبات صنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت عمر پیش از این کلمات میگفتید اما او در بوصلابت و سیاست
و شما را زبون و سرکوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب بر شان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من
کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات شنیع منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه
و فتنه و غوغا نخستین نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضولی از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند و خلق
مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که عثمان التماس نمودیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک ما گمارد
اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان درین امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را فرمود که با جماعت
اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملاطفت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعه بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان بمعنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا مهاجرین
مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در این کلمات فرمود که جمعی از اطراف ولایت بدین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان
آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هر کس که آدمی را بنفس خویش و قوت
نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر روی باد او را بکشید عثمان فرمود که از جمله جرایمی که نسبت بمن میکنند یکی این است که میگویند که در نماز با تمام صلوة قیام نمودی و رسول و ابو بکر و عمر درین مقام قصر
کردند جواب گفتند که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان را داشتند دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جرأت رفع اختلاط از میان خلق بود نسبت بکلام الهی چندین مدفع
اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت با ایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجالس بوضوح پیوست که عثمان از این تهمت
مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و بالی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده و شکوه قدرت
بیاییم تا آنچه مراد و مطلوب است میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هر چند عثمان را برانگیختند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب یاغی جرأت و بخش خاطر ایشان گشت ذکر توجه
مصریان و مخالفان بمدینه و بیان شور انواع وحشت و فتنه روایت است که در اوان شیخین ابو بکر و عمر عمار بوساطت التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود هذلی و ابو ذر غفاری و عمار یاسر بخدمت
بزرگ جمعی از اعلام مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبد الله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بنصیحت و محتوی بر تهدید بابن سرح فرستاد و پیغام داد که تسکین مظلومان سعی نماید عبد الله
بن سعد ابی سرح بقتل و برخی بضرب و ایذا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیده ابن سرح متاثر گشته طایفه اند مثل عمار و عبد الرحمن بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی و غیر

غضب ایشان گرم شده بمعاویه رضی الله عنه الا کنانه بن بشر و دیگران از قرابت که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت ای صواب این باب کدام است
ابن عمر پرسید که حضور عالی ان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را بخان اطلاق دهم که هیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت
زنده خواهی ماند گفت فلان عمر گفت ای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و نشقی هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طایفه
[illegible] بصلاح او گمارند و سوال خدا با تو گفت فلان [illegible] ان [illegible] امر دیگر نیست لیکن مخالفان را بکتاب الله عز و علا و سنت رسول الله
دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی خبر صواب دید عبدالله بن عمر عثمان مغیره بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد
ملاقات نموده زبان نصیحت ایشان بکشاد آن جماعت گفتند ای حاسق فاجر ترا بواعظ و ارشاد چه نسبت بلشکر اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشته
و سه کس از مردم معتمد بدین فعل منکر گواهی داده و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطیه بر تو مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله بن سلام برسالت قوم موسوم گشت
و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس من قتل خلیفه زمان اقوام مینمائید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آنوقت که در مقام موافقت امام
خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خانه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج غیبی تیغ خلاف از غلاف بیرون آرید شما مرفوع نخواهد گشت دیگران از ان ماکه رسول خدا هجرت اختیار نموده بمدینه آمده ملاک
عظام بحفظ این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمایند حفظه دست از حفظ باز دارند تا در عرصه توطن دشمنان در آمده و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است
که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و عافقی و حرقوص بن زهیر و سایر متعرضان بان شتم عبدالله دراز کرده گفتند ای جهود تو باری تو کیستی در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی و او را بخواری تمام از
مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمر و عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاق که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرتکب شده بود بیاد
آوردند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انفتق باب شبستان مراد و سرا بستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است تا بعد از عثمان بمنتخبی بجناب ولایت
شده التماس نمود که باب مصالح آشتی را که در کانون باطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرو نشاند امیر المومنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هر چه بجهت تسکین اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند
عثمان بتقبل این صورت شد علی مجلس متعصبان شقاوت بر شحات سحاب کرمت باطن فیاض و در آبدار در اطفاء نایره شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایت عثمان امیدوار گردانید و اموال
و مسلوبات آن جماعت را ضامن شده باتفاق روسا قوم بموقف خلافت شتافت با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوار اند که او را معزول کرده
محمد بن ابابکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که تمسک نموده مسند ولایت را بمحرم منشوری بنام محمد بن ابابکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد
و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان** چون محمد
بن ابابکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب عینه الشخص اعور بن سفیان سلمی بود اما
جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان از ان شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم
بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او پیدا شد که بر عنوان او
قلمی شده بود که من امیر المومنین عثمان ابی عبدالله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در انجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله
ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و بالجمله مامور شده قیام نمائی و بتفصیل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابابکر و رفقای او بر مضمون نامه
مطلع شدند تا صدان بابل کوفه و بصره فرستادند و پیغام دادند که بتعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و عظمای بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلاء اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که
از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار مجلس
بر وقوف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از ان میان علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب مصحوب او
تو قلمی شده گفت بی استفسار تو که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر من است علی مرتضی فرمود که این معانی در یزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو
عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابران
مروان را که در خانه عثمان منزوی بود بعقوبت داشتند و عثمان دست رد بر سینه نهاده مروان را بایشان تسلیم نمود و آن سعادتمندان از مجلس خشمناک

آمده حمایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه عظام را پسندیده دانستند که عذر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم نکند و ما حقیقت حال شکشان ننماییم خاطر ما
بجای قرار نخواهد یافت و در این اثنا عایشه در اظهار انکار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق
بستند و بنی بکاب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب او باز داشتند چون عثمان از تشنگی تنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی
فرستاده آب طلبید آن جناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود و نقل است که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند جمعی معاضده گفتند که تو سزاوار
غلام و خادم و توقف داری خون تو مباح است و اگر نه ای اجب اخوانی یا آنکه زمام خلافت خود را بسپار یا جمعی نماده که خود را بر منبر بکشند و نقل اجابت بین الامت و مردم بر خون
بجهت تصحیح فتنه از راه باز گشتند و بمدینه آمدند اکثر اهالی آن بلده طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بهمان سخن رفت استند و چاره جز آن ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبدالله بن
بن نوفلی را بخدمت امیر مومنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اظهار نائره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آن جناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که تهمت
من بکجا رسیده و از این جماعت بنفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از مقصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر هر خون من ریخته گردد
امیر مومنین جواب داد که طائفه با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو میفرمایند که بقتل تو و من ایشان را بوعده‌های خوب که فرمودی تسکین دادم و تو با بقای هیچیک از امنا قیام ننمودی اکنون
بمواعید تو دل قرار نمیگیرد و عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت گسترانم و آنچه متمنی ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاز مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مومنان با مخالفان
ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بست که بر دفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جوی بار طغیان نشانده از بیخ و بن برانداز و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ظالم کشیده ایشان را
منکوب و مخذول سازد و بر این باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را با سامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت
هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده لشکرها
طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا آنکه بر آیا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب
طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو حبیب بن مظهر از شام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند
و منع کردند که هیچکس طعام و شراب بعثمان و سائر صوامان مثل سعد بن العاص و مروان بن حکم و علی مرتضی علیه السلام حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت آمده با ایشان گفت که مردم فرس و روم خویشی
و آشنایی از امیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذمومه اقدام نموده اید اکنون از بهر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافت برند قوم گفتند
لا و الله تا رمقی در بدن باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب و یک لقمه طعام تغذی نماید و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصرهٔ عثمان قاصدی نزد امیر مومنان علی فرستاده پیغام داد که تو روا میداری
که بسبب تو بخواری و زاری متیقن کشته شود و ملک و خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که نخواهم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که
عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المومنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند
که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا بآن دو سعادتمند ابن در باب محافظت موافقت نمایند و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت و نقاره را بر در صیانت
عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طریق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید
و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلبیده مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف
خواهد داشت لاجرم شخصی باستدعای او رفته چون ابن عباس حاضر شده عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد
و بعضی گفته اند که ابن عباس همدامن اوقات با امیر المومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود و چون عثمان او را
بر رفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را ناپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابراین عبدالله تجهیز توجه
حرم برداخته بدان جانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر آمده با ستادم در آن حین طلحه آمده
با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از روسای اهل خلاف بود و در سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس نگذارید که پیش عثمان رود
و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب
بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امیدوارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از
دار الخلافه بیرون آیم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آمده طریق

نصیحت با او سخن گوید عثمان متمسک و مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بساط خلافت در نوردی تا ظلمه ایمن گردی و در اثنای این حدیث کنیز بن الصلت الکندی از بام قصر تیری
بجانب ناصح انداخته بقتل وی آمد مخالفان مبالغه بسیار کرده را از عثمان طلب داشتند تا بقصاص رسانند و عثمان دست رد بر سینه مطلوب ایشان نهاده گفت من بقتل کسیکه نصرت و معاونت من
کرده باشد مرا دستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب الخلافه زده از بام و در متوجه عمارات شدند و ران حین مروان بن حکم و سعد بن ابی وقاص قریب با هفتاد نفر
از ممالیک عثمان در صحن سرای عثمان که در آنجا محصور بودند برای مقاتله صف کشیده و بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده رنجه مدارید که کار من بنهایت
رسیده و چون ایشان بجز از کشتن من مقصودی ندارند و چون خواب دیدم که بر من خواب خود را از امت شکایت کردم فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است تیغ بر نفس خود
رسید و چون ایشان بجز از کشتن من مقصودی ندارند و چون خواب دیدم که بر من خواب خود را از امت شکایت کردم فردا روزه با ما خواهی گشود و مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است تیغ بر نفس خود
بر روی او زد و چون در اجلش تاخیری بود شریان او بریده نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد و مروان را در تصور کشته کرده متعرض شدند و سعد بن العاص نیز مرهمی گران
یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر در خانه که عثمان مشغول تلاوت بود در آمد و محاسن مبارک او را بگرفت گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد عبد الله بن سعد
و مروان بن حکم و معاویه تعلیق عثمان بگریست گفت اگر پدرت ابو بکر زنده بودی تو با من چنین معامله اقدام نتوانستی نمود محمد دست از محاسن دراز او کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر
بخانه در رفته خواست که بزخم کارد او را آخر سازد عبد الرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه فریاد برآورده گفتند دست از آن حرکت باز دار که ما را بخون او احتیاج نیست
که بحقیقت شده ایشان بخانه در آمده با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن مفوض گردانیده و بغیر از وی هیچکس نتواند که از من بستاند و کتاب الله
که اینک در کنار من است شما را دعوت میکند و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بر وی زد و خون در سیلان آمد و بر کریمه فسکفیکهم الله و هو السمیع العلیم بگریه و سودان
چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او مادر خود را بر بالای او افگند و شمشیر بدست او رسیده کف او را با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون مایل میل کرد که شمشیر سودان بن حمران را بگیرد
بضرب تیغ کف او منقطع گشت بعد از آن قنبر و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه در آمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون افتاده آورد با طلحه قدم قتل
ابن عفان و طلحه اگرچه در میان قوم نبود اما تعرف غافقی از آن سخن این معنی که خلق را معلوم گردد که طلحه با ایشان در آن مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از واقعه عثمان آگاه
شد از در خانه بیرون دوید و بر رخسار حسن بن علی زد و دست بر سینه حسین کوفت و عبد الله بن زبیر و محمد بن علی را دشنام داد و گفت چگونه خلیفه رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را فرموده بودیم که او را
از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایذا ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه روز جمعه در اوسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد
و دو سال و بیشتر از این نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود و دوازده روز و بروایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیه
سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیه الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان طائفه میکند که عثمان پیشوا و مقتدای
از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او مقاتله کرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال و خدای تعالی از وی
لعین و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب شد و فلاح امیر پرده و تیغ مجرد بود و شب همه شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نموده
تا خون مسلمانان بگفته گروه و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غرف و غراب آمد و فتوحات منتهی شد و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت بعضی خبر قتل عثمان بحال رسید با آنکه
حسرت و تاسف بسیار خورده زبان بانا لله و انا الیه راجعون بگشاد و گفت لو کان فی الدنیا کریما لخلد خالدا و لکن لیس حی بخالد و ترجمه بیت کریم را بکرم گزیده و گشتی عمر بن عبد العزیز حق عمر
و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اول ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودیم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه میباید گریخت و
بنظر رسید که دست و سر و جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتدفین او نه پرداخت آخر الامر حبیب بن مظهر و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که از عبد الرحمن بن عدیس
که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون سخن علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس نشان عاقبت وی از دهای سرای عثمان را بر کندند و جسد همایون او
از میم غوغاییان شام و حفش به بقیع رسانیدند و باز بود تاریکی شب اهل فتنه افغان بتعاقب نموده سنگ انداختند حبیب بن مظهر بگریست و گفت ای امیر المؤمنین این بی ترحم که از تو
خلق این همه بی ترحمی چرا کنند و چون از نماز فارغ گشتند کسی از رسای انصار بقبیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان مدفون سازند بنا بر ضرورت او را در حائطی که
جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبره او را داخل مقابر ارباب اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان بفرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک سنه مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمه زیا
شهادت عثمان گذاشته او در کوه عبد الله بن خضر میبود و بر طائفه قاسم ... سعد تغلبی و بر من یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و

جلد الله عامر و بر کوفه ابو موسی اشعری و بر شام معویه ابن ابی سفیان و بر حمص عبد الرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمه بن حکیم و بر قنسرین جریر بن عبد الله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان مغیرة بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبد الله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و قاضی شام ابو درداء و چون در قبه اسلام بلغ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی مینمود تا بصره رسید و در آن دیار چند گاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

روایت اخبار در کیفیت بیعت آن حضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آن است که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین علی التماس نمودند که بر توالتفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زینت و آرایش بخشید و چمن آمال رعایا را بفیض سحاب مرحمت احسان و بر امتنان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضای شما در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض رای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادت دینوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم در جهان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بکلی جمعا و اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان دستان آشنا شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته عالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت رغبت بعدالت و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف مشقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین فرمود که در اندم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط در رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من از آن محبوب تر از امارت است صحابه عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین فرمود که این مهم بحضور طلحه و زبیر متمشی نمیگردد و لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست و بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد اصحاب فطانت مستحسن نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله شمام ابن زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا امتنای این منصب در خاطر گذرد بعد از آنکه آرا بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آن حضرت رسانید بیعت کرد طلحه بود بنابر آسیبی که در غزای احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب بدیل است هرگز این مهم باتمام نرسد بروایتی حبیب گفت یدیل و بیعت لایتم و بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نمود فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری اهالی حمص را نایله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معویه بدیار شام برد و برخی از بنی امیه بر اثر فقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب شمرده اند تفرس نمود که امیر المؤمنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال فرمان بدهد از روی دولتخواهی معروض رای مستنیر امیر گردانید که درین امر خطیر توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیر المؤمنین رای مغیره در این باب پسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که بر این قضیه مترتب میگردد آنست که موافق و مطیع از عاصی ممتاز شود و مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبد الله عباس از آنکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از در خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبد الله عباس گفت وی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده امروز محض خیانت بود و چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر که را نصیحت کنی و قبول نکند با او خیانت باید کرد تا قبول فرماید و چون وی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویه ابن ابی سفیان همداستان نمیشوی جواب داد که معویه و اصحاب او از آنکه اندر هرگاه که رقم عزل بر جرایده اعمال آن جماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و خواهد که قرابت و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب عقائد اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستیم اگر تو ولایت شام را در خلافت بمعویه ارزانی داری من او را بتانی از آن دیار چون موسی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقول فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و زیاده فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمده است نکنم و بتسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه مساعی باشند رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید و بر لشکر را بشکنی پشت

بنشری بی تاده تو ا... ؛ امیرالمؤمنین علی فرمود هرگاه در تحصیل امور با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمای بعضی از اهالی بر خلافت جمع تو تحمل
در جواب گفت ابشر مالک عندی الطاعة و در خلال این احوال طلحه از امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود
از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با که مشورت نمایم و از که اعداد و معاونت طلبم و هر دو ازین معنی آزرده خاطر گشتند و عذر مخالفت در باطن
ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم و الا سزاوار آن بود که بر مراد والی و فرمان روا باشد و انتظاری کشیدند که بهانه پیدا کرده و از مدینه بیرون رفته در تهیج فتنه سعی نمایند ذکر تاختن فرمودن آن
علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد و از قطع منهاج و مسالک در اوایل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین
به حکومت بصره ارسال نمود و بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عمارة بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدا
و قیس بن سعد بن عبادة را بضبط مصر نامزد فرمود و عبدالله بن عباس که بجانب شام توجه نمایند گی همت سامی نهمت را بر ترتیب حال عباد آن مملکت مقصور داشت و عبدالله
ابن عم عثمان است و گماشته او و سالهاست که در انجا بی مانع و منازعی بریاست عباد قیام مینماید از آن جهت سهم که چون بر من دست یابد از پای نمی نشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من
درگذرد باشد مرا مقید بحبوس نماید چون میان من و تو قرابت قریبه است لاجرم امانت من امانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از قصدی که مستلزم ضرر و عاقبت باشد صیانت
و معذور داری مرتضی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا توجه بجانب مشرق و اعمال آن نماید و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر
شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت میورزیدند و عمار چون قریب بکوفه رسید علی بن خولید اسدی و قعقاع بن عمرو با ملاقات
کرده گفتند اگر بجانب خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری کسی را نمیخواهند و ... شد با نفر زود مراجعت نموده چون خبر توجه عبدالله بن عباس ربیعه بحکومت
یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده باسازو اسباب تمام بجانب حرب شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طائفه باستقبال وی مبادرت نمودند
و بمرافقت او بشهر در آمدند و اعیان مملکت بدو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم و الا فلا قیس بن سعد صلاح در آن
که با آن طایفه در سازد و بمجرد آنکه تعرضی با و نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد طایفه از سپاه شام نزد او آمده رسید که از جانب ... سهیل ... که
علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر وی واجب است سهیل گفت هیچکس در این امر با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع دیار شام با
و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال بدینمنوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علی کماهی حالات را معلوم کرده
و تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما بر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بخاصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان از ما توقع چنان است که
قدم از دائره متابعت تو بیرون نهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمائی تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را بر نزاعی نیست غالب
دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد محاربه را آماده باش که بر این تقدیر بی استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد ؛ عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ؛ امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواساسلوک میداریم و اگر مقدمات مترتبه عکس مطلوب شد معارضه ایشان را باستان جانشانی
و شمشیر آبدار صاعقه کردار منع کنم و چون رغبت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه در عزم دم از مخالفت علی علیه
سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عایشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه بصره سابقا سمت گذارش یافت که در آن اوان که
عثمان محصور بود میل زیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عثمان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال
عثمان استفسار کرد آن شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عایشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای
اقامت من نیست بر فور مراجعت نموده بسهیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمه که از
عایشه بود بعد از مشاهده این افعال و اقوال ترک اختلاط از عایشه کرده با او گفت عجب حالتی است که نخستین کسی که زبان بتعرض و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که
قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه متعرضان در مقام بدگوئی و عیب جوئی
می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عایشه را بسخن مذکور منسوب کرد عایشه جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را
بتوبه دادند و اجتماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه در آن باب بیتی چند گفته که این
؛ فنک البداء و نک المغرة ؛ و نک ارباح و نک المطرة ؛ و انت امرت بقتل الامام ؛ و قاتله عندنا من امره ؛ در خلال این احوال بنی امیه

موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند
و ایشان را اغلاق کلمه عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هوادار آن و دولتخواهان
بسیار اند و طلحه بنا بر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب
بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و
عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حوأب رسیدند کلاب آن موضع هیأت اجتماعی بر روی شتر عایشه که سلمی بن امیه
آنجا بدو بیست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام آن آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حوأب گویند عایشه بآواز بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با برادرم
که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شما است خداوند شتر پر فتار که سگان حوأب روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فرقه باغیه
طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حوأب نیست و دلیل دروغ میگوید و بیجاه کس سوگند خوردند تا گواهی چنین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه از مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون
عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و ممن نیز بشما کم کناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق عرب دارند و ترا
بر اعانت مینمایند اگر تو با ایشان موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد و سلسله قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام
که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امیر المؤمنین را میگوئی بالله که قلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا
از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا شنیدی که اندکی از ایام و لیالی بخواهد گذشت که سگان ابی در عراق که آنرا حوأب گویند بر بعضی از ازواج من
بانگ کنند و آن زن من و میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن نابائی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود
این مقال انه تغیر من جای سوال است آن حضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افکند و فرمود گمان می برم که این زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت
تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از گنج سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود از این معنی آگاه شد باو گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر
پای برهنه روی در بیابان می نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر تدارک
مهم وی نپردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه با وجود محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بجواب سید بنباح سگان که در آن حوالی بودند
شنید استرجاع کرده گفت ای الهه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عایشه از فرمود حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت بنده داد عبدالله زبیر جمعی از
اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نمود تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حوأب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر بر سخن دوم نیز
قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام سید عایشه از بیم آفت و تعرض مخافت حرکت
توانست نمود چون عایشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال باز دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل از انفعال که راه غلط کرده است باز گشته نقل است که چون دلیل سپاه باشارت طلحه
و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت
امیر از نهاج کلام جواب عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بدیانت اعلام نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته
باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود** چون عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان
بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران الحصین و ابو الاسود الدیلمی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کنند که موجب آمدن ایشان چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند
نخست بخدمت عایشه رفته از آن معنی سوال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه دعوی عاید دار هجرت رسول رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند
من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و با عنصاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتلهٔ ضیفه رسول الله
را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت
توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون
بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان بصره مراجعت نموده عثمان بن حنیف از ما فی الضمیر شان اعلام دادند عثمان بن حنیف بتهیه اسباب جدال
فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره هیچکس با طلحه و زبیر موافق هستند یا نه بنا بر این باشارت او حکیم بن سعید بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع میشوند

آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خونی که داشتیم از که بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیرا که دانند یا که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند و چگونه زوجه رسول و یاران او
مصون و مامون نتوانند بود اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میدانید که هیچکس از قاتلان او در میان نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در وقوع ایشان مراسم اتفاق بجای آورید
تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سرح السعدی گفت که ایشان در طلب خون عثمان اند یا خیر استعانت میجویند که خون عثمان مباح داشته گفتند آن اعلال است مردم مسجد بعد از استماع این قول و قال
قیس بن مغیره را از خم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف انا این حرکت دانست که هوا خواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن سورت وحدت که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده
بشهر در آمد و در فضای ایستاده بر دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عایشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر قریش قیام نموده صف آرای گشت
تمامت خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و ندا کار قتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند
و بر ذمه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان آید در این
اثنا جاریه بن قدامه که از جمله انصار امیر المؤمنین علی بود و از رؤسای بنی تمیم با علی صورت خواند کرد که یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان در رسول علیه السلام اسان تر است از حالی که
اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بوفور رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمائی و اگر تو را
بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا مر ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر اید و ادای حقوق آن حضرت باهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگهداشته اید و
رسول را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرون است که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله که
یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب پرده قتال استعمال
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند و روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و بعد از آن
فریقین از کوشش بستوه آمدند عایشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح بلاد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست ستیز و آویز باز داشته
سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نمایند اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف
از بصره بیرون رفته شهر را بعایشه سپارد و الا عایشه با اتباع رو بجانب دیگر آرد و بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید
رو بجانب مسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب ادا نگفت اسامه بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکراه با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که والی
مدینه بود و شیعه امیر المؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید صورت حال
مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عایشه را از کماهی حالات اعلام داد عایشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهد شهر بسپارد و عثمان گفت در این اوان
مکتوب امیر المؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده نگذارد که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعایشه رسید استعجاب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از تبعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الامارة نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس
گردانیدند و خواستند که او را بیاران الش ملحق سازند عایشه مانع شده گفت مروی بیرست و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابر فرموده عایشه طلحه و زبیر عثمان را نگذاشتند
اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را
نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امروز باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره استیلا یافتند مکتوب بشام فرستاده
معویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عایشه نیز بابل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند
پای در دامن عافیت کشیده دست رو بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب
اقتدار در باب منصب امامت نزاع پدید آمد عایشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین
در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه
آن بلد فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تا قضیه در اعمال و افعال تو مشاهده مهر و دا گر دیگران را معلوم نیست تو
که بعد از قتل عثمان علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخصی که میل خلافت دارید من با و بیعت کرده در معاونت و مظاهرت
که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون

طلب خون عثمان خواهد و او جمعی را انگیزه کرده و ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت باو از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او
تدارک فات را منحصر در طلب خون او میدانیم روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بیامنی و منازعی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه
در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن
وائل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند **ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن**
ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بدای مستنیر حضرت امیر روشن گشت که معویه در ولایت شام شمع مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را
بر قتل عثمان متهم میدارد و همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورد و در قلع و قمع اهل شام بدیهی نماید لاجرم فرماند تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او
گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند درین افکار پرتو این خبر بر بینایی ضمیر انور تافت که عایشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن غیاث بن اسید و عبدالله بن حضرمی
والی مکه با طائفه از اهل مغرب روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را
از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت و خبر ایشان را هم و اولی دانسته از مردم مدینه در این باب معاونت و موافقت خواست جمعی
از ایشان اظهار مطاوعت نموده طائفه متخلف شدند و بر افواه مردم دانسته عوام مدینه دایر و سایر گشته که بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتلهٔ عثمان را سیاست کند
تا هیچکس را یارا و مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان دوستکام شدند و مضمون این مقال در زبان ایشان شد ساتبتا دکامی دشمن کسی سزاوار است ؛ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ؛
امیرالمؤمنین از خلق آن بلده گونه خاطر گشته تعجیل هر چه تمام تر با نهصد کس از دار هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالفت را از وصول بمقصد منع آید و بر مقدمه او ابولیلی بن عمرو بن الجراح
و میمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله او را جزای شهادت
او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار
نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه او فرستند و با خود قرار داد که دیگر بر زمین یثرب معاودت نماید چه خاطر اشرف او
از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیکاندیشی تقدیم مراسم نصیحت نموده
ترسیم رضا الصفا نموی تا منجر بآشوب شد که در این بیابان از گرسنگی و تشنگی در عرصه تلف آییم و هیچکس فریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود
حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو یاری غایب باشی و مردم عیب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض رسانیدم که تا جمیع ارکان
بیعت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عایشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه
بظهور آید امیرالمؤمنین علی جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن موید روایت است که
در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظما صحابه قبایل تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان
حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند
حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت دخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هر گاه
ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق
جماعت و عین علت است بود و مع ذلک ایشان متصل بقصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمؤمنین علی
علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بکفیل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم
با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت او سر موئی نامرعی نداشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد منهم راضی شدم و از مخالفت اجتناب نمودم و چون
عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جملهٔ واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده
از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آوردم هر چند ایشان در این مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون گفته بر این حال گذشت
و هیچکس را یارا متعین نگشت ترسیدم که اختلال احوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة ملتمس امت را مبذول داشتم
و با ایشان بیعت مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند من نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی

در پس پرده نشاندند و حرم سید عالم را در میان لشکر مجرمان بصره آوردند و از حضرت رسالت آندم و از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من از این سخن
آنست که بدفع سوم مذمومه قیام نمایم و در صلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که نزد ارباب سلیمه محمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و ملاطفت
و آسان آسان بمقاتله تن در ندهم بصریان همه متفق شده گفتند ع نیکوتر ازین سخن سخن نیست ؛ امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید و سر در ایشان علم
بن کعب تاخیر بیعت عذری نمید نمود و مقبول نفتاد عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که با نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته
از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فتح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس لشکر
بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر باشد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا همه مصالحت بپذیرد و آن جماعت بیشتر از پانصد
بودند اکثر ایشان بسلک مفسدان عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و قباث بن شجاعه عیسی شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و
چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد
یکی از آن میان گفت که علی انا ترست بکتاب خدای عز و علا و اکنون قتم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است
که مفارقت خلان و اوطان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون جمعی از آن
جماعت شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار تکاب این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوییم علی بن الهیثم گفت
دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را بر ما چه اعتماد ماند و لامحاله اگر چند روز با ما موافق کند عاقبت در اقتفاء اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست
که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان بجنگ بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد رای ما بر این معنی قرار گرفته آخر الامر مکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب قرده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقل است که در آن ایام احنف بن قیس یکی از روسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت
من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دوراندیشی تنها نزد
امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت فرماید من بشمشیر و قلیل معسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال بر میان بندم و اگر صواب بیند از قتال
تخلف نموده هیجده هزار مرد شمشیرزن از وی بازدارد امیرالمؤمنین علی شق دوم را اختیار فرموده باهتمام طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع
که در آن ایام کعب بن اسود که قضاء بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی نیز نماید و ایشان بمجانبت
کعب تخلف نمایند بنی ازد خود را از مصاف معاف و معذور دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد طلیعه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کرد که با مادر مقام وفاق آید عایشه شخصی را نزد
که در تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر منی نیست و من حاجتی با آن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند
که با عایشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده باز گشت او را از اطراف کعب و کیفیت تخلف گاه ساخته عایشه بمنزل کعب رفته گفت نخست
نزد تو فرستاده و اکنون بتجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاده گفت ای کاش هرگز نمی آمدی عایشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون ابن خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی
که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش از این بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عایشه جواب داد که من از آن زلت بخدای عز و جل باز گشتم و حالا بمحبت من بر تدارک
عظیم مقصود است و چندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و طلب متوجه گشت و زمام شتر عایشه بدست
گفت تا جان در بدن باقی و رمقی در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان بر این وجه عمل نمود و بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب آن شد که مهم مصالحت بپذیرد
بر طرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتاخیر صبح صادق بر بادپایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عایشه تاختن گرفتند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند
دست بتیر انداختن بردند و از این حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین فرمان امیرالمؤمنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون بر این حال
ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون تحقق متبرم و ملول نگردد آنگاه بترتیب تجهیز سپاه پرداخته هودج عایشه را که بصفایح
بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه بر سم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از
دو بخش را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عایشه بر باب گرد و صید را تعاقب نمود و ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افکندند و آوازه

اینک طلحه و زبیر بخون آن ورند غوغا و رسیان لشکر ظفر انتساب پیدا آمده گفت که از ابن عب الله و پسر عوام خبر ندارد نقض پیمان امری بگر توقع نتوان داشت و امیر المؤمنین علی
نیز دل بر حسب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی را زان بقلبی بسیار گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل جلادت به سمت تقدم و سروری
اتصاف داشتند و بنصرت امیر المؤمنین علی حاکم و متولی بودند بر جمعی و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی انتظام و در سلک این هفت تن قبل از خروج وی از لشکرگاه بود و بر قیس و عیس
سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و حیله و خثعم خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی کرز و ثعلب و ربیعه مخدوج الدهلی و بر سائر قریش و انصار
و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و بر سپاه عائشه شیر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبد الله بن انصار و بر خیل جمیع پیادگان
عبد الله بن الزبیر و بر میمنه کعب بن سور و بر انصار قریش کنانه عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مخاشع بن مسعود و عمرو بن عبد الرحمن بن علی مروعه و عبد الله خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر المرسی و ربیع بن
زیاد الحارث و عبد الله بن مالک طائفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان میدادند و در آن سحر که عائشه و طلحه و زبیر بترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند تا آن عثمان در آن کناره ایستاده ستاره مشتری
تا خسوف اظلیم مانع از کمیگاه دقیق با علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون بعقبان سپهر نیلی و پس چادر از دیده انظار گیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده
از آن میان مالک اشتر و عدی بن حاتم با صالت خود و کالت قوم معروض داشتند که امیر المؤمنین را باستجلاب قلوب اهل ترد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و با وجود آنکه
بیقین میدانستیم که شجره خلافت آن طبقه شر مرا دیست اطاعت فرمان واجب الاذعان مودة زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرض مفید و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای تو
هر سر بازی جان سپاری قیام نمائیم تا زمانیکه تا قیامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آن حضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود فرمود که
بر همگان پوشیده و مخفی نماند که با خوانان در اول و سوا سلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از
دامن انصاف کشیده بلبس لباس اعجاف و اغماض گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را سابقا بقتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته
بعزت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار و لائق بحال او آن بود که با قاتلان عثمان دوستی کردی نه دشمنی و زیدی اگر مظلوم بودی بایستی
که در ایام حیات و بعد از وفات قیام نمودی اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و هیچ خصلتی از این خصال و صفات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر
میدانم که دست بیعت بما آورد و پای از دائره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار
طلحه را در کنار او بنه و او را بهیچ مهلت مده بعد از آن با اصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خاتمت که مطلقا بر قتال این طائفه مترتب نخواهد گشت
نیندیشید که ایشان عمد مرا شکستند و ابن حنیف را که از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته
و جمعی از صلحا امت مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده اند و بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و به تیغ ستم از پای در آورده
اینک مگر طالبی است و غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نشود و ساز از جنگ آمدن جای ندارد و از اندیشه کنید که مستعد عارت و مستلزم نار و یقین دانید که بهتر میت قتل ایشان خدای
لا نفس پسر ابو طالب قبضه قدرت اوست که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر است که در فراش خویش بمیرم و لیکن آنکه بیدغدغه قدم در پیش نهید و جز آنکه اعمال خود را بر قرطاس حسین و بدولی مرقوم نکنید که از سوء تقدیر
و جنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان گریخت با قضا و قدر هیچگونه نتوان آویخت و آنجماعت که در صدد مقاتله بر آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال نکنید
چون بشما قتال آورند و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بدان نیت که ضرر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان بگردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید
و هر کس از شما زخمی رسد بزخمی دیگر او را میازارید ؎ دوستان را کجا کنی محروم ؛ تو که با دشمنان نظر داری ؛ و در بعضی از کتب تواریخ
مسطور است که حضرت امیر المؤمنین ع چون از ادای این کلمات باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آمدند و بروایتی زبیر
و بقولی هر دو با دلی آسوده و خاطرهای فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده و چنان نزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت
عنق مرکب آن شاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل از این میان من
شما و آمد و خوت استحکام داشت و از خاطر یکدیگر جائز نمیداشتم گفتند آری فرمود تجدید چه روی نمود که قتال با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته
علم کین برافراشته جواب دادند که بما و بر همه مسلمانان واجب است که در خلع و سعی اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بقتل خلیفه مظلوم تحریص
نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیر بر شما هیچکدام میان شما نه شده و بازی
تعالی بعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد [illegible]

و ایشان از مباهله اعراض نموده امیر المؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر تهک ستر و اقدام نمودید خود حکم فرمایند که این صورت عین
انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند که عایشه بی التماس با اصلاح قوم خود تشریف شریف آمده است حضرت امیر المؤمنین فرمود که بجان و سر من که احتیاج عایشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است
از دیگران اما می و شیخ مراجعت نمایند و بخدا باز گوید که امروز غایت کار شما عاریست و فردا مترتب بر این حرکت شما هم آرد هم نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سر مصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر
فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو بر افقت رسول بجائی میرفتیم دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد
که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خود خورده شناس پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت بامیر المؤمنین در تذکار آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر میرسانیدم همت بر قتل
نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیر المؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوست اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود
و زبیر نزد عائشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا در این معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض از این سخن
چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن میبودم باین امر رغبت نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت نشینم عبد الله زبیر گفت
تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب وهمی است که بر ضمیر تو از ارباب جلاد و شاهد میرود که در ظل رایت سپر ابو طالب
من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر لشکر نصرت
بمیان صفوف در آمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبد الله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبد الله در باب عدم مفارقت
و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه باز و بخون بختن سپاه علی بکشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبد الله گفت سهل است به کفاره سوگند بر وه از او نمائی تا خاطر تو
و غدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود که مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبد الرحمن بن سلیمان دین باب گوید لم ارکا الیوم اخا
اخوان ❊ اعجب من یکفر بالایمان ❊ بالعتق فی معصیة الرحمن ❊ و چون حضرت امیر المؤمنین دانست که سپاه بصره لشکر عایشه بشوکت خویش مغرور اند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود
کیست از یاران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات
وداع کرده با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران بیباک دست راست
گشت و آن مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بصدر و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم گردانید و گفت من شما را بآنچه در این
مسطور است دعوت میکنم و زخم دیگر بر وی زده مهم وی را تمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بر وی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا
آنجماعت را از حضرت جبار منتقم مسالت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود ای عائشه این قوم قوم عداست و سزاوار
قتال اینهاست ❊ و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سر افشانی آغاز نهاد و سهام لدوز خنجرها بر سینهای
کرده مقر دنا و اساخت و آن سپاه پر خاشجوی بزخم خنجر و زوبین کرده کار هم بیشکافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم یتیا فتند و در آن روز از مو
تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و از این واقعه عظمی عائشه متحیر
گفت که مهار شتر من بگذارید و پیش صف لشکر علی رود و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده
بسمع مالک اشتر رسید گمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بجهت خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نموده و در آن زمان عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قد
آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر
امیر مؤمنان را انتقام دار و بر بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر
که در محاربه امیر المؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرد و مرو را و بروایتی اسباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن
واقع شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی بر تافته هیچکس باشد که از و
رساند یکی از حضار که او را عمر بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد عمر شمشیر بر میان بست و بر
و بجانب زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا ابا عبد الله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است و در زمانی که

مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فرقین در سیتر دادند بود ندکه من ازان مهلکه بیزاری جستم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بمرافقت عثمان
در عنان آورده مسافت پیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوات مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم یا نی عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز
مشغول شد آن مهتور بیباک قصد سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسپ زبیر را تصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون
رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله بعد ازان با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل بن صفیه یعنی
بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه باتش دوزخ عمرو جرمو گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت و هر که موافقت تو مینماید بدوزخ بایدش رفت و روایتی آنکه گفت قتل اعدار
کم و تغبر بالنار و بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد و اهل
که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه بکینه دیرینه او
که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید بر می سمی پای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسپ محافظت نتوانست نمود علاوی را
فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفته و ضعف طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند
بخرابه فرود آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد او را پیش خود طلبیده و پرسید که از کدام فریق ان سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب طلحه گفت دست خویش بدست
من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مجدد سازم آن شخص طلحه را مبدولداشت تا بیعت کرد بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون
لشکر صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانیدند فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من محروم بهشت در آورد و روایت است که بعد از کشته شدن کعب بن سور
قبیله ازد و بنی امیه کرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده
فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل
او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعة و او پیش از همه روانه شد
دست از استین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت شمشیر عمار یاسر مهم او با آخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که
بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتله بمرتبه انجامید که دران صحرای وسیع اسپان را مجال جولان نمانده و از سپاه مخالف جمال عرب بنوبت
زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ و ستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه تنها دویست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند
و هر دو فریق داد مردی و جوانمردی داده چندان کوشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در اثنای زهولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان کوشش
کرد و انتظار روز تا گشت در اثنای ان گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خواست هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال او نامزد میشدند
دیگر بموقف خود معاودت مینمود آخر الامر حارث بن ظهیر که داستان نجم او ناسخ آثار رستم و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد
و از ضرب شمشیر هم آنرد پهلوان بر آن خاک ذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و دران معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت رسیده و
گریبان او را گرفته بر زمینش افگند و عبدالله چنگ در وی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید بواسطه که مالک اشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت مالک بنوع که بود خود را
از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل وی بصف خویش نهاد و بعد ازان هر گاه که مالک با حرب جمل کردی گفتی دران روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا با مالک خطاب کردی بجان امان یافتم
نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی از
اعضای زید بیشتر از وی بهشت خواهد رفت این حدیث را احاد شان از ان حضرت شنیده بود زید چون در معرکه بهوا خواهی امیرالمؤمنین علیه السلام بغیر شهادت فایز گشته جرگشته شد ان حالت
رسید از برای زید تحقق تاسف خود فرمود که چون زید را از این سخت باشد فتنه باغیه باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بصره بر شتر عائشه محیط گشته همچنان بر جنگ و اقتحام زمام شتر اصرار مینمودند حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که تا آن شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه خون ریختن باز نخواهند داشت لهذا حرم اشارت کرد محمد ابن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزما که هر
سعی کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام نمایند و ایشان جملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را مشجر گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته بکمال
شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت آن حال هودج آن حال از پای در نیامد مالک بکمال دلیری و اقدام کرده شتر همچنان ایستاده و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فرمود ای مالک بمیر تا شتر بر زمین افتد مالک بموجب فرمود عمل نموده شتر بیفتاد و تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را اعثم بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد هودج عائشه

علی علیه السلام و آنچه روی نمود و بیان حالات و واقعات آن

روایت است که محمد ابن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی
و چون پدرش ابوحذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چند وقت از عثمان التماس
عزل عمرو عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبدالله بن سعد بن ابی سرح که اقتل عثمان و ابی الدماء
مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمناً میلی قوی و محبتی مفرط نسبت بامیرالمؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی بکر
اطلاع یافتند نوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبدالله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد بلکه میگفت
بدین معنی امیدوارم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبدالله و بدکه از سخنان محمد بن ابی حذیفه افتضاح ابی بادخلافت را میبایدمکتوبی مشتمل بر شکایت
مشار الیه بمدینه نزد عثمان رض فرستاد و آن حضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده و نامه او که مبلغ سی هزار درهم از خراج مصر بگیرد و مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و
مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این صورت باعث بران شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده
مینمودید بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او تا گردانیدند و به ریاست محمد
بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذوالنورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیزی بوی فرستاد و مضمون آنکه بدت هایی بدین من
تربیت کردم و بواجبی عنایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل بیغل کاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و نمیدانم که سبب ترویج و سبب برداشتن تو مردم را از متابعت
من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیرالمؤمنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت
و حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بمحمد حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیرالمؤمنین علی بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب
و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه از آن در مقدمه کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید تقریری خوش و عبارتی
دلکش خلق را بر بیعت حضرت مقدس امیرالمؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقول او سخنان دلپسند او سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از شقاوت مصر که قضای سینه ایشان
بوده ی عثمان سخن بهواداری او مقرون بود و از این معنی سر باز زدند و گفتند که ما خراج بر خود میکنیم اما بیعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیرالمؤمنین علی قتله عثمان
را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که همان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه
بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بگرد دستان بدست آورند عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از سعد
بمعویه پیشه ما نام چه علی بهمه حال از معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء کلمه اسلام و افناء اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ایم با تو
عهد و پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه
در مکان مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده در عریشی با عمرو نشست و قریش بهم کرده در اثنای
حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب عریش در آمده و او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمان داد تا محمد بن حذیفه را
مقید و محبوس گردانیده بعد از چند روز خواتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت و در راه بخدای
رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبدالله بن عمرو خشعمی را بجستجوی او فرستاد و عبدالله محمد را در آن غار بچنگ آورده تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطه قرابت صلبی بقتل وی رضا نمیدهد
لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت کرد چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و
محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس ابن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت
از طرف مصر متوجه شام گردد هم وی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و
خطور نکرد که سوار جهان پور دستان سام بیازی نیارد سر اندر بدام مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را
محاسب هم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت مطموع آن است که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری تدارک کنی و بخدای باز گردی و بقدر وسع و طاقت
محمد و معاون باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چه تمنی و مسئول تو باشد باجابت مقرون خواهد افتاد و
بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهادة میداند که من هیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق نموده ام و افناء و اعدام آنجناب راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیرالمؤمنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد

اما متابعت و مبایعت تو تأمل دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام ضدیت است
جواب فرستاد که با من مخاصمت و مخالفت مکن یا دوست باش یا دشمن نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اعلی و
حق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی به طاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد و کلاوحایشا که من عصیان
سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معویه بعد از این باز متابعت قیس نکرد و تدبیر دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیرالمؤمنین او را از امارت مصر عزل
گردانید تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از وداد علی میزند اما در هر مکتوبی که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص
بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن محمد و بشیر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی ع توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا
مسلک میدارد و اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه نخست کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم چندان استمال این سخن گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق
به سمع امیرالمؤمنین علی رسید آن حضرت درباره والی مصر بگمان شیعه با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند ای امیرالمؤمنین را بر جانب
قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و آزمایش کنی و بقتال جمعی که نهال محبت و مودت
عثمان بر جوبار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت به بیعت تو مستعد نگشته اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فبها و الا عالمی دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را از غمغمه
تلخ ساز امیرالمؤمنین علی ع این رای را مستحسن شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا کنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد
در دایره متابعت ننهاده اند و خلیفه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر پذیرفتند فبها و الا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت
که طایفه که امیرالمؤمنین مرا بمقاتله ایشان امر میفرماید از ارباب شوکت و قدرتند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طایفه مصروف دارم چندان
مشغولی دست دهد که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض ایشان ننمایم و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام مضمون
مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده شده بمشورت محمد ابا بکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد بن ابا بکر را که برادر مادری عبدالله جعفر بود بایالت و تعهد
آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که انشد القاری [illegible] بود [illegible] گفت که در وقت عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید
آن جرم عظیم در گردن بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو و بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم [illegible] و قبیله تو محاربه و مقاتله روی دهد از بار سر زدن
سبک میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه پابوس امیرالمؤمنین علی گشته به جانب صفین رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد
که اگر صد هزار مرد شمشیرزن نیز گذارند علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی چون محمد ابا بکر بمصر رسید و منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده
بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا بمبایعت با حضرت امیرالمؤمنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد
که به بینیم احوال بچه نوع باید داد بروایتی محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نمود شخصی از امرا خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده بر آن لشکر غالب
آمدند محمد با بکر بار دیگر فوجی از دلیران سر آن طبقه روان کرد مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیرالمؤمنین ارسال کرده صورت حال
باز نمود آن حضرت چون دانست که خبر دار با ارباب خلاف چاره نیست بمحمد ابا بکر پیغام داد که تعرض آن طایفه اشتغال منمائی تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیرالمؤمنین
علی بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد آن حضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابا بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قصد بحکم دست داد اهالی شام خاطر بر امارت معویه قرار دادند
معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابا بکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر پیوستن اهل صفین بمعویه بن ابی سفیان**
و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن نقلا اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان رضی مقتول گشت امر خلافت و ریاست
با امیرالمؤمنین علی قرار گرفت طایفه از غایت دغلی شاه ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه را بطلب قصاص و محاربه ملازمان بلاد خواص و عوام
ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمؤمنین علی و او روی نخواهد نمود
بمخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عقاید خلایق شام را نسبت بسعد و امام فاسد گرداند بنابراین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را بالصف کف مقطوع نایله
گفتند او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و بمردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطه امیرالمؤمنین علی ع از خیر قوت بفعل آمده تا مهم
بجایی رسید که مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص فلسطین

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معویه گفت که اگر هر چه بر این فعل اقدام نموده این امر بیقدر گردد مصلحت آن است که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این بمجلس عالی
حرب و در آن اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده برا
مینمودند نقل است که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده محل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از
کلیه که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام دلتمند
جواب داد که چون عثمان را خست بزاویه عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیده گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار
خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب قرآن یعنی معویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن واقعه عظمی نزد معویه رفته
علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علما صحابه کرام بود و یکی از شجا
مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیرالمومنین علی بر تو و سایر ابنا
متشبه بذیل حیات او شوی و دور نیست عمرو بعد از تامل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و علو شجاعت و زیور
از انبای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما
بحصول موصول نگردد و عبدالله گفت اطاعت علی علیه السلام مستلزم دخول جنت است و موافقت معویه مستوجب ورود دوزخ اکنون اختیار ترست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده خز
جانب دمشق تصمیم داده روان شده چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از دو راه غلام خود پرسید که هر یک از این دو راه بکجا میرود و در آن طریق عراق اشارت کرده گفت که این راه است
که سالک آن بغیم در دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقی است که ناسک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و عمرو در آن را استحسان نموده درین با
افشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة
اما شره و حرص و طمع بمزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار کرامات
[illegible] عمر . [illegible] بسبب معویه بوجه عالی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جملهٔ مفترضات است عبدالله جواب داد که این وقتی
که بدر و مادر را امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نفرمایند و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شرط مفارقت بجای آر زبان نیت و عزیمت که با علی
قتال کنی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معویه از قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپی و اشتری
برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود و عبدالله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد بر مستحقان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر مجاهد
مالک اشتر با اهل بغاوت و شرح بعضی از حکایات که میان امیرالمومنین علی و معویه است و او بعد از شهادت عثمان رضی اهالی جزیرهٔ عرب آن عبارت از چند شهر مشهور است
و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیرالمومنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک
بن قیس مری در آن اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او فرستاد
و بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفه انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت
الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد بحران برآمده مشغول بمحاصره گشتند چون معویه از این معنی خبر یافت عبدالرحمن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد
گشت از در حصار برخواسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نموده مالک گریختگان را
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت
حریم الاسد برابا سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایشان
پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آمد و سردار بکثرت سپاه قول و مستظهر گشته بفتح و ظفر
اجتماع بطرف رقه شتافتند و مالک تو کل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب
دو لیرای هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بر مقتضای الغالبون لشکر نصرت

[illegible] اهل خلاف و عناد با تابع و جمعی دیگر از معرکه برتافته افتان و خیزان از سایه خود گریزان معویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان بست بغارت شام جهاد در هر کس که
[illegible] و میانه از پای درآمده و بطریق تیغ آبدار هم ولایت جزیره را اقرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیر المؤمنین علی را
تهدید و تاکید منازعت و مخالفت معویه معلوم گشت باستحضار اعیان و اشراف مملکت فرمانداده بر زبان گوهر افشان این کلام سمت جریان یافت که باری سبحانه و تعالی کشاینده
جمیع مخلوقات است از بندگان خویش جز بسلوک جاده مستقیم راضی نگردد و مادام که میان عباد اساس محبت موکد نگردد و بیخ مولد باشد و زبان بطعن و ضرب و شتم یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک
و اقتدار از دست ایشان بیرون نرود و هم ایشان منتظم گردد اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتم صدور یابد یکدیگر با اعمال ناپسندیده سخنان شایسته منسوب گردانند خلل
بکار ما راه یابد و عاقبت بهلاک دیار سرایت کند و مصداق این حدیث آنکه معویه مردم شام را در ورطه شک و ریب افکنده ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم
انداخته که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب کشته و مرا بچنین امر شنیع متهم داشته و در اینولا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باو شده فرستاده
میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده اکنون همت بر تهیه اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله
آید و طریق تنوع و مناقشه پیماید و من اندیشه ندارم که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید و اشعار این باب چنین است چون
امیر المؤمنین علیه السلام رسید از جوانب مجلس آواز استحسان برآمده همگنان گفتند که ای امیر المؤمنین سخن و بر صواب دید آن حضرت مزیدی متصور نیست و ما او را همچنان مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و آله
و بعد از استشاره امیر المؤمنین علی نامه بمعویه نوشت بر این نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین علی علیه السلام الی معویة بن ابی سفیان اما بعد امور را باید دانست
که در آن روز که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه من غایب بود اطاعت من لازم شده بسبب آنکه جمعی که با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت
کرده بودند و بخلافت ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت اطاعت من خود را [illegible] و چون مهاجران که مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند [illegible]
حمل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خرد هنده از کیفیت کشتن او و بسان نابینا است شنونده مانند جماعتی باشد که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند و قومی که دوستی
در دل داشتند او را معاونت نمودند بالجمله خواص و عوام بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت من تخلف نماید از مکان
و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده بجاد و اتق که او عاقبت بعد از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که از نافی الضمیر خویش
مرا اعلام دهد والسلام چون نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمه انصاری را برسالت نامزد کرده حجاج بعد از طی منازل مراحل دمشق بمجلس معویه راه یافت و در اثنای مخاطبه با او گفت
که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبیده و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معویه از این سخن در خشم شد گفت تو دیار کرد
و از من طمع مدار که مکتوبی مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضروره بخدمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شتافت و آنچه میان او و معویه رفته بود معروض داشت
و چون ابو الهیثم بن تیهان محیط شنید که معویه با امیر المؤمنین علی در مقام عداوت و مخالفت است در سوال و در ابی جواب مکتوب تکلیف بر انصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل
داشت فرستاده شده نامه بمعویه ارسال نموده و او را بر قتال علیه بحق محرض و باعث گشته و بیتی چند در آن باب گفته فرستاد معویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار مسرت
و ابتهاج بجای آورد و کاغذ پاره طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بود آنکه حرفی از جنگ و صلح در آن نوشته سر آنرا مهر کرده بر عنوان نوشت که من معویه الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن
طومار را بشخصی از بنی عبس که بفصاحت و قباحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیر المؤمنین علی رسد و گفت با پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان
و چون بآن دیار رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معویه آمده است و نامه سر بمهر آورده بعد از انتشار این خبر اهل و مجلسی مشحون از اعیان مهاجر و انصار و مملو از عظما و روسا کوفه بود نزد
امیر المؤمنین علی آورده از وی استفسار نمود که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس و رسول معویه از دیار شام می آیم و کاغذی سر بمهر آورده ام
تا سخنان رسول حضار مجلس ما تصور شد که روسا شام با حضرت امیر متقیان بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشان نیافتند
و فرستادگان معتبر از ابنای هر کاغذی در دست من دادند سر تا سر سفید بعد از آن از رسول استفسار نمودند که هیچ دانی که اهالی شام با ما در چه مقام اند جواب داد که بخواه هزار مرد
صالح متقی از غم عثمان بر حوالی پیرهن او مجتمع گشته محاسن و صحن رخسار بآب مژگان تر میدارند بلکه تا اوقات یافته از اندوه فوت او هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیر
کین از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان عثمان را بقتل نرسانند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان در این باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش از خواستن خون عثمان و صحبت
میکنند و اهالی صبیان را تلقین خون او میسازند و اطفال و کودکان در این شیوه نشو و نما یافته و بیش از این بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت
مقدس امیر المؤمنین علیه السلام پرسید که چه کسان نزد تو و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت کسی از آنها تو فی الحضرت فرمود که آن تو بر خاک ما در گشته [illegible] از

بلی چون که داغ عبودیت حضرت امیر مومنان در جبین داشت بفرستاده معویه خطاب کرد که تو شخصی نا قبولی که معویه ترا برسالت سفارت نامزد کرده است و نا خوش کلماتی است که بر زبان شما
میگذرد و تو مردی بغایت بیشرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و تو مثل گریه گریه یعقوب و اگر بر کشتن او خواستند گریست
چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود و یرا معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر متقیان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است او را
بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد ولی عباده المومنین در اثنای این قیل و قال طائفه از ملازمان عتبه علیا خلافت پناهی انتقام از نیام بر آورده قصد
قتل آن مرد کردند حضرت مقدس امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه حضرت
حال این منوال مشاهده کرد بر پای خواست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو ندیده ام اکنون سعادت
مساط پابوس بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز ترا نیز شنیدم کمال حلم و مرحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدار تر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق
راه راست مسلک امیر المومنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشاء کرد و شعر بر انحراف معویه از جاده مستقیم و سلوک
طریق امیر المومنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت بنفرستادم و بسلک
آن حق ناشناس علی را از نگاهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یاس مراجعت معویه یکی از زهاد بلاد یمن که در آن
اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان اشراف
عرب معاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق و بعد از آن فاروق و بعد از آن عثمان و تو بر همه حسد بردی و در بیعت
همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطراب بر مبایعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سائر ایشان
امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبائح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طائفه را بر انگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی
معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد علل این دعوی آنکه امر و کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه و مطیع چنانست که قتله صنیفه و شهید مظلوم را نزد من فرستی
تا جزای کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای نشینم
تا همه را انگشتم یا کشته گردم و رسول معویه بعد از قطع منازل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سده امامت و موقف خلافت بنوازش
نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ
با تو شریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفتی که با امیر المومنین علی میورزد باین بهانه تمسک میجوید محتمل است که قتله او از مقتلان عتبه علیا و قصر امامت است اگر
رای عقده کشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را باو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد و حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من ترا بزیور فهم و حلیه عقل آراسته تصور میکردم
معویه که باشد که من ساعیان خون عثمان را باو بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت نماید بعد از آن اولیای اولاد عثمان جمع کرده آید تا بر جماعتی که
بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی خواست که فرستاده معویه را رخصت فرماید در جواب نامه او
مضمون آنچه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رضی چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای
محسنان با حسن وجوه بایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که ثمره موهبت احسان ابدی پایان است چون این مرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین باعث
اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم که من و اهل بیت رسول الله بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسیکه بتصدیق رسالت و نبوت او کرده ما بودیم
در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و درین امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بسته
او صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب در آمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق غزو علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت ها ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم همچنان ملازمت آستان
تا آن زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه سید
عبیده بن الحارث بن عبد المطلب در روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادر
در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجا
آوردم همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو بی بلا رستمی و از جفا و اذیتی

[illegible] ایشان آن میر سید خلاصی [illegible] عجب تر [illegible] اصحاب [illegible] فضائل و آثار [illegible] حصول رضای خدای [illegible]
و رسول [illegible] دریافته اند نمیگردی ما ما آنچه در باب حسینی من [illegible] بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مائل گشته قدم بعد بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر [illegible]
[illegible] ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس بید قدرت خود قبض فرمود اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او
[illegible] انصار با مهاجران گفتند که شما امیر و منکم امیر و ایشان بگفتن این حکایت و جستن امر خلافت سرگرم بودند زیرا که سیفهای خود را در حضور آن حضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند
و ضمائر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش را استحصال مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلایق از میان ایشان مشرف بعثت اختصاص یافته و انصار طریق
[illegible] و التقلید پیموده و از سر مخالفت و عناد بر خاسته اند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعای از نقض و معارضه مبراست من نیز شما را بایراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین
[illegible] بحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان صلی الله علیه و آله ای معویه اگر تو بدیده انصاف بنگری از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس همچو آفتاب شود و منکشف گردد که این قضاوت
نفس محمد چه بسا اگر زانکه نفس نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفی است همان نفس انصاف اگر اولویت من بجلوس مسند و مکان آنحضرت بر تو مخفی است سؤال کن از آنکه در آن اوان که
رسول رب العالمین بکوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیزم عباس بن عبد المطلب بیعت من اتفاق کردند و من فرقت اصحاب مکروه شمرده از این معنی اجتناب نمودم
[illegible] برای اطمینان خلایق را بایراد فصل خطاب پرداخته با ایشان گفتم که در این روزگار اموال خفته متلاطم شده باید که از این ورطه هائل پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانی
[illegible] طریق خصومت که باعث بر آن کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و هر که بال پر توکل در پرواز آمد و رضا بحکم الهی منظور
[illegible] گشت مرغ روح او از قید هوا و آرزو رستگاری یافت زیرا که تنعمات دنیا آبیست که لون و طعم او تغیر پذیرفته و لقمه ایست که در کلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که [illegible]
حریص است و اگر دست از آن باز داشته و در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خائف است [illegible] سوگند که پسر ابو طالب عبد برک مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان مادر [illegible]
[illegible] مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردیده بر خود بلرزید چون پیمان رفیق در چاره عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان
تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بستان رسالت اند جهت دفع نکایت عثمان فرستادم و چون نوبت ایشان با قدرت
الهی مقاومت نکرد فائده و بر آن مترتب نگشت اما تو ای معویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتله او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر همه حال طالب ایشانی نخست
با من بیعت کن تا بموجب فرمان این جانب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بآن جماعت علم نموده آید حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از طرح سخنان عثمان و بیعت معویه صادر شده و آن حکایت
بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبد الله البجلی را برسالت نزد معویه و طلب نمودن معویه عمرو عاص را از
فلسطین و مشورت نمودن معویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعضی از علما اخبار رحمهم الله آورده اند که امیر المؤمنین علی جریر بن عبد الله
بجلی را بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو میداشت بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بود
به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل و رکوب تقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طراح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را امعان نظر داشت
و امیر المؤمنین علی با خاصان خویش گفت که اگرچه بر خاطر فیاض خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از فساد قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت و انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از
[illegible] اشد البعاثات شام نامزد کنم تا بادی در مقام بحث آمده باقامت محبت او را الزام کند و جریر بن عبد الله را بحمل رسالت برضمیر استیلا یافته معویه ضد داشت که امیر المؤمنین
این کار را [illegible] دیار شام اقارب و عشائر [illegible] بسیار دارم معویه از سخن و صلابت من تجاوز جائز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من
از مداهنه او ایمن نیستم پدر او از این حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت به موقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت متهم میسازی
[illegible] حال امیر المؤمنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرموده تو مسامحه نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آن حضرت بر سپاه بصره و زبیر و طلحه نصرت یافت
مقرر نگردانیدی ناچار بطلب حمایت او و عداوتی امیر المؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را به لآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانیده مرد
[illegible] عزیز از رنج راه محبت سفر مینمود بشتاب و اعلام بیعت ما دعوت تا ای اگر بشرف مبایعت مشرف شود فبها و الا باری حجتی
بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده دو [illegible] توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک
[illegible] رسید و معویه از دور احترام [illegible] آمده فرمان داد تا او را در قصر رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافته
[illegible] اداء سفارت قیام نموده او را ابلاغ [illegible] به بیعت امیر المؤمنین علی [illegible] دعوت [illegible] مهلت طلبیده و عرض

ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را با طرافی
را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفق اند ایشان را جمع آورد و گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما
عثمان را در گرد و ایشان بر طبق رای او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد
و پیغام امیر المؤمنین علی که مشتغل بود بر صلح و جنگ و هر دو عید بگذارد معویه اشراف و اهل بیت خود را جمع آورده و در این امر با ایشان مشورت کرد برادر او عتبه بن ا
من آنست که در امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی معاویه این رای را استحسان نموده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که علی بطلب و زیر عایشه رسید اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت با خود مرا و بدین بلاد آمده و جواب
در این امر مهم بر رای عقده کشای تست وظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صواب دید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج است بی توقف با پسران خود عبد الله
و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که در این ملاقات قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده
یکی آنکه محمد بن حذیفه بندخود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده
که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آید بهتر و الا از گریختن او
غمگین مباش که بی هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند بلو تسلیم نمائی و از در مصالحه در آئی تو بجان ممنون گردد
ولیکن هر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتقاد
نمایند معویه گفت که علی مایل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض تفرقه جماعت بوده است تا خته و شرب عذب موافقت را بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق
اسلام و قرب حضرت خیر انام دارد که تو غدار سر معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر
ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون توئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدبیر ترا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میکرد و چون
در تو تکرم بر مافی الضمیر تو واقف گردم تو بهیچ وجه نتوانی فریفت و معویه ازین سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی
گویم عمرو سر در پیش آورده معویه سر گوش او را به دندان بگرفت و گفت اینک ترا بفریفتم که در این خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش و دهان من نهادی تا با تو بازی در میان نهم اکنون
از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و مشکل
و بر همه خلق روزگار روشن است که در این حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید
من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطمع آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضا
و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود مشاید که مصر مخصوص من گردد معویه را
گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلای تو آنزمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی
مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را در آن امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مامول عمر
منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان
معویه بموجب صواب دید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده نوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشر
خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد بسمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در غالب احوال علی بن ا
که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که در این آوان که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المؤمنین ی له
برای اخذ بیعت آمده باشد و خلائق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام بر این معنی قرار یابد که
بن عفان با غوای تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آن است که شرحبیل بن شمط الکندی را که ریاست دیار
نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شایسته غرض از آن دور بود بآن بگوئید که پسر ابیطالب کشندگان عثمان را
و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان بر این فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاد و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و
بشر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و حارث بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود

بر سر راه شرحبیل فتنه حدیث مذکور را با وی بگویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نموده رئیس شام چون از السنه مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده طوق متغیر
گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی هست استماع نمودم که پسر ابوطالب در اغوا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو
با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را رخصت
تا نزد مخالفت اهل شام موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامه خلایق این رایات را
نمایند اکنون مصلحت آنست که تو بگرد بلاد شام برآئی و مجموع خلایق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل بشارت معویه باعمال و مصافات و مشی نشانه
در خاطر ای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده و مگر این ولایت را دعا بالشکری بر خاشجوی دی توجه یا نجانب او تا تعلق
تیغ استیصال شامیان پرداز و هیچکس در وقع شکایت احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی مشبع در این باب اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آنست
که جهت طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید شرحبیل چندان از این کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان وی را دواعی
اجابت نموده تهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده متر صد آن گشتند که معویه با حضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوه اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت
که اکنون بجانب کوفه باز گرده با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود یکدلند و در مخالفت با تو یکجهت بیکار
و حرب آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و کیفیت حالات را معروض داشت آنحضرت
گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام میافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه او نزاع با تمام میرسید
هر حیله که پیش می آورد دفع آن بی پرداختم و حقیقت سر کلمه اما کی در اهل شام ظاهر ساخته از درجه اعتبار می انداختم و در مبدء حال معروض داشتم که جریر السفارت و رسالت نامزد مکن که امر وی
سهل انقیاد و سست عناد است اینکار عظیم را آسان شمرده چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده هیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا با وی در ساخت از رسالت او در امر ملک و ملت
خلل افتاد و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل بنیاد است داد جریر گفت ای مالک بلند اگر امیرالمؤمنین علی ترا بشام میفرستاد و از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر ترسانیده
که ایشان ترا از زمره کشندگان عثمان تعداد مینمودند مالک گفت است زین سخن کودکانه باز دار و بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و لو جهی
رنگوئی میکردم که طلوعا و کرها بصواب دید من عمل مینمود و این گفتگو خیر و خوبی اختتام میافت و رفتی و مدتی درنگ کردی بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی
محبت و مودت معویه بر ضمیر استیلا دارد و دلیل بر اثبات این دعوی تکیه پیوسته اتفاق ایشان را در اختلاف امیرالمؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جمعیت که در ما تکلیف میدهی مرا
اکنون چرا نزدی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون مهم را بزمان آوردی رفتن من علاجه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین
رخصت فرماید ترا جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق و اعتمادی هست و مجلس ما زدارم که از انجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معویه باتمام رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب
با بعضی از اهل بیت خویش بر رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب مرقشار رفت **ذکر رفتن عبدالله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات**
و مراسلات میانه صحابه عظام و معویه بن ابی سفیان سابقا سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر هر میزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید
گشته بود و عثمان بیت المال داده چون سریر خلافت بوجود والی شهرستان ولایت زینت گرفت عبدالله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نمود و معویه بقدوم او مستبشر و مستظهر
گشته در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد و اندوه از فقدان عثمان التماس نمود که مجلس خاص امیرالمؤمنین علی را بمعایب منسوب و متهم گرداند و شهادت ذوالنورین را بآن حضرت
اسناد کند عبدالله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه جواب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح
و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آن است که این سخن در خاطر اوانی و اقاصی قرار گیرد تا هوای
از حواشی ضمایر محو گشته ولای معویه بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خون شمشیر علی بی بود این مرد
بمجلس شام نمیدید که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرد و مناقب و مآثر او را در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مکارم اخلاق و محاسن اوصاف کمال حسب
و جمال نسب علی را منکری و الله که علی چنان است که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن جمعی شایسته شک و خدعه و بیاباین زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت
چنان سعادتمندی را که هر آینه متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فرو گذاشته و از اعوان نابایست خود پشیمان و خجلیم شدا ما وقتی که غلامت بود ندارد دیریست که تحقیق انه الآن و قد
یا نفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبدالله عمر رسید چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بنا بر وعده که با معویه کرده بود بر منبر رفت

وبعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیه حضرت امیر مؤمنان و عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمد
معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرومانده‌گی بود در کلام و تکلم یا خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح
مقدس مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که در سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بمراحل دور است مستند سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی
با تو در این جهان بلوای معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبدالله بر خواطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت
عبدالله قطعه انشا کرده مشتمل بر سنت از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا آمد
و عبدالله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین تقبل آن مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد ایشان را
بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق و متفرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخر شده و سر افراز و ایشان بمجرد پیغام تو
ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیمانند محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا تاثیری نیست
و فرقه سیوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بتعیین و انتخاب آنکه در وجوه معاش می نشوند و مهر بر لب دوستی علی
و این طبقه را بنابه تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مائل باین است رقعه بنویس که اگر سوی مکنند زیانی بر آن مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه مشتمل بر
تحریض بر انتقام انکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق
در رهم مبانی قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتلهای خلیفه مظلوم از خواص مجلس او بند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را
از وی بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرائط قصاص بجای آورم و تعرضی بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بآن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را
نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در اتیان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جائز ندارد و چون نامه معویه باهل مدینه رسید
ایشان را تصور شد که این سخن از عمرو عاص نوشته شد جواب بر این نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی دور طلبند
ایشان را با مثال این کلمات و تشبیث بر خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیق بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی در دین و ملت بعد از این با التصدیع مدهید با مثال این خطاب مخاطب مسازید
و چون جواب مکتوب بمعویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظماء اصحاب رسول الله میباشند مالی فاعده کردیم که نامه بر او باشد
مدینه نوشتیم حال معلوم آنست که بعضی از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر
بن الخطاب معویه را گفت که بر ورثه آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست از این بازدار
که عایشه و طلحه و زبیر که از فضلا بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل باین اشیا نداشته دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و اختیار
و احتراز فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنابر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول الله بوی مائل شوند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی را اختیار کرده بودند در آن زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابوهریره و ابوالدرداء و ابواسامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله
با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سیوم نامزد محمد بن مسلمه و مخفی نماند که مکتوب این بود
که مطلوع از حضرت آنست که برادران مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نمائید و بشکرگاه ما شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه مخالفت امیرالمؤمنین علی نسبت کرده بودند
استحسان او در این باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابات تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت و متابعت خویش میخوانی
و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمائی و بیقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان
خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ایم خطائی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد
باشم و بدان ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمؤمنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را باری و مهم او سزاوارتر است از تو
زیرا که قدر او در اسلام عظیم‌تر است و منزلت او در دنیا رفیع‌تر و جانب او عند الله تعالی منیع‌تر و اولویت او متصدی امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلای کلمه اسلام
باهرتر و قرب او بحضرت رسالت از همه بیشتر و جامع‌ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق‌ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول الله و زوج
بتول است پدر بهترین جوانان اهل بهشت و پاکیزه‌ترین خلائق بطینت و سرسبزترین فیروزی یافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با وی معارضه

و بنابر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله کرده طبع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بر روی خلق بستم و من چگونه باجابت کنم
که از تو فاضلتر و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفتر اند و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم که بی وفاقی انبار روزگار
و بی حسابی ایشان را مشاهده نکردمی ؎ دوران چو بی وفاست خوشا آهوان دشت ؛ کار امکاه خویش بویرانه ساختند ؛ و در بعضی از نسخ منظور رسیده ؛ که عبد الله بن عمر را واخر
حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی
که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه نگرفتم در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله صلعم فرمود من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان ؛ سعد بن ابی وقاص
جواب معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خواندم مستند و بطریق سلوک علی که مراد حوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین
احکم الحاکمین است و بهترین جداکنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده از روی
انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانه خویش نشسته و چون معویه در نامه سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسب و نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان
برخواستند و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیده سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند
ایشان را بهتر بود اگر با او محاربه میکردند بحال ایشان لایق تر نمیبود خدای عز و علا از هر دو عفو گناه آنچه از ما در مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذرانا و ازدی و السلام
و اما محمد بن مسلمه در جواب نامهٔ معویه نوشت که نزد من محقق شده که از این کار تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد
که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متعهدی خلاف او نکردم و چون معویه در نامه محمد بن مسلمه ایمانی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته
هنگام فتنه خویشتن داری نموده تا او بگواری گشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات ظلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من
نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی در این انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند کان جماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان
هیچ مهمی سرانجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود و نیست عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شده و عجب است
از تو که در این باب خود را ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان و کار خویش حیران گشته بود مخالفان او را می صرف نموده بودند بکرات و مرات سرحان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد
کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر فریب حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و نیندیشیدی که دشمنان بر وی ظفر یابند تو بمراد خود رسی
و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعویه رسیده و جواب خویش شنیده عمرو عاص او را ملامتها کرده سرزنشها نمود معویه
گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتدبیر اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از اعادی آن جماعت با دوش کشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا ندا کردند که
مردم بمسجد جامع مشتاق حاضر کردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند
و خطای عزو علا والی او را نصرت بدهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت تا انقراض عالم
و ایام مرا از آن امر خطیر عزل نفرمود و مردمی که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاد اند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که حنیفه وقت را بقتل
رسانیده یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب بحکم رای عالم دشمن تمام نا و نزدیک در سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص و مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده
انگیزش میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرتر اند اما بدان خوشدلم
که بصدق ثبات شما جان دارید اکنون دست در عروة الوثقی تمسک بجویید و تحمل تنگیکه ان الله مع الصابرین و در این اثنا ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن عنوانی کرد
که او با تو کند ترا در میدان جنگ و محاربان عیر نمیشود کار او را مع ذلک اگر تو دست از کار زار باز داری ما بان همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریص مینمائیم که ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بتیغ
کشته شد و ولی و پسر عم او قتل و علی با عثمان دشمنی ورزید و او را در دفع مخالفان یاری نداده جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که حضرت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم چون
ابو الاعور سخن تمام کرده ذو الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام تو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را مسموع نمی داشت و در آن
زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو از این معنی آن بود که خالیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و
در کشف مشکلات بدر قصر رفیع تو آمدند اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشه
خون او کار بست تقرون بصواب و اگر فی المثل جمیع قبائل عرب ترا ملازمت تو تخلف نمایند با اقارب و عشائر کم خویش کمر خدمت بر میان بندید و آنچه ساعت سعی

واجتهاد باشد بجای آوریم تا واضح این مهم فارغ شود و بعد از ذوالخلق شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام میان ما هیچکس نیست که رضای خالق بر رضای مخلوق ترجیح
دهد خالصاً لوجه الله و این باب سخن گویند شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قولی که بحضرت رسالت پناه دارد از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در ملک
و دولتی که آنحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار
استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باشد و انکار مقرون کرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم میدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه
این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بخلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن روز بهنگام فرصت گرفته
روی بکوفه نهاد و گزارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویید سبب چیست
که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من سلک از فوج معظم آن حضرت انتظام دارد و من نایب و
گماشته عمر و عثمان بودم و در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت
کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بدین مضمون
از ابتدای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفا پیشین بود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت
باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار و سزاوار بود و
اکنون که سلوک طریق انحراف نموده راه هدایت و مبایعه پیموده اند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تشیید احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین با ایشان تعلق گرفت و با قامت حجتی که
علیه بر الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص که توبیعت نموده بودند بخلاف من هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد این سخن
در قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در نیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه
گردیده است نادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را در دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و
این همه شقاوت صنوف بجهت آن جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطا است که من در آن امر
شغل داشتم و نه عمل و در آن حادثه نه ناقه بودم و نه جمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران و اهل اسلام و موافق ایشان بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حل و عقد اند
و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند ما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند و فتنی که در محل قبول است که دو کس از
قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد تا در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در اندیار ساکن اند و این کار نمیباشند
مهاجر و انصار ترا درین باب یاری ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی ما مقبول است که
هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار را از سر گیرند و اعتقاد تو در این باب
منقبت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در خیر قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب
حضرت امیرالمؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود هر دو نامه دیگر در این محل اختصار افتاد **ذکر نامه فرستادن معویه
بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی** اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت
سوار شده در میدان غوایت تازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان
لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سست و رنگ مینمائی اگر این بهانها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت
باشند پیل افگنی چند که با شیر نریان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای دریابد بدین سان و نظام ظلمات بانی و تمادی
بمیدان محاربت ساند و ارباب مبارزت مرا منصف بعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش ما خود گردی و عاقبت کار و بال روزگار خویش بشناسی جهانیان لن تکثر توبه
و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوب ظاهر غرب معویه را مطالعه نمود مکتوبی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله امیرالمؤمنین الی معویه بن صخر اما بعد از متمنیات باطل
و دعاوی بلا طائل و کلمات بی اصل و هذیانات بی فصل که میگوئی و مینویسی تعجبها میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم
و خاتمت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی میباشد که من بر

دو منکری و اکنون بدیده یقین و ایمان که آمد نیست منکر و مشاهده میکنم که مردمان کارزار بمیدان آمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو مینالی مانند شتران زیر بار گران ای
ابن الاکلة الاکباد مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بتضرع میخوانی و میگوئی که تا چند از این نیزه‌های است و شمشیرهای تیز و تیرهای
و تیغهای برانی و زخمهای متکاثر و جراحتهای متکاثر از اموال حملات جال دست در دامن آنها زده و از این سو آن حمویری لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این نصایح
که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مزین و نسخه الهی مثبت و معین شده و شما بدان کافر و مثبوت آن ایمان ندارید السلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو
بر مضمون آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی منبر ستی داد و بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن توار سال
مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت دبیران و یار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش و اگر هوس مصالحه در ما فی الضمیر تو هست بنیاد
مطلب علی بن ابی طالب خود از این گفت و شنید بیش از این نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از عبارات که بر حواشی ضمیر نشیند امری از این حکایات مترتب نخواهد
و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین شرح
شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتحریک تیغ آبدار و
خون آشام صورت نه بندد و قمع مادهٔ خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرأت و جلادت
و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سدهٔ امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بتعدد عدد ایشان دیده گردون پیر
کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیر المؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت
و درود صاحب مقام محمود بکشاد بذلال موعظه و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را حضرت و نظارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغا ملت بیضا
از اتیان بمثل آن بقصور و عجز اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف داعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف
داشته بمحاربه جمعی شتابید که دشمنان دین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار و طائفه اسلام ایشان بنابر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان
بایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی قراره از یدنام روی
بامیر المؤمنین آورده گفت ای علی ترا داعیه و اراده چنان است که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل
از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و در آن محفل لک شتر از کلمات از یدبیطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هر چه گفت بد گفت از یدبا از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد
و جمعی در عقب او شتافته بضرب تعلینش از پای در آوردند و همان لحظه بلکه کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل از یدحین بود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او را از بیت المال بعازمان
مشار الیه داد و بعد از قتل از یدمالک اشتر در میان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام گمان برکه بواسطه این بدیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت نصرت بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هوا خواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جائز ندارند
و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذا بالله منه یک لحظه نخواهند بنیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید
چون اعیان و اکابر و ارکان دولت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت
ملک نموده اظهار رغبت محاربه اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از
اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال اهل قبله بر بصیرت نیستیم
اگر بار ما محافظت فرمائی از شغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین دری روند
و لوائی بجهت آن طائفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و محمد بن الحجی زبان بشتم معویه و لعن
و دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب ضلالت اند سبب منع چیست حضرت فرمود
سوگند بخدا که چنین است اما نمیخواهم شما شتام و لعان باشید و خلیفه آنکه دست بر عا برآورده بگوئید که ما را ضیا یاد بار ایشان محفوظ دارد و اصلاح میان ما و آن جماعت
ارزانی فرماید و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را
بسرچشمه عنایت برسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عظمای مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام فرمان داد

تا در کوفه منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یکی از سران سپاه امور محلی مناسب فرود آورد و
ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله صلعم بخشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره
بآن حضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین علیه السلام جمع آمدند نقل است که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب و هشتصد نفر از انصار و تنی چند از بنی هاشم که
توجه ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آنسرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند بصحیح سنه که در وقت توجه امام المتقین
علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بجانب آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حیات دانست و اسد الله الغالب بحضور او استبشار
نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی در آن سفر کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا نمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص میافت تا در جنگ
صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی الخبیله بالشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجدی که در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرده از آنجا
بر جناح استعجال عزم سفر آمده بدیر ابو موسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنار فرات بادار صلوة مغرب قیام نموده ساباط این مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت
و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل میپیمود تا در حدود
جزیره عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن محل عنان اسب کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی مهیب مسموع راهب گشت باتنی نحیف و لوای
و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم تا تشنه اند راهب گفت لحظه توقف فرمای که کیدکو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت
آن مقدار آب فائده نکند راهب گفت چندان آب بیاورم که بست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشد راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دهم همه را
ایثار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه ایست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون
آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع
چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچکس نتواند مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود
علی ابن طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام
یابم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمود تا آن مقدار زمین را حفر کردند و چون اندکی حفر کردند سنگی
عظیم پیدا شده طائفه از اهل قوت بهیات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ
از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی که
رسول الله سیر میکرد ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای بر میگرفتند رسول الله ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت
اینست بلکه آن است قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن بقله جبل ابو قبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ زمین قرار یافت بزبان
معجزبیان فرمود که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که بمجمع برخیزند عمر بن حمزه و عباس و ابن عم من علی
ابو جهل لعین ازین سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش میشمری چون پیغمبر استهزاء ابو جهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم
که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آنکلمه گفته سنگ را بسهولت برداشتم ای راهب با خازنان گنج الهی و دارندگان وحی سماوی
میباشیم لاجرم جذبه از جذبات رحمانی مدد فرماید و آنهم کفایت شود و چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد سفینه بیکینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه بر داشته
بدور انداخت و آب صافی خوشگواری سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهده این حال
حلقه اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون نبی
که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز بر ندارد و در برابر اساءت بدی نکند بلکه عفو فرماید
و امت او مرا و جهان بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی درگذرد و متابعان وی بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از چندگاه باز دیگر در میان ایشان
از امت او و اهل شرق با اهل مغرب کنار این بحر بگذرد و از وی صورت و معنی قریب تر بآن پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیگری باشد و حکم آنمرد بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در
رشوت نستاند و زر خارق و نیابه نزد هیبت او از خاکستر سرد تر باشد و مرگ نسبت بطینت او آسان تر بود از آنکه آبی بخلق تشنه رود و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسا

ترسان بوده در خلافت نیز راستی و عدالت ورزد هر کس که نشان او دریابد با طاعت و انقیاد می نماید آنچه خشنودی او و مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت
مقدس امیر المؤمنین بیان مضمون آیات صحیفه اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکور انیم نه از جمله مجوران راهب گفت
یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و نعمت و نعمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم حبیبه انصاری گوید که
آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آنزمان که در صفین بشهادت یافت و امیر المؤمنین بروی نماز گذارده فرمود که اهل بیت ماست و بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در وقت انتقال از مدائن سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیده ثقفی بود بر آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد
و چنان مقرر فرموده که در دیار رقه با آن حضرت پیوندند و خود با جمعی سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روانه شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معویه بودند باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نمایند قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه عبور دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را
تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حکم ساخته اموال و اولاد شما را در عرصه سبی و نهب می آورم و مردم رقه
را از وعید مالک اشتر و جزاء عصیان طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پل محکم بستند و امیر المؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه
ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعویه رسید باستحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان
خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر بی اشتباه علی بن ابی طالب است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر
زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که از مک جرات و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام
با لشکر او ارتباط و انضمام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروه
صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری و حبیب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی
و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بر اسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه جمیع
و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بر اسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه جمیع
و شریف و یار شام سر قرب و سر صد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته
و شریف و یار شام سر قرب و سر صد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته
و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرماند که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آن جانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی
از پیش برد علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه آن بداختر نامزد فرمود و زیاد و شریح
بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس بغیر از ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر بنابرین بمالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند
که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه بعزم رزم کرکین بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بعد وظایف از ابطال رجال مستوفی
گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای دوربین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد
بهمت خالی نباشد که در امر محاربه تو پیش دستی کنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان آهنگ جنگ کنند باید شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و همه را بشفقت مانوس داده استدعا
نمائی تا بطوع و رغبت بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث تعالی
که روی نماید بر تو تقدیر کنی و اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب اعلی و تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر و صایای شاه
ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبد الله بن عباس ابو الاسود دئلی
خود را بصرف گذاشته با سپاه آن بلده در نخله با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه
شام گردند و آن دو امیر بموجب فرمان واجب الاذعان از نخله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی فردا بر اثر این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که
هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیر المؤمنین علی فرمود که این شهریست که بکلمات و رات معمور و مدروس گشته باید که چهار پایان
بتعجیل بیایند تا نماز دیگر بر خاج اینجا بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده ادای
صلوة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در سابا طمدائن نزول کردند و شب در آن منزل

بسر برد و روز دیگر امیر المؤمنین علی سوار شد و هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام با وی در حرکت آمدند چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرماندار که معقل بن قیس با صد هزار
کس سپاه صفین نصیبین توجه نمود و در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بسجدیه موصل که در آن اوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بر فوج افتاد که
با یکدیگر جنگ میکردند و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمد و اندوقچ را از هم جدا کرد و مردی از بنی خشعم که همراه معقل بود و آنرا ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب آمدیم و نه مغلوب
شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشد انشاء الله تعالی و سخن متشفعی بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسید و او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد باز فرمان عالی شرف نفاذ یافت
که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرمود و در سیر مسارعت نمودند و سوم که مرضعی است بابه الاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابو الاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاد و او را با سه هزار سوار زمانی گسیل فرمود و هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیر بن مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنا بر وصیت حضرت مقدس امیر المؤمنین فحاد و تمکین و ندیده مکتوبی به ابو الاعور فرستاد و او را بمبایعت
و متابعت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو بخدة الازدی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او و دیگری گوید
که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابو الاعور بودم ناگاه دیدم که ابو بخدة پیدا شد و اول گمان بردم که او از جمله احلاف اعراب است و باین تصور سر راه بر وی گرفته خواستم که با او نزل کنم ابو بخدة از
قصد او واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود میباید گفتم که در طریق وسعتی هست
جا بدادکه در هند و سند کشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مالک اشتر گویند و دو گوید که چون معلوم
کردم که او کیست راهی وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو بخدة که گفت چون قریب بخیمه ابو الاعور رسیدم دو کس را دیدم که دست از پیش او بیرون آمدند و در آن نزدیک بساطی دیدم و
خود را در آن بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابو الاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابو الاعور تو و ندیمان تو بر ارتکاب
محرمات اقدام مینمایید چه بعضی را دست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابو الاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و جواب سطری چند و قلم
آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آنصحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابو الاعور را باو رسانیدم مالک آنرا بسر خود سپرده گفت
این مکتوب را نیک نگاهدار تا مرا نزد امیر المؤمنین علی صحت باشد آنگاه به تعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته سینه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود و میمنه بشریح بن هانی واگذاشته
فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابو الاعور نیز مستعد قتال گشته عبد الله منذر الشوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریص
نموده گفت بر وی هیچکس غلبه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبد الله گفت مرا عار آید که در برابر مالک
روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابو الاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه ابو الاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبد الله بمیدان آمد و
زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرمود و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبد الله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که هم اکنون طعن و ضرب من تو را
ازین امر آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که کفو من نیستی عبد الله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان
ضلالت سرگردان شده و بر امام بحق خروج کنی عبد الله گفت نه معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول الله روزی از طعام
داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام
او برسید داشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ چیز سیر نمیشد آنگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیان کرد و عبد الله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و
مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیارند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبد الله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابو الاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابو الاعور سعدی دمشقی را نزد عبد الله فرستاد تا
بفسانه و افسون از راه برد و عبد الله بکلمات سوار مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر
نیست و اشتر و عبد الله دست بسنان جان ستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند ساعتی نیزهای خود را
بر اسوند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند تا آن الام مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابو الاعور را بمبارزت طلبید و فرستاد عبید
عبد الله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبید الله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پهلوان دیگر ابو الاعور
حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبد الله القراری در مقابل مالک آمد و مالک او

گفت ای پسر من دوست خلافت است چرا از امر نمی‌نمایی سطرف گفت راست میگوئی که من صحبت ممکن از جمله لاجائست اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون سطرف
روی بگردانید مالک بکفیر شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت ای چوب کردی سیاش اهرمن آنات اگر واجب طبیعت بالمکانات هنوز باین نهر از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت
آن ملعون در روز جمل بمیان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزاده زید بن صوحان در مقابله او آمد سطرف گفت باز گرد که بدر تو دوست نیست و ازین جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم
چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این نابکار از خنجر بر روی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی چنین عمل نمودم که او را بخوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن
سطرف برادر او را خواهر جانتقام کشیدن او روی بمبارزه نهاد و لحظه باهم در آویختند ما بت مالک نخعی بر سر وی زده از اسب بینداخت و چون خبر کشته شدن ابو الاعور بمالک
اشتر پیغام داد که تو را مبارز نماند از لشکرگاه بستند اگر یکیک بر حرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام
نمایند و کیفیت شمشیر که بالا یافته تا آتش اجل کما بالا گیرد و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار
واقع شد و آنجناب جنگ با یاران خود گفت که میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک اسپی خنگ سوار در برابر کوکبه ایست
ایستاده مالک اشتر سنان نامی را نزد ابو الاعور برد و بگو که مالک میگوید بشتاب ای تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان گفت که من امیر بمبارزت
تو نیامده ام بمبارزت تو مالک گفت ای سنان تو آنکه با وی همسنانی نکنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را
استحسان نموده گفت میدانم که راست میگوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی اگر بگوی که مالک تو را بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را بابو الاعور رسانید
گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را سبب سلب گردانیده خصومت و عداوت با وی اظهار کرده و عاقبت بسعی و آن خلیفه مظلوم را کشته هلاک و تقدیر
حیات محروم گشت و الا حال که کسی که امام بحق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا باین حدیث
چکار بخود را بانجا شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود موجز سالار لشکر گردانید مالک اشتر ازین کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور را بجهان نگذاشت
که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابو الاعور مایوس گشته فرمان داد تا لشکر بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ
برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام جم بر هر دو فرق میپیمود و چون خسرو انجم مایل بتسخیر مالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف و رجوع
بسوی بانهزام نهاده بمعاویه پیوست گفت مصلحت آن بود که پیش از آن که شکستی روی نماید تو ملحق گردم معاویه او را ستوده تجهیل کوچ کرده روانه شد و سفیان بن عمرو ابو الاعور را بسفر مرو
که سرلشکر از مسایر لشکر روند و بجهت نزول سپاه محلی مناسب بپا سازند و قرعه اعتبار ایشان بعد از تنگ پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از
بناهای نیاصره و دران موضع بگراه بیش نبود که آب فرات و دجله بسیار اشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب تلاقی واقع شد چنانچه گذارش میابد انشاء الله تعالی ذکر محاربه مالک
اشتر و ابو الاعور بار دیگر چون معاویه بن ابی سفیان بیش از قدوم امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کارآزموده همت
بر محافظت آب گماشته و مانع که مانع باب بر مصرف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق بشربت آبی حلق تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیر المؤمنین علی
علیه السلام با عظام صحابه و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب بعسکر معاویه رسیده نزول اجلال فرمودند و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که یکبار رخت
آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست در کردن مقصود حمایل کند و این صورت مستنکر مشاهده
حضرت امیر المؤمنین گشته صعصعة بن صوحان عبد بنی را برسالت نزد معاویه فرستاد و پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم بنیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است
قرار دهیم و نزاع بنیان بر چگونه قتل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور دارم و در کار حرب شروع ننمائیم اکنون طایفه از لشکریان
تو مردم را از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آنرا بر جمیع عباد بخشیده مباح گردانیده منع مینمایند مطلوب آنکه ایشان را بگوئی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و در این باب
مضایقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باغی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرق اند بر این فعل ناشایست اصرار نمایند لامحاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک
شمشیر آبدار در صحرای معرکه جریان خون در جریان آید و یقین بدان ای معاویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم و در باب آب مضایقه نمیکردم چون
لشکر مرا اتفاق و محالفان را در غصات فیض مالی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعة از ادای رسالت فارغ گشته معاویه با خواص و ارکان دولت خویش
مشورت نمود که جواب این سخن را چه نهج گفته آید و مترددی میبود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابو الاعور را زیادتی رعایت بطریق صواب
گمارد عمرو بن عتبة بن ابی سفیان و عبد الله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتله عثمانند که بهنگام محاصره چند روز چنانکه بر بیگانگان مسلم است آب

از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقا بر ایشان آب گردند و اگر علی مرتضی ازین منزل
ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی دست آید این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان میبری که علی تشنگی بر دو لشکریان او باو دیده
نمناک و رقت نگرید حال آنکه خیل اخامی عراق و شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بعشق خلافت و طلب جمعی مقتدای اهل ملت است
و نزاع بر سر آب باین امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی و هر چند عمرو عاص دلایل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب مذمت و وحشت است مفید نیفتاد معویه ابا و امتناع اشعار خود ساخته گفت کار
اول ظفریست که ما را میسر شده و فیاض علی الاطلاق معویه را در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب گرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات نخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقل است که درین اثنا
شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه بر دوی مروت بر بخشی و شرط انصاف و معدلت بجای نیاوری اگر مناز عان تو از ترک دار روم پیوند مروت انتضا آن میکرد که ایشان را
تحسست بنان و آب میافتند بعد از آن بجماعه بر دو اخی تکلیف کرایم جماعت اصحاب بدر ارباب حب الرضوان انصار و مهاجر و انصار و اعیان تابعین اخیار بدر و میان این قوم ابرار اعمام پیغمبر
آخر الزمان صلی الله علیه و سلم میباشند و معویه بر ایشان غضب فرماید منتقم بی چند باشد چه بر دو انسان بنا جنس آزمی مخرش بار دیگر ولید بن عقبه اظهار خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی
و متابعان او را از آب داشتن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه تعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ و بهره مند نگرداند معصومه در جواب او گفت که خداوند تبارک و تقدس
در آن جهان آب از کافران و منافقان و امثال تو باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده خمر خورده و مست بمسجد آمده با امامت مسلمانان اشتغال نمودی و از نهایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت
گذاردی و چون ظلم باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل قنفذ ملزم
و بعد از طلبیده و حد زد و توجیه گفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره تو را در قرآن مجید دختران حمید خاسق خوانده طایفه از ملازمان مجلس معویه که از مصعوب این نوع سخنان شنیدند بر تنهای
کشیده قصد او کردند معویه ایشان را مانع آمده گفت از رسول خدا هیچ مذهبی جایز نیست طرفه حالتی است که معویه ایذا رسول امیر المؤمنین را از جمله محظورات شمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته و آب
سعادت مسلمانان باز داشته از رسول خدای و ناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت با آنکه معصومه از جنگ اهل خلاف یافته و در اجتماع خصم گشته مایوس محروم بخدمت امیر المؤمنین شتافت صورت تمرد
و اتصال معویه معروض داشت آنحضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده در خلال این احوال کاصدیقان لشکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسیده و چون از لشکر جانبین تا مضیقی دیگر که بیست فرسخ
بآب میرسید و فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فرع مذکور که مشاهده نمود معروض امیر المؤمنین گردانید که بیابان مشک آبی در لشکرگاه بدرجه رسیده خلایق از تشنگی تا بجان رسیده معمول آنکه رخصت
فرمائی تا بخیمه تیغ آبدار غرو بنداز دماغ مخالفان باد پیمای خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان چون جیحون گردانیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین را باشد
که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و رمح تیغ ما تو باشی بخدا سوگند که باز گردم تا بذات و اردشم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشیم ما شربت
شهادت نوشیم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت و مقتضی وقت باشد تقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی که فرمودند
که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با ارباب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر آب دور کنند و دو کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی
جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از انبار اعمام و یاران مالک و حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند مالک پیادگان را استعانت داد گفت باید که مقدار یک
تیر پرتاب پیش سواران روید ایشان بر این منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میرانند تا بر طرف سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک اشتر سر بر هنه
کرده آواز برکشید که ای اهل طغیان از کنار آب بخواسته خود را بساحل نجات رسانید و الا در خون خود شریک خواهید شد ابو الاعور از آنجا نعره برآورده که کار چنین آسان نیست صبر فرمایید تا مرد
بازوی مردان و زخم شمشیر ایران ببینید تنگ سواران و هشت پیادگان را جرئت تحریص و ترغیب نمی داد هر دو لشکر چون بحر اخضر در هم آمیخته ابو بانی بن سمیر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم چون
دیدم که تشنگی بر وی غالب شد آب بر او عرض کردم او از خوردن آب ابا نمود گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و در این اثنا سپاه ابو الاعور دست بتیر و کمان بگشادند
و اشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میمنه مبارزان ایشان بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او سمت ازدیاد پذیرفته و حرارت بر هوا
مستولی شد فرمان داد که مشکها را آورده و با هر کس که مشکی داشت گفت که چون من سپاه ابو الاعور را بهزیمت دهم هر یک از ایشان را بطرفی افکنم باید که
از من جدا نشود تا طرف خود را بآب سازد و بار دیگر مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانید و پیادگان
تا پیادگان مشکها پر آب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف و انکسار بر خسار فرقه اشرار پدید آمد ابو الاعور از موقف خود زایل شده
رسولی نزد معویه فرستاده او را از کماهی حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل
گشت و عمرو بن عاص را با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید و چشم مالک بر روی وی افتاد

با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق و مخالفان ارباب باطلند و لامحاله باطل همیشه مغلوب و مقهور بود بعد از آن سپهر و سر کشیده بعمر و عاص حکم کرد
خویش قرار بر قرار اختیار نموده بمیان علمهای سپاه شام در آمدند بکرهٔ قتال اشتغال یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود
فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر ظفر نشان بر کنار رود فرات بادلی فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند
روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان بملامت و سرزنش وی گشاده گفت که اگر امروز امیر المؤمنین علی در قبضه آب
با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که مآل حال چون بود معویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو در این باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود
آن کس را تقاعد و او بمکافات فعل ناپسند تواند لم نماید هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معویه از گرد از خویش پشیمان گشته دوازده کس را از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر
بن ارطاه و مقاتل بن زید و حبیب بن ذی ظلیم که هر یک از انها سرداری صاحب وجود بودند نزد امیر المؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب بعنایت تکلم کنند و چون ایشان
بعسکر همایون رسیدند امیر المؤمنین علی با آن جماعت التفات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حبیب سخن بر آن سابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که
ملک و تسلط تو راست کامبخشای و بر آب جوانمردی نمای و جریمه معویه را عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او
از این بهانه غیر از احراز ملک بنا تحمل دار فنا نیست و من اگر چه از دیار شام اما عالم الغیب الشهاده مطلع است که پیوسته طائف محبت تو در جان و مصائف مودت تو حرز ایمان خود ساخته ام
و بخدا سوگند که من بمعویه نپیوندم و در ارادت المحبات دست خدمت و ارادت از دامن شیعت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که قتلی که مقرون بطاعت تو باشد شهادت است و چون امیر المؤمنین علی
علیه السلام را اسلام شد که موجب بر عظمت شام بعسکر ظفر انجام حبیبت بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه از آثار خویش و مناقب حمزه
و جعفر طیار بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و دواب در اسیراب گردانید که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگر که از خواص ابی الاعور بود
چون کمال شفقت و مرحمت امیر المؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص
انتظام یافته انکه دانا پسندیده که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره یکدیگر تیغ فکر و اندیشه
نداشتند مگر خیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور است که چون یکهفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی
بر محافظت طریق عراق نامزد کنم تا مردم را از بردن جنس ماکول بلشکرگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای مخرب و تیر تنکوس است و از این کرده ارتا شایست
بتو آن رسد که آب رسید معویه گفت در قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است زیرا که اولکه مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان با غالب کنند و چون قوت
از انطائفه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طائفه از شیعیان هیجا را
بمدافعت ایشان فرستاد و ما از روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این نصیحت مؤثر افتاد معویه چاره بگیر بنا بر اشارت کرد تا عبد الرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بسر راه عراق رفته
بمنع آینده و رونده قیام نمایند عبد الرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شام را بمخصوصان خویش سپرده ام اکنون مرا بدان بلنگ کام نهنگ سپاری و حال آنکه از منافع دنیوی
سوای مفلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا مساعد نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب ننمائی و لیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام مواخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبد الرحمن خشمناک شد ضحاک بن قیس را با هزار سوار بسر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بعسکر همایون خرما جو
و روغن زیت میبردند گرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بهار تمام مخدر کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیر المؤمنین علی نمیفروشیم اگر درهمی و دیناری
سر کنید اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جوابی گلوگیر شنیدند ایشان را با اندک داشتند و حیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن
قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت و بیاسیر امیر المؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که پیش از
مرا از این اکله الاکباد و بعد از این اولاد و اهل بیت ما را از اولاد و اجداد واقعها پیش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سر و قومی که متعرض کاروانیان
شده بر چه صفات و چسان بود گفت شخصی بود دراز بالای پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار چپ خالی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب
تیغ آبدار جواب آن ناپاکی خاکسار را بدهد زبیر بن قیس بقبول آن خدمت منت کشید جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی
خورده و از اسب افتاده بقتل آمد و پیش معویه رفت عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیر المؤمنین
علی را نزد معویه رسولان فرستاده تا قاعدت حجت او را در مقام بیعت آرند در آنحین هفتاد هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هر چند معویه را

نصیحت کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود بر رای صواب نمای ارباب خلافت و اصحاب غرض مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در
تفصیل مقاتله معویه و حضرت امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه
مجتمل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتاب است باز نمانیم و چون کلام ابو حنیفه دینوری ره در ادای معنی مختصر تر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از این کیفیت خوشخرام
عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و بیخبر شدن هم بمحاربه و مقاتله
ابو حنیفه دینوری در باب وقایع صفین آن است که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی
و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه جزم رزم در برابر یکدیگر
و در حرکت زبان دانام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت غیرتمندان بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست تبر و کمان و سیف و سنان بر دو چون شهر
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز
شام مستعد کار و تشمر پیکار گردند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب پیوسته فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بهم همی دادند چون هلال
رجب خم نمود دست از محاربه باز داشته چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب شهری و ضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال
این احوال ابو الدرداء و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند و در آن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام جلوس سریر خلافت
از تواحق و اولی است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان
با اوست اگر شما از وی التماس نمایید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آنچه بزرگوار بعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بود
معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتظار از آمدن ابو الدرداء و ابو اسامه غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آمدند کس آمده آواز برکشیدند که ما همه
رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون
ان سلامتی الموحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معویه بمطالعتی آغاز کرد و شرحبیل بن الحط و حبیب بن مسلمه و معن بن زائده الاخنس را نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاد
پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی ما امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام معویه بگذارد حبیب بود حضرت
امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد بینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من قلعه در نشستم که بیست هزار شمشیرزن را بدست دشمن سپارم و ایشان چون
منوال مشابده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم
نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کنند که ما عنان از جنگ باز
کشیدیم تا شهر محرم بگذشت شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خاتمان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و تهیه
علی الصباح بمیمنه و میسره آراسته و هر دو صاحب عسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواد
گردانید و بر مجموع پیادگان عبد الله بن هزیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبد الله بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در
تصرف امیری از امرا باشد و لوا اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرا حضرت امیر المؤمنین این است که بنظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی حارث
العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر اخنف بن قیس قسیم بن هبیره حارثه بن قدامه رفاعه بن شداد ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه
عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیر و خالد بن معمر شریف بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده انصاری شداد
بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن زید مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس بن عبیدة بن شداد عامر بن واثله حارث بن نفیل بن
حبیله اعین بن طبیفه ادیم بن الشیبان حصین بن نمیر حجر بن عدی حزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد تا تبعه و اتباعه سپاه پرداخته گفت مجموع سواران قبیل عبد الله بن العاص را بسمع
که جمیع پیادگان از صوابدید مسلمه بن عقبه تجاوز جائز ندارند و عبید الله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد
بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشند و اسامی سائر امرا و سرهنگان معویه این است که

نظر ده کلک بیان جوشد و خشک ابن قیس ذو الکلاع حمیری رفعة بن الحارث سفیان بن عمرو مسلمة بن خالد شبیب بن ارطاة حارث بن خالد حاجب بن قیط و خرشب بن ذی ظلیم حسان
بن بحدل حابس بن سعد زید بن یحیی زید بن اسطر بن عمیر محارق بن حارث قائل بن قیس حمزة بن مالک قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص طلال بن ابی هبیره و ابو الاعور یزید بن اسد
و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فرقه باغیه در تحت الیت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته
گر ناگاه شخصی مسمی بجبل بن اثال از سپاه ظفر آل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام اثال در برابر سپر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده
و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف هیچ کار از پیش نرفت اثال گرز سپر خویش را گرفته زور کرد و اطراف زین بر زمین افتاده اثال نیز از پشت
اسپ گشت و مغفر خود از سر هر دو برگشته همدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیر المؤمنین علی و این یک بلشکر معویه معاودت نمود و مردم نیز متفرق
شده بمنازل خود فرود آمدند و این روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سیاه شب را منهزم ساخت هر دو لشکر تسویه صفوف قیام نموده در برابر هم ایستادند
از جانب معویه عتبة بن ابی سفیان با انتظام سپاه عراق کمر کین چست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاغت گذاران کشاد جعدة بن هبیرة بن ابی وهب القرشی را بمحاربه طلبید از صف جعده
نیز اسب خویش بیرون آمده و چون نزدیک بهم رسیدند آتش پیکار را فروخت آن دو مرد دلاور هر چند در کار جنگ و تحصیل نام فرهنگ سعی و کوشش نموده باز کشادند و دست هیچ یک بمقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهتها نمود و هر دو غضبناک بازگشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و قلب کریان
معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته مترصد بودند تا هم بکجا منجر شود و آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا برافراشت و بخاشی که از شعرای آن زمان
بود و ملازمت امیر المؤمنین هم اختیار نموده سماوات مبرسانید وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرده در بعضی از تواریخ مسطور است که چون محاربه
در هنگام محاربه سید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مجمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ما عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت
طیبین و طاهرین هستیم بسلوک طریق مستقیم رسوخ یافته و بتوفیق عنایت ملک علام بر ما تافته تو اعدلت بیضا ضیا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و مراسم شریعت
غرا و اساس کن مقام تقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که از رکوب آن دست داد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده بمهلکه ضلالت
و غوایت شتافته بعد از این فرمود و با مشورة المسلمین مجتمعون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت جهت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار و ابرار محظوظ
و بهره مند خواهید گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمایید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمایید و از صحبت و احتیاط بجانب خصم قدم نهید
و بعارفه و رعیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا از مجادله از جانب خصم باشد و مادام که مکر اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال ننمایید و اگر باراده
سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب ایشان نرفته ایشان را نکشید و در اتلاف مجروحین خصم که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذا مسلمان روا ندارید اگر چه زبان
ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف نفس نحیف رای میباشند و در زمان رسول الله صلی الله علیه السلام که بمراسم جهاد اجتهاد مینمودیم ایذا ایشان مامور نبودیم
و باز بر زبان گوهر افشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه و تعالی را شعار خود ساخته تقوی را ثار خویش گردانید و صبر و تحمل پیش آرید و بجانب قلق و اضطراب
از پیش مرو و خود را بدو حقت ضرب شمشیر و طعن سنان و زبان محکم بهم رسید که زخم تیغ آبدار را و لغو اصابت سنان را بهتر از آن مانعی نیست و تکمیل اثواب جراح و اتمام اسباب خلوب و دار تخریب
از کشیدن سیوف و انعام تحریک آن قیام نمایید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانعام ملحوظ شده از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام محظوظ گردیده اید و ظیفه آنکه در جهاد
تکاسل کرده و هزیمت اختیار کرده و از شدت عروسیت که چون لشکر ها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جمعی ابدا
که بلی غرض از پیش هیبت گفتن از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرن بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده با اصحاب
امیر المؤمنین پیوست منقول است که در روز جنگ صفین معویه که در برابر سپاه مهیا کرده بر مرکب خجسته خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان
بلاد جنگ فتنه را تهییج و بدو نخست با معویه خطاب کرد که اگر پسر ابو طالب را بکشیم باید که ولایت طبرستان را بمن ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی در مقام مبارزت
تعلق نگیری که مراد و ایمن بیش نیست یکی تو و دیگری عبد الرحمن بن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم دیگر عوض و بدل نباشم و اگر هوس محاربه بر خاطر تو
مستولی باشد مالک اشتر حریص کن که اگر او را قبول آید خاطر من از قید غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حرب اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی در میدان رود با او خلوت

کرده گفت هر چند که معویه طالب آن است که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در
باز نداری و حدیث نصیحت معویه را فراموش کرده بدیدهٔ افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را مبارزت خواند آنحضرت
چنان بفرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حیث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرائط انصاف بجای نیاوردی که او را بر آنچه که ده طبع من بود یعنی حرب علی بن
ابی طالب علیه تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعدة الفزاری نمی بینم و ظیفه آنکه جامه و اسپ خویش بوی ارزانی داشته او را
بدفع پسر ابو طالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده در بارهٔ تو از بدی چه اندیشیده که در فنای او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریص سعی کردی عمرو گفت هیچ از پنهان نیست
کسانیکه متقلد ولایت و حکومت ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلبیده اشتر و عدهای خوب داد تا بمحاربهٔ حضرت امیر المؤمنین علی
کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب ابن عمرو عاص گفت الله الله ایعبد الله عاریه خود قرار بده ابن مسعده لاعلاج راضی گشته معویه بیست هزار درهم وی داده و انواع خلع و بوی ارزانی
داشته گفت در محاربهٔ علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیلهٔ تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیر بر وی زد
ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد بر آورد که ای امیر المؤمنین من معویه نیستم و لیکن او بکرده جامهای بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو
فرستاد امیر المؤمنین فرمود اصرف فکاک ایک عبد الله بن مسعده چون معاودت نمود پیش معویه آمد او را بانواع عتاب مجانب ساخت عبد الله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت
بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم مرا بولایتی که تصرف آن بمحاربهٔ علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاة را بجنگ
فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان و قتال شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی
که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه رو توان کرد ابن عم بشیر غم بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربهٔ علی مرتضی علیه السلام داری
بخیری و سعادت قدم ثابت بحرب او قیام نمای و الا بخود مغرور مباش که هر چند سبع باعتماد خویش قوی باشد در محاربهٔ شیر کم مقدار نماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از تمامت
سطوت کمال هیبت و شدت حرب و صدمت ضرب حضرت ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی علیه السلام غافلی یا بتجاهل و تغافل میورزی نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا مرگ
سر سنان او مضمر است و هلاک در قبضهٔ تیغ خونریز او مستتر و هر چند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیهٔ ضلالت ننهد فائده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بر
نیامد و این معنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشت و سیف مبارک فرازکرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمینش افگند و زیاده از این تعرضی باو نرسانید عیاش بن سعد گفت ای امیر چرا
ناتمام نیز او را حتی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده ماند معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه
و احتراز لازم و واجب شمرده از جای خود حرکت نکردند و آن حضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بر جای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زیر قان بن
الصلت داشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل مهمات گردانیده بود و ابو بکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنائم گذاشته و در ایام ریاست عمر بحرب خیبر و برای غزا روی تو بشام بود
و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته او را مشفق گیر
حضرت امیر بشارت تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک زیر قان رسید زیر قان از وی پرسید تو کیستی نور دیدهٔ بتول نام و نسب خویش بیان کرد زیر قان گفت ای پسر رسول الله صلی الله علیه
اگر اسعاد احشاء من از سنان رمح تو بر کرد و گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن
که چون حال من بر این منهج میدانی چرا معویه را بر ما اختیار کرده زیر قان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسئلت فرمای تا جرائم مرا بزلال مرحمت و احسان عفو و امتنان
امام حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زیر قان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام سعادت یافته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده
رحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم مامول و مسئول آنکه سیئات مرا بآب لطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زیر قان در گذشته و قوم در آن روز تا شب
حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار با سه هزار از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده و عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان
شام در برابر او آمد و با عمار علمی بود که رنگ آن از اشعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوای ایشان است که رسول خدا از برای تو
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو نبی این لوا را عقد کرده
روی باصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ
و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کفار رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز

بعد از روز عمار یاسر و عمر بن عاص تا شب باهم مکاوحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد آورده اند که روز دیگر احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران بنی اسحاق
بود در میدان آمده حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صوحان با تنگ بر وی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو
سگی را بمبارزت خیر العباد فرستاده احمر گفت مثال این سخنان از روی جبن و دلی گفته شود و در این اثنا شقران مولی رسول خدا اقبال احمر شتافت و بعد شهادت نامه گشت
و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان آمده برآورد که بغیر از حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی بمبارزت نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو کیستی همه
خود را بحیثیت نمائی که کفو او نیستی گفت لا والله تا سر پسر ابیطالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار گذارم چون امیر المؤمنین بحالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب
آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افگند که مجرب آن بکار در هم شکست و جان تابناک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه
اقتل عرب که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیر المؤمنین را بمبارزت خواند گفتند کریب چنان قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زائل گردی و در برابر کریب مرتفع بن الرضاح
آمده نام نسب خویش بر زبان آورد و کریب گفت کفو کریبی با هم در آویخته مرتفع بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که سائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمد و بدست او کشته شد و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام کشتن آن بدکردار بر خود بجهت انقطاع انتظار بآهنگ میدان کرده مقاتل بن حول عبد الله بن عدی الحارثی معروف امیر گردانید که بحق قرابت خود که مرا و سنوی دو که
بجانب این ملعون معه اگر غالب آمدم فهو المطلوب و الا باری در رکاب شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبد الله بن عدی الحارثی نزدیک کریب سید هو نظمی بنی بر محالات آنسر در
قبائل علی آله و اصحابه السلام خوانده بایکدیگر بنبرد کردند و آخر الامر عبد الله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیر المؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسپ بمیدان راند
کریب را از عذاب سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا بر او راست آید کریب گفت این شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد از این گفتار شمشیر
بر امیر المؤمنین علی حواله کرد آن حضرت تیغ او را بسپر رد کرد و شمشیر بر فرق آن غرق گشته بحر ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بفرق سر او رسید و از ضرب
ذو الفقار شاه ولایت پناه تا ملتقا در هر دو سپاه افتاده و آواز تحسین باد و غلبه بین سپاه و بعد از کشته شدن کریب امیر المؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که لحظه
دیگر کفر اگیر که طالب خون کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت سوار جدید خویش ثبات قدم نمود و یکی از ابنا را احمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک باو رسید پرسید
که سوای که پسر عم مرا بقتل رسانید گفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بر وی حمله کرد و باهم بر آویخته آخر الامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداخت
دیگری در برابر محمد آمد و فی الحال بیارخود ملحق گشت یک یک مخالفان بحرب اقدام مینمودند تا هفت تن از مبارزان بر او عدم شتافتند و بعد از آن جمعی از صف خویش بیرون آمده
با محمد گفت که احمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم با ایشان ملحق شوم آن جناب جرأت او تعجب نموده ساعتی باهم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیر المؤمنین
علی علیه السلام آن خون گرفته جان بر در رایات است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیر المؤمنین ترا بر محاربه امری که متضمن خطر است تحریص مینماید و در اغیب و محافظت
حسن و حسین علیهما السلام نهایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده اند و من بمثابه هر دو دست وی و به دو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد نقل است که حضرت مقدس
بوی روزی با امیر المؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم کنیت خود را باو بخشیدم و تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت من مکنی گردان چون
ابن حنیفه متولد شد امیر المؤمنین علی بموجب فرموده عمل نموده باری سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت چنانکه هاشم که او را محمد حنفیه نیز
علم اصول از وی اخذ نموده و اصل بن عطا که راس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است روزی عبد الرحمن بن خالد بن ولید
از صف خویش بیرون آمده مبارز طلبید هاشم شمشیری بر خود داده که منصور شکست بتیغ بسر عبد الله سپرد و عبد الرحمن باز گشته با معاویه گفت دیگر بار اطاعت و تبرع نمائید
که خون مسلمانان را طلب کنیم و خاک از جوش نفرو نخواهد نشست تا جمله هلاک شویم معاویه گفت ما جنگ و جدل شدیدی و از این قدر جراحت در وقت بازی کودکان سر تنگدل شدی تو این قدر زندانی
کرده خلیفه عظیم الشان را و بجوی ظلم کشتند مجادله مینمائی و در این امر صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبد الرحمن جواب داد که تا از سر فراغ بال بسند حکومت نشسته
نظاره میکنی و شمشیر نصیب ما سعادت اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در بر کن و قدم در میدان نه تا چند از آسایش پوشیده الملک کمیت جراحت من بکار نیوشی و معاویه نقل
عبد الرحمن بخندید و جوشن پوشیده و منقر بر سر نهاده و روی بلشکر امیر نهاد و در آن حالت چنین میخواند و بکنایت از تعبیه همدان مبارز میخواست سعید بن قیس همدانی از صف لشکر منصور
بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معاویه است بر فراز اسپ انگیخته بر وی حمله کرد و معاویه چون دید که در نبرد معاویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید همچو
رباه گریخت و بعد از آن بر تلمیذ خویش رسیده فرود آمده از خوفی که بر وی استیلا داشت بیکسی سخن نگفت و اسهال او را دست داده نوبت بمستراح رفت و بعد از فرار
معاویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلبید و عبد الله بن عمر بن الخطاب با دانسته بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست گفت من جز با کفو خویش جنگ

جنگ نکنم مالک گفت عمر ابن مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه توقف نمود و گفت ای مالک اگر سید انستم که تو مالکی بجنگ نمی آمدم اکنون خبر صحت تو باز کردم مالک گفت بیش
کردم مرا گویند که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن چید عبید الله جواب داد مرا جان بکار است سخن مردم درین قضایا زیاده مدخلی ندارد مالک گفت چون
تو چنین است بسلامت مراجعت فرمای و بعد ازین حرب کسی که او را نشناسی قدم منهای عبید الله حیات خود غنیمت شمرده باز گشت معویه با او گفت ای پسر ابن عباس هم در این
از چه واقع شد که در مردی و رجولیت میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که توجه ایجاب نمی دهی معویه جواب داد که من بحرب کسی نرفتم که کم از او نبود یعنی سعید بن قیس
همدانی عبید الله گفت راست میگویی از آن بود که چون نزدیک رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان رزم بخدا
سوگند که روی نگردانم در اثنای این کلمات از حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید مضطر شد که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش
من آی تا درین معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آیی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب علی
مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتاری که داری باشد پیش ازین تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلفا صدق
ابو سفیانی بیرون رو تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله چند ازین نمط سخنان گفت معویه هیچ باب لب از هم نگشاد و جوابی نداد
و امیر المؤمنین علی چند نوبت حلیف خویش بکر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه ترک جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده صفها را
بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت از میسره بمیمنه باز گشته و قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر از
بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که اگر علی ابن
ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست دیگر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شد ندانم قوای مهم را چگونه از پیش خواهی برد معویه
از سخن عبید الله خشم شده عمرو عاص خطاب کرد که مشنوی زاده خطا چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابی طالب بمیدان در آمده تو را
بمبارزت خواند و تو خود را مصاف و معذور داشتی معویه گفت العمر بگریه هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و من هیچکس را ندیدم که در رتبه علی آمده باشد
و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید ولیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و ترا بمبارزت خواند
و تو غافل و تجاهل نموده از اصل خویش قدم پیش نهادی و یقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را بلوی دیگر مشغول گردانید مقارن
این حال امیر المؤمنین علی دلباس خود را تغییر داد تا منکر از قامه در معرکه نهاده مبارزت خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قیمت او ساقط شد و
تمیز لیست امیر بر کرد عمرو گشت میخواست او را از صف لشکر معویه دور تر اندازد عمرو تصور کرد که آن سنگ دریای دنا و آن مشرف تشریف لامتی از بدولی در امر حرب تغافل
مینماید لاجرم جرات نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ
و شمشیر خونریز ریز ریز کنم اگر همه ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد
عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیر المؤمنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر
دستان و بر بدن عمرو آمده از اسب جدا گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعجب بر دندان
عمرو کنا کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه بر تو که تو از اراده کرده عورت خود
عمرو از ننگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک کسی و طرفه حیله پیش آوردی هیچکس بکشف عورت دشمن برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو
بشکر عورت خویش تعلیم نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی
تو بر می آورد و زن فرزند تو را بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شد و بنوعی بنا گوش تو زرد است و تو را مجال حرکت نماند
که با من سخریت و استهزا میکنی و عمرو بطایفی و اضطراب بنمود و خلایق میخندیدند معویه خنده زنان میگفت چگونه زنان میگفت که هر دو پای خود را بر آور
که در وقت عزیمت حرب ازار نپوشیدی عمرو گفت مهم من بیش ازین نبود که چون خصم را کنده بر دست ما دهم از پیش او بگریختیم معویه گفت از پیش هیچ شخصی که علی
عاجز نیست ولیکن پای خود را داشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست علی پسر عم منست چون مرا بشناخت از من عفو نمود
چون از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که فرمود ای علی من و تو از یک طینتیم تا آدم علیه السلام حال رفعت و رجعت او این است و در اوصاف بزرگی او از غی

از قریش عمرو گفت والله که این سخنان تو صعب تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانه خویش می نشستم و نزد تو نمی آمدم و دین بر ما نمی فروختم از تو امثال این کلمات نمی شنیدم و این همه
محنت و مشقت نمی کشیدم و چون حال رفعت و کمال او را میدانی و می بینی این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمه آفتاب بگل اندودن کجا پاید هیچ بهتر از آن نمی نماید که ترک طمع کنی
و دامن دست پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او در آئی و الا زحمت من ندهی ابو حنیفه دینوری گوید که نوبتی امیر المؤمنین بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا
ما و تو دست در کمر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک بقتل رسد قتال بر سر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج عناد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات
و مکاتبات بعمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و تقصیر
میکنی که بقول امتی تو من با پیل دمان و شیر ژیان در میدان روم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر معویه
باو گفت که من فردا بجنگ علی مرتضی خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بالبتاده آواز برکشید که یا ابا الحسن اخرج
الی یا عمرو بن العاص و امیر المؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه برده چون بر استعمال تیر و فلاخن مشغول شد حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورده بعمرو حمله کرد و عمرو از نهیب تیغ
آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیر المؤمنین علی رو بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت
ای پهلوان بیدل و ای رزم آزمای جوشن گسل بر اسم شکر حق عز و علا قیام نمائی و از عورت خویش ممنون باشی و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول داری که سبب
رستگاری تو گشت و از این مقوله تنبیه و ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت **ذکر قتل غزار بن الادهم** نقله اخبار آورده اند که در ایام جنگ
صفین بوزی غزار بن الادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بالبتاده و رجز خواندن اخبار کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست
و چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت غزار امید انتسند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی نمود و در اثنای کر و فر چشم غزار بر عیاش بن ربیعه ناشی افتاد غزار از وی
پرسید که تو کسی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد غزار گفت هیچ بمثل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت به شرط آنکه از میان فرود آئیم که پیاده
را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن غزار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر بر یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ
برداشته بنظاره ایشان مشغول شدند و از سنان جوشنها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد زنده آزاری آفت نمیرسید و در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره غزار افتاد که استحکام آن
از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته شمشیر را بهر دو دست فرود آورد و غزار را زار و نزار گردانید و بقتل آورد از این ضرب آواز تحسین و تهنیت از خوانان امیر المؤمنین باوج علیین رسید و تکبیر گفتند و سپاه
معویه خجل و نادم گشتند و امیر المؤمنین علی مخصوصان خویش را بسر کرد قاتل غزار که بود جوابدادند که عیاش بن ربیعه آن حضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که تو را و عبد الله بن عباس را وصیت
کرده ام که از محل خویش حرکت نکنید و مرکز خود خالی نگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا مهمل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم بر من افتاد مرا بمبارزت دعوت کرد اگر مرا بر او
نمیگرفتیم محمل بر حسین من میشد امیر المؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاهداشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیر المؤمنین گفت الهی عیاش
بن ربیعه را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون غزار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر کردانم دو مرد از بنی نجم بعرض
معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما این امر قیام نمائیم معویه گفت چون نهم عیاش بسعی شما با تمام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند
و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت بی رخصت امیر المؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آن حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی
هاشم ساکن دار ضافح تاری بر روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسب فرود آی و جوشن بیرون کن او نفرموده عمل نموده امیر المؤمنین علی جوشن او را پوشیده و اسب و زره
خود بوی داده فرمود تا در مکان همایون او قرار گیرد و آن حضرت نزد بخیمه آمده ایشان بتصور آنکه او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم
ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو تن بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه دو شیر بیشه شجاعت الله شمشیری بر میان او زد که بدو نیم شد راوی گوید و العهدة علیه که از بسکه
زخم و حدت شمشیر حضرت آن شخص دو نیم شده از اسب نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسب در تنگ دیوی آمد و نصف آن از هم جدا گشته دست و دشمن
بدست و بازوی زنده آفرین کردند و آن مرد دیگر بیسید زده بر امیر المؤمنین آمده پایمال حوادث شد و در عقب با خود شتافت معویه چون دانست که قاتل بخیمه علی مرتضی است گفت لعنت
خدای بر بیکاج جادکه مظنه است که هرگاه که بر آن نشستم مقهور و مخذول گشتم عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و مخذول بخیمه نیز نه معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن تو نیست عمرو
گفت این مقدمه را می بینم که خدای تعالی بخیمه ایشان را بیامرزد و بهر چند رسیدانم که نخواهد آمرزید معویه گفت اگر ایشان مغفور نخواهند گشت وای بر تو عمرو جواب داد که همچنین است اگر طمع مملکت مصر مرتفع
میبود مسالک طلب جنت میشدم و راه نجات می پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیده بصیرت تو را پوشیده است و در وادی ضلالت افکنده عجب رنگ

آنچه در حدیث وطمع مردی از تو نی از قسم حروف گویا که بر سوی شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرد و داعیه حکومت نداشت و مردی سلوه دل بود
الا اصلاح بین امون ما جیده نیگشت بالجمله از روز بعد از این قبیل و قال بود و سپاه از سر اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل آمدند و ذکر بعضی شجاعتهای
امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علما و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن دایل الحمیری که او با برادرش سرامد روزگار خود بود
و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد باطل فطنت بر صد سوار نامداران داشتند و معویه بن ابی سفیان در سحارک بران دو برادر اعتماد تام و وثوق لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست
عیاش بن بیعا بجای خود حرکت کرده با وی در آویخت عاقبت الامر بیکضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه اسازد و امیر المؤمنین علی سلاح او را پوشیده
در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق بتصور اینکه قاتل حمزه عیاش است از وی حسابها بر داشتند بعد از آن عمرو بن عیاش اللخمی که
از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مخاربت مطلوب است نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده
بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیر المؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند و چون این صورت مشاهده
عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بخصم علی نیست معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکر با نزد آنکوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی نگردانند
بدانکه علی است و الا فلا معویه فرمانداد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت مقدس از موضع خویش بر نداشت تا لشکریان باو رسیدند آنحضرت بازوی جلادت کشاده سی و سه کس را از
مخالفان بر زمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش از این رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت
رسول سید اولاد آدم بود و اشرف افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرمود و اگر معویه و عمرو بمبارزت من میشافتند محبان من از شدت محنت خلاصی میافتند مالک
التماس خود مکرر ساخت حضرت عنان باز کشیده مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیبه معویه نموده بود طلب
داشت جندب متمثل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس داماد معویه در برابر اشتر آمد و اشتر گفت تو را معویه چه وعده داد که بجنگ من
مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بتقبل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورد و اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی
نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را بحال ستیز فانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته
بیکضرب کار جندب با تمام رسانید و خوف بر دلیران شام افتاد و از پیش مالک رسیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تنقیص
خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرجح خود را به معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخص موسوم بحارث بن عبد الرحمن
بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مومن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته باهم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک نهمین بقتل
رسید و شامی تیر دل مومن را از تن جدا کرده تنش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی صف لشکر
نصرت اثر بیرون خرامیده با نخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مومن روان گشت و آن فاسق نامسلم همان عمل کرد که با مومن پیش برده بود و دو
پهلوان دیگر با او در میدان قتال آمده بغیر شهادت فایز شدند و آن مدبر زبان نامبارک به لاف و گزاف کشاده مبارز میخواست گردان سپاه نصرت شعار را و خفه
گشتن عورت زیاده از کشته شدن بود و امن جمعیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت نمود و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین بر این حال اطلاع یافت تغییر لباس
رفت فخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت
و از اسپ فرو آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی بآسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت
خویش ملحوظ شدند و فخارقان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان بنیاد ستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر صفحات
و دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرات و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این مبارز کار و کار او را کفایت کن که این کار
گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگردانند بلکه همه را بقتل رسانند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بهما
شخص میفرستی و اگر نمیروم ملالت بخاطر شریف تو راه میباید اکنون دست از جان شیرین شسته بنا بر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر مضطر
نباشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک تو راضی باشم و خواهم که اقتحام بتو رسد صلاح در آن است که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این
عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد دلاوری دیگر از سپاه شام بمقصدی حرب قدم و اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت نمود و چون حضر

دانست که مهم بر چه سانست مغفر از سر برداشته باواز بلند گفت منم ابوالحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و باز گشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او میشتافتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان میافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من
انعام فرموده تکلیف نمودی که خود را در ورطه هلاک افکنم ذکر مآل حال عبیدالله بن عمر بن الخطاب نقل است که روزی عبیدالله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سلاطین
پرخاشجوی و دلیران جنگجوی با آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که
میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده ثایره قتال اشتعال یافت و عبیدالله بر مالک حمله کرده خواست که به تیغ بزم عبیدالله قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق
بآن نشده بود عبیدالله در آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد فرمانداد تا شیران صف شکن بوی بدلیران مردم افکن
نهادند و فریقین چندان کوشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بعسکر خویش باز گشتند و چون روز دیگر حرب
شعار را برای دفع صولت سپاه شکار تیغ کین از نیام بیرون کشیدند الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که باهم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل به نزاع
و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبدالله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بمرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا
کرده و گروه گاه هم شکافته جمعی کثیر و جمعی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبیدالله بن عمرو با فوجی از متابعان خود که همان معرکه داد مردی و مردانگی میدادند اکرد
کنانه طیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبیدالله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث الطیب و عبیدالله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از
کبار جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مایل دیار غربی گشت هر گروه دست از قتال باز داشته طبل آشتی فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه بال سا
خونین قطره افق را قطع نمود عبیدالله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران و پرینه آهنگ قتال به ساز داده عزم رزم کردند عبیدالله با شمشیری سهمه پیش پیش یاران خویش میتاخت
و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبیدالله زده از اسپ کشته جان بمالک دوزخ سپرد
و قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که یمانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمر او را بقتل رسانیده و جمعی قایل شدند که قاتل وی جابر
حنفی است ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم ذکر قتل عمار بن یاسر و بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم
از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون اسپای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده حملات متواتر کرده و اشتعال
اشتعال حارث بمادر ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را با تمام رسانید و چون حرارت عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی
شیر آوردند و ضباح شیر را گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که
رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فتنه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی شیر ضباح پیش تو آرند و من حالا
بیقین دانستم که عمر من بسر آخر ایام عمر من است و جمعی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای کارزار سر برآورده روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا
اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر من میدانم که رضای تو در آن است که شمشیر بر شکم
خود نهاده خود را هدر کنم تا از کشت من بیرون آید و بخدائی تو که چنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حکم که برضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون ازین
دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب
این رایات جنگ مهیا باید و بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خواطر جمع دارید که حضرت
امیرالمؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخبار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسپ زد و در میدان آمده
قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب و التواتر حملها میکرد و رجزها میخواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه زخمی بر تهیگاه او زد و از آن زخم بیتاب
و نوان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبید اشت قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله صلعم چون از حقیقت این سخن استفسار
نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید امیرالمؤمنین علی بر این حال
اطلاع یافته بالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارجی فقد افنیت کل خلیلی به ربک یصبر الذین اجلبوا علیک بخیلهم و رجلهم

زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود که از وفات عمار و امثال او از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و امور او را
نیک و بد سوال و هر وقت که در خدمت رسول خدا گریسته ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را بمکنونت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق
آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یه در الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار
و شاهد و نهنده او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و دست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مسطور
که روزیکه عمار را سر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامات از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آنمرد عمار با سر است بر که سر او را نزد من آورد انبانی پر
بوی و هم بعد از لحظه ولید بن عقبه ابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک از این دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراده کشتم معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند
و آن دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی
گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و بعد از ولید
تعرض انداخت تا سر او را از بدن جدا کرد عمرو گفت بذ الخراب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون
از روایات آمده که چون عمار را سر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول در شان او فرمود تقتلک فئة الباغیة معویه جواب داد که
کشنده او نیستند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورده یعنی علی و عبد الله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری
آورده که از این جواب معویه ملول شده سه روز با عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیر المومنین علی سخن معویه را شنید جواب عبد الله را بزبان
گذرانید والله تعالی اعلم **ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب موصفین است** طایفه از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر
هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ جدال اشتغال مینمودند و بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند
و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیر المومنین قریب هفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بست هزار کس بقتل رسید و مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت
گذارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبد الله بن هزیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
که برادرزاده سعد بود و ابو الهیثم شیبان نقیب حضرت سوای جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المومنین علی
علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل بطلان ذو الکلاع حمیری و خوشب بن ذو الظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی
از کتب علما و مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المومنین علی بر فرس رسول سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه
او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک اشتر از حضرت رسالت با من است که در اول ظهور اسلام با آن قتال فرمود تا غایت آن امیر چنین نموده ام
و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید و بعضی
ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمار از اول
خوارج دین اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون امیر المومنین علی از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز و علا ایثار کند
باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب سید خلق کثیر جمع آمدند و امیر المومنین لوای رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او
راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیر المومنین
علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر برآمده بود خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب پانزده هزار کس از مردم قریش و جماعت
در کردار صف زده ایستاده بودند و امیر المومنین علی ذو الفقار از نیام بیرون آورده قریبان شجعان آفاق را بقتل خلیفه باستحقاق رسانیده بموافقت او
تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده ریاست و دولت ایشان بر گشت و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کرد
اهل شام کجا میروید که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام باز گشته بر اهالی عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان
و قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدری چند از آن را بیشتر نهند و ایشان را بحرب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام قبیله
تمیم جماعت آمدند مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما اجعت نمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مر

باز نگردند ما مراجعت نمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام
بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین
چگونه صورت ظفر و دانیه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان بهزیمت رفتند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لامحاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حکم سازد
آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول الله عمل نمینماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل نبود
با من نزاع و جدال نمودی بلجه چون فی من محاربه متداوم یافت مدت مقاتله دور و دراز کشید اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و
دسرسیمگی بمکتوبی بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه من خیال گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعا درین امر شروع نمی نمودیم
اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما چنانچه بتقاضای خود امیدواریم تو نیز امیدواری همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری
بر تو روشن است که اخبار و صلحا درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود
مرا معاف داری علانیه همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی مانده و بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف
متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از یکدیگری تفضل و رجحان نیست چون نامه معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که
اما بعد ای معویه نامه تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بمنی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین
مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کار نامه و پیکار تو حریص تم از آنکه دی بودم و یوما فیوما این معنی بسمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه
گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساویست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق با حراز مثوبات
اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر خرفات دنیوی اما التماس حکومت شام بطاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم مسئول نموده بودی و با جابت
مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که
هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگاه معویه چون هاشم نبود و در حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بر گرد ابوطالب سیده و ترا
بمن چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیق و با مهاجر و رندگان طریق که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتوان زد و نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت
با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول الله و اول وصی و وارث علم و خلیفه اویم در میان است بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت
چون نسبت هرون است بموسی و اگر باب پیمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوص به نبوت عام فایز شدی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات
متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابنا ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال باشد
بسعادت موافقت و سابقت من نصی بحتی ممتحن شوی که حاقه ان مشکلتر و داهیه از آن هایلتر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و ذکر جنگ آخرین
صفین و بیان وقایع لیلة الهریر چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت علی الدوام
متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب معویه را بمضمون نصیحت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته روز دیگر
لشکر هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و خراست اختیار کرده ساخته کارزار راست کردند و امیرالمؤمنین علی دستار فرخنده حضرت نبوی بر سر بسته
و بر اسپ آنحضرت نشسته و بمیان هر دو صف آمده بایستاد و با آواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدا
فروخته حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بجنة یافته خواهد گفت با خدا یکی جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل
عناد ضایع نگشتی و مغافله و تغافل نمی نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم و
ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این حقد از بقایای احقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که
از آن تشفی صدور حاصل کند و غالب آنست که این مدعا در خیز تیر نیابد و جمال مطلوب آینه مراد نه بیند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجرین و انصار و معارف
بعد از مصالحه گفتند که چون علی را بر گشته شد که خدا را بود مرتفع گشت و آنروز حقیقت دانستیم که معویه جوابی سفیان و متابعان و اهل صفین اند و امروز بعضی از ما
تابعت بغی ایشان اشارت فرمائی که خدمت بجا آریم و در مقام مطاوعت فرمان برداری راسخ و قدم ثابت قدم ایستاده امیرالمؤمنین زبان تحسین گشاده متوجه حق تعالی

و ده هزار سوار بکار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیر می کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک شد با یاران گفت که من بر این جماعت حمله خواهم کرد
باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حمله بنحو اجمال مانند حمله شخصی شد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را درهم زده
چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای اکثر بجون رنگ کرده اند و از این سبب در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست
و تقی صبر بدیدن تا فردا تحمل توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما بقیه السیف
اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیار از دلیران صف نیز را بسیار ساخت و طایفه از اعیان سپاه نصر را نیز بقتل آورد مالک اشتر که آنحال را مشاهده کرد بآواز بلند گریست امیر المؤمنین علی
او را بخدمت مشرف گردانید و فرمود که خدا ترا بچشم تر انگیزاناد بسبب گریه تو حیثیت مالک چه بود که جمعی را می بینم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت تا غایت محروم
مانده ام امیر المؤمنین علی او را بشارتها داده و محمد تهامی از آنی داشت و در آن روز هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای بزرگ از گرد سیاه
چون شعر سیاه از هیبت آواز کوس و دم نای و نفیر مخوف آن نزل الساعة شیء عظیم حجاب سپهر از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن و الجبال تنشق
و هزاران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید خنجر زهر و پیکان از اجساد دشمن آب
تشنگی گون میبارید چهره مینا می لعل فام می آورد بیت تو گفتی که چه عقل و تنگ و چه ؛ از درون و دیده مردم بجوی ؛ و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده
چون ابر و باد حمله می آورد و قاتل دولت و نصرت جهت چشم زخم آید آن یکاد الذین کفروا لیزلقونک و میخواند و میگفت ؛ چون رکاب تو گران گیرد عنان تو سبک ؛ ایسپاهت ظفر لشکر کش
نصرت نیک ؛ قایل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین ؛ القتال الحید کرار کالنصر محک ؛ و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانو با بر زمین نهادند و شمشیرها بکمر
بستند علمها بیفتاد و شمشیر با دو نیم گشت و نیزها بشکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و در آن روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز نشاید و ارکان گذارد
و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظر پنهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان
هم میگرفتند و گاه گاه هم جنگ افتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت در آن شب روی خود سوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا دلها را آشنا ساز قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت
تو دراز کنند و حاجتها از ساحت اجابت الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حاکمان حکم کنندگان تو ئی گویند که چون از زین و عافان گشتی در تاریکی شب مخالفان حمله
کردی یاران و متابعان دین مرتضی آنحضرت موافقت مینمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین در آن شب که را بزخم ذو الفقار از پای در آورد بتکبیر گفتی یکی از مخصوصان که همدان
ملازم رکاب فلک سای بود حساب تکبیرات میداشت چون در شد عدد تکبیرات بیا نصد بیست و سه رسیده بود صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمنانی مرویست
که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من در آن شب بطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله
بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا آنکه بنا بالقصیر دوم رم و در بعضی از جزایر آنجا از سر فراغبال سکن کردم آخر الامر دولت
که مبنی از تقصیر تحمل بود در حروب و تقایع بخواطر گذشت و بنا بر آن پای ثبات در امن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیر آن شب لیلة الهریر زاری و توجه بنا کرده
از خدا تعالی تبرئه بر معاویه و دوی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمایند و بر زنان و فرزندان بخشایند و دست از جنگ کوتاه کنند و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت
و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بنهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد و شمار کشتگان این حکایت
سی و شش هزار کس در خیر تعداد آمده و در منهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک نفر
از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس با قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند ذکر حیله عمرو عاص درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که
هنوز سبک میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت
یا ابا عبد الله کجاست آن حیله یا که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی هم ما بهلاک بوار مبتلا گردد و قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه بمکتوبی
و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده طالب صلح گشت آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت
در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نموده بصواب دید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر تعیین دست از حرب باز داشته بدفن
صباح امیر المؤمنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید از ایشان جز نفس آخرین نمانده تهیه
مشغول شوید حق یحکم الله بینکم و هو خیر الحاکمین چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین واقعه عظمی چیست عمرو گفت از برا

روزی حیله و زیرکی کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند
معویه پرسید که آن کدام است گفت اینجماعت را بکتاب خدا تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود و حمایل بینی و مطلوب خویش فایز گردی هم درین موسوع معارف شام گشت
که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج وی و دوش جنگ اتفاق افتد و هوا از دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت
اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسی میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر بنا بر اشارت
و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه های محکم بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته
صف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایت اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است
درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح همدانی در میمنه و ورقاء بن غازب در پیش میسره آمده فریاد کردند که ای معشر عرب برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمایید که اگر دست از
جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا در میان ما و شما هست بعد از آن ابوالاعور
بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانم باید که بآن عمل نمایید
چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند گروهی بانگ بر زدند گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است
سفیان بن ثور همدانی گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدا تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد شد خون ما نیز بر ایشان
مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که ای امیرالمؤمنین علی الصوب بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس بمجابت
کتاب خدا تعالی و شما نیز درین امر با من شریکید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی
نیست بلکه چون که از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و از این مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان متفق
خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمؤمنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت
و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخواند که با برعثمان بحث رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس
معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران باینمقام رسید امیرالمؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم
انت الحاکم فیما بیننا و بینهم انک علی کل شیء قدیر و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمائیم که میان ما حکم
بجز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیرالمؤمنین چنانچه دیروز
مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمؤمنین علی فرمود والله که من بکتاب خدا تعالی عالم
ترم از معویه و عمرو عاص و غیر ایشان این کید کید عمرو است و این تزویر میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان باز گشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه بمیان جد و اجتهاد مینمود
و جناب علی بیگ بن ربیعه که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده فرمود این هند غالب آمد و در این اثنا ابن الکواء و جمعی زنادقه از سپاه امیرالمؤمنین که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان
اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که باضطرار دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی طوعا
و کرها بامضای عهد استان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید باز گردد و امیرالمؤمنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید
پیغام امیرالمؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن اینحال اصوات اشتر و متابعان
او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه با یزید گفتم
که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوئی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت
مگر اینجماعت بجهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک
دست از حرب باز داشته نزد امیرالمؤمنین علی معارف کوفه و بصره آمده و بجماعت خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه ذل و نفاق الله که مذلتی بخود راه دادید
که تا ابد ننگ آن نتوانید کرد اگر برفع این مصاحف توقف جایز میدانستید بر دشمنان غالب آمدید اکنون بگذرانید که من هم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در گناه
با تو شریک هستیم و ندیم و مالک ایشان سخنان مسکت گفته هم منجر نباشند که خوارج مالک را دشنام داده تازیانها بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب طعن

ولعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نموده اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل رایات
پی بر
پردازند و اشعث بفرموده چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن ادنیه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام میورزی و حال آنکه مادر خونهای آنقوم غوطه خوردیم آنگاه
اشعث زده لاحکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در
معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشان است و ما
بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد و مضمون آنکه
درین قتال خواهند کرد یا من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو
و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو با آن عمل نخواهی کرد و ما بحکم
حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد
که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهت تصدی خلافت مرا مقرر دارد
ایشان تجاوز منمای و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم او را رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن
مندر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان با تقبل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمای و معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین
غلبه بر یمانیه راست بنابرین با اشعث بن قیس که معتمد ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طمع بر
اطلاع یافته و بر خارف دنیا فریفته گشته قبیله از دو ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بقصد اشتر بمحاربه اغوا نمود که
مادر زاد اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس بانه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وائل مدعلت شده گفتند که مردم از محاربه
و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنا ابن کنکو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که مدت بیست سال بر ضوی صلوة
لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورد فرمود یا عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من
روزی یا تقریب روزی پیش نمانده شاه ولایت آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و حشر تو
و شهدا و کبار مقربون خواهد افتاد و بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و ترا بر آن میخواهند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که
عمل نمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین ع ابداً که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سه سال
و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده قتال نمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز
چیزی آید حرب کنم و دست بعروة الوثقی صبر زنم چه پیغمبر انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله مرا حضرت رسول از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و
قوم بیارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و
و عبد بخر تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسارتی سد بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد
که چون حبیب عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که در امر خلیفه
حکم کنند اهالی شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس متابعان او گفتند مختار ما درین قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من بجدای ابو
و توقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی حکم
که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین ع فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را با معویه
جواب دادند که ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ❊ صلاح ما در آن است که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین ع فرمود
نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که رئیس خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان
امیرالمؤمنین فرمود که حکم چون اشتر عجب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا
دمودم ابو حرب یکدیگر تحرص نمایند تا بمقصود خویش رسد تحرص سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف

[illegible] دیگر را از اهل کیاست و فراست این قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و بخوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی
کسی را اختیار نکردند و شخصی را بطلب او فرستاده او در آن اوان گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم خواهند
کرد [illegible] چون بعد از آن ابوموسی به لشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خبرگی نداشت هر کس از صحابه عظام که مجلس او رسیده
[illegible] بصحبت او گشادند و در آن حکم او را بحزم احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید مالک گفت
[illegible] کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه علی را بملازمت بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت همچنین بود ولیکن
[illegible] تشنیع فرو میسوزم که من در این واقعه با شما یارم و در این بحر با شما غوطه خورده ام چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی و اعیان عراق و معویه و اعیان
شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور باشد که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت
[illegible] صلح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را
محو باید کرد و نام او و نام پدر او میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین هیچ لفظی که متعلق آن امارت مسلمانان است رضا نده که میترسم که اگر آن محو گردد دیگر تو نتوانی
امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر سر من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل
بن عمرو بر وایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره باز نمیماندیم شفیع
حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزیست و این روز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معویه
میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صور صحیفه نوشت که هذا ما صلح علیه علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه را باتمام رسانید محصل آنکه علی ابن ابی طالب
و اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عملنائیم و از مضمون او در نگذریم و احیا کنیم
هر چه قرآن در احیا کند و اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری در این باب حاکم و ناظر باشد و معویه و شیعه
او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص تجدید عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی
تجاوز جایز ندانند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد
بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه عمل نمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان
که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آوردند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایشان
و اگر پیش از صدور حکم یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت
زمان حکم است اهمال ورزیده هم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند
و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی
دیگر از معتمدان ملازم امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربعاء ثلثة
عشر من صفر سنة ثلثین و کذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت
یمین اشتر مقطوع و میسار او مقلوع باد اگر نام خود در این عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو نویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی
مباش و چون در آن مجلس جمعی از اعاظم مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت عظما عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت
تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی
مگر دایع جلد یا نابع جلد یا قائد خرد و این سخن تعریضی بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند و حال آنکه آواز آن بلند بود و اشعث از زنا
[illegible] متاخر و طول شد و دست تقاضا شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و بدر [illegible]
[illegible] کرده و روی باشعث نمود و گفت اگر تو در غیری بودی مرتد نمیشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع بگیش کافران و بت پرستان
[illegible] و بار از ایمان جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر داده که از اشعث صادر گردد و از انبار او باولاد من چه رسد سخن امیر المومنین مسعر بران بود که محمد بن اشعث با امیر المومنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم دران شریعت
آب از آنحضرت باز داشت در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المومنین علی رسانیدند که رضای اشعث بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که منهم راضی نبودم و نمیخواستم که شما
نیز رضا دهید لیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی و میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی و
از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که دران لشکرگاه بودند و بر ایشان چون قبیله غزه بر مضمون حال اطلاع یافتند
دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لاطاع الاسد الاسد لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل
گفت لا یحکم الاسد و لو کره المشرکون و اکثر قبایل بر این قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المومنین
بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی بیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه رقم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند
و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیر المومنین علی از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب
خویش سوار شده آب طلبید چون آب باو دادند و بخورد بر لشکر معویه حمله کرد و مبارز تهانمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید باری دیگر آب خورد و
خواند و بر لشکر امیر المومنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانیده و گاهی بر آن لشکر و گاهی بر این لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی
و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود بعد از اتمام مصالحت امیر المومنین
بجانب کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بران شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظمای شام و عرب بدومة الجندل که
موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت کنند و امیر المومنین علی شریح بن هانی را با پنجهزار نفر از خواص خود فرستاد که بموعد روند و امر فرمود
تا عبد الله بن عباس همراه ایشان رفته با تحت الجماعت قیام نماید معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانیده در بعضی از روایات آمده که
با حکمین مشتمل بر نفر بدومة الجندل رفتند و چهارصد کس از الجماعت و چهارصد نفر دیگر از اینجانب گویند که در اثنای طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند
باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه بر وی مساعدت ننمائی و او قبول نموده ایشان را مطمئن خاطر گردانیده اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریفته
چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص**
از نزاع و جدال چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر
مفارقت دراز کشید حق تعالی علاء برکت مدد در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم و تشریف مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانوی نشسته
استکشاف مسائل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی و در خدمات و وظایف جد و جهد تقدیم نمودی
و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از انبار روزگار هیچکس را میسر نشده و از این قوع تدبیر و حیله چندان ساخت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون وقتی منقضی شد و حکمی از حکمین
صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته بابو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته آید و حکمی نکرده آید و از آن میترسیم که میعاد بر سر آید و
بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و کهن
و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت العمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست
که اگر تو دران باب موافقت نمائی سبب ستکاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده
و در کنجی نشسته و این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد
عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمان است
و هرگاه تو بخلاف وی راضی گردی خلق ترا درین باب طعن کنند بتأکید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المومنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای
بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از انبار ابرهه ابن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که
ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المومنین بر علی و عثمان رضی الیق و اولی است که بر معو

عالم بود فرمان ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با اولاد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمؤمنین بر علی و بر عمر و عثمان نیز الیق و اولی است که بر معویه اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را
بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو درست میگوئی اما دلیل
حقت و ابوت این حروب آلوده شده است بیا تا قنبیب بن الحدیث بر سریر خلافت نشانیم و خلایق را از این محنت و مشقت وارهانیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت
کسیست که بیک دست بخورد و بیک دست بخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شدند من ترا حکم ساختند و دیگر از ایشان را در ورطه فتنه و هلاک منفکن
و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و هم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار
باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسند نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون
از وی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت
اظهار کند و فساد از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک از ما دیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق
بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من اسن و افضلی ابوموسی بالتماس او موافق
بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت
و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود را از انگشت بیرون آورده گفت
من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه
مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون او است و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند اوست و از این سخنان
غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما
مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا علیه یلهث او ترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی
تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان
آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را حکم خداوندی اختصاص
و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بر خیشت امام وقت
جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوص بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات
اینست ع ندانم خلافت چرا منصرف شد ز ما هاشم پس آنگاه از بوالحسن ما اولین مقبل قبله بود نه او اعلم وحی بود و سنین نه اقرب بعهد نبی بود و بود معین جبرئیل
بغسل و کفن نه جز او مجمع جمله اوصاف کیست ز قدر علی و ز خلق نبی آورده اند که طایفه از قرای که در آن محفل بودند زبان مشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیرالمؤمنین
علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص
و ابوالاعور با امکان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافتند و آن حضرت را از کیفیت
حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر بر زبان طعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب
بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر بر منابر
لعنت کردند **ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حق اکبر** سابقا بر فرزند کلک بیان گشت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را
از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیرالمؤمنین علی بیعت نکرده اند مدارا
و مدارا کن و در بحوثی فلان و فلان سعی نمای که انتظام ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح
مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده و سپاه محمد را بکرهزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود
در مصر موسوم بمعویه بن خدیج که پیوسته معادات امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید قضیه حکمین بآخر رسید معویه
بن خدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از زنود و اوباش بادی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمؤمنین علی علیه السلام

گردانیدن حضرت مالک اشتر را که بعد از صلح صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت و ابن ابی بکر دی مشورت نماید و مالک بنا بر اشارت شاه ولایت پناه نایبی در آن مملکت
مصلحت کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیرالمؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در ریعان جوانی است و زیاده تجربه ندارد و ما میخواهیم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست
بجای او بفرستیم مالک جواب داد که بحکیم سلیمه تر از قیس سعد نیست و در این قضیه فرمان حضرت امیرالمؤمنین صدور یافت قیس را استدعا نموده بحکومت مصر و عزل کرده بود
و آن حضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرموده با مالک گفت که سزاوار حکومت مصر تو ئی و من هرگز اهمالی منظور نمیدارم خیر ایالت و نصیحت بجای می آورم آنرا کان لم یکن
بی نیازی زیرا که برای صائب فکر ثاقب خود پیش می توانی عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه
گفت تعجیل هر چه تمام تر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو عنقریب تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده معویه از این معنی آگاه گشته و دود حسرت بکاخ دماغ او راه یافت
که اگر امیرالمؤمنین از جانب کوفه دو اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی میورزید در قصبه که در سر راه مصر بود متوطن بود
تفکر و تدبیر معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال او شتابی و بر ضیافت او اقدام نموده
سمی قاتل و جلیس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری
گفت من از اهل خراج ترسانم و باعانت همچون تو ئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تناول فرمود و خوردن
و مردن مالک معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نام زد ضبط مصر کرده و ما را توهم از او بیشتر است کاش علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نماید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا
قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید بخاطر معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک
برکت دعای شما مردم گشت گفت خدای تعالی لشکری دارد که یکی از آنها مگس عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آن حضرت
استیلا یافته بسیار گریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت بجواب
مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من
و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و بنت من در عزل تو نصب مالک این بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت
و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و مونت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بود مردی بود ناصح اهل بیت
و منتقم کشنده از زمره اعدا و در این زمان خبر استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش تمکن باشی و بر
خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن نکشی و فلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بنهایت
کامل مراد است و کاسه مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دل مشغولی خراج پیش آمد معویه مسرور و خوشدل
غنیمت شمرده بنا بر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با
و محمد بن ابی بکر پیغام داد که برخیز و از این دیار بسلامت بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان
و چنان امن کیرس نی که مرا از تو عذر باید خواست چه سعی تو درین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم ان شاء الله تعالی و عمرو چون دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست تهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کارد بر عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود عمرو عبدالرحمن
با فوجی بدفع او نامزد کرده فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبدالرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص معویه بن خدیج گفت که
ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته
گویند که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتال او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم و چون کنانه بقتل آن جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق
بخزانه نهاده در آنجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده بهلاک ساخت و جسد او را در شکم اسب یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمده بی منازعه بحکومت
در مبدء حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد با کاری خبر یافته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی
آورده گفتند بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی عاملی را از تقلید بر این طایفه گمار و دعای شاه ولایت
مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید

در سنه اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیرالمؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبدالله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت
نوشته تعزیه و تسلی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن ایام بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمؤمنین را اختیار نکند و ذکر طغیان اهل نفاق و
فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلای عمرو عاص بر مملکت مصر
خلق بجز اندک قصر خلافت را دیافته معویه عبدالله حضرمی را مستخلص بصره نامزد کرد و عبدالله با جانب فتنه زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بر تق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت
و امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافت امین بن مخاشع را بجنگ او فرستاد و عبدالله بروی ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین حارثه بن قدامه را بجنگ او فرستاد
و ابن القدامه بصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبدالله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و حارثه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت
در سنه تسع و ثلاثین معویه عثمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد و بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیرالمؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود
چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاد و طلب مدد از حضرت اهل کوفه را برای امداد مالک تحریص نموده هیچکس
اجابت نکرد و مالک چون دید که دیر شد بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با آنان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف با شارت
پسر مالک رسید و عثمان متصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیده مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و در این سال معویه بن ابی سفیان سفیان
بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد که آن شهر بیست میان موصل و شام سفیان بنابر فرموده به هیت آمده انبار را بنا نهاد رفت و این شهر از سواد عراق است سفیان چون بانبار رسید حسان بن حسان
که حاکم آنجا بود با سفیان قتال کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر با امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون
آمده بمنازل قرقیسیا رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای که این کاری نیست که همچون تو کسی را باید رفتن و آن حضرت ملتمس ایشان را بنا بر
قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد تا حدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند
بی توقف بدیار خود شتافتند و در این سال معویه عبدالله بن سعید القاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن
و بطرف که در مدینه رفته همین حال را بجای و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعد بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب قرار داد با ده هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن سعد رود و چون مسیب بتیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و
چون مسیب خویش عبدالله بن سعید بود سه نوبت دوستانه با او زده هر دفعه با او گفت که بگریز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب
ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر دور حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان
بسوخت فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبدالله سعد با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و در این سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار بباد بیه
فرستاده فرمانداد که در خرابی منازل اعراب ممکن سعی نماید و هر کس که در منازل یافته بکشد و حجاج را از مکه باز داشته نگذارند که بروند و بگویند که شما را در آنجا امامی نیست کجا میروید با که
حج میگذارید ضحاک بباد بیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت و اموال ایشان را تاراج داده و در هر منزلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده بتیغ
ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقاتله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بقصد رسید با ضحاک قتال آغاز نهاد
و جمعی کثیر از سپاه او را بشمشیر عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و در این سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و عدد و مغرب حج گذارد و در وقت حج قثم بن
عباس که بفرمان امیرالمؤمنین حاکم بود گفته معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و بطرف فرق خواستند که بر حرب اقدام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج
خون ریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که بپیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و در این سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام
راه موصل روی بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل
آمده چند روز در کنار دجله بگذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و
در اول سال چهلم معویه بشیر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم
بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کنند و بشیر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابوایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود
مختفی گشت و بشیر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شده بشیر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را

شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نمی‌ترسانید یکتن از شما زنده نمی‌گذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک خواهد بود و از منبر فرود آمد و مردم با بیعت
دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بشیر بردی و بشیر چون خبر میافت که جابر روزی در فلان سرا بسر برد
آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت
جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت و ابو موسی اشعری وی پنهان کرده
بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابو موسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان
بیعت کرده بمنزل خود بغیر باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبد الله بن عباس فرار نموده عبد الله حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر بانی ولایت سیده نائب عبید
دو پسر صغیر عبد الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین رسید حارثه بن قدامه و وهب بن مسعود تغلبی را با چهار هزار
در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند به بحران فتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون
چون امیر المؤمنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبد الله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده در باره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آن حضرت با
مقرون گشته حرافت بشیر راه یافت و هذیان گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین مشکی بر باد پیش او میبردند و بشیر آن شمشیر بران مشک زده تا هلاک شد
و در این سال بخشی میان عبد الله بن عباس و امیر المؤمنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دئلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله
فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مؤاخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست
ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل
بن ابی طالب نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المؤمنین از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت
عیال شکایت کرد که از بیت المال محقری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمی توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت
و اضطرار بنهایت انجامیده امیر المؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوانخانه فلان متمول را سوراخ کنم و اموال متعدد او را گرفته بتو دهم عقیل گفت مال دیگران
بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یکشخص بیرون آمدن آسان است که از عهده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در
حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المؤمنین التماس تو سعیشت کرد آن حضرت توقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل
دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره مرا بخشش می افروزی باری چنان مناسب مینماید که با این تفتانم منسوزی امیر المؤمنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرارت آتشی
آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته نار می کردم که فردا زنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل دانست که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یابد
از کوفه بشام رفت و معویه بتعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید که نود صد هزار درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو در مجلس خاص
مرویست که ابو طالب امیر علی را بر عقیل ترجیح میدهد و عقیل گفت مهمات بیهمات او بعوض هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان نیارد و ذره را با خورشید عالم تاب
و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود انصاف ده که در آن اوان که حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود تا تو بعبادت اصنام میپرداختی ع ببین تفاوت ره
و بنابر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا ورزیده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در این مقام بهمین قدر
و در این سال اعنی سنه اربعین من الهجرة امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان فراویس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته
چنان مینماید که خامه مشکین نمامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پرداز و انشاء الله تعالی

ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علما اخبار چنین گفته اند که در زمانیکه
علی علیه الصلاة والسلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد خرنوس بن زهیر و زرعة بن مالک بآن حضرت عرض کردند
خدای تعالی را در کف ابو موسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت تاب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا
عزوعلا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهدنامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در الصحیفه مثبت
ابن الکوا سائر خوارج از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که بتجویز این صورت که می کنی معنی ابو

که حاکم سیگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و بملاسپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تا برویم با دشمنان حرب کنیم امیرالمؤمنین علی مرتضی که فرستادن ابوموسی کنده
بلکه مشار ارسال از ضعف رایست و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بسر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند یکساعت دیگر حرب کنید یا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من مخالفت
نمودید زرعه گفت که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمؤمنین فرمود که نزدیک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است فرمود
بگو اگر گناهی از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم
کافر میخوانند و اگر دست در دامن انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و حکم
بدان نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در روزی که امیرالمؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج
برپای خواسته گفت که لاحکم الا لله و یاران آن شخص تقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمؤمنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخنی است لیکن مقصود
شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که بسخن حکام علما نمایند و نهی امارت و حکومت کنند و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بمین اعتنا و حسن اهتمام او
استیصال اعدا میسر گردد و ظلم جمع شود و امن طرق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از جز قوة بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد
منع نکنیم دویم آنکه تا با ما موافقت نمایید حصه غنائم از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه نمائیم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون مسمع اهل کوفه رسید
که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص بر نهج حکم کرده اند غلغله خوارج و فریاد ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود
و صلوات بر سید کلمات صلواة الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمه الحق را نسبت بوضع و شرف
بدزبان نیارند و دین و امر او را بتحکیم دو شخص اتفاق کردند و ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون که راه اعانه نیست یکی از بدعت نجات یابد
باید که ازین شهر بیرون رود حرقوس بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزه بن سنان که یکی از روسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند
محض صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقائع برای
دور بین او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمده امر امارت بزید بن حصین که از جمله عباد و ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر او قی عرض کردند او هم بقدم تعلل
پیش نیامد بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا عقد قلاده خلافت کرد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست
بلکه مقصود احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت با او بیعت کردند و چون مهم ریاست بر وی قرار گرفت با یاران خویش
گفت که خدای عز و علا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم خدای تعالی میفرماید که و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب ملت با اتباع هوای نفس کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند
و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدائی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابیم که اعانت من کند تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از روسای
خوارج قوم را با صحاف عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیرالمؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن عوفی
که از عظمای آن طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادر آن ما کافر شدند و در آن حین که بتحکیم رضا
دادند اکنون اراده ما آن است که ازین شهر بیرون رویم که دیگر بشکل و شمایل ارباب طغیان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اختیار کن تا باتفاق عزیمت
مدایق نمائیم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بعبارت اجتماعی ازین شهر بیرون رویم
مردم از عقب ما بیایند و آن زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک دو روز از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد
تا این که در آن موضع بیم آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل بما پیوندند و قوم این رای را مستحسن شمرده بخوارج بصره
نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون این صورت مخالف کتاب الهی و حکم سماوی بود مجموع ایشان کافر شدند
از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما با یاران خویش ملحق شوید
تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اتیک یکی از برادران شما که موصوف به امانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال از وی
استعلام نمایند چون نامه بانجام رسید بعبدالله بن سعید عیسی تسلیم نمودند تا ببصره برند و خوارج بصره آن را خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما

در حساب ست و بعد از آن اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه بیرون آمده توجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین
و لما توجه قعاربن قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طائفه با او پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج
تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا از زید یافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن ولایت امیر المؤمنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد
و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه باز گشت و در راه با عبد الله بن وهب الراسبی که بر حسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبد الله خواست که عدی را گرفته
بر اسطه منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شده بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب طلوع شام تلاقی
فریقین واقع شده سعد و عبد الله وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون مختلط جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی
بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد تمسک اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهاد و عبد الله
بعد از قطع منازل نهروان نزول کرده و بیک جمعی کثیر از همکنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره را وداع کرده روی توجه نهروان نهادند و عبد الله
بن عباس بر این حال وقوف یافته ابو الاسود دیلمی را با طائفه از ابطال رجال فرستاد که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را بلحوق دهند و ابو الاسود تعاقب خوارج نموده بکنار شط ایذج رسید و شب
در میان فریقین حائل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر که را در راه دیدند مذهب خود را بر او عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین ابراء مینمود بکشتن خلاص می یافت و الا در حال
تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و بجزاجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید بر این نهج قلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله امیر المؤمنین ابی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فانی احمد الیکم الذی لا اله الا هو اما بعد فان الله تعالی انزل کتابه هدی من الله فلم یعذر بهدی من الله
و لم یحکم بالقرآن و یترکه اما من حکما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا حکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود بحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون
مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بر نفس خود کردی در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بتوبه
و ایمان روی آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بگناه خود اصرار نمائی ما نیز بر طریق مستقیم دعوت خواهیم نمود و هیچ شک نیست که باری سبحانه
با ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از طاعت ایشان مایوس گشت و خواست که اینجا حست
بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی سزاوار دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخته
خطبه فرمود که تهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلبداشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب شام
و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و بکوفیان بنا بر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام
با اطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و عبد الله
بن عباس را روان کرده او را بلشکر بصره طلبداشت و انتخاب با هفت هزار کس احرام ملازمت را بسته بخدمت شرف مستوس حاصل کردند و بعد از هشت
هزار کس در لشکرگاه جمع آمدند بیت زهر سو سپه شد بر و انجمن ٭ که هم با گهر بود و هم تیغ زن ٭ و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت
بر آورده اند و کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة همراه با عبد الله
بن خباب الارت صاحب یا رسول الله و دیگری ملاقی شده از ایشان پرسیدند که شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده اید
آن دو مظلوم جواب دادند که آری بکرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و متعال بن عبد الله را نیز بهمین بهانه کشتند و کلمه هذا همچنان بخون بختی و غارت کردن
مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد
چون این حکایت مسموع امرا و اهالی مقار گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که این گمراهان را گذاشته بمظلم رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ریخته
اموال ایشان سعی نمایند و ممکن است که فساد این طبقه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طایفه گردیم ایشان را
قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار و ما را از روزگار آن قوم خاکسار برآوریم و چون خاطر ما از شکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت
منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نخیله
و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بمک خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه بعد

عبدالله بن عباس و ابو ایوب انصاری را به لشکرگاه خوارج فرستاد تا بذل نصیحت و تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای آوردند و آن بزرگوار نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند
مفید نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند و بعد از آن امیرالمؤمنین بنفس شریف خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش
ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که یا ایها العصابة التی اخرجتها حجة شما نمیدانید که در حین تحکیم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من و ایشان که ایشان مصاحف سر بر رماح کردند
گفتم این حیله و کیدست و چون شما بغیر از حکم حکمین بامری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آن است که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن
اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس را اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت
چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که به تحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست از دین ثابت استغفار زنی ما با دیگر اطاعت و انقیاد
تو کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله در ارتکاب غزوات طلب مرضات الله بموجبی اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب بیعت رضوان است باشم نه از زمره ارباب هدایت و بعد از
جناب ولایت مآب فرمود که متمسک آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من مناظره نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم
شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت من زنید خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را
که بجهاز رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمان برداری و اطاعت من عصیان میورزید چون است که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود و امیرالمؤمنین فرمود
و یحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد پیغمبر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کتب بنده ابن الکوا گفت که این معنی اجماع است بر ایشان و تو در نفس خود
و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که تحکیم حکمین را اختیار کردی و چون تو بنسبت خود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین علی آیه دیگر برای
تقویت سخن خویش استشهاد آورده عبدالله جواب باموجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی راست است و در توبیخ
بعیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت فرمود
ابوموسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر
شد در هیچ صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض
بودی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند بابن الکوا گفتند که زبان از معارضه
این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم
شمشیر بر آن قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد تعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی نیابت و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابوایوب
انصاری را سرلشکر دانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابوقتاده مجتمع گردند و از آنجانب نیز خوارج بتسویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود یزید بن حصین
طوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی معوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان وجه همت ساخت
و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیرالمؤمنین علی دو هزار کس را بمخالفت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان
باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد در این اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بی جهت
یا علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمد بطرف دشت کوفه رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه
نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف
دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون کشاده بهیات اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه
اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق بدو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از
اصحاب نصرت انتساب قیس بن سعد بر جمعی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات
قدم نموده تا قیس بن سعد با تمام همم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باقیس طائی که در ایام حرب صفین و قتیکه
علم امیرالمؤمنین بود آنکه مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان تیغ ابدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمده

میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت جنگی از مفاخر و مشعر بمآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر عرین حمله آورده و صفوف را
بطرف دیگر سر بدر کرد و امیرالمؤمنین علی در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده با آنحضرت در آویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار اخنس را از
بر زین انداخت و در حین انتشار خرنوس فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت
دستی کرده تیغی بر سر خرنوس زد چنانچه مغفر او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار خرنوس بیرون رفته اسب میدوید تا در آ
جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح خرنوس و
خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله بن وهب الراسبی که خیر یا
رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده بآواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی ازین تطاول تغلب کنی اکنون بمبارزه من رغبت
مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فرار نشوم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیرالمؤمنین علی تبسم فرمود که این
با آنکه کمال بغی مرا میشناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند چون
ابن وهب قدمی چند بیشتر نهاد و با امیرالمؤمنین علی نزدیک شد آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب
سپاه ظفر پناه هم خوارج را با تمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده
بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیرالمؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانیده که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه احاد بمرتبه عشرا
نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده
عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند
و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید
که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در حاصل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن ذریه دولت نیل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری
امیرالمؤمنین را گرداند که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زد و چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم با عدو اسد او گفت سیعلم انا اولی بها صلیا حضرت
امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه از روایات گفته اند که بالی بن خطاب زیاده بن حفص و قتل بن وهب نماع کردند و حال
هر دو او را به نیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محقی است که بقتل مضلی توفیق یافته است منقول است که امیرالمؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین
گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق الجماعت در نگذرد و دل ایشان را بر احکام فرقانی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از
خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته
که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان الجماعت مردی بود که یکدست مثل گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من با
حضرت امیر آب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است
قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است باز جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نموده اند آنحضرت فرمود که والله
که آب نخواهند گذشت من هرگز دروغ نگفته ام با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان در جانب شهر است از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم اند
مذکور است که چون امیرالمؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم تو این سخن از رسول خدا شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوا
که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسید آنحضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنند و جمعی هر چند در مقام تجسس او برآمدند نیافتند
رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را
بیرون آوردند و امیرالمؤمنین علی بعد از وجدان آن ملعون سجده شکر بجای آوردند و چون بر منکب ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرا
نسبت دیگر او را داده اند و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی از حرب خوارج فا
که مودوه گفت زهی حضارت شاه که بوسط کشتن مهم شما بقتل ارجامید برسد که این جماعت را که داد

[illegible] فریب خوانده اغرهم ما کانوا یفترون لهم الشیطان اعمالهم انگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما نکشتن خبر میدارم که رسول خدا فتنهٔ این طایفه را چه وعده ها فرموده با وی گویند
[illegible] بیان گشت سه چهار صد کس باقی ماند که مقیم از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آنجماعت تسلیم نمایند و فرماند تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه خلفر نیاد قسمت
کردند و سایر اسلحه و اموال ایشان را بورثهٔ ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از هم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز جلاله و درود
بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله سلم گشاده لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در باره شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان
شما را مخذول و منکوب گردانیده چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود
متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المؤمنین مهام ما با تمام رسید شمشیرهای ما کند شد نیزهای ما شکسته شد ما بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی انتظار و ابهت روی
بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته و طبل رحیل کوفه متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل مقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمود
و تخت را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر بر نمیدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز شر ذمه قلیل از اهل
[illegible] توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه در آمد
و کوفیان تهنیت و تعزیت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار نخوت
آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج
جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردند
روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس در آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر
در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت نمایند به عقوبت ایشان فرمانده و بنابر استصواب
ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف نمایند و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در میان
گشته سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نموده معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر بر ساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بضرب شهادت فایز گشت
و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجه همت
سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی همدران اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین که از خوارج بان تعبیر میکنند
بعد از ماکثین و قاسطین واقع شده طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی
عما شئتم روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات آنقوم را که مازیس ترین اهل خلاف اند بعد از تحریر حکایات اند و فرقه در سلک بیان انتظام داده

ذکر واقعهٔ هایلهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنابر بندی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر
با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت
چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی میرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بی جهتی خواهد آمد گاهی امیر المؤمنین
در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که ایا چه چیز نافع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را ازین که رنگ کنند لحیه مرا از خون سرمن
نقل است که معویه را در ایام حکومت تردد سوی پیدا شد که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت
بقهر خویش خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده بخواطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنابر این سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که
متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را بعلی رسانند و هر سه باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک
شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند بتعجیل هرچه تمام تر بانجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معویه وفات یافت یاران ازین سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی همچنان بر سر حرف خود بود همدران زمان دیگری از آن
سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد

واستفسارات بآن خبر نیکو یاران گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه تحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر گشت آنحضرت اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد و تا این ماه از خون مخضوب نگردد در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیر المؤمنین به محمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بآنجانب ارسال نمای و محمد بست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبد الرحمن بن ملجم قراری بود و چون نظر بر ولایت تاب با ابن ملجم افتاد گفت اشد و حیاذیک بالموت فان الموت لاقیک و تجرع من الموت اذا دخل بوادیک و ما احسن ما قیل ؎ یعنی صبور باش که از موت چاره نیست ناگزیر ازین مصیبت اندوه پاره نیست + در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود اریدک خادما و تریدنی قتلی یعنی من اراده عطائی او میکنم و او اراده قتل من دارد نقل است که روزی حضرت امیر المؤمنین علی ع از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که امرا بهویه هیچ بدا لکی تو اشتغال مینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی و ای عاقر ناقه صالح گفت آری و چون امیر المؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المؤمنین حسن و شبی در منزل امیر المؤمنین حسین و گاهی در سرای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من پیش از شبی چند مهمان نیستم مسعود اوراق گوید که در باب قصد ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق طایفه از علما سیر و مغازی در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال و ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس هم گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبد الله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و بالجماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را بآن طایفه اتفاق افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گویا این بیت در شان او گفته شده **بیت** روی چون حاصل نکوکاران + موی چون نامه گنهکاران + و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش در حرب نهروان به تیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آنجمله ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون خواهی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مدد باشد آنگاه قطامه خویشی خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن نجره نیز با غوا قطامه با اضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر میبودند و برک بن عبد الله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکت ازین سه کس در وجود معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است گفت برادر من عبد الرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک را بریده زبان او را بریدند تا بقبح وجهی فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شربت آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندانی که هستند مرا پسندیده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر رسید بمصر انتهاز فرصت در آن شب عمرو بن عاص را در دشمن گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجده رفت بر وی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم ابن امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت در زیر اکه من تو و تیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته!

آن دو شد یا فاسق مدار او بر برک عمرو عاص گفت ولکن اشدا را و خارجه و قتله و شخص مقتول را خارجه عامری می گفتند و در بعضی نسخ از تقبیل قتل معویه ببرک بن عامره تعبیر کرده اند
و گفته اند که آن کس تقبیل قتل عمرو عاص نمود عبدالله بن مالک صیدلوی بود و روایت است که در اسحار امیر المؤمنین علی تنها به مسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و تهجد
مشغول گشتی شیعیان آنحضرت که بر این معنی اطلاع یافتند باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجب است لاجرم هر شبی جمعی
از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیر المؤمنین بعادت معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر اجماعت افتاد فرمود شما
چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو بر دشمنان امین نیستیم و مدتهاست که می ترسیم تا ترا از کید حسد و قصد اعدا
صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بکر و بیان آسمانیان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر
دشمنی یا بخواطر نسبت بتو چیزی باشد بسبب ظاهر تواند و ما معتقدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد چون این سخن
صدق محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در آن اوان روزی امیر المؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله
از امت تو چه خصومتها و چه کرتها بمن رسید فرمود که بر ایشان هلاکن گفتم ای خدای بیزاری پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان
بگمارده همدران ایام بعزم شهادت فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین پرسید
که از این ماه چند گذشته گفت پانزده روز و از امیر المؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من هیچ روز دیگر همان
شمایم کنیزکی از کنیزکان امیر المؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بدست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای بر این محاسن سفید
که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه در این ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است
من اراد الاطلاع علیه فلیطالع و ملخص سخن آنکه در آن صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ملالت منفعت در سکون و حرکت متردد میبود اخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر
بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطالی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زده امیر المؤمنین فرمود
که دست از بطالان باز دارید که ایشان توجه کنندگان بر مسجد و چون از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت مینمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری
بجانب آنحضرت انداخته بر عضادهٔ در خورد و ابن ملجم علیه اللعنة شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو
بن عبدود بآنجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب رب الکعبه و بعد از وقوع آن واقعه آن ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال
اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد و گویند که چون آسیبی چنان بجناب امیر المؤمنین رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند
که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حقتعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی قیس او را
پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو بر امیر المؤمنین زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید
که آری آن مرد فریاد برآورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که لا کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از آن بروی با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن
خدای نه تو مشمول لطف و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که بر این حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری
سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که ارادک مقتولا بدانت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید
که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثله و لو بالکلب العقور روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاه دارید و طعام و شراب از وی دریغ ندارید و اگر من بمیرم یک زخم
بیش بروی بزنید بالجمله بعد از انتقال آن مرد رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در پوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی الذکا لبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او را
آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدی در جلادین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی
و نالهٔ آسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان
بر زبان جاری نیاید نقل است که حضرت مقدس امیر المؤمنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود الا بخدمت یکی ایشان بود که با امیر المؤمنین حسن فرمود که چون من رحلت کنم
چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من دو هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام و میترسم که ورثه ایشان

قبر من بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از دنیا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گویان شد تا آن زمان که در گذشت
انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیرالمؤمنین علی در بستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در معدهم دیگر دهی در بیست یکم شهر مذکور گویند
و در این باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین هجری بوده و در مدت آنحضرت در اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر منظور
ولما قتل من بالموضع الذی یزار و تبرک بتا ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال بود اعلم بحقیقت الحال کما هو
المقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مأمول بیان است که در فی چند از کمالات و دیگر اعتقادی ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدور
دفتر ثالث در قید کتابت آید ان شاء الله تعالی ﴿ شکر که این نامه بعنوان رسید ﴾ بیشتر از عمر بپایان رسید ﴿ بهر رای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستور
مخفی نماند که از بدایت شروع در تحقیق کلمات این دفتر و تمییز حکایات این چند جزو اثر تا غایت قوت و آنچه که نزد ارباب عرفان شیطان داخلی عبارت از آن است خیالی
بر راقم حروف استیلا داشت و دارد که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خیالی می بست که ایا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
گرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده لحظه فی غنود که ایا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فرو بسته چه گشاید این
چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقدار است که باعتقاد ارباب اخبار از مبدا جلوس هفت اختلان بر سریر جهانبانی
الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت و جهانبانی نشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او شمحی از عمان است و وصف مقالات
بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکلکشای او مصبح اغوای درایت ﴿ آفتاب رای تو
گر سایه بر چرخ افگند + ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس ﴿ پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد + مهبط نور الهی نیست جای التباس +
از رشحات غمام انعامش چمن آمانی سیراب و از عطای دست گهربارش معایلی آمال گرانبار ﴿ من قاس جدارک
بالسماء + الفصف یا بالحکم مثلین + انت اذا جدت ضاحک ابدا + وهو اذا جاد مع الغنین حسن تلطف او ضامن
هر آرزو که در خیال هوس بسرمایه گنجد و لطف تفقد او کامل و هر مراد که بر خاطر مفلس بی سرمایه بگذرد کامیاب
از الوان نعمت او بر صندوق سینه نیاز از جواهر گنجینه عطای او پر دازد ﴿ لا یزال الدنیا
الی ساحة کفو + الی بنادی انت الرزق فلان + فکانه فی گنیة عرض فنا یبغی زمان
فیه بعد زمان + از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق
کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار گشته ﴿ نسیم گل چو بخلق تو
نسبتی دارد + بعد زبان باستدعا بنزد دست تمنایش + حضرت
باری سبحانه و تعالی نفس نفیس ذات بی بدیل
امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت
محترز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی و مآرب
اخروی این صاحب کنت را برساناد و بمنه و فضله
و لطفه هیچ شک نیست که در اوقات خمس
گردبیان عرش و مقیمان فرش را
واجب بود که دست
بدعا بردارند

تمام شد جلد دوم روضة الصفا

رنگین ادائی چمن و نخل بر ای گلشن ثنا با صفا بخش صلق کن فکان که

کتاب لاجواب یا صادقه یعنی تاریخ بی نظیر غریب پر ثمر که در هفت مجلد هر هفت مجموعه سیان بلی دفع ظلمت جاحل زعفت نور و ۶ مجلد

الصادقیه

تصنیف نخو باغم و گلشن دهر کی در تلین این نسخه جامع و خوشنوری داد بحمد و تعالی بیتا و بی نهایت صبح تقیع شام فلق صبح گو با لوان تمیعون سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور طبع این نسخه مزکر سنی نشین لکهنؤ

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان الله اعلی از آوای شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکلفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عز قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط بارادهٔ و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلف و صور متنوعه مربوط بخامهٔ تشکیل و قلم تصویر اوست **نظم** زابر افکند قطرهٔ سوی یم ٭ ز صلب آورد نطفه در شکم ٭ از آن قطره لولوی لالا کند ٭ ز بین صورتی سرو بالا کند ٭ و صلات صلوات نایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحهٔ شمامهٔ مطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که با دروح انگیز بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی استعاره نماید بتربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ بعثت الی الاسود و الاحمر **نظم** امام رسل پیشوای سبیل ٭ امین خدا مسبط جبرئیل ٭ کلیمی که چرخ فلک طرز اوست ٭ همه نورها پرتو نور اوست ٭ و بر روان آل و اصحاب و عترت احباب و باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایت گذشته و دانندهٔ جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عطفت ربانی صبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش ٭ جمشید سریر ملک بینش ٭ سرور اصحاب سریر و مشیر ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین امیر علیشیر ایده الله الامام دولته و شید ارکان سعادته متوجه تمهیدی هیود بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم ماسول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بندهٔ فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و دیر پیشانی خود منت بر جان نهاده کمری بر میان جان بستم جان کمر را بر میان بستم رجاء واثق که این کلمات نافر جام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و اهل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوه انام بصلاح فرماید و منه الاعانة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه**

چون در مقدمهٔ کتاب ایمانی بدینمنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمهٔ اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر ایفای وعده در این مقام اگر کلمهٔ چند از الفاظ گوهر بار آنحضرت که رشک در شاهوار است تقریر و تکلک بیان گردد غالباً در نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل با دنیا فریفته نشود و باو بار او مغموم نگردد که ابتداء او مشقت و عناست و انتهای او عدم و فنا و حلال او در دار جزا حساب است و در حرام او در آن روز عذاب هر که درین جهان تعدی باشد ایمن و مغرور شود و هر که امرض در رباید غمناک گردد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند

و از انجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء للاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف
مصلحة للعوام والنهی عن المنکر رغما للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل والتعاون بین کلمات حکیم علی الاطلاق
عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهت آن کرده است که سرایچه دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس کفر پاک گردد و بتخانه دل خالی از بتان بسبب نماز و این نماز زیاده بر دو رکعت
صلوات برای آنست که بندگان موسن از عیب کبر که صفتی است نهایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بنقدار عباد و سبب رزق مستحق شده در جمیع موسم
حکمت آنکه بندگان مخلص متمایز گردند و الزام حج از جهت تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انحفاض ریاست کفر روی نماید و امر بمعروف
مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب رغم سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصئون ماند و حرمت شرب خمر بجهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز
نیک و بد و خیر و شر توانند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواط بجهت تکثیر نسل و از انجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت
باشند و از انجمله فرموده طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحساب وقنع بالکفاف ورضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال بجهت اجر از مثوبات اخروی بود و قناعت
کند بآنچه او را پسندیده باشد از معاش بار او حق عز و علا رضا دهد و از انجمله فرموده که الغنی الغنا العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین
کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هر که عجب و خود پسندی بیشتر و خشونت
بیشتر کالات نفسانی حسن خلق است و از انجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمحابست و
مصاحبت او مائل و راغب باشند و آنکه در وطن بلا و فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناسی نداشته باشند و از انجمله فرموده که عینک مستور
ما اسدک عدوک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است تا دام که بخت مساعدت نماید و مشهور است که بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند و از انجمله فرموده است
که رغبت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه کسان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از انجمله فرموده است
که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح
ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف
کالعلم ولا عزم کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خود پسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی
چون پرهیزگاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست
و هیچ سودی همچو ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات بازایستد و هیچ علمی مثل
اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ مساوی مقابل مشاورت
نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور است هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از انجمله فرموده که اضاعة الفرصة
غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لایق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و تعب گردد و وقت هر کار نگهدار که نافع بود و نوشداروی که پس از مرگ
بسهراب دهند و از انجمله فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر
لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هر که موفق گردد و اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد توبه از قبول بی نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار دهند از
آمرزش محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بزیادة آلاء و نعماء مخصوص گردد و مصدق این مقال در کتاب حضرت ذوالجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و قال تبارک و تقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما و از انجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی اگر چه اندک باشد
باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از دویدن درین کلمات دو نعمت است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار مقصود طول چه آن قصه
بسیار است و این طویل و جزیل و از انجمله فرموده صدیقک ثلثة و اعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک
یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی
عدوی تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از انجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستان

پدران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بحسب بشریست از احتیاج موت بقرابت از شخصی پرسیدند دیار شهر یا برادر جوابداد که
ترک نیست من این کلان یا تیه رزق قال من چیست یا تیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آنرا مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام سر یا در رسد جواب داد که
از آنجمله فرمود که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله تعالی واحسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و دیدن
و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنا بر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم خطب و فصایح و رسائل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فقه
و اکثر من ان تعد و تحصی است و ایراد آنها مناسب تاریخ نمی انجامید کلمه بر سبیل تیمن و تبرک قدری کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت

ذکر خلافت امیر المومنین حسن رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور

و شبیه ترین خلق بود برسول خدا در سیرت تا فرق علما سیر آورده اند که ابوبکر رضی
و بعضی از اصحاب روزی بجائی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت بمثابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المو
از اینجا متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود و کنیت وی ابو محمد است و نقش نقش وی سید و وارث داد و در نصف رمضان سنه ثلث و خمسین من الهجرة در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء سمداني
روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند
وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمود جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کرده و فاتح و ظفر دست نداد
مگر بوی بعضی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بآسمان کرد و یکی از فضایل کلیه که آن شب واقع شده بود تمام بر بعضی
از شیعه چنین است که بعد از وفات این کلمات با آنجناب بیعت کردند و برخی از کتب پیش از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد و تحقیق دو تمسک دست در دامن متابعت سبا گفت آورد قیس
بن سعد بن عباده انصاری بود رضی در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و سنت رسول خدا و علاوه سنت حضرت امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با اعدا امیر المومنین حسن و اخلال کتاب
و سنت رسول است ابتدا بتفسیر آن نمود و ابا حسن مردم استدلال کرده که نوشته بود بل نزاع و جدال محاربه قتال نمود و معاویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی بیعت خود
بر زید و نگاهی بیعت ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام گذاشته با نصد هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب رفت و امیر المومنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرماند او قیس بن سعد با دوازده هزار سوار از مدائن مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن ضد با معاویه رسید آنروز
در آن موضع توقف نمود تا چهار پایان آسوده شدند و چون از حال آن موضع روزی بیان آنجنب زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما بآن شرط با من مبایعت کرده اید
نهایت بخدائی که قدرت او و جه کمال دارد که انسبت هیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و صلاح
ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و السلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده و ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج
با یکدیگر گفتند والله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بربودند و اکثر لشکر متفرق
گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهده آن حال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المو
رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رضی از یمنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبد الله را وجه همت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب بعضی
احوال خویش ظاهر دید بنا بر این بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و بشما تیر بین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تردد
پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کفر ابوه من قبله طایفه بایکدیگر اتفاق کرده مصلی و جامهای آنجناب
در نماز از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم بیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن بجانب مدائن روان
راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر آن آنجناب زخمی زد و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن خطل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بخورد نلان رفته
فرمود و جراحات بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معویه با انبار رسید و قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بدان نزدیک شده
بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام
عبد الله ترا بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاکت خود و دوستان خود سعی نمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کرده دست از کا
بعد این عمرو ابن عامر تعاقب رسیده بمحاصره شهر قیام نمود و چون آنجناب حین ضعف اصحاب را مشاهده نمود با ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه نهم امانت
آن بود که معویه گرفته بشرط اهل عراق و شیعه امیر المومنین علی و اشتهار شد تعلق نکند و هیچکس مداخله نکند و خراج اهواز را هر ساله آنحضرت مسلم دارد و مبلغ دو هزار درهم سال بسال امیر المومنین حسن رسانند و

بر بعضی تواریخ مسطور است که شرط این بود که هر روز هم بیت المال که در کوفه موجود بود با امیر المؤمنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج اصطخر و دارابجرد و فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حسن
رضوان الله علیه در مهمات خود صرف نماید و فرماید تا دیگر امیر المؤمنین علی را سب نکنند و گویند که معویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیر المؤمنین علی را تا گفت که در مجلسی که امام حسن باشد علی را سب نکنند
بعضی گویند که چون ابن عامر بمصالحه بمعویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیر المؤمنین حسن را بانجاح مقرون داشته در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یا کفر خلاف آن نکند و فرمود
تا مهر شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبد الله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیر المؤمنین حسن فرستاد و امام حسن رضوان الله علیه بصلح تن در داده مکتوبی
بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد بسبب آنکه از سر مغازعت درگذرم و امر حکومت را باو گذارد و چون نامه امیر المؤمنین حسن بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر
کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا امام بر قتال معاویت باید نمود یا اطاعت معویه باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شق دوم را اختیار نمودند قیس بمداین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون
امیر المؤمنین حسن عزم آن کرد که بسلاح مجاهده اورنود عبد الله بن حارث بن نوفل را که خواهر زاده معویه بود برسالت نزد او فرستاد پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدا تعالی و سنت رسول او باز پرداختن عمل خواهی
نمود و مرا بر آن دارد که از تو امین و مطمئن خواهند بود و مقالید امر و نهی علیا را بتو میسپارم و الا بقدر وسع و امکان در فتح تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بینی و بینک و هو خیر الحاکمین معویه را این معنی مستبشر شده گفت آنچه بزبان آورده حسن گفته
قبول کردم مگر کلمتی دیگر و او را تیر باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبد الله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف است معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که یکی آنست که اگر تو
پیش از وی از حال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت العمر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درهم از بیت المال بلا وجهی دیگر آنکه خراج فلوجا و دارابجرد و فارس را هر سال بسوی سالی معویه
گفت چه قبول کردم ملتمسات او را باجابت مقرون ارزانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبد الله داد و گفت این صحیفه مختوم است حسن بن علی بمن گوید که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو
این مهر من است بر این کاغذ اکنون غرض آنست که بطری چند بر این صحیفه نویسی که آن شرط مبنی باشد از موافقت و مبایعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون کردد و عبد الله کاغذ را
برگشت و معویه طایفه از اعیان قریش را بموافقت او نامزد نمود و آن جماعت چون بخدمت امیر المؤمنین حسن رسید صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته
بعد از وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو نبوده زیرا که امیلی با من هم نیست و اگر بوی امر فرماید از سر آن در نمیگذرم خراج فلوجا و دارابجرد و فارس را هر سال بسوی معاویه نمیفرستم
باین سیاق نویسی که این مصالحه بیست میان حسن ابن علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و بآن قرار با او صلح میکند که خلافت را بوی باز میگذارد که چون وفات معویه نزدیک رسد معویه را حکومت نصب نماید
و معویه استدعا نماید که تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی بخلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سیوم آنکه تخصیص شیعه
و متعلقان و متعصبان علی ابن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و هیچ نوع بآن جماعت تعرض نرساند برین جمله شرط کرد و پذیرفت معویه بن ابی سفیان باخدای عز و جل میثاق و پیمان بست و بوصل
کرد که باین شروط وفا کند و پیمان مکر و کید نکرد و در باره حسن بن علی و برادرش حسین و سر علانیه بدی نیندیشد و دیگری سلف نماید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبقه در بقطری از اقطار دنیا
که توطن نمایند از دست او و کارگزاران او مصون و محفوظ باشند و برین جمله که اگر فت عبد الله بن الحارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را چون مبانی مصالحه استحکام یافته ابن خبر بسمع قیس ابن سعد
یاران خویش گفت که چون حسین ابن علی بر چنین امری رضا داده شما جنگ کنید و اقتدای با بیعت یا ضلالت اقدام نمایید اصحاب گفتند که ما بیعت را بضلالت دوست میداریم از آن که خونهای ما ریخته شود
اموال ما در معرض تلف آید و اهل و عیال ما ضایع کردند باین روایت قیس ابن سعد از مدینه بیرون آمد متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن استعداد یافت و بحدود روم معویه با لشکر شام گرد
و امیر المؤمنین حسن بطلبید تا با او بیعت کند و آنجناب از خبر شما که بیعت من با تو وقتی دست دهد که شما خلایق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کاغذ برایا از من ایمن از مکر قیس ابن سعد بن عباده که در اسپیجه
من ساکن نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که با قیس تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امیر المؤمنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را طلب
داشته تا نیز بیعت کند و کسی بطلب او فرستاد امیر المؤمنین حسین را بنموده بمجلس معاویه نیامد امام حسن گفت ای معاویه حسین را بیعت اگر او مکن که پیش از قتل بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل
او را نتوان قتل آورد تا شیعه او مقتول نگردند و این هم بعد از آن بخاطر معویه چون این سخن شنید از سر بیعت امام مظلوم درگذشت در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسین بمجلس معویه سر باز زد امیر المؤمنین حسن
او را بجهد تکلیف کرد تا بمبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت کرده گفت بر معویه
بیعت کن که مصلحت در این است و قیس عذر آنکه امام حسن در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس را رضا کرد تا نزد معویه رفته با وی بیعت کرد معویه گفت ای قیس من بمنبر شام که انکار بمن رسد و تو زنده باشی
قیس گفت من هم از او آن نداشتم که زنده باشم تو حکومت کن و خاطر مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد چون مدام حل و عقد مهام اسلام در قبضه اقتدار حکم شام آمد عمرو ابن العاص
بمعویه گفت که امام حسن مرا بگوی که بر بنود و خلق را از نظر خویش خلافت تو بیاگاه ساز و چنان نمود که امام حسن از او اخطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او را صلاحیت این مهم خطیر نیست معویه گفت
این امر خطیر را بمن نیست عمرو گفت بالضرورة او را تکلیف میباید کرد معویه از امیر المؤمنین حسن التماس اینمعنی نمود آنجناب بر بالای منبر برآمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت ایها
خدای تعالی بواسطه اهل باطل هدایت داد و بآخر ما از تعیین خون نگاه داشت و شما را بسبب اصلاح و سرزنش بکشید که بعد از غیر اهل آن داد مرا این حق را و غیر و ضعف نهاد مرا تا قصد من در این قضیه

اصلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال النبی و ان ادری لعله الی حین و چون سخن بدینجا رسید معاویه بطاقت شده لحظه بلبس استای ابو محمد فرو آمد
و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین حسن بمسامع معاویه یافت عمرو عاص خجل شده و معاویه از آن التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصالحه امیر المؤمنین
با اتباع و اشیاع بجانب مدینه مشرفه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و این اثنا منی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح و لائح گشت و
خلافت خلفای اربعه بست و نه سال و نیم بود و سر آن سخن که پیغمبر حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری تعالی
بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد تقاست که اول کسی که امیر المؤمنین حسن را بر مصالحه تقریع و ملامت کرده او را بمباشرت حرب تحریص نمود
حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل آنکه حجر چون بانجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این میمردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عمل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل
گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی بجاده غایت و غوایت کردیم تا از آن گریزان آمدیم و بصفت و نعت خشی که لائق و مناسب طور
ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف تحسین آییم و این سخن بر طبع امیر المؤمنین حسن گران آمده گفت ای حجر بن بنا بر مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مائل دیدم و چون
اثر کراهیت حرب در بشره حرب آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش تنبه خود را از زبقه حکومت بیرون آوردم و امر حرب
بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیر المؤمنین حسن یاسی روی نمود بر رفقت عبید بن عمر نزد امیر المؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله قتل اندک بسیار
اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما ما که اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس آنکه از برای خود و صلاح او برای کنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرتبه بر
بمقدمه لشکر گردانی تا دمار از نهاد این هند و فرستالبان او بر آریم امیر المؤمنین حسین جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد پیمان در میان آوردیم و در مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود
و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی بعزم پابوس امیر المؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم سبیب بن نمه و
عبد الله بن وذک التیمی و سراج ابن مالک خثعمی نزد او یافتیم من روی با امیر المؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل امیر المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین ای من مذل مؤمنین نیستم ولیکن عزیز
ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معاویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدم بتیقن دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که
و اشجار بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر را با او تفویض می بایست نمود علی ابن بشر می گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمد بخانه امام حسین رفتیم و آنچه برادرش شنیده
با او گفتیم امیر المؤمنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانه خویش بنشیند نقلست که چون امیر المؤمنین
حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آمدند و این صورت بر
طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر نازل گشت و در این سال اعنی سنه اربعین خوارج با هم گفتند که اگر در محاربه امیر المؤمنین علی شکی داشتیم که رواست یا نی اکنون در جواز و وجوب حرب معاویه
هیچ تردد نیست و بعد از تقدیم مشورت مصمم کس با سر و اخویش قرة ابن نوفل اشجعی بمحله آمدند و معاویه از این صورت خبر یافته با امیر المؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر حرب
امیر المؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سفک دماء اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من و امن از خلعت خلافت دیدم و اگر در اسباب حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی و بنا بر آنکه اهل قبله بمقاتله
باید پرداخت و شیعه خود را و مهلکه بنیاد انداخت کنج عزلت را پسندیده بسالی مفاصلت را در نوردیده ام **ذکر وفات امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و شمه از مناقب او و بعضی از روایات**
آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امیر المؤمنین حسن نباشد و چون چند گاه از قضیه صلح بگذشت معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولی عهد
مشاهیر آفاق را بر بیعت او خواند و تحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیر المؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید
بمدینه فرستاد و پیغامی بر زبان او گردانیده گفت که این مدخل بجعده بنت اشعث بن قیس زوجه حسن رسان با وی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را
آذیت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا در سلک ازواج یزید کشد و مروان بفرموده معاویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل
اعضای او سرایت کرده تا بفرا دیس جنان خرامیده و چون این واقعه هایله روی نمود معاویه پنجاه هزار درم بجعده داده با پسر خود یزید گفت که بنا بر وعده که وفا شده میباید که بنت
اوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا و فائده از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت مواصلت و مصاحبت وی باشد بیت صحبت کسی که
گفته اند که آنجناب را بشربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی بر وی عارض شد و چهل روز بیماری امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیر المؤمنین حسن روایت کنند که در ایام
قریب و هذه الثلاثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المؤمنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی رضی الله عنه معاملات وی جزو
شش بار زهر داده و تیغ بار وی کارگر نگردیده بار ششم کارگر شد و حسین بن علی ببالین وی آمده و گفت یا برادر ترا که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا اگر

خارج نبود و ما و ما خالص زهر نخواهد بود و چون محمد مصطفی صلعم و جدهٔ ما خدیجه رضی الله عنها بود و از اهل ما غم نباید و اگر قیامت خدای عز و جل مرا بسیار مزد و پاداش کسی که مرا زهر داده بمن بخشد هشتاد هزار درم
بوی در آمد حسن بن علی نان بخورد و گفت هر دو هزار درم است امام حسن بفرمود تا وی را دو هزار درم دادند و آن بیرون رفت و نقش پیلبانان خوری گفتند این رسول آمده هزار درم
بوی بخشید و نگفتی پیلبانان بخور گفت بدین خدای جل ذکره که بعد مرا بر استی بخلق فرستاده است که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بیاید گفت که پیلبانان خوری قد انتهی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران
گویند که امیر المؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد پر پیشانی او مکتوب بود و از این رویا بغایت مستبشر گشت و چون این سخن بسع سعد بن مسیب رسید گفت قد وناه اجله از عمیر بن
اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیر المؤمنین حسن رضی رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آن کس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت بدهد
تو بپرس از حال من و گفت بپرس از حال من پیش از آنکه جمال پرسش نمایا آن شخص همان جواب داد و بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این نوبت دیگر
دیگر است که میگرید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم ببالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمایی
و اگر آن امیر المؤمنین حسن رضی فرموده که اگر گمان من نسبت بآن کس مطابق واقع است شده بکمال محل ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بگناهی کشته شود نقل است که امیر المؤمنین حسن رضی
وصیت کرد که چون من بمیرم مرا نزد پدر من رسول صلعم دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخالف چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المؤمنین حسین و موالی
سلاح پوشیدند و چون عزم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوارش را نزد رسول خدا دفن کنند و ابو هریره راوی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع مکنی که این قوم او را در حجرهٔ حضرت رسالت
نخواهند گذاشت که دفن فرمایی او را بنصیحت باز داشت تا امیر المؤمنین حسین جنازهٔ آنجناب را بقیع برد و قریب بموضعی که مادر امیر المؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بجانب مشهد رود و بعضی
روایات آمده است که چون امیر المؤمنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت کند و جنازهٔ آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عائشه از اینمعنی وقوف یافت و بر استری سوار شده با تمام عزت
و بنی مشغول گشت شیعهٔ امیر المؤمنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عائشه روزی بر شتر سرخ سواری کنی و روزی بر استر سوار شده جنازهٔ پیغمبر صلعم منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه
سی هزار دینار نقد چه مردم بعد فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر گریختند احتمال چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین جنازهٔ وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را بقیع بردند و قولی آنکه عائشه بوصیت حسن رضی راضی
نشد سعید بن العاص که والی مدینه بود و طایفهٔ از شامیان بمنع پیش آمدند و صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابو حنیفه
دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است و گویند که مروان آن که خبر وفات امیر المؤمنین حسن بمعویه رسید ابن عباس نزد او مشرف بود و چون آنجناب بمجلس او در آمد و نشست معویه گفت یا
ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و تقدیمات را بقاعدهٔ ارواح سپرده عبد الله ابن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او از این سخن اظهار
شماتت بود گفت ای معویه خضر که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از این عظیم تر بوده گرفتار شده ایم
خدای عز و جل ما را از این مصایب فرجی روزی کناد آنگاه گفت بسخن معویه گفت من بهر خویش عاقلتر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل است که امیر المؤمنین حسن بر سبیل تعاقب زن
میخواست و طلاق میداد و از جمله امیر المؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مرد طلاق است اما ابکار و نسوان تزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه آنکه
آنحضرت سید جوانان بهشت بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف و در ایام طفولیت امیر المؤمنین حسن مابود سه بسیار بر زبان او میزده لاجرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مماس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر ایشان
آنجماعت نرسد و بسند و صلی بعلت جا بر آمده و رسول خدا صلعم فرمود که هر کس شاکر که بجانب اهل بهشت نظر کند که حسن ابن علی نگاه کن ابن منیر گوید که در زمانیکه رسول خدا صلعم سجده بود امام حسن بر پشت
مبارک آنحضرت بر آمد و رسول صلعم او را بر پشت خود هر گاه با خیار خود فرود آمد و اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلعم در شان امام حسن فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را
دوست میدارم هر که محب است من وی را دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المؤمنین حسن بیشتر از آنست که اوراق کتابش آنها را داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار
نموده می آید بیات نیست ✽ کاری بیاید ایم سخن را نشاید لغت من لغت حسن را ✽ سخن گیر مکن زر عدن نیست ✽ سزای وصف و اخلاق حسن نیست ✽ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ✽ بنزد قدر
بشد فرد تر سخن ✽ گر بگویند سایر رسانیدن بقدرش کی توانم ✽ کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ✽ زبان ما ز وصف او است قاصر ✽ دو گیتی را بوجودش زیب و زین است ✽ نظیر او اگر گوئی حسین است
در تاریخ الاسلام مسطور است که مدت حیات امیر المؤمنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه** کنیت او ابو عبد الله است
و لقبش شهید و سید و ولادت آنجناب در مدینه باتفاق مورخان در روز شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرة و بروایتی در روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شده و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود
و بیت فرزندی غیر از وی یحیی بن زکریا شش ماه متولد شده و حسین از سینه تا پا بسیار بر رسول خدا صلعم شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن و حمل فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امیر المؤمنین حسین
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول صلعم آورد و رسول صلعم قرة العین خود را حسین نام نهاد و از برای وی عقیقه کرد و روایتست از امام الحارث که گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا رسول الله خوابی
هولناک دیده ام از مصابب آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلعم نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت

روانگشت گفتم تدرد ما ورم قدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک را سرخ آورند از تربت او و بعضی از روایات
که اسمای بنت عمیس گفته که چون از مولد حسین یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسما پسر مرا بیاور زن او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش
راست وی اذان و در گوش چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فدای تو باد چیست یا رسول الله فرمود که انطال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز
امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را از این حال خبر مده و در این وقت که قریب العهد بولادت است
داغ غم بر دل او نهی و امیست از ام السلمه که گفت رسول شبی از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود چه بینی روست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است
فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق آنرا کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد اهل بیت بمن نمودند و من خبرهای ایشان را چیدم و انیست در دست من آنگاه دست مبارک
بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هر گاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و بموجب وصیت او را در وی بستانند چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود و در قاروره اثر
کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود روز و شب قاروره را نظر میکردم و صباح روز دهم محرم که امام حسین در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون
در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم و دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین
با اهل بیت در آن روز بعز شهادت فایز گشته منقولست که روزی رسول امام حسین را بر ران خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و ملک جبرئیل حاضر گشته
گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از غایت فراق او هر جان من بسوزد
و هر جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای روز ابراهیم فات یافت و به گاه که امام حسین بدنیا آمد ابراهیم
گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبد الله اعمی رضی الله عنه روایت است که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بود همه با لباس شاد و از غایت اندوه بر وفات حسین
میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین برداشت و آنرا بسوی خداوند آورد از آن خاک بوی مشک مشام میرسید و بآن حضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول فرمود ای جبرئیل تو می گوئی فرزند بعزم الکبیر فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و بعد از
میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آمد و تفصیل این اجمال آنست که فرشته که موکل بجا بود بدیدار آنحضرت آمد و بالهای خود را گشاده گفت ای امام دنیا جامه بدوخته شد و تاج هویدا شد و فرزند
محمد مصطفی که او را خواهند کشت از دنیا نزد پیغمبر آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم و فرزند تو را در دشت کربلا بقتل خواهند رسانید
و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و قاتل امیر المؤمنین حسین لعنت کرد و آن خاک را بامام
تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاهدار و هر وقت در وی نظر میکن چون ببینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین رو
آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه بحضرت رسالت آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو جهان رسد که بهابیل رسید
و با آنمقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشنده او را آنمقدار گناه باشد که قاتل هابیل سوداوراق گوید که در قتل امیر المؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر میرسد و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن عروان روایت کند که رسول نماز شام را با حسن و حسین آمد بر پشت آنحضرت نشستند و ان سرور
در کنار خود نشاند گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا و قوم گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که یحاتی من الدنیا یعنی چگونه دوست ندارم مسلمان فارسی گوید حضرت رسول فرمود
که الحسن والحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر که دوست دارد خدا او را بهشت آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد
خدا او دشمن گیرد و هر که خدا دشمن دارد او را بدوزخ در آورد جابر بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس فان غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا
بالفرقدین فقیل یا رسول الله الشمس ما القمر ما الزهرة ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بآفتاب اگر آفتاب غایب گردد بماه
هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره راه راست نمایند و اگر زهره رسد و دیگر دو نور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت آفتاب کدام است و زهره و فرقدان
کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب این عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر المؤمنین حسن از اخلاق حسین چنین گوییم روزی طعام
میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفته کنیزک گفت والکاظمین الغیظ امام حسین گفت غیظی کنیزک گفت والعافین عن الناس
امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن کنیزک تواند گفت که پاره پیغمبر باشند و خدا عز و جل در شان ایشان

[illegible] اما تاریخ بنا نیه کتب علم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بیان سند تهار کلام فصل الخطاب شهادت امیر المؤمنین حسین در کربلا بلد در ان دوستان در سنه احدی اربعین من الهجرة الاتفاق
[illegible] تفصیل در زمان حکومت یزید شرح کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و هفت سال و پنج ماه بود **ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله**
عنهما کنیت او ابو الحسن است و ابو القاسم نیز گفته اند و ابو بکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذو الثفنات و نام مادرش شهربانو و قیل شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن کسری
بن هرمز بن خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل و لد یوم الجمعة یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ست و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین و در تاریخ
مسطور است که امیر المؤمنین علی حدیث ابن جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و دو دختر یزدجرد را بدست آورد بخدمت آنحضرت آورد و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام
بالبصرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بگیهان بانو بود به محمد ابن ابی بکر ارزانی داشت از بکر خواهر امام زین العابدین متولد شده از آن خواهر دیگر قاسم ابن محمد و آنجناب را ذو الثفنات
بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر شده بود گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گذاردی و در حین شهادت امیر المؤمنین
علی علیه السلام ده ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود و او از اعیان سادات اهل بیت و عظما تابعین است ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری او از حیز
تعداد بیرون است و از همه بیشتر عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه و زین العابدین را در مکه شریف مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارم
زیرا که فرزند صلبی امیر المؤمنین علی علیه السلام و سلاح رسول بمن رسیده و امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه بسخن خود اصرار نموده امام زین العابدین
گفت که ای عم هر که بامامت و حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار بر این جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم نما و از حضرت قادر مختار مسئلت فرما
حجر الاسود بر امامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورده از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین گفت که تو نیز بهمین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات
گفت ای حجر الاسود بحق آنخدائی که میثاق انبیا و اصفیا از تو بستانیده است و تو را بایکی امانت مشرف ساخته که تو نزد وصی پیغمبر آخر الزمان و وصی امام بعد امیر المؤمنین حسین بن علی کیست چون امام
زین العابدین این سخن گفت سنگ حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن باشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت قادر مختار او را در سخن آورده گفت ای خدای سزاوار ستش تحقیق که امامت بعد از حسین علی ابن الحسین
بسته و ملهم اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده کرد با امامت امام زین العابدین قائل گشت و از زهری منقول است که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک مروان غل بر گردن و بند بر
پای نهاده فلان جمعه محبوس گردانیده اند اهل حفظ و حراست میخواهند او را از آن بلده طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آنجماعت خصوصیت
داده بخدمت آمدم و آنرا با آنخان بدم گرفتم و گفتم کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور نیست که من این قید و حبس را دوست دارم هر که میخواهم اینها دور شود و میباید اگر تو
و امثال تو امام و اندوهی رسد عذاب بعد از عذاب و جل بخاطر گذرانی تا آن بتو آسان گردد آنگاه دو پای خود را از بند و غل رهائی داده گفت ای زهری من و منزل پیش این جماعت بغل و بند نخواهم رفت و چون
از مدینه بیرون رفتند و چهار روز از این قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند جهت او را طلب کردند نیافتند بعضی از نگاهبانان او افتادند مادر دو منزلی فرود آمده و شب و همه شب بیدار بوده و او را محافظت مینمود
چون روز شد او را ندیدیم و هنوز پای او را ندیدیم و امام زهری یافتیم زهری گفت که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او را بمن آورده از حال علی ابن الحسین سید و من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت
در چاه آن که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمده گفت میان من و توجه واقع شده گفتم پیش من قاعده است فرمانی قبول نکرده بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف هیبت او بر نیامده بودم زهری هرگاه که
علی ابن الحسین کردی یکمیستی گفتی و زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب بالقب شده بود زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب میکردند
جعفر آنحضرت را فرمود که اهل آن بود بعد از آن گفت که هیچکس را امامت لائق عمل رسول الله نباشد و نبوده مگر امیر المؤمنین علی و اگر احدی عمل مرتکب کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی
ثواب این امید باشد و از عقاب آن ترسان گفت و امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک او در گذشتی آن را قطع
بریدی و هیچکس از فرزندان این بیت رسول لباس علم و تقوی امیر المؤمنین علی چنان و چندان نداشت که علی ابن الحسین چون ضعیف و ساخته رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ
مبارک تو بدین حال می بینیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت و علو عظمت کبریا دارد می آرم و توجه و عبادت بخدا میکنم آرم از سفیان عتبه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد چون
هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته لرزه بر اعضای او می افتاد و لبیک گفتن دست نداد و پرسیدند که چرا لبیک نمی گوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک بدین سخن گفته بگریه در افتاد
گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان بلبیک گشاده بخود گشته بیفتاد با صنای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سخنان
بسیار گفت و با آنجناب منسوب گردانیده اما علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجوابی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن شخص جمعی که در خدمت او بودند گفت میخواهیم که با من بیائید تا بجواب آن مرد بگوئیم همه قبول کردند امام
لعلین پای کرده پیاده رفت میگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین یاران این سخن را نشنیدند که هیچ امری از آن جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار وی باشد چون
بدر وثاق آن مرد رسیدند آواز داد که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر شان من بجهت

اگر در نفس من موجود باشد از آن استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و نیست خدای تعالی ترا بیامرزی چون این سخن بشنید در میان
ثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بدان سزاوارترم راوی گوید که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود که
اکثر من آن تعدد و تحصی هست و شمه از آن در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور است وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده و
در گورستان بقیع زوار امیر المؤمنین حسن مدفون است **ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهما** ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سبع و خمسین من الهجرة النبویة و در جمادی
و بعضی سیم صفر نیز گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن است و نامش محمد و هاشمی است و شاه کنیت او ابو جعفر و نقش باقر است و بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن باقر گفتند و باین لقب
ملقب گشت مناقب و مآثر وی نه چندانست که زبان قلم و بنان به بیان تقریر و تحریر آن وافی باشد میمون قلع روایت کند از امام جعفر صادق که وی از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرمود که گفت روزی پیش
جابر ابن عبد الله انصاری در آمدم و او نحیف البصر بود سلام کردم جواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد ابن علی ابن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست مرا ببوسید و چون خواست که پای
مرا ببوسد دور تر شدم گفت رسول ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده باشد یا جابر بدرستی که کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول بودم فرمود که یا جابر ملک بقی حتی
تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد ابن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا آنزمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را
حکمت و بدو ایزد من سلام برسان بعضی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که جابر ابن عبد الله گفت که حضرت رسول با من فرمودند یوشک ان تبقی حتی تلقی و الدی من الحسین یقال له محمد یعلم الله بن یقر العلم و الفقه
فاقرئه منی السلام شاید که بمانی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید و چون او را ببینی از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر ابن عبد الله
انصاری در مسجد رسول می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و کاسی نداشت میگوید که با باقر در حرم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و اسمی که مسمی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام
که با من میگفت که انک سدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمائله شمائلی یقر العلم یقره ابو بصیر مکفوف البصر گوید که روزی من باقر را گفتم که فرزند رسول در آن پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جابر را که
آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث پدر خویش یافته ایم گفتم در این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و برص از صحت
خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی اعجاز آن با من گفت که ای ابو بصیر پیش آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد
و بر روی من فرود آورد و چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شد آنگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم جا
حساب تو بر خدای تعالی باشد نگر خواهی بحساب بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بحساب بهشت در آیم از سخنان اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بر ما عظیم است و از خلایق در بلیتیم اگر ایشان را میخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان میکنیم
فرموده که ما خازنان علم خداوندیم و ما والیان امر عظیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که با آنخدای که نبات از دانه رهاند و آدمی را بیافرید که علم
و از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که بایمان سبحانه و تعالی دل او را امتحان کرده باشد
او و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بنده و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر
احتمال آن نکند وفات او در سنه اربع و مائة روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیر المؤمنین حسن **ذکر احوال جعفر**
ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبد الله است و لقب مشهور صادق امام او دام فرموده جدت محمد ابن ابی بکر است ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثلاثین
من الهجرة و قیل فی ثمان و در سادات اهل بیت و عظما آن طایفه بوده بعالم علوی ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علما و ملت احمدی از وی روایت میکند چون یحیی بن سعید الانصاری
و شعبی و یحیی ابن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در نهایت ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاکر
کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار و منظومی بر پانصد سال از مؤلف کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالیقدر و بلند مرتبه
اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و دیگر کتب معروفست و میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید که از ابو عبد
الله مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم سایه باسط آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوئی سامروت نیست و حسود را راحت نیست و بدخوی را بزرگی و ریاست
نمیرسد رسول خدا از ما وصیت کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و بآنچه خداوند جل ذکره نصیب تو کند راضی باشی تا بصفت غنی متصف شوی
بعیت سلام کردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزین تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای مرا مقتدای ملهمی فرمود که ای سفیان
باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت مکن با آنکسی که بر خروج از جاده اسلام مستقیم و بسته کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و عدم محافظت لسان

بیست که خدا امام بحق ناطق جعفر صادق را نشسته بود بر بیمین یسار خویش و فقیر را بجای داده در نشاط این حال از تو انگران یکی بمجلس درآمده آن شخص را در مقابل بنشاند و عزت توانگری آن مرد را بر آن نشست و آن را نیز تجربه
کلمات تشکیک آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل امرای خویش بزانوی ادب بنشینند
حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور است که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر ابن محمد را حاضر گردان ربیع بموجب فرموده عمل نمود و چون امام بمجلس درآمد منصور گفت ای جعفر
اگر تو بقسم توئی که طعن در سلطنت من میکنی و بلاکت من میخواهی صادق گفت که من قطعاً این سخن را نگفته ام و هیچ چیز نمانده این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی
بیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند و صبر و شکیبائی نمود و سلیمان را سلطنت دادند بر اسم شکرگزاری قیام نمود
و ایشان پیغمبر اند و نسبت تو با نبیا متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود بنشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده
گفت یا امیر المؤمنین باستحضار او امر فرمای تا در وی من بگوید چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر آنچه
گفت یا امیر المؤمنین باستحضار او امر فرمای تا در وی من بگوید چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر آنچه
سوگند توانی خورد جواب او گفت بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة و امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص فرمود که بگوی
برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر و آن دروغگوی بخست امتناع نموده و آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او را
کشیده بیرون برند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن خمار انگشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا بدروغ حق جل و علی را برزبان یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر
فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و سلامتش خواهم از ربیع منقولست که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود را چند حرکت
میدادی غضب او کم میشد جواب داد که دعای جد خود حسین بن علی را میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی اغرسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت ای پدر علم
یاد گرفتم و در جمیع شدائد و مکاری که پیش آمد خواندم و به برکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش
ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد
گفتم او بیست بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و مسلول گفت ای محمد من دانسته ام که تو بامامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده ام که بشب دنیا تم تا خالی خود
ستم او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند و در وقت درآمدن من یاد
دیدم کلب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه میخواند چه میگوید و گوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و مغز را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای او افتاده با استقبال
صادق شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آنست که دیگر مرا بخوانی
مگر که خاطر من خواهد باختیار خود میایم و چون امام جعفر صادق را جهت رفتن منصور جامه مقنعه طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نماز با او فوت شد و چون بیدار شد هر آنچه نزدیک خود دید گفت برجا خود باش
تا من بعد از قضای حاجت حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نماز با قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد ناگاه دیدم که دم خود کرد و قصر من در او رد و یک لب او بر زمین و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بر
فصیح گفت که ان الله قد تبنی و امرنی ان ابلغک و لک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که تا و سر آنرا فرو برم اگر ابی عبد الله گزندی رساند محمد گوید که با منصور گفتم که این سخن
گفت که این چنین نگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول من نازل شده بود و اگر خواستی برکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک بدل روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی
از مصنفات اهل تحقیق مذکور است و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی یاصرب تیوانه بنو عبد المؤمن بمؤمن کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی
ابن موسی الرضا صریحست آنجا که گفت چون مامون مرا ولیعهد ساخت الجفر الجامعة یدلان علی خلاف ذلک اتم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از علی مرتضی است موید این مقال آنکه در شرح
مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی یعنی سید شریف جرجانی ملاء الله تعالی قبره نوراً آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولیعهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود این دعوی داری
اما جفر جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر فرموده که جامع دو کتابست از آن امیر المؤمنین علی که وقائع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد من در مصر
از آنجا و قتی دیدم که احوال ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوست که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقش فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف
الفاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه حتی ارش الخدش جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمودند که غابر علم بدانچه واقع شده و مزبور علم است بقضایا گذشته و نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقش
در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلعم در آن جاست و آن بیرون آورده نشود تا بخروج قائم از میان ما که اهل بیتیم اما جفر ابیض ظرفیست
که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور و تورات و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوه بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است
که رسول خدا آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش جدش و جلده و نصف جلده و ربع جلده است که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی

فانه لا یجد تکم احد ابعد من مثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقائق و دقائق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق بیشتر از حد و احصی متجاوز است در اینمقام بر این چند کلمه اختصار افتاد امام جعفر صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائة بعالم تفاخر لمید در ایام خلافت ابو جعفر عباسی و او را در گورستان بقیع کردند امام محمد باقر و حیش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا مدفون کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما

و ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود مسماة الحمیده و بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به برد اقتان مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلانکس پیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب با امام موسی را بخانه بدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام و الحاح مالا کلام ایشان را از این حرکت منع فرموده پرسید که آنمرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید مرکب مرزعه او راند ابن عمر از دور و فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب کشت را مردان سران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او ایستاد و در روی او تبسم کنان پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید دارد که ازین مزرعه بدست آید جواب داد که دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار از زراعت خود منقطع گردان آنمرد برخواست و سر امام را بوسیده از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس بفضیلت و کرم بر اولاد نبی والی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آنشخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را ادا نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند و روایتست که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده بمجلس زمان داد و شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم بیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را از من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همانشب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که یقطین انصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سائر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد یقطین با عبد العزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشان را بزیان آورد هیچ تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالائق مخاطب ساخته خواطرش را غمگین گردانیدم عبد العزیز یقطین را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و لب را نگاهدار که نیز طائفه از اهل بیت پیغمبر زنده باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد یقطین از جای نهضت برجسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شر من میپرسی شر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی فرض گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجر ثوابات اختصاص یابند و اگر اظهار ابانت غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتندی که ای محمد اکفار ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بر دو از زه بر اعضای تو تیغ انصاری افتاده رسوا و فضیحت بازگشت از امام جعفر صادق منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق صورت فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود و مامون از پدر خود روایت کند که در شان موسی کاظم با پسران خود گفت که اینمرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از رسول و من نه سخن بجهت آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم والله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم

ولیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیاست که علم جمیع خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از وی شنیدم مثال محبت این بیت در روضه جان افشاندم و جان بسیار
از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که مدتی اول که مهدی کاظم را به بغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از جوانان را از
بازار بیرون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم بیرحم معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست
در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من در آخر ماه و روز میشودم تا آنروز که موعد بود رسید و انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه خاطر من
گفت اخبار تو بدروغ شکی در دل من راه یافت اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک
یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت
دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون او را بسندی شاهک سپرد و یحیی ابن خالد برمکی با خواص هارون آنجناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت و وفات او در سنه
ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در خطیره که گورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته از آن بعد
بعضی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هر چه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه
الطاهرین

ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

مشهد مقدس مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاقست طوایف امم و طبقات
بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم بر سر آن صاحب اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده و روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجا می آورند این
موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت فخجسته و کیش چون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و بلقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همیون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان
و اربعین و مائه من الهجرة و یقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنه ثلاث و خمسین و مائه بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق بخمس سنین و ماورا و ام ولد بوده قیل لها
سکن مبارکه و بخجسته سمائه و ام البنین و استقرا سلما علی تکتم در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف غیر عرب کنیزکی خریده در نهایت حسن و ملاحت و نهایت
صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظما عجم بوی افتخار نموده ام البنین از او تعبیر میکردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده ابشری بمحمد لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل
الارض یعنی ای حمیده بخجسته باد پسر خود موسی بخشش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت علمنه و بخجسته را بکاظم داد و چون امام
هشتم متولد شد حمیده بخجسته را طاهر نام نمود از ظاهر و متواتر است که در آن ایام که بامام رضا حامل بود هم اصلا ثقل حمل احساس نمیکرد و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنود و هول و هیبت
چون استیلای یافت و چون بیدار میشد هیچ آواز بگوش من نمیرسید و در آن دم که متولد شد و دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند
حمیده و سیمه درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم
و رسول شد سفینه تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچکدام از آنها قبول طبع امام نیفتاده فرمود که مگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت
دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود هیچ اگر او را نیز عرض کنی تا جز این بعضی ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیارا است چیست و گفت بجز
گوید بخجسته چون پیام امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کمتر نیست گفتم با بخجسته نام هر دو کنیزک ساختریدم گفت تو فرزند ختم اما بگوی که آن مرد که همراه تو بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن
آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون ابن کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی کتاب ملاقات کرده گفت تو ظرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص تو بود ملوک تو باشد
باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون بخجسته را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک
زمانی امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند مامون از این جهت پیوسته ملول و دلتنگ میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای در این باب
مشورت کرده رایها بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را که بجمیع علم و زیور عمل محلی و مزین بود و بنا بهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا این طائفه دل بر امامت
و خلافت وی نهاده ترک تهیج فتنه کنند و در تعیین دولت مندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون
مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و نقل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماک المامون الرضا و ضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان
رضا الله عز و جل فی سمائه و رضا رسول الله فی ارضه و خص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم یقول اذا ولد الرضا و اذا جاءکم
قال یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدولة و من سعید عون الی کتاب الله عز و جل و سنة نبیه و الی الرضا من آل محمد صلعم و صلی الله علیهم گویند که چون بیعت رضا بر این نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر
خلافت قیام نماید و بال عید جمال نمود و مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و نماز عید و خطبه استغال نمائی امام رضا عذرها گفته از این معنی استعفا نمود و مامون التماس

خود را مگر ساخته سخنگو غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا باو پیغام داد که مرا با تو
داشتن تو مرا از برکات این کار دوست تر است و اگر امتثال امر را چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفتن میرفتم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خواهد باشد علما و صلحا
فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف دولت بل عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا بر دو لتسرای امام رضا جمع آیند جمعی کثیر از سواران و امرا و گاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل
مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام میبردند چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامهای مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک
بسته علاقه و پیش دیگری در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آبنوس در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین ساز عزا بودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود با
برهنه و حرکت آمد و از تا نیمهٔ ساق برکشیده و خود را چست کرده اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بر وی موافقت کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد امرا و سرهنگان
مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بزمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه ایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت و خلق
موافقت نمودند ریان گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میگویند و از در و دیوار و شجر و حجر آواز تکبیر می آید زلزله و غلغله شهر را فرا گرفت و خلایق چون امام رضا را
ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانید و در گریه افتادند و مامون را از این حال خبر شد فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر را گفت دقت و دلسوزی و کثرت
و خبریه تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند بیکن که خون و مال در عرصهٔ تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شد
نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده و زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی
نماز میگذارد امام رضا چون پیغام شنید موزهٔ خود را طلب کرد و پوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از حلاوت آن حالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز
یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل ابن سهل با او بود و ما نیز در مراقبت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم چون بسرخس
رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آن
در ملازمت امیر المومنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و روایتی دیگر درین باب هست که در اثنا و قضایا مامون سمت گذارش خواهد یافت
یاسر گوید که بعد از وصول نامهٔ حسن ابن سهل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا تو را با ما بحمام میباید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع
دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن بحمام منع فرموده و حال آنکه تو را و فضل تو را بیتر نمیباید
مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل در کار خود دانا تر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا آخر گشتم فرمود بگوید تو و بالله
هذه اللیلة از چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معاینه کن که چه واقع است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که بر
زیاده تر میشد این اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از
خال اوست روایت هست که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که آبا و پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر همه خلایق
مفترض ساخته و آنحضرت را بطاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانید
بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگویند که جرم او را بجهت خاطر شریف تو بخشیدم نقل هست که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگویی هر
تقوی باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگری باوی گفت که هیچکس از روی آبا شریفتر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطهٔ تقوی بود
فضائل و مفاخر امام ابو الحسن الرضا زیاده از آنست که محاط علم بشری گردد و در اینمقام بسطری چند از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار میرود از احمد کوفی
گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حلهٔ داد که این بفروش و از بهای این فرد و بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر
آمدم و غلامان علی ابن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند کیکی از خادمان امام فوت شده حلهٔ بجا بفروش تا او را کفن او نماییم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمدند و
که مولای ما ترا اسلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان
گوید رز بستدم و حله را بایشان دیدم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عصر است و آن مسئله را که با خود قرار داده بودم
نشناختم و بر در دولتسرای او غلبهٔ ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات نمیشد و ساعتی آستان او که قبله راستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و
چون آنچه را موافق اسرار یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که رؤسا و اعیان بود ملازمت التماس نمود

تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مشرف گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه
سر پیش افکنده فرمود بچه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابوعبدالله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو با این سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر
برآورد و فرمود که این سال تا بجز نرسیده باشد که خدا تعالی مرا پسری دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مرویست که چون مامون
امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که در بارگاه
آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت میباشد نقاری از امام رضا ع در خاطر ایشان پدید آمده با هم اتفاق کردند که دیگر از
برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار برپای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا ع در آمد آنگاه با هم گفتند
که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمده همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نمودند و توقف
جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح باوی فرستاد و تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برسد برداشتند چون در آمد با دستگین یافت چون هنگام بیرون آمدن شد باو برخواسته پرده را بالا داشت
آن طایفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عود کردند

ذکر قصه مامون نسبت با امام رضا و وفات او

بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند
که مامون همچنین بجز دو تن اولاد عباس و اهلبیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طایفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم
ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل میدانست چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده و در حین توجه
بغداد باشاره مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا ع بمقتضی قل الحق و ان
کان مرا فیصحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا ع بخانه مامون در آمده دید که وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای
عز و علا هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهت انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما
غبار ملال و تغیر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تمام آن ماجرا شیخ ازدی در وجود آمد دیگر آنکه اگرچه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هر گاه که مامون ذکر فضل
و حسن بر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را بمامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو بر او رد امور ملک و ملت بشنود ایشان بر این معنی
اطلاع پیدا کرده بواسطه و بی واسطه بتغیر امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون با هم طعامی خوردند و امام رنجور شد
مامون نیز اظهار مرض کرده بعبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این
بهر دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم و بعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست و پیش امام رضا ع رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت
الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت
مقداری انار بیاور من با خود انار آوردم گفت که وانهای این انار را بسپر دست بیفشار بر موجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابی
هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا ع ایستاده بودم بامن فرمود که درین قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در دو از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را
نشاندم و بوی مکروه بیداخت و فرمود که زود باشد که در این موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسانست بیاید آنرا قلع نتوانند نمود و بعد از آن امر کرد که از آن موضع خاک بیاورم
من آوردم فرمود که بجهت من در همین مکان قبری حفر کنید و میباید که در آن زمان بکوبی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری
باشد که آنرا واسع ذو الرحمة فراخ گردانند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامیکه ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان
کوچک بینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را بر چیند چنانچه هیچیک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ
غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامیکه ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم تکلم کن مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جا فی خواهم رفت اگر بیرون
آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم بامن سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم بامن هیچ مگوی ابوالصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامهای
خود را پوشید منتظر نشست در این اثنا غلامی آمد پیش مامون بطلب او آمد امام برخاسته روانه شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مامون در آمد و پیش وی طبقهای میوه نهاده بودند و در دست
خویش خوشه انگوری داشت که میخورد چون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داد و گفت یا ابن رسول الله از این خوبتر انگور دیده اید امام

امام فرمود انگور نیکو از مشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آفتاب داد و گفت از این انگور تناول فرمای امام رضا امتناع فرمود که مرا صحاف از مامون مبالغه نمود
میدارد و آنخوشه را گرفته چند دانه انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه از خورده باقی را بمنداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و چون
همایون خود را انداخته بیرون آمد و باوی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرا را بستند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستادم ناگاه خوابی دیدم که در بیداری
شد خوبروی و مشکبوی و بغایت شبیه بامام رضا بود و بتعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا و از آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در آمد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی جواب
داد که من محمد ابن علی ام و بروایتی گفت من حجت خدایم بر تو یا ابا صلت اینسخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید و بمن اشارت کرد که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را
دید برخواست و باوی رسم معانقه بجای آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر
باوی در سر سخن گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی ع آنرا می لیسید و این اشارت پسر بزرگوار است و میان
خود بوده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد امام رضا بر جست ایزدی پیوست و امام محمد تقی ع فرمود که ای ابو الصلت از غلامان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه نه آبست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میگویم
چنان کن و من بر آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت
که در خزینه جامه خوابیست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گزارد و بعد
فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه برو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز از نماز
فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخواسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و ما را جواب
چگوییم چگونه فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی بیان اجساد وارواح
ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا رضی الله عنه برخواسته او را از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او
و بدرد پرداخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا ابا الصلت
یا سید اهل جهان بجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود بسمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماسان
مشاهده کرد گفت ابو الحسن رحمه الله چنانچه در ایام حیات خویش ما را بعجایب و غرایب میفرمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود
هیچ میدانی که انبیا اشاره بچیست گفت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت حیات
شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا
فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا رضی الله عنه ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد
و مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد ابن علی
را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو دیوی که بر من بود دست زد و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از مجلس
و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو و در ضمان خدا تعالی و دیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و او تو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را
ندیده ام از امام رضا رضی الله عنه حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بعرض رسد در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا رضی الله عنه در ولایت طوس اتفاق
در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی حد آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هرون الرشید او
گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنجسال بود **ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** بر کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و لقب او
گویند بتقش تقی جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در هیجدهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق
حسنه ان نام و بعضی گفته اند که سبحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که همچکس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشغوف شده دختر خود ام
الفضل را در ولایت کند که ام الفضل از مدینه بپدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام
را بروی حرام گردانم زینهار ازین جنس سخنان نگوی و بمن ننویسی نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن
و در فلان موضع محبوس است و من آنجا رفته در پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم فراست و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم

لاء ولایت شام و مدتها در دین و یار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یکشب در شام فلان مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بود و طبع
و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخواستم و چون مقدار مسافت طی کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که سید من اگر آنچه موضع است آنرا مسجد کوفه است
او بنماز اشتغال نموده و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط موافقت بجای آورده باو روان شدم بعد از آنکه راهی نمودم خود را در مسجد رسول الله علیه السلام
دیدم و او بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوات از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم از عقب می شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را
در کنار یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از یکدیگر بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول میبودم از این حالت متعجب و متحیر مانده
ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود و در این سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت
رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی فرمود محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلسا خود گفتم و این خبر افشا یافته بمسمع والی شام رسید
و مرا بدعوی نبوت متهم داشته در موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه
نوشت که آنکس را بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که دیروز یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من از این جواب ملول و محزون گشتم و چون
روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی هم سپاهیان و حراسان در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آن شخص که برای حجت ثبوت حبس کرده بودند
و دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان بآسمانش برده اند از انفاس نفیسه امام جواد است که العالم بالظلم و المعین له و الراضی الشرکاء و هم او فرماید که یوم العدل
علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات دلیست که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشماتة بها و قال اخوان علیان ابدا یصحح محمی و یمیل مخلط
و قبض سلام الله علیه بعد ذلک فی آخر ذی القعدة سنة عشرین و مائتین له یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جدة موسی ابن جعفر رضی الله عنه ذکر احوال علی بن محمد بن
بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیت وی ابو الحسن است و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری مشهور و زکی تقی نیز ش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند
که وی دختر زاده مامون خلیفه است و لادت او در مدینه اتفاق افتاده و فی ذی الحجة اثنی عشر و مائتین و فی روایة ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که وی نیز دهم
رجب سنه اربع عشر و مائتین متولد شده و طائفه در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة ابن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود و نقلست
که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان وی موسوم بصالح سعید با
او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفار قدر و اطفار نور توسعی مینمایند که تو را در این منزل وحشت فرود آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز در این مقامی
آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته
علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر کجا که هستیم اینجا که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و
قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من از این رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود
گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز را بجا باید نهاد تا نفع سازد چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و
فتح بن خان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد چون این صحت خلیفه چند روز آمد
غماز ان هادی رسانیدند که در خانه امام هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل صاحب را گفت باید که بجوف لیل منزل امام هادی روی بخانه او مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی
متوجه خانه امام هادی گشتم و بسلامی در آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای
خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بسجاده از حصیر بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست
در آی در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود و سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بال داشتم
در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل آوردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صره دیگر با آن ضم کردند و مرا گفت این را
با آنچه از خانه امام هادی آورده پیش او بردم و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سید بر من بغایت شاق آمد که بزحمت بوثاق تو در آمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و از جمله اوصاف سعید امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف پابوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من
از آن جماعتم که بولای جد تو علی ابن ابی طالب تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجا و ملاذی ندارم امام هادی فرمود خاطر

فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مر ابلاغ کذا باعرابی میباید داد و آن مبلغ مبلغی
زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسر من رای مراجعت کنم تو حجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان بخشونت و بحجت اطلب کن و زنهار که دین از خلاف بکنی
اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طالقه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد مطالبت و
طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعده ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل سید فرمان داد تا سی هزار درهم
نزد امام بردند و امام زر را نگاه داشت تا اعرابی بنزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و ما را معذور دار اعرابی گفت
پسر رسول خدا مامول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخر سنه اربع
و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله**
عنهم کنیتش ابو محمد و لقبش زکی خالص سر است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و بر احادیث نیز میگویند و روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام و ولادت
او در مدینه بوده فی شهر ربیع الاخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه ثلث و ثلثین و مائتین از جمله اهل بیت رسول الله است آثار و مناقبش بنهایت است کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار
از آن منقول از انجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه نهایت بانهایت انجامید و احوال ما بمضطر رسید پدر بمن گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم
که ذکر جود و سخاوت او در السنه دائر است و در افواه سائر پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنا بر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه بمن گفت که
تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را در وجه ثواب نهیم و دویست درهم آرد خریم و باقی را در سائر اخراجات نفقه کنیم ما خود گفتیم که چه باشد که مر انزر سیصد درهم
که بصد درهم جامه خریم و صد درهم دیگر را در گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما
اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی
گفت ای سید حاضر باز نداشت از آنکه با اینجا پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره بپدر من داد و گفت این صره پانصد درهم است و دویست درهم برای کسوت و دویست
درهم بجا آرد و صد درهم برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت در آنجا سیصد درهم است صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای در گوشه ما باید بکوهستان رود و بفلان
موضع رود و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم در همان روز ادهمی دو هزار دینار بمن رسید دیگر آنست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از
معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود التماس نمودم که او را دعای خیر مخصوص گرداند فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال خاتون
هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک فقضا بعد از چند روز فرزند مرده بزمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شده پسری آورد و قیل فی ربیع الاول بالمدینة یوم الجمعة
خیال فلون من شهر ربیع الاخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یوم مات ثمان عشرین سنة و قبر آنجناب در جنب قبر پدر است رضی الله عنهما
ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم کنیت او ابو القاسم است و امامیه او را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است و
مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی علیه السلام را
داد و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمه مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود لو لم
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد
و خانه که در سر من رای بود و آمد و شد مردم بر خبر انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بود و در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان آنست که
غایت مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام و است حکیمه عمه امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش
که باری سبحانه بتو ایمانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز بوقت وضع ظهور نخواهد یافت حکیمه
که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب به نیمه رسید بتهجد قیام نمودم نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفته ظاهر نگشت و در
شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه نرجس شدم آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و
و آیة الکرسی خوانده بر وی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که
مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم و در کنار خود بنشاند زبان در دهان وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین

بجهت اسم ابو ارشین بعد سالها مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه حفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ
امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه خمسه آنگاه فرمود که ای عمه ابن ابی بادرش سان کی تقر عینها ولا تحزن وتعلم ان وعد الله حق
ولکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایتست که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده بر ذراع یمین مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن هشته بودند پرسیدم یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت
فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخساره راست او خالی و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد سر نشست ابو محمد فرمود که یا بنی
ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که بر خیز و ببین که در این خانه کیست من در خانه رفتم هیچ کس ندیدم شخصی گوید قصد خلیفه مرا
با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است تعجیل نمائم برو و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم
سرائی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گویا همین زمان بانجام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی و منظر ما در آمد بانجا در آمدیم و ریاضی دیدیم در فضای
آن حصیری انداخته و شخصی خوبصورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت کرده بود جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب
فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بهلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز
همان حال پیش آمد و ویرا نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من ازین قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتیم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی از تو عذر میخواهیم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو
چیست و بکجا می آیم و از آنچه کردم استغفار مینمایم و بخداوند جل و علا باز میگردم هر چند تضرع کردم و تخشع نمودم بجانب من التفاتی نگشت بالضرورت مراجعت کرده نزد مقصد رفتیم صورت واقعه را
معروض گردانیدیم گفت این سخن سر بسته پیش هیچکس لب بگشائید والا فرمایم تا مرکب بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد ابن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی
غیبت قصیره یعنی مکتوم و دیگر غیبت طویله یعنی دراز تر آنوقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت تا آمدن که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت
قصیره او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر برایا را بوی برده اند و جواب آنها بخلق می آورده آن سفارت بر شخصی عثمان ابن محمد ختم شده وفات علی مذکور در سنه ثلث و ثلثین
و ثلثمائه باتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد ابن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت صغری
امام محمد ابن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد
و هر دو فرقه یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمه گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب یمین خویش
امام حسین نگریسته که آن ابنی هذا سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده هست و در یافته میشود که متون کتب
تاریخ خبر از آن اخبار مینماید و ذکر حکومت معویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت ملک عراق عرب و رقعه ضبط معویه آمد و امیر المومنین حسن از کوفه بمدینه رفت معویه عبد الله ابن عمرو ابن
العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود و مغیره بن شعبه که او را یکی از داهیان عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله داد و بدش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد
معویه انکار کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد و عمرو عاص را از مصر عزل کرده بمغیره داد و پیغام داد که مغیره مرد مسلف و دلیر است تمامت اموال مصر متصرف خواهد شد
و همانست که کسی از وی طمعی نستاند اکنون صلاح در آنست که او را بصلوه میگردانی بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معویه را سخن ناصح مشفق مقبول افتاده بر موجب عمل نموده و در مبادی
حکومت خویش معویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد ابن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معویه بعد از آمدن زیاد و نسب او را
بوی حق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در میدان حال کنیزک ثقافی بود و آن دهقان را نهی پیدا شده حارث ابن کلده ثقفی بمعالجه و اشتغال نمود و چون
صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و روزی در خانه حارث ابو بکره که مرد ثقفی است متولد شده بعد از دو سه از سمیه پسری دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچکس را نمی گفت
که فرزند من است بلکه نسبت ایشان بر زبان میراند تا بالغ و حی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابو بکره پسر فلان غلام عبید نام و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید او را خواسته بود
ابو سفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاده در خانه حارث ابو مریم نام فرود آمده شراب خورده و بر اشتای قضا عبد بخانه خمار ابو سفیان از ابو مریم شاهدی طلبید ابو مریم سمیه
را حاضر گردانید ابو سفیان وضع فضل کرده سمیه بزنا حامل شده چون زیاد متولد شد از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات رخسار او ظاهر
گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال او پدید آمده بهنر کتابت بیاموخت و فضایل دیگر تر کسب کرد عمر و بر اکابر فرموده و از عهده آن بیرون آمده مراجعت نمود و

وفاروق او را تحسین فرمود و زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش میبود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم و میشناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیر المومنین علی فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان ایک سر بعا و چون امیر المومنین علی مسند
خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بصره را بعبدالله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب و افراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المومنین علی وی را
بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منشق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار
و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق برخواسته گفت عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و راس رئیس اهل نفاق که
بقصد خویش میرساند و میخواهد که میان من و این عم رسول خدا نقاری پیدا شود و اگر امیر المومنین رخصت دهد بدیه بینید که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیر المومنین علی رسیده نامهٔ
بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت دیار است و آنسته والی گردانیده ایم و بنیادی بر سخن معاویه نمیتوان کرد چه با آن حکایت میراث میتوان گرفت و نسب ظاهر میشود و معویه
شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بپرهیز و السلام و بعد از آنکه امیر المومنین علی شهادت یافته معویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت
بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب یاد در میگذری من او را چنان سازم که کمر طاعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان
و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصقله بن هبیره بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول میکند که هر سال دو هزار هزار درهم
بدهد و زیاده بر این از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم با خراجات ضروریه آن ولایت مصروف میشود و شرط آنکه آنچه مردم در شان میگویند میرا بدهد
دهد معویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آنجمله یکی ابومریم سمار بود معویه از وی پرسید که
که درینباب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی میدهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چه کنی او را بیاور و بر روایتی گفت بیاور
سمیه را با وجود دوازده پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب غلوق زیاده گفت آنچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معویه گفت پسر ابوسفیان
و برادر من است و استحقاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت و حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا و از متعلق بفراش میباشد نه بزانی و بعد از
وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشة من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آنرا مجنی دیگر
سازد و بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المومنین الی ابن امیه گو که بعد از استلحاق زیاد را داعیهٔ آن شد که امیر قافلهٔ حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابوبکره واقف
شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره نباشد از آنکه بمدینه رسی و با نصره در آن بلده طیبه بخدمت حضرت
ابی سفیان خواتون رسول الله صلعم باید رفت اگر او اذن کند بگو بیکه زیاد برادر من است از این معنی غافل گردد و اگر با خوت تو رضا ندهد نصیحت کردی و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر بزیاد رسید
جمع کرد و مرا بی بکره را دعای خیر گفت و در باب نسبت زیاد با ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت
واقع شد و در خمس و اربعین معویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بر زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست
و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معویه بزیاد قرار گرفت با او وعده کرد که مغیره بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید
و چون زیاد ببصره رسید مغیره تفرس این معنی کرد پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که لزبرای او بقرقیسا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معویه از این سخن متوهم شده گفت ترا بجای مکفی
مراجعت باید نمود مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم تو هم معویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه جمادی الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت
و هر کرا از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که عدی واجب شده بجزای خویش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز آدینه
باقصای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچکس آمد و شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب نیمان مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار
بیابند بقتل رسانند در نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم صد و دیر بقتل آمدند و شب سوم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را
در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم
از حکم هیچ خبر ندارم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگوئی اما صلاح است در قتل تو اگر که ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگر باین بهانه
شبیخون بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین
و هیچکس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از

[illegible] کشیدند و بیان آوردند زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ فریدهٔ امجال مزدن نماند و هر کس از
اصحاب پیغمبر سؤال کرده بود بهمین تهمتی لایق نصب نبود و در سنه ستین عبد الرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه بنواحی روم زمستان گذرانیده بود بمرض مراجعت نموده وفات کرد و صحت
پیوسته که عبد الرحمن مرد بشماتت بارای و تدبیر بود جنابین بواسطهٔ آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود جنانچه شمه از آن تمرده کلک بیان گشت مردم اندیار بچشم اعزاز و احترام عبد الرحمن
مینگریستند و باقصی الغایة شرط تعظیم و تبجیل وی بجا می آوردند و آخر الامر معویه از وی متهم گشته ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیات خراج
تقاضا نمیکنم و ترا بخراج حمص نیز والی گردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معویه بانچه عهد
کرده بود وفا ننمود گویند که عروه بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از فضل ابن آثال تقریر و خالد بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورد و از نهیب معویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه
دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد
غزوه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله
بن عمرو عاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال عظیم دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب
رسول الله بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقاء انصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سائر معارک ملازم رکاب
ملک سرای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نمود و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده بسعید بن العاص داد و در این سال
امیر المؤمنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی آن بدین عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان الحاکم
قال لو اغتم الفتنة فقضی مقابر المسلمین و نهره فتنة فسکت و این قضیه هم بتفصیل در این اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمسین مغیره بکوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا
چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود در هنگام حکومت خویش عدل ورزید مگر آنکه سب امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد ابن ابیه داد
و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه در آمد نخست بمسجد در آمده بمنبر رفت
و خطبه آغاز کرد در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و بر سینه او زیادند نسبت که اندازندهٔ آن سنگها کیانند
و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی در پای مسجد اگر فتند و جود بر یک مسجد کرسی نهاده بر آن نشست و فرمان داد تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش وی آوردند و وی ایشان را سوگند
میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند
و هم بدر مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و در این سال معویه گفت که
من خانه رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان
پیدا آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد

ذکر حجر بن عدی که از شیعهٔ امیر المؤمنین علی بود در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین
علی را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول
حق عز و علاست و هر چه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا هم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا باد آوی خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب
خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت آنچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و مبلغ پنجهزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة تنزل سرزنش کردند و
گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانیکه با حجر کردم او را بکشتن داد و چه دیگر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت
و عاقبت سرور سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت
من در عقبی گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را میکرد و حجر در مقام منع میبود
و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمرو بن حریث بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر
رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را بسته و عرضه داشتی
نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر پیاده را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از عراق

کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس . وچون محمد بروی سلام کرد . مدعلیه همین ساعت ابن عم خود حجر را

یا امیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هرچه خواهد بجانب

وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را بعضی

از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را

بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیرالمؤمنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیرالمؤمنین رسید یکی از آن میان

گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری بینا مرا از مشاهده این

حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابرا کردند و نصف دیگر بر موالات آنجناب اصرار

نمودند و آن مدبران اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوهریره و ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی

و ابوعبیده قیلی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند

اضطراب و فزع بسیار کردند و جمعی از اعیان اندیار بمدینه پیش امیرالمؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد

مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان اندیشناکم هرچه اشاره عالی باشد بر آنموجب تقدیم رسانیده آید معویه پیغام

داد که هیچ موجب تعرض با امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب آن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیرالمؤمنین حسین ارسال نمود بمعنی آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند

که لایق بحال و خطور تو نیست هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار خیانت که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از این جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر

من باشد صادر نگردد و طایفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل نمایند والسلام امیرالمؤمنین حسین جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بجرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ دارد

ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعویه

پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معویه منشور ایالت اندیار را بسوی او فرستاد

و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری هیچ بما نرسانیده اند و اگر زیاد با ما خصوص آید فسادات از وی صادر گردد

جمعی دیگر از صلحای کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا بمن زیاد تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی برانگیخت زیاد بن ابیه پیدا شد

قاضی گفت که این مرض حمی است و او مرا میگویند که معالجه این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن میترسم که باقتضای مبرم بریدن دست فایده ندهد

بجهت حدوث و چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که مقطوع زندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که

من آنچه بتو گفتم بمصلحت بود بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت اظهار جزع و فزع کرده از سر دست بدن گذشت و با

ذره مرگ و سمیه ابن عمر سید و فرمود زیاد رفت آخرت دریافت و دنیا برو باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله با مادر نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت

و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معویه او را عزل کرد سمره گفت لعن الله معویه و الله لو اطعت کما اطعته ما عدنی آدم و بروایتی در این سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در

سال عبدالله ابن زبیر او را بحکومت خراسان فرستاد و او بماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن

رفت و اهل اسلام جزیره رودس را که قریب قسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان الحکم داد و سبب آنکه مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را

بستان و دیگر مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه

بسعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نشده بنابر این معویه در خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بستان و چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات

و ادوات بدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شد پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معویه خراب میکنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور میگشتی

سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل تو را ویران کرده بمصادره تو مشغول کنم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک مساعی معویه در خانه

مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و سعید دمه و آن باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت پیدا میکنی و حق بجانب امیر

که تو را صالح و ظالم میخواند و طاعی و یا سعید است در سنه خمس و خمسین عبدالله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبدالله ابن عمرو ابن

عبیدالله را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا نهایت تعرضی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم ساخته بعبیدالله داد و
و عبیدالله فرقد ابن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد و کرد ولیعهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را در سنه ست و خمسین معویه اعیان آفاق
بران داشت که با یزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از پدر متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این مقصد و باعث بر این قضیه آنکه مغیره ابن شعبه در آن ایام که از قبل معویه والی
کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی عالمیان تقدیم داری
اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولیعهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معویه گفت اینکار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم زیاد بن ابی سفیان
میتواند که ارباب بصره را باینمعنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچکس تو را مخالفت نتواند کرد و روایتی آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین
بمدت هفت سال در آن وقت که مغیره ابن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت اول اظهار آن که
ای من بنا بر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و هلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده
و میرسند تو از همه عاقل تر و فاضلتر و بسیاست امور ملکی داناتر چرا معاویه تو را ولیعهد نمیگرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وفات او این امر بتو
باشد یزید گفت اینکار نشیت پذیرد مغیره گفت الله چرا نپذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معویه مغیره را بخلوت طلبیده از او پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت
مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار شوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال ندادند تا
را بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلتر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره هم بانجام
سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و ملکی فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نموده باینمعنی در ضمیر معویه استحکام یافت اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه
رسید طایفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایت نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آنجماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی
بنزد معویه فرستاد و آن قوم چون با معویه ملاقات کردند گفتند بجهة آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل نکنید و در خلوتی از موسی
بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت داشته است و بر اخذ بیعت یزید
با کجا گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود زیاد با عبید ابن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خاطر دارد و از من در این کار مشورت طلبیده
در آن شام باید رفت با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر بعنوان دیگر بگویم که مستلزم منع رای معویه و عیب فرزند او نباشد اولی
بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم بزیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من
بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از سر اهمال ناپسندیده درگذری تا هم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را
استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت یزید با شارت عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از
هجرت درآمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار دهد و بجهة عبدالله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید این مال را پیش ابن
عمر برد عبدالله تحاشی از قبول کرد و چون نام بیعت شنید مال را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم از آنست مروان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله اند
میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این معنی است که معویه احداث میکند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را با اولاد و شیب خود نداده اند و این رسم
کاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود
اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که در این باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت
حوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باینمعنی ملهم و موفق شده ما طالب آنیم که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد از
او عهده انتظام امور ملک نقصی نماند مروان صورت قضیه را معروض گردانیده معویه باری دیگر بمروان خبر فرستاد که یزید را ولیعهد میگردانم و مروان اظهار باینمعنی کرده عبدالرحمن
بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معویه بن ابی سفیان از جاده دروغ گویا نید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کرده و همچنین امیر المومنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر
باینحدیث انکار کردند مروان از کیفیت حالات معویه را اعلام داده و در آن حین که آنخبر بدمشق رسید اشراف و اعیان و ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معویه بضحاک بن قیس گفت
چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمای

ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت ایشان
ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل برپا خواسته گفت ای امیر با شاهان را ولیعهد گزیر نیست
و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابناء زمانست و مظنهٔ ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطهٔ التفات و اعتناء اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصئون خواهند ماند و ما متوقع
چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست و معویه یزید را بستود و بعد از آن یزید ابن المقنع تیمی برهنه در دست گرفته
بر پای خواست و اشاره بمعویه کرد و گفت که امیر اینست اگر او نباشد پس این اشاره بیزید کرد و هر کس را که ابا نماید سزاوار این اشاره شمشیر کرد معویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت
سید الخطباء و در این اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تو بترسم و علانیه مدح
یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق در این است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این کاری نمائی دین و دنیا را بدو سپار که خود متوجه جانب آخرتی و بر ما بیش از این نیست
که گوییم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن باینجا رسید پراگنده شد و سخنان احنف را در زبان ساختند و معویه بعد از آن مجلس اجانب و ابا عذر را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید و عهد متابعت
آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون ضمیر معویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد
بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و آنچه در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم
و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال
بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معویه یزید را ولیعهد
میگرداند مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش و مشغول گشتند و معویه طبقات خلائق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود
تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلبیده اشتهار فی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست برادر تو آنکس است که کلمهٔ الحق را بیرایه
بگوید در اینکار پیش از امضاء عزیمت تدبر وافی بجای آر نباید که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد
با تو در سر میگویم معویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی و بعد از آن احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گذارش
یافت با او بگفت و معویه مدتی مدید در این اندیشه میبود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار بلاد را طلبید و هشت طائفه از کوفه و
بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت مینمودند و همچنین از بلاد جزیره و سائر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان
مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو ابن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک نیندیش که چه کس را بر امت محمد مصطفی
والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای عمرو تو مرا نیکخواهی باندازهٔ عقل
و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش از این نباشد و در میان اصحاب رسول صلعم که مانده اند بنا بر کبر سن سزاوار اینکار نیستند و اگر اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را من از پسران ایشان
دوستتر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم درکشیده باز گشتند روز دیگر معویه با ضحاک بن قیس که شحنهٔ شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم
طلبید تو باید که فرصت را نگاهداری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در
تعظیم او امر بیضا مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمهٔ اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و بتقریر کریزیده او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود
ضحاک بن قیس گفت ای امیر کوی مقصود و سیدی از اینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردانست و سرانجام بنی آدم زوال و فنا و لامحاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید
که ودیعهٔ حضرت خالق البریا اند پرداخته و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آنست که بر شرح و بیان احتیاج افتد او را ولیعهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملجائی
باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید
تو انگریست که بوی امید توان داشت و مهتریست که از روی ایمن توان بود و مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است و در تمشیت
و عدیل ندارد معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی یزید را ولیعهد خویش
محمد مصطفی گرداند آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نمیگوئی احنف گفت تو با فعال یزید دانا تری اگر میدانی که از عهدهٔ
برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولیعهد گردان و اگر

[illegible] شدن یزید

[illegible] ان خود بار ما و بخلاف اینست و نام صحابه کائنات را باد مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معویه گفت یا ابا الحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای تو را به نیک اندیشی خیر کناد انگاه مردمان
با یزید بیعت کردند هر کس بخانه خویش بازگشت معویه مروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود بمضمون مکتوب آنکه مشایخ صحابه و اکابر عراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزند من
یزید بیعت کردند و شرف شام در این قضیه با ایشان موافقت نمود نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید والسلام چون این نامه مروان رسید صحابه و تابعین را جمع کرده
بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده و بیم آنست که این روزگار بنزاع و مجادله تباهی ستاند باز از جهة کار خلافت اندیشه
مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز برآمد که
سمعنا و اطعنا هر چه مقرر شود پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولیعهد خود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است و قدم بر قدم پدر نهاده
راه شدین او دو آن شخص پسر او یزید است مردم چون نام یزید شنیدند هیچ نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که تو را باین سخن امر فرموده هم
دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست و ما بخلاف او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار و نیکو روزگار است
که شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل میکنی و تو آن کسی مصطفی تو را و پدر تو را
بیرون کرده بود آنگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدا و رسول در این منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عائشه بر این معنی
اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عائشه را بدید بترسید و پیش او دویده گفت ای مادر مومنان تو را بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بجز سخن حق
و راست چیزی نگویم و من باداء شهادت قیام مینمایم که رسول خدا پدر تو و پدر تو را لعنت کرده است و تو که طرید این طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گوئی که نقل میکند مروان خاموش گشت
و عائشه بحجره خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است
و عبد الرحمن پیر و فرتوت شده است و شک نیست که کسی او را برانگیخته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر بزرگ زاده است لاجرم از حرکات
عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که
با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معویه بآنجناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه رامانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون تو را خواهد ریخت چون عبد الرحمن ابی بکر را دید
گفت تو پیر شده و عقل تو زائل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را
بحسد و عداوت و سفه نیکو میشناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این نخندید و بدتر هم و شما کاری میخواستند که خدای تعالی
غیر آن میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر
خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات ندادند و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن روز معویه بر منبر برآمده بعد از
حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمیدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست دیگری را نیست و جماعتی آنمعنی را کاره اند و بعیوبی
کنند او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی و هند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان است بعد از آن
گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید
بی اندازه بر زبان آورد و از منبر زیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عائشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و با او گفت آنمعنی پسندیده بود که برادر من محمد را در مصر کشتی و
دستوری امیر و بر مدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول و پسر عمر و پسر زبیر را میرنجانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو نمیدانی که از طلقاء و
طلقاء را اصلی نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول نامرعی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر تو را
بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه برادر تو را من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان
که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو معویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من بقتل او راضی
نبودم و امر نکرده بودم و بدان هم دستان نبودم و آنچه گفتی که من تو را بکشم این زمان من در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان است
عائشه فرمود که چنین است اما بسمع من رسانیدند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبد الله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده تهدید داده و تو را
و امثال تو را حد آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

و این جماعت پیش من عزیزتر از دو دیدهٔ روشن است و رسی بلی از ایشان تعرض ساندمن او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر خود یزید
مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلاف او رضی شده اند و این چهار کس مخالفت نمیکنند و رضا نمیدهند تو جانب میداری که این معنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته
عائشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری نمی کنم و شکستن پیمان نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس موافق زندگانی کن و بنزدی با ایشان سخنگوی که عاقبت این جماعت در
خواهند کوشید و در این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد زنهار در بارهٔ ایشان حکمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد مرا آنزمان بمکافات بر باید خواست ای معویه خدا را
و دل از لحد تنگ و این مفارقت دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که متضمن فلاح و نجاح است
کرد و عائشه شاکر و راضی گشته بحجرهٔ خویش مراجعت نمود و معاویه فقهای اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبد الله عباس را
طلب داشت و چون حاضر شد معویه او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من در همه وقات از بنی هاشم حسابها داشتم چه ما همه پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یک چمن نشو و نما یافته و در همه
اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار و نقاری که بر وجه تنهی خاطر ما راه یافته بواسطهٔ ملک بوده و قبل از این که مرا حکومت تعلق بقبیلهٔ تمیم داشت شما با آن ضد و شقاق هیچ نوع
صادر میشد و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه نیافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از متابعت و محابات بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در بارهٔ شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت
شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما با اموال و افر مخظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی موافقت نمی بینم بلکه از شما هر روز یکنوع
عداوت و مخالفت ظاهر میشود و تخصیص از امیر المومنین حسین رض که حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها را نگوید بهتر باشد از محاربات که امیر المومنین علی رض با من کرد و غالب نیامد بیندیشید و این نوع
کلمات و حرکات را ترک کنید و اصناف آلاء و نعما که باری تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما منعم است که مانند علی و حسین رض کسی را دارید آن ظن فاسد است و چون سخن
معویه باینجا رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد مناف ایم سخن حق و کلمهٔ صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست و اکنون بمقصود فائز گشتی و عروس ملک در کنار آمد و
باستمالت خاطر ما کوش و دوستان اندوز بیت اگر بانی از همه دوست کار + که میرویدت از سنگ نا دوستدار + و اما احسان و عاطفتی که در بارهٔ ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست
زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است و هر چند مال و افر بخشی بآن منت نهی آنچه گفتی که شما مانند امیر المومنین علی و امام حسین رض کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین رض
پدر خویش و صلاح حال تو در آنست که او تی با و رسانی و ویرا رنجانی که عالمیان تو را در این باب ملامت خواهند کرد که اعزاز و اعظام بعد مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر باشد معویه
ای عبد الله شرط النصیحت بجای آوردی آنچه گفتی پند تو را قبول کردم و بعد از آن با امام حسین چنانچه خاطر خواه تو باشد زندگانی کنم و چون بر این قضیه چند روز بگذشت معویه
بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبد الله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیر المومنین حسین رض
نیز او را استقبال کردند و معویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار خیمه پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطه
و اخوان جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیر المومنین حسین جائزهٔ معویه را قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیر المومنین حسین را طلبید
بسیار نمود آنگه گفت موسه کلمه موروض ای تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیر المومنین حسین رض فرمودند که آن کدام است معویه گفت که پیش ازین مکتوبات
باطراف و ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلبداشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیهٔ مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او
این امر بسیج مضایقه نخواهند کرد و بالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان متصور و متوقع نبود با او امتناع نمودند اگر دیگری را شایسته
میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امیر المومنین رض فرمود آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کار زند هم به پدر هم بمادر و بر پسر تو فضیلت در جهان دارند
مگر از این سخن خود را میخواهی امیر المومنین حسین رض فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معویه گفت در آنچه با در دید تو بهتر از یزید دیده است شبهه نیست اما بعد
که یزید در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو و با و امر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المومنین حسین رض فرمود که طرفه حالتی که
باشد معویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المومنین حسین رض فرمودند که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید
معلوم دارد بگوید معویه گفت برخیز یا عبد الله و بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس و از اهل شام بر حذر باش و باید آنچه من در شان یزید شنودم ایشان نشنوند
با تو و پدر تو در مقام عداوت و کدورت اند و چون امیر المومنین حسین رض از پیش معویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلبید داشت و پیش از آنکه معویه در تکلم آید
که ما تو را حواله بخدای تعالی کرده ایم و ما با غوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معویه گفت من سفاهت تو میدانم
در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که به بینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت تو را بدان بگیرد و عقو

بعد داشته که خدایا صبر این شخص را بر من کفایت کن آنگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود بیندیش و از ارباب شام حذر نمای عبد الرحمن گفت بغیر از خدا هیچکس مشکل
دست از ما باز دار و ما را در خانه خویش بگذار و بیعت یزید صیاد فهاد دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معویه بیرون آمد آنگاه معویه عبد الله عمر را طلب داشته گفت که
من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روزی بشب و شبی را بروز آوری و در تخت امر و نواهی و حاکمی داخل باشی
و وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی نمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او اتساق و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت
خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزکار تر از پسر تو و هیچکس از ایشان رغم خلافت بر پسر خود نگذاشتند و مع ذلک من نمیخواهم که در بدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برابر بر پسر تو اتفاق کنند تسلیم یکی از ایشانم معویه گفت سخنی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معویه ابن زبیر را طلبید چون حضور
معاویه بر وی افتاد گفت این دو راهی است که هر راهی که سوای آن دو سد و دو کنند از راهی دیگر بیرون روند بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلافت و نفاق مگرد
و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو محسن مبانی فتنه نباشی و انکار الشوری حوالت
کنی و از حکومت معزول شده دست از آن باز دارد و به پسر خود مده خلافت رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت تو را سوال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون آمدی
و بعد از خود بگذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در خیر داری بیندیش معویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع
این حدیث نیست عبد الله متاثر و مخالف بمنزل خود باز گشت و معویه در آن چند روز که در دمشق اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی از عبد الله
بن عباس چون بدین حال اطلاع یافت بمعویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و در معنی از کمال کرم و محاسن شیم تعریف و بدیع بنمایند معویه گفت از امام حسین
رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع است از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گران باز گشته و توقع
گفت کار امام حسین بنوعی دیگر است آنان که بیعت نکردند و از احسان من بهره برگشته ان منزل اند که امام حسین دارد ابن عباس بر سبیل عتاب گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری
من و شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم گفت خاطر بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان فتور و اسعاف و مغفور ندارم و بر
قریش بنی هاشم را صلات گرانمند داد و نزد امیر المؤمنین حسین بیش از دیگران فرستاد و جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرمود و معویه قریب بر جمعیت گفت تا بنی بروند بجانب کعبه
نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال قریش میشناسید و مرا نیز فت آنچه امکان
داشت درباره شما خدمت شایسته بجای آوردم و سلام و منظور داشتم و امیدوارم که من بعد این معنی ممتاز و یا بد پذیرد و غرض از تنسیب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شما است و خلافت خواه
من آنکه بحسب ظاهر در خلیفه شما و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه
بخلافت تعیین کن چنانچه حضرت رسالت پناه معین نساخت چون بجوار رحمت حضرت خداوند سبحانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر
معویه گفت من از انکار نتوانم کرد و در میان شما هیچ کس را مثل ابی بکر نمی بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت بطوع و طبع تو نیست هم چون ابو بکر
شخصی از صنادید عرب قریش برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آن کس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر ابن الخطاب عمل نمائی و
تعیین خلیفه الشوری باز گذاری با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچیک از ایشان نداد معویه گفت رای این سه وجه هیچ وجه
بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت فی سخن همین است معویه روی بدیگران کرد گفت شما را کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معویه گفت من نمیخواهم پیش از دخول
بر مبرور و مرد بعد از نصیحت کنم و این معنی را بفرد اگذاشتم و من بر شما از اهل شام بیم دارم و قواعد من اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد
چون معاودت دیگر شد معویه با حضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده
گفت من از مردم شنیده ام که آنرا اعتباری نیست و بر زبان استماع نموده ام که جمعی با هم گفتند که امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بخلافت یزید راضی
نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از ایشان شرایط استفسار
بجای آوردم و اعتراف کردند و بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان میگویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل
شام شمشیرها از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا ما هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه
واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ایمعاویه دستوری بفرما تا هر چهار را گردن زنیم معویه با ایشان

گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید و فتنه مینگیزید که هدم بنیان دین مبارک
باشد امیر شام شمشیر را در نیام کرد و امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن هر دو عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده ایم الاحال ما را زنده نگذارند لاجرم در آن محفل
زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی
بیعت نموده اند بنابراین اهل بلد ایشان را ملامتها واجب داشتند و گفتند و زاول که معاویه از شر بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودند و بعد از آن در خفیه بیعت
گرفتند ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی خبر نداریم و معاویه بنابر این معنی به پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که بعد از**
بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و شش از هجرت معاویه عبید الله زیاد را از عمارت خراسان عزل کرده بسعید بن عثمان داد و گویند که در این
سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان با او دهد معاویه گفت آن دیار تعلق با زیاد دارد سعید گفت پدر من اسلم و اطاعت در باره توارزانی داشت تا بانیمرتبه رسیدی
و شکر نعمت و بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر یزید تصدیق سخن سعید کرده و منفعل گشته خراسان را باو داد
و اسحق بن طلحه بن عبید الله را با او فرستاد تا ضبط احوال آن مملکت نماید و اسحق در رهگذر وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته بماوراء النهر رفت اهل سعید در برابر سعید آمده و
حصن زده بایستادند و در آن روز بی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و
سعید انظار سمرقند را اجابت نموده رفت اهل ترمذ با او صلح کردند و سعید چند روز زودتر آمد بترمذ و در آنجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده با نصر و ترک باز گر
بسمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنزد پیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است
و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید ابن عتبه ابن ابی سفیان را نصب فرمود و ابن ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبد الله
بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمان بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن
ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون
عبد الرحمن بحوالی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مرجعت نمائی چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن انموذ
پیش معاویه رفت و بعد از چندگاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه ابن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که
این شخص کیست گفت مجنح این معاویه بن خدیج است ام الحکم بنابر آنکه نقاری از وی در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا بسمع ما بعید خبر من ان ترا معاویه
بن خدیج گفته ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بر امارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر
نیارد و چند این معنی نکرده طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معاویه بن خدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه از
خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه بر داشت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه
تسع و خمسین معاویه نعمان بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیر المؤمنین حسین شهادت یافت
و در این سال معاویه عبید الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از حاسدان بصره بمرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود
و بعد از آن عبید الله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم
بر چیزی و عبید الله را عزل کنید و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چند آنچه احنف بر بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله بن زیاد را
و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعه اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با بر یکی از اشراف بصره سخنی
و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر که را تو اختیار کنی امارت بصره با او دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی بر هیچکس از عبید الله
و اگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر میدانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که
معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم احنف بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنها روی نمود و احنف عبید الله را مدد ها کرد و
گفته نعمان بن بشیر بود و اهالی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید ابن عتبه و امارت خراسان بعبد الر

تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی بود وفات یافت ذکر انتقال معویه از دنیا در سنه ستین
هجری معویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل فرعی است که وقت فرو رفتن
آن بسیار باشد و مدت حکومت من در میان شما بدور و دراز انجامیده من از شما ملول ام شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند و جماعتی
بهتر که در ایام ماضی خلافت کرده باز من بود و بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت
بمرض موت گرفتار گشت و بعضی از تواریخ مثبت است که چون معویه از مناسک حج واخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون
بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب بقضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریست لرزه بر اعضا و نغوه بر وی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده
صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسئلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دل تنگ شده بمروان نگریست مروان چون در آمده در وی نگریست گفت ای امیر از عرض
مرض جزع میکنی گفت نه زان میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که این بلا نازل
بعد از آن باشد که حق امیر المؤمنین علی را بستم تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه بسبب دوستی یزید می بینم و اگر محبت نبوی
بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت امرا باعث بر انحرافات و محاربات گشت و اکنون کار بجای رسیده که دشمن بمن خندیده و دوست بگریست از این
نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه وزبر روز و تزاید بود و او در آن محنت خوابها و شوریده میدید
و از آن میترسید و آب بسیار می آشامید عطش او تسکین نمی یافت و گاهگاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاد مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق با تو چرا
اختلاف کردم ای پسر ابیطالب الهی سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوارم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او بر نمیخواست
و در تشاهی آن رنج و بیقراری معویه را غشی رو نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان قریش فریاد کشید که معویه درگذشت معویه در این حال بحال خود آمد و چشم باز کرد و نعوندی که از گردن وی
آویخته بگسیخت و بینداخت و گفت عز بیت و اذا المنیة انشبت اظفارها + الفیت کل تمیمة لا تنفع + و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من روی
که اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم مجدد بیعت نکرده باشند از آن ابو تراب بنهاب بن سعد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را
طلبیده و حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نباید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را ولیعهدی تردد می پیدا شده
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد هم رفته گفتند غالب آنست که امیر از این مرض جان نمی برد ملتمس آنکه پیش او رفته و بگوییم که خلافت او را به پسر خود
یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابو تراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم بسالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت ارکان
بسیار گران بارم و برحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیدا شود که بعد از ممات
هم یکجا منجر شود و مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجددا از معویه این معنی را فهم کنند معویه گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما تجدید امر و روز چهارشنبه
و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند که جمعی کثیر بر قصد خلافت مجتمع اند و داعیه آنداشتند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معویه گفت ایشان را دعوت
و هدیه تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معویه سلام کرده بآوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا ایشان
اظهار شکر و سپاس کرده امیر المؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب کرده ما بخلافت یزید راضی هستیم
نه بخلافت اولاد و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت
دخول دهد و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده
و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس و فرقه دیگر گفت که من چیزی میگویم شما آن
برضای من میگوئید و هر کرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و میخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم بآواز بلند گفتند که ما را بر یزید مرضی نیست
و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد
آنگاه هر که در قصر امارت بود بر متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت
پوشیده و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر حمایل کرد

دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمده از پاشنه تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان او روان بامی مردم شام حاضر بودند
پس از این امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید
صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک بن قیس را طلبید و صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر
امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابا بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدا جهاد و علا محاربات نمود و در سلوک طریق مخاوش گرفت که تا چون از دنیا بیرون میرفت اهل
مردم راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم بقدر طاقت خویش بر نهج کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان و مستوفی
و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود معویه چون سخن بشنید آهی
برکشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم
و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و اختیار قوم خود را بکشی و روی بحرم خدا تعالی آورده آمالی از الغیر حق در عرصه تیغ قوی بعد از ادای این کلمات وصیت لا تعدو و تحکی گفت
اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المومنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه
بر هیئتهای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری نکنند و نفرمایند وی بتمتع خویش مشغول باشد
و از دیدار نسوان نشکیبد دست از وی باز دار و هر چه کند او را بآن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این است سیدانی و تجربه چه پدر ان ملاحظه حال پسران نزد اجا
پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالفت گزیده هر گاه او را ببینی سلام کن
تقصیر و تاخیر جایز نداری و از پسر پیر بسیار میترسم که مرد شکار و محتال است گاه چو شیر گرسنه دست تو بمدد گاه ماند روباه بحیل و ستانی پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با او چنان مدارا کن
که او با تو کند و اگر آنکه بمحبت تو گراید با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب و ثنائی و بعطای و افر ش ممنون گردان و چون سخن معویه بذکر امیر المومنین حسین رض منجر شد
ای پسر که امام حسین را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدیدی اقتصار نمائی و چندانکه توانی حرمت او نگاه دار و اگر یکی از اهل حجاز نزد تو آید باید که او را بعطایا ارجمند
سازی که منتسبان خاندان نبوت عزیز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زنهار خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد
و عبد الله بن عباس مامن گفته که در حالت نزع بر سر بالین معویه حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است
برکات از آن کس بگیر که بعد از وفات حرمت او نگاه دارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت سراه گشنده تر از در
خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدا تعالی مرا در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده و ترا بکشد بعد از آن معویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که
روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر ترا امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل است خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و یزید را بر تعظیم
و تکریم امیر المومنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل
و فرع توانند هر کس از ایشان که نزد تو آید بانعام او را مخصوص گردان و آنکه غایب گردد و بر اعتراض و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگردند و نیکخواه تو نگردند با ایشان مدارا کن اگر خواهد از تو
امیری طلبند حاکم منسوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عاملی معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیدن و در برابر خود داری ای پسر در حمایت اهل شام
خود را معاف دار که ایشان در سر و علن دوستان تو اند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیات و ضمائر ایشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معویه بنسبت یزید و خویشان قوم بخوبی
بآخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک او را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشتم و تا ری چند از موی
من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آنسرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موی را نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کا
بگذارید بعد از تقریر این مقدمات آواز معویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و عزیمت شکار نموده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که روز بروز از احوال
در روز دیگر معویه بمرگ اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو
و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل از آنجاست و قصد و تفقد ایشان را بجای آور و اهل عراق را
و اگر بر خدمت عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل
از آنجا بیند و اهل شام خود بطاعت و رعیت تو اند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب

مطلوب تو حاصل شود ایشان را بشام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش ابن عمر و امیر المؤمنین حسین
و عبد الله ابن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مرد تنک دی و ضعیف است و اهل عراق
نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند بر وی ظفر یابی نزدی عفو کن زیرا که پیغمبر پیغمبر است و ما این مقام برکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر زنان
و لهو و اهل شرب از ایشان تمنی بود و در این روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب در آید و اگر فرصت یابد مانند شیر
حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بر وی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن زمان غایب بود معویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک
بن قیس و مسلم بن عقبه باو سپارند و معویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنجسال و روایتی هفتاد و هشت سال و فرقه هشتاد و یکسال گفته اند
ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین علی ع نوزده سال و سه ماه و بقولی هفده ماه بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که بدلو
کرده بوی رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود و لطف کن و در سفر آخرت معاونتی نما و بدست خویش مرا در لحد
تا مگر برکت دست مبارک تو این منزل سختین که محل هلاکت است بر من آسان شود عمرو عاص بگریست معاویه را در آوردند عمرو بحفره فرو رفت معویه را در لحد راست نهاد و چون از
اسباب دفن فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشید گفت نخست بیعت کن آنگاه از اینجای بیرون آی عمرو چون حال بر آن منوال بدانست که عقل یزید بدین درجه رسید پس روی بجانب
معویه کرد و گفت اشکرانت و انا فی هذه الحالة مردود و این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات خویش
آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و قبل معویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت ذکر بعضی از سیر اخبار او منقول از تاریخ حافظ
ابرو و غیر آن و زیاد سرجون رومی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسیکه فیوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت
ستاند و اول کسیکه بویهای خوش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان از بیم آن که بر آن نرسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره
ساخت و اول کسی که از اهل اسلام کخواجه سرایان را که بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه ثمن و عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول
کسیکه استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسیکه بر بروات بوالی مهر زد او بود و سببش آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحف
عمرو ابن زبیر بزیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بود زیاد تمسک خود
باو نمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد عمرو خلاص شد گویند که معویه عظیم با سیاست بود و تجمل و تکلف زیاده عمرو را کسرای عرب میخواندند و جمعی
طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بر وی بخلافت سلام مکنید تا در خشم او بزرگ نماید و شمه از مخفی مسموع خواهد شد
و آن بود که موعد ملاقات مصریان بود حجاب و بسیاولان را فرمود تا زیاد بر ایام سابق بضبط و سیاست گیرد و در اشتغال نماید و فرمان داد تا مردم در پیش او مسلح ایستند و مخفی سخن آنکه مجلس مهیب
بیاراست و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سر اسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریان را بدید و گفت لعنت خدای
بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بر وی نبوت سلام گردید گویند که معویه با حلم و سخاوت بود و روزی بنی هاشم را بشجاعت و آن بر ایشان سخاوت
و خود را بحلم میستود و این سخن با امیر المؤمنین علی ع رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بیمها با قدم در معارک و مهالک نهند تا بقتل سند و آن بر هر چه دارند
صرف کنند و خلق بخشند تا مردیش کنند و خود و بحلم شما را یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد و نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب و همین
قدر بیش نگفت که لیت حلمنا لا یدعو جهل غیرنا الیک و از سخنان اوست که اهل گناه اگر لذت مراد را عفو بدانند مرتکب جرائم نگردند تا بدان سبب تن در دهند و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر
میان من و اهل عالم یکتار موی باشد آنرا خواهند گسسته گردانند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایت است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و بعد
قضیه بمعویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی بجاه گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کنند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید و بعد از آن
کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معویه گفت هذا لحکم قد مضی چون دم متفرق گشتند معویه گفت کوفی را بطلبید و بهای ناقه باو دهید گفت بگو با امیر المؤمنین علی ع که با صد هزار
کس ناقه از جمل نشناسد با تو مقابله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر شما میان ناقه از جمل و جدی از حمل و خیار از شرو ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی ع جنگ نمیکردند و در مقام مخاصمت
و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه برحق
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب لعنت کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفته تا امیر المؤمنین حسن را

هرداد و نوردیده رسول بات سبب مگذشت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم کردند و دیگر آنکه بر رضای محمد بن ابی بکر را در جوف چارپای نهاده بسوختند
چون اجداد او چنین بود و جد رسول ص ابو چند روزی کاتب حق و باعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان او میگوید + پسر هند اگرچه خال من است + دوستی هم بکار می‌بایست
در نوشت او خلل بهر رسول + بر خطش نیز افتخاری نیست + در مقامی که شیر مرد دانند + از خط و خال اعتباری نیست ؛ و این قطعه را بعضی بانوری نسبت کرده اند که در شان
معویه گفته قطعه دوستدار پسر هند مگر که نیست + گر از دو سه کس او به پیمبر چه رسید + بدر او لب دندان پیمبر بشکست + مادر او جگر عم پیمبر بکید + او بناحق حق اولاد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر برید + بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند + لعن الله یزیدا و علی آل یزید + هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف
با امیر المؤمنین ع مجتهد میدارند و بعضی از ایشان بغایت تغافل و تجاهل است **ذکر تسلط و تغلب یزید بن معویه** چون معویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از
دار الامارة بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعی تمام پیدا شد بر منبر برآمده گفت
ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر
حاضر باشید تا بروی نماز گذارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید
صید نخجیر را رها کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم
تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم
شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند سعی میکردم که از آن جوی بگذرم میسر نشد
عاقبت عبید الله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق را ما آزموده ایم و بآن شمشیر که در صف قتال
جنگ میکردیم در دست داریم یزید گفت بجان و سر من که همچنین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه شما را بمثابه پدری مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت و فتوت
نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز سخن لکنتی بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان رحمت الهی پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان ز
شخصی از دو ترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای رسول خدا است و تو و اهل بیت تو از این سمات عاری
مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم برآمدند و اعوان یزید هر چند او را دران از دحام جستند نیافتند بعد از آن مروان بن حکم و دوستان یزید بعطاء بن ابی ضیفن نام گفت ای یزید خاطر از سخن
شنوش مدار و خوش دل باش که خدا تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو و دیگر برادر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاده
با او داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای مردمان معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی که ادعا و علا آن بنده را مغرور و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از گنه
برتر از آیندگان است و من او را از خدا تعالی مسالت نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار احوال او داناتر است از من اگر رقم عفو بر جرایم او کشد از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد
کند عفو خواهد و انکار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که هر آینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از او این کلمه
بنشسته از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین
و طبقات حشم و اعلی اختلاف اتهم بالمال فراوان داد و چون همت او مقصور بران بود که آن چار بزرگوار که اسامی ایشان مرقوم گشت بولید بن عتبه که والی
نامه نوشت مضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب
بر سنگ و ماع بر ضد باش و تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و دران باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که
عدل نمود باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی و السلام و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از اهل حسین و عبد
و عبد الله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال نمائی و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه
فرستد فاطمه رض چکار دارم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده و او را بر کاهی حالات مطلع گردانیده و دران باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چار که را
نمائی اگر مبایعت نمودند فبها و الا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و روایتی آنکه مروان گفت از عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر اندیشه مکن
و ابن زبیر تا خبر بیزید دارد پیش از آنکه خبر مرگ معویه افشا یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر صرم ایشان را
بن عتبه عمر ابن عثمان را طلب امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن زبیر و ستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن

گفت امیر شما عبد الله بیعت کنید گفتند که تو برو که ما از عقب تو میرسیم و چون نامه عثمان بازگشت عبد الله زبیر از حسین بن علی ع پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چه امر میطلبد
و خاطرم مشوش شد که وقت طلب نیست امام حسین گفت که بخاطر من میرسد که معویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت میطلبد چون هوش در خواب دیدم که خبر معویه
مکوسار شده آتش در سرای او افتاده بود ابن زبیر گفت که یا ابا عبد الله که اگر حال چنین باشد چه خوبی کرد خدا که یزید مردی خمار است و فاجر و سگ و یوز نگاه میدارد
ما که بقدر آل رسولیم و چگونه جایز باشد که ما بیعت چنین کسی کنیم ایشان سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید ما آمده گفت که ولید شما را میطلبد امیر المؤمنین حسین ع با گفت رسول رد
که امشب بیعت چیست ایکه کس نمی آید من می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که ایک امام حسین ع از عقب میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین ع
نیست هر وعده که میکند بوفا مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیر المؤمنین حسین ع فرمود که من نخست بمنزل خود رفته و از آنجا متوجه خانه ولید میشوم ابن زبیر گفت
بجان من فدای تو باد مباد اگر چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد تو کند امیر المؤمنین حسین ع بخانه رفته دو کس را از موالی غلامان خود مرتب و مسلح ارداند و فرمود
که پس بدار الامارة بیائید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز هر الشنوید بی تماشا در آیید تا بر تمارد شما مشوش شود که قصد قتل من دارد و هیچکس تعرض ننماید آنگاه عصای مقدس
نبوی را در دست گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید و هیئت خویش سابق را موالی مکرر یافته خود را باندرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معویه میان ولید
و مروان خلافی بود امیر المؤمنین حسین ع فرمود که از مواقعت شما خوشدل شدم و انیفای مهمات مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین ع فرمود که از معویه چه خبر داری مدتی
مدید است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد کشید و گفت عز القبا باد که معویه وفات یافت و یزید در این باب مکتوبات فرستاده گفت یا ابا عبد الله معویه تو را علی مشفق بود امیر المؤمنین
حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا تعالی شما را در این مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه یزید بیعت کنی که
جمیع مسلمانان بخلاف او راضی شده اند با وی بیعت نموده اما امام حسین جواب داد که مناسب نیست که همچون کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و علما اهل اسلام تجمع کرده در مجلس باشند
بتقدیم رسیده رخصت یابد ولید گفت یا ابا عبد الله سخن نشنیده فرمودی بسعادت بازگردد و فردا تشریف حضور ارزانی دارد مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بازگذاری دیگر بروی دست
نیابی [illegible] ولید کرد تا اگر امتناع نماید بشرب قبول او فرمانی امیر المؤمنین حسین ع بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا اگر از هره باشد که امثال این حرکات نسبت بمن امر کنند و در خاطر گذرانید
تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه
با یزید فاسق که شراب بخورد و انواع فسق بعلانیه از و صادر میشود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و بینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در ای
مجاورة امیر المؤمنین حسین آواز بلند کرده مردمیکه بر در سرای ما بداشته بودند بشنیدند و بجست و جیت خواستند که بسرای دار الامارة نهاده دست بروی نمایند آنجناب تفرس معنی کرده
تعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بنزد خویش شتافت و بعد از فتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل نمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو
مرجی مجری و ممضی نکرد ولید گفت وای بر مروان بکشتن امیر المؤمنین حسین ع مرا اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند و خون آنجناب سبب نمایم ای مروان فردای قیامت
که تمامی عمال کشیده آید و از حسنات خالی باشد و شخصی که چنین خفیف المیزان بود بنزد خدا تعالی شرمنده و او فرد عمالی یوم الحساب بدان شخص بنظر احسان و رحمت نگرد و او را بعذاب
سوزنده گرداند مروان خاموش گشت و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را بوعده آمدن باز گردانید و در رفتن اهمالی کرد و باز دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت و او عذر نا رفتن بازی گفت تو
و تاخیر رسل از مقتضای اهتمام و شده و چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بسرای عبد الله رفته بحبس ملکه بقبول تحلیف نمودند و در این اثنا جعفر بن زبیر بدار الامارة رفته با ولید
گفت که خواندن برادر من بسبب نمای که و عظیم و خوفی قوی بروی استیلا یافته امر از طلب او بگذار تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدا تعالی
میفرماید لا یحزنک قولهم انا لنعلم ما یسرون و ما یعلنون و ولید تسکین یافته چون شب در آمد عبد الله بن زبیر راهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و در دیگر ولید او را طلبیده نیافت و چون صبح روز دوم گردید
که فرا نموده ولید تنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید و جمع ابن زبیر بغیر جرم جانی حبس جمعی را از عقب او باید فرستاد و ولید با تصواب مروان
مردی چند از موالی را بطلب او فرستاد و ایشان در فتن تعجیل کردند بگرد وی نرسیده مراجعت نمودند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر فکه او را عبد الله
بن مطیع العدوی می گفتند و ابن زبیر اختصاصی داشت آن تهمت گرفته محبوس نمودند و یکی از ابناء ابن مطیع عبد الله بن مطیع رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبد الله عمر
الاعتقاد نمائی ما زندگانی را بتکبیر و تسلط وی را بیرون آوریم و از کشته شدن سعید بن عمرو الخلافی نیز فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظه و وعید
بر زبان آورده گفت غرض از حکایت آنست که عبد الله مطیع را بگذارید و در باره او حیف و جور نکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را
محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که در این باب عرضه داشتی به یزید نویسیم هر چه فرماید بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید و ابو جهیم

بن خدیجة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا ندهیم که ما کسی بشام رود و بیاید عبدالله در زندان باشد و اقربا عبدالله باتفاق در زندان در آمدند
خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند و لیکن از این جرأت و بیحرمتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیرالمؤمنین حسین ع بجهة تفتیش اخبار از خانه
بیرون آمدند مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبدالله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از تو
خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر و لائح گردد امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و بیعت کسی دعوت
مینمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بی امیدانی و از توجه تو مع تو اندیشه که سوال پیش از آنکه تو متولد شوی تر لعنت کرده است و نسبت معویه یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت
تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهاریم و دشمنان ما این آیه را نشنیده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد و بلا امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که ای پسر زرقا فردا خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین ع و حق او حائل شدید مروان بلا الله
رفت و آنچه از امیرالمؤمنین حسین ع شنیده بود بعرض یزید گردانید و یزید شمه از استماع انجناب و رفتن عبدالله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلمی نموده بمشق فرستاد
و یزید از استماع این اخبار در غضب و فتنه بود نوشت مضمون آنکه متمردان را باری دیگر ببیعت دعوت کنند و دست از عبدالله بن زبیر باز دارد که هر کجا باشد اثر سخط ما با او خواهد رسید بوسا
انتقاب کجا تواند گریخت و حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بنیابت ما امید وار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه بیزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة
الا بالله اگر یزید تمامت بلغ سکون را بمن دهد من رخون امام حسین ع سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد بان دارم ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه از امت
بر سر مرقد حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب باصواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین ع بسر روضه مطهر جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله منم فرزند
فاطمه و پسر و فرزند امیرالمؤمنین منم آنکس که در وقت رحلت امت ابا عنها بیت بستغرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و مجلی از سوفائی امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت
وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون این سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز بسر تربت مقدس مشهد معطر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض
بسیار تکریست و سر خود را بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم ملائکه حاضر گشته و او را بسینه خویش منضم ساخته بدیدان دو چشمش بوسه داده فرمود ای حسین ع ما مینیم که تو
امت ما ... کربلا تو را بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند آنجماعت را
نصیبی اجمعیت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در نتوانی یافت امیرالمؤمنین حسین در جواب میگفت
ای جد من مرا حاجت بدنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و خود و قبر پدر و آنحضرت میفرمود ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثوابی عظیم برسی خدای تعالی ترا و پدر ترا و برادر و عم ترا ... ع
ترا با هم حشر کرده بهشت خواهد فرستاد و چون امیرالمؤمنین حسین ع بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه
و موالی امیرالمؤمنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از آن ... غمناک تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه را عزم گشته در جوف لیل بر سر مشهد حضرت مقدس بوی
رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم خویشی
باشد کرد و ... بعضی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیرالمؤمنین حسین ع فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلادی که با او نزدیک باشند دور داری و هر
بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت بجد خود رسول خدا صلعم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر متمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و
من زمان اندیشه کنم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضایع گردی امیرالمؤمنین حسین فرمودند
که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد و الا عزیمت جانب
اخلق آن دیار انصار جد و برادر تو اند که هم تو آنجا تمشیت پذیرد فیها و الا بطرف کوه یا بیابان شعاب جبال سیل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت
اگر در دنیا هیچ ملاذ و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم در باره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو
امیرالمؤمنین حسین فرمود ای برادر بر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من موافقند اگر ترا
اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطبوع آنکه علی التعاقب التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مراسلات
صیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده با عشایر مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه
شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت

عبد الله باد کبا میروی و به غربت میگذاری امام حسین فرمود که حالا بی عزم مکه دارم و چون آنجا رسم اینچه مقتضی وقت صلاح روزگار باشد و جهت مهمات مسازم عبد الله گفت سلامت و عافیت
نصیب تو بلازمان تو باد و مراد خیری بخاطر رسید اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و معتبر و بهتر عربی در حرم امن آمن و ساکن نشین که
اهل مکه دیگر برابر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو وفا نکردند و بیعت وفائی ندارند و اگر عیاذاً بالله ترا واقعه روی نماید محسوب اهل
هلاک شوند امیر المؤمنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرمود و روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده بجبال مکه رسید این آیه را بر زبان گذرانید ولما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بقصد رسید یکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبد الله زبیر گفته فوج
فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانست که امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز بر صبح و شام بلازمان سید جوانان بهشت اقدام
مینمود و در سنه سبعین یزید یحیی بن امیه را از امارت مکه عزل کرد و حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن
العاص شدت را بجای آن فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیدند و ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین عم و ابن زبیر
در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند و
در آن ایام که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیان شد که خروج کنند که مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و درین باب با امام حسین مشورت نمود و گفت که وقت انکار
نیست چه در مکه مردمی که متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در کوشد مخفی گشت تا علی
اختلاف الروایتین و باین قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و نگاشته یزید از حکام حالات مکه یزید را
اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید نوشته که لشکری بمکه فرستد و تا بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمر بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه متعقل
گشته کرا بجنگ او فرستم عمر بن زبیر گفت من بسلاح میروم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن بین یزید بعمرو سعید نوشته که بر آن جزی گفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او بجهت من بازگشت
پیش ابن زبیر و عمرو بن سعید ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمر ابن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار و دیگر
برادر مرو که مرد کبیر السن و بزرگ است گفت والله که من نیز غم تو نگذارم روی بکعبه آورد حرب کنم و ابو شریح کعبی و عمر ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول خدا شنیده ام که فرمود انه یعاذ بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عاد کهیئته یوم حرمها بالامس
فعلی الغائب منکم ابلاغ الشاهد عمرو ابن زبیر بقول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا علی از نقره ساختند به بیت الله چون عبد الله را بکبیر و آنرا بر گردن او نهد با جماعه عمرو ابن زبیر متوجه مکه شده
سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه وادی طول برود و خود از راه دیگر روان شد با آن نیت که عبد الله را در میان گیرند و چون عمرو ابن زبیر
بقنا حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دارد و در آنجا خون مریز و بیرون حرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت
نپذیرد و مکر آنکه ترا غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زیر آن پوشم تا کسی او را نه بیند و ترا با این هیئت پیش یزید فرستم
تا در سوگند خویش جانب نشود و عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر غل نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از عداوت و کینه دیرینه میگوئی و من امروز سزای دشمنان در کنار
ایشان نهم تا ایشان پاس سطوت مرا داشته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از صنادید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بدی طول فرستاد و عبد الله با
انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند مصعب بن زبیر بمقابله عمرو برادر شتافت و بر وی غالب آمده و عمرو تیر شده ندانست که کجا رود آخر الامر بنا بعبیده بن زبیر برد که از برادران
دیگر بزرگتر بود و زهد و عبادت امتیاز داشت جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را زنهار داده ام
گفت الجوار من حقوق الناس هذا لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که از زین و از جانی در گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و
کان الحسین اقل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یعلم ان بیعة اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک فان عبد الله بن الزبیر یتخلف الیه کثیرا و عشیا و بیان
این دو روایت تناقضی بر سبیل طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت بیش از بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت دور نیست چه بیشتر ایام بحرم
مخالفت اموال بلد خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند و کرا رسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت
یافتن مسلم رضی الله عنه چون شیعه امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معویه بن ابی سفیان رخت بدار خیر کشید بیعت امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفت
و در آن موضع بخیر و برکت مقیم شده در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته و مصوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بر اسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام مینمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که تدبیر و حیله و مکر و خدیعت

متصرف مملکت گشته بهترین امت را میکشت و بدترین ایشان را زنده میگذاشت و اکنون پسر عمّ او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب
گروه و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را وقایه ذات تبلی
الینا فرحا مسرورا آتبار کاسدیدا رشیدا سیر آمیز آما ما خایفه تهدیدا یا لخص سخن آنکه ما مول چنانست که بر خاج تعجیل متوجه کوفه گشت پیر تو التفات بحال ما اندازی چه
نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و بس اگر تو تشریف
ارزانی داشته با نیصوب تشریف نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار جمعیت لشکر را سعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو بپردازیم و همه شیعه تو امید
حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المؤمنین حسین رسید با رسولان از لا نعم هیچ نگفت و جواب نامه
و نبا بر آنکه رسولان دیر تر مراجعت مینمودند اشراف و روسای کوفه بشیر بن مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبد الاحمی را بالطلب امیر المؤمنین حسین فرستادند
ایشان چهار مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظماء آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی روانه
گشتند و همراه آنها قیس و عمر ابن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حریت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه فرستادند و این طایفه
بتقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود و نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدم من دارید معلوم گشت و بدانید
که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال
معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او را
نگه دارید که اما میکه بکتاب خدا تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود برابر نیاید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس عبد الله بن
زبیر با امیر المؤمنین هم ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا ابا عبد الله بتو حادث و بصیت خلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را
نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من نیز هم که مردم مکه با من بر رسیم شده بمتابعت و رغبت نمایند و نو را نصرت بمعاونت نکنند و بسبب قتل تو و ما
بر آید من از رسول الله شنیدم که فرمود حسین بقتل خواهد رسید و به که نصرت او نکند خدا تعالی در روز قیامت وی را خذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی
سازی چنانچه در ایام معویه دست در عروه تقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبد الله الم
یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول الله در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبد الله که من از رسول الله شنیده ام
و لا یا کرم الله فی یزید که فرزند مرا و فرزند دختر مرا یزید خواهد کشت بآن خدائی که جان محمد بقبضه تقدیر اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری و مدد دهند
بیان و لیاری نهائی ایشان خلاف افکند پس امام حسین عبد الله بن عباس گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که پسر رسول خدا ایم ابن عباس گفت الهم نعم چگونه در عزت
پسر دختر پیغمبر نمیدانم بخبر تو نصرت و معاونت تو بر است فریضه است همچون نماز روزه امیر المؤمنین حسین فرمود ای ابن عباس تو چه کوئی در جماعتی که مرا از خانه و مولود و منشا
کنند و اعجاز و یاری جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند با هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس
بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی و لا ینفقون الا و هم کارهون الا علی آخر الآیه تو ای پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخیار دین گواهی میدهم که بر
مجاورت بد تو اعراض نمایند و در آنجهان هیچ حظی نصیب نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن نمیماند که از وفات خود خبر میدهی
خویش را آگاه میگردانی و انسان نصرت و معاونت طلب نمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شیشه زهر تا هر دو دست من بقید متوجه حقی از حقوق نگذارد هاشم عبد الله بن عمر و بن عباس با الحسین
سخنان نافع آمده روی با امیر المؤمنین حسین آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن
آنحضرت نمایت نگردی و بر تقدیری که در ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این ابا و امتناع مخطی ام تعذیر باید کرد تا از آن توبه
کلاه و حاشا که مثل تو سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت و تبحیل و کمال مکرمت و شرف نسب و حسب ارتو غریب نمیاید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گر
مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر نایب شوم مرا

و بعد بیعت یزید اگر او گفت اگر با کنم مثل مرا مباح اعتبار ندهد و حسب نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را نزدیک یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند فرمان
بسیار کش در انساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظه او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیده چونکه
بنی اسرائیل از سپیده دم ظهور صبح تا طلوع آفتاب بیفتاد سیم گشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدا تعالی ایشان را بآن
همه جرایم و آثام و عقوبت عمل و اوده و رضا بعمل نمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعا خیر یاد کن و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده
و او را البشیر فرمود بخوانده که عقیده من آن نیست که اگر بیعت تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در
عدم مساعدت من عذری داری بیان بقبولست و وصیت من توان و متوقع از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل نمائی تا عاقبت انکار بر تو ظاهر گردد و ابن عمر گفت که خدا تعالی
جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کردی و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابی و هیچیک از اهل بیت تو هم نیابند که کار ما را تا مجوب کرده اند و درجات بعضی را برای شما خواهد
نهاد و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و آنگاه ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باز
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین بمقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه گشت و جواب مکتوبات کوفیان را
سبق ذکر یافت مسلم داده فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از بیعت
آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم موافق است و گرد آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند غفور و علا
مراد ترا بدرجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاده همدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز بگذارد و در جوف لیل قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاده و
در آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجائی کردند که
گفتند که از این سمت باید رفت دو دلیلان از عطش هلاک شدند مسلم چون که از او بودند بهزار حسرت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود و
امیر و مان آن نواحی را بکه فرستاد و با امیر المؤمنین حسین از مجمای حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه خطا
رفتند و چندین محنت من رسید بخاطر من میرسد که این سفر بسیار نباشد ملتمس آنکه حضرت مرا از این معاف داشته دیگری بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بدلی باعث
بر تطیر و توقف شده قوی دار و تشریف بر موجب فرموده عملهای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا
منسوب گردانیده که من هرگز بتصنع آن نبوده ام طرفه از کجا و بدلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید و در سرائیکه بر مختار بن ابی عبیده اشتهار داشت
فرود آمد و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت با آواز بلند گریسته فریاد و اشکوه بر کشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او
میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود از معنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفت و جمعی
کوفیان نماز داده چون بمنبر صعود گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و علا نمیترسید و نمیدانید که تهیج فتنه موجب محنت
و بلا و هلاک و فنا باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نترسانم و به نهمت هیچ افزده را مواخذه نفرمایم اما
شما گروه خود ظاهر ساخته بنقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شما را عفو و شما را خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر بکشم تا کشته شوم یا همه را
بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت یا ابا عبد الله این رای رای ضعیفانست و تو آنچه گوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بر وی زده جواب داد که در اطاعت خدا تعالی از مستضعفان بودن بهتر
از آنست که در معصیت از قویان و کمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند در عام مقاتله و مقابله آید بشمشیر تیز گردن او زنم هرچند تنها باشم هیچکس مساعدت من نکند
و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم
بیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر از تو احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که بهابت و سیاست متصف باشد بایالت کوفه تعیین فرمائی تا در تقیید امور
واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بشیر بی ضعف است و از محمد ابن مهم بیرون نمیتواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال کوفه اطلاع یافت و با سرجون رومی که در حیات معاویه
و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده جز بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تفصی نتواند نمود و بدین آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی فرمان فرمائی تا بصره
نایبی بگماشته بکوفه رود و در اطفاء نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه بعبید الله بن زیاد فرستاده

بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و ترغیب و تلطف از کوفیان با امام حسین بیعت کردند چون مضمون نامه
مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتیم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی و تعهد بخلیلی که ندم کرده خود را بطلبند چون او را بدست آری بقتل رسانی و سر نزد
نزد من فرستی و یقین دان که از توضیح عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تعلیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی بعبید الله
رسانیده آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو قیس بن الهیثم
که اهالی و بعارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را بجهاد حق و امانت بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آنطرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین
باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشاء اسرار سعی نمود چه دختر خود را بحباله نکاح ابن زیاد در آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت او را
پیدا کردند و سلیمان بوعده و عیا اعتراف نمود که رسولی از جانب کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده بایشان گفت که رسولی از امام حسین
ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را ببیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما میدانید که من
پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم پسر کو ندارد نشان از پدر ✽ تو میگانه خوانش مخوانش پسر ✽ و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر
مرا امر فرموده که بآنجانب روم و مسلم بن عقیل را و سائر شیعه امام حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشارت امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر گذارم
باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده فرمان وی نظر زید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را بامتنان و تنکیل
بسیاست رسانم و بالتش سخط و دار و جان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعده و وعید باز پرداخت فرمانداد تا مسلم را بمجلس آورده از میانش دو نیم زدند و روز
شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک ابن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا
آفتاب غروب کرد و بعد از آن بر دابتی بر سپاه سفت گرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شیری نشسته و طیلسان بر سر افکنده و چون آن اوان خبر توجه امیر المؤمنین
در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را امید بدند بتصور آنکه او حسین است میگفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله خدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته
سخن نمیگفت و به تعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب به نماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا
قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید نعمان بن بشیر را خبر
کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب
بجای دیگر فردا آمی تا فردا به بینم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که تا باز کن که در فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان
او را می پندارد که امام حسین است که دم از سیکند طیلسان از سر برداشته گفت که لعنت بر تو باد و در کشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک دیگر را باز گردوانیدند
امارت در قفسه سپاه او چوق چوق متعاقب یکدیگر در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک ساعت از شب گذشت پس
حمائل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه در
نیافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد رسید چون کوکبه دیدند که در شهر در آمدند پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بر وی سلام کرده میگفتند
قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت که این عبید الله است حسین آو چون مردمان کوفه در
گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آن شب هیچ سخن نگفت و هیچکس را طلب نداشت و در روز دیگر عبید الله حکم کرد در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع در آیند و
مسجد مجتمع شد عبید الله بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده فرموده که در میان شما شیوه
عدل دارم و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که در انقیاد و اطاعت در آید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من
و نسبت نمیرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را بامتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است بانجام رسانم و اوامر و نواهی او را
کردانم انشاء الله امتثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد بهیئت و حالت روز اول مردم در مسجد
سپاس و ستایش خداوند غفور علا گفت اما بعد و امارت شدنی امارت عنف و لینی بدی ضعف بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غائب عقاب

و دوست ببل دوست مواخذه نمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن برپای خواسته گفت ایها الامیر خدا تعالی میفرماید ولا تزر وازره وزر اخری مرد را بتخت آزمائید و اسپ را
سبک بر پایش از آن نباشد که هر چه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الامارة شتافت و چون مسلم
بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه
بود رفت و بید ستوری بسرای وی در آمد هانی را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر
دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مراد و رطه عناد تکلیف انداختی و اگر تو بخانه من نمی آمدی ترا از میکردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم بعبارت بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم
بیعت امیر المؤمنین حسین را از ایشان میستانید و ایشان عهد و میثاق و پیمان آورده که بیعت وفا نموده از عذر به پرهیزند آنجماعت سوگند خورده پیمان را بایمان موکد میگردانیدند
تا زیاده از بیست هزار کس به بیعت امیر المؤمنین حسین سرفراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه
نزول کرده و از تربیت و تشیت علم مسلم پیوسته تعریض مینمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافت شخصی را نزد شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک
را بمسلم مقرر گرد که چون فردا بن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاهداشته بجانب را از لوث وجود وی پاک سازی تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر صحت یابم سعی نمایم
که بصره بتو مسخر گردد چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاهداشته انتظاری کشید که مسلم از پنهان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در این سرای اطفال و عورات بسیارند و اگر کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
خون گردد و مسلم در خشم شد شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بطول انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الامارة رفت و بعد از دهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که کلامی مرا مانع آمد و نتوانستیم که سهل و آسان او را از میان برگیریم در این باب تقصیر کرده فرصت از دست
داده شکل که بعد از این فرصتی چنین از کمین غیب بعضا ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله و بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن زیاد
باو پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک شود و بنیک حال تو ترا روی نظر داده امروز بپرسش من می آید
و خلیفه آنکه او را بقتل رسانی در قصر امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه
گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قریب ساختن عزت و بارگاه حضرت سعادت است ای مسلم ترا در انکار تقصیر
نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر در سرایست مسلم در نهانخانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد سر بالین شریک حاضر شد
شریک او را بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نگاهداشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بتنی بر زبان گذرانیده که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نمیباید کرد و وقت هر کار
نگاهباید داشت که فوت الفرص قصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه کرد این مرد بدین میگوید هانی گفت ارسد طلوع صبح
تا این زمان همین بیست را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمده مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چند چیز ترا از قتل
عبید الله مانع شد یکی کراهیت هانی و دیگری قول الله تعالی که لا ایمان قد افلح و مرد مومن چگونه غدر کند و الله اگر این ملعون را میکشی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت
درجه علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله
که او را روی نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو
با شیعیان اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسین منم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام تو قبل از آنکه مرا پیش او ببری تا به تسلیم آن مشتاب و ما جور گردم معقل
صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکند و غالب است
که این مرد از آن زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه بنزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
و ملکی با خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانیکه این محبت میورزند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن دو تمنا دهم که دین شما
بدولت امام حسین آشتغال مینماید اگر مرا باو راه نمائی تا این مال تسلیم نمایم عنایت کرم باشد مرد نماز گزار گفت که تو در میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و فلاح در شهر تو مشاهده میکردم بخاطرم رسید که تو از محبان اهلبیت رسول هستی آن مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برداران تو و دوست

و دوستداران اهل بیت و امام حسن و حسین است با خدای عز و علا عهد و پیمان من که این سر را پیش هیچکس مباش و با من ترا مقصود توانستن و حم مستقل سو
ابن بکوئی و افشای آن نکوشتم مسلم بن عوسجه گفت که امروز بر دو فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر مستقل بخانه او رفت
عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و مستقبل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آنروز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر مجاهی احوال شیعه امیر المؤ
اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از کفار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد ابن اشعث و اسماء بن جلاجه بمجلس ابن زیاد آ
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند آ
چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دادیم دار الامارت بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشا
شده بود با وی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خوفی از این برد در دل
مشوش گردیدم محمد ابن اشعث و اسماء ابن جلاجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داد
دو شخص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بر وی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت وا قوم عظیم از
بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص
کرد او را نشناخت و دانست که وی جاسوس بوده از این جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را
سعی ننمودم و لیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکند و من نمیخواست مرا جایی مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را
بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مباذرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد
زنهای و میهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود تا ابد برین لعنت کنند و در اثنای محاورات ابن زیاد
ابن عمر الهابلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که بهانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود بکشتن آمده و
بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آری اگر کسی از قریش ما مسلم را تو
او تکلیف میکنند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سیرون مسلم بر ما عیب عار مند حرمت من مهمان و رسول پسر رسول خدای و خویش او بدست خصم بدهم و ما
راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت و او را نزد عبید الله آورده صورت اسرار وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر
هانی گفت کراز هره آن باشد که با من این معامله کنند و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خو
و باصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقائمه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از
آن سرهنگ دست هانی گرفته عبید الله زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده
این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای عذار این مرد را با شارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک میگفتی و وعدهای خوب میدادی و چون پیش آمدی او
بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد از این سخن غضب ابن زیاد سمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش
مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه انتشار کرد او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را از اقربا
جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز برکشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و هذا فرسان بنی مذحج و عبید
محاصره شنیده پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شه
سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده
بسار سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر برآمده بعد از ثنا
پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعة خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امر و احکام خویش مبالغه واجب دارید
بلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر میترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و قصه روی
صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الامارة رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند کیفیت این

نقل شده است که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته‌اند که چون مدحج بازگشت عبید الله فرمود که بالی را بازار برده گردن نهند بجهة عرق عقیب مسلم در حرکت آمده فرمود
تا ندا کردند که اهل بیت امیر المؤمنین الحسین باید که جمع آیند و قریب بست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الامارة نهادند عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه
که در طاعت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه از سان اسان دست از محاصره باز
نخواهند داشت فرمود تا رؤسا و کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الاجار و شمر ذو الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای کوفیان ای
بزرگان خود را و طایفه ملاک امامت بر خود بخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که وصیدم لشکرهای شام که شوکت بیت ایشان را دانسته اید بسر عبید الله عهد کرده است که اگر بر کت
فتنه‌ای که پدید و بر شما قادر گردد و مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند تا اخراج نماید و بیگناه شما را بجرم بد کردار نگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت نفرماید کوفیان که امثال این کلمات
شنیدند خوفی عظیم بر اسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند
مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام بمسجدی در آمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچهای کوفه میگشت
تا بخانه کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید بر آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه گفت شهر بیست پر شوب و شب بیگاه شده
چرا بر اطاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت تو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم
امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا بر خیز و قدم رنجه فرمای مسلم بر طاق او رفته آن زن او را در خانه بنشاند و هنوز ساعت پسر آن
ضعیفه بخانه رسید مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالتست که عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود
که لابد مرا بر این قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده در این
خانه است و من مرا سم خدمت او بجای آورده از خدا تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانهای خود رفتند و اصوات
ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند بدانست که مردم گردن از متابعت
مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او بر افروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از
مشاهیر کوفه امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آمدند بمجلس ابن زیاد و مبادرت نمودند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن
نمیر کنیکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صبح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و او محتفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل ابن عقیل
اهل این شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت یافت پذیر دیگر بخت و شک از شهر بیرون نرفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن دو شخص بریزم و هر کس که مسلم را نزد من بیاورد
ده هزار درهم صله دهم و سعی نمایم تا بمقرب حضرت امیر گردد و مصرحات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه بر دیگر محلات کوفه تا مسلم بدست آوری
بعد از آن امیر بمسجد و بروایت ابو حنیفه دینوری در قصر امارت پس آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت
که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید ای محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت
آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت تا بیت
نویس عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سی صد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روانه شد
و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم او را ستم رکبان شنید و دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای جست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم کرده با جوز گفت که ای نفس مرا
آزاده باش که مرا بجائی آمدن نیست آنگاه طوعه گفت خدا تعالی ترا بیامرزد و بر خیر و در سر را بگشای آن زمان در سرا را گشوده مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بیفکند ابن جریر و ابن زیاد رسیده بعد از شبیخون
و با سیف کس فرستاد تا مسلم را گرفته نزد من آرند این چه عجز و ضعف است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یکی در پیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن اقبال تو ران کرده و الله اگر هزار
شمشیر زن از خزانه عبید الله بر روان گوکار و ارلان داده نزدیک من رسان که خبر بایشان بمسلم دست نتوان یافت چون امام مسلم بر رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفکن و شمشیر بر دست
خود بکش ای مسلم گفت مرا با آن شما احتیاجی نیست این اشعث گفت چنین مگوی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و با مان خود را بمن رسان مسلم گفت بسخن شما فریفته
نمیشوم و با شمشیر مرا مگذارید و روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل بیت ام با دیگر مخالفان جمله آورده ایشان باز

بازپس نشانید مارا بسیاری که زخم یافته بودم لیکن نمود پشت بدر سرای نماد محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر
عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از رشته اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست بنبرد هم لا والله که هرگز این نتواند بود آنگاه
بر ابن اشعث حمله کرد و محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت ایخدا مرا بکشتن آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را
آب دهد و محمد بن اشعث با یاران خود گفت این یاری عظیم باشد که سیصد کس بر یکنفر غالب نیایند و بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که رای این چاره نیست و آنجماعت بفرموده عمل نموده و از
بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او بریده مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد
مسلم بیفتاد از اطراف در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها پر آب کرده گفت
هذا اول الغدر عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای
امام حسین است و بعد از آن بابن اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی مطبوع آنکه چیزی بامام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر نمائی و وی را بتنبیه از زانی
داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی را آزردند و بیرون که مفارقت میان ایشان دست دهد اگر حرم بیوت با تقبل باشد و عمر ابن سعد نیز نامه
نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم از خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نجستی مگر جسیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که
وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی سنم مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو جهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر شما
اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم و هفده دیگر آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را
پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت
هنوز نمیدانید بقلوای مسلم گفت اگر لابد بر من ایفا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنجمع خصوصی بخود نزدیکتر دید و هر دو در گوشه
از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت قرابت که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه بر آنوجه عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض
بعد از قتل من است و سلاح مرا بفروش و بلوای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین بنویسی که رضا بر
اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتوان آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید
بیکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم هر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او قصد
نکنیم و اگر متعرض اعتراض گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و مسلم جوابهای درشت گفت
آنملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب وی گفت که بسبب دشنام تو و پدر تو سزاوارتر و بکلمات چنین ناخوش
یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا و البلاد ابن زیاد گفت که مسلم را بالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش میبودی و میان من و تو حق خویشی در
اقدام نمیبودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد زیاده پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود
که مسلم را بام کوشک برده گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار گشاده گفت
احکم بیننا و بین قوم غرونا و جدونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل
رسانیدم مرا دیدم که برابر من آن سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز
نترسیده بودم ابن زیاد تبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی و هشت بر تو استیلا یافته دل بجا آرد که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت
که بانی بن عروه را از زندان بیرون آورده بسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر
و مسئول آنکه اسیر او را بمن بخشد عبید الله دست تردد بر سینه ابن اشعث نهاده او را تجبر کرد و آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده و بازار گوسفندش گردن زدند و مسلم و هانی
الاسدی و شریک الیشکری چند گفته که اهل آن ابیات اینست عجبا فان کنت لا تدری فالمصیبة عظیمة و الموت فالطری بنا الی هانی فی السوق و ابن عقیل مقتول است که ابن زیاد سر
که روی نموده بود او را اعلام و نوید نامه ابن زیاد را بطالعه کرده فرمود تا سر او را بدروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد را بدین نوع نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و عو
صدور واقعه مرضی و مستحسن نیست چه سنت دشمنان از من وقوع کردی و بعهده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود

خوانده شده بودی مطابق واقع بود و بهر یک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خوشنود نزد تو بازگردانیدم چنان میشنوم که امام حسین ع عزیمت عراق دارد باید که نیک ملاحظه کنی و راهها را
بضبط گردانی و هر گروهی که از وی فسادی متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد فوراً بر وی بعرض من رسانی ذکر توجه امیر المؤمنین حسین ع از مکه بجانب
عراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق در آن اوان که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمعی غفیر از کوفیان بیعت
امیر المؤمنین حسین ع مفتخر و مباهی گشتند مسلم با امام حسین نوشته فرستاد که ان الراید لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل کوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من آل ابی
سفیان یعنی بدرستیکه مسافر و راکب جهت اختیار منزل سیر فرستد با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده‌اند میباید که متوجه اینجانب شوی که خاطر الیه از
بیعت تو مشحون است و میلی بآل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب با امام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان او و هواخواهان او را این صورت موافق
نمیبود و صد و منع آمدند و از آنجمله عمرو ابن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین متوکد ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که
چون خبر توجه امیر المؤمنین حسین ع بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمودند بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و
مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین علی ع ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی که با وچه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن ع نمودند جهات او را غارت کردند و دیر از زخم
نزدند و آن ایشان این مباش و بر قول آن جماعت اعتماد مکن امیر المؤمنین حسین ع جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم ابن عقیل ع ورود یافته که هیجده هزار کس با او
بیعت کرده‌اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دو سه مکتوب پیش من فرستاده‌اند و التماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده‌اند
و مملکت را متصرف گشته با تصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده‌اند و تو بروی تیغ سم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین ع فرمود یا ابن عم سأنظر فیما قلت
بعد از آن عبد الله بن زبیر بآنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و اسطار پراگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در عراق‌اند بخدمت مبارک
نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود
برسی و بمراد خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که امیر المؤمنین حسین ع در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و مصاحبت
شبی بروز می آورد و روزی بشب میرساند و بعضی گفته‌اند که ابن زبیر آنجناب را توجه بعراق ترغیب و تحریص مالا نهایه نمود و بعد از سه روز باز عبد الله عباس بمنزل امیر المؤمنین حسین ع شتافته گفت
ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و درین سرزمین که حرم خداوند است ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر بالبته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی وسیع و عیش
و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون بمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان کردان تا خلایق را ببیعت تو دعوت کنند و چون این
نسخ رندگانی کنی و دشمنان تو غالب و خاسر گردند امیر المؤمنین حسین ع با او گفت که من بکمال اشفاق ترا در بار خود میدانم و غایت نصیحت تو در شان خویش میشناسم غیر از آنکه عزیمت
من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت اگر این عزیمت بامضا خواهی رسانید ترک رفتن عراق نخواهی داد
باری نساء و صبیان را با خود مبر چه از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در نظر کشته چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند قدرت آن نداشتند
که دفع شدند امام حسین ع فرمود که رای تست که اهل و اولاد را این سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت بر فتن تو چشم عبد الله و ابن زبیر روشن گردد و بمقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت
در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند اگر ایشان را در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را ببیعت خویش دعوت نمایند امیر المؤمنین حسین ع گفت درین باب تأملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد
از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین ع و هزار بار دریغ و دل از وی برگرفتم چه میدانم که عاقبت کار او
در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را مافی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین ع عنان عزیمت عراق منعطف ساخته بمکه
مال میرود و جهان را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متألم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المؤمنین حسین ع شیعه
و بعد از آن و موالی خود را جمع کرده هر یکرا فراخور حال او عطای داد و او بجهة عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از
مکه بیرون آمد و بعضی گفته‌اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین ع فرستاد تا او را بازگردانید
و چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر بر این است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمیکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع
داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را بازگردانید و چون
امیر المؤمنین حسین ع بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که این ایشان گفت از کوفه می آیم

فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آنجماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدایست امام حسین گفتند راست گفتی یا اخا بنی
اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون
گذاشتی فرزدق جواب داد که خاطرهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدل انسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت
و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد بمضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که بنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و شعر بود بر تشوق و
آرزومندی لقدمهم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدایتعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من ضایع نگرداند و این صحیفه
از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انتهی و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حسین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود امیر را گرفته بکوفه فرستاد و قیس را
پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روانه شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده
گفت و پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نمیدانم که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المومنین حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه
فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین فرزند بجلی آوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلبیده زهیر بن قین اجابت نموده روی بجانب
پسر رسول خدا بطلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن موثر افتاد زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه بانگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را
برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید برده زوجه و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت
دارد با من مرافقت نماید و هر که امیل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین
از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان با پا
ایشان را گرفته میکشیدند امیر المومنین حسین گفت که انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین بر این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند
میدهم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از انسان زنده
احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بر بالاله رسید رسول عمر بن سعد بدست آنجناب مستسقی گشته مکتوبی را رسانید بمضمون آنکه
اهل کوفه چنانچه شیوه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسد با و آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از
مکتوبات عمر بن سعد امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با و پیوسته
بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته
و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبیدالله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد حجاج پیغام
رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد عبیدالله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن آمده ام که بمبادا
امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده و بعبیدالله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم
باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین بوثاق عبیدالله بن الحر قدم رنجه فرموده عبیدالله شرایط تعظیم بجای آورد حضرت با او گفت که معارف
تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستاده اند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان تو ایم ما مول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما بشرف
که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای عبیدالله دانسته باشی که هر چه میکنی از خیر و شر آن ثواب و عقاب خواهی بود و
بتو جواب ثابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در وقع
نمائی عبیدالله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که تابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب او است اما چون اهل کوفه با تو در مقام معاداتند و در اندیشه تا مرا معاونی نداری با تو مساعد
غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و آن خدایگانی که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمینماید لیکن تو میدانی که ایو
فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاخته ام با و رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بسته
این محقر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که معاونت و مظاهرت

دستان مساعی جمیله بدل داری و ما را بمال شخصی که نفس خود را از بین دریغ میدارد التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد
رسی خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی باو در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت بر خاست و بمنزل خود رفت و بعد از واقعه
آنجناب عبید الله تا سفها خورد و در آن باب ابیات در دانیر گفته چنانچه در تاریخ ابو الموید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که ابن زیاد بر توجه امیر المؤمنین حسین
و وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده و روی نموده این دفتر گنجایش آنهمه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد مجلدی علاحده در آن باب ساخته و پرداخته آید ذکر توجه
لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار و در آن اوان که خبر مراسله کوفیان
با امیر المؤمنین حسین بوسیل مسلم بجانب کوفه بمسموع یزید گشت نامه بعبید الله فرستاد بنحوی از آنکه در این اوقات بمسامع ما رسانیدند که امام حسین بجانب کوفه دارد وظیفه آنکه خود و شما
در ورود ایشان بدیه فرستند تا سر راه ها را بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بنا بر این ابن زیاد که اشتر عیاد ابو حصین ابن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نماید
و از احوال امیر المؤمنین حسین یوما فیوما آن اعلام وحید و حصین حر ابن یزید الریاحی با هزار سوار بادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل
تحقیق رسید شخصی از بنی عمر او پیش آمده گفت ابن زیاد لشکر بطلب تو در فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی
و بخدا سوگند که تو نمیروی مگر بسوی مرگ سنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین فرمود
خدای تعالی ترا بخیر جزای خیر کراست کناد که شر طبیعت بجای آوردی و چون ارادت ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود و به آن سخنان التفات نفرمود و همچنان سیر فرمود تا بمنزل
رسید و در آنجا متوقف گردیده صباح روانه شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر ابن یزید با آن هزار سوار پدید آمد و از دور انزول کرده در سایه اسپان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بفرمود
اذان فریضه امیر المؤمنین حسین ع از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر مضمون این بیت او کرد ✦ من اقتدا با تو در نماز ✦ همین است نماز دلم
نیست من و بعد از آن امام حسین ع پیش رفته حر و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین بر پای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و
تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من روی بانیصوب نیاوردم و غربت انیصوب نپیمودم و قصد انجانب نکردم تا رسولان
شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که بسرعت هر چه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا با و کنیم و انجمعه صالح و مهمات ما تقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در بیان
ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخ و متمهد بدان بیرون آیند تا من از مرسلان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شوند
عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن شنیدند همه سر در پیش افکندند و هیچکس جوابی نداده چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین باقامت نماز عصر قیام نمود
بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من این مکتوبات خبر ندارم امیر المؤمنین حسین غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را حاضر ساخته پیش حر
ابن یزید و اصحاب او بخواند حر نامه ها را مطالعه کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بجهت ما فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه ما مأموریم که از تو جدا نشویم تا آنزمان که بکوفه رفته
با عبید الله ابن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب مجاز نهاد و
حر با لشکر او میان امیر المؤمنین حسین ع و مقصد حایل شد و امام حسین پرسید که ای حر غرض از این حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد ببریم چه باین مأموریم امیر المؤمنین حسین
فرمود که اکنون اجبار بجنگ چاره نمی نمیدهد بقایه شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر ابن یزید گفت ما بجنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که ترا بعد از آخری از ما تو تقریر کردیم و از
طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد عاقبت حر ابن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بجایی باشد و نه بکوفه تا ببینیم که از ابن زیاد چه خبر می آید
آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته سیل بنینوی کردند و در این اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد فریقین توقف
شدند شتر سوار رسید بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد و مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا متوقف دارد و او را منزلی فرود آر که آب و گیاه دور باشد
با حامل کتاب گفته اند که هر چه از تو صادر گردد در این باب معروض من گردانند حر ابن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین داد و گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و بهمین مرحله فرود آمد
و من نزد او تقصیر منسوب نگردم و هر چند امیر المؤمنین حسین از حر التماس نمود که باین همداستان گردد که در یکی از آن قری که قریب بکربلا بود نزول کنند راضی نشد و چون خبر
ابن القین الحماعی حر ابن یزید را مشاهده کرد بآنجناب گفت بگذار تا ما این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها
خواهند رسید امام حسین ع فرمود ای مرد هیچ راست سخنی بمن نکرده میدانم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک بماست قریه ایست که یکراه
پیش دارد اگر خصمت وی با آنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ بالله من العقر بعد از آن امام حسین با

حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه با امیر المؤمنین حسین گرفتند و گفتند تا در این مکان
جایز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرایب
حالات آنکه در ریاضیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که
طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمه ها زدند در روز دیگر عمر ابن سعد با
چهار هزار نفر بر عزم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرد که بولایات روند از آنجمله منشور
ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی برو و چون از
کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمائی عبید الله گفت
ملتمس تو مبذول دارم اما آنکه منشوری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید مسئول وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود
در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که تو بجانب امام حسین که یکی از ائمه است و مستلزم قطع صله رحم و الله که ترک سلطنت و
خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا تعالی روی و خون امام حسین را ریزان کردن تو باشد ابن سعد آنشب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او پوشانیده در چهارم ذی الحجه
با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از خباثت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید
در برابر امیر المؤمنین حسین فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمائی که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث بر این شورش و غوغا چیست
قرة بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند من
داعی ایشان فریفته گشته روی براه آوردم و در این اثنا طریق عذر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه شش هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده بیعت من در آمدند نقض پیمان
مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد
بعد از آن قرة را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قرة جواب امام حسین را بابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد
لله که امیدوارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر عرض
یزید را بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش نامه ابن زیاد بابن سعد رسیده گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست باین
باسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان نبرم ابا و امتناع امام حسین بگوش نامه مبارک او رسید و در غضب رفت و تخلیه لشکرگاه ساخت و حجاز بن ابجر و شمر
بن ذی الجوشن را بعد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و آنچه عبید الله را معلوم شد فرمان داد تا
سعد بن عبد الرحمن کرد محلات کوفه گرد و از متخلفان هر که را بیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهة اندیشه از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الامارة فرستاد عبید الله زیاد گفت تا آن جوان را گرفته
گردن زنند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند و در این اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف مد آب فرات مانع آید و باین بهانه
متمسک شدند که بنی هاشم را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهة ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی
و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عمرو عباس محاربه واقع شده عباس با
مشکها پر آب کرده و عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهة آن نفرستادم
که با وی صحبت داشته دیا او را نزد من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن
الا حرب و ایراد ماده شوکت او و شاق و عاقبت و چون این خبر بعمر بن سعد رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احد و ستین ان مصم
لیکن امام شهید از عمر سعد و از لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر
شهر مذکور که عاشورا عبادت آنانست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام بعمر بن
سعد داد که یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضع که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر در این باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش
دست مدست او نهم تا در شان من حکمی کنند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام و روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبه بن

پیوسته ملازم امیر المؤمنین حسین بودم تا آنزمان که شهادت یافت و هرچه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بزبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش برید یا نفری از نفور اسلام روم
بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی بازگردم که از آنجا آمده ام یا دست از من بازدارید تا مرد این جهان را نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذاریم و عمر سعد
ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانید پیغام داد که فان لکم فیه رضی وللامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل بصیر امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متقلد
قلاده بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود بمصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی و منون منت
گردد و ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی بمضمون شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمون آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را اتباع بکوفه بفرست والا همه را
بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسپان مضمحل گردان که او مشتاق قاطع طلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده مطاوعت
امام حسین را مکروه پنداری منصب عمارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت فتح الله ما جنت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که در افساد امر
دوشیده بود من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین بخط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه های امیر المؤمنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست باز داشته پا از
دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادران باشد ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را از من میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون بخجل و شرمسار بلشکرگاه خود
بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر این واقعه هایله در دیگر روزی روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت
امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب بطمات بر رخسار خود زده امام حسین او را تسکین داد و عباس بن علی با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان
قریب بخیمها آمده اند و ترا میخوانند امام حسین عباس را بایست سوار کرده ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی
عمر بن سعد که جنگ با امام حسین اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی
گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشته امیر المؤمنین حسین برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء
تا بدانید که من هیچکس را از اصحاب خود باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من رقبه شما را از ربقه بیعت خود محلی ساختم
میباید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری روند و بجستجوی
احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابنا جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی
گفت تا جان در بدن و رمق در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای بی شمار دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل مرا آید
بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که در آن روز وفایت نبود و چون امیر المؤمنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند
فرمود که خیمها که نزدیکتر بیکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی بکنند و اورانی و چوب بر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد
در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطمع آنست که امشب با من ملاقات کنی
عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده چون شب در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمد و نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
سوار شده و بر برابر ابن سعد رفته بایستاد و ابن سعد چون دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگر آنرا گفت تا دورتر رفته بایستند بعد از آن
امیر المؤمنین حسین ابتدا بکلام کرده فرمود و یحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا باو است نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله تو میدانی که پسر کیستم از این اندیشه صواب دور گذر و مسلک
ترقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بیرون بیوند و بر خارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و نخواهی بی بالسی آرمید
ای عمر حسن عاقبت دنیکی عاقبت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا بآن خطاب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سنجیده گفتی سخنان ترا آمدن بتر رسم که اگر بخدمت
تو بیاورت کام منازل برادر کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که اینهمه تعلق باو توانداشت و قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکها در بهشت از برای
تو بسازند و مع ذلک اگر باشی سرائی بهتر از آن تو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه نیست همو بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر
آن نیست نمیشود من ترا در جائی فرزعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیر المؤمنین حسین فرمود ای فضل خدا تعالی وثوق دارم که اگر کنم بعراق تو و انگلزاری جهاد
اگر گندم نباشد جو توان خورد چون سخن باینمرتبه رسید امیر المؤمنین حسین و عمر بن سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده و در باب جنگ ایشان

مشورت مینمود بریر بن خضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا واقعهٔ بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحت کنم شاید
که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین فرمود که بر صواب دید تو هیچکس را تردیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در
خیمهٔ او در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شده گفت ای مرد مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتلهٔ با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت
آنحضرت را از آب بنا فی ایمانست لشکر تو سگان و چهارپایان خود را آب میدهند و از امام حسین و فرزندان که او در آرزوی یکشربت آب دریغ میدارند و تو اینمعنی را تجویز میکنی اگر ترا
از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افگنده لحظهٔ خاموش گشت
بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هر کس با امام حسین و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد
مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی است عظیم و نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان
جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی جلادتی وارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت
و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته هیچوجه
خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المؤمنین حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند و بنماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال
نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا بدندان بگزند و در میان
آن کلاب سگی بود پیش که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آید و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود را دیدم که میگفت ای پسر
شهید آل محمد تو کی که آسمانها و ملائکه اعلا علیین جمله در استقبال روح تو اند بیا بیا که امشب روزه نزد من کشائی بتعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته
آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از زندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان
آنجناب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد تعبیه لشکر برداخته میمنه سپاه را
عهده عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمانداد تا سواران از صوابدید حره بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی درنگذرند و علم را
در میسرهٔ امیر المؤمنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را برادر خود عباس تفویض فرمود و چون
شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و در این قتال تن بسیار بسیر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را اجابت
نمیگردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر ابن یزید الریاحی از علم اعراض نموده نزد یکتر امام حسین رفت و در آن زمان
وی افتاده بود مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبیلهٔ شمشیری چه هرگاه از شجاعان و فارسان کوفه میپرسیدند
همه ترا بزبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام حسین ملحق
گردید العین رسول الله گفت اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور
گناهی و هوانده بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متیب و تائب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی
اما بت تو در جهه قبول دارد و توحری در دنیا و آخرت انجام جز روی بخالفان آورده مذاکره کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب بنمی دید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل
عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبه رسید که اندیشه این بنفس خود نفع نمیتواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید سخن
بر نرنجیده و نشنیده ام خدا تعالی در روز قیامت شما را آب مدهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت ادراتر باران کردند آورده اند که در سداء جنگ امیر المؤمنین حسین فرمود که ذخیره
جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد برکشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت با آتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری با آتش مسلم بن عوسجه
که امام حسین رخصت فرمود تا [illegible] از نزد امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیش دستی کنم که از یزید خود چنین آموختم در این اثنا نوزاسپ فرود آمده بر
صف متوجه شده چون با آنجا رسید [illegible] فرمود بعد از آن گفت ای گروه کوفیان کلمهٔ چند القا خواهم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض
خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان
رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده و هو لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که نسا و صبیان را با خود بر دوش سوگرد

پیغمبر را فرمود که بروید با ایشان بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا بای ترک آن کنید و چون آنجماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر حرف خویش
رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان
من و برادرم امام حسین ع فرمود که او و سید جوانان بهشتیم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را حرام گردانیده و دروغ نگفته ام و وعده خلاف
نکرده و هیچ مسلمانرا نیازرده ام تا عالم تکلیف بر من جاری شده و هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از موسی و عیسی در از گوشی مانده بودی یهودی و نصاری تعهد و
تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمائید نه از خدای شما ایم و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمائید
و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در انجا رها نکردند بالضروره ترک مدینه کرده و دنباه بحرم باری پرده بعبادت مشغول
شدم تا رسل شما متعاقب نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا امامت حق و اولی میدانیم باید که متوجه انجانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقریب شما آمدم باری اگر
مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود نشینم و دنیا بر من گذشته در ان عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که
صادر شد مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی نداد امام حسین ع فرمود الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست آنگه یک یک از روسای کوفه را نام برده باز
گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند ازین کلمات که میگوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکانیت و هیئت
تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خازن او تا عهارا آورده بایشان نمود چند صد مهر که انکار بلیغ کرده بودند گفتند این مخالیف موقوف ماطلی شده امام حسین چون اصرار اهل عدد را مشاهده فرمود
آمده و بر اسب سوار شد بصفت خویش پیوست و دل بر مرگ نهاد و انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که
یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم حره الی النار و چون آنملعون باز گشت پای اسپش بگوی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد
و پای آن کمتر از عمار در رکاب مانده اسپ بهر سوی میدوید تا او را در خندقی که از چوب و نی مملو بود و بفرمان امام حسین ع آتش در ان زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة
المظلوم حجاب بوضوح پیوست و در این اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین ع افکنده گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر امام حسین ع تیر انداخت
من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسیکه ازین مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود تعلست که در آنروز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین ع مبادرت نمود گفت
ای حره الحسین قبول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت
و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و هزار سوار بر زمین افکندند و عاقبت مخالفان اسپ اورا پی کرده روزگار لطمی صحیفه حیات او برداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را
پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حر فی الدنیا و الآخرة و چون او در گذشت بقول حاکم حشمی امام حسین ع این سه بیت در مرثیه
او ادا کرد عز بیت لنعم الحر حر بن الریاحی و حر عند مختلف الرماح و نعم الحر اذ نادی حسینا تجاوز نفسه عند الصباح فیا لهفی جنان فردوس بن اسود الملاح بعد از حر بن یزید ریاحی
بن مغیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثنا کرد و مرتبه گفتای کشندگان مسلمانان وای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان بیشتر آید یزید ابن معقل از صف سپاه
عمر سعد بیرون آمده نزدیک بر بریر رسید و گفت ظن من بتو آنست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا
بر داشتند و بعد هر دو بجانب یکدیگر در آویخته یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بر ماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد محمد بن اوس بمدد
بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر با وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند بسر خود گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل
یا امه و لا اقصر انشاء الله در وی با اهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواند که اولش این بود عرفت ان اکر منی فانا ابن الکلبی سوف تروانی تردن الضرب و چند کس را کشته نزد مادر آمد
و گفت ای مادر ازین راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش امام حسین ع کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و سنگ وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق متحن نگردانی مادر گفت ای پسر فرمان ترا بر
آباء و امهات مقاتلکن تا در روز جزا محمد رسول الله شفیع ما باشد وهب باشاره مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمر بن
خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت انگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و
عمر بن صبیح الصیداوی الاسدی و الاسنة صبرا علیه و دخول الجنة و آن شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از آن مدبران بر زمین افکند تا آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بالقوم
آورده مبارزتها کرد و کشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه شتافت و میگفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت
انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه

ابن زیاد مرا دید و گفت این جماعت اول سر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته تا چند کس از ایشان کشته نمیشود و یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد و اگر بانفاق بشتاب بجماعت حرب کنیم
هر کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم عمر بن سعد این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک بامام حسین رسیدند
گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت امر کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین فرمود که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه میکنی
و از دین بیگانه مینمائی بخدا سوگند که عنقریب ظلوم تو گردد که از اهل و طایفه بی دین و سزاوار آتش گشت و عمرو حمله کرده و اصحاب هدایت انتساب در دفاع ایشان سعی بلیغ نموده اما مسلم
زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو باز گشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت خدا ترا
مسلم و طایفه از یاران را اجل دریافت و جمعی که رسیده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنة تسلم لقولی ضعیف جواب داد که البشر بک الله بخیر حبیب گفت اگر من بعد از تو
تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم و لیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیشوای امام حسین کشته شوی حبیب گفت
بر رب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره بر آوردند که ابن وسجه را کشتیم و شبث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی
اظهار شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شش نفر از مشرکان را بتیغ آورده بودند و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین
بدافعه ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا پیاده
تیر اندازی روی بایشان نهاده تیر باران کردند و نایره قتال التهاب یافته لشکر سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت
نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیر المؤمنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیر المؤمنین حسین
دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که در این فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین
اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس مهلتی تا امروز چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت
مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین از این سخن در خشم شد بر حبیب حمله برده
و حبیب شمشیری بر روی اسپ او زده اسپ حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید
چند در پیش او ایستاده نگاه خصم را از و باز داشتند تا نماز گذارد و روایتست که سعد بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت
و تیر می انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبد الله الیزنی پای در میدان نهاده میگفت عربیه انا عبد الله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب
غلام مؤمن بین ارجو بذاک الفوز عند المؤمن و ابن عبد الرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته
بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت
عمرو بن ضباع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بفوز شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد و خواست
که بر پای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفت که دیگر برنخاست و تمیمی از اسپ فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب
بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسپ آویخته بکوفه رفت و چون اسپ حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نسان دید فی الحال بدیل را بدو
آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ ساز داد و دوش امیر المؤمنین حسین را گرفته
این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان میل بر یاران رضوان نمود و بعد از ظهر بر وی
آورد و چندان تیر اندازی کرد که سهامش بانجام رسید آنگاه دست بشمشیر برده سپر دکه از تیر و تیغ گشت و دشمنان غلبه کرده بازوی های او را بزخم گرز شکسته هوشم بدست خویش
جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در این اثنا جوانی که
باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که بدر این جوان کشته شده و ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی
من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بطلع و قمع خصم آورده میگفت عربیه امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر نذیر علی و فاطمة و الزهراء فهل تعلمون له من نذیر
لا غرة مثل بدر منیر و چون آنجوان بدرجه شهادت رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشته
قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدو زخمش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیر

حسین ع او را فرمود تا باز گردد و آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز برکرده جانها فدا ساختند بعد از آن عایش بن شبیث الشاکری عازم قتال گشته
از غلام خویش پرسید که امروز با درجه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عایش گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا انما ینبغی لمن ان یطلب
فیه الاجر و یحمل ما قدر ناعلیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عایش بر محاربه تصمیم یافت بنزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس
نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوستر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم
که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عایش سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عایش را در معارک دیده بودم و هنر
دیرا مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب
وی نگردد و در اثنای این قیل و قال عایش نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عایش سنگ انداختن گرفتند عایش چون این حال مشاهده کرد
درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آنزمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم روانش ساختند
و بعد از آن عبد الله و عبد الرحمن که از بنی عفار بودند نزد امام حسین ع آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت
مرحبا بکجا بکار زار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپابوس امام حسین ع شتافته در گریه افتادند
آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو میگریم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المومنین حسین ع در شان ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن بود
بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المومنین حسین ع بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین ع افتاد متبسم گشته
برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد بن الشامی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل امام حسین ع کوتاه کنید امیر المومنین حسین ع فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان
توقع تواند داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قاصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با خوان خود ملحق گردم امام حسین ع فرمود برو بمنزل
که بهتر از دنیا و ما فیها است سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند و امام حسین ع آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد
تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثا هشت تیر بجانب اهل عذر انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد رمیته و اجعل له الوام
الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یکی از اصحاب امام حسین ع آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد
او بودند برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول
کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن
این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید در اکثر روایات وارد شده
که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین ع بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود
آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین ع اقناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرده قطرات عبرات بر رخسار چون قاسم روانه شده رجزی میخواند
که ادنی لیست عربیدان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آنمعرکه سی و پنج کس از او بزخم شمشیر
بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن را میکردم در این اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله کن گفتم سبحان الله
این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زدن دست بجانب وی دراز کنم کاری با آنجماعت کند که میانش گرفته اند عمر گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه
قاسم شد و تیغی بروی زد قاسم بر روی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گوری شتابد بجانب او شتافت و شمشیر بروی حواله کرده عمرو
دست برآورد شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون عنان فرو گشت امام حسین را دیدند که بر سینه قاسم ایستاده بود و بر قتل او
میگریست و بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان آوردند و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعصم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر اسب نشست و
جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را

هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر و
دست داد و این بلیه و محنتی که روی نمود صبر کنید و ناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود و انشاء الله بعضی از روات آورده اند
که بعد از قتل قاسم بن حسن ابوبکر بن علی بن ابیطالب پای در میدان نهاد و رجزی آغاز کرد بعد از لحظه که با اهل ترد و عصیان مکاوحت نمود بفرار لیس جنان شتافت برخی
گفته اند که قاتل او جریر بن مذر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة بن الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمر بن علی بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل
رسانیده دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمر و چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی عزم معرکه
کرد از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان بسیار کشت تا کشته شد و عباس چون
خبر شهادت فایز گشت امام حسین فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود شانزده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم
قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش شد و روی بقبله مناجات آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان گروهی بدین
جماعت مقاومت نمایند که از روی خلق و نطق شبیه تر از روی برسول الله کسی نیست و در این مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر کسیکردم
ای خدای باران آسمان نوین . برکات از این ملاعین بردار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده و رضای حکام و ولاة مقرون
این قوم مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا دلنصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک لا بارک لک فی
امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله آنگاه با واز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده
از آن قوم ضال مضل بقتل رسانید و چون جراحتهای بیکران و زخمهای گران بافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آب
که من دهی تا بآن قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیر المؤمنین حسین فرمود که بسبب حالتی است که تو محمد مصطفی و علی مرتضی پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند
استغاثه بایشان می بری و بفریاد تو نمیرسند ای پسر کس من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان بیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و
دشمنان بازگرد و من امیدوارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق آورده و او گردن
دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیر المؤمنین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک تیره امیر المؤمنین حسن که
از شیر باز نکرده بودند و امام حسین در این اثنا بخیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند و او را تا آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه
میخواست که تیری بر نقل آن طفل آمد امام حسین گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله آنگاه از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن
حافظ ابرو مسطور است که چون روز نماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب بکنید تا نماز گذاریم و آن خدای نا ترسان رها نکردند امیر المؤمنین حسین نماز خوف گذارد چنانچه حضرت
در بعضی از غزوات میگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن عمر گفت والله که تو حرب نکنی تا آنز
و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا هر بلایی که از یاران او بقتل میرسید میفرمود که تو وفق و
می آیم و تو حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بر نسوان دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از یک کس مانده تو نرسد پس نخست
علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را میفگند بعد از آنکه دوازده حمله کرده و جمعی را افکنده بود تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیر المؤمنین حسین
چه توانم کرد آنگاه فرا شد زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی زده از
آمده او را پاره پاره کردند و امیر المؤمنین حسین با واز بلند بگریست و تا آن زمان او را گریه آنجناب را کسی نشنیده بود زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر
برخواسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از پشت قضا تیری آمده دست او را بپیشانیش بدوخت و عبدالله با کشته
تیری بر پشتش زد که از شکم بیرون آمد و با آن جناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی
نمانده و دو پسر امیر المؤمنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنا بر مرضی که داشت بر جنگ اقدام نمودند و چون اعمام ایشان بر
قتل رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا آرزوی جد و جده خود دامن گیر

وبجهت محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیامی دران حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلطیده امیر المؤمنین حسین از اسب فرود آمده در بر گرفت
نزد علی اکبر مقتول برد بعد از ان اسب آنجناب تیری خورده از پا در آمد حسین پیاده ماند کسی از مهابت او جرأت نمیکرد که نزدیک رود درین اثنا آواز پسر یکساله که داشت بگوش آنجناب
رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب
مرا در این مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش و بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر وی استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز
داده گفت اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا
حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم خود گفت نگذارید امام حسین ع آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود امام حسین ع چون بکنار فرات رسید دست
آب کرد تا بیاشامد مردی از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یا رب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو که بفریاد من رسد
دو بانش زمان زمان چون خون شده بیرون می افکند در حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی عمر با پنجاه شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین
شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است
هیچ کس را قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری رح گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد انگاه عمرو بن بشیل التمیمی عدی بن عبد الله
جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از ان عبد الله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد انگاه محمد بن عقیل بر مسلم تقیط بن یاسر الجهنی عالم نمائی را وداع کرد بعد از ان قاسم
بن حسن با ضرب تیغ عمرو بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد انگاه ابو بکر بن حسین بضربت تیر عبد الله بن عقبه الغنوی بفردوس رضوان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال را
مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش رو بدو در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی
بمخالفان آورده هانی بن ثبیب الحضرمی حمله کرد و عبد الله بن علی را بقتل آورد و بعد از ان متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الاطحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته
سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از توقع انعامی سود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله زیاد ببر و مدعای خود را از او التماس نمائی و عباس بن علی ع در پیش امیر المؤمنین حسین
بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود بهر جانبی که آنجناب توجه مینمود او نیز بدان طرف میگردید تا کشته شد و امام حسین تنها ماند و مالک بن بشیر کندی شمشیری بر فرق همایون
آنسرور زده سر پس جز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین
حسین سر در پیش افگنده نشست و قبائل حرب قتل او را مرده شمرده هر یک حوالهٔ دیگری مینمود و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از انکه قطره بگلوی
مبارکش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار
فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حایل شده امام حسین ع مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری کشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را
کشیده رفته بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینهٔ بیکینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او باعلی
علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند دستهای شومش بلرزه در آمد و برادران ان ملعون متصدی آن امر
قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو موید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات
برگرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحد آنجد واحد آنجد پیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی را
از زخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حایل شدند و بعضی از آن جماعت
خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند و امام حسین ع مشاهده آن صورت تشنه آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار بی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین
مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت
مقرون است و آنجماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما اقتلاع امام است و بیش نیست و گمان من آن کفوی کریم است آنقوم نابکار روی بان قدوه ابرار آورده
علی الفور حملهای عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود بر لحظه بجانب فرات میتاخت و آن جماعت حایل میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار
آب رسد و بدین اثنا طوق نجات حق بی نصیب و از عالم آخرت بی توقف اس رئیس اهل ضلال یکنی بابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و تیر را کشیده خون بر روی دموی آنجناب فرو دوید و
امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت الهی ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة اللهم فاحصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تغادر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا بعد از ان مانند شیر خشمناک

بر آن قوم بیباک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرها را رد کرده میگفت یا امت السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته الگاه فرمود لو اصدانیت خدا که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در سابق داشته باشید حسین بن نمیر آواز بر آورد که ای پسر فاطمه کیفیت خدا تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افگند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف باو راه یافته از پشت دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمده بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشیده از موضع جراحت مانند آبی که از باران روان گردد خون در سیلان آمد و آنسرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یکیک دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها ولا شربت نقل است که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار میگذرانید تا بسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین و یکی از لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمایند مالک بر ایشان زد که این تاخیر و تشویش چیست و آنملاعین روی بکشتن فرزند رسول آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیر بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان ابن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه وی رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد عمر بن سعد نزدیک آنسرور در آمد و زینب بنت امیر المؤمنین علی از خیمه بیرون آمده فریاد کشید که ای عمر شرم نمیداری که در کشتن فرزند ابی عبد الله در روی مینگری و سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و ترغیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس علیهم لعاین الله هم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و دست در مخاسن مبارکش زد آنسرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بقفا انداخته مخاسن وی را بگرفت آنجناب گفت تو آن سگی که بخواب دیدم قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر ذبح آنجناب قیام نمود بر جثمان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی مخفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین روایت دیگر بنظر رسیده که ما طاقت گفتن و مسامعه طاقت شنیدن آنها ندارد طاجرم بهمین قدر در این مختصر اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده سوار اسپان بر بدن وی راندند و یکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن تنش او کشیده بود و مبرص شد نقلست که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت بیش نجات نیافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امرأة امام حسین چون بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند کردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت دیگر عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غامریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سر اول امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهای وی در میان خون و رگ روان کشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک میشد و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ احمد بن اعصم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود بیوشید بعضی غلیظ گرفتار شده موی سر و روی او فرو ریخت و آنشخص که سر اول وی در پای کرد فی الحال زمین شد تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست زحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیده گمان بردند که قدمه عذاب خدا است و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم بحالی گشت و اسپ امام حسین بعد از قتل او رمیده بجانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین اسپ را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد بر آوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی پیش از همه بیالید و طمانچه بر روی زده میگفت یا محمداه یا احمداه صلی السماء هما خبر نداری که بر امام حسین چه رفت و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند وا محمداه فرزندان تو اسیر شده و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان میگریند حال آن جماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و در خیمه امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را گرفته گفت خدا تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمائی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است امام حسین را بکشتم عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی زدند و یا چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد سنگ بباریدی مستنکر و اینچنین واقعه حادث و آنگاه عجب چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور قولی آنکه چون سنان ابن انس امام حسین را بقتل آورد با که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلادت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی و آنکه از عمر سعد نفعی بیکرا

چون در برابر این امر اگر خانهای پیرمال تو بخشند هنوز حق ترا نگذارده باشد آن بیحاصلت تو عمر سعد رفته و گفت عربیه او فرکابی فقتته و ذهباً انی قتلت السید المحجاب عمر سنانرا بجوب
تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو شنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصعوب بشمر بن الملک خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
و بشمر سران سر در زیر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه الطار کابی ذهباً و فضة + انی قتلت الملک المحجبا + و من یصلی القبلتین فی الصبی + قتلت خیر الناس اما و اباً + و خیرهم
اذ یذکرون النسبا + فی الارض نجداً و حرا و شیرا + و عبید الله زیاد از این حدیث در خشم شده گفت که اگر میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی و الله که هیچ چیزی از
من نتوانست رسید بلکه ترا با دو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشانرا**
بدمشق نزد یزید لعین ابو حنیفه دینوری روایت کرده گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نمود تا بنزد
عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبائل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر نیزه کردند بست و دو سر بهوازن و چهار سر بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود و او بقبیله کنده که یک
بجلیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر بنی اسد که مقدم آنجماعت هلال ابن اعور بود و نوش گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بقبیله تسلیم کرد و اسنا
و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین را در محملها نشانده روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب اشقاق را
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنا اعمام میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید و پیش عبید الله
بن زیاد برده نهاد و چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیر المؤمنین حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر شمایل امام حسین مزن و ترک
بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر آنموضع میزد آنگاه بآواز بلند بگریست و طائفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف لضربت
عنقک یعنی اگر ترا که پیر و خرافت در تو یافته بود گردنت میزدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدا تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید
نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آورد و زینب خواهر امام حسین که در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة
شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیر المؤمنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن
شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که ساس ستایش مر خداوندی را که ما را بپیغمبر خویش گرامی کرد و دوستان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الآیه داد فقراسه فلیتعار
رسوا سازد و سخن بکاذب دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الهی در شان برادر و اهلبیت خویش زینب فرمود جز نکوئی چیزی ندیدم اهلبیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق یافته بود آنجماعت حکم تقدیر
ربانی را در باره خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدا تعالی ترا با ایشان در یکموضع جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه بیندیش
که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا عبید الله در غضب رفته قصد ایذا زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر بسنده از آنکه ایشان مواخذه شمای با زینب الله
گفت ای زینب خدا تعالی ضمیر ترا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد بکشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خواطر تو دور کرد زینب گفت نیکوکاری ساخته
و طرفه مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت برکندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب
مشتفی روزی تو خواهد شد و هم در این روز وی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن نه جزع میکند بلکه المها شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی
این دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شده گفت خدا تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده میخواهم و روایتی آنکه
گفت کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد چون دانست که خدا تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیگوئی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما
قتل رسید و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او حضرت باری تعالی کشته است امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله
عبید الله زیاد گفت انت لله سنم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن سعاد الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسان زینب بنت امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشدی و این پسر را با این زنان که دعوی قرابت
میکنی و اگذار و اگر علی را خواهی کشت و بر چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله زیاد آورد
فرمود ای پسر زیاد تو هرگز نکشتن من مصمم نمیکنی و نمیدانی که قتال از خانه عادات ماست و شهادت خود را از غنائم و کرامتهای حضرت باری میدانیم بنی امیه لحظه تفکر و تامل زمان
خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید و ایشانرا از این قصر بیرون برده در غلان سرای فرود آرید و آن عونه بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر
امام حسین را بر نیزه عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه اسلمی پرسید که حال من و حال امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدا تعالی

بهتر میداند عبید الله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از دانش تو سوال میکنم ابو برزه گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا بدرت زیاد شفاعت
خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد
فرمانداد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را جلت کلمة حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت
و کذاب بن کذاب را یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد بانجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم
وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب تو ئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته اید شمن خدا تعالی لولاد زنا
میگفتی و در شان ایشان بر بنا بر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا القتل ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام
این اولاد المهاجرین و الانصار من طاعنک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشاره کرد طائفه اعوانان عبید الله
بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبید الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الامارة رفت از
عبید الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و غصه تا بیشتر از سادات از وست که عبید الله را بتهور و تقلب از سر
امیر ستانند ازین سخن نائره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمانداد تا عبد الرحمن بن صحت الازدی را با طائفه دیگر از رؤسا و قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و
عمر بن الحجاج و شیث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبید الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر سخن
اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته
در آمدند و دختر عبید الله فریاد بر آورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبید الله گفت سل سیفک شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و این عفیف ساعتی اعدا
را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبید الله گفت بخدا سوگند که اگر
روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه میگوئی عبید الله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و
ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آنرا پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعتی که بر وی ظلم کردند حکم کند
از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم که مرا
کسی کشته شود که از رحمت خداوند دور باشد و لعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق
خدا کشته خواهم گشت و خشم عبید الله بن زیاد ازین کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته
با او گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابیطالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتگاری آنحضرت مباهی
و مفخر و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام خصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینا
بیشرم و آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ
هر چند بدولت ترکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابراء و تبرا نخواهم کرد باقی تو دا
میکن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بر وی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از این ابن زیاد تهیه
امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا حجر بن قیس و مضر بن ثعلبه شمر ذی الجوشن یعنی آن جماعت را بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز با ایشان
بفرمود تا آن یمن متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده بانزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی حجر و بروایتی شمر در کلام آمد گفت ای یزید این
شخص با شرده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده ما او گفتیم بحکم عبید الله زیاد صلاح در جنگ راستاخته باشد او قتال را تعهد
بصورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند خرج که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی و ما از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا
و ثواب ایشان بخون آغشته ایشان را میگذارد و با خاک را بر آن فرقه می اندازد و زوار ایشان اگر کس و عقابست و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید که این سخن شنیده ساعتی سر در پیش
سر بر آورده و گفت والله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که چنین امری افتد
عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس دو دو بیت انشا کرد که مضمونش اینست آن آشتگان را که موضع طیف انداخته اند از روی خویشی با تر دیگر اند از پسر زیاد بدین حبان بر چه سانست که ذریت پسر

[illegible] حیات بکار کرده و دختر رسول خدا را نسل نماند یزید گفت چنین است لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده بود حدانیت می‌کرد
اگر من سر و آن لشکر بیوم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از آن باک نمیداشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امتثال این
سخنان بجهت آن بر زبان می‌آورد که مردم بر قتله امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشت زرین طلبیده سر مبارک امام حسین را
فرستاد و آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر من
بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت و آنچه ترجیح و فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح
پیوندد و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضلتر از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است در این امر اشتباهی
نیست و کرا در عالم حد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن
تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین مینهاد و میگفت حسین را به لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی
آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین میزنی و حال آنکه من دیده‌ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان
اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در آن زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی
که من بسیار دیده‌ام که رسول خدا بوسه بر آن لب و دندان میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم سمرة گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا
با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را مهمل میگذاری از این سخن خلائق در گریه افتاده نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین را بدمشق
رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبید تا ایشان طعام بخورد روزی عمر و بن الحسین را که چهار ساله بود گفت
تو آنی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر گفت شمشیری با او ده شمشیری بمن تا با هم قتال نمائیم یزید عمرو را بسینه خود ضم کرد و گفت عربیه شنشنة اعرفها من
اخرم هل تلت الحیة الا الحیة + و هم در آن نزدیکی پیر تو اهتمام بسیار بسفر ایشان انداخته آنجماعت را با سی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقولست که فرمود
که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم هر رای مستعان اخبار و مستخبر آن آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین
علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسائل ساخته اند و مجادلات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده مامول و
مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آمده الله تعالی ایام سعادت آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر
فتنه استرآباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد و سواد اوراق گوید که درین ایام اعنی سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بیان آن است خوشتر از قلم را در میدان سخن گذاری
میراند و خامه مشکین حمامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس میراند از والی استرآباد که بسخاوت رای و شهامت نفس و دناءت همت و رداءت گوهر اتصاف
داشت جوانی در غایت شجاعت و حسابی در نهایت وقاحت صدور یافت که آن صورت با قضیه شنیع و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل اشتباه است آن مشهور بیاک
مضمون ابیات فردوسی رحمه الله علیه عیبست وی نداشت + دخلی که تلخ آمد او را نشست + گرش در نشانی چراغ بهشت + در از جوی خلدش بهنگام آب + بیخ انگبین ریزی و شهد ناب + سرانجام
گوهر بکار آورد + همان میوه تلخ بار آورد + تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بزرگان و همت خواهان کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر
را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان متخصص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان و خسرو ظفر
قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ایده الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که بنول جاندار اشتهار دارد بنا بر سبق خدمتگاری بمرتبه بزرگی و امارت
و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری متعاقبه ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد
و روز بروز بمنال قامت او بر جبابره بالا میکشید تا چند نوبت بفرمانروای مملکت جرجان که در ایام پیشین جانشین بادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که منشا الاعتلاء
آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تبلکجی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایه سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجه
بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد دامه عباسی و امیر سلطان احمد [illegible]
و امیر درویش محمد سوجی بلک استرآباد روند و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا و مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست [illegible]
حمایت آن ولایت کوتاه کرده پای آنجماعت را بزنجیرهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن دیار رسیدند نخست امیر مغول و خواجه شمس الدین محمد تبلکجی و بعضی اولاد خواجه [illegible]

را بدست آورده بحفظ و ضبط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمود و با طائفه تبکیه موافقت کرده ایشان را از خدمت رهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلا طائل با آنکه از کفران نعمت نیندیشید و مسالک طریق تجاوز
و عصیان شده فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجله سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب
و کثرت احسان و خیر و فور بر رواشان و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوئی کردار متفرد و ممتاز بود در عرصه تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب را در اصل زندگانی هشتاد
و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرف زیارت رکن و مقام بجای آورده بود همچنین جمعی دیگر از رؤسا و امرا را بی وجهی بقتل آورده نه از خدا اندیشه شرم داشت و نه از خلق آزرم میداشت
هوشمندان با جرات مخفی نماند که یزید بجهة محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر مستهجن را اختیار کرده و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و مغول نمک بحرام چنین سید پیر عزیز متقی را که
شمه از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و بسمت الحاد و بیدادی و بیوفائی و
جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت متسم آمد رجا و واثق و اهل صادق که آن بدنژاد بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نیافته بجزای اعمال
سیئه خویش گرفتار آید انشاء الله العزیز الواحد ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه مشرفه چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین ع به حجاز رسید عبد الله بن زبیر
باستحضار صنادید عرب در دیار مکه فرمان داد بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس و نعمت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نموده گفت که قاتلان ولایت عراق و ساکنان اقطار آفاق همه غادر و
فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بوم و دناءت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق اند و هر یک از ایشان بارسال رسائل امام حسین ع را که بهتر و مهتر قبائل بود طلب داشتند و چون آنجناب از
حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی وی کشیدند و تا آن سرور دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد
بعد از آن بر امام حسین ع دعا کرده تبعاد و عاقبت یزید زبان بکشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سائر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة و الاملاء بمبایعت و متابعت خویش دعوت
نمود و بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمده و امیر المؤمنین حسین ع از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلاده بیعت او نمیگردم
و پناه بخانه خدا آورده ام تا از دنیی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملایمت یابی
بیعت مرا از روی بستان و الا علی الرغم کردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق حاجت
نمائی که من با یزید بیعت نمیکنم و نه مذلت غل را بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیه خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقاد م و لیکن نفس با من مسامحت نمینماید که با یزید بیعت کنم باذل
غل همداستان گردم سرهنگ بدمشق برگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود بعرض یزید گردانید و یزید نعمان بشیر الانصاری و عبد الله بن عصاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از شرطه
و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را بیعت یزید دعوت نمایند و آن جماعت از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را بملاطفت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر عذر
آورده از نعمان بن بشیر پرسید که من بحرم با یزید پدر و مادر و عمه و خاله من فاضلتر یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر
و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چگونی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت کرده و
اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از مجاری حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و
محمد حنفیه و ابن زبیر که باشتگان یزید از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم با اولاد اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم ابن عقبه را با طائفه از لشکر
و دیگر کرده فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبد الله زبیر را بدست
آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه اطلاع صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو انصاری و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات
و ایشان را یزید بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام
مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر
درگاه وی مجتمع شده اند این حنظله گفت که من نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی بیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کردند
و بیعت نمودند و از مدینه مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما طاقت با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی
نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطر مرسد که لشکر بسیار آمده اند و با سر حرب
و تو بر شمشیر و در سیاه شده راه کمین گرفته اند این سکینان یعنی انصار و بازار و کوچها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفت از حیز قوت بفعل آمد چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین هجری

مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید
استغاثه کرده و یزید خبر یافت که عمرو بن سعید ملاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت استعفا نموده و نیز یزید رسولی پیش عبید الله زیاد فرستاده و پیغام داد
که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه محاربه عبد الله زبیر ستاند ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزوه مکه را با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و بهانه مرض تن بر رفتن نداد
یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر
منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر تو بواسطه ریحی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم
و تبجیل علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در سبب مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در نخیلی
از نخیل خود ساکن گشته گنج سلامت و عافیت بر مسند عزلت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را میباید کشت
تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند انگیزه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام در بشهر در توان آمد
و بچه کیفیت با حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رایست از صواب دور زیرا که اکثر رؤسای بنو امیه اگر کشته شوند در بلده یزید باتمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر
عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان از بشمشیر و زر
تدبیر معاونت نمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم شامیه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک
را و آنچه سابقا مرقوم کلک بیان شده بود که مروان با اولاد یزید پیوسته بتنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه
می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که هیچ چه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در
شهر است و ظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب دارد مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار مهذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او دانند ایشان گفتند عبد الملک
با آنکه جوانست تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشته در این امر با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرما ستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع
جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آرو باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پشت
شما بر روی ایشان تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب اند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش
دروازه غربی که آمد شد شامیان از آن جمع بود خندق کنده و چیزها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشت و بنا بر آنکه قضیه مترتبه بر عکس مقصود نتیجه داد و تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق
بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنا بر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و
یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت
مقدمه لشکر ساخته سوار را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و هزیمتیان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و
چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی در کوشش بسیار نمود تا بدو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سنان او منتهی شد و
فضل باز گشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسپ سوار گشت و
گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رو نزید او را بکشم اگر شما جنگ نمیکنید باری از این تخلف مینمائید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زده فضل بر جست انزی
پیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را بضرب زخم نیزه بیفگند از خیمه اهل مدینه شکسته و لشکر سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد
بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا در دروازه راندند و عبد الله بن حنظله و تابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند
و پسر عبد الله بن حنظل که بخدمت پدر پیش او بقتل آمد عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بجا نیست آنگاه او در برادری ابو محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آورده تیر بر مقتل ایشان آمده
بود و شهادت یافتند و سپاه مدینه بکریز نهادند و لشکر شام بشهر آمدند مسلم فرمود تا منادی در دادند که خون مال مدنیان بر شامیان مباحست و سه شبانروز آن ملاعین در مدینه کشتن و غارت کردند و اصحاب رسول در غار یاد
گوشه پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم فرمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم ظاهر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه
نزد مسلم آمد عبد الله بن هبیره ام السلمه و عبد رسول خدا ابو مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت و پیغمبر او بیعت مینمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد
که بر قصر سنگ که امیر و اموال و اولاد شما کنند شما را مجال منع نباشد عبد الله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابو لهیعه

بن خدیقه قلعه‌ی بجلیس او در آمد مسلم گفت تو لی که بشام رفتی و امیر در باره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون آنان را در اجابت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر نمودی و
شراب میخوری و ارتکاب محرمات میکنی بعد از آن فرمان داد تا او را بگردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت
طبرستان میگفتی که چون بمدینه رسیم یزید بن معویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد صاحب بیعت کنم و مرا آنزمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان
گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن خبیثی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم
و چون اهل حجاز را می بینی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یکیک بر کنند و سه موی از وی قاعت فرو نگذاشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را با او
بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و با وی در یکفرش نشست گفت
امیر ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که ای کنت لا فعلی بالمدینه کارها
و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند در اوایل سنه اربع
و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید با وی رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را بقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سه
منزلی مکه عرض بر مسرف مستولی شده مشرف بموت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم زیرا که
یمانیه رفتی و از مکه دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانه خدا است و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم زیرا که
آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که سخن امیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم این فرمان فات گفت برادر دوزخ
شتافت حصین سپاه شام را سرگرده گشته بمکه برد و در آن اوان اهل حجاز با عبد الله بیعت کرده بودند و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند
با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که سپاه شام بیاسایند در همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را بر اوخویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را بمیسره گماشته
و در برابر مخالفان صف کشیدند و نایره قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده خالدان مکه را مرکز وار در میان گرفتند
و جبل ابو قبیس مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و تردد مردم در مکه دشوار گشت و زمان
محاصره از ابتدای صفر تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابله
لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است
بهر جانب که میل دارد بروند و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت که عبد الله بن زبیر بنای مکر و حیله نیست شاید که اخبار بمصلحت خویش این خبر
در می افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکر گاه رسید
و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام با پسر او معویه بیعت کرده اند و اهل مدینه مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل
میرسانند حصین چون از حقیقت و حقیقت واقعه یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر بطبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب بطواف مکه بیا که در سر با تو
حدیثی دارم و چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشت عبد الله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید فات یافته و شامیان
با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که تو از عهده این امر خطیر بیرون نمیتوانی آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام آن مملکت
از تو بستانم عبد الله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چند نسخه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری و ابو مسروح می بیند و ابو حنیفه در تاریخ خویش
خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق طلبید اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد شد را که
مسدود ساخته مفتوح گردانی تا بالطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسوداء معامله پردازند عبد الله التماس حصین را مبذول داشته فرمان
مفتوح ساختند حصین بعد از مخاطبه طواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که تو با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را بیعت
کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر تو احق نمیدانم عبد الله دست خود را از دست حصین کشیده آواز بلند گفت که تا بوس هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند
نکشم از پای نشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس ترا از عقلا میشمارد و ترا بمذهب میشمارد غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بعلانیه جواب میدهی و من تو را خلافت بتو میسازم و تو مرا تهدید
آنگه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی دست از سلطنت بازدار که سزاوار

میتی و چون صباح شد حسین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب کمال از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معویه ابن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از فوت ان راس رئیس اهل فساد** چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسر او معویه را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی بکمال گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و اینمعنی نیز بر عدم صلاحیت خلق در تعیین تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معویه گفت من صلاحیت خلافت شما را نیافتم چگونه متقلد امر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده علاقه آنرا بنی امیه را نکنم بعد از آن معاویه کنیه عاقبت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانیکه فرمان یافت کنیه او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابو لیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله رسید که در آن زمان والی البصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن اوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفده هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشت هزار رسیده و هر کس که از روی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعد و دعوت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مبالغه بسیار آورده ما دی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه نیز دارد که ما راست میگوییم و او را قایم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آنجا را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و حالا آنکه کوفیان متوقع چنانست که با بصریان بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین آن سنزمین بود گفت الحمد لله که ما از این مرجانه و حکومت او خلاص شدیم انحن بنایعه لا ولا کرامة لا سمع و لا طاعة آنگاه هشتی سنگریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگریزه مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان بحقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر قیام نمای تا اهل فساد نا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اعتباری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت میکرد اما اهل کوفه مالک بن مسعود بن انیسه بن خلف تمیمی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب او باش و اراذل نگاه دارد و بدین هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت الملاق میکردند و در زمان ایشان هر روز پایه و منقش سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبید الله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه با کوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را بمحمد ابن اشعث بن قیس داد و دیگری از رؤسای بصره بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن حارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم بمبایعت او دعوت مینمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که زمام امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با ولی خویش مهران که یکی از عقلاء روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ای امیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند چنانچه ترا امیر شد بواسطه التفات معویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از عمای دیدنی از وست طلب فرمائی و از روی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت مشاورت من یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدامست حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که مستعد از دیم تو را از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نمیگیرد و میخواهی که پنهان کردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که با من و موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق تو انسب و فراست که دشمنان دین شما بیابند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بی تردد و خوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر سبیل تعجیل نهضت عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل برافروختند مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد انگاه روی بقبیله ازد نهاد عبید الله بعد از قطع مسافتی که قطع کرد بموضع رسید حارث جوابداد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب باد گرد آنشر و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کدام بنی حارث گفت ابن قبیله را

بنی ناجیه استیلای یافته و بعد از علی طریق به قبیله ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود رفته قوم بود رفته بعنت
تو امان داده آوردیم مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطهٔ حرب اهل بصره افگندی و حال آنکه ما پیش از این پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سر ما آمد
در صدد مکافات نیامد و هیچ نقصی بما نرسانید و مع ذلک در اندادن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در سرای خود جای داده فرمود تا دو نفیر
مردم بصره به نیت آنکه جنازه را از نوث وجود عبید الله زیاد پاک کنند بدار الامارة رفتند هیچکس را نیافته در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص دادند
شتافتند عبید الله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده اند و ایشان شخصی را از بنی لیثکر باجاره گرفته با وی قرار دادند که او
برساند لیشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی را شنیدم که بکلمهٔ چند شتر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد العن زیاد و ابن
مگر آنکه از جملهٔ دشمنانست که بطلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی دراز از ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افگنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خوا
که نعوذ بالله ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما بخود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که کدام قضایا فکر مینمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن با امام حسین
چرا بر قتل او اقدام نمودی و دیگری اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم و دیگر دران فکر بودی که چندین هزار کس را از خوا
مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود و یزید را از عهدهٔ آن بیرون آمدن مرا بتاراج قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من امرا
از مال یزید بفرمان یزید غارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانیکه بر پادشاه زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که بیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیر المؤمنین علی بیشتر از من از آن طبقه گشت لیکن اندیشه
من بواسطهٔ آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان
در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کردند با ایشان موافقت نخواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آنجماعت را بتبرئه من گو سفند اعتقاد دا
و بهر جانب که برانم بروند لیشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم انجا را با هم مخالفت دیدیم چه بعضی مایل با بن زبیر بودند و بعضی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر
عبید الله با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود
گفتند که عبد الله زبیر بر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید با وی مبایعت نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود و تخمهٔ دمشق ضحاک بن قیس
بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک حسان در آنجا بسی گذاشته و خود با دو نفر رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من پنهان خواهم کرد که
شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با بن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که حصین توجه بانجانب با عبد الله زبیر گفتم که
سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین با دو نفر رفته تابع حسان بن مالک
شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از عهدهٔ این کار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد حواری پیغمبر بود و در قریش باستحقاق او کسی نیست و
اینصورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان نمیگذرد و چون عبید الله زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود و بو
که عبید الله بکر رود با بن زبیر محاربه کند و او بهانهٔ آن مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه تفرده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن میگفت که مرا رای آن نبود که با امام حسین آسیبی رسد و بفرما
مرحانه او را بقتل آورد و مرا ملامت بنام گردانید و داعیهٔ آن داشت که آن بیعاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبید الله بن زبیر نیز خایف بود چه خاطرش میگذاشت که اگر استیلا
بخون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشید و با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که کوفه را بر انگیخت تا عثمان را کشتند و ترا و مردم
تمنی چنان زنند که آن بر گردن تو ظاهر است از وی هیچ چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت حکیم که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضهٔ اقتدار آید بلهو و لعب مشغول گشته کا
گردد عبید الله گفت راست میگوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود جوانی و دروغگوئی را پیشه سازد و نمیدانم که حیدانی یا نه که پیش از تنها مکتوب بمن نوشت که اگر امام حسین از
نماید در قتل وی تامل نمای و چون بقول او عمل نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار تنصف میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بر نصیحت من بر چنین امر ناشایست اقدام نمود و قال
اکفر علما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست عبید الله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگری را لایق بخلافت
استهزا مکنی عبید الله جواب داد که کلاه و حاشا ترا ای قدیر بیت دست از آستین و قاب بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع اقتاده گفت ترا در چنین باب با امیر خود باید کرد
چندین سعی و کوشش نمود که آنقوم شقی با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهوا خواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قصد دمشق
فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و در این اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که از طرف عبد الله زبیر بر دست او باشش و اهل
و ابن زبیر بسعی گشت عرصه

آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان ابن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده
خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبدالله از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد
و از آن هم فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و خلیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حبالهٔ نکاح آری تا خالد را در سلک فرزندان آن خاندان یافته سبیل مخالفت نکند و مروان باستصواب
عبدالله ریاء خلیفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که فرزدق شاعر که تقریب بین اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک
بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان
جمعی را از عقب او فرستاد و چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده باین جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان از این مهلکه بیرون بری زفر بگریخت آن جماعت
با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان سیرت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را
عیاض بن مسلم میگفتند زفر بر در حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون میدانست که زفر بجرأت و جلادتست و طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده
زفر گفت من از سفر که گریخته ام و بجد و جهد تمام باینموضع رسیده و مرا میدان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشوییم آنگاه بیرون آییم و مردم قبیله و محبان زفر در این باب شفیع شدند عیاض
گفت زفر مردی عنید و بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه در این حصار توقف نکنم عیاض او را
سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را به بیت خویش دعوت کرد ایشان گفتند دوست
چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا مانند نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بزفر قرار گرفت
و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول
شدند **ذکر اتفاق شیعهٔ امیرالمؤمنین بر طلب خون او و طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیرالمؤمنین حسین** نامها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد
نکردند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چند گاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته
بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین نصیب ما شد او را طلب داشتیم و روی او تیغ کشیدیم ما از بیوفائی ما رسید با آنچه
رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبدالله ابن سعید بن نفیل الازدی و عبدالله بن والی التیمی در قاعه بن شداد این پنج کس از معارف
اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت
که خدایتعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و با هر زانیست متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیه خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عزوجل
توبهٔ ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از این جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چکنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ
حیله دیگر میدانم مگر آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و جمهور شیعه بر این
استصواب آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بر این معنی یکجهت گشتند که قتلهٔ آنجناب را و هر که بکشتن
او فرمان داده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همه کس از امر او تخلف جایز ندارد آنگاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر تعهد کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا بانتقام اعدا دین
را بر بصیرت و یقین شروع نماییم و اتفاق این جماعت در سنه احد و ستین که سال قتل امیرالمؤمنین حسین را بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از آنچه با خود مجمع ساخته بودند ظاهر نکردند اما
نکوه را از شیعه ستانده عبدالله تمیمی جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید بلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه
شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین اوان که عراق از لگامستگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را از میان
بر داریم و ایشان بالضرورة با ما مقاتله خواهند کرد حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بعدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مژده بشارت تبشیر بشیر بصره متابعت مادر
خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد تا تجدید بیعت میرود اخذ و خلقی نامعدود در ضمن متابعت سلیمان آمدند و در تحیین عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد طلحه بعد از اخراج عمر ابن حریث که
گماشتهٔ ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را

بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعهٔ او گفتند که ما سلیمان را نمود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام حسین از عبد الله کشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی
بدین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هنوز کسی بر مسند سلطنت ننشسته است غرض زین سخن آنکه ما باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز
وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت امیر ذخرف فرصت شده است و درب کار از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامهٔ محمد حنفیه را بمردم
نموده گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیادتست و بعلی بن ابیطالب قریب تر و کتاب خدا را علم و وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او نیز بیعت کردند و
مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تأخیر مینماید مختار تا آنکه بکوفه رود شیعه را بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا از که فیان ستانده در میان
ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز
عبد الله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون بمهدی نامه مینویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفت است و مردان حکم حاکم شده و عبید الله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعهٔ خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید
هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهد آمد و در این اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبد الله بن زید والی کوفه
مبادرت نموده گفت ایها الامیر از جود غافل مباش که خوارج در این شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بخبر بسرای تو
درآمده ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف جمعی را بخانهٔ سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که اینمعنی بهیچ وجه از پیش در نخواهد شد جنگ را آماده باش
عبد الله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان بالمعنی سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبد الله گفت من امام حسین را
نکشته ام که ایشان باین سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید و از آنست که شیعهٔ امام حسین با او محاربه نمایند بعد از آن فرمود که خلق کوفه
بمسجد جمع شدند و چون جمع شدند بمنبر رفته گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام
و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در میقام نیایند و همه کس
میداند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبگار خون امام حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمد بدلالت مادرهٔ فت
بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار و عبد الله میر منشد و وعدهٔ خروج سلیمان با شیعه اول سنهٔ خمس و ستین است و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن
او در وقوع شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله رفت و لشکرگاه ساخت و فرمود که
با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبد الله بن زید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و از این صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من بهمان نوع معاش میکنند که با مسلم
بن عقیل کرده بودند اینجماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آئید باز گردید که در حرب
مال نخواهد بود چه من با که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و از این جنس کلمات گفته هیچکس با او نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و در میان
باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان از اینمعنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و
با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی هواخواهان زید بدند که بشام روند و اول قلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله زیاد بیرداز ند و سر دو
فریق بر اشارت رای خویش حجج و براهین اقامت کردند سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یک جهت گشتند و چون بگوش عبد الله بن زید رسید با ایشان پیغام داد که چنان دیده که
شما را داعیهٔ رفتن شام است خدا تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور اند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور مینماید که شخصی باید سعد و با خانهٔ نامحدود در مقام
مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از جملهٔ ضروریات است بکوفه مراجعت نمائید تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد الکاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر بر نمی آیند بمحاصره
نمائیم تا بعبید الله زیاد بنیرنامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد ما روان کنند و چون قاصد عبد الله زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد یاران خویش گفت و در این باب چه مصلحت می بینید
ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسلهٔ جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع با سانی دست نخواهد داد و ظلیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه
و جهت سایر مجاهدان دین از روی ثبات و تمکین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب بقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند منزل و آنرا
رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه بقصد شام همین گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از ایشان فرود آمدند و اضطراب

و بفراری کرده فغان و زاری بلوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر اشکرگاه ساختند و
چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار بستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب این بخبر گفتند که زفر ابن عم تو مردی خیر و همان دوست و با مروت است سزاوار
این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه باشند بر خری که در میان ایشان متعارف
است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانید زفر فرمود
تا مردم حصار متوجه بیرون برده بسود و داد معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد شتر جو و کاه بار کردند و فرمانداد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار دربارهٔ ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبید الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالیقدر نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز بر فرسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر
توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستایان حاصل کنید تا ایشان بآنجا آیند و من شما را بمدد و سلاح تا آن غایت که قدرت باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا در این حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک و جزاک الله خیرا و الی کوفه عبید الله بن زیاد را مثال این سخنان گفت اما ما بناء کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هر چند تدبیر من کار نکنید بدست نصیحت شما باز ندارم و شما مردان غریب
و بیرسیل و دلگرای شامیان و تعرف عادت اگر توقف نمیکنید صواب آنست که تعجیل برود تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره شمشون آب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آیند
و علیق اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورد تا انموضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید مارا تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان و صحرا حرب مکنید
که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوارست که در خندق بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان خندق و پس جداران با ایشان
جنگ کنند و یکی از خطاهای شما اینست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیوارست که در پیش رو باشد چون لشکر شما همه سوار باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود
سوار جنبه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آنگروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه
جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرد و پیش از شامیان
بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که
اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه نیست و بعد از وی عبد الله ابن وال و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که بر سر شمشون متوجه این جماعت شو
که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهار صد سوار از سپاه اختیار کرد و بموجب فرموده روانه شد و در سحر آواز اعرابی شنید که میخواند که مشتمل بر کلمهٔ
ابشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی
ثعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر دارند با پنج گروه انبوه از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذو الکلاعست که از اینجا تا لشکرگاه
قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده آن شب دران هنگام از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر دران جماعت نهادند
و بعضی از ایشان کشته شد و بقیة السیف متهزم شده رو بهزیمت داشتند و سپاه عراق بر پشت ایشان تاختند و سپاه شام بر اسپان خاصیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بسیار از خویش
پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد و سید حصین بن نمیر رسید بموجب سلیمان فرستاد ذکر واقعهٔ عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران و صف نبرد و چون حصین بن نمیر فرموده ابن زیاد
روی بعین الورد نهاد و سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرات داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مردان وفات یافته
و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده اند و سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمائید
و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد این زیاد را تسلیم کنید تا او را بجریمهٔ که سمت وضوح دارد بکشتم و
عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر را بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدمه حصین نبود بصف خود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز یاران پیوسته دل بر محاربه نهاد
و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم پنجم بر مصیبت بندگان آن مهر که ترحم نمود و روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس بفرموده عبید الله زیاد
با حصین ملحق شد و درین روز نیز ان قتال اشتغال یافت و جمعی بسیار بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بشوم رسید و
باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا بر انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیر انداز از ان سلیمان
فرستاد تا بر ان جماعت تیر باران کردند در اثنای این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته خود را بحرب

حرب کرد له او نیز دمی چند بشمر و فا چیز شد انگاه رایت را عبد الله بن وال گرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رقاشه بن شداد صاحب علم شد و اصحاب غروب نمود و رقاشه
قدمی چند باز پس نهاده و یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر بادرین سو که ثبات نموده ایم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن
گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف تیر و عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چو تا یکتر شود بقصد شتابی و تا روز نشود اعدا
از رفتن آگاهی نیابند و رقاشه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رقاشه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین
بن نمیر حمیری را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان
بادی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد چون مروان بر سریر حکومت بنشست خاطر مبارکش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بادی
و آخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی سرزنش کرد که مروان آن را مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد
و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشتم و با وجود این حرکت بزبان نیز مرا آسیب رسانید مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاه داشته
زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت
و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و این قول در اوکار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسا
وسادهٔ نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سخن او درگذشت که طایفهٔ از خواص بادی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی
در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی بدین کشت زمان عبد الملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم را بنا بر سوابق که از او ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرد
بطایف رفت و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابو بکر و عمر بار رای مراجعت نداشت و در مختصر منظم ابن جوزی مسطور است که و قد روی روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه و الله اعلم بالحفاظ
مروان را معاویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب امیر المؤمنین علی میگشاد و هنگام عزل ترک آن میداد و اولاد و اسباب او را از وفا میگفتند و زوفا سیده مرا تراصاب ایاه
میگفتند چه هرگاه در خانهٔ او فاحشه آمده زوفا علمی در هوا کردی تا هر که را هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والدهٔ حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد
مروان علم دولت عبد الملک بن مروان یوماً فیوماً ارتفاعی می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد بسیر ابو عبیده بن
مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعهٔ جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون بدین جهت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود
ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن مجتبی را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از
قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد بادی گفت که صلاح آنست که امام حسن رضی را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا تو بجنب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و دل آن
زخم امام حسن رضی را از آنکه مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار را بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعهٔ عقب هر نمازی او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین رضی بکوفه آمد مختار او
در خانهٔ خویش فرود آورد و بوظایف خدمتگاری قیام مینمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعهٔ ابراهیمی وقوف یافتند بعد خواهی او مشغول گشته گفتند که ما در بارهٔ تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانهٔ هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریهٔ از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبید الله بن زیاد نمیرسد
بلکه بیم من از تو است تو هیچکس را در کوفه میدانی که محبت علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پیش
ازین محبت عثمان میورزید و بعد از آن در زمرهٔ شیعهٔ ابو تراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده
تو دیروز با مسلم در جنگ با اتفاق نمودی و امروز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطهٔ محبت محمد رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم
اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانهٔ خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی
که مختار کشته گردد بلکه گفته اعز الله الامیر دمت مختار ازین تهمت مبرا است و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر روی کسی است که در سی مصاف بود
و شام بمعنان خالد بن ولید بوده و بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین
زائدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید
اضطراب صفیه عبد الله را رقت به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون
فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت بابن زیاد پیغام داد که مختار

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلبداشت و باوی گفت انی اجلسک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة فهیت عنک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم اگر بازت روز در کوفه بهانی کردند را میزنم و چون ابن زیاد بقتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز یزید جیشه بالنصر
واذل الحسین بن علی وجیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین وجیشه بالجنة والمغفرة واولک واذل یزید و
جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را در دست داشت بسوی مختار افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند تا امیر
این مرد را مختار میگویند که هم حسب دارد و هم نسب و یک دامادش عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است ازین کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد مختار حال خود را بعرض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقعه به یزید فرستاد و مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره
دراز میکند و حرکات ناشایست از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله ابن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد بنزد عبید الله زیاد فرست
تا مختار را بکشد و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت بمضمون
چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و زبان بگفتار یهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیدهای تو را از حدقه بیرون آورد و بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را طلبیده و مختار را
از زندان بیرون آورده سلاما تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده تو را چه حالتست که چشم بدان زود در
مختار گفت این آفتی است که از بنده بنی علاج ولد سمیه زانیه ناخته بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر چه سان گذرانست
مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید لعین میکند و گمان من چنان است که در خفیه مردم را بیعت خویش دعوت مینماید مختار گفت بشرک الله بخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید
که مختار بن ابو عبید با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون بسر سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی را طلب از اعدا و دین و ذریات شیاطین میدارد بخدا سوگند ای مصعب
که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند که سبب حزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم وصول کتاب
امیر المؤمنین علی بود و مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار با مراسل بیت رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بهیات مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله
آنگاه مکتوبی سربمهر بیرون آورد و بدست مختار داد و مرا فرمود که بخوان مختار گفت ترا بخدائی که بغیر او خدائی نیست سوگند میدهم
که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از نگاه برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که
در بلویه ضلالت و غوایت سر کرده باشی حق تعالی محبت اهل بیت در دل تو خواهد افگند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی و انتقام کرد که خاطر جمعداری و هیچگونه پریشانی
بخیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستقل و قوی دل شده و قتل دشمنان خاندان مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابو مخنف ازدی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل هشتهزار و پانصد
و شصت و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرائط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پیشکش اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد و هم فی السراء و الضراء
فی العلانیة اولیاء عبد الله بنصرت کوفیان زبان کشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو تردار باب عقل و کیاست نه اوارتری بخلافت ازین ملعون یعنی یزید بن معویه چون من
در صدد متابعت تو ایم تق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تاملی بنما تا بعد از آن جواب
مختار چون دید که عبد الله زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از پیش او برخاست و تکدر او را واگذاشته بجانب طائف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان بنی اعلم خود بسر برد و از بیعت او بیعت عبد الله بن زبیر
از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر او را در مسجد بدیدار خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند
اما گمان من چنانست که در مخالفت تو اهتمام آید عباس بن سهل انصاری بگفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم شخص موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت
که اهل شرق و صنادید عرب با من زبیعت کرده اند و من بعجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من کمونت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کند و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم
که هیچکس از ایشان باقی نماند و هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از اقتضای من باو عباس گفت درست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را
در میان انجمن گفتی و او خواست که این سر فاش گردد و از آنجا در جواب تو هیچ نگفت حیا شمال این کلمات را در خلوتخانه باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون بماند اکنون
امشب با او ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده
عذر خواهی نمود و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا
دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت الطناب در کلام موجب اسهابست خلاصه سخن آنکه تو سید سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت

بیعت نماید بشرط آنکه اول کسی که پیش تو درآید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ امری را بفیصل نرسانی عبد الله گفت ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت نعم و ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله و

وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم ولایت نافع بن عازب خود گرفته چون بکنیز و ظل رایت او مجتمع گشتند چون بصریان در آن زمان جنگی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن
عبیس العرنی را با چهار هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که او را دولاب میگفتند تیغ حرب در گردش آمد و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و تمامت سیوف شکسته گشت
و آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند و اینجا خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو العرنی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان
در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشتند و رزی بصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش ابن زبیر فرستادند
مشتمل بر آنکه باسروری مذاریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع بسیر و سامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر بر توالتفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه
مخزومی را بایالت آنجا فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لائق بمحاربه ازارقه کیست علماء بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که والی خراسانست کسی بیرون نمیتواند آمد و احنف بن قیس حارث را بران داشت که درین باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان او تا مهلب بصره آید و تهیه اسباب حرب ازارقه
پردازد تا بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده بصره آمده بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیر بآنجماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم
ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه او بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید
و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخم چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشت سپاه وی
بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب بصره رسیده والی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشت و حارث بن عبد الله عزم فرار کرد و مقارن این حال بشیر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیده و چون
عبد الله زبیر شنید که بصره آواره که اصلا حقیقتی نداشت عامل او میخواست که بگریزد پیرا و خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط وی گردانید و چون
نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله باهور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طائفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه
شیر و رتاق فریقین دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی بر تافتند و در سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرکان بود رسیده رحل اقامت
انداختند و مهلب از عقب رسیده خود را بر گرد آن لشکر خوارج مغلوب شده متوجه اطراف کرمان شدند و مهلب از پی روان شد و ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قسم از قسم
آن طائفه برداشت تا رؤسای آنجماعت کشته شدند و ضعفای ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند و خلال این حال عبد الله بن زبیر عبد الله بن زید الانصاری را بکوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع
العدوی را بحکومت آنجا نصب نمود و گویند که عبد الله بن زبیر خطبهای غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان
فرمای عبد الله گفت تنی چند از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند لما قال الله تعالی وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این تن را معلوم کردند
ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند و حق تعالی این بدانه را از قوم صالح نپسندید و مصلحه اهلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید
مردم کوفه که این سخن شنیدند بر وی خندیدند و او را مقوم الناقه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بقید رقیت کشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه والی و حاکم گردانید و ذکر آمدن ابن
مطیع بکوفه و خروج مختار در آن دیار عبد الله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا بر رضای شما
و من مهمیان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی و اشعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و هر که خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از ای جماعت عملی ناشایست
صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صائب بن مالک اشعری که یکی از معاریف آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر و لیکن مطلوب آنست
که در میان بسیرت امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو لامارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه بتعلق زبان تحسین صائب کشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت
ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الامارة رفت و مقارن این حال عمر بن مضاب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع تحصیلدار بود
بر خود ادعا کرد که من در مسجد سخن شما را رد کرده ام و اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که بتقریب خروج خواهند کرد و مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آنزمان که
عمارت توانگشت پذیرد عبد الله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نمود و زائدة بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهت مشورتی میخواند
مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده با ایشان روان شود زائدة بن قدامه این آیه را بر خواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است
پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام اتق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراموش تکیه کرده یا رسول الله گفت که بی تحرق بدنی من عارض شده شما
مرا صحبت نمودید و بدین امیر گویید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب ناآمدن مرا
چنانچه دانی باید که سر و رحل امیر کردانی و خاطر من او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی در حق تو انفع خواهد رسانید و چون هر دو

بدو در سوال از نقابه مختار بیرون آمد حسین بازامده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما بهیر صورت حال را تحاشی گفت نهیرا که امید دارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد آنگاه آمده
و حسین نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد
اهل بیعت را جمع فرموده گفت که وقت آن رسید که ظلم کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و تهیه اسباب خروج مشغول
و بروایتی سعید الجعفی گفت که ما را بچند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیرین روزی در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده
با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این امر و دعوی خویش
صادقست یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت
اعراض و اجتناب نماییم و همه بر این قرار داده جمعی از کوفیان با ستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بر رخصت آنجناب مرتکب
این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبد الله بن شریح الهمدانی گفت ما را
عزم ملاقات شما که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عراق
و محبت بصحبت ابی عبد الله الحسین رضی گرفتار مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده و خون امام حسین را طلب کنم
و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نماییم اگر امر فرمایی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود نشینیم و دست
از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شمار العنایت خویش مخصوص گردانیده نیست که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و ما این معنی را سبب رفعت درجات
و موجب یاوری حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و
نصرت دهد تا بانتقام ظلمی که بقبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است
و اگر رضای وی مقرون این امر نمیبود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بوادی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی را باب شبهه که شما را نسبت بمن و همه بود
چگفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحق که بتیغ ابدا من ظالمان خاکسار با دیه پیمایا آتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت
نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان این اشتر میگوئید جواب
گفتند وی بهتر قوم خود است و بکثرت عدة و عدد و نصرت و شجاعت و شهامت متنفی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق
اگر با ما موافقت نماید امر کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخندان چرب زبان را بوی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه
بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب و الا من نفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که نافی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم
مثل ابو عثمان الهندی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مروت گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب الملتمس در مساعی جمیله بیندوا
انه الخفی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سر امد روزگار خود بود فرمود که یا ابا عثمان با تجه آن آمده ایم آنچه را که روی داده عرض تو کرده ایم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بخداوندی اختصاص
و اگر رد کنی ما را باری ما را وصیت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید بزید گفت بشرطیکه بر این راز سر بر مهر کسی اطلاع نیابد ابراهیم از این سخن تبسم شده فرمود که افشاء اسرار
مقصود کوی خرید بن انس گفت که تو را بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم حال آنکه طایفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد ابی الهیثم البجلی نیز
این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار خلافت و امارت هستی
از قبل محمد بن علی موسوم بایالت و امارت ما گشته و با او بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالاتست و ابراهیم خاموش گشته آنجماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند
و مختار بعد از شنودن طایفه از شیعه که از جانب ایشان توقی داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از جانبان خدمت دخول حاصل کرده در آمدند مختار و ابراهیم بر یک فرش نشسته بعد از تشیید مقدمات محبت
که یا ابا عثمان من در این شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله بخودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدم و حدیثی
که بالاتفاق نافی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران و راستکاران باشی و اگر
جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را بوی داد و چون کاغذ را

ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد تو امین و شخصی را که مختار من است یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم تا با دشمنان قتال کند و خون برادر ما امام حسین و اهل بیت
او را از ایشان طلب نماید و باید که تو با قوم قبیله خویش شرط الطاعة بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی صحبت هر شهر بلد مفتوح گردد از عرض کوفه
تا انتهای دیار شام متعلق تو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بدین نیتی عظیم ضایع بود و اگر با وی اشتراک نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد
مردی مختار آورده گفت یا ابا اسحق چه نسبت که پیش ازین که رقعه‌ای محمد ابن علی بجا میرسید پیش از نام او نام پدرش در آنها نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان و لکن ما در زمان آن وقتی دیگر بود
و این وقتی دیگر است از جاد ایم که این رقعه مکتوب محمد ابن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای
شهادت شیعه امامت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران سرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که
سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت در اشعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آنجماعت تردد اشکی هست شعبی گفت گواهان امیر و سادات عراق و مشایخ
کوفه اند هیچ نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از سابعت و مشایعت بشب بخانه مختار آمده و در باب خروج
با وی مشورت نمود و تدارک ایشان بدان قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله
بن مطیع شحنه کوفه بود معروض داشتند که ابراهیم جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین بیابانی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید
عبد الله بن مطیع امیر او سرهنگان خود را طلب داشته مشاورت کرد ایشان بسر دو گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که بینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس نصار را فرمود
تا با هر کس سر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورده بولایت ابو المعتوف خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با جمعی از اقربا و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه
ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم و اینجماعت یاران منند که بمهمانی مختار میروند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با اینهمه مردم
مسلح از خانه بیرون باید آمد حال آنکه چنان میشنوم که تو شب با طایفه از اهل سلاح بیرون آمده و شبخونی میکنی چاره نیست جز آنکه گشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت دست از ما باز دار و
بهوا که خواهی مرا زبان بسلاح مبر ایاس گفت لا والله ترا بمن نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بر وی زد که ای دشمن خدا تو از جمله قاتلان امیر المؤمنین حسین آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بسینه
ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس بنهزم شدند و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود
که وقت را مجالی نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی است که در نیت مراد جلوه گر آمده بعد از آن مختار بسواران
سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله‌های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور یا آل یا رات الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بر
سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرای بیرون آمده و عبید الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند
که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آنجماعت را که بعد از هزیمت ساخته مختار میگفت اللهم انا عصینا اهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من ظلمنا و تمم لنا ما
انت علی کل شیء قدیر و همین اشعار سوید بن عبد الرحمن با گروهی از بنو متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه مخالفان باو گذارد
مختار التماس او را مبذول داشت ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین خواستاند که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده
بجنگ آنها نهادند و اصحاب مختار بنهزم شده بموضعی که او را کناسه میگفتند رفتند و ابراهیم بمختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی از بنو از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم اصحاب
خود را گفت بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد
بکشید یا آل ثارات الحسین بن علی فانی انها الحی المتبدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آتش تاز و میان افواج
بود و فریق اهل فتنه متسالم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه پیش مختار آورد مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بدر سرای خود بایستاد و بمعتمدان مقرر کرده که باید سلاح آماده و اسپان شما مهیا باشد چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین
بشنوید بیرون آیید و روی بدار الامارة آرید تا سرای سلطانرا گرفته هر کرا در آنجا بیابید بکشید و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحله‌های کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند خلق
بسیار بدو روی از منازل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه میشدند و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله آدمی
فرستاده چون شیعه با متفرق از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بمحلات بر آیم و خلق را بخروج
ترغیب نمایم هر کس که بمن ملحق شود از کمایت اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت بر وا اما تا ضرورت نشود حرب نکنی

ابراهیم روان شد و در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند بجمله زحر بن قیس رسید و زخم بعمد سوار خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرد و جمعی
عاجز آمده اصحابش رو بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام عاقله آمده
بمحلات کوفه گشت شیعه اندامیکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتوحات او مجتمع گشتند و چون مطاوعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار سعی کرده
و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارة رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تخم فتنه نموده با جمعی کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم با جماعتی
در آنست که طایفه الضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرات و جلادت را بر مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع صواب دید اهل تجربه عمل کرده و در
قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طایفه که گمان میبردند که پیمان شب زفاف در روز مصاف مساوات
در اثناء این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمائی بدار الامارة رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بر سرای مختار باید
قریب بمنزل مختار رسیدند که مخالفان گرم مقاتله اند و نایره محنت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آنجماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوة بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه
ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد روایت است که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سورة والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بلهجه
که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از اداء فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس بعسکر ندید که عازم گشته باشند
متعجب شده پشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون عبد الله بن مطیع آگاهی یافت مختار بر کجاست افواج حشم را بر سر او گردانید و هر فوجی را بامیری سپرده از عقب هم بجنگ
آنگه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس ضابی را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس
و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی خلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خود
آنجماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد نایره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک و عبید الله حر و مختار را در مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه
بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده مخالفان سرای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست تیغ و خنجر بردند و بترغیب و
بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر بود گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و سرزنان شهر را بمهافا و بر آوردند
فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون آئید که از بن ایمن اید و مرا خدای عز و علا بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و در این اثناء ابراهیم با علی الصوت خود مذاکره
مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده سیفر مود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگرند و آخر الامر از صدا
بن الحرث بن مطیع با طایفه از روسای کوفه و خواص علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور
عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب کرد و هر کدام از جانبی رفته مختار را
خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمانداد تا نعیم بن هبیره با هزار نفر قصد کس بجنگ شبث بن ربعی کنند و خود با باقی لشکر در
توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده جنگ پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکر او
دلشکسته شدند همان لحظه شبث از عقب گریختگان آمده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم با ظفر یابند یکی از ما زنده نگذارند و در اثناء
بمخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده بآواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده تا ابراهیم قاصد فرستاد و پیغام داد که
احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهاد و شبث بعد از مناوشتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز
چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد و حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر بشتابی بخانه راه مده که سپاه تو
مختار است و مردم از اول و اهل غوغا اند یکی از سر بنگان را با خود از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا ما را از روزگار او بر آورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه
بنوک پیکان دیده مورد ما را بر هم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده بر دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت بر آمد و از جانبین دست
تشنه شدند و طایفه از رعیت که بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام ننموده شخصی از او
سبب آن که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار بکنی بهتر باشد دیگری بانگ بر

و سید الشهدا که او معصوم است بود چه کند بفرمان امام است آنگاه مردی بختیار آورده التماس نمود که اگر سبیل تقبل داری از خدا جزیه این ناودان در گذر مختار گفت اللهم اغفر له و این مقالات مستبشر است
که نسبت باو این نحو اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر انداز آن دخول ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر
بشهر آمد و عبید الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود و اراکناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردن
یکدیگر بتیر و خنجر شکافتند و طایفه سپاه ابن مطیع را هزار پیش گرفتند و درین اثنا عبید الله مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضع و شریف و امیر و مأمور
از اسبان فرود آمده ریش و گریبان بهم گرفته بحربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الامارة میگفتند باعظام کوفه و
خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن معاصره گشتند و مختار و لشکریانش هر کوی و قصر و دیوان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند
و چون استیلا و تسلط بر این قصبه گشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد از استخاره و استشاره بنی ابن مطیع را و سادات و عظماء شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر
مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت مختار بدار الامارة نزول کرده دوازده هزار درهم از کد بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری
مقتل شد و جمع کوفیان بجهت مختار بیعت نمودند و کتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه طلب خون امام حسین بادی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه استقلال نموده عبید الله بن کامل
را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل بدریافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه بابن مطیع پیغام داد که مردمی بمقام تو برده اند و من نمیخواهم که ترا آفتی
رسد که امکان تدارک نداشته باشد بر خیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه کوه پیش گرفت و چون بکرم رسید عبید الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن مطیع بر نفس
ابن زبیر گشته عبید الله بن مطیع بصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت ارمینیه تعرض کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب
بایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بجلولان گماشت و همچنین بنام حل و عقد ولایت ممالک دیگر که میدانستند که مسخر خواهند شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا
بتعیین فرموده عمل نمود و بر سر مهمات خود در تفقد و ارتفاق بلاد و اصلاح بیعت مختار شتافته بساط معدلت ممهد گردانید و مختار نیز در کوفه تاسیس قواعد عدل و داد بر داخته سوم ظلم و بیداد بر انداخت
و شریح را که مردی با تقشفی و آلودگی قیام نماید و چون او را بجهت شان تهمت متهم میدانستند تعرض نمود و خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها
سپرد گردانید و نفس خویش در دیوان مظالم روز نشستی و بر ظلم ستمکاران بیشتر میداد و جزاء خیر آن کرد که بعد از محاربه یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بنهایت ملک علام مروان حکم
حاکم حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر که عرب باید در حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد
و جمهور سپاه را در کشت چنانچه تفرقه ملک بیان گشت و چون مروان رومی بدار خیر انهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت هر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق
را از کثرت مخالفان مصفا ساخته بر تو اهتمام بحال رعیت اندازی و بنابر اقتضاء ایام حیات آن امر در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنویم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند
اگر در بابت تغافل و اهمال کنید یکمن که فتنه روی نماید تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی
مشکور باید نمود و چون آن کار او فراغت حاصل شود بکلیت هم مصعب بن زبیر بصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز از وجه همت باید ساخت تا از بعد تقدیر
تیر اقبال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را از امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به تعیین رسید و از آنجا
جمعیت هزار کس بر هم مقدمه صبوی موصل روان گردانید و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت معطوف گردانید
و مقدمه اشقی درین باب تلافی کرده کوفه فرستاد و مختار عبد الرحمن بن سعید را موصل بتکریت شرف اصدار ارزانی داشته قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع
تکریت تا قدوم آن حضرت توقف نماید آنگاه مختار عبد الرحمن بن انس را بعد از تنبیهات ذکر و تحاشت قدر و کمال شجاعت و فتوت شهامت از علماء کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام
مامور کرد و بعد از گفت ایها الامیر لشکری را که ابن مطیع فرستاده ایم که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمتابعت
ابی موسی اشعری شتافته در یمین و یسار گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و بنا بر
مقدمه بر مقدمه پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر ابدای فیاد آنکه تمدن دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که با مس شدت و قوت بر مکاید حروب و صولت
ابطال ملک شام معلوم است با مصعب فرستاده باید که اهل موصل را بر خود واجب لازم شمرده بهر چه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر سعادت دارین
در آن است و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید ابن انس در سر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس با وی پیوست
و باتفاق روان شدند و بنا گهی بموصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس

فرستاد و همین استغاثه کرده سر بنگ و یدر ابا سته هزار مرد دیگر از عقب بیعه بدو دوی روانگردد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در
مرضی صعب یزید بطاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد باین هیات بر توابع اتفاقات بلشکریان انداخته و بسوی صعب
فلک استغاثه ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من در قلب غارب امیر شما باشد و اگر با او آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة بن الغنوی را بامارت خود معین دانید و اگر بوی
شمر بن ابی شمر الجعفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بجنگ ترغیب و تحریص نمود و آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون
ستیزه آویز از حد اعتدال در گذشت و قاد بن غارب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرمود و اهل عراق بسیاری بقتل
بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از سپاه
خشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن نماند مگر که اسیران بسپاه تخت یزید بن انس حافه ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست او مجموع
اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته و قاد بن غارب ایشان را تسلیت داده گفت ع هر که آمد
بجهان اهل فنا خواهد شد ۱۲ آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد
و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون وقاد بن غارب مراجعت نمود و اینخبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و قاد بهزیمت می آید و اعدا
در از کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان بشهران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر
از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و
شام سبب مخالفت کوفیان از آنست که مختار بهنران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله بن یطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد مبایعت آمده بودند در همه ابواب
تفضیل و ترجیح مینمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان باس داشت و اینمعنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بهنگام فرصت دست بروی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر
بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمره از عظما و آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بهتر از این با حوال اصحاب ناموس می پردازی فبها و الا این جماعت ترا از میان
و قد اعذر من انذر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جماعه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نما
که حادثه حسین روی نموده و قاصد در سابا را بدان یابد ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی
و مراقبت او بر سر مختار روند و بمختار اینخبر رسیده با جمعی از سپاه که باقیمانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارة بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن
و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده
که بما و چه تعلم است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها پوشیده
بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو بکمیت کشتاگر قبول سکینی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا اخبار وحشت بنوعی مطلع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند
مختار پیغام گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا انفاذ و ستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آوازه
بکوفه در آمد شهری پر آشوب و دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه بتفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این سگان را بچه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر خورند فهم ایشان
روی نهاد و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده هشتصد مرد را اسیر کرده و دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران
و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرماندار تا با دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه
و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند بنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی
بن الخباب میگفتند قاصدی بنزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که ای عزیز آنرا که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بر ابو لعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر و جمعی
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و اموال
میخواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر
ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم در بعضی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد بهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت
آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه

مقتل را گماشت و صلاح و فساد میسر را بر رای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرهنگ گردانید و تمامت پیادگان را بر ابراهیم بن مالک سکونی سپرد
و بنابر بعثت چشم امید بر نصایح گران بلند ساخت و فرماندار تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که منصور
ایشان بنوعی که اجماعت و مجامله پیش دستی نمایند و چون عبیدالله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویه صفوف اقدام نمود و میمنه را بشرحبیل بن ذوالکلاع تفویض نمود و زمام اختیار
میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبدالله مسعود فزاری را گماشت و بخارج میسره حمله بن عبدالله را بداشت و دل
بر مرگ نهاده دست بر علم برداشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسید جابلستان و مردی از کلاب شام که او را عوف بن صنعان کلبی میخواندند
در میان هر دو صف آمد و آواز برکشید که ای شیعهٔ ابوتراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما که متصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از
سپاه عراق اخوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد و در آخر اخوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند اخوص گفت نام تو و نام من
قریب یکدیگر است پس مرا بتعریب الاحال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و اخوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاد و جان بمالک تسلیم کرد و اخوص ندا در داد که ای فتنهٔ حسین بن
من مبارز از این سخن عرق حمیت داد و دین عروة الدمشقی در حرکت آمد و پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ اخوص داود را بعوف ملحق شده و اخوص بضعف پیوسته از امرای ابن زیاد و حصین
بن نمیر فزوی هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شد و مبارز طلبید شریک بن خیثم الثعلبی بقتال و شتافته و مبارز آن خاکسار بر آورد و قتل حصین بن نمیر بوجه هراس و صعف شامیان گشت
و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و آواز بلند گفت ای شیعهٔ برحق و ای انصار دین اشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین و آنکه این
آب حیات را از امام حسین باز داشت و وی آن علوی نیست که با امام حسین پیغام داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من رافی شوی و وی آن مرد دولیست که امام حسین را بفرمان وی کشتند و
اهل بیتش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او نسبت اهل نبوت که خدایتعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت
من امیدوارم که حق عز و علا هم و این معرکه تیغ و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی
جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس پاره در انهزام و انسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بروایت ابوالمؤید خوارزمی هفتاد هزار
از مخالفان بقتل آمده و هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شده و بعد از آن شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحهٔ ذهب در دست او بود و ابراهیم طمع
بر آن بند و صفحه بلا دست می بود چون ابراهیم بر صید آن مخذول از مرکب در گشته ابراهیم باز گشت روز دیگر با تردیکان خود گفت که من در خواب یکی از مخالفان را که ریش مشک آلود می بشمام من میرسید و الپی خوب
و زیبا بر آن داشت زخمی زدم و المکنون او در کنار فرات در طلان معرض افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد جمعی بآنمحل رفته ابن زیاد را کشته یافتند
و سر قرینه او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورد که بخشنده بی منت منت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات
آمده که چون عبیدالله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد را از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی
چون دانستی که عبیدالله است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبیدالله بن زیاد را و حصین بن نمیر
و شرحبیل بن ذوالکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را با رؤس طایفه بخدمت بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته و مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و تدریج مستحقان رسانیدند
نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جمله آنها را صدق قول مختار را
مشاهده کرده گمان بردند که وحی بر وی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از ذات مؤمن میباشد چنانچه حضرت رسول فرمود
که فراسة المؤمن لا تخطی ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرا و شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی رؤس را از مواضع مناسب بیاویختند و
چون این خبر بمحمد حنفیه رسید بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر را دفن کردند و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمد و جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده و بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد و برخی را
نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا دارین و دیار ربیعه و مصر تحت تصرف مختار در آمد و عبدالملک مروان بر مملکت مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت

ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار و چون مختار بن ابوعبید بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد و کما ینبغی بقتل کشندگان امیرالمؤمنین حسین بپرداخت محمد حنفیه و قبیلهٔ طایفه از شیعه زبان طعن
بر وی دراز کرده گفتند اینمرد که بدعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین مینماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آنجماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و
تساهل را شعار خود ساخته است و اینمرد بسمع مختار رسید بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا بر صحیفه عرض کرده بعرض او رساند

او را سنده بختار بر یک از این ملاعین را بنوعی گشت ع که خیر ماند دران دیده اولوالابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلبی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار رسوخت ابن زبیر
گریخته بقریه از قرای کوفه رفته بود دران اوان بخت بد او را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گرداند تا بصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمرو قلم بدین صورت
اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا آوردند و بعد از اندک فرصتی بموضع مهود منزل ساختند و شمر سید الطاف
و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که در بدن داشت مستور ماند و لحظه دفع نکایت خصم را تواند کرد و با همان بروی که در میان زده بود
شمشیر خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمرو شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفه خبیث او را پیش سگان انداخت و از آنجمله یکی عمرو بن الحجاج از بدی است که
دانست که مختار او را مستطلب فرا نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیدند گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آنجمله
عمر بن سعد است که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیرة المخزومی که خویش و دلما و امیر المؤمنین علی بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز
جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشت و ستاد
مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار اینمعنی مینمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین ظفر یابم بر هیچیک از آنها ابقا نکنم اکنون راس رئیس ایشان عمر بن سعد
فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو میآید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی و اینصورت از تو بغایت بعید و بدیع مینماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد و گفت مهدی راست میگوید من بتلافی تقصیرات
گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او گفت
که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و دران المجلس هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و دوستی
بسیار بود در نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آنرا
متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده
وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمرو را که امیر عسان بود طلبیده در خفیه با او گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد بر
اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر رد او طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مرا از آن شمشیر است ابو عمرو بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده برخصت با جمعی که همراه داشت
بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد از این سخن و هم و هراس در خاطر او
گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه عهدنامه را بابو عمرو داد و ابو عمرو در آنجا نوشته دید که عمرو بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان
باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمرو گفت یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطیست که از تو حدثی روی نماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لااقل هر روز دو بار بسلاح رفته
حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمه زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه میشاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد
چون دانست که حال چیست فریاد برزد که ای غلام رداء طیلسان مرا بیاور تا بدار الامارهٔ روم و ابو عمرو وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد آنگاه شمشیر
عمر سعد قضا افتاد و یاران ابو عمرو بفرمودهٔ او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار بردند و مجلس بنهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر من است
ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا بپدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمرو عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار برد
این شخص را بپدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد
و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را بابلغ نزد پیش محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگر قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تر از وی نداشت و عبد
زنهار داده بخدمت مختار شتافت و سوگند خورد که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون با مول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی در گذرد مختار ساعتی خاموش شد
که بیمار او را چگونه ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانید ابو عمرو را طلب داشت و در سر او گفت که این خاتم را پیش
شوهر تو این نشان را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمائی چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر را از وی فارغ گردانی و ابو عمرو فرموده
عبد الله را بخانهٔ قیس مختفی بود در آورد و ابو عمرو فی الحال بر تو اهتمام بر حال وی انداخته سر پیش مختار برد و مختار نظر دران سر کرده فرمود که بند تو طیفهٔ الحسین و تعبیر در کربلا تطلیفه
اشتهار یافت چنانچه قوم قتلهٔ ملک بیلی گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود متوجه
و ناگاه در سرای وی آمدند و خولی در دودکش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام که بیوستلو سعد ان ام قیس خولی را لعنت میکرد پرسیدند که

ت است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا او را بالبان گوسفند در مجلس کشتند و جسد پاک او را
[illegible] عبد الله بن شخصی و [illegible] مختار [illegible] عبد الله بن سلیم [illegible] داشت گفتند این آنکس است که طمع در خاتم امام حسین کرده [illegible] مختار فرمان داد تا دست و پای او [illegible]
[illegible] خود [illegible] بجان [illegible] سپرد [illegible] گفتند که این طاعین بعد از قتل امام حسین اموال او را نهب کرده اند مختار فرمود تا الشتر را پوست کنند
[illegible] مختار فرمود تا که حکیم بن طفیل طائی را احضار کنند و گناه وی آن بود که سلاح و صلت عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند
گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که هزار بار تو میگفتی که من تیری بجانب امام حسین افکندم و آن هزار بار او رسیده صرزی با امام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبضه او را تیر دوز گردند هم
ابو عفیف گوید که سوخنی مردی بمختار گفت که یزید بن مالک عثمان بن خالد و عبد الله الجعلی و عبد الله بن قیر الخولانی از جمله رؤسا قتله امام حسین اند فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا الشتر را
گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین و ای کشندگان شد جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در چه گونه اسیر و دستگیر می یابید
گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل کرهار ابن اشتر فرستاده بود از سر خون او در گذشت بر تیمار کار منت نهاد و آنروز بر امام حسین منت نهاد و از روان مصطفی و مرتضی شرم
نداشتند آنگاه اشارت کرد تا الشتر را بیاتار بر دو گردن زدند القصه اطراف اهل کوفه از آن ظلمه ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بصره رفتند آتش کین و سخط بر افروخت و آن قلعه
شکین مقام تعبیس گرفتن کیفیت کشتن آن نامزدیل چه بود لیکن کار مقصود باز ماند ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و حال او رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است
که در سنه ست و ستین هجری که مختار در کوفه تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله میدانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و
ریاست ندارد و الا نفس آنبود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمیکنی دل از جان
بگیر و چون محمد تعلل کشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت مهلت که تو را یکساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صلعم [illegible] داد و [illegible]
زمان [illegible] دلبر از کشتن [illegible] مقرر بر آن شد که قصه بیعت [illegible] موقوف باشد و محمد حنفیه بالقصاع آمدند در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس و [illegible]
بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نمود و قرار بر آن گرفت که در دین و آخرت با مختار اتحاد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد
مختار بالتفات آنجناب مغرور و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر عهدی را در مجلس باز داشته و اکنون بدون احتیاج دارد
بخدا سوگند که من بنوعی مجاهدت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طیبان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار
درهم داد و با پانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابو المعروف مالی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمار را با طبقات خشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان
وی بر سر چاه زمزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت طیبان بن عماره با پانصد کس در حرم حرم ظاهر گشت و مردم
عبد الله بن زبیر تصور آنکه لشکر مختار بهمان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد با یک یک فوجی مکمل پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده
لشکر مخالف شد و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه الشتر را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که
مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلح روی نمود محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر از خود
عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعه خود را گفت بر گنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حکم علی الاطلاق
میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و متفاوت بیرون آمدن عبد الملک بن مروان سرعان بمکه فرستاده محمد را طلبید و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت
دمشق نموده و چون بدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعید بن الاشراق غدر کرده او را کشته است ازین صورت خائف شده و بعضی از عدد دمشق ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک مروان شنید
که محمد حنفیه و فضل او زبان میکشایند از طلب و جستجوی گشته قوم بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابیطالب نزول کرد و
[illegible] بیرون فرستاد که بغیر و از این دیار بیرون نرود و بنابراین بی آمدی شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداد و در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف بر روی ایشان در پوش و اتباع وی
[illegible] کار کشته باش و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت و در اثنا که حجاج بجامه عبد الله بن زبیر اشتغال داشت اعراض نموده باز دیگر شعب ابیطالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید
[illegible] قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک باز امتناع نمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه امر خلافی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله زبیر
شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن
[illegible] با عبد الملک بیعت نمود و از آنجا معاودت نموده باری دیگر بطائف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست و ذکر توجه مصعب بن زبیر

بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار ترغیب و تحریص نمودند و مصعب
تا مهلب بن ابی صفره بمن می پیوندد متوجه کوفه نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی باهواز فرستاده
مهلب بود بمعاودت مسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث را بطلب مهلب فرستاده محمد باهواز رسید مهلب با
برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان بر
که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود تو را بآن طرف برم چون مهلب از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن
مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار
با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کرد
رو داده محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار
رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند آهی سرد کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند شمشیر و خنجر
در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت روی نموده هنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو الهندی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده و وراء
اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار سینه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمرو بن علی بن ابیطالب در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر و چند گاه از حجاز بیرون آمد
بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود برده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد
و خود را بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمر ملازمت او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم
و اقبال بر افراخت بسیوف نصرت و ظفر بر رایت مصعب و زید مختار منهزم گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد و بفریاد و فغان
مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته آید
ویران کرده آید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا از این تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از
دیگر کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در نداده مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نود کس از خویشان و متصلان خود از دار الامارة فدائی وار قدم بیرون نهاد و با اعدا در آویخت تا آن
و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و تمنی ایشان باجابت اقتران یافته چون بازسرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند عرض او گردانیدند که ایشان
قوم مختار خونها و دیانت اگر تو بر ایشان القا نکنی طمع ملامت از ما دار مصعب گفت شما بتهدید ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از
بر تافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت فرود آمد و مدت محاصره او چهل روز گذشته با سایب بن مالک شعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب
با اعدا جنگ کنیم سایب زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بتو اینست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود و سبب حراص
بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن حازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج
از خون امام حسین نداشتم لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجائی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شد و بر کتف
بادی از سرای سلطان بیرون آمده هر دو فریق باهم برآمیخته قتال عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس نماند و مخالفان راه قصر
با دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آنزمان که از یاران او یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش
و هم با ایشان بخشید و مختار را با فتحنامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد و عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام
و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتحنامه بدستش دادم و او آنرا خوانده گفتم ای امیر مختار با من سخن از این سخن چیست گفتم جایزه میخواهم گفت سر بعوض جایزه میبری
مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که رو بی گردان شده اعدا و او جنگ دشمن گذارده بسرای سلطان آمدند و ما در آن موضع محصور
از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما بحکم من راضی شدید بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر ندانستند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از
از عرب دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قتل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او
مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه ابا جایز ندارد که مقاصد تو بانجاح مقرون

و توقیر بسیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او گردانید ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن او بسبب آن عمرو بن
سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبدا حکومت خویش آثار خلاف و بشره او
مشاهده میکرد بموا عید مرغوب و بیرا فریفته گفت من پیرم و چون پیر هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو بن بکلمات داعی سرور و سپاهی گشته نسبت با و شرایط موادار چاپلوسی
بجای آورد تا ممالک شام بمروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته خشم میداشت که بولایت عهد نیز سرفراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولیعهد گردانید جان بکالبد
عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود که با عالان کلمه عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد و در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده و عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو لوای خلاف و
باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه بپردازد و بنا بر این مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متمکن
گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول کرده بدربندان مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک
مشترک باشد و عمرو سادهدل بدانست که دو پادشاه در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت شرکت کرده با عبد الملک دم از
مودت میزد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بتخت خود نشانده انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را بخیمه
عمرو قصد رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز مرد که خاطر من بر اسانست عمرو گفت که خاطر جمع دار که اگر عبد الملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه
پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روانه شده چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بتوزمهه داو را در پهلوی خود نشانده
و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاربه دمشق در میان آورد و عمرو گفت بمضمون کلمه الماضی لا یذکر علم نموده از این سخن درگذر عبد الملک گفت من رقم غفو بر جریده جریمه تو کشیده ام اما دعین
محاربه سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چنان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت اینکار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله از این چه خلل روی نماید
که امیر عاجز نشود و عمرو طوعا و کرها باین معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود
و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و عرضش آنبود که خواص هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک
مافی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال بخواهی که بحکم و حیله از دست من خلاص نگردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمائی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت من صبر میکنم تو صبر میکن عبد الملک
گفت که تو در بیکنی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال مؤذن بانگ نماز گفت عبد الملک برای تهیه اسباب صلوات بر خواست با برادر خود عبد العزیز گفت
که هم عمرو را باتمام رسان و عبد العزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تقرب نموده زاری کرده صاحب حمرا شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بر وی بسوخت و نگاهی نرسانید و چون عبد الملک بمسجد رفت ملازمان عمرو را نیز خود را
بادی بدیده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریخته عبد الملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبد الملک جواب داد که در کوشک با عبد العزیز بتهیه مشغول است
یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبد الملک برخواسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند و عبد الملک بخانه در آمده از عبد العزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبد الملک
بر وی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبد الملک کارگر نیامد و دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته
آمده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبد الملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند
عبد الملک با عبد العزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بیندازد و هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون زر دیدند بعد از برچیدن زر سر خود را گرفتند
و درین سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردمی باقی ماند و در روز چهارم طاعون تسکین یافت ذکر توجه
عبد الملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبد الملک رسید سرداران و علماء اهل بیت خود را جمع آورده
بایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عراق و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از آن که لشکر با یشان کند و شما را
ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما در این باب چیست بشر بن مروان که با صابت رای و حسن تدبیر متاج الیه جوان و پیر بود گفت چاره اینکار آنست که عساکر
متجنده ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و امل فسیح روی بدانجانب نهی و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلب نمائی و بروایتی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از آنها گفتند
که یکی از امرا و عظام را با لشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند زیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچیک از سرداران این
دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر
عبد الملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بوفا علاوه این امور شد و عبد الملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع

بجنگ نشست که حساب و هم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا بحرب عبد الملک و ترا
بجنگ خارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت انیصوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که در این وقت از تو
جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت
موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را استعلامی سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسا رسید موضع وسیع و عریض را از برای منزل لشکر
اختیار کرد و از آنجانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر
مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که قوت
خود را همچنان بر سر باد داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک
و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب یمن و هند بنی امیه را بر ولد خفیه نگذاریم مصعب گفت حدیث
ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملک بن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند باید که
اضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمانده مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق
بر یک قوم و قبیله او را مأمون سازد الا باری هیچکس ترا بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان ترا در امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد از این
نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که اینکار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد و سواد کوفه گرفتار بعبد الملک پیوستند و مصعب رفتن ایشان دل از جان کنده آماده قتال و
جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون دست
از جنگ بازداری و تیغ حرب با برادر خود گذاری مصعب امتناع نموده عبد الملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم آسیا
که بند دو هر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب گردش آمد و مصعب مژده از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بامداد برادر خود محمد
نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بر وی افتاد گفت
انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بر وی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهادند و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات
فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته یکی از قبایل عرب را گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که
ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و در این اثنا نظر مصعب بر عروه ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین رض بعد از آنکه قوم او را گفتند که بکلم پسر زیاد راضی شود و آن رضا ندادی چگونه جنگ
نا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین رض گفته و نسبت که مصعب دل بر آن نهاده متعاقب ایخیال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمد فریاد بر کشید که من پسر عم تو لم امارت امیر را بقبول کن
تا زمین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه است نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان تو اند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده بالسر خود
عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمائی و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی حیلت ایشان بود اقتضا نکردند تا مرا در زمره اموات انتظام داشتند و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید
و مصعب گفت ای پسر پیش او مرو و ببین که چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا ناصحی میبینم بیدغدغه بملازمت امیر عبد الملک شتابید و او شما را امان داده است و عیسی تردد نموده
گفت که عبد الملک لا محاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت
معطوف گردان و خبر عذر اهل عراق را بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا والله هرگز اینکار نکنم که مردم مرا سرزنش نمایند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و اینمعنی عاری
تمام باشد مصعب گفت اگر از مرگ که نمیروی باری پیش صف رو تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده و قتالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته
بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن اینحال مصعب سیده شامی را القتل رسانید و مردم خود را و اولاد را بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده خود را بر خود مالید و ملامت میکرد
و در این اثنا عبد الملک بنابر محبتی مفرط که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب با تحدیث مخالفت
نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبد الملک رسید و طنابهای خیمه او را بریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند غیر هفده کس بلوی نماند زائده بن قدامه پسر عم مختار
تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبد الله بن زهیر التمیمی سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا نصف
ملک خود را بدو دهم و در القنیست که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه آنکه بر چنان دشمن قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سر

حیث در عبیدالله مردیست که گفت در آن حالت بخاطرم گذشت که عبدالملک مانند از بدن جدائی باید برد تا یکساعت دو پادشاه را کشته باشم و عاقبت از دست ایشان خلاص کرده
و چون در اصل او تاخیری بود باین موفق نگشتم چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود تا جثه او و پسرش عیسی الفن کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک
عقیم است و شرکت نپذیرد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق بادی بیعت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطان در نوفه فرود آمد سر مصعب را آورده
پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم پیش ابن زیاد آوردند و اندک مدتی هم در اینجا سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم
آنگاه هم در این محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند و ذکر محاصره کردن عبدالملک
زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل از این زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسا رفته ملک بیان گشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت
نشست و فرمان داد تا امان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسا کشیده ولایت را تصرف نماید امان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی را با طایفه از
اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیه السیف را منهزم گردانید
و چون امان در فاتحه هم دل شکسته شده دید که امر و سیدان زفر منیت عبدالله را اسباب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشته بحمص رفت و در آن زمان که عبدالملک جهت دفع مصعب متوجه عراق بود
و چون بقرقیسا رسیده تسخیر آن دیار را در همت ساخت زفر متحصن شده عبدالملک گفت تا بحایق نصب کردند آورده اند که در ایام محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت
من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص آواز بلند این بیت را بر خالد خوانده چنانکه همه کس شنیدند عادا اتعناء خالد و تمنه او اسلب الملک
و نیک آمده و خالد از این سخن انفعال تمام یافته دیگر بر امون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده زیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب بروز قریب
بخندق آمده فرار و شتام سید او و زفر را بمغنی شاعر گفته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس در میان شما باشد که زبان این ملعون را از این کوتاه گرداند و از ملازمان بذیل ابن زفر یکی گفت اینجا هست
و زفر او را بوعید مستظهر گردانیده و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده بمیان لشکر عبدالملک رفت و مذاکره گرفت که شتری باین هیئت از من گم شده است بسامانی یافته است خالصا لله تعالی
بمن دهید و در اثنای آن صاحب شتر معدوم بخانه آن شخص رسید که هر روز زبان بشتم زفر میکشاد و او را شناخته چون شب در آمد بر آن خیمه رفته گفت ای بنده خدا نا غایت در طلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه
بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو ایمن بخوابم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و با آسایش مشغول شو آن مرد بر در آمده گوشه بخسبید و چون هم
آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بکنار رسانم و بخدا سوگند که نگذارم که بمجلس تو آسیبی رساند
و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته همچنان فریاد زنان بیرون رفت و نداسیکرد لازشه مفقود من که خبردار و چون از معسکر بیرون آمده
بدرقه رسید دروازه باز کردند و جلبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که ماری چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض زفر رسانیده زفر فرمود تا جامهای عورتانه آورده در هر دو خشم
دهند بپوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کثیر کیست که زفر او را بتحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته
او را بهمان هیات پیش حاکم خود بردند عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته و دیگر کسی زبان بشتم زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک برادر خود
محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد باز زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر بادی صلح کنی میشاید زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن من است و تا او در قید حیات باشد با هیچکس بیعت
نخواهم کرد باید که عبدالملک مرا بر این امر تکلیف نکند و اگر غرض او مالست مضایقه نیست و عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر رسید که عبدالملک با او همان معامله پیش برد
که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر مینمود و عبدالملک ایمنی داده نسته با زنامه پیغمبر بمشیان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که
بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم و زفر از این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی
بر سر حرف نخستین بیایم عبدالملک جواب داد که مضی ما مضی و ان جور جفا الصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبدالملک دختر ذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا اسیران زفر بذیل
و کشور رقعه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد ذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او ذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد ذیل
وسایط و وسایل برانگیخت تا عبدالملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر با هوازیان بر مصعب متوجه شده بحرب ازارقه
اشتغال مینمود و در آن اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او نخست بسمه قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب
در برابر قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چگونی گفت امام الضلال
الملعون قطری گفت عبدالملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیده من نیز آنست که فرد امامت او راضی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله آنروز بیاد که عبدالملک را

امام وانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاد و او را به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت بضبط خوزستان
اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری ایمنی را دانسته باری دیگر از مهلب پرسید که دیگر باره عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگونی مهلب گفت عبد الملک
امام مسلمانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد و دیر و زر لعنتش سیار دی و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب متوجه
خوارج بازداشته بگرفتن خوارج اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را با مقابل ابن مسمع بجانب آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از قوم جرار روی باستیصال اشرار قطری نهادند
از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با هفتصد کس بجانب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شد مقاتل بابی تبلیغ خبر
تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بیاز اربرده قیمتش بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از قوم
آن ضعیفه که از روساء خوارج بود بنا بر حمیت او را کشته بصره گریخت و چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رقعه
بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خوارج نامزد میکنی و عبد العزیز را که
شایسته بزم است بزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آنجانب شو و امر اید
مهلب تجاوز منمائی و از خوارج انتقام بکش و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده بصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهاد
و با مهلب پیوسته در مقابل عسکر از اردو رفته فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده
پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه
ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه
بشیر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و داود پیش از وصول عتاب براه های صعب افتاد و اسبان بار انش از نایافتن علیق مرده ایشان نیز بر فقدان طعام ضعیف
و ناتوان گشته بود و چون عتاب بن ورقاء بمدد او رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس باز گشته باهواز رفت و زمستان در آن سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره
حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر تنبیه ستم چون مصعب کشته شد عبد الملک بشام رفت و همت بر استیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشت
روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امرای شام بنا بر حرمت چون سیل بالصوب استند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که این
زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله نامزد گردانید و در باب استمالت مشار الیه سفری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با تابعان خود
و ایمان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بمدینه عبور نموده متعرض آن بلد طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته
فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد و بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله دری بمن میرسد بسهولت مکر
و عبد الله را از میان برمیدارم و عبد الملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاد و در رفع ابن زبیر بیضا نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و بنسبو
و باستعمال تیر و رمح اشتغال نمود تا عبد الله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابو قبیس بالا رفته مجانیق نصب کردند بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله بزیارت بیت الله آمده بحجاج
پیغام داد که اگر احتیاط باتباعی می اندیشی دست از سنگ انداختن بازدار که موسم حج و ماه حرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ انداختن
ایشان را ایذا می آید حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا انداختند و گفتند که عزم با بطحان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم و ملتوا
که بجانب کوه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و از رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام و هم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنین دید
و مخنق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره دو روز کس از سپاه شام صاعقه
خلاق ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشید
بسوخت حجاج گفت اینکه بر صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حقید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفاء
حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار و اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم وجود از زن دهر مالو
چیزی از آن کس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر روی

روی گردان شده و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بخدمت حجاج شتافتند و عبدالله بالبیر خود در زیر گفت
که تو نیز بر دار حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من خلافت خدمت ترا روا دارم و در ملازمت بدر جنگ میکردم تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود و این زبیر کسی نماند در سوی نیش او فرستاد
که بیعت خود را بکشتن بده زنهار خواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا زنهار خدا تعالی پسندیده است حجاج چون این سخن بشنید
دانست که عبدالله دوی بزرگی نهاده فرمان داد تا بلشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون ابن زبیر دو کس پیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود رفت گفت
ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت بمن زبان بشبوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین رضی الله عنه مکر آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند شمشیر میزدند و پسران من مرا تنها گذاشته تنها و این فاسق
و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دار تا مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر گفت ای پسر اگر دین
صحابات تو بحق بودی فنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منهمک میداشت که از عزت باقیمانده و اینعنی بر خردمندان روشن است که بنام و ننگ گشته شدن بر زندگانی که در مذلت و خواری گذرد
ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر خدا تعالی ترا جزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بخدمت بنابر این بود
که از نافی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آنشب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت میگذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با سپر و شمشیر
که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی فرود آورده دشمنان از وفور جرات او با وجود کهن تعجبها کردند و آخر الامر سپاه شام او را
در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از نیزه دلان رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند
و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد و آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان را
بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند و فرمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از تو تجاوز کرده بود حائض گشت
و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد و تعلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان بآواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله عمر رسیده و سبب آنرا فرمود که عجب حالتی است که
اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون در باب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما مسحور کرده ایم
که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد از این چشم هیچکس از شما بعیان نکت احمدی بیدار قرة العین روشن نگردد و از این صورت صحابه ملول و تنگ شده چون قریب یکسال بر این حدیث بگذشت عبدالله بن زبیر متولد گشت
و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذب نیستند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست نماید
جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسید
گفت که این حدیث درخواست آنگاه حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر حمار سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک در آمده بروی بخلافت سلام کرد
عبدالملک بشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده و بارکه او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک
قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیر المؤمنین مصلحت بیند آنرا بامینی فرستد تا آن ذخائر از وی ستانده شود عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد
بنظر عروه این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که بنی مروان ما ذل من قتلوه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشت
ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی سلطه تواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از تهم عبدالله بن زبیر
فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث و خون پاک گردانیدند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید

ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه

و بصره در سنه تسع و سبعین هجری عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و
بالای بسته بر منبر بر آمد خاموش بود تا مردم حاضر شوند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید بالای منبر بالای بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت
عراق را بروی چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بهتر از این شخص می یافتند باو میدادند و سنگ ریزه از مسجد برچیده تا بر روی حجاج انداز یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که
چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده و ستار از سر برداشته زبان بتحمید و صلوات گشاده
تخت این بیت را خوانده انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که
بسمع من چنین رسیده که طائفه از شما کوسهم بدو بیعت شده بودند مخالفت فرمانکرده و در منازل خویش بفراغبال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از آنها را اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه بیابم بیکبار او را بتیغ تیز زیر زمین نمایم نگاه فرمود
که مشورت ایالت او را بخواند و چون قاری این کلمه گفت که السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن بامردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان علی امیر عبدالملک شما را سلام میکند و شما جواب

نمیگوید بخدا سوگند که من شمارا بکتبه این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و باقاری گفت که قرات را از سر گیر و چون باری دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند علی الطیبین
و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که تهیه اسباب سفر استقبال نمائید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری
از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن نه تکبیر ذکر بود بلکه پی آن بود
که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و بیوه زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما نشکنند محل ایستادن خود را تو میدانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم تکال گردد مشکان و
متفنن ارباب باقیماندگان باشد و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور بود که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت بفرمائی من بروم
حجاج گفت جوانان در لشکر تو جمع دارند پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آنشخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد
که او پدر مرا که بکر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو میبینم
پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود
و بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جائز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود با سائر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا حال
حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طائفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر کرده بتعبیه لشکر
و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارز نهانمود و کمانی آماده
رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بر وی سلام کرد حجاج گفت لا حیا و لا اهلا یا ابن القینه تو آن کسیکه روزگار در ضلالت گذرانیده
گاهی متابعت بوتراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود فتنها انگیختی از این جنس مهملات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که جمله پیران
صحابه بود و ضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان که اسکوئی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی بر حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس بخشش تمام از پیش آن ظالم آنم بیرون آمده
مکتوبی شکایت آمیز بعبدالملک فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نموده رتبه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن
مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان ناملائم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من آن بتو رسد که نپسندی
و عبدالله مخزومی رقعه عبدالملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلبداشت و بعذرخواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود ذکر خروج
صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته
و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبدالملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه
خود گفت که ظلمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را
ببیعت دعوت نمود و در این اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من
موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش با پیوست و اسپان محمد مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود و این خبر شنیده عدی
بن عبدی العقدی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و از این ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و
صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیک ناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی
منهزم گشت و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده دو سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدا طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند
شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بدسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره
محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره و سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه مختصر کوردان نواحی بود پناه
حارث بموجب حزم و هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش
بقتل خواهند رسانید خلیفه آن دل بر مرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده دروازه را تکرده بر پای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث
هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر
شبیب نهاده بتعاقب تا قی فریقین دست داد و در مبدا حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و در این اثنا جمعی از لشکریان

لشکریان تنها از فرصت بیفتند بیرون آمده و شبیب تیز عنان گردانیده سفیان را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمدند بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر
شنیده سورة بن الجر التمیمی که از قبل او حاکم دارابجرد بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب کرد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته و نهروان باو رسید و میان هر دو گروه
محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر آن دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کار از پیش نمیبرد و عاجز بدان رو آن شد و شبیب بتعقیب رفت و چهارپایان حجاج که در آن نواحی یافت تصرف نمود
و حجاج سعید بن عمارة و عثمان بن شریح کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب از اینحال آگاه گشته عنان بجرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده
و در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بتعاقب او نامزد کرد و سوید در سرحد بادیه بشبیب
رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف بیره مروان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زده هزیمت کوفه نمود و در مغان بابل انجز بسمع عروة
بن مغیرة بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج بامیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را بعرض حجاج گردانید حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یکروز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش بر دنموده
در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب بدر کوشک آمده عمودی زد که لشکرش باقیماند بعد از آن شبیب با یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود
حجاج در آن شب بر بام قصر شعله برافروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران بیغاشوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده
بر جناح استعجال روان شده از عقب حجاج بن الشهر غالب اسدی و اوزاعة بن قدامة ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و نیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از آنکه بشبیب رسیده
قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسید بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای آرید تا این سپاه لشکر که
متوجه حرب ما شده اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب کردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرا و مذکور گشت و در موضع رباط که بیست و چهار فرسخی
کوفه است تقارب فئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بسه ساعت منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و آن نیز فرار را قرار
اختیار کرده مضارب برادر شبیب برابر بشیر بن غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسپان فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و ناچیز گشتند و فرآمده بن قدامه پای ثبات و قرار
افشرده تا سوگاه داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بر روی حمله کرده او را با بعض یارانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این
مغلوب کلمه را بیعت من دعوت نمایید و سپاه حجاج را سپاه شبیب بمبایعت خوانده اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی
بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد
بگذارد سوار شده بسر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و سرداران درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا
عبد الرحمن بن محمد اشعث را با شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربه شبیب مسارعت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده علم نموده از عقب شبیب بشتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب شقه
بعبد الرحمن نوشت بمضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن
که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است و شبیب ولایت هر چه میخواهد میکند و بنا بر این حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او بعثمان تفویض نمود
و عثمان در روز تردید صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج
دلشکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمره اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه
سنه است و تسعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع مبارک حجاج رسید صورت حال را بعرض عبد الملک
گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبد الملک فرماند تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان
کوفه امر کرده گفت ایها الناس آنکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است من با شما میفرستم و شما او را بکشتن دهید و اکنون در محاربه شبیب اهمال ورزید یکی که بر بلاد عراق مستولی گشته عیالی و اطفال
شما را بسیری مبتلا کرده و مردم از اطراف و جوانب بر پای خواسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را اجمال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهره بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت
اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار تر و ایشان عار باشند تا هم حشمت پذیرد حجاج جواب داد که شایسته امارت تو نیستی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر
و ناتوانم و از عهده حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شاید مصلحت سعی آورده آنچه صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بسبب اسباب سفر اشتغال نموده و
دیده نشستند که امیر لشکر که خواهد بود و در این اثنا قتاب بن ورقاء از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج سید و امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس
متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او بحرکت شده اند با مردم خود گفت که سپاه شام بعین النمر رسیده اند و قتاب بن ورقاء با

سپاه کوفه بر حرا فرود آمده بسکه مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که بمانند و یکتر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نمائیم و مجموع سپاه او که شش صد کس بودند بقصد اطاعت
و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و چون کرده نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا به میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قعنب بن وائق الثعلبی
مستظهر گردانیده خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد الاشعث و ابو بکر بن محمد بن جسیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرده و محمل را فرو نهاده و تا در قلب بایستند
و بین العشائین در اضاءت قمر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه و کردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد ابن عبد الرحمن را هزیمت کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر منست تعلق بکدام قبیله دارد گفتند
ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه
ایشان شده همه را از جای برداشت و آنجماعت با فتح و جمعی روی بانهزام نهادند بعد از آن بسغیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طائفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه
بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت دیگر اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی
بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبد الرحمن برآویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید در انشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان
کشته شد و اگر چه مال و حال او این بود اما با مسلمانان نیکویها بسیار کرده و بسی از مشرکان را بر انداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمده
شبیب جواب او که تو در حالات ایشان دانا تر از من نیستی و من دیده ام که از احوال این طائفه با جزم اگر در طبقه اولی ثبات مینمودند در دین بر اوران ما میبودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده
بقیة السیف را بیعت خود دعوت کرده و همه متابعت او نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از
مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه بسمع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکناد آنکس را که غیر شما خواهد و نصرت مدهاد آنکس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید
و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب چون بموضع عین رسید حجاج حارث بن عویمر تمیمی را با هزار مرد
بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارة رسیده فرود آمد و شبیب از حال دشمن آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده شبیب سپه را بلشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را
مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طائفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسپه رسید با شبیب گفت که بیک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده
او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با شش صد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و
حجاج از اسب فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعتید و یقین شما سید که خداوند ان بطلان بر اصحاب حق غالب نگردد باید که بی وغدغه در استیصال
مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام با ضعاف سپاه شبیب بودند و شما از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز بلند
پوشیده و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من از پیش روی او متوجه هم و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که
از عقب حجاج در آید و دست بر وی نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از سپاه زان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون بهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده
مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر
بقتل آمدند و در بین آنها خالد بن ورقاء با طائفه از عقب شبیب در آمده مضاربه را دش و غزاله سکوه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب را بآواز بلند تکبیر گفتند و
مخالفان دلیر شده شبیب و یاران او را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد رود که حالا ما را همین فتح پسندیده است
حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار مرد نامزد کرد تا روی بقطع و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیب خوارج نگاهدارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل
تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار
نزدیک سازید و چون شب در آمد شبیب بر سم شبیخون روی با اهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر بکار و جنگ نموده نتوانست که ایشان را از
جای خود بجنباند و روی بر ربع دیگر نهاده آنجماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقاتله داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بر ربع ثالث نهاده شمشیر زنان تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین
بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر کوه و ماوند تیغ زدی دو نیم کردی و شخصی بجوشن نمیرد کارگر نمیشد و بعضی از صفدران نشسته جنگ میکردند زیرا که قوت
نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگ گاه بیرون آمده دو جلد را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود و تا روزی چند از آنجا
ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بشد سفیان بن ابرد
کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بدامادش حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان ولایت بصره بمدد

فرستاده درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول میاه طبرستان بر کنار رود اهواز بشبیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کردند
و تا نزدیک شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب اشقری که سوار بود خوابست که از جرخ عبور نموده فرود آید در حین عبور سبب ابر بالای مادیانی جست
و پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشت و در رود افتاد آواز بر آورد که یقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن
جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سیصد دینار اشکافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسر کشتند
قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را زیان نتواند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بولادت شبیب
در خواب دیدم که شعله آتش از من دمیدن گرفت متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت
غرق شدن او روایتی دیگر نیز شهرت دارد

ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبدربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن ابی صفره بسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع اشرار
از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته بصوب روزی شب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآنجماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته
مصحوب برادر قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا وصول بفارس بالی یوم ناهد و حرب ازارقه تقصیر نکردی و باید که بعد ازین در دفع آن طایفه اجتهاد و در میان نبندی که عذر مسموع نخواهد بود
و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و برادر ابن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا برادر بر موضعی
رفیع بر آمده مشاهده معرکه نماید و بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند هنگام پیشین برادر ابن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طایفه مردانه تر و صابرتر و حرب
و ثابت قدم تر و معرکه آزما تر از لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گذارده باز بجنگ مشغول گردید تا آنزمان که عالم بلباس عباسیان ملبس شد مردانیان و خوارج از میدان باز گشتند و روز دیگر
در باره برادر انعام و احسان بالاکلام مبذول داشته رخصت انصراف از ارانی فرمود و برادر مراجعت نموده بصوب اهتمام مهلب در حرب ازارقه معروج حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته
مهلب همچنان بمحاربه آن طایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکر بیزار بقتل آورده
و دشمن متقول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان التفات نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب فسخ عقیده خوارج شده دو نفر پسندیده دیگر که از قطری صدور یافت
علاوه بیزاری قبیصه گشت و اکثر ازارقه بامر رئیس متابعت قطری بیرون برده با عبدربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود بملاقات نمودند و مهلب دست از مدافعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بحجاج
رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید چه در لشکر دشمن افتد خلاف و تشویش خود را
نماید خلاف امر آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبدربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبدربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج ایشان
خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بر تنه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی ازین صعب تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و ظفر
یافته عبدربه الکبیر و قریب پنجهزار کس از خوارج درین معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را بندگی گرفتند و آنجماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه
پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب بسر خود یزید را والی کرمان گردانیده
خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر و احترام بجای آورده او را بپهلوی خویش بر نطع نشانده روی بمعارف عراق آورده گفت شما مردم بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید
که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بوجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در درهای طبرستان بقطری رسیده
و جدالهای بسیار و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طایفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر زبر امر وی حکم ساختند و بقیه از ترس بجای بحصاری متحصن شده در آنجا متحصن گشتند و
از قلعه طبرستان خود را کشته فرو رفتند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سالها قرزه کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را
ازارقه خوانند

ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبیدالله بن ابی بکره بجانب سجستان در سنه ثمان و سبعین هجری عبدالملک مروان امیه بن عبدالله بن خالد را از امارت خراسان
معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بمهلب ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبیدالله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدا حال مهلب را بایالت سجستان
و عبیدالله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه مهلب گران آمده با عبدالرحمن بن طارق نائب حجاج گفت که سیزی سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبیدالله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک
و بد خراسان دانا ترم از وی و اگر از امیر الناس تمالی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گذارده شود و عبدالرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را اجابت مقرون داشت
و چنین گفت که میباید که مهلب خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درهم بمن دهد و مهلب را زیاده استعداد نبود چه هر چه بدست او افتاد
بخوردی و بخشیدی و اکثر ایام قرض گذرانیدی و از زر برای خرج کند مگر دیرهم + لعنت بر آن کسی که در اگر دهد + و چون حجاج طلب المال نمود مهلب حلی و زیور نیکو که خویش

فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درهم دیگر افزود و آن ساخته مهلب تبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید بود بخراسان فرستاد و در سنه تسع
و سبعین بجنس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بیک نیروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف نمائی و بر جناح استعجال شتاب عزیمت کابل منعطف گردان که آنجا جمعی
بصفات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتند چه ملک کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اهل اسلام قوتی پدید
آید جزیه بدهد و چون ایشان را از آن شغل و ضعفی روی نمود باز گرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده حجاج بلوغ و بصره بجانب کابل توجه نمود و لوای لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه
هر چند مسلمانان بیشتر میرفتند رتبیل ملک خود را گذاشته بهندوستان متردکه میشد تا عبید الله شریح بهزده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات
که مجاوران زمین را آنها عبور نمودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان سد و گشت از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان
قبول کرده ام که هفتصد هزار درهم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما باز گشت خود را بایمنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که کفار دهند آنها از سلطان در علوفه و مرسوم محسوب خواهد گشت عبید الله گفت هر تقدیر که
بسیار باشد بهتر از آن باشد که درین مخاوف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که این سر بهم تهاست که از بارگاه احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون
وقت آنست که بتمنی خود فایز گردم و این سخنان گفته بر اسب سوار شده و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید و عدد دهی چند با او موافقت نمود
روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله هفتصد هزار درهم بخالفان داده با متابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان
احمد نزد ایشان برده هر که طعام میخواست خوشی الحال بسر برد و چون ایشان را التماس تبدیل طعام خود دادن گرفتند فتا بحال خویش باز آمدند **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج**
و آنچه در میان ایشان واقع شد از محاصمات و محاربات منشاء خلافت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری با مور محسنه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم
از ملکات روحانیه پیراسته و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمده اشعثی که یکی از حاضران آن محفل بود پرسید که این غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم مشروط بآنکه این راز را مخفی داری
و عبد الرحمن در آن باب سوگندان خورده شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را نمیبینم که رغبت کردن زدن او نداشته باشم عبد الرحمن
این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده بآب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن
شریح و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک داشته و در دفع آن حادثه از غیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایا خراسان و ما بتعلق
بهای در دست حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بآن عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کاردیده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد و چون
خبر عبد الرحمن بملک نیمروز و عزل عبید الله مسموع عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گفت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا با آن صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن
از آب فرات بگذرد و تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهاده بیرون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل
بسجستان رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان
پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن فرستاد و مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمده بآن راضی نبودم و خراجی را که مقرر شده
ادا نمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات بآن سخن نکرد و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاد و رتبیل بنابر عادت سابق دو شبیخون
روستاها و نواحی مملکت را بایشان میگذاشت و بتدریج پس میرفت و میخواست که عبد الرحمن همان معامله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مرکز کیدا و توقف یافته شهر و قصبه که میگرفت و اردوی خود را
در آنجا نصب مینمود مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که پیشتر
تاخت کنید تا سال دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و ایمنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالها تمام مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی
حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی نماید که بدیهی دوست داشته مایل مصالحه باشد و فراغت گزیند و چندین هزار کس از اهل اسلام باستعداد و تکلف از برای این فرستادم که
کافران مدابنه و محادثه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر
فرمایند در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین بتمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی نوشت فرستاد مبنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد
در بی تاخیر و تسویف لشکر بلاد کابل کشند و اگر درین باب تجرد و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن
رسیده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بچین و بدولی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که هیچ روز بر او ران شمار او آنجا گشتند
[illegible] مسلمانان [illegible] شما و در جنگ [illegible]

و بر مراسم فرمان بر او مسعودی بجای می آوردند و کسیکه در مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو نفیل عامر بن واثله الکنانی بود که از زمرهٔ صحابهٔ رسول الله بود بصاحت بیان و طلاقت
لسان اتصاف داشت بعد از وی عبدالمؤمن بن شبث ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را بغیب و تحریض نمود که حجاج را خلع کرده با عبدالرحمن بیعت کنند و امرا و رؤسا
مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبدالرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بآن شرط که اگر حجاج غالب آید ذل خود را روی گیرد و اگر مغلوب
شود پناه بوی برد و عبدالرحمن بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت کارگزاران تعیین کرد و با لشکر که در ظل حمایت مجتمع بودند متوجه گردید و از آنجا بفارس رفت تا بساختگی تمام روی بدفع
حجاج نهند گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد بمهلب بن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان بود نامه نوشته او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را نزد حجاج
فرستاده پیغام داد که ای حجاج با عبدالرحمن روی بما آنطرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی نمانده که از فراز شیب دامن گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان داشت ما را که بقرخود رسیده اگر چون صحبت
آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را بیابند بعد از آن بر حرب آنجماعت قیام نمای که غدا تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامه مهلب
اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شد و مهلب
حاوشه را بخالد بن یزید در بیان نهاده تا گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان درین امر باز ایستند کار سهل است بعد از آن عبدالملک خود شام و دیار ایران خون آشام را بعد حجاج فرستاد
و با سپاهی بیشمار مورد و متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمه عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاد و حرب صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت بر ظفر
طایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج را بگریز پیش گرفت و در آن انهزام با جود سیگفت که تجربه مهلب در صورت زیاده از ماست و با نصیحت او خیانت پندارشتن آن عمل کردم بعد از انهزام
عنقریب عبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر گذشته در راه هلاکی یافت سیکشت و حجاج چون بصره رسید هزار هزار درهم جهت قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع جادیه از لشکرگاه ساخت
و چون عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره رسید هایی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده و با وی بیعت کردند و سبب رفت ایشان در این
امر آن بود که عمال حجاج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان
داده بود که عمال خراج با او نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل فرست مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود هجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان

بیوستند سران سپاه عراق را بخبر کرده طلبیدند و با ایشان گفتند که امیر چنین بیان فرموده است شما در این باب چه میگوئید روسای عراق گفتند که امشب حسین باب تأمل نموده فردا جواب گوئیم و در شب جمع اعیان
کوفه و بصره نزد عبدالرحمن جمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بسعی مرد نیک نهاد بر خلع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر امرای عراقیان
بر سفیان بسمع عبدالله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر تو ای دماغه فرمان برداریم و هر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده جمعیت لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را بر
میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم لخمی را گماشت و مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده هم نمود تا پیادگان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جائز ندارند و عبدالرحمن بن محمد تمیمی
را بر عبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای دریت محمد بن محمد
بن ابی و قاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبله بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ قرآن و دعا قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون
ذو الظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در هر هیجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابو الخیری و شعبی که از جمله افضلا و علما بودند با طائفه از ابنا جنس خود
سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از موافقت خود زائل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل
طائفه از اهل شام جبله بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمائم در خیر بازگشتن سرور و سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون
حجاج بر دند مسرور گشته گفت اینی علامت فتح و ظفر است و تقارن این حال بسطام بن مصقله بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب جود بود و بفنون فضائل آراسته از جانب ری
آمد و کبار تابعین بوصول او مفتخر و مبتهج گشته گفتند فقد الحمد والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبله باشد القصه بطول انجامید مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش
و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابرد بن قره تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق بوی داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت
داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه او را
شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت
داد و مقاتله میکردند مهلب پسر خود یزید را در خراسان نائب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت یزید بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مال
از ایشان گرفت و چند کس از روسا آن دیار را مصحوب خویش گردانیده و از آنجا چون گذشت و چون در مرو الروذ که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت متعین گشت و در حین نزع
پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب یکدست و خدعه است از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم
بقرائة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین و ایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علی ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش
ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن
نموده بودند هر که را میدیدند می آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند و الا گردنش میزدند و در این اثنا یکی از یاران عبدالرحمن با مجلس او بردند حجاج
بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش محظوظ
زیادتر طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن بیچاره بقتل آورد و در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سرهای عجایب فرود آمده بسر میبردند و از عبث سیئه از وی یادگار ماند چه
ناگهان خود چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب حرکت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن بصره بنیان با پیوستند و خالد بن جریر بن عبد
آمده بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة و محمد ابن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقله بن هبیرة مع اتباع بر موت باهم بیعت کردند یعنی تا رمق جسد بدن داشته باشند از معرکه حجاج رو گردان نشوند
عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج شد با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بحرب فرموده بود
بصره روان شد و ملاقی فتنه دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و به تیر و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز شتر آویز داشته عاقبت عبدالرحمن با جمهور سپاه منهزم
ابی لیلی فقیه و ابو الخیری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بغیر شهادت فائض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بکطرف رفته نیام شمشیرهای خود
با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم بما خواهد رسید و خلیفه آنکه روی بحرب ارباب الملال نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه هیئات اجتماعی در میدان آمده بر
از جای برداشتند و حجاج تیر انداز از فرمود تا بران جماعت تیر باران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکر یا نزار از**
بن محمد و بعضی از قضایا که دران ولا وقوع یافت چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی با
نا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی بر خاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند

حمزان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و سعی و اولا تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بظاهر
زرنج فرود آمد و کوتوال قلعهٔ زرنج که نشانهٔ عبدالرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمده عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبدالرحمن بود
مقدم او را بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی گران بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از موت حال خبر یافته شکر بجانب
بست کشیده عیاض با او محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از سر جریمهٔ او درگذشته عبدالرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردی که از حجاج
ایمن بودند و فوج فوج از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سر در ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاصره
حاکم زرنج بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال معروض عبدالرحمن گردانیده و او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن بر جنت ملک کابل بجانب سجستان
متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن انجام عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرمودهٔ حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بگذاشته
متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از بنی اعمام و امیران خراسان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید شامیان از عقب رسیده ما را محاصره
کرده بیارانش گفتند که امید میداریم که چون بمملکت خراسان در آییم ابناء ما بخدمت شوند و بمرتبهٔ رسند که هیچکس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح و عریض
است بهر جانب که خواهیم برویم عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پیش شصت گفت که من بلجاء و امنی دانستم
و بنا بر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که بکابل روم این سخن گفته دیار افغان وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید
بعضی از لشکریان بعبدالرحمن بن عباس ملحق شده بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن باشی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو با او پیغام داد که جهان فراخ است و فرد سیار
من بتجاوز مهلکم بر خیز و بسلامت از این دیار بیرون رو هیچ یار منه خاطر و هیچ دیار که برو بحر فراخت و آدمی بسیار عبدالرحمن جواب داد که غرض ملزم اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه
آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید باز گشته در هرات عبدالرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته بیاد خود مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه
روان کرد و خود با چهار هزار دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب بقوی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهار صد رطل بود
و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را درهمی چند نیز بدست افتاد و وظیفهٔ آنکه بطراق خویش برهانست
منی که جنگ ترا نکرده بیشماریم عبدالرحمن سر مخالفت امرا نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را ببیعت او دعوت نمایند و چون یزید را بر این قضیه اطلاع افتاد گفت ما را
خود اعتدال نهاد و زگشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبدالرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص
و عمرو بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و بلقان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در بحبوحه تقدیر دستگیر شدند
و یزید عبدالرحمن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجت صورت حال بعرض او رسانید حجاج فرمود
تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که با ما عثمان ترا با بنو تمیم هیچ نسبتی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام بانیز در آن میان
افتادیم حجاج گفت اموال خود را نشان کن فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف ملست حجاج گفت تسلیم باید
نمود فیروز گفت بعد از ادای اصل مفضل من در امان باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده حجاج ادای بحصلان سپرد
که تا شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا قلیل الشیطان و ابو اسامه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این نامی است که خدا تعالی آفریده
حجاج گفت یا یزید با ابن معویه بیعت کردی و با امام حسین و عبدالله عمر تشبه جوئی بر سر شر زنا شکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن عمرو بن موسی را پیش آوردند و بادی گفت
یا عبد المرأة حمار بدست بگرفتی و در پس پشت پسر عرلاه یعنی عبدالرحمن میایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر بنک و بدر و تبر فاجر درین فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان
ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی سزاوار است و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه
شاید که ترا نفع رساند و آنگاه عمرو بن موسی را امید وار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن بلقام پیش آورده حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی
بلقام گفت امید وار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبدالملک ترا بحکومت آن سرافراز گردانید او را نیز حکم قتل نمود و همچنین سایر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا نانی فارسی را
شق نمودند و بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سر که بران جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که
اموال من نزد فلان است تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن سبب هیچ متعلقان من بمن نمیدهند اگر این حیله را بینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد

تا او را بخلق نمایند و موکل فیروز را میان شهر برد که جمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین پیش بجهت امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیده و ذمه همه را بری کردم
باید که هیچکس از اینها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد
یکی از آن دو شخص گفت که مرا با امیر حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا می گفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت بر این دعوی هیچ گواهی
داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فایده باشد حجاج گفت
باشد آن اسیر گفت من ترا دوست دارم و تو دشمن میداشتم حجاج گفت از برای فعل او و این یکی را از جهت قول وی بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق
میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آنمیان بقتل رسید مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب
داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعه های زمین کدام قطعه مناسب
اینصورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون با این محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آنخاک که بول
بول گشته بود برگرفت و در رحله انگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که در این موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن مسجد پیوسته
خدا تعالی اشتغال نمایند و حجاج فرمان داد تا در همانروز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان
بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته بر تهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره را با نجمه آورده و حسن بصری در آنمیان بود و چون از
بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان و زمین او را میشناسند و این سخن بحجاج رسیده
با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد و ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا حسن را حاضر گشته حسن بصری بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود
بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی چگونی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید
که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش و کم او را در آن مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی خدا تعالی
میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علمای زمان خویشی و او را تعظیم تمام رعایت کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سؤال
طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که ایندعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا
الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودة و اصرف عنی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن بعد از استماع این سخن دیگر ایستاده
گفت او تیری بود از کمانهای الهی فرو نده بجانب دشمنان و دوی عالم روانی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز و علا تقصیر و ملال و جل ذکره تصرفی نکرد و او حکام
میداد کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد **ذکر حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث** در آن زمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شمه
از اصحاب او علقمه بن عمر و نام بادی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل روم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با تو غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبدالرحمن با این سخن ملتفت نگشت و علقمه
با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن بکجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید بر رتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان ابن
اشعث که او را عبید بن یمیع التیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من از این شخص میترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال است عبدالرحمن قاسم را از این حرکت
کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این
بلاد را با خاک یکسان سازند چندان از این کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم
مشروط بشرطیکه عبدالرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که در او
گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد و عمارة کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه بر رتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و برای رتبیل
عبدالرحمن با بسی کس از متعلقان بند کرده بجانب عمارة روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عمارة آوردند و عمارة سر او را از سر
و بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس

ذکر وفات عبدالملک و بیان شمه از صفات و حالات او

عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر
نرینش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک پسر خود عبدالله را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولیعهد گردانیده مقرر فرموده که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون

ثمانین و مرخ عبد الملک گفت من حسین ماه ذی الحجه سنه ثمانین متولد شده ام و در رمضان متولد شده ام و در رمضان نیز شمار کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون سؤال در اسد این دغدغه از خاطرش محو گردید در نصف شوال
همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی هجده و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود
چه هفت سال عبد الله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد چو بیار زندگانی و چشمه حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی
غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبد الملک روی بدختر خود آورده التماس را مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار
تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او را بگشادند و چشم او بر گازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت
کند که عبد الملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید و چون او را بدان غرفه بردند نسیمی بر وی وزیده گفت ایدنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما از تو
در غرور و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ابو الطفیل ابو الزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک بن مروان
از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم مگر بر عبد الله بن مروان و روایت است که عبد الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر نشود از آن خوشدل نشوم و اگر شری
از من صادر شود از آن محزون نگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانچه کشته شدن عروة بن سعید که رقم زده کلک بیان گشت مصدق این قول است و اول
کسی که مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هر چه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل و زیدی بود
و او را اجتماسک شیخ الحجازی گفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد در آمد و خلق بسیار گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته
گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی بلیة مصیبتنا الموت امیر المؤمنین شکر آن خدایرا که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند بصوتی
آنکه هیچکس بیش نتواند داشت امر برا که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته مرگست ای مردمان فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید
که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکار کند آنچه در ذات اوست بلا او بدان حل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود و روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت
رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت
و ولید در سنه تسع و ثمانین که مبداء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه
آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهة آن امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما
بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بکسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند
آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای عمر از علی استمزاج نمود و علی فرمود
نمیخواهم که از عمر بن ابی ربیعه بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و
نصر بن سیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در ممالک مغرب آثار غریبه بظهور یافت و بسبب آنکه یکی از امرای ولید بود اکثر آن
ممالک در تحت تصرف اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش هزار
هزار درهم از وی و اخوانش مطالبه داشت ابدا بهای گوناگون معاقب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج از این صورت روز بروز بر خشم می افزود و بعضی
را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسید و پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج منهیان گماشته یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق او زدند و یزید نالهٔ
و بیقراری بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند فغان بر آورده حجاج از این جهة او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان
بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ انظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب
تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن
بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت
و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن اوان که عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید با صفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را

نزد من فرست و عالم اصفهان چون میخواست که آسیبی بجناب نرسد در خفیه پیغام داد که بر خیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آنجا بار روی در بایجان نهاد و مدتی در ولایت تبریز
در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آنجا نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب
آنکه تو نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان که نخیم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه سرنوشت من خواهد رسید و درین اثنا بسمع مبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن جبیر و طلق بن حبیب
بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معترض ولید گردید که دانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع این شعث شده بودند اکنون در مکه بفراغ بال نشسته اند ملتمس آنکه بمیر مراد دستوری دهد تا جزای آنجماعت در کنار
ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بسعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان بادی رسیدند یکی از آن دو شخص
بنا بر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری پیش او در خواب رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون بن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی که دست از تو نگذارم
سعید گفت امید دارم که بال طایر خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا شد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بر آمدی سعید گفت صلی الله علیه لا امیر از مسلمانان تا
ثواب آید و گاه خطا و این سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر شعث در دست من حق بیعتی داشت و از استماع این
آتش خشم حجاج بر افروخت گفت ای شقی بن کثیر من در آن حین که پسر شعث را گشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بیار دیگر که اهالی
عراق اقتدا بیعت او نمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بصرف رسانیدم تفتیش
آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و تو را بر اسرار خویش اطلاع داده این نکاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بحولا و جولا نه زده تبرا نکردی و اکنون بر من
دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم یمن بنسبت بر دو امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث محمد عبد الرحمن از ولایت بود و حجاج
سعید بن جبیر را بشقی بن کثیر مخاطب گردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را
بقبله انصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد
عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول در دست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید پیش
حجاج نهادند گفت لعنت بر آن تبرسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون
حجاج سعید را کشت اختلافی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و بر این حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هر گاه که بخواب رفتی سعید را میدیدی که دامن
او را گرفته میگفت یا عدو الله بهم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعضی
هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین سنه موت الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروة بن زبیر
و سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بتنبیه و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که حجاج
ظلم فراوان گفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بتمام مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بغایت بیکران خویش جهانرا از محنت رهائی ده
دعای بیدعا اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند
گویند که حجاج در معرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که بلقب کلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام
صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری تو را پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و اینقول مناسب آن روایتست که گفته اند که بعد از کشتن سعید
بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در روح مذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث ثقفی در هنگام سفر نزد فارعه آمد دید که خلال میکرد او را طلاق داده فارعه بر سبیل
مکر گرامی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شده است بر اکل و اگر طعامیست که اول شب بکار برده دلیل
ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود بمثقب سوراخ کردند و سینه والده خود و غیرها را میگرفت گویند
طبیبی مصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در وی مالیدند و در دیگر فرمود تا بزیر را کشتند و او را در خون آن بزغاله نشانیدند و روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج
نه روز روز چهارم بیستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز آزردی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن عمر
سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفیانرا بالقبه بینید و دو نخست کسیکه بر دست مردم نام موضعی را که در آنجا متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسیکه هزار ماندهٔ در مجلس

و بجلیس او میکیا برنشاند و بجاج بود و بهر ماند و کس نمیشناسد ی آن مادر باشوان الطلاهای گوناگون بودی و باخلق نگفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه هزار درهم بجاج
باشد و دوی بود و اول کسیکه در جنگ مصر که بر سر پر نشست و مروان خدا نامه او رکیت زنجیر کشیده محبوس گردانیدی بود و اتم مروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بنگاه اشتداد کرد از نفس بنیه
آن عبد بسر خیمه رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نمیشناخت در این اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق و جابر
خدا آمد بدکردار است حجاج گفت تو را میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو را میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی
از آن سه روز است حجاج از وی منحرف و خنده شد و او را بگذاشت از عمر ابن عبد العزیز منقولست که فرمود در قیامت هیچ کسانی را که با فعال قبیحه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیازرند و ما حجاج را بهم
بر همه غالب آییم شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد اکنون تو عیب نفس خود را بگوی گفت من مردی بودم خود خودم عبد الملک پرسید که تو با شیطان چه
نسبت است جواب داد که هر گاه شیطان را بیند از دو صاحب دیده اند که در بغداد بن یزید معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بنج بنج این مرد عمر و عاص است حجاج در سخن شنیده پیش خالد آمد
گفت بخدا سوگند که من با همی نیستم که پسر عاص باشم من پسر شاخ ثقیف و صنادید قریشم من آنکسم که صد هزار کس را بجهت آنکه پدرت را بشرب خمر طلاق نسبت میکردند کشتم در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج
بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان بت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان هو الوهاب و آن شقی این کلمه را با آیت منضم گردانیده و سلیمان را بحرص نسبت کرده کافر گشت همچنین منقولست که حجاج بکوی
بعبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والطلقاء را بدان زیاد کنم عبد الملک فاتلا الله و نیز
اقدر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند دلک و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی
را بر طرف گشت که تو نیز وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی نمیدار که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین تیغ ستم وی کشته شده بودند بیست
هزار مرد سد و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارات حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال و سلطنت عبد الملک پنج سال و ایام حکومت پسرش ولید و زمان جانشین
پنجاه و چهار سال بود و روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آنجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن در زندان وی سقف نداشت برف و باران
بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان میتافت ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست
داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا تحقیق بذکر کرده تفصیل مینماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه او روی بر تافت
قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پیوسته التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آنجانب شد و چون رتبت حاضرة النهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته صول بود خبر بقتیبه فرستاد که اگر رتبت العمارة
این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه اللذ اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا
مرا قتیبه گویند که قتیب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت الیقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانیده که
ابواب سفلی آنرا از درون می بستند و در هر صندوق مردی مسلح نشانده ابواب علیا صناديق را از خارج مقفل ساخت زنان و رجال را داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جنگ ایشان
میگردم و با من اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها را امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را بامانت تسلیم کنی دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صناديق را بعلامت ایشان
تمر ساد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقند را بزور گشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید
ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصائل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت و زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و
کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه وی وسیع گردانید
و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نمود هر نابینا را قائدی و از مجذومان جدا ساخته فرمود تا از بیت المال وجه معاش ایشان را میدادند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر
تا بغرناطه و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید حکمی هست خلق بسطرح اینه گفت و شنیدند ایشان بنی از ایمنی بود و در زمان دولت سلیمان
بن عبد الملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود و هر کدام او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب
حریص طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در آن سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را
خواهر آن شکر بر ادر خود سلیمان را که بر دشمن عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز تفویض گرداند و سلیمان باینمعنی راضی نشد و هر چند ولید
تدارک آن بلیه داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف و اکناف خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصایر و غیر هم رغبت باین دعوت نکرد و مکر حجاج بن
یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در هانزد که این خبر بسمع سلیمان رسید به تجدید بیعت

سلیمان بن عبدالملک چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بمنصفت خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند

بسلوش و لید بعد از آن بهتم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بعراق و قتیبه را الی گردانید و بتعذیب آل بنی عقیل که از جمله محصولان حجاج بودند فرمان داد و مجموع متبعان او را
معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعا ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرا و قبایل
خراسان بود بنا بخود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس ایمنی را از و قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نماییم آنگاه قوادانی قتیبه آغاز بدر
تن آن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع علما و با اتفاق وکیع بن اسود تمیمی بر خود امیر ساختند و قتیبه را از ابارت
کردند و اخبار بقتیبه رسیده تصدیق نمود و طلب او کس فرستاد وکیع بهانه مرض از آمدن بیرون نیامد و قتیبه باری دیگر بعد الطلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت
زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طایفه که با بارت او در سلطنت
سلیمان خشنود بودند متوجه سرای پرده قتیبه گردیدند و چون بشهر مرو طالع قتیبه بحد و نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس
قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه بمتصلان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع
مضمون این بیت را معروض داشتند که بیت عیب است ولیکن شهرست از موری ٭ پای ملخی نزد سلیمان بردن ٭ و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه
در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجایی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست و ابنائی در پشت
هر چه تامل میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده و چون آن شخص را
مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را بکجا باید رفت گفتند نی گفت با فریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر
فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمه بن عبدالملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آن در
مین رسیده بود و ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان
تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از بر آخوذ منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره بتنگ آمدند از دمسالم در آمده کسی پیش
که بعد هر سری دینار بدهیم و مسئول رومیان باجابت اقتران نیافته چون از صلح یاوس گشتند بالیون پیغام دادند که ما و سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که ما بجانب شام باز
طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسیر دو قوت جنگ کردن ندارد حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبار ما زنی تا شود
معلوم کرده و یقین شناسند که از سر جد بمحاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام گم شد و رومیان قوت گرفتند و مسلمه سر
نه یاب آنجا اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بایشان رسید
و مسلمه با سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان
العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل
بر نیامد و در آن اوان که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت ما زندان جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم
و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هر گاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید و او بیش یزید بن مهلب بآن تعریف و توصیف قتیبه میکشاد و یزید
چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه بر امون آن میگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از آن که حکومت عراق با یزید ارزانی داشته بود و زمام حل
خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ رعیت سعی نمود که فریدی بر آن متصور نبود و چون خاطر
فارغ گشت باستصلاح لشکریان فرمان داد و صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی نزد خواهر روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن رسید
بمنازعت و مخالفت پیش آمده میان هر دو گروه حربی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را
عاقبت شهر مسخر گشته مال بی قیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنائم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اصبهبد نام از دیا
باو پیوستند و اصبهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و درها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصبهبد محاربه کرده ایشان را منهزم
بمرز بان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده

بر فتح حصین بعد از تاخیر بیاز بر شان بیرون آمد و چون خبر خلافت جرجانیان مسموع یزید گشت مخروان طول گردید و یکی از رؤسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از
من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت تحقیق سخن آنکه جرجان باغی شده اند و مارا توقف در کوهستان مصلحت نیست
بهر طریق که توانی میان من و اسپهبد بسلاد مصالحه ممتد گردان تا بار گردم و آنمرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اسپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما
مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوستر میدارم از فراغبال یزید و ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث دربان باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات
آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت
مقاومت ایشان نباشد بنواحی ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه با خواهد نمود اسپهبد گفت بیک چنان شنیدم که با او تعهد نامه کرده و دویست هزار
درهم بتاخیر و حالا آمده میخواهی که آتش فتنه که ما بالا گرفته بزلال موعظه تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من این تعدیل خبر نیکخواهی تو نیست مجملا از این کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشته
قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت
و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که خون
بر ایشان بغفرانند چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت
و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تند باد حوادث ایام بدامن خاک نیز آن نمیرسید و بمرتبه استوار که از سنگ لوارق روزگار بر دور شهر
و اعوام غلی بر برج آن راه نمی یافت و یکی راه بیش نداشت مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود یکی ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی موسی از یاران
یزید بهیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی بلغود داشت و آن سگ بخیر را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخیر شتافته از عقب سگ روانشد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه
بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند دستار بجامه خود را پاره پاره کرده بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمده و یزید گفت که اگر من باو
نایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقدی باید اگر بعد از آن
احسان نگیرنی با احسان سابق لاحق کرده یزید ملتمس او را بذل داشته مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی برفتند هیاج معروضه داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نیاید یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانید
هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده و انتخاب نمود و آن شب یزید فرمود تا آتش در عسکر افروختند و مردم حصار از اینمعنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل
قلعه بمجموع از حصار بیرون آمده بمشمر جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شب تمام شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند تکبیر گفتند و آواز
تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مرزبان را با ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند
بنظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قریب اشهر را مفتوح گردانیده بقتل خلائق فرمان داد و بعضی انتقال را چهار و برخی را پنج مقتول رسیده قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که بآسیائی میرفت نشانده فرمود تا یزید
بر دهانه آن سنگ فرو کردند و از آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمده و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دار بازدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال
فراوان و غنایم بی پایان و نفایس ممتنعه و لطایف اقمشه از آن مملکت بدست یزید و رؤسای عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان وکیل دهقان عیزه بن ابی قره کلبی بود گفت
که فتحنامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در چین کتابت هر چند بیر معروض یزید گردانیده و بر این عقیده ثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار امیر منست
که اشارتی بکثرت اموال رود و یزید بیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احداث زانی داشته یزید را در مجالس محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوب بعضی معاریف خراسان بسلیمان رسید که یزید در
مقام عیانست و ممکن که عنقریب اظهار آن کند سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف اینمقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بشک دم از
استبداد و استقلال نزند بهتر آنست که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستانند که چون اینصورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای بانی نازشده نقد حیات بقبض ارواح سپرد ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بعضی از خصلتهای آن در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان
ملاشیا فت وفات او در موضع دابق از اعمال بن تیسرین و تسع شهور مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را بلقب الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرمانروائی نشست زندانیان را آزاد فرموده
باکافه خلائق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد
آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در سپلوی قبر او را دفن نمودند نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار
شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که محبوب داشت مجموع در صغر سن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر

امر سلطنت را بکودکی مفوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن هم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می‌باشد
چونست جواب دهد که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه می‌گویید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته
سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تمکین یابند و اگر با انفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود
این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مصری بر وثیقه نهاده او را بر جاه و حیات داد و گفت اینکه عذر آنرا نزد اهل بیت
من برو بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایند چون حال را بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آنجماعت گفتند که ما بر آن
داریم که امیر را به بینیم و آنچه فرماید عمل کنیم چه گفت میشاید چون به بالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده
مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرمود اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که رغبتی بحکومت ندارم من
گفتم مرا معذور دار که با فشاء راز امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرد و از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را
خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مایوس شوند فتنه بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا شتافت
روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان مکنید که واقعهٔ امیر کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب بن عبسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرمود که خلایق را بمسجد حاضر گردانید
گفتند گفتم که فرمان امیر چنین است که در صحن و شرفات بار دیگر بیعت کنید با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار
شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام بانگ برآورده که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر ترا زندگانی سرت را از بدن جدا کنم هشام با نفرت و کراهت خلافت عمر
و تکلفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامهای ملون بتکلف پوشیدی و هر کس از ملازمان که با اثواب خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی از
عرب از مخترعات اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی اخشاء سی بره را بریان کرده پیش او آوردند و وی همه را با سی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند یاران
موافقت نموده پیش از هر یک خورد و بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی بر طل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردند
آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که تنک شود و اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او با تنی
مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی با اخبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر تن جبهاء سلیمان اثر و سومت بود با خود گفتم که
تواند بود چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه‌ها از جبه‌های او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا به بالای سر سلیمان مینهادند و در جوف لیل
میشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و بتجمل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگونی از سلطنت من آنجناب جواب داد که
ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده تنبه شد **ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان** چون بازدفن سلیمان
تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافه نشتابد رفت
جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانه من مرا کفایتست و در خانهٔ خود میبود تا آن زمان که مبشران سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سر
یافت مکتوبی بسلیمان بن عبد الملک که در آن زمان بجامرهٔ اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه دلو عدل کنم چنانچه ائمه عدل
خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و ملاحظت بجای آر تا راه راست یابی و حق حق
از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون بر خیر و با مجموع مسلمانان که در آن صوب اند بانید
اعیان بسیار البلیده آن نامه را بر ایشان خواندند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن رانده همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن
داده و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص وی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و خلبه و از
بار منافست و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سوم با یکغلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و مدتی آشنا و محاوره عمر بن
با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای سنگ کردی اگر آنچه از تو صادر شده بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا دامن
تعالی جرائم ما و ترا بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و اینمعنی بر مزاج شریفش
که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه آشها بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت

بخدمت آمد عمر او را بنجم چندان نگاه داشت که آتش جوع وی التهاب یافت بموجب فرموده اول آش [illegible] آورده مسلمه از سر استغنا آن آش بمرتبه خورد که [illegible]
منوعه بمجلس آورده مسلمه نتوانست که از آن آش تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شده عمر گفت سبحان الله تو این آش [illegible]
مصالح آن شود و دو کس را کافی بود چنین سیر شدی [illegible] مسلمه از خدا بترس و خود را [illegible]
و کرسکان از آنی دارد بنصیحت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان امیر بر جان من رواست و بعد از این چنین [illegible]
در مبدا و حال خلافت نویش یزید بن مهلب از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت [illegible] ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی [illegible]
حکومت معویه ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جماعات [illegible] بر زبان بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی [illegible] میکشانیدند حکم میفرمودند که [illegible]
که رازی معویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر قرد علی بن ابیطالب را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر برآمده گفت امرنی معویه ان العن علیا لعن الله علیه و ام [illegible]
خطیب را نقل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسید که بکی از ابناء یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند تعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که [illegible]
مواصلت بیع نوع میسر نمیشود که با مسلمانیم و تو از دین بیگانه خطیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر علی بن ابیطالب را بعمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود خطیب گفت [illegible]
جبر او را لعنت میکنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت ملتزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بنا شایست امیر المؤمنین علی مکشاید [illegible]
که گفت در مدینه پیش عبید الله بن عتبه بن مسعود تحصیل علوم مشغول بودم و سمع او رسانیده بودند که من علی بن ابیطالب را سب میکنم روزی نزد او رفتم و وی [illegible]
و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم [illegible]
این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابیطالب سخنان نامناسب نقل میکنند و من عذر خواهی نموده دست در عروه موثقی توبه و انابت زده و بخدای عز و جل [illegible]
فرمود پدرم در اثنای خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی تو نیز از [illegible] پرسیدم که چه سبب [illegible]
نوید بدی آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابیطالب را بمردم بگویم همه ترک [illegible] کرده بخدمت [illegible] و کرسند [illegible]
دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول نابایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که [illegible]
کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون [illegible]
و زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند ذکر عزل و حبس یزید بن مهلب و گریختن او از زندان صالب عمر بن عبد العزیز بمیل آل مهلب [illegible]
سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه بیزید بن مهلب که در آن اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قتل خود نامی در آن مملکت نصب کرده [illegible]
گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر مغل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از خراج [illegible]
بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بنا بر وثوق که [illegible]
که یزید را در زندان صالب باز داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت خراج جان گرفته بسیار است و تعلق [illegible] دارد و چون صاحب عمده امور [illegible]
یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده قصد متوجه شام گردیده [illegible]
و احسان تو بمالیان روز بروز بیشتر تزاید و اکنون سبب چیست که پدر پیر من نعمان نیز در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهة آن در زندان [illegible]
تطرف بمجوده تسلیم نمایند و مخلد جواب بها معامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر و غیب او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب یزید خود نزدیکتر است و در همان [illegible]
و عمر بخانه مخلد حاضر گشته بروی نمایگذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیه مخلد قیام نماید تا چون از عزا فارغ یابد باز بزندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر بمجلس رفت
و چون عمر بمرگ [illegible] گرفت و سبب فراری آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنا بر امری که ذکر آن تطویل [illegible] وحشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک میگفت که اگر روزی [illegible]
خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب [illegible] که اگر عمر بمیرد [illegible] یزید [illegible] نسبت [illegible]
مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر مرا بر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان [illegible] که چون یزید بن عبد الملک [illegible]
بهلاک سازد و این مکتوب آن جناب سیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است [illegible] ذکر تعیین داعیان ابتدای دعوت عباسیان [illegible]
بن عبد المطلب داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک [illegible] خراسان رفته خلق را بمحبت او و اولاد او دعوت نمایند و بعضی از جمال آنکه [illegible] علی [illegible]

بن عبد الله بن محمد بن حنفیه در دمشق نزد سلیمان بن عبد الملک گشته بفرجال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشه خود را
او را در شیر زهر داد و ابو هاشم چون احساس بمعنی کرد بسرای آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بیعت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بدولت آنحضرت
و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانیده در این اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و بعضی دیگر بالمن محمد بن علی را منع گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند و محمد بن
علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة اهل خراسان و میسره العراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی دعوت میکردند و هر کس که قبول مینمود
از وی در آن باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که با محمد بیعت استقبال نمایند
و از آنجمله یکی سلیمان کثیر و دیگر قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز مسلم
بقراء هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک یکیش خویش مراجعت نمودند و ذکر خروج شوذب که او را بسطام
میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر بن قیس مطلع گردید بعبد الرحمن بن عبد الله بن یزید بن خطاب که از قبل ابو بکر
کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی بیشاکار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را
با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بطریق مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرمود آمد و درین اثنا مکتوب عمر به شوذب رسید که
مسموع چنین گشته که خروج نموده برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو با نیکان راه دلی و احق از من نمیشی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب تو باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت
کرده متابعت نمای و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بمضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی
یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر تمرد و چیست و شکایت
از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد بار عایا زندگانی میکنی و عمال و کارگزاران تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول میفرمائی خلاف
باقی نماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می دانیم که تو مخالفت اعمال بنی مروان کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آن جماعت لعنت کن
و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلغت مامور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن
تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگوئید که لعنت کردن هر ابی جرایم از فرایض است بگوئید کدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت
خود که نماز گذار و روزه دار بودند لعنت کنم و پیغمبر خود بر برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی
فرستاده عمر فرمود که قوم من گفتند که ما عمل بقول رسول الله میکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شود احکام آنجماعت را دکن عمر از خارجیان پرسید که
ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بر حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بغلان قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد و اعمال و اطفال آنجماعت
اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد و بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از آن
دو بزرگوار بیزار میشوید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا امر امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی دیگر گفتگو
گردانید اما یشکری گفتند بلی چون می بینی مردی را که بر دماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از خود امرا و ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد
کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را بحواله یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن کمتر
افتاد. گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما الیقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر
دختر رسول را با انعام خویش مخصوص ساخته موقوف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر
داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج
محاربه نماید و ذکر فوت عمر بن عبد العزیز در شمه از مناقب و مآثر او و چون عمر بیمار گشت بادی گفتند که معالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفا و رنج خویش را در مسح گوش
خود دانم این فعل از من وجود نیابد و در رجب سنه احدی عشر و مائة بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل هر گفته اند
مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی مستوری لکد بر سر او زده روی مبارکش شگافته گشت و مادر وی چون از وی پاک میگیر
در آمد عاصم زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را چرا بسلاح مرا بسر مکرر دانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبد العزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را شیخ بنی امیه میگفتند

و از آن باز نرد ایستاد که نوبتی عبد الله بن عمر گفت از رو میرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بجهت او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون عمر
خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که بالطبع بخشش قوم خود تخصیص می فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس مرا از غیر
دیگر تخلف مکنید و پیوسته در دیوان مظالم بر زبان می گفت هر چند مقربانش التماس کردند که بمسند نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است مفید نیفتاد گویند عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف
زیستی چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه نکوحها و بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال کردند و با جمال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من مطلع شوید
فساد آور خصومت میدهم شما را که بهر جا که خواهید بروید بنان دگر بسته شده گفتند ما مفارقت تو اختیار نمیکنیم روزی مسلمه بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خود
فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشوئی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن سابق را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که پیراهن بیش ندارد روزی
از دو درهم بجهة بالجناح خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند مراسیب بهای هر که خلافت برادر قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید لیزه از دی عبلق لبان المسند
بجناب فرمود که همین یک اسب که دارم مرا کفایت است همه اسباب العزیز و بهاء آن بنصاب بیت المال سپارد کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز بخلافت مقدس بخود اختصاص
داشت و زمان خلافت آورده خلفا و ملوک از آن تصرف مینمودند با اولاد و فاطمه زهرا بارگی گذاشت سفیان ثوری منقولست که گفت خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز آورده
که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش نمود گفتی اگر فرزند بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قومی مرد صالح نیکو کردار میباشد
بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رو و محاسن او از چشم او فرو میدید چون آن حالت
فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالت موجب این همه رقت چیست جواب داد که من هم امت محمد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار در اطراف
عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی بدرستی که در آن حالت حجت فردا نمانم و عذر من مقبول نیفتد از آنجهت بر نفس خود رحم کرده میگریم
گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بزینت خیر بر مخالفان آنها را بمیراث گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی مولی مسلمانان
نگردانند که مبادا دوست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیفتد و از شود و اهانت بآنجماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبد العزیز نه در آن مرتبه است که قلم زبان فصاحت عدد و بیان بسته
پیرامون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم در اینمقام بر همین مقدار اقتصار افتاد **ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک** چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را
عزل کرده بیشتر رسوم مستحسنه او را بر انداخت و اول امری که در عهد حکومت یزید روی نمود مفسد شورش خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که
خاطر از تهمت خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم محمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و خلاف
این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان و فوج بابد محمد جواب داد که تجدد آنکس که ما را بدفع تو نامزد کرده رسیده با تو حرب نمایم و چون این خبر
مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز بزیان رفته است و ایشان نیز نیت اسباب محاربه اشتغال نموده بنیران حرب اشتعال یافت و محمد بن جریر زخمی گران رسیده
منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر هزیمت ابن جریر بمسموع یزید بن عبد الملک رسید تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از ملاقات
فریقین از معرکه روی برتافته بر یزید بعد از وی بخدمت بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان بدون تمهید و تجدید انکر و فرار بقتل آورد و همچنین هر که بآنجماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت مسلمة بن عبد الملک
بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد بقتل آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان نمیاورید
اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما بالفرقت و شهادت مطلوب است و اصحاب شوذب با وی اتفاق نموده بنام شمشیر کاری خونشکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک
بآن رسید که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سر ترس اندیشیده با دیگران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا ببریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم سپاه اجتماعی بار دیگر حمله کرده و از طرفین
چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نائره ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان** چون یزید بن
عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب را نزد ما بفرست و ظیفه آنکه بر او ان متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط
بجای آورده از آسیب وی بر حذر باشد و عدی بموجب فرمود فضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوه عبد الحمید با شاره یزید بن عبد الملک دو سر قلاده را بالشکر
سنگین بسرای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان را بلغ آنند بلکه در بصره اگر فتنه منضبط سازند و بجهة همین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که بر سر مهلب روند و در
اثنا محمد بن مهلب بر او رخود بزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکر باگذشت که هیچکس را یارای آن نباشد که تیر دوی نگاه کند و بی تعاشی با تیغ و خواهی بصره در آمده و خانه خویش را که در
بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درهم داده گفت من باده از این دو بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند چون یزید کثرت جمعیت مستظهر گشت

بعد از پیغام و لوکه و ستهزء بر لوران من بازدار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار جمعی منهزم شده و در عمارت
متحصن گشته و تکمر یان یزید نزد با نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و نزد یزید بحبس او فرمانداد گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من ترا نزدان نمیفرستادم چون یزید در کلات
بصره استیلا یافت اکثر معارف آنمیار گریخته بعضی از ایشان بشام و جمعی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی استحضار طبقات خلائق فرمانداد چون مجتمع گشتند بایشان گفت که من شما را بکتاب
خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک دویم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند که امیر المؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المؤمنین
علی لعنت کردند و دلها در رسول از تعدی و جفا ایشان تبرکتر ان هندوستان گریخته اند و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس مالک و حسن بصری
بمسجد ایستاده بانطق گفتند که این یزید هانست که در روز سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده پیش نبی مردان فرستاد و امر فرمود بایشان مخالفت شده و پاره کرد پاس سر حربی که هر چه میگوید که من شما را بکتاب
خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن حدیث عمل میکنید او را گرفته بند نمایند چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا اخبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود
مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفر خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با سلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بواسط
بواسطه مسموع یزید بن عبد الملک گشت ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از یک بیابان افزون تر بمنع او نامزد گردانید و چون یزید از تعاقب ایشان
آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نمود ایشان گفتند صلاح در آنست که اینقدر سپاهی که داری روی بفارس نهی تا خراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و قلاع و حصون آن نواحی
در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر تا جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتی گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج
نماید که او همانست که با ده هزار کس صد هزار با کرد هنوز نظر بودیم توانست آمد چه که کوفه را میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره
را ضبط نماید و با بقیه لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آییم فالمطلوب الا نباه مجزیره بریم و اگر مغلوب آییم مجزیره بریم و اگر حاله ما موصول و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تو اند بخدمت آیند و آن موضع صحرا عریض است
اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بکوشند بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را نیز بکشم و بعضی بجائی فرستم و بجائی پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کردم که کمک
ایشان نه بدهم و چند نجاب مشورت او را از حزب منع میکنند بقیه بقصد و عبد الله بن مهلب در مقدمه فرستاده خود از عقب روانه شد و مسلمه جسر بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد
و یزید شامیان را دلنوازی نمی نماید مسلمه را میگفت ملحق نزد ما پیش نیست و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراد اصفر میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطه لون و زردی
حین عاقر ناقه صالح میخواند و در این اثنا یزید بن مهلب سپاه اطلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده به برادر خود دهم تا بر سر شبخون خود را بر سپاه شام زند و چون در شهود ما
بهانه در ان بسر ایشان دیم و بقدر طاقت توان کوشش و کشش نمائیم مسند ع گفت تا این مردم را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون
میگویند که حرب کردن بر وفق بیعت جائز نیست ابو روبه گفت کی ما خوارج بود گفت سمند ع راست میگوید نه گفت شما باور نکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمایند ایشان
از مکر و فریب و بجهت دین اسلام و ایران که بدین کعبه و کشش فرزندان رسول گذشته و نگذاشتند و این سخن زد در خدیعت و حیله بر مجموع آن قوم فایقت شما امر فرمایید تا بیشتر نمی آیند و یکدو
قدم پیش نهید ایشان اتباع نموده او را از خیمه گرفت منع کردند و یزید حمل بر حرب روی نهاد و میمنه و میسره را بر برادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبله بن مخرمه کندی و بر دست
چپ هزیل بن فرای گماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر بکوشش فرو شد و تیغ و خنجر و ریگ بر نهادند و در این اثنا شامیان کشتیها را که جمله بستن جسر ترتیب داده بودند سوختند و بصریان چون
که ایشان را بر حرکت نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات افشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس نفیس مباشر حرب شد
بسیار بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن عبد الملک را مبارزت طلب نمود مسلمه بلقب یاران خود در این باب مشورت نمود فضل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه
آفاقست باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخواند و من بیرون نروم فضل گفت که در اینجا برگ شافتن عار نمیماید و مسلمه چون طالب سپاه بود از جای خود حرکت نکرد
و در اثنا دیگر دو شخص بنزد او گفت که برادر حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی هر زندگانی بچه کار آید و من همیشه حیات را بر هر چیز دشمن میداشتم و اکنون که حبیب کشته شد سمت از دیاد
ابو روبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه با کردی نامبارک دیگر اهل بصره بیایند و از اطراف لشکر با او فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرکب پیش من آساء
از کرز ابو روبه گفت من بر تو میترسم از این کوه ها آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک و من از ایام حرب فاضل تر نیستم و در این امر اقتدا باد میکنم اگر حرب آتی و
پیش نه بعد از آن با بره حرب اشتعال یافته بحقیقی که در دو غبار پیدا شد که خطوط شعاعی اجمال نمودند و قوت بهره از کار خویش با بستاد و چون هوا صافی گشت یزید سر از دوش محمد سمند ع
را کشته یافتند و حر بن مصنف طبری گوید که چون فضل بن عباس الکلبی شهید شد سمند ع را بر یزید بعد از آن دیده نمود با شامیان گفت که از شما موافقت نمیخواهید تا که این مردم را از جنگ یزید باز
از اهل جلادت بادی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و کرد بر تیه بر جا است که هم از اینجا خفتند و چون خبر بنشست یزید و فضل در معرکه افتاده دیدند یزید زنده بود و فضل مقتول

پرسیدند که تو را چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من می را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید کس فرستاد که مسلمه را اسیر گیرند مسلمه اسیران را
بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که عالم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر اسیران اهل شام در واسط مسموع سفوه
بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش با وی سپرده بود بکشند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسر مهلب و آن سکینان و رعیه قتل هر چند گفتند ای سعادت بدبخت
کشته شده و از کشتن نافعی تو نخواهد رسید معوره نشنیدند زیرا که التماس مشوب بشایبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران وی به بصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده با مادر مهلب
اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا بپناه قلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه
بوداع سپرده بود و او را سوگند آن داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آنجماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب
در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمیم تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سفر زمین کرد و ایشان را خبر شدند و کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته
آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب
و معویه بن یزید و منهال بن ابی عتبه بن مغیره اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد شعیب و پسر ملک هند و ستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را
با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند چون مسلمه اسیران را بدید گفت سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبد الله
حکمی گفت من ایشان را بصد هزار درهم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آنجماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک**
و ولید بن یزید و فوت او در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب سفر فرستاد عباس سعی مینمود که اهالی
عراق غدار و مکار زنده اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرده ما ندانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نیابد و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید
تعلق گیرد و چون مسلمه بر این قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر امیری
بنودی چنین کردی مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو و یزید مهم را بر آنجمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در خمس و مائة
بزحمت سل وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آنشد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت ماردین بتبانی فت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت
ناگاه دانه در حلق وی ماند و بسیار بسر فید و بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان بملامت
وی کشادند رخصت داد تا بتدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک متاسف و اندوهناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و همان چند روز از غایت
غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان** هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست
و او چون متولد گشت پدرش او را منصور نام نهاد و اما مادرش نام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود و نقلست
که در وقت وفات برادر خود در مصارفه بود و چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان خمس و مائة بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین
عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد و در سنه ست و مائة میان وی و گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بود نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم
بن سعید که از قبل عمر و بن هبیره امارت آنجا را تعلق با وی داشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناحیه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را
تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و پیش ایشان را تراشید و پیش مسلم آمد و در این سال مسلم بن سعید بقرار ترکستان رفته چون بخارا رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که به تجدید والی خراسان شد پیش او
آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر دارد تمام کند و بعد از آن بایالت خراسان بیاید و رسم بغداد گذارد و مسلم بفراغت رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود
و چون آن طایفه بر یکدیگر ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و در این سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که در آن سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن
عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن بدعای خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه در این موسم بر لب ترا لعنت میکرده اند اگر تو نیز تحویل بنی تیمی کنی نیست و این سخن بر هشام
گران آمد جواب داد که بحج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم گفتم و بعد از آن هر گاه که سعید
مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مائة هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرده و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امرای عرب
را چوب زده سورش ایشان را بر انگیخت و بند کردیکی از امرا نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بند یا از اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او اسد را
ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبد الله بجای او منصوب شد و هر

عمر فاضلی بود بجهة فضلی که داشت در سال نود و نهم در سنه عشر و مایه متعدی ابن سیرین بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در عالم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش هشتاد و سه
و هم درین سال فرزدق شاعر و نیز دیگر کسانی عالم فانی را بدرود کرد و آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شاخهای درخت
را ماه خورده بریده ابن سیرین متغیر شد و گفت این نشانه مرگ صاحب است گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر سر و ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض فراوان
آن مرد را محبوس گردانیده و فرزندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص قرض این گفت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درم رسیده باشد عاقبت حکم
قاضی محبوس گشت و فرزندان وفات یافت یکی از اصلی او زنا که کسی داشت بلاد آذربایجان و قرض اعتبار نمود و در سنه احدی و عشرین و مایه هشام بن عبدالملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او
منسوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شد آوازه خالد البالی که یکی از عظما و امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از دست پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید این بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی ابن الحکم
گردن نهد قیصری که بخراج ملکی می آرید تحفه برد و هشام را این پیغام موافق افتاد و جنید دیگری بهتر از و پیشکش اکرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و مناوره هشام عمر بن سعید را بحرب ایشان چون جراح بن عبدالله
الحکمی بولایت خزر رفته و کشتن و غارت و اسیر کرده با آذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان اصطرک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده
سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که اسب کرد نام جمع میشود فرود آمد و لشکر اطراف و جوانب بیاد اسلام فرستاد و نهب و قتل فرمان داد و در آن ایام سپاه جراح پراکنده
بودند با تعداد مردی که داشت از اردبیل بیرون آمده بیاکوه سولان نزول کرد و در آنحال یکی از عظمای آذربایجان مرد آنشاه نام که تا غایه متقلد ولایت اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سولان پشت خود کنی و جای خویش محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مرد آنشاه زنان شما بعد از این گویند که جراح بدل فرو
در محاربه دشمنان هیهات احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح رسولی بمخالفان فرستاده چون تلاقی فریقین دست داد صفها آراسته شد مرد آنشاه از جراح پرسید که نه در دین شما چنین است که هر کس در حرب اعدای ملت
کشته شود مآل او بجنت بود و درین هیچ اشتباهی نیست پس مرد آنشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت و محل بخت اتفاق افتاد و در حینی که ارباب اسلام رو بانهزام نهادند
یکی از ممالک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آیید نه بدوزخ در رضای رحمن طلبید فرشتگان و شیطان و از اینجا عراق عصبیت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و میزان قتال اشتعال یافته
مقاتله فاحش روی نمود آخر الامر با دیبنار زده جراح بتشهادت فایز گشت و زنان و فرزندان او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت آذربایجان در آمده
هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند بعد از
استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبدالملک صد هزار درم باو بخشید و هر چه ملتمس او بود در امر لشکر کشی مبذول داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون آمده
متوجه آذربایجان شد و چون بارض الروم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند گرفته و خسته و او را از کماهی حالات اعلام داده سعید بسایر مسلمانان رفت بسیار کرفتند و سعید ایشان را اموال بسیار
اسلحه بشمار داده باز گردانید و از شهر لرزن روم رو آورد و بعد از قطع منازل ظاهر لعلاط لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف نمود تا شهر لفتوح گشت و کافران را در عرصه تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و
بر لشکریان قسمت کرده بیروع رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مسلمانان را مجبور شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک زادگان
فارس را که او را خداوند اسب ابلق گفتندی و بلغت اهل خود سخن گفتی طلبیده گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بحد آن رسانیده بپای قلعه روی و بگوئی که مرد قلعه باشید قلعه را بسپارید که ایشان دشمنان شما اند و امر در دل اجابت کرده
روانه شد و مردی بگرد جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و کجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم بیخبر گفتند اگر غلامی خویش میخواهی بپای قلعه رفته
با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما دور است ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند
اسب ابلق تو ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لاتعد و لاتحصی بیلقان است و درین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فوج نزدیکست مردم حصار چون
این خبر فرح اثر شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک شیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را محقق شد از ظاهر شهر کوچ
و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در این اثنا شخصی را اسب حکمی با جامه سفید سوار پیش سعید آمده بروی سلام کرد سعید جواب سلام او
باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از خزریان با پنجهزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون
این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرو ماند اگر دند که هر که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد متعب با او روان شده و سعید جاسوسی فرستاد
که تحقیق آن سوار مطابق واقع بوده و هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بیخبر بسر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند که بخیمه صور
پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار یافته بود که با صاحب اسب خنگ پیش او آمده
سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن ترا میسر و محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو

ولایت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خدایان بلاد خواسته فرلوان و حرم جراح بن عبدالله با لشکر بسوی ولایت خود میروند و بفلان موضع رسیدند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی و
دست سعید سپاه خود را جمع آورد و متوجه خاقان گشت چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با خاقان
بگیر گفت بر کافران حمله کردند و اکثر ترک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فرلوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع
گشته جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعد آورد و سعید نیز به بلقان و بردع و سایر ولایاتی که در تحت فرمان تست مسرعان فرستاده باستعداد جنگ فرمود و در این اثنا باز خداوند سپاه سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید بر پیشانی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدمی و برکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار
تو کرده ام چه از نشانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود اکنون اگر میل جهاد داری عنیمت داری تهیه اسباب حرب بپرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس می آید و سعید سپاه خود را
ولاری نموده بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر رسیده حرب در پیوستند چون آفتاب بحد افول رسید لشکر فول بهزیمت رفته بسیار گشته گشتند و سعید بخیمه خود معاودت نمود علی الصباح صاحب
اسپ خرگ پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست برد نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی تو را یاری دهد و سعید طایفه را بضبط اموال
و انتقال تعیین فرمود با جمهور سپاه سوار شد چون ملاقی فریقین رسید نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سری بر سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند که آن سر
جراح بن عبدالله سعید زبان باستهزا جاری گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و هر تیری بر تاج پسر خاقان زده از صد تنش بر زمین افتاده جمعی بگرد او در آمده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه
کشیده گروه بنوه قبل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس آن بجانب قلم پیش هشام فرستادند گویند که
سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الجرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شیروان بدو سپرد و خود مسلمه را نزد
داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از ورتبد بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربت نموده باز گشت و در آن اوان کماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها
در کتب مغازی مسطور است ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشرین و مائه هشام بن عبدالملک خالد بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله
داد و سبب عزل او آنست که فاضله دختر یزید بن مهلب را بوصلت هشام در حباله نکاح آورده و در همان فرسخ که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه سبع و عشرین و مائه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده
اعاده آن دیار را باسد بن عبدالله القسری ارزانی داشت چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه مسموع هشام گشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت
آذربایجان فرستد که از عهده مهمات کما ینبغی تعقی نماید عبدالکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مرد حازم و صاحب رای است دیگر بانی مشورت هشام پرسید که او را کرمانی خراسان گویند عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن
ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یکی از امراء عرب را که در خراسان
بود نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم بمنبر بن سیار رسید هشام گفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم گفت که چنین نیست اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن
باشد عشیرت وی لهم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم مذکور پیش نصر فرستاد و هفده هزار درهم بعبدالکریم داده مجموع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او را بجهاد
خوارزم و بلاد خراسان با مردم ضابط کاردان کماشته و ولایتی که در تحت تصرف وی بود آبادان و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن
علی بن حسین بن علی و در شانزدهم و عشرین و مائه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او
و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب و ابو بدین خالد بن عبدالله القسری فرستادند و ایشان را جوایز گرامند و صلات دلپسند داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف
بن عمر بجای او گشت و هشام نوشت که خالد از زید رضای فرید بده هزار درهم صدر تسلیم نموده ضیاع را نیز باو گذاشته است و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود و زید و داود
سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد در این قضیه سخن باید گفت
و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون خوست انصراف یافته بقادسیه رسیدند مراسلات بکوفیان فرستاد که بکوفه معاودت نمایند تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید
عازم کوفه شد و هر چند یاران نصیحت کردند که بغداد نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله بن عباس و پسرش یزید را گرفته مطالبه مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و
داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیرهما از قریش و دیگر چند نفر هشام اسمی و انسه ایشان را طلبیده و از این صورت استکشاف نموده آنجماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید
رفت تا تحقیق آن قضیه بر وی روشن گردد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام یوسف پیغام داد که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجه کنی اگر اقرار کنند مقرر آنها نزد
من فرستد و اگر انکار نمایند یزید حجت و بینه خواهد و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند دهد و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دارد و آن جماعت بالضرورة بعراق پیش یوسف
رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجه کرد یزید در مجلس گفت که میان من و ایشان هیچ معامله نیست و بنا بر دفع و شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم یوسف در خشم و غضب گفت

بن محمد امیر هشام اشهر اسیکنی و فرمود تا یزید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و در باره اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده دران امر زید بن علی را بر همه تقدیم و تفضیل نمود و زید
داود و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب در کوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند با زید بن علی با آنکه میدانست که با آباء و اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل خلاف
و مکر و فریفته گشته بتمهید بساط دعوت قیام نموده و در اینمقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم بتحریر آن برداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طایفه از اطبا مرضی را در حصه جهت
ترشیها میدادند و آن بیچارگان در میگذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار مینمودند جناب افادت مآب مولانا بیر شمس که بلطف طبع در میان معالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که ملاحظه آن اطبا
تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا شود از دست ایشان جان نبرند آن القوم را عیسوی نفس پنداشته از ایشان استعلاج مینمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت
نمود کوفیان بخدمت او آمد و شد آغاز کردند و گفتند خلافت بارث و استحقاق تو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس
با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که تو را ازین شهر بیرون باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شده یوسف در باب قتال او الحاح نمود و زید بقلعه رفته
طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از اندک مردم شام که در این ولایت اند هیچ باک نداریم ۵ کسیکه بهر تو جان باختن هوس دارد
چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد ۵ اکنون ملتمس آنکه بدلی قوی و دلی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من بیم دارم که بعهد خویش وفا نکنند و مرا با عدا سپارند ایشان سوگند خود
با یمان مغلظه مؤکد ساختند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آنمردمند که لعلی بن ابیطالب وفا نکردند
و بعد از بیعت کرد از دوش حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت را بخلافت اولی و احقند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود
بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت که
چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سعید کس سلمه استفسار نمود که جد تو فاضل تر بود از تو یا نی فرمود که او افضل بود از من سلمه گفت که آن قوم بهتر بود یا این قوم گفت آن قوم سلمه گفت
بعد از آنکه مردم آن قوم با جد تو وفا نکردند تو از اینها طمع چه داری اکنون ملتمس رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نبینم زید او را دستوری داده بیامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن
مکتوبی بنصیحت آمیز بزید فرستاد چون او را دعای شهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم
سنه اثنی و عشرین و مائه روی نمود و درین سال زید مردم خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه با اهالی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت
جزیره رفته بود او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این
احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند حال اهل و شان ابو بکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره آن دو کس بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم با پیش آمده
گفتند که ما سر از دایره بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون بتصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نموده و بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که با کتاب خدا و سنت
رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابو بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر اوامر و نواهی پیشوایان خود بر نفس خویش ظلم میکنند و باشمار القرآن حمید سنت رسول ذی عرش مجید
که سنن را احیا نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمایند از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آنجماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطاب
و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را که شحنه
مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور از سرای معویه بن اسحق بن زید بن حارثه
اشتهار افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور است و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر بودند
من بعد بروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند باین سبب یوسف ایشان را بمسجد برده طریق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله
مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر تپه تلی ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویخته زمانی مستدکار زار کردند و صاحب رایت یوسف
که شمشیر بروی زنان نصر بن خزیمه پیشدستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند
صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت سر مبارک خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان آنجماعت انداخت و یوسف همچنان سر تل ایستاده بود و یکیک سرهنگان را بجرب بیمنفرستاد تا زید ایشان را
نعره زد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت مردی است و بعضی از آن بیوفایان آواز او را شنیده بازهای دهر گشت کردند و یوسف عدد کرد که هر که سر زید آورد هزار درهم بوی بخشم و شامیان قتل حریص
کشته و اسیر کرده بیشتر بسر زید و یاران او بیشتر شده بنصر بن خزیمه گفت که مردم کوفه با من بمعاهده پیش آورده اند که با قدم علی بن ابیطالب پیش برد و بودند نصر گفت حجت قد
من باری تا جان دارم ۵ منزلم اکنون جدید باید کرد تا بدر مسجد جامع رسید ۵ در این حضرت خویش خواهیم چه سعی شاید که در اصحاب

بسعادت ماهیرمن آمدند و زید بن نفیس حمله کرده بر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند رانده آواز داد که ای اهل کوفه از خذل بغدر و فرار رایتی به توانگری و از پیرای بطریق صواب گرائید و جمعی از آن گروه قصد کرد که در مسجد را شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد هم بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و یاران زید نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته قدم بدیار ثبات افشرده بجان جنگ میکردند آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سمی پیشانی همایونش رسید و از اسپ درگذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در محرابی قبری کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از مملوکان او را بکشتن تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورد و سر او را از بدن جدا نمود و پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید ان شاء الله و دران ایام نصر بن سیار چند بار بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود ذکر

ملاقات هشام بن عبد الملک و شکار گاه با پیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود آورده اند که روزی هشام در صحرای بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که عبائی سالخورده گشت و ملازمان را بتوقف امر فرمود و خویشتن با یک غلام بآن جانب روان شد و گرد شگافته کار و انیرا مشاهده نمود که روغن زیت و هر گونه متاع بار داشتند و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از ایشان پرسید که خاکسار شما از بحارت شکر تو چه دانی که درین گرد سوار باشند و در اثنای احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بجمعی منتظر از سایر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو در کجاست و کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشا من شهر کوفه است و سر را باین چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا مضرتی و منفعتی نیست چه پرسی هشام گفت از این سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی چون هشام احوال کرمنظر پیر خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیئت و قلت حسب و دنائت نسب تو را دانستم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بزرگی که از قبیله و عشیرت تو نباشد شکر ها و جسیست پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مرهم کنی بار تو بلوی از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من از اکابر و اعیان بنی امیه ام و کسی که در شرف و بزرگواری با ایشان برابری تواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده تمسخر زده گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی و ارجمند شرمت باد از این نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت با منحوران و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و اساس و رئیس شما در آن پیشین خماری بود و حالا جبار است در چهل لعنه که قبیله تو پشت گرمانیده اند در دوزخ بهزیمت نهاده اند و بمبارزان خود را بیاد فنا داده و ابر و خویش سخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را نسب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخید مردان شما از عار نسب پدیدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش پاک نتوانند کرد حدیثی که صاحب علم در دزدیدن تیست بشماست و هند که بجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم مطیار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند بار لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمره اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت صلعم هفت نوبت باو چنین و چنان فرمود و اساس و مقتدای شماست و او یعنی عم و وصی مصطفی صلعم حرب نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سنت پیغمبر مصطفی را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دماء ولیر و مرخص گردانید و بر شیعه علی بن ابیطالب تسلط داد و عتبه بن ابی معیط که نسب او را کفر رسول الله در قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و او جنود یه بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی بفرموده بهترین خلایق کردنش را زد و عار انداختند آنچه شما شنیدید و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و ممدوح شماست و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و دعاء ترین امیران او حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خائنان و عدد آنان که اولاد بیغمبر را کشتند منحصر نهاده سنگ و پلید بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوانان و انصار شما بودند اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خوار و وضیع شما خدا آشنا و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت که دیدی بر ما ازین پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او بدهوش و متحیر شدم هنوز عبکه نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیرکی و قبیح شخصی و قبیح مردکی که آن یوم هشام

گفت: مگفتی گر دست دادی نزد من زنهار که اگر بخاطر تو چیزی باشد عرضه بلف آتی و چون هشام بلاز

در فلان موضع است او را نزد من آورید و آنجماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پرتو گذشت که آن سوار

فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه می بود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا

و تسویف جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من و آمالی آخر با بر خاطر داشتم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام آنکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار

بن عبد الملک و بعضی از سیر تهای او در سنه خمس و عشرین و مائة هشام بن عبد الملک بمرض نخجان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده

روز بود و نجل منبایت بر وی استیلا داشت از عقال بن شبیه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شده که چه گوئی

چون کرد من نظر بر آن قبا دوخته بودم در آن اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیاری نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر پوشیده ام بلی

که روزی هشام بیشانی از بساتین خویش در آمد و جمعی از زنان ما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت

چون هیچ نماند اثر برکت در کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت اشجار مثمره را بر کن و بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس

گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح بر نسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت

هشام کرده او را مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویله او بود میخورد و مدت حیات هشام هجده و نجیبان بود و ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسوق بکلمه چند ولید بن یزید

هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آنزمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب تلذذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشر و مائة هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سفر سکان

در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد

مانع شده گفتند که این معنی موجب رسوائیست و بدنامی و بواسطه تهاون بود در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنید

ابا و امتناع نمود و چون در خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از شکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید

در این وقت بهشام نوشت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلم بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوری

سخن میگفت و بالجمله بخشش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و در خاطر داشت

هشام بوما فیوما سمت ازدیاد می یافت تا اخراج الیوم را که بجهت ولید مقرر کرده بود بار گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ

بولید خویش رسید ولید با پیر بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز همچو دوش شبی بر من نگذشت زیرا که پیدا از نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صور غریبه میدید

تا سوار شده در این صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شده باز زبیر گفت که آنجماعت رسولان هشام اند خیر او را از ایشان تحقیق نمائی

و القوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آنجماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض

که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده چیزی طلب کرد و نداند گفت انا لله و انا

که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلبداشتند میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت

عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که بر صافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یابد تصرف کند و متعرض مسلمه بن هشام نشود

که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس بر صافه رفت بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید امحاب هشام را میرنجانید و در تفتیش معاش و احوال

بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بدانی که رافتی است شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا مزمنان و کوران دیار

ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آنجماعت خادمی داد و بر هنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طلیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مشوقات

با نجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خویش

یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر و بشر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستند دو نفر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شد حاضر

بر وی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هزار تیغ بر من تنند یحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از

و بعد از آن قریش نفر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گردانند و نصر بیست هزار دینار بحلی داده گفت باید که از خمر

رفته و انجا متوجه نیشابور شد در حدود دامغان یزدجرد را بیش آمدند یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود چهارپایان
ایشان را ستانده و الی انجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی با این ملایت آمده و بر چنین امری اقدام نموده و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب
کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون باو نزدیک رسید یحیی باوی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم و براه خود میرویم عمرو از سر غرور گرفتن او فرمانداد
یاران یحیی که بهفتاد تن بودند دست به تیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که امینوا سیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن بانجا مشکل است
شاید مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده حدود مازندرانش بهفت صد رسید نصر بن سیار از این واقعه خبردار شد غسان عمیت بجانب جرجان منعطف گردانید مسلم
بن احوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین کوشش و کشش مینمودند و یحیی با یاران خود از مسلم خواست تا بطلب نماز ظهر بگذارند و باز صف
کشیده خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیر باران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده مسلم سرش را از بدن جدا کرده بنزد نصر بن سیار
فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر بن سیار در جرجان بر دار کرد و مسلم موذی بعد از تسلط بر جرجان فرمود تا ایشان را از دار فرود آوردند
و دفن نمودند ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنا بر آنکه یوسف
همیشه هوس امارت خراسان بسر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میسلم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بسپارد و ولید ملتمس او را مسدول داشته یوسف مکتوبی بنصر
نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و اموال نفایس و تنسوقات آنجا در آن مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز فرستاد و مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان
باشد و ملاهی فضول و هب و آلات مجلس عیش و طرب و دختران قیمتی و مهیان هوا همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب دولت شام
فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی مینمود و رسول یوسف در توجه الحاح میکرد و نصر در انجذابات شایسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده
هر روز یک فرسخ میرفت تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف را از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانید و مرو مراجعت کرد ذکر کشته شدن ولید بن
یزید بن عبد الملک در جمادی الاخر سنه ستة و عشرین و مائة ولید را کشتند و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شره عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در
اندام قواعد شریعت فرا میکوشید و اینمعنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشیده بعمانش
فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک مقتول و منکوب شده و بر اکثر فرزندان منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن
عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرد تا یوسف او را با قبح وجهی بکشت اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطولها اسباب نکبت ولید بن یزید دست و هم داده بعضی
از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید با برادر خود عباس بمناب مشورت
نموده عباس بمقام منع آمده یزید بمنع او ممتنع نشده و سر از مردم باخذ بیعت مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که در آن ولایت ارمنیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید
چنین و چنان میکند و بمضمون او اهل بیعت را نیز از ذمه خلافت قبیح این مهم تخذیر نماید و سعید این مکتوب را بعیسی بعباس ارسال نمود و عباس برادر گفت که دستار ذمه این فتنه کوتاه ساز چه میترسم که بنی امیه
در این قضیه هلاک شوند و چون اساس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شیوه شقاوت و آمده ولید و اکثر اعیان و آن زمان بجهة شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبد الملک
بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید بدمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و خانه را
تصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خدمتش ساعی و قصر خویش کمر منازعت بسته آخر بامان بیرون آمده روز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده و روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید
رسید بمشورت گشت بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معویه باو گفت که بحصن تدمر رفته که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان در آنجاست و عبد الله بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را
نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امید وار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و بر این رای اتفاق نموده تهیه اسباب قتال نمودند و یزید بن عمر بن عبد العزیز را مقدمه سپاه گردانید
و بدین اثنا عبد العزیز شنید که عباس که از یزید گریخته پیش ولید میرود و ابو منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش ولید برد و منصور با عباس گفت که بیعت برادر خود را ذمام باید نمود عباس تعلل کرد
و دران باب علی برادر او اختند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر یزید آمده عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاکت بنی مروانست لمحض سخن آنکه میان
هر دو فریق محاربات واقع شده و قصبه ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره او اشتغال نموده ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که
با این سخن او بگفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هر چه در خاطر داری بگوی گفت ما انج الاسلام سوی شما زیاده کردم و مطالبه فقرا شما را با صناف عطایا گران بار گردانیدم و مزمنان و کوران
غلامان خانه بخشیدم و کنون نمیدانم که سبب انهمه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ با تو جهة تصفیه نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با تهاتا اولاد پدر خود جمع نمودی و اوامر

ست چه بسا خانه الکی زیاده از آنست که من در آنجا دخل توانم کرد چون ولید

بازگشته تکاند و تلد و مصحف پیش خود نهاده میخواند روز قتل من بعینه روز قتل عثمان ست و در پی آن لشکریان بر بام قصر بالا رفته آنرا بخاک برفت ولید سپاه بخشش را از همان جو اکوه پیش یزید بن ولید

سر بسر صفای لشکر الهی بتصدیر رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق برآورند یزید بن ولید با او گفت که این بسر عم تست که خلیفه وقت بود اگر بالا چنین استخفاف کنی بنی امیه را تو عداوت ورزند و یزید

از بیعت اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یک سال و سه ماه و مدت حیاتش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیرتهای ولید بن یزید** ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت

و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل و وصف خمر بیضا نمود و شعرا عرب تتبع شعرا را بسیار کرده اند به تخصیص ابو نواس که در خمریات تمام

معانی از او برده و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شراب است یعنی سرور و نیز مست کننده است چنانچه شراب و اگر از آن چاره نباشد

باری عورات را از استماع آن منع فرماید و با وجود اینهمه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه آب و لیکن از رستی تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت

ولید مدحی گفت ولید فرمود ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درهم داد و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهی ست که بر این بخشش اقدام نموده هر بیتی هزار درهم انعام کرد از ولید پرسیدند که از اشیاء

بچه چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب مهتاب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف کشاده در اول سطور صفحه یعنی این آیه دید و خاب کل جبار عنید مصحف را از دست انداخته نیزه بر آن

زده گفت عربیه اتوعد کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا ما جئت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب خرقنی الولید ۞ و برخی گویند که بنسبت رسول خدا دو بیت گفت که عربیه

یلعب بالخلافة هاشمی ۞ بلا حق اتاه ولا کتاب ۞ فقل لله یغنی طعامی ۞ وقل لله یغنی شرابی ۞ و در همان چند روز که این ابیات گفته شد قائل آن گشته شد و زعم طائفه آنست که این سخنان

بولید از جمله مفتریات است و مؤید این زعم آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو العلامه فقیه گفت یا امیر خدا تعالی از آن عادل تر است که بجای

محمد رسول الله زندیقی را نشانده زمام حل و عقد امامت را بکف اقتدار او نهد و از کسانیکه در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسید از مجلس لهو و شرب برخاستی و ثوب پاک

سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از آن باجماعی سابق به مجلس عشرت معاودت نمودی و اینچنین کس را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلامه **ذکر سلطنت یزید**

بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سنه هشت و عشرین مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق مردم زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه

یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را کشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید گفت من بتصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال آن مواضع را باز مصرف

آن مواضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش را بر هیچکس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما برسانند اگر با آنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع

بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از آنجمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل

که ولید کشته شد دروازها بسته بتعزیت مشغول شدند و بنابر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سر اعیان را که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را

بر عامل خود بیرون مدند و میان اهل یمن و اهل شام هم نزاعی واقع شده هم بمحاربه انجامید یزید آنجا عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داد و عمال خود را بخراسان و شام و نصر بن سیار

عامل در آن خلل داد و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبید آنجا مملکت را بعبد الله بن عمر عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر اختلافی که میانه نصر ابن سیار و جدیعه کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و

نصر بن سیار مرسوبات لشکر را تمام نداد ایشان بشکایت پیش جدیعه کرمانی رفته صورت قضیه را بازنمودند و جدیعه شفیع شد و نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیعه سخنان خشونت آمیز گفته

رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم جدیعه شبی بر آن مجلس بیرون آوردند و جدیعه چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از امرا خود را

پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون روی من سخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و جدیعه از مصالحه

موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت نموده بجائی نرسید و اکثر قبائل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیعه کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت

بود طلب داشت او حارث در مرو بود پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و در این سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمده خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و

و از اهل بیت مانده نزد ابراهیم محمد بن الامام برود و در این سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید یزید در سیم ذی

سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنت قریب شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلامی که بر زبان او رفت این بود که واحسرتاه و واسفاه مادرش ماه افرید

یزدجرد بن شهریار بود و در بیشگاهی میگفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر این دخت بن قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان

ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او

بروی سلام می کردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنه سبع و ثلثین و مائه مروان بشام آمد ابراهیم را خلع کرد

وبعد از کشته شدن ولید یزید ناقص مروان نوشت که بر قرار سابق والی از ایشان باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای اردنیه و بلاد جزیره را
جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمرو بن هبیره که از عظماء بنی امیه بود متابعت مروان را بجانب حمص توجه نمود عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود
اندیشه گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان شدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید استحضار عساکر فرمانداد با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون کرد و بحیثیت آب کرم نزول کرد
و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس است بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بپیکار قرار یافته مستعد آن گردند و چون آتش
محاربه زبانه کشید کی فت مروان نسبوه تا سه سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج برآوردند و لوای تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آن تکبیر ایشان را شنیده منهزم شدند
و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی سیزده هزار مرد از شامیان قتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان
میستاند چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از جنگگاه گریخته بدمشق رفتند باهم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد
از قتل پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات هست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده
گردن زدند سلیمان بن هشام که دائی ولا با ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان**
حمار گویند در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جان بتنگ پای بیرون بردند و بعد از فرار ایشان
موالی و مماليک ولید بن یزید از زوایا اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج رفتند و هر کرا از آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از کوفه بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را
که کشته شده بود پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت و چون وی از دمشق منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و در اولا ابراهیم
مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان پرتو التفات بحال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم و سعید او را که عبد العزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص باغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت
قهراً قسر الشهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمانداده پانصد نفر از کشتگان را فرستاد تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بامر او دیوار شهر
را خراب ساختند و درین اثنا اهل خوطه با یزید بن عبد الله القشیری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن ضباح را با ده هزار مرد
بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از
مردم بیعت ستاند از آنجمله که عبد الله بعد از برادر بامر سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان** در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر
مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن هبیره بن الشیبانی را بدفع او نامزد فرموده خود بر صافه رفت و خواست که از آنجا نفر قیسار و دو فرماند او که سلیمان در صافه اقامت نماید
تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسا رفته ده هزار کس با مروان عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او از خلع مروان باعث شده سلیمان را طلب کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان
میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان بطرف اولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه آن نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در
ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاه سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر چهره مروان وزید سلیمان و وی معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده
دست بغارت و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و مماليک او و بسیاری از امرا دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر آنجمله نافذ گشت که ایشان را نفرستند گویند که
عدد کشتگان در آن روز سی هزار متجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز به قتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکر فی الجمله آورده
مستعد محاربه شد و مروان نیز بهر حرب اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان منهزم شد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک
بیعت کرد و از حرب مروان تحریص نموده شاعری در آن باب گفته عربیه الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک مثنی بن مرداس را که خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت
و ابو هبیره با سی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی طائفه از سرهنگان ضحاک بقتل آورده و خوارج منهزم گشته و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبد الله**
بن معویه بن عبد الله بن جعفر که مصرع او هراة و دفن او جنابست در سنه سبع و عشرین مائه عبد الله بن معویه در ولایت کوفه ظهور کرد و مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمده و والی آن ولایت
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرائط تعظیم بتقبیل بجای آورده و بهوذیه آخر اجابت او و متعلقانش سیصد درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی بر این قضیه بگذشت
اسمعیل بن عبد الله القشیری ایام آخر سلطنت بخطی مزور از زیاد ابراهیم بکوفه آورد که اکابر ملک تعلق با او داشته باشند بیعت را جمع کرده ایشان او را در نیاب اجابت نمودند و عبد الله عمر بقدم
مخالفت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم باصحاب خود گفت که ترک سلاح و جامه را کرده میدارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده

عبدالله بن عمر عبدالله بن معویه را محبوس گردانید و طائفه از کوفیان باعلان کلمهٔ عصیان عبدالله بن عمر سابقت نمودند سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر حمیری از رؤسای
قبائل را بعطیات موفوره مخصوص گردانیده و طائفه را هیچ نداد و چون ثابت بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر گله و بهیره اقامت داشتند و کوفه
شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کردند خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را با ثالث مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درهم داد تا مسکین ایشان شدند و شیعه
چون ضعف عبدالله عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت آمدند و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب
بلاد شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القشیری و منصور بن عبدالله جمهور و زمره از مدائن و فم النهر متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون سبب
محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه آنها شد و عبدالله بن عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجنده متفرق ساخت و با مقدار سپاه که فراهم آورده بود
روی بدان فرقه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و هر پیوسته شده لشکر ابن عمر بسیار آورده و او بوعده وفا
نمود و بعد از تیسیر و آویز عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زید به پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مدائن توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مدائن لشکر بجلولا کشیده حلوان و جبال
و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمهٔ قضیهٔ آنجناب در موضع خویش قرمزه کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائة در ولایت مرو**
بظهور رسید چون حارث بن تریح از ماوراء النهر بسبب استدعاء نصر بن سیار چنانچه قرمزه کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و بغیر از عمل مقتضی کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزوی ندارم اگر تو در این امر با من موافقت
نمائی مساعدت تو کنم و الا یاران کس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بخذیفه کرمانی که با نصر بسیار شیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث بخواست که مروانرا خلع کرده هم خلافت
بشوری حواله کند و نصر بسیار از اهل مرو سر باز میزد تا میان ایشان مقاتله و مقابله انجامید و حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بجذیفه پیوسته چهار روز با نصر بسیار جنگ کردند و در روز چهارم
نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله بامر دانیان
جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود اکنون چه واقع است که از مردم ما همان اعمال صدور می یابد و درین اثنا حارث بمسجد عاصم آمده کرمانی را بسبب مشورتی طلبداشت
و کرمانی استغناء ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر در آمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادر او
و پسرش با طائفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و در این سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابومسلم را بخراسان فرستاده ام
باید که هیچکس را صواب دید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنان است که هر ضلعی را که در حیطهٔ تصرف و تسخیر آورد بر آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت و هندستان گشتند و
بمکه بخدمت محمد ابراهیم امام رفتند و ابومسلم نیز با ایشان رفت و بعد از ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضهٔ اقتدار ابومسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند زنده
نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و در این ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت میکردند **ذکر تتمهٔ از نسبت و جلادت ابومسلم**
بتوخان در نسب ابومسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از اخوال حمزة بن عماره است و ولادتش در قریهٔ از قرای اصفهان فی سنه مائة هجری اتفاق افتاده و ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه
گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز و عزاء سیاوش سیاه پوشیده در غیر جنگ نمیخندید و ابومسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته اند
که از نسل ابوزرجمهر حکیم بود و پیش سلیمان نام داشت و زمین بر آنکه بعثمان سوم بود و گفته اند که نام ابومسلم ابراهیم و کنیتش ابواسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم
رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابومسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور بابوالنجم بود در حباله نکاح ابومسلم در آورد
و او را امیر شیعهٔ خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت
او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود ترک وی داد و بعد از آن بر حصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیز را خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله آن پسر را
به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک رسید و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه عداوت نزاع و حرکت بود ولید سلیط
را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله به ثبوت سلیط در محکمهٔ قاضی و مشهد گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله
ابن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تخلیص نمود که از علی بن عبدالله میراث بدر طلبید و از این مجرا آنکه بسیار بعلی رسید از جمله اعتراضات ابوجعفر منصور در حین قتل ابومسلم یکی این بود که تو خود را در نسب بمالک ساختی
نسب اقوال دیگر بنظر رسیده که در آنها ایراد نمودن زیاده فائده نیست و بالجمله چون ابومسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفته ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود
ترا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابومسلم بموجب فرموده روی براه آورد و او خوابی دید و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

یافت و چون به نیشابور رسید در کار او تفحص نمود که او همچنین بیرون رفته بعضی از اتباعش دم مرکب او را بریدند و چون منزل بر بسته بران اطلاع یافت از کار و آن سر آورد پرسید که نام آن محله چیست
جواب داد که بوماه گفت من اگر این محله را کذا باد نسازم ابو مسلم نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد و گویند ابو مسلم روزی بدرخانه نادوستان که یکی از دهاقین اعیان آن ولایت
بود رفت شخصی از ملازمان در گفت که برو و با خداوند آن سرا بگوی که پیاده آمده و از تو شمشیری و هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت قضیه را معروض نادوستان گردانید نادوستان
با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت دران باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که تا این مرد از جائی قوی خاطر و مستظهر نباشد بدین امر و خرابی اقدام نمینماید و حال آنکه من درین شبها
در خواب چنین دیده ام که خشتهای درشت از آسمان بزمین می آمد و زرادها با آسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف از اتراک و ارادل از فقیه دست خواهد داد و اکنون این کار در پیش
مستمند بزرگ که ترا نیز کار باشد و نادوستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان نادوستان را بانواع ترتیب و اصناف لطف مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع
و ثلاثین و مائة ابراهیم امام ابو مسلم را بانتخاب اعیان بخراسان فرستاده و امر و بیانه بالای کند گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی نطق و کلام و بلاغت و فصاحت داشت
و کبس مزاج کردی و پیوسته کره بر پشت داشتی و ترش روی بود چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت اموال خرم بشدی و از قضایا صعب که روی نمودی ملول گشتی و هر ماه از خزانه عشر شمشیر دینار بیک دمی رحم در پیرامون ضمیر او
نمیگشت و بنشان و مقربان خود را بانک جریده بکشت باین تیره روزگار مسکرد تا در ایام جوانی کشته شد ذکر سانحات و قتل او عنقریب درین اوراق فرزده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر مقتل ضحاک
خارجی و حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون دران ایام
مروان بقتال اهل حمص و مرانزد و عصیان میزد اشتغال داشت بپسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که بتجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک پرداز تا من از حمص فارغ شده بتو پیوندم
و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی ماروین ملاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر گردان هر دو کشور دست بر دمین و خنجر جزند و از طور
فلق تا غروب شفق آسیاء حرب گردان بود و چون عالم تسلیس لباس عباسیان گشت ضحاک نامه حمام نوشیده چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردید و روز دیگر خوارج ابن خیبری بیعت کردند
و کار جنگ از سر گرفتند و در روزی از روزها محاربه ابن خیبری با چهار صد سوار تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان استظهار داشت حمله برده و مروان را هزیمت داد و ابن خیبری بسرا پرده رفت
رسیده طنابهای آنرا ببرید و عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره بطریق لف و نشر مرتب تعلق باشان شیبانی داشت پای ثبات فشرده چون دیدند که ابن خیبری گروهی قلیل اند
از موقف خویش هر یک در جنبش آمدند و او را با اصحاب از میان برداشتند و بعد از گرفتاری ابن خیبری با سیب حرب خیبری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن خیبری کشته شد خوارج
با شیبان عبد العزیز لشکری بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق گشته زیاده از چهل هزار کس باقی نماند و درین اثنا سلیمان صاحب اب چنان دید که شیبان
که خویش سبی او بود بجانب موصل مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضعی مناسب جهت نزول اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در
حرکت آمده و قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود آمد و مدت زمانی با یکدیگر مقابله نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که او گروه صفها آراسته بودند بنیه بن معویه بن هشام را گرفته پیش او
رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنان که نیمه برادر زاده خود را میدید دستهایش را بریده بضرب عنق وی امر فرموده عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان
دران دیار هلاک شد و سلیمان بدیار سند رفت و در ایام دولت ابی العباس پیش سفاح رفت و سفاح او را بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید و نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت
عربیه لا تغرنک اتری من رجال ان تحت الضلوع داء دفینا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ابا الشیخ را الکشتن را
و سفاح از مجلس برخاست و بحرم درآمده ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانید ذکر اظهار دعوت عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین ابراهیم امام
ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان از وی معلوم فرماید و ابو مسلم باهتمام نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم باو رسید که رایت ظل برای تو مستلزم مادر
بر فور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبة بن شبیب را نیز فرستاده باظهار دعوت قیام نمائی و ابو مسلم بجیب فرموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نموده و خود بجانب مرو
مراجعت کرد نامه ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و رایت ظل عبارت از نیزه بیست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر او بسته بودند و چون اعیان اظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان با
ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند تا مردم را از فرمان امام آگاه ساختند و سفر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و دران اوان نصر بن سیار بجنگ خدیع
کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب بظهور خویش ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا هیئات اجتماعی متلبس بلباس [illegible]
شوند و بنظر آورند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بست و نجم رمضان که شب
وعده بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیان که دران نواحی
و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند و تا روز عید خلقی کثیر در ظل رایت فتح آیت ابو مسلم مجتمع شدند و چون

عبد الله ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت دهد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خواص
داده هم دران ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن بحیله را که در باب سرزنش عباد فرود آمده دران مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بحرب بکر بن مازنی در مانده بود پیش از رسیدن آن
در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم مامور کرد و ابو مسلم مالک
بن هیثم نزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیده صفها آراستند و سفیر نیز پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانید تنور حرب گرم گشت و قاصد از یاران ابو
او را خوار ساخته اسیرش گردانید و پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم در باره مولی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحاتش را موده بمعالجه او پرداختند و چون جراحتها اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر جوش
نصر سیار میروی خصمت است بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده بایدان خود بگوئی و یزیدان شرطها قبول کرده و ابو مسلم او را عطای داده و دستوری از نزد او داشته باز گردانید و با اصحاب
خود گفت که چه مصلحت انصراف بزیدان بود که جمعی از نساک عباد که در لشکر نصر بیارند بدانند که طریق معاش چیست چه بسمع جماعت رسانیده اند که ما عبده و تابعیم و خون آل مسلمان را مباح میدانیم و چون یزید
پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک و اهلا که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر حجتی باشد یزید گفت ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و شیعیان او
غلط است چه آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز امر ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر ملوک تو نمیبودم بجهت
نمیشتافتم و بعضی از راویان روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم مروی با خود کافی کار دانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را
بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او با نمیعنی همسایگان نشد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته
بجانب ابرشهر رجعت نمود و در این اثنا ابو داود بن خالد بن ابراهیم که از عظما و نقبا و عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را
جمع آورد و ایشان را بسرزنش کرد و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر باشد و اصحاب میراث او باشد
شما را امور بامری گردانید چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم تفحص نتواند نمود بوی حواله نمیفرمود و آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم مسرعی فرستادند
تا بهر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان بابو مسلم رسید و او را از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی همداستان شده خروج کردند و ذکر کشته شدن خدیع کرمانی بخدیعت نصر
بن سیار با سایر قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بخدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر فرقی چنین رو نمود اما تا ملک اسلام تصرف او بود در هجران مرو گشت تحیر و ذان گرفته
ترصد میبود که بتلافی فات قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جماعتی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای خدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان بنصر
پیوستند عصمة بن عبد الله ازدی نصر را گفت که بتدارک این دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بمضیق رسیدند که سلم دران محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را استعداد یافت هر دو گروه
بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بمعصمة بن عبد الله پیوست و در روز سوم که محمد بن مثنی را بمبارزت خواند محمد و برادر مالک فتنه برگیر گرد هم ساکن شدند
و مالک ضربتی بر گردن محمد زده کار گر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب کشته و منقصد مرد از سپاه عصمة بن عبد الله بقتل آمده عصمة منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده
و محاربه میانه هر دو فریق رقمی اشتداد یافت و ابو مسلم در این اثنا ظهور کرد و قعابت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کنند و مدتها در مقابل هم نشستند
و دران اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند پروای صاحب الدوله ابو مسلم نداشتند و ابو مسلم رخصت
نگاه داشته باطراف ولایت ها مسرعان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسد بن عبد الله خزاعی بود و نیسا
و اهل ابیورد و مرو الروذ و قوی مرد مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر
و سردار از جرات ابو مسلم متعجب ماندند و ابو مسلم کرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و اینمعنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد
لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی میترسم برخیز و بجانب مرو رو که من بآنطرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطیکه خاطر خواه تو باشد
در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشند
اصحاب نصر پیشدستی کرده بکرمانی حمله کرده و نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابو مسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر
روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پیش علی با جمعی کثیر ابو مسلم پیوست گویند که دران ایام که ابو مسلم
ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج خدیع و ظهور ابو مسلم و دران مکتوبات ابیات ابن هریم العجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست عر
فقلت من التعجب لیت شعری ۱۱ ایقاظ امیه ام نیام ۱۱ و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه جو

کرد و ولایت شام واقع شده بود. ضابط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسیده دانست که از وی حاصل نیست به یزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشت بود و از وی مدد
خواست بجهة آنکه عبدالله بن معویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد. **ذکر استیلای عبدالله بن معویه بن جعفر بر فارس
و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمت عن الآفات والبلیات** در سنه تسع و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا
حدود قومس و اصفهان با عبدالله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن
دیار بیرون کرد و از موم جهة عبدالله بن معویه بیعت بستاند و از آنجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن اثنا جمعی از لشکریان شام با او پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را مسخر ساخت
پیش عبدالله بن معویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت و مصاهرت نمودند و عبدالله امارت جبال را بر ابراهیم بن حسن بن معویه تفویض نمود و هر ولایت
از ولایاتی که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بعضی پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مردم عبدالله معویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و مومن بن زائده
با لشکرها بموجب فرموده یزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امرا و اعیان بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید با سید آنکه ابومسلم مردم را بمتابعت آل محمد دعوت
روی بخراسان نهاد بهرات رسید معاکر هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم فرستاد که ابنا معویه بن عبدالله باین دیار آمده اند در باره این جماعت فرمان چیست
و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسمار و آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معویه بود که بود خبر رسید که خواجه تعالی
بتو پسری ارزانی داشت معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درهم بگیر و او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معویه نام نهاد مالک گفت در آن وقت بر شبت
گرفتند و نام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسید و پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معویه
را بکشد و دست از بلادش بردارد و مالک فرمود که مفرشی بر دهن او نهاده تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مصرع هرات بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار
سادات اشتهار دارد. **ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن** در سنه تسع و عشرین و مائه ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بآنکه از حال ابومسلم
خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه بر سر بسته و در بر کرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعا یمن توقف نموده ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غربا که
بحج گذاردن آمده بودند از این صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم
که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود بابی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع
نگردد و ابوحمزه ملتمس او را قبول نموده و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقاتلت حرب بمکه در آمد و عبدالواحد در مدینه لشکر باز انبوخت و
زیاده از رسوم مقرری با ایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را در آن بلد طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روانه شد و چون بمنزل
عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسول بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ملتمس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بر مقابله اصرار نمودند
و متوجه او شدند و چون بمنزل غدیر فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد هفتصد مرد بقتل رسیده مفرق گریخته
بمدینه رفت و ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان گسترد و چون عبدالواحد بامرای ملاقات کرد حدیث ابوحمزه را
بتفصیل معروض داشت و مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که هر جا فتنه خوارج یا بی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابی حمزه ظفر
یابی بجانب یمن روی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون
در موضع ولوی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد از آن یکی را گفت تا آواز برآورد ای ابن عطیه
و شامیان پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان
مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد از این جواب شنید و عاقبت هم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و بهنگام شام بقیه السیف آواز
برکشیدند که خدای تعالی شبد اجهة لشکر شما فرموده است امشب تسکین یابند تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اکثر اصحاب او در گشت و معدودی چند
که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر درباره ایشان تقصیری نکردند و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان مدینه آمد
و یکماه در آنجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابوحمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه
سر بریده بشام نزد مروان فرستاد و چون سال بآخر رسیده بود مروان مکتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک حج

بجای آورد ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صنعا بیرون آمد چون بموضع حرف رسید طایفه از مرادیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هر که بن عطیه گفت که من با مروان بمکه میروم که با مردم حج گذارم و اینک منشور او در دست وارم مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرضه تیغ آوردند ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرستادن او از ولایت ولیتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی دی گردانید و با نصر سیار صلح کرده امداد نمود و سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم با بهم داد که ترا بنگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بیاو نحیت و امروز تو آمده و مددگار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاده با دیگر بصر بیعت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بر مفارقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم بار اتبر است و در سر اشیعه عباسیه موضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضریان مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زیدند چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود فصلی در رعایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را بعد از کشته اند نصرت وی واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشتگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی عمال او بیند و خونهای ما گردن ایشانست و اموال ما بدست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته رسل نصر شهر مسار و حجل فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که ما بر میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتمادی نیست و بلیغه آنکه بیشتر بروی با وی حرب کنی تا به بینم که بهم کجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تحت تصرف سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن طهمان باشاره ابو مسلم مفارقت پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را معروض ابو مسلم گردانید ابو مسلم با غلبه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد دو فرقه از اقارب و گروه دست از جنگ باز داشتند و با خذ بیعت مشغول شد چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابی مسلم باحوال نصر راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریظ را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدا تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر را با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد و نصر میخواست که مطاوعت نماید اما لاهز این آیه را بر وی خواند که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غاربی گشت در منزل وی در رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار بسمع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب معتمدان و خواص او را گرفته بند کرده و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی بشتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریظ رفته بودند پرسید که نصر در پیش ما آمدن کجا بود چه واقع شد که ترهم نموده بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریظ فلان آیه را خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبید گفت که با من خلوتی بکن همان لحظه فرمود که گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار با وی رسیده بود در امر اصحاب نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف و سبحتک القرآن و ابو مسلم باشاره یا ناصح ایشان را به قتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش بناء بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته و مرض او را مساوی بر دند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرارا گذشت بر ادرش عیسی ملازم ابو مسلم شد و ابو مسلم علی را پیش خود نگاهداشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک زمانی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبا عظام عباسیه بود با الیت بلخ نامزد کرده گفت باید که فلان را عیسی را بکشی و خود نیز علی بن خدیع را در همان روز از میان برداشت ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب در سنه ثلاثین و مائه قحطبه بن شبیب که او را مروان بسط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خلل از ایشان فارغ گردانید در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده وی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آنجماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شد و خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد فائده بر آن مترتب نشده بناء بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را با هیات و شان ملاحظه کردند و بیم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشت و به پدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و بناء کشته گشت و ده هزار مرد از سپاه او به قتل رسیدند و قحطبه سر بناء را پیش ابو مسلم فرستاد و تا

بجانب دراق اقامه بدست لشکر نهاده قحطبه بر ظاهر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بغیر بیرون آمده دست برد نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا
خلق را از شهر بیرون آوردند و بر جزیشان حکم کرد و لیده سی هزار کس از آن مردم بکشت و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند
و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید بعامر بن صباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن صباره با صد هزار کس
که از غایت آراستگی لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان نزول نموده و آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن ارقم نیز بفرمود تا
قحطبه نیز بود و این خبر را باو فرستاد و قحطبه از ری نقل آمده از آنجا مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف
سر نیزه کرده گفتند ای اهل شام ما شما را در آنچه در این کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامی زشت داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند
و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن صباره هر چند اگر کرد که منهزم عامر هیچکس با او ملتفت نگشت و عامر قتال نمود تا آنرا که قتیل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقود و جنس و آلات مناهی و ملاهی از حد اسیر
و غنایم و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب هم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن صباره را با منسوبات اشتهار پیش ابو مسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت
رسید باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی اهل صلح شده برخی بعناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در میدان کرده
مجانیق نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استعفا نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آنجماعت قبول کردند
و بقحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان حسب وعده از دروازه مهموم بیرون آمدند و از آنجمن
خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا بودید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در وقعه نصر سیار از ابو مسلم گریخته بودند در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه عسکر قحطبه
شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابو عون از آنجا با پنجهزار مرد بشهر روز فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون از عقب او
ماموصل رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون مسموع مروان گشت استحضار لشکرهای شام قلمرو فرمان داد **ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن**
ولا و دری نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده مروان
نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لاتعد و لاتحصی بموضع جلولا نزول کرد و خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نموده قحطبه متوجه عراق عرب شد و چون بموضع خانقین رسیده ابن هبیره
بخود هم راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه
میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و ترا بامر مروان گذار که دفع او بر مروان آسانست با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان دارند غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن ناصحان نکرد
نفت صواب آنست که پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مهم ما مروانست و قحطبه دلیل پیدا کرده ده هزار مرد
و عده کرد که بر کوفه رساند و بهنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسپش تاب نیاورده قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه
دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چند روز بجستجوی او فرستادند آگاه بسیار او را یافته که زین بجانب شده بود و یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه یوش شد بنا بر پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکر کوفه رفت
ابن هبیره از حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الرحمن عمی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم استبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار
آراسته بسلطنت هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان الحلال که او از وزیر آل محمد میخواندند و بدیدن حسن رفت و حسن بقدم تعظیم و تبجیل پیش آمده دست او را بوسید و بر جای خود بنشانده گفت
یا الوزیر امیر ابو مسلم بطاعت قرار الامور کرد و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر چه حسب که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابو سلمه حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع
حاضر کردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابو سلمه کتوبی که ابو مسلم باو نوشته بود او را از آنجا وزیر آل محمد خوانده بمردم نمود و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته
محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنا بر این سه مکتوب در اسند عمار حکومت بسه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین رض
دیگری بعبد الله بن حسن بن حسین بن علی رض و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی رض و این بزرگواران در این هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب
را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را باو ده
و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رض رفته نامه را باو داد امام جعفر نامه را گشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت
و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی چون قاصد از امام جعفر مایوس شد مکتوب عبد الله حسن را برده باو داد و عبد الله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر باو گفت که اهل خراسان شیعه
نیستند و هیچکس از ایشان رای شما نیست و بر قول ابو سلمه اعتماد نیست و روایتی آنکه چون نامه ابو سلمه بعبد الله حسن رسید او غافل از آنکه بامام جعفر رض نیز مثل این نامه نوشته است پیش

اوفت در سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بن مکتوبی نوشته است مرا استدعا نمود خلافت کرده امام جعفر فرمود بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را در آتش سوختم زینهار زینهار
بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در ترک ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاد
ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از خیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح تعویقی افکند بنا بر غرضی که
ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امر ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب ترجمه کلک اخبار نگاشت
انشاء الله تعالی

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس و انتهاء دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

و کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار حین انهزام از مرو قریب بولایت ری رسیده گاهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من
از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آورد
مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابو مسلم گفت که مرسل توجه داده که این مکتوب را
بابراهیم رسانی رسول نامه مبلغ برده مروان گفت که من دو چندان بتو دهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب بستانی آن نامه که من بر این سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب
نزد من آوری رسول قبول کرده مروان بیعانه باو داده رسول بزر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته بمروان رسانید و مضمون قصه ابراهیم این بود که ابو مسلم میباید که در اعلاء
اعلام دولت ماجد اجتهاد نماید و از شرائط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده گاهی بولید بن معویه بن عبد الملک و گاهی
در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا نویسد که ابراهیم را در قریه خیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار جزا رسیار تا او را بحران نزد من رسانند و بعید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بردند مروان او را
خطابهای درشت کرده و او نیز جوابهای عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول او
و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را از آن بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طائفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس ساخته
ابو عبد الله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبد الله عباس بسر میبردند در آمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه در آمده هر کس را مرده یافتم و از
معتبر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه در آمدند و دو بالش بر دهن عبد الله عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و
ابراهیم در اینان بر وی نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند برادر او ابو العباس سفاح
و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از اینان عباس از خیمه گریخته رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرای
پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از خیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند اسرائی رسیدند ناگاه یکی از دهقانان
ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این تله روی ندیده ام و کس از این خلیفه اند و یکی خارجی است ابو جعفر منصور از سر این سخن پرسیده عورت اشاره بابو العباس سفاح کرد که
و بعد از آن او را خلیفه خواهد کرد اشاره بعبد الله بن علی کرد که این شخص بتو خروج خواهد کرد آنچه بزبان عربیه گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه گذشت ابو
خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهم در آن باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا نیت واسطه فتح نشده
در آن اوان که خراسانیان بطلب امام میبودند ابو حمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابو حمید او را
ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولیعهد خود کرا گردانید گفت برادر خود ابو العباس ابو حمید گفت ابو العباس کیست سابق جواب گفت که او با برادر خود
ابو حمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان ببر تا بامام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس او را بآنجا برد ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم
و ابو حمید خرم و خندان بازگشت و بعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سائر امرا خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه
ملاقات کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی چون فردا شد ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پیش
داود بن علی اشاره بابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیه ابراهیم تقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده
سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده و سائر
و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه گردید
ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید جایان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه

دست بیعت حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرده ابو حمید گفت علی رغم انف ابو العباس فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد آنگاه با او گفت که
بمنزل خود رو و فردا مردم را بمسجد حاضر گردان بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهارم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند
و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارة فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمده
بپای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر
نشست و عمش داود بن علی از وی بیکدرجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر هیچ خلیفه پای بر این منبر ننهاده مگر علی بن ابیطالب رضی
و این امام که بر این منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد بعد از آنکه ابن امیر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نمود تا آنزمانیکه عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح داود را از منبر فرود آمده بدار الامارة
رفتند و ابو جعفر متصدی تمام نماز دیگر بانجا بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود لاوی و عم دیگر خویش
عبد الله بن علی را بشهر روز سوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی با حسن بن قحطبه جلاد این دو ان ساخت و ابو القطیطان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار یاسر را با میسان
بن ابراهیم بن میسان با مردم اهواز و خوزستان نمود و ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن او آنچه بمعرکه کشته شده بودند در آب
سابقا بعد از آنکه ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آنزمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان باو رسید
لشکرها جمع کرده موضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابو عون و معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت
خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهر روز فرستاد که ابو عون را با خود منضم ساخته
مروان را از میان هر گیرند چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبد الله فرمود تا عیینه بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه
بموجب فرموده نزدیک مروان با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه علی باز گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بر بندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند و هر چند الواح آب
منع کردند مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده جسر بست و از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طائفه از اهل بخت بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی محارق را با چهار هزار سوار بتعقیب او فرستاد
و حربی صعب و بلیغ در میان محارق و مروان بهزیمت رفتند و محارق با زمره پای ثبات فشرده تا آنزمان که اسیر گشت و محارق مردی کیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخت تا شنیده بودند که سردار سپاه محارق
و محارق را پیش مروان آوردند پرسید که محارق تو کیستی گفت من مملوک یکی از این لشکرم گفت محارق را میشناسی جواب داد که آری وی گفت در میان روس کشتگان احتیاط کن شاید که سر محارق پیدا شود و محارق
سری برگرفته نزد مروان برد و مروان محارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در محارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید
کسان جسر همراه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه درآیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری محارق در معسکر افشا یابد روی تمامی بمروان باید نهاد و عبد الله استصواب اشارات
فرمود تا مجموع متحمل شده روی بر رزمگاه نهادند نقلست که در آنزمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و ندیدی دولت خاندان ما بماند
و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون بحسب تقدیر پیش از رسیدن آن قلب بسمت راست تیغ بیانی بگردن زنی کمر بسته و بسر افشانی آمده و یکمرتبه ساعت بخوبی همه آن لشکر گشته و متفرق شدند و خزینه آن سپاه
بتصرف قتیل بود و از جمله غرقیان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم
تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روایتی آنست که مروان خواست که لشکر را مشغول سازد و جنگ بعد از پیشین واقع شود چنانچه
عنان تمامی پرزر بار کرده دست بعطا گشاد و هر کرا چیزی داد روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صفها راست شد مروان جمعی را از بول بگوشه فرود آمد و اسب او رسیده در معرکه پیدا شد و سپاه بتصور آنکه
او را حادثه دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة بیوله طائفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت بفرما
تا لشکریان پیاده شوند و نیزها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید
که سواران سپاه بسر خصمان که پیاده شده بودند نمیتوانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با جماعت
کثیر از سپاه نیز خواهد بدیگران کرد و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که بفلان قوم بگوی درین گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب
مشغول میباشند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او ریختند و گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیبی وافر محظوظ گردد و درین اثنا جمعی در ملازمت مروان با محارق جنگ کرده بودند آمده جلد طلبیدند
و گفتند که مروان از آن نقود چیزی بایشان دهد و هیچ بآن قوم نداد و آن قوم گفتند که چون ما حسابی با مسکنی با چراحان بازی کنیم و از معرکه روی بر تافته و یکران منهزم شدند
بالجمله آن جماعت از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت نعم موسم باذن الله و قتل داود و جالوت و آتاه الله الملک و الحکمة

وجملهٔ ایشان را بمجلس برسیدند که مروان را کشتند گفت بکشندش انشاء الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که در آن معرکه بود پانصد درهم دادند و هر یک از
متجندهٔ هشتاد درهم زیاده کردند **ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم و آنچه بر وی از آن رسید از بیش و کم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل
رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو از آن شهر بگذاشت و جماعتی که با مروان بودند اگر دند که دروازه بکشایند که ابر مروانست موصلیان جواب دادند که اگر ابر مروانی نگرفتی و اهل موصل
مروان را دشنامها داده گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دانست سلطنت
و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله القشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم که یا امیر رای تو بهر چه قرار یافته
با اهل و ولد و خواص اصحاب خود روی بمصر آر و بیعت اهل مصر و اهل حجاز و یمن و اهل حجاز و یمن آنزمان که تبع و هواخواهان کس در اطراف اندیشه ملحق گردند و بعد از آن سر استظهار روی بخراسان آر و بمخالفان ایشان بگو که هم اسمعیل گفت
که نزد من بزرگ صواب آنست که بروی و اهل و قوم و عشیرت من معاد آور زیده با ایشان ضررها رسانیده بود خیانت کرد گفتم یا امیر پناه بخدا بر و اهل حرم بسیار از نفس و حرم خود حاکم گردانی
گفت ای اسمعیل رای تو در باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آورده از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر
دانی بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذاً بالله هم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آورند و تو در مقاومت ایشان نباشد بجانب از بقیه روی آر که آن دیار
روی بلاد و مهمات شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و اما بجان روی بمصر نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبد الله بن علی
و ابو عون بعد از قطع منازل طی مراحل بدمشق رسیده جمعی از اهالی آن شهر بکشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن میان بود و آنگاه از دمشق بیرون آمده از
مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس همراه داشت آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیه
و مروان بطرف فریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب در میان هر دو گروه حائل شده مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر شب آنتی ابن سفیان کنم که
دشمنان تا خراسان در پیچ موضعی در نگیرند بعد از آن درع از تن بیرون کرده بر زمین بگستر و بر زیر آن خواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و چون
کشتی که مروان نشسته از رود گذشته بود او نیز نشست از نیل عبور نمود و سیر او بمکانیکه مروان خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر هم آن منکب را بقطع رسانیده و طائفه از مورخان گفته اند که چون
مروان از زاب منهزم گشته بحران رفت و یکماه در آنجا مقام کرده بعد از آن حرانیان را با خود بان یزید سپرده کوچ و متعلقان را مصحوب خویش گردانیده بحمص رفت و اهل
و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از عقب او روان شدند و مروان بی ثبات نشده
رفت و ولید بن معویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده خدمتش روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بنقاط رسید مهم
از طلب مروان بمنزل رفتار و با جنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معویه بن مروان بن حکم در آن ایام بالبست عبد الله بن علی
بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معویه در آن واقعه کشته شد و عبد الله از دمشق بقیسریه رفته و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی جعفر هاشمی از پیش
صالح با لشکر بطلب مروان بر و صالح بموجب فرموده روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمده و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق
کنید فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که بالاسمی میباید که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر سحر شود و قبایل عدو با وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه
شد و کبیسه بیرون آمد و آثار جنگ شخصی نزد بر تهیگاه مروان زده از اسپش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر مؤمنان افتاد
بسر مروان دوید و شمشیر در روی نهاد و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاده گریه کنان در بود صالح گفت ای مردان از
عجائب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط عدل و داد
قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا بقتل رسید و عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت
پیش ابو مسلم آمد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آنجماعت را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند و
بر منازل افتاد آواز بلند گریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائة واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی
و ثلاثه و بر خیال دو ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و لقب بحمار از آنجهت شده بود که عرب سیر هر صد سال را حمار میگویند و اندمان سلطنت معویه ابن ابی سفیان
گذشته بود بدین چیزی کاتبش جعدی از آنگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود مذهب او داشت و جعد میگفت که مخلوق است و بعضی اقوال ما شامیست دیگر نقل میکنند و هر که خو
گفتی مروان مرد حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت از عنان دست کرد از آنجهت المدة ینفع الحسنة **ذکر قتل**

و بنش قبر یزید و معویه و سایر خویشان او روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد و وقتی که مقابل کس از بنی امیه بر مائده او
نشسته بود شعر عوانه که مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیر المؤمنین حسین و زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه زاده عبد الشمس انتقام
باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب بسته بن هفتاد کس بسته اعضای ایشان را در هم شکستند و بلا سبب بالای آنجماعت کشیده او و همه نشینان
بر این کیفیت آغاز کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز و ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا کوچه
سلیمان ملک بنی امیه را بسوختند و قبر هشام بن عبد الملک را بشکافتند و قبر معویه نیز که تعرض باو نرسانده بود در قبر یزید بن معویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان بدیده بینندگان
و تصور رسید بهشام بن عبد الملک راست کردند چه جسد و اعضای او کذ یکدیگر ریخته و جدا شده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان
بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان او انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان سیر و سرگشتند و درین واقعه محمد بن عبد الملک بن
مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطه تصرف در آورد و از آن قوم کسی که اجل او را امان
داده بود و از ایاد احتفاظ ناکامی بسر میبرد از جمله یکی عمر بن معویه بن عمر بن سفیان بود عمر گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که در می بآسایش بر آورم و عافیت دست از جان شسته
بخدمت سلیمان عباسی بصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی ازین تنگ پوست خلاص شوم و اگر
زنده نگه داری ایمن گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم سنوات مال از غایت خوف هر روز بجائی میروند که مردم ایشان را
نشناسند و من با زنان و فرزندان سرگردانم سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهت عتوق بنی امیه جمعی کثیر از انظایفه بکشتیم اما صله رحم
بالقیت چه نسبت ما درین طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکست و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم
را از یاس و سخط خویش ایمن گردانید و در آن اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه بن هبیره را در واسط محاصره کردند و چون یازده ماه از در بندان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید بامان بیرون آمد
ابو جعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه بابو جعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابو جعفر طرح عاد کرد تا بنه اکشت مگر حسن بن زاید و
عبد الرحمن بن اشیم که در آن میان جان بتنگ و بیرون برده بودند و درین اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خشم است و سفاح
بر عزل یحیی بن محمد بلاد و از هر صوب بجانب او فرستاد یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای آنجماعت را کشته دیگران سلاح پوشیده بیحیی ندای امان داد و فرمود که هر که بمسجد جامع رود از غضب
مصون و محفوظ ماند و مردم پناه بخانه خدای بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان در پای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرماند و قتل یحیی و صلیل از انبار آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند ذکر رفتن
ابو جعفر منصور بخراسان و قتل ابو سلمه وزیر آل محمد خلال درین اوان سمت گذارش یافت که ابو سلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکند و یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند
و در نتیجه سفاح کینه او در خاطر گذاشته چون بر سریر حکومت متمکن گشت خواست که او را از میان بر گیرد اما این صورت بی مشورت ابو مسلم روی نمینمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از روی امتزاج نماید
و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و داعیه آن داشت که تجدید ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابر این امور فرماند او که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید
و ابو جعفر از عراق عرب دانسته و مناسب پیموده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نموده چون چشمش با ابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در سر اسب سوی روانه شد و ابو جعفر
ابو مسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانیده باتفاق بشهر در آمدند و ابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورده و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان آن
مملکت بتجدید بیعت با ابو العباس مشتغل شدند و چون عزیمت و مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و جبه خلیفه نیز تحفه اسکین فرستاد و در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که بانی مبانی قصر این
دولتی و مرتبه و مکان و رتبت او را بر من زیاده است که در حین توصیف و تعریف آید اکنون باز نمیایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر
او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید نکش متغیر شد
و گفت که من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون ننهد هر تلاشی که ممکن است نسبت باو بجای باید آورد و ابو جعفر را ابو مسلم بوجه نیکو گسیل کرده چون خدمت
پیش برادر رسید انتظاعات و انقیاد او را بی اندازه آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم که بیند که هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه
کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر این روز دیگر بقتل ابو سلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت
باو حرکت کرده اند و روایتست که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود روی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر
منصور قبل از رفتن بخراسان رفت تا ابو مسلم با او بولایت عهد بیعت کند ابو مسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استحقاق ورزیده او را

او را تنظیم نموده نکرده بود نیز از خوردی نداد و بنابر آنکه ابو مسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود و در حضور ابو جعفر او را تقبل رسانیده ابو جعفر از خراسان نزد سفاح رفت و بسعایت ابو مسلم مشورت با
سفاح صلحت وقت نبیند که او را تعرض رساند و ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت کعبه و مردن ابو العباس سفاح بمرض آبله در سنه ست و ثلاثین و مائة ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده
با هشت هزار سوار و دو هزار عرب نمود و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفتند که ابو مسلم بولایت خود می آید
چه حیثیاتی است که این مقدار مردم همراه او باشد و دیگر آنکه در راه مکه گرمابی آبی جهت بایشان خواهد بود ابو مسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطرف
رود و چون بدر قصر منازل باستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد ابو العباس آورا بمراحم و عواطف پادشاهانه بطریقیکه خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابو مسلم مجلس خلیفه نشسته بود
که ابو جعفر منصور آمد و ابو مسلم از برای او بر پای نخواست سفاح گفت برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق او بجای میباید آورد و پس در عبارت ابو مسلم این بود که هذا
مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابو مسلم ابدا اقرار باید رفت سفاح قبول نکرده گفت
عامیان ما را سرزنش کنند و دیگر از کبر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر امیر صورت واقع نخواهد
این خدمت تو را نشاید اشتم و اینمعنی بر ابو مسلم گران آمده بیاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم متوجه
مکه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابو مسلم را میکشید و ابو مسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابو مسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز
دو نوبت بر مائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یک روز شخصی را بعید که چیزی پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این دثاق بیمار است و از بهر او مزوده می پزد ابو مسلم فرمان
داد تا مزوده برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح بابی جعفر و ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش
چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و ده ماه نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک متمتعا بالعافیة و چون از این فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه پیش
مانده است و هر دو مسخن فال بد گرفته گفت حسبی الله و لا قوة الا بالله توکلت و به نستعین و بعد از چند روز مرتب شده آبله بر آورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت
و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را بر وی عرض میکردند و ماه بماه بر آن مدارا
کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سر در ما بواسطه این جماعت مجمل شده نمیخواهم که مکافات آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک صافی
باشد و دوستان را حسن کردار بلای بهر باشد و هم وی گفته که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که زلل ترین آنکس است که تحمل را کفایت شمرد و بر دبار بدانست
چند از آورده اند که شخصی مفصل تقریری بیکی از خواص سفاح داد و پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که تیر و کی مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز و علا دور شوی و پاداش
نیکی بینید آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و در اینمقام بهمین قدر اقتصار میرود تا سبب ملال نگردد ذکر خلافت ابو جعفر منصور
که او را ابو دوانیق نیز گویند ابو حنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود
تا ابو مسلم باو پیوست و صورت حادثه را باوی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار روی و بضبط اموال پرداخته مردم را تسکین دهی
و ابو مسلم تعجیل تمام بعمل آورده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور را ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابو مسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور
بانبار در آمد عیسی گفت جزائی که از من صادر شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن از حج ابو مسلم بر
مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح در رسید و ابو مسلم رسولی بابو جعفر منصور فرستاده او را تعزیه برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور باو رسد و منصور تعجیل
را زده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر در آمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت خلیفه منصور فارغ شده بود ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس برادر
منصور و مآل حال عبد الله چون خبر فوت ابو العباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح را
میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مرا از میان برگیرد و بعد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پای
اکنون بنابر فرمود سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله
علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابو مسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابو مسلم بعبد الله رسید باطراف حوران صلح کرد
بود و نماند و بجمع و جمعی که تا نگاه خراسانیان با ابو مسلم ملحق نشوند هفده هزار کس از آنجماعت که از لشکر او بودند تقبل رسانیدند و بر دو فریق بیکدیگر رسیده و آمدند و مدت پنجاه روز

و ثابت ابو مسلم لشکر شام را بغربی هزیمت غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی بحسن بن قحطبه که صیغهٔ سپاه بود لوا را بدست داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی بر تابی و حسن بر
بر حسب فرموده عمل نموده و آن روز فرار اختیار کرد و اکثر سپاه از آن شام از عقب او تاختند و ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیهٔ لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین بوسلمه
درین سرقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سرقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار چون تو ای موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مردان را پیوسته از انجهت سرزنش میکردی
عبد الله گفت بی لشکر چه امید توان داشت و از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بعسکر ابو مسلم فرستاد
ابو مسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خیانت گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهت ضبط اموال
و حساب آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامت را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کس بطلب آن فرستاده ابو مسلم
جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب گفته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت و ارباب اخبار گویند که عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پناه
ببادر خود سلیمان بن علی برد و چند گاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایهٔ سریر خلافت میسر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود
باز داشتند و بعد از چند روز یکشب آب بگرد خانه بسته تا بر سرش فرو آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم مروزی بتیغ منصور عباسی** چنین در آثار
ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند و غیر مرد اتفاق افتاد و چون ظهور او در اندیا بود او را امروزی جهت آن گویند و درین اوراق محلی از رفتن ابو مسلم بحج ثبت افتاد اما تفصیلش آنست که چون او را داعیهٔ طول مدت
پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و با سفاح ملاقات کرده ملقی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابو جعفر منصور
که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار
رسید و اینمعنی بر ابو مسلم گران آمده کینهٔ او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه عمارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم
اعراب بادیه را خلعتها داده و آبادی طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که عربان و امیر حقیقی و جعفر را امیر حاجی میگفتند و چون بمکه رسید ابو مسلم خوان کرم گسترده و پرتو
التفات بر خیانت مقیم و مسافر افکنده ایشان را طعامها و افر داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جا گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان
عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیش از منصور روانه شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابو مسلم رسیده تعزیت نامه
بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف نمود که ابو جعفر باو رسید چنانچه مذکور شد و منصور از بین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و روایتی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه
رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و بعضی منع نموده و مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرده خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسیده
ابو مسلم را بدفع او نامزد نموده ابو مسلم را واسطه فرستادن ابو الخصیب برگزیده چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی با ابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مراد اطاعت
انقیاد ابو مسلم تردد پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر باو رسید آن را مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابو ایوب از این
حال در خندهٔ شد گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه بمنصور پیغام داد که آن دیوانه در دماغ عم تو علی بن عبد الله آشیانه ساخته بود و اکنون
در دماغ ابو مسلم جای دارد و ما را میان منصور و ابو مسلم مواد جنگ استحکام یافته ابو مسلم بعزیمت جانب خراسان نهضت نمود و منصور از این خبر مضطرب شد مکتوبی با ابو مسلم ارسال داشت مضمون
آنکه عمارت دیار شام و مملکت شام تو را نمی داشتم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود در شام ساکن شوی و قضیهٔ ولایت قبل خود بحکومت مصر فرستی ابو مسلم گفت از امارت مصر و شام
چه منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده بآب سید و منصور از انبار سید ابن کس فرستاد و ابو مسلم را طلب داشت ابو مسلم پیغام داد که بعد الحمد و الثنا که بدولت
میر دین هیچ جا دشمنی نمانده حالا امیر بما احتیاجی ندارد و اکنون من بندگی و طاعت امیر را خود ثابت نموده ام لیکن از آنجهت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آنجهت که امیری بنمایم و بعد از این
بی جهت مقصور بر آنست که غیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی با او فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و جواب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را
بموت استمالت نامه با او نوشت و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با ابو حمید مروزی گفت که ترا پیش ابو مسلم
میرفت و بهر حیله که ممکن باشد او را تردد من آورد و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس نباشم و از محمد رسول الله
نیز نباشم اگر ابو مسلم رخصت من بخراسان رود بجنس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با ابو مسلم پیوست و گوش او را بدر رضایت
زبان باز گردانیده و ابو مسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغهٔ ابو حمید در مساعدت از حد اعتدال تجاوز نموده ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود
بجای دانسته بجانب خراسان برد که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابو مسلم از رای بیرک دران قضیه استطلاع نموده بیرک گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا

مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر با لشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد ابو مسلم بعد از استشاره با ابو حمید گفت که تو بدین باز گرد که من بجانب ری میروم و ابو حمید چون از
مطاوعت و مراجعت ابو مسلم باز گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و در این اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه با مرو آن و مروانیان خروج
نکردیم الا به عصبیت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جابر نشوی و دیر رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بیدستوری منصور ابو داود ابو مسلم را
در خراسان نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب بتحریک ابو جعفر منصور دوانقی نوشته بود و از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و با ابو حمید
گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را رو یافتی کرده میخواهم ابو اسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون اشتباه بندم و ابو حمید
این رای را مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق را بر وسیله مدایح پیش منصور فرستاد منصور بابو مسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم رسید
گفت من هیچ چیز که دلیل بیخیالی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند زیاده بران منصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر سر مل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزیمت
مراجعت تصمیم داده بیک باو گفت که تو جهة ظاهر رومیه و باطن تو رسوخ یافته گفت بلی بیک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور درآئی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ
کس با تو مخالفت نکند و در مروج الذهب مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی و چندان خود بود و ابو مسلم
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر و بر بیاید سر ریاست مسیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید بمجلس او درآمده گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه روی
گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه
بتو نرسد و چون ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی و امانت دودمانی کند و عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابراین بی وحشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت
نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه رساند
و وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابو مسلم را
در خلوتی طلبداشته خدمتش در هم منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الری و الرای حین سخن مثل شد و بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد مخالفت
خود را بمالک هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشته و اگر نقش تمامه خاتم بران بود بدانکه
آن مکتوبات را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم نزدیک برومیه رسید منصور محمد بن عبد الله را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار باستان خلافت شتافته
منصور چون او را دید بر پای خاست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده بروی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون
کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصر یکه جهة او مهیا ساخته بودند نزول کرده و همه همگان که همراه داشت در حوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز بر ماند و ابو جعفر
حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز در محفلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس نفر اعیان نشستی و در روز چهارم ابو جعفر
با عثمان بن نهیک تا سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود مکمل و مسلح نشسته و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آئید
که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بمجلس من درآید شمشیری که در دروازه بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت
ای امیر امیر حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من بربود منصور گفت لعنت بران
کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم
جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ درشت انفاکرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله امر که مستلزم ظهور سلطنت خاندان
شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الحبشیة والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود و آنچه از تو صادر شد وی صدور یافت و آنهمه دولت و اقبال ترا بجهة آن روی داد که خدا عز و علا خواست که علم
خلافت و تسلط ما ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهة حول و قوت تو بودی گشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمه مرا خواستگاری
نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای بیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابو مسلم بگفت یا امیر قدر من از آن نازلتر است که تو اینهمه خشم
و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که ابو
ابو جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیر کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را بسلطی کبیر آن کشته شده بود پیچیده در گوشه بیابان انداختند

عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات خطاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو بر کمین از عقب تو می آیم و مقارن
خیال عیسی در قصه خلافت در آمد و از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ما هو ذاک فی هذا الفرش البساط یعنی اینک در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار رسنگ
که بر در قصر ایستاده اند و پرویه وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و متابعان ابو مسلم از مظنه آن شدند
که آفتی با او رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرماند تا دلاوران با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی
زبان قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در ازای خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود را یافته شما تسکین گیرید که اصناف و آلاف این صحیفه بدیه بشما خواهد رسید
سر او سرهنگان زنها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعه ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه مطاوعت او در گوش افگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری
خاصیت زخارف دنیا همین است و مبدا انتقال آنکه راقم این حروف که از غایت ساوکی غالبا دروغ بر زبان ادکم کذا رد جمعی را دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون از جای نقدی
بیان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته و فقر حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بطاق نسیان نهادند با آنکه از احبا پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع
و متصور بودند نقد نسیه ندادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در آن اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت دارم داود از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت در روز
فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامه هیبت و دولتست بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد و در تحفه منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ ابرهیم مسطور است که ابو مسلم شش صد هزار کس
را بخیبین کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این همه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت
نمود عرضه داشتی در آن باب بوی داد و ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او بعنایت**
حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود فی الجمله مکنتی داشت و آن روز که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چند گاه
شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه بخوشی با من بگو من مردی زرادار هستم و افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم شمه از مافی الضمیر خود
با او در میان نهاده سنباد گفت سر این طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و از این سخن مسرور و مستبشر گشته سنباد را وداع نموده
از نیشابور رفت و در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در وحشتی قوی افتادند و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم انجامکرده
ابو مسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عمریان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را دعوت کرده همه
درین باب متفق شدند و ایشان بنیت آنکه قزوین را و تخت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبخون بسر گیران برد و همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده معنی والی
ری فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت ابرار و ذمت او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چکار دارد و دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا غایت
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد و دخاری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته و بطرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسیده چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنیده توهمی بخود راه داده بگریخت
سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور را بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد مرغی سفید شده پرید و اکنون در قلعه
قلعه صاحب مسدیست و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از اطایفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت
در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب
سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت
اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که
وا محمداه کجائی که مهم مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی میکبار زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رسانیده و شتران روی بسپاه سنباد نهاده و اسپان رم خوردند و صفوف بهم برآمد و سنباد و انست
که حال چیست دست و پا گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند. نقلست که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرکه
تلف آمدند چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان او بارنیاه با تجاهر در وی بطبرستان نهاده حاکم
طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرو نشست **ذکر خروج طائفه روندیه بر ابی جعفر منصور**

عبد الله بن روندی که از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود از ارتکاب خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب نمودی و با کسیکه اظهار مخالفت وی نکردی
محاربه جایز نمیداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبد الله با او میگفتند که این امر و هر کرامی باید میکشد و درین باب فکری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابو مسلم گفت
این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت این مهم که همت ما مقصور بر آنست
بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبد الله گفت اگر چنین است من نیز متابعان دارم که ایشان را ملازم گردانیده بتقاضای فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان عبد الله
بتصور آنکه تبعه او را ابو مسلم علمای مانفع خواهد فرمود تا همه را بگروهی انبوه از یاران خود بنوشته نزد او برد و ابو مسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازد و چون عبد الله بتقاضای حکم صاحب الدعوة مخلصان
و مریدان خود را جمع ساخت ابو مسلم فرماند تا که هر فوجی را بمنزلی فرود آوردند و بعد از آن بقتل عبد الله پرداخت و حکم کرد تا از آن گروه بجمعی آوردند و بباغچه که در عقب قصر او بود بردند و گردن زدند و بقیه
قوم روندیه ابو مسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدائیست که پروردگار عالم است و ابو مسلم بر این معنی وقوف یافته باری دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی از ملازمان
ابو مسلم را بفریفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابو مسلم بریخته چند گاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش بکشت مورخان گفته اند که ابو مسلم تعریض بکشت
نکرد الا در سلیمان کثیر و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از مدتی طایفه از روندیه بروی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه تقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند
میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از دوساء ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد تا اتباع
آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان از این معنی در غضب رفته گفتند اگر منصور بخدای ما سر فرود نمی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت برگزیدیم و آرای ایشان بعصیان
بتوفیق غالی برداشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آن را بر زمین افگنده در زندان درآمدند و اکابر خود را از بند خلاص کرده دروازها را بستند تا لشکریان بشهر در نیایند و
بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش از این معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسپی نبود حاضر بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع روندیه حکم کرد که همیشه
بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند بالجمله منصور با معدودی چند بحرب روندیه مشغول شده در آن حین معن بن زایده
که از اعیان و ارکان دولت مردان بشجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک حاضر
گشته بلجام استر او را بگرفت و بخدایش سوگند داده گفت که بقصد در روتامن بکفایت مهم این طغاة بغاة پردازم و منصور التماس معن را قبول نموده معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه
که در روندیه اشتغال نمودند ایشان را زنده بدروازه رسیدند و دروازه را گشاده لشکریان بشهر در ریختند و از روندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن
نگریسته از زمره حکومت یمن بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آنجمله بذکر بناء بغداد اختصار نماید
ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند
و برخی گفته اند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد عبارت از بخشش است و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیة الصنم باشد روزی بنده کمینه بتقریب این کلمات را
در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه نسبت باو آنست که قایم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است در آن محفل حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم
که چگونه گفت در حرف عین نمیباشد بنده بر فور گفتم چنان معلوم نمیشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل از آن سخن
[illegible] و تقاضای منصفان را انصافی [illegible] کنانده و او را از سر جریمه این مخلص صافی طوینه در گذرانید و منه علماء اخبار رحمهم الله
آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت بتوفیق بنواحی کوفه شهری بنا کرده و آن را مدینة الهاشمیه نام نهاد و چون طایفه روندیه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را بروندیه
تعبیر کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت داشته فرماند تا که منجمی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و
تحقیق معروض گردانیدند که فلان مکان که مرتع قافله و کاروان و مشتمل بر اشجار تابستان و زمستان است بتنبیه مزاج او از زمامت و منصور از آنجا مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت
علی بن اقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب میر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضاء بغداد رسیده چند نوبت از این طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت
و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط در چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله
و از کیفیتش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر را نه ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که در این موضع شهری عظیم بنا کنند اما بانی آن مقلاص نام داشته
باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده باحضار مهندسان و معمار
من گفتم یا امیر سبب سجده را نمیدانم لیکن بخاطر که جد امیر بواسطه آن بشارت شد که سخن راهب دروغ شود فرمود که لا والله بلکه رغبت باین امر از این سبب زیاده شد که مرا در

مقلاص می گفتند و ظن من آنست که هیچکس بدین قضیه وقوف ندارد مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بجایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی و در آن اوقات هر روز
یکی از دکان که اقران من بود طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن میرسید هیچ چیز نداشتم ریسمانی مهیای دلیه خود را دزدیده و فروخته و حوالی میساختم و دانیدم دلیه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم
از فلان کس قرض کردم و چون دلیه بسر ریسمان خود رفته او را بعد تفتیش آنست که حقیقت حال چیست و من سر رشته حکایت بدست او داده قضیه را بموجب راستی باز نمودم و در آن ایام شخصی
بدزدی مشهور مقلاص نام دلیه حکایت سرقت را پیش عام و خاص این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب آمادگی شد
منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهة بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد برمک و حجاج بن ارطاة که نجوم خوانی میفرمودند زایچه کشیده قرعه اختیار بر طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید
که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلائق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض و آله این مدعیات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر
اتفاق نیفتد منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلک و این حکم موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلائق آفاق بود و هیچ خلیفه آنشهر نمرد چه منصور بزیارت حج وفات یافت
و مهدی بموضعی دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر و فا بمیدان بشارت گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و متوکل و واثق و منتصر بسامره
و قس علی هذا و نخست منصور خشت بر زمین افکند و گفت بسم الله و الحمد لله و الارض یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و سه شمس و اربعین و مائة آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو
نیجا کمتر بود و عرض هر بارو بیست گز و بواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چندگاهی آن عمارت ناتمام بماند و چون منصور از این مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه تسع
و اربعین بتمام رسید گویند که ده هزار دینار صرف عمارت بغداد شد و بود و در ابتدای وضع شهر منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید و در آن باب
با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت این نشانه ایست از ملک عجم و از اینجا استدلال میتوان کرد که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که تابعان ملت او بر خداوندان این امثال عمارت
غالب آمدند دیگر آنکه امیر المؤمنین علی در آنموضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و نمیخواهی که بناء ایشان منهدم گردد و بعد از آن تخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان باز میگیرند و اجرت الاغان که خشتها را بران بار کرده بغداد میبرند بسیاری از بهاء خشتی که تجدید می بخشند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند
و با خالد گفت که من از سر آن معامله درگذشتم خالد گفت یا امیر المؤمنین زمان ترک خراب کردن ایوان بر طاق نسیان نهاده است از آن مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارت تکیه دیگران در اتمام آن
سعی نموده بودند و منصور خراب نتوانست کرد و بجهة کمال امساک و صرفه بآن سخن التفات نموده **ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات او** و بعضی کتب مسطور است
که منصور پیش از مرض موت بچند روز مدائن و دیعت از دیوانی نوشته و بجزیره ابا جعفر جاءت منایتک و انقضت سبک و امرک لا بد واقع ابا جعفر بل کاهن لک و منجم لک الیوم من قرب
الیه مائة و ابو جعفر از نتیجه منازعت و خزون شده دانست که اجلش نزدیکست عبد الله بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم و او متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و
قصد بازگشتن کردم منصور گفت موش بخواب دیدم که شخصی بر من بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المؤمنین و آن ایام
بعزیمت حج از بغداد بیرون آمده و قصد عبدویه فرود آمده هنگام صبح کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بمشایعت پدر آمده بود حاضر ساخته
و لعمر ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در این ذی الحجه وفات
خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل دور گشت بیمار شد و بابیع مولای خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم
ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آنشب مگر او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر دولت و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و بیع جهة مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را سر برهنه
کشاده و دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود و مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال و بیست و چهار روز کم بود سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او راه
داشتم روزی در خلوت بغایت مهموم و متحمل رنج خلق بود چون بمجلس باز نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور
بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فرشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما مفلوکان پیر گفت یا امیر المؤمنین
بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکاریه بیم منصور پیر را استحسان نموده صد درهم باو بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک
پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر
شتافت نقلست که شخصی را بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات
خویش شسته ام نسبت من این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی بر این [illegible] نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت تا یکسال بادی طاقات نکرد گویند
که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک داد حربی از خوب روی نموده بودند میگزیدند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام شیوه مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت و کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده گفت که نام هشام بروی رحمه الله گفتی منصور انکار این حدیث بغضب و فتنه گفت بر فیر که
نعمت خدای بر تو باد مای بر سلامت بی خی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر نعمت من چندان حقوق دارد که قتل او جهت
و خبر مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام احسان [illegible] در شان تو چه بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان غنیا [illegible]
و آبروی مرا از ذلت طلب نان نگاه داشت و در این مدت بدر خانه هیچ مخلوق نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم تر از پدر و
آنگاه او را صله کرامند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از وی مشرف قبول میکنم منه فرجته احتیاج نه چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش ما احسانند
و مانند این در لشکر ما کجا یافت شود و غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که بمردم خود چیزی بدهد ایشان را به یوفلی منسوب و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر
خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از دری که آن از باب دولت عباسیه بگفتند و بسمت خراسان واقع بود پیری آمد و پیش او افتاد منصور عظیم ترسیده تبرا برگرفت و [illegible]
بر دو پر ترابیات عربی دید که بموعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم همدان بزندانست و منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان
منصور در حاله از خانه های زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آن جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی پیر گفت
از همدان و ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نموده پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون والی آن ولایت آن ضیعت مرا که بتر از دو هم می [illegible]
غصب گرفت و چون دانست که استقامت خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آنجهت او را مقید و مغلول بداشتم
منصور پرسید که چند گاهست که در زندانی پیر گفت چهار سالست که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای پیر برگرفتند بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا باخراج آن بر تو مسلم داشتیم
و ترا ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جایز داشت انتقام خواهی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرد و گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاح [illegible]
امر شروع نمیکنم و از سر جریمه والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاقب ساخت پیر مظلوم را بانواع و عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم
ارزانی داشت و سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت که آن شرکت در ملک و افشاء راز و خیانت در حرم است گفت هر که امروت
ملوث او بشبهه باشد و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر که را سر بزرگتر دسر او بیشتر گویند که قاضی البصره از سید حمیری غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فر
بر ظهر رقعه نوشت که جلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت نوبتی عامل را بدرگاه طلبداشت و او تحمل جثه تمسک جسته در آمدن تعلل
منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که تمامی جثه متوجه درگاه شود ما بعضی از جسدش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر او را بی بدن روانه کنی
روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها متصرف شوند تا خزانه
توفیری باشد جواب داد که هر که را خلافت خدا تعالی بر روی زمین میسر گردد اموال ایتام و مساکین بوی راه نیابد و آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاجم بچهار کس که
درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آنان کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل در این جا نداشته و دوم صاحب
دادی از ضعیف بستاند و سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن بدینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود بریده
این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که او کنت ذا
ذاویة فان شاء و ارای ان تتعجل و منصور در جواب قلمی کرد عزیمة اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تتردد و نقلست که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که
چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش و هوش خود بودیعت نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور
چون خبر رحلت منصور در ری آنچه سنه ثمان و خمسین و مائة ببغداد رسید در حال بطبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدل و داد کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که
گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهت حق غیر و حبس بودند و فرمود تا جمیع مساجد مقصور را ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج بیت الله الحرام در [illegible]
نمود و فرمود تا بر پانصد شتر بیرون و بخ بار کردند و چندین هزار پیاده از اراذل و اوباش و اجلاف و مرتزقه و عیاره که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی
معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارها خانه کعبه گران بار شده دست مهدی فرمان داد تا آن جامها را فرو گرفته بفقرا و مساکین و نوازندگان دست جامه
و حکم کرد تا مشک و زعفران بر دیوار و بام خانه بمالیدند و در مدینه رسول دست عطا گشاده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خشنود گردانیدند و در این سفر مبارک سنه [illegible]
و هم دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر او نبود و در آن اوقات خروج کرد و این وقت مرکوبی بشکل فکریه منظر بود و چهره [illegible]

بهادی خود میگفتند مردم صورت زشت او را نه بندند الملعون دعوی الوهیت میکرد و بعضی از یاران خود که نزدیک تر بودند میگفت که خدا تعالی متصور شد بصورت آدم از جهت ملائکه او را سجده کردند
بعد از آن بصورت نوح متصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما متصور میگشت تا بابو مسلم رسید بعد از آن دین ملعون کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم سحر و
نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی بدر و روشن به شب بر می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه فسیح عرض
نیوای کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفیدجامگان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کلغوان با او یار شدند و اعتقاد مقنع بد عقیده آن بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ
برد و تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از مبدء جور و قیامت شصت روز هر شب ماهی ده بهوا پیدا میشد که از سه روز راه مینمود و چون مهدی از قصه وی خبر یافت
لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفیدجامگان که اتباع او بودند انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب
خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داده همه را بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال قوت یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب برآمده گداخته شد
مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید متعرض اموال من نمیشوید در قلعه میگشایم اهل اسلام تمنای او را قبول کرده کنیزک
دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگدازد و آن جاریه از کیفیت حالات بیان کرد و امر مهدی را اعلام داده
و مرقد سفیدجامگان در ولایت هرات میگفتند که مقنع آسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد و آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که قصر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی
تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرده فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بیعت کردند مهدی هارون را رشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار**
یعقوب بن داود و شرح حال او و مهمات کار او یعقوب بن داود را برادرش منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز ایشان را از زندان بیرون آورد
تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جیران نصر سیاه بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او از حکایت حالات اعلام مینمود
و چون یحیی کشته شد ابو مسلم طلب گشت هر روز سیاه که در خون یحیی حنا نموده بود میگرفت و میکشت داود بوسیله مخبری که به یحیی پیوسته بود فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید
اما اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یک منیت مویی بداود گذاشت و بعد از فوت داود و فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بتحریک
اقبال اولاد امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه بستند و از میان آنها داود و یعقوب از این شهر بآن شهر میرفت و از خلق بجهت محمد بن عبد الله سنی بیعت میستاندند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بسبب
خروج بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور تفحص حال تبعه ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در زندان باز داشت و مدتی
در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد و چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک
مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زیدیه داشت بزیدیه مکتوبی نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترغیب احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز
گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که تمامی رتق و فتق امور ملک امروز در دست
زیدیانست و حکم یعقوب بر جان و مال ایشان روان و تقصی من یسمع بحل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آنجا مخالفت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب
میدانست که مهدی را مصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است و در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عمد رسانید و هر شب حاسدان با خود بیاد
می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت مینمود مهدی در روی او تبسم
کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله وای یعقوب گفتی و مهدی او را بحیلت خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از
قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسب او از آواز جامه نوم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته باضطراب
از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان حاسد که یعقوب
مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت
مهدی مرا طلبداشت و چون بسعادت پابوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم و مینو فرشی گلگون بنظر من در آمد که سرشونه و برگ گلی که متصور بود در آن بساط مصور بود و کنیزکی
دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک تقدیر بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل او صحیفه کشائی نکرده بود نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار
نازنینش از گل روی بهشت حکایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی است در غایت زیبائی و امید دارم که حضرت حق عمت آلاوه خلیفه دور از آن

وجوانی تمتع گرانمایه و بنهایت مراوات رسانادگفت این مجلس را بافرش و اوانی و این کنیزک تو بخشیدم و من بادی دیگر زبان بدعاگوئی که سزاوار وقت بود کشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است
من بر پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر مافی الضمیر خود را باین عبارت او فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهد هم امری که رضای امیر بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح مطلوب
خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرمود
عمل نمودم و چون اطراف وثوق بسخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر در باره من انعام کرده گفت که فلان علوی را بنزد هم که از میان برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او بازرهانی و در این مهم تعجیل نمائی و فرماید
تا آن علوی را بمن سپرند و کنیزک را بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکوسخن تر ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت ای
یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر تو را میدانی که فردای قیامت بخون ما خود گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه میباید کرد گفت آنکه با من نکوئی کنی و مرا بجائی گسیل فرمائی که از خوف جان ایمن
گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بوی وثوق داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را برگرفته بمرافقت ایشان در حفظ
ملک منان روان شود باید که محل نقل شما غلامان منزل باشد و آن کنیزک مکاره را شنیده کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر راه آن روان کرد تا علوی را
با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی طلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت
یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که ای غلام مردی را که درین خانه اند بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را از من
آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جائز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و ان تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند
و روزگار در آن مجلس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفته موی مرا ندام من بسان موی چهارپایان بمالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جایست
گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بکدام امیر سلام کردی گفتم بمهدی گفتند او بر حمت خدای عز و جل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر
نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت ببرد و من از مجلس
رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقلست که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر**
آثار او در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کمتر از این نیز گفته اند مدت زمان حیاتش چهل و سه سال بود در سبب موت او اختلافست
که در شکارگاه از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود پشت او بدر بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان بر آنند که یکی از جواری او را از
عالم فانی را وداع نمود بنصیحت پیوسته که مهدی را وضع و شریعت دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح بر ظلم کرده دست اقتدار از اهل روزگار باز داشت
گردانیده داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه
پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده عرض داشت که خانها از گنج خالی شد اینها بچه کار آید مهدی بیست کس از موالی خود را جهت لغد خزاین
ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس تا معدود پیمانه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانه روز بضبط و ربط آنها مشغول شد بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین
روزها بنیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که ما بر اموال محتاج شویم آن بمانرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة
ایام من صاب ماله عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیب بن عفان خطیبا علی راسه فقال فی خطبته و للمهدی انشاد فمنها القمر الزاهر و الربیع الباکر و الاسد الحادر و البحر الزاخر فاما القمر
الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواه و اما الاسد الحادر فاشبه منه صرامته و مضاءه و اما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاءه گویند که روزی مهدی مشرب یک
قاضی را گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن نزد من
آسان تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کردند از آنجمله مغز استخوان بره ممزوج با طرخه و عسل و چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای شیخ تا بدفاع مینابی
ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد معلم پسران مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید فرود آمد و با عرب
گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا بعنایت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیاور و عرب نان اندکی
آورد و مهدی بر غنیمت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرد مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده
داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت ترا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون
دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امرا. اعرابی بازی

گفته قدحی دیگر باو داد و چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا نشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرم اعرابی
کوزهٔ شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسهٔ دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسهٔ اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون
قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امراء اویم و بعد از کاسهٔ سوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب
خوری مهدی بخندید در این اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از در پیدا شده فرود آمدند و اعرابی تو هم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را بانعام و احسان خویش سرافراز
گردانیده و زر نقد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق لو اوتیت الرابعة و الخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم و دعوی درجهٔ رابعه و خامسه که عبارت
از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی** که او را **هادی** نیز گویند در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت او هارون الرشید با مصاحب
یحیی برمکی سرعان بآن ولایت فرستاده و صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمد و بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از این معنی خبر یافت و شیعهٔ او را عباس
راجع نمود و با حسین در صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآوردند و هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند
و اهل مدینه در هوای بیعت خود بسنهٔ روز دیگر میان آل ابی طالب و شایعان ابناء عباسیه حزبی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه
بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و مماليک و ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید
محمد بن سلیمان عباسی را با جمع کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه
میان هر دو فریق محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشت و کوشش برداشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعهٔ آل ابی طالب فرار بر قرار اختیار کردند
و چون گرد و تشکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورده گفت
این طاغی است از طغاة که در حساب نبود هادی گفت آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آورده استبشار نمود
هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسولست و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد و مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی
و هادی در مبدء خلافت از سخن و صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج
هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست
خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالیمقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث بر این امر اوست
بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت بر این تقدیر من هیچ تو نخواهم هادی گفت که مرا و مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بخدا و قرابتی
که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدر خانهٔ تو آیند گردنش زده اموال او بستانم زنان را بتهمت ملک چکار است ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود
نهاده زنهار که بعد از این در سرای بر هیچ مسلمان دزدی نکشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف
بملازمت میرفتند و روز بروز کدورت مادر و خاطر هادی جای گیر میشد و آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است
یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود که کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند
هیچکس از ما این سخن بداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بمادر من میرسید و از وی حکایات در مجالس بمحافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات
از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشهٔ چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر در حالت
تودع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند هارون الرشید در این باب با یحیی برمکی مشورت نمود و یحیی او را از این معنی مانع آمده گفت
تو قدرت خلافت و حکومت نیافته چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شد و یحیی را حبس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی
طریق بدعت باز داشت رقعه با او نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را بینا و طبقات خلایق پسر تو جعفر را که بنور
بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی و سیاستی و ملکی امام و مقتدای خود گرداند و هارون که مراد از این معنی تردد است گفتم نمیشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان
و فلان در این امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظهٔ متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت

بیدار کردی صواب نیست که تو میگوئی گفتم با امیر صالح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بمجلس رشید رسد من رشید را بران دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک خلافت
کند و نخست کسی بمقام بیعت جعفر آید و با هشت روز هادی نصیحت من پذیرفته مرا از مجلس بیرون آورد و گوید که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هارون یحیی
کدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که آسیبی بالاکلام بایشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت انشاء الله وحده آورده اند که خلفای هادی زنادقه قوت
گرفت و یکی از آنجمله عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبد الله
بن داود و عمزاده ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان مسلمانان را از ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی بمشورت
کردند گفتند که ما را کتابی باید که متابعان ملت احمدی قرآن است و هر گاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم آنرا وقعی نماند و همه از پیش ما برگردند پس بجمیع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تنمیق
لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بران قرار گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخر که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند و اگر از عهده
این امر بیرون آید شاید که بانی بردی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از این کار فراغت
یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یکخانه پر مسوده کرده نتوانست که فقطی چند فراهم آورد و کفی الجمله بان آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بر احوال واقف
گشتند گفتند که دست از این هوس باز دار که تو را قدرت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه
خبر یافت همه را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی مقرون باصناف** هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را
وداع کرد و مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش به بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست و حمد الله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی یحیی
در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از در در آمد و با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه از آن
قادر اندازتر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه از آن
حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حد خدای در کار آمده بتره بر پشت پای او پدید گشت و چندانکه میخاریدند خارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و منجر
دو روز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمره خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون مینهد
اتفاقا در وقتی که صعود بنود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبداشت و هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را
بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و تا من میان خوف من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملعون یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته
میرنجاند و دل خلق را بر ولای برادرم هارون مائل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من
این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمده [illegible] داشتم که اگر امیر المؤمنین خصمت از انی دارد آنچه بخاطر رسید و بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرم
عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمع و طاعتم یا امیر فرمود که چون از مهم هارون بپردازی
روی و آل ابیطالب را که در آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افگنی و چون از اینکار فارغ باشی با تبعه خود و برخی از مقیمان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس
عباسیه و متابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آنسرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افگنده هادی بعد از آن
از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از این ممر است و فرمود که هم در این مقام توقف کن و در آن وقت با آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته
متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهت آنست که مرا بکشند و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده
بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچ کس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و متنی لمن زان بکردار بیدرد
از جان شیرین شده نا امید و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت
با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا امیر خصمت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا و الله و الحاح
بر آمدم که تا آواز امیر نشنوم که در آی باین خانه در نروم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بحق آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که
و من متحیر و مدهوش بآنخانه در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدایتعالی ترا و سائر مسلمان را از سخط او فرج بخشید باری
برخیز و در دی نگر من جامه از دی باوی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار شکوک برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه

پیش زنان آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعتراض نمود و من سر خود [illegible]
دیگر بستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا هلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی بسر فید سر فیدین دور [illegible]
او بردم فائده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد مکنون یحیی ابن خالد را از محاهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیه هادی اشتهار یابد بتجدید بیعت [illegible]
من میمیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت و در یکشب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد [illegible]
شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از دریچه غیب روی میمون خویش نمود بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما ولیعهد
مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساطین بر حماری سوار و طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و
خارجی چون بستان درآمد شمشیر از نیام آنکس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و سعد وی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از مرکب فرود آمد و چون آن
شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی تصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته معم او را بالقطع رسانید چون هادی باندک جریمه [illegible]
تیغ تادیب مینمود دگر نخواست از دهم آنشد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیدهٔ آنجماعت اظهار انمیغی نکرد تا دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبد الله مالک نقل کنند
که گفت من صاحب شرطه مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب مذنبان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هر چند میگفت که
با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت
بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا سلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من
هر چند دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یکیک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد
من نیز بجهت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز
دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خوانده من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده
در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورند و مادر زاده و از من
آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از آن ضرری بحال من رسد و در اثنای فکر دختری در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده و آواز
سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا گشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار درآمدند و فی الحال برجسته پیش
رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبد الله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود هفتنیان عقیده
او را در بارهٔ من بزیان آورند آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا مستانس گردانم گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته
بیاور هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زائل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده باقی
بخدمتگاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبد الله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از افشه و دینار است هادی فرمود که ای
عبد الله آنچه بر شتر انست در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهت خاصهٔ من نگاهدار **ذکر خلافت هارون الرشید** در سنه سبعین و مائة با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن
وقت بیست و دو سال عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی بر مکی هشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد و گویند که در حین وفات [illegible]
یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و باتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نموده و رشید وزارت خود بیحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر
از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان پدرش هادی طایفه یا او در ولایت عهد بیعت کرده بودند
بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن
هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمود تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند برآمد و گفت ایها الناس
هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بهم من میدارد و مرا در ان هیچ نصیب نیست تقلست که عبد الله مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب بحج پیاده
سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که حیلهٔ توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند
که سوگند کفارتی ندارد تا چار بحج پیاده باید رفت و عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا محملها در راه میگسترند و او پای در بندها نهاده میرفت تا بحرم رسیده بمناسک

طواف قیام نمود بنابراین حرکت مرتبهٔ او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز تکفین و تدفین آن فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد
وکلای او در کف کفایت او نهاده و یحیی باستصواب خیزران ممات را فیصل داد و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و در این سال
عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف
داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی بدیایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه
و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست
راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایای موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که تمامت
اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در میان دیالمه ظهور کرد
و خلقی نامحصور در ظل رایت او جمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات
و مبرات او بوی رسیدی و فضل در آن اوان بیحیی بن عبدالله نامه نوشت او را از باس و صولت هارون تحذیر نمود و بتلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته
کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو بجهت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بر صفحه مفصل کنم و فضل امینی را قبول کرده یحیی بعنوان
نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کیفیت حالات اعلام داده رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سوگند کرده بود وثیقه نوشتند
و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آنجمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را
خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلا نهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت و شعرا در وصف
فضل قصیدها گفته صله های گرانمند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد و ربط و بقاع خیر بنیاد نهاده از آنجا بهاء الدین
و صاحب سر و شنه که بهیچ طاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگستر و چندان چیز بمردم بخشید که هم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبهٔ
اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم بمن زائده حاتم طائی را فراموش کردند
و شعرا در تهنیت قدوم او قصائد بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود از مادحان خلفاء بنی عباس گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی هفت
هزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بحجله وی دختر سوری
حرا را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون بیروع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت **ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم کردن**
مملکت محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون در سنه ست و ثمانین و مائه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید در آن سفر
هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر
علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرد و شرقی عقبه حلوان که عبارت است از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان
و سواد کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و دو واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر
با امین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاهدارد و پسران را گفت که با هم موافقت نمایند و از جنگ و خون ریختن
احتراز کنند و اگر یکی از شما بمیرد دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان و دودمان عباسی به نجابت ذکر و
فخامت قدر امتیاز داشت بمحافظت او نمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانید و ولایات داده مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از مؤید
بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که ثغور روم اتصال داشت بقاسم داده او را موتمن نام نهاده در
امین و مامون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در منا و کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن
را که جهت فرزندان نوشته بودند بر آستانه خانه کعبه ایستاده بآواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست دار
و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و هاتفی بمیان امین و مامون بعداوت ایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد

وتبعا بودن چون از مناسک حج فارغ گشت مبلغ جلیل گرفته از کعبه بیرون آمد گویند که هر آن اکثر اوقات مأمون از خود جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید غیر از قبضه وجه نفقات مطلع و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمأمون نداشته باشد و ذکر شده از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید بعد از مراجعت رشید ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوئی اخلاق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت بی نظیر بود و محمد بن یحیی در طلب سود و لذت رغبت و میل زیاده بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفته اند و در نیابت گفته اند که اولاد یحیی بن خالد و هم از بقیه سیئه و تبعوه و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلق از اشارت پدر مخالفت تجویز نمی داشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که در آن زمان که فضل و شاسان بود مکتوبی بهشید فرستاد و مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شکار خرم بود و مدتی مشغول و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرد و پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر این مکتوب تامل کن و سطری چند بپسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال و دواعی آلهی که رعایا اند پردازد یحیی قلم برداشته بنظر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا در پناه خود نگاه دارد و مرا از تو متمتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید و آنحضرت را اشتغال بتوبه شکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد باید که آنفترة العین همت بکاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون آنست نظم روز و کسب هنر کوش که بی خوردن روز ❊ دل چو آئینه در زنگ ظلام اندازد ❊ آن زمان وقت می بیع فروغست که شب ❊ گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ❊ و چون نصیحت و تنبیه پدر بپسر رسید دامن خود از مناهیات برچیده و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پیرو تنعمات بر صفحات روزگار اقاصی و ادانی افراخت و در مروج الذهب مذکورست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی غلام خویش داده گفت چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو دین وجه را پیش او بزمین نه و الا فلا و جعفر بخانه اصمعی آمده او بهر چند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و غلام نیز زر را نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی مشاهده کردم که امیر هزار دینار بغلام داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخندانید این وجه را با تسلیم نمای آن بیچاره هر چند بلطایف با گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بهمان موضع میرود حکمت در این چیست جعفر جواب داد که از اصمعی درین مدت صد هزار درهم رسیده و امروز جامه و دستاری بلاس و هر چه در خانه او بنظر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم عاید و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن مؤثر تر و ظاهر تر است از شکر و هجو آن شخص و هرگاه که اصمعی زبان گویا تر بسیار و مستمالش ما بجای نمی آورد چه ضرورت است که ما در باره او احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خواص و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق منقولست که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت برامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و کشاد و سداد و امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک مهمی احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از انجمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق رو بر رشید آورد چنانچه سمت گذارش یافت غیر از جعفر بر دنا با قصی الغایة محافظت نمایند یحیی جعفر را یحیی در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود و یحیی چون سید انست که رشید قاصد جان ویست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت معترز باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا متعمدان او یحیی را بامنی رسانیدند و نسیان صورت واقعه را بالفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید دری در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست جواب داد که در خانه تنگ زندانست با شدائد کران رشید گفت بسر و جان من که چنین نیست دانا آنجا که فرست جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند بیمعنی بر رشید گران آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست و روان شد تا آن زمان که غائب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا بکشاد اگر تو را نکشتم و از انجمله دیگر آن بود که جماعتی از رشید آوردند بغایت فاضل و عاقل و بار نمد نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبروی و رقاص و سرود گوی بود و از صاحبش پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم و کمتر از این راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ باو دهند و جعفر این سخن شنیده باید بود گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پاشند و گفتند که لامحاله چون چشم او بر این وجه افتد و منظرش بسیار نماید متمثل که از سر این معامله در گذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغ سنگین دیده پرسید که

باز خزینه بیرون آورده اند فرمود تا بخوانند که بعباسه بخشند و رشید لا آنوجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه بعباسه خواهر خود آن خانه را
احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار داده اند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده بی
ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ ، شممت نسیم الجود من آل برمک ، از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور
تسکینی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عجبی می بینی گفت بلی درینجا درخت خرمست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در
صرف کرده و ازین می اندیشم که امیر احتمال نکند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال منست جعفر گفت امیر آنرا صله داده است و در دست او اموال بی نهایت نفقه کرده گفتم حساب و اعتماد این
یحیی و یکی باز نموده اند و گویند شخصی که دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سائر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است و این مجملی است که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من
این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر را بسبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت میورزند بر من مردی ام که انعام او را که در قلعه جبل نهاده اند میلنم و میگویم که بیایید و احسان امیر در شان من ببینید
ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن باینمقام رسید جعفر خاموش گشته و ازانجمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هارون است
و این قضیه را خائفه مشکین عمامه از ثقه نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بروایات مسوده داشته باشد معذور دارند بلی از علما اخبار گویند که چون مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده و مقتضی کلمه
اذا جاء ذا الشیء حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء القدر بهتی اسباب بهمت و صنوح یافت نبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید
که مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفا لذت جسمانی چنانکه دانی شربت تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی نداشت
و در باب اجتماع بر دو در یک مجلس چنانکه یحیی بران مقرون نباشد تمالی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا طاقت توانسی است تمام و بملاقات عباسه نیز مرا انسی الا کلام و دیگر یکی
از شما و کس را نه بینم بدیدار دیگر مهر ورزی داشته باشم آنا تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و بدانی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت
پادشاهی مددگار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جائز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری دیگر
نیاید و جعفر از تزویج امتناع نموده رشید دران باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر در آورد و احصا سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بران نیفکند مگر آنکه رشید
ثالث ایشان باشد و بعد از ان جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه می خواست با جعفر که جوانی زیبا طلعت
بود در خلوت بخشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بی طاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق
کرد و جعفر بیشتر از پیشتر تغافل نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بتحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت
آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس
آن و متوقع چنانست که در مواصلت اسعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور داری که عذر ها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را مستقبل شده وعده داد که بلطایف حیل چنان
سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از ان ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و
کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چیزی ازین نوع در مدد و
و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مطلبی در آمدن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد و هنگام عباسه را
از ان حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید عباسه با زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آن شب از مجلس بیرون آمده
بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجا نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت
باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت که ام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده
فی الحال از جای برجسته و نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بشمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی مترصد حال ما میباش چون قضا کار خود کرده بود فائده برین کلمات ترتب
نیافت و عباسه حامله از ام جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود و او را بحامی ریاس نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید
که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجه هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد
نقاری پیدا شده زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته از آمد و شد در حرم منع می کند رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد
یحیی گفت با امیر که من در حرم تو متهم بتقصیر نباشم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول کرده

وبیچه و مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب جمیع منازل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر بار رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود دارم که نمیباشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد رشید این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم توبود چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون سخن باینجا رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و مقدم تهیه اسباب رفتن حرم پردازند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بمین برند و چون رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استیناف نمود و شرایط تفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روز در آنجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاهک را که بر وی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در آن روز بر سرایهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که تا مباشر این امر نکردی هیچ فردی را بران سر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط بگستر در روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا ایجاد عالم زهره خنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف در باره جعفر برمکی ارزانی داشت و چندین نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آخر روز که بنماز دیگر رسید جعفر عزیمت فراق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابوذکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوذکار در سرود این کلمات میگفت ایرید الناس مناما نیام الناس عناد انما هم ان نظیر واقد و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبید گفت من ترا بجهة امری خوانده ام که امین و مامون بدین راشایسته آن امر دانیم باید که تن مرا بخویش راست گردانی جعفر فرموده من عمل نمائی مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمانی که شمشیر بر سینه خود و نه طاز پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که شاهد دارد که من او را چگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود که همین لحظه بدو صد اصحاب همراه بیار و از او حدیث لزوم اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت تو احالا گفتم که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم آن عظیم تر است که تصور توان کرد و من دست بدین امر از من صدور وجود نیابد رشید گفت که ترک این سخنان گوی و بآنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا سخنان ما را آماده باش یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته بیرخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطالبی است که امیر با من میکند یاسر گفت از سر حد تمام بامری چنین امیر مرا مامور گردانیده جعفر گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر مسامح و پشیمان بینی بواسطه انتقام حیات نعمتی مجدد که در حصر نیاید از من بتو رسد و اگر بر سخن خود باشد آخر الامر گردن مرا بزن و یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که من با تو تدبیر بسر ایرده او می آیم تا بگوش خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بدر بارگاه ایستاد و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود نزد من آرد تا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا احمد کردی گفت آری کار را آماده باش آنگاه منديل خود را از آستین بیرون آورده و یاسر چشم او را بست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید چرا نیم جعفر را با یاسر گفت و فرمود که کلان و خلفا را در مجلس حاضر گردان چون آن مردم را بباركاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک اصبحت علیهم عبرة الدهر و ان لنا فی امرهم عبرة قل متعظ سائل و القصر مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود و یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانیدند و بلا و محنت بر آن قوم متوالی و متراوف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او سخنگوئی دیدم جامهای کهنه بر داشت مادر مرا گفت که باین عورت معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجا آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد مقنعه گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آورده و نزد او از غایت فرح نزدیک بآنشد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده بغداد بر دو بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی اینست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده امیر المؤمنین بسیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود

وبعد از آن هر روز دیگر دیدم به بهای لفظ و بوریائی که جعفر را سوخته‌اند چهار دینار و نیم وزن بود بیتی از شعر گوید ؎ ای طفل دهر اگر تو ز پستان حرص و آز ... رفتی ...

در عهد عمر غزه مشهور از کمال خویش مبادا آمد از زمان بزرگان برگ ... ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد

وفوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می‌آمدم و از مزاج او استفسار می‌نمودم

و گاهی که از بساط داشتی تفحص کردم که دوش چه خورده‌ام و چه کرده‌ام روزی بدستور معهود در رفتم و دلتنگی با ایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر برنیاورد و دوش پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو

تو را بغایت ملول و محزون می‌بینم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود در آن باب شوریده

میباید کرد چه میشاید که هر برکت آن فرحی حاصل شود فرمود و هیچک یا جبرئیل هیچیک از اینها نیست بلکه حالت من بد خوابی مهیب است که دوش دیده‌ام و بغایت ترسیده‌ام از آن جبرئیل گفت که

چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم بد خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که

بر تخت نشسته بودم و ناگاه از زمین بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و در این اثنا آواز شخصی را شنیدم و او را نمیدیدم که میگفت این خاکیست که تو را در آن دفن خواهند کرد

پرسیدم که مرقد من کجا خواهد بود و این خاک خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شده آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و

تعبیر ندارد غالباً امیر بوقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امر فرد بطرف دشمن گذاشتن

و دلالت این خواب را که منشاء آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان از این کلمات گفتم که بسطی در طبع او پیدا شده آنروز را بلهو و سرور گذرانید و بیرون

شهور آنخواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمد و متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در

گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جمال آن عورت دامن گیر

پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری تو را در حبالهٔ نکاح توان آورد و زن ترسا شده و با او

بخواست و چون این خبر به سمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از رافع

بستاند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری بندد و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعمال سمرقند نوشت تا بموجب فرمودهٔ رشید عمل نمودند و بآن اکتفا کرده رافع را محبوس

زندان ایخته بنزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسر عیسی رباب مخلص رافع شفیع شده و علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند مراجعت

جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده

و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته تهیهٔ اسباب قتال رافع همت معروف دارد و هرثمه

فرمان عمل نموده رشید بعد از چند گاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شده چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای جرجان

آنجا بیرون آمده بعد از طی منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین را با رافع مقاتله کرده

ساخته است و برادرش بشیر را گرفته و فرستاده است و رافع باستحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طبیبه فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که

بر اصطلاح رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برخاست و می‌افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی

چیست و امرا و میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رویای من که دوش دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور

خادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور و مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا

سوگند که این همان کف و همان خاک سرخست که من بر رقه در خواب دیده بودم و هیچ موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده و بعد از سه روز جان بجان آفرین

تسلیم کرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال

گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی فتوت تصدق کردی ابوحنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی دیگری گوید که هرگاه که خادم

صد نفر از علما و فقها را نفقات و ما یحتاج داده با خود ببردی و در آن سال که بمکه رفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه

در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را بهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسپی گران بها با آن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آنمقدار که بر درگاه رشید مجتمع میشدند

خلیفه هیچ کس نشان نداده و با صحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته‌اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته و یکی از زنان و ناسکان او را پیش

پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آرد چون رشید از شکار فارغ شد بر تخت نزول کرد ابراهیم زاهد را
پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ایفلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف
نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که تو را برین واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث نروشه ترجم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت
که تو بهتری یا هرون و موسی زاهد گفت مرا بآن دو کس چه نسبت که ایشان هبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدا تعالی موسی و هارون را بنزد فرعون فرستاد و گفت
فقولا له قولا لینا مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را به اینت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و معاش من اینکه میدانی که بیشتر از وجه خدا
تعالی را ما عینیم و او امر تقدیر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو در الفاظی هر چه تمامتر و عبارتی بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی
و خویش را بمهجی در معرض محنت آورده از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تو را بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت
من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هر تمه بیا عین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هر تمه دست از وی بدار که اگر معامله او با من است به که با تو آنگاه بازاهد گفت انعام
نسبت با تو نه از جهت آن داده شد که تو را محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال
برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن و زاهد دو هزار درهم قبول کرد و آنرا نیز بحاجیان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود **ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید**
چون در سنه ثلاث و تسعین و مائة رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه نصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف تجدید امر بیعت پرداختند
و مأمون نیز در مرو واقعه پدر شنیده باحضار خلائق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شد و گفت ای اهل خراسان
بار دیگر با امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مأمون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت و اثر
نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مأمون را ابو حنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده راقم حروف از قول شارالیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس
اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابو حنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب الیسر خویش در خلوتی پرسید که آیا
این امر با که محول بباشد و چون می بینی این صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و تو بیم خدا تعالی آنرا بافضل و اجل مراتب باتمام رسانا و گفت مراد من تصدیق خوانی
نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم
مأمون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را بپسر خود موسی و هم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او
وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید همه در وی اند و دست و عبد الملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی مجبة الا قتل احدهما یعنی
دو نر در کله جمع نشود مگر که یکی کشته شود از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مأمون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه نویسد
و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو حاجت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکائد حساد و تسکین ثائره حقد اضداد احتیاج است
فلیفه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مأمون بیاید و از لشکر خود جدا افتد تا آنچه رای امیر مقرون باشد بنشان او
بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای آوردی و هم در وظائف نیک اندیشی تقصیر جایز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمأمون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل را
تلقین کرده بود و بزبان نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مأمون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را
بمأمون سپردند و گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند و شمنان را باد در مشت ماند مأمون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه و
ما یحتاج ایشان مرتب داشتند و مأمون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذو الریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت بنده
این خبر نخوا بد رسید و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مأمون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که این مال فراوان و لشکر بی پایان وارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب بدین امر
تأملی بسزا کنم فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب بی اسجار طالع هر دو بهار را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مأمون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو را این
غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود مأمون صواب در توقف و سکون دیده نامه بر او نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهة آن ولی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان
بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که مضرت آن با میر رسد مطلوع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید
بعد تو التفات بر استحکام آن انداخته نپسندند و عذر این کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف

داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگوئید
همه سرها در پیش انداختند و خاموش شده مگر حازم بن جریه که گفت ای امیر امراء خود را بارتکاب مذمت ترغیب منمای که ناگاه تبه بیوفائی نکنند و ایشان را بنقض عهد تحریص مفرمای که مبنی بشکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه او میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و رعایت من از آفات محفوظ و محروس و مصون
باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده
عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امراء آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را سه روز مهلت دهی تا سامانی کار خویش کند
و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله را بمثابه فرزند صلبی است باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از مقره بوی
داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده باینجا پیش فرست علی گفت سمعا و طاعتا آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم
از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که دران اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف
باید کرد که قمر مسعود گردد چه در نیوقت ناظر نحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر بیش ندانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون
دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن علی الحسین که به ذو الیمینین اشتهار داد و با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده
و طلایه نامزد کرده و کمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و دران راه هر کرا دیدی که از جانب ری می آمد خبر طاهر پرسیدی و چون
گفتندی که طاهر تهیه اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چند نشستگه از عقبه همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر سارعت نمایند و چون لشکر بغداد
از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذو الیمینین متجندان را عطاها داده است و جبه و اسلحه بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیه گریختن میداشت یکروزی ایستاد
اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و طریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افراز و اماثل
تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبه من از آن بلند تر و شان من از آن رفیع تر است که مثل طاهری که در جهاد و از احاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت
ری رسید طاهر با رؤسا و اصحاب خود در امر و مشورت کرد و ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سنان تنگاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون
برسد طاهر گفت این رائیست سخیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دو دست که بعضی از لشکریان نیز مایل بآن شوند
صلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر بیکی ظفر در آئینه مراد مبلوه گر آید فهو المطلوب و الا که صمم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما
بیش از ما در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر این معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع خلوص را معسکر ساخت و علی بن
اقاه شده روی باو نهاد و چون قسویه صفوت دست داد طاهر با طائفه حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب
تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بر قتل او رسید و علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و
منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بقلم آورد و این عبارت
که این نامه نوشتم در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بر او
سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بلهو و جامهای گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد
که دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری
را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا بهمدان
رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روانشده و بر ظاهر شهر فریقین باهم ملاقات کردند و بغدادیان بی آنکه زمانی مطاردهٔ و محاربه اشتغال نمایند بشهر در آمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخت
چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بصلح

ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و تقبل آمدن بسبیل

و چون عبدالرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن دران سفر با یاران خود بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو
طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود

کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر فتنه و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی تعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه بعسکر ذوالیمینین رسید و جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر
طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بر مانند تیر پیش آمدند و سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیر بازنه و نیزه با شکسته گشت و
عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند خبر بسمع امین رسید و خوف عظیم بر روی استیلا یافت
و فرمان داد تا عبدالرحمن برشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قراساتین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغداد
بجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت
و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از اهواز و بصره خاطر جمع
ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در این اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده و جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مائة طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن
مسیب بظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده و تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان امتداد می شد و کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان
خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین را بازکرده و آلات و ادوات زرین و سیمین را گداخته و آشته و متعه را نیز بها فروخته با وباش و اهل غوغا دادند و بغیر از طائفه با او زیاده کس نماند و
فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شهر و فساد بر بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان بر آوردند و هر که اندک قوتی
داشت انتهاز فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر میرسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از رفتن او آتش فتنه بالا گرفته از زوال و غوغائیان بر اهل صلاح
مستولی شدند که هیچ کس در هیچ اثری مثل آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته تصفیه وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص
از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم مشروط آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شر ما تفقد بجای آری هرثمة جواب داد که قصه
از این گذشته است که به امثال اینها تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد و حیله آنست که در شب نزد من آئی تا من مسری بخدمت امیر مامون فرستم و حال تو را معروض او گردانیده و از
برای تو امان حاصل کرده استدعا نمایم تا قواعد امان را بمیان مؤکد گردانند و امین با طائفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمة پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب
فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید و تسبین این مقال آنکه طاهر بن الحسین اندر اسلوه موافقت این خبر یافته بود و خود با جمعی در کمینگاه مکر و غدر ایستاده و چون امین خواست که از آب
بگذرد از اطراف و جوانبش صدا آمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را بمرو نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائة دست داد و مدت
خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال این مروی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مائل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و
عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهت موسی پیدا شد و بود وجه آنکه امین او را بولایت
عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی ولیعهد گرداند و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که نبود باشد و نیز ایشان از اطراف
و اعیان نزد او در آمدند منصور روی با جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدیه را دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر
شدند و دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما
گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای ما ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و بدرش مخلوع گشته کشته شود
و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان بعید است و چون اقربا
و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعا منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله بن هرون الرشید الملقب به مامون**
در این اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند و چون در میان برادران نقاری
پدید آمد و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید اوباش و علما و امرا رسم تجدید بیعت وی بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و
ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب مناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت
بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد و امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین بر قرود و بحکومت و ضبط ولایت
شام و جزیره و مغرب زمین و دفع خوارج پرداز و در سنه تسع و تسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از سرهنگان هرثمه

بن الحسین بود نسب برتر کرد و همچنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بغرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را بولایت
ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مأمون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده و نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد و شد نمایند بنا
بر مشورت مأمون بر مقتضی رای خود در امور خلافت مدخل مینماید و باین حیلت نبوا شهر و سار عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا
یابد لاجرم مرا از متابعت حسن بن سهل باز زده و در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر عاوفه از هرثمه روی گردان شد و بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی
ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طائفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در
آبه از توابع عراق اردوی زهیر رسیده هزیمت غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بفجاءة بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا و ابو السرایا را بواسطه غنائم زهیر نزاع واقع شد
و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر مسند حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب
عباس بن محمد بن ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد فرستاد و بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نمایند و پیش از وصول عباس و زهیر منهزم شد بقصد ابن هبیره رفت بعد از آن فتح جسیم بر
عباس اندوه او را با آن چهار هزار مرد کشت که یکی از آنها جان نبرد و ابو السرایا مردی خود را بصره بواسطه فرستاد و ایشان عامل خود واسطه را که کماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز
بحیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که آمد روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده و از روی التماس
نمود که بغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مأمون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان
رسیده بود چون خبر استدعای حسن بسمع رسولان بهرثمه رسانید بدان اقتضاء نموده گفت چه ضرورت است که مدت العمر بلا و محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس
نزد حسن آمده صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل بنا بر آنکه خود را مستقل دانسته نامه مشتمل بر تلطف و خدعه خواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه بعد از مراجعت کرده بتجهیز و ترتیب
سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهروان که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی تا محمد و از لشکر ابو السرایا بقتل
آمدند و خود تنش با تیغ و جهی روی انهزام بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی و رسوس با ابو السرایا جنگ کرده او را
منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مأمون و بنه او بغداد فرستاد تا آنرا بر نیزه کرده بازاری
سر از آن سه جسد آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بیرخصت مأمون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نتوانند
شمرد و این فتنه حسن بر او در خود فضل ذو الریاستین اعلام داد فضل بنهاد خباثت کرده مأمون گفت که فتنه ابو السرایا بنا بر هرثمه واقع شد اگر او بخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج
کردی چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانیده بسخن نگذاشت تا ابرار دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و او در حبس بسعی فضل
کشته شد و بعد از نیست هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب
بشیعه بنی عباس عداوت داشت و از خلل این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع
ملاهی و مناهی پیدا ساختند و فرزند ولیعهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن
فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا ع چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر نحی علویان خروج کردند فضل بن سهل خبر آنکه تعلق
بر او رسیده بود مأمون میگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه
کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت را بیاران اقرار گرفت که مأمون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش فضل و دانش باشد ولیعهد گرداند تا علویان بقدم تسلیم و اذعان
پیش آمده دیگر تشبث نمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد که او را فی ما بین بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب و بندگی
و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مأمون خال خویش رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از فواد و دوران بودند بطلب امام رضا
بمدینه فرستاد و در این سال هم کسان باطراف و اقطار بلاد اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد الملک و فضل رایت
مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن مأمون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی
بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم چون سخن مأمون در دل خلائق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود
ام فضل را بپسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و شیات اسود را بر رایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و اشاره احکام بتمامت دیار

بیارا اسلام محتاج و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست متابعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای داشته باشند ؎ هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد جایش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی
از بنی عباس و بعضی از خواص شیعهٔ ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند او اصلا رشید نیست که اگر فرزند او
بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدو نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مامون گشت از فضل بن سهل پرسید
که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که غیر این بسمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افگنده بود که هیچکس
دیگر آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم
غالب آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرد و معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان
خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و هم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او
نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در
بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مامون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته
و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و
معتمدان تو بر این وقایع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلبیده از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است و مادرین
مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بزبان نمیتوانستیم آوردن و مامون آن قوم را از پاس و تخطی فضل ایمن گردانیده ایشان گفتند از مبدا حکومت حسن تا این زمان
در عراق عرب فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی در حیث امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر افگنده مجال نداد که از روی دولتخواهی
کلمهٔ بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مامون از کماهی حالات خبر یافت ندا کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت
ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمهٔ از جرات فضل در مجلس مامون القا کرده مامون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود و روایتی آنکه
چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ ننگ نیست که جائی چنین که این دو ضد هم علاقه دارند
و حمام است بحسب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز وعده رسید فضل را نیز بحمام رفته فصد کرده خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله دفع سازد و در وقت بیرون آمدن از
گرمابه اسود و سعودی و قسطنطین رومی و فرح دیلمی و موفق صقلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآن کس میدهم که قاتلان
فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزادهٔ فضل
علی بن سعید ما را بدین حرکت تحریص نموده و قولی گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعدها دادی مامون گفت من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید
جست آنگاه فرمانداد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و در آن سرزمین چنانچه درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت
امام رضا را از دار فنا بدار بقا رفت و چون مامون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نحر بنماز عید گذارده روز دیگر متمکن گشت و مامون در سنه اربع و اثنین و مائتین هجری ببغداد در آمد
و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخر سنه سبع و اثنین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرائی بسرائی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش
مامون آورد و ابراهیم فضلی مشیع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش بفرمود تا او را سرهنگان اطلبشت تا وی را در وی نسوان دیدند و فرمود که امیر حسن نیز چند روز دیگر او را
پنهانه نگاه داشت تا مردم وی را با چهار و هجر مسیدیدند بعد از آن مامون در صدد تربیت او برآمده او را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مامون آمد باز خلق تلبس بلباس سیاه
گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیابد و صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران
اوقات که فرصتی میبود او را واقعات و حالات دست داد یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرمابه روز بنابر توهمی که روی نمود از زاویهٔ اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانه دیگر
پیدا کنم و حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچه در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده و بو
الفتح که مرا لحظه در منزل خود جای میدهی گفت بلی این خانه در آی و چون بقبول او عمل نمودم در خانه را از بیرون بسته تا پیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه
[illegible] خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و یک دکوزه و کاسه نو و فرشی پاکیزه

همراه آمده و عذر خواهی نموده گفت که من مردی حجام و خواننده نیستم که شاید ترا اتفاقا معمولی من تنفری پیدا شود و بنا براین زمانی از خدمت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول شدم ابراهیم
گوید که برخواستم و بجهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بعیش و حضور و لهو و سرور بشب رسانم گفتم
اختیار بیش تست حجام صراحی شراب حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست هیچ تونی که بنده خود را باستماع
غنا و سرود و مخظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن دخل مینمایم جواب داد که تو معروف ترازانی که تعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تونی که مامون قبول کرده است
که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم خود برکنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من
را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقبول آنها نهاده حجام عملی چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این
هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطهٔ پر از زر نیز پیش او نهادم و گفتم این مختصر را بمصارف وجوب خویش رسان گفت عجب حالتی مشاهده
میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیهٔ آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح
کردم موازی فلسی برنگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد و آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر بدعت
او کردند و پناه بموضع حصین بردند و بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبدا خروج خلفاء با امانت عمالات کرد
و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز آمد و مامون در سنه ثانی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آنکه بیکسال دکسری با لشکر بابک محاربه نمود و بفوز شهادت فائز گشت
و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین ذو الیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت
آذربایجان و اردبیل و حرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که بیماری در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آنجا پیدا شده و بعد از رفتن
طاهر هم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع تم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که پوران میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن حشمی که در زمان
جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پارهائی که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری
و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آن مزدور جوع بوکیل حسن نمود و هر چه در آن رقعه مثبت بود از وی
بگرفت و همچنین بر سائر مردم نافهای مشک و بیضا و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در هر یکی مانند بیضهٔ عصفوری در بارکشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن
زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که بنداری در اینجا حاضر است و در وصف این مجلس میگوید که
ع حصبا در علی ارض من الذهب مدتا مامون در تم الصلح بود حسن بمجموع ما یحتاج لشکر او از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و دلاکان در آن
ایام از خوردنی خریدن و فسکرگاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینهٔ حسن سپردند گویند که در شب عروسی
شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند
و از آن جمله ابو حازم باهلی گوید ع بارک الله للحسن و البوران فی الختن + یا ابن هارون قد ظفرت و لکن بنت لکن + و چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم از این سخنان
محمدت اراده کرده است یا مذمت ذکر فوت مامون و بعضی از سیرتهای آن و نبذی از حکایات متفرقه مامون را و اخر ایام خلافت خویش بمصر رفته سعید بن الحکم
ایام دم از طغیان نیز در میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهت آن تن بمصالحه نداد که با
نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بسر چشمهٔ بذبذون که در نواحی طرطوس
قدیم او را قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذبذون از برودت
بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش تنکه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره
پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامه مامون رسید
در چشمه در آمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بپزند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش نماند که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چیزی
بر روی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد عاقبت او را بسرداب برده آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند تنوع
در مرض اشتداد یافته در عالم وحالت سکرات معتصم بتحقیق شوع ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم از این مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر

نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجیبه اش خارج از اعتدال است و مسند رفتن و انحلال در آن زمان مأمون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از
طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و مأمون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که پیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانده اند چیست گفتند که مرجلین یعنی
دراز کن هر دو پای خود را و مأمون این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مأمون نوشته بودند که وفات او بر تربه و آخر
و از نجمه در شهر رقه که در عراق عرب کاین ست هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از و میان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بذندون و مرجلین مترادفانند و آخر سخن مأمون
این بود که یا من الی الموت ارحم من الموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بسخاوت و سماحت
موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در آن هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش
او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مأمون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند از استماع
این سخن مسرور گشته بیحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسیده و خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یا بن ماتمی دست نا امید مراجعت کنند و مال بمنزل بریم
اعجاب ایشان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را همان لحظه بمزاحمان و ندما علی قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته
پیش وی بایستادم و نظر حمیدی در دختم و هر گاه که سر بر می آوردم متوجه خود میدیدم چون این صورت تکرار یافت آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت ایفلان پنجهزار هزار درهم از این دراهم به عیسی
که نزد یکیست بچشم مرا بدو من رغبت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت
و ماهر سه خود را بکفش و احمد تصور میکردیم تو بتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت تکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی مادران اوقات بنهایت رسیده بود والده فرزندان با من گفت که ما
محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگر ما بجهت اولاد پاره است چه ابناء جنس ایشان از کودکان جیران با ثواب لون مزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا مقرری
بدست آید تا دلکیسوت جگر کوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدست هاشمی نوشته فرستادم که بآنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مددی فرمای که در محل خود است و او کیسه سه بهر روان
کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و نهنوز سر آن نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر من رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر مهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست
هاشمی همان کیسه را بهمان صفات سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی که تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آورده گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا
شب در مسجد بسر بردم تا امروز که بخانه آمدم منکوحه انا شیاری که در دیده بودم سخنی درشت با من نگفت و مرا بخطابی عنیف مخاطب نگردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار
درهم چیزی نداشتم مقتضی آنشد که از اطراف مقروض گذشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلانکس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است
و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بسبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود بانفاق
از آن هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را مانند کیسه در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر افشا یافته بمأمون رسید و مرا طلبداشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض
داشتم مأمون گفت تا هفت هزار دینار بمن بده که هزار دینار بنیکو خود دهم و باقی را بطریقی که نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مأمون منقولست که فرمود بعمر خویش از سه کس لازم گشتم و در برابر
ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از اولاد فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتربیت نزد او رفتم گفتم بلک مار و از نقدان پسر خود اندوه مخور که اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام خود گردد
و گناشته نگفتمای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و محزون نباشم و حال آنکه هیچ کس اسیا کرد که بجای او باشد و دیگر از شخصی که موسی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند و مرا زدی
پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از این معجزات بمن نمائی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما
فرعون و هر دو خود را بکرده و انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بظلم نزد من آمده بود تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان
بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من ایشان را بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان
خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من دراز نفسی را خوش نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی
استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست در
روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث بیت و فرش و آلاتی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم دنیا بر دین اختیار خود را در معرض بیع آورده ثمن آنرا تسلیم او نمودیم و امسال بپایه
تخت خلافت مسیر آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مأمون گوید زبان بدشنام او گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من با تو معامله ساکنی تا دستی در عیت پروری و داد و عدل
بفلای تری اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدا تعالی و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید

که آن عامل بر این صفات موصوفست اما خدای تعالی امیر را بتخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از مواید انعام و احسان و بر و امتنان او بسویت بهره ور گردند و از انصاف و انصاف
امیر دور نماید که اثر عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد از این هر کرا اصلح بدانید بجای
او نصب کنم از همان مامونست که خویشان و مردم بمنزله موی اند بر تن بعضی از آن بیارایند و عزیز گردند و بر تن بعضی از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة
و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المؤمنین علی ع میرفت و خلفائی که ایشان را مدخلی در امور ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیر ای افزودی ایشان تحت
داشت و افکار دنیوی ضعف تار شته تعلقات آنسعادتمندان از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و ایمنی سبب رفعت درجات ایشان شود و در آخرت و آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و
ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هارون الرشید** با آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه
شدند زهره تجدید بیعت او قیام نمودند و طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بجلس در رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرد و هواخواهان خویش را گفت
که من خلافت بتم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق
بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را بالتی بستزاد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراگنده شدند بصحبت پیوسته که معتصم میلی مفرط بجزای
غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکت تا معتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و اگر
با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که باغبانان درشت خویش وقتی که مردم آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست و عصا برآوریم و باین سبب معتصم نزدیک
بموضع قاطون شهری بنا کرد که او را سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت و در بعضی از کتب سلطانیه
که آن ناحیه را اسامره میگفتند جهت آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر**
حکایات معتصم حمید بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین تربیت کرده با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت
و نزاع قائم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر مقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران او
و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک تاجر را شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند و
از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع اند آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجا
شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که قبله تشریف بری و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی
و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل او را اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل
باخذ مقتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا
کردم چه مرتبه من از آن فاضلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود را دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آنگاه
بندی گران بر پای وی نهاد و بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبانرا بتدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست
بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین در باره سهل عنایت کرده او را بخلعت
گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت کاغذ و قید بابک آنگاه گشتند و بند
گشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافته
و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و اخضر و انواع حلها که ملون دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شتری را
نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه عظیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر با این اشیا منضم ساختند و همه را بر روی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش بر شتر
را بزنانه نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامه ها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کیست
شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امید است که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیا
افشین روانه ساخت حکم کرد تا متجنده و سائر خلائق بزینتی هر چه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را
بملک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم مفت از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک را دیدم و من یکی از آن جماعت بودم پرسیدند که

کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و بعضی از روایات وارد شده و الله اعلم بالصواب و مقتولان بابک و مالک و غیر آن هزار هزار رسید و الحق چون بابک را
معتصم آورد و نزد او بپرسید که بابک تو کی گفت بنده امیر مؤمنانم معتصم قبول کرد تا از مرخون او گذرند مقبول نیفتاد معتصم فرمود تا او را برهنه کرده دست و پایش را مفصل مفصل بریدند و آنگاه فرمود
تا جلاد در میان دو صف از صفوف اعلام و شمشیری فرود آورد و تنش را از بار سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند و او را با سگ التکه بود و نعش بدار السلام بغداد بردند و آن خبر بنا
والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله بن طاهر آن انسان که بابک اکشته بود و بر پشت سر بابک از بغداد بعراق عجم بردند و در تمامت مقامات و محلات انداختند تا آن خبر بنشین العبوطف پادشاهانه و
عوارف خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر خالص بیوقیت اخمر و زر فرو داخته که مقومات از قیمت آن بر آورده و چه آنچه بلند کاران اختیار او در ملک و مال بر تر رسید که کسود
ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و خیال پادشاهان و بالشکری بی [illegible] حرکت کرده مدینه نظیره را محاصره کرد و بعد از
فتح صغیر و کبیر و زن و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا اهل طلیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی [illegible] این خبر بشام و ولایت [illegible]
رسید بهر کلاهی داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته [illegible] و غربی و جلد الشاکر گاه ساخت
و باطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر [illegible] و بروایت اقل دویست هزار سوار [illegible] شده و فرمان داد تا [illegible]
اندازه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی با [illegible] و میان ایشان [illegible] و عیون سپاه [illegible] آمد و معتصم عمودیه را بعد
از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت بقتل آورد [illegible] و بعد از آن [illegible] عمودیه
معتصم خواست که با سلامیه [illegible] و اتفاق طایفه از [illegible] و [illegible] و سنه خمس
و عشرین و مائتین [illegible] معتصم [illegible] عبدالله بن [illegible]
معتصم بعد اعتذارات بسیار او را گرفته [illegible] و فرستاد و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
مسطور است و [illegible] و بعد از آن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
بعد از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مأمون را روزی [illegible] و بسیار دادند و آب روی باز گرفتند [illegible] وفات معتصم [illegible] آثار و اخبار آن خلیفه معتصم در سنه
و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه [illegible] و ثمانین و مائتین و ثمانین عشر [illegible] آن سال [illegible] و عباس [illegible]
و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او [illegible] و هشت [illegible] و هشت [illegible] و هشت [illegible] و هشت [illegible] و هشت [illegible]
او در هشت هزار هزار دینار بود و دوازده هزار هزار دینار و [illegible] و هشت هزار اسب از وی [illegible] و هشت [illegible] و هشت هزار [illegible] و هشت هزار [illegible]
و کذا قیل فی التاریخ خان صح هذا فهو من العجائب گویند که قوت وی بر تبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته [illegible] و هشت [illegible] آورده اند که یحیی از ماوراء النهر از بلده بیشیا و آمد
و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی حفر نمی کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج آن چه می باشد گفتند دو هزار هزار درهم نواب اگفت که مبلغ
مذکور را بایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند که حوالهٔ بمال خراسان یا سمرقند میکند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانهٔ عامره [illegible] تسلیم نمایند
و با اعتقاد صورخان آبادی ولایت حاج از آنجاست که بمال معتصم [illegible] گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و [illegible] و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و حمایت بود
و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در آنجاست ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم در روز وفات معتصم با واثق بیعت کردند او نیز چون پدر
و عم خویش نهب عمر مال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن طایفه محتاج و درویش نبودند و در مبدء خلافت عمال [illegible] مصادره کرد و مال [illegible]
بستد و سبب تعرض ایشان آنکه نمی ارند ما پرسید که بسبب کدام جریمه [illegible] هارون الرشید بر آل برمک غضب فرمود یکی از ایشان قصه [illegible] که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه [illegible]
در میان آورد و گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه [illegible]
و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سابق عشری از احوال خود حساب نداشتند و اگر یکی از آنها بنا بر ضطرار قرار نماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات مالا یطاق مینمایند [illegible]
آنکه در این ایام عملداری که بشرارت نفس و طبع و صفات رذیله اتصاف دارد بنده کرده از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنه هراة آوردند و دفتر اعمال آن شخص را بروی عرض کرده بمقتضای [illegible]
صورتش بیرون دند و بشناعت او برادرش را که مردی فقیر و سلیم الطبع و نیک اندیش است از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار آن عامل بجان رسید دل بر گرفتن نهاده و نوکر محصل را
که از وی سفارشی نیکو و فریضت باتفاق رفت بگریز آوردند و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند و هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست ارباب حکم

میفرمایند که گناهی ازین بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال او دینا یکه من در امر خوت اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا این عیب مبتلا گردانیده و اصحاب اقتدار نیز بان حال میگویند
اگر تو قادر و مختار میخواست که آسیبی بتو رسد ترا براه اوتی آفریده علمای اخبار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه عالیه داشت و این طائفه بخدمت
او بسیار آمدی عامه و خاصه بر او معترف بودند و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود و با آن شخص معاودات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر مخالفت واثق که در مذهب اعتزال نظر
داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد بپند گاهی بامر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجا می آوردند و بنا بر این دعوت ذوق خروج بر
ضمیر شریف استیلا یافته مردم را بمتابعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طائفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون احمد بن نصر متعصبان بسیار پیدا
کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید و بحسب اتفاق طائفه از معتبیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در عداوت مستی طبل ناهنگام زدند و هشیاران از خانه بیرون
نیامدند و محمد ابن ابراهیم شحنه بغداد اطلاع یافته از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید و تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده
نام مخلفان را یکیک بر شمرد و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی و جمله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطابی نکرده آنها پرسید که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله است
واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد و واثق گفت پروردگار را در روز قیامت دیدنی گفت از رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان
بن عیینه شنیده ام که حدیث صحیح است که ابن قتیبه ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم گفت ویلک یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو مرا گفته که نصیحت از امیر
باز گیر و من هیچ مسئله بهتر از آن نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از ارباب دین و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میگویند عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب
غربی بغداد بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت او بود گفت اگر تخت قوت بر وی عرض باید کرد
اگر نپذیرد قتل او واجب است و واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت
نکند تا کار او بر خواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بر وی زده کار نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا راس
الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله امیر المؤمنین یدعی عبد الله هارون امام الواثق بالله بعد اقامة الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی فصار و نجعله الله الی ناره و الیوم عقابه و
و اشارت کرد که این کاغذ را بر گردن احمد بسته سر را بغداد بردند تا مردم بر وقوف گردید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود از همه دروغ را قلمی کردند ذکر وفات واثق
و بعضی از حالات او گویند که واثق بر طعام خوردن حرص و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بیرغبت چیزی خوردی و در اثنای جوانی مرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و
اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق با دوا دادند تا آن زحمت زائل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق بخود
گفت که سبحان خدای شکم و سخن طبیب بخورد داشته زحمت عود کرد و بآن درگذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی یافت فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر تافتند و در آنجا
لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده و در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد
واثق بخبر شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم و نیک خلاق
بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند و در ایام خلافت خویش با همه کس
نیکوئی کردی و در تعظیم علویان باقصی الغایة کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل
نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن دهد
و من خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب علیک البلاغ و علی الله التیسیر و من سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهید
که وی طلب کرده تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشنیدم که حضرت احدیت باخراج اموال و نصب کردن مال نزد درویش بر ذمه قبول نگرفتند آن حاجب چه بود و این حاجب گفت درویش
مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سر و عباد گردانیده که شایسته نعمتی نیستند و از انجمله یکی واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بنامی تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من ازین سوال امتحان
بود و این سخن بخلیفه رسانید در وقت فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش این درویش خجل نکرد ذکر خلافت المتوکل علی الله
ابو الفضل جعفر بن المعتصم در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند و خلیفه تر
نمیدانستند که شخصی را خلیفه میسازند که هنوز بآن نرسیده که در عقب او نماز توان کرد و این سخن همه را معقول افتاد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید برآمد و او
حلیه خلافت پوشید و بعد از آن تجهیز واثق پرداختند و متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که دشمن واثق اما تنی

بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عمار بر دوزند و پیش از این این رسم نبود و زنان ایشان نیز بر ازار حدائق
کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان بزمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت
کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و عاقبت آنچنان بود که زبان منتصر و معتز و امتداد می نیابد و مؤید باین
منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت بنسل موفق قرار گیرد ❊ فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور نیکو کسی که بنده خدا بنده پروری بالفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو کس پیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا
ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جثه آن چهل و دو کس خلیره در خارج بلده عمارت کرده سطر دوان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث
زمان آن که در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در اصفهان واقع شد و نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشاپور و اصفهان همین
حادثه روی نمود و چون در دهی از دههای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اعود بالرحمة لعباده و همچنین در ولایت یمن از شدت زلزله
مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله
الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و سنی و محضری درین باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی الدنیا
و ابن ابی الحلا روایت کرده اند که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او برگرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدای تعالی این میت را صبر کرد بخیر
او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را از ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست
و ثلاثین و مائتین صریه فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان نبودند و در این سال متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین
حسین و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین و علی منع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین و یاران و برادرانش
زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از مراکب برخوردار نشوند

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه

مورخان سبب قتل متوکل متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار و ضیعت ترک را که در ولایات
جبال و اصفهان داشت از وی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیفیت نیشا تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود بیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواندن
منتظر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی بسلیهای پی در پی سر افراز گردانند و چون این معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص
و امارت یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بختری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم
و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را
خرید نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن شرا نموده بآن ولایت برده است و متوکل مسرعی بیمن فرستاده بختری گفت که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی
با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل بتبجیل و سرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده
در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف تستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر با دو هم تا مراقب
حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد
که بآن مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبه او را از اماثل و اقران بگذرانید و
باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد و دیگر در آن شب که متوکل را همان شمشیر کشت بختری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده
ابراء ذمت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت
او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بختری گوید که آن کار متوکل از خاطرم سر برزده حرکات او در افعال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدم مغنی سرود گفت
متوکل در گریه شد و از این معنی نیز تطیر نمودم و درین اثنا ندامی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت تهیجه میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور جامه تکلف
و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشیده چادر شب در زیر آن کشید چادر شب دریده شد متوکل آنرا بر هم پیچیده دیگر دم تهیجه داد و گفت که با او بگوی که این را نگاه دارد و چون بمیرم
آنها کفن من کند بختری گوید باغر و گفتم که انا لله و انا الیه راجعون مهتم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل را

[illegible] یافت ناگاه دیدم که باغ با دو نفر [illegible] آمدند [illegible] شده باغ با شخصی دیگر بر سر [illegible] آمده [illegible] مردوش [illegible] متوکل [illegible] آمده گفت لا یرد الحیوة بعدک یا امیر [illegible] متوکل [illegible] امیر [illegible] ترکان [illegible] تقتل آوردند [illegible] تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت [illegible] متوکل [illegible] شراب خوردن [illegible] گاه [illegible] شیرین [illegible] آوردندی [illegible] آوردندی [illegible] بیاری [illegible] سبوهای [illegible] آوردند [illegible] جانوران [illegible] چون [illegible] باغ [illegible] ضعیف [illegible] امیر نوبت [illegible] متوکل [illegible] سال [illegible] روز [illegible] چهار سال [illegible] متوکل [illegible] بود [illegible] مسعودی [illegible] سال [illegible] روز [illegible] چهار سال [illegible] شیرین [illegible] منزل [illegible]

ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل

[illegible] متوکل [illegible] بود [illegible] منتصر [illegible] بود [illegible] منتصر [illegible] بود [illegible] منتصر

سید داشت با وجود شدت و هیبت مدرول عالیجاهی داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در سالی که من متصدی تنجیم و غروب داشت که نیز خوب
من بجز بیان آن رنجی تمام داشتم اما بر تمامت شمن آن قدرت نداشتم و بسبب اتفاق در سالی که از منتصر آن مطلوب مهم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده
فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه تسک جستم و منتصر مرا سوگند داد و من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب داد
که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانید و دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد
و با او سخنی میگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخواسته گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من [illegible] بمنزل آمده با خود
گفتم که نیتوانست که پرتو التفات بحال من اندازد تا اطلاع یافت شد و چون بدر سرای رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم سپاهیم نمود و حافظ قبض از من بستد
نیم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وجه مذکور وکیل بر من نشمرد یقین من آن بتعلق نگشت و من همین زمان ضیعت حاضر گردانیدم
آن را از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و دران باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتصر از ان ممر بر من نهاد و ابو عثمان سعید بن
محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهة بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در ان ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت و تغنی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صبا
خریداری وی بر آمدم صاحبش مبلغی سنگین تمام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست و بنا بر آنکه مرا دست رس آن وجه نبود و مهر او در خیر تعویق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر زبانه بخلافت
کشیده و چون مهم بدلخواه سرانجام نیافت بدار الخلافه بازگشتم صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا دران باب احسان نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض
رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده منتصر حدیث مرا باندازه جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق انگیز و ندیمان نسبت
بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین نشستم و چون لحظه گذشت آوازه معشوق خود را از پس پرده شنیدم که سرود گفت خواستم که
نعره زنم اما به تکلف خود را نگاه داشتم و خواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از ان پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم بخیر و بقرار ست و فرمود که هر صوتی که خاطرت بآن میل دارد
و میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که بارها از ان کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک بگفتن آن مشغول شده منتصر گفت آواز او را شنیدی
گفتم آری گفت بصاحب آواز علمی داری گفتم یا امیر این زمان بابوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک و بدار افکندم فرمود که ای سعید بخدا سوگند که من این جاریه را بخریدم الا از برای تو
و در زمانیکه از مصر او را بفرموده من آوردند بیش از یک نظر بروی نیفگندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تعلیم نمودند و بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام
خلافت منتصر شخصی از قریش مدتی مردان و زنان را بخانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند و والی آن شخص را از نفس که اخراج نموده
و بعرفات خانه ساخته در انجا ساکن شد و باز بهمان سابق مشغول گشت و همان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه
حرکات ناشایست تو را از حرم بیرون کردم و اکنون تو بشعر عظیم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند و گفتند ای
امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده باید کرد و اگر منزل این شخص روند امیر را تصدیق او را تا دیت باید کرد اگر
بجائی دیگر روند دروغ گوی و مجرم باشیم امیر را این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و امناء والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قریشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از ان
سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آنگاه گفت اصلح الله الامیر البته حرالت خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت ای خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده
پرسید که چون گفت مردم بلا و عرب خواهند گفت که عصیان در حرم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود انسانی عاجز شدند و مدعی الیه سوگند خورد حاکم که گواهی خران را اعتبار نمود و والی در خنده شده فرمود
که دست ازین شخص باز دارید که در تعرض او مرو نداریم عمر منتصر بیست و پنج سال و مدت خلافتش شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم**
چون منتصر وفات یافت امرا ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتضد پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین بر مسند خلافت جلوس
مجموع مملکات معتضد و موید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان گذاشت که بآن یک بیست هزار دینار و یا بیش یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمس و اربعین و مائتین یحیی
بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک روان آمده
بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال او حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته شانزده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل
سامانی بقتل رسید و در سنه اثنی و خمسین و مائتین وصیف و بوغا باشارت مستعین با غزا گشتند و سبب قتل او آنکه مستعین با وی بجهة کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و بغا
نیز نقاری پیدا شده مستعین بجانب وصیف گرفت و با غزا جمعی که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوغا صاحب وجود شده اند و ما را از هیچ

مهم مدخل نمیدهند باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صوابدید استجاز نماید و آن جمع به بیعت با غر قیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید
برای ایشان بران قرار گرفت که با غر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده با غر را گرفتند و چون خبر قید با غر با ترک رسید برآشفتند و با صطبل خلیفه رفته اسپان خاصه را گرفتند
و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف بتصور آنکه اگر با غر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت اتراک زیاده شده مهم منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا
و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذو الیمینین فرود آمده و اتراک جمعی از دور و سادات خود را بر تغییب حضرت
رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بعز خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان امانت
کرده جواب بصواب نیافتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین با ینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتضد هموند را از حبس بیرون
آورده با معتضد بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله بتهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد
را مضبوط گردانید معتضد چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طائفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغداد یاغی در فساد با
یکدیگر بستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتضد رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل بغداد
رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لائح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او یکجهت گشته رسولان
بمعتضد فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند شرط آنکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگزارد و
چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتضد رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که آنچه قبول نموده وفا کند
و نیز مودتا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی نویسی ثبت نمودند و چون آمد و شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود
را از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتضد مستعین را بسامره طلب داشت و امرا بغداد بموجب فرمان او را
بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رأس
و رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و
انا الیه راجعون روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بقفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و دوران خلافت
مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و نه سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم **ذکر خلافت المعتضد بالله محمد**
بن جعفر المتوکل علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتضد اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده
وزیر ساخت و امارت بغداد را که عهده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتضد ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه
از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را به وصیف و بوقا نموده گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتضد بیوفا و خداناست
و بعد از چند روز دیگر باز نامه معتضد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه با احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرا ترک همه با یکدیگر
متوهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت موید بن متوکل معتضد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتضد گفتند که وصیف و بوقا در تربیت
بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی معتضد هر چند دران باب تعلل نمود فائده نکرد و عاقبت
باحضار آن دو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است
و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند با ایشان مفوض گشت و از مجاری حرکات ناپسندیده
معتضد یکی آن بود که بعد از جهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بموید بواسطه آنکه ولیعهد بوده تنها میفرستند بعضی از ایشان
اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر بعیسی بن فرخان شاه که صاحب سیاع معتضد بود معروض او گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق
که بچشم تعظیم و مردی می نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتضد فرمان داد تا برادران او موفق و موید را در زندان باز داشتند و درین اثنا
از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باز دیگر بزندانش فرستاد و چون معتضد شنید که ترکان سر فتنه دارند میخواهند که موید و موفق را از قید
با موید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سمور

پوشانیده حاوی با ائمه دقصاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را بهره فرستاده و محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برد و معتضد باطلاق وی فرمان داد و هم در آن ایام شاهب این اضال زشت شایل حال معتضد گشت **ذکر قتل وضیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتضد** در بعضی نسخ مذکورست که روزی بزرگان و اهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وضیف گفت خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتضد رسانند و وضیف در میان آن جماعت توقف نمود بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده وضیف را دو زخم زدند و یکی از خصوصان وضیف او را برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا دیر می آمد ترکان با هم قرار دادند که اول وضیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور وضیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست تیر زین با روی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای وضیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وضیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمدند و حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتضد بعد از کشته شدن وضیف منصب او را بوفای شرابی داد و در مروج الذهب مذکورست که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتضد سرای او را غارت کردند و این خبر با روی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا بسلامه آسیوکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد و بخبر بمعتضد رسانید و باشاره معتضد بازگشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید بن بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت رسانید و احمد بن طولون از گرفتن او خبر داد معتضد با ولید گفت ویحک سر او را بیاور ولید مراجعت نموده و سر بوقا را بریده نزد معتضد برد و معتضد دو هزار درهم با او انعام داد و خلعتش پوشانید و در حین بازگشت بسرای خود رسانید و نیستند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتضد در صدد افنا و اعدام رؤسا ایشان است الهی اگر تقدیر چنانست که آن یوسف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از سوانح مذکوره و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتضد بگفته شدند و صالح بن وضیف و محمد بن تیمین با سمعنا و اطعنا این امر با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتضد را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتضد را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستاد تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان از معتضد قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وضیف را بکشند معتضد چون نقدی نداشت درین امر با مادرش رجوع کرد مادرش تمیمه که در قتل متوکل اشارتی با او رفته بود گفت بر این مبلغ قادر نیستم و چون معتضد را کشتند و اموال مادرش را ظلمی کردند از زر نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد ابن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتضد را نه بینم خلافت را قبول نکنم و معتضد با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بروی افتاد بزهر خواسته او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتضد گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و شایستهٔ این نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاح کنم معتضد گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتضد گفت من زمت ترا از آن امر بری گردانیدم و مهتدی روی از وی برگرفت موکلان معتضد را باز بحبس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید **نظم** از آن اندیشه کن کین جان کم بخت بزندان فراموشان کشد رخت کسی کز تو فراوان آورد یاد همی گوید که مسکین او کرد میزاد و زمان خلافت معتضد بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرح مذهب نشست معتضد بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار صلاح و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از خمار و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وضیف با نظام امور مملکت قیام مینمود و خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدعوت حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وضیف معتضد را کشتند و صالح باستخراج اموال و ابتزاز متوکل و معتضد مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشت موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سر حد اضاع نگذارد و موسی نشنید و گفت برویم و خلیفه تو را ببینیم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نمائیم و صالح بن وضیف در حال او قات خبث موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وضیف پنهان شده موسی بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از باس و سطوت خویش ایمن گرداند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وضیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد و جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند

بدرجه جمعی رسیده سر ترا از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند لعنت بر پدر و دفن نمایند و بر اعدا خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه
بر سایه فرا دیوار کردند که به قصد و نیت خود کند بزاد سزای او نیست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس و ستین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات
بسیار کردند و ایشان را گشتند بر وی غالب آمد و خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زبان سیاستش بقولی سی و نه سال و ایام خلافت اصحاب الزنج
علاوه بر آنکه اکثر ایشان ممالک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر سایر آن ملک استیلا یافت و نائره فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتضد منطفی شد پس از آنکه بر بصره
و قلعه و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی** گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرد و فرمود تا اوانی ذهب و فضه که در خزانه بود بیرون آورده
و همه را شکسته و مانند مردم فرمود تا صوفی که بر بساط و فرش یافته بودند موکردند و هر گستردنی را که خصت شرعی بر بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هر سعی که خلفای
سابق بنوعی گردانیده بودند بقتل آوردند و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت نکیه زد حکم کرد
تا در ترتیب موایده هر روزی زیاده از صد درهم صرف نمایند و بعد از قتل مهتدی و بعضی از جریاهای او صندوق مقفل یافتند و گمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند خلی بجای
پشمین در آنجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا
بعبادت مشغول بودی نقل است که پیش از کشته شدن بسه روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین نا شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار
نزد تو مستجاب است شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون اراده ازلی بآن متعلق شد او بدستور رسانید و زمام خلافت و حکومت در کف کفایت و تمیز و رایت
معتمد آید فائده بران دعا مترتب نگشت **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر** بالجمله در آن باب وثیقه نامه چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد و
پدر خویش عبد الله بن خاقان را وزارت و برادر خود موفق و مفلح ترک را بانواع عواطف اختصاص یافت چون رسیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده منهزم گشتند
و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بنهروان شده متوجه شد و در آن موضع اندوه او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مردم بدخی سمت یافتند بار دیگر ترتیب اسباب
پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده شده با او در رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و تجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام نمود که ناگاه آتش
در عسکر او افتاده و در آن زمان باد سخت پدید شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا خلاف او غوایت بسامره معطوف گردانیده و در
این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود
و تفصیل این قضیه و حکومت صفاریه سطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن اوان که موفق بسر من رای رسید فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان
در اطراف ولایت متعرض بایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسر و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاه
گران بحرب ایشان فرستاد و میان ابو العباس و بنده صاحب الزنج محاربه روی داد کشتها بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج
از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا بدان جماعت پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خواص از دار السلام بیرون آمده بیکفرسخی واسط فرود
آمد و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف تقبیل و تمسیس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهر آورد و آنرا صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید
قهرا قسمرا منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را بطلایع افکنده خلقی در آب بردند و جمعی بیشمار گریختند و موفق از
مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بودند بر ازن بمردم خود سپرد تا با ولیاء ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر عدد متعلق
و موفق و سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را از باب حیرت بکزاف منسوب گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیزه و آویزه
و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بروی عرض کردند تا قبول نکرد و همچنان میکوشید و مبارزی می افکند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند
چون کسی با وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را بمصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا کرد و شهر بر آمدند خروج صاحب الزنج
در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین بود مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب استداد یافت و در سنه سبعین و مائتین موفق
یافت و در آن سر هنگام بعد از آنکه او را بر صافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و امیر المعتضد بالله
و معتضد را سال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف
اعیان حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد گردانید و در

رفت و خاطر از غم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابو نصر احمد بر وفق صواب دید ابراهیم پسر فرستاد تا اسحق را بگرفت و ببخارا آورد و او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرمود و بنشابور
رسید بارس کسیرکه بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آورده بود چنانچه دو خزینه
او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک از طوری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نبود و در آخر ایام امیر اسمعیل بارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرده آن اموال را متصرف شد و داعیه استقلال سر از خاطرش بر زده چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و بارس
با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدا حال رسیدن بارس را باهوال و حال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت بارس آمد امرای
خلیفه از روی تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفرستادند تا بتعبیه زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه بارس بدار السلام حکومت طبرستان بابو العباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض فرموده و در آن زمان حسن ابن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تعریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله ابن نوح بر حسن
تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر
حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد ابن مسلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان
بگرفت چنانچه در قضای صفاریه رقم زد کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده سمرقند و انجا بوی داد و در سنه ثلث و احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق را
بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون
کرده است احمد ابن اسمعیل از این خبر بانهایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد
و مردم اینمعنی بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند و تبیین اینمقال آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از پخته غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند و هر شب دو شیر خونین بر در خرگاه پادشاهی بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را شربت
فنا چشانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه
کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود و زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی
چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متبسم شده گفت شما میخواهید که مرا چون
بچه بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدا حال خلایق از نظر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و جمهور
خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا اسمعیل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه ارادت حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر ابن احمد که او را
امیر سعید میگفتند برایت علیه رسید و رتبه آبا و اجداد او در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد ابن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه و وزیر کار نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد ابن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش
با لشکر سنگین روی ببخارا نهاد و امیر سعید حموییه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند و حرب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حموییه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت نمود چون اسحق پسر سمرقند رسید بار دیگر استعداد لشکر
کرده بلشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حموییه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حموییه غالب گشته اسحق بگریخت حموییه اعقابش پسر سمرقند رفت آنجا را در تصرف آورد و اسحق
در سمرقند متحصن شده پسرش الیاس بقرخان رفت حموییه را بحصار اسیر دید و بجاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حموییه امان خواست و حموییه او را ببخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا نوبت
وفات یافت ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نمود چون حسین ابن علی مروروذی در آن سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل در نوبت سیستان فتح کرده بود و چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تقریر حسین حکومت ولایت سیستان
بسمرقندی دلتی و حسین از اینمعنی رنجیده از امیر شهید بگریخت و بنیاد افساد کرده منصور ابن اسحق بر عصیان او اغوا و تحریص مینمود و در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل حسین اظهار خلاف کرده از هرات
بنشابور رفت و منصور ابن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خوانده امیر سعید از مفتی خطبه حموییه را بخراسان جهت دفع این فتنه فرمود و حموییه چون نزدیک بنشابور رسید منصور ابن اسحق وفات
یافت حسین ابن علی مروروذی را در نشابور گذاشته بهرات رفت و محمد ابن حسین شحنه بخارا بسبب تهمتی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته باز بخراسان
رفت چون امیر نصر بدین قضیه اطلاع یافت احمد ابن اسمعیل که از امرا بزرگ بود از نسل زید ابن عمرو ابن خمیار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صواب دید او تجاوز ننمودی و عدها داده بخراسان فرستاد و حسین ابن اسمعیل ابن احمد ابن حسین

بن علی مرورودی و محمد ابن جنید را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم روان فرموده خدمتش دلمانده یا رو فات یافت و حسین ابن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر
بمولد خود و قاتمه داد احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و بلتمس احمد سبکدل افتاد و بعد از آنکه از نیشابور کاش قوی شد روی بجرجان نهاد
و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد ابن سهل را بدست
آورده روانه بخارا گردانید و احمد ابن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی ابن نعمان که از امرای طبرستان بود از قبل قاسم ابن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان
اطروش علوی در القاب او میگفتند که المؤید لدین الله الناصر لآل رسول الله لیلی ابن نعمان و بدین نهج نام او بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی
بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد با شاره
قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنیشاپور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود
و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد ابن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند
و جنگهای مردانه کردند و بر سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگر از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محمد بن
و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی
با علی ابن حمویه گفت که پیشت حاکم نیشاپور است و در آنجا کوزهای خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب ترک خراسان که با جانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان
باشد آن کوزه و امثال آن که گوید حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه قاتک غلام یوسف
ابن ابی الساج زیرا که گرفته با مقتدر خلیفه باغی شده با امیر نصر پیام داد که ماریه اتوار زانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بن صعلوک
نزدیک سیدقاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نمود و آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را
بمحمد ابن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه بخوارزم گشت و در آن هنگام حسن ابن قاسم ابن حسن ابن داعی و ماکان بن کاکیه از طبرستان طلبیده تا رهبر
تسلیم ایشان کند القاب و امیر الموفق بطاعة الله المعتضد بحق آل رسول الله میشنوند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بوعده وفا نکرد و صعلوک متوجه خراسان شده
چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرکویه استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار
در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده بلاد ری را باغی گرفته
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم شد و بعد از قطع منازل بنیشاپور رسیده جهت مصلحت
توقف نمود اسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت و در آن اثنا طرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد
متقبل شود چه من از شجاعت اتراک که درین لشکر اند ایشانم مبادا که حربی کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه با نمود و اصحاب نصیحت کرده گفتند
چرا که آن حال را جز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چیزی رساند و در وقت صلح امیر نصر برادرش از بند بیرون آمده
فتنها انگیختند و امیر باز گشته آن شورش را تسکین داد و از کیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان خراسان و ماوراء النهر قضای الله تعالی و تقدس سعی نمود و اگر چه مجموع آنها قرین رد و کلک بیان کرده
این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بر وفات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در چهارم احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک
بیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و حلیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس داده و خریده است بسیار
لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگانان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بود و بازرگانان را پرسید که این جواهر که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام
بهای جواهر از او طلبیدند معلوم کردند که اکثر ثمن او تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان جریمه ظلم درخواست کرد گفت خوش نمیشد تا او را با خود
بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در عین عرض لشکر شخصی را ترا داد آوردند که نصر ابن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش ایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر
نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا سوم او را مضاعف کردند روایت کنند در آن زمان که برادران او خروج کرد
و باموال خزاین دست تعدی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مشتی از
از ایشان بتوان گرفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کار وی بنفیس که شخصی از خزینه امیر

خرخیز پیش آورد امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار رو بندان تنخه گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتیست امیر کار رو خود را بانچه خریده از او میخرد و قوصانیه میگیرد خواستند که
کار و تنبلب از و بستانند امیر نفرمود که رضای او نگاه دارید و مزاحم او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا قصر او خانه ساختند و از بیت العبادة نام نهاده اکثر اوقات با جماعتهای پاک عبادت
در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی**
امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی جنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگر
نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد جیهانی که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را بسعید نهاده ابو الفضل
بنیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر را بقا خواهد
ابو الفضل از آمو گذشته بجانب شاش رفت و نوح آنحالت را با او فرستاد و ابو الفضل از اهل مراجعت نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده بمرتبه را باز داد و در آخر سنه اثنی
و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی ابن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله بر ولایت ری متصرف شده بود ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید و تگین از جانب طبرستان احرام خدمت
نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بجا آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور فراتگین که از جمله مقربان نوح بود
با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور کشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون
آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و اهمال و اثقال او بدست مردم
افتاد ابو علی به نیشابور آمده و تگین از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با ابو علی رسانید مضمون آنکه او تگین را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده
با او تگین موافقت کرد از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفتند و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده و تگین بر جرجان استیلا یافت و در سفر
سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشابور آمد لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسید رکن الدوله شهر را بگذاشت
ابو علی بری دخول آن مستولی شد و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت و طائفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح
ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی بخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل ابن محمد را بلاد جبال فرستاد و عهد آنرا باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد را بطاعت
در آورد **ذکر مخالفت ابو علی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر** در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد
سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
تمام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرده خاطر ابو علی از این جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را تخلص گردانید امیر نوح بتحصیر الضبط مال آن ولایت فرستاد و با ابو علی نوشت که
مال مدخل نکند خازن بجهت رنجش او سمت از دیلم پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح یکجهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن ایام بسبب
بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم بلوه سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق بایکدیگر بری آمدند و در مجمع ولایت
عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش را بسر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب جیحون گذشته بمرو آمدند و بدین ملاحظه ان سپاه
و سایر لشکریان که از محمد بن احمد ابن حاکم وزیر متنفر بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی عصاة عصیان بر ناصیه بسته و وزیر میلی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه و ارباب میسر
خدمت مستحکم فکر میدهیم تا پیش از ابراهیم میرویم امیر نوح با امرا و وزیر را بامر امیر و دو ایشان امرا و علوی الاصل بخمس و ثلاثین و ثلاثمائه بقتل آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند لشکر سپاه امیر نوح عزم کرده
بآنجا حرکت میکردند و نوح را بحال مقاومت نماند و در کشتی نشسته و از آب عبور کرده بخارا رفت ابراهیم سلمانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بخارا نهادند و نوح از بخارا بسمرقند
رفت و ابو علی بخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و در خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا بتهامانده منصور فراتگین
که از امرای نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته و بند کرده در باکرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم دامیر ابراهیم لشکر کشی باشد و هر دو
باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اهالی بخارا ایمنی پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده و یکدیگر را پوشیدند و باتفاق
بسر ابو علی رفتند و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوی برد و ابو علی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت مهتران با تیغ و چهی بخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و حاکم آنجا
بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند و ابو علی در گذشت بعد از امیر نوح ابو جعفر محمد ابن نصر را طلب داشته بایعت کرد و مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی لشکریان خود

تصور کرده و میانه آنکه بسر قند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه جغانیان شد و رغبت اجتمعی با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است و جهت توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف گردانید و ابراهیم ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته بجانب آمده بر سریر
حکومت تمکن گشت و از امرا اطغان حاجب را بقتل آورده و عم خود ابراهیم را در بند کشید و ابو جعفر احمد را بسیستان فرستاد و مقارن این حال دستگیر از حسن فیروزان گریزان
شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که دستگیر را اعانت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور بالشکر بارمی بجرجان نهاده میان او
و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و دستگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتکین انسان و یا مرا بیعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و دستگیر با او محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه دستگیر سعید و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
بالشکرهای خراسان متوجه ری شد و در این وقت رکن الدوله و شیرازیه و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود
باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان با طلب مراجعت نمودند
و در اثنای این وقایع میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مستقل نموده و در شهور سنه اثنی اربعین
و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و دستگیر و خیجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله بدو کس طاقت مقاومت نداده بقلعه طبرک برده ابو علی طبرک را محاصره کرده مدت در
بزرگان اقتدار یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق از محاربه بملول و منهزم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست بابی بر سلطان
سفارت نهاده و بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال سیزده بیست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعه طبرک برخواسته دستگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مبالغه نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله بجرجان کشید و دستگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آن دیار بابو سعید بکر بن مالک فرغانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح دستگیر و حسن فیروزان را بطلب
خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بر او ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانید
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند تا بر
رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را کرده ارسال نمود و در اول سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در تعویذ منشور ابراهیم
ملقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ری
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقه ستوده و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود
و بتجهیز بانجا رفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان و تبستان پیدا آمد چنانکه اکثر خلایق
آن موضع بزلل و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد و قوه معز الدوله نوشت که مدد فرستد داود سکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرموده و هم در این سال محمد ابن ماکان بالشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور پور پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بعزیمت
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان بهزیمت پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و در آن اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی
او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بسپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس نفیس جنگ میکند باز گشته بر لشکر
خراسان زدند ایشان را از جای برداشتند و بسیار کسان را اسیر کردند و ابو الفضل ابن حمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک ابن نوح سامانی جهم
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک حسین کوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات
مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام و نیک و دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الب تگین کرده
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستادگان

رفت و خاطر از عزم خلیش آسوده گشت خانه‌ها ساخت و ابو نصر احمد بن نوح سواد بن ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و بسمرقند آورد و در احبوس گرفتند و بجانب خراسان نهضت فرمود و در نیشابور
رسید بارس کسی که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته بنیشاپور رفت تفصیل این اجمال آنکه بارس از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آورده بود چنانچه در خزینه
او هشتاد هزار دینار زر مسکوک از طوری و نقره موجود بود و اجناس و اسباب و اثاث و قماش نبود و در آخر ایام امیر اسمعیل بارس این اموال را بارکده توجه خدمت او گشت در اثنای راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شد و اعتقال سر از خاطرش بر زده چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و بارس
با چهار هزار کس فخر نیشکین بغداد رفت و چون رسول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته بود و در مبدا حال رسیدن بارس را بالهوال و حال عظیمی تمام شمرده در صدد تربیت بارس آمد امرا
خلیفه اند همه تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفرستاد تا بتعبیه هر جان گرامی خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه بارس بدار السلام حکومت طبرستان با عباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض فرموده و در این زمان حسن ابن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تمرد ایشان میکرد که با عبد الله محمد بن نایب و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله ابن راضی بنصب
تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر
حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن ولایت اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد ابن صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مایتین احمد بن اسمعیل بسمرقند
بگرفت چنانچه در قضای صفاریه رفته نزد کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق
بحکومت نیشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان باغی شدند و احمد بلد دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته و در هر منزل
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و همین باز گشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون
کرده است احمد ابن اسمعیل این خبر را بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد
و دوم اینمعنی بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین اینمقال آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از بخته غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند هر شب شمشیر خرین بر در خرگاه پادشاه می‌بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را
قتل رسانیدند و این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و مدفن او بنخشب رفت و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه
کش اینمعنی بقتل رسانیدند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر خود رای بد خلق بود و زمان سلطنت او بقولی شش سال و چهار ماه و بقولی نه سال امتداد یافت ذکر سلطنت نصر ابن احمد اسمعیل سامانی
چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته میبرد که مردم با او بیعت کنند نصر متبرم شده گفت شما میخواهید که مرا چون
بدکشید گفتند میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدا احوال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع
خلق ملوک را بنصر غیر از اهل بخارا اسمعیل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه ارادت حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر ابن احمد را
امیر سعید میگفتند بهدایت علیه سعید و تربیت اولیا آبا و اجداد خود گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد ابن احمد وزیر متکفل امور ملک شد و بضبط مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه و وزیر اهل ملک نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد ابن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شد و پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش
با لشکر سنگین بوی بخارا نهاد و امیر سعید حموییه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند حرب صعب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حموییه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت نمود و چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد
کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حموییه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حموییه غالب گشته اسحق را بگریخت و حموییه از عقبش بسمرقند رفت آنرا بار دیگر تصرف آورد و اسحق
در سغد متفق شد و پیش الیاس بغرخانه رفت حموییه بسمرقند آمده اسیر و دستگیر گشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حموییه امان خواست حموییه او را بخارا فرستاد و در آنجا محبوس بود تا آنکه
ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نمود چون حسین ابن علی مروروذی در آن سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل دعوت سیستان را فتح کرده بود و چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف تصور حسین حکومت ولایت سیستان را
بسمیر دوانی داد و حسین از اینمعنی رنجیده از امیر شهید دلگیر گشت و بنیاد مکر و منصور ابن اسحق بر عصیان او افزوده تحریص نمود و در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل حسین اظهار خلاف کرده از هرات
بنیشاپور رفت منصور ابن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از اینمعنی خبر یافته حموییه را بخراسان جهت دفع ابن فتنه نامزد فرمود و حموییه چون نزدیک بنیشابور رسید منصور ابن اسحق وفات
یافت و حسین ابن علی مروروذی را در نیشابور گذاشته بهرات رفت و محمد ابن حسین شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد حسین بیعت و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنیشابور
رفت چون امیر نصر بسن بلوغ رسید اطلاع یافت احمد ابن اسمعیل که از امرای بزرگ بود از قبل پدر بحکومت فرغانه و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صواب دید ایشان و نصوحی و مداد او بود بخراسان فرستاده و احمد ابن حسین

بن علی مرورودی و محمد ابن جنید را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم روان فرموده حدیثش در ماوراء رود وفات یافت و حسین ابن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر
بمولد خود قانع نمود احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسول ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشابور کاشت قوی شد روی بجرجان نهاد
و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعد حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد ابن سهل را بدست
آورده روانه بخارا گردانید و احمد ابن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی ابن نعمان که از امرای طبرستان بود از قبل قاسم ابن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان
لطروش علوی در القاب او میگفتند که المؤید لدین الله الناصر لآل رسول الله لیلی ابن نعمان و بدین منهج نام او را بعد از اسامی و القاب بادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی
بدامغان نهاد و مرعم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرای اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشاره
قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنیشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود
و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد ابن عبد الله طبعی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دوانی پای ثبات فشردند
و جنگهای مردانه کردند و بسیار لیلی که از غارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگر از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود
و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی
با علی ابن حمویه گفت که پیشت حاکم نیشابور است و در آنجا کوزهای خوب میسازند چرا نمیفرستند علی بن حمویه جواب گفت ترک خراسان که با جانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان
باشد و کوزه و امثال آن که تو و حسین بن علی از این جواب بغایت خجل شدند **ذکر استیلاء امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه غلام یوسف
ابن ابی الساج زیرا که گرفته با مقتدر خلیفه باغی شده و با امیر نصر بنام داد که ما ری را بتوارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بن حدود
نزدیک سیدیانک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید در ماه در آن ولایت اقامت نمود و آن دیار را بسیمجور دوانی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبیده جای او را
بمحمد ابن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه بخوارزمشاه گشت و در آن هنگام حسن ابن قاسم ابن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده تا ری را
تسلیم ایشان کند القاب و اعجاز الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان بسر رفته صعلوک بوعده وفا نکرد و صعلوک متوجه خراسان شده
چون بدامغان رسید وفات یافت بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار بن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و لرکوه بیک استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند و اسفار
در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و نسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده باز دارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار باغی کرد
و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم شد و بعد از قطع منازل بنیشابور رسیده جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا
توقف نمود اسفار این خبر شنیده از ری اراده حرب کشت و بن اشناطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد
متقبل شود چون این جماعت اتراک در این لشکر اند نشاید که مبادا اگر ضرری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کردند گفتند جنگ مصلحت نیست
چرا که مآل حال را جز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال بخراج عامره چه رساند و در مدت غیبت امیر نصر برادرش از بند بیرون آمده
فتنها انگیختند و امیر باز گشته آتش شورش را تسکین داد و از کیا پرشید نماند کرد ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضای الاقعد و الاتحصی سعی نمود و اگر چه مجموع آنها را تمام زد کلک بیان کرد
این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در سنه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و حلیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریدار است بسیزده هزار درهم و آن جواهر
لایق خزانه امیر است فرمود تا بازرگانان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بود و بازرگانان را پرسید که این جواهر که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند
بهای جواهر از او طلبیدند معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جواهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان جریمه ظلم درخواست کرد گفت خونش تو بخشیدم اما او را با خود ببر و غلام را
با آن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در عین عرض لشکر شخصی استرداد آوردند که نصر ابن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش ایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر ابن احمد
نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر احتی واجب شد فرمان داد تا سوم او را مضاعف کردند روایت کنند در آن زمان که برادران او خروج کردند
و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت با او گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مستحق زاید
از ایشان بستانند گفت امیر سعید گفت هر چه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن حاجت نگردد تا روزی کاروی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدست دیگر

مرغ مغنی پیش آورد امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار رود هندان شخص گفت آنکه از بخارا دینار استانم ملازمان گفتند عجب حالتیست بسیار کار و خود را بآنچه خریده از او میخرد و قوت مضایقه میکنی خواستند که
کار و تغلب از و بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید و هر آنچه او نشنود تعلق که در ایام مرض فرمود تا بر قصر او خانه ساختند و آنرا بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات با جماعتی پاک معبادت
در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را بولیعهدی گردانیده بود و ارادهٔ ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش
نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت با ابو الفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حموی که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را بولیعهدی خود کرده ابو الفضل
بنیابت او تعیین نموده بود از ابو الفضل نسبت نوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابو نصر از اقتضای
ابو الفضل از امور گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استقلال یافته با وفرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده بخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و عاطفت آمده سمرقند را باو داد و در آخر سنه اثنی
و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابو علی ابن محمد محتاج را بری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله بلی الولایت استصرف شده بود و ابو علی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید رکن الدوله از جانب طبرستان اجرام حدود
نوح بسته در مرو باو رسید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام کما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابو علی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور فراگین که از جمله مقربان نوح بود
با جماعتی از ابو علی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور کشته بنیشابور معاودت نمود و ابو علی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون
آمده در سنه خمس عشر و ثلثمائه اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابو علی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابو علی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و اعمال و اثقال از بسطام
افتاد ابو علی ابو نیشابور آمده و شمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با ابو علی رسانید مضمون آنکه او و شمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابو علی انقیاد فرمان نموده
با و شمگیر و طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفتند و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده و شمگیر بر جرجان استیلا یافت و در سنه
ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی بخراسان بازگشت و امیر نوح بنیشابور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابو علی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت
ابو علی بری دخول آن مستولی شد و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابو علی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح
ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی بخارا نهاد و ولایت ابراهیم بر مزاج ابو علی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع
یابد بعد از آن ابو علی برادر خود ابو العباس فضل ابن محمد را بلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بهمدان و دینور رفت و مجموع اکراد را بطاعت
در آورد

ذکر مخالفت ابو علی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر

در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابو علی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد
سببش آن بود که چون ابو علی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط بسیار کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابو علی مناقشه بسیار نموده
نام بعضی از مستحقان او را از دفتر اسقاط کرده خاطر ابو علی از این جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را تخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاد و با ابو علی نوشت که در
مال مدخل نکند و از این جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور ملاوه این اسباب گشت و ابو علی بر مخالفت نوح بجهت کشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن ایام بسبب
بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نوه سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابو علی ملحق گشت و باتفاق بایکدیگر بری آمدند و در مجموع ولایت
عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند و بزرگان و اسرای سپاه
و سایر لشکریان که از محمد بن ابراهیم حاکم و زیر متنفر بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابو علی عصابه بر ناصیه بسته و وزیر مسلمانی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه ما را بامیر
خدمت مستکنیم و کوچ میدهیم و الا پیش ممش ابراهیم میرویم امیر نوح با امیر فرقه وزیر را با امرای سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح تمرد کرده
با ایشان ملحق شدند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته و از آب عبور کرده بخارا رفت و ابراهیم سامانی و ابو علی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی بخارا نهادند و نوح از بخارا بسمرقند
رفت و ابو علی بخارا را در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و خلال این احوال ابو علی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا متمهاماً منصور فراگین
که از اکابر نوح بود و ابو علی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود در باکرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم دار ابراهیم لشکر کشی نماید و در
باتفاق در استیصال ابو علی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده یکدیگر را ملاقات
بر سر ابو علی رفته و ابو علی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوی برد و ابو علی را دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت و مهتران با تیغ جهی بخارا آمدند و ابو علی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد و حرارت آتش بخارا
بعضی از مشایخ در آن باب شفاعت کردند تا از سر خون گذشت و امیر نوح ابو جعفر محمد ابن نصر را طلب داشته با و بیعت کرده و مجموع ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابو علی از بعضی اعیان لشکر مخالفت

تصور کرده میانه آنکه بسر قند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه جغانیان شد و در غیبت او جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است و جهت توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف گردانید و ابراهیم سامانی و ابو جعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته بتمشیت
حکومت تمکن گشت و ایشان را اطمینان جانب القبول آورده هم خود را بسر و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را بسمرقند کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال دستگیر از حسن فیروزان گریخته
شده بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مأمور گشت که دستگیر را مساعدت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور بالشکر بازدی بجرجان نهاده میان او
و حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و دستگیر در مقر خود قرار گرفت منصور قراتکین انسان دیار طبرستان نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرده دستگیر با او محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه دستگیر سعید و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شدند و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
بالشکر بامی خراسان متوجه ری شد و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که منیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته محل خود
باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمائه منصور در ری وفات یافت خراسانیان با طمان مراجعت نمودند
و اثنای این اوقات میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح در امارت خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین
و ثلثمائه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و دستگیر از خیوجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله بدکه طاقت مقاومت ندارد بناء بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در
بزرگان اقتدا و یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده و هر دو فریق از محاربه ملول و متبرم شدند و عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست با جمعی از مردان
سفارت نهاد و بدین مقرر شد که رکن الدوله هر سال مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از اظهار قلعه طبرک بخواست دستگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
و محاربه بسیار نموده و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده بنیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و دستگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آن دیار بابو سعید بکر بن مالک فرغانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح دستگیر و حسن فیروزان و امرای
خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات بکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانید
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید پیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله
رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در این باب منشور خلیفه را کرده ارسال نمود و در اول سنه ثلاث و اربعین و ثلثمائه بخراسان در آمده رؤس منابر را باسم
و لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت در زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمائه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقه مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود
و هنوز بخارا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پیدا آمد چنانکه اکثر خلایق
آن موضع بزیر گل و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بکر ابن مالک بالشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود و چون شنید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد و قصد معز الدوله نوشت که مدد فرستد داد سکتگین حاجب با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرموده و هم در این سال محمد ابن ماکان بالشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور پور پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بسیار
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان بجوار پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند و ابو الفضل وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام حشمت
او توان دید کشته شدن به از این زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشته بر لشکر
خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و بسیاری از ایشان را اسیر کردند و ابو الفضل ابن حمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک ابن نوح سامانی صلح
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلاثمائه امیر عبد الملک معین کوی با خنق از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و بعضی در زمان حیات
موید بود بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک و دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الب تگین کیلند
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود و بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از دودمان سامانی کیست او با فرستادگان

باز فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر هم اوست و قبل از آنکه این خبر بلمراد رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانند و البتکین از منصور متوهم شده بتعجیل و بدایا نوشت که خاطر
منصور را بدست آورد و هر چه پیشکش فرستاد مفید نیفتاد چون مهم منصور استقامت یافت بطلب البتکین سبکتگین فرستاد و البتکین دانست که در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا
بر سبیل استمان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا ایشان متفق الکلمه سر در نهاده اشتند که ما همه در مقام اطاعت و انقیاد امیریم البتکین شرف محمدت از زانی داشته رخصت فرمود
که آنجماعت بخارا روند و خود با سه هزار خانه خویشتن بجانب غزنین روانه شد و منصور جای او بابو الحسین سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بنیابت و بطلا آنمملکت مشغول شده و منصور بر تخت
سوار از عقب البتکین فرستاد و البتکین از حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا از راه نداد و البتکین بمحاصره مشغول گشته قهراً قسرا
غزنین را بگرفت و باز دیگر منصور لشکر سنگین بعقب او نامزد فرمود و درین نوبت نیز البتکین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه ابو علی بن الیاس والی کرمان گریخته بنیشابور رفت و عرض منصور رسانید
که بازگشت توجهی تملکت بلیله در خزانه دیوان اعلی می آید پیش از آن و تنگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشنگ و جوزجان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری
بیرون رانده گردانم و ظنیه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در صرف وقت ایشان بدان صوب توجه نماید بعد از آن امیر ابو الحسین را نامزد می کرد و با او مقرر فرمود که از صوابدید
و تنگیر تجاوز ننماید چون این خبر بر رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در طاهر گرفت بخراسان رود که ابو الحسین محمد ابن ابراهیم
سیمجور متوجه ری شده بر حدود خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان آگاه گردانید و از عقب تنگیر و محمد ابن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد رکن الدوله
از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا تنگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله صلح قرار یافت مقرر بر آنکه رکن الدوله هر سال صد و چهل
هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند و جهت تثبیت مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائه منصور بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود و مدت
سال بود و در حین حیات او را امیر میرزا میگفتند و بعد از وفات از ری باسپهبد تعبیر میکردند ذکر سلطنت امیر نوح ابن منصور بن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام
او شد و در ابتدای دولت او چون البتکین وفات یافت اتباع او بامارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست ستین و ثلثمائه بیستون ابن وشمگیر بر جرجان و گرگان و شمس المعالی قابوس وشمگیر بر جرجان
و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله بجهت پناه بقابوس
قابوس بسر تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد ابن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس
تاشی را بجای او نصب فرمود و در اینسال عضد الدوله برادر خود مؤید الدوله را بجرجان فرستاد و در نواحی استراباد فخر الدوله و قابوس با مؤید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله
تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلا امرا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح بخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را اکرام دارد
و تعظیم و اجلال آنمردمان عزیز گوشیده و ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله امثال نموده لشکرهای متفرق جمع ابوده از ایشان بنیشابور و جرجان
نهضت کرد تا نخست در الملک قابوس متخلص گردانید آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد چون حسام الدوله و فخر الدوله و دیلمی و قابوس لشکر یکی از معتبران امیر نوح بود بجهت دفع مؤید الدوله در نیشابور گشت
و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه در آن محاصره مصابرت نموده لشکریان حاد شبهای ثبات بیفتند و دست و پا زنان بیاکرده دستبرد نمودند و آن مصاربات روی از صدمه
شمشیر نمی تافتند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت و شهر محلی عظیم پیدا آمد کار بجای رسید که مردم جرجان غلاله بهل حمیر کرده میخوردند و ابو الفضل
مسجم بلعمی در تاریخ گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و قناعت دستار خود ساز تا مرغ بدعه بهار سپس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فبها و اگر خود را لشکریان از آن معنی انفسنا الغنیمة بقضا ضاد
مؤید الدوله این سخنان میداشت و باستعداد ادوات حرب میپرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با جمعی سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان بند اشتند که بتوره و زاری دیگر جولان کرده باز
خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان و بالمره حمله بر ایشان آورده و هر جا که منهزم شد بود که از مؤید الدوله شوند گرفتار گشت تا روز بیکار مسابقه نماید عنان هزیمت و حسام الدوله تاش فخر الدوله ثبات عظیم نموده
تا منهزم لشکر متفرق شدند و غنیمت بیک سیده و دشمن قوی چیره شد بالضروره لشکرگاه را با خزاین و جهات و غنایم بسیار و نفایس بیشمار و اشیای فراوان گذاشته روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله
و قابوس تا نیشابور در هیچ مقام آرام نگرفتند و رسولی بخارا فرستاده و نوشته منکر خبر دادند و امیر نوح امیر اولیا و نوشیها داده و وعده فرمود که دیگر بخراسان میرود و لشکر بمحصور مدد و معاونت فرماید ابو الحسین
عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح ابن منصور سپهدار طرف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها و مردم مجتمع کردند تا لوازم نفس خلیش حرکت کنند و باصلاح آن دل و تدارک آن خلل تمام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را
خلعتی گرانمایه داده و او ساز و اسباب سپهداری و لشکرکشی با شهامت و زیرانه جمع کرد و چون کلاه و علوشان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال لغایت سدره منتهی در تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی النقصان
و خلع او از رتبه بعیات مقارن آن حالت واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بدقایق و تقبیح حال و فصول مبتوت تا آنکه
جمعی از غلامان شدید را بقتل او تحریص کرده ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین از این حال آگاه شده مستوحش گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و آن جمعی از خواص مخدوم

بر استوار بر گماشته بیند لشکر تیر تقدیر آسمانی را تدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنچنان فتنه
دلخسته را بر بغلهای بیابانی باد در آورد و هر سال بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان و نظیر آن هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس و نیشابور با نظام و صلاح
و زیر چشم براه میدانستند ناگاه این خبر بگوش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد تواضل خم داده بر خلاف ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن فساد قیام نماید
و او را از موافقت مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی بجانب آنها در معنی اتفاق ملک ابو الحسین تغییر ایجاد کرده متاثر گردانید و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین
مرتبی خوش گشت و بین اشتیاق ابو الحسین سیمجور از سیستان باز گشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده مرتکب فتنه و آشوب گشته و طمع بسته که حادثه جرجان و دهستان که بحلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج
کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مرتبی او را بر این حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخاسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر مقبول
کرده و زیر با قیس و کیخ رشاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق عهد و طاعت و رای بر مقتضای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی و بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با قالیق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش تحریص
نموده و دیعه استقدام او با جرجان و دهستان و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت مذکور کرده و او را بموافقت خویش و اصلاح ذات بین عوت کرده و او را با خود موافق و مدین امر متفق ساخت و میان
ایشان مواثیق تاکید بدیعت و ابو علی بحال تاش آگاه شد و اعتماد احوال خراسان نموده گرفته مراسلات کرده و با اتفاق روی بجرجان نهادند و با علاء الدوله عهد و پیمان بسیار نمودند چون این خبر بتاش رسید
لشکر را جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان مشیران ایشان نزدیک نمود و تقریر آنکه رعایت لشکر و رعایت تاش را باشد و بلغ فایقه او هرات ابو علی او و یک بولایت خویش رفتند و در وقت
مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا وزیر را از وزارت عزل کرده بود و منصب وزارت بکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن بن محمد می گفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح ابن منصور رقم عزل بر صفحه حال ابی
کشید و ابن منصب را بعبد الله عزیز تفویض ساخت و چون عبد الله بمنصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب
مسرور و ممنون گردانید حسام الدوله چند جا جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز عرض ابن نوح گردانید که حدوث دین و فترت و ذبول طراوت و دولت مرتب ضعیف های
و سوء تدبیر وزرا و اسلاف بوده و تدارک آن خلل جز بتغییر و تبدیل متصور نیست و دین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست و چنانچه شمه از وقایع و قضایا
و حالات تفرد ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی تا تاش فرستاد و بنی ایشان ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کار باز بسر استقامت و وفق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد
مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را با عشاق و مرتبه مملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیر آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در تظلم آورد و گفت
ایزد بفضل لطف خویش از زلال فرموده از ممالک و خزاین و دفاین و غیر ذلک حکم شرکت داده و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که ما را ایادی و مکارم و عواطف حسام الدوله
تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان بمنزل داشته فراموش نشده است و شکر آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله بلغ از و احترام صحبت انصراف از آنی
داشت و دو هزار سوار با حملی الایق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شد و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه جاوند تاش
رسیدند چون ابو الحسین سیمجور این تقویه آگاه شد و در پرده ظلام از انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نیشابور
متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و نوع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هر چه تمامتر نموده گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو
بسته شد و در امینی بسعایت دیگری سبعد عزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات نمود در این اثنا سیمجور رسل بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله مدد خواست و ده هزار سوار بمجاهد
او فرستاد و فایق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین سیمجور چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالفان صف آرایی گشت
و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر و ملک از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان بر لعون ایشان در آمده قتل بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده
بخارا فرستادند و ایشان را بر سوایی تمام و نکالی عظیم شهر در آوردند و محنتشان شهر بادوند و امثال آن از تلات ملاهی باستقبال شتافته دهکهای زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا
گشادند پس همگنان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند بعضی با سر احمال بقهستان رسیدند و برخی از مطلق گشتند ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او در آن مملکت تاش چون از معرکه
ابو الحسین سیمجور روی گردان شده و بجرجان رفت فخر الدوله بسرای امارت اصفهان آراسته بافسرهای فاخر و ساز و آلات و افر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شراب خانه و دیگر اسباب و خزاین بدیار
گذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا بجاه اسپ تازی و استر با سر افسار با زینهای زرین و ساز و سلاح از زر و بر کستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه مجلی بنده
باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و اسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا بفرستاد که صاحب عباد آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسر لعن
و تبذیر نسبت میکرد و روزی در جواب اعباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع مورد و مکتسب خویش با این پیرهن که پوشیده ام و مصلحتی از مصالح

بهر دو کنم از تصنیف یک کلمه او تضمنی توانم نمود و از عهده یکی از عوارف او بیرون نیاید و از آنجمله یکی آنست که از بهر قصد بلوان بن بیش حسام الدوله تاش مغز لسان الملک همیشه دوم اخوان
مکتوبات نزد او فرستاده طلب کرد که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر سال مال بسیار بخزانهٔ امیر نوح رساند و مثل آن مبلغ تاش منضم بر ولایت بلاد عراق از جاها تا خراسان تازی و دیگر حرکات آذربایجان در
تسهیل خدمت کار بجای رسانید که مدت ایام نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید و زنگ بخشم من تاریک شد و هیبت از جلالت منقطع گشت طریق پرسیدن بود و دیگر نمکن بدانشاء الله
حاجب تاش بر وفاق من آمده و دستوری خواست در مجلس من ستاده و بعد از ایمانی و عرض کرد و من متردد شدم که صلاح تست یا آنچه یا مخالفتی با خود گفتم که ما تا با تیر خدمت بر او دران بعد در طرب رسیده و من
احسان من بکمیدتی عظیم نمیدهد بسبب باتفاق و اضطرار اتمام سوار شدم و بنا بر اتمام ممالک عنان متمکن نبود است لقوت تمسک تا زیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر احترام بیش از معهود بجای آورد
و بطلب جوانست طریق دوانست او خوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب بلوان بمن داده و گفت میخواستم که این سعی پنهان دارم تا بمخالفت اشرت ملالی نرسد لیکن پرده بر انداختن از دیگری راز تهمت
و بیت دو تیر دیدم و سکبار دل فراغ خاطر تو نزد یکی شناختم بعد از ایمان غلظه بر بیان گذرانید که تا مرا تو بلکه تا ری از جمله تیر ابهمه خراج عراق ندهم اگر آنچه در تحت تصرف نیست از ضمانت و تلطف
و تغیر قطیر در مرا کمیه کسی از ممالیک تو بیاید بدین بنوید و اکرام مقدم و اعزاز مورد و تو عشر آنچه در ضمیر است از صدق محبت و صفای مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع
حوادث از ساحت مجد و انتقام از مناز ان ملک حدوث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عزو علا از بمستقر عز و شرف خویش رسانم اکنون
کسی که در مودت باین مثابت بود که بسابقه مدتی و واسطه اطمینان این کرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در تعاقب منافع و عوارف او تقاعد و تهاون جائز شمرم الا بحق کعبه زدان کن الله
که بنیان ایمنساری در کفران آن آبادی هداستان بنا نشم و خود را بسمت تعمور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص در قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و با تعالی توفیق مونت کفایت
مؤنت او از زانی داشته تاش مهدگاه در جرجان تمیم بود تا در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت دبای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و جوه لشکر و معارف جانب کتاب و در غرقاب فنا افتادند و تاش
نیز هم دران چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده و دران غربت باطل بحسرت روی براه آخرت آورد و کرفوت ابو الحسین سیمجور و سیمین منصب و بیش ابو علی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان
قضای بغراخان رزی ابو الحسین سیمجور بعضی از تقربات خویش نزد کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه را میل عیش آمده و کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده
آلت معاشرت از التقاء کار سیمجور ابو علی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نشابور با ابو علی رجوع نمودند و امارت هرات بافائق داده و میان ابو علی و فائق
بقتال انجامید و فائق از مرکز ابو علی منهزم شد بحدود الرود و از آنجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانید و بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بنسبت فائق بدگمان شد
اینانج و بکتوزدن را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده بلخ رفت و از آنجا متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بغراخان فرستاده و از آنجا سمت نوح نوشته
امثال ابو علی سیمجور عرضه داشتی بخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بیشتر بکی مفوض باد باشد و دلیل عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید
ملتمس او باجابت مقرون شد و القاب خدمتش بنشان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامراء المؤید من السماء نوشتند چون کار ابو علی و استیلا و استعلا بغایت رسید و سمت تقرر محبوب
دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاده اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از رسیدن اشتهار کرد که بعضی از ممالک خراسان را بخانان خواص گرد او
بدان آن التفات نموده و در جواب گفت که خلقی کثیر از متجدده و اجانب مجتمعند و اموال این ولایت بمرسومات و عادات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه امتداد اقطاع این کمیت
میشاید و بعد از این میان طاعت و عصیان رمزی میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت میمود تا مکتوبات و میلاکات بملک تک بغراخان فرستاده و پیغام داد که اگر خان متوجه دار الملک گردد
و من نیز از آنجانب و سمرکت آمده بدو پیوندم شرط آنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود و ماوراء النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان ندان طمع تیز کرده بقصد نوح
بالشکر با استقبال فرستاده و بغراخان اینانج را امیر کرده بترکستان سوان گشتند بدین سبب وهن تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فائق را طلبید و ترتیب لشکر و تعبیه فائق
سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب کان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید تحقیق کرد که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از رسیدن عدو تا ماوراء سیحون
بجانب او رفت و سیمجور اشتهار نمود که فرار فائق بنا بر جنبت و عقیدت تکفران نعمت بود و نوح از صدور آن واقعه مضطرب و حیران شده دل از حکومت برداشت و مملکت را بی متولی گذاشت و بعد از
سمرقند بخارا رفت و فائق باستقبال او شتافته در غره خواص و عوام مستظهر شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراء النهر قرار گرفت فائق خدمت طلبید که بلخ رود و ملک آن مملکت را از رعایا استخراج نماید
بنا بر دعوت خان در آن ولایت مقرر گردانید بغراخان دستوری داد و فائق بدان صوب حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشت و استمرار مستقر خویش متنکر و ار بیرون آمده و از جیحون عبور نموده با بل شط
تعلل نمود و بعضی از مقدم و ممالیک که آنجا افتاده بودند سیمجور و سرگشته مانده چون از وصول باده شاه خویش خبر یافتند شاد و خرم گشتند بلکه جانی نو در اندرون پژمرده آن جماعت ظاهر شد و از اطراف
و جوانب لشکرها متفرق و در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه زمرهٔ آسیب امیر نوح مکتوبات با بو علی سیمجور فرستاده و او را بنصرت خویش و مقتضای حقوق و قیام بحمایت
دولت خود تحریص کرده و او دران باب تعلل کرده بود و امیر غیر مرغوب نوح را سر زد و میدانست چون نوح با بل شط نزول کرد ابو علی را پیش ابو علی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید و وقت آنست که بقضایای حقوق

سالار قیام نمائی و در معاونت آل سامان بکدشتگان اقتدا کنی ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا مدد ابتلای صفات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بتشرف خود رسانید و غدر مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ماذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصر الدین سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محاربائی که در آن اوان میان ایشان واقع شد بغراخان از بولی بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او گشت و بلائی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آنصوب شد و بخاریان دست باد تاب لشکر او در از کرده شتر ایلغار تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان و بعضی از منازل تقدمیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روانه شد و روی بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه در ابر رویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال یا دیگر همه قندو بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی و بقاعده معهود در آن مملکت شرف انفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت قدیم مانوس خویش در آن باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو اغماض ایشان از زلات و عثرات خدمتکاران سجیه عبادی معهود است و درین عرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سلاب محنت جز بمن دعوت او در منطقه ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد تحفه هدایا و تحف اشتمال نموده پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان ارسال نماید و هراسان عقده وحشت از ضمیر منیر او بگشاید آخر اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جائی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در مرضعی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی و ملبوس الاهداء اعتذار استغفار مقدمه [illegible] درین اثنا فایق با او پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت ولی نعمت یکجهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برد و چون بلجاء و عمدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خیانت آغاز نهاد و ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده بود بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد همگی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام یک از وزیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جانبر را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت توجه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بفاء مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر خارسر ایلغار نزد او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق ابتدا کرده استمداد نموده امیر سبکتگین از سیلابی سیل سامانی غیرت آورده و بر نوبت طبل رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را قبول باب مسموع داشته ابا پسر چشم ناصر الدین سبکتگین بر خلعت نوح افتاد بیعت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و پذیرائی تمام او را در کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند وحی بدنهای مرده رسیده گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشگفت و جمعی دست داد که شرح آن در سیاق تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت و طوی و بر بساط تعظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده با استعداد سپاه تربیت لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات و مبرات گشاده بخلعتهای فاخره و تشریفات پادشاهانه و انعامات الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را نواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد و جهت بکلاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص در آن باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت رود و پناه بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و مولانا حامد وقتی بلخ شناخت ابوعلی ابوجعفر ذو القرنین را بسفارت جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و غنایم ترکستان بقدر میسور جهت فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان و سامانیان مخالفت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا هیچ توقع ظفر بیکی امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد شمار حاکم جرجان ابوالحارث فریغونی والی جرجان با او پیوستند امیر ناصر الدین بلعرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عارضین و بدولی بیراسته با امیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق وزیر شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر که از جرجان معاونت ایشان آمده بود حرب کشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرای عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره و یاسا است خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی در ترتیب لشکر نایت جد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را بر ابوعلی ابوالقاسم سیمجور داد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر یلغار و

جهت انفاذ جواب انفاذ ملک نوح غالب فایق آمده ایشان را از جاه برداشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خلل فاحش راه یابد که دار ابن نابوس از قلب ابو علی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید
سپر پشت کشیده و بخدمت ملک نوح رفته روی بمقابله سپاه خراسان نهاد و اطراف عساکر و جمهور سپاه اندیشید که مدد را از موافقت جمعی نتوانند بود و بدین سبب شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار
ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمع سواران بر غاشیه حمله کرد اصحاب ابو علی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته رو بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را بقتل و جمعی را
دستگیر گردانید و مخالفان گرایم سوال ساز و اسلحه چندان گذاشتند که اگر عشر آن قایه عرض خویش میساختند از آسیب و زیان ایام میماندند ابو علی و فایق گریخته به نیشاپور رفتند و امیر نوح و سبکتگین و پسرش
محمود جهت استراحت و تنعیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک و محمود را بلقب سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که
منصب ابو علی بود بسیف الدوله تفویض نمود و کامیاب کامران بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود با کوکب عظیم بسمت نیشاپور روان شدند ابو علی چون از توجه ایشان شنید
بجرجان فتنه پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب حمایت ابو علی سخنان گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم بابو علی انعام فرمود تا در مصالح خویش صرف نماید ابو علی و فایق
آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله از بیاض تلمسات قصد بیع و اندوز او در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابو علی و فایق و فخر الدوله آزرده خاطر شدند و با خویش
ارباب مصلحت و نگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم و لقب او مزین و مجلا گردانیم و بدین سبب بخدمت وی
تقرب جوییم فایق از نمیخواست باز زده گفت سبکتگین لغزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ما ندارد اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشاپور رویم و محمود را از ولایت بیرون
کرده ساکن و متمکن شویم و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد باز بجرجان معاودت نماییم تعجیل از اینها بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بملوا اتباع ما آن سد که بحسام الدوله تاش و لشکر
او رسید عامه سپاه بواسطه حب وطن میل اهل و مسکن ایشان را مستحسن داشتند و ابو علی شاه ام ابا ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشاپور شد و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته
قاصدی روانه غزنین ساخت کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و ظاهر نیشاپور لشکرگاه ساخته مترصد بود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابو علی و فایق لشکر بجانب
سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و قتال و جدال محمود منهزم شد و احمال و اثقال و بدست ابو علی و فایق افتاد و ایشان نیشاپور را در حوزه و تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر
و دور اندیش با ابو علی گفتند که بسبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت پیش از آنکه پدر به پسر پیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد ضعف طالع
ابو علی کلمات مشفقانه را بسمع رضا اصغا نمود و در آن تغافل و تساهل ورزیده عرضداشتی بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد و از در عذرخواهی در آمده حوالهٔ آن جرأت و جسارت
بفایق کرد امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او نوشتند و ابو علی در نیشاپور مقیم بود تا آنزمان که آوازهٔ حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست
که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابو نصر ارسلان بن طلب خلف ابن احمد فرستاده و ابو الحارث فریغون را از جرجان بخواند و
در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که حساب هم از تعداد آن عاجز گشت بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین بسمت نیشاپور روان شد و ابو علی بجانب طوس در حرکت آمد و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه
ساخت امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل در اصل سید بطوس قریب بعسکر ابو علی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر
گردان هر دو کشور دست بنیزه و شمشیر بردند و در اثنا آنکه شعلهٔ حرب افروخته گشت از پس میسره سپاه ابو علی گرد عظیم برخاست چون گرد شگافته شد سیف الدوله محمود با جمع کثیر از مردان صف شکن
ظاهر گشت ابو علی در میان دو لشکر بر میمنه تیر باران جعفر آن اندیشه که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا لشکر جان از آن مملکت بیرون بردند ناصر الدین بخرجی متین و قدم راسخ آنچه را رد
کرد و سیف الدوله محمود در میسره تیغ در مخالفان نهاد و چندان در بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و کرزمین از خون ایشان لاله گشت و خلق نامعدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان
ابو علی بغرا حاجب و سبکتگین فرخانی و ارسلان بیگ ابو علی ابن سبکتگین و ابو جعفر و بلیا امیر گشتند و ابو علی و فایق جان از آن معرکه بیرون بردند بقلعهٔ کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک عنان و از حوادث
زمان زمان امیر کلات چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات هلاک و نجات هر یک بسمع امرا رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاص یافتند بدیشان پیوستند آنگاه ابو علی
و فایق بامیر ورزنه رفتند و از آنجا متوجه خرشخ شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بر وایتی امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود جمعی مستحفظ و قلعه ایشان در مرو نهادند و ابو علی و فایق تا شطار رسیده باز دیگر در مقام اعتذار
و استعفا آمدند و ابو علی ابو الحسین کثیر و فایق عبد الرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان مرو و بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور نهایت جهد مبذول داشتند فرستاده فایق را در
محبس باز داشتند و عذر ابو علی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابو علی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بعمل جرجانیه با مسون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه
مقدم ابو علی الاکرم دارد و با محتاج او را مرتب گردند تا آنچه مقتضای رای او در باب او تقدیم یافته چون ابو الحسین کثیر مراجعت نمود فایق با ابو علی گفت که غرض تو به تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت
است اگر بگریز اکنون بصواب آن قریب است که در مراجعت هم پیش ایلک خان رویم و خود را از این مرقاب بساحل نجات اندازیم ابو علی نشنیده فایق را وداع کرد و بطرف جرجانیه
نهضت کرد و فایق از آب جیحون گذشته در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابو علی چون نهر را سپیچ سید ابو عبد الله خوارزمشاه نزد او فرستاده از تخلف استقبال

عمد خواست و گفت مرا بخدمت رسیم چون شب شد بنا بر کینهٔ دیرینه که از ابو علی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را بخواب گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابو علی را بند کرده در
قصری از قصرها باز داشتند چون صورت واقعه ابو علی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و خشم خود را جمع کرده فرمود که ایلکی غلام
ابو علی با بقای خدم او که رتبهٔ اطاعت وی در رتبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق بر این شهر کاشت آن شیمن و بود در آمدند بعضی از اتباع خوارزمشاه
را کشته برخی را مستغرق گردانیده خدمتشان را بدست آوردند و بند از پای ابو علی برداشته بر کتب از خوارزمشاه نهادند اسیر امیر شد و ابو علی را با کرام و احترام تمام و خوارزمشاه را در لباس نکال و اذلال
بجرجانیه رسانیدند و مامون در تعظیم و اجلال ابو علی بالغه تمام بجای آورد و ترتیب نزل و علوفه پیشکشها مناسب اقتضا جهت سبب عداوت ابو عبد از خوارزمشاه و محبت مامون با ابو علی آن بود
که در ایام اول که نوح ابن منصور بواسطهٔ تغلب و تسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه و مامون بن محمد نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید
مکافات آن مکرمات ابو بکر را با ابو عبد خوارزمشاه و نسبت با مامون داد و چون عاملان آن دو پادشاه بآن دو ولایت نفوذ ابو علی نسبت با مامون مسلم داشت در جواب فرستادگان خوارزمشاه
گفت که ابو بکر را اقطاع برادر منست تا از دیوان اعلی حوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه در این ولایت محال باشد و ایشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند و ذکر اجلال ابو علی بجرجانیه
رسید ابن محمد طوغی مرتب ساخت که در آن عهد و دیگر عهود و بود و او را ضیافت شرایط کرد و ابو علی هر چند از منهیات تا بود و اما بنا بر مبالغهٔ مامون بن محمد بشرب خمر بعد از نمود بسیار نوشید
و بعضی بنوشت نمود چنین که جام رجاجی چگونه اش بشکست هر کدام چند قدحی در کشیدند سورت شراب اثر کرد و خوارزمشاه را حاضر ساختند و چند کلمه با او سخن گفتند و در سیاستش مبالغه نمودند جواب او
و سه از حالت برداشت و در آخر بای مستی سر او را بکفر بیت تیغ در میان مجلس انداختند و خوارزمشاه ملتمس را مستصفی و مستخلص شد مامون تحف بسیار بخارا فرستاده شفاعت کرد که قصور جرم
ابو علی کشتند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بجانب فرستاده و در آن اثنا نوح ابو علی را طلب داشت و آن ساده لوح غافل از آنکه سر نوشت او چیست پای در راه نهاد
چون بنزدیک دار الملک نوح رسید عبد الله عزیز و خواص و مقربان باستقبال شتافتند ابو علی را بامرا و اعیان بپایهٔ سریر اعلی رفته در موقف مجالست معرض گردانیدند سر در پیش افگنده ملتکو و دیگر قواد
لشکر و برادران و وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بند های گران نهادند و دست سلب و غارت باسباب و جهات ایشان دراز کرده و در آن اوقات
امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابو علی شنید سلخ رفت و او را طلب داشت نوح فرمود تا ابو علی را پیش امیر ناصر الدین بردند و سبکتگین او را بحرمت پیش میداشت تا آنزمان که نات یافت
چون خبر بیک ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراء النهر کشد و ایلک بتحریص فایق عزیمت آن صوب مصمم گردانید و امیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان و مضطر بگشت و چاره
ندانست که باز دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام داد که ایلک خان بسر حد ماوراء النهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد ملتمس آنکه یکبار دیگر
تحشم فرمایی و شر شر این خاندان از ساحت مملکت ما باز داری و ضیعه که در نظم حال ملک ما تقدیم داشته باتمام رسانی ناصر الدین باقطار و اطراف ممالک محروسه خراسان و غزنین و زابلستان باستدعا
لشکرها بانتشار دادن گرد و بنفس خویش نهضت نمود و میان کش و نسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور حرکت آورده بدیهیت لشکرهای آفاق و امصار بدو
ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا و اعیان لشکریان خاصه بمعاونت ناصر فرمود و میان ایلک خان و امیر ناصر رسل مترددشده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک نوح خواستند عاملی که بنفس خویش در آن
معرکه حاضر شود عبد عزیز نیابت غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین از این جهت فی الجمله رنجیده بود خدمتش بصلح رضا داد و در جنگ تهاون نمود و بشفاعت ایلک خان مقرر این شد
که ایالت سمرقند تعلق بفایق داشته باشد و در این باب صلحنامه نوشته از شهادات ائمه و مشایخ ماوراء النهر موشح و مزین گردانیدند بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در سنه سبع
و ثمانین و ثلثمائه بعارضه دو سه روز متوجه وادی خاموشان شد و عاقبت منزل ماوای خاموشان شد و ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا و اعیان
پسر ابو الحارث منصور را بر تخت سلطنت نشاندند و او مالی که در خزاین جمع آمده بود بر متجندهٔ تفرقه کرده بکتوزون را بریاست و امارت لشکر تعیین نمود و خبر موت ملک نوح بایلک خان رسید عزیمت سمرقند
کرده فایق باستقبال بیرون آمد و ایلک فایق را بخارا فرستاد و چون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بجیحون از آمویه عبور نمود و فایق بشهر در آمده اظهار کرد که بنیت معاونت منصور آمده
تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر و مشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از جانب فایق بعهود و مواثیق ایمن گردانیدند و منصور بخارا مراجعت نموده فایق مهمات
بر خود گرفته بکتوزون را بامارات خراسان فرستادند و در خلال این احوال امیر سبکتگین وفات یافته بود و میان سیف الدوله محمود و اسمعیل منازعت قایم شد و چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه
کیفیت آن حال در ضمن قضایای غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد و رسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر مالکی کرد که منصب امارت بکتوزون مفوض شد و بود
و التماس نمود که آن منصب بمستوسل سابق و قرار یابد و مسلم دارند ابو الحارث منصور ابن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که امارت بلخ و ترمذ و سرات بلو مسلم میداریم اما بکتوزون بنده و دولت
متوسل بحقوق قدیم و ولای حدوث سببی بعزال و مثال داده ایم و اگر اهم سرداری حق گذاری در صفا یابد چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بی شک آب حسادت و امنداد منصور را
بران داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده و بعد از تامل ابو الحسین حمویه را با تحف و هدایا به برکات الاقدار و الاتحف بخارا فرستاده و بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که بر حشمت

نجس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد و عنایات از رسم و مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مربوط بدرگاه آل سامان ثابت است بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام
الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت منهدم نباید چون حمول بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقبول آن مغرور بود غافل ماند
چون سیف الدوله محمود بکالت عقل و فترت رای و تناقص اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و انجماعت که کلمات
دولت بدر بن حضرت نظر بر صلاح خویش دارند بنظام احوال و نسبت لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بعزم قصد او واقف شد و از رنگدر بجرجان و نیشابور
آگذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم روی بخراسان نهاد تا دست تعدی
محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بدین سبب رسول تحمیل روان شد تا بسرعت در هیچ مکان توقف ننموده هر چند سیف الدوله امید آنست که مخالفان تاب مقاومت نیارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده
رعایت جانب ابو الحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الروذ که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن مقابل ایشان
طعن نشاند و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اعدا و اهالی او را سند دارند **ذکر عذر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور ابن نوح و جلوس عبد الملک ابن نوح بجای برادر و توجه**
بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منصور او بود از عواطف و عواوف پادشاهانه بظهور پیوست از آن جهت رنجیده و شکایت پیش فایق برد و فایق باضعاف آن شرایط
ملیح و خشونت خلق ملتقی گردد هر دو در مرابت منصور فصول بر داشتند و جمهور الخلع و عزال و دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب داده مهمانی حتی که حضور منصور احتیاجست او را
از آنجا بخانه بردند و آن شاهزاده بیحال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و اندیشه عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند بدت سلطنت منصور یکسال و هفتماه بود خاص و عام و صنیع
شریف زبان تسبیح و تشنیع دراز کردند و بر این جرات و جسارت انکار بلیغ نمودند و در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به بلخ رسول نزول فرمود فایق و بکتوزون بغایت مهموم شدند
بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بانضاعت حق و نعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تنصیص و مذلت پیش گرفته
از زبان عبد الملک ابن نوح تقبلات کرده بود و بنور رعایت مزید عنایت معود گردانیدند و بوعده زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خوشنود کرد و ایشان التکین و هندو سیف الدوله محمود از روی
حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از بلخ رسول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشاهده و میان آن فایق و بکتوزون
از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر
سیف الدوله محمود فرود آمدند چون یقین دانستند که با سپاه در مصاعت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کرده نسبت شفاعت انگیزه و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود
بنابر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در نداده فرمود تا بارگاه بنداختند و طبل رحیل کوفته چون حمل و ثقل و روانه شد و باش و ارذال قوم دست باذناب حشم دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را
در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بدین حادثه اطلاع یافت حرص غالب و طمع کاذب ایشان را در جذب سلب اتباع خویش مشاهده نمود اندیشه بر انتقام مصر نگردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکات ناشایسته
انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدین جرات مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان بر اثر آن بیباکان در تعقیب همه را بقتل آوردند و قلب میمنه
و میسره آراسته روی بخصم نهاد و مخالفان نیز با آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای مزین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرای گشتند لما و کثرت عدد بکمال بودند چه از اطراف خراسان
و ماوراء النهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیاده بیشمار فراهم آورده بودند و بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله وزیدن آمد و اهل عصیان
روی در هزیمت نهاده عبد الملک بخارا رسید فایق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود بخارا رفت و لشکرهای پراکنده جمع آورده باز دیگر بخارا بیرون
بطاع ایشان رایت عصیان و خیال استقلال و اقبال و تعلل اندیشه مفارقت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فایق که طراز علو همه و جلالت بود و اعلی حق را بسبب اجابت گفت و بدین سبب
اهوال بقیه ارکان عبد الملک سامانی پریشان و بیسامان گشت و مقارن این حال الپتکین از کاشغر متوجه بخارا شد و مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد یذهب الاحقاد
اگر جنس این بیساوس شاهزادگان انس و رضا پذیرد شرط واقع شود و حشتی حاصل گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حال ابو اسحاق و خیل بیکانگان در مملکت آل سامان تا بسر
قرب جوار بدین لازمست که بدانست ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه کوتاه گردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت کلمات وی را دو
ایلک خان را تصدیق کردند و بخارا اقوال او مغرور گشتند بکتوزون و بالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن مذاکره قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک
از اجتماع اینها دنیا بر آنها گشته در زاویه مختفی شد و ایلک در شب سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا در آمد و جلوس بر تخت بگماشت تا عبد الملک را بدست آورند و او را بند کرده باذ کنند و ستانند
شاهزادگان و امرا بر این سر زمین فرو نشست بعد از گرفتاری او بدو شش منتصر رسید چند در اطراف و اطراف ماوراء النهر کثرت و فتنه نزد چون دولت اقبال آل طبقه نهایت انجامید و بر تابید و بر این تبلیغ
ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل ابن نوح سامانی و میان او و ایلک خان و نصر ابن ناصر الدین سبکتگین و اتفاق حوادث ایلک بر بخارا و استولی شدن ابو الحارث منصور بر آن و بمنتصر ابو ابراهیم

و ابو یعقوب غزنوی و غیر ایشان از اعمام ایشان بود و دیگر ابو صالح و بقایای ارومه سامانی بدست آورده و هر یک را جداگانه مجلسی بازداشت تا بجمعیت جلیتی فسازند و از موافقت طالع متفق جادو کنیزکی که بعهد او
تمام نمود و در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانه عجوزه از عجایز بخارا استعاره شده نامورت طلب او تسکین یافت و طالبان او بسر شیده و طمع از وی بریدند آنگاه در زی عجوز بخوارزم رفت و در صدد
و انتقام ایلک خان آمده بقیه اولیا آل سامان وی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان با لوکه حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و چون تکین را با هفتصد از معارف امرا سیر گرفت و بجرایم فرستاد و
دیگران بیرون رفته پیش ایلک خان فتند و ارسلان تا حدود سمرقند براثر ایشان رفته چون بقصبه کوچک سید تکین خان که از قتل ایلک شحنه سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بر وی گرفت ارسلان وی را از
مقابله ایشان منافت و در مقام محاربه مصابره با ایستاد تکین خان که شکسته عنیتی فراوان گرفت و منصر بخارا آمده اهالی آن دیار بقدوم او شادمانی کردند ایلک خان چون از این واقعه آگاهی یافت لشکری
جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان با لو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان وی را بمورو نهادند و از آنجا
نیشاپور شدند و میان منتصر و نصر ابن ناصر الدین در ظاهر نیشاپور محاربه اتفاق افتاد چون جمشید خورشید در تقوی آل عباس محجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید
بر خور کوچ کرده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات وی خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفراین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت بسبب ملازمان
مرتب سازد و میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن قابوس ابن وشمگیر کرد و قابوس ابن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسپ تازی با زین و افسار زرین و سی سر بازین سیم گرفته و سی سر جامه ابریشم
و سی سر استر با زین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعه نادر و هزار هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه ثوب ملون دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان و دیگر اموال فرستاده
با و گفت که مصلحت آنست که بر روی تا من بسر ایران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت مملکت از وجود پادشاه سایس عاطلست و کار آن نواحی متزلزل آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب
محتاجست بدان طرف قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزه تصرف در آوردن و بمنصب امارت متملکی نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت خراسان و طلب خانه موروث پیش نهاد
خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهر بر لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر نیساختند و
با بو القاسم سیمجور و ارسلان با لو و سایر اعیان و اکسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده نیکو بفریفتند تا جمعی ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نیابت ذکر تو زیاده
از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد جسته و رتبه تو از آن برتر است که با این یلان نبرد آوری ۵ عرش است نشیمن تو شرمت باید
کافی و مقیم خطه خاک شوی ۵ قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فائده بدو باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آنفاق بر جبین دولت باقی ماند چندان از این نمط
سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرده و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان فتند منتصر بحدود نیشاپور رسید و امیر نصر ناصر الدین
نیشاپور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشاپور استیلا یافته عمال را بر اعمال فرستاد و مطالبه اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد
نموده سلطان محمود و ابو الحارث تاش حاجب را بمعاونت او فرستاد امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی بنیشاپور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر در رای خود خطا کرده است مضمون کلمت
الرای بالرای بوضوح پیوست چون ارسلان با لو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت در فیصل قضایا با او از سر شطط و جدل سخن میراند روز بروز کینه وی در دل منتصر راسخ میشد در آن وان بسمع او
رسانیدند که ارسلان با لو بنا بر حسدی که با بو القاسم سیمجور در خاطر داشته در صدد آنست که نصر ابن ناصر الدین را بمال فریبد این سبب یاد دیگر دورت شده منتصر ارسلان با لو بقتل آورد و از این فعل
سپاه آشفته گشته بسر نشر افکار او زبان راز کردند و ابو القاسم سیمجور بجبن گفته آب بر آتش زده همه را تسکین داد و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد رغیم آن بقعه که به پیر
فقیه مشهور بود مستظهر شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده با و تقرب مینمود چون بسرخس رسیدند پیر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جان سپاری
قیام نمود و در این اثنا نصر ابن ناصر الدین با لشکری شیر صفت پلنگ آیین وی بسرخس نهاد منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید بسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت امیر نصر بوزید
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر در کنف عز و اقبال وی بمستقر عز و شرف و جلال نهاد منتصر بعد از آنکه از دریا
سرگردان شده راهی نمیبود تا بمیان کنان غزان افتاد و ایشان پیوسته از هوا خواهی آل سامان و ندیم و بدولتخواهی آن طایفه مباهات و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را مهمی عظیم دانسته در
متابعت و اخلاص کمر بر میان جان بستند منتصر چون بمعاونت چشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده متوجه گشت ایلک خان نهضت او اطلاع یافته سپاهی بنزد خراسان آورده بحدود سمرقند
آمد غزان شبخون بر سر ایلک خان بردند و طایفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل آوردند و از قبول ایلک مال فراوان و غنیمت بیپایان بدست چشم غزان افتاد و کان ذلک فی شهور
سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائه غزان بمنازل خود معاودت نموده امیر آنرا بملازمان منتصر نداد و مدد او را فرو ماند و مقاتله ایلک خان و پشیمان گشته در عذر میگویند و ملاطفت
بر و تقرب خواهند جست منتصر از این قضیه مستشعر شده هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان چشم غزان بیرون آمده بجانب استعمال بکنار آب سید و چون بر جرجان
بر دولت هوا منجم شده بود گاه بر روی یخ ریخته از آب بگذشتند چشم غزان صباحا که آفتاب بلند شده بود و یخ در زوال آمده تا چار باز گشتند منتصر بآمل شط فرود آمد سلطان محمود از

تا سه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف خود یاد داد و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدایدان تالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه ملازم باشم
و از خوف ترکان غز تکوچ کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده کرد و در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و سپاه استعانتی نمود ابو جعفر از جمله اذلال بود و در ایام دولت
آل سامان بمکنت رسیده از آلامت طبیعت و دنائت همت دست و پا بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را
چون حروف تهجی پراگنده ساختند و منتصر را اسیر و دستگیر گرفت سلطان محمود قبول سپاه کرام اهل اوتار لطف کریم ظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام
خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته تجمیل مراد او قیام نمود و ابو نصر حاجب از لعزاز سلطان فرستاده و چون منتصر بآن حدود رسید طوقه حدمتگاری
بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بآن حدود محذور نگشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل حاجب را از مشاهیر حاجبان حضرت بود بمعاونت
او فرستاد ابو نصر حاجب در خدمت ایلیت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره و از مشاهده اشخاص و مشاهده اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و
تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند تا آنجا که ابو نصر و سایر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آوازه گفتند منتصر با سفیران آن مردم آنجا از خوف بمانعت او کمر بستند و منتصر
از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا تیر بمیان بر ملحق شدند آنگاه از آنجا چون جمهور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهلت نداشت مقاتله بایستاد و از جانبین
کشش بسیار واقع شد و منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده تا در بند نور جائی توقف نمود و شحنه بخارا بجانب سعد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر
شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا بشکست و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال پسر علی اسپهسالار سمرقند بانتصار منتصر حرکت آمده با سه هزار مرد بدیهیست و خواجگان سمرقند سعید غلام
ترک را با مالی وافر بخدمتش فرستادند و جمعی از حشم عزیز با وی بسمرقند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه بهمدان شد و از حدود سمرقند مصالحه دادند
و خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنایم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شهور سنه اربع و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی
بمنتصر نهاد و در آن حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاد و بنسبت غنایم مشغول شده چون نوبت دیگر بر دو فریق صف مقاتله راست کردند ابو الحسین طلاق که بهنجار مرد و ظل سایه
او مجتمع بودند با منتصر بند کرده و پیش ایلک رفت منتصر چاره را در هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشید و جمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت و رخنی چند بهم بسته از جیحون
عبور نموده گله های اسپ در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان بهل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و اتمام حال او از غزنین
بلخ آمد و فریقین ابن محمد را با چهل نفر از اعیان لشکر بسیاران بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بمحاربه ایشان روی گردانید و بقهستان رفت نصر ابن ناصر الدین ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق
حاکم سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بکند نهاد و از آنجا بسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام متزلزل گردانیدند و از
بسطام بنسا رفت و پسر خلف سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید زور و اقاویل غرور بفریفت و بامانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بصوب بخارا
رحلت کرد و در آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند و از ایوار و شبگیر بجان رسیده لاجرم عاجز و عاجز ملتزم شده پیش سلیمان و صلاح جاجان ایلک خان رفتند و ایشان را
از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را این خبر شد طایفه از ایل عدوان بپیرامن خیمه اش در آمدند و منتصر لحظه بمحافظت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص او را گرفته باز گردانیدند و
منتصر بحلاب ابن مسیح اعرابی افتاده روی تمامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بقتل منتصر ترغیب نمود و چون شب در آمد طایفه از اجلاف اعراب بحرم آورده جان عزیز منتصر را
بیمال برباد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید بلوا و ویل بر سوائی هر چه تمامتر بکشت و حله
این مسیح را بتازیانه بیکسارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف ایشان بمحاق هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا

ذکر حال و بیان مآل شمس المعالی قابوس

این وشمگیر چون مضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر تمرد و کلک بیان گشت و حال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب حسن نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سلطان
در سلک بیان منتظم گردد و منه الاعانة و التوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینمود و در آن مدت
شایبه تفضل بعلو همت و رای نیافت از رونق حال مطراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرا خراسان و صاحب دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون امتنان او نشد کس بروی سلامی نکرد
که با غنامی مختلی نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام بپوشیدند و کاس صلات و عوایدات او مشیع و شریف بنوشیدند و ملوک سلجوقیه همواره التمس کرده او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانیدند و بسبب
نوازش و مراحم و حوایج ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسیده و او تا مدتی طویل راسخ بر نعمت موصوف و صدمات ازلال تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد
و دست تصرف ابو علی را از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت دار بتاج ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع
حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع ابو القاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و در آن اوان فخر الدوله دیلمی والی

جرجان بود و لشکر فراوان داشت و بدین حسنویه جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود و امیر ناصر الدین خواست که بمساعدت شمس المعالی و معاونت اعدا او سپاهی از آنجا و ترک فراهم آورد چون
این اندیشه و ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاد و دو هزار سوار امداد طلبید و خود بجانب مرو رفت و مترصد مترقب جواب بود اما پیش از عود رسول
امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سمجور که در آن اوان بخطهٔ قومس اقامت داشت الجمی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصهٔ ولایت و فوت فخر الدوله اعلام
کرده التماس نمود که بفور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در آن نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر گردد و دیلم بر آن ولایت استیلا یافته بود مخالفت مجد الدوله سید نام که متکفل
امور سلطنت شده بود آمده و در صدد حکومت و ضبط مملکت مدخل از آن باخراج نمایند چون قابوس و ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بطبرستان رفت چه در آنولا نشانی از
بخارا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست چون دانست که دولت آل سامان
روی در تنزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهد ابن شهریار بن ابندع رستم بن مرزبان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوره شهریار بود فرستاد و اصفهد بموجب فرمود متوجه آنصوب شده با آن
جنگ کرده لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در آن نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرا طبرستان نیز آمل را گرفته شعار فرعونیه و ظاهر گردانیدند و قابوس باصفهد نوشت که بآمل رود و بمعاونت
امرا مذکور قیام نماید و اصفهد بموجب فرمود بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربهٔ قوی روی نمود و حسن با بیست کس
از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسید و دانست که ایام محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینهٔ منشرح بصوب جرجان نهضت
فرمود و در سنهٔ ثمان و اربع مائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد از این میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله ابن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان بلسر ها با ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانیده گیلانرا بپسر خود
منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاد و با رسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت
بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و کارم
ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستغنی بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب
متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر صحایف نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهر که در الفاظ
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید درّی بود در قلادهٔ روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با اینهمه فضائل نسبت با مرا و لشکریان در شجاعت
بود و سیاستی با فر لطف داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس ام هیچکس ایمن نبودی بکمتر ذلتی عقوبات عنیف کردی و آزار او فاحش ضارو افاحش ذمار الا بالبقیة الروح فی بدن المذنب
باک نداشتی و تادیب او جز بتیغ شمشیر قاطع بفیصل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ خاک نمدنبودی از این سبب دلها از او رمیده و سینها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و بخالد بود و او
بملازمت و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گمراهی نسبت با و کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند
مقدار زمان مهلت خواست که ابرا ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شده همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون
رفته بود و در بعضی از تنزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده از حوادث دوران و اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی بر امن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب
و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بجا فحت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امرا و عاصی بمقصود فایز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر ابن
قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روانه شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت
نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر چون بدار او مساعد چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید با دهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم
از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با اهل و نقل و خواص و ممالیک بقیه اسباب بسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال بنشست چون امرا لشکریان
از نهضت خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثهٔ منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدت لغت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن
وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات بعد از وفات
من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر آن شد که قابوس بخراسان رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدم
کرد بترتیب مصالح اقتضا مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرا عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانند صابر گردد و قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه بود جواب داد که چون تو

قتلی با نسر اطمیکردی من هیچ کس دیگر را نا حیان باهم اتفاق کردیم حتی از مرتبه سلطنت افکنده دیگر را بر تخت حکومت نشاندیم و این نعمت ترا بواسطه کثرت رافت دم پیش آمد
قابوس گفت این سخن غلطست چه این بلیه بواسطه تلک خون سرخین روی نموده مصدق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روزگار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید
بسد خلل و تدارک دل مشغول گشت با طایفه عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و ضعیف بهیچ وجه اهمال نداشته اما ما میان بنا بر سابقه زلت از سوء ظن قابوس ایمن
نمیشدند و مکر و حیله دیگر بر آمده طائفه بقلعه در رفتند و خاطر از همه فارغ ساختند و از صولت سیف و سنان او باز رستند و او در قریه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد
بگنبد قابوس السنه و افواه دائر و سائر است منوچهر بر عادت یلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن بر توالی التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمگیر
امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد دیلم که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته و او فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در باره منوچهر عنایت ازلی داشت تا بحل
ولاء سیف الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و بمشایعت دولت او استظهار جست و محکمه حادثه پدر بقوت اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویشتن را
بارغائب و نفائس بی پایان بیارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت و مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد سلطان آن دقایق و رسائل را بنظر قبول ملاحظه فرمود و سیاغی و مراضی
او را بایجاب مقرون داشت و عیار مولات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادقست باید که
سکه و خطبه بالقاب همایون ظفر رومزین گردانند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و اصفهان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد
که هر سال بیجا و هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند چون آثار مساعی جمیله او در حضرت سلطان بموقع اعتماد رسید یکی از فضلاء مملکت خود را بنزد او فرستاد و کریمه آنکه ایام سلطان که جمله نشین عصمت
بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانه آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را با دیگر با قاضی جرجان
یگانه روزگار و علامه عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشه خود را که زهره اسمان سلطنت بود در سلک ازدواج
فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طائفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا آن در صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی
که دیده گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت تدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی
سعی نموده بودند اشتغال نمود و طائفه الجیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعده حق عز و علا در رسید ذکر دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر بعد از آنکه
از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت از ملازمت پدر شتافت و دارا بنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ
بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در انجا بدارائی لشکر و رعیت و جوانب زمان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بر امری نالایق که نسبت با مهیکرد مطالب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و بر اوست ساحت
خویش روشن گردانیده قابوس بسر رضا آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه و اراده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت
و بلطایف الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و تعهد من بذالقبیل سرافراز گشت اما بنا بر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغیر مزاج سلطان
مستتر گشته در جوف لیل راه غزنین پیش گرفت و چون بسیاه او و شما حاکم آن ولایت قاعده محبت و مودت مؤکد میشد بود سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتکاپوی او بفرستاد ایشان بگرد کوش نرسیده
باز گشتند و سلطان پیش شما فرستاد و در استرجاع او وعده و عید بتقدیم رسانید شما از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یکنوبت فرصت یافته از حبس بگریخت
و طایفه از عقبش رفتند و اگر بقلعه ابن نوبت در مرغی حصین تر او را محبوس ساختند اما وحشت سلطان بزوال رسیده بروی ترحم نموده بطلاق و اشتمال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته زمان وجه الاد
شرف نفاذ یافت که سلطان جاذب معاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده باو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه
مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمره خواص و ندمای سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشا شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب بلحظ از پیش چشم
سلطان غایب نمیشد تا آنوقت که امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله بنا بر مخاصمت بهاء الدوله از کرمان بپایه سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند در باب شرف خاندان
و قدم و دودمان سخنی میرفت دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند هر چند بزرگی در آن باب انکار کردند اصرار نمود تا عم بجائی رسید که آن کامل عقل
با هانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را بحاشیگان دیوان سلطان ضبط نمودند و تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا
را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف نمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان را ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد
مملوک الپتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الوی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی رفتار کوشش چون شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام وا چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که مدد بخشش از کاهش نمیشد و در تهور مانند سیل که از نشیب فرار نه پذیرد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در

مفاصل اعدا چون قضا گره کشای اثار نجابت و شهامت در شمایل و رخسار و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور
سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم خدمتش تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را
رجوع باو نمودند تمام تربیت و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را بر رای زرین و فکر دور بین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را
لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارایی سپاه و رعیت بدیشان توانند نمود مشورت کردند
قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر نیابت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و بمایحتاج و مصالح
جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فرامین مرتبه بر یک اقطاع مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا همه چند هندوستان را از مسکن کفر و فجور و موطن عبده اوثان بود دار الفرده ساخت
و پیوسته بطرف و اکناف مملکت دشمنان اسلام متاخت و شر شرک را از آتشکده های هندوان بآب تیغ و بزخم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد خساکسار را بنیاد خانه میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد
مینهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد و در طرات ممالک خود را چنان می افگند که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی شد نوبتی که از مجاری آن اسفار
اسفار و از سرگذشت آن اخبار اخبار مینمود بر زبان مبارک راند که بوقتی که با غلامان معین و مصاف بودم و ایشان بکثرت صفوف و خوردی مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جملو
دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب بسته ماند تنها در مضایق آن شدت و مخانق آن کربت بماندیم و روس اشباع و وجوه اتباع از یافت قوت بیقوت شدند و از تعذر آن نان خشک
بآسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که حقیر بستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمق روزی بشب و شبی بروز رسانیم تا بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و عدو که در املاء
کلمه حق فرموده بود بانجام رسانیده اغلامین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و بجا بدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند
ذکر فتح بست و آن صورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدا دولت غزنویه از این تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود و اختیار ایالت او
شخصی موسوم بسبای توز خروج کرده طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته و کف حمایت اهتمام ناصر الدین گریخت از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون
کند و خدمتی پذیرفت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین
بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضایق محلهای شهر بگریخت
و جمعی را بقتل آورده دیگران بهزیمت طغان بمقر عز خویش رسیده بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و اداء مال مقرر تساهل و تغافل
جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت از ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بجاد انجامید کار بجائی رسید که طغان دست
بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جراحت مشاهده نمود بآن دست زخم شمشیر بر طغان زد و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت
کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار مستخلص گشت طغان
و بانیز سر خود گرفته بکابل افتادند و دیگر چهره آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فواید آن دیار که امیر ناصر الدین سید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص و فن بلاغت و براعت در زمان خود بی مثل
بود و او دبیر بانیز بود چون بانیز از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول
نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بانیز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری
بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه بنوزیر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بوده بسمت
عداوت موسوم است اگر حاسدی شری اندیشند شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبه بنده پیش ازین نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اگر بنده صواب
چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بمعنی کنیسین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بانیز یکبارگی فراغت حاصل کند این بنده بشرف دست بوس استسعاد
یابد و بر وجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت بیمعرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود ترا بجانب حج باید رفت و منتظر وصول مثال باید بود تا هنگام آمد و رفت مرا بدان
صوب حرکت کرده در ظل ظلیل رفاهیت آسوده نامثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از مراسم الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم مثال ابتدا سلطنت سلطان محمود دیوان
رسایل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاد آفتاب حیات ابو سعید افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه هند وقوع یافته
این تقریر در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بصفات اخلاق مشهور و بحسن سیرت و رعایت رعیت خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او حصار گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از روی اخلاق
کریم او را بنواخت و همان ولایت بوی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه و مناصب و رئوس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیه

از تقیه قصد اوقات بلغ شد عزم غزوه کفار مصمم گردانید و روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه گشاد کرد در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود چون جیپال حاکم ممالک
هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شد و ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نبندد بشیدیک مورث و عرصه زوال ابد لاجرم اعوان و انصار
جمع کرده روی بدیار اسلام نهاده و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد آنجا خرد چون از لغمان گشت و امیر ناصر الدین از آن جا خبر آگاهی یافت لشکری جمع آورده که با هم
دکوه از کثرت اسبوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیه و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر
میسور مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو لشکر دلیران هر دو کشور خسته و کارزار بسته و ام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن بمرتبه آثار
جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکر آنملاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه
افکندندی رعد و برق و بادهای مخالفت در زمین آمد و سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افکندند فی الحال بحسب مظلمه و ستم و ظلم او
روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبه ظاهر گشت که خون در عروق آنجا و یافت هند و از لطافت قاست نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال از روی تضرع و ابتهال در آمده ملتزم شد
که پنج زنجیر پیل و هر سال مبلغ گرانمند بخزانه رساند و چند زنجیر پیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و حکم او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از سکر منی که ذات او بدان مجبول بود
بصلح تن در داد اما یمین الدوله محمود بانمود گفت مصالحه با آنملاعین از حضیض مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرد و رسول جیپال پریشان حال باز گشت و آنچه از یمین الدوله شنیده بود معروض داشت چون
جیپال چاره ندانست بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاده گفت خود نهار خواهند زنهار ده و اگر نهار و امان پیگار بر ایشان میباید زیبا کاری که جانب ایکو شد یکبارگی خلاصه پیام آن بود که شما اهل
نصب بندوان و انسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند اگر بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و دارایی و اثقال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید
منقطع گردد هر آینه دست تصرف خزانه و مملکت بالشدند آتش انگیزند و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازند و حاصل جمله جز خاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بر رای روشن امیر ناصر الدین خفایی نماند
یمین الدوله محمود را استعطاف نمود تا از سر انتقام برخاست و مقرر بر آن شد که جیپال بسبب استعجال هزار هزار درهم و پنجاه پیل بسیم و زر تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف گماشتگان
امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه معاونت لشکر خویش بنهاد و بدان تا از عهده مشروطات تقصی کند و جمعی از خدم حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بدان ولایت و قلاع را تصرف نمایند و بر آنجمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر
جدا شدند چون جیپال چند منزل رفته بمادین رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت جنبش اعتقاد او را بر نقض میثاق و اشتهار خلاف کرد و جمعی را که جهت ضبط بلاد بود که مصالحه مشروط بتسلیم آن بود
رفته بودند رخصت انصراف نداد و فکیف که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طایفه که بحکم نوا نگاه داشته روانه این جانب نگردانند من این جانب نفرستم و در مبدا حال که این خبر بناصر الدین رسید از جمله ارجاف
پنداشت چون حقیقت عذر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت و نهاد او مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکر با مرتب انتشار روی بولایت آن نامدار نهاد و هر جا که رسید از قتل و نهب و اسر حقیقه
مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جمله بلاد جیپال لغمان را که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از
تیسیر این فتوحات بدار الملک غزنین مراجعت نمود چون جیپال مملکت خویش را بشرف زوال مصادف و انتقال دید دیر بلوناما باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد جمع آورده روی
بدیار اسلام نهاد و بسیار ناصر الدین از این معنی خبر یافته بدان قوی الملی فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر لشکر که مستعد و مبلغ بود بلا عین بلا رفت تا کیفیت سوء و کمیت
اعداد ایشان مطالعه فرماید در پای دیده بیابان و لشکری چون موج بحر و طلع فرا لوان آن مرد را چون شیری یافت که از کثرت صید نیاسوده و مانند گرگی که از سوء در جیر و مرگ گردد پس عنان سپاه و لیل لشکر
جمع کرده هر یک بتجدید لطفات و بعد داد و بر تلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و تحریص نمود و فرمان داد که بر سبیل مساوات پانصد نفر از مردان کار روی بکارزار نهند و هر فوجی از افواج حفاظ مرکز و مرکز مالکی و هند
و بر جانب مهمه هر پانصد مرد که بعد از سوء محاربه بیرون دند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مستر کان بستوه آمدند آنگاه حامیان حضیره اسلام بهیات اجتماعی
حمله کردند و خلقی را از آن مخاذیل بحسام قهر ستادند و بقیه السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد و القاب مهیب و ظفر از خطبه
و سکه آن ممالک شد و جماعت افغانیان و غلجی که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین بودند منتظم و منخرط گشته بعد از آن هندوان دم در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش
ماوی داشته باشند تا از تعرض مسلمان ساکن و مطمئن معاش نمایند که چون خاطر شریف امیر ناصر الدین از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح ابن منصور سامانی
روی بخراسان و ماوراء النهر نهاد و در نصرت و معاونت او مساعی مشکور بجای آورد چنانکه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک و دولت بیمن اهتمام و نظام و اهتمام یافت با دم الله آن کینه
و دو سه پیر و ناخت در شعبان سنه ثمانین و ثلثمائه امیر مجاهد غازی ناصر الدین سبکتگین بفراق جنان شتافت ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین و آنچه میان او و برادرش
سیف الدوله محمود واقع شد امیر ناصر الدین در ایام حیات خود اسمعیل را بولایت عهد داده صاحب اهل و عیال و ضبط مخلفات بود و تفویض نمود چون وعده بحق بانصار رسید کافه اعیان دولت و مجموع حشم
و مطابعت او کمر بسته خزاین و دفاین بر خود و از اطلاق طبقات لشکر انفاق کرده بلوجود ابهمه بذل و بخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده طریق آزمایش پیش گرفتند تا بدان رسید

که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد و از ضعف طبیعت بشربا سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و بیرون از عزت
نامه سوست ابو الحسن جیلی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین اغاض الله علیه شایبت الغفران که جنت نوالیب و محمد ظهور جوار او شد بود حلت نمود و مرا امروز در همه جهان کرامیتر
از تو کس نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه متمنی تو باشد از حکم و فرمان و خزاین و ممالک و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و فوق بر فایق سرداری و مرفت
و مقادیر چشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل متین و حبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل و تفضی از عهده این کار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر و مطیعتر بودمی اگر پدر
در غیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت و مخالفت طرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت مال آن سر از کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه خطام مناسبت مقتضای
شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و مستقر اولیاء دولت من باز گزاری تا من ولایت بلخ از بهر تو تخلص گردانم و غلبت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات
مشفقانه را بسمع قبول اصغا نمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود در چاره انکار و طریق انجاز فرو ماند چندانکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد و مانع
مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بامیر ابو الحارث نوح سامانی بخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافت و از نیشابور
کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب اسمعیل را از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته مخصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات
بر طاعنات و مضاربات سرایت کرد سیف الدوله عم خویش بغراجق را بمتابعت و مطاوعت خود از ره اولی تر و قبل روی بخدمت نهاد و نصر ابن نامر الدین سبکتگین را شایسته اتفاق و سلک و یاری و موافقت
یافت از سر صدق موالات و خلوص موافقات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر و نصر بن خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت
امیر اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده تا از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان
گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند تا تقدیر آسمانی غالب آمده شر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده مقدمها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک
خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زینت داد و هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنی دل بر زانوی آن
کار از خون کرکست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از نهیب بین منخلل شد و سپاه اسمعیل منهزم گشته خذلانش در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بر اثر و عهود او را از قلعه بزیر
آورد و مفاتیح خزاین از وی بستد و دفاین و ذخایر قلعه را تصرف نموده و هر که عادت شده تدارک فرمود و عمال و معتمدان خویش را بر اعمال فرستاد و شحنه تا صاحب وجود بحراست غزنین که مطلع
اقبال آن خاندان بود باز داشت اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود ابن سبکتگین ابار بعد بر ابانه سلطان محمود
چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت نیت احراز امارت خراسان و عزیمت جیوش تا بلخ در هیچ مکان قرار نگرفت و آنچه میان سلطان و ابو الحارث منصور ابن نوح و برادرش عبد الملک روی نمود
در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوایب مخالفان مصفی گردانید و ملتفت که بر دولت او بلطراف اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه کیوش
از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد و امرا خراسان و اعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان هر کرا
بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه بنوازش و بسط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عام بولاء او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال یکنوبت بغزا هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد
و در خلال این احوال الپتکین خان داور النصر را در حوزه تصرف آورده ملک سامانیه و اخلاف و اطلاف ایشان بدست آورد چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاد و او را وراثت ملک خراسان تهنیت گفت و در
شعب سلوک او را قدم گذارد و میان هر دو پادشاه بسط مصادقت ممهد یافت و در آن وقت سلطان هفت و نه فتنه اهتمام بنیشابور کرد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود بسیم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بخطبه کریمه از کریم و عزیمت نمود و بیش از حد و حصر از تحفها و نفایس و عقاید در صحن جان و تحفهای حامه و بضایع عنبر و ادانی سیم و زر مشحون بمشتهیات کافور و دیگر تبرکات و بامنداز درخت عود و بیعتهای آبدار
و بلبلان خشکی آراسته بلابس مناطق مرصع که چشم بینندگان از لمعان خیره میشد و اسپان نادر از زین سر افسار زر مصحوب او گردانید و چون امام ابو الطیب بدار ترک رسید و در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آورد
و ابو الطیب را در کنار اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و باز عیتی که در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس در غلبت آن ولایت از زر خالص و سیم خام بکنیزکان خطائی و ملاحان چینی
و تاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوست مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود با چشم زخمی آمد و سعایت تمام بدنام مشارع آن مودت مکدر شد و آن
محبت بعداوت منقضی گشت ذکر غزوه بساطیه و فتن سلطان بعد از آن بجانب مجلستان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه مولتان گذشته بساطیه فرود آمده آنشهر سوری داشت که بسوره
بمراتب شرفات آن نرسیدی و خندق بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آنجا را بحیر انام مکنت رجال و افیال غرور بر پرچه تملیت در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با
و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعداء و اشقیا مدت سه روز جنگ بیکار یافت روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورده
کافران منهزم شده بحصار در آمدند انصار دین خندق انباشته بحیر آنجا پیشه از پیشهای آن ولایت بر سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان را

احاطه نموده و بجهت ازیت آن جنگ کشیده و سینه خود را بشکافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاده و اندیلر با سایر ولایات بسلطان منضم گشت اما
دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصه هلاک آمدند چون سلطان از آن غزا فارغ شد عزیمت استان نمود چه زنده الی آن ملکت که ابوالفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند
چون ایام بهار بود و اعتبار بعضی طرق بواسطه کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطه مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام
بگذرد و جیپال دست بر سینه ملتمس سلطان نهاده تمکین گرفت سیف الدوله محمود از این صورت در خشم شد و بنیت غزو هندی کرده در یک پرده دو نوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و ارتکاب
و هدم و احراق بر دیار و امصار او دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیق می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابوالفتح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد خزاین و ذخایر
خود را بر اخیال و جمال بار کرده مصحوب پیلوش بسرانید و چون سلطان بنواحی مولتان رسید از عقاید ایشان استکشاف نمود و بر اعتقاد ناسد آنجماعت اطلاع یافته بر آن موطن مسکن
آنجماعت بود محاصره کرده قهراً قسراً آن بلده را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان فدیه عدوان و جزیه طغیان بر گردن ایشان نهاده مقامات و دیعت بین متعین از عرض دریا
درگذشت و صلابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد دران نواحی منحسم و منقطع گشت ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتگین
انهزام از ضربت تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق یقین مستقیم باقی مدید بسبب مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممتد بود تا بواسطه افساد آن در نزدیک شد چون
سلطان بجانب مولتان رسید رایات او دور بست افتاد و عرصه خراسان از صهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ایلک خان سبکتگین را که خویش و صاحب حشم بود با لشکر فراوان بخراسان
فرستاد و جعفر تگین را برسم تشحنگی بدار الملک بلخ گماشت و در آن اوان سلطان ارسلان حاذب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثه روی نماید و بغزنین
رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاذب بغزنین رفت و سبکتگین بهرات آمده حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال بنیشاپور
فرستاد و طایفه از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع ارجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابوالعباس فضل بن احمد حفظ مسالک
و ضبط ممالک آن غزنین تا حدود بلمیان احتیاط بلیغ بجای آورده و مداخل و مخارج آن حدود بمردان کار و حافظان هشیار سپرده و سرحدات بحدود ملتان فرستاده سلطان را از این حادثه اعلام دادند سلطان
مسافت آن نواحی مهمل گذاشته در عرض چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون ابوالاحوال گریزان شد و بجانب هرات مدفوع سلطان
ارسلان حاذب با پانزده هزار مرد بسر راه او فرستاده و آن لا سیاسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جیحون شان دیدروی بر تافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان بماوراء النهر رود چون هوا در غایت حرارت بود
و جاهای مسلوک متوجه سرخس شد و محسن بن طاق را بدروی گرفت و سبکتگین بر محسن ظفر یافت او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سبکتگین از اتباع ارسلان حاذب دو جنس
مجال تعقیب نیافت روی بابیورد نهاد و از آنجا بنیشاپور رفت و از هر مرحله که او حلت میکرد ارسلان حاذب فرود می آمد و بسبب حمل و نقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بهر طرف میرسید
اکثر آنها دران هزیمت تلف شده و ارسلان حاذب از تعاقب نمود و خدمتش بجده و جرجان افتاد و ایلیانیان دست تغلب و نهب بر آورده اصحاب و احباب او را نکایتی عظیم رسانیدند و جمعی از مردم التماس الشجاعی
قابوس نمودند و او از راه دهستان بنسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزم شاه فرستاده و صیانت و مبالغه بسیار نموده براه بیابان می بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود
شنید که سبکتگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود تا او را گرفته در الم انتقام کشد چون بین الدوله بسر راه سبکتگین تسبقت گرفت سلطان ابو عبد الله طاهر با لشکر عرب از عقب او فرستاد و
در میان بیابان که آب جز لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحه شمشیر نمیرویید عبد الله با لشکر عرب سبکتگین را بیافت و تیغ در حشم او بستند و بر او دست یافتند و سلطان فرمود تا هر کس از لشکریان بگرفتند و سلطان فرمود تا هر کس را بند
کردن مضروب ملتفت نبودند و سبکتگین با معدودی چند از آب گذشته با ایلک خان پیوست و ایلک خان از این عصیان آرام شد و فرمان داد تا مهابت خان ملک ختن فرستاده از بنی التماس نمود و قدر خان از اقصی
خویش لشکر طلب کرده بسیار ترکستان و ماوراء النهر مجتمع گشتند و او در مراقبت ایلک خان از آب عبور کرده خبر هجوم ایشان طخارستان بین الله زاده محمود رسید بجانب بلخ روانه شد تا رشته امید بنگاه کان از نواحی نظر یابد
و از مضارت ترک خلاص یابد و افغان حشم لشکر سبکتگین در هم کشیده و در جهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک و قدر خان در برابر سلطان نزول کردند و آن روز جوانان از جانبین در میدان لاجون بمیدان تا بساط نظامی
گسترده بود و مبارزان از یکدیگر جدا شدند روز دیگر که ترک شبی روز سیاه رنگ تاختن آورد سلطان بر التفات بر حال لشکر ظفر مآل افکند و قلب لشکر را بر خود امیر نصر و والی جرجان ابو نصر فرقونی و عبد الله طالی سپرد و بعد
جاهر ایمنه فرستاده و طالبی بسر و با سلطان حاذب تسلیم نمود و قلب سپاه نصر را استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدر خان در میمنه معین کرد و جعفر تگین را در میسره جای داشت آنگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند
از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره و شد کوه کوه ماتم نوگذشتگان بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریا با زهر دران صحرا و بیابان جریان آمد ایلک خان با نصد غلام
تکیه بر اندیشه لشکر فراوان داشته بود که ترک میکان موی میشگافتند و انغم پیکان جان ستان بشتابان و قصر جهان بسیاری از لشکریان سلطان افتاد و بعین الدوله محمود چون شدت اخراج ترکان در دار گیر نمانده فرمود تا بارگاه
و زیر طی مشیر آورده بر آمد جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذور بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم شد و بر فیل خاص سوار گشته بزمی ثابت و سادق قلب
ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زمین بر بوده در هوا انداخت و چون بخ بر آمد ندان دو پاره سلخت و خلقی را بخرطوم از اسپ می افگند و در زیر پای پیل بیکدیگر می ساختند و دلیران

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و تشبیه و سنان مخالفان را در عرصهٔ فنا و زوال در دند لشکر ترک از مخالفت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در اطراف آب از ایشان نشان
نماند و غنایم موفور در آن معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خلطر یمین الدوله محمود از ملک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت
تا نواسه شاه اگر کشتالی در هر این نواسه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده و نیابت خویش در بعضی از بلاد هند بسلطان گذاشته بعد او در غیبت سلطان انخلعت اسلام بر تن
آمده بر اکفر مرتدی شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شده و بار دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعهٔ بهیم و غزوه سلطان محمود بعد از این
دو فتح نامدار بغزنین آمده چند روزی از مشقت رنج سفر بر آسوده آنگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و ولایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایت نصرت آیت
بسط و بهند رسید بال این اندیال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بکشود نایرهٔ محاربه مشتعل بود و سپاه نامحدود در آن معرکه قتیل و مجروح گشتند
و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعدهٔ حق در رسید سلطان با خواص غلامان حملهٔ کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل در آن
معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تا کامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و به پایان قلعهٔ بهیم بغزا فرود آمدند و آن قلعه بود
در میان آب بسیار بر قلهٔ کوهی رفیع بنیاد نهاده اهل هند آن را مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و بقدر جواهر و اجناس آن را مملو گردانیده اینمعنی سبب فراغت
و تقرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته هر سو لابه
کنان انقیاد در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان در خاک انداختند یمین الدوله با والی جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنایم آنچه
در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار درهم و هفتصد هزار درهم و هفتصد هزار من فریه سلیمیه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که بیان و لست و دبیر آن جنس از شمار
آن عاجز آمدند و جواهر و در و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جملهٔ غنایم یکخانه بود بزرگ طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختها عریض ترتیب داده بطلاقات محکم کرده جمع
و تفریق وطی و نشر و خط و نصب آن بسهل و جهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون بسعادت و دولت
خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگستردند و آن رهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ سایر جواهر زواهر بر آن ریختند و سوان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گرفتند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوهٔ تادین سلطان بر مقتضی نذری که کرده بود در شهور سنه اربعمائه با لشکری تمام
با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ تملکت سپاه را تحریص بر هند و تعذیب کفار فرمان داد چندین از عمار و رساتاق آن مخاذیل امد و نیز فرستاد و ذلال قوم تفرق گشتند سالها
غانما بمقر خویش معاودت نمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمود بی باطراف و انحاء آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان خود را
بخدمت سلطان فرستاد نصرت عهد نمود و متقبل شد که پنجاه پیل از مهترین افیال خود بفیل خانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی بخزانهٔ عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم رکاب همایون گردانند
و علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد همین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجار
مفتوح شد و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالها تا مادام الملک خود مراجعت نمود ذکر غزوهٔ غور در سنه احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه
بود با دو هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست تا نیمروز از جانبین کوشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید سلطان فرمود تا لشکریان بر سبیل ضدیت نیست و نابود
و غوریان تصور آنکه سلطان بهزیمت شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گرم دانیده مجروح ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمهٔ سیوف
و ذباب گردانیدند و بسر سوریه را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت تکین مسموم بکشید همان بمالک سیر و عینی و تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما
مدعای صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده اند آنست که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور
در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام نام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدین مفاخرت کردندی و آن منشور
تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشراف بنی امیه بنعم حکم کردند که خطبه بر منابر بزبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة و السلام بگشایند
و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه در این باب بیدیت باسلام در هیچ منبر نماند که بر دی خطبی همی خطبه خواند که بر آل پیغمبر بلفظ فصیح نکرد و
لعنت بوجه صریح بر دیار بلندش از آن شد مصون و که از دست آن ناکسان بدر دان از این جنس هرگز در کس نگفت هنوز در آشکارا نه اندر نهفت آن فرخنده اندر دولت خاندان بر برین بر تمامش
فخر آن همین پادشاهان بادین داد بدین فخر دار بر نژاد بعضی مورخان قصهٔ محمد ابن سوری را بوجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرد بر ظفر نیافت و عاقبت الامر بعهد
و میثاق بدست آورد و بند کرد و بغزنین آورد چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

از ولایت خود بروی محمد بسیر الملک داشت و حسن از غزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چند گاه بحبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت
قائم ماند چنانچه شرح آن بمحل خود گفته خواهد شد انشاء الله تعالی و در این سال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم از نایافت قوت نان و نیست گندم و جو
دانه و دیدن گوشت و از سگ آدمی نشانی نماند بلکه یاد از گوشت فرزند تغذی میساختند برادر بلحم برادر و زن شوهر را میخورد و شوهر زن را میخورد و نیز پدر بکس انجال آن بخوردن
و دست تردی کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمه حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که چه وقت است
با اختلاط نمیکنی و انس نگرفت قصه من از غرایب قصص و عجایب است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در شاهراه از شوارع نیشابور گاه
و گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشارد او که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع گردد مرا و کشیدن او و چه کوچه رسانید و اموزه از خانه بیرون آمده بود و زانوی خود بر تیغ من گرفت من
از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بر روی من میریختند کرده افاقت یافتم چون چشم گشودم پیرامون چشم ایشان سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن
کوشم و من از تقریر این معلوم شد که آن جماعت در حال بیهوشی بسا کن خویش میرفتند چون آن غذا ایشان را دیده و کرده بودند و از این حال گذاشته القصه چون آن مرد بمنزل خود رفت و از احوال آن جماعت پرسید صاحب خانه
بود هم بعد از آن مرت و اهالی نخست هنگام سحری بقصد ادای فریضه بمسجد رفتم و بر چه بر آمدم تا گاه کسی بجانب من بعد افتاد و اگر بقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمد
و ستاره من در بند کشد افتاد و تا بیهوشان شیر گشت و با خود نزدیک کردم که جزو بیاض روز از خانه بیرون نیامدم حاضران از آن واقعه بیاتوجه شدند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه حمت و عنایت
او گرفتند و سوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود و ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود روی گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان
بدین ولایت فرستاد که از حال ایلک بر اوشش طغانشاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بر جاده مطاوعت و صداقت سلطان ثابت قدم است و عبارت و حسابات بر او انکار بلیغ مینماید
طغان خان رسولی فرستاد و سلطان پیام داد که ما بر پیمان عهد و تعاهد که بستیم بر دست و از حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که برای جهان آرای مخفی نماند که بآن همداستان بوده ام
چون ایلک خان تعلق برادر بخویشی و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد باخود قرار داد که اول ما دفعه او که دشمن ما گشته است تحت گرد اند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون
از او خبر گذشت بهمان واسطه برت مسدود یافت و جرم بازگشت و آن اوان که سباک سیم بر سر سامانیان بگمارد لغت ایلک اتباع و اشیاع فرمان بر برادر روان شد و در این اثنا هر دو برادر رسولان
بیاپیاپی سیر را علی فرستادند بعد از انواع مباحثه ایشان بلیغ در مجلس مجلس فرمانداد اما محفلی آراستند که رنج قرنی تو بیان کرده نشان نداده بود و تفصیل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود
بموجب فرمان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس ایستادند با قبایای ملون و منطقهای زر در بر ابر چهار صف کشیدند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قبایای رومی که مربع بود بجای فرو آشیدند
هندی و زلاهای زر دوش نهاده و چهل پیل با فیل که پیکر در برابر مجلس بایستادند با غواشی از دیبای رومی و عصایات زربفت و مقصد پیل بستوت کل با غواشی مصفو و سلحه نفیس و انواع آرایش
دیگر خلعت بر دو صاحب داشتند و عامه لشکر همه زرهای آدمی پوشیده خودهای فرنگی بر سر نهاده و جامه سیاه در پیش ایشان سپر بر دوش آورده و تیغها کشیده ستاره است کرده و پیش سلطان جمیع جهات
چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضه شمشیر زده و چشم و گوش باشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار داد و از هیبت آن مقام با شوب تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند
و بعد از آن الحیا از سر خوان ضیافت بر دو بنشاندند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و چین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر منقلی نهاده و حواشی آن بخوانهای
مرتع و سدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی از چهار زرین و او مکه پر تو نور آن دیده ها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طاری زده الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده
بیندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسره عجم و قیاصره روم و حکام عرب و ایران هند را مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس تختهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور
ابیض و عود قماری و بخورهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پیچیدگان نماز مانند لوز و مکنون و در مخزون شراب لعل فام و کاسهای بلورین بدست حاضران و
رسولان از تماشای آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند اجازه مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیام داد که شفقت اخوت اقتضای آن نمیکند که
شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و با یکدیگر تاخت و تاز فرو الجلال نصیب شما کرده از ملک مال قناعت نمایید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و مسالمت باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول
این پیغام ایلک ترک آخرین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند و بعد از آنکه سلطان از آنجا بیاز آکسیل که عازم قلعه از قلاع بلخ شد چون والی آن موضع باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود تا مقتضی
کرده پیش از اطلاع آن آنجا را احاطه نمود والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بر منار بر آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درم از خراج گذشته که پیش او
باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله پانزده هزار درم دیگر از وی گرفته بحفظ ملک و مال حال ایشان بدار الملک غزنین مراجعت نمود و که شاران غزنیان و اهل حال ایشان اهل غزنین حاکم خود را تا بنواحی
چنانچه ترکان خان و هندوان را که گویند در ایام سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه ابو نصر داشت پیوسته پسر ابو محمد بسبب تمیز رسیده بلکه استیلا یافته
حکومت هر بار بگاه داشته بطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت اولیا مشغول بر لذات فانی اختیار کرده و در آن جهان و محنت زدگان ایام و گاه اورا مقصد اول و کعبه

اقبال دانسته از اطراف و اکناف عالم روی بدان دیار نهادند و آن ولایت آباد و آسان مطالب همگنان بقدر سعی و اهتمام مینمودند و آن اثنا که ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرد میر بوسعت
کرم و شمار او در قید اطاعت خویش آورد و ایشان حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از موافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند و ابوعلی ابوالقاسم قمیه را با طایفه از ارباب جلادت بجهاد ایشان مستاد
ابوالقاسم چند کوه که موازی سماوسا و سماوی جوزا بود قطع کرده با هر دو شاریکه رات و مرات در کلات آمدند ایشان را از دار الملک بیرون کرده پسر در اقصار مملکت خویش و قلعه حصین متحصن شدند و ابوالقاسم
خزائن و دفائن ایشان متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون این خبر باسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم سیمجور طلب داشت هر دو شار در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند بشرائط
متابعت و تعهد قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بدرجه کمال رسید عتبی که مؤلف تاریخ یمینی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را از بیعت سلطان
دعوت نماید هر دو شار در تعظیم و تجلیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بهمین اهتمام عتبی میان سلطان و شار از مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر کرا را شاه شار میگفتند بخدمت
سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و او از تبلد مقربان خویش آنگاه گشت در آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی و نخوت حکومت بحرکات نالایق
اقدام مینمود و کلماتی بر زبان می آورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب از غایت لطف و مرحمت دل باب تغافل میورزید تا شاه شار خجلت انصراف یافت و سلطان او را بتشریفات خاصه
و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده وسیل صرف و داد بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزوی از خاطر سر بزد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و بعد از آن او را گرفته بمهاد و بمقبول
تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی بهندوستان نهاد و چون از آن سفر همایون عز و شرف بازگشت بنا بر استمالت نامه فرستاد و خواست که سوابق ایادی
خود را بیک ذلت ضایع گرداند و شاه شار بعصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر جهانیان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر داخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب
بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود ابوالحسن سنجی زعیم مرو الرود را که بر داخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود همراه ساخت و شاه شار از آن باز کوتاه ساختند شاه ابونصر بحکم وقوف بر خواتیم
اعمال بیت و ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابونصر نموده و التونتاش شفیع شده و سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرموده معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش قلعه کرا را
دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را مرکز قرار در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده بجانب قلعه را بازین کمان کوفتند و شار چند فریاد الامان بر آورده
جانی بر سر آن قلعه قائم تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخائر قلعه را غارت کردند و زیر او را گرفتند تا زخم شکنجه مقرر شد که خزینه شاه کجاست در این اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید
التونتاش او را بند کرده او را بمعتمد سلطان سپرد و حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول الغرض نامه بخانه خویش نویسد از بعضی حالات خود در این سفر اعلام کند شار را تحریر سطری
چند تکلیف کرده و از تحکم غلام نیز هر چند تلخم بگفته نوشت که الغرض تا بکار و شوخ چشم ضایع روزگار را تصور آنست که سلوک تو در طریق فسق و فساد و تبذیر تو در اموال بجهت تحصیل آن و بعد از وصول من سیده و بندای
که نمیدانم که در شب خمر و ملاهی و مناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمباشرت و مباشرت اشتغال مینمائی خان و مان مرا بر باد دادی و آبروی من بر خاک ریختی و در تنگ پرده عصمت گسیختی
من نگاه داشتی اگر در ضمان سلامت بوطن سم سرای تو دهم و جزای کردار تو در کنار نهم و درین باب الطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد
مبهوش شده شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بر آن قبایح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده و در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان
ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نموده صورت نامه و قباحتی که در مندرج بود با او
گفتند غلام فریاد بر آورد و بر اعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگند آن مشغول شد که من از این نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که مشحون بود بخواص
این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را با مثال این تکلیفات مکلف دارد و با او بطریق حرمت زندگانی کند
جز تو سزای او این باشد چون شار را بارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده میدانستند و از برای تادیب و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه چند نواختند از موقف جلال فرمان صادر شد
که او را در محبسی باز دارند تا بهر چیز که احتیاج داشته باشد او را میسر گردانند بر وجهی که نداند که رضای سلطان بآن مقرونست تا بموجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس نمود که در
ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بحوایج او صرف شود و کلا سلطان با او باز گذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را از ایاز بن
طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخریده بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت
و رعایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان از اقصی ممالک هندوی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه
اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه
شد خود را مستعد حرب و پیکار گرفت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک شد میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمه لشکر
گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برد و مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار

ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فرمان نافذ گشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و اهمال میورزید تا کفار اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند
چون لشکر هند تمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر خاندرای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و صدی از سپاه پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائره حرب اشتعال یافته
بیارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر بشکافتند و بضرب شمشیر سر ها در میان معرکه می انداختند و به گاه که فیلان قدم بر روی آمدند مسلمانان زخم تیر و پیکان خرطوم و حلقوم آنها را
بر کمه گیر میدوختند و بلک هند چون جرات مبارزت ابو عبد الله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیا خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بدافعت او فرستاد و ایشان بموجب فرموده بوی
بطائی نهاده و بدان او را زخمهای ضعیف نمود و از پای بال ساختند و او بهیچ وجه روی از آن جماعت نگردانید سلطان چون ابو عبد الله را در چنگال محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را بمساعدت و معاونت
او روان گردانید تا آن شیر دلیر را از آن معرکه بیرون آورند و سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد و عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله وزیدن
آمد و لشکر کفار روی بانهزام نهاده و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اثقال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از آنجا که در آن نواحی بود سنگی منقور منظر
عجیب اثر سلطان بر سانید که از آنچه بر این نقر کرده بود معلوم میشد که مدت چهل هزار سال است که بنا این بتخانه محمود از عقیده فاسد هندوان متعجب شده گفت علما شریعت متفق اند که از بدعت ایجاد آن هم علی
بینا و علیه الصلوة و السلام تا غایت هفتهزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صحیح بر زوراست و نشان غرور لشکر اسلام بآن غنائم
نامحصور بقاس موفور مراجعت نمود و بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک دویست و سیصد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر
روزی چند بر آسود و سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در آن نواحی بیشتر قبایلی هستند که آنها را اقبال مسلمانان خواستند و الی آن بقعه کافری مشهور است سلطان بعد از قطع
منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود و ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک یمین الدوله محمود و چون ولایت
خوارزم از مأمون بن پسر ابو علی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را بحباله نکاح آورد و امر مصاهرت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابو علی میشد بود و بعد از انتهای حکومت او بر اثر مأمون بن مأمون
متصدی امر ایالت گشت ایلچی نزد محمود فرستاد و شمه از خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در آخر ایام مأمون سلطان
رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مأمون در آن باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر از این قضیه سر باز زدند و گفتند مادام که ملک تو از صحبت شریکت مصون باشد
ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیر ما بیرون کشیم و ترا مطرود دیگر بر اریکه تخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که بر رای العین مشاهده کرده بود معروض داشت
بعد از آن وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که نسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رقول سلطان پشیمان گشتند نیالتکین که صاحب جیش خوارزم و سرور اهل حسابات
خسارت بود تدبیر مهم شغل شمشیر و زی با طائفه عصات بفرار مسعود بخدمت مأمون رفت و از اندرون خبر مرگ مأمون بیرون آمد و هیچکس بکیفیت آن واقعه هولناک مطلع نشد و بعد از این حادثه با پسر
مأمون بیعت کردند چون نمرود خبر دادند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد باهم عهد بستند که اگر محمود در صدد انتقام آید باتفاق جواب
او گوئیم بعد یمین الدوله چون بر عزم آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بر سمت خوارزم نهضت فرمود و نیالتکین با جمعی از اهل بخدمت و بسالت بر مقدمه سلطان شبیخون آورده
نزدیک بود که چشم زخمی رسد پرتو انجم بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود
و صدمه خیل حمله خیول محمود در این معرکه فانی و ناچیز شدند و مقدار پنجهزار مرد از اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مقاتلیک سعی بگریز نهادند و نیالتکین در کشتی نشست و از جیحون عبور نمود و در آن اثنا
بسببی از اسباب یکی از معارف که در این سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتکین را گرفته بست و زمام کشتی بدست ملاح داد تا او را بردی سلطان رسانید سلطان
از نیالتکین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بسبب انجرکت شنیع از شما صادر شد نیالتکین جواب داد که بجهات او ممکن نیست جواب ابای و شرت گفت و باقی اسیران از گرد او خویشتن مخلص و منفصل شدند و پیش
از آنکه سلطان فرمود تا برابر شمشیر ماران و دار انصب کنند و نیالتکین را بلتوبیکه در تسبیح فتنه سعی کرده بودند بفرمود تا بحلق بکشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مأمون بن مأمون لعنه الله علیه حشمه
و اجر علی ذمه خذه فقبض الله السلطان یمین الدوله و امین الملة حتی انتهض منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش و جمعی اسیر را بغزنین فرستاد
محبوس گردانید و بعد از چند گاه همه را بخشید و در زمره متعبدان و زهاد ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و نکاباد بسر برده لشکر از مقاسات
سفر آسوده شدند و هنگام بهار استقبال نهار با سپاه خلیفه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعه اسلام که از قضای بلاد ماوراء النهر بنیت احراز مثوبات خیر آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب هند
روانه شد و میان ارباب تاریخ مشهور است که قنوج هیچ پادشاه بیگانه هنگام لاینانه بگرفتن سبب عظیم ملک مصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید
والی آن ولایت بخدمت پیشوا بر سم غلامی در مقدمه لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از دهها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بقلعه از قلاع منیع که پادشاهی
و شوکت تمام در آنجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمه شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت

وسلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قسمت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند
و باواسطه منازعت و حصانت قلاع تا آفتاب از آسیب زمان و حوادث در حفظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت او نرسیده و پیشه استظهار داشت که از نشانک اشعاع
نور آفتاب آن تاقتی و از بسیاری اغصان اوراق بود امجال و زیدن در آنجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و همی بیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال
فاحش بدست آورده نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب افتاده غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه وقعه
و ورطه عنا افتاده و گلچند خنجر کشیده و نخست زن خود را بکشت و بعد از آن سینه خود را بدریده و بدوزخ رفت و صد و شصت و هفت فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد و چون بین الدولة از رحم گلچند فارغ شد
متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات و ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ خام مربع ساخته و پرداخته و تجار هند که
در حیز احصا و شمار نمی آمدند سلطان نامه باشراف غزنین نوشته و در آنجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف سه هزار بار هزار دینار در مدت بیست سال بسعی استادان
چابک دست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و چشم خانه های هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر و فور رغبت
مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر سنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از دو پای صنمی مبلغ چهار هزار چهار صد مثقال طلا عاید شد اصنام چند عدد را بامر سلطان آتش زدند و بجانب غزنین
و باجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در سیم محرم
بر بقعه و قلعه که سید جراب و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک
از آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در اتقان و رباع و هزار شمار نیافته بودند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بناها سیصد و چهار صد سال گذشته است
سلطان در یکروز آن هفت قلعه مسخر کرد و چون معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه مسیح نهضت فرمود و اهل حصار دروازه بر کشیده
اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بلند انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و زهر بین زده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه چندبال رفت که بسبب تلاطم گنگ
جنود از اقران امتیاز داشت چندبال بقنوج بجانب لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و اثاث را گرفته بغنیمت آوردند
چون قلعه چندبال بتصرف کماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که متهوری سبک و خودرای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین موفور ولایت گذاشته و بیشه های هند گریخت و سلطان
بتکاپوی چندرای رفته بعد از قطع بازده فرسخ باو رسید مخالفان اعمال و انتقال خویش را بطرح میریختند تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند غازیان با آنها التفات نمیکردند و شبانه و تاراج
نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه نمیگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل بر بخت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند و ایشان را خدای آورنام نهادند و از خزانه چندرای سه هزار
هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت بوده بجائی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحدود مشرق و اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ
در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار هند و هندوستان نقل کردند و زلت و صنعت متقارب در صنعت متناسب و از معادن سنگهای خام و مرمر و مستدیر و مثمن بودند و مسجد
بالوان آب صیقل چون عرس ماه بیاراستند و مانند و ضرب بیع نقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و نفایس کتب غرایب نسخ آن را موشح و مشحون گردانیدند و فرق و مستقلات بر آن وقف کرد
و هر یک از امرا و اعیان بر بناهای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر و لاهور و بار از خیر شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت و بعثه**
واهب العطیات ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام
موضعیست که لات اسم بتان آن موضعست چنانچه میفرماید بیت سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و لشکر همه اندر سومنات و بتی دیدم از عاج در سومنات و هر صبح چو جاهلیت مناف
فی الجمله میر خان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شب بیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد
هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و ارواح مجتمعه را بابدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند
و مدد جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند مردم بآن بتخانه می آوردند قریب بده هزار قریه معمور وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن
در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از برهمنان در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده بودند
معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده برهمنان بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سر تراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که بملازمت آن بتخانه نمایند و هر
آنجماعت از دور و اوقات آن مواضع میدادند و نهر گنگ که بمسافت واقع در شرقی قنوج و دهلی و زمین هندوان آنکه آن چشمه از چشمه خلد می آید چون هندوان امر و چنین و البسه و خاکستر تن در آن آمیزند و آن معنی را مزیل
سیئات اعمال دانند و برهمنان خود را در آن بافکنده این صورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از این جهت سومنات مسافتی بعید است غرض از این مقدمات آنکه تیره رایان هند قصر

کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از آن شهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب می شستند القصه بطوایف اما چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها و بتان
کرده و اصنام را بشکست متعاقب سومنات گفتند که سومنات از آن بتان برگزیده است و الا مزاحمان انها را هلاک میساختند چون این سخن گزاف مسموع بین الدوله رسید عزیمت آنطرف تصمیم داده گفت
چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند در عاشر سنه مذکور بیست هزار مرد جرار غیر مطوعه که بیطوعه و مرسوم جبته اجرا از ثواب بغزا روند براه مولتان روان شدند و در منتصف
مولتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چند روز آب علیق با کرده گرفتند با آنکه لشکریان زاد و راحله با کرده بودند سلطان بیست هزار شتر دیگر در زیر آب علیق کشید چون از آن صحرا خوفناک
بگذشتند در کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار انگیخته تا مجرد اطلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان بقتل آوردند
اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ ازین قضایا لشکر اسلام بهواره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر قرار اختیار کردند و محمود بر آن شهر استیلا یافته
آنچه محتاج ایشان بود و ضرب ساختند و بسمت سومنات روان شد و هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعدا دین مبین تقصیر نمیفرمودند تا در ذیقعده سال مذکور
بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بتفصیل قلعه میرسید و خلائق بسیار بر سر آمده و تفرج مسلمانان میکردند و جماعتی از آنکه معبود ایشان جمعی سلاح قاصد آن دیار شده اند
هلاک خواهد کرد روز دیگر لشکر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان جمعی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه رویه از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان
نردبانها نهاده بر سر حصار برآمدند و تا آواز تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته و خاک غلطیدند و بتضرع و زاری از آن صنم
نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر هندوان شب را نگذرانده شد مسلمانان روی بمحاربه نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیات
اجتماعی رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بسبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته بمیگریستند و بیرون آمده جنگ میکردند و کشته میشدند
تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا بنشاند که راه دریا ضبط نمایند و آنخانه که سومنات در آن بود طول عرض تمام
داشت چنانچه پنجاه و شش ستون تمام یستقف ایستاده بودند و سومنات نمی بود از سنگ تراشیده و طراش مقدار پنج گز در پنج گز آن ظاهر بود و در وسط زمین مخفی بین الدوله بتجاوز در آمد با گرز گران سنگ بیکبار
سومنات را در هم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین بردند و در آستانه مسجد جامع بنهادند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درم زر سرخ بود و طول آن
بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون مرصع بیاقوت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها از نسبت پادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند زیاده بر پنجاه هزار مشرک حوالی آن بتخانه نفس قلعه کشته شدند و در این اثنا
خبر رسید که صاحب بهیمه که در هنگام توجه بسیار نظر قرین گریخته بود و الا در قلعه متحصن شده و از بتخانه تا انحصار چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر آن قلعه پیدا شده بدان صوب نهضت فرمود چون
بدان نواحی رسید قلعه دید که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان و شنا کنان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن بموج
آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره و توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب آب انداخت و بسلامت بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه
اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود
اتم حروف گوید که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسایل بنظر رسیده بود بخاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید نمود آورده اند که چون سلطان محمود از فتح سومنات بستر شد خواست
که تا چند سال آنجا بماند و بر ملکی بطول و عرض بود و غرایب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت هند را معدن است و بدین سبب که از توابع آن مملکت است
از آن ولایت گفتند که خراسان اگر بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را در الملک ساختن بعید است فی الجمله عزم معاودت کردند سلطان فرمود که جهة ضبط و حفظ آن کسی
بمقرر گردانند امیر حضرت گفتند که دیگر بدین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست که اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هوا خواهان آن بلاد استشاره
فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طایفه از سلاطین بلاد بشلیمان نمیرسند امروز از آن حدود آن یکی مانده و در صورت برابر همه بحکومت و ریاست مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی
آن حاصل بعضی دیگر بدین سخن انکار کرده گفتند که دا بشلیم مرتاض و سخت بد خلق است و بذل الهی گرفتار و اعراض و اغراض او را باختیار است بل چند نوبت بدست او این اسیر کشته بجان رهانیده
چنانچه بدین حالت آورده اما دا بشلیم دیگر بیست از اقارب او پس عاقل و عالم و بر همه حکمت او معتقدند و سالار و فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو مرسوم گرداند و بنام او منشور
فرستد و بدین جانب او بدین ممالک را مسخر گرداند چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بدیگر دیار و جرد بعد مسافت هر ساله بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که
اگر پیش من می آمد التماس سند دل می افتاد لیکن کسی که هند را تا بشلیم بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دعوی تخواهی نموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه دا بشلیم
مرتاض را طلب کرده مملکت بدو داد و وی خراج بدست گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت دریاقوت معادن هند بخزانه سلطان فرستم
اما از خویشان من دا بشلیم دیگر هست و با من در نهایت عداوت و بدیست و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه شود بجانب من لشکر

کشد و در این عدد و عدتی نیست مغلوب و مرعوب گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت غزا بر دو شتر او از من دفع کند مساعی خزانهٔ البستان و البستان
تجرانه علاوه بر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و ششماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سمنات و ابشلیم و غزنه
گفتند که نیکو نیکی که سلطان از قبل او تحریص میکنی کسی که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد سخن را بسلطان رسانیدند بسیار مسرور شد
اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی نمود و فی الجمله بآن مملکت رفته ممالک ابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدر ابشلیم رتاض سپرد و گفت در دین با کشتن ملوک علتی عظیم است
و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند و تحت تخت خود خانه بسازند و او را بجا بر مسند نشانند و او
مدام آن مسند و گاه دانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و بعد از استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون دین لامر اقوت آن نیست
که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده نمکنی بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نباید سلطان معظم
بدیشان داد و طبل رحیل کوفت و ابشلیم رتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف هدایا بفرستاد و اکابر دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چندانکه در مملکت
شکمی شد خزانه و جواهر چه سلطان را نکرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان فرستادن متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون ابشلیم رتاض اعیان ملک را بذل اموال حاصل نمود گرد آمده
هر گفتند که بکافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که این صورت بمخالفت ابشلیم رتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان بمستصواب امرا آنجوزا بکسان
ابشلیم رتاض سپرد و بملوک هند اطلاق فرستاد که او را بسر حد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند ابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
و سومنات آن بود که چون دشمنی از یک مستقر سریر سلطنت رسانند یکمنزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده و پیش اسب خود دوانند تا بارگاه و بعد از آن بر سریر نشیند و دشمن را
بمحبس معهود بر نهند و بر آن مسند بنشانند و ابشلیم رتاض بدین قاعده بیرون آمده و در رسول دشمن تا نیز واقع شده او هوس شکار کرده پادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد
و هر نوعی بگوشه فرود آمدند و ابشلیم نیز در سایهٔ درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها
در پرواز بود و رومال سرخ را پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده و منقار فرو برده یک چشم ابشلیم از صدمهٔ منقار آنجانور کور گشت آشوب و هیاهو لشکر افتاده مقارن آنحال
آنجوزا را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که ابشلیم معیوب شده هم از شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آنجوان کسی لایق استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند
مقهور گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر ابشلیم رتاض نهادند و تا بارگاه سلطان آوردند و از آنجا بزندان سپردند و سلطان را امر القضاء و لا معقب لحکمه و گرفتن
یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بمملکت رسی و مراجعت از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین یمین الدوله محمود در آخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود پادشاه آن
نواحی مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلمی بود گرفته مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قصایای دیالمه تفصیل گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون سلطان محمود بشهر مسعود آمد و ولایت ری
و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست و در سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای
سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن سلخ عریض همه را بگستردند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود
که گلهای الوان از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشند سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و از زار زار میگریست بعد از گریه بسیار نفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی ظلی از آن همه جنس و نقد
بمستحقی داد و با انگشت سید انست که در آن دو روز جان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسعود در اقران حکایت در تواریخ خود خلط فاز از آن شهریار غازی بنایت بجیده و در خواست همگنان در این باب نشنید
و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنا گذارش داستان بجهت دلتنگی کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفائس خزاین باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا
اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب از اسپان تازی و استران رومی و غیر ذلک بجهت عرض کردند و او بعد از همان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تاسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن بیهقی
میگوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک
نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد و نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگهانی پیش آید تو بکدام امیر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلابت
و صدق و ادب و ملازمت ترتیب پدر نمودن و قرآن خواندن و مغرب بر روح مطهر پدر بخشیدن آنگاه سلطان از پسر جگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی
سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد و کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس فرمود
استفسار نمود که اگر من عهد شکنی کنم بندم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از سادهٔ لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب

و غلام و کنیز کرد و اسباب معاشرت ترتیب هم و انجم غروب و مطلوب طلوع باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه یکی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است
اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و هر ماه تا قلعه از قلاع او انگاه دارند و دو کلاه اغر مرد تا هر چه باحتیاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بحسب اراده مشیت مرتب گردانند
و در تحصیل متمنیات و تقصیر اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین بیند بمحمد قرار گیرد گویند که چون
ملک عراق بگرفت اموال و ذخایر از مردم آنجا بستد و بعد از آن حکومت آن ملک بمسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم آن ولایت را مصادره کردی و دشمن ساختی مرا بر ایشان حاکم
میگردانی من از حکومت آن دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود از استمالت و دلخوشی داده هفتصد هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابعین او کرد تا راضی شد که برادر الملک سازد
و انگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت متی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگویی
مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آینه در ملک اسباب تعرض احتی پدید آید گفت حقوق ترا بر او در تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بیاید و سوگند خورد
که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من بری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی
ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد و شصت و سه سال عمر داشت و در ایام
مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند و شبی تاریک که باران میبارید سلطان در دین مذهب مردی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات
بسیار کرد چنانچه شرح آن در اوراق مسطور گشت عجب این که بر اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشاپور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان
مسموع باشد که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من قرمطی نیستم اما در عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هر چه دارم از بستان این نام برین سلطان اموال و تبذیر
حسن عقیده آخر در مرض تا نشان نمی نشستند نخست کسی که وزارت سلطان بخواجه کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره
و بسببی بعضی از امرا او را چندان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگ احمد ابن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی مدت هیجده سال بدین مهم خطیر قیام نمود و آخر سلطان از خطا
رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را القلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید وزارت خویش را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از اوان کودکی ملازم سلطان بود
تا آخر عهد در هر شدائد و تفصیل و تشیید امور وزارت عجز و ضعفی داشت و در دو ماه که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بر عزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت و بسترابی از منازل
باو گفتند که درین نزدیکی شخصی است بالعبادت مشغول و از دنیا منقطع و امرا را بدو آهو پیش میگویند چون سلطان نسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل طلاقات او کرد و حسنک میکال
که با طایفه صفای عقیده نداشت در آن سفر ملازم بود سلطان باو گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب باطن الفتی نیست میخواهم که با این بیچاره آهو پیش دانی حسنک و کرد سلطان
روانه شد سلطان هزار دینار بر تمامتر باز اهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هر چه طلب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست و سر و اکرده و مشتی زر سکوک کرد سلطان نهاده گفت هر کرا از خزانه
غیب اشکال این نفرود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بمشت حسنک ریخت حسنک چون دران زر ملاحظه کرد سکوک بسکه ابو علی سیمجور بود چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد
روی با حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات اسکندر نتوان شد حسنک جواب داد که اینچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب
نمی نماید که سلطان بجز کسی را و که در غیب سکه بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک ماجرای سکوک بسلطان نمود و متعجب منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر
خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر بندگی بیسر و پای افتاد که یکی مرغ بر دست داشت و آمد چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بدو افتاد
همچنان اشارت کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشارت سوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو کیستی و این چیست مرغ چیست آن شخص گفت من بندی تمار بازم امروز بشرکت سلطان تمار باخته و جفت مرغ
بر دم یکجفت بخدمت سلطان آورده ام سلطان فرمود تا مرغان را سوی بگرفتند و دیگر تمار باز آمد و مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک را بار بار باخته اند نیز کرده روز سوم بستور معهود خدمت سلطان
در یافت و زر چهار دم آن شخص تمار بست و مخزون سیاه بر دیگر قصر با استاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود و او را طلبیده استفسار کرد که موجب
ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه تمار باخته ام و هزار دینار خریدار من بر ده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر باشم دیگر بشرکت من تمار باز از سلطان اطلاق و حکایات
بسیار منقولست مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بتقاضای حقوق کبر سن و لوازم اطاعت
قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را بالاستقلال نیشاپوری ارزانی داشت و نصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقوت آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع متغلبان
مراسم جهاد و تقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بمشاهده او استیناس نموده و در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نمیشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت
و خانقاه بنا کرد و اوقاف بر اصحاب آن مدرسه و خانقاه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف کرد و تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش

گذشته بود و سبکتگین جور و جفا و حیف و تعدی نکرده و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرده و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشسته‌اند ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و
گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین بدین بین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بتخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و برادرش
مسعود بادرش حاکم عراق عجم بود چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان بعزم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان
کرده عمال و دوار و غوار و القبل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانید و اصفهان را محاصره کرده چندان نشست که شهر را تنگ گرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را
بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه بپدر فرستاد و پیغام داد که این بدان ولایت پدر تو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بفرمان شمشیر گرفته‌ام مرا کفایت است و ملک
آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظه گفته تهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را
در مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان بکنار آب سیحون رسیده تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در
قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود و از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که بلیه علی داشت بلفظ خویشاوندی خطاب میفرمود
یوسف ابن سبکتگین نیز در آن امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافتند از آنجمله ایچ سنگ بکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود و سلطان مسعود و حادثات
میورزید پیش از مرگ رفت در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف
را بزندان و علی خویشاوند را بقبل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را بقتل رسانید ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین سلطان مسعود در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه
ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده بمشورت نوشته حکومت اصفهان بعماد الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا این کاکویه محمد و معاون ابو سهل ابن حمدون باشند و این کاکویه پسر خال
مجد الدوله ابن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق عمل کرد
و عاقبت امر استقلال زد سلطان مسعود چون بسر غزنین متمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را بدارت از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هندوستان فرستاد و بود طلب داشت و زلم زنق بزلم صمات
در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر بغزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آمدن بازمتوجه ماوراء النهر شود
و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده با نزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمو عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم
و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه بسلخته منوی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دواب و درخت بسیار بود و دیگر جانب
کوه و فرقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه علی تکین در کمین گاه باز داشته بود از مکمن بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده
مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی تمام بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمود گویند که در روز جنگ
بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هندوستان رسیده بود از کار باز مانده بود و زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آن را بیستند و در آن
شب بمقر آن نزول فرمود اما اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته‌ام و هیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده و از صلح
سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بود و مجروح گشته متهاون داشت و هم در آن شب هر دو لشکر روی بلوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود اخبار شنید و منصب او
بپسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه بنکوتاه و احمد بن حسن میمندی وفات یافتند
و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان
لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی پیدا شده ابو سهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر بافرستاد و اهل قم و سلوه که با وی در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند
و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اهل بخراسان متوجه سلجوقیان
کنیم سلطان مسعود گفت من در بهاری نذر کرده‌ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفره هند بدو پناه برده‌اند بگشایم و چندانکه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بدان طرف روان شد
و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدون را از ری بیرون تاخته بر آن دار مستولی گشت و ابو کالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوتی حاصل شد
سلطان مسعود در شهور سنه عشرین از سفر هندوستان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و چغری بیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد
و قطع منازل و مراحل کرده بهرات رسید و در آن ایام شخصی از مبارزان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد
میدانست چون مسعود در آن نواحی رسید جهت دزدان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بفریب از حصار بیرون آورده بامشاد کس در راه طبرستان بر دار کرد و آنگاه بلخ رفته مردم آنجا را بر عرضه داشتند

که تونتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتال دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال
سلجوقیان پردازیم امرا و نواب حضرتش آمده گفتند که مدت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نخوست
طالع بدین سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه تونتکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود بزمها بارید و چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد
و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و تونتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد بعضی شتران و اسبان خاصه و بغارت بردند و بنا بر آنچه
تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت بعد از معاودت مسعود از عقب تونتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و باعث سلطان مسعود از معرکهٔ ایشان سعی کرده آن شد
که غزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر [illegible] سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او و در آن اوان مسعود چون
استیصال بنیاد حال غزنین رسید بعضی از امرا دولت را گرفت و برخی از ایشان را کشت بزعم اینکه ایشان در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد عبد الصمد
وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرموده بنیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در
موسم بهار سپاهی بیشمار بنیت دفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند گذشت و بنور معظم خرگاه او در آن سفر آب بود کرنوشتکین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده
خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بر وی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ما ترا بکشیم و با دیگری
بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود ملحق شدند و مسعود با هر بلطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت
او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تونتکین خویش جای اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشند مسعود قلعهٔ کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان
بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبیده که در قلع بمصالح خویش صرف کند محمد سیصد هزار درم فرستاد مسعود در گریه
افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود امروز بیکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را بپسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی با او پیش نماند و احمد کرباغ
او منسوب و محفوظ بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بر رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را زهر داده تا کسان فرستاده مسعود را
بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و در باره ایشان انواع احسان و امتنان تقدیم
رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و او را صدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که سیصد هزار دینار بمستحقان رسانیدند در اوان سلطنت او ممالک محروسه
آشفته بود و بقلع خیر از مساجد مدارس و غیر ذلک بحشمتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه نالان و نالان تقصیر بر خود
مسعود انگشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه را عقلی بدهد که بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده است و چون پادشاهی بخیر
که حضرت امیر را استبداد ملوک و سلاطین میخواند زود باشد که پاداش آن بدو رسد و سعد الدین ظلم ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او در نظر لشکر و رعیت
اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالیک پیشاور که در باری منسوج عریض بود و بغارت رفت و در آن ملک غلامی بیکدینار و یکمن خمر تبریز بیکدینار میفروختند و خریدار خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربه
مودود بن مسعود با عمش محمد ابن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود چون خبر قتل مسعود بپسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجانب غزنین آمده در
صف بیارا استند و مودود غالب گشته محمد را با پسران و تونتکین بلخی که مادهٔ فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم ابن محمد بسبب مخلص
آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند برادر زادهٔ او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست بر گردن مسعود انداخته کلاه مسعود را از سرش برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بسر عم نهاد
و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین سبب از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در دار هلاک انداخت بیت بی او تنها خود را داشت بلکه آتش در همه آفاق زد فی الجمله
چون اهل فتنه گرفتار گردانیدند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخت و آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین در آمد و بر سریر دولت نشست و منصب وزارت بابو نصر محمد بن
احمد عبد الصمد مقرر داشت و عمل و داد کرد و با رعایا طریق رحمت سلوک داشت و او را هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود محمود که مسعود او را بهندوستان و ستاده بود و او ملتان و چند ولایت دیگر
گرفته لشکری بقوت داشت چون محمود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد و استقلال کرد این خبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت پیش از آنکه نایرهٔ فتنهٔ محمود و استقلال او بدفع او
تلمذ فرمود محمود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمد و بلاهور آمد و در آنجا بر اسم عید اضحی قیام نموده صباح یوم عید او را در خرگاه خود فرود بافتند و کیفیت آن معلوم نشد
و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند

و مودود در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه لشکر بلخ ساخته با نایب خویش بجانب خراسان فرستاد و چغریبگ پسر خود السلان را باستقبال ایشان روان کرد السلان بر ایشان
ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند و در این سال قومی از ترکان که سلجوقی بکر پسر مقدم ایشان بود از ولایت ایشان بغارت کردند و مودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد و هر دو فریق بیکدیگر
رسیده حربی صعب کردند و ترکمانان شکست داده بسیاری از ایشان قتل نشستند و در این سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده لشکر سنگین بر سر لاهور در هند آن دیار لشکر اسلام در لاهور
بود و در رسولان بغزنین فرستاده استمداد نمودند مودود بسیاری بمدد ایشان فرستاده و پیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضی از ایشان
بمطاوعت مودود در آمده با اهل شهر یار شدند و فوجی متوجه ملاذ خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که بطاعت مودود میل کرده بودند منتظر گشتند از عقب مخالفان شتافتند و هندوان
که پنجهزار سوار و هفتاد و پنجهزار پیاده بودند پناه بقلعه وسیع و کوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف و جوانب ایشان را احاطه نموده و در شب جنگ کردند گروهی انبوه از خود و هندوان را
کشتند و بقیة السیف امان طلبیده و قبول شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت و خوف جان
مجموع قلاع تسلیم نموده و بسیار بلاد کرده چون از این فتح مبین خبر دار شدند بقدوم اوعان و انقیاد پیش آمدند و مسلمانان با غنائم نامحصور و بیشمار از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند
بلاهور مراجعت نمودند **ذکر وفات مودود ابن محمود بن سبکتگین** در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه مودود بن مسعود غزنین وفات یافت و در این سال ملک اطراف متقبل شده بود
که مودود با لشکر و مال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمد و در منزل اول بعلت توابع گرفتار شده بغزنین
مراجعت نمود و وزیر خود عبدالرزاق ابن احمد میمنت را بجانب سیستان فرستاد سلجوقیان لشکر بآن صوب ران کرده ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته در گذشت
و پسرش بکار او نشست [illegible] دولت علی بن مودود [illegible] عبدالرشید بن مسعود در قلعه [illegible] میان بست و غزنین [illegible] بود
در آن اوقات که مودود وفات یافت و این خبر بسمع وزیر که بسیستان رفته بود رسید عبدالرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد و سپاه اجابت
کرده وزیر در ملازمت عبدالرشید بجانب غزنین روان شد چون عبدالرشید بدار الملک رسید علی بن مودود دیگر بخت عبدالرشید حاکم شد و او مردی سست رای و دون همت بود و از عهده سلطنت
کما یجب و ینبغی نقضی نتوانست نمود **ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبدالرشید و اکثر اولاد یمین الدوله محمود را و بیان کشته شدن او** طغرل جلبی بود از برکشیدگان دولت مودود ابن محمود
و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری بود و بجانب خراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل
هزار سوار و ده تا سیصد از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از اهل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل سیستان در آمده ابوالفضل را مجاهد
و او را بطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل امتناع خود را در آن باب ظاهر ساخت [illegible] سیستان گشت [illegible]
قرار گرفت تا بیخبر خود را در افکند در این اثنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از او استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب رسید طغرل در تنگ و گیر مشورت کرده مجموع گفتند در این مهالک که را افتاده
غیر از انکه تن بمرگ دهیم و در زیر شمشیر بغربت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دور است قلت ما و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر خود حمله کردند چون منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریخته
تعاقب نموده و شهر را گرفت صورت قضیه معروض عبدالرشید گردانیدند و مدد طلبیده تا بخراسان رفت و عبدالرشید سواران نظامی خود را بطغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و اکناف آن ولایت
ضبط نمود و خواص خویش در باب عبدالرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن را بر استحسان کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبدالرشید و استبداد او و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون بنیم فرسخی
شهر رسید عبدالرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و او با مستحفظان قلعه غزنین در آمده طغرل شهر را گرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده بود از عدد و عدیدن گفتند تا عبدالرشید را بسر طغرل کافر نعمت عبدالرشید
را بامامت اولاد سلطان تمنوکه بدست آمده بود کشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر گشت آن کافر نعمت عذاب خیر مسعود بن محمود را بکرات از تخت سلطان
و نامزد نشستن بر چریر فرستاده التماس نمود که در مقام موافقت آید چریر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت او را عبدالرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بچریر رسید بمتابعت عبدالرشید
اطلاع یافت آنکه بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هر چه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاده در اتحاد و اتفاق طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکر ایلکتوبات و ارسال اغراض کرد پسندیده طغرل تهیج کرده و جمعی
که مخالف طغرل بودند از هر شهر و چند سلجوقیان بدل الهم لاعلق نمود و وی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود در بار عام داده پیش نشستند و تیغ بر وی نهاده و شوری عظیم بر انگیخت و چون طغرل کشته شد چریر بعد
از چند روز بغزنین آمد و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین کدام باقی مانده که شایسته سلطنت باشد و بر عهده اختیار فرخزاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود ذکر سلطنت فرخزاد بن
مسعود ابن محمود بن سبکتگین [illegible] طغرل کشته شد چریر بغزنین آمده فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و چریر تدبیر امور مملکت قیام مینمود و مهام امور سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نمود
که قاتل عبدالرشید کی نمرده بود بر گرفت و کشت چون [illegible] سلجوقیان [illegible] یافت [illegible] بغزنین کشید و چریر با لشکر با استقبال [illegible] فرستاده [illegible] و منهزم شد و احوال انتقال
[illegible] غزنویه [illegible] سلاطین [illegible] اعظم امرا ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان آمد و در [illegible] منهزم شده

منهزم شده خدمتش را با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کرده بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرده ایشان غالب گشته چند کس از اعیان
ایشان دستگیر شده فرخ زاد چون صورت حال بر غزنویان معلوم شد گلسارق را اطلاق فرموده خلعت داده سلجوقیان را بسیر غزنین رخصت کرد و ایشان بعد از آن بگذشت
در بعضی کتب تواریخ چنان قلمی شده که بعد از فتح بلخ بهامی و نشست که سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاهی عادل و ابهت و شبان با هنان منصور گردیده
در سالی سه ماه و ده روز و اشتی میان او و سلجوقیان صالحه افتاده مقرر بر آن شد که هیچکس از فریقین متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق قرار گرفتند و سلطان شاه خاتون ابنت کرده بعد از
اتمام صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده از مواضع فتح نموده کرا آباد اجداد ایشان بسیار شده از جمله قلعه اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود فتح کرد که بکمال استحکام و بالای بود محیط
کرد سفینه بر آن محال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب بر آن محال نفوذ نمی‌شد و مسکن فیلان کوه پیکر هندوان عفریت منظر و کانه عدد و جماعت صاحبان اقتدار
سایر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن حصار جایی بستان و جنگلکردن بود سلطان ابراهیم با صوب لشکر کشیده بتوفیق الهی قلعه بر آن محکمی مفتوح گردانید و با غنائم بسیار مصحوب الملک عز الدین و اجعت نمود و گیر
موضعی بود که هندوان و هندیان که در بلاد احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم از اسباب ملک ایشان را از خراسان اخراج کرده بودند در آنجا متوطن بودند و شهری داشتند و غایت استحکام و نهایت استوائی و فطرت
آن شهر نیم فرسخ بود و چند مردم و چهار پای از آنجا آب خورند و بنقصان آن آب محسوس نمی‌شد ملوک هند چون صید انستند که استیلا بر آن شهر نوعی از محالات است تسخیر آن شهر ایشان نمی‌گشتند سلطان ابراهیم بیست غزا
متوجه آن جانب شد و میان هر دو کرده محاربات جست و ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طائفه کشته و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفر صد هزار کس بسیر گرفته و اجعت نمود و بعضی بسمع او
رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق و فجور دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای بسیار متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لا تعد و لا تحصی و مشتمل بر اشجار و هم
پیچیده سلطان بعد از قطع منازل در اصل بر آنجا رسید و در آن مکان که قریب بقلعه بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیده و بالاخره [illegible]
و سلطان گردانیده ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه وفات یافت [illegible] پادشاهی کرده [illegible] اصحاب
تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملکشاه سلجوقی [illegible]
غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده ناصحان را بار ملکشاه فرستاد مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملکشاه را باین داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمایند که نزد ترا بنوا
دارند تا بالکل از وی خلاص یابیم و بنابر آن قبول کرده ابراهیم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفات بیکران در باره همگنان مبذول خواهیم داشت و آنچه [illegible]
اکثر اوقات بصید مشغول [illegible] و ملکشاه را [illegible] ملکشاه [illegible]
عزم شکار کرده بیک [illegible] و استفسار احوال [illegible] سلطان [illegible]
کشیدند مکتوبات [illegible] کرد چون ملکشاه بر این نامه مطلع شد صلاح در آن دید که [illegible] بدین [illegible] سلطان از آن [illegible] گذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی [illegible] مصحف [illegible]
فرا دین بکه مبارکه [illegible] ساختی چون وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت [illegible] بعد از مصالحه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] مسعود
خطبه کرده [illegible] نظام الملک طوسی در آن باب سعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان مؤکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او [illegible]
که در حیز کتابت آید ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین چون ارسلان شاه بر تخت نشست [illegible] مسعود [illegible] نکرد و اسمای اخوان او [illegible] شاه
گریخته بخراسان نزد سلطان سنجر رفت و او را نوازش [illegible] و محمد بن ملکشاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت او [illegible] منع کرد و [illegible]
با ارسلان شاه [illegible] نمود ارسلان شاه [illegible] آن ملتفت نشد سلطان سنجر بحضار لشکر [illegible] فرمان داد تا [illegible] ارسلان شاه [illegible] معلوم کرده [illegible] بعراق [illegible] محمد ملکشاه [illegible] سلطان سنجر شکایت کرد
سلطان محمد [illegible] بخراسان فرستاد تا [illegible] ارسلان [illegible] منع کرد [illegible] اگر [illegible] متوجه شده باشد [illegible] ارسلان [illegible] محمد ملکشاه بخراسان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
سفر دیدن [illegible] سلطان [illegible] رسید [illegible] والی سیستان [illegible] ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید [illegible] جمع کرده [illegible] لشکر [illegible] جنگی عظیم
واقع شد [illegible] کشته [illegible] منهزم شده [illegible] سنجر رسید [illegible] ارسلان شاه [illegible] خضوع و خشوع در آمد [illegible] سلطان سنجر [illegible] بیست [illegible] زرنج [illegible]
تحف [illegible] سنجر [illegible] سلطان [illegible] ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارسلان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده [illegible] سلطان سنجر [illegible] [illegible] صاحب [illegible] ارسلان [illegible]
فتح [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارسلان شاه [illegible] سلطان سنجر [illegible] ارسلان [illegible] سلطان سنجر [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] تخت [illegible] سرخ و نفره [illegible] ملکشاه [illegible]

چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد
بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بیامیان رفت و در آنجا لشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلان شاه از غایت خوف و هراس کرد دولت خالی گذاشته بگوزرفت
لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را گرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا غدرش با او بسر برند
بهرام شاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرام شاه پادشاهی
بود دانشمند با علما و فضلا صحبت و مجالست و بزرگی علما در ایام دولت او باسم شرفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه نام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام
او گفته عایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در مجلس او سید حسن غزنوی قصیده خوانده مطلعش این است ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان بعد از آنکه بر تخت
مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع رسیده بودند بگشاده و کنف عز و اقبال مراجعت نمود یکی از امرا خود بضبط آن ممالک باز داشت بعد از طول مدت آن کافر
نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت بهرام شاه بدفع شر فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک بوادی
افتادند بهرام شاه کرت دیگر هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هند بستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع بسیار دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان مساعدت وقت ملازمت بعضی از ارباب
اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت بر این تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنجسال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاده
ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود ابن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او
گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک آمد و در
ایام غزان سلطان سنجر را گرفتند و طلب از ایشان غزنین توجه نمود خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت ناچار بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش
قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشسته پادشاهی موصوف بحلم و حیا
و عشرت و طرب اظهار مینمود بدین سبب نفوذ تمام بملک او یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات خاندان در زمان او بمرتبه فراوانی رسیدند در آن ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر این مملکت استیلا یافته خسرو ملک با آن پیش آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو
ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان فرشوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
گفتار در احوال دیلمیه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب دیلمیه بهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که دیلمیه از نسل
دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد
که ایشان نسبت خود بدین جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه از دیالمه جهت آن شهرت دارند
که تیمهای بیدر در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع مردی بود متوسط الحال که سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون پدر این سه پسران وفات یافت بویه از دنیا رفت زنی خویش نزدیک آن شد که هلاک گردد
شهریار ابن رستم دیلمی که پدر من با ابو شجاع دوست بود دم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بکثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش از این احتمال شداید مصائب مصابرت تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع
چیست و ظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بسلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از ما و فرزندان خرامش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات با او در میان آوردم و بویه را
تسکین دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی که او را گرفته شود در این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بی با ملاقات کنم و بویه را گفت که خواب چنان دیدم که از قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد
و بعضی از بلدان تا منتهی بر لحظه ساطع میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بشعبه و بعباد بلاد روم که پیش آن شعب خفض و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عزیز است تا اسب و جامه
ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بغیر از جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر تو هم بر همه مانم منجم دو دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر این بلاد و از آن آتش روشن شده حاکم گردند
و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من سه فرزند آنچنانی من مرد فقیرم و فرزندان ایشان کی میبینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان
خود معلوم داری باز نجوم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از استنباط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود بوسه داد گفت
سلطنت باین ابه تو رسد و دیگر بعد از آن برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این دروغ شما تمسخر میکند منجم گفت
اگر سخن مرا اعتبار نمی کنید باری عهد کنید که چون بر این علیه سر نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه دو درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بر طبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد
و پسرانش نیز با سفار ابن شیرویه و مرداویج ابن زیار و پسرانش شیکه از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار ابن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگرفته بر ملک

در ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یکسال استقرار مقتول گشت مرداویج قائم مقام او گشت رستمدار و مازندران و ری و قزوین و همدان و طارم را مستخلص گردانید و در استخلاص عراق
جد سعی نمود و در همان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار نفر از شاهزادگان و مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بگرفت فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر
خلیفه در آن زمان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت و درین اوقات علی بن بویه با برادران
در استان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شد و بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن
زدند باقی لشکر دلیله دل بر مرگ نهادند و در هر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در تمارها زدند و بحسب اتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست آتش
در اسلحه پیادگان افتاد و باز گشتند و از مراجعت ایشان سپاه دیلمان از دل ایشان کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرف بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او تقویت شدند و متوجه فارس شدند و عماد الدوله با اتفاق
برادران شیراز را گرفته و آذربایجان را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند و ذکر سلطنت عماد الدوله علی ابن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرموده و بسیاری
از خلافت و تابع منع فرموده تمهید و طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون آورده و عماد الدوله
متوهم شده از آن خانه بیرون آمد و فرمان داد تا کارگران سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه شکافتند مبلغی نقد با نفایس استعداد آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بتجهیز قسمت نمود و بعضی از طلب
غلامان آن مشتبه بودند و چون خیاط را شناختند بزبان عماد الدوله الفاظ چوب گزبگذشت و دست خیاط گزبود پنداشت که چوب می طلبند بالفعل بات از او اقرار کشند گفت ایخداوند چه احتیاج بچوب باشد پیش از افتاده
صندوق خزانه مال یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اهل
او را ایمن نداشتند که هم در آن اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر
کرمان معز الدوله بغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نمود و بسیاری از ولایات فتح کردند در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه
عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من بر ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله پسر را بشیراز فرستاد که بر سر اهلیت باشد
بوذی الحجه چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله بجمعی لشکر بر کنار فارس را باستقبال فرستاد و چون نزدیکتر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات بر اوزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورد و تخت
بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت بر وی سلام کردند و آن روز را بجشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امرا و دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود با شمار
عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیر نخجیر میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمات چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن
بهر چه شما گویید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که مادر خدمت نصر ابن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر دو هزار کس از خواص ما یک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیر نخجیر را دیدم که
کاردی تیز کرده در مقدمه گرباس پیچیده و در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را این سخن رعبی بر خواطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و از میان
جمع بیرون آمده بسرای آنکه مرا با تو سخنیست و او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال و بیان نمودم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزند در بلاد یکتن
از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیر نخجیر در حبس بود تا وفات
یافت عماد الدوله در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه از این سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان
دولت او رعایا مرفه آسوده بودند و ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای
آورد و آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و آن موضع سه روز ماتم
کرده بعد از آن باستصواب اصلاح دیلمی بشیراز نهاده مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقدار
سنگین با آن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرا و سامانیان وقایع و حروب دست داده و همچنین میان او و شمکیر و رکن الدوله محاربات بروی
نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایا و سامانیه و تتمه ملک بیان گشته است فی الجمله در آن اوان که شمکیر با رکن الدوله صناعت می ورزید روزی اسبان خود را احتیاط میکرد
تنگی بر وی نظرش آمد خود کمانه از زین کرد و بر آن اسب سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار سید زخمی بر اسب شمکیر زده و شمکیر از اسب بیفتاد و هلاک شد و آن سال نهم
بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا
و سیف الدوله بن حمدان در حلب و ابو ثعلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات شمکیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بسیار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد نقل است
که نوبتی شمکیر از سر غرور استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه بر رکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام

عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و تا خوار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب
بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را ایمن بود که آن مهمات را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت
که از لشکر بسیار اندیشه نیست و فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو در باره من ماندیشه فاسد میداری والله که مراد خاطر جانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده
نکنی در باره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اشرفیت هر یک و رشان صاحبش نظر آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته
مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بر وی مستولی شد
که مهموم گشت و در آن مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراضی باشد و بعد از تامل با ابو الفتح ابن عمید که وزیر
رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که میطلبد رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلب داشت و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله با
اولاد خود را نیز طلب کرده بجمع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوئی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف اعراقیین و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام
خوردن فارغ شدند رکن الدوله التفات بر احوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و اکرمان و اهواز را بالتمامی ببغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بخسرو الدوله تفویض
نمود و عضد الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را نیز بود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از تمام این قضایا اعیان دیالمه
یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم
بعد از آن رکن الدوله با شجاعی نیکو سیرت صافی سریرت بود عدل و سخا و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله بر احمد
معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را تحت تصرف آورد و در آن زمان ابو اسحق بویهی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله
شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاده محمد ابن الیاس نیز از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود
محاربات دست داد و بالآخر معز الدوله بر دشمنان غالب گشته جمیع مملکت کرمان را از حاز معاضدان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان ایشان واقع شد آن دیار مستخلص
گردانید و در سنه ثلث و ثلاثین و ثلاثمائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم و برابر او آمد و دوازده روز متعاقب یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون
منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسط لشکر کشیده و مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح
در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و تا بجانب بغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قائم مقام کرده بود و معز الدوله
در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره به باب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مکتفی در آمد و با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله
برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر مناسب و ذنایر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد
نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شد و هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مکتفی را از خلافت
خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم در این سال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بنصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان
معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله ببغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر بمصر کشید و بر آن دیار مستولی شد
و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیاری کرد چه میخواست که مادهٔ معاش و انتعاش ناصر الدوله یکبار منقطع
گردد و در این اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراعات اهمال و اسهال جایز ندارد و باین سبب معز الدوله با ناصر الدوله
صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون
نیامد و از ضعف در میان مردم پیدا شد از دار السلام مضطر بگشت و با الضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین بوزبهان دیلمی بر او شورش
نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری ببغداد
فرستاد طمع و امارت آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از غضب
ناصر الدوله رفت تا آنزمان که ناصر الدوله بشام در آمد و معز الدوله مریض شده ببغداد باز گشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و لعن الله من غصب
فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله و سلم و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

بر امت که منع خیانت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک کرده و معز الدوله فرمود تا باز نظر کردند و این فتنه قائم بود تا امیر محمد ابن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را
نام نبرند بجای آن کلمات لعنت و سکانیدند که لعن الظالمین قاتل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بصوابدید وزیر آنفوغا تسکین یافت و معز الدوله در سنه خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عز الدوله
بجای او نشست و معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرا بود و در آن مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده مملوکان خود را آزاد فرمود **ذکر حکومت عضد الدوله ابن رکن الدوله** عضد الدوله
ابو شجاع فنا خسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عماد الدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدا سلطنت عضد الدوله
کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظری بود و هنگام عزیمت زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده همراهی چهار دید که روباهی بسوراخی رفت او آن
سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا بزرگ و بانی رسید و از زمین بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آنسوراخ را محکم
ساخت و بشهر آمده بعد از آن در قصد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست
بود کنیزک از وی پرسید که اینهمه نعمت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر ترا چندین دیناره توصرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک این سخن بر تفتیش حریص
شد و در غلیان سکر با دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک بمعنی امر موجب مزید تقرب عضد الدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که مرا حرم تو گناهی کرده
که آن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتری نیارد بدهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضد الدوله انگشتری زنهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن
شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در این مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود میسر داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی
در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر بدین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله
را بر آن حال مطلع ساخته عضد الدوله یک سوال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج
شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا موضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را
ایمن گردانید و گفت یک حمره ازین زر ترا است و این کنیزک بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن گنج را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة و السلام از آن زر ساخت و هم مؤلف تاریخ قوامی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا کات لذروه با ایشان میفرستادند
با او نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت باز رگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام او مفهوم
خواهد پیوست فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و با او ولایت فرستاد تا تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات
بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشت چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدیدن قیصری رفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان
و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت عرض قیصر گردانید که [illegible]
عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر خواست که باز رگان بحضور آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد استحکام دهند و فرمود در آن زمین
کندن زمین صندوقی مقفل یافتند از پولاد کهنه زنگ خورده و آنرا پیش باز رگان بردند بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تفتیت
و تشتت بدین بلاد یافته بود پادشاه و ارکان دولت کمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت شیراز
پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت از زیر معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست و باج و خراج
بوی داد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم تعجب شدند و قیصر باز رگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس
رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت کمی فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست باز رگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را بلاحقه در طومار مثبت بود
موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسول چرب زبان تحف و هدایا بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و
مودت مسلوک دارم و در این چه دانست که رسول من در مراقبت تو متوجه آنصوب گردد باز رگان را خود مطلوب همین بود چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده اند از وصول
رسول اعلام داد و عضد الدوله بباز رگان پیغام فرستاد که من با اسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر
با ملازمان رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز نوعی که آنرا مسکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با دهقان بگوی که
امشب حکم پادشاه چنان است که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص مقداری دارد که چون او را در آب ریزند زغ بانگ نکند و آن رو و بر بخت

وانچه عضد الدوله تلقین کرده بود جواب آواز بلند گفت و وزرا خاموش شده الی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشانست که حیوانات در تعریف و تحکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند در سکر
که بر بر و بحر روانست و چون رسول مقتضی الوطیر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست الاجرم در ازدیاد محبت مودت کوشید و پیوسته
غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و
بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاده سبب آن
قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در آن اوان
ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و سبعین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت

معز الدوله دست داد و معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او
مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او نهایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و با مور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت با بو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس
تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعلوفات بلاد شاهی مخصوص گردانی و پیوسته در اسماعیل بسبکتگین حاجب سعی فرمائی و عز الدوله بسبکتگین این وصایا
عمل نمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت مهم بجائی رسید که سبکتگین و عصیان
آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه مناوشت بتطویل انجامیده ایراد آن بسبیل تفصیل موجب ملالت و شامت میشود چون سبکتگین فوت
شد اتراک البتگین با پسر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکانرا بود و در آن ایام هر روز او بخدمت
عضد الدوله میرسید پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق غرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلاء ترکانرا شنید با لشکرهای فارس و انشد و در واسط بعز الدوله بختیار
پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشانرا تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را
نزدیک تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع
از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و آوانی روان کرده مراسم تجمل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنید
خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای بختیار را گذاشته از سر ملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله
عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق غرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند
باین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس با او پیوست و آنخبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت با یکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافت و
ابو تغلب کریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته
گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشانرا نیز بگشاد و سعد الدوله ابن سیف الدوله حمدانی
که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله بر توالی التفات بر خزانه بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنانرا وظایف تعیین فرمود و ایتام
و فقرا و ضعفا را باز خلیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بایر بود جاری ساخت و اخراجاتی که در آن مدت
از حجاج میستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی پنهان شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المؤمنین و امیر المؤمنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقات مقرر ساخت و بحث
فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسا ترسایان عمارت کنند و از اموال خراج خود فرمود
آن طایفه را نیز عنایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه بایحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا
یافته و او ضعیف و زار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری
نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی ماله هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و حدیث کرمانشرد متناقب او مجلدات پرداخته اند از آنجمله صابی کتاب تاجی و اخبار آل بویه بنام او نوشته
است و در زمان عضد الدوله رعایا و مسافران و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش بر که ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب می خوردند تا بیک سال
کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمی دهند و در وصف آن عمارت همین بس
است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلائق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از توصیف

از تعلیق و تعیین او قاصر است اما در آخر عمر عمارتی چند احداث کرده مثل آنکه دو ساحت زمین با چیزی افزود و بر آنچه ربع دار ابی سعد ساخته اضافه فرمود و عمل شلجم مخصوص دیوان اعلی ساخت چنانکه
گماشتگان او خلل از کوه می آوردند بلفظ اعیان طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله ابن رکن الدوله سابقا مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و
فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله از خدمت عضد الدوله ملکتی که بدیشان داده بود دخل نکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد
که اختیار ملک مال مفوض بمن است کعبه آمال ست عضد الدوله را اینمعنی موافق مزاج افتاده دراز و یاد مرتبه او کوشیده و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او قصد حکومت
شد و باین سبب عضد الدوله و فخر الدوله رنجیده و در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله منازعت و مناقشت و منازعت رسید فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از آنجا
ابی منصور ستهر لو نوه با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد
بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند
صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مستحق ملک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون آرا بر این قرار یافت
خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خرد فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان بنیشابور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بجناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موسع شافعی
غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون فخر الدوله بحکومت نشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت
او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد چه میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین ابن عضد الدوله را هم از خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله
از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و
لشکر بانش او را گریزانید پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخر الدوله
صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را نیز ضبط فرمود و در دمو متغلبه سامی مشکر بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه
ثمان و سبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی افتادی نیازمند شدی و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بود مدار آن ابیات اینست
ع واحمر کالشمس شکلا و صورة + فاد صافه مشتقة من صفاتنا + و بر جانب دیگر صورت اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلاثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد
سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید
و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده بغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آمد چون
بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر را جمع کرد و باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در هوازیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و بحسب اتفاق در آن سال آب هوا طغیان کرده بعسکر فخر الدوله
رسید و لشکر بانش تصور مکیدتی کرده بیمار بنهزم شدند و فخر الدوله از آنجمله دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه
امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم فخر الدوله را صعب نمود که مال بجمع دهد کسی اشتغال سیف و سنان بمرد و همی روی گردان باشد و بعد از آن فخر الدوله بری آمد و از آنجا بهمدان رفت
در سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل هنر کفایت و حید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سر آمد وزرا بود کفایت آثار و رفاع و رسائل او در میان ابنای
فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفائس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بملک هیچ پادشاه جمع نکرده بود و نقلست که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتب او میکشیدند گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله
بعیادت او رفت صاحب باو گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت اینخاندان کوشیدم و نام پادشاه نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحالست اگر پادشاه
بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نباشد و بنده راضی ست که حامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن
گردد که این عاقبت پسندیده ساخته و پرداخته من بود و این صورت دولت ملک را زیان دارد و از آن ظالمها متولد شود و امیدوارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکنند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگردانم
فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا نموده چون نعش صاحب عباد را بنماز گاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از آن باصفهان
بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال با خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان
او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل می نمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر
وسع و امکان او را رعایت می نمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل حشمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که تو بما معلوم نیست آنانچه عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند
فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درم از وی بستدند تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر گناه و جرم دائمی بستاند مخلد او در دوزخ بماند اما بسبب رشوت از مردم گرفته بود و بعد از

مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه رزمی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو دهن شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن
کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و دردی عظیم بر معده خدمتش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم در حال وفات او
کمیت خزانه صدری پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود و از قیم جامه کفن خریدند و از سیمان اشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه
بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی بدین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس
شیرزیل ابن عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آنجا را مسخر و تخت و تصرف آورده نصر ابن هرون نصرانی را که
وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بخشی از دشمنی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین
متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود با طائفه از دیلمیان در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر
حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه
پرسیدند من بیان چنین گفتم ایشان گفتند از اینجا معلوم است که او در یکسال سه وزیر عزل کرده و کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شرف الدوله لشکر را هوا کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگر مرا ابو نصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله
از هر ایالت و ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه میان هر دو بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله
بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت
فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و قید او فرمان داد
بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند
شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او نشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای عالی صواب بیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود
شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزاء او داشت و طایفه خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بعد از خلافت مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله
ابن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت
در حرکت مسارعت نمایید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله پیشتر از شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه
سبعین و ثلثمائه اعیان شیراز که یکی از امرا دیلم بود از صمصام الدوله مستوحش شده با برادرش بهاء الدوله ابن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از ماندگی
یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بنوعی مصاحبت اختیار داشت استمداد نمود و ماندار التماس او اجابت کرد و او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله
تیز بیکبار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچ یک از این دو قول را عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز
فرستاد و خزاین او یکی از قلاع آنجا مضبوط نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت با خواص و بعضی از ارکان دولت مجد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در بغداد
انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکر بسیار متوجه صمصام الدوله گشت و
بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد
مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آنجا صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن
معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند
و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شد و ابو سعد اوستاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آنجماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند
و ابو علی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح
میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی اوستاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر
بهاء الدوله محاربات روی نموده بر جمیع مسالک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابو علی فایق
و نسیم نصرت بر پرچم رایت او میوزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرد

و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حکم نمودند و بعضی از لشکریان چون از ملوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش
بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود او با ضرورة خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود و کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مفلوک
بدو دمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مستر آن موضع او را گرفته پیش ابو نصر ابن بختیار برد ابو نصر صمصام الدوله را در پنجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و اشتماه
بود و صمصام الدوله حلم و کرم بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از تبریز
آورده و بنعش ابو نصر دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابو نصر ابن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله اطایع
عباسی را از خلافت خلع کرد بسبب آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که
در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با وگفت که اطایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان
نمود و بهاء الدوله اطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب
داشتند و چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را هر دو بار کارنکرد عاقبت حلقش را چنان فشردند
که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی با بو علی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد و اعتماد با بر تست و ظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ
نمائی و ابو علی چون از ابنا بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود و از اشاره او صادر شده بود و ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای
خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سائر امرا را امان داده و با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد
اکنون طلب خون او بر من واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته مبنیان پیمان را با یمان مشید گردانیدند و جمعی از دیالمه
که در شهر سوسن بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید با شرف پابوس حاصل کنیم چون رسول دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوسن
رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون
دراهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی اوستاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود ابو علی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران عز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه
شیراز شد و چون بر سر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله با پسران بختیار سپرده بودند بکشت و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان برآورد و در آن
اثنا ابو نصر ابن عز الدوله بختیار که از ابو علی ابن اوستاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده و منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب جیرفت
رفته عمال و داروغگان بکرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بکیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع او نامزد کرد و موفق لشکر
بجیرفت کشیده ابو نصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان
داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل بسرای رسیده هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده
و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افکند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از هر طایفه کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی
شد و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنجروز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابو نصر
خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در بارهٔ من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم
داده و او را جمله اغنیا گردانیده و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد
اما همان چند روز بسبب آنکه بخدمت و ملازمت استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد و متمنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش
ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله بحکم با عتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله
بمرض صرع در گذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار ماه ذکر حکومت مجد الدوله ابن فخر الدوله ابن بویه
بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آن طفولیت بود بر تخت بنشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور مملکت اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت بحکم موقوف
او بحکم هیچ امرا خرد و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت
خویش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از سر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده در راه خوزستان

و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه را توجه سیده آگاهی یافت تا دهانه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورد و در رکاب سیده بجانب
ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را باذربیجان سیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر بازگردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری
مشید گردانید و در هر بار در پس پردهٔ تیغ نشستی و با وزیر و حاضر سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گوینده که سلطان محمود خسرو بدو پیغام داد که سکهٔ و خطبه بنام
من مرتب گردان و الا جنگ را آماده باش جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از انصیوت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین دید بدبر چه اکنون از این فارغم جهة آنکه سلطان محمود پادشاه عالم و فرزانه است
و مهم حرب و غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود ❊ چه اندیشی بگذری خم بود ❊ چه مردی بود
گر زنی کم بود ❊ و باین جواب صواب سلطان از خصومت او درگذشت و سیده چندگاه با پسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسلک خویش آمد همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله
شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت
و در اوائل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منجوچهر ابن شمس المعالی قابوس و شکیر با پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از
چند روز بجود تو همی بخصمت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار و پانصد هزار دینار و پانصد هزار دینار و پانص

میسر نشد چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله دست برگشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شد آخر الامر قرار بران دادند که بیک این سلار وزارت تفویض نمایند
و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بین امرا سلطان الدوله در واسط باهواز رفت و بهمین رفت منصب وزارت باین سلار تفویض
نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری بتسخیر مصحوب ابن سلار گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند شرف الدوله بقدر
سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سلار منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون هم بر اهل واسط دراز گشت ابن سلار بعهد و پیمان شرف و دستبوس شرف الدوله حاصل کرده در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله بلقب شاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله
از خطبه بیفکندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده و باتفاق ابن سلار میل کشیده و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بوجنات احوال سلطان الدوله
ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله بن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی
عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام نهادند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته
اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولایت شرف الدوله
میزدند گریخته پناه بخوزیر رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از روی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس تعدی ولایت یکدیگر نکنند و
در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده
ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را بر فتن شیراز
ترغیب و تحریض نمود ابو کالنجار از اهواز بخوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت
ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار بشیراز در آمد و سلطنت بر وی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند
که ابو الفوارس از کرمان بیرون باید کرد و برخی گفتند الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالنجار بنا بر خوف از ضبط و
دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید
مسلمانان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده و ابو کالنجار بنا بر خوف رسیدن از ضبط و
دارائی سپاه بعاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی بابو الفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید
مسلمانان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده و ابو کالنجار بنا بر خوف رسیدن از ضبط و
مردم با سپاه مصادره کرده جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالنجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد کالنجار روی
بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بتخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عقریب مرقوم
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و
سه ماه بود و ایام حکومتش هفده سال و چند روز و چون وفات او بسلطان جلال الدوله در بصره بود و بعد از وفات نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند خدمتش در حرکت بجانب السلام چند روز تعلل نمود
تا ایام خطبه بیفکندند و جلال الدوله از این حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشد و کار بحرب میکشید و بعضی از امرا جلال الدوله بتاراج رفت و او با انفراد
مراجعت نمود و بصره و شاد و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک بر بغداد مسلط شده مصادره و اهانت رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان بجانب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و در
اسواق بغداد بر اسیران فتنه جنید بن تهمتن که از اکابر و بزرگان نواحی دار السلام قصد کشتن ایشان بالغ نتوانستند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد بنام او خواندند و در
رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره بغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت بوسید و خلیفه در اکرام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت نوبت
زدند خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک زمان منع پشیمان شده رخصت از آنجا داشت که بر در سرای او نیز نوبت زدند و در سنه تسع
عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن الکوکا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده
و جلال الدوله فرش و اسباب خود فرخته بایشان داد و تا تسکین یافتند و در این سال میان اتراک و دیالمه بصره نزاع واقع شد و ملک غیراز ابو منصور بن جلال الدوله بجانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفین بر تصرف
مستولی یافتند و ابو کالنجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلد بودند

نهارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با موافقت نمودند و از روی مرسوم طلبیدند چون ماندگی نداشت مصادره و تعذیب نمود و بغداد بسبب مرور و تعذیب متضرر آمده
تاخر گشتند ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس چون حکایات پدر او از نظر مسطور گشت و در سنه
تسع عشر و اربعمائه لشکر بکین جمع آورد و متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسید و خانه ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالنجار را بحضور طلب داشتند و او بی استقلال سیف و سنان
و فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلائق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تازیانه و زنجیر در سرستی فرماندادی که وزیر را
و بیست تازیانه زدند چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشید و روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام
بیرون آمد و در این اثنا خبر بابو کالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سائر دیالمه است و او سوی جلال الدوله فرستاده پیغام داد که ما را پیش از این با یکدیگر منازعتی نبود و اکنون
بیگانه بمملکت در آمده مناسب چنان می نماید که ترک آن نزاع و اتفاق مخصم از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر بر سر او کشید و ابو کالنجار نیز نهارت کرده از الاهواز
مال بسیار بدست آورد و در ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه مرد و لشکر جمع رسیده و سه شبانروز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر کشته شدند و ابو کالنجار بعد از چند روز
شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرد و بغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای خلیفه شد و باز دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کردند و
نزد جلال الدوله نهارت کردند و دار السلام بیرون آمده بلکه رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خوانده او را از هوا طلب نمودند و عاول بن یافته ابو کالنجار را از رفتن بغداد مانع آمد و چون بغدادیان
از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذر خواهی نمودند و او را بغداد باز آورد و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران بر آن
و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و نهارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سر بازار فرو گرفته آشکارا تاراج می کردند و در سنه سبع و عشرین
اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و هم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سرداران ترکان کشته شدند و بجهت ضعف و بی حالی مخالفان جلال الدوله پدید
آمد و بعد از این سال جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه و اتفاق شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک لقب
گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون نقبا بر تجویز آن فتوی دادند ماضی شد و در سنه ثمانین و اربعمائه در بیست و سوم کانون الاخر در بغداد در بی بابد که یک دست بزین نشست و
دجله شش روز بیست و سه احدی و ثلاثین با زمیان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکر طلب داشت و ترکان
بر جر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده و همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بک بهمدان نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر
ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلاثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و پانزده ماه امتداد یافت و ابراهیم در مراسم
دفن کردند و کیفیت سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد ضعف و جبن و استیلا و تسلط لشکر و توابع بر وی و دوام ملک او تا بدین مدت بتقیین شاهد آن شقاوت و سعادت بلکه جمیع امور را بحق تعالی مفوض دارد و
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه نرفتند و خلیفه کسان فرستاده و تا منازل ایشان را بسبب تاراج نگاه داشتند و در این حال پسر
بزرگترش ابو منصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد و موالی بدان صوب فرستاده اظهار القیا کردند و بعضی از ایشان بجانب ابو کالنجار رسل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از وصول
ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه مدد لشکریان امارت او و عهده تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالنجار متواتر شده و در رمضان
سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب و تراریانت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بک خراج برخود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بک
صلح و اتفاق شد و طغرل بک بابراهیم ینال نوشت که آنجا بلاد و بالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بک دختر ابو کالنجار را در حباله نکاح آورده پسر ابو کالنجار
مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت و سبب موت او بعد از اراده باری سبحانه و تعالی آنکه نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جلد
آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محروم شد و بعد از چند روز جهان ناپایدار را وداع فرمود و زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد و بعد از فوت جلال الدوله چهار سال
و سه ماه و در روز رحلت و اتراک در اردو بودند و دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دست بردی نمایند و دیالمه مجتمع
شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت **ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله**
ابن بهاء الدوله چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز او را مراد را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکر بسر معصوب
برادر خود ابو سعید کرد و او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز
را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیراز و طائفه از دیالمه میل بخدمت

بخدمت برلوش ستون کرد تا قلعه اصطخر بود کرد ند و ملک رحیم متوهم شده با بغداد بان بلوغ هوا از معاودت نمود و جمعی کثیر و طل رایت فولاد ستون جمع شده تیر از را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم بر لعه زرفت و ابو منصور فولاد ستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک سر هم گرد و بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابو منصور رفتند و ملک رحیم بالقیه لشکر و برادران بوطاهر و ابو سعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابو منصور محاربات و اتفاقات گاهی ملک رحیم غالب و گاهی مغلوب میگشت و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه ملک رحیم لشکر بر اهواز کشید و در آن هر دو ابو منصور که بمساعدت طغرل بک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب نیز و آباد عنان بر تافت و ملک رحیم و ملک نامس را ضبط نمود و بواسطه مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قائم خلیفه و طغرل بک رسل و رسائل متردد شده بساط مصادقت تمهید یافت خلیفه نوشته ام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرل بک بدایا پیش خلیفه فرستاد و معروضه داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم و بر نهجی که هیچیک از رعایا را یکمین گاه نقصان نشود خلیفه اجازت داد و طغرل بک بجانب بغداد روانه شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت خود بدار الخلافه فرستاد و معروضه داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل بغداد رفت و نزدیک رسارک از وی صاحب اختیار ترکی دوان مملکت بود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده او را پیش کرد و در روز اول ترکمانان سواد معامله بر قاعده پسندیده با موقیه بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغداد کاه میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آن شخص بزبان ترکی فهم نمیکرد و دهم بان مبتلا شد که آن شخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند تا آن ترک را بسیار زدند و سائر مردم تصور کردند که سائر ترکان و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بک راضی نبودند هر جا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه مجاربه میداد از ترکان اثری نمیگذاشتند و بنابر آنکه خلیفه و محبت و تعظیم طغرل بک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه بر از دست خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بک در دعام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از طرف خلق کثیر بقتل رسیدند و عاقبت بغداد با منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج بر آوردند و طغرل بک با اعیان دولت او این فتنه را از آن ملک رحیم پنداشتند و آنکه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش زدند و در تحقیق و در سبب سلیم آنکه بسبب ایشان در سارسیه و خرابی و دقیقه مهمل نگذاشتند و بر کیفیت بشیر مسمی او میگفتند تا بتوبت خلفا رسیدند و از آنجا بان حساب بیرون آوردند اکثر مردم متعصب ترکمان رعایت خلفا نموده اقدام بر ایذای پیش نخواهند آمد بنا با بجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و از آن گشتند طغرل بک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم اگر دد که او دین فتنه خبری نداشته و اگر نیاید هیچکس اشک نماند که تبیح این جنگ از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان نامه بخدمت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قائم خلیفه طائفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد و عذر خواهی نمود که ملک رحیم و خواص و موالی او در پناه ما چون آنجا رفت با طغرل بیگ ترکمانان نخست بسر خلیفه غارت کردند ملک رحیم را اتباع گرفتند و مبرحی ساختند و چون تغیر سلطان رسول فرستاده و بر آن قضایا انکار نمود گفت قوم سخن من آمدند بمن بر قبول و اقتدا کردم و اگر ایشان را میگذاشتند بغداد میگذاشته کوچ میکنیم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه جا آوردن و بعد از آن شما بدیه و طغرل بک در جواب گفت که با سلطان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم و جماعت ترک در این مدت بتقاضای طبیعت خود عمل نموده اند ایشان را تنبیه نمایند و بعد از آن طغرل بک اموال متعلقه قائم را و بغداد بود بگرفت و اقطاعات ایشان با بست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه ارتولان باز داشت تا وفات یافت و ترکان در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند بحدی که گاوی در بغداد پنج قیراط میفروختند و در آن گوش بستیر اهل مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقیه بجهة تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سلطان فرا گذشتند ذکر سلطنت ابو منصور فولاد ستون که سلطنت دیالمه بر وی ختم شد بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابو منصور و ابو سعید پسران عز الملوک ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله ابن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند میان ایشان محاربات و اتفاقات اخر الامر ابو سعید بقتل رسید و شاه حکومت فارس بر ابو منصور قرار گرفت و مادر ابو منصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپه سالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابو منصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه اصطخر محبوس کرد و تا وفات یافت و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه مملکت فارس مستقل شد و چون ملک داود سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشت فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان مملکت فارس را بتقاضا گرفته و عاقبت نمود و چون ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود و خواجه نظام الملک بوجب فرمود و لشکر بر سر او رفت و بعد از محاربه اسیر گردانید و بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت ذکر ابو علی کنجیر بن عز الملوک ابو کالنجار ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان بوی بند جانب اقطاع او داد و هر گاه که او پیش سلطان آمد سلطان او را اکرام نموده بر سلوک خود نشاندی و فرع حال سلجوقی کنجیر در آخر نوشته شد و بعد از او ابدان قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از آن طبقه بخوانم نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون بار سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت حیات مملکت بنا بی شریعت خداوندگاری مقرب حضرت سلطان مغفرت دولت خاقانی تا دامن آخر زمان باز دارد و او را به نیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و دود را بی بدیهیل و در آخرت بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداند و بعزت بیت النبوة و حرمة و عترة و ذریة و ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و عمر اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار

وارد شده عبادت از دست بود و سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده بواخواهان مهدی روایت کرده که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که علی رأس المائة
تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و بهر که محاربه میکرد منصور مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در نهایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم
گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر دور شهر نشست تا قوت محصورین
بالتمام رسید و عاقبت بابتاع و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و بر اخذ قلیل از اموال اقناعت نموده مهدی
در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکر فرستاد جموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندان قدیم را بر انداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر مصر
با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار بر برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس بعد معارک مرهم فراوانی بجای آورده و از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مونس وقت بقائم پیک زده بفرار نهاد و بدیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم آخرت آورد و اندکی عبارت بنسب مهدی طعن کرده مصری
نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند و زیر مقتت گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبا بر منابر ولایت مغرب بخوانند هیچ یک
از شما و طائفه او میان بیست قدر قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قصه درگذشت زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام تکرار
احتیاج نیفتاد ذکر خلافت القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بربر بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قائم بخلافت نشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل
صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه کماشته او سالم ابن راشد رعایا را سر کوفته زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد ثمامه را بمعنی بعرض قائم رسانیدند و قائم
خلیل بن اسحق را با طائفه از متجندین بدو فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است بس خلیل ثمامه را بعرض پایه سریر خلافت عبور گردانید و قائم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقائع زمان قائم یکی آنکه ابو یزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرده جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب
او عقود صنع نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابو یزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف شهر بیرون آمده در زبان شفاعت
گشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس عزیزتر نیست آنشهر از قتل و نهب خراب شد اگر قیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات بسیار بود و آخر الامر
قائم از وی منهزم گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته
درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قائم از پای در آمد مشایخ و صنادید مهدیه بر منصور بیعت کردند و او
بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه
کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر بسمع منصور گشته جمع از اهل
جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرده ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس
آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاهی بنابر فرمان ابو یزید را بوستکنده و آنرا بارگاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند و فتح نامها باطراف و ولایات اسلام فرستاده افعال
ناشایسته او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی که یکی از عظمای ملت بود و بباد و دهش تواسته بود بحکومت صقلیه فرستادند و جهة حسن محبت او در دلها قرار گرفته
بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال در میان متوجه محاربه او گشتند و چون فتنه متقارب شد آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرج غلام منصور بلطافت از شجاعان
بمعاونت حسن رسیده و با اتفاق یکدیگر با لشکر روم میان نهاد و جنگ پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیه السیف بزاویه با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرد روستائی چند تهنیت تهنیت فتح مبین انشاد کرده
موضع منصور گردانید مجبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفة المغربین الله که ولیعهد است در مکه مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر نام و لقب او در درج خلافت و در برج امامت
زین و حلی گردد و عاقبت آنچه بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت
المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و دقائق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل
بحر اوقیانوس مغرب از ممالک رفته و ماهی که بآن بحر منتسب بود در آن ممالک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت عبور فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسیار با لشکر کشیده
آفاق را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر گردد و بعد از این فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نموده
میان سپاه او و روم میان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر مستقل

اشتغال داشت بعض مغربیه بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامه‌ها فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرا و دولت شخصی را که
شایسته ریاست باشد بالولایت فرستد چون معز بن قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با متجندین و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای آن مملکت صدقه کند
ارسال نمود و جوهر در سبع و خمسین و ثلثمائه با کمتر هر چه تمام تر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم‌های آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر مستبان احسانی بزول
کرده میان قسطاط و مصر و عین الشمس بنا شهری مشغول گشته آنرا قاهره و معز نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و اسکله و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر هر یکی
از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قایدان فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی را از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود
می‌آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه را اسمعیلیه طایفه دیگرند و عباسیه هواخواهان آن
از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده‌اند و در سنه احدی و ستین و ثلاثمائه المعز لدین الله عزیمت مصر از مغرب بهجرت فرموده و اولاد و حرم را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد
بیرون بود و بعضی از تواریخ مسطور است العتبة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار زر مسکوک مغربی از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن حین
بلقاء او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور
گردانید و چون بحوزه مغربیه نزول فرمود با لباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که فریدی بران متصور نبود گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و یک
کف پر گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جاست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلاثمائه نقد حیات بقابض ارواح
سپرد و تفاست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوستی که در مهدیه بر سر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه
روم در آن مرز بلوم بخدمت معز رسید و غلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام بر رسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر بر رسالت نزد من
آئی مراد بغداد بر سریر خلافت تمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که
در آن نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و کمنت تو در چشم من چنان نمود که از مشاهده تو دیدم ناچیز شد و از نور روی تو جهان بین چنان روشن شد
پندارم که واجب الوجود تعالی اسمه فلک را کنون از انها هیچ نمی‌بینم معز از این سخن متاثر شد و فی الحال محروم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود ماهر روزی ملاحظه زایچه طالع
خویش کرد و در آنجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در آن باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روز مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد و معز از این سخن اعراض نمود
و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک است و فرزند دلبند خود را بشما می‌سپارم که ولی عهد من است و او را بشما التماس میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از سطوت
او نپیچید و او العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و نیم ماه و از برای اصلاح امور قریب هفت ماه در مصر میرا نشان داشتند و در آن روز
که پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد و ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفتاد و اند قاعده پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند عم او حیدر
عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مردی و معهود نبوده مگر در خلافت هرون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بلیغ
فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت رعایای اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از آن بر تفاصیل احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت
او التکین مولای نبی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و حاکمش با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم التکین بر رایت
منصور عزیز ناگاه خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکوییت گناه التکین را بخشیده و در باره او انواع برد احسان بجا آورد و بعضی از
بویه که با سپاه همراه التکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از آن میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت
و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی دریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد
مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهود را بمنشا و ترسا را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افگن و عزیز از این رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان طلب شیار شد و
بر ظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بالله ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول
سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بر وی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از
محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که دم از یکجهتی اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکن رکین بود فرستاد و فضل آن
شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه سرخ بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتر نشانند و حمدونه رویعه او کرده که هر لحظه بر خفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور

میکردند و چون خواستند که خارجی از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه ویرا بیاد نگهدند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة حکم شد که شب در دکانها مصفر بندند و بجهة
بیع و شرا ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچها نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی ایام خانه خلق میگشت و خلایق با او حدیث
میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائة حاکم در قاهره و مصر جامع از هر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر سر دهر آخر و سائر مسکرات قدم نه نهاید و اوانی ظروف خمارخانه شکسته شراب ها بریختند و مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل
ماند و کشادن روی و پیش چنانیز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله علی منصور ابن عزیز ابن معز بن منصور ابن قائم ابن مهدی بر جاید بر کوه نشست بر حمار سوار شدی و خود را بخط خود چنان
نمودی که از خدای تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه
کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرماند تا جهة زمان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بسبب سوار نشوند
و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال درآیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت
و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرماند تا کنیت و عمل [illegible] ساخته بودند در نیل ریزند و آنکه این حکم
نافذ شد طرف لایتناهی تکسته گشت و بوجب نموده حاکم تمامت سگان قلمرش همه را کشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی و خضیه فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی
باخواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر مردی راست کرد [illegible] آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون بر آن جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد و بدر و ازین قضیه
متاثر گشته فرماند تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر باین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روز باد بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل چندین چیز هند و مضمون بعضی آنکه
و انده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را بر مهر نزدیک امیر باو بر وی امیر موجب [illegible] و قاضی احمد و امغانی در کتاب استظهار آورده که حاکم کهی را از مصر فرستاد تا یکی از غلامان را که در مدینه اقامت داشت بفرستند و لما
خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بر روضه رسول الله صلی الله علیه و سلم درآیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و حرم
رسول صلوات الله و سلامه علیه گیر نخیند و آن طوفان هیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه نجاعت مدبر را گرفته سیاست فرمود و اجمال اول معاودت و در بعضی
از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش شخص خود را بامیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش
از این حال اطلاع یافت جمعی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و اهل نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر فلان شب آیی من بر سعد عمر
از هشتاد و سال بگذرد و چون شب وعده رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب هیچ نوع حرکت نکند و حاکم بخطبه فرمان مادر عمل نموده و بعد از آن اضطراب
آغاز نهاده و با مادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفت چون بموضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند هم او را کفایت کردند جثه اش را
نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او
بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش میرسد مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود و زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود و ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامر الله
بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات بارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکو سیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال
کیاست و فطنت آرام یافت و هم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو مستقل گشت در مبدا حال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آنکه امیر الجیوش ایمن گشت فرماند تا بقصاص
پدر او را بکشتند و عم خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر و مصر قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائة دیده
جهانبین ظاهر بدیده المستنصر بالله ابو تمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آئین بستند و خلایق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر
و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و منارها و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال صاحبان خراسان براه مصر و
شام بازگشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانید و در آن هنگام که منوچهر حاجب در بغداد بود دست تطاول سلطان محمود سبکتگین پیش تا در خلیفه رسید
معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدو نسبت گرفته اند و قادر فرماند تا آن اثواب را از حاجبان ستانند و بسوختند و در سنه
احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش شصت هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب
شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبخون برده در میان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات دادند و بمستحقان
رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت از این واقعه ملول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال
و در زمان حیاتش سی و سه سال ذکر خلافت المستنصر بالله سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته بسوار شده

شیعه نزع میل نفت و در آن زر تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقوم قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بجانب نرستاد تا ولایت نصیر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته گشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب رو بار بکرد و بار بیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده اوراد این مملکت هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه انگشت و اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم جبته از خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت که مسخر گردند بر مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه والی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امرای عرب بر افریقیه مستولی شده و نام قائم عباسی را از خطبه ساقط کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و در سنه سبع و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب متقضظ گشت که از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب داشت مقارن انحطاط عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که باسیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بینهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند و دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی بیشود بمجوس و جماعتی از منجمان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و مجامع آنرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را اسیر گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه سوده در آب پختی و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان بار گرفت سپاه از اینجهت بدر الجمالی خلافت رفته او را بگرفتند و تصرفی خود طلبیدند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شد و هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره بعزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده و دعوت علویه آغاز نهاد و اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یک سال در آن دیار بماند و بعد از انقضای اینمدت از مستنصر خصوصیت حاصل کرده که بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردد و احوال حسن عنقریب تذکر کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام سوزی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکل متفرق شد ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن اردوی بخیده وصیت فرمود که نزار پیرامون اینکار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او شد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد آمیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و نزاری قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او بنزاری دانست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد و بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند و موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار را از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا و مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده باد پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بست و هشت سال بود ذکر خلافت الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک بادی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی در آمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بمجرد رسیدن مخالفان نماده و برابر آنجماعت نزول کرد و اهل فرنگ بتنگ آمده و مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در ندادند و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافه با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشید و شمس الخلافه را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریان [illegible] جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که دار امارت امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آن نقود را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود بهم [illegible] نزاریان [illegible] مرسوم موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بست و نه سال بود ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن افضل ابن امیر الجیوش را بتربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل

رسانیدند و دیگری قائم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر نا کفیب فرمود و حسن با شوم دیده و خیره رو گفتند چه در نشست حال
امیر را بکشت پدر از حضرت و طلبش بسر خونناک شد جمعی قصد حسن کردند حسن ایشان را نیز بسیاست فرمود و بقیه امرا و سائر متعهده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود با ما نخواهی کرد ترا با آزمیان بجز هم داشت و حافظ
درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا بهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائة الحافظ لدین الله بصفوات یافت مدت خلافتش بست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال و ذکر
سلطنت الظافر بالله چون حافظ رحلت کرد سر اعقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبرنه خواست که خطبه بنام عباس بخواند جماعت تازیه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زدند و هر را
بسوختند و آن مهم در عهده تعویق ماند در سنه تسع و اربعین و خمسمائة ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در نهایت حسن و ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جایز نمیداشت و این سخن در افواه افتاد ظافر را بامر
متهم کردند و در ایام ظافر قریه بنایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش ازین میشود و ازین حسد عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمد ظافر را بخواص و بخانه خویش بضیافت برد جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه
را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت پنجسال و شش ماه بود و ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجسال بود و چون خلیفه شد
وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد عباس را بال خواسته بنهایت از مصر هجرت کردند خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و بر استقامت اموال او تاختند چون ملک صالح بر مسند وزارت
تکیه زد فاطمه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فایز عبد المومن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود
مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده برخورداری نیافت و خطی نگرفت بقولی شش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائة در ریعان جوانی
عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر از آن گفته اند و ذکر خلافت العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با او بیعت کردند و آخر خلفا عاضد اسمعیلیه است و در ایام
دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل
برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مصالحه بشهر در رفتند اینمعنی برایات مصر غایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین محمود والی شام برند تا از آزار نصاری در شوند
و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نمود و در ادای باقی مال راه مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلای فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت
حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشته و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمس مائة
بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه زیر سر او خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود بزرگ
مشورت بر امور ملک روی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنای شیرکوه میرفت و در اثنای شیرکوه علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امرا نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید
قاصدی فرستاد و میر وزیر را طلب داشت و شاور بموجب فرموده عمل نموده و بعد از قتل شاور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر وزارت گذشت و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او
عاضد زمام وزارت و کفالت صلاح الدین یوسف نماید و اهل عقد مهمات اشتغال نمود تا در جمادی الثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائة فرمود که نام عاضد از خطبه افکنده با اسم المستضی بنور الله عباسی
خوانند و دولت خلفای اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بموجب صلاح الدین
قراقوش که از امرای شیرکوه بود شوکت اختیار داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که
مناسب چنان مینماید که رسم منابر و وجوه و نانیر باسم و لقب مستضی مزین و منور گردد و صلاح الدین اینمعنی را در تعویق افکند و جواب داد که مدتها است که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده
صلاح دران ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده
که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت
فرمود زمرهٔ گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم
و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نمی کند امروز که روز جمعه است میروم و خطبه بنام مستضی میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد
جامع نفسه پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضی بر زبان آورده هیچ کس بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنا بر فرموده صلاح الدین
یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضی را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را
پنهان داشتند و با هم گفتند درین حال اخبار ناخوش با او چگونه گوییم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار البقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بر اسم تعزیت قیام
نموده بر خزاین و دفاین خلفای اسمعیلیه مستولی گشت سبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بنهایت داشت

بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بودند و مهدی پیش قائم و منصور قائم در افریقیه بعضی از بلاد غربی بخلافت
قیام نموده اند و چون نوبت بعزیز سید مصر را نیز در تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز حاکم و طاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و
فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رفت و کلک بیان گشت از مبدأ ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و زنگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن کلاح
تنمود هر علاقی را امر ارتقی و دیگر است و هر صفائی را کدورتی از عقب انصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند + بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان آن مصر بغداد رسید
ضجیج و شیون امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علامت بارج مهر و ماه بر افراشته کوسها بشارت کوفتند و خلیفه ارسلان الدین محمود خلعت گرانمایه و هدایا و قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از خزانه و تبعطایا
ارمنیه متبع و سرافراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام و حیز تحریر آمد مناسب چنان نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت
نموده اند مفاصله با جنبی مسطور گردد و بیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله

ذکر حسن صباح و بندی از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بحمیر صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید
خواجه مذکور ناظم الله علیه شاب انعمران گوید که امام موفق نیشابوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معتقد و متبرک بسخن نفیس او نشسته و چون گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند
و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با قتیبه عبد الصمد مرا از طوس به نیشابور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او رغبت
و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی و حسن صباح و نیز در آن مجلس بسر می بردند و چون از مجلس امام بیرون
آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر صحبت گذشته یاد می نمودیم حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و در مذهب حسن صباح علی شخصی متزهد متشدد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مروزی والی
الولایت بصفای سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت و مروت و سعادات تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه بتزویک بو مسلم از نهایات قوی و فعلی برات ساحت خویش بقولی کاذب یمین فاجر
باز نمود و چون امام موفق نیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود و آن تدبیر جهت رفع تفت نفس پسر را به نیشابور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید خود بطریق زهد و ریا اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال
و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیرم پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس بر این سخن
انکار کرده میگفتند پدران او در روستای این ولایت بوده و الحاصل آن مخذول بلبس و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر به تو رسیم یک کس از ما خواهد رسید شرط و
پیمان ما چگونه است گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولتی مرزق کرده علی السوی مشترک باشد و صاحب آن دولت ترحمی نکند گفتم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از
خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و مرا هم حفظ و ثنا باشد بجای آوردم و مقدم او را بوجه اعزاز و
اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه مجلس امام موفق منصب مشترکست شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم
که بیمن مبدا اعتبار حکیم گفت عرق شیر لف نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب باشد و این چنین تواضعها کند و هیچ شک نیست
که درین تلطفات معانی نه تکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقدار ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من بیشتر است اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی
بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و متعلق آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضای آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست
که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فواید علمی و دعای عمر و جان ذاتی تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف نمیگوید هر سالی جهت اسباب معاش او هزار دینار از دیوان تومان هراط ملک
نیشابور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد و عصر ما فن هیات و دوران بدیعه نیعه ترقی رسید و در نوبت حیات ملک شاه بمرو آمد و در علم حکمت تصنیفات یافت و سلطان عنایتها فرمود
و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مرو قادر و دشاه فارغ گشت و تسکین مواد فتنه
او کرد و در نیشابور آن مخذول نزد من آمد آنچه در وسع من آمد از تعظیم و تکریم و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق اقدام بر او بظهور میرسید و یوما فیوما تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع می شد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از بقیه و جاهت و محبت دنیا نقص تیاق کنی و در زمره والذین یتبعون عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت
آری مکارم بغایت الطاف بی نهایت بندول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما این بود گفتم شما و طاعتها و جاه و منصب بل سائر موروث و مکتسب در میان
است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چنان از وی فرو نشست و محامد سیر و مراسم
اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف
بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیله که بر استی و دیانت متعلق بود سلطان بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقول او اقتدا کرد و غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات

نمایندم و عاقبت از قبح سیرت او مفسدها پیدا گشته که بشامت آن ناموس چندین سال نزدیک بود که بسیار مشهور گردد و نفرت خاطر نفس یکبارگی ظاهر گردانید و اما حسد از کفال و اقوال بسیار بر
وضعی متولد شد و در اول که نفاق می دزدید مخفی و سری بود خفی خلقی که در دیوان واقع شدی با انواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی تا بحضرت سلطان رسانیدی و تبیح کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودی
و بتوجیه متوجه تقریر معقول نسازد آن در ضمیر سلطان نشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله تصدیعات او یکی آن بود که در جلب نوعی از رعایت کار ان طرائف سازند مگر وقتی آنچه بر زبان سلطان گذشته بود که
مقدار آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید
آنکه ایشان مضاعف دهم و هر یک لیتین بردن پانصد من بار از خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکتن را شش شتر بود و یک را چهار و همه شتران را مساوی بار کردند و باصفهان
آمدند چون سوقی بسید خبر برسانید سلطان متبع شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و امر کرد تا بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را تا صد دینار و دهند و چهار شتر را چهار صد
دینار این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بناواجب داده و حق مستحق بدیگری رسانیده است و مال سلطان گذشته است بشصت دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر
همان روز آنچه بسلطان رسانیدند سلطان مر او را طلب فرمود پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شد و قضیه پرسید آن مخذول خود را متعبث و عبوس گرفته این سخن انکار کرد که مال سلطان بناواجب
داده اند و حق مستحق بدیگری گذاشته اند ما اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این دو شتر سه صد است هر یک پانصد من و صد شتر دو سه در دو جای باشد بهای آن یکتن در سه و دوازده و شش آن یکتن بیست
میشود پس هر حصه او دو قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب بیست قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب چهار شتر را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل است که در حصه
رخام پادشاه است و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشت صد هشت قسم رسد و دویست بدو قسم انقسام چون این قضیه تمیمه و انفاق بغداد و تبریز بدان بیان کرد سلطان گفت چنان گوئی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و او پانصد من خاصه خود را دارد و صد من رخام سلطانی بود و شش شتر ان دیگر را هر صد من بار خود
زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد هشت صد دینار بدو باید داد و دویست بیش گزاردی حساب است و تغییر این نیست و الا که انقاست ملاحظه باید کرد
مناصفه باید نمود چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر بطلایه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرده از یکگونه خباثت بسیار از وی صادر شد و اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج
ممالک بود و بعشر آن مدت که من مهلت خواستم فی الواقع درین باب بدیع نمودن کاری چنین باندک زمانی کفایت کردن چون امراء همه مستغنی بود و بر خود حقد و کثرت حسد و نقض عهد میثاق بود بعون الهی
و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خیالتی بر او لاحق شد که بر درگاه دیگر پیش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس بیان لکسانی نمی یافت تدارک کار بآنچه وی
در آخر اختیار کرد هیچ نبود اتم حروف گوید که شیخ خواجه نظام الملک در باب قضایا حسن که در رسالهٔ وصایا خویش آورده است با تمام رسید بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه
بود سلطان را از مهم خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه خاطر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منبع که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک تربیت توان داد خواجه گفت دو سال باید سلطان فرمود
که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را باو حواله کرد حسن بوعده وفا نموده در چهل روز
دفتری پاکیزه و مرتب ساخت و خواجه را خبر داشتند مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر توحیلتی کنی و اوراق دفتر حسن را هم فرو ریخته تا بر گردد من ترا هزار دینار دهم آن دوست کند
و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را بتر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق
بمن بنمائی تا ببینم که چگونه دفتر مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون متتبع آن دفتر و قوف یافت آن اوراق را بر هم نهاده و بزمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت کلب
تره و مهملی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من بخیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را بتیار یافته او را بر هم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسید
حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لابد جواب او جز هان و هون
نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را بتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هر چه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت
گفت موجب این همه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر را بتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده بیشتر عرض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتبار
نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مرتبه دولت او بود اینقضیه را توقف داشت و بالجمله چون حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش رفت
آزرده خاطر بیرون آمده بدیاری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان شد و رئیس مائل
بصحبت وی شده و دعوتش قبول کرده چند گاه بالوبسر برد و نوبتی حسن در اثنای محاوره و محاوره شکایت وزیر و سلطان بزبان آورد و گفت که اگر دو دیو موافق دائم مملکت این ترک و سایر ابرهمی نوم
رئیس ابو الفضل که یکی از عظماء و علماء زمان بود ما خواند بشنید که دماغ حسن خبطی پیدا کرده مرض ماخولیا بر وی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه
که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و خدائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال مطلقی کسوا

که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بقلعه الموت متوطن شد رئیس ابوالفضل بخدمتش مبادرت
نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت که ای رئیس داغ من مخبط شده بود یا داغ تو در شرب مطرو خدای مغفر در خود تو بود یا لائق من دیدی که چون دریا مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا ننمودم
گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملک شاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از مساعدت در مصر حسن صباح در خانه رئیس ابوالفضل
متوارد گشته رئیس بنا بر سخن مذکوره بمعالجه داغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او آباد اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی
صنعه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص الم محبوب تر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وی منقولست که گفت اندیشه کودکی
و ایام هفت سالگی همگی همت من بتحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را ادیر ضراب میگفتند ملاقات
دست داده اساس محبت میان من و او استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافقند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسفست و بواسطه اسمعیلی هرگاه امیر در تقویت
مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت امیر چند در تقدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم میداشتم اما در دلم جای
می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حقست و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت
زمان بمحض شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابونجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابونجم مذهب آن جماعت را بطریق تمییز و تفصیل تقریر نمود و من بر عوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکی
از داعیان ملت مذکوره که من نام کرد شیخ عبدالملک ابن عطاش داعی ممالک عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت بلوی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد و بر تو فوق مرتبه
منسوب قرار الحاکم و در ایام از اعداد الحاکم نموده بقبول بیعت رضا داده و در آن اوان که شیخ عبدالملک بسمی سعید بصحبت وی رقم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت
مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبدالملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسوده اوراق گوید که در تفصیل
قضایائی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمانداد تا جمعی داعی الدعاة ابوالبو
و شریف ظاهر قزوینی و غیرهما باستقبال بجای آورده و چون بشهر آمد در خرگاه قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد بصنوف احسان و بذل امتنان در باره او مبذول داشته و بر دوام حسن یکسال نیم
در آن مرز و بوم اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر بوسیله استکشاف احوال او میفرمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمجید کرد که نزدیکان و ارباب
اقتدار گمان بردند که در همان چند روز تمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح
بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اولی داند و نخست مستنصر را خود از اولی عهد کرده خلق را ببیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از قرار بخیده بود وی را از ولایت
عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این دو شخص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را با قلعه و مسیاط
و مستنصر تن بدین نمیداد و در این اثنا برج قلعه مسیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان را بنا بر صورت متعجب شده آنرا بفال بد داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل نفس
و حسد حسن را با طائفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند باد تند برخاست آب متموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمد حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه با او
گفت که ای حسن در این حال تو با این فارغ دلی بیم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد
او گشتند و باز دیگر باد تند روزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده با حسن باز نقاد کشتی نشستند و آن شدند و این نوبت که باد مخالف در هبوب آمد آن چوب را
بمدد و شام افکنده حسن را از کشتی بیرون آمده ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن
صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت حال اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا رحال کرده بدامغان رفت و در دامغان حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند
در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سائر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجهان نتوانست که بدیلمان رود ناخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله
ابومسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بجنگ آورد و ابومسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنا بر این بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه
قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بمعارج سرور ارتقا یافت **ذکر**
استیلاء حسن بر قلعه الموت و فرمان حمی الموت حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر
دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعات بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مسمی بنام بمرتبه
فرموده سلطان زمان جلال الدین ملک شاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنا بر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شمام و در معنی منکر این طائفه بود عاقبت مسمی چون دید

که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار ایشان بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعات حسن را کرده بود بشب فرستاد و در راه بسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان مینماید که از مخالفان هیچکس ندانیم باشد
و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعه الموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر اهل بیت ثبت گشت و درین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح
او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائة اتفاق افتاد مشهور است که در قدیم قلعه را الموت میگفتند و الموت عبارت از آشیانه عقابست و مدد عمر
این کلمه بحساب جمل تاریخ مسعود بن صباح ست بران حصار و چون کار حسن بنصر و اشاعت مذهب تعلق بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد این قلعه بهزار دینار بمن بفروش مهدی
در مقام مبالغت آمد حسن پوست گاو را بسیار نازک کرده بر گرد قلعه کشید و بهزار دینار احوال بحاکم کرد و گفت که در زمین مظفر میگفتند دعوت خود را خفیه قبول کرده بود نوشت مهدی را از الموت شاه را اخراج کرده
مهدی از قلعه بیرون آمد و با خود اندیشید که زمین مظفر دولتمندی عظیم ایشان ست و محال مینماید که بر قلعه ایمن و حاصل الذکر چه را تسلیم نمود و بنابرین در اتصال قلعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان
افتاد فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشت بزمین مظفر بلا دنی الفور هزار دینار سرخ بروی شمرده گیرند که حسن صباح قلعه را بسیار خوب و رسوخ نوشتی و عبارت قلعه علی چنین بود که زمین
مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رسانند علی النبی المصطفی و آل السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بالموت مستولی شد فرمان او بخوبی نمی از دور دست بهای قلعه
آورد و فرمود تا در بیرون قلعه شجاعی شمرده نشاند و مردم بر دعوت اشتغال نمود و مردم الموت که قبل از صعود و عنوتی تمام داشت بدعوت خوش شد و بعد از استقلال حکومت و استخلاص نواحی الموت مواضعی را که
قریب بآن بود و مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف و تحت تسخیر حیطه تصرف در آورد و چون [illegible] دعوت [illegible] ایشان بدعوت [illegible] فرستاد و ایشان [illegible] و بآن [illegible]
زیاده انتشار دعوت کردند و ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن [illegible] و نظر بانفس ابن صباح و دلهای ایشان بر ایشان
چون حسن صباح در دیار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و بر حق را تمهید و عجیب بتلبیس و مواضعه [illegible] و خطبه کوس دولت دعوت وی بمسامع دور و نزدیک
رسید تا چنگ رسید یکی از امرای ملک شاهی که نواحی الموت اقطاع او بود و بقصد حرکت آن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت [illegible] حسن صباح تیغ در دو نهاد و اموال آن جماعت
را بباد تاراج داد و چون هنوز القلعه خالی مشحون نشده بود آن امیر پیوسته تا تخت بنواحی حصار قلعه می آورد و از جمله مهم اسمعیل در حصار بغرور و اضطرار سپید خواستند که قلعه را بچند مرد جریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر
شدند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر جریده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را تعالی متوقع ست و این سخن در خاطر
اسمعیلیان جاگیر آمده دل برشید آمد و مقاسات نهاد و بعد از این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت القلعه بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و
اضرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائة امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان و نامزد فرمود و مشار الیه با طائفه دلیران بموجب
فرمان توجه بجانب الموت نموده قطع منازل کرده بحاصره قلعه مشغول شد و در آن وقت از فدائیان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبود و مدتی که خیره و شتند و بسر دست روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم
سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا دیدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت از قبول حسن دعوت کرده جمعی کثیر بر متابعت او آورده بود بنابر التماس وی سعی صدور مکمل را بمدد دستاد و فرستادگان انتشار صیت
نموده شبی خود را بالقلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون
گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاد و فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه انگیخته بود رفته و قزل سارق باستظهار تمام روی بدفع ملاحده قهستان
نهاده حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد حصن گشت و قزل سارق بتضییق اهل حصار مراسم جهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد و ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسید با ضرورت
از دور حصار برخواسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند و ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه
نظام الملک و فوت سلطان ملک شاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه کردکوه و الموت چون خواجه نظام الملک را بفرمود حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد
چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه متبین خواهد گشت و سلطان ملک شاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تدبیر بیرون
آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب حب و بغض حسن صباح در ورطه بلا و عنا افتادند
چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان و فرزندان و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش زیاده می آوردند و چون میان پسران سلطان ملک شاه برکیارق و سلطان محمد
طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت زمین مظفر که از قبل امیر داد حبشی و بنیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت
دامغان اشتغال میفرمود و مشرب خویش بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه کردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد اینمعنی را بالعرض برکیارق
رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه کوتوال قلعه خبر در خاطر و کشته شدن آن بعضی از اسباب قلعه مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و زمین مظفر بسبب نیابت حشمی
بکردکوه رفته اموال فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بیاپان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

مستظهر گشت بملازمان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نموده و مدتها مدید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاهی کندند که سیصد زرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت تهمادوردی در ترقی نهاد و بر کیا بزرگ امید را با ثلثه از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعده سنه خمس و ستین و اربعمایه ورزیده و حصار بالا رفتند و اهل آنجا را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه بسر برد و تا حسن در انطلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان سلطان سنجر از خراسان بعزم تسخیر مستظهر بعزیمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنا بر آنکه سلطان مشغول بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب تعلل نمودند چون سلطان از عراق و اصفهان نموده بدامغان رسید رئیس مظفر با شارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایا که اسند دادند و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در حضرت پیش سلطان نبردند سلطان مظفر را غیر از شش مرتبه سائر ارباب مناصب رفتیکرد انیدند و در وقت وداع وزیر با رئیس بسبیل سرزنش بگفت که تقصیر مرکوزی که در آن عمر مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیر دارا بایشان داد رئیس گفت چنین گوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت آنجماعت نه مال بود و نه حرمت نه جاه و نه حشمت بسبب آنکه از دیوان سلطان چگونه اقتباس نموده اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حمامیت چنین مقتضای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر ایشان یکی بر مزید کتاب چنین کند و چنان اندوزیر از این سخن تعجب کرد و گفت هی حال چنانفرماند و چنین باید و درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر دارا از رئیس باید طلب داشت رئیس از این قضیه آگاه شد و معروض گردانید که من مسکان قلعه بندگان خاص سلطانیم و انعام اکرام او خوگر شده در جریدهٔ حلقهٔ عنایت نشسته و خایفه سلطان ملک نواب زده و رئیس را بتشریف خلعت سرافراز فرمود و رئیس مقتضی الزام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمایه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و چهار ماه بود

ذکر محاصرهٔ قلعه رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار

چون بکیارق جهان را وداع کرده نوبت بهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد مذکور در اول امر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عزت بجان رسیدند اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمایه سلطان محمد اتابک نوشتگین شیرگیر را فرمان داد که با تمامی لشکر کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتگین رودبار آمده در تضییق محاصرهٔ اهل الموت مبالغه تمام نموده امر فرموده تا مجانیق نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در یکجمعه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح و اطلاع و رایت فیروزی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رحلت بعالم آخرت کشید و آن تخته لشکریان بمضمون کلمهٔ من بخا برأسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون ریخته دست غارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکر بالقستان فرستاد و در تمامی میان اهل سنت و جماعت ارباب بدعت مخالفت منازعت و مخاصمت قائم بود و در این اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر این حال مطلع گشت اندیشناک شد بنا بر آنکه معلوم فتنه که این دستبرد کرده و را اختیار آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه بنسبت سلطان او دخیر بود آن کار را که در آن شب در زمین رشت نشاندند در سینهٔ هم استوار کرده سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آنجماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه جدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد از این اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت نمایند و فقها تجویز این معنی نکرده خلایق سلطان را بحجت تا طائفهٔ متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن مؤکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن سالیانه بر سبیل او را بایشان گذاشت و منادی فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آمده و رفته بطریق تاجر جیز نگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قائنی داعی قهستان بدست حسین وندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت او این صورت نبود و که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنجسال که در الموت اقامت داشت پیش از دو نوبت از خانه بام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته تدبیر امور ملک و تحقیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه و در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی که در الموت می نواخته بود از قلعه بیرون گرد داد و هر چند شفیعان انگیخت دیگرش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل سلام که با اسمعیلیه مقام منازعت و مخاصمت داشتند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت حشم قلم علی سبیل التفصیل فتمایا که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله این صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض سوء مبتلا گردید چون دید که پیک اجل نزدیک رسید بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده همه دعوت و تمشیت امور دیوانی بدیار علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که ایشان شخص باتفاق حسام الجیش حسن قصر ابتنیق تنظیم مهام آیا مشغول باشند تا امام بر سر مملکت خویش آید و پرتو التفات بر احوال رعیت افگند و در بیست و ششم شهر ذی الحجه بمرکز اصلی منزلی که برای او معین بود شتافت

ذکر حکومت کیا بزرگ امید

بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان بآن طریق مسلوک داشت حسن متکلمان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف جوانب ولایاتی که نزدیک او بود فرستاده و همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعهٔ میمون در

خراسان داده و بگذاشت الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک سیر گرد لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب و نامزد فرموده و آنجماعت منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت دوری نموده بر نقش نقاش پیغام فرستاده که از الموت شخصی الاب دلشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و بر نقش فاحدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند کیا خواجه ناحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی و اقتضد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را باقتی بکشتند سلطان سوی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را در آن باب اختیاری نبود کیا بار رسول گفت که باز گرد و با سلطان بگوی که محمد ناحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد ننموده بجهت زنت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای و الا آنچه صد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا هجرة سنه ثلاث و عشرین و قیقان بدر قزوین رفته چهار صد مرد را بقتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رقیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند و بیست شتر بار بدست آوردند و صد ترکمان بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابو هاشم علوی متوجه گیلان شد زیرا که او دعوی ماست میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را ببیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت التزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی بنصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون قیقان بگیلان رسیدند و با ابو هاشم جنگ و فساد کردند خصمش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رقیقان غنیمت نمود و او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان مسعود حاکم عراق گشت خواجه رشاه بخدمتش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که عرض کلی از تصدیع آنست که دستبردی بملاحده نمایم و سلطان اقطاع بر نقش نازدار را بخواجه رشاه داده بر نقش عاصی گشت و کیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدر خویش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هر چند بر نقش در ایام سابق ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون بدر خواجه رشاه و مادر دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان نقش سوی کیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از بر نقش و اصحاب جمله این بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته اگر بر نقش اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خواجه رشاه راست میگوید اما هرگز زنهار خود را بخصم نسپارم و باین سبب میان خواجه رشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از رقیقان قاضی شرف مغرب بوسعید هریست و دیگری پسر متعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رقیقان کشته شد و دیگری سید دولتشاه میر اصفهان و آقسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابو القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان و دلتمندان بدست فدائیان طعین بقتل رسیدند

ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون در رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافت متوجه سنن رخود نمود مایوس گشتند و چند نوبت در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی با کشتند و در هدایت دولت و اقبال پسر شش الراشد بالله بقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی بخلع و میل نمودند و بعضی بر جاده مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلم حرکت کرد و چنانچه از آن شمه در ذکر ثالث مسطور شده بالجمله راشد در راه رنجور گشت و در ضعف باصفهان رسید و در این اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بر نهج کاروش هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و بغدادیان متفرق شدند و بخبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفته و از آن وقت باز خوف بر بنیان قلاع نزاریه بر خاطر خلفا و عباسیه استیلا یافته روی از مردم نهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رقیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و خوانین اتفاق محاربات متعدد واقع شده و در اکثر معارک آمد غالب آمدند و کیا محمد نسبت بپدر خویش حسن صباح در اقامت سوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و موید متقالی که در آوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت مرو رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آنجماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که پیراغر و علما باید شناخت و باید دانست که در دو نظر درست آن باشد که موافق قول و جماعت کلمه مطابق فرموده رسول دین بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده رسول دین از مبدا و معاد و ثواب عقاب و حشر و نشر ایمان آورد و آن را واجبات است و هیچکس آنرا سد که در حکمی از احکام بر خود تصرف و حذف از آن تغییر و بدل القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را فرستاد تا در نیابت او در مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از قصد آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان وی نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و اماثل قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان و بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره السلام

چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه استیلا شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر اسم تعلم و تعلم مسایل عقلی مشغول گشت

معلومات خود را در خطبه عبارت تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیه فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در جنب رعالی متحیر تصور کردند و گمان دند که امام موعود که حسن صباح
امور را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیده رفیقان و یاران او بیشتر از دیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت و مبالغه مینمود و حسن تیمار ادب آن میکرد که امام زمان اوست چون کیا محمد بر حال پدر اعتقاد
مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داد و پسر را بکار بلیغ نموده در آن انجمن بسر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف این دعوی دارد بیدین باشد و از جماعت کیا پسرش را
در دعوی امامت مصدق داشته بودند و دویست پنجاه کس را بقتل آورده و دویست پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز این بیعت خائفانه از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طایفه که بآن اعتقاد
موسوم بودند در بکشاد ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات رد شیخ خویش مبالغها نموده رسایل نوشت و الحاح حسن در این باب بجائی نرسید که اینصورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن
در خفیه بخوردن شراب استعمال مینمود و زمره که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی
نمود در تهاون شریعت غرا کوشید و بیکبار ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او در مردم ولایت
رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلای منزل رودبار بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز بچهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفتم رمضان
سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح و عریض واقع بیرون الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فراز ایما ساما معانی را در روایت مضلالت افگند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارات
ایشان نا آورده که هیچ از تمهید و تاکید قواعد مذهب آنجماعت مشعر نیست بلکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف
و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را از بار افعال و اقوال مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده تا آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از زبان امام است و مشخص ابر پایه منبر نصب کرده تا
ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی حجت است باید که شیعه ما در امور دین مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرمودها و تجاوز جایز
ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عز و علا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده ماند هایشان
قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و سرور مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است از آن وقت باز ملاحده هفتم رمضان را عید قیام خوانند و روز
بهمه تماشا اقدام نمایند را تمام حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشته دیدم بیت برداشت عقل شرع بتا بیدادی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده را اسمعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق نیز که
رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفتم رمضان خوانده اند آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در عقول و اصول خویش که باطراف ولایات
میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح این معنی درج میکرد که از اولاد مولانا ابن مستنصر است از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول اوست که نوبتی نوشته بر نفس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان و ستاد مضمون آنکه من حسنم
میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان نفس مظفر است مردم آنجا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آنرا نفس مظفر نهاد فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او
بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر وقف زده و نواخته و شراب خورده در هم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت اعتنای اسلام و شرع
نمودند و جلاد و طلاق اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند

ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام

محیی اسمعیلیه که در رودبار قهستان بودند علم کفر و عصیان افراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از
موت او بیکسال از مصر الموت آمده گوید که از اولاد و نبیرگان ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن ابن صباح با حسن صباح با هیچکس در میان نهاد و سید نادر اکرام و احترام ابو الحسن
اقصی الغایت کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه که خدا نموده و در زمان محمد بزرگ امید چشم او طلعت پسری
عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق در این وقت از منکوحه محمد بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عوض علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد و در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند
در آنجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در رودبار در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید انیست و عقل این قول
نخند چه محال عادی مینماید که زنی خانه بادشاهی رود و فرزند او را دزدیده طفلی دیگر بجای گذارد که هیچکس از این حال مطلع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است و از آن قوم
جمیل ملاعین روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آمده بازن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن مذهب و فرقات بسیار گفته اند و از آنجا که
نکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت و قیامت قایم گردد که مردها بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان ما است
خلایق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام رفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن که
بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لاسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون ابن خم کاردی از پای در آورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر خلف بجای

پدر بنشست ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید چون حسن کشته شد محمد بن حسن بر حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکر وانثی بانتقام خون پدر کشت و ابن محمد در اظهار
کیش ضلالت از پدر رعایت تر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصر تر از ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن سایر فنون خود را متفرد پنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول زنخدان بسیار روایت کرده اند
و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب بیان آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن بن ذربایجان رفت و از آنجا مراجعت فرموده در
رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بفایت پریشان خاطر گشت و بجهة بلوغ مراحت خود
و رفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن اسمعیلیه کشاده و آنجا بالموت رسیده محمد بن حسن جمعی را بر فرستاد تا با امام ملاقات نموده و در وقت فرصت زمان مجال کلمه چند بعرض رسانند فدائی بنا بر فرموده بآن ولایت رفته
بشرف ملازمت امام فخر الدین استسعاد نمود و معروض امام گردانید که مردی فقیهم میخواهم که متعلم و تلمذ اشتغال نمایم بدت هفتاد در مقام استفاده و تعلم هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه
بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو بمجلس میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم میخواهم که آنرا از حضرت
مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام در آمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری بر کشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه او نشست امام گفت که ایفلان غرض تو چیست گفت از تو میخواهم که
بر دم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر بعثت کردی امام از وی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما بگشایم و در این باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون
از چنگ من خلاص گردی بهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بی تاویل و کفاره یاد کرد فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبودم و الا تعجیل در تاخیر جایز نمیدانستم
اکنون بدانکه محمد بن حسن اسلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام طاعت و انقیادیم دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که نسبت
ایشان نسبت بما بر مثال جوز بیست بگنبد و باید که شما زبان بمذهب ملامت ملوث نگنبید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر اقسام میباید امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد از این هیچ امر از من صادر نشود
که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بامام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان کشاده گفت خرجه و خلیفه یکساله شماست و رساله از دیوان اعلی مقرر شده که مواجب شما از بیت المال
ابو الفضل بگیرید و در وثاق منست باید که چون من و دم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب ملاقات جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای آنکلمات همان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته و
بصاحب بخیال مقرر فرموده و دلیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غیاث الدین شهاب الدین رفت و از خوزستان بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج ترقی و رفعت
ترقی نموده آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمه الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و مرهم الله و خذلهم الله و چون بحضرت
بالا دو گرفته خلعت و جبه را متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیة بر این لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان امام گفت که چون نسبت که مولانا قبل از این بر ملاحدت
ملاحده میکشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان گفت که دلی زنجه که بر هلاک قلع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سال بر رتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت
چهل و شش سال از کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید بنغم را کجا وجود بماند چه با بریم بنام محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او خیانت ریخته و راهها زدند و دست تعدی از بیا
کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت جلال الدین که از همه فتر بود و چون زمان بلوغ خود تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه آبا و اجداد خود اعراض
نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر روز یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز دربار که جلال الدین ربار گاه حاضر میشد زره در شیب جامه میپوشید و طائفه از ملاحده که بوی
اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر این جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن رگ بشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن**
ابن محمد ابن حسن ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورد
از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعه خود را بارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه
کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد و الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را در این امر مصدق داشته
رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام
وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبدا حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته بعلما
و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارها بجماعت شرائط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات
و غارت و اخراج و کوشش و کشش واقع شده بود و لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین
در استرضای ایشان کوشیده و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایلچیان را بمنزل طائفه را
از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و

دلعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ایمهٔ قزوین نیز مسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده عابده و در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده تجلی تمام دان شد و جلال الدین
بدستور سلاطین اسلام رایت سبیل معهوب و رگردانید و چون آن ضیعه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایت ملوک دیگر در راه حج
تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکی از خلاف و با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین
حسن نو مسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی داماد اتابک
با اتابک شیوهٔ خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض می شد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفت و اتابک بملازم
ضیافت چنان مهمانی قیام نموده ترلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت و بعد از اظهار انهمهٔ انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز چهار هزار عساکر
سلیخ هزار دینار نخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده و در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده
فرمان داد که اطاعت جلال الدین واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند و روی بملک عراق نهادند و در سنهٔ احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف
داده او را کشتند و دیگر برادر بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال عزیمت از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام و جوار دو بار
دیگر از مذهب اسلاف تأکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که بامرا گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از بانی الفضل
خویش اعلام نمود در جواب گفتند که این صورت بر مرضی خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین سرعان دار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و الناصر الدین الله رخصت فرموده که حکام
انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضیعه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده
جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زد و در سنهٔ ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده
پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و بطانهٔ جلال الدین بهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت
چون عقیدهٔ اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچ کس را بروی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هر چه علاء الدین نمود
از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودند و او خود پیوسته ملهو و طرب بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر رشد رسید
انکار نمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج
یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون چند سال از حکومت او بگذشت بر استصواب طبیب و فصد
کرده خون بسیار گذشت و باین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته بنحو بعلت ماخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و روز بروز آنه قیمت در تزاید
بود تا بمرتبه آنجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بی تعزیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باز خبر حالات درون پرده
از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت بر پیشانی تمام بملک و مال اهل و عیال و رعایت کرد و در زمان علاء الدین بن
محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعهٔ الموت برد و تا امام نزول رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ
جمال الدین گیل بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را بماکول خویش صرف نمودی مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را ملک فارس را بمردم هند
و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ایمردمان خون و مال آنجماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه بارادهٔ خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید
و علاء الدین بجوشیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نمودی خاک قزوین را بر سر با ایشان بقلعهٔ الموت بردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ العلاء الدین داده فرمود که آنرا بصاحب
زندهٔ دهد و باز عتاب کرده گفت ایشیخ جاهل از زمان مستی رقعهٔ شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت از همه ایشان رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین
گفتی که این پسر را بعد منست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه با وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش احکام و فرق میکردند تا در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین پسر رنجیده گفت که ولایت عهد
تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار بفضل اول است و درین اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پدر بجان نالیده
شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعهٔ از قلاع حصین و متین تحصن نماید و در این سال از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خلاف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب ملک علاء الدین مرتب
شد حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود با وجود آثار شیب علاء الدین با وی تعلق محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهت حیا از تقریر آن گنگ و لالست با او بجای آورد و استصواب رکن الدین قاصدان با بکار شده انتهاز
فرصت نمودند و بحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و متصل باصطبل گوسفندان ساخته بودند بخواب رفت و در نیمه شب بی بیدار گردن زدند که دیگر سر بنیاورد و کان ذلک فی شوال سنهٔ ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر نشست از خون پدر استکشاف نکرد اما حسن مازندرانی با فرزندانش بکشت و مادر رکن الدین را که از دختران سید رشید
اسناد قتل پدر یاد کرده و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده باحکام آن مملکت مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان میسور نویین دوانیده پیغام
داد که چون نوبت حکومت بمن رسید بر طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم بود و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهیم سترد میسور نویین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیک است صلاح خورشاه
در آنست که نفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمدن رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نویین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه
را نزد میسور نویین گسیل کرد و میسور نویین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت میرزا رسال نمود در دهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و خمسمائه میسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت آمدند و سپاهیان فدائیان
رکن الدین سرکوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسید و عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتال عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار
مخالفان بالضرورة بازگشته علامات اسمعیلیه را سوختند و تخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و پیغام باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین را در
بخدمت فرستاده اظهار الفساد و ایلی کرده ما جرائم پدر و اتباعش را بخشیدیم و از رکن الدین خود در این چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و به میسور نیز
پیغام داده بود که دست از غارت ولایت و دیار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نویین گشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده میسور لشکر را از رودبار برود و صدر الدین
زنگی بموجب فرموده رکن الدین پای از ایلچیان پادشاه باز رود فتنه بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و سایه ایلچیان در ولایت رودبار جهت تخریب قلاع توقف نموده اند و چون از
مهابت خان خائف است مهلت میطلبد که بعد از یکسال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده با سقاتی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت
دارد بارودی همایون شتابد و فلانکه باسم باسقاق فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از رخصت بدوراهی ناصواب و امتثال و توقف تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین کیلکی
و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بمعاذیر ناپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد بانواب گماشتگان که در کوه و قهستان متوجه رودبار
اعلی کردند و عبودیت ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین کیلکی با کوه فرستاد تا کوتوال قلعه را مراوغه و آورد و دیگری از مصاحبان وزیر را بقهستان جهت مثل این امر نامزد
فرمود و سیف الدین سلطان ملک با چند ایلچی میمون نژاد رسال نمود تا رکن الدین بگویند که پادشاه جهان ماوند نزول فرمود دیگر توقف مجال نیست اگر بجهت کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید
که پسر خود را پیشتر بنزد فرستد و ایشان در اوائل رمضان بپایه سریر رسیده از دخول رایات جهان کشای بدان حدود و اشارات پادشاه با نه خبر دادند رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب ضمائر
ایشان استیلا یافته و باستصواب یکدیگر تا صحاق جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول آن کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن پانزده سالگی
داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود بفرستد و چون بر چهره طفر نگار شهریار فر و اقتدار بسجود و ولایت رودبار رسید تلبیس
رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر و غیر آن رکن الدین فرستاده پیغام دادند که اینکودک لایق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال مینماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر
ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مروانشاه کوتوال قلعه کردکوه را بارودی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت
داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون نژاد ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواچیان که باطراف ممالک جهت فراهم آوردن لشکر باز رفته بودند بپایه
که امرا و عام ایشان کوه و هامون بسته و مرآمد آمده با دو خان پیوستند و پادشاه در هفتم شوال بظاهر میمون نژاد نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ
سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردید روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین
خواجه نصیر را بر رسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجوم و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب
سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع** چون رکن الدین از میمون نژاد بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته بارودی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان
پادشاه عمدتان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بزخارف مشحون بود و بر صانت مقرون با خاک یکسان کردند اما
سکان الموت لامستر و چند قلعه دیگر در اطاعت مرتعلی کرده التماس نمودند که چون محکمی پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمد
و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن رانده آنجماعت را بایلی خوانده و رکن الدین مضمون فرمان را کاتبنده شده کوتوال حصار از این معنی سر باز زده و پادشاه
جمیع را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامستر شد و بایلی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت

در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرائم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت آنجماعت تبلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه بارد و موست
با ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل متعه و اثاثه خویش کنند و مسئول ایشان بغیر قبول اقتران نیافته و روز چهارم لشکر پایه لازمه نهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند
والموت کوهیست که آنرا بشنزار انوزده گردون زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سوراخ کوه که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و دران سنگ چند حوض حجر
سکه و عسل و شراب بکنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان زهر و عسل خواهی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده اینمعنی را حمل کرامات او
میکردند و بالجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران کامیاب بجانب الموت که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را
بلحاظ نظر عنایت عاطفت گردانید و رکن الدین یکی از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاع که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند و در اشارت ملازمت
رکن الدین با یکی از بنات رذال مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افگندند و پادشاه از نیصورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون از عروسی پرداخت التماس نمود که او را بخدمت
منکو قاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طایفه از مغول را بمحافظت ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد
که چون بکرد کوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و اشتغال میزدند بشیب آورد و در غره ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در
طاهرا با حصار را امر بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدین و هلاکو از پای قلعه دانستند و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت
دانش که داشت با طایفه از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکو قاآن میبردند بنیاز و خصومت و نزاع نهاده و هم بمرتبه انجامید که یکدیگر را هشت زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله رکن الدین بقراقوم
رسید ایلچی منکو قاآن و پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی ما میکنی چگونه بعضی قلاع مثل کرد کوه و غیر آن بیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که با گروهی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی
تا بشرف تکمیل استسعاد یابی و آن خذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانه آنکه ایلچیان در اطوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و تیغ آبدار خلق بجوار و خسارش ساخته و مارا از روزگار
برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب کستان خدمت پادشاه جهان منکو قاآن** چون فرمان منکو قاآن چنان بود که در استیصال
اسمعیلیه بمثابه اهتمام نمایند که فرزندان آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از نسبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که جمیع حشم و خدم او را که در صد جات و هزارجات بمرکلان
هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوه و اخوات و سایر خویشان و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود دیوارت داده بودند بر آتش فنا نهاده
و دو کس از آن جماعت را به بلغان خواتون سپردند تا بقصاص پدر خود جهتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف
جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن زمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانه اسمعیلیه ولایت بیرون آمده دوست بقتل ایشان آورده
تا دوازده هزار نفر از آن ملاحده پیمایان بر خاک مذلت و هوان افتادند و نواچیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران مالوف یافتند بمنزل نوشانده گردنش زدند و از بیست سال بهمایمن دفاع خاطر
و مطمئن گشت و آینده و رونده بیخوف و هراس بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان
کشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در ذیل تاریخ از مساعدت روزگار ما موست امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست
که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه**
از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق راقم کتاب ملک نامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر دقاق را
تمر بالغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صائب داشت و کمال شجاعت و شهامت و در السنه دائر بود و در افواه سائر و ملک خزر موسوم به بیغو مشورت وی در معظمات امور جمهور
مطلقا مدخل مینمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفه از ترکان که جریمه نداشتند رساند و اینمعنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بسر راه پادشاه رفت و باو خطابی عنیف کرده سخنان درشت
گفت و غضب بیغو پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر روی او رسیده خون و انشد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش شکسته از اسپ گشت مترجم کتاب ملک نامه گوید
که وکان ذلک بمحفل من الترک مشهد من مشاهیرهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت ملوک خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک تا آنکه ملک خزر
بر اسپ خود سوار شده باخذ و قتل دقاق فرماند او در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده بآنجماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو از فعل شنیع که ضرر آن بجمایر ترک و مشاهیر ملک میرسد منع
کردم و او را از حیف ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و چون بصحبت خود شمشیر تا فتح او را ترک و عطا داشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را بمصالح و مواعظ تسکین داده و گفتند که
باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هر اینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چندازین نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد جشنی ترتیب کردند که دیده زهره خنیاگر در نظاره آن خیره ماند
و سرداران سپاه دقاق آوردند که تا یکدیگر را در کنار گرفته سرودی هم را بوسه دادند و اینمعنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع حیثیت او در آفاق شد و چون این قضیه بگذشت دقاق را باری سبحانه و تعالی فرزندی از جمند

کرامت و مهر سلجوقی گشت چون سلجوق بن شمشیر رسید پدرش قاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانید و فرمود تا او را بسباشی خطاب کنند و بیغو سباشی مقدم الجیش است روز بروز در خدمت
سلجوق نزدیکتر و موسم تردیاد می پذیرفت تا سرداران و دلشاعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو در آمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده تربیت و بنشست و بیغو بر خاتون
بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون بیغو گفت که این پسر بیمبدا حال چنین گستاخ گشته با اندازه خویش بیرون نماده اگر چند گاهی بر این قضیه گذرد اسباب شکست و زیاده از این گردد
پیداست که عمر بکجا رسد و این سخن در او افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از حال او فهمیده مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشه بسیار کرد خاطرش آن قرار گرفت که روی بجز
نهد و چون فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب یار سم قند نهاد و چون بنواحی چند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدس منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد
پیغام داد که سبب آمدن من نه بنصوب ثواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فضلا و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام پرداخته گرفتگان بادیه
غوایت را بسر چشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری چند که موضع بود در حل اقامت انداخته و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراج که هر ساله از ارباب جند
میستدند رسید و چون کیفیت احوال قضیه سلجوق معلوم گشت از نیصورت استنکاف نموده گفت من از خیتم که مسلمانان باج و خراج بکافران هند لاجرم بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آنحدود
که میل بغزو داشتند جمع آورده متنظر قتال و جدال گشته و والی جند والی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده شبانه سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان اندیشه
خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت شدت و روشن گشت اموال آگذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خود باز گشت علم دولت و اقتدار افراشت
و از اطراف ترکستان دم زد و بدرگاه او در هر ملوک اطراف بلاد و التفات و محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده بسر ایلکخان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار
بر قرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش رکن عنوان شاب بعالم بقا رفت
و بعد از چند گاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار مینمود و در آن اثنا تیری از شصت قضا بمقتل او رسیده از چنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل
ملول و محزون گشته بتربیت پسران طغرل بیگ چغر بیگ داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معموره عالم طغرل بیگ و چغر بیگ استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل بدید نام حل و عقد امور طبقات حشم و سائر امم را برای ورود ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آنزمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان
پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمود داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و فور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند و در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی
رسید که از کمال باس ایشان عجمی عظیم بر ضمائر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت موید این مقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ و چغر بیگ اندیشیده
گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون او از
بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلکخان گشتند و ایلک ذمیم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده و در دفع سلجوقیه مشورت نمود
بعد از استشارت و استخاره باحضار جنود فرمان داد و سپاهی بیعد جمع آورده و انجر در زمان بسیع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت
چغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان
از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل باز گردانید که در حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این سبیل مقاسمت و مشارکت
خواهد بود و چون رسول بار دوم آل سلجوق شرف حصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغر بیگ در رفتن بهیات اجتماع نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ را در خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته
یکی از ما و برادر سه روز بار دوم خان رفته کمر خدمت در میان میبندیم چه اگر بندری بخاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن نتواند کرد و هم بر این وجه قرار داده متوجه
دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یکی از ملازمت خان میرفتند و دیگری در یورت بلاط خرم میداشت و رنجوت خان
و مترقبان میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گردانند و چون این صورت میسر نمیشد و خان نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید و تا توقف در جهاز شجاعان حشم
بتصور آنکه چغر بیگ در عین غفلت خواهد بود بسرعت فرستاد و چغر بیگ از کیفیت واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف شکن دی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نائره
حرب اشتعال یافت لشکریان با فتح و جهر روی بانهزام آورده و اعیان امرا صد و نفر در پنجه تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترکمه مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست
که بر منازعت چغر بیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم بر اطلاق طغرل بیگ فرمان داده و فرموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نفایس خطا جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام کنیزک خوبصورت خوش لهجه با آن منضم
ده هزار دینار دیگر بر سبیل انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون برادر بیوندد در اطلاق اسیران فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل این منهی شده خانه را وداع فرمود و چون باردوی برادر
رسید چغر بیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق او امر کرد و بعد از ارسال ایلچیان هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که با ایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان

از مراجعت ایشان آگاه شد بمادر سلاطین ترکستان نامه فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده متعهد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق بر این قضیه مطلع گشتند خوف هراس ضمایر ایشان استیلا یافته چغر بیگ
با برادر گفت که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابانهای دی و مرا رخصت فرمایی که بعزم روم و تحمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باین واسطه کوتاه کنند و آنرای برین قرار گرفته طغرل بیگ
بر به بعیده بعیده المسلک رفت و چغر بیگ با سی هزار سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بر سمت خراسان روان گشتند که از آنجا بار سنه رود و چون والی طوس از مقدم چغر بیگ خبر یافت جمعی را
فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از مجتمع خانه خاسر باز گشتند و خبر رسانیدند که چغر بیگ از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین شاه ابوالی طوس ستاد مشتمل بر طعن
و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و چغر بیگ را ایلگان گذاشتی تا از وسط مملکت بگذشت حاکم طوس از سیاست سلطانی متشعر گشته مردم شبانه کار دانرا بضبط و محافظت طرق فرموده که چون چغر بیگ مراجعت نماید
او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون چغر بیگ بنواحی روم رسید طایفه از ترکمانیه بوی ملحق شدند و بعزم اسفرائن عزیمت نموده و بعضی قلاع از ایشان گرفته و تمامی محصولات و گنج آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب آن را
وداع کرده بنیت وطن کرد و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خود را بشهر مترقب ساخته خود بطریق تجار بشهر در آمد و خبر عبور او بسمع والی طوس شده دانست که چغر بیگ میخواهد تا بدیار بلخ
عاطفت سبحانیست و چون چغر بیگ قریب بخارا رسید جمعی از ترکمانیه که در آن دیار توطن داشتند با وی پیوستند و درین اثنا رسول بطغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالگانا اعلام داده طغرل بیگ مهتر و بزرگ
منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغوارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نایره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که
جمعیت شما منقضی نخواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان مقام تعرض آیند و وظیفه آنکه لشکر را رخصت فرمایند تا در اطراف فقار و صحاری متفرق شوند و ایران بصواب دید خود متفرق جنود
فرماندند **ذکر استیلا قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق** چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان
اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود و انیغر استنکر شمرده در دفع ایلک خان
با اعیان ملک و ارباب تجربه مشورت فرمود اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و باد از دور در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون
بیان و دخان حشت و بیگانگی گفت و بیگانگی بسدگی دو ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاض یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان
خود را برسالات نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تناسب مبانی مودت و محبت کوشیده و انواع حکایات رسالت و رسوم ایشان بعد از تمهید مقدمات داعی رسالت گردند
و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع پرداخته خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر حیا ذا بالله غالب گردد ممکن بعد از
تسخیر ممالک توران وی بجانب ایران نداکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از منطرف وی توجه بدفع او نهیم لامحاله چون ایلک خبر اتفاق یابد و مرکز غنیه خالی گذارد و
ملک باستطلاق بدهد و خانه خاسر در گوشه خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داده در اندک زمانی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع
گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضماد تایید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که
تاب مقاومت آن پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد و با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و بیاری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی
مودت موکد گشت و چون خان رکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود و سلطان را بر ایران داشت تا آن جماعت را چون بگذرانید و بدایت سلطان سوار نزد طغرل بیگ و چغر بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه
شده در یورت مناسب آیند نزول فرمایند و ایشان باو امتناع نموده بیغوارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر
خطیر آن دو بیدار روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا
روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و میخواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک گرداب بلوا اندازد و ندانست که بد خدا کشتی آنجا که خواهد برد و بد گر ناخدا جامه بر تن رود تفصیل
این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که در این دیار اقامت نماید با این مملکت بی دیاری
سپارد و اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هر چه در تحت تصرف تملک نیست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه
فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک هر چند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر بار زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت
اندیشید که ریاست ترکمانیه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت
و عناد گردد و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده و علم دولت وی
ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغر بیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق در این باب بانواع
خواهند کشاد دیگر آنکه مقصود ایلک از تجمل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض

یوسف در گذشت و در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بر هدف مراد نمی‌آید الب قرا برادر را که تهوری بیباک بود تربیت کرده و فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه ماوراء النهر شود و آل سلجوق گردد و الب قرا
وی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف ابن موسی سلجوق با طایفه از ترکمانان کشته گشت و طغرل بیگ و چغری بیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه
بیرون رفته مستعد جنگ و پیکار گشتند و در این اوان باری سبحانه تعالی دیده چغری بیگ را بدیدن مولود مبارک پارسا روشن گردانید و او نیز فرزند آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن به اشتطار روی
بمحاربه الب قرا نهادند و چون فتنتین متقارب گشتند طغرل بیگ و چغری بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا با مدد کس اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش
از تن جدا کردند و مظفر و منصور متوجه و مسرور منزل خویش معاودت نمودند **ذکر آنچه میان خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد و چون طغرل**
بیگ و چغری بیگ الب قرا را نظر یافتند خوارزم شاه با ایران بنیاد مصادقت کرده و رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریض نمودند و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه
ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه
نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده منتظر از نده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طایفه از ترکمانان را در عرصه هلاک و بوار
آورده و طغرل بیگ و چغری بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده در اطراف آفاق متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که چون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل
اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان در مصادقت در آید در معاودت و مصادقت و جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در
اکثر تواریخ مشهور و ثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنا بر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هر چند ارسلان جاذب سلطان را از این منع کرد قبول نیفتاد و نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و چغری بیگ
در رمضان تایید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر بیابان نزول جلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی بخدمت سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن
اتفاق خویش نسبت با و پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد و در برابر ایشان موحش بر زبان راند و با ایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت بیرون روند تا اثر پاس و سطوت با ایشان نرسد
و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین بنمود ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده و منتظر نمودند
تا از کمین غیب چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان از آن صورت** چون بسمع مسعود رسید
که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند و تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین کشاده نقد و جنس بیشمار بمجنده و اهل شمشیر
داده امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب جود بود تفویض نموده هزار شتر و آلات سلاح و عدد آنکه دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتحمل تمام تر بدفع آل
سلجوق متوجه نسا شد و چون ایران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان رطیبیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر
معرض فنا و زوال آمده جویهای خون روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طایفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان
پر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران
جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسید و اندیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک در این باب مشورت فرمود
طایفه از ارباب خرد گفتند که صلاح آنست که ناصح مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشاند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده
ایلچی با اصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی ایشان نبود بلکه بعضی از سفهاء ما را باعث بر آن معنی شدند اکنون بسبب کلمه مضی ما مضی عمل باید نمود و
دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا فرستاده کس که عبارت از طغرل بیگ و چغری بیگ و اینانج بک بن سلجوق است کرده ایم که در
تحت تصرف ازدواج ایشان در آیم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی بارودی سلجوقیه رسید و رسالت بگزارد چغری بیگ در جواب گفت که حالا سلطان
مسعود در باره ما تلطف و تعطف بانهایت از زاده داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد از این افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل
مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خوبها تازه گردد و رعایا و رایان ما نمانند و اگر بخلاف اینکه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغری بیگ
این نوع کلمات بر زبان راند آوازه سلجوقیه بآن تحسین کشاده و بر وی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مفضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود متوجه
گشته مثال بوالامر واصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امرا ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بجبل کوس و صدر خرگاه دو سه پرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر باز گرفته اند
طلب دارد و بعد از این قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را با اینانج بیگ بن سلجوق و دختر کریمه از کرایم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عقیله دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته
باشد با چغری بیگ در سلک ازدواج کشند و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید ترتیب کوسانات و رایات و سرادقات پرداخته و موکب یکی از معتمدان خویش با رودی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرا سلجوق باید که مرو

که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون حمدان و امرای مخیم اقبال آل سلجوق سیده از کاهی حالات ایشان را اعلام دادند طایفهٔ از ترکمانان بیباک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود کشادند و گفتند که پیش از تنبیه فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی خبث و داد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون بر این نوع کلمات فرخ فریب هیچ فائده مترتب نخواهد گشت و عم طغرل بیک چقر بیک تحف نموده را قبض نموده بتزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند و فرستادهٔ داماد خائب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بمناربه و مقاتلهٔ سلجوقیان نهاد و هر دو برابر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه سپاه خیمهٔ برج شرف خویش در آن و سعادت مند لشکرهای تراکمه در اطراف اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نام زد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحهٔ غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته خواست عظیم بر ضمیر لوا استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی که از عظما امرا بود شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب و امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با بیست هزار چقر بیک سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آنجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و اقبال گشته از کلیا بر سمت شیخون کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه میافتند از ستور و غیر ذلک بغنایم و تاراج میبردند و هر گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کرد ترکمانه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتند و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آنجماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربهٔ سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر مانع آمده عرضه داشتند هر گاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طایفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار بر بیابانهای دور دست روند تا بقلل جبال شاهقه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاریه از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بیناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله و برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین و قاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسید بر صفحات دولت شیخ مؤید و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عرض خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال باو خطاب میکرد که ۔ شاها ز دلبران چه برخواهد خواست ۔ و ز مهوشان بیکران چه برخواهد خواست ۔ سه مست جهان خراب و دشمن بیش و پیش نه پیداست کران میان چه برخواهد خواست ۔ تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق تنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و چقر بیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در رساتیق آن دیار زد و مردم مملکت مرو و کس از فقها و علما و اقوالیت نزد سیاشی فرستاده و از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن رسه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چقر بیگ وصول او خبر یافته تعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تهیه لشکر موکل عالم روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد و سیاشی کثرت شوکت و سات تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده عجب خود قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و چقر بیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شد با شرنگ و تلخی و سیاشی چون حقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امرا لی و حکم سماد است

ذکر محاربهٔ والی جوزجان با چقر بیگ و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب هرات و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو

سیاشی بعد از انهزام از معرکهٔ چقر بیگ بمرو در آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بحرب چقر بیگ ستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود و نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریص محاربهٔ مخالفان و دفع شر ترکمانان رقم آورده بباد فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طایفهٔ از سپاه که بنوک نیزه در سیاه کلف از روی ماه زائل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شده و چقر بیگ متوجه قتال گشته در برابر صفها راست کردند و مردان دو لشکر دلیران هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجهٔ تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و عرقاب فنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امرای سلجوقیه در اطراف خراسان حصار خود را بر آگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع ناصیها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی باد از جور روزگار پر خون مرو را وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون لف بتان پریشان مانند چشم خوبان خراب یافت و بعلیق چهارپایان فرو مانده از آنجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین بسلطان مسعود ارسال نمود چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده و در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و در این اثنا که کس از اعیان عملا و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته از زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیگ که پیش از این بچندگاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوم شهوانی نموده باینمعنی نپرداخته و سیاشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بود بشهامت کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشت کارش پیش نرفت و اکنون ما یقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتأیید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جائز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک رای نیز اینها روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که بهترین معمورهٔ عالمست و دار الخلافه غرب شد و اهل ولایت مرو در مقام اطاعت انقیاد و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بملازمان شما مسلم میدارم مشروط بآنکه ضرری از لشکریان عایا نرسد و امیران انمعنی را قبول کرده در این باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما و دستکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرل بیک و چقربیک فرستادند و بر دو برادر بشهر در آمدند امیر چقربیک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده امارت جیوش بر چقربیگ قرار گرفت و چون سیاشی در دهستان آن صورت واقعه خبر یافت دو وجیه بکلخ و باغ او متصاعد شده دو دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علما ثلاثه را که در عین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آنجماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرؤس این ولایت مائل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در خاطر عندری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت چون امیران جوابها مقرون بصواب شنیدند و نائب منصف عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر در یکدیگر نهادند و از مبدا طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سیفر تیز آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بفیصل مهمات میپرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده گان بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته کسی بخون آلاید و فتح نامها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق به نیشابور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین روس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چقربیک از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیک و چقربیک سوار شتر بنیشابور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و دولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند و در پایهٔ سریر طغرل بیک زبان بمدحت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک با برادر عازم نیشابور گشت و بساعتی مسعود بآن مملکت در آمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از ده روز چقربیک روی بهرات نهاد و آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل عقد و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگستر و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین سید سلطان مسعود زبان سرزنش و توبیخ دراز کرده بادی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشده باقتضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان با اهمال و اهمال لفظ خزاین امر فرموده مال بی حساب باب جلادت و شهامت داد و لشکر فزون از مور و ملخ و شصت بخیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز بلخ نزول فرمود بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجندهٔ را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چقربیک از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سائر امرا سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چقربیک با خاص امرا خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و در این اثنا یکی از سرهنگان چقربیک که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد و انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چقربیک آنجماعت را منهزم گردانیده فیل را بار دوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقالست و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تا کمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پر توالتفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و چقربیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان با وطن گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که پیش از اجتماع امرا سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از چقربیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که هم بکار رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت در این باب مشورت فرمود ارباب تجربه این را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیک و چقربیک در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما هم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشابور رفت و چقربیک بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفتماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست و دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بچقربیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چقربیگ بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب بند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشابور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیک از آمدن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشابور رحل اقامت انداخت و در عذر ترا که بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاد و داد بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از نخوت اظهار سرعسکر کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربه چقربیگ را آسان شمرده از نیشابور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم گشت و امیر چقربیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد

انکسرت صدور و فور عدد او نیندیشیده با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت و بدنه افغان نزول فرمود و سیصد کس از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان
مسعود بر این جرأت مطلع گشت قلق عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که چغر بیگ بی انضمام حرم و برادر و زمام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه تقاضای
قدر تقدیر و قلاقی قسمت اتفاق افتاد و خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیده گردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات و رنگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لاح دید حسان
و اصطناع خود را بیاد و ضیع و شریف سپاه او گفت که از تسلیم خراسان بر کجا آن حاصل جز خجلت و خسران نخواهد بود اکنون ملموع آنست که مزانه کوشید تا در سلک مردان منتظم نشوید سلطان امثال این مطایبات بر زبان نگذرانید
هیچکس بسمع رضا اصغا نفرمود و جمهور لشکر و اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرمود و چون صولت و شوکت ترکمان مشاهده کرد با لشکر و ره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمان خواستند که
گریختگان را تعاقب نمایند اما چغر بیگ مانع آمد و نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او و قضیه غزنویه
مسطور است و تفصیل آن بتکرار نیاید و در بعضی از تواریخ مشهور و مذکور است که سلجوق از تمرلان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و سببی از اسباب سلجوق از مسقط الرأس خویش بماوراء النهر آمد
و چون بعد از وفات سلجوق میان سلطان محمود و سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان اساس موالات مستحکم داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزا و هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق
کدورتی باشد و شوکت و کثرت اندیشه بقاعده مملکت او بدگر سلطان با ایشان طریق محبت و سلوک و اختیار یکی از آن جماعت را بنوا پیش خود نگاه دارد و مصلحت و رنباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سبکتگین رسید رسولی
چرب زبان که بسخن بیان عقده وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت سیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند
که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و با استصواب بزرگان بلاد آن بجهان مملکت سوی بارودی سلطان نهاد و سلطان رعایت عزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما در این اوان احتیاج سپاه
و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات مضر معاف دارد شاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت شود و شد بیت چه تیره شود مرد روزگار
همان کند کش نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بالقاب پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل را که بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان
اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت ایلچی و ابواب اسلامیین را اعتبار نفرمود و در سخن شیوه مباسطت ندیده بساط انبساط بگسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسید و این معنی
موجب تباهی رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از آن هر دو ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و بانبوه خیالات
فاسده و دواعی هر مفسد و حاسد جای گیر میشود و مقاصد ممالک میگردد اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر
بنیل امر تیری صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بهلبان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر این کمان
را بتوان فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان تفحص اسرائیل بست قهر عزرائیل و بدو بتند باد غضب بنال عمر او ملازم جویبار جوانی قطع کند
اما چون اجل را سنامی که مفتاح ابواب نجات در اوست بشوق تمام و کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمد رای سلطان بر قید و حبس که دهاشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی
علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بعبوق و عبوق بصبوح پیوسته نالهٔ رباب و زخمهٔ چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضای مدت مذکور
بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک را بند کردن کنند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی مینمود تا بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر برآورد و خود را دست و پای بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضرورة بقضا رضا داد و سلطان او را بقلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز بقنات و تشنی بضاعت اشتهار داشت فرستاد
و او هفت سال در حصار محبوس ماند آخر الامر در آن جا بجانب موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که عمری در آن حوالی تعرف حال پدر میکرد و بعد از وفات او بجوی بریان و چشمی گریان پشت انتظار
شکسته و دست مکافات بسته متوجه بخارا و تضرع بر غضب سامانیان و ارسال و رسانید و انیز واسطه سوء ایشان شیون گشت و سوء مغبت آن جماعت در وی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت
سلجوقیه ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاد و خدمت طلبیدند که اجیحون بگذرند و بوقتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری از آن جهت ارسلان جاذب این معنی را پسندید و گفت از آنجا که شرائط
جهانبانیست با وجود کثرت لشکر سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان از ابواب مغفرت و اشکار کردن غریب نماید بیت بزم و جمشید مقامی که دید ✦ مبادی دو شمشیر نیامی که دید ✦ و سلطان آن نصیحت
را بسمع قبول ناشنوده و لطف این حکایت نگشت آخر هم آب بگذشتند و در سواحل نسا اقامت انداخته مدتی دیر بانتظار اغتنام بسر بردند تا سلطان محمود در قید حیات بود ظاهرا تمرد و عصیان نکردند و چون در حرکت
پیوست نوبت بسلطان مسعود رسید اغزل بیگ و چغر بیگ نوشته بعبید نیشابوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان را نواحی نیشابور تعیین فرماید و در آن اوان مسعود در جاجان بود و عهد ملتوس آل سلجوق
معروض سلطان گردانید و سلطان جهت دفع سلجوق و حفاظت ملک سورت و کتبان جرجان مراجعت فرمود و بنیشابور آمد و بنا بر آنکه لشکر از عقوبت جوار استراباذ خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته
نفس خویش توقف کرده بودند با جمعی از ابطال رجال که آنا سبب ایشان مضمون بود نظر انداخته متوجه اردوی آل سلجوق گردند و آن جماعت الیغار کرده بغیر بهر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب
نبودند بالضرورة منهزم گشتند و چون آن جماعت بازگشتند و بزودی مراجعت نمودند و بزودی میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت لشکر سلطان مسعود شکست یافتند و منهزم شدند و ما هم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از اکابر

از راهی دنیا بما من عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سرباوج و قدان کشیده و مسعود تازه بعد آخر بوالی خراسان نامزد شده تا بخم
مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که کل عمل رجال تعال اقبال ترکمانان از آن باسخر شده که بصر قهر لشکر چون منی از باد آید بیت خود پدید است در جهان کاری چه کار هر دو مرد و هر کاری
چون این خبر بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند والی خراسان چون این سخن شنید توسن مطاوعت و زین زرین کشیده جوشن اختیال در پوشیده و خود توکل بر سر
نهاده گفت ع چکند بنده که گردن ننهد فرمانرا و روی بجیل سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیگ در نیشابور بر سریر سلطنت
نشسته اساس عدل و داد متوطع گردانید چغربیگ یا مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون کوه از کثرت ایشان بستوه می آید از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد
و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و چغربیگ در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شده و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود
تا طغرل بیگ را گوشمالی دهد چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب طوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچکس از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را به بیخوابی آشفته نکردند و راحت السهر
جراحة اندیشیده بر آن جرأت اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بکیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و باردوی خویش
ملحق شد بار دیگر آهنگ جنگ و اساس زد و جیلان سلطان و سلجوقیان حرب اتفاق افتاد که لا یوصف الواصفون چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبها را آماده بودند و اشتار مجاری
عطش بمزرعه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی باهزام نهادند سلطان از روی اضطراب پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای بر و پلنگ افتادی
سوار شده و روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان در اتعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در اعتصام بحبل طاعت قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بدو رسیدند بگرز گران سنگ یکی از
آنها را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسپ بی جان ساخت و دیگر چون آن زخم دیدند مایوس گشتند و رکاب داری را که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اشارت و ما را از گردن تواند آزاد
چرا گرد هزیمت گرد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدد و آلت دو فور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب صنایع باشد
و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت زیر تن فزون بود و هوسان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هوش مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه چغربیگ روی برتافت هزار کس را
از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغربیگ همه را از ذل سر خلاص داده و باسپ و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و اقوام شاکر و خوشدل بمواطن خویش
مراجعت نمودند و بعد از این قضایا چغربیگ لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرسوم و بارو پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و چغربیگ
ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از عزم مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بجهت قید ایشان فرمان داد و باهالی کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته بنابرین لشکر ظفر قرین دست بغارت
و تاراج برآورده و در ظاهر آن دیار رو بیار نماند و در این اثنا چغربیگ شنید که مودود ابن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس لشکریان و برهم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از تراکمه
مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حرب عظیم واقع شده مودود ابن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه بقتل آمده یکی از اعیان او را در بیخ تعدی بر ایشان دستگیر شد چون این خبر بسمع واثق رسید
و هراس بر ضمیر او استیلا یافته و رام محاربه با چغربیگ تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استمداد زده فریاد الامان آوردند
و مشایخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و چغربیگ از غرابت آن جماعت درگذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسر داری عادل
صاحب وجود سپرد و بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت و در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان آن خراب و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکرکش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت بوده
دست تصرف خود از اقالیم ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و عظما خوارزم را در این مرا خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چغربیگ مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت و زبان باستمال
و تضرع گشاده در باب انتظام احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و چغربیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و مضمون کلمه الکریم اذا وعده وفا
عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف ارد رحصار خزید ما سپر مخالفت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکری چغربیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود صورت
تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت در آنست که این مستان را بحال گذاشته در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ
بار دیگر متوجه آنجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ و چغربیگ بر اتفاق هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم
معطف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطرفین سلجوقیه بمکر
باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی بیرون آمده تراکمه اتعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند و روی بجنگ آورده ارکان دولت شاه
ملک نهادند و بعد از بیتنه و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چغربیگ وزیده جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اسیری انتظام یافتند و چون خبر انهزام
لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعا و کرها دل از حکومت برگرفته با سائر اولاد و صبیان و خواص خویش روی بصحرا بیابان

نماند و تواکه دست بنهب و تاراج برآورده اموال بیایان و غنایم فراوان گرفته شاه ملک مخذول خواست که بصاحب غنیمت پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما راه بجزای اعمال خویش گرفتار
شده تمام او بیایان و بعد از این فتح مبین طغرل بیگ بدهستان رفت از آنجا بجانب جرجان توجه نموده آنولایت در حیطهٔ تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری بری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کرت
بر نبوع بلاد عراق مستولی گشت در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ بعد از آنکه مالک آذربایجان را گرفته بود بغزوه روم رفت و ظفر و مسعود باز آمد و هم در آن سال خواست که بجهت دود و بنیاد
اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء سلوکه که بمنصور ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین سرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر مواین غنیمت افتاده بود بفرستاد تا از آن علف لشکر
و دار السلم آنچه شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته از آن طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامرا بغداد بود با بساسیری که
او در خلافت القائم بامر الله گذشته است متوجه پایهٔ سریر خلافت میگشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد و مضمون آنکه بساسیری در مخالفت با یکجهت شده بمسیر بان مکتوب
نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد از کند و بساسیری را بخبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری بسبب
محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن این حال ایلچی طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و دفور و تحرا پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با تراک متوجه بغداد و ناحیهٔ
بواسط جبیلهٔ ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند بخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک و یا لنه تخصیص ملک رحیم از
مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بران داشت که تا بطغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین
عهد و پیمان و رسیان آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل بیگ ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود و چنانچه سابقا مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه
نیال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزائن او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیگ هم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل
گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش ابن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آنمقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده
سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القائم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد بمن صمیم القلب
بساسیری را اطاعت نمودند و بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود و با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته
سفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم خیال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکنار کشیده
و اقوال و رفع اتحاد شده و خواست و در آن اثنا چغر بیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ
با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روانه شده در نواحی ری با او پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده برادر کان
مقتول گشت و بعد از فراغ از قضیهٔ ابراهیم طغرل بیگ باز دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بران مقصور گردانیدند که القائم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش ابن بدران فرستاده
پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند و ایشان ببغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از این معنی سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلم بغداد نمود
چون خبر باندیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب تکریت روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیگ از این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عبد الملک کندری را با طایفه
از اهل بخدمت و بسالت نزد خلیفه ارسال گردانید و تحف و هدایا از اسپان و هوارد و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانیدند و آنجماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلم
شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیگ با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الدوله و طغرل بیگ سوار شد
تهنیت خلافت و عهد تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد بساسیری و هم مستعصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن وی ببغداد رفته و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه
بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از مخدرات حجرهٔ خلافت را خطبه نمود خلیفه سبب و بر سینهٔ ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد تزویج کرده بمن بیرون قایم رضا داد
و چون عقد منعقد گشت چند گاه بر این قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بر رایت خواست خاف و رولایت ری واقع شود و بعد از آنکه بالتمامیت میسر نیفتد شده و گذشت و در حضرت خلیفه آنکه خلوت بحجله کند بدار السلم بازگشت تا
طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال شد و یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادر زاده اش الب ارسلان ابن چغر بیگ پادشاه باشد

ذکر سلطنت الب ارسلان ابن چغر بیگ ابن میکائیل ابن سلجوقیه

سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامگار و شهریار کامیاب کامران و دمثلی بفرالی و مزین بهمت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر
صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن اطوار او شهرت و طاقیه طویل نیز بر سر نهاده گویند از طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بینده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران فرس و بهادران
ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بصغار و مماليک و صعالیک و ملوک و مماليک احسان بیشمار بجای آورد و در مبدا حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر

گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست و دوربینی عبدالملک خائف و مستشعر بود سعی در قتل او نمود و چون حضرت کشتن عبدالملک کامل کرده و بالسیاف سپرد نقاتل خود را گفت که بعرض
پادشاه رسان که خلاصه کس گفت که سعادت دارین مرا از خدمت شما حاصل شد عزت طاعت بیک عمل مکرمت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بدعت و نشت قاعده و
جهان آوردی زود باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در باره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمانهای تکیه زد
گرفتاران آفات و مهام متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار جیحون تا دجله و از عباد ان تا ساحل بحر محیط و جزیره ضبط و تسخیر در آوردند و دختر خان ترکستان را جهت پسر
خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را با پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و صحابه
اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایا کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود و کیفیت واقع آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده قلعه خوی رسید منهیان معروض
داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطاقه و
اسافقه و ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که حساب هم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از آن
تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از شعایر ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه تیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر
خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد بر کن عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی دیگر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون این مدت انعام سلطان را بوجود بنده و بسیار
متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را کار هم بهیچ وجه از خدمت روی نخواهم تافت و در تحت رایات منصوره پناه بجائی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت افا غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب بتک
مغناو برکتک تبتغنا و دعاوک یمدنا و ثناوک یسعدنا فلا بد من ارتسام ارسمناه لک وزیر چون این فصول از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب
همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند و فرمان داد که الب ارسلان
الب ارسلان شرف نفاذ یافت کار از ان ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملاذ جزیره که تغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و ظل رایت ملک و سیصد هزار سوار
جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بیجیده حرکت شد و چون نزدیک ملاذ جزیره رسید شنید که قیصر قریب بارگاه بارج مهروماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده و تختی از زر سرخ
نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اسافقه چهار تن در مجلس وی طرف ماء حمویه بدست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند
و در تنزیه مریم انا و صاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علماء نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرآن انجیل و بتورات مشغول اند و طائفه از رابین پر تو اهتمام بر زبور قرابین می اندازند و دو هزار نفر از لشکر او به تیر و مثل
آن بجهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره ها لفظ از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه بهزار هزار میرسید سلطان از استماع این فصول همچگونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و فرمود که جنگ آتا سه روز موقوف باید داشت
و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و مناصر عام دست آمین بر داشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت
نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در ان ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب تعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از
طرف مخالفان صدای نقیب ظاهر شد که در دست هر یک نقیب صلیبی بود و صلیبی سرداری که طائفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از ان افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و
هیکلی بر افروخته در اثنا گیرودار مقدم الجیش ساونگین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از ان
لا تحصر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این جرات پشیمان شوی و بتقبل گردی که باج و خراج کما یجب و ینبغی بگذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آوری من التماس
نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد ارتو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو و اتباع تو نرساند و از نصیحت مرا بگوش هوش شنوی شجرة الاقبال خویش را قطع کرده در تضییع ممالک و اموال خود سعی ننموده باشی و چون ایلچی
تا توقیت بحضور قیصر پیغام بگذارد و حیرت بدماغ او راه یافته بیطاقت شد صلیب از دست اهبی که نزدیک سریر او ایستاده بود بستاند و دست بران نهاده بروح القدس لاهوت و ناسوت سوگند خورد
که در همین روز فردا هم که سر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار داده است مستقر دارد و تمامی اهالی را تمام نموده پیش رانده با دم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک از میان
برگیرید و بارگاه قیصر بدست گرفته بر اسب سوار شده و بهادران را در مرکز حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و تمرد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ
سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت بنی آدم اسیر مبتلا گشته مادام الحیوة بمحنت و اسیری گرفتار گردند اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر قتال با پنجه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان
این کلمات از سلطان شنیده جواب او ندا کردند جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس بارج آسمان رسید و غبار معرکه بالوان
کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل سجدت و شب عبادت ایستاده اند و نماز آن می گزیدند که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا و جیوش مسلمین بر آورده اند و چون خسرو ان انجم سپاه

سپاه بدعا بصحت انتهار رسید بلوی که از آتش دفع مغشان میاد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام را آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف دران مانع میشدند حرارت عطش
بدان مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر اغنی اطلاع یافته از اسپ فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای
مسبب الاسباب این بنده گناه کار را بجزای آنچه که وارد و مواخذه مکن و نظر رحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این بادسموم را که متوجه اولیای
دین تو شده بجانب احد منعطف گردان سلطان مناجاتی دور و دراز کرد و بعارف لشکر بر فتحت سلطان در گریه افتاد و فی الحال اثر اجابت ظاهر گشت و آن صرصر بر دشمنان دین در هبوب آمد سلطان
از ذوق و استظهار بر بلبگی تندرنتار سوار شده با جمعی طلاوران که از نیزه و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حمله‌های گرد از دیدند که چون کوه وقار
باثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه جهام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی بسر گران بود بر نمی‌آمدند بهاستند سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت
درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را اتکین میگفتند از اسپ فرود آمده و زمین را بوسه داده معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض هزار
متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که حیف بعد از ظفر بر مقهوم سیه اگر خواهد بود و آنچه روی نموده اعجب
و عجب چون مستلزم فراغ بال و رفاه حال مسلمانست تا بعین جمعیت و تمامیت سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و اتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده و خود نیز حملات متواتر کرد بعد غوث لشکر روم بهم برآمده راه
انهزام پیش گرفتند و عامیان حوزه دین تمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر بقتل آوردند و بهنگام غروب آفتاب دران معرکه از انصار ارا و یار نماند و سلطان طائفه را خاص با گوهر آئین که رکن یکی
دولت بود بتعاقب قیصر فرستاده خود بر سر راه نشست و گوهر آئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر رسید و بناشناخته زخمی بر سر وی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بر وی زند جان منعطف
گردانید قیصر از بیم جان فغان کرد که دست خود نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معهود بود که امثال آن ملابس غیر از پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر
کرده نزد گوهر آئین برد و مشار الیه بازگشته مژده را بر دوی شهر جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپای سریر خلافت میسر سازند و گوهر آئین چون
فرمود عمل نموده قیصر را با ذلت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد و او را بانواع خطاب مستوجب
مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلب آنست که سلطان نسبت بمن بر یکی از دو کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرائم من کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی‌بخشید و نمیکشد
محبوس گرداند چون سلطان باعدام من امر فرماید بالضرورة ریسمان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از نشان حضرت سید و اگر رقم عفو بر ذلات و هفوات من کشد ادامت الحیوة بنده
باشم در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت مسیر کرسی
نهادند و قیصر را اکرام و تعظیم بالکلام بجا بنشاندند و عداوت بمصاحبت محبت بمصاهرت متبدل شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح
منعقد گشت و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان ابد ارسلان بر توالی التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بالطاف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک خلعت
گرانمایه داد و چون از مراسم طوی و فرحت رسمی و نموده خدمت فرمود قیصر و ارکان دولت او بلاد ملک خویش حرکت کردند و فرمان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح تمامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان
از غنائم روم پیشکش او و مستوفات لائق بدار الخلافه فرستاده و بعد از این فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه روم بیان گرفته بودند بر بندگان و بر لشکریان قسمت کردند و بعضی از تواریخ مسطور است
که آنزمان که سلطان ابد ارسلان و حاکم روم که در برابر هم نشسته بودند بعزم مصالحه و بیان آمده و درین اثنا سلطان بصیدی چند بشکار رفته در دام بیان افتاده شخصی از انمیان گریخته خبر این واقعه بمعز و ضرغام خواجه
نظام الملک آوردند و بر صلابت تدبیر آن شخص را بسیار ستوده نماز شام فوجی از سوالان که بایشان اعتماد داشت فرمود تا تعجیل تمام بازه و آمده و در لشکرگاه سلطان نزول کردند و خواجه آواز داد که سلطان از
شکارگاه حرکت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی بنیارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از جندان شما بر سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهود چند بوده باشند
زیرا که انجیر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بظلم الملک سپارند خواجه با سلطان و تجمع سخنان داشت گفت بعد از آن قیصر اسیر از ابوزیر سپرده خواجه تقضی الوطر از
اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی مقطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه را بوسیده معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب مضیف مخاطب ساختم بنا بر مصلحت بود و چون در میان
که جهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند آنصورت را مشاهده کردند دانستند که صورت حال چه منوال بوده از جهت تاسفها خوردند مضمون این مقال بخاطر نشان گذشت که النعمة مجهولة
فاذا فقدت عرفت بیت متی جام جم هست تو بودی چو تو نشناختی کسی چکند و چون سلطان بلشکرگاه رسید تجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت قیصر نیز باستظهار تمام روی بمحاربه
و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عمار ضرار نهایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان
بسبب آنکه بحکم اختلاف الروایتین بالعاجز گفت که نام این غلام نویسید میشاید که قیصر سست او اسیر گردد و بقیت آن دولتمند فالی که زده بود همان شد رقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده و عقیده
آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست ریسمان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقائع سلطان ملکشاه از مساعد اوقات مامول است و چون سلطان

الب ارسلان بر تعیین غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و قماش و متاع نفیسه بدست او افتاد بتبلیغ فرستاده والی آن ولایت را که مقدم لشکر احمد میگفتند بمحافظت آنها و
مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرمود و بعد از آن بر توالی التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته رتبه بر رتبه و درجه بر درجه و تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک و اما چون
که در آن زمان امثال این القاب تعلق بامرا میداشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزوه میان بر داخته از آنجا بگاه مراجعت نموده بسیل و سایر ملوک اطراف متواتر و متعاقب پایه سریر سلطنت مسیر آمد و رشد
نمودند پیغامهائی که مشتمل بر توضیح حسن وفا و تاکید میثاق بود بعرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق نصرت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت
بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دور و زنجیر کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود در آن شهر و چون بدانجا رسید سیر لجی ملک قاورد را عرضه داشت که مشار الیه بمقام نفاق و
متابعت و اصلاح شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بجانب سلطان همچون نسبت شحنه است بعان و نگاه که بحر احسان آنحضرت ملتجی آید مشمول این خطاب را بملکی می بخشند و من
برادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت بیت آنحضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گردانند این ملک را باین بنده ارزانی دارند تحف و هدایا فرستم و فرزند
قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون حاضر پذیرا از رسول برادر شنید او را بوطن موعود ابشار ایشان ساخت گفت این مملکت را بتجدید قاورد داند
داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش بندایم و قصور از توجه بجانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که از سخن جهال و اهل ضلالت عمل نکند و بجاده وفا بتمامه مستقیم باشد تا اثر آن در دنیا و عقبی بزرگ
فرخنده آثارش و صل او حاصل گردد و الحکم اقتضی الوطر باز گردانیده خود بجانب بیابان روانه شد و چون مرحله چند قطع کرد خوردنی و آب در دیگی نماند و علف ناپیدا شد لشکریان تحیر تفکر از تمام امرا و اعیان
دولت از قلت آب و علف حاشا کاتب پیش خواجه نظام الملک بردند خواجه آن حکایت تعجب جنس سلطان گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه تا این عنایت ملک تا بابد و طبع و آب در کار گاه که دیده بر بنایت
باشد از حدوث ارض و انقطاع غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده حارث لشکر و جوه چشم را امیدوار وی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند طلیعه سحاب
رسیدند که آب اسباع و آب آوی و دیاب بود و در آنجا خانهای ملوکانه و چهار پایان فراوان و نعم ابر کرامات سلطان حمل کردند آن امیران خواص قسمت فرموده خاطر لشکریان از ضیق و بار بیابان جمع گشت اما
از بی آبی در محنت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل رسانیده شب همه شب قطع مفاوز میفرمود و چون صبح دمید آغاز نهاد و در آن بیابان فرود آمدند و در سراپرده خود شهر بسته کرده دست بدعا برداشت
بتضرع تمام مسئلت نمود تا آب نیت ادبجر کرم الله سلام سیراب گردانید و دعای وی بعز اجابت اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاد گشت این صورت مزید عقیدت ایشان شد و سلطان
بعد از قطع منازل بحدود اطلس رسیده الی آن ولایت پیشکشهای لایق استقبال شتافته منظور نظر عنایت و عاطفت گشت و سلطان از اطلس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک و مقر عز و حشمت او بود
معطوف ساخت و عیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند ساوری و پیشکش مرتب ساخته بازوی همایونش شتافتند و شرف پابوس حاصل کرده سر افتخار بر ساحات اوج سموات برافراشتند و سلطان
هفت کشور بهمت و عظمت هر چه تمامتر فی این وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بسلاط عدل احسان گستر و در خلال این احوال تحمل خبر متواتر شد که رسولی که قبل از این متوجه حضرت شده بود
تا دختر خاقان اعظم خطبه کرده و سلک ازدواج سلطان ملکشاه کشد بامهد همایون آنچون عبور نموده متوجه نیشابور است و بنابر این سلطان فرمود تا شهر را آئین بستند و مهد علیا بحشمت و جاه عظمت لا تعد و لا تحصی
بشهر آمد آنچه پیشکش محفه هزار مملوک ترکیه که لائق بیت پادشاهان باشند میرفتند و هر یک از ظرائف ترکستان تحفه دست داشتند و هر کدام محفه که گذاشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و در آن
انجمن صنوان از جنان و حور از قصور تفرج آمد و بعد از فراغ خلوت بعد از استحقاق رسانیدند هر تمنی که در نیشابور از نقد و متاع نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان بر اکثر معموره
عالم ناقذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده بر مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خراسان بر برادر خود مسعود بن محمد و دیوان تفویض فرمود
و بخوارزم نزول نمود و بعد از استقرار مهمات و ممالک ایران از روی سلطان بر زمین و از آن جا بر سر خوارزم و بلخ و بسطام و نیشابور و دار السلام رفته استقبال
کشیده بخدمت رسیده و بعد از خوش تفویض فرمود و کمر فتح الب ارسلان بکمر و توجه و از آنجا بخراسان رفت و سلطان الب ارسلان چون نظر بر ولیعهد خود
ملکشاه و بر برادر خود مسعود و بر خوارزمشاه و بر آن قلعه بنفاس اعتماد و ذخائر و اموال و بر آن قلعه بنفاس اعتماد و ذخائر و اموال و بر آن قلعه بنفاس اعتماد و ذخائر و اموال
سلطان را در رکاب و در آن شهر بعد از منازل و آن ولایت نزول اجلال فرموده بنیت قصد خویش بجانب ترکستان و دشت قبچاق و کشاورزی و غیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده
بخدمت بحضور گردانید و در این شهر سلطان بر سر ملک خوارزمشاه که حاکم خوارزمشاه ملک هزار اسب است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک با سایر ارکان
دولت استقبال او فرستاد تا ملک هزار اسب بتعظیم و اجلال بپایه سریر آورند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و خوشحال گشت بان بعذر تقصیر که شغل بود تاخیر ملازمت کشاد
سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که پیشکش خوارزم پیش ایلچی فرستاد و ایلچی فرستاد که ملک خوارزمشاه بر سر خوارزم فتنه کند و ملک خوارزمشاه بر سر خوارزم فتنه کند و ملک خوارزمشاه بر سر خوارزم فتنه کند
و هر یک بر سر وی بخوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع خوارزمشاه رسید خوف و رعب بر ضمیر او استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بیت بر جان عهد و وفا ایم که بستیم بیوست و دوست شود که داد
عهد و گرنه اکنون اگر سلطان اصل این صورت خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آئین بسته بتقدیم پیشکش سازد و سلطان جواب نبود و آشتی گاهی که پیش از این میان ما و خوارزمشاه

ماه مغفور بوده بجانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا تفقد جماعت و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای بمغفور
رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم در آمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه با خواجه نظام الملک و ملک خوزستان و طائفه از اعیان
امرا و اعیان دیار گذشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه شبانان شده خواجه اعقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی بیابان نهادند و در اثنا
قراولان سوار را دیدند که بتعجیل می آمدند چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضروب ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا جاسوس
را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عجبی شوم تا لشکر را بخبر مقر جانغ رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید قصد آن کرد که جانغ شبخون برد و از غرائب حالات آنکه جوانی بود
ملازم رکاب عالی سلطان که جانغ پدر وی کشته بود و سلطان با وی وعده نموده که اگر بر جانغ ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را بدن برم پیش از وصول لشکر بیوت جانغ جوان تعجیل نموده متوجه
آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید با علی صوت نوحه کرد که ای جانغ کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد جانغ بمجرد آواز تیری انداخته بقتل جوان آمد بقارن این حال جانغ
با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان الیغار فرموده با سوار کمتر از وی جانغ رسید و میان محاربه افروخته گشت و جانغ منهزم گشته درین حین
لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده تفقد رطلب داشت و تفقد مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده و مقام اطاعت و متابعت
خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از جریده تفقد درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و بعنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف
ساخته ملک اسپهبد خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد و بعد از چند روز ملک هزار اسپ را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه
متبع و سرافراز ساخته طبل و علم و ماه و از جمله چیزها که بخشید هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند و ایلچی خوزستان کسیل فرموده مشار الیه لب بلسان آبگشت و سلطان در آوان شتا و اشتداد برد و سرما
عزیمت جند فرمود و در آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت و نصرت با تحف گرانمایه و هدایا که امند از ثیاب مطلا و خیول مسومه
و قند زلیخاری و غلامان تتاری بارو و شهرها جهان فرستاد و آن صحیفه بپایه سریر سلطنت سریر رسیده و با سلطان را بوسیده سخن تضرع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهان بخشگیتی ستان شفاعت او
قبول فرموده مملکت را بپیش از نی داشت و ایچون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون بکات رسید پرتو التفات بر جزیره بها آفریده انداخته همه را بحال
عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مفاوز در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسائل از جوانب و اطراف بغیر خلاف متواتر و متعاقب
شدند و از آنجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگر ایلچی خاقان از بلاد تورانیان بعد از عرض پیشکشها لائق بخلعت و تشریف متوجه و سرافراز گشتند و بعد از یازده روز ایلچیان سلطان بشهر بزیارت والد خود
قیام نموده عازم طوس شد و بعد از نزول آن دیار بانوار سیده بطوان مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از آنجا بجانب ارکان شتافت و در آن موضع مکان عجیب که نمونه از
خلد برین بود حل اقامت انداخته و مسرعان بآنجا و اطراف ولایت فرستاد و جهان را بکر فرمان داد و چون خلائق در ظل رایت آن آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب
ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بر آن امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید و تأیید پیمان ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قاعده قابلیت او بحکومت سنیه بیارست و گوشه موثر
دیدار بر فصایح و مواعظ گرانبار گردانیده بسر بر تبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از آن در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور نمود و در آن مرز و بوم بسیار مهد
جهان گستر بدور و اقبال ملوک و گردنکشان آفاق مثل حسب و ما یجیه حکم یار کبر و والی حلب و ذو الاصرا بجزیره نمود و هر یکی از ایشان اول از نیشابور نهاده و بر کاه فلک شتافته و جمع گشته چون
ماه رمضان تمام شد و شب ملوک جهان بخلعت و ان بر سر ماه سلطان شدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفر بار تخت نشسته هزار و بیست و هزار اسپ و اقمشه و اموال و اسلحه و دیگر اشیا و اسباب تجمل و عظمت بر چهار
تمام تعلق فتنه تمام عید گذارد و بخلاف سلطنت عادت نمود و دست جهان کرم بکشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و عام بر خود ارکان بسیار و بحر احتمال گردید اگر خاطر شکین عالم تیره جمیع ممالک و غزوات سلطان
الب ارسلان پیوسته و بشارات و بلاغات عمان گردد لاجرم در تخفیف بقیه قضایای آن سلطان ع یدی مشید تحریر نیست شهادت آن تهانیا فرا انتهار کار سلطان الب ارسلان تاریخ آل سلجوق مسطور
است که سلطان در اواخر ایام دولت خود بشکار رفته بود و چون بجیحون گذشت طایفه از غلامان او قلیه که بر آب آمویه شبخون بردند و کوتوال آن قلعه اگر یوسف نام داشت اسیر گردید و بدست آوردند و سلطان
بهمان آن متحیر و فرمان او استکشاف احوال بنیاد نهاد و یوسف از کمال حشمت و حیرت علامات اشیای آغاز کرد و سلطان از مشاهده نفرت فرمان داد تا او را بحلبه بر بوریا ست سر کنند و یوسف دست از جان کشیده
و نفیس ست و شست و کاری از ساق موزه کشیده تعبد سلطان روان شد و هر چند استادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بنزد اهل سیاست سلطان بانهاده و شمشیر حقیقت انگاشت
و چون تیر دوی بیوسته بر بدن مطلوب آمده هر کرا خطا شد و بود صوب بخیال دید که او را بدست خود هلاک سازد و بنا بر این تیر از کمان کشاد تا آن دشمن ملک و دین زند آن اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافت
پیش تخت رسید و آن تیر سلطنت را بدرجه شهادت رسانید بیت آن مصر عدالت که تو دیدی خرب شده دران نیل کمرت که شنیدی سرخ شد خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب کمر و بدر زین
اسف و حزن و غمگین و محزون شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمر بسته خدمت سلطان دست بلوب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد

دست و دو سر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکار دل رسیده گامی چند بگذارد تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشابوری که از آتش که مهتر نوشان سلطان شهید بود عقیقه
در آمده بلیغ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جاریه خواهش را بقتل آورده پناه
بدار الخلافه برد و جامع چون از اعتقاد باز گشت بسمع رادشاهان عنان ملکشاه اگر فتنه فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن و باکشنده پسر من بما ابن از قاتل پسر ما کرده
و سلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که بیت کمین جستن مرده نابدید ✦ سزا نیست
نشاید برید ✦ و از وی التماس نموده که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه داشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده در قبول نکرد بمقتضی شریعت غرا
که حکم وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش
به نیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری نائب عم خویش طغرل بیگ بود ذکر سلطنت سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه ع که کرد ملت و دین را
به تیغ معماری ✦ پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی
گردانیده در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد و بحمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو بیر تیغ و عقل که او طوسی بود ✦
چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ✦ گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغری بیگ با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال
نمی گنجد بیت همه چو پیلتن و شیر دست و تیز انگشت ✦ همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ✦ از دار الملک کرمان بیرون آمده روی با و نهاد و سرحدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و شب با نزدیک مبارزان
در میدان جدال و صف قتال آمده کمان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در پنجه تقدیر سپهر دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون شمع چنان زبر دست
را بسر حد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تزاید عاطفه و مرسوات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید قطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال و مداوا و مساعدت قاورد را با خواجه آن طائفه را تسکین داد
فرمود که التمس شما را اسعاف بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا واقف شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از
فراق عم خویش که در حبس بود زهر اندوه گنیده مزه است محزون و پریشان خاطر بود باین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایند امرا از خوف دم در کشیدند و دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت
دولت سلطان ملکشاه بر اوش عصیان ورزیده در نیشاپور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورد و میل کشیده در سنه احدی و اربعین و اربعمائه عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد
از چند روز خان را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او در گذشت و مقیدش با صفهان فرستاد مشهور است که در وقت حرکت از ماوراء النهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت
ملاحان جیحون را بدل نظامیه شام نوشت و ملاحان استغاثه بدرگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از بسالها دراز در مسحت مملکت سلطان باز گویند
سلطان را آن معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا بدرت اجرت ایشان را بر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سریر صید و لهو و تهتر تمام داشت چنانچه ایام دولت خویش و نوبت گرد مملکت بر آمده از انطاکیه باز چند
که نهایت مملکت او بود فرست و بر هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه را بر انداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در رواج دست غیرت
و بهر آن گشاده و مصالح و آثار و مراسم بنیاد نهاد و آن عبارت است که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاند فرمود و امیر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که
سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حدود چین و نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد سلطان بجنگ او متوجه شد و در آن اثنا روزی با ملک نظری از غلامان بشکار رفته ناگاه دست در میان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا توهم کنید یکی از خود شمارید که اگر در میان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک از این معنی خبر دار شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان فرستاد و آوازه انداخت
که سلطان نزول فرمود تا بگیر کرده بر سم رسل پیش قیصر فرست قیصر از صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که
مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما از این قضیه خبری نبود قیصر ایشان را با وی سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر سخنان دلی گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را
از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذر خواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی سلطان او را نوازش فرمود و هشت تهماد داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده
و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت
بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بجز گرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراسم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چند گاه در گذشت
سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض نمود و او بآن
ولایت رفته با عرب و بیابان و اهل فرنگ دست برد نموده و شهر صور را محصور گردانیده و چون استخلاص نزدیک شد صباحی سر از بدن تتش را بفرخت تا او را از زهر دادن طبیبی حاذق در حدود متنش بود و آن معنی را دریافته بمداوا مشغول
شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خویش تقسیم نمود و هر یک ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد

فرستاد تحفی خوارزم را بنوشتکین عزیز که پدر خوارزمیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شامست بضبط حلب نامزد کرد و جگرش را بحکومت موصل مقرر
کرد و قتلمش را به مشتق و ارتق را بحصن کیفا و روان فرمود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایت را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید چون
سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسپ او بآنجا نرسیده و از سم گوران و رایران توسن منار بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی مکدنا
زر سرخ بدرویش دادی و دل ایشان را بآن انعام صید کردی و همچنین در سمور ولایت و عمارات خراسان و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود در اصفهان که مقر و اقبال
آن پادشاه کامران بود فرمود چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را تحت تصرف در آورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد
آمد و در دار الامارة نزول فرموده روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته و بزیارت
امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده دانشمندان و بزرگان بزیارت مشهد
امیر المؤمنین علی و حسین علیهما الصلوة و السلام فائز گشت و در آن بیابان چندان آهو شکار گشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند بعد از آن معاودت نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست
که دست خلیفه بوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه وی را خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه
بیرون آمد نظام الملک بجا توقف نموده یک یک از امرا در آمده بغیر بساط بوس فائز گشتند و خواجه بسان تعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه جد در رو و آن چه مرتبه دارد هر که را چند سوار و چه طوق
و خلعت خلیفه بنام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده رسم که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث
قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین و اربعمائه حال اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که با مقتدی با الله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر
که جلهای دیبای رومی بود که هر یک ده هفتاد چهار استر آراسته با صماد قلادها و بانی سین که بر شش از آنها دوازده صندوق نقره بود و ملو از جواهر حلی با آن اشتران بودند و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع با نواع جواهر
نفیسه علاوه آن کرده بودند چون وزیر گوهر آیین و اتراق بوقا و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدا ظهور اسلام تا آن غایت بنظر نبینده و نشنیده بود بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام
باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب کاخ خاتون دختر فرستاده در آن شب بغدادیان در هر کانی دو شمع می افروختند و چون
وزیر بخدمت خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مستوست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک
تحفه مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز بطبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روانه شد و در سنه اثنین و ثمانین
و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل حزم حکم فرمود
که دختر را خلیفه بفرستند و در ماه ربیع الاول از سال مذکور خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان
ملکشاه ببغداد رفت و برادرش تتش که حکومت و مشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عجم و دیار بکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در دار السلام
بغداد جمعیتی دست داد که هیچکس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهر ام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب صدر در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک اکثر امرا
و اعیان سلطان از برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که هر گاه که سلطان ببغداد آید هر کس منزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که پیدا
هرگز نبودند **ذکر تغیر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد** در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که
کنیزک سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت
که پسر کنیزکی که از خاتون دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بیدانش و بینش و استعداد سرور و استحقاق حکومت و رعیت پروری امتیاز داشت و بعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شد و پیوسته
در خلوات پیش تقبیح حال خواجه مشغول آمد و زلت و عثرات واقع و لاواقع او بر شمرد و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر و چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آنجماعت
تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست و دعاوی قائمه و ایراد حجت اعمال و تکاسل
چرا است و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش میدهی و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم
تا دولت از پیش دست و ستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دست و ستار من با دهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت
این منع طلبست و قوام آن بظلم این بطلان بجهت خاطر ترکان کلمات وحشت ترین سخنان بسلطان گفته و سلطان از جواب خواجه خشم شده فرمود که تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود با مشاهیر
شیوه حادثات میورزید تحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک

واشد حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در شرح حالات آن وزیر صاحب تدبیر این قضیه مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملک شاه در رابع عشرین رمضان
سنه خمس و ثمانین به بغداد رسید زمام امور ملکی و منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سیم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده فصد کرد
و چون فصد ناقص واقع شد دبود مرض زیاده گشت و روز بروز شدت اشتداد می‌یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه هایله بعد از هجده روز از قتل خواجه
نظام الملک روی نمود معزی گوید بیت رفت در یکسه بفردوس برین دستور پیر ❊ شاه بزانی او رفت در ماه دگر ❊ گر دنا که قهر یزدان را بسلطان آشکار ❊ قهر یزدانی به بین و عجز سلطان نگر
سلطان در ایام حیات خویش رقم بر عزل ارباب منصب دیوان که مدتها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابو الغنایم که نائب ترکان خاتون بود در آن وقت
این گذشته و بجای شرف الملک ابو سعید کاتب مجد الملک ابو الفضل قمی را نشانده کمال الدوله ابو رضا عارض را بسدید الدوله ابو المعالی تبدیل نمود و این تغییرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد
ابو المعالی مخلص این باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات اینست نظم گر از کمال و نظام و شرف تو شیر شدی ❊ ز تاج مجد و سدید دگر چه پیش آمد ❊ مدت سلطنت سلطان ملک شاه بیست سال بود و زمان
حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب یافت تاریخ جلالی باو منسوبست و معزی در تخلص باین کلمه خود را منتسب گردانید چهل هفت هزار سوار پیوسته بملازمت
اقدام مینمودند و اقطاعات ایشان ولایات پراگنده بودی لهذا ملکت که میرسیدند باحتیاج خویش بی تکلف مرتب میافتند بهار دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون
نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه سخاوتی که داشت دخل او بخرج او
وفا کردی چون چشمش بجمال چنین قرة العینی پذیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان
و مواظبت بدرس و کتاب فضایل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته و در قصبه شافعی مهر شد انگاه روی بغربت نهاده بانویسندگان ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در سلک
چنگاهی با این سادات عمید بلخ بسر میبرد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید مرقت که گمان میبرد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده و هر چه داشتی بستدی و چون
این حرکت ناپسندیده که شیوه لئامت است چند نوبت از این شادان تکرار یافت نظام الملک اول از ملازمت او ملول گشته برو گریخت و بوسایط چند مرتبه با طوس جغربیگ سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال
خویش معروض داشت و جغربیگ سخن گفتن خواجه را پسندیده فتاده بنوازش که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را میباشد اشارت اقبال و اصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام کرد باین
که این شخص کاتب شیرین و امور تو باشد و در این اثنا عرضه داشتی از ابن شادان برد رسید مضمون آنکه در خیولانویسندگان بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا
فرماید ایشان را گردانند جغربیگ دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شادان را با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت
جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهانبان داده او را بمسند وزارت متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب نقبة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک
شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بامری که در تفصیل آن زیاده فائده نیست از جائی بجائی میبردند و من بر اسب لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بیسامانی روز روشن بر چشم من
شب تاریک داشت و در حال خرد اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه موکلان من او را میشناختند و آن شخص بر اسب فربه اسوار نشسته بود بمن گفت که ای فلان
میخواهی که اسب خود را با اسب تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل استهزاست گفت والله که هزل نمیکنم پر فور پیاده شده زین بگرفتند و مرا بر اسب خود سوار کرده خویشتن بر اسب من نشست و از گذشت و از این معنی متعجب شدم و همراهان
من عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و پیوسته در آن ایام چشم میداشتم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بر وی نیفتاد و
که آن شخص از رجال غیب بوده سدید الدین محمد بخاری رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب طرح انداخته بانام ساخته
و از آنجمله در بغداد مدرسه ساخت که آنرا نظامیه میگفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک هیچ کس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم نمود که از فنون علوم بهره و نگشت و بسیاری از فحول علما در آن مدرسه ساکن شده در
گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقولست که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه فراغت یافت خازن الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی را داد و شرط خود می مشاهده
او دی بواب در سر فوتی شمه از این قضیه بخواجه گفت خواجه در جواب گفت که من هرگز اینمعنی را نکنم اگر بچشم خویش ببینم آن خازن بخواطر شریفش رسانید که در شبی از شبها استغفار در آن مدرسه رفت و بر علم کتابخانه بالا رفت از روی
احتیاط کرد آنچه بر آن گفته بودند بعین الیقین بیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلبداشت و فقیه شیخ ابو زکریا را مصاحب گردانید و دست او نوشت یکی از بواب خود داد و فرمود که این بر تمام نزد
شیخ ببر و از من سلام برسان و بالا بگوی که فلان کس میگوید بخدا که در ابتدا امید نداشتم و معلوم من نبود که آنجناب را این خاصیت حاصل میشود و اگر در آن کتاب تعیین ظاهر میشود یا نمیشد از لطیفه که در شرط واقع شد بلم شیخ رسم تمام
فرمایم و چون ساده خواجه بشیخ ذکریا ملاقات کرد و صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار وقوف یافته است و اینمعنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن او زد و بنا بر ملازمت
معانی مناهی گشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از مستمندان خود را که ملقب بسوم بابی سعد احمد ابن محمد نیشابوری صوفی بود مشرف کرد بر نظامیه بغداد ساخت و چون رسید تمام سید منیان بسمع خواجه
رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شد به بصره گریخت و از آنجا نیشابور گشته بنیابت امر حسبت نمود و پیش خواجه رفته تضرع و استکانت نمود تا این مدرسه را

خاصا لوجه الله بنا نموده و هر که در آن خیانت کرد حساب او را بخدا گذاشتم تا تو نیز بیابی و خاتون بال تقیاست بر دو خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن است که تو بر ملک اندوه من از آنست که زود
فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این رسد در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بر روز ایام و شهور و اعوام و اندام تقوا عدم آن راه نیابد و دیدست که گفته اند لغایته لا یدرک و خواجه با آن خاتون
زیاده از این سخن چیزی نگفت و بیکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک بمدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت آن قریب بقصر زیبا بن العوام و ظاهر بصره و ترتیب یافته و در آخر ایام
المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد عوام دولت آوالت از بنا نفس شم نقل کرده اند شخصی از فضلا که در زمانی که سلطان ملک شاه در بغداد بود بخاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله تعالی یافته از سلطان مستوری خواست
سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن منع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون بنزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد
که سیمای علما و ادبا داشت و آن شخص رقعه من داد که این امانتیست از فقیر بنزد من لطف کن و باو برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و خوانده بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه
بگریه افتاد و گریستن او بمبالغه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو نداده بودم چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را
جستم نیافتم بالضروره باز گشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که درویش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو بگوی که حج تو
اینجاست بمکه چرا میروی من ترا گفته ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و طالب ارباب حاجات را باستعانت و انجاح مقرون گردان بفریاد درماندگان است من رسول او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده باشد گفت
که هرگاه که صاحب رؤیای صادقه را دیدی که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیدم با او گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر بخدمت شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد از این او را
بمن مرا با هیچ مهم نیست در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملک شاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بر درگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه
هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در خیر شمار کرد و در کرت دوم که سلطان بار کرد خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک
عطایا و هبوات خیری جانب داشته فرمود تا سر همگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که
تصلی از نشات خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زده گفت ای شیخ هر چه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن فصایح عربی بود از برای اختصار
و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از تونگران است رود آن تونگر
مجبور باشد اگر خواهد باو چنان کند و اگر میل بسرت نداشته باشد نکند و از خیمه و بالی باو عاید میگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است لاکن کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار
او نهاده که خدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را اختیار بگذراند
نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف و مجالسه معابد بجا میتواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت او از نوافلست و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت
ترک نوافل با واجبات قیام توان نمود و واجبست و خواجه اگر فریضه است اما حقیقت ملیه است که سلطان او را بجهت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد
و در آن جهان جانب او جواب گوید که حق سبحانه و تعالی ملک شاه را در قیامت پیش خود بپایمال ارد و باو خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و حیات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه
معاشرت کردی و گوید الهی تو میدانی که از برای تو بیکار ایشان بیری و بر عدل اختیار کردم و ملک خود باو سپردم تا اقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و شمشیر تادیب
بجرمان و تهذیب ظالمان نماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی بایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون تو ده ایام صدر اسلام بیندیشند که در آن وقت که ام جواب مناسب تر آید آنکه گوید که چون حکومت
مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و بازار کرم و سایلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر ابواب بوابان گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را
بدین مجلس من راه ندهند قاصدان را باز گردانند و مامول امیدوار آن بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری نوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده و دربانان را از در قصر خود دور کرد
تا بعدی رسول ملک رسم با او گفت که پادشاه جهان چنان راه و شمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از انجماعت اقرار نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عز و علا این منصب خطیر
جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق نیارم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هند و ستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهر دو گوش کر
شده و دهی عظیم بوی مستولی گشت و برهمنی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان تحت سامعه اند و هناک نیستم لکن حزن من از اینجهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی
نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستانی اندکی تامل کرد تا هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامه سرخ پوشد دیگران ملبس بالباس سرخ دهند تا بی تکلف گفت و شنید کیفیت حال واقف گردد و آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان
جامه سرخ دیگری نپوشد اکنون بعد از اسلام از سایر ملوک کلام بصفت عدل سزاوارتر است تا در روز که بر روزگار حزن اهل بندگان و مردم در صحرای محشر از غایت حرارت که نزدیک و انفاس ایشان مستولی شده باشد عرق
ریزی گردند و خواجه در سایه افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل و دستگیری وی در دو انیمنی بر او هام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب ارضی است چگونه بسنده
که سحاب آسمان در انظار و اطراف آن خانه استعلا کند و سحاب زمین در ابواب تمام تحاصل نزد در ذهب مروت کی جایز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بهدی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را

بطرز اطوار امت مطرز سازد و دو در مدینة الاسلام و حضرت امام سلام باشد و سرت غدب چشمه مکارم خویش از نیت از دحام تشنگان بادیه احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امت و مستقر خلافت است و مشهور
فضل و عدل احق اولی نماید بزیور مواد و حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی در این جهان فانی از قبیل محالات مقوله و ممتنعات است پس همان بهتر که تقلیلی که محل عروض و انعدام فنا گشته
بدست آرد و فرصت را که صفت تمر را استحباب انعام ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد و جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم
بآن خدائی که دانای آشکار و نهان است که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض نیست و آبی زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر
نیکنامی آنحضرت است و استقامت این دولت و السلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن خود نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا بابا بوسعید رحمه الله او قبول
نکرد و خواجه بدستور سابق خواب و عطایا بمستحقان رسانید گفت که جایبان دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک دیگر باکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و نظر آخرت بیش از اندوه دنیا داشت
بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش بر علما و زیردستان محضری نویسد و با سائر صلحا و علما ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با و در قبر نهند هر چند این صنعت
مسعود نبود اما ائمه دین بنا بر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابو اسحق رسید رسم رسانیده بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الملل حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه
کتابت شیخ بدین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بمن رحمت کرد بنا بر آن کلمه مطابق
واقع که شیخ ابو اسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه در این بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره ور باشند سلطان
جواب داد که من اگر حنفی نه هم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی محظوظ و بهره ور گردند و طایفه المحروم و مایوس گردانیدن جهتی ندارد بنویسید که اصحاب ابو حنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنا بر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و گفت کتابت وقفیه حنفیه توقف ماند سلطان
در آن امان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامام الاعظم ابی حنیفه و صدر الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه
وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را باین عنوان میدانست و بحسب اتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمیتوانست
که در این یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید که یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشارهٔ قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چنین دستگاهی نبود متفکر شد که توجه
خیمه و خرگاه و سائر ما یحتاج از کدام مهر سر انجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بر مسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و در فراز کرده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت
درین مسجد کیست خواجه جواب داد نابینا بعصا گرد مسجد در آمده شرط احتیاط بجای آورد و چون هیچ کسی نیافت پیش محراب رفته زمین را بگشاید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فرو ریخت و لحظه
بازی کرده و در چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاکش سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغبال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر بساخت و در خدمت سلطان روانه شد
و باندک فرصتی همش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با لوکه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و با یکی از ملازمان گفت که این خبر سر بر ساز و شاق رسان بگلیدی
تا من دیوان باز کردم و چون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گمشده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت
و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضائع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاد
فرمود تا ضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قبضه معمور از متعلقات خویش با و بخشید و چنین گفت بزرگان چه کرد باید کار و در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام
بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد و فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین بوسید خواجه
با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که دیر است قرابتان سبب چشم انتظار براه دارند آنگاه رقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت
بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقا لان خیر از زندگانی ارباب اختیار و فرمانست نیست که بقال صباح بدکان آید و بعد از بیع و شرا بشبانگاه بخانه رود و در وقتی که
با و کرامت کرده باشد با اهل و عیال بکاهد و او را هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود و بخرمی و مسرت روزگذراند و من با همه مکنت و ثروت این فرزندان را که بسن بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیدم
و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب احضار میگذرد و شب و روز اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با اینهمه کاش از شر دشمنان و حاسدان
ایمن باشم و چون مجموع از منه عمر بدین و تیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان
پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه امیر
بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای آن حال طیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال جانوران رمیده گشته در مضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که
بزرگان پا نتوانستند رفت و اسپان بتصادم یکدیگر از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسپان را آسیب دو برجی رسید و شکست و عدد اسپان ضایع شده بهانصد میرسد و چون خواجه نامه را بخواند ساعتی خاموش شد و بعد از آن بگریست

بگریست گریستنی صعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست بانقدر زیان که باو رسیده چندین قلق و اضطراب اسکند و همگی
تسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که این سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد اما دیگر
خطر میگذشت که موجب اینهمه قوت شد و حاصل این قصه اینکه دوتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بان هفت دینار اسپ خریدم و در دمامه و زان نسبت
بچراگاه آخرت رفت و از محنت بغایت اندوهگین شدم و حالا بیاد آمد که بفقدان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت و از ان ایام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت و امروز که شنیدم که یکی از صد سر اسپ ما یکبار
تلف شد بفضل الله تعالی و عنایته سر موئی تکدر و تغیر باطن راه نیافت و از کمال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لخالق الارباب و الشکر لواهب العطایا مسعود اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش تقریر آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخذوله از محضر دار الخلافه که حجله نشین تیق عصمت بود و خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع بر رضا و اتباع عبدل گشت
و سلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر خبر فرستاد
کسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه از مدت سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه
بر جانب شرقی روز یکه اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آیین ترک بود که در وقت استرضاء کسان با خضوع و خشوع کردندی
تا رضا حاصل شدی بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بتعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حال آنکه پیش
از توجه اکابر جز بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر خبر است که نظام الملک سوار باشد و پس من تنها سوار و جمله اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسده خلافت رسیده شد دست و مسند نیابت
خلعت بنهادند و مرا بنشاندند و سائر خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد هر کس از علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آمد و خلعت من بطرازی که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین در ابتدای
دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزرا بان منسوب نگردانیده بود و مصرف این شرح اینحال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من تهییج تعظم و تکرم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی خلعت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود
با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه یک تیب و یکمیداع نمی نشیند و لاحول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتیم شب در آمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بر مقامی
بس رفیع بود و من بان نشسته و همان خلعت پوشیده اما از متمنای خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و بقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از انچه منکر و مرا بیم هلاک بود و در انحال دیگری
بصورت کریه است و روی او بیاد آمده و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان مضیق گشته که نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روی
تا خوش انسان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکرها کردم و بامداد قصد تعبیر نمودم و اینحال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان
مضطرب شدم که لذت مرا اعضای من با فتاد بحدیکه اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم انصفه شب سوم آنیم در این خواب نیز رفتم تا آخر شب خواب بر بود با جهان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بان رسید
که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفه خوبروی خوشبوی همه نورانی در دمامی پیدا شدند و چون یک کس از انجماعت آمد و بر من سلام کرده بنشستی یکتن از ان مرغ نامقبول مخفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجلس
فرقه ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و درین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده تو ایم و آن مرد اوصاف ذمیمه
مذمت ما و متقدمان ایشان اند بجوار بخوه و اقران ما مخلد اگر طاقت بجا است آن جمع را بگذار و اگر میل همنشینی ما داری ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم حقیقی لقای یافتم که شرح مواعید کرده
حال ما ملایم تر از ان مشاهده نمودم که مرا از ان خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوند ان مسند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیا را لوازم داند و اجتناب خصال سیئه خود را واجب گرداند

ذکر بخشش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طائفه از مورخان بخشش سلطان از منوعی تقریر کرده اند که بلاذری ادا نوع تباهی دارد چنانچه در ضمن این کلمات
بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الب ارسلان بقتل رسید خواجه در ان امر مستبد
و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته بسوی خوانها را سرفراز گردانید و هر چند ذات پسندیده صفاتش بصفت مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود
اما سلطان ملکشاه از طراوت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نانبان وی در انجا و اقطار جهان متبرم و ملول شده و درین اثنا میان
عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق با و میداشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته
صورتحال را بگفت و انحالت علاوه آزار خاطر سلطان گشته و طایفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی ان حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا احد خود نگاه نداری و بفرزندان و اتباع خویش زیاده
تمکینی که بر عالم مسلط شده اند نمائی که حرمت بندگان نگاه نداری اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بردارند و نزد ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذارند وزیر غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو میدانی که در ملک
شریک تو ام و تو امیر مرتبه تو بدین سبب بی سیدی بخاطر خاری که از ایشان سلطان گشته شد بجهت کیفیت مرا و لشکریان جمع آوردم و چون گذشته بر آتش شهر نگشادم و اعطاء جهان تسخیر کرانیدم و در تاج تو مدت مبسوط است نگاه که نزد آن بر گیری تا
بوزارت چه خواهی بخشم خواجه استکیمی یافت از انقصه پیشان شد و با وزیر شاه گفت که اینکلمات از سر آزردگی نگفتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا انچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسول از جمعیت نموده با سلطان گفت که خواجه میگوید من

بنده کمینه شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگانند و حکم سلطان بر خون و مال ما نافذ است هر چه فرماید شود تجاوز از آن صورت نبندد و من بلطف آن کنم که مرضی خاطر و دلگرمی سلطان باشد این سخن شنید و خاموش شد و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نظام این بود که در این مسامع علیه رسانیدیم بلکه چنان و چنین گفت از اینجا سلطان متوحش گشته بر آن گونه خاطر شد و رقم عزل جمعی بحال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون بهر جرد که از شهرهای کرکو حکیت سید اجل تاج الملک ابو الغنایم دامادش حسن صباح مدائنی که او را ابو طاهر ارانی میگفتند و مملکه خواجه از بارگاه بحرم مرفت در دست متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعه آن نوشته مشغول شد ابو طاهر بخنجر کاردی بهانگزای بر خواجه زد و او در حمله اسد بر مخرم آن جاریه رفت و دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقل است که خواجه بعد از ختم کار دین قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و بیت

قطعه

بکمند اقبال تو ای شاه جهاندار ٭ کردستم از چهره ایام ستروم ٭ طغرای نکونامی و منشور سعادت ٭ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ٭ اندر تهنیت عمر مزید و دولت ٭ واندر سفر از ضربت یک کارد بردم ٭ بگذاشتم آن خدمت دیرینه نیز نادر ٭ بخداوند سپردم ٭ و جسد آن جناب را قاضی الله علیه شبانه بمشهد الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملکشاه

در آن عهد و زمان بلطافت طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشگفته بود و در جویبار مملکت نهالی و نضارت و سروی بالا نکشیده و شکوفه حسن و چهره مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد با استصواب وزیر بی نظیر و مشیر مصائب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت تهمتاری در وی پوشانیده زبان حال گفت بیت

بسیار نظر کردم چپ و راست دلم چپ ٭ و تنها تو ترا خواست دلم ٭ چون سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود بمعسکر سلطنت گردانید و بعد از آنکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر سلطنت بنشاند خلیفه بجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سهل نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطه ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نداده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود سماجت کند نقد و جنس فراوان صرف فرمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید و خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق علما و امرای خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کش بکتین که تا بک جاندار او بود و پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را بر دوش برسریر سلطنت نشانده و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آنجا دو شده بظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام مدافعت آمده بلا خره جمعی را متوسط ساخت و مبلغ پانصد هزار دینار صلح کرد و برکیارق وجه مصالحه تقبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون عزم حضرت و حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از مدعی مشفق چاره نبود حال برکیارق ملک اسمعیل با قوتر از فریضه وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود و عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر میشد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی باتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبش از کوه و دشت ٭ ذوق خنجر گرفته جوشش از بحر و بر ٭ عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائة بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود قصد برادرزاده خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت نداشت عازم اصفهان شد و بنا بر آنکه ترکان خاتون در آن چند روز وفات یافته بود و مادر فتنه خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن روز یکایک و غیر هر از سر و لشکر محمود بر اخذ و قید برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی مثل را میل کشند و در این اثنا از طالع مسعود محمود مرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود را لبیک اجابت گفت و امرا و کبرا با برکیارق بیعت کردند و او بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق برادر را بمرگ خسرو ستمکش گشت خواست که زمام وزارت و قبضه ولایت بکی از کفایت عهده دهد و در این اندیشه میبود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان بسیده بسعادت و استبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر مؤید الملک حواله رفت و بعد اندک زمانی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته بهدایا و تحف لاتعد و لاتحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطه این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحه روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و در این میان عمش تتش بر برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمده و چون اسمعیلیه از بابت تسلط برکیارق میهر سید یکی از فدائیان آن جماعت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای زخم بالشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان مخالفت میورزید روان شد و با آنکه در آن کار و زیر این شیشه سکار و ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بود از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از تخت مساعد ارسلان بیشتر که با غلام بچه زد و حارث و مباشرت بلاد و در آن غلام از زخم خنجر آن پسر نقد حیات در باخت شد و فتنه گشت و بیشتر اقبال برکیارق استقبال نموده چون بمقصود رسید صحیح بی رنج و ملکت بی مشقت یافت و بلا تهیج فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر ابن ملکشاه را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته

ذکر حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که در اولا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد

مؤید الملک معزول و غیبت برکیارق را غنیمت شمرده یکی از بندگان ملکشاه بود بسبب اختلاف و انبساط گرفته گفت که تو پسر خواجه سلطان هستی و دست تو در نظر خاطر پیش از اولاد او است مصلحت آنکه هنگام فرصت فرزند شاهی نشسته مرغ دل رعیت و سپاه را بجانب احسان و انعام صید کنی و ملک عراق را بخاطر گردانی و او را بدین مدعا مستظهر گشته دست بخزاین و بلکه و لشکری که از آن امرا و صدور بودند بر آن

و بساوه رسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تدبیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خائب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد ابن ملکشاه بود شتافت و او نیز بمخالفت برادر و طلب ملک پدر عزیمت
بسلطان محمد راین معنی ملایم مزاج افتاده بر اصغار لشکر فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق بیرج و مرج بحال برکیارق راه یافته بخوزستان رفت
مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بتخت عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا تمام یافته بود و طرق منافع کارکنان دولت را
مسدود گردانیده با ایشان بسیار تاوان نهاد آن ابو الفضول برآورند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاده آنجماعت چون از تحکمات مجد الملک
نیک بتنگ آمده بودند باد امتناع سلطان را در نهاد و در سبب اطفای نایره عصیان نافته متوجه خدمت مجد الملک شدند و خود نیز انجمالی کاهی یافته جرم سلطان را که تحت امرا و اقطاعات نموده در خواست امرا و رعایت عامه صاحب ده بالیستاد و در طلب
مجد الملک سوگند پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که مهم از اعتدال تجاوز نموده سلطان گفت که مرا با ایشان مسامحت نافتد زیاده نشود برکیارق آن ضمانها و امرا آنچه اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند و حرمت پادشاه را که در شریعت
طاعت ایشان واجب بود و طریقه بیاسا رعایت مقرر نیست بطلب عصیان نهاده و بجرم صدور فتنه مجد الملک پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه و اسن خیمه برداشته بیرون رفت و نیز آن آخر یک که یکی از اعیان ملک بود
شتافته تعلق آفاق نهاد و داری در خواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بسخنی که داند تسکین دهد آخر یک ظاهر متقبل شد و پیش ایشان رفت و چون ضمنا با اهل شقاق اتفاق شد بر فور باز گشته
معروض داشت که هر چند ارباب عصیان را نصیحت کردم قبول نفتاد اکنون مصلحت آنست که سلطان جریده با چند غلام نزد خرید از عصیان فتنه بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق غیر امتثال چاره ندید با چند
غلام سوار شده و روی بصوب ری نهاد و سلطان بی ارتکاب کلفت و مشقت بجهانبانی سلطنت تکیه زده و مؤید الملک بی زحمت مساعد و اضعاف منصب مذکور یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت و برکیارق
چون بری رسید سرداران که جهان خراسان را بسایه ولایتی که در تحت تصرف داشت باصغار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گذشته تخمین کرده بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب
سنه ثلاث و تسعین و اربعمائه با هم حرب کوفته برکیارق منهزم گشت و گوهر آمین شجاعت نبود و در آن معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشت و از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملکشاه در آن ولایت با سپاهی
بسیار بود با او پیوست بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشید و بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین بر یکدیگر نهادند و سلطان محمد قرار بر فرار نهاده برکیارق را مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که قید
حبس انگیخت فرار دست آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه قلم عفو بر جرایم من کشیده مرا بر تبعیت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس کرد و مقرر فرمود که چون مالی که
وعده کرده بخزانه رساند منصب وزارت بوی مفوض گردد و تخت با مساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت خمس مضایقه و تعشده مهم رو زد و گر افتاد و دیگر روز در وقت اشتداد حرب بلشت و دیگر متعدد از سلطان
خواست باز نگری میگفت که سلجوقیان قوی عظیم اند و حیث از و اصلا خبر نداشتند و مرد برکه اینهمه کفران نعمت اندی صادر شود و تشاحت عصیان او سلطان هر روز بنبرد و هر شب جائی بسر آورد و اکنون ذریه
میاندوبی مقدار میفرماید و بطمع مال بگفتار ناهموار او راضی و مغرور میگردد و سلطان از استماع این کلمات بطلب شد مشاهل خشم او فرو رفته در آن گرمگاه با شمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را
حاضر گردند یک زخم رشته حیات او را بقطع رسانید و قدر غضب باشت و گفت دیدی که حیث سلجوقیان بگونه است و برکیارق بعد از ظفر برادر بجانب خوزستان رفت و محمد ابن ملکشاه بر صوب ری حرکت کرد و سلطان
سنجر با لشکر خراسان با او پیوست و چون برکیارق از حیث ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم جنگ شد و پیش از ملاقی فریقین سفرا در میان در آمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان
بتعزیز رفت و صلح بیشان شد و بتکین باهروی که باعث بر مصالحت او بود مقتول شد و برکیارق چون از این صورت خبر یافت بحرب او شتافت و بنظر ظاهر چاره صورت محاربه آشته گشته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت
و برکیارق تعاقب نموده اصفهان را محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوزستان رفت و برکیارق از عقبش شتافته با هم بحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریخته
بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و اربعمائه میان برکیارق و محمد صلح افتاد و مقرر بر آنکه خلم و دیار بکر و آذربایجان و صفاهان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ممالک از برکیارق بود و نام هر یکی
ولایت دیگری بر منبر نبرند و آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری مبانی مصالحت موکد و مؤکد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشت و ملکشاه
پسر خود را بعهد گردانیده و اتابک ایاز گفت که متولی امر باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال **ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه**
ابن الب ارسلان سلطان محمد بیت سلوک جهان تاج بخش روی زمین که ختم گشت بر تاج جهانبانی پادشاهی مؤید بتائید ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی نصفتی کامل و مرتبتی شامل
داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت فرین و مجلی از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلاط امور جهانداری است دور و بثبات عهد و صدق قول مذکور و در اعلای
کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و یقین سعی مشکور بجای آورده و در حفظ بیضه اسلام بیضه بیضای نموده و در رعایت حال او صدقه دانا که غلامان پدرش بود مخالفت کرده و خواستند که
ملکشاه ابن برکیارق بجای دلالت خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سایر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از حد و چون فراهم
آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند و دو سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر ایشان
ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش میبارید از هول این واقعه قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها از بر افکنده فریاد الامان بر آوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایشان را گرفته نزد
سلطان آوردند و نیز بمرتبه حیث فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانیده و چون در زمان برکیارق بود بتهمت

فتنه‌ای که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و با عزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته
از انجا مراجعت نمود بتقلع و استیصال ملاحده پرداخت **ذکر استیلای احمد بن عبد الملک عطاش و هلاک طایفهٔ اهل اصفهان بسبب بنای شقاوت و فتنه**
سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعهٔ متین حصین بنا نهاد که آنرا فرکه می‌گفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و شاقان و دختران حرم سرا را بآن حصار می‌فرستادند و طایفهٔ اولاد مالک که بر جانب
ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می‌نمودند و چون عبد الملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال
و اقوال او پیرایهٔ دین و اصفهان بسالوس گشت و بنحوی که نخست بالظاهر علمای آن دیار رقم سیرت اهل سنت و جماعت بر ناصیهٔ احوال احمد کشیده هیچکس متعرض او نمی‌شد و او بهانهٔ علمی کودکان و غلامان
خود را بقلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده دختران سرای قلعه را متعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دایه خلوتها ساخته آنجماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان
حصار بر خط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوا خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که بر شب زاغان شهر طایفه آنجا می‌آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می‌نهادند تا عدد متابعان احمد بسی هزار رسید
و در عهد او نایب امیر اصفهان پیر آمده که او را علوی مقتی می‌گفتند در آخر روز بسر کوچهٔ خویش عصا بدست گرفته با پیشکاری و گفتی خادمش بیامد زاد که این پیر را بخانه او رسانید که راه ناهموار است و نابینا و او دست در قصی کوچه
و دران سرا را بهمه ترتیب ساخته بود و آن کوچه بود چون ماه تمام یک شبانه روز بیرون شدن نمی‌داد و هر کس که بسبب اجرا از توابع آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق می‌رسانید جمعی از خانه بیرون می‌جستند و او را بدرون سرا آورده
بانواع عقوبت می‌کشتند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مدتی مدید پی بر نیز تا روزی زنی که در آن خانه رسیده خبری خواست و در آن زمان ناله و آواز شنیده بتصور آنکه در آن سرا نخجیر است که مینا گرفت خدای
شما را شفا دهد و یاران علوی گمان برند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و کشتند و آواز ایشان محسوس عورت گشته روی بگریز نهاد و بر سر کوچه با آن صورت
حال تقریر کرد مردم خود در جستجوی بودند فی الحال آن خانه در رفتند و علوی مدتی را با زنش جمعی از ملاحده گرفتند و دران سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل
اصفهان آنجماعت فسقه فجره را بر سوائی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و با جمله دران زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش ذخیره بسیار بقلعه کشید کارش قوی شد و بود سلطان
از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصرهٔ مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیره قلعه بانجام رسیده احمد عطاش فاصدی نیز در سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه
دعوت او را قبول کرده بود در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روزه قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سلک را از
میان بردارم یعنی سلطان را چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در سرمای فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا بنیش زهر آلود فصد سلطان
کند و از نگاشت بدو زیر پیغام احمد بجواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که توقف داشت این راز با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین
شائع الحدیث بوسائط مسموع سلطان گشت در زر دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیش زند سلطان از سر غضب دو دیگر نیست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر
اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش ازین سعد الملک را بمذهب الحاد و معاداة سلطان منسوب
میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن صاحبش را که این سر آن زن فاش شده بود بمعشوق داد و هم دران هفته اسمعیلیه قلعه بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده
باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی شترش افتاده به تمسخر و استهزا بادی خطاب میکردند و در اثنای این حال
شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چونست که این واقعه را در آنچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین
باصفهان در می‌آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و با جمله احمد عطاش را با متابعان با قبح وجهی کشته چند خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد آتابک شیرگیر را بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت
نامزد فرموده او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطهٔ فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقلهٔ اخبار گفته‌اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه
برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابو هاشم همدانی که امثال این فریق نسبت بجوگدائیان بتیوا بود در معاداة می‌ورزیدند و مفاسد او را که واقع با غیر واقع بود بسمع سلطان
میرسانید و هم بجائی رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را بسپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابو هاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان آمد و در خانهٔ
با یکی از خواص سلطان که او را قزل تگین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ بر هم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب را بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض
دارم قزل تگین برگزیده هزار دینار زر سرخ دیده بود و در حوصلهٔ وی نمی‌گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته مثل خود پیشکشی بخشد لاجرم استفسار نمود که این چه امر است سلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر حاصل
تست قزل تگین چون بغایت مقرب و گستاخ بود بر خورد سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعا نیز گفته دری که مقومان او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع معروض داشت که بدانست که
احمد قصد خانمان من دارد و شنیدم که در نیولا بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و از خدا دور عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول آکه پیرو عاجز باشد بفروشد و این بنده‌ای تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات
لشکر محقر خزانه تست هشتصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون سبب ملال بر خاطر وزیر غالب آید التماس سید ابو هاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور

سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده و راه همدان پیش گرفت و غلامی از غازیان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و نزل و رنگ گرفته
سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسرا است یا صحرا اقامت تو در این ولایت چند است که زر شرده تسلیم نمایند نفقه و اخراجات حواله بکمبیه نیست و غلام بخانه سید آمده خواست که بای از محل آن
بیرون نهد ابو هاشم گفت که گرد بی ادبی مگرد و ملا فرمایم که تا دو هزار دینار بیرون نهد و صد هزار دیگر بجریانه تسلیم خزانه نمایم تا از غلام که بهتر از تو باشند بخرند و در یکهفته بی آنکه قرض کنند یا متاعی فروشند آن
مبلغ خطیر را تسلیم نموده و فلسی بغلام نداد غلام متعجل بازگشته و جرید کرد را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی آنهمه مال از کجا آوردی غلام گفت سید ابو هاشم همه را از خانه خود
بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت شد که زر مسکوک را شمردند و مسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابو هاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را باو سپردند بعضی از مورخان گفته اند
که هر زیر بفرجای بیت بوی را دی سهل باشد خرا اگر مردی احسن الی من اساء عمل نمود و برخی بر آنند که مقتضی کلمه و جزای سیئه سیئه مثلها کار بند شد آورده اند که سلطان محمود در حالت نزع پسر خود محمود را
گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیکست و این چند بیت از نتایج طبع وقاد اوست که در مرض موت املا کرده است **نظم** بزم تیغ جهانگیر و گرز قلعه
کشای جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ۔ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ۔ بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای ۔ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ۔ بقا بقاء خداست ملک ملک
خدای ۔ مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بعد و زمان حیاتش سی و هفت سال **ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا و الدین سنجر ابن ملکشاه سلطان سنجر**
پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش و نشاط و جمع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه و عناد و حفظ ترس شرگین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و امارت
لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در اکثر جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و لیاقت بذل امداد اخذ لوازم امر
و تجمیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفتده مظفر و منصور آمد و تمامی از قبل برادران خویش برکیارق و محمود در یاغی خراسان بحکومت اشتغال داشت
و چهل و اند سال باستقلال بعد از ایشان بفرمانده‌ی مشغول شد و بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال
آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه گشت و چون در تقدیر و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت و استغفار گشود و سلطان سنجر از
سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان بزرگ نام محمود و در هر موضعی از مواضع ممالک او که محمود قدم اختصاص کشیده تا دست تصرف
نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد در بدایت حال دیار غزنین که دار الملک سلطان محمود سبکتگین بود و مستخلص گردانیده نیابت خود را بهرام شاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود او مقرر
فرمود که هر روز هزاره دینار بخزانه رساند و بعد از آن بهرام شاه دم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت آنصوب منعطف گردانیده و بهرام شاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته
تسلیم نموده کدورت خاطر شهریار بصفا مبدل شده سلطان مراجعت فرمود و بقاب سلطان السلاطین در افواه و السنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای
ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و آنجماعت متوقف شده هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان
قدم پیش نهاده نماز بگزارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبدا تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل تعمد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان و هم از عصیان
طغیان زده سلطان لشکر بماوراء النهر کشیده و آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد ابن سلیمان طوعاً و کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر
بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده باز دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک پدرش را در حیطه ضبط و تصرف
آورده خواندم را با تسلیم ابن محمد ابن تکین خرجه داد و میان او و سلطان منازعات و اختلافات بنحوی که بعضی از آن در قصه‌ای خوانده شد بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان از دست بلبشان تاج الدین
ابو الفضل ابن ابی الحسن داد و در شجاعت و مردانگی و کیاست و فراست نظیر و عدیل نداشت و در رای و رویت حرب مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بر رای او بود **ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و**
مصاف او با قتلغ خان و انهزام یافتن ایشان و مراجعت آنحضرت بخراسان چون مملکت معموره عالم تحت تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردنکشان آفاق سر بر خط حکم او نهاده و فرمان او در شرق و غرب عالم
نافذ گشت طمع در ملک و دولت او بسخت مملکت و کثرت نعمت بادشاه خراسان و مدارج خوارزم داده بر سبیل بنیاد کردند در خلال این احوال سببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده
زر خرید داشت و امرض قلیج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجانب است بمرمت برج و باره سمرقند مشتغل شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر اردو احاطه کرده بر تنگ آمده
حصار سپرد و خزانه‌اش را در محفه پیش سلطان آورده بدانش کرشده بود و دلخواه آن امیر فرمت تکلم نداشت سلطان ترک عزل سنجر حال احمد خان کشیده و حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و در جهانی
که در دولت سمرقند بودند و از حکام امرای سنجری استوه آمده بودند و بدین اوقات خوف جلا علاوه آن گشت و مشاهیر آن قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش معروض داشتند که قراختائی کلمت و حشمت تمام پیدا کرده اند
اگر در دفع ایشان اهمالی روی نمایند مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جایگیر آمده حکم فرمود تا چهار پایان بجانب ماوراء النهر تصرع و زاری گشاده با امرا گفتند که پنجهزار اسب و پنجهزار شتر
و پنجهزار گوسفند بطیب نفس بدهیم مشروط بآنکه سلطان بر عزیمت آن دیار اقدام ننماید و امرا شاه را بر آن داشتند که از سلاطین ترکستان نزدیک شوکت اعتبار ارزانی داشته اند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده حکم

[illegible] سلطان سنجر [illegible] بلاد [illegible] غزنین [illegible] جمع آورده متوجه سلطان [illegible]
بوجود اتفاق و جمعیت [illegible] حالت [illegible] غزنین [illegible] جون [illegible] فتنه [illegible] دست [illegible] سپاه مخالف [illegible]
و جانب سلطان را اصلاح نمود آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش با اهل اسلام راه یافته [illegible] هزار کس [illegible] سلطان سنجر [illegible]
حالت تاج الدین ابو الفضل [illegible] بعهد [illegible] [illegible] سلطان [illegible] بیست [illegible]
[illegible] فرید الدین کاتب [illegible] بیت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] تاج الدین ابو الفضل [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible] تاج الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که آبی بر آتش خشم زنند و اموال غزان باستصفا مقرون گردانند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر تساهل رود فتنه روی نماید که بفساد ممالک منجر گردد و عاقبت ما [illegible]
صعاید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسالک ناهموار چون نزدیک بمساکن آن اشرار رسید غزان تنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند گر سلطان از جریمهٔ ما درگذرد
از بر خانه نکین نقره بانچه متقبل شده هم منضم گردانیم و سلطان مرحمت نموده **بیت** خواست تا از مصالحه کردن غزه مرکب خویش را عنان تابد و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مودود بزرگ بر نقش
مزوری دست در عنان تکاور سلطان سنجر زده گفتند که بی تادیب اینمفسدان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه اینصورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود و پادشاه بنا بر استصواب امرا در معرکه توقف نموده
و امرا از مضمون اینمقال غافل ماندند که **بیت** بران سان معیار زیبا گی که جان را بکوشند یکبارگی قوم غز چون از عنایت خسروی نامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر عیان لشکر را بوسیلهٔ
آنکه با امیر مودود بر نقش صفائی نبود و در محاربه تهاون و سستی نمودند در همان لحظه سلطان لشکر را راه انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب گریختگان کرده خلقی کثیر را هلاک ساختند و یکی از حواشی بسلطان جلالت
مناط که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سر و دست و غرنیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تختش نشاندند و مراسم تعظیم بجای آوردند و او هر چند گفت که من سلطان نیستم
باور نمیکردند و عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که اینمرد سلطان نیست غزان از تختش فرود آورده و انبانی بر آن کرده در گردنش کرده او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان بتعجیل
شتافته او را بدست آوردند و بر سر سریر نشانده شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و ذخایر و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان
اقامت داشتند که محاسب هم از وصول بسر حد عدد احصا از آن عاجز بود و از زنان چغر بیگ تا نهایت ساکنان خطهٔ مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافر نعمت بر شهر چنان مستولی گردیدند
قریب بدان کس نشان نمیداد استیلا یافتند دست بنهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کرده تا روزی
در زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر مبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشاپور منعطف گردانیده و مردم آن بلده طیبه در اول واقعه حرکت اندیشه کرده جمعی از مخالفان را
بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشتند پناه بمسجد جامع بردند و کفرهٔ غز در مسجد فرو ریخته بزن و مرد و پیر و جوان و دنب و کلب بقا نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با هیچون دم مساوات می زد در صحن آن موضع
متبرک روان و چون خسرو خاور بر سر روز برگشتگان اهل مغرب باخت بمسجد نیشاپور دیگر خلقی بدانجا مجتمع شده بودند فتنه و آتش در ستونهای منقش مذهب و چون آن مسجد زدند شعلهٔ نار چنان بالا گرفت که شهر
از آن روشن شد و تا روز آن مخاذیل بروشنائی ستونهای مسجد بقتل و غارت و اسیر اشتغال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش تهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده
و آن دو جنس نفیس در بنی دودمان ایشان بخته طلب نخر نمات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن لاعین گرفتار شده درجهٔ شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی که فاضل متقی و عالمی
متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید **بیت** در ملت محمد مرسل نداشت کس فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک + آن کردگاه تهلکه زان ندای استنگ دین کرد روز قتل و ما فرا فدای خاک القصه در همه
خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر استخلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه
حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشهٔ مخلص نموده امیر براق بحافظت وی موسوم بود بفریفت تا او را بشکار برد و چون شکار کنان بکنار جیحون رسیدند امیر قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار می کشید
چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربوده در کشتی نشاندند و آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرا غزر بر اسپان بادرفتار سوار شده بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال
معلوم کردند و خائب و خاسر برگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانهٔ تهی و ولایت خراب
و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و بمرضی سرایت کرد که آخر الامر مرض بود و در سادس عشر شهر ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت
آنحضرت در سنه ثمان و ستین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاد و در هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود بر کنار ری و سلطان محمد
در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال در اکثر معموره جهان پنج نوبت سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهرهٔ او ظاهر و لائح و آثار
عدل و نصفت از ناصیهٔ او ساطع و لامع بود و بقبول قلوب و میلان طبائع اشهر یاران و احب الاتباع بفزونی امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب پدر نسبت بچنگیز خان
منتهی میشد بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون بیست و پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خاصان سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشاپور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان بدیوان خوارزمشاهیان
تعلق گرفت و بر بعضی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت خوشخرام قلم تحریر احوال طائفه از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده اند تا نوبت سلطانی بیاید بمنه التوفیق و علیه التکلان **ذکر سلطنت محمود**
ابن محمد ابن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع و شیرین سخن بمعالی مسعود و کریم محمود داشت جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و مستند داد اسلطان
مغیث الدین محمود و سلیمان امیر المؤمنین لقب داده اند دختر اتابک عم خود سلطان سنجر شد و از هر یک حق عز و علا او را پسری که هیئت فرمود بطیور شکاری کلاب علمیه [illegible] تمام داشت [illegible] شکاری [illegible]
وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست عمش سلطان سنجر بآنجانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت [illegible]
و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون [illegible] دختر [illegible] را [illegible] سلطان [illegible] پدید آمد [illegible]

محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه بظاهر همدان با او مصاف داده و منهزم بجرجان رفت
و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم بدینور رفتند و بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد
یکی از قایدان در عقبش شتافته و او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه تشکریان از رخوت و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند
تسلیم او نمودند سلطان محمود را اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام و بدرجات امرای با احتشام رسیدند
و با آنکه معظم اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف از احوال دیوان و اسرار سیاق و دفتر بیک باخبر بودی و گاه دبیرگاه دفتر روزنامچه و دستور او را جهت مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات
مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کیفیت ظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه محاسبه و بینی و دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوی طبیعی رو بنقصان نهاده
علل متضاد بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس عشر و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید و مدت سلطنت او چهارده سال و مدت عیش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه

بعد از رحلت برادر با شاره عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت او پادشاهی بود بعدل سیاست موصوف و بکرم و شجاعت
معروف حیا و مروت بر دانش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین نصر ابن علی سپاه را به بیعت پسر محمود او دعوت کرد اما بجائی نرسید چون
سلطان مائل به تربیت طغرل شد در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی آنرا ایام دولت او مانند دوران کل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدا
حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهریور آفتاب عمرش منکسف شد ماه جاهش منخسف شده آهنگ مقصود جهان کرد **بیت** چرخ از دهنش نوالهٔ خاک انداخت + دولت قدحش پیش لب آمد
و بر بخت بست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر سلطنت مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه

سلطان مسعود را در سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود بخت و افر
از وی نزیب و زینت گرفت ملک ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با فرمودن و مسامحت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معین
و مبرات یحیی او را میسر شد و اقتدا بر اسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد **بیت** آنکه گنجی بیکسوار بداد + و آنکه ملکی بیکسوار گرفت بجمله سپاهی شکستی و بصد لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مکنت
بر ملازمان عتبه علیا قسمت فرمودی و بر جمع و اذخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال مقرری بخزانه عامره فرستادی در بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشید
با زمره درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیه عند المسکرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در
تبریز بودند بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشتند و برخی از ایشان ایلچی بر تبریز روان کردند تا داود را بتعجیل بوجه نیابت سلطان مسعود بر باد و سبقت نمود و ناگاه همدان رسید فرقه از امرا
بطوع و زمره از ایشان بکره شرف و تشریف حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت نشسته بارعام داد و چون بعد از نوبت طغرل پسرش داود و اتابک او و قراسنقر سولی پیش المستر شد بالبند فرستاده پیغام دادند که اگر میل
بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده نماید بالبندگان کمر سعی بسته در آن باب شما جانسپاری بجای آریم مستر شد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از اسد آباد
گذشته بر حلوان نخست نزول فرمود بنهمیان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید و مستر شد بتسویه صفوف قیام نموده و فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مستر شد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز
بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون آنچه بر سر پسر او شد رسید لشکر عظیم فراهم آورده بنیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راه لشکر بحوالی اصفهان نزدیک
رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده بودند و او را باز کشیدند و راه از دست سابق اجل و در اصفهان جان شربت کرد پرش تجرع کرده بود چشید و از این قضیه تیر در قرن سوم مذکور گشته و بعد از قتل پادشاه سلطان مسعود التقی
بر داود او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طایفه از امرا بر سبق که یکی از خاصان دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در خلاف عزاز خیمه و خرگاه زده بخاص مشغول
سلطان در نیمشب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام استوا که ایشان باستراحت و فارغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمده امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال
عاطفت و مرحمت قدم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشیده همه بجان امان یافتند ممنون گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت اطلاع یافته بود قایم مقام دیوان
منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی استقلال و استغنا کرده بالامر التفاتی نمی کرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا از این معنی
بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بی دین و مملکت آشوب بتنگ آمده ایم اول از خانه او بگرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و دیوانیان و اصحاب فرقت او در ازدیاد است اگر مهم
امتداد یابد بکار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش از این بشیوه حلم و عفو نتوان داشت **بیت** اگر بر وی باری زحد بگذرد + دلاور بشمشیر گیرد کمان
بر قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده مترصد فرصت شد و در خلال این احوال
بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس با دختر وزیر پیدا برید بناخ خود راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک میدارد و چون ممالک و دفع شر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب پادشاه
سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار آن دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن نگردد و معاودت ننماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردو همایون
بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت و پیغام داد که تا پادشاه سر و دست بسته محمد خازن را بمن نفرستند محال است که قدمی پیشتر نهم و می ترسم که اگر مسئول من بسمع قبول نشنوند

مبذول نیفتد بداغ عصیان متسم گردد و در بیاب مهالکه و لجاج فرا استقر بجائی رسید که سلطان مسعود اندوهی مضطر از سیاست و زیر اختیار فرموده و فرا استقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت
و شیرزاد استخلاص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بتبریز بساط بوس سلطان فائز شد و بعد از اندک زمانی در آذربایجان قران یافت و چون فرا استقر مرگذشت تابک ایلدکز اتابک جهان مسخر جمع
شدند سلطان مسعود خلعت بادر خود طغرل را بایلدکز داد و مادر و پسر متولد شدند طغرل از سلطان و محمد در نام حکومت آذربایجان و اران اکتفا کفایت تابک ایلدکز داد و بعد رحلت سلجوقشاه از دنیا ولایت فارس را
تابک جاولی داد **ذکر قضیه عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی** چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغییر یافت به بادداده خویش مسعود پیغام داد که او را
بگیرد و سلطان از جهت رو بری نماید و چون بجهت آن ولایت سید عباس باستقبال روان شده و پیشکشهای لایق برده خدمات پسندیده بجای آورده و سلطان از خاطر عباس ما مصلحت ندیده لاجرم او را بطوع و طاعت مسعود
اختصاص داده باز گشت و بنا بر آنکه بغلبه و عصیان ولایات تازه کند متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آنحضرت بر طاعت لیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمانشاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت
و با عبدالرحمن بن برکیارق که داعیه آن داشتند که محمود ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را که با دنادگان سلطان مسعود بودند پادشاه شاند متفق شد بعد از عهد و سوگند اعلان کرد عصیان مبادرت نموده
سلطنت را بر اندر پادشاه کرده قرار داد و ایشان ولایت اصفهان بر سند فرمانروایی نشستند و چون سلطان مسعود از این جرأت و جسارت آگاهی یافت باصفهان لشکرهای پراکنده حکم فرمود و مسرعان تبریز فرستاد
که تابک ایلدکز نیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمد و چون بکلبان سید برفی عظیم بیدد سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور از بال پرید و آدمی از قوت راه رفتن نماند و بحکم الامور مرهونة
باوقاتها سلطان آن یورش را در توقف داشته بدار السلام عاودت نمود و در آن زمان که گرم رودن جلاء و فرات از حرکات باز ایستاده بود سلطان در بغداد حال اقامت انداخته چون طلایع سپاه ربیع را
بشارت یحیی الارض بعد موتها را فراخت سبک فرود بین سیم بر در مسافر زمین بگذاشت ربیع سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر جاولی جمعی کثیر از اشراف و اعاظم ملازم رکاب بخاقان و در انولد سلیمان شاه
و عباس والی ری و عبدالرحمن بن نبهاء با محمود ملکشاه در ناحیه علم از مضافات همدان با خیل حشم و طبل و علم انتظار آمدن سلطان میکشیدند ناگاه سلطان بیکشیدند ناگاه سلطان از کثرت نمایان خاقان از خشناک شده و خوف و
هراس پاس سید انتشار داد و تفاوت حسنه که دولت عبارت از آنست سلیمانشاه برادر سلطان در شبیکه صباح آن وعده محاربه بود بی سبب ظاهر متوجه ری گشت و عباس نیز بعد از رفتن او دست بتصرف بنهاد و بنواحی
عقد انجمعیت گسیخته و بدا محمود ملکشاه بطرف اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق ایل بعد از آن مطلع آگاه شد از عقب برادر بجانب ری نهضت فرموده بدین حدود رسید و سلیمانشاه از سلطان گذشته راه نصرت آیت
نزدیک است و اعتماد بر کرم شهریاری کرده بارادت همایون پیوست و ملازم بارگاه فلک اشتباه شد اما نحوست طالع سلیمانشاه امر را بر این داشت که سلطان را گفتند که برادر را مطلق العنان گذاشتن مصلحت و رای نماید بنا
که با فساد مفسدان اعاده اطاعت و انقیاد منحرف گردد و این معنی را فتاده سلیمانشاه را در حجره که قرارگاه او بود موقوف و محبوس گردانیده بعد از ایام یکی از خواص فرستاده آن بیچاره را متعاقب آن عزت
حسرت و گرداب حیرت بیاندوه و در آن که سلطان خاص یک را که شمه از حال او مسطور خواهد گشت منظور نظر عنایت ساخته روز بروز آثار تلطف و تفقد سلطانی در باره مشار الیه سمت ازدیاد می پذیرفت و محسود
و امرا و ارکان دولت گشت و ایشان بجاولی که در دم سلطان بود شکایتها کرده و در گرفتن خاص یک رضا داده بدست آورد و سلطان از این سکالش آگاهی یافته بجاولی پیغام داد که من ترا بجهت دفع دشمن تربیت
نموده امیر الامرا ساختم اکنون میشنوم که قصد دست برگشته من میکنی این صورت از خود تمیز و کمال حدایت تو بس بعید و بعید مینماید جاولی بر سیده و هزار دینار بخواجه یافوت که ملازم قدیم درگاه بود و ستاد تا
سلطان بدست آورده خواجه بعد از زر و لیز تمسک جسته سلطان از جاولی خشنود گشت و خاص یک را پیش جاولی روان کرد تا گوی بازد و خمره از چاپلوسی خود بوی نماید و جاولی بر آنکه این همه تربیت بی جهت
و جاولی چون بیت ناختن و گوی باختن خاص یک مشاهده کرد انگشت بدندان تعجب گرفته **بیت** ترا مثل تو از ما در زمانه سوار سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام و شکرف قامت و شیر افکن و تو باز
زمیع همت و کوته دست و دماغ حسام را در الفرزندی قبول کرده خلعت داده و تشریفات بیکران ترا سلطان فرستاد و این خاص یک پسری بود از خیل ترکمانان عزیز که در ولایت آذربایجان توطن داشتند روزی غلامان
پادشاه در حدود سرکیل از مرکب عالی در افتاد و زجر ایشان بدید کرده اندام امون اندوه از پرسیدند که این اسپ میفروشی گفت بدین من تعلق میدارد و بی رخصت او چگونه بیع کنم الحاح بسیار نمود و خاص یک
ابا نمود و غلامان دزدیده بدیگر نگاه کردند که اسپ تغلب بستانند و محقری بدو دهند خاص یک بفراست دریافت خواست که متوجه منزل گردد غلامان سر راه بر وی گرفته با تعرض زده بجانب دیگر انداخت غلامان نیز
از تعقیبش تاختن کردند و در این اثنا که سلطان پیدا شد خاص یک خود را بسلطان رسانید و ماجرا نسبت گفت که ای سالار طائفه ترکمان خیل تو میخواهند که این اسپ را از من بزور بی رخصت بدر این بیع تو نکرد
معلوم است بفرمان پادشاه و امرا چون دقت و بلاد تناسب اعضا و حرکات و سکنات خاص یک نگاه کردند گفتند که ما نیز بشرف ملازمت آن شاه عالم ملک کریم نگاه از خاص یک گفت ستانند و اسپ از وی بمن رسانند آن شخص
جستجو کرد و هیچکس را نیافت صورت حال را بعرض پادشاه رسانید سلطان فرمود که این پسر دروغ نمیگوید میشاید که غلامان خاص بر این جرأت اقدام نموده باشند آنگاه فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسپ کدام یک
عرضه کرده است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم چون تفتیش نمودند طائفه از غلامان که داعیه کرده بودند که اسپان ایشان غرق عرقند لاجرم آنجماعت را پیش سلطان بردند سلطان از ایشان استفسار نمود غلامان بعرض رسانیدند که
این پسر راست میگوید ما میخواستیم اسپ را بجهت خود بر تجربه سلطان در آن محل بعلم خود فرود آورده باصفهان خاص یک فرمان داد و باو گفت اسپ را سعر تو گفت و اگر نیز دفتن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه دار
کرد اسپ را بر خود بین متاع طلبکش کرده و تا وقت بخاص یک ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار دینار در مقابل اسپ بخاص یک لازم دادند **ذکر بعضی قضایا**
که بعد از تفرق اعدای وی چون سلطان مسعود از عقب سلیمانشاه بری رفت عباس نخست بگریخت و بعد از وسائل که انگیخته سلطان بر سر رضا آمده بشرف بساط بوس مشرف شده

منظور نظر عاطفت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز بتمهید معاذیر نموده و پادشاه جرائم او را عفو در سلک خاص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی بموجب فرمان عالم
آذربایجان شد و چون بزنجان رسید در روزی که قمر در جوزا بود قصد کرد و همان لحظه بتیر اجل مقتول شد و از قضای الهی رگ بستش گسیخته رشته حیات او بقطع انجامید و اینخبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی
را بعبدالرحمن ارزانی داشت و پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته تست وی را بآن که جریمه از درگاه خود دور نتوان کرد اینقدر توبیخ و عتاب یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه
با اتابک محمد بحضرت آمد و سلطان دستوری داد و عبدالرحمن بمنصب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بچند روز متوجه جرباذقان شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه
در روز ملاقات از روی تعلق چیزی هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در این اثنا با او گفت مقصی ملتمسی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خیر
اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر حال ملک محمد افکند و گوهر خاتون دختر خود را باو در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود
که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر کرد که ملک ولیعهد باشد و در این اثنا بنا بر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بدان رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاص بک و بهاء الدین قیصر و طائفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند در این یورش همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول داشته خود و نفیس تا بیرون
بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بدان رفتند و چون آن حضرت باطن و مجمل اتفاق آوا گاه بود در آن سفر او را بجانب سقر روان کرد و روز اینخبر مسموع سلطان شد و قتل آن
عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که باهم سوگند و دوست بانی لوازم آسمانی چه سیده متوهم گشته با مقتضی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده و در از میان برآرد و بحسب اتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه رود و سلطان مسعود بسوی
نزول آب رحمت گرفت تیغ انتشار عباس باو بیمانا کسار رهائی یافت و بعد از یکهفته این سر فاش گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بآویختند و سبب افشای این راز آنکه جوانی از مقربان
طشت دار خلیفه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلبه مستی بزبان آورد که قد استولی ابو سواس علی العباس من مطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو از این حال کما ینبغی باخبر
و من انقضیه بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر آنحکایت که شما از آن نشان داده بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آنجوان از سر مستی کیفیت قصه عباس را بتمام با گفت و
غلام از سگالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید **ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود** چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند
منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناحیه حال اتابک بوزابه بنا بر سیاستی که بدوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین زیر را بفارس پیش بوزابه فرستاد
پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره مناصحان ما معدود بودند چه رسید اکنون اگر نمیخواهی که ایشان بلحق شوی پا از دائره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و از این پیغام بوزابه
مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد و پریشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد ملکشاه روان شد و چون بر توابخجر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد تعجیل بسیار و گرد
از گرد بیرون آمده همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک امیر شیرزاد و سائر امرا با لشکر ها که قبل از این بلحاق ایشان فرمان صادر شده بود باو پیوستند و در این اثنا
بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در مرغزار قراگین بر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح
و ظفر بر چهره نصرت پیکر وزیده و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بر تخت بنشاند و بوزابه با غلام گفت که اگر همین بار از این مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قرب بخشم که تو انگر گردی
حبشی بر وجه صورت حال با برخواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از عتاب و عتاب بنا بر فرمان سلطان خاص بک او را بر نیم زد و مسعود بعد از این فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون
باسدآباد رسید شنید که سلطان معز الدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنا بر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عزم آنا دیده بغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب مینماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و ارکان را در اسدآباد گذاشته با معدودی
چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بک بکجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت در این آوان بطرفی رفته بود و ما عنقریب بر اثر بنده بسوگندی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلب داشت
و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایا لا تعد و لا تحصی بری رسیده و در میدان کوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بکوی بازی فرمود و چون در چابکسواری او نظر کرد بر زبان
گوهر فشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده از این تربیت یابد و مسعود مستبشر و مسرور گشته بچند روز بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف بوزابه بسیار یافته و نیز امرای خراسان بصلات و عطایای فراوان ممنون
گردانیده در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه
و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و بخرم و حیات طبعی با عیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه اربع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر بهمدان مدفون گشت مدت ملک او چهارده سال و کسری بود و چون چهل سال
عمر داشت دارای کاملی و قوی بالی و فراخ سینه بود و در میزان خرد بر تمامت مهاندان جهان راجح بود **ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** ملکشاه پادشاهی بود
شجاع و دلیر در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت پیوسته مجلس بزم و بشادمانی بی نظیر

آراسته بودی و دلبران کشمیر پیراسته خاکچه طرایش چون گل بسنبل خوشبوی بود و مطرب پیش لعبش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی
نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل و انگیزه بدین بیان شراب بخورد و امرا را بازید و بسر بری اندیشید که خاص بک را که وزیر امور مملکت بود بگیرد و خاص بک بمعنی سایه فتنه با امرا در باب
گرفتن او مشورت فرمود چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن بن بازار باتفاق و استصواب خاص بک ملکشاه را نصیحت کرده بعد از سه روز که او عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب
در نوردیدند ملکشاه را گرفته در برجی از برج قلعه همدان محبوس گردانیدند و الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با بار غم و تشویر بسر برد و عاقبت
محافظان او بر نفیه رسیدند بر میانش بستند تا از راه آبریز بیرون آورده برابر بی بلد رفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و بر خیر معهود بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که بکعبت جمال او خیر بافته آنملک ایاز را
بلای او از اصفهان گاهی باحتیاج میفرستاد و نوبتی بنفس خویش عازم خوزستان شده ماخوذ نفایس اشیاء و نفقود جواهر هر چه و تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملک محمد از این حال خبر یافته آنملک ایاز را
از عقب فرستاد تا آن اموال اغارت کرده و ملکشاه در آن ولایت اقامت نموده چون از سکون اول تبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تنگ پوی آغاز کردند و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که هر دو
مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه گر سر زن دهر هر بند نوعی سیست که در عقد بسی دامادست و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه
در ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت **ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه** سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل
ثاقب رای صائب تدبیر بود و در اوایل سنه خمس و خمسمائه ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک
جلال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جایز دارد و تغافل ورزد با او در همان محاله پیش آرد و خاص بک
با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق از لوح کلمه خطبه و سکه محو گرداند و خود بانفراد و استقلال گردد و سلطان این سخن با گوش هوش شنود و بسمع قبول اصغا داد و چون کنف عنایت و حمایت رحیم رحمن بولایت همدان رسید از آنجا
روی توجه بعتبه سلطنت نهاد و در مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بملازمت زمین بوس قیام نمودند و در روز اول مشایخ و خاص بک و تمامت مسعودیان بزرگ از قزاگین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان محمد خورند
و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را بار داد و ایشان در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاص بک که خراب آقسنقر و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان
کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد مهر بایی چنین است و آئین جانداری چنان و چنین و در اثنای این قیماز غرایل و اگر بیانش بگرفت و گفت
بفرمان کرامی مرفوعه و نصیحت بیت ضارم و محمد ابن یونس اما و ترکی جاندار از گلار مخصوصان بود گرفته بگوشه بردند و سران دو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اتباع خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند
سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک برانداختند و اهل هوا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها که در آنجا یافتند
سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید کرد و آنگاه سرها را پیش آتابک شمس الدین یلدگز و نصرت الدین خاصبک آقسنقر صاحب عراق فرستاد بقصد آنکه بمعنی موافق نزاع ایشان خواهد افتاد و آن دو
سردار لشکر از بخارا نه شمشیر کرایت خلافت و عناد برافراخته الجی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند و سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیات اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاصبک را
بر لشکر تقسیم نمود و هر که زر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید خزینه تهی گشته مرا آن کاری دیگر بقرار نهاد و سلطان محمد با خاص از همدان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه
با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه بخیمگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و در این اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل خیال در همدان داشتند از وی روگردان شده بسلیمانشاه پیوستند و ضمیر شریف
دل بر سلطنت او نهادند اما دوران هفته امر بطور آمد که هیچکس در خیال نداشت **ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بخیمگاه** و در این اثنا که سلیمانشاه بر مسند حکومت
نشست خواجه مشار الدین امیر حاجب بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بظفر الدین ایلدرغون و هندو زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو نجیب نهند و خواجه مشار الدین بکاشی
آگاه شد خواست که ملک سلیمان را بر هم زند و چاره جز آن ندید که با خواجه خود که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که اگر فرصت بطلب سلطان فرستند و وعده خروج
دهند امشب وان ناقص عقل انجیر را بسبیل حرم بسلیمانشاه رسانیده پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان شب با معدودی چند از همدان روی بازگشت نهاد و امرا از این حال بیخبر تا روز دیگر لشکرگاه بر قرار بود و چون
آوازه شایع شد که پادشاه پیدا نیست لشکریان بنهب و غارت تاراج برآمدند و از خزانه خاصه طبل سلیمانشاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت با دو سه کس از امرا که دیگر نشسته بودند
اندک اندک او را بدست آمدند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و باز دیگر مسند جهانبانی بتکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از همدان بجانب خراسان روان شد و تا بطلب کسی کی در هیچ مکان
توقف ننمود و از آنجا با سواری پانصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و در سوی پیش رشید جامه از شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد و رشید قبول نکرده و چون کفر دیگری داشت از روی بدار السلام
بغداد نهاد و خلیفه بر توالی نقابات بر حال وی اندیشه بسیار داد و اسباب سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد تا ملک ایلدگز و بعضی امرا که در آن حدود بودند طوعا و کرها در مقام
مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و آقسنقر پسر زنگی نیز باو پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق
حربی صعب افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان وزیده و سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه از امرای سلطان را بجنگ خلیفه تحریص نمودند

بسمت دار السلم روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آمده و در آن حدود یکماه توقف نموده چه موفق گردد باز از خاص سلطان بطلب بیرون آمده
با گروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیمار و اتابک ایاز موفق گردد باز و طرف شرقی را منزل ساختند و بنابر آنکه
اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر میفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیمار و موفق گردد باز و نقاری پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد
و سلطان بنابر بساط عیش گسترده بنای نوش روزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادر شه و اتابک بمحاصره همدان مشغول اند و اینجا نوش شده و لشکریان فوج فوج روی
بگریز آورده و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که بانیز فرار از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملکشاه و ایلدگز اهم است و تسخیر بغداد بعضی بتصور آنکه فردا از حاصل خواهد شد
در همان روز آهنگ عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد و سر بگسست و نشانه روز رستخیز پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد کنار خیز بعد او بیرون بودند دست غارت و تاراج آرزوی اعلی برآوردند
سلطان با طائفه از خاص در کنار سعد الدوله رفت زین الدین علی کوچک جمعی بخوف از نوع خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام برکشیده چندان مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از پنجه غضب بود و اموال بغداد را
از آب بگذرانیدند و هر چه را که از ثقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون بیخ منزلی دار الملک رسید مخالفان که معروف تبعی متفرق شده
ایلدگز بتبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از این وقایع ترک جنگ لشکرکشی کرده خابستان و یلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنت او
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود

ذکر سلطنت سلیمانشاه بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاهی خوش خوی خوبروی بذله گوی طرب جو بود اما ثبات و وقار چندان نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای عظام مثل موفق گردد باز و ناصر الدین قسنقر و عز الدین قیمار و
اتابک ایاز با هم قرار دادند اینانج را از ری طلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند
و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاد و سریعا بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت نشست و
سلیمانشاه بنابر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اینانج بجانب ری معاودت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار
میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیمار و ناصر الدین قسنقر در معاشرت با او خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق گردد باز در خاطر داشتند سلطان را بر اهلاک
و اعدام او تحریص مینمودند و بدین عزم سلطان را بخانه او مهمان بردند گردد باز در آن قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتماد شاه بر سلطان نماند و با او دل گرفته بود
باتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت در آنست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت اولیا میفرمود
و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت یکیک از وی ملول شدند و دل از متابعت او برداشتند و از تحکم القلوب تنشاهد در بارهٔ ایشان بر گمان گشت و با اینهمه بستان زبان خاطر همگنان را بخراشید
و ندانست که بیت پیکان زدن بردن بر آن شود بی مشکل بیرون نشود حدیث ناخوب از دل و عاقبت امر بر خلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان باز گردد باز اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان
با امرا پیغام داد که اگر شما از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا مالیکه از موصل آورده ام برگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه تخت خود م بعقل و علم تو انگر بصبر و حلم شجاع اکثر امرا
گفتند که این ملتمس در نیست که چه بیکبار در کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از طوائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی بی مشورت اینانج که از مهمات امرا بکفایت و کاردانی گیتی است
دور اندیشی تفرد و ممانعت نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستاده در بنیاد ساز و استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما را از سلیمانشاه کراهتی در خاطر و اراده
خصومتی در دلست باید که باطلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان بود و از آنجا لشکری فراهم آورده رو بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته سر آن همگنان رسد مصلحت آنست که امر او توقف دارید تا آمدن
ملک ارسلان و امرا برصواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی
گماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شدند او را بقلعه همدان حبس کردند و او در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و بر وی بیش از
هشت ماه سلطنت نگذرد و کمتر از این نیز گفته اند

ذکر سلطنت ابو ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم
بر صفحات حال او لایح و انوار حیا از جبهات روزگار او ظاهر و در خشم گرفتن و زود عفو فرمودن منشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را منشور عفو نامها سلف داده و محرران نام محرمان شاهی مثال اغراض عفو
عنکم انشا کردی از غایت علو همت پر تو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفکندی بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی در تکلف ماکولات و مشروبات
اهتمام تمام نمودی هر گز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کس نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز در مراغه بود او را ملک همدان و آذربایجان و دار الملک همدان بخراج امید جهان بفرمود
سلطان بود است تیغ و اصابت سپاه را اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین
قیمار که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولایت طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر

هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و حون حمایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدکز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین
موفق کرد باز و لشکر با همدان آمد و ملک محمد با مراد طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شد روی با ایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم
اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش بسیار الحکم من بیده فلا معقب له ملک سلطان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک
انجاز که پادشاهان مشرک کافری نژاد و شوکت بود غیبت ایلدکز را فرصتی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تأییدات سبحانی و خصائص جهانداری و لوازم شهریاری
از سرین آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراکنده جمع آورده جهت محافظت بیضه اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون با ایشان و عبده اوثان بهم رسیدند چندان کشش و کشتن شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست
و زبان سنان مانند سرزبان سرخ گشت و عاقبت ملک انجاز با اراده پادشاهی بنا بر هیبت بجست باغ زرد از هیبت تیغ کبود و چنانکه باد بهاری بیم باد خزان و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سلماً غانماً باز گشتند
ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال و دفع اعدای دین کمر اجتهاد بمیان بست مکان الموت و رست غنیمت شمرده در حصار و حمی قزوین از احکام آن قلاع که حقیقت
وجهه بود در دین مبین استغاثه بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک سلطان از جهاد صفدری همت عالی نهمت بجهاد کبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و بارو فرمانداد و در آن نواحی قلعه دیگر هم از
اسمعیلیه که بر صخره شامخ بنا نهاده بودند و مسمی دیلمی در ایام دولت خویش باتمام خیل و حشم ساخته متولی خیمه در حوالی آن قلعه عالی نهاده بمجاهده مشغول گشتند و در دفع آن فسقه فجره جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک
بر آن شد که بمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید شیوه مخالفت که از افعال قبیحه و اعمال ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آنهمه بخیال ضایع شد و مضمون سخن کما کنا و لهذا
زیاده و صعب حال ایشان آنکه غرض از تثبیت همه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز نیکی ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن
مقرر فرموده و آن قلعه را بقلعه ارسلان کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد از این فتوحات ظفر و کامرانی باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر مهم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان
بر جبین نهاد و پناه بملوک مازندران برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصدق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس سولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و
شفاعت کرد تا غباری که از خراش و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گردانند و اقطاع و ولایت برسم معتاد بروی مسلم و مقرر داد و سلطان اجابت فرموده بموعید دلپذیر
ایلچی را مقضی المرام باز گردانید و بعد از مراجعت رسول جوان اینانج شنید که شرف الدین موفق گرد باز و مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف سوم از پادشاه
اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنائی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل باز گشت و اینانج چون از
سلطان محروم شد بخدمت تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بجدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر
آن بدرک استحکام یافت و چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از حصار بی نیل مطلوب خواسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب نخجوان شد
و در این اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدکز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از آنجا باز گشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و
عیال طایفه قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر ابن علی باز کوتوال قلعه طبرک بجهت مشارکت
حصار و کثرت ذخیره و بخار پندار بدماغ راه داده در استحکام و استقلال کمر تغافل و تهاون فرو زید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و تعلل رود در هم مملکت اختلال پدید آید
لاجرم اولا العشوه و فریب بپایه سریر سلطنت میر طلب داشت و چون خدمتش بلا دوی اعلی که در ساوه بود رسید در همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب قوت خالی ماند و
خبر نهضت عمر ابن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان در هم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا و عساکر را بدفع او نامزد فرموده و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان
آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون
صورت واقعه مسموع اتابک ایلدکز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روانه شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول
اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی
که صباح آن موعد ملاقات بود با اتابک اینانج را قتل آوردند و کشنده او معلوم نشد اما خاص و عام در آن امر محل تهمت بودند و روی بطرف نهادند و سلطان بری آمده سلطنت امره بعد از آن روز بر وفق مراد بر مسند
و اختران فرمانبر و اقبال کارگاه بخط طاعت سر و در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه پیغمبر نشان شد که ملک انجاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه آنجا شوند
و در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از زیادت اعتدال منحرف گشته و ارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدکز بصوب مقصد شتافتند و ملک انجاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام ندید اشتیاق
بکوه و دیار سلطان لشکر در انجاز زده و مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان انعام اتابک و امرا و لشکر را نوازش و انعام فرمود و در این اثنا خبر انجاز نمود که سلطان را اموری بود در تحت نکاح ایلدکز که قابله
ایام عاقل و در عفت و امانت و دیانت و دینداری و عبادت و پرهیزگاری و صیانت عرض و تمامت رای مولودی نیز پرورده بود نظم آفتاب انور بلوای کویش آمد شد نه داشت ✽ تا بتاریکش نیستی واضح الاسما نکرد ✽ فرا گوش کنیزش

نیارست و ورید لوکا فروش تا نام خود را انکرد و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان در بارهٔ علما عصر و فاضل دهر بتقدیم میرساند که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست و از قضای الهی در آن
آوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرماندهٔ ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات ایلدکز رسید بر اثرش جسد او را
بهمدان آورده در مدرسهٔ که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هائلهٔ اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد
تا در منتصف جمادی الآخر سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت **ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن**
طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوبش شامل
مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد یافت از جملهٔ اشعار اوست ✽ یا عمر دیر جهان وصال جان افروزی ✽ و امروز چنین فراق عالم سوزی ✽ افسوس که بر دفتر عمرم ایام ✽ امروز
روزی نویسد اینروزی ✽ باتفاق مورخان سلطان تغرل شهریاری بود در اشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته بیش ازین عیبی نداشت که بر سیاقهٔ دولت افتاده بود و در
هدایت سلطنت و ملک انجاز قصد آذربایجان کرد و غش محمد بن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران با دری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد بن ارسلان ابناء اتابک
ایلدکز در یکماه دو تاختن کرده هزار و هشتصد با مقدم گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در سطوت و نضارت از ریاض خلد نشان مثال او در زمان دولت و سعهٔ سیاره دلاوران میران
که از بر روح هوا نیست و یکدقیقه قران کردند منجمان گفتند که در این سال باد پیدا شود که عمارت خراب کند بلکه جبال آشفته البنیان را از زمین برگیرد و امنوی این باب از سائر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت
مردم از بیم جان در زیر زمین سنجها ساختند و سر در ابها بر داشتند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سیدباد هیچ سخت
ویران شود عمارت و کمسار سرسری ✽ در رد زحکم انوری است بیع باد ✽ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ✽ هر چند در این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال
چنگیز خان در بلاد توران بسمت سرداری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بمرتبهٔ سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان بادی در حرکت آمد که مملکت سلطان مذکور تخصیص در
خراسان ساکنان را ری و نافع نماند چنانچه شرح و تبیین آن در فتحنامهٔ سلطان از مساعدت وقت و مساعدت دولت بالجمله سلطان طغرل بجارهٔ و خبلت چنگ در دهن دولت زد بی تعب طلب عرض ملک را آغوش کرد و در عنایت
رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان در بارهٔ عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدکز نهاد و او ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبهٔ سعی نمود که مزید
بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزیارت آن قدوهٔ
اکابر اعالی رفته و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرا و دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و باهم عهد بستند که در کسر بنیان قصر فرقت او یکجهت باشند و سلطان از آنجهت
نسبت با امرا بی عنایت گشت و ایشان هیچ از آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدکز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم در این باب مهانوشتند
مضمون جمله آنکه بدشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته امرا التفات نمیفرمایند و ظهیر نیز در غمر وسعایت ارکان دولت تکلف فرو نگذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی در خدمت
فرمایند تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگر اگر اهلیت این کار داشته باشد بتخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با مادرین امر اتفاق دارد و مکتوبات بر امیان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند
و از نهایت خبث طبع نود و او باش را شبها بکمین گاهها نشاندند تا بوقت فرصت و زمان بحال سلطان را هلاک سازند چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان از یکدیگر آگاه گشته احتیاط تردد میفرمود و
قصد بسمت ری روانه شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ بد دولتیان باشد قاصد در حوالی اجمال میورزید و پسر سراج الدین از قلت التفات او غضب شده
خواست که یکبار گران تاوان بیند قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابلهٔ صدمه گرفت و گرز بر عصای خورده شکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین ایشان را خوانده در سر تعجیل نمود صورت
واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد امامسید علاء الدوله که با آن جماعت همدم بود در آن جماعت بهم بود در خلوت طلب داشت کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را
بنابر انتمای بخاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قاعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جرائم التجا بجناب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول
فرمود که اگر سلطان از آن جماعت خوش شود گرد ایشان انچه در هند بعزامت هند و گیر پیرامون امثال سخیر کات نگردند و شیخ الاسلام از روی وعظ و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلائق بر عصیان و طغیان اقدام
نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس بکجا انتظام یابند و شیخ از نهایت سخن با سلطان گفت که سلطان را مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز مجموع سازد اطلاق عفو
لیکن چون ارادهٔ حق تعلق نشده بود سلطان در این اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارات قلعهٔ بالجا تخشم فرمود و تعلق عشرت در که در سلک اسباب تم انحراط داشت زبان سفاهت گشاده در روی سلطان گفت که مدتها
در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من بخواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که باید دم ترا از دل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید
چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاء الدوله و ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم حمام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان این حکایت غضبناک
گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در حرمهٔ اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در زمان

روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدین التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید سید تمامی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید جهت مخالفت
چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده منزل اول کردند سید در چهارم سلطان علاء الدین بتقاضی سید شیطان جسیم سلطان جسیم را از جاده صواب منحرف گردانیدند بالقبل آن سید کریم حاکم فرمود او را
بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارکشاه و باین سبب در اندک وقتی کار و بار سلطنت و وزارت از مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل
ارسلان و بعضی واقعات که دران اوان روی نمود و چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم مشکین رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان
طغرل ابن ملک سلطان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از فاضل علاحده باهم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از
فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدکز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطه بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز
متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بفرات نهاد و قزل ارسلان تعاقب نموده اموال و خزائن او را تاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بلبل و عیسی و زنگار گذرانید و
شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق باشاره اتابک بهمدان سید بسلطان پیغام دادند که بنابر حقوق سابقه که شهریار عالمیان در باره ما ثابت دارد ترک ملازمت
قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان از قدم عفو جرائم ما گذشته عذر تقصیر گذشته آراسته آید و طغرل بکلمات وهی ایشان فریفته شده خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده بیاید
قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم و چون از دیگر سلطان بمیدان رفت امرا بعد عهد کرده بر پادشاه برآمده فخر الدین قتلغ شیر تیر بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان
گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر ابن سلطان شاه را طلبداشت تا بر تخت نشاند و در خلال این احوال طلایه از دار الخلافه با تابک ستاد ندکه ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمه الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا
عمل باید نمود و اتابک قزل ارسلان اشاره خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زد و در رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید و امرای عراق بعد از اتفاق
اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبه با اتابک مساوی بل راجح میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون ما بالنعمت خود چنین غدری کردیم دیگر بر ما چه اعتماد ماند و میشاید که اتابک ملاحظه ما نمی کرده
در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان قتلغ و بقتلغ قمس لعل سوز بجهت اتابک بجزاء عمل
در هلاک ما سعی نماید اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان قتلغ و بقتلغ قمس لعل سوز بجهت اتابک بجزاء عمل
خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرای طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف بهم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان
بر قرار است و بنا سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که خلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از باد زیان للباطل صولة مضمون فی الجمله اهل عیان
گمان بردند که توسن فلک بدرام الی قیام الساعة و الساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون
کلمه عرفت الله بفسخ العزائم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالاران حسام الدین جمعی دیگر که حق گذاری و ادای لنعمت مفترض میدانستند و شکر منعم عقلاً و شرعاً متحتم میشناختند سلطان
از غضب بیرون آوردند و از دلیران روزگار طلاقه تا بنجاب پیوسته روی بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشته و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و
کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیزه و آویزه عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند و عروس مملکت که یار قدیم سلطان بود برقع فرگنده جمال مطلوب و چهره مقصود بر منصه آرزو جلوه گر آمد و قرمان
قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله ذ جمع الحق الی اهله بیت صدای گنبد فیروزه میدهد آواز ۴ که آمد آب الی بجوی دولت باز ۴ بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدکز وفات یافت اختلال
بقواعد مملکت راه یافت امرای از خدمت بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد امرا از نیمی بتنگ آمده بر سبیل خفیه و علی لسان سلطان اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنا بر
استدعای امرا بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده غایت تکبر و استوس نکرد و جماعت بدگویان که از جمله فضل و هنرعاری بودند سلطان را از اتابک بالاستیلا سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بیرحمت
پادشاه در امور مداخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفه از ایشان را بمال بفریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام مینمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخلفه برادر خود را در سنگ ازدواج آورده
بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص مقربان بجانب همدان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چندی از میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت
و از موکب روی بسمت آذربایجان نهاده از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته اهتمام
جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود و در کنار سفیدرود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شد و در آنجا
خطبه بنام سنجر ابن سلیمان شاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده و گشته خود را که از بندگان قدیم بود بحرمه از جرائم بکشت و تلاقی نتایج باین سبب از اردوی سلطان
بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاد و بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بجرب رفت و از اصفهان براه ساوه متوجه آذربایجان شد و سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری
روی از موکب بر تافته بهمدان شتافت و قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاد و در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران مسموم بود محبوس گردانید
مسند سلطنت بر قزل ارسلان قرار گرفت و رفتی مسعود جهت جلوس او بر سریر فرمانروائی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که بنجاه زخم کارد بر تن او پدید بود و چون آن خبر در آذربایجان

منتشر شد کوتوال قلعه کرمان تبرخیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر فرد جمعی از مردان کارودلیران روزگار بادمی پیوستند و چون اخبار جمعیت سلطان
بعراق رسید قتلق اینانج با دوازده هزار سوار جرار بآذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بحدود قزوین هر دو فریق مصاف دادند و غایت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلق
اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراکم و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق شاخ آغاز نهاده بعد از آنکه شد
رسل قرار بران افتاد که زیر اتکش بگذرند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش باز گشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه تاو قتلق اینانج را در حباله نکاح آورده مادر پسر اتفاق کردند که سلطان را
زهر دهند و سلطان برین کیدت مطلع شده همان شربت بجوزن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلق اینانج را گرفته مجبوس گردانیده و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او
را از حبس رهائی دادند و قتلق اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض کسان میان ایشان جهار نوبت واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلق اینانج
التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داده قتلق اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بجاری میان او و سلطان طغرل حربی صعب
دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش غریزان تو خوارزمی خوار ✦ وی خنجر بران تو خوارزمی خوار ✦ زین پیش نیارند
که بنبید بجراب ✦ در عرصه میدان تو خوارزمی خوار ✦ و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داد و بمبوح و بعبوق و بعبوق بصبوح و بصبوح پیوست و درین اثنا تکش
توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی بآن بلای ازل نمیپرداخت
و زیرش در شان او گوید رباعی اگر ملک فریدونت پس اندر بود ✦ روزت ز خوشی چو عید نوروز بود ✦ در کار خود از بخواب غفلت باشی ✦ ترسم که چو بیدار شوی روز بود ✦ تا اندک فرصتی خوارزم
شاه بحدود عراق رسیده قتلق اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان بر قتلق اینانج افتاده
از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر کشن برخاست گرد ✦ برخ نامداران ما گشت زرد ✦ من آن کز یک زخمه بر هشت سر را
همانجا بگذاشتم ✦ خروشی خروشیدم از پشت زین ✦ که چون آسیا شد بر ایشان زمین ✦ و بخبر از آنکه آسیا بان اجل دانه امل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند
مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سرمستی گرزی که بآن مینازید بر دست اسب خویش زد و چون دولت از وی روی برتافته بود اسب صدمه گرز گران بر روی در آمد و سلطان بر زمین افتاد
و قتلق اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان پهلوان منم سلطان وقت مرست زنهار ده قتلق اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب طلوب این میانه و مقصود از تنگ و پوی خویش و
بیگانه تو نی آنگاه بیکضرب با دنخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیکزخم روح او را بمرکز اصلی سپرد با بسیاری خرج گردان از گرز گران سلطان چه فایده و با تیزه کاری دران از کثرت جنود او چه
سود القصه جسد سلطان طغرل را بشتری فکندند و نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از سر اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سلوا که با امیر المومنین الناصر لدین الله سر بکدیگر
نداشت ببغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را در بازار بر دار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شما زمانه دل تنگیست ✦ فیروز چرخ هر زمان با رنگیست ✦ وی از سر تو تا بفلک یک گز بود ✦ امروز ز سر تا بدمت
فرسنگیست ✦ گویند که در موکب کمال الدین شاعر اکه ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر گفت که اینهمه آوازه قوت و شوکت و شجاعت و مبارزت طغرل همین بود که تاب یکحمله مقدمه لشکر
پادشاه اسلام نداشت کمال الدین بفور جواب داد که بیت زیرکترین فزون بود با مون بود ✦ هنر عیب گردد چه بر گشت بود ✦ آفتاب دولت سلجوقیان که بتمادی عراق حکومت کرده بودند بغروب قیامت مواجه شد و
ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار کارکه در هر وقتی ملازم در صاحب صدری باشد و هر قرقی بقدر رفیع قدری انتما نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق ترا
در نوردیده بمسند بارفعت اولاد نوشتگین فرمود را در بسیط زمین گستراند تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا آنکه
سلجوقیه که نعمت دنیا کردند هر یک بلا و محنتی گرفتار شدند و هم آنانکه وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از مدتی که بنظم کنند روزگار رهائی آمد و حق عز و علا بهم آفریده بکفران نعمت گرفتار کشاد و از تابعان
سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابو بکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بست سال حکومت آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمائه درگذشت
و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین اوزبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بمملکت آذربایجان یافت
او را از فرزند در قلعه النجق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول این شعبه قاورد بن جغریبک بن میکائیل بن سلجوق است و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد
و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت دست تصرف و یالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الب ارسلان اقدام نموده باز بمطاوعت در آمد و در جنگ سلطان
ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت قاورد قطب الدین ملکشاه کرمان را به پسرش سلطان شاه مفوض داشت و او
دوازده سال سلطنت قیام نموده درگذشت و پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون پنج سال سلطنت رانده وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد
و بنابر آنکه خدمتش شیوه الحاد میورزید و بر کرمانیان بیداد میکرد و بعد از چهار سال از حکومت بقتل رسید اعیان کرمان ارسلان شاه بن کرمان شاه بن قاورد را که از رحم او در زاویه اختفا بسر میبرد بیرون آورده

پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ثلاثین و خمسمائه درگذشت و بعد از و محمد پسرش چهارده سال امر ریاست متقبل گشته رحلت نمود و پسران وی و اولاد
پادشاه تا مقام شد و دوازده سال حکومت کرد بطلب استقلال فرو کوفت و بعد از او دلادش ارسلانشاه و بهرام شاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و در هر وقتی یکی از این شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب
این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمد شاه بن بهرام شاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و ولوالج بملک
ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت ذکر شعبه سوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قلمش ابن
اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل او را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگان از اولاد قلمش فانند
ایشان را باسم سفسالاری و قیادة لشکر بطرف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این امر را مستحسن شمرده فرماند تا سلیمان ابن قلمش عزم شام نمود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب
فرمان وی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آنولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت
ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که این
این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر
سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش ابن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمان را تنها گذاشته و خدمتش از خوف
عذاب و نکال خود را هلاک ساختند و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را
مقتضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت
مملکت شام را بر داد و مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد تخت و ایالت و سایر بلاد نشمندیه کرد و نشمندان از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و داد و بعضی ملوک دیگر
بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته و او در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قایم مقام شد و مدت چهل سال تمهید
بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد قلج ارسلان را نوید سلطنت عراق داده
و لشکر کشیده بکنار آب جابور رسید و درین اثنا تابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرا قلج ارسلان را بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام
که در روم قایم مقام پدر بود از نیوا قعه آگاه گشت و باد اشمندیان وصلت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت
و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیه ضعیف شده بودند طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورده و ذو النون
دانشمندی پناه بتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستدند و چون تابک ذو النون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذو النون
با یکدیگر قایم مقام پدر شد قلج ارسلان امرا و دانشمندیه را فریب و مشوره داد تا اسمعیل ابن ذو النون را هلاک ساختند و عرصه ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد تا برادر بزرگتر او رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او دم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بر قرار
گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قرینه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر بر آن
صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو و با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بران تیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین
سلیمان متوهم شد و با سلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه با السلطان الظاهر ملقب گشت و او از زر الرقوم را گرفته به برادرزاده خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت
و از انجا روی بآنجهان نهاد و چون در آن یورش شرایط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما فرصت نیافت و در سنه ثمانین و ستمائه بطلب استقلال فرو کوفت و اعیان مملکت پیش قلج
ارسلان را که در مرتبه بلغ بود تخت نشاندند و بواسطه صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود و طلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت
بخود کرده بکوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده بعد از شش سال در موکب خانان دین معین بعز شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قایم مقام شده
یکسال پادشاهی کرد و بمرض سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین دودمان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاربات مستوجب بود و خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو از اعدالت شعار از روی جهل و نادانی زهر دلتا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از و سلطنت کیخسرو قرار گرفت و چون
هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر باجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و در سنه اربع و اربعین و ستمائه
بدار الآخرة رفته پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه گشته سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات حسب الخواه ساخته مراجعت نمود

و بعد دو روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بر وی تفوق خواهد جست او را بر سر ملک نشاند و برادر دیگرش کیکاوس متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر بر کاخان
او را بخدمت آنحضرت بردند و بر کاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از هیجده سال غربت خواست که با عروس ملک اعتناق نماید لاجرم اللذات بر سرش تاختن آورد
و سلیمان رکن الدین سلیمان در زمان ایلقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از و پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون او در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت هیجده سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق میافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت
و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود ابن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده و برادرزاده اش کیقباد
ابن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد و او را گرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت
انجامید مسوّد اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد ابن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای اولاد سلیمان سلجوقی و اعقاب او که در آن
مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مذکور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه با این
طبقه انتقال کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلاء خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتگین غرجه
میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتگین با هم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت ملکاتکین بسبب عقل کفایت تدبیر و درایت بمناصب
رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود تنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتگین غرجه بسیار داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود بآداب ریاست و حکومت
و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرو بسعی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتگین وفات یافت زمانه بر تو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتگین قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و او در موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بسیار مدت سی سال بفراغبال و
رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و خطای میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فضل و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا بمزید کرامات اختصاص یافتند ابو المعالی
رازی از جمله مادحان خاص او است که بسبب عقوق موسوم گشت و بکفران نعمت متهم شد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود
اتسز را فرستادی چون مدت عمران بسندیده خصال انقضا یافت و دوال الانتقال بر حبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایمقام گشت ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز ملطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل
و دانش و فور تمیز و منش اشتهار تمام داشت او را نیز همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از آنجا که سلطان جهت عصیان والی ماوراء النهر متوجه آن دیار شده ببخارا
رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان که تیمارگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بر وی ضعف که بر بیدار استند که پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز
خوارزمشاه که از کار عالی تخلف نموده بود در یورت استراحت مشغول گشته هنگام کرما در از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند
و نزدیک آن سید که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه فتنه هولناک
پیش آمده است و در مصیبتی عظیم افتاده و از نیز واقعه هایله بر حالت یقظه آمده بر فور روان گشتم ملخص آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته و بر روزافزون عنایت و تربیت خسروانه در باره او سمت
تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه بودند که نمیر سلطان بجهت تمرد بهرام شاه غزنوی بغزنین رفت و آنجا اقامت نمود و بلخ رسید اتسز مکاید حساد و اضداد
شده از سلطان خایف گشت بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان باو اوداع فرمود سلطان با خواص مقربان گفت این پشتی است که بگیر روی او را نتوان دید
ایشان گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور روشن است این نمیر نمازش او و فرستادن ما بخوارزم بیست سلطان بر زبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در خدمت پسندیده است آزار او در مذهب
کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً ماده وحشت از جانبین
زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب
ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دیده تاب مقاومت نداشت بی کلفت مقابله روگردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین کاهش کرده ایل قتلق پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را
بپایه سریر سلطنت میسر سانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را بر برادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم
نهاد و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز همچنان بلخ یاده از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته بلخ آمدند
خدمتش فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد بخوارزم مراجعت نمود و بدین دین که بکمال سلطان راه یافت بخارا و بیشتر از بیشتر بکلی دماغ
اتسز متصاعد شد و مقارن آن حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز تخت ملک آمد + دولت سلجوق و آل او بسر آمد + و در شهور

سنجر شان تلاقین و خمسانه با سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن
رسید که صورت فتح و نصرت در آینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و آنچه کات بالق
اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نمود بمستقر
غزو دار ملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهند و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای
مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال غنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از زنود و اوباش آن ولایت و فتاک
بیباک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب بهلبرین سکالش اطلاع یافته و شکل و شمائل آن دو محذول معلوم کرده این باب عرضه
داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراجعت
جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و
اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و اینچند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته
بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح و بیم نیز آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر باد پایست ننگ ملک + کمیت
مرا نیز پا لنگ نیست + بخوارزم آید بسقسین روم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسپ سید بجز نام از آن نشانی نمانده
رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت بیت ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست + وز دولت و اقبال شهی
کسب تراست + امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تراست + رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته میان
اردوی سلطان افکند بیت گرد شمنت ایشاه شود رستم کرد + یک خرز هزار اسپ نتوان برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و اجتهاد
بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخاص ندما سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان
در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است و طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان از این سخن متبسم شده از خون
رشید درگذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را بخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده خبک در انداخته و در اثنای آن حال
محاصره شخصی که خورش پوشش و گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهو پوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه سنجر در آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل
خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزم
شاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکناره جیحون آمده در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده باز گردد و اتسز موعد آمده بالای اسپ فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند باز گشت پادشاه از جلالت
احترام او در هم شد اما چون مقدمه عفو فرموده بود و اثری بران مترتب نگشت هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد اتسز بتشریفات و تفقدات پادشاهانه
مطمئن و مستظهر گشته و خوارزم شاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته و بجهة سلطان تحفهای گرانمایه صحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از هر سلطان سنجر جمعیت
چند نوبت بخوارزم ترکستان رفته بر معاندان بن ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت شقناق و دیگر بلاد تصمیم داد و داعیه آن داشت که ولی چند کمال الدین که مدتها هم طریق مصافات و موالات مسلوک
میداشتند و در آن یورش موافقت نمایند اما چون بحدود آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده بسپاه و خادم روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت
آورند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات و ولی چند بپایان رسید لا دافع لقضاءه طلا سقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از درگاه بساط محبت و مودت
ممهد بود طایفه از حساد که هر جا حاسدیست بلاهای متنوع گرفتار باز پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه رسانیده و بنا بر این خوارزم شاه چندگاه رشید
وطواط را از آشیان معاودت دور و مهجور گردانید و رشید درین باب قصاید و مقطعات داده و از جمله قطعهای یکی اینست بیت شاها چو دست حشمت تو بر مرند + در زیر پای قهر تو السود چرخ + بر زین بر نگ
که اگر حالتی بود + واقعه که مثل این نخواهد نمود چرخ + بی حسن اصطناع و بر جود لطف تو + عیشم کاست عالم و رنجم فزود چرخ دیگر آنکه + سی ساله شد که بنده بصف نعال بوده است مدح خوان و ثنا گوی تخت
پادشاه + داند خدای عرش که هرگز نه استاد + چون بنده مدح خوانی در پیش بارگاه + اکنون دلست زنده سی ساله شد ملول + جوید گناه و بنده بیچاره بیگناه + و بالجمله چون چند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را
بحکومت اندار نصیب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم غز سلطان سنجر را بسیه کردند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و آنجماعت در روز آنحضرت را بر تخت نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند
و مناشیر و فرامین بعرض میرساندند تا هر همایون موشح میگردانید و بشب در قفس آهنین محبوسش میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده بهانه آنکه حق و نعمت میگذارم آهسته

آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست قلعه آمویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان بسیار بود در مقام ممانعت تمرد دانسته
رسولی پیش سلطان فرستاد و باظهار متابعت و طاعت تقریب جسته التماس تلطف نمود سلطان جواب گفت که باید آتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بدر ما فرستد تا قلعه آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بدو تسلیم
نماییم چند نوبت ایلچیان آمد شد کرده مهم بجائی نرسید آتسز مجرد مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات اخوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خوارزمشاه و محمود خان که والی خراسان
بود و با آتسز از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در دفع شر او استمداد نمود و آتسز پسر خود دخان خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت چون بخجند رسید
توقف نمود و سرعان بلاد اطراف آفاق فرستاده با حرکت آمده باتفاق در چشم ماده فساد چشم غرض احتیاط نمایند و در این اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان بوده بقلعه
برده است خاص و عام بلاد استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه و نسا با نقاد و مرو محمود خان و امرا خراسان در میگذرانید و ایشان جز و از طلب او ندامت شمردند عاقبت
غزالدین بهرامی فرستاده با او عهد میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی تعلل مشایخ گشت خوارزمشاه از نسا بخجستان رفت و خاقان کن الدین از نیشابور بعزم ملاقات او اختلاط بان جانب نهضت
و در سنه ثلاث و ستمائه هر دو صاحب حشمت با هم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت ایام زدند و در آنولا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد و خاقان کن الدین را طلب داشت و شیخ الاسلام در مدح ایشان شعری
خوانده یک بیت از آن ثبت افتاد بیت جمعید همچنانکه یک برج در دو سعد + در یکسرای پرده میمون و شهریار + و مقارن اینحال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی او از قاری بگوش
او رسید که قرآن میخواند او را خاموش گردانید و اصغا نمود باین آیت رسیده بود که ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت بیت کسی عشق فال بد بگیرد + وگر سر در پی خود نگیرد + و زحمت او مستمر شده
و در شب سابع جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و ستمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد حمد الله قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از تمامی شانزده سال از استقلال او
گویند که شدید و طوال بر بیچاره او میگریست و بآواز بلند اینبیت خوانده بجانب تابوتش میگریست شاها فلک از سیاست میلرزید پیش تو طوع بندگی میورزید + صاحب نظری کجاست کو در نگرد + تا از چه ملک
بدین می ارزید + ذکر ایل ارسلان ابن آتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را فاش کردند و اهل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخت در راه جمعی از امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند قتلغ
اغلبک که جمعی از اعیان خوانند که سلیمانشاه ابن آتسز را در تحت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب برادر فرمانداد و امرا و عنان را از میان برداشت و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و
اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان اصطناع بر روی اهالی خوارزم بگشاد و ابتدا سلطنت او بسیرت چنگیزخان لاعین بیک بمی و بیلرسوران و تولغان بخوارزم رفته
از خان سمرقند استغاثه نمودند که و منوخان را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگر است ایل ارسلان ایشان را استمالت نمود و بلشکریان وی توجه بجانب ما فرمود خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان
شنید تمامت صحرانشینان ترکمان که از قراکول ماسجد نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد و خواست که تحصن فرماید و قرلغای استمداد نمود ایشان ایلک یکمانه را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه
بجانب رسید اهالی آنرا بموعد مستظهر گردانیده عازم بلده سمرقند شد خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت کنار آب عدیه لشکرگاه ساخت و در یقین بیکدیگر رسیده بر آن جانب کروزی میکردند و چون
ایلک ترکمان آهستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ایشان را مشاهده نمود ایشان را فرستاد بالتضرع و تمشیع التماس صلح کردند و مسئول آنجماعت بدان افتاد خوارزمشاه امر را قرلغان را جمع آمده تمام بمقام ایشان
کسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک موید بود در کن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و داماد
آنحضرت بود بنیابت پوگرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام کشیده و سر جمعیت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و عنقریب در میان آمده مهم بر مصالحت قرار یافت
و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که بپدرش بقراختای میفرستاد تاخیر نمی فرستاد تا تعویض بولایت نرساند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد او را اسلام کردند و چون خبر بسمع خوارزمشاه رسید
او نیز مستعد حرب گشته عیار بیگ با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قرلغای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن اینحال خوارزمشاه رنجور شده عنان
معاودت بجانب خوارزم معطوف داشت و چون بدار ملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه از عقب گذشتگان روان شد ذکر سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از وفات ایل ارسلان
پسر کوچک او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و بر امور ملک و رسم ملاترکمان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نسبت بوراثت سلطنت طلبید
و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه التفات ننمود و بیت گفته بهاء در فرستاد بیت هر که سمند غم من پویه کند + پشت بخیبت من پویه کند + ایخواجه رسول و هم بنا کار
+ شمشیر و رو به کار بکرد + تکش خان را پسری بود ملک شاه نام که شعر میگوید این ابیات انشاد کرده بسلطان شاه فرستاد بیت صد کنه از خبر ران ما را + کاشانه امر کرد میدان ما را + فرق که خصومت
از میان برخیزد + خوارزم ز ملک خراسان ما را + و چون سلطان شاه این ابیات شنید و بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد بیت ایخان عجم این همه رسوا آید + وین قصه شما
و ما گیرد + تا قبضه شمشیر که بالا آید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران نمار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخت تا برسر برادر تاختن آرد و تکش خان
از قصد او آگاه شد التجا بدختر کوخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراختای فرماند
تا شوهرش قرلغا با سپاهی لاتعد و لاتحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختای بخوارزم رسید سلطان شاه مادرش از ملک سیورغال

بتعجیل روان گشتند تا بملک موید ملحق گردند و تکش خان در سه روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بخوارزم در آمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا زینت اوراق و مسائل
و قصاید غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد تجاوز نموده در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت
که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مسطر و سلک گسیرد تقریر انعام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت خاصیت
کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست + عدل پدرت شکستها کرد درست + ای بر تو قبای سلطنت آمده چست + هان تا چه کنی که نوبت دولت تست + و چون تکش خان
بر مملکت استیلا یافت تمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت و کرگشته شدن ملک موید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار
سلطان شاه از تکش خان چون سلطان شاه و ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غفلت این واقعه پشت دست بندان گرفته در دفع او ابا
زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک موید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داده اذیل خوارزم نسبت بخود و پسر لا فهاز و ملک موید بمقتضای آن کفار و نفیر
کشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان حرکت آمده و بر
بیابان لشکرگاه ساخته انتظار الطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک موید یکبار قصد قطع مفاوزه ستوه انستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مکر نشسته است لاجرم فوج فوج
از عقب بمردان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک موید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بزرگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزم شاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورد و بکشت و بخوارزم باز گشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بنشابور پیش طغانشاه ابن ملک موید رفت
و چون دیگر نگفت طغانشاه ندید که او را بحال لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان در تقوی سلطان شاه کوشیدند اما
در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر مجامع سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و ایلچیان قراختای متواتر و متوالی
می آمدند و زیاده از حال مقرر اقمشه و ملتمسات میدادند و آداب شرایط خدمت سلطنت نگاه میداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان رهانید
و بنا بر این جرأت میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر تکش خان و متوجه شدن او از حدود
خوارزم بجانب خراسان** سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی رو داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و غیبی را از امارت دولت و اقبال خود پنداشته رنگ اندوه
و ملال از آینه ضمیر زدودن گرفت و در این اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنا بر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری بیراق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد
سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از میلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرمار با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش مامور
فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر مخالفان انداختند تا آمد و شد حنانیان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب کشش و کوشش مشغول
شد و بنا بر آنکه قرمار دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفر دیگر نداشت از قرمار التماس
نمود که فوجی از لشکریان را با او بخراسان فرستد تا باشد که بمدد ایشان همی از پیش تواند برد و مسئول او بهند دل افتاده قرمار طوغ خود و سلطان شاه بجانب سرخس و ابیورد و چون بلای ناگهان بر ملک دنیا گریکی از امرا
غور و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دنیا بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که گلوزار آب بود انداخت و او را بر این اهل حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را توقف گذاشته بر در رفت
لشکر قراختای رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اما لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دنیا روی گردان شدند او ماند و ناچار همراه و رین صرصر کابد
از طغانشاه که منسوب بود التماس کرد که بسلام او در عرض سرخس و در هند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت او گشت و طغانشاه نیز عازم جنگ وی شد و در شهور سنه ستة و سبعین و خمسمائه لشکر با یکدیگر
رسیدند و بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیز او بیزار گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در معرکه کان بسیار در بحر استظهار گشتند و چون سلطان شاه بر خلاف طغانشاه در میدان جنگ تو
نیارد و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرا طغانشاه ملول و متنفر گشته اکثر بسلطانشاه پیوسته و ملک دنیا را رونق چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد
نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم با بنجه متوجه هرات شد و اثری برین مترتب نگشت و در این ماه روز آورد و نادر محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن شب
پیشتر سنجر شاه و یکلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و ملک دنیا بجانب کرمان رفته غزان باو پیوستند
و در اوایل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر بنوه وی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه بسته بمانعت
برخاستند و چون شنیدند که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل باز گشت و بعد از قطع منازل بکنار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری بعبور کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر در آمد و روز دیگر
چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو متمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سنجر شاه و یکلی بیگ را محاصره فرمود

عاقبت هم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را جهة اتمام امر صلح و تحصیل مهمات پیش
سنجر شاه و منگلی بیگ فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سکش از زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجر شاه امام برهان الدین ابو سعید
ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علمای خراسان بود و زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان فتاوی شیخ الاسلامی خراسان بدو مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منگلی بیگ
بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار
رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام کشاده سلطان شاه از تیمنی و غضب فتنه بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار
بسر حد اضطرار رسید شیخ وقت احمد بایلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسن جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهة شفاعت بیرون رفت طایفه از سفهای که با اهل صفه صفائی
نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش کشادند آنحضرت مطلقا التفات بیهودی ایشان نفرمود و بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر
هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات و قوفی تمام داشت و از آنجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ایدل اگر از غبار تن پاک
شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت باد + کائی و مقیم خطه پاک شوی + ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در زادگان بر سریر سلطنت و نهایت کار
سلطان شاه ابن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرمود و اراده و تحقیق نصب کرده مجارب صعب آغاز نهاده تا منکابیک از روی
اضطرار سادات عظام و ائمه کرام شفیع ساخت که تکش خان او را امان داده تکش شفاعت آن جماعت را قبول کرده منکابیک از شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را
زینت گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و بوکلان برنگلی بیگ کماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را
بموجب فتوی ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد آنجناب فحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کار بند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشاپور مستخلص گشت تکش تمام اختیار
مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر خود عظیم دانست و لشکر بشادیاخ کشید و ملک شاه از محاصره سلطان شاه
بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بلسار رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده
بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده راه نیکی پیرو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در خرابهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بغبلاق
مازندران رفته و تمامت امرای خراسان وی را بدوی و نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان عزیمت مراجعت بجانب خراسان
معطوف ساخت و در مرغزار رادگان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمائر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس
او خطب تلفیق نمودند و قصائد غرا گفتند و در این مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زورقی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + بسمدار اعظم شهنشاه دنیا + نگین بخش
شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ارسلان ابن تسنر + پدر بر پدر پادشاها تا آدم + خرامید بر تخت فیروز بختی + چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بکشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را
سرسبز و شاداب گردانید و شعرا بصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد در کین شوکت و نخوت او
منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر صواب دید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده و زمانی چند بساط مخالفت درنوردیدند و در این اثنا سلطان شاه بر سری چند اقدام نمود
که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بر ظاهر سرخس که برد خایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را
بر محاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادگان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح کونه واقع شده سلطان شاه باز قلعه
سرخس را باصلاح آورد و برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز رسولان فرستاده
تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و بر وفق استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد اعلی عطاملک جوینی صاحب تاریخ گشای باشاره بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس
پادشاه حاصل کرده و مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی نطقت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بسلطه اگر رای کنی + سودای محال از سر گردون ببرد + و سلطان
برین ترانه شراب خورده یک خمخانه تا شب خالی کرده و قائل بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان
طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را از ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای این طریق منهیان بمسامع جلال رسانیدند که
سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید بتشویش آن مدد معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده است و خرابیش
گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخته و بوقت آنکه صبا بسبزه بیارایست دار دنیا را + بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت نمود

و چون ابیورد و مضر بجام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده خواستند که نشتر بر دل ماده نزاع و خصومت کنند اما بار سال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه را نهایت خشونت طبیعت خان بر شقیقه گفت و مکالمات نایلایق میکرد و در اثنای این وقایع کوتوال قلعه سرخس را بواسطه سعایتی که از و در مجلس سلطان شاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده باستحضار سلطان تکش مسعی پیوست و بستاد اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت او بوصول سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و در درب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده و صورت این واقعه جان گداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش قفس کالبد در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنة تسع و ثمانین خمسمائة و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد بحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود ایلچی بخوارزم فرستاد و

ضایع شده بود لما سنجر شاه همعنی مخفی میداشت بحیثیتی که خواهر سلطان از آن حرم او بود درین قضیه محرم نمی دانست و بعضی از امرا پسندیده که از آن حضرت سعید بدنا دیده می انگاشت و بعد از چند ماه
که از حبس سنجر شاه بگذاشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته و بدین دیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه از دنیا
حی را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات اتسز خان با استعداد کار حرب و استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بجانب لشکر کشید و در خلال این احوال خبر مخالفت ایناج بسمع او رسید
آهنگ عراق کرد مفصل این مجمل آنکه یوسف خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه آن میسر نشد و بنابرین مشار الیه از دی وی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته
و برغبت یونس خان ایلدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه بالشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلق ایناج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پرداختند و چون
چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلق ایناج را بقتل آورد و سر او را پیش سلطان فرستاد و غرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلق ایناج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متاثر شد
دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسیده توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه
از دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده و در مرزق نزول فرمود و در این اثنا وزیر فوت شده موت او را بغدادیان دانستند و تکش خان جنگ کرده شکست
یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرماند تا ابن قصاب را از کوه بیرون آورده سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و معنی نه لایق موت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه بسیار در امن استیمان زدند
و سلطان ایشان را امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت غرره که خوارزمشاه ملک صفهان گرفت ملک عراقین را بسمچو خراسان گرفت همچو حیدر او
قلعه گردون گشاد موجه تیغ او ملک سلیمان گرفت و در حین انصراف بزیره خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده بغداد اتابکی و تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام
ناصر الدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مرو مرکب هوای آمدن ما موافق نیست اما شهر سنگار او را بران داشت که بار دیگر عازم آن ناحیت گشت مصرع سید را چون اجل آید سوی صیاد رود
و در آن ولایت رنجور شده روی بنیشاپور نهاد و در آن یورش عارضه از دیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روز دوشنبه بسفر آخرت آورد و این واقعه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه وقوع
یافت و چون این خبر بسمع سلطان سید خبر رسید فزع بیفایده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنابر آنکه پسران ناصر الدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند سلطان نظام الملک سعد الدین
مسعود را جهة ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه ارسال و اولاد و نشاد باج فرستاد و زیر موجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که نسبت ایشان هندوخان بود بخوارزم روان نمود سلطان پسر خود
قطب الدین محمد را برای تعلیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و در این اثنا میان خان ترکستان خواهر زاده و اتسز خان حشتی روی نمود و الشدوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر
از جانب سلطان مدد یابد خال خود را از میان برداشته ولایت و ممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک بجز حی که سابقا فرزند کلک بیان گشت تا اعیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراکنده
را بخوارزم آورند و مسرعی بشاد باج ارسال نمود تا قطب الدین محمد را آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر بدیه بیر بالتقای روی ترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را
با دلاوران پیل افگن شیر شکار در مقدمه روان فرمود مشار الیه با الشدوک پیوسته بر سر خان که در آنولا بجند تاختن آورده بود و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین تعاقب نموده باز پاسا نسا و مقربین
فی الانصاف بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیه اعوان و انصار خان را پوشش کشتند و بیت لب دوک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه
عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش تکش سلطان خانزاده را از جنبت بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الشدوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شاد باج شده نوبت سنه اربع و تسعین و خمسمائه در آنجا نزول اجلال
فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق که بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب و طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد و استقلال میزد براه راست آورد و چون آوازه وصول
سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در خیز نکبت و قدرت خود ندید که با لشکر خود بمقاومت نماید لاجرم مستشعر و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراکنده شده
با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتعاقب او قیام نمایند و ایشان هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله میشتافتند و دلاوران لشکر نصرت اعتماد ساعت دامان طلب آن بیوفا باز
نمیداشتند و نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تگ و پوی رسولان میفرستاد و ابراز ندامت خویش کرده زبان باعتذار و استغفار میگشاد و از عزم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استخفاف نمود و چون همگی
همت سلطان بر اخذ خدمتش مقصور بود جمعی کثیر را چون برق و باد از عقب روان فرمود تا بیک ناگاه بر قفتش رسیدند و اکثر اعوان او را گردن زده آن بدبخت را بسیاری دوسه کرده راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و اعیان
را بقتل رسانیده بگرفتند و جمعیت از گماشتگان پادشاه مانده بود و ایشان را قتل کرده و ذخایر و اموال فراوان بدست آنجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب آنجا رسیدند و بمحاصره مشغول گشتند قهر حصار را بگرفتند و میاجق را
نیز گرفته و بر شتری افگنده در بلده قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و عتاب انواع عطاب و ایذای کرده او را مبذول فرموده بیاداش آورد و جرایم و تاوانی که در برابر زوی بیاد داشت
بر تمرد و فرمود که چند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیغ و زهر ریز کنند اما بواسطه نیکو خدمتی برادرش که مدت اعمار بنده موسوم گشته جلش بخشیدم مقرر آنکه بخزای عصیان خویش یکسال در زاویه حرمان مقید
باشد و بعد از آن در حدود بیندبا قی ایام حیات بگذارند و چون خبر غلبه خان ترکستان که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود بسلطان رسید رسولان در الخلافه نیز باشتر بغاث فرمود و ملات و فرمود سلطان
عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان انسز خمانی که طلعت آن ذراع یافت و جمع ظاهر و صعیدی را پیش نهاد ضمیر ساخت و بتسخیر قلعه قاهره که سلطان بلغزل آنجا

آشنا گشته بود و بقلعهٔ سلطان کشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود بر سر حدود رود بار قریب بقزوین از رسانت و متانت مجاور بزمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان آنرا محاصره کرده هم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را بامتاع و اشیاء و اموال و جهات خویش نشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آنجماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور نیز عداوتی که بلجاجت کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقاب گردن زده روان سازد تا روزگار کینه گذار بلکه اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض ریخته آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ قبلت در باره او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متاثر گشته فرمانداد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزم شاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکر با مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بر حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فلک دامان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود بنا نهاده قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آنرا بفال بد گرفته و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرمود در میان گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسیار کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عرض مرض باتمام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بحال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت تکس کرده پیمانهٔ حیات پر شده و از دار فنا بسرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانهٔ مرض از در حصار ترشیز مصالحه برخواسته مانند سیل مخدر متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزم شاهی بر فضل و تامل نامتناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و خمارهٔ عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق پیراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین شوال است و تسعین و خمسمائه شاه را بر سریر حشمت و شوکت بنشاندند و بجهة ایصال این مژده بشتران بطرف اطراف و اکناف ملک روان گشتند و چون واقعهٔ تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر لالی و لآل پیکر تسخیر خوارزم شاه در آئینهٔ خیال ایشان باسمل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و نوذر تخیر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علی شاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با هانت و هتکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تحکمان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آوردند و بیرج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزم شاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب در میگذرانند مضمون کلمهٔ ان هذا لشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن و غارت و نهب نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود و ذوالحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمانداد تا لشکر بر مدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تجربهٔ بازو و ستبری نمایند اما چون چاشتی از علاء تنوز میان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار سر بر فلک و از میکشیدند بخاک یکسان گشت و خندق را نیز پر بنیاد شتند و غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بزلات و عثرات مخالفان کشیده آنجماعت را مورد مکارم بالایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق گلبند شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیهٔ سوران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو شد و چون شنید که در آن ولایت برادرزاده اش مندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه او باو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شد و روی بغور آورده و سلطان [illegible] بمقام مجانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو غان و دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چند گاه در آنجا توقف نموده بر توالی التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم فکندند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار اوکان مضرب خیام اقبال گشت و در آن موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف بجمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از تابیکه دستک روان شد و ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و بقتال و تسخیر شهر امر فرموده غرالدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و در ایام حکومت آن بلده قلق باو میداشت حرب تقصیر و تشنیع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده بقبلی فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب و تسکین یافت و در خلال این احوال آوازهٔ حرکت غوریان بمملکت سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمضاف اشتمار داشت در جنبش آمد و چون معسکر او در کنار [illegible] گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حایل شد و لشکریان در توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد [illegible] و در حصار اقامت اندیشید و سوران از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین برخی از ولایات خراسان [illegible] و خوارزم شاه از این معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شاه روانه شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و مضافات و شرایف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزم شاهیان رغبت نمودند و

اشتهار احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در حلت او از دنیا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب سمرقند تافت و چون بآنجانب رسید محمد چریک را که در
که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده با نبوه تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنواب پیش فرستادند و در اثنای
این حالات منهیان بسمع محمد چریک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرجاش جوی وی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده رایت دولت اقبال سلطانی
در تنسیم آمده و با آنکه لشکر خود را بصفاف شاه خوارزم بود ندای از معرکه برتافتند و چریک بشقاوت بسیار خود را بشهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب او رسیده فصیل سوراخ کردند و چریک بدست آورده
صولت و قوت او یکی از امرا بر فور حربه بر سینه اش زده او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد چریک بسمع سلطان شهاب الدین رسید یاسف خورده تاریخ و انکسار بر صفحات روزگار
ظاهر گشت زیرا که چریک بجرات و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و مراست انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سالم می شکست و سلاطین غور بعد از وی او را با فیل و شیر جنگ
انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تخویف ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان انجاعت بخاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر
ارتسام یافته و خیال ملک و مال و ضیعه او جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکر بجانب جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مفاوز بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر نصب
کردند و سنگ و محالات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که بر امرا مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفر او میان کرده بخوارزم شاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان
شهاب الدین کفیل و متقبل میشود که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک رسم لعن بها مبلغ گرامند تسلیم بنمایم خوارزم شاه بنا بر دفع خشم و مادهٔ نزاع و کین و حفظ دار و اموال رایات ملت و دین
بمصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهة تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سم او وقف شده
توقیف و جهة مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به بیان خویش وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم دران چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال
منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بلوم رزم متوجه آن صوب است و سلطان رعایت حزم و شرایط آن مرعی داشته
از راه بیابان مرعی در حرکت آمد و مستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سم ستور بیگانه آگاهی داد مجموع رعایا بل کاوبرابادل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف
و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین جیوشی که خاص و عام در بارهٔ او اعتقاد لاکلام داشتند بر منابر خطبا خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از این جهة
رعیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر مجموعه سرعان روان کرد و ایلچی فرستاده از کورخان پادشاه فراختای نیز استمداد مدد و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیر زن نیزه گزار
در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه شهر نور را لشکرگاه ساخته بعزمی درست و ملی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین باسباب جهانگیری و کشورگشایی رسیده بجانب شرقی شد و آمد و بلد او
تا معبری پیدا کرده و از دیگر عبور کنند و مشرب عیش سلطان را بخاک و خاشاک خصومت و نزاع مکدر گردانیدند تا گاه شنیدند تا نیکو طرار سپهدار قوم قراختای با لشکر عمر فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان
عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزم شاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب اهمال و اغفال
لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده و لسبو خفتند و بسوزن تا کاهی دیده خواب بر دوختند و در جوف لیل از انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر زیان بمردان از عقب غزیان روان شده بجدود هزار اسب مخالفان را در یافته
از جانبین مضاربت کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت
صانع شده باز گشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت رباعیه شاها ز تو غوری بلباس است بجست + مانند موزه از کف پات بجست + از اسب
پیاده گشت و رخ پنهان کرد + قیلان بتو شاه دارد و از تاب بجست + و چون غوریان باز خود رسیدند خود دیدند تبیین سمتقال آنکه لشکر فراختای که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست تیر و کمان و سیف و سنان
بر زدند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشد با سلطان شهاب الدین بودند اکثر عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با مدکس هزار جامه خود را در قلعه انداختند و لشکر فراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول
شدند نزدیک بآن رسید که او را دست گیر کنند ما سلطان عثمان با و پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد و طیفه آنکه هر چه همراه اوست از نقد و جنس و ذخایر
خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که پیش از بقیه لشکر در حصار آمده خواه مضبوط ساخته بود و خواست بپادشاه سمرقند شفیع شده شاه فراختای دست اندازی
که چپایان شهر آن نتوان داد قطع مسافت نمیدهد تا بغیر و زکوه که دار ملک او بود رسید و سلطان محمد خوارزم شاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر حکمان و شنست که غبار فتنه
نخست از آن جانب بالا گرفت و جریمه انجاب در الخصومة بحکم مقوله البادی اظلم بیش از است و طیفه آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک افتد و بنا بر مصادقت تاکید یابد و آیینه مهار جانبین از زنگ مخاصمت
زدوده آید و هر چند این پیغام بطبیعت سلطان شهاب الدین ناگوار و انهزام دشوار تر بود اما بحسب ظاهر اظهار شیاست کرده از در مصالحه در آمد و ملتزم شد که اگر سلطان را بمدد و معاونت احتیاجی افتد
دران شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت [illegible] است ذکر انتقال
بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و برخی از آن برادرزاده و ممالیک او و بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر دهلی و حدود آن مستولی گشت و نفوذ

وفتوحات اروی صادر شده درگذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او را التمش که بنور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و دکر او
بسلطان شمس الدین ملقب و اخوان اشتهار یافت و حکومت غزنین و فیروز بلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث محمد که برادرزاده
ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمیپرداخت امرا از صادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عز الدین حسین خرمیل
که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و در آن حین الی هرات بود میل متابعت خوارزم شاه کرده بر دیگر امرا غور رسل و رسائل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تشریف فرما
من شهر هرات و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بعضوت
عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طایفه از اشراف غور که در سلک اخوان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرا خوارزم شاهی سبقت نموده بر ایشان تاختند
بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداختند رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزم شاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلعه بخدمت مبادرت نموده
سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرا با میان بود قبل از وصول آن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد و در مجالس و محافل باظهار طاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون بهیچ طرق ظفر نشان آن افق
بیابان خوارزم شارق گشت بر خلایق مانند آفتاب روشن شد که خدمتش منافق بوده و موافق و در دعوی خود کاذب بوده و صادق زیرا که بر رعایت و مهمات قلعه هندوان که بغایت دفاعی مشحون بود و حصنی حصین
اعتماد کرده دروازها بر بستند و نایره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجدی هر چه تمام تر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و خدمت
چاره دیگر ندارد و شفیعان انگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بر عشرات او و قرب اغماض کشیده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و اختصاص او بدرگاه
عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان و نامه بدست آوردند که هر دو با میان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مراسم سلطان و تحذیر ایشان
از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود تا کتابت عماد الدین را حیات پوشیده و زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بزاق
او دم فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرده که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون
از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج با نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرد و پیغام داد که اصلا مخالفت نکنند و بفور مقالید حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی
همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرا رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد و تومن چریخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده
و سپهر تیز گام بسمت آنچه در خاطرش گشت از مرام سیر نموده پیش از وصول او بهرات پیشتر آن رسیده خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع محترفه و اوساط
الناس با قرین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع زینت و آستینه مذهب و طوق گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نیز هیچ چون آنچه ایدان هیبت و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان حرمش
پیش او بدعا و اظهار اسلام آفرین داده و مقیمان فرش زبان تحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته کاوه نام را از ظل نصفت و مرحمت خویش جامی داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند
از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اعطای پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت در زمره سایر ملازمان متصرف منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی
غزنه و کوه علامت که ملازم بدالت روان فرمود و مثال الیه در وقت طاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ✽ محمود بن محمد بن سام بن حسین ✽ و در مرافقت علامه کرمان محمود
رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده و از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بروی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید
و سلطان ملتمس و مبذول داشته روی منابر و وجوه و نانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد
تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بیکدیگر و بنفس خویش در خان خطه ملک و دو بجانب خوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ماوراء النهر و محاربه با لشکر قراختای
و مظفر و منصور باز گشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانیده اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند تخصیص
اهالی بخارا که یکی از اقوال الناس سنجر بن ایلچی بحمان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق اهالی قراختای متبرم و
ملول گشت از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بودی بجهت نقض میثاق قرابانه میطلبید تا نوبت رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را
نگاه نمیداشت و بنفس شریف سلطان استخفاف آن ناکس بی تحمل شد فرمود که تا اعضای آن بیخرد را خورد کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بماوراء النهر کشید و بنخارا رسید
سنجر ایلچی بحمان فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک الا سیر لمن کان ابوه یبیع بحمانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدم رسولان آنجانب ستاد بسلطان عثمان پادشاه اندیلر بنا بر آنکه
میان او و کوکو خان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود طرح مقدم موکب سلطان را استقبال کرده بر انقیاد و امر و نواهی سلطان اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زده و خطبه باسم او خواندند
و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر خاطر خود آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه بسپاهی همه یکدل و آهن گسل بنیت غزا روی بسمت بصوب ممالک [illegible] بنا و پادشاه قراختای

نماند که تا یلوطرازکه لباس او را طراز بود مستعد و متوجه حرب و پیکار گردد تا تینکو با خیلاوغور و با لشکری مارد مورد رجنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمائه ملاقات
دو از ات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تلاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نه کشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آنزمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان
جیوش المسلمین بگشایند آنگاه یکبار حمله آورند و بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان بساط میدان محاربه کرد و فری مینمودند تا آنزمان که وقت معهود رسید و در آنزمان آسیای محاربه
آمده جویهای خون دران صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + تیر و کمان از محل تحصیل ارواح معزول شده نوبت بخنجر
رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده دلهای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تاینکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزم شاه بسرعت خدمتش رسیده خواست
که سرش از تن جدا کند جاریه که دران موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاه دارکه تاینکو است و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و مردان
اوان که فتحنامها باطراف مینوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده اگر از روی تفاؤل لفظ سلطان
سنجر اضافه القاب کنند میشاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن سه بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال
بیمار خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد + خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب + آمد بدید و ملک خطا را زوال داد + هیبت سلطان
ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزم شاه ازین جهاد بر اتفاق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار تمرد و استکبار میورزد
و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقر ندارد و با شمشیر و کرباس
میان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و متعه و اموال از اتراد
بولایت نسا انتقال نماید و دران سرزمین بفراغبال روزگار گذارند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله اشتیاق عصمت خوارزم شاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر خیل
جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه اش را در آب اندازند و حکام آفاق بارسال رسل و هدایا و ذخایر و اخوذ در بر منشیان القاب جلاله و
منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها بجهان بخشا تو بی آنکه + توان از همت خواهد فلک قرض + بچشم همت کمتر نماید + زیکذره جهان در
طول و در عرض + همه پاکان کروبی بعهدت + پس از تقدیم و ترو سنت و فرض + که السلطان ظل الله فی الارض + ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت + ترکستان دران
اثنا که سلطان محمد خوارزم شاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه در حدود چند سرکشی آغاز کردند و خوارزم شاه جهت حسم مادهٔ فساد ایشان روانشده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت خوارزم توقف
نموده چون سلطان بمقصد رسید امرا مفتن را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یکنوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند
و بنابرین سلطان چند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزم شاه بخبر مخالفت کوچلک یکی از علمای دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که بارباب سمرقند
صلح کردند و از شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده استحضار عساکر فرمان فرموده و در این اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزم شاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آمده
مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک و را مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آمد و اگر مهم برعکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده کورخان را از پای درآورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد ازین هم منهزم کوچلک
یکنوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه در ظل رایت خوارزم شاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان
و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه بر تبه باسفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود بر خلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش کورخان فرستاده و پیغام دادند که در روز مصاف ما با تیل خویش از سلطان روی گردان
میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر تبه و اصفهبد مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و کورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف و محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار قراختای بر جوانغار سلطان حمله
آوردند بر تبه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم در آمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و
سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شد و طائفه از خاص و نزدیکان طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب با معدودی چند در میان اعدای قراختای افتاد و چند روز با ایشان بسر برده
و چون فرصت یافت خان بناکت تاخت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و منادیان بکنار روان
کرده از مراجعت او در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اهل شغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال
در میان مردم شائع شد که سلطان محمد خوارزم شاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود
و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا از وی بسمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص
دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خوانده جمعی را از منتسبان حضرت دولت سلطان گرفته مقید گردانید

گردانید چون آوازهٔ مراجعت خوارزم شاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل از کوه جوزیان فرار عصیان بر اسان گشت ایلچی پایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و بعذر و پذیرفتگی جسته
التماس نمود که جرایم جرایم او در قباب عفو و زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و موسم از وفور حلم و لطف خوارزم شاه
متعجب شد چنانچه در این ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کرم آن حضرت مملکت پناهی که همیشه شمول عنایت نامتناهی الهی با و تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه ادب
بمرد آشنایی قدیم در مجلس پادشاه راه یافته بواسطهٔ احسانش نشئه انواع الطاف لذیذ و پشتها ابره که در دره منیله بهمان بطن ایشان نگذشته میخورند از جامه خانه انعام عام و تجلع گرانمایه متلبس میشوند و بمیر
دولت او از محنت گمراه ماندن خلاص گشته بر اسپان طاهر سوار شده در کوچه بازار چیره ایلچی دار میرانند و مع ذلک بسبب اتفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و خلع میدهند بکفر نعمت اقدام مینمایند
و پاسی از عهد خود بیرون نمیدارند و گاهی دعوی میکنند که فلان طایفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که با زبان بغیبت ایشان کشائیم و اگر از این مجرمی صادر گردد باید که نسبت با اولیاء نعمت خداوند حشمت از
امرا و ارکان دولت باشد با وجود اینکه دولت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام اختلاط و اختلاط می آیند و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت
از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال و تنخواهی نیک اندیشی رجوع بهره سخره نمایند تا ایشان بدمدمهٔ افسون خاطر آیند و سعادتمند عالیشان از این قوم غدار بیمان
متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را در این مقال شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بحقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام خوارزم استند که عزالدین حسین خرمیل با دیگر میلان خلاف کرده
بدرگاه کیوان اشتباه خوارزم شاه توسل جسته هست بر عزم دفع او بکجه شده لشکرهای آگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بر کران دولت سلطان در خراسان نزول کرد و متوسل گشت و اکثر مخالفان
سپاه متوجه هرات شده آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و عهد و ایمان از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان و پراکندگی
نماده بیشتر ایشان بخاک مردی نیاشتند و چون اختلاف حالات و اختلاف حالات والی هرات از مکمن قوت بخیر فعل رسید از قول و فعل او تعلل بر خواست امرا خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات با دای شیران
و بجا دلیران است اگر تدارک و چاره بازی حسین خرمیل کرده نشود تمکین هم تو بزرگ خاطر و تشویش تمامی سرایت کند باقی رای عالی حاکم است نقش این کلمات بر لوح خاطر منیر آن شاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا خصمند
که بمقتضای روزگار عمل نمایند و بعد از آن حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و اختلاط مسلوک میداشتند تا در زی ملک و فرزند قوام الدین نظام را از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل بهانهٔ تمک
جسته امتناع نمود و ملک عثمان را گرفته شلوار مرد تا از باب قبضه تیغ بر کشیده تابعان آن فتن گرفته را پراگنده گردانیدند و ملک خرمیل با تاراج غارت داد و او را تقلیه روزن فرستادند و بعد از چند روز
سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب سعدالدین زرنجی نام بارنو و او باش اتفاق نموده در هرات متمرد شده یاغی گشت و بمجاورت اشتغال نموده سعدالدین در آن ایام گفت
که من بطیع اما آنحضرت بغش شریف التفات بر بیدار نمی افگند شهر تسلیم نمی نمایم و در آن هنگام خوارزم شاه بواسطهٔ منازعت کرلی که یکی از خوزیان در دی و دو از خوارزم شاه باج آمده بود امرا بالفرقه این سخن امور و
پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعدالدین با گروهی خود پیشان شده بر مخالفت اصرار نموده و از نجیه غضب و خشم بر فراز شهر باری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین را بدست آوردند عذاب و نکال و شان او بتقدیم رسانیده هلاک ساختند و تجدید بیعت در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر استیلای ملک
فیروزکوه و غزنین بملک زمان شهریار یا غزو تکین چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه تفرقهٔ ملک بیان گشت و در اثنای بعضی
اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او متبهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چند گاه از وصول علیشاه
سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس از آنکه قاتل او کیست تا در افواه السنه دایر و سایر گشت که تاج الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از محمود پادشاهی تقصی کند عمال
فیروزکوه اتفاق نمودند تاج الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت حمایت حرمت خوارزم شاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و مومی الیه اشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علیشاه بنیابت
آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد با هم برادر منشور فرستاده خلعت گرانمایه بآن مخصوص فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان و فیروزکوه و تاج الدین علی شاه رسانیدند زمان بتعنیت
بکشتن علی شاه جهت بلیس بخانه خود آمد علیشاه را بگرفتند عقب او در رفت بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر و انشد تا جان نداد هیچ کافر با برادر این نکرد
و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش خوارزم شاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمایه سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق با و میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک و متعددی
تشبیل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولایت غزنین نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و
بعد از طی منازل و مراحل بغزنین رسید و ملک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانهٔ سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا مناشیر دار الخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان گردید و
بنظر خلیفه و خلافت داشت چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان خوارزم شاه نسبت با امیر ناصر الدین الله سابقا درین اوراق سمت گذارش یافته که
تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر بر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود یکی
از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن ملک الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بمرو بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان سمی باشد قاصد بکاتب که

رسانیده کرده دران راه بموجب فرموده ناصر علم او را برابر رایت قافلهٔ سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بسامع علیهٔ خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین
التماس نمود که چند قدیر ایلچی بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گردانند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرایط وصیت
بتقدیم رسانید و آن مشهوران باشارهٔ ناصر از علمش که برشیده تربیت کرده سلطان بود هلاک ساخته دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینهٔ سلطان شهاب الدین بر اسلاب
و مناشیر ناصر که بخدمتش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده چون بیشتر بعضی از خلفا عباسی دست نشان و پایمال او بودند و بعضی
از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبهٔ خویش را از منزلت آل سلجوق رفیق تر می پنداشت مثال اینصورت که از ناظر برگشتن خاطر
گران می آمد و میخواست که بهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بیغدری بین قصد دار السلم کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو جهاد قیام مینماید بر دوستان
قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده بحسب اتفاق امر دران وان امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما بموجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و
شیر ملک بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و هاصوذ لیان الموت را فرموده تا بکوم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده آن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف ابوعون او کشتند
و سلطان عاقبت از آیهٔ ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر مثال این حرکات اقدام نماید شایستهٔ عزل باشد و اگر امام چنین مفسدهٔ و تباهی کند که هست او بر اعلاء کلمهٔ دین و استیصال اعدا دولت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صفحهٔ امام مذکور کشد و دیگر آنکه سزاوار سجادهٔ امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بس و آل عباس بتغلب و
تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عز و علا و غزوات تقاعد نموده اند و از تبع ارباب بدعت و ضلالت که بر او و والامرا واجب است تغافل کرده چون قوی دل شد تمام ناصر را در جمیع ممالک
از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجلهٔ سادات بود بیعت کرده و باندیشهٔ استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون رفتن او در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بموجب تسخیر
ممالک عراق لشکر کشیده بسدودری در آمده است سلطان تعجیل رانید و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند منهزم است کردند و در حملهٔ اول سپاه شیر ملک منهزم گشت اتابک دستگیر شده سلطان خواست
که بسیاست اتابک فرمان دهد اما بملک روزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرموده در قلعهٔ از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون بسمع رسید پسر اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بقدم مخالفت پیش
آمد و پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک ازبک هم از اذربایجان بطمع ملک ثانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات
جهان کشائی نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و لیکن لشکر خوارزمشاه خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بطایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را
که بواسطهٔ اشتهار از تعریف مستغنی است به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد تا بزلال نصیحت صورت حرارت او را تسکین دهد آنحضرت در نواحی همدان بازدوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال
نگذشته بود چه تحقیق پیوسته که سیصد هزار سوار جرار دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از تردد شیخ زمان رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند چون بخرگاه فلک اشتباه خوارزمشاه را دید
بزی عالمانه نشسته جامهای بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت شیخ که بنشین شیخ همچنان بپای ایستاده بعربی خطبهٔ بلیغ خواند و سخنان بلیغ بزبان راند تخلص بذکر
بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف آن جماعت را بر ابنای زمان و غیر تقریر آورد و ناصر خلیفه را تخفیف بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر بنی عباس و فرزندان ایشان و ترجمهٔ خطبهٔ با معروض سلطان گردانید
و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد بنحوی که رسول و آله و سلم فرزندان ایشان
نفی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و آنکس که از بنی عباس از وصد و یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آن زر ناکشته بدر الملاقه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود
بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیهٔ اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف موکب سلطان گشت
و برقی چنان بارید که از زمین خیمه و خرگاه در گذشت گویند کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه بقیه است ✽ اجرام کوهها ست نهان در میان برف ✽ و از شدت برودت دست و
پای اکثر لشکریان ضایع شد بیشتر چارپایان بچراگاه عدم رفتند مضمون و لله جنود السموات والارض بظهور پیوست و این صورت اول شتم زحمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه استقلال روی نمود و قصد
خلفای عباسی بر روی مبارک نیامد بالضرورة از این اندیشه گذشت و چون سر ملک گشت صلاح در مراجعت دید روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته بر توابع و توابع برترفیه
حال سپاه سوانح انداخته و تلافی ملحقات اشتغال فرموده بتجربت کیمیا قیام نموده اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت گفتار در
سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت او بدرجهٔ قصوی رسیده بود فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی
و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتها مغرب روی بآن صوب میکردند و دران اوان که متجدد و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین
بودند و ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلامی تمام داشتند و بر بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشده و بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا ثواب

اثواب و کرباس و غیر ذلک از متاع که لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته کرن سوگت
ایشان را منهدم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن باز دهند و چون بخاریان بحدود دیم خان
رسیدند هدایا و تحف بخدمت ایلچی کرده او را با استعداد چنگیزخان سرخدا و احمد در وقت ابتیاع متاع هر مسئله که بدو دینار خریده بود بسه باش تصرف میکرده و چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته که این
شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر چشم ما بر پوشیدنی نافتاده آنگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلطان بخزاین او منتقل شده حاضر آورند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده بسپرده اند
او را نیز موقوف داشته در رفیق وی را بخدمت خان طلب کرده و هر چند چنگیزخان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بر سبیل پیشکش آورده ایم و این سخن
موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه مینال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانیده چه در آن وقت
بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت بخاریان چنگیزخان فرمانداد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار
با ایشان دادند تا هم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب و هم از احصای آن عاجز آمد بدیار غربی توجه نمودند و چنگیزخان
بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده خدمت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان
ارسال فرمودیم تا طرایف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان بسبب معهودی
مملکتهای تحاشی و تردد آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب خایرخانی داشت رسانیدند و یکی از آن ها که با خان آشنائی قدیم داشت
او را بنیالی خطاب کرده او گوفته عالم شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند
فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بغایرخان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته مالها برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم ترار نسبت بتجار چنین غدری کرده از حقیقت حال بی خبر نشیده و طبیعت آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان کمال بیدولتی
ایلچی را نیز بکشت و بکیفیت حادثه سر پیش چنگیزخان گشت آتش غضب و اشتعال یافت و نخست شبانه روز تیلی برآمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که مبنی بود از غلبه و بر مخالفان بگوش او رسیده
از آنجا فرود آمد و بدلی قوی الی فسیح باستعداد لشکر باو فرماند و ایلچی بسلطان فرستاده حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را بعراق گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون بعد
تی منازل بنیشاپور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد و هر چه بیدار گشتی گفتی بیت تو را الم فراق می خواهم کرد +
با طالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق ست و ایام بکام + اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مغز آن دیار
خیمه بی غمی زده بر مناظرش میگذشت بیت ایدل چو زمانه میکند غمناکت + تا که برو و زین روان پاکت + بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند + زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت + و بعد از آنکه
داد عیش و خرمی داد نیت دفع فساد کو بملک پسر تایان که شمه از احوال او در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده و روزگار بر بان حال و کوش
او میگفت بیت ایام گل است و بس نماندی خور + گل خود چه کنی تا نفس نماندی خور + از دور فلک درین باط ویران + بس زود دیر کس نماندی خور + و درین وقات چون شنید که توق تغان که
یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تکابت متوجه موضع اقامت قتغایان است با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جغتای و در اثنای راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در رکاب پسرش جوجی
از پی او بیامدند بنا بر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بخجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان دو رودخانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه
دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از او استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان یازیده اند و بعد از غلبه بر فوراز آن معرکه
کوچ کرده بطرف اردوی خاقان گشتند و سلطان نیز توقف بجانب لشکر مغول تخشم فرمود بیت روز دیگر کاین جهان بر غرور + یافت از مهر چشمه خورشید نور + ترک در آخر چو بار زین بست + هندوی شب را بتیغ افکند سر + سلطان محمد
بلشکر مغول رسیده صف آراست کرد و جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه مرخص بجنگ خوارزمشاه نیستیم اگر سلطان مبتدا کند در بدایت حال روی از معرکه نتوان تافت و مجموع مضمون
این مقال بکلمات موزون داشتند بیت مکن شیر را اجوانی مکن + چنین بر بلا کامرانی مکن + مکن شیر را دل ما رنجند + میاور بجان خود از ما گزند + که چنگیزخان بهر کار دگر + فرستاد ما را برین بوم و بر + ندارم
از آن شاه لشکر پناه + اجازت بپیکار خوارزمشاه + بر شفقت سلطان نگفتار شان + بر انگیخت لشکر بپیکار شان + لشکر مغول چون چنین دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبوت افشرده
دست از ستیز جلادت بیرون آورده و قلب سلطان را از جای برداشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر بخیمه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان
دید و از دست راست که موقف جلادت بود حمله آورده و نگذاشت که دشمنی و تزلزلی در صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین بر آن محاربه اشتغال داشته سلطان جلال الدین کوشش های بهادرانه نمود
بیت چون نکرد آن شب بشانه زدند + مرتم کفر بر بانه زدند + مغولان در پورت خویش آتش بسیار افروخته بر بامیان سوار شدند و خاک رستخیز زمانه زده تا آب از فراز کوه بنشیب آورد و متوجه اردوی خان گشتند

واقعه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از سخن آتش خشم چنگیزخان افروخته تر گشت و فکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود چون چنین سلطان محمد
چون بسپاه اندک چنان دستبرد دید و بهم رسانید تیلش بعرض راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت بمجان بعرض رسانیدند که اطراف تحویل مسالک چنان معلوم میشود که سوداز و تا بساط و نوس ناظر و تسییر و رجوع
طلاق و عاشر بدرجات عظیمه رسیده و در اینولا مناسب نیست که هیچ امری شروع و تخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر پریشانی خاطر او گشت بیت چه شد بخت بیدار او خفت خواب + بروبست شد راه و رای صواب پریشان
شد از هر چه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمیداشت سود + و در آن اوان چهار صد هزار سوار اختیار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد در آنجا حافظ + بملازمت تغاجان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان متواتر شد قراچه حاجب با ده هزار
مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تا چک که هر فردی از ایشان بجز ابو مسلم و
اسفندیار و رستم تن بودند بجهت فرموده روی تعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تا زمانیکه اخویش در آن خندق
اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت از بیم خصم دل شکسته شده و او از آنجا براه نخشب روانه شده و هر دیار که گذار میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید و گریز گاهی بدست آورید تا از جنگ حادث و نزول نوایب ایمن باشید
و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه بازندران گردد و این خبر بترکان خاتون رسید فرمانداد تا جمعی را که از لطرف انبوه آمده بودند قابلیت پادشاهی داشتند
در آن اثنا مقتدر و خود با حرمهای سلطان و متعلقان وی توجه بازندران نماد و از قضا در آن هر دو وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته بلخواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه
چگونه باید کرد و هر کس باندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی میاندیشیدند طایفه که در امور ملک یاد عمری داشتند بعرض رسانیدند که حالا همه ملوک ما النهر از آن گذشته که مضبوط گردد و جهد باید کرد که خراسان
و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک متوجه آنست که باستصحاب لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان باین طرف نتوانند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان
رویم و خود را از این غدغه باز رهانیم سلطان را این معنی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف نفرمود و در این اثنا عماد الملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا بسیار آمده و او در مجلس
سلطان راه هر گونه سخن داشت بنابر حسب طبع و خاطر سلطان میگفتند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را بکمایت ایشان در افگنیم و در آن سرزمین لشکرهای پراکنده قرین جمع کنیم و از
ستر تمکن و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین این سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر حصار زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکریان بمرو روند
تا بروم و کنار آب گاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت روم تیه بر طرف جیحون نهم + اباد عثمان دست در خون نهم + چو با این سپاه آیم بجنگ و دود + بماند بدانش زانسوی رود + و گر تو آید زبان بگشت + زرم زنانیم
در سر زنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن بسیار التفات نفرمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در هیچ برجست و صعود از اوتاد و رسایت سقوط بیت تخمیا سیرانه آنجوان + ز بشنید سلطان کاردان + و را گفت چون
عالم نیست یار + نخواهیم زدن دست و پیکار + ندانست کاین تیر بر ما نعست + بسیار بهم زستی طالع است + آخر الامر بنابر صواب دید عماد الملک هنگ عراق کرده با عیش چون بسر تاخ شهر بلخ در حرکت آمده و آنجا جمعی را بجانب
فرستاد تا از گردش هفت اختر و سپهر جاده که پدید آید او را خبر دهند در اثنا طریق ناگاه بسمع می رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان چهار یکه فنا بر سلطنت خواند و طلاق بر گوشه چادر عروس ملک بست بنوعی
که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشاپور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا سپاه که از خیل او در شب بخوند و ایشان را قتلیان و اورلیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند سبب آنکه شخصی از عمال دیوان ابد الدین گیدلم از
سلطان محمد متوهم شد و گریخته بلاردوی چنگیزخان رفت و بتمویه و تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر ترهم و مخالفت جماعت بسلطان
و از زبان چنگیزخان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد بر منجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه و
امرا در گاه از یکدیگر متوهم شده و امرا بسیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بتیر و کمان بردند
و صلاح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آورد و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشتند پیش چنگیزخان رفتند و استقبال
خسرو نامدار زیاده شد و بر باقی امرا اعتمادش نمانده بتعجیل هر چه تمام تر در رفتن سعی نمود تا بجدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که در آن هفت فرسنگ
عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود
و در صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشاپور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده
است بجهت دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه
سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بحال ایشان نمیپرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده
گفتند که نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه پادشاه بر تو التفات پریشان احوال ما میکند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق
و محض صوابست اما من بنزد ارباب خرد و تمیز معذورم چه اثر بیاوقات فواد کی بتنظیم الات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که سپاه چند جنبه زنان
مطرب ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود هیچ کاری دیگر نپردازم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جمعی نویان و سوبدای با ده هزار کس از اسبا مو بگذشتند

گرد نشستند از اینجا بود و هم واندره بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید ایران ترس خود چو شد بر بدلیر تخت شاهی مید + و هزار حسرت افسوس براه اسفراین روان شد و فرماند او
تا هر یک با دیگر خواتین متوجه قارون شوند یا تا قلعه ایلان روند و مؤید دو بیت اول ازین بیت است بیت هر مهاز ستاره با پیشکار + بقارون در آن قلعه استوار + و چون سلطان بجدود ری رسید
خبر شنید که وصول لشکر بیکانه نزدیکست از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پیش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود تافت رکن الدین چون از مقدم بدانگاه شاه
باستقبال مبادرت نمود در اثنای اینحالات آمد و نوبتین از قتل و تلاج و ولایتی که بر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان مبین خواهد گشت سلطان ازین
واقعه هایله آگاه گشته مقری بجهت تلوقایه زندگانی خویش ساز و بیت هنوز اندران وقت خوارزم شاه + همی جست جائی که سازد پناه + و مقارن اینحال ملک نصرة الدین هزارسپ را که طالب اشتبود
از کوهستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان شاه بر کشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس سرافراز گردانید نوازش فرمود و چون
بوثاق بازگشت عماد الملک و خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوبیت بغایت حصین میان ایران و فارس
که آنرا اشکت گویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت و نعمت رسند پناه بدانجا بریم و از ولایت فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر خوارزم
بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بشرائط کارزار روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان غب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب کند دلیر تر
شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای آنکه شفقت آبا بک فارس است او دفع استیلای دشمن درین فکر بود که خبر کرد رسید جهة کردن زیر و زبر + ملک نصرة الدین ولایت خویش پیش
گرفته و سلطان با ایران متوجه قارون شده جمعی که ملازم خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان باز خورده جنگ کردند و باسلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقارون
و زنگلو و بلی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب سیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی از ظاهر حصار گذاشته از عقب او بیامان شدند بیت هر جا که
اورد نهادی براه + بدانجا رسید ای از ترکان سیاه + سلطان چون بگیلان رسید مغولان نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون او را از یاده مجال توقف نبود بعد از هفت روز عازم
استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل بود رفت و از آنجا بجزیره از جزائر دریای خزر برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شائع شد خرم و احتیاط او را
بجزیره آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جهة نوبان از ری بعقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون شدند که بعضی
از خاص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون در محاصره قلعه ایلان که در حرمهای
خوارزم شاه در آنجا متحصن بودند مشغول گشتند و هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آنحصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها آب بنفس احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر
مغول بعزم تسخیر دیر امون آن نشستند چرخ دوار بستیزه برخاسته آب باران ایستاده در اندک روزی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین و زیر و دیگر گریختگان بالفوره فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای
قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از آنجمله ده هزار زره بوده و هزار خروار قمشه ابریشمین و جز آن جواهر در آن قلعه بود که در خزانه خیال
نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیده و اولاد ذکور سلطان نیز بر جهت حفظ
بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلان و قارون فراغت گشت و بر گرفتاری مادر و اهل و عیال اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت چه زین مهملین
حالت دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جایش برآمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و از و رفت هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان دست تا حلق جانش فشرد + گران
در دنا و دیده و دل بکرد + انا لله و انا الیه راجعون و مادام موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفن کردند و این واقعه هایله در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان ایل دست داده مدت سلطنت او بیست
و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه هفت پسر داشت اسامی حروف گوید که از آنجمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورتر اند و از این
سه کس هر که بیشتر منکوب شد ذکر تقدیم یافت و ذکر سلطان رکن الدین بنا بماند مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت المملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از
غیبت خوارزم شاه امرا آنجا با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد ازین واقعه خبر یافته تکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین منتظر گشته بعزیمت حرب
متوجه آنجماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جملهٔ اقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمة الانسان عبید الاحسان
مجموع ارباب خلاف را بنظر نفاق از ضمائر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد همی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از
خاص بجانب کیلان متوجه شد و بکوشیر رسیده افراد اجناد ملک و زن که در آن نواحی بودند بعد از استشعار عزم فرار بخدمتش پیوستند و او خزینه ملک و زر را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف
اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل اشهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرف الدین محمد احتیاط مرعی داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنا بر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده
خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض مقتول رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین آن حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و

عنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تاراغقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین خواجه دار را بجانب ایران فرستادند و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر را نفرستند تن بآن ندادند و عاقبت او را با تمام متعلقان و سالکان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین در زمان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد بود بملاحظه چاره که تدبیر موافق تقدیر نمود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از طایفه ملک وزن بود در اثنا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بمعاذیر نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در اندیار متوقف شد و طایفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند با او پیوستند و براق حاجب نیز که از قرا ختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک اسمه متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسبب اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس ماهرویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آنامه محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنا بر خبیثت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب متمکن و در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستوحش گشته ناگاه سلطان را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و جمعی را که لایق قهر و سیاست می پنداشته از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این اوقات شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص نمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا سفر و حضر انجدمت راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند و غیاث الدین از این سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرة از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شباب شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که همان سید ملک بیچاره بر فراز خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده بآن در کار آورد و ملک نصرة بمشایعت پیش پیش اسپ او قدمی مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف آن مرد مردم آزار بر کشید که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین از این واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فایده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در سرون بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان روی و سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افگنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون بایلال امرا تتار بعراق آمد سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آنانرا که با او موصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل مصلحت وقت دانستند که غیاث الدین ببغداد رود و متوجه دار السلم گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنا بر احتیاط بخیریت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیم نشست و در محاوره او را بفرزند خطاب فرمود و روز سلطان غیاث الدین از وی پرسید که اینهمه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آنکس سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزم شاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور مست بود متوسطان برانگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز کمنت و قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام اینهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سراسر رفت و بحجله در آمده شرط خدمت بجای آورد و بیت چو از سر زین جای گردد تهی ✽ بگیرد سر و سهی ✽ و چون این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ وجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت تو سلطان باشی و ما بندگان فرمانبردار و از آنجا که طینت پاک سلطان بود بآن کار رهدستان نشد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه نیز می تن اندر ده ✽ بموضع بر فگن بیار و گره ✽ بنرمی خوی حاصل ✽ درشتی ز نرمی در آنحال ✽ و چون اراده پادشاه بنیروزان بانتقال دولت خوارزم شاهیان متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و درین سانید و او فی الحال باستحضار امرا

مثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقعست فرمود تا همانساعت در مجلس اعضای ایشان را از یکدیگر جدا کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود
تا رسن بر گردن آن پادشاهزاده که سر تخیر بر گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد برکشید که نه آخر عهد و پیمان را بایمان مغلظه مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش
چون دانست که حال بر چه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بر تیر خفه و هلاک ساختند و تمام حدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که بر سر
رسن تاب داده در گردن شاهزاده افکنده و سر رشته حیات او عروسی را بمقتضی قصد داماد بنا موسی منقطع گردانید و سلطان را مقصود شیطانی ساز و تخیر بر پای سیر بند و کری را بدست انتقام گرفتار کند اگرچه برین نهج رو شهادت
اما آگاهی حریفان ظالم پیشه سر فراز را گو شماهای بسزا دهد جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان سند و متهوران گردنکش را در پس زانو ناکامی بصدمه اندوه نشاند بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال
آزادگان بشکفاند و در عین تحریر این کلمات بیتی که متضمن از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهان شاه بخراسان سبیل هزل بکلی حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی جهان شاه یک
شود گاهی علی اورنگ شود + که مثل اینمعنی ذکر شود هذا جنون العاشقین **ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بر سبیل اجمال** سلطان جلال الدین بنیک برنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار
کرده با معدودی چند از خیره آسکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستور بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری
نمشیت پذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشهر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنیده منفصل آمد و مشیرات بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ارزاق
سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نوهزار سوار قفقلی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب جماعت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان
جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب و نصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و باین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر
ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزم شاهی که بمزید شهرت و اعوام کرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و
شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران و مبانی محبت و وداد ایمان مغلظه و شداد تاکید یافت اما امرا بداندیش با یکدیگر موضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از آن
میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بیسامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد در سر دارند بی موافقت و اتحاد با خاص و لاوان خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نساء عزم شادیاخ شد و چون
باستور رسید بلاقه از لشکر تتار باز خورد و تا هنگام شام وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیست چوب شیشه گشتاز جهان ناپدید + شب تیره بر چرخ دامن کشید + سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون
ارزاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیارهٔ تیغ روزگار از غلاف شب تار برکشید شاهزادگان زیرک با سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان
جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیکبار روی بهزیمت نهادند و مغولان از سیاه ایشان کاهی کرده بایشان رسیدند و صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذباب ساختند و چون
سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و تهیه اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زرین بجانب غزنین که سلطان محمد بن تکش آنجا مرز او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر
مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل رحال کوفته لاجرم از عقب او شتافته تا یزد و از آنجا مفاوزات هراة فتند و بگردش نرسیده باز گشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان
متفرق و پراکنده بودند روی بدو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قفقلی و ترکان خلج بنزدیک ملک شد و یمین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن با بیست بیت سوار لشکر شکن ده تن + زهر سو بسلطان
شدند انجمن + و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه بارانی شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که بیلک و یغور با سپاه فراوان بمحاصره قلعه والیان مشغول اند و نزدیک آن
شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب بهزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته
و پلها را خراب کرده فرود آمدند و چون شب تیره گرفتند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بارانی را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقع بسمع چنگیزخان رسید قیقور را با دیگری از نوئینان و سی
هزار کس تیغ سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقور چون بموضع بارانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان آن ده حرب کارزار شده بیت بیار است دست چپ و دست راست + تقلب اندرون جای خود
کرد راست + و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند جلو اسپان بر میان بستند و نایره کشیده و شست کشاده از مباح تا روح بمحاربه جهاد و اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب مجاب
کشید از اهل کفر و اسلام هیچکس را باب نبرد و ملام باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه مهین بقصد لشکر زنگ خنجر کین بنیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر
مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقور مکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب بند نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان از مدد رسیده مخالف شدند خود استند
که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از زین آن فساد مانع آمد و فرمود تا آن روز پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استلام خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر
غزنویان را بقتل رسانیدند و هر دو نوئین بعد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از ظالمان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند
و چنگیزخان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازه بسته و از طرفین تیر حرب و منجنیق در کار آمد و در اثنای
محاصره روزی یکی از بسیران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر حرب هلاک شد بیت دل شاه پر درد شد اندیشناک + که شد آن گزیده تنی هلاک + از آن کین

چنان بلند آمد بجنگ ✽ که از تاب و آب شد عرصه تنگ ✽ و چون قلعه مسخر شد چنگیز خان فرماند تا که هیچکس را اسیر نکنند و ترک و تاریک و خورد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر پسر مقتول بحصار درآمده از
تنفس اش نگذاشت و فرمود تا کرکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزندیکه صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن مرغزار را
ملو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ایل دست داد ✽ ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق
بجانب آن شهریار جلالت آیین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند در آنروز که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین ملک هرات بر سر بعضی
تراث واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسپ او زد و بنابر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قتغلی و ترکمان
و خلج بطرف کوهسار اغراق شتافت و باین واسطه صفی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان این قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان میراند که هیچکس را مجال طعام
پختن نبود و چون بدار ملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا بملوج رایدار و غلی گذاشته
بی توقف و درنگ از عقب سلطان باز فرهنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز خان با سپاه ✽ بقصد سعید خوارزم شاه ✽ و در آن هنگام که شیر صبح از پستان آفاق بر جوشید جوشان و خروشان در صحرای آب سند بدو رسید
بیت در آورد لشکر بگردش چنان ✽ که زه بود در دو سپاهش کمان ✽ و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ انتشار آوازه جانبی دریای خونخوار دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سپر پناه نمیتوان برد
و از آن معرکه دل گسل جز باحتمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت اعاده قتال جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز ✽ دست بگیر و سر شمشیر تیز ✽ سپاه چنگیز خان بر جان ملک که منبط میمنه
سلطان متعلق باهتمام بود حمله کردند و خدمتش را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که با او در طلب بلاده بودند در میدان محاربت با اسپ
سبا رزت میتاخت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کرده
فرمشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان با قصی الغایه کوشند
سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک غان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان او را دعا و ابا بنزاد درود و داع فرموده بر اسپ آسوده سوار شده و ماند شیر
ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان رسیده سلطان غان بر تافت و چتر خویش را ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسپ زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه
سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمد مغولان خواستند که خویش را در رودخانه اندازند و چنگیز خان مانع گشت و سپاه تا ساعت بتیر کشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون
سلطان از آن عرقاب خلاص یافت کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان از دوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشته مذین
و تبها و قباد آفتاب بین کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها بنشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن عرقاب بیرون آمده بودند بدو
پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم برو آفرین کرد و گفت ای پدر ✽ بدینسان نزاید ز گیتی پسر ✽ بصحرا چو شیر است
فرزند چنگ ✽ بدریا دلیر است همچون نهنگ ✽ دریغ بفرزندان آورد گفتا ز چنان پدر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد اینسان ندید ✽ نه از نامداران پیشین شنید ✽ و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید
آمرمان و تابع بموتوی فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد بضرب تیغ تیز بروی حکم نگشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بوجب فرموده
بکشتند و چنگیز خان فرماند تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بدیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمایه بظهور آمده مضمون کلمه عش رجبا ترا
عجبا بوضوح پیوست ✽ ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان ✽ چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت و روز در بیشه
توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در اولا بسمع او رسید که در آن نزدیکی طائفه از زنود و هنود بفتنه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا هر دو
از آن جنگل چوب و سیمها بریدند و بآن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت سلطان درآمدند و در این اثنا خبر
که چهار هزار کس از لشکر هنود درین حدود سلطان با صد و بست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرتب حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار
اشتهار یافت از کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با صد مرد ترتیب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از آرای صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمده و بعضی متوجه پیش او
آمد صدر و ملازمانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که در نیولا که حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین
در سر او مرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت مینماید و التماس منی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون فوز لطیش و کمال صولت سلطان
در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تامل مینمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک بالتماس تمامیه نزد سلطان
ارسال نمود و التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجام حاجت فرمود و بکوه بلاله و بنگاله آمده و از آن موضع تاج الدین علی را بکوه جودی مستولی

فرستاد و داعش نهب و تاراج در آمد یارزده غنیمت بسیار آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبه و خطوط کرده رای
مشار الیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکر پیش سلطان ارسال داشت و در آن زمان میان رای کوکار سنگین و حاکم ولایت سند قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت
سلطان از مانت پدر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس جنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه اوچ قلاع که در خرزه داشت گریخت و اوزبک بآنجا بطلبان
رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده بشری پیش سلطان فرستاده سلطان متوجه لشکر قباچه شد و قطع منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود چون هوا روی بگرمی نهاد و سلطان بعزم ییلاق
کوه جودی حرکت آمده و در راه قلعه بس را مرا حصار داده در آن جنگ تیری بر دست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر ملتان افتاد و قباچه در
مقام محمد بسا آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب هند و سلان رفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود
و لاجین ختائی که لشکر او بود بر جرجرا قدام نموده و با اوزبک خان مقدمه سلطان دست بر کمر زده کشته شد و فخر الدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نمود و
فخر الدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت و لشکر بهنوالد فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر
لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان در سر دارند براق حاجب در دیار کرمان بمعامره شهر کواشیر مشغول است سلطان با دیار دو دیار خود کرده از هند و ستان از راه کیچ و مکران حرکت فرموده در کرمان لشکر او اکثر مرتفع شدند
چون بحدود کرمان آمد براق حاجب بنزول پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مفاتیح حصار را بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان
بقلعه کرمان در آمده مهم رفاه تمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد و براق حاجب ببهانه درد پا تخلف نموده در شکارگاه سلطان را از تمارض وی اعلام دادند سلطان
دانست که از تقاعد او فتنه خواهد خواست و بجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته او مردی صاحب تجربه است و بر کلی خبر بی موارد یار واقف
باید که بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم و اتباع او را نباید و این ملک و قلعه را از کوتوال
ناگزیر نیست و هیچکس از من مناسب تر نی چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت استقام
نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی
و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده اتابک پسر خود سلغر شاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش از این مغلطه
بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک نسلها اگر انمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شراب خانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک
و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دختری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و مقیم
خطه بیده با تحف و هدایا مناسب بخدمت سلطان آمد و بنا بر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند و اتابک هزار غلام ترک چابک سوار داشت و پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را
با ملت ایالت اصفهان مقرر گردانیده اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با
ملک و اعیان لشکر دری است و جریده با سواری چند گزیده برسم مغول توقتا سفید برافراخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان بآواز غیاث الدین پیغام داد که در این
هنگام که فتنها قائمست دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب منازعت مناسب نمی نماید غیاث الدین منتظر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را بنواخت و هر کس از امرا را متعین
ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور و مشاهیر و مثال داد و ملک و ملت را بتازگی استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست
بیت بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین ✤ بفر خسرو اعظم ابو سلطان جلال الدین ✤ و بعد از این قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد
بتصور آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و باعلام وصول خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از بدرو جدش رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود
قرشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند و بجانب اردبیل کبوتر روان سازد و مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس در اثر قرشتمور رسیدند و چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی
بیاد آمد شبت افتاد آورده ماند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چهارپائی عنایت فرمائی که بر آن سوار گشته قطع
این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم و متعارف آنحال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود و کره را همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاده و پیاده
قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرد و بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چهارپائی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشاندند
الهی چگونه کرده یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قرشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین با دو طوق شمشیر
جراحات بسیار بیشتر نهاده صف بیارا ستند سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد گهی بر سمین زگهی بر بسیار ✤ گهی سوی قلب آمد آن نامدار ✤ گاه وی بگردانید عنان تصور هزیمت کرده

بر صحت عنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کنگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان بازگشته نیز ان ربه استعمال یافت و دو شمشیر گشته شده
بغداد بن منهزم رسید بدار السلام رفتند و سلطان بر قوم رفته آتش غضب تاراج و ساند یازده برکت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه وان
کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بخبر بمظفر الدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشته مظفر الدین از صادرات
افعال استغفار نمود و تاسف بسیار خورد و سلطان باز از ان معذرت عنایت و عاطفت بظهور آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک پسر جهان پهلوان
که در ان زمان حاکم تبریز بود بقلعه النجق گریخته خواتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه ثلثین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرده بمحاصره مشغول
شد روزی ملکه بر باره رفت و چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بن او استیلا یافت و داعیه ازدواج طبعش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی
چون میدانست که این دعوی بمعنی است اتفاقات بان نمیکرد دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین تبریزی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت بتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند
و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان را هم تهنیت تقدیم رسانیدند و چون اخبار اتابک او بگوش رسید بر فور از عقب جهان داده حکومت آذربایجان بنهایت
انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد تا مقام آنکه گرجیان پیش از ان بمدت فرصتی بخراسان و مرو را غارت کرده بودند ناگاه در دره کرنی
بسر وقت ایشان رسیده دستبرد تمام نمود لشکریان و سرداران گرج را که یکی از انجماعت شلوه بود و دیگری اوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود
سلطان با او گفت که کجا شد آنهمه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست که زخم سنان شمشیر تیز بدار بیند شلوه جواب داد که دست سلطان غالب آمد سلطان فرمان بقتل او داد
و شلوه و اوانی را بنا بر آنکه در تسخیر گرجستان ممد و معاون شده بودند خلعت و محرم ساخته زمام حکومت [illegible] تسخیر گرجستان [illegible] سواره و پیاده فراوان فراهم آورد
بنیت جهاد در ولایت گرج نهاد ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و اوانی و بیان بعضی فتحهای بلاد و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی چون طبقات عساکر گردون مآثر
بدرگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند نیت غزا و استیصال عداوی توجه بگرجستان آورده [illegible] رسید شلوه و اوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آن ولایت فرستاده پیغام دادند
که دلالت خود اهم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید گذرنامه ان کرج [illegible] تعاقب کنیم ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان میرفت [illegible] این معنی را از
قسیسی مست معلوم کرده برخود بازگشت و کیفیت واقعه العرض سلطان رسانید سلطان شلوه و اوانی [illegible] و بیان کرج [illegible] سید که کدام راه مقصد نزدیکتر است
و از مخافت دورتر ایشان از خرابی که داشتند راه مهود را در نظر سلطان تزیین دادند و چون خبث عقیده منافقان بر رای جهان بین روشن گشت از جا برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را
بدو نیم زده فرمان داد تا سایر انجماعت را سیاست کردند و بگرجستان آمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کنایس ویران ساخته بجای آن صوامع و
مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب رقبه و فاق از رقبه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق سرعت سیر استعاره فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و اسب اکثر
لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق کاب خالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس بسیصد سوار بمدد و حکم بان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفهای
گرانمند بخدمت فرستاد و تمهید بساط معذرت قیام نمود سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان روان گشت و در آن ولایت روزی چند رحل اقامت انداخته همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته
در معموری مملکت باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل در ان حین زبان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت این سه بیت از ان قصیده ثبت
افتاد بیت حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که بر گرفت نهد + مدام دگر بر اقاصی ایران + که بود جز تو شاهان روزگار بیک بیا + قیصر است تفلیس و
آب عمان + و در خلال این احوال مسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و زیر بلدی که بضبط تفلیس موسوم بوده از راه اضطرار بتبریز آمده است و از شام ملک شرف حاجب علیه باخلاط فرستاده و او
در هر چند روز انجا و اطراف مملکت را غارت کرده تاراج فرموده و ملکه باخلاط رفته حاجب مصاحب او گشته است و از این اخبار سلطان پریشان و بیجان گشته با لشکر بجانب آذربایجان توجه نموده و بعد از
چند بطرف اخلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که میدیدند غارت میبردند و بدیده طمره تا اخلاط راندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از
مردان و زنان برخاست طایفه از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بقدم ممانعت پیش آمدند و متعاقب
بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فرار نبود بجانب تبریز مراجعت نمود از انجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سرداران سپاه را استمالت داده بغزا و جهاد تحریص نموده کار حرب را
آماده گشت و چون تعارب فیمابین روی نمود برادر بیوفای پرجفای سلطان عالیشان غیاث الدین عثمان بر تافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود دهی چنین [illegible] بجانب طلب لشکر مغول حمله برده دست استیلا دست
چپ سلطان را از جا برداشته منهزم گردانید و با لشکر باهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب بانده لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون
جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان عنان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان بنده اشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته

رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و
جمعی را که کیفیت امارت نداشتند در آن معرکه‌ها ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن**
سلطان با دیگر بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین عزم قلع و قمع اهل گرج از صفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آخسه و دروبیش صولت
سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت سلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه نداشت و با همه
توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلهای اسب ضرب خاص و عام متجدد تقسیم نمود و اخراب شیطان رسیده در برابر ایوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر شده
بر آمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزم شاه سرداران قفچاق را مقید گردانیده عزم
اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خاصان خود را با یک نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاد پیغام داد که مگر بر
قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و هر کس خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده ایستادند و سلطان بسر لشکر گرج خبر دادند
گرد که امروز بسیان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در گریبان یکدیگر زنند و این سخن موافق مزاج گرج سپاه افتاده دلیری از مخالفان که فضیلت با او بود جلو
میزد میان میدان آمد و از این طرف سلطان مستسکر و از نظم لشکر بیرون تاخت بر شان شیر + پیش هزبر اندر آمد دلیر + و هم از آن گروه نیزه بر مقتل وی زده آن ملعون از اسب گشته جان بمالک سپرد
و سه سوار متعاقب و برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان هر دو بر منخاست چون کوه بیستون نیزه در دست هاند ستون بیرون آمد بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسب سلطان از کثرت
جراحات بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بیک دستی رد میکرد و نزدیک آن شد که حشیم زخمی رسد و شهریار دین بر روز بر خم آن کافر زما و از یاد آید چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد و سلطان
از اسب فرود جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده آن حال که پور زال را مشاهده آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز تحسین بر علیین آمد و خوف و هراس بر آن مخذولان غالب شد و اهل اسلام غالب
گشته و سلطان هم از آنجا بسر زیارت شهدای فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیدند و قدر بیش نهاد گرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند و از کثرت کشتهای ایشان صحرا آماده شد بسته گشت و چندان
در آن هامون افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بیپایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامگار بعد از این فتح نامدار همت بر تسخیر خلاط گماشتند و پیش اعیان شهر سرداران
فرستاده ایشان را از عاقبت طاعت و عبودیت فرمود و چون بلاغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسد متکی شده بود و بمقامات حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته در وادی استبداد و گردن از اطاعت پیچیده زبان
بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک نیز ساختند و جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز اسپای مجاهدان
گردش و تیر حرب و ناوک دلدوز در روش نده همره با تمداد کشیدند و در آن اوقات هر چند ایلچی و عدو و عید بر ایشان خواندند و مقدمات رحمت و سخط ترتیب نمودند از آنجا که از عواصف قهر و صواعق غضب خیزند
از تلاطم امواج خشم شیم قیامت نهیب بجودی طاعت و عبودیت گریزند بقدم ندامت و عذار پیش آمدند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازها بگشادند مقدمه چهار روز بر جنگ مبدا نکاعت همت از دیاد
میافزود و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه بر این قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان
شاهنشاه بر زنگ سلطانی در آن جهتند و اطراف و جوانب حصار را خرنه ساخته خویشتن را بشهر در افکندند و چون سلطان از شیم و شام از بلاغ و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبدا طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان
بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت رسالت بخشش سعادت بخشای بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهر افشان گذرانیده که ما از
هفوات و جرائم این جماعت سفیه نادان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و هر دم در اکنه خود قرار گرفته سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیر الدین برادر شاه ارمن و عز الدین ایبک مملوک اتابک
که در وسط شهر بود تحصن نموده بنابر عدم مشروب و ماکول مجیر الدین بزیر آمده مشمول منظور عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عز الدین ایبک آن دارد که شهر را بآفاق عهد و میثاق در میان آورده بجان
او بخشاید سلطان روی بمجیر الدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت و رم خریده مناسب نمی نماید بیم تکلیفی بر وی نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانستند که وقت احتیاج بیست عز الدین
ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرمود تا بدو کرده زیر قبا پوشیدند و هنگام بار خصی بر سلطان زده در تیغ فتنه کوشیدند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای روحانی و دل طغیان افتاده
مانع دخول گشتند و عز الدین را تنها بمجلس سلطان آوردند و سلطان زیاده بر التفاتی نکرده فرمود تا متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا جادر ظلمانی
بسر افکند سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متملکان آن دیار استخراج نموده
بشاه و سپاه کان یسار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها یکی در هزار قرار یافت و در گاه او بار دیگر ملجا ضعفا و کبار گشت یکی از
ملازمان ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید که ای شاه جهان جمله بکام تو شود + گردون ستهند ه غلام تو شود + صبر است اگر که سکه عالمیان + پس دیر نباشد که بنام تو شود
رسالت سلطان جلال الدین باحکام روم و شام و انقراض دولت او بعد از مدتی بعد از انهزام در آن زمان که سلطان جلال الدین بجامه اخلاط اشتغال مینمود

اختلاطیان در خفیه سرعان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از انجماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش
منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و اینمعنی سبب بخشش خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آنجناب خائف بودند
و بنابرین اسباب خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته تا آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید بلشکر از سواکه
بمدد شامیان میرفتند تلاقی شد و فرمانداد تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت ملاقی فریقین بست داده صفهارا راست کردند و آتش حرب بالا گرفته بر سبب
آن شد که نسیم اقبال سلطان در تبسم آمد و مقارن آنحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنابر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد و خاص گفتند
که آنجناب بلحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون آنحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی
از کارزار برتافته میرود و بسبب اینخیال فاسد مجموع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را در کمینگاه کشند دراندند که باید گریختگان را هیچکس تعاقب ننماید و سلطان
نیز با نصرت و ظفر روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات بر حال سپاه انداخت و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جور ماغون نوین با لشکری بی اندازه از آب موریه عبور
کرده متوجه عراقست و سلطان بمضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد ملاحظه فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام آن موضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من بمیل شما و میانه ایشان
بشما بسد اسکندر استوار و پایدارم و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد از میان برخیزم شما لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر
ماقوی دل شده بدفع حشمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت شما هر کسی چاره جان کنید ✤ خرد را و اینکار پیمان کنید ✤ و چون نهال خلاف از
جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل نفرمودند و نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده استکشاف
احوال کند و او بمقصد رسیده بی آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از چونه بازگشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه
اثر سلطان از شنیدن اینخبر مسرور گشته مجلس بزم بیارست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت بیت شاهی که از آن چه خواهد خواست
و زمستی بیکران چه خواهد جست ✤ شست جهان خراب و شمن پس پیش ✤ پیداست کزین میان چه برخواهد خاست ✤ و بعد از چند روزی که از خرمی و شادکامی زاد ندنا گاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی
فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده بجالینوس سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا صورت سکر کمتر شود سلطان بی سر و
پا بر اسب نشست و با اشک گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را امر فرمود که ساعتی پای ثبات بفشارد و علم بجنبانند تا میان دشمن اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش عاجزانه نموده روی بفرار آورده و
مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکاپوی کردند و چون دانستند که حال چگونه است باز گشته بتعقیب آمده متعلقان سلطان را از وضع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام بگذرانیدند اما تاریخ را در آن کار سلطان
اقوالست بعضی گفته اند که چون میان کوهستان درآمده باشتر اخت مشغول گشت اگر او بطبع اسپ و جامه حربه بر سینه اش زده او را هلاک ساختند و بر بعضی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف متلبس شده سیاحت اختیار کرد و از
باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزم شاهیان منتهی شده و مملکت ایشان با ولاد چنگیزخان منتقل گشت قوی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ✤ دیدی که بخیر مگر تحول حال جهانیان ✤ و قضاست ✤ چرا بجای احوال
برخلاف رضاست ✤ و حق عز و علا ذات بیهمال این پسندیده دل را که زبان تمدح او گنگ و لالست قیام ساخت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مراد و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد ذکر جمعی از فراختای
که در کرمان جالم شده اند اول عقد و واسطه عقد آنجماعت قتلق سلطان براق حاجب است و او برادرش حسام الدین خرم ترانکو از امرای ارکان دولت خانان بودند و در عهد سلطان تکش جهة تحصیل مال کسلطان
مذکور خان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده جاهای لطیف پوشیده بهمانجا بماندند و چون رایت دولت چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از ملازمان جنبه خوارزم شاه
مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و در آن زمان ملک شجاع الدین ورزنی والی کرمان بود و او بطمع بر گیرکان فراختای لشکری ترتیب داشته و دروازه جیرفت گشته راه بر براق حاجب گرفت
و براق حاجب با او مصاف داد و غالب آمد چنانچه فرزند کلک بیاسا گشت و در سنه عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت و شاهی قاهر سایس عادل بود و از او کتابی قاآن ابن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمود و تغویض
مملکت کرمان و لقب قتلق خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر کرده در بستم ذیقعده سنه ثمانین و ثلاثین و ستمایه دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محل ترکان آمد و مدفون گشت
بیت یا یار اگر آرمیده باشی همه عمر ✤ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ✤ در آخر عمر وقت رفتن ز جهان ✤ خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر ✤ و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بپسر او سونج تبلوق برادرزاده اش قطب الدین
ابو الفتح محمد ابن سلطان محمد ترانکو زیر سر چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین در آن ایام قتلق ترکان را در حباله نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه حق بود ملازمت قاآن مینمود و از
دختر انش سونج ترکان را نامزد اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان بخدمت برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و یکم ترکان را با میر سیام
نبیره اتابک نیز دادند تا کار سلطنت رکن الدین خواجه حق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی او کتابی قاآن بود و بعد از وفات والد خود بمشورت حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آنصوب شد و
چون قطب الدین سلطان از جمال اقامت نماند بزراه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه عروس کسلطان را در کنار او کشید و پانزده سال با من خاطر

در سلطنت روزگار گذرانید و در این اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود بلواج بسر میبرد و چون هند خالی از دولت منکوقاآن آن آسته شد سلطان قطب الدین با لشکریان متوجه گشته و با زیره
توجه بآنجانب و رکن الدین داوره وصول او شنیده روی بهند داد و تا او خلیفه بنابر ترسیم بخش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعقبه دولت خود راه نداد و بالفرورة روی بدرگاه منکوقاآن آورد و سلطان قطب الدین
در همان سال از عقب او بارد و رفت و چندگاه رکن الدین را در مقام یاغیگری داشت تا قبل از سلطان قطب الدین بسر هند تا بقیع انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و دختر یکی از دختران او مرزاد دسی
بالاکوخان شد و بعد از آن تمامی شاهزاده منکوتیمور گشت تا سنه خمس و عشر و سبعمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بخیر و عبادت میل تمام داشت و از شرارت و جنایات اجتناب میفرمود و دیگری از بنات او در حبالهٔ
اتابک علاء الدوله بزدی بود و دیگری در عقد اتابک عماد الدین پهلوان جد اتابک احمد لر ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن خمیستر تانیکو چرخ گردون بعد از آنکه مدت شانزده سال او را سرگردان
داشت و از حاصل فضل تعریف منصف شوال سنه خمسین و ستمایه بکیان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و هر اقبالی که او را در سفر و حضر استقبال نمود بیمن رای و رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت
قتلق ترکان بود که بترکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر هند حکومت تمکن یافت و آبادانی رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمسه و خمسین و ستمایه مراجعت فرمان
گشت و در رمضان سنه مذکوره بکیلر رحمت ایزدی پیوست و او را دو پسر بود حجاج سلطان و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خاتون و بی بی ترکان و لرد و قتلق و یو تقلق پادشاه خاتون و بی بی
ترکان از قتلق ترکان بودند و پادشاه خاتون را مدت چند سال بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث این قضیه آنکه سلاطین
مغول دختران خوب صورت را از اطراف ممالک طلب داشته یکدو روز پیش خود پیش نگاه میداشتند و بعد از آن بمراد و ملازمان می بخشیدند و چون این راز از پرده بیرون افتاد و بسمع پادشاه
جهان ستان اباقاخان رسید پادشاه خاتون را طلب فرمود و چند سال سر اوق اردوی تو بخین خاتون ماورا باقاخان بوجود او آرایش یافت و بعد از آن خواتون کیجاتو گشت و بی بی
ترکان در حبالهٔ امیر عضد الدین حاجی آقا دزدی بود و پسر متولد شد نصرة الدین بولکشاه و ارد و قتلق خواتون تا بسرادهٔ بایدو غان ابن طرغای بن هلاکوخان شد و یو تقلق در عقد عز الدین ملکشاه
بن امیر سلم منعقد گشت ذکر عصمة الدین قتلق ترکان و حجاج سلطان بن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت
کرمان بر حکومت ترکان خواتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم مکوبندگی بجای
آورده مملکت کرمان را بفرزندانش ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خورد سال اند باید که خواتونش قتلق ترکان از راه نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف و تصلف آن
خواتون خیره عادله بتعمیر ولایت و ترفیه رعیت و افاضه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا و تشیید مبانی نفاع خیر و توطیه قواعد ارباب بر بنوعی قیام نمود که عشر عشیر آن از هیچ پادشاهی
از سلاطین گردون اقتدار مطلوبه نپیوسته بود و در آن اوان که براق اجل و لشکر چنگیزی بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب اموی گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روانه صوب خراسان
شده با دو سه خان طی گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد و طیفه بان سپاری بتقدیم رسانیده اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای از ادای آن خدمت حجاج سلطان را بالوان عواطف
و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و هم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب خواتون پدر رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاص
و ندما باین بیت مترنم شدند بیت پیراست چرخ و خنزر بخت تو نوجوان + آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر بخیده متوجه اردو گشت و حجاج
سلطان خود را بشهر بخوارزم داده روی بهندستان نهاد و مدت ده سال در غربت مهاجرت نمود و خاصه سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشته او با لشکر بسیار و خیلان و اسباب سلطنت
متوجه کرمان شد و چون بکرمان رسید مرض صعب مزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه همانجا بطاوس بیندخت + جهان را فرمکاوی بسر داخت + حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه
شاه قطب الدین اتابکشاه رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش
ابن قطب الدین سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه در آن سال که اباقاخان که عزیمت خراسان نمود و باستصواب
ترکان خواتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت بخوبهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض یافت و خان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید
و چون چهار پالش خاقانی از شکوه اباقاخان خالی مانده احمد خان بر تخت نشست سیورغتمش باردو رفت و با بودت احمد خان با او مدد و مدارش قولی خواتون و هواداری سوغنجاق نویین سلطان جلال الدین بالشور
حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خواتون بدو اطلاق کرمان اجازت نمود و با ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم بر ترکان خواتون خواند ملکه در اثنای استماع آنچنان متاثر
شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکیان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خواتون چون با او در سید بعضی از امرا خواتین خواجه شمس الدین چنان
مصلحت دیدند که مراجعت نماید حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد هواخواهان سلطان ارغون احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل نباشد که سیورغتمش از زر دخاطر گردید بدرگاه ارغون
اقبال کند خراسان و هم از خلاف نیز دلتنگی شود و چون چنین مقامی که ترکان خواتون از هرمستان را در وقوف کند تا دهار که جلال الدین بآنجا آید در حضور اهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خواتون از هرمستان
در بعضی مقام ساخت و بتعمیر آنجا از غایت غیرت و کمال حشم و عظمت و تنبه بحرت بر دوی مستولی گشت و در آنجا وفات یافت اجل دامن جانش گرفتند و بمنصور و انش پیراز نور ماه + او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان دارد

بود چون خبر واقعه مادر باو رسید حکمی چند در هر باب بر اشراف کرمان و دیگر متمولان حاصل کرد و بسعی پادشاه خواتون حکومت سیرجان تصرف ملک حاجه بدو مقرر گشت و نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه
شهر دفنش کردند ترکان خواتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بست و پنجسال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت ایدمان
شحنه را بایصال مژده بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین شتافتند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده بارغو چیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر قیامت
بوقا جنیانک شامل حال او نمی شد از آن مهلکه خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخلص و تدبیر آنگونه پادشاه خاتون را شاهزاده کنجا تو داده روانه روم کردند و خان زاده گرد و نجین را در سلک ازدواج سلطان
جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان بشش صد هزار دینار بمقابله سلطان داوند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار را جهة اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاص
او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار ملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خان زاده گرد و نجین دختر شاهزاده منکو تیمور اغلی بن هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش این خواتون بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد ابن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک اسفهسالار بود که قوتلغ خاتون
خواهرزاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد و خان زاده گرد و نجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اخلاق و فور
عدل و داد و کثرت خیرات و ارکاب عبادات اتصاف داشت و در بلاد فارس مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که سمت اسمت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بلندگان در آمدی که محاسب همش بر حد عدد احصای
آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهة محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر یلیزا روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاده بحکم یرلیغ صده از چریک مغول که ایشانرا اوغان و چرما
میگفتند بکرمان آمدند و تازیان طلوع چه طوق فقیر بسکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد تجاوز از حد اندازه یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خواتون سریر جهانبانی را وداع کرد و بجانب
از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را که مقام جواهر بیدل تعلق کرد در آن حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهة انتقام بر او ابراز رد و متوجه
کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید گرد و نجین خواتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طغایی در میان مشک که بسعادت قلعه سیرد پنهان ساختند
و اسپان سعود آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرموده خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چندگاه اثر بیکانه از پند
شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمة الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین
محمد سلطان خواتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته معاصف و کتابت نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آنروز که در ازل نشانش کردند ✽ آرایش جان بیدلانش
کردند ✽ دعوی لب نگار میکرد نگارنات زان روی سیه چو بر در بانش کردند ✽ و هم او گوید بیت درون پرده عصمت که تکیه گاه منست ✽ مسافران هوا را گذر بدشوار است ✽ نسیم باد سر زلف بر مخلوق که تار و پود
دی عصمت و نگاه کاریست ✽ و هم در هنر مادر رباعی بر غل که دید هر گز از مشک قم ✽ یا غالیه بر بنوش کجا کرد ستم ✽ جانا اثر خال سیه بر لب تو ✽ تاریکی دانه بند گانیست بهم ✽ چون بر سریر مملکت استقرار یافت بر تو
التفات بحال ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نموده تا بر قتل برادری چنانکه نظیر و عدیل ندانست اقدام فرمود و همین موجب نکال بنیاد و وبال عقبی گشت و در نوزدهم ربیع و تسعین و ستمائه بکرمان
خبر رسید که بایدو خان در کنجبان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه باو اتفاق نموده اند پادشاه خواتون این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خان زاده گرد و نجین و متعلقان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را بر بندگی خان زاده بخراسان فرستد اما
ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کلمات فروش و خوش آمد گوی تعبیر و تاویل خواب و هلو کلمات ایاب بنجوم ملبل و عمی گذرانید بیت کی داند که فردا چه آمد پدید ✽ مگر آنکه فردا
او آفرید ✽ عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روم گردان شده بخدمت خواتون زاده گرد و نجین پیوستند بیت اندغل دستان که می بلبلی ✽ ساختند گر بیشتر تا طعامی که هست مینوشند ✽ همچو خور بر تو
میجوشند ✽ باز وقتی کرده خراب شود ✽ کیسه چون کاسه باب شود ✽ ترک صحبت کنند و دلداری ✽ دوستی خود نبود بیداری ✽ و چون پادشاه خواتون دید که کار از دست رفت مقالید و رو بسر اپیش خان زاده
گرد و نجین فرستاده کردن بقضا نهاد و لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خواتون بدل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و با علام آنحال سرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن
خان زاده گرد و نجین متوجه قصر زر شد و پادشاه خواتون را بموکلان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان و بنعایم سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خواتون در آمده گفتند بیت
اگر یار خار است خود کشته ✽ و گر بر نیاست خود رشته ✽ و از همان شربت که در حلق برادر خود ریخته بود در کام جانش چکانیدند و در قبر مشکن نام مسکن و مدفن داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان
آمد نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند بیت گر فلک سر دراز رد زور ✽ کور بود عاقبت بهره بهرام گور ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان
ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت حسیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه بر مسند سلطان اسلام غازان خان
آرایش یافت ملک شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمسه و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و بایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و خیلاء او متعلقان و
شاهزادگان کرمانی و اعیان رعایا آنمامر متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل عوغا شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بحکم و اتباع نکشته و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از روم مراجعت نموده حال مملکت را بدانسان دید جهت رفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بر سر شراب بدام و کشیدن قدح اقدام
مینمود و تا بامراض متضاده مبتلا گشت و از بست و سه سالگی از این منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسید و میر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه
جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان چون تیمور تایکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود و در آن حالت که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و صناف سیورغامیشی مشرف شد
عازم آنجانب شد و او بر فندیر جایگاه سوار بود اما چون تجربه روزگار هند بنگشته بود بلجاجت و اعتماد مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را بانکار جریمه میگفت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدا
بنده رسید او را طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن تماشگاه سلاطین معول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال مزاوان شده
تا آنکه فرمان یافت شاه جهان یکدختر داشت موسوم بجان قتلی که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمتش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان
مذکور میشود ذکر یکی از سلاطین ناصر الدین چون الجایتو سلطان بی ضبط و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده داری سپاه و رعیت
کما یجب و ینبغی تقصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمده مدتی و بخیال
حکومت کرمان متعلق بود و پسرش ملک قطب الدین نیکنام بود و در سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادق برای تحصیل اموال متوجه آن صوب
شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده روی بآن ملک آورده مجموع ترکمان را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاسا رسانید
و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه بخانمرا آمد یار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان نوعی تعلق بامیر محمود شاه
انجو بود اولاد او مدین آمد و شد مینمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین اصفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصه آل مظفر از جانب والد منتهی بسلاطین ختا میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله الطبقه اجنبی واقع نشود
گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ از آن جاده نیست اکثر آل مظفر شهریاران آن اشور عدل گستر عیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن
کردن میان خویشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان لوی نداشت و ایام سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی
میگفتند و او از سمی و ندخواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط راس او نسقانست هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد بر چند موزه جستند که بپای او راست آید نیافتند عاقبت
تا پای آن نزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بنگ یزد سه من نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم
اتابک یزد علاء الدوله که بر ملک اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند و در آن وان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدین امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سی صد سوار
روانه اردو گردانید و چون هلاکو از فتح بغداد فراغت یافت طائفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد امیر محمد بر دوش سمچیان
ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پیدشاه تیمور وفات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت
و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر چند پسر کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجعان زمان در ربود و او مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد
و مدینه و بر رویت خوابی مستظهر و امید کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بر آمد و بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخاسته آفتاب قرینت بچاه قطعه شده از دامانش بیفتادی
و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعد دهیاره از
خورشید سایه بماند و بعد از این واقعه روز بروز قدم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و چون آنولا که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام
نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در باره او احسان انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن
امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمبید و یزد نهاد و فراج حکام آن دیار از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عالیقدر بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفه گرامی را بنظر پادشاه
رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان امارت او را بیاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او نشست عایت و تربیت امیر مظفر بمرتبه تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب
بر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر با برادر خود لرستان و سوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض
گردد و ملتمس او پسندیده افتاده امیر مظفر بدین منصب نهاده و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرط استقبال بجای آورده و طریقه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال عالم در آن دید
که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک را در آن حین داشته مصاحبت یکدیگر را دانستند و چون بپایه سریر سلطنت رسیدند پادشاه اتابک را سیورغامیشی فرموده با شاره احکام و نوازش بر وفق مراد مرام رخصت انصراف ارزانی
داشتند و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و سبعمائه بشرف پایه بوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره

وطبل و علم و بازیره و شمشیر و چماق بر سم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبع عشر آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر بنا بر حال
آن فرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافت اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بیشتر از شاهان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت ولایت
ابرقوه و هرات و مرو و دست وارستان علاوه منصب سابق و ایالت بیدگرد انیدند و در آنولا که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت
نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمد استجازه تقدم محاربه رخصت بیش روی و رزم آزمائی طلبید اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهم ولایت گیلان بر طبق
سر انجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرمود و بنا بر حسدی که میان ارباب جاه میباشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرمود و در این سنه
او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسران راه کیلویه توجه نمود و دیوت خالقین از حوالی بغداد و بارگاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای
یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم بر لیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دائره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از مجنده
شیراز متوجه آنصوب گردد و نخست گوش خانان را بصباح در گریبان گردانند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار و مار روزگار آنقوم غدار بر آورد و بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون
بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمد و آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن
امیر مظفر رنجور شده مدت ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پیوسته مشتمل بر لطائف نصائح اهداء فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافتی و
پیش از انقراض ایام نقاهت طائفه از اضداد و متمردان در خواب تعبیه کرده بخود او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او با اطباء و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش آن از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در
مدرسه که از مستحدثات همت عالی همتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یکدختر که او را بامیر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از نشان شاه سلطان و امیر حاجی بهادر متولد
شدند و دو دختر دیگر نیز یکدختر والده حرم سلطان احمد خاتون عالمه فاضله متعبده بود و عمری طویل سعادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمد بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه ذکر تربیت یافتن امیر محمد
مظفر بر غم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر یکدل تمامیان او و امیر مظفر مرحوم غبار نفاق ساطع بود توسل جستند و قصد انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد
کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنا بر این امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی میبد و ایالت
میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان
تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزر آمد و با تابک
حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر و میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسب خوب و طویله دارد و بطمع آن وی بتصوب نمود و امیر مبارز الدین بشرائط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد
و بمقتضای کلمه اتحاد و تحابو میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و در این اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بفرط فتنه انگیزی امتیاز داشت نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و محبت
بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب و دو از طره زلف پر شکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک با هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جا گیر آمده جمعی را
بطلب او فرستاده و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمجرد انتفاع بر عاشق حیات و آنشب ستاره زین حرکت شیخ کیخسرو کوفته خاطر و متلم گشت و خواست که بامداد و معاونت
محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه العرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال حضرت قتال صادر شود و کیخسرو عرضه داشتی با دو مرتبه
مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دائره اطاعت بیرون بملابس عصیان ملتبس شده قلاع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات و در طریق سلطنت از مقولات مفترضات است و سلطان
ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو و امیر مبارز الدین با یکدیگر متفق شده یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جو بر سر وی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت
و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن غدر شوم بکمان انگیخت [illegible] اتابک و زنده علم شوکت او نگونسار شد و سپاه جهات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوه فرار نهاد و بیک
حرکت نابابست خاندان سیصد ساله را بباد داده آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو حلق بر اولاد و اهل و عیال خویش تا امین اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت رفتی و لوازم
میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمودی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهانه کدام است ملک گفت یکی را بکشیدن توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن
بیت دوستان را بزر توانگر کن ۔ دشمنان را بتیغ سر بردار ۔ و بالجمله بعد از متابعت هوسهای نفسانی و دوانی چنان مسموع روی بویرانی نهاد ذکر رفتن امیر محمد مظفر بار دوی سلطان ابوسعید بهادر خان بر وفق مراد
باز گشتن و استیصال تکودریان در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشیدی
بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد با و تفویض رفت و رخصت انصراف یافته اثر معدلتش بدور و نزدیک رسید و متعاقب این حال جمعی از متوطنان ولایت سیستان
که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آوردند و مقدم ایشان نوروز

ایشان هنوز زنده بود که بنوک نیزه تاج از سر خسرو انجم ربودی و از هیبت شمشیرش راه گمشدگان یمن نبودی و نوروز مذکور با سی صد سوار آراسته بسر راه برزاده امیر محمد با تمامی لشکر بیش بسیار بود
با تمامی توقف هشت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبد الملک با ایشان رسیده آنجماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند عنان سبک رکاب گران کردند
تیر باران کردند و هفتاد تیر بر پوشش امیر محمد رسید و بدن با هیبت او زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشته شد بیکان جان ستان از پا در آمد و درین اثنا فوجی از عسکر منصور رسیدند و نصرت
و ظفر در تبسم آمد و نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گروه کثیری از روسای ایشان بود بسیر و دستگیر روز دیگر نیز آمده فرمود تا گرد او تفحص بسیار ساخته و سر نوروز و گردنش آویخته با اسیران و سرهای
مقتولان دیگر باردو بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و احکام مجدد جهة محافظت طرق مشرف گردانید و نکودیان بازیگر از این عنان و غوغه جمعیتی ساخته بمحاربه با مبارزی تا نواحی
نیز آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم بهر چند متداد یافت
عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی مبارک یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود با یک دنیا
تمامی مرضیه فضیلت و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر آن گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورده و سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه
شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را منصب خویش گردانیده عازم اردو سلطان ابو سعید بهادر خان گشت و پادشاهی خوی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت
رنگ بر بندند و چون ممالک عراق و فارس تعلق با میر محمود شاه داشت و زیاده از همه میخواست که هم امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چون اصل او حضرت و نفارت پدر و جم در ایوان سلطان ابو سعید
از غایت حرمت بجناب مبارزی رایحه خاص دکر صبع و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را بر ساله صد هزار دینار کیلی معین نمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از نواحی امیر محمد
بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره پرگاه را بنوک نیزه برگرفته از پس سپر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غراره پرگاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده
گردد و هنداد در میان غراره که با هم امیر محمد موسوم بود بر عزم شکست کار او سندانی گران سنگ تعبیه کردند و چون اصحاب قوت نیم خود از پیش بردند و نوبت با امیر محمد رسید او نیز بنیزه غراره خویش برداشت اما انکساری
بر غراره یافت و بر فوز از اسپ پیاده شد بعرض سلطان رسانیدند که در آن غراره و سراگاه چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده گاه از غراره بیرون آوردند سندان ظاهر شد پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف احماد
ارزانی داشته فرمود که بعد ازین او را امیر اراده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد فصل شتا فرموده امیر محمد از آنجا باجازت سعادت تقبیل تراب مرقد بوتراب علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت
بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرکه مطالب و آرزو بنوعی احترامی خود را مورد درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العبادة یزد معطوف ساخته بر توالی اتفاقات بر احوال ساکنان
آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود بجانب یزد و ملاقات
امیر محمد با او و بغداد از تحمل سلطان ابو سعید بهادر خان از مرحله مشهور بادره طلال مواد هرج و مرج در هیجان آمده و در سر سری سواد سلطنت پدید شد و در هر گوشه دست تظلم تعلی از آستین وقاحت بیرون آورد و انواع
خرابی با حوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فایق گشت امیر شیخ ابو اسحق که از همه
کمتر بود بحسب اخلاق کریم از جمله جمعیت و مسکارش بسمع اقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر پیسا مانند دارش مثل او جوانی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال
بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنظر اشاره اقدام
امیر مسعود شاه بود و اگر نه هیچگاه همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات شیخ محمود و امیر محمد بصیقل کلمات مهر انگیز زنگ خوف از مرات ضمیر فرزانه گردانیده آن مهمان عزیز را در موضع نزه فرود آورده با
ضیافت تمام بحسب مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جد کرده مهمی از پیش نرفت بجهت آرزو بلوغ مراد نگشت با نصفه
بازگشته بمحدود یزد آمد و آوازه در انداخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب شیراز است و رسیدن برامیدی بر سبیل اختیار در باب تسخیر شهر حیله انگیزه نوکران جلد را یکیک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت
تا جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن بلده محروسه بیفزاید امیر محمد مظفر برین مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر در آمد بقید اسیر گرفتار گشت و هر سواری که بدر دارالامارة
رسید پیاده ماند و در آن تاریک وی بدیوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفتگان ما تنها مسافران عرصه عقبی مطلقا خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارز الدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل
بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاء الدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید تا براه آب محیط شده نگذارند که مخالفان
بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زیر دست است باثبات افشرده طراز جلادتی میکرد و در این اثنا علی الجی تقوی تا شیخ با علی عمران اسکنه الله فراديس الجنان کلمه بر محمد
بیهوجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و بفراغ شفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب وسیله بود که سر اجابت نماید لاجرم العود احمد بر خود خوانده عاودت نمود
و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان بسلامت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت
امیر پیر حسین شیراز و رفتن از آنجا بکرمان چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید و بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس مدد و معاونت نماید

امیر محمد تصور آنکه شاید که با فساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد و ران با سبق وفقی میکرد تا رسایل متواتر گشت و عهود قدیمه را تاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل
شده با لشکر آراسته روان گشت در مطر فارس اجتماع سید بن ستاده در دولت امیر سید از قلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار بهجت و شوکت بالا کشید شرائط اعزاز اکرام و مراسم توقیر و احترام
بتقدیم رسانید چون اولی در بیت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه بنیاز اتفاق آن و سوار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کارزار تافت و جناب مبارزی با متصوب امیر سید حسین از عقب او شتافت
و در اثنا راه بکنار رود مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش پشته بر بندگی بر شمان مشرف بود و طالعه غازی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هر آنچه و هم بر ضمایر ایشان
استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران در کامیابی بار دوم امیر سید حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن و صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده رقعه بارگاه
باوج نهم ماه برافراشتند و دران اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود و لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیدند بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب
اول جناب مبارزی جمعی را نام بردکه بر دروازها مترصد باشند تا از روی همایون اندر مخافت شبخون ایمن ماند هیبت شهریان چنان بخاطر لشکریان استیلا یافته بود که غازیان را فرقی مقدم و مرجح داشتند و جناب
مبارزی از فرخشم مدبر شهر را ندوبی خیل و حشم بکمار خندق نهضت فرموده دران موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و بعد از ان پیشتر روز با آن متهوران مصافها میداشت که از تیب تیغ
آبدارش بهرام خنجر گذار التجا بخیم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاص با هم تفرج و احتیاط بر بروج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شدند و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران
لشکر مخالف که بخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی با مانده سپهر پیاده دشت
از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند دیگر شیراز یارا مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر
بر هم زیوار و نقب و زنه برج باروی حصار مختص شد و چون مبانی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک بآن شد که شیراز قهرا مفتوح گردد و مولانا اعظم امجد ابن قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود و رسائل استشفاع
انگیخته و این بیت نوشته با میر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت مبارزان همانا تلب دشمنان شکنند ز تیر او شد که چندین قلب بتان شکنی ❊ چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن اصحاب کمال
در محل قبول افتاد و امیر حسین بعد غزا باز بدرون شهر شیراز رسید بخت ملحت تکمیل گشت و ایالت ولایت کرمان بجناب مبارزی مفوض گردانید در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر محمد با لشکر خامه متوجه کرمان
شد و چون ملک قطب الدین نیکوزین ملک ناصر الدین محمد بدان اراده آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف
بتان پریشان یافت و ملاحظه فات مؤنات تنزل اسعار کرده لشکریان را بر هر باب متفرق گردانید و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین و نمیرش جایگیر آمده بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن دلبند رشید بوالد حمید
خود پیوست و باز دیگر بارگاه فراخ تیان بلاد صغار کبار گشت و باز دیگر بر یامن مقدم شریف آب دولت بجوی خود باز آمد ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان ملک قطب الدین نیکوزین چون روز
بدر پیش آمد التجا بملک هرات برده عرض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من
نامزد گردانند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داود الطائفه از غوریان سنگین دل بیباک و صحبت ملک قطب الدین را نامزد آنجانب گردانید و ایشان
شب بمدد شب بیدار و روز تا شب شعاب کوه و غارها و دره غالها مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفسی از حال آنجماعت خبر نیافت و چون نقریه خشمانش فرود آمدند یکی از
ملازمان امیر محمد که دران دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمام تر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه العوض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته و باز دیگر دشمنان با ایشان
مشورت جزا بطریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه مکرمة لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت
با مقربان خود در حوض لیل متوجه انار حد شد و روز دیگر خراسانیان بمدافعه و منازعه بکرمان در آمدند و بحصانت قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال را بعرض امیر سید حسین
گردانید دران موضع بتربیت سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش بتوقف رخصت نمی داد تا حمل بر اعتیاج بمعاونت امیر سید حسین نفرمایند لاجرم
با ولیعهد لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر سید اصلا اندیشه آنکه جمعی از ابطال رجال حصین قلعه ساکنند و درین بقعه متوطن و رحوالی ضمیرش نگشت و تا دروازه چهار طاق عنان باز نکشید
و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن بمساعی متواتر کردند و دران معرکه از هول قیامت
نشان میدادند و از روز رستخیز حکایت میکردند کوششهای بادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک
و بلا ساختند و امیر مبارز الدین در نشیمگاه محله مردگان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز
نمیداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده بهر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرأت کشیدند و صور صحرای
زبان تلافی فریضه وی نموده بعد از ستیزه آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن این حال مولانا ابن قاضی و امیر اتابک و جمعی دیگر از اعیان امیر سید حسین
بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت اراده آن کرد که بجانب هرات جهة مدد مردم و بابن بهانه بهمت خراسان

روی گشت و در کنار شهر سیاب محاصره و تصادم خیر مستکاره کار بر شهر مشکل شد و از نفاقت افواج بی‌خواهان نصرت شامل گشت و جماعت اعلی میستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین
حرامی که صاحب تدبیر و سامان معروف امور کرمان بود و شهر بیرون آمد و بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از شاه بسیار
و مصاف بطال انگیخته بود و متخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داد و اثر عجز و انکسار و نیاز و انتظار بر چهره روزگار خود عیان دید
متوسطان برانگیخته تا امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از اهوار پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی‌ادبی خراشیده‌ام و در دیده اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من
گردد با اتباع و متعلقان و وی بوطن مألوف نهاده مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین ملک داود
سر خویش گرفت و راه خراسان پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر
محمد بعد از آن با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط جهات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که
در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام
کرمان در مقام محاربه آمده سپر بشجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آن حصار که از غایت حصانت
در رسانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قلی شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث برین امر با طائفه از شجعان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر
شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده بستیزها مردانه نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته بمدد ملحق شد و اخی شجاع الدین هر چند تیر
جلادت آخته از طرفی بیرون تاخت و طائفه را بر خاک هلاک انداخته چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساخت و از تیغ آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیلی که ما بین دو
دهده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت
اما در مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بقرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام ایلچیان رسل و رسائل بخدمت
امیر سر حسین متواتر داشت و در ایام بهار که باد فروردین بعزم قلعه کشای غنچه را تهراز آمد جناب مبارزی با فواج جهاد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه مفتوح در دانشد و چون ظاهر بم از طلوع رایت نصرت آیت او نورانی گشت
اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیر و دل و گردون شکوه از دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب بست داده امیر هندو شاه کلانتر کان دولت مبارزی بود کشته گشته و ناگزیر عنان مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان
عتبه دولت را بست و در قشون قسمت فرمود و شمال و اتا از جوانب در آمده بیکلحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص لشکریان او در قلعه مفتوح متحصن شده سر در جوشن فولاد کشیدند و امیر مبارز الدین
بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار هشتم در ترنم بودند کمر حسبت بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات غبار ملالت و شامت بجانب
مؤنت ضمیر انور مبارزی ننشست و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن به استشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنا بر جرائمی که تا غایت از ایشان صدور یافته
تاب فطر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل دور تر رود تا آن جماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهند از مکارم خسروی بعید نمیباشد
رای صدور سنهای امیر و تمنای ایشان کرده که ملتمس مخالفان را بشرف انجاح مقرون گردانند بنا بر آن ندای رحیل در داده لشکریان از زیر اسوار قلعه خواستند و چون عساکر فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج
داشتند از آذوقه و غیر ذلک کشیدند و آبی که در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین کیفیت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عینیه بمحاره ارباب کمر باز داشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چند گاه
معاودت نموده در تنصیب متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بمبارزگاه فلک اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آمدم بیشت انیک کفن بگردن
گر بیکشی بتیغم در میزنی بتیغم * امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرائم او کشید و عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین بخدمت مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی
صدور یافت آخر بجرائم عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هیچ مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و سحرو ان در فسنجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و رقم
اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر رکن الدین
محمود بن رشید که از عزم او رعایت رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و حمله
نخست اعدای بی‌شریعت نهادند چنانچه ذکر آن بر علمای ایشان همت تقدم داشت بقتل رسید و اموال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد و گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیباکان
پیراسته گشت و چمن ملک بگل عدالت آراسته شد و رایت نصرت نشان بصوب دار الملک کرمان حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالمیان نموده بود بسمع خسرو
باد الدین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفال نموده این آیه بر آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی چون ظهور مولود میمون با تیمن نسیم نصرت بر رایت فتح آیت مقترن بود و مواد استظهار جناب مبارزی متضاعف و بنا بر
این معنی که از علم غیب بر ضمیر او نمود آن خلف صدق بشرف الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر بخش امیر سر حسین از مبارز الدین محمد و جلادت او در ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابو اسحق

در عرض این ایام جمعی از اکابر ایام یزد بنا بر کدورت و حسدی که داشتند مکتوبی بامیر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جادهٔ مستقیم معادت تخلف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون
امیر پیر حسین مولانا است که این کلمات غرض آمیز است اتفاقی بآن سخن نظر نموده بر قاعدهٔ ستمرد الجوئی آنجناب مینمود و مشرب فاسقات را از تکدر خاطر و خاشاک اکدار معاذات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا
امام الدین مشیر اجتهد تحقیق این عقیدهٔ زیانه یزد گردانید و از غرائب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی نشانه بود که هرگاه داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور
مملکت حضور امیر محمود در بایسته بود آن مجموعه از خاطرش محو شده هر چند بهتمنای و رسول رسائل متواتر میداشت اخذ متش بواسطهٔ آنکه از نشانهٔ اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب ابارت مآبی نمی شد و چون منیر منیر از آن
معنی چیزی نمی یافت عزم همایون جزم نمی فرمود و دشمنان این معنی را موجب بادی تنگ و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لطمهٔ فلوطه بکلمات راست مانند ارباب حسد نامرد و حشت و اشتغال میافت و مولانا شمس الدین صاعد قاضی
نیز بسیر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است و اصلا بقول و فعل او اعتماد نیست و کوی او
خانهٔ سلامت نمی باید جست از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت بلکه از مهاتش چون تشنه از آب گریزانند و نزدیکان از عواصف قهرش ملتهب بدیدن بزران از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین
متنفر گشت و بعد از آن طلب هر چند مبالغت مینمود در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده تمام اختیار و ایالت آنجا را در قبضهٔ اختیار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و تصور
آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و مادهٔ وحشت او با همین مقدار هم انجح یافته منتفی گردد و از این مثل فاعل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به بنبال جرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی لشکر عظیم خراسان کرده
عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ زرین مطاوعت از امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و نیت تسخیر عروس اسد و مملکت را سهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمد و صاحب سبب ترا نزل
بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین را هیئت کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در مخیم قصر بر دو تهیهٔ اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احتشام و صحرانشینان و غیر ایشان
سپاهی بکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت بسمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاعد و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت ترکه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند
عزو شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبر آن از حیز تمکن خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشت با حرم و
و عیال التجا بصاحب دولتی نماید با خاص خویش در این باب مشورت فرموده امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر مهابت او در دهان رشیدی دری گرانمایه و بر جویبار حکومت و سروری بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم
با امیر پیر حسین حریف و همدم عنان و پیر تو رای صائب او بعالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که بلجی بامیر محمد مظفر شتوم تا بمن معاهدت و معاونت و دفع خصمان گردد از دشمنان انتقام کشیم و چون دست
قضا نازل دیده بخت او را از مشاهده چهرهٔ صواب ملحوظ گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و مصاحبت او قرار نمی یابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار
نمی پذیرد آری بسیکمالی را از او لیست و هر اقبال را انتقالی لکل حرکة سکون و غایة کل متکون آن لا یکون و حال آنکه جناب مبارزی همت بر اسباب بدگاری مصروف داشته بود آنچه محتاج مهمانداری باشد مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین
با طائفهٔ از نزدیکان و خواتیر متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نمود با جرار قوت غضبی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت
بخیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز خدمتش را میان شربت زهر آمیز و شمشیر تیز مخیر گردانید و امیر پیر حسین هر جا نگرانی اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت
حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون تمنای تسخیر شیراز در وانشده نزدیک آن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که شبیده و نیرنگ فیروزی شاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم بملک
اشرف گفت چون ملک قلب زین تعلق با امیر محمود شاه اینجا و اولاد امید داشت اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و تربیت ما حضری که لائق ملوک باشد بر دارد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و
بموجب کلوبان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان آن دست سلطان سیم ساق جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خط سرور و شادمانی نهند که ناگاه مژگان تیغ
مجلس افروز بسهام دلاویز جگر دوز مبدل شد و نیل آمال و امانی بتیغ مصری یمانی موصوف گشت ملک اشرف خونهای ریزد و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور باز گشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت
عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العبادهٔ یزد نهضت فرمود ذکر توجه لشکر مخالف بجانب یابین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین
و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت بیزدفق طبیعت در محرم سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکریان را تعیین تا قصبهٔ یابین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه
مظفر شاه سلطان را جهة دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف از غیر معهود مغاور قطع کرده خود را در حصار یابین انداختند و
در روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیکجا چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا خنها منسد گشت و از طلوع آفتاب تا غروب
دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بسیار جمع آورده
با انتقام شیرازیان در جنبش آمد و ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهدنامها ارسال نمود و در این اثنا ملک اشرف بهر بار که رسید یاری نگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضهٔ رضوان است رسید مردم آنجا
پناه بغاری بردند تا از شر شر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتش افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متألم
گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان

پیوسته زبان بغیبت خلعان میگشاید و بالاخره بعد از ابلاغ جناب تقرب و توسل بمجرد مسوده مقید بجانب فرستد و ملک اشرف بنابر تمامت جناب مبارزی مولانا اصیل الدین فارس الفقیه نیز فرستاد و چون خواجه
بتن خطه بیدشفعه یکنوع منظور عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن این حال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی بتبریز رجعت نموده است چون ملک ملک از خار خشت و پیرایه شد و جناب
مبارزی از بعضی غضب نوعت یافت و مولانا شمس الدین را بمصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آن ولا قلعه سیرجان که از امهات قلاع فارس است و تصرف مولانا شمس الدین صاحب و بسپرد کرد تا از آنجا بوی جناب
مبارزی ولایت کرمان بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاحب مبانی معهود و مواثیق استحکام یافته و عدها و میثاق آن ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند
و نام اهل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار نقد بحکمی رسم علوفه و مرسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان او دوستی و با دشمنان او دشمنی باشند
و مولانا ملازم شده بتوطالیف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آن جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بر آن داشتند که از امیر مبارز الدین
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا اخبار شتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بر لال نصیحت فرو شوید و بر قوه و شبانکاره را از ولایت فارس
مفوض گردانیده و اهل متصرفات نواب حضرت کند و التماس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه التماسات سابق ساخته
و بسبب تجمل و ترفه او را مسعود و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین روی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت باشتراکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین یزدی بروی
قرار یافت و از آنچه تقبل کرده بود تعاریز نمود و ای امید من عمر تو همه باد ابا و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در انوار مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب
گردانید و حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بزبان آورد **نظم** بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش + تا خسرو تاج بخش خوانند ترا + امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده بیت فرمود
و بقرار معهود مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی گشته گشت **ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول** چون ملک اشرف از فارس غایب و خاسر بازگشت
قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق این نصرت آیت بعیوق کشید پس از دو سه روز امارات بندگی و طاعت نهاده و بترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمان داد و عرصه مملکت فارس
لحاظ المیدان خم چوگان آن رود و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بکران بدرگاه او مجتمع گشتند گروهی از رستان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند **بیت** بیتی خاتم
فیروزه بود تختی + خوش درخشید ولی لعل مستعجل بود + از شه شراب چنان مست شد که او را چاره نمیدانست دیگر از شر و نفع اصغر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض نظری از اقطار ولایت
جناب مبارزی میشد تا در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه لشکر خود را در عقد بنان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر باغ که گذشت تخم حرث و هم نسل برانداخت تا بدار
سیرجان فرود آمد و گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دارکی را مسعود دی چند بخانه او داخل شد و آن غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بلا داد که ابرهیم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب را مشتهر بمصادره
پنهان کرد و لشکر فارس بگرد شهرستان هم در آمده بیک لحظه آن را مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شد و مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از عوام مردم در
راه قریب یکهزار و دویست کس در طریق هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه بر عروج بخاک تیره بعد از تمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان تافتند و بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اولغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و از آنجا مستشعر گشته که مالک
صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدا حال ملازمت امیر حسین مینمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنابر معرفت
سابق بی تامل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در اطاعت است و حاکم شیراز التماس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود بازگشت و امیر ابرهیم بنابر وضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت
استخاره نمود و از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ تمام عزای صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با امیر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مناصب
منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره بکلی از دور الطبیع کردند تا او را بهنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت باز دیگر مولانا شمس الدین صاحب قاضی
و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در نیاز عتی که میان ایشان روی مینمود سید غالب می آمد و مولانا بجهت استخراج اموال هر مزروعی آن ولایت نهاد و خود را بگوشه کشیده و از آن ستان آتش ظلم و بیداد در
سواحل زده در ایام بهار عازم سوسیر کرمان شد و هزار ماه و غانی و جرمانی را صید خود کرده بهر وقت امیر مبارز الدین ملتمسات مینمود و جناب مبارزی متقرحات او را باسعاف مقترن میگردانید و در این اثنا استرضای عمید الملک
مکتوبات بوی ارسال مینمود و مضمون همه آنکه غیاث الدین نهایت اعتبار است بیهیچ وجه مصلحت نیست که جناب بشیراز رجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ
ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان و اولغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از این حال آگاه شده با وجود درد پای دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که نسبت بسپاه دشمن بسیار اندک
بودند عزم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق بسمت تقارب پذیرفت و ارجا بنین صفها بر آراستند و در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تا گامی کرده مجموع امرا
و عظما آن سپاه چون سید عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از فتح عنان باز کشیده جمعی اعقاب مولانا شمس الدین را فرمود و او از در سپاهی سپاه دید آنچه خواست که با ختن کند قوایم اسپش
بشکال او باز تعجب مشدد بود و طریق فرار و ضاعش از شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تند باد حوادث بام منحنی شد و آتش اقبال که باوج فلک

رسیده بود از تیغ زهر فام منطفی گشت و سریر نخوت لوا عسکر منصور بهاسر سریر سلطنت سیفورد گفتند بیت که آتش دشمن بگیرد آنچه باقبال شه خوان بکتم ۴ و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت بالاتفاق سر
او را باطراف بلاد عراق فرستاد و ولایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن زیر باستحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین
صاین قاضی امیر شیخ ابو اسحق تنگ آغاز نهاد و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کوکب افزون بعزم اقدام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت
فرمود بر هر معموره که گذشت نمود از مطموره گشت و بهر خطه که رسید خطه ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حمله نخستین لشکر
ظفر قرین امیر ابو بکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ ابو اسحق امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازه لشکر شده مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاص خود
با یکهزار سوار بجانب رند و کوهبان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان سلغشاه بهی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب که از ملازمان قدیم بودند بسیصد
سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور باز گشته پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سراهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بتعجیل او
فرستادند حاکم شیراز چون این واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهریز نزول فرموده باغی را از خاصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود و در آن محل کاین منظر الشاه
گردانیده و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر دخل نمیتوان نمود از راه تفت بجانب شیراز روان شد ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد
ایشان چون مهم مولانا شمس الدین محمد قطع بخاطر رسید هزاره جرمان و اوغان از حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر قطای و دمانی بقلعه که در
میشه داشت رفت و امیر شهاب الدین ادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر حسن تمور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که پسر قطای را بدست جناب مبارزی سپرده اگر الطاف بدر امیر
شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه بین جرمانی و اوغان بنوعی مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته مطمئن خاطر نشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که قطاع همچنان در مقام عناد
است و سایر اوغانیان نیز سرکشی از حد و جناب مبارزی تشدد و تعرض نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از توقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی
بمشاهده ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولتشاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشتند و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بعهد کرده بکرمان آوردند و بعد از آن امیر بجماعت و تشریف
سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند و در این اثنا بواسطه وسوسه قطاعی امرا جرمانی عصابه تمرد و بیتابی ادبار بستند امیر شمس الدین خبر داد که از آن مبارزان نمایند تنبیه شد و در قید افتاد امیر قطاعی و امیر شیخ علی الاغ
و امیر علی ملک سایر امرا جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان کوه از غایت منعت و استحکام مبانی بساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه
هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر باگزران سنگ آهنگ بالا کرد و بجایی رسید که با موزه مجال کام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روانه شد و مخالفان سنگباران کرده
زخمی مؤلم بوی رسید و همچنان میرفت تا یکی از خاص بستان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون تنگ آمدند شفیعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید
ما خیل و حشم و اطفال خود را بفراغبال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را بر انجاح مقرون گردانیده از قلعه برخواست و دشمنان چون تنگنای محاصره خلاصی یافتند بر اعراف
از جاده متابعت سر باز نمودند و امیر محمد برین کیفیت مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و استقامت نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد
که مغولان اوغان و جرمان اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد امرا را استشاره نمود و هر یک از
مبارزان از خیال آن بود که بر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری بمبارزی قوت بر آید القصه جناب مبارزی اعیان ملک بعجمی هر چه تمامتر روانه ساختند و در هیئت طاوس لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه
آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بهیات اجتماعی باز گشته حمله کردند و زلزله در زمین زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که
اعداء از بیشت کمان ایشان دیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و احد بکار زار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و دو اسپ خطا شد و بمضمون بیت فردوسی نظم بگفته نزدیک
که شیر و پلنگ ۴ پیاده در آیند هر سه بجنگ ۴ پیاده بمحاربه مشغول شده و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بهی که ذکر وفاداری و جان سپاری او در صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود
بلکی خاصه در معرکه بیخود و بدو رنگ پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل از این بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از اسب بیمنت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تسلی و دل نمانده و تو جوان و نورسیده بر اسب خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن
باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشت صد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با
وزیر صایب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهة تحقیق اخبار سواران جلد بطرف فرستاد و در آن هنگام مردم دلیر هشیار سپرده رفتند دیگر شرده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر
آذوقه و ذخایر خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال او شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین قضا الهی را مشاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق پیش از این
مرتضی سعید صدر الدین محمد ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی مقدم مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم

از مکارم اخلاق امیر شیخ ابو اسحق خبر آن رسید اشت که طایفه عصاة را بعقبات خود راه ندهد قصد آن کرد که ایشان را شمول حسنات و فضائل گردانیده بشکر دهد بنابر خواجه حاجی و یلم را که بزیور عقل و درایت آراسته
بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات مصالحات محکم گرداند و پیش از وصول او خود او غانیان و جرمانیان را متعهد وعده بکرامات و انعامات فتح خاص یافته بوعده سعادت و مظاهرت مستبشر گشته چون خواجه بشیراز رسید
امیر شیخ از حرکت ناپسندیده عظیم منفعل شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتربیت و تعظیم امرا جرمان مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده مقرر فرمود که تجهیز اسوار بر کوب امیر
مظفر نموده در اهانت اعدا و اعانت اولیا دقیقه مهمل نگذارند تا از خفیه با امرا قرار داد که چون بصفت قتال رسند با او غانیان اتفاق نموده لشکر کرمان را از میان برگیرند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس
خاص که امیر شیخ ابو اسحق در ضمن حکایات اشارت بنا بیکبدت میکرد این بیت بخواند بیت سوار جهان پور دستان سام ✽ ببازی سر اندر نیارد بدام ✽ فی الجمله چون مکتوبات اتفاق امیر امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی
رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده در جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین عازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر
خاطر امیر شیخ بمعاونت ما مایل است پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق بر دل مقصود نیاند تقبض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت
او غانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین دل بتسخیر شهر جنت آئین بنهاد و چون آن لوا شاه مظفر کرمان بحدود تشی و نعی و بنائی در آن خطه نزول فرمود و بنابر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان
بودند حدتش بی بانعی و بنائی در آن خطه توطن داشته خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق آن جانب شنیده در حق حمیت و عصبیت در حرکت آمده بر جناح تعجیل از کرمان بیرون رفت و راهی که عرب آنجا مگر شمال از دریا بسمت دو
روان شدند و بعد از قطع مفاوز و فیافی خود را بحدود سید رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و حصانت و رفعت و مناعت متصف بود مجدداً اهتمام در مستحکم و باره فرمانداد و بتقریب اسباب حصار و قتال اشتغال
نموده منتظر بلیات تا از غیب چه روی نماید و مقارن این حال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی بوزارت اصفهان و ابطالیفه از آنجا اخبار روانه منصوب گردانیده ایشان بیکسر تنگی سید رسید فرود آمدند و شاه مظفر
پیش از آنکه سلطان بنیرو بر سپاه درنگ کین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان از هیبت خواب غفلت یافته عنان بازکشیده گفت بر سر مردگان تاختن آئین مردان نیست و بوالین خفتگان راندن شیمه آزادگان و مردان
و چندان توقف نمود که دشمنان بسیار شده بتسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه خصمت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند در حمله نخست مشاهیر از اعیان آن طایفه هفتاد کس را
بحضرت امیر مبتلا گردانیدند و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمه تیغ جانکشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق اکثر ایام و شاهگاهی یافته با بیست هزار سوار عنان عزیمت باصوب نافت
و قلعه بید سرخ فصیل و خندق داشت و عرض خندق که بیرون عمارت بود از همه اندک تر چون مخالفان عنان رسیدند بر جنت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند
شاه مظفر چون این صورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صیاح تاروا باستعمال سنه رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در ایام مخالفان چند نوبت
سعی مردانه و کوشش بی بهادرانه نمودند و چون ابواب مجادله و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدند گفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند و امیر تیمور که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد
کرده و درین باب کلمات مهر انگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی نیز رای و بسیار نهاد و حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد تا شاه مظفر و سید امر حال بصلح راضی نگشت عاقبت رسول امیر شیخ ابو اسحق یکه سوار
متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک سید فرود آمده آواز برکشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست و وقت رفاهیت ✽ بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت ✽ و چون شاه مظفر اصرار بر مناعت از شهرستان و دوری
از دروازه حصار بیرون آمد دست در آغوش یکدیگر گرفتند و بر فور هر یک بمقر خویش باز گشتند آمد بسال کرمان و چون او غانیان با دو هزار سوار شیرازی که با شلیع امیر سلطان شاه جاندار بود منتظر گشتند بکرمان رفتند
تا بجانب خرنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین سپر مخالفت در کشیده و بازوی مقاومت در افغان کشاده نمیگذاشت که آنجماعت یکقدم از معسکر خود بیشتر روند و در آن اثنا امیر شیخ
ابو اسحق امید مراجعت نمود و بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و او غانیان کرمان بچسان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از مؤاعدار و اصدقا و مبارزی بود و شهامت
و استعداد محسود حساد بود و شیوه تقریر و تحریر بر تقدم پیشوای هر دو میرید بجانب آن آتشی که از صورت خشم و نقش پیمان در آن دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه قصد گشته بعد از قطع منازل
بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دل پذیر کرد باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه بر آشفت و گفت بنای عهدی که با ما بی سببی نقض
پذیرفته چگونه استحکام یابد و اساس معهدی که چند نوبت بیموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت انتظام پذیرد و چندانچه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود باشارت جناب سیادت مآب تضرع
افزود و تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردد آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از تاکید معاهدت عقود بخلع و تشریفات کرامند اختصاص یافتند و در
مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند **ذکر احوال متمردان جرمان و افغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بکرمسیر جهت قلع و قمع تقیه آنجماعت**
و وصول امیر سلطان شاه بخدمت چون هزاره جرمان و افغان طلب ملازمی و قبول ایشان از ادراج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی میطلبید
آمال آنجماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده دیگر ره زنار جامه ایشان بخشید و حکم فرمود تا در ارات در رسومات آن قوم را بدستور سابق مجری و ممضی دارند و در این اثنا امیر محمد بیگ دالدلک از سر
آهنگ عراق کرده و امیر مبارز الدین استمالت نمود و جناب مبارزی مرا او غانی و جرمانی را ملازمت کاب سامی گردانیده از کرمان بیرون رفت و چون بآن خطه رسید امیر اردو بوقا را با طایفه از اعیان جرمان
و او غان بصوب اصفهان فرستاد و اردو بوقا چون بهوزه نزول کرد امرا و او غانی اظهار عصیان کرده سر بکردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نایره غضب او التهاب یافته در همان شب

امیر شیخ علی با دو تا از بلایف اجماعت مصلحت سیاست فرمود و قرار شیخ عقب آن نزد گذشتگان رفت و همه را گرفته بقتل رسانید و مسرعی بکرمان و فارس فرستاده بشاه شجاع پیغام داد که از طایفه هرکه در آن
حدود باشد بسیاست رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن [illegible] بسیاری از آن بیباکان را بدست آورده از پای درآورد و جناب مبارزی دیگری را بجانب اصفهان فرستاد و فرمود تا بقیه اوغانیان را که لشکر کرمان بود
سیاست کنند و آن شخص اسپ امیر شیخ علی [illegible] فرموده رسانید و چون نزدیک معسکر امیر رسید و بتوقف رسید اوغانیان اسپ را شناخته دانستند که حال چیست تقاضای علی ملک که از امرا
مناسب شوکت بود و از گریختن بشیراز فرستند و چون [illegible] شاه شجاع را که در آن حین سن [illegible] نزدیک رسیده مصحوب خویش ساخته بجهت رفت و آن [illegible] بمنجیم اقبال گشت اوغانیان در قلعه سلیمانی
متحصن گشتند و اموال و حال ایشان که از غایت تجمل [illegible] بود [illegible] گشت و در این اثنا امیر شیخ ابو اسحق رسید و لوغه نقض میثاق پیدا کرده خواست که بدو اوغانیان که در شیراز ملازمت او می نمودند
بر گرد [illegible] کرمان استیلا یابد و بنا بر [illegible] سلطان شاه جاندار [illegible] بعد از آنکه خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته رقم بکرمان نهاد و مکتوب امیر شیخ ابو اسحق
که شش قشون و از عقب [illegible] بعد دیر سند با یکدیگر باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی بتوجه محاربه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و متوهم
متحصنان قلعه سلیمانی بمقطع رسیده بود که سیل رسایل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنهاد حرام ملازمت بسته شرف دست بوس حاصل کند و بعد از وصول مهم جناب مبارزی
متوجه کرمان شد و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم و رسک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بعنوان نوازش مخصوص گشت و در اوایل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسوی
کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند چون اندیشه اتفاق نزول افتاده اجماعت شفعا انگیخته بعزم تقبیه خویش عرضه داشت نمودند و جناب مبارزی جرایم جرایدیشان را بالطاف عفو و اغماض
شسته بدار الامان کرمان معاودت فرمود **گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق**
و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق تا کل شکست عمدگان در شکست زمانه در دلش خاره در سنه احدی خمسین و سبعمایه شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادة یزد شد و شاه
مظفر از این واقعه آگاهی یافته [illegible] نصر الدین [illegible] و تعلقان خود را از قلعه میبد بشهر یزد طلبیده نیز خواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص بدهد که ضعفا رعایا در آن شهر یک نیاشند و باین یک کت پسندیده
و رای صواب مردم بردار توسیع و تشریف و امیر و ما موسمیت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و عیت از دو غربت که اجتهاد بر میان بسته فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوایل فصل ربیع بر خطیر دزدی کرد
و لشکریانش بسلاح در دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی انجا بود حمایت آورده و شاه مظفر بتقریب انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در مبدء نخست یکی
هوا قبیله قوشتور را که بشجاعت موصوف و بمردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جهان ستان از آن حوالی دور ساخت و در مبدء حال شیراز بر آن شکستگان و کوفته خاطر گشته طول محاصره
و ضیق ایشان جاگیر شده و شاه مظفر در روز نامه مردان کار و آن هشیار و دلیران شمشیر زن نیز گذارنده در محافظت حصار شهر آنها جمیله بظهور می آورد و از تعرض و خواب حذر و اجتناب نموده بر شبیخون بت هواره
کر و فصیل و باره میگشت و دشمنان را چند بنقب و منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه کشائی توسل جسته هم غرض ایشان بدین مقصود نیاید گویند که بعد از اجتهاد شیراز تیر رعدی بکرمان آورده که شهری
بقوت آزادی کشد و چون بیست و سیف ربیع الآخر خورشید بیرج دلو نزول فرمود و بزودت طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بیناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن انتقال بوسطه
انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که بر اولاد گوشت بر او تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میکشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن وقات مضمون لوم خبر
طرز [illegible] و ابیه و صاحبه و فیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بکجار را که از امرا معتبر بود و در وی شکوه مند با فرهنگ یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بتوهم مانند
جدا شده بخدمتش آمده امارت لشکر داده و قبای تقدم و ریاست بالای او بریده زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او با لشکری که از لمعان شمشیر شان دیده آفتاب خیرگی میبافت و از غبار
موکبشان آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادرزاده اش امیر یقیا بن کیخسرو بن محمود شاه و سایر امرا رفیع المقدار و ران سفر مرافقت نمایند شیراز بان
و اهبت تمام و عجب فر و بیرون آورد و اراوهام روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهر انتقام که خسرو خاوند اصولت ایشان جا و غلام و سرکشیدی بطرف فرستاد که سر راه مخالفان بود
و در آنجا باجتماع سایر لشکریان فرمانداد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانید و بزر بان گوهر افشان گذرانید که در پای معرکه گرد آمدیست که از نفوس کسی
و آسیائیست که بر خون ریزان گردد خلاصه سخن بدو مقال آنکه در جنگ خان و قتل حشمت صد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند و در یزد و کرمان و سایر ممالک محروسه بحکم قصاص معزی آن جرمانی
عرصه تیغ خونریز گشته کنون باید که از جانبین سینها را کینها باری باشد و دلها از غل و حشت عاری با همین اتفاق سرای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد و جرمانیان و اوغانیان
تضرع برنگ سکنت نهاده گفتند مصراع همه بندگانیم و خسرو توئی [illegible] همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری محصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصور و چون مهم بر وفاق قرار
قضات دائمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز موکب همایون پیوست و بعد از آنکه
و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن حرکت کرده و بکجار از طریق مستقیم منحرف شده و براه مشیز روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدیعت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی صورت یکدیگر
ایشان معدوم کرده راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها بهم رسیده [illegible]

میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکجا تصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم نبرد آئین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرد بود
که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی بآورند چون نیران محاربه التهاب بنا بر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود بر آن جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده و موافقان
را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز جماعتی بر سر سپاه زده و کاوه دست و پای افشانده و اضطراب آمده و شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر آئینه
حمله آورده و بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده بنسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت و صناد بدار شیراز امیر محمد علی
اتابک و یکی کوچک حسام الدین جان بدار با چند امیر دیگر مقدار یقیدا ساز گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکجا گریختند و دشمنان از صدمه یکی و از سپاه انکی جان از ان مهلکه بیرون بردند
و نقود و غنیمت بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرد که از یک چنگ مصیع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد مکمل
ساختم باقی را از قیاس این یاد کرد و چون فتح چنین بدار الزمین موهبت کرد کار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر اوغانی و جرمانی عازم جانب بم گشت بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردید و در آنجا
یک تاروی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست آورد و مفصل این مجمل آنکه این تخم گرامایه را بعد از بطن بجناب سیادت پناه شمس الدین علی بن تعزه الله بغفرانه منتقل شده بود و جناب
مبارزی هر چند بسوال عروض لا تعد و لا تحصی معروض میگردانیده آن موی عزیز الوجود را بی طلب و سر بدان بود و بنیاد رد و التحق جای آن داشت بیت گفته یکسر مویش بجهانی ندهم ✽ یکسر مویش را هر دو جهان نیم
بهاست ✽ و در انیولا که امیر محمد مظفر خطبه بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بزبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر دهد روز دیگر
سید در حیرت کردن گوهر گرانمایه و آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت واقعه تقریر کرده جناب مبارزی ازین مبتهج و مسرور گشته در برابر تحفه و هدایا ملاطفتهای پیش کش کرده قبول نیفتاد و آخر الامر مال
حلال قریه بعقد خریده بر اولاد او وقف فرمود و ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود موضع
رقعان سیده و محبی که بصفا و بدخاص خاص بود و در فرزند رشید خود شاه شجاع را بصفوت تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی روی بولایت
شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب بتمامی موقف بر کمالات و فضایل نفسانی او دو شاهد عدلند و از شایبه جرح مصئون ملالت
نیکخواهان و ابنای ایشان جهت تسکین فتنه تا کید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول ایلچیان جهان مقارن سیدن شاه مظفر از نزد اتفاق افتاد و هر دو بر اتفاق یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای
ارزوریه و مرو شت بموکب مبارزی پیوستند شهریار نیز بر رعایت تعظیم و احترام ایلچیان پادشاه علما خسرو دشمندان ✽ مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و هزار دینار دیگر بر سم انعام ملازمانش
اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلاوت قرائت شرح مفصل مشغول گشت و جناب مولوی بانواع فواید مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود و در تمهید مقدمات
صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام باز گذارش حسام محصور
و سلام با سر سفارت سهام مقصور است و چنانچه مولانا و ایلچیان باشرار بسیار مبالغه و الحاح بتقدیم رسانیدند جناب مبارزی التماس از امیر مبارز الدین چیزی دیگر نمیدید و چون آیات نصرت آیات از راه فرک طارم و حرکت آمد
و نیز براه نیز مانع شباهنگاه گشت و در اثنا طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدست یاری ابرام اقتاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای سعی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد
و بنا بر این قعه بجناب مبارزی ارسال فرمود و مصدر باین بیت بآستین ملالی که بر من افشانی ✽ گمان مبر که ز دامان تو بدارم دست ✽ و بعد از وصول قعه بار دیگر معسکر ظفر قرین ملحق شد و هر چند عروس مقصود
را از لباس نصیحت جلوه داده فایده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید در منزل جناب مولوی نزول فرمود و آنجناب ترتیب ضیافت چنان مهمانی
بنوعی قیام نمود که نزدیکی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم تو قدر موافق رای ✽ ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین ✽
و در آن ایام شیخ ابو اسحق از اطراف و آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره می گشت و از غبار سم سمند شان آئینه چرخ برین تیره می پذیرفت و با سپاهی چندان شیراز بیرون آمده
و پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک سید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جانبین طرفین مشتبه بر یکدیگر زنند و دلتازی روی برگردانیده پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام
از نیام بکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب و فراز نمی شناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان شتافت و روز دیگر
ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین بتضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب داخل بر روی ایشان
فرو بستند و شحنه عیتی ساختند و دروازه کشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که
بهرام تیر و گذار بر حال کشتگان از چشم خونبار آنقدر از شبنم می ریخت که دامن افلاک مانند بحر خونخوار و تموج آمد و مبارزان اسباب نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه راندند و بیرون تاختند معرکه را کرد و فر و گیر
و در آن حالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند فره عاشقان دامن خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه مغربی نهاد و دشمنانی مشاعل آتش پیکار افروخته برگشت و بعد از
کثرت ستیز و آویز شبانگاه بشهر در آمده حصار منصوره و در منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از حلقه عنبری ✽ سمن بخت بر طاق نیلوفری ✽ و لشکر از رنج راه سودگی ✽ رسیدند تحتی بآسودگی ✽ و در آن شتاب

و در اثنای اوقات محاصره مجد الدین مرزبان که از اعیان ولایت فارس بود شبی بر دیوار شهر برآمده بشرف دست بعنان جناب مبارز الدین سعادت دریافت و بنوشتن نامه و شاهد مخصوص شد و حکومت ولایت خفرک علاوه کوتوالی قلعه سرمکشت
پیش از این داشت قلعه مزبور غرایب بنیاد است مکین قلعه کوه کمر زمین بلند سر برزده و مساکنش از غایت دست مکان باقطار منطقة البروج دست در کمر زده و مجاری چشمه آن قلعه سید شیر و ایام ایلیان پیش گرفته
نسیان و کفران بجای نعمت و احسان کردن کشید و فرعون ایشان که ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی بگفته بلند و بند بکار و باغ و راه داد و باعلان کلمه عصیان بیارت نمود و جبل طغیان فرو کوفت چنانچه
بامیر محمد مظفر سید خان بقصد بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگ بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین بر ایوان حصار بگشته عنان بر سر خاطر حصن استیلا یافت و بکمال خوف و تهدید قلعه تسلیم نمود
جمیع متعلقان مجد الدین بتیغ فنا گشتند جناب مبارزی کوکب نهضت سال اولکه و تابع ما مطاع نهایت قساوت قلب بست خویش بکشت بار دیگر بجانب شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا مرض الموت
صحت منحرف گشت و بعد از چند روز باعتدال ماشاء شرف الدین مظفر نیوی در ایلچی شکر الب بر رفاق معالجه او عاجز آمدند تا بعد از آن سنه اربع و خمسین و سبعمایه مجلس الیس دعوت قدس خرامید و نعش او بمشهد
نقل کرده در مدرسه مظفریه مدفون گشت بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت نیابجی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی بلوشمنان و ایشونه و شمامت نمانید و فوت
فرزند دلبند مطلقا طاهر جزع و فزع نمود با آنکه اکثر ایام مریض بود و تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمرم تابوت من پیش بمیدان چندان سعی و کوشش نمایند که شهر مسخر و مفتوح گردد
ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحاق و استیلای امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه بر رفاق آن حضرت میوسته که دشمن و دوست
بر استیصال امیر شیخ ابو اسحاق و استقلال آن مذکور و مشهور شد و آنکه امیر شیخ نیمو جبی امیر حاجی ضرابی که از اجله سادات دیب مسجد جدید بود بکشت همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محله باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ
ایصال نفع و فایده جانشین حاتم بودند و معین زاده و اهل شیراز ایشان را دعا گفته خاطر دارند و گفتند دیگر آنکه مولانا عضد الدین ایجی خود را از این مضیق بعد و کلو فخر الدین خلاص داده بجانب مبارزی پیوست
دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیم النظیر است و فات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مرثیه او فرماید بیت دریای خضر فلک کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی
قوام ما و داد و چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحاق بجناب مخاطب ساخته بال حال استفسار مینمود حمد تمش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طرق آفات
مصون و محروس بود و فی الواقع چنان بود و از پسر حاجی قوام الدین است که گفت مدتی سیم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحاق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع شدگان و بیحاصل عمر که در تحصیل علم نجوم صرف
شد و من تبریز استاد شدم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی همانا مساوات میزد و بیت هیئت فلک جلد و ال بجدول + با سطرلاب حکمت کرده دخل + و چون ظلمت طبع مرا بان شیوه ملاحظه میکرد و در غیب تحریص
من احرار قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمام مینمود و من بجهد و جهد از کلام مسند و اشتغال بر حقایق و دقایق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هر گاه که مهم من با ملک توجه روی میداد استقامت خواست آورد
با خود میاندیشیدم تسکین یابد و زیده فلان بحسن طالع ناظر است و فلان بعد از عاشر ساقط و اسمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحت با او چند نوبت بواسطه ملاحظه اوضاع فلکی بود و بیت هر که از اوضاع علویات
ذره خبر + سفلیات طبیعت بدلخترگر همه بوعشر است + و در آنچه طالع مسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرن ما مثال او سپهر پیاده و سواری میدان اعلا و سخاوت نیاورد و عرصه هلاک خاک آمد و در ضمیر
سیه موج یافت که آن شخص منم اکنون معلوم شد که بصدق آن مفهوم منجم خواجه قوام الدین بود و بعد از این کلمات امیر شیخ ابو اسحاق این بیات بر زبان آورد بیت نیک بد از ستاره چون زاید که خود از نیک بد بود آمد + گر ستاره
سعادتی دادی + که بقبول منجمی زادی + بکیست کز دم ستاره شناسی + و بچیستیه بود بقیاس + تو دهی بی سیاستی آن گنج + که نداند ستاره هفت از پنج + هر چه بست از دقیقهای نجوم + با یکایک نه فقهای علوم + همه زادی
و خدا دیدم + و خدا بر همه ترا دیدم + و از عظم علامات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحاق و امیر محمد مظفر آن که در ایام حصن زنان تفتیش شیراز بیان امیر شیخ پیشه بسیار نشاط گستره و تجربه کاسات ملام و مصاحبت نیلم
صاف گل اندام و زمان عیش و عشرت تا غایت مستند بود بانت که در آن روز که جناب مبارزی از تفاق کلو عمر شهر در آمد آواز نقاره و طبل و بوق همان آن بر امیر شیخ ابو اسحاق و غلوای سکر پرسید که این چه آشوب است گفتند
صدای کوس مظفر است فرمود که این مرد کی گران جان تیغ زده زنده بنوشیده است و بگاه انتشار انحطاط و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آمده و که امیر شیخ ابو اسحاق با سرهنگان خویشتن بر سر رطبی که نسبت بنظر الدین
کرد آنکه میان شیراز و فوج شجاعت و مزید شهامت امتیاز داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید بدست بطاقیه بر دم شما سرش را بر بدن جدا کنید و نوبه رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحاق حاضر بود
و بکار مصاف بزرگ از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آنکه شانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحاق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بمو بعد در عقبی او
بحیث ابی یعقوبی چنانند بلکه بدروازه مدرسه شمعه و تا سرای ستاد و تمشی جواب همه بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتداد یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرض مبتلا
گشته و دیده اساس هنگان از مشاهده حال مطلوب مکشوف شد گوکب حال از افق اقبال طلوع یافت و دیده امید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محبوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس نامدار عمر
[illegible] شاه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محاله و دوستان گوش بفرمان من دارند و من روز جنگ روانه که مردم محله مذکوره بمحافظت آن معهود مند بر روی دار ملک شهریاری
و شاهنشاهی عمارت قصیده الجرفه بنا میسازند و بنا بر مواضعه که داشتند و ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمایه عساکر منصوره بیک بار در حرکت آمده از اطراف جنگ انداختند در
[illegible] و فایده و در از موی دستان بکشود امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحاق بر این حادثه مطلع شد و جمعی از نفرستاد تا سر بازار کوی محلات بدفع حادثه
اما خبار متنبیان بلا گرفته که شمشیر آبدار در آن نشیند و چون امیر شیخ از رفتن دست مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه ارامل و اعاظم شیراز بیرون رفته راه سولستان پیش گرفت

بساط رأفت و عدالت گسترده هر چند از مجاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق ایلچی و تخواهی و هواداری و استشمام نمی نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و میر ماکو پیشتر از
همه نفاق میورزیدند زبان ملامت و تعنت و نظر عاطفت و اشفاق میگردانیدند و امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بشایبه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و احفاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز از روی تحسب
تعیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این آوان گفته رباعی در مجلس هر سازنستی بستست + نی چنگ بقانون و نه دف بر بستست + زندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر که
بی می مستست + و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود تنها گذاشت که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه سید
تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر
بنیم علی سهل سید و بیت بنوشت بیت سعادت بخشایش و اولست + نه در جنگ بازوی زور آور است + چو دولت بخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با
امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاست نهایات مورد هم ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر بخط جناب مبارزی باضداد
و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت از آنجا بقلعه سفید که بنا بر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن
ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شراب ده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سلطنت خویش را قرار
با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بدین قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان
پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان باس و حربان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر آق بوقا را رجعت نموده تا بغداد و در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده
بیت دری دید با آسمان هم نبرد + نبرد کسی نام آن دز نبرد + و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشا بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیز رو هم مساحت خاک بر آن نمیتوانست نمود جمعی را بر دو حصار
گماشت تا ذوق و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد جناب مبارزی بمام حکومت کرمان و حدود کرمانشاهان تا ساحل سند و قبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته بعزیمت دار الامان نهضت نمود و بموجب فرموده علی سهل بیکجار
و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آرکه بان خیمه تا شعله حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین و کرمان ماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیار رسید و در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت
فرمود امیرزاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در رودان قصبه آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسوزد
نیامد که بنیاد خورد + بکند آنکه بنیاد بنیاد برد + و از استماع واقعه قرة العین الخاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دو حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و انزال امر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده
بقضا بر در دگار رضا داد ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع چون بسنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و بجناب لشکر عظیم
از اوغان و جریان اعراب احشام فراهم آورده در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرا جریان اوغان بیک بار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زرد
بپدر ملحق گشت و از آنموضع خبر رسید که امرا شیخ ابو اسحق ایتمور که پهلوانی مقرر و مشهور است بشیر ولی معین و کوشلستان رفته و امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و بعاقبت
تسخیر شیراز دارند بنابرین شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بگذر زرین رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با
مطوعان و رانه گازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون نخجوانان بشیراز رسیدند هولخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه کشاده ایشان را اندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بر دفع
این حال گماشته سفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرا امیر شیخ ابو اسحق ملکی بیمنازع یافته آتش در محله مورستان که ساکنان آنجا بدولتخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن بکفر سنگ
مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از هیبت این واقعه بدیعه بخفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که ایتمور و مردم شول متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته و در اثنای راه شاه
سلطان سید صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان سوی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان آن مهابت آنحال عنان باز کشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر در آمد سران سپاه که آن
جرئت دیدند بیک بار شهر نهادند و تیغ انتقام بیرون آورده بسر انشانی مشغول شدند و مقارن آنحال تیری از شصت قضا بیرون جسته بر مقتل ایتمور آمد و بکنار بگشت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا منهزم
گشتند و شاه شجاع روی بسر اسلطنت آورد و لحظه از رنج راه بیاسایید ناگاه خبر رسید که دروازه گازرون همچنان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شول اتفاق نموده قتال
اشتغال مینمایند شاه زاده و انست که ختم مادر و تند در تیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خلق صعب می نمود مرة از اعدا اقتحام سیدند و فرقه گرفتار آمدند و تشویش و غوغا تسکین یافت و همین قدم شاه
شجاع جهت دفع آن حجاب نقاب منکشف گشت و پیش از آن تسلط نورد بیاکان شیراز صبح و شام هیچ مسلمانی را ایمن نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از آن شب دیگر از انوار صحت و در هر گوشه شمع سلامت
افروخته شد و نقاب خیر و ابواب بدی و بی بهبودی آورد بیت زفر دولت شاه و کمال صولت او + زمانه ایمن و آباد شد بهشت آئین + همی بنالد تنهو چه بچه ضیغم + همی بنالد شاهین ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب
شیراز چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود که از راه انجاب و مغربان شیخ ابو اسحق بمزید ای صوب اقتبار داشت خواست که بمبانی دولت در گاه از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغر شاه
ترکمان جاندار و امیر شیخ و امیر ابو اسحق و جمعیت مغولان بانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آورده عازم جانب شیراز شدند شاه شجاع از شهر بیرون رفته نزدیک نخجوانان رسید ایشان پای بزنگ متحصن شدند و شاه شجاع چون بکنار رود رسید

با معدودی چند از لاوران عبور فرمود و میر سلغر شاه و خواجه عماد الدین محمود هر بیست و هشت جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال حسرت و احسان کنار جهان و جرایم
جرایم ایشان را بخشیده همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین استقبال فرمود و شاهزاده از بنا شهر شیراز خرامید و در آن اوقات
شاه سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و التی آن قلعه از امهات قلل ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون تولی قلعه مجد الدین نیست که تدبیر انسانی بقضاء آسمانی مقاومت نمیتواند کرد زبان بتضرع بکشاد شاه سلطان کیفیت
حال بعرض شاه شجاع رسانید شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح درب تسلیم افتاد و مجد الدین بملازمت شاهزاده بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید ذکر توجه جناب
مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت سپاه بنا بر ذخیره بقعه مارون نزول فرمود و در آنجا وکیل خلیفه
المعتضد بالله عباسی که مصر اقامت داشت با علمای دعوی خلافت مبادرت نموده بیعت کرد و در بیان مخالفت علما و فارس کمان فتوی نمود و در روز بنا بر وجوه نامرعیه که از زمان فتنه مغول و کشته شدن المعتصم بالله غایت که سلاطین گذشته بود
و از اتفاق اسامی عباسیه عاطل و مارطی مانده بود بر نیت هم لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالیان روشن گشت
و در این اثنا این وقایع امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سرگیجگی بهر چیز در هر کس توسل میجست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار پیش از این بیکسال میر بران صاحب اختیار اصفهان موسوم امیر شیخ اور طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید
و قلعه طبرک بحوش و شهر بمقام عنایت آورد و تصور آنکه شاید که بنا بر بیتیاری قدم بدرگاه مراد نهاد امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و بآنچه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و عاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه
نیز بمقتضی کلام اهم ما دامت فی اهم ما دامت فی اهم ما دامت ایشان و بسلوک عادت و نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود در ادای میداد و یکنوبت با سپاه امیر محمد مظفر هرات در کرده جنگی سخت کرد چون تولی اعتماد احکام یافت او را بایستی عاکر اذعانی
و جرایم نمود جناب امارت مآب چون طلی العنان شد بر ستان قیمت شاه شجاع الیمان ستاده بلاتاب اشتیاق خود اظهار کرده امیر سلطان شاه رومی امید شیراز نهاده مراتب اجتهاد یافت چون امارت فصل زمستان لایح گشت امیر سیاز الدین
بالملک اجابت نموده اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بیمت زمستان نمود و هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را بر رای او رویت شاه شجاع مفوض گردانیده شد الیه بآنکه انی بر آن بیمت
روان شد جلال الدین امیر میران در حصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدین سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری اهم کشیده آمد شاه شجاع دفع ایشان را مهم دانسته بجانب کندان
نهضت نمود و چون خوانی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شد و آنند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان سیه قران سعیدین ستاد
و مخالفان بین تقیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوستر رفت و نور الدین از راه سیلاب بسرخاست شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی مارون و تا میان
پسر حمیده و سیوه شمنان بشتابه سد سکندر باشد و چون سید جلال الدین میر میران خبر انتقال و سکنت چاره ندید اظهار عجز و مسکنت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی خطیر جهت نفل بها تقبل نموده و مسئول بذول افتاد
رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت میکردند
بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در ایج که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می کشید و از غایت
متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه
میکرده اند و در اینولا که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و شهامت و صرامت مشهور بود در خیال گذرانید که با آل مظفر خبان معاش میتوان کرد که اما والجه
با ملوک پیش برده اند و بنا بر این اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورد و بر رای عصیان مرتدی شد و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قره العین خویش شاه محمود را که بصفات
حمیده آراسته بود و از سمات و سیمه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از متجنده که در رزم جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با
دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور متحفظان در ولز حدایه قتل رسانیدند و قلعه خیانت آثار آتش گرفتند
بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را عرصه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بر اسلطنت ملوک شبانکاره نزول
فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد بود بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتماد استرآباد آورده عزم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری میر شیخ ابو اسحق و
نهایت کار و حال آن شهریار باستحقاق بعد از رفع فتنه هزاره شادی قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد بر افراخته بود جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل
بسردی گشت شاه سلطان بآن مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الدین خوش اوکیو رفت که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما
سمت تضاعف میپذیرفت بعد از نصف سنه فرود در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میر میران تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خبر بیت الشرف خویش خراسید که حشمت در قلعه کوه نوال بسیار محکم
برداشتند کار اصفهانیان بجان کار ایشان استخوان رسید و فوج فوج از شهر بیرون آمده بملازمت شاه سلطان میپیوستند شاه سلطان امیر را رعایت و دلجوئی مینمود و در تسخیر شهر جای منعی جد و اجتهاد مینمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میر میران
بخاطر رسید و در این اثنا نوال قلعه طبرک اصفهان مستقل شد شاه سلطان پیغام داد که اگر در بارهٔ متحفظان قلعه اعتماد صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بمرکب همیون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته
صد هزار دینار تقبل نمود و خزینه قلعه نیز از آنجا عاصم شد و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بخاصگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته

میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر طول اجل و نزول تقدیر مبرم میسر نیامد و عزم اجل و خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شد و منقول است که از آن طرف
رخت بساحل نجات کشید و هشت حیرت بر وی استیلا یافته آنجا بمولانا جمال الدین که شیخ الاسلام و متقدای آن دیار بود برد و بخانه او مختفی گشت و چون جمعی که بتکاپوی رفته بودند باز گشتند و امیر شیخ نشان نداد شاه سلطان
دانست که در کنجی خزیده است دم در کشید و لاجرم جاسوسی گماشت و محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه میرات و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن تمک بحلال در
قضیه جست و جوی اهمال فرماید تا گرد شبدر رود و جان از آن میان بکنار برد اما مخفی از حضرت قوت بفعل نیاید تفصیل این اجمال آنکه در سنه سبع و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در میدان شیخ علی الغیر چوگان گشت و نه مقول استغاثه
بدرگاه جناب سبازی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود هر چند شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود پیش و اشراف خطیر بزرگ شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب بازی گفت اگر از آن بیت اضی شوند بصاحب الدم از
قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آن دو مبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از ... ی که امیر محمد او را بجا باز داشته بود رهائی یافته در کمال بخشش و نهایت آزادی اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر
شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شراب خانه و کرمسیر و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعید
عزم از بسیر پرداز جانب امیر مبارز الدین بر پرواز کرد بکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که فوز تمک او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته مقید ساخته
بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته موازی پنجه پیش باو داده بود و در بین نوبت انعام فرموده و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست در آن کنند
تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انفصال کار آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید **بیت** منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا + زهر و دنام ماند و سیمرغ و کیمیا +
و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که با دامان و تمک شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه
حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت بی اثر مقصود خواهد بود خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان
رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در و بام و ثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان بدیگر
را که در جهان می گنجید در خزانه کرده پنهان کردند و تقلید طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاد
کیفیت حال باز نمود حکم شد که آن جماعت را بپای سریر سلطنت میسر سازند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنابر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مجهول بسیدان دروازه اصطخر آوردند و در همان
موضع که شاه درویش عظمت می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان ملک و تمکان حاضر بودند جناب بازی رو پرسید که امیر حاج ضرار را تو کشتی جواب داد که بموجب فرموده
او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ ابو اسحق را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده مناسب چنان نمیماید که دست خون او بیالایم اما پسر
کوچک امیر قطب الدین ابن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت اثاث کبت تا غایت آن مسافت بقدم سیاحت پیمود و بجای منزل مقصود سر در اوغار طلوع
محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرموده نتیجه بران مترتب نگشت این واقعه عظمی در روز پنج شنبه آخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق در بالای گفت
ای افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + امید بهیچ خویش بیگانه نماند + در داور دنیا که درین مدت عمر + از هر چه بگفتیم خبر افسانه نماند + یا چرخ ستیزه کار ستیزه برد + با گردش دهر و میاویز و برد + یک کاسه زهر است
که در گرش خوانند + خوش در کش و بعد بر جهان نیز و برد + از قضیه دل ناپذیر امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی
در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود **بیت** سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ + کاوازه سخاوت وجودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان
گرفت + در عدلش سار و عادت خسرو بنا نهاد + در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چو منصوبه نمود + محبت چگونه دولت او را عنان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان عبید +
عبرت هزار بار ازین بیشتر گرفت + بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + فی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت **ذکر تمرد جرمانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف زنجان**
و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جرمانی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشتند و طایفه اجرار آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند
حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب دوبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بآن حدود رسید امیر تقاجی بادی جهت ملقه زاری منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تقاجی را گرفته و اتباع علی ملک ابن تقاجی را تبرئه
او را هلاک کردند و علی ملک را بی منازعی مسلم شد و امیر غیاث الدین را که مقدم جرمانیان بود اسیر گردانیدند و چون امیر شیر الله بر اوزش طلب نمود شاه شجاع میخواست علی ملک بقتل غیاث الدین حسابرت نمود و او را بند کرده روانه کرمان کرد و از آنجا
را امیر غیاث الدین بواسطه غفلت موکلان گریخته بمیان هزاره و اوغانیان و جرمانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او رفتند و خدمتش را با خدم و حشم تیغ تیز گذرانیدند تمامت اثقال
و احمال او را بیاد تاراج دادند و بنابر عادت معهود و بدیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب سبازی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفتر اشتغال عاصیان بر طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شدند و از آنجا
اسباب جهانگیری مرتب گردانیده چون بآن حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق بمستقبال شتافتند و امیر مبارز الدین محمد با عجب و خیلا تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان

کشیده و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم رسانیده اصفهان را فتح فرموده دوستی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بنوازشات
و عنایت اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین بر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد
و از جهت سرچشمه وفاق خال و خواهرزاده بحال خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوقی سنگین تر بقلاده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شد و چون نظرش بر احباب ضیافت
افتاده نایره حسد و غضب بی کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز زبان آورده برخواست و این حکایت ناخوش علاوه عداوت گشت
بیت زخوی بد آید همه بدتری * نکو تا سوی خوی بد نگری * مهین دوست هست از جهان خوی خوش * بود خوی بد دشمن کینه کش * مدارا خرد را برادر بود * سبک تا همیشه برآذر بود * حضرت حکیم علی الاطلاق و مرزبان
مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و زشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین
مباعدت جویند پیداست که ازین صفت بدیگران چه سرایت دارد تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات
و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای رزین و فکری متین داشت و در چستی و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با هیبت مشورت تمام از بازار
شیراز میگذشت و بمحلی تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش پیش او میرفتند بکنار ایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است
جناب مبارزی در غضب رفته از اسب فرود آمده دامن کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و روی بملازمان کرده گفت با من روی نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال
مکروه اراقت دم و سفاهت نسبت بجمله خلق مجهول بود اگرچه نخست به نه من شیر گاو دو سه تشنه بیمار پر ساختی آخر کلیدی انداختی که آن ظرف بده پاره گشتی و پاره از آن بپیشانی آن تمند آمده جوی خون بر روی او روان
گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید بیت قوت ظهر پشت او بشکست * قره العین کرد چشم کور * از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود
منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را پیش مبارزی آوردند و او ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و همان دم باز آمده بتلاوت
مشغول شد از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقام شاه شجاع روزی از مبارز الدین سوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد جماعت بشصت
رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه * پراگنده گرگ گرد و رمه * بدین گیتی اندر نکوهش بود * شبانرا بدان سر ستوده بود * و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی
نمودن بود که در آنولایت ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان از شرف خرد که بارهٔ او گفته اند بیت دیدی که چه کرد اشرف خرد * او مظلمه برد و جانی بیگ را بقتل آورده است و مرا بطلب امیر محمد فرستاده
که منصب بسیاری تعلق بیشتر بسلسله داشته باو دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که باسیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش را بمغنی ننگ تنگ آمده
و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانه تبریز گردانیده مبشران باصفهان سیده معروض کردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرده بعد از معاودت بتخت گاه خویش
تخته تابوت اختیار فرمود و پسرش پیری بیگ قایم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت با تفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق ولایت اذربایجان را در تحت
تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین محمد این اخبار استماع نمود تهیه اسباب یورش مشغول شد و ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده و بتبریز نیلوا اخی و جوق و امیر
کس از سواره و پیاده استقبال نموده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرد و فرمود که اصحاب قبضه بر یک سو
تیر بیندازند ناگاه از سمت قضا تیری بر علم از مخالفان آمده و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما از انغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد در پیش قول انداخته جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حمله مردانه
کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه او با یکجان بیک بار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی را قتیل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته با روی اخی و جوق پیوسته بودند و گفتند
که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آمده امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله بردید و ذکر قافله سالار نکردید آنگاه هر دو
را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا شبانروز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون رجعت نمودند امیر محمد شاه را بگازانسخن نشست
و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادی ظفر درمه که بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او فتح نامه بثبت افتاد و مطلقا التفات بدان دو فرزند نمیکرد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باره
ایشان کلماتی میگفت که مشعله چیان با مثال تا نظر از شرم از بیت زخت توت از آن آمد که دارد بچه خود انگو نسازد * و این موجب کینه عداوت اولاد مجاد گشت القصه بطولها امیر مبارز الدین محمد چون بخلافت
مستقر گردانیده بتبریز آمد و جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعا خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده اقامت کرد و چون از اقامت در آنولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد نامزد
شده و بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که از جوان جبه ترک بلند بالا طالع عظیم خواهد رسید و بجناب متحلی باین حلیه سلطان او پیش رانده بغایت متوهم گشت و گمان برد که مانند ایشان شاه
شجاعست فی الجمله از تبریز بیرون آمده تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم تا لشکری سنگین تر داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و بعضی را کشیدن
مینمود تا فرزندان جانم شدند که ایشان را از بدایت تیب عظیم در پیش است دگر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی

در اصفهان قرار گرفت فرزند از پدر بستوه جانی بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش و حرکات خشک سیر نجانید و شاه شجاع را که منظری مرغوب و شمایلی مرغوب داشت و قاضی ذوالفنونی بکمالات نفسانی و معترف بودند و از بحر لسان وی معترف بکریه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از رجوع اصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابویزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آنکه بمقصد رسیدند و لیکن چنان بتندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاه نبوده از سبب آن پرسیده و جواب داد که چنین اتفاق افتاده که امیر مبارزالدین محمد از عهد پیمان آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آنکه خلاطر از اندیشه فارغ گردانند با پادشاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را از آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حرم است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه دولت امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال میفرمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در بیان شعر ابکر صابین اشتهار دارد هیچ کس از خواص و ندیمان پیش او نبود شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در سرای نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای مینا شمشیرها کشیده و بایستاد و مسافر ایوواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون بخانه رفتند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خبر جنگی ندارد و امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را برگیرد مسافر ایوواجی خود را بر بالای او افکند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر به جنگ مشت مشغول شد و در اثنای این حال شادی پسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای درافتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر فتنه برخواست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که اعضای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را شناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا او نسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور دار و بموجب فرموده جراحان خم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بیزد میرفت در کهوفار و نزول فرموده بود از طرق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و آخر کار پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست حسن آقا رفته بازآمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع با حسن آقا را پیش شاه محمود فرستاد و گفت این سخن بجد میگوئی یا ما را امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمود و از صورت شباب که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتاب ملامت آمیز بنوکری سپرد و بهانه مهمی که بخانه او برود و بیشتر رفته مسافر ایوواجی گفت اسیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و بیخ تن درون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفرد پهلوان طالب رمضان اختاجی و امیر علاءالدین ایناق شاه شجاع گفت بگیرید نام بزرگان پیش فرستند گفتند حکم است که شما را دست بر نهند و امیر مبارزالدین تعللی میکرد و با شاه محمود داد هم در گرد و گفت با قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف و روایتی بر جوست هر چند مولانا مرحوم این قضیه از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده **ذکر آسیب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات** چون مبارزالدین را گرفته در گنبدی انداختند تا شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و شمشیرها کشیده پای قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارزالدین را میل کشیدند یکی از فضلا ماش در این واقعه گوید بیت یک چند شکوه همتش میل کشید ۞ یکچند سینه زهمتش نیل کشید ۞ پیمانه دولتش چو شد لالا ۞ هم روشنی چشم خودش میل کشید ۞ ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و نور دیده عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمال بود که هر چه روزگار فرخنده آثارش ظاهر میگشت اثری دیرست که گفته اند اذا جاء القضا عمی البصیر بیت قضا چون گردد و نوبت بهمه زیرکان گرد شند ۞ و کر فعل الله یا شاه و حکم یا بد عم کس را مجال نیست که این چون آن چرا است ۞ چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند و بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را گرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و مبالغه آنکه شاهزادگان از گرد او پریشان بودند باستر ضای او مشغول شدند رسل و رسایل متواتر داشته بایکدیگر صلح کردند شرط آنکه امیر محمد بشیراز آید و خاندان زاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابویزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه تنظیم امور مملکت هم و اتصوب او باشد و جناب مبارزی بین قرار روی بدار الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده میرآید و در هیچ امر دخل نمیکرد و از حلول و اطلاق تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کار جهان نقص آن از آنکه جهان ۞ بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا ۞ و چون جنگاه این قضیه بگذشت سفیران امیر محمد قرار دادند که دست نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بمیدان بدر آید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانده شاه یحیی لشکرکشی یکی از آن طایفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانیده از وقوع جلال حکم قتل آن جماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارزالدین را بقلعه اقلاع گرمسیر فرستادند و جناب مبارزی از مقوت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار بخوردگشته مرض متمادی شد و بعد از آنکه شاید که بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه برند و چون امکان نداشت که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در آخر سنه خمس و ستین و سبعمائه

امیر سیاوش الدین محمد ازین سرای سنج و منزل عنادیج بر مانیس انس و صدایق قدوس خرامید نعش او را بمشهد برده در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست ✽ غیر است بقای قدیم

ملک دوام ✽ ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود مدت چهار سال و هفت ماه در نامیانی بسر برده در ذی حجه چهار سال و هفت ماه شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان

ابو یزید ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالا مال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل

او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الحال چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بدرجه فرمان گذاری ترقی کرده از مشرب اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و سر از

ذکر عیش کردن بر افراخت و اساس سکه از لقب شریفش خدایگان شده رعایت خاطر و استمالت صاحب نمودند اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد الکاوست کرمان تا مزدکرده ابرقوه و اصفهان از الشاه محمود و از بحبس شاه یحیی

و قلعه قهندز از دست بخواجه قوام الدین حسن صاحب عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغان بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه کرمان

شد و در یکم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب شیراز منعطف گردانید و چون امرای عاصی خبر یافتند بنوجان رفته در ترک تحصن نمودند و ظاهر بنوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده سلطان جمعی از

نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و بکرمان بازگشتند و بنابرین نایره خشم شاه شجاع اشتعال یافته تنبیه خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و شمنان بقدوم ممانعت پیش آمده حربی صعب

واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اما آنچه از امرا نوروزی که بحسن وفا اتصاف داشت استجازه نموده که بقیه السیف را نصیحت کند و بعد از نصیحت بسیار جان ایشان رفت چند آنچه بتقدیم مقدمات

موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع اظهار بنوجان کوچ کرده و بر جانب شیراز نزول فرمود و اغانان از آن بزرگ نهاده و در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را برداشته

شهریار شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بر خم شمشیر آبدار شعله حیات بسیار از آن مخاذیل منطفی گردانید و بقایا را مدد انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعی بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شبیخون

بقتل جبال بردند چون دانستند که بغیر از انقیاد و اطاعت چاره نیست آنچه از طلبیده و دو کس مصحوب و کرده بجان امان خواستند شاه شجاع التماس ایشان پسندیده داشتند و فرستادگان را بنوازش پادشاهانه مخصوص گردانیده رخصت

انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان آن پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند و بار دیگر آن جماعت بسعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از آن امرا

اعراب و سایر لشکریان بخصوصه غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و بر اقامت دیار ایشان مرخص گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن مفسدان بود در آمدند و آتش نهب و اتلاف و احمال

ایشان زدند و جمعی را از عوام گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و بار دیگر سرکشان بقدوم قهرمانی پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات عصر بود شفیع ساختند و بجناب شیخ الاسلام عبد الغفار

که از اسباط شیخ شهاب الدین قدس سره بود و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع را بجرایم و آثام اهل طغیان در گذشت و خواجه مذکور اخلاعت داده خوشدل باز گردانید و امرا و اعیان

جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پای بوس حاصل کردند بعد از آن بارادت و هنر آمده بجانب شیراز نهضت فرمود و مدتی میان برادران طریق موافقت و مساعدت مسلوک

بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منتهی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع دل ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تعرض نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام سعی آمد

و چند آنچه دوستخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجایی نرسید مانند جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ اصل آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و بسعی آن بزرگوار عهدنامه

مجدد بخطوط و شهادت اکابر قلمی شد اما آخر الامر بوساوس شیاطین انس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده آمد بدر ابوعوض ابرقوه و تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قوچی را بمحافظت یزد

داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفکند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمده شاه شجاع چون بر کجاهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه

محمود بمقابله و مقاتله استقبال نموده چند روز بمجادله و محاربه گذرانیده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در آنجا دو از سپاه شیراز خرابی بسیار صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کمین

در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد از روی شاه شجاع از حسن طالع سوار نشده و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داده و شاه سلطان دلیرانه در آن

لشکر انداخته تنور حرب گرم گشت و شاه محمود باگروهی انبوه باز گشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم کمین بیرون آمده شاه سلطان را رجعت کرده و اصفهانیان او را تعاقب نموده

دست گیرش کردند و برادر او را مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقتیل شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان از شیر تیر که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی داد و یکی از فضلا در آن باب

گوید بیت گر دست فلک چشم ترا میل کشید ✽ در ذات شریف تو جهان نقص پذیرد ✽ آنکس که بدین چشم تو آسیب رساند ✽ تو نیز بعینه کمانش دید ✽ و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح

گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه سکه باسم شاه شجاع باشد و بدشت و جهان مطاع باشد مقدار اصفی گشته بمستقر دولت سعادت فرموده اما شاه محمود ازین غبن و غصه سوی بغداد پیش سلطان اویس فرستاد

پیغام داد که با وجود آنکه برادر بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفهان جو و جنگ خویش آورده ✽ تمنای تبریز پیش آورده ✽ اگر جناب شهریاری با لشکر بدو فرماید ولایت فارس

گردانم و مدت العمر مقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع این صورت را معاینه معلوم فرمود ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را بخود متفق گردانید خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه آنجا مرا و تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه رو داد و شاه یحیی

اضطرار دست در دامن استحقار زده شفیعان برانگیخته تا جرایم او را از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمده بخلعت و کمر مرصع و

طبل و علم مخصوص گشت بلشکر او بر حسب فرموده متوجه خطیر گشت چون بدری چند از محاصره گذشت جمعی جاجرمیان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد و لاد و شهر بردند و خواجه بهاء الدین ابن جاوشه آگاهی یافته بطرف
اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد ما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی میبود و شاه شجاع در ایوان این قطعه انشا فرمود قطعه مرا که هر چه مطیعست چرخ سازنده + چه غم ز طعنه نا بخردان بازنده + بهیچ
حال مرا پای در گلی نبود + نگاه دارم از زحمات دارنده + مرا ضجیع که بر هم زنند باکی نیست + از آنکه لطف خداوند دست پاینده + گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد و روانه حاکم چاکسار فرزانه بود و اما پیوسته معاملات خویش
بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و بمایه فتنه و انگیختن و افساد می میکرد موید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت از لشکر جدا مانده تنها و محو او بیابان میرانید که ناگاه نظرش بشخصی افتاد که بجد و سعی سوفور بامر زراعت
اشتغال مینمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که در این اوقات عمل دیوان از تو بظلم دست ستاند از چیزی میگیرند یا نه و آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی
و حیف بر رعیت میرود که هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بر درگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مؤنات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم و سعادتی
ابدا تمتع نمود شاه هر چند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی ترددی خواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید و ستایش جواب داد که جوان نیکی و اندیش سر و پیش بازنده است چشم زخم بر زمین انداز
و سخن تو نشنود شاه یحیی بخندید و افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیایی تا تمام بر حسب دلخواه است شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون بقبول رسید بسیاولان گفت که چون شخصی بدین هیأت
و سخن تو نشنود شاه یحیی بخندید و افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیایی تا تمام بر حسب دلخواه است شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون بقبول رسید بسیاولان گفت که چون شخصی بدین هیأت
بدرگاه آید مرا اعلام کنید آن شخص بمقتضای مسعود بر در سراپرده رسید و شاه یحیی خبردار شد و او را بدرون طلبیده چون بدستانجرگاه در آمد شاه یحیی او را شناخت و از غایت خوف بروی در افتاد شاه یحیی گفت که هیچ باک
نیست همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی نیز از زانی فرمود که من بعد هیچ کس متعرض وی نگردد گفت میش سر و پیش بازنده چشم زخم بر زمین بیندازد و کار تو راست شد و ستائی زبان بمکافات و ترحم و خندان
بازگشت و فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع بمعنی المعلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه
قوام الدین فیروز را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده ماجرا چنین بعد از اتمام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب برقوه متواتر داشت تا خواص و ندما غبار
رنجشی که از وی بر خاطر شاه شجاع نشسته محو گردانند چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت ایلچیان را بتشریفات و خلع گرانمایه اختصاص داده تمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه
قوام الدین بیست و پنج محاصره باز دارد و فصل الخطاب این عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بعد و بلان فرزند بجای آورد بواسطه
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله و تقسیم واقع نشد و اگر ولا تجعل الله عرضة لایمانکم سوء در آسمان نیست و هر آفریده که با خلق اندرون و بیرون است اندرون و فتح آن بدو متعلق گردد و در این کلمه همانا خرابی تصور نتوان
کرد که الحق ایلچ و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام و این معنی متفق الاقدار و نیز اسید بحضرت عزت میدارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوت بالفعل سید و روح مخدوم برادرم نگذارد که خلاف مروت و طریقه مسلمانی کسی سوی ظاهر گردد
چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه تمنه محبوس بود و چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بوقوع پیوست که آنچه صلاح
دین و دنیا خود بآن متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروح و معقول افتاد بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی نمایند و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبود بیت ترا بگفتمت ای روزگار بی حاصل +
که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک + من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم + من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک + به بر و بحر و تر و خشک از چه میناک + تو بی قطره آب و تشنه خاک + مرا بر سیست که ترک کلاه همت او + نخواهد
آستر از اطلس افلاک + و کیفیت واقعه شاه شجاع که در این فصل الخطاب ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر برادر خود را خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی نمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده
بود و بنابر آن هر چند از اولاد شاه مظفر بی دیهاء صدور صیانت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از برقوه بشیراز رفت
و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال و اهل و حشم و مجلس
پادشاه بتصحیح حال وزیر مشغول شد و گفتند که داعیه غدری دارد و بعد از تفتیش چون مستحق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمانی بر مقصد
گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده بر قطعه ابولایتی فرستادند بیت هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پا + چاه چون شمع ندارد ز ثبات قدمی + او آن نیست که گر تیغ نهند ش بر سر + بلبش دانش
زبان گوش نه بر پیش کمی + بعد از آن کارش اگر زانکه دروغی گیرد + که مشو غره که ناگه بکشندش بدمی + خدمت خواجه سلطان افاض الله علیه شآبیب الغفران و باید دانست که زدیوان دولت ازلت + نوشته اند بقلم
لیزال منشور + بسیط روی زمین تصرف آمد گیر + پس از تصرف آن ساز عقل را دستور + که جمع مظلمه و خرج عمر بی حاصل + چه هست در ورق روزنامه آن مسطور + بحضرت ملک آن باقی محاسبه را +
چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور + و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت با میر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد بقطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از
قضایا که بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا بناحیه تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین نذیر را طلب نموده روانه اصفهان گردانید
و مقارن وصول آنجناب امیر مبارکشاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس دولتمسات او
معروض قتلو بجمع بعد اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای
پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرا از بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت شاه محمود را بهمت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده و شاه شجاع چون عظمای امرا سلطان

اویس مثل اقوباشی و امیر ساتی بهادر و مبارک شاه دولی و امرا شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او سلطان اویس بناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین تیمتاش و امیر سلغر شاه ترکمان و صحبت طغیر شیخ علی نیاق که از اربیل دولت
بمزید شوکت امتیاز داشت و بر دولتخواهی مخالف مملکت عراق و فارس معاصب و توف بود و بعد و اصفهان رسیده قطب الدین شاه محمود شیرازی استقبال بجای آورده و تحف بلند پایه از نفایس اسب و دیگر
شمشیرهای مرصع و سپلان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزول و آورده و جود و خواجات الجماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود ترتیب ساخته بعد از انقضای یکماه که
تعب سفر و رنج راه بر آسوده و بیات اجتماعی متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سه دار ان کوچک و قم و کاشان و غیرها که با ایشان ملحق گشتند و سیل بیزد فرستاده شاه یحیی را بتطمیع حکومت بر خود از راه برده و از راه
با ایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه و تبریز و بغداد در السنه افواه افتاد طایفه از ارکان دولت شاه شجاع که از شر و شجره توکل بی نصیب بودند شاه محمود مکتوبات فرستاده و باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع
بعد از تقدیم مشورت نامه بر او فرستاده و او را از خاطر مخالفت و تجاوز بر گاه سلطان اویس تحذیر و تخویف نموده و شاه محمود استعانت دیگران بگاه و قرآن بگاه و جواب نوشت که بندگی با شاه بیجی لشکر بنهادن
کشیده و این مملکت اخراب کرده و بنا بر توجهی که مبادا بار دیگر معاودت فرماید سلطان اویس استعانت نموده تا از پای موقع تخطه نحضرت نوشی خیلی من توانم بیست شاه شجاع عازم بغداد است کرد چگونه مرتبه
نباشد چه سود و حسن مقال + و بعد از تقدیم مشورت بلغضاء عساکر فرمانداد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیرها لشکر گردون قدر در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمنقلای روان کرد و خود با پل فو
براه یلمین بیضا آمد و این قطعه گفته بر او فرستاد و قطعه ابو الفوارس در ان منم شجاع زمان + که فعل مرکب من تا قیصر است و قباد + منم که نوبت آوازه صلابت من + چو بیست بست من بسیط خاک فنا
چو تیغ گذارد چو بیم عالم گیر + چو عقل رونمای و چو شرع نیک نهاد + کمان صولتم از خیلگه کسان ایمن + همانا متم از منت خسان آزاد + نبرد مجمر در گلیم مخلص + که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد + بهیچکار جهان دی
دل نیاورم + که آسمان و دولت بر و بر من بگشاد + نوبتم نوبه گیری بر او بر من + که شوبت نیاید دختر الشاد + مکن مکن که پشیمانی شوی بر آخر کار + نگر که بر سر پیر از لشکر بغداد + و شاه شجاع از اجابت
آراسته روی بر شمنان آورد و شاه محمود هر بغداد یک منزل از ایشان پیش نشستند شهر یکبار گاه را مرفع مقدمه شوبت مجتمع گشتند و سلطان احمد با شاه شجاع بر دیده گاه آمد و او را بانجا تلقی محرم مدانستند و
فرقتی بخیبه و در جهان شب با شاه محمود بیست لشکریان فارس بگریز آورده و با وجود وفتی چند قدم ثبات و مقاومت شاه شجاع از جای نرفت بعزم جدال و قتال در رکاب دولت و اقبال آورده و در صحرای
جانسار و سه چاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره مصر یکه طبقه اثیر گرفت و در ان چند نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده و شاه شجاع با ارکان دولت بامان
حنه تا که چون عزم عزم جهر بود در وقت پس متوجه شیراز گشته بتصور آنکه مبادا مخالفان بطریق کمین کیدی ملازم شده گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و جمع سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه قرضاً
امیر جمال الدین و پسر امیر شیخ علی نیاق و شاه یحیی گریخته با اصفهان و کاشان نزد جانی قرار گرفتند رای شاه محمود بر آن قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند و امیر شیخ علی بغرض رسانیدن
تقلب بدینموده تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و در این اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع و شب بشیراز رفته شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته بجان جانب توجه نمود و مسرعان
طلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع خاطر بر پسر الشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب سید شاه شجاع و شیخ محمد نمود و در آن شدند که رفیق ملک محمد
دولت شاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان شاه شجاع در ایام محاصره شیراز بدخرم و حیلت ملاعی داشته خواست که تولای خواجه نظام الدین محمد صاحب عیار شیراز باشد چه هم آن که با جمعی متفق شده بود
شاه محمود ملحق گردند بر یک ایشان را بهانه آنکه بمهمی از مهمات سفر مرود از انجا ملک محمد و دولت شاه را بحصول مال کرمان فرستاد و چون دانستند پادشاه صاحب تدبیر اندیشید که ایشان بنیت یکدیگر محبت مصادره و مواعده
نمایند و خواجه کرمان را حاکم صاحب جود و فضل است مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فساد انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد خواجه مجد الدین قاسم را که مرد امین کافی بود در ولایت خاتمیت
و حقالیسار داشت و مرد که باتفاق امیر کاوانغان با دو هزار سوار بدار الامان کرمان رفته ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن اوان امیر غیاث الدین جاجی در کرمان حاکم دیوان بود و امیر سلطان مصب
اسفهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمد و دولت شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش ادنانی که بموجب فرمان در ولایت لشکر جمع میکردند که سر کرده پیشتر رفته و چون
در ان اوان دولت شاه با سلطان شبلی ملاقات کرد پنج چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و با نیقدر اکتفا نکرده خواجه جلال الدین ملک سلطان شبلی بود بر آن داشتند که بلا
معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری رایت بیرون برده چون دولت شاه و سید دولت احوال مملکت شاه شجاع را اختلال بدیدند و بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن
دانستند که پیش از قدوم خواجه مجد الدین قاسم و غیاث الدین جاجی امیر آخور و خواجه بدر الدین جلال را از میان برداشته و زود بیگ باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنه برای
رسیده بنمودیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند لوکران را مجال دخول ندادند و ساعتی و عطارد که در محاق و احتراق افتاد امیر غیاث الدین جاجی و خواجه جلال
در دام بلا و هلاک افتادند و سلطان شبلی بر در کوشک سبز محبوس گردانیدند دولت شاه خزینه مملکت کرمان را بملازمان متصرف شد امیر پهلوان با سیصد سوار از شهر بیرون رفت و دولت شاه شخصی چند بر آن سخنان
پیش او فرستاده و با جمعی پیاده بر آن گردانید و بوقت آن کشاد و صدای هام و داد و دندان نانی لشکر بسیار جمع آمده و بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نموده و چون کرمان در تحت تصرف دولت شاه آمد بر سر تمامی ولایات
مصروف داشته طرح سلطنت انداخت بجمعی اسامی خود را بطاعت شاه محمود منسوب ساخته و خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون خبر شاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شده کل آمالش بر طرف
گشت و فرمان آمد و آمد الیمین سلطنت و شجر مملکت سلطان اویس با نهال خود امیر سیورغتمش ادنانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روانه آن صوب گشتند و بنا بر آنکه

بدین نکبت مدگون جاهل نمیتوانستند که در پیش کشی راضی شد بی نیل مطلوب مراجعت نمودند بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولت شاه خضرتی انصارتی تمام یافت لاغر قریب ارتاب انقاب بذاوت شد
گشت ذکر محصور شدن شاه شجاع و رفتن او بابرقوه از شیراز بمحاربه او با دولتشاه و انتشار مخالفت دولتشاه و شاه محمود ظاهر شد از اخیم دولت و اقبال ساخته بجانب برادر بزرگتر اشتغال نمود چون
زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر جناب احوال او ظاهر و لایح گشت دهر روز مشکلات این فتح فوج سعی گردان شده با برادری شاه محمود و جمعی
از امرا و مقربان غیر معز الدین اصفهان شاه و افتخار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین اینانق و پهلوان طالب کسی بیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود
در جواب گفت که بواسطه امرا بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه تصرف بیرون رفته است اگر زمام شاه شجاع اطراف ابرقوه رود یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را بخود شنودی باز گردانم و بعد از آن رسم
وفاق و دوام و مخدوم مهمگر و دوستی و مملکت بسعت پیوند آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس معروض داشت شاه شجاع جواب داد شنیده این نوشته باز دستاویز برادر را تو فرزند جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد
الیمین باشد ملتمسات نمود بحمد الله که ما و لم در این مقام باشد اضعاف آن قوه بفعل رسد بحقیقت دانند که ما هیچ ایم که بودیم و همان خواهد بود و میدانم که معاقد سلسله اخوت چه افتاده که از هم گسسته شد و جاذبه خون
و کسانی که العرق تراع به و لقمه پیش آمد که بدین نوع از کار زار باز داشت بیت اگر چنان بکسی داد یا ست هنوز ✽ بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز ✽ آری عوضهای مصلحت کار بنده به داند شک نیست که تا
قلوب و ضمایر از جای دگر است ظاهر اوقات بیگونه کی باشد انشاء الله تعالی فرزند چنان کند که فرزند پای قلعه قهندز ملاقات شود و ملتمسات بنده و بتوانند بود و صلاح کلی و فهم آن منبع مصالحه نبود و السلام چون
شاه شجاع بشاه محمود رسید و جواب سطری چند مناسب نوشت این بیت از همان غزل و شعر آن مسطور و مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمان است ✽ وگرنه از طرف ما همان وفاست هنوز ✽ و روز دیگر
در پای قلعه قهندز ملاقات اتفاق افتاد و مقرر بر آن شد که قلعه سر خالی تسلیم شاه شجاع کنند تا از آن راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نمود و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص
از شیراز بیرون آمد و چون از حوبه و ناحیه بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که بر عهد مخالفان اعتماد نتوان کرد و جرم از راه قصر متوجه ابرقوه گشت و مقارن بیست آنجناب سلطان احمد شاه و شیخ علی اینانق
بتعجیل تمام رسم نکاهی و دل گشتند تصور آنکه شاه که قدم بر پیشگاه دولت نهاده از راه قصر عدول نمود و بر مخالفان او اکثر تصور مراجعت کردند و شاه محمود بعد از فتح بهار و بصد گونه نوازش
بفرش شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار بانواع بلاکات روانه درگاه اویس ابن شاه گردانید و خواجه سلمان بن باب قصیده گفت و این قصیده بیت از آن قصیده و انجام ثبت افتاد بیت
دولت سلطان اویس عرضه ایران گرفت ✽ ماه سر پنجه اش سر بر کیوان گرفت ✽ ماهچه رایتش سر بر فلک برفراشت ✽ شاه جهانی ز روم تا در کرمان گرفت ✽ از طرفی دولتش گردن یوان بست ✽ وز جهتی لشکرش ملک
سلیمان گرفت ✽ معجز اقبال شاه بود که پیش از دو سال ✽ نسخه آن غریب خاطر سامان گرفت ✽ و سلمان در آخر این قصیده دو بیت در خیالش مورد شده گرانید بیت خواب گفته است ✽ همای چتر همایون ملک
اویس ✽ بسیط روز زمین را بزیر سایه گرفت ✽ حدود مملکت فارس بر مزید بسال خمسه و سبعمائه گرفت ✽ فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید نواحی جلال الدین تورانشاه که اقبال و والی ولایت بود با شاه اقبال
شتافته پادشاه را بفرود آورد و خواجه که بترتیب اسباب ضیافت و تعظیم امور دولت کما یجب بسعی قیام نمود و شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از آن دفع شر و فساد دولتشاه را در جهت ساخته و راه اصفهان از
ارشهر خمسه و سبعین بعزم تسخیر کرمان با سیصد سوار که بیشتر از یشان جوشن داشتند البیت ملک ماند و زمین فلک تا شیر کوه آت ✽ ننگ آسیب شیر آفت پلنگ آشوب ✽ الفگن ✽ طبرانی که اگر گردون نبود کی مرسیاه
رابدوزی چو کنجشکان بنقار زمین از زن ✽ نهضت فرمود و بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمد و چون در راه امرای عرب با پانصد سوار با او پیوستند و شاه سلمان برادر شاه
سلطان اویس مرو سلخ ضمیمه پناه ساخت فتحمان عزیمت نمود و بالجمله چون دولت شاه خبر نهضت پادشاه شنید با چهار هزار سوار بغرور و بعزم تاخت و تاز مقابله و مقاتله روان گشت امیر محمود که از امرای عرب بود
صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع در وقت سوار شده با یک یک جانب سیر جانب نهضت نمود و دولت شاه از راه اشتران بیشتر گیری شهر یکاهی ران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب وقت
مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسیدند شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن گروه بیش مزدک دولت شاه مانند کنجشک که مقابله با زلبند پرواز نایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان بر نیچ مکان توقف نمود
جمعی از کشیدگان دولت شاه سلطان با تجیه و سامان کامل بشرف تقبیل رکاب همایون سعادت یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در مرد و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس جای داد و از فرقه و العافین
عن الناس شمرده و الله یحب المحسنین را منظور داشت چو خشم فرو خورده از سائلان گذشت ✽ در بارهٔ همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از آنکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر امداد کان بسیار
بحر استظهار گردانید دولت بر افراخته و شمشیر جلادت آخته روی بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهادر ابن دولت شاه بودند و سلامت حکومت از نواحی و بیرون رفته بود
بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و در هاموم جلد بشیلا سپرد و سهل قلعه داری ساخته و شاه شجاع آباد را که از آنجا تا شهر بابک یک منزل است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر مظفر
که از نزدیکان پادشاه بود بر اهالی بنور جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولت شاه ملاقات نموده و در لحسن ملاطفت و لطف تقصد پادشاه امید وار گردانیده و لوازم مفسدان شهر آمده و دولتشاه
را بعفو و اغماض انعام و احسان پادشاه امام نوید داده و دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امرا را بخود را با اعتماد و اهتمام آنکه کنی از ارکان دولت شهر یا یعنی سلطان مستحکم گردانند التماس حضور خواجه
جلال الدین تورانشاه کوتوال خواجه و جنب خود پیش او رفت و دولتشاه نکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیلهٔ آن وزیر بگوش بدیر بعرض رسانید مجموع ملتمسات بر قلم انجاح و انجاز مرقوم گشت و دولتشاه مستظهر
و مطمئن خاطر گشت در فرصت دیگر که سلطنت میان از بیم صولت خود شیخ گرد آمد بر مفارقت بند لقتند و دولتشاه با اعیان ملک از ارکان دولت شاه و مقیاد آن تسلیمت و شاه شجاع در باره او صنوف عاطفت

و مرحمت ارزانی داشته فرمود شاه و مانه در که هر یک از آن بخراج مملکتی می‌ارزید و در گوش آن مغفل بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیاراید و بشاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول خدمت
آثار ندامت بر ناصیه نامبارکش ظاهر است و لیکن چون پشیمان در آید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر والامان
کرمان بانوار معدلت و استمالت خسرو صاحبقران انسانت پذیرفت و خواجه علاء الدین بایک بدیهه این فطعه گفت قطعه توان سلطان دنیا بر سر صدق ✦ دعا گویند بعد از هر نمازت ✦ اجل از دست کوته باد و بارب ✦
غطف دامن عمر فزون بادت ✦ بروزی باد و ملک سلیمان ✦ سلیمان اصف و محمود ایازت ✦ و چون شاه شجاع در آن آوان شنیده بود که یورش کرمسیر و پیش است و ما پیش از رسیدن شهر نخواهیم بود و لشکر ما از رسم سرکشی
بجز سر موئی کم نمیکرد و مقالید درب از کف نمیداد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و با همه داعیه غدری از ضمیرش سر بر زده جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند
و خاطرهای خویش آرزو نمند و فارغ و بهره‌ور و مسرور صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانند تا بره غضب آنجناب سمت التهاب یافت امیر سهاب الدین دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست در انتقام بگذرانید
و در آن باب این سه بیت انشا فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش ✦ چو عجز آورد بخشیدم بجانش ✦ دگر چون غدر در دل داشت غدار ✦ سزا از آن شد این شمشیر خونخوار ✦ یکی بر کار دون بیوفا بود ✦
مکافات جفاکاران جفا بود ✦ و خلاصه این احوال سیورغتمش و اغانی در رکاب سلطان قطب الدین ایلچی اخرام درگاه عالم پناه بسیار بصفوت نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که بصورت
خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید باو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدام بهرام انتظام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران باقتضای سیورغتمش
بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته بهار آمد ایل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد و نخست متوجه مشیز شد و در آن موضع امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در هر منزل
عالم شبانگاه باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه روی نموده و لشکر اوغان و جربا باتفاق امیر سیورغتمش
گردان شده و با طغان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان بازگشت و تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده بنی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم جرب
گردانیده متوجه کرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت کرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پیرو اتفاقات بر احوال سپاهی در مراجعت
جهة قلع و قمع اوغانیان بجانب کرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعه خزیده و اکثر سپاه جربان و اوغان بکوه‌ها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال می‌نهادند و بنا حرکات
مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد شان دست میدادند و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود
استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی کرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته ذخیره کتابی تیمم بزرگوار فرستاد و زبان
گشاده التماس عفو تقصیرش نمود شاه شجاع رقعه بخط شریف جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در محبتی و اخلاص راسخ و رائی که شد و آثار و علامات آن کمی بجیب و سینه مشاهده رود چگونه از عقل و مروت
و شفقت و عصبیت معذور و فرض تو آن بود که عنایت و مرحمت و بیغ دارد و اما انفرزند از مبدا احوال الی الیوم متلون بسیار و مرقام تردد بیشتر اکنون چون میخواهد که بتدارک مافات قیام نماید بتجدید عهد از تقاضای
ضمیر مجوگرانم و بخبر شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بیان معانی مستظهر باید بود اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن الحال چون رحمت و رای همت از دیاد یافته و ضعف بدن شاه شجاع
زمان سابق بیست و اولیکه در منزل اول نشست و دشمنان را برگشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینه کرمه حضرت مقدس نبوی صلی
الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست استفاده بذیل آن رایت زد و بیت فتاک اوست عروة وثقی که جبرئیل ✦ در وی زند بهر شرف اعتصام هست ✦ و دو سه منزل بیک اندازه طی فرمود
ناگاه بخبر بر سر زاره و اوغانی رسیده ایشان را بحال نماند که بخطی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه طاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد
و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سکلی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده آمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادر او اتابک
و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرد و بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنابر میعادی که با آنجناب داشت از شاه محمود رای
گشت و مبارک شاه اتابک و جمعی از امرا بتکاپوی او شتافتند و در حدود خرمه سیان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامیده امرا شیراز بر اردوی او رفتند و شاه یحیی در نزد قرار گرفته رسل و رسایل
پادشاه سلطان و فخر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر لقب التمش شاهزاده دولت یار را بند داشته قرة العین سلطنت و جلوه نشین تخت عصمت با اسباب و تجملات شاهانه بسمت دار العباد یزد روانه گردانید
جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و فتن شاه محمود و بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بعهده
تصرف پادشاه کامران آمد و صورت انتظام امور سلطنت بر حسب اراده در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایه چتر همای آسای استظلال جستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبه علیای نهادند و خواجه
اناری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود و حسب اختیار عمده اموال جبت و مرسومات لشکر بار اقلیم یزد و جمعی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود میرسانید تا متحد مارا جانب او مایوس گشته رو
آورند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و در این اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان بتغلب استیلای سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلوخسن را بجانب کرمان
روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد تا جمعی کثیر باستقبال کلوخسن شتافتند و او را با احترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند

شاه ابیه منصور نوازش بسیار دل بسته از سبب آمدن آن سفاک خونخوار کلوخ صورت اسفندیار اصول و اشراف ممالک فارس را بعرض رسانید و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد
تا بنا بر دعوی توجه بشیراز بنداز فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون
ولایت نصرت آیات در چهار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شد و فتحاف اطاف و انواع الطاف اختصاص یافته و در این اثنا خبر متواتر شد که
شاه محمود بسپاهان رسیده و عزیمت کرمان دارد و چون شهریار ملک بضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای اعلی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از این معنی آگاهی یافته بجانب آن ملک
عنان عزیمت تافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرماند که بهادران سپاه قدم مقاومت پیش نهاده سر راه بر وی گیرند و پهلوان خرم مستعد بر اردوی همایون شتافته صورت حادثه را
بعرض رسانید شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار بیرون آمد و پیش از طلوع آفتاب نزدیک بمعرکه میدان نبرد رسید و مخالفان از اول بامداد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند و از
کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته پریشان شده بود که اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسید که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر از افق میدان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بخذول رسید و حسرت بر ایشان استیلا یافت
و از غایت سراسیمگی و انفعال ایشان قرار دست سواچوشش پوش نیزه گذار خود را در دو خانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خیال حال پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین
شاه شجاع بجانب شیراز حرکت و استراحت آمد و منصب پول ضرب او تا دو سرا پرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و دست غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان
منکوجاه و دختر کیخسرو بن محمود شاه را بنحو بنوعی ضبط شهر مینمود که مزید بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد سبع بار میگشت روزی از اسب خطا شده دو دندانه پهلوی او فرو رفت و همان لحظه بهیران کشر شغول شد
بهادر گیر جنبه پوشیده در طرف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیراده و عقرب دم بر پشت نهاده با او مجال ملاقات نداشت فی الجمله در روز شانزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن
دو پادشاه بل و پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا گشتند زمانه را دل از حسرت اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامگار و خسرو عالیمقدار باستی که مظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان
مملکت را مقهور گردانیدندی حال آتش حرب بانه زدن گرفت و غبار نارد گاه با موج هر دو پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور شیخ ذروی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند
و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمیشد شاه شجاع چون حال را دید که دیگر
معرکه و تموج آمد بود لنگر وقار را از جا جنبانید و شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار سفیشر و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور باز دیگر در تحت رایت آن دو پادشاه
فرخنده اختر جمع گشتند تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند در خدمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلیه ایلات طایفه از سواران
مملکت فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیک آید مفاتیح در رب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود از این موضع آگاهی یافت بنیه اسباب
مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه که دستان تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام سپید بیاجمعی از خاص مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای
راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان چهار باش مملکت فارس را بوجود همایون خویش
تزیین و اعتاب سلطنت از نفخ عزا شارق گشته کوکب اقبال روی بموج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و زبان خاص و عام بشکر محامد او گویا شدند و بادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و
استکثار الخیر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و سنتها و جبر فساق و دفع اهل ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود و نفیس همایون ملازمت مجالس علما کرام
و فضلای انام اختیار فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب از مصنفات عقل حاوی عشر قاضی عضد الدین مستلا لفظ و وقت معنی اشتهار داد و افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شیخ نعمت آب
مولانا بهاء الدین کیلانی تفویض نموده و ذات خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن ابو محمود کمال مسلم داشت و در تربیت احوال علما بابل کافه ریاسی بلیغ مبذول فرموده در سنه سبعین و سبعمائه بامیر تقاسر با
محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرده و در این وقت فضلا و علما رسالها نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زر توجه نمود شاه محمود از اصفهان بمیان ساوه موعود شد که من شیراز را بطرح ریخته بی کلفت
محاصره گذاشتم اگر اقدام من بمملکت بر من مسلم دارد از کرم و بعید نماید و ملتمس او بمبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از اقتضای فصلی عازم یزد شد و چون آن خطه رسید شاه یحیی کرام استقبال جای آورده شاه شجاع
بشهر آمده دیده بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و مسرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد **ذکر فتنه**
خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواهر شاه محمود قاصدی را با سوغات و هدایا نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بظاهر
اصفهان نزول فرماید من شهر بیارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم لشکر همایون خان سلطان میسازم که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آن مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان بوحشت
انجامید بلا بر او خویش ظاهر کرد و چون کیفیت خان سلطان بشاه شجاع مبلغ بود بر تحریک شاه محمود بظاهر تعلق و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام
داد که اگر شاه شجاع را در حدود اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که ملک سایر ملازمان منحرف گردم تنبیه نمایند تا احوال خدمت بندم و اگر این خانه به بنده ارزانی میدارند دعوی سازند که خاطر
این بنده جمع شود و شاه شجاع بر محمود و ضعف بدر بخشایش آورده طالب التفات او شد و شاه محمود در وی بار دیگر شهریار کامگار نهاد و قرآن سعدین بست او و عهد و پیمان موکد میان آمد که بعد از این شاه محمود سر از خط فرمان پادشاه بزرگتر

کشت و شاه شجاع چون جهت نمود و شیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را بسلسل کشید و در لنگر ایلخانی بند نهاد و قطب الدین حسن را و اصناف آنکه از شیخ حسن
با او بود جمع داشت و امیر اکبر و غیره و غلام و خویشتن که از جمله یکی از اشراف و اعیان بل سلطان جهان نظرش اعتبار داشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه را از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود و امیر سندوز و امیر شاه ملک و دیگر خانه سلطان و امیران شیراز متعاقب شاه شجاع کتب ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرد و امیر شیراز اصفهان رفت و محمود گشت چون استدعای آن میوه از صاحب عدل گذشت شاه شجاع برادر بیغلم و دیگر
روی بگاه آورد و کیسه از دل و دست و نیز دختر خانه خانست که دختر کوچک عمه شاه منصور مقرر شود و خود جمع و آنست اگر آن برادر ارسال ایلخانی دهد و کند و نمی نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ملک فارس و معظم بلاد عراق در تحت
تصرف ما آن مختصر است از قوه لشکر ما خزانه ما تمام این ولایت را یافته و این برادر بخرج هر روز فرمانده حلی کلی خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و اخبر بسمع شاه شجاع رسید و او که جهان را در شرط بلاد که از حق صلاح بدین جانب
بر من دو اکنون خلاصه در سلک آمد لشکر ایلخانی جانب کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان شیراز مفت نمود و چون بحدود عراق رسید میان پسر شاه محمود سلیمان که غیاث الدین بسته و شیوب انگیخته خان سلطان بعد از تفحص و تفتیش
صدق حال ایشان شاه محمود را بشر گشت بقتل آن دو تن حیله کرد بسیار نمود و سوی پیش برادر و فرستاد پیغام داد که چون ما و حشت از میان برخاست و پادشاه بر غیاث الدین بسته عاطفت آید میشاید یا دیگر برادران که آشتی کرد جلال الدین شاه شجاع شیراز
بدین سبب معلوم نمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او مینالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان محبوب بر اعضای خود سرد و ملول بالاخره امراض
سل مبتلا شد **ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری خواجه نشین سلطان اویس ابن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول**
شاه محمود در غایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین
حسن فرمود که بهتر آنست که سفیر از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه درین باب بسلطان نوشته از خود در آن مکتوب برادر تعبیر کرد و چون شاه محمود از این قضیه
آگاه شد خواجه تاج الدین شیرازی که در فن حیله و تزویر سر آمد روزگار بود و در سیاست نیز خواستگاری دختر سلطان اویس را ضیاء الدین معرض رسانید که چون پادشاه شاه شجاع تیغ خلاف و بدسگالی ما صواب آنست
که التماس سلطان اویس نمائیم و یاد کرده مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست کمر و بگردن مقصود حمایل گردد و بعیت ایدوست دست حافظ تعویذ چشم زخم دست دیار کیم تیم لنزاد گردد حال
شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین فرماید بامر اشرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند قلم آورد و مصدر بدین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه و بعیت ما آن تو ایم هر چه در ایم
و شاه محمود را بمنگی خود سکاری معین سوخته آنچه مصلحت وقت دانست فرستاد تا ملک عراق و نفایس تجملات و ملاکات روانه تبریز گشت از جانب شاه محمود خرجی شکر و از زبان تقضی زمان هر چه خواهد از زبان
دو نویسد هر که خواهد امرا و ارکان سازد تحفه که لایق سزاوار مقرر باشد تسلیم ایشان نماید خواجه تاج الدین به تبریز رسید و تحفات و ملاکات گذرانید بعد از تقریب جرب تقلب امرا و ارکان دولت گرد بر مجلس سخن یافت
و بلیل معقول خاطر پادشاه نشاند که مقصود شاه شجاع از این وصلت استیلا بر ملک است و غرض شاه محمود از این موافقت گذرانی خدمت سلطان اویس کمال ازدواج کرد خانه سلطنت با امرا و مقربان حضرت خسرو و دیگر
پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسبب آلت و عدت و استیلای دولت سلطنت ملکت دارد اما شاه محمود بمقام اعتقاد و عقیدت و خدمتکاری جهان سپاری است
و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و بدین وصلت بیکبار تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت کید و سلطان اویس بکلمات السمع فیا شنیده دختر بامر شاه محمود و خواجه تاج الدین تمام خود در پیش
خواست که پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را از موضع بگرداند لاجرم اگر کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشته چه حاجت آن بود که ما طلبیل علم فرستاد
کرد و آن پایه طبل علم بدیدار دیگر انگیزد کتابت مطلقا از مقام تخت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را در خواند اگر بزبان قلم شرط تواضع بجا آورد و امور ملک او چه نقصان راه یافتی و من لایق بصلابت بندگی
و چاکر خود دانسته دختر برادر بندم فی الجمله خواجه تاج الدین غالب آمده سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را با تجمل و آیین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان
کرد تا مدد و معاون شاه محمود باشند خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این عیش گفته فرستاد بیت آسمان ساخت از اتفاق یکی سوره چه سوره که از آن سوره شد اطراف ممالک مسرور ۞ جند اسود سرور
که اگر در نگری بخانه زهره بود برجی از آن عالی سوره ۞ اجتماعیست منور قمری با شمس ۞ اتصالی ست مقرر ملکی با حور ۞ عهد بلقیس زمان داشته است ارزانی ۞ بسر پرده جم دولت تشریف حضور
قطب الدین شاه ملک به محمود که آمد ۞ بهر سیرت محمود و مجاهد کوه ای پیش نظرت گشته تمام هر بر نکوست و بر دیگر بنیاد بمه علم مستور ۞ خواجه تاج الحق الدین محمد الحق ۞ جهانگیر در این باب بغایت مشکور
دری از بحر بزرگی بکنار آورد ۞ که چنان در نتوان یافت باطراف دهور ۞ در سم بود که بدر گیت لیم بنیاز ۞ کمتر این گوهر منظوم بران در منثور ۞ چون صد علیا و اصناف نزل اجلال شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده
با گوهر شب چراغ مرا سم فلک بتقدیر سلیمان و چون دختر سلطان اویس مقرر می و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان شاه کرد و قلت بستاد انسبت بخویش شاه کرد بلیره
گرفت و در روزیکه شاه محمود از اصفهان غایب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بلد بسوخت **ذکر منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در انولاے**
بیان
باصفهان شد شاه محمود بار دیگر و شیراز منگیر شد چون بر معارف روی ناصر نهاد و جلال الدین شاه شجاع از خبر اتباع نموده لشکر انبوه جمع آورد و بعزم تسخیر اصفهان گرفت خواجه شمس
روسای آن دیار بود بخدمت شاه محمود رفته سه جا و تنگ شکم کرده شاه شجاع بر این صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و بحرا چاشت ظاهر تقیین بود شاه شجاع بسند السلطان احمد سلطان شاهی پیر و سیر
و سلطان زین العابدین نفوذ نفس شریف بر او خود سلطان ابو یزید در قلب بایستاد و از لشکر شاه محمود ماشی کرد و آهنگ جنگ ساز نمود و شاه منصور دست شاه محمود را بشکست و سپر شاه محمود بر

بود کشتی بگرفتند و شاه منصور از عقب اهل بیت شتافت و سپاه بود پادشاه بعد از تسخیر دیار فارس و دیار اصفهان و بیرجند مکان قرار گرفتند و مردم شاه شجاع جام زیر شیراز
و آمدند شاه شجاع با نفر و مردی اشهر نهاد و در دیگر شاه منصور که از عقب گریختگان رفته بود با تهمت بسیار بشیراز در آمد پادشاه از رعیت پشیمان شد خواست که باز بگریخت شاه محمود و تعاقب نماید شاه منصور بعرض
رسانید که تعیین چشم زرگار نیست اگر حق محمد و معاون من گردند من هم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمود تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند و خود تیر کمان بر طرف آب جنیه
اقامت نمود و شاه محمود در آن طرف قرار گرفت در اثنای این حال شاه حسن مکتوبی از بابی خواجه تورانشاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آن کرد که آن دو کس شاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه هر گاه که
رایت نصرت شعار پادشاه کامگار بتوفیق شهر سد بندگان در روان گشته و شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بخط آن نوشته شود و شاه محمود بنظر آن قلم کرده بود و فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید
باید که ایشان بعافیت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه تورانشاه خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بی گناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم
شاه شجاع چون بدید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار نمایید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود
قرار داده ایم ما امیدواریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بغور این قضیه رسد و در آن روز شاه حسن جهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب کجا بدست تو افتاده
شاه حسن جواب داد که سیلغ ده هزار دینار بدولت دار خواجه تورانشاه دادم و مکتوب از وی ستاندم و دولت دار را گرفته بچوب شکنجه بر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقرر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس
فرستاد که پیغام فرستاد که هزار تومان که متصور بود نسبت بدولت دار بتقدیم رسانید و آمد اقرار کرد شاه حسن جواب گفت که خواجه کار از شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نماید غلام چکند شاه شجاع گفت که دو نفر
بدان کرده پیغام فرستاد که هزار تومان که متصور بود نسبت بدولت دار بتقدیم رسانید و آمد اقرار کرد شاه حسن جواب گفت که خواجه کار از شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نماید غلام چکند شاه شجاع گفت که دو نفر
این قضیه کرده بیند سلیم بیگناه باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی بدهد و در کیسه دفتر نهد و بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قوچی بخانه شاه حسن فرستاد و بزیر تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آمده
و امیر حسن نسبت بشاه حسن مقام تشدد آمده چون خدمتش مضطر گشت گفت من محمود ساعتی عنان بر آن داشتم تا بسبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس سوسته اند ایشان را بکل مستاصل
شوند چون خدای تعالی خواسته بود تیر تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای اعلی حاکم است دست مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب اشتعال یافته حکم فرمود که جهات وزیر بی تدبیر را غارت کرده او را بزه کمان
از میان بر داشتند دین خبر بسمع معین الدین انجو که پدر شاه حسن بود رسید بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن پدر خود نشنود و متابعت جد خود نکند سزای او این باشد سادات را ظلم و فسق و عذر چه کار
جد مارا جهة حرمت عالیمقام شاه انوشیروان که بحسب جهانبان باشد بدین نوع مبتلا گردد اهتمام نفرمود و از حمد و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس
عادل نهاد رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایا و مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان مراجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغان شاه
در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بسیاران پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید
و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه در باره پهلوان اسد آن شد که هر گاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت دید که پهلوان اسد بیخ شکستن مشغول است پادشاه از وی
پرسید که چه میکنی جواب داد که بیخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود با خود گفت کسی که در دین این ثابت مجدد مرد نباشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این بیت گفته
بیت اگر کسی که بست شاه شجاع ۴ مهر نیمروز در دلش رستست ۴ زانکه در راه وی ز بهر نماز ۴ بیخ شکستست دوست درشتست و فی الجمله شاه شجاع در آن آوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت برانند
حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان اسد بمسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه
را سیل کشیده بکرمان فرستاد و چنانچه گذشت او بنا بر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان عاجز و جهد مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که بسر کار شاه شجاع
موالات و عناد اتفاق نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت از نظر پهلوان اسد جلوه میداد و از زبان امرا شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کما ینبغی
رعایت فرماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و لقد اعذر من انذر و هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والد شاه شجاع در کرمان بود و نمیتوانست که کسوت تمرد از تن
عصیان بیرون آورد ناکشتی گیری پهلوان شمس تکنگ نام از خراسان بکرمان آمد و در پای قصر با پهلوان بنیکرمانی کشتی گرفت و قضا پهلوان شمس بقا مخدوم شاه تقدیر جنبش او بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را
گرفته بر آورد و نزد پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمد و او را بر سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته دلاوران را فرمود تا بمتعصبان کشتی گیر خراسانی فرقه ایشان را دولت کشیده مرتبه
سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود و تکاپو بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده تا پهلوان اسد را باشی دهد قریب به قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که اباعن جد از معتمدان ممالک کرمان بود جهة تسکین فتنه بمخدوم شاه رسانید که چه صلاح است که شما از همه ملازمان تخلف شریف خود را دهید اگر اشارت شود من جا چه باز آنگویم تا نصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته مادهٔ نزاع منجم شد اما این کلمه موجب جدال
میان آن دو گشت و بعد از چند نوبت والد شاه شجاع مکتوب بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت بباید کرد که از ناصیه اسد اثر ضرر مشاهده می افتد مطلقا پادشاه قبول نکرد و بغرض محمول افتاده بود و چون پهلوان از عمارت قلعه
بار بر آمد و از خراسان و نواحی کرمان لشکر بسیار جمع ساخت و از تمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت خواجه قطب الدین محمد که بنا بر مصلحت ذمت آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تقریر قطعی او بسبب حکم کرد تا او را

بکشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت چون شاه شجاع پیوسته با اولاد او از روی شفقت نصیحت میگفت که از اولاد و فرزندان اشکال نیز حرکت بیقانون صادر شود و کسی متعلق بان نخواهد شد اگر از بزرگی یا بزرگزادگی یا تعلق
باتحاد ملازم در وجود آیند و در اطراف ممالک اشتهار یابد خاص و عام آنرا مثل نمایند بیت اگر هزار گنه چاکری کند بنده + چنان بزرگ کند که بر بیند سور + سنگان همه در گردشند گردون + گرفت نیست بر آنها
نگه بر سر خورد + شاهزادگان از غرور جوانی بتعلقات بی پدر پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت بهم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر
گردان شد بشهر زد رفته مکتوبی مرفوع از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاد که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه شاه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد شهر تسلیم نموده
آید و چون سلطان اویس این جواب را صواب شنید با دیوان و اعیان سپاه کرمان آمد و بنا بر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد
یکی دو هزار شده موجب یاد قی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکر بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطبه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین تغلق
که از اقبال پادشاه دارونه بخانه بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود التفات بکلمات مستوجب نموده
چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمد بیت خروش کوس و بانگ نای برخواست + زمین چون آسمان از جای برخواست + اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند و شاهزادگان امرا و اعیان
شده بکنار شهر آمدند و از جانب دارونه سعادت شاه منصور و سلطان ابوبزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را بیرون دروازه بگذاشتند که یک نصف پل را برشکنند و از پاره و بالای دروازه تیر
ماندند و آن چون شیر شرزه پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کنان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافته اهل شهر بتنگ آمدند و در این اثنا پهلوان
اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از کمال حالات اعلام خود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از اعانت اسد عاجز بود و خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد
که چون معلوم شد شما را توتیر خراسانست و بعجب چنان نیاید که پهلوان اسد را و این واقعه مردکنی چندان از بیم و فسون بروی خواند که پهلوان خرم تعلل کرده بتربیت سپاه و ذوات طعن صرف اشتغال نمود و ظاهر امر و بین
ملازمان پایه سریر اعلی گردانید که ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از عذر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت جمیلان خرم چند
نیت سلطان ابو الفوارس میدان فراست بود و بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره و تعیین نموده و بتوبه فایش شد بنفس نفیس خود در وقت مراجعت این رباعی انشا
فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه + وین غصه دهر میخورم مردانه + نومید نیم که عاقبت دور فلک + روزی بمراد پر کند پیمانه + و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود
و خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاهست و از جرات و خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید
تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال تجرا نامه مرسلند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه مشیخ و قرین گردانند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه
بنیکنامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و دعا آنکه ودایع حضرت خالق البر با این بلاء غلا و بلیه جا مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز
فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانیده شاه شجاع در جواب قصه از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان از شیر پاکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار و قبضه اقتدار آورده
اند و ما بنفس خود کرت بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت پاسپورده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نشنیده رجا صادق و امید واثق است که با سیر وجوه ازروی
استرداد و رد جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من از زمانه باز بیند + بیت اگر بدکنش مرد زنهار خوار + بگردون گردان رود روزگار + زمانه زگردون بزیر آورش + بخوی بدخویش بسپارد شش + و
که تقی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر و پسر از نوشته و طلاع اندرون شهر بکوتوال الی سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بدخایر استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امید داشت
بطغیان اصرار نمود و هیچ جا از شهر بیرون نمی آمد زیرا که می ترسید که لشکریان یکبار روی بگریز آورند و تیر هیچ فرو برافروز میگذاشت که بیرون رود و در این اثنا امیر محمد جرمانی با سی صد سوار از دروازه پایه
رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا نوروزی نیز با سی صد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین باهان کوچ کرده
یک فرسخی شهر است نزول فرمود و بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق ولایت چنان بر بست که یک من بار هیچ کس بشهر نمیتوانست برد و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نموده چنانچه فقرا
متخیله راه داده آن خطاب میکردند ع تو لایق آنی که بجانها بخرند + و کار شهریان بمضطر از انجا رسیده حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان بیرون روند و غلایق روی بینکویه نهادند و چند هزار کس در آن موضع
بودند و آنانکه فی الجمله قوت و قدرت داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر بار زنده نگشتند گویند که در آن اوقات صد و بیست هزار کس از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از شاه محمود و سلطان عماد الدین احمد و شاه شجاع
برسالت ایلچیان کات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان
در باب محاصره طریق خدمت گاری با پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمی گذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان خلاص گردد شاه شجاع حکومت اندیار با او مسلم دارد و شمه از این معنی در ضمن عرضه داشت
پادشاه کرده شاه شجاع چون بین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین مسکین که جاوید ران مدد باد از توفیقت +
صورتی که بواسطه نرماوگی اسدی جید اجمل من سند روی نموده من کل الوجوه حق بجانب او نیست تا سعی که بوی گفتیم ظاهر موجب ایذا و اتفاق میگردد و هر آینه چون آن سر اهتمام

او را انعام و اکرام مقابل و مقابل دارد اگر تقدیر این منصب حکومت کرمان نباشد بنیاد نمی‌کرد سند بر ملوک و اقطاع او را داری عم مرزان گرفت جان برادر که کار کرد و سلطان احمد از این جواب در تاب شده تسخیر کرمان تعاقل و اهمال
ورزیدن گرفت عرضه داشتی دیگر پایه سریر اعلی ارسال نمود و مضمون آنکه بنده در اندیشه آنحضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی حریص است پیش این طاقت مفارقت ندارد امید دارد که انحضرت بدیگری حواله دوره پادشاه
ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علی شاه فرینانی جمعی بیگلر امرای عراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان کردند و ایشان بموجب فرموده توجه نمود و بقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و در آن
اوان و کرمان قحط بر شبه رسید که اکثر مردم بخوردن پیه دانه و تخم سبوس پوستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر فرستاده تا پهلوان اسد ابنای شفقت تنبیه گردانیدند و چون پهلوان اسد الغیر از مصالحه پاره دیگر دید التماس حضور
پهلوان علی شاه فرینانی نمود علی شاه بشهر آمده اسد اظهار دلسته نمود و گفت سهوی عظیم از من بوجود آمده و مرا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکال گیاست تدارک آن نماید اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد
شاید که علی شاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم مقرر کرده خرم از رنجیدگی شادمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد را هم طوعی پیشکش بجای آورده اگر دو گفته زبان باعتذار و استغفار گشاده و از جانبین باب مصالحه
قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد بدیوان خود در احمد بن طغان شاه و یک پسر خود و بشیراز فرستد و یک قلعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد پهلوان خرم خاصه‌ی بفرمایش داد که کیفیت صلح اعلام نمود پادشاه جواب
داد که قلعه را از اسد طلب باید داشت تا تسلیم قلعه مولانا کرد میان شهر است راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه التماس قلعه کوه نمود و اسد وسایل شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام
امر مصالحه مردم شهر و بیرون باهم و اسد و مبایعت آمده لشکریان یک سن جمع کرمانیان میدادند و در مقابل یک من دو بیند میستاندند و پهلوان خرم علی شاه فرینانی را در قلعه شهر نشانده خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شد و پادشاه
باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد مجموع ملوکات کرمان را بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ ملوک دخل نماند و خود متش بغایت بی اعتبار شد و زمی کمدر بیشی تیره میگذرانید گاه
سودای آن می‌پخت که با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاهی می‌اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوت مفکور را بدفع پهلوان علیشاه فرینانی می‌گماشت و چون نظام
اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود و دفع علی شاه و شواهد نمیبود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد و مضمون آنکه اگر حرم محترم در دفع پهلوان اسد
بلازمان این جانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حبالهٔ نکاح آورده مراسم مدخراهی و دلجوئی بتقدیم رسانم همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب نوشت که مشتمل بر طلب موافقت او
بود بعضی از مورخان گفته‌اند که پهلوان خرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او راضی گشته بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع رقعه بیگی خاتون پهلوان اسد بخط خویش باین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع این محررهٔ
و شرط عهد می‌کند بر خود واجب و لازم میداند که چون خواتین معظمه بدیدن فرصت تقبلی که نموده بجای آرد و حقی چنین برخاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم
حمایت خود جای دهیم و از جملهٔ خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد مبذول افتد خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد
و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم هذا ما عهدنی و در خلال چون این حیله از قوت بتحریر نقل آمد پهلوان علیشاه فرینانی تعارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید
تا هم او را بیک شربت جان گزای تمام سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید
طبیب چون بقلعه آمد پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با او داد و حدیث العهود و مواثیق با خویش متفق گردانید و رقعه خواتین را بتسلیم او نموده تا هنگام مجال بدان شیر درنده رساند و بحسب اتفاق در همان چند روز
خرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال اسلام آنمعنی را بفعال نیک دانسته متوجه قصر شده بلطائف حیل مکتوب پادشاه را بخاتون رسانید و چون پهلوان اسد در آن اوقات پیوسته با عیال
و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان اسد من نخست شما را و بعد از آن خرم و احرام گشت خواتین و دیگران تیمارداری تمامی عظیم داشتند و خاتون مکتوب شاه شجاع را بوسیده بر سر و چشم نهاد و متقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع
که تواند بتفصیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و نکوهیده اخلاق شده چنانچه سپاهی و رعیت از وی نیک تنگ آمده بودند و سرایگی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلوا گری را
طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلوا گر شخصی از ملازمان بعرض او رسانید که فلان نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و در این اثنا ملازمی که بطلب حلوا گر
رفته بود بمجلس آمده گفت آورده‌ام پهلوان گفت بی تفحص برهنه‌اش سازید و آن بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب صدکه بیهوش شد و مقارن این حال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چکس است گفتند غلام
که غلام شماست که بشراب اقدام نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلوا گر است پهلوان آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که روز شراب خواری نیست بعد از آن دیگر
بحلوا گر نیز مرحمت نمود و او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بدفع و قصد شوهر و خاطر قرار داد و جمعی از محرمان این سر در میان نهادند صواب دیدند که او را زهر دهند و مقدمی سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را
آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند خود پهلوان را بهمین بار قیمتی از آن حوشیقه کرده پیش پهلوان علی سرخ کبکی از مقربان پهلوان اسد بود و ستاند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یک شبانه روز وفات یافت و چون
پهلوان اسد سموی زد تمام بود مولانا صدر الدین شاه حوری بیت گفت بیت زمیسان که گل سرخ خونریخته باد یا رب که گل زرد خونریخته باد و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند اقتضا
یک شبانه روز مجموع تبع و ملازمان از اهالی گرد خاطر جرم آن سر بر عدوان حسبتند و در هلاک اعدا و ارای دیگر زده مراد خویش فائز شدند و فصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روزهای جمعه با یک دلاک در حمام قصر خود
می‌بست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن آوان برخی از آن سعد شده بود که امیر نامی از ملازمان پهلوان اسد پیوسته با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمود و خاتون محافظان بر بندهای جبل
بخود متعین گردانید پهلوان علیشاه پیغام داد که باید در روز جمعه از آن جمعی بر سر پهلوان اسد در حمام او فارغ گردانید پهلوان علیشاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را تا قلعه شهر که تحت تصرف داشت بکشک فرستاده

تا جزای کفران نعمت و بجنایت پهلوان اسد نهند بجماعت بر رقب آمده انتهاز فرصت مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاده که بینید که حمام تافته شده است خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر رقب
ایستاده اند خواجه سرا بر فور باز گشت تا پهلوان را خبر دهد و ایراق تعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاری در میان پا دوسه کس ستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بلحظه نعمت قیام نموده عاقبت شامت
کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزیر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت گاو قربانی بربودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاصی یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر حسام الدین حسن
قوچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی عدیل آن امیر بمانند بر قصر حکومت سایه نینداخته بود بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و ذکر

وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فارغ
یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب آذر رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آنسوار را موقوف گردانیده تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر موت
سلطان اویس بتحقیق پیوسته شاه شجاع بدان شخص ده تومان زر دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه نامه شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سیر نزهت
پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قوچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا روز چهارشنبه شوال سنه سبعین و سبعمائه منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند
که شاه محمود در نیم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان دو ملک چهار دانگ نزاع واقع شده اصفهان بر آشوبست چه دو دانگ طالب حکومت قطب الدین اویس ابن شاه شجاع اند و چهار دانگ راغب بسلطنت پادشاه
جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر و قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیرین کین ❊ میکرد خصومت بی تاج و نگین ❊ کردیم کو بخش تا بر آسایی خلق ❊ او زیر زمین گرفت و من زیر زمین
و باز میل طبعش سر آئیدن آغاز نهاد بیت بسیار سالها بسر خاک رود ❊ کاین آب چشمه آید و باد صبا رود ❊ این پنج ذره مهلت ایام دادی ❊ بر خاک دیگران تکبر چرا رود ❊ ای دوست بر جنازه دشمن چه میگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود ❊ و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه پر توالفات بتربیت اسباب یورش اصفهان افکند و دیگر روز که امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین سلغر شیراز رسیده مستعجال
شاه شجاع مبالغه نمودند و دو امیر الامرا مستاد کان خواجه بهاء الدین قوچی و خواجه صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کرده بندگان
خزینه او را نقل طبرک کرده مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت یکدیگر و نوبت بجنگ پیش آمدند و با یوس بلگشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار بحال توقف محال شمرده با عدد و عدد تمام و شوکت و ابهت تمام
بسمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده شاه پیش پیش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوق جوق از اشراف آفاق با یوس استعلا یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و در اصفهان
بمحاصره قلعه طبرک مشغول بود ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند بمجال فرار حضور قرار نماند از کرده خود نادم و پشیمان گشتند عرکه کس مبادا کرد از ما صواب فعل
و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضداشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و خجالت آمده روی خدمت بر زمین شکایت نهاده میگوید که مرا غرور شباب بشیوه
از جنون بران داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق استماعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کرب غربت کشیده مرارت مهاجرت چشیده ایک با تیغ و کفن بخدمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت
ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین باز از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت و جریمه او پوشیده باید که بر طریقه اول دستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر را
مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کرده و سلطان اویس بشرف بوس شهریار کامگار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت
و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه مضی ما مضی بزبان پادشاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت تا راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان نزدیکی بموجب فرمان
شربت زهر آمیز خورد سلطان اویس را و تا ازین مرحله پر غرور بسرای سرور انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک
آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان بوجود آمده بود چنانچه سمت گذارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرا و اعیان و حاکم جرم و اولوغان
و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک بالطرائف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش اکرام و انعام متمتع و سرافراز گشته
و منیع و شریف و امیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت امرا و اکابر ملک فخر الدین کیا بن استاد امیر شیخ علی ایناق
ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس ابن شیخ حسن برده بود او طریق نفاق و نمکحرامی میکرد و از نیولا انجا بیارگاه جهان پناه آمده رسولان بلاد
را هموار و تحف و ظرائف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش سدی و نایب را بلقب پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرا را
و امیر سیورغتمش و غانی نیز دو هزار کس باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشراف و اعیان ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر
نغمات دلاویز و نوترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک و پادشاهی باستیفای ملایی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر آن سرحد پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس برگزیده بدان صوب نهضت فرمود و بعد از
تقرب بسیدالهای آنجا در مقام تمرد آمدند و پادشاه فرمود لشکریان بیکبار حمله آوردند و همان لحظه قریب آن شهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و شاه شجاع ملول و غمگین ترتیب نموده حکم کرد که هیچ کس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان
گذشته گردد کشنده را بازخواست نمایند مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند در ایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان بمعسکر آمدند و جرا خواران سلطان

هزار سوار بشاه شجاع رسید صف قتال بیاراست پادشاه بمیمنه لشکر ابسلطان احمد و سلطان شیخ علی بمیسره و شاه منصور سلطان زین العابدین را بمقدمه خود با سلطان ابوبکر قطب با استاد شاه منصور
حمله آورده دست راست سپاه مخالفان را بجای برداشت باقی لشکر بشکست خاطر نشسته شدند روی بهزیمت نهادند شاه منصور عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده پادشاه
ایشان را مقید ساخته بدولت شیراز گردانید فتح ماهیالطرات و جانب بلاد و حصار ارسال فرمود پادشاه متوجه تبریز گشت چون بمیان جمع رسید خواجه شیخ کجانی و تمامت سادات علما و موالی و اکابر اعیان ولایت
آذربایجان باستقبال همایون شتافتند شرف دست بوس حاصل کرده بلطف خسروانه اختصاص یافتند پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته بدان مستان بعیش و عشرت اشتغال نموده خواجه سلطان آق قیصره
در مدح شاه شجاع گفت این بیت بیت زهی دولت که اقبال همای چتر سلطانی ۰ همایون فال شد بوی که بوش بویرانی پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق طبع حقیقتا لما بقصیده دیگر که مطلعش
این بیت بیت نحن بصف خیش چون خاطرم سزد ۰ مطلع مختوم القاب سر برزد ۰ بغایت معتقد او شده پادشاه آواز مناقب او بسمع شاه شنیده بود او بمحل آمد و بنعمات داودی خاطر را استاد ساخته شاه شجاع فرمود که
ما آوازه سخن از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم تحقیق احوال مشاهده افتاد سلطان از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم خواجه شیخ را مشاقق و بالجمله شاه شجاع بسلطان عشرت و نشاط
گذرانیده شاه منصور را بهزار سوار بقلعه اباغ فرستاد و فرمود تا او را بخوان بلوانه گردانید و امیر اصفهان شاه را بمیان ارسال نمود و امیر سلجوق را فرمود تا او را جان باشد و چون بعد سه ماه از این قضایا بگذشت حادثه عجیب دست داد
که شاه شجاع با وجود دو سپاه ایلی بر دست بر پهلو بخفته بود روی بدار الملک شیراز نهاد و تفصیل این مجمل آنکه از امرا آذربایجان دو امیر کوکی داود و بیخلود دیگر را امیر حبوب کشتی میگفتند در کنار آب جغتو مقام داشتند
باهم اتفاق نموده قرار دادند که با جماعتی از دلیران بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه را در موضع ایشان آگاهی یافته با جان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق مبادرت
آن قلعه نموده ایشان را بر محل از رفتن او خبر یافتند المغار کرده در اوجان بخفتند آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهاده او را بگرفتند و از نهیب این واقعه سلجوق جماعت
گریزان از مقام بیرون رفته هر دو ساق پا بیش شکست و از نیکی همان آسیب متوجه سرای آخرت شدند و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه بغداد رفته متفرق گشتند ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و متفرق شدن
لشکریان از بمحاصره یزد و تدبیرات شاه یحیی و توجه پادشاه بنفس همایون بدان ولایت که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافران کاروان از جانب بغداد و امرا خبر آمده آوازه انداختند که سلطان حسین بفلان موضع رسید چون
لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند و شاه شجاع را در پای دست داده بود چاره جز بعجلت نداشت و قلب لشکر کلیست همه در میان آتش انجامی یافت بلبل جبل فرو کوفت بحوالی قزوین رسید
لوکران جهت ترول و طلوفه بانجا رفتند و قزوینیان با دیگر دو مقام نموده آمده خبر بتیغ و تیر جواب دادند قولی آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانید عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجد الدین قزوینی
که ملازم بود گفت اهل شهر تو عصیان میورزند اگر سید تسلیم براه دیگر رفته متوجه انصوب نمیشدیم اما اگر این بار متعرض این جماعت بی عقل بلکه بی حس نشویم ناموس سلطنت از میان رود و اکنون بسیاری رنجیده شده
میگذریم خواجه قاضی نزدیک شهر رفته آنجماعت را نصیحت کرد و ایشان یکی را بقتل آورده و بوتک پاجان بیرون بردند از این حرکت ناپسندیده نایره غضب پادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ
دادند اهل قزوین در برابر شهریار کامگار آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افکنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که پادشاه ما را نوبت داده و از طرفی
بنیاد جنگ نهاده و از طرفی دیگر فرمود تا دیوار شهر را انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده و رفتند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف بودند بازدی
همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین بتبریز آمده ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که امیر امرا را از جانب گرفتار نمایند اگر شاه
نفرستند ما نیز اصفهان شاه را الاق فرستیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد و سلطان حسین نیز اصفهان شاه را تحویل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را
در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده اصفهان با او ارزانی داشت و در آن اوان که پهلوان اسد در کرمان گریزان طوق اطاعت شاه شجاع می بیخید شاه یحیی پهلوان عیاث تونی را که خواجه علی موید سربداران بالتماس
پهلوان مذکور را بصد سوار نیز فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان بجنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان باز داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که پهلوان اسد نوشته بود و او را بخواند اظهار
نموده ظاهر گشت این معنی موجب بخشش خاطر پادشاه شد چون بشیراز قرار گرفت لشکر بجانب یزد نامزد فرمود و در آنولا چند بیت انشا فرمود بیت ای شمعی که هست خداوند منعم تو ۰ با گوهر بلند بزرگیت آرزوست
هرگز نبوده بجهان هیچ صدفی ۰ کانرا بهیچ وجه نوان گفت کان تو ست ۰ پیوسته ظالمان تو بر مسکنی ۰ بخت این چه سیرت و ناپاک این چه خوست ۰ صد ره شکسته صد ره بیکسو نهاده شرم ۰ سیمات
چشمهای تو از سنگ و روست ۰ اخر ببین که قدرت یزدان چه میکند ۰ با دوستان و دشمن با دشمنان و دوست ۰ و فی الجمله چون لشکریان بیزد رسیدند شاه یحیی بمنفا پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد
از آن بشهر متحصن گشتند چون دید که هم مشکل است بنیاد کار بر مکر و حیلهای یحیی را بیرون فرستاده پیغام داد که شما و جنگ مسافت نمیانید که من ایلچی بشیراز میفرستم و حکم شود از جانبین بآن عمل نمود
امرا لشکریان بین سخن اعتماد نموده خصمان جنگ بیکدیگر رسیدند تیغ انتقام و نیام نهاده در خیام خویش بفراغت بنشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر گرسنه از دروازه بیرون آمده بر ایشان شبیخون برد و بسیاری را بر سر اسیر شدند
بغنیمت و انسته روی بفرار نهادند و غنیمت ناحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون کیفیت حال بر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست
که بجهت جزئی عزمی پادشاه انیمه زحمت کشیدن بر دم و بفرمان مستحق گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن نظر رفتند شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول
کرده شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین بتصدی حرب شده اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والد خود را پیش بزرگ فرستاد تا پسر خویش شاه منصور را از اقدام تیغ و سرزنش گفت که

در مذهب سنیت پیگانه بود اما شکر خواهی که با دو خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان امیر افتد اچندان ازین افسون و مدعه بر شاه منصور رسید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق بوی اشیر از نگاه
و بجز شاه و منصور کسی با او نماند شاه منصور خواست که بشهر در آید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگست و محصول آن بخراجات برادر اغر و فا نماید مناسب چنان نیست
که آن برادر با استرآباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمایند شاه منصور بر چند التماس کرد که چه تهیه اسباب سفر و سه روزی در شهر باشد مسموع
نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از تکرو تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استرآباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین یکمدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نسبت سلطنت
تگرد و شاه شجاع دست از و باز دارد و بنابرین فرمود تا سلطان پادشاه دختر شاه شجاع و خاندان او خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تقرع و زاری پادشاه را
بر سر رضا آورده تا شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر با دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود در یزد بر تخیر و تاخرای او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد از انقضاء سه چهار ماه
بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی نعمه الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی یکی از
سعید سعد الدین النسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را بلباس سپاهیان مولانا نموده گفت که مردی تیرانداز و غریبی ولایت ماندران مدعیه آن آمده که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که هنگام
مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیاید مولانا گفت تو در همین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال
انبساط یافت و استیذان دخول جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه از دولت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف خبروی که از تتابع طبع او مشتمل بود بر اقتراحات
ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه او چون دانست که خاطرش بر سید شریف نیست مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از جامه و تصدق
و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید مصحوب خویش بشیراز آورده منصب رئیس دار الشفا که در مستحدثات خاص بود بلوازمی داشت

ذکر آمدن شاه حسین بن شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود

در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور بلاد یزد
رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده و شکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و بنابر تسکین او دفعه پادشاه موید کامگار با
لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع و بیرون خرگاه
برمانده نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران سرخوان برخواستند تا دشمنان از در بیرون آیند سپاه پادشاه جهان ستان
باسامیشی کرده بودند چنانچه امداد نگشت تعجب بندگان گرفته حیران ماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان کمیت چهار
هزار سوار آسوده بودند مصفا است کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود و شیر زبان متفرق گشته شاه شجاع از اسپ بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر
ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک یادچی کیکی با چهار هزار لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسپ خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون آن لشکر خود را شرند خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه
بود جلادت ما تیاز داشت مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس را ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی و گرگومان
و مقاران این حال دو پانزده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه کرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید
که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و یکجو و از نقاره میگزیدند ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید چون آوازه نقاره بشارت بگوش گرفتگان رسید چشم ایشان برایت
نصرت آیت افتاد روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز تسخیر ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه
شجاع در کنار ساخته روز دیگر ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند در قلعه متحصن شده و عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طایفه بیرون رفته التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی طبیعت
پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده بمصالحه رضا دادند و شارق عادل از قلعه منسوقات کرامند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود بتر بعزم ملاقات شاه شجاع متهیا بیرون آمد و پادشاه نیز
با سعدی چند سوار شده بشیراز رفت و شارق عادل شرف تقبیل حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع امر بصحبت کرد که حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده
با ارباب حسن و اهل عیش و طرب مشغول گشت بمیل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊ بخال هندویش بخشیم سمرقند و بخارا را ذکر چند قصیده که بعد
ازین فتح روی نمود اولا آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بغرور عیاری اصفهان نمیرسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تادیب چند روز محبوس ساخته باز بمرتبه
رسانید حکومت صفهان بپهلوان خرم ارزانی داشت پهلوان آن دیار حاکم بود تا زاهد بن امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بابک که بترتیب امیر شیخ نوبان از امرای معتبر او را بجان شده بود بعد از فوت شیخ زاهد اعیان
الولایت قصد او کرده خدمتش بضرورت گرفته مستوجب عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده باردوی شاه شجاع رسیده پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با ارغنه با او دادند و در
از تواریخ مسطور است که پیر علی در شیراز بشرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیر پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش الطبل علم و نقد و جنس و لشکر متبع و مسور ساخت و حکم کرد که متوجه شوشتر گردد

بوینه علی بموجب فرموده بجانب شوشتر رفته بنیاد استیلا یافته بنهر رسوا فراهم آورده و فوکر بن اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده بیغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته منابر اسلام و فرامین را باسم و
لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی با پیشکش بر ایلخان روان کرده کامجوئی لات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر مرحمت بالت نامه فرستاده شرف اعتبار ارزانی داشت و چون سلطان احمد سلطان اویس ابن
امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را کشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اویس و پیر علی ادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند سلطان احمد استقبال نموده میان هر دو فریق محاربه
صعب اتفاق افتاد شاهزاده شیخ علی و پیر علی با ادک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد درآمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در ماندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و شارق عادل را گرفته
مقید خیسته و جمعی او متفق شده دستش را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت تربیت گشته و اسلام از شوشتر قاصد فرستاد و صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید پادشاه
بتصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور به شوشتر فرستد پهلوان علی شاه مزینانی را بدار السلام ارسال نمود و پهلوان مقام عذر آمد و حرکت که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده اخلاق انام بدان اسلام تعلق نگرفته بود فرصت
بر عکس واقع شد و بعد از کشته شدن علی شاه شاه منصور به شوشتر آمد و اهل شر و فتنه را از میان برداشت و در چند روز بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آنجا را بتعارج و تاراج معذب میداشت و اتابک شمس الدین پشتک
والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد شوشتر را مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم شوشتر گردد و امیر ایلچی را پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق عادل
برادر کوچک مرا سلطان بایزید بسلطانیه بتخت نشانده پیوسته فتنه می انگیزد و در مملکت افساد میکند و در بخشش و آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است انصاف دهد توقع میدارد که همت بر دفع این جانب
مصروف فرماید تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانیده رسول اتابک پشتک را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از انجام
نموده شود بایلچیگری در شوشتر ملاقات خواهد داد انشاء الله تعالی بر رای جهان آرای صاحب فرمان جهان مخفی و اتفاق داستانهای نو کهن پوشیده نماند که بعضی از این حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین
عبد الرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات جرأت نمود **ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و فتنه شاه شجاع**
بسلطانیه و توجه او بآنجا بلرستان و شوشتر طایفه از مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند با شاهزاده خود بصورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد از بدر تخویف مینمودند و بجوش آمد
و تصور آنکه منفعت خویش امور ملایم خاطر نشان او میکردند و با زبان مفسدان هر چه از پسر در خلا و ملا صادر میشد با قبح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم بوحشت کلی انجامید و شاه شجاع
اندیشه مند شد که آنچه این نسبت بپدر صورت یافت از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمایه با خود سلطان شبلی
فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شیدیر بگیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون بر این قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلو اسکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند
و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق فرستادند و فی الحال کحالی را بیاورده جهان بین کان قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه توران شاه و دستار بزرگ
از قبل امیر سلغر نامزد آمده قاصدی بارد و فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریده ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نماند و پیش از رسیدن
آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون آمده امیر سلغر بیان آن مانع یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز
در آن اوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مرض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب بر فرزند کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید و از
از اتفاق هر دو پادشاه و اتصال خویش بیکدیگر شد با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل ما بعد من هذا الفصل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
بمیامن اهتمام بیان هر دو برادران مبانی مصالحه با یمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه کوچک عازم شوشتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید متوسطی نزد ملک عز الدین
حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه خرم جد اهتمام بجای آورند پادشاه تمامک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف وعناد موجب فتنه
و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با مین و تجمل تمام کسیل کرده
در همان یورت هم ملاقات رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف زرنول و شوشتر در حرکت آمده فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت
فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شوشتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت
و اتابک پشتک بر حسب وعده بار دوم علی پیوست و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از اطراف ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون کیفیت این قضیه بر گذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم
پادشاه گرد آشتی کرده شاه منصور کنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه نعل و کلماء متعذر بود پادشاه از رود باز گشتند و شاه شجاع با اتابک پشتک قرار داد که بعد از استقرار در شیراز
بلاد سلطان ایوبیه را از مناسب لشکر بارو انه بجانب خود هم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی اخلاص شوشتر آورده شود پادشاه اتابک را بطرف ایدج روانه کرد و خود
از راه کوه کیلویه عازم دزفول گشت و بشوشتر رسید و دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و لذت انحرافی بمزاج پادشاه بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید

[illegible] شاه جلال الدین شاه شجاع چون اغلب اوقات [illegible] عشرت جرعه کم نمیفرمود غذا بسیار اندک تناول مینمود علل متصاعده [illegible]
[illegible] همایون [illegible] گشت [illegible] چون [illegible] + جامه [illegible] پیش از مرگ [illegible] سوگوار + [illegible] خواهد شد
[illegible] + [illegible] + [illegible] + [

که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین در سنه پنجاه و سه سال که تفاق نزول این منزل خاک افتاده و دکنا بر اراد نهاد و مرتبی بذات تقصیر ترا تفضلا + کافی با تقصیر استوجب افضلا + با توانی بجا بر عمیم و با اهل اهل بیت
و نعیم کریم رحیم حرام ابدیک بسته نفس مطمئن با نظر الی ربها راضیة مرضیة در داد بیت بدین فرموده آبان نشانم راست + که این شود و آسایش جان ماست + با نصاحت تحفه کلمه توحید که در سرا پرده دنیا بدان زیست
انتقال اهل از دوش نهاده روی تضرع بحضرت اوردیم از دوست یک اشاره از بسر و دین + بعد از فراق و اهل صادق که هر چه از حضرت فیض الخیرات روی نماید اگرچه عین جست و اهم محض جست با شد بیت ذی
سلام تو آسایش سکنید و ح + زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح + و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر بقا باد عمر و دولت و دوستکامی و سلطنت جاوید و مملکت آنحضرت سلیمان بقعت سکنه و تربت برکت
باد و سایه معدلتش بر سر خلایق پاینده بحق الحق و اهل و بنا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت سعادت پناهی آرام بدشت تربیت واجب دیده صورت حال را عرض کرده فرزند دلبند زین العابدین
عمر حق ظل عنایتکم ع کاد را بخداوند بسپردم + و دیگر فرزندان طفل و برادرانم بجناب ملکت پناهی سفارش نمود و ان اختیار نمیدانم بحقیقت دولتخواهی آنحضرت و ذخر اخلاف دانسته ایم چنانچه از سجیه کریم طبیعت
آن یگانه زمان و زمین سر و مضمون آن احسن العهد من الایمان کاست بقاعده مقرره ایشان را با جمع بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند بظلال شفقت بر احوال ایشان گسترانند بعضی که آنها آن جمعا و یکبار در روزگار دریابند
و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان که سالهاست و آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و بمغنی موجب افتخار کرده جبل و اجر جزیل شمارند و ایشان دست مخلص که بتیاق عهد و مودت موثق
عزلت یافته بدعای خیر فرقه باد و فرمایند با این همت آنصاحب دولت انجوای آیه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین محرم نماند ما عنا الیه و العهد فی الدین علیه هماره و توفیق
از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر عمر ایشان برکت کشاد بالنبی و آله الامجاد و نام خویش چنین نوشت که آنحضرت بر دولتخواهان خاندان سعید و شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته اسلطان احمد بغدادی
فرستاده زندگانی فرزند اعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معدلت بنیاد و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار بال پاینده باد معلوم فرموده باشد و بعد از آنکه این بنده بزرگ که بدین
ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آن جناب را از آن باد نیست سید و بوی حسب بیم و سفارش فرزندان آنجناب بر وقتا بجا حسن اخلاق شهریاری سر ایشان را تشریف و انسته بنحوی بنجاح حسنا
که سالهای چنین روز انتظار تدارک ایشان انشو و ملیت و مراقبت با فرمود چنانچه دایم ایشان را بسپنده باشد و خواهی با جوان ضمیر پاک اتفاقت کرده بمگر ترجیح ع بدانکه اشتهر اکرام و پیه سیکند بالحق الله
شاه شجاع و بعضی توابع مسئول است که شاه شجاع بعد از اتمام مکتوبات مصالح خیر بحکمین طریق اصلاح و تقوی تقدیر فرمود و با مراسم احرام سفر طرف آن کرامت معین کرده و فرمود تا تجار ان حضور انتظام
آرامگاه ترتیب گردانیدند و یکی از علما متقی را بجهت غسل تعیین نمود و نقل کنند تا الدین من تورچی را از کرمان الملک و از تا صندوق مذکور را بمدینه نقل کنند و رای می دوران حرمین تشریف تخصیص
کرمند ترتیب داده و روز شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و ثمانمائه از بلده بلیت و خارستان ذیت با سر راحت و کلفت بسر راحت رحلت فرمود کاهیف از شاه شجاع متوفی تاریخ
سال وفات اوست و موجب بیت در همان شب کاهیدنا بنشر و بامی کو و چهل مقام و فن کرد و تا اختیار الدین حسن بنا بر نظم برداشت زخاک مالی را + و از خاک نماد روزگار شد + هیچ دید
نماند کاهیدنا بقعه خبار نشد و بی سینه تا نکه از این جا و تا نگاه گشت بمن و مرسی و مغیو کبیر و امیر و مورد و قیر و غنی و دین تم نوحه و مدیاج حاضرین سایند و این ابیات در زبان ساخته بیت گر گرد سنگ
بشل دیده داری + بر تربت مبارک افغون بیاری + بر روی خود زمین بیاری + بر پشت خود فلک چه داری + کرد اندی اهل که بران شد فلک چه کرد + تخم است تا بقیامت نگاه دارد + و
شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده و گذشت تا فاضل الله ملک شاه بیب الغفران اسکندر بجوار آنجناب بعد از فوت آنجناب بحق
و فتنه و خرابی در ممالک مستولی نموده و در هر سری سودائی پیدا آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت نرسیده روزی چند با مرحوم حکومت فیاد نمود سلطان احمد بکمال آمده حاکم آنجا شد و سلطان
زین العابدین شیرازی قائم مقام پدر گشت تخت سلطنت بنشست ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة الرضوان شاه شجاع با صفای حسن خلق و فرط فضل و بوفور حلم و تواضع و کمال کرمت طبیعت
پاک و فطرت شیمه عجایب تجلی بود و از حسن و بدل و بخل و امساک و سایر افعال و صفات تجلی بود و در مسالک از فنون کلام الله که جبل متین است و در دین اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات
الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین مهارت یافت و بعد از آن بتائید ایزدی و عنایت سرمدی و مقربات ساعت بر آن صحیفه نظر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضایل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در سیاق حال و اوایل
اشتغال بتحصیل مشکلاتی که از دامان سبحان ادراک آن قاصر بود و تدقیق گشت و از تعابیر و علوم سینه معارف یقینیه بر سبیل که بسته فضلا و انشور و علما فضل تکرار بحل آن پیش او میانه تا نهایت علم
قوی مفاتیح مخطوط و بر و سنگ گشت آن بمستعجاب و تغرب بیکانه و چون بر غور و فکر مشکل کشای مطلع می گشتند و انصاف داده آن نادر عجایب می گفتند قوت حافظه اش بثابتی بود که نسبت بیت
بیت عربی را یک شنیدن یاد میگرفت شعار نادر و فارسی خوب بسیار یاد دارد و این بیت در وصف منزلی بسبیل هدیه فرمود و هدیه علیک سلام الله یا خیر منزل و یا ناشتا بین ابدی المعالب + و مما حکمت و تحیه
انا لله بر ما نهایت منکم کل اوج همت من + فعت چه مختصر از + گر بند بر سر بهم دم + پایه خویش بی خطر از + هر چه از عقل کل نفتنه + شکر ایزد که سر بسر داند + پنجه پنجه قضا نگه + بر زبه بخود خود تقدیر
داند + چون بخشند دو عالم از سر ذوق + حاصل هر دو احضر داند + کی فرو آورد بدنیا سر + را که احوال خشک و تر داند + بسفالی کجا شود مغرور + هر که اقبال تاج و تخت داند + یکچه طریق سبزان گیر مرد + در
بازو نعیم یا زمارم کم و بیش + مرا بند دین را معلوم پس و پیش + باشد که سر بتا زدی دل خویش + جان در طلب وصل تو شیدائی شد + دل در غم گیسوی تو سودائی شد + از طلب سالکی گرد جهان
بیچاره دلم بگشت رسوائی شد + الیصانی الحسنی بنگرت من بکشوا ال نظر + بام سدره قدم زیر ذوق عیش + در بیت ابتکای نجم کبش خود + فرق ثابت شاعت تا نظم بیت که جز شین سیمرغ نیستم دو خود +

نعیم دینی و دنیا که نیست مقداری + نیز زدانگی بهر او دل آزاری + تذرو عشقم و طاوس باغ قدس آری + همای همت خود از بهر سرداری + بجز کسان زمانه چرا کنم همسر + منم که عرصه گیتی حریم بنده منست +
بکس نیازدارم خدا گواه منست + برون کشور عزلت پیچگاه منست + کلاه عزلت باقی مرا سزد امسز + گرفتم آنکه زسر حد شام تا کشمیر + جهان سخن من شد بتیغ عالم گیر + دلاتران که بدست قضا شدیم اسیر + بلاد مشرق
مغرب بدست آمده گیر + همان بریم زدنیا که بر سکندر + چو هست ملک جهان قطره زدریا + خلاف عقل بود هر او زدان رای + اگر تو بین معنی بر آورم پای + بیک تجربه مردانه میسر جای + که چرخ و هم در آنجا نیافتند شهپر
عشق بگذر زخم کل گرفته جا + اند دولت شاهی نیفتد فعل آله + مگر سود فرو میرود بآب سیاه + بدار ملک سعادت کسی نیابد راه + مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر + و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ است
و نفت آن شاه که گیتی خوشخرام قلم نمای عزیمت بصوب ایراد حکایات برتابد و من الله عظمته التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت
نموده بخانه رفت که در اثنا راه زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر دارد و پیش یکی از تجار اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهار صد دینار در کسوت
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران قید رهن اطلاق یابند عند الله ضایع نماند و این بنده بمدت الحیوة همین عنایت و ملتفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت
بهنگام حساب اگر پرسند که چه دنیست که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن سلطانی بودند چه جواب گوییم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر مرا دوست دارد بقدر میسور چیزی بیاورد از امرا و اعیان
شاگرد پیشگان بحسب توانستند از نقد و جنس و بر دست بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار میرسید بعد از آن پادشاه با حضار گفت که کدام یک شما هوس دامادی من دارید جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زاده که اول
کسی که از آن محبت زند نام شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرموده که هفت صد هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین ایناق قدم
در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در نهایت قلت بود بر بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهار صد دینار بر دو دختر از زر خالص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده و دیگری را بنوشتن بحسب شاه
خاتون بردند و حکم کرد که تا نوفی پنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران و انجام ایشان مصروف دارند و مال موجود را تمام صاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و
و خواتین در آن سور حاضر گشتند و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد و حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمام تر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر خواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل برآی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف پرسیدند پادشاه
فرمود که مرا مروت نباشد که تا فاطمه خاتون را نبینند قدمی از این مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقل است که شاه یحیی شخصی را بحبس فارس فرستاد که
معلوم کند که شاه شجاع در آن ستان سعوبه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت در وقات مودة تقاضا کرد و مدیون گفت سید الحکم که تو بجاسوسی از
آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس تعقیب نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که
امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه چون وقوف بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته از این سؤال کردم شاه شجاع و خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم
اما آنچه خاطر تو از سر امنیتی گذشتم جاسوس باز دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی دارم و او در ادای آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه غلبه از زانی دارد تا بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع بحصول تعیین فرمود
تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت سبا داکه از قول خود تجاوز کرده بدیر یزد لشکر کشی و مراشر مندی کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت
و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و بطرز
سیاست یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت + حضرت سلطان زین العابدین + امیر مغز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته چون مؤسس قواعد سلطنت
سلطان زین العابدین خبیث منش امرا عالی مقدار جز که او الجا و ملازمی نمیدانستند و در این اثنا امیر علاء الدین ایناق و خواجه جلال الدین تیج را نشاه را مصاحب و مغضوب ساخته پنهان بترتیب آلات سلطنت از
چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ نکاح آورده بگرمسیر رود و رقم سلطنت بر سلطان مهدی کشیده زین العابدین از میان برگیرد و این بیت اشعار عظیم بخاطر
سلطان زین العابدین راه یافته همت بر وفع او گماشت خاتون بعضی از خاص جناب معزیان فرقیه مقرر بر آن شد که زهر خورد او دهند و امیر مغز الدین اصفهان شاه تعیین فراج پادشاه را یافته و در آن مضمار کوشید و بعد از
رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما تقریب با فطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد و نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند و شربت دار غایب است و چون
زندگانیش نهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دو شبانه روز باز ایستاده در روز سیم بسلام امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرا و عراق
آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خلق و کرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان طلب شاه یحیی
و او با باد همعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت دوست و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نقصی
اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها با امرا فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرا شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیر زاده عبد الکریم و غیر هم که در
بودند بنا بر خجل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تکاپوی انجماعت کرده بگرد ایشان نر

چون بخدمت شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت خزاین کشاده بقبضهٔ ع بزرگی بایدت بخشندگی کن ❊ امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانید و مبلغ سه هزار تومان
برسم نثار بر فقرا قسمت ساخت و فرامرز بن بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور معتمد تسدوان گردند و سلطان زین العابدین چون بیل نزول فرمود عمر بایزید با متعلقان خویش گریخته بشاه یحیی پیوست
و دیگری بیتزار امرا بسی صد سوار بخدمت خان بخی گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت در این حال بشری رسید و خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده
بودند نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آن جماعت بارد و در آمده بغیر بساط بوس مستسعد گشتند بخلعت های پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان همون فرمود و یکی را خصایص بخشید
بعد دیگر و برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان و دلک مردم فارس نبودند شرذمه امت بزامیه شاه یحیی مشاهده میرفت و در آن هیچ کس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد
و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود آخر الامر از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمد و هر دو
پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابو یزید داده و عهود و ایمان مغلظه مؤکد ساخت و هر یک بعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاع انوری عظیم
دانست در انوار بستان و آمد و رفت بسیار کرد و از آنجا بکازرون رفته و میخواست که هنگام فرصت خود را در شیراز اندازد چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده روی بگریز نهاد و سلطان زین العابدین
بقصد سیدهای آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و طرح نثار بجای آورده تهنیت آمدن و تهنیت
مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن این حال چند بیت انشاء فرمود بیت خوش کردی بیاوری فلکت روز داوری ❊ تا لشکر چون کنی و چه لشکر آوری ❊ در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند ❊ اقرار بندگی کن و
دعوی چاکری ❊ ساقی بنوکانی عیش از دم دای ❊ تا یکدم از دم غم دنیا بدر بری ❊ سلطان فکر لشکر و سودای گنج و تاج ❊ درویش این خاطر و گنج قلندری ❊ نیل مراد بر حسب فکر و همت است ❊ و از شاه نذر خیر
زر توفیق یاوری ❊ یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست ❊ ای نور دیده صلح به از جنگ داوری ❊ حاشا غبار فقر و قناعت زرع شوی ❊ کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری ❊ **ذکر سلطنت عماد الدین احمد**
در ولایت کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد و در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قوچی بقدم ممانعت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد اجل مجال
نمی یافت و دنیا و آخرت از باب فتنه و فساد امیر مذکور را خواطر کرد که چون شهر خزاین و قلاع بسیار متحصن است ملوک اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او شرایط استقبال بجای آورده خزاین و قلاع
و رب قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمد و گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آن صوب شویم اگر صورت دیگر روی نماید تو را بجای پدری و برادر
از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید هر دو برادر تقدیم رسانیدند و سلطان احمد بر سریر حکومت مورثی متمکن گشت و جمیع اهالی آمد و تخصیص ارباب عمایم غریق بحر انعام و الطاف او گشتند و بصفوت
احسان و اشتراد قیمت آورده که الانسان عبید الاحسان و ذات شریفش کرم جبلی و شیمهٔ غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب و مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک و غرور بر مزاجش مستولی بود و در خزانه
امور مملکت سادهٔ دل و آسان گذار و روز و شبان بهوی و چون امرا و بزرگان بشرف دست بوس او مشرف شدند امیر مذکور را که قایم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرمانی را تربیت کرده و اغانیان را ملک گردانید
ذکر آنچه میان سلطان احمد و سیورغتمش رفت و سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا انتهایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت خدمتش آمده
یک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشاء خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شد ضمناً غرض گشت که بعد از تسخیر لشکر همت بر تسخیر کرمان گماشته و چون امیر مذکور بکرمسیر رسید
اوغانیان گون از طرف سلطان احمد بیچید باو پیوستند و امیر محمد جرمانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته بر سمت کرمسیر روان شد و چون بخبیز نزول فرمود جمعی ولایت
که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آنجناب از استماع عزیمت چاکر بند عصم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر کرمان متوهم شد چند منزل باز پس نشست اما طایفه از دلاور از ستاد تا خبری تحقیق معلوم کنند و
سلطان احمد با آنجماعت سیده بیک حمله ایشان را هزیمت کرد و امیر سیورغتمش قلعه ازور را بر امیر خود امیر حسین بسپرده خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر کرد و او را که با امیر سیورغتمش دوستی آورده
بود و حکومت سیرجان تعلق باو میداشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر واقعات و مواضعت علی نصر بود و از وقت جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال
را بدست آورده و بعد از آن عزیمت بجانب قلعه ازور برافراخته امیر حسین در راه باز کشید و لشکر کرمان بیک حمله رخنه در حصار پدید آوردند و چون خبر شنید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شده است
از حصار بیرون آمده سلطان احمد او را مقید ساخته بارد سر اهل فتنه که مجاز عصیان و طغیان ایشان تجاوز نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود بعزم عازم مستقر شرف گشت و مقارن این حال مولانا مرعی قدر
مولانا قطب الدین صاحب الاردوی همایون حضرت صاحب قرانی انار الله برهانه بکرات و مرات بعنایات و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد نیز مغنی را موجب سیاست و سرافرازی خود دانسته در آن
هنگام رؤس بنده و وجوه و نظیر را بامر پادشاه گردون قرین امیر مذکور که ارکان الله شبابیب الغفران فی زمین و محلی ساخت و بالجیاز الصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بیلوه بر سر اسماعیل
فرستاد و بنزد نوازش متخصص گشت و در خلال این حال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده بسلطان زین العابدین شهریار بکیر معاونت فرستادند و امیر سیورغتمش بمنتظر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرمانی شد و امیر محمد صورت واقعه
بکرمان اعلام کرد و سلطان احمد خواست که بنفس خود بر سر او رود مگر گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه شفقت کند جمعی از ملازمان را بفرستد تا دفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشارهٔ قوم اختیار بر پهلوان علی قوچی که ترکمان و
سپاهی کان بود افتاد و با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرمانی ملحق شد و مقارن این حال خبر آورد که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز و هزاره اوغان بنزدیک رسیدند هر دو فریق با ساعیتی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش

و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زد و خودش از اسپ را نقاد و یکی از نوکران پهلوان علی قوچی
از مرکب فرود آمده و سر بر فتنه و فساد او را که باسلاطین زمان سر یکدلی نداشت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و امیر ایزا بسر و کشتگان بکرمان فرستاد و
و غنایم فراوان بدست لشکریان بعد از آن باساعتی هزارهٔ اوغان پهلوان علی قوچی مفوض گشت **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان
زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا نصب کند و امیر سیف الدین رمضان خوجه را فرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه
مهذب رساند که عنهر التسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جادهٔ مستقیم بمقتضی همت پادشاهانه بر
خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطهٔ ابرقوه و قلعه را بخدام عبو یزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ولایت فارس با طرازانی خواهیم داشت مهذب بعد جواب گفت که من عبد
قدیم پادشاه کریم و اکنون لله الحمد که مملکت بسبب ارث و استحقاق سیده این ملک است کما انتیست در دست من بحضرت وارث می سپارم و در تفویض این خطهٔ بی بدل که کفاف خواهم کرد چه می شاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب
شاه یحیی چون از باد اشاع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر بازگشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید به اصفهان
رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین شمول آغاز تمرد و عصیان نهاد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجد الدین مظفر نهاد
و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز یلیجان بطلب
رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشتند **ذکر مخالفت شاه یحیی با
سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر اغوا و افساد امیر غیاث الدین** چون امیر غیاث الدین باصفهان سید شیطنت مشغول شده شاه یحیی را بر آن داشت تا بعلف خوار
فارس در آمد و بنا بر آنکه حمل بر غفلت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند و این باب روزی چند تعلل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمید خصال
رجال اعلام بمقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه پردل مرحلهٔ باز پس می نشست تا معسکر بر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل مرحل طایفه
از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بسایهٔ سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانیده بصنوف نوازش مرفه
شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که موسیان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان او تا خیمه اقامت بر کنده بیلاق شهر بروجرد نزول امر مقرر بر آن شد که در معین وطن بود لشکر
دگر دان بود کشور دست و کمر یکدیگر زده گرد گاه هم شگافته مهم محاربه را بقطع رسانند زهی آسایش اهل فقر و قناعت **بیت** کس نیاید بخانهٔ درویش * که خراج زمین و باغ بده * یا بتشویش و غصه لغوی شود یا جگر بند
بیش زاغ نبه * فی الجمله آنروز مقر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه ایجوانان صف شکن و نیلیان مرد افگن آراسته مانند شیر نیستان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی تیر مینه میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون
خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر بایستادند بجز سفیر تیر تا وقت زوال آنچکس حرکت و انتقال نیامد آنانکه پیشین انوار هر دو لشکر مانند بحر اخضر و جیش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بالبتر فانی
اشتغال نمودند و تا هنگام ظلام اسپان در جولان آورده غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیدهٔ بخت بیدار پنداشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهدهٔ محاربه آمد و پادشاه سپهر اقتدار طول گشت روی از
پنهان کرد هیچیک بمقام و منزل خویش بازگشتند و چند روز از فلق تا غسق مهم برین منوال دست داد و چون جوانان بیرون شده ماه منازل یکیگشت شاه یحیی و خفیه از مقر فارس التماس نمود که نوعی سازد
بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان بر اقلیم زمستان از زمان اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس
آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانیده **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آن جانب بطرف نظر جهة دفع سلطان ابو یزید
ابن مظفر** چون شاه یحیی در غایت تجمل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العبادهٔ یزد میفرستاد چنانچه درهای عمارت نقش جهانرا روانهٔ آنصوب گردانید
ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و دلیر و لاخواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود می گفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گناهکار
عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوهٔ تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر کرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که
یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای آمده بود اکنون خبر مرا
رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را بجهة تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از
تبهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرموده چون بحدود آن دیار رسید رؤسا و
بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود اقران زمان گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و
منازعی مملکت چنان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت و تولان مقالید و رتب خزائن و دفائن حصارها را از حضرت سپهر وند سرداران

وساوه و غیره و کسی روی باستان فرح نشان آورده قبل باج و خراج شدند سلطان فتحها بشیراز فرستاده حال خود را بسیر جمال الدین مظفر رایه نیابت خویش در اصفهان گذاشت و پیغام سلطان ابو سعید بزید که
در چنان حال گرفته بشاه یحیی پیوسته بود چگونه التیام نمی یافت عازم نظر شد چون عمر تیمور از قبل شاه یحیی در اولا بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز تا گاه بسر او رسیده سلطان ابو یزید را پیش
از آن جلال نشد که مطلوب خویش را در ضعیف خود گوئیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسیده با اعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آنجا فرستاد اتابک
چون بیت یافته پیش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر مافعی که میان سلطان ابو یزید**
و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود و در اقبال سلطان بایزید نموده در ولایت ما یحتاج نوکرانش ترتیب
و چون سلطان ابو یزید در شهر مایک نزول فرمود لشکریان و کدخدایان سر بر پا بودند دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت بهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسید و آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نوکران
بیرون کنند و سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه روان و فرسان شد و سلطان احمد نیز از لشکر آراسته بلا صوب حرکت آمد و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی نبود و خصومت هم در این سال صاحبقران گیتی ستان
پرتو التفات بر صفحه ممالک عراق عجم انداخته تمام پرگنات بغیر از سلطانیه بن العابدین شاه منصور بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در فرمان مساوس بر سبیل تفصیل ذکر این فصل از سال محمد وقت ماموست
و چون خبر پریشانی ولایت ساوه و الله اعلم بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه و مغتنم خان از فارس و عراق عنان برتافته کران را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را بشاه یحیی مفوض داشت و ایالت سیرجان بسلطان
ابو اسحق بن مظفر الدین و بس الشاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان خضر غزنوی ارزانی فرمود و در آن زمان که سلطان احمد باحترام حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال از اردوی همایون از جانب
کرمان معاودت کرد سلطان ابو یزید بیرون کرده ناگزیر کرمان در هیچ مکانی توقف ننمود و در آنجا هزار اوغانی باو ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراگندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از اوامی نماز عصر
از صف جدل نظام نموده تا بشارت آمد و پیچان مصحف کشاد روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن عظیم که بر پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم کهاینید بر او در مرا بدست من گرفتار گردان تا خوض
هر انسانی که از وی نسبت من صورت یافته احسان تقدیم رسانم و همان لحظه آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون سافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت از دو جانب بسامیشی گروه
در برابر هم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در پنجه نقد بر اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عشرات و زلات برادر گذشته
سرهای کشتگان را فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از ده روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید و پیش حضرت صاحبقرانی را بایلاکات عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید
را بشیراز فرستاد تا آن ولایت در حیطه ضبط آورده و خود متوجه شده اهالی آنجا پناه بقلعه بردند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی
سنگین بجهت نعل بها تقبل نمودند و سلطان ابو یزید بتاریخ تمام بخدمت بر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاد فرمود **بیت** باز آمدیم و باز نهادیم
اساس عیش ❊ کردیم آنکه آب فرح اقتباس عیش ❊ ساقی بیا که قدح عشرتست خیز ❊ بر عاشقان دل شده پیمان کاس عیش ❊ بنشین بخرمی که بر آریم بیخ غم ❊ از سبزه زار
گلشن گیتی دوران بدانش عیش ❊ بیدار چشم بخت کسی کو زمان گل ❊ دلبر بجام باده گلرنگ یاس عیش ❊ هر کس قیاس کاری باری همی کند ❊ کاری نمیکند دل جز قیاس عیش ❊ احمد بملک دنیی و عقبی ز لطف دوست
دارد بقدر همت خود التماس عیش ❊ یارب بفضل خویش که در گاه عمر خالی مدار زدنه تنعم لباس عیش ❊ **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز**
سلطان زین العابدین تیموری چون از لشکریان حضرت صاحبقرانی بیاطن راه داده با امرای خویش بجانب شیراز روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی چنان عزیز منزلی
تعیین نمود و دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان زین العابدین برادر شاه منصور طوعی تمکین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را بالکان دولت بشهر طلب داشت و چون بنزل حاضر آمد سلطان
بتمامت لشکر گرفته تنقید ساخت و آوازه و ناخوشی آنجا مساعدت نیافته غدر در خاطر داشتند بنابرین حسکتی چنین از عین صدر یافته و مقارن این حال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بملاء الله معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت فرو
شغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا را بعهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت ندانست فرار بر قرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بمنازعتی مملکت فارس
مسلم گشت امرا را گرفته تا بطلب غیر خلاف این اصل کشیده شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوان خضر بسازد و روی در اندیشه تدبیر تمسک شد پهلوان
پیغام داد که حضرت صاحبقرانی انتقال رسیده و اولاد و انصار ایشان بحضور احتیاج است پهلوان خضر بخدمت مساعدت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت و ابرقوه و دکنا گرفت و خزاین و مایحتاج پهلوان را
که بسلطانیه بود متصرف شد بسبب تعاقب الجیان بسیار جان ستاد و سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد**
چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق بسلطانیه عهد و پیمان استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آن ولایت را خاک یکسان کرد و بر جاکه رسید نهب و تاراج فرمان میداد تا بموضع توق نزول
نمود و خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال انتقال نمود و اتفاق برادر کامگار سلطان ابو یزید امرا را مدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد شاه یحیی چون توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا
سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بشاه یحیی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا بافت نهضت نمود و در این اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقرانی گیتی ستان بولایت کرمان آمده چون مخالفت اقارب مشاهده کرد پای
در میان ساخت و لشکر شاه یحیی فرصت دید چند عقد مشفقانه تمهید نمود و نتیجه بر آن ترتیب گشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق

اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابویزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امرا نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را بسلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان محمد
مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان از تقریر
و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با سعدوی و چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد مغتنم بر قلعه ستاده و خود بطرف
سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرموده و لشکر بانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدست بوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان ساخت و بموجب فرمود خود
کوشک بنیر محفوظ و مضبوط گشت و بنا بر آنکه نگاهداشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برنهاد و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر
تربیت و عاطفت گردانیده بسیورغامیشی و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان**
طایفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار پیدا کرده شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون
سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین نمود که با سلطان احمد موافقت
بیابد کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین الجیان نوشته و آمد و نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانید از شاه منصور درخواست که متعرض سلطان
زین العابدین نگردد و ملتمس او مبذول نیفتاده و هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در اثنا سلطان ابویزید ابن محمد ابن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمائه مریض گشته بعد از چند روز
درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدار اوست این رباعی در قلم آمد رباعی از واقعه ترا خبر خواهم کرد ٭ کز آبدو حرف مختصر خواهم کرد ٭ با خاک در عشق فرو خواهم رفت ٭
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد ٭ سلطان ابویزید بمدت سی و شش سال و هفتاد روز زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا الجیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد الجیان را
رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و بتهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر اخیر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از کرمان متوجه
سیرجان شد و سلطان زین العابدین در انولا برسید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یکهفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در پیسا
صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و کار از فرک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا حرده که
منزل شهرست در هیچ جا توقف ننموده و مقارن آنحال یکی پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من بروم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بدر شهر باید رفت سلطان احمد
سخن ایشان نشنید و دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرده شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز بقایای لشکر که در شهر مانده بودند افگنده تجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز
پیشین روز شنبه هر دو گروه صف آراست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین قطره از سلطان احمد
جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در انولا روی نمود** شاه منصور بعد از فتح نامه ایجانب اصفهان
روانه شد و چون سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد شاه منصور بملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید جهت آسایش دو سه روزی آنجا توقف
نمود موسی جوکار که متصور ری عذار بود بسیرا و تاختن کرد و آن پادشاهزاده مالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان زمان چشم او را میل کشیده دیده امانی فارس و عراق از متوجه
مالیه خون بارید و آن غارتها و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی
در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ملحی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما این نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود اکنون صلح بنا نهاده
که خویشان و رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی گوشیده مرا بمال و لشکر مدد دهند تا من کنار جیحون فتنه نگذارم که تورانیان آب عبور نموده بر طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد
در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست چه بندگان صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من شاه منصور در هر گوشه دارند بکدام عدد و عدت و شوکت و بهت امثال ما منعالیک در برابر آن حضرت
توانند آمد این حالات سرایت بجای میکند که آتش شهریار گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این وقت از یاران شما مست فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من خاشیه حضرت خانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دو ستر از آن دارم که بنت فرزند خود با دشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ ست گو آماده باش که عنقریب با چتر طوق ظفر بیکر پادشاه هفت اقلیم را تاق این یا اطاعت خواهد گشت
شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در صدور کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل اسباب محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد
شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال میافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید و شاه منصور از غیظ ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را
خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان در فسنجان رفته در آن ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از راه
روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر مردم بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از آنجا عازم فارس گشت و چون

وچون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بقتل و علم و کرم مرصع و زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سودائی مزاج بود چون
از جانب شیراز محرکی پدید آمد ع گل بود و سبزه نیز آراسته شد + ناگاه ایلغار فرموده بطرف کرمسیر کرمان تاخت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد شده و مفتح شهر و کرمان سیرجان
اند و در اثنای راه پیش منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که گریخته و دولت بود و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان مع قوت داشته چند روز در یافت حال اقامت
نمود و اخبار این وقایع الیجان حضرت صاحبقرانی یافت سیده پیغام رسانید که رایت منصور متوجه بلاد عراقست شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد
و سلطان احمد بافت بکرمان تاخت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانید بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس ثمانین و سبعمائه بفرخ نهضت شاهان بلشکر انبوه بسیار
بحدود کرمان رسید سلطان احمد با جمع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجا آورده و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت اوقات بلام اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانه
روز بغیر از ملازمان مجلس بزم تفرج کسی دیگر نمی ایستاد **ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور** چون حضرت صاحبقرانی گیتی ستان
خاطر از مهمات ممالک ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این تاریخ بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصوال آن مملکت و ملک غلام
عالی مقام متنظم گشتند و بحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشتند از همه آن میرزده محمد سلطان با امرا و لشکر گران از راه کردستان بولایت فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جسیره و در قول رایات همایون
ملحق شوند و شاهزاده و جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طایفه از دلاوران بسمت قم و آوه و ساوه فرستاده مشروط بآنکه در ممالک ششتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس ذات بی بدیل منوره ششتر شد و چون بود
جرم مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک غیاث الدین پسر شرکه با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت اکر و چک در حوزه تصرف دیوان علی آمد و در راه هر جا که احشام اردو گرد تمرد مینمودند بتاخت
و غارت ایشان میکرد نامزد می شد و حضرت صاحبقرانی منازل در مراحل قطع مسافت مودا و نواحی و در قول نزول افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدست بوس ملازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب
اعلی بششتر مفتوح یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بششتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا بسادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت
گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش
کوتوال بر صیانت و دستانت حصار معزز گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و آنحق قلعه سفید **بیت** دری بود با آسمان هم نورد + نبرده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر
محال و مسرع وهم را توهم رسیدن بکنگره فلک فرسایش عین خیال و تیر فرض بر تن آشیان بر دوست لقرف ابر عدالت از شرفات آن کوتاه و حبوب و ذخایر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه **بیت**
هر دم از این قلعه همیون سرشت + قلعه فیروزه شده خشت خشت + کنگره او گشته زبان جمله تن + آمده با ماه سماره سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود باوج مهر برافراشتند و
صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیز آن قتال اشتغال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطولها در روز هوم عساکر گردون مآثر بیک بار
چون مور و مار در جوش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود و صعوبت بود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته و بموجب فرموده مهتر سعادت
و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از سیل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت میسر آوردند صاحبقران کامگار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت
الله تعالی ملک را از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرموده و اثنای این وقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدمتش دل بر
گریز نهاده و موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا یل فارف و در آن موضع جمعی از شیرازیان با ملحق شده از
ایشان پرسید که شیرازیان و مشایخ چه میگویند معروض داشتند که اکنون بوقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند اما که ترکش هفتاد من و چاق دو من داشتند اکنون همچون برگ که از پیش گرگ بگریزد کجا میروند عرق حمیت شاه
منصور از این خبر بیت در حرکت آمد و بخت بدغنا گیر شده و ندانست که ع هر آنکس که با آب دریا نبرد + بجوید نباشد خرد مند مرد + چه دریا بموج اندر آید ز جای + ندارد دمی آتش تیز جای + خرشیدن ما چندان بود + که خورشید تابنده تابان
بود + ملخص سخن آنکه بر خود بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد و مستعد جنگ و پیکار شد و تاریخ فرافتحای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد ابن امیر سبازالدین محمد بوده و تخمانش
در این مقام بروایت ظفرنامه حمد الله قمی و دار مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی بنزدیک رسیده با سه هزار سوار بدی نیز دار کمال قریب سه فرسخ از شهر بیرون نقبه هزار سوار
در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود و جوانان شاهزاده مظفر پسر محمد بهادر
را یقین فرموده و ضبط برافغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنه والدین شاه رخ بهادر را مامور الله برهانه با قشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت تامل در حرکت
آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و قدمش با هزار سوار فدائی و دلاور را قلب زده صفها شکافت و قشون و فا دار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود
از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نماند امیر خضر محمد بسادات و محمد آزاد و توکل بلوچی و عامل و قتاجی و شاه منصور بلغد ایشان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغ آبدار کشیده حمله آورده نزدیک
بصاحبقران کامگار رسیدند قاری و عامل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حایل شدند و خیمی بدست قاری رسید حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد از آن پنج مرد

بغیر از علامی اتابکی کسی پیش آنحضرت نماند و از سرجان گذشته بسر روی آنحضرت کشیده و شاه منصور نیز بقشون پسر زاده شاهرخ آورده و علمهای ستوار کرده ملازمان خاص دست بتیر و کمان برده خاک معرکه را از لعل فام ساختند و شاه منصور چون دانست که بقشون شاهرخی مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفا شکافته از عقب صاحبقران آمد و از زاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور باده کش مانده و عاقبت آن زخم تیر از وی جدا نشده و خدمتش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر خسارش رسیده روی بشهر نهاده و ملازمان شاهرخ سلطان بادر سیده یکی از میان دست بگاه بر زده و شاه منصور از اسب در گشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید و شربتی آب من دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زده و سر از تن آن مقهور را که با اسکندر دعوی همسری میکرده بار ستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کینت خوش فتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ایناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید که **بیت** شهریاری عصر منصور آنکه او ✦ در زمین ملک تخم داد کشت ✦ ملک هشت از داد دنیا چون برفت ✦ لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ✦ و چون قضیه شاه منصور بنحوی که مذکور شد باختتام رسید بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی با ابن شاه شجاع از جانب کرمان نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالی مقام انتظام یافتند حضرت صاحبقرانی بعد از تقویم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس قمر زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته بقتل های ایشان فارغ شدند بجمع آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساخته مملکت فارس را بمیرزاده عمر شیخ بهادر سپرد و غال فرمود و امیر ابوبکر پسر ابراهیم سلطان را بحکومت کرمان روان کرد و بنواحی قورچین بدار و نگی نزد فرستاد و جمعی را بمحاصره قلعه سیرجان که غلامی کودرز تا هنوز قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع عکوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست بر قوه بملازم قورچی بازرانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین که آن یک بحکم پدر بن یک از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بود بسمرقند کوچانیده جهة ایشان سیورغالات مقرر فرموده که اگر چند خلق عالم را دست نابینایان بگیرند نابینایی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قوشه پاماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بساق رسانیده از این سرای سپنج بمنزل عنادو رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم اغفر لهم و ارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دوران مظفری باستیصال گرنجیکان و ستمدیدگان ولایت انگوران و نواحی اصفهان پرداخت **بیت** روان با خبران پایمال حادثه شده هنوز غمزه خونریز بر صف جنگست ✦ چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا بدیگر محل خود قلم زده کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل غنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام لاذی امید گاهی خواندگاری بر کافه خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و مجلی شده خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموماً بر سکانیان خطه خراسان خصوصاً بسوط و مهد و دوام ادوار و تعاقب حقیقی رادت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بیشایبه القطع و انصراف متمتع و محظوظ گردانا و بنده و فضلا و طواد عونه **گفتار در قضایای اتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را بامرای اطراف میسپردند و بلفظ اتابکی بر یک تعیین میفرمودند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق قلم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان بمصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند فرد خورد بین تقدیم ایشان از فرق دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی** ابن آقسنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در اشتغال علایت علاق دلمودی در سنه احدی و عشرین و خمسمائه قدوان امر بوعجی دخل و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع عوض منصب سابق گشته بآنجانب دیرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ بمملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین مشتمل محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة دیگر رفت و دمشق را محاصره کرده و از انجا مراجعت فرموده دیار بکر و گرد ستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چندین غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بحلب و حمص و حما و ماتیاق بها استیلا یافت و در مبدا امارت خویش لشکر بسجار کشیده آنجا را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود در بلاد شام چنان بقوت شد که عاضد خلیفه آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر بجهة دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را در مصر فرموده و بمجرد فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نموده سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدت ها مملکت مصر در تصرف آل ایوب ماند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر بتخت نشسته بود و اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین در مصر تخت خطبه بنام او خواند چنانچه بنام پدرش خوانده بود تا بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را بسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست و خدمتش از ممالک همین بجا دارد و بسبب بدرقه بوی داده است و ملک عز الدین مسعود بر ضعف کار تا رب فرقت بلیدان تقیه بجا بست جواب داد که من امیدوارم که عماد الدین از عهده دارائی مملکت بیرون تواند آمد و رعایا در راحت و مشقت لقتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوب برادرش

نورالدین محمود که اکثر اوقات بغزا و جنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از ممالک شام را ضبط نموده در سنه احدی و خمسین و خمسمائه وفات یافته و برادرش قطب الدین یکی از پادشاهی نشست و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند **ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او** بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی ابن قطب الدین گریخته پیش نورالدین محمود شام رفته نورالدین مدینه سنجار را بعماد الدین داد و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را گرفت و بحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش این عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده بیرون برد خود عماد الدین زنگی پیغام داد که یاید که لشکر را سر کرده باید ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق تو میرسد و من بجهت هواخواهی تو از تکلف مشقت ها فرموده ام و چون ممالک شام از زمان استخلاص شهر دمشق بگماشتگان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح با تفاق آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند و چون اخبار سیف الدین غازی بسنجار رسید ظاهر سنجار را محاصره نمود و موصل فوت در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عزالدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** مسعود بعد از فوت برادر بر مسند حکومت نشست و چون ملک صالح بعزم آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب را نیز متصرف شده در آن اثنا عماد الدین زنگی از عزالدین مسعود التماس کرد که حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بعماد الدین راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یک سال دیگر با لشکر کشیده آمد و بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عزالدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کشاده بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده مبالغات تمام و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن با عزالدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و خبر مسموع عزالدین مسعود شد از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنا راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس تن پرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه** و میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بدو سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده در خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بارزن کشیده ملک عادل ابوبکر بن ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نموده و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین ارسلان شاه از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را گرفته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نورالدین حرب کردند و خودش از مصریان منهزم گشت و در سنه خمس و ستمائه میان ملک عادل و نورالدین صلح شده عادل دختر او را برای پسر خود خواست و ملک عادل ملک را میان اقربا قسمت کرد بعضی بلاد جزیره را بشیخ شاه ابن غازی بن مودود داد و برخی از ولایت قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائه نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود ابن زنگی ابن آق سنقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و نه ماه بود **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خود عماد الدین زنگی داد و بدرالدین لؤلؤ را بحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود ملک قاهر بعد از مرگ پدر بانزده سال حکومت نمود و وفات یافت و ایالت موصل به بدرالدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و حال او در بیان قضایای هلاکوخان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله و هو العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدکز است** نقلا اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بوده که هر کس چهل غلام بیک جنس بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری بطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از آن چهل ایلدکز بود و از وی مبالغ حسابی برنداشته بهایش از مشتری بطلبید و بازرگان با طایفه از تجار که صحبت او بود بآنجا رفته بود نداشت قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشانده و بنا بر شدت حرارت کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا گاهی از شبها ایلدکز که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب در نوبت از عرابه بیفتاد و مرقاد فیر مود که او را در عرابه نشانده و چون نوبت بیفتادن بازرگان بنظر آنکه چیزی در بهای ایلدکز صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را بسیار زرگانی رسانید و خواجه از این معنی تعجب نمود که با وجود حسن همراه او کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت وزیر سلطان مسعود وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدکز را پسندید و بیشتر بخریدن ایلدکز در گریه شد گفت اگر این غلامان را نایب وزیر جهت هوای دل بخریدی بالبتی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدند و سخن بخدمت وزیر رسانید وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدکز خرید پسندیده بجای آورده چنانچه پیش وزیر اعتبار تمام یافت و چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متعلقان دیوان سلطان مسعود متوجه سلطان ایلدکز را با نصیر سپرد تا تربیت کند و آداب فروسیت و آداب تعلیم بنمود و در اندک زمانی ایلدکز در شهامت و صرامت از اماثل اقران خود گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام داد که بر مطبخ سلاطین حاکم بود و در آن وقت بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سرحد قطع گوسفند مثل چربی دنبه و پیه آن بمنوال استند بحسب اتفاق خواجه سالار را از وی خبر شد در گاه سلطان غیبت اتفاق نمود ایلدکز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان مطبخ آورده

فی الجمله چون خواهر سلاجقه را بر سر هم خود از آمد با مثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب ماند حسن کفایت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پیدا آمد
هر صفت و سیرت که مجموع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس بخشم سلطان جلوه میداد و یکی از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر نزع می جستند و هم بخشان این امر بجائی رسیده بود که چون سپاه سر بر آن طغرل
بیندند صبر نمیکرد و نظر کامیه حجاب بزرگ هر یک را بجانب خود قرار میداد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاه هم بدست و گریبان می افتادند و ایلدگز به تعلیم خواتون سلطان طایفه قندز میپوشید و در صدد افعال ایشان را نساخته و معلوم
احترار مینمود و سلطان را بمعنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکر بطرف دست که به ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آنرا
سرد نگی و غرز انگی در نامیه ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طایفه از سپاه بجانب ارمن ستاد و او در اندک مائی تمامت ارمن گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی
کرد که مجموع رعیت و برادر و دل جابی دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه مینمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چگونه جواب دادی که خود گوید که چه کن
القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمد روی بسلطان نهاد و خود را بر اسپ از زده سلطان اسپ زین انتاد و صفهلان را اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن
سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهة جودت هوا و آب در اصفهان بر
و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش براغه و شیر گیر با بهروقایا رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ابن مسعود
را از روم آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط میداشت بزنی خواست و طغرل بنا بر قانع گشته تق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز ساخته میل گشت چه آن صورت تجبر و تحکم را
شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسرش ارسلان بدل را از خوفه مادر طغرل را قوة بفعل نمی آمد چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه اصطخر فرستاد
و ارسلان ابن طغرل را از قلعه کرمیت آورده ملوش نامی خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد اقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن برگرفت مخالف اقوال
جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است نیست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت بنشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و
اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امرا بر سر حدود اطراف اشتیان بر سریر خطه فرمان روا نمودند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات بسط و گرد زده پیش تخت ارسلان شاه ایستادی و ارسلان بی استصواب او هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی
و کلی امر ملک را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بجز رسم سلطنت فارغ گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان مثل اتابک پلاس پوش و بنایج و ملوک کیج مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از رموز خان گفتند که اتابک ایلدگز در پوشش کرستان کشته شده
و بائی عظیم در معسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از روی همدان نهضت آنجا گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و تسعین و خمسمائه والده ملک ارسلان بعلت کرده در همان ماه اتابک شمس الدین
ایلدگز با وی موافقت نموده قاضی رکن الدین جنبی در این معنی گوید بیت در دا که زمانه را نکو خواهی رفت + داند پی او چو شمس الدین شاه رفت + از گردش چرخ کس نداشت نشان + در پانصد و اندی بچه در راه رفت + و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و سبعین و سبعمائه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران ملک خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه بخورشده باز گشت و بهمدان آمد و آن دختر فاطمه بنت علاء الدوله را
نکاح آورده و در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان سابقا رفته و ملک سلجوقی گشته بود در اینمقام بر سبیل استطراد باز دیگر شمه احوال او مسطور گشت حمل بر تعدد روایت نمایند ذکر
جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک بعد از فوت ملک ارسلان عراق پادشاه شد و برادر قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که بعد سلاجقه بود بر تخت نشاندند و اتابک
ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از وی حساب بها گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست انتظار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول
رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین با خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یک سال خلیفه
اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان از شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کما هی حالات او اطلاع یابند و اتابک
فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و خزانه فراوان در باره آنجماعت تقدیم رسانید چنان کردند که قاصدان را در حین توجه خویش کورخان فرستاد
هشتاد از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آنجماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید چون الیجمان دو سه مرحله قطع کرد اتابک جمعی را در خفیه عقب آن قوم روان گردانید
همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون قاصد از موعد قدوم الیجمان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت نمد اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران تورانی زمین و زمان را بر چشم او
تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم رسوم سلطان طغرل بر مثال خزینه بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بنکاح
اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر دروازه خانه صلاح الدین انداختند و در آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده و از راه باز گشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی و تقیه
اما دست تعرض الیجی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه با دم اللذات دو اسپه بر سر دی تاخت و منکوحه او قتیبه
خواتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را رسل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت
پسر خود اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر میران و ایلدگز پهلوان ابوبکر و ملوک کیج کیتر کی متولد شده بودند و متعلق اینانج و امیر میران قتیبه خواتون وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان ابن اتابک**

اتابک محمد قتلغ میخواست که در حبالهٔ نکاح سلطان طغرل درآمده پیش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه در این اثنا قزل ارسلان زبر بر رسید و قتلغ خاتون را نکاح کرد چون قزل ارسلان
میل بغلامان داشت پیش از نکشیدن بخاتون دست در آغوش نکرد اما دامادی ملک را کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر نمود و ایشان را از زمرهٔ خدمتگاران غلامان شمرد و سلطان طغرل خود نشان پیش
بنود و در این اوقات ظهیر سنگلاباد که از برگزیدگان اتابک محمد بود بغایت محال و مشعبد از سطوت قزل ارسلان تن بسان شیر بود و ملازمت طغرل اختیار نموده او میگفت که سلطنت عراق از آن و کسانی با تو
میسزد و در این اوقات ظهیر که صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مماثل تو شهریاری در خانهٔ زین نشسته و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان
عاقبت شیمه مردود و نقض پیمان شعار خود ساخته تا از قلعهٔ قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجب است که اندیشهٔ کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز ندارد سلطان طغرل سر بسیر
که چاره این کار چیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که ملک مازندران الغ نمائی و چون با آن موامن بر سبی جمعی از زمرهٔ امرا که از قزل ارسلان نا امید و رنجیده اند بتشکیل ملحق شوند و تو با مداد ملک مازندران و معاونت امرا و اعیان
ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان آن ظهیر را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل نهایت مبالغه بجای آورد
و در این اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعدهٔ میثاق و پیمان مستحکم گردانید امرا و طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد از این اقامت ما در این دیار مصلحت نیست چه احتمال
قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافت سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان فتند و در آنجا کرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال
این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر گرج بنواحی ارزن و آذربایجان متوجه آنصوب گشته سلطان بعراق مراجعت نمود و بعد از این میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد چنانچه بندی از آن در تاریخ
سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد پیغام داد که پادشاه تو حامی تو منم قزل ارسلان بخاطر عجب و پندار انکاح دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد

ذکر اتابک ابوبکر ابن اتابک محمد

بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان بر تخت بر مسند حکومت نشست و بعد قتلغ خاتون بسر قتلغ اینانج متصدی امور عراق گشت و متعاقب انتقال سلطان طغرل از تخت که مجموع
باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتلغ خاتون را بسیاست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابوبکر کار ملک را نظم نموده و بر سر او لشکر کشیده و بکمال برادران اجتماع بوقت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و از
احوال ابوبکر همین مقدار پیش معلوم نشد عجب باید ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد چون سلطان طغرل را در خود قتلغ خاتون پیش بخواست و مادر اتفاق کرده هر روز طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان
دهند شخصی از نیوفقه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان بخلعه فرموده تا قتلغ خاتون آن طعام را تناول کرد نوردن همایون بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را مجوس گردانید و طعنه
چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرا اتراک
در ری او را بکشت و بعضی از قضایا او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته تکرار آن مصدع نمیشد گفتار در تاریخ سلغر و اتابکان فارس ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از
انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرا ترا که بمقدار پنجاه هزار سوار بواسطهٔ تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمد و در اطراف
آن ملک بمیکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بجانب ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و کوهکیلویه که مملکت
بزرگست رحل اقامت انداختند و مدتی در این سفر بدستور معهود مراسم اطاعت سلجوقیان میسپردند و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستادند مورخان گفته اند که از ایام و بالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان
در فارس حکومت کرده از این جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را بخدمت سنقر بمقابلهٔ فضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نمود خواجه نظام الملک
خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت کشته بالمکی در میان خاوندی بود و ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی
اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخت اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و اکنون اثر آن باقیست و بجهت قراجه مشهور
زاویه بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک میکریس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مقدار او نیکاست و خاتون و زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک لکز زاهد متصدی حکومت گشت و او
حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت
اتابک سنقر بن مودود بروی خروج کرد ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملکشاه ابن محمد خروج کرد و کوکبهٔ طالع او بذروهٔ شرف رسید ملکشاه از وی
منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد باستظهار امور مملکت و تمشیت تمام سپاهی و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان که او را اتابک شوله میگفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او
و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب ابن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و منارهٔ رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت
از دار غرور بسرای آخرت انتقال نمود ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود در آن اوان که برادرش در گذشت او غائب بود و شوهر خواهرش سابق که بلالا بقدر بیضا منسوب باو ست و الب ارسلان
که از جملهٔ سلغریان بود در ملک طمع کرد و زنگی باز گشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رایت او وزیده هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آمین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف
قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزوده تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوبی بر وی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابوبکر بتجدید آن بقعه سعی نمود چون اتمام رسید بعمل بدیع از شیخ شیراز نماز جمعه

انجا اقامت و بعد از آن صلق ابن ... ابو اسحق ابن محمود شاه ... عمارت اتابکان خراب کرده گنبد رفیع متصل ... بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال با حکومت قیام نموده در شهور
سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت گشت و ضبط ممالک حفظ مسالک شیوه او اکراه خویش عمل کرد و خواجه امین الدین محمد گازرونی که حاکم زمان
و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر مسجد بعتیق خانقاهی مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز تهاون ورزیده شکر بشیراز کشید و قتل و غارت در شهور سنه خمس
و سبعین و خمسمائه اتابک تکله بجراحات آن حادثه را بجهت شفقت منزل گردانید و چون مدت بیست سال با حکومت عدالت قیام نمود مزج وحش از قفس قالب بلنگره عزت پرواز کرد ذکر اتابک مظفر الدین طغرل
اتابک سنقر با شاهی هنرمند هنرور بود اما زاده تلمیذی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله او را بجنگ گرفته میل کشید و بعد از آن بقتل رسانید گشت ذکر اتابک
مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باز گشت و زیاده اول رکن الدین صلاح
کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن سعد قایم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و سلطان محمد سعد را منظور نظر عاطفت
گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود روزی سلطان آن اشعار سه خوشی این بیت بر زبان باعی گفت ... در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و با سعد بشارت کرد که بیتی دیگر گوید سعد بدیهه
گفت که بیت از حضرت ما بند نصاف بنام + از هیبت ما بر بند زار بر دم و سلطان محمد سعد را تا بیشها کرده آموزگار سازان این ترانه شراب خورد و بعضی این باعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزم شاه کرده اند و اصح قول
اولست گویند که اتابک سعد بیوسته بطرف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ستمائه اتابک ازبک پهلوان بشیراز آمد و بر غارت سواد حرکات شنعا قدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین
با لشکری زیاده از مور و ملخ بآبولایت نقده ما را زنها و شیراز زیان بر آورد و اتابک با چنین قصد بمملکت او می پیوست و منهاکه بدار الملک او راه می یافت بجنگ با در فارس سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگر چند که وقار
بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد و مصادف انتقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه بقصد سوار تا حدود دری عمان بر رفت و در آن اوان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب و هم بسر حد حصاب
ان نمیرسد بعراق در آمده متوجه بغداد بود اتابک سعد با آن مقدار صرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صف از صفوف لشکر سلطان را صدمه اتابک
متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر خشمگین بر اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت سلطان از مشاهده این جرات و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بجون اتابک
نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان هر گزار خدمتش را در میان گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزم شاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه بود
اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمانست حسن حیات و لطف گفتار اتابک خوارزم شاه را بر قتل او شده فرمانداد که در جرگاه طایفه از مردم هشیار بجا عظمت
او قیام نمایند ارکان دولت خوارزم شاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک را کمال وقار و خویشتن داری ایشان را تعظیم میکرد و مقارن این حال شفقت و عطوفت خوارزم شاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه
و آوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند قبل از آنکه چشم ایشان بر این آشیانه افتد همه را بر خاص امرا سلطان خاص کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزم شاه رسید
از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات پسندیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز ملک وزن واسطه مقرر بر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه
خاتون در سلک ازواج سلطان جلال بنکبرنی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و بعضی از نواحی
بنظر رسیده که مدت چهار هزار سالست که صدای کوس پنج نوبت از بام آن قلعه بگوش ساکنان آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت بسه گنبد آن و مطرز گزین + بود جای شاهان ایران زمین +
اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شرط رخصت انصراف یافته خوارزم شاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات بدر معلوم فرمود قلق و اضطراب تمام نمود
و رای اتابک را درین باب صواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب با وجهت تسلیم آنچه تقبل متوجه اند و بسبب دی نمانند و بر این قرار ابوبکر بن سعد از
شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر بجز بیضه تمامی مابین نماند ابوبکر جمعی را در بیابان پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن پشته متعرض میشد بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر
در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین
داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تمرداز نیام لا ارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام
آن زیاده آسیبی با اتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد زخم گرز گاو سر او را بر زمین افگنده و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمانداد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز
متمکن گشت و ملکه را با تحمل تمام گسیل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزم شاه در شیراز بار دوی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود وسیع
و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغیر از این نیز عمارات را سخه البنیان باتمام رسانید و چون هر بدایتی را منتهی مقدر است
و هر کمالی را زوالی مقرر بقول بعد از بست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود و از احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عرصه گوشه تخت سلطنت مقرس بر حصیر بستر و بالین ساخت
جهان را نمانیش بچه کردار نیست + بدو دل سپردن سزاوار نیست + بعد او در عمارت آلبش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین

صلوخان ابوبکر ابن اتابک سعد بن صفات خرامین طغرای بود بدین آیین بود که ارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین
و توقیعش بدین لفظ عز الله اسلام چون از خود مان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علوشان از مبدا مشرق تا منتهای مغرب سید پادشاهی بیک
اعتقاد و صائب بیرون بود در اظهار شعار اسلام بدیع مینمود و بحالات قدر و مناهبت ذکر از سلاطین جهان افتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین تشکار و با آن بوسیله شاهان
سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین وغیره چون چشم تبان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او ماند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف
احرام طواف سراپرده همایون او بسته بوالف خسروانه و عوالف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون لطیف و بحرین غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد
هند القاب شریفش در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفای
در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبا حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده باران انعام و اصطناع و سرا و علانیه بر ارباب دعا و صلی و متصرفه فایض گشت و جانب ایشان را بر علما و اکابر فضل و ادب
مرجح داشت و چون چنگیز خانیان لشکر تتار بر اربع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با الطرایف و تنسوقات بخدمت او کتابه قاآن فرستاد و قاآن مراسم
سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی بالقب قتلق خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متقید
بود و وجوه مال را بنظر چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در وقتیکه محاسبات مفروغ گشتی بغور تقریر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر صاحب
تدبیر و نایب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی خدمتش گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته
امرا و ارکان دولت اتابکان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجلس آفرین و اهل مجلس را مروج داشتندی و هر سال سلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز
جزئی بود از ظرایف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و پیشخود را با یکی از برادران آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و
نمیگذاشت که هیچکس از عوام آن قوم ملاقات کند تا روزی در احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با اهالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه با اهالی شیراز
بخدمت حضرت و ستاد در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر خویش سعد را بسمت پادشاهی و ساخت و سعد ترجیب بوفات یافت بمولوف مراجعت نمود و در آن حین که
هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد باز دیگر اتابک سعد جوب فرموده بدیار بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته باز گشت و پیش از وصول بمقصد بدرود متوجه
جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنجسال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد و دو رسیده بود در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی
مغموم بدرسی گشت و جام غم انجام وی بی می ماند و پسرش اتابک سعد در مسهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنا راه بعرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل
سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت و تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع * ماند بحلابی که در روز هر دهند * و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین
اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر دوازده روز بوقوع انجامید ملیح الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و منعمات او
مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده بسان خطل مذاق از دست ساقی و طنوا آنه الفراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد
که زنی را نخوت و باطنت و فرح و مدبر امور ملک گشته سپاهی عیت را در کنف حمایت و رعایت جای دلو و اطراف بحور و بر از سیف ان مصون و مامون گردانید و خزانی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان
و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود و اقتصاد و زهد و همین است یکی از رنج خود دو نهد و دیگری گنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم و دین خواجه نظام الدین ابوبکر را که بمنصب وزارت رسانیده بود تحف و هدایا و تنسوقات
بارد و هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد و ایلخان جهت ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز نیز کار از شامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر او را جهت پسر خود خطبه کرد و بوا تحت
و مشقت و ملیت مفتوح گشت و نیز امیر اجل شمس الدین مبارز که از خواص غلامان و مالیک اتابکان بزرگ بود قربت بذکر و بوفور طاعت موصوف بود و مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفتماه از زمان دولت اتابک محمد گذشت از
باغ تصرف بیفتاد و از شجره سلطنت ثمر ناچیده و از قدح خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس حدایق انس خزامید گل صد مدی بخود بر شکفت و بر بخت * بابا دهبا حکایتی گفت و بر بخت * بدر عدمی در هر بین که گل دره
روز * سر بر زند و خنجر کرد بشگفت و بر بخت * ترکان کیسوی مشک زنگرا چون چنگ پای اندر بند و بار در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دیده تغافل و اهمال بموجب اختلال
ملکست اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمودند قرعه اختیار بسلغر شاه افتاد ذکر محمد شاه ابن سلغر شاه ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی ابن مودود چون محمد شاه پادشاه شد خزاین و عساکر در عقده
ضبط امور و نواهی آورد و در مرضی و جرأت ظفر یافت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از دیده بود و در حرکات و سکنات او در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت
نشست تهتک و عاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع ارغنون سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و دین آنا نیز از دیگر ترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و اینبیت در آن مندرج گردانید بیت در روز غم و

بند مرغ رازی دارد + عیش و طرب بعشوه‌ی دارد + بر سر دو کون تکیه که دوران فلک + در پرده هزار گونه بازی دارد + و از مضیات جمال الدین مسعود خجندی این بیت ضمیمه آن کرد + کی باشد ازین بیشگی بیرون آدم + یا نیست ازین تنگ برون آدم + برون آدم + گوئی مگر از سنگ برون می آید + پروانه از سنگ برون آمدم + محمد شاه در جواب سلطری چند عشوه آمیز نوشت و بسامد اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و با این خصلتها ناپسندیده بر مقتضای

اقوام نمیبود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکانخاتون او نزد در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات نمیفرمود و بر رد ملتمسات او اقدام میفرمود و متعاقب

این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون با یکدیگر اراده اعلی حضرت شوند تا بحضور ایشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده و محمد شاه و ترکانخاتون توجه بجانب ابرقوه‌ها کوه خالی وقف و تعطل نمیبود و در رفتن اهمال و اهمال

جایز میداشتند و چون از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امرا مشورت کرد که موضع کرده انتهاز فرصت نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکان بیرون جسته آن شاه شیر دل را بر دو بازی ترکان

آهنگ خشم و غضب گوش میکرد و این مثال بیراست که گفته اند که از دشمن صدمت و صفا از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان در این خدمت ایلچیان فرستاده عرض داشت که محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نمیتواند آمد و

بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت اقدام مینمود و در این بیت بخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافت ایلچیان ترکان در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمد شاه شش ماه بود

ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه چون بلاغ ترکان خاتون محمد شاه گرفتار گشت جمعی از امرا مشورت انقلاب سلغر فرستاد تا سلجوق شاه را آورده بر سریر سلطنت ابوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاص سلجوق شاه مقارن

یکدیگر افتاده ایشان در کار او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و او منظر خوب و هیاتی مرغوب داشت و در مبدا جلوس طایفه ایلدز را که مشاقه فتنه و فساد بیدا نیست از بیان بود و ترکان

خاتون را و سلک ازدواج کشیده از کرد و فریب او ایمن شد و خزاین و دفاین را در تحت و تصرف آورد و سلجوق شاه نیز با دشاهی عیاش متمسک میبود و چون تجاویف دماغش از بخار باده متالی گشتی بعقوبت هر کس اشارت

کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت الایمان و رباب ترکان بر خاطرش گذشت چند مشوق جمال شیفته و صال او بودند خان تمالک و تمامک از دست داد و بسان جمیع نظرش بر زنگی افتاد که چهره او از خلق ایشان

و قامتی چون شب مشتاقان داشت و از کمال غیظ و غضب خشم اشارت کرد که آن یوسیاه را ترکان خاتون را که با خورشید و ماه از همسری زدن بدر تو بموجب فرمود عمل نمود و حور پریزاد را بر طشتی

نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه درخشان که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود آن گلندام در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش در بدست خویش بکنده با گوشواره پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت

اغل بیگ و قتلق تکین بیرلیغ بلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیه نامرضیه شنیدند باسقاقان این حرکت کار کردند و بلاکو سلجوق شاه را بعاد دیر دلیر در حضرت خاقانی از روی حیثیت میتوانستند بود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست

آورد اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمدند و دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگر است توهم نمودند و بخیرت اسپان خود سوار شده و روی بولایت خویش نهادند و چون اغل بیگ و قتلق تکین

سلطنت و خفت باقوی آیا بن و گرزی در دست پای در رکاب و در عقب ایشان شتافت آن یاغل بیک رسیده گرزی چنان بر سر قتلق زد که نقش همره او لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در گشته جان تسلیم

شعله غضب بالا گرفته فرماند که لشکریان و عوام الناس بسنگ فلاخن و قاروها الفاظ کرده بنازان باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق تکین را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیگ روان

و شمس الدین کیه او را با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عالم دوری بلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل ملازمان پادشاه بشنیدند و جهی معروض داشت و ایلچیان از استماع خبر محمد شاه که بسیوغامیشی مخصوص گردانیده بودند

بود بیلاق سارسانیدند و حکم فرمود که اتابک تیمور با لشکر خوان شیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه بنفرستیغ آبدار فرو نشانند و از اصفهان و اوزیز و کرمان و ایک مدد فرستند اتابک و اصحاب سید صوابلچی پیش سلجوق

داد که با حکم بیرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آذربایجان اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذر خواهی می آید و از خدمت عصیان و طغیان اندیشه نماید بلیه سر اعلی کسان فرستم ایلچیان از

در گذرد و اگر هنوز از غایت ضلالت و غایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نبیند و نیز آنسته باشد ایلچی بعد از تبلیغ رسالت بکالی ابلغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند اتابک و حاکم کرمان

نیز بهمراه ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین جونه در حرکت آمد و آوازه و هول ایشان سلجوق شاه و خاص لشکریان و دیگر جانب سواحل بحر عمان رسید و چون اتابک شیراز رسید امیر مقرب الدین

با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و سیلاب کشیده از سیلاب طوفان بلا بجوی استیمان بنا بیدند و اتابک جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان کمر غارت و تاراج جازم بود

شیراز بیان نکردند و عزیمت سواحل تصمیم داد تا مصیبتی که مراد بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز در جنگ نادعلی عزیمت بجنگ مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منتشر

راطلاقات اقلوه بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم حاکم ایک بر سپ کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فرو همت و شجاعت ایتی بود بضرب شمشیر تخت شخص او را از زمر

پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بخروخار در جوش آمده بیکبار حمله کرد و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که روان مردم بر روی آرد دل

گیر و از مرکب سلجوق شاه بسر در آمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او پیاده شده بسرعت جان خویش پیش کشیده سلجوق شاه سوار شده و منکلی بیک بسیار غوغا خویش عنان تافت و پناه بمسجد مرقد قطب الاولیا شیخ

دریا بسته و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران بر آن گشت لشکر مغول بسر آن مسجد حلقه کرد و ایستاده بودند و غیر و مومن و مشرک آسمان پیوسته سلجوق شاه بر سر قبر مرشد آمده و بیک صندوق تیر

شیخ کار بتنگ آمده و نام بنگ مبدل گشت و قتلغ و هنگام اعانت شیخ در کار زدن شهود دارد که حضرت شیخ روح الله مضجعه الاقدس در حجره اجازت داده است که بگاه

تربیت من کنند تا همت من و اقع آن واقعه گردد و در آن شیخ در این بقعه جاه نزل گردد و تعرض در این بلیه و اقع تقدیر شد و هیچ مداخلتی نکرده معلومی نمود و مقاله

داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده از این تو حضا مصلحت نیست و من بعد متعهد میشوم که بلیه سوار حیدا آنکه از نفوذ میسر شود بر گرد پادشاه را از این مهلکه بجا

منخاصمت جنبه مانع رکوب و سرعت در حرکت آمده جواب گفت که اگر نسبت خود مخلصی لوانی اندیشید رخصت است منکلی بیک و پسرش با چند کس از خزانه آنچه ایلی حمل بود برداشتند و چون بلنگان رسیدند از آنجا گریخته
بیرون نافتند علاء الدوله اتابک نیز دارتی ایشان روانه شده و چون نزدیک آن جماعت رسیدند منکلی بیک او را بر آورد که چنین رزمی مرا از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله بکثرت عدد
مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منکلی بیک در جواب یکی تیر برداشت بکشاد بر دست علاء الدوله آمده فی الحال باز گشت و جیب سیاهش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منکلی بیک جان و مال
بیرون برده عازم بصره گشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منکلی بیک از سلجوق شاه جدا شده لشکر مغول قوت گرفتند در مسجد بخدند خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی
کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند ذکر البش بنت اتابک سعد ابن اتابک
ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار بجز البش خواتون و خواهرش کسی وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت
فارس مفوض بالبش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که البش در حبالهٔ منکوتیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون التجا از هم سلجوق شاه فراغت یافت نوکرش تیمور را گفت که در شیراز قتل عام باید کرد
تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التماس جوبدان رضا نداد و گفت اگر کسی یا یکی پادشاه بود بجز بوسرای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل است و عقیده در دست تدبیر در دایره خدمتگاری بماند و ملکی چنین
آراسته را بی حکم پرلیغ چگونه خراب ساخت آنگاه خلایق را امان داده باستقبال نصب کرده لشکرها را طراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد ذکر خروج قاضی شرف الدین
ابراهیم بلیات که در آن اوقات متوجه فارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و صلابت
اتصاف داشت و مدتی در خراسان حل اقامت انداخته بزهد و ریاضت خلق را در حیرت عادات خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در آن آغاز
دعوت کرده خلایق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهر و قصبه که میرسید طایفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان است و بعضی از جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعایی بر مشت
سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را
معاف و معذور نمیدانند القصه بطوایف جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس اعلام و مواکب و رکائب و حجاب و نواب و فواد جلال
و اوزاد ابطال و آنچه محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس بالبش خواتون متعلق شده بود سید با لشکرها آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود با سلطان باستقاق شیراز
و کلیگاشته البش با اکابر و اشراف مشورت فرموده لشکر مغول و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک پول گوار بر دو گروه لا اتفاق ملاقات دست داده چون آن السنه و افواه
در تسمیه الف بشر نقش پذیر شده بود که از اهل عیب طایفه با سید متفقند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه مینمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح و سپر
مطلوح میشود لاجرم تصفیه صفوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بسبیل امتحان میان جوهر و جانبین چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند و هیچ
محذوری روی ننمود و مردم دلیر شدند و در این اثنا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی بکیگو میان قلب و حرکت آمده و سپاه مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی کثیر از تراک که پشت لشکر خانات
بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در انجماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم با اکثر توابع بخاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث و ستین و ستمائه بطور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین
ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التماجو را فرمود که چو با سیاق تومند تا جو اشیر از شیراز زیان باز گرفت و بقول او که خود عمل نمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شد و آن ولایت بی حکمی القا نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن
شرف الدین و اتباع او سید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز از خروج و مدخل نبوده آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه بحکم اتابک شادی تبکچی تیمور جهت استخراج اموال
سالیانه بشیراز آمده هر سال بگیری بر آن انجام این نام نامزد میگشت تا امیر انکیاهو که سوری عالی تبار بود و این حکومت و سیاست نیکو میدانست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلیگاشته البش را بمیانه
بگرفت و ملک اتابک البش در کوه قصر امیر صف کشیدند حکیا فرمود تا سر کلیگاشته را از زمام قصر بر زیر انداختند و اصحاب اتابکی تقدم جنیبت عرضه نمودند و امرا البش انکیاهو را باز خواست فرمودند و او در جواب گفت که بحکم پرلیغ اتابک خان
بر ایلقتوم او مبادرت کردم و پرلیغ را ظاهر ساخته آن خوخاقو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و البش خاتون در سنه ستة و ثمانین و ستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شاهزاده
و چند نفر از امرا از آنجا بشیراز مردوار مستخلصات اتابک البش مدد بود در کوه بطنات با فان شیراز گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک
و منشا این قسمت و استقلال این دو قسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور سمت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود درگذشت
جماعت پایستاده بر محمد ملال ابن پدر و محمد عدالت ورزیده بر مهمات محمد ابن خود شد گشت و در آن اوان بعضی از ولایت لرستان متصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنام انبار بکله الشیانی
با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان نکی زدند و در خیل اخطو محمد ابن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی اخفار محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و در بزم کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و حوالی
آتش کشیدند پیش ابو الحسن سرکاوی نهادند و آن را بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سردار این قوم خواهم شد و ابو الحسن پسر بود علی نام روزی علی به شکار رفته سگی با جوجه همراه برد و جمعی در راه با وی بازخورده
میان ایشان با جوانی شد و جندان علی را بر زدند که بیهوش شد بعد از آنکه مرده است پایش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با جفان علی رفته شب در آمد و ایشان در خواب شدند و سگ خایه مهتر القوم کشیده آن

بدان رنج بر دو سگ بخانهٔ خویش آمده اصحاب علی چون بهان سگ را بخون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ را بخانه باز گشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدان خانه رسیدند که علی افتاده بود و او را
بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبهٔ سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطهٔ شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر شد و بعد از وی
پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربهٔ بسیار بر ایشان
ظفر یافته دستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصهٔ التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس داری است و ملتمس او
مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جمله اتابک مسخر گردانم و
اتابک سپاهی مصحوب ابوطاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ
وعده و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استقلال در دماغش جای گرفته حاکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بدین تقدیر ابوطاهر را اولاد و اتابکان جبلی شدند و اتابکان واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از
امرای سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخوانده اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترا که بیک را بیک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان
بر ابوطاهر قرار گرفت اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسپ از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود
باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد عدل و زیدو در زمان او ملک لرستان از زمرهٔ خلد حکایت میکرد و آوازهٔ شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبایل متعدده از جبل الساق شام بلرستان آمدند
و مهم نصرة الدین برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند از خرم شمشیر آباد از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولان را نیز مسخر کردند شولان گریخته بفارس رفتند
و هزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در نوبت شیرزیان منهزم پیش او رفتند و بالضرورة اتابک تکله بمصالحه راضی شد و نصرة الدین
دختری را در عقد نکاح در آورد و دویست هزار اسپ اتفاق یافته موضع مناسب قری عمارت ساخت و خدا تعالی پسری بدو ارزانی داشت بتکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهة او خلعت و منشور فرستاد و چون یک اجل رسید شعلهٔ حیات
طبیعی او فرو نشست ذکر اتابک تکله بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب پدر بمیرهٔ سلغریان بود و بعد از فوت پدر قایم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطهٔ شکست شولان از لرستان آزرده خاطر داشت
لاجرم جمال الدین بن عمر اکرم زاد تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شولی و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در نواحی تکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طاوگرباد در برابر لشکر شیراز صف کشید و
از ساعتی بنابر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر
گران متوجه لر کوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاد و بوطن
مالوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین کشتاسب و عماد الدین یونس سپهدار خلیفه بودند لشکر را بلرستان فرستادند ایشان آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکله قرلر را گرفته بخوزستان بردند و خاتمش را در آنجا محبوس داشتند
بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بسر ایشان رفته عماد الدین یونس گشته شد و بهاء الدین کشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قرلر را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنهٔ خمسه و خمسین و ستمائه
چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانید که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد
و تاسفی میبرد هلاکو از معنی رنجیده چون تکله از رنجش او خبر یافت بخیر بجانب لرستان عنان تافت و هلاکو خان کسوماتین سرتاق نوئین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت
در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب
در میان آورد و الب ارغون بجانب آذربایجان توجه نمود و چون بسرحد لرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه
شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن تا چار در قلعهٔ از قلاع حصین تحصن نمود امرا چندان وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد هلاکو انگشتری خویش فرستاد تا بکرار
داد و آن بیچاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از تعذیب و ثبوت گناه تکله را از بدن جدا کردند و هلاکو خان جسد او را در دیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین الب
هزار اسپ چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی ویران و خراب علیا آواره بیچاره یافت بحسن تدبیر غایبان را جمع کرده حاضر لشکر استمالت
و تحریص فرموده تا در اندک مدتی لرستان را دیگر معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون حلت الشر و اخر مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نموده بر سنا
طوطن کردی تنگلم تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منبع رود خانهای تسترست بسر بردی و چون ثبات پانزده سال حکومت منقضی شده مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از دو
و علاء الدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوایش بحکم
عمو براق خان از موسیو یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در کنار اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود رسید طایفهٔ از گیل صدمهٔ تنگ قصد شاه کردند ضرر دیگر بیان شد کرد

فرود آمد و جرباقان با وزارتی داشت و چون اباقاخان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقاخان تنازع و خصومت پدید آمد احمدخان از لران استمداد نمود و سرخه یوسف شاه
تابر رعایت حق نمک اباقاخان و معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با ده هزار سوار و هزار پیاده با احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان بلبس آهنگ تنظیم کردند تا از آنجا
خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که
در آن ولایت لرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون ستور اعظم ارغون خان بسار رسانید اتابک یوسف شاه و حسب فرمان بلرستان
رفت و از آنجا آهنگ کوهکیلویه کرده و در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب ابن
اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقاجک که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور
دراز کرده هر یک از نواب سلاف خویش را گرفته بهانه مواخذه و مصادره نمود و عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزلر اکه عمزاده پدر شاه
بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این وقایع خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قزل سلغر شاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمع لران را که بدانجا گریخته
بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب این معنی را از امارات دولت خود پنداشته اقربا و خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نصب کرد و لشکر بدیشان کرده و
فرستاد و لران را تحریص و تهدید نمود و مغول را بخورده جنگ کردند و شکست بلشکر مغول افتاده و لران در خانهای ایشان درآمد بنهب و غارت مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته دار زد و گار
آتقوم بیاک بر آوردند گویند که در آن جنگ یکزن مغول و مرد را بکشت و چون این خبر باردو رسید کنجاتوخان یکی از امرا را با ده هزار بدفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان تعلل از قلاع رفت
جمعی کثیر از لران طعمه شمشیر و بدست تیر قضا گشتند و سپاه تتار بجامه قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و خدمتش آنکرد اخویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاعت آمد و دار لشکر او را با خود بدرگاه
کینی خاتون بیوه خان آن بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او درگذشت و حکومت لرستان باز دیگر بوی مفوض گشت او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل سلغر شاه
را با پیشخویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کامیار عقل کیا از اولاد عقیل ابن ابیطالب و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمد و ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب
قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال و در کار آن ظالم بدنیت گشته و انقضای پادشاه
جهانیان گرفتار آمد و مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زینت و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنه خمس
و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه بامیر قداق که از فارس مراجعت
کرده بود باز خورد و امیر قداق بتکلیف بهر تمام تر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون آن قداق شرف ستبوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هر قداق را
نوزده گفت اول حال این تاریخ نیم رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هر قداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار بلرستان افتاد و اتابک تا مضایقتی نباید کرد و هر چند در کشیدن
بیکمین و یک پیکان مساعدت نکرد و چون حصل بکوهکیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک محمود غالب آمده زبان اتابک نقل کردند که این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد
دیگر در زمان کنجاتوخان اضطرابی که در طلب ملک از وی صادر شد الهر من الشمس و شور و آشوب و ابین من اللمس چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد و هر قداق مزاج پادشاه را برای متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدرگاه جهان پناه باسار رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین ابن ارسلان چون افراسیاب بموجب فرمود کنجاتو
زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانید و اماره جیوش بملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین محمد تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد
و اسمه بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدتی بیست سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید بهادر
و اسمی هر الیک اجابت گفت ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد عدل و رزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاولی
سنه اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او را شتر و فاتحه تا تشرابادیج بردند و در مدرسه که بر کنار آب موسوم بود مدفون گشت ذکر مظفر الدین
افراسیاب ابن یوسف شاه بعد از مرگ پدر بحکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحب قرانی از مساعدت وقت مسئول است کلام گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان از باب تواریخ گفته اند
که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب شد ایشان را از اولاد ضحاک گرفته بامامی مبطلیدند که ایشان را نیابند و اگر بیابند دست نیابند و بعد از تگ و پوی و جستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابلست درآمدند و از آنجا عبور
غور رفته در آن موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون بحال آنجماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و بسیاری فریدون بموجب فرمود متوجه غور شدند و میان آن دو گروه تنازع
قایم بود و چون اولاد ضحاک را کن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بود بدباج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بعنوان قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت

غوریه فرزندان صحال فرزیافته بلاد بگیرین ضبط اندازه استقلال میدهند و چون سلطنت خراسان غزنین بمحمود سبکتگین باز رسید بهانه فراغت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سامی و ابو خوجه حسن
گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو در الغوا فگنی تا خاندان بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین هی گز مسافت بود و محمد ابن سوری
بهر حیله که توانست بند پشکست کلیمی را که در زیر خود افگنده بود ببرید و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن و برزی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان ابن فرار
حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد و حق غرر علا هفت پسر حسین بزرگی داشت و چون سلطنت غزنین بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین و با صنایع
آراسته انتقال یافت میان او و سلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد بزرگترین ایشان را طلب داشت و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد
که استاد اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست آما عاقبت بسبب انواع اسباب تقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی هم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر
کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود و راقم حروف گوید که هر کس داند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود یقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند
دستی و سند پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان هندستان گریخت و در تجارت بسیر و رسم مسلمان شد و
بدلی نیت تجارت شتر خویش ساخت و از آنجا بعزم تجارت هندستان می آورد و سودهای بالغ کرده باز میگشت و مسام موسوم بحسین مسام در آخر عمر با اموال اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد با مخالفت حبشیان
اندکشتی غرق شد و حسین ابن مسام دست و تخته پاره زد و با مردم در گرداب افتاد فرزند شیری در کشتی بود هم دست و آن چوب پاره زد حسین چنین فیقی شبانه روز بسر برده چون بتخته الساحل رسانید شیر و در صحرا افتاد
حسین بشهری رسید شب را که بخفت عیسی سرقت وی رسید و او را گرفته بزندان برد و هفت سال در آنجا بود تا حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین خلاص یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمع از
قطاع الطریق بحسین خورده او را جوان خوب صورت توانا یافتند و اسب و لباس و سلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند و بحسب اتفاق در شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آنجماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته بنزد
سلطان بردند سلطان بقتل فرزندان فرمان داد و چشم حسین را بلاد بست حسین گفت میدانم که بر تو علاوه راتبیت چونست که مرا بیگناه میکشد خلاصه از حال او بپرسید حسین شمه از سرگذشت خویش
باز گفت و حدیث او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بر وی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در رتبه
جناب منتظم گردانیده یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرامشاه غزنوی
و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود ماتبت بنابر آنکه بهرامشاه بتصرف باقی ایام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرامشاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده و از طرفین خلقی
بتقتل آمده بهرامشاه منهزم شد علاء الدین جهانسوز که از اولاد حسین بود برادرزاده سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود و خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و در فصل زمستان
که اکثر ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرامشاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر سواران غزنوی
غزنین از شهر بیرون آمد و در روز معرکه غزنویان بهرامشاه پیوستند و بهرامشاه بغزنویان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزنویان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرامشاه سوری را در میان گرفتند
و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرامشاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد و فرمود تا او را بر گاو
نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری بسیار بتازیانه بکشتند **ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز** بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جد او بهرحسن بوده سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این
بیت او را باستشهاد می آورند اگر غزنین را رنج و بن برکنم ✤ من خود نه حسین ابن حسین ابن حسینم ✤ در زهره در نسب او چنین گفته اند که وی حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری و مصراع
اخیر بیت چنین خوانده که من خود نه حسن ابن حسین ابن حسینم ✤ و بجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدین از
برادر خود سوری بادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه مرده
و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را تشنیع نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف ممالک خویش بلعضا عساکر جنبه
فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز پیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل
می آوری من خر فیل می آورم و در سپاه او دو کس را از پهلوانان غور خر فیل نام بود و ایشان دو شخص در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرامشاه را چنین جواب داده
سر کرده فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیری نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شدند و خنجر کشیده بزیر بر
دریده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زیر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که کلاه زرین بیست گفت اگر تیری بمن رسد چون هر
نیابند که اگر دانند و شکسته شوند و در آن مصاف و تشاه بسپهرام شاه بلوری سر آمد بود با فوجی از مبارزان و یکسر فیل قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین پیادگان اگر چه چیزی گرفته دیده
چون و تشاه بقلب سپاه دید که او کشاده دست بی تحاشی در آمد پیادگان بیرون شد مسدود گردیدند غوریان غزنویان را در میان گرفته و تشاه با اتباع کشتن فیل را از پای در آوردند و بهرامشاه از صعوبت آن حمله عنان تاختن گردانید

تعاقب نمودند و بهمشاه قریب تنگسیاه رسیده توقف کرد و بآن مقدار مردم که مانده بود در صف بیارایست سلطان علاء الدین نیز صف کشیده با یکدیگر بکوشیدند و هزیمت نمودند و علاء الدین بجانب
غزنین رفت تا بظاهر غزنین رسید و اهالی از شهر و بعالم شهر و ظلال ولایت مجتمع گشتند و نوبت مردم مصاف او دوی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهر قصر غزنین گرفت و بتقلید تاریخ چندین و
سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آن دیار برآمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت بکشتن و سوختن بود جوانان کشت و چنان مظلوم شد که بشب بامانت از عهده آن
هفت شب ماند و روز روشن نمیشود اکثر مردمان غزنین کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آن سنگدلان بموجب موعود بغیر از بیمین اندوز و بسیار افتاده و جوانان تحول یافتند و بعد از هفت
شبانه روز علاء الدین جانسوز از مجلس برخاست و فرمود تا قبر برادرش ملک بهاء الدین محمد ملک سوری پیدا ساختند و در صحرا مانند آن بود که در زیر خود بر
اوروان گشت و وزراء و هر جا عارفی که منسوب بآل سکتگین بود بر کند و طبع خلق را جرم بعد از این قضیه بلقب علاء الدین جهانسوز گشت و بالتماس سید مجد الدین که نسب سوری بود و قلعه
سید شار الفتح بر بنا کرده بودند علاء الدین هر دو تا سادات غزنین را تو بر پای خاک بر گردن نهاده بقیه و کوه غور بردند و مدت یک سال در آن حدود بر قلعه
فیروزکوه بکار بردند و چون از شرائط انتقام بحد حصل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطرب و ندیمان را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت تمکن یافت
برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته و قطعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک نمودند و رسالت تحف و هدایا و اموال
بغداد و زید و هم بدین مجرم شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده بقتال آن حضرت رفت و دو لشکر بهم
جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری را دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهادند و بسلطان پیغام داد که تو مرد چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت با تو اندیشیده
بودم سلطان سنجر از کیفیت دریافت پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی نقره ساخته باخود دارد و دوم که اگر سلطان بدست من بندی بر پای نهد سلطان سنجر فرمود تا آن بند پیدا ساخته بر پای
و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار داشت سلطان سنجر بعد از چند روز بکلی اطلاق او نمود و مدتی بعد از آن حضرت بر مدینه طبع کرد و بنده و ندیم سلطان سنجر طبقی مرواریدها بود و آن را
بعلاء الدین بخشید و او بر دیدهای بزرگی گفته بگرفت و گشت شعر او صفت کمین ... آنکه ... گشتی ... طبق ... و ... خشم ... گویند که سلطان سنجر
موزه بیرون کشیده پای خود را در گرد پای سلطان غالی بود علاء الدین ... بعد از ... بر ... سلطان ... و ... بر ... و حلقه بندگی
تو ... من ... تا خاک کف پای ترا بوسه زنم ... سلطان سنجر ... بعد ... سلطان ... علاء الدین جهانسوز ... و ... غور ... بجانب ... حکومت اشتغال مینمود
و ... بلاد ... و ... خالی ... ذکر ملک سیف الدین محمد ... علاء الدین ... و ... سلطان ... و ... سیف الدین محمد بیعت کردند
و بجوانی صاحب جمال و بر طبع و عادل و رعیت پرور گشته ... و ... سلطان ... و ... از ... سلطان ... الدین ... و ... صاحب ... و ... از ... و ... و ... و

و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندر سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور
هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین پسر تاج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و درین اثنا فوج لشکر غور
او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میانست از ایشان پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند گفتند
خداوندا باز باید گشت و او را بلشکرگاه خویش آورده بتعجیت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سرافکندگی با ایشان سخنان در شب گفته از تخت برخاست
و گفت شما بنسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکنزل او موافقت نموده باز گشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین
قرار گرفت لشکر بزمین داور و کرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جلگه را در تحت تصرف آورده هنگام غرجستان صلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین
و خمسمائه غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب نموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید بهاء الدین طغرل
که یکی از بندگان سنجر بود و در ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر بوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر ولایت
خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائه لشکر بدشاوباج کشید و علیشاه ابن تکش خان
دروازها برکشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از آنجا در کوشک او
فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گشته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از انجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت سنه تسع و تسعین و خمسمائه
بفرمان پادشاهی که هرگز نیز در جانب ملک عقبی روان گشت و مدفون او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای همین احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال و دو ماه بود
بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته پیر وی
است امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود**
سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائه بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را گرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند
مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از مماليک خاص او بحکومت آن دیار اختصاص داد قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور
است و از ولایت هندوستان سیصد فیل و زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و صدمتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت
او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از انجا بشرائط غزا قیام نمود و ممالک غور را بر آل سام قسمت نمود و برین نهج که تخت فیروزکوه غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که با سلطان
غیاث الدین بود و از زمام حکومت بست و فراه و اسفزار در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده
بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا
منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین
منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمبک فدائیان او را شهید گردانیدند سنه شهادت ملک محمود بر مغز الدین ❊ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ❊ سوم عره شعبان بسال سیصد و دو ❊ فتاد ره
غزنین بمنزل دمبک ❊ **ذکر سلطان محمود غیاث الدین بن محمد سام** بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان
بمطاوعت او کمر بستند و امرای اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندوستان خطبه و سکه بنام
و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه ابن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روی گردان
شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود بمعنی آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسب اخوت دشمن
باید که او را ماخوذ و مقید گردانند و بنابراین غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر بازداشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده
و آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زنهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک
و اگر پادشاه غدری در خاطر دارد از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از این کلمات متنبه نشد تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آنرا
در برابر خوابگاه سلطان بر آمدند و در آنجا مخفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه بنیام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بودند
و چون سفر شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در کارگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امرا غور و ترک

بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و اسکان دولت بعضی از پادشاه زادگان را که با او فتنه مبدا نشستند و کشتند و بعضی را بقصد
و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تدبیر فتنه و گریز نمودند و جمعی را در هند و قهار نشانده خواستند که بهانه بشهر آورند تا قصه خویش حاصل کنند یکی از آن میان بسمت امرا
باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده هند و قهار را بر در شهر بگرفتند و از غدران چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را بر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بر زیر افگندند سه کس که کشندگان سلطان
محمود بودند پاره پاره کردند و چون سام از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین اتسز بن علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه
او را سپاهی بجانب غور نزد کوه تحصیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه ابن بکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بعداوت
برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر بطرف جبال و شهر جنگ کردند در روز جمعه نتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه از خوارزمیان فیروز کوه بگرفتند و علیشاه بطرف
غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد و گویند که مبدا ظهور فتنه چنگیز خان
بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب وعده در سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروز کوه استیلا یافت اعیان غور
در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور
اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب اتفاق افتاد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش گشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد ابو علی از اولاد سوری در ملک غور
تک و پوی نموده و بمقصد نبرده و در سنه احدی عشره و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امرا خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از طایفه
غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان
شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد
بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و تقلان و جغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه
ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مرد و آنجا نماند و چون ملک جهاء الدین طغرل را که از برگشتگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را
ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود مجالست و پیوسته با علما
بودی افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام او نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین روزی بر منبر زبان ثنای او میگشود و معموری مملکت او را میستود و در اثنای
این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عرس ملکی که بر روی سلطنت او مثل هند خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند بعد از واقعه سلطان
معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست بنوزده روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام حرم متفرق بدو فرقه شدند بعضی حرم غیاث الدین
محمود بن محمد بن سام زوند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء
مرصع و سیم سیده و مجموع اسبا میان آورد و دیگر لشکر غزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن بهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین باندک مدتی در سحرگاه خود را بر مسعود
زد و او را گرفته بکشت و صاحب ویرید خویش را پوست کشید مدت هفت سال حکومت کرده در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراء النهر بود ایلغار فرموده ببامیان رفت و معاوضه
جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که هم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی
نداشت و خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چندین غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرات نموده معروض داشت
که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از عالمی که بنگریست ملک بایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود میباشد چندین فرزند است که بعد از من ممالک را بنام من
نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز** سلطان شهاب الدین او را در آن صغر سن خرید و چون آثار رشد و تمیز و ناصیه و مشاهده فرمود و مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان
و سوران که از توابع هند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از آن راه بهندستان رفتی یلدز امرا خاص پادشاه را ضیافت کردی یکهزار رطل و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز
در غزنین بر سریر حکومت بنشست شمس الطوابیر بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدز
در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن بولایت خویش رفته تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین
تمکن یافت باطراف و اکناف لشکر کشید و عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را شهید بلون مستاجر آنجا شهید شد و یلدز را دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حبالهٔ ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک
سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازنگاه قطب الدین را از ترکستان بنیشاپور آورده و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و تفسیر نیشاپور تعلق باو میداشت ایبک را بخرید و او خدمت قاضی قرآن بخواند و بعد از آن

تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و دران ماهر گشت انگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت چند قطب الدین جمالی داشت اما باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده متصف بود
گویند که شبی سلطان شهاب الدین مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس همه ران مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بزیادت
و عنایت مخصوص گردانید و رفته رفته بسازمالک ساخت و از اوطان عنایت سلطانی تصاعد می پذیرفت امیر نوشت و مردم بجایی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد
از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی یافت و تا مدتی باستقلال حکومت قیام نمود و تا در شهور سنه سبع و ستمائه در میدان چوگان بازی
از زین بر زمین افتاد و اسب بر روی آمد و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد و زمان حکومت قطب الدین ایبک دیار هند بیست سال بود و چهارده سال از ان مملکت خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک بتفصیل طلبد باید که کتاب طبقات ناصری مطالعه نماید که آنجا بتفصیل مذکور است

امتداد دولت قطب الدین ایبک چون قطب الدین ایبک گذشت جهت تسکین فتنه و آرامش رعایا و رفاهیت
ایشان بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی دیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش که خلوت نظر بالطنت و عنایت ایبک بود و از بدو ان اقطاع او طلب داشتند و بالاتفاق
خویش را بر تخت دهلی بنشاندند ذکر سلطان شمس الدین عنقریب تحریر و حکایات بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد وفات ایبک بلی باتوابع و مضافات تحت تصرف سلطان شمس الدین
التمش آمد و چون بدیار لکنوتی مستولی شدند و چند تا از ملک ناصر الدین قبر سابق ضبط نمود و در اندک زمانی عمارت ظاهر گردانیدند که ملک ناصر الدین فتاح او بنده بود از بندگان
سلطان شهاب الدین و بغایت کیاست و درست و برغبت و تمیز و هوش مملکت و فواید و قواعد [illegible] و چون سلطان [illegible] و چون سلطان [illegible] و از اکابر دیار خراسان پناه بملک
از قصبات [illegible] و چند کرت بلاد [illegible] و چون سلطان جلال الدین [illegible] کنار آب سند [illegible] و بسیاری از اکابر دیار خراسان پناه بملک
ناصر الدین قبر بردند و او با ایشان [illegible] و چون سلطان شمس الدین التمش [illegible] و بعد از [illegible] سلطان شمس الدین التمش [illegible] و [illegible]
التمش لشکر جمع آورد و بجانب [illegible] و [illegible] و [illegible] سلطان شمس الدین [illegible] ملک ابو سعید [illegible] و بعد از
فتح [illegible] ناصر الدین [illegible] و [illegible] سلطان التمش که [illegible] و [illegible] ملک ابو سعید [illegible]
کرده اند که محمد بختیار که از [illegible] غور بود [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
ایبک [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
پیل هلاک شود و پادشاه فیل سفید داشت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
گزری بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر هیچ مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله بشر نگنجید و فرمان فرمود که امر بعد
وسع در مقام احسان آمدند محمد بختیار از خاصه خویش اموال ران اضافه کرده و بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده بیرون آمد و تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از ان لشکر کشید و اکثر
که بر شرقی طلب بلاد مملکت [illegible] و بسیط داشت و بیست سال حکومت اشتغال نموده بود از ملک معروف بیرون کرد و چون تولد [illegible] الکبیر [illegible] داشت از نقل هندوان کلمه چندوران باب ثبت افتاد و [illegible]
علی الرلوی چنین گویند که چون مادر رای الکبیر آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
او امتداد یابد اگر درین ساعت تولد نماید [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
مترصد وقت باشند و چون ساعت بگذشت آنزمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
رشد و تمیز رسید [illegible] مملکت گشت و مدت هشتاد سال [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
ملک [illegible] محمد بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان گسترده کند دری میکشیدند و بیک ناگاه بر سرش رسید [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
افتاده بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت [illegible] گذشته لکنوتی را در تحت تصرف آورد و آنشهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورده خطبه بنام خویش خواند و بعد از ان [illegible] ده هزار سوار و سی هزار
پیاده از کوهی که میان لکنوتی و تبت است بسمت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار بآن سپاه بملک تبت در آمده شهری در غایت معموری دید و در شهر بیرون آمده بحرب مشغول

و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار بر صرصر تلف گشت چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورت نموده مجموع گفته که غلبه با دین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف در ولایت بیگانه چگونه صلاح است
نصیحت در مراجعت است باتفاق معاودت نموده در راه علف ناسوخته فرو گذاشته خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از بغض ابو سعید
بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده و با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن
سالک خصیده گشت ذکر علاء الدین مردان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بتخت لکهنوتی نشست او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرا خلجیه بحضرت
دهلی رفته با ملک عراق و خراسان و امیر ملازمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در اندیاوال بسیار تلف شد صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از
اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او نویسید هیچ کس را یارای آن نبود که گوید که این چه عمل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان بنام او حواله رفته
مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن در دل آن ابله جایگیر آمده مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات نامقبول و فرمانهای نامعقول او در مانده بودند عاقبت اتفاق خدمتش را از
میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکوسیرت و پسندیده روزگار بود و مدتی حکومت بلجستان کرد و بر اظهار آثار خیر توفیق
یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه
مبانی مصالحه ایشان اندام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت دوازده
سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خدمتش را اسیر کرده بخارا آوردند و یکی از اقربا و معدن بمان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین
فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند و کلا سلطان و قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت
تا بما تسلیم نمایند خدا از دلش مضایقه کرده سلطان را ماند که در غزنین همچکس التمش نخواهد و در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک بهندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین
اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه می افزود و صاحب اختیار ممالک گشت چون ایبک اسپ خطا شده وفات یافت اتفاق امرا التمش بر سریر پادشاهی نشست طایفه از خجلت
با او خلاف کردند و کار بمحاربت انجامیده التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم دهلی بود و بسیاری از ولایت قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه رحلت
پیوست ذکر سلطان فیروز شاه ابن التمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خو بصفوت علم و صوفی عمال داشت و در عطا و بخشش روان حاتم از وی خجالت میبرد چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام شامل او
بخاص و عام رسید بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدین سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد والده او شاه ترکان در امور مملکت فصل آغاز نهاد تا بر آنکه در ایام دولت شوهر التمش و از دیگر
حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یکی پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد بواسطه امثال این حرکات ناپسندیده خاطر جمیع و شریف از حکومت ایشان
متنفر و متبرم گشت و امرا سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کرده و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمد هنگامی همت دفع مخالفان مصور کردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه
دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی اتفاق افتاد و شاه ترکان قصد رضیه کرده مردم دهلی خروج نموده او را گرفتند و امرا ترک بشهر نرسیده رضیه بیعت کردند و کسان فرستاد تا رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده بقتل رسانیدند
و مدتی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت هفتماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد و ذکر سلطان رضیه الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاه کریمه رضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود
بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت نسا مخلوق شده بود و او در زمان پدر مانده صاحب جود شد بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان
معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را بعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه
بحکومت بنشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات بسیار بحسن تعالی ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امرا لکهنوتی نیز اقتدا نمودند و سلطان رضیه بر ولایت
عورات بیرون آمده بتاخت پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز با تیر کس الله سعید بدند هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر مینمود و در ایام دولت خویش لشکر بلهاور کشید و والی آن ولایت کرده
تسلیم نمود و بتقدیم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بولایت لاهور رفت و در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و در این اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه لشکر
بدان جانب نهضت نمود و چون بحدود سرهند رسیده امرا ترک غدر کرده با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند
و بعد از آن ملک التونیه را بجهت نکاح خویش آورده لشکر بطرف دهلی کشید تا ممالک ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معین الدین التمش بر سریر سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه
ابن سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه دخول رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد بعد از مصاف شکست بر رضیه
و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار گرفتار گشته در جوار شهادت یافتند و وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته اهل ملتان را محاصره کرده بعد از چند روز آن شهر
استیلا یافته مردم قتل و اسیر بقدر رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغلان روند و ایشان تا بهار رسیده چنگیز خانیان مراجعت کرده بودند و در این اثنا

مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلبن آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این
مجمل آنکه خواجه مهذب دو قضیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد یکی از آنکه امرای ترک که درین لشکر ندبر گزیدند است سلطان را اگر کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر
امرا که با او نیند از میان برگیرم تا مملکت صافی شود و دو نیست و بهرامشاه از سر عجلت و شتاب آن مثال نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید وزیر بزودی آن امرا را ترک نمود امرا در مخالفت بهرامشاه
آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی و سید قطب الدین را جهة تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهیج غوغا مبالغه نمود و بازگشت
و امرا از عقب او با لشکر باشافتند ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند
و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عزم شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و چهل و پنج روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت بود
در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین و مهذب الدین نظام الملک دولت استیلا یافت چنانچه هیچیک از امرا ترک در امور ملک مدخل نمیدادند امرا اتفاق نموده خدمت مشار الیه آوردند
وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات نموده ملک اطراف رونق گرفت و مسعود شاه عمام خود جلال الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت ملک جلال الدین از سلطان
ناصر الدین تفویض فرموده و از هر یک دیار آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اجه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در
حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او از اجه برخاسته و بخراسان نهادند و در آن ایام جمعی از دیوان و مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه را یافته مزاج او را از جاه و صواب منحرف گردانیدند و او همیشه بر عیش و عشرت
و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد مازندرانی الطنبور نغمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا و رعیت بکلیات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده خضوع و التماس نمودند **ذکر سلطان**
ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که از شداد اولاد او بود وفات یافته التمش خطاب بسیار نموده بعد از پدر گاه چشمش بطلعت میمون او
روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب و ملقب و موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایچ بر سمت دهلی بسند علای مراجعت
فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در آن حین وفات یافت و سلطان ناصر الدین رسال جلوس خویش بجانب بهرایچ در حرکت آمد و جمعی که سر مخالفت داشتند از پاورلوره و در حصار نگور
از آب لهاور عبور نمود و کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان تگین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و تگین جمعی از هنود که در آنحوالی تمرد نموده بودند بدفع روان کرده معاودت نمود و باتفاق بعد از
و در سنه خمسه و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر میان دوآب کشید که آب سند و آب گنگ است چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند مستخلص گردانید و در ذیحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
اربعین ملک جلال الدین را سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توجهی نموده بر سمت کرسیور روان شد و ناصر الدین نیز عنان در لشکر شتافته هفت هشتماه در آن صحرا بگذرانید و بدهلی باز گشته و ملکت خود را
تا سرحد خراسان بالغ داده و در آن ولایت بقوت شد و در سنه سبع و اربعین لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی از دهلیان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نمودند
و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال در آن نواحی گذرانید تا مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان الغ خان بملوه رفتند و ملوه پانزده هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از مقاتله
منهزم شده غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول انجامید سال سلطان الغ خان باجتماع با بر سیبین انفراد لشکر با اطراف ولایت بند کشیده مراسم عز تقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بر تفصیل حالات
ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و
و فاضل و دستبرد بوده اند و اگر چند زیاده استبداد و استقلال داشته اند اما بطراوت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان و مورخان سیستان
نیمروز را چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بر آن بوم افتاد و زمینی که مرز بر آن تمام سیستان نهاده اند دریائی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ در آن ریزند و بر بیش یکسان سازند دیوان بر اجماع
تا نیمروز خدمتی چنین بجای آورند و اسم نیمروز بر آن اطلاق یافت الاول طاهر ابن محمد بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد که حکام سیستان بعین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید
و بعد از آن از دیالمه سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم نبود طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجمش منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف
آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری مهد گردانید ملکت نیمروز مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نمود و در گذشت **ذکر ملک تاج الدین**
ابو الفضل بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها از آمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه ترمذ و آن آوان که سلطان بنفس نفیس
فرموده با مخالفان جنگ کرده مقاتلات تاج الدین ابو الفضل ملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گستر و خلایق اندیار مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در
بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل سلطان
گفت یا خداوند محل خیانت و فرار نیست سلطان با سیصد سوار از لشکر و شمشیر و بلوا از لشکر کشتن و فوت ملک تاج الدین طلب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه خاتمیان تعجب شدند و عاجز شده و اگر قریب پیش خاتمیان
بعد از یکسال ملک را اجازت انصراف داد تاج الدین ابو الفضل سیستان رفته باز بکرد و حکومت ملکت خویش مشغول شد و بعد از چند گاهی ملک شمس الدین ملک ابو الفضل را فرزند اسعد

متعهد بودند و بعد از وی پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدر بر تخت بنشست و یک برادر خود میل کشید و یکی را بکشت خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آورده هیبت و دولتش بمکان گشت و
دیگر امرای اولاد السیاست بخواندند و در آن ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست ظلمه غز افتاد و چند کرت چشم غزنین را غارت کرده ملک شمس الدین محمد سر بمانعت در روی کشیده
نگذاشت که زیاده خرابی در آن مملکت از آن جماعت واقع شود و او مدتی حکومت کرده آخر الامر روز نوروز بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسر حد افراط رسید جمعی از تعدی جور او بیش
خواهرش که مکنتی تمام داشت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت سیحان سیه اند و دست بدعا برداشته زوال ملک او دولت را از بارگاه مالک الملک استدعا مینمایند آن عورت با اکابر
سیستان گفت که شمس الدین محمد پادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنید جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد
بقلع و قمع آن رضا اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمتش با فرزندان را بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش عز الملک پادشاه شد با خلق عدل و داد
کرده جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب متابعت و نمود و او سلطان غور در مقام مطاوعت بود و خطبه بنام ایشان خواندند و غوریان در آن اوان بر خراسان نیز استیلا داشتند و ملک تاج الدین
در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از مولی وفات یافت
ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرامشاه بهرامشاه ملک قاهر و حاکمی ضابطه بود و در زمان پدر خویش بشهامت و شجاعت مذکور و مشهور گشت و چون شهور
سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرامشاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبایل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت یافتند یکدیگر را
میکشتند و هیچکس در شهر و رساتیق بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرام شاه جهت دفع این رسم مذموم از قبایل جمعی را گرفته و ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله جمله را مواخذه فرمود تا
و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرفوع گشت ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو نصر فراهی که صاحب نصاب است بیتی چند در مدح او گفت
و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد بیت شد نیمروزی و در روز ملکت + مجتهد هنوز اول بامداد است ❊ درین حرب کاندر قهستان نمودی ❊ جهانی پر از عدل و انصاف
و داد است ❊ بمان در جهان تا جهان را طراوت ❊ ز آب و ز آتش نشان کار باد است ❊ نماند فراموش بر یاد خسرو ❊ ثنای فراهی اگر هیچ یاد است و بنا بر آنکه عداوت میان بهرامشاه
و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته در وقتیکه او بمسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن پادشاه بیگناه را بضربات متوالی شهید گردانیدند
ذکر نصرة الدین ابن بهرامشاه بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین کن از نحوای خیر الامور اوسطها از حکایت میکرد بیعت نمودند و پسر بهرامشاه رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از
چندگاه از حکومت نصرت طائفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع قایم شده محاربه روی نمود نصرت انهزام یافته بخراسان و غور رفت از ملوک آنجا استمداد نموده
عازم وطن گشت و ملک از بردان متخلص گردانیده باز دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شده و زحیات او را بالتمام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرامشاه شاهزاده آتشک
خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرامشاه او را گرفته مقید ساخت تا نوبتی سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری طلب داشت بهرامشاه پسر خود رکن الدین را حبس بیرون آورده
با طایفه بیابه سر راه او را کرده چون بنواحی قوشنج رسیدند ملک رکن الدین در اثنای شراب خوردن سلوه خوارزمشاه را بقتل آورد و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرامشاه بار دیگر او را مقید نمود و نایب خود را با سپاه
و مال فراوان بخدمت خوارزمشاه فرستاده از احوال رکن الدین مذکور را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرت خروج کرده و غالب آمده در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرت بعد و غوریان
بسیستان رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیز خان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از
سیستان باز گشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود و والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان او شاه عثمان نام از کرمان استمداد نموده
براق حاجب طائفه را بمدد او فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را در حکومت دخل داد ذکر ملک تاج الدین تالیکین خوارزمی از انبار
حرم سلطان محمد خوارزمشاه است و آن گروه یان شاه تاج بگرفتند ملک تاج الدین پسر عمش التمش بهند و ستان افتادند و در زمانی چند بخدمت ملک کریم الدین که حاکم سواد ملک بود قیام نمودند و فرصتی جسته
ملک کریم الدین را بکشتند و چند فیل با سپاه گرفته بمقر ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از چنگیز خان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین با پیوست و در زمانیکه سلطان جلال الدین
اسمعیل بهند مراجعت نمود ملک تاج الدین ملازم رکاب همایون بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و درین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین تالیکین بخدمت
شاه عثمان که حاکم سیستان بود بیاری لشکر کرده کشته شد بنا بر تالیکین سیستان متصرف شد و شاه عثمان التفات نکرد و مولف طبقات ناصری آن کتاب آورده که درین تاریخ ملک تاج الدین غوری بهر الدین حسنا برسالت پیش ملک تاج الدین
فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود و مواثیق گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با ملاحده قهستان خصومت افتاده لشکر بدانصوب فرستاده گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث
و عشرین و ستمائه بقلعه سفر رفته و لشکر مغول در سنه خمس عشر و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان رفتند و تاج الدین تالیکین در قلعه محصور بود و قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت لشکریان غوری و توالی و سکری و غیرهم از ترک
که با وی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیر چشم ملک آمده بکاهش انجامید گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و تالیکین را بقلعه سپهبد کشتند از نسل او جمعی مانده در قصبه فراه بحکومت اشتغال نمودند

گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات ایشان مطبقه علی الترتیب ملک معظم و مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت فرزند ملک رکن الدین است
و او از فرزندان غزالحق والدین عمر غزغی است خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نایب او و در کل امور بود و غزالدین عمر بصفات مرضیه و اخلاص کیه اتصاف داشت و بغایت فاضل
و باذل و خیر بود و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد نام مولف تاریخ هرات مدحی و قصیده غرا
دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و در جلو اتفاق که بدان نفس عیب نفرا بند بیت ❊ ایام شد مساعد و نامی شد غزغی ❊ در عهد غزدین عمر آن شاه مرغزی ❊ فرخنده خسروی که کحل سخای او ❊ دانسته
دیده حاجات و شنی ❊ خورشید با تزعم و گردون با علو ❊ با جاه او محقر و با قدر او دنی ❊ از هفت چرخ هفتش از چه بلند تر ❊ هستش صفت تواضع و حلم او فزونی ❊ در عهد او قضا نکند عزم پر دلی ❊ و زهم او
ملک نکند رای او تنی ❊ و پیش تخت شاه مر او را رسد بحق ❊ تبیین پهلوانی و نام تهمتنی ❊ بی هیچ شبهه بکه بخشش و مصاف ❊ او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی ❊ در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک
کرت منتهی بسنجر بن ملکشاه میشود و موید این حال آنکه ربیعی پسر قاضی قوشنج در مدح ملک فخر الدین گوید ❊ قاعده دوده سنجر تویی ❊ واسطه ملک سکندر تویی و دیگر هم در شان او فرماید عربیه سبیل ملوک من اردشیر بن
فیروز حی عطاه و یحیی عنده ❊ مولانا فاضل مبترع و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک غیاث الدین حسن گوید ❊ ابو الفتح سلطان سلاطین کلم ❊ به آل غز الکرت بن سنجر ❊ جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین
جامی که از دختر اولاد ملوک کرت است فرماید ❊ گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکنند ❊ هستم شهی که خواجه مخدوم سنجرم ❊ در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام که میان بقاخان و برکاخان منازعت و محاربت بود و
ملک شمس الدین کرت از صف اتقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نوه سنجر والی دار الملک سکندر. **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را** چون غیاث الدین
مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان دار السلطنت هرات قرم اختصاص کشید قلعه غنسار را بر او خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت بعد از تاج الدین عثمان حکومت
غنسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت ❊ در اقتضا معانی و اقتباس شیم
بگوش شمس بکردار عم و پدر ❊ هر آن پسر که شود قانع از پدر نسبت ❊ حقیقت صفتش آتش است و خاکستر ❊ و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن
اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه غنسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان فضیلت
مقبول و مستحسن افتاده یرلیغی بامضا و نوشت فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته متابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و رقت و تاب و ایاب
در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که با بعضی یا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص هواداری او سمت
تزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد و بنابرین تبلیغ واجب الاذعان مستاذیم حکومت ولایت غور مضافات و متعلقات منسوبات مفوض با و گردانیدیم جهل عقد و قبض و بسط این شغل را بر اعتماد او
حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت گیاست و سرور بضبط آن دیار مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان و آلات حرب و نیز نواب گماشتگان ما در ولایت خراسان طلبدارد و چون برین سنوه عقل سلوک کند بمزید
نوازش و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر محتوای یرلیغ اطلاع یافت بسجدات شکر بجا آورده محصلان آن را نوشنود باز گردانید ملک گاه گاه با پادشاه نفتی یا موجب فرموده و مصاحبت
امرا و لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امرا چنگیز خان اعتباری تمام یافته او را بعطایا و هدایا گرانبار ساختند. **ذکر ملک**
شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه نمود و ملک شمس الدین را بعهد کرده درگذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرا مغول ملک
شمس الدین در مصاحبت سال اونین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سال اونین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و هم ولایت را قرار میداد و ایشان از این سبب
از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سال اونین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده باز گشت و بعد از وقایع و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود بار دوم
منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده و سعی نمایان از خاک هلاک انداخت و از آن حال نظر پادشاه بروی افتاد و پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را ایشان
گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ بایشان داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان
غالب شوم او را تربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را بتابع و لواحق بملک شمس الدین
یارلیغ و تشریف بنصوب کسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکت طالقان در هروران و ساحر تولک و غیر ذلک متابعت
ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین با نموده و از استبداد و استقلال او و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و بگرفتن قلعه بکر که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان
آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از زیارت اردوی باقاآن رفت و هنوز رخصت نیافته
که برکاقاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت باقاآن متوجه مخالفان گشت و در معرکه که ملک شمس الدین بهادری نمود چنانچه برکاخان تعجب کرد و از نام و نسب و مراسم استفسار نمای آورد و چون

مظفر و منصور شده بدار عسر مراجعت نمود و ملک شمس الدین بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب اسپ و مصری ریلغ و ایزه و طبیل و علم اجازت مراجعت فرموده ملک بحکومت هرات
و توابع آن اشتغال نموده و شهور سنه سبع و ستین و ثمانمائه شهزاده مراجعت فرموده براق بعزم اخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشید و ملک شمس الدین کرت با وی اوزنه نوازش یافته و شهزاده
در خدمت براق بدو چون الوس و لشکرش اجازه و صواب نمود پریشان شد و رخصت خواست بجانب غنسار غور شتافته از آنجا بطرف ادوی آباقاخان نیز اعراض نمود و چون آباقاخان با شهزاده
براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امرا مغول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر بدینجانب نکشیدی
مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و آباقاخان تخریب هرات راضی شده شهزاده و تشین اعلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این رای سعی نمودند
و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان نماید که شحنه ضابط در هرات نصب کنیم و تلطف و آشتی ملک شمس الدین را بجنگ آوریم و گوییم این قوم بیناتی قوم شود و از جانب خان نامید گردند بالکلیه
باغی شوند و بدین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتوانند نمود چه اوبه و مفتقر و دلیر است و لشکرش فتنه انگیز از اطراف هندستان و ترکستان لشکرها آورد و از آن جمله مقتضای قوی ظاهر شود و حالا مصلحت
تسلط بر ولایت غور کوه پایه عظیم حد و ظلمات متین تحصیل حصار غنسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق احسان
دلش مایل رخصت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت ما آمد بر مقتضای اهلی باشد با عمل نماید اگر برای او بلیغ نوشته شود مبنی بر ملاطفت پادشاهانه از رخصت شاهنشاهی و نرمی نماید پادشاه بنصیحت خواهان بسمع رضا اصغا
نموده هرات مشتاقان گذشت تا مردم را استمالت هندوستان بضبط و حکومت مشغول شدند از پاس و سطوت ملک شمس الدین خایف و نالان بودند چه هر روز عوام الناس آوازه انداختند که ملک عنقریب میرسد
ملک شمس الدین خود را بخدمت فرستاد و درین اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان رقعه و رقم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر این ابیات بود ؎ فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت + تویی که همچو
ملک شمس الدین خود را بخدمت فرستاد + مشتقی که ز هجرت رسید بر دل من + بگفت آن رسد فهم نفسی و جانی + بچشم من که دو هر دو کون فرزاید + غبار موکب تو هست کحل انسانی + ز روی آتش باریک بین تو الحق + چنان سزد که از این شیخ
نامه خوانی + ز رو پای بر انگیزی آتش عزمت + باب حزم غباری که هست پیشانی + چه رنجها که رسد بر دل ضعیف + اگر تو هیچ بزیر قدم بر جا + چه فتنها که ز روی زمانه برخیزد + نعوذ بالله
اگر حزم او بگردانی + و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که سالها بنازو و رزه و استعداد و دریوزه محب مخلص خواهشها باز تقاضا و عزیز صاحب
اعظم دستور اعدل اکرم مبارک روی قدم شمس الحق والدین زید قدره و مبینند عان نود کهن بازگوید خاص ؎ با دشمن من چه دوست بسیار نشست + با دوست نشاید دم گرمابه نشست + پرهیز از آن عمل که بنا بر
آن نشست + بگریز از آن کس که بمار نشست + و این رباعی نیز نوشته بود که ؎ ان بد که خود مند کناری گیرد + یا گوشه قلعه حصاری گیرد + می منجر و دو لعل تابان میبوسد + تا عالم شوریده قراری گیرد +
و مکتوب بذیل این کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد چه صواب باشد با تمام سازد انشاء الله و صد اعزیز و کر ملک شمس الدین و آل حال او در شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمائه اهلی پایزو
دیر بلیغ خلعت از پیش پادشاه آباقاخان بنتیار آمد مضمون بلیغ که ملک معظم شمس الدین کرت بدانند که بار نسبت با اتفاقات و بستگی تمام هست و اعمال و اقوال خیره در حضرت جهانپناه پسندیده و محمود بوده
خبر قابل که چیزی عرض نداشت پایه سریر اعلی که آنرا بحق قبول استماع رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض مسموع انگاشته و مدتی چند نوبت بنوبت از تشین اعلی بلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از نواب
جواب طایفه که بر جیغتای نسبت جهان داشته باشد پیش او فرستاده و از آن جایگاه منیع و مساکین شیران و پلنگان و آشیان کرگس و عقاب هرات هستند عاکند اکنون می باید که چون احکام بلیغ
باستمات و اطاعت شهریاری رسید بی ترد و هرات و دو آن سرحد را تا انتهای افغانستان حدود شیر غان و امویه چنانچه از امارت بی وهن و خلل و رنه و ضبط نماید قلاوان سازد و در خطه معموره هرات تعلل
و تعلق از اوقات که مطلع شمس اقبال مطلع انواع آمالست ساکن شود و زمرد را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز بر گرد
و مخالفتی از ما باو تخرید نمی نماید بعد بطلعت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و مخصوص خواهد گشت و بعد از آن ملک شمس الدین ایلچی با حصول مطالب و مآرب بازگردانید و از برای آباقاخان و تشین اعلی هر اختلاف
و مواعید که هم تحت بدایا فرستاده و آنچه غنسار بیرون آمده بخدمت هرات نزول نمود و اشراف ملوک اطراف بخدمت رسیده شناختند و بار دیگر بارگاه او قبله اقبال و کعبه آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین محمد صاحب
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعای اعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد چون بحدود ولایت سید خواجه بهاء الدین
و شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را بمراد خویش بار و پیش آباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود و نیاده با و التفاتی نکرد با امرا گفت که من بعد او را از
آزادی خویش مانع نباشم که رخصت اعراض نخواهم داد و چه اقامت نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید قصد ملک رفتن چند دارد و بعد پسرش ملک رکن الدین برادر او نیز با هم مرتبه
بجانب هند فرستاده و درین اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین باتفاق امرا نواب خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند گاه میان ف در جا بسر برده آخر الامر
بسیکاه شاهزاده هری بجان گرامی نجود و اولاد چنین گویند که در تمام هندوستان نجود و همان لحظه است که نامه بدو بسر برد و اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود و خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده
که چون سمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین گرفت گفت مرد عیال است نباید که خود را مرد ساخته باشد و یکی از امرا را فرمود تا بتبریز رفته تفحص نماید و مولانا جمال الدین نسفی در تاریخ او گفته ؎
سال هفتصد و هشتاد و شش ز شعبان + در آن چه بنگرست بقال + بنام صفدر ایران محمد کرت + بر آمد آیه والشمس کورت در حال + ذکر جلوس شمس الدین

بن ملک شمس بعده امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و سمانه تیشین اغلی گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر بخداوند است گفتند تا ملک شمس الدین
حاکم این ولایت بود کس را نهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک این شهر بی شهریار است تیشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس وجود هست
جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن نواحی است اباقاخان بخراسان آمده بود تیشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی مالکی ندارد و اگر فرمان همایون بنفاذ انجامد که ایلک کرت
بقبضه آن مملکت قیام نماید از آیین معدلت بعید نماید و اباقاخان الجیان باستحضار ملک کن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت میسر نگشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را
بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس کهن گفتند فی الجمله روز دیگر خدمتش باخلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بقصد سید ابواب
عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای دادند و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفته و
حصون و قلاع آن دیار را بحکم تولاتان بیاز بیشانه بیرون و قلعه خنسار چندگاه ساکن گشته رعایا بزراعت و عمارت ترغیب تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر تقبند را کشیده اهل آن دیار بحصار پناه بردند
و ملک بعد از آن که چهارده روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالماً و غانماً مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت دیگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت
گذاشت خود بقلعه خنسار رفت و در آن ایام از هندو و نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه در گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جنت
این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا نیک را چه جزا
باشد که امیر را مقید کرده بفرستند و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شنر و بدی نسبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه
خنسار بهیچ طرف نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خنسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی
بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک جواب امیر نوروز کلماتی متر سلانه ادا کرده و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و وفا
معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خنسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت عاجلی و دولت بیخبر و زه خاطر پریشان و ضمیر مشوش ندارد و
آبا و اجداد کرام این کمینه حکومت و ملکداری چه منفعت تمتع یافتند که او را نیز آن طمع باشد بحکم پادشاه او را ارغون خان هندو و نوین را گرفته و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی حسادی خواهند
و همه قصد هلاک من نفاق طالعت بر میان بسته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار مقاومت منجر شود و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روز که از حیات بهیت بسوی ها و تخیلات منوعه بسر آورده مامول
و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این مخلص را از آمدن هرات و حکومت آنجا معذور دارند زیاده چه ابرام نماید خدماتی که با این جانب بازبسته بود و سعی این مخلص را بخدمت تواند بود فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت او از اول صبی در عنفوان جوانی بهنر کاردانی موصوف
بود و بشجاعت پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست ستم نیست کوشش او ❊ نام حاتم بر بخشش او ❊ و در انشاء اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را در شان او
عاطفت بی نهایت بود و بعد از چند سال او را بر جاری ترک ادبی محبوس گردانید و با طایفه از خاص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قصیده ملک فخر الدین را خطیب قوشنج ربیعی کرت نامه مستوفی آورده
هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و چند پیش کسان
فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد و آوازه بانی بر زبان آمد قول مدبر را اعتماد نمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده الجیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود
که او را امان داده پیش باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند پسر منظور نظر پدر نگشت برادران و اقربا را وداع کرده
بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و بمودت و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص
داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم شمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در هر روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده
از وصول ملک زاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بمرتبه زیادتی یافت تا حکومت هرات بر روی او مفوض گردانید و بر ملک در آن ایام خواف و فراه بنام او امیر نوروز بخدمت
کرده مجموع گردن کشان را بالشی بسر آورده بود و چون در خدمت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در فصل مذکور مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین عزیمت جستن بایلی از امرا و داماد خان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز
اقامت و با ملک گرد شراب خورند چندانکه سوت شراب مرکز دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش داماد خان برم صدور رخصت کرده و او را دستگاه بازگونه نهم و مرکز در آن نهم انواع حکایات پریشان میگفت و سوی
بانگ یک یک میزد گاهی شراب میخورد و گاهی بیاد میشکست و بانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت ❊ چون من خراب مست و خانه خود ره میدهی ❊ پس مرا نیز این قدر این بشکنم
آن بشکنم ❊ تا نوروز را بنوش و طرب بسر برند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او برگرفت و رسانید و عمامه خیلانه را حاضر فرموده گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تو نیز
در آنجا خواهی گذاشت چون در راه رفتن من تکلم را بیند و شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع داماد خان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین مرکز را که از نمامان و جاسوسان او بود که بر ایشان اعتماد داشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد خاص

ماننداختیار الدین حسین و اختیار الدین عمر و جلال الدین عمر و سلار شمس الدین ابو یزید محمد چپ و پهلوان محمد اسفرازی و غیر ایشان بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زیر رفت و از آنجا بتوابک
و آمده از توابک راه کوه پایه متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدیار سید قریب صد و پنجاه کس از عساکر و اعیان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین کرت از میان
و سه روز دیگر بهنگام زوال به نیشابور آمد و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده و آنچه کرده بود معروض داشت امیر نوروز استحسان فرموده بخلعت خاص اختصاص داد و ملک فخر الدین المصحب دویش
گردانیده بعراق رفت مرکز دست بسته پیش تخت شاهزاده جلالت ملک فخر الدین معروض داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و ربیع حکومت هرات بطبل علم و سراپرده هزاره مغول از وی داشت
و هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت بمصطناع و کرم ملک تراست هر دو بار راه و بندوال دار و ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر عذر ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی
از قضایا از آن مملکت مشهور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و ذکر خطیب محمد شیخ یکی از ندماء
فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که بسعی تخلص کردی و او بسبب طبیعت جودت قریحت اتصاف داشت و اشعار عذب و سلیس دارد و ملک فخر الدین او را فرمود که حکایات پدران و گرد مشت
ایشان از جانگیری و ولادری و قبض و بسط و رتق و فتق هر یک از آن جماعت و شرح حبس و قلعه حصار و کیفیت آن و آن سلسله و آن آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک و زرین شاهنامه و سلک نظم
کشیده بسعی مدت چند سال بساختن و پرداختن ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت از اصطناع و احسان نسبت بوی ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر گاه هزار درم از خزانه ملک میرسید
و خطیب پیش معروض داشتی بوالفضول بود و اکثر اوقات بشراب و شاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت نمودی و توقعات بیگر فرمودی مشرب و موافق مشرب بود و زیرا که ملک فخر الدین پیوسته بتنبیه نحوی
و در سعی همیشه شراب خوردی و بنابر تباین مزاج جانبین بسعی از ملک فخر الدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قوهستان شد و در آنجا چند گاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی
قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد و آخر الامر شاه علی دویست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی از این ولایت برو و نواب خاص شاه علی بالا گفتند که از ملک عجب مینماید که شاعری
چنین که در عراق و خراسان نظیر او را ندیده گاه بخودی اندر شاه علی در جواب گفت هر چند خوشی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق نشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرد و تعزیز
و خصوص خویش گردانید امروز که از دنیا رفته پیش من زبان بنسبت او میکشاید و اگر از بابر بعد هر چه خاطرش خواهد بگوید غمار را بحضرت سلطان که راه داد ❊ در صحبت تو همچو تو باید سخنوری ❊ امروز اگر
نکوهش من کرد پیش تو ❊ فردا نکوهش تو کند پیش دیگری ❊ فی الجمله خطیب از قوهستان به بیغلا پور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود و ملک فخر الدین حالت وی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق
آورد و لامحاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بنسبت او بگشاید بنابرین مکتوبی بربیعی فرستاده اظهار اشتیاق کرد و وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت عربیه آنانی کتاب را و سورة مورد
کما جاء وحی الله فی لیلة القدر ❊ اما چند روز توقف و درنگ بخدمت ملک متردد گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود معروض دارد اگر جواب آن بخط ید ملک
برسد متوجه هرات گردد و درین باب معروض داشتی در قلم آورد و مصدر بقطع گردانید که اول آنرا این بیت است بیت ❊ اسلامی که بر قصر او راکه او ❊ بیفگند فطرت کند کمان ❊ بدان
شهر یاری جهان کز ملوک ❊ چه صد منجر است چه صد اردوان ❊ و چون نوشته بملک فخر الدین سید برقوسطری چند قلمی کرد بنبی بر آنکه بگز جان و قصد نکند و دیگر بر آنکه اقرار مایده همین معنی بسوگند
موکد گردانیده آنرا چه پیش ربیعی فرستاده و خدمتش امین و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک در آنهنگام ملاقات پرشتی گرم فرموده بدستور سابق در میان ندیمان بنشاندش ربیعی تصور کرد که ملک
با او در غایت عنایت و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرماند تا جماعه فضلا و شعرا بسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک
فخر الدین در تقویت او معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود خلایق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی همچنان بر ادمان خمر اقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از اقربا
و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخمار شراب بدماغ ایشان سید را یافت و در گفتگو آمد و گوی دعوی همین معنی و میدان تصلف و خودستائی انداختند ❊ یکی گفت
من پیل شیر افگنم ❊ بیک حمله کوه از زمین برکنم ❊ دگر گفت من چون خروش آورم ❊ زمین و زمان را بجوش آورم ❊ یکی گفت خورشید رای منست ❊ سر آسمان زیر پای منست ❊ دگر گفت گوشم ز ابلی ❊ که
بیندز کند آوازه پیر دلی ❊ خطیب بعد از لاف و گزاف و تجسس مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل یکنفرم شوید با بندگ روزگاری لایق ضبط کنم و خلقی را بتمام
و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و سام و بوبند و پهلوان هشت تن و معین تیغ کش و در آنشب از جمله اسامی موضوعه او دست و در
همان مجلس گفت که نام شما کرت خواهم نوشت بعد از آن بقرنها بازگویند که چنین شاعری بود از قوشنج که چند تن دمساز را باتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این بیانات بزبان می آورد و چون
مقدر شد شاگرد ربیعی که بعضی شعر گفتی از دزدی بخش صفاهان داشت بمبارکه ملک آمد هر چه از یاران شنیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی با تابعانش اتفاق کرده اند که بقلعه روند و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز را
با آنجا فرستاد تا ایشان را بگرفته ربیعی را با هشتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخر الدین آورد و ملک فرمود تا آنروز همه را در چاه کردند و روز دیگر حضار آنجماعت کرده از اتفاق استفسار نمود جمعی منکر شدند و ربیعی
گفت از مستی امثال این سخنان و تهمت بسیار ملک فرمود تا آن قوم را پوست کندند و بر آگوش و بینی و ابهام بریدند و گذاشتند زمره را چوب زدند فرقه از مردم طفیلی بی تعرض ناکردند و ربیعی از زندان او در آن حبس
قصیده در مدح ملک گفت مستاو هزل با بر دیبت [illegible] جان گیر کدام لام تعریم جست ❊ آفرینندهٔ میان من و تو حصم و حکم ❊ در پناه تو گریزم تو به بارانکه ❊ گوشه دامنت امروز بگیرم محکم ❊ چون

ملک قصیده را خوانده هیچ جواب نداد و بعضی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فایده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات زینتعام ثبت افتاد قصیده ؎ تا جود را
تخت کیانیت هست ✽ دست دول ملک ستانیت هست ✽ شاهندر چو تو گیتی بیاد ✽ شاه ورای تو بگیتی سپاه ✽ قاعدهٔ دولت سنجر توئی ✽ واسطهٔ ملک سکندر توئی ✽ دولت سنجر ز تو بنیاد
ملک سکندر بتو دارد امید ✽ تاج کیان طلعت غلامان تست ✽ چرخ روان بنده فرمان تست ✽ رای تو سرمایهٔ شمس و قمر ✽ تیغ و پر از فتح و ظفر ✽ شمس و قمر نامی تو پیشکار ✽ فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار ✽
بند ز تو بر تخت کئی شاه نه ✽ به ز منت هیچ نکو خواه نه ✽ آنهمه غمهای جهان رسته ام ✽ تا بتو و بند تو پیوسته ام ✽ بنده ام آخر بچه بندم کنی ✽ بند نیم من که پسندم کنی ✽ بد نبود هر چه پسندید مرا
بان ز پسندیدهٔ خود بر گرد ✽ ملک ستانا ملکا خسروا ✽ شیر دلا طعمه کشا یاگوا ✽ از خود غنا ریکی یاد کن ✽ دلو کن از بهر خدا داد کن ✽ تا به ازین در کنف خویش گیر ✽ یا ادبی کن که سر خویش گیر ✽ یا نظری کن
بکله گوشهٔ ✽ یا مددی بخش بره توشهٔ ✽ یا چو بزرگان بمن اندر نگر ✽ یا چه کریمان سرم در گذر ✽ یا بنعم دار مرا یا بی بست ✽ یا بکرم دار مرا یا ز دست ✽ روح پدر پیر مرا شاد کن ✽ بهر خدا بندهٔ آزاد کن ✽
جان چه ستانم که جوانم هنوز ✽ دارم امیدی که بمانم هنوز ✽ گرچه گزیدی بایادی مرا ✽ جان جوانی نه تو دادی مرا ✽ شاه جهانی بجهان زینهار ✽ انچه ندادی مستان زینهار ✽ حیف بود خون کسی
ریختن ✽ کش نتوان باز برانگیختن ✽ نامه بران نکته بپایان رسید ✽ در رهی باز بعنوان رسید ✽ پس بر شاه فرستادمش ✽ از خود و از بنده خبر دادمش ✽ شاه جهان خسرو همشید فر ✽ برفت شهر
و زخور شید فر ✽ نامهٔ من خواند ز سر تا بپای ✽ و ز سر انصاف بفرهنگ رای ✽ دو دو قرطاس و قلم خواست زود ✽ پاسخ از نیکو نه بیارست زود ✽ گفت که ای کشتی سپاس ✽ سخن خواکس حق شناس
تو بجهان از چه سبب بستی ✽ هیچ نگوئی که تو خود کیستی ✽ نیست ترا روی بمائی زبند ✽ خواه کنون گریه کن و خواه خند ✽ پای تو من بعد و خرندان من ✽ سر بری باز ز زندان من ✽ بند بسلسله پای تو
پای تو ✽ چاه بود تا بدجای تو ✽ زنده سوی گور فرستاد مست ✽ حال همین است خبر داد مست ✽ لخص سخن انکه ربیعی در ان حبس بپایان رسید و کس نیست که او را بچه سان هلاک کردند و در شهور
سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعهٔ غنار زمین آباد و دیار خیر بجنت الماوی کشید و پس ازین هفت روز انجیر ملک فخر الدین سید روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات غزای پدر
و بعد از هفت روز بر سم سلاطین فیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین غوری تاریخ وفات ملک شمس الدین یافت ✽ تاریخ روز پنجشنبه از صفر و دو ✽ سال تحت شهنشاه
شمس دین کرت خسرو آفاق ✽ شد ز فردوس ازین سرای سنج ✽ و از جملهٔ وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات اتفاق افتاد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سالم
کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین هم در آن قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خاص مساعدت وقت مأمول است و هنگام قتل امیر دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعهٔ ایمان کوه رفته بود و بعد از قتل امیر دانشمند بهادر باز کرت عرض طبیعی و ان علامت
یافت ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین در ان اوان که دانشمند بهادر طاهر هرات را مسخر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطهٔ رای کاردانی و تدبیر خود ملک علاء الدین سوی غور و بعزم
اردوی الجای تو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده و وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان
عبارت از وست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغایتو قاولاغری و سیصد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان مرا اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند
و چون محقق شد که بوجاء ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین بعین شد و در گذشت و خصمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و متاصل شدند امیر لیساول شهر هرات را
در ان ولایت نسب کرد الجایتو سلطان مسرور و متبع گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات و نیل امانی و مآرب رسم ملوک عجم بحکومت خطهٔ هرات و ان گوانند در شهور سنه سبع و
بعظمت هر چه تمامتر ارسوی پادشاه عادل نوازی نموده و محاشمکان خویش را باسفار و فراه و غور و زرنج و سیستان تا حدود هیطال آن کرده خطهٔ هرات را مسعود انصاف و انتصاف معمور گردانید و امرا چنگیزیان از آمدن ملک
چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین انچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بر خراسان بتقدیم میرسانیدند و اخر الامر بوجای محمد و الداعی فدا و تهتی باردوی
غیاث الدین همچو برادر مغفور ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع و آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است این کلمات در خاطر ایجاتیوی
بطلب ملک غیاث الدین مستاد و بجهة دفع مظنهٔ تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابرا ذمت ملک انچه بان متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از ان بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرد و در رجب سنه خمس و عشر و سبعمائه بعد
قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال مسعود و اطراف اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک با هر یک الطاف و اعطاف مینمایت نوازانی داشت و در تهیج شهر
تعمیر قلاع خیر امر فرمود و بجهة علما و فضلا و ارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش باسفار نعمت بعد از مصارعه و جنگ و ان ملک قطب الدین والی ولایت را
بدست آورده و برادرزادهٔ خود را در اندیار بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از ان قلعهٔ تولک نیز در تحت تصرف محاشمکان آمد و در شهور
سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طایفهٔ از امرا و خواص هرات و دلیت و عجم بسپاهی روی به بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل
و مفاوز بمسالک بمکه مکرمه رسید و مناسک حج بجای آورد و انگاه بمدینه رفته بزیارت روضهٔ مطهر و تربت مقدس مستسعد گشت و مدت مراجعت تشریفات سیورغامیشی سلطان سعید محمد خدابنده

مقتدر و سرافراز آمده و بطالع خجسته وقت سعادت روی جهانیان بیرون آمده وی بمسند عز و ناز خود نهاده در ساعت شایسته و شهر هرات نزول اجلال فرموده چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر جهان بنابر سببی
که در خاطرش معین نبود بشنود از سلطان ابوسعید روی گردان شد و روی بملک غیاث الدین آورده و ملک مراسم عذرخواهی آورده امیر جهان با آنکه مرتبه او بود بکشت این قضایا بعد از اراده ازلی مفصلا در مجلد پنجم گذشته
ملک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر جهان ملک غیاث الدین با روی پادشاه رفت و بعد از چند گاه وفات یافت پسرش در هرات بجای او بنشست **ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین** بشهور
سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما زمانه کاهش امتداد نیافت چه بزودی تمام شد و ملک غیاث الدین از عاقبت همیشه ابدا
منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت در هر
هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ ابن ملک غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات بنشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما اولاد مرتبه یاد نقایا
و خوریان بر وی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمائه در محاصره او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین** بعد از
قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب جود و تراز همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت بنشاندند و او بی تکلف روزی مظاهر ملوک کرت بود و بحسن تدبیر و نخت جوان و رای
پیر فراغ طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دلخواهی انحراف یافته بود و اعتلا پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آرا و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بمیامن تعاهد و
حسن اهتمام او بر صوب جاده استقامت متفق و متوافق گشت از سموم تهرش کافور طبیعت کرا تاثیر گرفت و از نسیم انفاس خضر مکان تعبیه سر حیات طبیعی نتوانند مانند مبدء سازی زمین بر آورد و در رونق رواج
شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ایزدی و سالکان طریق زهد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة را معروف و مشهور مبالغه تمام نمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در
تقویت و تمشیت جناب مودی و مساعی جمیله بجای آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانا مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و بست ملک و صلاح و تنظیم مور فوایده شریعت بنوعی اسباب رعیت بارگاه
کیوان آساس ملجا اصغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده از بین حجره ظلمت آیین بفردوس برین خرامید و موج دعوت خواسان بر آمد اشراف و اعیان بلخ بتقاضای
عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هرات آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگستراند بعد از آنکه از خواسان طغاتیمور خان بر سریر
نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مال معاملات تبرات و توابع و مضافات آن مدخل داد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خانوزاده که دختر طغاتیمور خان با خویش داشت و در سلک ازواج کشیده بساط سلطنت
مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سرداران بنابر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن**
شیخ صدر روی و انهزام مسعود سردار و چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سردار جنگ کرد و منهزم گشت و بعد از مواقعه جنگ کرت ملک حسین پیش خان فرستاد و پیغام داد که ما را بر گیرند
جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن مسعود سردار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسید گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی و اذیت مسلمانان سعی
ما را هیچ و شمن قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن صدا را برسالت نزد ملک حسین گروه بایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیایید زیرا که تحمل ضرر که شما را بکشد آن و غیره
گفتند چه بهتر از آن که بمرتبه شهادت فایز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع نیست که دو دو را دست بر نداشتن شما در دین مبا باشید که بتقویت شما کار با ملک متوسع و ایذا مسلمانان و جوه دیگر در این
احوال ناپسندیده مرتفع نشود جنگ آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام را گزاردند ملک طاقیه زیر بغل زده گفت که شیخک جوری ما را تهدید میدهد و از حرب می ترساند و من خود بدرجه مولانا نور الدین
طاقیه از زمین برداشته بوسه داد و بچشم نهاده گفت این لایق سیر تست که دست بنده خدای بآن رسیده و ملک در غضب شده فرماند تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ
حسن شد و در دفع سنگ تدبیر مرتفعین را ملاقات افتاد جنگی صعب روی نمود و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر شیخ حسن پنجهزار مرد بود و متابعان ملک سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش
بسیار سپاه ملک منهزم گشتند و در عقب ایشان میرفت که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و در این اثنا شخصی
نصر الدین جرینی نام باشاره وجیه الدین مسعود زخمی مهلک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصر الدین را کشته خزانه برگرفت و روی بر گریز نهاد و ملک بعد از آنکه مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را
از معرکه برگرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت تبهی متمکن گشتند همه
تسخیر هرات بر دفع ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من در معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی بر تابی و چون
و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و تیغ زنی و سرافشانی آغاز نهادند و متجنده ملک حسین از هیبت سرداران روی بر تافتند و ملک تجبر و سرایسه شده با مسعود روی چند بر فراز پشت اندوز
که نقاره ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود از اطراف پشته افتاده متوجه بیخانب گشتند و ملک دم خود را که قریب سیصد نفر بودند بر حرب تحریص نموده گفت یکبار گی
شاید که لطیفه از غیب روی نماید و در این اثنا شخصی هم از سرداران شیخ حسن زده او را از پای در آورد فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنابر هیبت شیخ حسن را انهزام پیش گرفته
و لشکر ملک از عقب سرداران شتافته بسیاری را بکشتند و فرو زدند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شایع و منتشر گشته یکی از صلاحداران واقعه گوید **بیت** گرفته دکر و زیر ران نزدی

تیغ بی دریغ ایشان نزدی ؛ بیم سنان سربداران تا مشتر ؛ یک نزک و گرخیمه بایران نزدی ؛ این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمود مستوفی
کشته با این همین دلگرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و این بیتین قطعه در نقدان دیوان خویش که دران مصاف دست داده بود گفته بذیل بدیع ملک حسین ساخت
و چند بیت ازان قطعه ثبت افتاد ؛ گر بدستان بستد از رستم ملک دیوان من ؛ شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان بامنست ؛ در ربود از من زمانه ملک در شاهوار ؛ زین چه غم دارم چو طبع گوهرافشان
با من است ؛ در نشاط گلبن فضلم گلی بر بود باد ؛ گلشن پر لاله و نسرین و ریحان بامنست ؛ در تهی شد یکصدف از لؤلؤ لالا ز من ؛ پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان بامنست ؛ بیعنایت گر بود گردون
دون بی چه باک ؛ وان عنایت های شاهنشاه ایران بامنست ؛ و چون ملک معزالدین حسین را فتحی چنین روی نمود و مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی
آن استغنا علم بی نیازی برافراخت و حقوق راست ظفر و بیع عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قرغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از
چندگاه بماوراء النهر و زمان حفظ ملک دیار و معاودت فرمودن چون ملک معزالدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهرات آمد و مستقلال استبداد دران گرفت و ترفع سلطنت و تحصین نوبت
جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شیرغان کشیده آتش نهب و غارت در ولایت و امرا و ارلات و ایروی از طغیان او بجان رسیدند و لشکر با جمع آورده بجلگه بادغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه خود
جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخرالدین رازی و منار در برابر یکدیگر
از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران احوال ممالک ماوراء النهر بمزید نصفت و عدالت امیر قرغن از ستم و اعتلال وی بصحت و اعتدال آمد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند و
و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قرغن رفته از و شکایت کردند و امرا و ارلات و ایروی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قرغن رسانیدند بیت ؛ مگر نسل
چنگیزخان بر فتاد ؛ که کس گوهر شاه نارد بیاد ؛ چنان غره شد غوری بدگهر ؛ که جز خود نیارد کسی در نظر ؛ بسی دودمان کرد از کین خراب ؛ بیکجو نسنجیده افراسیاب ؛ امیر قرغن فرمود که تا نیک را
چه حد آن باشد که دعوی ملک و شاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرماند
که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شیرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قرغن باتفاق امرا الوس مثل امیر ایلجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمش و غیرهم از ارکان
مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقع آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبرگیری میان بربندد و تا انجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراء النهر از جیحون متعذر شود
بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت چون این خبر بتواتر پیوست که امیر قرغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است
و فی الحال بازگشته پیش ملک آمده معروض داشت که ؛ قرغن سپهدار ترکان رسید ؛ ز توران بایران سپه کشید ؛ زلات پیکار و ساز نبرد ؛ ز گردنده گردون برآورد گرد ؛ ملک اشراف و
اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراء النهر در حدود بیشتر و جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رایها بران قرار گرفت که در ظاهر شهر نشسته
بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرماند او که از قریه بوی مرغ تا النگ که رستاق دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا
نقل کردند و با چهار هزار سواره و پانزده هزار پیاده ملک متشمر جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه بگرد اطراف شهر را چنان مضبوط ساختند فی الجمله امیر قرغن با سی هزار
مرد سوار افگن از راه دره باشتان در آمده بکهستان نزول فرمود و روز دیگر بیان قلیخان و امیر قرغن و امیر ایلجایتو و سائر امرا الوس سوار شدند و در دامن کوه درگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه ملک را
بنظر احتیاط در آوردند و امیر قرغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نمیداند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از وجه یکی آنکه هنگام برش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر
آنکه باید داد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بر بر خود را احتیاط نتواند کرد و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار
لشکریان خود را اول داده گفتند ؛ بکوشیم در جنگ مردانه وار ؛ رگ جان بکوشش کنیم استوار ؛ دل و زور و زهره بکار آوریم ؛ جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ؛ و روز دیگر سپهدار ترکان
صفها آراسته روی جلادت بشهر نهاد و چون بمعرکه رسید بپشته بر آمد که بر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کرده و
سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد نادر و ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش
فراوان روی از معرکه برگاشتند و اکثر ایشان دران لامی و دل که جهت پای بند مخالفان عمدا احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقلعای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هر
مضبوط ساخته جنگها مسلمانه کرد و ترکان را در دیوار البسرا نداد و هر هنگام بجهت باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بیم حد را
و هر هم محافظت شهر و مراعات خصم از خود بیچگونه غدر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قرغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میدادند ؛
بدینگونه چل روز پیکار بود ؛ بدین بر خون و بهوتار بود ؛ و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهر چنان بود که تسلی مسخر گردد و امرا و اعیان بعرض امیر قرغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی متعلق بتسخیر هرات است
سال دیگر بگاه تر بیائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قرغن خود بنا بر سنوه لشکری و کثرت عیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصه تلف آمدند

پایمال لشکر محنت بلا گشته و بسخنان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک منازعتی قدیم و مخاصمه جدید نبود و بداندیش زود دوست نشناختیم ؛ دل از کین برآن برداشتیم ؛ ما یار آن
تنگ آمدیم ؛ زرنگی بکام نهنگ آمدیم ؛ نه کار است پیکار و خون ریختن + نگشته سر و کردن و بختن + سمرقند چون قند شیرین بجای + بجنگ آن آمدن نیست رای ؛ فی الجمله سفرا در میان آمده
از طرفین بصلح راضی شدند شهر و با آنکه ملک ساورتی بن عین فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک غیاث عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند انتهی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشت
و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق بیچقان ئیل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن ملک حسین روی بجانب هرات و شکوه و دولتها انصاف یافت
و امرا و دولت او که اکثر غوری میبودند بر وی مسلط شدند و مهمی بجای سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین گرفته بر ادرش ملک قمر را بر سریر حکومت نشانند ؛ ملک غیاث الدین در یافته تا از دفع اهل عصیان
نداشت و خود را بصنعت بنگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود و فرصت نگاه داشته او را بگیرند و از ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر با هم سکالش
دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بسبب اتفاق جمعی از باوغیس اسپان آورده بودند و در بازار کرده غلبه از اصناف خلق جمع شده بخریدن آنها اشتغال مینمودند و در این حالت نظر ملک بر
ایشان افتاده گفت این جماعت را بفرمایید غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی ایشان داده بجانب قلعه امان کوه که با شکلجه
اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هرات بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخائر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین بر حسب وعده
که با امیر قزغن کرده بود از آن شکلجه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن با معدودی چند در شکارگاه یافت و با ملک مرتب پنجاه کس بود و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض
داشتند که ملک است امیر گفت در عجب محلی پیش آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بالضرورت توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسپ فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت
و سلام کرده امیر قزغن ملک را در کنار گرفته تازه روی تمام پرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است گفت که اگر خدای تعالی و جل نعمت توفیق از انی ارده ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم
بدو روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در باره ملک ظاهر میشد اما امرا و اوس که با ملک بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریص مینمودند و امیر صافی ضمیر این معنی را منهج مروت و صواب دید و رسید بدلا جرم
بدان حرکت رضا نمیداد و چون امرا مایوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن واقع هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید و
مکر امرا اطلاع شده و خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک
شرائط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه احسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سنطلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل شد ملک بر اسپ سیاه هامون نورد پویه
که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد و چون بلاد السلطنت سبزوار تحاشی قلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک قمر را که غوریان بر او رنگ
شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فرستاده محبوس گردانیدند و ملک قمر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت
روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود
بجای آورد و ضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بمیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند روزه و اربر دیت هلال مستقیم بآب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام
بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت بقرار اصل باز رفت **ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با ستلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان**
از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیگ بن عبد الله مولای بایغ حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بملکت ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود
و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شیرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود معاهدت و موالات آغاز نهاد و بوسیله امام رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف
انتهی تاکید یافت ع نباشد دشمن دشمن ملک دوست + چو پان فراوان با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر با جمع آورده قمع استیصال
ملک حسین را بجهت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیگ بجانب آمده دست دراز کرده و از زمره عایا اموال لا تعد و لا تحصی گرفته بانواعی یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر
جایگیر شده تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجانب آمده گوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت و بر روزه اعتقاد
ستلمش بیگ در شان او بسمت ازدیاد می پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیگ تیر زین بر دست گرفته در سر اسپ او پیاده میرفت آنقصه چون ستلمش بیگ در مخالفت ملک با محمد خواجه
ابردی میثاق بسته بجانب آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو
فرستم و این نمط وعده و افسون چندان بر آن ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ع آه این شیخ کان ازرق پوشش + که ندارند دین و دانش و هوش + رقص همچون میان بسته
لوت را همچو سفره حلقه بگوش + از پی صید و پس نه او + مترصد چو گربه خاموش + فی الجمله ستلمش بیگ بموجب وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه
و امیر چوپان فراوان با او پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساخت گویند که ستلمش بیگ روزی در آن یورش مجلس سلطان نصر الله سبحانی که از کبار تیموریان بارگاه

احدیت بود در آمد تا در یوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورد و از انجمله گفت که میروم که شر آنچه غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند ؎
حیدر را نازیم و قالان کنیم ؛ ملک بگیریم و پالان کنیم ؛ و جناب ولایت پناهی از کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کش را میگوئی این بیت بر زبان آند ؎ شهری که در و شحنه
ستلمش باشد ؛ دانی که در آن شهر چه شورش باشد امیر ستلمش بیگ از حدیث شیخ سهم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت اینم و زراقی ست که راه خلق نیز بدو آنمنی
بروی مبارک نیاید القصه بطولها ستلمش بیگ و محمد خواجه ابروی و چوپان و اوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهراً گرفتند و از باخرز بجانب دشت رزه در حرکت آمده رحل اقامت
انداختند و ملک معز الدین حسین لشکرها را هم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتابباره رسید در آن شب مقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا زین عالم متورع مولانا زین الدین
ابو بکر تایبادی رحمة الله علیه شبابیب الغفران مشرف گشته استمداد و همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی در صحرای رزه بیکدیگر ملاقات افتادند و از جانبین میمنه و میسره قلب و جناح آراسته شد
پیش از همه امیر ستلمش بیگ امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه سر ملک حسین از بدن جدا کنند از میدان باز نگردند و آن دو سردار سر بدار پیوندند از حیات بریده با اجل پیوسته
جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات دو تیر تقدیر بر مقتل آن دو آمده از زین بر زمین بذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید ؎
نه خاکی بخون کس آغشته شد ؛ نه یک مور در زیر پا کشته شد ؛ و در کیفیت قتل ایشان روایت دیگر وارد شده و بر هر تقدیر مصاف ایشان در صحرای رزه اتفاق افتاده چنانچه از مردم معمر
که بعیان صریح مشاهده اینمعنی کرده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند بر این نهج مذکور است و در کارنامه شعرا آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه قرمزه کلک بعضی از شعرا
تاریخ نویسان شده که موضع بیغوزان طرف آب مرغاب یا فراهان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی یاد و بی مشتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی دمیدن
گرفت و نسیم سعادت از هبوب عنایت در وزیدن آمد و سالماً و غانماً بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آنواقعه گفته اند ؎ ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ؛ ربیع الاول
آنماه خجسته ؛ که شد روز دوشنبه اول ماه ؛ ستلمش با محمد خواجه گشته ؛ **ذکر وفات معز الدین حسین کرت** در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه ؎ داده خویش ح
بستاند ؛ نقش الله جاودان ماند ؛ ملک حسین معز عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال و ناصیه احوال
خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب بگلزار عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت
رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البریه اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد شری مضی که بمقصود و نفضی بدشد نموده شود و
از تمهید این مقدمات مراد شد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و ضیع و شریف و رئیس و مرؤس و رفیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس
به پسر خورد تر ملک محمد که او را امیر خورد میگفتند داده بود و در عین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق بدو گذارند نگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح و مواعظ
گرانبار گردانید و در آخر وصایا ؎ پدر گفت ملکی چنین یادگار ؛ که هست از ملوک جهان یادگار ؛ بفرزانگی کردم و داوری ؛ در انگشت تو همچو انگشتری ؛ تو نیز آنچه آئین حزم است و رای ؛ بجای آر تا دیر مانی
بجای ؛ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد ؎ خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد ؛ عاقبت از پا در آید گرچه پا در صرصر است ؛ و این واقعه در ثالث
ذیقعده سال مذکور بظهور پیوست ؎ تاریخ وفات شاه اسلام پناه ؛ سلطان جهان معز دین ظل الله ؛ چون بر خوانی ز ثالث ذیقعده ؛ معلوم شود ز طیب الله ثراه ؛ در گنبد مسجد جامع که بگنبد
ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد ؎ تو گفتی که آن شاه والا نژاد ؛ خود از مادر دهر هرگز نزاد ؛ چنین است آئین گردنده دهر ؛ که بخشد بر غبت ستاند بقهر
در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته منطقه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت
و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک منازعت مصفی بود و اخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و دو حصه را
بشجره خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصار و آذوقه مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین
بمحاصره برادر اشتغال نمود تا آن زمان که لشکریان ناحق آورده و ستبروی عظیم نمود و شدت سرما بمثابه رسید که آفتابه بتکید جمعی را دست و پا سرمازده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفر اسعی نموده
برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر سر خدمت فرود آورده باز گشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود **ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین**
بطرف ولایت خواجه علی موید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی موید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده
فرمود تا دینولا آیات خطبه بنام او خواندند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت علو نام داشت چنانچه بدتی هر روز اسپ آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان
نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که دفع این طایفه کند ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تشنیع لشکری ساخته بر سمت نیشابور در حرکت آمد چون خبر توجه
خواجه علی موید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سر دار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشابور را لشکرگاه ساخت در میدان حال نیشابوریان از دروازه

بیرون آمده در کوچه با ایشان جنگ میکردند و بعد از چند روز تا تاتار عجز و انکسار بر وجهات احوال خویش دیده از پس دیوار بمالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره و تمادی شده زیاده فایده بر آن
ترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر باز متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده ملک غیاث الدین همان عزیمت
بجانب هرات منعطف گردانیده و آن ستان مقر عز و شرف خویش بفرود و خوشی بگذرانید و چون بظاهر بلده رسید محافظان شهر بیرون آمده و نیران محاربه اشتعال پذیرفته و عاقبت نیشابوریان
منهزم گشته جلو پناه ساختند و مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و جوانب رفته دست بغارت در آوردند و همه عجب آنکه این مغیر را بموجب نتیجه سی شقه نظامیه بسیار نشسته
و بی کرفتحی روی نمایند ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر بدستور سابق لشکری بقیاس نیشابور برده و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات
اثر نگذاشتند و ملک کاریزها را بیاشتند و درختان جز صد سال پیوند و بن کندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین با یکی از اهل ساتیق نیشابور گفت
امیر رکن بنای سلطانی بر چند چیز است جواب داد که بمذهب ملک سه چیز فلات مسلمانان چراغ بیدل و کاریز را انباشتند و درختان قدیم و جدید انداختند ملک غیاث الدین ازین سخن منفصل شده بهرات
مراجعت کرد و در آخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی از امرای سلاطین جلایری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمده با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری در سوالات و دعوات
علی موید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر باز از فیروزی هرات آورده و بساط مازندران ملک غیاث الدین انتظام یافت ملک مقدم اولاد
معزز و محترم داشته و با وی مرد و مردی احسان مبذول نمود و بار دیگر لشکر بافراهم آورده و اسکندر را بصوب خویش گردانیده و عازم نیشابور شد امیر اسکندر در این یورش جد و جهد بسیار
و جهد بسیار و امیر ولی مازندران لشکر کشیده و سبزوار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشابور را گرفته اسکندر بر شیخیه حکومت آنجا نصب نموده عنان عزیمت بجانب
هرات منعطف گردانید **ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه** در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائه ایلچی حضرت
صاحبقرانی بهرات رسیده مضمون رسالت که میان پادشاه دستی قدیم است و در تضییع حرمت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آورده است اکنون اراده آنست که صداقت
بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه بندگان آن حضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید چون ایلچی متوجه المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی
سنجق قتلق انار را با تجملی زینتی که بیشتر بیند و مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر موسی را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین
رسید فرمان داد تا اسباب طوی و ماتحقق حضرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نوتاسر چهار بوطاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آئین بستند و چندان
متعاقب بسور و شهر در گذرانیدند و ملک بسفر بطریق جگرام را طوبیهای سنگین و پیشکشهای با دشاهانه داد و باقی نوکران و مقاتلان را بخلع و تشریفات مخصوص ممتاز
ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشی تمام روانه سمرقند گردانید الحمد لله علی آلائه که این قضیه بمسرت و خوشی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین
و سایر اولاد ملک ابوبکر کرت و از قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از سعادت وقت ماموست را تقریر و بیان گوید بسبب تاخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد
که حذر مانی و بیان و بدیع و بدیع آن نسخه که در سوید این اوراق قیاس تمام بآن بود و رخ در نقاب حجاب کشیده و بقضای الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده حصول آن میسر نشد
و اخر الامر بطریقی که در خیال قبول بود بنسیم عنایت الی روزیدن آمده جنتا ثمرة تصور احساف بمال مطلوب روی نمود
درین مدایح چیزی توجه ضمیر آفتاب شراق خداوندگار باستحقاق مدح سپهر مکرمت احسان گردون اقتدار نوشته نشان
کیوان کان بهرام صولت بر سعادت مشتری طلعت بر سیمای جلالت لیکن بمحاق عطا و احسان نعمت لی ذون
از اتفاق مرتبی اصحاب تمام و شمشیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله ملکه و حدائق آن تمکین بنیه علی نیاید
بنی علت و تعلق ایمن عالی همت چنین قضایای عجیبه بنظم پیوست که بیان آن بتقریر
آن بجود تعجب انیمایه بیشتر همین میدند شبهات کوثر نعماش بیدا من گفت
و از گل بجواهر عطایش بیشتر از زر در بسر شرافت فتوت من
خاک تو چون آفتاب باد بگلها و لالها و هم از تربیت کنی

تمام شد روضة الصفا
جلد چهارم

رنگین ادائی چمن حمد و نخل پیرای گلشن ثنا با صفا بخش صلت نگارکن فکان کہ

کتاب لاجواب یا صادق تمام یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پر پر بناکہ در مفت مجلد ہر ہفت بحر موسوم بہ سیان کہ ابی دفع ظلمت جہان رفعت نور ہر محمد ہم

الصادق

تصنیف انوبا نعم و کلشاد ہری کہ در تدوین آئین نسخہ جامع داد سخنوری داد الحق و قلمی بیتاب بی بہا تصحیح و تنقیح شام و فلق صبح گوا باد ان حمید عون سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بمطبع برین سنی نشین طباعت

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچه مناسب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچه خصایص سلاطین گردون اقتدار بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت غرتش از شایبه هوس
و تاریخ جلال از تیش از تقادم عروض زمان منزه و مبرا است مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند و به
هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ؎ از قسمت بندگی و شاهی به دولت تو دهی بهر که خواهی ؛ تحف تحیات
مشکیة النفحات و صلوات صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفه باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمره اصفیا حبیب الله ابو القاسم محمد
ابن عبد الله صلعم ؎ پیشرو قافله پیش بین ؛ مردمک دیده عین الیقین ؛ از شکر او مگس جبرئیل ؛ در طائف رحمت و رضوان متعاقب و بر اثر روان
پی روان او از آل اطهار و اصحاب اولاد و احفاد او باد که میادین دین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون رقم این سطور
موفور السرور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه عنایت و مرحمت عالی منزلت مملکت آیاب حکومت مناب ملاذ امرا و مشرفین ممالک خافقین پناه و پشت امرا
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام مسهد بساط رافت و نصفت بحسن اهتمام ؎ بزرگ منصب و فرزند نیکو نام ؛ بحمیت طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ؛ جهان جود و جود
کرم کردایم هست ؛ بپیش بخشش و بیم ز چو سنگ و سفال ؛ فزون ز دایره کائنات سایه کند ؛ همائی همت او چون بگستر و پر و بال ؛ عمدة الدولة الخاقانیة مقرب الحضرة السلطانیة
صاحب مکنت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة و الدین و الدنیا و الدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله از نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزای تاریخ
ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بتوقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقمزد کلک بیان نگشته جولان داد و بر جاده وثوق و تیقن صادق که این دفتر نیز بواسطه تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر
معدلت شعار عالی مقام بتجدید مجلدات عقریب [illegible] ذکر یافث بن نوح علیه السلام [illegible]
هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آنجناب رقمزده کلک بیان گردد و ملخص سخن آنکه چون سفینه
نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار گرفت فرزندان رشید خویش یافث را بغرب و شرق کرد و حجر المطر را که ترکان جدهٔ تاش گویند مصوب او گردانید و او را سنگ بدو نیز خواند
و بواسطه آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و قضیه این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ است که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین
و سقلاب و منشج و کمارے و ترک و خلخ و تغزغز و تردس و سدسان و غسر و بارج و یافث پسران را با دختران در سلک

در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیین های نیکو نهاد و چون اجل موعود
او رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است ذکر ترک بن یافث و شمه از حال برادران او و ترکان او را یافث اغلان گویند
یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با او بهره مند
و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جای بغایت نزه یافت که او را سانکا گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوش گوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است
که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه
و تعالی او را چهار پسر داد قودک و چگل و پرسخار و ایلاق رضی قودک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه زمین شور بود و چون برگرفت و بخورد
بدهانش خوش آمد و در سم نمک در طعام پدید آورد روز مره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک ساز افتاد قودک نام داشت و ترکان اصلی از ذریه او میدانند اما احوال
برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر با و شاهزاده حلیم کم آزار بود و چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر را بنیاد کرده تخم کاورس فرع
گردانید اما تاروس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاخزر آمد و از بلاد ریورت طلبید تا ساکن شود خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد
و رسم پیغوکشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث توانیست اما منسک که در بعضی تواریخ از و بنشوخ تعبیر فتو
بغایت پرکرد و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غزین یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل
این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزران که بدترین طبقات ترک اند از نسل غزین یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باکیاست
بود نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از دست
ذوحال پسر او چین در مجلد اول مذکور است اما صقلاق بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در این اثنا حق عز و جل پسری باو کرامت فرمود مقارن
ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن بشیر بیگی از سکان تازی بپرورد و چون بزرگ شد در روی دم همچو پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شده و او را نیز صقلاب
نام کردند و بعد از مدتی صقلاب عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است شما از زمین وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان
مایوس شده مدکاری خزر هین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدانجا است
و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آنرا ماوراء لاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی متعیش و شکارگر بود و پیوسته
سواری کردی و مسرات و سیر گلها میل تمام داشت در اثنای شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری طاس پسر یک
گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و دیه و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که
میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید و بعضی ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معلم کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد
و رسوم جهانبانی و خانی نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر ببالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نمود
روی توجه بنشر ابوالخیر آورد ذکر ابلغه خان خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان و بر داشتن لوازم مفاخرت برافراخت بقاء ذکر جمیل و اذکار فضل طویل را
مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و در اوسط ایام ابوعی یا سامیشی کرد که بر آن یدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان غنوده و آسوده
خاطر بودند و چون نصف و شیخوخیت بسر و استیلا یافت از دنیا اعراض نموده ساتره از عزلت شعار خود ساخته حکومت را بپسر خود مفوض داشت و ذکر زیب باتوی خان منصور بر تخت و جاه باشد مراد از باتو بزرگ بود
او خانی ملک قدر و شهریار فلک قدر بود بفر هیبت و اقتدار و فر حدت و استظهار کمر بندگی تا جهاد خسروی تاج بخش تخت نشان بر سر تخت تاج و گنج فشان بر بار استن آیین شاهی و زینت مفاخر پادشاهی
سعی موفور مبذول داشته در زیادتی عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود چنانکه اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعیین فرمود ذکر کیوک خان خانی موروث پادشاهی مهابت اثر بود و لوای مفاخرت
بلند و رای ممالک آرائی بر رقابت اهل عالم گماشته چون جهان گرفت فیروزی فرخی یافت از جهان فرخی و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آیین آبا و اجداد خویش تجاوز جایز
نداشت و انجاد معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود آلنجه خان را ولیعهد خود گردانید ذکر آلنجه خان خانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر نشست
بر اسم جهانگیری و وظایف کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی میل بعناد و نعمت
کردند و از اطاعت او منحرف گشته دین ملت اتراک شدند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت او

او گذشت اورا دو پسر آمد یک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون الجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار خان و نصفی
بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و آرای سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقهٔ تاتار** این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب **ذکر تاتار خان**
شهنشاهی بود دوست یار و پادشاهی کامگار مدتی با حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون این عالم فانی را وداع کرد پسرش بجای او نشست **ذکر توقلتای خان** فرماندهی
عظمت آیین حشمت قرین بود و بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش بمقصدی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بمزید شوکت و عظمت
از خواقین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود
و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته باستمالت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر السنسر خان** شهریاری
مدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد از ایلی خان بمقصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت
ذکر اورو دخان ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از وفات پدر بر اسم جهانداری و وظائف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قایم
مقام او گشت **ذکر بایدو خان** او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت
انجامید **ذکر طبقهٔ مغول** شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغولخانست و آخر آنها ایل خان و تعمیر اتراک را از انیطا تا قفقاز گرفته اند جناب فضایل مآب
شرف الدین علی یزدی ره در اینمقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه بیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بمزید اعوان و انصار متفرد و چهار پسر
داشت قراخان و آذرخان و کزخان و آذرخان بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف بدیع نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** پسر اولاد مغولخان او بود
بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بحدود کوه که از اتراق و کتاق گذشته بیلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولخان چنان در کفر و شرک راسخ و
و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم و اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمیکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند و اورا در
اثنای جهانداری و فرمان روای از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد
و شب آن خواتون در خواب میدید که قرة العین باو میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم مادر ازین واقعه ترسان
و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت ؎ بحسن خلق هر که کرد نگه
شدی خوار در چشم او مهر و مه ؛ از آن بود شرم آراسته آب و گل ؛ که مهر خدا داشت در جان و دل ؛ و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم
موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که پسری یکساله گی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقائی دید در گهواره خفته از نیصورت بغایت مبتهج و مسرور گشته
طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغورست ؎
چو مردم شنیدند گفتار او ؛ تعجب نمودند در کار او ؛ کز ایشان بگیتی شگفتی که دید ؛ که یکساله فرزند گفت و شنید ؛ آنگاه نام او بر جان قرار دادند و چون اغورخان بسن بلوغ رسید
قراخان دختر برادر خود کزخان را باو در سلک ازدواج کشید و دختر بود در غایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغورخان باوی چندین
صفائی نداشت و از روی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذرخان جهت او بخواست و اغور جهت تباین دین و ملت
از منکوحه و دم نیز ملول و مکدر بود و قراخان که بر صورت تکدر اغورخان مطلع شد خیر بن ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند در خلال
این احوال روزی اغورخان از شکار بازگشته گذارش را در خانهٔ آذرخان افتاد ؎ مر آن دخت را دید بر طرف جوی ؛ خرامان بر مردم جامه شوی ؛ اغورخان باو دختر گفت که اگر بخدای
غرد علا ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من ترا بخواهم و از جان شیرین ترا دوست دارم دختر چون سخن اغورخان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ؎ که فرمان برم چون شوم آن تو ؛
نپیچم سر از عهد و پیمان تو ؛ و اغورخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود باو در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را بزنی باو داد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغورخان پیوسته همراه ایشان
بودی و بخوانین سابق التفات نمودی زنان پیشین از ینمعنی رشک بردند و کمر قصد او بر میان بستند اتفاقا روزی که اغورخان بشکار رفته بود قراخان بنا را طلبیده از عداوت و محبت پسر استفسار نمود زنان
پیشین گفتند که پسر تو بدین مسلمانی دعوت نمود و قبول نکردیم و اینک قبول نمود و سبب بغض ما و دوستی ما این جز این نیست قراخان این سخن هم بملازمان و خویشان ملازمان گفت که اغور را کشتن و ملت ما
مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است ؎ چو از دین و آئین ما سر کشید ؛ بباید سرش را بخنجر برید ؛ جمیع اقربا و متعلقان که در کفر تو غل داشتند از اغورخان بیزار شدند و اتفاقی نمودند و قراخان با لشکر
که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلاء عنا در افگند زنان مسلمان از قصد او آگاه شده سرعی پیش اغورخان فرستادند خدمتش بالضرورة جنگ را مستعد گشت میان قراخان و لشکرگاه اغورخان

آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق لعلوا و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغورخان وزید و او خان بزخم جانگزای از پای آمد بعضی از لشکریان او در بیغوله دست
در دامن استیمان زده و مسلمان شدند و اغورخان بر سریر سلطنت **ذکر اغورخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و بفر و گیاست و فراست و حسن تدبیر از سایر شهریاران مستثنی
و ممتاز و با صاحب امری و استقامت فکر و دین و علت اقبالش قرین و مجلس جشن و شکار دل بود و تنها دست بدین هر دو تربیت شاهی نشسته و چون سر خانی بوجوه شرایف او را بیشتر بنا
مجموع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با عام و احوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند نرم و پیکار کرد آخر الامر بتایید الهی و یاری بخت فرخنده
بیمکنان غالب آمد و مخالفان حوالی مملکت گریخته نواحی چین فتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بیکران سر سر قدرت نتوان همه پیل تن لیک لشکر شکن همه شیر دل
لیک جوشن گسل بدو آورده فرمود تا بمعاونت آنجماعت بسر اغورخان رفتند و اقربای اغورخان بداد مستظر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و عجز بر چینیان
مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغورخان مخالفان را تعاقب کرده بحدود چین آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه خوان یالی و آمد
و بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بوعده و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایت فرستاد و فرمود تا خزانه
زرین مرصع نصب نمودند و طوی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امرا دولت و اکابر را استمالت داد و نوازش نمود و طلبا را مال بخشید و
بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گرانبار گردانید و به لشکر زر و جامه و جام و ابدالهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان
بماند و اغورخان قیاس با خان کرد همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغورخان نسبت باقوام ترک صادر شد** اغورخان با صناف اتراک القابهای دلتا خاتون
بدان اشتهار دادند مثل ایغور و قاقلق و قبچاق و قاریق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغورخان گرفتند
و خدمتش ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که یار و پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن با یکدیگر عهد بستن است
و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قاقلق در حربی از محاربات لشکر اغورخان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از ثقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صایب خویش گردون
ترتیب دادند و ایشان را بآسانی نقل کردند و چون آنجماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قاقلق لقب نهاد و مغول گردون و قاقلق گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان
در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قبچاق دو صافی از مصافهای که اغورخان با ایل براق اتفاق افتاد و خان منهزم شده در میان رودخانه فرود آمد و حامله
بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را در دو وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بار نهاد و چون اغورخان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده
گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی گویند **کنون قوم**
قبچاق را سر بسر شمارند از نسل آن یک پسر و اغورخان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قاریق گویند که چون اغورخان ولایت غور و غرجستان بسیرت قدیم خویش
مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از متعهده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند و چون اغورخان را
صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آنجماعت را قاریق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را قریق میگویند اما خلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید
که چون اغورخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از او دور نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تندروی بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و قدری
از شغال بتبدر از بهر عورت کباب کرد و چون آن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد **بدین کار یکچند مرد آرمید** اغور چون سخنهای ایشان شنید بر نجید و گفت کسی را که زن باید چرا با
ما نزد من بدر او در خلج خواند شاهزادگان که معنیش آنست کای زن همان مستوده اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را بقاف دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان توقف زن حامله مشاهده
گفت قال آج یعنی بمرگ سنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که اغورخان را شش پسر بوده کون و ایای و یلدز و کوک و تاق و تیگز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد او
به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن آوان که اقوام اغوخان بولایت ماوراء النهر و خراسان
در آمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان فی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند
از سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که
ترکمان معنی علاحده اند و رای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله بالجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوخان بر اقتار لشکر داشته اند و برخی
جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسل نام آباء و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با یکدیگر
خود مواصلت و اختلاط نمی کنند **ذکر مراجعت اغورخان بمرکز اصلی** بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غزنی شده و خراسان و عراقین را

بگرفت بلکه مصر و شام و روم و فرانج را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نمود و ضد مان کدام یک از ملوک عجم واقع شد و لهذا لطایفه این سخن را مستبعد داشته اند و نزد عجایبان
آنست که بعد از فوت گیومرث مدت صد هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و میشاید که در ان آوان اغور خان
بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغور خان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بصورت اصلی خویش اشتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بنات
عالی نصب فرمود ه نزد خرگهی دید در طول و عرض ؛ فراوان فزون از سما بود و عرض ؛ و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو
نود و هزار نوشته چه آیین ترک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در ان طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب و تیر و غیر ذلک
مهیا و آماده شد فرزندان اعیان و اشراف بر بساط نشستند و ظرفها که از مخترعات ادبو و انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس نرم بردند و در انحفل سه انعام لشکر خود را بسه پسر جهین خود که ایشان
بزرق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این لقب آنکه روزی پسران اغور خان بشکاری رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را
پیش پدر آوردند آن کمان را بسه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را بسه پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزرق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند موسوم
باوچ اوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغور خان هم در ان انجمن وصیت کرد بعد از وفات او سلطنت از ان بوزوق باشد چه بزرق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان
تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه ؛ چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه ؛ بود ایلچی از شاه کمتر براه ؛ و هم در اینهنگام روز اغور خان بجوار ملک منان پیوست **ذکر کون خان** بموجب وصیت پدر و اتفاق
اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد آیین فرماندهی کما یجب و ینبغی قیام نمود و بمراعیت طریق نصفت
و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب قیل خواجه وزیر پدرش مهمات را فیصل میداد و روزی وزیر صاحب تدبیر بآن پادشاه بعدیل و نظیر میگفت که اغور خان شهریار عالیقدر گیتی ستان
بود و اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند
مبادا که بعد از این میان شما جهت ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمائیم و اموال و گله و رمه و چهارپایان را بر ایشان تقسیم کنیم ؛ زر و نعمت و گله و رمه ؛ بر ایشان
بخشیم یکسر همه ؛ جدا هر یکی را بود یک نشان ؛ چه نام لقبهای تمغای شان ؛ چه از قسم هر یک خود آگه شوند ؛ جنگ و جفا دست کوته شود ؛ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ؛ رود هم بر اینگونه از راه داد ؛
از ارقیل چون کون شنید این سخن ؛ پسندید گفتار مرد کهن ؛ و باو گفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و از قیل خواجه در انتظام احوال دلاوران اغور خان سعی نمود
و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچک
باهم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و همین موافقت خویشان
سالهای فراوان سلطنت در ان خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده بآبا و اجداد خویش پیوست **ذکر آتی خان** ملکی با عدل
و داد پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست
و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را باستمالت فرمود و بیوسون یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد
و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوز خان** بعد از فوت آتی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارائی
مملکت اشتغال نمود و صفاتی حمیده و عاداتی پسندیده داشت خلایق مغولستان ایام سلطنت او رفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسر شرین بجای او نشست **ذکر تنگیز خان**
ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت در رفاهیت و استراحت روز و شب
بر ذریه بردند و چون مقتضای اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد منگلی را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد **ذکر منگلی خان** چنانچه باذل و دریادل و پادشاهی سرمند فاضل بود و مدت حکومت او
از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و سه سال در مغولستان باموسلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و خود
انزوا اختیار کرد و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت **ذکر ایل خان** شاهی با وقار و شهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت
او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتوربن فریدون میداشت و تورباغول معاودات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت ایل خان با خود متفق
ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از زمان ایل خان خبر شنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان و تاتار را بقتل آوردند و دوانیدند و گریز
تاتار از طریق مکر و حیله باز گشتند و بدو فرسنگ مغول فرود آمدند و شب را بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بر هیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور
غالب آمدند تا بجدی کوشش نمودند که بغیر از دقیان ابن ایل خان و تکوز پسر خال او و زن که همسر حلال ایشان بود ؛ منفسی جان از ان معرکه بیرون

سال ۶۰۰ نمودند این چار کس بلنجاق گاه افتاده بودند چون ترک روی رفتن از صدمات تنگی شب روی پنهان کرده این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع یک کوه بدکر و چون پاره توگفتی که بوی از فلک پاره بر دوش خدا آفریده چنان در و نشیب آب و علف چون جنان از نیکوئی بسی و اسمان خوبتر و دلبسته راهش بکوه کمر بسی کوه در کوه پیوسته بود و در راه آمد شدن بسته بود و آن چهار سوار بجهت بسیار بر قله کوه بر آمدند و در آنجانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و اشجار دیدند مشحون باثمار بسیار یعنی مشاهده کردند منطوی بر نخچیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی کون کمر کوه باشد و ارکنه بند را گویند و بدین تمهید در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیانند ایشان را قیات گویند و اولاد تکودر را لکین خوانند گفتار در بیرون آمدن قوم قیات در لکین از ارکنه قون چون قوم قیات در لکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر حرم آن کوه بود معدن آهن که بواسطه آن خرج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بشمار بآن ضم کردند و از حرم کوره بنهصد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم چهارده دهها دمیدن گرفتند دمیدند آتش بآن انسان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود و بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را انداخته راه پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون آمدند و بر بادیه پایان صحرا نورد سوار شده بجانب یار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان حل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را رانده منازل پدران خویش را بچنگ آوردند و چون مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون از ارکنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گردانیدند و بپیش مغول باشد اندر حساب و گرد بدین سرد قوم انتساب و آنکس که از راه تقدیر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق متعین مساکن مغول** بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی و یورت ایشان منتهی میشود بسرحد خطای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبیش بتبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع بهایم و چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور شاه که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صائب و تدبیر درست ایل و الوس را بموطن آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و زبر و زعلم اقبال و دولت او افراخته تر گشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حسابها برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او بنجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قبات در لکین که کوه ارکنه قون آتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران و دم و آتش و نخم پتک گران بآتش کنند آهن سرد گرم و بگویند تا گرد آن کرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند اما قصه آلان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بسیار و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت در بعضی از منه و قرون امری غریب و پیری نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و انصار شرار گردد یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بسیار بیست بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس پدر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر بیست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که اطباق دایرتین ثلثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در آن انطباق تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرص و ورع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور در آن اطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که علت غائی و پیش نما است بیواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم و دقایق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید و لله تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره ایست زیرا که چون زنان در آن آب می نشینند بنحاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود و بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آنجماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه مردان منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است بنیره یلدوز خان قوم قیات داو بانوی بود در غایت حسن جمال و نهایت عفت و کمال از نور او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل و بپیش قدش سرو بر جا مانده نشستن نیارست بر جا مانده و او را شوهر نداشت که پسرش بود آلان قوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری یکجدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مصروف شده و در اثنای این حال شبی آن بانوی عظیم پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد و آن نور در روشنائی بکام دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و اعزه و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا احوال اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب و الشهاده از حالش آگاه است و بر عفاف و براءت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب سرزنش و در آخرت موجب عذاب

خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بدید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف
بر صدق این معنی مبعوث شدند تا مشاهده کردند که نور روی از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن برهمگنان صدق مقال الان قوار روشن شد و هیچکس را مجال رهاست ذیل او تردد نماند گویند
که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اورغ قیقین از وی منشعب اند و دیگری بوسقین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل او بودند و سوم
را بونجر موتقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بونجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیز گویند و ذریات آن دو پسر را که الان قوا
از ابن عم خود داشته و لکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بونجری در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی بوده **ذکر بونجر خان** در بعضی تواریخ
بونجر بحرف ذال در نظر آمده و ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بفطرت رویت و پیش بینی و کمال جمعیت و رحمت گزینی از مجلس سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کامران
بمردی و گفتار رانی نژاد از او پاک تر در جهان کس نزاد و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف
زندگانی میکردند کمر خدمت گذاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب باسم او منضم گردانند
مثل خان یا قاآن و در مکتوب نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیزخان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف عز الله
مبالغه کرد چون آن مکتوبات را بر چنگیزخان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت مثال این کلمات هوس بازی کری در دماغ مردم پیدا میشود و بالجمله بونجرخان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد
و رسم و آیین مغول تجویز و جهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک و در اقطار آفاق انتشار یافت و چون از این عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی پسر ماند
یکی بوقاکه هشتم جد چنگیزخان ست و دیگری توقاکه فرزندی داشت ماچین نام ؎ ز توقا پسندیده ماچین نژاد ز نسلش خبر این کس نداریم یاد **ذکر بوقاخان** ملکی عدالت شعار
و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و بارعایا و زیردستان بطریق
زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بر رسم فرمانده قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دوبین خان و فرزندان او** بعد از
وفات بوقاخان دوبین خان سریر سلطنت را بوجود خود فرین گردانید و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و پسر مقبل در میدان وجود کرد
بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت داهی و عاقل مغولان نام و در بالای کوهی که اعوانوش ارکبی میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل و خزان
خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بر گرد عدد احصار آن نمی رسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا
پایان خیل که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود پنج گز زمین از چهار پایان آن زن خالی نبود و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ؎ در آن کوه چون کلبه بیدار بود ؛ شمردن بر او دشوار بود ؛ هر آنکه که آن کوه یکبارگی ؛ شدی ناپدید از سم بارگی ؛ بدی از تمامی کله نشان ؛ قیاس شمردن چنین بود شان ؛ و گر بر نبودی که از جانور ؛ طلب داشتندی ز چوپان
دگر ؛ زنی ایچین نام بردار بود ؛ و زان نعمت و مال بسیار بود ؛ گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی
باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین بوسون فرود می آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران نجتا نزدیک ست و در آن ایام پیوسته
میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر آنسو از جانب خطا بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود گذار دشوار در همانجا
فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال
ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چین برابرو فکنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان
گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از اینجا دژ بگریختند و بمقام مغولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین
سبب میدانی که پسران مغولان در آنجا اسپ می تاختند خراب و ناهموار می شد مغولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت ؎ که نه یادگار گرامی من ؛ که هستند فرزند
نامی من ؛ برین دشت هر وقت بازی کنند ؛ بروز نشاط اسپ تازی کنند ؛ چه پرخنه گردید میدانشان ؛ چگونه بود حال بکرانشان ؛ و آنجماعت عذر کرده مغولان را بکشتند
و از انتقام پسرانش اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند ؎ و زان نه پسر کشته گردید هشت ؛ مگر قاید دخان که کشته نگشت ؛ و در آن وقت قاید دخان
جمعیت خطبه دختر یکی از پسر عم خویش ماچین پیش ورقه بود و ماچین قاید را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلاتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت
آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختائیان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت از این بی باکان این جسارت در وجود آمده انگاه فرمان
جلایر هفتاد کس را که در کشتن مغولان دست پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قاید دخان فرستادند و قاید دخان بسیاست

راغت مهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قاید و خان** قاید و خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون سند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر خلق
ترفیه رعیت انداخت و خانه جوی بیرون آورده اولاد جد الوم نام نهاد و بسی تعصبات و قرای باب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه
افزون و خیل رایت فتح آیت و مجتمع گشتند و در قلع قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه تعالی سه پسر مقبل دولت یار باوا زرانی داشت اول بایسنقر و دوم موسوم بجرقه لنکوم و سوم
سسی بهادر چین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بایسنقر خان میرسد و قبیله تابجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم سمیوت منتسب بخارچین و جرقه لنکوم را فرزندان متعدد بودند
و چنین که سه و قدکه اسن اولاد جرقه لنکوم بود و قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود نیمقا نام روزی قوم تاتار باد و چار خورد و خدمتش را گرفته پیش التاخان بردند که پادشاه خطا بود و التان
انتقامی که در خاطر داشت فرماند او که او را در بحر چوبین بیخ آهنین بدوختند ۵ چنانش بچوبین خری بر بدوخت که مسمار فولاد را دل بسوخت + بزاری و خواری بدان خر بمرد + ز دست جفای جهان
بان نبرد + و چون قاید و خان ازین مرحله فانی کوچ کرد اسن وارث اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقر خان** او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود و حق غزو علا پسر کاتل
بهادر باد کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد و بال
لشکر و دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری شوکت و شان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی
نهاده چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی در تمام ترکستان
با هیبت و عدت نبود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ و ارجمند باوا زرانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر
بوجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قوچولی بهادر جد ششم حضرت صاحبقران **ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاچولی بهادر
در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد باوج فلک رسید تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر برآمده غارب شده نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چهارم
هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آن روشنی بناحیه افکندند و چون آن شاه
نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شد و بار دیگر خواب
رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن
ساخت و از آن آب چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسید از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی
داشتند و قاچولی باز بخواب درآمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش
را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضای کلام ارباب الدولة ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی
دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این سه کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد
و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کنند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد بمدید مملکت بر
اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هفتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد
بکشورکشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را نسبت بقبل خان
و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر رایکدگر بیعت کردند گفتند که بترخانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن و لشکرکش او مقرر شد که اولاد خود را بطنا
بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نام های خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه
نهاد و آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر باو در مقام متابعت و موافقت آمد
ذکر قبل خان خانی دولت مند و پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان ۵ بهر کار کو حبت نام آوری + در آن کار دادش فلک یاوری
او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول او را انجیک خان گفتندی و معنی انجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را
انجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله ۵ بداد و مهر قوم نیز دیان + هم او شاه و سرور قبیلان + چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان
بالتان خان پادشاه خطا رسید از رعب و هراس بخدمت و باس او بیقرار و آرام شده خواست که بموهب بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خویش میلان دهد تا از جانبین
قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذاشته ایجابا للملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده از مروت و مردی و قیقه تحمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ هم کاسه و هم نمک خود گردانید و چون مشهور بود که خطائیان عذر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم معدوم و مناچیز میگردانند قبل خان در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان مجلس برمی خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نمود و باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود و خطائیان از قوت فراج قبل خان تعجب مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده و مست نشود و اینهمه طعام تناول کند و هیچ تغیر نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان مست و خوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد در پیش او را بگرفت و دشنام داد و خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما ازین حرکت مستانه او بغایت آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و داهی بود تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود ؎ چو التان خردمند هشیار بود ؛ فرو خورد چشم و تحمل نمود ؛ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ؛ بنکوکاری و مردمی پیشه کرد ؛ بجنبید چندان که از حمل آن رنجه شد چاکرش ؛ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت اعزاز خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ؎ کرا دشمنی چون قبل خان بود مگر شرمش پشیمان بود ؛ و این سخن موافق فراج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گرد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نمود حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان خطا در غضب شده جمعی از عقب فرستاد که او را بدو گاو که یا باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه خود از خود که در اثنا راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان خطا رود از راه نصیحت باو گفت که من معاودت تغیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسپی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد و صواب آنست که بر وی سوار شوی و ازین عقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر اسپ دست اندیشی خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس بر القتل آن و از معرض باس سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبلاخان نام داشتند و دیگری برنان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشتند روزی در صحرا دشت طوی میکرد که ناگاه جمعی از تاتاریان باختلاف آن عهد اوت قدیم یاد داشتند رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین

ذکر قوبلاخان چون قبل خان از میان خود را وداع کرد قوبلاخان بجای وی بنشست و تواچیان بهرام صولت با قطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد ؎ آراستن ؛ میان بست بر جنگ و کین خواستن ؛ چنین گفت هر لشکر خویش را ؛ که تا کی گذارم بد اندیش را ؛ ز شاه و سپاه خطا و ختا ؛ برآورد خواهم بمردی دمار ؛ که ایشان بکشتند بر قاه جهان بیقاشاه آفاق را ؛ اعیان مملکت و اشراف الوس را نوزده بر پادشاه آفرین کردند و قوبلاخان بنخت موافق و طالع سعد متوجه جانب خطا شد و التان خان نیز از تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال وکلاء التاخان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس از آن لشکرگاه بدست قوبلاخان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در زیر راهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد **ذکر برنان بهادر** برنان بهادر بن قبل بنخت جوان بر تخت مقدرت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخشدستان ؎ سهر آسمان و هم کف ابر ؛ هم بتن شیر و هم بنام نهر ببر ؛ چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجعان و فرسان در آن عهد و اوان بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون زمان قاچولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برنان بهادر منصب او را به پسرش اردجی ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را اردجی برلاس گفتند و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برنان بهادر را فرزندان بودند اما میسوکا بهادر از آن میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد اگر چند برنان بسی پور داشت ؛ یکی بود کز بخت منشور داشت ؛ پس از شاه برنان یزدان پرست ؛ میسوکا بهادر بشاهی نشست ؛ **ذکر میسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و ایتی بر پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت و

وی اردجی بلاس وفات یافته بیت و نه پسر یادگار گذاشت و اسن اولاد او سوچین میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال پردلی و دلاوری و افراط تهور و متاز بود و بمعنی غیر عاقل
و چون میسوکابهادر مشارالیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بدو تقریر داشت و او در ملک و استقلال سلطنت را باستصواب او در
سلک انتظام کشید و چون میان میسوکابهادر و تاتار عداوت قدیم بود و بعد از تقدیم مشورت با سوچین باجتماع عساکر گردون مآثر فرمان او و لشکری فراوان از قبایل ایشان
جمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیاری ایزد و سعادتی بر آنجماعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده در آن یاری نگذاشتند و دو سرداران
تاتار که یکی را تموچین و دیگری را قرابوقا میگفتند مسیر و دستگیر کرده بعهدهای گران مقید ساختند و چون میسوکابهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون
یلدق شد و خاتون وی اولون آنکه حامله بود در آنمقام وضع حمل نمود و بود چنگیز خان چون میسوکابهادر بموضع دیلون یلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون بزاده
بچنگیز خان شاه فرخ نژاد و مر آن طفل را بدشت اندرون و بقدیمی کعب فسرده خون که بکشتن دشمنان بدلیل شد اندر کفش غیر نزدان لیل و آن همان نوزاد قدری
خون فسرده در مشت داشت و اینمعنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سنگ دلاور دیر باشد بلکه خون بخشیش بر تر رسد که بایام دولت فرمان حکومت و بهرام خون آشام از بیم جان بزیر
چادر نابینا خرد مضمون که بیت و من یقید فیها و یفسک الدماء بخلوه پیوند دو زمان ولادتش عشرین و یقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بود و موافق تنکوزیل و چون طالعش میزان بود که
کوکب بادلیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بانی بنیادی در زمین آمد نفس بدین سرا سرحد ایلاق و ماوراء النهر و خراسان و عراق و خوارزم و ذلک بفرمان او منقطع گشت
چنانچه عنقریب شمه مذکور اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد شد سبعه و سیاره در برج میزان مجتمع بودند
و الاول هو الاصح و چون سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموچین حاکم تاتار باتمام رسیده بود میسوکابهادر او را تموچین نام نهاد و چون آن سال زاد آن جمعیت پسر کلان آمد و آن تموچین
بنامش نکو آمد و زین سبب نهاد آن پسر را تموچین لقب و میسوکابهادر را از مادر تموچین سه پسر دیگر بود یکی از آنها را بوجی قسار میگفتند و معنی قسار سیوست و او از غایت بهادری
و دلاوری لقب باین لقب شد آمده و ماند که او تنها بجنگ شیر ژیان پیل دمان فتی و مبارزان صحیم جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه کشاده
و میان باریک داشت و میان تنگ چون شیر و باز و مطبوع چنگال داشته بود و چون بر پهلوی خصمی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه حاسد او شدی و جماعه و قایع محاربات
با تموچین موافقت نمودی و چون میسوکابهادر سنه ثمانی و ستین و خمسمائه گذشت تموچین سیزده ساله بود و تموچین کار مملکت و ملت منوط و مربوط برای و رویت بود و هم در آن چند روز
از این مرحله فانی جلتکر و قوم طوغاکر را مطیع و منقاد میسوکابهادر بود از تموچین روی گردان شده با زده قوم تاتار بخوت نخر و گشتند و پیاده لیسوکی بجیل خیل و به اقوام
تاتار بخوت کردند میل و گویند که در آن آوان شبی تموچین خواب دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که هر یکی از آن شمشیر مشرق متصل بودی و دیگری بمغرب
چون بامداد شد تموچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و داهیه بود گفت تو بمشرق و مغرب عالم مستولی شدی و تاج تو بمشرق و مغرب رسد چنانچه آن
صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تازیک و دور و نزدیک مامور و محکوم حکم او گردانند و خصمان با قوت و شوکت که دعوی ناموالاغیری میکردند
مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا ما در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال**
و مرتبه استقلال در زمان میسوکابهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته
میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود و طریق مخاصمت پیمودن
گرفتند تا قوم برلاس تیر که از نسل اردجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از همین طفولیت تا بمقام رجولیت رسید رحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای
هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون بداد و ازلی متعلق بان شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده از
بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام تیغ سیاست و کشتن کردند و سلاطین آفاق را مقهور ساز و بدولتهای عظیم رسید و اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی
قیام نمایند از آن مملکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبایل تاتار بخوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و
و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با ونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قرار چارنویان بن سوچین و سفر پای
موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان میسوکابهادر و ونگ خان بود چشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ارتباط نمود و مراسم
تفقد و تجدید بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و ونگ خان بشوکت و هیبت و کثرت حشم و وسعت مملکت از
خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان خطا با او محبت و مصادقت می ورزید و از کس در آن عهد برتر نبود و کسی را چنان گنج و لشکر نبود

و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مستغول شده بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مسموع می‌باید
صرام او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره
بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بابو کین و توقیا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان
خان میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمده چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولت خواهی او را نسبت باونگ
خان مشاهده نمودند بهر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ؎ بخوردند سوگند بر دین خویش ؛ بکردند عهدی بآیین خویش ؛ و اسپ و گاو و قوچ و سنگ آورده کشتند و
گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم‌تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکر
قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی ایشان نهاده در محل پیوستند و بر یکدیگر رسیدند اگر دسم اسپان رزم روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان
خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نور روشنائی یافت بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساخته آنچه از بأس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند
که اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بوبرق خان برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب
تمکین دست داد بوبرق فرمانداد تا جد و جهان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ؎ چو بد خواه غافل ز تقدیر بود ؛ همه کار او مکر و تزویر بود ؛ بدانگونه نیرنگها
ساختند ؛ که سنگ بآب اندر انداختند ؛ که خاصیت آنست بر رود و دمه ؛ مگر لشکر شه بمیر و سمه ؛ پدید آمد از مکر شان باد و برف ؛ شد از برف صحرا چو دریای ژرف ؛ ولیکن همه کس که مکار بود ؛ بفعل بد خود گرفتار
بود ؛ که سرما و برف دومه گشت باز ؛ برآنها که بودند نیرنگ ساز ؛ سپاهی که با بوبرق نامدار ؛ در آن جنگ و پیکار بودند یار ؛ ز تاریکی باد و برف دومه ؛ سراسیمه گشتند و حیران همه ؛ رسید اندر آن قوم
خشم خدای ؛ ز سرما بیفتند و شاق ست و پای ؛ تبه گشت بسیار کس زان گروه ؛ بسی گمره افتاد از تیغ کوه ؛ بکوهی که بد موضع کارزار ؛ بدانندیش اندر چنین کارزار ؛ هر آنکس که بد زنده ماند همی ؛
برفتند سرگشته و بی نوا ؛ نکرده کسی جنگ بگریختن ؛ از ایشان دو با هم نیاویختن ؛

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان چنگیز خان

مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای رویت و فرد مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده
بر اکرام و احترام او افزوده و در دفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که حسدهٔ امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جامو قه که مهتر جاجرات بود با چنگیز خان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حسادا فساد که میان نوره جرم خورشید تفرقه می‌افگندند شبانگاه مکر و کید بر مرام انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و او را
خلوات حدیث استیلا و استعلا او را بسمع خان رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان عداء را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جامو قه که فراخ
بر مکر و عذر و احتیاط مجبول و مطبوع بود در خلوتی با سکون پسر اونگ خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت میورزد
و از وی پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفته تا نزد سکون بر صدق قول او گواهی دهند سکون که
جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرد و پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی معادات تایانگ
و تموچین بتدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمایم و در دفع شر این خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم ؎ از هر که دولت کرانه گیرد ؛ او را بسگ از میان
اونگ خان را بمعنی از چنگیز خان بعید دیدیع نمود و خبر پسر را بر نمیت و سعادت جامو قه حمل فرمود و از آن سخنان اغراض کرد و سکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات
و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق
بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این عجب خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سکون با لشکر شب با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در
آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می‌آمد سکون هم در آن منزل نزول میکرد و می‌اندیشید که هنگام فرصت دستبردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ
و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سکون فاصله
و لشکر سکون خوف و هراس سطوت و بیاس چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سکون از خبث نفس بار دیگر پیدر پیغام کرد ؎ ز پور پسو کی پراندیشه باش ؛
در اندیشهٔ آن جفا پیشه باش ؛ که گر چارهٔ او نسازی تو زود ؛ برآرد از این دمان تو دود ؛ پدر سیدزین گفته اونگ خان ؛ بگردیدش از بیم رنگ رخان ؛ و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر
چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلائق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد در آن اثنا
دو کودک که از کلاشیق در ده بودند و ایشان را قیشلیق و یادای یاباتا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع رسانیده چنگیز خان

از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند و تومین
چو شاه جهان خواست شد زنجتش همه کارها راست شد ؛ سپه را تومین لشکر پناه ؛ بجای دگر بردازان جایگاه ؛ پدیدار کرد از پی آن گروه ؛ خجسته پناهی بدامان کوه ؛ اونگ خان و نهایت
با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان آتش افروخته بسیار دیده بفرمود تا تیر باران کنند ؛ هوا را چو ابر بهاران کنند ؛ و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت
از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان وصول مخالفان را علان دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده با متصوب تو بولدار نویان فرمان داد
تا آیت نصرت آیت ابر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو طرف دست بتیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوشش های مردانه نموده در آن دار گاه خود را گاه بر پشت گاه بر پیشانی
میزد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل در آمدند و اونگ خان با خواص مقربان پای ثبات افشرد و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او
از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه دی باساق دیوسون از نواحی حدات میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ما را تکفل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند در دور
سر چشمه بالجو توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت ؛ بسختی ز گل بفشردند آب ؛ نه در چشمه آب نه در چشم خواب ؛ و چنگیز خان آنجمع را که با او در آن سختی موافقت نموده
بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده راه و رسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان کسی را گویند که
از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک ثبت افتد بروی مقرر دارند و هر گاه خواهند در بارگاه پادشاهی اذن رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور
یابد پرسش نمایند و فرمود که بطن اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند ؛ خردمند نیک اختر آن دو پسر ؛ که دادند از مکر دشمن خبر ؛ چنین داد فرمان که تا نه نژاد ؛ هر آنکس که از
نسل ایشان بزاد ؛ گنه شان ببخشند ابنای من ؛ نگیرند پس نشینند بر جای من ؛ و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدوله
والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از انطایفه مردم صاحب جود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی از آن جماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات میرزا الوالقاسم
بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شماری نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بر لبغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روزی بسر چشمه بالجو حل
اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سر حد خطا بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند ؛ بحد خطا لیست آن کوه فرود ؛ چه جای نره دید آمد فرود
و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجای که اورا ناور میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله
قنقرات فرستاد معلم بآنکه پدر در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودید و یکدل و یکجهت از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دشمنی بر دشمنان اختیار کنید و ایل و منقاد
شوید از بأس و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود تسویف و تاخیر پایلی در آمدند
و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر حق بیچون و نهایت حال اونگ خان
و پسرش سنکون چون چنگیز خان بطاعت بعضی از قبایل مغول متظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین در دل تشت ثبت کرده بود
بیاد آورد و اونگ خان اگرچه بصلاح راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت میان ما و تومین چیزی جز شمشیر چیزی نیست و چند نوبت
ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما هم مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته خود با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجه یورت دشمن شد
و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول جوانغار و برانغار بیارست از جمیل سپاه نعره سواران فلک پیمود و گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم بیشه
گرفت ؛ بر آمد یکی گرد ابر کبود ؛ زمین را سمان هیچ پیدا نبود ؛ ز زخم سنان و ز باران تیر ؛ زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ؛ تو گفتی زمین کوه جنگی شد ؛ ز گرد آسمان و ز زنگی شده ؛ پدر بر پسر شد
پسر بر پدر ؛ چنین آمد از چرخ گردون بسر ؛ و در اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و
معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و اولوس و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان و آلات
دستگیری نکرد ؛ سپه داشت سالار ترکان بسی ؛ ولی با فلک بر نیاید کسی ؛ گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیر است
و از صحبت او نه دانشخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خورست اینهمه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا را ای ابن ری اما سیده یعنی سنکون بمن رسید
و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانگ خان افتاد و بعضی از امرا تایانگ خان بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا بدخواست بلیغ نمود
گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را زنده میبایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را زر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه در طشت زرین و چه در
روی زمین یکسان است روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا بآن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت دهند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و آن سر دو دهن

زبان از دهان بیرون کرد امرا تایانگ خان آن معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت بادشاهان نیز بالقراض رسیده است و به اندک مدتی بر مملکت و چنگیز خان استیلا یافت و خال آن قاعده
راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی بالجمله شگون از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی
از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید که جائیکه بر سود عاشقان بار بود کجا آنکه بودی شکارش نهر بود نهالی همه خاک گردند و خشت خشک آنکه جز تخم نیکی نکشت و این وقایع در شهور
سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق شور ئیل اتفاق افتاد **ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و الوس مغولستان
را بآسانی بتقدیر حضرت باری** بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورده در موضع شمان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس دهم در آن
سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده در آن سال بر تخت شاهی نشست بتوفیق لطف الهی نشست در آن وقت شاهی انگاه بود که سالش یکی کم از پنجاه بود چون
حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و همگی همت بر دفع او مقصور
گردانید و ایلچی پیش الاقوش نکین پادشاه ایکیت فرستاده پیغام داد که در این حدود تغلبی ظاهر گشته اونگ خان را متهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد بر پیشگاه ضمیرت واضح است
که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله تمنیات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد کنون اگر الاقوش
یاری کند و تموچین کجا شهریاری کند بباید مدد داشت از من دریغ که من خود کنم دفع او را بتیغ الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان
اوج عزت دارد و مصاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استعداد تایانگ خان اعلام نمود و بعد از آن با او خود
باد پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نموده گفتند و اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ
دشمن پردازیم از صواب دور نمیماید و چنگیز نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت دفتار ندارند اسپان من برافتند
و در اسپان سیر همعنان برق و باد در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت که در جنگ اگر شه بود پیش دست
یقین دان که بر دشمن آید شکست چو سر سبزیت داد یزدان پاک تو از سپاه دشمن چه باک یکی تن که یاور بود کردگار بباید که اندیشه از صد هزار چو گفت قراچار نویان شنید پسند
و او نیز آن رای دید **ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان** منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ئیل چنگیز خان با همه سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب
تایانگ خان نهاد و بمنزل کلستی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جمعی نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود دردخانه التای
رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی از انبوه و طایفه با شکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متمشر گشته اند از آنجا پادشاه لمرکت و حاکم کرایت و مقدم
اویرات و با قوم خود و جاموقه فرمان ده حاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا ایلچی از میان چنگیز خان گریخته
بمیان نایمان آمده از امرا و تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغرند و اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدینمنوال است صواب چنان مینماید که ما باز پس نشینیم و مغولان اگر
در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از همه فرو پاشند و بر تقدیری که بالکل مندفع نگردند ما در آنحال از سر استظهار تمام پای مقاومت بفشاریم و دشمنان را
دستبردی نمائیم که ما دامن آخر الزمان باز گوئیند اگر چند تدبیر او راست بود ولی چند تدبیر میخواست بود بنابین این مقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بفور حشمت از سایر امرا
او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود و در آن زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با او گفت که ای
ایناچ خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسپ بهیچ دشمن ننمود و تو را میل عشرت خواهش از اقدام بر جنگ و اتعاب نام و ننگ باز میدارد تو را اول بخاتون گرایدی همی از تو بوی
مردی نیاید همی از این حدیث نایره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعد در مل و غل استقلال نموده چنگیز خان با سایشی سپاه نموده قول را بر برادر
خویش دقسار با پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شده جاموقه که هیچ آنهمه فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره
داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و بآن میماند که یک نفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد تا یمان پوست بیکدیگر
و نبرد بیگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت بالجمله چون
صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته دهان اجل بر اهل خندان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر طرف
و جوانب حمله میکرد و مبارزی می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا در ورطه عنا در افتادند و عاقبت لشکر
انبوه نایمان از سستی و آویز بستوه آمدند و روی همه تافته پشت بدشمن آوردند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بطاقت گردید فرار بر قرار اختیار کرده

و بیکبری بلند و تند بنا و در از صعوبت درد و الم جراحتها از پا در آمد قوری سوماچون و چند نفر دیگر از امرا و نوات فرو استند که او را بار دیگر بجانب معرکه نبرند چندانکه مبالغه نمودند تا بجزم
دیکساعت دیگر معرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و ضعف قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوماچون از روی گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانگ خان تا کی باشد زنان
در سرای این کمر کنند آخر یکی برخیز تا گرد بر دو انگیزیم او با خصمان قوی در آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز سمیت این منفعل و متاثر شد باز گفت ای تایانگ خان تو خود را
بجامهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته خصمان تا گرد مسوکر زمین ارد و را بفروشات قیمتی مانند نگارخانه چنین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که ما اینجا
می و سبزه و نواز شاهد همه هست برخیز و میاهان که ترا میباید ازین سخن نیز و اختر از نیاید و از جای خود نجنبید قوری سوماچون با امرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی
نمانده بودی ازین طعنهای زهر آلود و ازین سرزنش های درد آلود حرکتی کردی بیچاره از تندباد قهر او چنگیز خان آنچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پایش برکاب مرام مستقر
نمانده زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند مرد مرده بزیر سنگ اند که زنده بزیر سنگ اند اکنون پیش از آنکه مرگ وی نوبت خود را مشاهده کنیم او را سوی دیگر
کنند از این کمر فرو دایم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم در روغای پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون حرکت نوکران خود بینند از این قصه فرو دآیند این سخن گفتند و در
بزرگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای دمی بار مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان سخوا
کو ایشان را نتوانند بدست آورد و میسر نمی شد چنگیز خان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد
از حوادث زمان ایمن باشد و چون شب هنگام کرایت عباسیان افراشته شد علم دولت تاتار نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر وی بگریز آورد
در صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرف بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زحمتها در گذشت و نعمت دالوس بزحمت جمع کرده را بجهت
بگذاشت و پسرش کوشلوک گرفتار پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از آن فتح سبین قبائل و رمان و تاتار و قبقین و سابجوت جو که مهربانی نداشتند با یلی در آمده کمر انقیاد
بر میان بستند و قوم مکریت بواسطه بیطالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جارموقه حد تعلش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان
آوردند و آن پادشاه کاردان با او گفت که چون این قوم با حاکم خود و فانکر و بیگانگان از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانیده و جارموقه خطاهای
سیف کرد و عاقبت او را بر زاده خویش سپرد تا اعضایش را رهم جدا ساخته و جامه فرو آنحال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود
و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان نمود و جلادان بکار
خود اشتغال میکردند تا آن زمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بصورت اصلی خود بازگشت و بسائر قبائل و شعوب ایلچیان را فرستاده در مصالحت
و مسالمت و استمالت پرداخت هر که با یلی و انقیاد تمسک جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود بتازیانه
سیاست او را تادیب فرمودند در ثمان کره قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد **ذکر محاربه چنگیز خان با توقتابیگی حاکم مکریت** در آوان بهار و استوا
لیل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای ذخار بجانب توقتابیگی سرور قوم مکریت روان شد و او تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام نموده و از صاف
گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حال توقتابیگی و پسرش فرار نمود و پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از آن متوجه تنکت شد که آن قائمین بر کوه
چون از کار مکریت پرداخت شاه بقلعه تنکت پیلها تاخت شاه چون بتنکت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار فاشین را مسخر ساخته بازمین هموار کرده و در اثنای
هر کرا ایل شد از شدت و زحمت بانواع عزت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و تبع و تبع خویش بر گذرانیدند و بدینطریق عمل نموده قبائل و شعوب بسیار در زمره حشم و خدام او منخرط و منتظم گشتند
و جماعتی را که در جنگ دال و نگ خان با او بودند بتومان هزاره و صد و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب باولاد و احفاد این جماعت تعلق دارد **ذکر لشکر تموچین و ملقب شدن به
چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان** چنگیز خان در اوائل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نوروزی بر اوج بارگاه شرف زد و این بگوش به
و جوان رسیده گل خیمه بصحرا از خیز از بوی هاری پای بگلستان نه گر دست رسی داری ؛ فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت
بمسامع اهل عشرت خواند ؛ باد نوروزی وزید و نوبهار آورد بار ؛ گل شگفت و بوستان از میوه بار آورد بار ؛ مشاطه بهار بر لعبتان نازهار زیور خوبان چگل بست ؛ نوعروسان چمن
خود در تمام آراستن گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر ؛ تهیه اسباب حرکتهای فرمانداد و مغول جمعیت بزرگ را قرلتای گویند و فرمود تا اولاد و نبایر و امرا و کبار و نوئینان
حالی بمقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تخته سفید بر پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین
خاتم اقتدار و بر یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان

بکستر در مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد و دل و جان بدخواه تو کنده باد و زمانه بنام تو آباد باد و پیر
از سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر جنبانیدن ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارد و مردم خداوند
عزوجل با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسپ خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سر ما متضرر نگشته
بلکه جثه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشسته تا آن زمانیکه یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بر سبیل
بدی مسکنش بذر سرما و گرما نخستی تنش ۱۲ قصه لطیف لطیف تنگری در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر تکاور جنگ بر من ظاهر شده فرمود
که نزد پسر سیه کلاه بدر رو و بگوی که باید بعد از آن ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اگر ربع مسکون و عرصه هامون تو بود
فرزندان ترا نمی دانستیم و روایت دیگر آنکه بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربا او دادیم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم
نهادیم نام تو چنگیز خان ۱۲ از این پس تو خود را تموچین مخوان ۱۲ همه کس ورا چنین خوانده اند ۱۲ از آن روز که معنی چنگیز خان ۱۲ بود شاه شاهان بتوری زبان ۱۲ و چنگیز خان هر چند میدانست
که بت تنگری محیل و مکار است اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بقوی گشت و حشم بسیار بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقبال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور مملکت بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون آن قرملتیای چنگیز خان فراغت یافت بدلی قسیح و امل وسیع
بجانب بویروق خان توجه نموده او را در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول غمکاری دارد در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش
تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و انعام و احمال و نقود و اجناس را بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتابیگی روی بفرار نهاده
متوجه اردویش شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دائره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ۱۲ مسلم شد اقلیم تنکت همه ۱۲ بشمشیر بندگان
شبان ورمه ۱۲ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدانجا رسید و در رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لائق ترتیب داده ایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیز خان
بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داد و منازل قدیم خویش فرود آمد ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردویش و شرح بعضی از قضایا که
در آن اوان آمد پیش چنگیز خان در تابستان سنه اربع و ستمائه مطابق گوی ئیل یوزم زم کوشک خان توقتابیگی که با اردویش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات
افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و فرار اولان چنگیز خانی کردند متسوبه صفوف قیام نمودند و چون طلایه لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت
مصادمت ایشان ندارند لاجرم با یلی و انقیاد در آمده بعجز جی شدند و در اردویش هر دو لشکر ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیر
بمقتل توقتابیگی آمد و از اسپ اندر افتاد و ناچیز شد ۱۲ بسخره جهان گفت کاو نیز شد ۱۲ و چون توقتابیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای
کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک را بر مهمانان
او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوایز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده دختر خود بدو داده در خلال این احوال
ارسلان خان ئیل شد با اتباع و اشیاع از قوم خرلق پیش چنگیز خان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود
قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام ادای مال آمده کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده بمثابه
که مجموع ایغور از حرکت او متنفر گشتند و چون استیلای چنگیز خان بر مغولستان حدود و خطا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه افتاد و ایدی قوت فرمود تا در
قراخوجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی کبری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام دادند که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا شمال میشود
هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دل جایگیر آمده است و امید دارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته نیت درست و دل راست کوچ و هم چنگیز خان به وصول ایلچیان
مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان
که اگر ایدی قوت قلب با قالب صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائله تسویف و شبه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بر داده
در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جاههای قیمتی مصحوب خویش گردانید
و چون چنگیز خان از تسخیر تنگ که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسید بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاورات
توقع ۱۲ ربیع پادشاه چنانست که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان قران و الغا بزرگ گرداند و چه رسیدن آن دو و آمدن نزدیک صلاح از قبای آل حلقه از ف کمر زنار زنی

دار دنیا پادشاه را بیشتر خرم باشم و براستی گویم هم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا بچین پسر باشی بعد از آن بوسیله خدمات پسندیده اید
قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از عذرات خود را بمزید او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر که را میل مطالعه آن
باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب دانش پوشیده نماند که جبلا النور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب خطا**
و شرح حوادثی که در آن اوان از پرده غیب روی نمود چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه
مطاوعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان خطا در سوالق ایام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آهنگ
سر و از سینه پرورد بر کشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار بپدر ما رسیده است و هر چند در این چند سال هیچ ذوشوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافت
اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و ظفر قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب بوده اکنون که اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد
دکان مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کردند و بر وی آفرینها خوانده مهم بر آن قرار یافت
نخست ایلچی پیش التان خان فرستادند و او را بایلی و التقیا خواندند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچربسانی معروف
و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را و دیوغ ما را از زمره مغول اختیار کرده و بزیر لطف و عنایت خویش اختصاص داده در مام تقدم
سروری و قبضه اختیار ما نهاده و همانا آوازه صولت و صیت سطوت جریک منصور ما که در انجار و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما
هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او
منهدم و منعدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون با ما لشکر جرار مانند دریای ذخار روی بولایت خطا دارد اگر
تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد
و اگر نفس خود نتواند آید مال بفرستد و بر فرزندان خاندان قدیم خود بخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکنند و تا بتازیانه تواند بتیغ دیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد
و عناد باشد و از جاده مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر کیند و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند
چون جعفر خواجه پیغام بگذارد تا بر خشم خان خطا را التهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت خطای دست
هیچ بیگانه نبوده و زمین از پای هیچ مهوس پا و پیمانه نبوده و چنگیز خان باید که ما را در امداد دیگر مغولان بنیاد و از زمره دیگر ترکان پندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست
وظیفه آنکه بر فور بباید که من مقاتله او ساخته ام و مهار به او آماده نموده ام ه تو مردان جنگی کجا دیده ه که آواز رو باه نشنیده ه کجا دیده جنگ جنگ آوران ه کجا یافتی باد گزرگران ه جعفر
خواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل نمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت
سروری بچنان فاسد شده است که با پارچ پند و افتیمون نصیحت و علاج پذیرد و بدان تنها بر پشته بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان
بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و اخفیات از دل این بنده میدانی که بیتوانی و مسئول الا البشر اجابت مقرون گردانی ه ای حق تو آگهی ز من ای بحر حاضری
ای روز واقعی تو و ای شب تو ناظری ه الهی تو میدانی که من با وی جنگ و پیکار نخستم بلکه عبارت فتنه و فساد از نظام خطا بر خواست که آقایان پسندیده مرا دکین بر فاق و هیقاق آن بی حرم
و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است حلا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملائکه تقرب و دمیان پریان دیوان مظاهرت و مساعدت
من نمایند چند شبانه روز برین منوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نمود و از آن پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی با یکی از سرداران
بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود
از دار الملک خویش بیرون نهضت نمود سر درهٔ که راه آن بمانند حصر اهل باریک و تنگ بود منزل ساخته چندگاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته
و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت باخبر باشد و ایشان منزل مناسب را
لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از مغلطات ملک خطا را مسخر نمود و غارت میکرد
بتقسیم غنائم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند در زمانیکه جمعی مغول بآش پختن مشغول بودند از در سپاهی سپاه خصم مشاهده کردند و چنگیز خان از توجه

لشکر ختا آگاه شدند فی الحال فرمان داد که لشکریان دیلها سر نگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهاده اهل خطا را گرچه
بودند اما حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال جوشن طبع از لحوم ایشان پر سور و سر در بودند و بقیة السیف در شعاع
پراکنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکاپوی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع خطا در تحت تصرف آ
و بیکناگاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کماها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان
با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخانبالیغ نهاد و خانبالیغ را بزبان
ختائی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان
تعبیر میکنند ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخانبالیغ رفت ما
که بحال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا نهانیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک ست و التان
و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیز خان کرد کشور خراب و بهر پیکار دارد اکنون شتاب چه سازیم با آشتی و نبرد چگونه همی باید این کار کرد
جنگسانش گفت صلاح در صلحست چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما با گاه در مه بصحرا اند و نمیدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب ما ست و اگر عیاذا بالله
شکست شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر فور لشکریان پیش زن و فرزند خود در روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقاد ایم و با دشمن طریق مدارا و موا
پیش گیریم تا آسایش دو گیتی تفسیر این حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف
در ثانی الحال بتمامی تمام از سر بصیرت بتلافی ما فات قیام نمایم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیر از امرا و دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان ا
التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازواج و خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان در آن اوان مهم ملک خود متزلزل میدید از تلاطم امواج فتن و تراکم
محن بساحل نجاتی و امنی خلاصی صحبت عاقبت رای بر آن قرار گرفت که بتمسک دولت شهری بود از مستحدثات پدرش و در آن چهل فرسنگ و آن موضع بر کنار رودی عریض و
رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام بستی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سرد سیری و گرمسیری فراوان بود و دو سه سور بلند چنان و کرد
چون التان جهت اسباب یورش بتمسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا طریق التان خان فرستاده سلاح و سلب
خطائیان از آن جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند
خطائیان از این جهت از خدمت او تخلف نموده و کلمات و مهای امیر التان خان نزد پیوستند و در اثنا این نفاق و فتنه شخصی از فراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بعضی از ولایات
خطا را استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بجنس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمده
طائفه از خواص التان خان بسببی اسباب هر کفران نعمت اقدام نموده بار دوی چنگیز خان ملتحق شدند و پسر التان خان چون فراج روزگار مانند سر زلف عروسان خطا آشفته و پریشان
بعد از آنکه بجاه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با مراد سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و غلو شهر چکند اطلاع یافت دو امیر تومان جامو تهاور و منکاز با لشکر
گران روان کرد و تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا فراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند جان و امیر
و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود ست دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ روانه
بر کدام براسی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیزیان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت
میخوردند و بجگر خورش آنچنان تنگ گشت که نانی بجانی نیامد بدست و التان خان از استماع این خبر پریشان خاطر شد و بر دو شهر خانبالیغ مستحر شد و امرا و مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده
چنگدو و کثرت خزائن و دفائن التان خان اعلام دادند و چنگیز خان قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا و اند که چون بدانجا رسیدند قوتوقو
خزانه التان خان سوم بود تعدد و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه چیز نزد رغبت پیشکش آن سه امیر کرد قوتوقو بخشش خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا از ثلاثه خزانه بار کرده با قدر از خزانه دار بخدمت
باز گشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که قدر ترا هیچ داد جواب داد که حریص زر نیست پیشکش کردن نگرفتم خان پرسید که سبب نگرفتن چه بود قوتوقو گفت
شهر بیجنگ و تعرض مسخر شده بود و آن تعلق التان خان داشت و در آن حال هر چه داد اندک گرفتم اما چون بحرب و جهد بر دست تصرف بندگان پادشاه آمد نفیر و تعظیم آن تعلق بدیوان علا گرفتم تا ما
بر شود مگر تعین و باحداث کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان هیچ بزرگ دانا شده ست داد او با ضعاف این سیورغا

فرمود آن دو امیر دیگر را گناه کار ساخت و فدا نبیره خود جهانگشا را بخدمتگاری چنگیز خان باز داشته خود با ستبدان ایجاز مارب بشهری که دلخواه او بود رفت و تمکین نشست و قدایک
پسر نزاد ماه وش و برشاه بر دانپلی پیشکش نبیره مکیدنام او جونکشا را هر کرد و رفت از بر پادشاه بخشید شاه آنهمه گنج و مال و کالا در انبودی بخشش ملال و چنگیز خان مدت دو سال اکثر
ولایت ختا فتح کرد و تقوره سرحدها را بجاسان و جاقطان سپرد و روی بوطن مالوف نهاد و در انجا استماع نمود که قداو برادر تو قتابیگی و سه پسر دیگر گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
تایان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود و حشتهای روی نماید که بر و رشهور و سنین تسکین پذیر و لاجرم سویدای بهادر را با سپاه دل سیاه
بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار قفقراتیر را که پیوسته با دو هزار سوار کیکاو و نگبان اردو و اغروق بود با سویدای منضم گردانید و فرمود تا جمله لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند
و جیشهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و اوامر او بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه موران از ولایت مغولستان ایشان را با قوم و ملاقات واقع
شده بعد از قتال و جدال قوم و فرزندان و نوکرانش کشته شدند و یک پسر او که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قوم در
اشارت کرد که تیر انداز دو تیر نخستین بر هر کز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمد حاشا گفت جوجی خان این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود
چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر قوم و مورلیست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملک را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین لشکر
روئین و آهنین انداخته ام از یک کس هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس با ساق را بکشتن او فرماند و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد
و هم در همان سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان بعد از تامل بابانویان را بدفع تومات نامزد کرد و بابانویان
نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بر غل نویان فرمود تا بعوض بابانویان از امرا پرسید که شما را بپادشاه نشان داد یا او اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو
با هیچکس مشورت نکرد بر غل گفت هر چند بعوض خون دیگر میرود اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و زن فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود
ایشان را بسر حد فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیز خان از استماع این واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغلی کویانگ
را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختا فرستاد و روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با دو فراوان سپاه همه رفت با لشکر بقیاس بدانسون کز و چرخ بدر هراس در آن بوم
چندان سپه گستر بد که از گرد شد روز و شب ناپدید **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان** چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بوده در ابو فرخنده
ارد و در دن و تمادسرتی زیا نصد فرزن و در انجمله پنجکس بجامت اقبال زاد شتند بر تو چین که مادر اولاد نامدار او بود و کوکو خاتون و ختر التان خان و کوری سون و ختر تایانگ خان
و میسوبون ختر جالبکوت و قولان ختر طایراسون و از این پنج خاتون بادشاه فرزند بود هم بر تو چین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت و از پنج دختر بسیار داشت و بزرگ
ترین پسران چنگیز خان جوجین خان بود و دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکار عظیم
نامزد کرده هم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار لیست شگرف نزد اتراک دیر غود با ساق و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای ترتیب امور بموجب
فرموده تعلق با لکتای آن که یگانه او دار در سر آمد روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهة ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار
پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود
و هر یک را انسلاک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطیه قواعد الفت میان اولاد و اقربا
و مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مثابت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان میشاند و بضرب تعلیم
و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانچه فرزندان اولاد و اقربا را جمع آورد و یک تیر از ترکش برآورد و بشکست و دو عدد گردانیده آنرا هم بشکست و یکیک تیر می افزود و میشکست تا
بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع
با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد باید که همیشه یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران
متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند
و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدده داشت هلاک شدید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب اسمار آورده اند که شبی سرهای سخت روی نمود و مار خبیث
سر نهادی در خنکابت سر خواست که بسوراخی ریزد سر بسوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب بیرون ماند و هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت در دنبال بسیار در سوراخ رفت
و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صورت سر بخلاصی یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نموده و چون صحت مملکت بعهده و تسبیح

حکومت حدود خطا را بر برغوتیش فرموده از حدود خوارزم تا اقصای بلغار بسر بزرگ خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سرحد قندهار بچغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد و کتای قاآن
که بنده و نقاوه و در آن توابع بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از زرده هزار هزار گذشتند که هر یک را
مقام و بیوت لشکر عدت جدا بود و غرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک فرزند آل پدر سعی نمود تا مجموع
قهر و مغلوب گشتند و حلم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از این کلمات آنکه مرد عاقل و دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان
بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصئون و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن**
بنوره و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود چون از مهم اورنگ خان
فراغت یافت و سائر اقوام و قبائل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند
وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون در بدایت حال باهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل بر مسلمانی چهل
بالش ترتیب فرمود و از آن خطا یکسر در از گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند
و آن یاساق و قوانین در دفاتر ثبت کردند در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها
حاضر کنند و بنا کار بر آن یاساق نهند و تعبیه لشکر و محاصره شهرها بر آن شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گناه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام
غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه حضت نفرمود و چون از آن
دیار مراجعت نمود اهالی آنجا باغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فایده بر آن مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوائل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند
رسوم و عادات ناپسندیده مثل سر فرزندان از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف بیاراست و در بهار و قفار و بلاد و امصار و بر صادر و وارد
و آب و ذاهب بحار و طلاب آفاق مفتوح گردانید تا ایشان بر رفاهیت سلامت و مصاحبت کرامت و با تجار و اقطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر بیدغدغه یکسواره آمد و شد نمودند و از
بلاد مشرق تا منتهی مغرب سیر قدم می‌زدند و در امتثال که بباغی میفرستادند و باطاعت میخواندند بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمیفرمودند بلکه تهدید می‌نوشتند که اگر ایل و منقاد باشید بحال
امان باشید اگر خلاف این باشد بما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن باب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب
نکوشند بلکه نیشان از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه
باردوی چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود ما را کسی میباید که بایل و باغی مکتوب نویسد و ابا میری سپرده چون جهت نویان از حدود جیحون تا اصبهان فتح کرد
عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه
ببدرالدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داد و روغ من امدانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند باو بماند و هر که تمرد و عصیان نماید
خدای جاوید داند اگر این بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود و نویسنده برعایت
عبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لائق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجت آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف
خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شد و گفت
باغی را سزاست چیزی نوشته که اگر او بخواند در باغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود
ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب ننمودی بلکه صلحا و فضلا هر طائفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را از حضرت عزت وسیله شگرف دانستی اما از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان
از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاسا میشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او و سپاه مغول بنا بر صابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر ترکا
فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی
خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امر
بر شیوه رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم رود از فیجو و باخراجات و ترتیب بام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم

در دشمن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کامرانی خود و بزرگ و خاص و عام بر شمشیر زدن و تیر انداختن و نیزه گذاری باشند و همه کمان سازی آفرینند و همه پیکر در هم بینند
مرد سازند چون در جامه خواهند هنر برانند چون در پشت زینند و در صبر و ضرر و شدت در رضا و امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند با میدبه و ارتفاع و نه منتظر حصول آن باشند
و هر وقت اقتضا کند و حال استقبال تن کنند و هرگاه که اندیشه جنگ و دشمن کنند بنابر سابقه چنگیزخانی از مخلفات اسلحه و آلات متنوعه و نمد و سوزن با خود همراه داشته باشند
و بیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن هنگام یورش ایل
یا ساق هر دو در بالیست باشد آنرا صیاسانند و فرمان ایشان نیز بیوسون شوهر آن امور بجد باشد چنانچه اگر یلی از آن شوهر مؤقتی مقرر کرده باشد بیشتر چنان بود که آنرا منبعث ساخته
تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر فوری مرد حاضر نباشد تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و نفس خویش بساق شوهر را کفایت نمایند و اگر همی سانح گردد و کاری پیش آید تو اچیان آن
و امرا و تومان ایشان با میران هزاره و امیران صده و ایشان با میران پنجه حواله نمایند و آن مهم را انجام کنند و هر که بساق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد حکم خان
نفاذ یابد که فلان و فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نباشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید واقع باشد فرمان از خان به
ایشان رسد بحکم اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلاً صد هزار کس تابین باشد در بساق پادشاهی احوال و زر و یکسو را بفرستند تا در تادیب
او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضابران جریان یافته باشد که سرش را بر گیرند آن امیر معتبر گردن به پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند و چون ممالک
دیگر ملوک که چه هزار خرده از ایشان دو اسپ بر طویله بندد و بفرضه داشت با وخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری فرمان او باشد و یا ساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کسی او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در صفوف خلایق بکشند و راه دیگر
اعقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و جهات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در هر اصل با هم وضع کردند و اخراجات بر یامی مقرر از ماکول
محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها را بر توامانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری رعیت زحمت نرسد و بر اسلحه
در محافظت چارپایان جنگ های صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض یابها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در مال رعیت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند
و تصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیزخانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید و جوش منابع
خیوش است و این از نزد آن طائفه از معظمات امور باشد و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
اخبار بلشکریان رسانند که بقانیکه در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه راه بل زیاده صحرا و کوه را خلقی انبوه در میان
گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاریرا با آهنگی راندن و محافظت تمام نمایند تا بچیزی از جرگه بیرون نرود و اگر شکارگاه
شکار از میان بیرون رود از نفیر و قطیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و ده هزاره را صد و ده چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند
قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و در میان
حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان میان نهند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه
بموضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افگنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت
پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقا و بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضع که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاریرا که افگنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد
بر تعداد سباع و دران اختصار نمایند و غرض از این گرد آمدن شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیر اندازی عادت کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ مردانه و روز مهم و جنگ
و اهمال و تغافل جائز ندارند از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که دران اوان اردوی همایون پادشاه زمین زمان ابوالغازی
سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت باذغیس با تمام یلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد
و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و دران شب که دران صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید
جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر می برد هر چند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکار میباید آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که مرافقت
توانم نمود احرار سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمل فردا تقصیری واقع شود که تقریر و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شب سلطان گردون جثه صید
شکاریان نجوم صیادان آسمان تا نصف مسعود اوراق را حضرات مخادیم همراه خود بشکارگاه بردند تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت او را در آمد خواجه علی

شیخ چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و حاشا طریق جمعی از تاجیان
بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرورة بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همرکاب ما شدند تا تقصیر امیر عرض کنند
و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکان ها را حواله نموده میگفتند که یعنی شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد زر آتشی
را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که جبر که را گذاشته بسر انجام کدام حمام میرویم گفتم بسر انجام همان حمام که اکنون شما
شنوید از این سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت بمحل و
منفعل گشتند و ما در زمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بیخبر بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت بدار الملک
تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود هیچ شکارگاهی حاضر نگردد و دیگر بعد بی نردم همره شاهی + انجا ده عشق تو گر باد وطن آیم **ذکر سلاطین فراختای**
که ایشان را کورخان گویند و بیان حال کوشلوک فراختای پادشاه خور را کورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشا
آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار قدم ایشان با هشتاد نفر از قوم قبیله و بروایتی با گروه انبوه از فراختای بیرون آمده چون آن طبقه
بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز انجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از انجا گذشته بایل در آمدند در آن نواحی شهری
بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه دار رسید و در آن اوان شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهری
خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قیچاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع
آنجماعت عاجز بود و بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت فراختای استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک
حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد کورخان بنابر التماس او به بلاد ساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی
نبیره افراسیاب برداشت و او را بالملک ترکان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص
گردانید و اهالی پیش بالیغ و قرقیز را که از دایره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و
تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آباء و اجداد سلطان سلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر
جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته از بزرگان که لشکرکش او بود با سپاهی فزون از قیاس و تخمین بجنگ تسخیر خوارزمشاه فرستاد و داد
ولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و التسیر اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند و او نیز بصلح
بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کایانک بر سریر سلطنت قرار بگرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در حشم و خدم با اهلیت
بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کوبانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان بتصدی امر حکومت شده بمرد دیگر خود را بقتل
آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از تسیر بپسرش تکش رسید مانند پدر در تجری رضا کورخان
میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان منازعت نکنند و گردن از ادای مال مقرر نمی پیچید که او سید بزرگست چه ماورای او خصمان قوی اند
و چون نوبت ملک بپسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال را داکرده میان ایشان مودت و موالات منصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد او
فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین آن معرکه سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید سپاه کورخان باو رسیدند چنانچه شمه از این مجمل چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول خیریت و ادای خراج کورخان عار
میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می افگند و محمود باکی از پیش کورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کورخان باز
نمیبست سلطان محمد میگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد از این مال را نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قیچاق بازگشت در خوارزم
بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد لشکر بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام ها داد و ایشان را بمواعید مرغوب منتظر گردانید خصوصا عثمان بادشاه ثمرقند که در
یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجابت
آوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بکورخان برده و بمصاهرت او سرفراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان جانب

شرقی دم از طغیان و عصیان میزدند و بجانب پادشاه جاگیر چنگیز خان توسل مینمایند سلطان عثمان نیز سر خلاف و لرد و اهم با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و دران آنها
سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد کوشلوک این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که
کدخدای بدیهست که از اهل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینماید و چنگیز خان هم بفتح بلاد دیار مشرق و دیار خطا مشغول است و هنوز امعدود و جیوش نامحدود و من در دیار
ایل و صالیق حیران سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از کورخان رخصت یابم بروم و بقایای متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم تا بقی از جان در
تن باشد از فرمان سر نپیچم و اشارت تو گردن بنهایم کورخان بدین اقوال مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را تبجیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون از کوشلوک
در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم بدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسرحدها تاختن می برد و خلایق
را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انحاء ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد
و در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت
نموده کورخان را از میان برگیرد و کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد تا آب بناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست
و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتاد و غالب از مغلوب تمیز نشده از هر دو جانب تاراج
و غارت کنان میگریختند و چون قراختای بباد ساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختایان بتنگ آمده بودند دل بران نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند
و راه بکورخان نداده بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قائم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان برسد عاقبت لشکریان کورخان قهراً قسراً شهر را
بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد زنان از بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال
خود را که از اموال قارون فزون بود در ای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده
دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو گرفت ع چنان با سپاه آمد از روی شرق ؛ که گوئی همی آمد از میغ برق ؛
فرود آمد او بر سر کورخان ؛ که لشکر نبد بر در کورخان ؛ و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر
تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت زناطق ممالک او را تصرف نمود و کورخان بعد ازین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود
مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود **ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او** بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال
یافت و چند نوبت بمحاربه و آزار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه فتنه او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشرف و مفتخر و زنش بود و ترسا و او بسیار
از دین اسلام را شکست ؛ کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند هر کس قبول نمیکرد کشته میشد و خلال این احوال تونیقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده
بطرف قم گریخت و کوشلوک چند سال متعاقب بمبارزت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میخوشتند و چون چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد
و از قحط و عسرت خلق در حیرت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد
در آن دیار افروخته گشت کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و منت بلکه از راه تهور و تسلط
و تسلط و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرماند او که در شهر ندا کردند که هر که در زمره اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمائم جمع آمدند کوشلوک روی
بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه بسر راست گوئی برسنان
پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی ص ج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته و او مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده
سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی ص کلمات بی ادبانه گفت ع چو عاجز شد
آن بیخرد در جواب ؛ به بدگرد حاشا نبی را خطاب ؛ و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاک
بدهان وی عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع مهبط نور الهی نشود
خانه دیو ؛ و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را در دهن که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده خلق را نصیحت
میکرد و میگفت که دین احمدی ص را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد اما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب

عاقبة الدار الآخرة خیر للذین اتقوا فلا تعقلون ✽ از آن پس راه گشت بیشم و ترس + در آن مدرسه کو همی گفت درس + و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و
ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند و بر دعا
دعا خواهان بر هدف اجابت رسیده و همان زمان یکی از امرای کافر نعمت را لشکر چنگیز خان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان**
چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع وی رسید که کوشلوک در کاشغر و فتن آتش فتنه افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند هزار
لشکر بجهة دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه بر حسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کار زار التهاب آید کوشلوک وی بهزیمت نهاد جبه نویان
فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که هر دو زن باید در کیش و ملت خویش باشد و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون
سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آنها کسان را در حرکت آمدند و هر کرا از قوم ناممان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف
می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب شبی در قریه که راه بیرون شب نداشت جمعی از صیادان بدخشان آن کوه به شکار مشغول بودند مغولان
بایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارند بجان امان یابید صیادان کوشلوک را تا عش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت او را بدست آورده
بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان
افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد فتن و کاشغر تا آب ساکت گردد جبه نویان بر دند سیحون عبارت از آن است ضمیمه ممالک چنگیز خان
گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر تومقان که در زمان استیلای کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیجیک رفته بود نامزد کرده جوجی خان بر حسب فرمان
روان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان**
سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه منوستان از طغاة و بغات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی حاجب
بخاری و یوسف انزاری را با سومهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و رنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میسازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان ما
و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم
و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون قهرمان ممالک خطا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبائل مغول احکام مرا مطیع و منقاد
و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند ✽ کسی گوز فرمان من سر نتافت + بجز خاک تیره نهالی نیافت + و پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت
فتح آیت ما مردان جلد بهادر بسیار و بحمد الله و المنه چندان مملکت و مصار و قطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و محبت
مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار روزگار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد
از جریک و سیم خام به مساعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید ✽ نباشد از این پیوستن زیان + بماند مگر دوستی در میان + و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش
فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمان از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری
آنچه راست بگوی که خان شما بر دیار خطا مستولی هست یا نه و جواهر گرامند از بازرگانان بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من است گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق
شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من میدانی و اوقوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق
و تهیج با من سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و عدت و بهت باشد محمود یلواج از این سخن تبرسید و عرضه داشت که سپاه که چنگیز خان نسبت بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است
شعاع نور خورشید عالم افروز و مانند چهره شبست پیش شمائل ترک رومی روز و از این کلمات طلاطم امواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده
از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نمیدانند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و باردوی
وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از جانب نقض پیمان نشود بر جاده مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه
خلیفه بعد از ناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود و مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آنزمان
که بافساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه انزار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد**

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید
با سید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه
مشورت کرده که باستظهار کدام ضد و استضعاف کدام معاند دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد چون دران اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی
چنگیز خان در اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد بنابراین فتنه بسیار و شر
آتشبار او فرو نشیند و در این قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که محمود یلواج مکتوبی بنویسد
شعر باستدعای چنگیز خان توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند مرجوح گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان
تا آنجا سه مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خوارزم بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت وحشت سلطان و عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جائز نباشد
که چندین هزار کافر بدین با مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه ستیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام موافق عقل است و نه مطابق شرع و یکی چون آن طائفه در آن مملکت قرار و استقرار
یابند نسبت بسدنه امانت و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از بجاعت ظاهر شود که موجب شماتت و ندامت گردد و خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان بممالک اسلام
اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر صورت دولت محمد خوارزمشاه اندام پذیرد و بعد از آن خلیفه فرمود تا شخصی را تراشیدند و مصدوقه حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را استدعا
پادشاه با میر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسکین روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه بمحمود یلواج باز نمود و محمود و همان لحظه معروض داشت
که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم گردد و چون
سر او را ستردند آن نقش را بخواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر خراسان و سومنات قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جا گیر آمده روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما قضا حق محاورت و میثاقی که دران اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم
میداشت که بی سابقه جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار و رد و شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشته و خلیفه بحقیقت قصد
خاندان خود کرده و درهم بنیان قصر دولت و دودمان خود کوشیده و از نظائر این قضیه آنکه سه کس از زمان و عباد دوران بسیار فتنه استخوانی چند بوسیده دیده بر سر افتاد با هم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی مدد وزیدن آمد و آن استخوانها متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها
برست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب در آمد و شیری قوی هیکل مهیب منظر برخواست و آن سه عابد و عاگوی را پاره پاره گردانید **ذکر اسباب تزلزل ملک**
سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که به دفع
اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند او را به ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شد و طبقی پر فلوری
و جواهر نفیس بخانقاه راس رئیس کبرای عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محضر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع
شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بها مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلائق و دیگر آنکه بسبب وحشتی
که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه از این نیز در
دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بجرد کلمات مزور غایر خان از عراق شتافت و ستاد تا در آنزار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان
که به بازخواست بافرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بیموجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورت های ناپسندیده از سلطان روی نمود
که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان هست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورد و گفت
از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از راه وسوسه بر خاطر شما نگذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر خواسته الوس بیم کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما
و اخطار سفر اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از افشار چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع ذخائر
و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و دران تاخیر نماید از زمره
خردمندان نباشد و بسعی و اجتهاد بسیار در خاک دریابند و خاکستر آتش در حیات اعالی و مراتب بزرگ که جز با صطبار در شدائد اسفار دست ندهد ۵ بشهر
خویش دهدن بخطیر بود مردم ✤ بکان خویش درون بی بها بود گوهر ✤ بجسم خاک و فلک در نگاه باید کرد ✤ که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر ✤ چند نوبت

ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان مرا علاوهٔ قتل بازرگانان گردانید ۵ بزرگی
نماند بر آن نامدار + که او را به جشنش نماند خوار + لطیف تر از آب چیست چون ضدی بر وی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد
و بآب محیط کشته نشود بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان بود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بر وی مستولی گردد و یکی از آن کارها که لبث نرتابد طلب
جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام سنام شما سهیل آید و درخت خاشاک در ره گذار شما افتد امثال این کلمات
بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چارهٔ جز مطاوعت ندیدند و چنگیز خان بضبط ولایت خطا و مغولستان و مردم هشیار کاردان باز داشت و در تاریخ سنهٔ خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل لشکر
خود را ترتیب داد بجانب ایران و ایشان و ایلچی ارسلان خان بلقیلیخوش از قنالیق و آبدی قوت با اقوام انبوه از پیش بالیق و سقناق و تنکر بسیار و ذرار که برکشیده چنگیز خان بود بخدمت پیوستند ۵
ز اطراف دیگر بسی مردمان + رسیدند با لشکر بیکران + و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد آن اعدا استطلاعی نمود که در چه کار زده و عدد ایشان چند است و چه
زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ اندازهٔ همه مردان کار و مبارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گرفتی بندند و سماک رامح را بر محیط
در رزم خداوند و در بزم گریان چون انگشتان یکدست چون دست بهم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که بجهت پاس خاطر او قربان ترکش و قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و جواهر
اختیار می کنند در جنگ و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب سیدهند و در سفر و حضر
محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان بر جسم سم زمین میکنند و بیخها برکنده از آن میخورند
لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو نمیزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جملهٔ حیوانات اعنی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ می کشایند
و خون شان گرفته میخورند عقد و نکاح آن جماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند و زنان و پدران را گرفته با ایشان بشرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خورد و
بزرگ اتفاق می کنند زنان آبستن را شکم میشگافند و اطفال را سر از تن برمیدارند و اگر آب بزرگ سند کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخت و اسباب
و اسعه خود را در آن نهند و سرش را محکم سازند آنرا بر دم افراس بندند و خود بال اسپان گرفته عبور کنند خرد و خرده و آن نان از بلای آسمانی شمارد و امید که خداوند عز و علا همه را از آفات
ایشان نگاه دارد **ذکر توجه لشکر چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا** چنگیز خان چون با لشکرهای گران از مغولستان بجهت
انزار رسید و کتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین نموده جوجی را بحدود آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با قولیخان و باقی
لشکر روی بخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام بمثابهٔ دار السلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که
سغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخا گویند و چون چنگیز خان بر زرنوق رسید ارباب بخارا
بنابر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق با هم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده
را اقتباع بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان از ظاهر انزار رو بحرکت آمده براه زرنوق سیل بخارا فرمود بمبادی که پادشاه سیار
از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار زاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را
دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها برکشیده خواستند که در مقام
رانخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنابر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش نشستند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از مرسل سخط و غضب
و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز برآورد که فلان کس سلمان بن سلمان بحکم فرمان چنگیز خان آمده
تا شما را از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیز خان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمایید بمال و جان امان یابید و اگر
تمرد نمائید فی الحال قلعه ها مملو از خون جیحون کرده و نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی نگردید و الا هر چه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بیغرض شنیده
دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر کرا ملالی رسد جریمهٔ آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون
بموضع خیول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کرده و زلزله
در مفاصل کوه افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمده
بازمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبهٔ نورشد ارباب نورد دروازها بسته طاهر بهادر با علام و

رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد یا بالی نورد وصول چنگیز خان بنفس خویش باور نمیکردند هنوز بعاطفت سلطان محمد امید میدادند بعد
از تردد رسل فی الجمله زمانی ترتیب فرمودند و طاهر بهادر بدان رضا داده گفت سودای بهادر بر رسم انقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سودای سید مفاتیح در رب پیش دزدیدن
چنگیز خان خبر یافت که مردم نور عالا بدمعاش و مصالح مذاعت از تخم و کاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان بآنجا در آمده
آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیز خان بدانجانب سید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از ذلت مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع
و ستمائه بموافق ییلان ییل بقصد رسید چو دریای خونخوار چون ژرف رود بدروازه قلعه آمد فرود و وزان پس سراپرده شهریار کشیدند تر دست پیش حصار و چون شب در آمد امرا
سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار بر سم شبخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکدول میگویند خبر یافتند
بر آنجماعت تاختند و در لشکر آن بیچارگان اثر نگذاشتند رفتند دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابه طشت پر خون نمود اهل بخارا در دروازها بکشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر
بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شد بطالعه شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز نکشیده پرسید که این سرای سلطان گفتند
فی بل خانه نیز دانست از اسپ پیاده گشته بدانجا رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان میسر سازید مغولان انبارها بگشادند و صنادیق مصاحف را بر پرداختند و آخور اسپان پر ساختند و اسپان
چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بیاق خوردن مشغول شدند و آبنگ مغولی بر کشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر
از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالت است گفت خاموش باش که با دنیازی الهی میسوزد و بعد از آن چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر آمد و بعد از تحمید باری
سبحانه و تعالی زبان بمعاتب و مثالب مسلمانان بگشاد و صواب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ایقوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی
مرا که از بلاهای درگاه آنحضرتم بسوی شما فرستاده در هر چه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب جمله را در الفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شده گفت هر چه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتفحص
نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود. ارباب ثروت و دولت در مقام ادای مال آمدند هر چه داشتند بستاندند و بزیادتی شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان
از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیز خان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر
محلات از چوب بود بیکروز سوخته شده مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی مانده بشهر اندرون یکسپاهی نماند بجز دو هزار ایشان سپاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را
بجنگ اهل قلعه امر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاردهای لفظ روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند خصوصا کوک خان که در میدان
مبارزت از یمین و یسار و از یسار بر یمین میتاخت و بهر حمله از مبارزان چند تن می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جماعات و نباتات بیاشتند قلعه را قهرا بگرفتند بارگان
دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیلسار رسانیدند و حصار را بزمین همواری
و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخارائیان بعد از آن واقعه هایله بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند
والحق در فارسی موجز تر از این کلمات بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار آنجا صدور یافت نتوان بود بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن و حکومتش سبعی صاحب بلوا
بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی خوارزم و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار
سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار در پیش خان آنرا گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستان است نماید و در آن هنگام که از محافظت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را
با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که با زرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی آن حصار و مردان کار و محافظان مشاهیر
بر در دروازه بنشاند و چون چنگیز خان ظاهر آنرا از نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت
و شهزادگان مدت پنجاه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب آنرا بسعی اضطراب رسید قراچه حاجب غایرخان را باب ایل شدن و بیرون شهر استطلاع نمود غایرخان چون میدانست که
این شورش و آشوب او است در مصالحه مصالحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفائی کنم فردا در کفران نعمت موسوم شویم و از عهده سرزنش سلطان چون بر در آییم
و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرده چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و ایل شده بمناسب
لشکر مغول از جهان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که تعهد
و تشیع در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب آنرا بصحرا زنده تیشه در ایشان نهادند و غایرخان با تمامت
دلاوران پناه بحصار بر بحکم آنکه همه مرگ ایم پیچون پایکتی نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفتند و پنجاه بیرون آمده مقاتله نموده بفوز شهادت فایز شدند و بر این جمله مدت یکماه

محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایر خان بیش از دو کس باز نماند و همان قرار بجلد نمود و در روی از جنگ بر نیافت لشکر مغول در حصار بماندند و پناه بام بردند چون
فرمان خان صادر شده بود که اورا دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز نمودند و بعد از آنکه دیوار دفاع دار غایر خان شهادت یافتند کنیزکان دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت تمام
مغولان بگرد او در آمدند و خدمتش را در دام امیر آوردند و او را محکم بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار را باز بمن هموار کردند و بعضی از بقیه را جمله حشر و برخی بسبب صنعت و صناعت بماندند و چون خان
توان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود او کتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایر خان را در کوکب سرا شربت شهادت چشانیدند چنین ستکر دار چرخ بلند بدستی کلاه دیگر کمند
ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت تسمیم بود از دریا بخدمت چنگیز خان
و میزه حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت باقی و قوت قرابتی که با مردم سغناق داشته ایشان را تحریص کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه او را رسالت کند طایفه از نوکران
بگیر گریبان او را گشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان
نگشتند تا شهر را سخر نسازند گرفتند سغناق را در حصار بدنسان که از سختی کارزار بدر و زیر در برگشت شهر همه خلق گشتند کشته بقهر و با تمام یکنفس نقش وجود خرد و بزرگ را
احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را بپسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باذر کند نهاد و چون دم آنجا
اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و باش در نوداند یاروست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع
حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید ماند بار در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی خان جیشمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از حق
و چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا جیشمور را بلاک سازند و او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و صورت
واقعه معروض داشت جوجی خان چهارم سفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان در دروازها بسته بانند نظارگیان نشستند
کنان باهم میگفتند که چگونه مرد دیوار حصار بتوان آمد مغولان بلها بر خندان بسته نزد بانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازها گشاده بشهر در آمدند و شهر
کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای میدان محاربه بازپس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجانشان امان دادند و جند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف
غارت کردند و چون مردم نگذاشتند در جند جنگ بکشتن مغول نیز نکشتند و جنگ پنداشتند غیر از دو سه شور بخت بر ما نیز نگفته بودند سخت و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بکاوت
ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال و سابقا سمت گذارش پذیرفت که آلاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر انطار بجانب فناکت فرستاد چون
والی آنجا ایلنکو ملک باتفاق ارباب ولایت آنجا پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سر در علی الرسم حرکة المذبوحی کردند روز چهارم امان
نویان لشکر فناکت از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی بتیر باران هلاک کردند و جوانان را با سیم و شمشیر بجانب خجند راندند و چون آلاق نویان آن
عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم اندیار که از جنگ رستم داستان اندیار عار میداشت و گویا در شان او گفته اند اگر سام
نوشتی بر نام خود نام او در میان رود خجند و محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته و در کنار جاسوس و بیم بدشواری کمند و صول بر کنگره آن می افگندند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن
از دور تحکم و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون نیروی تحقیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که متخلص شده بود بدو مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا
لشکری و بیست هزار مغول تجمع شدند و مجموع را بجند و حدود کرده بر سر هر ده مرد تا یک یکی و مغول معین گشت و پیادگان تا یک از کوی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت فنا
میکردند و سواران خیل آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و از تیر و شش آنها بود و با گل اندوده چنانچه تیر دانش بر آنها کارگر نمیکرد هر روز با سواد شش
روان میساخت و از دریا بکنار آن کشتیها بود و تیر بر طرف بیران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون
در میانه خون و مال نیز خلق ذو الجلال و خلق مغذور گشت و کار بجان رسید شبی به داثقال در کشتی سر پوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر
مطلع گشته در قابل و حوالی سفائن او در حرکت آمدند و کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جائی مغولان قوت کردندی زورق خود بر آن موضع راندی و زخم تیر که مانند
خطا میکرد ایشان را در میگذرانید و کشتیها را میساختند تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد و او بیکی زخم تیر بند آن زنجیر را پاره ساخته بگذشت
بنزدیک تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون موضع متعدده ترصد و ترقب دارند و چون وی را نیز نیافت از آب بیرون آمد
به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب او روان شدند و او هر لحظه بمانعت می استاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند چند روز بدین وتیره احمال و اثقال
اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او باز ستدند و خدمتش با معدودی چند ماند همچنان تجلد میمود و

بسبب نیدا بالا خسرو مجموع یاران آتش گرفته شده و اسلحه آتش مفقود گشته و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را کشاد
داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و بآن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعد و شما مانده و مرا در این رفتن آیه که این دو تیر صلاح گردانم صلاح شما در مراجعت
ست ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آمد و شجعان موضع را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم صلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد
خوارزم شاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او
بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده بلباس اهل تصوف روی بولایت شام نهاد و چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون قبضه
آرام و جمعیت الیتام یافت حب وطن بلکه قضای ذو المنن از آنجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخدمت میرفت و پیوسته استشراف
اخبار مینمود و چون پسرش از پیش تا تورلیغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را بینی باز شناسی پسر جواب داد که من طفلی بودم
شیرخوار که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه با خصار غلام بعلامات اعضا تیمور ملک را مصدق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه دوانه و دراز ایشان طلبند
تصدیق ننمودند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان باو رسیده فرمود که او را بکشند بعد از آن محاربات که میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد تیمور ملک دقیق سوال جواب داده میگفت ٭ مرا دیده در جنگ دریا و کوه ٭ که با نامداران توران گروه ٭ چه کردم ستاره که رای نیست ٭ بمردی جهان بر رهایی نیست ٭ و آن مغول که
تیمور ملک را از زخم پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از روی سوالات میکرد و تیمور ملک در ادای جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است مینمود و قدغان اغلان سر غضب
گشاده و او که جواب تیرهائی که تیمور ملک در مدت الحیات انداخته بود شده ٭ پیچید آنکه یکی آهکرد نیک و بد اندیشه کوتاه کرد ٭ و الا نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده
بلشکر چنگیز خان پیوست زیرا که توجه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراگنده کردن
لشکر چهار صد و ده هزار کس سمرقند گذاشته و ذکر آنجا شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک و دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند و ایشان
فیل قوی هیکل داشتند و علیه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذالک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را آب سلیده بود و فرس انسخ شده بود که در بن سالها باید
کرد شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون از ظاهر آن آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات
ملحقات آن را در حیطه تصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنابراین لشکرها را باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا از نواحی آن
حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرضی نرسانید و طائفه که بناء اقتلاع و حصار بودند بعضی از لشکریان بمحاصره آن
نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا را تاج و جمعی میراندند و هر آنا بجماعت پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و سرش از تن جدا میساخت و شهزادگان و نوئینان از استخلاص آن اردو بسائر
ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شد جماعتی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرا فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و بارو و فصیل و دروازه
پرداخت روز سیوم که خورشید صحرگرد بر بام این نیلی حصار برآمد خانان و امرا و سلطان از شهر بیرون آمدند و سپاه از گریبان جلادت برآورده در میدان مبارزت انگیختند و از لشکر
مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ٭ چون نهان شد زیر سود زمین ٭ آتش آسمان زد و در زمین ٭ هر دو طائفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان
بنفس خود سوار شد و فرمود که گرد آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک در دروازه ماندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان از بالای
حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده سد تهور مردانگی سمرقندیان بشکست و آرزو و هوای ایشان تلف شد و بعضی با جماعت انقیاد در انجب طائفه از بیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه دارع در مرور در صلاح چنگیز خانی از محاربه مانع ٭ چو خورشید تابان بگشته و فرو ٭ بیفکند بر لشکر مغول پرتو
و اهل شهر تردد رای بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عامه بخدمت چنگیز خان رفتند و شمول عنایت و امان و حفظ حرمت
و حرم و اهل و نهاد گاه گشاده و در لجاج و عناد جستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی و شیخ الاسلام را بشهر راندند و بر عادت متعارف بغارت و اسیری مشغول شدند
و به برکت آن دو بزرگ صاحب جود و زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت آسیب باز مصون و محفوظ ماندند ٭ هر که در سایه ارباب عنایت جا کرد ٭ نقوانه فلک از بستر اندازد ٭ آزار
اهل قلعه باین کار مترنم ٭ ٭ نم ٭ ٭ دلی را نده لکتی بدو نیم ٭ بیم آنست هنوز هم که بجان باشد بیم ٭ نه روی فرار و نه پشت قرار و از میان خانان و سرداران سلطان محمد الب خان ماهر کس
بر گرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و در فرد دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری برج و بارو را ویران ساختند و بیب بنا عقبه
استیلا یافته خانان و تاتلی و امرا سلطان را که قریب سی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامی ایشان بلیغی که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن

فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع
عشر و ستمائه روی نمود و ذکر فرستادن چنگیز خان جته نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید در بلاد شهر حلقه کشید و
شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خائب و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با اندک کسی نامزد
لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر در این باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود
و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که امرا و قومان سه نفر جته نویان و سوبدای بهادر و توقجر باسی هزار سوار جرار که در میدان بزرگی رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نمیرسد
از عقب سلطان محمد شتابند و چنگیز خان بایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایند و تا خصم را بدست نیارند در هیچ مهم دیگر اشتغال ننمایند و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشد در جنگ
لبث و درنگ کنند و احوال معروض دارند اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پیرامون از چشم مردم نهان گردد بر ممالک
او بگذرید و هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد
باید که فلان وقت در راه دربند دربوت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ئیل از آب
عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باستعداد گذاشته و قلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون
توقجر از عقب جته نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست
در آن جنگ تیری بقتل توقجر آمده شراد مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته به ایشان پیوستند و جته و سوبدای بزاده رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاده دست
بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاده از قلت عقل در برج و باره بسته دست بطبل برده زبان بفحش و ناسزا
بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شدند و بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و آن دیار را نگذاشتند و احمال و اثقال
را بشکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشاپور شدند و بدان حدود رسیده ایلچیان و اعیان نیشاپور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک رزدنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان
سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مرد
از اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بر روی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرط بندگی بجای آرم جته نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری و سوادی فرمان
چنگیز خان: با اهل نشاپور داد آنزمان * که هر کس بدانند نزدیک و دور: بزرگان و خوردان ایران و تور: که از شرق تا غرب یزدان پاک: بمن داد شاهی این تودهٔ خاک * هر آنکس که با من کند
دشمنی: نبیند دگر در جهان ایمنی: ب خویش بپیوند گرد هلاک: تن و بچگانش بمیرند پاک * مگر آنکه بر خط من سر نهاد: بجای کلاه بر سر افسر نهاد: و بعد از آن قلاوز گرفته جته نویان از راه جوین
عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل بافراط تقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خدمتش را از هر غرار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا و از خوش آمده
آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بجوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در ایشان نهاده از آنجا باسفراین رفته همین طریق
مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه از زنود و اوباش پایمال حادثه گشتند جته نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار
بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و باز از مازندران روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوسته اهالی ری جته
با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جته
قاضی شافعی و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و در القتل بنصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در خلق آموزگه در بدن طبیعت
اوست القصه جته نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود و فا نکردند و ایشان را در ورطهٔ عناد در دام بلا افکندند لاجرم از ایشان
خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قرون از هزار هزار در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جته نویان بجانب همدان
روان شد و سوبدای بطرف قزوین شتافت و جته نویان بقم رسید طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین صواب است و مستلزم ثواب است و آن ساده لوحان
تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را بتیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء و تهیه عراق عجم است
معدن فواکه و اثمار است و طبیب نمی گوید چه شهر است حال شهر است عراق از ره تخمین گویند: طول و عرضش صد و در صد بود و کم نبود * اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بر آن: کاندر اقلیم
شهر معظم نبود: همدان جای شاهان از قبل آب و هوا: در جهان نزهه آن بقعه خرم نبود: و نسبت کم از اینهاست ولیکن او نیز: نیک نیک ار چه بنا شد بدو بد: مردمی جمله

عالم نبود و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لائق بیرون فرستاد و نخجوان بسته در آنجا لشکر مغول زمستان تمدد روی بکرد و در مراغه آبادی نماند
و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشتن و غارت و اسیر تعصیه نکردند و سیدی بقدر دویست خانه بیاراستند و هزار آدم بقتل در آوردند و چون زمستان آمد جغتای نویان و سوید ای بهادر
و بعضی از مضافات ری قیشلاقی کردند در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و هامون گل و ریاحین بیاراست و در بایجان روان شدند و بزنجان سیده ایالی آنجا که از جهت
متجاوز بودند یکبار شهید کردند و از آنجا بار دبیل رفته بر عادت مستمر اسم قتل و نهب [illegible] رسانیدند [illegible] و باز همین معامله پیش گرفتند و از آنجا بقزوین رفته بر پیرامون
حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش تامک [illegible] و چهار ماه [illegible] و آن سال [illegible] بلاد
بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجاعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان [illegible] و غارت [illegible] کردند و در آن زمستان [illegible] هزار سوار نامدار
کرج ری بمغولان نهادند و در حین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان و هیچ مکان توقف ننمودند [illegible] و [illegible] فرستاده تعداد نمودند و هم بر آن قرار گرفت که
در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اورنگ آغوش نام از تکاوران هیچ دکر جمعی کثیر فراهم
آورده ملازمت امرای مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ و قتال گشته [illegible] نام [illegible]
داد مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و ایالی آنجا رایت عناد افراخته
اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا گرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و لقو در اغارت کرده انتقال را بسوختند و بشکستند و در آن ولایت
چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بمدای در رفته جمعی کثیر را از ابطال آن سر بقتل آورد که هیچ کس را مجال آن نبود که تیر در وی نگاه کند باقی ابر این قیاس
باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جغتای نویان و سوید ای بهادر رسید که جمال الدین
ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود در شحنگی عراق در اهتمام و اعتدال دو بود و با طائفه از زرنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و آتش فساد و هرج
بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته و از یاغی گری نمیرسند و جغتای نویان با تمام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند بقدر ایلی و ملاقیان پیشکش
فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فائز شدند و جغتای نویان بظاهر بلده همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که ایلی بیرون آید قسمی از ایشان آنها را متابعت
کفار مانع آمده جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از بعضی که از برای روزگیر از خانه خویش بکوه رفته و مردم متحیر شده مغولان در شهر رفتند
و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اورنگ متعلقان خود را بجوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود بمنزل
ولایتی روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متجر بود از بلاد تا چاشتگاه با فاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر در دیوان
نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک ایشان با آن سد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید
که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع اطعمه و اصناف اقمشه بر چهار پایانی که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون
رسول با محمولات بکوه محمود آباد رسید چشم امرای مغول که از کوه سیل آسا منحدر شده بودند بر آنها افتاد از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا
نظر ایشان بظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو و قاتل سپش است و والی گفت که این لشکر از راه دور رسیده و ملاحظه کرده اند که ایشان
این سخن موافق طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد در جامه های ما گزند باشد باید ولایت را خراب نکنیم و شحنه جغتای نویان را فرمود که بایزه چوبین که پیش مغول اعتبار تمام دارد دادند و هم از آنجا
عزیمت بجانب خوی سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان گشت کشتن و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا بایلقان قلعه ایالی آنجا
متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشند امرا مغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر کشیده بر هر که ابقا نکردند و اهل
بازرگان تاکرده بعد از ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش رسال نمودند و در این اثنا امرای مغول
شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده اند بنابراین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جغتای نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه ایستاد و سوید ابهادر با
تاختارنا در آن کرج در حمله اول لشکر تاتار هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جغتای نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوید ای از کشته شدن [illegible] گرجیان
بقتل آوردند و بقیه السیف بمالک و ادوکه در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرای مغول در بندهای آهنگ در اصطبلهای صعب بیندیشند بار گشتند و [illegible] گرجیان
خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشته یا اسیری افتاده یا در کمینگاه دیالی از آن طائفه را اسیر کرده یم [illegible] از اسب افکنده [illegible]

رجستان مراجعت نموده بمحاصرهٔ شاخی مشغول شدند از کشتگان گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را به انباشتند صبر بار و رفته شهر را بگرفتند
چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیرمان با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طائفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی گردند فکیف که از سر غضب
بجائی رفتند و کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بنوعی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند ملاحظه نمی یافتند و شیرمان شاه که
ملقب آدان التمغا بحسن صیت کرده بود پیغام دادند که بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهة اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان نفرستند تا تمهید لطیف معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم
و شیرمان شاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرا مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید
و الا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوزه شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند را قدم و زاله عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بلطف آوردند
و ازین موضع بگذشتند و از زمان اسکندر با قدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلاء غلبهٔ لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون
کلمهٔ هیهات قادر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی
از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند بالجمله چون نویان جبه
و سوبدای بهادر از دربند گذشته بملک الان سیدند آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده و در دربند ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال
لشکر مغول راه یافته بر دم مغول پیغام دادند که پادشاهان یک جنسیم و الانیان قراجو بیگانه اند ما عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نبینیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس بدهد و لست
بشر آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با الانیان جنگ کرده
ظفر یافتند و آنچه تعدی و ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را نیز بر وجه دلخواه ساختند و طائفه
از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قیشلا میشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریای
هست که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق و بلاد ارس قبچاق در حرکت و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده
نمودند هر حمله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر آنجماعت زدند و تا آن زمان که سپاه پارس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طائفه قوی دست و پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان غنائم بسیار در ولایت ایشان بتقدیم
رسانیدند و چون در آنولا چنگیز خان ری بورت اصلی [illegible] ایشان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند
چون گریختن سلطان از جبه و سوبدا [illegible] ایشان بشهر پیوست و عاقبت کار سلطان مجلد ایشان یافته بود و تمام مشکین قم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعهٔ
خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر بتمامی در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و کتای و چغتای را فرموده تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک
سلاطین و الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده از مجموع علماء و فضلاء و ارباب شعر و اصحاب قلم بود و در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان او را اورگنج گویند بالجمله
چنگیز خان در آن آوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از ره بخارا بدان صوب حرکت آمدند و در آن وقت در
خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزم شاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده
بودند با ناقص و هر دا مثل شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد و چون آن خاندان ملوک دلاور یار کسی نبود که در سوانح امور عظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتگین
را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آنخون گرفتگان از سواد شهر یا غافل از نوائب شهور و اعوام بیخبر کنار گاه سواری چند بدروازه رسید و بر اندن چارپایان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند
که همین چند نفر معدود که بگرگ ربائی آمده اند و ندانستند که ایشان حرین هر کیسه اند و از پس آن هنبلها و از عقب ایشان عقابها است لاجرم خلق بسیار از پیاده و سوار پیاده بر دروازه بردن نهاده بجانب
آنجماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میدیدند گاهی عقب نشین می گفتند تا بباغ خرم که یک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بر سم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون
تاختند و شمشیر جلادت آخته پیش شهریان فرو گرفتند و از صبح طلوع آفتاب تا قرب زوال صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان
زمرهٔ خود را در شهر افگندند و تا علی [illegible] را آورده گویند آتش [illegible] و چون [illegible] چشم بینندگان بدید گشت لشکر بیگانه رعایت خرم نموده از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر
بر زد و تیغ زرین برگرفته چهره بعالمیان نمود [illegible] بر بادپایان سوار شدند و روی بشهر نهادند و از حملهٔ سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد در دروازه مرتب صف
[illegible] در آن روز لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و کتای و چغتای با لشکری مانند سیل که از شب فراز نیند بسبیل تفرج بر بلاد شهر طاف نمودند و لشکریان

و لشکریان چون دایره بر فرکز خوارزم محیط گشتند و شاهزادگان تحت ایلچی فرستاده هایلی شهر را ایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم
نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذالک مشغول شدند و چون در آنواحی سنگ نبود از چوب توت کندها تیر ساختند چنانچه مشهور
ایشان هست روز بروز شهریان را بوعده و عید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیاناً تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش
و جنود رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بمحاربه نهادند و ملتهب باذ و تیر در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز
رستخیز هم صعب عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاساوا دند که از چوب خاشاک خندق پنهان شاشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خان از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم از
نهمه مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و هایلی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دربی
آغاز کردند و در هر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان خوارزم را بر لفظ آورده قصور و محلات میسوختند و بیرحمی خلائق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کاران لشکر خون شام کشتن و
سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از اموال آن حاصل شده بمحل
تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار بالتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال
مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر نمیساختند و از لجاج و عناد ایشان بلائی میشنیدند
خواندم صد هزار تا خیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت پنجاه سال بر این منوال بود و در این اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمانداد کلاوکتای که برادر کهین ایشان
بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام
دهم لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت مستخلص شد و خلائق قدر اندازه
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زبان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر تاتار قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قتلای
افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور هست که در آنوقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بمشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید
تا آفتی باو نرسد آنجناب در خواب فرمود که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ باید که کس خود از خوارزمیان
مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با
هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانطرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش یاران موافق و دوستان صادق
ایشان بوده باشم و بوقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج از شهر رخصت میدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید
جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم باز پسین و نفس آخرین هست بیائید تا بیرون رویم و با دراوی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد تقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم این چند موی را بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس را ایشان بدست
مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که ما تاش بکبریا بر خاک مجمر میفکند عقل انبیاء در مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون چنگیز خان
لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان را بآنجا بیرون رفته چون بواخر عمر مرد کهن
اینگونه نگرفت در وی سخن ۞ بعد از آنکه عقول ارباب تفطن و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکه اطفال امثال ما کوته نظران بتحقیق آن چگونه رسد و کیفیت
افعال بی علت و غرض حضرت الهی بچگونه تواند بود **ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ** چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و
شاهزادگان را بر رزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بغزار نخشب آمده و تابستان آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول
خویشان ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را ایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ارباب ترمذ بشتی باردو شهر و حصار که میگرد چیحون بگرد ش گذارد بصلح تن در ندادند و چنگیز خان
بظاهر ترمذ رسیده نایره حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق بر افراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته بازین هموار ساخت و بنابر رسم و عادت
مالوف دشمن خلائق را بر بات و الوف قسمت نمود و همچنین صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بیرون بردند گویند که عورتی مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من اتفاق
تا در عوض حیات مرا دیدار بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مرواریدی را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون

خاطر چنگیز خان از خرابی ترمذ فارغ گشت بحدود تلکات و سامان رفت و زمستان در آنجا حل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و
تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از عبور ترمذ عبور نموده روی بجانب بلخ نهاد
مردم عجم بر تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب بتعظیم مکه فردوسی در این باب گوید بیت بلخ کز این رفت آن نوبهار بلخ یزدان پرستان آن روزگار و مر آن جایرا داشتند
که مرکز دانشمندان آن زمان و در تاریخ بلخ مسطور است و المعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و
تمام کدخدایان در آن نواحی موجود بود و این کمینه نیز بزبان گهر افشان حضرت ولایت انتما ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان سلطنت چنگیز خان پنجاه هزار کس از
مشایخ و علما در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشایخ قبة الاسلام بلخ بانزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین تعیدهای
بود و اسب بجاج در میدان عناد و مباحث و علم مخالفت و مناقشت می فراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی دستگیری نکرد
حصار گشت تا مردم باسم شاه از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند همه
عمارات عالیش را پست کرده و چون چنگیز خان این مهم را بعنایت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه
حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بتقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و کوه انبوه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان سلل نموده آنجماعت بالمه
خوانده فایده نداد و جنگ و جدال آغاز شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر فراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز مجادله و مقاتله بنیاد سودند و چون آن
استحکام بود و بمدت مفتاد و معمورت حلوب و رجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تاتار بآن قلعه رسیدند و ظفر یافتند و جنبند
ماکن و مساکن را خراب و ویران کردند و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نوئین و لشکر نصرت آیین که جهة کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بودند غالب
کثیر تقبل رسانیده است بنابر آن چنگیز خان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین آن و دی انتقام کشد در منازل باش بجهت توقف نمینمود
تدارک رسید خلق آنجا را زینه غرق بحر فنا دانید و از آنجا بپامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول
داری مشغول گشتند و از جانبین دست بتیر و شمشیر بازیدند ناگاه از شعشعت قضا تیر چرخی بقتل یکی از پسران چنگیز خان که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و با دشمن
جان گسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و بر این جمله
مشاهده کرد و با اصحاب سفه و مانوه موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله را شکافتند و از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار و قصور و دیوار را بر زمین هموار کردند چنگیز خان
آن قلعه را مابالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه شکین غلبه
از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب کنگ چنگیز خان ملانویان را با دو تومان لشکر بیکاسینی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از
بران مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از آنجا بجانب مولتان روانه شد و اهل مولتان بتشمیر جنگ و پیکار گشته در دفاع بکوشیدند و ملانویان بمحاصره مشغول
نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر کران بلاد
از اطراف شهر مولتان کوچ کرده و تمام ولایت و مضافات دهلی را در کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی خان**
و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار
بود و عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود و تخصیص بلده مرو که مدینة دار الملک سلطان سنجر بود و دهلاء و دلجاء و مرجع هر کشور و مقر و مهتر
نعمت و باقین آن شهر با ملوک و مساوات میزیستند و با گردن کشان و سرفرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزم
شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از غش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم
و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثال عالی مرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال باستمان بقلاع
و سایر خلائق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بعزم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال
خوف و هراس بضمایر نساء و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندید لاجرم عازم حصار یازر شدند
بودند بمقتضی هوای خود هر جائی افتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در هر دو اقامت نمودند و در این اثنا جمعی از نوبان و سوبدای بهادر بجدد در مرو رسیدند تا بسبب بهاء

شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی وسید اجل از مطاوعت سر باز نمودند و چون امرا و مغول تعجیل داشتند باندک نرلی راضی نشده بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از لوشه بیرون تاخت و با جمعی از ترکمه که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه تاتار
موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنحدود و دیگر بادیه نشینان و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان جزیره
از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکاریکلاس از دراز گوش گاهی از او پیاده و گاهی بر او سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه هلوک کرده کوتوال قلعه مقدم
او با فراز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغری بجهت تشمیش مبادرت نمودند و بوقا در دل بر حکومت نهاده در آن شهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان
و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرد
مجموع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان را در بیدر او دی بمجیر الملک
حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانیده و گمان میبرد که فلک را بی رخصت او و دران دبادبا بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس
که شحنه مغول قبول کرده دایل شده بودند شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد تقاضای سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت
وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام مجیر الملک در حق شیخ الاسلام بدگمان شده اما نمیخواست که بوضوح بنیه او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متجر نامدار بود
ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط بد خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت کرد چون شیخ الاسلام
را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری ما
عذر جسیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار یازر پیش مغول باز ندران رفت و احوال مرو را خداشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و دو هر سال
از هر خانه یکجامه دار کرباس جهت خزانه استخراج نمایند امرا را این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خدمتش از شعبده جهانی روزگار
غافل بود و چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو تهمت منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول
بدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کینه متوجه آن سرزمین اند و از را
اشفاق و طلب وفاق سرهنگان با علام این واقعه نمود ساد وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگان با غلام و مکتوب بهاء الدین
بمرو رسیدند مجیر الملک اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که اسخن از باب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم متعدان را هم جدا کرده از کیفیت
حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند
از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مجرم آن بوالفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت نعمان سوبدای بیرغو برده بود و پیاده راه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابوبکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خویش را بر خاک
مذلت انداخت و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم امویه رسیده گفت که لشکر تاتار بحاجره قلعه تو اشتغال دارند و بعضی از
آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان دل کرد
و از عقب اختیار الدین هشتصد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و مقارن این حال شیخ قوال با قوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان را تکاپوی کرده اکثر ایشان بزمین
انداختند و شصت نفر از ایشان بدست تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد حالات و اسواق برآورده بقتل رسانیدند و شیخ خان قوال حاجب بهشت خود در قبه تراکمه اختیار الدین
را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شیخون مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته اختیار الدین
و سایر تراکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بکنار دو خانه نشسته دست بغارت و تاراج رسانیدند ظاهر شهر برآمدند و آنچه نومید بدست تصرف آن دزد میکردند در تضاعیف این حالات تولیان
از سرخس خبر آورده و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدانحدود رسید چهار صد هزار سوار شمشیر زن
نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاده ایشان شبانروز یک بکنار خیول تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک
هر جمعی که میرسیدند مغولان کشته بودند جمعی از آن خود را بر خلیلانه ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب دم دادند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن در بر گشتگان متفرق و منهزم شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپای بود و خاصه خود ایشان کثرت در تعداد نمی آمد

چهارصد مغول مهمی چنین دانسته پیش بردند و اهنار اراند در ظاهر مرو تولی خان پیوستند و غرهٔ محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از یمین و یسار فرمان بیرون رسید و بیرون
کرد بحیر الملک با ابطال جال و آلات حرب قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود و مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر ادبی در رزم جنگ با گروه انبوه از شهر بیرون آمد و ایت مقاتل
برافراختند و در عرض یک ساعت قریب هزار کس بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تو سپاه خراسان غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده با طائفه از دلاران حمله کرد جمعی کثیر را بقتل
رسانیده بقیة السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست روز بیرون محاربه اشتغال داشت اما در تاریخ سلک جوینی و مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود
در روز هفتم چو خورشید تابان بچرخ بلند + همی خواست افکند خشان کمند + لشکر با مجتمع گشته و بدروازهٔ شهرستان رفته جنگ آغاز نهادند و دست مردانه در دروازه بیرون قلعه حمله آوردند
و تولی خان بنفس خود پیاده شده + یکی بر خروشید چون پیل مست + بسر بر سر آورد و بنمود دست + و مغولان از عقب روی بهزیمت شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و دروازه
دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس دانستند چنانچه
آفریده را صورت قرار در آئینه خیال روی نمود روز دیگر لشکر سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت بحیر الملک بغیر از ایلی دانقیا و چارهٔ ندید امام جمال الدین را که از ائمهٔ مرو بود در علم و عمل ممتاز
پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون بحیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید و تهدید مطمئن گشت و پیشکش بقیاس از نقود و اجناس و خیول و نعال
و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس سید تولی خان از او نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت و خدمتش نام و نسبت کس ثبت کرده تسلیم نمود و مجملا
بر مطالبه و مؤاخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلائق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از بنین بنات بنا بر هنر و قابلیت ایشان بجان امان یافتند
و سایر خلق را از رسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر یک از مغولان را سیصد نفر رسیده هر کس حصهٔ خود را بقتل رسانید لا امر و لا قضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که
سید عز الدین نساب با چند کس از نویسندگان سیر و شمار و تعداد کشتگان گرفتند از مردم شهر و رای سابق هزار و سی صد و کسری شمار آمدند و سیاه رو دی حیرت و تعجب بر باغ عمر خیام بر زبان
آورد و هر یک پیاله که در هر پیوست + بشکستن آن و امید دارد پست + چندین سر و پای نازنین از سر دست + از بهر که پیوست و بکین که شکست + و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب
عمارات و قصور پرداختند و از در و دیوار و سقف و بدار و سوار و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطهٔ انزوا و انقطاع
از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سر رد حاکم باشد و حکم شد که بارماس بلاروغلی آنجا قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب
نیشاپور روان شد بقیة السیف نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی در مرو پیدا شده جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصهٔ مردم کشتی خود خواستند و متواتر کس که جهت ایشان
یکدامن غله بیرون بردند و در آن صحرا پیدا و خرمن آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ این حیله طائفه که نجات یافته بودند در عرصهٔ بلا آمدند و مغولان بجانب راه نیشاپور روان
شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تابشی که از جهت نوبان جدا شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در آنحال خبر رسید که پهلوان ابوبکر ریوا
در هرات فتنه کرده جمعی را خود یار ساخته امیر ضیاء الدین طائفه دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس تانی چند از محترفه و غیر ایشان مرد بیرون آمده عازم بخارا شد
و در مرو که پیمانهٔ عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس متشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفتند یاغی شدند و بارماس بدروازهٔ مرو آمده
باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از
حرس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و چغولها بیرون آمده بدو پیوستند و در این اثنا کوشکین از ملازمان سلطان بلاگرد انبوه در رسید و بجانب مرو آمد
نمود و جهت ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت نمود با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعهٔ مرغزار رفتند و کوشکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و در این اثنا طائفه بر سبیل خفیه بامیر
ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت داد و بر حسب التماس باز گشته بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گرفتن فرستاد تا او را گرفتند
و او را طلب داشت امیر ضیاء الدین جواب گفت که بفاتحه چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مهردان و معتمدانی که امروز پیش تو نشسته اند چنانچه دیروز بملازمت مشغول بودند
و چون کوشکین دانست که نزد تمش بیچ بی حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او پنداشت بقتل وی فرمان داد و در سفر اغت بعمارت قدر اغت
مشغول شد و جهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در اندیار شیوع یافت دیگر باره امرای مغول سید و دکش ایشان با هزار مرد متوجه
آنصوب گشتند و بعد از وصول در جهان مان شهر را بگرفتند و قریب هزار مرد مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان در قتل فراط نمودند دی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا کشتن
کرد باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک طائفهٔ اهل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از نخشب با وی آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خوان
که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده و مغولان ایشان را بدان سابق ملحق گردانیدند و بعد از فتنهٔ آق

مجتمع شدند

سواری در مرو در آمده و تولی چهار کس پیش مرو نماند و ذکر واقعه نیشابور در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تقاچار کوکان داماد چنگیز خان با امرا و نامداران هزار
سوار چرا بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مردم و ولایت خود بغرور بودند و مقام مقاتله و مقابله آمدند و هزار و دو نفر بجنگ سر نصب کردند و تقاچار بعد از قطع منازل نیشابور را محاصره ساخت
و بجنگ و قتال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شصت قضا بر چشم بر مقتل تقاچار آمد و بعد از این واقعه بولنک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب بیهق و دار
توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از طرف شیر سپاه تا هفت هزار کس مقتول شدند و در سبزوار و ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتل شدند و چون خبر قتل تقاچار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق
و تسویه امور مرو بنیشابور شتافت و در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدان جانب فرستاد و با جمعیت تمام بنیشابور شتافت و بعد از آنکه بمنزل سنگ بگذشت و همراه پرواز خیال کرد شمشیر سنگ
بگفتند که عشری از امرا بکار نرفت و اهالی شهر چون حد لشکر مغول و جنگ و پیکار شد بدکوند و بیدند که ایمن طائفه از آن خوفند که بیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه به سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار باز
داشتند و سیصد عراده منجنیق نصب نموده بودند و اسلحه و قاروره های نفط در خزاین تعبیه داده همه را پای سست شده و سست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلا تحیر دهشت قاضی
ابن الدین علی بن ابراهیم المعینی بالشفاعت پیش تولی خان فرستادن و عذر خواستن چون بدرگاه شاهزاده رسید یافت و بلب اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون اراده اهالی بهیچ دیگر بود و تشنیع با قبول
و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و در روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا پسین چند جنگهای صعب واقع شد و لشکر بیگانه شد موضع از خندق انباشته بود و دیوار را رخنه کردند
و از چهار جانب متوجه گشته بدان کار طلبها بر سر دیوار آمدند و با مردی که بر سر دیوار بود بجنگ مشغول شدند و آنروز تا شب لشکر بلا بر سر آمده مردم از سر دیوار دور میکردند و شب شنبه مجموع بارو و دیوار را
محاصره شد و در روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازه در بازار آمدند و بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق پراگنده شده کوشکها و بناها جنگ میکردند و مغولان و طلب حاکم شهر
شهر را بسیاری بجای آورده تحقیق را از نقبی بیرون کشیدند و تا بروزی کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت بسبب توجهی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که با تمام تقاچار شهر را خراب
چنان سازند که قابل زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان تن و مرد و پیر و جوان را بی اعتبار زنده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تقاچار دختر چنگیز خان با خیل و حشم بشهر در آمد
و شمشیر و تیغ بیست با هیچکس از تیغ پویان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهة شهر بند بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جوی کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که دوازده هزار کشتگان نیشابور کردند و اهالی صورت و اطفال هزار هزار و چهل هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا را با چهار هزار تا نزدیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی بدام افتد
صید او را تیر بسازند **ذکر واقعه هرات** تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع را که در آن اوان عصیان میورزیدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمرو و نیشابور
می گیرانیدند و بعد از طی منازل و قطع مراحل سرغزار مشرف بر هرات لشکر ساخته و ایلچی زبون نام بهرات فرستاده پیغام داد که ملک و امیر قاضی و خطیب و عارف و مشایخ شهر باید که پیش از ایلت همایون بیرون
آیند تا از بلخ و سطوت ایلت گزند و خطر جان سوز و تهر آسای مصون و محروس شده در مهد راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین
حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسیده ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر خود بقتل او فرمان
داد و گفت آنروز مبادا که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شد و حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر در آیند و هر کرا اهل هرات یابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بحرب ترغیب نمود و سپاه شاهزاده از بیرون حملهای آورده و از جانبین آتش جنگ زبانه بفلک دود کشید و در آن چند روز چند هزار
مردم دین دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادر سپاه تولیخان نیز هفتصد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد
که زبان از تقریر و بیان عجز و قصور اعتراف نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمد و در اثنای یکدیگر دو اراده ملک بر خم تیری روی
بدار البقا نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند بعضی سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست
از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر صلاح بصلح دیدند و در این اثنا تولیخان که در مقابله دروازه فیروزآباد ایستاده بود و بلوغ
کس پیش رانده و تا کنار خندق آمده خود را از سر بگرفت و گفت ایمردم بدانید که من تولی خان بن چنگیز خانم اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما
بدست مغول نیفتند دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصیحت آنچه بر سبیل اجمال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانید
بنواب مستلزم تا بدرجه خسروانه و عواطف بادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد
و پیمان سوگند عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز زبان تولیخان شنیده در حالت و عناد بسته دروازه باز کشادند و نخست امیر عزالدین مردی که به
حکم سلطان جلال الدین حاکم بود با صد جامه ملوکانه بود با صد جامه ملوکانه هر یک با نه جامه قیمتی بخدمت تولی خان شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف
شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دو هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند

و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود بکتای نام را بشحنگی موسوم گردانیدند و خود باز خاطر فراوان متوجه چنگیز خان شدند و دیار
طالقان باد پیوست از قاضی خورستان منقولست که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم و در روزیکه آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن کشیده بر بالای
برج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج در گشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل من دامنگیر نشده بود
چنان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاص ریز رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند تولیخان چون مشاهده حال من میکرد تعجب کنان گفت تو
پری یا نام الغ تنگری با خود داری جواب دادم که هیچکدام را نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون پادشاهی بودم زمان جثه آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاد مرا
استحسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون
بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان شنیده بودم میپرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم
روزی در اثنای محاوره گفت از جمله قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب بالی من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان تیر کرتی دست داشت من نی بخاک نهاده گفتم اگر خان بجان
امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش بر افروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان
از دست بینداخت و من بر هلاک خویش یقین شدم بعد از لحظه گفت که من تو را از غلامی پسندیده ام اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من هر سر رمیغی که ستم اسب سلطان محمد
باشد کشتن کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن من اعراض نموده و من دیگر در اردوی او باز بهم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم و بجانب
تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلائق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان
سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان بردان که میان غزنین و بامیان است محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شکست و
حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشته که بعد از این بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق
در مقابله او آید و بدین سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و براتیان نیز ملک ابوبکر و منکتای شحنه را بگشتند و اینمعنی سبب انقراض حیات آن
برگشتگان شد اما قول صحیح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر نوئینان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده ماموس
بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل براتیان سلطان جلال و پیوستن او باردوی ظفر قرین بسامان قلعه کالیوین افواه و السنه شنیدند که اهل هرات ترتیب اسلحه
و آلات حصارگیری مشغول شدند و میگویند که هرگاه ملک پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند بکوشش بر نهاد زنند فیل بحوشم مانند دریای نیل از استماع این خبر حکام حصار بدکو
اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ ما مامور گشته لشکر سایر دایر خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و هم ما از خیر تدارک بیرون و دانکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشه که
چنگیز خان اهالی هرات چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آمد و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و بیباکی
عدیم المثال بود رئیس ایشان گردانید و آنجماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان متعه پنهان ساخته بر رسم تجار از دروازه درآمدند و بیع و شری اشتغال نموده منتظر فرصت مینمودند
از قوه بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضای آنکه عشاق تر ابهاء لسن باشد مشتاق تر ترانه بس باشد
و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان بلحق ساختند و ملک مبارز الدین بنره داری که از فیروزکوه غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین
که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند چون آنخبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ دیگر
داشتی در زدیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلالت آئین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده شده اند باید که این نوبت سر از بدن اهالی
نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر رود خانه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که
و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبیده در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سواره و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین
اشراف و اراذل داد باشن با یکدیگر عهد و پیمان بسته از بابیان مغلظ میو کرد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت
بلند و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای در دامنهای هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهری هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال
است تصویف قاهر نزد و دهر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بترتیب و عنایت اختصاص یابد و هر که از دنیک میکند یابد بنیک و بد هر چه
براتیان به و ایشان مضمون کلمه من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانده فهوای بلوغ الآمال فی کوب الاحوال در پیش

باشمشیر او نیز بابیرون آمده آثار روزگار شکیر ظاهر میساختند و بضرب سنگ بجنیق سپاه کینه خواه قلماق و درشت قپچاق سرکوبت الارض کالبحر ای ظهور می آوردند و از تعاقب تیر چرخ فتاد کی نیز فات
و برج و بارو مدالبان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز بر این نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز متعاقب و بهای عظیم
کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از تعبها که در زیر خرک نیز دند احکامی بر جا
نماند ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شیب ماندند چنانچه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسبب رو بنابر قلت ذخیره مردم
بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک سر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد در آمده سراسر آنها را ایلچکدای بگرفت
و شمشیر کشیده بر مرد و زن پیر و جوان در آمد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن کار دلگیر کردند
و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالبوین توجه نموده چون با شمار سیده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنج
بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغتای مولانا شرف الدین نام و یا نزدیک
چیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناگاهی بیرون آمده و بازار
و پیش خان دکان حلوا گری بنشست و از اطراف و جوانب نگریستن گرفت هیچکس را ندید ناگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمد لله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدم بعد از آن
بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چند گاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر
کسی گریخته زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر میبردند تا احوال ایشان در تاریخ هرات
بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر
از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد تعلق غضب که افروخته بود و زمین و زمان سوختن آن فرو
و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود شرر شرر و بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و خطای ایلی و ایغاد بنابر طول مدت
خدمتش سرد و رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم مشورت
رایها بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در گیج و دیگر حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک را
سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضای این رای چنگیز خان چغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و
بر حسب فرمان از شیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب اندیشه را از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان
جلال الدین مغولان پیر و جوان قوی و ناتوان آن مملکت را بحدائق جنان و روضه رضوان روان گردند و منازل و مساکن ارباب دس و قوی را مساکن دیوان و دهی چند دابن آدمی ساختند و بعد از
قتل و نهب و اکتساب بموجب حکم چنگیز خان بر اگرم سیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود و آن حدود را در تحت تصرف آورده
زمستان و حوالی کالبحر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلا میشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و اینچه ممکن بود از الوفه سپاه
داشت اما بسبب عقوبت هولاکو لشکر بنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آنجا در دست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی داده بود چنانچه در دست
هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر فور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت الوفه لشکر پاک سازند و بعد از مکتوبه که آن شوریختان را آن
شغل پرداختند بشی بر لیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند تا روز شد از آنجماعت کسی را نمانده بود و چغتای بولایتی که نزدیک اردوی ایلچیان فرستاده بجمع را
بوعده و وعید ایلی گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان شد و آنان که سر از گریبان مخالفت بر آوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان
نامزد گشته همه را بتیغ بیاسا گذرانیدند و چون ضعف سپاه زائل گشته صحت و قوت یافتند و از اردوی چنگیز خان شدند مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین جوانان
شاهقند **ذکر مراجعت چنگیز خان بصورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شاه دست بردی نمود و صورت بر دولت بهار آراسته
و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان کل با الوس بیاجلین روی بیساطین جنت آئین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت
که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود با مصاحبان بیاند و براهی که آمده بود باز گشت و بایران جو شاه تهمه کام یافت و تن آباد و خوشدل بخلان شتافت و در اثنای راه
خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده در روی سمرقند نهاد

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست بخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف را
از داعظان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل و مانند میدانند چنگیزخان
گفت که مراد این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و بایزه او امر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بخیر
و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارند و در آن وقت
از غیر تیر انداختن و قیام نمایند نمیخواهند این را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت
خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار یکدینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه آمد جها گفته بزربان گذرانید که خدای جل و عز در هر دم بافراط و تفریط بیست
چون زیادتی زر بدهم و دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخزانهٔ خداوند شرط با آنکه استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست
از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق بهانست که از آن خانه لیکن دخواسته است که مردم ملاها از فرزند معصوب خویش ساخته باید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج
نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمرهٔ مسلمانان میشمرد و داعظ بجهت انکار
حج او از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیزخان بکدد سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او را
مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشائید و ائمه و قضاة اردوی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت
پس عای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوئی که بیار خاست گرفتار باشد او را بچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از
مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران
در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار پیوسته روزگار بسیر و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که با متاع خویش از حرکت آمده از آن موضع باگروه انبوه
پهنای بیابان کوه فرو گرفته جانوران شکار را برانند و در آن مستان و کتای چغتای بخارا بصید کردن جانور پرانیدن مشغول میبودند و هر هفته جمعه خان تو شریف میفرستاد و تمنا
نهایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون مستان بپایان رسید از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان سمرقند روان فرمانداد تا امرای سلطان
محمد و مرهای او پیش پیشگاه روند و با آواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و میر و وزیر او نوحه کنند و در همه منازل ترکان با مرهای سلطان نوحه کنان میرفتند و هی نخست اشک همی گفتند و جهانی
از قصهٔ رفتگی بود در کنار آب جیحون چغتای و اوکتای با اردوی گیهان پوی پیوستند و چون از جیحون عبور نموده بقلاون یازی رسیدند جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده و از این طرف
چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاحق صفوف در موضع اوقادست داده و جرگه بهم رسید و چنگیزخان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد
از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بربانی و خوشی جمع کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و پدر او را
در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسپ بگذرانید که بیست هزار از آن جنگ یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون از اطراف
اکناف مجتمع شدند قرابلغای عظیم [illegible] را امرای [illegible] را بیاسا رسانیدند بعد از آن جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان [illegible]
بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه [illegible] سنه احدی و عشرین و ستمائه [illegible] اردوی خویش [illegible]
روشن گشت ٭ جهاندار ایران و توران زمین ٭ که داد و انصافش جهان آفرین ٭ باردوی فرخنده آمد فرود ٭ بدلخواه او گشته چرخ کبود ٭ خواتین لهیان و میران برش ٭ زده حلقه لشکر بگرد
بدینگونه یکچند با گلرخان ٭ بشادی بسر برد شاه جهان ٭ گویند که در وقت دخول چنگیزخان باردوی خویش قوبلاقاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو باستقبال بیا
در راه هر گوشی شکار کرده دهلاکوی آهوئی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را جا میشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیزخان هر دو
کرده طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شدرقو حاکم تنکت که از تعاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فرا
چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم مردی بمیدان رزم آورد و ملاقی فریقین بهم رسید هر دو پادشاه لشکر خود را یاسا میشی نمود
بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بدن یکدیگر گفتن ساختند و اعتقاد مغول آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان
باقیند و بعقیدهٔ آن جماعت هر کس از مقتولان لشکر خاتمین [illegible] بضرب سر باستاد [illegible] چون [illegible] هزار نفر قوم تنکت بقتل رسیدند شدرقو حاکم ایشان را [illegible] پیش گرفت
رفت و لشکر مغول در ولایت تاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن دیار را بر و زیر کردند چنگیزخان از آنجا متوجه جهت و تنکناش شد

والی جوجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق بفرستاد از آنجمله طبله مروارید آبدار بود که از خناس و تشتق یکی طبله پر فرستاده بود از
شب افروزتر و جاندارتر از آن پر بها گوهران بیمثل است گوش همه سروران گویند که چون منسوبات حاکم جوجه طبله مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مروارید را بآب دهید که گوش
ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از امرا که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اختیار امین
حال شدند قوکه بدانا تا قیا متحصن شده بنوبا خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحفها
دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم شروط بران مقرر چنان که پادشاه جهان ستان عهد و پیمان با ایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید یکماه
با تحفه و پیشکش شتابم بران بارگاه شادش بخدمت بیابم بندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه ز جهان جوی سوگندها یاد کرد بداندیش را ایمن شاد کرد چه ایلچی تنگت زرد و رشد چشم
بتان شاه بخور شد ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را بقراچار نویان چنگیز خان در یورش خطا جوجی
هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شد و احضار اولاد و احفاد و ایل داد چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت
قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب با نحنا شیب و برم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی
مملکت عریض بسیط که از میانه آن هر طرف یکساله راهست جهة شما مسخر و متخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان بکدل و یکزبان باشید تا روزگار
بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنا بر سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مستقر بود و موضع یاسا
و یوسون من قیام نمایند تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعدا و نکایت انعدا در دامان امان باشد و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاهد کهن
این دولت از تکبار نکبت چنان دون بوی یابد که بطول مدت ظفر و نصرت پذیرد و آنگاه گوش پسران را بدر رسید که هر یک را نهانها مانند و شما بوار بود و گرانبار گردانند و تفصیل آن بنصایح
مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و
رایش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجانی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی و
قراچار نویان دارم بفرمان والی که بیند صواب بتخلف جوئید و هیچ باب که او راست خطی را بجانی چنان که باشد شریک و قرین او بجان بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که
تمغای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب سامی خود در آنجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و امرا پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان با یکطریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر
باین یوسون عمل کنید و چون ملک را بعضی بلاد را که قرب جواری با تملک دارد جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین بعضی بلاد اش منور و قید حیات بود و ندیم عناد و مخالفت و میل
جلادت و مبارزت جولان میداد و خدمتش را بقراچار نویان سفارش نمود گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام نموده باید که بعد از من بخدمتهای
همان طریقه سلوک دارد و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت نکنند
و از فرمان او بیرون نروند و بجاری و بلجار او حاضر شوند و عهدنامه را با داجداد خود در آنجا ثبت نمود و عهدنامه پسران را با اوکتای خان سپرد و عهدنامه را با اولاد و نوئینان وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع
و فزع نکنید و سر را پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون کم تنگت شدند خود را بتاع بیابند مجموع را بیاسا رسانید و بر جملگی ابقا نکنید تا ملک بر شما قرار گیرد و گفت این دیده هم بر هفتاد
تو گفتی که چنگیز خان خوشتا و امر انقضاء رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد و سه
سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنجسال و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنگت شدند و قوبا خواتون آقربا را در رسیدند و بمقتضی فرمان تبلیغ رسانیدند و صندوق او را
برداشته مراجعت نمودند و جسد چنگیز خان را در پای ختی که روزی شکار انجا فرود آمده بود دفن کردند که این موضع لایق مقبره نیست و دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان ایل الوس که در آن سفر دیگی بودند
جمع آمده بر اسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون بوتجیان که بحسب
آنکه آبادا و اهل او بایشان رسیده مدفن نمیشناسند با بحال تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او و جوجی خان قهرا اولاد چنگیز خان بود در بغیر از یک
خواهر فرزندی بزرگی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتون جوجی حامله بود و او را اسیر گرفته پیش دلکما خان بردند چون
مدت اقامت میان قوم مکریت و دلکما خان عدد معاشرت ممهد بود و دلکما خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بهیئت خود جوجی نمود یکی از مقصدان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از مدتی

فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بوجی سوسوم گشت یعنی مهمان نو رسید و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خیر تعبیه نموده پیش چنگیز خان آوردند
و چشم والده بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز بملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنابر آنکه
در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رفتن او کلک بیان گشت
و پیش از فوت پدر درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و بقایای قبچاق و الان و آس و روس
و بلغار و غیر ذلک استخلاص گردانید و در حدود دایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر نهاست اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود
و بغیر از شیوه یزدان پرستی چیزی نمیدانست و بخشش او را حسابی نبود و وجود احسان او را شمار ناممکن می نمود ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرایف و منسوجات بخدمتش
توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر التفات نفرمودی و بازرگانان از بخارا و اقطار ممالک متعه و اقمشه
بخدمتش میبردند با ضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن پر لیغ و برات انشا میکرد و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مطلوب مقصود مراجعت
نمودی و بوقت حاجت بحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده خیمه سپاه او کتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن
بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه نادم اللذات و داعی الممات بجزای عالم آرای ارباب خبرت پیوست و همانا که
بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بروجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم ما در بیان نفسی نیست بآنچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد **ذکر احوال چغتای خان**
او بادشاهی بلهیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل با دل و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب مهتری و سروری باشد باید که ملازم چغتای گردد و چغتای در مملکت خود برای تیلاق و قشلاق مواضع
لایق اختیار کرده و فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لاغذ و الاتحفی آماده و مهیا دارند با وجود آنکه برادر مهتر او کتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب مرعی نمیگذاشت چنانچه
آورده اند که هر دو برادر نشای شراب در سر میشدند و حکایات میگفتند سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کرد که اسپ او تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرد بسته
تا یانه بر اسپان زده و اسپ چغتای بگذشت و چون چغتای شب بخانه آمد از خواب مستی بیدار شد و قصه دوش گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن کرد بندم و اسپ من بگذرد و اگر باین طریق با او دیگران را گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب از ضیاع یا سار رسم پوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه
بر ضمیر روشن یافت پیش از صبح صادق از جامه خواب برخاست و با کبه تمام از امرا دولت و اعیان حضرت سوار شد بخلاف معهود و رئیس کرپاس او فرود آمد جماعت ملازمان خود داشتند
که چغتای با گروه انبوه آمده است و او کتای قاآن با آنکه بزرگی و تواضع و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت بجهت آمدن
چیست چغتای گفت که با همه آقایان در قرلتای بخانه قاآن مجلس داده ایم و سخن تمام کرده که در هیچ کاری با او خلاف نکنیم و بیرون با او گرد بسته اسپ تاخته ام امثال ما مردم را
چه راه آن باشد که با او گرد بندیم و از آن جهت گناهکار و خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر سیاست شد و اگر چوب بیزند حاکم است قاآن از این معنی خجل شد و پیغام داد که او آقای منست این
مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذرند چغتای آنرا مسموع نداشت و عاقبت زر بسپ پیشکش کرده گفت بشکرانه آن سیدهم که پادشاه چون در مقام سیاست نیست گناه بنده بخشید
بر طبق رضای او بتکچیان قلمی کردند که قاآن از شر حرمت چغتای درگذشت و او در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد بعد از آن چغتای بار دوم آمده بزبان فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود
لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام و بیمن این انصاف بیمان برادران بسبب موافقت و مرماوقت موسس ماند و اخبار و اجانب از مشاهده و استماع این حال بکسر
بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج قاآن ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون چغتای
قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و خطمت و شوکت چغتای بجائی رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و او اکثر اوقات
در پیش بر تخت پادشاهی ممالکی که چنگیز خان بدو تفویض نمود متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی پیاده سر بر سلطنت میرفتی
گویند که جشن عید و وزیر و دیگر از نواب چغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاحست آمد و پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی منحصر است و بر تسخیر
کواکب قادر و در تسخیرات و طلسمات و فن سیمیا و افسون با چغتای خان او را طلبیده و انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیای چیزی بچغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و
متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و بمرغان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور فرود می افتادند روزی چغتای بر صندلی نشسته بود و فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بتیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کلنگ را
از این کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن

بان اشارت کرده بوه بر زمین افتاد ندچغتای دست تحیر با بر زنان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه هر روز انوی ادب پیش او مینشست روزی سکاکی سوزنی
چغتای خان گردانید که نوبتی در بغداد از فریر بخدم سه شبانه روز آتش بیم بر سکه نفروخته نمیشد فریاد و فغان از زنها و خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که نیمی از صدمات و افعال منست حکم کرد که
بکشتن تا در بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا ذریر بوسه بر کون سگ من ندهد نکشایم چنانچه گرد من کشودم و کار سکاکی در خصومت بجای رسید که جنش حمید بر
حسب بود و قاصد استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شد بر ذریر سبقت نمود و مرض چغتای خان گردانید که از دوا بل نجوم چنین معلوم میشود که گرگ بخت در قبال جنش حمید
بدبخت رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید چغتای فی الحال جنش حمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت
و بین و خلل باحوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که دیار و شقاوت مردم پیوسته نیک باشد شاید که ضعف طالع جنش حمید منتهی شده باشد سکاکی از دخامت ذکر رسیده گفت
تعهد بود و چغتای بار دیگر منصب وزارت بجنش حمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت میبود در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان
آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای از مشاهده این حال عنان تمالک از دست رفته جنش حمید بحال و حقیقت بدگوئی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که تصرف بلا
لشکر آتشین بکشد چغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا درگذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک سنگی بکرد
و بنابر آنکه امر توره یاساق تعلق بچغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود تکلیفاتیکه شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک تقدیم میرسانید و اکثر اهل عقل مردم از آن
میکرد و میگفت که بر ذره آب روان نشیند و باطراف ممالک اسلام تبلیغ فرستاد که گوسفند بذبح شرعی نکشند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و بدتی در خراسان بطلانیه کسی گوسفند نکشت
همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط بین در آب بشکند او را بقتل رسانند و از یاساق های تازیک و خلا
تلنگ مذکور تجسس مردم تازیک و بعد از فوت او کتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند فایده نداشت تا در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع نمود
و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست که آنکه در آب نمیرفت کسی از پیش ؛ غرقه بحر محیط است که بسیار پیاست ؛ و از فوت چغتای اولاد و احفاد او حلی الترتیب
چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون شمه از احوال یعنی چغتای خان و جوجی خان که اکتای آن اسن بودند ذکر رفت لایق این مناسب چنان مینماید که سطری
چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و التوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاآن چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت
و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیزخان در مرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه رقم زده کلک اکابر گشت و بعد از فوت او شاهزادگان
امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بسوی تهای خود رفتند و بعد از انقضای ایام عدت در دل بهار و استولای لیل و نهار که بابسزه پیدا است وارد ییلاق نصر نه گشتند نیمی غزار مشتبار را
از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بار دوی چنگیزخان حاضر شده پیش از آنکه بلاد و ضیاع ممالک بلغاریه در سلطنت اقرار می نهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان که با تو و برکجا
و سایر اخوان آن شدند و از جانب مشرق برادران چنگیزخان که تمین و تکون نویان و بلجای نویان حرکت آمدند و از پیش بایلغ قراچار و دیگران متوجه شدند و همچنین از آنجا و اقطار ممالک محروسه
سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و بالغ نوئین که عبارت از تولی است با برادران کهتر و برادر دوی چنگیزخان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین
بساتین شگفته بود هزار دستان مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شدند و خون خورد باید و خوشگوار که می بوی مشک آرد از جبه بار هوا پر خروش و زمین پر
جوش ؛ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ؛ و در اثنای این حالت از رسم مملکت دو دیعت چنگیزخان ستانها از نزد مضمون عهدنامه اسرار برادر دانی عرض کردند عرض آنکه اوکتای قاآن
بر سر نیز ماندی بجای چنگیزخان بنشاند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه بما بخش گیتی ستان تو را بقوت و تائید الهی بر تخت شاهی بباید نهاد تا در نزدیک و دور نزدیک مطیع امر و منقاد فرمان
گشته سر داران گردن کش کمر بجویت سر میان جان بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر است یعنی چغتای عام من نیز هستند که باین امر سزاوار اند و قاعدت چهل روز بر دوش
می آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب بیت و تنظیم امور مصالح جمهور سخن میگفتند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای قاآن جلوه می آوردند و خدمتش هر نوبت بوزر
تمسک میجست و در روز چهل و یکم چون صبح بغال نیک روزی ؛ بزرد علم جهان فروزی ؛ مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی بنشست زیرا که هر دو یار ای آن نداریم که تغییر بحکم چنگیزخان راه دهیم و اوکتای سر رضای جنبانیده شاهزادگان و امرا و نوئینان رسم دعادت مغول کلاه از سر برداشته کمر با بر دوش افکندند
و چغتای مستدام است و او نیز بست چیده و اگر خسرو با اختیار منجمان برادر سنگ سلطنتش نشانیدند و زبان بهر از زبان مضمون انتقال امیکرد که ملک را تازه روز بازار است که
جهان چو خرید ارزیست ؛ باد یا غرما و گران جانیست ؛ خاک حلم او سبکسار است ؛ و چون بیم خسروی بوجود او فرو گشت نوئینان کاسه داشت و تماست حاضران درون و ملازمان بیرون
خرگاه بیکبار زانو زدند و او را تهنیت نهادند و شاهزادگان بعادت ملوک ایران و بیرون رفته سه بار پیش آفتاب بزانو در آمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چون عشرت

از خارا و خشت بر بستند و قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی
اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جمله خود از قلیل و کثیر نقد و نقد هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جمله مردان چنگیزخانی آش دادند تا
بمقتضای لا وجدنا آباءنا علی امة فرماند تا چهل و چهار ماه پیکر زیبا منظر را از نسل مراکه ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسپان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این
امور باز پرداخت فرمانداد که جمیع احکام و یاسا که چنگیزخان پیش از این وضع کرده همچنین برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بان راه نیابد و گفت که از حین جلوس تا روز جلوس باهر زلتی
که از اسباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار
بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کردند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق
و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسب تاخت در میدان مبارزت می تاخت چورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند در وی چورماغون آمد
فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت بچنان شد زیرا که چون چورماغون باصفهان رسید آن امیر را با طائفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان
شده ناپدید گشت و سلطان بگیتی نشانی نماند و حالش کسی را نشانی نخواند: ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و
ستمائه قاآن بجغتای تولی و لشکر هنگ آسای آن خان را بطرف اقلیم خطا حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رود خانه قراموران کاین بود مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار
اشتغال نمودند و آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا رود کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان بازنده
بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با مستگی در عقب ایشان روان شد و فرمانفرمای خطا
چون از توجه ویران کم آزمای خبر یافت طائفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار رفیع الشان نامزد فرمود خطائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان کیوک [illegible] در قلت
لشکر مغول وقوف یافتند بر بدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آنجماعت از شکاری دار رانده بنظر خان رسانند و چون تولی خان نیست که غیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر
را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شد و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم باران عظیم در گرفت و در آخر در منجر
برف شد و باد سرد اسافه آن گشته سرمای قوی روی نمود و اهل خطا چون در تابستان بر دبی که در زمستان مشاهده کرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
در جنگ فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمانداد تا کورکماز ده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طائفه را بقتل آورده بعضی را
اسیر و دستگیر کردند و امرا خطا را با همه لشکر خود را بر آب ده مغولان ستد تیر و کمان بازیده گریختگان غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با سیر آن خطا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند
و پادشاه خطا چون حقیقت قضیه خبر یافت آتشی فروخته خود را با زن و فرزندان بسعی تولیخان سرعی فرستاده قاآن از آنجا که دست داده بود آنگاه ساخت و قاآن از عقب تولیخان رفته
چون بدر آن [illegible] باتفاق روی بدار الملک خطا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساخته چنان [illegible]
و پسران بیا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن غزیر یلواج را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان
وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن بچند روز بر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین آمد و قاآن را
بر عادت خویش افسون خوانده بود و در نیچ او را آب کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و در نیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جهان دید تو میدانی که من
گناهکارم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و در نفاذ مردم را اسیر کرده ام اگر بجهت گناه او در امیری مرا بر داد او را بخشش و اگر بجهت بزرگی پیری من از وی هر مندی ترم امثال این کلمات
گفته کاسه آب در کشیده قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعوض مرض در گذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش
و طرب و عمارت و بنیان معمور شدن بلده هرات حمت عن الآفات اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده تختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلاث و ثلاثین
و ستمائه موافق بجی یل با قوبیسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان جغتای را باستخلاص ماوراء روس و جرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و اینجماعت
در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون آقا از قبیله ایرات که بخشی گری آموخته در سلک تیکجیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کردند
و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان ایلات تمامت بتشلاقها و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته با خواتین و خورشید منظر در ایام پیکرها [illegible]
میفرمود و عموم اوقات را با صنافه عدل و احسان و ازالت ظلم و عدوان آباد کردن بلاد و ولایات و احداث مصانع عمارات مصروف میداشت و [illegible] قواعد جهانبانی و تشیید مبانی
آبادانی و قیقه مهمل نمیگذاشت و چون [illegible] ممالک خطا و بکوچانیدن اسباب صنعت پیشه [illegible] بلیغ [illegible] ایشان [illegible] بود و با خود آورده در [illegible] تخت

بتخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست خطائی در میان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران مدارک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع ایوان
که فرنو رحمت پادشاه جهان باشد بتمام رسانیدند و نقاشان خطا چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان ارجمند
در حوالی قصر چند خود منازل مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زنگیان بر آن مجلس بزم بجهیات فیل و اسب و شیر غیر ذلک از زر و نقره تماثیل ساختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته
بودند که از مناقذان تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده و در آن حیاض میریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و
مرتبین کشاده خوان موسوم و محفوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هر کدام خویش را بجا آوردی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی
و در میان اطراف چهار دیوار که طول آن دو روزه راه بود بیچوب و گل برآورده بودند و دروازها بر آن نشانده و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تمامی لشکریان را بطرف مرستادی تا از یکماهه راه شکاریان
تا بآنجا رانده و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جنبه رول او موضعی رفیع ساخته بودند
فرود می آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب می آمدند و شکاری می انداختند و یکاولان آنها را بر استی قسمت می نمودند و آن پادشاه کامگار را در ایام دولت خویش بوفق
رفیق گشته این هوس و نمیدش رسوخ یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معمور بود
موسوم بهرات و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن و اثری و نافع نماندی آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت کیخسرو شهر چگونه خراب و ویران بماند تا کاه عزالدین
مقدم مردی بهامه باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از امیران هرات متوجه آن بلده طیبه گردند عزالدین بعرض
رسانید که بعضی زنگهار در هوای خراسان خوبتر می آید و من متقبل میشوم که هر سال چهار بلون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قرلیق تاوی
بدارونگی باو فرستاد و فرمود تا مثالی بدو خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و امیران آن دیار در سنه ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت
و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات بدرجه معمور و آباد شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه مذکور است ذکر قرلیقای
ثانی و مفارقت قاآن از سنه جهانبانی بسرای جاودانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت خطای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نمود شاهزادگان و امرا و لشکریان
فرستاد و ایشان را بقصد ایل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش بنشاند و صحیح
یاسای تقدیر جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشروبات مجدد لشکریان را بر اطراف اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش و دستان گذارش دشمنان خاطرش بیاسایند لاجرم المجیان باقا
و اینی امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی
با جود و کرم و عرصه ربع مسکون از ابای سپهر بوقلمون طلعای متلون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و پهلوانان
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بار دوی ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ موخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ
و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و مورد و اخوان کوچک و بنی اعمام الغبون عاطفت و معنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بخیر
و عمل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار بشن نهایت انجامید روی بمهمات ملک آورد و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان
بیرون نشده بود و بعضی از اقارب را بجانب فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران
گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقائع بدل راست و نیت صادق کوچ و هم و قاآن تماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء
لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فائده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن با صواب از آن شاهزاده عالی جناب شنیدند
بر او آفرین کردند و ایشان را فرار گرفت که قاآن خود از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بوی تنهائی خویش نفقه آینده متوجه و اصغی شوند که بنا بر ایشان قرار داده باشند و قاآن
بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده با ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن بر نشست و آتش تعدی و بذل اطفا پذیرفت صیت معدلت
او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه کرم او بگوش شریف و نی و فقیه رسید و اصحاب اطراف بخدمت صادق و سلک بیعت او منتظم گشتند و سعادت و قت متابعت دانسته رسل و رسائل
بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن استماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق الصبوح و صبوح الغبوق متصل بود تا در سنه تسع و ثلاثین و ستمائه حادم اللذات
از کمین چون تیر بیک ناگاه بر اجل در شست قضا نشست آه افسوس هیچ حادثه چون بیخبری و دیده آن دو چشم خونفشان و حیات بخار و خاشاک تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی
در بحار نکبت و تلف انتهای یافت بیخانگاه بیخبری دیده و جهان لذت دیگر بود این کمترین هندکانی ذکر بعضی از سوانح افعال و نادرات اقوال

پادشاه ایران و توران و کتاب قاآن ابن چنگیز خان بنسب قاآن خانی بود و فرخنده آثار و سلطانی بود و معدلت شعار بنشر عدل و احسان و بث جود و امتنان او
برافراخته و اجتماعی که جمیع اوضاع جلیل الشأن بود بهمت بلند خدمت سلطنت همش بهوش دل بود و هم زور دست + بدین هنر و بر تخت شاید نشست +
بدیگر ایران مرجع و مشتق و تخم محبت و نفسای بیشتر باب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت
دولت کرد و شکار با بال [illegible] ایران و توران از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بیان آن تفرقه ملک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام
آوازه آن گوش بالی [illegible] شمار رسید بلکه زمین آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض نامتناهی او ریان گشت و کاه و پناه عالمیان و آستان او ماوا
و ورنه از سخاطریق او لطامی رسید و در جود و عطا گوی از متقدمان و متاخران ربوده و بجز آنکه [illegible] بدین نیکنامی است + چو کنا
بند بر تو و فرو بندی و دو بند بر تو + همیشه مجلس او سرو آزاد است + چه از خاصی و دانی مملکت میرسید بی ثبت [illegible] و خط نسخه [illegible] حاتم و آل برمک
و هیچ نیز از مایده احسانش بی بهره و تمام باز گشت و هیچ سائل از زبانش کلمه لا و نعم نشنید [illegible] رعایت [illegible] نیست + و عنقا و تو [illegible] گریا [illegible]
حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دلالت بکمال عدالت و گیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت [illegible] نقش و فور جود و سخاوت
ضمایر اصحاب فطنت و فطانت از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی [illegible] آمده گفت که شب چنگیز خان [illegible] دیدم که گفت [illegible] مرا بگوی که مسلمانان [illegible]
شده پرسید که چنگیز خان [illegible] تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت [illegible] گفت [illegible] قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که [illegible]
منهی بی سیاستی دیگر نمیدانست اشارت کرد تا او را نشان آنخواب بین [illegible] مسلمین [illegible] کرده بود بجای آورد [illegible] یکی یاسای آئین خوان آنست که در فصل جلاقتاستان
در جوی نشوند و باد و آفتاب بر ندانند و جامه شسته و صحرا نیندازند و [illegible] از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال [illegible] رعد و برق و برف میشود
و سلسل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر فصل تصادم عدد بجدیست که [illegible] آن کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضع می پیوندد و بر برق بحقیقتی که
نحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم نظر می آید [illegible] آنکه روزی قاآن و جمعی از نکارگاه باز گشته بودند در شاهراه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد و در آنجا که سطوت چنگیزی بی
خواست که بالش بیدا خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن گفت که [illegible] نگاه داشت و ما ملوسیم [illegible] و او را محافظت نموده [illegible] حال [illegible] که بیچه
قیام نموده است و آن مسلمان زاهد [illegible] سپرده گفت که [illegible] و نگاه دار تا [illegible] و ابرایت [illegible] معلوم شود [illegible] و تا باشی نقره در موضع غسل مسلمان اندافتند و بدو
آموخت که [illegible] گفت که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارد چون گروه [illegible] دیدم در آب رفتم تا آن را پنهان سازم و از خوف [illegible] بین جرأت
[illegible] و بجهت احتیاط کسان ستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که گر از هر [illegible] باشد که از یاسای بزرگ [illegible] نماید
و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محقر مال فدا کرده [illegible] بالش دیگر اضافه آن کرده باو دادند و مجت گرفتند که دیگر [illegible] این نوع حرکات نکرد و بدین [illegible]
آن [illegible] عالم بنده قاآن گشتند و یکی آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نزنند بلکه برسم مغول سینه شکافند و [illegible]
مسلمانی گوسفندی خرید و قیچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند زد قیچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید
پادشاه [illegible] بیرون [illegible] معلوم گشت [illegible] که این درویش رعایت یاسا [illegible] گوسفند [illegible] کشته و این ترک آن کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان
و قیچاقی [illegible] و [illegible] آمده بودند [illegible] عجیبه [illegible] بیرون آوردند از آنجمله پیری [illegible] ساختند سر و ستاره بر دم اسپی بسته بر [illegible]
و این صورت کیست گفتند صورت مسلمان باغی که لشکریان ایشان را بر این [illegible] از شهرها بیرون آمده [illegible] فرمود که [illegible] بگذارید و حکم کرد که [illegible] ماوراء النهر و خراسان و فارس
[illegible] ساختند و متاعهای [illegible] آوردند و [illegible] داشته تفاوت فاحش یافتند [illegible] فرمود که کمترین [illegible] از مسلمانان چندین [illegible] خطائی دارد و [illegible] اعتبار [illegible] یک [illegible]
و [illegible] لطف کردگار [illegible] که بر حقیقت [illegible] بر قومی اطلاع [illegible] و یاسا چنگیز خان نیز [illegible] بر رفعت اهل اسلام [illegible] خطا [illegible] خطا [illegible] اهل اسلام [illegible] اهل [illegible] نزد [illegible] اهل
یک [illegible] گوش [illegible] و با وجود چندین [illegible] و [illegible] و [illegible] ملت اسلام [illegible] مقام [illegible] قاآن [illegible] و [illegible] چه [illegible] همت [illegible] واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این
بخشیدم [illegible] حضرت باز گردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام [illegible] پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول عبارت [illegible] هشت دینار است و دو دانگ هشت درهم و دو دانگ و بیشتر از [illegible]
ایران زمین که در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده [illegible] میان [illegible] که از آباء و اجداد میراث [illegible] رسیده بود و بر آن [illegible] کلمه طیبه محمد رسول الله [illegible] نقش کرده بودند
ثبت نموده قاآن حکم فرمود تا کلمه محمد رسول الله را بر جای خود بگذارند و اسامی ملوک را محو کردند و نام قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی [illegible]

از کسب و کار عاجز بود آهن پاره چند بر مثال درفش تیز کرده آنها را چوب نشانده در هند گذاشتا آن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت
مردی ضعیف حال اند که مال بسیار عیال اند این درفشها بندگی آورده اند و درفشها را بدو داده و آن شخص بازگشته تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه نبرد اما صورت حال را معروض
گردانید قاآن گفت ترکی درویش را بیاورد و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چه کس بان میخورد که در زمستان بدین دهند فرمود تا یازده درفشی با بالشی با دادند و دیگر آنکه
شخصی بغایت پیر و ضعیف منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که درویست بالش با دو هند تا تبارت کند پادشاه التمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده
و مسکن و اولاد و اقارب ندارد هیچکس را بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدعی دین هوش و فرمتی چنین میبسته او را از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و لائق منصب
سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه التمس او بود بوی رسانند که بیاد پیش از قبض مبلغ اطلبش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را
تمام نگرفته بود که جان تعابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع نوع سیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود
و آن موضع بر تپه‌ای فاخر و کان چنگیز خانی نزدیک بود و چون حدیث گنج از سیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آنچه داریم نیز بر بندگان خدای نیز و بستانیم و دیگر
آنکه تاجری از خزانه پانصد بالش بدست آورد و بعد از مدتی باز آمده عذر مسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه
دیگر تمسک جست تبکچیان بعرض رسانیدند که فلان کس مشهور بالشها از خزانه عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که میفروشد و بهای آنرا بمأکولات و مشروبات
صرف مینماید قاآن گفت چون عین بالش بر قرار شد و کسانیکه از وی میستانند هم رعیت ما اند مال ما هم در دست ما باشد بمقدار آنچه بار اول با دو داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد ازین ترک
اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر ناملخوار اقلیم خطا رعرض داشتند که ما را هشت هزار بالش قرضیست قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و اینصورت موجب پریشانی ما میشود و اگر مواسا کنند
بتدریج بستانند ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب فساد ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراگنده و آواره گردند و لی آنکه اینچنین
از خزانه دو اسمائیم بعد از آن مسعود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرض داران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم روی بخزینه نهاده حجت می آوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که یکی مرتبه
و دیگری مدعا علیه میشد و بدو نوع و حیله بالش میستاند و میفروختند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خرگوش پیش قاآن آورد و چون از زر جامه چه
حاضر نبود بتمو کا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این در را نداند فردا حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش
حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز طبیعه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند ندهند و تاخیر آن رحمت و مشقت رسانند و این مروارید را عاقبت پیش آید و در بها را بموجب فرموده تسلیم نمودند
و خدمتش شادمان بازگشت و در بها آنها اندک بفروخت مشتری را خود گفت که اینچنین در لطیف لائق پادشاهان است روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید را پیش آید
و درویش محروم نماند و آنها را بتمو کا خاتون داد و آنشخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بینهایت بوده و اکنون قریب بسه
تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند زیاده بر مستحق انعام نمیفرمایند تا مظهر اسم آن عزیز در غیر متصرف مصروف نگردد و فی غلط گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و امال واقع میشود
و نسبت بطائفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن آن آل بر یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب بدو تیر پیش قاآن آورد و زاغ زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آنمرد گفت
که حرفه من تیرگری است هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال دو هزار تیر بخوانچیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر مجتهد بالشی نیم تیر قبول میکند
صد بالش باو دهید تا مرحمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و یکجفت گاو گردونی بدو داد تا بالشها را بر گرده بخانه برد و دیگر آنکه در زمانیکه بنای قراقرم را
فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در انجا دید فرمود که از ذخایر این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نمیتوان کرد اگنید که هر کس هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم ابلهوس
بسی بخزانه نهادند و هر نصیبی فرا یافته محروم رضی شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در صد عدد قراقرم از اطراف مازندران مرغ عات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مائل شده مردم آغاز زراعت
کردند و شخصی تربه کاشته بعد از مدتی مقصود عیش آن بنیل مکرمت برده و مرتبش فرمود که برگهای آن بشمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی بر پشته بنا
کرده بود و آنرا ترغوالتو نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند بید بام بنشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بید بر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه فیضش آمد و شد مینمودند و او پیش از عرض کالا
همه را بضعیف و توانا می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دینار اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند
و تبکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده احتیاج میست دیگر آنکه تجار متعه خود را زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدین جهت مزید انتفاع است و ایشان شما تبکچیان را فی الجمله
اندکی میکنند این قرض شماست که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند دو عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که طمس ایشان چیست گفتند بخیر

بالش بفرمود که با یکدیگر بسند و دست رد بر سینه ایشان نهند طائفه از نواب براین اسراف انکار بلیغ بردند که بجهت چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم
آمده اند جواب او که هیچکس با این پایه نیست که گردن و دست بجوهر کان باشند و دل و دست خداوندگان باشند دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم
بود او طاقیه آورد و هیئات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص بر آنی بمبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور اینکه در بیان مبالغه از خاصیت شراب است آن
او را موقوف داشتند و دیگر آن شخص بلا دو حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات آن تمغای برات را باز موقوف داشتند تا شش صد سیصد
آنگاه قاآن کاغذیان نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بتکیه بر این بحقیقت عداوت
دنیا خواهید کرد نام من به نیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از مستی بخشندگی میکنم انعام مراد و تعویق می انگیزند و زوار و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یکدو کس از شما را عبرة للناظرین جزا دهم
کرد و دیگر آنکه در آن آوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از آنجا احرام ملازمت قاآن بسته بقصد رسیده در پایه تخت سلطنت سیر نوزده گفت که از مملکت فارس با آورزه بر و احسا
می آیم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است فرمود که بیچاره شیرازی صیت مکرمت شنیده و چندین کوه و بیابان بر
ملتمس او تعرض و اخراجات او فی نباشد اگر مزیدی بران نرود همچنان باشد که محروم باز گشته باشد آنچه گفتم بی تعویق بوی دهید تا از حضرت ما نشان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی دو
برچوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که بزکی و اشتیم گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران و اموال ساخته آوردم قاآن دو الهار ابید غریب
گرفته گفت بیچاره آنچه از بزبهتر بود پیش ما آورد و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زرگو سفند باو دادند باتمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر بدهیم و دیگر آنکه سرم و عادت چنان
که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و متنوع خرمن خرمن پیش خود نهاده بفقرا اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و
بودی که هر روز قوی تر کیب را گفتی که آنچه تواند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان مطاع خود برگرفت و برفت در راه جامه افتاده باز آمد که آنرا بردارد قاآن فرمود
از برای یکجامه چه بنده که این شخص قدم رنجه دارد و بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوساق خود رساند حاتم از زنده شود چو گفت بیند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آورد و دیگر آنکه شخص
از برای او دویست و شش چوب طبرخون آورد و بصد بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مائل شد چون بارگاه فرود آمد یکبالش بدو فرستاد
حاجت داد که برو و از آن عناب بخر و منتش ببازار رفته بسیع بالش داده بار کش عناب خرید و آورد قاآن فرمود که چندین عناب یکبالش بها کم باشد و فرستاد حاجب باقی بالش از منزل بر
آورده گفت که بیع بالش بیقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مشو من خریدی مدت العمر از دکان آن بقال گذشته و حکم کرد تا دو بالش دیگر بیقال تسلیم نمودند
و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب اقتلیغ صد بالش و هند کفات گفتند که پادشاه صد بالش و صد و سیم بدارد و بالشها بر سر او بگستردند چون نظر قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است گفتند
بالشهاست که بغلان رویش حواله شده فرمود که بس مختصر است و چندان باو دهید دیگر آنکه شخصی بوکلا او معامله کرده و حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر بدر چشم او بر درویشی
افتاد که بر در قصر ایستاده بود و پادشاه بتصور آنکه مرد معامل است و بهته بالشها آمده فرمود که چوبهای خوشه تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش
پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد و آن مرد است بوی دهید و دیگر
آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی تسلیم نمای و ملازم چهار
پنجی در جیب جامها و عورت بر خیانت واقف گشت بحاجب مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه چه میگفت معروض داشت که زنی عیال و اولاد است فرمود که آری حکم
رود و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه مرد متمول موجود دیگر آنکه یکی از قوشچیان روزی بازی پیش آورد و گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت
باو دهند تا بدان مرغ خورد و خازنان چنانچه عادت ایشان است مرغ کرده بالش بصرف دادند و بهای چند مرغ بقوشچی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور دار پرسید ایشان
در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که تمامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز وارد مرغ میخواهید بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از تجار و زوار که بدرگاه آ
تشبث میشوند تا از مائده احسان نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه بر یا نقد قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بآن جانور دار دادند و دیگر آنکه در
که هیچکس کمانی او را از غایت دلیری بیمخزنید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته برگذرد قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر افتاده از حال و نقص معروض داشت که مرد کمانگر مرم و در آنوا
سبب هیچ آفریده با من معاونت نمیکند و بعاقبت پریشان حال و درویش شده ام و این بیت قبضه کمانرا بر سر پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها بوی گرفته بعد هر کمانی بالش زیاده دادند و دیگر آنکه
برای او فرستاد و قاآن کمرا بر میان بسته یکی از آن چنبان شکلازمان او دزد گرفتند که اصلاح کنند و زر گر کمرا و حوائج خود صرف کرده هر چند نواب تقاضا نمودند بهانه تمسک
به سهام آن در وجه می و مطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام چنین امری از تما

عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کنند جواب گوئید که دیگر بار بشنوای این امور جسارت ننمایند و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله طلبی آورد و مقرر بود پیاله از آن گرفته
پیش پادشاه بردند مقدمتش فرمود که آورندگان این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار بجهت چنین نازک پیاله رسانیده اند و دست بالش دهید و صاحب پیاله را در قصه متفکر نشسته بود که آیا سخن اندکی شده باشد یا نی
که ناگاه بشتاب رسیده متعاقب این سخن بود بعام را رسانیده و در همان مجلس قاآن گفت خاموشان عیشی میگذشت قاآن گفته که این شخص بپرسید که خدا عیشی چه تا توانند بدست آوردن بعد از استفسار
صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دو دست بالش دیگر مع خطه با او دادند و آن بی انصاف سر خود گرفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از ترقرم که بغایت ضعیف و محتاج بود
از شاخ بزرگی پیاله ساخته بر سر پادشاه نشست و چون قاآن بپرسید آن پیش داشت پادشاه کاسه را از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از کفات عدد را گرگ رانیده پادشاه فرمود
که شما را چند گویم که بر عطای من انکار نکنید و فرمود که بر زعم او بالشهای مضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی از امیری از امرای الغور چهار بالش قرض کرده و از ادای آن عاجز آمد
آن امیر بسوی او فتنه آن مشغول شده و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید و با آنکه در بازار برهنه گردد و صد چوب خورد مسلمان سه روز
مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه الغور بر اطلبید و بنا بر تکلیفی که بر مسلمان میکرد گناه کار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود
تا الغور برابر برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه باشی برسم اتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان از وی مطالبه نمودند و جواب گفت تسلیم نمودم
قبض و صول خواستند گفت بدست قاآن داده ام و او را بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی شناسم بعد از آن از علوی بپرسید که آن
وجه را که داده ام در حضور چه کسان بمن دادی گفت در آن وقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب افترای این شخص روشن است اما اگر او را
باز خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید بشرط یکه کلام را با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند بسید از بارگاه بیرون آمده بوثاق خود رفت و بسبب اتفاق
هم در آن روز تجار بخارا آمده خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن در آن حین که دست و یا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان بهار میداد بپرسید که بهای کجاست
بر فور خدمتش را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که متعه ترا نخرند در گریه شده قاآن بپرسید که بهار متاع تو چند است
گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت ببارگاه در آمده و زر و زیور و حلی حرمهای او که از مروارید
ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بمحمود یلواج اشارت کرد که هر مروارید که در خزینه موجود است بیاورد محمود دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود
بمجلس آورده بر بدن و آستین خویشاوند ریختند بعد از او باو گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظاره مرصعات مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او نانی آورد فرمود تا دانهای او را بحضار مجلس قسمت کردند
و بعد دو دانه باشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از مضع قراتاش که در حدود تنکت است برای او گردونی حلوا زما کوا آورده بود آنکه رخصت انصراف یافته بوطن مالوف مراجعت نماید قاآن
یک گردون بالش باو داده فرمود که بهر جا که خواهد برود و دیگر آنکه عیاری هدا نظار رفته بود و بر کریاس صد آن میوه که غنیمتی باید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست شدند قدری از آن
برگرفته برفت و دیگر چند قدح جستند نیافتند قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد و بجان امان یابد و التماسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد و نواب
از آن پرسیدند که غرض از بردن آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه بمن و زمان دیگر بر محافظان اعتماد نکند و اگر غرض من دزدی و اختیار قیمتی تر از خزانه بر گرفتمی امرا گفتند که
این شخص را سیاست باید کرد دیگر از امثال این حرکات احتراز نماید قاآن فرمود که بعد از زمان قصد او نتوان کرد حیف باشد که مرد چنین بی دل کشته شود و الا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل دارد
که در آنحالت تکلف نمیشد و بعد از آن پانصد بالش و اسپان با سوار و خلعتهای شاهوار بعیاد او داد و او را حاکم چند هزار کس گردانید و بولایت خطا فرستاد و دیگر آنکه در ولایت قراقرم در وقتی که جو و گندم سر کشیده
بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم در بین دست از غلات شستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده باشد بنا
تیسویلت بایشان و هم اما بخوبت دیگر فرزندان را آب دهید که شاید چیزی حاصل شود هزار عدد بر وجه مزبور عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ربع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن تماشای کشتی
گیران بغایت تمام داشت و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته چه یاغون ایلچی هرستاده چه یاغون بافیله محمود شاه را باسی و سیتار الاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان
گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن منظور و سیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و امیر ایلچیکدای گفت در تبع از الاغ و علوفه و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران
خود را بیاد تا با این جماعت مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسپ بدهم و اگر مغلوب آیند تو پانصد اسپ تسلیم نمای همین جمله متعهد شده ایلچیکدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را
طلبیده و بساقیان اشارت فرمود تا لوازم کاسه دادند و با تمامتش سرفراز گردانیده فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که فردا در این قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر
ایلچیکدای از تومان خود پهلوانی قوی تر کیب و سند آورده فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند نخست پهلوان بغول فیله از زمین افگنده فیله گفت بهر قوت که دارد بر زمین افگند و بعد از این سخن فیله الضعیفی که امید است
پهلوان بغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آثار استخوانهای وی بگوش در رفت و یک سیده قاآن از جای خود برجست و بکشتی گیران آمده بفیله گفت که سخن را نگاه دار و با ایلچیکدای فرمود که چرا نیست الاغ و علوفه

بر روی حلال هست یا نه و تکلیف کرد تا پانصد اسپ تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیلان و پانصد دیگ بمحمود شاه بخشید و هر یک از دوست و یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از
چنگاه دختری ماهپیکر نفیلان ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه در آمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بنظم آلت نسبت میکنند
قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افکند قاآن فرمود که از روی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ خطی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا نخفته ایم قاآن فیلان را
طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده می ترسم که گر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد من از خدمت
خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آن است که از تو فرزندان حاصل آید ما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم
در میان حریفان مردی بود که نان از سنگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول با پادشاهی بتخت حکومت نشسته که نقره و خاکستر پیش او برابر است و این مشهور را دعا آن شد که خود را
بآن سنگ سازد و از خوان نوال شهریار کامران نوال بایدا نه زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او در از گوشتی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار میرفت ناگاه شخصی دیدم تجلی تمام و آن شخص نظر بمن افکند از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات و اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان خطائی در خدمت
او ایستاده دیدم و اسپان خوب و رطویله او بسته دیدم و من او را نمیشناختم تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک دانگ
بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن باندرمی میوه خشک پیشه نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد
گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع بیتوانی و بی برگی از روم با میدعطای نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او باز گشته سخن مرا
بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بتحفه پای خود بخت و اثر انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد و لامحاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و
متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک تحفه کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن
اسپ را راند و برفت و چون بباغگاه فرود آمد ارد و انشمند حاجب پرسید که نزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم قاآن با خواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی
باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با مس آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرائط ضیافت بجای آر و من در راه و بازار نزول کرده بودم
ناگاه سرخان آمده مرا بمنزل ارد و انشمند حاجب بردند و انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانیده و روز دیگر هفتصد بالش از دلایتی که در آن اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید
بدولت منتقل شد و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر دارم
و ایشان را بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض صیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم پانزده دینار بمن داد و این از زنان بسیار
فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت خطا نویسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید و بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر بردند و نهادند پیر گفت من مردی عاجز
و ضعیفم زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سائر ما یحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد دختران
از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا بجائی که خاطر خواه پیر باشد بروند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت صورت
واقعه معروض پادشاه گشته پرسیدند که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که بالها بخانه او برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است ده دختر
خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از زنان یکی پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود
فرمود تا صندوق را گشاده مروارید بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر بیک اختر دهند
و دیگر آنکه اتابک فارس را در تهمتن را پیش پادشاه با فیل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها و قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز بیان عظمی تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن
بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول و مرسل وقعی الکلام دارد فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند
قاآن فرمود تا آن را در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته در کیسه خود می نهاد و در دنگار این ندا میداد چو قطره بر ز رود دریا بر بحر بیکرانه ماند این دادن و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه
طلطی آورد که بزبان فصیح قاآن میگفت و بلجیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد
قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه رحمت حق پیوست چون قاآن هند بقراقرم رسید پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون
و گفت تاجر بیاست که طوطی مرده بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد باو دهند و آن بازرگان گفت که شش من زر بالش است قاآن فرمود که مبلغ کور را باو دهند و دیگر آنکه شخصی کیسه بر طوطی و جبر نفیس
کم کرده گفت تا در شهر ندا کنند که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خاطر آورده و التماس نمود که بوصول و فا

دفعاً کند و خدمتش تا چیزی بدهند بگفت ازین جنس مبلغی دیگر بیاید و هم بوشت انجا سیده پیش قاضی نقشتند باید منکر و بشحنه جمع نمودند مفید نیفتاد و پایه سریر سلطنت میر صورت نفیسه نامعروض داشتند قاآن با بنده را سوگند داد و زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده چون منازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خورده بیابند و گفت که این کیسه بر دو محافظت نمائی تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از آن خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بر آن مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه ذکر حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره است و سوداوراق از مولانا بهاء الدین کرمانی حمد الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت هفده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضع شریف امیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که هیچکس از درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یکنفر و آنچنان بود که مردی در مالان با خزر پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسیده کسان بطلب او فرستاده و چون او را بخزری را بدو رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار سامی پادشاه روشن شود ازین سخن هر تغیری بباطن قاآن راه یافته مگر وجیه با خزر را پسندیده ندانست لاجرم سیاستی آن داشت که آن مرد را بسیاست رساند اما از آنجا که مروتی که طبیعتش آن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون بدیار سامی باز میگردی باز باید گشت و او را هیچ مده و با ایلچیان سیر تا بخانه برسانند مسعود اوراق گوید که این حکایت نمائی آن روایت است که سابقا مسطور گشت که چون گنجها را فراسیاب سوزانید قاآن گرد آورانید فرمود که مرا بگنج دیگران اعتنائی نیست آورده اند که مغولی سه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفند آنرا تلف کرد و دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقا در آن زمان بخشی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته و دهانش بسته بپایه سریر اعلا آوردند و قاآن گرگ را از ایشان بهزار یابش بخرید و باخداوند گوسفندان گفت که ملازمت گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا بازیگر گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا بایلان خویش آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که ترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن ازین جهت بغایت متغیر شده فرمود تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و عکین و متفکر بباگاه آمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای جاوید نیز شفائی کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد همانا که من از مجرمیه جان بساحل نجات نکشم و بر مقتضی ارباب الدول لمهول بیشتر اوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از آن مرض از دواعی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و حسن سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و امتنان او تمرده کلک بیان گشت شمه از بأس و سیاست و قهر و صلابت او ثبت خواهد افتاد

توتی بر سبیل اجوقه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد غلامان جماعت کرده است و ایشان این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر آن دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی تسلیم دامادان کردند و این حکایت منهیان بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمع را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند و بر حسب فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در خیمه شما آمد و دختران را جدا کرده یاساد داد که تمامت حاضران بر وطی آن ابکار و نبات اقدام نمودند و دو دختر متحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات را در پیش او دو در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوتات و جانوران داد و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات و ایلچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و تقیید را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران بر دختران و اقربای ایشان مشاهده این حال مینمودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود

ذکر تولیخان بن چنگیز خان او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کمتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بی مثل و مانند و در قلعه کشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را کانون میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم با فرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچکس از فرزندان چنگیزخان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق بامیر داشت و پدر را با لفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را او چگین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیزخان میخواست که تولی را ولی عهد گرداند اما از آن رای برگشته باو گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزانه من تو را مناسب تر بود و فارغ البال باشی چون لشکر بسیار تابین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیزخان مینمود و خدمتش تدبیر امور مشورت و میکرد و کلی و جزئی مهمات سلطنت را بی استصواب او قرار نمیداد و چون چنگیزخان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیزخان بود متمکن گشت تا آن زمان که تولیخان کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و در مرتبت آقا و ایجی بوجی سعی نمود که مجموع آن روز راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه خطا شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را بنیابت سپاه خطا فرستاد و لشکر التمغا را بشکست و از رود خانه و امیران که هیچکس جسور نگردید و بگذشت به برادر پیوست تا آن بوصول شادمان گشت و بهمه تربیت داده عیش و نشاط دادند هنوز بیوتهای خود نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکوقاآن و هولاکو خان و تولیقاآن و تولی بوکا از جمله فرزندان تولی خان بودند و بعد از فوت شاهزاده با فرزندان او سور توسی بیکی با همه اولاد و ملازمت قاآن مینمودند و پادشاه ایشان را مقرر و مکرم داشتی و سور توسی بیکی نهایت هدیه و عاقل بود و در ضبط الوس آمد خاتون عالم در تربیت و عصمت عفت و دور و منزه یک مسلم و در تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل و پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت هرگز نگذاشت که میان ایشان مفاسد

موی متابعت پدید آمده در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان هر انگشت تعجب بدندان انفکار گرفتند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از انقضای کیوک خان
بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه رین اوراق بمساعدت روزگار مرجوع ماموست **ذکر تورا کینا خاتون** چون پادشاه زمان مقتول
اوکتای قاآن ازین منزل ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال مرکوفت موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که
بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان همین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین باشد تا اختلال اهل
رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمانهی تکیه زده در حل و عقد رتق
و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای تزیین معقل و تبیین متین احوال جهانیان انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا یکدیگر بمطاوعت
خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جلب القلوب علی حب من اساء الیها و بغض من اساء الیها و دران ایام عورتی فاطمه خاتون
نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه بسیرت نیکو بود و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکلی
فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه و بغضی در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده که انتقام او بر میان جان بست از آنجا صنعای که وزیر و مشیر قاآن بود خواست
که بگیرد و او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آنجا بود و آورند ایلچیان چین بقصد رسیدن
صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت زر دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل شدند بر دیوار
بامون پیما سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان و هیچ مکان درنگ نمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت
در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی عایت جانب او بواجبی مینمودند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت
و دلان طمع بفنا و اعدام ایشان تیز کرد و ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخاری میبرند سیمان
امان می یابند اکنون مرا وقت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبل که در حین قریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بجماعت
ثابت شود بجزای خود برسند بار دیگر تورا کینا خاتون با شتر داد امیر صنعای محمود یلواج سوالان فرستاد و هیچ فایده بران مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او
عمل نخواهد کرد عبد الرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف این حالات ایلچیکین نوئیان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است کیوک خان که از
و اعقل اولاد قاآن بود از میان غایب است چاره را پیش از عرض مرض بولایت و ورود آوان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت زان سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین را هم آورده متوجه
اردو و یورت قاآن شد تا بتعجیل و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی با احوال الوس راه یافت تورا کینا خاتون پسر ایلچیکین را که در اردو بود با مکلی اغول
پیش او روان کرده پیغام داد که کلیتان تو هم چنین که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس بر آشفته اند و رسولان ایلچیکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن
پشیمان گشته در توجه خویش بهانه قریلتای تمسک جسته و این اشارت نزد کیوک خان با میل مسموع ایلچیکین نوئیان شد ندامت و سمت از دیاد پذیرفت و بیورت خود مر
ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را تاتار اسیر کرده بقزقرم بردند و او گاه گاهی نزد تورا کینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کار دیگر گون
شد و امیر صنعای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت و سدانه اشتغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت
و حمایت او توسل میجستند و او بتنفیذ احکام مشیر یک و منازع اقدام نموده ایل و الوس بحشیر دیگر منگر میستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از
سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام
استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که بر سخن من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنای این حرکت فوت کوتان رسید و صنعای که در آنزمان
ایلچی نزد او فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و تورا کینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار ایلچیان روان کرده و در پرسش بزبان
بعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ شدید فرستاد که اگر او را سال و تعویقی و خدمتش را بعنف بیاورند چون فرستادن فاطمه خاتون محال بیا
تورا کینا خاتون او را فرستاده و رهان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرده فاطمه خاتون چون بمرو رسیده بر عوجیان مقام استکشاف آمده چند روز از گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد
تن بیچاره بگناه اکرام نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که مناقد علوی و علی او دخته و در بند بیچیده و آب و نان بر آری شاهی پس آنکه بدریا بیاندازی و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک انداز
شهید آمده و عوی قرابتی میکردند بجهت و مشقت فراوان شاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیرازی را جرمیه گردنیه گفت که از خواجه اغول اسحر میکند و شیر بیرمد مجوس و بنا آقا کرده و فرمر

بر این قضیه چندگاه بگذشت شخصی علی خواجه را بسمین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا یکروز و شش پسر بنخوانهای اعدا در هم شکستند و محوی قتلت و سیقتل قاتلک بر جهانیان روشن شد
کشتی بکشتند تا آنکه ترا کشت و هم کشته شد از گردش ایام سرانجام و کرجلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگتر
خود کوچو را که از تورا کینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانید و او چون در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد بپسر وی شیرامون که از هنگنان موسوم میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن
روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر دور و دراز بتعجیل بازگشت بعد از قطع منازل و طی اقالیم بیل نزول کرده بنا بر آنکه برادر چنگیزخان بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود و بی لشکر
و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون بانهار سیدیه عایت ساز قدیم نموده با وجود قدرت شوکت تمام بتدریج و اوبست گشاد و همچنان بکف کفایت و قبضه زیت تورا کینا خاتون نهاد و مطلقا او را
ملکی دخل نکرد و مادرش الچیان باطراف ممالک فرستاده با حضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان ممالک او و توابیان جاربوم رسانیدند که در فصل بهار بقرلتای حاضر شوند و چون مستان
باخر رسید و فراش ربیع بدیبای هفت رنگ صدر بهشت بیاراست از طرف خطا متصدیان اعمال از ترکستان و ماوراء النهر مباشران افعال و اشغال سورتوسی بیکی با فرزندان با هیئتی که زبان از تعریف
آن عاجز آید از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی چغتای اولاد و احفاد او از تسفین بر دوران باتو در رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان راضی نبود خود بهانه در وقا تقاعد نموده برکه و برکجار
با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آمد یاره و صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هزون و او و احفاد
والی آنجا ملک اشرف و امرا و صلی الچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که قاضی القضاة دارالسلام بود و از الموت رکن الدین و از دیار محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین الچیان فرنگ و فارس و کرمان
بقرلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ اوان عشر آن نشان نمیداد و اما بجکین نوئین نیز با هشتاد پسر و نبیره و حلیت و اوان بدیگران پیوسته بقرلتای حاضر شدند
و کثرت خلائق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت زیرا که خیمه و مرد و پرده سرای همه بیرون بردشت همواره جای ماکول نملای تمام گرفت گویند که قریب هزار خرگاه جهت مسلمانان
ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان و باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان
در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن که مرضی داشت و شیرامون مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و تورا کینا خاتون بجانب او مائل و سورتوسی بیکی که خاتون
تولیخان بود در این مصلحت با او موافق و اکثر معتبران و نوئینان در این امر با ایشان متفق بودند فرصت اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمیگشت و آن شغل خطیر را بآقا و اینی حواله میکرد و چون بجای
امرا از حد درگذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف چند سلطنت دیگری
همداستان نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن رای جلاس در روی مقرر گردانند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان و رکابیان گردون اساس مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلامها از سر برداشته
کمرها از میان بگشادند و دست راست و منکوقاآن و دست چپ را و دیگری را در دامن چنگیزخان گرفته مدتش را بر مسند خانیت بنشاندند و مجموع ایشان بازانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه
رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان بچلکا دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دائره متابعت بیرون ننهند و مدت یکهفته بطوی سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم
جشن فارغ گشتند کیوک خان فرماند که خزاین قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و نوئینان و امرا و تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از پیش و بخشش
فرمود کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست یرغو چیان مهم فاطمه خاتون را پرسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمه بجکین نوئین برآمدند و چون مهم او تعلق بتازگی
داشت بغیر از منکوقاآن و یک کس از شاهزادگان بجکین را مدخل ندادند و در یرغوی او و چون او بجکین نوئین بخطای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات چغتای قرابلاکو که نبیره او بود
در مملکت جد خویش فرمان فرما گشته پسر صلبی و میسو منکو را مدخل نمیداد و بنا بر صداقتی که کیوک خان بمیسو منکو داشت منصب چغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قائم مقام باشد بعد از تفتیش
و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت تورا کینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد جبار خواست ایشان آمده چون پای از یاسا بیرون نهاده
بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورتوسی بیکی و فرزندان او از این معنی بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا چنگیزخان و قاآن برقرار باشد و هیچ فروی
تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر بریغ که بآل تمغای قاآن موشح باشد بی آنکه برای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم مشورت چون در انجا رو اقطار ممالک خطا و طائفه دم از خلاف
و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سوبدای بهادر و یک امیر دیگر را نامزد آن صوب کرده ایلچیکدای را با لشکر سنگین بطرف دیار غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و سایر آن مرز و بوم را فیصل دهد
اما نخست بقلع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز بارغون قاآن را جمع فرمود و حکومت خطا را بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده
عبدالرحمن را با دو سه تابیاسا رسانده ریاست ماوراء النهر و ترکستان را بر قرابیشین بیسرش مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را به بایزه و بریغ مستظهر گردانیده سلطنت روم را بسلطان
رکن الدین مقرر داشته برابر بزرگتر او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان را بداود پسر ملک سپرده پادشاه عرب را بریغ و بایزه داد و بواسطه آنکه شیرامون پسر جریاخون از بغداد و یان پیش او شکایت کرده
انوکه ای خشم مهر بخلیفه فرستاد و ایلچیان الموت به بانت فدائیان بازگردانید و جواب نداد کرد علاء الدین خجندی و مغلطای حاکم آنجا استمان و مشت انگیز نوشت چون از مهمات مورد منظمات احوال جمهور فراغت یافت شهزادگان و دیگر

بمواطن و مساکن خویشتن روی نمود و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها مستمکن بود و یکی
در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او با خصمان خوف و هراس و سطوت و باس او در ضمائر ایشان حکم لشکر جرار داشت سه به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار ؛ بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین
تا ایلک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح و آثار نماز و چلیپای که هم از آن کمیش دم میزد و ملت شد و چون کیوک خان بالطبع منکر ملت بیغمبا بود و قداق از مبدا رکوکی کمیش عیسویرا
در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان همداستان گشت و همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و چون آوازه و رجحان شیوع یافت از حدود دم و شام ترسایان روی بارد وی او
نهادند و چون اشتغال بهو سلطنت موجب طلاب طبع پادشاه بود و تمامت حل و عقد و قبض و نقض و ابرام قضایا و مهام قلمرو بقداق و صنعای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان رجحان
علیا یافت و مسلمانی را در آن زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر بگوید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند
مسلمانان ممالک محروسه را خصی کنند و یکی از علمای آن طائفه نشان بگرفته از بازگاه بیرون آمده تا بشارت بترسایان رساند و گماشتگان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا فاسقان درنده
روی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده نام آن نشان بردند و کیوک خان میخواست که آوازهٔ او در جود و سخاوت
و عطا و سماحت از پدرش نزد اهل جهان بیدا جرم و بخشش افراط مینمود و یک نوبت فرمود که قیمت اقمشه بخارا را سر بالا کنند نویسندگان بموجب آن عمل نموده معروض داشتند
بهای آن مبلغ هفتاد بالش میشود حکم کرد که بروات بر مواضع معموره نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنبی کوه کوه در اردو گرد آمده نواب معروض داشتند که نقل آن
بخزانه قراقرم مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بآن مترتب نی همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید چند روز آنها را قسمت نمودند چنانچه کودکان
و غلامان اهل الوس را بی بهره نگذاشتند هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخش کرده دور و نزدیک داده بسیاری باقی ماند در نظر کیوک خان بر بقایای متعه و قمشه خزینه افتاد و جواب
و ملازمان عتاب کرد که من بر سیست که گفتم این اموال بر سپاهی رعیت تقسیم خواهید چونست که درین باب طریق اهمال و اهمال مسلوک داشته آمد معروض داشتند که دو نوبت بر چه ترم و لحل نقد و جنس خزینه را
بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی برای عالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران ست بغارت برآورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل عیش بردند و چون مستان
جهام از تمام آنکس تنگ دارد ؛ که از بهر جهان دل تنگ دارد ؛ مدت سلطنت او یکسال بود **ذکر سلطنت منکوقاآن** بعد از وفات کیوک خان اسهامسد و گشت و شاهزادگان و نوئینان یاساد
که هر کس بهر جا که رسیده باشد آبادی یا خرابی کند دیگر باره بقتال و اضطراب بحال مملکت راه یافت و هیچ باب سورتوسنبیکی فرزندان منکوقاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امر صادر نشد که موجب صحت آن جماعت
و یکی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشید و عطایا و انعامات و بارهٔ ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال آنکه کنیزک را بالش لقرد داد تا در بخارا سنه
خوب و مراسم مرغوب بر آن وقف کردند و یکی از علما را که بار در آن مدرسه ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوک خان
اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورتوسنبیکی مایل و راغب آن شد که پسرش منکوقاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سورتوسنبیکی قاعده
آن نیز مایل آن شد که از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشاند و باتو بنا بر آنکه از اولاد اخفا چنگیز خان بمزید شوکت و اسبت امتیاز تمام داشت با حضار شاهزادگان و نوئینان الیجیان فرستاد تا
حاضر شوند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کل در آنست و ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق باتو رویم و
جمعی از امرا را مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورتوسنبیکی با پسر خود منکوقاآن گفت که چون
باتو اقامت نکردند تو باری با برادران خویش برسم عیادت او کمر در پای دار و متوجه دشت قبچاق شوید منکوقاآن بر حسب فرمان پدر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرایط ملازمت
قیام نمود و باتو در اصیدا اثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکوقاآن استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام با او رسیده و تلخ و شیرین
کشیده و بیرلغ قاآن بر آن جمله بود که میراث شیرامون قائم مقام باشد تورا کیناخاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود تا منصب حکومت بپسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آئین مغول چنان
و ترکان پسر خورد تر را قائم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث ندهند و بکانویان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیز خان بود و خاتون بزرگتر و امرا و در اوزع چنگیز خان منکو بند
منفرد و ممتاز است نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور بر اگرده کشائی و دست و خود پدیدست و جهان بارب ؛ کار هر مرد و مرد هر کار ؛ کل عمل رجال عنان این شغل
ملکت را در انگشت رایت و میکنز نگاه روی برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما در این باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند سطیت القوس با ریه ؛ و اسکنت الدار بانیها ؛ و منکوقاآن از قبول

موکا اغول که بزیور خردی آراسته بود و برای خواستگاری درین مجمع خواص که شحنه است بلام و خاص تمامت آقا و اینی بچلکا داده ایم که از فرمان استصواب بتو تخاطب نمود چون سنت که منکوقاآن
را در مصلحت بیداد و سخن خویش تجاوز جایز میدید و با تو در حضار مجلس سماع آفرینها کردند و منکوقاآن بازم گشته سر رضا بجنبانید و با تو چنانچه آئین مغول است کلاله سر بر زانو نشسته از میان بگشاد و مجموع
شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت کردند و با تو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود
شاهزادگان و امرا و نوئینان با او موافقت کردند و با تو کاسه برداشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود
قرلتای سازند و منکوقاآن را با دیگر باتفاق آقا و اینی برسند جهانبانی نشانند و پادشاهزادگان باین اندیشه مرجعت نموده بمنازل خویش رفتند و با تو برادران خود برکه اغول و بوقا تیمور را
با لشکر گران در مصاحبت منکوقاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده بحضار شاهزادگان ایلچیان وان کردند جمعی از آن طبقه چون سیوتکو
پسر چغتای و شیرامون بن کیوک و جوجی و کیوک این معنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او بنشیند و رسولان با تو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دور ایم و از سلطنت
منکوقاآن نفور داریم و با تو این صورت از ایشان پسندیده و درین اثنا چند برکه اغول و سورتوسنی بیکی در مقام استمالت استدعای جمعی که بپادشاهی منکوقاآن راضی نبودند کسان فرستاده
شرائط نصیحت تقدیم رسانیدند فائده نداد و قریب دو سال قرلتای در خیر تعویق افتاده برکه اغول صورت واقعه عرض با تو گردانیده خدمتش خبر دادن کرد که اگر آنجماعت حاضر شوند و اگر نشوند
منکوقاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سر شان از تن بردارید چون پیغام با تو برکه اغول رسید ایلچیان را طلب داشت و در آنگاه چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرمان
منکوقاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سر شان از تن بردارید چون پیغام با تو برکه اغول رسید ایلچیان را طلب داشت و در آنگاه چنگیز خان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند فرمان
و مجموع ایشان استمالت فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قرلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوائل نوبت طالع منکوقاآن در آن وقت
صورت عجیب بدی نمود و فصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بینندگان از طلعتش محروم گشت و در روز متحاربه از خورشید
طالع وقت مطلوب بود و بواسطه ظهور سحب سیاه قائم نزدیک شد که در آن روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که در این اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و فرض خورشید ظاهر شد
منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرد شاهزادگان بمالی تمام و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاآن را بر اورنگ خانی نشانیدند و چون خدمتش بر جهار بالش سلطنت نشست
از کمال همت فرمان داد تا در آن روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب
بیستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نباشند و فرمود تا در آن روز مراکب بار رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان را تعرض نرسانند
و دیگر زمین را بصلاح مسح و نعل نزنند و آب را باستعمال اجناس و اوراق ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در سفر سابق گشته بودند تغذی ساختند و زیر
خیمه که صاحب بلوغ ترتیب داده بود نصب کردند و بتکلف تزئین آن خیمه در ربع مسکون کس نیافته و رونده نشان نمیداد و پادشاه بر سریر خسرو خاقانی نشسته و شاهزادگان ثریا و اسپرس استاد
مجتمع گشته و خوانین بر دست چپ یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و بواب بپا ایستاده کاسات تمیز و شراب بایاق و اکواب میگردانیدند و مدت یکهفته بسر بزم حضور گذرانیدند و وظیفه
مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور [illegible] از اصناف حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و [illegible]
مثل عراق و قراباغ و کوه رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول شدند و جلوس منکوقاآن در سنه سی و سه سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد و ذکر بعضی از شاهزادگان که عمده
مکرر خاطر داشتند نسبت بمنکوقاآن و رسوا شدن ایشان منکوقاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قرلتای فرستاده بودند و ایشان در فتن
تاخیر و تسویف کرده بحضور آنجماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قرلتای متفرق شده منکوقاآن و برکه اغول همچنان انتظار قدوم شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت
و عناد صرف شد و با امرا معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود و با سینهای پر حقد و کینه و گروه سپاه اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه درگاه پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان
در امور عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس در خاطر نمیگذشت که تعبیری با وضاع تورهٔ یاسا چنگیز خان را باید داد از اتفاقات حسنه در آن اولا جانورداری از ملازمان درگاه اشتری
گمشده و مشارالیه بطلب شتر مفقود در بصحرا و بیابان نهاد و در اثنای تگاپوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بزده برگرد و نهاد اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام بازگشت
و بارد و آمده پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و پادشاهان سخن التفات نکرده و جانورداری در آن باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آن را امر مقرر بر آن
که منکسار زبان کرد از امرا صاحب اقتدار منکوقاآن بود متوجه شد و از احوال استکشاف نماید و با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی بکرد مخیم شاهزادگان خدا عدا رسید و کسی پیش ایشان فرستاده
پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آن است که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون برادران آن فروق را گذاشته پیشتر
آمده بود و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود و متحیر و مدهوش ماندند و بر آن حدیث انکار کردند و گفتند بدل است و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بر آن شد که روی بدرگاه پادشاه نهند
و امرا و منکوقاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کامرانی داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک رسیدند پیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد
که امرا و عاصی شده بدرگاه در آمده تکشمش یافتند و سه روز بطوی مشغول شدند و هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند حکم شد که بر لشکری با ایشان [illegible]

بر سر خود رسانند چنانکه اگر یک شب یکی در اردو بماند بیست سد و شهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشسته بعضی خویش شهزادگان و امرا و غیره همه منکر شده فرمود
تا تایک شیرامون را چوب زدند معترف شد که با امرا بر توقف شاهزاده اندیشه عدری کرده بود و بر دولت منکوقاآن غالب آمد پادشاه جمعی از شیر و تا جان بمالک سپرد و بعد از آن موده جماعت امرا و تومان
و سرداران را که در کشتن تفصیل موجب تطویل میشود و توقف گرانیدند و فرمانداد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معروض
که غدری چنین اندیشیده بودیم و مکری چنین نگالیده و منکوقاآن بر عادت مألوف خویش سیاست آن کرد که از جزای ایشان و گذرد و عفو و اغماض ارزانی داشت و اصحاب سدای و تدبیر گرفته اند که بوقت استماع
قلع و قمع خصم را اجازت اعمال اندیشه از منهج صواب دور شده و بسر حد خطا نزدیک تر جرده و ماند و تا هفتاد کس از امرا مامور را که با خواص ایشان شهزادگان و امرا که با آنها اتفاق داشته بپای خوف فرج مهاد
یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بجهت رعایت خویشی بجان امان یافتند تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور است و در بدایت دولت منکوقاآن بدی قوت آن سرزمین
بود و پیش از این با طائفه از عبدالله صنعا مقرر کرده که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع بادا و نوبت جمعه مشغول شوند منع و ایشان نهاده قتل عام کنند قوت اسلام غالب آمده خلاصی از میان آن جماعت
ایمان آورده پادشاه را اندیشه فاشد بت پرستان خبر دار که بر منع عاصی شده بدی قوت گرفته بر دو آمده و بعد از تفتیش و تفحص بحر بیکه خویش معترف شد منکوقاآن عبرت للناظرین الکرام
فرمانداد تا از پیش بالغ بر دو هزار و سیصد و هشتاد نفر بخوبی بجهت شمار تا در حضور اهل اسلام را بقتل آوردند و بین مسلمانی از این سیاست آن دیار رونق تمام یافت ذکر مراجعت شاهزادگان
برخصت منکوقاآن و توجه او با انتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمه از صادرات افعال آن پادشاه کامران چون منکوقاآن خاطر از جانب مشارالیهم فارغ
گشت و ملک شورید تو در گرفت دست و بازوی کشاده شاهزادگان و امرا و نوئینان بفنون مکرمت و معروف ساخت سیوغ بیشی فرمود و بنابر تکرمت معرفت بر کاغون بود و تیمور نوغدمت
و دور دراز کشیده بود بخشت ایشان را خصوصیت نصرف زانی داشت و تخصیص نسبت پیشکشها بسته که لایق بنیان پادشاهی بود مصحوب و گرانیده برای فرستاد و قرار بلکو را با عزاز و اکرام
تمام بولایتی که تعلق باو میداشت باز گردانید و باز بقصد ماوراء سید و جلت در رسید همچنین دیگر شاهزادگان اعلی نشان طبقا تهم بقصد و جنس شکر و خوشنود گردانید و آن جانور مقدر را که خبر بر و غدر
اندیشه آورده بود و نوشت ترخانی داد و چندان مال بخشید که از غنی و فقیر گذاشتند و از جهت هر یک نیز فصل مقدار گشت و جانب مشرق را بجمود و بلواج که سوابق طاعت و بموقف خصمان مقرون گردانید
و در ملازمت بر دیگران سبقت نمود و منوط ساخت و بلاد و تکمدان ماوراء النهر بیش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا که بواسطه بعد مسافت بعد از قرلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق
و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بنا بر احوال او عقرب نمرود کلک بیان خواجه گشت [illegible] بر پسندیده و مصاحبت امیر ارغون دان شد و هر یک از شاهزادگان را مرد در ولایت
و مال بر وجهی که مستلزم رفاهیت رعیت باشد قرار دهند چون بعد از وفات کیوکخان بعضی از خواتین و شهزادگان بر لیغ و یاسا بر مرد داده بود و بازرگانان و غیره ایشان را حمایتها کرده فرمود تا آن احکام
استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان و امرا و مردی که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بمشورت نواب حضرت عمل نکنند فرمود که هیچ یک از قوشچیان آینده و رونده با سبق تام اکتفا نموده چهار پایان مردم
نگیرند و بازرگانان دیگر بر سبیل تام سوار نشوند و پیش از جلوس تجار و خصم بودند که ایام خانها گرفته مدد شده مینمودند و چون در عهد حکومت کیوکخان بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش
ظلم و بیداد بالا گرفته بود و رعایا بتحصیص و تاقین که از نویسندگان ظلم آمیز بر ایشان جاری شده بود از تعاطیات آن طبقه باز خراج و عوارضات و خانمیکر و فرمانداد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت
و انصاف مسلوک داشته دست از جور و اعتساف کشیده رعیت نیز آنچه در جهت ایشان باشد بر سبیل جواب گویند و سادات عظام و علما و امام و مشائخ را احترام و دانشمندان نصاری و زنار خلایق
کسانیکه بنا بر کبر سن از کسب کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مکوسات سلطانی مرفع الحال باشند و بدعای خلود دولت پادشاه اشتغال نمایند و مهتر را از سیورغال انعام خویش مایوس ساخت
و یاسا داد تا حلال [illegible] و بر سنگ [illegible] و کسی [illegible] و ثبوت نسبت [illegible] قوی [illegible] نگذارند [illegible] بلغی [illegible] و بعد از وفات [illegible]
[illegible] و شاهزادگان که [illegible] منکوقاآن [illegible] بودند [illegible] بر [illegible] شده بودند قوت و مکنت [illegible] شاهزادگان [illegible] صورت [illegible]
پادشاه نیک اندیش گرانیدند پادشاه در صدد تعوق تجار آمده [illegible] حساب [illegible] پادشاه گفتند که چه [illegible] است که این مبلغ مال را [illegible]
شهر زمان [illegible] و نمایند و گزاری تغییر [illegible] و [illegible] بر [illegible] منکوقاآن [illegible] که دولت راست [illegible] چه باشد گر خلاف گردد [illegible]
جهانگیر + که طغلان [illegible] و فرمود که بر ممالک [illegible] نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود و از طوائف [illegible] باب اسلام را بزیادتی عوارض و عواطف [illegible] مخصوص گردانید و [illegible]
بحسن اعتقاد و مبذول داشت و بمیامن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و [illegible] ممالک [illegible] و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت [illegible] از حوادث زمان امان یافتند ذکر شرف الدین خوارزمی
حقیقت شرف الدین بود حضرت [illegible] پادشاه [illegible] بمقتضی صفت جلال و جمال [illegible] در سلک سعد کشیده فرقه [illegible] انتظام داده بنگاه بر روزگار [illegible]
از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصالح و مفاسد [illegible] جهان [illegible] و جوانمرد و طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیزخان شرف الدین خوارزمی [illegible] سعادت ثانی داشته و عرض [illegible]
مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صنایع و عبد انتفاع بوده و در تواریخ مسطور است که آن اعلی صفت

مونث شکل سمنت فعل کرده و بدار مذموم کردار فارس میدان بی ازرمی شرف الدین خوانده پسر حالی بود و زمانی تحقیق آن ولایت و هیات مطیع و شمار
مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بر وی افتاد و صباحت طلعت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک اقتلو سوسطان انگیخته
خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین این معنی را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب منیه بر طرف شد منصب دواب داری
مفوض باو گشت و شرف الدین را چون حسن روی در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال این بیت ادا کرد ع خسارتو که تو به مهد پارسا شکست به تر و یک شد
که رو بسیه پوشی آورده و گر سن عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سآمت و ملالت روی نموده در تجوی بهانه میبود تا خود را از صحبت آن
نامسعود رهانیده بهمت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد و دران اوان که قاآن فرمود که چنین تیمور بخراسان رود آن سرزمین را باتفاق چوریانغون مضبوط
و چنین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه برد از مشاهیر کتاب هیچکس میلی بآن منصب نمی نمود عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر وی از گوش یک چشم
سوار شده عازم خراسان گردید و ولایت چین تیمور بآن کس سپرده شد چون غیر از وی ترجمی نبود قدم پیش نهاده و شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود آن ولایت را بقبضه تصرف کبدرا سپرده آن مرز و بوم را
علوفه و کوی چند کرباس را فی می شمردند و موضعی که بقهر و قسر میگرفتند آنچه در ظاهر بیافتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف بمطالبه و مواخذه خرمت نمی دادند چه اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود
و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین ثروت دنیا بر دل ایشان شیرین گردانید تا از منعمی که ارباب مال بنجایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایر که بقتال میگرفتند مردم
انجار انشکنجه و تعذیب مینمودند و هر چه داشتند میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک چین تیمور قرار یافت آن مزبور که بعد از فتوح و فاتحه
خداوند جل و فاتحه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و توارث اصحاب رایت و کفایت بالغ بیتکچی موسوم و ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامید
و نوسال قدیم مقام او شد این بیشوم منحوس با روی باتو رفت و بر لیغی بدست آورد که بر قرار سابق بهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون
همچنان بکار خود اشتغال مینمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمیتوانست که بی اشارت فلسی بر کسی حواله دهد و باین سبب در خفیه پیش کورکوز تیمور سین مینمود
و او را بر طلب منصب بدیع رغیب و تحریص مینمود و لطایف بر کورکوز در ایموالات و مصادقت میزد و باز نان بود و بامر و مرد و عاقبت میزد و سوسه آن نامرد و خاطر کورکوز تیمور سرایت کرد و بیاید
سر بر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غدر و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که تا آن ارغون آقا را با جمعی تفحص احوال کورکوز و استجرا اموال خراسان نامزد نمود و چون ایشان
بخراسان رسیدند آن منافق روز ملازمه کورکوز بود و شب بتعلیم و کوتیمور قیام مینمود و چون بعد از مناعت بسیار که میان کورکوز و او کوتیمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان
پیرسند و منازعان باردوی اعلی حاضر شوند و بنا بر فرمان واجب الاذعان کوکوز را و کوتیمور بقرا فرم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه یرغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه او کو
تیمور را گناه کار ساخته کورکوز بسیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کوتیمور بضرب خشبات مجروح و مسالم گشتند و در این اثنا شخصی تقوم او کوتیمور دفتری بخط بد کتابت آن بدبخت و در روی بکورکوز
داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه نتیجه تلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار بازل گردانید قاآن فرمود که شکل و هیئت
شرف الدین از خبث باطن و خبس شریرت او خبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان بکدورت خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف گردد
و صواب آن مینماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از اشتقای کورکوز خائف بود و این سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح دران است که شرف الدین
در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او بایستی از طبله بیرون جسته بر کیفر او را باشد و اصحاب آن سخن انکار کرده بر صدیت خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده
معروض پادشاه گردانید که مهمات خراسان و مازندران بغایت منفرق نشده شاید عمال و مقربان و عیت شرف الدین چیزی باو حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت حاصل کرده و چون کوکوز
رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین در سلاسل اغلال کشیده بمشاهده شد که در مقدمه پایه بنیاد داشت بر وی خواست که او را از میان برگیرد اما چون محنت و نکبت بالای
نیاده بود و بر کلاش طلب ایشان جرعه پای مانده آن معنی را تیسیر تعویق افتاد و در این اثنا قاآن رحلت کرده ایلچیان بکورکوز و شرف الدین نعوا می آمدند و ایشان را بارد و
تورا کینا خاتون رسانیده کورکوز بواسطه بی عنایتی خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون با مازندران و خراسان و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و خدمت امیر ارغون بآن بخت چون
بدبختان سید الجیان بنوآمده و بارد و شاهزاده مشار الیه بردند و بنا بر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود و از ورطه خلاص شده و بمقصد نهاد و در تبریز بامیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال
نمود و معدلان باطراف ولایات فرستاده و مال که عشر عشیر آنچه متقبل شده بود باقی نمانده بود خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بد بیدینان ریا و تلبیس و تمول و تعلس گماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم
مشغول شدند و در شهر اظلم مشایخ و سادات و علما پیش او رفته و نصیحت بسیار کردند آن خسیس و بخس بعد از ایات و دلایل ایشان نخست تقریر کرد بود تبریزیان حوالهٔ نمود و بنوعی تبیان که در شرع عرف است کار خود بیشتر جنگ و جدال

مطالبه و مواخذه معاف داشته بود و بطریق اضطرار بخانه ابن کاملکه کوتوالی آن بلده بود فرستاد و شنا هیچ نمیشنید و امیر ارغون آنچه آن جماعت حواله شده بود از خاصه خویش تسلیم مینمود و سید محیی در تضاعیف آن رنج

وعنا این رباعی گفت ه نه نهار بنام و ننگ باید کوشید ، وین یار بنام و ننگ باید کوشید ، زنهار نمیدهند زنهار نمیخواهند ، ناچار بنام و ننگ باید کوشید ، و چون فارس بن ابی الخیر ارزمی

خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنه اثنین و اربعین و ستمایه بآنجا رسید و رکوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر

قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طائفه دونان که از برای دونان صد کس را در تنور آتش مینهادند بر قزوینیان گماشت تا آبروی هر دو فرقه را بر خاک مذلت و هوان ریختند

از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبه زنان بیچارگان باوج آسمان رسید بر دو غم برادر نمی دانست چه رود اگر چه برادرش را می دید بسال بسر نمی پرداخت و نه شوهر همسر زن میساخت و دران چند روز

که آن بدکیش بدین مسلمانی قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست بعضی از مساکین و نسوان را بشیری میفروختند و بعضی باندک چیزی نفس

خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بدرخانه بتی که تجهیزش کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند و جمعی از ضعفا و عجزه چون بازار

ندیدند بصومعه شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب

بعد از مراقبه سر برآورده فرمود که عجب طلمانی دل بر تحمل آن ابلیس تلبیس لاحاطه نموده و انوار ایمان را بر صفحه ضمیر تیره او انقطاع یافته بر پند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای

مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا تیری که جان گزای بر حیات او خورده که زخم او ظاهر میشود و امین در این واقعه با شما شریک باشم از او راری که سال بسال برای نفقه درویشان از دیوان میرسد

محقر باقیمانده آنرا بشما تسلیم مینمایم و هر چه در زاویه داشت تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی بسمت سیاه کوه نهاد و بآنجا رسیده فرمود تا [illegible] روی کشاده و مردم [illegible]

برهنه از خانه بیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ممالک عراق متعدد و آمده نقود آوردند و گفتند چهار پایان در مسجد جامع اند و بار

دواب را نیز از آنجا کوچ کرده و مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بقصد رسیده و عورات را از سینه و دوانه از پای دیختند و چون کار دو امغانیان باستخوان رسید باسمعیلیه توسل جستند و از طلع

رود باسپاهی جرار آمده بر اندیار استیلا یافت و طائفه را کشته و زمره را گرفته گرد کوه بردند و حصار امغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین استرآباد و آمل و کنبوجامه همین معامله پیش برد

بالی آن موضع را بر پلاس ماتم نشاند و محمود شاه سبزواری بتحصیل احوال سفراء و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطه غلظت نفس بعضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنین شقاوت

بآن جماعت رسانید که جمال آبادی و طلبیدند چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی بمشهد مقدس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون

و شرف الدین آمده و امیر ارغون و پروانه را که نزد شرف الدین بود چیزی نستاند و چون خادم پروانه را نزد آن [illegible] و مودت [illegible] چند بر بنا گوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار رشت [illegible]

فرمود تا چهار پایان بلوازم را بعتبات [illegible] و در ولایت از زروعات امتعه نماند و چون آن مخذول [illegible] که در طبیعت ناپاکش بهم رسیده امتداد یافته بود استیلا پذیرفت

و با آنکه پهلو بستر نهاده بود بعلت از گوش نمیکشید و پیوسته با نشو در دهان گردان بود که فلان و بهمان چنین چنان اند تا نوبت بمتعلقان و خواص او رسیده هزار دینار منکوحه خود

حواله کرد و چون اطبا از معالجه عجز و قصور اعتراف کردند و نیز صولت ملک الموت مشاهده کرده انستکه با چنین جسمی قوی کردن دست و کمر کردن نتوان بامیر ارغون پیغام داده که امیر باید که بر تو التفات

بر تحصیل آنچه بنام کرتم شده افکند تا اموال وصول یابد دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بقای جهان و از میان برگیرد و اگر دران غلل تعویق عدی که منوط گردانید تمام راه یابد اسال بود [illegible]

در رشته انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از تشکر آن افعال ناموجه کرده و

و خلائق بر فوت و شکر گذارند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفرزندان و عیال و سهام امان گذارد و پهلو بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ ندیمی بدان نرسد که مظلومی خائف و غمین

و مطمئن گردد و اگر دامن خود از لوث شماتت صیانت نماید زبان حال و مضمون این مقال مترنم گردد جنگ بگویم آن حکایتها که از سفتن آن یک سینه میزد جوش و گر توجه التفات

با ارباب مناصب فرستادن قوبلای قاآن بهاکو خان بمشارق و مغارب منکو قاآن که بیمن و فتح طالع مساعد اولاد چنگیز خان منصور و مستاد بود

بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت بر التفات احوال علما و فضلا و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشغال ملکی اندیشه بواسطه عدل و انصاف و امور

و جوانب عالم روان کرده معاندان و مناوئان را بضبط و نهاند و از اقطار و امصار و بلدان صاحب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال را بدرگاه آورده و بدبدا

نوبان بعضی نوکران شایسته کاردان بتفحص احوال [illegible] نمایند فرمود که [illegible] که بخدمت اختصاص داشت مرسوم و حجاب باشد و مقاصد و آرای خلائق بعرض رسانند و مناشیر و سوا

بتیکچیان مسلمان [illegible] بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این [illegible] فراغت یافت روی بممالک کلی آورد و بر دو کنار خوارزم و بلاد قاآن [illegible] بعضی از ولایات خطا که تا غایت تحت تسخیر

منقاد شود [illegible] رحمت و عاطفت بر او گسترده و کسی که جاده عصیان و طغیان [illegible] گرداند و قوبلای [illegible] نامحدود و جوش نامحدود

که با او بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغارا آذوقه در این طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد
بولایت قراچاک نهضت نمایم و لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولان برادر
پیوست و منکوقاآن در آن موضع قرلتای ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین اقرقوبی که از خوف هراس فدائیان اسمعیلیه پیوسته بود
بپایه سریر سلطنت مسیر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان تا بجوین حکایت تعظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنابر آن و مقدمه منکوقاآن برادر
دیگر خود هلاکوخان که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرد و فرمان داد که از ده نفر ده نفر با او برند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او
روان شدند و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکوخان چندگاهی
بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قرلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار و سلطنتان جامع گردند و حسب الامر مودی باندک زمانی خلق بسیار مجتمع
گشتند و در اثنای عیش و عشرت هر کس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد و از جمله داستانهای چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر که بر سریر خلافت استقرار گیرد
و عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد و منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنگتاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان
جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفصی نموده ولایت کشودند ما نیز بدانجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق
عرضه داشتند که پادشاه بر ابدان و نبی اعمام دولت یار رفیع القدر هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده و تهیه اسباب یورش
فرمان داد و ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه بارادهٔ خالق ارض و سماوات سر بمنزل منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب
چین و ماچین ایلچیان با لوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که جوکان
اگر میخواهد که از شمشیر ویران الملک باید باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر اعیاذاً بالله سر از صولجان اجتناب بر تقدیری که جان بتنگ پا بیرون برد مانند گوی رعالم سرگردان شود و چون
ایلچیان بماچین رسیدند پیغام بگذاردند دائره خشم جوکان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان ملک از دست تنگتاش از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جوابهای بخشونت داده گفت اگر کشتن
ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذارند دائره خشم جوکان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان ملک از دست تنگتاش از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جوابهای بخشونت داده گفت اگر کشتن
ایلچی روان بود شری شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگویید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و حرب قدم نهاده اند
هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدر آفتاب جهانتاب بذراع پیموده اند حشم مغول از نصرت و ظفر خود مغرور نباید
و مسرور نشاید شد هیهات اجزای خاک با باد صرصر چگونه پای ثبات تواند افشرد و آتش سوزان از سرتیزی خاک مغیلان چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای دامن قناعت کشند
و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است اگر نهاد داریم مکن که معاقب و معاقب غضب و سخط
پادشاه شویم و جوکان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرده چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز رو
و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را رسل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل
با شصت تومان مودوی و تنگتاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک راهی روان شدند و چون باد شتابنگار رو و خانه قرامورن رسید از موقف جلال فرمان صادر شد
که شیرامون بهیره اوکتای قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و باتو در آب اندختند آورده اند که اوکتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی
از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از او بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که
مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزهه مدتها توقف مینمود و چون بحدود تنگتاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب تقدیم رسانید
و بلادرش قوبلاقاآن بار دیگر بجانب خطا نهضت و در دفع عصیان و تسخیر بلاد و سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بورطه آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزهٔ تصرف و تسخیر
آورده میرفت تا بسنگین کوه رسید پیش که روی مانند تیغ او بود و بر فراز آن کوه قلعه منیع و حصاری رفیع ساخته بودند که برج آن بفلک البروج دم از مساوات میزد و پیک
تیر رو فهم گردون سیر آن در نهایت کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از تنانات آن متزلزل و مضطرب و آلات جنگ و ذخائر و اوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر
مغول بر مدار قلعه صف کشیدند و مدتی دراز و زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند و هر چند حیل تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت هوا گرم شد مغولان
از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرض کردند که مصلحت در مراجعت است چه آب این کوه ناخوش و سازگار است و زمین این دیار پر مور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن این سخن ناصحان نشنید و گفت
تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است از عفونت هوا و بار لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب و گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت

بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت هفت سال و کسری بود **ذکر سلطنت قویلاقاآن** او پسر چهارم تولیخان است و در زمان حیات برادر خود منکوقاآن
بفتح بلاد خطا مشغول بود چون خبر وفات او شنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر شنگ بر سریر خاقانی بنشست و برادرش ارتق بوکا که منکوقاآن در زمان حیات خود بولایت بشکنات
او را بسمت نیابت و وکالت تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته و بمضمون الملک بعد ابی لیلی لمن یلیها عمل نموده در مخالفت قویلاقاآن دعوی استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فراوان
و شهزادگان و نوئینان که همدمره ملازمان قویلاقاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و آن نوقت باز بخلاف
یاسای تقدیر و یوسون چنگیزخان اقدام نموده و چون فصل خریف در آمد آنکه بوقایع بینهما باطراف ممالک فرستاد تا خزاین و ذخائر و اموال و متوجهات سالیان و کلها و رمه را چندانکه ممکنت و قدرت رعیت تعیین
سنایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز توقاخان بعد از فوت برادرش باتو دعوی سلطنت کرده او در دیانت مسلمانی از او روغ چنگیزخانی ثانی نداشت میان بلاد ان منازعت بجائی رسید
که دیگر بحال موافقت نمی‌ماند و از هر دو طرف لشکرها آهسته بر سبیل منقلای حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربه فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون
گریختگان بقراقرم رسیدند ارتق بوکا بسیار پریشان شد و متحیر گشت و اردو را بر قرار گذاشته سرخویش گرفتند ارتق بوکا بچیان شهزادگان که از اردوی قویلاقاآن آمده بودند بقتل رسانید و روی بقم قرنلاو قویلاقاآن بقراقرم رسید
سیل شهر بکر و لم یزل الملک مفصل بکوند از شهر سعد تمغاجی پیشکشها و تنسوقات لائق استقبال نمود و قویلاقاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تعالی الله گفت من اگر
او زنده بودم او را گرفته بیاورید و بر او گفت قاآنی مست من آقا عاقبت پیش من آید چون آن دانه قتل الجیان بگوش قاآن رسید بر غضبش التهاب یافته فرمان داد تا او را گرفته بیاورند و از آنکه کی از امرا ارتق بوکا بود بدست قتلوه مقید و محبوس گردانیده
بودند بکشتند و قویلاقاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت خطا نهاده و میسوکو باد و توماجی یک سر حد ولایت بگذشت و از آنجا ارتق بوکا با لشکر گرسنه و سپاه لاغر صحرا بیابان سرگردان و بلچیان پیش قویلاقاآن بیستاده
بیاسا و معذرت مشغول گشت قاآن فرمود تا از جریمه او درگذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال بلاکوخان و الغو نوئین و جغتای که قویلاقاآن را محق میدانست بلچیان پیش او فرستاده
اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان ارتق بوکا اهل الوس آشفته گشته هر چه مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا مدتش در مقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است
اکنون باید که آن برادر را با کوخان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد دست قبچاق و سایر ولایتی که متعلق بعساکر آن
یعنی باتو بود و پیرامون بر سایر احوال الغو نوئین باشد و از التماس تا کنار آب ایله بحکم و حکم الغو باشد و ایلچیان بعاطفت پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و چون سپاه لشکریان ارتق بوکا
قوی شدند کار دیگر و نظام و انتظام پیدا کرد از عده خود تجاوز جائز داشته و بخارا پندار بدماغ او راه یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر میسوکو که قویلاقاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمده
و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قویلاقاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بجریده و شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت
قویلاقاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کورکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از صورت سکرت هشیار کردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بصورت خود مراجعت نمود و
لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراگنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار لشکرها مدارشده قویلاقاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم باسون گرفتی مدد
جیش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین و لیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند نائره حرب نوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه حال
بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود و نخست جمعی از متجندکه ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام غلام او بنفس خویش فدائی وار بر تعقیب قویلاقاآن
تاخته زلزله در زمان افتاده قاآن عنان عزیمت بجانب خطا منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا مدتی تمامی بر امرا کرده چون بکنار بیابان
خطا رسید امرا مصلحت دیدند و او باستصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبان روز بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان بعطوف
عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نوئین و جغتای خان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده این معنی را وسیله تقرب قویلاقاآن میدانند ارتق بوکا بسیار
انواع خشم و طبقات خرم مشغول شده گفت این دفع فتنه او و قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب خطا آوریم **ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی** الغو جوانی
تمسور و دلیر بود و از عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکوقاآن مسعود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود و تا محل اعتماد سرا گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان
رحلت منکوقاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و انیس مجلس خویش گردانید و حدود آن بعد از ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قویلاقاآن حکم کرد
حکام خوردنی ولایت قراقرم بر نزد بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص نان گندم بیک درم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات
میبود که هلاکوخان بنابر هوا خواهی قویلاقاآن رومی بترکان و ماوراء النهر نهد و بنابرین مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان را بآن مملکت فرستد تا بارسال ایلچیان
قیام نماید و میان او و مخالفان سدی باشد امرا گفتند که شایسته این مهم خطیر الغو است که بحقوق کفایت و شهامت و صرامت ارباب زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا بر تو الغو
بر حال الغو افکنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاد و در مقدمه ایلچیان پیش از رفتن خاتون مخلفه قرا بلاکو

و دران هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از بعضی خویش اعلام داد و رغبت خاتون بادلی آزده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و از الیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و
تصرف آورده دویست پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا خلق حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا
رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایت دشت و تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند
و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف بان دراز کند و در تصاحب این احوال بسمع او رسانیدند که
ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو را دران چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند
ارکان دولت گفتند که چون برچنین حرکتی اقدام رفت صلاح دران است که قویلاقاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش
تقسیم نموده رسولان باردوی قویلاقاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت بر آشفت و ائمه اسلام و علما و نصاری
و بخشیان را در قراقرم گذاشته حکم کرد تا شاید مردم را ساختگی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قویلاقاآن باین دیار رسید باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیند آنگاه با لشکر
سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قویلاقاآن از جانب خطا رسیده ظاهر قراقرم را خیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قویلاقاآن
بمسند نوا فته بدستور سابق بیرلیغ ترخانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشند اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قویلاقاآن را غنیمت دانسته در ولایت خطا علم مخالفت
افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست فوراً متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرا معتبر خود قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود
و الغو نیز تشمر جنگ بسته در برابر او آمد و از طرفین کوشش کشش بتقدیم رسید الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بیحد و کشته شد قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود باز گشت
ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قویلاقاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از و متنفر شده بهانه تمسک جسته روی بمعاطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه
قحط و غلائی که در عالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض تلف آمدند و اسب بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت
اعراض کرده شب و روز در خواب مستی بسر میداشت و روز در قمار و شراب خوردن باتفاق برخواست خیمه نیز اوسخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بگسلانید و ستون خیمه بشکسته جمعی مجروح و خسته گشتند
بقیه امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند بیمعنی بر اتفاق بود و دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طائفه از خواص مقربان و هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا
شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره و روی احوال آئینه آمال تیره دیده دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد اما آن عذر
و ما ینفع الندم با طائفه از ایناقان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا بارد خویش قویلاقاآن نماید و دست رد امن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن
آثار نخوت بر صفحات رخسار ارتق بوکا دیده از و تخلف نموده و بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قویلاقاآن رفت و در رغبت خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو
و بنجوست بشفاعت او در جریمه مسعود بیگ بن محمود یلوچ گذشته مشتغل خطیر فرارت طبوی مفوض نمود و اکثر حکایات قویلاقاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده بعضی ازین
روایات مخالف است زانچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شده و الله عالم بحقیقة الاحوال **ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و انتظام حکومت او** قیدو خان چون از ارتق بوکا
مفارقت اختیار کرد پیش بوکا احوال ایلچی مستوفی و مردم خصمان از روی تهدید نموده و بر کار فرمود و کرد اجمالا اطلاع او را بنظر احتیاط در آورند تا از دلائل نجوی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون جواب
فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد و اطاق بر طالع بود و زحل و مریخ از دهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تسلیم خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و جلادت است و رقعه ماشر بود از امارات سعادت
بوضع پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت مدتها بر چار بالش حکومت تکیه خواهد زد و بر کاخان شهزاده موحد مسلمان بود و چون بر طالع بخت آفاز خرند بجانب قیدو خان
اطلاع یافت بحال لشکر بدو داد و فرمود که اگر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای او را باشد قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرا معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتغال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر
کشته گشت تمام بهادران قیدو در مغولستان منتشر شده و الغو باز دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی نماند و خاتونش
بسخرد و بعد از کشاهزاده که در زمره مومنان انتظام یافته بود میگذاشت که هیچ کس رعایا را حیفی کند بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانب تمسک میجستند و از هر کسی وسیله می طلبیدند و درین اثنا قویلاقاآن
واقعه الغو را شنیده براق غلان را که یکی از جغتای و بنوازش و عواطف مخصوص گردانیده بایزه و یرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت رفته بیاسا الوس جغتای مشغول شود و براق با مناشیر حکومت بجنگاه جغتای آمد
و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته در روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته
و از قضای الهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گاو و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارک شاه بمجرد حیات
قانع و راضی شد و براق خان جلایر پای را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت میسور نمایشی که دو مرتبه او را از سایر امرا و اتباع خان بگذرانید و در چهار

اقامایی در وضیع و شریف الوس و جنبای بر سلطنت براق خان یلدای یازمان شدند و او بجان خواست با دان شست و با شارت قویلاقاآن متوجه زرم قید گشت و قید و براو
غالب آمده براق بیوت خود مراجعت نمود و مقارن این حال قیجاق اغول با صلاح بنی اعمام کوشیده بر اول بصحت نمایه که میان قید خان و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از
مکنت و شمتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت این قضیه و ضمن داستان آیاقاخان در سلک تحریر خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر وصول ارتق بوکا بارودی قویلاقاآن و خاتمت
کار آن شاهزاده نادان بسامان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او
درگاه عالم پناه بسواران نوره و جوشن پوش بیاراستند و خدمتش را ساعتی دریازمانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغولست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را
از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که الچیان می ایستادند باز داشتند و عرق اخوت و حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نورده سر و سینه در جستجوی تنگ و بوی این چه
حق بجانب من بود یا طرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قویلاقاآن است و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده بدخواهی بان بکشاد و تقاضای دیوان بادو
گفت که فرمان قاآن چنان است که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز شرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و از نوزده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا استاده است و ماند او که با پسران خویش
تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود و روز دیگر الچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قرلتیای کرده ارتق بوکا و امرای او را در موقف عرض
و پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در اردو متجمع گشتند بر غوجیان مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا را در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاد
و بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرا ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قویلاقاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی بر او رسانند و در آن امر با امرا مشاورت کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی پیرا که از عظمای
امرا او بود بخشایش ممنون سازند قاآن الچیان نزد کاولا کو فرستاده از نامی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاهزاده در جواب گفتند که ما را بر صواب دید قاآن انکار و اعتراضی نیست
نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی پیرا از آتش گذرانیده بارد و آوردند از حکمای خطای که در پایه سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما
قضیه که آتش تیغ در روی آقا کشیده جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطور است که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر
او را گرفته بر امون برادر از خارهای تیز دیوار کشیده و در آنجا مقید و محبوس نمود تا ایام حیاتش منقضی گشت قویلاقاآن بر رزق تقریر خطایان محبوس که جهاد بوای زنار مغیلان ترتیب دادند ارتق بوکا بالخواص
و مقربان خواتین و فرزندان در آن محبت آباد فرستاد و طایفه از زبانیه و زنج و عفاریت که در صورت انسانی مخالق شده بودند بر ایشان گماشت جهان بر وشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت و
راه خروج و دخول بر وی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر دایی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخر الامر بچنگ نهنگ قضا گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال و کرد قرلتیای قویلاقاآن
قویلاقاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان چون گلزار مملکت قویلاقاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان با دیگر
چلکاوا و اندکه تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خورد بواسطه آنکه بر قتل
شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت و تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمایه الچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که قرلتیای حاضر کردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان
عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قید و نبیره اوکتای قاآن که از قویلاقاآن متوحش و متوهم بودند و قویلاقاآن الچیان متعاقب و متواتر بطلب قید فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون
دیگر شاهزادگان و مبادرت بحضرت مسارعت نماید تا دیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار رعیت افگنیم قید بمساعدت
بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل و حشم لاغر اند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها تمسک میجست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکر ایلچیان
و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالی می بواجب میداد و چون لبث و درنگ قید و انحراف اعتدال گذشت و آوازه فتوحات او بر خطا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک
شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قید فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از چهار ماه از خطا بکنار آب آرولش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند
که در اوایل فصل خریف که چهارپایان فربه شده باشند دست و کمر حریف زنند در این اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوا و افساد ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قویلاقاآن
و سه از آن لشکر گرفتند برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمره را نزد قید فرستادند و خدمتش از تعرض اعدا محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربه
مغلوب نمودن باز میگشتند اما جنوبی که بچین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند و چون قویلاقاآن متوجه
کرد یا خطا و تختگاه او باشد و میخواست که در شهر خنکی که دارالملک خانان خطای بوده رحل اقامت اندازد و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب آن بلده بهشت
جهاندار قبله هیدشت ننگ ❊ که در شهر التان گزیند درنگ ❊ اساسی بنزدیک خنکدر نهاد ❊ مر آن خطه را نام بیدو نهاد ❊ در و تختگه را یکی قصر ساخت ❊ ز خاکش بفرق
آن تختگاه ❊ در و شاه قیلا چو بر تخت شاه ❊ چو فردوس گشت آن خجسته مقام ❊ ستونهاش لشم و زمینش رخام ❊ بفرمان آن نامور شهریار ❊ بگردش کشیدند دیوار چار ❊ که از سنگی بدیگر کی

بگرداگرد خواندی تحسین حصار ۰ دوم جای سیران خبر گذار ۰ سیوم مرغ پاس و امان شاه ۰ چهارم دلگشا آن پادشاه ۰ گویند آن شهر را مربع بنا نهاده اند طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ
و عمران آن بلده را خانبالیغ گفته اند و در زمانی از زمان خلق عظیم جامع گشت و از آن نفاذ لغت که از بندر هندوستان شهر نهایت بزرگ بر دند و آب بسیار شهر در آمده اند و بازرگانان در گشتیهای
نفایس و یا رهند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبهای چشمها جاری گشت و بر گرد و پیش زجوی گذر کرده بود و آب حیات ۰ زهر کشوری و مان تاخته ۰ در آن شهر خرم وطن ساخته ۰ در تواریخ
نفایس و یا رهند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبهای چشمها جاری گشت و بر گرد و پیش زجوی گذر کرده بود و آب حیات ۰ زهر کشوری و مان تاخته ۰ در آن شهر خرم وطن ساخته ۰ در تواریخ
مسطور است که طول آن سی چهل سوزه راه بود و صفت ولایت خطا و در خاتمت کتاب از مساعدت بخت روزگار احوال آن از جمله وقایع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیه امیر احمد دیر بود
و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده باهم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمره ایشان یکی امیر احمد بنا کتی بود و دیگر از اهل
خطا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعتماد و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطا که اتباع فراوان داشت امیر احمد
حسدی بر دو تنهز فرصت میبود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و در آن شهر گذاشته وزیر خطا را با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کالبد
امیر احمد از نیخواسته خبردار شد و لی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب با دو نفر از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بسمرقند رسید که از ییلاق میباید عبور نمود و بنا بر آنکه خطا
پیش از این اسبها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه را بجهت آن در
شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من باردوی او میروم و تقاریر این حال الچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهری آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد
استغاثه نموده الچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید که در دوران میان ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که
غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد
که بکاه خلق مرا مانند این سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و الچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب
یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول الچیان وزیر خطا مستغرق گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود
و آن حصار خندقی ژرف و باره شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود تا معدود و بآن حدود فرستاده از تسخیر آن آنجایه وزیر خطا چون از معتبران پادشاه بود قدم در استبشر و بوصول او مستظهر
گشتند بر اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب منجنیق یا فرزندان از بعلبک آمده بود و منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار خطا معهود بود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب محاصره
قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که من بادشاه گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا
بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و قمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در ایفای وعده سعی نمود
گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را خنده کرده حاکم قلعه بر عذر مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده
غارت و قتل عام کردند وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید بسیورغامیشی یافته منصب وزارت بشرکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضای نه سال بازنایره غضب و بغض و حسد وزیر
خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمده شخصی از مبالغان خطا را بانجو و یا گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را بشهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از نظرا از
خطا خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوا الله و بتراز خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام تخصیص بیش از اهالی روی قاآن و خواتین شاهزادگان جلوه داده و چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را
بیمار ساخته و مریدان مکار عذار خود را نزد اعیان و اشراف ملک و ستاده گفتند که پیر چنین میگوید که من عنقریب از این دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود
تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است بر شما منکشف و آشکارا کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه مرید فرستادند و چون مقصد
رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند بینی او از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا مغفول آمده و بهیاتش مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج
آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت و فوت زاهد را بدربار خطا رفاش گشت و بعد از چهل شبانروز آن بکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا کلمات
او را فریفته شده جمال آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام سست اعتقاد در آن کرده وزیر خطا را با طریق مودت سلوک داشت
و بعد از امیر احمد استعداد نمود و بعد از تقدیم مشورت تقریر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زاهد بدده که در چهار فرسخی شهر خانبالیغ است و دو هزار کس متعاقب روی شهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده جهان
بامر پادشاه قاآن بر سر تا امیر احمد استقبال بر آن آید و خاطر از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن بییلاق بود و وزیر خطا در خفیه با آن دو هزار مرد بآن ره رفتند و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه تقریر
نموده بودند بمرد گفتند
و امیر احمد که در آن وقت بطوی عشرت مشغول بود و اهل و ایلغار خبر رسانیدند که قاآن فوت شد و جسم کم پرسید از فرستاده که امیر احمد اسباب غرامت داده و باید که تا رسیدن ایلچیان را در سر بستیم هیچکس نشاید اینجا

رفته

امیر احمد دستار بر زمین زد و تا آن سر فاش شود باز بر سر نهاد و بقبر شبی مصر در آمده بتربیت بلا و لوات نعرت مشغول شد و همچنین بارای سوال نبود که قضیه چیست هر چند امیر
ما از ساعت معمول جیم کیم آگاهی یابد باستقبال شتابد خطائیان ایشان را گرفته میکشتند چون ما لباس ماتم عباسیان پوشیده بیش امیر احمد آمدند از کرد عذر دشمنان شمه معروض داشت
در گریبانش زده از مجلس بیرونش کردند و چون پاسی از شب گذشت شموع و شعل [illegible] شده مردم متواتر رسیدند که جیم کیم انیک محفه نشسته میرسد و حال آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین و محفه
و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند از عقب رسیده تیر باران کردند و بزخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این واقعه بسمع
قاآن رسیده و غضب رفته از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره مکاران وزیر خطا را اتفاق افتاده بودند باسار رسانیدند و دو ماند او با چهار هزار پالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزینه تسلیم رفته او نمودند و حکم کرد تا امیر
و نوئینان نعش او را بعظمت هر چه تمامتر برداشتند فرمود که فوق مقتول و مسلمان ترسا و یهود هر یک از خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز
قاآن را بجواهری بزرگ احتیاج شده تا امیر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال آورده بودیم و با امیر احمد فروخته که نجر ساز
قاآن گفت که من ازین بیع و فروختن خبر ندارم و چنین لعلی که میگویند بنظر من نرسانیده نگاه فرمود که از رشد امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص مختلفه مغلفه امیر احمد همچو خاتون آن لعل را پیش قاآن
ازین خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی باید کرد گفتند اگر مرد است او را باید کشت و اگر زن است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و بخورد و سگانش دهند و بعضی گفتند
قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت ترکات امیر احمد را حاضر آوردند و در آن میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه
امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر
در جواب این چه بدین بد و مرد بازرگان مسند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده بر سر پالش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گروهی را از گوشت و استخوان او بانگ
بکسان شده و همچو خاکستر انگشتند و پوست از بدن و پسر از زمین او باز کردند و چهار صد تمامی او را بر لشکریان تقسیم نمودند و رقم اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفایس و تبرکات
پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت تولیقاآن رست داد و بخش او بود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکا نیوری که
با اهل اسلام عداوت میورزید بازرگانان از جانب ولایت تورس تبریز آمده برای خاقان شنقار سفید که پادشاه منقار او سرخ بود آوردند و عقاب سفید نیز پیشکش کردند پادشاه را تحفه ایشان پسند افتاد
خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند پادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما اغنام و امثال آن را ذبح نکنند و نخورند سنکا این سخن را
بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه را عقد ما حرام دارد و روا نداریم و قاآن ازین سخن بجوش و آتش غضب ملتهب شده فرمود که بعد از این ارباب اسلام اهل کتاب گوسفند نکشند و باین
مغول سینه تنگ افتد عیسی ترسائی کلمی جمعی دیگر از اهل فساد و تدبیر لیغی حاصل کردند که هر کس بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان
و مسلمانان را میفرختند که چون نسبت خواجگان خود ایقانی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را بشما ارزانی داریم و کار بجائی رسید که اصحاب ملت بغداد مدت چهار سال
اولاد خود را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب دولت مآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بزرگان
سپرده او را بماچین فرستادند آن بزرگوار در آنجا باز عفونت هوا مریض شده برحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کرد
آمد و شد تقاعد نمودند و اشراف مومنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیر قیزی و نصر الدین ملک کاشغری و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند که بعرض قاآن رسانند که از فساد منبع و حرام تجار کنند
بلاد و امصار تردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب تقاعد شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان نفتند که هرگز نیایند و متعه و آشمشه مفقود گشت و اموال تمغا روی نقصان آورد
اگر قاآن باذن مسلمانان خوشدل گردد اندازه آن تمغا باز دیگر تجار و زوار بی اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل شود قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقصه
سخنی گوییم بعد ازین سیاهی رعیت بر قول من اعتماد نماند تا تو آن تمغا با اطراف مملکت فرست که اگر من بعد کسی غمز و سعایت ارباب مال و محل ازین بشارت
دادند و از عذاب جحیم بنا نعیم پیوستند و دیگر آنکه طائفه جهود مطرود و معروض با قاآن داشتند که در قرآن آیتی اکثر کین کافه و اشیده و بدین غمز خواستند که متقلدان ملت حنیف را استاصل سازند
که قاآن ازین و درین امر و انا تر است و آیت مذکوره در صحبت ایلچیان بخطا از فرستاد و قولیقاآن با حضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را بپایه سریر سلطنت مسیر برد
آیت استفسار نمود مولانا در جواب گفت که معنی آن است که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و اگر دست رس این معنی
اگر شما را قدرت نیست ما را هست فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت نیز
که درین باب پادشاه را اعلام باید کرد تا برحمی بواجبی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و با ایشان گفت که از شما فایده میخواهم بشرط آنکه از عهده
و از مداهنه و نفاق دور باشید و شرط اعلام نمایید آنگاه پرسید که قتلوا المشرکین کافه کلام حق است یا نی گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که آنچه ای آن

تست قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چه میکشید و از فرمان او تجاوز جائز میدارید قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و عدم و اعتماد و پسندیده داشت
و گفت راست میگوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و سر شما مباح شمریم حوض ما زین مباحثه استفاده است و بس بپرسید که آفریدگار
محمد صلی الله علیه و آله را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت تسخیر ممالک
او که نمایانید گفتند همه از پروردگار است قاآن گفت که قادر مختار میتوانست که توفیق و هدایتی که بمحمد ارزانی داشت بچنگیزخان و مدام بیاسخ گفته که این قضیه را خدای تعالی بهتر داند قاآن گفت از این سلسله
و مناظره بوضوح پیوست که ما بندگان و نظر داریم بنظری لطف و بنظری قهر محمد را نظر لطف آفرید و چنگیزخان را نظر قهر و نسبت هر دو با هم تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف را بر طرف قهر
ترجیح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر شما کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرمان چنگیزخان
که پادشاه جبار و اقتدار بود و از حکم آنها تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما درجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و دائره غضبش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این و اعظان بر منبر نروند و موذنان
نان باذان نگشایند و مردم از ترک اغنام پرهیز نمایند ملک بکفر و تدبیر بلیغ نوشتند که روز دیگر انجمیان تمرد بر طرف ممالک برند تا مسلمانان مقهور و مستاصل سازند و دائره اسلام شب تر و زیر مسلمان رفته
او را استغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که با مداد خواص و سائر اهل توحید بجهت شود بدر الدین بیقی حکیم کامل و دود دانشمندی فاضل باز نیز گفت که در این نوبت
قاآن میترسم تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر کرد و با جمله آن دو کس از وزرای دیگر بیاسا سپرد اعلام برد قاآن از آن فاضل پرسیده و همان سخن سابق
در میان آورده گفت چرا مشرکان را نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب پیغمبر است و صحبت عظام او که مشرکان عرب و عجم را نکشید و چون قاآن داد و رفع چنگیزخان بر سر پیغمبر نام خدای را دید
نیز پسندید چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان در روان دارد و مرهم
سینهای مجروح و شفا دهنده جهای سقیم است آنگاه گزیده این کلام را مسطور عالمیان کرده فرمان داد تا بلیغها که جهة اعراق و ما مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام مغفی الرأس
باز گردانیدند گویند که قویلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و ذولیان مغلا و سائر ممالک مغولستان متجمع شوند
او در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع طوائف و مسائل عقلی و نقلی و لوع و شیفتگی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه
کردند و آثار و اخبار قویلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان حیاتش بروایتی هفتاد و سه سال و بروایتی هشتاد و پنج سال
از زمانه چه خورده بر دیر پرس که کسری زر روزگار چه برد گر او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت و در دنیا دخترانی بدیگران بسپرد **ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قویلا قاآن** قویلا قاآن
در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت بنشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر زمانه از مطمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قویلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قویلا چند جرعه از جرعه میفرمود و مفید نمی افتاد و هم بتدریج که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی زرنجش نام که بعلم شعبده
و سیمیا و کیمیا اشتهار داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص مینمود و چون قویلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زرنجش گفت که تدبیر آن است که
فلان جامی را بوی بعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از عمل شراب در جام روان دارد و ما بمبالغه اهتمام با خواص در انجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن خود شهد و منتظر چنین میبود
و چندگاه بدین نظر بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در آنجا طریق او را ملک
ساختند و در آن اوان که قویلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا بجنگ قیدو و دنگاه و اخطا ایلچیان رسیده او را از وفات پادشاه
اعلام دادند و خدمتش مراجعت نمود و بخانبالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر تخت سفید نشانده و چهار شاهزاده چهار طرف تخت را گرفته
و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تختش بنشاندند و ملک را بخانیت او مبارکباد گفتند و او را ملک قاآن سوم گرداندند بیت و را پادشاه زمین خواندند همان بند و گوهر بر افشانده اند
و چون بخت او منتظم شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترتیب حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جائی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او منازع مینمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بمضامین بلیغهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد
ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر بسیار جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها
متعین شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگامی که ایشان بطرب و عشرت مشغول جز و صول باغی متواتر شد و بغیر از کور کوز کوز کان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و او با شش هزار
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و دوا کور کوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کور کوز را این خبر آن دو اندرانست که معروض دارد که من داماد

بتیمور قاآن رسید و او با یجان اطلاق داد و با مقید و محبوس گردانیده تیمور قاآن از دستور نشستن بغایت غضب و خشمناک شد و بعلت تباهی و تکاسل امرا سر بر بلند کرده و امیر تسوقچی
بجمع نمود شده حد مقرر از هر لشکرگاه ساخت و در این اثنا بلوس بوقا و دیگر بوقا که صد قوبلاقاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا فرستاده بود و بلوس و از دو هزار مرد
روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرض داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان تلمیه غایت است اگرچه پادشاه اشارت فرماید بزم او
گرفتیم و دو دار و دوران او برآییم تیمور قاآن بر تواتر التفات بحال ایشان افکند و بگاه و گرم سر افراز گردانید و جمعی از امرا را نیز موجب اتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دو بوقا
بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخارا بدار بخاخ دوا و استعداد شده که بزمه شجون شاهزاده آید و اصفی غول که بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار غول علف خوار داشت از سر راه
در حرکت آمده بود و در زمانی که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر حال ایشان بخیزند و تمیز انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غیر در آب غرق شدند و گروهی
دوا و اماد تیمور قاآن را چند در حوالی جستند نیافتند اما دوا و امیر دو دستگیر کردند و ظفر و منصور بازگشته با دوی قاآن پیوستند قاآن بخط رعایت و ملاطفت در آن دو امیر نگریست ایشان را بنوازش و تلطف
دو امیر فرمود از اختصاص دوا و اماد او خود داشتند که مصلحت آن است که دوا و اماد را پیش او فرستیم تا کوکوزر را اطلاق کند و در تضاعیف اینحالات ایلچیان دو رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که
مالی دوا کرده بخزانه خود رسیده امون کوکوزر را بجانب اسلامت دوا و اماد را پیش شما و ایلچیان بستیم تا کوکوزر را اطلاق بیکتیم تیمور قاآن دوا و اماد را بسیورغامیشی نمود و کسیل کرد و چهار نوکر معتمد کوکوزر با تحفی
بقیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی و مال تحفه خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان در کوکوزر گشته بود و بلغد خواجه تسک جسته و پیش شاهزاده قید فرستاده بود و هم در راه
وفات یافت **ذکر اوصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت مهم قیدو** و مدت سه سال توافق و میل خاطر ایلچیان تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان جریک منع قیدو و دوا و تجهیز اسباب سفر
قیام نمایند و قیدو را اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاد و کرد متوقف و تعلل بیرون از دوا متوجه گردد و دوا جواب گفت ایلچیان باخته و مجرد شده و هنوز نزدیک ایشان خبر نرسیده
و چهار پایان ایلاغ نزدیک الوس که چنگیز خان با سامیشی ایشان کرده بود و میان ایشان گشته شود و نسل خصومت و قتال بر آن بوسته جنگ و جدال و حرب قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین
قاعده مصادقت و عادت مصالحت مسلوک داشتن بهتر میباید اگر از انتقاد چاره نیست سبب بدگمانی الوس اماد و دوا و جریک بحال خود آید و قیدو از این جواب بر هفت بار دیگر فرستاد که از حرکت چاره نیست
و خود متوجه جانب قرقوم شد و دوا همچنان علل میخواند و قیدو در اصل علی سکر تا بجانب جریک تیمور قاآن بسبب بر آن شد قضا آن نشرت و قیدو آن وقت در برابر نیامده بود و قریب بده لیست
نوبت قیدو بسپاه تیمور قاآن در مقام آمده بود و غالب گشت و قیدو چون دید که در برابر جریک لشکر از لشکر او صد کس مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا مشاورت کرد و بالضروره دل بمحاربه نهاد و در شب شبانگاه
بر دو گروه جنگجویان و دوانه کردند و کار قیدو دشوار شده از خدا گشت و نزدیک بآن رسیده بود دستگیر گردد امرا و در جهان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که از دوا و اماد و اباخیل و قشم
چون رسد کوشند بجانب قطار راست چون شب در آمد قیدو با سپاه از آنجا رفته بی در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جای دور رسیده است و در همان شب قیدو کوچ
کرده چند منزل باز پس نشست و امرا تیمور قاآن توهم آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تعاقب عنان باز کشیدند و تعاقب این حال دوا القیده پیوست و بعد از تقدیم مشورت
باتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب اردیش تقارب فیقین دست داده و گروه بیدان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و خبر بسباق دوا رسید و دو شاهزاده از خطا و جغتای
انجای در آمدند و عاقبت قیدو غالب آمد و لشکر تیمور قاآن با تیغ و بهی پشت داده و قاآن قرقوم تیاختند و علف زار میسوختند تا مخالفان از تعاقب ایشان تعاقب نمایند و قیدو بعد از این فتح و ظفر مرض قولنج گرفتار گشت
و بعضی از جهله خطا که دعوی علم طب میکردند باتفاق چند طبیب بیست و پنج تجربه دادند و آن مرض بحر باسهال و سوی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه سوی هر غذا و رنگ آن داشت
از نیکو بر جدا هرگز شیراب و قیمز نخوردی و ذهن نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و صحبت داشت و مناظره و مباحثه دست داشتی و اهل اسلام را بسیار کرباب علل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب
برخواسته بر بحث تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قیدو بود این رباعی را باو استماع کرده ✽ اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ✽ محبوب مقربان درگاه یکیست ✽ بتخانه شدم دوش بتی را دیدم ✽ انگشت بدندان
که الله یکیست ✽ کالبد او را در کوهی بلند میان دو درد خانه واقع شده بود و دفن ساختند ✽ اگر پرده برگیری از روی خاک ✽ روی تا بهفتم زمین در مغاک ✽ همه فرق شاهان سرکش بود ✽ رخ خود و ملک
بهوش بود ✽ سراپای گیتی همه عبرتست ✽ پس و پیش او حیرت و حسرتست ✽ از حکایاتی که دلائل بر مکارم اخلاق او دارد یکی آن است که دلاوری آن است که دلاوری آن است که دلاوری آن است
بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده شوهر لگدی چنان بر وی زد که هر دو بیهوش تلف آمدند پسران قیدو در مقام انتقام آمده پدر را بدار
تقبیل رسانند بعد از تفکر بسیار قیدو از پسران پرسید که در باره این شخص شما چه در نظر دارید گفتند در انتقام خون خواهیم کشتیم شاهزاده قیدو گفت خواهر شما را کشتن او فایده خواهد رسید گفتند نه قیدو
مصلحت آنست که تعرض باو نرسانیم چه پدر پیر شده سالها ما را کوچ داده و خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه تقبیل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از تقبیل و قال معربه
که در ازای آن جریمه اماد را صد چوب زنند و قیدو در خفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بر وی زنند و گفت داماد تا رض نماید و بعد از چندگاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه
که بجای خواهر شما بگانه نشیند گفت پادشاه آن مصلحت بهتر داند انگاه قیدو دختر دیگر خود بآن شخص داد و او را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مردیست که لشکر بعضی از ولایات باقی

کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قید و از اینمعنی خبردار شده بباز خواست ایشان مشغول شده گفت بر چه حسب من چگونه از شما این جرات و جسارت بظهور پیوست و کدر از میان گشاده و در گردن انداخت
و سه نوبت آفتاب را از نوزده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بر رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمهٔ از لطف و احسان آن**
پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن علت صرع دلقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض
و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهار پایان نامحدود بصاعقه
و سیلاب و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهار پایان ضائع شده را از خزینه بایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود خطا سیلی عظیم آمد چنانچه
اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم
باشند و بدین انعام عام و تمام و کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل خطا که کله و رسه مال و منال داری بابی و اسباب املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بر آنچه میداد و بها میخورد
و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین بدیونان مسکین را بمطالبه و مواخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از او باقیماند
و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در تقصان
نهاد و مطلوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلائق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته گشادند و قناری که بشصت درهم سیم می ارزید بیش
از آنچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در این یورت او بسر برده
بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر بودند اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تا بزمان اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور کورگان انار الله برهانه گرفته بپایه سریر سلطنت سیرتالون آمد
و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پشتیر از این تفوق در ولایت خطا خروج
کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا و امیرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید
که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح فنان خوشخرام کمیت قلم
بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند که جوجی و
پسرش باتو درین اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسیخته نشود خامهٔ مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز ننمود و تحسین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان
و آنحدود و تعلق باو میداشت و میان جوجی و چغتای پیوسته نقاری میبود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی بیاسایشی اکثر الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن
در عهد سلطنت خویش تاتور را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولیخان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلاد
که در انحوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزهٔ تصرف آوردند و از آنجمله دختران چنگی را که بر شهر مکس محیط بود زده مقدار
چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند و بیست
و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره باشقرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا مضاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار
خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میدانستند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یک هفته
بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغولند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته بر آمده
تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان مردم را بر مجلس بزم ترجیح میدانستند از آبی که میان
هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو ساماشی لشکر قیام نموده و تنبس خویش در میان معرکه آمده و حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی بازدوی
اهل خلاف نهاده اطناب خیام و صراوقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده نسلی باقی را از دم تیغ گذرانیدند و چون الوس آن
نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده بازپس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین
و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی سرکخان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکوخان معترض و از فسق و فساد متحرز و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت
می نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علماء و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوبان بسمع او
رسیده از راه دربند بتبریز آمد و اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت تسادی خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند دیدی که چه کرد

اشرف خسرو او علیه بر دو دیگری زده و از شاهیه پادشاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی باید بکی تولغتمش خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن تفصیل
حضرت صاحبقران از سعادت دوران مکان دارد انشاء الله تعالی در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر جغتای هر چند
درین اوراق گذشت اما بنابر غدری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم شکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است
که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود
و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که ابنای اعمام وی بود و بفرط کفایت و درایت و شهامت
و شجاعت ممتاز سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صواب دید قراچار نویان تجاوز جائز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید
و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و تفریه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس غریب عجیب بظهور پیوست
تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شیخی از ارازل الناس آنقدر بمحمود نام شد و رزق آغاز نهاد و صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرده بنیاد مکر
با فلک حقه باز کرد و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و نهی
من تجاوز جائز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس تخصیص عورات دعوی پیغمبری کردند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تاراب بایران و ممالک
شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل و تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد
مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصوب او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بخلیفه تصحیب
معادات که با اهل آن بلده می ورزید بآن جاهل پیوست و باو گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سلطان
بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه تو باهر است عجب محمود تاراب از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بحدی
رسید که دارو غه بخارا و جمعی از امرا و اعیان که در آنجا بودند متهم شده خبر بخدمت پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و دستبوس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه
باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امرا و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که در آن راه بود برسند از هم تاراب خاطر فارغ سازند و تاراب بی خبر از این
چون بسر پل رسیدند روی بدارو غه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گرد و دست در دامن توبه و امانت زن و الا بفرمایم تا بواسطه انگشت ادی زاد جهان بین تر از حدقه بیرون کشند دارو غه
و سایر امرا از افشاء راز سر بسته اندیشناک شده تعرض باو نرسانیدند و تاراب چون بخارا رسید در منزل شالیسته فرود آمد و از دحام خلائق بمرتبه رسید که باو راه در آن محله و کوی مجال گذر نماند و چون مردم
بی ترک باز نمیگشتند جهة تسلیه متخلصان حقیقی تاراب زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشه از آن میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و دارو غه و امرا فرصت
میطلبیدند که فتنه را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تاراب پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت
ای که در کوچه معشوقه ما میگذری ✤ بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش ✤ و در این اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته و تاراب از در دزدیده بیرون آمد و بر اسبی سوار شده تا طل ماحفص
باز نگشید و در وقتی که بآنجا رسید در سر طل بایستاد و چون خلائق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریو از بنیاد ایشان برآمد گفتند که خواجه پریده است و یک پر او از تا طل ماحفص رسیده نمان تمالک
اختیار مردم بیرون رفت و ضجه و شلف روی بصحرا آوردند و خلقی تا معدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تاراب با جماعتی خطاب کرد که ایطالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود
دور از دیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر درآمد دارو غه و امرا و بگرفتند
جمعه بود و خطبه بنام تاراب خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهمال و تبدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت در
آمده با ایشان گفت که بزودی بازغیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز طائفه از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا و خمیده و خرگاه
بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بجاهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تاراب میبردند و او بر لشکریان بخش
و بهر دیان و لکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاص سمرقند نشسته جاهلان آب حوض را بدو سنگ در میان هم قسمت نمودند و بخرد بیماران دادند
و هر دو با هم افراشته میگفت که انصاف من متفرق بود و فرقه اندر زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی چنانند که از دیده مخفی و محجوبند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و لکن
حس بعضی عوام ایشان را تیز دریابد و هر کرا این معنی شبهه بلند باید که بالانکرد و اصدق مقال من بر وی روشن گردد و هر دو از مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که
سنبر لوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکند و هر کرا اقرار نمیشود هر نیم سلی تعرفش ✤ یافتند و متعارف این حال دارو غه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند کرده
آورده متوجه

نجا باشند نیز شیخ رزاق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفتند و بر ابر مغولان صف کشیدند و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که بر در ابرار و مارد و طلاف
بکشاید و ستش خشک شود و مغولان دست بتیر و کمان آسان نمیبردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بخاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد
تیر اگر در اثر آن باوی عظیم میدید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمیدیدند و امرا مغول آنمعنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابیر اجنه انگاشتند و بنا فتند گفتند
خواجه بخشی نموده است و تا آمدن آن خبر برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند رفتند و باش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست بفتنه و فساد دراز کردند هر چه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام
مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمد رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و خدمتش دو نوئین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافتند
آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی تیز دران معرکه فرو رفتند
و بلبقیه السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده و بقبها و سوراخها فرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که اهل بخارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت در اندازند
لطف الهی شامل احوال بخارائیان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرا مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا بمظنه آنکه
بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخارائیان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین معاودت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند
و بهیچ وجه تعرضی بخارائیان نرسانند و از میاس کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلدهٔ فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص یافتند
و چون ایام دولت ختمایان آمد و فراغش دست از اقتدار باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را دمی ساخته ساخته فرزندان را باد سپرد و نوئین مشار الیه بدستور معهود و چنان در معموری ملک
و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود و بعد از فوت ختمای بچند سال بنیره قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال
قرا هلاکو کشیده ضبط الوس ختمای را بسیورغتمش بن ختمای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانی بنشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمائه موافق
توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد ختمای که ضبط مملکت ختمای و الوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کیک خان که هم
پادشاهست از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری سعادت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و میلان طوف مینمود
ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در رغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد و لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که میدانید که این مشت استخوان بر من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوانها
مطلوبی چند دارند که از من دانیخواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آنسر زمین تعلق بادمی داشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نموده امیر هزاره
بامر و رصده که بآن نواحی خصوصیت بنیته داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن و پنجه زده که یورت شیان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله
از خراسان بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق مطابقی کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال
و قیه بخوئیان فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال
باخوئیان تسلیم آنجماعت نمودند عدل بین کرخایت انصاف و داد ✤ استخوان مرده را او داد و داد ✤ تر شیرین خان و تولغتمور خان و الیاس خواجه و پسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را از ارباب
اخبار از اولاد ختمای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمهٔ از حالات اینجماعت هم در این اوراق رقمزده کلک بیان گردد انشاء الله و چون مقصود و اصلی و
غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمینست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر و ترکستان و خطا رجوع خواهد نمود و قلم بشرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف میباید و منه الاعانة و التوفیق
و علیه التکلان ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران چون منکوقاآن در موضع قراقرم و کل دران که یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان بود بعد
از اجتماع اقارب و ایلی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تایجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون
تایجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زهر پوشیده بمجلس پادشاه رفت
و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمهٔ از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تایجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه
در ضمیر مرتسم گردید که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد
که از لشکریان چنگیزخان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود و خمسی بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اردوی چنگیزخان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکوقاآن
دو شاهزادگان را بنوبت طویها داد و بنوبت سعیکی مه بدرگاه برمی بود و هر روز بزمی ذکر ✤ پس آنکه بفرمان شاه جهان ✤ بصحرا کشیدند گنج از نهان ✤ زر و در و گوهر فزون از شمار ✤ بیاورد گنجور
گوهرشناس ✤ و نزدیک خان پیشکاری برد ✤ بفرمان بران هلاکو سپرد ✤ چنان هم بنجاتون یکایک بسپرد ✤ جدا ادبها داد و بیحد و مر ✤ به تشریف سیرانش را یاد کرد ✤

خیشش دل بگلنان شاد کرد ✦ هلاکو پیر شاه در بر گرفت ✦ ز مهرش جهانی بلند شگفت ✦ جدائی از آن بر دلش سخت بود ✦ که او زیر افسر و تخت بود ✦ روان شد ز چشم هلاکو درود ✦ چو بیکر ز جان جهان
درود ✦ تو گوئی بگوشش ندا میرسید ✦ که او را تو اهد دگر بار دید ✦ در حین وداع منکوقاآن بامیر ارغون گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم
سر توران گذر کن بایران خرام ✦ برادر بخورشید رخشنده نام ✦ باید که رعایت امور رعایت کنی و از جزئیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط و تسخیر در آوری و هر که مطیع
و منقاد گردد او را بالعاطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند بازن و فرزند خویش و پیوند پایمال قهر و اضمحلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق
کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرضی نرسانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگر آتش ملحق گردانی و هلاکوخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودئیل منکوقاآن را
وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود و پیوسته التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افکند و از آنجمله هزار خانوار بفطانت و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت خطا آمده ملازم اردوی او گشتند و باقی اسباب
بزد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکوخان در رمضان سال مذکور با ریورشا صلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالملایق رسید از غیاث الدین
طوسی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کاکل را بخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوسی مرتبت داشت مدت چهل شبانه روز بلهو و سرور
و عشرت و حضور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کش نگردد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته بر سالمات باوج سماوات رسانیدند مدت یکماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که بالفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال ایشان
متوجه شده ایم اگر شما در این باب موافقت و مساعدت سلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر در این امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فرستادن مهم ایشان
متوجه شما خواهیم شد و لغدا عذر من انذر و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان
صدور و اعیان متوجه کرباس گردون اساس گشته باعتاب پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکوخان با لشکرها عبور نموده بر کنار رود خانه
بلسم تفرج سیر میفرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن حرکت کردند و چون اسبان میرسیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر
خان گیتی ستان مرغزار شیرخان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آنجا برف شد و هفت شبانه روز متواتر بارید ✦ سر شک من ز تو چون ابر نوبهار است ✦ که لحظه نشستن
دست و باز بیبارد و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت و اکثر چهارپایان و غیره تلف شدند پادشاه بالضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا
بموجب فرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد تبکچی و صاحب تاریخ جهان گشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکوخان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت
و هلاکوخان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بنزدیک خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او تاری شده کسوقانویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش
متوجه طوس شد و در باغی که از متعلقات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزالدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در موضع
پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق
ناصری را بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید باداء رسالت قیام نمود و محتشم مثل فرمان گشته در صحبت ملک
شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکوخان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دادند هلاکوخان محتشم را
سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخراسان رسید بر التفات بر عمارت آن قصبه که از بلیت استیلاء لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و
مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه در قهستان
و اورا باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بانواع ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان
امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاه کیا نام و مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی
بهدایا باردوی ایلخان رسیدند خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و عزیزان از قلعه فرود آمده خاندان دولت سالها را بر رود کرد و خواجه نصیر
✦ سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ✦ یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد ✦ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ✦ بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد ✦ هلاکوخان بر کودکی و بیتدبیری خورشاه
ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و اوکی از معتمدان را بفرستاد تا بموضع حصور قلاع که آباد اجدادش متملک بود و در قهستان در رود بار دیگر فالک که مدار آن بلده بر سر
کوه است بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی کردکوه ولایت کنابادا تمنع کردند و مدتی فتح این دو حصار در خیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر
مورث و مکتسب پیشکش کرد پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند

تا سه روز کرد فری نموده آخر الامر فرود آمد و بجهت تلخیص اسباب سه روز مهلت خواستند و در چهارم لشکریان بقلعه رفته آنجا تیمانده بودند تاراج کردند و هلاکوخان بپای قلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آنکوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طیلی ارتحال فرود کوفت و در حوالی لاسیتر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقار ابجاهه قلعه گذاشته مراجعت نمود و در هفت فرسخی قزوین بآنوزق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یکهفته طوی شاهزادگان و امرا و انعامات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکمیلی شد خواجه نصیرالدین طوسی و رئیس الرؤسا و منوچهر و ملا همدانی که بسبب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را ایرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران کرخشاه او طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده واضح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را و آثار طریق هلاک ساخته و چون خبر قتل خورشاه بسمع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را ذکورا و اناثا معروض تیغ یاسا گردانیدند و دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعاء دولت ایلخان اشتغال نمودند و در وصدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و تایجو نویان پادشاه آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو کیای چورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام باغی را صدر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام باغی را بایلی در آورده تایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در این مدت بقدر میسور اندکی بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد و سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید بامر و غضب پادشاه از سخن تسکین یافته و نمود که تو امر اجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب تخلص باید فرمود تا بجونویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمان جهت نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که مادر چین عزیمت بجانب رودبار ایلچی نزد تو ران کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن ترتب نشد و یکی را نفرستادی و مددکاری ننمودی اکنون مشروع آن است که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان ببغداد رسیده پیغام بگذرانیدند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدرالدین تجوانی و مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان بکلیه گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دارالسلام و بندی از حشمت و شوکت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت و مسلک تحریر انتظام یابد ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام کشایندگان چهره بکار احداث ایام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباسی از آسیب و باس سپهر و دوران در حریم امن و امان بود و بعیوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب و زلالش دهد و خلد خون در جگر ماء معین افکنده و عذوبت سیاه قنواتش نیل مذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و فضلا و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اصحاب عین الکمال از جهات احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیرالمؤمنین المستعصم بالله ابواحمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس مطیب عیش و اخیل اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفایس و خزاین مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهارصد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه هیچ یکی بحرمت حریم حرمت خلیفه دارالخلافه مذ استندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او با خودی و پیش جناب مجد و معالی و دشاع طریق سنگی بشابه حجرالاسود انداخته بودند و یک طاق بلاس سیاه بر بیات آهنین از مخرجه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدا خلافت تقرب جستی آن آستین را بر شمال فرمی کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبدالله ادمان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفرالدین ابوبکر طیب الله ثراه مولانا مجدالدین اسمعیل فالی بر هم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع و جناب منیع خلافت در ابراء اسلام مجرمذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استکانی مرقعه صحف بجیدرا بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و متعاقبان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی رفتار عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات و ظروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بیوت بکرایه گرفته بودند یکنوبت تعداد وجود کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و در استعداد و در کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دلیران غریز مرسوم و ملوفه بیدا و ندو خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و مستحفظان

قفور و سرحد را بر بن قیاس امید کرده و قائد لشکر سلیمان شاه بود و حدود اثیر الدین اومانی و توکیان صغیر و کبیر و سنرلی ارسقران حضرت بلند اقتدار و اختیار شهنشاه و منصب وزارت
بمؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و لوکرم جبلی و سخاوت غریزی داشت و بشیوه نظم و نثر و علم حکمت و شرع و عربیت عدیل و نظیر نداشت و چند روز در حل عقد و ربط
مستند و مستقل بود و امیران بارگاه خلافت کما یجب و ینبغی احترام او می نمودند و بر قانون ادب با وی مدارا می کردند و عاقبت اعتقاد او با خلیفه موسوس گشت و سبب اقوی در تغییر
مود و اخلاص او آن بود که پیشتر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه حمایت و تعصب اهل سنت و جماعت که از رتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان او ستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده
که در آن محله متوطن بودند سوگند دادند و منبر و بنات ایشان را بر منبر بر کفل اسبان سوار کرده از میان بازار بگذرانیدند و چون زیر دزد مذهب تشیع علو مینمود از مینمود تشویش
و الحق جانب آن است که اهل سنت و جماعت نیز این حرکت ملائم پیشتر خلیفه نیست و تفرین کنند بالجمله در آن اوان که ایلخان از ضبط و تسخیر مملکت مسلمانان فارغ و قلاع ملاحده را بالکلیه
مهابت و در قلب آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر خیال در پرده خفا رسولی بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و بعد از اظهار عبودیت و تقدیم مودت و نصیحت و سده امامت چنان فرمود که اگر ایلخان
عنان عزیمت بسمت گرداند پیش از آنکه متوجه صفوف احتیاط افتد با استعمال آلات حربیه رسد مملکت بغداد تسلیم شود و این معنی را دلائل و شواهد متعدده استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام لقاء مسموع
بجانب دار الاسلام متوجه میبود چه در این وقت کثرت جنود و فراوانی اسباب دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت و حال آنکه او کسی قلاوز مبادی جلوس خود با خواندیت را با لشکری
از مغول که تمامی بسیاری با شیاطین غول شهرت داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان خاصه از سوگ سپاه عرب غلبه تمام یافته موفق و منصور در آن اوان نقاشان فتنه ایلخان ایلچی ابن علقمی را
بنوشت تا کیسه سیاه عطا و مساعدت و توفیق طلبد و رسول خدمت را اجابت یافته از آنجا بر پادشاه اعلام داد ابن علقمی علی التعاقب و التوالی رسل و رسائل بارگاه عالم پناه میفرستاد و میگفت
که سن بن بغداد لشکر بار بیوان خیل و فاوس عده و کثرت منقطع خواهد گردانید و تفرق جنود سعی بلیغ خواهد نمود و چون خلیفه مقام خدیعه و تضییع آمده و بوسیله اغوای میرزا و اولاد او از روی
که حکومت این مملکت داشته گمان پادشاه گیتی ستان تعالی بانجام چون پیغام ابن علقمی سمت گذاری یافت [illegible]
[illegible] و اهل [illegible] و [illegible] و [illegible] و

پنج انگشت رسولان از الخلافه را خصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه پیغام داد که حب مال جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن یک اندیشانی و تواتر نمیکند باید که مستعد کارزار باشی که من بلشکری
فراوان سوی تو رسیدم رسولان بغداد را رخصت نمود و از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کرد ابن علقمی کیفیت حال را معروض خلیفه گردانید خلیفه گفت تقصیر از تو رفع نمیتوان کرد چه تو بر آنچه
میدانی باید که جمع فاسق خزانه بجهت تقویت عزت و سلامت نفس معاشد جلالت است که بر اهل بغداد از خزانه و اموال نفائس مستعد و کنیزان و اسپ بی بازو و ترتیب بدهد و بر اشاره وزیر
و اعلی اعلی اطبعاتهم تقصیر ایشان و خطبه بنام المیخان باید خواند و زر و اموال بلیه مندفع گردد خلیفه بر وزیر پسند نداشته بامام الدین اشارت کرد امام الدین گفت از اوست و اجنبی میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر داشت
و بعضی بتقصیر دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانیدند که وزیر در این مصلحت خویش اندیشیده است اسفی و از دهلا کو خان مشکور گردانند امرا و لشکر بمراد بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و بر راه خیصان گرم
خلیفه بدین سخن از سر عوض و از سر فرستادن خوف و بیم گذشت و بعضی از منع نظر سیکه چون خبر توجه المیخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را بزوال اموال
ترغیب و تحریص نمود تا از کیسه اموال اعتزاز و انتساب و اجتناب خلیفه گفت تحیک طویل یعنی پیش دراز و عقل کوتاه دارد و چون معاند محمد و لشکر تاتار مستعصم مشورت بر وزیر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت
بر ارباب بصیرت روشن است که چون بس تقدیر امری مظهر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار شاه آباد و از زمین بر وجه حسن بر طول تفکر و دوم و تدبیر کوتاه اندیشان چه سازد زیاده تا شری نداد
تقصیر از عاقبت لحکمه و چون اول نزد اقوم و روت او بست بعد و بسلامت مشکل قسم بر سر حرف نخست نیست باز نیامد خلیفه با وجود شیوع آوازه دشمنی اعیان قوی پیه غفلت و غرور گرفته
استرفاه بسوز داشته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر چوب بار غلبت و نعمت بالا کشیده بودند سدها مانند ابدان کسالت بخرمی ملامت کرده معرض نشستند که غلبه و بطش قوم تاتار در انجا و قطار منتشر
و مستفیض است اینک عزم استخلاص اینها بار کرده اند بر خرده بین طلب کنند لشکر و وزیر و استعداد محصور مقاومت با انجماعت و خیر طاقت باید عالی تر چه بر اگر چون سر گرفت
زدن سفید سلامت باشد مصلحت آنست که رعایت مهمات بال و زیده نشود
دولت شمول منع ابوالعلا و حال فراغ بال عمیت شمشیر زده اند و شیخ صحیح و بست و حیاط بلغ بر گشت ما بعیر کار و توال زیر اقتصاد بنا
گوش و پیشانی استماع این نصایح کرسانه همچنان اشارت کرد اندک فرصت آن تا زود بیمان نفقه ابوقع و تقبا سانیه کان لشکر مغول
بشمول ارباب اخشت بسنگ مقلوب آمدند همه اهل فاسق سلک تمامات بدیدند این تنبیه عجب نخوت بر زبان استیلا یافته و بیت
سرقه زیر تصنیف منصوبه اعتبار شغال نیمه و آفرین بند عصر چون کلک بین بچه کیفیت بنا
خلیفه فتح الدین بهاء الدین بیک متعصب ابوهاشم الشیخ ذکر چون ما فی
قدم بامنه و تعاقب کرتمکان بست کشیده شد و بهاء الدین بیک شعبه چنان قلت تجربه جمع داشت این ای بر نوبتی عمل کرده
تجاهل کال ظاهر ساختی صلاح دوران نیاید که پیش از آنکه نحو انفاق بدست مستعد گردانند
تا علی الفور لشکریان بی منهزمان دوان گشتند و چون بغدادیان شهر و ترافاده مغولان عنان راحت منعطف گردانیده بمحاربه و مشغول شدند و از روز تا شب بر آن شب اشتغال نمودند چون ماه اسباب
و بر گرد سپاه مقابل سیدیم و بر یکدیگر فرود آمدند مغولان چون سیل آبدرات از لشکرگاه بغداد بیاب آمده و چون آب کشان تضاد قدر بدو زمین رسیدند آب شیر از چاه و ظلمانی شب شیخ بغداد
چون نرگس از خواب آمده خود را مانند نیلوفر غرق آب یافتند و اکثر آنها در بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامنگیر نشده بود از تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسید
بهاء الدین ایبک دولت دار بکسی پرده غلام بغداد و آن خلیفه نوبت از کمال عقل بیرون آمد که الحمد لله علی سلامة بهاء الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایت کنند که چون خبر اولان المیخان مسموع او گشت
که جلال عقبه سیده از کفت از نجا حکونه توانند گذشت مهمه داشتند که سپاهی متوجه ایشان باید بر روی آب دریا چون موج سگزند و جلال جبال عقاب اسپ را و نیستانند و در آنها این وقات خبر دو ایلات
المیخان متواتر شد و بر روایتی از روی مجموعه خمس و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده بارگاه هلاکو خان را در بر برج عجمی بر افراشتند نوم و اضطرار از حوالی مدینه خلیفه و اهل آن دیار
و شده و دو خلیفه و سه صاحب حکمان حجاب استماع مخفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا در رب بغداد سد دو گردانیده بر بوده
و محاربه مستعد و آماده شدند روز دیگر که عام ظلمانی چون ابر ایلان نورانی گشت رایت عقاب بیکر المیخان از سر قدر بر افراشتند
و بیتجرخ و زوبین و تیغ خونخوار و جوان همه مستعد بالصبا بودند و از قضا در انجا ایلغی ناسعد از اندرون و بیرون قتیل محزون گشت
دست بیخبر و از آتش حرب اشتعال یافته شد و در قضا عیقل جایات سادات اهل چون مجد الدین محمد بن حسن طوسی و سید الدین یوسف و غیره با جمعیت سوی
الله الثنی عشر سیما امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بناه سیده که شما عراق عرب مستولی شوید و حاکم ایندیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و با طیب نفس
و مقاوم و بهر جا شارت عالی افتد شود این قیام ایشان المیخان از استماع این خبر متبهج و مسرور گشته بسیوفا مشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی از ایلچیان بشکل

وعافیت پوشیدند و در محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامهٔ مشکین غبار ارادهٔ آن دارد که قصهٔ تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر تناقضی روی نماید عقلا و ارباب که مشتبه بی صحت
بعضی از نقلها اخبار آورده اند که چون چندی از محاصرهٔ بغداد گذشت و هم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنای دورتر از بیگانه دشمن نهان دوست آشکارا استطلاع کرد
کردمان این در جمعیت و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست و زیر وزرا تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و ما از عجز و انکسار و ضعف و افتقار بدرجهٔ
بر وفق احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه نامه نویسی و ایلچی میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد مصلحت جوانب و سلامت عواقب آن است که حضرت
امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت سازد بی تاخیر و تسویف از روی طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست بیارگاه هلاکوخان شتابد و دست بنبل تعالیل و ذخایر کشاید چندانی
از حرکت بدانجانب احراز اموال است و چون خلیفه از مضایق و صعوبات بگذرد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا بر مصاهرت مستحکم گردانیم تا از محذورات او و چنگیزخانی دختری با پیکر جمیل خلف صدق امیر المؤمنین
و ملک از روایح آید و زینت از صدف بحر امامت و نخست از جهت بسر او در آید و بدین خدمات عرصهٔ ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد یابد و دیناره و اموال چندین هزار اشرفی ماموی
مصون باز جاه و عظمت ملازمان جنبهٔ علیا روز بروز افزون گردد و سلیمان خوف و رعب در جوار خلیفه و ملازمان فنان جریان داشت که نه خیر اثر و خطا از صواب بروی هم بود چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت
روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امرا و اجزای ابو بکر و عبد الرحمن و طایفهٔ کثیر از دانشمندان و اولیا و روحانیان و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان بزم بارگاه ایلخان کرد و از شاهراه شهر
یعنی دهلیز بغداد بیرون آمد و آن خجسته لیلهٔ ایلچی آمد و من حسرة علی الاحباب مفصل تر از این روایت بوجهی دیگر آنکه چون تابجوئین و سنجق بهادر بر لشکر بغداد که محبوب فتح الدین و نجم الدین بیرون آ
بجانب بغداد روان شدند در جانب غربی مستولی گشت در حوالی شهر بغداد جلد فرود آمدند و از طرف دیگر قوقانویان تزندیکی کرده با لشکر انبوه رسید و ایلخان اعزاز و اکرام خلافت گذاشت و با امرا پیوسته
بجانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون بمورد ملخ از اطراف و جوانب در آمده بغداد را احاطه کردند و دیوار و دیوار بر گرد شهر بر آوردند و بقولی روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین
و ستمائه بطالع حمل بنیاد نهادند و مجانیق نصب فرمود و چند گاه از منجنیق زیاده بودند و زخم سنگ منجنیق بحدی از برج خراب شد و حدیث بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر ابن العلقمی و
و ایلخان بنود و اولا با شتاب و دیگر وزیر ابن العلقمی مصالحه کرد و ایلخان نیز بوعده خود وفا نمود و ایلخان گفت این شرط را مادر همدان کرده بودیم اکنون خطاب بسیار
در ریاض نقمه و آشوب و تنوع آن بحیثی شناعت چگونه توان کردن وظیفهٔ خلیفه سلیمان شاه و دوات ارام بفرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند با دشاه ایلخان
نیز از گرد نیو شش روز آن بیچاره چنان متعب شد که دل بر ام بر کشتگان مرگ بست و ایلخان فرمود تا شش تیر بیع نوشت و بر تیر بالبسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضاة و علما
و کسانیکه با پوشاک ملتبس و سعوت ایلخان ایمن باشند و کاریکه رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بیالا بر آمد مردم بغداد از آن موضع دور کردند و دوات وارد بدید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع
خویش بکشتیها نشست و اندک اندک در روی آب روان شد و چون از برابر قریهٔ انتخاب بگذشت حاجب لشکریان که بمحافظت راه مدائن موسوم شده بود ندا کسی که بکشتی نشسته بگریزد مانع آید سنگ منجنیق
و قوارهٔ نفط روان کردند و سه کشتی بجنگ آورد و سفان سفاین را هلاک ساختند و دوات و ابا الضرره باز گشت و خلیفه از این حال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخر الدین و اصفهانی
درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که این مشورت پادشاه بدین سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم باز گشتند و روز دیگر پسر خلیفه با فضل عبد الرحمن با جمعی اکابر بیارگاه ایلخان شتافت و اموال
پیشکش آورد و آن پسر مغلولان بنقاد بیرون آورد و بر دو رکاب گرفتار و الفضل و اکابر و اشراف دار السلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم قاره نداد و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه
بیرون آورند و بعد تسکین ایشان بر لشکر و فرستاد و گفت حرم خلیفه مرا سوداست اگر خواهد بیرون آید اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دوات و لرطوحا و آن جماعت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان را
متعلقان خود را بیرون آورند که بخدمت رسانند ملازمان خاصهٔ حضرت شاه سیر ستم سلیمان شاه و دوات و ابا الضرره خلقی کثیر از لشکر شهر و مصاحبت ایشان با سید خلاص روان
رسیدند بیکی را بر صدره و دو چیز قسمت نموده بیرون رسانیدند و در این شمار تیری بر چشم هندوی تیکی که از اعاظم امرا بود رسیده ایلخان از این قضیه غضبناک شد و فرمود که دلاوران در اشخاص
و بعد از آن بموجب فرموده دوات و دیگر باتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه و اتباع و اقارب و خواص بسته بیارگاه حاضر کردند ایلخان از و پرسید که چون تو آخر شناسی و منجم و بر سود و نحو
مصلح چگونه رشد خود نزدیکی تعلق موافقت سلوک دارد و چندین خون ریخته نگردد و آن بیچاره جواب داد که خلیفه را مصاحبتی سخن نکوهان نمی شنید و بعد از سوال و جواب اندیشه ناقرابان
رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و هزار کس از سادات و قضاة و مقربان حضرت و امرا و دولت و خواص بیرون خرامید و چون بدیگر پاس
دخول دادند و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقا اثر خشم بناصیه خود ظاهر نکرد و خلیفه را بپرسش کرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق سلاح انداخته
شمار خواهیم کرد و مستعصم فرمود تا در بغداد ندا دهند که هر که احیات مطلوب است اسلحه افکنده باردوی ایلخان شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و مردم تیغ یا سلیمان شدند و در
که سلیمان شاه و دوات الی و دشمن امیر در این روز کشتند و دشمن ایشان را پیش سلطان بدر الدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد و

باخاک شارع عوامی ساختند و اساس شاهین گرسنه که بتوجه کبوتر خانه شود و در شهر انداختند و چنان کشتن و کوشش نمودند که از خون غریزان هر سان نیل رودی از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را بباد نهب و تاراج داده و شنوات قصور امامت را مانند مجلت زدگان سرو پیش انداختند آتش قهر ساعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه شاه بعضی از آن شهر که در خاک بغداد دفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمود از نماند ع از روی یا خرگهی ایوان همی بینم تهی ٭ از قد آن سرو همی خالی همی بینم چمن ٭ جای مطل و جام می لوران نهالی داشتند ٭ جای چنگ و نای می آواز زاغ است و زغن شکر مغول خانه را ثاثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب او بیرون آوردند که از عهده حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را زرخ شبه و حاص نفرو فشردند و بین قیمت و آشوب بسیاری از اهل نقود و فاقه صاحب جمل و فاقه شدند و نقود و اجناس مصر و یمن و سائر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان هندی و روسی و آلانی و قبچاقی و ماه رویان خطا چندان بحصول پیوست که در حیز احصا نمی‌گنجد و از کثرت ذهب و جواهر ثمین و نفائس اشیاء و لطائف اقمشه گران بها و خوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از ذخائر آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما میهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزائن را نمیشناخت فرمود تا قفل ابواب خزائن شکستند و دو هزار جامه و دوازده هزار دینار زر سرخ در غایت رصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر امرا و حاضران تقسیم نمود و بلذ با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در خانه داری از بندگان است و احتیاج بتسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفائن چیزی بگوئی اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی بر از سنگهای خلایا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار قرار رخت کشید امر دو حوض از فلوری باقی ماند و در آن ایام که نوبت خلافت بمعتصم رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بسر گنج رفت و گفت از مواهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید و مستعصم خنده او را بسوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مسئلت مینمایم که حوض پر شود از اختلاف این دو از و تعجب شدم و مستعصم مجموع آن جواهر بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یکی از آن دو حوض را بطلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب گنجینه خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان فرمود که بعذر جان خود روان چندین هزار خلق بکشیدی و بسیاه بنادی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دلی چون کوره زرگران و دمی رکیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد ع از گریه اگر کار بسامان نشود ٭ آخر کم از آن که آبروئی شود ٭ و ایلخان در القاء و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود یکین که از اطراف لشکرها باد پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و باز دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فائت نگرداند و سر رشته اختیار باید آنکه با زنجیک افتد از دست ندهد دشمن را بحبسی بهتر از مقهوره عدم تصور نتوان کرد ع رخنه گر ملک سر افگنده به ٭ تا کمر بر عهد پیر افگنده به ٭ ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه هوا است بقتل خلیفه فرمان داد و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا و مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده و در این امر با خواجه نصیر طوسی مفاوضت پیوست گفت که ذکریای پیغمبر معصوم بقتل آورده هیچ از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباس این احوال مرتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند فلک دوار و روزگار بهمچنان بر قرار بود نه آفتاب منکسف باشد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب بیکار مانده بر قتل خلیفه جازم گشت و زعم بعضی آن است که چون بر لغ بیاسا خلیفه حاد شد طائفه مرض ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان این ترحم موثر افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه آنکه نمد بالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس کافی بالجمله از ایشان حبابی بود از میان برداشتند و چون در آن روز قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایا لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردم کلاه از شوارع بر گرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی بسر آستین فنا گشت شد ابن علقمی را امید آن میداشت بنابر اظهار یکجهتی و نیکخواهی که نسبت بایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بر وی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند و فاجرانه طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او بغداد در آمده بحکومت آنجا بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد این عمران لشکر پادشاه را از تعویق تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را بابو الرزانی داشت و خدمتش بر مسند فرمانهای مدینة السلام بمنازعی نکیند و چون قصه ابن عمران لوای غرابتی داشت و در سلک در آن باب ثبت می‌افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله احاد الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل تعویق قیام نمود و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل در کرباء روز بر بسر استراحت تفقه بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرائط دلک و تعمیر بجای می آورد ناگاه خواب بوی غلبه نمود اسمعیلی در خدمت و تصدیق عامل از وی پرسید که تو

دست کشیدن چیست بهره عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقدیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت نخواسته خیال چنان شاهد افتاد که بساط خلافت مدرورده و دولت
مستعصم انتقاض و انکسار یافت و متقاضی حکومت دار السلام بغداد باسر جدا دفع اقتدا و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لکدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد
و در آن اوان که پادشاه حاضر بغداد بود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بجهت بعضی از لشکریان افتاد
و چون او را بنظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغداد و یاران ابن تعال را که کهن زنبیلی از بغداد کرده
ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانیده که اگر یرلیغ شود من جریک ایلخان را بشعار و علوفه چند انکه احتیاج باشند مدد دهم چندین سخن از قبول محالات و تعویل ممتنعات مینمود سر رضا جنبانیده بنظر اقتدار
ابن عمران شحنه با وداد و خدمتش چون بر انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل نوبه غلات بود وقوف داشت از تمکین و استظهار مدت یانزده روز لشکریان کثرت را تغار داد و این صورت
بحقیقت بهر اقبال ایلخان و او بار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم او
و امور امراء باشد و زیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز ناکامی بهر طرف تنگ و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و ازلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام
بمقام اصلی رفت حکما گفته اند کنج تن را اعتماد نشاید روی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمهد و بیگانگان
زبان کشاید و ما احسن ما قیل سه هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ❊ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ❊ و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المومن که در فن او در موسیقی غنیا غوث ثانی
بود در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده بر اصول پرده های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر باربد در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه
شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بر ربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بسازش نمیکرد آخر الامر حال استاد قادر معروض حاکم گردانید ایلخان خدمتش را خوشتر
از ربط بنواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای او مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید باد و فرزندش در خدمت ایلخان بسر میبرد **ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع**
ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف بارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس هلاکوخان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت
آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و کرج گرد کرده و بخزانه عامره انتقال یافته بود
مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که ساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تهمت نقود و اکدسته
و بالش ساخته در آنجا نهادند و از منسوبات عرب و عجم حمل سنگین با بشارت فتح و ظفر نزد او خود منکوقاآن و صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داد و معروض داشت که بعد از این بجانب مصر و شام
عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبر طی ملاحم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز
و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستدعای او بسوی او رفته بودند در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه
شرایط اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر فارس
بهم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیورغامیشی اختصاص یافته مقتضی الوطن بخدمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم درین سال از روم و صدور تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او
با باجولو یان از روی رنجیده بود و چون بغداد مسخر خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب مساعل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بالغا
نقش کردند و آثار ملاقات موزه ابدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت بلب تخشیع بوسید و گفت ملول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سوار
ایلخان [illegible] و در گذشت بشفاعت یکی از خواتین منبر بر تو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید که
خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که الیوم زمان جهانگیریم جهاندار و
چون جهاندار شود بفریاد داد خواه برسد ایلخان در جواب گفت که نام جهانگیر بود جهاندار یا باغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن صدور ایام هلاکوخان مورخان
بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوقاآن از بیان مستمعین بغول بشیر ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطرش سر بر زد که در وقت اقتدار او در صدری
محمد بن طاهر بن محمد الاردبیلی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب دیر تا خیر و تعویق افتاد و بنا بر آنکه اندیشه صد بستن از حاشیه ضمیر منکوقاآن محو نشد
و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در
انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
تبریز را اختیار فرمود و برخی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که بملکتهای مذکوره قرب جواری داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی

گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که با عمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند یا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد حال و نفس و بسطت و بقای ملک و دولت و نسل
خبر دهد و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین هر یک را چندان مال که موجب استعمار و استجماع اسباب و مصالح آن ارکان باشد
از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤیدالدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخرالدین مراغی را از موصل و فخرالدین اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند
و در مراغه اطراف شمالی بر پشته هر یک بنا بر رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل ممثلات و تدویرات و حوامل و دوائر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در صدر بروجی ساخته و پرداخته که نور روز در وقت وسیر اعظم
از رتبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتد و درج و دقائق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام عرض بلد و
هیئات جزائر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب میان زیج بهمانی و زیجات زمان هشتصد و هفتاد و
سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود آید **گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام و مغلوب شدن دیار اسلام**
بعد از فتح بغداد ایلخان بیرلیغی بامرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر جمعی دیگر که در اندیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهت
ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکوخان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت
پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دلالی او زده در خفیه ایلچیان با رودی ایلخان بیرستاد و اینمعنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او
گریخته بپناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلخان پیش بدرالدین لولو فرستاد و پیغام داد که چون سن تو از نود گذشت ما ترا از این یورش معاف داشتیم
اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه سازد و شام گردانی و بدرالدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی
ارزانی داشت تا در جاه نکاح آورد و بعد از آن پیرتوالتفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کسوقوتویان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره را بر بایجو و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم
شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمائه ایلچاق عزم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید بشموت را با طائفه از امرا نامدار بمیافارقین تعیین نمود و ملک صالح را باستخلاص آمیده فرستاد و نفس خویش متوجه
روحه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زد و از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه
نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازها فرستاد و اهالی حلب بصیانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر منجنیق نصب کرده لشکریان بجهت تمامی
محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طائفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز بمحاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری
از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت
روی نمود ایلخان بکمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افکنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بحد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر
فخرالدین شمائی که بلا سبق موفقی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد و میثاق در میان آورده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخرالدین در باب عدم
تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچاران فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک
زندگار منی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخرالدین سماقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخرالدین شکایت کردند و قهرمان قهرمانش را
بتیغ یاسا بلباس بیداد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بصحبت طایفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند
و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقاتویان را بضبط دمشق و دمشق امر فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باب سخطا و اطلاق یافتند و ایلخان شاهزاده
آن جماعت را با رودی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات و مشتهیات را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده
خبر واقعه هایله منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقاتویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقاتویان
در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار را بخاتون اختیار کرده بود سعی نمود و ملک ناصر بجهت فراغ خاطر دست و دامان استیمان زده مسئول و مبذول افتاده از قلعه فرود آمد کسوقاتویان او را با رودی و اعظم فرستاد
و ایلخان در مقام عاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و ذکر
وصول شاهزاده بشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین سابقا مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید بشموت را
باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده با نصوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد
مشغول بود جمعی از افراد عباد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دارالسلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز گشتند

بازگشتند بسبموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایکی و انقیاد دعوات کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد کوبد
که من ازین حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتماد نیست و مصدق این قول آنکه خوارشاه و مستعصم و حسام الدین دهکه و صاحب اربل دبیل را بخدمت امان داده تا سخنان ایشان را بیان بشنید
و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا و دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست لله الحمد که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که
از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و از این سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامید
و بر برابر لشکر بایستاد و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از هماوردی آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و بلخته بشهر رفتند و بر برج
بالا رفته دست بتیر و کمان بازیدند و روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده ده مبارز نامی را از پای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت نام آوری از کرج کورستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرات و جسارت سه سواران ترکمان بر آشوفتند و رکین دست بر دست میکوفتند و با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که
در شهر سنجیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ اورخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند عاقبت سنجیق بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند
و چون شاهزاده بارودی شاهزاده مدد سید بموجب فرموده سنجیق در برابر سنجیق شهر نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت
و هنرمندکاردان متعجب و حیران شدند و ایلچیان چون شنیدند که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نمایند تا تخریب
شهریان روی در نقصان نهد و تعاون و وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته بازگشتند و ترکمان
بماندند ترکمان شگفت و رکین هر کسی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمود انیاند و همه بدرجه رسید که اقویا
از گوشت ضعفا و تعدی میساختند و آن دو سوار از عدم راه وجود استیلای اشتهای لبذا اسپان خود را کشتند و بفتاد هشتاد مملوک که در شهر مانده بودند پیش بشموت و امرا مغول کس فرستاده از مجاری
احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا بحسب فرموده متوجه شهر شده آن دو سوار جگرداد جلادت شعار که ذکر ایشان
مرار گذاشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرها که در جعبه داشتند بنواختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی
شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و بشموت او را بپایه سریر سلطنت سیر فرستاد و چون چشم ایلچیان بر وی افتاد جرایم او
بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دانش بنهادند تا در گذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از جرت خیانت روزگار گذرانیدی
بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در زمین آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی نهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب
چنانچه عادت ایشان بود استغال نمودند و میافارقین و مضافات آنرا با دیگر بلاد و امصار مساوی و هموار ساختند **ذکر توجه بشموت اموال بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ**
خالق زمان و زمین چون هم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده بشموت و ارغون نویان بر حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده خطاب
حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند و از استانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن حصار
روان کرده پیغام داد که درت گرچه پنجست و بلا و رازه سیالا و بارودی این در ساز خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید و الا باد و سد آنکه
بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را استظهار گردانید و چون دست یافت از پای در آ
این قلعه بند خاکسار و مردان کارزار شوند و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون هم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هفت ماه میان
هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بر زحمت آشفتگی و علت وبا جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد و تا از آن بلیه
و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول او بمذل افتاد و ملک مظفر با متعلقان
از باروی بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون بارودی ایلچیان رفت پادشاه باز خواست خون پدر آزاد کرده گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بی تحاشی
بعرض پدر رسانیدم که اگر در ایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده ندارد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای بقای
اعدام یکنفس اولی دانستم نمود و مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بطالع نیکو بندگی قیام نمایم و ایلچیان باز سر او نهاده و قتاب ملک مظفر گذشته
زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و بر گرد پادشاه مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان

ایشان نخست ایلچی فرستاد ملک سعید را بطاعت دعوت نمودند و ملک طریق شافعت مسدود گردانیده و روب قلعه بکشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون باردو رسید بانعامات
نفرازوزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را بحبس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بفرط عنایت و عاطفت سلفراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود
وهو المراد **ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و خاتمت حال ملک صالح پسر وی** ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن
قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزند او ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چند گاه بر همنوعی
نجت بدو نصف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامگاری بحضیض خونگاری افتاد و رکن الدین بیبرس بدار پادشاه آن دیار سوار صحرای ماموا گردانیده تا معاودت نمود و از موصل خزاین و دفاین مصر نقل کند
و ملک صالح چون بیرق با تجنگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه را محافظت نمایند و ارغونیان با جانب موصل نهضت نماید تا صالح را بر کیفیت که باشد بجنگ آورد
و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در شادی لهو و سرور آواز کوس و کوکبه بگوش او رسیده و خوف و عجب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان معلوم
پیوست که ارغونیان باستقبال ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازها برکشیده ابواب خانها و دکانها که در شهر بودند بمال بقیاس خوشنود گردانیده و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما
آگاه شود قبایل عرب و متجندهٔ مصر را بامداد و معاونت فرستد و موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده و رفع لشکر بیگانه با او اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده بست قیر و کمان بازیدند رزمی هشتاد روز
از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیر تر و در جنگ بجد تر گشتند و سرهای کشتگان از بلا بزیر انداختند و ارغونیان چون شدت حسارت موصلیان مشاهده
نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید داود را آطاق بخدمت ایلخان رسیده خبر گیری موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال
بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با جنود مصر و شام بمدد او روانه نمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون
مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر نامه بر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده
نزد ارغون برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر نزدیک توان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند بنقسم بسه قسم شده
در کامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایرهٔ حرب اشتعال یافت و در اثنای گیر و دار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشم های شامیان پر شد
و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که ما فوج
شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بدانسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار است بمدد می آیند
از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب بیرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت و باد قحط در شهر شیوع یافت
مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمهٔ تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت با ارغونیان پیغام داد که اگر کرهٔ خود بشما نمایم و از قلعه بیرون آیم شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا
ایلخان جریمهٔ مرا بعفو و اغماض مقابله سازد ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعی را بروی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان برند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا
ظاهرش را در دبنگ گرفته بر سر دو خدمتوار بستند و او را در آفتاب افگندند و اندک عذابی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبها تحمل بکمر بان شده اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه بر آن
محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان در کنار رود خانه موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شد و دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله
نکنند **ذکر حرب کسوقانویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او** هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی انسب نمود
در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قودر و سلطان مصر فرستاد پیغام داد که خدایتعالی چنگیزخان را در فرع او را قوت و مکنت بخشید
تا اکثر معموره عالم را تصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شدند و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و تحفه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قودر بخواص
خویش و امرا رد سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن وقت از نهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان
از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب عاری نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک
امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و میثاق هلاک ساخت سیف الدین قفچاق در گفت از سه کار یکی اختیار باید کرد موافقت و منازعت یا جلاء وطن ناصرالدین قمری گفت مصلحت در مصالحت
قمی بنیم بعضی از امرا و خدمتکاران که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قودر گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر و مجموع این زر و بوم از تصرف کفار تاتار درست اگر با پیش دستی
بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد دیگر در رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا تا روز خلق طول بکشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قودر با بندقدار که در آن ایام امیر الامرا بود قرعهٔ
استشارهٔ غلطانیدن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل فسیح روی بکسوقانیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلایق

معذور باشیم قود و گرفت من با تو در این اندیشه تنعم و در هاتف بصلب ایشان فرماند و دیگر باشکر آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد آمیر نامدار که قراول لشکر منغوا
یافته قاصدی به بابطبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد قبل از وصول
مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خود تنش تا کنار آب عاصی و هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و کثرت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قبل
رسیده اکثر سپاهیان او در مکامین توقیف نمود و خود با عددی اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت آخته بر سر
و از مبدا چاشت تا وقت استوار سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش
کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردمی افگند جمعی او را برگرفتن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست ✽ بنام نکو گر بمیرم رواست ✽ مرا نام باید که ننگ
یکنفر از این معرکه خلاص شد و بخدمت ایلخان رسیده حال را معروض داشت که کسوقا در کوچ دادن تعجیل شبیخون فرمود و خواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوج از لشکریان مصر
آمدند همان انکاو که یکسال زمان خلع و خشم او حاصل نشدند چون فضل و سلامت است هر مفقودی را عوض باید و جود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن میگفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار تاخت
و مبارزی انداخت تا از اسپ جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قود و آوردند و قود و با او خطاب کرد که ای ترک بکیش زنها خوار از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول فرمود
و ملوک اشراف را بوعدهای خلاف از پای در آوردی امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی ✽ چو بشنید گفتار او بسته است ✽ بر آشفت مانند پیل مست ✽ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ✽ بدین
پیروز چندین مباز ✽ و یقین بدان که اگر خبر واقعه بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا بمصر بسم ستوران گرد برآید و فرماید که خاک مملکت ترا تو بر سپاهیان پاره برند و او را
سی صد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قود و گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که هم او بنی بحیله دستان است و طینت او را همچون طینت تو بمکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هر چه هستم بنده و نیکخواه پادشاهم
چنین بوده ام و همچنین شما غدار و خداوند کش اکنون هر چه خاطر داری در باره من تقدیم رسان و دران باب تعجیل نمای که وقت این همه گفت و شنید نیست قود و فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه خود
در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش دران بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله متعهد مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج
کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تاسفها خورده و گفت مثل او نوکری مشکل پیدا شود و باز ماندگان او را بسیورغامیشی سرفراز ساخته
و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نمود و خدمتش را با صد سوار شامی بآنجانب گسیل کرده بود و دیگر نوبتی از مفسدان بعرض رسانیدند که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر ماقود در اتفاق
این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از متهوران مبارک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی
تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن بیچاره را با جمع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیله نجوم خلاص یافت و بعد
بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نوبان بضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار که پسر از وفات
قود در والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه گشت و ایلکان تا مقاومت نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و ولایت دولت بندقدار ارتفاع یافته
جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه وقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند و ذکر اسباب توحش

از هلاکو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقربای خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که تومار اغول که از جمله اقربا نزدیک بود
بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و نارستی دارد و بعد از پرسش و شنود گناه هلاکو خان تومار اغول را در صحبت سونجاق نوبان و برکه خان بحکم توره چنگیز خان را با ایران باز گردانید تا هر چه رای ایلخان
تقدیم رساند هلاکو خان در هفت دهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه تومار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه تومار را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی
خاطر برکه خان باشارت برادر خود با تومنکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان تفوق صحبت و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد
تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من انیم
پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب میکند و دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا خواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی سلوک خواهم داشت و چون
برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی گناه کشت آقا و اینی نیست که دوست
اراده خدای جلوه باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و بوقای را که لشکرکش او بود و با تومار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار
و از در بند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرماند و در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاتاق در حرکت آمده شیرامون نوبان را با دیگر
بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون را چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از یرلاق سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا

بازگشت و در ذی حجه سال مذکور تا بای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیرداغ در برابر سپاه برکه خان رو بوقای انهزم گردانید و ایلخان چون انگیز خان یاغی قبول یافت در اوایل محرم سنه احدی
وستین وستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین نیکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز گرجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از یزغو
ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة مجالکاتی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در بیست و سوم
محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند و در آن لشکر منصور بر خیم تیر انداختند و از دربند گذشته با مخالفان حرب پیوستند شکست
بر لشکر قبچاق افتاده متعهده ایلخان قتل عام کردند و در غره صفر از بوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای که هلاکو خان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند
با تبعیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و با قاخان از روی حمیت اجابت نمود و در این اثنا موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیراموی با یکانویان و طایفه امرا دیگر
بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بکراشی و موشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب برکه بگذشتند
و دشت قبچاق را از خیمه زرخرگاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانروز با دختران
ماهروی عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن بیشه دشت پیدا شده بر سر با قاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین
محاربه امتداد یافت چون از جانب دشت پای مردی میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب برکه بشکست و جمعی کثیر غریق بحر فنا گشتند و با قاخان با معدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول
کردند و ایلخان از این خشم زخم گرفته خاطر متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که
از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از او پرسیده در اثنای محاوره
گفت که از بلاد آنچه خبر داری که همچنان سرخشم و غضب اشراف و اعیان عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش از این بسبب مخالفت ارتقو بوکا و
تولقان آن مخرف طرح بود چنانچه از آتش قاورتو شکست میسوخت و چون خبر رسید که قوبلاقاآن باستقلال بر تخت نشسته ارتقو بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان سنکوقاآن از کنار
جیحون با تقی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان مدار بسدد او آمدند اکنون بخلاف سابق ۵ زعدلش نمیسوزد آتش حریر ۵ هم آهو همی دوشد از شیر شیر ۵ ز انصاف او مردم
آسوده اند ۵ همه ظالمان را رو فرسوده اند ۵ بوقا از این کلمات مستشعر و خائف گشته بترسید و شیخ شریف خصمت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض داشت
و بنوازش و انعام سرفراز گشت **ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و**
ستمائه از این محنت آباد ایلخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی آن و آذربایجان تنجانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را
بعمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد بسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را
جقتو نقتو گویند و در اتمام رصد الحاج بسیار نمود و گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طایفه
پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ماتحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر
خود با قاخان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و آذربایجان و خراسان تا کنار جیحون بکف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار از آن آذربایجان انفرزند دیگر خود تشبوت رجوع فرموده و دیار بکر و دیار
ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین سپرد و چون سیف الدین نیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد
و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پر توجه التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت
قبچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال لیرداوات دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه
بدان جانب قرول باشند این صورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و بر لیغ و پایزه داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک بمباشران اعمال بغداد و بدهند و هیچکس در کار او دخل نکند
تا حمی که با تمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین بغداد رفت و هر کرا که سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب
دشت قبچاق خواهد برد و پسر خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام برآورید یا کشته شوید بالفرض از این یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید
و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما میخواهم که شما را علامت شمشیر سازد و میترسم که شما را از تکلیفات مغول از رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب
و لازم شناسید و جماعت سپاهیان با کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را بیغما داد

مراجعت نمود و از خزینهٔ بغداد آنچه لشکریان بلا جان تسلیح داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین ع توجه نمایند و بعد از آن اعراب
خفاجه را بنوازند و بساختگی یورش در بندشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با تجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت می کند
فبها و الا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت
و گفت در عقل هیچکس نمی گنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود انمعنی سبب آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی
بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نموده و صاحب فراش گشت و تجویز اطبای حذاق مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هر چند
طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ ذو ذبابه بشکل اهلوانه مخروط طوهر شب ظاهر شد و چون ذو ذبابه معدوم گشت ایلخان نیز بزمرهٔ اهل اعدام انتظام یافت بر آیین مغول
دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و هنوف عذاب و ملام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان
مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید ✽ چون هلاکو مرا نه بزمستان گه شد ✽ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ✽ سال شش صد و شصت و شش شب
یکشنبه ✽ که شب نوزدهم بدو ربیع الآخر ✽ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا **ذکر توجه اباقاخان از ماوراء النهر بایلخان و پند نامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی**
و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی چون ایلخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از
نکند و فی الحال ایلچیان بیشتاق ماوراء النهر اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش تشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمده فواج امرا
بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکان نوین یا کبار امیر اردوها بود مدتها مطر
و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داد و در خلوتی کیفیت واقعه پدر رو میلان امرا السلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خوانین و شاهزادگان و نوئینان را باب جلوس اباقاخان کنگاش
و سوبخاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله نمود و میگفت آقای ما قویلا قاآنست بر خصت او این مهم چگونه تو
ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بیسون یاسا قدیم و جدید دانا تر با وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام
گردد و دران ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چون این سخنان بر حکم و فواید در
بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد فرصت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار رسی نماید و اگر
گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان بینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سر و تعیین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس دل شکسته گردند و ناموس
و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن دیر و دیگر وقتها کمتر باشد اکنون شیتیر چون بر سند جهانبانی تخت ایلخانی نشیند واجب باشد که چندامیر بجای آرد تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه سیورغامیشی
بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتدار پدید نماید نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس فاضل تر و معتمد
باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیکو بیند اندیشهای پسندیده کنند دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ چارپای و علوفه و نخوش دارد و غذا
خوب کند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و بر لیغها باطراف روانه کند که فلان گرا از رعایا
بحکم یلیسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند دیگر آنکه فرماید تا دارایشان یا زماندگان کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن
رهانند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان را مالش دهند و بترسانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه در این وقت نواب مال از مصلحت با بر لشکر بزرگ دریغ ندارند
گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا اندوه دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبر باز ندهند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها
دارد و خویش را سبک نکند و تجویز انمعنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد
و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود کند چنان بظاهر مردم بیندازند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان نباشد مردم را از امید بیم نماند و چون کمیا
گیرد و چون این خبر دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاهدارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت امر
لشکر بر تبه استوار دارد تا از یاغیان در سد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و درستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان برداران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را
و بیم و طاعت رست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و بیگناهان را رنجانیده تا در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا غافل
روی ننماید و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد نشمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود رسد و بر لیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل

جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بنا بر وسیله که بجهت امتحان بجا و جریب زمین خراب به چند جستند نیافتند سکندر و رودت هفت سال
تمام عالم را بگرفت و هنوز نهایت عدل او گوش مستمعان مملوست سلطان بخراسان سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بکوشت قیام نمود چهل سال و کسری
باستقلال بر اکثر معمورهٔ عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که بحضرت الهی دولت پادشاهی این خان مسکین نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او را زیادتر باشد و درین وقت هر کس تمنی تخت آورند
و این بنده کلمه چند از حکمت و سلک بیان کنید بسوی آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار نماند بالجمله بعد از تفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد علاوه فرمان دهی سر بطاعت بنده و فرمان
سنه ثلث و ستین و ستمائه با تیمار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتی که برج سنبله برافق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بجاه تقدیم
و رسم الوف بر تخت سلطنت نشانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بنعمت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه
از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فوائد آن بلاد لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم جوی و تهنیت جلوس مدتی بضبط و ترتیب مصالح مهمات الوس آورد
و تحت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمان که اتابک و تقاوا یافته برقرار و مضمون مجری باشد و بایکه از شوائب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بفرستادن حاجت
باصول مقصود باز گردانید و فرامان اقبال بیچ جا اقوال بر ضعفا و رعایا و تی نکنند و عامهٔ طوائف رسوم قائین آباد و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر نهمه بر وجود و تشمیر را بضبط در بندو شیروان تعیین نمود
تا آن سرحد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب جیحون مامور کرد بسبب لشکریان نویان بهادر بن سوبکاق را که جد امیر چوپان بود بمهم
و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه و بدر رای بنویان تفویض نمود و از خون آثار که مستاجر بحصولات بعضی از ولایات بود فرامان داد تا همان کار بر سوم باشد و کرستان و سرحد شام ایشیلمون ولد
چرماغون سپرد و منصب دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد بنیابت امیر سوبکاق حاکم و فرمان روا باشد
و در الملک تبریز مقرر بر سریر سلطنت مسیر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و تقاوا آنرا بر ملک شمس الدین تازی کوی را گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره
جهت استخلاص برادر خود از خرمای طرح سرای او این قطعه انشا فرموده ؎ احوال برادرم تحقیق ❊ دانم که ترا خبر نباشد ❊ خوابی بطرب میدهندش ❊ بخت بد از این بتر نباشد ❊ اطفال برند بر کشان نیست ❊ خرما
بخورند و زر نباشد ❊ ولکن تو مصلحی فرستی ❊ شخصی که از او بتر نباشد ❊ چندان بزندش ای خداوند ❊ کز خانه زنش بدر نباشد ❊ و چون این قطعه بسمع ملک رسید بار خرمای طرح را بیقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان
از آن وجه گرفته بودند استرداد نمودند و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین
کرت بنهاد و قرب صد دانشمند و منجم که از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام و افر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قیشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد بتبریز مراجعت فرمود
ذکر شمهٔ از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان و نبائی که برج و مرج
باحوال قاطعان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین و ازالهٔ اهوا و شرع و حمایت بیضهٔ اسلام سعی مشکور و جهد بیغا نمود و چون
اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه شارالیه زیادهٔ از معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بنوعی صائب و رای ثابت و اقبال مساعد اهالی عالم
مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل بنوعی شفی نمود که مزیدی بران متصور نبود و آصف از آن ملک را ضبط و تحسین کردی که تو کجا کردی سلیمان مرتبی گفتی خناب او
ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و زمان نشر صحائف جود و اوراق افسانهٔ حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک هر که سر بر کس
کبا وی عدم مخالفت زد و قدم از جادهٔ مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق بوار او در ساخت و در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده
و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش و ارباب تقوی
و تعلق بود و از رشحات فیض افاضتش غنچهٔ آمال این طائفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال تمانی این طبقه در چمن مراد و شمر و بار و رگشت آلاء نعمایش از آلایش منت
منزه و مبرا بود و در زمان کمنت او میان افاضل و اراذل و دانا و جاهل و اصیل و دخیل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمهٔ حیوان داشت گویند که در زمان
کتبا توخان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان ارزوی دفتر سر بالا کرده هر سال بسیصد تومان بر آمد و چون ضبط و حکومت بغداد که هنگام واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود و در بندگان
بر اصیهٔ اعمال آن مرز و بوم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطاء الملک قرار یافت خدمتش در اندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را باوان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم
و نازخرم و شادمان ساخت و از جملهٔ خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آن مصرف شد تا آب فرات را بمسجد کوفه روح الله
روحه بسالکند برده از روی انصاف و ادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجه گردانیده چون این آب بر روی کار ملک و ملت آورد ابروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که
بدین آرزو در این عالم یاد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و از شاه اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون و خواجه

شباب بالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شباب مدنا صیبه میمون هریک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از آن پرهیزی هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد
فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بمارست و مزاولت آن قیمت میباید مساعی جمیله بکار می آورد و اما خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بن رسیقی مائل گشته خواجه صفی الدین
عبدالمومن چون عرض که بخارقت جوهر امتیاز کنند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جریان بنیک گرفت و رسالهٔ شرف قبر او ران فرزند نام شرف الدین ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در مفتح نشود
بحکم سریع پادشاه جهان گشا متقلد حکومت اصفهان و توابعات عراق شده و افتخار علوم و اجتناء ثمرهٔ فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت و سپاهیانها و کنا سیخ
حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبائع اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بر بست و پشت همت بر شیمهٔ شفقت و مرحمت کرده اگر سخنی نه بر وفق
مزاج او رسیدی تا بحرمهٔ فری و کبری چه رسد جانیرا بر باد بر خاندانیرا بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن بقتل و شنله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معمور بیات
بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و خوالف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان و کافهٔ اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعلهٔ حیات خویش
گزران بودند تا روز دیگر رشتهٔ زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بر او زجر عقل و عوائق شرع و مراسم عرف مترجر و متدرع
نگردد و نصائح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیری ننماید بواسطهٔ اراقت دماء و قلت بخشایش اصفهانیان که بیشتر بکار و زنجیر سخن میگفتند و در یک چشم زدن حلق صدقت میبریدند در نوادر اوباش و سراق
که بشب دیباسوای هیچکس. از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب و مغنت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل بطش و مهابت او میسپردند
و اگر میدی دلی چیزی بمقداری از آن در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات او بداس ممات محصود گشتی و همچنین مباغلت شهر و اسواق را بر وساد و اشهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان
او اهل بازار و کاکین خود را بانواع اتعه و اقمشه بیمارسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس بر دنیا با قمشهٔ نفیس چه رسد و اندکی تصرف کند و تخلیطی
در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از مسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهار آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق بر آمد دکان دار
بجای خویش معاودت نمود بیاقرص نافروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اختفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را بحجاب نموده صورت قضیه
بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن مسس را بحلق آویختند مردمان را بر وی گشته همچون گوسفند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکی نام که محرم اسرار خواص
بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآمد تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند چه کسان بطریق اهمال و تکاسل سلوک میدارند نیکی بعد از طواف در اطراف محله و بازار
بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بآن غرش و زواند نیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش با طلیعه غیب در اول ممکن در چار خورده و دیگر بر اقلیم
در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع اخراس غائب بود و سر او از عتاب زمانه عاقبت دیگر
که نقاب لمعان آفتاب در بیچه صبح را نقب زد و حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را هفتاد چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرموده که من در زمان تادیب حاضر بودم از منش پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت
یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که پهلو بر تبر زمین و استراحت نهاده بود چرا در زمرهٔ ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبهٔ این شخص بسبب آن واقع شد که نیکی که
در ظلمت لیل دزدیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال از او ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند
بر اسبی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظری کردی آن بیگناه
از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا چهار بین او را از خدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اخوه در کنار داشت و بر یوسون حرکت اطفال
ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد خواجه با یمان مغلظه سوگند خورد که او را از سعلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را در ازای بسته از سعلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث
نشود ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او در باره فرزند و بلند بر بنیان مشاهده کردند چهره حیات ایشان ذرهم و چشمهٔ عین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موی بسامت و ملال
میگشت بر ایراد این دو سه کلمه درین مقام اختصار افتاد و حکام انام باید که از سر فرموده ارحم ترحم نمایند و مضمون کلمهٔ من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر بدم الاس الانسان نبیان الزبیر
و بخویشتن عقلی اقدام نمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آن است که اصفهانیان مستعد
آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان میگماشت از اکابر اصفهان روایتست که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یکدفعه میان اهل آن سرزمین حقومت واقع شده
تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین بر چند از مشیوه غلبه و استقلال مبالغه بود اما باضعاف آن طریق
مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را سوزن و مقسوم گردانیده بود چون از صفهٔ
ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف مهمات ملک و ا

طبقات مردم ساختی بالقصه چون او بواسطه عنایت الهی بذروهٔ جلال رسید از اطراف و در سنگ دمار سوزش ما بادشاه گشت آنکه بکمال رجولیت و فرط همت حمل فرمود و بین ارضا
عن کل عیب کلیله چند که صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزندان را از فرط سیاست و وفور خشم رکنین منع میفرمود و رعایت عاقبت آنحرکت نالائق را باز مینمود و صدا بتنبیه نمیشد عاقبت روزگار
دماستر داد و بمواهب خویش قی پیوست و امراض مختلفه و آشام متضاده بر بدن او طاری گشت و چنان بلیت که در هر مملکت غالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و مرض سیولی که مانع
قوای جسمانی است فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدر را بگنبد فلک رسانید قطعه فنای زراعت این رنج سازات موج عقلان گردش این جهان تنگ بیت جهان بی
نگاشت خود بسیار گردی که بسی سال نفت خود بشکست ❊ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید ❊ فرزند محمد ای فلک هندویت بازار زمانه را بها بگویت تو نیستی بلوی
ازان پشت پدر ❊ حرم گشت چه ابروی بتان میریت ذکر توجه بوقای با لشکر مغول و تاتار بقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان بوقای با لشکر تمام بقصاص
توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام داوند شاهزاده بشبیخون با سپاه بیرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب گذشته نزدیک چغامورن تلاقی بقدر
دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم بوقای رسیده منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از اتمام این فتح بسبب آب کر عبور نموده و مقارن این حال قراولان اعلام دادند که برکه خان
با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باینجانب گرآمد و فرمود تا جسر بریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و بر دو جانب
مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تردد مراسم آمد و شد بتقدیم میرسانیدند و چون گذشتن متعذر بود برکه خان عازم نخلیس شد تا بجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت
او پادشاهی مسلمان بود و بصحبت مشایخ و علما میلی تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از انجانب کرد دیواری کشیده خندقی ژرف فرو برند و دروازه نشانده جمعی از لشکر مغول
و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از هم در بند فراغت یافت تهیه و سرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیره
جغتای خان و منازعت او با پسرزاده او کیخاتو چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود سبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانیده و خود بر سریر خلافت نشست
خزائن الغود او غنه خاتون را تصرف نمود و چون کیخاتو که نهاوند دیگری بر داشت بیرون بجانب کشیدند و بگرمی آمد و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد و طرق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر
سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نمود لشکریان را از ظلم و جور منع نمیکرد و رعایای بیچاره را داد نمیداد و در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی از پدرش بغاری اغول
تعبیر کرده اند بر تلاش وکیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشته بودند بکیاست و شجاعت و عدل و انصاف از سلاطین دوران و خواقین
گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر ختن کشیده و گماشته قوبلاقاآن که در اذار
بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت و آن دو امیر با ختن را از سنارعان خالی یافته بتاراج ختن مشغول شدند مقارن این حال سونی اسیری در رتبه هشتم او بر آستانه خلاف افتاده
چوبی بر آن زده و دری شاهوار از آنجا غلطان شد و بجاه بالوعه فرو رفت جهة استخراج آن سر چاه کشادند و یکهزار و سیصد و شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی در ختی بیان تجلی بود و سلمای
فرادان بران گذشته طائفه از مغولان اسپان تند سرکش را بر اغصان و تنه آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رسیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت
لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و اینمعنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد از این قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را
در کنار آب صیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل اسیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاربه صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بصوب
قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بصورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده
عنب و تحوت او روی بدرجه آن نهاد و چون اینخبر بوحش بسمع تکتمور که در دلن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر اشفت و علم خود بر کرد و اجار را با پنجاه هزار سوار بسعادت قیدو فرستاد و قیدو
نیز سپاه پراکنده جمع آورده بتشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات امطار در حرکت آمد و بر دو کرده در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر محاربه بر افراخته
بآتش تیغ تیز و تیر و تفنگ سوخته و در این نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و بعضی در قفار و صحاری پراکنده و متفرق شدند و براق چون از آن معرکه گریخته بسمرقند رسید امرا را مشورت نمود که دشمنان
غالب بکین که با صورت توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و اسعار و قصبات ماوراء النهر مشغول
و آبادان سازیم و تحت از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا و این تدبیر را مستحسن داشته زبان بعلو و ثنا گشادند چه غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلماق و دشت بتجاوز بنهب و غارت و تاراج
و شقاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلده سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر بی برگ و نوا اند بشهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند
و مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند براق خواست که بساکنان سمرقند و ماوراء النهر همین معامله پیش گیرد شهرداران نامدار قیدو و قبچاق و بیکار برای نا صواب براق وقوف یافتند و بمکید گیر در باب اذیت
و آسیب او مشاوره نمودند بر کجا گفت صواب آن است که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه الطلاع یابد لامحاله در خرابی بلیت تسریع نماید و غرض از تشبیه قوال آنکه

حوادث نکردند صواب آن نماید که تحت ایلچی چرب زبان که بر وقایع عشوه غریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصایح تلخی خشم او فرو نشاند و امور
او مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در رفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بفرید بلا یا مستفر نشوند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق
و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را بسخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و بر کار آمده زبان
و با یکدیگر گفتند و فرستیم او را پیش براق تا که با عقل جنت است و در رو بر طاق بر آرد مگر هوش او را بنوعی بگوید زهر در سخنهای نغز و انگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب
قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعدآباد نزول کرد تنی چند را نزد براق فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار با امیر
که در زیر این صلح چه جنگست و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ انگاه فرستاده قبچاق را باز گردانیده پیغام داد که باید آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آیین را بنور حضور منور
بازگشت براق بارگاه سایخواص و تسلی و تجنده بیار است و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق میبود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند شتاب امید بر جناح آمد
و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سر بیرون آورد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشتند
صنوف تلطف بتقدیم رسانید قبچاق را بر شمشی کرم نمود و گفت چه پیغمبر در جهان زود دار و دستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق
و گفت جد ما چنگیز خان خطاء اسفار اختیار کرده در تمامی آفتاب و ماه در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل حمایت او بی یاد نفاق زندگانی کنند براق گفت من دگفتار و کردار خود شرم
و افعال خویش در زیر بار و همیشه این معنی بر خاطر خطور میکند که ما ابنای اعمام یکدیگریم و شریک شجره گوهر یک صدف پدران ما جهان را بضرب شمشیر تیز گرفتند و بیادگار میراث بما گذاشتند پس
و ما را بوریم در تمتع و تنعم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قائم باشد و شور و آشوب و اسم فکیف از اطراف و جوانب امواج فتن متلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان
وسیع و شهرهای عظیم منتفع اند و بین الوس محقر و مختصر دارم و شما و قیدو با هم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آن است که از گذشتها دنیاد
و تلخیهای سابق و سینها از کینهای دیرینه بر داریم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند خوریم که در باره هم کید مکر و گزند نیندیشیم و در جمیع احوال موافق باشیم براق که از تک و تاز ملول و متبرم شده بود صلح
در صلح دید و یکهفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقتضی الزام باز گردانید و او پیش قیدو و بر کار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشان در انتظام الوس و رعیت مصالحت
موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل ربیع مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیکی طراز بقرلتای حاضر شوند چون خسرو انجم بیت اشرف خویش نزول کرد براق تخت
خشم خود بیشتر خویش بیک تیمور که بفرط دهاء و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر جیاذ اما بعد مراجعت روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن تیز گذار
از دشمنان نگاهدار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و بر کجا
و بعد از تقدیم شرائط مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و انگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند چون یکهفته و نشاط و خرمی داد و ندر
گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامداره و قلت علف خوارگاهها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک
داشته باشد و یکقسم دیگر بقیدو و منکو تیمور و برسم و آئین خویش جهة استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خورند و باده بر زرده شیرند و شرط کردند که من بعد در صحاری و در غزاها
و چهار پایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بمواخذات و مطالبات تا موجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب بتصرف مسعود بیگ بن محمود طوایج گذارند تا او بحسن کفایت
در آبادانی ایل و الوس سعی مشکوره بمبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر کران با ایران کشد و از مملکت اباقاخان
و مشروط آنکه قیدو خود آید با لشکر مساعدت نماید و همچنین بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت بغایت راضی و خرسند شد چون نیک بخت آنست که صید مقصود بکمند دیگران کند و بکمی غرض
مبانی شوکت یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهاد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد و چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر
علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمقاطیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب کرد و در اندک روزگار
و چون شاهزادگان بسلاطوی در نوروز و بورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حائل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنگ عیش
بر سر طیش فتند و چون از جانب منکو تیمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه لمانی خالی یافته بخارا
بهمگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود طوایج از پیش براق اغلان نزد ابا
بر سبیل خدیعت و مخالفت نکو دار اغول بابا پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت در شهور سنه ستین و ستمائه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان
فرستاد و ما اظهار مخالصت و مصادقت نماید و در شیوه وداد و اتحاد او فضلی مشیع راند و غرض از ارسال او آنکه اضبط ما کیت لشکر و کیفیت راه

امیر شاه الیه نزدیک بارو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده و طایف انسانیت بتقدیم رسانیده و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته امیر سعود بیگ
همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعاظم خود را آصف برخیامی پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنابر آنکه محل تفقدی باز خواست نبود و در کشیدن و بسعود
همنان شده بارو فرود آمدند و نان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعاتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منشور انعامات و طفت خسروانه
انواع سیورغامیشی دربار او بتقدیم افتاد و چون سیلی هم بر جلد دوستان بود و اثر گمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته که متعارف استعمار روزگار گذرانند
بعوارف پادشاهانه سرافراز شده دستور مراجعت حاصل شد و از کرباس بیرون آمده کاد بر اکه در رفتار بیاسوس خیال مسابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست
و سعود بیگ رعایت حزم را نموده در هر منزل و مرحله ده اسپ تیز تگ باستعدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دایره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه عراق را در کنار
جیحون دیده ملاذ اباقاخان دانست که آمدن سعود بیگ بپایه سریر سلطنت بسبب منی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشند خدمتش باز گردانند و فرستادگان
از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور سعود بیگ افتاد و غایب و خاسر باز گشتند و سعود بیگ احالات را مورض عراق گردانیده هر روز و شب در توجه بجانب خراسان سمت
نزول و دیر رفت و در خلال این احوال نکودار انغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سر کشی آغاز کرد و تفصیل این اجمال آنکه نکودار انغول با یک تومان لشکر خاصه
مراقبت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نمود و در اوقات
زانو زدن پیش او زانو میزد و او را در پهلوی خود می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آگاه باشد که باباسپاهی
چون بحر و خاور در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده بر یکدیگر قسمت نمائیم نکودار
چون هر شعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در نواحی کرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته
به بلاد و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا بتمرد و عصیان یکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان
متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی و ارکان هر چند بطلب و تاسدان فرستادی خدمتش بنهای
وافی تمسک جسته و بتزاهی نامعقول توسل مینمود و تصورت اسلامت او در مقابله احسان ولی نعمت نابکار گشت اباقاخان خواست که تحت تبارک او مشغول گردد و اعصیان تمرد او مانند امرا سایر
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با آنقدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا هر طریق که تواند خود را بعراق رساند
و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زبانه کشد روان شد و از پی او بامای نویان موجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای بشته رفیع اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون
خواست که نکودار را بامید دلپذیر در دام آورد و بیشتر فشد هر دو طایفه بصفها کشیده سوزن انداختند و یکی از امرا نکودار که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار
شیرامون را بتیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار بتهرم گشته
بلکهر اسوار بکرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار بتلقی شده دختر خود را بوی داد تا مگر بمصاهرت و مضاهرت او از مخالفت و غایله مخالفت بیرون و ماسون ماند و کرجیان از شرارت طبیعت و مقام قصد
نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه الفساد و لا العار بر زبان آورده خود را از کرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بکرجستان گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود
بزبان ایشان پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای تقدیرین چون چشم پادشاه بر روی خجلت زده نکودار افتاد و از آن خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سخنان و عود
نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا را بر این جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرک آمدند اگر پادشاه باذن این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند سر آنک بزبان تیغ
فرمان تر است و اگر عاطفت پادشاه اباقا بر عهد این بنده القا فرماید کلمه العفو من الجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در امتزاج آمده
به قاعدت غالبیت نکودار انغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بدآموز را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکری او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی بار داشته بپناه کنس محافظت او
تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا از زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او
بسواحی استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران باز گشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجائی معروض داشت براق بر آن بود تا اشتغال
فرمود که هر سواری را چهار من گندم دهند تا یک فرسخ شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که هر کاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از بقر کاو سپاه سازند توان دانست که سیری
از کاوان بجا نمی سازند تا بعد مرتبه دفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهة الحتیاج لشکر غارت کند اما مسعود بیگ از داشتن که تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه

بمنصور استخلاص مملکتی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور نماید باری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت بتزول و سلاحی قادر تواند بود و براق از آنجا سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را بسخت چوب زدند و لیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در این امر با امرا و خواص و مقربان مشورت فرمود امرا گفتند بر صدای پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت نامبرده و استان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود برود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد الله و المنه مملکتی عرض بسیط از آب و اکسا و قبضه اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان بلخ و سلاطین نامدار و آرزوی این مملکت بخاک پوار فرو رفته اند اعداء و حساد منتظر و متمنی فرصت آمده و مع ذلک امکان دارد که آنمراد و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را چگونه از دست متعلبان انتزاع توان نمود نقد نفیسه دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور نماید قیدو خان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قبیجاق بن قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه و سعادت و مصاحبت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شمار ابا بدیه که پیش از تلاقی اباقا و براق مراجعت نمایند و بالیشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که گویا طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر بر او غالب آید از محاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نماید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و غارت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبیجاق احوال براق شنید بسلاقات باید بگرخرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیر انداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بنوک کوه را از کمر بدو نیم مینمودند و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلنگ و دیو را بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی را اغاول و دیگر را اجلایر بای میگفتند القصه براق با شوکت و حشمتی که از اسباب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرجاق معسکر ساخت و از مصاف تبشین اغول بن بلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که تازمان جنگ سلطانی و حرب اباقاخانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق در رسیدن او بحوالی مرجاق بسمع شاه تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از باد خیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و بر انغار و جوانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بر وی حمله کرده تبشین عنان برتافت و خراسان را بتبشین گذاشته بصوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه بیمیان سریع السیر که مانند آفتاب بیکروز گرد جهان برآیند بجانب برادر خود اباقاخان فرستاد و اباقاخان را بعیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر بارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بباد غیس آمده بر لغمان بحکام اطراف و ولایات اقطار و شهرها و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده و دست ظلم و بیداد برآورده بتخریب قصور و دور و ویرانی ازباغ و اصقاع قیام نموده حرکت براق بموجب خرابی ولایت و نهضت مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلایق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و دیار و بنا لاتحتملنا ما لا طاقة لنا بدر زادند صغیر و کبیر و وضیع و شریف بر آمده فغان الیشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرا و براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست که یکی از نوئینان را بقبل و اسرا الی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید نماید چه والی آنیار ملک شمس کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع مستعد و حصون مستحکم و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و اعوال ما متنفر و بزیم اتصاف یابد جمهور حکام انام و کافه برایا عامه خلایق و مستشعر شوند رای صایب آنکه خیم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آنوقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید سهر اگر آمد شدت آنست که مثل بیاری بیاری بیاری و چون قتلق تیمور تردیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از افات و بلیات سالم ماند بلوازم مخاطب خدمت پادشاه را مستعد و متشمر باید بود و بعد از ادای نصایح قتلق تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود و بآن سرزمین رسیده قلعه بلند آهنگ دید نوشش چون دل عاشقان سخت تنگ برش چون دل دلبران جمله سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تارض پهلو بر بستر استراحت نهاده و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عرد ما تکیه زده و ملازمان باساز و اهبتی تمام کمر داد و در آمده قتلق تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و دولتخواهی سلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سرحدها باو مفوض گردد ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و در روز روشن را بر اعدا شب تار گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده و در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده

خواست که بشایعت قتلق تیمور فوری چند گذارد و آن ترک دانا مکابت دور رود و از آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را از میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کلم و ناکام گذشته تا از حصار بیرون آمد
و قتلق تیمور بر دم خود رسیده ملک هرچند خصمت انصراف طلبید تا بعد از ساعتی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین بقصد سپاه روی بخطه اطراق و دیدبراق بر تخت
نشسته و گرد نکشان آفاق دست ادب بر سینها و جای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته اند و نوئینان بغیر از دون و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و
آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخت زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاده براق او را بنوازش منتظر گردانید گفت غریب حکومت اینجا را تا سرحد عراق برای
درویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نامه متمولان خراسان برسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را این معنی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز
براق بملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو در این باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر
رخصت باشد یک سخن عرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر سنگ و آن مبارک اندامید و ارمکه بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی
بگوی ملک گفت که اباقاخان هر دلو جنگی جمع میکند و شما دواب و مواشی گرد میکنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نتوانند پرداخت
براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنایم را بالولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکار ارزو خواهند نهاد و بالجمله چند روز ملک در اردو توقف
نموده دیده اعیان و براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بی باک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خود گفتند
مشورت فرمود که طریق خود را از میان ایشان بیرون افگند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده ملک غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته
اباقاخان تدبیری نظیر خواهد کرد و اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره با یکدیگر بران قرار گرفت که ملک بهانه استخراج اموال بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبید و ملک را
این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و جریک جمع آورده و از مردم شهر تقاری و نقلها بستانم بصورت ملازم خرج براق افتاده چند سر از مغولان ملازم او گردانید و گفت
باید که ملک بشهر رفته در هیچ یمین و یسار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمده براق از بحارت او پشیمان شد و در عقب او ایلچیان فرستاده تا بازگردد و با مغولی که همراهش بود
و بشهر میرفتند در ساخته و بهانه تسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه از این معنی برآشفته امرا و تنگیز
و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر در آمده
در ساختن مهمات تعلق بسیار نمود و مقارن این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ
بر بالای کوه و سنگ باشد و اما چون عمر سر آید بر سر سیاه مقام نماید و درین اثنا قتلق اغول پسر ایلچیان باسباب باطلایه پای گفت و شنید کرده و از روی خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان
چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصایح و کلمات خوش خدمتش را در دام آورد و میسر نشد و قتلق اغول آنجا در راه دید غارت کرد و آنچه یافت برداشت و چون بحدود بخارا رسید بیک تیمور پسر براق ایلچی
ارکش پیش باو فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده روزی چند با یکدیگر شادی کنیم قتلق جواب او گرد باد میگوید که مرا رعب و بازی با برای آن میدانم که طلای سک از خود دفع کنم
اما هیچ بازی آن نیست که هم را ببینیم چون قتلق بخدمت قید در رسید بلای حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قتلق نیز کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود
اختیار فرصت نموده روی گردان شده بنواحی بخارا رسیده در آنجا خیمه گاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بنا و لشکر کشیده و سپاهش را بخاک هلاک انداخته خودش با دو سوار جلن بکنار برد و مردم بیک تیمور
سی فرسنگ در عقب او تاختند و غایب و خاسر بازگشتند براق گریختن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قید خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی
برگشتند و بر لسان آنجناب را دیگرگون کرده بجز آوازه توجه باغی مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قید خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزار هر لشکریان قسمت کردند
و حکم نمود که سپاهیان در علف خوار اسبان را گرده و بر دوش سوار شوند تا اسبان فربه گردند و جمعیت یابند و طوق و عشرت مشغول نمایند تا قوت گیرند و باد نفیس هرات را بجمعیت لشکر او داد و در اسباب
و نشاط پور را بر غلول که سپاه بر وی بود و سپاه وی سیر و تا تماشای لشکر باشد و بنفس خویش و طالقان تعیین شد و براقیان که اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آن زمان که آوازه نهضت
اباقاخان متواتر شد گفتار در توجه اباقاخان بن هلاکو خان از آذربایجان و از آنجا بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی
چون براق اغلان از آمدن بخراسان در آمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز نسبت ایشان را رخصت انصراف داد
بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و در آن حادثه با ایشان گفتگو کرده گفت که براق بسیار بقصد عداوت با لشکر جرار عازم دیار ما شده و اهمال
و اهمال در دفع او از حزم دور است و در هر جهت جهانبانی متمتع و بحظوظ شاهزادگان ملک بار و نوئینان رفیع مقدار بسر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بجان باید داشت
همه مانند سر و با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون جنگ دست بدست گشاده اباقاخان از این جواب همان گل از باد خوش نشکفت و با تلاقی و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب

سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان ندانوزده عرضه داشت که بحمد الله والمنه بازوی دولت بحاضرت برادران دولت یار و نوئینان علیه تقویت و ملکی عرفین بسیده تعرف و لشکریان
مستعد و رطل مایت فتح آیت مجتمع میشوند بنا بر اشراف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در فرض خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلات کفاح از تیر و کمان و سلاح و غیر ذلک
مشغول شود و بموجب فرمان قراچین بهرام صولت با بخارا و قطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و برادر خود بشموت پیغام داد که در بندر ایچل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود
با ده هزار سوار گزیده با رودی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تشبین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند
و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چه نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون بشموت از در بندر سید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاهنشاه جهاندار مهمات جریک را التماس سرانجام نمودم
و بنا بر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه میباید لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده و پادشاه گفت ده هزار سوار دیگر
صرف باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نمود و آنرا نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان بعلت انتظار
در طالع سنبله از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که بعراق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت سعادت نمود و هرچه فرمود و خود مختار
در خراسان معروض داشت اباقاخان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شاهزاده تشبین و ارغون آقا و حاکم کرمان با او ملحق شدند و مقارن اینحال ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه
بدیدار او فرحناک و شادمان گشت و چون مرغزار اردوکان مخیم اقبال گشت بر توالفات بیاسامیشی سپاه ظفرپناه انداخته میمنه را با اتابکی نوئینان و بعضی از امرا و کامگار سپرد و میسره را بر او خود و شبیخون تفویض نمود
و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تشبین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود خیجوان که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بحرکت لشکر مشتاق
اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بکوهستان آمده اند و چون اباقاخان بحدود خمیس رسید
ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج کرباس و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما نرسیده که الملک
یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و از دی آتش و شهرها سوختن و جهان داشتن از کم اموختن خرد مندان کاری که عاقبت آن وخیم و عاقبت آن ذمیم باشد
احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد و بمعنی ما مضی اگر خواهی که بنایرت و مخالفت بمصالحت و مخلصت مبدل گردد و مرا اعتذار و استغفار باید زد تا ما باز از آن ولایت تعرض و تعدی نکنیم آب بند جهت
خرج بلخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و هنا و دامی خذلان و بواعث دمار و انکسار تو را بدین دیار راه نمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ با امرا خود
مشورت کرد میسوره که بشوکت و عدت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار و مباهات
ما باشد امسال در نخرین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نمائیم مرغاول از حدیث میسوره در خشم شد گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم مراس بخود راه نباید داد و هر کار که از خصم
و تقاطع امور اینقدر بر سد لایق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصروف شام اشتغال دارد و تشبین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته اند جلایه بای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح
و اگر مقصود ما فراغت و صلحت بودی با یمنی در ماوراء النهر بهتر میرسید گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق نیافتاد و خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت
بعرض رسانید که از دخول فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر بگاه دیگر در جنگ تاخیر و اقتصاد در کوب و تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده و جلایه بای
در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد تکلیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده و رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده و مرغاول نیز لقوت بازوی خویش مغرور شده از حد خویش
سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر
بنفس خود متوجه شده باشد و حرب ثانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده بر اقتیاد ایلغو و تغار آوده و یاغی گشته و معاونت کرده اند و بنا بر
این جمعی از نوئینان را با لشکر بر خیمه فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور در سبی و نهب سعی نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد و ابو گفت که فردا
پادشاه تیغ کارخانه کنجافی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سرهای بر هنگ از تعدی و ظلم بر اقتیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی
روی نمود شاه کواکب سواکب با خواص و مقربان سوار متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که جریک یاغی طاغی با نامان بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود
مانند سیر برهنه و عور گردانید و اکنون چون پای بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب اعاده اهالی هرات از خود تقصیر اضافی نشده بذلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید
و بعد از آنکه محلات و اسواق بر نه پاره و صده منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بچار چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بودند بلیه چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بهرات رسید فرمود
آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه بیستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از آنها گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه
بموجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سیر جریمه تو در گذشتیم بجهت واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده

ست هزار و شش صد و بیست و هشت هجری آوازه در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش بسرحد و مرزی رانند که اگر اباقاخان با لشکری در بیست قلعت می آید و زیاده شش هزار و اکنون بجهت فرمان اوامر ایم
تا کاهی جلادت ظاهر کرده بر برق بر اق رسانیم و چون اباقاخان برین ساز مطلع شد حیلها اندیشیده که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع و لوای دولت اسداد مکسور گشت مفصل این مجمل آنکه جهان لحظه از تخت خواسته
بیرون آمده با مغول نصیحت و لنا موضعه کرد که در چه وقت بجهت پیات و چه نشان بیارگاه در آید و بکلام کلمات زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث مشغول شد
و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول هر سم الیمیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون بسته بودند و پادشاه در آنجا نشسته در آمد و سوزن داشت که از تیز سر هم و شق خفی از اباقاخان گفت
بیارید و داری الهی بر من رسانید که در وقت غیبت پادشاه مغانخان و تمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند و از آنجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق آبار و قطرات امطار راه در بنا طی کرده بممالک محروسه
در آمده و بعضی از دوستان امرا و ارکان دولت را بغارت و تاراج داده اند و در دیار آذربایجان از قتل و نهب دقیقه مهمل نگذاشته اند و اکنون از دو بنا تا زمین حدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه
در مراجعت مسارعت ننماید باقی ولایات از دست نماند و پشیمانی سودی ندارد و جهانداران با تاجاچو بشنیدند این دو چوب بر شید از خشم و کین بگفت نیکوکاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم و الوس رعیت
دارد با خزینه خواسته و مملکت آراسته بیاقی گذاشتیم و امرا و مقربان را طلبیده در حضور جاسوسان را از آن سخن سخن کرد و بعد از استشاره و استخاره رایها بر آن قرار گرفت که بر جناح استعجال ایلغار آذربایجان مراجعت نمایند
و در وقت سوار شدن اباقاخان بر لاگفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خیمه اشتر کرده و تیر باران ایشان کنند و آن جاسوس راست گو را رها کنند و بر موجب فرمود تقدیر رسانیدند
پادشاه و لشکریان بعزم بازگشتن بیارگاه با خیمها همچنان بگذاشتند و بتعجیل تمام در حرکت آمده تا موضعی که از ایلی مصافی تشبیه شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بود
اسپی بدست آورده بر آن سوار شده و تند برق و باد بر اسب ایلغار بر اق روان گشت و منازل بر حل بر اغر شاهی او در پوست نگنجید تا بیارگاه شاهزاده رسیده از آمدن الچی و حدوث
واقعه از آن و آذربایجان و راحت اباقاخان بشارت داد و گفت هزار هزار جریب بخیه در گاه اسپ شده بود سعودش آراسته است و از آدمی زاد و آذربایاری نی بر اق
استماع این سخن خرم شد و غلغل جلاجل و زنگ بیارگاه در آمد و در تهنیت پیاپی آورد و بعد از آن مغانخان بر زبان گوی که اقبالات شاه پاینده باد و سپهر پیوسته
بندگان بنده باد و انگشتم که بود کسی سر تو بیارد کسی تاب نادر و تو شنیدی که بیکوشش جنگ و کین اگر نیز شاه باشد بر اق امرا بدین در سه روز و دو سه حدیث خرم و تعریف
و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آورده بسعادت و صلابتی که کوه و ماهون از هم سیاه بدین نوع و اسیر و خیلیه آمدند چون نوحی هرات رسیدند سعود بیگ با طایفه ترتیب کرده می متوجه شهر
گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بشکستند و بیرون دیوار را پر از هجوم یافتند بموجب تردد میان پیشه قلعه هرات با بالای سر آورده داد که اباقاخان و هر فرد و حالت سر و شهر را بسپرده
اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بر روی یاغی نگشایند و بر ضمیر و زیر باتیر بر نویسند و نامه نقض عهد و دین و دیانت است سعود بیگ گفت بنا بلاغ آن تردد کمتر که در روز نگشایند و باز
تا ولی و بعضی بر سیاست بلا و محنت را بینند و گفتند ایلغم که از شعله قهر جهانسوز شرارهٔ در خرمن فرخت شما افتد و چون فائده بر آن ضایعه نیست مگر سعود بیگ باز گشت و شمکار تمرد و سرکشی مردان
سعود نفس بر داشت شاهزاده بر اق بر گشت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بجهت او بیشتر بود و بر خاطر آمده التفات نفرمود و عنان عزیمت بجانب ارجیش
منعطف گردانیده متوجه اباقاخان گردید و از دشت و صحرا از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال الاموال یافت و اسیر و غنیمت و انتقام خشم و سعود و طوی و سر و رگذرانیده با خود مقرر کردند
که دشمنان را تعاقب کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف خزانه چهارگان شب آخر شقاوت را روز اول سعادت پنداشتند و روز دیگر که نیر گیرد و از چهار سوی باز از جهان برخواست
سپاه بر اق مانند سیلی که از فراز جبل بخدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر بر اقبال از دور بر هوای اقتاب پایان که از تلاطم امواج سپاه بر آن متموج بود و در فضای هوای آن
اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی بر اق دگرده و بنده باند و بدل شد و سرور و سرور ایشان بغم و ماتم معوض گشت و بر اق بر کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قوچیان صیادان
چشم انجم در دامن احتجاب گرفتند اباقاخان در باب یاسا عیشی سپاه اهتمام نموده بر اقتار را بر اراده خویشتن تمشیت اصول سپرد و بعضی از امرا بر عزم دیگر را ملازم او گردانید و ضبط جوانغار را بدیگر امرا
مفوض داشته سوتای بهادر را در ملازمت او نصب فرمود و جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان و نیز در او مقدمه قول داشت و استظهار این جماعت با ایلغون ایلچی که بوقت شوکت
اباقاخان با الاتای نویان و الیاق و سایر بهادران آتش آهنگ و قول مانند کوه ثابت قدم با ایستاد بر اق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه پر درد کشید و گفت خلق طالب یقین باشند از این
طلع بود و ما اگر از امرا و اعیان لشکر او اظهار سرافگندگی کرده رنگ خموم غموم را تنبیه نمیدهد بتعقیل جان جلاد اوند و از زمره امرا و مقربان مرغاول چلاتر که از بهادران لشکر بودند با بر اق گفتند چه بود
که شدند تنگ زبان دولت بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در انجار و اقطار عالم متفرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغاول گفت زود باشد که
من اسپ طرق خود را در قفر الملک یعنی چین سلطانیه بر اگذارم و بملازمت پای گفت بیک باگشند که با بر اگیر اله خود را و آلاتاق بطلب الملاق کنم و بر اق نیز بر تجهیز لشکر خود بر اشتغال نمود و بعد مسمند و مسیر
بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر کوره و کوس و
کرنای زرین و زان مانند در بر بر جوش و خروش بود و آسیای طعن و ضرب گردان شده و اسحاب کمانها باران سهام باریدن گرفت و از غلغله اخبار و دلوله

بیت علیه اباقاخان و آنهم بعراق روایات مختلفه منتشر رسید ما قلم شکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز نمایم بلکه چون دلیران
بتورند و فش در فشنده بالا گرفت ٭ سر نیزه اوج ثریا گرفت ٭ مرغاول از چپ و راست بتاخت و از یسار و یمین مردمی انداخت ناگاه حکم اندازی
همت بران دست باد ٭ هزار آفرین بر چنان شست باد ٭ براق از قتل مرغاول دل شکسته شد جلایریان پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با هزار
سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و بعوض خون مرغاول و ما را از روزگار ایشان برآورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بیشتر در دلم افتاد
من چنان است که دشمنان کمین کرده اند جلایریان بی عذر بدو معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا مازندران خواهم راند و اتاقار ابر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فرخ حصار ارغون آقا
و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند تصور آنکه اباقاخان در میان ایشان است در حال جماعتی بقتل آورد و جمعی متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری بر ارغون آقا آمده بلاک شد و اتابک لرستان و
اتابک نیز در غم خورده خود را در میان کشتگان افگندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود و کرم و سرد روزگار دیده
و در فرار و قرار با وی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر قدیم بر اسب فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هر کس پای نیفشرد آن خود داند من بدین یکان خواهم کوشید و از خیمه قدم فراتر نخواهم گذارد
یا کشته شوم یا بظفر یابم مالنمت اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم بوستاده اباقاخان گفت برو بپادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند هفت هزار دیگر بر قورندل از جای بجنبد برو بسمت خسروانه
برفع این واقعه باید بگماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوئیاروی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و چون ایشان را بعزائم و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب
و متواتر شد و قولی آنکه جلایریان نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ترحم لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست که بعراق بیوندد با بجاجرانان بر دو سپاه
و ملازمان بر دو پادشاه و کشتش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند شد از هر دو سو آتش رستم نیز نمود از شد هر زمان رستخیز ٭ از گرد و غبار معرکه چنان تیره و تیره شد بانسان خبر نگشت که منصور از مقهور و
مخذول از مقبول متمیز نمیشد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده ولوله در زمین و زمان افگند و چندان خلق را از مخالفان بتیغ بگذرانید که آوازه نیغ از سحاب و سیغ بر آمد براق از سر دهوش طاق گشته تخت
مدت العمر جربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت بکنار نکبت بر اعلام مخالفان و زیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف با طراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق
با پنجهزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کیفیت واقعه بر بیان بستند و پادشاه اباقاخان منظر و منصور گشته مقام بالحصر
بهشت او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در ساعه نزول کرد و در تشریف
ماه مذکور بطبل ارتحال کوفته در جقتو باردوی خود پیوست و در حال مذکور ایلچیان قوبلاقاآن از مغولستان آمده پیرلیغ و تشریف آوردند مضمون پیرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اقاروینی مطالبه
از فرزندان سه پیچند و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قرلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتیمور با نواع تحف و هدایا
از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلاقاآن و منکوتیمور را نواخته با تسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف داشت ذکر حال براق خان
بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را عزت
پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد خیال تبرم
و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح نهاد و سعود بیگ نائره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهر فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شهزاده براق بجهت قریح
مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بمهم توفیق ارباب علم و اهل اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقدم قلاوه اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب
و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار مساعد حکایت و شکایت کرده گفت شهزادگان مرا در میان پای گذاشته بر کشتند قیدو گفت که رعایت
خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قیجاق و نیره کیوک خان بگیری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و اینی جهة او اتفاق کرده بودند قناعت نمود
و با این خطاب پیرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکر براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود
برگرفت و بخود از شهر بیرون رفته به بیلاق رفت و خواست که از شهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تیکجی را باحضار احمد بوری که از احفاد جغتای خان بود مامور کرد
و چون رسول پیرلیغ براق تیکجی رفت که اگر بوری تمرد نماید و محاربه واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن امر مقصر باشی و همچنین براق میسورا
باحضار تیکجی اغول در تنگه گاه احمد بوری رسیده و با او سعدوری چند بود براق با او گفت که پادشاه [illegible] آن فرستاده که ترا بخدمت او برد احمد چون از هراس سطوت شاهزاده براق استشعار
تمام داشت از این معنی لابد نمود و بسوی ایلچی خود رفت و براق تیکجی او را تاکید کرده در مراعات مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت و الی باو رسید و براق نیز همچو جان ستان و خانه کمان
نهاد و بطرف احمد افگند اتفاقا بر مقتل او آمده از اسپ در گذشت و بر جای میوشد [illegible] چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از جانب دیگر تیکجی رسیده او را رسالت کرده و حواله شهزاده

و سوانح ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین که گفت که مرتبه اسپان آخته نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مروق بر دست نوشیده و کنون آمد تمام اورد لهم بلود در طرح بخ
و تنافی میسور را بنیصورت استبعاد نموده گفت قسم خواهی برادر دیدید که خبر بر مجرد اختصار بر هیچ کردی و وقوف ندارم در و قبول این تمسن نمود و مربوط برای شاهزاده است و اشارات این گفت
و شنیدند و کرامت بوری رسید و تیکی اغول را از قصه با ایلو اعلام داد و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد و میسور او را وداع نموده مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت مجموع شاهزادگان
از قصه و انتقام براق آگاه شده متفق گشتند میسور و سائر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده با دوی قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تکبر و تهور
و ظلم و بیداد براق فرا دبر آوردند قیدو همه را بنواخت و جهة ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق روق از کار خود دور و خوشدل از ساخت سینه مهجور دیده بناکام بخاتون خویش و افراد خدم
و حشم خود بسته از گردش چرخ دم بمستوجب خدمت قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از اخیال ناشایست و اعمال نابایست براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چنانکه آزموده را دیگر بار آزمودن
و شیر غرین را بناخن سوانست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و انواقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه روی نمود و زمان
حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و جهش و شصت و شش صد آخر سیاحوال زوال و الملک للملک الکبیر المتعال بعضی از مورخان بحکایت قتل بوری و قضیه تیکی اغول و مرون براق
بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون هر یک بر آن زیاده فائده مترتب نبود و ترک تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله بعد وفات براق مجموع اخفاد چغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش
حکومت الوس چغتای را بتیکی اغول که برادر کهتر او بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بیاسایش الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و
قیدو خان لشکر گران بجانب او کشید مادر او بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده بشموت بن هلاکو خان وفات یافت و در این سال نیشابور از زلزله خراب شده
مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و بر لیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند خواجه رشید الدین
تیکی که در خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید و ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی
بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت
نمودند و فاصد جنگ با آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی بدید و یار و دار النهر که بسعی مسعود بیگ روی عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت
که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باشتقاق قید و محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود با دوی اباقاخان رفت و بتحریک و اغوای خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاه است که پسران
شاهزادگان و قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد و بخارا مسکن و مستبد او بکاخ دماغ او را میباید بتخصیص بخارا که نشاط بیگاه از استحقاق و کمال مشهور
و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که در اندیار ساکن و داری و فارغ تاری نماید شاید که پادشاه فرمان داد تیکی اغول با یک تومان
لشکر در موافقت آق بیگ ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ
و تیکی بهادر و بعضی امرا دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کشتی و خشب را چند نوبت تاراج کردند و بولایت آن و حرکت آمد و حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین بخارا را که یکی
از ملازمان او بود و بغایت فطن و فضول با یکدو نوکر مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین او را
رسالت کرد نمود و او باش شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بفصیل بهات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و نوکر مغول بازگشته آق بیگ را از انواقعه آگاه ساخت و خدمتش
با تیکی بهادر متوجه بخارا گشت بخارائیان در ولایت بسته و مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلح در صلح دیده علی الصباح پسران آق بیگ ترکمان هندو خام و روز را که بضبط و اهتمام
او منوط بود بگشتند و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت بر آوردند و جویهای خون و جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که عظیم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه
و کتب فقهیه که بنجاه و چهار هزار کس نماند و قریب پنجاه هزار اسیر و دختر اسیر گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و تیکی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش
گردانیده بجانب کنار آب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و تیکی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو بر سوغات
از اسیران و مقدار مال از امرا استفاده نمودند و چون آق بیگ ظالم و تیکی شوم قدم مراجعت کردند و بقیه السیف از کنجها و زاویها بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آباد گردد
و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان بخارا را آتش قتل و نهب بر افروختند و هر کرا مالک یکدینار زر و یکمن غله دانستند مصادره کردند و از مطعوم و مفروش فشان نماند و تا مدت هفت سال
آن ولایت از زراعت و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر آن موضع و دیوان سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده اسمالت داد
و بحسن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت **ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت**

اسمعیلیه تازیان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم و شرح وقایعی که میان اهالی شهرک و ارباب توحید
رومی نمود در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب که از تقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفای
اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه از این در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و ستمائه اسامی خطبه
ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاه ذو شوکت عالی همت بجاه کامگار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام زینخوزن نیز فکر در
ممالک او منتظم بودند و با کمال حشمت و بسطت مملکت بسیادت شیوه و شهامتی بسیاست مقرون و در نفس او موجود هیجده اجلی خود را که بر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی بود اشتغال بضبط
نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار فرزندان او قرار گرفت و نفس خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت و او در قلعه دمشق
مقیم بسیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام خوض مینمود و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قدر نام بسلطنت
مملوک که کفران نعمت کرده بود و فرمانفرمای بلاد مصر و شام گشت بملک مظفر ملقب شد و بعد از چند گاه بغداد و ایران بلاکوخان بر کشور قاهان حکومت شامات بروی اقرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشید
از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه در این اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سلطنت عنان تافت [illegible] مرزی نکرد و تعصبات
صفت دستگیری و تمرد و بندقدار که از ممالک صالح بود و قبیلاق شاه بدوی خروج کرد و ملک مظفر را مغلوب و مقهور گردانیده بالکلیه بقتل رسانیده بعدلی کامل و شهامتی شامل و تائید تام
و رای قوی و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملک و تعمیر مصالح کامگاری شروع پیوست ناگاه [illegible] تسخیر مملکت از باطنش سر برزده و در لباس تورجا سوسی آسا بلوکس
از خواص بردم رفت و اقتضا بمسالک و اجتماع مسالک نمود و [illegible] اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرد ولایت روم بر [illegible]
بدان مرز و بوم مقیم و در [illegible] اباقاخان [illegible] پادشاه [illegible] و استیصال او
حکم فرماید تا بدین نیت انگشترین نگین جان را بنقوش اخلاص [illegible] و چنین حال را [illegible] استطلاب خاطر [illegible] مملکت [illegible]
و پادشاه [illegible] فرستاده و سلاطین [illegible] بندقدار [illegible] فرستاده و بندقدار [illegible] تسلیم مملکت
نمیدهد و گفت اگر رای بندقدار [illegible] بندقدار [illegible] و [illegible] از دست [illegible]
سرکشت و [illegible] بندقدار [illegible] و [illegible] سپاه [illegible] و [illegible] و [illegible]
و باندک فرصتی در خوابی [illegible] و خوف و رعب [illegible] بطرف بیرون رفت بندقدار [illegible]
استیصال یافته چند گاه در آن مرز و بوم عمل اقامت انداخت و بعد از چند [illegible] و [illegible] و [illegible]
و کفرین نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بر [illegible] واقف شد با لشکر [illegible] و [illegible]
متشعر بخدمت پیوسته [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] اهالی [illegible] را [illegible] و [illegible] و [illegible]
صورت فتح و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
پیوست آن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
بندقدار [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
تا بیره بیست و هفت یوم بسته بود و شاه گردون احتشام و چهار شبان روز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که [illegible]
غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته محو کند [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط [illegible] آسمان رسانیدند و مغولان [illegible] و [illegible] و [illegible]
مجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه [illegible] بندقدار [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

و آب داده و آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زده و اسبانی که بسته بودند سپاه مغول و تاتار چون جرات و جلادت مردان مشاهده کردند چار رخت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته اموال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و انواع از شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در بادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیکمفته بعد از آن بنده سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر هزیمت بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاون الملقب بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آنکار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلبداشت و وصیت کرد که بر اوج سلطنت مستقل گردد و ظل عنایت بر سر بازماندگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار روز دهم حجه سنه سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود دفن ساختند و بعد از سلطنت آن دار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و بقلم قضا رقم نامه دولت یاری بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و اهوا و قلوب امرا و اعیان در خط و رضا او احتجاج آمد و بعزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد المیخانی که در صحرای آبلستان خیام اقامت مسطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که چنان را سیات بر زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان بر او خود منکوتیمور و ابانوئیان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا الولایت متخلص گردانید در قرم ایلی بر ناحیه اوانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زبده بهرام را تبع آتشبار آب سیگردانید و آنجماعت که ذنب فلک باز بابه شرح مسیر ایشان کلمه را سابه اس بخواند نهفت فرموده در نواحی جبن هر دو گروه را ملاقات افتاد و تیغ در کوس و زکر زوز کرد + زمین شد سیه آسمان لاجورد + همی چشم روشن غنان راندید + سپهر و ستاره سنان راندید + و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتیمور لشیاق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی معسکر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و در حال مصروع اطفال شام که در کمین قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده بشمشیر هندی بر او ریختند و همچی زاهن آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را تیغ جهاد بگذرانیدند و مدتها و خوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و اشاکر یستحق الشکر زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتح ماهها بطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی رومی در تراجع نهاد و درین سبز گلشن ناپایدار عهد گل بدست که افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او بشکست و درین طرب سرای ناشتوار بیان عرض بلب که رسید که بدو سر خار گرفتار گشت آفتاب دولت کرام صاحب کمال بر جویبار نشود و نما بالا کشید که بنکبار نکبت و دست برد حوادث از پای در نیفتاد و بر جویبار روضه امید تبسم سر سبز و تازه بیخ نهالی نیافتم هر سبز را و به ستیز را بسوصمت محاق و زوالی نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان تابکان یزد بود و بسببی از اسباب از تابک ابوسعفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون در آنجا رسید خوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بهر عملی که نصب فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد او بغرض و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیعنایتی صاحب در باره او ظاهر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و درست ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی اتفاقی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک بشکایت زبان گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و در این اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت ایشان و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان باشارت و استصواب خوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که بمنصوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و بر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون بخانه و منادمت صاحبی مشاهده فرمود وظیفه استمالت خواطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و برات بمبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود تیر سید و بجرد تعلق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و باعث اراده جهت آغاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از بر تبریز متوجه خراسان شده بقردین نزول کرد لیر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت سنا و در آنسر زمین منفرد سر از گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که بدرت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود و هرگاه که بر بیرون می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده تا در کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که بسال چند اکنا مال که از بجوه ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بحالی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پرداخته با مستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بر دم رفت و انفی باشارت او در اهلاک و اعدام امرا پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود

پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزائن سلاطین و الاقتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان شبی در سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه میکنم که قرب
چهار هزار تومان از اموال پادشاه الملک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و کلّه و رسه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیورغامیشی
و چند بالش زر و یک قطعه لعل برای مبلغ ده هزار دینار حق السکوت بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان او در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را
با هیچکس بگوی تا بتدریج و تابی مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولت خواهی با امرا مستحکم گردانید
و چون از علم سیاق قطعی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی اوراق که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت بانتهاز فرصت نمود
آن جماعت را بپایه سریر سلطنت میرساند و بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که در این مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را
بدستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه الملک را خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته چنین داستانی در مناقب خواجه عطاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب
دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات مالی آن مبلغ سیصد تومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن باصل خزانه نشده در ترتیب عساکر نصرت انتما مصرف گشته و علی
ای التقدیر این بار تعالی سبحانه و تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده گوهر تقریر او را چند در نظر عقل تفحص خریف مینمود و چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود
و از گلزار سعادت نسیم عاطفت روزی دمید آمده اباقاخان او را بنوازش و عاطفت یاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه او و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داد و هم در این
مجلس تعلق اخیر پادشاه سخن تمامت ممالک را پرسیده مجد الملک بتقریر دلپذیر آنچه مسؤل بود باو رسانید و بر لیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروق گرداند و از
شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مظان تعویض اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلا او و مسرعان فرستاد
و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شده و مضمون کلمة الجاج منقصة فی العاجل و اکثر ها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که
روزی هرون الرشید با حرم خاص خویش سیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هر که غالب آید مغلوب بهر چه حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمانداد که زبیده خاتون
خلخال زر و پیراهن زربفت از پای بیرون آورده بر هیئت عریان برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هرون
بدان سان که سراز دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا پروین لقا یزه حبشی که در روات شکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان ممتاز داشت مباشرت کند
و پروین مقام شفاعت آمده گفت عوض این التماس جواهر نفیس و یاقوت بدخشانی در حوصله آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزائن بمن دهی و خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هرون بکره
بفایزه مجتمع گشت فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی رسیده نهاده ملاحظه آداب و امارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت
میکرد و ببارگاه خلافت آورده بودند هرون مانداد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب صعوبت زدن تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بتبسم نموده گفت خاطر کبار ابو العرم من المسل
هرون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت بحرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هرون نسبت بمامون بیشتر از دیاد می پذیرفت تا در علوم
عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فائق آمد و باداب مراسم ملوک و فروسیت میدان ری بر اخوان جهان یافت چون فوت شدند و در میان این مامون منازعت پدید آمد بلا ذو العینین اخبار مامون بغداد رفت و بارادهٔ
قادر مختار این تبیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن وان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسیده و باز بیده ملاقات کرد خاتون اوراق فرزند خویش محمد امین را بی سر و پا کشیده
با مامون گفت که ما اتعدنی هذا الیوم الا یوم قیامی با اللجاج مع ابیک نظم این حکایت و تثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مختصرات منتج ناکامیهای بزرگ و مستلزم عداوت تاریک
و ترکست العاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آنوان که پرتو عنایت الهی بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از شری شهریار سیه صورت بکلام ذره پیوست ✽ کان ره باز نهاد خورشید نشد ✽ غلامان چون سیم
غداز زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانیده و بارگاهی اندیبای رومی و اطلس شوشتر بر افراشت ✽ در روزگار همین حاتم پسند آمد ✽ که خوب و زشت بدو نیک در گذر دیدم ✽ برین صحیفه مینا بخامه
خورشید ✽ نگاشته سخن خویش باز دیدم ✽ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ✽ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ✽ کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ✽ نماز شام در آنشت بر سر دیدم ✽ و غبار داشت بر خیمه
صفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان او را باز خواست نموده گفت که سالها که خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون دلبری خانی بر پوست سریر سلطنت بوجود ما
فرین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم و ضبط جمع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان تخطیه و تکذیب خشم بگشاید و نیز یقین داشت
که چهره اخلاص مناص را بجز از روزانه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و مال و تن و جان ما فدای جان خان باد
ایاد و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین امرا صرف کردیم و شطری در باره مستحقان
دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خزانه املاک و ممالیک نعم الازخان انعام و احسان خانی است هر چه فرمان شود و هر وقت که مصلحت

باشد آنچه ما بدیم بهر که فرمان قدر کرد و از طریق نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و هیچ حال اهل و تسویف جائز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی بیگ کیا میان بسته و الاغ تنگ کشیده کوچ و هم و بندگی کنم چون سخن تمام از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از هب غیب و روزیدن آمد و غنچه قبول بفضا رضا شکستن گرفت و آب عفو و اغماض بنار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و انصاف الطاف در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه تو را بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی و صاحب سجدات شکر گزارد و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود علاء الدین عطاء الملک قلم آورده مصدر باین آیه که یا کیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را روایت کرده گردانید ۵ ورد بحمد الله فارغ دلم ز دشمن + کاندر دل تنگش جز دوست نمیگنجد + صاحب سعید هر چند از پاس سطوت پادشاه ایمن شد بمنصب کاتب نظر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب بیان در قصد صاحب همچنان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده + در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن + یا غرقه شدن ز گرمی آوردن + خصمی تو بس قوی است خواهم کردن + یا روی بدان آنکنم با گردن + صاحب سعید این بامی را در جواب او گفته ۵ غیر چو بر شاه نشاید بردن + بس غصه روزگار باید خوردن + اینکار که در میانش خود را داری + هم روی بدان سرخ کنی هم گردن + و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جامی آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرمود تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند از دست بینائی پادشاه آن جام ناخوشگوار را در کشیده همچنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بنوش مشغول بود بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض فرمود و نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاس کرد پادشاه از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده بکار رفته بصاحب داد و سنن بعیده آنرا فرو برد و بعد از آن ایلچیان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشیدند و با اینا قان گفت که این تا حیک عجب و تجلدیست چند نوبت از قبول کاس و اعراض دم او همچنان رکاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را مدو کند دیده او را هم بسلاح کار روا حدقه مانند این تکه بر دارم و چون مجد الملک دید که مکائد او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاء الملک سعی نمودن گرفت و محاسن او بدین صورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بفریفت تا در باب عطاء الملک آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین صاحب در گشت چون خواجه شمس الدین محمد تازی کی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هر چه مقرر آن بیند قبول کن و هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاء الملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک خاندان این قدر خورسند نمی گشتند و هم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه داشت از رصامت و ناطق و قایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهار ایشان را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه کفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز بتبدل و مستاصل گشت و در آن وقت پادشاه در همدان بود و مجد الملک را مورد ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطاء الملک را بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان دوانیدند و در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا باری سبحانه و تعالی فرج و مخلص از زانی داشت و تفصیل این بلا و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شاهیان بعزت فرصت هنگام مجال بحدود روم و دیار بکر می آمدند و غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا جهة الاشام رفت و خود از فرات بگذشت و ما طائفه از امرا و نوئینان در ملازمت برادر خود بدانجانب آب فرستاد و نفس خویش از جهة الشام بطرف سنجار مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی باذاد کردند چنانچه در قضیه سلاطین بعرض رسانیده گذارش یافت و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآنطرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه از سنجار بغداد آمد و بعد از چند گاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شد و بر مرض و سمت زیادتی پذیرفت تا قوی ضعیف گشت و روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم در آن غشی مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرد و سریر نانی و مسند جهانبانی از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشر ثمین محرم سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز بر رسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند ۵ نهادند زیر اندرش تخت زر + بدیبای زربفت زرین کمر + تن شاه دارش بیارا ستند + بگل و مشک و کافور میخواستند + بکندند بوی و شخود ندروی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + سر سرکشان گشت پر دود و خاک + همه دیده پر خون همه جامه چاک **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خوانند** بعد از رحلت اباقاخان مراسم تعزیت تا باحوال مملکت اختلالی راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند باهم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکودار اغول بتقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر مسیر جهة احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطاق گشته بقریلتای حاضر شوند و سرعان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاسته فراش بیج اطراف کوه و دشت

بدیبای هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک و ارکان انجمن بخم صفت مجتمع گشتند و قبلتای ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود جشن فتح البلاد
سعادت و امارت لایام حسنا و بهجة + اذا ایة الاسلام دولت احمد + اذا بحر خاک بکر از افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه
یازدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان و عمار دولت و زافرون شرایط تهنیت جلوس همایون بجا آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر
و بالشها و مرصعات که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومان و قوشون و سایر متجندة قسمت کردند و از انفاق خزاین کرمیل و دعای خیر
دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده باردو آوردند
و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اسلام اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک
شد و چون میداند که من بدان سر و قوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن وقت مجد الملک
بنا بر ظهور مناسبتی از سعد الدین ظاهر شد او را از خانه دار معزول گردانید و خدمتش بخیده خلاص داد و میگشت اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این حکایت
بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بر این بلیغ نماند گشت که آنچه از عطاء الملک و صاحب دیوان بجرم تکلیف ستاند و بود بازدادند و علاء الدین
عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که ما بر ادرار یافته ایم در این مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانیست و حالا من بنده همه را در این قبلتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس که بار
کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا بزرگ مثل سونجاق و اراق و هم مجد الملک را بپرسند و در اثنا ریزه غور در میان قشقه امتعه و مقداری از پوست شیر یافتند که
بزعفران و شنجرف سطری چند منقوش بر آن نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر باشند از آن خائف گشتند و در این غور سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را
باب آغشته عصاره آنرا مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باد عائد گردد و مجد الملک از این معنی ابا و امتناع نمود و چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان بامتناع او کرده و
گمان میبرد که در نفس این کید و مکری تواند بود بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن آن حال سونجاق بیمار شده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت
و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک صدا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض
بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان انصار و طبقات ملازمان مان سر زنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع
احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جانب خلق و حق سر موئی مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال خود گرفتار
آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بر خصمت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت خلاصی نهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان دگر گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین ساحت عالم از خبث
عقیدت رجس یکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی بیباک را نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد + یکی شربت آب از پی بدگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و در آن حال خلق بسیار از
مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران بر رقب و تر قصد ایستاده بودند تا بچه اشارت دو ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن راغب باشند
را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیادگار بخشیدند نقل است که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خریده و بریده به تبریز برد + گر زبان تو از دارستی + تیغ را
چه کار ستی + و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی سرعان بعراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید + میخواست که او دست رساند بفلک + دستش نرسید لیک دست
برسید + و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده **رباعی** روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی + جوینده ملک و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیک نفس اگر
بیچاره آدمی زاد که بواسطه جزئی عرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان آتش حرمان و خسران میسوزد + گرفتست که رسیدی
گرفتست که شدی آن چنانکه میائی + بهر چه بود کمال از پیش بود نقصان + بهر چه داد ستد باز چرخ مینائی + و چون مجد الملک بانفیج وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق
در ایت علاء الدین عطاء الملک نهاد و علاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی که در اول
حال بدایت استقلال بوسائل تشفع در رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول دارد و شخصی را از دو غراب یکی شماتت اعدا که زمره انبیا را از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه
عزت از زبان ذو القرنین در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که فلا تشمت بی الاعداء و دیگری غراب هلاکت که نفس عوض حال صعب تر و امری مشکل تر پیش نداشت
طائفه رسل و هادیان سبل که در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات با تو بحکمی بمقتضی طبیعت بشریت از روی مهلت طلبیده اند خلاص و هند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن او
مقدمه عطاء الملک از اصناف عهده حکومت و تصدی امور ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریف
نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار بیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک

ملک و ملت را زور بر مسعود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن سعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان در عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر میگشت و ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و گاهی جام خمر میکشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت تربیت و رعایت یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف حاضرت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بکمالشگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف و جوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بجماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و تربیت مؤنات سبیل بیت الله تاکید تام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامة هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاء الملک آنرا بسدهٔ کعبه و خانهٔ بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بقتمانز دارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود میدانست و چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون سابقه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه خدمت پادشاه گشت و چون بارد رسید یکی از خواتین معظمه در رسید و تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب تنبیه ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن هروی و معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف و دو راه آمد شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و استبعاد از نفار و شین قلوب دیگر حکام که بشریعت غرا عمل مینمایند بعهود پادشاه اسلام پناه ملتفت گردند و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت بمصر روانه داشت بشرط دخول سلطان در زمرهٔ ارباب دین و اتباع مناهج قصهٔ یقین و از عقب و حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لائقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت خصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان تخفیف ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان آراسته دل ایشان روشنی پذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان خود پیچان و از مصورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه باتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت و مملکت داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب سختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار را کوس و علم داده لشکر قراولناس که در میان مغول از آن قوم بیباکتر نمیباشند در تابین او مرتب داشتند و منهیان تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب جود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان حضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جادهٔ اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسرپردهٔ دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بدرگاه سلطنت عذر مقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعهٔ اتفاق الیناق با ارغون بدلائل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبر و امعان الیناق را با زر و اجر و خوذ در مرتبهٔ عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه و منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون بجمشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان گذشته مجد الملک التماس نامهٔ غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب دیوان خدمتش مجملکا داده که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه دارد و دست و عاریت است و در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باین صوب فرستند تا آن سخن بپرسیده شود و آن مهم مقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال بوده هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیهٔ آنست که از عهدهٔ آن نیز تفصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعهٔ باقاخان اکثر طوائف راه غایبطرف بعضی الظن اثم میگفتند که صاحب دیوان برای استخلاص خود و تبوهم قصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد بقصد و غزا و پیه دار و بخواص بیاقان در ساخته پادشاه را از هر بیان گزامی داده اند و مقارن واقعهٔ باقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب اسناد کردند و این تهمت خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای دیوان صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست و او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب بنا خوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمهٔ منافرت ارغون گشت و عداوت او از خیر قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در واقعهٔ او گویند یگانه همه آفاق صاحب دیوان ❊ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ❊ بسال ششصد و هفتاد و یک شب شنبه ❊ چهاردهم ذی حجه رفت سوی جنان ❊

دیدهٔ فضل از فراق او خون ناب پیما شیند مسعود گار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام تعزیت و محن سراچه چهره را بسیل خون آلود سرشک حسرت از مردمک دل مسعود در دامن و
واقعه هائله که گویند کلمهٔ من حا و دو شمع بودیم هم یکشمع بمرد و دیگری میسوزد لو پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورده و دران وان ارغون که در
نواحی دهوای عراق یورت داشت کسان باقطار آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آن نواحی را
چاشنی انتقام چشانید و ذخیرهٔ موجود را متصرف شده بعلت بقایای سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرده و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه باطایفه از خواص لشکریان
عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب مروت را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امرای ملک ستانی بی معاونت بلای مساعدت مال از مقوله متمتعات بیت
بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین نگی در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت
هر سال توامانها از میان بیرون داده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب مقربات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمانداده محصلان شدید عنف
بر وی گماشت خواجه وجیه الدین نگی که نفس نفیس او چون کیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون ست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نداد و طریق
استغاثه و تردد و تمدد و شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص مقربان نکرد و عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از و بگرفتند و چون عرض شاهزاده بحصول موصول شد
خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رائق و فائق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقوربای و بیاسا رسانیدن**
او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه برادر خود قنقوربای را بضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان
از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قرلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقوربای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان جویبار ضمیر ایشان را کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت
پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت و قبضهٔ اقتدار او نهند و باین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت میبود و شمهٔ از کید و مکر معاندان بعرض
پادشاه روی زمین گشت و درین اشارت قنقوری با چریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده مقتضی المرام بازگردانید و چون پادشاه بر
راز واقف گشت گمانی که در بارهٔ برادر داشت بیقین پیوست فرمود تا امرا بدآموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص تفتیش مجرمان
بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قنقوربای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران بر هم شکستند و امرا
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقوربای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تمهید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام مینمود و چون
این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمهٔ کفر بآنچه مقدور ایشان بود دسیسه کوشیدند و در اسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب
سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شیمهٔ غدر و نکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک بود امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متقبل شمهٔ از حال آن طبقه بوضوح پیوست **ذکر**
طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت
ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن دیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکار
سلطان را میشاید هر آینه ما را نیز طرقی میباید که حاصل آن را بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان اقاد اینی طریق مصادقت مسلوک ماند
والا جنگ را ساز و برگ کن و مدانهت را ترک ریا که بعد الیوم در حوض سریر مملکت چهار بالش سلطنت سه را تخت زین باشد و تاج ترک بر قبا جوشن دل نهاده بمرگ پیشانی احمد
چون این پیغام و شبت استماع نمود در جواب سود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است ما از روی اشفاق پدری حکومت اندیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که فرمان
بدان مضاف فرمائیم باید که بقرلتای حاضر شود و چنانچه رای عالم آرای ما کرم یکذره ز نور شمع آفتاب است صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح قرین بدهد اگر عیاذا بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی زد بیاجه یکدلی که شرعا و عرفا مذموم است بکلی سر در فرمان فرمائیم تا موج از دریای محیط یعنی قوای لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی
بازگشته قرار و ناس را از جهت آنکه انتسابی با میرزاده ارغون داشتند مواخذه نمود و تواجیان هم صولت بغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاو جوشنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و
اصلاح چون دامن از پای در افتاده تدارک کار مانند آستین از دست رگذشت و در این اثنا کیخاتو و جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان پیش گرفتند و خاصه جی
بترتیب مهمات جریک از دور و نزدیک و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیده گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون آب نیرو آماده
گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلاجو و سایر ایلغول پانزده هزار سوار دلاور بمقابلهٔ روانه گردانید
و ایشان بر این سپیده سیصد خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند تعلق با ارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب

[illegible] دوانست که کار از لب خشک دیده تر بگذشته یکدست بر رم ترتیب ساز مصاف مجدالی تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و سرمای [illegible]
[illegible] تا بنا زیور تا و منازل خویش مستعد استقبال دشمن شوند که آن اقتضا و صف تقاضا نمیکند و چون تجند طرافت در گاه ما نمر آمدند جمعی از اطراف و بلاد آزاد مقدمه [illegible]
[illegible] ثانی [illegible] حرکت آمده از آنجانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد و اورد یکجانب خراسان نهضت نمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق ترکی با لشکر [illegible]
[illegible] الیناق جوشان خروشان بمرسیدند آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان و شت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت زپولاد پیکان پر عقاب ؛
[illegible] پیش آفتاب [illegible] سپاه ارغون خان با سپاه سلطان حکم قطره نسبت محیط ذره نسبت بخورشید داشت ما شاهزاده ارغون مانند شیر عرین بر یمین یسار از یسار بر یمین میتاخت و بهر جمله سر [illegible]
[illegible] در آن غوغای ترکان ؛ زبانگ نای ترکی نای ترکان ؛ بمرگ سروران سر بریده ؛ زمین جیب آسمان را سر بریده ؛ بر آن غار لشکر سلطان احمد خان را ارغون
خان [illegible] هم شکست و لشکر با هم در آمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت براه فیروزکوه شتافت و خواست که با لشکر تراوناس [illegible]
[illegible] بر سر گردد و جمعی که با او بودند بیصد نمیرسید و بقیه سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب عم آشیانه مغرب دلشکر تراوناس رسیدند و از فرار شاهزاده
خبر یافته وحشت نمودند و راه خانجه برای ایشان بود بسفک دماء و تاراج سفر طاوست آوردند و آتش غارت در دامن حوالی آن دیار زدند و ارغون بتعجیل تمام ماندند و دو بیرفت چنانکه هنگام نزول مجال آتش
پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را نگفته بودیم که با ارغون رعرصه مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد
عیش داده شود اکنون باید که طریق نفرت تجنب مسدود فرماید و حقد الفت تقرب مفتوح گرداند و بنیت درست و عقیده صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظه خطرات را بطاق نسیان نهند
چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قلقشاه نویان و لکزی گورکان همراه ایلچی سلطان نموده که رفته آینه خاطر سلطان را از غبار نفاق مصفی نمایند آن دو امیر بموجب فرمود بارگاه فلک
اشتباه رسیده او را رسالت کردند لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون در این وقات مهمل ماند لشکر تراوناس با او متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلا روشن است که مهمات نازک
توقف نپذیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد ؛ اندیشه صاحب شهنشاه ؛ در گرم روی چو تیغ باشد ؛ دریاب که والعیاذ بالله ؛ گر فوت شود دریغ باشد ؛ و سلطان از تاثیر این سخنان داده تو مان لشکر
سواران گردانگن شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر ؛ در حرکت آمده بولایت که بر فرار ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در امغان سنقب
مرتین را بر ایشان خواندند و هر آنچه از نوبت دول پس مانده بود بر بودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند و سلطان جمع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود و خدمتش بعرض رسانید که
در چنین حال از اشال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند مرغ نالد ز دل شکسته کاری بدست ؛ این ای ناصواب صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید چون
ارغون گریزان شاهی می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شده الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از ظفر سلطان تقبل
شده بود که من ارغون را بست بسته بپایه سریر سلطنت میسپارم ارغون با صد نفر از خواص مقربان الیناق بقلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته روزگار سیاست مقدارش تافته ؛ بر تافته ؛ [illegible]
روزگار ست ؛ دانم نمیرسد بسر نفاست ؛ و در آن وان بسمع شاهزاده رسید که لکزی گورکان هندوی بیتکچی بارمانه یار شده اند و بقصد رد بلقان خاتون که مجبوبترین خاتون او بود اتفاق نمود
از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک تماسک از دست داده متوجه فضای صحرا شد تا حقیقت حال بر وی روشن گردد و الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت و واجب داشت و اسپی خنگ کشیده [illegible]
یکدیگر وی بقلعه نهادند و با هم نزاع سخنان در میان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت سلوک جاده مطاوعت فصلی مشبع بر زبان آورد شاهزاده چون از زلل بلا منطق دید امرا و لشکر را مانند [illegible]
اسباب [illegible] خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم بردن از توکل پناهی نیافت الیناق از قلعه فرود آمده رو رفاقت او روان شد و در آن جهان رو وی همایون ملحق شد ملازمان او از جانب بسیار [illegible]
و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و بآب حسن الماب نقش غم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل خوان آورد و شد را چون صاحبانی بارغون تنگ ساختند و راه دیانه دو آفتاب
گردانیدند یکی آفتاب سماء که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنان نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه رقیب زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارف [illegible]
و خواهرش را در ملازم سلطان احمد بود و از غایت خسنودی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی در ابهار گاه [illegible]
اشتباه داده و سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آیین شفقت و مرحمت ارزانی داشت پادشاه چون تمامی مقصود در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی رود بجانور اندختن اشتغال فرمود
و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم برادرزاده صفحات رخساره لعل فام به لآلی در اشک مرصع کردند و بر آن سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت [illegible]
بارغون مقرر خواهد شد و گاهی سفر تعیین یافته ارغون خاتون و بلقان خاتون را خاطر پریشان آنجا قرار گرفت فرمان شد که ارتق را در لوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند در روز دیگر خورشید [illegible]
پای بر زین تخت جهانی نهاد سلطان احمد بهوای وصال قوی خاتون که در یورت اصلی گذاشته آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال

نعمت شبلشتری ملک و جند و جیش گفته بهوس عشرت عیش دان شد در سر خیال آل ارام فارغ از شعبده ایام و غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با شاهزادگان و امرا در قرعه مشورت انداخته بگفت
ارغون چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان کرم مقدم خواهد داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت سازد بدرخون جوشی نموده باشد و در جهان دوران
جهان مغدور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یک دو آن است که شاهزاده بلاجوراتجانی و سلطان احمد را از سریر سلطانی بر داریم این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت میابد تمامت اندیشه ابوبکر تمشیت
نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناه کاران سیاه تاریک کرد و ایمن بیت بامضار سانند در یک مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب دوران میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج
کرد + ناگاه بوقا پیش گاه شاهزاده آمد بهانه نکه بحکم یرلیغ او را جهة مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم از رم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب خواست چه تصور کرد که موسم وداع
جوانی عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود بوقا بصورت مواضعه باز نموده تقریر کرد که خانیت بلاجور او وسیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر درجه
سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او هست ملا یعقل از گردش روزگار غافل و پشته خانه خفته بود امیر علی تمغاچی
از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فرع رذ را کرد در آن شب مشاهده رفت و خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آنجمله باذیال الملام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار
شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان جهان فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این
خبر هوش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سرادق بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید
الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از هوا و کینه پرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن مکان عارض صبح از شکن زلف شب در نشیدن گرفت
شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت بان بکشادند ع چه خوش باشد که بعد از انتظاری + بامیدی رسد امیدواری + و بوقا که واسطه حیات و سلطنت ارغون
بود جماعه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را سلطان احمد نگاه دارند و دیگر یرلیغ بر جناح استعجال روان کرد که قوتچیان تیغ از مزع روح سلطان دریغ ندارند و ارغون بر جهت قلع و قمع سلطان
محمود در آن چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی انسب چنان است که در همین موضع توقف
کنی امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچه غیب چه روی نماید و در انولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در بیداء نهضت
هر کس سخنی میگفت و زردیکی چون در باب صبح صادق از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند چینی بمصقل معاین نمود قرابای و سنگور تویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند از وصول
پادشاه بر جناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته سپردیم و آمدیم تا الاغ و آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه
نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهره مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام
ایل اولوس و رعیت و مملکت مطلوب است در امر محافظت باید نمود چون حجاب گان مرتفع گشت تفرق عساکر سلطان بصنوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود
گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان سر آبه چشمان خرگی و حور وشان مقصورات فی الخیام در
ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و بتاب و اقمشه که در اردو یافتند بر بودند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و هر چند یاسا مغول آنست که در هر برج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نسازند اما شیاطین قراوناس که نسناس آن جماعت بجان دارد چنان
از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیچکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از تقطع چند مرحله
زهر سو سپاه انجمن شد بر دو یکی لشکرکش پرخاشجوی + و چون قریب بمقصد رسید قراوناس و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند
و آیین مغول در آن وان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مربوط بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از شماتت
اطرار مربوط گفت و همانجا کاسه داشتند امیر یاسور و امیر امیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین حادثه غریب و واقعه عجیب وی مسطور است ع چنین عجایب حالی بسالها دران نه
گوش هر شنیده و نه چشم دولت دیده + چون ارغون از تادیب خانه لایلدغ للمؤمن من جحر مرتین تناوب گشته بود و برای العین مشاهده کرده که بر اهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت میتوقف و تعلل در ایشان
قنقوبای پیرده ایشان سلطان را بقصاص بدر بکشتند ع همین است رسم سپنجی سرای + یکی را برد دیگر آرد بجای + **گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان**
مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت پیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفه از شاهزادگان و خواتین و امرا
و نوئینان که در اردو بودند روز هفتم جمادی الآخر سنه ثلث و ستمائه بر تخت خانیت مستعلی شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود
و عرصه ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب

نصب العین خیمه گردانیدند ۵ بصحن باغ بجز زیر سرو بن نشین ۵ پیش خویش بجز یار سرو قد نشان ۵ و مدت یکماه آقا دانی و شریف دنی در همین حوض و سرو بودند ۵ گهی بربط زدند و گاه
قنبور ۵ گهی مستان شدند و گاه مخمور جهان بنیم نباشد گاه بیگاه ۵ دران کشور بنداند و یکماه ۵ گهی آهو بر بایند نداز کوه ۵ گهی دلدار بایند نداز اندوه ۵ و چون از جشن و سور باز پرداختند
ارغون خان بدی بنظم مهمات مملکت و رد دیر لیغ کشور کشائی از کنار آب اموی تا حدود مصر و شام صحرا لیجیان ستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و چشم مواد مخافت مشعر بلمشاعه آثار معدلت و مجز
باضافه شمات نصفت و رحمت طائفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند در رشته حقوق ولی نعمت از سبت نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و دیر لیغ وزارت بنام بوقا ثبت
در سوم جب سال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان بر سر او ریختند که دران میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او باز گذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی یافته نبود
امرا و ملکیای در تو تفاخر افتاد و در وقت جلوس ارغون شاه بلاجو و جوشکاب باید و اغول کیما تو و غیرهم حاضر نبودند و بعضی از ایشان چنانچه در مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که بلاجو متصدی
خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد که بلاجو را خواه ساخت چون سریر مملکت از فر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقا دانی لیجیان ستاده پیغامهای لطف آمیز داد و از برای
بلاجو چیزی که فرسایه همای نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون بر این موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم بلاسا
میدانستند الزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چون ملک را از خار مفسدت بیگانگان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب
نتوانستیم نمود اکنون فحوای آنکه بلاجو آقا بخواطر خطیر وساوس شیطانی و فواحش نفسانی نجود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک دارد باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق اعتضاد یکدیگر
در تنفیذ باسمار بزرگ سعی نموده آید چون ایلچی ارغون بخدمت بلاجو رسید در جواب گفت که مرا بار ارغون هیچ مضایقه نیست اما بار دو نوبت متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب
بلاد توجه نمود و ارغون چند نوبت لیجیان ستد عای شاهزادگان را در ان ستاد و ایشان تقاعد از خدمت اظهار نمودند و چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت
مجبول و عدم انقیاد بلدران اغماض تحمل نتوانست نمود فرماند تا امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشه مند
شده از منازل خویش در حرکت آمده بار دوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهة تسکین خاطر ایشان ۵ بدادار زنده سوگند خورد ۵ بروز سپید و شب
لاجورد که بقدر امکان آقا دانی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان برادران مهمل نگذارد و بر یکی بکلاه و کمر نوازش نماید جوشکاب باید
بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نمود و بلاجو را با کیخاتو بولایت دوم فرستاد و ممالک خراسان را بفرزندان خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون آقا را ملازم او گردانید ۵ ذکر احوال خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بقدر دولت سرمد یعنی جنت مخلد چون ایلناق و بعضی مقربان خواص سلطان احمد تیغ
سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بداندیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبار نکبت و نسیم دولت
آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نمود و منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید
که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از این دریا بساحل نجات اندختند و زن و فرزند و متعلقان
و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و ملکوت قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و زیر
عقد شصت گرفته بود اگرچه محبت عهد بیوفائی که عادت اوست آغاز کند اصابت تدبیر و وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در سبت دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک
جسته بندگی گردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در هنر آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد ع رشک لعوی خورشید نور نیست عجب ۵ و الا
چندین خاص از عذاب و عقاب خلاص داده باشم کلمه شریفه فوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه خمار ایلچی اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون
آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید طراز دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت
یمن از زانی داشت گناه تمام مجرمان بخشید و عام گذشت هیچکس را حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و دیر لیغ پادشاه باو نمودند مشتمل بر
تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن کتب تاریخ مذکور است مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چند روز
رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنابر محبتی که با بوقا داشت دیر لیغ را فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا برد و ارغون صاحب دیوان
را بنوازش بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین را بگاهر بنقوش تقبیل منقش دانید و زبان بدوام دولت و زافزون
گشاد و بوثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که بر کشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض
بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون بقلم امارات اقبال و علامات

استقلال صاحب سعید شاهد نمود ارغون را بر لقا او ملامت کرده گفت کسیکه در باره پدر پادشاه بد اندیشید و او را با وجود سوابق تربیت زهر داد و نیکو بندگی کار او چگونه توقع تواند داشت ثبات دولت
شاه پایه پستان و فنا صاحب دیوان متلازمان سخن بشیر موافق و مخالف شفق علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان رخاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش
آورند و او را زیر غوز نمودند که ستمهای او را بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک بر آمد که در ازاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در جواب چنان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده
بسمع شریف رسانیده اند یکی را صدا اعتراف مینمایم ما از تهمت این خیانت و قصد و نی نعمت خبر ندارم ۵ نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر ✦ نه در عقیده من بنده هرگز این بود ✦ با تقدیر
بی قدیر تقریر پذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب دانند
در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بسیاستگاه حاضر آورد و از دیده آخته خون شفق میبارد و عطارد نفیر کنان زهره گیسو کنان می سراید ۵ تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن او که ملاش
بدی از زلف نیلوفری و صاحب جون نیست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه با قیست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند همانجا غسلی بر آورده بمصحف مجید که همراه داشت تفال
نمود و پس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر آورد و این قطعه با کابر تبریز نوشت که چون تفاول بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و
ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا
محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علایق
کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید ۵ از رفتن شمس از شفق خون بچکید ۵ مه روی بکند و زهره گیسو برید ۵ شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را
فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سر بوستانی بودند از پای در آوردند و بر آن بیگناهان ترحم ننمودند و چون قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت اروق حاکم بغداد خواجه هزون صاحب سعید را بتصور
آنکه مال مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف اعیان
خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه جیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سر آمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمانداد تا او را بگرفتند
و خواجه چون نیست که هم او خالی از صعوبتی نیست بخواص مقربان پادشاه شفاعت نامها نوشت از آنجمله در سفتح مکتوبی که بطوغان قستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت آورد
۵ بود جانا غم هجران تو بسیاری سخت ۵ رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است ✦ و عاقبت او نیز بتیغ سیاست قهر کشته شده و قد صاحب اولاد آنجناب در چرندان تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهودی و سرسبزی دولت او از اقتضای چرخ کبود بلکه بارادهٔ قادر مختار و خالق معبود

سعد الدوله بیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت
و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود و بتطبیب آن بلاد در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات صدقات ایلخانی با ما سهیم است ملابست درگاه چگونه
شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پا در دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینماییم این تتمه اقبال آمده بر لیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او دوات ملازمت حضرت
سلاطین پناهی اسباب خدمت و سنادست بگیاست جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان کشیده و بر احوال
دنیه السلام اطلاع کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در مبادی ملازمت او عارضه رومی نموده و سعد الدوله اسهالی ارغون داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از او حکایات می پرسید و وی وفق مزاج جواب
میداد و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون بکتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف و اسراف اروق در بغداد و اعمال آن کیفیت مواقع تقریر و تقصیر عمال العبارات قریب الفهم معروض داشت
و برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه بوقا و برادرش اروق راجع است و خانهای ایشان از نقود جواهر نفیس مالا مال و خزانه را مضمون کلمه مالا مال فیه صف الحال شرح ظلم و جور اروق تقریر
کرده گفت که از تعدی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مرابطه بیرالطه است عمارت و زراعت ولایت چون عنقا روی کشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل طلع کار هنر در کم و کاست افتاده
و همچنین از گماشتگان اروق که در کوفه و غیر آن بلده بر امور نالایم قدام مینمودند فصول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اروق و قیا و بیان سکوزچی ببغداد رود و باستخراج اموال اشتغال
نماید و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه ببغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و اروق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت یا بنوعی از معاذیر متمسک میجست
سعد الدوله مرارا بر لیغ مینمودند که هیچ کس در کار ایشان تهاون ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کوه در مقابل نداشت
آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مترق و داد
بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد بر لیغ و بایزه فرمود سعد الدوله بار دیگر همراه اردو و قیا ببغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکشار ربع سواد و غیر ذلک مبلغی که

بیچ کس نفت گشت و بی وهم رسانید مصوب او و قبا متوجه او گشت و در تمهید ملک کسر حالات آن موضع را سلطانیه گویند تقبیل بساط جلالت مناط سرفراز شده خزانه را بر فرض رسانیده اعتماد
ایشان بکفایت و درایت او متضاعف گشت و اردو فیاض حسن اخلاص و اجتهاد آن بهبودی فصلی شیع ایراد کرده گفت سعدالدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت بادشاه آن چندین خزاین جمع آورده
و صاحب اسبی سفرق کرده ایلک بعهده اهتمام او منسوب کرده و معموری خزاین و تنظیم امور خزانه خدای داند پس او بعیاد ایلخان و این قول مصدق داشته فرمان داد که قلعه چارنویان و اردو
و دیگر بلاد مدت معین باشند و سعدالدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعدالدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت و عرض قضایا معروض دارد و مهمات
فیصل و کتب جلالت و استعانت و پانه و نیابت و دیوان شریا رسیده و بنظر عزیز از اقطار ممالک و متعلق را باسم حکومت موسوم گردانیده مدینة السلام بر دو خود فخرالدوله که از چهل رکب چون افلاطون
و حکمت اسمی و ادب ثانی بلاست تفویض کرد و حکومت دیار بکر و ربیعه و دیگر خوزه شهر از شیراز نمیتوانست مفوض گردانید و ملک آذربایجان بهلبدین ابی بیع مقرر ساخته و زمام حکومت دیگر کفایت
شمس الدوله نهاد و دیگر نشانه و کان یعنی کیاقباد و فارس و ولایت و خراسان و بوذی از دولت بیان نیز و کس انسبال از رای خود داوی و چون تیر تدبیر بهدف کرکب بخت او بدرجه شرف رسید بتمه
انتهات قلوب طوایف ام بلاد عرب و عجم نوشت کیان ابتدا تمر بالعدل و الاحسان و اکتبوا الوزن بالقسط و تحشر الیزان و مدار اجرای امضا و ادرارات شعیر ابواب البر و فتی صادق و فرازنمود و احکام
نافذ گردانید که فصل و عادی بر افعات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و طرز و انیان سخن نواب محکمه شرع مطهر نگرداند و تخلاص حق بمستحقان و اعانت و استعانت در ماندگان مبذول نمایند
و ایلچیان و پیشیان آیند و هندیان را بالعلت عاد و فرد الاع تعرض رسانند و بی تکلف و عهد و مشارب و زرات و صدمات از شوائب کدورات مصفی شده متوران و متعدیان و زرد بابی ناکامی
و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغای عصر بطون صحایف و متون دفاتر بدایع اشعار و شعور گردانیده بنصایح و عطایا محظوظ میشدند و اگرچه در ترویج دین محمدی تاکید قواعد عدل
و انصاف صالح نفرمود و ما ضنا اشتر و صحت میبود تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل بدعت و بکیت بنیاد و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین قهر و تیر و بر نشانه مهمات جهان شمعی که
ایزد بفرد و لهاب انکس بعد کند لشیش بسوزد و بر سعدالدوله و زبر و زر تر آید بود تا بدرجه رسید که محسود جمیع امرا ارکان دولت شد گویند که روزی ارغون در خلوتی بملاعبه نمود با سعدالدوله اشتغال
قوالان و آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده سر و خفتن مشغول است زبان بعطف کشاده او بدان ترک ادب باز خواست نمود و سعدالدوله در جواب گفت کیا عث بر این حرکت غیر جمع المفاصل
امری دیگر نیست و تجاوز نمود پادشاه سوی زمین خلاف رای متین ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب محبوب اعتذار لنگ ابلهوار می قبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر تعدیه مملکت چون نقش و نامی
بلا جسم و طلسمی حاصل نمیشود القصه نخوت و غرور سعدالدوله از حد تعبیر و توصیف تجاوز نمود و سدولتان قوم یهود از او هم اشد تنکیلا و کان یظهر من التساهل تنکیلا و کان یا السوء کیلا استیلا
و استعلا آغاز نهاد و باستهزای و استهانه اسلامیان زبان گشاد و در آن بیدولت چند نوبت بدای ارغون عرضه داشت که نبوت پیغمبر خان بطریق ارث بوی رسیده و بدیهیه عقل معلوم است
که تمهید قاعده ملک و ملت ترتیب بطلان دین و دولت بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد و مصدق این سیاق تحد عربی انصار و اعوان خود را بر غزاوت و محاربات تحریص مینمود و دیگر روز قرب هزار کس
را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بدند تا هر تعسر دیگران قلاده مطاوعت در گردن نهاده استسلام نهادند ایلخان نیز اگر بلطف موافقان و مخالفان عمل نمایند بلای جدید بر صفحات روزگار گذارد و ارغون
بسبب جنگ دشمن جان مسلمانان بود و چون انکلمات از سعدالدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی داخل ندهند و ایشان را از آمد و شد باز مانع آیند و سعدالدوله بدولت با ارغون تقریر کرد
که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت و ثنان گردانند و سعدالدوله با ابن اندشه مراسلات با عرب یهود پیشه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر
مغول بیانات کرد اعلام داد و هر متوده اشجار بسیاستین و اسلام را نگذارند بترتیب سفاین مشغول شدند و در این اثنا نجیب کوتال را که هم کیش او بد کیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان
آن دیار که اسامی ایشان تفصیل کرده بود از فسخت معموره حیات بظلمت مظلمه ممات رساند و همچنین نامهای هفده کس از بزرگواران که در شیراز متواری بودند نوشته پیش شمس الدوله و نوشته
انطبقه از میان بیرون آورد که ارغون در بسادی جلوس او قتل را بغایت کار بود چنانچه روزی در اثنا طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بیگناه را کشتن جهت تلذذ
از قسوات قلوب و زیل اخلاق و نیز فرمان بود و سعدالدوله چون مشیر و وزیر شد پیوسته در مجالس و تحسین مستفیض و ترقیق مستکره اشتغال مینمود و میگفت گلزار دولت را با غبان و از زغارا کار بر استن
و شاخ آرب را از خار دولت مخدوم پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سببی و مخطای چون غمزه خوبان فتنه جو
ریختن خون گشت بلی لیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکما تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنقل عن الطباع و انت لا تدری شامت من حرکت
با پسندیده افعال نکوهیده شمایل و بدکار از کشت خیانت تفصیل اعتبر جنب قرنه کلب بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح دادن ارغون جانان افتاد و اولا
چون ارغون بوسمی تجاهر تحت فرمان متمکن گشت بوقا نایب امویه کنار مصر را که قرب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب فرمان بگسانک ملقب آمد و از موقف عنایت
شهادت شد کتابه کتابه بر کت تجاهد غرور خیال شاهنشاهی و بر سبیل آن بنیاد و سکام یرلیغ را مسموع نمود و کمر بندگی در فصل مهمات بدان یرلیغ مطیع متبع باشد القصه از رسوم ملطفت خیالی ارغون نامیت لطف
عالم خاک از مظلمه شد و در سیاه و نور کرد ناصر عظیم است شفقت عنایت بر آنکه بین خاصیتش ملک نزد کند جلال الدین سنانی و حسام الدین قزوینی و فخرالدین مستوفی بر ابیات اسم کتابت متوجه باشند

داد و خفه ترک مهیب عاقل بود و در جمیع امور رای زن و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تمهید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر شد
از تاثیر عدل و سیاست او باز در خیمه نظر شفقت و رحمت نیکریست بلیت گیر بنجوه سیاست تو کنند دیده بار آشیان حمام ممالک مالک مشتاقان ترنج هیبت از آسیب دست و حرامی محروس و محمی داشت
و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از رعایای اعطل خاص سیمی از طرف کانی برداشت و بر مقتضی خشمی که اهل اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مشاتمه
و مضایقه آمد قوت غضبی بر بنده را بر آن داشت که مشتی چند بر رخسار وی زد و بازاری با توبه زاری بدرگاه تو تا فرمود تا جزیره او بسر دن خرکاه بدیم کردند و با حاضران گفت که اگر امثال چنین
کسان را بحضرت نوادر افعال و اندوه زرود دیگران بر صدور عظائم امور بسند گشته ناشوند و ضبط و ضبط از احوال برخیزد و خلط ضبط شائع گردد و دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و چون ارغون خان نافعت
نفاذ نکشت از نفاذ و جه سلطنت از یمن معاونت حسن اخلاص بقا میسد است بدون اسم غایت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرموده مصالح جریک بزرگ و ترتیب اسباب
خواتین بزرگی در من او باز گذاشت و تو قابرین و دال استقلال و استقلال در کار ممالک شرق و عنوده امرا و حضرت ارکان دولت را از پایه خود منحط گرداند لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر امرا التهاب
یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با وجود عنایت ایلخانی کرا رای آن بود که علم قصد و مخالفت برافرازند بضرورت در معادات مدارا میکردند و میگریختند و بر کرسیان فرو برده چون حکم منجمان و قت و منهم فرصت میسر شد
تا از زمان کسی مجال حیث یافتند و مبدا نفاق که میان پادشاه و میرزا پدید آمد قضیه نخوفا بین بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت و عهد ارغان الطرف شاه
ارغون مینمود و چند نوبت تسلیم و رسانیده که املاک بسیار در ولایت فارس ملک من جد قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر محمد الدوله دیلمی بوسیده و تا ملک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل جزیه دیوان کرده
بر ناصیه حقوق سادات رقم بطلان کشیده بر تصدیق این دعوی وثائق و حجج و فرامین سلاطین مسجل بسجلات قضاة و مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک بار نموده گفت اگر حکم بر بیع یا استرداد آن نفاذ یابد
مجموع از شاهزاده باشد و ارغون معروض بدرگاه آنین ما با قاخان بر بیع داد و مصوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بالفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب
و تنکیل و تهدید آوردند و محمد بیگ باتفاق دیگر با سقاقان جهة رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید مراجعت کرده پای بساط
در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون سید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را بازگذارند و جناب سعادت مآب کامکار فارس را که در ایوان ملازم ارد و بودند امضا میکرد
و بعنف انتزاع املاک استرداد و از نفاعات چند ساله مینمود و بوفا ایشان را حاصل شده گفت چون شیراز با توابع در قبضه تملک پادشاه است آنچه تا بیت خیر گفت و شنید و تحصیل حاصل دیوان اشراف اعمال
بحصول حیست و چون ایلخان تشخیص و تسبیه تحصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوفا را نپسندید و بر بیع داد و کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شیراز و ممالک مخالفان
بقطع رساند و سید فخر الدین در موافقت ایل قتلق و لدارغون اقابشیر از رفت چون بسمع آورده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار بوی از قری و مزارع و بساتین و غیرات
و غیر ذلک از اعمال فارس مفروض گردانیدند و جماعت ملاک و ارباب که صدر ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته و ماوی رفته از امیر علی قدر مایقة الوقت بقطع رساندند و این معنی
سبب رنجش و انحطاط مراتب بوفا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین میبودند در حرکت آمدند و مزاج معاندان بوفا طوغای بسیار آبای شحنه قهستان بود و نائق و نسطرا با قاخان خاص که در مکر و حیل
و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه عمرو بن عاص داشت و با این خصائل در شیوه بلاغت و براعت سر آمد اکفا و اقران بود منقولست که آنوقت که سید فخر الدین او را بجهة دعوی املاک بدیوان حاضر کرد
بسبب عناد و انکاری که میکرد بسخنان گستاخانه میگفت حکم شد که خدمتش را بنفد و چوب بسازا دیب کنند او خواست که بالقاء آن بلیه از خود دفع کند از جرم روی با امرا آورده گفت شباب
دولت و زاد فزون را اگر بر امیری بیک چوب مساحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از هفده زیاده نبود و مجموع مقسم شدند و طوغای متوجه سید فخر الدین گشته این بیت
بر زبان اندیشه آورایت نوب اللیث بارزة فلا تظن ان اللیث متبسم خوفا و این حکایات شرح کیاست و سخندانی اوست و طوغان چون در نوبت بسعی بوفا در عین نعمت و حال غلطت
بچشم حقارت در طغاچار و قبچاق مال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان و جوشی وارد و قیا منیگریست این جماعت بواسطه تجبر و آزرده میگشتند و طوغان در اوقات خلوت بسمع پادشاه
میرساند که بوفا بر عکس اولمو نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا را بالتبع مطیع و متبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید از
ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و محرم سلطنت میشمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و بادی
کاری چنان ساخت با آنکه در آن عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز تجربه و عساکر نامحصور دارد و بوفا که در آرد و می آید حوالی کریاس از کثرت ملازمان او صفا صفا از دحام میباید و چه
سمت فاما صفصفا میگیرد این سخن اگرچه از روی خرم پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون از روی برادر بوفا و مغد او بجوسون پادشاهان زندگانی میکرد و با ایلچیان
اتفاقی نمی نمود و مال و بوان بلخرانه نیمروستان پادشاه سعد الدوله در مراقبت او دو فنا بغداد فرستاد و چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد تومان از مال و جهات بغداد
بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که از قبل هر سال این مبلغ از میان میبرد و بار دیگر پادشاه سعد الدوله را رود فنا و ملک شرف الدین با بغداد فرستاد و از روی حکومت غزل که
اپارعد الدین نخجوانی که نائب او بود بواسطه آنکه بوفا از روی مطالبه بقایای اموال فارس مینمود و خیانت آنها را نهاد و در مجالس میگفت که بوفا پادشاه باستقلال است چه بیفرمان حضرت

خان بمشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق ارادهٔ خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که هر ایلچی که بایرلیغ و جایزه به تبریز میرود تا آل تمغا بوقا برانیست ملتفت امیر علی تمغاچی نمیگردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا بایکی امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند پادشاه آن امیر را از خود رنجانید و بدین معنی نیز علاوه بخشم بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان جرام الدین قمی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و مدتش الکل از درجه اعتبار افتاده بهانه جمع المفاصل از خدمت پادشاه لقاعد نمود صورت تمامی قاصر و در ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او در شیراز و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه بادی بی عنایت شد اموال فراوان باخت و طایفه از امرا را در دفعت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در اوقات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانی را که با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نمود بحمد الله والمنة که تو از اروغ هلاکو خان بعنایت الهی و در پادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که در این امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گزیده خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا می فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات بر زبان می آورد و بعد از تامل ایلچی گفت که بازگرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که در این قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با مچلکا بحضرت ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و این بی خبر بموجب فرموده عمل نموده باز دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب بلرده میرسم باید که بوقا متجنده و ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون بلا از میان برداریم فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان خاص خود را مسلح ساخته استعداد جوشکاب خواست که صورت واقعه را هر چند زود تر با ارغون رساند تا شاهزاده بر روزگار سرایت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب در قرار سلطان ایدای بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران سلاح را دیده اند که در گرد او میگردیده اند روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا بایه نیست که با شما این سخنان در میان شان بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکا ایشان بود بیرون آورد و ارغون خان از غدر و مکر بوقا بر شفقت گفت نظم مرا سزا باین برافراشتن + ز ایشان امید بدی داشتن + هر رشته خویش کم کردن است + بجیب اندرون مار پروردن است + بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا مقدم نمودم و مجموع ممالک تصرف او گذاشتم تا با من بدی چنین اندیشید و خاصیت انس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایدای و تولای دلوغان لشکر متوجه یورت و شوند و خدمتش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شدند هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر دولت بوقا بود بتراکی رسیدند بوقا کیفیت واقعه خبردار نشده از آب گذشته باردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امرا بحقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشت بوقا را در میکشان بیرون آورده و او را چون بسلسله گاه رسانیدند دلوغان لکدی بر سینهٔ او زده گفت هوس تخت و شتی بخیال سلطنت می پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سر تنش از بدن جدا کرد و بعضی گفته اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در نوروز خدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان بسعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید و ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب بسوی زمانش یافت ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دیر فلک منشور شاهنشاه صبح را مانند ناصر امرا عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر چو هر تیغ بهرام آثار بسب و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و باردوی اولجایتو خان توجه نموده راهها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه ع جائی نشنید عیب و حشمت بوقا + در ضمائر چنان تمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه بلوغ نبود تا بالفعل چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنار پل رسید تمشی قاصد از نیام کشیده با یستا تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن خیم بوقا فرو گرفتند چون آن کنار بحر آسمان تخضیر بلوبان ضیا رایت برافراشت معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجایتو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه باردوی اولجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همان جا نزول فرموده بخود سخن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران استماع نمود چریک نامی از اعوان او در مواجه گفت که فلان وزیر امرا فرستادی و گفتی که از دست سلاطین کن اگر محل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین بعرض پادشاه رسان که امرا بر اندیشه از میان برگیریم هیبات هیبات بدین تیغ بیدریغ و فریب اجل مقدر و قضا مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا او را از مصاحبت من دور کند پادشاه التماس او را سند قبول داشته شاهزاده بر زبان آورد که آیت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بر وی خواند و لشکر ارغون شبانگاه که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاء او را از ترکه تا زیک بیاسا رسانیدند و زنان خود را بسپاه قسمت کردند و حکم فرمود که از جندهای کشتها پشتها سازند و سوکلان گماشتند تا ذنب و کلاب از لحم کامران و کامیاب نشوند اجازت نفرمود بعد از آن هر کس با او اندک تعلقی و اولی نسبتی داشت از پاسا و صولت تیغ زهر آسای ارغون خان نکال بلیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یرغو بازداشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اردوی برادر بوقا غارت کردند و قیدا و ماموگشت و اقامت او گرفته بارد و رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که غدش را به برادر ملحق سلطنت نیست مکرو غدر اعمش زایل و بحبس معاصیت در حضیض اقتضا خاک مقام را جاذب شد و بالی که طالعی کفر آن کشید + تعیین کرد که کافر کفران کشید + و ایلخان بجنگی متبع تصرف میفرمود و هر کس داغ تعصب و موافقت بوقا جبین داشت بتیغ سیاست سوزان میکشید

میگرفتند تا تعلق بشیر کافر و مسلمان پشت بین سلوا اغ و سوی منزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز بسر ارغون فاکه شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک کرست بود متفکر گشته خیال ماندن

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرا نامدار و سعد الدوله

بدماغ زاده داده متوجه بلاد شرق شدند و ذکر حالات و عقوبت ایشان در اوراق سخن گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ارغون خان بغایت معتقد قاآن و جوکیان طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طایفه را تقویت و تربیت مینمود در سنه ثمان و تسعین و ستمائه

ارغون خان پایه سریر اعلا آمده دعوی کرد که عمر و مداوا بعجوبی مخصوص در نیشود و ارغون از دو پیسه که اجزای آن معجون در آن دیار بدست می آید یا نگفت آری ارغون فرمود تا جوکی ترتیب آن کرد

قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون زیتون و گوگرد بود و ارغون بعد از شش ماه از آن ترکیب تناول میکرد و در اواخر ایام حیات چاره بزرگ و در آن ضمن بخر سعد الدوله وزیر و تیلو جان بحکم ایام امارت داشت

در آن جلیه بخشیان و معتقدان ایام طوایف امم اطلاع میبود و چون چاره آن ناگاه بشصت قضا ناگاه شد و شکسته شد و مرض مزاج او عارض شد از تیر بوغان بشت تافت و خواجه امین الدوله

طبیب معالجه او مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی انحطاط نهاد و این اشعار چون سه دوام شهر آب بوی و دو مرض کرد و علت مزمن گشت بحکم ایام بیاتان و مقربان و آن باشخص سنگفت و غایت

رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را قید و حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله نیز زیاده از دیگران در آتش محبت بر جوش بود و اندوش با ملال و خروش داشت و صحت ایام نومید

و دل صنوبر وش مانند بید میلرزید و خواست عاقبت ساختن و ترتیب بر دروغ قاب بلبت دست پای بیهوده و اندیشهای فاسد ابتدا آورده آهی سرد کشید و مقابل این اتفاقات حسب ظلمات و انتقام

خیرات و اطلاق صدقات و رهائی محبوسان و خوشدلی نومیدان بفتاد نشان ایام ملک فرستاد و فواضل صدقات سرا از نیابت نفع اشیر آمد تا قبر ابن قیاس باید کرد و چون محال است قضا هرم

و حکم محکم تغیر و تبدیل یابد بر صلات عصیات فلد تمرتب بگشت و مرض اشتداد یافت چون از آن و از لقای مسر شیوت بوسکاف و ایاجو ایاد و کس بگزاز اغاو بیگی خان بسبی و مشورت سلطان ابدا جی

بالقتل آورده بعضی گفتند که تو فحاق خاتون که نفس بمان ابداع بحقیقت در تصویر و تقصیر مروه بود و پادشاه را سمیر گردانیده است او را با آنکه دانسته این حدیث کشاف که فحاتون آن هست

استبعاد نموده گفت کنا من همین است بر عادت زنان جهت مساوی محبت الیخان تعویذ نبسته و من اگر از جان بن قاید و ان او ایشان بیچ حضانت نیست و عاقبت آتش چهره ابا و دوغ مفسدان خاکسار

در آب انداختند و بعد از آن کار از دست رفت بیان مقصود با گاه نیز جوش و سعد الدوله را حال خروج و خوال نماند و این دو کس و تغیه سرحد کار ایشان پیش شاهزاده غازان فرستادند و مبادرت بنگاه

مملکت مسارعت نمایند بلشکر آنکه پیش از وقوع حادثه و کسب شاهزاده بر سعد الدوله و ایشان از غضب شمشیر خانان بر ایام امرا معلوم کرده کسان را دادن مشتمل بر حیله و مکر بست و اتفاق نمودند که ایشان را

که غایت مبتلا فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه و خاطر طغاجار بر تیب طوی مشغول شد و جوشی داد و قبلاد آنچه تیب ایاک بشایند و طوغاق تیمتای تقبال با یک ضرب شمشیر اعقب

یاران و آن کرد و آنگاه تو کال و قورمشی پسران الیغاق سعد الدوله را که کوکب سعید و نفس راجع بود گرفته بخاطر طغاجار آمدند و دیگر بر و ابتیغ تمر بعد ساختند و او سیاه دین احمدی را از ترانه لطف صدی تقابل پوشیدند

و اهدای ملت محمدی از بیت شراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند و مغول مسلمان گشته صلوات خانیات بر تیب کیمیا بخش ساکن خاک شرت فرستادند و در آنحال ارغون که یک حال و هفت ستم قوی ضعیف

بود و چشم باز کرد و استماع ایلچیان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیب ایشان باغدری گفتند و خدمتش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در سیوم ربیع الاول سنه تسعین ستمائه گلبن حیات

دنیائی بسموم حادثات پژمرده گشته و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک کامی پیاسته آمده ... روز روان و آتش داد منقول است که در سنه تسعین سال مذکور بی سببی ظاهر در شیراز

شمعی بر گوشه بامی افروخت و دیگران نیز و انفت کرده در یک ساعت از دست خانهای صغیر و کبیر و شریف و غنی و فقیر ... و مشاعل و آتشهای بلند فرو نشست شهر شیراز

در یکلحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق ... و در آن بلده خانه ... گفتند که در عقب این ... خواهد رسید بالشکر

بیگانه هجوم خواهد کرد و تا سه شب باین هیات آتش میکرد ... معلوم شد ... پیش از دو روز که ... در شیراز افروخته گشت هر صاحب

بصیرت که درین صورت بدیده عبرت نگرد و اندکی چون عواصف ... احد در حرکت آید یکلحظه ... از ... و اسباب ... اطاف خفیه هر گاه که در گلستان

جان و زندگی جهانی شگفته گردد و ماد گلستان الله بعزیز و بشارت این فتح نامدار و اطراف و اقطار ملاد ... اشتهار یافت ... اعجاز دین محمدی ... و ذلیل و خوار شد ... امام

عابد و زاهد زین الدین علی ابن الصاعد الدشتی ... فرمود مطلعش این است محمد ... ابا سه الفلک ... السود ... و قد ملک

گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقاخان بن هلاکو خان

بعد از وفات ارغون جمهور امرا و عظام متفق الکلمه الکبری بکوکان ... کیخاتو خان ... فرستادند معاد بوقوع حادثه ... و اقعه ارغون ... بشرف سلطنت

او ... مستعرض وحشت ... بانکه در تحریک ایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سریر مملکت استقبال نماید و چون لکزی ... طی کرده ایام و خبر اختلاف امرا و اطراف در قول خود

حیرت و ندامت ... نمود صدق این سخن بوضوح پیوست کسانی ... ندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرا بالطغاجار گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت موسم ملازمت خدمت

مینموده اند ... ایام کرده حاکم مطلق گردند هم دیگران بیرونق ماند و جمعی امرا بر صدق این قول گواه ... دلند و بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب ... کورکان بر دم فرستادند ... بعضا ... دند که ما باید داغول را بخانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون تناقض قضیه تباین نیت ظهور یافت

خسرو موقا فرستاده و دم او در سکوچه نشیند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز باید و اغول نیامده و بخت خانیت نخشته بلا امرا از اندیشه قول بیجان شده با پاشا و اغ گرگون گرده ندیگاه
یلی تو تینان بیاده هزار سوار و بر تعدد مؤمن کرتاه و سادس خاطر ایشان فرع گردد و مواد فتنه و فساد مرتفع شود و از آنجانب امرا ایچی نزد باید و اغول فرستادند مجرا تکه نسب خانیت از روی تقدم و تعالی
شایسته نیست بیتوقف تخشم باید کرد و عروس ملک را بفرع بال در آغوش باید کشید چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از عذر و خیانت امرا خائف و بجان خویش بجواب گفت که استحقاق خانیت بسیر
و اعیان بود جا و ایشان مرا باین طلب رفعت چکار است و نیز جلب پدران بیکوی خود چگونه در حکم ملک با پل زدن ساخته اند و اقاب جوابران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و بچلکا امرا مصحوب تو بدو کوکلتاش
پیش کیخاتو فرستاد و از مقام خود بجانب اردو حرکت آمد و باهنگی قطع مسافت مینمود تا نزدیک بمقصد رسید امرا شرایط استقبال بجای آوردند و چون باید بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو
پنهان و خائف شدند قبچوق بال گریخته بالاطاق رفت و توکال بجانب کرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت باید و سعی از دیگران بیشتر مینمود و عازم خراسان شد و جمعی از پی او فرستادند تا او را
دور نمود باید و حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند و ماه رجب سنه تسعین و ستمایه چون رسید که بر زغم فلک کهن سال شمه نوعرم تخت گاه دارد و باید و اغول و دیگر شاهزادگان
و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه تقیان رسیده طغاچار را مقید گردانید و چون پادشاه تخت گاه پوست در مصلی ملک سخن رسانده نخست طغاچار و قبچوق بال را هر یک سه چوب یاسا فرمود
و زندان و توقان قبچوق بال را به سنکور نوئین داد و تومان طغاچار را بدیگری تفویض فرمود و در ایلخ شد که طوغان را با ولاد او و قیاسه فرمود تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و بشیران با قطار
و اطراف بیلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سر ممالک و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت مالک و رعایت و تنظیم مصالح جریک
بر سنکور نوئین مقرر داشت و شاهزاده ایدجو را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در ذی الحجه پادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای سطاوعت از دایره انقیاد بیرون نهاده اند و با شکر ایلخان اظهار
مخالفت کرده عزیمت مرز و بوم کرتا معاندان را تو تمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت و ماهیه ما عازم مرکز اقبال عسکر خاص و دار افتاده و در تنظیم خاص و عام حاجت گرفت
و پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایدجی عزیمت ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود ری بشرب
می و استماع نغمات دنی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکور در تصرف ملک و مال که هرگز تصدی آن نشده بود مشتغل گشت و از کثرت اندیشه های مدعیان و تواتر ایلچیان
و تتابع محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل پرداخت و بیرامشاه بیشتری از جانب روم رسیده خلاصه اشارات آنکه پادشاه بجانب
اسعد فال و اجود حال ظفر و نصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته به سنکور نوئین طغاچار را بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار در مقدمه نصر ستاد
صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در دو صدف چون جان در بدن در تبریز موقوف گردانیدند و عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش عاطفت
بنهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر
و اندیشناک بودند با ستین تینا س عبارت تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید و باخلاص و سطاوعت و نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عاصه روی نموده بود چون
بالاطاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت تمادی گشت علما اسلام و رهبانین و اساقفه و حکما یهود را حاضر کرد تا بلا اختلاف ثلاثه استبقای عمر و استدامت ایام همایون را بنیات خالصه
شرائط صدق و اخلاص تقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر الا البر و فاجر ممالک از کسوف زاهد النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر و عمول سر اعظم مقطع
اعتدال بر سبعی جهان خرم و تلنگ شد پادشاه سریر آسمان بنا بر امنه خود ساخت و رخت ساز روزگار بقول راست در گوش عبارت قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا عظام در مقام
خود ایستاده و خواتین ماه عارض سرو چمین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گلبرگ تری آورده با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب و دستور بساط طوی خیر مطوی بود و التقدیم
ملاهی تقریر امور دنیای نمی پرداخت و با جهات امرا بعرض رسانیدند بر لسنها تخلیص محبوسان و زندانیان و فاضه سحب و درارات و اشاعه بر و صدقات و ترحیمات علما و سادات و ابا فضل غنا
یافت و پادشاه خزینه و ذخیره را که بارات و ماء و اضاعت نفوس ما لا مال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون
نظر بر خزانه جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه فل در صدفهای سینه محافظت مینمودند تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشان است که بلطف نوازش
تزئین و آرایش و هندوانه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در تصور یا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اتبوقا امیر الامرا باشد و سنکور
نوئین و طغاچار از فرمان و تجاوز جایز دارند و حسن تاجوکه در ولایت روم ملازمت نموده و وظایف نیکو بندگی بجای آورده از حاکم ایجو ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین
احمد خالدی که ذات کرمت آیاتش انواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین بنجانی اشتهار دارد و منصب
مستوفی الممالک محروسه و حکومت اوقاف بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب
جهان لقب یافت و صدر دیاری تابعی نصب فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از

انقطاع زمان از کتابی قلمی از روح چنگیز خان بیسج پادشاهی را بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات و بذل اموال فراوان تقسیمات و نشان داده و بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان بیکی از خواص
بخشیدی و تنسقات ملوک اطراف بشرف عرض رسیده تخصیص زمات و مخدرات دلوی یا بر خواص امرا قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در سیدا
جلوس از قاآن سؤال کرد که ارغون خان چه عمر دارد و زمان سلطنت او کی یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عمومی امرا و تجنید افراط نمود و از مضمون ان ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت قبل
هیچ آفریده قدم صعود بلکه جمعی که در عهد دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال ملک را متصرف گشتند مثل تکبک و اسپاچی و بیک و سقتای و نیز بعفو و اغماض مختصاص یافته و باز ایشان انعام جهان از دست
و در عهد دولت غازان بجز بزرگی کار جامه و صراحی بود و زنی و خمر بودن و فیلچنگ و ساغر الحان سلامت شهوات مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا بدست تصرف بینین و نبات ترکی و تاتکی و فرزند یکی از کرده
جنحاطی آنان نمانند القصه چو دانی بون همه خم شد قدا الف قدان هذر بسکر کردالف و تشکات کان همه + از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان ملک گشت بی مشاورت امرا و معاونت بحضرت اموال
معمور ساخت و روز بروز استعلا او بر درجه استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا با سقاقان از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده حسن و تاجو اکثر عمال را از اعمال معاف ساخت و در
سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایشان قاآن و غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع با بلاغت
هذیانات ملال بر دست و بصر است پادشاه بصورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق کرد که هر غیب بر کشید پرده راز + کیفیت آن شنوده ناشنوده نگاشتیم و ایشان را بازی فرزند و متعلقان
بصاحب دیوان بخشیدیم تا حکم بیع تنفیذ کرد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق بلات ساخت از الحان این جمعیت یافت زمین خدمت بوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران
بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و تجاوز که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار افگندند
و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** که اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب روزگار و وجوه خزانه سلاطین بی قیمت مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی
در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان اولویت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی اوزارات و اضافه انعامات بدین
دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایشان را بالغ ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود بمبلغ یا الفصد تومان بجهة اخراجات ضروری
و غیر ضروری فرض کرد و عوض از مال دیوانی نمی یافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و در این اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و روایت هیئتش تنسخه شمال
سیرت او بود مشیر و وزیر صائب تدبیر گشته از خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان
عرضه داشت اموال و اجبی رعایا و زیر دستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان بتجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان و فانی کند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و بیان
کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخارج مواخذت کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجاة باستعداد جریک و اسباب توشه احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جهد
صاحبی که در این مدت مبذول افتاده اصحاب غرض صورت تقصیر و ریا به سر سلطنت میسر عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن بسیط ممالک الحان نیز چاو در عوض رواج گردانند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال با سره بخزانه عامره گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود و چاو اوثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا
شاکر و خوشنود گردند و زبان بدعاگویی پادشاه بگشایند و بدین مقدمات همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چنگسانگ الچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض الحان گردانید و چون خان هر آن
مستلزم فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتو خان بر سبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود مبادله و معامله نکنند
و قرعه بر نسخ ثبات نزیب کشند مگر جهة خاصه پادشاه یا اعیان امرا و از صنعت هر امری که موجب ابطال نقد و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده
عاشقان بگذارند یا بالجمله بلغزاد اغوای آن اناس حق تشناس که ولی نعمت خود را چنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ارای بحر و بر اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و بغداد
و خراسان و کرمان و شیراز امرا بزرگ نامور را بتثبیت این مهم بر خطر نامزد فرمود و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان و تیکچیان خزانه در دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و اشتهار این
طوائف امم در تقاب تحریر و تردد افتادند و حیات چاو کاغذ پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط خطائی بر آن نوشته بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فروتر از آن بقلم تیمین
توجی که قاآن خطا بآن کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه
سطور آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده ایمان و فرزند بیاسا رسانند و مال او را متصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک
عرض رسانند شک مجوز آن جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و بحبوبات خرمن بی نرخ و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و فاضل عصر در مدح آن بسبب سیلان خاطر الحان صاحب دیوان بتاریخ فکر خود نظم و نثر سازند
و جهة نمودار این کتیبت ثبت افتاد + چاو اگر در جهان روان گردد + رونق ملک جاودان گردد + چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می گذاشتند ترک حرفه خود کنند و بیست از کار خود باز نشستند و جهة معیشت
آن فرقه مقرر شد که از چاو خانه مبلغی مفتی مجری دارند و چنین قرار دادند که هر گاه چاو روی در اندرس نهند آنرا بچاو خانه آورده عوض گیرند و تجار بجا فارس [illegible]

ایشان را کشته و مقابل آن فرستادند و بعد از آن بعد از ثلث و تسعین و ثمانمائه بتیغ چاوردان گشت بحسب صورت بدسلوکی مردم بیع و شری اشتغال نمودند چون فرمان شد بود که بر کنار معاودت ایام کوچ
بیچه ... و اکثر توم بر زبدی بسر آورند و آشنه و اغذیه بازاری را در گرفتند شهری که آنرا سر کرچک میگفتند بتصرف سپهر شتافتند انفاق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در
روز جمعه تظلم استغاثه نماز بنماز و خواص الدین و آشنایان کسر دین امر باد انفاق و شنیدند منعت کردند و زبان بکلمه سن سن متنبه غلط و زیاد و ذرمن عمل بیالی یوم القیمة بخشند و آخر الامر بهیات اجتماعی قاصد جان عزالدین
شده او را با مولانا خان انبیان برداشته و سر خویش گرفتند آمده شد کاهبان از آن دو باز منقطع گشت نمود و اوباش در شب بر سر کوچها و باغها کمین میگرفتند که اگر میکنی اندک غله یا سیدی بدست آورده بودی
آن را نمودی میستاندند و اگر ممانعت مینمود میگفتند و عرض چاو مبارک بستان و چون کاریجان نکاره با تنوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و حاصل تنعا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بیرون پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر برقرار بماند رونق ممالک پایدار گردد و دود از بنیاد و سائر ظلم و بازیها و بانجام سخن باصحاب شنیده و ابطال
چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نمود باندک فرصتی شهر و بازار بر بزیا حوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت حال کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از**
این جهان گذران کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبان و ندمان و غلامان اشتغال مینمود و در هتک پردهٔ عصمت بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان از انبعثی بر خود پیچیده
و زمان استقام را انتظار می کشیدند و درین اثنا شبی هر آن اتفاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی تا باید و اغوان عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بروی زدند و دیگر ساده شد
زمانه از مجلس شبانه فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و باید اغوز اطلبیده از سر مدد خواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و دیگر تا سایه بان سیمین سایق مجلس صبوحی حاضر ساختند بنا بر
پادشاهزاده با وقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ندید امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو که نسبت بمتعلقان ایشان واقع میشد از ره خاطر بودند رنجش باید در استعلام فرموده با او مواضعه کردند که سال دیگر
از جانب بغداد و حرکت آید تا ایشان بهستیاری او کیخاتو را از پای در آورند و بعد از این اتفاق باید و سائر امرا و شاهزادگان کمر آرده بودند سوزنهای خود را جمعیت نمودند و قلب سنان یکی از معتبران
کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت بلدار و قیجق بال و طولادای مبی
دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت و موافقت کرده بودند بمدد کرد حسن و تا بجوکه صیغ دولت و ترتیب نعمت بودند فرمود تا ایشان را بقتل رسانیدند و بعد از آن جماعت بعضی بسوت و ابقاء ایشان بغیر از دو نفر مستصوب
پادشاه نیست که ادیم زمین با نخون ایشان رنگین سازد طغاچار که سر رشته فتنه بدست او داده بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار باید و باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و اثبات ایشان
حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا از بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد و ملوک قلعه تبریز محافظت نمایند و ایلچی بطلب باید و بعرض و استکشاف امور بجانب بغداد فرستاد و بر دخوت فرصت پادشاه
و اتفاق او بر زمره احادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوبه طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بتوقف و تردد خود مقابله با مضار رساند چون
مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو را بالفیصل رسانیم باین خبر بایدو در حرکت آمد و ایلچان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه و ینغ داد و از مقام ازان با لشکر و ضوعزم
تبریز شد و پیش از خود تیتاق را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و اتاق بوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در ظاهر همدان تیتاق بقراولان بایدو رسید و میان هر دو گروه مقاتله عظیم
واز سپاه بایدو فوجی کشته شدند تیتاق انتظار رد میکرد و ایلچان روز شنبه سوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ثمانمائه از رودخانه هرکه شتر هر از آب آنکار خاست بلخواص و لشکر بایدو حرکت آمد اما حال اتاق بوقا
و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکر بایدو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاچار مشورت با بوقا کورکه کوفته روان شد و از تقدم و عدم التفات اتاق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون
بمنزل رسیده فرود آمد اتاق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل
از این سخن بدگمانی اتاق بوقا زائل شد و همچنان بدگمان میبود و تا روز دیگر که بتابش صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار نوئیان **بلیت** برآمد خبر رسیدن طبل و کوس پیش از
گرد لشکر و زمین آنوس و بر طریق دیروز کوچ کرده روان شد و ترددات اتاق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف با ساعل عمل مینماید درین نوبت غدر تشنیع چنان
مصلحت دید که لقاب ارتیاب از چهره مجانب احوال بردارد و الا جرم در جواب گفت تا امروز اتاق بوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم بر ینغ بایدو رتبت امارت و تقدم بمن متعلق شد
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر اتاق بوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار رفتند چون سیل در انحدار روان گشتند و اتاق بوقا با سعد و دی چند روی بار و نهاد و تا کیخاتو از
گردش روزگار و استرداد عطایا او را اعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت زمینش و چشمش خان خیره شد گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم مردم شود
اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بباغی سپردن و گرنه چین در مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند تا مهمت را جمع کنیم و باتفاق روی سوی دشمنان آوریم پادشاه بسخن
ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان حسن و تا بجوکه روی گردان شده سائر ملازمان نیز فرار نمودند بحسب اتفاق امرا و عاصی که در تبریز مقید و محبوس بودند
باشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهة تاراج اموال و در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلچان افتاد و اکثر آنها با بعضی از خواص بلاک ساختند ارباب بحر که گفته اند
که پادشاه باید که سواد گیسوی بر جسم از روز تیره احادی خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد **ابیات** بباد ملک چو آب حیات نوش کند اگر

اگر خون عدو بر گشند سامان غاده ٭ فلک مشاهد کسی خوش کند بهوی مرده ٭ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر ٭ و عروس ملک گرامی تر است از آنکه سزد بیرون نگر هر شیر شاه زیبا را ٭

گفتار در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک نمودند و دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بی رحمی چاک زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او مجالکار دادند و سلسله وفاق در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و تابوت او را در مقام عتاب و بی رغبتی داشتند پادشاه با و خطاب کرد که کیخاتو تو مرا چندان قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جوبار اصطناع و احسان بالا کشید و آنهمه الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت بکلخونه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی دیگر مراجعت ممکن نیست و آن کرد و حسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و ایت قلی را که در الطاق هنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلا حاضر آورده پادشاه آنرا بسبب آن جرأت و جسارت معاتب گردانید و خدمتش جواب داد سخت مسرور داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی تا بضرب دشنه چه رسد امروز تیر نیز پادشاهم اگر سور غامیشی فرماید بی بیم جانی بر بنده خود منت نهد اطاعت انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم و جواب معقول او را پسندیده و مضمون کلمه ان کان الکذب بخیل بالصدق الخ بوضوح پیوست آیت قلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت بمباشرت آب بود مشغول شد و وحشتی که مردم بسبب خسارت و مار آدمی پنداشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه بر سریر سلطنت بالجلوس خویش و حدود همدان بهار است و دران بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر بساط زمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام های ارغوانی چنانکه دانی بکف نهادند **بیت** پیران چنگ پشت و جوانان چنگ لف ٭ بر چنگ جام باده و بگوش بانگ چنگ ٭ شاهدان کافرنهاد و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری بیاختند و چون از بهو و سرود جشن و سور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر عشق مهمات انداخته یرلیغها بانحاء و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و دفتر ساختگی را بر طاق نسیان نهاده و باتفاق قاآنی و خواتین و امرا او را بسیاسا رسانیدیم و انتظام مهمات مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت را بر نگین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان و اهالی و عمال و سایر اعمال بالکه خیرات و ادرارات که بدران نیکوی یاد ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار قدیمی و مجری دارند و بی تغییر و تصریف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در گزند ادا نیست و نصاحیت جای و هندو از روی بر ضعیف حیف و تعدی جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مؤنات دیوانی مصئون و مامون دارند و هم در مبدء جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته و دیگر تومنان را مامور امرا گردانید و جمال الدین و سمرقندی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نفقاد هر قطری از اقطار قلمرو را تعیینی از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی منع میداشتند و چون در زمان قاآنان هر ناحیتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود اموال منتظم و اسباب منتسق و مجتمع و مواشات مندفع و لشکریان مطیع و متبع بودند باین اندیشه دیار بکر روم مراسع مضافات و منسوبات طغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگر یرلیغها بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف الیها و منسوب و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جبین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازان و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی** امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت و امارات دنیا بتشان بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمائه منازل آن جهانی بعوض حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعه او یکی از شعرا گوید **رباعی** بسال ششصد و هفتاد و شش ٭ بدی جمعه بماه بیست گذشته ٭ نماند یکبرو بدگر بدش گردون ٭ بروز یکشنبه ٭ زفرق خسرو عادل کلاه بخت بود ٭ و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آید لاشمائل دین پروری و شمایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مختص بود که در آن شیوه انگشت سالیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و دران اوان که هوا از دود سینه داد خواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا برغوچی افتاد و در آن شب مول رو مستخیر ظاهر بآتش صحابه زبانه بفلک اثیر رسانید و نوروز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی دارید سفیدانه اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا برغوچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیک تا حدود خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان باو رسید و از جانبین جوانمردی بر انفراد و قوال بمردان جنگی زیب آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمد از راه بدخشان بتوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و بر یغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف چنان بر جهیده بار جاری شده بود اگر جاری بی هنگام آب خوردن متفکر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز در دیده است

دیده است سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده بنیشاپور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان نیز قیلقشاه و تیمور و نادر بهادر با لشکر سنگین دفع فتنه او نامزد کرد و هر دو طایفه در طوس ملاقات افتاده غبار جدایی بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر خضر در جوش و خروش آمده یکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان نهاد و کمر زری بامیر نوروز زد که اگر کوه زری باشد تمامی آن را بتجلد خود در انکار داشت و یکی از خورجیان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاه زده غازان زده چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز خورجی را بهفت چوب بنواخت بعد چون دید که آن شخص جوشن در بر دارد و آن سنت جراحت [illegible] آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استحکام [illegible] و اعلام [illegible] مبذول داشت و بعد فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان کشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات بود و در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ثمانمائه از خدمت عید و مستوش گشت و میان او و شاهزاده دلنگیر که داماد وی بود عهد و پیمان شد که نواحی آمویه را از شوایب سپاه بعید و مصفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت و انگیخته و نوروز متشعر گشت بکشیدند و سلسله سخن چنان انقطاع پذیرفت که دیگر امور و مواصلت محال نمود بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و آنکه کثرت سپاه و اندیشه نمودند و زبان باین دو بیت گویا گردانیدند رباعی

تنها و آن چو خورد جاندار بیابان کشیدی ترسد زیکدیگر شتاب گرد بر سر زیکدیگر شتاب گرد بر سر زیکدیگر شتاب گرد

و بنابر آنکه مخالفان با منعات مضاعفه نوروزیان بودند و از نگشتند و نوروز از معرکه عنان بر نافه برات آمد و جناب امارت مآب لشکر بنام دلنگیر توشه و امیر نوروز سوی مدین بر آن قلم زده باطراف و جوانب بیغمر ستاد و در آثار پاس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمائر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنیشاپور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته و در خلال این احوال اورنگ تیمور را از مهابت نوروز متشعر گردانیدند که او قصد خواهر پوست شاهزاده با خواص و اتباع خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیش دستی کن که نبود در هشت پیشی اهل از بطانه خانه اورنگ تیمور بشفقتی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشاپور برگشته سالش را برسم رسالت بحضرت شاهزاده غازان فرستاد و مضمون مفارقت و پیغام الحقه نمکی از جانبین در مقام معاتبه و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بجبر ایام این بنده قسم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد و زمان حرکت کند و کتاب همایون را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوایع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را از مقدمات تتابع تایید و نصرت شمرده و ایلچی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و اهل فسیح روی بآستانه شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوت قواعد پیمان با ایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشرط باآنکه شاهزاده جوان بخت کامگار سر رشته دار ایمان تصدیق احمد مختار صلی الله علیه و آله در انفاذ الله و امور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که بآیینه موجب انتظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا و اجب داند و شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و مهربانی بی اندازه بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت ایلاغ و طغار مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صفا از غوایل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض تبان پرهوش سدی در [illegible] صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت

ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب نمودن امرا غدار را از بایزید خان و جواب وی

چون بایزید خان مخالفت کینجا تو کرده و امرا را عاصی او را هلاک ساختند چنانکه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشت و در باب انتقام و کیفیت [illegible] مشورت نمود امیر نوروز گفت امید چنانست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانبانی نشانم و بایزید و امثال محاب کفر از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود و قد قال اردشیر بابکان الدین والملک توامان والدین اصل الملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان نمیبود و از آنجا که در فطرت او [illegible] ادخال آنچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن نمیبود و لاجرم در این وقت که امیر نوروز در مرشد طریق هدایت گشت و پادشاه عالم پناه در فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره [illegible] بکلمه توحید گویا گردانید و نوروز مبعی کثیر از امرا و اعیان و لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم و دری منجم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایزید فرستاده پیغام داد که هر کرا معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراجونی حکم خانان او روغ او را تعرض رسانند و کنون مطیعی آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کینجاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستد تا سخن ایشان پرسیده شود و جز آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال [illegible] باطراف و جوانب فرستادند و جمعی قرقان بر [illegible] نوشت سایر امیر [illegible] و ملک اسلام جمال الدین حاکم [illegible] غازان خان تمکین نکرده و فرستادگان ناخوشنود باز گشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد چون ایلچی غازان خان بایزید رسید بعد از استغارت قیام نمود و امرا خان بستشعر گشته با شاهزاده مخالفت و معادات تحریص نمودند و جواب گفتند که کینجاتو سوء خانیت [illegible] حرکت [illegible] بسلطنت [illegible] و ایلچی [illegible] و [illegible] معاودت کرده امرا بر جمیع نواحی [illegible] شهر [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]

شاهزاده جهان و امیر نوروز با سقدار شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تور معدن زمین پنهان شد بلغار کرده بشهر یازد رسیدند و قراولان ملازمین در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیر اندازی آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن با خاک انداختند و توکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی یازد شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بر خصومت ایشان بر سر توکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جوابی منضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که آقا و اینی لباس معاودت پوشیده و کاس بلا بحث نوشیده اساس موافقت را بملاقات یکدیگر موکد گردانند سخنی که شایسته باشد شایسته بگوید بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد و القصه هر دو پادشاه در روز سیمین بر رفعه سعادت با لشکرهای آراسته حاضر شدند نظم ترکان که ملائکه خ

دیوان سازند ۔ در دست سپر ساغر و خنجر دارند ۔ در بزمگهی بعقل و گوهر باشند ۔ در رزم کهی بتیغ سر میبرند ۔ و رعایت جانب احتیاط واقع سوانح را هر دو پادشاه با تنی چند معتمد از لشکر پیش رانده جای سپاه

بر جای خود توقف نمودند و قاوچی شد الطاف و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایات گفتند شاهزاده غازان سخن از خیر فارس و عراق که تعلق بارغون خان داشت و میان آورده گفت چون

تمامت ممالک در تحت تصرف باید خانست اگر در آن باب سنا نقشه واقع نشود و بصف گماشتگان ما آنرا گذارند میشاید باید در جواب گفت که چه جای این محقر آنست زیرا که مجموع ممالک شبه مشارکت شاه و بهر چه

تعلق خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کارطوی را ساز داده هر چه ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا بایدو خان بعزم آنکه روز دیگر هم غازان بقلع

رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیبات هر کرا لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکائد دشمنان غدار نابکاران باید و فساد و حسادت چند از اصحاب شوکت و مکنت باشد پایمال خذلان و اهانت گردد و شاهزاده

غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در خمیره دارند و چون هر کار وقتی معین است و تقدیر بمنی هنگامه تسلیم ندامت و شمر آفات و اللامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه

بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و شبرو لرکی ساخته از آن غرقاب خطر ایمن نجات رسانیدند و روز دیگر بیت نمود رقاب سپرغ طارم ۔ سیمرغ سپیده دم پرید دم ۔

بایدو خان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تحسر باخر برده قلق و اضطراب نمود و شاهزاده غازان را

یاد نشاده فرمود که با آقا ایلچی بشتیم باعث آنچه بر خواسان و ایلچی [illegible] چون [illegible] بر مراجعت بر مامت غالب آمد و بایدو بحث [illegible] ظاهر مقام

تملق آورد بر لسنم داد که بملک اسلام جمال الدین ایجو فارس را که در مقاطعه او دست بغرستادگان شاهزاده رسانده و سال دیگر مجموع املاک را بنواب آن جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند

و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بتنقیص آن حکم یرلیغی حاضر از بایدو خان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده الحال

شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستقاط استرداد نمایند ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در انواه دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه

غازان خانست و بایدو در شیوه سلطنت یمنی نمرد و از روی دلائل نجومی سیمای که دولت او ابتدای نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری

استمرار دهد و امیر اسم نشه صنایع تصنف و معدلت و انتظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت نبوی اقدام نمایند که تا انقراض زمان هیبت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند

و مقارن این احوال امیر نوروز بنابر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سر خمار عادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل سامند خویش مصلحت

امور پیش گیرد و در غیب با طغاچار بیغام بست که هم پشت گردند یلیان فرصت یابد و اجوان زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت بجهت خلاصی خویش در

مجلس بایدو بنفاذ ایلچیان تمسک جست که غازان را بسته بوکلان بهرام دولت بایدو خان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را بسوغایشی کرده با نجاح متمنیات و دستوری

معاودت از زانی داشت و امیر نوروز بر مرکوب را با یکران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس خود انگیخته بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این یمین غازانی با بسته پیش بایدو فرستاد

و بایدو و امرا و ازین معنی تعجب نمود و از اجازت نوروز پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود و انگشت ندامت خایدن فایده نداشت و چون در آن ملاحظه خراسان از وجود شاه سپاه خالی ماند

ترکان ماوراء النهر از خیجون عبور نموده حوالی هرات را نهب ساختند و این خبر بسامع علیه رسید نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی جهت تعجیل روان شد و چون آوازه وصول او

خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده استعمال سیف و سنان و آمد شد سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی نفسه غنیمة موفور دانستند و چون خاطر امیر نوروز از کار فارغ شد بلی آنکه

غنیمت بر جنیبت خشک کرده عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان با دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شد و آن منصب بجمال الدین دیوانی قزاغ گرفت شد

را از نیابت طغاچار بضبط اموال روم فرستاد و چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار تنگ عاری داشت جمال آن شغل را سزاوار کمتر بندی می پنداشت و اهتمام دست نموده از آن موضع خیمه بر آن نهضت کرد

و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان بر انتباه اتباع و اشیاع خیل و خدم هدی بگیلان نهاد و از سرعت در منزل یکی پنداشت و در سیر مرحله یکی لحظه توقف جایز

نمیداشت چهارپایان بیشتر از ملازمان بالضروره تلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند

و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان بایدو پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده عالیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سبزوار بشرف تقبیل بساط همایون مشرف

مشرف شده سیورغال بخشی یافت و امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را بر اوج ثریا رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان نعمای امرا را بامید و ابتهاج عمت شاهرخ را بدین
داشت تقریر کرد که اگر پادشاه زمین فرمان کند حشمت کیخسرو آئین آئینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و مصقل تسلیم روشن و اردوئیت کند که بر شمس ظفر یابد و ملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت این تحریک
باقصی الغایت سعی نماید و در ارات و صدقات که خاندان سلف در ممالک ثبت فرموده اند تحقیق مصون فرماید و املاک طایفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد و من بنده تعهد و تکفل میکنم
که نوروز بیک را با شاهرخ میشی کم نکیلان بر سر بایدو رانم و طغاچار خود را نظار و صول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او شاهد کنند و سلک عبودیت منخرط گردند خاطر
بهمت ملک تربیت لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند و تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید و بعد از آن بفال میمون میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بخسانید و در
مقدم منصور بیک را با صدر جهان و طایفه از شجاعان سپاه نصرت پناه روان فرمود و امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بتوقیعی که **نظم** سپاه
شب تیره برداشت باغ ✦ یکی فرش گسترد از پر زاغ ✦ چو فولاد زنگار خورده سپهر ✦ نو گوئی بقیر اندر اندوده چهر ✦ بدو روز با دو وی باید رسید ✦ در پس پشته نزول گردد در پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده با لشکر
خود از هشت سو در حرکت آمد و بعد از دی قورمیشی بسر الفیاق و طولدای موان گشتند و سایر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و باید بر انجا ته اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نمود و عنان عزیمت بل
هزیمت بجانب اندر بایجان تافت و نوروز از پی او بدو روز ماند بود از عقب آن هزیمت پیوستان شد و بعد از قطع دو روز مسافت چهار پایان هر جای ماندند و چندان توقف نمود که قورمیشی برسید بعد از آن اولاد جهانگیر
بکایشی باید و فرستاده و بطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکر ظفر نشان در خدمت
بخوزان باید رسیده و اگر گفتند چهره اش و خوی خجالت و حسرت مرغه زدن گرفت و خدمتش را بتبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شش ساله او را از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان پرای
تهر بکند نتیجه حال روزگار غدار و با دیجه فلک دوار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از نفس دادخواهان مرتب خانانی گوید **ابیات** مرا دل چون تنور
آتشین شد ✦ از آن طوفان همی بارم بدامن ✦ در این پیروزه طشت از خون چشمم ✦ همه آفاق شد بجاده معدن ✦ وگرنه سرنگونسار ستی این طشت ✦ لبالب بودی از خون دل من ✦ و در ماه صفر
سال مذکور شهریار جهانیان بسلطان محمود غازان جهان و نازان بر تخت سلطنت عروج کرد غلغله تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و بدایت جلوس آن پادشاه کامران
از حکم یرلیغ نوروز بیک زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایلچیان کان از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که پیش از آن بموجب نص
اجتناب ثابت حلال میشمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بجد پیش
بینند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم مفتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگردد و تشییدین فتح نامداد الجیان با بر لیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را
بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دولت او خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت در تدبیر امور
خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه با سایشی سپاه دین پناه را بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض
ورود و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهة تیمن و تفال آل تمغا و پانزده مارا از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر کتوبات
کلمه الله اعلی کتبه تقدیم اعلی بود و هست مقدم داشتند و چون خال خطه خراسان و مازندران افتاده بود و در آن بلاد فردوس از خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طایفه از اولاد ایشان که بر جانب ایشان وثوق و اعتماد داشت
بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون نوکال گریخته با لشکر کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طایفه از متجندهٔ متوجه آن صوب شده و خدمتش را گرفته با رودی اعلا آوردند
و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مهم او را رسیده بقتلش آوردند و ایلدوجی و دیگر از نوئینان و غیر ایشان را که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بسیاسا رسانیدند از این ابواب
چون قناعتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک بغایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران کرد و در آنجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان در آمده و لشکریان
پادشاه جهان تاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در انتظار استمداد و چون پادشاه متقین میدانست که دفع این مهم جز بازوی اقتدار امیر نوروز بیک میسر نخواهد شد فرمان قضا مصاحب
نفاذ یافت که امیر مشار الیه از قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سپاه پادشاه بر گوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چاسوی مملکت لکوب لشکر سلطنت
داشته و مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایا را در مقام مطالبه آورده از مواشی و دیگر فتند و از این جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافت و امیر نوروز بحسن اهتمام چند تومان زر تبریز از ملوک
و اعیان بقرض گرفته بمصالح جریک مرتب گردانید و از برق باد سرعت سیر استعارت کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان اجامی تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط تقدیم نمایند
و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان بر تافتند و نوروز بیک از مجموع متجندهٔ بخدمتش متصل شده بود مذکور اعقاب نموده
و بقدر امکان صیغه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در حدود هرات با ارباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان در آمدند و در روز غازی بحملات متواتر
جماعت [illegible] گرفتند و شکست [illegible] گشت [illegible] و چون بر صفحه خراسان [illegible] خداوند معاندان مصفی [illegible] نظام الدین

نیابت نصیب فرموده و سپاه را بعد از سایشی و از ندیا بگذاشت و خود بنیوقت متوجه ملازمت پایه سریر اعلا گشت **بیت** تیغ تو قطع و فصل کار دشمن هر جا که برنهت سر خود باز آمد و باز از خدمتی که بجای آورده بود بنزول عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و بر سفیها باطراف ندو فرستاده و هر ملکی بای نصب فرموده چون صدر جهان ابنی صدر الدین بخاری در وقت بلغان بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات جریک نوشتها بنام خود فرموده بود و عقیده امیر نوروز نسبت باو متغیر شده خواست او را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضه درایت جمال الدین بسنجوانی نهاد و حل و عقد اسود دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی را در خود باجی بیک رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بضمیر انور ایلخانی نسبت و ضوح یافت او را از مقدمات خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بجزیرت ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران نعمت کینخاتو بایدو و اعلان شامل روزگار طغاچار نوبان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را از ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید مغفور سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام مغیث السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رسم سنابر و جوقتانیر بالقاب همایون او آراسته باو امیر سلطان ارغون شیوه طغاچار سلوک داشت لاجرم روزگار کینه گذار بخیر از افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بر اکثر کبار و صغار ندر و بیوفائی با اولیا نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و فهم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اختیار بالا کشیده چون حقوق تنعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطه رنج و عنا افتادند و شکر منعم مزید نعمت است و کفر او مستلزم زوال نقمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امرا بر کشته روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیگ

چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلاف نهاد فرمان تقاضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوگاوبرلاد در مصاحبت او در حرکت آمد و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در این باب بلایا و شاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه بودند بر وفق تقدیر بیرون آمده آن غیبدان نصیحت رسوای عالمیان شدند بیان این سخن که جمعی از شیطان رجیم از جاده سعادت منحرف گردانیدند که جمعی بشقاق بستند که آنتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوگاوبرلاد خراسان بر وزمعین قصر حیات نوروز بیک را منهدم سازند و استیمور قسر مقرر بای دار سلطان بالشکر بانی کبر عهده اهتمام ایشانند مجموع ایلخانان را با تمام رسانند و تمامت مساجد را بآیت توحید و یقین را کنایس شانه و بیمانین گردانند و پیش از وصول نوروز بیک بخراسان سوگاوبرلاد ایلچی پیش شاهزاده تا بجو فرستاده و او را از موضعه خویش آگاه ساختند و بسلطنت نوید دادند و تا بجو بحسب ظاهر برضا جنبانیده و قاصدی نزد نوروز فرستاده و او را از این جاوته اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون زمان سیاه حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت قرین و یار بود امیر عالی مقدار در شب سی عود عزم اقبال خود را خالی گذاشته در کنیسگاه با سپاه نصرت پناه بایستاد و هنگام آنکه جهان گذاران لباس سوگواران پوشید منافقان تیره دل شغال وار پای در بیشه شجاعت نهاد و خیمه و خرگاه را مانند ملحه ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند عرب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز بیک کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بر آن جماعت بست و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت قوت زهره را ماسور گردانیده سوگاوبرلاد را هم پیش گرفت روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق موضعه اتفاق داشتند بعرض نوروز بیک رسانیدند صورت قضیه نامرضیه مکشوف و چشم بد از روزگار دولت مصروف گشت فی الحال بر اوزقتا او را از سر تشبه تیغ اخضر شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت موضعه دشمنان بر استیمور و ارسلان بعوان یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشتند دیگر ره راه اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخانی جنگ در پیوستند و ایشان را گشته و منهزم گردانیده در همانجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقه اشقیا اطلاع یافته فرمود که تا پل طغانرا خراب ساختند و با حضار سپاهی که در آن اوان پراگنده بودند توجه فرستاده و ارباب سلاح از جانبین از حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرد و نوروز ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته استیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه پنج پادشاهزاده و سی و هفت امیر با سپاه پادشاه در یافته از منازل خود رخت باسافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور مستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنا ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی مشکوره که بر ذمه دولت پادشاه عالمیان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من توانم که نگویم بدکس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بدگران هر بدین تهمت از انگشت بهرام صولت بیرون و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان و اصناف تعذیب تقدیم رسانیدند و بی ثبوت جریمه پادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف آن مغرول سازند از جناب صاحبی مستقر است که گفت در اوان گرفتاری شیخ جمال ظاهرا از اعمال خود باز ماندند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی با شمشیر افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هفت کس از دوستان محرم بگوئی روز دیگر باولی روشن و مشکوة یقین با آیت صدق مبین میبودم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هفت کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب بالانی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان در باره ایشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک مختال فارغ و مرفه الحال بودم و انتظار روشنی صبح دمیدن کشیدم در این اثنا شخصی

شخصی با بنیانی کبیر صفحه خیال از تسلط یافته بود در محاذی نظر آمد و از استیلا و شوق حضرت باری و ارادت غیبی غشی بر من نمود و از پشت مرکب بی ارادت بر زمین افتادم سوگلان را تصور شد که من از
خوف تیغ خود افتاده ام و در ایام مرافق نوین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفساری بجای آورده صورت حکم قضا مضاک بکشتن من صادر شده بود فرمود که بر گردند
بفور اشارت نمودند و سواران شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات فاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در داد و در روز دیگر از آن علل زبون آفتاب
روی موشنان فلک بر نخیت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم و در تاریخ مسطور است
که در همان چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که بسعی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بسیاسار رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ثمانمائه صدر جهان را بسیورغال
نایبشی فرموده وزیر مشیر ساخت و باردوی همایون ملکت اسحاب یافت جناب حاجی سرمنبری وزارت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ثمانمائه که دست یاری مزاج عالم بمعتدل باز آمد و بلبل رشاخسار گل
در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده بنیت شکارگاه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان و ارادوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از این
تاریخ بکیسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و ذات شریفش از بعضی محکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ یکی روز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ بیش
صدر جهان که منصب وزارت داشت و رباب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات میاندیشید و چون در زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که با پدر خان را از میان برداشته امیر نوروز
همت بتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامه های مزور بپادشاه مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه اگرچه مسلمان است و میخواهد که
که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند طمع و تمتع آنکه باتفاق یکدیگر مدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر مامی را
که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند طمع و تمتع آنکه باتفاق یکدیگر مدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر مامی را
که بفرموده امیر نوروز آمد شد مینمود دست گرفتند مکتوبها روی اندود در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه بر او نوشتند صدر الدین زنجانی
و در هنگام کاسه خوردن با حاجی بیگ منتظر علوای سکراد شدند این کاغذ را در میان مکتوبها که دو لیان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز را با معاندان مملکت با تبع و حجی معروض پادشاه گردانیدند و بموجب فرمان
حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامه های مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بر تیغ داد که برادران و نواب نوروز که در عراق بودند معرض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای بهادر قدای نوروز را
با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته است و غبار تراب سازند و چون این همه یاوری و نعم پادشاهی بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات
حاکم شهرستان بدن او معزول گردانیده بعد از دو روز غازان خان امیر قتلقشاه را بعد از آن و امیر تعیین نموده بالطایفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که اگر او متعلقا
بمخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که جان بیگ بیرون بوده بود باردوی
برادر رسیده کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلقشاه و دیگر امرا بر سر جرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد و طبل رحیل
نواخته از نیشاپور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بیگاه پیشی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز از تیغ و آوز عاجز آمده
عنان بر تافت و چون بیکر منکی هرات رسید روی باقارب و اعزا خود آورده گفت ملک فخر الدین کرت داماد و بر بی نسبت چنانکه همه میدانند و مرا بدو اعتماد کلی است رای شما در این باب چه اقتضا میکند
طایفه از اعیان امرا بادی گفتند که قلعه و حصار مغول نسبت صواب است و اصحاب نیز گفته از حصول العرب الخیل و الصلاح مصلحت در آنست که امیر از این رای بگذرد و خود را در بن چهار دیوار و قید محبوس
نگردانند و بر ملک فخر الدین و خویشی او اعتماد تمامی دارد امیر نوروز از این حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخر الدین وثوق تمام است هر کس از شما بر جایی که خواهید بروید و طایفه از خواص و ایناقان کسعقل
و کیاست اعتبار داشتند جان از آن عرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار کدم از دلاوران و نامداران میرفتند بشهر در آمد ملک فخر الدین که برادرزاده او در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم
او اظهار بشاشت نمود و آن جناب را در قلعه اختیار الدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلقشاه و ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر امان مستحق نخواهد شد شیخ الاسلام
جام را که ملک فخر الدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاد تسلیم گماشتگان او نمای و الا
شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در سر این تعصب ویران خواهد شد نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادن و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش نوروز بیگ
ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با او رعایت محبت و صفاست و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلقشاه و این روی دست از محاصره باز ندارد تدبیر کار
ما چیست بعضی جواب دادند که بر هیئت اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را از این مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پادشاه قتلقشاه دیدم امیر نوروز گفت بر وی اعتماد
نیست مگر اینجا پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی در این شهر اند و هیچ شک نیست که قتلقشاه بر فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند
که در حکمی شهر و حصار هرات و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بروی دست نیابند باید که ملک فخر الدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید

چه میشاید که غوری بقصد می اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سنه تمامی
عهد کرده که خداوندرا به کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود هیچکس مینیاد آنچه با بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذ الله که سخن
نسبت بملک فخر الدین مکروه خاطر اندیشیم زیرا که جزاء مکار غدار عذاب صعب است و الذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت اینکار نیست ؎ همان به که با فرد آذرم کار زد و را ؎ رمضان که عاقل
مشفق بود گفت ؎ بفرد اهل کار امروز را بر تخت شاهان مآنور را سگروان سر رای دانند ؎ و زآیین شاهان پیشین مگرد ؎ نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و یاس است نه هنگام ترس و یاس یکی از هنرمندان
سیستان که بهتر اق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخر الدین رسانید ملک ترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم
بسپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند میباید که فوجی انفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر بر مصلحت
دانند دروازها بمعتمدان خود سپارد و تا این دغدغه از خاطر مارفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماید بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده فرمود اخواص و مقربان خود را بدروازها فرستاد و چون مشاهیر
معدودی پیش نماند ملک فخر الدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین سوه و حارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی
بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلقشاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده و در این اثنا امرا غور را دید که هر یک دری بدست
گرفته ظاهر شدند امیر نوروز با واز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این دربا بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخر الدین ما را فرمود که باین دربا پیش امیر چه برند بیم تا از تخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز
جواب داد که میشاید در فلان موضع از این تخمها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز بیک بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بشقیقه او زد و محمد سام و عمر هرون و محمد نعمان او را در گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر و روی در هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مکمل بر روی حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت
با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که سبب طلب ملک فخر الدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و تورانیان زمره از آن قوم را می کشتند
و فرقه را در چاه می افکندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با ده کس پیش قتلقشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که امیر است و شیر شرزه بلا
و فیل مست با دست بود اسیر و دستگیر گردانیدم ؎ رگاه کیومرث تا این زمان ؎ کسی را میسر نشد در جهان ؎ که شخصی چنین را بگیرد بزور ؎ مگر من که هستم ز شاهان غور ؎ امیر قتلقشاه فرستادگان را خلعت
داده نوروز را هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی انقاد و مفید نیفتاد قتلقشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ اندوخت حق او را بخاک تعسف کرد و این واقعه بیست
و دویم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را با نوروز فرستاده بر دار کردند یکی از فضلا در آن واقعه گوید **رباعی** با عیش شها طبع تو آمیخته باد ؎ و خنجر تو تیغ عدو ریخته باد ؎ هر سر که بهمسر مراد تو باشد ؎
همچون سر نوروز در آویخته باد ؎ و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخر الدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلقشاه از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز بطبل
ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخر الدین صادر شده بود جهة او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان
که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخر الدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده بود
ملک فخر الدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهة پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پیش داشت و دیگر با دو پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را مقفل کرده
نزد مادر ارسال فرمودی و چند سال بدین وتیره روزگار تیره گذرانید مفتاح فتوحی روی ننمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز و کسان پیش شمس الدین
و رباب استخلاص ماکره مبالغها نمود و هر نوبت پدر در جواب میفرمود که در ناصیه این پسر امری چند مرقوم میبینم که اگر طلاق العنان گردد نه شایسته مصاحبت این جانب باشد و نه لایق ملازمت
آن جناب و هر آینه از وی افعال صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب از زمان سرما خورده باز داشتن بسلامت تر و یک تر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملکزاده
اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر این شخص بسوء ناملایم صدور یابد هم آن
در دنیا و عقبا بروی باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملکزاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در سه و تربیت ملک فخر
دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز هم او در ترقی بود و چون بذروه مکنت استعلا یافت عذر خواهی امیر نوروز را بر وجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید با آنجمله ملک فخر الدین بعد از تقدیم
از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد ارد و ملازمت امرا معاف دارد تا همچنان مطیع و ایل باشد و کرچ دیده بندگی کند باسعاف ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور
و خزر و سبزوار و غیر ذالک بخدمت او مبادرت نمود و مراسم تمنیت بجای آوردند و بخارا استبداد و استقلال در دل او راه یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در سامون
قصر خاصه خویش فرمود که خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و متابعان او بشصت هزار رسید و فی الواقع او مردی با همت و شجاعت بود و
غوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال در باره وی اطلاع میکرد که ؎ دریغا از دخانی بر آن خرسا بایستی ؎ و چون خدمتش بجهانت حصار و کثرت عوان و انصار مستظهر گشت و ادای مال مقرری

تقصیر قانی پیش گرفته بعدهای دلهای تمسک میجست و باجتهاد روز بروز سمت تضاعف میگرفت **ذکر توجه خربندهٔ اغول بطرف خراسان و محاصرهٔ بلدهٔ هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائه اولجای تو سلطان بهرات آمده بسبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم نموده بود که یساق و تشلاق نکودریان عراق باشد در ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری نشانیده بودند که بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راهزنی بود و راقم حروف گوید که اکنون نیز همان حرفه مشغول می نمایند بالجمله هر که در ولایت عراق راه بزد و آن جماعت را معاقب و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان ازین معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجائی رسید از عراق بیرون خصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه بملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسپ و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که انقیاد نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان خود و مقاد رعیت را بقتل آورده و اموال و دواب بسیار بدست آورده بنابر واسطهٔ غلامان و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته و از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان بیرادر خود خربندهٔ اغول که بعد از این ذکر بادجاتیو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت بیرنغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشند و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و سنجریان را که اهل شر و فتنه اند استاصل سازد و رعایا را راحت دهد چون یرنغ بادجاتیو سلطان از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرا و بزرگان نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده اوامر رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرا نکودری گفت که اینک ادجاتیو سلطان با سپاهی از قطرات اطراف و ریگ بیابان فزون تر میرسد باید که شما عهد کنید که تا من خصت نفرمایم هیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند و روز دیگر ایلچی را تشریف خاص مرصع ساخته می برده بود داد و در جواب گفت که بوقاد و سائر امرا نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بجواب پادشاه عادل بسپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد لاجرم تعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده بنزول فرمود و ترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و مزدبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسبکه که او را امان کوه نیز میگفتند پناه برد و ادجاتیو سلطان متوجه آنجانب شد چهار روز ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را از خصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقاً بمصالحه میل نکرد و در پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده خود را به لشکر پادشاه زد و بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرا غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون ادجاتیو سلطان دانست که ملک فخرالدین قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه شمل ایل قتلق و ملاجو و مرقداق و مولای و دنشمند و بهادر و غیرهم بر گرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند افتخارالدین عیسی و اختیارالدین محمد هراوی و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان ماراحمد و دیگر دلاوران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمده و آتش محاربه زبانه کشیده خلق کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصائح و مواعظ ایراد فرموده گفت در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی نماید و این معنی موجب بنیاد سوء سلطنت شود اکنون صلاح در صلحست و ملتمس بندهٔ ولی شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمهٔ شما درگذشت باید که صد هزار دینار کپکی نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر سلیم سی هزار دینار بادوردان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده بطبل حیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و تدارک صدقات بمستحقان رسانید و عازم هرات شد و چون بمستقر خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت فرمود و مرمت کرد و برج طارم و سور بیشتر چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریزش که خاک برداشت بعضی شاعر که ملازم ملک بود در صفت شهر گوید بیت چنان تند شدی جو باروی شهر که پرنده را ره بند سوی او دیوار حصار اختیارالدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که بیرون آید چادر او را بسیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محلات برآورند و غیر عفت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا منع فرمود و فرمان داد که مغربان در پیش تابوت نروند حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تبرا شد هر کس که شرابی خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیری کشیدی و بنا و کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه و تتمهٔ سوء سلوک بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات قهران بیغیاثی و دیگاه پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نمود و خود بصحبت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرنغ بقطع مرتبات که موافق شرع شریف نبود نافذ نشد و اجناب و باکه در شهر گشت نامی عالمی بودند سر پنجهٔ کمنت خود را برتافته یافتند و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جهلهٔ انام که بموی تصفیهٔ باطن و اطلاع بر غیبیات و مخفیات کردی بلوغ شاهزاده تا بجو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو مزین خواهد شد و از این هذیان بخار پندار بر دماغ شاهزاده تصاعد نموده بزهد و دیگر زندگانی آغاز کرد و چون

وچون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده دمقریان و اسیاقان اودو تجاهل بر بلغ صادر شد و بر مقتضی فرمان بموجب اگر فتنه بیاسا رسانیدند بیت درون تو از عیب آگاه نیست ✽ بدیر
بوده اندر ره اراده نیست ✽ دیم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که کوتوال دارشان او گفته اند ✽ آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر ✽ نگرفته است زر اندر کف او مثل آرم ✽ بعلت
تصرف مال دیوانی از اطراف بزرگ مثل نورین نوین و تکقشاه بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند و خون او که گل گونه
روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و در مدرسه عصر خود در عبادت همدر آن روز از عقب او روان شد و در سند کور نیابت جلال بنا
و منصب صاحب دیوانی برای درویت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام نظامی مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات کتاب جامع التاریخ از مصنفات دست خواجه سعید الملة
والدین بفوض گشت جهان کهن بنوی نوره صفا گرفت تا فلک بسیر و پای امتثال حرمت را جایشه عبر ابراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال و جوی و فرط خوبی
این دو وزیر صائب تدبیر بیحکیس دیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران تحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بیماه فنا فرو رفتند آنگاه وبا عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران
سقاء سحاب نم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آرا چون خنجر برق و تیغ کهسار و جیحون و دجله و نیل نقصان منها ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصا در مملکت فارس آب از روی کار و زراعات برفت
و خرمن امیدها بر باد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز بیات نان چون عقار مغرب روی از بینندگان بنهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت بیت الشرف
خود کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن و فیض خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سبز خطان با هزار ناله و آه سرد گفتند بیت
چون ابر بهاری بروم زار بگریم ✽ بر خاک تو تا بر که دگر بار برآئی ✽ و در انولا که ایجهان از دیوان اعلا جهة تحقیق اخبار باد گوشمال حکام رفتند حسب بی مانت بر عیت رسانیدند جهة تغییر نقود در خزائن متصرف شدند
و آمد شد رسولان جهة تکمه در ولایت و قری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره خوان هیچکس سلاح نگاه ندارد تجار و آیندگان که معاش ایشان منوط بود بوبا بحرکت و تعویق
بواسطه قطاع الطریق و فساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن مرشاهده فرمودند از جزکی که کرده بودند دگر نشستند اما اسلحه تازیکان در دست
محصلان باز ماند مگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان بسیدی برستانند و دهنده البقا نفر مودی محض سخن آنکه در چندگاه تحرفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که بتقریر راست نیاید
تا آن زمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج از زانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بیمن
دولت روز افزون نشست در احیاء دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور مینمود چنانچه شمه از این معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام
پروری و نصرت دین پیمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن بر بلغ اشارت کرد که بیشتر از این پدران با بنا بر تمامین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و
امروز بحمد الله المنة که بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیگانگی سبدست و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد از این از اندیشه لشکر مظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین
متواتر و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد بیشناسند و از این نوع کلمات که سامعه را در بادیه تشویش می انداخت در آن بر بلغ درج کرد و پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار
استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقا از توجه بفعل نیاوردند و نزد الی مصر هیچنان در مقام عناد و استکبار مینمود و غازان خان با وجود تمکن و دولت باری تا خون مسلمانان ریخته نشود
و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پیلمون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین
و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسید معدودی چند از آن جماعت
بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه رفتند و گفتند اینک مولای رسید ما را بجهة اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و بگرفتن
رسیده خود را در میرون انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده بر حفظ قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل
سازها بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف نهادند و عفائف اولاد اهل اسلام را در قید اسارت و خواری و خسارت آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر وحشت
در تبریز بسامع علیه رسید آتش غضب و در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جز آن حرکات ناشایست را در کنار مخالفان بنهاد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود جماعت ائمه
گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برداشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف
بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهة در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف
تقبیل سلام همایون دریافتند و بسیر غامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده با شعار اهل اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه
نصرت پناه مدد و معاونت نمایند بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم چون غازان خان خواست که سلطان ظاهر را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت ابلیس ملک مصر و بلاد
تجری من تحتی در خاطر جای دارد و خواب غفلت بیدار سازد و جنبه الاسلام و مشق تخت سلطنت از نیت همایون بی بدل استحضار لشکرها تو اجیان قرسیر بانجا و قطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از بنوه نفر پنج تن متوجه ممالک

تمامت قسم سامی کردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدتی تمام و اندوخته ششماهه مرتب گردانیدند و نواب دیوان اعلا پنجاه هزار تنگه جهت حمل عاقبات ساخته گردانیدند بعد از آنکه همه منضبط سعد الله
از مقرر معین فرمود و از بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و ثمانمائه تا بطالع سعد که گردون بدان تفأل میکرد پای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد و چون دیار بکر بخیم شاه در آن
عظمت گشت امرا و مردم بارو بی جاه بلی شدند و در موضع نصیبین و سیرین نجم الدین تقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در آنجا طوی کرد که مثل آن از سلاطین عهد هود نبود و لشکر لطفاً
و از آن مقام تا سعیر راس العین و قلعه حصن زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته تقدیم رسانیده و شمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار نهرت مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریا دل فرمانداد که سلطان سیورغتمش یکی از شاهزادگان و دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و یا علام حضرت اعلا احتیاج افتد اعلام کنند و الا آن سپهر را
بر حسب صوابدید خویش بفیصل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده لشکر را سان داد و نود هزار سوار در رشحا آمدند و از آن مکان قتلقشاه نوئین و دولای بنقلای روان شدند و پادشاه
از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه وقار بر پشته برآمد و احتیاط
قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات رایها مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بقطع رسد و در آن حوالی باردیگر بعرض لشکر فرمان داد و آنروز بار
و میسره و قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام بصفات خلوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در آنروز چوپان نوروز عرض داشت که چون چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب
ماندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک از اسپی باد پیمای برق رفتاری که چنین روزی بکار آید نظر بخدمت سلطان سازند این بیچارگان بقیه سپاه یک بیت شب تیره کرد تیر پشتیبانی قتی ۴ تنگ روز بگذشته در یافتی پیشکش کرد
و سایر امرا موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت شتاب آیت را بجانب حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرموده در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از
بسه روز لشکری از امرا از این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حما ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند چون پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ملحق شد و صباح روز
حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و حوالی حمص سر صدد نظر نشسته بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع
منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با سیصد هزار سوار تربت خالد بن ولید مقام کرده و در آن عرصه تلی است که در آن تل نصر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو
نوبت پیشی ظفر نوشیده اند و بیکر فتح و نصرت در آنجا مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون غیر همان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل خیر تصرف قتلقشاه گفت مصلحت چنانست که منصور
و جمعی دیگر اتفاق افتند و تل نصر بآن جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر در آن فرمود که سلطان را اعادی را محافظت نمایند تا بر قرار قادر باشند و بعد از این تدبیر رنج تا آنکه شد
که تمامت امرا و لشکریان بآب حسن الماب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آسا و اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یکمقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز جماعت گذاردند و بهر لحظه اللهم نصرنا
و لا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب دار روی تخشیع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه بیت آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست
این همی گوید الله و آن خداوند آن تلیکری ظفر و نصرت مستمات نموده امارت فاستجاب لکم ربکم بظهور پیوست و از علم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چوزا و مان
سیو و بعد مسافت بسیار از میان لشکریان منفصل شده بود و بقایا الاخر ناتوان مانده هر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند حیثیت تمامت خاطر ایشان حکم شد که بمجموع
لشکریان در رسیدن نام و ننگ پیاده جنگ کنند و روز دیگر که احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمانشد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش
و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز و چهارشنبه است جنگ را وقوف باید داشت که مناسب نیست و ظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت جریده و مردم
و بعضی سلاح خود را کرده بهیات طبع و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار چهل هزار با امرا با لشکرهای
چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود هزار تا یمان و طغرجه و برلاس از
مراکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبیه آغاز کردند و از نوک تیر سی چهار پایان بر زمین افتاده و در این اثنا از هزار قتلقشاه نوئین و از کوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلقشاه فرمود
تا ایشان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باشارت شد که سوار شوند و بدین اکرکوب و النزول ترافی افتاده که مصریان رسیدند و بضرب تیغ بر بعضی را بیفگندند و مقارن این حال عسکر
ظفر قرین چون فضل ایزد متعال متزلزل و متعالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیر یاران مانند کمان پشت نمودند و مولای تیغ بیشی بحلات متعاقب دولت در زمین و زمان افگندند و مقدار بیخبر
کس از مصریان بقتل آمد و بقیه السیف را کنار آب عاصی بر زدند و در اثنا گریز و در اسباب شام بجنب موضع معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکل کشای شهریار هفت کشور بود پیش از رسیدن منصور
بالا غداز لشکریان مقرر فرمود که مقام حزم و تیقظ مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور بسپاهی امداد یدند یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و فوجی
تیر از میسره امداد نمود و در بکلاته اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا کردند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بحمص رسید با اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت
که همات و دیگر گون و مشوشه تمامیا از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید سخن بگفت و روان شد روز دیگر که امان از روی آسمان سپاه زنگبار

زنجیرها را منهدم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی کثیر صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات و عطایا دلپسند
اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد
و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن صوب شتافته اند و تابع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که سولای و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان
با ماتردم امرا سوار پی سلطان مصر گرفتند و دران راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا نوزده که هشت روزه راه بعصرت غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نمود و امرای
از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از آنجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و منشورات الحق و بنشستگی
مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استمان زدند و بیکان ان بنیدند پادشاه سلام پناه بزبان خجسته بیان بگذرانیدند که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دشمنان در
گردانند و چمن آمال ایشان از زلال انفضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت را اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلغ قیا شحنگی موسوم آمد بلاد غور بر سر تفارات
منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت درب دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بسابقه مذمتی مشاهده
کردند که شهر را کتیبی سنان طایفه را که بمجافظت عرض و مال موسوم کرده بود در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب باساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشتند و هنوز صدق رغبت صورت گردانیدند
که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانبان شامل حال همگنان گشت باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیدند و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند
و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و حماه و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام وسطی گویند بالکی بهادر تفویض
رفت و حلب و منبجات و جبل السماق و بیره و بارجة الشام که شام سفلی عبارت از آنست بیکتیمور قرار گرفت و سولای با یکتیمور سپاه بحکومت غزه و آنحدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات
بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طلوبها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از اطراف شامیان ارباب قلاع چون از حرکت
ظفر کار ایلخان خبردار شدند بانگ جزاق پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان را می دزدیدند و بیمبه زدند و غرایب احوال آنکه در آن اوان که قتلقشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود دیگر از اسلامیان
منجنیقی که دران شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلقشاه فرمود که اخشاب و اسباب آن را چه استاد طلب دارد و تسلیم نمایند و او شروع بکار خود اشتغال نمود
نزدیک بود که بمراد رسد غازان این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک همانندیده بود بر وقت و حذاقت آن شخص دران حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت نماید جز قلعه
کوهبر استغراق گرداند اکنون هر کس که از بزرگی موسوم متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شعار او نماید یک صره که محتوی بر هزار دینار بود بصره و فرزند باشد شخصی از متعهدان بمبلغ این سخن استماع
نموده از قلعه بشیب آمد و از روی قتلقشاه تفحص کرد و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی بتنگ و ارد و ساق تا منجنیق در آمد و گوشت مختصر شبیت استاد که استاد او مرجل کرده بود بخانه معاودت نمود و بهای
در منزل نهاد و بود و خشم بر تقتل خوردن همان و آن عیار سر استاد از بدن جدا کرده و با کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه زاری آغاز نهادند و چون روز رفت مشغله پاسبان چه سود عیار با
دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش تعلیقه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله تقعقعه افلاک رسانیده مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین بشارا و کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق
در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر اصرار نمودند قتلقشاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با حضور جمعی از بقایای ملاحیات و شقیان بارده و جالیوس بیوست و لشکر ایلخانی که در دیار بکر
بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشغله حیات بعضی از ایشان منتفی گشت ع با نوش نیش ملتبس و با عزت ابتذال هر نوشتا طرحت امرا از دیار شام
نقاق قبچاق بود و سابقا در زمره ممالیک الغی سلطان مصر انتظام داشت چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان بمصر
نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آنجا که مستند بتقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه**
اسلام غازان خان بر بلاد شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را بمحافظت آن حدود تعیین نموده باز گشت و امرا تیز بواسطه نقاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه تفرقه کلک بیان گشت آنچه صورت عبادت
بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بخواب ضمیر میبود و از روی سعادت بگاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدر نشین صفه سلطنت را از سر آن حرکت
بگردانند میسر نشد تا در شهور سنه ثمان و سبعمائه باز عالم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام بر افراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و مساکن ساکن شده اند
سیل آن ندارند که سال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند هست نامه که خالیه عروس ملک را بغبار موکب کار رسیدن است فرمود که بتوقف و اهمال و اهمال شده و امسال و غاغه تستر قاهره اظهار ترفع باید ساخت
امرا و عرض نمودند مصلحت در آنست که در نهضت مسارعت نمائیم و چند گاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بطبق مدعای ما
فهو المطلوب و الا خاک آن ولایت را در نوبه جاسپان کرده باران قاوز با یکجان بر هم و چون امرا متضمن مصالحه خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب بوستانهای حمص منعطف گردانید و بر فراز تل روزگار
گذرانید تا سال بآخر کشید بنوروز بهار سنه ثلاث و سبعمائه از سبب جوی بدمیدان گاه قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین سعد الدین را در سنه مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و زبده مصر

مراسد آنکه اگر در تدبیر اشعار پادشاه کامگار از خطبه سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا بایشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند
بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شقاولان ایشان را بامیر داخل و خارج وقوف نیابند و شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز بارگاه سلطان بودند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند نخوتی
مصر گفت جواب این الوکها در صحبت سفیران در رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته باز گردانید قاضیان بخدمت ایلچیان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمود
که تو چیان باطراف ممالک رفته چار رساتند که لشکر بایلچار سعین بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلقشاه و چوبان و مولای را با سه توبان لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند و گویند کینی بپای + براه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس خویش اراده دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حلله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر و رسولی همایون بوستند و در مکتوبی
که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن مرشد سلطنت چنان پادشاهی که عقلاء و عرفا حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود و چنانچه سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب دو قبول خراج و خطبه و سکه
سخنان گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوبات بطالعه پادشاه رسید که ما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا و مامورین و زعما
لشکر که در رباطها و مجاهدان مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عامره نمیشود اگر کم و بیش آن التزامی رود و سوانزی آن خلل بدین ابواب راه یابد جواب آستانه علو سکه بر یکصفحه نقودی که درین دیار جاریست
اسم امیرالمؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یکصفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام
در تمشیت امور رعیت اولاد و تشهیر آیات دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آورد و ایلچیان از رسولان سؤال نمود
که در این صندوق چیست نامورده گفتند که ما چون از این بنائی خبری نیست بجز توهم معنی نمیتوانیم گفت **بیت** چون از درون خبر نه و واقف نشد کسی + هر کس حکایتی بتصور چه کند + و بعد از آن بحضور
گشاده انواع سلاح و رانجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان کمتر بندها از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فائق میدانست افروخته گشت انفس سلطنت او که صولت بأس و نعمت
اساس و حشمت مقرون داشت ذلالت مرحمت آبی بران نامزد و در حال قدرت با جز فصیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال سنه اربع و ثلثمائه
توقتای با سیصد بست و پنج سر از اغ از اراده در بندر رسیدند و صورت حال چنان بود که در اول سال چنان توقتای و قتای در صدد و تنسیق بلغار محاربی سهمناک و متقاتلی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد
توقتای قتال مقهور گشت و از عادات سپهر مدور بینوایی کی انیست باعی کی از خورشید بر سر کشد یکی را خط فتح بر سر کشد یکی را دهد ملک گنج و سپاه یکی را فشاند بخاک سپاه چه هر دو را از ایمان بر جهان بر جفت
جان و جان + و چون توقتای بر سر فرمان بی تمکن گشت عرق تکبر بخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در صحابت میسی کرکان پیش پادشاه غازان
فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیزخان ممالک آذربایجان تعلق بما تو داد و لاد و میدارد بسالهاست که بلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آنرا بعلاقه ساتصف بینه
روزگذشته اجتوان گفت غازان خان باید که امروز خود را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند بالا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود قراقرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفر پناه مازیاد از دو توبان خیام
اندر خیام مستظل بآفتاب کشیده و نشسته اند باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهة اظهار تکاثر جریک کیسه از زنان مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی کرکان و ایلچیان بی شرف و تسبیس دریافتند
از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت بلا چند شوقی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از گفت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر جهة استخلاص مملکت آمده اند عدد
ایشان زیاده برین باید بود و اگر جهة تبلیغ رسالت است بر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود و ما جواب طلب لاغیر نیست که الملک عقیم و دعوی تفیفه سقیم تا آنکه از عهد بلاکو خان الی یومنا هذا آذربایجان
مضاف ممالک بسیطه گشته بالضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون اشراع آن خبر باستعمال تیغ آبدار تیسر نپذیرد و بجز پیغام عروس در کنار نیاید **بیت** عروس ملک که مهرش بریده اند
بتیغ مگر بتیغ او را طلاق توان داد + و چون کیسه از زن معروض حضرت ایلخان افتاد و بادی الرای فرمانداد تا مرغی چند آورند و آن مرغان همه را در یک قطعه بر چیدند و رقم حروف گردید مثل این حکایت
از دارا و اسکندر هویست غازان نهاد و موضع خویش ثبت افتاد و بالجمله در آن ایام عیدی که معهود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه بترتیب طوی امر فرمود **بیت** بیاراست جشنی که خورشید و ماه + نظاره گر آمد
در بزمگاه + امرا حضرت و زرا مملکت و حکام کرج و روم و اردبیل و ملوک ممالک و اعیان و اشراف ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت سه شبان روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ
از سور و سرور پادشاه امرا روی بتنظیم مصالح ملکی آورده فرمان نافذ گشت که رسولان مصر بهمان رفته در آن بلده جنت نشان بسعادت آیات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را بنهضت انصراف ارزانی
داشت و چون این امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از مهمانی کلی اصناف اسلحه و ملبوس و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست دهد و رایات نصرت آیات راه نامزد کند استعدادات ایام دولت
روز افزون بود و در اثنا آن عزیمت زیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود از بجا براه اعمال حدیه عازم نهضت شد و آنجا بر روز و فرسنگ از زیاده قطع نمیشد و در آن حدود رایت عقاب
هیئات بتفرج شکار شتر مرغ غازان میکرد و اندوه کوه تا ارش انصفی بلج العمل فی سم الخیل خبر سید و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا آغوق را بعمل فرستاد و خود رحمة الله السلام فرمود
روز پنجشنبه در پایان قلعه سر پرده خاقانی برافراختند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه دردی را بهمراه کار و ۱۱ بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی
و چند تن از اعیان بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بانتقاد و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه ملاقات

و انصار دولت قاهره و تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و بندگان خود را قسم الهی بر صفحه یکدلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود و با یاسا و حاشی مشیاتی تمام
لا تلقی اقدام بر موکب علا خواهیم پیوست پادشاه اسلام معقول پسندیده افتاده و بر ایلچی داد که هیچکس از سپاه قیامت بر تعرض آن نواحی اقدام ننمایند و باید که اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند
و از انجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمودند و در پایان قلعه مضارب خیام ملازمان ظفر انجام اختیار رفت صاحب حلب سولی فرستاده اظهار مطاوعت نمود و در تسلیم قلعه بعذر سکان چه
تمسک جست پادشاه چند روزی بشکار و شراب اشتغال کرده بعد از آنکه داد عیش و طرب داد سوغتای و آلغو و چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران بعد قتلقشاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش
از راه موصل و سنجار عازم دولت بغداد شد از انجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که متجنده مقدار شهری از مقام خود قدم بیشتر ننهند و چون امرا پادشاه جهان پناه از آب
فرات گذشتند و از مصریان خبری نشنیدند ملک ناصر نظام نشد عنان بجانب حما منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند اهالی آنجا بقلعه تحصن نموده بودند قتلقشاه و امرا بمحاصره مشغول شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد
ناگاه خبر رسید که ملک ناصر منزل بدمشق رسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که خبر بسر پنجه مرگ بتافته نشود دامنگیر خاطر باشد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم با توجه میسر میشود که
حالا باری آن وحشیان از دام رسیده را بچنگ باید آورد و هم نسیه نقد حاضر را پشت پائی زدن و موجود ذهنی را بموجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده و داشتند چوپان مصلحت در آن دید که اول بدمشق
روند و در سه روزی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلقشاه نوئین مانع آمد گفت بملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بخبر ولایت پرداختن و در مینماید و از انجا در مسارعت آمده دوم رمضان
بر سر پشته رسیدند چون همایون نگاه کردند آن صحرا از لشکر مصر و شام بحری موج میزد چه همان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت
در مراجعت است تلاقی و تعین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت از این موضع برگشتن دلیل ضعف بدولت باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود هر کس از مقام خود
در حرکت آید و اگر هم بر وجهی دیگر باشد خود را از ارباب ثبات معاف و معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل از این ورطه جان بسلامت بیرون بریم عاقبت مجموع امرا رای او را پسندیده
داشته گفتند اینست مقتضی عزم و راست اندیشه و درست پیچیدن چوپان یوم شر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طائفه از ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و تنی چند از امرا بجهة موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلقشاه
نوئین و مولای با دو تومان لشکر و طوق بزرگ بر سر پشته متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بلیت چو خورشید تابان بالا گشت + خروش و صدائی بر آمد زدشت + و لشکر ز آراسته با فر و زینت فراوان و ساز
دابت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جمال و جمال و در لشکر اصف دیگر مرتب اشتند بیت زگرد سواران هوا گشت میغ + چو برق درخشنده فولاد تیغ + همه صحرا بال بر تن و
بال و سر و یکدیگر بی سر افتاده بود و امیر چوپان چون شیر که در کله افتد از هر سوی تاخت و ممالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیر او گویی حکم قضا داشت خطا نمیشد و تیتاق با تفاق کردان لشکر مرد انگیز
که اگر بالفرض رستم زال با آمدی از اندر تیغ ایشان سپر و خشت در روی کشیدی آخر الامر میسره ملک ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم که اکثر معدوم گشتند و لشکریان بغنائم
مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شد سلطان مصر را از این حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان از غلاق و طغاتیمور و تومی باطل از مال
بدولی روی گردان شدند چوپان و تیتاق بطرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ زنی کوششهای بالغ نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و شغور سپاه با دو جا صفوف بهم برآمده بود نظم ترتیب
نمانده بود چوپان و تیتاق لشکریان را جرب تحریص مینمودند و بر تیتان را طعن زدند مفید نیفتاد و چون کار از سعی و کوشش درگذشت تیتاق و ترسا کشوا با طائفه دیگر از اعیان لشکر در پنجه تقدیر اسیر
و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیه لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن نوشت و بذل معونت جهد بنمود که در عاجل شمر اطلاع پادشاه
آمده در آجل منبع ثواب و تفکر گناه در حضرت چون امرا که در معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد بقیه لشکر آن شب بلیه صورت را در آن پشته رفیع بودند
جو برزد سر از کوه گیتی فروز + دو زلف شب تیره بگرفت روز + از آن چادر قیر بیرون کشید + بدندان لب ماه در خون کشید + مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب بر این آن پشته
چون سوار بر سر ساعد و کمر در میان شدند و از اطراف محاربت در پیوست و لشکر ایشان حمله ایشان را بشبه از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آنجماعت را راه دهید
چون بفرموده عمل نمودند و طریق کشوف گشت قتلقشاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولای نیز از عقب او نشیب آمده بر دو امیر باتفاق راه بلا خویش در پیش گرفتند و جمعی
شمشیر خلاص یافته میگریختند در شورستان که آب مرج صغر بر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح بگل فرو رفتند خلاصه تقدیر آنکه از سپاه ایلخان بحر کشتگان عرصه بیجا و ران اعیان نماده هزار کس
با بیست هزار اسپ در قبضه تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا نا کرده فرمود که تا رم امیر دمشق با لشکر گران بسه شبان روز بر صوب حمص رفته منهزمان را تعاقب نمود در هر کرایا
سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و امیران لشکر ترک را از امیر تاکوتابی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه فرمود و فرمود حال هر یک از اسپ و سلاح موسوم
و بوجود ایشان استظهار افزود و چون عمل مردانگی و فرزانگی تیتاق بیاد در آورد رزم و بزم بسمع ملک ناصر رسانیدند بوجود باحضار او مثال داد او را حاضر آورده احتیاط کردند مهیجه نجم
ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال تو را چه میداد که اینهمه جان سپاری تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده است که آزاد نشود و بر عرش خدای عالم را دارد و بر فرش ولی نعمت
خود را و بس و از برای درهم و دینار خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خان + ملت و هیچ چیز مرا کم نبود و همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که عامه چریک را بر سر

چهار هزار کس از ردو تغار تا پنج تغار از هیبت تنگ از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب در این سفر زیاده از پنجهزار لشکری را بار گیر سقط شده باشند و ایشان مجموع صلاح و آلات و ادوات سفر و دواب
بسیار بسته آمده اند و با وجود چنین هیچ شفیع که بدیشان راه یافته اگر باد طاس بسند و پیش از آنکه بند قبا بکشایند بر منع صادر گردد که باز بیورش و دوردست در حرکت آیند بر مقتضی فرمان در همان زمان
روان کردند و منتظر چه چون چاروکی در خاطر بگذرند سلطان مصر و ملکان دولت خاصه بر کمال قناعت و حسن طاعت و فور شجاعت ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را نظر و فیروزی
قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی بر کرد رایات خانی نهادند و در راه تحمل انواع شدائد نموده بسیاری از اعاظم جریک و برابر سکه از طعام یکدیگر بند گی خطا دادند و بسیاری از امرا
صدمه و مصیبت بواسطه حرکت نامرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان تا مدتی صدمه بخیلان تنگ از حواشی ماندگان معرکه تیر و بیخ و خسران ماهیکیر بارگیری میگرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بران سوار
بر اصل قطع میکردند یکنوبان از لشکر پیاده بغداد آمدند و نیز چند توبان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانه اردو گردانیدند و این در بغدی حضرت موقع نام یافت و بعد از اصابت
عین الکمال پادشاه جهانبان در حوالی اوجان قریتهای ساوا امرا را در موقف بر خود باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلقشاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطه مقاومت نهاده و لشکر را که در آب و آتش
و مار و قتال بودند بیچگونه سند زد و با جمله چون منکه سر و لشکر نبودم میسو مصریان در هم شکسته اگر سپاه امیر قتلقشاه بجزو لمعان اسلحه و صهیل اسپان امداد مینمودند تا تیغ راندن و سر افشاندن چه
بسیار مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت خسرو و صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلقشا گفت
که چوپان بی هنگام و میلان بمبارزت مبادرت نمودند و من این معنی را کار بودم چه گفته اند الجنة تحت ظل السیوف و الثانی من الرحمن و چون کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس طریق بر گرفت
که در عهده اهتمام من بود واجب بود و انستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آنشد که عنان کشیده داشتم و مضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم پادشاه فرماند او که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند
بخلاف اختلاف بتقاضا تجرع بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز ایشان را بارد و حلاوت نمودند و امیر چوپان با آنکه بتشریف خلعت خاص سرفراز ساخت جهة موافقت آفاق و نیز فرمود که سه چوب زدند و ذکر
وفات پادشاه عالمیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران بیوفائی دنیا تردد عقلا و جهلا مقرر است معین و جهانی چنین ستمگار کالشمس فی رابعة السماء عاقل و غافل روشن
کدام گل خسار بر شاخسار شکفت که بتند باد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که باشارت سر انگشت اجل از هم نگسیخت نظم ما نیز با
نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن تنش را بخاک مذلت کشد غرض از تشبیب این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای عارضه بدن پادشاه جمشید فر
فریدون نشان غازان خان راه یافت تا انواع معالجه نافع بود و نه اصناف مولد فاسده راجع و چون رباع آثار ربیع نمود و شدت سرما مانند سپاه اعدا دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت
آیات بجانب ییلاق در حرکت شد و مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه یا مساک عنان و فامیکه دانشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود و استیلای تصدیع که مرکب
عالم بسائط و مرکبات ذلیل و رام کم اوست جنبیت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و تجلد موید تبایید سبحانی کوچ میفرمود و قامت قوتین و عشایر و عساکر باهنگی از عقب او در حرکت
میکردند و میدانستند که لکل عزم سکون و غایة کل کمال زوال لا یکون مرض بوناقیتوا چون اندوه مسلمانان زیاده میشد و قوت روز بروز صحت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور می پیوست
و چون پادشاه یقین دانست که کار نوعی دیگر است و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست تیغ توکل قطع علائق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد و لاجرم خواتین
با حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و با حضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرای اشارت فرمود نوئین اعظم قتلقشاه چوپان بیگ و بایدو و سونتای و پولاد و سلطان و مولای
و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر ایناقان و مقربان حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شد که از این منزل فانی بسرای باقی ارتحال خواهیم کرد و از این جمله
تا پایدار بجوار ملک غفار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله و المنه که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود و تبایید ایزدی در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه
حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست در دفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مسامحت ننمود و اجل مهلت
نداد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی بیت الموت یغتر من یؤمل امید داریم که ثوابات آن نیز بی نصیب نمانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وبیم
دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و بر لوازم خدا بندگی که مدت سه چهار سال است که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نکشید و رعایا را بتکلیفات
زیاده تعرض مشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث
و سبعمائه تقدیر طبیعت در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده و دیعت حق تسلیم نمود و صبح روز صبح محشر از عالم اصغر برخواست و بعد از تجهیز و تکفین با تشریف
بسلاطین ارکان دولت و ایناقان حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و اکناف جامهای سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او کمر و رکاب بدل رکاب و خشت او فرستاده بود روان گشتند و کالبد
مطهر او را بتبریز رسانیده اسد و طاهر و صلاح و شیخ و شاب و نوکر و درویش و لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نا توانش جگر سوز را پر شدند و در مجمعی که نمود از سواد و روستا بود بر روی نماز گذاردند و در گنبد خاک دفن
کردند چون خبر فوت او بعمالک شیوع یافت کتابچه تعزیت نوشته از اطراف و از اقصی قلزم تا ساحل جیحون علائق باد جلبه اشک جامه و نیل زدند و در مآثر و مناقب آن پادشاه عاقل فاضل عادل

و شرح حالات مبسوط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و ملازمت قبیل و خواتمی و رعیت پروری او اصحاب دانش و فضیلت بسالها سانحه
و مجلدات پرداخته شمه از نکات فاضله او در رنج رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست ذکر بعضی از تواریخ وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و
بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقدق بدین نظر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از او بجانب سلطان ترکمان آن هنگام بگریزد
مسموم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست آویز رایت والای گردانیده در حین واقعه تاگزیر با غازان خان اسمعیل
ترخان که از مخصوصان امیر سونج و خراسان ملازم او بجانب سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ اندیار نمود و بعد از دوازده روز بدود آمده متوجه کریاس گردید و اساس گشت اتفاقا در روز
مرقدق و سائر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت امرا را
طلب کردند اسمعیل به تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان تهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست بمراسم تعزیت قیام نماید مولانا محمد
گفت انشاء این بار مصلحت نیست چه الافرنگ سر مناعت دارد و امیر مرقدق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولانا پسندیده افتاد و امیر مرقدق قلق و امیر کرجی جسارت نموده مسلم بیک
شمشیر بقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر جز با فنا برادر راضی نمیگردد از شخص فانی
که یار بیقرار برادر جز ابداد کای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر او بجانب سلطان از مکر و نیرنگ الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد
که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقدق مشاهده و معاینه میگردد و این معنی تا غایت بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از
گران و سبک گردانند امرا از زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را با اتباع و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خاطر
باشد و فردا بروز روشن کلبه بدنش از فراغ شعله حیات تاریک باید ساخت طایفه آنکه شب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر با مرقدق متوجه بارگاه گیوان رفعت فلک
شکوه شده چون بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده مسلح دید و بوی ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری بین است و بنابر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست گمانی عنان بحزم خود پیچیده
پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقدق بتوقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا بتقدیم رسانیده آید چون بنخجوان رسید آمد چون بنخجوان رسید زندگانی یار وزیر کرده در باره مخلص
تدبیری نیندیشید او بجانب سلطان دیگر بار که از عراق در همان لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده بود با مرقدق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقدق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال
کرده و التماس نموده که یتاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید بجانب سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی التفات نباید رفت مرقدق مأیوس گشته بسطوت پادشاه پناه و بوی برد و راه بدربند ایران کوه
بادلی سد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم بحسب
العین خمیر بود اسمعیل بازنشسته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که بهم اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقدق را هلاک ساخت و همان تهور و هر دو پسر و نواب و اعیان شربت
چشانیدند و خاتون مرقدق پسر کوچک خود جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و فرع آن اصل است اگر در ایشان بدانه مهر بر خاک سپارند شاید سلطان
ترحم مود و جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقدق را با او و پسر ارزانی داشت ذکر نهضت او بجانب سلطان از خراسان بطرف اوجان و قاور
و جلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة و الغفران چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون درگاه خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان مصفی
ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت بر آمده عیال جهانگیری بخیانید حسین بیگ و سونج نوین و آیتمش قتلق و مولائی و امیر علی نوینی و دیگر امرا و ایناقان
در رکاب فلک فرسای با یک توبان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول جلال فرمود و
پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشهای ملائی بمثابه و صلات و صدقات داد و بعد از آن
شهر مذکور بطالعی که سعود از او ناظر بود و نحوس در زائل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که بمسامیر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمده شاهزادگان بر جانب یسار چون
پروین بر گوشه سپهر کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسی بهار صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلقشاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و مولائی و یلدوز
و بیتای و سلطان و رمضان و الغو و غیرهم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر سنن آن بوصف صف در صف و چند انگشت
جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را پر گردانیدند و مطربان ادای فرش و نای بآسمان رسانیدند بعد از سه روز که عیش و سرور نهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی
و دنیای از روی بساط چون مهر و مه بر چیدند و نخست حکم شد که کاتبان دیوان در تعظیم و تنظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در مهم مملکت از رای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در سوانح خود
مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت شفقت مژده داده و قتلقشاه نوئین را امیر الامرا و بسا خت

وصاحب اعظم خواجه رشید الدین وزیر را صاحب اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق متمکن داشت و چون سال شمس مئیه رسید بود و خلل در نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال رعایا
حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال و دیوان و مباشران اشتغال خود باشند و خزانی که بر اهل داشتند مطلوب آمد و از این لطف عام جهور انام متقاضی شکر و حسن عبودیت آرام گرفتند و گماشتگان موجودات خزانه را
بمکروهات که از ایشان رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاندند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی مرتضوی بود فرمان داد تا بر وجوه تاثیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین مرقوم و مسکوکات نقش کردند و ضبط اوقات ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق قیاجار الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند
که حاصل آنرا بموجب شروط و اقتضای مصرف بوجوب رسانند و از جمله عشر کرد و ولاة و متصرفان سابقا بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر بر احوال اوقاف و قوف حاصل نکنند
یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تفقد یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق مومنان فرمود و
آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سرد و خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنه همدان مانند
آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی خان و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر بلاد ترکستان با چهار صد و سیزده سر لاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت بیمانها
امیر ازبان قاآن به نسبت آروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از همه افاوی من میل آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق
مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و پیمان بر الطوسهای پادشاهانه که در آن عهد و دیگر عهود و تنبود داد و مجموع را بمضمون الزام کسیل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده
از حدود شام تا کنار آمویه یلولاد از کران دار حد سیستان تا باکویه عرضا و از آنجا تا آب اتل و قبچاق و آلان داس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بلخ و جانب بلخ و بلاد خطا و از خطه خوارزم
تا بلوت تا تو و جائی که سم اسپ تاتار زمین آن غبار انگیخته بود بحدود و بلاد متحد و عهود و داد مستاکد شد و قوافل در راهها بیمشت و زد و خورد از ولایات مذکوره و دیگر جهات ارغون چنگیز خان که تفصیل آن سبب
تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند و ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرموده سلطان محمد خدابنده صورت پذیرفت و در بهار سنه تسع و سبعمائه شهر یا جهان او بجایتو سلطان محمد خدابنده در
تقرر اتک شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اوایل ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت از این مرحله فانی سلبده باقی کشید و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و وجوه عمارات بهای اجناس و ادوات آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق
و مهندسان چابک دست که در فن خویش صنعتها را در عرصه تخیل می آوردند در هر بامداد که معمار کره زمین جهت استعمار عرصه خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عمله عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی
و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بوقتی که کفه ترازوی آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی السبیل التدریج بر سطح عزت نشستی ترازوی ادارا بحرت بر ترازوی احرار از شوبت برداشتی
و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور دولت پادشاهی داد گر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنابر فرمان واجب الاذعان بآن صوب
روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ میراندند و اصل
قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول بر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهت ضبط خویش گنبدی با تمام رسانید
و مسجد و دار الضیافه و دار الشفا نیز حدث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهت حاصه خود سرائی بزرگ ساخته و ایوان و در بر شمال ایوان کسری مرتفع گردانید
و ایوان خانه بزرگ که گنجایش دو هزار کس داشت از قوت بفعل آورد و آنرا کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق هشت گاو دهای رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند
و اکابر و اشراف و اعیان ملک تبریز از شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند تخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا را رضاء الله تعالی بوقف
بسیار مدرسان و طلاب و ابنا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر سلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او در این اوراق
سمت گذارش یافت و قلم مشکین رقم خواست که بتندی از حالات او را که بعد از غلبه قتلقشاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید در جاروق که بزرگان خورده بین خوردان نگیرند در تواریخ
مذکور است که اقتدار قتلقشاه نوئین و امرا مغلانی بحیث کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزینه ایمن
و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمائه بحشم پدر در درگاه آمده چند گاهی خدمتش را از چهار بالش حکومت و سلطنت جدا ساخت **بیت** ما از حشم پدر ایام جدا کرد حشم بر ایام جدا کرد تفصیل این اجمال آنکه
سیف الدین سارو حسام الدین بیدرا جاشنگیر بر ایلطرمکت و حشمت و اختیار و اقتدار حشمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را بر سکانه دشمنان تا بجاروقوف افتاده در پناه
حرم گریخت و با افتاد خرد خزینه زر و تقدیر جواهر و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیمار از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار گرگ شد و آن قلعه ایست بری از فتنه همچون طبع عاقل
مصون از فتنه چون گردون و الا سلطان با شیاع خشیاع در آنجا متمکن گشت و قاهره را بدشمنان مقهور باز گذاشت از جهت اطمینان خاطر اعادی دولت قاهره در صحت سول سخنان محضری مرقوم
بشهادت دهان بسجل قضات و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت از فرق مندره سلطنت و سلوک سلک ترک و تجرد و سلک ترک بعصر فرستاد و سالار و بدر جاشنگیر بنده امیر المؤمنین المستعصم بالله سعادت

دشمن و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه ناس را احضار کرده مجمع بر ایشان خواندند و روز ها در تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رسیا و اقرار گرفت بر سلطنت چاشنی گیر و امرا بر گفت نشاندند و لقب
بملک مظفر گشت و سالاری که منشا فتنه و صاحب اختیار بود علی قبچاق را نصب نیابت داد و خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور مملکت شد و چاشنی گیر قتال السبع از ممالیک الغی جمال الدین موصلی
غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با سی کس از سرداران و لشکر مصر مستحکم بحلب و حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق بجمال الدین اغوش اقرم داد و قبچاق را بجای اقرا سنقر را بحکومت طرابلس
و بیسوری را بضبط طرابلس سال نمود و با یک لشکر فراوان ایشان نامزد فرمود و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد و ما از طرف ملک ناصر عاطر چاشنی گیر و غدر و خوف و خوف بر رسید که دلهای
کوب که معهود سلاطین بود و سوار بر اطراف کرده در اثنای این اوقات امرا عاصی بکرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلم آنکه چون سلطان هیچ جنگ عمر آل و امرا و امیران فرمود ما باتفاق طوایف
امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمر در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب اجهاد و انفاق اموال و اخلاص و اجتهاد بر میان بستیم اکنون بمبلغی خطیر از خزانه سلطان مصر بست
و ما را جهت تجهیز غیاکرد و اتفاق راجع اقتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هر یک روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر اجرا زند در ملازمت سلطان بسر بر بند و کنند تا وقتی که معروض جهور
که از عهده ضروریات چنین انزدای تقضی توانند کرد و نگاه دارند و دیگر از انفر ستند چه شیران بیشه سیجا را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد و دور بنماید ملک ناصر جواب فرستاد که بحر چیزی که از خزانه مصاحبت
در وجه معاش ایجانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال مورث نیست که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزائن مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود و هر آینه هر روز از برای وجه کفاف
دیوز و باید کرد و طلب فوجی از غلامان که ملازمند انصافی و بی ازری است چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک اشرف و منصور و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده
و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده و چشم و گوش ایشان باز نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم عالم در صدد اشتغال
و انقلابست ؛ بیت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لائق ترکه انزی بر بیتان رود و سلطنت و امارت را غنیمت شمارد و زاویه مخالفت بکنج قناعت بر ما تنصر
گذراند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار کشتن گرفت و ذیل دمار غوطه دادن تا منکو تیمور از ممالیک اشرف که بهادری شیر شکار بود و هم قصد ملک مظفر
بگریخت و بخدمت ملک ناصر کرد و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آزردگی خاطر منکو تیمور ملحق شدند و باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را بانع از اکرام تلقی نمود
اما چون وثوق بر اخلاص آن جماعت فراغ از خصمان نداشت ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از آنکه منکو تیمور بمصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را مطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و هر
در آن باب بنات پاک فرزانه برشده بسیار مظفر و زنده ماه زاهید و هم متعالی شانه سوگند داد و چون منکو تیمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفت امرا حلب و حماه و طرابلس و زمره از امرا دمشق چون بجانب
راس و خاص و بهادر و ابن خطیر و سلک موافقان ملک ناصر نظر گردانید و صحیفه مواضعه انزد سلطان برد و ملک ناصر از فاتحه فتوحات و خاتمه بحنات ساحت نظام گاه دولت بر تفریق دشمنان و تالیف
دوستان صورت نبندد و این سخن را فواد افتاده عقاید و اهوا نسبت بچاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت و استنقر صاحب ملک خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دو تحریک
ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند آن جماعت جهت مصلحت خویش بخدمت دمشق کردند ملک ناصر از این حرکت خبر شد جمعی انجیر بر سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند بغنیمت
گرفتند و بر منکو تیمور و طایفه دیگر از اعیان که چاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر پیوسته بودند و او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید و دلخواهان که هوس ملازمت دارند امید
او مشرف شوند و سلطان را این رای مستحسن نموده از قلعه بشیب آمد و موضع ضراء را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین اقرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که امرا بدان
ملازمت حال لشکریان بجای آورده و فتح معاندان دولت را جهت همت سازد و اقرم بدان معنی رضا نشان داد و جواب گفت که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان پاک گرداند
و بعد از این معنی استبعادی تمام بضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل بزور کوچ کرده بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را از این تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام
سلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سرمازی و جان فشانی آمده اند چون از فسخ عزیمت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلال امور که تا غایت سامانه
راه یابد سلطان در جواب فرمود که این کار سکو و تانی بر عجلت و تعجیل مرجح است و از این خروج ناگاه مراجعت بجایگاه که مقصود شماست خوف بر عقاید موافق و منافق
دهد اگر اراده ازلی متعلق بآن شده که تخت و افسر بما رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نبندد شما بعروه توکل متعصم باشید که ناصر
و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تیمور و ایبک شامی و میر قربان از ترکمه روم با چشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و بسایه چتر همای سایه ملک ناصر استظلال مینمودند و تضمه با
مبانی خلاص ایشان با ایمان غلاظ موکد میگردانیدند و ارکان دولت هر فوجی را که بسایه میر علامیر میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز هفت جای پیشانی افتقار بر خاک انکسار نهاده
و مراسم عهود و مواثیق مجدد میساختند و جمال الدین اقرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر چاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر تافته
و اتفاق بطلب مسمین قاد با سپاهی بسیار بطرف دمشق حرکت آمد و بعد از قطع منازل بقصد رسید در قصر ملک ظاهر نزول کرده مقارن این حال حکام طرابلس
بندار خبر رسید از خبر رسیدن قمر با تقبال بخشم خود خاص سپاه و قتلق بیگ غیره و چند تن از سرداران سپاه که با شارت اقرم در موضع حوران خیمه اقامت بطلب گردانیده بودند چون ب

سلطان دیدند سواران سپاه که بدانجا بود هر یک از ایشان زبان گشادند و صد هزار نفر که همه خلق را بنده و بعد از استیمان و طلب شفاق و بیان بطلان طلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم ذی‌القعده
سنه ثمان و سبعمائه از دمشق عزیمت مصر نمودند و با هیبت و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد و آوازه‌ای و غلغله کوس و درای گوش کر گردان گرگشت و از انبوهی لشکریان و کثرت چون
دوان پشت گاو زمین خم گرفت پیلها مانند کوه و تیغ با تیغ و ناوک و خنجر و زرین بیت زرین داش سلک رایح سیاف کمینه سعد ذابح سعد ملازمت رکاب همایون بسوان شدند کوه پیکران چهار صد حنیت
بلزین و سر نفسا زرین از بسیار بمین بهر بند سلطان و در مقدمه سواران ملک ظفر فرستاده و او را بعفو و اغماض نوید داد چاشنی گیر در جواب گفت که چشم که بنگرید بدان روی همانگاه در حضیره
خاص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و حسب صعب الدین سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص بلاد سعید روان شد و بعد از غیبت ملک منظفر بشارت موالک منصور نامه
قاهره آرایش نموده و رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون سماط عید منظوم گشت بطالع مسعود
و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاه تا پاسبان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از زیادت اهتمام لالت افزوده ملک ناصر در زمان
قرار چاشنی گیر فلاسنقور و منکوتیمور را با سپاه شام فرستاده بود تا مابین نزد خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شدن مسدود گردانند و چاشنی گیر و غلامان خاص و جمع چاه تا ملک رسیدند و نفقه میکشید
اسلحه از خود نکشیده بودند در آن مرحله سلاحها بکشادند و شب تا روز از خوف غلبت نزاشتند و زد دیگر که دست تقریر بر تیغ خورشید علامه برداشت قرا منقور و منکوتیمور رسیدند و ایشان را شکاری
دار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان [illegible] و بروی خود بکار آورند چاشنی گیر مانع شد و فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول هوا در طیران آورد و سلطان منشور حکومت
دمشق باسم قرا منقور فرستاد و حکم فرمود که خدمتش چاشنی گیر را صاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قرا منقور بموجب فرموده عمل نموده و چون چاشنی گیر بحاضری رسید
سر خجالت در پیش افگند و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر او را خطاب کرد که ای بی حیثیت با انکه من تو را از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه چشم
یافتی که همه یاری و نعم را بکفران مقابل کردی چاشنی گیر زبان آمال و عبارت باکلال در جواب سوال گفت که سالار بر این حرکات ناهموار باعث و محرک آمد سلطان با امرا گفت بواسطه
عبدی که صاحب شد من چاشنی گیر را قتل میکنم بعبس ابا بنا بر محافظت حضیره سلطنت و دولت او را بسیل باید کشید چه دیدم که نعمت منعم نه بیند از بنیاد نوری که بموجب بدایت نکرد و نیاسود
چاشنی گیر تضرع و زاری نمود که او را بکشند و میل بکشند سلطان امرا گفت من خجلت گشتن از نیدم شما دانید و چاشنی گیر را امرا بنا بر التماس او بکمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سائر خیمه تعلق او بغارت
بغارت تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود بر وفق التماس ثابت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا متاع قناعت جز بسیار روزگار خود فگند و سالار
با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر و همراه اوست سلطان فرمود که ده خروار نقد پیر کفایت باشد آنچه از این قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر حجاب مخلصان
از میان برداشت ممالک محروسه را بزمام با فکان دولت تقسیم نمود جمال افرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسید اقبوقای کوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را
گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید بسر خود را با تیغ و کفن پیش سلطان آمده در باره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخشی و اگر جلادی بکش لعن گفت سلطانا هب الذنب و اعف فی دوران
گفت جلادا اضرب و اقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان افرم بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نبندد و جز بر از گوش سوار نشود زیرا بلق تیز رو بمیدان جهان بس کس که پیاده گشت از اسب مراد
ملک افرم بر آورده مسکن خود ساخت و بتهیه اسباب اعتراب پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات گاهی که اشتباهی
روی میدهد بشورتی بادی میرود چنین گفت که چون بدین اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الفلان المشهور بالفی بر سبیل اجمال و عرضه بیان آورده و نظر تالیف و ترتیب
چنان نمود که قضایا آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیر [illegible] بسیاق تاریخ [illegible] حکایات [illegible]
خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند قرین کلک بیان گشت و هی هذه ذکر تتمه احوال ملوک مصر چنانچه اخبار و نقل آورده اند که ملک منصور قلاوون
چون بمسند سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بر ایض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی سعادت پیرو بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر
بنوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات روزگار پایدار نموده هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس و یافرا غنیمت صرف داشت و دو کرم از کمال آن بلد را مسخر گردانید
بسیار از کفره را بدوزخ فرستاد فلم اللعنة و الهم حوالی الدار اساس القلعه بهدم و منعدم ساخت بکنار شهر نو بنا نهاد و آن را بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت چون این فراغت
روی نمود داعیه تسخیر عکا در خاطرش سر بر کرد و در انجا بود و قلعه منیع از سالهای دراز بر سنوح خزاین عالم و از مکاید چرخ دو ستبر و ایام سالم نصف آن بحر و دریا بان راسی و نصف دیگر کنار ساحل
را بسکه قوت و اهمه در قوت عبور از آن چند کرت سیاب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی و برابر آن ساخته بود و در آن از هیچ بوزن سه هزار من بر آن نشانده و زیاده از دویست هزار کافر مشهور در آنجا مجتمع
و در ساحل شیطانی و هوا جس نفسانی اشرف ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از اسلوب کاریه بیکرفت و از آنجمله سیزده هزار مملوک خاص بودند که بتیر کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه و امرا بآن لشکر گران
مغلوب [illegible] بهادر بود بظاهر که رسیدند [illegible] بسیار [illegible] آن [illegible] گشت و در ایام محاصره روزی آن [illegible] که محبوس داشتند

بعوض سنگ و سیمین نهاده پر نیک کردند و بعد از آن بچاره هم در فضا هوا کاغذ من الفقیر متلاشی شد از مشاهده آن حالت و وقوف بر استخفاف و جسارت ارباب خسارت ناشی و حسب
ملک اشرف بر افروخت و بمکدرت ایمان و شدائد مواثیق تمسک جست کنانکه ملک بباد فنا نداد و آب تیغ آتش قهر و ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچید دست از محاربه باز ندارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در ابار و نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در سوراخ زمین راه بدین گرفتند و در زیر خندق گذشته ستون و شیب بر جها و باره نصب کردند و همچنین فرمان داد تا بعد
رؤس لشکریان نوبرای یک بیاورند هر کس هر نوبره و چون شماره رفت و بیست هزار نوبره بنظر حساب در آمد و یکبار آنها را در خندق ریختند و فرج و زوایای آن را بخار و خاشاک بنیاشتند و بعضی از خوف
بارین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شد آتش در ستونها زدند بروج مشید مانند عبده بسجود در آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مصریان از اطراف و جوانب
مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگ را از برای چنان روزی سفائن مرتب داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان اموال
و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد او محاسب هم خارج افتاد و قریب بده هزار نفر از اهل اسلام که در حبس از نور و ضیا و نسیم مهجور و محجوب بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار
نامدار که در قوت متخیله پادشاهان سابق نگذشته بود بر بد صیاد و دور نزدیک و دور رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائة اتفاق افتاد و در بهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعه الروم و اشغال
قلعه نشینان آن مرز و بوم را تالی این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیدند و مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عباد گشت و چون
مشکور و در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد مفصل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام بغی ملک اشرف
سپهر احتشام نائب و مشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب میکرد و لاکن عم عم النفس منه و آن نامسره بتوهم آنکه ملک نسبت با قصدی در خاطر دارد و باد و از ده امیر که قدم
ایشان بلاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امرا غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتی که سلطان مصر بجانور انداختن با سه چهار کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره بخت
تیغ زانده سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد تا در غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین ناتمام مهم او را با تمام رسانید و چون مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمد بیدره باتفاق ارکان دولت ملک نام
برادرش را بر تخت ممالک بنشاندند خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین را که بفطرت شهامت
و شجاعت از امثال اقران امتیاز داشت باعث شدند تا با او آغاز مخالفت کرد و هم بر مجاربه انجامید کتبوقا بیدره را در جوف زمین منزل آبادان مهیا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق
کامکاری نهاد گویند که این کتبوقا کودکی بود که او را شامیان در زمانی که با کتبوقا نوین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائة بهمدین کتبوقا در مصر علم عظیم
روی نمود چنانچه صد و بیست هزار نفر از محترقه و متاع بنا بر عدم قوت بیقوت بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت را نداشت اشراف ملک و اعیان مصر و روس مملکت را بلاجین عقد بستند
و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از آنجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدة الحیوات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و بعد
بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تفقد امرا سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بتخریطه رسانید و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون از تأسیس ضوابط ملک و
و تاکید سیاست شهریاری فارغ شد خواست سیمیس را مستخلص گرداند و منصاف مملکت مصر نماید و اطراف را از طغات بیباک ارسن پاک سازد و باین داعیه لشکری با نصوب فرستاد و نفس خویش نیز عزم
متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشحون بمال و ذخائر مسخر گردانید و سال آخر نکشیده بود که رؤس اخبار و وجوه افراد عصابه عصیان بیشانی در آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین
قلاون را بر سریر حکومت بنشاندند ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعد الدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علی شاه جیلان در وزارت با خواجه رشید الدین
طبیب خواجه سعد الدین صاحب دیوان طائفه از نواب خود در ایران داشت که بر جمعی از امرا و خواجه رشید الحق والدین نفیر کنند و سر رشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین آوجی
واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف بیرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرائم خواجه سعد الدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض پانصد تومان زر که از توفیر
خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و بسبب املاک ایشان خواص گشت و امرا عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین آوجی را که انعال و اعمال او بر اطلاق
نسبتش دال بود بیرغو پرسیدند و چون در اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده از سیصد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوائف بغضب و شلتاق گرفته بود و قصد محارم علویان بهیئت قلاوز
نفوس و تبع غبار فتن مسرور که تفصیل آن موجب تطویل میشود روا داشت بحکم واجب الاطاعة او را با دو پسر او بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفا حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند
سادات اینمعنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط اوربضرات متوالی القبل آوردند چنانچه از سیاورت در آن امر و سه تن مجروح گشتند و آوازه تکبیر مسلمین و مسلمات
سنت جماعت فنا او را مستلزم بقا ملک و ملت دانستند و دو پسر او را که ثمره شجره خبیثه بودند از عقب پی روان کردند و امیر محمد را که زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشید الدین
بیاسا رسانیده و سید عماد الدین را که در اتفاق با نواب خواجه سعد الدین شریک و سهیم بود بعد از جانش بخشیدند و جهان بنش را سیل کشیدند و از فلاطون حکمت اسطوخطاس خواجه
سعادت تازه و ایام بود در طلوع انجم مستشار و مؤنس حضرت سلطان گشت و اجرت نسخ و تحریر نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآن و اسرار الهیه متفرقه

[illegible] شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی بر خوشان هزاری ممالک را باعیان اسلاف و جوهر مهالی چند کبیر جوهر بار سلطنت بالا کشیده بود و بند منقطع
اهل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که بهمت ممالک را کفایت کند و حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بزبان گوهر افشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت ملک شاهی
چست زیبا نیاید امرا بوزیر صاحب تدبیر خواجه رشید الدین آذر تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت و علی شاه جیلان بشرکت خواجه رشید طبیب در آن امر و شغل خطیر شروع کنند و خواجه
علی شاه پادشاه و نوشتگان و خواص و مقربان و ملتزمان ملوی داود و در آن جشن کلاه مرصع هلالی بدار و جواهر نفیس نوین چهار در طلا و شمسی مکلل که قطعه لعل مسمی جوزن بیست و چهار مثقال و آن تیغ بیست
و نهم شعبان بالتفات خلعت سلطانی مخصوص گشت و خواجه رشید الدین بالتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکر و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه بتجدید رونق و طراوت یافت **ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا**
و نوئینان را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بآن جانب از عقب ایشان پیش از اولاجیتو سلطان از اولاجیتو نوئینان هر کرده ولایت ایران استیلا یافته بود و بواسطه
رایهای سخت و شمشیرهای برنده طالع تعرض بملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غارت از آن طرف بجانب مصر و شام گشت باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بر دو فانه اند
حکم نشوند بار اسپاه بملکت و دست بردن مناسب نباشد و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آنجا را بایلی و انقیاد دعوت کرد
اگر بقدم قبول پیش آیند فذاک و الا لشکر بر آنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیر بهلوان اخه معظم تر بنسبت سلطان اول رسولی نزد او فرستاده در الکاب داشت و امیر چوبان
متوجه اردوی همایون گشت و چون بقصد سپاه شاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند امیر بهلوان تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمت قیام نمود و لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان بتنگ آمد
و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بیجا گاه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه از این معنی خبردار شد بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید
و دیگر از امرا سلطانی که اسمی نام شحنه طارم نوتیی باصد الدین خالدی بگیلان رفته بود و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه
مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و سازو عدتی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف کرای پادشاه لشکر
کشیدن بدان جانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و میگفتند هر بنده از بندگان دولت بدین خدمت مامور گردد این مهم کفایت
کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوبان از راه اردبیل بحدود گیلان آن نواحی رود امیر قتلقشاه از راه جلوان متوجه قزوین شد
و تولم کرد و امیر طغان و امیر سوتمن از راه استمار و کلاره دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یکهفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت امیر چوبان
بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آن را غارت و تاراج کرده پیش از همه امرا و نزول پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلقشاه چون بخلخال رسید حاکم آن موضع
شرف الدین خلخالی بخدمت مبادرت نمود قتلقشاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد و صعوبت
کوهها و صعب بیشها است و مهابت لشکر پادشاه و ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم بندی و شتاب تمشیت نمی پذیرد و صبر و تأنی شعار خود باید ساخت امیر قتلقشاه چون بخشت و شوکت
خویش مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار بعزیمت شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و مواضع تنگ لشکر گیلان سرهای راه بر ایشان
گرفته بجنگ مشغول میشدند و مدت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر مدت امیر فولاد قیا غالب آمد امیر چوبان و سرداران لاهیجان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و در سوال ارسال نمود
صورت قضیه را معروض امیر قتلقشاه نوین گردانید امیر مشار الیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از این معنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر بایلی ولایت نمیتوان آورد اکنون که بدینجا رسیده
گیلانیان را استاصل باید ساخت اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آلود نامه عزل قتلقشاه مرسل شده بود با استصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرد
و فرمود تا امیر منقلای باشد و بخارا بیدار بود امیر زاده را با فتنه روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیر زاده روی بهزیمت
نهاد و لشکریان او در کل فرو رفته و جمعی تلف گشتند و چون گریختگان بقتلقشاه رسیدند سر امیر گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلقشاه چند تن از مردم خود را بایلی سار رسانیدند
تا دیگران اعتبار گیرند و خاطر نژاد با سعدی چند پای ثبات نیفشرد و مخالفان رسیده دست تیر و کمان بر دند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد
امیر طغا و امیر سوتمن از راه قزوین بحدود گیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان آن را مصحوب خویش گردانیده باردوی اولجایتو سلطان
آوردند و چون اولجایتو سلطان از سلطانیه حرکت آمد و تا بکلاه بیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس و مرتعات مال و مملکت است باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمائی و از سر ولایت
[illegible] و اگر بر سر ولایت [illegible] و [illegible] بیجان [illegible] بود که پادشاه [illegible] این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بهلوان [illegible] پادشاه [illegible] بیگان [illegible] فرستاده

آن نکوبدر کاه سلطان بکر دار کرد چون پایه سریر جهانبانی رسید انواع غدارش و سوء نیت اختصاص یافت داود بجایتو سلطان بلا بجان رسید نمازیعید اضحی در آنمکان بگذارد خبر قتل امیر قتلقشاه بسمع
او رسید بسیار غمناک شد امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طایفه دیگر از امرا و شهزادگان با سواران بسیار از بنقام روان خرمود و ایشان شب و روز از حرکت تا مخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نمود و کشش عظیم
رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه بادین و داد گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نایره غضب شاهی
در حرکت آمده امیر حسین و امیر سوتجی را بدفع ایشان چون بحدود قوین رسیدند جنگی روی نمود که دران بدتها کس نشان نمیداد و امیر سوتجی جرأت جلادت کیلانیان مشاهده کرده خود را مستور داشت لشکر
بشبه مشغول شدند و خود از اسب فرود آمده تا سپاه دیگر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان کیلان اکثر بقتل رسیده بقیه السیف وی بیشه و تنگل نهادند و بعد از این فتح مبین امرا مشغول اشتغال قوین قوم را
غارت کرده باز گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلقشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند موقف بر عرض حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند
و فرقه دیگر را بچوب یاسا ساق زدند و پسر قتلقشاه از وجه خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بشهر هرات**
و گرفتار شدن او بمعظم ترین آفات و بلیات چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد و ملوک آفاق و حکام اطراف رسم تهنیت متوجه درگاه او
پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان او و بجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه تفرقه کلک بیان گشت ملک پای در دامن استغنا کشیده بارد و پادشاه
و بر رسم خدمت تهنیت قیام نمود و روی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ نکشیده و خلق هرات نیز با من حرب کردند و اکنون که باری تعالی زمام امور جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاد هم بدرگاه
ما نیامد و مطلب بیکران و عنایت و بیان بالتجی نشد حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرا لشکر شکن و بهادران شیرین شخصی که تجارب ایام مخرب کشته کرم صرف کار چشیده باشند با لشکر بخدمت هرات و ملک
ذکور بیان را بدرگاه رسانند و بعد از تقدیم مشورت فرمود اختیار بر پسر دانشمند بهادر افتاد که بزیر شوکت و شجاعت یکیست و در همت شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنه هرات شد و بعد از طی
منازل بنیشابور رسید کرای نامی را از اقربای خود در مقدمه روان گردانید و وصیت کرد که راهها را محافظت کند و رعیت را رحمت نمود و مصرف نرساند کرای چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند
بهادر با لشکری عظیم میرسد و اینجا بجهت فرمان معسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود مرعی خواهد داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه بر کس انجم ایلچیان
کرای تقریر میکنند بطور خواهد پیوست اما فرستادگان را از عزت و نوازش نموده بدرخوشی تمام باز گردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و زر دیگر کرای بدیدن ملک فخرالدین
رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجای آورد و صیانت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین با وداع نموده متوجه باوغلیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بجلگار هرات در آمده
خود طوطک بلوهند و جاغ را نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان بنفاذ پیوسته که ملک فخرالدین بکودرنا را بمن بسپارد و مردم بیورد و سرخس و جام و خواف
که بهرات آمده و متوطن گشته رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه ساله هرات را از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گویند و الا بموجب فرمان قهر و قسر ملک را از دست
تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت را گزارند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگوید که زیاده از حق القدوم که مقتضی نسبت
و مروت است از این بار توقع نتوان داشت و اگر امیر خواهد که بتفوق و تسلط در این مملکت دخل کند و ما را بطاوعت و مبایعت خویش منسوب گرداند بهیچوجه میسر نخواهد
ممالات و ممتنعات طوطک بلوهند و جاغ برگشته جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر از این حدیث برآشفت و در همان چند روز نفراه و اسفرار و قلعه کاکل مسرعان روان کرد و
ملوک و سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نموده باندک زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نیشقی قاضی هرات که بر خصومت
ملک فخرالدین نیشابور رفته بود در هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده طیبه اختیار او و مضطر را بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر هرات
و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطی که راهها را چنان مضبوط سازند که هیچکس خروج و دخول بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی متدین امیر دانشمند و سوا
گماشت که هیچ آفریده بشهر نمی توانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود و بدست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شد و خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب
دفاین و خزائنی که آباء و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف نمود و سر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان
بر متابعت و قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبیخون بیرون رفته بسیاری از سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز بدین نسق بگذشت
امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقا عداوتی نبوده طالب حرب و خون ریختن مسلمانان نیز نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را
دیگرگون کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بهامان کوه رود و یکی از فرزندان من بقائم مقامی خویش نصب کند از فوت بعید نباشد و من آنچه
بامور مکه در کنار مقیم شوم و طریق طمع باین شهر نیست ۱۱ از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز بسمع ملک فخرالدین رسانیده جواب گفت که فرموده
امیر که نیکو خواه مسلمانانست و بهتر اشارت آن جناب شود از آن در مدین گفت که صلاح در ست خیر

بالی صاحب اولاد ملک فخر الدین بدرود کرده بود که فاقت ایشان طاعت و منت برانگیخت عبادت بیرون فرستاده بقلعه امان کوه یعنی سیسکلوه روی و چون این سپاه بر آنجا شبیخون
و آتش فتنه و عداوت مشتعل گردد باز بشیر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند مردی بحاست شاید که در آن قلعه بیشتر لکین بنشاند و چون توجه تعجب شوم مرا بکرد و عمد بر دست آورد و در شیخ قطب الدین
که از انبا اقارب امیر دانشمند سرکرده ملک گوید فرمایم ملک بفرستد ملک فخر الدین گفت که امیر ران دانشمند بهادر را غرب بقلعه اسکلو آید و طغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد و من چون بقلعه
رسم او را بر فرستم بر آنجا مقرر گردند و زنده گیر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بلتمس ملک را بسبع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شیخون
بیشتر ایشان خاطر مشوش میبود و بعد از آن سه سپاه و ملوک اطراف را حصار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فیلهره و ملک بنا التکین و ملک ظهیر الدین
مظفر زنی و طایفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیر ارغون را طغای بدست غوریان مصروبان دهد بگذارد که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود و فتنها متولد شود که بسالها منقطع نگردد و جماعت
دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه از رفتن ملک شهر بی از انکاب مشقت تصرف امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا جمال الدین در این باب عمد نامه بنویسد
و از زبان امیر دانشمند بدان نهج در قلم آورد رباعی بدان خدای که در درگه بزرگی او سجود کرد امیر و وزیر شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم رزق رسانست و خالق اشیا + بدانکه
انعام محمد بشیم بخدای آسمان و زمین بخدای که نهان بداند و بر رسول او بلیت رسولی که بر ذات او سروری شد ختم تا پیغمبری + که چون ملک اسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه رود و بشکند
بهادر کیا نی از آب و جاب او بدی نکنم و مال او نستانم و تعرض و مخالفت کند از دست من آید در باب و سوم حرمت بندگی دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع انبار و اقارب ایشان نیز
امر ملوک اسلامی خود را در آن ثبت فرمود و نزد شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهد نامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال شیفته بخط خویش بدین عبارت نوشت رباعی بذات خدای
و بیان محمد + بتعظیم اسلام و اجلال ایمان + بپیمانی آنچه حکم از شرع علیزد + بتفسیر حرمت و نقض قرآن + که سنگر ملک فخر الدین بهای دانشمند بر نکنم و شرب نیند تسلیم و چون در ظل سلامت بقلعه امان
کوه رسم لیسزاد طاغی را بار گردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر وفا و وفا باشد و تجهیزی و فرزندی مسلوک دارد او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذرانم حق تعالی مرا بشوم و مشوب
عذاب و عقاب شوم خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد لاغری یاده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه رود و طغای با جمعی بشهر آمد و با طغای گفت
که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را بلطف و انعام نگاه خویش گردانی و رعیت را بوصیای خوب بتوی دل مستظهر گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف آید جماعتی که مقام
با ایکدیگر دیگر طایفه که بسبب قتل شده باشد بلاک سازیم و طغای با سعد دوی چند هزار در آمد ملک فخر الدین قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بود سپرده گفت
که ای محمد من جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت در چند روز بکوه تقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از یک بدر ما یاد امور شهر غافل نباشی و آنرا در راکس مستیلا دکه در آن
بهادر سر بکر و حیله خود بدام آورد و بجرب نیابی و بکلمات رنگین تو را فریب بدهد حصار را بگیر و با یکدیگر چند تا حصار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را پیش از تفرقه تجهیز و فرستاد او و جناب
نمانی و بگوی که ما طیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت نمیتوانیم آمد که ما را بطلاق و عتاق سوگند داده که بر خصت او قدم از حصار بیرون ننهیم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه صد جامه
خروار چند خوردنی و یکسر پیشانی و غلام ترک را بر سم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام بیعت ساکنان قلعه را چون تاج الدین بلدوز و اختیار الدین محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ
زاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را خلعت پوشانیده گفت باتفاق بیشایه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهر امان شاه اسمعیل و از مردان بهرام
کنده سرا مقرر کرد که با دویست نفر ملازم محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر پیچد بدین تیغ ابدار آتش فعل او را بسوزاند و محمد سام مقرر شد
که در این خطیر تقدیر بیسی خاتم نمود و بعد از آن ملک هزار جوشن تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیر لاغری روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب گذشت
بقلعه رسید و نزول فرمود و رسول امیر دانشمند را با نجاح مطالب و اسعاف مآرب باز گردانید و پیغام داد که بنوای عالم ارای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که با سنجر خود در سیلیم و بلاد لاغری را بحصول
اماني بخدمت فرستادیم بلتمس آنکه ایشان نیز بوعده وفا نمایند و با مردم هرات دلگانی و جهت صلاح و سداد کنند و از جاده بحث طریق وفا تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدین تبشیر استسعاد یافت
میسر دانشمند ملازم شهر شد فرمود تا پای نردبان در رسید کوس حربی فرو کوفتند و رایات ژوپیکر بر آن شیشه بعظمت و شوکتی تمام سلوک گشت و آنکه ستان کوچ کرده بدرگاه خویش میرفت شکوه نماکر بر بلندی
و تندی با سعادت بر برج دیده تعجب شد و مولانا جمال الدین نسفی پیش رانده گفت ای امیر دانش بخیر بلاد طغیان و سبب عصیان غوریه و مردم این چهار دیوار است اکنون مصلحت آن است که بخیر بسته باشد
شهر نموده آید و محافظت دروازه بلا از آن خویش جمع کرده شود امیر دانشمند بر جب صواب دید مولانا آن سهم را تمام رسانید و فرمود تا دو شهر بلا گردند که شهر شهر بادشاه عادل و بجانب سلطان اسلام حکم امیر دانشمند
بهادر است باید که ما با هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای بادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف احسان چیزی دیگر ظهور نخواهد پیوست مردم هرات
از این حیثیت خاطر مشغول و مسرور گشتند و دیگر روز امیر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از سبب خبر فرمان بخواهی سنهای محمد سام و جواب سخنان جنگ امیر دانشمند
و تیر گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شد و گفت یا دکر دکا اگر اجل امان دهد بر بلا نسانی و طریق تقدیر زبانی مشتعل محمد سام ابتو هلاک سازم که موجب عجب حالیان باشد و بر فرمود لاغری طغای ملوک اطراف

چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و جمهور اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهیم که هم در این روز بحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بدیم که با محمد سام چه باید کرد و ملک فخر الدین
هر چند شنید که صلاح در آن است که این حصار بی جنگ و خون ریختن بدست امیر دانشمند تواند آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد و مولانا فرمود که این صواب است که خواجه قطب الدین چشتی نزد
ملک فخر الدین رفته از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین اشتمال بر لیغ جهانگشای
فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر بر رسانیده چنان است که از بارگاه ملک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چاپیدیاری بتهام ملوک نحو اعظام نمی یابد آوازه
قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نی اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان
بقلعه گذارد تا کیفیت حال بر رای معروض گردانند و سخن او در وی نشنود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و اتفاق فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد و دانشمند بهادر را بفرستد
و پسندیده افتاد شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با ملوک بلاد یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش از این التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت سید آستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان
خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان نصیحت گشاده گفت این خبر وی اگر آن نمیکند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود و ملک بلاد دیگری گفت کای ملک امیر میثاق خود است ملک میخواهم که سخن لاغری
در مجلس همایون سلطان بطریق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بعدل ملک است ملک فخر الدین گفت که آنچه امیر ملوک میگوید محض صدق و عین صواب است ملک نیالتکین
که بوسوسه ابلیس تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد دم حصار کند ایشان در مقام مخاصمت و مناز عت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت
جلد و بنفس باشند بتخصیص محمد سام که سردار دلاوران غور و منبع شر و شور است ملوک بلاد گفت امید مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از حکم قوت بفعل آید و آنچه
مسلمان در آن باشد روی نماید بدین سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و ملوک بلاد تغیر التماس سابق کرده اصلاح نمودند تا ملک بمحمد سام رقعه قلم آورده مضمون آنکه بدرم بسر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین
حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقصیر نماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاهدارد نوشته ملک در باب اطاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید خدمتش
گفت آنچه ولی نعمت من گفته تقدیم رسانم چون امیر تحشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر داد و مقربان امیر متوجه گشته
یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست افتاد و امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با پنجاه
پنجه در پنجه اند از نزد مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد کس از ایشان بخدمت ملک بقلعه سکلجه فرستند و جمعی که پنجاه ماند اگر مساز و سلاح نداشتند
و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب نیست قطب الدین روی با امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از این در گذرد چه محمد سام و ولد و زر و اعمال و حشم
و فرخ زاد و ابو الفتح جماعتی بس بیباکند و فتنه و از آن می اندیشیم که چشم زخمی بملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بنیاد سوی و اصل خود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ امروز بهادر
که من نقض عهد نزد او آورم و بنیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داده که شما دنیا التکین تا یکه مترقب
و مترصد باشید و چشم و گوش بمن دارید و هنگامی که من در حصار بجان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعة و امیر سوار شده
متوجه بنظر خرت شد و بیرون آمد هندوی مخبر را که دم از زبان میزد و مود که رای بزرگ بین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رای کشید و گفت اول
چه از اشکال که متوجه دولت اند پیوند است بوی خون می آید و بسوی که تعلق با ما دارد و در غایت نوست دانشمند از این سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین
حال پریشان روزگار مرد باری تعالی علم غیب بایشان نداده اما من مشاهده کرده ایم که آنچه منجمان و رمالان میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا وجیه الدین خود بدلایل
امیر دانشمند خرم شده و بر فتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوی کمان از زمره اقربا
و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام بشیاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام او را بجرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و در یکساعت غیر
در حصار حاضر شدند محمد سام شراب العل خام و قفل بهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه مجلس بر میخواست و انواع
با خود می آورد و ترکان او را میشوند و در این اثنا کاوی خم مست از خرگاه بیرون آمد ناظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که چهار کس از سپاهیان غور با سلاح تمام در پس دیوار نشسته
دهشت زده و مستیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که بار بگیرند
اندیشیم و چماق بدست گرفته جمله بر آن جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه
خارج گشت و چون ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار در این روزگار بحصار در آمد و بنابر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچکس از اتراک
زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجرها در سوزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند از شعف فرح

از رفاهیت من آنقدر بود که تا غایت بسکه من نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد جست بلرغ پادشاه جهان امیر محاجو سلطان را بجا آنجا فرستاده فرمان واجب الاذعان و الزام شمر دو بیان
چند تازیک بهوان ای ارکان خود بیرون نهاده در این چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمان آید تیغ آبدار و مار از روزگار تو برآورند و این قلعه خاک
یکسان سازند و سام گفت برای تو امیر عادل پوشیده نماید که بنده شایسته خدمتگاری بایسته است با اطراف و نواحی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان نعمت خود دیگر رود و در ایمان جانش نشود و بهیت تا خطر در
شرف پایس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بیرون نیایم و بخدمت بیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش خواند و در آغوش شیده گفت که تو را بفرزندی
قبول کردم و قدم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام ملازم خشوع و خضوع مجدد کردانیده امیر دانشمند تا میان صحن سواره بلند و از آنجا فرود آمده بیکدست مولانا
وجیه الدین و در دیگر دست کرای و طغای و بوقای که در همانروز از اردوی همایون آمده بود و بیرون آورده که سوز تیکچیان هرات باشند و ان شدند و محمد سام با سه هزار گام خود و بیاکان سیستان مقرر
کرده بود که دانشمند بهادر را بوقتی که تیر یکی بارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بر پنه بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست او را بوسه داد دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و مارا دلیل باش
تا ببارگاه ملک فخر الدین سیم یلدوز گفت راه نزدیکست و ممر روشن و مراجعت چه آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و لگام برداشت یلدوز گریبان او بیکدست گرفته بدست دیگر گرزی بر
سرش زد و او بیکدیگر رسید که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر با نجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیر بر گردنش فرود آورده سر از بدن جدا ساخت دانشمندیان چون وجیه الدین
و هندو جاغو و منکو و طغای تیمور و کرای و طغای و بوقای و آیاز و هندوی منجم و غیرهم که بحال شنیع مشاهده کردند با پس جسته خواستند که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را
مسدود یافتند و سواران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی با ایشان نهادند و در یک لحظه بتیر و خنجر و سلاح دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر
هلاک خرابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان موج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دود رانده بود آواز برکشید که یقوم سفاک بیاک چه فتنه است که ملک انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل نمایید
از خدای عزوجل بترسید و مردم هلاک را در ورطه رنج و عنا نیندازید چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر حاضران کشته شدند و بعضی بجانب
شمال حصار توجه نموده شتافته و سیر سمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را بزیر انداختند و اخلاق و اضلاع دانشمندیان بهم شکسته سر و مدر غور بیخبق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود
بهلاک ساختند و محمد سام فرمود که جسدهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت و تالیج کردند و حصار این شیرین خاتون از وجود دانشمند بهادر بود در تلبیس راهنمای ابلیس بود و با متعلقان بر بنه و غوریان سلخ
و چندان لآلی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمت بدست غوریان افتاد که عشر آن در متخیله ایشان راه نیافته بود و آوازه زنان ملک نیالتکین و ملک بلاطیفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر دو فیل بهم بودند
و از ایشان هیچکس بر این حال اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتکین بود بدر فیل بنده و حسبه الموضع از و پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام
مرا جهت تهیه اغلان دروازه فرستاده حارسان دروازه را بازگردند و او بیرون آمده نیالتکین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله تعالی خیر باشد پیاده که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن
فارغ شد یا نه جواب داد که امیر دانشمند همان طوی خورده که تو روز یک خورده بود نیالتکین که این سخن بشنید دو حیرت بماغ او راه یافت و فی الحال سوار شد و ملک بلاطیفه متوجه دروازه فیروزآباد گشت و متعلقان
صدر و با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند یکی از ملازمان نیالتکین قفل را بضرب تبر زین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنگان
سیستان از قتل ترکان پرداختند از آن طبقه جمعی را نام حصار و برج آن بر بنده نداد و دلوند که ای مردم هرات دروازه ها بیندید که با توفیق باری سبحانه و تعالی دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند
بهادر و اتباع او را بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با پهلوانان غور و سیستان از حصار بیرون تاخته و شب انتقام
اخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از جاشت تا پیشین خونریزش در شهر امتداد یافته هول و رعب ظاهر گشت و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند و یکی از
افاضل جام در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی بسال پنجصد و شش در صفر شهر هرات ✽ بحکم لم یزل کردگار بی مانند ✽ ز سقر قضا از کف محمد سام ✽ کشید جام شهادت
امیر دانشمند ✽ و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطنا تبسم و شادمان گشت چه از شر دشمنی چنان
قوی بین و مطمئن خاطر شد و مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه بایستی که این جرأت و جسارت از تو ظاهر نشدی و حصار نگشتی و چون شاید که در محافظت شهر نهایت جهد
مبذول داری و دروازه ها بدوم مستعد کاردان بکاری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر تقاعد آزمایش دست که تو آن زندگانی را از حصار بدن کوتاه کنند من از
بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از بسیاری ایمان که بهمه کس با ساز و صلاح هرات فرستاد تا جمیع امور متابعت رای و رویت محمد سام باشند باز فرمود و ابو سعید جوینی و چون خبر قتل دانشمند و اتباع
بسمع همایون سلطان محمد بنده رسید آتش خشم او فروخته گشت و امیر سیاول را بامارت خراسان تعیین فرمود و حکم کرد که ای امیر سیاول دانشمند بر جای کسی در حد فرنگ و روم مقیم بود هرات و دروازه کشتگان
خود انتقام کشند و ذکر محاصره بوجای دار السلطنه هرات بفرمان پادشاه اسلام و لجاتیو سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین
محمد سام بسعی امیر سیاول خادم خراسان بوجای امیر سیاول دانشمند بهادر حسب الفرموده شهید جانیان ظلم خراسان شده بود انقطع مفاوزه مسالک طوس سید ابو طوغان که با بقیه سپاه

سپاه امیر دانشمند و آن لوحی بسر میر دباد بیوست و باتفاق روان شد ظاهر بلده طبیه هرات را عسکر ساختند و بجای ایلچیان کوه پیش ملک فخرالدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر ما را بالاتفاق
برادران و اقربای و اعیان و امرای لشکریان بقتل رسانیده اگر این هم بفرمان تو بوده اعلام نامی دالا بمردم هرات نامه بنویس که او را با سایر خویشان باسپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش
فتنه فرو نشیند و هم از قیل و قال جنگ و جدال حرب و قتال نرسد ملک فخرالدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی نبوده ام و از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا بفرمان من مردم شهر نمیتوانم که او را گرفته تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار ده هزار مرد تیغ زن تیز از مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه و خوش
دانشمند میهم و شیکنند چون این سخن بلاک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخرالدین سر از حکم پادشاه پیچید و آن جماعت را بر انداشت که پدر ما را بقتل آوردند اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت
باری نصرت مبارکی دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه هنگام الخراب ویران سازم و چندان از ساکنان آنجا را بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و بوجای خلطه بر محاصره و محاربه قرار داده مسرعان با سفارت فرستاده
دهرستان و ملک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات طلبداشت و صناع و محترفه و اهل سوق و معامله از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر هرات گردانیدند و دولت
جهل و ملک نیالتکین ملک جلال الدین ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمر و رکن الدین ارزانی و اعالی و اعیان جوانب با خود حکام مرو و نسا با مقداری هزار مرد و نظر ایت بجای جمع
گشتند و استادان با هر ابزار حدود و فنگ با خود آورده بود بنا فرمود و ساختن منجنیق و ارادة شعر شدند و محمد سام نیز بکار حرب را آگاه شده و غره شعبان سنه ست و سبع مائة بوجای با تمامت لشکر در برابر برج کلسر
کشیده ایستاده و بازاران غوری و سنجری و بلوچ و خلج سوار نیز و نفقه مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب
بدینمنوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمیشد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند از در شهر خواسته نوای پل ملان با لشکرگاه ساخت گفت از این دو جنگ مصلحت نیست و بدین حصر
دران استکاه داخل و مخارج هرات احتیاط کنیم تا هیچکس کمین با شهر نتواند برد و الا حال محصوران اقامت خورد و نی دکاهش و ره کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه
تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر مشیار بحافظت طرق قیام نمایند و آب و شد بر آنیده و رند سد و دگشت و باد جوز سعی حراست رهبادرین ماشار هر شب جمعی
از شهر بیرون آمده چهار پایان و مردم لشکریان بوجای را می افتند و خلال این احوال ملک فخرالدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست چون این خبر بمحمد سام رسید با خود گفت
گفت که افشای این اخبار بدر شهر شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخرالدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه رد نمود و الحمد لله که صحت یافتم
اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور با امیر محمد سام باشند و هم درین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با دو هزار مرد غوری مستعد حرب بمدد میر
جمعی از ایلچیه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیده بودند پهلوان ظفر اسفزاری سلاح دار ملک فخرالدین با دو بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته
بعنایات بیکران [illegible] و امرا و نواب بعشرت خطر خوردن شب رسانیدند و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمده و هر دو
رسیدند و تنور حرب گرم گشته از بامدادان تا شبانگاه جمعی و مجروح گشتند و در آن معرکه ظفر اسفزاری ندای از وفات ملک فخرالدین در داده گفت ای غوریان ناگاه ملک شما فوت شده دست از کار زار باز
که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است تا نقمان غوری که بر برج حصار شمشان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک سید
داده سر از بدن تو برگیرم چون بوجای آواز نقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و میگوید که ملک فخرالدین زنده است بوجای متردد شده از ظفر
ملک فات کرده یاد ضمن این خبر جمله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا نبودم که در گذشت و در حضور من وفاتش کردند بوجای از این سخن مستبشر گشته و مدتی سخن میگفتند که ملک
از خلق اعراض نموده در قلعه خبیس ساکن شده بعبادت مشغول است القصه در آن روز من الفلق الی الغسق جنگ قایم و طبلها هایم و طبلها در نله و کرنای و دغان و عامل اجل در عمل
متحیر بود و چهار روز هر دو فریق با یکدیگر طریق حرب مینمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد اما پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ مامور گردانیده و هر دو لشکر در برابر
بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با هزار سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را
باز پس نشانده هفت هشت نوبت بحملات متعاقب یکدیگر را مصدع نمود و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند و مدت محاصره امتداد یافت و در این اثنا پهلوان یا احمد
غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یا احمد میگفتند و این یا احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنه هرات بود و او را
حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بدرجه کمال رسید ملازم ملک فخرالدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه خانی
تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و قریب بدویست کس از اهل
در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانید در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد و نایره حسد حقد در باطن پهلوانان
ملک فخرالدین محمود و نهاد و نیکی تیر گرایکنت و شوکت و تبع داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دار

در آن باب بهود معاونت خواهد نمود با شما و میان هم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرد و یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شد و قتل و استعداد بسیار در بخارا تحصیل و پندار دماغ خود را هادی مسلمانی که
بر جمیع صفات پسندیده بلوچان دارند تفوق بهم رسانید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر شمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش آورد یکی بیکی گرگر گفت که
توابع محمد بسیار است و ما با فوجی اندک یکی که این هم مشیت پذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما بایمال حوادث گردند در این باب فکری بصواب باید کرد و رباعی
بخندید از گفت و پهلوان بدو گفت کای مرد روشن روان مرا نیز در دو سپهدار هست و در این مرز و بوم کسی یار هست و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه درنگذرند و فردا هنگام
بارگاه محمد سام را با تمام رسانند و پیمان استوار بیان سوگند گردانیدند محمود فهاد و بیکی تیرگر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلبداشت و مجموعا
بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مرد در پیش او باشند گفتند زیاده بر ده نفر پیش
او نیست یار احمد از این خبر مستبشر گشته بر زور پای در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدین محمد سام و آن هر دو خون گرفته با صد و پنجاه مرد بمیدان حصار رفتند و چون قلت مردم
محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می‌نماید که هم در این میدان کار او با تمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سایر سرهنگان و قلعه اند
اگر ما در این موضع بتعویق و تأخیر ایشان قلعه را بماند بنا وظیفه آنکه هم در قلعه صعود کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت رأی باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بدان شوکت و هیبت بمیدان در آمده
متاثر گشته با حضار مجلس گفت که چنین کشتی که خود پسند را ببینید که بچه کیفیت می‌آید گفتند مردی دوستایست هر گز خود را باین حشمت ندیده و او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را بقلعه فرستاد
برادرزاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در نگاه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار حمله کرد که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت
امروز دیگر صبر باید کرد در این اثنا بیکی تیرگر بصد نفر رسید محمد سام از او احوال پرسید بیکی گفت طایفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بود ناچار آنها را بگیرم
چون نظر آن جماعت بر من افتاد بگریختند محمد سام گفت ما را قلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار آمده یار احمد و محمود فهاد مرتعش و زنگی تیرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت
قصد یار احمد و صورت موضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام از این خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و تمان و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب نمود
و سخنان بیکی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و مستعد
از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار برآمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیر بر کمر و
خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده هر کنار موضعه و بر محمد سام نشست محمد سام گفتای پهلوان خنجر را بکن یار احمد آن را
نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام گفتای پهلوان اهل مرو و فتوت نیک چنین خورند و با یاران خود اندیشها چنین کنند یار احمد گفت چه [illegible] محمد سام [illegible]
موضعه را باز نموده و فی الحال برخاسته اشارت کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و زود دیگر هر دو را و هر چار سو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در آن مورد قریب صد کس
از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته بوجای پیوستند در خلال این احوال امیر سبادل سجود خراسان رسیده محمد و ولد الدین با چند هزار کس از آنجا هرات گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را
گرفته بوجای سپارد و چون محمد و ولد الدین بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک دارید و بخدمت بهادرت نمائی من تو را در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم
که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد ساه از
دریای دیگر شهر را با محمد و ولد الدین سپارد هر رنجی که در این مدت کشیده ایم ضایع گردد و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق
ارباب خرد و استصواب اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال محمد سام ملک قطب الدین که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید از قبل
او ملتمس بکنم و پهلوان شهر حصار را بسپارد به محمد و ولد الدین من بسر خون پدر برادران نگذارم و هر سوگندی که از آن عظیم تر باشد بر زبان آرم و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را از غرباء بر هرات جمع نکنم
و چون مکتوب بمحمد سام رسید از آن جمعیت یار ساخت و حامل رقعه را انعام بسیار داده سخن همه از زهر و پرخاش و آویزش و خون ریزش گفت این بر بوجای رسیده تفصیل حال شهر و مهم جاصره مجاز شد و قحط عظیم و غلای
قوی در شهر پدید آمد چنانچه صد هزار کس در شهر و ملازمان مرده افتادند که هیچکس بر وی غسل و تکفین ایشان نداشت و العهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نظر عام برخواست بقیه خلق بر قلعه فریاد برآوردند
که ای محمد سام از خدا بترس و خدا را بر مقام توبه و دروازه بکشا که ما فقیران از آتش جوع سوختیم و از بیرون دست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طایفه در روز جمعه بر تخت مقربان و خطیب آمده و جماهیر بر ده
خبر فتح بفلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازها کشادند چند هزار کس از ضعفا و فقرا را بلشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش تکلیف و ضرب چماق ایشان را بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت
باتفاق اکابر و اعیان بندگان پای ملک قطب الدین برداشته او را باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلبداشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته بحصار روان کرد روز
دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بکشادند و لشکر بوجای بشهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبعمائه

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه ماند و روز دیگر باده کس به پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت سلطان انتقام تو را از ستم
و رسم عضو بر رلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بکشائی تا معدودی چند از نوکران با آنجا روند محمد سام متقبل شد و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و بهادران
کاسه داشته هر یک را چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلبید و مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه
بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده تن در خرگاه نمی مصلحت در آن است که تیغها بکشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و تجدید بیعت نامداری و دارد خود را در آفاق
منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم با تفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما از این اردو مشکل توانیم
بیرون رفت محمد سام از سر این خیال درگذشته نماز شام با جازت بوجای عازم قلعه شد و روز دیگر شاه اسمعیل با دو کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف و نوازش یافت بعد از آن
تاج الدین یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب گرفته باز گشتند و در اثنای این اوقات بعضی
از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند بیشتر تمام بحال او را یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنجهزار مرد رسید
و پیش از این محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تشریف فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات
نزول فرمود و ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بیدغدغه متوجه جانب ما شو تا بترتیب و عنایت ما از شر تو جای متعدی و مصون و محروس مانی و در این باب سوگند بزبان ما کس نگذارم که بوجای تعرض رساند
بلکه تو را بانواع احسان و اصطناع مخصوص و مثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان خود و غیرهم بجای
حصار تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان او بجانب سلطان بقتل رسان و از جانب هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای خبر شنیدگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکنند و در امر هرات بهیچ وجه مدخل
نمایند و بر دو روز دیگر بفرموده امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان سلاباییست تن از سبازان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را بند
گران بر دو بعد از چند گاه او را با نوکران تا حدود عراق گردانیدند و این خبر امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت بوجای و بجانب سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه بامیر یساول دادم
و لو اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده ما را بوجای سپرد بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه باز گردانیده و چون بوجای از سر مرغاب مراجعت نمود محمد سام را بلو تسلیم کرده فرمود تا او را
را بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت تحریص
تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات بر برادر ملک فخر الدین و ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه
اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر با اراده و خواست حضرت میمن فاور بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از
مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که دانند که فرستی صد و هفتاد تن از امرا مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از روی حیات
ممات فرستاد بیت تبرد خرد این سخن دور نیست + که زندان دشمن از گور نیست + و از اندیشه بطش و سیاست او در استقرار والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر
و متوحش گشته با پانصد کس سوار از ابطال جنود و خزاین موجود بعزم پابوس او بجانب سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی بوالی بارد
خود اعلام دادند و حاکم آن زمین صورت قضیه را معروض سریر سلطنت سپهر گردانید امیر قتلق قیاد داود جی بموجب فرموده روان شده با پرینغ و بازه در دیار بکر بدیشان پیوست
امرا مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بقبول بساط جلالت
انواع مرحمت و سور غامیشی و تشریفات گرانمایه از قباء کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تفال بلقب یاق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سر و اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده سر جان
جهان نورد باظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی در قبول ظهور رسانید پرینغی مشتمل بر استعطاف
خاص و تشریفات اقارب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و بار دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرا مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن
در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند ملوحیت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود که
یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام حرکت آمد و بعد از قطع مسافت
و چند روز خیمه پادشاهانه قیام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسید و ملازمان شاهنشاهی بهره ور گشتند و تشریفات خاص
ملوکانه شیوه بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و جمله اعمال و مضافات آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشت و در قشلاق موصل ملازمان

آلات حصارگیری که بسیار بودش مشتمل بود بعد از نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در سوت چوب ترتیب مجانیق و امثال آن در سنجار و ماردین صرف شد و منجنیقها که در بغداد و بدان منضم
در مقدار این مال هزار و پانصد هزار مستعملات دیوان وزارت که در فرنگ ساخته بودند بر سید در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد یاغی اسلحه ساخته بپادشاه بیگانه رسانند و دویست
و شصت سر اسپ خوش رنگ با صوت میر با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون و دیبای مرصع و روبندهای پروین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل
بار قوم بر بیست جهت تحمل ساوری در رقبه قطار کشیدند و دو چرخ دو دانه از دوازده هزار تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیات رعد آواز و صد علم عالی قامت در ریفت
مرتب گردانیدند و سیصد و شصت مرد نقاب با کلاههای تیز منقار و پنجاه هزار پوست چنگز رانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوبهای عظیم و جزایمی و طوقهای اعلا
کوه ایات نصرت آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم قرینان مثل سونج و امیر چوپان و ایلیسن قتلق و سایر امرای قاآن حضرت دار السرور شام باده تومان لشکر را رسته در حرکت آمدند و فضا و صحاری
از جوش و خروش شاه در اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار رسیده پادشاه با لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ
ماه مذکور در کنار فرات اتفاق افتاد روز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص اتراب عبور نمودند و امیر قوبشی و جمال الدین با فرم و حاجی دول قندی بجانب جبه رفته بلیغ رسانیدند که موکب همایون
بعزم استخلاص این دیار از آب فرات بگذشت باید که ساکنان قلعه بقبول هدایت در قبول بکشایند و بقدم اطاعت تقبیل عتبه جلال را مساعدت نمایند کوتوال حصار بدان موسی گرد و روی بلغ خود داده
داده بلیا لی و سوای مواضع جبه القلعه آمده و پل الشراب که بسته قتال ایستاده بود چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست تبه کشاده در آزرم بر بستند و در آن نیمه ششم ماه مذکور بر کنار آسمان
بنا داده و تمامت سپاه مادر بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند و از آن کوه که در غرب گوش شاهی چون دعای سحرگاهی بجهت خاک اشتر سیده و آن قلعه مانند فلک ابرج و در آن وقت چه عمر گذشت
و در هر زمان از دو بر دو بر دو بر دو بر سه طبقه انبار داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و عروسک مشحون بود و فرمان طلب الامان شرف نفاذ یافت لشکریان جبه و هم خندق را بساتین و حدائق
و ذخایر بتعل بیزم و درخت شعوف شدند و حکما ترتیب داده بلب خندق بر دند و کنار بلوار از بسیاری هیزم حمالان حطب ساختند و سه روز متصل جنگ پیوستند و تجمله و جبه تمریب در رجبه که پایان قلعه بشیب
دو خواستند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستار چفاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلب داشتند بشرط جانبرد و حمله و تسلیم قلعه و ملتمس ایشان مبذول افتاده با نجاح مقصود
باز گشتند با ساکنان آن بقعه بوسوسه و موم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چندتن از بالا و پایان تیر چرخ از پای در آمدند و از حکم رایت خراسانیان پای ثبات بیفشردند و نزدیک آن شد
که نقبان آن زمان که قلعه با شهر بر خویش حکایت میکردند بشنوند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت بادر نموده خصمت اطراف نیافت و ایشان را جرب فرمان بخواجه شهید الحق
والدین وزیر پیر فنفیر و فقیر و اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه گردون آگر ساخت و شب که سلطان اسلام پرتو گردون خرام سوار بیرون حصار الطوایف مینمود ایسا
صلاح اطفال و عورتان را بسمع اشرف اعلا رسانید سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر شیر بی تطیر و دستور آصف تدبیر حضور داشت کما اخبر و سعت جنان و ام سلطنت فرمان بدید
تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان نهایت بر و امتنان باشد و این شفاعت موافق مزاج او بجانب سلطان افتاده مصلحت آن بود بدیدار مقرون داری
و دستوری با تمام مصالح صلح و اصلاح و تنبید سلاح بجهت اشتغال نمود و زبان روزگار بالزبان خطاب کرد که بیت کلید در گنج بسته توئی جهان را سر و شش خجسته توئی و هر چند پوینان و امرا بالحاح و شیم
گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بر وجه صلح واقع شد
و ضابطه و جانب بلاد مقرون بود و بجای نفیر و فریاد آواز طربان از بام قلعه بگوش هوش کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان او بجانب سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید
و تا بیست و هفت روز خود و لشکریان در سر حسب چون خلایق بر زمین مختصر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و در آن مضایق خلایق اختیار سیده و امیر سونج بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین
بموجب فرمان متوجه آن گشتند و امیر سونجین بجانب بدر مرخص شد و بجانب سلطان و امیر چوپان و ایلیسن قتلق و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم مشتاق تا زدان شدند
ذکر رسیدن شهزاده کیک و میسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و گشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان او بجانب سلطان
غیاث الدین کیک و میسور و داود و خواجه با تفاق چند شهزاده دیگر از اخلاق چنگیز خان با لشکر زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب سیحون گذشتند و چون این خبر
بامیر سیاول و بوجای و بهرامشاه محمود ولدای رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر سیاول در قرینه کشاده و اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بودند
و وعده خوشدل گردانیده بوجای و غیاث الدین علی شاه از شاهان بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در تعاقب فرستاد تا احوال باغی تحقیق نماید و چون آن خبر
بوجای و علی شاه رسید فرستاده از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای با شاه بدخشان گفت که مقام و منزل ما معلوم نیست و بدین طرف که با شما قرار
میکنیم اگر چهار پایان ضایع خواهند شد مناسب آنکه بمن بندگی شاه با سواران گزیده و سپاهیان اعتمادی مسارعت نمایم شاید که آنجا افغان کسی بدست آورده خبر
معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای افغان افتاد سیصد نفر از هزار نفر از کرده تعجیل تمام در سیر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد

مردم لشکریان شاهزادگان که از راه بدخشان آمده اند و بعد مخالفان میروند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان مینماید که در این خرابها توقف کنیم شاید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای لیکن کاتبان
پیر پسندیده داشته خان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زود بسپاه شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بطن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر
با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای تخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمودن در ماندگان گفتند که شاهزاده کیک و میسورود و خواجه
و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان نزد امیر یساول فرستاده و در تقبل رسانیدند شاه بدخشان گفت
مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با صد سوار روان شدند و باقی اولان شاهزادگان رسیده
در آن شب و بجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب بصبح که
مخالفان بقتل آورده منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که کیک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند بهنگام صبح مراجعت نموده در روی
مرغاب بنا نهادند بقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه شورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ
رو باز روی نمی نماندند امیر یساول گفت هر که در عواقب اسوار اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید بس باری از بسیاری اعداء قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بر حوالهٔ قدم خواهم نمود
اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و رایها بر حرب قرار گرفته رو بدشمن آوردند چو خورشید تابنده بمدد چهر شاهزاده
کیک و میسورود و خواجه با انبار اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جواب انعام و قول بسیار است امرا توبان و تیشون در موضع قرار گرفتند و چون نقاب
قنین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرده شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و بهایت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده
متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رودی ژرف روی بمرغاب نهاده لرزه در دم افزود کشتگان صحرا و دست گلگون گشت و امیر یساول مانند
شیر خشمناک و پرمین و بسیار بتاخت و سپاه را بر حرب تحریص و تحریض بنمود شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند مجموع حمله آورده در قلب و قبه ایشان اهتمام تمام نمودند
غلغله در زمین و زمان افگندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف آن لشکر خراسان بودند خراسانیان دریده درفش نگونسار کوس بلبت خشک زغساره چون سندروس **بیت**
بیچارگی روی بر کاشتند ۔ سراپرده و خیمه بگذاشتند ۔ امیر یساول و بوجای با هفت هزار سوار پای ثبات و قرار بفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول
با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند چنان بکار اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای نهایت سرافگندگی خود
سر بر گرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بر خم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین در گشت **بیت** زبالای آن بارهٔ تابناک
سر نامدارش در آمد بخاک ۔ و از روز تا شب بسور مانع آمده گفت و عقب نیز بمیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است **بیت** چو تیر در گشت شود در تیغه ۔ مکن بسته بر خصم راه گریز ۔ و لیک
و داود و خواجه و فولاد و سایر شهزادگان و هر که از خراسانیان بخم کمند میسوران گرفتار گشت شاهزاده میسور ایشان را توشه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون انهزام امیر یساول و کشته
شدن بوجای بسمع همایون سلطان رسید آتش غضبش از زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و بجانب سلطان بمعاودت
مخالفان شتافتند و از راه گرفت و خفاق عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در دری در سلطنت و گوهرکان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان مودود در آن اوان
بحکم یرلیغ او بجانب سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد **ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن او**
بن ارغون خان بدار الملک خراسان چون خبر پریشان احوال مردم خراسان کرده بعد اخرے بسمع همایون او بجانب سلطان رسید خاطر خطیر بر
احوال رعیت و ولایت مصروف داشته باقرة العین خویشتن سلطانی ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و بجانب ناصیه همایون او تفرس مینمود گفت که از هدایت جلو
جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان بر گدام عزیز بوده اند ضبط و حکومت خراسان متعین شده اند اخر الامر از آن منصب برتبه سلطنت
ارغون خان و غازان خان و منکو سلطان خدا بنده ام اکنون تو را که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست با یالت آن ولایت بنفر ستم و سخن
مستبر اند و در آن دولت معمر شده اند و بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار لیل و نهار چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صواب
متصمن صلاح ملک و ملت تو اند بود و بجاد زنمای شاهزاده بسیار و ان اندک سال و جواب گفت که از ویان الملخان در نگذارم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت
که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون نامه او بجانب سلطان آن سال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و دوارکان
بیلاق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و بره و اسم هدان مقرر و معین باشند و بلاینان بر حسب فرمان با تحاج سلطان ابوسعید را از جواهر

ابوسعید از جواهر و نقود و رخت و اثاث و تیمی و اسپان و استران قطار و اشتران بار بردار و نیز ذرک ترتیب داده بخواجه مرجان که متسول بنیابت شاهزاده بود تسلیم
نمودند و مراکل و طبل و علم و سنجق و سایر آلات و ادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان خواندا و تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بزرگ
پیشه رفیع برآمده بنظر شوند و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشغال سلطانی بوی معتبر معین ساختند و ایلچیان جمع ملازمان شاهزاده عالمیان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره
خوشدل و مستظهر گردانیدند و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بزبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا بالواحق اختصاص نسبت بدودمان
چنگیزخان بیشتر و فوق تمام و اعتماد ما الکلام بتو دارم و فرزند با جان خود را با اولاد امرا و اینانقان بارگاه سلطنت بتو سپارم باید که از شرایط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان
بتو بوصیت من از مواعید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا بتصور آنکه پادشاه پرورده ام و پادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان
سبب معرض سخط و غضب بانی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم خلاف یاساق پادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع
رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند
و آنسال ییلاق در کوشک مراد که اندر نواحی مازندران است کرد و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان
تخصیص قضایای کان و مطلع سعدین که از مصنفات آن جنابست در این محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر بیاول و امیر علی قوشچی بجنگ شاهزاده کیپک رفته بودند
بظفر و نصرت در کوشک مراد بمراد رسیدند و چون آنکه امیر بیاول و بقیه السیف که از معرکه کیپک و شاهزادگان ماوراءالنهر خسته و مجروح و منکوب و مفلوک جان بیرون بردند بعد از پشیمانی
و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعیدخان در ملک خراسان شیوع یافت امیر بیاول و ملوک نواحی سیستان و سرداران دیگر ولایات
مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار بهادامن و امان غنودند و چین مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تیمور از اقربای شاهزاده
میسور برسالت او رسیده عرضه داشتی مشتمل بر دوستی و تحبب و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شاهزاده میسور و کیپک پسر دوارخان روی نمود و بدان سبب میسور در ماوراءالنهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شاهزاده کیپک بنابر نقاری که از میسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود الیسنوقا خان که حاکم اولوس جغتای خان بود تغرو سعایت میکرد و میگفت که میسور با اولجایتو سلطان ضمنا موافقت
مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینمایند مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراءالنهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند الیسنوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت
که میسور اعتماد کلی است هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده به خراسان در آمد بوجای بن دانشمند بهادر را گفتند و با غنایم فراوان باوطان خود بازگشتند شاهزاده
کیپک بعروض الیسنوقا خان گردانید که اگر میسور در مقام موافقت نمی بود و ما را از رفتن منع میکرد اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده ما مازندران میرفتیم و از امارات صداقت
او با اولجایتو سلطان یکی آنکه قریب هزار کس از اسیران لشکر خراسان را از او و اجازه داده و دوانه هرات گردانید اکنون او را در موقف پیرخود باز خواست حاضر باید ساخت و در این مهم
اغفال و اهمال جایز نباید داشت الیسنوقا گفت که اگر در این اوان میسور را از بخارا ترکستان طلبیم لشکر خراسان بماوراءالنهر در آیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان
خود تا بانشکار استرداد خصوب فرستم و میسور را بخدمت مشتقی باسا چنگیزخان مهم او را بقطع رسانم شاهزاده کیپک خوشدل و مسرور بولایتی که در تحت تصرف او بود رفت منتظر فرصت میبود
و الیسنوقا خان الیسنوقا با میسور طریقه دوستی داشتند او را از این معنی آگاهی دادند میسور اندیشه مند شده چین تیمور را بسالت نزد سلطان ابوسعیدخان فرستاده بدو سفارت آنکه
من ایل و انقیاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده
پایه تعظیمات گذرانید حضرت سلطنت او را کرد و شاهزاده چین تیمور را بلطف و عواطف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت این سخن منوط برای پادشاه است و او را باحترام تمام باردوی اولجایتو
سلطان فرستاد و سلطان ملتمس میسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم
فرمود که اگر شاهزاده میسور محتاج گردد امرا و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال مدد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته و بچه شاهزاده میسور خلعتهای قیمتی
و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان گردانید چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و عاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده میسور
رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امرا و کیپک خان را بقندهار و دهای نسیه فرستاده ابشان را با خود متفق ساخت و چون شاهزاده کیپک از عزیمت میسور آگاه
گشت سپاه پراکنده را جمع آورده و میسور نیز چین تیمور را مرخص نمود و مصحوب پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت
حال باز نمود و اولجایتو سلطان امیر علی قوشچی بسر اینانق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده و بعضی از امرا و خراسان را در موافقت ایشان بمدد میسور

ارسال نماید و شاهزاده سیورغتمش امید در راه نهاده انتظار میکشد و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امرا از خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و
هر دو شاهزاده کمک و میسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر بیسال و امیر بهرام شاه بن محمد و ولد امیر چوبان با لشکرهای خراسان
بهادر خان آمده بودند بمعرکه رسیدند و میسور بدمعظم گشته کمک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسب فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلاف ماوراء النهر از مرو و عبور
و تبریز خراسانیان بکلی عظیم رسید و شاهزاده میسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در
و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید بورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افکند و هم در آن چند روز شاهزاده کمک لشکرهای
بنیت آنکه از میسور انتقام کشد و چون شاهزاده میسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرماند تا مردم ماوراء النهر را که کوچانیده بود عازم جلگه هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان
دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی و تعب بعد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در آن اوان میسور یکی از نصرانیان خود را با پیشکشها
ابدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان رهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مرصع
تاری نژاد و ساز بزه و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را نیز ساخت تا هر مرتبه که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان
و میسور بباد غیس آمده آن زمستان در صحرای فادس بگذرانید

ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجدد ابفرمان پادشاه اسلام

در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علی شاه بنیابت اینانج گشته بود و در پایه سریر اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بمشورت خواجه رشید
مثبت میداد و خواجه رشید از این معنی ثابت میشد و تمنا این صورت نمیکرد و چون خود را بر ابرانب خواجه علی شاه و زیادتگان میدید و بدین سبب نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من تنزل علی شاه
تقدم دارم او را بر روی من باید کرد و اگر او در این امر مستقل است موجب بنده و تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چرا است و خالی از سه صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت کنم تحت آنکه جمعیت
امور دیوانی مجرد و نامزد دو کتابکرد و بجواب مطالبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزارت دارد باشد بنده و اگذارد و نامزد نفقه وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سیوم آنکه ممالک محروسه را بدو
منقسم گردانیم هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بدین تاحسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد و اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتگاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است
و علیشاه جوانی کاردان خردمند هر چه ما را بایست بی آنکه با او بگوییم مرتب میسازد و اکنون صلاح ملک در آن است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بمشاورت یکدیگر بیکدیگر را فصل ندهند و نسبت همان در تقسیم
و این یک مقام هر دو باشد و آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالحه راضی گشتند و آشتی کردند و در ترتیب مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه بهم انضمام سهم و مشارک بودند

ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان

سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود
و بعد از دو هفته بمیانه توقف نمود از حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند صحت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از
استحمام غذاهای غلیظ تناول فرموده معده ضعیف از هضم عاجز آمد پادشاه بمضمون تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال نوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اعتماد کثرت مجاهدت ضعیف شده بود آن
مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مایوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابر این بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان
صحت یابد شاهزاده شرط عبادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن و آشوب مملکت بر سر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج
که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الرواتبین در رادکان یا در سرخس بود و چون نزدیکان شاهزاده کاشتگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده
تعذری داشت روزی چندان صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در عید فطر از بارگاه و ایوان بغیر لباس خان شافت و انبوه افتاد و شهر سنه
و سبعمائة اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمدالله مستوفی گوید سه از مقصد بیت شانزده چون ماه گذشته از کلاه سرمه شاه گذشت بگذشت جهان یوغار کبد داشت اگاه ز حال خویش ناگاه گذشت
خواتین و سرداران سیاه سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید نظم بیت میگفت هر یک کسی روز عید دین شوی اندر جهان کس ندید باد ابد بیگونه عید کرنگرین شد جهان سر انجامد جگر
بود عید بیا خبری ز این عید شد اهل جهان تنی بود خبری همگنان البته در این عید شادی شد از البته و بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که از مستحدثات همت عالی نهمت شهر ملکی بود در سلطانیه مدفون گشت

ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سر جهانبانی

امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت باتفاق بجانب سلطانیه
در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج یکی از مقدمان اشارت کرد تا بسبیل تعجیل روان شده چون بمقصد
رسید نخست بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسید گفت چرا دیر رسید سه گفت تشنگی است از حرم کجاست تا خیمه رفیق امرا حرم کجاست
و فرستاده تربیت و نواخت خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علی شاه جیلان رومی بخرگاه امیر چوبان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی

تحصیل بنده سلطنت او بالاتمام خرشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بیرلق استقبال اشتغال نمود و سائر امرا و ارکان دولت در رفاقت امیر چوپان بخیش آمدند و چون بلوغ دوی
شاهزاده رسیده و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از اسپ پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر
چوپان چند نوبت زانو زده شرف و تقبیل شاهزاده حاصل کرده بواسطه آنکه در امر قریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج تجدید تقدم و تاخیر نزاع
واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بصابن قلعه رسید خواتین و جمله نشینان
تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و جامه و اسلحه او بجانب سلطان بر تخت نهاده بیکر بستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامهای سوگ بالسه
سور معوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل صفر سنه ست عشر و سبعمایه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمودند بمکدرت سلطان را امیر چوپان و دست دیگر او امیر سونج گرفته بر سریر
دولت نشانیدند و از بس که در و گوهر افشاندند فروق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز بخت انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور
ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود بارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که حکام بدبنرگوار که تا غایت استمرار یافته
بر قرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دیوانیان بزراعت و حراثت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاد چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی
نپرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و پسر
خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علی شاه را فرمود تا بدستور
سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق که از جمله عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده میسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده میسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده میسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود بکتوب
در میان آورده گفت صلاح در آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در
اوائل حال باظهار خلاف مباورت نموده اما ضمنا بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حبالهٔ نکاح می آورم و شهزاده میسور
را طوی میدهم مالی خطیر بر خراسان حواله نمود و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه
عشر و سبعمایه بشهر هرات رسید و مردم مادر لته شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دوست بدعا بر داشتند و پیش از این ابونیزید ولد بوجای بن
دانشمند بهادر را و اخر ایام دولت اولجایتو سلطان سیورغال حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه بجهت انیروی پیوست و امیر سونج
آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابونیزید و میسوریان او را که بکتوب و مبارکشاه و تاس تیمور ند هلاک نسازم نشینم و از سر لجاج و عناد آن تمغا نوشته
با مر شهزاده و صدهٔ بوجای فرستاد و مضمون آنکه امیر یساول بونیزید کودک است و از عهدهٔ امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان
او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بلبل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوب بر این حال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانیدند که امیر یساول فرامین
سلاطین را بطاق نسیان نهاده بحکم خویش ابونیزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و طوغان را بجای او منصوب گردانید میسور از این قضیه در غضب رفته گفت
امیر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشتمل بر مکر و خدیعت نباید او را بر وی از میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و در این اثنا امیر یساول با خزینه معمور و دوانی زرین و سیمین و اسبان
تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست بجبل بکتوب رسیده بکتوب بضیافت مشغول شده امیر یساول
بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوب طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده
روی بقرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود و رخت تصرف آورده
مبارکشاه بن بوجا را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر در نتوان آمد
امیر یساول چون دید که مصلحت در آن است او ملک غیاث الدین چند سر اسپ و یابوی تاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشابور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر
یساول زخم تیری از اسپ گشت و دانش شکسته شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در سیصد و هفتاد و هشت و هفتم ماه محرم سال مه و تاریخ نقصان نهادیات
چون خلق ترا که بهای فراخت خیداخت این است [illegible] در صفت صیرت [illegible] واقعه امیر یساول امرا و تبعیت بخراسان رسیده بکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که [illegible]

کشتن امیر بسیاول آن شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهة مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بیاید سر براه و در مصاحبت بلیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز تاکید مبانی مصادقت
فرمانداد و ناشیه مشتمل بر میثاق و پیمان بر قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه
رشیدالدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشیدالدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت او بجاه و سلطان بنابر مقتضی وقت کرک آشتی
کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دوستخواهی بظهور میرسانید و جناب امارت مآب نیز با او دم از حالات
میزد این معنی سبب آن بود وحشت نقاری علی شاه میگشت و بنابر آنکه پسر خواجه رشیدالدین شمس الدین عبدالاطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان
بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علی شاه لحظه فلحظه زبانه بیشتری کشید و هر چند وزیر خواست تا بر
خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنای این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که نزد و بنمودند و یکری میرنجید چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن جمله
بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی مقرون شود با خواجه علی شاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر مداستان نشد
و در جواب گفت من با خواجه علی شاه بگویم کشاد و مقام استرضای خاطر شما آبد ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری از این مرد نمی کشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد
خواجه رشید با او اتفاق نمودند خواجه علی شاه نواب امرا را رشوتها داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و مهم منجر آنشد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بغیر از او راضی
نبود اما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر صحت شوم مهم خواجه رشید را مدارک کنم و در آن زمان پادشاه بغداد رفت و امیر سونج نیز با تحفه مرافقت نمود و رحلت اشتداد یافته در بندگی اسلام
بجنت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدشا پسند بدهامیر سونج بسیار گریست و بدین اخلاف او بخشم فرموده شرایط تعزیت بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه
رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مراد دولت شما در وزارت میسر شده هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد
رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید چند تمهید تعذر کرده گفت بعد از این میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع
نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن تو را بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو کمل سازم علی شاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده
بودند و عده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نایبان امرا را بتخصیص ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده
امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هر کس در آن حرفی که میخواست مینگاشت و کار بجائی رسید که مقیمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت
دار او بجانب سلطان بود بتعلیم پدر بخوانش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را باب و زنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند
و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف بزعم باز داشتند و آن دو امیر با داء شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را نقیل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش
پدر گردن زد و چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علی شاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن ماکنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس
حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا
جلال الدین بغیغی در تاریخ فوت آن جناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بقطاع نخست منشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت
رسید و بر قتل او تاسف بسیار خوردند اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر انجاحت که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معروض
نمودند کننده خود را بروزگار بسیار که روزگار تو را چاکریت خدمتگار **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب**
در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائة از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده میسور در خراسان با فلان کلر عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل مرقوم
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و عونه و حسن توفیقه و چون از جانب دشت قبچاق پادشاه اورنگ راه در بند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و
بر آن قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر کران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرتین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه
دار الحرب استخاره و حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایرتین قلق متغیر رفته تا آنجا عزیمت از آن نمود و در اثنای راه از مرض فجاءة سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع واقعه
بغایت پریشان خاطر گشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و تا بر اجناد از حرم پیش نرفتیم اگر شهریار بمیان حایل آید
و بلا بتفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی ما نکبا او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود
و بمازندران و برف خراسان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون لشکر عراق روی باو نهاده اند

وصول خبر مساعدت میسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید دفع میسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شد از قراباغ بیلقان آمد مقارن
این حال امرای سلطان که بدینجا رفته بودند قبل از ملاقات یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و سردار سلطان گریختند که پادشاه اورنگ از دشت خوزه گذشته در بند رسید و لشکر سلطان
ابوسعید بدان اوان بهر طرف متفرق بودند بغیر دویست سه هزار سوار از فراد نجسته و یک هزار از شاگرد و پیشگان کوچ کرده از دایاغ بکنار آب گرد آمد دو ماه که مجموع در کنار آب بخط مستقیم بر طول فرود
آمده و خیمه زده تا بنظر یاغی بسیار نمانند و لشکر اورنگ در آن طرف آب بعد و خطرات اطراف نزول کرده بودند و ولایت آنجانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که
پادشاه اورنگ در برابر سلطان نشسته است فرصت خراسان کرده تمام اورنگ را بشکر دو باد و توان لشکر ماندند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست در بعضی بر سبیل اورنگ استیلا یافته مصلحت در تربیت دیدند
و امیر چوپان از آب گذشته و بعضی از خانان رانگشته و بعضی گرفته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از بیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسر حد
رفته و با خانان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب باساق زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آنطبقه که از منصب
عزل گشته بکینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تسبیح فتنه پیوستند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مأمول است ❊ ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه
طغیان و عصیان شاهزاده میسور با غوای بعضی از امرا رفتن شاهزاده میسور در بادی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد
بسبب آنکه بکتوب پیش شاهزاده راه سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امرا خراسان دلالت نمود و امرا و وزیر و زر در خدمت میسور سمت تضاعف می پذیرفت چنانچه بی استصواب
او شاهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل نمیکردند امرا ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او را مادهٔ فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوب و میوریان
آگاه خاطر بود امرا را الجی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند ملک حاجی نامی را از خرشان بوجای با صد مرد مسلح بدایشان فرستاده و امرا را انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوب زدند و بکتوب
با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته منهزم باردوی شهزاده گشت و چون بیارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرا خراسان استغاثه نمود و شهزاده میسور بر زور سوار شده بسر خود جمعی
را با امرا از ناموران هفت هزار کس از مردم جلادت شعار و مقدمه دوان نمود و حکم فرمود که خانان را سر اندازند مراجعت نمایند و شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسیده نیز این بهانه کشیده و جوکی خاب
آمده یاغی فرار نمود و میوریان اردوی امرا خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوب را ستانده بازگشتند شهزاده میسور بکتوب را بنجع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مظفر گردانید و هزار مجتبر
تا بعین او کرد و فرمود تا بکتوب با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف کلات میسر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلق بر نیج سلطان
ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوب بخدمت امیر ایسن قتلق آمده بر خلاف تصور امرا خراسان بکتوب را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و
رأی تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت بکتوب رفته از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوب را تشریفات داده شادکام و منقضی المرام
رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلق ضمناً با شاهزاده میسور در خلاف سلطان اتفاق نموده ❊ ذکر لشکر کشیدن شهزاده میسور بجانب سیستان
و مراجعت نمودن بجز مسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان شهزاده میسور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا
ملک نصیر الدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید و مطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید خبر لطف و احسان از جانب ما نسبت با و ظهور نماید و اگر تمرد نماید با او آن رسد که
نخواهد ملک نصیر الدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت بانواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آبدار نزد
شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاهداشت و خواست که بر عایای سیستان مبلغی خطیر حواله کند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشته تیمور بکودری
معلوم ملک نصیر الدین باید که از جانب میسور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع بکودریان بخون او تشنه اند و فرصت می طلبند که قدمش از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از
ولایت خراسان را خراب و ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبید پیش از فرصت توان دانست که در دست ما چه آید ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سی نفر از
ایلچیان شاهزاده را که بجهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و میوریان تا دم فرنگی سیستان آمده و قلعهٔ از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند
بعد از فتح مجموع ساکنان حصار را بقتل رسانیده و بواسطه استماع خلاف بکودریان بازگشت و متوجه خیل خانه آن جماعت شده تیمور را بقتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکارسازی یورش خراسان
مشغول شد شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود و امرا از توجه میسور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرا را بوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلق بعراق در رادکان رحل اقامت
انداخته بودند بدین قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این بارک مارا می ترساند میوریان پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد
که بخراسان در آید و میوریان ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بسپرد و جوکی سپه دوار از گرمسیر هزار چشت آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوب و مبارکشاه و غیرهم باستقبال
او رفته و شاهزاده میسور از غایت تهور و کبری که داشت با ایشان گفت که میخواهیم بخراسان رفته از آنجا بازندران رویم چه سپهبد سلطان ابوسعید تا نایت بر تخت سلطنت نشسته

است و تمامت مهمات ملک بی پیش میر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سریر دولت بنشانیم و مخالفان را استیصال ساخته مراجعت نمایم و اگر دروغ بود و خدمتش را باحتیاجی
نباشد از مازندران باز گردیم امرا گفتند حقوق نعمت او بجانب سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شاهزاده میسور چون
امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر استصواب
بمکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و بکرم جبلی ابا و امتناع ملکرا از ملاقات خویش تا بر وجه
انکا شتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بیدغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد و که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد در نام حکومت خراسان را تماما در قبضه اقتدار
ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من همانروز که میسور از آب عبور نموده
بخراسان در آمده دانستم که از او خیر شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامه شاهزاده سطری چند در نظم آورده خلاصه
حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه
مغفور او بجانب سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مؤکد و میثاق موبد بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمه
تنقضوا الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق آنست ملکی است که هر سروری را قوت و
هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر ما معدود و سلطان ابوسعید مانند ذره است در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریا چه قطره بزرگ شدن بی
بدیوانگی ماند این داوری بود و دیگر آنکه طائفه از امرا چون بمکتوب و تلفک و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست
آنحضرت نیستند چه بنده مخلص مشفق آن است که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر این
جماعت معتمد و موثوق هم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده بر اق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه
خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب موضعی چند که باره و سور نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون توان دانست
که باین مردمی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از
عراق بجرب او آیند منهزم گردانند این کمینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینه او را در دل
نگاه داشت و از جلگاه هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا متعجل روان شد و با آنکه امرا ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین
از توجه میسور اعلام کرده بود بلشکریان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسوریان بی خبر بر سر آن جماعت راندند و قتیلهای ایشان غارت نموده مال فراوان
بدست لشکریان میسور افتاد و امرا عیاش متفرق گشته بمکتوب تا دامغان راندند و میسور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات
و خانهای قدیم بذال اسیر گرفتار آمدند و کشادند لشکر بیداد و دست درداد گردن بست غنایم بحد و اندازه بدست میسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد و اطاعت
دعوت فرمود و هیچکس سر بالی و انقیاد داد و در بنا در دو بعد از چند روز بر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید بر سید و هم در زمستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان
معاودت نمود و شرح باقی وقایع و حالات شاهزاده میسور عنقریب از قرار واقع بیان خواهد گشت انشاء الله

ذکر عصیان و طغیان امرا سلطان ابوسعید بهادر خان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر ادرنک شاهرا شکسته از در بند بازگشت چنانکه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را از امرا دل تنگ
این معنی آنکه در جنگ اورنک تقصیرات کرده بودند و نیز بنا بر صغر سن پادشاه بیک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلا نبشتند و سلطان این همه را در دل
تنگایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد از آنجمله یکی قوریشی پسر علی ایناق بود که
در این اوراق از وی به ایناق تعبیر رفته القصه امرا این جریمتی از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران بر انبساط از حد
زیاده بوده اند کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان محال امیر چوپان را بدست گیرند
و در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر آغرق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تیمور توجه نمود و امرا در عهد فرصت غنیمت
نشمرده شخصی امیر چوپان را از این واقعه خبر داد خدمتش با دو بکر دو ابو بکر دو الینو تا پایه تخت را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بسته امرا را افتاده بقتل رسانیدند ملک ناصر الدین غوری
که حاکم کرمان نامزد فرموده بود و بعد از رفتن ابو بکر دو الینو تا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چوپان متنبه شده متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده بود پیوسته

او را بحسب تقدیر نیافتند و بورت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی در مشقات یافتند روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان پویان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با تقدار
بخیر گذاشت نیات خصم نموده مقابل بار است میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ بصعوبت او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از متعلقان
امیر چوپان بود و امیر چوپان پیش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و فورمیشی اورس برادر نفاق را با پنجاه دلاور از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که در هیچ مکان درنگ نکنند و در
گرفتن او سعی تمام نمایند و امیر چوپان کلمه انا لله و انا الیه راجعون من سمن سیدالمرسلین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین راند گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و میل
کرد در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و در گذشت اورس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد بطعام خوردن مشغول شد سگی که
امیر چوپان بود و به چابک از جان شیرین جان بدر نمود امیر چوپان چون بتبریز رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی باز خواست نبود بعزت آنجا
بیرون شد و بنزد وی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته و جان خود را بصد هزار درم خرید و هنوز هراسان بود و در آن زمان خواجه علی شاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود بدین
تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا با وجان رفت و در آن موضع دو امیر با لشکر بازگشت که میان او و دشمنان
حایل باشند و خود با خواجه علی شاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر فورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو
بیکدیگر پیوسته ظلم بر سلطنت ایران قرار دادند و در تبریز باجتماع اقدام نمودند و از سلطان بر ایلغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه فورمیشی و ایرنجین چوپانیان را بر جا باید شمشیر از بالشان
در ایلغ نمایند و بدین نامه فرو بطایفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر بدیار بکر فرستادند و اینخبر بروم رسیده امرا آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه
رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی محزون شد و در آن اثنا فورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشیده بنابر
این دو قهرمان با او در مقام محاربه آمده پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم او بجانب سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط داشت
قصد قتل و شنق خواجه تن چوپان کردند امیر ایرنجین برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بیغانی سلطان که در افواه افتاده بود
از وصول خواجه علی شاه بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه بغیر
و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر نشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپابوس مشرف شده
چون چشم او بدیار کاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت بوسه و یاساق شرف و سنبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بگیران
و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امرا و حاضر چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش فتنه و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در بسیط حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از
آن خیال درگذشته چون بحدود اجان رسیدند امیر سونج و تقتمش و دیگری از امرا را که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تا بقا دست نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود
گذشته نشر متعه جنگ سلطان شدند **ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرا عاصی و ظفر یافتن بر ایشان** چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت
اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و سمنیه را با امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر شیخ علی و اقتمر مصری و ترسای سیرد و بر میسر و امیر الغو و امیر محمد جیک و امیر علی شاه و برادران او که
خالان آن حضرت بودند نگاه داشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه یکمنزل مانده خاتون او بجانب سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ
توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم یکن که بی جنگ خون ریختن فتنه تسکین یابد اجتمعی موافق مزاج سلطان آمده بگرد در زنجان توقف نموده فرستادگان
قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه بدیده چون شب شد
بیکدیگر از پشت اسپان فرود نیامده تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و در آن شب باز قتلغشاه خاتون متعددی نزد پدر خود فرستاده او را بمطاوعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن
نشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین بر جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه میگذرد فرد اطلهای سعید بر افرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده
شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد سلطان التماس ایرنجین را بدل داشت چون امیر ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شد گفت ابوسعید بیان از یاغوفی دارند و با فورمیشی گفت که جمعی عظیم از سوگت
و کنت با ایرنجین مخالفان ایشان را یافته و بیچگونه در برابر ایشان نخواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سر جدا مسخر گردد و طمع خام چنان سر بواطن ایشان مستولی گشت که ممالک گرفته بر یکدیگر قسمت
کردند و بعد از تمام امیر فورمیشی و قتلغشاه که پیشتر قرب امیر چوپان بودند مذکر آن گذشت و امیر ایرنجین با هم بگریخت و بوغا ایلدرجی و چوپان قراداش گردان نامجوی و دلیران نامدار بیک چند تو شون مرا راست روی
نمودند و سلطان ابوسعید جرات و جلادت ایشان چون مشاهده فرمود نخست فرماندار مکه امیرزاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بجدا داشت بقتل آورده سرش را سر نیزه کرده فریاد بر آورد که دشمن بهمین طریق بیگونه
بینید سرانجام کار امیر ایرنجین را مشاهده نموده امیرزاده جان گسل شد و یک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود بیری شمشیر کشیده مانند شیر بیان و پیل دمان روی بمیدان آورد و با جوان هر دو لشکر

علمهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گردنهان گشت و دو سپاه از یک دهانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها خورد هم
ساوند شهر کیک خاتون امیر ارنجین مادر شیخ علی بود با شمشیر آخته از پس پشت شوهر درآمده چند بهادر را به تیغ بگذرانید و از حملهای مردانه او مبارزان حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر تومشی
نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی به لشکر ظفر قرین رسد و درین اثنا سلطان ابوسعید توکل بلطف و عنایت ملک بیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن
تاخت و همچو برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش با جنگ مانند سمندر در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت سه برق گرفته برکف دلبری پیش روی ماهی نهاد بر سر
چنین زیبا روی چون دید اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده هیات اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد ایسن قتلق و امیر علی قوشچی و امیر چوپان و پسرش
امیر حسین چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه که روی بگله آورند بطرف مخالفان روان شد و تیر از سحاب کمان مانند ژاله باران روان شد و هول اجل بارمح و سهم هر یک
همعنان گشته از مهب ولایت سوامن روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخاست که چشمهای عاصیان از آن سیاه و تاریک شد سه یکی باد
بخاست زان کوه هسار ۞ بزد بر رخ دشمن شهریار ۞ طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده ولوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون
مشاهده کردند روی بخت ایشان تیره و چشم امیدشان خیره گشت کیمک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ارنجین و تغماق و ایشینوفا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قوتمیشی و پسرش عبدالرحمن و یوفا
ایلدوجی و چوپان قرادان از معرکه بیرون رفتند ارنجین و تغماق و ایشینوفا و جمعی دیگر را نگاه میشی کرده دستگیر نمودند و سلطانیه برده ارنجین و تغماق و ایشینوفا را بموجب فرمان معلق آویختند و وزرای ایشان
آتش افروخته تا بدان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همان جا گردن زدند و جمعی را که اگرچه با مخالفان بودند اما ضمناً با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون خبر بدیار بکر رسید
سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان و ستادها ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و یوفا ایلدوجی و چوپان قرادان را کشته و قوتمیشی را بدرگاه
عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود در رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اردبیل و موصل معاودت نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه
بنفس شریف در آن معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از آن باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان و فتحنامها
قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین کورگان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ذکر رفتن امیر حسین

بخراسان و حوادثی که در آن دیار بسبب میسوریان روی نمود

چون شهزاده میسور بمجرد توجه امیر حسین خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین
با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان مبالغت نمود که قراول او بچند اول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شهزاده از مازندران الجاو اسیر فراوان گرفته بود
و در هر یورتی چارپایان را غرو احمال و اثقال انداخته میرفتند و در منزلی که شهزاده میسور از آنجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب در آن موضع فرود می آمد و چون چند مرحله مابین طریق
کوچ بکوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت کنند تا چارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بحدود نیشاپور رسید دو هزار سوار و ستاد تا از آن دیار مالی سنگین گرفته
و اصل خزانه عامره گشتند و خود بجانب مشهد مقدس رفت و میسوریان به نیشاپور رفته خلایق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمیکردند و یکروز در این گفت و شنید
بشب رسید رعیت ترسان و هراسان شده و ستمدیدگان بر شهر شتافتند ناگاه نیم شب از جداول شاهزاده خبر محصلان رسید که قراول امیر حسین بدو منزلی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر
میسوریان استیلا یافته اکثر ایشان خیمه و رمک بگذاشته بگریختند و نیشاپوریان از آن محنت باز رسته شکر حق تعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدرالدین
نقیب مختصر ساوری ترتیب داده با طائفه از سادات عظام استقبال نمودند و در آن ایام شهزاده میسور از پیش او بسبب اخبار ملائم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین
کرت که سپاهی با خمیس و ستاد و قوتمیشی امرا غارت کرده عیال و اطفال آنها را بهرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور از حوالی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی بنسبت
باهل خراسان از و صادر شد ملک غیاث الدین الجی بپایه سریر اعلا و ستاد تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود و عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید
و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرا عاصی
در آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون بر لفظ و تشریف و پیغام امیر چوپان ملک غیاث الدین سید طائفه سفاک بیباک را فرمانداد تا بلبا و شاه غیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن امیر گیر
نسبت بخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند در آن روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده درآمدند خدمتش بغایت در غضب بود و ایشان سلام کردند و او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب
پیشین را از دیگر پرسیدن نیز آغاز نکرد و ایشان را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و همین قدر گفت که لشکر متعاقب محاصره مطیع بگو سفندان فرمود ایشان بدرالدین نقیب عرض نمودند که بر سر العین
که محصلان را مزه شود و سی صد نفر تعیین شدند که پانصد سر گوسفند و سی صد خروار جو و پانصد خروار جو را محتاج دیگر از مردم ستانده بار دو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجانب رود نقیب محصلان
در تن را توشق فرود آورد و مجموع ایشان را طائفه از لشکریان که جهت سود او معاملا در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سیادت تقبل آوردند و جو

از اسپ و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گرفتند و امیر حسین بمان تمین سید کشاه و از انجا نظر عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده را همراه شیخ الاسلام شهاب الدین طلبید و استخدام متوجه
قرنه شد و بنابر توقف امیر حسین و خود و طول چهار ماه اعیان هرات شوند چند روز در آن منزل اقامت فرمود و چون ستاده شاهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین سید پیغام گذارد شیخ باو التفات نفرمود
و قاصد بازگشته شاهزاده در غضب فتنه غلبه اروان نمود تا سلیل مشایخ علما را از صومعه بیرون کشید و بار دو آورد و شیخ زاده در گوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند
و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از بیرون نصیر خواسته موضع ولایت جام را غارت کرده باز دو برگردند و در آن اوقات شاهزاده میسور مبارکشاه و بوجای را بشش هزار سوار
بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور خرابی ولایت او سعی نمایند و ملک غیاث الدین از سعادت شاهزاده خبر یافته اهل سابق را بشهر در آورده سلب حصار را
مرتب گردانیده بود و بفرموده او اهل ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه و بوجای بادغیس رسیده دانست که ملک ساز نبرد و جهاد داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کهندستان
گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره باد شتان در آورده لشکریان مواشی بلوچان که در کهندستان بسر برند تحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بآن طرف روند و در زمانی که شاه بلوچ که رئیس بلوچان بود با مبارکشاه و بوجای و حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند
دو بیست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نمودند و قریب سی صد نفر از ترک نازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر
رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نمودند و از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاده
بمرکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راند و قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستاد که هرات را یافتیم و چون بلوکات شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر گرد مدد مراجعت نمودیم اکنون اگر بخبر آن بلد
آیند معاودت نموده شهر را محاصره نماییم و شاهزاده میسور امیر کتوب سلطان ملی را از فرستادن خویش با ده هزار سوار بجانب مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک غیاث الدین از کیفیت حال اعلام داد
ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت تا نماز دیگر بر آن محاربه اشتغال داشتند و روز دیگر امیر کتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت
درخواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که بین ملک با ما موافق بندگانی کرده ایم و هرگز از من مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بد اندیشی امیر مسیاول از درگاه پادشاه ابو سعید
روی گردان شدیم حالا بدستور سابق بنیکخواهی ملک این دیار اکنون صلاح مسلمانان در آنست که طایفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور جمع آمده و فتنه تسکین یابد
و اگر این التماس مبذول نیفتد و با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم متحاملان خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام کتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران
بادغیس را فرستم کتوب و یاران را از من طلبد از دم لحظه خرشه دیگر کنند من این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند
و خواهند برد که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند و با خلایق عناد خاصه و عاصی نگردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بمن عدل فرستند و از بهار ایشان غله خریده بهرات آورند
و رزق بسته نیست و چون جواب ملک بکتوب رسید غریب شد گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه و بوجای با هزار کس بسر پل رکینه آمده سلطان با سه هزار کس بسر پل
در قرار گرفت و کتوب با بقیه سپاه از دروازه عراق بسر پل رنجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آورده ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد و از نزدیک شب هر دو گروه جنگهای دلاورانه کردند و سلطان از
سر پل در هر یک تیر بیک بیشتر راند و اسپ او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسپ دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد
که از زره و خفتان بگذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خود تنش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارات و برکندن باغات آمدند و باز دیگر
خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه و از کسان بوجای بیرون فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جمله باغهای
خود بران بودند که ملتمس کتوب بنده ول افتد چون خواجه پیغام گذارده بیرون رفت دید که لشکرگاه کتوب چون دل دانا از غم دنیا خالیست بسبب رفتن کتوب و سائر امرا که در ظل رایت او
مجتمع بودند آنکه شانه لوه میسور را نولاشیند که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند کتوب را طلب داشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان
گفتند که سپاه نصرت پناه الجه و غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر دارد همان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم رای با این قرار
گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمزغزار پشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و مترصد و لشکر
هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار نمود و باز میگشتند و مدت هیجده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار قتل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند و در آن اثنا
خبر بوست دیگر امرا و کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با محفر نزلی بیرون فرستد با شهزاده او خواست کنیم تا کوچ کنند و غله نخورانند ملک جواب داد
که هفت سال است که غله این ولایت را مخ زیان میرسانند همان بکاریم که یک سال دیگر بخورند بعد از آنکه شاهزاده میسور از جنگ هرات کوچ کرده بنظر گرمسیر رفت کتوب و امرا از امیر حسین هرات رسیده
ملک غیاث الدین ملازم او گشت و اتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و بسیاری از مردم جمعی از متعلقان لشکریان را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت زمستان سوالم حصن نموده در هرات فرود آمدند و ملک

غیاث الدین امیر حسین را تحسین پسندیده کرده دامیر در مقام تهنیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت + ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده میسور

چون شاهزاده میسور خان بجانب کرمسیر رفت امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوارخان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای چهار

نفر را چون ایلچکدای و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد فرمود که متوجه کرمسیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری نقبند ما فرستادیم او نیز با

کمپاه خراسان بود نامزد کند تا باتفاق میسور را که مادهٔ فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر بایسنغر را تعیین نمود که بکرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا

در آن یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شاهزاده میسور گشتند و چون بمنبع

خرسنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را گشتیم شما خاطر خود جمع دارید بمفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا فرستاده

بر بکر ابوعده بفر نقشند و اگر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بی خبر بود و چون شنیدند که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در

خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام بسیار داد و قول و جوانعار و بر انعام آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوان مردی کرده

بصف دشمن پیوستند مخالفان تخت بکنوب را که رکن اعظم بود از پای درآوردند و شهزاده میسور که احوال بر این منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون

رفت و ایلچکدای هزار سوار نامدار کاردیده را از عقب میسور فرستاده بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده میسور

و شاهزادهٔ مخالفان با خواتین میسور بدست افتاد و لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرا از خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که مسطور یافته بود بتیغ

آبدار فرو نشست و به پشیمانی خبر در لف تبان نماند + ذکر وقایع متفرقه در ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان

یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغنا غزان اغلان پسر طغرلجه ایلباد شاهی

برداشته مردم را بمطاوعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه باجصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بجهت

فرمان بگرجستان رفته ارغنا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار درآمده دار عیار را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرمود تا او معروض تیغ

داشت و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که بر حسب حکم جهانمطاع قتلقشاه خاتون را که محلفه او بجانبو سلطان بود و دختر امیر ایرنجن در حباله

نکاح درآورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که دلدار مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندیر ایمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی از دار

رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بحالت شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از

فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بنزغات قیام نمود و در این سال شاهزاده کیکبک

بمرض طبعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دو روز تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش تیمرتاش

متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت تا بنقصد و بیست و هفت روز امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر بین گورکان والی خراسان

امیر وی بیوست و دیگر آنکه تیمورتاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفت در ولایت بر انگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمع مفسدان خطبه و سکه بنام خود

کرده خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانید

گفت تیمورتاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر تنه از تن برگیرم سلطان

فرماندهان لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدیار روم و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نفرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پدر

امرا از زبان نصیحت بگشاد بیعت تیمورتاش را گفت فرزانه پدر آمده نیست بیگانه کمش از بدسر تیر بس از خدای مکش شر مسلمانی بهر دو سرای + و بعد از عنف و لطف و وعد و وعید بسیار

دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی مردم مفتن بدانندیش بر این داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند و بیات خلاف

سیاه گرفتار آهن شد از کردار او امیر چوپان طایفه که مادهٔ فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمورتاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه

تیمورتاش را بخشیده باردو گیر او را مرخص فرموده عنایت شهریاری تاج دولت باری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در برادر او افکنده خدمتش را کرة بعد اخری بایالت ولایت

روم فرستاد و در این سال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب فاضل آب افضل المتاخرین و قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش

جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریهٔ الرجال تفتازان که از ولایت سبزوار است جهان را بنور ولایت خویش منور گردانیده آورده اند که یکی از خیشان

نموده باجناب مولای مرحوم مغفور گفت که اشتهار رجال کمان بیرم خان خود از نسا بود و باید مولانا فرمود که ای بیعقل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا حرج بعضی از حالات
عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار ناموس و دیگر آنکه در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علی شاه خرشه اسباب نازخاتونی
مرفوع شد بیان این آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد
وجهت کمنه پیدا کرده یاساخت بنام نازخاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدیگر کس را بخود متفق ساخته آن حجت کمنه را پیش امیر چوپان برد و گفت پدر امیر عادل بلکه پسر تو آن بها در دست آن
هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را تحت تصرف آورد و نازخاتون را اسیر گرفته بحکم بر لیغ اسباب املاک او ملک پدر امیر بوده و اکنون بدو میرسد و در مملکت عراق
ضیاع و عقار نازخاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمد و آن ملاعین پیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بنازخاتون کردند و امیر چوپان نوکران
بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان بتصرف گرفتند و بر دیگر برین خرخشه وقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بود میگفت که این مزرعه نازخاتونست و دو مار از نهاد
خلق برآمده باهتمام امیر الیس قتلق خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود طوعا و کرها قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابو سعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بیدیانت مقدار دو لیست
قبالهٔ اثبات دو سه ولایت در آن قبالجات بود و زر خریطهای کهنه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این خریطها که بنام نازخاتونیست یافتیم و کاغذی رسید که علما
ملک و اسبابی که بدو هزار و نیله هزار دینار می ارزید بدو دینار اگر خریداری یافتند میفروختند و اکثر املاک از آن بلاد جدا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانید
خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بطایفه تدبیر وزیر
مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن شحنه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه هم در آن ولا انیس گشته دست اطبا رحاذق از دامن معالجه
او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و این صورت نیز نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر در اوجان بجا گشت و نعش او را بتبریز بردند
و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او و دو برادران بر یکدیگر تقریر کردند
و تهم متحیر بان شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بودند بستاندند آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت
حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید سلطان ابو سعید انار الله برهانه در طالب علم که با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن
بودند بنا بر فلاکت خویش و قحط و عسرت زمان بطایف الحیل و هزار جان کندن تخمینا نیم من آرد بوزن شرع بهر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در مکین منضم ساختن تنق بقرابا
اروغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند که در ورت بر تنی بجا میرسید که باتفاق تعاآش را از بالاخانه در صحن مدرسه میریختند و همانساعت سینه از کینه پر ختمه و بساط مشورت انداخته
بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از تفاق استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش را بکاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علی شاه در ایام سلطنت اولاد احفاد چنگیز خان
در ولایت ایران بغیر از دو وزیر در فراش نمرده بود و منصب وزارت بر رکن الدین صاعد که نایب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از قصبه شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک
عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشتند ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان
رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت و
رکن الدین جوینی بن بهاء الدین سید ملهم توفیق او را بر آن داشت که بملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان
ابو سعید بهادر خان بوی مفوض رفت اما زمان دولت وی امتداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان تیغ قهر او گشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر تغییر
مزاج سلطان ابو سعید بهادر خان بر چوپان و پناهیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اتق بوقا که شیخ حسن ایلکانی عبارت از اوست
و سلطان اویس بغداد اویس پسر اوست آورد و سلطان ابو سعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق
به بغداد خاتون پیدا شد و روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بر بست و این بیت از تتمه غزلیست که در آن ایام انشا فرمود
بیا بمهر دلم تا دمشق جان بینی + که آرزوی دلم در هوای بغداد است + و روزگار در آنولا بزبان حال املا مینمود که بیچو دل در سر نرگس مست رفت + اگر شاه اگر
بنده از دست رفت + و چون در تورچنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گردانند سلطان ابو سعید محرمی
نزد امیر چوپان فرستاده صورت دلبستگی خود بیان نمود چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نظر بخیست و باطن او زبانه کشیده از روی غیرت بوانی بر رفق ضیاء سلطان گفت هیهات هیهات

عشق را با سنگ ارباب خرد و ناموس بکار پادشاه از جانب امیر یاوس گشته با در دیوان میساخت و مانند شمع در شب مباحث مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیهٔ ضمیر انور پرتو از جواب
دوخت امیر چوپان غباری فرشت که بطول بام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر بالبستان در بیلاق او جان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید
که موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطهٔ بغداد نیست و بغداد خطهٔ ایست معطر که خاک او از زردی خون نافهٔ مشکین دم خطا بازار خور رسایهٔ او سر در تموز پشت زمین
بهشتی او کرم در شتاء از نهم این سواد که او جان عالم است تبریز در سیاخون زمرا غما چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر
چوپان تصور آنکه چون بغداد بای بیان محب محبوب حاصل شود سوزش محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید
سخن کمتر مگر چه سعدیا ای است + بیچه خرم در سرا بچه جانست + چون پادشاه بدینه السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان با طن او چنان استیلا یافت که از خرگاه
بیرون نمی آمد کاهی مقدمان حضرت ابا بغداد و گفته و بیابان در تبع ابوان خویش بمکر و جز یاد جانان خویش + بمن کر بغداد و آن راغ بود + دلش در میان قراباغ بود +
امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان نکته نگار کرد و در آن موضع بنه او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد
مسلم اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا چه اخوش تحمدی بکوئی سخن + بکن هر چه خواهی که گوید مکن + سلطان در جواب فرمود که
من زمام مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای در دست تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بیدرد دل باشم و بی باز خاطر زندگانی کنم و تا اکنون بازی
لحظهٔ دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده و مشق
خواجه را طلب داشته زبان نصیحت و موعظت او بگشاد فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جملهٔ نصایح و وصایای این بود که تو را بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمهٔ
بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت
بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاه را در باره خویش بر خلاف سابق میبینم و اعتقاد من آنکه سبب بیغانی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض پادشاه رسانید که هیچکس بغیر
از چوپان و چوپانیان را در قلمرو اعتباری نیست و زر و زور دارند و فرمان و بس + ندارند اندیشه از هیچکس + و آن ناکس ناحق شناس تربیت و اهتمام پادشاه شناس شده و اکنون
جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را
با قبیح وجهی معروض سلطان میگردانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح
چوپانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان مصرف میرسد و من که گماشتهٔ پادشاهم بر یکدو دینار و یکمن بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده و موجب
ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد داد خواه میشنید و هیچ آفریده بغیر مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در خیز ظهور می آمد سلطان آنرا
از چوپان و چوپانیان میدانست چنانکه از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان جنبش وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن
دید که بولایت دور دست فرقه جناب دولت مآب باز نهد و بدین هنگام فرصت خدمتش را کو شمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دلخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد
خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالی است و اگر عباذ الله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان ختای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند
که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم از تفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد
امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات پسر خود دمشق خواجه
سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و سادری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرا و عظام را که اسامی
ایشان مسطور گشت در آن یورش علمهای سنگین مقرر نمود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و تا آن دیار انحال از ممالک مغولستان ایلچی تا تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی
که بنام امیر چوپان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات مستانه او را خوشنود گردانید و چندان بیلاکات مصحوب او جهت تا آن روان کرد که در حوصلهٔ گنجشک نمیگنجید
و در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت که تمرشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن
نواحی کرد و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بتاراج بر آورده اسیر گرفتند و چون تمرشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین در حوالی غزنین اتفاق ملاقات
افتاده از جانبین علمهای شنده برزند و سر سروران کوی میدان و بیرحم سنان گشت و بتائید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه تمرشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار
بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب در شبی بتقدیم رسانیدند ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را با سیری بردند و کوه خانه او را هم در هم شکسته و اوراق مصاحف

کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده سیم پاک نداشتند و آن تعدی دیده داد بر امیر حسن مبارک شاه غم زیردستان بخورد زینهار ترس از زبردستی روزگار و این واقعه در شهور سنه سبعه
وعشرین وسبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سر افراز گشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه دیر لنغ فرستادن سلطان**
ابو سعید بهادر خان بامرا از خراسان جهة دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد و خزانه
و کلیات مملکت سلطانی با امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه زاده هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز
عزه شرف خود قرار گرفت جرات و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از بجا آمده شد ملازمت سلطان اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه رفت
بکین و انتقام او کمر می بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر احتمال آن نیست شخصی از آن میان بعرض
که او را نسبت بقای او بجانب سلطان که خانه دی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه یوتاق آن زن میرود سلطان خود بهانه صحبت روزی که دمشق
مجبوبه زنت نسیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما اگر آرا رای آن بود که بیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را بمان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند و دمشق
کرده امرا را طلبداشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریص و ترغیب نموده بمواعید منتظر گردانید و آن جماعت کلمه تشدد و نفاق مزاج او گفته بخانهای خود رفتند روز دیگر
هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بجهت تعلق در آن روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چند
و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل بدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از خوف
قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه از زیر اسبی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت همان نوردی
که امروزش از برانگیزی بعالمیت رسانند کاندر و فرو است طایفه که بتکاپوی مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسب را برانگیزد چهارپای قدم پیش نهاد و ماند
اسب چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل
دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنمای مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگزارانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که امانش بده مصر خواجه انگشتری برده با آقالو بنمود و یک
تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیده و ما از مصر جامع و تقاش برآورد سری که اطلس کبود را در زیر خود دیده بدرگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین
و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند بخرام و شوعره با اقبال زمانه نزیر اکه نشد وقف تو این گنبد خضرا چون خاطر خطیر سلطان از غدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه
چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت اینکار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند
که تدبیر آن است که سلطان با امرا از خراسان چیزی نویسد که مانند بر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیم تا بهر وجه که تدبیر شود چوپان را از سیاست بر دارند و فرمان جهان
که هر جا که چوپانیان را بابند بکشند و بجهة دفع محمود و تیمور تاش هم لشکر تعرض فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای انتقام این مهم و انتقام انکار مردی خردمندی
کاروان روی بخراسان نهاد و امرا سرحد با چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند و با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند
و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب**
وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید سلطان ابو سعید بهادر خان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت
که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده مفصلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین
محمد افتاده در این باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام
انتظام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و نقاد سیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و حال
آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا بدرا
از جهان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزموده ام هیچکس را سزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قاعدت
او را بخلعت وزارت بیاراست و از آنگاه بر معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد آبادی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایند
و شرایط کفایت و دانشی بجای آورند و کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هر چه عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید با التفات
خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور را بر آن مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم نکنید و آنچه مال راجب دیوان باشد پیش کس نگذارید و بدان

بنوعی سلوک کنند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و مفاتیح حل و عقد و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت
ایشان نهاد و آنند و وزیر صائب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا رفت و خواجه
غیاث الدین محمد دران شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی سیما کرده بودند ستوه شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت
و احسان گردانید و افاضل ایام آن حضرت فرجام کتابها نوشتند و شرح عالی جناب افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح
از مؤلفات جناب دقائق مآب مولانا قطب الدین الرازی وغیره و ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند **ذکر اطلاع امیر چوپان بر**
امر هائل و کشته شدن صائن زیر که ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل فرستاده سلطان چون بخراسان آمد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و واعیان
در باب چوپان معلوم ایشان گردید باهم گفتند که امروز کسیکه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و انیکار که سلطان بما حوالی نموده از خیر قدرت بشر بیرون است و باچگونه
کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر جنجک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض
داشتند و منشور سلطان را بلو داده گفتند که ما در این قضیه همداستان نبوده ایم و اینصورت بتغیر سعایت طائفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزا خود خواهند دید و ما
در مقام اطاعت و انقیاد یم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین
و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آزرم گذشته و ابو سعید و دمشق خواجه کشته قاصد جان ماست باو اظهار دوستی و محبت
فائده ندارد و از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت غره مشو اگر زندگانیت باید مجو عرا براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را بشناسد البقا ملک و ولایت خراسان و حوزه تصرف
ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیرند با ابو سعید یاغی گری دیگر دیه کن و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدینجانب کشد بمعاونت خانان ماوراء
النهر تقلم توان کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه سپاهیرا بر ما ثبوت و تمکن پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از او توان خواست
از اینجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمورتاش گرستان و سوم را تواند نگاه داشت و چون تایید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن استحسان نداشت و شوکت و مکنت
مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است ع بشتی دولت چنین گفت من + چه اندیشه دارم از این انجمن + که بازو من جست جنگ
سر بدسگال آورم زیر گرد + و چون ابتدای وحشت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل وزیر میدان است و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت و زیر طلب
چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که بمراد خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را بالفیصل ساز بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زنند
پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده ع بدو گفت زیرا و پشتی که آن + کند بر شما اعتماد از جهان + همین است آخر سر انجام او + نباشد بجز تیغ انجام او
و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان بعزم عراق نهاد **ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواهی**
از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بر جنوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آنمقام متبرک سوگند داد که او را نفرت
نکنند و از وی باز نگردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود برخی را مخالفت در موضعی که لشکریان بران عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده
خرابی مسلمانان بروی مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی که مقتدای
امرا را یک یک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم دران چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی
او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید بمین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید
و کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنا بر التماس با روی سلطان
افتاد بر پای خواست شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت کشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را
فرموده در این دولت بکمال نعمت رسیده ع چوب را آب فرو نبرد و دانی چیست + شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش + اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه آن
پادشاهی چند که باعث قتل او بودند بامیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید باقی اختیار پادشاه است سلطان ابو سعید در حضور امرا فرمود
و استیلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و با تصور آنکه از کردار ناصواب خویشان ما آزرده شوند اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از آنها
رعیت و تکبر ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصدان کار دولت من شده محصولات مملکت را در مصالح خویش مصروف داشتند حالا طریق مصالحه

وجوه مقصود طلب چوپان در مقام استرضا میست باید که جریده بیابان در گوشه که تعیین بود دشنیند و بعبادت مشغول شود والامیان مرا اعلام عدل شمشیر است تیغ هر چند در مصالحه سخن بیشتر
گفت اما امتناع بیشتر شاهده فرمود امرا از گفتند ایشیخ جوره او بیرون در خانه با عدم متلازماتند من بعد بیان او او جریح نخواهد بود شیخ هر چه که در جعبه نفس داشت بیندانخت و چون مخالف فتنه
هر هدف مقصود نیامد بفروت بازگشت آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت او را از مخالفت او الامر تحذیر نموده چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع
قوماز رسیده میان فریقین یکروزه راه پیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شستند و سلطان گفت اگر خدای بین بنده دولت ازلی داشته و اراده او بر زوال نعمت متعلق نشده هیچ
باز نماند سند و اگر خواست او غیر این است بلشکر و فوج ضرر نتوانکرد و بنا بر حسن اعتقاد او ملهم توفیق او از حقوق تربیت و عنایت او بجانب سلطان و ولد رشید او را در خاطر امرا افکند
و چیک خان سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طایفه دیگر از بزرگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب قوماز روان گردیده روز دیگر بار دوی همایون پیوستند
سلطان ایشان را نوازش فرمود و منت فراوان داشت

ذکر انهزام امیر چوپان و پناه بردن او بملک غیاث الدین

امیر چوپان چون از غدر و فتن
بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر سر ما آیند ما از خویش باید گرفت و نزد فرار در پیش داشت و بر ولد خود امیر حسن با او آرزو انگشت ندامت خاریدن
گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواص خویش بار بیابان و بخراسان نهاد و عدل از طریق مستقیم بیابان بود اشتند لشکریان سلطان از عقب در آمده
باز رسیدند از امرا امیر کرنج و امیر محمود و امیر بوغدای با پیاده تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدین عظمت بی از آنکه سپاهی بیند آنچه فرو رود و بعد از
شفقت راه ساتیک گردد و چیزی را که و جبال آنکه آنچه از نعمت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه رسید و با ایشان گفت که شما علاقه قرابتی با او دارید یکماه مواخذه
تجاسید گشت ایشان را دوا کرده با جواهر نفیس [illegible] ایشان تیز گشت چند جماز و هزار تن از اعیان و معاونه [illegible] و بیست و هم از دی جدا شدند هر یک بطرفی روی آوردند
امیر طغایار با ده هزار سوار تیکانبشی امیر چوپان فرستاد و خاطر [illegible] رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته [illegible] ساتیک گردون
چین بخدمت سلطان پیوست سلطان [illegible] ایشان نگریست امیر کرنج و امیر محمود [illegible] پادشاه [illegible] گرد هر دو را از [illegible]
بعد از چند روز بر سر عنایت آمده نوبات ایشان [illegible] و امیر [illegible] بطرف خوارزم رفت امیر چوپان بفرمود [illegible] بیشتر [illegible] دوا را استعداد نموده لشکر بایران کشید [illegible] از
دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده نامزد [illegible] بکشد و در [illegible] آن عزم [illegible] گفت هر تقدیری که قاآن مدد در [illegible] سلطان [illegible] کشتم و حجب کفران نعمت شرم این نامه [illegible]
در خاندان من بماند اگر امداد نماید [illegible] انفعال [illegible] چون امیر داعیه [illegible] فتح فرمود کجا خواهد [illegible]
جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ [illegible] است و [illegible] بهرات [illegible] چند [illegible] فرمود که ملوک هرات از حالیه [illegible]
عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر [illegible] شده امیر [illegible] را که مربی ایشان بود با امیر قتلغشاه [illegible] هلاک گردانیدند [illegible]
برآورده و در فتن امیر [illegible] در روم و هند بهتر از آن است که بهرات رود و چون تقاضا [illegible] بود سخن دلپذیر [illegible] در خاطر امیر [illegible] دولندی را با دیگری از رغاب پیش ملک [illegible]
گفت که چون ملک را بشنید بگویید که چوپان [illegible] بیابانی خانه که همان رسید اگر نتوان [illegible] روز ما را تو آبی [illegible] شوی که چوپان شوی اگر تو دانی بشتان [illegible]
دولندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنا بر مصلحت روزگار از روی نفاق [illegible] زبان آورد [illegible] اگر نجت [illegible]
شود [illegible] زبان دار [illegible] سازش در دهن [illegible] هر چه دارم همه بهر اوست [illegible] بنده فرمان بری شهر اوست

ذکر قتل امیر چوپان و توجه سر بر ارباب نفاق بملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق

بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی بر ربع سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بدید سایر
با خاتون او خانزاده گردون چین و اطلاق اتابک خاص بود اختصاص یابد ملک متردد شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نمود گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم
از حد سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان در این کار شود عاقبت رای امیر بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته بر ربع سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی
در تشنگی اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس و سر در شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من با سید ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و
میثاق او اعتماد نموده [illegible] دل ندادم تا ندیدم از [illegible] لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمکار این چنین و بر ذمه ملک من جوهر نفیس بدست او افتاده و شاهباز بلند
پرواز دام بدام او گرفتار گشت [illegible] آسان از دست ندهد و [illegible] از حصول خویش سازد و ملک جهانبانی از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات ننمود و امیر چوپان التماس نمود که با ملک
ملاقات کند آن بیمروت عناشاس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او با او امتناع نمود سبحان الله بنی آدم باین مرتبه بی شرم و بی آزرم میباشد الله قصد ملک علیه
نیستی جلاد را بدین او و پسر او جلاد خان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاده گریست [illegible] دلیر بر دست بگریست [illegible] سر تنگ این [illegible] روز آید بکار + امیر چوپان بملک پیغام فرستاد

متعدد حیث او بجای آمد اولا آنکه نفرماید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد بار دوم روان سازند و دیگر آنکه جلاد خان را که جوانیست بوده بسیار
و بهمان نامه بدو زنده پیش سلطان فرستند و بنا بر جلادت و بهمت شاید که بجوانی وی مرحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول ص فرستند و در عمارتی که در آن بلده مکرمه او ساخته مدفون گردد و ملک
گرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر جوبان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی و آنرا در دو کرد و انبیده و نواب امیر بکو نهاد و بر هر نوعی گشته در کوه زاد و نیکبی و دولتمندی که در بعضی
نسخ از وی بدولتمندی تعبیر رفته همیشه با ملک بر سر نیشابور منازعت مینمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنکه نیست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر
ملک جا بگیر آمده و فرمود تا دم آهنگران بر اشکش نهادند و دمیدند تا آنکه منقطع گشت و انگشت امیر جوبان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه بارودی همایون رسانیده بنا بر فرموده در اردو بازار
او نهادند و در زمستان سال دیگر ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده و در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر جوبان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش جای داده است
و بنیابت قبول سلطان افتاده و بجوانگاه منقلب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن و بحر اندیشه فرو رفته دل بسیار بر دل تسکین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید آن سیاه ناکس هم از راه
کس فرستاده تا جلاد خان را که در آن اوان بحسن آن نشان خبیث او ندبر عدم فرستادند و ریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بر روز جوانی ملک در فراغ بفر تقبیل بساط جلالت سعادت
شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون همه او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانیده ناکسان فرستاده نابوتهای امیر جوبان و جلاد خان را با وجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در موضع
برایشان نماز گذاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بخرج محمل آنفرود و آن دو نابوت در عرفات و سایر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز
عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده امرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب بر کشته امیر جوبان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل جوبان و از کشته بقیه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف
و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه نماز گذارده و چون عمارت امیر جوبان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده بود او را بایسته در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المؤمنین
حسن علیه السلام دفن کردند و عاقبت کار و مآل حال امیر جوبان بمجاهدات و محاسن مهمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته
و بنا داشته که نامی اسمار ملوک شجاع و اکابر و اعاظم معبود قصور و ابنیه سلاطین روزگار و قیاصره و کاسکاره و جبابره آن دیار آنکه کرده از سبب آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بلاد غیر ذی زرع
نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آن است که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر
جوبان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر جوبان نیز بسیار داشت و از آن جمله امیر حسن بود و در شقی در مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از
همه ایشان که بعد از نهیت امیر جوبان بدو پسر لیاقت احتیاج سفر داد و ایشان بخوارزم رفتند و تعلق تیمور که از قبل پادشاه دادیک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه
فرستاد و پادشاه رعایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد و امیر حسن تا آنکه در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آورد و امیر حسن زخم خورده پادشاه
او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت تا آنکه بعد از چند روز بمرض بیمار نماند اگر چه بجستند از شهر باز نیز ستند اگر دش روزگار بحکم قضا چون گریز دکه اگر چند بود بهر دلیری و دلیر دیگر امیر حسن حاجی بیک قوچ حسین
بود و حاجی بیک شیخ حسن کوچک که بسیار عشق بود و قوچ حسین را سلیمان خان تقبل ساند و دیگر امیر جوبان تیمور تاش بود که بواسطه خود و تمر از امیر حسن بود حاکم ملک روم شد و احداث در آن دیار
کارهای عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک مسعود که هر یک در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه
سیواس گشت و نزدیک آن بلده رسید و اتفاقا پدر بر او رسانید و چون دستان چوبان بکوشش سید بگردون گردان خود شش رسید در باب ایلی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شد و خواص
و نواب خود را جمع آورد و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند اتحاد دولت باید نمود شاید که بر نیج فرستاده مملکت روم را بر قرار سابق با امیر مسلم ولد تیمور تاش این رای
را پسندیده گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بعضدیت خاندان چوبانی کمر بسته اند و سلطان پدر و برادر مرا بکینه کشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده زمره گفتند لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته
جنگ کنیم این تدبیر پسندیده او افتاد و آخر الامر امیر تیمور تاش فرمود که حصارهای محکم در اینجا بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می آید و قرار بر آن داد که هر یک از سپاه در آن بحصاری رفته در
استحکام آن کوشند و خود را زنده در گور که محکم ترین قلاع بود در آمد جو از زنده در در جهان کس ندید ؛ چو بر آسمان نردبان کس ندید ؛ به پهنا و بالا جهانی نه گرد ؛ برون از زمین آسمانی
دگرد ؛ از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود عاقبت الامر پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از وی خائفم و لا محاله هر که
مرا یاور رساند بهان شهرت چشاند ملک ایلی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمور تاش بدینجانب قدم رنجه دارد ملک و مال حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود
بعرض رسانید امیر تیمور تاش امرا و تمارا از انیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان نیابت مسر و قدبا او روان شدند ؛ روان بود با او چه
یوسف قبسی ؛ نرفته سوی مصر چون او کسی ؛ و نخست نظمت و شوکت تمام بجلب رسیدن امرا را آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم
و احترام تیمور تاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمور تاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه انعام صید نمود

وبدام بخشش و فتح و شرف و قوی و ضعیف آن بلده مرد و منفعل او گشتند و چون ملک صرایت استحقاق تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دیده دانست که امرا و ارکان دولت
آرزو و قلب دست هوا خواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابراین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص
خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک صرایت تصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب آنکه بوی رسد
به مملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک صرایت تیمورتاش را بگرفت بزهر او را کشت و سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود بنزد سلطان
فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از عدد نساء آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان او را در سن نابالغی نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را بخواست و نساء خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سیلانست و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان از فرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از
قتل دمشق خواجه بسپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بپاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمر آورد ایشان بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر ایلکاه پسر امیر شیخ حسن
بزرگ بقتل رسیدند این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد و بغداد خاتون از یکدیگر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در راه خراسان بفرمود ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاد خان از دختر
خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سوخان بود از سراتیک دختر دیگر از بجاتیو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکخان و باغی باشی و نوروز از یک دربودند و دو دختر ایشان
نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خلل سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجا فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بعد از خاتون
که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد ✽ مومن زدین برآمده کافر زکیش خویش + ترسا محمدی شد و عاشق بتان که هست + بعد از آن روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع
مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده
گفت از جانب سلطان بابلاغ خبری بدیع و حکایتی غریب مامور م که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه بر کنار خیال بکار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد ✽ خلاف رای
سلطان رای جستن + بخون خویش باید دست شستن + اکنون مصلحت شما در آن است که طوعا و کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار نفرمائید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما در آن است
و هر فرمان خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبل العدس هذا تقبل مسارعت فرمود قاضی گفت از تفاع جانبین
دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را جو بفصیح امید در تنسم بود چند روز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام
عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت عروسی و ملت بیضا آن مجلس نشین عصمت را در تخت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط
مبسوط ساختند و شب تا روز بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بقبه جوزا رسانیده از سماع نوامی روح افزای ایشان زهره بر فلک
چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند ذکر ظلم و تعدی ناری
طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او در آن زمان ناری طغای بنوکر کسو قانوپان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود
در زمره خاصان و ایاقان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و نابکار و دمشق خواجه ضمیر و دبیر از چهره رشتش تصرف نموده چنان ساخت که مانند چشم
بد بجمال آن نداشت که گرد او دو فکیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمد و ناری طغای
بنابر حیلت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغییر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان
سعی نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و دهکده او ملاذ و ملجا امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام
مینمود که موافق مزاج سلطان نبود و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و چند حکومت آنجا منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود و ناری طغای را این معنی مستوحش
می گردانید بنابراین خواست که بجای امیر چوپان امیر الامیر باشد القصه طوعا و کرها بجانب خراسان روان شد و در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که توقان هرات نیز که سالهای دراز
بملک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را بامداد جو کشتن پسر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گردانید ملک غیاث الدین در این اوقات متوجه اردوی نصرت
قرین گشته بمازندران آمد و ناری طغای ملاقات فرمود و از او رخصت خواسته هر چند ایمنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد و ملک بعشود و وعده از جنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای
بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بمراحم و عواطف پادشاهانه مخصوص آمد و تجدید بیعت نماند که ناری طغای در توقان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر را بات
خصومت با ملک ابناء اسیر افراخته و ایلچی فرستاد و ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملکزاده پای بر دامن فرار کشید و سخن
ناری طغای بالتفات نکرد و ایلچی را کشته ناری طغای از جو نشابه با سپاه گران بهرات فرستاد و ملک شمس الدین را بر خر تکلف مراد هر ملکزاده راست خلاف افراخته قدم در میدان محاربه نهاد و مخالفان منهزم ساخت

ناری طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته بتاری نتوانست [illegible] خاتون و خانه مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردوی خبر شنیده و سالک
نصیحت معاودت حاصل کرد و دران آوان که ملک متوجه خراسان شد ناری با امرای لشکر بسر [illegible] فرستاد تا او را بجنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس خود
بهرات رفت که هیچکس بکجا او نرسید و دران اثنا ناری [illegible] آتش [illegible] خراسان را فرو خود و بواسطه ارجیفه که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر گیران از دیار ماوراء النهر
عازم خراسانند [illegible] سپاه [illegible] نزد خراسان گردانید و ناری طغای چون دانست که بواسطه افعال [illegible]
ناپسندیده و معاقب پادشاه خواهد گشت لاجرم بنشاپور را غارت کرده از سایر بلاد خراسان مال فراوان ستانده روی بازوی نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از انجا که رسیده باز
بآن نمیشد و در راه تاش تیمور که بحکم یرلیغ [illegible] خراسان شده بود [illegible] که از [illegible] خواجه غیاث الدین محمد [illegible] صاحب اختیار را از
میان برگرفته بعد از آن [illegible] پادشاه [illegible] مدتی پیشوا [illegible] پادشاه که خال سلطان بود [illegible] با خود [illegible]
[illegible] کردند که ناری طغای بسلطانیه رفته اگر [illegible] پادشاه [illegible] تعلل نمود
ناری طغای بسلطانیه رفت [illegible] آن [illegible] خاطر
انتقام قرار داده داعیه داشت که آن [illegible] از او استمداد نمود [illegible] علم ملول و [illegible]
شد ناری طغای [illegible] چند در آمد [illegible]
وزیر گفت که حکم یرلیغ [illegible] التماس نمود
که پیش سلطان [illegible] ناری طغای [illegible]
بایتاد سرای خواجه [illegible] که ناری طغای [illegible] خاطر جمعیت
مخالفت میراث پادشاه از [illegible] شمول عنایت [illegible] من [illegible]
بدو عاید گردد [illegible] سلطانیه [illegible] سلطان از [illegible]
او [illegible] ناری طغای [illegible]
باتباع نوکران [illegible] چون ناری طغای [illegible]
مانده [illegible] که از [illegible]
دیده [illegible] صورت حال [illegible] ناری [illegible] بلای [illegible]
فرزندان او [illegible] است [illegible] بحسب اتفاق [illegible] که ایلچی [illegible] که ناری طغای [illegible] رسانند
[illegible] رسانند [illegible]
روز رمضان [illegible] نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که بهمان میر سدتاش تیمور مردی یکیاست و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که
بگیرد ایلچی رسیده او را [illegible] پادشاه [illegible] است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی
رها کند ایلچی قبول نکرده گفت [illegible] رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش را با ناری طغای بسیاسا رسانیدند و سر ایشان را
دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه [illegible] و [illegible] دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزبد و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر مادر پادشاه
اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت [illegible] خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد
که دمشق خواجه را بقتل آورده بود [illegible] چون سالهای دراز بوزارت سلطان کرده [illegible] داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کر
و دیگر بر نوعایت و تربیت سلطان [illegible] که از سنه ثلاثین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابو سعید بهادر خان
در سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادر خان [illegible] شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون دران ایام بواسطه وجود تعدی ناری طغای

خواجه گشت و سلطان هم شهر سوگند نیز بر مال بیانی علی الدعیت انجا نشانند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه ثمانی و ثلاثین و سبعمایه طایفه از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او را بغداد خاتون مراسلات پنهانیست سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد
پادشاه این چون او گذشته فرماند که بقلعه کواخ نقده انجا ساکن باشد و بغداد خاتون مفلوک شد تا آنزمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بغداد
خاتون بار دیگر بمرتبه و منزلت عزت متعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند ۵ بر آن هر دو بودی جهانرا مدار ؛ زان دیگر انرا حسد بود و کار ؛ و درین اوقات
سلطان امیر دولتشاه را بایالت دوم فرستاده و در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را در قلعه کواخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و در همین سال مولانا اعظم زبدة الفضلا امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید او معتقد
بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر ایناق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بجایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دار شیراز
دشبانگاه چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و
فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت مینمودند و چون مسافر ایناق بنابر تقرب و حرمت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد بیلتین در قصد مسافر
باهم متفق شد متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شد خود را بقصر سلطان انداخت امرا محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید
که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جماعه تمام رسیدند و سلطان با ایشان متظاهر شد آن جماعت پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان
حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود و الین قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشجی محبوس گردانید و سلطان شاهزاده را در قلعه
سیرجان و محمد بیلتین در قلعه سیم و محمد قوشجی را در قلعه نظیر و محمود شاه اینجو را در قلعه تبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه را که
بلدو آوردند مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت محبوسان بعد از وفات سلطان اخلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه فولاد خان که حاکم الوس چغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و
غزان خان بن سیورجاتمی او نشست و در آخر آن سال پادشاه اورنگ ارشاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرده سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمایه
پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم آن شد و بحدود شیروان رسیده بسبب عفونت حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار
شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا را اجناس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر**
خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان چون مرض بذات همایون پادشاه
جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطبا و حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فایده نداد و کار از دست طبیب در گذشت و بر شربت دوا نتیجه بجز یاس و حرمان
مرتب نگشت سلطان در اثنا جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاده و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و
سبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید ؛ گر بکرید تاج و سوز و تخت کی باشد بعید ؛ بر زبان دولت سلطان اعظم بوسعید ؛ ملک بی سلطان چون تن بی جان و خلاق مانند
رهبی پریشان شدند خواتین حضرت هر یک هوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوائی و در چنین حالتی پادشاه اورنگ از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و
جان شسته دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت از پیه خان کرده با پسر خال خویش ازارد بیرون آمد
و پیش امیر علی پادشاه قتل سلطان رفت صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای زرین و عقل و رزین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت مسدود
گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه از پیه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولیخان بود بپادشاهی موسوم گردانیدند
و بقاتلان نقشها و شاهزادگان خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای او در دهاش معهود دادند و آن موضع را اشرف
خواندند **ذکر سلطنت ارپا خان** سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر بارپا خان
میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپا خان را بخیل خانه او طلبیده خاطرش انبوه سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان
در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق اقارب و اعیان چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس
ارپا خان رضا نمیداد و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را بهر که خواهید دهید الا بچوپانیان و چون ارپا خان بحکومت متعین شد مرصع سلطان مغفور بر سر
نهادند و الماس و نوبتیان چون ماه بر گرد فرش بستند و بنشاندند و آن مشتری هیبت مطلعی چون خورشید بر تخت جمشید بر سریر چهرگان پیش خسرو سپاه ؛ سر زلفشان بر سمن مشکسای ؛ و آنروز تا شب بعیش

بمصرب دسر و تنبیه و حضور بسر بردند و روز دیگر بوقت آنکه سایه دی جیش بچین درآمد ۵ کابینه چین رچین برآمد - پادشاه روی باعیان ملک سران سپاه آورده گفت مرا چون پادشاه
پادشاهان زیب زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کانی است از لشکر متابعت و موافقت از من شفقت و مرحمت و بحقیقت نشیند
جهانداری و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمد ماه و ماه و زکار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او منور الدنیا
والدین قرار یافت و صاحب قرانی بر قرار سابق بار باب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند و مقلوک آن ایشان را براه عدم نرساند هم او تمشیت نپذیرد موید این مقال آنکه بعد از خاتون
استخفاف در ارپاخان منکر بیست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و در این اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اورنگ مکاتبات است و سلطان ابوسعید را نهر داده و بهانه در پورش کسالت زیاده
یلو گرخواتین موافقت نموده بار سال خواجه لولو در حلم نیز فهمیدات ظاهر شد ارپاخان در زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر اورنگ که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بلاکه
با برج مهره و لاجورد برافراخت و از طرفین گذر ناگرفته ارپاخان فرمود امرا نامدار با لشکری جلادت شعار از قفا اورنگ در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اورنگ از عقب خبر باعی شنید و از جانب خوارزم آواز قتلغ
و قتلغ خان که عمده استظهار اورنگ بود رسید ناچار طریق هزیمت گزیدند و زنگی نکرده براه اندکی رفته و منزل همیکرد هر کس یکی بپادشاه و سپاه اورنگ خود را بدانطرف در بند انداخته خود را بمملکت خویش
رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بخرگاه مراجعت نمودند و ارپاخان
شهزاده ساتیک بنت اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در خطا طرمتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک
سید شرف الدین محمود شاه ایجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد بر سیده بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که
حامل الله گرد بود بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت و امیر محمود امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز ارپاخان
آورده و ارپاخان ایشان را در امور سلطنت از خوشایند تردید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بر وی مبارک نیامد ۵ بخون ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست و امرا و قتلغان که سلطان ابوسعید بها در خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود و الیس قتلق و سلطان شاه بن بنکو و زد و محمد پیلتن از حبس
خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند صنعتا با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان این
معنی تفرض نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد و خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم ایشان را علی پادشاه را بحقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تیکنر است که در زمان دولت
قوبلاقاآن حاکم اویرات بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور منکوب ساخت و بدین سبب میان تیکنر و ارتق بوکا که جد اعلی ارپا خانست کینه و عداوت بود
و بمقتضی الحب یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و بسلطنت وی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود **ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه**
بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را جمله و تدبیر بر طبیعت غالب بود و بر اطاعت و
عبادت قیام لیل و نهار اشتغال مینمود و بر امر معروف و نهی منکر اقدام مینمود و حرمت و نشاط خاتون از دیار بکر بپادشاهی و از سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد و امیر علی پادشاه در
حرم محترم پادشاه مغفور در مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده و با امرا و ویرات که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرد
عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت ارپاخان را افراخته موسی خان بن بایدو خان بن تیمتای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی بادوی ارپا
اردو بنیاد نهاد و حمد نامها فرستاد و ایشان را بعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد هر کرا اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی
پادشاه نزد فرستاده و بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا و بزرگ مثل امیر اکر و نجو و حاجی طغای بن سونتای و چوبان قتلغ بن مبارک غیر
یمین و یسار ایشان در آمدند بر آن جماعت محیط شده دشمنان را سرگردان و حیران گرفتند اما در جنگ قتل مینمودند بقصور آنکه مسلمان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردو مخالفان کسی را پیغام میرسید
اگر منصب امیر الامرائی یا امیر علیشاه دهند باردو آمد و این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت ۵ نشوم خاضع عدو هر گز گرچه بر آسمان کند مسکن باز کنجشک را برد فرمان
جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که بردارد چه سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر اویرات را یکسان انگاشته میگفت چه جای قصد که اندیشه هم
الحق چون بسیار سر اقتدار ارپاخان را با لشکر گران از قرا باغ از آن عزم زرم مخالفان بولایت مراغه بود و در آن حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر
ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته و یکی از سهوهای پادشاه وزیر آن بود که سپاه را
قسم کردند قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میمنه و بلازمت وزیر کمر بستند اگرچه ارپاخان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما
پادشاه میرسانید که دو من فتنه قلیله غلبت فئة کثیرة باذن الله در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود الیس قتلق و سلطان شاه که عداوت قدیمه صاحب سعید در سینه داشتند

پادشاه‌ای ثبات دو کار بیقشر و جنگهای مردانه کرد و مقارن این حال جمله بر خاطر امیر علی پادشاه گذشته [illegible] آوازه در افتاد که امیر خان کشته شد و غداری [illegible]
قلب فرستاد تا کردن بر فرخته آواز بر کشید که سپاه وزیر و لشکر میر [illegible] فرو ریخت امرا و بهادران [illegible] شکست [illegible] ترکان [illegible] که در آن معرکه عنان بر نافتند [illegible]
بکر جهان رفته سالار امرا و [illegible] پریشان و سرگردان شد [illegible] خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش [illegible] پادشاه [illegible] و بهادری [illegible] دیدند که [illegible]
و [illegible] اکو [illegible] بسیار [illegible] اختیار نمودند [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] را از وزیر و خاطر [illegible] مراسم [illegible]
و احترام [illegible] و [illegible] و انسانیت [illegible] تا چون امرا [illegible] قتل آن [illegible] اخلاق [illegible] صورت [illegible] سیرت [illegible] امیر علی پادشاه [illegible]
[illegible] سنه [illegible] و [illegible] رمضان [illegible] خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای [illegible] شهید شد و برادرش [illegible] و [illegible] میر [illegible] روز [illegible] شهید [illegible]
بیت [illegible] صاحب سعید خواجه غیاث الدین [illegible] کتب [illegible] نظر [illegible] مقام [illegible] افتاد [illegible] آن [illegible] خاک [illegible] [illegible]
جامه [illegible] صبح چاک [illegible] الغیاث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] چنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

منهزمان رفته اکثر لشکر او با جمله غنائم و جمیع بهائم مشغول شدند و در خیال ایشان علی پادشاه خرم و شادمان و بفتح و ظفر قوم نازان باب خاصه رفت تا تجدید و صنو قیام نماید و احتمال داشت که
اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز بشکرانه بگذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر
یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن بتعاقب شتافته کرده جمعی کثیر از گریختگان را بخاک ذلت و هوان انداخت و بعد ازین فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود
خویش غیرت ساخت و مخلفه و محبوبه سلطان ابوسعید را و عقد آورد خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود و بوصال دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل آفات
و جای مکافات امیر شیخ حسن باز ماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب وزارت با امیر مسعود شاه بن
ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین ذکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد بعد از آن
بچغتور رفته عرصه آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان را بموغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش
و عشرت گسترده روزی چند بسماع نغمه چنگ و ابریشم تیز خدنگ و شمشیر تیز آهنگ مجمع دانست و درین اثنا امرا را هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلق بطرف خوزستان رفت و
از آنجا بموسی خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان**
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سائر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کرتی که مقترن بوحدتی نباشد از تفرق ایمن
نماند امرا خراسان بسلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر
مولای طائفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده باز گشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر کرنج و ثروت بن
ناری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف ایشان
رفت و با پادشاه زاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان مجدد میانی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق مجمع دست بمصادرت
برآورده بطلان اوزارات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده بخراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور خان آمده
از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بایسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح
کرده باتفاق روی با امیر شیخ حسن بهادر نهادند در منتصف ذیقعده سنه مذکور فریقین در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان سیف و سنان
طغاتیمور خان عنان برتافت بیت نیاورده از بیخ خصم خویش چه موی خمیر از میان شد بیرون بدستک بالبود احمد نمود و برفتن شب و روز برهم فرود و طائفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیه السیف روی گردان شده و موسی خان از موکب بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا و ایرات بقلعه
تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود و آن دو طائفه بر حسب فرموده با ایرات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت متفرق
ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود بالاتباع
تا بسطام بهیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سائر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر
مسلوک داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ گشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در
حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر کرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در راه اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در شقاق مغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن**
بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن
و حیله اندیشید و غلام کوسجی ماکه قراجری نام داشت و در حیله با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش
است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده و با در خود را بقراجری داده در رکاب امیر رفت و ازین جهت غلبه بسر جمع آمده فتنه آ
گ فرستاده او را از قدم تیمور خبر داد امیر شیخ حسن نوبان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بپیوست شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید
از بقیه باز فرستاد و خود متوجه نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا و ایرات که از شیخ بزرگ توجه شدند روی

کوچک پیوسته و همچنین و آخر و شتند که صمم سوی اندرود است و فایده بدار دار لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی جمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ اندر بایجان گرفتند و محمد خان
و شیخ حسن نوین و دیگر امرا او برابر رفتند اما سایتیک و امیر سیورغان بسرش موافقت نمودند و از این جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود
اعلاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده استغاثه بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را امان شد که لشکر جمعیت متوجه کرده و صدمه و اهانت که بجانب ایشان رسد مقارن این
حال پیر حسین بن محمد بن چوپان ایمن بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کمان موافقت بسر صدیقین فریک شد و امیر شیخ حسن بزرگ بمجال توقف نماز مغلوب برقرار اختیار کرد بطرف تبریز روان شد و بقصد سیوه چند روز نگاه
پنهان کرده محمد خان که بر دانسته شیخ حسن بزرگ بود با الفنده بر کرباسی ثبات نشرد و جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمور تاشیان افتاده پیش آنکه غنچه عمر او بسیم بلوغ شکفته
گردد اندک باد حوادث فرو ریخت ع اجل که هنوز نو پدید آمده بود نشکفته تمام باد قهرش بربود بیچاره بسی امید خاطر داشت و امید از و عمر کوتاه چه سود و فوجی از تیمور تاشیان بتبریز رفتند
و پسران امیر اکرنج و امرا و اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنجا مکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشتند و بگریختند و اگر نه عیاذاً بالله
اگر این بادبی نیاز دی در ماهی بوزیدی از عمارت خشتی و از زحمت گامی در آن دیار کس ندیدی بدانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمین غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی سلامت
یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاش شده بهوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که امیر شیخ حسن کوچک ابدم نرسانده صاحب وجود نگردد و بمناسبت تیمور تاشی تیمه متوانند نمود
و دست نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت خود تیغ خطیبش بی شمار که اسلاح بر آن راه ندارد و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال بر مزور اظهار کرده گفت این حیله
انگیخته نفست بعد از این قراجری ترکمان است اما تیمور تاش مزور ع نمش ساختم بهتر این و آن و اگر نه گدائی بدین ترکمان و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان دمی
نیاسود و در آنجا بشهزاده سایتیک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش مزور پیش از آنکه سر او فاسق شود خواست که دستبردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه
با آن مقدار لشکری که داشت روی باو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورد و بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا و اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود
شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش مزور با امرا و اویرات ملحق شد و باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر
شیخ حسن چوپانی را از مزور کاری ایشان رفت خواست که هم خود را بوجود شاهزاده سایتیک و پسر او ابزر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زده و خطبه باسم وی خوانند و بار دیگر بجانب امیر
شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده بتصور آنکه او از حرب جسته است و هنوز استقامتی پیدا نکرده در این محل او را بآسانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت
و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب قرار داد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده سایتیک و چوپانیان بجانب ایران رفتند و امیر حاجی
طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بولایت کوهستان و خوزستان صاحب اختیار شدند
و امیر سباب الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در هرم و ملک معز الدین حسین در هرات طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان
و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمانروا بودند **ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا**
در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاشتیمور
و امیرزاده قتلق بن مبارک را بسته های حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند و طغاتیمور خان بر سلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابو سعید نوید داد نمودند
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده
بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرا و خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود
و توقعات خرج بیاسایست کرد تا کار پادشاهی اطراوت و رونقی گیرد و انیق مضالقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سیاق سر مسلی تجاوز بجایی نمیدید و دست بر مصادرات و بطلان امرادات گماشته در
مستوجبات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشه‌های بسیار پیش گرفت بآنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک و ساتیمج پادشاه و کارگان
دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که مقرری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بود برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت وزیر بر وزارت بلالت
انکار بطبع پیوست و امیر شیخ حسن بزرگ گفت ع پند بیکار بد کرده ام و گناه کرده ام که خود کرده ام و چون هیچ امنی نداشت بالضروره بر آن مکروهات تحمل میفرمود و در این اثنا شاهزاده سایتیک و امیر
سیورغان و امیر شیخ حسن چوپان بادربایجان رسیدند و امرا و اویرات تیمور تاش شده را گرفته پیش ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان امیر
شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز بجهت آنکه فرستاد و در اثنا تردد ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بر آن داشت که پادشاه را بدشاد خاتون تطمیع کردند تا در ذکر آن شد که با امیر شیخ حسن
مقدم کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیرست که سالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط

و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح قرار دهیم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در رفع
شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد و اتفاق نمائی طغاتیمور خان باین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت
اینکار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت او و آنرا از نفاق شیخ حسن ایلکانی تلمساتیک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبیر و عدم
ملاحظه عواقب امور خواستیم احوال سطری چند در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده
گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام کنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را
طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آنکس را که آوردی و هزار تومان در حوایج او صرف نمودی در استیصال فاندان تو چنین فکر ها میکند و مرا که ایزد
دشمنان بیشماری تحمل آن ندارم که مثال این امور را که موجب نقصان دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور سوید متعجب و متحیر
نوروز را طلب داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوروز خجل و منفعل شد و فصلی در قرب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بود و ندا باز داند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد و طغاتیمور
از آن شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا ما اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته شد و اساس دولت چنان پیشید
نزدیک منهدم شد بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یاسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این قضیه بچه کیفیت کند و جبران
را از چه عاقبت رای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن ایاقاقان بن هلاکو خان را که اقل او اعز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و این معنی از قوت
نموده تا ملکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان بغداد رفته بولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت و
سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتیبک بنت او بجای تیو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشه
سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنابر این رعایت حزم نموده چند کس از نواب او و سیورغان پسرش را که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده
رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده بشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتیبک را طوعاً و کرهاً در حباله نکاح او در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان
ارمستان فرمانروا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب ببیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیرازیان جسته باو پیوست
سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آنولا امیر شیخ حسن بزرگ با تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار
بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود بحدود آب تغتور رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها نهادند و در نواحی تغتور فریقین را با یکدیگر ملاقات دست داده به حرب
پیوستند و امیر حسین چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود بر قلب بغداویان زد و بسبب جرأت و جلادت او از میسره چوپانیان ابراهیم شاه و اردی لوقا و حاجی یعقوب شاه و
محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغداویان که مفوض بمحمد بن تمتق و مسافر ایناق بود و غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغداویان هزیمت شده راه
گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یکروز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان
بحکومت عراق عجم و اوندو ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید و در ذیحجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند
دشمن قیام نمایند و درین اثنا امیر باغی باستی بسبب خونی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلف خوار گذاشته
بیرفت بحسب اتفاق همراه قریب بارد امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغداویان غبار بارد دیده تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بضمائر آن جماعت
غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز پس نکشیدند و در تهاران اوقات امیر شیخ حسن علی کاوان به برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با امیر میگفت که دو نوبت بعراق لشکر
مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شد و با لشکری
و ندانست که سعادت ببخشایش داور است نه بزور و آن دولت بخشید سپهر بلند نه نیاید بدوانگی مدعی کند و در خفیه بامیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت
شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه شد برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در حدود آبهر بیکدیگر رسیدند و در مصاف اتفاق افتاد و ملک بن
مرد انگیها نمود و دلاوران اشرفی بسلسله اتفاق مخالفان را از خم تیغ و نوک نیزه از هم کشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت و اقدام مشاهده نمودند و عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی
تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاوان پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید بفضله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب
شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده همان زمستان متوجه ولایت دیلمان گشت

و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر او در خدمت امیر شیخ حسن علی کاون و لشکر خراسان فارغ ساخت از ایلیان به تبریز رفت از آنجا بعزم رزم حاجی تلغای در حرکت آمد و مقدمهٔ تعلق خواجه خاجی را پیش او فرستاد
و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادر زادهٔ خود عز شاه را مصحوب تعلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی مواعظ اطلب شرایط الحضور و مبانی عهد و پیمان شید گردد و امیر شیخ حسن
سلطان را در آن سال امیر فرمود و امیر حاجی طغای حل بر صالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شد و خواجه
را بخیر و صلاح بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافتند فرار بر قرار راجح شمرده در یک شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای
موش رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها آتش زده ضرر نهایت بر ایشان رسانیدند و حاکم ارزن بکر اسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده لوازم ضیافت و از
حدود ارزن امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان بر جانب ایران با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر علی جعفر و امیر حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد
از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق با امیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی از لشکر
به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک با بقیهٔ الروم شتافت و ایشان آنجا بسلفی خطیر گرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر
نشد از آنجا عمل گذاشته در فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شاه ایلیه آن زمستان در حل اقامت در آن دیار ماندند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین
محمد علی شاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان ساخت و خدمتش در مصر و معتبر از نواب امیر سیورغان بر قرار مزده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر مانند ظهر مغار پشت گردانیدند
و امیر سیورغان را از امر تبریز محبوس داشت بعد از آن بقراحصار روم فرستاد و بالاطاق و قصبهٔ بولاق رفته یورت حاجی کمکای و منازل سوتائیان را غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده در آن شهر عمارتی
بس رفیع از دیوار و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود **ذکر وداد باغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد**
امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلاء
بر امیر شیخ ابو اسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد باغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادر زاده مبانی محبت و وداد و تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک هیبتی داشتند باتفاق یکدیگر
امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور پیوستند و او طوائف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانید مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن اینحال طائفه از امرا و یورت
با امیر شیخ حسن چوپانی باغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا و یورت را بتقبل رسانید و حیلهٔ اندیشید جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک
و باغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا نهایت امری ظاهر شد اگر شما از صحبت دست نمیدارید من تدبیر دیگر اندیشم و زود کار او بسازم و تا زمانی که من تمکن کنم
کسانی که امر و نهی فرو کنند و امیر شیخ حسن بزرگ بنا بر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را بگیرد از محرمان مجلس کسی باغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر توقف
و تاخیر بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ بغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و باغی باستی بعد از مشقت و ضعف و سستی بابهر رسیده
خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آن اثنا شنیدند که رسالک بن یسین قتلق با احشام بسیار در فلان موضع است و امرا را با سامیشی کرده با آن مقدار لشکری که داشتند بر سر او
تاختند و خدمتش و التقبل رسانیدند و احوال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده باملاذ و مرجع اهالی جرپادقان که در اسلام الدین محمد گفتندی بباد اصفهان رفته در باغ
رستم نزول نمودند جلال دیلم و رؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جملهٔ بازماندگان امیر حسین چوپانی با غلبهٔ تمام با امیر باغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا
در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و بابرقو رسیده آتش نهب و غارت
زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب لاتعد و لاتحصی بر عیال رسید از آنجمله قریب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی ابواب شیراز بگاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق
اینجو حاکم شیراز خبر یافته به ترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی
گفت و او در ساعت بر روی نهاده بگریست امیر باغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و باغی باستی اگرچه
ضمناً از واقعهٔ شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر نمانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر باغی باستی را ترغیب و تحریص امیر
ابراهیم که از اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت
باغی باستی مصحوب ملک اشرف باز گشت و امیر ابراهیم و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را بمدد و امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند **ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن**
بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان از جملهٔ معظمات وقائع سنه اربع و اربعین و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر

مشار الیه بعد از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمان ملک را با امیر یعقوب شاه و طائفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم باز آمدند و امیر شیخ حسن بیعقوب شاه هر
فرو تا بگرفتند و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قدیمه نامی و میان داشت بموجب آنکه شوهر بر آن امر ناپسندیده و توقف یافته مستشعر گشت و دو سه زن که
ساخته و شب شنبه بیست و هفتم ربیع الاول مذکور امیر شیخ حسن از نشیمن خاصه ملک سلطنت عالمیان امیر و اقعه متوجه حیران شدند و خواجه سلمان ساوجی فرماید که زهجرت نبوی بود هفتصد و چهل و چهار و آخر
آفاق حسن بنی چگونه زنی خیر خیرات جهان بزور بازوی خود خیمه شیخ حسن بگرفت محکم و سید شت تا بمرد و برفت از پی خسته زنی خاره موافق و خواجه ظفر الدین شاه غزنوی دلان تاریخ گفته
زمان شیخ حسن بانی ملک عظما و تدبیر دانی هر سال و هر روز و شب و روز معراج بدوست تنش تباه شد پنهانی ما از غرایب حکایات آنکه در سنوی که منتهی بشب حلت امیر شیخ حسن شیخ شد از مولانا قطب الدین جاهر
که اعلم علما تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او را مجال آن نباشد که کلمه شهادت زبان جاری گرداند مجال آن نیز نشود که معنی آن بدل گذارند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که
در ایام حیات نیت او بر مسلمانی مقصود و بقوله تعالی انما الاعمال بالنیات حکم او حکم سایر مسلمانان کلمه گوی یکی باشد و چون از آن حیله نابکاران این شنید صادق شد مسئله که بمجرد پیچاه فرقت و زمانی که در بین واقعه
عزت ملک متفق بودند متوقف گشتند شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون مجلس را بیاری آن جنود گرد خانه شیخ حسن گرد و چه سیاستی افراد و شت البرد را نیاد شده در زیر پنهان بماند روز سوم امرا خاده نیز ستاده
تا معلوم کنند که سبب پیر و آمدن امیر بیت خانه بجز و خاص در آمده امیر شیخ حسن را بگذشتگان هزار سال یکسان یافت و انتقال و محرمان کسی نمی دانند ایشان بعد از تسلیم بعد بیست و
و سایر تقاریر ایلدکز و دو خاتون انجوانی هر چه تمامتر ملک را بدلجوی او بسکار دیر بدید و بجز و داد و سید اند سلیمان خان خزانه و دفائن امیر شیخ حسن را که شک بجز و ان بود و بسالهای نشانه خرج
شده بامرا و ارکان دولت تقسیم نمود و کمی گرد و نه خورد و بسر دیگی کرده ناکرده دوش بدوش و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمان خان تیج حسین بن امیر حسین بن امیر چوپان که محبوس بود رها گشته بقرابت
و حامی حمزه مولانی و چون قتاجی اکه عناد و سرکشی میکردند ارتحال او و امیر یعقوب شاه از میان خلق شد و لشکر خود بیست آنگاه بخدمت سلیمان خان آمده بنا بر آنکه بشوکت و جاه زیاده از همه بود منصب
امیر الامرائی یافت و سلیمان خان را استیلا امرا تنگ آمده باستدعای ملک اشرف دیاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طالب و شاهزاده پشیمانی افزود و ملک اشرف
ذکر مراجعت ملک اشرف دیاغی باستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد سابقا مذکور شد که ملک اشرف دیاغی باستی
شیراز فتح نموده باز گشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سایر مملکت شیخ حسنی که در دماغ ایشان جا گیر شده بود و بجبال رانده در نوروز سلطانی بساط تازه بسیده و از آنجا باد جان تختند و بنا بر
سیر و کوچهای متعاقب سپاه لشکریان راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا و بیوت جبال از دیار تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده هم بجنگ شدند و امرا
طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین خمیری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه انگیخته و امرا و دیگر امرا و شاه حضور خان ایلدکز نزدیک
و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قرار حصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را کشت و دفائن و خزائن امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و
یورش تبریز داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف دیاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در مغربه بهم رسیدند و از آنجا بقصد طاق
تکیز که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر ایشان پیوسته بمعیتی عظیم دست داد و چون قتاج تیمور سلیمان خان و هر دو سید متفرق گشتند و امرا
زمان قرابا غرا مسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولانی و بیشو و محمد علی شاه وزیر و بطال کرجی و طائفه دیگر از نواب سلیمان خان با امرا ملحق گشتند
که مستوفی مملکت سلیمانی بود و قتیول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبد الحی که یکفرسنگ زیوست سیورغان و برادر ملک اشرف دیاغی باستی در یورت نزول کرد و شبی خیال ارباب تیغ
کنیمه و درگاه گذاشته متوجه خیمه و قتیول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را
شبی خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان دیاغی باستی مکمل شده قصد تو دارد و او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبح هر دو گروه بر سپاه سوار ایستاده و منتظر یکدیگر بودند
اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز بملاقاتی نگرفته ایم که سبب خلاف و نزاع باشد و بجهت این همه شورش و شعب چیست امرا گفتند که عماد الدین ملوی آمده چنین چنان
مغالطه یاد کرد که از معنی خبر ندارم و هرگز این سخن از خاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان امیر دیاغی باستی با او در مقام موافقت اند باید که عماد الدین را مصحوب نوکران ملک اشرف
بقتیول رسید مقتول گشت و امرا باهم متفق شده بتبریز سیورغان دیاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشسته
توره چنگیز خانست و دامن کوه سهند علف زارهای نیکوست باید آنجا رفت امرا وعده فتح داده و دران تعلل میبودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و دیگر باره امیر حاجی
از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان دیاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبیخون اند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش و صحرا
منتظر بودند و روز دیگر ملاقاتی کرده با برادر خود مصر ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان دیاغی باستی در شب از تبریز بیرون آمده
ایشان در حرکت آمده امیر آن از دامن کوه بخیران گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف بمیان میرفت تا در صحرای عنا با ایشان رسید و تا حد حرب شتعلا

و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان دیانی اسنی فهم شدند و امیر خداداد و سکایشی نخان رفته ملک اشرف در موضع تانیل از صحرای سمکور که وقتی شهری بوده فرود آمد و نوشیروان
تانی اکابر نسل کاویان و ملازم او بود بتخت نشانده علم کرد که خدمتش از نوشیروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر جوبان نوبان ملک اشرف بعد از فتح و نصر
بکنجیت سیورغان دیانی باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین جشی را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و از باغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت
ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در اندیار بود بتخت او را اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خلاف از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخت و باغی باستی ملک اشرف پیوسته با یکدیگر بکمال تواضع آغاز نهادند و نوبت بر سر
چون بقصد رسیدند ملک اشرف بدرب دیانی باستی بدرب مهامین نزول کرد و بعد از چند روز ملک اشرف پنجیر را به باغی باستی فرستاد و او را بقتل خود برده مقتول گردانید و هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت
که باستی کریخت ملک اشرف در مملکت بر او خود امیر شیخ حسن جوبانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش کیقباد حکومت شیروان تعلق با میداشت پیش ملک اشرف
آمد و احترام تمام یافته و کرم صرع و تشریفات گرانمایه سرفراز و بلند پایه گشت و در این اثنا ملک اشرف بقتل میری از امرا خود اقدام نمود و کاوس که مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب
شیروان کریخت و باغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی وزیر را پیش شاه ملک ارسال فرستاد و برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایا یا دشاهانه از کمر و شمشیر و تاج مرصع و خلعهای قیمتی روان ساخت و خواجه
کاوس را که دختر کیقباد بود بجهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود آورد و آنچه محتاج الیه آن دودمان عزیز بود و بر وجه اتم و اکمل مرتب گردانید و خواجه
وزیر را بغایت رعایت و رعایت بی نهایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تشریفاتی که لایق پادشاهان کامکار سلاطین ذوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت از آنچه قدر آن باشد که ملک با وصلت کند و ارباب
ازین جواب و از وصول ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ بوج کرده بتبریز آمد و آن بهار را بستان بعیش و طرب بگذرانید و ملک اشرف
در تبریز برادر خود مصر ملک را با امرای ناخوش که از وی شنیده و نفس اسفین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و الکیز بهادر را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه شمس الدین رشیدی را بقلعه هرکله فرستاد و زمستان بقراباغ
رفته غلام خود محمد رعدی را که معتمد معتبر او بود با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک ارتق رشیدی را از بند خلاص کرد و باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف
این خبر ناملایم شنیده در قطب زمستان به تبریز آمد و در بهار و بای عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلایق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در اطراف سرگردان گشته سلامی غربت
گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر بکنار آب ورده گذرها گرفت ملک اشرف را کاری از پیش نرفت و صلح کرده بیک مدار الملک خود باز گشتند
و ملک اشرف را اول بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و از سرای اباقا آغوق را بسمند فرستاد و در آن موضع برادر خود ملک اشتر را با طائفه از امرا بتعلای روان کرد
و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و فرامرز امرا نزد او آمدند و او را مستحکم ساخته دل بر تحصین نهادند و ملک اشرف ببغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز
اشتر افغان جنگ کرد و مدتی از پیش نرفت روزی امیر احمد که یکی از مقربان ملک اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما از بایجان را که رشک روضه رضوان است بشما گذاشتیم
و بغداد را خراب و آباد آن کرده فرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور است بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت
بنجا آمدیم شما را از این تاخیر بیرون کرده بهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات پنج سوار بجول از شهر بیرون آمده بر لاجین غلام ملک اشرف که تربیت و انه استاده بود حمله آورده او را بهم ساختند و خرقی بر خالد
لشکر ملک اشرف استیلا یافته بیوجی راه انهزام پیش گرفتند و امرا و بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که بغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان
راضی بمسالمت شدند و ملک اشرف تیمور تاش را بملک آذربایجان و عراق عجم و موغان و اران و گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب و مرسومات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات
امور و تنفیذ احکام ابو عبد الحی بود و در مملکت استقامت گرفته بر جانب معانی و مبانی داشت و فراوان موضوع از جواهر نفیس و زر سرخ سفید و آمده جمع آورده و در مملکت خویش هر کس که کمال نیکی بر وی او را مجبور بنا خیر ساختی
تاریخ محمد بن رشید در تاریخ مسطور است که بنده حقیر بر گردانیده بود راقم حروف او را این سخن اشتباهی است و نمیداند که در این شبهه مصیبت است یا مخطی ملک اشرف در هنگامه امیر قاآن از امرا خود را قصد کردی و بر
اموال او تصرف کشیده مصیبت بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبد الحی وزیر را با خود امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود با نظر در
دفع تحصن نمود لشکریان اشرفی در اندک زمانی خرابی بسیار کردند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائه میر بیداد و بانگر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمع امرا و ارکان دولت را
باستقبال لشکر ستاده و استعظام تمام آمد و ملک اشرف مبارک آن امیر بکمال انواع ترتیب و غایت تقدیم رسانیده تشنگان خانه داده و در همان چند روز از آب سر عبور نموده در یورت امیر خداداد
فرود آمد و خدمتش بندگی پسندیده و بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده قتول و حرمش را غارت کرده بعضی لشکر عازم تبریز شد و در سال مذکور خواجه عبد الحی را در قراباغ بقتل
رسانید و مسعود استغانی را با او و زبیر را که هم انشاء در عوض او وزارت داد و بعد از چند گاه عبد الحی وزیر را پیش کیا اسمعیل رود بایی روان ساخت تا در قلعه الموت محبوس گردد و کیا اسمعیل
در دو زبیر بکشتن حری از اتابک جمع را در جلاد کلخ او آورده و عبد الحی بلوک کیلان هر اسلات آغاز نهادند و ملک اشرف پیغام داد که عنقریب کیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال
کیا غافل نمانیده و بیست و هفت گاه میگذرانید لذا اهالی اوجالو تابستان شده اندیشه کرد که اگر وزیر را ملاقات کیا دست دهد و حیله بیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر اگر قتل بود بگماشت و در ارادت سلطان آنجام

متردد و متوالی گردانیده آنجماعت پیغام بالموت میفرستادند که پادشاه با ورمقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام
داشت و نیز پیغام داد بمضمون آنکه تا صاحب اعظم از اندیشه بار مجیت نموده احوال مملکت ملازمان تا مضبوط است و طریقه آنکه بتوقف و دغدغه در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی
از استدعای ملک اشرف بهوس زیارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او تو را از پیش من بدر نتواند برد و زیر نصیحت او را نشنود و در مصاحبت بحری
روان شد چون نزدیک بقصد رسیدند متسر بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک تو را طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود
متسر بحری موجب موده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه متسر بحری آمده و خواجه عبدالحی را دید که بزرگانه بر بالش تکیه زده با متسر بحری گفت که خواجه را تعلقه لیق باید برد بحری چون
اندیشه عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسپ لاغری نشانده بانجا برد **ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر از اوایل مهم**
ستحسین و سمارتاش ملک اشرف خواجه مسعود امغانی وزیر خواجه معین سربدار را گرفته بقصبه رودبن فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا وزیر خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب
اختیار ایوبیت بود و ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از ده دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده
بسیاری از زنان بدروازه عدم فرستادند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه و دو دانگه جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر باد کرده باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست
از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بجنگ مراجعت مینمودند و در آن روز تاب شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب نیاورده بعضی رخصت بی اجازت معاودت نمودند و انصورت
نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید بزی مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس خود
تا خطبه خوانده و حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و شقالی
و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و در راه جان نزول کرده عادل اختاجی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکر لب و سلطانشاه سرادی
جمعی دیگر از اهل قلعه مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده و بقلعه از قلاع کردستان بردند و بکوتوال قلعه موسی حجی سپردند و موسی عبدالحی را احترام
تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جانانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که گزند مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته
در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که جریمه من چیست و گناه من کدام است ملک اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه تقصیری نکرده و اشرف باز بیست
او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانه تاریک مقید گردانید و در آنجا سنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را از آن سوراخ نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف
بالا گرفته از او جان بطلب مولانا نظام الدین فقیری که از صلحا ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبالی نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا
معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مرا در ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که هر سخن تو اعتماد نیست و هر فور بازگشت عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب
ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلوبایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه دلوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت
پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلوبایزید مدارا فرستاد فایده بر آن مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر بحرب او نامزد کرد هر دو گروه
بهم رسیده حرب پیوستند و دلوبایزید را نمو که تو قیمه را که مردی بهادر بود و از امرا قوشون ملک اشرف بزخم جماق از اسب بینداخت و بزخم کمند بسته بریان و بسیار بدوانیده و اشرفیان را منهزم گردانیده
ملک اشرف الپی را از عراق طلبیده با سازو عدتی تمام بدفع دلوبایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر اشقته و سراسیمه گشت و باحضار
لشکرهای اطراف فرمان داد و از دحامی غریب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود بمیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف بیشتر بعضی از امرا را فرستاده خود
براق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند خاطر دلوبایزید و الپی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد بعضی و میان ایشان تفرقه روی نمود و
دلوبایزید قبضه شمشیر در جای قبضه شمشیر بینه خود نهاده خود را بکشت و الپی به بنوله گریخت امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از
خصمان فارغ ساخته عظم مستشیر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش منظم گردانیدند و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی
کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و بگرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی درآوردند و حکم کرد
عمارتی کنند تا آنکه قدر ستدا نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و از دحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در اکول و مشروب احتیاط تمام مینمود مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سفاد حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن طرفی برکرده از آن
آب میخورد و نسبت آن متوهم شد که از بیم ملازم شخصی در خدمت او نبود که زنده ملک او انگشت [illegible]

گرده بود که هر کس آن زنجیر را بدین دهاد و واقف شود و بتوبه رسد تا آن زنجیر از زنجیر عدل نمی‌خواندند و با شارت در نگاهبان زنجیر بستند و وزرا و تیکچیان در برابر او دیوان میداشتند و عرض
آنکه پیوسته بود خانه غلبه باشند هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و نوئینان را گرفت بقلاع میفرستاد یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و ستمایه
ملک اشرف دختر ملک ماردین را در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بعزت و عظمت هر چه تمام
تر ملکه را بتبریز رسانیدند و شهر ربع رشیدی را آئین سلاطین ذو شوکت بسته طوی سنگین کردند ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض
ایام حیات ملک اشرف و پراکنده شدن مردم او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار اختیار کردند
خواجه شیخ کیج بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة و الغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی
بسرای عقبی رفت در آن ولایت بوعظ مشغول و مصروف گشت پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان مولانا سعد الملة و الدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی
بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب قضوی مآب تشریف ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح دست ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه
و اهل مجلس در گریه افتادند جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن ست که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر در این باب
التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بدرگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه
آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مرسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید
ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات
و ذخایر خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار صد قطار اشتر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس باز کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مرسوم و جبر داد و با وجاق
بان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ کاز جوب لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یکمرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد
ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لؤلؤ و خواجه شکر الله خازن گفت که خواتین را با ذخایر این شما سر کرده در کریوه مرند رسید و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با وجاق بسر دم گر
خبر غلبه باشد بتبریز رسید و اگر بعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکریوه مرند رسانیده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رود خانه مهران فرود آمد لشکریان که در آن موضع
رسیدند ایشان را از رو سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجمله بود و در فرد دیگر چه بر بعضی از نوکران و نائبکان و شاگردیشکان که با او بودند تقسیم نموده باقی
ده هزار کس بر بالای پشته بر سر راه و دل ایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم بارید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و در حین حمیت اشرفیان
در اوجان جانی بیگ خان از راه سرا رسیده و چون سپاهی سیاه دید فرمان داد که بطریق شکار بر ایشان را در میان گیرند امرا را اثر عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و
بمشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه و دل پیدا شده چون
نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته اشت در شنبه غازان نزول کرده بامداد
بجانب خواتین و ذخایر در حرکت آمد و مردم از او باز مانده چون باغروق رسید پیش از دو غلام کرجی با وی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه
در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام
این حال پیش پادشاه فرستاده حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از نامها خاک بر سر اشرف خبر باشیدن گرفتند و زبان تعرض
و دشنام او گشادند و ویرا بانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کیج رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع
و زاری بسیار نمود و کاوس او را وعده داده یکی از آنها و فانشد و اشرف را پیش پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از
نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و بسبب لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود
که یک خوشه غله نشکسته نشد نتیجه ظلم از آنجا قیاس باید کرد و با احسن ما قیل ظالم نماند و قاعده ظلم از آن نماند + عادل نماند و نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک
اشرف نرساند و مصحوب خویش او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم اینها یکشب خواب امن نکنند این سخن در
نیت خود جانی بیگ خان سنجیده امر حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا
و مستوفیان گشتند و رات و صدقات متعلقان رسانیدند و صدقات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و ذاتی که بچکر و اشرف خراد مظلمه بر دو جانی بیک زنده پادشاه باده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول

مرمود و یکشب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده لشکریان او در میان راه و رودخانها فرو دادند و هیچکس را بارای آن نبود که قدم در خانهٔ رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم
اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمورتاش و دختر سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دبوان جهة جلوس شاهزاده طوی عظیم
نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سر امیر تیمور پسر امیر چاردق را بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ سر امیر تیمور در تبریز گذاشته خود جهة علف خواری بدرقان رفت و اکثر
خدمان و نوکران ملک اشرف پیش سر امیر تیمور جمع شدند و در این اثنا سر امیر تیمور خبر یافت که نیم تنهٔ ملک اشرف شحون بجواهر در مزید بیدا شده و زیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و او جواهری
که فزون از چند و چون و بهاء آن از حد قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بر مردم خود تقسیم نمود و جمعی کثیر بخدمتش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه
مرض صعب دارد مناسب چنان نماید که بردی بیگ خان به تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرود داخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند
و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان وزارت داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این
خاکدان پر محنت به ریاض خلد برین رسید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسر شیخ سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلیمان ساوجی در تهنیت جلوس او
قصیده گفته و مطلع قصیده فارسی را متضمن کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد ۵ بیت ان سعادت برین بلند رواق ۔ همی کنند ندا در ممالک آفاق + که سال هفتصد
پنجاه و هفت ماه رجب + باتفاق خلایق بیاری خلاق + نشست خسرو روی زمین باستحقاق + فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق + خدایگان سلاطین عصر شیخ
اویس + پناه دولت ملوک جهان علی الاطلاق + شهنشهی که برای نثار مجلس او ست + پر از جواهر انجم شهر را اطباق + و چون بردی بیگ پسر بزرگ برای رفت اخی جوق
بران مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سبلان رفته میان هر دو گروه حرب
عظیم واقع شد میسرهٔ سلطان که قوم ادیرات بودند و با هم اتفاق داشتند منهزم گردیدند و میمنهٔ او اشرفیان را بر داشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب
در جوار مزار ایوب انصاری رو گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغداد بان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد گاه سلطان اویس
اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفهٔ از اشرفیان حاضر شدند
که غدری اندیشند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند
و او را از نخجوان بقراباغ آوردند و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدایشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد
بنابر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بوده راه سه روزه پیکیاه رفت تا که تراباغ امیر علی پیلتن تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر سر علی پیلتن راند قاتل
روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را بکامیشی نامزد کرد ایشان نامراد رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان
بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سبلان بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت
آمد گردان اتفاق نموده مرتد آن ظلم بحصول موصول نشد و در بهار سنه ثمان و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکست
بتبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس بتبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار
ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پیلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول
نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی پیلتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کج از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد
ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان او را با اویس
از یک مرد بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست اندیشهٔ فتنه دارد سلطان جهة قلع مادهٔ فساد تیمورتاش باتفاق
خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و
از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند بالوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابو اسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری روان ساخت و او در غدغد نجد راه داده متوجه بصره
و خواجه ناصر خادم را بر سلطان و تقویت اعراب بسی قاتل بهر داد و ابراهیم بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه ولی او بکلخط فرار و آرام نداشت از سرمستی با فرقان جنگ کرده
در بغداد در فرستاد و خواجه سلمان سلجوقی داق نامه در آن زمان در بغداد رفت او نیز بساخته و سلطان چندگاه در بغداد رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطهٔ وباء از آنجا بجلان آمده بیلاق کرد

[illegible] سلطان که امارت عظیم بقصد باد احتیاج داشتند عزم حج کرده بسیار رفت [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] وزارت بخواجه نجیب الدین فریومدی [illegible] وزارت بنجیب الدین [illegible]
کیا [illegible] ملک سلیمان [illegible] وسبعا به بحج رفت [illegible] وجود آمده [illegible] نجیب [illegible] سلطان
خواست که بقراباغ [illegible] دوکناکاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد [illegible] از عصیان [illegible] سلطان عزیمت [illegible]
مرجان [illegible] کشاده چهار فرسنگ صحرا را آب فرو گرفت سلطان را چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت [illegible] از امرا بموجب فرمان متوجه [illegible]
قرا احمد حاکم واسط [illegible] سلطان [illegible] داشت کشتی در کنار دجله یافته آمده و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان [illegible] آمده [illegible] جنگست اگرچه همایون سلطانی
سایه دولت بر سر بندگان سده سلطنت افگند غالب [illegible] که دشمن مغلوب گردد و سلطان در همان شب [illegible] دجله گذشته [illegible]
بر ضمیر [illegible] از هم فرو نخیند [illegible] و شیخعلی و محمد [illegible] و علی خواجه [illegible] گرفتار شدند [illegible] از آنجا عاجز [illegible]
گرنجه جسر بر دمشق و سادات دار السلام [illegible] پادشاه اسلام [illegible] خواجه مرجان درخواست کردند از آنجا که کرم و عفو مقتضی [illegible] سلطان بود از [illegible]
و خواجه مرجان [illegible] بخدمت [illegible] خواجه سلیمان [illegible] بازگشتند [illegible] در دار السلام + [illegible] ظلمانی [illegible]
وفا + خود کسی بوی وفا نشنید از نبای انام + لاله لای سیه روی و زبان در کام لال + زان سیه روئی سر از [illegible] پیش چون اهل غام + بر درخت آمد برون گل لاجرم [illegible]
اینچنین باشد چو بولا بیرون آید غلام + آبرا شد چشمهار و شن که شناشها و گل + بر سر هر کشور آمد تازه روی و شادکام + سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای [illegible]
کرد و [illegible] در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خاتون را بحکومت دار السلام گذاشته [illegible] بکرد [illegible] شد و قلعه تکریت را بصلح از بوی تیمور بستد و از آنجا [illegible]
[illegible] برادر ابراهیم خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود دگرفت و از موصل [illegible] رفت خواجه سلطان [illegible] موصل رسید و آوازه اخبار فتح موصل + باد این خبر مبارک [illegible]
زبیدکه از [illegible] + چون آب دجله افتد [illegible] شهر موصل + تمامت [illegible] گذرانیده [illegible] ابراهیم خواجه عم قرا یوسف [illegible] موش [illegible]
و شوار است گرفته بود سلطان [illegible] حصار اصحاب کهف [illegible] آمده [illegible] موش رفت و با ابراهیم خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان [illegible]
[illegible] تعالیست که جست بصحرای موش [illegible] حسامت چنین [illegible] گرفت [illegible] سلطان از صحرای موش [illegible] فرا کلیسا توجه [illegible] فصل تابستان در آنجا [illegible]
خزان شد ببغداد رفت [illegible] و ببغداد [illegible] اقامت [illegible] بهار عازم تبریز شد و چون [illegible] پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقصد [illegible] آمده و مردم را که جا [illegible] بولایت خود
برده بود سلطان [illegible] را [illegible] بطرف شیروان [illegible] کاوس [illegible] در قلعه از قلاع متحصن شد و [illegible] ماه [illegible] سلطان [illegible] شیروان [illegible] توقف نمودند کاوس [illegible] دید که ولایت
بکلی خراب [illegible] مشایخ [illegible] بیرون آمده [illegible] از [illegible] پیش سلطان برد و بعد [illegible] سلطان [illegible] رجال کاوس [illegible] مملکت شیروان [illegible]
ارزانی داشت [illegible] و مضافات شیروان [illegible] فرمود [illegible] این مرحمت و احسان از سلطان [illegible] بخدمت آمده [illegible] استان [illegible]
در مقام اطاعت [illegible] بودند [illegible] سلطان چنان [illegible] و آبادان [illegible] که [illegible] سنه تسع و سبعین و سبعمائه امیر قاسم [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] بعظمت [illegible]
مکالبد او را [illegible] اشرف برده در جوار پدرش شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید + [illegible] خورشید روز جوانی + چو صبح [illegible] بود کز زندگانی + [illegible] گل [illegible] + [illegible]
از تندباد خزانی + یقین است [illegible] از این خانه رحلت + [illegible] کسی [illegible] + که در عنفوان صبی میر قاسم + زند خیمه بر جنت جاودانی + [illegible] + [illegible]
[illegible] + و هم در این سال والی بغداد سلیمان شاه خاتون وفات یافت سلطان خواجه مرجان را [illegible] و [illegible] بغداد [illegible] مدت شش سال
بطریق [illegible] کرده [illegible] که [illegible] بود [illegible] رسانید [illegible] ساخت [illegible] سلطان اویس [illegible] رحلت نمود و بعد انقضای
آن [illegible] سلطان [illegible] و سلطان [illegible] + [illegible] پادشاه و سپاه سیاه [illegible] سفید [illegible] و امرا [illegible] سیاه در گردن افگندند و [illegible]
که [illegible] تاریخ [illegible] خواجه سلمان [illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible] خاک
[illegible] + [illegible] + [illegible] + [illegible] + [

بغایت سکین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سیصد هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت
مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمور خان حاکم آن دیار
شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این فقره مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکر
او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا بمشهد رفت و بازگشت و در بیرا بقتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بمعادل آقا داده در سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد مقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون بر بام کوشک آن جان مست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ع دیغا که باغ بهار جوانی + فرو ریخت از تند بادنه زانی + دریغ آن همه سرو بالا که او را + ز بالا فتاد این
بلا ناگهانی + تو دانی که افتاده است ای زمانه + فتاده است مصر کریم امانی + سلطان بواسطه آنده برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه
محمود بر او رشک داد و باو نداد در سلطان آزرده خاطر گشته و رقعه بامیر ولی نوشته او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت مفت بدست افتاده اگر
بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمد تا بساوه رفت اگاه بر آنجا امیر ولی خبر فرستاد که
این شهر سلطانست و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره در اینجا باشیم اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از ساوه در گذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که مال چند ساله
میطلبم باستقبال بیرون آیند تا بازگردم و الا ناموس مرا زیان دارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه گرفت و بسیار کشاد حاکم آنجا روی پنهان کرد و باز
پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و در این سال کاوس شیر ولی وفات یافت و سلطان اویس پسر او پیشنگ را که در اردو ملازمت مینمود ترتیب
فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه مبارز الدین داشت و در سنه ست و سبعین
و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار بدار البقار رفتند ناصری بخاری در این واقعه گوید ع دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب بگرد دیوانه بود + خواجه مبارز از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر کرباوزیر داد و او بغداد را معمور گردانید
بار دیگر در اسلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش
ولایت امیر ولی کرده بربع رشیدی نقل فرموده و پیش از این بسه ماه بزمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود راقم حروف گوید که از ربع سلیم او دور نماید که با وجود
وقوف بر حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و فور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات
سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لائح شد امرا و ارکان دولت قاضی شجاعی و خواجه شیخ کجانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت
ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر نهج حل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را
بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور بجنت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت مشهد
دفن نمودند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بملک شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر مشت گل بصد خواری پنهان کرده
کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر کز حقیقت میروی + قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده + زین مصیبت در زمین
واقع نگشت از دور تو + آسمان از زمان کاغذ دوران کرده + روزگار روزگار دولت سلطان اویس + باد کن دوران بر خلایق رحمت سلطان اویس + روز دیگر سلطان حسین با امرا
امرا عظام عباس و مسافر و محمود دولی و عمر قبچاق و سلیمان اتابک و حمزه پسر فرخ زاده صالح و لؤلؤ و رحمانشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعدهم ذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر
مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخعلی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین
بیت تبت افتاده ای در پناه چترت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا ماهی + هم ملک قست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات
کامگاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح مملکت را ملک تو بوده آمر + افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب گردد گردان جهان نباشد + در آفتاب گردش زاین سلسله
خورشید زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جنیش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود بر**
سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سائر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوائل بهار سنه سبع و
ثمانمائه بعد از تقدیم مشورت رایات بران قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند

و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده و عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را به نیم منقلای بدان فرمود و در راه قلعه بندهای بادکوبه را مسخر کردند و آن اوان بهرام خان خواجه دار زنه الکوم از قلعه
و قرخه قلعه ارجیس سلطان بعد از فتح قلعه بندهای بحاصره قلعه ارجیس مشغول شد قرا محمد التماس صلح کرده و هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و عرض از این اهمال آنکه خندق کند و زیرا امید آن میداشت که از جانب
بهرام خواجه مدد رسد التماس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و مدد آخر سلطان از جنت طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و در این اثنا خبر
رسید که از دو یکی از جانب بهرام خواجه سپاهی دیده اند و قصه شبیخون دارند سلطان و امرا روبه انتظار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از مغربان ترکمانه را دستگیر کردند و باز دو یا نیز مدد مراحم شاهانه
شامل حال ایشان گشت و آخر حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمد و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت که چون خو
همایون عاودت نماید بعد از بیست روز غرض بساط بوس پادشاه بتبریز عاودت کرده قرا محمد بر حسب عهده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول
کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه
جنبیا سایه شبی ملکت بار روی همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسرائیل و عبدالله اعتماد و حسن شاه و درویش گرزی انبوه از دیوان بقصه عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب
او گیرد با سلطنت بر او رش باید دید و هستیم قاضی شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آوردند و امرا رند کور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت
پیشوای ما بودی اکنون تو را نیز هم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شما است و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقشیول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه نمود و امرا را از گذاشتن او
پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذر خواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بان کلمات واهی التفات نفرمود و تا فوق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا حل
اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلبداشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند
امیر شمس الدین ذکر یا و خواجه جمال الدین شلغر را تکلیف کردند تا بر مال ملکت بر او تولیدند ایشان گفتند با برات می نویسیم اما در سالی یکبار پیش ما نتوان گرفت امرا رنجیده ماندند راقم حروف گوید که
در این مقام حکایتی از خواجه جمال الدین شلغر بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت مغلق سخن گفتی روزی امیر شمس الدین ذکر یا
از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاد و چند هزار گاو طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در مطبخ ایشان طعن نمانده که عصافیر بنا قیر ابر سطوح
گشتند نوکر معنی این کلمات فهم نکرده باز گفت به بیان تبلوی و ریغی امیر گاو میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولوالالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی او ایستاده امیر ذکر یا
ایستاده بود باو گفت اگر هزار نوبت گاو خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر ذکر یا رفته امیر گفت گاو آوردی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه گاه
طلبیدم او قرآن میخواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از خیز قدرت او بیرون بود روزی با نیم سپر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی
گذاشته بتبریز آمده بدرخت افکندن و سر کوچها ضبط کردن فرمان داد و عیت از سر رغبت فرمان برداری نمودند و از آنجانب امرا خزانه پادشاه تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم
بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسمعیل غدری کسند پادشاه از این حادثه آگاهی یافته قرسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور و جمعی از امرا و پنجهزار سوار از عقب
امرا رعاصی البغار فرموده و در بین توجه از مرحله سورنغ با امرا و بیرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام دفع ایشان شود
بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آن جماعت گیرد بر وی مسلم باشد و ده هزار سوار سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بتنه صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط بود
و عبور از آنجا متعذر نمود عاصیان خیال نکنند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و در این اثنا شاه منصور که متعلق عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون باز گشتند ناگاه قوشون بسیار
دیدند که پدید آمد و آنسواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر درویش است
که بجنداهی معین شده درویش بار گوشه فرمان کشید که من با شما هم امرا رعایا خواستند که خود را بر امیر احمد زنند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و چنان کردند که آب کورکان که
اکنون کورک گویند میان ایشان حائل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته بر سید و اعدا را محقق شد که حال پیوست و چون بحال مقاومت نداشتند اکثر
روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا رعاصی گرفتار
شدند و قاضی صدر توران قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا بظفر و منصور باز گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهة استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نمود و فرمود که
علاوه مکتوبی با آقا نوشتند بعبارتی آن بخط بدیع خویش چند سطر آب زر قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد و بعد ما بشش طلاق سوگند خورده ایم که روی مخالفان را در حال تباه ایشان
نبینیم مقصود آنست که آقا را اندیشه که در این سوگند حالت غرم و خلیفه آنکه متوقف در شان ایشان باشد بزرگ تقدیم بساند و عادل آقا به فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع احکام قتل فرمود و شاه منصور هر چند استخلاص
ایشان سعی نمود سعی مفید نیفتاد و خدمتش کرده خاطر بهمین فتنه آقا و امرا را بر سر آمدند و سلطان در حق انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه

تصمیم داد و سلطان بلبو طرب مشغول شده در سنه ثمان و سبعمائه امیر اسمعیل بقی [illegible] فرمود و امیر اخوبیت کرده بود [illegible] ایشان باضلال شاهزاده شیخ علی وصیت بجستند که او را بقتل آورند و در جوار
جهات آتش در خانه عبد الملک تفتاچی افتاد و نوکران امیر را بآنجا رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان بدانیش وقت غنیمت بسته و نفر منتظر ایستادند که امیر کی بدر آید و امیر بنا بر
بودن نوکران آن روز اندیشید که در منزل خود مانند پیشین بگذارد و [illegible] و چون اراده پادشاه بلی وزیر نوع دیگر بود مولانا شهاب الدین جیلی پسر امیر اسمعیل حسن الدین زکریا وزیر
یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر [illegible] آورده ترکش را بمبارکشاه [illegible] شمشیر را بقراحمد [illegible] تا بدرم عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه
بیرون آمد قراحمد زانو زد که ای امیر بفور مارس که بینوائی جبر هم و امیر اسمعیل چون شمشیر از اتفاق ایشان شنیده بود [illegible] از [illegible] بنا بر سبب گفت که چون از مسجد بیرون آیم
شما رسم مبارکشاه در پهلوی او زانو زد گفت که بفور ما خواهی رسید که از بی جهتی بجان رسید امیر فرمود که ای مرد کی چرا ابرام مینمائی مبارکشاه مخور شمشیر اسمعیل را که قراحمد داشت
از نیام برکشید و بینی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود باد و امیر زکریا از خانه بیرون رود و امیر اسمعیل بانگ زد که ای مردم مرا دریاب امیر مسعود بجانب او روان شده و در [illegible]
بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند او را این خبر باور نیامد و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده و با آن ظالمان گفت که
[illegible] است میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیر [illegible] بدر پسر اسمعیل رفته و هنوز [illegible] از حیات و دین داشت سر او از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد را فتنه و آشوب گشت
[illegible] داد و باش سر بغارت و تاراج برآورده و سر امیر [illegible] را از چوب و [illegible] و [illegible] اتفاقات [illegible] امیر اسمعیل [illegible] مسافت و سه [illegible] از غارت بیرون ماند تا قصه کرده که
امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را فهمیده روز
از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند پیر [illegible] طراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم میداشتم اما برادر [illegible] شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان
بغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اهل [illegible] اسلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم بحسب و بحیثیت پادشاهی آن دیار تو میرسد و ما را بدان [illegible]
[illegible] نیست اما ترا از سر [illegible] که بضبط مملکت قیا [illegible] نماید چاره نیست از امرا [illegible] مقدار هر کدام که خواهی بدانجا فرستم اگر خود یا ساتیشی مینمائی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه
از [illegible] دولت در آن مملکت است بر [illegible] باشد شیخ علی سخنان برادر نمود و سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان را خوشدل و سرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و
خلافت متمکن گشت و قتله امیر اسمعیل خزائن و اسباب و [illegible] جنس بسیار تالان کرده صاحب [illegible] و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر شده نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل
آورده و اموال ایشان را ویرانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آنجماعت [illegible] و عبد الملک تفتاچی بوزارت مقرر گشته خدمتش عذاران را بپیشکشها دست و [illegible] نوکر
گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون قاتلان امیر اسمعیل ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون
می توانستند آمد بنا بر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی آتابک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و بفرموده امیر اسمعیل در شهر مقدمه امیر المؤمنین علی [illegible] بحبس و قید روزگار میگذرانید آورده
پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در دماغش راه یافته بود از تحصیل مقصودات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده [illegible] بضبط و ساتیشی ممالک بود مسرعی بشوشتر فرستاده
باوک را که در زمره پیران او آنام و انخاطاشت طلب فرمود و پیر علی نبیره او رفتاه عذر بر شاهزاده عالی مقدار را اختیار نمود و بضبط ملک و نشکر اشتغال نمود و از [illegible]
که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود و تجاوز کرده و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قرلتای کرد و در آن
از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار جمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط بر علی باوک سخنان گفتند و رای بر آن قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان
با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین با سلطان اویس ایلکانی دست داد

در فصل خریف سنه ثمانین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در سر [illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم [illegible] انتقام بیرون آمده بسیار ساتیشی سپاه مشغول شدند و روز دیگر شنیدند که مخالفان عرب و هر اس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و
چون عزیمت ایشان [illegible] عادل آقا [illegible] عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی باوک [illegible] ساختند و این خبر مخالف مزاج سلطان حسین آمده چه [illegible]
[illegible] اوان [illegible] بغداد بود [illegible] بیشتر طرب اشتغال [illegible] هر چند آقا گفت که تلمیان شاهزاده شیخ علی و پیر علی اختراق روی نمایند اقامت در بغداد دست [illegible]
[illegible] آقا باشند [illegible] سلطان [illegible] بغداد و رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را نصیحت
[illegible] گفت و آقا چنان میرانند [illegible] مسافت [illegible] تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده [illegible]
[illegible] و قلعه [illegible] بود [illegible] کشتی بگذشت [illegible] و در آب [illegible] چون از جانبین آتش [illegible] یافت [illegible] شاهزاده [illegible]

کسانیکه دوم مرا بجا گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار برآمده آنها را پیش طلبید گفت که شما از خدای تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر نامزد من کرده اخراج نمودید اکنون در این موضع که از دوزخ نمونه ایست
هم بشکنید و بیچارگی بر آن می نمیم که بدر بمحاصره شاه شجاع روم تا ایمن باشم آنها منفعل شده قرار بر آن دادند که شاهزاده بشوشتر قناعت نموده متوجه بغداد شود و شاهزاده بالضرورة بصحبت باوک و حکومت شوشتر راضی شده از
مراجعت نموده بسوی اهل سیاه و سید و سلطان حسین را در آنجا گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته میسند قرار گرفت و بخدمت سلطان طغا رود بغداد خواهش مبارکش
از وی بخشیده بود و در رفع اعدا طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت و در این وقت عبد الملک تمغاچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده آمدن نمودند که ایشان را سبب
یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت بر این سخن اعتماد
ننمود و محمود دواتی و جمقچی را با فوجی در برابر ایشان فرستاد پیر علی باوک و محمد دواتی نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید صبر را بدیده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی بگذاشت
که پیکی از عقب سلطان دوانید و خود بجان بیرون نمی برد و چون موسم زمستان بود و از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان مشقت تمام خود را بتبریز رسانیده این همه را نتیجه بخشش آقا دانست
و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور بکاشکان امیر ولی استخلاص کرده اند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او در بارهٔ امرا عاصی از آقا رنجیده
بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از بخشش امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید بی التفات بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن
مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من درگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشویم آقا استماع
نامه روان کرد و گفت باز آی که آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور تا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرهاد آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید که از امیر
ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضای وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصار کبری باز داشته ادوات
حصارگیری را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت و
سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاد و در ملازمت سلطان غیر و دیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کج که ملازم
بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دو ملک بلکه در تمام جهان مثل او سفاک بیباک نبود بنابر بخشی که از برادر در ضمیر داشت حرف عذری بر لوح
خاطر میگذاشت آن جفا پیشه بدین اندیشه متوجه ساوجبلاغ که سیورغال او بود شد و سلطان حسین و قاضی تغلق را که خاله و دایه سلطان احمد بود و از عقب او روان گردانید تا هر طریق که باشد باز گردانند و چون
بسلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فائده نداد بلکه توشی و اشیمه او دیاد پذیرفته از اردبیل باران دوخان رفت و شهری فراهم آورد و حمزه بیگ نوه زاده که از قبل او حاکم اردبیل
بود با غلبه تمام با وی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر فتنه انگیز و رسالهٔ کوه تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای پدر بر مسند سلطنت
نشست و در مقام تفحص و تفتیش برآورد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورد و شرم آزرم بگیسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و در مشهد مقدس دفن کردند و برادر دیگر سلطان پیاده گریخته
در فرسنگ مشقت تمام رفته در حوالی سمند بر اسپ کله بانان سوار شده خود را بسلطانیه رسانید و عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده و ابو العظمت بر مسند حکومت نشاندند و از شاه
منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه کرا و قو فرستادند و با سپاهی بیقیاس عازم تبریز گشتند و در موضع میانه با باغی باستی پسر شیخ علی ایناق و ابو سعید پسر ملک خود را از عادل آقا که از کشیده بسلطان
احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس
آقا و مسافر داعی را در تبریز گذاشته خود شتابان در رکاب آقا متوجه اقامت اذربیجان و محمد دواتی و قرا سطام را بکنار آب ارس روان گردانید و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد در سفینه بمحمد
دواتی و عباس مسافر پیغام فرستاد که شما که از این پیشتر چه اندیشه عاقل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده اظهار کردند که در نظر روزنامی شوند و محمد دواتی بر حسب عهده در مقام مخالفت آقا نمود
و بنیاد سعید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلبیده از ایشان در باب رفع محمد دواتی استمداد نمود عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضرورة کوچ کرده از راه مرغزار بدیار
بغداد توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط کرده آمده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم فرموده حمزه و باغی باستی و ابو سعید را با پنج قوشون به تبریز فرستاد و در این اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز
از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فرمان بیکدیگر رسید حمزه و یاران گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مسند ملازمت
پیش از سلام و کلام شمشیر در هم بستند عباس و مسافر کشته شدند حمزه و باغی باستی و ابو سعید سر های ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان با این معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت با حرکت عادل آقا بگذشته
من نخواهد شد بعد از این سلطان تبریز را میدهد شهر را آمین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آن بود که بعد از
قتل سلطان حسین عادل آقا ایلچیان بغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام داد و بعد از مراجعت آقا بسلطانیه بغداد یان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا از حضرت انصراف داده تعجیل مراجعت
تمام رسان شدند سلطان احمد نیز بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت سو فریقین را ملاقات دست داد و عمر قمچاقی که در جوانمردی سلطان احمد بود بطایفه صف ویران کرده بشاهزاده شیخ علی

بیعت سلطان احمد را بر گیرد و با او اعتماد نماند و فرار اختیار فرمود و از آنجا آن فتنه و هزار پیر بخوانی بقراحمد و عثمان بلوک شد و پیر علی باوک جمعی از امرا شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده و
دنبال بر گشتند و فرزند احمد با سلطان گفت که ما برای تو کوشش خواهیم کرد شرط باشد تو با لشکران در مجال تعیین سود و شبان نمائی و قدمی واپس نهی تا ما بطریق عادت خویش ایشان را جنگ کنیم و دیگر آنکه
غنائم خصمان مخصوص ما شد و هیچکس را آن آب طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی متصور گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد قبول شد و احمد چون از کرتش بیاید و بر هر قوشونی اسبی دست
گرد و تا آنکه از قوشونی دو دو پیش و دو تیر اندازی کنند و چون چنان قصد ایشان نمایند بگریزند و دو نفر دیگر را بخیر نیند و آن دو نفر سابق اقدام نمایند تا بسان خانان آن رسم فرو نیرد و بالجمله قرا احمد ترکمان و
او دشمنان را بدین طریق بهزده شاهزاده شیخ علی و پیر علی را مقبل رسانیدند و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام تبریز آمده بقیه سپاه بغداد
رعایت فرمود و سر پیر علی باوک را بسبیل استهزا پیش آقا فرستاد آقا سر باوک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت
وسیله صلح کرد و خانه خود و خاتون را بقرا احمد داد و دختر او را در حبالهٔ نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا با ضرورت جهت تنسیق معاملات ولایت پادشاه و تبریز میباید
رفت تا درست و دشمن را صورت موافقت نامعلوم و مشاهده گردد و خواجه صدر الدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگوید و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات
پادشاه حاصل کرد و آنچه از عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه کج و مولانا شمس الدین [illegible] را پیش آقا فرستاد تا پیمان را
موکد و مشید گردانند و خود در تبریز متوقف صدور متوقف میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک سید سلطان [illegible] را تعجیل تمام ارسال نمود و خود از آنجا بطرف ارمن
موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا و او جان نزول کرده امرا بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه رعایت
و انعام و نوازش ممنون و خوشنود گردانیده از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بود بیرون آورد و ضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم ایران شد و تا حدود و
رفته امیر هوشنگ از جانب سلطان در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک
باشد و داروغه و صاحب دیوان از پیش سلطان احمد بایزید رود و آقا بر این قرار مراجعت کرد و سلطان [illegible] امرا بغداد را گفتند که متعدی فرست تا بغداد را بجهت تو ضبط کنیم آقا با
[illegible] و فتنه شده تورسون را که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود حکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا بخواجه قوام الدین انجی داد و در آن اوان عبد الملک خانچی سنی
سنگین ترتیب گردانیده بود که بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آنرا موقوف داشت و چون تورسون نزدیک سید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار
[illegible] و تورسون و امرا بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند [illegible] نزول کرده و عبد الملک [illegible] که بر بغداد [illegible] بود بالمناقشه از این حدیث که امیر اسمعیل
کشته بود و بسلام تورسون رفتند و چون مجلس او رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد را فتنه و آشوب شده خانهٔ عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل و بر رهندان فقیران بغداد
[illegible] گشت و فتنه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت انظلم خراب [illegible] بعد صبح [illegible] پیست و از طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز گشت و
اقتدار را از ضبط و نسق عراق عرب تمام آمد و سلطان احمد در این حالت اطلاع یافته از تبریز بجانب [illegible] بغداد نهاد و شاه [illegible] قلعه گرا و قوخلاص شده پیش سلطان احمد رفت بجانب
[illegible] پادشاه [illegible] اختصاص یافت و محبوب خویش بغداد برد و چون خبر توجه سلطان تحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پر داشته [illegible] رسوی بغداد نهاد و طایفه او را گرفته نزد
سلطان رسانیده و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین انجی بسبب زمان تقیل آمد و سلطان بغداد متمکن گشته امیر علی دسندی و توپی و سلطان عرب اندیشهٔ عذری کرده امیر سنت [illegible] صورت
اتفاق ایشان [illegible] رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بجویز او شوشتر فرستاد و او ولایت را و حیطه ضبط او [illegible] سلطان امداد نکرد و حکم [illegible]
سلطان احمد در زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی همدانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمد و [illegible]
و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم گریختند سلطان احمد [illegible] رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمد و او جان [illegible] کرد و آقا خبر گیران [illegible]
فرستاد و بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بزرجان سید آقا قلعه سلطانیه را بجانب [illegible] بسیار سپه و روی بهمدان نهاد و امرا تبریز بسلطان بایزید بن سلطان
[illegible] معصوب و بود و آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده و طلب شاه شجاع بود [illegible] تسخیر مملکت آذربایجان [illegible] آمد و بخیر [illegible] سید آقا و سلطان بایزید با رومی [illegible] شمول انظر عاطفت و احسان
شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند و سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من [illegible] منست من ملک و مال از دور دریغ ندارم هر چه شاه در باب
فرماید [illegible] آن سر نهم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده طمع آنکه تقویت او کند و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهد شاه شجاع [illegible] خواند [illegible]
بنام سلطان بایزید بنشاند و خود در حیطه ضبط آورد و عادل آقا را مغلوب گرداند و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را هم باین وجه قرار دادند [illegible] بگشتند شاه شجاع [illegible]
که امرا تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان بر این مصالحه مزید [illegible] نفرستد [illegible]

عزیمت تبریز فرمود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرا را بتبریز برای لیق مناسب کسی و شاه شجاع جمعی از امرا فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان برند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان
را باشد تا تکلیفی نیز جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرا تبریز عزیمت قبچاقی و خدنجشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بران یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند
چون بقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام ادعای استقبال سلطان بایزید شد تا امرا تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرا فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان داد
دیگر التفات نکردند و فارسیان بقوت لایموت ممنوع شده در میان زمستان و شیراز رفتند و سلطان بایزید در حرب پنجاه روز بحکومت بلی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوا مفسدان مدعی تبعاقرا
بقتل آورده از کمال نادانی اوامرا دیگر متوهم شده گریختند و سلطان احمد خبر منهزم و صفت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا قیوقار را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه
نصب کرده زمام اختیار را در کف کفایت شیخ محمود بیدار نهاد و چوپان تورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید مواصب خویش بتبریز برد و در این
اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و الجیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد به بینند
و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود را از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد بغداد عادل آقا بسلطانیه رفت آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار
دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف فهایش ارزانی داشته خدمتش را
باهیر ستیاسی بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز بخور شده مرفوع الطبع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون
عادل آقا این خبر شنید طمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان بر سم متقلای در نجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی بیرات
کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته بر ایشان شبیخون زنند و کسی از اینمادعا حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از مشتیول بیرون برده در کمینگاه بایستاد و امیر لطف الله
سحر بتبریل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان بسلطانیه بدوانید
و منهزمان پیش آقا رسیدند در جمیع و اسب خوب که آقا جمع آورده بود بسلطانیه رفت اما بنا بر شیوه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد ننموده خود را تسلیم بیداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه
کم بیرون آمده پنهان بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود بر سم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوشون از دروازه فریق در آمده
در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون آنجا نشد که صفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی نداشت و دویست نفر پیاده شد و سپرها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند
و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روانشد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و ستیاسی رسیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی باو پیغام
داد که هر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معاملات مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم
استراباد و خراسان کرده لشکر حشمای را از ندبار بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته است بسهولت میسر گردد و این کلمات داهی در خاطر گرگ کهن بیعنی عادل
تاثیری نکرد در جواب گفت که تخیلات چنین تسخیر بنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار ماوراء النهر متوطن است
چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه بدهد و فرستادن متقلای را آمدن شبلی این وجه آشتی و صفا منافات دارد و مرا بفریب افسون در دام چون توان آورد و چون امرا
از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخت از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و در این اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نائب امیر
ولی بدروازه قلعه رفته زبان نصیحت گشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هر گونه حکایات گفت و این خبر بامیر ستیاسی رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر
ولی با آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت تقویت ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام
صحت است عزیمت آنطرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و
آقا را بعنایت مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید بصوب متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و ستیاسی بسخنان بمحاصره سلطانیه مشغول
باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امر شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود
و خواجه مقصد بغداد رفت و امیر ستیاسی هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر ستیاسی با پنج هزار سواری که داشت ترک محاصره
نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توقتمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان توقتمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند در آن اوان که حضرت
صاحبقران در استراباد و اشیلاق یافته قشلاق حدود فرمود قاصدی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد آمد چون قاصد بدربند باد کوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی از نزد خان مذکور
در شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قشلاق سرای باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست و محافظت ملوس سخان واجب لازم توقتمش خان بکا اغلان کوچی خواجه را با پنجاه

بنده سوار بدر دربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی میدار رفته او را رسالت نمود و مغول کچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شد این خبر بر قاضی یافت بیت ترجمه اب دیده
شد غافل گرفته عاشق و معشوق را از دار انتقام قاضی تنفس مراجعت نمود و انحیورت را ماده مخالفت ساخته بغرض قوتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بندر بند مقیم بودند
سلطان احمد را بجنگ آورند ایشان متوجه از بایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظت اهل و عیال خود گرفته بجنگ و جدال اشتغال نمودند
آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش
بازگشتند و شهر تبریز قتل غارت بود و تاریخ نازنین تبریز چون امیر ستیای از دور سلطانیه برخواست حاجی سلطان طائفه آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر ستیای هفت روز
عادل آقا در قلعه ارس رحل و سلاح و ذخیره کرده که در بیرون قوف نیافتند و در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائه با جمعی مکمل بیرون خرامید حاجی سلطان بازار شراب میفروخت و آوازه یاغی
شدید شمشیر برگرفته و روی بدشمن نهاد و در اثنای جنگ کرده چند زخم بیاپی بوی رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا را
در آن سال فتح چنین میسر شد و از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرا حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در این مقام بخاطر گذشت که لایق نسیاق تاریخ آنست که
شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا و امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان مسترده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوشخرام بذکر چند داستان که از ایام اوان
مجلد چهارم هست انفطاف میباید هر چند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بارادهٔ خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد عیب نسازند **ذکر کشته شدن طغای تیمور خان بدست**
خواجه یحیی کرایی حاکم جهانگیر سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن مسترده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را بانقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی حرکت جواب
صواب گفته بنوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد ممزوج گردانید قطعه گردن بجفای زمانه ز سر بکش کاری بزرگ است انتوان داشت مختصر سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف
چون عنکبوت خورد باش و فرو ریز بال و پر بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نشود صد هزار سر خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند بگردن چرا نهیم جفای زمانه را ما
داشتیم بر کار مختصر پر و یال و کوه هر ایگذاریم و بگذاریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای ما نیز مرد وار بر سر همت کنیم سر و بعد از تردد رسل و رسایل خواجه یحیی کرایی
با سیصد سوار دیگر متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کمر یاس رساند و در آن زمان خواجه غیاث آبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زایل
درگاه خیر تیمی و فراش خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کرایی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه در آمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبریزی بر سر پادشاه
زد چنانچه بر سوی او افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیر بکشیدند هر کرا از توابع طغای تیمور خان رسیدند بدوی ایقا کردند و در مقدار ساعتی از اردوی
چنان نظیر نشان نماند مسربداران در آن نواحی خرابی الا قدر الاحصی کردند و غنیمت فراوان از حد و مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغای تیمور خان را بر این نهج مولانا کمال الدین عبد الرزاق
در تاریخ حافظ ابرو و مولانا سعد بن محمود در این کیفیت تاریخ سربداران بنوعی دیگر دیده که باین روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انتهی **ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت**
استراباد امیر شیخعلی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغای تیمور خان بود و امیر ولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده نمود و چون طغای تیمور خان
عذر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بمازندران رفت و امیر شیلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را از نکاح آورد و امیر ولی با امید بسیار و نفرات کم بجانب
مراودت نمود و چون بدهستان رسید از هزار امیر شیخعلی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آنوقت یکی از سربداران ابو محمود حسن دامغانی پادشاه آن طبقه
بود با پانصد سوار بغرور هر چه تمامتر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بضرورت پای ثبات بیفشرد و بزور بازو سربازان منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسب
و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداریه بگوش آقا حسن و اوانی رسید و اتباع خاندان طغای تیمور که در کوشاسمانی و منزوی بودند پیش امیر ولی کمر خدمت
بستند و امیر ولی باسازو آهنگ تمام عزیمت استراباد نمود و ابو بکر شاسمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاسمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته
بخراسان رفتند امیر ولی بیدغدغه با پنجهزار سوار متوجه استراباد شده و مراحل و منازل قطع کرده در سلطانیه وین فرود آمدند و چون سلاح و مردم امیر ولی کم بود خدمتش بلطف توفیق اشارت کرد
سپاهیان سنگسار و رند که پاس دوخته کلاهها ساختند و زنان دستار بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قوت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداریه
مملکت زبان بفتح و نصرت او گویا گردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال رماح و سیوف خوف بدل سربداریه افتاده از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که تات قاشنی و سربداریه منهزم گشته
امیر ولی ایشان را تا کامیشی کردند ابو بکر شاسمانی خود را بر آب کرکان زده نتوانست که بگذارد و از قضا رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابو بکر شاسمانی سفاک بیباکی بود و نوبتی بغارت
اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر معول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سربداریه هر که از تیغ تیز کمان امان یافت بر پشت
نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغای تیمور خان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجاه

بجای دیگر قدم بنگر باید فرمود و بر کس که با طغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت ما نباشد و چون حسن و امغانی بسرای آن جهانی رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی موید قرار گرفت
امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری و رستمدار در تحت ضبط آورده هیبت و صلابت او در دلها فزاد گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او
بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین سابر نجی که مسطور میگردد موالنا کمال الدین
عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیاوتماب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگند و در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است
در بلده مرو ساکن آن روایت را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب در این باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین
که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طائفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم
آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که دران اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق
و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جایگیر آمد و این رازی جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی
در این اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیاوتماب پذیرفت و اتباع افراسیاب
چندگاه جلگاه چلاو را از بلاد مازندران سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان
آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **مختصر در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان** در تاریخ
سربداران مذکور است که در پاشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طیب الله ذکره و خواجه فضل الله تاریخ سربداران و شیخ زین الدین و امیر
عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید غدا نبده بود و در زمانه ندیمان او منخرط و منظم و از بلاد زمان پادشاه شیخی بود
که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو کشتی گیری و تیر اندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در ظرفا که باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر
امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد تا عبد الرزاق را بپایه سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود
پشیمان شد که انفعالی بعالم بشریت او در آخر راه نیابد و ایلچی بحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را با رود و عامر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص
یافت و بعد از دو سه روز بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بر آن منسم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرو آورده دو سه نوبت کوشش کشید چنانچه از کوشها آواز زهی بر آمد و بدره زر را گرفته بپای شیخ این حدیث بسمع پادشاه
رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و بعد از رفته در حضور پادشاه تیر انداختند عبد الرزاق ده قدم از تیر ابو مسلم گذشت
و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان فتحش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال
جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی بر سم محصلانه بگیرد و امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب مستی
بیدار گشت یکدینار از آن زر بوجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از غدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی بخود
نهاد و چون بپاشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تفصیل این مقال آنست که در آن اوان ایلچی پاشتین فرو آمده از دو برادر که ایشان را حسن جمزه و حسین جمزه میگفتند شاب شاهد طلبیدن حسین در باب شاهد
لحد گفتند نشنیده خواست که بعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیر بر کشیده گفتند ما سر بداریم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود
در آن زمان در خرمداقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد ایشان در رفتن تعللی میکردند و در استماع این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش
در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ما و مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان
کان خواجه علاء الدین محمد را نیز بر وفق مرام باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را که در آن نواحی
خیال سنجی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق با فرستادگان زیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده
باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بفطرت خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پیدا آمد اگر ما مسامحه کنیم کشته شویم و بهتر وی آن خود بدار دیدن
هزار بار بهتر که بنا دی کشته شدن و بدین سبب و قول این طبقه بلیل ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه پاشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند
اولیا و اهالی که بیش بود نزاع شده بیش تقبل آمد امیر عبد الرزاق که بفطرت فتنه انگیزی متعاد بود و بقوت تنگ و خونریزی متناسب با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرده ایشان را بسرداری قبول کردند و مدعی
ایشان آنکه طائفه مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا تعالی ما را توفیق دهد و دفع ظلم کنیم و الا سر خود را بر دار استیار داریم و تحمل جور ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و در
اول الامر و چون خواجه علاء الدین محمد بر فوت پادشاه شنید این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باستر آباد پیش امیر شیخعلی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب را آرام گیرد و بدین
عزیمت از مزینه بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دهکده شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال
افراخته و آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشته قوی حال شد و قرینه خواجه
ربیع یاران قسمت نمود و هر از بی هنگامه سر بر درگاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ خطیر و اجناس بسیار بهم جهاز
ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسبزوار فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب بقصد مرد آراسته بودند و مردم جلد محمد تیمور
منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سعید مرو بخدمت او آمد و باتفاق باز گشته نزد امیر عبد الله رفتند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بفرار نهادند و آن مال
بقیاس اسیر بداران پیش آسیه عبد الرزاق آوردند و قرینه سربداریه مورث گفتند با قلعه میباید که این اموال محفوظ ماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود
و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه میدانست که غرض از این وصلت آنست که با پسر او
که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از منع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین در سنگلید
بدختر رسیده خواست که او را برگردانند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بدوستی حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از سوء قیامت که همه را
در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از آن مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید
جواب داد که ما دختر سیم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام کشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید تو مرد نیستی امیر مسعود چرا بدو گفت تو مرد نیستی که زنی را نتوانی بر فساد نهاده عبد الرزاق بر جست که تیغی بر برادر
زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را در دریچه بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را بر برادر انداخته سر آن ظالم را از تن مفارقت داد و این قصه
که چون امیر مسعود بسبزوار باز گشت برادرش آن صورت معلوم کرد و غضب نمود که چرا دختر را بنزد او روی امیر مسعود کیفیت حال را بروی باز نموده گفت مرا بر دختر آمده گذاشتم از برای خدا تا
از این درگذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت کشاده و امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون بخانه برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دویده برادر خود عبد الرزاق بر دریچه
و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه اتفاق افتاد **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار** امیر مسعود مردی بود بحلم
و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیکو را تربیت فرمودی و جسته ای بدان رکنار ایشان نهادی و آن جناب عالی داشت و قلعه از قلاع که بسبزوار
نزدیک بود و آن قلعه بدنامه و آن و اسلحه بی پایان از سائر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بر حصار رفته و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده
و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس از تصرف کرد و حال را از قلعه بیشمار بود بدیده فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را
بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و بحسان فرستاد تا کلیه های خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاورند آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغونشاه هم ایشان
با چهار هزار مرد بجنگ سربداران رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد قوتل را طلبیده گفت اگر بدین
نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره کنیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر روز از
که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلائق مشغول بود **ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ**
جوری بآن جناب و ظهور شیخ حسن جو بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه اوریان ناظمان جواهر اخبار و سخن پردازان
نظم و تحریر چنین چشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه و مدتها شیخ خلیفه نام در بدایت حال طلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم فراست نیکو دانستی و ترک تحصیل گفته مرید
شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه ارادت و انقطاع پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکجا
مقیدی گفت ایشیخ آنچه من مطلبم اثاثین مذهبها بالاتر است دوانی پیش شیخ بود آنرا چنان بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بجرباد آمده ملازم خواجه غیاث
مقصود او از خواجه بغیر بحصول موصول نشد از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن با آواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نمودند
مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نشد و بسخن ایشان التفات نمیفرمود آخر الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

[illegible] نشود و اصرار نمایند بچنین کس و بعد النقل باشد یا اکثر بر آنجا نوشتند که باشد نقصانی و هر نسخه و شتی و در آن باب پیش سلطان ابو سعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود
که در مسئله بخلاف رد یشان فی الایام حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی در دست داده و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوراب تحصیل علم فراغت یافته بمدرسی خانگشت بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرموده بیاد داد و در قبای
درس و فتوی را بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه با بدادی از ستون مسجد بخلق آویخته یافتند و خشتی چند
در دست بر یکدیگر چسپیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این و اتفاق مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته الهالی آنمدار الطرق
شیخ خلیفه را دعوت کرده اکثر مردم کوهپایه نیشابور قدم در دائره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد تمام او نوشته میگفت که حالا وقت ملاقات است و میفرمود که آلات حرب داشته
اشارت باشد و شیخ حسن کلمات فرمیده داشت تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید میدادند فقها بالامیر اغونشاه گفتند که شیخ حسن بمذهب اهل تشیع و سر خروج دارد و امیر اغونشاه
امیر محمد باسق را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن را بنیل علو امر مردم نیک معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت
حال معروض امیر اغونشاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را اضافی کرامت کناد پیش امیر اغونشاه عرض و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن
جهودی مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقه چندان از این نوع کلمات بسمع امیر اغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق که در یازده
فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمعیت یافت هزار مرد مرتب گردانید امیر محمود سفرانی گفت که تا بابیست هزار مرد براهی عزیمت نیشابور نفرماید امیر محمد توکل را فرمود تا بابیست
هزار سوار دیگر هم بر آن زیاده و خود براه سرخس در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در روز معین بحوالی نیشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سرمدار مرا هم جهد و جد بجای آورند و امیر
مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و پیش از ده هزار سوار با او نبود و نیز خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی موطه مسعود در سنگی نیشابور لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم
جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که کمان از کمان بیکدیگر نگوید و چون آفتاب مقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود سفرانی با بابیست هزار مرد و سپاهیان دیگر توقف نکرده
و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما بدید که سه چوبه
تیر بیندازید و خود را با هزار سوار حمله آورد و پیادگان را تیر باران کردند ترکان روی بگریز نهادند و بعضی کشته شدند و سرداران اسب و جبه فراوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و هر چند که بدست امیر
وجیه الدین مسعود افتاد و بر پیادگان داد و بهنگام چاشت بلند امیر محمود و توکل رسیدند امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مرد باشید که هر کدام فردا امیری و بزرگی خواهید شد بکیار عنان
سبک رکاب گردان کرده حملات متواتر گشت امیر محمود و توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب لشکر ایشان دانا آواز نقاره بر آمده امیر اغونشاه
با بیست پنج هزار سوار پیاده چون لشکریان را شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست آن جماعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و اموال فراوان
بمخالفان گذاشتند و امیر اغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساختی توقف کند مفید نیفتاد و نیز بالضرورت عنان بر تافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمت فراوان و بیرون از حساب بنظر فرو کامیاب
سایه فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانید و بنواحی ضبط شهر و مضافات نمود و عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او بامر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر

چون امیر اغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد و درویشان مریدان او متفرق
شدند صدی بمساکن خود نهادند و او را مریدی در قریه یازر قرای قوچ خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ میرفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند و او پرسید که از کجا می آیید و شیخ در کجاست
ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای نامسلمانان بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در تماشای
خود آسوده و فارغ بنشینید و بر خود خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد و در اثنای طریق امیر اغونشاه با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او مخفی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمدی گفت
تصریح بهمین بنده بجهت آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و یکنوبت سخت و نمائی تا دلی در بینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر اغونشاه از امیر محمد سفرانی استفسار
نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بقصد شیخ گفت بیا صد مرید سر دار اغونشاه فرمود که هر کس مثل اسد مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن از امیر اغونشاه ملطف با خواجه اسد سخن کرد
او را پیش شیخ فرستاد و گفت تو از قلعه بیام داد که شیخ حسن را نگذاشتم از محافظت او غافل نماند و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان
حرکت آمده همتا و کس اتفاق نمودند و باهم گفتند که در استخلاص او سعی مینمائیم اگر آن حضرت رهائی یابد فهو المطلوب و الا یا ظفیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بمرتبه شهادت و ثواب آن بمانی
بهم فرجیت مسلم گردانیده بجانب یازر رفتند و بهمین که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آیند شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده
با همراهان متوجه سبزوار شد بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد رسالتش بر آن قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا

و متقدا سازند و خود لشکر کشی کنند و جرم با سواری چند متوجه شد بطرف یازر رفت و شیخ حسن بیا از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود گفت اگر قبول کنی اگر نکنی
منازعان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا بنبانیده در مرافقت امیر مسعود بینه دار آمد اما قول اول اصحست چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست [illegible]
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان لوک که ایشان اکورکان نیز میگفتند و مدتی انتظار آن روز کشیده بودند از کوشها بیرون آمدند و ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع شدند
و هر روز کار سیاست و بأس ایشان مزید تمکن می یافت و ساحت مملکت ساعت بساعت بسلطت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند و بعضی از ارباب اخبار
گفته اند که در ایامی که تغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق سفر بود و امیر محمد بیک و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمودند
و هر دم ارغونشاه از یم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیک میآمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهیست اگر داعیه حکومت و سرداری در او باشد و نمیخواهد
این معنی بشیخ که مردی کوشه نشین سلامت طلب است تعلق ندارد و آن جناب نمی اندیشد که صورت تحقیق بکجا منجر خواهد شد و روای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود کدام پیرایه خواهد داری
اگر کیت از اهل رشاد و هدایت بغایت مستبد و مستقر است و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغیر نقلی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا ایزد و شمای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب عترت اطهار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا فی العالم
ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و امده تالیه ملازمت و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص رفع میگردد اما بعد علی ما یشاء مقدر اینکه چاپار روز دوم ذی الحجه از مقام
نیشابور حرکت گشت از حال شبه و وجوب تدبیر نماید خاطر روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار نشانه این ضعیف از عنایت تا عنوان شباب بشمه مدید و متصل الی حق و دوستداران ائمه علامه و تابع
انجاب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده و بین جوری مدت بیست و شش سال بدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت
شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافتخار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم گردید که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت
و صفای نیت بدو متمسک نموده و بین جهت بسیار کشش انجیه تصور این ضعیف بود رسید و الحمد لله تعالی علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در
همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده دو ماه دیگر در نیشابور بکوشه نشینی میبود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف
یافتند و آغاز تردد و نمادند از آنجا بمشهد مقدس سنوی سفر نمود و از آنجا بمیبود و خوشان و چند روز دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت و متعذر در هر جا که میبود
مردم تردد و فا جلز میکردند و بجد از دحام میرسیدند و اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و بسال دیگر در آنسفر باز و از آنجا بهمدان و قزوین تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب
آمده و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر بطرف خراسان بود و در موسم الاربعین از ازدحام خواص و عوام بسیار جای ساکن نمیتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت
ترکستان نمود و مدتی بطرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این نیت بطرف هرات عاودت افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و چند روز در مومنی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده خاطر او در
بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگر بار بطرف مشهد مقدس سفر نمود و از آنجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بغار ابراهیم و در آن کوه بسر بردند و گوشه دیگر میبود و در این مدت
خلق بسیار روی بطرف این ضعیف آوردند و اکثر طلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه ملاقیه و دم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی لوا کرد که بعضی از مشایخ و متفقه نیشابور و
اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افترا باکرده اند که امید رویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و احکام او روم اند اما مقدمه جهد این ضعیف اتفاق کرده
مگر آن بود که امیر محمد باسق سوزی بپیش این ضعیف رسیده و سؤال ماکرده جوابها شنیده و بعضی احوال وقوف یافته مانع و معاصر او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد
و بعد و بجوان افتاده راه بیابان در نیشابور مخوف بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقه بقصد
و بجانب حکام نامه ها روان کردند و بعضی را روم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب
روافض خواهد کرد القصه انا امیر بزرگ ارغونشاه هدی الله انشاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و احتیاط کرد
او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتانست اینمعنی باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قرب و مادرین گفتگوی
و غرض بیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز بر راه قهستان توجه کردند و امیر بزرگ نیشابور بود از عزیمت من مطلع
بعذر خواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت بسر این فقیر آمدند و نواب خدمتش شفیعه آغاز کردند و این ضعیف را بخانه دیدن گرفتند و طرف باز فرستادند و قرب شصت
راسوار شکستند و بولایت طوس بردند و پسر بدند و از آن بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمد و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که
گفتند که چون ما معلوم شد که خدمت شما گرفته اند بر خاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند نعوذ با

خصوصا بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اگر شما را نیت است که با طرفین در شهر این فتنه که پدید میاید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلمه ما را گذاشته که ما بنشینیم و بیسه نشود پرسیدم که اگر آمدن شما چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند و طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شه لا میگیم که این نوع مزاحم و مشوش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان داشت فلما یصد درویشان و صاحب ایشان بودند دانستم که دست از من بر نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد الغرض مقصود از تقدیم این است تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا بامروز رسیده و بت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت از اهل خراسان بشیخ بیعت آمده و نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بجایی رسیده که مدتی بیسابه نوبت که ظلم رفع کرده و این فتنه فرو نشیند که خانمان اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بتوفیق قرار گیرد که مطلق مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در این یکی باشیم از جمله مسلمان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمان در نسبت بدان قیام خواهیم نمود و از هر افریده که سخن حق یا مگوید خواهیم شنود و در دفع صلاح مسلمانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشاپور بدین اتفاق کرده که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که در این نزدیکی چه مقدار مردم قتل آمده بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بسبیل اتفاق با سائر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بکمیه این قوم تا بدینجا مقام آمده مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه مشتمل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه سخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد البرم مجاری عظیم متوقع است که تمامت خلائق در سر آمده بملاقات شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شکست است که امیرزاده را در غایت بکیاست و فراست نشان میدهند و هرگز این ضعیف بامر و نهی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود اکنون با اتفاق پیشوایان دین و سائر مسلمانان بقولی که نزدیک بهمه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بقبول شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است از پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت ندارد و شرط بر او توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بنیشابور و سبزوار رسیدند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند و امیر طغاتیمور خان باشارت ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری از مازندران پیغام فرستاده اند که پیش از این پادشاهی بود که شما بیعت او کنید الحمد لله و المنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر بیعت متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه جهان الطاعة نداری عزوجل میباید که در مقتضی قرآن مجید عمل باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روانشدند و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را ستم دستان و سام نریمان پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و بکنار آب کرکان لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما و بعزیمان یاری بجانه و تعاقل نائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کرد بعقل خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما هشت روستائی میخواهید که تا ما را مامور امر خود گردانید و مردم امیر و سید چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگی عظیم کردند و بر پادشاه و امیر شیخ علی کاون که امر که بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار عرصه فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبد الله مولائی و سائر امرا بطرف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمد و پدر شد زمره از مورخان جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که اعاظم شهرمندگی او باشد البرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بفیصل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن با هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین شدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت تفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گشت

ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد تیمور بجای او

امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و شکستی فاحش آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و هم بمحاربه بجای رسید خلق بسیار از طرفین بدار تلف شدند و امیر مسعود را بستگیر کردند حاکم رستمدار میخواست که او را بکشد خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا بوسی نمود تا خونش را بقتل آورند و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت بجاوت با هم جمع داشت و محمد تیمور انبیات خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سربداران عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آورده بتمامه در حکومت رونق تمام پیدا شد و بانگ فرمتی خواجه علاء الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود و در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربداریه شرائط اعزاز و احترام کما یجب و ینبغی بجای می آوردند و داد پیوسته سخن از فتوت و تعظیم درویشان

[illegible] میان آن جماعت نشستی و آنکه بر زبان می آورد که کار حکومت بعد از تاراج حق سبحانه و تعالی بمن هست حضرت شیخ حسن درویشان شریعت پذیرفت و جانب ایشان ابر سبزنگان سربداری [illegible]
[illegible] داشته [illegible] ایشان تعدی می آغاز نهاد و طایفه از اعیان ملک با خود متفق ساخته مجلس محمد تیمور را بنیاد عتاب کرد و با او گفت که عجب حالتی هست که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نیست
[illegible] درویشان را [illegible] با وجود آنکه موافق و قوت انبطاط پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود تجاوز نموده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی
[illegible] درویشان [illegible] خلافت [illegible] حکومت داشت اما گمان آن یا حتی الغایه میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند
[illegible] محمد تیمور [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] خلافت [illegible] زاده و ما را عار تمام است که تو سرور باشی و محمد تیمور را پوشیده معلوم شد که مردم با خواجه با او سر خلاف دارند
[illegible] خواب آفت که من باتفاق شما انکار [illegible] پیش گرفته و لایق که اهل آنجا [illegible] ساخته و قلاع مضبوط ساختم [illegible] صورت [illegible] صلحت شما است چنین کنید ایشان گفتند [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] محمد تیمور [illegible] بود و چون سلاق [illegible] از میان [illegible] نظر از [illegible] خانه رفت و مخالفان در خانه [illegible] و خواجه شمس الدین علی را
[illegible] گفتند که [illegible] در این باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید
[illegible] حکومت را [illegible] بیاران گفتند که انکار [illegible] نیست [illegible] گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم میدهم ولیکن تقویت
[illegible] درویشان [illegible] است ایشان گفتند هر چه مصلحت باشد بقدیم باید رسانید خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس از زنده گذارد

ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار

[illegible] خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود
[illegible] داشت [illegible] بجایگاه سیاسات از وی صادر میشد سربداران از وطلب شاند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما را این اعتماد خطا کردیم که [illegible]
[illegible] مخالفت کلو موافق [illegible] خواجه است [illegible] با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که دولت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از قوت بود
[illegible] قدر [illegible] شناسی و [illegible] نافی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیده از اهل و اوباش را بلا مرجح داشتی و علوفه
[illegible] حکومت [illegible] دولت [illegible] شما بود و امیر مسعود
[illegible] حکومت [illegible] سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده و زبان بدشنام او کشادند کلو خواست که از خانه بیرون
[illegible] درویشان [illegible] کلو [illegible] سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض [illegible] درویشان است [illegible] فرمود که [illegible] امیر لطف الله [illegible] امیر مسعود است سربداران
[illegible] شما در باب حکومت [illegible] درویشان اور [illegible] خواستند که [illegible] خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و [illegible] شغل خطیر بیرون نتوان آمد و مردم دور و نزدیک بچشم [illegible]
[illegible] شد

ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار

[illegible] و لعب و [illegible] گذرانیده و چندان [illegible]
[illegible] سربداران [illegible] شمس الدین علی گفتند که امیر شمس الدین سپاه را [illegible] جانب [illegible]
[illegible] حکومت [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] امیر شمس الدین علی طلب [illegible] حکومت را باو [illegible] مدت ایالت امیر شمس الدین
[illegible] حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار [illegible] صاحب تاریخ سربداران [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] و دیگر کتب [illegible] خواجه شمس علی [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] بود و [illegible] سیاست بود و تربیت ممالک عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که بعضی [illegible]
[illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] که [illegible] فساد است از ساحت مملکت خوش [illegible] و [illegible] خبط او بجائی رسید که
[illegible] زبان [illegible] که [illegible] را [illegible] بمیان هزار کس [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ولایت [illegible] و سلطنت [illegible] و [illegible] سبزوار [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] ولایت [illegible] و امیر [illegible] و ملک [illegible] الدین [illegible] هرات [illegible]
قلعه طوس [illegible] امیر علی [illegible] و [illegible] از دفع او عاجز [illegible] خواجه شمس الدین علی [illegible] جانب [illegible] و محاصره [illegible] فتح [illegible]
در [illegible] خواجه شمس الدین علی ترک محاصره [illegible] ملک [illegible] الدین حسین روان شد و ملک از [illegible] عاقبت ملک [illegible] جانب هرات [illegible]

خواجه شمس الدین علی بملکت خود باز گشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش زنده وی مشهدی که از قبل او حاکم وامغان بود شیعه عصیان میورزد خواجه شمس الدین جماعتی وامغان
شد و با نجا رسیده مدت یکهفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل آورد و راحت خود بسبزوار آورده بند و را بانجا آورده خلوک ساخت و او را ملازم خود میداشت و بعد از آن قصاب که
تمنا تعلق باو میداشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خاتمش را مصادره کرده برچه داشت بستد و از روی معاملهٔ چیزی بیش حیدر باقی مانده محصلان همچنان تشدد نمودند حیدر بفرمان خواجه
بخواجه رسانیده و گفت دیگر مرا بیش نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی روی خاتمش شنام داده بود گفت زن خود و مزایات بنشان و زان مروجه دیوان تسلیم نما حیدر قصاب بگریست
و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود گفت و خاتمی که در دست از بهان خود شسته بلم اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمایی و الا یک زخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت و این
با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب راه بخانه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میخواهد گفت
مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد و حیدر نا بشام سیالامی تماوه رفت گفت من از خاک برگرفته شما اید و زبان خصمیت و سوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بهیئت خواجه
زود کار بیشتش سر بیکدر دسن و امغانی خواست که حیدر را زخمی بندد خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار من گفت ای خواجه دانستم که این امر مشورت شما واقع شده
مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از وقوع این بیت بر حیدر خواند و حیدر را در دل نگاه داشت
کرده است خنجر بوکار روزگار

ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت
و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را
رعایت نمودی و بسر سنگان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ سبز بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته مغنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات
شرعیه العلماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود
روی بازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شد و سه روز طوبها بیغیب دادند و در آخر روز مسموم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان بیعت در فنا
اش کشیدن ما متوانیم که پادشاه را فرو کنیم پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را از ایکبار خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن حافظ
شغانی ضربتی بر پادشاه زده تغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد و یحیی بضبط مازندران
مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمتوجه غزان و بازآمد و از غایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او بگذشت
جماعت بیوفایان که بتربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز سرای در آمد برادر زن او عز الدین بر پس استرش نشست و خنجری بر پهلوی او فرو برده خواجه
یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شده در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب بر سلطان میدان استرآباد بود بر نجاد شه الطلاع
یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه قلعه را بسوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهرزاده خواجه یحیی است صاحب تاریخ سربداران و از بزرگان خواجه شمرده و علی ای تقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی نگذشت
خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب سر بر حکومت نشست و مردی حلیم کم آزار بود بر سر تربیت شغل مشغول میبود و حیدر همیشه مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر بسفراین کشد و
نصر الله را که از اتابک امیر لطف الله پسر امیر جمشید الدین مسعود بود دوم از مخالفت میزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب
گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو لهو و لعب مشغولی از مسند فرمانده بزیر که شایسته اینکار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند
مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بسر امیر ولی باستراباد میروم و بعد از آنکه یکمنزل قطع
کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بجامه ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن وامغانی با غلام
خود تمکتی بود گفت که چون من بطریق دستبوس دست حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بر روی زن و تمکتی بود قادر وقت مقرر کار حیدر بفیصل رسانید زمره گفته اند که حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه را در
ربیع الآخر سنه احدی و خمسین و سبعمائه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر جمشید الدین مسعود سربداری

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله
میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن وامغانی میرزا را که در روش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاند و میرزا را بحسب ظاهر بدان امر قیام نمود
و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میر ناصر بن یکی بوده پهلوان حسن مایل آن دیگر بود بدین سبب دشمنی تمام میان ایشان پیدا آمد و پهلوان حسن وامغانی
بدستیاری آن مرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن وامغانی

سربداری در شهور سنه اثنی وثلثین وسبعمائه پهلوان حسن و امغانی بمسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از نزد ایشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم
از حکام سربدار بعراق رفته بود باز آمد و در شهر مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند ناگاه به موافقت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن و امغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را طلاق کرده و چند جرواره ابریشم باو حواله گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق
نمود و در ایام او طایفه از بازرگانان رفوت و اقمشه بزد بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستاند و تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند
خدمتش باده و سه هزار سوار بر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اموال را بی نقصان بتاجران تسلیم نموده بگذاشت که موازی خلسی را کسی تصرف شود بعد از آن پهلوان حسن بشش هزار سوار
بجنگ امیر ولی باستراباد رفته منهزم باز آمده از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید
در وامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد با او گفت که من تو را پنج خروار ابریشم
میدهم بشرطی که از این ولایت بروی اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانروزی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت
خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که تو را باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی از دحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه
شفان حسبی بکلبه عصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله وامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از مخفی
خبر دادند و خواجه درویش با هزار کس روی بسبزوار نهادند و شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بقصبه رسیده خود را در شهر افکندند و مردم پهلوان سبزواریان
تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان اویند که باز گشته اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و او را پیدا کرده
پیش خواجه علی آوردند و خدمتش را بزخم چماق بقصاص امیر لطف الله کشتند و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن وامغانی رسید از شفان مراجعت نمود و بنا بر آنکه اهل و عیال و لشکر او در سبزوار
بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما در زمره ملازمان متظلم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود و آنا
خواجه علی مؤید بسبزواران سپاه او مکتوب نوشت که نخست من را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهة محافظت آن وزیر نتوانستند که مخالفت کنند و پهلوان حسن را اسب فرود آورده
و دو تا آهنین چوبی سرش را از بدن جدا کرده سر داران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب فرمود که بمشورت من چرا او را کشتی که او در ذمه من
حقوق بسیار داشت خواجه علی عذر خواهی او نمود و گفت کار حکومت و مملکت گیری آرزم بر نتابد بزمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید**
باتفاق درویش عزیز چون حکومت بخواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی
گفت که سمعاً و طاعةً و از این جهت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشابور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشابور
مسکن کرد خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار
نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی
ترکمان و سیه شیر را با دو هزار مرد مکمل در عقب او فرستاد که تا او را قتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بر سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداران بایشان رسیدند
و درویش عزیز را با قریب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد
اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات
را بر علما ترجیح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسادوانده امام بر وجوه زنانه مثبت نمودی و کرما و انهایت نبود و پیوسته در زیر جوشن پوشیدی و چون
خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بآزار درویشان شیخ حسن جوری کشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان
هر دو شیخ زبان بلعنت بگشادند و میان او و امرا رنجوفی و قربانی و تمایل دست داد و که ذکر انها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال
بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد
و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است والله الحمد والمنة که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسید
صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولوالالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه و دعاگوئی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر

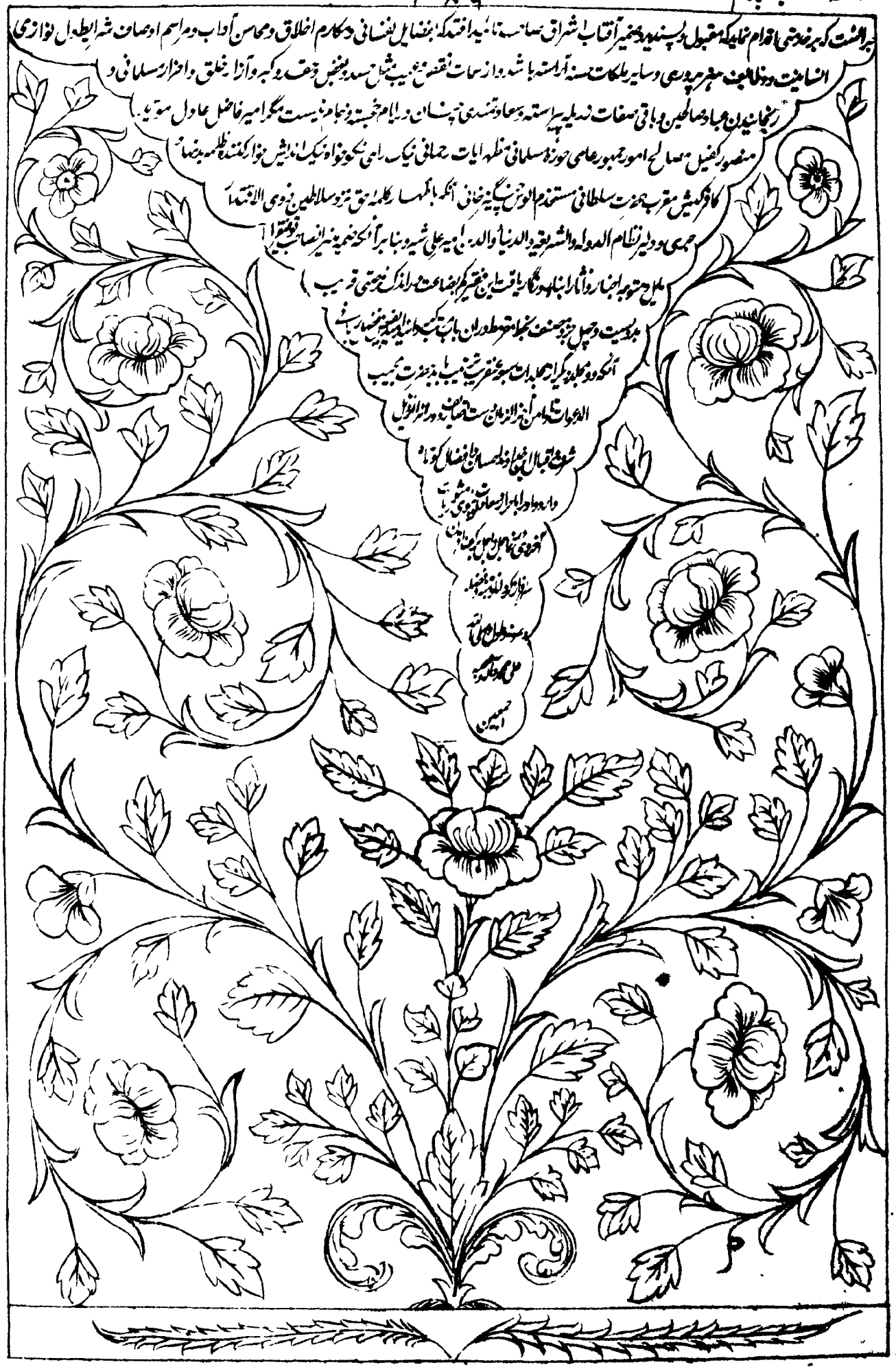

بر الفت که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تائید افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف شه ایطال نوازی
انسانیت و ظلم بعث مهر پروری و سایر ملکات حسنه آراسته باشد و از سمات نقص و عیب مثل حسد و بخل و حقد و کبر و آزار خلق و اضرار مسلمانی و
رنجانیدن عباد صالحین و باقی صفات ذمیمه پیراسته و سعادتمندی چنان در ایام خجسته و نجابت نیست مگر امیر فاضل عادل موید
منصور کفیل مصالح امور جمهور عامی حوزه اسلامی مظهر آیات رحمانی نیک رای نکوخواه نیک اندیش نوازنده ظلمه بدنهاد
کافرکیش مقرب حضرت سلطانی مستندم الوزرا چنگیز خانی آنکه بالمهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار
حمی و دلیر نظام الدوله والشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر و بنابر آنکه خمسه نیز انساب قوم
ملاح متوجه اخبار و آثار ابناء روزگار یافت این فقیر کم بضاعت در اندک مدتی قریب
بدویست و چهل جزو مصنف بخط معتبر طوران باب کتب اسید الفقیر مخلص بابا
آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عشر شریف نبی با بدحضرت حبیب
الدعوات شامل آن از زمان دست تصانیف دور از انزوا
شرف اقبال اجلال اوند لمسان و افضال کوتاه
دارد و او را بر از صفات ذوی مشورت
آخر ذوی حاصل اهل کرم باشد
سرفراز کرد لذیذ و خجسته
دست طوران علی آله
علی محمد و آله
اجمعین

رنگین ادائی چمن و نخل پیرائی گلشن ثنا آصفا بخش صفت آن فکار کہ

کتاب لاجواب یا صادق یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر پرنا کہ در مفت مجلد ہر مفت مجلد سبع سیان کہ بی دفع ظلمت جہان رفعت نور آفرینست مجلد

الصادق

تصنیف بندہ اعظم و کلشاد دہر کہ در تحسین آئین نسخہ جامع و اغنوبری الرحمن و قلبی بیشاد بی مہا مصحح و تنقیح شام فلق صبح گوا باوان حمید غوان سعید

در مطبع فیض محمد نامی زمانہ منشی نولکشور مطبع کرنسی نشین لکھنؤ

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان ست و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان شعر کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعة و ثنا فالذی ابدع الرایا علی منه تجان مبدع اشیا نیابی تو بی حمد و شکر خدای درون سراپردهٔ غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین تا مرتبت و عبودیت در حضرت ذو الجلالش بر زمین مسکنت نهند و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی آیتکم به بسلطان مبین موشح نگردد و واهب المواهبی که خواقین حشمت آیین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش نمالند در زمرهٔ متکلمان بکان و لقد مکناکم فی الارض متنظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را + پادشاهی ز فیض نعمت اوست + سرفرازان و تاجداران را + گردن جان بطوق خدمت اوست + و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوا دولت او بر طراز قامت علم من دونه تحت لوای مظفر ست و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم و الا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین متمکن منه لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین نص بنوشتن حرز نص و لکن رسول الله و خاتم النبیین بر رایت رسالتش راطراز آیهٔ و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای کنیت و نام تو موید + یا القاسم و احمد و محمد + شعر الف روح در ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل و اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او و تا داد باد که میادین دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نقش قدسیه مالک انوار ریاست انسیه نیشه قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار و از عنف او هراسان هر چه نیک نظام الشریعة و الدولة و الدین امیر علیشیر بنک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شائبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان بیان لحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجدد و بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتملست بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد [illegible] بطریق احوال [illegible] بر نسبت [illegible] حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحبقران [illegible] هر نفس [illegible] پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک ایشان بر سپهر رفعت و کامگاری بر تابان و بر آسمان [illegible] استغنای دارد و در [illegible] جا بتاب چه حاجت شب مجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که [illegible] و انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر

سلسله نسبت حضرت صاحب قرانی تا بمیر تیمور گورکان منسوب نموده اند سلطان کامیاب کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای نویان بن امیر توکل نویان بن امیر بکل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر موسی خان بن امیر قاجولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان بن دوتومنس بن بوقاخان بن بوزنجر خان بن الانقوا بعضی از حالات آلانقوا و دوقاخان گذشت و شعبه حضرت صاحب قران کامکار از اجداد چنگیز خان و هر فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جمله اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاجولی نویان برادر ششم پدر حضرت صاحب قران بود و امیر قاجولی اصل قبیله برلاس است و دران زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الاوائی جغتای خان را بر امیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحب قرانست و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باحسان او بگشادند و در قواعد جهان گیری و لوازم کشور کشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بران متصور نبود آثار جرات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قراهلاجو شهرستان حیات را از وبای روح پرداخت و چون قراچار نویون رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان متردف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اشعه سیف دستان چشمها خیزه و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابه مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطه کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویون بحوالی قبة الخضرا کش که آنرا شهر سبز نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار بعیش و بهر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت برمی افراشت حکومت آنسرزمین بر آن خاندان ستوده آئین مسلم و مقرر می داشت **ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحب قران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیز خانی منقرض شدند** در شهور سنه ۷۳۲ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبدا امور رسالهای مغولست **بیت** طلوع کرد بتایید حق ز برج جلال ابر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش گردون رخش خسرو کشور کشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضرا و دلکش کش بطالعی که مشتری استفاده و سعادت از آن کند و زهره نوای فیناگری سران سازد و جهان را بنور حضور خویش فرین و منور گردانید از ناحیه میمونش علامات جهان گیری ظاهر از جبهه همایونش امارات عالم ستانی باهر **بیت** آن وعده که اقبال همی داد وفا شد و آن کلمه که ایام همی خواست برآمد چمن دولت و روضه مملکت باین نهال بیهمال و غنچه گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بوی پدید آمد و چون اوان رضاع گذرانیده سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مائل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از بدایت دو سالگی بصید و طرید و تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمانکه بر اکثر معموره ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن و نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت باندک بابی و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته در میان آید لاجرم عنان کمیت خوشخرام قلم بایراد حالات قران سلطان و امیر قزغن منعطف گشت **ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن میسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد** در شهور سنه ۷۳۳ غزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت تصرف آورده بمنازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متهور و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امرای واجب التعظیم شره تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته دیر بر سر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط هیبتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او را نویسند اکثر آن بود که یکی را گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امرای الوس هر کسی را که بقرجتای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس نیامدند بقیه ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر با پیش دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای برآورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت غزان سلطان با خود متفق ساخته در سالیسرای سپاهی متکاثر آراسته گردانید و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه که متوقع و متصور او نبود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از حلقه گذشته بدشت قریه ورهزنگی در شهور سنه ۷۶۶ هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور آفرینش عاطل مانده عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و دران زمستان

از فوطه‌ها الاختیار پایان او در عرضه تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر با میمنه فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی همت بدفع مفسدان
نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شدند بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب
گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند و حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته‌اند که
بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سریر خانی بنشاند و علی ای التقدیرین چون دو سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سوختگین
دو ایلاز اختاد جغتای خان را اسم پادشاهی داد **ذکر شمهٔ از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او** چون زمام اختیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار
امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بزیور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران مطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده و در تعظیم سادات عظام و اشراف انام از
ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او جز یاد در خانها باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص و عام
مشمول عاطفت و احسان او گشتند احرار و عبید بندهٔ لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک مظفر الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود
آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده
آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده و امیر قزغن زمستان در سای سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراقور را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در
شهر موتک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت
از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بورلای سرافراز دهد امیر قزغن جهة ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود
روزیکه امیر قزغن با معدودی چند از سای سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آنحرامزاده بداصل با طائفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند
بر سر ای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلقتیمور را تکاپوئی کرده در قندز یاد رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد
از حادثهٔ امیر قزغن ولد او امیرزاده عبد الله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سرور متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبد الله
بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که بآن طرف رود و بیانقلی را بدستور معهود که او را خان نگاهداشته بود با خود همراه برد و امرا از راه دولتخواهی معروض گردانیدند
اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در آنجا هم دران سال بنا بر طبعی که بجرم بیانقلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان
اغلان پسر میبور تیمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بخارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین
متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبد الله کردند **ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبد الله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن توغلقتیمور خان**
بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبد الله متنفر شد و دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده
او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن یورتقی بن نموله بن میسوکه منکا ابن قراچار نویان با الوس خود با و ملحق شده و باتفاق روی با امیرزاده عبد الله نهادند
بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبد الله افتاده بروایتی خدمتش در آن معرکه تقبل آمد و قولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در آنجا بسر میبرد
تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبد الله از میان برداشته و هر که از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان
افتاد از پای درآوردند و امیر بیان بر دریای ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود و مهابت و سیاستی نداشت پیوسته
بشرب مدام و مجالست مردان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بیقدح و پیاله روز بشب و شب بروز میرسانید و از پادشاهی ملک غافل و از اهل مانده نوائر فتنه و آشوب در مملکت
توران بدخشان اندر خود و شیر غلائی اشتغال یافت از امرا و نوئینان هر که در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخاصه پندار بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری
بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط توانا دست و پای کسل انداخته و امیر بایزید جلایر در خجند نیز علم انا و لا غیری برافراخت و امیر حسین بن امیر سلاه بن امیر قزغن بر بعضی ولایات
منصب جد خویش را وجه همت ساخت و الجاهق بن بوقا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه پسر دی شیرغان و کیخسرو و الجاهق در ارسنگ
و ختلان همین طریق مسلوک داشته هیچ کس پای در دائرهٔ متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر میسوری نیز در طرف مجموع میسوریان را جمع آورده غیر برادر قطر نمی آمد
بدخشان هم در قلال و جبال خویش کمر بخدمت هم نمی بستند و بنیان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف
مختلفه مذکور بکرات مقابله روی نمود و رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند پای مال دست برد حوادث و دران گشتند

و چون توغلتمور خان زنازاد بتمنای خان که بحسب نسب و سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه
بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بواسطه بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی تحاشی میراندند تا خان بالغ که قریب بآب خجند است در هیچ مکان توقف ننمودند و در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت کرد
سقوشان شد که الغ توقتمور از قوم گرایت و حاجی بیگ از کنوق و بیکجک بسم سنقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امرا ثلاثه بر حسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قوم
موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متجدده قرشی و کش را فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه
دو هم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای پیروبخت بهمان همراه امیر حاجی برلاس
تا کنار آب آمده در آنجا باد گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمایند من مراجعت نموده با امرا جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آنچه بخاندان قدیم نسب
وایل و اولوس از این بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات لسانات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف
گردانیده بخور رسید دید که حاجی محمود شاه میسوری لشکر جته را برداشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمایید که من
با امرا ملاقات نمایم و بعد از دیدار ایشان بجهة مصلحت وقت بلشکر تقدیم نموده عقد سخن فرخنده فا آنحضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب دودی اوا
تافته با آنجماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهربارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده
حکومت توماناتکش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای
آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و اولوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در اندک مدتی
در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر میسوری بیوست و در این اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمد بار دوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان
توغلتمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود **گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت بماوراء النهر و توابع آن دست داد** در اوانیکه
توغلتمور خان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی
فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر میسوری استمداد نموده و بعد از تقدیم مشورت قرار بران گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتفت امیر حسین امیرزاده را داشته و امیر بایزید بار دوی
توغلتمور خان رود تا امرا و جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید با مضای العزم روانه شد چون بخجند رسید شنید که توغلتمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جوبار با غروق خود
ملحق گشته است و از آن اندیشه و غدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه
که به دربند آهنین اشتهار دارد گذشته باو پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب
روانه شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین دانی بدخشان لقلال دور دست تحصن نموده و امیر حسین بر ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو و خطلانی را بیاسا رسانیده
امیر صاحبقران و امیر خضر را عذر خواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در رمضان بسعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دریا امیر صاحبقران بود طبیعت که بمسلطنت بنا بر اقتضای
آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روز راه را بچهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اصحاب حشم
و سور را در تب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرائط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش
توجه نمود و حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته خلق معدلت و احسان ساکنان آن خطه بگستر و در خلال این احوال ایلچی سلدوز رایت مخالفت امیر حسین فراشت و پرتو آزرم در روی کشید امیر حسین معتمدی
نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در بیان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از خط مروت و فتوت که ذات همایونش محمول بر آن بود بر فور مجمع لشکر فرماند و با سپاه جرار
روی بشوکت و اقتدار بمعاودت و معاضدت امیر حسین آورد و در موضع قلعه امیر خضر میسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمدند و بتعجیل اندر حصار امیر حسین ملاقات نمودند و حضرت
از وصول ایشان سرور و شادمان گشته شرایط تفقد و دلجوئی بجای آورد و دشمن بخبر آوازه گردان صف شکن گریخته و روزگار خاک و بار بر سر او ریخته امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس ایشان را بمستقر شرف و دولت خویش
روانه ساخت و امیر صاحبقران از دربند آهنین بگذشت بمسامع جلیله رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است با امیر بایزید عهد و پیمان میان او قرار
داده اند که بعد از جمع لشکر با پسر امیر خضر میسوری روند و اکنون امیر حاجی در خطه کش بجمع آوردن سپاه مشغول است و امیر صاحبقران چون بحقیقت حال اطلاع یافت بآن مقدار سپاه که همراه داشت بر پایان گذشته با امیر خضر پیوسته باتفاق متوجه
شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس داد و دلاوری که خود را کم از رستم دستان و سام نریمان پنداشتند عنان سبک کرده در رکاب گران استقبال ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبادم پیوستند و صفوف بیارایش
جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم داد و بسیاری خون افگندگان بسیط ارض تا مرکز نم گرفت و از سعینان اردوان بختی کشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال

پرچم رایت سرو همال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه بامیر بایزید برد و حضرت صاحبقران نیز خیمه سیات اجتماعی روی توجه بانجمله فردوس مانند نهادند و در اثنا طریق لشکرکش که در اطاعت حضرت صاحبقران
برجبین داشتند راه خلاف پیموده روی از سعادت آنحضرت گردانیدند و گریزی بی هنگام نموده بامیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران برگمان شده عنان کدورت بر حاشیه ضمیرش بنشست
چنانچه از فحاوی کلماتش بظهور پیوست و امیر با حشمت صافی ضمیر از این تهمت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته بامیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و بامضاء
این عزیمت بامیر حاجی کوس مبارک بن طوغان بن غازان بن شرغتمر بن قراچار نویان که از اعیان امرا و دیگر اوبیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از
وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از ذلائف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بقبه جوزا برافراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر
خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست اینمعنی سمت تضاعف پذیرفت باتفاق سپاه سنگینی مراتب داشتند و با امیر صاحبقران تیمور گورگان برسم منقلای روان شدند و در موضع
سروش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته و دیده بسوزن پیکان و سنان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن معاضدت امیر صاحبقران بنصر
و نصرت مخصوص و همعنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب بر توالتفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و در این اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور فراست
و رای روشن بیره گی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته بهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک دیان نهاده
روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس از این قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبد الله تایجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و ظیفه آنکه
سپاه جول را جمع کند که من جوغان برلاس را با طایفه از پردلان بمدد او خواهم فرستاد و با تیغ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشانند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت از آنکه
جورغان بن ایلاد داد بن اوجار بن لالای بن قراچار نویان بدو ملحق شود با سپاه جول روانشده و دفع آنخاد ثه طرح همت ساخت و در این اثنا امیر بایزید از جلگای کش بجانب خجند شتافت
و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمد رسید شیخلی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تنبادر دی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی چون از کماهی محاربه پرداخت تردد کنه را
مخیم اقبال ساخت **ذکر توجه توغلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث وستین بآرزوی جهانگیری** چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر در دماغ
توغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسیده و امیر بایزید کمر انقیاد بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز در دائره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند
رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشمیر با غلبه تمام بتکاپوی امیر حاجی فرستاده باو رسیدند
و محاربه روی نموده چون عام برلاس در آن معرکه کشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بخبر او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد
فرستی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بر ورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران
باوشاد طلعم توفیق عزیمت اردوی خان نمود و بسعی امیر حمید که بفرط عقل و کیاست متفرد بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کشمیر بدستور سابق
بجان حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه بامیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقدیرین چون هر دو
لشکر در کنار آب دمش بیکدیگر رسیدند و صفها بیاراستند کیخه و ختلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته
راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندز و تقلان را باعقبه هندوکش غارت کردند و بعد از این فتح امیر بیانرا بمقتضی فرمان بیاسا رسانیدند **گفتار در مراجعت توغلقتمور خان بمخیمگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین** چون تابستان بپایان رسید و فصل پاییز در آمده توغلقتمور خان را هوس یورت اصلی دامن گیر شده همی خواست
خیر مایه فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده
علیه تمام انامرا و سپاه جته پیش او گذاشت و ایلچک را مقدم او گردانیده در باره صاحبقران صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف جایز ندارد و چون از فرمان
گفتار کرده باشاه کامگار یعنی امیر تیمور گورگان تاز شد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را برای رزین فکر و بین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سلطنت
مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر ایلچک دست ظلم و بیداد گشاده و در منافع دیگر امرا را فرو بسته در مقام لجاج و عناد ایستاد و چون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاش ایلچک بر خلاف رضای خانست مفارقت او را مستحسن
مصلحت دید و مهاجرت او را محض ثواب دانسته در قفار و صحاری روی با امیر حسین نهاد و در بیابان جیحون بر سر چاه سایج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل حاکم جیحون رفتند و آنغدار
اندیشه آن شد که ایشان را بگیرد و امرا از مکر و کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب پاریاب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان دانگشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر بآن شصت
جوانان جلنبین و بهادران طرفین جنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوغان طلا بالا گرفت و کوشش بجایی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر و از شصت نفر امرا و هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و بر خم مجروح
گوشند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغایبوغا برلاس و امیر سیف الدین اسپان از حرکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج بایستاده

جا پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد و حضرت صاحبقران کمان را پاره ساخت تا دست از محاربه باز داشته تا رشته حیات و بهتر انجامی قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر حسین با هفت کس که باقی ماند بر
بر تل تاخته تیغ جلادت آخته و در قتل تل بادبیز نیم کرد + دل رزم جویان پر از بیم کرد + و مردم تل را استغراق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن
خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین با ازان معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شد و مخالفان از عقب راندند بار دیگر بزان محاربه اشتعال یافته اسپ امیر حسین از پا در افتاد و خاتون فش و تشاد آغا بار گیر
خود را بدو داد و امیر صاحبقران مطرابنوک بیکان سنان بر جای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته بپایان آمدند و ازان هفت کس چهار نفر که از ما و از آنها بودند ظلمت اللیل
اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با جرم مخرم خود الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود و از پایان بیرون آمد و ترکان سر راه را گرفته صاحبقران حرم محترم او را جای
چنان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی محمد نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آنحضرت را شناخته تا آنکه از جنگ باز آمد و اسپ کشیده امیر را سوار کرد حضرت
صاحبقران با نفر ورقه آفتاب را در میان تراکمه بسر برده چون خست طبیعت و نیابت همت ایشان را معلوم داشت و زر دیگر و دو مغاو یکقطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسپ با یحتاج مرتب داشته عجبی که ناگاه
قلاجی بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانید و آنحضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و با آن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف کردند و در این اثنا علی بیگ جوانی قرباز از ایجا
خبردار گشته نوشته بدادر نیز ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحبقران را گرفته بماخان بردند و در موضع موحش مقامی ناخوش باز داشتند و محمد بیگ ادر بزرگ
علی بیگ از جرأت و جسارت آگاه شده از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور پیلاکات تحف فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان کشاده پیغام داد که بر فور تدارک مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی
بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت هدایا و پیلاکات محمد بیگ را خود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و اسپی پر لاغر گو بیاورشان گفته نه سه میخ دستان سام بر دستش + داغ بهرام گور بر پیشانیش
و شبرو دیگر شش آن که صد و قعاش در شب مملو داد آن عوت نوع ع روز پیری زمان طرفانش + با ایشان داد و بگذشت پاداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیوت قدیم صاحبقران مجموع اسپان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکو بندگی مبارکشاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی
حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جوانی قرباز خلاص شدند با یکدیگر مشورت نمودند رای ایشان بر آن قرار گرفت
که امیر حسین بطرف کیش سیر نمایند روانه شود و آنحضرت بایل اولوس خود پیوندد و بامضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامگار چون بدیار خود نزول نمود ملک معزالدین حسین کرت گرامی خواجه احتساب
بطلب او فرستاد و گرامی خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران آن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و در زمانیکه ملک
متوجه نیشاپور گشته بود رسیده ملک را اعزاز و اکرام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسپ خاصه خود پیشکش کشیده مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت و
صاحبقران مقضی المرام بازگشت و چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است در انیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روز بتصور بود و چنانچه
در هرات رحل اقامت انداخت تو غلقتمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستد نکند خود
امیر را در قلعه کرد و تا خود تنش در آنجا طوعاً و کرهاً در زاویه ناکامی بنشست و یکی از نوکران خود را که بر پادشاه موسوم بود با سوقات پادشاهانه مصحوب تموکا گردانیده بار دیگر تو غلقتمور خان فرستاد و بر آنشان
بمقصد رسیده بوسیله امرا عز بساط بوس یافت و بعرض او رسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرت فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرده ایلچک گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او
در قید حیات هنوز انتظام دارد و پادشاه روی با ایلچک کرده فرمود که چون برادر ما معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر قراجه را ناگاه دست
بدی نماید با دیار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد و از زیستن و مردن وجود و عدم او جسود و زبان ما خواطر دوستی عزیز مثل ملک از خود نرنجانیم بواسطه او بعد از
شنیدن تو غلقتمور خان ایلچی ملک معزالدین را بخلعت و تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت درین اثنا شخصی از ملازمان
خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسپ در اول فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن معنی جمعیت و ظلمت اللیل از قلعه
فرود آمده بر اسپ جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و
پیوستن او با امیر حسین و از دیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع** چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت آنحضرت بصوب دیار کش انشده
فرمود تا از آب جیحون بعبور نمودند چون بنجار زندان که از اقصای بخارا است سید محمد علیا و الجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان ایل اولوس آمد و چون که قوجین با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز شد
حضرت صاحبقران با آن مقدار مردم متوجه غزا شد و از آن موضع گذشته اسپ را نمد از جیحون گذشته بجول ریگستان در آمد و بنا بر شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه بنگل مدت یکماه با الجای ترکان آغا بسر برد
و در آن حین ارغون شاه و الیغ با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان آنحضرت یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سپاهی دیدند بنا بر حزم اسپان را آب
نمانده خود را بساحل نجات رسانیدند و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت

صاحبقران سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجانب کش در آمدند و مدة چهل و هشت روز در قریه لیغی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور با ملازمان
شب و ریسان بکنار آب موبه آمدند و در آنجا بخواجه اغلان و برام جلایر ملاقات خرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر
آمده در میرزا حسین پیش تومن نکوداری که در حدود گاه تلاقی امیر حسین و صاحبقرانی بود پیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان با دشمنی پدید آمده بود طاقت مقاومت او
و خیر نکشت خویش نمیدید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران مشاهده نموده توسل جسته گفت اگر بمن مساعدت شما شاهین دشمن زیر دست از من مندفع شود چندین خدمت
تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و گرانبها اموال ایثار کنم و ایشان حمایت و بزرگی خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاخته و بزخم شمشیر آبدار
مخالفان و با بنگ بوار انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا کرده امرا را از آن موضع بر دوشت بیرون آمدند و جمع کثیر از سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال خاص دست داد و امیر صاحبقران
که در فن تیر اندازی مهارت تمام داشت بر باب قبضه بود بهر تیری سگ دیگر را بر خاک هلاک میخوابانید و لشکر سیستان را باز پس نشانده و امیر حسین و صاحبقران بگرمسیر رفتند و حضرت صاحبقران کامگار جهت معالجه جراحات
پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نوکر بجانب بقلان شتافت و چون بآنجا رسید ایلچک با سپاه سر راه بر ایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خود تنها
با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شرتو رفت و چون جراحات امیر صاحبقران براحت و سقم او به صحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان
عنان عزیمت بجانب رصف منعطف گردانیدند و بکمره نزول فرمود و کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت گشت و سوچ نام نوکری را برسانیدن مژده سلامت نفس نفیس و ذات همایون فرستاده
فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات رصف است در اثنای این وقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیر حسین روانه کرد و بیاید بتعجیل آمد و خود متعاقب
او در سرعت سیر مسارعت نموده ناگاه از طرف رصف سپاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحبقران پیاده جست و تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز دانند و چون خبرگیر شناخت که فراجی پسر حسن است که آمده
توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار بر سم استقبال می آید بنا بر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق باشد چرخ زند ببالای پشته رفته الغل بجای آورد و از طرفین بتعجیل رانده بیکدیگر پیوستند
و مسافت را قطع کرده بارصف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمیع الفراق الیقین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سپاهی سواران از دور نمایند صاحبقران کامگار سوار شده از عقب
ایشان گذشت از طرف است در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طایفه از نوکران امیر تیمور ریم که بخدمت امیر رویم حضرت صاحبقران بر شیر رانده معلوم کرد که بقلقچه برلاس و امیر سیف الدین ایشه تولک
و جمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در مخیم اقبال نبود
مانده پشیمان شده بخدمت پیوست و این مخبر مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سوچ خبر صحت حرکت امیر صاحبقران با امیر حسین رسانیدند غنچه آمالش شگفته بر فور سوار شد و با صد و سی سوار و پنجاه پیاده
روی بارصف نهاد و در آن موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخنان در میان آوردند در مملکت داری مشورت نمودند و
گفتند بود گفتند روزی چند از رنج راه و محنت ایام برآسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که منکلی بوقا و بیلدوز در قلعه لاجورد دروازه موافقت
بسته و راه مخالفت گشوده و سرگردن کشی و عناد آرا و امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنا بر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منکلی بوقا را بخدمت
رساند و منکلی کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این وقات سیصد کس از قوم دلاوران جادون از هزاره خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند
و مراد منضاد سپاه بوصول ایشان سمت انجاز پذیرفته متوجه دره موصوف گردیدند و در آنجا انیس پسر تومن که با او بیست سوار بتاخت کله های بلخ آمده بود از احوال مراد خبر یافت و بایشان پیوست
و حضرت صاحبقران تموکه را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبرها باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و تموکه از گذر ترمذ گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جهت بغارت ولایت مشغول اند و بحسب اتفاق
و متعلقان خود دو چار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در این دیه منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان دهی میشاید آنصادق صا
من آستان خود و درست خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدر کرد رسیدند و از آنجا بوقا در آمد
بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر صاحبقران دست در کشتیها زده عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بلخ است تافته اند و در آن موضع ایل بولدار را جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و در
جاده جهت قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دیدار دانشمند و چون بقلان رسیده قریب آب سور نزول نمودند و در آن موضع بچرب زبانی و شیرین سخنی مینو سلطان
صلح شده امرا را از آنجا آهنگ کرده در آن مکان از خراب بسیار رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت تولک را معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران
بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما احتیاج است آنحضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که
کرده گفت در وقت چنین که مخالفان نزدیک رسیده ایم خدمتش طریق بیوفا مسلوک داشتن از ما بعد ابی بیمهر و بیپاهی مروت و مصادقت و موافقت نمی پوید و چهره موافقت با
دردیده مروت جیا شد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش مینهاد اگرچه

بساعت از بلخ و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته سر میگشت تا چون فتح مقضی باز خواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب بلخ رفت و آن شهر را
نزد او را محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جغتا را جمع کرده بالبعض اعرابای جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعلقان جغتا بابست هزار مرد از سر جلالتا پل سنگین نشسته جدال
و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل
سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بر موافقت
خورشید خنجرگذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن در آن معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتأییدات ربانی اندیشه بر دفع دخل آن واقعه گماشته
و در آینه ضمیر منیر پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی کشای
امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرابهادر را با پانصد مرد که در آیین تردد طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بزعم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار
و پانصد نفر که شیر غزار آسمانی نهیب مخالفان در خطه بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع الخیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از پی اسپان معلوم کردند که جمعی
از آب گذشته اند سپاه جغتا را ازین معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمانداد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند و اجمالا استماع خبر روز و مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب
شده پای ثبات و وقار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمانداد تا از فراز جبال بر مثال سیل فرو آمدند
آمدند و تا میدان گجرات تکاپوی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان و مار از نهاد بدانديشان آوردند و در آن منزل حضرت صاحبقران با قواعل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسیده
و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال ثمره مال بار و رگشت و منال آرزو دامنیت بر جویبار رفعت بالا کشیده چون تقدم امیر صاحبقران را زل برافکاده اقران مقرر شده بود باز آنحضرت را با دو هزار کس که هر یک از
ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در روز بنا آهنین نزول فرمودند و اما کش فوج فوج روی توجه باستان فرخنده آشیان آورده و در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر
صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده دیگر را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمانداد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین لاس و امیر
هندو که برلاس طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جغتا بودند خبر را شنیده با لشکر جغتا مخالفت کردند و مفارقت ایشان را اختیار کرده بتردید کمنه رسیده اند امرا و توران بوقار را نامزد فرمودند که از چگونه
گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توران بوقار از آن منزل کوچ کرده بحلگاه بلخ در آمدند و ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بحلگاه بلخ در آمدند امیر ابو سعید پسر تایبغو و منکلی بوقا سلدوز
که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابو سعید کسوا ماداو بود رفته و حیدر اند خود هر سه با شش هزار مرد مکمل کمر سلاوت بسته و دست جلادت کشاده و صحبگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان
فاصل بود خیر و شان و جوشان فرود آمدند و از طرفین گذر آب گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر تیغ بحسب اشارت الرب خدعة بنفس مبارک رفته از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تکمین
بر آتش صولت و حدت ایشان بحث و بر آینه کار آن صاحبقرانی بیند هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست مقتدار هزار شمشیر زن نیز فرو گذار نیاید و ما
کامل السخن کار راست نمایع که بعد لشکر جرار بینه نشود و سپاه آن طرف آب دره کمر را گرفته نیز نتوانند و لشکر نصرت شعار کنار بکنار جوی میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را مترصد میبودند تا
برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه و صدر این مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت
دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده نمیداند که در آن خطا ست یا صواب و آن اینست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور
نموده منتظر فرصت میبودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبد الله را در میان گرفتند برافغار و جوانغار و قول لشکر را راسته صفها راست کردند و از امارات
اقبال امیر حسین و صاحبقران همان آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بخدمت صاحبقران پیوستند و تتوکه نیز رسیده آنچه معلوم و مشاهده بود از قضایای
دیار ماوراء النهر بعرض رسانیدند و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غزا نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست بتیر و کمان کشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت
و در آن روز تتوکه از رسیدن تیری مجروح گشت و چون سپاه روز روشن در آمد بخواب و آرام در آن دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب
سر دید سواکب کواکب نما و جهانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب برده هم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحبقران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر کین در آن لشکر جلادت شعار بر دو آیین نهاده و مخالفان بیشمار و عدد بسیار و جلادت بر انداز
بود و چاره کار خود جز فرار ندیدند و مرتب شمشیر صاحبقران گردون شکوه انبوه بسوه آمدند و روی ادبار بمنار و قفار نهادند و ادبار بعد از این فتح مبین توالتفات بعرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت
صاحبقران با ما بقی از ایشان بیشتر از دیگران دوان شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراول بطرف قهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار
آب بگرفاست انداخت تا پرده غیب چه روی نماید و قراولان سپاه منصور بخواب رفته از تنزل احتیاط غافل در اهل ماندند و مقدمه لشکر آجونی برادر کوچک ایلچک از ایشان گذشته بیخبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند
و چون حال یاسا لشکر دریافته خصم منهزم بالضرورة بتجدید خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریا نوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و قرار چندان بیفشرد و در

مقام ممانعت آنقدر بایستاد که جموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نمود و هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران
مقرر فرمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکوی برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از آن مبارزان بطرف کش یلغار توجه فرمایند و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشد باید که دو بند
بسیار بزرگ از دو جانب مرکب خویش در آویزند تا از کثرت گرد و غبار دار و غه کش شهر را گذاشته بگریزد و امرا و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و دار و غه کش بعد از مشاهده این کارها
و غبار مضمون این بیت بر خاطر گذرانیده که خاکساران جهان را بحقارت منگر توجه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر خوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری که گاهی بشعله ناری شرر
شر خاقان را خاک خاکستر سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد و بالجمله امرا در شهر سبز نزول کردند و آندیار را در تحت تصرف آوردند و در آن اوان الیاس خواجه خان موضع تاش ایلی
که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکر بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امرا و نامداران و نوئینان رفیع مقدار به پای سایه اشیان توالتفات انداخته و قریب بآن وقات از منه تولخلقمور
در تختگاه خویش وفات یافته فراغ تو قیمور و امیر حسین آمده بودند که الیاس خواجه خان را بر بندند تا بضبط الوس و مملکت پردازند و در این اثنا حضرت صاحبقران با معدودی سوار شبگیر کرده بحراز آمد و خلق آندیار را از
سعادت آثار او خبر یافته در حراز بسعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بحیله الیک فت و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار قوشون و سواران حضرت
پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نصرت مآل که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت تولک از امیر حسین جدا شده بایل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بهمان
اجتماعی متوجه جانب تراز گشتند و در آنجا بزیارت فرازفایض الانوار خواجه شمس خایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان ایمان مؤکد گردانیدند **گفتار در سنام آن**
ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه نزد ارباب تحقیق این قضیه تیق و مبرهن است که مزاج سعادت مندی که باعتدال حقیقی از روی
معنی بمبدء فیاض نزدیکتر است چون حواس از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد و ایصال وحانی آنچه از نفوس خزینه فلک از حوادث ایام و قسم شده باشد بنا بر بینا
بر توانداز دو نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف و اگر نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از یقظه و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه از شمار
در مجلد ثانی بتقریب سمت گذارش یافت و از مویدات این مقال خواب حضرت صاحبقران ست چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله
روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تأمل میفرمود که ناگاه خواب در ربود به بیان صریح در زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و جل شما را نصرت و فیروزی ارزانی
بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس از آنجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه از این سخن آن حضرت را یقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و تیقن نفس باز نمود
مواد اعتضاد و شاه و سپاه استعداد متضاعف شد و ظفرنامه در این مقام مذکور است که امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس بادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت
ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم نمودند امیر حسین دست راست آراسته برق ظفر پیکر بر افراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار خویش ساخت و آئین
کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش ریغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از فر الیاس خواجه و امیر حسین زینت یافت و میمنه را بشکوه امیر تو قیمور و امیر ایلچک آئین بستداد
که در حین عبور در این سخن غدغه پیدا شد و آن اینست که میمنه و میسره که ترکان او را برانغار و جرانغار گویند وقتی مرتب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم بسه قسم گردد و امیر حسین
خواجه خوان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست و دست چپ این دو گروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قتلغ متن افواج فتن متلاطم
کورگه و کوش نعره دلیران گوش گردان گرگشت و از صهیل اسپان صدا در گنبد نیلگون افتاد و تراولان سپاه جنه بخار بیداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روآوردند و
پای ثبات و وقار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آئین بست بتیر و کمان ده از زخم پیکان جانستان خنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر دو نفر کشته
بهادر و نیکی برادر ایلچک و غیرهم که هر یک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا
آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار و مارا از روزگار اعدا برآوردند جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و امیر ایلچک و امیر حسین و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر امیر دستگیر
که الیاس خواجه خان را گرفته بودند بر حسن اعتقادی که اتالیک بدر و مادر چنگیز خان داشت پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با ایلچک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر امیر را پیش امیر حسین آوردند و در
صاحبقران شبگیر کرده از عقب گریختگان شتافت و تا کنار آب بام رانده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آبدار خاک وجود جمعی از آن طایفه هلاک را بباد فنا داد و امیر سیف الدین را با لشکری
نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان رانده و شیر بهرام را مصحوب خویش گردانیده و از آن
در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بچند روز شفا یافتند بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در دق همان اشتغال
در حرکت آمدند و در موضع آقا جرکا بهم رسیده قاقشی کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان سرا بالای آندیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه
و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قرلیسان کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل چغتای خان بود بنا

برداشتند و امیر حسین سوار و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حسین را نزد خود آورده گرفته مقید و بند چشم سپرده داد و در شب بند چشم معروض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طی شاهانه تنبیه داده
تسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشیده و در آن طی بمشورت امیر الجاتیو ابردی در استخلاص امیر حسین که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران بانی مودت سالها مستحکم بود سخن گفت و همچنین در باب تخلیه
اسکندر اغلان شفیع شد هر چند این معنی موافق مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحبقران سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خونی خفته را هلاک کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة و لا یستقدمون این معنی سفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم دولو و منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک دود و امیر سیف الدین و امیر داود و دارا و دانا امیر حسین
و اسکندر اغلان را مطلق العنان گردانیده باحترام تمام بیاورند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند تصور کردند که بکشتن آنها میروند پیش دستی کرده گرزی و دیگری شمشیری بران دزدان زده شهید شدند
چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت کار نوکر کتر از مهتر بهتر و بر فور سرای فرستاد و امیر حسین و اسکندر اغلان را طلبداشته بیاسا رسانید و در آن ستان امیر حسین در سالی سرای حضرت صاحبقران
در شهر دلکش کشن بفراغت کامرانی و عشرت شادمانی بگذرانیدند گفتار در بیان جنگ ای و کشته شدن جمع کثیر از سپاهیان پرخاشجوی رزم آزمای چون فصل شتا بآخر
رسید خسرو انجم سپاه در زمستان خانه خوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حل زد دشمنان بعرض صاحبقران کامگار رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جنه متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده
امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاه داد و امیر حسین فرمود تا بهادر و بوغا و زرنده چشم و پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بعزیمت تمام با امیر تیمور گورکان ملحق شدند و از آنجا
کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب جیحون بگذشتند و چون قراولان دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران میان چناش تا شکنت کنار آب عسکر همایون ساخت و امیر حسین با لشکر بی قرار چند و چون
در جنبش آمده و آفتاب سیمون عبور نموده طبقات چشم بمورچال خود ترول نمودند و از آن طرف سپاه جنه نیز رسیدند و در لب آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان قبل الرحیل فرود
گرفتند از منزل خویش سوار شده پیش رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه از این معنی خبردار گشته متعبه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر
مراد برلاس و میاسی و دیگر شیران میدان فلک شکر شکن صولت قرار گرفتند و بنفس خویش با طائفه که غبار معرکه را توتیای دیده آرزو میدانستند بدست راست بایستاد و قتلش و تلاخی ارلات بود و در
ساول الجاتیو ابردی و پولاد بوغا و دیگر دلاوران شیر بیشه بیجا حضرت صاحبقران کامگار در جوانغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت بر اوج مهر و ماه برافراشت و در قبل و امیر سارو بوقا با قوم
قپچاق معین شده در ساول تیمور خواجه اغلان مقرر گشت چون هر دو لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و بسان دو دریای روانی باد صرصر در تموج آمدند و رو در رو تحکم آمدند سپاه
یکی ابر گفتی بر آمد سیاه ✦ که باران او بود شمشیر و تیر ✦ جهان شد بکردار دریای قیر ✦ ز پیکان پولاد و پر عقاب ✦ سیه گشت رخشان رخ آفتاب ✦ فضای معرکه از کثرت بهادران
جوشن پوش آهنین هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعد از مخالفان افزون و زندگی و رعب ضمایر ایشان استیلا یافته بنیاد کار
بر حیله نهاده بیشتر بدرگاه که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون صانع کن فیکون است توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ناگاه ابر سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت
و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه بحر اعظم روز محشر مشاهده نمودند و چندان آب از دیده سحاب روان گشت که اگر قائل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در آن ایام
بودی التجا بجز به عنایت فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم نم گرفت و کمان پی سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان رهوار بسان پای بط در بحر محیط شناور شد
بلوسات از قطرات سطا چنان گران گشت که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای حلادت از دست حیت و عصبیت به مشقت بسیار برگرفته پیش میراندند و دشمنان
نیز سر کشیده بقدر سب رود در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون دو سپاه این طرف بایشان میرسیدند خود را از سر انداخته باستظهار تمام حرب مینمودند با آنکه طوفان باران بدین
شدت و دوام نبود و تیغ چنان تف خنجر جهان تف فروخت بکه چرخ خاز دگاه ماهی بسوخت بدولت این مناد حضرت صاحبقران را بر عون عنایت یزدان فتاده دست است مخالفان را بسپر قدرت در هم
شکست و الیاس خواجه خان مشاهده این حال روی بفرار نهاد با سیمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیر اولی حاجی که در قبل بودند بتلاخی و زرنده خشم را رانده با امیر حسین رسانیدند و سپاه این جانب
پراکنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام و بوغا و بوقا ایستاده کوششهای مردانه نمودند و از آن جانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی که بحسب و سعی بظهور
رسانیدند و از تهور دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران تیز شده با سفره و قوشون مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آیین در خیز قدرت نکشت خویش دیده از معرکه عنان
برتافت و امیر حسین نیز نصرت مستوثق گشته دل قوی کرده خود را جمع کرده بر جائیکه مقرر شده بود بایستاد و امیر صاحبقران لوکر خویش را بآن جا رانده و فرستاد که مصلحت در آنست که امیرای تجلد و پیش
اتفاق بر شمشیر زنان و نیزه بازان تیغ و سر و مستاصل مارا بر کدیگر و تخلیه آن جماعت خیال مقاتلت و مقاومت او نیاید و چون آن دو امیر رجله امیر حسین بجهد و نحوس رسیده و کوکب شمس برج سعود نمود و لیکن
[illegible] بصفات بدل گشته [illegible] بسیار طبیعت [illegible] از جاده صواب انحراف نمود چون تا آن جا پیش آمد و رسیده پیغام صاحبقران کامگار در زبان بسفاهت بدیان گشاد و بدین التفات
[illegible] و حضرت صاحبقران [illegible] و ملک را نزد او فرستاد که [illegible] حرکت تعجیل نماید که فرصت فوت میشود و امیر حسین [illegible] این سخن بشنید [illegible] و آغاز لاف
[illegible] بسیار [illegible] و [illegible] تیغ سیاست [illegible] و [illegible] و [illegible] و

کرده درخواست نمودند که مهم جنگ را بوقت اردو بیاراید طریق آن حالت آنچه حضرت صاحبقران سخن دو تجاوز آن بسمع رضا اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحه روزگار محاربه کشیده
و شش فرود آمدند و دران شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر آن حضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت نمود و التماس او
که این ترک ناموس از افق خاور بر آمد و هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب را استند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند
لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند و در این اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از گریختگان لشکر در سر که پدید آمد و منهزمان عطف عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بسیار
مردم این طرف گریختند و از صدمات حملات ایلان لوله در زمین و زمان افتاد از مقتضی چرخ بوقلمون که بهیچ کار قراری و هیچ امر استقراری ندارد در یکلحظه غالب مغلوب شد و قوام بادپایان آب گل فرود
کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم مراد اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل الوس خود را از جیحون بگذراند
را بگذرانیدن اتباع ترغیب و تحریض نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین سمت رفته اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد و داعیه آنست که یکبار دیگر
در برابر خصم روم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سمرقند شده ایل الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع بشتور حل اقامت انداخت و جاسوسان
فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان جاورچی و میانکال
را با هفت قوشون فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نماید و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی و آن ملازمش بشرب خمر مشغول شدند و در غلیان سکر باد داد خواجه و هند
شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما با نجا همانست و رفتن بقیا همان این سخن را راست پنداشته دهم هر آنچه در راه داده بگریخت و حقوق پیش را فراموش کرده بدشمن پیوست
کپک تیمور پسر الغ تیمور و شیر ولی دانکو جان پسر حاجی بیک که برسم منقلای پیش آمده بودند بجوچی شده پیش تیمور خواجه و با بران در رفتند و ایشان منهزم شده سلسله آن جمعیت بگسیخته
چون آن قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارت نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل الوس خود را
دیگر از هم آورده طائفه الضبط کنار آب مقرر فرموده تا مراسم لقیطه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از وی صدور یافت بیاسا رسانید
بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال بود

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرد

کوچه سر بدار چون امیر حسین حضرت صاحبقران را از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آن وقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانا زاده
سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خرد بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان گلوی مذاف که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم
صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد
و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت مطنب گردانیده در تسخیر آن جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت نزدیک به آن شد که شهر مسخر گردد و اموال
و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از هبوب لا یتاسوا من روح الله وزیده و باد رسیدن اسپان جته افتاد و از هر چهار سپه یکی زنده نماند و از این جته خوف و رعب
عاجز و مرا سیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و با مضای آن عزیمت اکثر آن جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بیل روی بدیار خود
چنان عظیم از پیش دوند و با لشکر خانه چنان قاعده رفت کرده بجهتهای همت خود رسیدند طائفه از ایشان که بقوت و شکنت ممتاز بودند بغنیمت انگیزی و شرارت متصف پای جسارت از حد خود بیرون نهاده و
تغلب و تعدی بر آوردند و دران حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان
داشت و امیر صاحبقران از کماهی حالات ایشان اطلاع یافت مرعی بمعنای صبا به بشتر تو فرستاد پیش امیر حسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگوید تعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام
نموده آید و چون فرستاده آن خبر را با امیر حسین رسانید خدمتش را سم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سایه سرای حضرت صاحبقران ایل الوس خود را جمع آورده فرمود تا از
گذر اصل رود و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در بقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور
در میان آورده بنا بر مقتضای وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهت ایشان ارسال نمودند بعد از آن امیر حسین و امیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران ستانه لورکش و نخشب
سایه سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق وی توجه ببلده سمرقند نمایند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسایه سرای رفت امیر تیمور عزم نخشب فرموده و در آن ستان حضرت صاحبقران
باتمام رسانید و چون ایلچیان امیر حسین با تحف و هدایا کات بسمرقند رسید مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرد بخاری و سایر سرداران اظهار خرمی و استشاره نمودند بر سم منقول
صاحبقران فرستادند و سبب اشتهار تسف نخشب بقرشی آنست که کبک خان رود فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند

چون فراش سیع خیام زمرد فام سلطان گل در با

نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحبقران سعادتمند رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن آنحضرت فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و در آنحضرت از سر هواداران انواع حرکات
شنیع صادر شد و قبح و استیصال ایشان از جمله واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان کل نرسد شما استقبال نمایید آنجماعت
باغوای فسون او مغرور شده در موضع باترکات و متسوقات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی را از آن مهلکه خلاصی داد
و باقی سرداران بدار را بتیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بطبیعتش مستولی شده دست ظلم دیناد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و هم
بمرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغ خطیر تحصیل کرده بعملان بر گماشت تا جیکه بنام هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون در آن وقت
جنگها افتاده بود و اموال امرا و لشکریان بغارت رفته بود ایشان در ادای آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران در آن مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده هم در روی علی فراوان بایشان داد از آنجمله پاره
گوشواره حرم خاص خویش بجای ترکان آخاکه خواهر امیر حسین بود مسامحت نموده چون امیر حسین آنچه بخواهر تعلق میداشت بدید همه را بشناخت تا بواسطه شره و خشونتی که در جبلت او متمکن شده بود از آن رشوت
گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران و عوض آن بسان خاصه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون بحقیقت حال اطلاع یافته
اسپ را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالیانه میروم داعیه نیست که مبلغ سنگین بخواهشکاری دختر حسین پیش او فرستم اگر بر سبیل مساعدت مبلغ مذکور را در عقب سال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین
بسالیانه رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را تقدیم کرده از عقب او فرستاده و از لوم و ذمائم امیر حسین خاطرها از وی متنفر شد چه خسیست و بخل و طمع از همه کس مذموم است
خصوصا از پادشاهان ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع چون امیر حسین بسالیانه رفت حضرت صاحبقران آزرده خاطر
از وی در کش باز ماند جهت تسکین خاطر بنشاط شکار میل فرموده بغلبه تمام سوار شد در این اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و اقوال نابایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان
امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت و مخالفت در القدوم جرات و جلادت بجای آرد بکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی
تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسران امیر بایزید بمشورت ارده خاتون بکتوی سرا سر بر کذب بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخواتون بتو کلی امیر حسین اندیشه مخالفت
دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در ینجا جمعیت اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بمضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود
اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و بر لیغ فرستاد که امیر تیمور را چیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا ادعای سخن کشاف
بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود بسان بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون بلا دست نموده غمازان را خجل
و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخالفات ترمشیرین خاتون بود و خرش و رسلک خوانین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که پیش غیر از کمال مغضوبیت حضرت صاحبقران بخواهد
شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه ناپرسیده بماند و در اثنای این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من لم یسمع یخل از استماع این خبر هر آینه غبار تغیری بر حاشیه
ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از یاس و سطوت امیر حسین هراسان
بودند در میان نهاد و ایشان جواب دادند تبست میدانیم که دل امیر با هیچکس از ما راست نیست ما از خوف آنکه ملائم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن
نیست که بر خلاف او اتفاق نمائیم و لشکر با جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و در این باب مبالغه نموده و دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تضاعف پذیرفت
و با ایشان در مخالفت امیر حسین بعهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بصورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش
بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تا خواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه
عادل بیاید تا خواجه برود و هر دو جانبین بحال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصین جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف
امیر حسین افراشت و خدمتش رسل و رسائل نزد او متواتر داشته دام فریب راه نهاد و شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن لابزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد
نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوبی فرستاد بمضمون آنکه نشان خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی نیکوئی مینمائی زود باشد
که هم او جزای تو در کنار تو نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت باو پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو
و بهرام جلایر و عیاس بهادر را با سپاه بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خیر یابه فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه
شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشه عدم مقاومت با امیر حسین در ایران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی
درویش را غارتیده بجانب حصار روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان چاوردی که طریق مخالفت

امیر حسین و پیمودند از آن حضرت روی گردان شده بیاد پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر میسوری و الیاس حاجی محمود شاه با تمام میسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از اطراف
گرد خدمت بر میان بستند و آنحضرت فرا که بهند که بر الاس سابق بجانب قلعت سمرقند نسبت فرموده معاودت فرمودند که خاک بیوفائی در دیده مردمی پاشیده و گریخته پیش امیر حسین رفت و قرا که چون از عهده
آن کار تقصیر نمیتوانست نمود بر سر دیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات تاجا بتوتر کان آن که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و علاقه
خویشی که میان ایشان بود دفع گشت و در پایه سمرقند حسین و سمعانیه صاحبقران معاودت نمود با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان ساخت
و در خیوله امیر حسین تیمور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین بعشوه و فریب نمیتوانند شیر بهرام در دام توانند آورد ملک بهادر و عبد الله بهادر را با عهدنامه که چون اساس دوستی بنشست
پیش آنحضرت فرستاد پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران بوده سزاوار آنکه
بعد از این خیال بهمین طریق سپرده آید و اعتماد تمام باین عهدنامه که وی بعد غرضه بانجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از مهلکه گذشته در الیسون نزول نمودند ملک و عبد الله بهادر
دستبوس آنحضرت فایز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آینه ضمیرش بمفصل توفیق و تایید الهی جلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است
لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرمود و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود اما میسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده
بجانب خویش بیرند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که مرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که رو سار میسوریان را از آنکه اندیشه خلاف
و عصیان داشتند بگیرند حضرت صاحبقران را نشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان صاحب نداده بزبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خود
اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند و اگر مقرر دولت موسس لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت بنی
بر عذر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبد الرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبد الله بهادر را
گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران آن راضی نشده با مثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض بلیان که جهت مهم مصالحه آمده باشند
از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم میسوریان را نوازش فرموده از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بالغرقدوم خود تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی افزون
از احاصله اوهام متوجه آنجانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خرانه دار را با مصحفی که باو سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی
رعیت است و یقین میدانست که همت آنجناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر اینطرف در خفا توقف نمایند و سپاه آنجانب در حراز
و هر یک از ما با پانصد سوار در حرکت آمده بیشائبه نفاق چنانکه موکد و مشید گردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و فساد نماند تا یکدیگر را به بینیم ملک و ولایت ما یمن و تنها ساکن
و خواطر ما مطمئن خواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خرد آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین هون من البیت العنکبوت است لیکن چون
امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح وقت حضرت شهریار عالیمقدار بر مقتضی رای امرا نامدار به مصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حراز گذاشته با سیصد سوار حراز را رو انشد نیت
آنکه دویست سوار بنا بر حزم و احتیاط در دیه نو توقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین و شیر بهرام را در تونگ لطه هلاک
افگنده دفین خاک گردانیده و فرمانداد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان دگر بخته به تعجیل تمام رانده در زمانیکه آنحضرت بدو نو فرود آمده
بود و شب هنگام برسید و بهرام نامیکه از نوکران خاصه آنحضرت بود بر در رواق همایون حاضر بود او را از آنجا دفع داد بهرام بنا بر عدم عقل و قلت تجربه این سخن را حمل بر کاشت و چنان پنداشت
که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند اشتغال این خبر موجب تفرق و جمعیت مستلزم فساد گشته او را با فساد منسوب خواهند داشت و خبر راست گویی را از درگاه رانده لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکریان امیر حسین
چون آن خبر ناگهان بر رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که موید بود و بتایید ربانی پیش از وصول مخالفان رضوان عون و عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه
گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت و زیر سارعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانیده سر راه بر دشمنان گرفته جنگ و پیکار بسیار
کرد و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقاش رسیدند و از
مخالفان یاری آن نماند که آنجا تحمل پیشه نمایند لاجرم غایب و حاضر در آنجا توقف نمودند و چون خبر این واقعه بحراز رسید لشکر تاتار که حضرت صاحبقران را آنجا باز داشته بود پراگنده
گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه حراز بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت ایلها بران قرار گرفت
در جوار سنجریان که از دیرباز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند و آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه
عزیمت همت خود را سر انجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت و در دیگر لشکر امیر حسین در قشی نزول کرده امیر موسی و امیر روشاه بر

[illegible] آمد و یا اشتغال نمودند حضرت صاحبقران بیوتات مطلع مسافت فرموده بچاه آبی رسید چندان تنعم فرمود که افراد خدم و حشم بلوچ بستند آنگاه باتفاق عزیمت مقتضیه تصمیم داده از
آب آمویه گذشته بجول رسید آمد و رسید شور آب نزول ساختند حضرت صاحبقران ایلچی پیش ملک غیاث الدین حسین و محمد بیگ جوان فرستاد تا استخبار نمایند که ایشان نسبت بآنحضرت در چه
مقامند و در مقام [illegible] وفاق زمان غیبت سولاق و ماه و نیم متمادی یافته هر کاروانیکه از خراسان متوجه ماوراء النهر شده بچاه شور میرسید شهریاران کامیاب ایشان را در آنموضع باز
میداشتند و چون ایلچیان حضرت صاحبقران بدیشان رسیدند بوسه حاصل کردند امیر صاحبقران کاروانها را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعا حضور ما کرده و هنوز کاروانیان
از مقام خود روان نشده بودند که آنحضرت با ملازمان مستعدان سوار شده روی توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین حضرت صاحبقران
و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که ایشان جماعت که شما از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن دم بیغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه
پراگنده جمع آورده با هفت هزار سوار بیلغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدرگذرد و ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراولان که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در
خرقاشون تهیه و گنبد قرار گرفتند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب بخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان از جمله غرایب سوانح و اتفاقات
و حالات صاحبقران گیتی ستان فتح آنحضرت بسبب بادرت ملک بجانب قرشی و متهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت این قضیه در کتب معتبره برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کار دانیا
رخصت فرمود تا بجانب ماوراء النهر روند بنفس همایون بسمت هرات حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده موازی بدانکه قافله بقرشی توانند رفت در آنجا رحل
اقامت انداخت بعد از آن هر چه همت رفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در آن شروع فرمود که عقل خرد دان انگشت تعجب بدندان گزیده در آن دان یاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان
آنحضرت نبودند از جمله اعیان و ایلچیان خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان حضرت صاحبقران و امیر مولود و امیر سارلوغار جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین عباس بهادر از قبیله قیچاق
و امیر قاهر بهادر از قوم تایمان و محمود شاه بخاری با صد و قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داده با آنکه در آنحوالی و نواحی افراد نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین
رزم و پیکار نشسته بودند هزار باب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از خیر نکشته افراد بشری بیرون است بلکه بمدد متمنیات مقرون بالحمله حضرت صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی
شب و الشده بکنار آب آمویه رسیده در همانشب با چهل و سه کس در آب انداخته مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه ختار را احاطه نموده بلاحظه آنکه کسی خبر بجائی نرساند و کشتیها را گرفته
بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سور یالیغ فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفت بر انجا دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه بر
آورده بنوعی طبل آنکام در فرود گفت نزول نموده هر که آمد آب گیر و رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بسر گفت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد باید بر ملک پیچان که در بر
امیر موسی بشیخوی یم اگر او دست یافتند پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران موفق کنصوص تایدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید سالان
آسان جمع نشود و طریقه آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و در برج و باره و محل دخول و خروج نظر آرم و بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبد الله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال
روانه شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان را بمیشر سوده از حمر ترتاری که بر بالای خندق انداخته بودند و آب آنرا بحصار رفت بذات همایون تا بنزانو در آمد و پای
مبارک بیرون نهاده بخاک ریز آمد و عبد الله در عقب آنحضرت قدم مینهاد تا بدروازه که بجانب حرز است رسیدند حضرت صاحبقران دست بر دروازه داشت که از آنجا بخاک انباشته بود از آنجا بازگشت و نظر
احتیاط بر دیوار دروازه انداخته جائیکه دیوار شش بست بود که محل دربان دادن و آمدن بقلعه نسبت از آن محل که بخاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شد
چهل و سه کس پیش اسپان نداشته و صد کس با سپاهیان که از بورد الیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواریکه بعبد الله نموده بود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر بر دروازه ایستاده و دلاوران سپاه
نصرت انتباه بحصار نهادند و سنت بقوم شمشیر برده از بیم انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بآنجا رسیدند محافظان آنمسجد لایعقل یافتند و بتعجیل ریزه و مار از روزگار ایشان آورده
بلکه تیر تحمل در دروازه بشکستند و حضرت صاحبقران آن هر دو کس در آمد از آواز غلغله و بانگ قلعه کشای زلزله در ولوله در حصار افتاد و مردم قرشی از خواب آگاه و افتان و خیزان بسر طرف روانه شدند و با هم میگفتند که
[illegible] قیامت است که میبینیم و بلکه بیان ضبط قرشی نموده زنان فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ پسر امیر موسی را که در صغر سن بود بفرموده حضرت صاحبقران را گریزانیدند تصور آنکه مخالفان از
بیم [illegible] آگاه شدند و در همانشب محمد بیگ پسر بیوست صورت واقعه باز نموده خاطر خود را از جای نبرده پای ثبات و قرار استوار داشته پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داده
[illegible] اغلان با گروه [illegible] هزار سوار از مواضع خویش حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران و دیگر الاقتدار نفس همایون بتعبدی ضبط کرده بنوعی
[illegible] دروازه دیگر نصب نمود و سیورغتمش اغلان و امیر عباس اقبوقا را فرمود تا بر برج عروج نموده بر جمع [illegible] دشمنان خاکسار پیرامون فصیل خاکریز گرد نهند و در
[illegible] هزار کس [illegible] سپاه کینه خواه [illegible] داستان [illegible] هزار [illegible] ساخت [illegible] سر اسپ از مخالفان [illegible] قلعه در آمد در این [illegible] که بهادر چون [illegible] از اعدا مفارقت
[illegible] حضرت [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تاخته آثار [illegible] ظاهر گردانید اما امیر سیف الدین که از علم نجوم خطی

داشت بعرض رسانید که امروز توقف واست و فردا تعرض اسب و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند آنشب از جانب مخالفان میرکچی بهادر با دویست کس که هر یک بلاور
دو سر بودند نزدیک دروازه آمده بسر بردند و روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم گیر و دار برافراخت الملحی بوقار و اقتدار تیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با پنجاه
از قاصر بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علیشاه و درویشک با فوجی بحسب فرمان واجب الاذعان بسم مدد با بیست کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعدا تیمور بهادر با شمشیر
کشیده متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضربت تیغ آتشبار تیمور بهادر مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی اوزبک بود بغایت مشهور و دلیر و بقوت بازو و افزون از پیل و شیر که از زخم گرز گران سنگش
رخنه در بدن کوه و ماهون افتاده و از ضرب شمشیر آتش آهنگش در جنگ داشت بنای جبل البرز بر باد رفتی غرور بهادری در سر و دماغ قدم در میدان نهاده و غزان بوقار بهای مبارزت پیش
رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای بگیرد و تا بنگر رسیده هم او با تمام رسانید امیر سارو بوقا و ایلچی بهادر از بالای بارو تیر باران غاز نهادند و طائفه از
مخالفان که در هاو تورها پیاده قامه آورده بودند همه را انداخته دکیکان در سر کشیده بگریختند و بخندق که جهت روزگار نا امن کنده بودند پناه بردند سپاه نصرت شعار نیز ایشان را رانده از
خیمه‌های ایشان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده و پیاده گان دشمن نیز دست به تیر باران کشاده لشکر سعادت مآل ظفر قرین برگردانیدند حضرت صاحبقران بر اقتدار پایان بر دهان
از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فرود دولت قاهره لشکر بانه اقوی و شوکت تازه و بی اندازه حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام توکل و دیگر بزرگان آورده در این اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما
جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده کار شان با تمام رسید لاجرم اقتضای ولا معقب لحکمه عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیز ان محاربه برافراخته
بود و رایت مقاتله برافراشته خاک بینا موسی داد بار بر فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله مرگ نفری مقرون بخوف بسیار بگریخت مردم او در صحرا و بیابان متفرق و
پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراونا که بعدد پنج هزار بودند بطرف دروازه حراز هنوز پای ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامگار با شصت نفر از
شیران بیشه کارزار روی جلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست و حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در حیلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای استقامت
متزلزل شده دست اقتدارش بعجز انکسار مائل گشته قدم فرار در راه ادبار نهاد و عنان مراجعت بقبول خود منعطف گردانیده بجانب کنبد توجه نمود و حضرت صاحبقران نیز در جنگ کرانه
برای حفظ ناموس ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند بیرمان از عقب ایشان دوان شد مخالفان سپاه سپاه ظفر پناه دیده در انجا نیز توقف نتوانستند نمود و از بارقه شمشیر صاعقه
کردار پادشاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیک ریشت داده تشتت و تفرق بحال ایشان دریافت حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سید الدین امیر جاکو
تاتنگ چکچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در امر غارت و اسر تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین سپاه اندک خویش را بحال اهمال ندیده در آنحضرت بنهضت بیت کرچون شیر
بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این مخاطرناک اقدام فرموده عنان اسب رکاب گران گردانیده بمنهاج استعجال حرکت نمودند امیر داد و امیر جاکو بفرمان حضرت صاحبقران متعاقب
روان شدند و از مخالفان صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الحال فوجی بر سر حضرت تیغ بر بهادران بخارا گرد آمدند و فوجی دیگر بر حضرت
صاحبقران حمله آوردند و آنحضرت بازوی دولت و پنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت فوجی که ایلچی بهادر بخارا از ندیده بودند عورتهای خود را گذاشته راه انهزام پیش
گرفتند و از رو ملک آغا خواهر امیر بایزید جلایر و خاتون نیز موسی در مراقبت ملک بهادر گریخته نیز رفتند و صاحبقران گردن لوا از پی ایشان دانشور و آواز بلند بلند بهادر خطاب و آواز شیون
لوا گریه یختی است در کشتم شد و با نکه دست از بیشت عورات برداشته فرقت نمای ملک بجان منت دار شده کل السلامة فی الوحدة بزبان راندند و از حورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان
همچنان متاختند و حضرت صاحبقران تنها از پی ایشان میشتافت و با عورات نوکری بود عاشق نام تیر کمان در دست داشت گرچه رسم سهام دستی نداشت هرگاه که آنحضرت نزدیک میرسید عاشق
تیر در کمان نهاده میکشید و انداخت حضرت صاحبقران بکمان که در یکی رهنمای دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت نگردد و نگوید که جهت طمع و رعایت
عیال مردم زخم خورد و در این اثنا بار گرنس که با باد صبا همعنانی میکرد جوگرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از عورات در تاختن مدد عاشق نیز ضرورت تیر بجانب او انداخت و بیت
در آن فن ظاهر ساخت و کمان نیز بفکند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هر چند جهد کرد بدو نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی فراق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و ایلچی
امیر جاکو جامه سیف الدین که در امتثال فرمان نهادن زیده از عقب دشمنان رفته بود در انجا با او تاتنگ چکچک تاختند و ایل جلایر و طائفه دیگر که گریخته نیز رفتند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت
صاحبقران گیتی ستان آن مستان را در تشریف توقعات نواخت و در تنظیم احوال عایا پرداخت ایشان را بعمارت زراعت فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و نیکشاه که در بخارا
هر روز بنزد در هر شب بجای بسر میبرد طلبداشته آمده را با توابع که بیشتر متعلق بخدمتش بود با وارزانی داشت و علی مسوری که با قوش و اطراف سرگردان میگشت در بخارا
او بود بپوست حضرت صاحبقران چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید که توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و فتح امرا بجنگ آن چون امیر موسی
میان امیر صاحبقران گریخته با امیر حسین پیوست و صورت واقعه را زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود با امیر حسین استماع این واقعه تعجب و تحیر گفته

رسید [illegible] بالغاق [illegible] امیر [illegible] بردی بودند بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران بشجاعت و نار سعادت نار باعلی میسوری محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که سپاه از شهر
بیرون [illegible] در حوصله ایشان نگنجید عرضه داشتند که اسپان را آسوده دوانیدن مقام توقف نکنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب والا قصد ما کنند جواب ایشان گوییم حضرت صاحبقران کاکا
[illegible] و محمود شاه مشاهده فرموده از بخارا بیرون آمده عازم خراسان شد و بلب آب رسیده و کشتی را که از بالای آب بگرفت و از آب گذشته بحول آرد و بمرور عبور نموده دیاغان
بانغوق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بظاهر بخارا نزول کرده علی محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت روی کشیده و لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آورده
جنگ پیوسته و بخاریان بی جلادت پیش نهاده تا از فائض [illegible] شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز نکشیدند مردم بخارا تصور آنکه ترکان [illegible] فهم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست عقب ایشان
شتافتند چون [illegible] بخارا و دیوانه بست [illegible] و ترک [illegible] کرده و تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از آن طبقه بقتل رسانیده و بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر بازگشتند و در کاه و انهار [illegible]
در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند و علی میسوری محمود شاه چند سعی نمودند که ارباب بخارا را بار دیگر به بروج عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد در مجلس [illegible] خانه خواجه [illegible] و تنها
و ایشان بالفور در دل از حکومت گرفته شب هنگام عازم خراسان شدند و بموکب [illegible] پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجالت ندامت سر پیش افکنده از تقصیرات خویش بآن عذار و استغفار
کشادند و لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی میسوری محمود شاه شده بخلعت گرانمایه اسپان [illegible] و روز بروز عنایات پادشاهانه در باره ایشان بمرتبه تضاعف می پذیرفت تا بکلی [illegible]
خاطر گشتند حضرت صاحبقران [illegible] فرموده چون از آن کار [illegible] نموده بازگشت [illegible] تا [illegible] آتش زده تا سپر شد و اسپان [illegible] بسا [illegible] و این [illegible] خبر رسانیدند که نیکی شاه بیمن دولت
صاحبقران از کربت [illegible] خلاص شده در مسند حکومت [illegible] تمکن یافته [illegible] آورده هر کرا میدیدند که ملازمت حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و نمیگذاشتند که بموکب همایون ملحق شود [illegible] غضب
حضرت صاحبقران [illegible] استماع این سخن [illegible] شصت مرد از ابطال رجال شبگیر کرده [illegible] نموده از راه [illegible] سیده از [illegible] و الیغ محل گذار [illegible] فرموده [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ایستاده خود با دویست سوار چاشتگاه در [illegible] تا هنگام غارت [illegible] بسلامت [illegible] شبگیر [illegible] سحرگاه منزل نیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه [illegible]
روی نگردانیدی و تیر اندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در قوت [illegible] در صحن نهم آسمان جای گرفتی در آن سحر چون احساس [illegible] لشکر کرد دست تیر و کمان [illegible] اول تیری که بینداخت [illegible] کمان گسسته شد
و در [illegible] دستگیر کردند و بحسب فرمان کشتیها بآن طرف آب [illegible] تا امرا که چهار صد نفر باشارت حضرت صاحبقران [illegible] بود عبور نمودند و در خلال این احوال [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] رسید که سپاه بخارا در حوالی [illegible] خالی از [illegible] نشسته [illegible] پادشاهانه اقتضای آن کرد که بعطف عنان [illegible] تفرقه در میان ایشان اندازد
و با [illegible] سوار شده بر [illegible] رانند و در موضع [illegible] قوم رسیدند امیر خلیل که رأس [illegible] ایشان بود دیگر [illegible] از آنجا [illegible] فرموده از آب
گذشت [illegible] خانه [illegible] اقبال ساخت [illegible] متوجه [illegible] گشته [illegible] همایون پیوست [illegible] چاکو را برسالت پیش ملک حسین [illegible] فرستاد ملک شرائط تعظیم بجای آورده
نسبت بحضرت صاحبقران اظهار یکدلی و موافقت کرده در باب [illegible] معاونت [illegible] نموده گفت [illegible] اگر امیر تیمور گورکان [illegible] قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان
بعد و پیمان [illegible] بعضی [illegible] امیر چاکو بمقتضی حب الوطن [illegible] نموده [illegible] ابوالغازی [illegible] سفت کشور رسانیدند و [illegible] ملوک غور نسبت [illegible] روز [illegible] بهادر و امیر [illegible]
سابق [illegible] بود [illegible] تو افگند چنانچه [illegible] حکایت [illegible] خاص [illegible] گذارش یافت [illegible] احوال خود [illegible] که [illegible]
[illegible] بود [illegible] که [illegible] ملاقات ملک داشت [illegible] که [illegible] تجدید [illegible] یافت [illegible] داری [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] بود [illegible] ملک [illegible] سوم [illegible] پیغام [illegible] که چون [illegible] اعتقاد [illegible] سر [illegible] ملک [illegible] داری [illegible]
تمام [illegible] امیر [illegible] در خاطر چنانست که آغروق متعلقان [illegible] در [illegible] گذاشته [illegible] عزیمت بوطن اصلی [illegible] قدیم منعطف [illegible] توقع از ملکات [illegible] تلطف [illegible]
دربار [illegible] بزرگان [illegible] قدیم [illegible] معهود است ذکر توجه صاحبقران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر بنزد ملک
[illegible] صاحبقران [illegible] بجانب ماوراء النهر کشیده سپاه امیر حسین [illegible] در آنجا [illegible] فراغ بال نشسته [illegible] هدایا [illegible] با سیصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بود
روی [illegible] و [illegible] گرده چون [illegible] در چهار باغی آمد [illegible] کشیدند و از [illegible] روان شدند و از آن طرف [illegible] قرشی در میان گرفتند [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] با اتباع خود [illegible] که شیخ علی [illegible] و فوج از [illegible] با ایشان جنگ کردند [illegible] آنجماعت پیش
صاحبقران [illegible] تصرف [illegible] تسلیم [illegible] بهیچگونه [illegible] بآن [illegible] کس از لشکر [illegible] در موضع قرری میدان خیمه اقامت زده
بود [illegible] با اتباع خویش [illegible] و [illegible] گرفته [illegible] و [illegible] جمعیت عظیم [illegible]
[illegible] قرشی سوار شده [illegible] رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع گشت [illegible] احتیاط نمود

و بر فور سوار شده از دیار بسته بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده با امرا از انجا روان شده و دانشمای طریق میرجاکو از اسپ افتاده و چنان آزرده و مجروح گشت که خواجه از عهده احتمال انتقال نتوانست
صاحبقران سی سوار طارم صدقش گرفتند تا او را بامانان پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیرجاکو نیت محاربه لشکر قراداناس مصمم ساخت و جمعی امرا و بهادران را بر سر
یکدل و یکزبان شدند مگر علی میسوری که محاربه با آن قوم را مصلحت نمیدانست و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بتکلف سوار سازند شیخ علی بهادر بموجب فرموده شجاعت
برسم منقلای رحکت آمده از جانب مخالفان سیصد سوار در مقدمه لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شور حرب برگرفتند از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز
نهادند آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسباب آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز باعتماد دولت و زافزون سوار شده و آن ششصد مرد را هفت قورشون ساخت و هر یک
و بهادر را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بقلت کار متصف بودند و بکثرت دشمن عارف استحالت و لجوجی نموده و بر جنگ دلیر گردانیده و چون تلاقی فریقین دست داد علی میسوری با دو لوکر روی
بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامگار با سواران اندک امیدواری بسیار پای جلادت و شهسواری در میدان رزم نهاد و از نهیب تیغ انتشارش دشمنان با آنهمه عدد در مقام مقاومت نایستادند و خاک
بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران کامیاب تا جلد الیک و مسقب منزلان تاختند و رو مسار ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر آن یافتند و امیر تیمور گورکان
بولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید میداشتند در نیولا از ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آیین سر پای ایشان
کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت از نیصورت متاثر و غمگین گشت حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر ایشان قتل گذارند تا
حق عزو علا برکت علما و صلحا جریده جریمه هر دو از ارباب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که حالیا معلوم شود
که حضرت صاحبقران رعایت حقوق سابق جمعی که آخر اللامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار شهریار رسانی همت کامگار اندیشید که دشمنان را تا ملایت حساب
نصرت شعار تکاپوی کنند و لشکرهای آنرا جمع آورده روی بدفع امیرحسین نهند و امرا را این معنی را بیرون از نکت خویش دیده باتفاق زانو زده معروض داشتند که دشمنان بنیاد
آنست که این بیت فتح گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی بلتمس دولتخواهان مبذول داشته و تا جوق الغوطغان شاه را جهت استخراج اموال رعیت بسوی دیار کش فرستاد
سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قرابهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان
حمله آورد و بمجرد توجه مبارزان آهن گسل پای ثبات و قرار مخالفان تزلزل شده روی بگریز نهادند آقتمور بهادر از عقب اوج قرابهادر نزدیک می رسیده شمشیری انداخت که تمام تر بالش تمام
اوج قرابهادر هزار و پانصد مرد مکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان بر ایشان تاختند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود خلاف
جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچها را گرفته مجال آمد شد سواران مسدود شد و چون گریختگان بحالت رسیدند از غایت هم و هراس
میکشیدند کذا نهایت شکست هم از این بسیار کرده است کند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران دو روز در سمرقند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف
و بولاد بوغا با سپاهی از قراداناس متوجه سمنداره شد و متعاقب این خبر طغانشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست بولاد بوغا با سپاه قراداناس معروض داشتند که طایفه
سلجوق را نده او را گرفته کشتند و از غونشاه بورو الیغی که حضرت صاحبقران او را بجهت گیری فرستاده بود و بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت و شخصی را بمراد خویش همراه آورد و آن شخص
و بولاد بر کنار آب ترم قرار گرفته اند و امیرحسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز هم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور
چون وقت آن فرا رسید و ما را از روزگار مفسدان آورد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیم
در اصل طی میکرد تا بتاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کنجر و دو برادر جلایر و لشکر فرستادن امیرحسین بجنگ ایشان

و در آن زمان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیرحسین پیش خان جنه نخته خان کوچه تیمور و شیر ولی در مراقبت ایشان تا هفت هزار سوار بجانب ترکستان داد
برادر جمع شوند و بحکم پرلیغ بر بعضی ولایات متوفی شده در تاشکنت بلنجه و لشکر جنه قرار گرفت و چون سابقا با امیر صاحبقران در موافقت و مصادقت میزدند و در مخالفت امیرحسین
و مولات می سپردند تا بمن معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود آخر در نیولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجا آورده و در دفع امیرحسین اهتمام
برگیرد و او خود اصلا بر امور این معنی نگشت و بهیچگونه خدمتی که لایق آنحضرت باشد تقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاد
میفرمود که بار دیگر تو را بر در خانه خویش محتاج و مستمد ایم و عاقبت الامر بر زبان همایون آنحضرت جاری گشت بوقوع انجامید الا امیر کنجر و شرایط اعزاز و احترام
باشد بظهور رسانیده و وعده ازدواج دختر خویش که از توقتای خان عمزاده توغلق تیمور خان متولد شده بود
نشان گشوده

بیرون آمده بود بعزم [illegible] صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب جیلغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع ورق رود و سرهای هزاره
مواقفت نماید و این فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت هوا نیندیشد بیدرنگ و تماشی با دو هزار سوار جبه گذار کیخسرو تعیین نموده بود همت
بر استیصال ایشان مقصور گردانید و حرکت آمد و نفس همایون با پانصد سوار بر سایر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهانشاه زده آنها را منهزم گردانید و چون دمی روز بر
[illegible] شد بجانب ورق رفت و بر سر خرمی تاخت که دانه طرادور گشته را امید سر سبز گردد و چون خرمن انده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آنحضرت ساعتی در ورق توقف فرمود
تا اسیران آسوده و سیصد کس را با غنایم همایون گذاشته و دویست در ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر در رایت جلادت برافراخت و سی هزار نامدار در مقدمه روان کرده و دو کس را بطرف دست
دو هزار دیگر بطرف دست چپ بطرفی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب ایشان شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است هم و هراس بخود راه داده
روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک بهادر در آوردند و گریختگان چون بملک بهادر رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که کرات
در ضمایر ایشان جاگیر شده بود هم در آن شب طبل ارتحال کوفته روی گریز بمسکن امیر حسین آوردند مقارن این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع ورق
گذاشتید مسلمانان را غارت اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و شما انتظار در راه هستند تا در این باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه خاطر انور صاحبقران بیحال نشسته بازگشت و امیر کیخسرو
پیوسته در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تأملی فرموده و مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جبه سپاه خود را از آنجانب کوه بلشکر جبه نماید که آن جماعت متوهم شده و ست اسیران را گذاشته سر خویش
گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آن جماعت حسب فرموده سپاهی خود از دور بلشکر جبه نموده خوف و رعب بضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمانان و آنجا از دیار اسلام که غارت شده گذاشتند و
بهزیمت اعتنا نداشتند و سپاه و فوزنشان بازگشته مسلمانان از ذل اسر کافران بتدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن غنیمت فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع
خرک نزول نموده گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحبقران چون راه و لشکریان امیر حسین ایشان خاطر شکسته دل
پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنشها کرده و ملامت ها نموده و مجموع را بتهمت موسوم گردانید و گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده با آن
گروه ملل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون آتش بیکبار بر افروزند ایشان حسب فرمان دانا شتند و چون خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران
تافت باتفاق یزید و پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بکنار پارسین رسیدند حکم شد تا بر عبور کشیدند مخالفان هر یک خیال آن داشتند که با تمام اسفندیار نیمچه در
پنجه اندازند بجود آن دار از آب جان خطه بازگشتند و با خجالت شرمندگی که مردن بهتر از آن ندیدند بامیر حسین پیوستند و مقارن این حال بر ام جلایر در مشورت امیر تیمور را که کیخسرو با لشکر جبه از راه
تاشکند و سغولستان پیش گرفت بسیرام رسید و در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون اغروق حضرت صاحبقران امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه الصوب شده و در حدود سیرام با نوکر خود رسیدند
و از آنجا امیر تیمور گورکان یوسنا و اقبوقا قارباهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین جای بیگ که از امرای صاحب اختیار جبه بود فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو [illegible] متوجه الصوب
آنحضرت باشند سیصد کس با سند عرض لازم جوهر باشد لازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکند حل اقامت انداخت و تمام مستان را بخوبی و شادکامی شب و روز بشب سانیدند و چون
زمستان تمام شد و فصل بهار روی نمود سارو اقبوقا و اقبوقا قارباهادر که باشارت امیر تیمور گورکان جبه آوردن لشکر بجانب جبه رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد و امیر حسین در سالی
از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جبه لشکری بامیر تیمور پیوندد زمام حکومت مملکت بیکبار از قبضه اقتدار بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد [illegible]
خشم [illegible] چون سپاه جبه را دید که توانند دم زد لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و تاشکند توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت
صاحبقران کامگار استدعا فرموده در ستم ماده مخالفت و نزاع کوشند و بنابری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب خرقه و ارباب عمامه مقتضی کریمه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا
فاصلحوا بینهما امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر فور رغبت قدم در عرصه مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آئین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و ثنا [illegible]
که چون مخلصان حقیقی را کمال نصیحت و صداقت دینی و مرحمت آئینی معلوم و محقق است که چندکه متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر بمضمون کلمات ایشان اعتماد نموده [illegible]
آن در حاصل [illegible] حال [illegible] اعتقاد عاطل گردد و خلل آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین راه یابند خونهای ناحق بجوش [illegible]
مسلمانان عرصه تلف یابد و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت عز اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا انهدام گیرد و عاقبت نیز با شما بیوفائی کنند و آنرا بر آن پشیمانی سود ندارد و گویند
فحوای کلمه الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن ملتمس دیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است چون امثال این حکایات عرض رای شرفعالی گشت چنانی که پیش از حضرت
صاحبقرانی دیده بود یاد آمد زنگ وحشت از آئینه ضمیر زدوده باستیناس و الفت صلاح و کیفیت اعیاد واقعه چنان بود که نوبتی حواس بیارل از مشاهده محسوسات باز ماند و صفحه ضمیر [illegible]
که [illegible] سیل بسیار منهدم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته بسیر دریا افتاده و از فریاد رسی حاضران و درماندگان از آن ملتمس خلاص نجات مسلت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن [illegible]

آب یافتی و از جانب سمرقند و عقب نظر افکندی دریای خجند همچنان جوشان و خروشان بچشم همایون او در آمدی چون بعد از این مشاهده حضرت صاحبقران از حال تیقظ انتباه یافت رای او در بینش
سبل را بلشکر تعبیر کرده از اینکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل او است هم از این نوع باسباب بحصول موصول خواهد شد لاجرم شبستهٔ میدی که سپاه جنته و اشت بقرار
همت قطع ساخته در اولوکه اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عین صحیح القلب فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش مصالحه قرار یافت اندیشید اگر مصلحان میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیهٔ تعویل بجاری بهانه
بهتر که بیوسیله دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه بگوید و بر این عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را باعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروة الوثقی توکل زده
بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده و با باد صبا رهسپار گردید از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر در آید خبری خلاف واقع بسمع
شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است و امیر صاحب تاید بعد از استماع این حدیث آمدن بشهر مصلحت ندید و هم از آنجا عنان عزیمت بجانب بدخشان معطوف داشتند و چون بخوبی بشادمانی رسید طایفه از
سپاه امیر حسین و چار شده لشکریان مخالف چند قشون جمع دند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحبقران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب جیحون گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبه تمام پیش آمده
سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران در از زیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سر چشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن
سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود و عنت جنگ ما رهست و از مضمون من جرب المجرب حلت بالندامة غافل و اهل ماندند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی
نمیگردانیدند فرمان داد تا امیر سیف الدین سنتار بهادر با پنجاه هزار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده پیشه رفت سپاه امیر موسی چون دیدند که از پیش
پیش ایشان در آن معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تا کاشی کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسپ فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال
پیوست که متحدان امیر حسین نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان شصت نفر بجانب پشته برآمده بایستاد و در همان لحظه شی قوشون لشکر قراونا سمیسه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق
در برابر یکدیگر صفها راست کردند حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود تا ضعیفان و دلاران از قدم رنجه نمودن معلوم گردانید هیچکس بدست و بالت طعن و ضرب بر دو پای پیش ننهاد آنحضرت ایشان را
همانجا گذاشته با مردم خویش بازگشت و شب در میان قمیاد تنقشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون پنجشنبه توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید
اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت بجای آورده پیمان موافقت نگردد و تورا نشاید در مرافقت پنجشنبه بصبر ستاد تا از جانب قواعد پیمان ایمان مؤکد یافت و حضرت
صاحبقران عباس بهادر را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانند و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی امیر الجایتو را با ده هزار دیگر بفرستاد
با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان بالقصی الغایت کوشیده سعی نمایند که میان ما و او ملاقات واقع شود و امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در تدریس کشیده و در
و حضرت صاحبقرانی در علی آباد سقد نزول فرموده و امیر موسی الجایتو بالتماس امرا رو مصالحه بسیر نزد صاحبقران ایشان فرستادند و بشرف سنبوغ نایز گشته التماس امرا معروض داشت قرار بآن شد که حضرت صاحبقران
با حضرت امیر موسی و الجایتو با حضرت یکدیگر سیده مهم مصالحه باتمام رسانند و چون این رسم اعزاز بر وجه مسطور روان شد امیر تیمور گورکان با الیسب مودر حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران با یکدیگر گفتند
که امرا امیر حسین بخاطر پای خویش بدام آمده اند اگر با آنها دست دی نموده بر گرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماید که با ما مقاومت نماید عقلا وقت غنیمت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کار
بدان توان نشست که چون با دولت دشمن زان بیند در مقام تواضع آیند و چون رایت بخت او بکسوریا بند فرصت از دست ندهند هیچ خیر نباشد در آن ملتی که دو چیز در آن مجتمع نبود نخست در استیفای ادلت جسمانی
مبالغه نمودن و دوم فرصت از دست دادن در سخنان اهل دانش مزبور است که بزرگی پادشاهان غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند ایشانست و اما بچه چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت و دوم عدل سیوم هیبتی که جور
ظالم از مظلوم باز دارد و چهارم دانش که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد و پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند مگر وقت ضایع با فسوس و حیف نکند فرصت عزیز است الوقت سیف و بالجمله
حضرت صاحبقران کامکار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده که وفای عهد و میثاق کنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت نهادن نماید و تزلزل مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام
بنیان جهانگیری کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه و آبادان شود و باد احسان تو گیرد و از عهد و پیمانی که باشد استوار تا القصه چون امرا امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند بدان باعث اعزاز و اکرام
محبت مودت عهد تازه کرده غبار وحشت کدورت بکلی مرتفع گشت حضرت صاحبقران دولت بوثاق امیر موسی نزول فرموده بقرار سابق و دستور معهود در بساط انبساط آراستند و امرا بعد از آن لشکرها از حضرت دلیر خود نیز
بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همانجا بدلگشا رفته شاهان آن دیار را از احسان بیکران مخلوط و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون از آن شاهان بدخشان با خان امیر حسین الطاریاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان سپاه ولایت جمع آورده باستقبال او
شدند و لشکر بر دو کشور چند روز صف بر یکدیگر بایستادند چون ملک خسرو الدین کرت صاحب هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمع کثیر از سپاه ران غور و غیرهم بجهت نارها و حشام او سوی بلخ و تولوان آمد بجانب فرستاد و حضرت
صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روانه شد غوریان بنا بر توجه حضرت صاحبقران شیرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند و حضرت صاحبقران
از گذار ترمذ گذشته از غوریان نشان یافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامکار خبردار شده و با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال بکنار آب

اشتیاق و آرزومندی مراجعت کرده و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص داده از گذشته و آینده سخنان گفتند
و در باطن پیشان و شست کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی داد و بعیش و عشرت بسر بردند و خلعتی افزار ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بر میلاق اشکش رفتند و از آن
موضع حضرت صاحبقران قاصدی بجانب قاتا امیرزاده جهانگیر آتوق بجانب قبة الخضرای کش توجه نمایند چون ایلولا پولاد بوغا و آقبوقا بهادر بجانب کابل کثرت اعوان و انصار مغرور
گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه بند کش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و آقبوقا را اسباب حصارداری مهیا
داشته قلعه تحصین بستند و سپاه نصرت نشان حصار را گرد برگرد و اردو میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران رباب مجاهده آثار جهد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر گشتند و امرای
لشکر نصرت انتساب چون نظامی بهادر و شیخ علی بهادر و غیره بمرتبه یافته دست از ربات بازکشیدند و آنحضرت بنفس همایون قصد کارزار شده ملازمان کاب فلک فرسایش قهر آفرا قلعه را سخر ساختند و ایلولا
و آقبوقا را دستگیر ساخته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قتل امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران بازگشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست
که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بعمارت آرم تو را هم بخواطر میرسد بگوی حضرت صاحبقران فرمود من عبد الله بود بحکم قضیة الاستشارة مؤتمن امیر حسین را
از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن قصد مملکت گشت تخت است که در سمرقند متوطن شود و امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که در ولایت
و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه و معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنیده بجانب سمرقند رفته رایت توطن افراشت
و عاقبت سید باد آنچه رسید و پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان نیک خواه با امیرزاده عبد الله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جاری
میباید اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن بجمله محالات مینماید بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت و بدبختی خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده
کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عز خویش رود بسخن خود عمل ننمود و آنحضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون بقصد سید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان
بلخ و اتباعه فرستاده شهر بایر و خراب باندوز قلعه هندوان روی مبارک نیاید چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود گفته آید انشاء الله تعالی مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت
صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت با نصوب تحریک یکه هدف امیر موسی با مصحوب خویش گرداند و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی داعیه
عزیمت ماوراء النهر کرده و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته با شکست سیده بواسطه هجوم لشکر زمستان بجانب توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلکا کش را معسکر ساختند
و در این اثنا میان امرا جته نزاع و مخالفت تمام رو نمود و میان این آنست که قمر الدین و کبک تیمور و تیمر اول با طایفه از لشکریان بقصد حاجی بیگ که از امرا جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیگ از قصد ایشان آگاهی یافته
عنان عزیمت بجانب ایشان تاخت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان باز گشتند
و قمر الدین و کبک تیمور حیله انگیخته با اتباع خویش بگریختند و حاجی بیگ شیر اول را گرفته بقتل رسانیدند و باین سبب آگندگی بحال مخالفان راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن
حضرت صاحبقران امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده خبر طلبیدند که در عقب لشکر جته بشتابند و چون در آن زمستان بدخشان نقض عهد و پیمان اقدام نموده و باقدام جسارت پیش آمده
قندز را غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که ما چه داریم ملک خود دشمنان را توجه بجای دیگر چون ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران
بجانب بدخشان و وقایع آن چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان بتجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم که از
اجله دیار بدخشان است مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین و صاحبقران گردون غلام پسر خود جهان ملک را پیش روان فرموده خویشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان
بودند و اما بجانب بدخشان از سر عقبه کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و قرارشان متزلزل شده روی بگریز
آوردند و بمجرد رویت رایت ظفر پیکر هم بیاستیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت ایستادند و حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته
فوجی از لشکر [illegible] شده و پنهان از آن معبر گذرانیدند و شاهان چون از عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب بالای بدخشان روان شدند و در دره آنچه که محلی بغایت تنگ است
و آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر نصرت اثر از بار دیگر روی ایشان آورده بگرفتند و متوجه طرف کنر النک شدند و از آب جیحون دلی پر خون گذشته
گذارها را بر آب محافظت کرده و پای وقار استوار داشته و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرگشتگان کره بعد از خرابی روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را امیر
دگو سخنان بسیار گرفتند و این اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی بنوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه از جانب بدخشانیان رسیده
دست بتاراج برگشودند و امیر حسین و صاحبقران جنگ تاتاری سر راه بر ترکان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند شش صد سوار را
فرود آورده جمله ایشان را تصرف نمودند و بعضی را از آنها بقتل آوردند و چون این خبر وحشت سمع صاحبقران رسید آتش خشم جهانسوز صاحبقرانی اشتعال یافته بتوقف سوار شد

ببالای کوه برآمده از نهیب آن حادثه و صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت بر سر راهی تنگ ایستاده چنگ بتیر و کمان زده
آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم پنجم از این معنی بتنگ آمده بعد از سعی کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان خلاصی داد و از زبان فصاحت بیان حضرت صاحبقران مقولست که چون بعد از
بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهیبت تر از آن مشاهده ننمودم از آنجانب پانصد مرد سپاه در سر کشیده نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دو بست دیگر از عقب ایشان پیوستند
و از جمله عنایات باری که شامل حال روزگار صاحبقران آمدگی است که در آن موقف هولناک ایلچی لوغا آنمقدار قوت و توان خود دید که بی دغدغه و تحاشی در میان مخالفان دیده چند تا چیک را سیلی زده بتعجیل خویش
کلمات لکشا اشارت بحضرت صاحبقران کرده با ایشان گفت که آن شخص می بینید تیمور گورکان است ایران شما را خلاص کرده بشما رسید بدین جنگ بود و چرا میکشید بیا بگیرید نام شهسوار جوانی را بعنیمت
دست جلادت و محاربه کشیده داشتند و از همانجا که ایستاده بودند سر سکنت فرود آوردند و دو کس از آن جماعت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی با ایشان گفت که
از سپاه جبه که از لشکریان ما گرفته اید فرو انهید و بیاورید و بسپارید تا ایران شما را تسلیم نماییم ایشان بقبول این معنی مشغول شده اسپ دعا و ثنا بجا آوردند و بازگشته حضرت صاحبقران رأفت سعادت بقبال
سعادت نموده در اردوی همایون فرود آمدند و اهالی بدخشان غنایمی که از لشکریان این جانب گرفته بودند جمع گردانیدند و تحفه هدایا از اسهای اسپ و قطارهای شتر بآن منضم گردانیده روز دیگر مجموع
آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت صاحبقرانی رسانیدند و مراحم خسروانه باطلاق امیران فرمان داد و بعد از آن منصور و مظفر در حفظ ملک دگر مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از
جنگ گاه گریخته بودند آمدند امرا التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر باز خواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید میشاید غیرت پادشاهانه بتجویز این معنی نگردد و با حضار آنجماعت فرمان داده در موقف
بر عفو باز داشت و بعد از ثبوت گناه جمعی را بعقوبت سیاسی بنواخت **ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بدخشان بسبب میان کیخسرو و شیخ محمد و بیان مخالفت آنحضرت**
با امیر حسین نوبت ثانی دران وان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده بدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین بآنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز و فتلانی اتباع خود اشباع جمع آورده
خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا تیغ آبدار آتشبار این فتنه فرو نشاند صاحبقران بکلاه بجا بالکه بر سمند باد رفتار بعزم مراجعت سوار شده دران اثنا
شیخ محمد بسیورغال سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب [illegible] بدست امیر حسین افتاد و بود و امیر حسین از این قضیه واقف شده چون صاحبقران [illegible]
رسیده با امیر حسین [illegible] و [illegible] معاهدات و موالات
[illegible] بجانب [illegible] و [illegible] بجانب [illegible] و [illegible] بجانب [illegible] و [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] شما را بگرد هر بنیاد این [illegible] و [illegible] صاحبقران [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و

و دو داد اخبار خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانیدند تا صفحه عهد و پیمان طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران هر که را اسمی و رسمی
داشته باشد مجموع را به جلای وطن تکلیف نموده از خطه کش بلخ آورند و شیرین بیگ آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بسبب شوهر مثل امیر شیخ و تاورچی ایلچی خاورچی او در بلخ شراب کشته و گریخته بود هم
بلخ آورند و امیر موسی را که در اطراف آب مصاحب آن حضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات نالایق چون که امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و
امیر تمکین ملتفت بآن نشده و در بنولا که بدیده دوربین در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خدعتش را عهد و میثاق یکسو نهاده قصد آنست که دست بردی نماید لاجرم
همت عالی نهمت در دفع آن حادثه گماشته بمقتضی شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر ایرانشاه و امیر سیاوغار و امیر جاکو و امیر سیف الدین نخجیر در مقام مشورت آمده از کید
غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند و امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقا جز عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه عهد تو باد صبا نتوان کرد + و جمعی نمکخواران را معلوم شده که دی باعیه غدر و
مکر در خاطر دارد اگر بزودی در تدارک فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان نماید که یکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور
گردانیم و اگر درین باب اهمال و اهمال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و آنزمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین
با ایشان همداستان شد و در اثنای مشورت علی برادر خضر میسوری برخصت و آن خلوت در آمد و امرا را از مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن ترسانید امرا از کلمات او متاثر و متحیر
گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن خون گرفته را که عقل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند **گفتار در نهضت صاحبقران**
بجانب بلخ با دلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن طغلای بن امیر قزغن چون امرا و ارکان دولت امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس سطوت او هراسان شدند و امیر
صاحبقران را نیز بکدورت و از حد کمال او بتهیه سپاه امیر و مامور در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون جلادت حضرت صاحبقران حدود بند قامه کشای از سمت اقبال و دولت
بدو معرا بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده با حضار لشکر پا و ماندا دو هند و قرقره را بطلب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته بازار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بگاه
خسرو کامیاب وی آورده مجتمع گشتند بر افغار و جوانغار و قول منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمد و با سایشی قول العهد امیر موسی کرده خود با طایفه از
شیران بیشه هیجا و منگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بجوار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود بگریخت و حضرت صاحبقران اقتدا را صلا ملتفت بآن نگریخته
بدار امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان را با امیر موید حسین لاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه بر سم منقلای از پیش روان ساخت و قول را بقلعت خواجه ریب و نیت داده رایت
ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر افخه در حرکت آمدند و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفر نشان بر مکمنه رسیدند هندو شاه و خلیل که از منتهای لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت
پیش نهاده بجرد و دیدن سیاهی سپاه پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمویه گذشته بلخ رفتند و دست از نام و ناموس شستند و در انولا عالیجناب سیادت مآب بتقلیب قباب نبوت انتساب
مشعل ایمة المعصومین افتخار آل طه و یاسین میر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل صدق گفتار امتیاز تمام داشت جمله اوقاف حرمین الشریفین پیش امیر حسین
آمده و امیر حسین با آنکه از محصولات و تصرفات بآن جناب او تعظیمی لایق هم بتقدیم رسانید روزگار با هزار زبان خطاب میکرد ع تو اگر مرا که نان گندمی نیست + زبان مردمی هم
نداری + و در تصفی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و در موضع بیاکه سه فرسخی تر بدست جمعه ته صاحبقرانی پیوسته طبل و علم
پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گذرانید که توجه حیث شئت فانک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی در آن نهضت بغایت مبتهج و شادمان
گشت و تمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد القصه حضرت
صاحبقرانی با ملی فسیح و نیت درست از بیاد حرکت آمده بجلغانا نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف فرمود و او بموجب فرمان عمل نموده دایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده با دو
همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و در اطراف آب موضع اوباج شیخ محمد میان سلدوز با هندو قرقره که بطلب او رفته بود مرکب
همایون پیوستند و چون موضع حکم معسکر سپه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد و اوزاشان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها بارد در رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر
کیخسرو که دست حکومت و ولایت ختلان داشته از بیم امیر حسین روی ببالا نهاده بود بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان رسیده تمامی امرا و اعیان را بوسیله نشانی که از کردار ناصواب و سلوک
امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از بهادران مقدمه روان گردانید و
امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر جویان سردار را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران امیر سیورغتمش اغلان را بسریر خانی نشاند چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد از آن مرتب داشته رایت استعلا بر افراشت و متوجه بلخ شدند
و مقارن اتمام این زنده خشم با سپاه شیرخان بارودی علی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و کورگه زده سوران انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار

فزون از عدد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و دراز و شانه او جلادت و مردانگی شاهزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرات پیش رانده و او مردی و مردانگی داد
و از نصرت قضا و تقدیر کشاد یافته بر پشت پایه رسید که از جانب دیگر بر مدد کرد و جراحان سخن گرم کرده و تیر را چنان داغ کردند که سیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالی دست
در دامن صبر و تحمل زده بیچگونه اضطراب نکرده و روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ کشادند و بعد از
ستیزه و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود و قوت آن نداشت که زر و سیم و قایه جان شیرین سازد
و بر بیش و کم بذل اموال یازد ۵ چو داری ز شمشیر زن زر دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه بست و حضرت صاحبقران ظفر قرین بیشی از فرستاد که
اگر جان بخواهی از قلعه بیرون آی بقدم متابعت جاده متابعت بپیمای امیر حسین چون راه خلاص نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پیش و پس سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست و پای من تضرع
استیمان داده پسر بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و خبر متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگر یرلیغ فرستاده
پیغام داد که آفتاب دولت من بحد اطول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت و فیروزی همعنان داری همین است که بر جانم
بخشائی و راه بر من بگشائی تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم آثام زبان باستغفار گشایم مراحم خسروانه ملتمس او
مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود و باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم شروط با آنکه
امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جانم نکنند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض من نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین
و خواقین دوران بود بر آن جمله پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و بفحوای این کلمه که ع بد عهد مرا چه خویشتن پندارد + امیر حسین بر سخن اعتماد
نمود و چون نه نه لباس سوگواری در بر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال وحشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود
که نوکران را بهانه از خود دور ساخته خایف و لرزان بر بالای منارهٔ مسجد جمعه شهر دیران که از آسیب تعرض لشکر تاتار انمنار در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بر بنیان
آن نرسیده نیت و ندانست که ۵ از مرگ حذر کردن و روز زیستن + روزی که قضا باشد روزی که قضا نیست + و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود و چند روز بجست
نمیافت ناگاه بر خاطرش آمد که بآن منارهٔ بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش در آید یا صهیل اسب بگوشش رسد و خداوند اسب مفقود چون آن منارهٔ بلند امیر حسین را
دید بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کیف گندم بریان هیچ مبارز پهلوان نمیداد و از خیال بیم جان مشتی مروارید غلطان آن شخص داد و در کتمان سر خویش مبالغه فرمود و وعید خوب امید داد و گرد
آن مرد امیر حسین را بسوگند عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود شاه و سپاه و گدا بر این حال اطلاع یافت پیاده و سواره بجانب منارهٔ شتافتند امیر حسین چون دید
که گرد او انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار همان مسجد خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از رادمان جامه اش در بیرون ماند و مردم بالای منارهٔ رفتند خودش را
نیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی بشگافتن دند و از شگافش خواجه را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند ۵ کسیکه گردن از امرت کشید گردنش + بآستان تو او را کشان کشان آرد
حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده بیچگونه تعرضی بر سانند و روی باو آورده گفت که من از پختن خوان در گذشته ام و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته چون او را از مجلس بیرون
آوردند امیر خیر خفتلائی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین را در کیفر اعمال رسانیدن بر ما لازم است تا بمقتضای شرع شریف و القصاص سامنم آنحضرت کنجکاو را تسکین داده فرمود که تو از این دعوی
بگذر که عاقبت خاست خون ناحق بروزگار او خواهد رسید در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق صاحبت قدیم بخاطر گذرانیده و بی اعتباری دنیا بدیده تامل نگریست و از
بجای ترکان آن مخدوم امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود و خرد و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف بود و بسود و زیان شهور و اعوام عارف چون وقت آنحضرت خلاصه مارت بنا می شناخته
دانست که چون امیر حسین با ای از آن عزت بسلسل نجات نهد همه را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید جایر کنجر دیگر ایشان این معنی دریافته بر خصت از عقب امیر حسین شتافته کار او
و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود از میان گذرانیدند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت بیدر و برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را
و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت آن ملک خانم دختر غزان سلطان اولوس آغا دختر تیمور خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدیم داشت بهرام جلایر داد و دیگر ذاته
با امرا و متعلقان سایر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی است که هر روز بدست دیگر گردد شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند خطبه سلطنت بجمعه بنام
نهاد لهایین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت
شوند و حصار مذکور را ویران ساخته غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت **ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی ستان و بیعت نمودن**
با آن حضرت چون بمقتضای کلمه کریمه تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تذلل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجا

باقتضای وانه یوفی ملکه من یشاء نشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام جمعیت فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان آنکه
آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد بزبان و بخیال لفظ انا و لا غیری جاری نمیگشت متبع قبلازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شده و
بجموع ممالک و تحت و تصرف بندگان اقدس در آمده آوازه این فتح آرجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهة تاکید
قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو و خلیلی و امیر دا و دکه از
قوم دوغلات بود و امیر سار بوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده چشم و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهل بیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالیمکان روایت کرده اند مثل عالیجناب معانی آیات افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات و المقامات سید
برکه و خان زادگان بدخشان زاده ابو المعانی و مغانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچکس را سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشانده عهد و بیعت آنحضرت را تازه کردند و سرداران قبایل
مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند و زانو زده درهم و دینار نثار کردند و او را شاه صاحبقران خواندند و جلوس همایون آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد صاحب جوش
و خروش گوید ۵ ز هفتصد فزون بود هفتاد یک + قضا گفت شه را که الملک لک + جهان را که میداشت پشتی خراب + بر آمد ز مشرق بلند آفتاب + تمور آمد شه نام یعنی جدید + و من تا نه فیه
شدید + تمور طغانچی شه شیر مرد + خدیو جهانگیر گیتی نورد + و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت خزاین و دفاین امیر حسین سالهای دراز بدست حرص آز جمع آورده بگشاد مجموع
اعیان حضرت ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون انبساط و ساسانیی ولایت بلخ بر بخت فرخ داد خان پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود
و بغیر بیت و یا ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و چون پل بسته از آب سمرقند ملک و باب بگذشت امرا و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری تقدیم رسانیدند مناصب داد و بعد از چندی در
که در جلگار قبة الخضرا کش توقف نموده و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفر قرین گشتند و آنحضرت
همت پادشاهانه بر عمارت قلعه حصار دانیه رفیع مقدار و سراهای زنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پایتخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خللهائیکه سابقا بآن
ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود و چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید به ترکستان گریخت آنحضرت چنگی قوچین را با طایفه
از بهادران بطلب او فرستاد و چنگی با امیر موسی رسیده میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی منهزم گشته چنگی قوچین اغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و صحرا
میگشت تا بار دیگر امیر قزلغاج برادر امیر حسین بحسب فرموده با مردم کارآزموده متوجه او شد و چون امیر موسی بر این صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر امرا و حکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بلا تعرض
آب امویه گذشته متوجه شیرغان شد و بزنده چشم پیوسته بلغو و اضلال اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بدو رسید آنچه رسید ۵ نخست موعظه پیر دانش این حرف است + که از مصاحب ناجنس
احتراز کنید + و در تیره ماه سال مذکور صاحبقران جهانگشای طرح قرلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده چشم پسر محمد خواجه
ایردی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقرانی کامگار ایلچی فرستاده از دخامت مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبله اقبال کعبه آمال تحریص فرمود زنده چشم شرایط اعزاز و
احترام بجای آورده فرستاده را گسیل کرد و وعده داد که در عقب تو با تیغ و کفن می آیم اما بسخن خویش وفا ننمود و در نیولا شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شیرغان آمده بسمع همایون
رسانید که زنده چشم بشبهه یاغی شده نخواهد آمد و پیش از این امیر سرامشاه ارلات و پسرش نیلانجی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بودند و چون خبر ورود بارادت و اقتدار صاحبقران کامگار را شنیدند از
از جانب خراسان و رضایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده چشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از اقمشه و شراب و آنچه از این باب تواند بود بسر راه ایشان آمد
و در موضع ولیه بیلاق بساد نشاط گستر و ایشان را طوی داده و چون از بخار خمر و ماغ گرم گشت پیر امشاه را با پسرش گفته بند بر پای هر دو نهاده برادر خود پیر محمد پرده در مجلس خاص یاد گفت که این دو شخص را
بلشکر گورکان رسان و در خفیه پیر محمد گفت که حرم ایشان را در اثنای راه بقطع رسانی و پیر محمد ارلات را تیانداز سنگی چند برده در همانشب پیر امشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی بر این قضیه نهانی مطلع شد
بامیر الجایتو گفت که تو را بشیرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت نصیحت کرده بتقریبی عاقر گردانی الجایتو گفت بترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجلت ده و شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی
خدا امیر الجایتو را مستوجب ثواب و پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشیرغان فرستاد تا زنده چشم را بطریقی که توانند در سلک سایه ملازمان و خدم منتظم گردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشیرغان
رسیدند و با او ملاقات کردند زنده چشم را گرفته مقید ساخت و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شیرغان و اختصاص یافتن زنده چشم بعواطف خسروانه چون خبر حبس
قیصر خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم و غضب التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شیرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زنده چشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه
منصور حصار را در میان گرفته سر بر آن نهاد تا حصار خود را بکوشش گرفته جوش و خروش نامداران صاحب ناموس و غیور بر کنبد آبنوس افتاد زنده چشم فرموده تا زنده بیرون شد و در صحرا خویشتن را بدست شهریار زمان داد و عاقبت خیر اختیار
نمود و بعد از مدتی بحضرت صاحبقران آمده و الجایتو زنده چشم را بذل مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطاب بخشی و لوزشی پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه

بازداشت زندهیت و حشت او کم گردد و آنگاه با شمشیر و کمان در بارگاه گردون اساس حاضر شود ملتمس امیر الجاتیو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از زرخون زنده چشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خود را
او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانیده چون بشهر سبز رسید چمن اهل امیر موسی را بسحاب احسان و امتنان خویش تازه و سرسبز
ساخت و بوظایف اکرام و احترام و قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قاتش را بخلعتهای گران مایه بیارست و حکومت ایل اولوس را بوی ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که
ع از من کنه آید و من آنیم + دار تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا نقش او باز زنده چشم را بتوقیع خسرانه دنیا و آخرت موشح گردانیده سر خلاف و ادبار دیگر از گریبان عصیان آورده پای جسارت
در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که خانزاده ابو المعالی ترمذی تصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیکست این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را در خواب دیدم که مرا
بتمکین دین مبین و شرع متین مامور گردانید و در نیاب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته زنده چشم سادات لوحه را از راه برد و خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار
قرار داده بسید ابو المعالی پیوست و باتفاق دست بغارت تاراج ایل اولوس بلخ بر آوردند و چون خبر این فرامواب بسمع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغونشاه بورو الیغی را بلیغ
تیر جنگ آئین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شر رشته ای که مشتعل گردید بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بدر سیدند زنده چشم که سیاهی ایشان را دیده بگریخت و شب از آب گذشته پل
خراب ساخت لشکر شیرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر باز گشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سر اسیمه از جانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه اختیار
عقب رسیده در دست تیر و کمان دادند و بزخم پیکان جان ستان بسیاری را از ایشان از برخاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آنجماعت بشقاب بسیار خرت بساحل کشیدند
و زنده چشم گریزان افتان و خیزان خود را بقلعه شیرغان انداخت و اسباب حصار و آلات مرتب ساخته پنداشت که با وجود آن حضرت صاحبقران کامگار چون دانست که زنده چشم پشت استظهار بحصار باز داشته
تا امیر جاکو با لشکری متوجه شیرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را فرو گرفته و زنده چشم باد پژمرده و خاطری افسرده آن مستان و تنگنای محاصره بسر برده و چون لشکر
دریا حین بر اطراف باغ و دشت محیط و شرارت سر بر بحارت هوا بتدبیل یافت زنده چشم دست ضراعت و دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار بر کشاد و امیر جاکو او را بالعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار
گردانید زنده چشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجلت شرمندگی در پیش سر افگنده بایستاد امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت معبر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات بانه خود
را تشفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان طغیان زنده چشم را بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هر چه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز
دهند و آنحضرت اغنام و احمال و خیول و دواب فرون از حساب زنده چشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته تو را بخشیدیم تو هم بر جان خود بخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون
کن و یقین دان که دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نیست که بهر کس جهیزه کشاید عنایت الهی شامل حال کسی شود و بخشش لم یزلی تا مقرون بروزگار کدام دولت مند گردد و الله
تحیض رحمته من یشاء و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت و سوء جبلت زنده چشم او را بر کفران نعمت و کفران نعمت باعث و حرص آمد و چون بر آن بدخواه بد اندیش
موافق تقدیر ملک قدیر نبود و از آن همه سعی کوشش خسران و خیران چیزی دیگر نمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی**
بجانب مغولستان و معاودت نمودن و رعین کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب چون سپاه جنه چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بود و ولایت استیلا و استعلا
بر افراشته در نیولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرأت و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم بسمع سپاه فرمان
شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون آب جیحون گذشت حکام آنجا کمره وار بکمر زر کمر خدمتگاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند و خاطر
جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و بضبط ایل اولوس که بتجدید در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کپک تیمور را نصب فرموده در زمان تایید ملک ذو الجلال بمقر عز
معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کپک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان بیاورت نموده است و در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی در
بواسطه قلت اهتمام و نسبت باحوال ملازمان خلیفه عتاب فرموده و سرزنش کرده باوی گفته بود که زود باشد که تو را بر در خانه خویش محتاج نیم در سلک بندگان سده سنیه انتظام یافته
کرا و با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کپک تیمور آوردند و ایشان بحسب فرموده روان شدند و مفاوز و مسالک طی نموده چون بر بانی
مرکز که بلند قش عداوت قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از عزم ایشان آگاهی یافته صورت حال را با امرا در میان آورد بنا بر مصلحت وقت آن سخن را پنهان داشته و
ساخت و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خواتون که میان آنها حایل بود صف زده بایستادند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخن گفت شیخ بهادر رقم
تامل بر جبین بدر دی نکشند از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چند کس را انداخته کرده انبوه بگرد آورده آمدند و شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شده از
میان بیرون آورد و بدین صورت طور بست و ادای اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر امرا بنا بر مقتضای وقت همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بار
اندیشیده بودند بیاسا رسانیده و چون موکب همایون ... صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان استکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش

چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه سمرقند گشت و روایت حضرت آیت چون از سیاهم دنیا بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آن حضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحارای و قفار متفرق و پراگنده شدند حضرت صاحبقران بعد از
پیاده اقتدار با دلیران شمشیرزن نیزه گذار تا موضع سنکر نفاح آنجا گذار انگاه عیشی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت و راه تراز آمد و در اثنای طریق مشفقی بوسیله یکی از
مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی زند هشم و پسر امیر خضر میسوری با یکدیگر عهد میثاق بسته اند که چون موضع قراسمای سرند در بارهٔ شما مکر اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و
خانزاده ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با غانیان دمساز این باب اتفاق نموده اند و من مجلکها رسیده هم که اگر پرسش واقع شود همدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند نژاد
تا مجموع ایشان را در موقف عتاب باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش بلل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا را بملک خانم بود آنحضرت از جریمهٔ او درگذشت و انتساب خانزاده ابو المعالی
بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر میسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از ورطه نجات یافت و حضرت صاحبی
منقبت در بارهٔ شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هوای آنکه گرم است ایشان در کمال دولت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدال روی نماید و زنده چشم بنا بر ربیع و جهالت اذهان در محبس که راه بیرون آمدن
بدشواری باز داشتند گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان
بعزم رزم چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان انبساط و نسق الوس ختای باز پرداخت علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین ذاتی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و جنوق تعلق بالوس ختای دارد و تو چند سال
است که از آن ولایت مال گرفته و آنعرصه تحت تصرف در آورده و ظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواچی بمجلس
صوفی رسید و پیغام بگذارد و خدمتش چون بخورمال کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواچی بازگشته این سخن خشونت آمیز و حشت انگیز را
بمسامع علیه رسانید و باطن صاحبقرانی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که بالشکری قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد
و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر اصلاح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید وظایف پند و نصیحت چنانچه شیمهٔ
علمای دین دار بود بتقدیم رسانید و در اطفاء نایرهٔ شر و مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصهٔ تلف نیاید در عرصهٔ مملکت اهل توحید پایمال حوادث و نوایب دوران نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آنجناب التفات
نمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانیدند و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه لشکرها جمع آورده و اسباب یورش
ایشان مرتب ساخته و در موضع دی بین نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر بارد و
همایون پیوست و اخلاص یک جهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته خصوصیت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بغلان فرستاده
و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حصار بیرون حرکت کرده از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدغدغه پیش رفتند و حمله نموده اکثر
ایشان را دستگیر ساخته بپایه سریر سلطنت میآوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت و یمن زافزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر جنوق بضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت پیر امیر اسیاول
و شیخ موید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و مراد و منجنیق ترتیب داده آتش رزم و پیکار بر افروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانائی از
آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم و خاشاک میپاشتند و بنفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود و آواز استیلای مردم خوانست که
بزیر در آمده بر حصار استعلا نماید خماری اسیاول بآن مامور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آورد و بیشتر خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند و شیخ علی بهادر بالای فصیل در آمده و بیشتر دست بر پای وی زده تا دهم بر آید هر دو بر زمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمد و از آنجانب شخصی نیزه حواله او کرده بسینه قدرت نیزه
خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب قلعه در ریخته دست بغارت امیر بر آوردند و روز دیگر امرا خسروانه باطلاق ایران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف
جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک ساجقه تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب ساز ده بر دم خربسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین که از نژاد قتلق بود و چنگیز او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس
گذشت و خواجه یوسف الدجاجی تواپردی بادگیر و لاوران حسب فرمان پیش روان شدند و بر لب آب کلای بمخالفان که برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت و
منکلی خواجه ملک خواجه که راس و سیس سپاه شمین بودند حرکت الزبوی کرده عاقبت وی بفرار آوردند و لشکر نصرت انتما آنجماعت را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک بورطه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامکار سپاه
جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته شعلهٔ قهر افروخته آتش نهب در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر یان
ندارد بقلعه در آمده در استحکام بیع و بارهٔ سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و جنوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی باز گذارد و بامضای این عزیمت ایلچیان
چرب زبان با ملاکات لیق و تحفه مناسب بدرگاه فلک اشتباه فرستاده و مقارن این حال امیر خضر خواجه که حقد و حسد بلازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد
پیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی گشادی و تیماشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بتاخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که

در روز مصاف من با قوان خود بشما جوازم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت کنجر و دختلانی متظاهر شده پیاده و سوار از شهر بیرون آمده بر لب آب آمویه که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراشتند و
گورگه و نقاره کوفته سوران انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با آنمقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بر عزم نفیر کشیده در حرکت آمدند در کنار آب آمویه کنار
هر دو گروه حایل و فاصل بود رسید صف زده بایستادند سه کس از بندگان خاص نخست بسیان در آب رانده بگذشتند لشکریان غیر حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت و بجانب
خواجه شیخ زاده کرد برابر او بود متوجه گشته او را بگیرانید و همچنین امیر موید و اقتیمور بهادر و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یکی نیزه چه صد
چون بگذشت آب از سر + حضرت صاحبقران کامگار نیز خواست که سپه در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بشتافت گذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر شمنان کارزار کرد و آنروز از سپیده
چاشت تا قریب نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عصر گردان بود و سرهای پهلوانان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر نیروی دولت قاهره و مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده کرده انبوه را بخاک هلاک انداخته
جمعی را اسیر و دستگیر نمودند حسین صوفی با مغلوبی چند گریخته بحصار در آمد و دروازها بست لشکر فیروزی اثر پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند بمقتضی الوطر بازگشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی در حزن و اسف
گردیده از آن غصه بیمار شد و در همان چند روز رهای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت برادرش یوسف صوفی بجای او بنشست و چون امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود وسایل انگیخته دست تضرع در دامن شفاعت
آویخت و از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را بمنزل فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ دختر خان اوزبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق
آن دختر را از مصالحه سخن گفت آنحضرت ملتمس او را بمنزل فرمود و برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ دختر خان اوزبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد و یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق
آن دختر را بحضرت صاحبقران کامگار شود و بارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف داشت و پیش از
وصول بمقصد غدر و خیانت کنجر و دختلانی ظاهر شده بر لیع واجب الاتباع نفاذ یافت که کنجر در احاضر آورده در موقف سیاست باز داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش دار و نوئینان با ریکب بین ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی
و تحریص نمودن ضمنش ابر مخالفت محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا نوکران امیر حسین بقصاص و اعانت
خویش دست تصرف و ادای حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند ع دیدیم چند بار و نیاید همی نکو + فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند + **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت**
ثانی بعد از گرفتن کنجر و دختلانی پسر سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر سیورغ محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت
صاحبقران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوع است اقدام نمود و لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون توابین خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه
اربع و سبعین و سبعمائه باحضار عساکر گردون تاثیر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالمپناه مجتمع گشتند و باگروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شدند و چون
امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که صد علیا را
بر حسب وعده که کرده بود روان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده قم عنه صفحه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک
سمرقند رسید نزول اجلال فرموده بترتیب اسباب طربی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که امیر یادگار و امیر داد و جهة آوردن صد علیان بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف ملاقات کرده مدعا
بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده و از وظایف تعظیم و اکرام نکته فرو نگذاشت و خدر معلی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داد
بایشان سپرد و شرط مطاوعت بجا آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصد را بر سبیل تعجیل بایصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی
شد فرمود تا فرلغا خاتون که عروس پسر قیدوخان بود با سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و
قضاة و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند
خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا آنغایت دیده عروس دنیا قریب بآن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس
مینمود با پادشاهزاده عالیمقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از
قوت ناطقه بیرون است و طویهای باعظمت و بزمهای باسرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند و آن در درج
و ابهت و خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت**
و سبعین و سبعمائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون بر یاطه قطعان رسیده نزول اجلال فرمود و باران برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید
عزیزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه مشامل حال باقی
سمرقند گردانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکر با جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز دعا دلشاه پسر

تبعه و تسلیل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق بلوشده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرانشاه جهانگیر بر سم منقلای روان فرمود چون ایشان بر ریشه گذشته بموضع حاردون نزول کردند
بر ایلچی رقوم جند اگرفته پیش شاهزاده و امرا آوردند مذکور نمود قمر الدین لشکر را جمع آورده در موضع کوکه توبه نشسته چشم در راه جهانگیر داشت و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقران فرستاده تا وقت سال
باز نمود و آن حضرت مسرور شده فرزند ارجمند امرا روان کرد که تعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرمود چون دوی بدشمن نهادند قمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از نکشت
قوت توان خویش بیرون دید بر کوه غوریان که موضع حصین و مکانی رصین و پناه جست آن سه دره است در مغاکی و در آنجا سه رود عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش از رود گذشته در دره سیم فرود آمد و راه آب
وشه استوار ساخت و شاهزاده عالیه مقدار با امرا دولت یار دلشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن بست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون
سهم تاوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمر الدین لکاشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را
بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیه سپاه بانجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین داروغه و بهادر از عقب دشمنان بشیب
آب بلدروان شتافتند و امیر حسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته حیات را و انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغ رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبایل هزاره مغول که سرپایلی
در آوردند بر حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحبقران بتدبیر قمر الدین با سپاه جلادت آیین روان
شده هزاره جته که در موضع سافران متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمر الدین در کوهستان که متحصن شده بود بسمع امیرزاده
جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمر الدین بالضرورة از ایل الوس خود جدا شده بموضع دوسوت رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته و خاتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا و دختر شاه
بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرمود و در بالای آب اسماء برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم
ملحق نموده در آنمحل بشرف ملازمت و سعادت پابوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات
پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع پات پاشی رسیده از آنمحل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارکشاه
بکریت که امیر هزاره آن دیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آنمنزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات نسبت حضرت بنوی
عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده و از ایسی دیان گذشته در
اوزگبند فرود آمدند و در آنموضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امرا و نامآوران و دولت که از سمرقند بر سم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساط بوسی فایز گردیده مراسم نیاز و
تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و دلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام
نموده و در آنوقت که آنحضرت لشکر بسر قمر الدین بر شیخ محمد بیان سلدوز و دلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون
آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در عین حین بخجند رسید آن جماعت عهد زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت
پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نمود و پیش از ریشه نهادن از مجلس
برخواست و بر فور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت تاراج داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی فرشی
واقع است و زمستان در آن بقعه شریفه بعشرت کامرانی بگذرانید و دلشاه در آن زمستان بعز بساط بوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بعرض
رسانید و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کراست که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روز افزون بود آنحضرت بنابر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیده
انگاشت و دلشاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفا آنرا وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تولجیان بهرام صولتر الطلب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در مقام
بر غوبا زداشته گناهش ثبت بر پوست قهرمانان قهر خدمتش را برادر هر ملک سلدوز سپرده تا بخون هر ملک که به تیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سیوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت
دثار بمصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی در صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده و داماد خوارزم بود با بلغ و جهی
در مصنفات خویش بیان کرده اند و بعلت مستعرض بسبب لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامگار کرده و قرار بدان صوب نشده اند بر واقعان نکات و دقایق فمن انشا تاریخ
پوشیده نماند که چون علم ارقم صرف اغبا و لقار طلاء اشرف بعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان را عدم اراده خصوصیت همین معنی یافت

بودی بایستی که زبان باظهار معذرت کشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمائه حضرت صاحبقران کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده و امیر سنان آقا
معادل شاه جلایر و دختای بهادر و ایلچی بوغا رود دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمرالدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند در رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت الله
بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سباباز غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطرسائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکین از لات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه جاردوی همایون
بود طریق ناصواب اختیار نموده و در هم بجایگاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکین فرستاد و ایشان شب و روز رانده
در باغی از حرکت نیاسودند تا در نواحی قاریاب در رسیدند ترکین و برادرش ترمش و فوجی از ارلایتان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده پولاد تنها بترکین رسیده اسب ترکین را از لا
از تک و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکین پیاده شده بیک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد قدر است کند تیری دیگر بجانب او افکند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی
نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکین را بزمین در انجخیر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سر بدار نیز ترمش
رسیده خدمتش را امان نداده شر او را از سر خلق باز داشتند و سر هر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و در این اثنا سارلوقا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را
انبوه بطلب قمرالدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده دختای بهادر ایلچی بوغا را گرفتند و بهمدمی داروغه اندکان حق نعمت طاق نسیان نهاده در عناد و شقاوت با
نمودند و عادلشاه و سارلوقا بدور سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود مسرعی بارودی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را از دانسته
بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بر سم منقلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالمیان در موضع کریته با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بر آراست و بعد از سفارت
تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدا را دولت و زافزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه بارس خان بردند چند گاه سارلوقا و
عادلشاه ملازمت درگاه ادا نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بیشرمی از نیام ناآزرم بیرون آورده و با
تایب خان جنگ پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمرالدین ملحق شدند و او را سلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمرالدین باغوای بعضی مردم و**
توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم چون سارلوقا و عادلشاه بقمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد برافروختند بمقتضی
کل دیده را آبی تمام است + قمرالدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمد و هزاره فداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولایت بر توالتفات نداخته بود روی گردان شده بقمرالدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را
مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقصیر کرد که یاغی با گروه انبوه رسیده و از معموره اندکان اثری نگذاشت آنحضرت بعد از
دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نمایند او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت
نمود و بموضع اوباشی رسیده آغوز قرا باقی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران از این حرکت اکثر لشکریان ایشان را بتکاپو شمشیر فرستاد و از شیران بیشه نبرد
زیاده از پنجهزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در این حال میانه شیخ علی بهادر و دختای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم بآن دو پهلوان موافقت نموده چنانچه چهار صد کس با
دویست علی اختلاف الروایتین بآنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شده بیت
انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار بیت توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته و مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادرا
قرر دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک متعال است نه از کثرت انصار و اعوان ۵ سعادت بخشایش داور است + نه در چنگ بازوی زور آور است + و اگر اندک سستی پیش آ
رسد که ندامت سود ندارد ۵ بگفت این و رو سوی میدان نهاد + در آن معرکه داد مردی بداد + و چون شهریار شیرشکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور
بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهیگری و کثرت لشکر پیش اندک نفری روی گردان و گریزان
امرا و بهادران که بتکاپو رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل الوس که اسیر کرده بودند بتهور و قوت بازو باز ستاندند و گردان را بطرف او رکنند روان فر
امیرزاده عمر شیخ دختای بهادر را بفرموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را
و قمرالدین لشکر را جمع کرده در سنگر نفاج باتفاق سارلوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی
فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قرا بهادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمرالدین رسید و نوکران قمرالدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در آن بیابان پویان
و اوج قرا بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمرالدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد قمرالدین از شصت قدرت تیری کشاد و او
را بهادر زرد و از اسب افتاده خدمتش سیر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او باز نگشت قمرالدین بر کمال بها

حلال تمامی بجای آوردی اکنون از من همین قدر راضی باش و باز گردد الا آنکه دست زخم شست من همین تیری افکنده بر سنگ خارا زد که قرب یکدست دران نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوج قرا بهادر در زبان تحسین قمر الدین کشاده پیاده و مجروح بازگشت و سار بوغا و عادلشاه بجانب دیگر گریخته فولاد خرانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد دست فولاد جز خم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ دخلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم درگذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاه رخ بهادر بن سلطان گردون سریر حضرت صاحبقران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون

از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیچ الدین را مشاهده نموده و بدیده معنی و قدم جرات ادب پیش رفته زبان نیاز گشاده شیخ نصیحت بسیار مرا از خدای تعالی و خواه شیخ در جواب همین قدر پیش نفرمود که باخدا باش و چون از خواب آمد دانست که کار دیگر است در روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بجناح سفر است از غایت پریشانی دیر خاص خود بلوقتلغ را از سنکون تعجیل بفرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خود زاد آشفته و بدلالت خاطر انور شکر مطرح اشعه الامانات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقران بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه شهر سر برهنه کرده و بلاس ماتم و سیاه در گردن افگنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پر خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیر و رشن معنی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از کسان و مهان لقاء و خلود ممکن نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز پیاپی جهت روح پر فتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار بماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده متغفر متولد شد و دیگر امیرزاده پیر محمد دختر ملک آغا و پدران دختر الیاس خواجه میسوری بود و دیگر امیرزاده محمد سلطان از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت و مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقران در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده فعال خود ملول و محزون بود و تاسف و تحسر مینمود تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری از زانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در برج سلطنت و کامگاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان نژاد از تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بشهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار بادین داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر وجه از ناحیه آن نور رسیده بوستان سلطنت حسابها برگرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوبست برافق شرق منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت ست دیازدهم از که خانه مقاصد و امانست با سعد اصغر دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مراعات را با سهل مهیا فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سرور و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه بتفصیل این حالات همه درین اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز

ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقران از وفور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت

نمی پرداخت و مداومت بشفاعت و درخواست خوانین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان فراجق با سه دو هزار چند بتعب و زحمت بسیار رسانند آنحضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان بحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزار رسیده جمعی از لشکر بانزار جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش در حوالی آقسو ماکه ییلاق است جهت احتیاط راه دشت قبچاق بر آن ولایت میروند بیست آوردند و شامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاسا گردید و سار بوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمه او را بزلال مرحمت و احسان عفو و امتنان شسته ایالت و ولایت ایل الوس قتیش را بوی ارزانی داشت ۵ را بتبار دور آدم تا بعهد پادشاه + از بزرگان عفو بود دست از دو دستان گناه + و چون قمر الدین هرگاه که فرصت یافت دست بذیل ممانعت زده میکرد حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا را فرمود تا بر استیصال قمر الدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد بذل دارند و ایشان بسمرقند پیوسته روان گشتند و در پایان فرار تو قمر الدین رسیدند و جنگ پیوسته بفر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل الوس او را غارت کرده با نیمت فراوان بسمرقند بازگشتند همت پادشاهانه [illegible] اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر را از پیش با جمعی روان ساخت و ایشان تا لوعام اسی که ایل قمر الدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمر الدین گریخت و مردم او دیگر بار رعیت تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع لوجتها از عقب دشمنان رفت و در آن موضع بسمع اشرف

توغتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با یک پرواز بلند گردیده است و بر هر تقدیر معروض داشتند که پناه باین درگاه آورده وصول خزینه است

امیر بک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن بانیت ابیاء و خود بسعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود گفتار در آمدن توغتمش اغلان بدرگاه و گیتی ستان و دیگر حکایات

حضرت صاحبقران در یاسا و چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول جلال فرمود شنید که توغتمش اغلان قریب بشهر رسیده آنحضرت بجای آورده بسبیل استقبال سوار شده با یکدیگر ملاقات کرده بهمان استند در آمدند و آن میران با جمله اسباب ضیافت چندان تقدیم داشتند که دیده آن شکم نیاز دیده آن شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سور حضرت صاحبقران امرا و اموال بحضور [illegible] و شتران بارکش و غلامان پیش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با دولت و اقبال [illegible] و چهار چشم علاوه اشیاء [illegible] فرستاد و چون توغتمش خان بر سریر حکومت تکیه یافت تملق بوغا ایرن ان الشکری آراسته که محاسب هم از تعداد [illegible] فرستاد و میان هر دو گروه مقاتله [illegible] نمود و چون آن تملق بوغا در آن مصاف نماند توغتمش منهزم شده باز دیگری بدرگاه گیتی پناه آمد حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نخست [illegible] پادشاهی توغتمش را مرتب داشته اولاد و کمال بهت با [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] بزرگ [illegible] و [illegible] و [illegible] و

کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی بر تخت خان تخت بر تخت آمد کرده و بسعی و تعجیل که بجای پدر نشسته بود از عقب او شتافته و آنحضرت اسباب سلطنت توغتمش اغلان را مرتب گردانیده او را روانه
مملکت خویش نمود و اسپی سبز رنگ که در سرعت بر باد سبقت می نمود باو داد و فرمود که در وقت استیلای توغتمش گریخته سیری و بهنگام گریز او تو نیز سیر شو چون آنحضرت از دنده عنه دشمن تربیت و
فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نمود و بجانب دار الملک سمرقند متوجه گردید معطوف ساخت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه کامران و بر سریر عز و شرف خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف
عرب بسط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توغتمش تیمور ملک بجای او بر سریر خانی نشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توغتمش خان
شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از مدبرات بهادران دشت قبچاق توغتمش خان بسته و آمده روی بر تافت و بر آن اسپ که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت
بسیار با یکسوار از پیارگاه فلک اشتباه رسید [illegible] صاحبقرانی [illegible] توغتمش [illegible] اسباب حشمت و ابهت ترتیب داده [illegible] جهانمطاع صادر شد که او را نامدار شاه تیمور را و زبک یکی خواجه [illegible] پیش غیاث الدین [illegible] خان [illegible] و او را بر سریر سلطنت نشانند و او را بر جهت [illegible]
خدمتش در آن ولایت بر تخت خانی نشاندند

ذکر فرستادن حضرت صاحبقرانی توغتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان و زبک تیمور و نشستن توغتمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توغتمش اغلان از رودی ارس عبور کرده بود و بر تخت پادشاهی نشسته بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر
توغتمش خان کشیده او را منهزم از زبک تیمور چنگاه در دشت قبچاق فرستاده خدمتش را پیش تیمور ملک [illegible] پادشاه از سر خون و در گذشت و از زبک تیمور چنگاه در دشت قبچاق افتاد
که زایند در روزی فرصت یافته پیش تیمور ملک آمد و خدمتش [illegible] نمود [illegible] داد [illegible] نمود و گفت اگر خواهی بلیست
و اگر خواهی بر روی از زبک تیمور بعد از آنکه فرصت نموده گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبه علیا حضرت صاحبقرانی مستسعد گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک
روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغول است و ناچاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد قسم بزرگ روی نماید هیچکس را رای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب
ایل و الوس از او نومید شده جویای توغتمش اغلان شدند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی شقناق را پیش توغتمش خان فرستاد که لشکر دشت قبچاق بر تیمور ملک
از میان دارد و توغتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه فرمان شد که تیمور ملک در آنجا شقناق که [illegible] و تیمور ملک [illegible] و دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ
جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتال [illegible] بسعادت صاحبقرانی تیمور ملک شکست خورده توغتمش خان بجای پدر [illegible] دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند
سلطنت قرار گرفت و ارس [illegible] بر سایه [illegible] این مژده بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد حضرت صاحبقرانی [illegible] از وصول این خبر [illegible] گشته [illegible] چند روز بعیش و نشاط
بگذرانید و ارس [illegible] و [illegible] یکی [illegible] و توغتمش خان [illegible] شقناق [illegible] چون [illegible] سپاه [illegible] از [illegible] دشت [illegible]
بجانب بغلان معطوف ساخت و آن ولایت [illegible] و زبردستی [illegible] استعلا [illegible] تیمور ملک [illegible] خویش [illegible] و [illegible] آن [illegible]
رجوع کرده بود [illegible] توغتمش [illegible] تیمور ملک [illegible] مخول [illegible] و آن بیگناه را [illegible] و بالایل خود [illegible] توغتمش خان
نهاد و در موضع قرا نال [illegible] داده آتش حرب [illegible] و [illegible] تیمور ملک [illegible] توغتمش خان [illegible] تعریف کردند و زمان [illegible]
نفاذ [illegible] بالنجاح [illegible] باشد [illegible] ایام [illegible] دولت تیمور ملک [illegible] که [illegible] بجاه او [illegible]
کرم [illegible] بطرح [illegible] سر [illegible] و [illegible] تا [illegible] زمین [illegible] توغتمش [illegible] و [illegible] آن [illegible] را
بدار [illegible] فرستاد

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر [illegible] و توجه نمودن آنحضرت

بدانجانب در آن سال که حضرت صاحبقرانی بانزار رسیده جهت شدت سرما در مقابل ارس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی [illegible] فرستاد [illegible] بجا [illegible] و تا [illegible] کرد و بعد
ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست و یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران [illegible] چون [illegible] کرده آنرا
پیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی رنجیدن [illegible] و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون [illegible] یوسف از کمال خود پسندی و قلت
تدبیر [illegible] نکرده سپاهی را [illegible] و [illegible] بخوارزم [illegible] و [illegible] بخارا [illegible] سیف الدین [illegible] مبارک [illegible] و شرف [illegible]
مخلص نوازی حاصل کرده احوال [illegible] طوایف [illegible] که بعد از وفات سلطان ابو سعید بهادر خان ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض [illegible] گردانید [illegible] حضرت صاحبقران
کامگار [illegible] آورده و در [illegible] بهشت [illegible] و [illegible] آن [illegible] را [illegible] و اقبال [illegible] گردانید در [illegible] ثمان و سبعین و سبعمائه بنابر
[illegible] یوسف صوفی [illegible] توجه بجانب خوارزم [illegible] و [illegible] گذشته [illegible] خوارزم [illegible] و در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ

انداخته در جهم محاصره غایت جد و اجتهاد و تقدیم سیاه نمود و سپاه قیامت اثر بطرف و جوانب خوارزم فرا آمده عیت ایشان را گرفته و در اثنای این وقایع یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود مضمون آنکه چند مردم از برای دو تن زحمت باشند و مال مسلمانان در عرصه تلف آید ولایت بکلی تناسل خراب گردد لایق حال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرات در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم تا قبضه شمشیر که آلایه خون تا دولت اقبال که بالا گیرد حضرت صاحبقران شجاعت اتصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و بیت ویلیست که این زرد در خاطر دارم در بر فور جبه پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد و او را زانو زده عرضه داشتند که تو خداوند و نسب مینماید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرموده ایلچی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان علی در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم سوار نشوند سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاده تیغ از نیام کشیده حواله او کرد ایلچی سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت پای باز پس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که ما بنا بر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که تا ید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت نفس بینا موسی را رجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که بر کسب سخن خود وفا نماید و گرنه بی بازندگان دست این سخن نیز بر هیچ نیفتاد و آنحضرت سان طغیان در کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بزبان آورد و فایده نکرد یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جواب بیرون نفرستاد و آنحضرت از توقف ملالت و سآمت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود و دلاوران ظفر قرین بکمال شجاعت و دلاوری بر باد و دو دین آفرین کردند و آواز تحسین ایشان در اوج علیین رسید و خلال این احوال از جانب تربت نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند از غایت سرگرمی که در جبلت خجسته مرکوز شده فرمود که هر چند یوسف صوفی ما در مقام جنگ و عناد است ما منتظر مروت و رخصت میدهد که این نوباوه را از اولکا بریم باید که نصیب از این طبق زرین نهاده پیش او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین سفالین نیز میشاید همت عالی باین سر فرود نیاورد و بر حسب خود آنرا بر طبق زرین نهاده شمعه بکنار خندق برد و از بالای بارو بر رسید که بر طبق چیست دارنده جواب داد که خرطوم نوباوه است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که تدبیر جلادات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی در آمدی ناچشت و خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خرطوم نوباوه را بالای خندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از باکان خوارزم دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیخته آتش حرب بلا گرفته از هر دو طرف بسیاری از آن خاک هلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند نوشیروان بسیار قبوقا بهادر و بهلی بوغا را در آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت ایلچی رحلت نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان بارجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی چیزی نمانده فرود عوارض نفسانی بطبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و فرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلاف پدید آمد زمره جانب بایزید صوفی گرفتند و فرقه دیگر از دولای خواجه لاق که داعیه بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید رای عزم گشای آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه یکبار در جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو و پنجه قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن آتش نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرف را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم مانده حضرت صاحبقرانی شیخ علی بهادر را با دو نگاه آنجا نصب فرمود و لوای فتح و نصرت بلند افراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقرانی کامگار به بنا حصار کش فرمان داد و آنرا بامرا و توامان هزاره و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت و از زمین سر کشیده سوی سما کشید و شرح نقش باغ سرا

ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین و الی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه بر حسب فرمان

حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین کرت فرستاده معلم با آنکه اول بهار در استلام لیل و نهار امرا را نماند و نوئینان فیج مقدار بقرابتها خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در باره فرستاده صنوف مرحمت و احسان تقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در فتور تعلل نموده پایه سریر علی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین را اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در تقدیم ماوراء النهر مهمانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور رسانید

واز بلوکات شله بسیار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده آنچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر ارغونشاه جوغ قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی با رودی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت درباره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را جهة امیرزاده محمد سلطان خطبه کرد و طوی سنگین ترتیب داد و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورد و قرار بران یافت که در اوائل فصل ربیع بکرباس گردون اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلاف وعده باعث محروس آمده و مدت نقض همایون بر روزگار او بلکه بر اکثر اهل قرابانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بعد از مراجعت علی بیگ جوغ قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند و حضرت اختیار برای امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه افتاد و فرمان قضا جریان انفاذ یافت که امیر جهانگیر پیرامش امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قمار برادر تموکه و چین تایان بهادر و اروس بهادر و دیگر امرا و دلیران پیشه بیجا تا پنجاه تومان از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شده پایه فرستان در بلخ و شیرغان بگذرانند و شاهزاده عالیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون مستان بآخر رسید ترکان سمرقندی با دغیس را که معمورترین ولایات خراسان و محل امیران بود فرمود عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکور را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون مستان بآخر رسید ترکان سمرقندی با دغیس را که معمورترین ولایات ملک او تا مقتدر و غنائم موفور از سپاه گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و درین اثنا علی بیگ جوغ قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب تقریر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه عجز چه شده در طریق بندگی مهما امکن تقصیر ننماید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران** در اواخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران بهر اقتدار یورش خراسان را جهة همت عالی همت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده با ما هچه طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر بر توالتفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده از آب جیحون گذشت و آمد نیز + در خراسان فگندر ستاخیز + و چون بعد از قطع منازل بقصر اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا شکر الله رفت که بیشک از جمله ابدال او تا زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحبقران انداخت شهریار کامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاه پادشاهان خراسان را که سینه زمین است درین یورش ما از رافی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر انور ارباب دولت پرتو انداز و لامحاله آنچنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط هرات قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات سانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی چل دختران ایلچی پیش علی بیگ جوغ قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورد و هر چند زود بر حسب وعده با اردوی همایون پیوندد و بهتر است علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است و شیمه مسلمانان قدم نهاد و در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشاپور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تاخت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سالخورده شنیدم که احمد پسر سلطانشاه که عجز چه سپاه ظفر پناه بود و در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد و بالجمله ولایات جهانگشای بکوسویه رسید و مهدی سردار آنموضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از نصر رو آسیب لشکر قیامت اثر امان یافته اند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده العزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدانموضع رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال باو گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت و فرستاده بموجب فرموده بخدمت مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات کشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق مولانا نهاد و بخیر و بحسن اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره ایراد نصائح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت میکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار منتقم شما را بردی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگر را بر شما گمارد و ازین سخن صاحبقران باحشمت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقولست که فرمود در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست و هم و هراس از خود در دل دریافتم بخلاف مولانا که در حین رؤیت هم بر عکس بود و بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه قوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصارداری داشته بقدم مخالفت پیش آمده و چون خندق قوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا نام سپهر احتشام بتسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشید

فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه کشائی از آستین حزم آزمائی بیرون آورند و بموجب فرمان رم الاتباع بهادران لشکر منصور
روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون انکو تیمور و پسر امیر موید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل درآمدند و از
اطراف و جوانب رخنها کرده بقلعه درآمدند و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هرچه دران قلعه یافت شد بحاروب تاراج و غارت رفتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از قوشنج بدار السلطنت
هرات حرمت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه قوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت و ملک غیاث الدین بحسابت کثرت اعوان و انصار
مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای با بهادران رزم آزمائی بظاهر هرات رسیدند و بر گرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمان داد تا
حصار خندق فرو بردند و چنان ساختند که مخالفان را مجال آن نماند که بر سم شبیخون آمد و شد نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن جمع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان
نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط مینمود طائفه از دلیران صف شکن و غازیان مرد افگن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور
رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیدند و جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت بصر را از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند
و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل شمنان از مهابت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این روز
پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود و لیکن طائفه از آن جماعت در ظلمت لیل بر سم شبیخون از دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر هند بود بیرون آمده بقصد لشکر آنحضرت تعجیل هرچه
تمام تر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت
شعار از قدوم آنحضرت قوت تازه بجستجوی اندازه یافتند آید گوتیمور و سونجک برادر جنابی بهادر و جشپ پای جسارت پیش نهادند و دستبردی نمودند که تا سنج داستان ستم و ستان سام و نریمان گشت
و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نرد با نها بر دیوار نهادند و آن روز ملک غیاث الدین و پیر علی برادرزاده پیر خلیل اظهار پردلی کرده و سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما
در نظر اهل بصیرت مانند حرکات بایخ که فائده بران مترتب نشود مینمودند و سپاه نصرت پناه نیز تیر و سنگ مخالفان را بسپر بلکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسیکه بفصیل آمد
خلیل لیساول بود و دیگران نیز متابعت او بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک سیر غنی از قمری که آب آنجا بشهر در می آید داخل رفته و در دروازه را شکسته بقیه سپاه با اندرون شهر هند جدید در آمدند
و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر هند اندرون گریخت و لشکر فیروز اثر قریب دو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند
و مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر بفصیل نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مالی و اهل و عیال
او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب بار سد و مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر پاره نرفتند و ملک محمود تا بدر شوارع ندا در دادند که خلایق
بهرج و بارهٔ روند و در محافظت شهر قیام نمایند و رعایا بنبه تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخ پسر امیر الیاس جلادی که بعد از باغی
امیر قوام الدین و مازندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده بود گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون هیچکس نخواهم ریخت
گفت پس شهر هم نگاه نتوانداشت و نزدیک حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه سخن آنکه این مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت مازیاج گذران بر
ملک تمرد و عصیان و عناد مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد و الا اموال و اولاد حاصل عمر و زندگانی چندین هزار مسلمان در معرض تلف خواهد آمد و خامت مخالفت بر روزگار
خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر محمد و اسکندر شیخ را بپایه سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملکزاده را بصنوف الطاف
اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام با ملک رسان و بگوی که سابقا میان ما دو نوع عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر مصلحت
ملکی بود باید که بی حجاب بیرون آئی تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخ را نگاه داشته احوال قضایای آنجا از وی معلوم فرمود و ملکزاده بخدمت پدر رسیده دیده
و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحبقران بیمال بسعادت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و بافسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز
و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بعتبه علیا و کرباس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان
بمزار کهدستان که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرموده و در آنجا نقل خزائن و دفاین که سلاطین غور در اذخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند
مطلع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند ؎ همان دهمین بازمین گشت راست + که رب جهان را چنین بود خواست + و حکم شد که مولانا
بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آن زمان او بود و باو دلیست که خدای معتبر تیمور را نشان داد زاده امیر آقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطه کش رسانیدند
ن بهرج و بارهٔ را خراب کردند و دروازه های شهر را که مخرق با آهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بران ثبت نموده بودند بر حسب فرموده بشهر سبز

اما بی برابری هرات حواله شده سه و زنقه شد و بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحبقران بدیدن سلطان خواتون که والده ملک غیاث الدین بود و دیگر خویشان طغاتیمور خان
بحصار بالا رفت و در باب تفویض مملکت پسر شیخ سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده و ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین با در خود سلطان خواتون را در ردیف چار گانه با پسر خود ملکزاده پیر محمد و اسکندر
شیخی که از نسل پیران بود بیرون فرستاد والله اعلم و در آنولا قلعه اسکلجه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف ضبط امیر غوری بود و پسر ملک غیاث الدین که اغرلو بهادری از ابنای زمان آیا بود
در آن قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دمان کوه یعنی اسکلجه با مان وعده داده فرود آور و اگر خواهی تو نیز بقلعه درآی تا ببینیم که خواست باری سبحانه و تعالی در باره
شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بعلت گرانمایه انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح
هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائة اتفاق افتاد گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جوقی قربانی ببارگاه جهانپناه چون خاطر
خطیر پادشاه گیتی کشای کشورگیر از قضیه تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه بن جاولو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشاپور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطه ضبط درآورند و بنفس همایون
متوجه طوس و کلات شد تا خبر علی بیگ جوقی قربانی در کنارش نهد و خدمتش را توشمال بنوازد هر آینه صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بربست بین الخوف و الرجا پناه ببارگاه گردون
اشتباه آورد و خواجه علی مؤید سبزوار حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد و آن هر دو
سردار بنساط بوس حضرت صاحبقران دست سعادت یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه سفتخر و سرافراز شدند و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید بر بنی فاطمه داشت و در ترشیح نسبت میکردند
حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آن حضرت عرض کرد
که الناس علی دین ملوکهم روشن بین رایش پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقرانی اشرف احماد از زبان داشته فرمود که بزبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم حاجی تذکره سنتی للینال شفاعتی و نیز فرموده
که الجماعة رحمة و من تابعه شفاعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شامل رحمت الهی گردم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت را اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار نیشاپور بزیارت
ابو مسلم روزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نداد چه پیش از نصب خیام و تعیین یورت مقام بر بیع راجب و دست بغداد پیوست
که سپاه ظفرپناه بتسخیر شهر پردازند و لشکریان وی با سفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آورده غنائم بی اندازه گرفتند و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران را نموده ایلچی
بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین تاخیر و تعلل نماید در محنت و بلا بر روی خود کشاید
امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده باعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نموده و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را منقضی المرام بازگردانید و وعده داد که عنقریب بحضور ارز دولت بساط
بوس فایز خواهم شد حضرت صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین بسر گشته تا اسبان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طایفه خراشه
را که سبق ذکر یافت که بقتل امیر جاجی برلاس برادرش آید که جسارت نموده بودند بسیاسا رسانیدند و آن موضع را بسم سیورغال بسپرد آید که بنیره امیر جاجی برلاس از آنجا داشت و مدتهای آن قصبه بتصرف
ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی از ییلاق دعو لجایتو نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاد و در ضمان دولت
و اقبال بغاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیده ها بانی آنجا از غبار سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علما و اکابر و اشراف آن دیار از زمین همت بلند شان ارتفاع پذیرفته
از آنجا به بخارا رفت و زمستان در آن بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانیده و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بحسب زمان بحسن رفته بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه
فرستاد و خود در آنجا تشلاق کرده مقارن آن حال روزگار چنانچه شیوه عادت است در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختر فرخنده
اختری بود در سن ده عصمت طغانشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت و مهربانی اکر بیکی او را خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی صلی الله علیه و سلم شامی در سلک ازدواج
امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت هر چند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت تقدیرات بقابض
ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکن و وقار در زیر کنده دار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان
اصطبار و اختیار بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام الله رحمة ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس بخشیدنی و سایر صلات و صدقات اهل فقر و احتیاج رسانید
تقبل الله تعالی منها گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی هنوز جراحت فرقت آن یکی الیتیم نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید
رسید معظم بانگ علی بیگ جوقی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار شدند امید وار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سآمت و ملالتی که حضرت
صاحبقرانی از دولت فرزندان جند شیخ ملا ملتفت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر باطراف رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بهر تقدیر قتلق ترکان آغا که خواهر بزرگ
حضرت صاحبقرانی بود با ستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آن حضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل

واجبات است و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان و دیگر اقتدار از مقوله منهیات و ممنوعات است چون این سخن از محض شفقت و نیکخواهی او دید پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم او
چنانچه شیمه و عادت او بود در آن مصیبت عظمی سر از گریبان تمنا و تسلیم برآورده و دیگر التفات بر احوال مملکت نداخته باحضار عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آوازه
در انداخت تا گاه باعساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و دواب و چهارپایان ایل جوقی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند عرصه نهب و تاراج ساخت و ایلچی را که شاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده
بدین آمده بازدید همایون پیوست ملک غیاث الدین نیز با لشکرهای هرات بقرا تقبیل بساط جلالت مناط مستعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جوقی
متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات آورده پشت بدیوار حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقرانی از رعایت پیوند که با او در نظر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست برد ایام علی بیگ ولایت و اموال
حوادث و نوائب کرد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست و بچه علت که بیدغدغه اندیشه بدین جانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس خلل
بمخالفت و معاداتی پذیرد و سیلاب بلا با او و اتباعش محیط نگردد و علی بیگ از این کلمات مشفقانه تنبیه نگشته بپنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب
انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحب تدبیر امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره را بجا رسانیدند که عنان عزیمت
بجانب مازندران بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیگ جوقی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافته آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط اهل ایران
باموال چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوارها را کرده خود مطمئن خاطر بنشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر
عطفه عنان کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان او باز کرده اکثر لشکریان که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعمی قدرت نداشتند
خداوند اسب و استر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات مانند نوائب روزگار در میان گرفتند و کوکرکه زده سوران انداختند و فراشان چادر بک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدروازه
چهارده مشتهر است برافراختند و دیگر دروازها و شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ در این عالم هول و استحیر مشاهده کرده خوف و رعب ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تاریک
او تمیز نمیشد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال ناپسندیده خود سرمسار و از حرکت جهالت
و حسارتی که در این مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم و اگر آنحضرت بالکرم بسیار و نفرانذ کرم فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار جنگ و حرب
و تقی عفو و اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و دور نمیباید خسرو جرم بخش لغزش پذیر ملتمس او را باشفاف انجاح مقرون داشته از برای آن کار برادری تعیین فرموده در آن روز با پنج سوار در حصار رفتند
و آن حصار را بنا داشت بغایت تنگ و تاریک و دره هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک چون علی بیگ معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورده خبث طینت و شرارت
طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمینگاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته بکری و غدری اندیشد و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقرانی دولت
یار زمانی در دور دراز در دره گاه توقف فرمود و آن بیعقل بمروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده و همین کار ساز پرده ظلمت در پیش دیده اندیشان داشت تا فرمان علامت
و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جوقی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر
قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشاره علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می آمدند بالا برآیند سواره و پیاده
دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریت و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقارن وصول ایشان بصبح جمل طائفه از بهادران
نصرت نشان برغوزده و نفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و انکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه برآمدند و بیشتر عمر عیاس با فوجی بیشتر
ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طائفه از پردلان را بدد عمر عیاس و همبر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور
برآوردند و علی بیگ را کار بجان و کار دباستخوان رسیده کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند و بخدمت
عتبه همایون را استقبال لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و بر این معنی عهد بستند این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیدند و نیکروز و محمد شیخ جامی را
با دختر شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق
از جنگ گاه بازگشته و آن حضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در دولتخانه خجسته فرود آمد و نیکروز و محمد شیخ جوقی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر
صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند و علی بیگ طوعاً و کرهاً از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاد
با انجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحه ایام
در حصار بازگشت و محفوظ بعنایت پروردگار در دولتخانه همایون نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل بود و آ

در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آنجانب بلا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده یاغی شد و کشف دار در حصار سنگین خزیده دم در کشید حضرت صاحبقرانی ایزد
سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نمود و در قلعه قهندز که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن
سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بگوتوانی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او متعین گشتند و حضرت صاحبقرانی ایزد
علی پسر مؤید که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و توابعات ایشان بمحافظت راههای کلات باز داشت تا طریق تردد مخالفان و معاندان مسدود ماند **ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی**
ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع علی بیگ جوغی قربانی چون زیان زندگانی لحد ناکامی
را طی ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر گردن ترشیز انداخت حصن حصین ترشیز قلعه حصین و موضع حصین کوتوال آن حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را بنا نموده بود
و فوجی از سدیدیان در آن حصار با آن بسر می‌بردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را بتدبیر و دوراندیشی
و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال گردیده نصرت صاحبقران گیتی ستان بملک غیاث الدین فرمود که این جماعت نوکران تو اند و چون تو عاشیه ایلی بر دوش
گرفتی چرا گردن کشی مینمایند ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدروازه حصار رفت و هر چند زبان نصیحت گشاده شنید نشد و بر نجیب الطاعت و انقیاد در
نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجرمیان اسبها بریده خندق را از آب تهی کردند و نقب چیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان هر جنبیقها نصب کرده
چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتایید آسمانی آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست
و سدیدیان علامات بخردانکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رو نمیتوان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نمیتوان ساخت لاجرم دست
تضرع بدامن آسمان زده بجان امان خواستند حضرت صاحبقران آن قوم عصوداغماض بر عثرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز
تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیه ایشان آثار جلادت و جرات مشاهده فرموده مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و رسوم طامات افراخته
فرمانداد تا باستعلقان و منتسبان متوجه دیار طوار النهر گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان باهمانه کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی
ولایت ترشیز از قبل امیر زاده میرانشاه بسارق تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و هدایا کات بپایه سریر اعلی رسید و بوسیله مقربان و خواص کات
گذرانید و مکتوب نیز مشتمل بر اظهار یکجهتی و رسوخ قواعد اخلاص و تمنای ابرام سلسله بود انواع عنایت و رعایت مشیتی اختصاص یافت حضرت صاحبقران جواب مکتوب نامه نوشت معنی بر ظرف حلاوت و مزید محبت و شخصی ملازمان
پایه سریر اعلی با تقسوقات که لایق سلاطین ذی الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانید و مقدمش را خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را بعقد فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خجسته شکار نمود
ذکر نهضت حضرت تیمور گیتی ستان از ترشیز بصوب یاسا زندران و مراجعت آنحضرت از راه مدلخواه دوستان بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران گردون گرد و سریر تسخیر مازندران را
را وجهه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه روضه گذشته کبود خار بضرب خیام لشکر ظفر انجام گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و پیسامان شد و از خواص خویش
امیر حاجی و طایفه دیگر با نقوزهای سپهر قطار های شتر و الاغ حمله ظریف متعه بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت
مراجعت فرمایند تا بنده که ... از ایمان هر دم در سلوک طریق ارشاد و سداد نماده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص و میان بسته شرایط نیکو بندگی
بسیم رسانند از کرم بیدریغ پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت قم اسعاف و انجاح بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضع که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلطان و جرمقان
عبور فرموده بمرغزار اردکان فرود آمد و در این اوقات خبر مصادقت و مصاحبت و توسل جستن علی بیگ جوغی قربانی با امیر شیخ علی بهادر سمرو فضای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات
نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر تحقیق مرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بیوقوف امیرزاده علی پسر امیر مؤید که باتفاق بر حسب فرمان شهریار باستحقاق
محافظت طرق و محاصره کلات مینمود بالای کوه برآمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند باز خورد و دشمنان از این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش داشت ترک جنگ کرده دست از قبضه کمان
باز نداشت و چون مجبور از سهام تیر گشت امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند و علی بیگ بقدم اشتبار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام
امیر شیخ علی نهایت مبالغه بجا آورد و فرمود تا از برای او خرگاهی ترتیب دادند و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا بتمه رعایت چنان مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و
مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته و در آن تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازه عدم نهادند و این معنی از جهت مخالفت و عناد بود
که با آن سعادتمند پاک اعتقاد میورزیدند و چون جلکاراوکان مضرب خیام پادشاه حامی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر بر دوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل خشت و خسار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده و زانو زده درخواست کرد که خون بیگ تیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت

علی بیگ را با تیغ و کفن بسارگاه فلک اشتباه آورد مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمة الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که علی بیگ و سایر امرا جوانی قربانی را با کوچ و متعلقان سمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت از غایت شقاوت و از درکاتی چند اقدام نموده که قضیه بجریان شد کار او را بند کرده بسمرقند بردند پسرش را نیز بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی متعین گشت حکومت بدستور معهود بر خواجه علی مؤید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پسر علی بیگ را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جوانی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده باندگان پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین و پدر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروز میرسانیدند و آنزمان که خراسان در تحت تصرف سلطان عبد علیا آمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین میباشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان مدعی داشت اکنون ما مؤاخذ آنست که بعین التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود و از زمانی داشت و ملک غیاث الدین منش را بند کرده و ده سال بر آن گذشته از عنایت بی نهایت حضرت صاحبقرانی خلاص شد و مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طایفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و از وخامت آن عواقب و خسارت نا اندیشیده و با غوریان بی عاقبت متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهر با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمع کثیر از اراذل و اوباش با جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهت مهمات ضروری در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد برآورده چند خروار هیزم علی اسب که از جمله حیوانات رداز و فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند و توهم نموده خود را از بارو بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فائده نمیداد و غوریان بیرحم بآن گرفتگان ابقا نمیکردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشه اختفا خزیدند و علیا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بی مسیحا نفس نمی بردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت پناه بسبیل تعجیل تا فرد هرات فرستاد و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچه خیابان فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال بحبال دقیقه حیل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمع کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب رسیده سپاه نصرت پناه در کوشش کشش تقصیر نمودند و برای اعتبار از رؤس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیگ جوانی قربانی را بامیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته مقیم آنگاه شیخ بیاسا رسانید و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا با ملازمت چند روزه ازین حلقه فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت متعلق ترکان آغا که خواتون خیر عادله بود و بحلیه عقل و زیور کیاست و فراست آراسته و داعی الیبتگ اجلت گفت و آنمخدومه را در جوار مزار خالص الانوار ابن عم خیر الناس صادق دفن نمودند و بجهت ترویح روح آن بانوی عظمی از اصل صدقات بر ارباب استحقاق و فقرا مبذول داشته و بواسطه خون بلای که از مفارقت ایشان نموده بود از مهمات دینوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک آن سید کامل اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند هایف عنا نصیحت بتقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که خمسه سپاه جته بود نامزد نمود و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی بجهت حرکت آن قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغروق و یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته بار دوم اعلام پیوست و حضرت صاحبقران امیر شیخ علی بهادر سیف الملوک را با امیر حاجی سیف الدین و قلمش داغ و انشاء حاجی را با فوجی از لشکریان بدفع بیباکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین لیلاوج را با هزار سمرقند و بادو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسر باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را بازگردانید و از اسیکول گذشته تا کوتو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغال اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایلان و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در پایه سریر سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر حاجی که بر حسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب سید جلیل سعادت بساط بوس کامفراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در ینولا خبر رسید که توقتمش کونکیری که در دی علم عصیان افراخته پای در بادیه غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران

صاحبقران را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بر کفران نعمت اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته هست و چون امیرزاده میرانشاه بران جبال اطلاع یافته امیر آقبوقا را با طایفه از دلیران
نامدار بجانب سبزوار روان ساخته هست و امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصره او اشتغال مینمایند و درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت
امیر شیخ علی داماد قراباد را با سپاهی آراسته بجانب امیر دولی فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیش آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر
اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند بال امانی بر ایشان حواله فرمود و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار بدر آباد را محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیوار عظیم
بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چیان ایستاده بود با طایفه دیگر در زیر دیوار مانده هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت مستور نموده منارها ساختند
تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشد بالجمله بشامت مردم فتاک بیباک لبسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند
و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگانرا مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار
فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب سیستان بسبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت هرات باو بسپرده
بود بقدم خدمتگزاری و بندگی بیرون آمده باکرام اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت و مدد عایا با نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را بغارت دادند و بحر
باطلاعان جوشن پوش بکمار در رسیده حرب پیوستند و در همانروز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و در این شب بیخبر از کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از
مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند باد پای ملازمان رکاب فلک فرسای عطرسائی آغاز نهاد و بدر دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته آمده
و شاه شاهان تاج الدین گاهی و جهی از پیش قطب الدین سیده بزمین بوس سرافراز گردیدند و رباب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجا آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت
بایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمینگاه باز داشت و فرمان داد تا
امیر محمد سلطان شاه با نفری چند از کمک پیش رود و در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهد و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون
آمدند بر یکدیگر حمله آورده و آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر سب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک بلاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار روماز
روزگار مخالفان برآوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار
میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار بر تو التفات بر یاسا بیشی سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزیین داد
میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانید و شب و امیر خدادادی و امیر سارو بوغا را با لشکر قیامت اثر
اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندق کنده در کنار آن هندوها را نشاندند و چون شب در آمده ده هزار کس که هر یک خیال رستمی در دماغ داشتند
از شهر بعزم شبخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و غیاث و برات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان آردو در آمدند و بدست جوانان
اسب و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و کثیر دشمنان را بر خاک بلاک افگندند و دیگران راه فرار پیش گرفته
بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و امیرزاده علی بن امیر موید با پانصد سوار
بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع آن دروازه را از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه
[illegible] داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شدن مسدود یافته
دل بر مرگ نهادند و در آن حال امیر بهادر [illegible] از سواران نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیه خدمتگاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت
و مخالفان [illegible] از آمد و جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانیدند و امیرزاده علی با قوشون خود از آن
[illegible] بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه تسلیب آن [illegible] است که بیازوی قدرت و توان و سرپنجه شیرزیان بر نتوان تافت از حصار بیرون
آمده روی عجز و استکانت بر خاک مساعدت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بمیانشان امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران
[illegible] با [illegible] و حشمت [illegible] از بزرگان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از بارو بزیر آمدند و از راه خسارت حسارت
[illegible] شاه قطب الدین حاکم ایشان [illegible] بمعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آنحال مشاهده فرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب
[illegible] ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی هر یک از آن شهریاران کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بنزل

امین رسید فرمانداد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نمود و خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود و امرا دست در عنان رکاب همایون زده عرضه داشتند که سالهای سال است
که چنین آمال بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانست و تا یکی از بندگان ندهایم عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آنحضرت دست
بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار به پیکار امر فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بی پیمانان را بر خاک مذلت هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بقلعه
رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را به یکشت گل باز توان داشت و لشکر منصوره بتفصیل برآمده از صدمات ایشان خنها بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوار را بینداختند
و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسار رسانیدند حضرت صاحبقران کار بقتل اموال شاه اندیا را فرمود و حکومت سیستان را
بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین رو بسار آندیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحا سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از این امور فراغت یافت
متوجه بست شد و در راه ملازمان کاب شهریار آفاق حصار را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول فرمود از طنطنه لشکریان نصرت شعار زلزله در بنیاد رستم و اسفندیار افتاده و دیوار حصار
از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب گنج دیگران فتنه است حضرت صاحبقران بر دقایق امور مملکت
آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که پسر شیر بهرام که بمصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین دیگر امرا را نامزد رزم ملازمت شاهزاده روان داشت
و ایشان روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلگاه قرن بتومن چشم در رسید و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین حق صحبت قدیم و ملازمت
گرسن تومن بزبان حرمت آواز برکشیده او را پرسش کرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بیدغه و تحاشی بارگاه فلک اشتباه میباید که در خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون پیک
بطلب او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا نمود و در حمله نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و حضرت صاحبقران نصرت قرین از آب هیرمند گذشته در آن شهر و در این اوان
ملک ممتور که در حین مصاف امیر حسین آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا شرف بساط بوس دریافت حضرت صاحبقران همین که چشم بر وی انداخت در الطاف
و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را نیز باران نمودند آن کنه را این عقوبت آنچنان بسیار نیست و در اثنا یورش قلعه ممتور
نیز بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد و در خلال این احوال خبر رسید که از ازل تومن سه هزار کس که نه خدای عز و علا بشناسند و نه بنبوت خیتمی پناه ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان را
ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور بجنگ در انداخته کوششهای مردانه نمودند
و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان و ارباب عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان عزیمت بجانب
تافته شد و در آنجا مردم لتاجی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آنحصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته بنیروی دولت صاحبقرانی
قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منار بابها آوردند و پیش از این دغایان از تخت سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بود
طلب داشته در آنوقت خبر رسید که آنجماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در
قلعه نزول فرمود و اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افگن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و انکو تیمور بهادر و طایفه دیگر از
مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بوردالیغی در آن روز بقتل آمد و چون آن تیمور بهادر تحاشی و دغدغه در این معارک قدم مینهاد در رعایت حرم نمیکرد
خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده و زانو زد
و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله مخالفان بسیاری از قوشونها مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان اختاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بر جا خود ایستاد
فلک شکوه فرمانداد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بر جای خود باز داشتند و عید خواجه که در صغر سن بود در پس سنگی کمین کرده چون دشمن را بر آن گذر افتاد یلی را
از اسب فرو کشید و سرش از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقرانی برد و چون آن روز آن گروه چنان جسارتی بظهور رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه
جوانب وی باعدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را بتحت تصرف در آوردند و هر که را در آن حصار یافتند بزخم
نمودند و بیاسار رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بفتح و نصرت اقرون انهزام دغایان بدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن
گردون اقتدار امیر جهانشاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایرانست نامزد فرمود
را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته مجدد العنایات خسروانه سرافراز
حصار در باط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت و چون در [illegible] سیستان ذرا بلستان از ارباب شقاق و عناد کسی

اتفاق خان عزیمت بجانب بنگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنه سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید باز دیگر
داعیهٔ مازندران از خاطر خطیرش سر بر زد و ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیر
ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحبقران گیتی ستان شده شرف پای بوس دریابد و چون بقول خود وفا نمود آنحضرت را این معنی بر خاطر همایون
گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمد گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات
ایلچیان کسبجت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بود در آنمخدرهٔ معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و
ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آنمقام بعشرت افزای طبود و سرور گذرانیدند و از جملهٔ ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت
بقدم ادب نپیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد و در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او
کمتر از این نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسیده مهد علیا زاجرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده
فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرایملک خانم خانزاده طوی داده خانزاده بهرات مراجعت کرد و سرایملک خانم امیرزاده
خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از توقان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه مادر ام النهر شدند حضرت صاحبقران
از مرغاب نهضت کرده از راه برکه ناس بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از آمویه گذشته نساء مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که نوکر
امیر ولی کوتوال حصار دزدون قلعه را مستحکم گردانیده با جماعتی در آنموضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و بشیر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع
کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و بیشتر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آوردند و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از
جانب حلق او بیرون رفت و او پهلوان پر دل با وجود زخمی چنین هائل متوجه دشمن گشته بیکضربت سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و بیشتر آنسر را برده در
زیر سم سمند حضرت صاحبقران افگندند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغان او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه دزدون
نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیکدیگر زدند تسخیر برکنگرهٔ آن افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه بودند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی
از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا هزاره و صد و پنج و چهل الاذعان صد و دویست که بر جوبها
پل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که در خاک جنگل و بیشه را بریده راه پدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک
حاجی محمود شاه میوری و افتیمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در
روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جدد
اجتهاد او فائده مترتب نگشت بلکه خائب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین
انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت حقیقی والی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرا و توان و رؤسا و قوشون خاطر بضبط و استحکام
جای خویش در پیش خود خندق فرو بردند و از چوبها و اضلاع مترتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب ایقان بمساعدت کلهم توفیق از سپاه روز افزون سی قوشون اختیار فرموده
او کمینگاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان دیو سار همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان
شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند و بر آن مازندرانیان حمله کرده خسرو میگیا که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بیفتادند و جمعی کثیر
از لشکریان امیر ولی در خندق بر روی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه باندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیر باران کردند و
مقارن این حال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتشبار با دیوان خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی
پیش از این فرموده بود که در آنراه چاه بسیار کنده میخها را تعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگها پرداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از جملهٔ سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان
در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی
مستولی شده در همانشب باندک نظری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب مغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه کردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود
و حضرت صاحبقرانی خداوند حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار و لشکر جرار بتعاقب او فرستاد و ایشان در حدود ری سپاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود را در

ولایت سمنان انداخت و بحمایت جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاص یافت حضرت صاحبقران رایت استراباد را بلقمان و شاه میرزا طغاتیمور
مدد از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود و اندرانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی بیرکی از امرای طغاتیمور خان بود گفتار در توجه
ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فرخنده
نشان بعد از آنکه تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوقا و داوچ قراباهادر و آغروق و لشکر دزستان در آنجا باشند و از هجده کس
سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلگه آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد
و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از
خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بعجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا و دلاوری
در قلب فصل شتا هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه
ایلچی با عیال این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از ارازل اوباش بآوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در بسط
کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامید موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون
از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آقا که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان
زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آقا مساعی الالهام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون آساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آنحضرت ایالت سلطانیه را
مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطانشاه با طائفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی در حوزه تصرف آورند و چون از عزیمت
مراجعت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مقارنت و ملوک آنجا از احراز دولت پای بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر
ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در یمین و یسار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست تکاپو افتاد و چون آن دیار بیجا روب هیجا و نهب یافته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران و رستمدار
آمده تسخیر آمل و ساری و جهت همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب خود را با تاتار و
پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بنوازش و مصاحبت قهرمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه دامغان
گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در بخیر سلطری بطرب و شادمانی بسر برده و آن زمستان تومنتش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند
با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سرور ایشان موسوم به بیگ فولاد و امرای بی انصاف مثل داود بیگ و عیسی بیگ و علی بیگ و قرانچی و غیرهم بتبریز فرستاد و ایشان بآنولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت
بتقدیم رسانیدند و چون در مقام بخاطر فاتر رسید که شمه از این معنی و در بعضی سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد **ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان**
بار دیگر بجانب ایران که مورخان او را یورش سه ساله تعبیر میکنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر بر زد
و باصغار لشکر فیروزه اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن امیر داود بعضی از امرای دیگر را بضبط ماوراء النهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و واحه
عبور نموده مسالک و منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر و اموال همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک غزا
نزکو حاکم قلعه حجاز را که از ارستان عبور میکرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشند و درین اوقات که فیروزکوه
خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان از بی رائی ملک غزالدین و حرکات ناشایست و شمه معروض گردانیدند و این صورت
ضمیر انور شده فرمان نفاذ یافت که تو اجیان از هجده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از ان اطلاع سعد و نحس میمون حضرت صاحبقران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده
و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بقصد سید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آنخوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران
گردانیدند و اکثر دزدان و اشرار بدست آورده آزار بسیار در آوردند و در آن اوان تیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک
تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم در گذشت آری هر بدایتی را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خردمندان باید که دل بر حیات و دولت نبندند و بقدر میسور از تحصیل صدقات باب فقر
این سعادت مند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنمیق این کلمات است مدد تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال و روزگار او گردد و با
صاحبقران بهمان رسید که سلطان احمد جلایر لشکر را جمع آورده از بغداد بتبریز آمده است و آن حضرت امیرزاده میرانشاه را با طائفه از امرا نامدار بر سر مقدمه فرستاد و شیخ علی بهادر

شیرازه امر سلطان احمد خبر توجه لشکر منصور شنیده و بکلی افراغ وقت نظر بر بلاد بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین با دیگر امرا بهادران بکاهی و اقامت
فرموده و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند تدبیر اجمال و اقتصار گذاشته جهان از آن مملکت بیرون بود و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکزار و سلطان احمد را دریافت
بلا مکروه از نموده بود و حربی صعب نموده و الیاس خواجه با جمعی گران رسیده سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در فرار با او صبا همعنانی نموده جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شده رحمت
فرمود و آن کشیده الاخر بر حق پیوست و ما شفا از کسی نشسته صابش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان خونریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از آنجمله قاضی ایشان مقدار
یا نقد گشت چون دیدم ظلم و بنا بر این سبب ما خطیر پادشاه کامیاب بفیض قتل و اسیر گشته سخت آنکه بود امر فرمود که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان امرا در روز معین بگیرد و خزائن و دفائن او
را بیابد و آنرا اندوخته بود بیابد و آنکه بود بسلطانیه فرستاد و بعد از آن بعضی از امرا بجانب عادل آقا را بجان عده بگیرد و او از خبر آگاهی یافته خواست که دستبرد
نماید و حضرت صاحبقران بر تعقیب او گرده و روز دیگر و امیر تیمور آنکه بود بجانب او بیاس شتافتند و عادل آقا صباح بگاه آمد و بعد از اطراف و جوانب
در آمد و او را گرفتند و عادل آقا سلطنت و دولت بسیار الماس گیر بلکه بیش از آن بود و بر این جمله گشت و بعد از چند روزی در بارگی بر زبر پرش افکند و خفته در قصر خیانت و افتاد و هر چه داشت از اقوال و خزینه
و خزانه و بار و تاج و تخت عادل آقا را او بر دفعه و بعضی از تواریخ دیگر بسرقت عادل تعبیر کرده اند مذکور بود که نصر بن بابا خان عدو قوچیان بود و در بدایت حال عادل آقا تحت سلاح خانه بغداد بود
بخدمت سلیمان تابک سلطان اویس آمد و شد مینمود و در ملازمت سلیمان تابک و طرح یافت و چون سلطان عراق عجم پسر خود شیخ حسن ایرانی داشت عادل آقا را راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول
بود تا بعد سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغییری نسبت او در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد از آن
باب بود و سارق عادل آقا را یافته و مقام کافر نعمتی آمد و چند نوبت لشکر را جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در ابراد رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خود نیافت خویش را بدیشان
پیش شاه تبلیغ رفت و در ممالک فارس بخلافت طبع مردی میگذرانید و در آن دوران که رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از آفاق عراق عجم طلوع نمود بایدکه دیگر بار در آن بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه
فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبه علیا عرض داشت و آنحضرت او را طلبیده بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و دست او گردانید و ثانیاً
بر حرکات ناشایسته اقدام نموده چنانچه شمه از آن معروض گشت تا بجزای اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزگار او گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی امیر ولی را گرفته
بقاری بنا بسر و دو سرش از بدن جدا کرده بار دوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بقلیس و غربیت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامگار در آخر فصل تابستان از تبریز بسمند گردون خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و رایت
فتح آیت چون بحصار کرپی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام را گرفته دست بسته بسده سنیه رسانیدند و از آنجا روانه شده بظاهر حصار سارو که بر کنار آب ارس
واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهر آنحصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند و از آنجا بخویش آمده بقارص رسیده اهل آنقلعه مغرور شده
در حصار را بسته بعد از جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان بر حسب فرمان روی بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آنحصار که موسوم بفیروز بخت بود عاجز و مضطر گشت و از در نیاز و بیچارگی
در آمد و فاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده ماره
کتبه بشهر قلیس که از اعمال ارمنیه است رسید که جهان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استواری قلعه نهاده روی بزرم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران بن پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه از
گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره اندوز اند در وسط ممالک مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام بدین چیزی از ایشان قبل نشده تعرض بکفر و فجره
نمیکرده اند اکنون که زمام صارم جهان بقبضه اقتدار ما قرار گرفته بر ذمه خویش واجب و لازم میدانیم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانیم و چون مجاهدان ملت احمد
در این باب اندیشه ارباب دین و دل این کلمات شنیدند تو را و چیزی از آن جوانب پیش برده کوشش بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین گشودند و بضرب آبدار کفار را بدار البوار فرستادند
و رأس رئیس ایشان تلک تیمور اسیر و گرفتار بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و بر حسب فرمان بندگان بر دار جا دادند و آنحضرت از قلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صعب
شکن پلنگ افگن از بر انتظار و جوان نار در حرکت آمده دوب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسانیده حیوانات ارکور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن خیره ماند از بسیاری تحیر
که افگنده شد لشکریان از بر داشتن آن بار آمدند و چندین هزار صحرا و بیابان بماند که در تنها و حوش طیور از الحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحبقران از آن سرزمین آنشده و بر قلعه و حصار
که بر مجرای سپاه نصرت شعار بود سعی و اهتمام بسیار کرده فاتحانه مسخر و مفتوح گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاد که دیده آرزو نیاز اهل اصناف پر گشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت
حضرت صاحبقران کورکان غلام امیر بهادر را بسرداری لشکر گردانیده و بطرف قاراداغ فرمود و امیر جهانشاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آق جب رفتند و نامبردگان بدیار آن کوره و لفظ قتل و نهب و غارت تقدیم رسانیده
در عرصه آن زمین بر اندوخته و بیدریغ بسیار بسیار بدرگاه همایون پیوستند و حضرت صاحبقران بر قلعه سرخ سنگ بازین کیسان گردانیده در کنار آب گرزول فرمود و بر آن آب پل بسته عنان عزیمت

بجانب برج معلوم رسانیدند و ملک بقراط بعد از ملاقات ملک بقراط بعد از ملاقات ملک بقراط بعد از ملاقات

تا در آنجا توقف نمایند و بنفس همایون با طائفه از بهادران نامدار ایلغار کرده چون بقلعه بازید که اورا آیدین نیز گویند رسید لشکریان اهل و الوس آن نسر زمین از تعرض تیمور بهادر و امیر حاجی سیف الدین
سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و آنجا بقلعه ارنیک رفته احشام ترکمان که در آن نواحی بودند بفرار بندند و چون ارض روم اغبار موکب همایون مطرسای گشت قلعه و آن در تحت تصرف
بندگان درگاه آنحضرت صاحبقران الجی بجانب ایشان فرستاد طهرتن و الی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود طهرتن بلهم توفیق دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز
و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف خدمت و راحوشنود باز گردانید و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجستجوی قرا محمد ترکمان بدر قرا یوسف فرستاده و
شاهزاده متوجه شده میان اهل و الوس تا که رسید مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مرور دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میر که با طائفه از سبازان
پلنگ آهنگ بهمان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و دره ها واقع شد و دشمنان از حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بلد بمحاربه و کوشش بسیار از آن اعیان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و تیمور
برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر برغوجی و نیک قوچین با طائفه از سپاه نبرد آیین از راه دیگر بموجب فرموده سر بر کوه قرا محمد نهادند و در کوهی بلند محلی صعب المسالک باو رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته
لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ فایده متصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کلکار دیگر بار امیر حاجی سیف الدین
با لشکری شبیخون بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بچشم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس که بفرمان حضرت
صاحبقران تعلق بود در بیابانی گشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و اهل و الوس ایلی و انقیاد پیش آمده بعنایات و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از آنجا روان شده بحصار عادل جوان
نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایات پادشاهانه شامل حال او گشته حکومت اهل و الوس بوی تفویض رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندهای
بگذشت و در آلاتاق با غروق همایون پیوست و از آنجا متوجه ارزن روم و سلطان غیاث و ملک عز الدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده
و یکطرفی محفوف بآبی عظیم است در آمد و بعد از دو روز بر بنهائی عقل بیرون خرامید منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین نامی سر از گریبان عصیان بر آوردند و راهها استوار
ساخته طریق بیرائی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت اثر بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران
جاهل گردن زدند و برخی را دست پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهانمطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در بیان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است
قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ بر آورده بود و هر سنگی از آن از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیر یادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از
فضلا در تاریخ فتح القلعه این بیت گفته است ه شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت * ماه علمش سر حد کیوان بگرفت * تاریخ گرفتن حصار و انرا * گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت * حضرت صاحبقرانی
فرمانداد که حاکم روم ملک ناصر الدین را کنیمه سر و کنیمه ابرو و کنیمه ریش تراشیده گرد آرد و بر آورند و در فرد دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنائی افگندند تا مجموع لشکر بر وی بگذشتند و در
اثنای این حالات الجی طهرتن از زنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوجات و تبرکات از نفائس قمشه و لطایف اقمشه و اسبان را هواره و اشتران قطار بعرض رسانیدند
خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتکاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحبقران ریانوال الجی را
تشریف گرانمایه داده فرمود تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نمود و چون بسلماس رسید ملک عز الدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت
و در ینولا حاکم ارومی سر کرنام بر بنهائی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و بهلاکات گذرانیده مشمول رافت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بهمال کنیزکی و دعات حسن و جمال باو بخشید و ارومی را
بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سکنت و حسرت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آنحضرت در آن زمان بعراق رسید الجی پیش
سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بجای با سفارش نموده وظیفه آنکه در این آوان که رایت همایون نزدیک است بتوقف باین موب شتابی که بیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت
یابی که محمود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در رعایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش باز گردی ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت
بدار العلم شیراز چون آن فتاوی دولت سلطان زین العابدین بجد افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول تسویل جسته در کمد تغافل و تکاهل نمود و الجی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال فاسد
در دماغ جای داد و رای شهریار آفاق بر آنمعنی اطلاع یافته بتسخیر دیار عراق و فارس عازم گشت و در اینسنه تسع و ثمانین و تسعمائه تا ساحل بحر مواج که در حرکت آمد و آغرو قرا بامیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه
و امیر شیخعلی بهادر و الکاوز تا در سارق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آنحال سلطان زین العابدین شیراز بود و سید مظفر کاشی و اکابر
و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت بهادرت نموده شرف دستبوس دریافتند و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحبقران ملحوظ تبرک بقدوم خویش تزیین داده بود باردوی بازگشت و امیر آیدی
ما بضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم شد که در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بلازمان درگاه رسانند جمعی از سپاه نصرت پناه بمحافظت دروازه نامزد کرد و روسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان
قبول نمودند و بجهة تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحبقرانی ایشان را در اردو باز داشت و آنورملک برلاس و امیر محمد سلطانشاه و ملک تیمور پسر آقتوقا را بجهة ضبط مال بشهر فرستاد و ملازمان و امرا نیز بشهر در آمدند و تاری

که کلانتران محلات توجه کرده بودند وصول نمایند و چون سلطان با رعایا نشد و میکردند و متعرض اهل و عیال ایشان میشدند اصفهانیان باتفاق علی کیجه یاکه از جمال مشهوران آن دیار بود در مقام معارضه و مخاصمت آمدند و دست
بتعرض محصلان و نوکران امرا دراز کردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و اهل چند محله که از خود بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال الامان طلبیدند شب فتنه و خروج از اسب بیفتند ایشان کردند و
بسیاری از جنده که جهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته شد و جمله اراذل الناس بر دروازه قصافه محافظان را از آن محل
ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند خاطر بر یاغی گری و جدال و قتال نهادند و آوازه دهل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر منهیان بحضرت صاحبقران گردانیدند آتش
خشم جهانسوزش زبانه بفلک اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر علاوت آثار روی برزم و پیکار آوردند و ایشان از ترس جان و محافظت فرزندان حرکة الذبوحی میکردند و بیان تیمور و قبه
در آنمهم که بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد حضرت صاحبقران بن پرور فرمود که محلات ارباب عمائم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان از تعرض آن بیچارگان
نگاه داشته بودند محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بقتل عام اهتمام نمایند ✽ بیت ✽ در آمد بگردان رزمی ✽ چشم جهان در شد روشنی ✽ از موقف جلال حکم صادر شد که قاتلان
و هزارجات و محدثات بحضرت و رسد خویش سرگشتگان بیاورند و قواچیان بر انضباط این معامله دیوانی علاوه نهاده بر آن اقل هفتاد هزار سر جمع آمده در ظاهر اصفهان از روش کشتگان منارها برآوردند از غرائب
اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب اصفهان بیرون رفته پناه بنزد ایاز بردند مقارن فتنه ایشان بنزد بارید و اقدام آن جماعت بر آن سبب باندور و زد دیگر لشکر قیامت اثر بی بدر برد و همه را از کمینها بیرون آورده
بر طشت خون نشاندند و بحسب اتفاق در آن نزدیکی قران علوین بجوزا بود و بعد از آن قران تحسین و سرطان وی نموده و چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ پسر امیر سلیمان
و نوبانشاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آن وقت حاکم آن دیار سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات خبر یافت وی بگریز آورده از آنجا بکاروان سرای شوشتر
شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود و با وجود آنکه میان ایشان چندان صفا نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون السنائد مذهب الاعداء است بحضور خاطر پناه باد آورده
و ندانست که هر کس دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان ندامت نماید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب و ابوعدهای که یکی از آن رخاطر نداشت بتعریف
و ایشان چنانچه عادت ابنای زمان است طریق بیوفائی سلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری پیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد تا شاهزاده ساده لوح را گرفتند و بشهر
در آوردند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند ✽ و لا مجوس زابنای دهر بیوفا ✽ که در جبلت این همرهان مروت نیست ✽ و آنجا عنکه از سلطان زین العابدین گشته بودند بقتل ایشان فرمان داده و
حضرت صاحبقران دوست نواز و دشمن گداز در اول ذیحجه سنه تسع و ثمانمائه بتسامه تیمانی و سنانی بشیراز رسید و در ظاهر شهر نزول جلال فرمود و اصول و اعیان و روسا و کدخدایان بخدمت
و بعز بساط بوس سرافراز گشته مبلغ یکهزار دینار کیکی قبول کردند که از مال و غیر ذلک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده و چند روز بعد خطبه باسم و لقب
همایون آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان بسر اختیار الدین حسین بن اقتصاد امرا جهان بل بنا بر ایران بود و بخدمت قیصر گیتی پناه فرستاده خود بسیرجان رفت که اگر سپاه جهانگیر
بآن طرف توجه نمایند او بقلعه در آید حضرت صاحبقران بر اندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار از جانب بیجه الملغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان شهر کرمان را محاصره نمایند و
عماد الدین احمد بر خبر حال آگاهی یافته متوجه بارد و سیر اعلا گردید بتقبیل دست دریا نوال فخر و سرافراز گشت و بعنایت پادشاهانه شامل حال او شده همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد و ابو اسحق نبیره
شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرد کیلاری نسبت ایشان بکرمان میبالد فتحی مشهور و سایر حکام اطراف و مدد بارگاه عالم پناه نهادند و جمیع این طوایف بتوطیف بندگی شاهانه سرافراز گردیدند ✽ گفتار در هجوم تغلق
و مساعدت و شهر ماراق افاق بدین سبب از فارس بعراق ✽ چون قمر الدین بن از مغولستان کاری از پیش نرفت متوجه درگاه تقوتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت
صاحبقران طرح مخالفت انداخته چندین شاهزادگان جغتای را با امرا و نوئینان بجانب ترکستان و آنکه و ایشان از سقناق گذشته سیراز را محاصره نمودند و تمور خواجه قبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
بفشرد و بیرون آن هر چند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزادگان
جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود و لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل برادر طغای بوغا بحر طاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر تیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ
روانه شده با دیگر شتند و اتفاق از آب جیحون گذشته و بیخ فرخی اتراد در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بلد رسوبه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز تا
محاربه ماندند و یاغی امیر عمر شیخ که قول بر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا نفس خلیش باقی است طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد با جمعی از بهادران برگزیده خود بقلب دشمن زد و از آنجا
دور افتاد و امرا شخصیر جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده
بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر متوهم شده سر عزیمت گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تا تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بارگیرش از هم رسیده از حرکت بایستاد
و از ظاهر نمایان شده تنها روی بامکان نهاده مردم تصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته میخواستند که دل بغارت نهند و بقتال اهل آورند ناگاه شاهزاده رسید حیات تازه یافتند و نوبت دیگر شاه

مسموع گشت که آنکاتوبرادر زاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکنت پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته بنیخ فرخی آمدند و در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از
صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تیر و حربه بکار گرفتند از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بفرار شکوه آوازه بود باندیشه آنکه بنفس خویش بسیار تر طعن و ضرب شمشیر مهم
نگاه میسر گردد با جمعی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زده از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصوره دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که فرار گشته یافت و آنکه لشکر تو
در موقف خود آرام نشسته فرستاده تصور باطل کرده با امرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردید و بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران از این خبر متوهم شده هر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معلوم
نمود هیچکس را در قول ندیده تاسف و تحسر بسیار خورده چندان جنگ کرد که بار کشش را خم رسید و از حرکت بایستاد آخر الامر مردی خود هست یکی از اولاد زمان سوار شده تنها روی بآنکه نهاده مردم متصور آنکه شاهزاده گرفتار
گشته می‌رفتند که دل بفرار نهند و روی بقلاع جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورده و در این اثنا مسموع گشت که آنکاتوبرادرزاده حاجی
با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکنت و سیرام آمده و مردم اوست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ اقتدا بلشکر کرده گذشته بخجند آمد و در آنجا
که آنجماعت متوجه اندکانند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر روی گیرد و مراجعت نموده در کنار آب جیحون بمقابله ایشان رسید و از آنجا بین گذارها هبط کرده چند روز یکبار آب در برابر یکدیگر گرفته بودند و
فرصت میسور نشد شبی آنکاتو رحیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و در مرور تاریکی گذشته آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و بدالستی از مرکان گذاری پیدا کرده
و از آب گذشته صف بلشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیز ان محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بگوشمالی مردانه مبارزان افکندن گرفت اما چون کثرت مخالفان زیاده از
توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و آنکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی آندکان فرود آمد خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک نفری که حاضر
بیرون رفت خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان معربد بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را میدرید و چون مخالفان از دراق اشجار و قطرات امطار افزون بودند توکل بهادر شمشیر انتقام آبدار
ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و آنکاتو بر مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکاپوی فرستاده
ایشان بموجب فرموده عمل نمود بسیاری از سپاه جنه را مرعوض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر تغان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب تقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جهد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توختمش خان که سلطان محمود پسر کنجک و جغتای براه نمای ایشان شتافتند
متعرض جماعت از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر دماغ مخالفان جاگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و طغایموتا بر لباس و تمس قوچین که در اندرون بودند بحکام قلعه بر
جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جنه از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در تخریب سرای آتش زده و قتل و غارت بکنار آب آمویه
غارت و تاراج کردند و مقارن آن حال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از چند روز قائم را مرعوض حضرت صاحبقران گردانیده آنحضرت میر عثمان
عباس را فرمود تا باشی سوار تعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آن منظر تقسیم فرمود و حکم شد که عالیجناب اغلان ماب
عمدة المحققین افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمرتبه شوکت
و کیاست اشتهار داشت با جمعی دیگر از متعینان بامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران
گیتی ستان فی الحین و الوقت و بسعد ساعت عنان عزیمت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعرض رسانید که اگر داروغه بیاید من از سر قدم ساخته
خدمت بوسی حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامکار توکل باورچی را بآنجا فرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت مدت
پسندیده بجای آورد و انعامی پسندیده افتاد حکومت ابرقوه تفویض شد و آنحضرت دری باغ رفیق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه کورکان را امیر حاجی سیف الدین را فرستاد با لشکرهای بسیار جمع
آمدند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساوه داد و مملکت ری را بموسی پسر جوکار ارزانی داشت و ملوک سمنان و کیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده
او را بآنجا گذاشت و زمام حکومت و مهمات را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استرآباد را بنام پیر بادشاه نبیره طغاتیمور خان قرمزه همه را بعنایت پروری و معدلت گستری
و صیت مرحومه مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسیده پیش از وصول آنحضرت باغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تایان طائفه دیگر از بهادران در عقب
مخالفان رفتند بسیاری از ایشان را نیست گردانیده با دوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اسمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود انعامی بر خاطر اشرف اعلا
گران آمد لاجرم در آن اوان باعصار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش امیر سلیمان عتابی عظیم فرمود و بر انحراف کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم ایشان تراشیدن و سرخی و سفیدآب
بر روی وی مالیدن و سحر بر شانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با نیزه و لغز بر سر سیصد کافر انکاتو را فی شیخون برده بود و اسیران بخجند و آن فواحی را از جنگ کفار خلاص داده
بمزید رسوخ رفال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم توغانی در بدخشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت و سعادت حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت

اورا در آغوش گرفته سر و چشمش را بوسید و شرف اجداد از زانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم**

مملکت بکلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توقتمش خان با لشکر ضعیف که از پیش باو بگریزد سر خویش گرفت اما در دریا

جوجی شراد و امرا بر بدنهاد که بموجب فرمودهٔ خان مذکور بدانصوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بختند و باتفاق خوارزمیان جنگ رفته تا انگیختند لاجرم

و جه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه تسعین و ثمانمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت

کونچه اغلان و تیمور قتلق اغلان را که از توقتمش خان گریخته بودند و التجا بآنحضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت آنجماعت از صفر نهد اوک عبور نموده بعید خواجه

رفته از گلبانان التمیش خان که از جانب توقتمش خان بر خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آوردند و شاهزادگان جنگیر خانی و امرا حضرت صاحبقرانی گلبانان را نزد حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستاده

اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بجدبرس رسید و از آنجا بسمات و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که التمیش فلان و حسین صوفی

دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توقتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه مفتوح شد حضرت صاحبقرانی امیرزاده میرانشاه کورکان و محمد سلطان شاه و تیمور

و شیخ بهشه مروانگی اوچ فرا بهادر و امیر ایلچی تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتعاقب مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان

دقیقه مهل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت

برند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جوکاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که تنفسی در سایه آن آسایش

خاطر خطیر حضرت صاحبقران از این قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق با

تا آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بعمارت و عمارت ترغیب و تحریص نمود **ذکر مخالفت محمد میر که پسر شیر بهرام که بمصاهرت**

مشرف شده بود و داشته ضمیر آفتاب اشراق شهر آفاق بر صفحات روزگار محمد میر که تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حبالهٔ نکاح او آورد

گشت و حکومت جتلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جملهٔ اشعار اوست **بیت** میر که در عشق جانان گرد و شاهی چه غم ملک معنی را امیری ملک جتلان کو مباش

و کامرانی گذرانیده غافل دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی **ممالک خوارزم**

فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر خورد محمد میر که از آستان فرخنده نشان روی گردان شد بگریخت و لالم بهادر از این حال خبر یافته

شد و اسپان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را در چاه خشخاشه یافت و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میر که باغی

لالم بهادر او را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رساند و شاهزاده

بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میر که باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و

غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده و بجبه خانه خاص بازیده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب برارازل و اوباش تقسیم نمود

جمع آورده همه را اسب و خلعت داده متمشی جنگ و جدال است و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر او را النهر فرمانداده از سمرقند بیرون آمد و در بلغیر

نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از میامن دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازهٔ شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میر که علامات

احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب جتلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا جتلان و هیچ مکان

بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاد و خدمتش را بطلب راه نداد و محمد میر که محروم و مایوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مفارقت او تخلف نموده

باو نماند و سپاه فیروزپناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بجتلان رسیده در آن شهر که قصر میر که بود نزول فرمود و منتظر میبود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی

و بحسب اتفاق عثمان پسر اروغ عمر با چند نوکر بسمرقند رفت و در اثنای راه بسوخشیه رسید و اسپان دیده که از جادهٔ مستقیم منحرف شده بود و در خاطرش افتاد که در اثنا تفحص و تفتیش بجای آورد

چیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندکی مسافت طی نمود محمد میر که را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته

و کمان و را از گلو کنند میر که مانع آمد و ایشان اسپان را بدست آورده بلدان میر که را مضبوط نمود و عثمان او را مصحوب خویش گردانید و متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه

رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میر که خط را خوب نوشتی و شعر را خوب

و او را در خاطر داشت و بین اوراق ثبت نمود و خط او را بر ایران قیاس باید کرد القصه بعد از دو غدغه محمد میر که امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و در آنجا بشرف ملتمس

یافت و جهان کوان که محمد میرکه اظهار یاغیگری کرده از سمرقند برگشته امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر بولدای و امیر دی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون
میرفت در اثنای راه ایل بولدای یاغی شده مراجعت نموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف بن اولجاتو جنید بولدای و عقب ایشان رانده و بتعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هر چه
داشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن آنحال امیر جهانشاه شنید که امیر دهمار لشکر را جمع آورده در مقام یاغیگری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روانه شد و خواجه یوسف
بازبک رفت و میر علی بازمالک بلخ گشت قرار بر آنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب آمد جنید بولدای و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده بر سر امیر جهانشاه
رانده بسیار کس و با جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خودش با این نفر اندک پشت باب کرده و دل و پا نموده همگی بیخود را انداد و تورها و چیرها در گرفته بجنگ مشغول شدند
و در همان شب خواجه یوسف و میر علی با پانصد مرد کل بشتاب از آب گذشته بامیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که
داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروز اثر بکامیتی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نمود و ایل بولدای بکابل رفتند و الی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت
صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش با منشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آنحضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود بتربیت نمود و بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته
امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایلات ایل الوس میسور را بر آقبوقا مقرر گردانید و از نزد امیر جهانشاه فرستاد و رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکر بموجب فرمان از قندز و بغلان در حرکت
آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند و تا اواخر ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امرا بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سنگ رخنه و در
کرم سیر پا پیوستند و باتفاق از آنجا گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم بجنگ اشتغال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرصه نهب و غارت گشت و جنید
و بایزید و ابوسعید و میسور بزحمت از دریای خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افگندند و بطرف وهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بموطن خویش بازگشتند و در آنولا حضرت صاحبقرانی
فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سوتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز رحلت بدار القرار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات
حجرات عصمت و بهجت بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند و امیرزاده عمر شیخ باندکی فرصت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانیدند جلوس
محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و تسعمائه اتفاق افتاد گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات توقتمش خان در اتمام و اسباب حضرت
صاحبقرانی گیتی ستان بالطاق نسیان داده بر کفران نعمت اقدام نمود و از چرکس و بلغار و آلان و ازاق و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده و در اول زمستان سنه تسعین و تسعمائه
بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرچه معسکر همایون
گشت و قوا چیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد پذیرفت و در این اثنا مرسلان سامع
علیه حضرت صاحبقرانی رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی رزلوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر فور تهیه رفتن نموده
خواص مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقرانی که مؤید بود بتائیدات ربانی بزبان گوهرافشان گذرانید که
وفی التاخیر آفات که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که ۵ زمانه بر آنکس تبر آکند ۵ که او کار امروز فردا کند ۵ عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینه اسب میرسید
در دست عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب باغی راند و مقارن آنحال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بر رکاب همایون پیوست
حضرت صاحبقرانی گردون توان کوچه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان سد و دسانه در روز دیگر بهنگام طلوع
خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد و بارانی بر ایشان کسان دیده با نهرام نماند
و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از آسیب تیغ آتشبار و آب بادرفتار خلاصی یافتند گریختند و آنکه پیش
رفته بودند راه گریز بر ایشان بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسید بزخم شمشیر و تیر و گرز دستان دشمنان را بسیار ساختند و آبدی بخشی را که از زمره امرا توقتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند که
آنها را در آورند ابراهیم جان نام خویش بزبان آورده و امان بدکاگیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از دی پرسیده بنهایت ... ظفر کردار بلاز رکاب آلوس حضرت صاحبقرانی
کامگار سعادت فرمود و در سنه احد و تسعین و تسعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت آنجا بسیار امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم
ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقرانی گردون اقتدار بجمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر انکوتیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده
پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احد و تسعین و تسعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب گذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر بسمت ... از آب
روان شدند و امرا رند کور قراول تعیین نموده بیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده بر فور باز گشتند و امرا را از آنحال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده خود را بدشمن نمودند و حمله ... نمودند

غضب در گذشت بسلوک راحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفتگان رسیدند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة ا
لوغتمش خان رفتند و خدمش در آن اوان از تسخیر میران بازگشته بود و بسر اغارتیده و بعضی از صحاری آن موضع نشسته بودند و گریختگان چون او را از توجه و تسلط سپاه نظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس
بر ضمیرش استیلا یافت بحدیکه با وجود کثرت لشکر و فراوانی استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحبقران چون بر هزیمت دشمن مطلع گردید امیر بی
با آغوزق روانه سمرقند شد و باشاهزادگان دولت یار و امرای عالی مقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و انا شاه خزانچی و دولت شاه جیاجی را با چهل هزار
سپاه بجنگیری فرستاد و در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر پناه از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان
بگمان آنکه با مخالفان در آن نشسته بودند و با شاهزادگان و امرا و اهل و حشم گرفته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحبقران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال
بتوین در موضع آل توتمین نزول فرمود و در آن اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سبزوار سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس باغی شده اند
و خراسان بر فتنه و آشوب است ذکر سبب و اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغونشاه در زمان دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت
[illegible] و در رکاب علی بیگ بسر می بردند و هرگز او را در آن مجلس راه نمی دادند و جامه پاکیزه که می پوشید دست نداد و در آن زمان که ماسچه طوق آسمان سای حضرت صاحبقرانی
از آفاق دیار خراسان طالع گردید [illegible] شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحبقرانی آمدند و آنحضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت
[illegible] گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت مینمود و بعد از استخلاص از اصفهان
[illegible] حضرت صاحبقران علی بیگ را بایالت [illegible] نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاد و ثروت و مکنت از قارون در گذشت و کارش بالا گرفت
حضرت صاحبقران دختر او را برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آنحضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت نمود حاجی بیگ و سایر حکام و ولاة را بموضع
نوایش فرستاد و خبر همایون بهادر را آنهزمت و آوازه شائع گشت که آنحضرت از لوغتمش خان انهزام یافته بهادر را آنهزمت رفته است او را محاصره نمود و حاجی بیگ خیال سلطنت
در دماغ جای داده با خود گفت که لوغتمش خان تا استیصال این خاندان نکند آرام نخواهد گرفت و تا او را منهزم و او را آنهزمت فارغ شود من باری خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصور [illegible]
شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحبقران را نسیاً منسیاً انگاشته سکه و خطبه بنام لوغتمش کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورد و بامارت نشاند و در نوبت
ملوک سربدار تربیت کرده بر انشاه از سبزوار روان شد با امید آنکه بشاهزاده عالمیان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده نمد تش نیز باغی شد خبر اغوا و تمرد امرا انشاء
امیر آقبوقا و کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد و امیر آقبوقا از یکجانب و شیخ محمد دارغه از جانب دیگر طوس را
احاطه کردند و تمامی حرم گرد و خود خندقی کندند و مدت محاصره بتمادی شد و خلقی کثیر از طرفین بقتل آمدند و در این اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بر دست راست
تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد انگاه سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن به بینیم که تو بر روی خواهی پیمود یا من و چون خبر شورش و فتنه خراسان بسمع حضرت صاحبقران
رسید خماری ایناق و حاجی عبد الله امیر عباس و دولدای و آنکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان حسب فرمان از آب
گذشته خماری ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه امرا خبر انهزام لوغتمش خان در خراسان شائع شد امیر آقبوقا و سایر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحبقران صلای
کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نمیکردند و همچنان بطغیان و عصیان اصرار میکردند و امیر آقبوقا حاجی عبد الله و آنکه سارق را بسبزوار فرستاده و دولدای را
پیش خود باز نهاد و بعد از رفتن امرا حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه را فرمان داد تا بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با دو پسرش محمود و زین العابدین بسمرقند گردانید و از نسل ملوک
کرت ذو اعتباری نماند و امیرزاده میرانشاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و در آنوالاخانزاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال در روان شد و در جنگتو ملاقات روی نمود و روز
دیگر در منزل توقف واقع شد و از آنجا بوبکر قبچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازه وصول لشکر ظفر پناه را برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را اجار
رسانیدند که از راه فراباغ و باغ نیس در حرکت آمده در موضع سارق قشلاق جامع مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته بر توالیقات بر ترتیب اسباب حصارگیری از عراده
و منجنیق و قاروره و نفط و مایشابه ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاه بیرون از حساب و شمار بمدد حاجی
زنگار بیگ بجانب نیشابور نهضت فرماید بیشک کار بر وفق دلخواه گردد شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم باز گردانیده بساط عیش گسترد و مجلس نشاط چیده و با وجود غلوات سکر از وقایع ایام
آگاه بود بالجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و تسعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد و روز [illegible] در جام اتفاق نزول افتاد
احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت نشاط فایز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار از نزد [illegible] ایلچیان شان بکلا

یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا از و اندیشه داشته باشد بلکه سگ کیست روباه نادیده جنگ که با شیر غران در آید بچنگ و با ایلچیان گفت که درین
چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسپان را فعلی بسته فرمود که آنفوق با آهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل در مراحل بشتابد
رسید و از آنجا بر و نیز رفت و مردم رو نیز در قلعه تحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما آنها
حرکت نادانسته از آن جماعت عهد و یافته باشد و یکی از معتمدان را بر و نیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند امیرزاده
بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسا میشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود با لشکر ایلچی پیر را پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دو
چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند توان دانست
که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت بادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رایت خود را بقلعه قاسمی
رسانیدند و شاهزاده نفس همایون پیش رفته آوازه او که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر نزد ما فرستید امان یابید و الا دمار از روزگار شما خواهد نمود باشید و بعد از یاسا میشی از آن موضع گذشته
ناگاه سپاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب صلاح نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر با حصاری
میکردیم هرات ازین موضع محکم تر بود و تا زیاد در اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بجرآباد پیش
آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور و ارباب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآورده ناگاه سیصد سوار از گریختگان
دیر بر حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر بامیرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده منصور
کنید اصحاب قبضه شبه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افگندند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد جمعی را بعرض رسانیدند
و شاهزاده بر دو مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری بحر الانصاب بود در قسم اختصاص کشید و باقی را بلشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جان بیرون برده و ایلچیان گریختند
و شاهزاده بعد ازین فتح بر فراز پشته برآمده فرمان داد که هر کس بایدی بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان را بکاسیتی کرده سواران و پیادگان رسیدند و بسعی و تقدیم ایشان
سپاه روس و ابدال مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند **ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از صحرای بجرآباد بجانب**
طوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس بطلعه حاودت بر زد و بدین کنبد آبنوس رسانید چون بحوالی قلعه نزول
فرمود اهالی آنجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و در آنولا ملازمت بکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را تنبیه
نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود بکمچه تیر از شعبه قضا کشاده یافته امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و در حال
انتقام نبود امیرزاده میرانشاه مهم طوس را اهم و اولی دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و تسعمائه در سرخس اردوگان نزول اجلال
فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خلیل یساول باستقبال شتافته عز بساط بوس یافتند و امیرزاده میرانشاه بمحافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف اختصاص ارزانی داشت
و رایت فتح آیت از اردوگاه نهضت نموده باطراف طوس رسیده شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط درآورده باحتمال عرضه طوس فرمان داد و پیش از آن هر چند طوسیان
امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان درآمده است باور نمیکردند و در آن روز از آنچه از آن می اندیشیدند بچشم خویش دیدند و دست و زبان شیرین شستند
بموجب فرمان لشکریان بمجاهده مشغول شدند و درین اثنا یوسف جوبی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیگ رومی گریزان شده بیرون آمده و سعی نمایان خود پیشکش کرده
بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سیصد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد امیرزاده میرانشاه بقدر سیصد راسها گیر را
محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از قتل یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خاص خویش مواضعه نمود
نمود و یکی از آنجمله او را بدیوار راه نمود که از آن درون بآسانی رخنه بشد و بیرونیان از آن غافل ماندند و حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت و رخنه شبیخون
از دروازه بیرون آمد و خیمه لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر ما اند بیدار اند از جانب هیچ مهمی تعرضی نمیشود شما در محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم
و بر فور بازگشته موضعی را که با و نشان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میرانشاه گورگان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف
یافته جمعی را بتعاقب فرستاده باو رسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند
و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر که سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا

نمیشد و هر کس که میرسید جواب خویش میباید گفت زنان را سر تراشیده بتسلیم می آوردند و روس ایشان بتواچیان می سپردند و بموجب فرمان از سر کشتگان منارها مرتب
میساختند و زنان و فرزندان حاجی بیگ را بجا فلان بهشیار تسلیم نمودند و حفظ ایشان شرایط خرم مرعی دارند چون قریب ده هزار مرد بتیغ یاسا گشت شاهزاده جهانیان ترحم
نموده حکم کرد که تجدید دست از کشتن باز داشتند و منشیان مراسلات شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و بایزید طوس که حاجی او را محبوس گردانیده بود
مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد درین اثنا یوسف جوبانی قربانی بیرخصت متعلقان خود
فرستاد و میخواست که خود نیز برود و امیرزاده میرانشاه از ین حال آگاهی یافته آتش غضب او برافروخت و فرمود با وجود آنکه سبب این فتنه و شورش او بود ما رقم عفو بر جرایم او کشیدیم
در امر اوگی و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از او استفسار نمود که چرا بی رخصت ما بزوران و خویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بیدولت بدولت
موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم فرمانروایان قهر را بقتل خدمتش فرمانداد و امیرزاده جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن خزینه حاجی بیگ
بقصبه دامغان فرستاد و سکان آنجا که در زمره متابعان انتظام یافتند و سابقا امیر حاجی بیگ ایتیزده گشته بودند چنانچه رسم گزارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجمع
نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان بایلچیان مسعود بدار از نیشابور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزاده جوان بخت نیکخواهی و جانسپاری
خواجه را که در وقت غیبت رایات جهانگشای بجای آورده بود بشرف مکرمت مقرون گردانید و مقارن این حال توجه حضرت خانزاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده ها مشمول استقبال
نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود و در پنجم شعبان سنه مذکوره امیرزاده میرانشاه امرا و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بموضع خویش
بطرف هرات متوجه شدند و چون بجام رسید مشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بقدوم خویش رشک
گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا نموده بصلات بادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده ثبت افتاد

عالم از نکهت زلف تو معطر گشته خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار آیت حسن و جمال است محرر گشته

و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمد و اخبار فترت حالیکه حضرت صاحبقران را در مغولستان رو نمود بعرض رسانید و در اوائل شوال باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه
رسیده سه تومان نقد با سمرقند کاه شاه زاده آورد و شاهزاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحبقرانی رسیده امیرزاده میرانشاه
روانه خدمت گشته در سمرقند بشرف تقبیل آنحضرت فائز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جوبانی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار
گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ بهزار جریب سید ماوالدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقرانی
از وی پرسید که در باره تو تقصیری نمودیم که باغی شدی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای طوق بیاسا رسانیدند ذکر نهضت حضرت صاحبقران
بجانب جته و خوارزم و استخلاص امیرزاده میرانشاه در کان از خراسان شهریار آفاق و عنیه آن داشت که لشکر بطرف توغتمش خان و دشت قبچاق کشید لامعان
بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اعلا صواب بیند نخست نیت صافی و عزم درست بچشم حضرت خواجه اغلان توغلقتمور خان و انکاتور اقتدام نمائیم تا دیگر ایشان پای از
نهند و پیرامون جسارت و فضولی نگردند و چون ازین مهم فراغت حاصل گردد امر استظهار روی توجه بدشت قبچاق آریم و جزای عمل ناپسندیده توغتمش خان و لشکر لقمان در کنار
گذاریم حضرت صاحبقران کامکار امرا نامدار را پسندیده سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید
عنان سعادت انعطاف داده براه بوری باشی با خدم و حواشی در حرکت آمد و فرمان فرمای باستحقاق بعد از طی مسافت بقصبه اوزناق برآمد و بنابر لاغری اسپا
نفر را سه کس بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل ایس سوار رسید مردم از بی آبی در زحمت و
افتادند و دو سه روز در راهها چاهها کندند و اندک آبی حاصل نمودند و بدین زحمت و مشقت میرفتند که ناگاه از فیض فضل ربانی در چلنه تابستان به مرغزاری رسیدند
علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای الغویا
شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میر کیلچی و پسر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند و در آن دشت با هزار سوار از لشکر انکاتور را که بطلب توم بحرین میگشتند
خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی از دشمنان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مسیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر
موضع ناورنگ نشست حضرت صاحبقران دولت یار امیر شیخ علی را با امیر انکاتیمور و جمعی از بهادران بر سر انکاتور فرستاد و عجبی راه غلط کرده بطرف دیگر افتاد و در رفته
راه یافته باگور رسیده فرود آمدند حضرت صاحبقران با امرا و شاهزادگان و خواص مقربان مشورت نمود که چون سهو در راه غلط کردیم شاید

پراگنده گردیده باشند و طایفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه با جماعت بگیریم و با مضاربین عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طایفه کیجانب و انه ساخت و امیر جلال الدین حمید اعجرجی
گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجور را دو سه روزی معسکر همایون گردانید و امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قوباق بالکاتور رسید و بلیران
شیر شکار آتش غدر و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراگنده ساختند و الکاتور را از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و اشتر و اسپ بسیار
و اسپان هموار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر و مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخلی بهادر و انکوتیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا
غایت وزلردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند و شاهزاده بجسب فرموده در حرکت آمد و اطراف بهادر چند روز
از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با کوکل رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و قتبوقا و حاجی محمود میسوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم بر سم قراولی از لشکر
جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قراسیان تیمور با هفتصد نفر در آن بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیر دل برعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی
کرده هیچ وغدغه بخود راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت ظهور رسانید و بسیاری از آن بدبختان را
بر خاک مذلت انداخت و در اثنای گرد و فر تیر بر مقتل او آمده و زمره شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن لاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن لاعین بتیغ و تیر بی رحمی گذرانیدند و اموال و چهارپایان
ایشان را غارت کردند و بارو کی اشرف علا معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجور رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه
گیتی پناه آورده بودند بر خواص مقربان و لشکریان قسمت فرمود و فرمانداد تا امیر جهانشاه با دیگر امرا روی بهراز جبود ظفر پناه بطلب دشمنان رایت جلالت برافراختند و تعجیل هر چه تمامتر رانده بقصد رسیدند
و دست بغارت و تاراج برآوردند متمردان که بمواضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده از دقایق تعب و قتل دقیقه فرو نگذاشتند و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند
و حضرت صاحبقرانی گیتی ستان اهل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با سیر لعل بولطا میوقا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل مانع حرج
رسیده در سرای آورده نزول فرمود و باردیگر قلع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته در اینباب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رای بر آن قرار گرفت که جبود ظفر ورد و بطرق مختلفه رفته
و هر کجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه حیات محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بهانوشته بر شاهزادگان و امرا توامان قسمت فرموده عنجر جهان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع
و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع بلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان رفته و بر آن اغلان و سان تیمور تیر انگیخت جته عنجرجی را دیده
و شاهزاده تا قراجه که از سمرقند سه راه است تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرا ارت و شو و غلو گذشته از مخالفان
هر کرا یافتند کشتند و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عنجرجی ایشان بود براه سقرغان و سوغولغان لینغ و کبوک یاز ایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را
سیراب ساختند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار مرد دیگر قمار براعجرجی ساخته راه از جلگه راه پیمودن گرفتند و در آن یورش با قوم بولقاجی تلاقی شده حربی صعب بست و دو روز آن محاربه بکشاکش
اشتداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و یاغی را پراگنده ساخته اولجای فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی گشای با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند
از معسکر ظفر قرین ایلغار فرمود و باردیگر الوس بولقاجی در معرض خسار و بوار آمدند و آنحضرت در آن که متوجه جانب توغتمش خان بود و امیر بادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین جهانشاه
ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت فرمود و ایشان در آن دیار توقف کرده ذلیقه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توغتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست
یافت عنان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرا مذکور در منازل قوم جته در آمده
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولدوز گذشتند حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و در آن حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت دیدند که سواره
با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسپان پیاده شده و دو دست جنبان بر میان زده و دست بتیر و کمان کشادند و بعد از دو شبانروز هر دو گروه داد محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بوساطت
مرسل مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا نامدار بموضع بلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا بآن محل حضرت صاحبقران کامگار از تقریر
شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل رانده بآن موضع رسید و امیر بادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان
متضرر شده بودند در بلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران کامگار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده در اغروق گذشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از مسافت بسیار بیابان رفت بیرون
با قشوقای رسید قراولان خبر آوردند که سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب و همانموضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند و هم در هر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و طایفه
از سپاه آن بابسیر زاده عمر شیخ باز خورده و طرفه صدمه سپاه بهر انتقام شاهزاده دوندند و بنجه دیدند و گروهی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر با امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرط قتل نهب تقدیم رسانیدند و حضرت
صاحبقران ظفر قرین آن کوتل پای کشته بموضع قراتاس در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان از حکومت مغولستان برگرفت و در صحرای سیاهان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چهارپایان

بیشمار بدست آورده سعادت نمودند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرمود و غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بطبقات خدم و حشم تقسیم شد و رایت نصرت شعار
در حرکت آمده موضع یلدوز را بنمونه روضهٔ رضوان ساخت و در آنمکان بر حسب سیاق امرا و امرا و توشون که باطراف و جوانب قری و قصبات رفته بودند و اقوام متوالی تاخته مال و غنیمت
گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراختند حضرت صاحبقران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده پیغام داد که براه قبلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در آنجا رو بطغیان
باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روانشد و در اثنا راه کوبلک که از عظمای امرا رجته بود پیش آمد و بعد از محاربهٔ قوی آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار خود دیده دست
از حرکت و پیش از رفتن باز ماند عاقبت بانتقام شاهزاده جوانبخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از فر وجود خویش تزیین داد و از آنجا باندکان خرامیده در قصر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود
و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم جته فراغت یافت با فواج لشکر از کجک یلدوز بجانب ایلغ یلدوز نهضت و در آنموضع چند روزی بلهو و سرور بگذرانید و شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران را
علی اختلاف طبقاتهم و تباینهم در جاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دلپسند خوشحال و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و تسعمائه رایت توجه بجانب دار السلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان
آن بلده بیمانند از وصول رکاب فلک فرسای رشک آسمان گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمانشاه بدرجهٔ شرف مستقلی
رسیده نور باصرهٔ خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهره بعلیس و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحبقران بجمال غنچهٔ آمال در روضهٔ اقبال بشگفت و در آن زمستان بر حسب فرمود
دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه شد و خدیجهٔ خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و درین اثنا نوق خواتون حرم محترم پدر حضرت صاحبقران از زین الدین صفائی

ذکر قرلتیای فرمودن حضرت صاحبقران و فرستادن امرا و نوئینان را بطرف جته و قمر الدین حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و تسعمائه از موضع اقتار طرح قرلتیای انداخت و جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار از موضع اقتار طرح قرلتیای انداخت و امرا و سلم تا نگه گردنکشان آفاق
که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امرا و توشون و سرداران عرضه بر سکون از مواضع خویش در حرکت آمدند و بعسکر همایون پیوستند و گماشتگان بارگاه حشمت و جلال ترتیب
قرلتیای اقبال نمودند و چندان گاو و اسپ گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و هامون بسمت تساوی پذیرفت و خون بجیحون رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت و درین اثنا فرمان قضا جریان در شان
شاهزادگان نفاذ یافت تو اجیان رفیع مکان عالی اساس مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بعرض گاه رسانند و قاری انجال خسرو دیگر ترتیبات
خواهرزادهٔ حضرت صاحبقران سعید بختلق آغاز و در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون از این قضایا فراغت روی نمود حسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده
باندکان رفت و حضرت صاحبقران بدار الملک سمرقند توجه فرمود و روزی چند موضع یلغر تاج که در ظاهر سمرقند است مرکز اعلام ظفر انجام گشت امرا سرحد و نوئینان رفیع قدر امیر
و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرا و توشون صدیق تابان و سلطان بخجر و حاجی سیف الدین و حسین جاندار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روانه داشت و چون امرا مذکور
منصور در حرکت آمدند و براسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ صد ترکمان با پنجهزار سوار فرستاده بود و بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک توبه نزول کرد و از احوال
ایشان رفتند و در راه هر کرا یافتند یا اسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک اولین گذشته بقراقال که یورت انکا تورا بود فرود آمدند و در آنموضع بسمع امرا
پادشاه روی زمین که پیش از این با چهار صد سوار بجرگری در دشت و صحرا میگشت و در شکارگاه دو چار قمر الدین شده جنگی هولناک میان ایشان دست داد و بالجمله امرا کبار پیش رفته معین جاندار
بتحقیق بیاورد و در آنجا عنان تنگیر کرده بمصاف قمر الدین و الجا موقار قوچین رسیدند و در آنموضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند خم دار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی
از حیات باقی داشت او را معتمد نموده پیش امرا آوردند و حالتش تقریر کرد که درین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم خلق بسیار از جانبین کشته شدند و ابر سیاه ناگاه آمده بطرف صحرای جتی
آنجا بر سبیل استعجال از عقب او شتافتند و آن غروق در راه گذشته انهار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب اردیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بود و در آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین
بطرف قوس که سمور و قاقم از آنجا دو دمی آورند رفته است و جان بیرون برده امرا هر یک از لاران خود تنی را بآنطرف آب فرستادند تا داغ تمنای ایشان بر
مدت آتش شبش ده رسید قوت لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت نمودند و بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بعز تقبیل آستان حضرت صاحبقران
فایز گردیدند گفتار در عزیمت فرمانفرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق در شهور سنه اثنین و تسعین
صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تو اجیان را طلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان چکار رساندند که بجانب هیچ آفریده نگاه
آذوقه یکساله از باسیاق را بسر بورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که کمندکمان با سی چوبه تیر با کیش قربان همراه داشته باشد و میان هر دو نفر یک اسپ کتل
و یکدیگر یک کده و یک تبر و یک تیشه و صد موزن و یکدیگر فش و یکدیگر بنگ انبار بسیار و یکدیگر گوسپند بگردانند و باید که در وقت عرض نمایند و آنحضرت شغر فرمان داد که اسپان را بسیار آورد
طبقات ابد بهم چنین ساداز سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند بسته زمستان در تاشکنت قشلاق فرمود و در اثنا مزاج همایون از صوب صحت

آنحضرت جسته و مرض اشتداد نیافت همه روز امتداد یافت و ارکان تحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا برآوردند عاقبت مقام متبدل بصحت گشته کافهٔ خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صلات
و صدقات باربای استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقارن این حال امیرزاده میرانشاه گورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته
شرف دستبوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی بر توقف و التفات بر احوال ملازمان اقدس و امرای یوینان بطایای ارجمند و صلات گرامند مستظهر و بلند پایه ساخت و عساکر سپاه و الکاء
یکان خوشنود کرده بنواخت و تیمور ملک خان و کونجه اغلان و آیدکو اوزبک را بسمرقند اولی و قول باز داشت و سایر عنجیان با ارکان دولت و امرا را باشمت شمت فرمود و در دوازدهم
صفر سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجه دلو بود در ضمان تائید ملک ذوالجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را باز گردانید و مجموع خوانین و بعضی از آغایان را رخصت انصراف داد و گروهی بلیاغ ملک آغا را که در مرافقت خویش نگاه داشت
و چون قرایان محل نزول خسرو ظفرنشان گشت ابواب آسمان گشاده برف باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توغتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیلهٔ امرا کبار شرف دستبوس
خسرو نامدار حاصل کرده یک نفر اسب را بهادر یکدست شقاقل بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع و نیاز در پایه سریر خلافت مسیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توغتمش خان عرض میکند
که حضرت صاحبقران مرا بمثابهٔ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبادی و نعم آنحضرت در بارهٔ من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال ناپایست که سابقاً بواسطهٔ اغوای اهل شرارت
و مفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم و در بیدای محشر و تحیر بایم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدهٔ جریرهٔ من کشند بعد از این قدم از دایرهٔ مسامحت و مطاوعت بیرون ننهم و دست
در فتراک دولت و دریا زده سر از خط بندگی و فرمان بازپیچم و حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال دبجه کیفیت و سلان گریخته
و باستان دولت آشیان ما آمد و ما بانتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته در قلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و شتر ران
و پوستش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر تمشیت کار او خود را صاف و مندر نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان
با اوده ملک منان بتخت سلطنت قرار گرفت و انجار و اطراف دشت قبچاق در خزانهٔ تصرف تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخزان موفود
و لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار دماغ خود را داد حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم با عملان کلهٔ عصیان
مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و با آنمعنی راحل بر افساد مفسدان بد آموز کرده پرتو التفات بروی اندختیم و آن حرکات ناپسندیده ایشان
لم یکن انگاشتیم تا از آن شوربی موضع و جسارت بی موقع پشیمان نشسته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک و بد و خیر و شر
باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه اینجانب شد و جمعی از تمشوران کافر کیش را بسمرقند مقلاسی از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده باردیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت مسموع
عالم آرای گردید بی بلبت و درنگ بآهنگ جنگ از ولایت دور روست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه نادیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که بحسب ایزد
لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم داد بر بیخیال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خیز نکشت خویش نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که بسلاح
قرآنی و پیمانهٔ زهر پاشهای بر لها فسانه و فسون از ساحت ملک خود دور گرداند و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه بکنون
ضمیر انور است از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادق است و با ما یکجهت شده باید که ملی بیگ را بفرستد تا بعد از استشارهٔ و استخارهٔ بمقتضی وقت عمل نموده آید و چون قرمسوق
بگذشت ایلچیان را طوی داده و خلعتهای قیمتی پوشیده و با امرا و شاهزادگان مشورت فرمود و ایشان را موقوف گردانید و فی الحین وقت و ساعت بر بارهٔ جهان نورد سوار شده
با امرا و لشکریان روی بر آورد و از قراجون گذشته بکیفته در بیابان راندند و از بی آبی چهارپایان بسیار تلف شد و چون بموضع صادق آوزان رسیدند اسپان را سیراب ساخته شکر نعمت
و آب بسمت تقدیم رسانیدند و بنا بر کثرت و خلل چند روزی در آنمقام توقف افتاد و چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند و چون سیل اندک سبکتر شد و گذار پیدا
گردید ایشان را آنجا بگذشتند و در این اثنا دو نوکر از پیش آیدکو اوزبک کرنجه پیش توغتمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده آنها یافتند و لشکر ظفرنشان همچنان ایشان را می جویند
تا بجبک طاق رسیدند و آنجا دو شب در میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آنکوه که پنجاه گز ارتفاع داشت بر آمد و نظر بر آن بیابان که طول و عرض آن را
خدای جهان داند و بس بیکند و آن صحرا بیست مشتمل بر چشمهای خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف
و جوانب سنگ آورند و در آنمکان نشانهٔ بلندی بر مثال منارهٔ برافراشتند و سنگ تراشان ماهر تاریخ وصول حضرت صاحبقران بآنمحل بر آن بنگاشتند بر صفحات روزگار از آثار آنشهر یادگار
مقدار یادگاری باشد ❊ شنیدم که جمشید فرخ سرشت ❊ بسر چشمهٔ بر سنگی نوشت ❊ برین چشمه چون ما بسی دم زدند ❊ برفتند تا چشم بر هم زدند ❊ و پادشاه کامران از آنجا روان شد و چون بکنار آب بیان جوق رسیده نزول فرموده و از آب گذشته شبها بروز رانده بموضع فرعوی فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مآل گذشت

عمارت وزراعت دور بود و عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار و قیمت یک من غله
بیست دینار نیز کمی یافت نمیشد و اکثر لشکریان دران بیابان بی پایان تجشم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی گذرانیدند و حضرت صاحبقران از
اتفاق حکم کرد که طائفه را که اندک زادی مانده باشد باکولی قناعت کرده هر شخصی از ان قوم روزی یکی کاسه یلاق بسر کند و هیچکس نان کماج و بغیر او تمام بر زود و دیگهای معده
حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طعمه بسحاق فراموش شد و امرا تجربه کردند از یکین بار بنگ انبار شصت کاسه یلاق آماده شد و گردن کشان آفاق
بکباب گوشت مرغ و قاریل نمیشدند و سر کاسه یلاق فروی آوردند و درین اثنا صاحبقران کامگار نشاط شکار فرموده و از بران خلاق و جوانان لشکر نصرت شعار در حرکت
دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را میگذاشتند و از جمله آهوی در
بچه از گاو میش بزرگتر بودند و آنرا مغول قندهای گویند و اهل دشت یکن چندگاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش مینمودند راقم حروف در تاریخی که یکی
دیده که دران صحرا شبها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسرایند و الله اعلم الراوی بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحبقران سعادت بار از امر شکار
بر عرض سپاه انداخت طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته مکمل فوج فوج متوجه عرضه گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خر
در انوار صبح قوشون را بنظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و نوئینان که هاجه رایت ظفر پیکر سایه التفات بر وی می افگندند را نوزده اسپی
و زبان بدعا و ثنای آنحضرت کشاده میگفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از تعصب زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقران
از آن اسپ دشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامیده آنحضرت متامل میبود که از شاهزادگان و نوئینان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد و در آن اثنا
محمد سلطان بهادر را نوزده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح
گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبد الله و شاهزاده محمد سلطان و امرا عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود
نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا
راه رانده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود بر فور سرعی باد رفتار پیش صاحبقران کامگار فرستاده از ینحال اعلام راه و آنحضرت فرمود که مخبر چیان
آن آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرائط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر باخبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرا نامدار
این اخبار را بواز و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش
و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت را چون بر ینحال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مال بر سبیل استعجال
گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هر چند پیمودند در رهم اسپان آوردند و باینطرف و آنطرف ساختند اصلا از نام و نشان هیچ
بتلقین دولت انجمن البنیان شیخ داود ترمذ با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان ورنگستان نشو و نما یافته و تجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام
کشیده بالجمله شیخ داود در اثر عبرت هرچه تمام تر دو شبان روز رانده و در سحر شب شوم جندالاجوق دیده داود با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از
رو اشتیاق و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند حضرت صاحبقران در باره شیخ او وصوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران را نیز بانعام و احسان
و از آن شخص احوال تومتش خان استفسار نموده معروض که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین موضع و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما در
آمده و در پیشه که نزدیک ست ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمانداد که عبید خواجه با سی نفر برود و مردم الاجوق را کجا بیند با
عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که حماری یساول که سر پشته سیجا بود بر آن جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر میبردند گرفته بیاورند و حماری حسب اشارت روی توجه
و چون بسر ایشان رسید آنجماعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلا رسانیدند و بعد تفتیش احوال تومتش خان طلبا
کردند و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تنق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا مخبری بشرف عرض رسانید که ایل
یکی را حرماغی نامند و دیگری را سوار کجت و سوم را خیمه کجت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطلع انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن این سه گذرا
چه میشاید که دشمنان در کمینگاه عذر سترقب و ترصد ایستاده و دستبردی نمایند و وظیفه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل باری کرده خود را بر روز نیم و بگذریم
آنقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسید و سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آ

در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازهٔ دشمن شنیده آمدنی را بر رای اشرف اعلام عرضه داشتند و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بسیاسرادق جلال رسانید و بعد از
پرسش جواب داد که گروهی بسیار در نیجا بودند و چون آوازهٔ توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق پیوست که باغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس
از هنرزه و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع اینک مخیم دولت پادشاه
ترک و تاجیک گشت حضرت صاحبقران در یاد اول صباح روز شنبه غرهٔ رجب بحرکت مائل شده بر مرکب همایون نور سوار شد و در سر پل تأمل نموده فرمود که تا سقاها پیشتر از پل بگذرند و چندان
ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و دست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند
و حضرت صاحبقران از آگاهی احوال پرسید و ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از امرای لشکر ظفر نشان خبر یافته و نوکران آید کو از اردوی شهریار جهان آمده باد گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی
فزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دو حیرت بدماغ او راه یافته از نهایت دهشت و اضطراب گفت که من نمیدانم چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل نداند
که نصرت و ظفر بتائید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه هایل و بر فور تو چیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه از انبار جوانغار جمع آورده و اکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران
میبرد و ایشان نیز موعود شده اند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما آب بهق رسیده از آن گذارها عبور فرمائید فرصت غنیمت دانسته دستبردی نمائید و آنچه در باطن توقتمش خان بود
بضمیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون بر رای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که
رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و سبازان مردافگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که توراها و حیرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی
خود خندقی کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و بنصر و ظفر ورود و بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ
فیروزه فام برآمد فرمانفرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف و مندفع میدانستند
و خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و قوشون را احضار فرموده همه را تجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس
علاوهٔ آن عطایا گردانید و در اثنا راه گل و لای تیره و سیاه پیش آمد و زحمت و مشقت بسیار از آنجا بگذشتند و خیام و سراپرده بر افراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی
قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را جا نمودند و با پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طائفه از ملازمان
جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمانداد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار
چنین تقریر کرد که توقتمش خان میخواهد که شما را پیشتر برد زیرا که چنین شنیده که خوردنی در این اردو بغایت نایاب و عزیز است دشمنه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و
سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چهار فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری
نیافتند و بیخبر بازگشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغونشاه شهریار جیجاه مثال داد که بشهر بهادر بزبان گیری و دو تا خبری تحقیق از مخالفان بیاورد
بازگردد و آن شهر بیشتر از جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرده بکلی رسیده از دور راه روی دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بکیفیت دشمنان مطلع شد و چون
مقاومت با ایشان در حیز تکلف خویش بدید با یاران خود بر سر آن جماعت راند و باغی از حادثه آگاه شده جز جنگ چاره دیگر ندید و بضرورت آن قوم خود گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام
مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و نیزه و مار از روزگار اهل دبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتار آن را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و شهریار بنظر عاطفت و
احسان بیکران شد و یاران او نیز بصنوف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توقتمش خان استفسار فرمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع شوند
و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم نشد که سبب ناآمدن او بوعده گاه چه بود و لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان میگشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب
فرمان اسیران را بقتل رسانیدند و درین اثنا پسر شقناق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلا آوردند و زانو زده معروض داشت که از جانب سرابوعدی که خان بایندگان جار رسانیده بود نیافتیم و او را نیز
نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحبقرانی ندیمه ترخانی و جلال بسر امیر حسید و مولای و صاین تیمور را با طائفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف ببینید اگر غلبه
باشند از راه فریب خود را بدیشان نمائید و روی بفرار نهید تا ایشان غرفته شده پیش آیند و هر چه روی نماید بتوقف معروض دارید و بهادران بر حسب فرمان واجب الاذعان
متوجه جانب دشمنان شدند و از لای آب لامنتهای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توقتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب
توجه نمودند و صاین تیمور از اینطرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولا را بخدمت حضرت روانه گردانید تا کیفیت واقعه را
معروض دارد و همعنان شمال و صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدرنشینان بارگاه اعلا رسانید. **ذکر قراولان شاه منصور**

وبقتل رسیدن امیر کو تیمور و دیگر حکایات چون مولای بارودی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر امیر کو تیمور را با چند هزار
سوار جرار زنیره گذار فرمانداد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبرے درست بیاورد و امیر شیر دل پیل افگن بامتثال حکم
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند
جمعی از سپاه توغتمش خان را برافراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر امیر کو فوجی از مردان کارد لاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه
نصرت پناه آگاه گشتند از پشته به زیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون مرادا راسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته
حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر امیر کو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و بالا پشته آمد
و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در رجعت دید و نخست مردم خود را بازگردانیده وصیت کرد که بآهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توغتمش خان
دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آید کوشیده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت
از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیرے بروے خورد و تیری دیگر بر اسپ او رسید و خدشش بآن اسپ بگذشت و اسپ بیقوت شده از پا درآمد
ملازمان اسپ دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیرے بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیر می انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آنهنگام
نیز ملک و پسر پادشاه کار برلاس در رمضان خواجه ارلات شرط موافقت امیر امیر کو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن این حال حضرت صاحبقران بیهال در رمضان تا بید پادشاه
نیز والی با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمانداد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدا را دولت قاهره را براندند و امیر جهانشاه که ملازم رکاب
همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مسیر رسانیدند و حضرت
صاحبقران از موضع خود در رجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آنهنگام که مردانگیها نمودند و از کثرت دشمن وحشت مصاف نیندیشیدند بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند
و حکم شد که بیساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از آن جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد و مواخذت نمایند و اقربا و بازماندگان امیر امیر کو را نوازش فرموده
مواجه او را با امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر امیر کو کشته شد و هم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی بغایت
هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک شش ماه بود که حضرت صاحبقران بیهال در رمضان تا بید حضرت ذو الجلال بجانب شمال سیر فرمود لشکریان بجائی رسیدند که بعد از
غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکے از شروط و صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم جندوقی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف بحسب
شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنا بر آنکه توغتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که خبر ظفر ورود باو رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان
و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام برود تا او
ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روانشدند و در زودی خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت بر توالیات بر یاسا میشی سپاه
انداخت **گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توغتمش خان با یکدیگر** در آن آوان که منادیان فریقین همت تقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب
مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق فرمانفرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسا میشی آن بسلیمانشاه رجوع نمود و قول دوم
که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران خیر شکار استحکام داده قول سوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آراسته
بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آنقول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده
که در تاریخ بسبیل اجمال بهفت قول پیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضے تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبا
و پیر بیگ سار بوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا و تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده
از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توغتمش خان قول را بشاهزادگان مثل ماشور و طغتمش اغلان بیگ بولاد و علی اغلان و امرا الوس جوجی خان مثل
و نوروز قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ امیر کو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قبچاق آراسته داد و در مقابل خدو آفاق صف کشیده و از

چشمها خیره و از غبار سم اسپان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت صاحبقران کشور گشا فرمان داد تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه برپا کردند و در لشکر شاهان آتش افروختند و تو
خان از کمال تمکین و وقار سپاه نصرت شعار قلت التفات ایشان تعجب نمود و حسابها برگرفت با خود گفت که این همه نوع مردمانند که در روزی بدین هولناکی پروای خیر زمان پختن و خوردن دارند
با خوف و دهشتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه احد چند تومان از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میداشت
نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و تعالی الله
بر نفس ملک اسلام افتخار عزت حضرت خیر الانام امیر بزرگ و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی
میشود دستها بدعا برآورده و سرها بر سنگ کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت تومتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت آب و روی
بنصر و کامیابی آورده بزبان خجسته بیان گذرانیدند که توجه عیث شدت فلک منصور و لاوران هر دو لشکر و صفاوران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آورده
و آتش رزم و پیکار بزبانه برافروخت که دل بهرام خون آشام در کشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرد و دست چپ خانان از که در برابر او بودند
در هم شکست و صفا صفا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند تومان از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین آیند و دستبرد نمایند روان شدند
و چون امیر جهانشاه تهور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را از زخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میرانشاه گورکان خشم عنان نور بر انگیخته دار از
روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانان دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با قوجی اندک از مردم وفادار حق شناس خود را بسپه تومان
زده در اثنای کر و فر از هیبت گرشت و میان امیر یاس دست تیر و کمان یازیده بار دیگر بنیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و قراول دشمن تاخته مجموع را
پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود در شیخ خانه جمعیت داد ایشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت
برافراخت و بر یراق تاخته هر کرا در برابر خود یافت در بر او و جوشن کفن ساخت و بر روی بیگ و منداد حسینی نیز که شمشیرهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و
مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و تومتمش خان چون مقاومت حضرت صاحبقران و حیرت نکبت خود دید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار فشرده
و تومتمش چون دید که مرد معرکه او نیز نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند شبه آغاز کردند فایده نداد و تومتمش خان با امرا و نوکران الوس جوجی خان حملهای
پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردم خویش در مقابل تومتمش خان آمدند و جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب گریختگان در رفت که بیک تواجی رسیده معروض داشت که تومتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده
است و دیگری در پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف او منعطف گردانیده چون تومتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات از جای
رفت و دست جلادتش از حرکت بازمانده شماتت کفران نعمت روزگار او واصل شده جامه حسرت و افسوس از رنگ مال بر داشته بدو روز بی ناموسی راه فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکسته
رکاب گسسته عنان متفرق و پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحبقران گردون غلام در آن منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط اجلال مناط
دریافتند و زبان استبشار و تهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشادند و شاهزادگان در آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه نوازش و تربیت فرمود
از عقب دشمنان نرستاد و دلاوران بهر انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمن شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس شمشیر قاتل و از پیش رود
قیاس قطعان کردند و سیلاب بیدکس رخت بساحل نجات کشیده با شد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان
جوجی خان طوغان خواجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و امرا الوس آیدکو که پیش از این بچند سال از تومتمش خان روی گردان شده ملازمت صاحبقرانی نموده بخلعتهای گرانمایه و جامهای قیمتی نواز
شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این وقات که فتح چنین روی نمود تومتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان و سپاهی میر اعلاء الدوله عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران
اقتضا نماید که ایشان گان صاحب اخلاص ایل الوس خود را از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاریم حالت پادشاهانه ملتمس آن بود پادشاهزاده را بجانب قشلاق دشت و فرمان داد که
انجامی سر بسر نشوری طلبیده و قلم آورد و مضمون آنکه همچنین متوجه ایشان نشود و بیاس از آنجا حرکت نکند و کوجه اغلان و تیمور قتلق و آیدکو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب بدان سوی
آمدند و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت مسرت و بهجت متوجه معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و آیدکو اوزبک که طالب لوازم
خدمت بودند هر دو قوم خود را یافته گرد آورده پیش ایشان جمع شدند و آن یک را هوای نهانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را داعیه امارت بیانعی از باطن
بسته و حقوق ایادی و نعم صاحبقران از فراموش کرده چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاده و امیر آیدکو با اقوام خود بطلب فی رفت و کوجه

وقتل رسیدن بد سمرو دیگر حکایات چون مولای بارودی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر ایدکو تیمور را
سوار جرار نیز رهگذار فرمانداد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبرے درست بیاورد و امیر شیر دل پیل افگن با تمام
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن بدان شتافتند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند
جمعی از سپاه توغتمش خانرا بر افراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کارد لاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه
نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آنجماعت بر پشته بالا رفتند و از آنطرف پشته سی قوشون مرا آراسته دیدند که صف کشیده و در کمین
حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و
کثرت دشمنانرا ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و نخست مردم خود را بازگردانیده وصیت کرد که بآهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چو
دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آید کوشده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهان گیر بسلامت
از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیرے بروے خورد و تیری دیگر بر اسپ او رسید و خدنگش بآن اسپ بگذشت و اسپ بیقوت شده از پا درآمد که
ملازمان اسپ دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسپ نیز بزخم تیرے بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیر می انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آنهنگام
نیز ملک و پسر یادگار برلاس و رمضان خواصار لات شرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن آنحال حضرت صاحبقران بیمال و رمضان تائید پادشاه
نیز وال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمانداد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدا را دولت قاهره را برانداختند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه کلاوم رکاب
همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت میسر رسانیدند و حضرت
صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آنهنگام مردانگیها نمودند و از کثرت دشمن وحشت مصاف نیندیشیدند بعطایای بیکران و نوازش بی پایان مخصوص شدند
و حکم شد که یساولان چوب سنج پیش ایشان ندا زنان آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از آن جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایدکو را نوازش فرموده
مواجب او را بامیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدکو کشته شد و هم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی بر دیگر
هول و هراس و اندیشها گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک شش ماه بود که حضرت صاحبقران بیمال و رمضان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال سیر فتح لشکریان بجائی رسیدند که بعد از
غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکے از شروط و صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم جندق خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده مکلف بوجوب
شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنابر آنکه توغتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که خبر ظفر ورود باو رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران
امرا را در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سوتکای و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بر روند تا او
ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روانه شدند و در زودی خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت بر تو التفات بر یاسامیشی سپاه
انداخت **گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توغتمش خان با یکدیگر** در آن آوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب
مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و بیمن توجه خاطر آفتاب اشراق فرمانفرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندرچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی آن بسلیمان شاه رجوع نمود و قول دوم
که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران خیر شکار استحکام داده قول سوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آراسته
بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آنقول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده
که در تاریخ بسبیل اجمال هفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آئین امتیاز فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل
و پیر بیگ سار بوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا و تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آما
از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توغتمش خان قول اغار سپاه خود را با شاهزادگان مثل ماشور و طمتش اغلان بیگ بولاد و علی اغلان و امرا الوس جوجی خان
و نوروز قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ آیدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داده و در مقابله خدو آفاق صف کشیده و از آنجا

چشمه شیر و از غبار سم اسپان بهوا تیره گشت مدتی چنین حضرت صاحبقران کشورگشای فرمانروا و لشکر از چهار پایان فرود آمده غیر و خرگاه بپای کرده و در اکثر شاخها آتش افروختند و تومشخان
خان لوکرال تکمین و در تاسیاه نصرت شعار قلب التفات ایشان تعبیه نمود و حسابها برگرفت با خود گفت که این چه نوع مردمانند که در روزی بدین هولناکی بپروای خیمه زدن و پخته خوردن اند
با خوف و دشتی تمام تسویه صفوف مشغول گشت و سپاه احد اچند تشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامگار که بوقت فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار امید داشت
نذر کثرت اعدای نصاری پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمده از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز گذارده جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه احدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و تعالی انجمال
ترفع ملک اسلام افتخار حضرت خیر الانام امیر سید بزرگ مشایخ نظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی
میشود و دستها بدعا برآورده و سر ابر بهنگر رده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت تومشخان طلب داشتند و جناب سیادت آب بدوی
بخیر و کامیابی آورده بزبان خجسته بیان گذرانید که توجه بیت شمت فلک منصور و لاوران هر دو لشکر و صفاوران هر دو کشور پای دیدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آورده
و آتش زخم و پیکار بر جمعی برافروخت که دل بهم فرو آشام و کشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرد و دست چپ مخالفان که در برابر او بودند
در هم شکست و صفاوران را از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند توشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین آیند و دستبرد نمایند روان شدند
و چون امیر حاجی بانشاه تیمور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را بزخم تیر و شمشیر باز گردانید و امیرزاده میرانشاه گورکان خشم جهان نورد بر آنگیخته دار از
روزگار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانان دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با قوجی اندک از زمره وفاداران شناخته و از سپه توشون
زده و رانشاه کرد و فراز هیبت گرشت و دمیان امیر یاسون دست تیغ کمان یازیده بار دیگر بنیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و قلاوز دشمن تاخته مجموع را
پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ هیچیک طالب نام و ننگ بود و شیشه خانه جمعیت بدان ایشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت
برافراخت و بر انفاق تاخته هر کرا در برابر خود یافت در دل او جوشن کفن ساخت و بر روی بیگ و مداد حسینی نیز که شمشیرهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و
مخالفان از هم فرو ریختند بعضی کشته شده و برخی گریختند و تومشخان چون مقاومت با حضرت صاحبقران و جنگ خود دید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده و امیرزاده عمر شیخ بهادر و امیر شیخ
و تومشخان چون دید که در معرکه او نیز نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند شبه آغاز کردند فایده نداد و تومشخان با امرا و داران الوس جوجی خان حملهای
پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و اموال ایشان گذاشته در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردم خویش در مقابل تومشخان آمده و جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحبقران در عقب گریختگان در رفت که بیک تواجی رسیده معروض داشت که تومشخان در عقب لشکر منصور صف کشیده استاده
است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آنحضرت عنان بطرف او منعطف گردانیده چون تومشخان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات از جای
رفت و دست جلادتش از حرکت باز ماند و شامت کفران نعمت بروزگار او وارد شده جانب هزیمت و فرسودن از راه مال برداشته بدور و زوبی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکسته
رکاب گسسته عنان متفرق و پریشان شدند و از مخیمان بدلا افتادند و حضرت صاحبقران گردون غلام دران منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط اجلال مناط
دریافتند و زبان استغاثه و تهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود و کشادند و نثار کردند و آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه نوازش فرمود و بنفرمود تا نفر انتقاد زمره
از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهر انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمن شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خونگرفتگان جفت برگشته را از پس شمشیر قاتل و از پیش رود
قیاس قطان کرده کار میان دریا و سیلاب بیکسر رخت بساحل نجات کشیده باشد و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان
جوجی خان طغلق و تیمور تغلق اغلان و از امرا الوس آید کو که پیش از این بچند سال از تومشخان روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی نمود و بخلعتهای گرانمایه و جامهای قیمتی سرفراز
شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این وقات که فتحی چنین روی نمود تومشخان نیم جانی از آن دریای خونخوار کنار کشیده و ایشان و سپاهی بدیدار اعلام انوزه عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران
اقتضا نماید که بندگان صاحب اختیار الوس جوجی خان را که گرد شر و دران پریشان و سرگردان شده اند تبع نموده بیاید بیم عاطفت پادشاهانه ملتمس آن زبده پادشاهزاده را اجابت مقرون داشت و فرمان داد
انقیادی بهر یک نشوری طلبیده در قلم آورد و بمضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود و هیچ سر از آنجماعت نگیرد و کوکجه اغلان و تیمور تغلق و آید کو طلبی دران باب حاصل کرده خرم و کامیاب در تاب و تب
آمدند و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت مراجعت و بهامتوجه معسکر همایون گشت و تیمور تغلق اغلان و آید کو اوزبک که طالب لوتر
خطه تبت بود هر دو قوم خود را یافته گروه بگروه پیش ایشان جمع شدند از آن یک بهوای نهانی رخت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را داعیه امارت بیانی از باطن
بسته و حقوق ایادی و نعم صاحبقران از نظر فراموش کرده چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور تغلق روی به بیابان نهاده و امیر آید کو با اقوام خود بطرف قبچاق رفت و کوکجه

اغلان چون جلیس خاص بهزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان خود در صحرا دشت باز خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده عزوانظر
امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسبان راهوار و شتران باربردار و
غلمان و حوران پری رخسار و معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحبقران تحفه از نظر گذرانیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان بدیهه نظم کرده بود که
ترک تعلقات دوران منزل جنت نشان که بسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد بطبیعت صافی بادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست شش روز در آن
مکان دلفروز که تنگاه جوی خان و اولاد نامدار او بود بعیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق
چون این فتح نامدار کمتر از سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامگار رایت شد و در دشت و جز اینکه از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین روی توجه
بنهاده از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل مینمودند و از جمله اسباب تجمل که بهست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن ایل
و لیقیت آن خرگاه چنانست که آنرا بهنگام نزول و ارتحال از هم نمیگشایند و بنجا ساخته از بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در اردو بمرتبه بود که هر کس شاق خود گم کرده بود زبان حال و مقال
متنم بود ؎ هرگز نفیری نزدم همه شاهی ؎ از باد بعشق تو گرباد طن آیم ؎ و چون بکنار آب بیق رسیدند نزول کردند و که نجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سر پرخانی نشانیده اند و راههای مسلک
قتلق و امن گیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب بیق عبور نمود و فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران
عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را با غروق گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمد و بیابانهای پرخطر می پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و تسعمائه از جیحون گذشته در ارزم فرود آمد و از آنجا بشتاب
و اقبال روان شد و خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و زبان ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا
و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طوی عظیم مرتب ساخت بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود گذرانیدند امیر زاده پیر انشاه بر حسب
فرمان متوجه خراسان گشت و آنحضرت از نواحی تاشکنت تریاق قشلاق کرده بآنصوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و تسعمائه با غروق همایون پیوست و
شهریاران کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از فتوحات آنسفر خجسته بخوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت
گشت و از آب خجند گذشته تنکاکنان در حرکت آمد و چون موضع آقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود بسکتگین به از کابل و غزنین و غیره تا کنار رود
آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرا عظام مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پسر امیر عباس
و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روانه شدند و هم در اوایل سال مذکور بادشاه منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آنسرزمین را بوجود
همایون خویش زینت و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترده و از آنجا نهضت فرموده کانکل موضع خیام بادشاه دریادل گشت و حکم جهانمطاع صادر شد که جهت ازدواج
اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق بادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله
نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه درآوردند و برای هر یک از شاهزادگان و روی علاوه ترتیب دادند و صلای بی دریغان بگوش خورد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی درنوردیده شد
و سوختگان ایام که در اجتناب از جرائم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخواستند و طلبهای کلان کشیدند ؎ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که
جام زجاجی چگونه اش بشکست ؎ و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از آن قضا فراغت یافت بعزم یورش نخجیر بالوای عزیمت برافراخت ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بممالک
ایران و فتح قلعه ماهانه بسعی سپاه فیروزی اثر و چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طائفه از حکام ولایات ایران مهین و زلان نمیت
از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که یکنوبت دیگر بر آنها یاغی گذار فرماید و ایشانرا گوشمال بسزا دهد تا دیگر باره هیچکس از جاده انحراف
این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و تسعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و در
بخارا بخارا بعنه بسیار تبدیل یافت و در آن موضع بر مزاج شهریار دریادل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرمود و کوچ فرمود و قاجوی را که از اعمال بخارا است عنان باز کشید و در آنجا
و اولاد را طلبداشت حضرات عالیات سلیمه ملک خانم و تلوان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپای
آمدند و در این اثنا فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که بر سمرقند منقلای از پیش رفته بودند از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده بگذارد و در
دولت و ارکان حضرت آنستند که حدیث اذا مرکم علیکم بالصدقه آن حدیثی است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفا آن مقرون گشته است دست تصدق گشاده
و مساکین و ارباب احتیاج را بآنچه مقدور و میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان خالمیان دست بدعا برداشتند تا دریا و هم شعبان آنسرحد

بعد بجهت باز آمدن چون حرم اشرف با مثال ایل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیلاق ایشی الشکر منقلای تبعه خالصه معروف حاضر بود
شش شهر رمضان المبارک حضرت صاحبقران کوچ نموده توقف بحضرت اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شد چون بمنبع بامه نزول فرمود مهد علیا را که ملک خانم و تومان آغا را با سایر حرم
نظر بر بلاد السلطانیه سمرقند روانه داشت و حرم جهان عبور نموده در جنوبشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمد و امیر جهانشاه با لشکر بایشیر از وصول رایات نصرت
آیات امیرزاده محمد سلطان محقق گشت و بانوی عظمی خانزاده و از جانب هرات رسیده و دلان مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی داده تحفهای سنگین کشیدند و اردوی اعلا از جنوبشان نهضت
فرموده جهان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش از این برسالت مازندران رفته بود باز آمد و گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین
موعود و اطاعت و فرمان پذیری خراج گذاری است چون پادشاه باین وداد اثاث اما فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس و هم راه انجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت
که لشکریان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر شیر پیکا بودند بنیاد طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بسیاهی دره رسیدند و در
تحقیق پیوست که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید غیاث الدین رفته است ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسخی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب آن موضع حصاری بغایت رفیع و استوار ساخته اند که اطراف
آن اتصال بدریا داشت و دیگر جانبش بسیار دنگ بود که هنگام تموج آب بر آن ریختی و عرض آن خاک که حکم دریا داشت قریب بکمیل بود و بر بالای قلعه ماهانه سر درختان بلند سر بر هم کشیده چنانچه چشم بیننده آن حصار
دیگر ندیده و در آن هنگام ولات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس با آنجا بردند و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت و کمان تعبیر
و دیگر منیر دهد در آن هنگام ولات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس با آنجا بردند و سایر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت و کمان تعبیر
کوه شیر صفاح موجود باشد و منفی بر سر حمد و کشای حضرت صاحبقران منکشف گشته روانه شد و سپاه رزم آزمای در آن گل لای جنگل را بریده چون بآمل رسیدند پادشاه بر بحر فرمود که سید غیاث الدین
بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و بیاید سر را علما عامر گرداند و بعد از فتح سید زاده ارزوی همایون از عقب حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و هشتم ذی قعده
قراولان جانبین بیکدیگر رسیدند جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دستبوس سرفراز شد و زبان باستدعای
دولت دیدار کشیده امان طلبید حضرت صاحبقران گیتی ستان بزبان گوهر فشان گذرانید که مسئول شما مسند دل بیدار دم مشروط بآنکه حکام این ممالک هر کدام یکی از فرزندان خود را با مال چندین ساله
پیشکش فرستند تا در سفر و حضر ملازم باشند و پدران ایشان چون رافت و مرحمت را در باره اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بجانب ما نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط
متابعت پیچیدند و تقاره فرود آمد و مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشورگشای اقتضای آن کرد که پادشاه و اغرنشاه و دیگر امرا و غیره هم از زیر دان با کشتی بامان چون در عدد از آن
کنار تا ملازم بروند و کشتیهای اهل شقاق عناد را بدست آورده روی تدبیر تسخیر قلعه ماهانه سر نهند و آن جماعت بنا بر اشارت حضرت صاحبقران رفته سفاین آب نمالاف را بدست آوردند و مردان کار و دلیران کار
با طبل و نقاره و نفیر با کشیده بکشتیها در آمدند و روی قلزم از تیغ آتشبار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب سید خشید و از خروش کوس و کرنا گوش گردون کر شد و چون سایت ظفر پیکر پرتو
توجه بقلعه ماهانه سر افکند دنگان دریای و خاطر مقتضی فرمان حضرت صاحبقران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و دلاوران جنگ دست داد که زبان بیان از تعریف آن عاجز و قاصر آید و حاجب
سپاه از لشکر منصور دشمنان را بقصور ساختند و حصار بیرون آمده گرد انیدند و ایشان را اندرون گریختند و در غره ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگهای صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان
قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه قلعه بیرون آمده روی توجه بیارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت سعادت نمودند و صاحبقران با ایشان اعتقاد
و اسعاف کرد و بعد از آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل مینمودند اول ملاقات با ایشان سخن خشونت آمیز گفت و در آخرت بسبب انتساب ایشان
بخاندان نبوت بر سبیل اکرام و احترام و بذل انعام نواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد فاسده و مذهب ملاحده احتراز نمایند و بجانب صیاد بیت دست از شیوه‌های پدر و جد خویش سید
قوام الدین باید گشت و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایند و امر باحترام صلحا بفرمود و جمیع شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در
مخالفت آن جماعت مبالغه و تاکید نمود و حضرت صاحبقران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی بالا بال کرده با امرا و لشکریان بخشید و قلعه ماهانه سر را بفرمان
هفت کشور یکسان ساخته و چون از آنجا رایات اعلا بسیاه کوه آمد یکی از فدائی و شریر بدعتیه و بدکیش از بر بدعتیه که اگر وقتی بدست کسی می بینند تهمت آنکه طالب علوم فقه است خون
او را مباح میشمرند و در قتل اهل صلاح و تقوی و ارباب علوم و فنون هیچ باک ندارند و این واجب الاذعان از توقف سیاست صادر شد که هر که موسوم بسیادت باشد از سیاهی و حوالم فرو نمانند تا بر آن
ولایت سلطنت کلی مطیعت بحکم شرع شریف تنفیذ احکام سازند و شیخ علی بهادر با تمام پسر شیخ حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهت آنکه در ایشان سید قوام الدین بدرش افراسیاب داشته بود و در میان آن قوم
مقدمه قتلی با ظهور کرده بود جسد شهادت علیه سید کمال الدین بالا بال حیات از نهاده دریا بار بجانب خوارزم بردند و پسرش سید نصری و سید عبد الله را از سمرقند گذرانیدند و بتاشکنت رسانیدند و چون
عمارت مازندران و تخت تصرف کامکاران حضرت صاحبقران حرم آدمیان با اطراف ممالک و انشاء نمودند و از آنجمله الجی با فتح نامه و پیلاکات که از ساری آمل قلعه ماهانه سر بحصول موصول شده بود
عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا و سایر ده و شاهزادگان و خوانین و اعیان را طلب داشته چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده

خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات عالیات سرای ملک خانم و قوتان آغا و دیگر خواتین تهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت در محرم سنه خمس و تسعین و تسعمائه فرمان داد که
تسری را نسخه البنیان ساخته و مرا مکی سرای را بجمشید قاران که مولدش بود و عرض گردانید و حکومت اهل را باسکندر شیخی پسر فرا سیاب
بازدان سفارت فرمود و بعد از طی منازل و مسافت مذکور بشهاسان رسیده و قصری که معمار همت عالی نهمت آنحضرت طرح کرده بود فرود آمد و بنا بر اشارت عالی تواچیان باطراف
گیسی بیتا آورده شاهزادگان و آغایان که باستدعای ایشان رفته بودند در چهارم ذیقعده بسبب کی بخت و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده و لوازم شکار کرده از آب عبور نموده بملاخان رسیده
و از آنجا گذشته بسمندان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب و روز راند و بعد از سیزده شبان روز در حلوان قرار گرفتند و تا آن مقام حضرت صاحبقران از طریق عطوفت و مهر
یکدیگر شاهان گردیدند و آغایان و شاهزادگان هر سه شاه و پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آنجا در حین ارتحال و مسرت کوچ کرده سایه التفات بر شهاسان افکندند

گفتار در توجه مقدم یاد یگر بجانب ممالک فارس و عراق

حضرت صاحبقران کامگار را واسطه فصل زمستان بااوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر
نظر از شهاسان کوچ کرده و امیر جاندار سه نفر ملازم نموده و در آغروق بانوی عظمی سرای ملک خانم و قوتان آغا را گذاشت و علیا خانم و سلطان آغا و نکار آغا را بشرف مصاحبت مختصاص
براس و امیر جهانشاه و امیر عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر را جهت ضبط و نسق دارالروی همایون گذاشت و مقرر فرمود که آبستنگی بیایند و امیرزاده محمد سلطان استقلالی ساخته و
گذشته و لشکریان را در دهقان و سمنان و ری و شهریار کامگار قرار داد و امیرزاده محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بود تا بقزوین رسیدند شیخ خواجه شمسوار را که عالم آن سرزمین بود بسبب کر
آورده و ایشان را در درگاه عالم پناه فرستادند و در آن محل عالم سلطانیه وفات یافته اتلق شاه نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه
رسیدند مولی از دارالروی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در راه چهار دهان حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده بسمت قزوین رسیدند و لشکریان آنجا
و آن ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحبقران خبر رسید که شاهزادگان باید که در راه بایلی دعوت کنند و هر کس دعوت را اجابت نموده کشتی کند نزاع حال او در کنارش نهند و
و آن مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان بحسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بچیا
را با طالغه لشکر منصور تاخت یعنی ولایات فرستادند و شاهزادگان از دربند باجی خواتون حرکت آمده و چون در آن موضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان بسوی اجرای حکومت آن ولایت
معروض داشت که من سلیمهای آن ولایت را یک میل نیم اگر فرمان شود در اینجا بی کنم و شاه الطرنکو بندگی بجای آورد و امیرزاده محمد سلطان کمر و شمشیر و خلعت خاص او را سرافراز گردانید و
حکم فرمود که آن سرطرکه در عرجی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عرجی روانه شد و در اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سلطانشاه را با تحف و هدایا و اسبان تازی و نفایس
عالم پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان قسم قبول پیشکشهای ابراهیم شاه کشید یکسر و اندکی شیخ علی بهادر را بار
نموده در اثنای طریق فرود آمد و بآتش خوردن مشغول شد و چون از مطلوب خویش ایوس شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی بهادر زد چنانچه دم نزد و همان لحظه عرجی را تیغ وجی کشته
کما تدین تدان بموضع بیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب لرستان و خوزستان** پادشاه کامگار در موضع رودبار
را با قبیله سپاه در آنجا گذاشت و فرمود که چند روز توقف نماید که آغروق باد پیوند و نفس همایون با آن طایفه گزیده متوجه شود و امیرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرمان داد که
بتصرف خلیه بگرفت و کوتوال قلعه تیمور تمی را اسیر کرده از آنجا راند و در دیگر موضع مرور رسید و مظفر بهائی که گماشته محمد تمی بود بشرف بساط بوس
آنجا رسید و جوهر از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت امیرزاده عمر شیخ محمد تمی را سند دار درگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحبقران بیستی ستان بعد از طی منازل
عمر شیخ بهادر و مظفر بهائی را بموضع بیاره سر راه رسید و آنحضرت سیف الدین قلاش را بضبط ابزد جرد نصب فرمود و حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارغون داشت و از آنجا کوچ کرد
تاب مقاومت حلوان نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود و صاحبقران با تمکین جمعی از امرا و قلعه تعیین فرمود و امیرزاده عمر شیخ را بکاشی ملک عزالدین فرستاد و اکثر
و نفس همایون متوجه شد و هر منزل که میرسید در آن اطراف کمینگاه ها میداشت و نداهای حیران میداد تا ایشان را بیندازند و مفسدان کلاه قلال جبال فرو می آمدند و دست باز
و پای می آوردند و حضرت صاحبقران همان از خرم آباد یازده منزل قطع فرموده بپل آب رسید
که سالک راه سیاه پیوم الاراک عزالدین لرستی نیافتم و امیرزاده میرانشاه که ضبط اصفهان و شیراز و یزد و ابرقوه و اردستان و کاشان را در وقت
خلیفه گرفته بود و حسب فرمود شاه منصور حکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول ایلات عالیات خبر یافت بزبان عذر و استکانت الان طلب شاه بود و از سر جریده
انتساب گشت امیرزاده میرانشاه در مکان خطا تایید و بسمت تاب باتری و عادت فرموده آنحضرت تا امیرزاده عمر شیخ را بجریده فرستاد و مشتهر بود چون بنجاه سید دارد که اقبال شاه منصور
صاحبقران جهان و موضع نزد قلعه مرول فرود آمد و شمس الدین سعادت و تبریز حاصل خود و بیست خرواز نقره بر پیشکش مستقبله خانه کرد

شاه منصور حاکم تستر بود و دیگر خیمه بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سیه‌دار را بحکومت تستر باز داشت و کمند بست بر کنگره قلعه سفندان انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر انحصار پادشاه کامگار
متوجه شیراز گشت و پادشاه منصور جنگ کرده و از میان بر داشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر باردو پیوستند و نخست بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته
تر و خشک آنجماعت را در هم سوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان** حضرت صاحبقران در
وشی گذار بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و تسعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بقدوم
وجود خویش زیب و زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف فلاخانکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلاة اسمعیلیه بودند و الحال تذهب بهمان مذهب انداخته و نقبها تحصین
جستند و لشکر قیامت نهیب بحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب بنشیب انداختند تا بنقبها در آمده مجموع مردم را غرق آب بالتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در فلاخانکوان بسر برده روز
دیگر صحرای سرابان را نزول سپاه نصرت شعار ساخته از آنجا سوار شده نشاط شکار فرمود و در آن دشت لشکریان گورخر و آهوی بسیار انداختند و سقارن اینجا حضرت عالیات سرایملک خانم و ملوان آغا و حرم محترم
امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و غایبان بر آنوق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بسنبوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل
سلمند بهوای هلال رمضان سمند بر آن عطرسای ساخته نزول اجلال فرمود و خلال این احوال امیرزاده میرانشاه آنوق را گذاشته بپایه سریر خلافت سیر آورد و همانشاه امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
لوچ قراسیاه که در غرق بحسب حکم جهانمطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن
مملکت هر دو روی همایون آمد و بانوی عظمی سرایملک خانم و خواتین آنحضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک و سند و باد کوبه را بالتوابع مضافات تا حدود روم با امیرزاده میرانشاه گورکان انتقال
داشت و همانشاه و جوان بخت از سلطانیه بتبریز و دیار ممالک مساوری گذر کرده طوی بادشاهانه ترتیب کردانیده بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان
از همان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را بر رسم استقلالی بطرف قراباغ مرخص گردانیدند و حضرت صاحبقران با امرا و نوکیشان شکارکنان سیر فرمودند تا در موضع کنبک بگذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده
میرانشاه ایلچی آمده عرض داشت که قراتمور نکان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصینی که کوههای بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار از این قضیه خبر دار گشت
از راه قلعه صفاهان بدان گشت و بعد از شبانروزی بقولای رسید فرمان داد تا سپاه مضطر لوا مجموع راههای مخالفان را محافظت نمایند و نرکمانان بر حصارها و دیوارهای صعب المسالک رایت قتال و جدال افراختند
و سپاه نصرت پناه بر سر قلعه جنگ دادند و بسیاری از بیلای کوه بیاده جنگهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بازگشت و بهمان نحو گذشت و چون نرکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کرده بر ترک اموال و اثقال
دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته بایشان رسیدند و بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل
آوردند و بقیه السیف بیم جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از اعدا که در آن کوه و حصن حصینی داشتند حضرت صاحبقران هنگام آنها رخصت داد و لشکر جلادت آیین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت
قاهره بازکنانی قلعه را مسخر ساختند و گلبرگ را کشتار عمارت و برج حصار را نگذاشتند و حضرت صاحبقران از آنجا سعادت فرموده رو بدشت قولاغی نزول اجلال فرمود و در آن منزل ساکن شده در کنار قشلاق
باغروق طی مشهد مقدس انتهای امیرزاده میرانشاه را بتسخیر سارق قوقان فرستاده بود و لوچ قراجهادر را بمحاصره کردن نامزد کرده بود و آنشان با قبال حضرت صاحبقران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانیدند
با غنایم موفور بازگشتند و بلشکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا خانزاده بنت شکر بیگ آغا محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میرانشاه متوجه قراقان شود و امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق را بجزا رسانند و با ضرر مسلمانان دست بر آورده تتبع
تیزوم ایشان را قطع نمایند و شاهزادگان با مثال فرمان بیارامت نموده خانزاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و در آنجا ماه مبارک رمضان اطاعت ملک منان بپایان رسانید و در سیوم شوال
مقتدای امرا و نایب شیخ الاسلام اعظم صدر الدین حسن استغنی قدس سره که بفضل و تقوی و کمال معرفت اتصاف داشت از طرف دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد ایلچی بسر رسالت بپایه سریر اعلا آمد و آنحضرت چنانچه
عادت پسندیده او بود که در تعظیم و تکریم ارباب الشرف و سنیین اقصی الغایت کوشیدی مقدم او را بتعزیز و اکرام تلقی نموده شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجا آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که من بنده خدا
[illegible] بیت و ظاهر است رسم و مثابت قدم جهانبانی ایالای آن ناحیه عنقریب بسلک خاص انتظام منتظم شود و سعادت پابوس حاصل نماید و خاطر خطیر حضرت صاحبقران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد
بر روش [illegible] بجوار عراق عرب بروی مسلم دارد و در اجابت نماید و حبل الدین باب سخنی در میان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه نیافت مگر یادگار که مصحوب شیخ عبد الرحمن فرستاده بود و مخصوص
آنحضرت گشت و آنحضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص فرمود و اسپ با جامه انعام فرمود و خصوصیت زائدی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بشیخ و شیخ زین الملة والدین خوافی است نقشبندی
[illegible] فرمان فرمای بلاد نوبت اهل کمال شیخ الاسلام بغداد حضرت صاحبقران چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد باز گردانید عزیمت آنصوب تصمیم داد و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده محمد جهانگیر آنطرف
را مسخر کرده [illegible] ممالک خاص [illegible] و دیگر خواتین بجانب سلطانیه اجابت نماید و از آنجا توقف فرمایند و حکم شد که هر فردی از بلای گذشتن آب و نساج مرتب دارد و در سیزدهم شوال سنه
خمس و تسعین و تسعمائه صاحبقران [illegible] ممالک ذو الجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانیدند و بموضع ماق بلاق نزول اجلال فرمود و از آنجا [illegible]

کرده بسیاری از کوه و هامون طی کرده و در روز سوم بر سوم قراولی از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها بگذشت و بهنگام صبح صادق با صد سوار موافق و قراجه ترکمان را گریزانیدند و سپاه منصور بر اول الوس او را
غارتیدند و بجای فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحبقران کامگار ایلغار کرده تعجیل تمام روانه شد و چون بنزدیک فایض الانوار شیخ ابراهیم یحیی قدس سره که بلقب ابراهیم اشتهار دارد رسیده شرایط زیارت
بجای آورده و صدقات بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر ببغداد فرستاده اید احوال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا شد بلبری که عرب
بلان اقدام نمایند نمود آنچه فرمودی کبوتر دیگر آوردند حکم کرد که همان خط رقعه نوشتند و بدان اوستند مضمون آنکه گردی که دیده بودیم از وصول لشکر منگاه خبر داده بتحقیق پیوست که احشام تاتار که بود کز سپاه
کوهان گریخته بدین طریق می آمدند و سلطان احمد رسیدن کبوتر اول اضطراب بخود راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را
از پیش فرستاد و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز سه شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر احمال و اثقال را از آب گذرانیده بود و خود
از دجله گذشت و جسر بریده و کشتیها شکسته غرق کرده خود در آنطرف سوار ایستاده بود و چشم بر اه نزول آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کوره شنید بیتوقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر
مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پایین خود را بآب زده میگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بودند بدست آورده
بدین طرف آب رسانید و حضرت صاحبقران در کشتی نشسته از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی که بقریه اعقاب مشهور است با طایفه از اولاد و ایران دریا دل اسپ در آب راند و مولانا
نظام الدین نظامی که بدیع ماحلد و مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقرانی تالیف نموده است میفرماید که من در آن زمان در دار السلام بغداد بودم و از مردم آمده یاران اول این بنده
بساط جلالت مناط فایز شدم و حضرت صاحبقران بنسبت من صنوف عواطف و مرحمت بتقدیم رسانیده و بزبان گوهر افشان گذرانیدند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که نخست از مردم
این دیار تو بشرف ملازمت رسیدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولانا مستالیه مرویست که گفت از زمان که از بغداد بجزم بساط بوس بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور کوهان
فرو رفته آب داده بود و نه از صحرا باز نشناختم و بسبب دور آیا این طایفه اند که خاک و آب و نزد ایشان چیست و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب بدندان گرفته اند
که حضرت صاحبقران موید من عند الله است از حافظ نوالدین شمس بجا فرا هر منقولست که گفت از حضرت صاحبقران سبب که نمود در سن دو روز تقصیر واقع شد چه اگر دو روز دیگر بکنار دجله
خود را در آب زده میگذشتم سلطان احمد را بدست می آوردم نقصه سلطان احمد از مهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحبقران بلند مکان با جمع شاهزادگان و امرا
و نوئینان بتعاقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسیدند بیاتخ اغلان و سایر خواص و مقربان از نوئینان که نهضت کرده بودند ایشان گذشت که شهریار کامگار بطالع مسعود و بخت
جوان مراجعت فرموده و بغداد را باستراحت مشغول شوند و مادر و لشکر از عقب سلطان احمد شتافته او را بجنگ آرند حضرت صاحبقران التماس نوئینان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده از موضع
بازگشت و بدار السلام بغداد در آمده سرای سلطان احمد را بجوهر ایلچی و اثاث و رخت و شکار بخشید و بزین گرفتند و نهایت و اثاث بغداد و باقی ماند بود بدست آورده جمعی که از عقب سلطان احمد روانه شده بودند
نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و معلوم نمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده و از کرمله بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان می نماید که بر آب
بشتابگذریم و از عقب یاغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذرها پیدا کنیم و بر این رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا چند کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته اسپان را بدنبال
کشتی داشته بگذشتند و چون بدنبال از فرات عبور نمودند بخانان شتافتند و اموال و اسباب و اثاث و خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت وحشت و دهشت ریخته بودند بگرفتند و چهل و پنج امیر
و اعیان بشمول اینانج اغلان و جلال حمید و عثمان بهادر و سب خواجه شیخ علی بهادر و خیر بهادر بسعی تعجیل روی براه آوردند و اسپان لشکریان در رفتار باز مانده آنچه در پنج نفر داشت که بلاک صعب کرب و بلا بود بسلطان احمد رسید
و او قریب دو هزار سوار جرار داشت و از آن دو هزار سوار باز گشته حمله آوردند و از اسپ فرود آمده شبیخون گرفتند و از خیمه یکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردان شدند امرا سوار شدند و بتعاقب
گشتند و گریختگان مقاومت نموده حمله آوردند و امرا دیگر خود را از اسپان بزیر انداخته دست به تیغ جهان بند بدشمنان سعی بلیغ آوردند و امرا پای در رکاب آورده در عقب سپاه تاختند و سوم بار
که امرا از جمال بیاده شدند خود را بر آن جماعت بیاز زدند و بعضی بر تیغ و بعضی بر شمشیر و بعضی بخاک هلاک چهار بار خون کشتگان در اسپ و عثمان بهادر از روز دلاوری و شجاعت داد و سنش بضرب شمشیر از کار باز
بسعی ایشان جان از آن معرکه بیرون بردند امرا و شمنان را گریزانیده و مصالحت در احیت دیدند و مغلوب گرفته باز گشتند و در آن روز از غلبه ماء و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا و عطش
در دمن و مغز و سخوان ایشان نماند و بجهت علاق و جستجوی آب بی قوت و تاب گشتند و بیاتخ اغلان و سیر جمال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بجد و مشقت
اغلان یکشربت آب شامیده عطش را تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن بمفارقت میکند اگر آن شربت آب که حصه نیست بمن دهی غایت
از صاحبقران شنیده که شخصی از عرب بدیگری انجمن و سفر با یکدیگر رفقت مصحوب نداشتند و آن بیابان که مانند چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می نمود بعین محنت و بلا گرفتار
و عجوبه بیت خشک و دیده تر گفت که مروت و جوانمردی عرب شهرت تمام دارد اگر از سر امتحان آب بگذری تا سر آن بیابان بی محنت و نجات بلیم غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم اگر این
عرب بر ظاهر بام خانه نیکوی ایشان بر صفحه روزگار ثبت گردد و آنگاه آب را بتو دهد و تا از عذاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان

بعد از این قصه غریب فرموده که من اقتدا بآن عرب میکنم و امید آب کحیات من باو بسته است بتوارزانی میدارم و چنین حقی عظیم بر اطلاع جوجی خان و الوس او ثابت میکردانم تا ذکر امتنان ایل جغتای باولاق تیمور نهار ثبت
کرده شود بالجمله چون بیاید سر خلافت سیر سی خلاصه سفر و من دارای تا این قصه غریب در تواریخ جدید ثبت افتد و انبایج اغلان الحکشت قبول بر دیده نهاد امیر جلال دست از جان شیرین شسته سه آب خوش
بدو داد و انبایج اغلان آب شمشیر و تیغ بلیه نجات یافت و امیر جلال حمید بر کرت مکرتی چنان و زمره رستگاران منتظم شد و خدمتش با سایر سرایندار مشترک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه
نیز خدمت سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زن و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند انبایج اغلان و امیر جلال جاری آب پایه سریر را اعلاء عرضه داشتند و حضرت صاحبقران
در منزل زبان بجرت تحسین امیر جلال کشاده و از حق صحبت و عقل و کیاست و هوش یاد آورد و باره امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نمود و پایه قدر او از فرق فرقدین بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه بیان
بعضی از حکایات متنوعه ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد این خلود و نوزدهم که وقت صبح است و لب جلوه ایام بهار + ای پسر کشتی می تا شط بغداد ببار + و جلوه عمر است تر و تازه و کس میگذرد ساقیا
عمر گرانمایه بغفلت مگذار + و حضرت شهریار کامگار شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاد روزی چند در بغداد مسکن خاقان ملک بعیش و سرور گذرانیده فرماندار خانهای شراب و صلی و دیگر مسکرات کرده بیت الشراب
سلطان احمد را فرستاد سر بر جاده دادند و ماهیان تبریزی تلخ و ترش مخلوط شده و شوری در نهاد و شان بوجود آمد و روی آب سرخ افتاد چنانچه لشکریان یک یک و دو دو بدست سگر فتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب حاجی قراقان
فرمود قلعه مرمه بط الانوار امام احمد که از طغیان آب و جلوه بیران شده بود بعمارت باز آورند و این اثنای امیرزاده محمد سلطان که بکوهستان رفته بود و عرصه آن ممالک را زنده و حرامی پاکسانه و هفتصد مرد متهور که در کوشاج متحصن شده
از جبل ماخذه سعادت نمود و در بغداد بخبر بسامانی استماع یافت و همان چند روز شاهزاده شاه الله بغیه بواسطه دلواحی آن ملک گشته بآن طرف رفت و از روی اعلا کسی متوجه خدمت امیرزاده و امیر اثنا شاه خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده
از جمله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع غیر خلاف پیوست کز زمان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین صناع و محترفه هنرمند انرا با خانه کوچ کرده بسمرقند بردند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده
عمل نمود و خواجه عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد و قرار و علامه روزگار بود و حسب اشارت با اهل و عیال و ضمان حفظ ملک سمرقند متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی بغداد بشکرانه آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهانگشای
مصون و محفوظ ماند دل ایلچیان قبول کرده و خزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ سادات که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاد و برسالت خلاصه سفارت
مصون و محفوظ ماند دل ایلچیان قبول کرده و خزانه عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال شیخ سادات که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاد و برسالت خلاصه سفارت
که بواسطه مناعت سلاطین چنگیز خان حمت و تشویش بسیار بآن آستان رسید تا عاقبت هم بصلح انجامید و خلایق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون پادشاه سلطان ابو سعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرد و ایلچی بلاد و ادنی
خراسید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از انقضای ماوراء النهر نهایت مملکت عرب بتحت تصرف گماشتگان آمده نیک اندیشی رعایای و انتظام احوال برایه مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار
کرده بنی الجانبین قاعده دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشانست بیدغدغه آمد و شد توانند نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت حضرت
صاحبقران بقلعه تکریت و تسخیر و تخریب آن چون دار السلام بغداد با سایر امصار و بلاد و جزیره تصرف بندگان پادشاه مویدکامران آمد طایفه از تجار آمده و رونده در پایه سریر اعلا عرضه داشتند که
در این نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاک زمین نرسیده و سپهر کبود در عرصه ربع مسکون چنین قلعه نزیه و اهل آنجا بنهب و تاراج مشغول بوده پیوسته قافله مصر و شام را میزنند و مهم مسافران
بجای رسیده که با عصا با جره گاه کرد آلود فقر و نیاز است از آنجا بی مشوری سبکدوش و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بر بحر افتاد فرمان داد که برهان اغلان بیگ صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر
بجای رسیده که با عصا با جره گاه کرد آلود فقر و نیاز است از آنجا بی مشوری سبکدوش و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بر بحر افتاد فرمان داد که برهان اغلان بیگ صوفی و جلال حمید و زمره دیگر از بهادران لشکر
فیوضی اثر از پیش روان شده بمحاصره قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان بحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و لیت نصرت آیت و بیست و چهارم ذی الحجه سنه خمس و تسعین و سبعمائه از دار السلام بغداد متوجه
شده بطرف قلعه تکریت روان گشت امیرزاده شاهرخ منقلای شده و اثنای بکردستان رسید فرود آمدند و شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت پادشاه آورد و آنحضرت با جمعی از بهادران بسیل آنجا عزم
صید شیر بآن بیشه نمود ناگاه پنج شیر نر و شان و خرمشان از آن جنگل بیرون آمدند و مبارزان پلنگ سیرت بر پنج نر و یکزنان هولناک سنان بر زمین افگندند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه عدو بند
خاصه کشای از موضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرموده آواز کوس و کوره و نفیر گوش گردون کر میشد و لشکریان حصار را احاطه نموده بحاصر مشغول شدند و در خلال این احوال والی موصل با علی و حاکم اردبیل
پیشکشهای لایق موجود گاو کوهی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه با جرا از دولت زمین بوس سرفراز گردیدند و ملک قلعه تکریت امیر حسین که پیوسته از روی بی سرگرمی متابعت هیچ پادشاه سر فرو
نیاورده از صمیمیت توجه رایات نصرت آیات خائف و هراسان گشته بادب کوچک خود را بروی همایون فرستاده اظهار اطاعت انقیاد کرد حضرت صاحبقران فرستاده را بسپاه و خلعت و فرمود که با گرد و با برادرت بگوی که با ما بدی
نیاورده از صمیمیت توجه رایات نصرت آیات خائف و هراسان گشته بادب کوچک خود را بروی همایون فرستاده اظهار اطاعت انقیاد کرد حضرت صاحبقران فرستاده را بسپاه و خلعت و فرمود که با گرد و با برادرت بگوی که با ما بدی
بنهاده و بی اعتنایی نمودی و بر خاطر احسان ملحظی نیامد چون امیر حسین باو رسیده مغلم بگذرد بنابر لزوم ظاهر بیت هم یاری آن نداشت که بیرون آید و تاکید اساس حصاداری سالانه نموده پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده و
بنهاده و بی اعتنایی نمودی و بر خاطر احسان ملحظی نیامد چون امیر حسین باو رسیده مغلم بگذرد بنابر لزوم ظاهر بیت هم یاری آن نداشت که بیرون آید و تاکید اساس حصاداری سالانه نموده پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده و
زهره پیکار حضرت لشکر قیامت اثر مرتوه و منجنیق و دیر فلک ترتیب داده جنگ دراز انداختند و ساکنان و ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین باز بر دیوار حصار با حیل کات گرانمایه از اسپان تازی
و دیگر چیزها بلشکر قیامت اثر مرتوه و منجنیق و دیر فلک ترتیب داده جنگ دراز انداختند و ساکنان و ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین باز بر دیوار حصار با حیل کات گرانمایه از اسپان تازی
و دیگر چیزها بلشکر قیامت اثر مرتوه و منجنیق و دیر فلک ترتیب داده جنگ دراز انداختند و ساکنان و ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین باز بر دیوار حصار با حیل کات گرانمایه از اسپان تازی
و دیگر چیزها بلشکر قیامت اثر مرتوه و منجنیق و دیر فلک ترتیب داده جنگ دراز انداختند و ساکنان و ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین باز بر دیوار حصار با حیل کات گرانمایه از اسپان تازی
و دیگر چیزها بلشکر قیامت اثر مرتوه و منجنیق و دیر فلک ترتیب داده جنگ دراز انداختند و ساکنان و ساکنان قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سیوم امیر حسین باز بر دیوار حصار با حیل کات گرانمایه از اسپان تازی

نفاذ یافت که تواچیان سرامون قلعه را بر امرا و ارکان دولت قوشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب بر نوکر و بر نقبی دو عهده امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهده تومان بیک خلیل
آمد و شیخ سلطان کارفرمای ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغاتیمور خان قرار گرفت و دیگری بر پسر خواجه یوسف شاه و او لجایتو اچیزی مقرر شد و دیگری امیر الله بیسر امیر بوکل برلاس و امیر جلال الدین حسین و شمس الدین
هر سه بیک نقب مشغول شدند و پادشاه از خوبی و لطف الله بیان تیمور و حمزه و ابن هر یک بیک نقب استغال نمودند و آمنیه قهلقه جی و دیگری هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی بکلیت مال
هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال اباوچی و بیان توجی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین و اویلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و نوکل و یوسف چهره هر دو بیک نقب بکار
شدند و سونجک بیک و قوشون بوقار بیک و شیخ درویش آلهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه بلدر و احمد سلطان شاه و هر یک نقبی و حمزه بلدر و حمزه مظفر هر دو بیک نقب محمد الات و درویش بیک بنقبی یحیی و بخشی بیک بنقبی
و منگلی خواجه و کیک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود بنزوای و مراد الجی و چین بیک نقب و جابی حداد و بنقبی مجموع این دو زیر جهاد که منسوب بایشان بود در آنوقت خالی ساخته امیر حسین چون دید که هم
او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بهم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و سخن آنحضرت رسانید
قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصی را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید دامن عاطفت آنحضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا ننموده برادر خود را از عقب روانه کرد و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت
که یکی از کمترین غلامان حضرت صاحبقران نیستم اما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن بپایگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را بپایه سریر اعلا رسانید و سخن او را عرض داشت آنحضرت
فرمود که اخوه بیرون نیاید و از کردهای ناپسندیده توبه نماید مفید نخواهد افتاد و اگر با شارت ما عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد
اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و ما هیچکس نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بآن اقدام نموده ایم و از لعدی نیندیشیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک جمعی که در این
اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما دعوی کنند و ما چون نتوانیم از عهده آن بیرون شویم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر ضرور آن نیست که اندیشه در بدن باشد بکوشیم و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب
شمرده بدین معنی همداستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف تحسین فلتند و از این حرکت آتش خشم جهانسوز اشتغال یافته فرمان داد تا کوس و کوره در فریاد و فغان در آوردند و بعضی از دیوارهای قلعه
که مجموع آنرا بر سر چوب بنا گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند مفتاد و اهل حصار عنقریب ساخته خواهی و آن بجنگ جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار مقصدی رزم پیکار شدند و بیرلیغ جهانمطاع
صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشد بر سر سته نهاده بیرون نقب پر کرده آتش در آن زنند و در شب این عمل بتقدیم رسانیدند و اکثر دیوارها افتاد و هر جا که بیرون صوفی خالی کرده بود بالکل از پا در آمد و بیست کس از آنجا بیرون
و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته همین نقب در آن بقیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده مجموع دیوارها بیفگندند و بعضی را که کار آمد و گرد آمده بود
بالکل منهدم شد و امیر حسین و اتباع عشق را از مشاهده این جلادت و دلیری بدماغ مستصاحد شد و بقلعه گیر بر آوردند و بهادران سپاه نصرت شعار از نوزده خصمت طلبیدند که بیا بیرون آیند و هر از روزگار خاکسار بر آورید حضرت
صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار تنگ بر ایشان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان بر آوردند و مقربان امرا را شفیع کرده زینهار خواستند و شفاعت امرا و قبول امان یافتند
سپاه نصرت اثر بیرون آمده بتمامی کرده و امیر حسین را با هم کرده قلعه بدست آوردند و امیر حسین را با هم کرده بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را بر امرا و
قوشون قسمت نموده سیاست کنند و بمقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بسیاست رسانیدند و از سرهای کشتگان کله چیان منارها بر آوردند و خانهای بدکردار را خراب کردند و بموجب حکم یکدیگر را حصار بگذاشتند تا بوجه
عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بود و ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امرا بموکب همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از آنجا
بطرف ماردین ایت ظفر پیکر روز و شب بصفر و ضمان سعادت و اقبال بجانب غربی سعادت نمود و نشاط شکار کار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده فرمان داد تا اولان کتاب نصرت انتساب بآن اقلیم نمایند و بموجب فرموده
عمل نموده و چون زده آنحضرت و شب چوالق قفقاز فرمود و روز دیگر چون بسر سید و بصید فراوان افگندند پیش از این امیرزاده محمد سلطان که از کنار شط بواسط رفته بود و طائفه از امرا مثل رستم طغایبوقا و شمس الدین عباس و خضر
از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه نیز با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرابهادر و میشیر و ارغون شاه لطرقی و امیر بایدگار برلاس
برلاس شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نمودند و این مجموع شاهزادگان و امرا ولایت یاغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلا
شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه در آمد آنحضرت خواجه محمود شیر وار را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلای بوصایت
و کانون برابر دقیقه مهمل نگذارد و بنفس همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتباه جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات ببالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته آن
گروه را تا خالفان از شرط احتیاط غافل و اهل اندیشه سپاه نصرت شعار از نظر احتیاط دور و دراز مسیر ده فرسخ نظر ختیار فرمود و عثمان بهادر لکه در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس
بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرابهادر نیز بحسب فرمان اردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و پاسبانی آن اشتغال نموده و اپی بیلیک و ولایات نصرت آیات ببالای آب بدو
قلعه کرکوت سید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده باب موافقت بگشادند و آن قلعه بر سم سیورغال بامرا و صلی شد و در خلال این احوال پسر علی جهانگیر و سایر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل
کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند آنحضرت جبه زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا باتیجاج پسران مرتب داده جبه دختران .

و در آنجا شهری نموده و از سیل فرود آمده و حاکم آن موضع شیخ علی طوی سنگین کشیده و طایف خدمتگاری بتقدیم رسانیده و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیارات سراوق جلال
شده و در آب گذشته بهای موصل بغداد سمرقند یاد فتار مشک سای گشت و بزیارت یونس و حجیس علی نبیا و علیه السلام رفته فرمود تا جهت عمارت هر ترای ده هزار دینار کپکی خاوران از نقد
جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانیده و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بمنصب الوس صحرانشینان رفته بود مجموع الوس در مقام اطاعت و فرمان برداری آورده موصل
بعز بساط بوس فایز شد و بعد از آن بالبلاد مذکوره و باشرایط خدمتگاری قیام نموده حضرت صاحبقران طوی پادشاهانه داده و آنحضرت او را عجبی گردانیده متوجه روحا شد و در اثنای این احوال سلطان عیسی
والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود و بنابر این حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب با تعجیل بیای
که عزیمت مصر و شام دارم آنحضرت از آنجا گذشته بر اس العین نزول فرمود و لشکر بایلغار بغارت اهشام قرا قرا و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته با دوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات
از آنجا در حرکت آمده بسرحد سیدکز که حاکم آن موضع بود ابراهیم جان علم را گذاشته بگریخت و بعضی طایفه با او موافقت نموده پناه بکوه بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طایفه سنجیده را فرستاد تا آتش
نهب و سفک در میان ایشان زدند و حضرت صاحبقران بامر زندان و امر بر و حاوا آمد و آن شهری است از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قصه ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که بفرمان
ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کردند و آن آب را شامیان و فرقت نسبت
بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند
و خلعت خاصه بجای آورده و برای ملک و مال و اهل و عیال ایشان طلبیده رسول ایشان بانجاح مقرون گشته بشمول الطاف و احسان شدند و والی حصین کیفا در روحا دوی عجز بر زمین افتقار نهاد و بمباس دولت بهیران
پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین تأمل نموده بود خلاف آنچه نوشته شده بود و بظهور پیوسته حضرت صاحبقرانی فرمود که تو رد نیست که یاغی را در میان ولایت آمده بجانب
توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمده در اثنای راه سلطان والی ارزن و حاکم یاسن نیز بتلقین ملهم دولت روی بجبهه اقبال آورده و سلک سایر امرا
انخراط یافتند و آنجایان و خوانین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است منزل ساختند حاکم جزیره ملک عزالدین شرف بساط بوس دریافته بعنایات
پادشاهانه سرافراز گشت و سلطان عیسی نامزد میشکشها عرض داشت و خسروی زمین زبان بعتاب ملک ماردین گشاده از سبب تاخیر آمدن سؤال فرمود و خدمتش در مقام عذر و استعفا آمده التماس عفو
و مغفرت نموده پادشاه خطابخش بنوازش پذیر نوازش التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی لمداخته کمر زد و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین حضرت خیام سپاه ظفر قرین گشت
ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزاده عمر شیخ بهادر بفضائل نفسانی آراسته بود و از ملکات روحانیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران
کامگار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قرب یکسال مخیم صحرای آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را بجمع آورده مجموع ایشان را خدمتگاری بر میان بسته
خاطر خراج گذاری قرار داده و طایفه از متابعان شاه منصور و آق قوینلو و بقاع حصین پناه خود ساخته بودند و شاهزاده جوان بخت برای پیر جهان تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف
مطیع و رام گردانیده و ایلچی بادکوبه روان کرده فرزند را طلب داشت و بعضی امیرزاده با بقرا فرزندان دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده بمشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیار بکر نهضت
کسی پیش آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس اثر او کوکیلو بود حرکت آمده در روی شهر بآفاق ملحق شود و می آید کوبلاش و شاه شاهان والی سیستان و پیر علی سلدوز را بمحاصره
سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سوتجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سوتجک بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه قهندز
خراب کرده شاهزاده شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز تقیع نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب قوتلش گردانیده و با سپاه بر تاشجوی از راه شولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه
مختصر رسید که اولاد فرمان لوگویند و لنگ مردی در آنجا بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان طغار طلبید و آنجماعت سر باز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند و
شاهزاده سوار شده بفراز پشته که در برابر آن قلعه بود بر آمده یکی از گردان آنجا تیری بجانب سواران انداخت آتش خشم شاهزاده اشتعال یافت و سپر در سر کشیده پیش رفت ناگاه از شصت قضا تیری بر شریان آن شیر
نر رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادت مند بجانب باغ خلد پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی حصار رسید بنظاره حصار بالای تلی بر آمد که نزدیک باو بود و نادانی از قلعه تیری انداخته
بر شاهزاده رسید و فی الحال بروضه رضوان خرامیده بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخوار پاره پاره کردند و در روح سلطنت امیرزاده پیر محمد
و دولت شاهزاده و هیبت سپهر آمده و آتش فرقت والی نعمت در درون و بیرون همگنان بر افروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در سرای عمارت نهادند آری بر جویبار دولت اقبال سروی
بالا نکشید که در شدائد حوادث استقامت نکرد و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بمحنت کسوف گرفتار نیامد ۵ چون نیست زهر چه هست خرابات هست + چون هست زهر چه نیست نقصان و شکست
اشکار که هر چه هست و عالم نیست + پنداری که هر چه نیست و عالم هست + حضرت پادشاه گردون صولت انتظام قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر شود
که ناگاه توکل بیک بارد روی همایون آمده خبر واقعه ناپایه شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی شنیدن

مشکل همه آنست که با مشکل خود را گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و عاقبت جز گفتن چاره نبیند و خلوتی باتفاق بوقت غرارت فرمای باستحقاق رسانید حضرت صاحبقران دولت یار دست و دو
تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیه کریمه انا لله و انا الیه راجعون کشاد و نام ایالت فارس را در قبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او را بشاهزاده
بر حسب فرموده بامشور همایون متوجه فرمان یوشد و امیرزاده مصیبت را با اطراف و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانید و خود نیز بنابر اشارت علیه در رکاب همایون او روان شد و بعد از مدتی خواتین
قتلق آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آنجناب را از شیراز بشهر کش نقل نمودند و بقول کاتب مقدمات حضرت صاحبقرانست در جوار مزار فائض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب
مرحوم و ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحبقرانی مسطورست ذکر بقیه قصه ماروین و مقید شدن سلطان عیسی بفرموده پادشاه بادا و دوین و توجه آنحضرت بجانب جزیره
عیسی بدرگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد و بعضی از لشکریان بجهت تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بادرین آمد ناگاه طایفه از زنود و اهل
آورده و رای عالم آرای پادشاه جهانگشای ازین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو آورد و بواجبی تفحص و تفتیش نموده فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خرمش و وقت به
و معتمدان خویش گفته است که بهیچوجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسم و مبالغه تمام شما شفاعت مرا قبول مکنید و التفات بسخن من ننمائید که خود را
ایکاه ام بر لیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شده و چون از کثرت جهاد پای صحرا و بیابان بستوه می آمد رای عقده کشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماروین را بوه
بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید ابر بارندگی پدید آمد بیابانی که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک سالی مینمود و زمین آن ناحیه بغایت شست و نم بود چند روز مردم مبتلای آب و گل
شده قطار قطار از شتران بار بر دوش و استران بار بر دوش و آن و حمل فرو رفتند و زمان بارندگی اشتداد میافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلق خیمها بجای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا
و نوئینان نداد و زیلوها و امثال اینها بر روی اطاق انداختند بگذشتند و مدد بارندگی دیازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و حمل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش از این واقعه حضرت صاحبقران کامگار تحف و
تنسوقات بیرون از شمار جهت فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت دستبوس دریافته مشمول نظر عاطفت و احسان
بیرای نهاد و دلشاد راه دست و زری کردن گرفت و مجموع هیلاکات را بر گرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحبقران دو سه دفعه بجهت الزام حجت کس پیش
ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ زاهد درگاه ما فرستاد تا رقم عفو بر جریده لوح کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب
آن قلعه اعتبار نمود که لاجرم شحنه دولت بیاد بی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحبقران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پند غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر
آغرق لنگر بشته الیغار فرموده با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان سد ملک عزالدین در آن شورش آشوب بدست یکی از لشکریان افتاد و آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشید و بعد از آنکه
مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرد ملک عزالدین مشقت بسیار جان از آن ورطه خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت و عرصه نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و جنس بی نیاز
گردیدند و رایت نصرت انتما بعد از گوشمالی اعدا از آنجا سعادت نمود و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و انهار دجله کشتی بدست و شبانروز در آب گذرانیده بودند
همایون رسانیدند ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماروین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیک چون زمستان بپایان رسید حضرت انجم بیت الشرف خویش خرامید
شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره بر لوازم التفات بر حال لشکر از خدمت و پیاده کان بسوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و تسعمائه لوای همت بصوب ماروین برافراخت و بر نشاه کوهان بر سم سنقار نشین
ساخت و صحرا نشینان از حوادث سپاه لکد کوب نوائب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحبقران با سپاه منصور بصوب ماروین فرود آمده با طراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کوس و کو
و رود دیگر صاحبقران کامگار با سپاه قول و جوانغار متوجه حصار گشتند و پیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوار نهاده بالا بر آمدند و سایر بهادران دیگر حمله آورده نردبان گرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان
بیم جان روی بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از تشنگی
ناچیز بدست آورده در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصار لیست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و مقدار یک آسیا آب قلعه بنشیب آمد
بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده لذا القصه بهادران و دلاوران سپاه فیروزی نشان آن روز تا بشب آتش رزم بیکار برافروختند چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید
بسالار رفته هر که بازوی قلعه رفته بود بیاه بکمر بالا گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر خود راه داده تضرع و زاری آغاز کردند بجان
دولت یار از پای قلعه بازگشت و بدولت همایون نزول فرمود و اهالی ماروین پیشکشها بیرون فرستاده باج و خراج متقبل شد و از اتفاقات که مردم آن سرزمین دستگیر کردند آن بود که دو اشقاق
و تخشع ایشان الیچیان از جانب سلطانیه از نزد سرایملک خانم رسید و خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و تسعمائه شاهزاده شاهرخ از قلعه سلطانیه واهب بی
بی ظلمت فرزند ارجمند ارزانی داشت و عمله نجوم از مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مستقر است آنجناب منطبق بود و صاحبش آفتاب در حمل که
سه اسطرلاب آمد خواندند روز بر کران دیده و خشمان گشت کور ۔ شرف یافته آفتاب از حمل ۔ کرانید از علم سوی عمل ۔ از استماع

[illegible] رسیده بود بکلی تسکین یافت و لشکر از این حلیه کبری از سر آب وین گذشته بلکه مالی که قبول نموده بودند بایشان بخشیده و بنام حکومت
آن دیار را در قبضه سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاده و از آنجا عنان عزیمت بجانب بیچه و بیاره بحشم کرده عازم سیری شد و شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک براهی بازگشتند و نفس خویش از راه شور مراجعت
نمود و چون بکنار شط رسید امیرزاده میرانشاه را جهت ضبط آن ولایت بر بالای آب و جلگه بسبیل استعجال فرمان ساخت و خود بالای آب گذاشته در غزاری که طیب نسیم از باد بهشت نشان میداد نزول فرمود و بعد بیت
آنکه متوجه آلاتاق شود و ذکر قلعه حامد چون حالی آلاتاق مضرب خیام صاحبقران گردون اقتدار شد هنوز آن آب غزار کوب نکرده بود که پیش شاهزادگان کامگار امیرزاده میرانشاه و گورکان محمد سلطان بهادر الچی سیده
خبر آورد که اهالی قلعه حامد بحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند آنحضرت فی الحال الچی بود جهان شاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه بحرکت آمد و لشکریان از آب بگذرانید و آن موسم بغایت
تنگ میباشد عبور نمودند و بظاهر آن قلعه فرود آمدند و طناب و طناب کشیده آنحصار بست که رفعت بالای ایوان کیوان را در همسری و زراعت باشد سکندر دعوی آن میکند فوق آن از آن کمر زمین فرمود
دیوار اهل قلعه و اهالی حصین بر آورده اند مجموع بار آن از سنگ تراشیده ترتیب داده و بکیج استوار ساخته اند و عرض دیوارش بمرتبه ایست که دو سوار و پیاده هم توانند اندر بر یکدیگر بگذرند و از طرف شهر و هم از طرف
بیرون دیواری سنگین مرتب داشته اند و بعد از آن ساخته اند و سنگ از بالا آن گذشته اند و وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار و قلعه آب
خوشگوار جریان دارد و چند باغ بار دار در آن قلعه است و از بناهای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحبقران چهار هزار و سیصد سال بوده است که در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بآن استیلا
نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از مدتی که آب شهر در تنگی آمد پنهانی در آمده بود و بر آن موضع مستولی شده بود چون حضرت صاحبقران سه چهار روز دیگر سوار شده لشکریان را
بر محاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند و هر چه از بالا سنگ میریختند پای ثبات و قرار بیاد ایشان جلادت آئین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحبقران فرمان داد تا عثمان بهادر
داروغه لشکر و هر یک از امرا بجانب دروازه آمد شد بنا ساختند و از غوغا و شاه پیش از همه بتفصیل بر آمده لشکر از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال هیچکس بزور دست و بازو نگرفته
بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار بگرفته دست بغارت گشودند و سپاهیان بخانه رفته ناپدید شدند و کس از ایشان نشان نیافت بموجب فرمان اسیاقیان بالای برج رفتند و بتخریب
آن مشغول شدند و چون از نهایت استحکام آن عمارت فرمتی دور و دراز زمانی دیر باز میبایست که این معنی میسر شود اندکی از سراهای شرفات اندخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در اثنای راه
بجلیه سر بر اطلاع عرضه داشتند که بیق صوفی دل از گرگون کرده است و سیگر بر دیر حسب فرمان و زبان او را حاضر ساختند و بعد از اظهار کشتن بگناه خود معترف شده حبس کرد و آن باب اتفاق نموده بود
نام هر دو صورت حال آنکه پادشاه قطا بخش جهم پوش امثال این حرکت از وی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده و در بطلان اعمال ناپسندیده اصرار حرم نسوان و نوازش پادشاهانه زانی داشته بود
و چون بتجدید آن اندیشه از وی صادر گشت صاحبقران بقید اوفرمان داده و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که جمعی کرباو اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب آلاتاق
و فرستادن جغتای از شاهزادگان باطراف حضرت صاحبقران باستحقاق بود در تسخیر حامد متوجه آلاتاق شد و در آن دیار و توابع آن بقلاع قلاع حاضر اطاعت در گوش کرده باردوی همایون
شتافتند و بتقبیل تمام سر خلافت سیر سرافراز شده خراج و خراج قبول کرده هر سال مبلغی خطیر بخزانه مامور رسانند و چون شهر یار روی زمین از میان فارقین بگذشت راهها تعیین نموده و عجب جهان
گردانید و میرزاده محمد سلطان را همراه جوجه و اندخت و ایت نظر پیکر از راه سیوسن بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود با آنکه موسم بهار بود و از شدت [illegible]
و کثرت برف سپید و لشکر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و در [illegible] شتابنده و هم جب از تحت آن عقبات دشوار و راههای نامهموار عبور فرموده بصحرای موش مضرب خیام [illegible]
حضرت صاحبقران و امیرزاده محمد سلطان در آن محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع کرجستان بحسن اخلاق منفرد بود در آن موضع بدولت پابوس سرافراز شده اسپان بادرفتار بگذرانید
تفلیس بسی بود که با قامت اسپان نامدار حکام اطراف که بر رسم پیشکش آورده بودند و اندیشه بر هر سبقت گرفته حضرت صاحبقران خدمتش را منظور نظر احترام گردانید و مملکت او را بتمامت و دیگر ملحقات و ضمایم [illegible]
مسلم داشت و قاعده [illegible] و کرجستان مشرف ساخت و بیق صوفی را با [illegible] و در خلال این احوال محمود درویش بر الاسر را با طایفه از سپاه [illegible]
[illegible] و چون قرار [illegible] از راه [illegible] فرار اختیار کرده بود حضرت صاحبقران در آن باب بشورت فرمود و ایلچیان قرار گرفت که جمعی بتکاپوی ایشان فرستند و حضرت
بر آن [illegible] سپاه گردانید و ایلچی و جهانشاه بهادر با دیگر سرداران صحرا [illegible] ساخته بصحرای موش و عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد تا آنجا که میسور و مقدور باشد [illegible] عنان باز نکشند و [illegible]
شوخته [illegible] و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نمود و بجهت استیصال طایفه که تا نهایت خویشتن داری شعار خود ساخته و دیگاه گیتی پناه شتافته بود امیرزاده میرانشاه
را با لشکر بیرم انتظام فرستاد و فرمود که هر کس بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید [illegible] احوال و شوند و از آنکه تمرد نماید [illegible] بعد از فراغ آن کوشمال
[illegible] رفته [illegible] جهانشاه [illegible] و یافت که تو ایچیان باطراف [illegible] و دیگاه گیتی پناه آورده و ایشان [illegible]
[illegible] و حرکت آمده بجانب آلاتاق بازگشت و حضرت [illegible] سرای ملک خانم و خوان آغا
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [

گیتی پناه شاخه شرف زمین بوس سیافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و عرق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اخلاص بیسو غلال ارزانی داشت حضرت صاحبقران
در آن بیابان میل شکار فرموده و ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز جرگه بیمر سید آهوی سفید و عیش و فرح کوهی و گوزن فراوان انداختند و چون مدت
یازده ماه شاهزادگان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در ینولا که خبر آمدن ایشان بسماع علیه رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و بلا و اوج در حرکت آمده و اشتیاق
ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همگنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران بر سبز گشت و از آنکه واقعه جگر سوز امیرزاده عمر شیخ بهادر خان بی پایان بر خاطر استیلا یافته و
مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند آخر الامر چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کلمه الانسان مرکب من النسیان و النسیان آن شکوه و صدقه سلطنت از خاطر
و بر اوران فراموش گشت و صاحبقران ظفر لوا نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته قمع و استیصال اعدا را وجهه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا را بمدد محمود و ایشی که بمحاربه النجق مشغول بودند
و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه آیدین شد و الملک قلعه مال الملک قبول نموده هر چه داشتند رصاست و ناطق بیرون فرستادند و با عیال اطفال بر سر کوه آنقرار و الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف
صاحبقرانی که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آن موضع بازگشته شب میان کوچ کرده بلوچ کلیسا نزول فرمود و مقارن اینحال طهرتن والی آن نجان که سوابق
اخلاص و اوامر اختصاص داشت با مطایا و هدایا بازوی سعادت تمام رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه لونیک چون اکثر حکام و سرداران
اطراف و نواحی قلعه لونیک اختصاص داشت با مطایا و هدایا بازوی سعادت تمام رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعه لونیک چون اکثر حکام و سرداران
اطراف و نواحی قلعه لونیک بعد از اطاعت پیش آورده و روی نیاز بسعادت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه لونیک بود و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیر زاده
طرغای و کوتوال آن قلعه بعد از اطاعت پیش آورده و روی نیاز بسعادت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعه لونیک بود و خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیر زاده
محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات بر اثر او بدیگر حرکت آورد و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بیشتر آقا امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و بسیاری از دولت
خواهان

[illegible] سیان [illegible] از غایت شقاوت داد بار بر عصیان [illegible] فرمان [illegible] بغداد بیست تا استلوان [illegible] بلند ساختند و در اندک زمانی بنای [illegible]
از حصار باتمام رسانیدند [illegible] تنگ [illegible] آوردند چون پنج ماه از [illegible] گذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و جمعی عزیمت از قلعه بیرون کرده اکثر کاخ [illegible]
خاطر [illegible] بیکسانی گشت [illegible] مصر [illegible] کرد [illegible] شنیدی [illegible] خود [illegible] سلطان [illegible]
و تضرع [illegible] گرفت [illegible] بسر [illegible] رسانیدند [illegible] آنحضرت [illegible] فرستاده را
[illegible] شب تاریک [illegible] جنگی [illegible] شاه [illegible] گشت [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] شب تاریک [illegible] جنگی [illegible] شاه [illegible] گشت [illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] مصر [illegible] قلعه [illegible] آب [illegible] مصر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] فرستاده را

[illegible] ملک [illegible] حضرت [illegible] شیخ نورالدین [illegible] در کوهستان [illegible] غنیمت فراوان [illegible] صاحبقران [illegible]
احوال کس [illegible] آمده [illegible] لشکر توقتمش خان [illegible] علی اغلان [illegible] جمعی دیگر از شاهزادگان [illegible]
که باجگذار آنحضرت بود [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] چون از توجه رایات [illegible]
آنحضرت [illegible] قشلاق [illegible] محمود آباد [illegible] صفار [illegible] سلطانیه [illegible]
[illegible] شاهزاده میرزا [illegible]
[illegible] چون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] پسر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] این مقام [illegible] احوال سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
چون از [illegible] لشکر [illegible] جانب [illegible] اشراف [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] توقتمش [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] توقتمش [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران

دهر سان گشته قاچی بایاطاقه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته و بلنگر نهاده آنحضرت در موضع تری نزول فرموده شنیدند که قراچی باغلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران
کامگار بهادران نامدار را فرمود که بی جهت بایشان نباید هنگام صبح ایلغار گذشته بضرب شمشیر آبدار ما آن روزگار دشمنان خاکسار برآورده و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سونج ضرب خیام نصرت انجام
گشت و توغتمش خان با لشکر بی کران بکنار آب ترک فرود آمده و طرح پیغمبر داشته و استواری و محکمی سعی نمود و چون خبر انهزام قراچی و توجه آنحضرت را آگاه شد پای ثبات و وقار او متزلزل شده و
بگریختن بود که ناگاه با سپاه ظفر پناه نگذاشت که آب ترک عبور نمود و توغتمش خان بآب جوی رسیده توقف نموده و تواچیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران
در اول بواسطه غلبت زاد و فرمانده و سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حوارث و حرکت آمده تا ایشان از غلات آمد بار بهره و گشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند فرار ایشان اتفاق
بمسامع علیه رسانیدند که توغتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور میآیند حضرت صاحبقران کامه العود اولی بزر بان سبابک راند و میمنه و
قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو کرده است لیقات بدیرفت آن دو شاکنه خواهد در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط لسابقیان پیرامون معسکر همایون خندق کنند
و بر چهار استوار گردانیده و بموجب فرموده در بیرون خندق دیگر فرو بردند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد مجموع و طایف به تیقظ مرعی داشته و شبیخون بر حذر باشد
و در آن شب ایلچیان اغلان از نژاد جوجی خان جهیزه و عدیه ماخن بیوفای خراشیده بگریختند و روز دیگر که سلطان بهرام از تفاع آن کمینگاه افق بیرون آمده بهادران هزار و لشکر امواج بحر اخضر در حرکت آمده بحضرت
صاحبقران فلک شکوه پرتو تصویر آفتاب تاثیر بترتیب و تنسیق لشکر ممالک ستان کشور گیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول اول بفر وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داده و بهادران
صف شکن و دلاوران مرد افگن استوار و استحکام داده و بنفس همایون با بیست قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر فرار گرفت تا اگر خللی روی نماید بتدارک و تلافی آن استقبال نماید و قشلاقیان
نیز از بهر شمشیر ما آخته و علمهای آخته پدید آمده و از جوش و خروش دغره بهادران پیل افگن سپهر شیر فلک آب شده از گرد سم سواران شمشیر زن رخسار مهر و ماه بیتاب گشت و در این اثنا از جانب جوانغار
شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توغتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجاغلان و سبک بارق و دیگر نوئینان مثل جاه و صوفی در مقابل میمنه و ایلچیان آمده و بیست
حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جهت
هفت قوشون جمعی از گریختگان را کشتند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند و از جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیده و قوشانات
متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش راندند و آنحضرت حمله آورده و امیر شیخ نورالدین سارلغ بفضل رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده و از میان گذشته فرود آمده و بانوشون
و فلان بدو رسیده فرود آمدند و قوشون قول سیلوی شیخ خدایدین پیاده شده شبیه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول ایشان تخم شده و خود کاری کرده بند و بوکت چاه ایشان جان
دشمن خستند و هر چند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حملهای متواتر کرده کوشش مردانه میکردند و سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند بتیر انداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت
و جویهای خون در معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بدو رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه بالغار دشمن
شدند و بزخم پیکان و شمشیر جوهر دست از جان شسته با نوکران خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیر باران آغاز کردند و دشمنان هر چند بعد یکدیگر رسیده بشمشیر تیز بر ایشان راندند و پای
ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگر دوز باز گردانیدند و در اثنا این احوال امیر جهان شاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه در آمده باتفاق خود بر قبل دست چپ
توغتمش خان زدند ایشان را چنان راندند که دیگر هوس باز آمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز در طایف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده مغفور شیخ بهادر یکی
حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و تلم بدیر حرم خود را در صعب سر بسر بخیه اقتدار زنده ساخت و علی بیگ از مخصوصان توغتمش خان با برادران و دلاوران خویشتن میدان در آمده زبان
طعان و گردن برکشاده و امیر عثمان عباس با مبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش راند و هر دو قوشون با یکدیگر در آویختند و خونریز بضرب شمشیر و خنجر و صحرای هیجا ریختند و عاقبت عثمان بهادر
بفیروزی دولت روز افزون دشمنان منکوب و مغلوب کرده بهادران و دلاوران بسیاس اقبال صاحبقران عدیم المثال ملک از عین عنایت ملک متعال اهل عدو را هم شکسته همه را استغراق و پریشان ساختند و
توغتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بر مفارقت مال و ملک تاسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امرا دشت قبچاق از آن معرکه پشت داده و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری
از مخالفان را بقتل رسانیدند و فرزندان دولت یاور و امرا بفتح مقدار اسم دعا و ثنا بجا آوردند و زبان تهنیت کشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش
فرمود و چون رایات نصرت شعار آنجا و حرکت آمده کنار آب قوی معسکر همایون ساخت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت ممتاز داده بسبب آنچه از مرکب از وی صادر شده بود
اسب خوب با جامه طلا دوز و کمر مرصع بیاد بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سم انعام باو ارزانی داشت و غنایم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود با آنفوق بگذشت و امیرزاده میرانشاه
که پیشتر زینک از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آنفوق تعیین نمود و امیر یادگار بلاس امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزادگان داشت و بنفس شریف بالشکر منصور تکاپوی
توغتمش خان رسانیدند و چون بکنار آب اتل رسید عنایت یاور شاهانه شامل حال امیر امیر منجان غوری اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان جنبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخته

[illegible] مت دشت قبچاق الوس جوجی خان را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف ضبط سپاه و ساختن الوس
عظمت برافراشت و توغتمش خان عروس ملک و مال را لاق برگشته بود بستانیم جان ترک خان و مان کرده بجنگستان بوالبهاء و دی چند در آمد و خواص مقرر
نوبت فیروز دشت قبچاق قتل و غارت کرده تا دیک بلغارات رسید و چنانچه در پیش شاول قریب بانوضع رسیده بود پیوستند و چون زمان غیبت حضرت صاحبقران
شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقدار ظفر کرد اطلاع رکاب همایون بودند ای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده میر محمد بن امیر زاده عمر شیخ را بقاس فرستد و برخی از امرا را
بین عزیمت حکم شد که شاهزاده مشار الیه با نوشش ترکس بشیر از سعادت نماید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس با دو بیل ترخل کردند شنیدند که قراوسف با غلبه
نوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود بی توجه بسر قشلاق و امیرزاده میر محمد با لشکر خویش متوجه بر آمد و لشکریان آن نواحی را جمع
و آنها را قاست داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیر یوسه محمد روی توجه بدفع قراوسف نهاد و نوی ترخل فرمود و آنجا شنید که قرا
ساخت و ترکه بزم جان گریخته بدیهای پیش قراوسف نقصان و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار فرار بر قرار اختیار کرده و امیرزاده میر محمد المغار فرمود تا دیدهای رفت و لشکریان از
تبکا مشی خوستاد و ایشان تا دنیک رانده از وی اثر نیافته و امیرزاده میر محمد بازگشت بسلطانیه آمد و خاتر زاده لو الطوی و دو خاصت خاص پوشانید و خدمتش متوجه شیراز
حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان شرح دیگر وقایع که بمغولستان روی نمود تا آنکه آنحضرت معاودت فرمود بعد از فراغ توغتمش خان بادشاه ممالک ستان
راست جوجی خان را جهت ساخت ولایت نصرت آیت باز داشت بجانب آب ادنی روان شد و امیر عثمان عباس را در قدمتر فرستاد و امیر مشار الیه در موضع منکو بیک بلاق اغلان
ساخت و بنیاد غارت در خانمان ایشان زد و سعدوی چند از اقطاع جان بکنار کشیدند و با طلیعه اغلان آمده توجه لشکر منصور شنیدند و با ایل سرداری که پیوسته با هم عداوت داشتند و سلسله جنگ و فا
و حضرت صاحبقران از آب ادنی بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب آن بر کرد بیک بلاق اغلان رسید و خدمتش چون عاجز گشت فرار
و سپاه ظفر اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آورد و آنحضرت همه ایشان بخیر و خدمتگاه تعیین فرمود و سباب و پیش آنجماعت معین داشت و نقد و جنس بایشان ارزانی فرمود و همه را خوشدل و شادمان ساخت
بیک بلاق اغلان را که دو امیرزاده و سیاه الشاه با دیگر با سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه بر اغار جوجی خان شدند بقصد رسیده بقیه دهم اغارت کرده و مجموع الوس را خارج
و اسیران خوب دختران و خوب اسیر کرده شتر و گوسفند و اموال بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام فتوحی قرا اول تاراج کردند و چند قبیله دیگر را که از خوف شمشیر
و بیابان سرگردان بودند دریافته بایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بشهر مسکاو که از مهمات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع اقوام را بباد غارت و تاراج داده و آنحضرت چون
منازل جهاد از قرار نزول فرمود امیرزاده میر الشاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم بهمه مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام از ارباب کفر جدا ساخته رها کردند
و خلیفه تاتار زمستان ارتاق نهضت نمود و بسمت قرین روان شد و بنا بر آنکه کیان عاصی در ولایت اسوخته بود و در آن ولایت چهارپای بسیار از پادشاه و دوی همایون
و خلیفه تاتار زمستان ارتاق نهضت نمود و بسمت قرین روان شد و بنا بر آنکه کیان عاصی در ولایت اسوخته بود و در آن ولایت چهارپای بسیار از پادشاه و دوی همایون
و نوئینان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و میرزا الشاه با طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چپ و راست تاختند و هر کرا یافتند کشتند و هر چه دیدند گرفتند و بازگشتند
و صاحب سعادت و مستبوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق از زمان وده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب آن کوه معطوف ساخت و در
عباس بواسطه تمتعی خاتم بجهت فتاشد امر و انتقاد آن امر عقب لحکم حضرت صاحبقران بتماشای امیر حاجی سیف الدین را و آغرق گذاشته بتمت عزیمت بالبز کوه و بلاد
کوه و قلعهای محکم تحصن بودند و بدرخ فرستاده و مظفر و منصور با غلام ناتمصور با آغرق سعادت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داده و بعد از تعبیه و مشاوره بسر
دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامگار از آغرق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سر آن البز کوه بودند و حکام آنموضع
قلاع حصین داشتند که قوت و اسمه بدان راه نمیبرد و نوبر بمرور از آن نمیگذشت و قلعه طاوس قلعه بود و کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اندیشه بر چند پر و بال بسر و بلند
فکر اطیران هوای تسخیر آن محال نمیبود و حضرت صاحبقران نصرت قرین جهت تسخیر قلعه کرد بر کرد و سر کوه قدم بر قدم تسخیر مینهاد و طلب داشت و تفحص و تفتیش آن قلعه
پی براهی که موصل باشد بمقصود نیرزد و راهی حضرت صاحبقران بعد از تدبیر و اسعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دهند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کرد لولین
بالا آورند و نردبانها کشیده بر کرد و بر نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شدند و نردبانها بالا کشیده بر کرد سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شستند
و طایفه از دلاوران روزگار که بنیگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستند بر قلعه جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر
تا بر از قلعه فرود آمدند و هر دو کوه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و نفس کالبد را از مرغ روح تهی میساختند و دیگر بهادران دیندار
سنگهای بلند بر خود محیط یافتند سر اسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کلاه ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بدین

گرفتند و بدست یاد شکیر کردند و از موقف جدال حکم بقتل او و مغسل خیال صادر شد و هر دو را از پای درآوردند و چون مسمع همایون رسید که اوترکو بناه بقلعه جوله برده است تا از چنگال شیران بیشه مجا
الاسد بلا بیت فتح آیت بآنجانب حرکت آمده و اوترکو یکی از عظمای امرای توغتمش خان بود و بنزدیک حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر اوترکو را
که خدمت کلب نصرت انتساب میمنود بسالت تردید و فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه اوترکو از اگر بخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی و الا هر چه بینی از خود بینی
بر خود جزا بدهد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند تا جان دیدن دارم محال است که زنهار بر اسپارم از این سخن نامه غضب شهریاران التهاب یافته
فرمان داد که لشکریان قلعه را که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه نصرت پناه سنگ و درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون در راه بوضعی رسیده چندان عسل یافتند
که بیشتر بستند و داشتند و آنچه کار نداشتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه کدره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی و پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه گریز پیش
گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات آن بگذاشتند و اوترکو گریخته بجانب البرز کوه رفت و از بران غار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاده که اوترکو را
نگاه میشی معلوم و او را سیمه و حیران در کوهستان البرز کوه در آمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ایابه مضرب خیام جلال شد اوترکو را در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه
آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کجاوه بندگران نهند و بموجب فرمود عمل نموده جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته
و اسیر گشته گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده باردوی همایون فرود آمد و چند روز در ییلاق طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلا پیوسته بود
بخوبی ساخته متوجه قلعه سمسم شد جمعی را که گریخته بناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای درآورده تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طیبا لمرضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را
خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته رایت سیاست برافراخت و بدامن کوه و من رسیده ایل و الوس آن عرصه را تاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت نموده بیش گرفت شد و رعایای
آن دیار که قبل از این بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته بهاو بر بستر استراحت و فراغت نهادند و رایات
ظفر پیکر از آنجا نهضت نموده لشکریان ایل چور قراقر را مستاصل ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقارقم رسید در آن محل قشلان فرمود و در آن یورت طایفه از مردم مغول و قبایل مغول
تومرق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعوارفت خسروانه سرافراز گشتند و در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بایلق خان میگفتند یعنی پادشاهی گیران بخراج برفته بودند و آب بند بلا بند داشته در توجه
بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که توی بسته بود گذشته
مجموع خزاین را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بعسکر خجسته ملحق شدند و در این اثنا فرستاده امیر تایان که بترتیب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت باردوی همایون آمده عرضه داشتی بپایه سریر علا رسانید
مضمون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از بهادران و امرای عظام را در آن غزوه گذاشته
با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوغاو کرها باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را بملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر
امرا تخریب سرای فرستاده بنفس همایون بشهر نزول فرمود و بعد از تحصیل مال امان صادر شد و ناطق آن عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکریان از آب ولگا بر روی یخ گذشت و محمدی را بر یخ فرستادند
تا امان محفوظ گردیدند و چون شاهزاده مشار الیه با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکریان توغتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده
آتش در سرای سلطان زده بود که بزنجیر سرای اشتهار دارد ایشان نیز آتش قهر سرای را بسوختند و اخشام و صحرانشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و مجموع سکان
حاجی ترخان را کوچانیده در آن شهر تراتش زدند و خسرو آفاق با لشکریان بصورت قشلاق معاودت فرمود و در آن زمستان بمابر شدت سرما و بعد مسافت از معموره ممالک محروسه بیشتر چهارپایان تلف شدند
و عسرت در میان لشکریان بمرتبه رسید که بر اسپی سفند بدویست و پنجاه دینار کیکی و یکمن ارزن بهفتاد دینار و کله گاوی بصد دینار کیکی یافت نمیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم
واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که در آن یورش بدست آورده بودند ایشان قسمت نمایند و سپاهیان از تنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند **ذکر مراجعت
حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا** چون تابستان دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیمال آمد و دشمنان را کشته و آواره ساخته در آن
از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و تسعمائه از بوقارقم براه دربند معاودت برافراخت و از آب تک بر روی یخ گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان و دولت یار
بیشتر گرفته با سپاه آماسیه بیت قرار بآنکوچه نهادند و مقصد رسیده لشکر ستاره عدد مرکز دار الشکوه را در میان گرفتند و در این اثنا سوتل از قاری قوشون با سه هزار مرد مکمل بمدد اهل آنکوچه
روان گشت بآنکه ایشان پیش از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال مینمودند و این خبر بسمع اشرف علا رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال ایشان
شتافت و تا بلغان و رنپس شتافته آمده اسپان را بلغاف ها کرده بودند و حضرت صاحبقران بیالای پشته تنها برآمد و همه را بنظر احتیاط در آورده فی الحال عنان پیچیده سوار از فرمود تا رکاب گردان گردانیده
بتوی قم مطروق گرفته تا خفتند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلاویز آخر ساختند و سوتل با سپاه فرار نموده بیالای کوهی برآمدند و ابراهیم خان از عقب ده کوه دایه بیچه بر تیر او را از بالا بغلطانیدند سر شکسته

بدن جهاد ساخته پیش حضرت صاحبقران ساینده و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و آنحضرت از این جماعت پرسید که چون شما پیش از این بنیت احراز
چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام خجالت سر پیش افکنده سهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمهٔ اسیران گذشته هر یک را خلعت داد و فرمود که بروید و با عطای روسای خود بگویید که
شما بعد از این از زمرهٔ احسان ما محظوظ و بهره مند گردند و آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین اشکوبه را قهراً قسراً مسخر ساخته
و اموال ایشان را متصرف شدند و حوالی و نواحی آن را تاخته بیاطل کفر و عناد پرداختند و غنیمت فراوان گرفتند و مقارن این حال علمای غازی قزوین با علما و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و
استغفار کشاده و ظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع گرانمایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی مخصوص شدال گردانید و بر غزا و جهاد ترغیب نمود و ملایانی که داشتند بدر
باب پرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی داشت و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا روان شد و قطع مسافت کرده ظاهر قلعه کرکس را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار
و گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضع حصین بود بودند در شکافها و کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت بجهت استیصال ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران جلادت آیت
و طنابها از قلاع برابر کمرها و شکافها که فرقهٔ ضاله در آنجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن کمراها را بزخم نیزه و تیر بدوزخ فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند
در آنجا چند قلعهٔ دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه لوث وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمده لشکر
ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و مجموعهای آن را در خسار در عرابها نشانده در نهایت خرمی منازل می پیمودند و چون موکب همایون قریب بایت زنگرا
الای آنجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه بر سم پیشکش گذرانیدند و شمول عواطف خسروانه شدند و ابواب قلاع بنزد ایشان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافته و چون اردوی همایون
در بند گذشت بعقده کشای عبارت و استحکام قلعهٔ آنجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنروری گشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر کرده
همایون بود بیشتر از این خدمت طلبیده بشایستگی آمده بود و بتقریب سبب غدر و سازی اشتغال نموده در آن ولا که رایات ظفر نگار بآنجا رسید خدمات لایقه آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون
بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشیده خلعت شاهانه یافت و در آن خلعت خاص که مرصع و اختصاص بخشید و خوانین عرب را با
بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید از سرحدها نیکو باخبر باشد و چند روز در آنجا توقف
بگذارند و بعد از آن در حرکت آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و در این ولا حاکم شدند امیرزاده میرانشاه و ضبط ولایتی که سابق باو عنایت شده بود و قیام نمایند آن
عبارت است از دربند و کوبه و باکو و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک پردازد بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شود و شاهزاده شاهرخ
بر حسب فرمان عزیمت نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده و امیر جهانشاه و امرا دیگر را دلجوئی و وصیت کرد که در محاصرهٔ قلعهٔ النجق با جمال نورزند و امیرزاده میرانشاه
با دو امیر جهانشاه و امرا و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و کس بطلب ایشان فرستاده بود رسیدند و از آنجا سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان را تا اوجان یورت ساختند و جوانان لشکرش بتاراج
و دزدی بر آن توطن گزین کردند و سایر جوانان بخت از سرحد روم بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شدند

ذکر خروج سلطان محمد طیبی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان

بهر موز سلطان محمد میرزا بوسعید طیبی بمدت غیبت سپاه ظفر لوا خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقاً در زمرهٔ ملازمان آن مظفر انتظام داشتند و در آن وقت در یزد
اتفاق نموده خروج کردند و گماشتهٔ حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه را از میان برداشتند و مال و اسباب آن ولایت را که در خانهٔ قابض اموال محفوظ میداشتند بردند و چند خروار قماش خزینهٔ
که خزینهٔ آن را از شهر بیرون برده جلد بسیار و فتنه هر بیسر و پای که با ایشان همداستان شد بود از دور و جمعی میساختند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش در آن موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز از این قضیه آگاه شده بتهیه
و ترتیب محاصرهٔ یزد مشغول شد و شاهزادهٔ مشار الیه و داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داد و سپاه اطراف بمحاصره و محاربه
بر تدوین خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با تیمور خواجه و اقبوقا و دیگر سرداران و بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوا
که قوت چهارپایان حاصل شود بنوعی حکم شد که سواران اسپان خود را بر سیاق کوشک از دو نواحی اصفهان گذاشته بآنجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزادهٔ امرا و لشکریان حسب فرمود عمل نموده
و چون بقصبهٔ سیدنیز رسیدند بمحاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز دو نوبت بدان امر خطیر عمل مینمودند یکی از دو اوشان غیبت حضرت صاحبقران آن لشکر امیر یزید بلاس که مرد
آنحضرت بضبط نهاوند اشتغال مینمود نوکری داشت بهلول نام که هر روز بخشش طلبی تعلیم از وی گرفتی و بعد از آن با غواء افساد مشغول شدی بهلول مخذول امیر یزید را تلبیس و حیله بسیار ساخته بر نهاوند
و اسباب مراجعت و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب محاسن خود راه داده و چون حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل مراحل سلطانیه رسید سلطان عیسی والی اردبیل از خبر یورش آمده تسلیت
و حکومت آن نواحی را بر وی مسلم داشت و او امر تکمیل کمر و بیع الاذهان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و بعد از
و ایشان حسب فرمان منصوب و در حرکت آمدند و ایات نشان بمدان بجانب نواحی عراق نهضت فرمود و امیرزاده مشار الیه چون بامرا نهاوند رسیده خیمها در اطراف کرد و حرب

ساختند طریق فتنه و فساد را بتیغ خونریز بریدند و بهلول کاوه نعمت گرفت با شش هفتصد و چون خبر این فتح نامه بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه طبرستان و جرجان
ایلغار مفسدان قطاع الطریق آنجا را بجای آورند که دیگر سعادت نه شد که دکن کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز را تحت تصرف آورند و ایشان با امتثال امر سعادت نمود و رایت توجه بطرف آن نهضت
چون بنواحی بدان و آمرزه سبک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون با صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیراز
روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغونشاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام بلاد سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا بر حسب فرموده روان شدند
و در خلال این احوال خبر فتح یزد بسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه میخوردند و از خلق شهر قریب سی هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر
ابو سعید طبسی با اتباع و اقوام نمانده آن مخذولان از زیر خندق یزد بلقتی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شد تا جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن بدکرداران
بدست آورده از پای درآوردند و پسر ابو سعید که رأس و رئیس ایشان بود در یزد وجود بدست آمد و کشته شد و بضمیمه یزد پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اضطرابی
نزار نزار بکمال مرحمت حاکم فرمود که بعد از فتح شهر هم آنجا را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان نوکر که ندرو غنا آنجا بود و بعد از تسخیر با نوکران بشهر در آورده هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارد
و بزودی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که باوطان خود روند
امیرزاده پیر محمد از خراسان متوجه قندهار و بلقان شد و امیرزاده پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان رنجانهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون
نشتافت و از آنجا بیرخصت سعادت نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سوتجک که ملازم او بود و امرا شاهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلا فرستادند و قضیه اسراف و اتلاف مال فارس با نمود و نوعی
که حیدر که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنا بر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قلیوسف که از امرا شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه بخشش که از امیرزاده پسر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام
جنید گازرانی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دو تن خواجه که نیابت شاهزاده میکرد با سوتجک اتفاق نموده رای عقده کشای حضرت صاحبقرانی که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که
امیرزاده محمد سلطان بصیانت نسق ولایات فارس و شبانگاه اهتمام نماید و امیرزاده پسر عمر شیخ با سوتجک و دو تن خواجه باردوی همایون آمدند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقران بزبان عتاب با شاهزاده خطاب
فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سوتجک گناه کار ساخته حکم کرد که با توامان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح قلاع و بلاد
آن دیار اشتغال نماید و دو تن خواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافتند و شاهزاده را با خود باندکان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان
چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نموده بنفس نفیس از طرف دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کمال
بازایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در بزاخار بود باتفاق امیر شاه ملک راه گازران پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند
و امیر جلال حمید و ارغونشاه و بیان تیمور و الکجک براه جهرم و لار عزیمت دیار نمودند و آید کوه پیراس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته و ولایت کج و مکران را غارت کرده شاهزاده و امرا دیگر بطرف
مختلف روی توجه بمقصد نهادند و در آن راهها از ولات و حکام و قصبات هر که بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گذاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوائب
گشته مال او در عرضه تلف آمد و چون بحدود هرموز کنه رسیدند و از نواحی هفت قلعه مثل تنگ زنان و کوشکل و شاهل و مینا و تنرک و سنوجان و نانا نیز گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم
هرموز از مهابت هنگامه دریای و فاد چیزی چون خزینه آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند الهاء عجز و بیچارگی نمود و بسی تحف و هدایای بحری فرستاد
و در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار هزار و دویست هزار دینار میشد و هر روی باقی بود آمد و بر حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملزم شد که سرانجام نموده از عقب
بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقتضی المرام از آنجا باز گشته بجانب ماورالنهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار بسمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر مراجعت حضرت
صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان و جنبش آمد عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانیدند
مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرمود و ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه زمام محاصره قلعه النجق را در گفت و شنیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه
فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامکار بصید شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از آن کار عبد الملک قراقانرا که از النجق آمده بود
باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبد الملک بر حسب فرمان بتعجیل آمده در سلطانیه با امیرزاده رستم دو چار شد و در رکاب شاهزاده باز گشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت
انصراف داده از آمل عزیمت جدا شد و چون دو صد و هشتاد و هشت سمند گیهان پوی عزیمت فرازی چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته باستغارت طلبه متوجه شیراز شد تا امیرزاده محمد سلطان
بپیوندد و حضرت آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغایبوغا بر الاس و پسر علی و پسر حاجی محمود شاه میسوری
با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستاد و در این وقت که خدام سپهر احتشام بمسطام رسیدند امیرزاده ابابکر باردوی اعلا ملحق شده شرف پایبوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی سرزنش کلی

بشاهزاده رسانیدند و اسپ کمیت طرهتی را که پیکر کوه و مادند باسرعت سیر بلند جمع و هشت باز از آنی فرموده ملازمان را بالعنوعات نوازش خوشدل ساخته امیرزاده مشار الیه را پیشتر بنوش شاهزاده میرانشاه
بتیر تیر فرستاده خود عنان بیکان دلا بگرد انیده بشتاب هرچه تمامتر میرانده بهر وبارکه میرسید سر و آنجا ساوری و پیشکش آورده جبین مسکنت بر زمین عبودیت نهاده و بهر ولایت که آنحضرت عبور میفرمود
از ظلم و عدل حکام و رعایا تفتیش مینمود و داد مظلوم از ظالم ستانده بعضی از الجلد القبل میرسانیده و بجلیس خی فرمان میداد و چون بحدود خراسان رسید امیر آقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت
و ساوری و پیشکشهای [illegible] حضرت صاحبقران کامکار شگیر و بهر کرده جنتی از آب آمویه گذشت و ولایت دار الجیم سپاه نصرت شعار گشته و در آن حل [illegible] سمات سرا ملک
[illegible] اعیان [illegible] و شاهزاده [illegible] و پیشکش [illegible] نمود و بهر اسم [illegible] و پیشکش [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران کامکار [illegible] که از [illegible] بود [illegible] واقع شد و [illegible] و فرزندان عالی مقدار
[illegible] و امیران [illegible] و [illegible] و [illegible] و

که غیاث الدین ترخان با نفایس امتعه و لطایف اقمشه با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هر دو حسب فرمان متوجه اردوی خان شدند و شهریار با دل و سمرقند بغزارکاشکل که هوا
عطر آمیزش طرب افزای جان و دل بود نزول نمود و این اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر بلک آغا رسیده تنسوقات نامی و پیلاکات گرامی بعرض رسانیدند و فرمانعالی و باب
ترتیب اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه اوج صعود ماه و سها افراشتند و چندان اسپ و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات در میدان آوردند که زمین و زمان سرمست
گانکل که در تربیت طراوت از روضه فردوس و باغ جنت نشان صبا و احداث نمایند و صندلسان معتبر و بنایان صاحب هنر که سرو گاه بادشاه بفت کشور مجتمع بودند و روزی شایسته ساختن
بر حسب اشارت علیه بنیاد باغی رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز ترعی و در میان هر کنجی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون میگذشت و در عرصه آن نباتات و اقسام اشجار
شمه و گلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بشکفانند و چون غنچه و لاله آزه مانند گل صد برگ شگفته میشد [illegible] گلشنی موسوم گشت حضرت صاحبقرانی از برای کشادگی خاطر تحمل خاطر [illegible]
خضر خواجه اغلان کشیخ جهان [illegible] غیاث الدین ترخان بخدمتگاری او فرستاده [illegible] ساخت [illegible] اثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات ایت [illegible] آیات
چنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب القریه جنبیاس مضرب سرادق گردون اساس گشت و در آن موضع [illegible] ملتکلان خانهای زمستانی ساختند و از نو بنا پرداختند و [illegible]
بقصبه نسا تشریف برده بزیارت شیخ احمد نسوی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفی است و علی ابیه و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هر سه هزار دالانوار و عمارتی وسیع رفیع طرح اندازند و بر حسب
فرموده طاق بنیاد نهادند بغایت بلند و مستحکم [illegible] سی گز و سی گز در طرف گنبد و چهار صفه دیگر دو در گز و چهار صفه دیگر با حجرات و غیر ذلک از عمارات اساس افکندند و فرمان شد که جمعه مقدمه سنگ
سفید و غایت تکلف تراشیده و نقوش غریب بدیع در آن بنگاشتند و فرمود که مولانا عبد الله مصری را تمام اهتمام نماید و در عرض دو سال بسرعت الاتمام مشار الیه آن عمارات را باتمام رسانید و حضرت صاحب
گردون غلام صلاح و صدقات بجاوران آن مقام انعام فرمود و باره دوی همایون معاودت نمود و قاران اقبال مقبران آمده ملتمس و عمل نکل خانم را بشرف اعلا رسانیدند و مجموع خاتون و آغایان غیر
سرا ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روز با استقبال شتافتند و مراسم تهنیت بجای آوردند و سپاه کشت [illegible] پورت و منزل که نزول کردند آن گلدسته چمن خانیت را طوی های دادند و در روز پنجشنبه ده
ربیع الاول سنه ۷۹۹ در حین سرور و حضور بارده دوی شرف اعلا رسیدند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی خطبه نفاذ یافت و قضاة اسلام و علمای انام و اشراف ایام را که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند پیاده
سر اعلا حاضر ساختند تا فرخجسته ساعتی و بهترین زمانی زهره و مهر را بحرکت در آورند و مشتری را بهیت گردانیدند یعنی نکل خانم بنت خضر خواجه اغلان را با امیر شمس الدین بسرای عفت شریف بسرای
عالمیان امیر تیمور گورکان وارد گردانیدند و خواتین عصمت آیین شاهزادگان سعادت قرین و امرای عالی تبار و نوکیان رفیع مقدار دست افشاندند از کثرت دنیا روز که افشاندند پشت گاو زمین
خم گرفت و از بسیاری جواهر که بیاشیدند دیده دریا و کان خیره ماند و چند روز بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند و چون آمال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند
از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران گردون قران تازه و بیان گشت و در این اثنا الچیان بیغ خان که از جانب جغتای آمده بودند تحف و تنسوقات تمامی الکسا بارودی همایون رسیدند و امرا و مقربان را وسیله ساخت
بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بجای عرض رسانیدند بمضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل
آفتاب بحوت فرمود که متوجه سمرقند شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیک سارو و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا را با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در گرد اشیره سوری
و خندق احداث نمایند و ایشان روانه شده و از عقب قولان گذشته نواحی اشیره را یورت ساختند و بموجب فرموده هم از بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حمل حضرت صاحبقران گردون محل از یورت
قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در آن بلده فردوس مانند چند روز بعیش و خوشدلی اندرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که دهنه آن بر دو خانه ایست جاری و چون آن موضع
را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف بپردازند و در آن باغ کوه شکر بر طبق مرحامکل گردید و رایات نصرت
از آنجا در حرکت آمده و اشارت بطریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استرآباد بدار الملک هرات متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دستبوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده پیلاکات و تنسوقات بجای عرض
آنحضرت از کش گذشته [illegible] و دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش بیدروزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت [illegible] ذکر اسباب لشکرکشی هند و [illegible]
حضرت صاحبقران بعد از تصویب و ضمان ملک سمنان [illegible] حضرت صاحبقران تاج جمشیدی ستان [illegible] و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان با امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible]
چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت شاهزاده مشار الیه بعد از تنسیق امور این مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و نوکیان مثل امیر سیفی قندهاری و امیر قیس [illegible]
امیر سلیمان شاه و بهلول بهلوان و محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تیمور خواجه آقبوقا و شاهان بدخشان شاه لشکر و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آیین که تفصیل اسامی ایشان موجب [illegible]
حرکت آمده و غالبان کرده سلیمانی را غارت کرده [illegible] بهمراه [illegible] و از آن جا روان شده قطع منازل کرده بولایت [illegible] رسیدند و در آن وقت حاکم شهر سارتک [illegible] طوعه این

و برابر بعد از فوت سلطان فیروز شاه بنیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملوک دهلی بملازمت بادشاهی اشتغال نموده بسانک بضبط سلطان
آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آنشد که بجانب هندوستان توجه نماید و در آنزمان عزیمت آنحضرت
که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای تجانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که دانشمندان و اکابر
مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت بادشاه سعید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود
لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را رایج نموده و باخواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار
و قطرات امطار روی بر آن نصوب نهاد و امیرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون ایالت نصرت انتساب سایه وصول بر آن دیار افگند ارباب آن دیار پیاپی سر بر عالیه قدر آورده عرضه
داشتند که جمعی از مسلمانان و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از بابت رسم باج و خراج بلغی میستانند و اگر ولای آن اهالی و اعمال سر و دم را بقتل رسانیده عیال و اطفال را اسیر میکنند نایره خشم
و غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمگار تاخیر و تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر از نهضت اختیار کرده بتوقف و اهمال سعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و بایقرا
در ییلاق عنان بیکبو بگذاشت و ایلدر شبگیر کرده بتعجیل سیر اندوچون بموضع پریان رسید امیرزاده ستم و برلاس اغلان و بعضی از امرا را با دو هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه پوشان فرستاد و از آنجا نهضت نموده بکاه
رسید و فرماند تا قلعه او را که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده بالای کوه کشور آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود و چندان برف پیش آمد که پای اسپان
تا بزانو در آن برف میرفت و از رفتن باز نمیماند و در شب یخ می بست سپاهیان هر زبر آن میراندند و در روز اسپان را بر بالای تلها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق
مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای کوهها فرود آمدن متعذر مینمود امرا و لشکریان از تقلال جبال بعضی
بطناب فرود آمدند و برخی بر روی برف خسپیده خود را بنشیب میرسانیدند و بعد از لحظه بر زمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقها بر آن تعبیه نموده
طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود بر آن حلقها بسته و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چندکس از قله جبل آن را بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو کس دیگر به تیل و اشتال آن جای
مینهادند و محل ایستادن دست میگرفتند تا آن قوم فرود می آمدند و باز آن چیز را فرو میگذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب میساختند و باین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی عصابت گرفته
مقدار یکفرسنگ پیاده سیر فرمود و چند سر اسپ خاصه طناب بر گردن و سایر عصابسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند و اسپ بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده
و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار مجموع بسلبند بالا و عظیم الجثه نزدیک بودند و اکثر آن جماعت هر بنه با هم اختلاط میکردند مقدم ایشان را خداشو گویند و آن مخاذیل از بلغیت خیر از زبان
پارسی تمرکی و هندی آن طایفه بخرزبان خوانند و بیکجا سپاه بلوت ایشان خبر و مگر کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتد و بتدریج بر لغت آنقوم وقوف پیدا کرده بر جمال شود و آن ملاعین قلعه داشتند که آبی عظیم در اسفل قلعه ایشان میگذشت
و از آنطرف کوهی عظیم بود که بر فراز آن کشیده و پیکسته تیر و هم از وصول بحر آن طمع بریده و آن مدبران وصول لشکر بادشاه جهانگیر بایشان روز پیشتر آگاه شده بود و خود را و اقمشه خود را ببالای کوه برده
بتصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید و فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافته بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه ها و بیابان زدند و فرمان همایون
صادر شد که دلاوران ظفر نشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضع
مرتفع بر آمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تولبجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و امیر شاه ملک نیز بآن زمره فسقه فجره جنگها پیش برد و غایت سعی بجا آورده
مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بغیر شهادت فانیه شدند بشربها و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال حسین قورچی کوششهای بسیار از نموده
و باقی اسرا و توان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته لشکر بادشاه
هفت کشور با کفار کتور جنگ کردند و از روز بر کشتگان جنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کثیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و بزبان
کلمه توحید بگشایند بجان و مال امان یابند و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز همراه آقا سلطان بدرگاه بادشاه
عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت بادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف
داد و چون زمانه لباس ماتمزدگان پوشیده آن تیره دلان شیخون آورده قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند
و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها
تا اولوالابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامگار را در آنجا باسهل وجهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار
بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران ... سرور محمد آزاد را به نقد حال امیرزاده اسکندر و میرزا اغلان

چون از رفتن امیرزاده اسکندر و میرزا اغلان

بگذشت و بیخبری از ایشان نماند بدی مطلوب تمامی بادشاه هفت کشور بر آن قرار گرفت که یکی از مردم کشور را عجوزی ساخته محمد آزاد را بالاتفاق از خان بچگان و چهار صد نفر از ترک و تاجیک تعیین
حال ایشان روان سازد و ایشان حسب فرمان بتعجیل در حرکت آمده و بشقت و زحمت بسیار از راههای باریک گذشته کوههای بلند پر برف برآمدند و سپر بر دوش استوار کرده بر پشت خپیده و خود را
از آن بالا رها کرده بزمین رسیدند و تا آنجا روان شده و بقلعه سیاه پوشان رسیده و در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند اما بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن بی سیاه پوشان بود
که بتوجه سپاه ظفرپناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در دره های تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده شیخ و برهان اغلان و قوشون والد و سونجک یکی و غیرهم بدان دره های
تنگ رسیده غافل فرود آمده و سپاه لعین ریخته ناگاه سپاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان از غایت جبن و بزدلی جنگ نکرده بجای کمان افکنده و گریخته بود
و چون اعدای دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان رو بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیار از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از لطف قوشون شیخ حسین و دولت شاه ساخت
بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد با سپاه پوشان بدرگاه از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سپاه پوشان دو چار
و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه و دار از روزگار آن نابکاران برده همه را مقهور و منکوب ساخته اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم رجعت نموده ببرهان
اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر کس اسپ و سلاح خود بشناخت بگرفت و محمد آزاد ببرهان اغلان گفت که مصلحت چنان مینماید که در این موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و آواز
مستی و بدمستی بعقبه برآید لشکریان با او موافقت نمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصاف نخست ۞ فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بمثل
آن بنیاد سعی و اقدام نموده بود و پیش از هم تیمور حرکت کرده جنگ هولناک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بند شده از آن کنار تجاوز نموده همچنان حرمت دیده بشت و دران
اوان خدمتش بلجه آن فرستاد که تلافی مافات نماید و میان الوس او را ناموس و آبروی حاصل شود و آنجناب این نوبت هم تقلید تعرب نمود که از معرکه بگریخت یکی از پیروان با او رسید سرزنش کرده
گفت شرم نداری که از مصاف میگریزی و نمی اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در نخجیر زبان بالغیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من این صورت محبوب تر است که زنده باشم و خلائق لعنة الله علیه گویند
از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آرند القصه بادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلک زده بداختر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن دره آماده
کنند و زراعت آن بیدینان ستم پیشه را که هنوز سبز بود و ناچیز سازند و آن دیار از نباتات اثر بگذارند جلال الاسلام و علی بر حسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی موضع برف سوراخ
کرده راه ساختند حضرت صاحبقران کامگار با امرا و رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات جبال عبور نموده در خاک دربالک نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت تمامه که
بهمات آن فرمان داده بود در آنمکان با سپاه تمامت لعل لشکریان که مدت هیجده روز بغیر از اشتغال نموده سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده با غروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان
و محمد آزاد با ردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس بیش کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده
بودند بمجلس فرخنده راه نداد و خدمتش را گناه کار ساخته از نظر عنایت بیانداخت و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس بآن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسپ
سلاح اهل اسلام را گرفته بودند باز ستده و نوازش فرمود و جمعی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید **ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران**
امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تایید ملک داور حرکت نموده با غروق
همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و گوش هوش آن سعادت مند را بدر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ
و عنایت پروردگار جهانیان سپرده و وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شده با لشکرها متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلگه مرغزار که از آنجا تا
کابل بخیفر سیخ است در مرغزاری نزه فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق میخواست که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت را
موقوف ساخت و از رودخانه آنجا بخیفر نهری فرماند و بلشکریان و امرا قسمت نمود و بمقتضای حکم قضا جریان جوئی بطول بخیفر سیخ در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم
گشت و از آن آب چند قریه بتعمیر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده به کابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار در این محل نزول لشکر
ظفر قرین شد و ایلچی تیمور اغلان دلو کرآید کواوزبک رسید و از طرف چپ نیز رسول حضرت خواجه اغلان آمد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن
آنکه حکام ماوراء النهر که در تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش ازین بر سخنی نخست بد و اغوا مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم
و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آئینه خویش دیدیم و از افعال بر خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امید دارد از
عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم اگر ملکات ملکانه گناه ما بخشد بعد ازین پای از جاده عبودیت فراتر نهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم ۞ به فرمان تو زندگانی کنیم ۞ و زان پس بسی کامرانی کنیم ۞ و هم درین اوان بایزید اغلان که مخالفت نموده از قبچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت

و عاطفت سبب مخالفت او را پرستش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان و استران قطار و شتران بار بردار و خیمه خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و
حکومت باشد بخشید و او مظهر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و هم در این سرزمین امیر شیخ نورالدین که در اثنا یورش پنجساله موکب فرموده بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و
تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلا دوز و نفایس قیمتی گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان تازی با زین زر و شتران شکوه مظفر کوه پیکر و استران زرین
رکاب با زخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقر الطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده و نبیده از خوبی آنها خیره میماند و بارد و همایون پیوسته کتاب و حساب و دیوان غلامزاده
شبانروز در رفاه ترتیب نموده و اوقات و نسخ پرداخته بمطالعه امرا عظام رسانیدند و از مبدا طلوع خورشید جهانگیر آنهنگام قیام کردن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود و نماز پیشین امیر شیخ نورالدین
بر انور آمده امرا را آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقران رسانیدند ماهری خلان و الجیان دست قبچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را
پادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیا با قیمت را در یکنوبت بعرض سازد و آنحضرت از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نورالدین موقع قبول یافته
حضرت صاحبقران الجیان اورنگ را با تحفهای گرانمایه نامهای نامی خرجت و جمعیت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش حرکت نمودند و بعد از آن شیخ نورالدین را نوزده جریمه سیاه
اخلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود حضرت پادشاهانه التمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سرگناهان ایشان درگذشت و هم در آن اوان سلطان محمود خان و امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امرا و لشکر جوانغار بسمت هندوستان روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی
اوغانی که رئیس قبیله کرکس است و بغایت فریبرو و دزد و ناکس برادرم را که در زمرهٔ خدام عتبه علیا انتظام داشته کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال هزار ساله را بباد غارت و تاراج
داده دست تعدی بملک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت و تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام مینماید و هیچکس از خوف او بسلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم نائره خشم حضرت صاحبقران داد که از استماع این خبر
اشتعال یافته جنگ همت نهمت را برفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و بملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من دلیر باب فکری بصواب اندیشم بعد از آن ایلچی پیش موسی
اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آنحصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتافی تا مستحق رعایت شده مملکت بتو مقرر
گردد و قلعه ایریاب را عمارت کنی و چون ایلچی پیش موسی رسیده با او رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پابوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض
رسانید و حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در رفاقت تو بجهت تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که خشم خود را باینجا بیاری که با رفقا در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن
ما باید که از آن مهم باز پرداخته باشند و اگر با کاری خبردی مانده باشد چون ما برسم بمدد کاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس که مصحوب او گردانیده بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده
و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سیورغتمش خانم و امیرزاده الغ بیگ را که دارد و بود بسمرقند باز گردانیده و بنفس همایون از جلگه کابل با تجمل تمام روان
شد و سفر چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه بر ایریاب رسید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست سیصد نفر را با طبل و سرنا کار میفرمودند حضرت صاحبقران فرمود
که بساقیان مدد و معاون شود تا بزودی آن مهم بسرانجام یابد و آنچه مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و
چنان قلعه رفیع عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد حضرت صاحبقران در خفیه توجیهان را فرموده بود که چون عمارت تمام شود موسی و کسان او را بگذارند که بصورت خود باز گردند و ایشان شمه از این حدیث شنیده
و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر فرغت یافت و روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نمایند و در زمانیکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه میگشتند هفت نفر از خشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند
بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بدختری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه بجبر تیر سپهر جهان نورد بر میدوز انکال عنایت ربانی
گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهانسوزش برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا خشم موسی را که بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه عذر اندیشیده بودند و
و ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تحمل تیر و کمان بازیده چند کس را زخم دار کردند تا کلمه که سیستانی نزد بانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همانروز موسی ابا و دویست نفر از اتباع او گرفتار
محمد سپرند او با سه نوکر مجموع را بقصاص بر دار گشته از سرهای ایشان منارها ساخت و بر لوح و جبل الاتباع نفاذ یافت که خشم موسی را بفارتیدند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال آن طایفه
خانه خراب بدست مظلومان ایریاب افتاده و عاطفت پادشاهانه حکومت قلعه ایریاب در سیاست خشم آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسای و عبور

و وصول موکب همایون بدیار هند چون ولایت ایریاب بمرحمت صاحبقران کامیاب بحال عمارت و زراعت آمد رایت نصرت انتساب از آنجا حرکت آمده چون خطه سنوان کوه و جنگل قطع فرموده بدیار هند
نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه امرا و غرق از قچاقی متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار الغ فرموده بطرف قلعه تعرفه پیش نهادند
امیر سلطانشاه با لشکرهای خراسان تعرف

متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده و غنائم کابل بیغرستاده اند جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی برآورده و جبری از آن اموال ربوده اند
و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده بر قطع طریق اقدام مینمایند استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشیده بود هم در آن روز با همراهان اردوی فیروزی نشان سوار شد و بعد از سه روز بر سر آن
آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران اسپهسالار بر آن پیاده بکوهها و جنگلها در آیند و باب تمیز آن عرصه را از آلایش وجود آن ناپاکان بیباک پاک سازند و دلاوران برخاستجوی بوجب فرموده در تک
و پوی آمدند و خلقی نامعدود از آن عاصیان را بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی از آن طائفه بهزار مشقت جان بتک پای بیرون بردند و حضرت
صاحبقران دین خواست که در آنجا چندان توقف نماید که بقیه تلیف در دل اوغانی را بدست آورده بعد از سیاست آویزد تا عرصه آن بلاد از اضرار ایشان بالکل ایمن و آرمیده گردند و مقارن این حال پیشوای آن
قبیله اویل نام بیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و افتقار بر خاک مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت
و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور آن حضرت بدرجه ایده و قرم عفو و اغماض گشته بانواع عنایت و عاطفت اویل امیر بتربیت و رفیع محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه تعمیر سلیمان شاه شنیده بود که هشتم کلاتیان که کرده ها بنوده و قبیله
باشکوه اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا ننموده اند و چریک بپایه سریر اعلا فرستاده اند و پیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول بر آن دیار اندازد بدو روز پیشتر امیر مشار الیه بسر آن قوم قوی شکل زورمند
تافته بود و مجموع را با آتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده در نیولا که رایات نصرت آیات آنجا رسید امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و بنگه
بندگی و موقع قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غرهٔ محرم سنه هشتصد و شانزده آردوی کیهان پوی از نواحی قلعه بر سانهضت نموده در حوالی قلعه تعمیر نزول فرموده حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا
امیر سلیمان شاه را با طائفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تعمیر الیتاه علی فراهی ارزانی داشته با نصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از آنموضع سوار شده قطع مراحل و منازل
کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کرد و فر و اولان چنگیز خان گریخته بود و خود را بآب زده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهانمطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب
سند پلی بندند و فرمانبرداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن این حال سید محمد بدلی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بتعرض رسانیدند که
حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدوم مبارک میدارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده باز گردانید
و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده خدمت انصراف ارزانی داشت و باسکندر شاه پیغام داد که باید لشکرهای آن نواحی بموکب منصور بپیوندند و روز دوشنبه
دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب گرفته در کنار چول جر در نزول کردند آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول
جلالی اشتهار دارد و از آنجهت که سلطان جلال الدین خوارزم شاه در حین فرار از چنگیز خان بآنچول در آمده بود و در غلاص یافته بود و درین اثنا امرا و پیشوایان کوچ و جوده بخاطر بهبود و قضای طالع سعود روی
توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچند گاه امیر رستم لهاسپ قاجار حسب اشارت علیه با فوجی از چریک منصور بمولتان رفته بود و از آنجا بجانب کوچ و جوده عنان عزیمت
منعطف ساخته و همین کسان او را چند روز نگاهداشته و طائفه خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم در این ولا عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و سودهٔ خاطر بمنازل خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه ملتمی و عناد او و بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور و حاکم جزیره بود که بر کنار آب جدکاین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از ارایان دولت امتیاز داشت و در آن اوان

که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بمولتان رسید خدمتش بعبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشت چندگاه بشرط ملازمت قیام نمود
و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود حرکت کرد شیطان جهل و غرور بر سر او خام مقام قایم لوا در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در روی کشید از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جند
محل نزول عساکر پادشاه بود بگشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نورالدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صرصر کردار آتش و زبرین
جمعیت مخالفان را بدود امیرزاده بر حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بجزیره رسید دید که شهاب الدین خندق عظیم فرو برده و باره بلند بر گرد آن کشیده بهیاهای محاربت و در جوانب
آن حصن حصین بجزیره بود بهیاهو و لشکر شبها هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب را فرو نشاند و جنگ دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه بر آن در دل جمع الفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود
فرود آمدند و قلعه دار آن گفتند شهاب الدین پانزده هزار مرد گزین شبخون آورده حملهٔ عظیم دست داد و امیر شیخ نورالدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات و وقار بیشتر و حملات متعاقب متواتر کرده عنان اسپ را بر نظر بندان اسپ ایاغ
شمشیر آتشبار بنجاه ایشان فرو داد آب آنجا گرچه هشت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در تحسین حضرت صاحبقران سعادت قرین با لشکرها سید دعای تجزیر فرو داد و شهاب الدین جات حرم را مایتکده بود و
کشتی تیر سوزی چنان بهیاهو انتشار داد و آتش شکسته و منکوب بازگشته بر فور با حرم و متعلقان خود بکشتیها در آمدند و بر آنجا از آن سمن شدند و متوجه لوره گردیدند و امیر شیخ نورالدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار
آب فتنه بر سر عظیم و نمود بسیار کرده مغافلانه تعاقب گذاشتند و چون امیر مشار الیه عقب گریختگان باز گشت حضرت صاحبقران در این اوان طایفه را که در آن شبخون بر رسم جرات جلادت قیام نموده بودند بخلعت سرافراز گردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بجزیره سرای امیرزاده پیر محمد و سلیمان شاه با جمعی منصور و امرای ایشان بگرفتند آمد امیر را در میان آب و بیشتر کرده طعمهٔ ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را در باره خشم بهنگر
در دو خواب بخاک کشید و امیر شاه ملک بر حسب فرمان بجانب کشمیر آمده و سعادت لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر از امرا و بزرگان فرستادند و غنیمت بسیار بر آن حرامزادگان گرفتند و اجناس و اموال و دواب و اعلام سعادت

نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمده پنج و شش روز کنار کنار آب روانه شده و بلب آب عاده در برابر قلعه ملمی فرود آمد که آب جیحون آب عاده در آن محل بیکدیگر می پیوندد و آنحضرت فرمود که جسری بر آن دریا
بندند و مدت سه روز پل معتبر ساخته پرداخته آمد ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه ملمی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکری شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین
از پل گذشته بکنار آب ملمی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراشت حکام و رؤسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همانروز حضرت اعلی
خاقانی از آب عبور و در غره صفر سنه ثمان و ثمانمائه بصحرای ملمی مضرب خیام عظام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم موجب فرموده مبلغ دو لک مال بر اهالی شهر تقسیم زدند و حکم شد که سادات عظام
و علما و ائمه از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی ماند در این اثنا مجموع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بود رسیدند و بغلبه احتیاج تمام داشتند
بر لیغ واجب الاتباع صدور یافت که هر جا که غله باشد بردارند و لشکریان ظلمت لیل بهانه طلب غله در شهر رفتند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و بچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از
منازل سادات و علما و ارباب تقوی جای مصون و محروس نماند مقارن این حال سمع همایون آن برگزیده ذو الجلال رسید مگر طائفه از حکام ملمی که با امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت آورده بودند اکنون سر عصیان
از گریبان طغیان بر آورده کشیده مخالفت میورزند نائره غضب خاقانی از استماع این معنی التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمود شهاب نوکات خود بر سر آنجماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند و امرا
و لشکریان روان شده بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندو را بدوزخ فرستادند و با غنائم تمام مظفر و باز گشته باردوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم شهر صفر سال مذکور رایت نصرت آیت در حرکت آمده
روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب پناه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بسامع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال و دخانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت خاقان
با لشکر بی پایان مانند بحر خضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و بر اثر وجود امیر شیخ نور الدین امیر ارغون داد آتش یافت و جوانان با امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زیب و زینت گرفته
و علی سلطان تواچی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل مغرور با هزار نفر از جنگ جویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای
گشت و علی سلطان تواچی و پیادگان خراسان در کنار آب جالی آتش جدال و قتال بر افروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نور الدین و امیر ارغون
از عقب آن روز گریختگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آنجا کسان را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام بخت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر گنهکاران
جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنائم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر بزحمت و مشقت بسیار از محل ولای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایت
واجب الاحترام منجم الاحراز گشت و آن فرقه ایست معتبر در آنجا فلاح بسیار میافتند و آنچه توانستند برداشتند و بر حسب فرمان جهانمطاع آتش در تتمه غله زدند تا گبران از آن منتفع نشوند و امرای جهان پوی
از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب پیاده برابر قریه تنجمان فرود آمده و در این میان تمدان شاهزاده شاهرخ بهادر ملک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانید و تحف و هدایا که همراه داشت
گذرانید ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز دو
نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه بر این قضیه بگذشت عرقی در شهر پیدا شده که از سنگ گریه نشان نماند و اهالی آنجا بالضروره مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشته
مشتمل بر آن فتح نامدار بپایه تخت خسرو کامگار فرستاد و در این اثنا باران بسیار چند روز متصل که آنرا اهل هندوستان برشکال گویند باریده اسپان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف
شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از بیرون شهر در آمدند حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردن کشی آغاز
بعضی مواضع دار و غگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر شبی به روز و روزی بشب می آورد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر
هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده و دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سرگردان حیرت فرو بردند
و زردگوشان بگوشها مردند سر بآب بینه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از ضیق تفکر بیرون آمده و با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر آب بیاه عسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده
بشرف دستبوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عطوفت پرسش بسیار فرمود و حید بوردی دیوان بیگی پیر محمد در وقتی که در حین یورش خوارزم امیرزاده جهانشاه
رفته بودند در آن زمان که امیر شاه محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هند بخدمت او مباورت نمودند و شاهزاده ایشان را نوید داده بسایه سریر اعلا حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفه جرائم اهل هند
و عنایت بادشاهانه چون آنجماعت را بخشیده هر کدام را بچند چوبیاسا سزا دادند و روز دوشنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جیجال محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا
توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بنظمت ترتیب داده تحفهای نامی از باجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپان خوب و زینهای زر و نقره و نعلهای مرصع و ظروف و اوانی مجموع از طلا و احجار بمحل عرض
رسانید و نویسندگان دیوان علا و روز بکتابت مشغول بود و در همانروز که آنها را بگذرانید حضرت صاحبقران که اصل بحر و کان بر بلند و آسمان و نوال بود و تمامت آنها را بخواتین و شاهزادگان
عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسپان آنها در برشکال تلف شده بود و در آن یورش بعضی پیاده و بعضی بر کالا نشسته باردوی آمد
نموده و قطع منازل کرده مجدد بمحل اعلی رسید و رایات اقبال نشاط و ارباب بیاه که پیش از آن متابعت امیرزاده پیر محمد رحیم نهاده در مقام بلگذاری آمده بودند شاهزاده مساعد جهانبانی

در آن اوان که بر شکال واقع شد اندک تصفیه بحال سپاه جغتای راه یافت چنانچه سست گذاری یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه متفق شده مسافران را با آن هزار مرد قتل رسانیده
و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت ملتان و دهلی بگوش ضمیر دیگر بر سیاکان مشهور آن بیباک از بیم جان خانمان را وداع کرده بقلعه بطیر رفتند و چون صاحبقران بیهال در ضمان شرف و اقبال موضع جهال
نزول اجلال فرمود امیر شاه ملک و دولت تور تواجی را در آن غروق گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیپالپور حرکت کنند چنانچه موکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار اجرار
جهال بر جناح استعجال روانه شد و الوار و شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه جمادی الآخر همایون شهریار بجوار سایه وصول بر اندیار افگند و پیش از آن شیخ منصور و شیخ سعد
آن یک بتیمورائی معروف و این بتجوت فرائی موصوف اکثر خلائق آن موضع را که تقدیم شیخین در همه ابواب اعتراف داشتند بر جلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن خلائق مصحوب شیخ سعد از طرف بطیر و بعضی
همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران را نسبت بخود دیدند پای ثبات بر دامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده
در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه بادشاه اسلام آمدند و مجموع اعیان با خسرانه سرفراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
مولانا نصر الدین عمر محمد پسر خواجه محمود شهاب بلاد آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه بطیر و استیصال اهالی آنجا

از مردم و رئیس و آمر و مامور قلعه بطیر حصنی بود در غایت حصانت و قلعه در نهایت رصانت در میان چول و بیابان واقع شده هرگز لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بود بدین سبب از جودن و دیپالپور
و دیگر مواضع دیار هند خلائق پناه بآنجا برده حمیت و کثرتی عظیم در آن سرزمین بدست داد بمرتبه که شهر گنجایش آن الاجرم چهارپای فراوان و عرابهای مشحون بر خوت و همیشه تفیدی حوالی حصار باز داشته طائفه
بحفظ و حراست آنجا قیام مینمودند حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه جمادی الآخر از جودن در آمد و بزیارت شیخ فریدون شکر گنج قدس سره شتافته از روح پر فتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا
نهضت فرمود و از دره و نه گذشت و در خالص کوتلی که از آنجا تا جودن دو گروه تا بطیر پنجاه گروه است فرود آمد و بر سه کروه یکفرسخ شیخ شرعی است و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و
اقبال سوار شد و بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده چنان راه طویل را بیک شبانروز قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانکشای بظاهر بطیر رسید و آوازه کوس و کرنای لوا در زمین و زمان افتاد
و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر در گذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرصه نهب و تاراج گشت و اهالی آن ولایت که ادراک ادراک و دولچن میگفتند در ادبه بافت هندی جادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاده و بسیاری از حضرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندوان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاد و امرا و تومانات و قوشون تورها و چیرها بآن قلعه رو بجنگ آن مفسدان نهادند و ادراک دولچن با دلیران کشور هند بمیدان قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر تخصیص از
تومان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهانملک شمشیر بر کشیده مکوشش های بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد در عرب هراس بر ضمیر ادراک دولچن استیلا یافت سیدی را بشفاعت
بیرون فرستاد که آن وزیر او را امان دهند تا روز دیگر که فدا کاری بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظه نموده که از خاندان نبوت
و دودمان سالت موجود کرده ملتمس حاکم بطیر را باجابت مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شد و در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر ادراک دولچن بعهد
خود وفا نموده بر لسان همایون اطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود لقب فرو برده بر دیوار قلعه رسانند و ایشان بر حسب فرمان عمل نموده بخفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ
و تیر و خدنگ بر سر غازیان دین میریختند ایشان از احوال تقدیر کرده با ملک رحمی قدیر میگفتند ؛ هر چه آید خوش بود خواهی شفاعت عالم در آر و دولچن و امرا و از ملاحظه آن حال مضطر و متحیر شده بر سر پیر جا
آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده زبان بسکنت و نیاز آواز بر آوردند که ما صد خود نشناختیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایره عبودیت می نهیم بامول آنکه مراحم بادشاهانه رقم عفو و تجاوز
بر بینات ما کشد غنایت خسرانه ملتمس ایشان را مبذول داشته رادو دولچن آخر همان روز پسر و نائب خود را با تحفها و نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامه طلا دوز و کمر مرصع سرفراز
شد و بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و رادو دولچن روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسید
روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوبسیمه قوتوز اسپ تازی با زینهای زر بعرض بادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلا دوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سرافراز و
مباهات باوج سموات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیپالپور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط و سداد آنها مامور شدند
و خلق اطراف را از حصار بیرون آورده بار دوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیپالپور که در خون مسافر کابلی خود را امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند بر حسب فرمان قدر
آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزند آنجماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند بطیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین
برادر رادو دولچن و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم نجاتگاه نموده با آنکه رادو دولچن در اردوی نصرت قرین بود دروازه ها بسته ابواب رنج و عنا بر روی خود گشادند و آتش غضب
صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بر نقب سور قیام نمایند و بهادران نامدار بر حسب فرمان شهریار کامگار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران خون سیل بلا را بر خود محیط دیدند و دانستند
که مقاومت با قضا و قدر را خیر نکنت بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده پای بند بلا شدند و پیشانی خضوع بر خاک نهاده زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید در رب

بلاد لاهور بجهت عبادت شیخ نورالدین و امیر طرای تحصیل مال بلاد بدین قلعه رفتند و ربان تیر رای در قبول وجه و اداء آن مرد مناقشه آغاز نهاد و از جاده مستقیم انحراف جسته مهم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو
این خبر بر پیشگاه منور الوزرا تافته بر لسان و جب الاتباع نفاذ یافت که جهادان ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند و طنابها بر شرفات آن افکنده
ببالا برآمدند و دیگران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر منال اغتنام بریده باتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن کس و بسیار مغرور بنا
و شهر خسته و بالطائفه در لوغه جنگ صعب واقع شد و بسیاری از افغانیان سعادتمند بمرتبه شهادت فائز شدند و امیر شیخ نورالدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را بزخم پای درآورده گیران با شمشیرهای کشیده بکرد
او درآمدند و نزدیک بآن رسید که پاچیر شود که از دزن مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه خلاص دادند
و آخر الامر مقتضای آن شدند تا کرم الله بر نصرت پرچم رایت اسلام وزیده هزار نفر از آن بیدینان بدعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارت و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلده معتبر بجز چند
خانه سرشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسباب کوه پیکر بار رفتار و متعه نفیس ما تقسیم مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و از وزن صرید و فیروز سیستانی که از سربازان گذشته امیر شیخ نورالدین را از آن
جهلکه بیرون آورده بود بصنوف تربیت و نوازش بادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع استیصال بدکرداران

حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بلاد افغان عزیمت بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهار دهکده طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود بیخیم اقبال شاه و آنجا نزول شده و منازل پیموده شهر سرسطی از
بین تصدم لشکر ظفر اثر بغارت رای شهر برین گشت و مردم آن بلده که از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از عقب ایشان رفتند
و بسیاری از آن دور برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد گذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر مرغالی فراش که شربت شهادت چشیده و رخت بفردوس اعلا کشید
و حضرت پادشاه غازی یک هفته عنقاده بکرور در سرسطی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده و طرق جلال بدره کیوان برافراشت و اهالی آن بلقعه نیز بوسوسه
ابلیس نابکار بمیل طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار بیابان نزار نهاده طائفه از متجنده که قلع و قمع دشمنان شیوه ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آورده و بعضی
از اشیا را غارت کرده باز گشتند و حضرت صاحبقران ظفر نوا از فتح آباد با سپاه نصرت مآثار روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه امروهه انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود و مسند تدبیری نبود که برسم استقبال بدرگاه
عالم پناه بشتابد تا اقتباب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را بند بگی گرفته و آتش در قلعه امروهه زده از آنجا
روی بانب شان انگیختند و بلاد و جمعی با نبوه از طبقه که ایشان را جنان گویند مستقلا یافته بودند و لوای استیلا افراخته و از دیر باز بقطع طریق اشتغال می نمودند و پای بازوار هم سلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانات
و تجار را با فواج آیذا و اضرار از قتل و غارت بسر نمایند و چون اعلام تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصه هند و ستان مصائب پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مشحون بنی
شکر بود خزیدند و بر اینجا اطلاع یافت که امیر خوکل دهندی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از جهادان فیروزی اثر بتاخت بر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها در آمده دو بست
کس از آن مفسدان را کشتند و برخی را اسیر کرده و سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون هنگام بهجت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرق جماعت بدکرداران دامن طرق بلاد و ترفه عباد مقصود بود امیر سلیمان شاه
را با غرورت و غنائم و اسرای که جمع آمده بود بصوب دهلی روان داشت و بنفس همایون با انکری از خیل قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جنان که در صحرا و بیشها پنهان بودند ایلغار فرمود و در آن روز از آن
قوم بد بخت حضرت منظور دو هزار نفر رو بدام هلاک افتاده طریق بحر خیانت سپردند و اموال بی حد از بیابان در تحت نصرت مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران آن خاطر یافت و ماده شر و فساد
جنان که از بیم ایشان باد صبا از تحدد و انتشار خبر آن میگذشت بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طائفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری الهام توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام
آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتا بپا بلباس پوشانیده و از وفه گشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نمایند و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود با فروغ بیست و در روز دوشنبه
پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوله فرود آمدند و شاهزادگان و امرا و جوانان مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و خواجه ملک
برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و تیمور جهادر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل براهی که تعیین شده بر حسب فرمود در حرکت آمده بودند و در آن راه دمار از روزگار ستمرانان
برآورده و اعمال و انفال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوله در حرکت آمده مسافت قطع کرده موضع کیتل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ
و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران بیان بعضی از وقائع و چون شاهزادگان و امرا روانه

روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا مضا چون امرا بر انفاذ جوانغار هر یک در محل خود بنوبه بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر
برلاس و امیر شیخ نورالدین و امیر سفراب و قتمار و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ
بهادر و دیگر بهادران در قتل و توقان کالان و امیر آله داد و علی سلطان توقاجی و دیگر امرا و توقان و قوشون بدین رای دیوسون بعرض چهار فرسخ و دو میل تا شش فرسخ
متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و هم ربیع الاول بر سندی رسیدند و اهالی سامانه و کیتل و رسندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته بپناه بدهلی بر

[illegible] رسیدند و [illegible] بود که [illegible] توحید [illegible] گمراه و [illegible] گویند [illegible]
[illegible] نشستند و [illegible] بسر [illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ذکر محاربهٔ پادشاه اسکندر سریر جمجاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه حضرت صاحبقرانی صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی بر توالتفات بر حال لشکریان انداخته
در مقتضی رای اصابت شعار بر انفار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس امیر سلیمان شاه و قماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا و آرایش گرفت و جوانغار از دور صولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و ماهیچه رایت فتح آیت
حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب مستقر سلطان البروج نافت و بدین ترتیب دلنسق شاه سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود ملوخان گشت و میسره در حیز ضبط
ملخای خان و پیر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار پیاده
جرار علی اختلاف آلوا تیمن که مجموع حرب پیکار آراده بودند و خاطر بر جنگ قرار داده تیغ اسباب آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و باده اعتماد و عمده استظهار ایشان پیلان کوه
پیکر که منظر بود که عدد آنها بصد بیست میرسید و همه را بسلاح و گیهم آراسته بودند و بر پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افگن چیخ انداز قرار گرفته و نخش افگنان رعد انداز
در پهلوی صف پیلان پای در مرگز جلادت استوار کرده ایستاده و هر چند پیش از این معرکه‌ها بوجود صفها شکسته و تن دشمنان پیل افگن را بزخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیلان مدبره و از افواه و السنه شنیده که
نیکلشان مثال پیلست که پیش سلاح بر آنکار میکنند و قوتشان بمرتبه ایست که درختان قوی بر آنکه مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بیاد خرطوم از میان بردارند و آنچه راسخة البنیان را بپهلوی از پای
در آورند و استماع این اخبار و مبالغه خلائق در این باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و رحمت
نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمائم که در آن یورش ملازمان رکاب بودند مشفق خواجه افضل کشی مولانا عبد الجبار پسر قاضی عثمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کی خواهید بود و ایشان از دهشت
انتظار جنگ آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که در آنمکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن غدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک
گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن گاو میشان را بپهلوی همدیگر گرد خاد پایهای ایشان را بجرم گاو بیکدیگر استوار بندند چنانچه گذشت و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته
بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان خارها را در راه ایشان افگنند و جناب فضائل مآب مولانا شهاب الدین خامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات آن
ندارد در ذیل این سه بیت از آن ابیات بلاغت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد ؛ پس آنگه بسی گاو میشان نر ؛ بر نجیر بستند بر یکدگر ؛ که در پیش خندق فصیلی بود ؛ وزان هر یکی
منع سیلی بود ؛ چرا باید از پیل کردن حذر ؛ که او چار پایست چون گاو و خر ؛ و بنابر آنکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود و کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان
آمد که احتیاج باستمداد ایزد مونث و در سنین تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سوار ایستاده بود از اسپ فرود آمد روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده
رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استمداد مخالفان مسئلت نموده و چون دعای آنحضرت از خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و توسیف اثر از جانب ظاهر گشت و از غرائب
اتفاقات آنکه در آن اوان که حضرت صاحبقران کامران دوگانه ادای بندگی حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثال امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد افتاد که اگر آنحضرت
از لشکر قول بمدد بر انفار رهانند گان فرستد نشانه دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الطون بخشی
بوسی که مال امداد بر انفار رهانان کرد و جمعی دیگر از بهادران را بانکه هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته بر اقبال خویش و اد مار خصم جازم شدند
و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت
مآل سونجک بهادر و سید خواجه و نصرت قوری و حسین تور و محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از طرف بر انفار متوجه شدند ماندر در کمینگاه قرار گرفتند و چون قراولان
خصم ایشان در گذشت شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل بر انفار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بمدد
حمله آوردند و بمساعدت بخت سرمد شمشیر بر سر ایشان رسانیدند و بهادران بر انفار باتفاق پیش رانده سیره سپاه مخالفان را که باهتمام طغای خان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم
از قدم ایشان برنگرفتند و حوض که هیبت سرعت و عمیق از تحدثات سلطان فیروز شاه وسعت آن بمرتبه ایست که تیر بیاب بیک پرواز از آنجانب بآنطرف نمیرسد و در موسم برشکال چندان آب زلال
در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و هر قدر سلطان فیروز شاه که بر کنار آن واقع است القصه در قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت
بازو و دست رهبت مخالفان را که بفر دولت و شکوه ملک معین الدین ملک هانی که مانند کوه آهن بنیاد در هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تعاقب کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشیدند و چون سپاه آن کشور
هندوستان از قلب سپاه با پیلان آهسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین در مقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و دولت متوزر تواچی و نکلی خواجه و سلطان
توران قوشون بمساعدت دولت روز افزون خود بر پیلبانان زده پیلبانان را از پشت پیلان بادبار فرار نخوشنسار ساختند و بزخم شمشیر و خرطوم فرد هاصف پیلان را
کشور هند بقدر قوت و توان پای فرار فشرده و دست جلادت بر آورده کوشش نمودند اما عاقبت علامات ادبار بخیبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیار

سمت تسلوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با دو هزار سوار مانند شیر شرزبان باز حمله کرد و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر
درآمدند و آنحضرت نادر دروازه دهلی راند و برج و باره آن بلده فاخره را بنظر اعتبار در آورده و از آنجا بازگشته کنار آب حوض خاص را منصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان خواص
و مقربان در پایه سریر اعلا حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان پیلتن و دلاوران شیرافگن که بمن همت قاهره و در آن معرکه که ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل
معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلائل انعام الهی برفت فرموده لشکر بخشنده همیت و دهنده بلیت که او را از افراد شیر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار و خزاین
موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باو رسانید ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طائفه از بهادران و امرا
را از عقب ایشان بر سبیل یلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته شهر را حصار خود ساخت و از اعمال ناپسندیده
و افعال ناپسندیده خویش زمانی که دست سوختند بود پشیمان شد و بنا بر آنکه جز ادبار چاره نداشت در همان شب که زمانه بزنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو بدروازه نهادند و خاطر بر کربت
غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طائفه از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و آنجماعت مانند برق و باد
شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرا عظام بضبط دروازه‌ها قیام نمایند
و تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب برین سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از دروازه‌های
جهان تا محل جلوس پادشاه جهانگشا گشت و در آنمحل سادات و قضات و علما و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بقبله علیا نهادند و بشرف دستبوس فائز شدند و فضل الله بلخی نایب
ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار بر مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان
نبوت و بشاهزادگان حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان استمان زدند و ملتمس ایشان را باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر
و اعیان تقضی المرام بازگشته نقاره و طوق ظفر پیکر بباب دروازه برآورده بلغلغه فتح و بشارت بمسامع سالکان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احد و ثمانمائة دست داد چنانچه هر یک
از این سه بیت از آن خبر بیدهد فتح شاهانه که مجموع عشری تاریخ شود مرکب خورشید نوز جدی اطلو باد و از کنکی کار هندوان بنگر شد نی که بر ایشان رسید سال رخا ز آب یاری نصرت
بباغ دولت شاه بسال خار گل فتح هند شد بدیا و آنچه از پیل و کرگدن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه رسم آن در دند و مجموع پیلان وی بر زمین نهاده ماندند جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان
برآوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عظمت منظر و رخت و تصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی را بخان و امرای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود و از آنجمله دو عدد پیل کوه پیکر بسرپرستی
و صد عدد بسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان نزد امیر میرانشاه و روز جمعه هم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمائم و اکابر و اشراف بحسب اشارت علیه بشهر درآمدند
سر منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان خسرو خان امیر تیمور گورکان زینت و آرایش دادند و نشان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان بادرفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و پیکیان
دیوان اعلا بحسب حکم جهانمطاع بشهر درآمده مال امان توجیه کردند و محصلان غلظت شدید مواخذه و مطالبه آغاز نهادند و در این اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مائل بآراستن مجلس عیش و سرور
شد فرمان داد که ساقیان سیم تن شتابجای ساغر ارغوانی شیشه‌های مینا فام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله عذار این نغمه را در دادند و هنجر در کاسه زر آب طربناک اندازد: پیش از آنم که شود کاسه سر خاک اندازد: و در آن ترتیب سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامگار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان با حضرت و نصارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و انفضال
بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامگار با بری بیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طائفه از لشکریان بر در دروازه‌های دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند شمه از این خبر بسمع
اشرف اعلا رسانیدند فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جهت منع فرمایند تا چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب فراهم آمد و بیان این سخن آنست که در این اثنا
حضرت عصمت سمات جهانمالک خاتون دیگر خواتین و اخایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جوزه بعمارت آن در جهان پناه موقوف شده بود بشهر درآمدند و چندین کس که برات قند و غله داشتند روی بشهر
آوردند و طائفه دیگر از جریک جهة گرفتن جمعی که از مدمات متجندهٔ قیامت انگیز گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر رفتند چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود و دوران بقعه روی نمود و اهالی آن موضع جرات و
جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه بسته دست جسارت دراز کردند و گرد کشتی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام حراب ترکان برآمدند و خلقی بسیار
از گیران آتش و احمال و اثقال خود و خویشتن را بر بامها و عیال خود موضع ساختند و با وجود جنگ و جدال حرب و قتال هندیان کم فرصتی ایشان امرا دروازه‌ها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیامدند و خرابی کلی واقع نشود
و لیکن پانزده هزار مرد کم از پیش و شهر جمع شدند و در آن شب جمعی تاراج و زدست بغارت و تاراج کشادند و آتش در خانمان زده و دود از دودمانها برآوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون
بودند خان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه طوخان بالا گرفت و اکثر خلایق جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و روز سه شنبه هم از نهب و تاراج تقصیری نرفت و اندکی از لشکریان زیاده از بیست
نفر بر دیوار شهر بجهت استماع ملوخان و بسیاری از ایشان بتجارت شصت کس از مردان و زنان کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و آلات تخصیص یاقوت و الماس و طائفه تمشه و نفایس متعدد و خوت قیمتی بسیار و اثاث و ظروف

زر نامعدود و چندان بود که از هزاران یکی مقدار کلک بیان نتواند شد و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخال زر و نقره در دست و پای استند و بادیه
هیچکس تشنه نشد و در نوزدهم ماه امیر شاه ملک علی سلطان تواچی با پانصد مرد مسلح بنیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند متصل این محل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن بقیه تکیر اصحاب خود و ختم تهیای
جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دعاء از تمرد و عصیان زدند و چون این صورت بعرض اعلی عالم آرای رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان بر آنجانب رفته بقتل و اسر آن بدبختان
را بجان کردند و در آن روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت کرده بقیه تلبیس اسیر و دستگیر گردیدند و فرمان اعلا انفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعات را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که
استعداد دارند قسمت نمایند و بیرا جهه مخدوم زادگان حضرات عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون خاطر خطیر آنحضرت بمعنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند
تراشیده بسازد و بر ایغ ذی الاذعان صادر شد که بقیه سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریف ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوی سمرقند در دارد و دهلی کهنه نیز محاط ستا بسوی شمال
نور بزرگتر است و از سور سیری که بجانب مائل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مائل بجنوب است از دو جانب باز و کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر
شش از جانب شمال مائل بمغرب هفت از جنوب مائل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از همین سه شهر است سی دروازه بیرون کشاده است **نهضت رایات نصرت آیات بدیگر موضع**
وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالکستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در
فرمان ذی الاذعان شرف انفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بدار و غلی ایشان تعیین یافت تا نگذارد که از خیمه لشکر باز
عیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائه حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده با لشکر فیروزی اثر روان شد و سه
آمد و صاحبقران بتماشای منزهات آن بقعه مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروز آباد که بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده و پرداخته بودند در آمد و از فوز شوق و نیاز دو رکعت نماز گذارد
سوار شده و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین مدنی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کوبله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بعد از آن حاکم آن
بر جبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروز آباد محل نزول بادشاه نیکو نهاد گشت ایلچیان دولطوطی سعید که بجانب
ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسند و مقبول افتاد و آن دولطوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجالس ملوک هندوستان بشکر خواری و شیرینی
و حضرت صاحبقران از منزل کوکرده و مسافت پیموده چون بموضع کتم که معسکر همایون گشت بهادر بهادر پسرش قتلقاش با تحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده بساط بوسی
عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و از آنجا روان شده و بعد از طی منازل موضع آنار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و از آنجا روز دوشنبه بیست و
هفتم ربیع الآخر امیر شاه ملک ایلچی را با پانصد سوار بحصار میرت فرستاده و ایشان در بیست و ششم از آنجا پیغام دادند که الیاس و فانی پسر مولانا احمد تانه سری موضع گبرها طایفه از گبران در حصار رایت عناد و تکبر برافراخته
میگویند ترمشیرین خان بدر انتقال آمد و بی نیل مقصود بازگشت صاحبقران بلندمکان از نسبت عجز و قصوری که ترمشیرین خان کرده بودند تفقد گشته چون شیر غیور با ده هزار سپاه منصور الیغار فرمود
بود بوقت نماز پیشین ظاهر قلعه میرت نزول فرمود و در همان روز فرمان داد که امرا و تومان و قوشون هر یک در برابر خلیش بجهت تفقد مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر هر برزه گرد تفقد بریده شد
اجمال اسیر و مطرح گشته و دست ایشان از کار رفته از حیات دران تیره ایان نماند و روز دیگر امیر جهان شاه با قوشون خود تا در دروازه رفت و سرای تمام لوکری از نوکران او که نهنگ یار
باده بگرد و دیگر لاوران بهادر از اعوق عبیت در حرکت آمده با وی موافقت نمودند و در همان زمان الیاس و فانی را با پسر مولانا احمد سوگردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و با
فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان التسخیر آن عاجز آمده بود و فوجی از سپاه نصرت پناه بیک لحظه مسخر ساختند و صدر استقبال استعمار بر جمله تمام اخلاق مرضیه و آداب حمیده آنحضرت بود
که چون مسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که متمردان قلعه میرت میگویند که آنحصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا دیگری چه رسد آنحضرت بزبان نخبه
که فرمان بلاغت شعار تمدید نامه با اهل حصار نویسند و آن جماعت را بر اطاعت دلالت نمایند و یکی از آن نامه را قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که ترمشیرین خان چه نسبت دارد تا اعراض
گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم برآمده مشی را منع و معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان فائق است و در جمیع امور رجحان او بر ما محقق لاجرم بمن عقیده پاک و جهان
عالم و به سعادت ابدی فائز شده بالجمله چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با قوچی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای
را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق به امیر شیخ نور الدین جوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشا نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثنای
همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروز پور رسیدند سه گروه را فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند
توانند گذشت و طایفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریا دل خواست که سند با در فتار را در آب راند امرا نزد
بر انعام بقرب فیروز پور از آب گذشته اگر رای صواب نما اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نمایم این سخن

شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده سر کرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده
در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از نود و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت امیر بهادر و علی سلطان توابچی را با پنجهزار سوار روانه آن طرف گردانید و رایات
منصور بهان منوره متوجه تغلق پور بود و مقارن اینحال اندک نفحی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد لهذا مشغول معالجه گشتند و در خلال اینحال منهیان عرضه داشتند که طائفه کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند
و در سوی [illegible] آمده و در زمان وصول آنخبر آنحضرت را مکنه خدمت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد مضیق علیه [illegible] بهادران که در آن [illegible] ملازم رکاب عالی می باشند متوجه دریا شدند چون [illegible]
آن بحر [illegible] کنار دریا صورت مرج لجین بلقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شوق دفع اعدای دین خود را در دریا افکنده توجه نمودند و بعضی بر پایان برگرفته بر آن کشتیها سوار شدند و بعضی [illegible]
که سپاهیان خود را بر آب رانده بودند و چون تشنگی کرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون درآمدند و مخالفان را به تیغ جهاد و تگذرانیدند و بسیار اکثر کشتیها
ملک شده و دوران سفاین نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بغیر دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آنهمه را در میان دریا بیکدیگر بسته و بازوی تهور بتیر
انداختن کشادند و از تلاطم امواج بحر بیجا بی کثیر صدر قاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن طائفه را اسیر ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت
رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر امیر داد بایزید قرچین الطون بخشی که بقراولی رفته بودند و کس آمد خبر آورد که در آن طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام با سپاهی سنگین فراهم آورده
خیال جدال در سر و تمنای قتال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده بنیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه را قطع
کرده نماز بامداد بگذارد و دوازده هزار پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده
است و در اینحال بر ضمیر فیروز بادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعد از بسیار لشکر اسلام در این موقف و مقام اند که سپاه بر آنها و جر آنها که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن
نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و بی کوشش خود را در میان بیم و بیم نگیریم بغیر لطف الهی عنایت بادشاهی فریاد رسی نیست نشانها اگر لطف تو فریاد رسد پیدا بود که کوشش
ما تا کجا رسد و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از قوامات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته بود بدیدن بجیون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران
کامیاب زبان بلشکر ملک و اسپاه کشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر امیر داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان راندند و از کثرت و شوکت آنجماعت مطلقا و غدغه
بخاطر راه ندادند اطراف دولت یار بیتوقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه
جنگ برتافتند و چند روز حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر ظفر نواد در پی ایشان جمعی کثیر از آن بیدینان گمراه را در ورطه هلاک افکندند و عیال و
اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آنمحل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دامن دره کویله
که در کنار بحر گنگ واقع است چند قبیله از هند مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کویله
رسیدند در آنمقام از اعدای ملت اسلام گروهی انبوه بودند بساز و آهنگی تمام و امرای تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بضرب
شمشیر صاعقه کردار از حرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را در آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نمودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک نماند و در آنحال
گبری بر کینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل و جان برگرفته و شمشیرها بر کشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتال و اعلام کفر و نحوه قدام نموده باشد و بدست
مبارک ناسزا مبارک افکنده عنان بآنجانب تاخت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد
و دعا و دوای همایون میباشد و بنابر آنخبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورده شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن
متعطف ساخت یکی از سپاه ظفر قرین آنگبر نومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از
احوال پرسیده و او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کویله که از اینجا تا آنموضع چند کروه راه است خلق بسیار از کفار و تجار هند
جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشها پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز و نوبت رحمت و مشقت
رزم و پیکار اختیار کرده بود و النسب و الیق مینمود که لحظه آسایش فرماید اما طلبا لمرضاة الله با طائفه از بندگان خواص و اطرافیان حفظ و عنایت ملک بیچون وی سعادت قرین بآن دره
نهادند و چون طریق صعب المسلک و پیش بود و کفار بخار بیش از پیش لشکر خاصه در غایت قلت و خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور خطور نموده که اگر در این وقت فرزند ارجمند پیر محمد و امیر سلیمان شاه بر سند از لطایف صنع الهی
باشد و حال آنکه هر روز قبل از این ایشان را بناحیه در دست جهة غارت و تاراج عبده اوطان و مجوس نهاده بود ممکن نبود که موکب همایون در این وقت بپیوندد و در خیال امیر زاده مشار الیه و امیر مذکور گذشته بیش نداشت که حضرت
صاحبقران در این حالت آب عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور بطریقیکه بر ضمیر منور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و شاه و سپاه باستظهار تمام بر سر

کافران شقاوت انجام را نمند بر خرم شمشیر آبدار و مار از روزگار ایشان برآورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوهٔ دوم معاودت نمودند و در آن ولا بسمع همایون سید که باهر از روز
کوهیاز نزد که سپاه منگیست بشکل کاه در آب آنگ از آن سنگ بیرون می آید و گرمان کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانچه از بیکاله راه بدان موضع می آیند و از جهت طبع دنیوی بدبران گاو سنگی که یکی از جمادات است و
نفع و ضرری از آن متصور نیست تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آن را همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیلهٔ نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز در آن آب می پاشند و زندگان در آن آب
قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش میتراشند و این صورت را از جملهٔ عبادات میشمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقولات داشتند
باشتهٔ عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمرهٔ ضلال بعصبیت جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار
و امیر سلیمان شاه مازجی الغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک سایر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بیدینان بکیش را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن و سطه
جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصهٔ آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب بی پایان بدست غازیان و موحدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز بازگشته از دریای گنگ
گذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران در یانوال نماز پیشین گذارده با دو لشکر پادشاه ذوالجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود مقام نمود و همان ساعت سوار شده تیغ کرده راه
قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبهٔ سرادق جلالت اتمام بر اوج ثریا برافراشت **ذکر عزم رجعت فرمانفرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سولک جوالی طرف**
و نواحی مملکت دهلی از جنبش وجود گیران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم رجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب
الاتباع صدور یافت که تواچیان بزند و آغروق را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سولک که آن را یک لک و دو لک از هندوستان میشمارند
هندوان بدکردار با یکدیگر اتفاق نموده متوجه رزم و پیکار اند بدین لمع جهانمطاع صادر گشت که سپاه نصرت پناه که در آغروقند کوچ کرده براه انکوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون بلند فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سولک فرود آمده در آنجا امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بر آغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امرا و نوئینان بزبان درخواست عرضه داشتند که اگر رای ملک
آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ظل اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان بر دیم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد برآوریم آنحضرت جواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فائده
یکی احراز اموال دنیوی و دوم فائز شدن بسعادت اخروی همچنان شما را درین موقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بنام اسلام
و در آن نعیم سرمدی سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظهٔ حال مسکینان زیردستان از آئین سلاطین دین پرور و خواقین عدالت گستر است و هم در آن روز فرمان قضا جریان نفاذ یافت و فیروز
صدور یافت که امیر جهانشاه که از امرای الغار بود و پیش از این بیک هفته جهت غارت و تاراج میلاک آنجوان فته بیاید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت نژاد جهاد مختصی بهره ور گردد و صد
متوجه گشته بموکب همایون پیوست و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم ناخت کوه سولک رایت توجه برافراخت و در آن دره رائی بود تیره رای بهرو نام و چند هزار را
آورده بحصانت جای و محکمی موضع بخار پندار بدماغ راه داده رایت نخوت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر از ارکان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی بجانب آن
گمراهان در دند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده و مع و استیصال مخالفان را جهت همت ساختند حضرت پادشاه فلک شکوه دیگر توقف نموده
بوجود همایونش شکوه و شوکت قول انفرد عنان خاص دست داد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی در وزیدن آمد و آنجا نزول میلاک بعضی کشته شده و بعضی بجانی تنگ پا بجون بر
ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاده از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان سیصد و صد گرفته بودند منع ساختند بجهت زیردست
لشکر و هند و از میامن عاطفت پادشاه کامران افراد و اطراف سپاه نیز محفوظ و بهره ور گشته زبان بدعاء و ثنای خسرو برد بحرکت آوردند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمد
و انتقال زیاده از چهار کروه نشد بازوزی طی نشد چون بعد از طی هفت روز مسالک از موضع گذر گذشته و آنجوان عبور نموده صدی دیگر از صدود مسالک مغرب خیام سپاه شهریار گردون غلام گشت
کوه بلند و دره ای هست که از رایان کشور هندوستان نام که بنا دی ایام حشری بنوعی کرامات و کوه از کثرت ایشان بستوه آمده فراهم آورده بجهاد بیشهای محکم پناه برده بجز
امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود که روز شود و هم در شب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که
کوه راه پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت نصرت پیکر بسایهٔ کوه سولک کوه که رسیدند در آن محل رای رتن همیشه و میسره و قلب و جناح آراسته متوجه رزم و پیکار بنا بود و لا دید
بکیفیت تعلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هوشمندان راه یافت عجب هراس بر ضمائر ایشان مستولی شده از میان تیرزوی بلوای گریز بنهادند لشکر اسلام کثیر اهل ظلام را تیغ انتقام گذرانیدند
و هر یک از احاد افراد سپاه را صد گاو و دو بست گاو و ده نفر برده بدست افتاد و جهانشاه که دست چپ بعهد کاو بود و بدیده دیگر تافته بسیاری از زنود هندو را نیست کرد
راست چپ آنحضرت را تاخته و مهمات ایشان را ساخته شب چهارشنبه یازدهم ماه بموکب همایون پیوستند و هر چه حضرت صاحبقران شمس گذر از بازبرکوه سولک برآمده و از آن حمله تا دیار بکیر بوت پانزده فرسخ
بیساه و کوه مستوار داشت و رای عقده کشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که در آن بیشها و جنگلها طبقات لاتعد و لاتحصی از بت پرستان مجوس استقرار دارند

روزگار دست حکم و ملک پناه بند گرفته شده بعنایت کرامند ملک نشد. بودند و زمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانشاه با لشکر بی انس بدان موضع درآمد امیر غارت نمایند مقارن این حال صائن ترکه فراول بوده در پایه سریر اعلا عرضه داشت که کثرت هندوان بمرتبه ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف مینماید حضرت صاحبقران بنفس همایون با ایستاد و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بهم خود مشغول غایند و ایشان تیغ جهاد را بنیام برآورده جمعی کثیر از آن مشرکان واصل بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان مال فراوان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین روز از پیش امیر شیخ نورالدین و سلطان تواچی کس آمد خبر آورد که اطراف دست راست دره ایست و در آنجا طایفه از کافران جمع شده عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و مراعی دواب بسیار دارند حضرت صاحبقران کاسگار عنان همت بدان طرف معطوف داشته فرمانداد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران نامدار بر آن جماعت تلمت شعار رانند و ایشان حسب علیه روان شدند و تیغ جهاد بران روز بر گردنکشان نهادند و چتر زرنگار نصرت و ظفر بر قله کوهی که آن مشرکان مشرف بود برآمد تا بفرمان حضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی بسمرقند بازگشتند و روی نیاز بر سم سمند جلال نمود مالیده بعواطف بیکران و عوارف بی پایان اختصاص یافتند و چندان طرفی دواب آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمد حضرت پادشاه اسلام تا بهنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر کس از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی هند و شب از روی گیهان پوی و دلان مدرّه فرود آمد و در آن جنگلها و بیشها حمدونه بسیار بود چون بیشه با لشکرگاه می آمدند درخت و اشیا لشکریان میبردند و در مدت یکماه در میان کوه سولک کوکه بیست غزوه معین لشکر اسلام را دست داده و هفت قلعه حصین را بگشودند و نواحی مستخر ساختند و آن دیار بانداک روزگاری از خبث وجود مشرکان پاک شده بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعها قلعه شیخ گبر بود و از خویشان ملک شیخ گبر و اهالی آن بواسطه جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و تمامی گردن انقیاد بطوق بندگی و فرمانبرداری بیاراستند اما دلائل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لائح بود و چون مال امانی بر ایشان نداختند و از خراج و اوضاع آن کرانبار مخاذیل عذر و فساد ظفر سمیع نت یکی از بندگان درگاه نکری لطیف آهنجته مقرر گردانید که اجناس بوم اهالی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک ثمنی بهاداشت قیمت گران بران نهاد آنروز بر گردنکشان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم وجوب اتباع صدور یافت که چهل نفر گبر در سلک مذهب هندو شاه خان که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درآیند و بدان واسطه آن بدبختان از جاده شریعت و متابعت انحراف جستند و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بر زمره همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفر شور روی بهلاکت تیغ آلقلعه آوردند و آنرا فتح نموده و دفعه اکبر را بتیغ غزا گذرانیدند و دود و استیصال از خانمان ایشان بسقف دود اندود آسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر نیز بکیفیت واقعه آلقلعه را بدین طریق آورده اند راقم حروف گوید که هرگاه که مؤرخان قائل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحه خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمینماید که گویند مخاذیل نفاق و شقاق و عذر و فساد از ناصیه گبران ظاهر و باهر بود و الله اعلم بحقیقة الاحوال

ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و دیگر وقایع و حالات او

چون خاطر انور صاحبقران از آگهی از غزوات حدود کوه سولک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بکنار بلاد جبر برافراخت و در مقابل قلعه و قریه با بلاد اعمال آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکه تیمور و بشیر بهادر و اسمعیل یساول را بتاخت آنده فرستاده و مردم بائله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلها استوار داشتند پیرامون جنگل مرتب داشته آماده جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدار و گیر مشغول شوند و جزاو سزای آن بدکردار آنرا در کنار ایشان نهند آمد و رنجال از موقف جلال برآمد که بهادران در جنگ مبادرت نمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایه صول بر اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده بانغار و جوانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان بین بحر و استماع طنطنه نقاره و کوس سوران سپاه ظفر قرین را گذاشته بگریختند و لسان مرغ آبی در بشنیدن جنگلها و بیشها بیشه بیجا بر داشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه پای بر قلعه نهاده غنایم فراوان بدست آورده همانروز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود آمدند و همانروز امیر الجه بهادر و فولاد و معتمد الدین که از دهلی بهمین رسالت پیش اسکندر رفته بودند و حکام و جیب الالقاب کاسم اوبرده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فائز شدند بعرض رسانیدند که شاه اسکندر احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان نما رسیده بود که در آن مرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا و دیوان بزرگ مقرر فرموده که کسی هزار و صد هزار درست زر از هر یک یوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر بر انجام نمایند بجهت تقدیم این خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهند حضرت صاحبقران بدیوانیان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف ملا یطاق کرده اند از آنچه کنی پیش ولایت کشمیر است از اطاعت اند و مقتضی عدالت آنست که هر چه در حرز و سعت مملکت بود از آنجا بطلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر عرض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر بایلچیان فرمود که با پادشاه اسکندر هیچ چیز باز نماند و بر روی احرام ملازمت بندد در روز سیوم امرا و ایلچیان اسکندر را در صحبت زین العابدین خواجه امرا و اندر عزیز آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد بعد از آن ایلچیان را کسیل کرده سپاه ظفر پناه قریه معموره معتبر را تخت خاطر خود ساخته چند روز فارغ ساختند لشکریان فیروزی اثر بدان قلعه چهار فرسخ که مجموع کشت زار بود و بنسبت جمعی بود درآمدند و چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست راست قصبه حمو بود بجانب دست چپ قریه معموره و هر دو کل گبران قوی بیکل بودند که جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه روزگار عبور بر آن موضع را از عمالات می پنداشتند آن بنیال عیال و اطفال خود در انتقال جبال

فرستاده رای ایشان بالایق و شهوران بعیال و مرضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و بر می اندختند و نعره زنان رای عالم آرای بنهر صلحی که ملاحظه فرمود فرماند او که ایشان را
آنجا مانع نشوند و آن قریه سور را ناخت کنند سپاه نصرت پناه بسبب دیگر دیگر آن ده را غارت کردند و در وقت حرکت بقصبه جمود در آمدند و غلامان فراوان برگرفتند چنانچه محتاج ایشان آباده گشت و رایت
آمده خسرو گردان قشلاق فرمود که چند قوشون از مردم بلاد در کمین کل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و یکم ماه از آب جمود عبور نموده و چهار کروه مانده از دره جمود و سرزمین که چهار و فرسنگ علف خوار بود
آمده و چون اردوی گیهان پوی از دره جمود بسو دیسرین آمده روان شد هندوان و باهوت بتصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه
دوران مدار بدین حمله آور دند و بسیاری از آن طایفه را بخاک هلاک انداختند و دولت تیمور تواجی حسین ملک قوبین بیرون آمده و از غبار شد بود با پنجاه گرز دیگر سپر و تنگیر کرده بدرگاه بادشاه دین پناه رسانیدند
وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده و عید بسیار رای جمود زبان بتوحید گویا گردانیده گوشت گاو که در مذاهب ایشان حرام است بر موافقت مسلمانان بخورد و بتشریف دلنواز سرفراز گشت
سنه هزار و دکان و هزار که بطرف تهاور رفته بودند شیخ کوکر که بعد از اخلاص او از لوبه امتحان تمام عیار بیرون نیامده گرفتند و بیان آنست که شیخ زاده نصرت کوکری که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان به
نشان غائر شده بر تیب و نوازش اختصاص یافت و هر بتوجه او بجائی رسید که هر کس صعود هند گفت که من از اتباع شیخ کوکرم حال او جان از سپاه و شش سر زمان یافت و در آن زمان که میان دو آب دریای گنگ
و آب جمود شیخ کوکر خصت طلبیده که بطلب خود رود و پیشکش نمایان ترتیب داده در کنار آب پیاده بار دیگر بشرف لبسا بوسی استعداد یابد و چون متمسک از باب متقدمین گشته بعد از قطع منازل
لبسا و نشاط و کامرانی بگستر و در تمام نسیان بر سعادت مقرر گشته با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقران کثرت عجب با شعار روزگار او بار آثار خود ساخته در آن وان
شاه خان و دیگر ملازمان درگاه فارس مقدمی بدیدند بدانجا رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و تنزل کشیده ضیافت و حرمت بجای نیاورد و لاجرم قهرمان قهر بغارت و ملامت و اخذ و قید داد
کفر ترکان عذابی شدید الظهر بیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه در جنب مدد و پنج کروه در منزل بانزهت تر گشت و در آنروز فرستادگان از نیروه ایلچی شاه رسیدند و اخبار شاهزادگان
و اوضاع ممالک محروسه غیر آن بعرض رسانیدند و روز بیست و پنجم ماه هندوشاه خازن ها مرگشت که بجانب سمرقند رسوده و بشارت حصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برسانند
سید محمد بن شاه ابو عمر شیخ از فارس رسیدند و کاهی حالات آنجائی معرض داشتند پیشکشهای لائق از شیشه های مصری و غیر آن بگذرانیدند و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جنانه نهضت نمود و شش کروه
فرود آمدند و در روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال نشستند و بر سر تلی که حضرت صاحبقران افروز گرفتند و در آن روز شیری ظاهر شده بجاه داران پیل شکار بر آن صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نورالدین
آن شیر را از پای در آورده و مقارن این حال امیرزاده رستم و امیر جهانشاه که بتاخت لهاور رفته تادیب شیخ کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بیپایان بموکب همایون پیوستند و انواع عنایت
و مرحمت بادشاهانه بجموع امرا و ارباب سیاه گان پایه سریر اعلا بخشیدند و در آن زمان نظر مبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را بشمول عنایت بیکران گردانیده بجاه خواص ترکش بابند که آنحضرت بود اختصاص
حکمشد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سران سپاه هر یک راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان ارکان دولت از یمن عاطفت بادشاهانه با کلیل خلعه
موشح و مزین شدند و از ملوک و اعیان ممالک هند طائفه که ظفر کردار ملازم رکاب شهریار جهاندار بودند همه را خلعت و تشریف داده بر لیغ فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان که او قید مبارک
اسیر ملک بیاسه فته بود و او آنجا در حین وصول چتر فلک فرسای پناه بظل رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود و چون در آنحدود شکارگاه وسیع عریضی بود و وحوش مثل
گرگدن و کوتر پای و آهو گوزن و کبوتر و غیر ذلک و اصناف طیور مانند طاوس طوطی و سار مرغان در آنجا بافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرد و لشکریان بحرکه در آمدند
و دوایر تهاور عموم و سوم شنا اشتغال گرفتند و چون از آن کار فارغ گشتند روز جمعه بیست و ششم ماه هشت کروه رانده در موضع صیان که سرحد کشمیر است و در آن زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته
عالیحضرت مساعدت شرف نفاذ یابد که در خاتمه کتاب تعرضی بامصار و بلاد دور و صعب گیر بعد از قضا بعد تعالی در آنجا سمت گذارش پذیرد انشاء الله تعالی العزیز بگفتار در ایلغار

کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر

روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدل خواقین اول و اواخر بسلک گردون مآثر جدا شد و روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاد و بر سبیل تعجیل
مرفوع نیت از قوایم کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود گشت و روز دوشنبه غره رجب از آنجا بجانب خجند و حوالی قلعه بروجه را مضرب خیام اقبال و از آن فرضه در نماز روز بعد از ادای نماز پیشین
آورده بحول جلالی در آمده بعزیمت هر چه تمام تر رانده نماز شام از آن حول بیرون آمد و بسبب تسبیه حول بحول جلالی سمت گذارش یافت و چون از قریه بروجه کوه راه قطع فرمود در کنار کول آب سنگال مخوف
آمد و روز دوشنبه دهم ماه کنار دریای سند بقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه حیوان گشت و امرا که ضبط قلعه نغر و باتو و تخد و دولوای تعلق بایشان میداشت امثال سر علی سلدوز
جریان بر آب سند پل از سه پایه جری او کشتی بسته بودند رایت نصرت مآب از آن پل فرود آمد تا وقت استوار بر کنار آب توقف نمود امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که آغروق و لشکریان
بگذرانند و بعد از قطع مسافت در حوالی باتو قبه بارگاه بادشاه اسلام باوج مهر ماه بر افراشته پسر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اغیان و قلعه باتو آنحدود بمقتضی فرمان مطاع
مکان مقابل بند فرستاده نشان غائر گشته یک تقوز اسپ بلهزار گاو بجل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران بسر اعتشام کشت گاو زمین از حمل انعام او خرم میشد اسپان
از هر کس که بر سبیل قرض گرفته بودند بایشان رسانیدند و پسر علی و اتباع او در آنحول چند روز توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند و در روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر مطابق ۱۱ دلو فروردین

بجانب تفرد حرکت آمد و در روز جمعه پانزدهم شهر ذی الحجه از غبار موکب منصور عطرسای گذرانید و در آخر روز نوکر امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شدند تا اخبار متوجهات ارمنه که بندگان خاص را در کشور سند
بدین اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند هم در آخر روز اشارت عالی صدور یافت که عمر و برانجوا دهند و شاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهة دفع شر اولیان بنیاد زند و پیش از این
ممالک بیان گشت که حضرت صاحبقران ممالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهة فساد و عنایان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمانشاه را فرستاده بود تا تلوه تیر را بحال عمارت
آورده و امیر شاه ابه در تفکر ساعی جمیله مبذول داشته بود و ماه کند قلعه چنبله آب خوشگوار در خارج حصار مانده بود و در این وقت رای عقده کشای اقتضای آنکرد که تخریب داخل حصار شود و باوجود استیلا عم
غوق و آرزومندی بلاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد دهباد بر خیل مراد راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای انور گشت که از جمله اسب اختیاط چند هزار از نعل محدود
است فرمان نفاذ یافت که آن اهل اسلام را بطالعه که لازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه نعل طمع در آتش اهل عناد و نوکران خود را زیاده از اوراق نوشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صادر
یافت که داخل ساختن عمارت قلعه سعی نماید چنانچه مذکور داخل حصار گردد و چون بخش قسمت نعل بسیاق انداخته قدغن بمبرته رسید که امرا بدست خویش مقتضای فرموده عمل میکنند تا بر نوکران
دستان چه رسد و دو سه روز در آن عمارت سنگین تکلیل یافت و بعد از اتمام آنهم نصرت تمامی نوکران امیرزاده محمد سلیمان کس از قوشون آغلان از اخفاء جوجی خان با چهار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که جا
القلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ایریاب و شوران بشیخ حسن سخت کمان و عمر آغا امیر شیخ نورالدین معوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده کنیزل قطع فرمود و در روز شنبه نهم ماه اسفندارمذ شیخ مبارک
شاه سوران شده منزل کراج مخیم اقبال خسرو باختر و تاج گشت و امیر طلیه شیخ احمد خواجه اوقاتی ببارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما همت شیخ مشار الیه از حضار چیزی که بقایای روح حیوانی با آن منوط است حاضر آمد
با تمامت خلیه مینیاخت چنانچه مراد در رسم ارباب خرقه و فقر است بهیچ گونه نتوانست نمود و در همان روز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اشکبار از قدوم فرمانفرمای عصر غریب نوازی بهره برین گشت و آنروز نیز عزیز بقدر وسع
و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید بر و مند باد آن همایون درخت ✦ که بر سایه آستان بر درخت ✦ گر از سایه سایش جان دهد ✦ گر از میوه آسایش خان دهد ✦ روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده و هاشم
ارامگاه لشکر آمگاه سپاه نصرت پناه گشت و در آنروز صولانا نعمت را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا قرده و صول چتر فلک فرسای رساند و چاشت آنروز از آن منزل بجنبش آمده بسوی کاه از غبار سم سمند
جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطرسای گشت و بعضی از آغایان را که طاقت ایلغار نداشتند بگذاشت و بدیشان را باز داشت تا با همگی آنها را بیارد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که معمار همت
آنحضرت اعدات فرموده بود آمد و چون از آنجا گردان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سرا راه بسطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی
آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فرمان تبریز تبریز آن بقعه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده و قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که بتاخشک اشتهار داشت در سیاه پادشاه اسلام قرعه پیدا شده ملازمان
بارگاه سپهر احتشام از مصیبت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات نوکر شاهزاده شاهرخ رسیده اخبار سلامت بمسامع علیه رسانید و بجهة شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شده بعد از آن
اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و مخفر آنحضرت را در آن دره استران راهوار میکشیدند و چون مخفر در زیادت میشد بندگان صادق الاخلاص دول ساخته محمل اشتران را که خلاصه تاریخ هشت و چار در آن درج
بود بر گردن گرفته از آنجا میگذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبه الیت سیاه نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور میباید نمود در روز پنجشنبه
پانزدهم ماه نوکران حضرات اهبت آیات سایر ملک خاتم و تومان آغا و سایر خواتین آغایان پادشاه زادگان رسیدند و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بعز عرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی بآغوق
فرستاد که پیلان را تجمیل بیاورند و در هفدهم ماه عادت که بود بکلی زایل شد و در روز شنبه سیزدهم ماه خسرو کامیاب از موضع سرآب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان توقف
نمود که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده تا بلاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بقلان ساوری بحالی لایق مرتب داشته بنظر کیمیا اثر رسانیدند و
موکب همایون از آن محل جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده همانشب بلب آب جیحون رسید **ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون باسعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند در**
شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمانمائه آن بحر بکرمت و احسان کشتی در آمد و از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و جمله نشین تخت عصمت جلالت
سرای ملک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ماوراء النهر و سمرقند برسم استقبال آمده دیده بدیدار خجسته صاحبقران سعادتمند روشن ساختند و زبان
بدعا و ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم و پیشکشهای سزاوار گزیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن منزل توقف نموده در روز سیم خانزاده علاء الملک از اجله سادات آنجا که بصحابت
ذکر و نباهت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنسوقات مناسب بعز عرض رسانید و در روز سه شنبه سیم ماه حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل فرموده موضع دوربلجین
معسکر ظفر قرین نشستند و در آن منزل دریای برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبه الاسلام هرات رسید بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بعرض رسانید
و هم در آن منزل امیرزاده عمر ابن امیرزاده میرانشاه که شهریار جمجاه او را در سمرقند گذاشته بود بدولت لباس ابوسی سرفراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت بارعایا و کافه برایا معان پسندیده کرده بود
تشریف عاطفت بادشاهانه اختصاص یافت و در روز شنبه سلخ ماه رجب حضرت شاهزاده از آنجا نهضت نموده قبه آنحضرای کش از مقدم همایون آنحضرت جنت وش گشت و از حسن عقیدت و صفای سریرت
شهریار دین پناه و وارث قطب الواصلین شیخ نورالدین و سایر مشایخ نیز گرد آمده در عالم مقدار اشتاخت و نذر و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک

باغ و کلشن در ظاهر سمرقند که در آن حین با تمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با نزهت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان حضرت صاحبقران آمده زبان تهنیت گوی یاد کردند چند روز
در سه گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آن و نیاز از میان برخواست و روز سه شنبه بیست و یکم شعبان ماند روح که بکالبد در آید بدار السلطنه سمرقند فی این وقت و سعد ساعت در آمد و باز در آمد شهر کوکبه شهریار
غیرت فردوس گشت از قدومش آن دیار و بعد از استحمام بصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض و سان تیمن و تبرک جست و مقیمان و مجاوران مزار را بصلات
و صدقات بیپایان منظور و شادمان گردانید و از آنجا بخانقاه مهد علیا توقان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت
مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای باغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و درین ایام
پیلاق و آغروق که در عقب بود رسید سکان و یار ماوراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده و بخاطر ایشان هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند و حضرت
صاحبقران ممالک ستان بمجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ماوراء النهر العطا و بخشش و هدایا و تبرکات و نفسوقات ممالک هندوستان فرمانک شادمان گردانید
و سارنگ برادر بزرگ ملوخان را که در پنجه تقدیر اسیر و سنگر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه نفائس کشور هند با شهزاده پیر امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار داشتند از مغانی معان
کرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات تعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب ناشیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه ۸۰۷ و ثمانمائه که قریب دو سال
بود منصرف از تسدیس آفتاب و متصل بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور و رساعی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند
و در آن مهم عابت جهد بذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از حدود ممالک جمع آمده بودند و بیست نفر در نفس مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جد و اجتهاد بر میان
بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات بیخ زنجیل که از دریای هندستان بسمرقند رسیده بود تعیین یافت و سنگهای عظیم بجاه گردون میکشیدند و شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شده
و هر کس را امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بقدیم میرسانیدند و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص مقربان رسیده در خانقاه آن
آغا بشرف پابوس استسعاد یافت و بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمانفرمائی هفت اقلیم در اتمام آن بقعه
خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا بر میامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان درگذشت و باندک زمانی چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک
از آن به بیستون نشان میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشا توصیف و تعریف آن
بقعه شریفه بهمین قدر اکتفا رفت **ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله** در پایان سنه اثنین و ثمانمائه امیرزاده
میرانشاه گورکانی از هوس شکار دامن گیر شده بعزم انکار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مزید بحرکه بهمرسید و جوار فراز بر محمد نخچوان شکاری فراوان بهمرسید و در اثنای تنگ و تاز شاهزاده گردون فراز
بقوچی باز خورده از فراز زین دو تا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از فضای آسمانی و حکم ربانی بسر گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین سایند و قصد
طپیده و سیب میده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای تقدیرین از شدت این صدمه بیهوش شد از این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم برآمد و امرا و اعیان بیالین شاهزاده آمدند و تلق و
اضطراب نمودند تا بعد از اندک زمانی بخود جنبیده و فی الجمله اثر حیاتی از و مشاهده افتاد و مدت شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده سمات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او بود
بسهو یا بقصد یا بعمد با غوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت آنکه مملکت هلاکو خان را بوی ضبط کرده بود که مزیدی بران متصور نبود و بنا بر
او بر نجی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی براه گدائی مینهاد و بسیاری از امور که لائق مرتبه سلطنت نبود از ارتکاب اینمود
در اوائل فصل تابستان بموجبی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایت نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون
ایلچیم بگریز بسمرقند جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که طائفه از رؤسا و اعیان آنجا با یکدیگر عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که عذری اندیشیده و چون همت شاهزاده عالمیان رخصت نمیداد
که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنا بر آنکه سلطان احمد نیست که در آن وقت محاصره دار السلام تعسری دارد پای وقار در دامن اصطبار
کشید و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض گردانیدند و بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز
رایات فتح آیات را بخاطر جمعیت نمود و هر روز دو کوچ سفر نمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلافت داشتند شاهزاده کامران را میان بر بست دیگری از آنجمله قاضی تبریز بود و در پایه همه
مخالفت سید علی نکی از ثقات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکت او را از ساست و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت استقبال شاهزاده بلهو و سرور در اقطار انتشار یافت کمر
سیف دستان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بود در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده و
ممالک خوارزم تاراج کردند و در آن اوان سلطان خضر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان ظاهر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده در گرد قلعه طیاری

دیگر که بیکی از ایلچیان خول بود داخل حصار نهایت تنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده در این اثنا کرکین حاکم کرجستان مجبی از کرجیان بیدین را بمدد سلطان طاهر محصوران قلعه الغچ فرستاده و سید علی
با وجود تجنی بزیور اسلام بود اما آنکه تشکر شاهزاده ولایت او را غارت نموده بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه قلعه الغچ شده بملکت آذربایجان آمدند و دست تظلم بر آورده مستدعی خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر
از اردو حاکم خانان آگاه شد بضرورت از قلعه برخاسته بتبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آنجناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر و حاجی عبدالله عباس غیر بهادر تمکین دادن
آنفتنه امر فرمود و ایشان کوی جلادت بجانب الغچ آوردند و چون کرجیان خبر سلطان طاهر از قلعه الغچ رسیدند سلطان طاهر از آنجا فرود آمده و با ایشان ملحق شد و قلعه الحاجی صالح و سید احمد علیشاهی و سه از نادر کرجی بگرفتند و بلغت کرج
از نادر عبارت از امرا و بهادر آنست و چون مقصود کرجیان استخلاص سلطان طاهر بود و بعد از آنکه بمقصود میسر شد رجعت نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین بتسویه صفوف
اشتغال نمودند و نیز آن محاربه اتصال یافت و چون مخالفان بغایت کثرت بودند از یاران کرج برافتادند و جوانان شاهزاده ابابکر از جای برگرفتند و در این اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر
شد و خدمتش امیرزاده با آنکه در سن بیست و سه سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی کشکی را بر خاک هلاک انداخت و چون کرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده ابابکر مصلحت
در توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه برتافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و کرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مائل بعیش و عشرت و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق امور
مملکت تغافل میورزید و از کیفیت انتقال باحوال ملک راه میبافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان رجعت نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون ناصر ضبط ممالک
آذربایجان رسانیدند و در این اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی خانزاده از خوشه ترش سبی از اسباب بخید و از تبریز بقم رفت و در قصر باغ چنار بنزهت بساط بوسی خسرو کامگار استسعاد یافته حال ضعف
دماغ خود بعرض رسانید و گفت اگر در این وان رایت عالی صولت آن دریا نزدیک از دو تعالی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از یساق یورش هندوستان منوز نیاسوده پیش از چهار ماه در مستقر
سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بر بقعه ایران عازم شد و تا بعیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاده تا جار رسانیدند که لشکریان مستعد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه شتابند و امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه
و فتح علی بهادر و جهانملک پیر محمد و اولاد جهانگیر فرمان بهرات رفتند و با شاهزاده مشار الیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان میباید کرد و امیر سلیمانشاه پیشتر متوجه تبریز شود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده
شاهرخ رسید حال بجمع سپاه و نصرت آل فرمان داد و امیر سلیمانشاه و امیر سید خواجه را در مقدمه روان ساخت و طبلهای اجتماع لشکر بانشاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده بر ابسطام و دامغان حرکت آمد و چون حاجرم انفاق
نزول افتاد توکل فرازاردوی علا رسید و خبر رسانید که سپاه خراسان بلاد شما آیا باستر آورده اند که رایت جهانکشای حضرت صاحبقران بعزیمت عبور نموده از ابسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده آن مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان
عنان بجانب شاهرخ تافت و در آن اثنا بسبب صعوبت طرق و طغیانهای جانگداز چندان چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان بیان از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بغیر فرز کوه رسیدند و بیرون فیروزی از آنجا روان شدند
و حضرت صاحبقران ممالک ستان نیز زاده محمد سلطان را جهت ضبط ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرای که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور سابق در خدمتش باز داشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده
عمر شیخ بهادر را بحکومت آمدکان تعیین فرمود و خسرو و ملک عرب و عجم در محرم سنه ثمانین و ثمانمائه بطالع مسعود در زمان همایون پای رکاب عزت انتساب آورده سوار شده منازل و مراحل قطع فرموده و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس
الله تعالی سره دریافته چون بیع زبده و تلی تیر بانگلار بر اس کوه و مزار آنولایت بود فرود آمده و امیر شاهرخ نیز ترتیب طوی و پیشکش داده وظایف مذکوره بجا بر رسانید و از آنجا روی براه ایل بعضی الآورده و چون سارق قیمش و جام
عمل نزول خدام علیه السلام گشت حرم محترم میرزاده شاهرخ خانم و آغا و خرزندان از هرات آمده در آنجا بوسه بساط بوس فاخر گشتند و میرزاده سیورغتمش که پیش از این تاریخ بخشیه ثامن رمضان سنه احدی و ثمانمائه بطالع سنبله در هرات از ملک
آغا متولد شده بود بنگر کیا اثر پادشاه هفت کشور رسید و هم در آن منزل امیر افیوقانی از هرات آمده شرف ملازمت یافت و حضرت صاحبقران او را بنوازش و غلبت اختصاص داده خدمت جهت ارزانی داشت و از آنجا هفت نموده و مسافت پیموده
بزیارت خانقاه شیخ الاسلام جام رسیده و بقدم صدق پیش رفته استقبال جهت نموده و امیرزاده محترم را از آنجا بولایت فارس پیش پدر بزرگش شاهزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک بادو
هزار کس حسب الامر کامکار شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشابور و بسطام در حرکت آمده از غار گذشت و چون قریه ابلوان کیف از نزول پادشاه بهر امتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت
جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه زراه مازندران متوجه عراق شده بود در آن موضع بعتق رایت جهانکشای استظلال جست **ذکر وصول امیرزاده میرانشاه گورگان بدرگاه گیتی**
پناه و گرفتاری خواص زنده او بحبس و بلاء و بیان بعضی از وقایع امیر سلیمانشاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از میان کلام قوچین تقیه تشویش دماغ امیرزاده میرانشاه
شد و بحق مخدوم خود و تبریز و ملاقات با امیرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم بهمدان رفته در آنمکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمانشاه فرستادند
او را بطلب و امیر سلیمانشاه متوجه بجانب همدان شد و چون بقصبه بیدار در رسید امیرزاده میرانشاه با معدودی چند باردوی همایون روان گردید و چون رایات جهانکشای شهریار خجسته پی از ولایت بگذشته امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق
پادشاه کامکار و فرخ بخت شاهزاده بار ندادند و روز دیگر امیرزاده میرانشاه بدولت و اقبال پیش فرستاد از نزد پیشکشهای نامه و پیغام سرانجام آنها بر اخبار نامناسب که از جانب دامغان علیه سید بود بملاحظه نظر التفات نشد و تمرخواجه فتوحات
و طلب السلام پیشتر حسب الامر بقتل رسانیدند و تعیین ایالت شاهزاده تبریز نفرمودند و نواب کامکار او را گرفته بند کردند و دفتر پادشاهی را گرفته امرا و وزرا و آنکه چند سال را که تعلق بخزانه عامره نداشت و شاهزاده در العمر و زر بدو داده
بود از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون تقریر بعرض رای همایون رسانیده بودند که از اطوار شاهزاده بلهو و طرب شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشت
تبرغیب و تحریص جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت بزم می نمودند مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی به حکم ربانی و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که در نیلاقرا اندم

که محبوب عالمیان را گرفته بدار اعتبار برگشتند و بموجب فرموده بر فیقان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاخکی که با وجود تجرد در مسائل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جدل و هزل از اهل زمان خود امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی حبیب عودی و عبدالمومن کوبنده که هر یک در فن موسیقی و نوادر زیر این گنبد دوار سرآمد ابنای روزگار بودند بگرفتند و چون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه او بود روی بقطب الدین نائی آورده گفت که چون خدمت استاد در جمیع ابواب و حالات بر ما سمت تقدم داشته کنون نیز بهمان طریق بر ما پیشی باید داشت بنابر قطب الدین فرمود که بر مثال هزل و مثال بن سخنان است مولانا محمد گفت فائده نیست و جلاد نخست قطب نائی را از رسن رنانی افگنده بکشید و چون نوبت بمولانا محمد رسید و بیت بدیهه انشاد کرد بنا بر تعقل از اقبال در شعر گفتن در آن حال تحیر بایان کار و آخر عمر است اگر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست ۞ منصور دار گر بر بندت بپای دار ۞ مردانه پای از جهان باید نیست

در فیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگر چند مدیحان شاهزاده را بیدار سازانیدند و خواص مقربانش را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می نشست و در یورش مصر و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریستند و چون لوای نصرت انتما بسلطانیه رسید مظفر لطبری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده بتقبیل بساط جلالت مناط علم سبابات برافراخت و بتکرات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایه سریر اعلا عاجز گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قراباغ تبریز و در صحرای موقان و اقتلان شکار کنان در کنار آب ارس فرود آمد و بران آب پل بسته عبور نمود و هر یورت تابان را در حوالی قطور فند برای قشلاق اختیار کرد و در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بشرف زمین بوس سرفراز گشتند و امرای امیرزاده ایرانشاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها موقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی ارلات بکرجیان اتفاق نموده بدر قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بجرمانه داده چنانچه گذشت در نیولا پسر سید احمد که متصدی منصب پدر شده تنسیق امور ولایت خود مینمود و در نیولا التما بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت تا گناه پدر مؤاخذ نگردد و امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان خاص بود و قرب اختصاص داشت سید علی مهر را بر پیشانی سر بر خلافت سیاه آورده و در آن باب کلمات شفاعت بمحل عرض رسانید و التماس او بعز اجابت اقتران یافته منصب سید علی پدرش بر جای مقرر گشت و بلطف و ترحیم بنده نوید رسانید و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسپ گوسفند کشت مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و تواجیان نوالهای بشکران نسبت نمودند و دیگر احتیاج حشم که مناسب آن بود ترتیب دادند و بعد از آن پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و فهود جهنده و جانوران پرنده و نفائس قمشه و اطعمه متعجل عرض رسانیدند که از حیز بیان بیرون بود و از جمله شش هزار اسپ کشیده و مقارن آن حال در یکروز از اطراف و اکناف خبر رسید که دلالت بر قوت دولت میکرد و آن تیمور قتلق اغلان که بعد از هزام و نکبت توغتمشخان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود و از غرور دولت بکفر نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت زد و در بولاد قات کرده جمع بسیار بمملکت او را یافت و ایل الوس متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام با و متعلق میبود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرای خواص او حرب واقع شد و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده و اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و دیگر آنکه موغان پادشاه ممالک ختائی که مدتها در بادیه کفر و ضلالت بحوالت و نجابت سرگردان میگشت از سرای فانی بسرای باقی انتقال نمود و سپاهی در عیت آن مملکت پریشان و بیسامان شدند و دیگر آنکه خضرخواجه اغلان و دیعت حیات را بمقتضای اجل سپرده و میان اولاد شمع جهان افروز اغلان و شیر بوقا اغلان شاه جهان اغلان بواسطه بدگوئی اهل غرض سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته بقدر دولت روز افزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده و از استماع این اخبار که بیکبار در اردوی اعلا انتشار یافت مؤدبت و سرور و نشاط و سرور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر و تعقیب کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضرخواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم آمد شاهزاده مشار الیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بسیار از آندکان و نواحی آن فراهم آورده با تفاق امرا مثل پیر محمد لغایی و قاربوقا برلاس و بیان توریب کیجک و پیر حاجی و غیرهم با آنکه در سن با نزدیک ساقگی بود و مانند خیر بال و پیل مان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزاده عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرا که بموجب زمان در سر حد جبه اقامت داشتند مثل پیری بیگ سارو بوقا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهمات اجتماعی متوجه آنجانب شدند و نخست بارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عرصه صارق قمش و کلین تال کل و مثال بن بلیان را تاختند و بعد از آن متوجه شده بدان موضع رسیدند و بحصار استوار سالی کوشش بکشادند آنگاه امیرزاده مشار الیه با امرا و سپاه عنان بجانب اقسو تافتند و اقسو عبارت از سه قلعه است و در یکدیگر اهالی آن نواحی و محل حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا میبردند تا خون مال ایشان مصون و محروس میماند تا قصه شاهزاده و امرا بسمع رسیده در مظاهر فرود آمدند و جنگ و پیکار دشمن را مستعد دیافت عاقبت مقیمان آن نقاط و ساکنان آن ملک بقدوم ازایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیار و شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرماندار و لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دو نوبت روز امر محاصره آفتاب گذشت و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر التماس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه ایشان شدند و تا پسندیده آن خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره نمایند و ایشان روی بملاذت تسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند و عاقبت بقهر و غلبه

استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ما قتی التقدیر این امیرزاده اسکندر چون از تهم آق سوبر دخت طالقه از دیار ایران بجانب بای کرسن که ییلاق و قشلاق
اقوام مغول بود روان ساخت و آنجماعت بر قتال مبادرت نموده در حرکت آمدند و اسباب بخارا را بای در آوردند و مردم کوسن با انواع محن گرفتار ساختند و او آنجا بتادم رفته تا کنار زمین امیر تا فتند و شاهزاده جوان
بخت بعد از این فتوحات فراوان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه خطای است از راه بادیه دایکه مسافت بیست و یک منزل است چنانچه مورخان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر
هست که از ختن تا سرحد خطای بچهل روز میتوان رفت اما آن راه بغیر از یک هیچ چیز نیافت نمیشد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتائید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا با رشاهزاده بخت بلند دری توجه بارگاه آن شاهزاده کرده بسته
سریر و تخت بود و بآورد و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بهمال فلاح و بقاع آن ذاتی از شائبه کدورت و نزاع صفی گشت امیرزاده اسکندر
بدار زیل مقصود بکاغذ مساعدت نمود و آن مستان که موضع بسر بردار خبر بدان ختن و تعرض برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمن فرستاد یک تعرض دیگر از آن جنس ما نیست پیش شاهزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش
شاهزاده مشار الیه در آن اوان بعزم یورش مغولستان و جنگ با لشکر چغتای منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بنظر رسانیده و بمعنی بر خاطر امیرزاده
محمد سلطان گران آمده بیلاقات اورا رد کرده بسمرقند مراجعت نمود و چون بهامش امیرزاده اسکندر که اغلب لشکریان آمده و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و در اثنای راه مهیان
بسیار رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه گرفتن تو دارد و خدمتش از استماع این خبر اندیشه ناک شده باز گشت و بحصار اندکان در آمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد اتاقا و پیر حاجی ابن
صورت و محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از متنزهات شاهزاده مرحوم امیرزاده عمر شیخ
بهادر بود نزول فرمود و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشه عصیان داشت با نوکران خانه او را گرفتیم و گوش دار
بهر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خانه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند
آورد و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کرک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید
ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور بیک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران
مظفر لواء جهاد و مثوبات غزا بجانب کفار کرجستان و دره خمشا حضرت شهریار غازی بتایید جرأت و صارت کرجیان که سالگذشته آمد بود و سلطان طاهر از تحقیق محاصره ملاحظه داده و با خود
برده بودند در آن اوان که قرا باغ از آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار کرجستان و گوشمال ایشان با بلغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی
داشت و حکم کرد که از بیجده نفر از دو قدم روز بروند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر و آغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالی مقدار و ملازمان از بجاد آن شمشیر زن
نیزه گذار که از بعزم رزم خمشا که یکی از سرحدات کرج بود ایلغار فرموده چون کنار آب گرز بوصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهانمطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند
و مجموع مردم بآسانی از پل گشتند و امیر فتح ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه تکلی بار دوی علی پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره خمشا که مساکن گبران کرج بود در افتادند و مجموع آن دیار
از تشابک اشجار بمرتبه بود که جاسوس و همکسان از آنجا گذر توانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدهره داره و دیر و تیشه جنگل بریده و ده منزل آماده مهیا ساختند تا
لشکریان از آنجا بسهولت گذشتند و در آن وقات مدت بیست شبانروز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین و پویندگان مرکز یقین همچنان میرفتند تا بدامن کرجیان رسیدند
و بعد از شیخ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر کرا که یافتند کارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سرا آن قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام
مشتعل ساختند و غنایم و دست آورد عساکر گردون مآثر از عقب او نامه و آق سوتا تفتند و غنیمت و چهارپای فراوان بدست آورده عنان جهت از آنجا تافتند و چون صیفو کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد
بودند و موتی آنجماعت را تا آب انگور نمی نشستند و فن نمیکردند از برای تنقیص عیش و حرم قاعده آن بدکردار آنجا مجلس ساختند و کلیسا های ایشان را بزمین همواره کردند القصه در آن دیار از عمارات عالیه
و مشاهد شهور از نخل آنجا نشده بنا بر شدت سرما و عدم قوت سپاه و ضیق چهارپایان حضرت صاحبقران مظفر لواء لشکریان نصرت انتساب با اقمشه و رخوت و دواب که از حد حساب بیرون بود با آغروق باز
گشتند و مقاسات اینحال نشده بی منت امیرزاده جلیل سلطان از اسیری کرمت فرمود و او را بر کل نام نهاد و چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا و نوئینان بعیش و طرب بسر بردند
و درین اثنا امیر لیغ جهانمطاع صدور یافت که امرا امیرزاده میرانشاه را که در جنگ کرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر بحوالی قلعه النوق آمده بودند و تقصیری از ایشان واقع شده بود بر غدر برسند و امیرزاده
شاهرخ و امرا و مدد دیوان بزرگ بآن مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال از زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی
عبد الله عباس و محمد قاغان را بسیاسات رسانند و خلعت علیه بکشتن خسرو پیروی که آن غدر که پیش از همه فرا نمود مالوف صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب بسیار پیش زدند
و هر یک از این سه نفر بجزا سیاست تسلیم نمودند و باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه تسلیم شدند بقدر استعداد ایشان از پنجاه تا دویست و سیصد هست نستاندند و مجموع این سیاسات
بر پیادگان لشکر تست نمودند و امیرزاده با کرد آن تصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را بچوب بسیار نکشیده مشمول عاطفت و ایشان بی پایان گشت و در خلال این احوال بر

اعلان که بکرات تقصیرات از دور وجود آمده و بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که بجد از وی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیده بیاسا رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا** سابقا مسمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار بموجب فرمان در رکاب اردو روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد مراد الوی داده خلعت پوشانیده و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جانداد و حسن جندادل که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مینمودند از راه استرآباد بهمان روی بغداد نهادند و امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب شده و امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی که با امیر عباس نشسته و اشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز نگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان استان رسید تحارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور را استرک را غارتیده و غنیمت فراوان گرفتند و بغربیت بغداد و از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکی و ایلی غارت و تاراج کردند و اموال موضع بنهفت نموده با دواب و کسان نیز تاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بهندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایری آنجا بود با پای در میدان مقاتله و معارضه نهاد و عساکر منصوره بکمال او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردون دند و از صدمت سپاه ظفر پناه حرامی تمام در سندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرگ گذاشت مراجعت کرده بشیراز در آمد و بواسطه افساد و اغوا جمعی مردم نادیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلاطائل بدماغ راه داده و بترتیب سموات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طائفه هم از ملازمان او از ان اندیشه های بیحاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان [illegible] شاهزاده و امرا باز رانند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه خندق مضبوط ساخت و جهت استیلا خود نیز در آن تحصن ساکن شد و علی بیگ عیسی بمحافظت شیراز باز داشت و [illegible] شغل بر قوع [illegible] و قاصد میرسید چون بپایتخت همایون [illegible] رسانیدند حضرت صاحبقران بر بلغ داد که امیرالله داد بشیراز زود و مفسدان بد امور را سیاست نماید تا عرصه زمین مملکت از خار و فساد بیدد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشاند و خدمتش را بند کرده باردوی همایون رساند و امیر مشار الیه بر حسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکتب جسارت بدآموزی شاهزاده نشو نما نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید داج و رستم خراسانی را بر خورد بیاسا رسانید و مستوی قوشچی دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده و [illegible] فرزند ملک فارس را بجهت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در [illegible] فرار امیر تیمور خانان منصور با امیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن [illegible] در حال [illegible] عزیمت بجانب شیراز نافت و حسن جاندار و حسین جندادل [illegible] رکاب امیرزاده [illegible] بازگشتند و امیر سونجک بهادر [illegible] بر روی بلوقه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات [illegible] گردون تاثر گریخته ببغداد رفت و کیفیت [illegible] سلطان احمد رسانید [illegible] اضراب عظیم بر سوانح [illegible] امیر [illegible] فرمود تا دروازه ها بستند و در آنهنگام بفر دولت روز افزون قضیه [illegible] غریب عجیب [illegible] پرده غیب ظاهر شد تعیین [illegible] آنکه حضرت صاحبقران ممالک سنن حکومت خورستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت و قبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین [illegible] و غیره اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان حوزه را بقتل رسانید و با هزار سوار مکمل روی ببغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان احمد [illegible] یافت و سلطان احمد [illegible] اعزاز و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرا بغداد و ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و [illegible] از آنها بمبلغ خطیر از ده هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی مخطوط و ممنون ساخت و وفا خاتون [illegible] سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از حین طفولیت تا آنزمان نسبت بسلطان احمد شرائط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضای الهی وجهی که بر کرده بود از نو دیده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد از خوف وحشت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار در دروازه های بغداد بسته بود و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم مثبت بوجه توهم سلطان احمد از این جهت یکی در هزار [illegible] را بستاند و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم او بآب فرستاده بود بادکار اختاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش ببغداد آورند امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در روضه بلاد عناد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زد [illegible] امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد که فلانکس که تربیت یافته این درگاه است بیموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت [illegible] اکنون مصلحت چیست آنکس را نورده معروض میداشت که هر چه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود سلطان میگفت اگر ترا تربیت فرمایم بهادا که تو مانند دیگران بر تمامی و با عصیان یار شوی آنشخص بتضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان میفرمود که او را بیاسا رسانیده اموال و جهات و خانمان آنعاصی را برسم سیورغال بگیر و چون بیچاره بر این خدمت قیام مینمود دیگر را طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و بر وجهی که توانست در هفت دو هزار کس از مردم خود را در شهر میان برداشت منقول است که روز [illegible] را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد [illegible] بزداد رسید سلطان با او گفت که فلان و فلان کشتم فراش گفت [illegible] کردی باید که من و تو زنده باشیم هم بگیریم سهل است سلطان [illegible] شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت بعضی از مورخان گفته اند که دو خاتون را بجای مادرش بود و او را از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا با بر روی او نهاده بانطریق او را هلاک ساختند و دیگر زنا

[illegible] و فرزندان و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بشمشیر خود کشته و در جمله اندخت و زحمی برخی اینست که دی پوشان حرم را با فاخواتون که کشتی نشانده بهانه آنکه بواسطه می فرستم و
چون بواسطه آب رسیدند از زنان و سلطانان که کشتی بودند باشارت تا سار کش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل ملازمتعینان و خواص و محرمان بازپرداخت و خانه بسته هیچکس را از بقیه السیف
پیش خود راه نداد چنانچه آتش ظلم که باو چیان می آمدند و بنجمت گاه یکنیمی سپرده او بنجا باز میگشتند و چون چند روز روزگار تیره او بدین طریق بگذشت شش کس از محرمان که بر ایشان اعتماد
داشت و ایشان بجانب تاتیری بود فرمود که هفت اسپ از طویله خاص بیرون آورده بجانب جلبه برند و ظلمت لیل کشتی آب بگذشت تا آن شش نفر سوار شده روی بحشم قراپوسف ترکمان نهاد و در تاریکی باو پیمان
دوستی بستند بنام سپرده باز گشتند و خدمتکاران و عوتی بقلع بال میخ مذاهب پیغام آغازیده بر تقیت او اطلاع دادند چون سلطان احمد باقراپوسف ملاقات کرد و غارت بغداد را که همچون
روی عروسان آراسته بود نظر داد جلوه داد ترکمانان را باخود جهت السلام سپرده در کنار آب بنزول ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسپ خوب و رخوت و قماشه
مرغوب بقراپوسف ترکمان و ترکمانان که در ملک خود گذشتند و بگذشت که دست قدرت بال حایل از کنده و بنا بر آنکه در هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت مخالف و هراسان
بود بلسوسان بگماشت تفحص احوال آن حضرت مینمود و چون دلاور فرستنین و شاهنامه سمع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سوی او اندیشید که اگر عزم
عالیمقدار بولایت روم و شام و اینده اخلاص و نجات او مسدود گردد و لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و باقراپوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته عازم
روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تیمورتاش والی آنجا و دیگر امرا مصر و شام با سادات تمام بجهت جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالدین و شاهزاده معتصم و علی
پادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان تصرف وجود ایشان را از پای در نیاورده بود و آن بورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر قراپوسف و پیر حسن سعد و الیاس
و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم و قراپوسف ترکمان آزادی پیوستند و بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نائره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر گذشت آخر الامر علمای مصر
و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و اسلحه و دواب بدست لشکریان افتاده و سلطان احمد و قراپوسف چون تفرقه محاربه ملتفت نشدند از آن مهم اعراض نموده بجانب
روم روان شدند و چون بنوحی بشتی رسیدند میان ایشان و بغدادیان اصحاب اغراض نقای پدید آمده قراپوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهر یلدرم بایزید
که سلطان احمد تو یک رسید بقدوم استقبال پیش آمده و پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرائط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته پیمان کشیدند و قیصر سلطان الطری پادشاهانه داده
مجلس بزم بیاراست و اخراجات کوتاهیه را جهت خرج مطبخ او گذاشت و خود بسیر سارقت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانید و مقیم او را به پیر سالطلب داشت و جشنهای عظیم ترتیب داد و بعد از
فراغ از سر مراد سلطان احمد بکوتاهیه رفت و در پناه قراپوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بروم برد و ایلدرم بایزید جناح احسان بر وی گسترده فرمود تا مال و ق شهر بروی مسلم داشتند
و قراپوسف در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان مخوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح**
و غزاوت چون فصل زمستان منتهی شد و آن بهار در رسید حضرت صاحبقران کامکار و شلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را
جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و نوئینان و سپاهیان
و الکاده پیلکا را سوار ساخت از مرتفع کین کمندان غیبت بلایت فتح آیت گرجیان بی جسارت از سر خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی بجلادت بولایت
ملک گرجیان نهاده چون بعد از قطع مسافت صحرای جرجه محل نزول لشکر شهریار نصرت گشت امرا و نوئینان که بیشه نشینان از جمله کمینه بندگان آن گردیده ملک ذوالمنن بیشمار و راه انجان روم سپارد و نشرف
بساط بوس سرفراز شده و نوازش و پیشکشهای لائق بحضرت صاحبقران بدیدند و قبول نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را بزیور زینت داده تفاطیق و علم و نقاره
که نسبت بسلاطین وقت تمام صدور یافت ملحوظ کوشش و جهت نمودن و مردم و آن نواحی اقتدار و خصوصت الطاف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض و میان ما و من گشت و رایت
نصرت شعار از آنجا حرکت آورده چون در حدود گرجستان رسید سرکرده طایفه ایلچی پیش ملک گرجیان فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرجیان از جاده تسلیم انحراف کشته بر مضمون
پیغام اطلاع یافت حدود را بجانبی بر دفع مواسب گفته فرستاد چون باز گشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه نیک کیش رسانید آتش خشم جانسوز آن حضرت شعله کشید و اعوف گذشته بجبل ترتیب
نمامه و لشکر زمان و تاتاریان بولایت اهل شرک و ضلال آمده دست بغارت و تخریب عمارات و قلع اشجار و قطع آثار گشادند و ایشان را بحسب ایلچی های عالی از بدین همه ساختند و دختران و غلامان
با میوه و میده خوشکشیده و لاتیج کنند و گرجیان شقاوت فرجام از خوف مامیان خود اسلام پناه بمعظم حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره کشای فتح یکی از آن قلاع بمدتهای دراز
تبلیل حالات مشیر و سالکان مسالک غزا و جهاد و ذکر زنانی پانزده قلعه از قلاع مستحکم گرجیان مسخر ساختند و بسکه دین اسلام در نیاید تیبرا لمهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادت
دوستند و قتل نشسته جمعی آنها را بطنابها در شمشیر بلا مستولی ساختند و در سر کوه و در بارهای غار که آن بیدینان در آنجا متحصن بودند فرو میگذاشتند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده
بکشتار مقهور و پریشان میساختند حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بجهت تفلیس نامزد کرد و نفس همایون روشت مقران فرود آمد گرجیان بدین چون جلادت

غازیان موکب ظفر قرین مساعده نموده از میدان تیزروی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ماهوران لرج بقدم التماس پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف
بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند و بعد از فتح ممالک کرکین صاحبقران با تمکین اغروق را دیگر بازگذاشته از دشت بقران بر سبیل
روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت و تاراج داده جانی بیگ از خوف جان بپایه سریر اعلا شتافت و جمیع حصار و مغاره بیکبار بتسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور
و غارت نموده با غنائم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته با اغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت کرجیان
و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت اخراج کفار غلهار برکنده و کلیساها را ویران ساخته با آب گوسفند
نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود که در غایت حصانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی نمای سایه وصول بر امکان انداخت بر لیغ
نفاذ یافت که لشکریان بیتوقف و درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح
و دیگر سرداران را بغلبه تمام بطلب کرکین که در جنگلها و بیشها سرگردان میگشت فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و دره ها بشتافتند و هر چند او را بیشتر جستند کمتر یافتند اما طائفه
خواص نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود جمعیت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از آنجا روان شد و از آب گذشته بسعادت و دولت فرمود
و مقارن این حال جمعی از بخران صادق الاقوال بر رای صواب نمای صاحبقران جهانگشای عرضه داشتند که جمع گران از سرداران کرج حصار زریت را لائق زولیا دانسته پناه بآنجا برده اند همت عالی
الحضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و باهل روان شد و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه نامدار را در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره
عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند روز هفتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند
و درین اثنا بیقین پیوست که کرکین شقاوت قرین در قلعه سوریت نشسته است و دروازه های او را مانند دولت و سعادت بر روی خود بسته آنحضرت بخیمه و اسباب دیگر را فرمان داد تا بآنجا
برند و بعد از آنکه لشکر گردون مآثر که بجعون رفته بودند نیمه سپاه و اغروق را گذاشته و با نصف دیگر بجانب آن قلعه الغار فرمود و ملک کرکین از استماع این خبر از حصار بانسو گذاشته بیرون آمده
بطرف انجار گریخت و جنود ظفر ورود بآن قلعه رسیده و بیکبار در کمند تسخیر آوردند و طائفه از مبارزان بکامشی گریختگان شدند و بسیاری از اتباع او در راه گرفته بقتل رسانیدند
و او از آب یقر و کرلان گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون کرکین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود برانده و او بجا
روم عنان برتافت و عاقبت ملک کرکین از درگاه عزت استغفار در آمده اسمعیل نامی بدرگاه عالم پناه فرستاد اسمعیل اختلافی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته
سر بر آستان اعلی عرضه داشت و گفت که کرکین سوگند غلاظ و شداد بر زبان رانده که مدت الحیات از وظائف خدمتگاری و جان سپاری و ادای جزیه و باج گذاری تمادی
جایز ندارد و اگر درین نوبت از سر جان او درگذرند بعد از این روی اطاعت از قبله فرمانبرداری برنتابد و مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جرایم رایات عفو و اغماض مشیت
بجانب ولایت دیگر که یکی از امرای عظیم الشان کرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را تیر تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلعه قلق برافراخت و آن قوم را نیز غارتیده
ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون مآثر لکزیان را جراغارتیده آتش در اماکن و مساکن آن ویرانیان زدند لوای گیتی گشای معاودت نموده و مسافت پیموده بیلاق
جمه نزول در عرصه قبول آمد و در آنجا مسموع پادشاه جهانبان گشت که طائفه از کرجیان بی ایمان موضع فرس بند نشسته اند بر لیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که
با جمعی از حامیان حوزه دین بستیز بر سر آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر شاه ملک بر مقتضی فرمان عرصه روی زمین بجانب آن صوب نهادند و بعد از چند روز آنحضرت بنابر شرف خرابی که بر از
و هر از فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب شیخ نورالدین روان شد و علم ظفر پیکر را برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثابت
با خاک یکسان کرد و اهل اسلام بتیغ بیدریغ عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام گردانیدند و رایت ظفر جهانگیر محفوف بتائیدات ملک قدیر از آنجا بازگشته و رای
که بر حسب اشارت علیه مشکول نزول فرموده رسید و در این اثنا ایلچیان فرنگ رسیده ایلچی مراد را که از جمله قیاصره روم بود و بدست ایشان افتاد
و صاحبقران درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دلخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران قیصر روم لشکر

سیوس ایلدرم بایزید که در آن وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و عدد سپاهیان از قیاس
دست داد و بیحیا از پیش بیش شد و بنابرین اسباب بخاطر غرور و پندار و دماغ خود را داده پای جسارت و جرات از حد خود بیرون نهاده پیش طلب ترین و از زبان که از نزدیکان حضرت صاحبقران
با مبدیه بود و خروج از بندگان خود را صلاح دیده بخزانه نامه رسانید و فرستاده و دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طلب ترین گفت که از نزدیک او بقاعده بیعت نموده و بعد از مراجعت و تعهد اعراض داشت
مقرر و دوام موسیا و تا بحضور شده است و در جهاد و تجدید و مقرر
بسته و آنحضرت خواهد که بخشند نصیحت نامه نویسند سلال عظمت بنا بر بیان نموده که جانب قیصر نشسته فرستاده شد که با دیه نشینان

و بسیاری از خاطرت و مناعت بیرون آمده و خانه‌داری عافیت و سلامت بگرو و این همه لاحظه پادشاه بیدار و شهریار مستوفی خصال فیکو کردار بنابران بود که کلبه غمیر آبا کردم که پیوسته با نصاری
دشمنان فرنگ حرب جنگ میکردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین میکوشیدند و از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال بیندیزد و اجرام دبیر را پیش خود خواند تا صدر کتابت را باین
کلمه آرایش داد که رحم الله امرأ عرف قدره و کم یتعدی طوره یعنی بادی سبحانه و تعالی رحمت کناد که مقام و رتبه خود بشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن قلم
اندر و کلمه الحمد و المنة که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام حکام ملک و ملت بیضاء قبضه اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه است و در مرسع مسکون و بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون بارادهٔ
قادر کون و مکان در تحت تصرف خدمتگاران شایسته و جانسپاران بایسته ما و ملک سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش نهاده اطاعت ما بر دوش و سر دارا طراف و گردنکشان اکناف از منقبت
فرمان جهانمطاع و پرلیغ واجب الاتباع ما بمقتضای سر سرکشی در نمیگذرند و بجز انوار ما روشن است که سلسله نسبت تو بترکمانان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه مدت ستوده استغفار بشیمی و در زورق حیات خود را از تلاطم
امواج بحر غضب بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزا و فرنگ مصروف و همگی همت تو بر استیصال نصاری ایام جنگ مقصور تا غایت عنان توجه تعرض
بر مغصوب از کمین قوه بفعل نیامده خاطر خطیر ما چنین است که بمقتضای ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سر مرور عساکر گردون مآثر تعرض و دلالت شامل حال مسلمانان گردد و شاکی شماتت نصیب دشمنان بدنهاد
شود اکنون و مصلحت آنست که از طریق روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف نمائی و جای جسارت بادیه غوایت بر جائی و حدیث اکثر الواثر لترکوکم غصب العین بمیر سازی و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت
خود بگشائی و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت بمصحوب طائفه از مردم هوشمند خندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده و چون بنصیبین
رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند اما مادهٔ صفا و سودا نه چندان بود که بسکنجبین نصیحت و افتیمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان خشونت آمیز ایشان راندند که مراد تهاست
که در عبیه مقاتله او در سر سودای مقابله او در خاطر است نخستین و مکنون ضمیر آنکه اگر او مرجعت نماید تا تبریز و سلطانیه من از عقب او بروم + به نیم تا دور گردان بهر + که سر بر از زیستی بهر + یا گردش چرخ ناپایدار
+ که اگر کرد خود بر این روزگار + فرستاده چون بازگشته و کلمات قیصر را بعرض پادشاه و اگر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه قیامت
پاش عزیمت جانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بحدود داو نیک سید ایلدرم داد که جهت آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بند کرده با دو همایون رسانید و نزد تمش را بموجب
اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده بر غرور پرسیدند و چون راند چوب لیساق زده و بند برداشتند شیخ زاده فریدون مبارک خواجه که در آن هنگام شایسته معلم شاهزاده بودند
بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر خرمهای شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهت ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و پیر
خداداد را در بزرگ آمد و مولانا قطب الدین باقوی معین شدند و رایت نصرت نشان با لشکری گران و سپاهی بیپایان از آنجا در حرکت آمد و چون هوای ارزنه روم از غبار موکب همایون
عطر آگین گشت ایلدرم تن باگروهی بنده و باز روی اطاعت و بندگی و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر مکر از آنجا در حرکت آمده و از زنجان بگذشت حضرت صاحبقران اول
محرم سنه ثلاث و ثمانمائه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد و در این اثنا سفیران سامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود کرکچی را با تمورتاش که از عظما امرای روم بود بدیدن شهامت و صرامت
امتیاز داشت با دیگر امرای جهاندار بر سم منقلا بسیواس فرستاده بود ایشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند و آنحضرت امیر جانشاه و امیر شیخ نورالدین را بسلیمان شاه
و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران راه تکاپوی میان ساده و امرای مذکور بتعجیل تمام از راه قیصریه بگذشته بلشکر روم رسیدند و آنجماعت را پراگنده ساخته آتش نهب و غارت در آنحدود
دودند و ایلدرم بسیار مرجعت نموده و منقلا بسیواس باز روی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باز دوی استوار دشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند
هر یک دو گز و سه گز عرض خاصه و دیوارش دو گز و از پهنای سه دیوارش شش گز و از تفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون
مقدار یک گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی دارو غه قیصریه با چهار هزار سوار جرار آتش زن تیر انداز اطراف شهر
را بیاده و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و مخالفت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ بر آنند که آن شهر از متعدیات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بوده القصه در اطراف
شهر که نقب زدن تعذر پذیرفت با تنجیقان بکار خود مشغول شده و سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ انداختند و استادان با عراده و منجنیق نصب کردند و بعد از هیجده روز
بیع و بار و از زخم سنگ استقلال پذیرفت و نقبها تمام شد و بروج بر سر چوب گرفتند و شعله قهرمان قهرمانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و بدیوار انداخته دود و حیرت
و حیرت بالا گرفته و نزدیک آن شد که حصار بغلبه قهر مفتوح گردد و مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمائم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه
آورده و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و بیگانگان و سایر بیدینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم
بایزید چهار هزار نفر که بنگ عبارت بآلات جنگ بایزیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار
سیواس را بازمین هموار ساختند و از ابنیه عالیات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات مسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند و بتعرض مملکت

حوالی سکندر و حضرت طائفهٔ ابطال رجال را بتکاپوی ایشان روان کرد و ایشان ایلغار بخشیگر کرده باغروق قدمتش رسیدند خواهر بزرگ سلطان را و دختر را با زنان و دستگیر
کردند سلطان نیم جانی از آنمیان بیرون برده بقیصریه پیوست چنانچه ذکر او گذشت و در آن اوان که حضرت صاحبقران بجانب سیواس استغال داشت اشرار آلبستان پوشیده و پنهان باردوی کفرنشان
آمدند و اسپان لشکر یاغی را دزدیده می بردند و همگونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بنحوی که خامهٔ شکسته رقم بر قرطاس قرار گرفت لهرتن را با زنجان بازگردانید تا بقصد مصر
قیام نماید و عنان عزیمت بجانب آلبستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را بر مهم منقلای روان ساخت و امیر سلیمانشاه با جمعی از امرا و طایفهٔ از لشکر حضرت شعار در رکاب شاهزاده با آنصوب در حرکت
آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفرپناه به آلبستان رسیدند تراکمه آنجا شهر را گذاشته در کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده از عقب ایشان تعجیل رانده بآنجماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران
جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار اشرار برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران بجانب آلاطیه فرستاد و اهالی آنموضع را بایلی و انقیاد دعوت
فرمود و امیر مصطفی حاکم سیواس را که در آنجا بود از غایت جهل و نادانی الچی را محبوس گردانید از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت پیکر بالصوب در حرکت آمد امیر مصطفی بالاتباع
خویش با جمعی قوی قدم بهمراه انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر زرنگار سایهٔ صول بر آلاطیه و آن دیار افکند بهادران شجاعت آثار در همان روز شهر را مسخر ساختند و کرجیان و بیدیلیان را اسیر
کرده و اسباب آنها گشتند و حضرت صاحبقران ظفرنواز امیرزاده شاهرخ را با دیگر امرا و سرداران بتادیب کوشمال ساکنان آنحدود نامزد فرمود و ایشان بحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و تا
قلعه کانکه تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بیدیلیان و قیمان آن ولایت انداختند و بسی از قلاع آلاطیه مسخر ساختند و بغنیمت فراوان بازگشتند و در آلاطیه باردوی همایون پیوستند و عاقبت
حضرت صاحبقران حکومت آلاطیه با توابع و ضمائمات بامیر عثمان ترکمان ارزانی داشت **ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب**
است در انتقام حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و تسعمائه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ سادهٔ خراکه بکمال حسب نسب آراسته بود باین معنی رسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک
برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه درین اوراق شمه از این معنی قلمزده کلک بیان گشت و چون شیخ مشارالیه بر حلیهٔ تسلیم رسید و رادر انجا برسم معهود باز داشته خبر بمصر فرستادند
و برقوق بخلاف شرع و عرف که بر الچی کشتن و بند نیست بنا بر اغوای سلطان احمد جلایر که آنزمان در مصر بود بقتل رسانید آن بزرگ و رفیقان او فرمانداد و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار الامارت کشیدند
و با آنکه حکایت بازرگانان و الچی چنگیزخان بحکم سلطان خوارزم شاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنچه چون
حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع تغلقشاه مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین که بحسب حکومت و ضبط قلعهٔ اورنگ
تعلق با دمید داشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او در آنمعرکه دستگیر شده قرا یوسف نزدش را بند کرده پیش برقوق مصر فرستاد و برقوق توقیف التمش قوچین را ساخت
و در این هنگام که آلاطیه آلبستان در تحت تصرف ملازمان دولت ایشان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام الچیان پیش فرخ که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود
فرستاد و از وعد و وعید سخن راند التمش را طلبیده بشت و الچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرخ شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا آبائنا علی امة
و انا علی آثارهم مقتدون تقلید پدر خود کرده بحبس ایشان در قلعه فرمانداد و از خبر حسارت فرخ که معروض رای انور گشت شعلهٔ غضبی که از حرکت ناپسندیدهٔ برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستتر بود
سر بعنوق کشید چه از شناعت قیصر اعراض نمودن رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراختن اولی داشت چه در ینولا که لشکر فیروزی نشان بتخریب سیواس و آلاطیه رفته بودند ایلدرم بایزید
ممانعت بر نیامد و مطلقا متعرض از مال چشم متصور نشد هر چند امرا و نوئینان بلشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند راضی نمیشد و در آن باب دلائل معقول اقامت نمودند پسند
حضرت صاحبقران گردون نیفتاد **ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعهٔ بهشتی و عتاب** چون حضرت صاحبقران عذار امرا و اعظام در
آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و آلاطیه و آلبستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود فرمانداد تا افواج لشکر مانند بحر خضر در حرکت آمده مناقب
شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا بر سم منقلای بوادی اعلا دیت برافراخته متوجه قلعهٔ بهشتی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار در میان گرفتند و آنحضرت با بقیهٔ سپاه از عقب رسیده و قریب
پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط در آورد و آن حصنی بود حصین و در میان دره بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطوط شعاعی از خاک ریزه
بمرتبهٔ که اختلال برج و بارو و آن در خاطر هیچکس نمیگذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و وقوف وهمه در حساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت در صیانت آن مغرور و بیشتر خوانین
از مقام اطاعت برداری و فرمان گذاری دور از ثمر غفلت و رضا و مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آورده نهب و تاراج آمد و از قبل قوالت
شام مدبری مقبل نام بمحافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بودند که بهر طرف میخواستند سنگی انداختند و در آن اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط برج و بارو
مشغول بود ناگاه سنگگران منجنیق گردان گشاده یافت چنانچه نزدیک بخیمهٔ خاص آنحضرت بزمین آمده و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این صورت قهرمان تهمتن اشتهار جشید جاه
فرمانداد که اطراف و جوانب را بر لشکریان تیغ انتقام از نیام برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان مستوی بود متقبل بر نیغ واجب الاذعان شدند

... منجنیق نصب کردند و در میان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود بلوز شهند و تخت سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون مده انداز در بحر شکست پیچ و پیوست افزون
... چند و چون مدد یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان و بهادران جنگ دراز انداختند و تعجبین حصاری چنان استوار از جمیع
... ساختند و سه چهار ماه گذشت بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان بگسل در قلق و اضطراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان با نشان فرستاده و بزبان عجز و استغاثت
عرض داشت که کیفر بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت بلای بیرون آمده ام عاطفت خسروانه گناهکار را شفیع مسازم که از سر خون این بیچاره فرو ماند و گناه کار در گذرد چه
... خون ریختن این کینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بغلبه قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض ستو پوشانم و اگر پیش از در قلعه
... بیاست اشتهار دارد بر خیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند و در هشتم صفر از موقف جلال فرمان صادر یافت که آتش و نقبها زدند و بر جیاندند آغاز نهادند
... شاهد آن حال ارکان ثبات دولت مقبل و سایر اهل حصار اندام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هر چه دست مکنت مقبل بآن میسر بود از لطائف اقمشه و نفایس امتعه
و اسپان را هموار و شتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که محل عرض سازند و شاهزاده جوان بخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون سیاه در گذشت
و بیلاکات قبول فرمود و رقم عفو بر زلات همه کشیده و عنان عزیمت بصوب قلعه عقاب معطوف گردانید و آن قلعه بود و اندر عمارت بنا یافت محکم و سبع دوباره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی
در عمیق سی گز و خاک ریزی سنگ بخوبی پیرامون حصار کشیده بودند چنانچه در اندرون آن میتوانست اندیشید تا گذاشته چون لشکریان ظل رایت فتح آیت بدانجا رسید شهری مشحون بر غله
و نعمت فراوان اکثر اکابر و اشراف و ارباب اقتدار گریخته بودند و طائفه از صناع و محترفه در دار بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن بیاندخت مفاتیح و روب
پیش آمده شهر را سپردند و جز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات دوران و آن حضرت صاحبقرانی خداوند هشتی
و عتاب بود و عرب بی اصلی ضمیر تیمور تاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود و بنوعی استیلا یافت که تا مهانوسته پیش فرخ زاد حاکم مصر شام فرستاد و از آنجا حکم شد که
مجموع عساکر و جنود شام بامداد عدت تمام روی بحلب آرند و در مساعدت و معاضدت تیمور تاش اهتمام تمام نمایند برفق اشارت فرخ شد و آن امیر الامرا دمشق بود با سپاهی قطرات اطلاق و فراوان
چیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داود و مجنی تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان از سایر ولایات عرب چون حمص و حمی و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک نیز ملک امرا
و سرداران و افواج منجنده متوجه آنجانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تیمور تاش و الی عرب که از عقل و کیاست بهره تمام داشت
با امرا و سرداران عرب مناقب و آثار حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین در حصین فتح نموده و اکثر معموره عالم را
بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد او عنت در آئیم و سادات و علما که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لائق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که
عنان توجه از یعقوب بگرداند و خانمان و ناموس ما بسلامت باند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تیمور تاش را مستحسن شمردند و بعضی از جهال شل شدند و بی اهتمال و از این سخن سر باز زدند و از
تدبیر او اعراض نمودند گفتند هر که خوف عرب بخاطر راه دهد از ادراک مقصود باز ماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و حصار و قلاع و بقاعی که این طایفه منسوب کردند از گل و خشت
خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند بسالهای دراز میسر نشود اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح
و تیر بسیار است الحمد لله که در اینها نیز تفاوت عظیم است کمانهای دمشقی است و شمشیرهای مصری و تیرهای عربی و سپرهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه یکدو کس
بیرون آیند جمعی از مردم پر شوند مع ذلک پیلان ایشان از راه کریس است و قلعه های سنگین گرد ولی ساس عرب هراس نباید داشت و مردانه کمر جد و اجتهاد بر میان نباید بست و بنا کار بر عنایت
حضرت آفریدگار باید نهاد و طایفه از عجمیان که در میان طیان بنیک موشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این همه را خورد دانید و در جنگ تعجیل نکنید که این جماعت را خوب و شناسیم بسازان
عرب بجهالت ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و دعوی آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون روند و پشت
اعتقاد و استظهار بدیوار حصار بازنهند و انصاف آنکه اگر مدتی در اصرار مینمودند هم بدور دراز می انجامید از آنجانب حضرت صاحبقرانی یکدو منزل از عقاب تعجیل و شتاب طی فرموده بر اندیشه
شاهسوار قوت یافت بتعلیم لشکر غنیمت سمند جهانگیر کشیده و شب و روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون می آمدند لشکریان همایون پیرامون خود در حسب فرمان خندقی میکندند و از آب بوسها
استوار میگردانیدند و شرائط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی میداشتند مخالفان که بر ایالت خسرو جهانگیر وقوف داشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان تیغ همی دارند و این همه تسکین و تانی جهت
این معنی است و چون خیال بستند که عزم مسارعت در حرکت جهت قلت حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن اصوات دیگر بی دغدغه و دلهره و استقلال و استیلا از شهر بیرون آمدند و لوای آنحضرت از فرازند در روز
نهم ربیع الاول با هیچ طوق تنفیر صاحبقرانی رسید محل سایه وصول بر حلب انداختند سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقرار اول دشمن رسید و با آنکه مخالفان در غایت کثرت بودند
لیکن شاه الیسبی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری از پشت زین بر زمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون برد و نوکرانش آثار مردانگی بظهور آوردند و کس اگر نمیتند

اعراب از شاهد کمال و صورت آن بدلیشی عجاب بر زبان گذرانید و روی بگریز نهادند و در همان روز امیرزاده ابابکر با شصت نفر از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقاتله ایشان
در آمد و حربی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر طایفه از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند هیچکس از طرفین قدم
جلادت در میدان مبارزت ننهاد و روز سوم که خاقان مشرق آفتاب آنکه سواره بلشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم
و افراد رایات جنگ و جدال فرماند و یاسامیشی سپاه بلاغار باهتمام امیرزاده میرزا شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران و بهادران صف شکن
و در قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلندمکان امرا و ترمان بضبط و تنسیق لشکریان قیام نمودند و
سلطان حسین رایات نصرت انتما بقبه جوزا رسانیده قلب سپاه بقهر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت و هیبت صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیر فتوحات
دیار هند شده بود بنوعی آراسته شد که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف فرمان قضا مضا نفاذ یافت که یک تومان سواران جرار شیر شکار بر
راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان صلا از جای خود حرکت نکنند و از آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد شام با سنجاقها
تمام میمنه و میسره آراسته و خاطرها از صبر و بدبدی و پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آبنوس افکندند و از برانغار امیرزاده میرزا شاه با سپاه
نصرت انتساب حمله آورده لعون و عنایت ملک وهاب بیشتر شامیان را در هم شکستند و از جوانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنه مخالفان تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند
و بهادران شیر صولت که در قلب قرار داشتند پیلان با هیبت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند و تیمور تاش از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته در
دروازه منقوسه روی بشهر آورده اکثر لشکریان متوجه دمشق شدند و از دلاوران لشکر ظفر قرین تبنگاری روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکی دو جان بیرون
برد و صورت حادثه را بدمشقیان رسانیدند و چون لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار شهر را حصار نمایند از دحامی که از آن راه روی نمود کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام ریز از عقب
شتافته هر که میرسیدند کارش بساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت و در
ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد و شدون و تیمور تاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه قلعه کوهی بود از سنگ خارا بر اوج ثریا و زده
خود کشیده و پیرامنش خندقی در عرض بیست گز و واقع عمق آن بآب رسیده و دخاک بر آن قلعه از این طرف خندق تا دیوار حصار گز همچنین بر پشته بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقا بدان
کند کشتی خندون و تیمور تاش پشت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت تکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش برآمده بر برج بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده رعد
اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلندمکان بشهر درآمد و در برابر قلعه قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان نعره زنان گفتند که هیچ کس از سور سر بیرون نکند لشکر نصرت شعار
بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و نقبیان بیاری قوت بیکشب خوابی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز آمدند و در تک دیوار کلنگهای عظیم استوار کرده
بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری خستاد پرداخته منقولست که در آن روز که لشکر منصور قلعه حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بنقب
اشتغال مینمودند بعضی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده بنظر اعتبار در موضع آفریدگار و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار نگریستم ناگاه در قلعه باز شد و پنج مرد جوشن پوش از دروازه
که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود خود بر میان بستند تا در سندی خاک ریز بدیدند آمدند و تا توانند نمودند و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبیان با بهادران
بایشان بودند علی اختلاف القولین همه را بزخم تیر بیفکندند و اهل قلعه نجات را بطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت سوانح مشاهده
ارباب حصار از هم آنست بر اندیشناک شده دیگر کس یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد و در این اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته که حصر
دهه بعنایت ازلی و قدرت لم یزلی زمام مهام عالیه را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه سلم مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده و حصارات قلعه و رزانت بلدان مانع تسلط و تصرف
مرد و کثرت آلات بزرگ و اقوام مسکات آتش خشم جهانسوز ما نمیگردد و اگر بجان و مال خود دوست دارید بطاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال
حضرت صاحبقرانی سبب خسران مال و نکال و پشیمانی است اگر مدت بدان غرامت گرفتند شدون و تیمور تاش با سادات و علما و کبار و اشراف سپاه عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت
بر زمین نهادند و کلید خزاین مقالید التسلیم نمودند و حکم جهانمطاع صادر شد که شدون و تیمور تاش با هر کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند خزانه
در قلعه حلب بود بملازمان عتبه علیا بخشند و فرمان اجب الاذعان بنفاذ پیوست که شرفات قلعه را بر سر تهر زنی که بر سر بگیرند بر زمین افکندند و حضرت صاحبقران کامگار آسوده
بگرفتار شد و بود و میرزا شاهرخ حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شدون و تیمور تاش را بخلعت بر خود دستگیر نمود و فرج و خلاص ایشان موقوف بر سیدن ایلچیان است او را در این ذرو
بعمل نام داده شد و آنحضرت سید الدین ملک هزارکزی و شاهان عامل سیستان و موی پوغا با دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز کنده آنجا تعمیر نموده بعد از آن

شام منعطف ساخت و ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک در آن اوان که ظاهر حلب قرارگاه مقرر اردوی همایون بود حضرت
صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان نوئینان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند و قلعه مدوری
شهر بنا بر حصانت در رضائی که داشت خیر توقف نماند و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فرصت یافت نخست تسخیر قلعه حمی بجهت همت حاجت و علم دولت دیر باز بانصوب
برافراخت و چون رایت نصرت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشای عطرسای گردانید آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت دعنا و پشیمان گشته بیچاره جز اطاعت
و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لائق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده
بمخدوم زادگان و امرا خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قرب دو سال شد که جریک مشقت می کشند و چهارپایان لاغر و دشمنان با لشکر
و عدتی در خانهای خود نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فراپیش رویم بنظر مستحسن نماید اما مقبول نیفتاد شیخ شیر دل خسرو چلبی ؛ در آن داوری گفت با خویشتن ؛ صواب آنچنان
شد که آرم شتاب ؛ که در رزم دشمن نباشد تباب ؛ و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنا بر نصیحتی که یکی از امرا عالیشان که پیشتر رفته
بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب بعلبک تاخت و بعد از چند فرسخ حوالی نمک زاری محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا بحسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرد و بجانب سده و بروت روان
شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت ببعلبک رسید و خلائق از مشاهده حصاران که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نمودند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از امتیاز
از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مسافت درآمد و از جانب دیگر شانزده گز در پنهه و افواه خاص و عام دائر و سائر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر دیوان ساخته و پرداخته اند والله
اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شده لشکریان از میوه و غله فراوان که آنجا یافتند شکر و سپاس بخشند بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند **گفتار در نهضت آن مرد و متعقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرخ حاکم مصر و دمشق**
و مفتوح شدن مصر چون زمستان درآمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد
و در اثنای راه جمعی که بعید و ثروت رفته بودند با غنائم نامحصور باز گشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانبان آراسته بود نذر امرا دمشق و غیرهم آن اخبار
بعرض فرخ که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خدمتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص مینمودند تا از جاده مستقیم منحرف شده راه صلوب گم کرد و لشکر قرادان و خشری
بیابان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت ؛ چون بدمشق رسید در تسخیر تمام شهر و ضبط و نسق حصار در مبالغه لا کلام نمود بوسوسه شیطان و فریب نفس بنیاد مکر و حیله نهاد
؛ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ؛ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ؛ بیان این سخن آنست که فرخ شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود بطبایع سخن و رقعه انگیز برسالت نامزد گردد و قدمی
را مقرر ساخت که ملازم او باشد تا دست جستجو بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رساند و آن مفتن بنوشتن و نوشتن بآن دو فدائی که هر یک را بخنجری زهرآلود در ساق موزه بود و در سایه
سر بر اعلا نهادند و چون بمقصد رسیده با دار رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی صورت گیرد آنچنان ذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف
اعلا بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد و حضرت
صاحبقران موید منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانید و بزبان گوهرفشان گذرانید که هر چند اهل فقر در آئین سلطنت از کشتن معافند اما این شخص که از کمال
خیانت و شرارت بصورت درویشی اهل تصوف برآمد تهور میباک و القا او را و هم دیگران را نحس و بال و موجب نکال خسروانه تواند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان بنفاذ پیوست که آن بد
را بکارد زهرآلود که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت آن جا روان شد و قلعه
منازل کوه بنوی دمشق رسید و قبه سایر مضرب خیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط لیساقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک کلان برزیر از رشته
و برج و باره شهر بنظر احتیاط درآورد و اشارت فرمود که قرادلان با دوی جلادت کشاده هم از گرد راه دست برنمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از جمله
مائین تمور بهادر و دانا خواجه و تولک با دو قصد کردند که بیاد حمله آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ ایزد ده سیم بمدد ایشان رایت
مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید و مخالفان راه انهزام پیش گرفته لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه بردند و شحنه
قهر بر خون دشمنان شتافت و جماعت بیدینان کار از طلب هزار آورده بودند فرمان داد و همه را تیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پرده غیب آمری بجهت تجهیز نمود مفصل آنکه امیر زاده سلطان حسین
که ذکر بهادری او در این اوراق گذشت در تلوی و تشویش افتاده از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد و شامیان را از تجمع و اجتماع مال دیوان گرفت و مقدم او را مقدمه ظفر پند داشتند

خدمتش با آیین عظمتی تمام بشهر آوردند و از سر اسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشار الیه و تخصیص امیرشاه ملک از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را
صاحبقران رسانید و چون از شدارد و همایون چرخ کرده یک فرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان مصر واقع است محل نزول خرام سپهر احتشام گشت و بطبق فرمان لشکریان گرد اگرد و دیواری از
مقدار شخصی بلند قامت برآوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و تراوالان بهر طرف دسته طائفه را از برای پاس متعین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون
برسالت پیش فرستادند زبده سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم مادر امر جهانگیری شنیده و دانسته بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین
و کشودن کشورها و ارتکاب منازعت و سفاک و التزام مشقت شبگیر و ایوار رعایت ناموس نام است و گرنه نیمه نان را تمام است مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت التمش را طلبیدم و بی
ناقبت هم بخرابان شد که اردوی گیهان پوی متوجه بانجانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیار باحوال ساکنان این دیار راه یافت و مع ذلک اگر التمش را بدرگاه ما ارسال نماید و رسم منابر
و وجوه دیار را باسم و لقب خجسته ما بیارایند بساط مخالفت در نوردیده شود و در انمنازعت مسدود گردد و رعایا و جندیان در ضمان سلامت و عافیت اند و الا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت
و نهب و جرات و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبانی دیار اسلام انهدام پذیرد و نفرقه تمام بحال انام راه یابد طریق مدارا و راه شتیغ کردن اسن خیر و زین رستخیز نمودم
اگر بنده و این هر دو راه انچه خواهی پسندی چون فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد دلجوئی او کوشیدند و چون آن ایلچی
اندازی میورزیدند بعضی در نظر ایشان وقعی الا کلام دارد و جمعی کثیر از این طائفه پیش فرستاده بهتر های خود قیام نمایند و انصورت از شوکت و قوت خویش تصور کردند و نمی دانستند که سیلاب
قهر که در حرکت آید آب و آتش و خاک و باد از هر عنصر اندازه القصه پادشاه توران را مقصی المرام باز گردانید و در عقب اشراف و اعیان لشکر را بیرون فرستادند و ایشان پایه سریر اعلی عرض نمودند
که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام طاعت و انقیاد و دور از طریق مخالفت و عناد ایم تا بخورد دیگر التمش را میفرستیم مراحم خسروانه از جریمه ما بگذرد و بعد از آن ما بر ولای همایون
و از مقتضی رای جهان گشای هر موئی تجاوز نداریم اکنون بعواطف خسروانه امیدواریم و خاطر بران قرار داده ایم که چون راه مطاوعت مدت العمر نسپریم حضرت صاحبقران ایلچیان را بزر
خلعت بخشیده باز گردانید و چون اردوی نصرت هر روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده بود و دران یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تو
را که در شرقی شهر واقع است بنظر احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کو
بنوبه روند تا چهارپایان را علف نمایند و چون اردوی همایون در جنبش آمده مشیفیان بتصور آنکه مگر لشکر ظفر پناه بر دو هم و فتور و ضعف و قصوری بحال ایشان راه یافته است
شرقی متوجه شده از یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد چه اگر ما هیئت اجتماعی از شهر بیرون دیم و از پس پشت لشکر جنبانی آمده بر ایشان حمله کنیم هیچکس را
متفرق و پریشان گردد و آثار شجاعت و علاد با صفحات روزگار پایدار بماند با این اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع جندیان مصر و شام جبه و جوشن و اودی پوشیده و نیزه ها
مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف از اندرون جمع شده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سائر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده
چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت و در ظاهر شهر از کثرت خلائق اجتماعی دست داد که مثل آن در یک مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال
صاحبقران بیمال را خبر دادند آنحضرت دانست که آفتاب اقبال شاهیان بحد زوال رسیده و دولت از دودمان مصریان انتقال کرده دست در عروه وثقی توکل زده باز گشت و روی جلادت بعدان نهاد
و فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال پناهی ترتیب دهند و خیمگاه و خیمه و سایبان بر افراختند و شهریاران دین و دنیا با پنجاه نفر از خواص مقربان بالای پشته بر آمده بنظاره
گشت و بعد از مسلمت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده از غریو کوس و کوره و نعره پردلان سهیل اسپان زلزله در گنبد سبعه البنیان ایشان افتاده در این اثنا
مردم جوانمرد تمام بیدغه کم و جلیل الاذعان صاحب رشد کبیر انفار امیرزاده میرانشاه امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و بهادران روی بجانب آن گروه نهادند
ایرقلم منوه پای میدان مخاطبه و مقاتله نهادند از جوانفار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرا
سرانداختن مشغول شدند و در مقدمه هراول و قول امرا توان امیر سونجک و امیرشاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر از امرا قوشون صاحبین تیمور و محمد آزاد و توکل بارچی سائر بهادران
و مشاهیر از فرشته سیرت بلند و بر تر اندازی و تیغ زدن تا ورند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول رستخیز ظاهر گشت و میان جان و تن سر و بدن فراق و نمی دانست آخر الامر سپهر فیروزی
و لشکر نصرت رزم انجام فتح مند بر سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را تیغ تیز گذرانیدند و بخاک مذلت انداختند چندان سپاه بر زمین افتاده بود که حساب هم بر جنازه نتوانند
[illegible] در سوم شعبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که بمیسره سپاه شام همی اهتمام و اعتضاد تمام در برابر امیرزاده میرانشاه
[illegible] بود و با دو سه غلام شاهی گرفته بخدمت ولی نعمت خویش دو خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانید بر لمع [illegible]
امیرزاده سلطان حسین [illegible] بعد از چند روز خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ خوب باساق زاده بگذاشتند اما همچنان در مقام حجاب مانده یارای رفتن

عزم ارتحال شده حکم جهانمطاع صدور یافت که شریف و وضیع کمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از میلان شکوه و هیبتی ترتیب هند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را
بسلاحهای گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین هیئت زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده ببالای موضع رفیع که بر شرقی شهر بود برآمدند و گوس و کوکه زده سوران اندامنند و مشقیان
چون بر کیفیت سپاه که تا غایت بران اطلاع نداشتند وقوف یافتند خروشی مثال فنبع اکبر که در وقت محشر شنوند استماع نمودند حیران و اسیر شده و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان بیرخاشجوی
از آنجا پیش رفته بر کنار جوی مغاک که حکم خندقی داشت فرود آمدند و از ثور و کاوسر پیرامن اردوی همایون حصار ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط از جهت ابلغ جهانمطاع سوران تندخوی از جوی
گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بعاجزی لیش توقف نموده
قدمی پیش ننهادند و درین اثنا والی مصر شام با امرای عالی مقام مثل نوروز حافظ و بلیک و دیگر خواص مقربان و مسانبسلط مشورت مهمه داشته پرسید که در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی
گفتند اگر بر اندک فتوری بحال ما راه یافته و طائفه از مردم بالقتل رسیدند الحمد لله و المنة که شهر حصار بر قرار است و سپاه تیغ زن نبرد گذار بسیار مصلحت در آنست که پشت استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات
قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که مزید تجربه و کیاست ممتاز بودند این تدبیر سر باز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و در آن ساعت
که آنجماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکردند با بهیات اجتماعی از رفقای ایشان آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کوشش ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فایده بر آن مترتب نشد
چاره آنست که امروز این قوم را سخنان دلپذیر تسکین داده و چون زمانه لباس گواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سوران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و در این شهر از
جندبان رعایا گروهی بنوه اند اگر چه حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه این سخن مستحسن و مقبول آمد
و فرخ حاکم حصر و شام الحی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای ما در آن مقرون نبود چه جمعی از جمال رجال بران جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهد
که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند شایان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم الحی بارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذشته و پیشکشی که داشت
بگذرانید و طوایف جریک منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کوکب گردون خرام هنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد و فرمانفرمای
مصر شام با اکثر مقربان مخصوصان بآهنگ گریز کرده در نیم شب جمعه صلات تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی در اسیوب مصر آورد و شخصی که میان مردم عجم بحقایق اشتهار دارد
از ایشان روی گردان شد بتعجیل هر چه تمام تر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشار الیه در پیش حضرت علاء ستاده و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان جهان
الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانان شهر امرکزوار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا با یکمین سنجاک امیر له داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر سواران غلبه
از جندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سوران پیاده سانته بر خاک هلاک انداختند و هر چه داشتند از صامت و ناطق بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر
که شهریار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار نیروزه نام شد حکم قضا مضا صادر شد که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آیند و از غبار گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان
چنین فرموده عمل نموده و آنحضرت قصر ابلق را که از متمدنات ملک طاهر والی مصر بود در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزئین داد و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات
بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت آنست در تحت تصرف آوردند و چندان خشمه و متعه غریب و سلعه بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آنها عاجز آمدند و حضرت صاحبقران
پاکیزه از حسن صیت صفای طویت بعزم زیارت مقام ابراهیم خلیل که از مزورات طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات بود بزیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قریشی بود سوار شده در
بقاع متبرکه مراسم زیارت بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعیت هر سر بر خاک اهالی دمشق افتاد و سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤسا و اعیان بقدم مطاوعت و فرمان
از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و برکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده جمعیت یافتند و جهت تحصیل آن و ضبط و نسق امور
شهر میر حسین نورالدین و امیر شاه ملک و امیر له داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی جلال الاسلام بدمشق در آمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام و لقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و حضرت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا چند دمشق بعد از سپهر بر قوق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما

ترک کوتوال و طائفه از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد بر افراختند و بمنازعت و ممانعت حصار و سیاه نجات خشت آتش زدم و پیکار بر افروختند و لیکن القلعه بود در نهایت استحکام
و استواری چنانچه از کنگره تا آب نگهای بسیار تمام پرداخته آمده بود و از بلندی مرتفع سر بفلک البروج کشیده و بر خاطر فراوان مردان جنگی شجون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون و مامون از
سهم ناوک دلدوز و قارورهای نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را مجال نمیدادند که بر ایوان آن گذرد حضرت صاحبقران کشورگیر
اندیشه از این تسخیر قلعه چنین حصین ناکرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سائر سرداران لشکریان بترتیب پیش رفته امارات آنرا احاطه نمایند و سرکار بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر آلات جنگ
مشغول شدند و صعود ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب منجنیق را نیز بتقصیر آن جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و نیک انگیزان آتشبازان

حرارتی بخود راه داده و از سر جد و اجتهاد بمهمانی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت عالیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلیمانشاه و امیر
جهانشاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنغان کنند و تمامت چهارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند و بمقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال
نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش بیافتند و سرکه بران ریخته و شکسته بیرون می آمدند در تجویف برج و باره و طایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه بروج برج تارمه را که سرکار النون بخشی
بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و حسب فرمان آتش بران زدند تا فرو افتاده راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی اثر سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه
حصار شدند ناگاه مقدار دیگر از دیوار بزمین افتاد و غباری عظیم پدید شده و قریب هشتاد کس زیر آن بماند لشکر جلادت شعار باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان صمت یافته رخنه
محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر
بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه دروازها کرده روی توجه بآستان نصرت نشان آوردند و مفاتیح دروب را بملازمان عتبه علیا سپردند و بزرگان که رئیس اهل حصار بود
بیاسا رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ افزید
دراز نکنند و یکی از توجیان بر ممالک نام صدر من جواز انجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب پس پیش زده بجا جور از وی گرفتند و معتمدان بادیانت بموجب اشارت آنحضرت در مسجد
هر یکی از آن بسته دینار کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده بخدام حرمین همه تسلیم نمودند و جندیان که تمامت ایشان
بعضی از ولایات چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه‌وران
کرده که باخانه کوچ ایشان بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند باخانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران بسیاری
از قصر الملک بجوشنگ فرخ آمد و تجاسر که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانید و در مقام روح بخش دلپذیر دید که مردم بهوا و هوس خود آن همه عمارات تکلیف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای احیای
مسلمین بنیاد حرمهای خاتم النبیین هیچکس را همت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انور گذشت فرمان داد که بر سر آن دو ضریح
مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده اباکر و میرزا خلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و علی سلطان منکلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام تمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی
و تمامت بعمل آوردند و پنج روز دو گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارت حرمان نشان میداد بسمت استکمال یافت و چون تقدیر آن بلا مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الامتثال نقره و زر
کار بسته و بخلاص برده تنکجات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون و اسم میمون بر ساختند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل ضرب بمبلغ سیصد هزار
دینار کپکی بخزانه عامره واصل شده اشارت علیه بارسال فتح نامها و فرستادگان باقصه مسکو که باطراف ممالک جهة خوانین و خانان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نامزد گشت و مبشران قرمسیاق
تحف و هدایا کات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل
دریای تنگ رفته و آنحدود و نواحی ادرشهر که بتاراند و ایشان عنان باز دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و اسباب و اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بازگشتند و در
خلال این احوال قرحه بر پشت حضرت صاحبقرانی پدید آمد و بنجم مرض صعب گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنغان فرستادند و امیرزاده میرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بود
مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان از حرمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بر زبان گوهر بیان گذرانید که
پیوسته بسمع ما میرسد که در ایران و توران که مردمان با اهل بیت نبوت معادات میورزیدند بتخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط
حسین رض از ایشان حرکات ناهرضیه صدور یافت مکان شام با آنجماعت معاونت می نمودند عقل در اندیشه این صورت را بسیار مستبعد می شمرد که چگونه طائفه از امت افضل انبیا باشند و بیرون
آنحضرت از مبدء جهالت و غوایت رهائی یافته بچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت در نگذرانند و با دشمنان ایشان بسازند و هر گروه مجور و ستم ظلم و تعدی
ظاهر روا دارند هر شئی عجاب و اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که حامل ملوک و سلاطین بداغ عبودیت و علم مباهات و افتخار
جز اینرائی باین حیثیت حواله اولاد و احفاد ایشان که بشبیه آباء و اجداد خود متصف اند بر نفی و از مؤیدات این معنی درین هفتصد سال هیچکس از ارباب تحمل و ملال از باطن تیر
سید مختار چهار دیوار طرح انداخته و از ابتدای رحلت ایشان تا غایت هر اقران و هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت بمعراج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از ان
آیا نیست خلائق صفحای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه بهجت سمات به
و استیلا بسبی و نهب کشاده طریق مدارا و مواسا بستند و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و مشیوخ و اطفال و نساء و رجال بسیری گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند
افتاد بصحبت پیوسته که غارتگران انوری همایون صنوف و کسان وسی سقرلات عمل بنات و سایر قماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته

را بیخ که بمثل اهل حیاج هست و از آنی نزد و قصر و مرتفعات از کرم و فسیر باز میکوند و در تضاعیف آن حالات از شعله قصر الی آتش در دمشق افتاد و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ
در و فن تزئین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و پیش از این که آتش در آن شهر میافتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامه مردم در اطفاء آن تاریک و محله محرق نگشت که آتش فرو
می نشست و در این اوقات از غایت پریشانی کسی بآن نپرداخت و در آن اوان خبر این احتراق بسمع حضرت خسرو آفاق رسید امیر شاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را از آن حادثه
صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند نام آن شد منار
عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بر آن خواهد بود و زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شد با وجود آنکه اصلش از چوب است و ظاهر او بگچ اندوده اند
سالم ماند و هیچگونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم مراجعت
تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و بحسب فرمان بدخشان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه
حضرت صاحبقران گردون توان دست کام کامران از متملکات که بجانب کسفان واقع است در حرکت آمده براه فاره و نیک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرمود و در آن منزل که نمونه بود از فردوس
جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی بشهر بالا آنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و پیری بیگ و سایر بوغاران ضبط آنحدود
و فوجی گذشته خود متوجه پایه سریر اعلا گشته که ایالت تخت هلاکو خان باو حواله شده و دیگر مبنی بر آنکه مهد علیا توقان اغا و فرزندان بجانب اردوی اعلا روانه شوند و این دلنشان بهر اشرف موشح گشته
مصحوب ایلچیان خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از آن منزل نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنابر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت
شعار از جاده انقیاد پای بیرون نهاده اند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امرای عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده
از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بمقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هر کز که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا هشتم ذوالقعده که گریخته بودند تا بحدود
امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغایبوقا بر الاس تمور خواجه آقبوقا و علی سلطان توجی و دیگر سرداران با پانزده نفر روی بترکمانان
کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه بولغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدمر رفته دویست هزار گوسفند از خشم و غیظ آنجماعت گریخته بود و رایت مظفر اند اهتزاز و شاهزادگان
مذکور بلشکر منصور از آنجا بازگشته و از جبول گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنجا یافتند بباد غارت و تاراج
دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت امیر فتند پیوسته باتفاق متوجه قلعه الروم شده در آن حوالی ترکمانان رسیدند و آنجماعت
بیعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیدند و دست تهور بر رزم و پیکار گشادند عاقبت شیخ حسین پسر کوچک که رئیس ایل ترکمان بود کشته شده برادرش از مقام سنیر روی بیابان بازگریز
نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده جمعی کثیر القتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از آنجمله زیاده از هفتصد هزار گوسفند در شمار آمده و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسیدند
که اهالی آنجا انجمت بدو طایفه نخست ظاهر مخالفت کرده عمارتی که سپاه نصرت انتماگاه توجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند از این فعل نکوهیده شعله خشم جهانسوزش بالا گرفت و لشکریان
دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و آتش در آنجا زدند و ساکنان آنجا را سوختند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نمود و بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید غیاث الدین هزار جریبی
و شاه شاهان موسی بولغار و دیگر سرداران که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان سر از گرد آنجا زدند و آتش قهر در شهر زدند بقیه عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهار کوچ
بکنار آب فرات رسیدند و در این هنگام امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای بولغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار نیز آمده بنفرین بیش
استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفند بیرون از اردوی بآن عظمت بیکدینار سیفر فتند و چون در آن یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود مرحمت
خسروانه رقم عفو بر فلات کشیده و شرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادگان بجیحون رفته بودند با غنایم بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند بر لسان جهان مطلع صدر یافت که از فرات عبور نمایند و از جمله
گذرانیدن خواطر خطیر گشتند از بیره آوردند و نوئینان لشکریان بکوب سر و شتاب از آب بگذشتند و بحوالی قلعه بیره نزول فرمود و آنجا بقدوم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق
بگذرانیده مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آن موضع بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور کرمالی بر حاشیه ضمیر سکان آن دیار نشست و در اثنای این وقایع امیر قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده بملاکات بمحل
عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون چتر زنگار شهریار کامگار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان ملازمان پنج روزه راه حرکه اند اختند و در چشمه العین
و حرکه بهم رسیده و شکارکنان متوجه شهر رحبه شدند اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلا آمده مستظهر و آسوده خاطر حضرت نمودند و رایت نصرت شعار از رحبه نهضت نموده بحصاری رسید که
متوطن جمعی از ارمنیان بود و الاجرم فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که جماعت آن موضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه بنهدم گردانیدند و در این اثنا شاه
خراجی بسمرقند آمد خبر خوش رسانید و نوکران و آقایان خواتین که همراه او باردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرت بازگفت و رایت

نظر قرین وی توجه بماردین آورده هند و شاه خراجی و نوکران و اغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و بیلاکات خرصت مرخصت یافتند و سلطان حسین کیفیت کار بحسن کیفیت
اشتهار داد و حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل بادشاهانه بمحسود سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین
که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان رسیان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد مستوثق
گردانیده که مدت العمر شرائط خدمات تقدیم رسانیده در استرضای خاطر آنحضرت بهیچوجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در این وقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس نفیس در
ملک ضلع عالیمقام انتظام داشتی و اگر بنا بر قرب جرات اعدا این معنی را مستبعد شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران با حراز این سعادت تعیین فرمودی و چون درین امور از اندیشه باطل و رای ناصواب
تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود بادشاه بادا دو دین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات کامل
او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال مثال عدول جست بنا بر آنکه استخلاص
و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خواری که علیق اسپان لشکریان از آنجا حاصل شود نبود از موقف جلال بر لیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجندهٔ فرمانبرداران مجموع اسواق و در ربیع
و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را با آتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان امیر قرغنا را که با آن قلعه قرب جواری داشت بعنایت بیپایان سرفراز گردانیده
فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت بادشاهانه حاکم حصن کیفا و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق و دولت روی باردوی گردون شکوه
آورده بودند خلعهای طلا دوز و کمر و شمشیر زرخفتا و دو خرصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده بر لیغ عالم مطاع صدور یافت که آنرا خراب سازند
و اهالی آنجا بمقالید درب و پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی فرحم ایشان نشود و درین اثنا
امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در شتر رحل اقامت انداخته بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش حسب فرمان بانجانب روانه شد ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمان
فرمای ناحیه حضرت و حیقران بجانب کرجستان و طرف مدینة الاسلام چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا صدور یافت که امیرزاده سلطانحسین و امیرزاده
پیر محمد و امیرزاده بایسنغر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه و قاسم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بتمشیت و استیصال کرجیان نموده احوال نهند و شاهزادگان
با امرا و لشکر منصور بشجاعت بانصوب افرختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه شیخ محمد و ارغون و امیرزاده شاهرخ و امیر فیروز شاه
بر مقتضی اشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بقیه تی بجان رسیده بیست و چهار هم کنده و قایه روح گرامی ساختند و بعد از فقدان
آن بالضرورة دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد اغلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا بعد از فتح حصار النجق آگاه شده
لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک کرجیان چون بر اتباع سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان
آستان سعادت شیانم و هر که که لوای نصرت انتما سایه عاطفت بر اینجا یار اندازد بنده بدرگاه سپهر جاه شام شتابم و شاهزادگان کس فرستاده دست طاعت و انقیاد او را معروض پایه سریر سلطنت میگردانیدند
و دست از تخریب کرجستان باز داشته در سنگول و انجوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال بر لیغ و حالا بتباع بنفاذ پیوست که سلطان محمد خان و امیرزاده
سلیمانشاه و امیر مضراب جاکور ستم و طغایبوقا و دیگر سرداران و امرا با گروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل
بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن موضع شخصی فرخ نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن موضع قیام مینمود و بواسطه جمعیت کثیر از ایلات و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرخ شقاوت فرجام
خیال خلعی در متخیله جا میداد و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر پر رزم و پیکار قرار داده و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی و حوالی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی
از یعقوبیه و مداین بیرون آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فرخ از دجله میگذشت از رجبه روان شده باتفاق سه هزار مرد مکمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت انتهاب گشتند و از اینجانب امیرزاده
و لشکریان سوار شدند و مخالفان از لشکری و در میان گرفتند و بجانب دجله رانده در حوالی عمارات جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و علی از متجندهٔ خود را در آب
غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بخبر مشقت نجاتی تنگ پا بیرون دند و فرخ بیفرجام بیش از حکومت دار السلام اختیار و دوی نداشت با وجود شکستی چنین که بر امرا و سلطان احمد راه یافت دل از عمارت باز نگرفته
روزگار میگذرانید و در گرد عذر و بهانه سگیشت زبان تذویر بتقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمای تا بر عیت مرا
هر چند شاهزادگان و امرا او بیایند در مقام ممانعت بکجه باش و بغداد بر هیچکس میسر و بقدر میسور ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارد و من مخالفت سلطان نمیتوانم کرد زیرا که بر کشیده دولت پرورده نعمت
عصابه مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا لشکریان از فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریای سیحان در تموج آمد فرخ و عیان و الیغار در کشتیها نشسته
و دست جسارت بیرون آورده بر محاربه و مقاتله مشغول میشدند ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرخ بدنهاد در آن دیار

بعد ولایت شام مرجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب جله جسری بسته شاه و سپاه بیک هفته بگذشتند و از پیش اعادی و نوئینان که بحسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده
صورت تمرد و عصیان فرخ معروض داشتند رکاب همایون گردانیدند آنحضرت چون بر آن حال اطلاع یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده و ضبط و نسق امور آغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ
ارزانی فرمود که براه چناران و قلاعی تبریز روند و بنفس همایون متوجه دارالسلام بغداد شد و براه الطوان کوبرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقبره سیده در کنار جله الطرف پایان آب
مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام قهر اطراف در جوانب شهر را احاطه نمود و نقیبان آهنین چنگ مقتضی اشارت خسرو غیور در چنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرای عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهانشاه و رستم طغایبوقا و علی سلطان و سائر امرا و توامان و قوشونات
از سرکار خود هر کس نقیبان برگماشتند و بجادران شیارکاران بصیانت و حمایت ایشان باز داشتند و فرخ از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او
بدیدار آنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون او را برای العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلا آمده مشافهه بادای سفارت قیام نمود و بخلعت
و نوازش سرافراز گشته مراجعت نمود و حقیقت حال چنانچه مطابق واقع بود بفرخ رسانید و فرخ با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت
و انصادق القول را محبوس ساخت تا بدیگران نگوید و در انکار اتیان بادشاه گیتی ستان اصرار نمود بر قرار سابق سپر بشیری بر سر کشیده و بازوی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله بکشادند و در
بین این حالات دو تیر از شصت تقدیر گشاده یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و منکلی آمده مرگ حق است لیکن از تقدیر بیگاه سنگش سبب بود و گیتی بر حضرت صاحبقران لقمان تواچی را الطلب
میرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که با اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده مجموع باز گشتند و چون آن لشکر پیکران بدارالسلام رسیدند و دو حیرت
بدلاغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری با نظمت را که در آن دو فرسخ بود چون نگین در میان گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریه بقریة العقاب جسری بر روی جله
بسته تیراندازان تیز دست در مکامن باز داشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان در مقابل
سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد با تنکری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنا بر اشارت عالیه بجهت مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ افزیده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان
چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگریختن مردم چه رسد درین اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک
اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حرست القلعه بملک محمد اویمنی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراء النهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان
اخبار آنجائی معروض داشت و یکقطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و مافیها برگرفته
سعی کوشش مینمودند و هرگاه که نقیبان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده او را بکلخ و خشت پخته استوار کردند
و در آن دوران خورشید عالمتاب بسبب سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ و قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی جهاد پیشه و
از بامداد تا شام بساختن آلات ملعن و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان را نوزده رخصت خواستند که یکبار از اطراف در جوانب حمله آورند و شهر را قهراً مسخر و تحت
تسخیر آورند حضرت صاحبقران بدان امر رضا نمیداد بر اندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده از در عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و مملکتی چنان بارور
ویران نشود آنروز بر کشتگان مطلقاً تنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان بر عصیان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از آن نشان نبود و درین اثنا روزی که مردم
از شدت حرارت آفتاب دو خور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خود را هر چه بجا تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ
نورالدین و رستم طغایبوقا و قاردی انتقام بجانب دارالسلام که بر محصوران دارالظلام شده بود درآوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه نورالدین ببالا آمد و طوق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت
و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و توامان قوشون از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرا هزاره و سده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق
ریخته و بر خود و لشکر کشیده مهابت نفع ظهور در آن ساعت بظهور پیوست القصه باز اطراف و جوانب لشکریان خنده کرده بشهر درآمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران
در آن روز بر سر آب بخشم فرمود که در پایان آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه پرخاشجوی با تیغهای کشیده بغداد درآمدند و خون گرسنگان حصار مانند وحوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب
بلا را بر خود محیط دیدند و در اخلاص نجات بخود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آبدار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و جمعی بشتاب از آب گذشته چون بجسر رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند
فرخ با دختر که چند روزی کشتی بشکل خانه ملوک بیاکه خرگاه داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه برآمده بجانب بالای آب گریزان شد اصحاب قبضه کمانکش آب میرفتند و بایشان تیر باران میکردند تا از سهم پیکان خانستان
خود را در جمعی از غرقه شدند و ایشان نیز بر دو خود را بدریا میانداختند و جمعی از ملازمان آب افتاده فرخ را مرده بیرون آوردند و بخاک فنا سپردند و چون در آمدند از سپاه چغتای لشکر جانکشای جمعی آتیوز
حصار دیگر آمده بودند فرمان قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ بیمانی آغاز سر افشانی نمود و خنجر تیز بسم خونریز که در زمان چنگیزخان بیان آمده بود تازه ساخت و باز سیاست چنان گرم شد که دلال اجل بیرق بقتل سلاد کوک ساخت

سالهٔ هر دو را بیک بهای فروخت و شعلهٔ غضب پادشاهی چنان اشتعال یافت که ... لواچیان بحسب ربیع سلطانی بشمار روس
سبب عبرة للناظرین منار ها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را نوازش نمود و مرکب بلبوس ...
فرمود که آنها را بامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصهٔ تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین باینطریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد
و خوانق و سایر ابنیهٔ خیر مجموع را پست و ویران سازند و لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات عالیه و سافله از اسواق و بیوت و بقاع زیر و زبر ساختند و از ابنیهٔ تزئین و تکلف اثر نگذاشتند
و الحکم لله الواحد القهار و در تواریخ مسطور است که فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذی القعده سنهٔ ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت ذکر نهضت

حضرت صاحبقران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که در آنولا دست داد بتایید ایزدی

حضرت صاحبقران منصور عشرهٔ اول ذی الحجة الحرام سال مذکور
رکاب سعادت آورده مقدار یکفرسخ بجانب بالای آب راند و در روضهٔ مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پر فتوح آنحضرت استمداد همت نموده در آن نواحی نزول
موسی که از سمرقند آمده بود با امثله و مناشیر و تحف دلپذیر بازگردانید بر لمع واجب الاطاعت بنفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر نوئین
که تفصیل اسامی آنجماعت موجب تطویل میشود بسبیل تعجیل در حرکت آیند و ایشان بامتثال مثال مبادرت نموده از علهٔ گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین علی رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده از
بقعهٔ معظمه استمداد همت نموده و ساکنان بقعهٔ شریفه را استمالت و دلجوئی داده سپاه ظفر مآل که در رکاب صاحب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حلاوه و اطراف را غارتیده با کرایم اموال ملازمان
بازگشت باردوی اعلا پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده نشان از راه شهر روم و قلاعی متوجه تبریز گشت و آغرق و معظم لشکر را بعهدهٔ امرا و بازگردانید و فرمود که با آشتی بیایند و هیچ فردی از توابع و
خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادهٔ عالیمقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و کردان گمراه بقطع طریق پیشتر
اردوی همایون جدا شده دست برد مینمودند و چون صورت بیطریقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در کمانی باز داشت و همین که ایشان در آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قر
گشتند ... گرفته از درختان بوطی که در سر راه بود بیاویختند ... اخبار که هیچ آفریدهٔ انکار قول ایشان ننموده روایت کرده اند که ...
نصرت ... چون بنظر ... حضرت سید ... حضرات عالیات امیر ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ گورکان و غیرهم بر سم استقبال استعجال نمودند و بمقام
سینه شرف و سنبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات ارجمند گشادند و به نثار و پیشکش قیام نموده از آنجا کوچکرده روان شدند و چون بیلاق آندیار محل نزول اردوی عالیت گشت سادات
و قضات و علما و فضلا عراق و آذربایجان که نیست احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده و خلعت عز و کرامت پوشیدند
و آن موضع توقف واقع شد و هر روز تا بوقت فراغ از شیلان بمجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده آیات
مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود و مقارن این حال امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جغاتو و حسن جاندار بغداد را در سیدن شاهزاده رو
ملک اقتدا نمایند و در آن وان که پادشاه بیمحشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود الیدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه بادبر
لشکر کشید و باتمام تخریب سیواس از زنجان را محاصره نمود و با طهرتن جنگ کرده بر شهر مستولی گشت و در آن محاربه بقتل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاده الیدرم بایزید
... از زنجان ابطهرتن ارزانی داشت امانی فرزندان او را بر سفارت خود نیز رخصت نمود و این معنی بسمع همایون رسید و بر مزاج اشرف گران آمده و در آن اثنا که موضع هشت
موکب فرخنده ... الاجور داند و گشت نوئینان بعرض رسانیدند که الیدرم بایزید باز متوجه اینجانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشیده و بر لمع ...
دست ... شاهزاده ... همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصور و مصروف گردانید امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران سرداران با لشکرهای فیروزی نشان ...
جنابه در حرکت آیند و امیر مصر ... پیش شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب کرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده
بموجب فرمان روان شد و در اثنا راه شاهزادگان و امرا باو ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت باوینک رسید شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمد
از کردار ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده از سر جرایم و عثرات او در گذرد و چنان بسته که چون نهم ... تا
برابر سعی طهرتن کسان او را که بر سابر ده باز فرستند و طریق تحکیم و ارسال در سایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ و شیخ علی ... ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مسیر
حال ... خود ... مقام توقف ... اردوی گیهان پوی بهشت روز باو جان رفت و در این ... شاهزاده علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیر
... و ... بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران ... از جان بتبریز روان شد و در راه ... صید طیور اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید ...
... رعایا و ضعفای ... بکشاده و کافه برایا را باحسان نوید داد و در این اثنا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین سبزوار بدرگاه عالم پناه رسیدند و ...

پیشکشهای گران گذرانیدند چون خواجه مسعود سمنانی و بغداد کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرمود و بعضی ایشان را اغوا نمودند تا بر جلال الاسلام نفرین
کردند و خواجگان نود و دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را بحصل سپردند و از بقایای اموال
و تصرفات خاصه مبلغی گرامند بر او گرد آمد و از تشدد محصل کار روی از میان خود برکشیده بر خویشتن زد چون آن زخم مرد انه نبود در همان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آنحضرت
فرمود که سواری لشکر تاتیک تعلق باو داشته باشد در صحرا مال مدخل کند و مقرران فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آنجمله خواجه محمود شهاب بود
و هم او بعد از وجوهی که فرد او رده بود به تسلیم دویست سر اسب متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر دردو تنخانه در مذلت و خواری بر روی خود کشاده از همه کس چیزی میطلبید و محقری
که میگرفت از فرح محصلان فاضل تر می پرداخت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سرار و باز از بعد از تعذیب بسیار برکشیدند و لشکر فیروزی آثار آب میکند تا چون آن مفسد
خام طمع فرجام ساختند و حضرت صاحبقران بالطایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه الموت که در آن روزی فتح شده بود تخشم فرمود و بعد از مطالعه بعسکر ظفر قرین معاودت فرمود و در انیولا
طهران از آب از زبان رسیده بسعادت بساط بوس فایز گشت زانو زده صورت عرض مینماز ایلدرم بایزید بعرض رسانیدند و بزلال تقصیر در پیش آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید

ذکر بازگشتن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک کرکین و قشلاق نمودن آنحضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند

حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا بر حسب
فرمان شهریار ظفر پیرا از حوالی مناکول روان شده با امیرزاده شاهرخ پیوستند و بازوی همایون رسیده دولت زمین بوس سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از جلگه نخجوان در حرکت
آمده قطع منازل کرده سایه وصول بر کوچه اندخت و از آنجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گوزن انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن امر فراغت
یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و ملازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از آنجا روان شده و چون صحرای شکور محل نزول اسباب
منصور شد امیر آیدکو پسر غیاث الدین برلاس که در آن رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیده و آن سکان ایچی که بگرجستان رفته بود باز آمده و ملک کرکین برادر خود را با تحف و اموال بیکران نزد
اردوی همایون ساخته باج و جزیه را تکریم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده بادای پیغام ملک مشار الیه قیام نمودند بدو سخن آنکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت
آشیانیم و از حرکت و از جرات و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مرا خسرو انه نقوش زلات ما را که از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو و اغماض گردانند بعد از آن در وظایف خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی
نمائیم جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلا گردانیم و از لشکر انجو مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه در اهتزاز آمده معذرت ملک کرکین پذیرفت و از
سر جرایم او درگذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت خاص پوشانیده مقتضای الرای بجانب گرجستان باز گردانیده در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود را بگوی که تو را بجان امان دادم و عنان
عفو نزد میدهم تا بر شرط آنکه دیگر گرد آزار اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شمارد و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال روا نباشی هذا من عهد تا الیک و بهنگام طلب لشکر مرتب ساخته
بعسکر نصرت انجام ثانی و لا عهد و فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش تمور خواجه آقبوقا را بسمرقند فرستاد تا بار دیگر امرا در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول
بیته محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از آنجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانید بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون
آمده چون بنیشاپور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روز بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنا بر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون کشاده
در دامن محل مواصلت بارزه و بکاه در حوالی قراول بیته توقف واقع شد و اردوی گیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار
کامگار و اولاد و نامدار خانه ها از نی بوریا ترتیب دادند و در آن حدود آبادی و عمارت و قرگاه با وجود آن بر پا برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان
و امرا و نوئینان و تمکچیان و سایر ایلچیان بدیه خیمها زدند و در آن اثنا رعایت پادشاهانه تمامت جریک را مرخص فرمود مقارن اجتماع طرف دشت قبچاق بایلچیان رسیدن و بوسیله نوئینان و مقربان
شرف دستبوس استسعاد یافتند زبان خان خویش جواهر عبارت نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهانسوز که حرارت او
یقین هلاک [illegible] پذیرفت و در قضایای عیف اینحالات مشار آن بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شاه و منازل نظم
کرده باق نام رسید و جمعی از شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و سایر اشراف [illegible] بعزم استقبال استعجال نمودند و از جبار رس گذشته
عهد ملاقات تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلا منعطف گردانیدند و چون اشرف بساط بوس سرافراز گشتند شاهزاده مشار الیه و طایف الجایش بجای آورده حضرت
صاحبقران از روی مرحمت او را آغوش گرفت و شاهزاده بعد از آن نوازش بیاکات [illegible] المثال [illegible] رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بودند
شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کبریا سر گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چون اردوی اعظم [illegible]

واقع شد حضرت صاحبقران میرزاده محمد سلطان را بحر احسان و انعام گردانید و سر شرابی است از تاج زر + کمرگاه او را بزرین مره و از جمله چیزها که باو بخشیدند تومنی
زر و سر نشار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن سور دلمود سر در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت افراد و میرزاده اسکندر را که
که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت و رانیو لا بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان مرخص
آنحضرت بود و یاغی گری او محقق نشده آنحضرت هیچیک از فرزندان را بوجود جرایم چوب یاساق نفرمود تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق رقم حروف گوید که
مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از حجله نشین تخت عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلف که
شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضاً بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشت بحسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق
فرستادن فرمانده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمائه باطراف و جوانب پیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر
شده پناه بایلدرم بایزید برده بود و در آنولا که آوازه توجه رایت فتح آیت بجانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بر فراغ قیصر قرار داد
بحیلت آمد و از آنجا بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند نبات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بود
صورت این حادثه عروض رای صلوبنمای گشت مصلحت ملک باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالفان از تمکن و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی
مشورت رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک برای روان شوند مفصل اینمجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهانشاه و
بهادران یورش کردستان و وسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل
و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بغر
مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راه زنی که موجب خسارت دو جهانیست بر آورده بودند کمر بندند و در آن باب بقدر میسور شیوه جد و اجتهاد مرعی
قاعده شتابود و هنگام هجوم لشکر سر باشاهزادگان و امرا و نوئینان بامتثال فرمان مبادرت نموده و هر گروهی برای روان شدند و در رودخانه [illegible] خواتون که لکر او بدنا
سر ماز کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن بیباکان وی بکوه نهاده
بکنار کشیده و از کثرت تیغ و برف و برودت سرما آن صورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر مؤکد
اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بصفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمد و مجموع عرصه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک وی توجه بغداد
ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از نشیب فراز آن مجال پرواز نبود و منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بر مرتبه غافل بود که از غایت اضطرار بایرینی بی باز خود را در
و از آنطرف آب پسرش سلطان ظاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران بر سپان بادپیمای سوار شده راه حمله پیش گرفتند و مردم للغاری نشب در بغداد توقف نموده روز دیگر
که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه پای تکاپوی در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشیدند و بنابر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیره خالد مالک
سعی بار دوی علاء اسلام داشت و صورت حال را معروض رای صلوبنمای پادشاه جهانکشای گردانیده و امیرزاده خلیل سلطان از راه چچال رفته و در مندلی دست بغارت و تاراج بر آورده و اهالی آ
گردانیده و امیر علی قلندر که از قبیل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده و میل و الوس آن نواحی جمع کرده و آب را پناه و ساخته پای جلادت بفشرد و امیرزاده
پسر جهانگیر بر لاس بابا النصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط بشنا عبور نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس همایون در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شط گذشته
لشکری که در برابر او ایستاد در هم شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه و ماراز روزگار حشام فضلی و سالکی بر آورده همه را غارت و تاراج کردند و امیرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه
آمده بحسب فرمان ایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق عزیمت عباده و وسط نمودند و بجسر از دجله بگذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد
راه قطع کرده و عباده را تاختند و اولجه بسیار بگرفتند و از آنجا عزیمت نمود و بشوشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا و آن زمستان در عراق
ولایات غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و در اول بهار در حرکت آمده بجبل قمری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق روی توجه باردو
روم از پیش قیصر و در عین لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بآن کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان و قرابلاغ بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند
بارگاه فلک اشتباه سرفراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیار بازدست بر آورده بود و قصد
بر حرکات بهادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدو بند قلعه کشای همیشه همت خسروانه بر

شرط مقصود میداشت و چون ولایت قسطنطنیه بجانب عراق عرب و دیار شام و حرکت کرد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه از آن قلمی بیان گشت و قیصر روم
ترتیب ما آمده انیمه مسیح حضرت صاحبقران رسید و از این جهت به تجدید و تعبیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر زده چون این خبر در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی
گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و ملوک ممالک روم پیش ایلدرم بایزید شده از جهانگیری و کشورگشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت
که ملازمان آنحضرت مدعی شده از غیر قدرت بشر بیرون است و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید لکن
صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح ایلدرم بایزید لاینبغی قبول و مطیع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود و آنگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با امیری سخن دان چرب زبان نامه
مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایشان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب بالوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و با دای سفارت
زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جد اجتهاد قیام مینماید ما
با طبع راضی نیستیم که لشکریان دیار کشیم چه این منجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بیدینان میشود لیکن قرا یوسف که بیورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او میورزند و بقطع طریق و نهب
و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن مولد اخیار و ابرار واقع شده اند آن مفسد که همیشه مضر او و اهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جریک منصور گریخته و بدان طرف رفته است
و ولی شما او را جای داده رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و بعید است بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع چنان است که حاکم شما از سه کار یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی
حکم ساخته قضیه او را بالفیصل رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستد تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت
منقطع یابد و مبانی محبت و دوستی استحکام پذیرد و بالعد از آن در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که
چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا از وی صدور یافته پشیمانست بقدر میسور در استرضای خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطرخواه بندگان شهریار
دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و در این اثنا میل شکار از خاطر خطیر آنحضرت سر زده با مضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر مور شمار
پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آق نام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد از آن جرگه بهم رسید چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن فارغ
شدند و عامه لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته میبردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامگار بدروی همایون حرکت فرمود و بعد از چند روز
جرگه شکار علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آنطوی بجلسه تشریف و کلاه و کمر سرفراز گشتند و آنحضرت با ایشان فرمود که ما در این مستان و زمستان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار
در ضمان حفظ تائید پروردگار از اینجا روان شده بحدود روم می آئیم و انتظار وصول رسول و ایلچی شما میکشیم اگر جانب او جواب غیر مستدعی المطلوب ۵ والا بیم هنگام جنگ که باشد چه موسم زمستان که باشد چه
سنگ و بایزید همانی با ایلچیگری مامور شد که با جمعی بر سم رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بتعبیر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان ایشان
رسانیدند مطابق واقع است باید که آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امرا بزرگ خود را بفرستید تا در اینجانب اساس محبت با ایشان استوار گردانند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته عبادت
خلایق که سلوک عبادت فرو نشیند و مسلمانان بر فراغت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از رجعت ایلچیان روم سفارت صاحبقران در ربیع الاول بحضرت سمرقند که منتظم شده بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه بادشاه
بود فرماندهان و تولچیان آن را بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و تدبیر کیمیا جوئی که طول آن فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب آنجوی بسوی قری و نواحی و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر بر الماس موسوم آمد

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و اران بصحاری شکور شهر باختر و حرکت قدوم در توجه بجانب روم بنا بر آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام مینمود و دمیدن و چون از خدمتش حرکاتی

صادر میشد که موافق طبع همایون نبود و همت پادشاهانه رخصت آن نمیداد که هیچگونه از آن لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی قتل عریض است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع
مستعد رزم و پیکار بودند و در آن اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه ایست که دوازده هزار سگبان دارد و سپاه نصرت شعار از سه سال باز الوار و دستگیر کرده از اینجانب با آنجانب
بتاخت و تاراج روزگار گذرانیده بودند و سپاه لاغر شده بنا بر این قضایا لوئینان و امرا لویش روم را صلاح نمیشمردند و چون شمس الدین الداغی بوسطه زیرکی و فصاحت لسان و پایه سریر اعلا
مجال تکلم و بیان داشت او را بران داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون سانند که امرا میگویند که در باب توجه بروم فکری بصواب نمیباید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن بحکم عمله نجوم
موکد گردانید و عرضه داشت که منجمان برانند که امثال لشکر چنگیزی را از رومیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث منجمان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت
شهریار خندان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه ضاع فلکی از کجا دانستی و از که شنیدی شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شد فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت
که این بود ش از انجمان منجمان امرا را خاطر جمع میکنیم امید بعون عنایت الهی قوت دولت روز افزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید بیسر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او
با ذلت و استخفاف گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه جهت دفع و غدغه امرا و نوئینان مولانا عبد الله منجم را که آنحضرت آسا ملازم رکاب همایون

بود طلبد شت و از اوضاع فلکی و شکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود کما آنچه از دلایل معلوم شد بلی مداهنه بازگوی در مخزون و مرموز بکشای مولانا عبدالله
هست که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و اوان مخالفان در غایت ضعف و بحسب اتفاق ذو ذنابه دران اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام
مغرب مرئی میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانای مشار الیه از مؤلفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و دران نسخه مثبت
ذو ذنابه در برج حمل ظاهر شده و اثر آن پدید آید سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و بادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل در مشتری واقع شد
طلعی عظیم ظاهر گشت منجمان هیات بعرض رسانیدند که از ان جهة تفرقه و تشویش بنهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده کمترین حکام محیی الدین مغربی راحة الصینان بعضی
ساخته در انجا بنظر رسید که چون آفتاب و رصد و مشتری بگیرد تا آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم یزدانی روی نماید غرض از ایراد
علم صحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است در این اوراق نیز مسطور باشد و احکام ذو ذنابه را این کمینه بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ
اند القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ بشهر زاری نزول فرمود و دران نو
بهجت تا فصل شتا بنهایت رسید خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و انجا در حرکت آمده بجانب صحرای
و میرزاده محمد سلطان حسب فرمان از آب کر عبور نموده و در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاد و
قمی را که در سلک صدر نظام داشت جهة تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بروع گذشته حوالی شکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تما
عرصه تلف آمد ظفرنمای باستحقاق عازم الاطاق شد و چون کنار آب بندر که حد گرجستان است بضرب خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه بار
دیگر موهبت خویش دری گرانمایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت اینمعنی امیرزاده محمد جوکی باطلاع سلطان از گوهر شاد آغا بوجود آمده تبشیر بسمع حضرت صاحبقران رسید مادهٔ فرح و سرور تحضرت سمت تضاعف
پذیرفت و میرزاده محمد سلطان که از انطرف آب در حرکت آمده جماعت گرجیان البرز را تاخته و بشمشیر و سنان کار ایشان ساخته بلغنایم بیحساب دران محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار ظفر
موضع بندر کوچ فرمود حضرت بیت سرای ملکه خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل امیرزاده پیر بیگ و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده
سیورغتمش و سائر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه برادر نجشنبه قبلیه بملازمت آنجماعت مقرر شده و چون بتبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان را در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز
متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکول محل نزول لشکر بر انفار و جوانفار و قول گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد خلاصه
پیغام آنکه هر چند که نصرت شعار روی توجه باندیار نهاده اند اما قول ما همانست که سابقا اعلام کرده ایم اگر سخن ما گوش نمائی و قلعه کاخ را که همیشه داخل این ممالک بوده بگماشتگان ما باز گذاری و مملکت روم
بر تو مسلم ماند تا دران مرز و بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در حین ارسال رسول خبر آمد که قرا یوسف
روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی موکد گردد

ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کاج و تخریب عمارت او و رسیدن ایلچیان

دران اوان که حضرت صاحبقران صحرای منکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند که در این نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم
و قریب بدو لیست نفر از جیان بدین در آن موضع تحصین پناه برده اند و متعرض رونده و آینده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آنهنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود
بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلا رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی طغا بهادر و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام
آوردند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید و الا آثار سخط
باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صلاح دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون محل بدان دین پوینده گان صفت نقین بآنجا رسیده به
حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت الذبوحی میکردند روز ششم چهره مقصود روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه
بدینان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از سر جریمه
نصرت نشان بقلعه و نیک رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شد و ده ماه از میعاد آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت و اینمعنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت
مبارکش جریان یافت که فرنگو و تبار اعتباری عظیم دارد و هر چند ما با ایلدرم از روی وفق و مدارا سخن میکنیم عرق ترکمانی او را میگیرد که از در موافقت و مصالحت
روم کشم که آن دیار را ملغوب اسلام است تعرض سازیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمه همت بادشاهانه واجب لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خود را
انگاه رسانیده مستعد دوراین اشاهد علیا توامان آ

شاهزادگان و نوئینان که در دمشق از قراباغ و اطراف بجانب اطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و اهل شام را غارتیده با غنایم فراوان بازگشتند و از الاغ و اوتیک گذشته
در این محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این وقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر زد و تسخیر آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف و معروف و بر روی سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن
او باغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت فزای آب حیات است جریان یافته و از بدایع و صنایع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار طیور صغار چون عصفور
سنه پیوسته فرود می آیند و مردم آنها را گرفته و پخته و به نمک شور کرده در اوانی ظروف ذخیره میسازند و هر چه در آن سه روز نمیگیرند بالش بزرگ شده می پرد القصه چون پرتو التفات حضرت
صاحبقران بر تسخیر قلعه کماخ افتاد امیرزاده محمد سلطان را نیز التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد و ملتمس شاهزاده جوان بخت با نجاح مقرون گشته بجناب با امرا و تومان و قوشون و سپاهی از اوراق
اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ حصار و ادوات رزم و پیکار بآنجانب توجه نمود و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان باز بجانب سید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان
را با فوجی از سپاه و جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان بامیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت انتساب همت
بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده طائفه از مردم تکریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر طناب بهار ابران بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان اسامی جمعی
از بهادران را قلمی کرده مقرر فرمود که بآن نردبانها بالا روند آن مردان کارزار آن شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهالی حصار از توجه دلاوران خبردار شده از اضطرار دست
بدافعت برآوردند و جنگهای گران بران کرده در مقام ممانعت آمدند و دران شب پریم و هراس علیشیر عمزاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات تسلیم صیرفی
قضا و قدر نمودند و دیگر روز سیاه و شمن سوز جنگ سلطانی در انداخته از نهیب آن واقعه و غبار معرکه خسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال
و حرب و قتال اشتغال نمودند امیرزاده ابابکر باب تسخیر حصار سعی و کوشش میفرمود و نوکران او پیش از همه بالا در آمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور
ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند و چون این خبر بمسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر اعتبار در
آورد و چون نسبت میان ازبکان و حصار کماخ هفت فرسخ بود تهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در اثنا بسبب از ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ آتشفشانی عساکر فیروزی نشان گریخته
بودند و پناه بغارها و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی بحسب یرلیغ واجب الاذعان وی استیصال بسوی ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن اثر
بعرضهای کوه و مفاصل انگره و افتاد آن بیچارگان از سر عجز و انکسار بپای طاعت و انقیاد پیش آمده بزنهار خواستن جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون جلگا سیلوس مضرب سرادق گردون اساس
گشت فرمان انگیخت که حضرت صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون اراده نزلی بخزانی آن مرز و بوم تعلق نگرفته بود یلدرم بایزید بعد از متابعت راه مخالفت
سپرده از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت سخنان وحشت آمیز در جواب فرستاد و در تسلیم قلعه کماخ بمعاذیر زیاد پلید تمسک جست بالجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بپایه سریر
همایون جاه حاضر شده و زانو زده چند جلو شکاری و دو سر اسب تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند حضرت صاحبقران بعد از استماع این حکایات بر آشفت و بیلاکات اعوا
رد کرده بزبان خشونت فرمود که اگر رسم شاهان بگیر سر بدی کشتن ایلچی بیگیر بفرمودمی تا سر ترا از تن جدا ساختی کردی جدلی سخن و بعد از تسکین سورت غضب فرمود چون کسی را سعادت
مساعدت نکند بنصیحت نیک اندیشان عمل نماید هر چند خواستم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سیاست سپاه بهرام انتقام مامصون و محروس ماند چون این خواست و فائده
بران مترتب نشد و قلوبی بر فراح والی شما مستولیست کوچ قرا یوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را بر گماشتگان ما تسلیم مینمود هم او و هم مملکتش از حوادث دوران سالم می ماند لله الحمد که قلعه کماخ بمنت
در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون باری بگویند که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا ننمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای ثبات استوار دارد اگر جنگی بیفشارد پای چون این سخن شنیدم بگذاشتم
پای ۱۰ ذکر عرض لشکر و حرکت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر چون عزیمت خرواره بجانب روم تصمیم یافت از پایه سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان را در صحرای سیواس
عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپرده ظفر قرین بلوج سپهر برین بر فراز آن بود نشست عساکر منصور چون موج دریا در ترموج آمدند و گروه گروه مانند کوه از جای خود جنبیده و همه تیر انداز
و شمشیرزن و آدم خرق تا نقل تکاور رعد آسا و هر فوجی از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می آمدند سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسپ میکشیدند و زبان بدعا و ثنای ولی نعمت میگشودند
و آنحضرت از عاطفت و دستمالیش میفرمود و بدان نهج و یوسون تومان توان هزار هزار زر و سون قیمت میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده پیر محمد سلطان سید که در آن نزدیکی از سمرقند آمده بود و سپاهی
عرض نمود که چشم گردون پیر مثل آن جوانان نیفتاده بود و دیده ماه و کوکب بزیب و زینت موکبی چنان باز نشده شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر بزرگی دیگر را بیند جمعی مجموع اسلحه از تمامت
و تیر و ترکش و نیزه و چاق و غیر ذلک از علم و سنجق و سایر اشیا سرخ و بلوط گردی را بسفید و زمرد زنگی تمامت زره بر دوش پوش مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشار الیه سپاه
چنین بعرضگاه آورد و حضرت صاحبقران شرف اختصاص ارزانی داشت و چون از اول بامداد تا آخر چشم استیصال خود را در نظر فرمای امم جلوه دادند یرلیغ جهانمطاع صادر یافت که فرستادگان روم را مشهور کرده تا آخر
صف ساختند و از بارگاه فلک اشتباه بقصد فرود و عمل نمودند و المعاینه از مشاهده کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل آئین ایشان دود هشت و حیرت بر دماغ برآمد و خود و خشیت بر خاطر آنجماعت استیلا یافت و در دیگر

حضرت صاحبقران والاگهر رسولان قیصر را نوازش نموده رخصت بازگشتن داده خرمگلها الیدرم بایزید بگوید که چون آیین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قائم است موافق فرایض
منصوص خرابی رسد ما این همه طریق مدارا و مواسا سلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود بجانب ماردانه و اری از فرزندان صلبی خود
میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزای کفار روند و بدفع معاندان فاسق فاجر مشغول شوند یقین است که چون
بروزگار سکنان واصل گردد والسلام علی من اتبع الهدی الیچیان اجابت نمودند و نهیان بسمع اشرف اعلا رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بمبارک و در آنجا طائفه
و به مقامات حصار دم و تمرد و عناد نیز نمی فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند و بتخریب و تادیب ساکنان آن بقعه مساعی جمیله مبذول دارند
مبادرت نموده با طائفه از جماعت سپاه روی بدان جانب نهادند و چون بآن قلعه رسیدند هر آن محاربه اشتعال یافت و تیجیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را میدادند و لشکر نصرت شعار
تیغ آبدار جماعت اشرار را بدار البوار فرستادند و عمارت را با زمین هموار ساختند ذکر توجه آن برگزیده خالق البریه بصوب انکوریه و قیصریه و حوالی سیلوس جهت
که بطرق و مسالک آن دیار و قوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که در توقات بنکلستانست و قیصر با گروهی انبوه و حشری گردون شکوه و توقات آمده و سراب را گرفته و فوجی از دلاوران که
رسیده بودند و تنگی گذار شناخته و موده و موافق ایشان گفتند بنابراین خسرو فلک تمکین عنان همت معطوف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمانشاه را با
بالصوب روان ساخت و علی سلطان تواچی را عقب فرستاد و گفت که دلاوران از قیصریه بیشتر رفته و موکب خجسته بشش منزلی از سیلوس بقیصریه رفته و جناح عدل و احسان بر رعیت
آن مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرمود و طائفه که پناه بقیصریه و سواحل نموده بودند ارباب جلادت تعاقب نموده همه را از زوایا بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت نماز
آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالیمقدار از سپاه هر شمار جماعتی باذن اخلاق آن دیار که اعتماد بر میان بستند و بدلاوران فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین بقرابولی
از پیش روان شدند و آنحضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انکوریه عنان همت معطوف ساخت و بتنزه اتالیغ نموده روز چهارم در نواحی قراشهر بمضرب خیام لشکر بهرام قهر گشت و در آنجا خبر رسید
که قراولان سپاهی لشکر الیدرم بایزید را دیده اند حسب فرموده شاهزادگان و نوئینان و سایر سپاه منصور بتوقف فرود آمدند و بمراسم احتیاط قیام نموده بر گرد خود خندقی کندند و اطراف آنرا محکم
گردانیدند و حضرت صاحبقران دولت یار امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل توجه خیل دشمن گشت و بسرعت قریب بدو فرسنگ رانده و نزدیک بصبح باردوی الیدرم
رسیده و در کمینگاه ایستاد و چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از تقبول پای بیرون نهادند و بر آن جماعت حمله کرد و حرب صعب می نمود و چون قیصر مطلع شد که عددی اندک از سپاه
یک پای جرات پیش نهاده اند بخاطر او گران آمد و دو حیرت بدماغ او متصاعد شده امیر و سرداران سپاه خود را در محل خطاب عتاب در آورد و هنگام طلوع آفتاب بمحل رحیل کوفته متوجه شهر شد
و امیر شاه ملک مسرعی فرستاده صورت جنگ توجه الیدرم را معروض داشت حضرت صاحبقران دولت اندیش الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و صاین قورچی و برلاس و اوده خواجه و امیر حسین قوچین
و سلطان ملک را از پیش روان ساخت و در روز دیگر آنحضرت با شاهزادگان و امرا بر سبیل تفرج گشتند که در نیمقام سوخته شوید تا چهار پایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه بمیان
مملکت یاغی در آییم و غارت کنان سیریم و باطراف و جوانب ایلغار سفیر سیتم الیدرم بایزید از سر ضرورت تعجیل از عقب ماردانه شود و بعد از تبدیل و تلاف حضرت صاحبقرانی راهی ثانی را مرجح داشته بسعادت
و اقبال پای در رکاب همایون آورد و میرزاده سلطان حسین با ده هزار سوار در یورت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم در جانب طائفه دیگر امرا و پیشتر آنجانب انکوریه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه
شوند سر راه بر ایشان بگیرند و لشکر پیاده حسب فرموده با امرا موافقت نموده تا در راهها چاهها فرو بردند و با فوجی از آن جماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند یکی را کشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند
و در شب بقیصر با هزار بزبان گیری آمده بود و بجز از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شده و ایشان چون بوقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان در چاخور
نفر بیش نبودی و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال برآمدند و جنگ کنان بسوی قتول خود روان شدند و میان چون از دور سپاه شاهزاده مشاهده دیدند منهزم شدند و امرا و
پیادگان که در الجغرچاه و امداد سپاه مشغول شدند و امرا دیگر از پیش بانکوریه آمده ایل الوس آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و رایت فتح آیت بعد از سه روز
بانکوریه رسید و در آنولا الیدرم بایزید یعقوب نامی را از امرا خود بانکوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه آنجا که بحصار گردون پهلو میزد قیام نماید و یعقوب بر استحکام قلعه کوشید
و حضرت صاحبقران والاگهر روز دیگر بر کمیت عالم نورد سوار شد و اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات بتسخیر حصار آورند
زبان پیش نرفتند و نیز آنجا محاربه و مضاربه اشتعال یافت و تیجیان نقب و آب خندق را بیرون بردند و جمعی از ارباب شجاعت مثل مقصود و تکل باورچی و علی شیر شهور و غیرهم
بآن شدند که قلعه مفتوح گردد ناگاه از دلاوران خبر آمد که قیصر با عددی زیاده از عدد اخیر از عقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته و دلیران که بالارفته
و حسب مثال مهم الاشتغال لشکر گرد جلوه مقدار یک اسپ تاختن پیش نرفتند و از عقب بازگشته بتوره فرود آمدند و بنابر عاقبت حزم ایشان گرد خندق کنده و مدخل را استوار ساختند و بر
دامن کوهی طالع بود و در آن گذار آبی بغیر از آن نبود و چون رایت روی روز نخجاه پذیرفت و علم غیب مشک فام سایه ظلام بر عرصه ربع مسکون افکند حضرت صاحبقران فرمانداد

ذکر ذوات آنرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت خفتند روی نیاز بر خاک
خضوع و خشوع نهاده از بارگاه معین کارساز فتح و نصرت مسالت نموده و توکل بر فضل الهی کرده بسباب ظاهر را اصلا بخاطر نیاورده ای همه هستی ز تو پیدا شده ؛ خاک صف از تو توانا شده ؛
چاره ما ساز که بیچاره ایم ؛ گر تو برانی بکه رو آوریم ؛ بامدادان که از هیبت خشم دلیران غیور در جنگ دشمن سوز دل ترک وی روز در پلیدان مدصاحبقران مستوره آثر بر کوب جمیع عساکر فرمان
قول همایون بفرشکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر جوانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر بهاهات برافراختند و امرا بلند مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخود و امیر تیمور
طغایبوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قبل از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان توانچی موسی طغایبوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار
امیرزاده سلیمانشاه با فوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نورالدین امیر برندق و امیر طرتن و قشمر و حاجی عبدالله سلطان سنجر و عمر تایان و امیر شیخ ابراهیم شیرطانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبل ایشان
تاشتمور اغلان تود امیرزاده پیر محمد و شمسوار و جلال باورچی بود و در دست راست قول قیامت نهیب یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابای سونجی و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایردی
دولت تیمور حسن برانخواجه و محمد قوچین و دیگر اولاد ایران قرار گرفتند و جمل قوشون آراسته را در سایه ماهیچه طوق ظفر پیکر باز داشت که از هر جانب که بجد احتیاج افتد جمعی از نامداران بدان صوب روی آورند و چند
زنجیر فیلان کوه پیکر از بقیه غنایم هند در اردو مانده بود همه را با اسلحه گوناگون آراسته لفظ اندازان و کماندازان بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از آنجانب نیز امیر ایلدرم بایزید با سپاه
شکوه از قرنخ و حینا خان غیر فلک پرداخت و اولاد و افراد و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و از جمله پسر پیلاس فرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم
افرنج در قبل قول مقرر داشت و ایشان مجموع سپاه پوشیده بودند و بدین بیت مترنم شدند ؛ ظاهر و باطن بداغ اتحاد آراسته ؛ هم درون با توکلی داریم و هم بیرون یکی ؛ و عادت آنجماعت
در پوشیدن جوشن چنانست که سرتاپای در آهن نهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن را پشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نمیکشایند جبه و خود از ایشان جدا نمیشود
و در قبل میسره پسر بزرگ خود سلطان چلبی را باز داشت و خود در قول ایستاده بسته پسر دیگر خود عیسی و موسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و عظما و امرای
روم مثل نوح پادشاه و عمدی بیگ و تورتاش و خواجه غیرفرز و عیسی بیگ و حسن پادشاه و سرسره و ابرتوش و یعقوب و یوسف و آل تریان و پنج پسر ایلدرم بایزید و احمدی و محمدی و مقبل
و غیرهم هر یک با گروه انبوه در جای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت متمنده و ارباب شهامت و مرحمت روی جلادت بمیدان مبارزت آورده همه مکمل و مسلح در حرکت آمدند و چاشت سلطانی
سور و پیاده سپر بر در سر کشیده ایستادند و از جانبین کوس کورگه زده سوزن در انداختند ؛ بآوردنگ کوس نالکه نای ؛ دو کوه آهنین جنبید از جای ؛ پدید آمد هزاران آهنین تر ؛ نهان گردید
چون آتش در آهن گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و مبعوث نسیم اقبال برایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید ؛ چه تلشب و جناح هر صفت است
؛ فغان از کرنای و کوس برخاست ؛ ز هر جانب علم کش آتش کین ؛ و لشکر را علمها گشت رنگین ؛ حضرت پادشاه و تین پرور رسم معتاد و آئین پیشتر پیاده شده روی مرحمت و افتقار
بدرگاه قادر مختار نهاده و از بارگاه فلک الملک استیلا و بر معاندان و استقلال بر مخالفان مسالت نمود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد و روی آرزوی بی نقاب ارتیاب بدیده دوربین
مشاهده فرمود و در رکاب نصرت انتساب را پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفرینند جزو کل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود
اهل جلادت و عناد بنسیم قهر منقطع سازند و بتیغ آبدار ایشان را در هم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیرها کشیده و باز و گشاده پیش رفتند و پهلوان روم نیز پای جلادت
در میدان مقاومت و مدافعت نهادند ؛ دو لشکر چون دو دریا ریخت در هم ؛ هزاران کینه جو آویخت بر هم ؛ سپر گشته ترازوی بلا سنج ؛ همی پیمود بر شمشیر افگنان رنج ؛ ز هر سو رستهای عمر شوم
؛ بریده تیغ بران دلیران ؛ ز پیکانها چاک خنجر سینها چاک ؛ شده دلها بمرگ از کینها پاک ؛ کشیده جنگجویان سپهدار ؛ بروی آتشی از تیغ دیوار ؛ در آن معرکه خونخوار نخست امیرزاده پیر محمد از قبل برانغار
حمله آورده با لشکر زدم آزمای کوشش نمود و جوانغار مخالفان را که قبلش پسر مهین قیصر مسلمان چلبی بود و در آن جای بر پا شدند و امیر جهانشاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده دست چپ
و شمشیر انداز نمودند دل ایشان در هم شکستند و کرنگی که از دیگر اولاد پادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت از مراسم دلاوری و جلادت نکته نامرعی نگذاشت و چون مقاومت
با بهادران موکب همایون از حیز نسبت و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خود روی معرکه برتافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از
قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیرزیان و پیلدلان با طالعیان بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد
بعد از طلب رخصت آنحضرت بمدد جوانغار شتافته در دریای هیجا غوطه ور گشته کشتی حیات مخالفان را در غرقاب افگند و پسر پیلاس فرنجی که برانغار رومیان بعاضدت او مانند سد سکندر مستولی
و حکم بود با اولاد او از فرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مارا در زنگار ایشان برآورد ؛ ز هر سو کشته
خون ریخته ؛ بجوشن غرق گاز دلاوران ؛ ز تیغ گشتگان دلاوران ریخته ؛ ز قتل پردلان در خون نشسته ؛ بروان پاک اهل هر یکی چون ؛ که گرد خنگ گردان را عنان گیر ؛ در آن معرکه چندان
پیاده گشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد و امیر شاه ملک بهادران پرخاشجوی قول پیش رانده و بازوی شجاعت به مردانگی

گشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال تنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و قصور بر صفحات روزگار ارباب غلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه فرمان قضا
باستحقاق نفاذ پیوست که سلاطین شاهزادگان و امرا و نوئینان بیکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله و سلطان
سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امرا و بایکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغایبوقا و دیگر شیران بیشه وغا از میسره باتفاق حمله آوردند و نیران قتال بمرتبهٔ اشتعال رسانیدند
که دل بهرام خون آشام برین رواق فیروزه فام بر کشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ ناری گرفت ملخص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر انهار
قیصر را از جای برگرفت شش قوشون از سپاه آنجناب بر قرار گشته که محل عبور ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید و رومیان را شکاری وار در میان گرفتند و قیصر بقیهٔ آن روز زهره
بر روی کشیده پای تجلد بفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جملهٔ واجبات شمردند و هنگام اضطرار آفتاب از راه اضطرار مانند بخت و دولت خویش
بالا متوجه نشیب شدند و پای در بادیهٔ فرار نهاده تیرانداز ان تیر باران کردند و جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در ششم درجهٔ
اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن حوالی آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود در دست حضرت صاحبقران موید منصور در عین کامرانی و سر
کرده بارد و همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس صاحب هیبت و بخشندهٔ بی منت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان تقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافتند و زانو زده زبان بادای آن
فتح نامدار گشادند و روز جمعه نوزدهم ذیحجهٔ سنهٔ اربع و ثمانمائه تلاقی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از معرکه بیرون رفت و جمعی
سروری ایشان نماندند و سلطان محمد خان بایلدرم بایزید رسید خدمتش را دستگیر کرد و همان زمان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آورد و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بکیفیت قضیه اطلاع یافت
فرمود تا دستهای او را گشاده بحرمت درآوردند تا مسودهٔ این اوراق از والد خویش شنید که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص معتمد سانید که قیصر را دست
بسته بر در کیاس گردون اساس آورده اند خصوصت شد که او را بهمان مجلس همایون آورند ایستادگان پایهٔ سریر اعلا بفرمود عمل نمودند و چون چشم خجسته خاقان موید مظفر بر قیصر افتاد و نخست کلمات عتاب
از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را گشاده شرف جلوس ارزانی داشت با همه چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمده ایلدرم بایزید را نزدیک خویش
نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک بد منبسط و مربوط بارادهٔ قادر خیر و شر است و هیچکس را زیاده اختیاری نیست اما از روی انصاف و راستی و دور از
اسباب سبب اینهمه محنت که بتو رسید خود بودی بارها پای از دایرهٔ خویش بیرون نهادی بچند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بران میشد که لشکر بجانب تو کشم و تحمل کردم و آنچه ذلت و مسکنت
بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان و غازیان اینده بار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و دخترت که از تو التماس کردم امضا کنی بال لشکر
ترا مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با اینهمه هنگامی معلوم است که اگر قضیه برعکس میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلط که باری سبحانه بما ارزانی داشت نصیب بر تو میشد از آثار غضب و سخط
بما اتباع و متعلقان امیر سید لیکن لشکریان نصرت ظفر که پادشاه دادگر حوالهٔ من کرده در بارهٔ تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید
خجالت و انفعال در پیش تاخته بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون خنما سعادتمند نشنیدم اگر خسرو صاحبقران قلم عفو و اغماض بر ذلات بنده مجرم کشد من
فرزندان تا زنده باشیم پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفهٔ خدمتگاری و جانسپاری بجای آریم حضرت صاحبقران پذیرش پذیرا و اخلاصت پادشاهانه
پوشانیده خاطرش را بوعده های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و رحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه باسر بودند و از جهت ایشان
دغدغهٔ عظیم بر من مستولی است مامول آنکه فرمان عالی نفاذ یافت که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بیامن سانند تا بسایهٔ الطاف و بندهٔ نوازی آسوده گردند التمس قیصر
بر حسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه دامت قیصر زادگان را بخدمت خاص بیار
فرستاد چون ایشان قریب بنزل خجسته خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده بودند حسن بن امیر بایزید پیامی بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمواضعت او قیام نمود و
فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتح نامه ها به ممالک محروسه و اشتغال بعیش چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم
و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح در روب تسلیم نمود و او را به علی سلطان قواچی سپرد
اعلا بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد بر ساکه کمنگاه قیام نماید و امیرزاده ابابکر
و شیخ نورالدین و دیگر امرا با غرو تکین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان تا کنار شریفه که بنای اسکندر است تاخت کنند و فرمود که
حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و
را جمع کنند و مجموع بر حسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انور از امثال این قضایا فراغت یافت

بمناطع صدور یافت که فتح نامه چند ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند و نشان بلاغت شعار در این سایل پردازند و صحوب المجیان قمر سیر ممالک ایران و توران روان سازند و متحمله
پیش خواتین و خایان بساطانیه فرستادند و یکی بطرف السلطنه سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان
و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و کرجستان و ارسنان و کجا و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و تخارستان و هندوستان و سایر بلاد و امصار متحنا مالد سال نمودند و
و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال یزد بود و نهبی از اموال دیوان اعلا را در عین شهر بازاری نیست و در حین اتمام خبر فتح روم رسیده او را دار الفتح نام کرد و بدان اشتهار
یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بر از خاره بآن تکلف و آیین کنشان نبیند و بر ربیع رجب الاذغان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط
بتقدیم رساند و امیر بشیر و دولت تو نواحی بلاد ست رکاب آنجناب مامور شدند و چون در آن اثنا امیر قبو قادر هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر مضاف در موکب شاهزاده مشار الیه تا خراسان رفته و در آنجا
توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل نمود و حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت فرمود و بعد از قطع شش منزل بسوی حصار رسیده و بیالای قلعه برآمده اطراف جوانب
آنرا اعتبار نمود و جایگاه آنجا از نزول موکب همایون سرنگنبد دار کشید و در تضاعیف این حالات حضرت صاحبقران گردون توان دوست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار
و شالوس و کیتر فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شد و چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و خرمی و منصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جلگاه و دشت مشحون بمیوه های خوب و مقرون بچشمهای خوشگوار
و شالوس و کیتر فرستاد و بنفس همایون متوجه کوتاهیه شد و چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و خرمی و منصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جلگاه و دشت مشحون بمیوه های خوب و مقرون بچشمهای خوشگوار
لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب اهالی آن بلده طیبه باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمور تاش که در کوتاهیه بود بغنیمت انشند و
رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک و امیر عبد الکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آیین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کواده و خواجه اهلی و تشار
روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه بادشاه کواکب مراکب گشت و بعضی از اولاد و اولی بند و دراز کردند و در زمره جوبیان انتظام داشتند رای شهریار عجم و عرب
اقتضای نشاط و طرب فرموده مجلس بزم بوجود شاهزادگان ملک تمکین و خواتین شهر و بین زیب و زینت گرفت و امرای عظام و نوئینان عالیمقام در پایه سریر اعلا با ادب تمام بنشستند و ساقیان گل اندام
باده های رنگین جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش آواز بنک نوشانوش شراب ارغوانی بسمع مقیمان این گنبد لاجورد پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت
ماثر اقطار تاخت برده چندان غنیمت بدست ایشان افتاد که رسم آن بزبان نیارا زبیان برخاست

ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید الوان

چون شاهزاده جوان بخت بفرمان صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان شد پنج شبانروز چنان تعجیل راند که از سی هزار سوار
که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس بر برسا باو نرسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان چلپی بآنجا رفت و از خزاین پدر آنچه بدو دست میتوانست بر دو بر گرفته
بیتوقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت که کسش که بر برسا و دامن آن واقع است و طایفه از ارباب حشمت و کنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری
با اشرف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قبادی و دیگر اکابر و اشراف عظایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور تعاقب کرده همه را دریافتند و
رسم غارت از کمین قوت بحیز فعل آمد و در صحرای کربه به شیخ جزری رسیدند و پسرش را گرفته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و دو دختر قیصر در نیکی شهر منفی گشته بودند و دختر
سلطان احمد جلایر که الیدرم بایزید جهة پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده و در آن اوان که قراتوسف
ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده الیدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب
قیصریه مسموع گشت گریخته بجانب حلب و ثغور رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان بر برسا آمد آن شهر بمالنی و منازعی مسلم و مسخر شد امیر شیخ نور الدین بقلعه در آمد
و این قیصریه که مشهور است بود بر زر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس در تحت و تصرف آورد و دو نویسندگان دیوان اعلا سیف الدین لوتی تحصیل از هر مهمات و نامه ثبت کرد و بعد از انضباط
و تحریر مال و جمله اموال و اسباب و غنایم و تاراج رفتند و بقیه برسا را که از چوب بنی ترتیب یافته سر بر اوج ثریا کشیده بود و بآتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده
بود امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر بدان خدمت امیرزاده ابابکر با دو هزار سوار از راه دست راست بطرف ادرنیک فرستاد و در شهرهای مقبه روم است و آنچه پیش از ذکر
لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده و در نهایت رفعت و استحکام و بر در یک دروازه اش بحیره ایست که در آن دروازه است و آن حصار نزدیک بغار برگذر مستقبل واقع است
و امیر سونجک با فوجی از جریک شیشر زانو گذار بصوب ست چپ بسوی کاسده و دریا کنار روان گشت و امیرزاده ابابکر چون باد نیک رسید سلطان چلپی با آنکه اسباب مقاتله
و لشکر فراوان داشت خبر آنکه ابابکر بآب بغار گذشت و با سپاه گریخت کوچ و متعلقان او بدل اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر از نهب و سلب و نیک و آن نواحی بر دو فتند امیرزاده
ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل بعرض امیرزاده محمد سلطان گرانید و او در آن اوان از خلیج مغرب خیام اقبال گردانیده بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش صدر کس تعیین نمود که بدروی علاء الدین فتح
ابابکر و تمکین سلطان چلپی رسانند و امیرزاده ابابکر از درگاه بحر اشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله و مقدار یک شبانروز است بسیار سخت و بیشه ایست بسیار سخت و بیشه ایست از تشابک اشجار گشته است

و هم بیرکام از طریق آنرا بیرون شدن و شرار میدانند چون فوج اوگان شاهزاده بان بیشه که طولش چهار فرسخ بود در آمد
جوانب ایشان در آمدند و الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده و دست دلاوران از کار باز ماند لیکن نیروی دولت قاهره محمد قرشی میسوی طلب اسم و احمد
بالقیه آن صد نفر سیخ و هم و هراس بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار ایستاده و بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و جبتاغان را منهزم گردانیدند
و در کوتاهیه بغربسا طبوس فایز شدند و بیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و در جدا کرده بشمس الدین الیاغی سپرد و خدمتش را با جمعی که
افزون از رستم و اسفندیاری پنداشتند باردوی اعظم فرستاد و او نیز در کوتاهیه تعیین خوابیم سریر خلافت مسیر سر فراز گشته آنها را بموقفت عرض رسانیدند و امیرزاده محمد
کرد و از آنجا بار معاودت نموده در بر سافرود آمد و امیر سونجک در کاندنه آنچه مکان خرابی بود تقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در بر سا بموکب
او امیرزاده ابابکر غنایمی که محاسب هم از ضبط آن عاجز آید بغربلاقات امیرزاده محمد سلطان استعداد یافته بود و شاهزاده مشار الیه از بر سا کوچ کرده بعلف زار
آمد و امیرزاده ملا ابابکر باشارت فلک قدر دختر قیصر را بحبالهٔ نکاح در آورد و ذکر چند قضیه که آنرا محله گویند و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم لغا بیوقاد و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ بر سم الیغار شتافته کیک و ترکمانان را
شهر و قراحصار بگرفتند و بر اهالی آنجا مال امان حواله نمودند و جز ملغ و قوم حمید را بغارتیدند و چندان اسپ و شتر و گوسفند بدست آورد
و شهر یاقه و آق سرایر مفتوح شد و از ارباب آن مملکت مال امان بستدند و امیر شاه ملک در قونیه لشکر اقامت انداخته و لجاء قراولان بگرفت و مجموع را بدرگاه
علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت بدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارتیده جمعی کثیر القتل آوردند و در خلال این احوال امیر
و دفائن قیصر و زن و فرزندان و متعلقان و کنیزان بدرگاه عالم پناه آمد و تمامت را بموقف رسانیده مراحم خسروانه شامل حال او شده و سی کنیزان قیصر بود و دختر
سائر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهانه آن عورت که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمرهٔ اهل ایمان و عرفان آمد و زبان
محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیر از غوفشاه بدرگاه عالم پناه رسانیده بود مقرر شد که باتفاق امیر مغراب بجانب مصر روند و در ایه
بود و اغان ایلا توقف فرمود و در خلال این احوال امیر جهانملک که بطرف گرم سیر رفته بود و مود و در سپ ساسانه دشمنان را بر انداخته بالنمت فراوان و
علی بیگ در پایه سریر اعلا معروض داشت که امیر شاه ملک میگفت که من از جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده و لشکر نرفته تا آنحضرت در غضب شد و ملک شا
که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تو چی نزد او فرستاد و پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادیه عیش بیش توقف نکند و اکنون چند روز از میعاد گذ
بنا شد امیر محمد پسر قرامان را که از دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مایوس و اینولا باردوی اشرف احضار رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور فرمود
گردانید و حکومت مملکت قرامان را از قونیه و لارنده و قسطمونیه و انطاکیه و علایه با مضافات و ملحقات بلاد روم او نوشت و ایالت آن شهر را ضمیمه او ساخت و مدتهای مدید
داد اولاد او بماند و چون مدت یکماه صاحبقران مجاهد در کوتاهیه بعمر دراز بتنعم و ناز بگذرانید در فرمان نایب حفظ عنایت فریدگار بغرم ارتحال از آنجا روان شد و امیرزاده محمد
آغزوق متعین نمود و خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی بودند و در اثنای راه باردوی کیمان پوی پیوسته غبار
توتیائی بدیده بنیا ساختند و پیشکشهای لائق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در این اثنای قهرمان قهرمان تقبل صاحبین بنور صاحبین تعبیر نفاذ یافت و مراد برادرش را هر جا که یا
بموجب یرلیغ جهانمطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امرا و اتباع که آمده بودند از آنجا بازگشته در بر ساو شهر نو با آغزوق ملحق شدند و
در حوالی توبیانش و غزاری باز هست مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت سلیقیه تعلق باو میداشت فرمان نفرمود و در اثنای حل نفر
مجلس بزم مراحیان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضهٔ رضوان بود ساقیان حور وش با رخسارهای چون آتش انجمن و رقدحهای بلورین بخیه چون اختر سر
حضرت صاحبقران کامیاب قیصر را طلبداشت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم هیبت و دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت بمقام الفت گر
نوازش و مواعید جراعات سینه اش تلیام پذیرفت و کیسهٔ امال امانی او از نقود الطاف و عطایای خسروانه مملو گشت باز بندگانی که حسابهای مال غبار ملال اندیشه ضمیرش محو
تفویض مملکت روم بیخ و رحمت او بروج و رحمت تبدیل یافت و ذکر ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقایعی که در آن اوان واقع شد و شر
قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود و زبدهٔ سفارت آنکه بنصرت الهی و عنایت پادشا
درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون بازیب و زینت یابد و ایلچیش را در زبان بدرگاه عالم پناه ملازمانه سازد

جایز دارد و نقش داند که رایت نصرت مآل متوجه آنمرز و بوم خواهد شد ع هر چه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد از این به و قد اعذر من انذر و چند کس دیگر را با فتح نامه روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه
گردانید در آن اوان که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود و چند کس را با پیچ گری بچند جا فرستاد از آن جمله دو کس را به قسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش
حاکم آن دیار کافره نام ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نزد مسلمانان چلپی که با سر لقبیه گریخته بود و در کنار حصار کاز مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته
روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام بیاید آمد یا مال باید فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام به تحصیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و در این اثنا فرستادگان از استنبول باز
آمدند و کلانتر رسول سخن دان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصه سخن آنکه از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطالعت و متابعت ملازمان عالی بسته
چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان بادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع تبرا دارم حضرت صاحبقران جزیه بحاکم استنبول مقرر فرمود و فرستاده خلعت
داد و در حال خرجست حرجت ادرا رخصت داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلپی معاودت نموده بودند عرایض بساط بوس دریافتند و او شیخ رمضان
که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل خطیر قضایا با منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و هدایا کات از قلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان
فرستاده بود و عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کیاس گردون اساس میشمارم و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدر من شده او را در مجلس
اعلا شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را بعنایت شهریار دولت یار هزار گونه امیدواری و استظهار است هرگاه اشارت علیه نافذ
گردد و تا بیرون و نسوقات بستان شتابم تا از عواطف و مراحم بادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را به سمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود و آنچه
آمد اکنون گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصرزاده بدغدغه و اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت در
مرات مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود شیخ رمضان را با کرم و فسر سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی
از ولایات رفته بود بواسطه مرضی برحمت الهی پیوست از شنیع اخبار اهل حضرت قدوه شهریاران او اخر و اوایل بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت
و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر مفارقت ضروری نهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امرا بجیحون رفته بودند بجمیع و آق یاقر و عدالیه را غارتیده شیخ علی سنانی
و شیخ حاجی را در جنگ گشته بودند و از آنجا شب در میان آن کرده آتش تاراج در سواحل و در یا کنار زدند و بجمیع ولایت نشانها بجا گذاشتند بعضی بعضی بالسنار خراب و ویران
ساختند و با اموال و آنچه فراوان بیرون از قوه تخمین و بیان بازگشته باردوی گیهان پوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سقور قنیغ فرود آمد و سید خواجه
شیخ علی بهادر که پیش از این بتاخت ایل ایدین رفته بودند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت در این اوان بسیغور لغ آمد و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنا بر حرارت و عفونت آنجا بخود
شده رحلت نمودند و خیر بمرض صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرمود و بیامن حضور موفور السرور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن
نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی میکرد متحول بسنگ میشد طائفه از لشکریان از آن آب شامیدند بر جای سرد شدند والحکم لله العلی الکبیر **ذکر تعیین**
فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان فیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرمود هر یک
از شاهزادگان و امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم ستان بپایان رسانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی معنی
قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون از نیکی شهر سرسا منفعت نموده بمخالیع رفت و در آنجا چند روز توقف فرمود و از آنجا کوچ کرده به بسیال کسری برآمد و آتش نهب و آن لوازده بمرغزار آرزی دل
فرمود و چون پاسی از شب بگذشت الیاس یاسی با طائفه کثیر از جنیاخان که در آنحوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و دفا دار که بچند اول رفته بود خبر بر رسانید و حالیان ناگاه
در لرزه و رخنه چون بعضی از سپاه بجیحون رفته بودند بهر غفلت غنود شاهزاده جهت رعایت حزم اردو سوار شده بعین خرسیده و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم در آن شب جمعیت روی بجنگ خصمان و دفع دشمنان
نهادند و مجموع لشکر منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ایدغ ابدان آنجا بعنایت الاهی و حسن حیات بر افتادند و امیر جهانشاه در همان غزا فرود آمد تا آنفرد شاهزاده از عقب سید چند روز در منزل توقف افتاد و شاهزاده و
امیر جهانشاه و امیر سوجک با سپاه بر عزیمت دفع و دمار ایشان آن شهر را بالتمام و مضاعف در عرصه غارت و آفات در آوردند و مقیمان اصل شاهزاده تاخته و خاطر از کار ایشان پرداخته بعضی سپاه رفت و تمامت مستان آن مکان
بگذرانید معنی سپاه و در آن گوی و اقیست که آبهای دلنشین و رشک چشمه حیوانست و هوای عنبر افشانش و مرغ بخش ابدان جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ و لشکر خود بغارت و تاراج ایلی تعیین فرمود شاهزاده در زمستان نزد یک ایدغ و ایلغ
و چون حال اقامت نمودند و حالت نشاط از سقوط و حرکت آن شهر و عذر رسید که در کتب قدما از آن بلاد قبه تعبیر کرده اند و آن شهری بود بنا مستنوعه آراسته و مزین بمعنی موفق مزاج شرف بادشاه زمین و زمان
نیز از آنجا آمانی شدند با آنجا نشستند و ولایت گردون اساس آفتاب هندوستان عبور نموده فرود آمد و در منزل پسران نشاط میجرد و هفتاد یار بدرگاه بادشاه گردون اقتدار رسیدند و شرف تقبیل ملازمت استعداد یافته
هزار سپه بموقف عز رسانیدند و عنایت شهریار در باب ایشان شامل حال ایشان شده با فسر و کمر معزز و موفر گشتند و هفتاد یار ملازمت رکاب نصرت انتساب اختیار نموده و امیر محمد مال امان قبول کرده تحصیل بازگشت

و چون رایات فیروزی سمات بکنزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلا بارباب آنجا مال امانی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موضع بمسامع علیه
رسانیدند که در این حدود کوهیست و دویست نفر از جیتاغان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهت هزیمت و خلاف پیرامن آن سیر زده بجهت قتل متعرض ایشان میشوند
استماع این خبر آتش غضب فرمانفرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام انکوهها در میان گرفتند و از آن بیباکان اثر نگذاشتند و در این اثنا
مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها نصرت آسا ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کنزل حصار نهضت نموده بشهر اباس بر لیغ آمده
و روزی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد روم است و آن بلده را بفر طلعت خویش نورانی گردانید و مال امان حواله رفت
در این محل جمعی که همراه امیر محمد قشابه بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهای که امیر مذکور فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی آنمقام
محل توقف اردوی گردون خرام بود **ذکر فتح قلعه از میر کران** در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریا قلعه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه
طرف آن متصل است بحر بیپایان و دیگر طرف که بر خشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از مشهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه باز میر موصوف است و اهالی افرنج بزعم خویش از آن
موضع متبرک میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و صلیبها بخود میبرند و آن معنی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند مسافت یک اسپ تا ضلع دراز آن حصار قلعه
دیگر است بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آن را نیز از میر گویند و پیوسته میان ساکنان آن دو قلعه اسباب محاربه و مقاتله ممهد است و چون سه طرف از میر کران متصل بدریاست
مخالفان دین مبین بر کشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه باحتیاج ایشان است می آورند و چون ساکنان از میر مسلمانان پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش اجتهاد
اهالی افرنج از میر کران را مامور داشته و هزار کس را جهت محافظت قلعه مذکور سال بسال علوفه و مرسوم میدهند و در تیر و برج و رواق آنحصار بعنی اهتمام مینمایند الجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تعرض
دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه رایات بیسیج چه بتخت و تاج نداده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدین حصار کشید و ناامید بازگشت و ایلدرم خود هفت سال بجا و مشغول شد
بجائی نرسید و مسلمانان از سکان آنحصار حمیت بسیار دارند و چون صورت حال از میر کران بر صفحه ضمیر امیر صاحبقران انتقاش پذیرفت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ نورالدین با دیگر سرداران و بهادران
متوجه آن قلعه شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده همه را قبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام در آیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایت باختصاص
اختصاص یابند و بالفرض اگر فرائض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بقدم اطاعت و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال ما باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی
اهل ضلالت شده پای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و نسب اهل فتنه و فساد را برانداز نند امیرزاده مشار الیه با
امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب ساحت و نخست ایلچی باز میر کران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجز جواب ناصواب چیزی نشنیدند و از آن
سردار القوم هیاموس با طراف و اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشت و از مبارزان و سپاهیان اندیار حشری انبوه و گروهی با شکوه جمع آورده در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب بنوعی
حصارداری باقصی الغایت کوشید و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلا فرستاده قضیه را انها کردند و چون پرتو انجیر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
تیره گذشت و بنفس همایون در قلب مستان حسن بارندگی بتاریخ روز شنبه جمادی الاول سنه خمس ثمانمائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه از میر گشت و بر حسب فرمان
محمد سلطان که سپاه دست چپ باو معین بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه باز میر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایه
انداخت جریک منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود نقبها را بکار خود باز داشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و
قضا جریان امیر شاه ملک مردان کار دانرا فرمود که در طرف دریا سر کن قلعه را که در آب بود سه پایه های بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی پهن که سپاه منصور بر زیر آن ایستاده
بمدافعه قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا تندی بسته راه آمد و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و
شهر حیرت گرفته بملالی آمدند و بجرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه آنفوق را در قشلاق سعین میان بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته
اعلا پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته فوکر انش غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی اثر بیکبار روی جلادت بر زم
مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگر سوز قصر حیات مشرکان را خفته میساختند و از آنجانب بیباکان افرنج تیر مرغ و قاروره لفظ دستنگ
و میان هر دو فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن اوان روزگار بسعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز بر کشتگان
از کریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگ ها بیرون آورده برج و باره ها بر سر چوبها گرفتند چشم جهانسوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها بنفط و هیزم انباشته
های قلعه سرنگون شد و بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاد و در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولت مند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه

و بازوی اقتدار گشاده دشمنان را مقهور ساختند و از خصما و آمده بفتوای قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از آن جماعت هر کرا یافتند از پای در آوردند بعد و دوی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بود
مشقت جان از آن ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم ذوالحکام انام از غارات اهل شرک و ظلام کیش و آجر ساخته بودند و از شر تیر باران افراشته بگذشتند و بعضی از اموال و اوزان کشتی
بزرگ را که بر آن بودند و بادبان و دیگر مشحون بر آن کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بعد مشرکان از سیر متوجه آن جانب شده بود چون نزدیک این موضع رسید از برج و باره بدینه افزودند
غرق دریای دشت حیرت گردیدند و کشتی باز داشتند اشارت علیه بنفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی بکمان مدسوی کشتی ایشان انداختند و آن بدبختان
بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان رجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر بنات و در صانت آن حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم گشت تحیر بدندان گرفتند چه از ابتدای
محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود مولف ظفرنامه گوید که محرر داستان را در اثنای بعضی اسفار بر از سیر مسلمانان عبور افتاده بکی از رفیقان طریق حاصل قضیه مذکور بنا سبت
مقام در سلک انتظام در آورده و در آن وقت صورت این نظم بطریق تحفظی که بی اندیشه یاد آید از خاطر سر زد ؛ از سیر خراب گشت از سیر ؛ تیمور موید جهانگیر ؛ القلعه که هیچ شاه نگشاید ؛ بر کنگره اش کمند
تیمر ؛ در جنگ بهفت سال قیصر ؛ بنشاند بران غبار تغییر ؛ بگرفتن کنبدش زنبیاد ؛ زین شه بدو هفته یافت تسیر ؛ انیست کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد لله علی الکبیر
ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مسیر و مراجعت از ساحت ازسیر در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از مردم سلمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود و بار دیگر
بیامد و انواع تحف و هدایا که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیله امرا رفع مقدار رتبه ابموقف عرض سانیده صورت انقیاد و مطاوعت و امید وار مرسل خود
را بعنایات کامل و مالعنت شامل حضرت صاحبقران بزبان فراغت و استکانت در پایه سریر اعلا تقریر کرد و ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال پر اختلال پذیرفته تحقیق
اندلخت و حکومت امیر بقیه را بانواع و مضافات و ضمایم و ملحقات باو ارزانی داشت و بنشر جهانمطاع عالم مطیع در آن باب تکمیل یافت و شیخ رمضان را با ملاعت فاخر و اسپ با زین زر اسپ
و دیگر صرع ارسال نمود و هم در آن چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی چلبی رسولی سخن دان موسوم بقطب الدین باستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان برداری و امید وار قیصرزاده
را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و از نزد مشمول عنایت و احسان بیپایان آمده در این اثنا شاهزاده محمد سلطان ماموز گشت که بجانب قلعه توجه نماید که یک روز
راه از سیر هم بر کنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از اقربای پناه بدانجا برده اند برای عقده کشائی فتح فرماید و چون شاهزاده بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسید و ساکنان حصار صورت
سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی اقتدار ایشان از کار باز ماند و اعیان قلعه بقدم ضراعت و الماعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان
مقرر فرمود و محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و با غروق خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه زمیر گران بار پرداخت
پرتو تفقد و التفات بر حال زمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب غزو و جهاد و صیام فرموده رایت نصرت شعار از نواحی زمیر نهضت نمود و بار دوی همایون پیوست
و از آن مکان روان شد و چون بکنار ایازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصلحی از آنجا تخیر و سپر نام که در سلک ملوک فرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مسیر رسیده از زبان او پیغام بندگی
معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران در بارهٔ او لطف و احسان بنهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داده از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و علی سلطان توچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار ایلامیشی کرده بزم را غارت کنند و ایشان بیتوقف روان شده در وظائف نهب و تاراج تقصیری نمودند و در آن بلده و نشسته از تمامی ملکت آن مانی
شدند و از آنجا مظفر و منصور بازگشته بار دوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده و چون بکنار تنغ نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از آن غروق جدا شده در آنجا شرف
پای بوس یافت حکم شد که خدمتش با لشکر بر الغار از جانب دست چپ بانکوریه و دو قیصریه بموکب اعلا پیوندد و شاهزاده چون بخت در تنغ توقف فرمود تا بیک رسید و حضرت صاحبقران
از آنجا سوار شده بسلطان بن حصار رفت و طائفه از بیتیانان را که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مراحم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه و تنغ و فهرا شهر الوس
کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بجانب ثبات دیر سید و از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار گشت و اعلام نصرت فرجام
از راه ایغ بریق و حرکت آمد چون بر آن سرزمین سایه صول انداخت امیرزاده شاهرخ که از بدو تشاق خود متوجه شده بود بتقبیل فوایم سریر خلافت مسیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر بنفاذ
پیوست که لشکریان روی تسخیر آنجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان و اسر طفلان و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته
کان تاریخه نهضت حبیب طیب روح و طاب مثواه **ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید** در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست
فرسخ و عرضش چهار فرسخ آب آن عذب و خوشگوار و در آن بحیره چند رود و خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در آن اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است و مشتمل
بر انواع گلها و ریاحین و در کنار دریای مذکور شهری بلندی از سنگ احداث کرده اند و شهریست با گری یافته و سه جانب آن متصل است بآب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب
تواریخ القلعه را به فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری بنصیبین که بزرگ تر است

قلعه ساخته اند و بارانی و کشاورز پرداخته اند و مردم نخوان و نواحی اموال و نواحی محصول آنجا بسیار بوده و زمین گیاه بسیار داشته و در زمین قلعه کثیر در آنجا مجتمع شده بودند و با عساکر و بازار جمع
بین محیط شده داشته اند چون صورت حال بر آنمیر ضمیر رسید بجهت جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه در خاطر خاطر سر برزد و مثال داد حسب الامثال صدور یافت که بر آن شهر باز در حرکت آیند چون
در آن اوان هوا بسیار بد و منهج اعتدال منحرف شده بود و در آن صعب بر روی مستولی گشته طلب شهریار بنده پرور حسب الاذن مشایخ و مستوفیان و امرای عظام بلاد
و معالجه بوقیاه نمایند و ایشان را با غروق رود آن شهر ساخت و رایت نصرت شعار را بر بریغ ایلغار فرمود و شب در میان گرد و صباح سه شنبه بنا بر کری در آن فرود و در
تعقیب بریغ جهانطاع میرزاده شاهرخ و میرزاده اسکندر و میرزاده سلطان حسین و میر شیخ نورالدین امیر شاه ملک سلطان قوچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران
سپاه متوجه حصار شده و بعضی بجوه برآمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر درآمدند و از مخالفان جمعی کثیر القتل رسانیدند و گروهی انبوه خود را در آن
اندخته پناه بآن دو جزیره بردند و بریغ جهانطاع صدور یافت که بعبور آب بندند و کشتیهای چوب و پوست گاو مرتب نمودند و بر آن باتمثال امر سب ورت
شاهزادگان و امرا و نوئینان و دلاوران بکشتیها درآمدند و روی بقلعه نصیبین نهادند و از آن مرز و بوم در میان گرفتند و کوس و کورکه فرو کوفتند و ساکنان حصار از
لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و شیخ بابا کلاه ترکمان جماعت بود و دست از جان شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا برد و
بجان امان یافته فرمانشد که او را بجایگاه نقل نمایند و قلعه نصیبین نیز در حوزه تصرف بندگان درآمد و آنچه اموال و جهات آنجا موجب فرمود و بر لشکریان تقسیم یافت و طریق
میرزاده محمد سلطان پسر مشیر بشارت شاهزاده مشار الیه خبر آورد که قرة العین سلطنت بخورد نا توانست از اتباع بجز ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت
فرستاد و استعجال شخصی را در آنکه تا موجب [illegible] بعد از آن [illegible] شد و چون بعد رایت فتح [illegible]
اتفاق افتاد شاهزاده و چون بخت موعظه آورده پیشکشها گذرانیدند و میرزاده سلطان حسین و میرزاده سلطان [illegible] و نیز خدمات شایسته بقدم رسانیدند و در آن [illegible] میرزاده محمد از قونیه بگاه
شافت و طوق تحف و هدایا بر قوف [illegible] و علاقه [illegible] و آنکه او را از بند قید نجات داده بود باز گردانیدند و روی بگیهان کوچ از آن منزل کوچ فرمود **ذکر وفات**
بایزید و امیرزاده محمد سلطان در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمانمائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آن شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشید و بعد از آن
و ضیق النفس درگذشت و حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بیدریغ بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چون تهمت [illegible] روی در تسخیر لشکر جانگیر آید اسباب سلطنت قیصر آمده و اشتغال کسر و فرایند مجمع آن [illegible]
امرای [illegible] و [illegible] و استیصال عبدالله آن [illegible] و چون [illegible] مظلم تقدیر مخالف [illegible] و چون رایت نصرت آیت بحدود آن شهر رسید
میرزاده محمد سلطان و امیر خواجه آمد و تقریر کرد که مولانا فرخ حبیب شاهزاده مستقل داد و مفید بیفتاد از قضا عدم اختلاط مرض بصرع انجامید و بحدیث خاطر اشرف بنا
پریشان شد و امیر خواجه را دیگر باره باز گردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال بی اصل خبر فرستد و چون خسرو سعادت بهر رسان تایید الهی بآن
شهر رسید باز ماندگان قیصر از تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و بعضی چیزی بلد صلبی و بخلعت گران بها و کمر شمشیر مرصع و ترکش و بارگاه [illegible] ساخت و صدر
و بریغ و شیخ بابا تمنا کرمت فرمود که قیصرزاده بود و [illegible] پدر [illegible] آن شهر بر مزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند و حضرت با تمین سلاطین [illegible] و عمارتی که آنجا خواص [illegible]
این ساخته اند دفن کنند و عیسی چلبی موجب اشارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی تفریق را گذاشته از آن شهر جناح تعجیل روانه اردوی میرزاده محمد سلطان شد
و بلا سیم که امرا ترکمان از جاده متابعت منحرف شده و از کوی [illegible] بدان [illegible] مبتلا گذشته در موضع حصین تحصین نموده اند بنابراین حکم شد که لشکر جلادت آیین روی توجه بجوه نهند و
باستیصال آن روز بر گشتگان کمر اجتهاد بر میان بندد و لاجرم چاکران [illegible] کمر [illegible] و [illegible] گرفتند و بزخم پیکان [illegible] در خرمن جمعیت [illegible] زده بعضی
اهل ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بذل اسیر گرفتار شدند و هم در آن طریق و [illegible] قبوقا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز در اشتد
بارین دلو تعجیل [illegible] و بعد از وصول بمقصد [illegible] بخود آمد و [illegible] زانی داشت و بیمار خود را چنان تلوان یافت که [illegible] نداشت آنحضرت را طالی عظیم بر باطن مستولی
و در [illegible] خواهند [illegible] و هم در آن [illegible] کوچ فرمود و چون [illegible] مرحله از قراحصار گذشته فرود آمد مرغ روح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده [illegible] اصلا آو
شعبان سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و [illegible] سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات ترنم گشت که [illegible]
بجان رسید بجز تو [illegible] غمناک ۰ تو [illegible] بخشتی و بکینی در کل [illegible] آنچنانی چه بکنی در خاک ۰ صبر قرار تحمل صطبار بیکبار از میر شهریار کوه وقار رخت بلبست و عنان تمالک و تماسک
مبارکش بیرون رفت و ضجیع و شریف و [illegible] و زنان ماتم شیون گرفتند و گیسو و [illegible] و [illegible] و [illegible]

صاحبقران در اول روز تعیین کسل قضای حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمود که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده
مرحوم را در تابوت شمشیر جهت حمل میت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرمود و بسیاری از شتران بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر ایاز و دوانه خواجه را با سواران و پیاده ملازم تابوت گردانید
فرمود که چون بادینک رسند گوهر دیباچهٔ مغفرت را صندوق نموده در تابوتی مجدد نهاده بسلامانه رسانند و مزار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در آنجا واقع است با امانت بسپارند
تا بعد از آن بهر قدر نقل کنند و باقی خواص ملازمان با محفه و تابوت خالی سر بسلامانه استوار کرده در اوینک توقف نمایند جماعت مذکور بحسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه
ایشان باغروق مراجعت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاد و در اثنای طریق عرضه اشتی بصلوب یاد امرا بعرض رسانیدند و حکم شد که ایلی اردوی همایون از
لباس گوناگون بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش فریاد کام کشیدند

ذکر فتح روم و گرفتار شدن سعید الدوله پادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر

چون سولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند و ایلتمش را طلبداشتند فرخ خلف بر قوق الملقب
بملک ناصر قضیهٔ فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خاطر ایلی اندیار قرار داشت استماع نموده دو حیرت و وحشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب
دولت و مخالفت با اصحاب تائید و نصرت ثمر خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از ناخرستادن ایلتمش که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شد و بعد از تقدیم مشورت با خواص
و مقربان حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام و حوالی نایزه و روس
منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانیدند و ایلتمش را شفیع ساخته او را با دو رسول احمد واقعه نام بدرگاه فرایذه و انام فرستادند تا صورت معذرت والی خود را بقبول
ایلچی و خراج موکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گذاری فصول پردازند و برسم پیشکش اموال متکاثره از نقود و جواهر و رخوت نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک بالایشان
روان کرد و فرستادگان بولایت روم درآمد و ایلتمش مسارعت نمود و پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت بشرف عرض
پادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان باردوی شرف اعلا رسیده بوسیلهٔ امرا و نوئینان عز تقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرخ العرض رسانیدند و عرض کنفیت
بالطاف خسروانه و احترام از آمده بر زبان گوهرافشان گذرانیدند که چون او را در عهد انت سن سایهٔ التفات پدر از سر افتاد و مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانه ما از جملهٔ واجبات است
اگر در سلک جادهٔ متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بفنون رأفت و صنوف مرحمت با مستظهر و امیدوار گردد و بتنسیق مهمات ملک و دولت و تجدید حرمین شریفین زادهما الله تعالی
تشریفا که بجهت بیضهٔ قیام توانند نمود و تجارت دانیده و روزنده بیدغدغه و خوف تردد توانند نمود و فرستادگان فرخ را بانواع نوازش سرافراز فرمود و بخلعت و کمر و سیم و زر بی نیاز ساخت
و از برای حاکم مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر و دستار سنال نمود و بنوید و عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه فرخ را در زمرهٔ خدمتگاران و وفاداران انتظام داد و چنین کنند
بزرگان چه کرد باید کرد

ذکر قتل عام خاص و عام مغول با امیر چنگیزخان

از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه دار رسیده بود و در حدود
دیار ختای بدنگاری میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان آن جماعت و مغول خصومت متمادی واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور
و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیزخان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخوار بکشند چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان به نهایت انجامیده
بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوان دولت چنگیزخان و پیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده
کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان او بمرتبهٔ امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن
با دو خود باکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطهٔ شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم بورت داد و بنابر آنکه بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی
صاحب وجود نماند ایشان متمرد و سرکشی شعار خود ساخته بچهار و دو فرقه شدند و هر ده فرقه بطوی ایل خویش یورتی اختیار کردند و بعد از انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک
روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کردند و چون در آن ولایت عوارضات دیوان چندان نمیباشد فرصت یافته مغرور
و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد این داعیه از خاطر او سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده در میان اولوس جغتای
جای دهد و در آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلا دوز و شمشیرهای مرصع و کمر و غیره مزین و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان
گذرانیدند چون سکلیس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلا رسیدند پادشاه
ظفر پناه در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امرای رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بدار الخیر مشورت فرمود و رای عالم آرای بر
کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه دار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار بودند فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک

القوم راجیان احاطه از هیچ جا بیرون نتوانند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه فرمود که مطلقا ضرر
اشاعت علیه میرجانشاه با دیگر امرا و سپاه بر الغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طائفه از بهادران جلالغار بطرف
روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با بقیه جنود فیروزی آثار الغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن مساکن الجرس قرار
ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد از قطع منازل از پل آب فراشهر عبور نمود
نزدیک صوبهای ایشان سید کس فرستاد و رؤسای ایشان را طلب فرمود در آن الحال دو سردار قوم قراتاتار را با ترک بسیار بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر گردانیدند و خلع طلا دوز و کمر
زر نگار بخشید و بجهة اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در باره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آبا و اجداد شما بفرمان سلا
زمین که بورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند و اکنون بعنایت ایزدی در اینجا تا انجام حوزه بندگان
دارد و خلیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوالنهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلا توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت
بازندگانی کنند و از موید انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بقیاس بعرض رسانیدند که امرا و نوئینان بادشا
دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را کدام دولت به از آن باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته معیات چند روزه بپایان سانیم و حضرت صاحبقران هنر پرور کلا
قوم تاتار را فی الجمله بادر کرده احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحه ایشان را گرفته بقورخانه بسپارند و القوم راجعون چون ساخته بر امرا و تومان تقسیم نمایند و بر لنغ جا انطاع صدور یا
گوسفند و چهارپای نخر ذنا موجب سبکباری ایشان نشود و فکر گریز نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و انجکیان ایشان را بر سر
مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه دار با حوائج و مواشی مقرر دن بیدغدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند **ذکر مراجعت بادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد**
سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر بادشاه جهانگیر درآمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبه کدورت اغیار و تمرد و عناد
مسانی گشت رای آفتاب اشراق نخست بر التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و تائید ملک
در عین کامرانی و اقبال روانشد و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرت عالیات سرایملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاده
بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا رعب و هراس بخود راه داده پناه بقبها برده اند لاجرم فرمان
که علی سلطان تواچی با طائفه از جریک صعود متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آنجماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان تواچی از
نقبی بود نگاه میکرد تا گاه تیری جان گرای بشاه رگ آمد در زمان روح روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیکانرا بدست برآوردند و برادر علی سلطان همه
و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قراعثمان را خلعت داده بر جای خودش روانه ساخت و چون عزم آذربایجان و وصول
غیرت فزای روضه رضوان گشت و مهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یکمنزل قطع فرمود
ملکانه مهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه توجه اغایان و خواتین و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده باز
نامدار متعجل رانده پیشتر نیایند و چون از زنته الروم منزل شهریار جهانیان شد امیرزاده الغ بیگ و امیر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده الکحل و امیرزاده سعد وقاص باردو
حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرمود و از رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحو
و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند و چند روزی
سایه وصول بر آن دیار انداخت خانزاده و از واقعه هایله فرزند مبرور مغفور آگاهی دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری سر زد و دریدر پیرهن چاک کرده چه میکند
و تمامت آغایان و حرمها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین بر پا داشته کوس و کورکه پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک بمسمار استوار
خانزاده آمدند و آن ستی عظما چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند روز جهة ترویج روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند
و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس متعدد بمستقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر خاطر صاحبقران بیهمال زدودند و چون حزن و اندوه آن حضرت فی الجمله تسکین
و پرتو عنایات پادشاهانه بر وجنات روزگار آنجماعت مجدد تافته آنحضرت همه را بنظر اعزاز و اکرام نگریست و احسان و انعام سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی
و او و عزم جانب گرجستان حزم فرموده در عین تسلط و کامرانی رایت جهان گیری و جهانبانی برافروخته بنابر عهد و پیمانی که ملک در

از شتابندگان پادشاه بالتمکین کرده بود و اجیب چنان مینمود که در آن هنگام بیاسای فراغت و سکنت پیش آید و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کبریای گردون اساس نهاد و بزبان ثنا و تهنیت گشاید
و چون باین سعادت موفق نگشت عصبیت دین و غیرت عسر و انه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب کرجستان فرمود و در عین نشاط و کامرانی اهبت جهانگیری و جهانبانی برافراخت و بطرف
منکول با سپاه بی انتهاء و جوانان و قوال و انشعه و درین اثنا سلطان عیسی والی ماردین تلقاعدی که پیش ازین نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جراحت نکبت او را جز عاطفت
آنحضرت دوائی ممکن و متصور نیست لاجرم والی از اندیشه دونیم با تمشید و کریاس دی توجه بدرگاه آسمان اساس نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ میرزا زده آنجناب را شفیع جرایم
خویش ساخت و شاهزاده مشار الیه خدمتش را بر دربارگاه کیوان اشتباه آورد و او سر برهنه کرده بعد از خدمت بزمه گناه بجاران در آمد و نوشیروان جمشید فرش بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریده
زلات او کشید و بنوازش بیکرانش نوید داد و او باج و خراج چند سال ماردین و پیشکشهای نمایان از نظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت و کمر مرصع سرافتخار بر دو
دو پیکر کشید و بزید قرب اختصاص یافته مخدوم زاده متش نامزد مظفر الدین میرزا آبا بکر شد و در اثنای این اوقات پسر آقبوقا که جی بلکر ایم اموال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمد و بوسیله مخصوصان مقربان شرف تقبیل
سرادق جلال یافته اسپان و جانوران و غیر آن بموقف عرض رسانید و همچنین گوسپندان را در ملک کین دیا و مخالفت میورزید روی توجه بکعبه آمال و قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانید و بلحظ و نظر عنایت
و عاطفت شد و از جانب سوران اطراف اعیان و اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات آنحضرت بامیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ اختصاص
او را بصنوف نوازش و تربیت سرافراز گردانید و بتجدید حکومت دار العلم شیراز خدمتش ارزانی داشت و لطف امید بیان تیمور چاپان شاه برلاس بایالت او تعیین نمود و شاهزاده مشار الیه
روی توجه بانصوب نهاده بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه آرد و گیهان نورد گشت و چون بخونسار که از اعمال جرباقان است نزول فرمود از پیش
حضرت صاحب قران کس آمده خبر آورد که ما اصفهان را بتوداده ایم اغروق خود بدانجانب فرست و خود بعمارت قلعه آدمیان که خراب و ویران است اشتغال نمای و هم در خونسار با امیرزاده
پیر محمد که عالم شیراز بود برسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان
فرستاد و خود بشیراز بود برفت و در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در اثنا حیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود در
انتقام شیخ بود چنانچه سبق ذکر یافت انظار خطیر حضرت صاحبقران جهان گیر سر بر زمه آن شغل خطیر با امیرزاده پیر محمد حواله شده و ایالت عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشار الیه مفوض
گشت و جمعی از امرای عالیمقدار ایشان پایینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک سلطان بنجر بن جاجی سیف الدین و دولت خواجه ایناق و دیگر بهادران برحسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده
نامدار اختیار کرده و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر و اسطه و لبره و کردستان ماردین و دیار بکر و موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نپیچید و شاهزاده را امر فرمود
که از راه دیار بکر در آید و بقیه مفسدان از اسیاستی بلیغ فرماید و چون بیزرسی و نماید بر عراق عرب گراید و نخست بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان به مملکت استیلا یافته بود
و چون از آن مهم خاطر جمع سازد و مردم را بعلت و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود با بادانی بغداد از سر جدید اهتمام پردازد که بزودی معمور گردد چنانچه سال دیگر باراده ملک آن
قاطبه حجاز روانه شود و لیس التوفیق و التائید الا من عند الله العزیز الحمید **ذکر شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان در عراق عرب** شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان
بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت باشار گریخته پناه بایلدرم برده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک
روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال و چهارپایان قیصر دراز نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاد و جور چول
و بیابان محنت گرفتار شده اشام و قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی انبوه از هر طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را
داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را بپسر خود سلطان طاهر ارزانی داشت و خدمتش در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بجانب پیش پسر سلطان طاهر
رفت و آقا فیروز که وزیر پیشرو او بود بگرفت و سلطان طاهر از آنمعنی متوهم شده با امرا و پدر خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت نیز اعتماد بسلطان احمد
نداشتند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از جسر گذشته بانطرف آب آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر را بریده کنار آب گرفته در مقابل او
پیر نشست و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاد و التماس نمود که با وی ملحق شود و او را بامال فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکر گران از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند
و بیات اجتماعی از آب بگذشتند و بر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار
جوئی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسپ در جوی افتاد و شعله حیاتش منطفی گشت تا آنکه که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام عذر آمدند و خدمتش این صورت را
بفراست دریافت و ظلمت لیل بر خویش گرفت و راه بغداد پیش گرفت و قرا یوسف از مردم جلد آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان طاهر شد و چون بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد
آنچه جان در گوشه مختفی گشت و چون شب در آمد قرا حسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه کاوی بدست ایشان آمده به سلطان

احمد بزان سوار شده بر دو تکریت رفتند و سارق عمر او برات که در انجا بود در مقام خدمت آمده چهل سر اسپ کشیده و از نقود و اسلحه
بر سید پیش سلطان احمد بگذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراگنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و غیره هم بتکریت آمده در
و سلطان قوع فرموده از انجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرا یوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون قصه از حال قرا
تبت فتاد خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم
حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سنوجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بزوند و باتفاق در دفع فتنه قرا یوسف مساعی جمیله
امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده روان شد و بار دیل سید عبد الله حاکم انجا با دیگر سرداران که در تهیج فتنه میکوشیدند گرفته و بند کرده بدرگاه همایون فرستاد و در آ
برلاس تقدحیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته ایلغار کرده متوجه دفع فتنه قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از برد جرد بیرون آمده در حوالی حله
و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در زیر حله بکنار نهر النعم که مقابل قریه الست بقرا یوسف رسیدند و با ایشان یاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با
را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نمایند امیرزاده
بر حسب حکم جهانمطاع بدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول بیایم و بجنگ از هر طرفی در آیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را در مخالفان زده
گشت یار علی برادر قرا یوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه وا بودند با اموال
و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که در اسکندر و اسبند بود اسیر کردند و مغیره عرب که حکومت اعراب بدو تعلق
و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت نهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا تعمیه بیاقان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر راه
همایون آورده و صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و عمارات
داشته متدارک خلل ها مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان** موکب گیتی ستان حضرت شهریار کامران غازی حضرت صاحبقران از
فارس بنهضت نموده منازل مراحل پیموده بمملکت کرجستان در آمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شیروانی که همیشه طریق جانسپاری و خدمتگاری سلوک میداشت فرستا
بود و مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده چون ملک کرکین که حاکم و والی آن سرزمین بود بقصد لشکر اسلام طلایع خلق اضطراب بر ضمیرش مستولی شده نزد
قفس قالب ریطزن آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه جمشید و صاحبقران کامکار فرستاد خاطر عاطر داشت که این بنده خاکسار نه در آن عدا
که پادشاه فدا اقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال امر و نواهی حضرت شهریار است بجان و دل فرمان بردار میبود و اگر تعقیب باج و خراج است
بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره رسانم اما سایه چتر سلطانی بس مهیب است و دینولایت را آن ندارم که شرف تقبیل سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران
و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بیارگار سپهر آساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بآن کلمات روی اندود و او
بر تحف و هدایای او نکشید در جواب فرموده که با کرکین بگوئید که قضیه توجهی که شرف اسلام شفیع جرایم و مآثم ایشان میشود بستی ندارد و اگر بجانب جمع و تعلقی داری با
و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و طغیان بر تقدیر اول عنایت شاهانه نوعی شامل تو گردد که جهانیان را از مشاهده آن انگشت
و اگر توفیق رفیق تو نگردد بر حسب فرموده صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و تو مستظهر و مستوثق باز گردانم و عرض و مال تو پایمال حوادث و نوائب نگردد و در
مکاره و نوایب دوران سالم مانند و والی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورد و شنیده باشی که از موایدا حسان ما تا
تعلل نماید که هیچگونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن الجیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند و در اثنای این اوقات داروغه تبریز بیان توجه نویسندگان و عمال آنجا
اشتباه آمده جانوران و اسپان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شمنقان که از قبل علی سمنانی ضابط اموال دیوانی آن ممالک بود رسیده
مجموع آنها را بایستادگان پایه سریر اعدا قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات کرجستان بود رای صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان دین ملات
قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر سم یلغار روان شده بولایت کرج در آمدند و ارباب عناد و شقاق
امیر شیخ نورالدین چندان تمکن نرسید که لشکریان غله ها بر گرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه
بصعوبت قلعه کرجستان و حوالی آن ولایت کرجستان میان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی

جوانب بلند و هموار و موازی یکصد و پنجاه گز سر بلوچ دوار کشیده و از یکجا نشان کوه شعبه منفصل گشته با تفاع از آن کوه در گذشته چنانچه گردن بلوچ امکان برآن نداشته و از کوه
خربزه بان بار سیمان و اهل آن قلعه نتوان شد و آن کوه بنجر یک بار یک پیچاپیچ از هیچ طرف ندارد و در پیرامنش بواسطه دو و ترف ضیق محل نزول لشکر و نصب خیمه نتوان یافت و بر بالای
کوه که چهار قلعه ساخته بودند دو دروازه و چهار دروازه نشانده و حوضهای عمیق و وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی پیر ایل نام رسمی نفر از عظما و از ناداران گرد و بعوله کرد چهار و تحصین
یا او موافقت داشتند و چند کاه خوک گوسفند در آن قلعه می چریدند و همیشه جمعی ایشان کمارکه در شمار نمی آمد مملو از شراب ناب و مشحون بوا قیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقرانی
بدین صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت بجانب پای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در بیرون آب چندان یافت نمیشد تا بقوت چه رسد
و سپاه ملک تیلر قرب مخالفت مذاسیا اقامت نمی توانستند نمود بنابرین امور مردم ظاهر بین فتح قلعه را از محالات میشمردند و از نهضت رایت نصرت انتساب بصوب تسخیر آن قلعه استعجاب مینمودند اهل گیاست
حمل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که بهشت و عبرت از صواعق سر آفاق بر اهل عناد و شقاق استیلا یابد و حصار بیرون آید و اگر چنین نکند جز گذاشتن و گذشتن
بکدام چاره توان توسل جست بالجمله روز جمعه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه موکب همایون بظاهر قلعه گزین رسید و ارباب حصار بر سر مشکیزه آب بیرون فرستادند و زبان تضرع
باظهار اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که مردان سالخورده با تمیز چون کودکان بجوز و مویز راضی نخواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از
بالای برج انداختند و حضرت صاحبقران فرمان داد که امرا از ربع مقدار در اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه حصنی حصین بنیاد نهاد
و دیگر امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر تسخیر قلعه و حصار نرود و میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بسعادت دولت
روز افزون و مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آن حضرت از برابر قلعه بشت قلعه نقل فرمود که نقل عراده و منجنیق در آن محل تیسیری می پذیرفت
و بر حسب فرمان از برای عراده و منجنیق از سنگ چوب ساختند و چندان برافراختند که مشرف بر قلعه بود و چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق برج و باره قلعه دور افتاده بود که چهار
فارغ البال نشسته و غرفه از آن بنا طرح راه نمیدادند و با یکدیگر میگفتند که از سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل رسد و چون یکهفته بر این نهج گذشت از قوم نکریت که در رفتن بکوه کمر بر نخچیر جهان دانند
بکچک نامی در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بطریق اختفی رو انشده بر جانب سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد و بحصار رفت و یکمرتبه گوسفند برگرفته ببالای سنگ آورده و در آنجا ذبح
کرده بنشانه گذاشت و هیچکس را از اهل قلعه بر آن اطلاع نیفتاد و روز دیگر بکچک سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها
تافتند و نردبان مثال چو بهار ساختند و یک طناب و سه نردبان دیگر استوار کردند و امیر شاه ملک پایان قلعه ایستاده و پنجاه مرد از تیرکمانان و سپاهیان خط خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی
حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله ارغداق که یکی از نردبان بالا فرستاده و بیمن مساعدت و اقبال آن شهریار دریادل که جهان از نخوت غلبه نموده بود چون روشنی
صبح صادق در آفاق منتشر گشت که جهان بیرون از دیدن سپاه زمین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یکنفر از خراسانیان آواز بلند تکبیر گفته بر خاتم انبیا و سرور اصفیا صلوات الله
علیهما سلام فرستاد و همه و تغیر چون که از بندگان امیر اراده شاهزاده بود و آن قلعه تغیر کشید و کرجیان بدفعات از آنجا که در خیال ایشان نگذشته بود و آگاهی یافته سراسیمه از هر طرفی بشتافتند و پای ثبات
مشروه دست مقابله و مقاتله برداشتند و شهریار دیندار بر بالای پای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان غلغله تکبیر بر آورده و کرده اثر سپاه
و طور ران انداخته کوکه فرو کوفتند و چون راه از فراز آن سنگ پاره بقلعه چنان تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد نخست پزلی سپر در سر کشیده پای تهور نفشرد
و دو نفر دیگر دست بتیر و کمان یازیدند ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان حائل سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد و کرجیان پیش آمده سپر برگرفتند و عبدالله سبزواری
را عرق عصبیت بیداری در حرکت آمده با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکفار نهاد و دو مرد دیگر مردانگی داده و دوازده زخم خورده باز گشت و بعد از وی از اتراک محمود نامی حمدت فرجام با گرز گران سنگ
پیش رفت پای پیش نهاده و سر را که کرجیان بمهابت او پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که ببالا برآمده بودند بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت
و عاقبت بتیسیر فتح و ظفر بر پرچم رایات مجاهدان دین و زیده سپاه نصرت قرین نیروی دولت قاهره قلعه و دروازه را شکستند و قلعه چنان را که یک شمه از وصف او شنیدی هم در روز یکشنبه
بیست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود کرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان جمعی از ایشان را از بالای قلعه بزیر انداختند و نزال
حاکم قلعه دیگر سر کشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آوردند و مجموع دو را بتیغ سیاست بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه زن نزال را بشیخ
ابراهیم والی شیروان بخشید و بر حسب حکم جهانمطاع آتش در عراده و منجنیقها زدند و با فرمانی عنت اقلیم دولت و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون فرود آمد و بکچک و دیگر سواران را
در آن شب بسعادت باز رفته بودند از زر کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی نیاز و توانگر گردانیده حرست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم
بمحمد تورمان که بنیاد شاه تورمان اشتهار داشت تفویض فرمود و طایفه از خراسانیان را پیش او گذاشت و فرمود که احوال آنجا و نواحی او باحتیاج خود صرف کرده نگذارند که

بعد از آن کرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین محمد از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار بدرگاه عالم پناه آمدند و بسیاری
بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی مسافر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نظری از جواهر و نقود و اسپ استعر
که دیده عقل از آن خیره ماند صاحبقران در میان اولاد اکثر تنها با برشاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود و از کرمان آید کو برلاس و احمد داود که بضبط مال استجار رفته بودند با
و غرایب ملبوس دریافته مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند در
زنگی که نسخه جوش و خروش در مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته است همراه ایشان بود و شیخ محمود شبستری الیه در وقت عبور از آب کرکه در حوالی
درگذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانیده بتقبیل قوائم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و شمول نظر عاطفت
و دارو غه ایز دیوسف خلیل بلغا بالط اموال انجا و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمال را

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب انجاز و مراجعت از انجاز

و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافراز می گردیدند

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بفتح قلاع کرجیان فراغت یافت بعد از تعدیم و ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب انجاز تصمیم داد و امیر شیخ نور را
لک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک بار از برای که عمده مملکت ایشانست غارت
برحسب فرموده در حرکت آمده چون مر لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه و نهاد ختان بریده راه میساختند و بقدر صدق پیش رفته دست
بزمی آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند حضرت صاحبقران از عقب نهضت نمود و میان کرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قصر
و قصبه و دیر معروض عرضه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و کرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از موضع
مغارها و کوهها بودند به نردبانها بالا رفته متحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بر نجیر و ریسمان استوار کرده
از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طائفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران تیر و شمشیر بیندختند
از صندوق جسته خود را بر مغارها می انداختند و هانگه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردانه کشته زنان و فرزندان
و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و برین نسق بسعی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا را نهدمت ساختند و با
بن برانداختند و از خرابی و ویرانی وقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی را پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون ثمرات کفار بنهایت انجامید
ربیع الاول سپاه بهرام مهل از گشته با بدوی اعلا ملحق گشتند و در روز سه شنبه با دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افگندند و بار در جمعه
شکار از خاطر خاقان موید منصور سر بزد و در آن صحرا و بیابان نخچیر بی پایان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند بار دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیشه
که در اردوی گیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده کرکین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بانجاز رسد در کرجستان از هم
ملک کرکین از این سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون الجیان کرکین خجسته پادشاه روئین رسیدند دست
امرا و زنده عرضه داشتند که والی با در مقام طاعت گذاری و فرمان برداریست اگر بیمن اهتمام و عنایت شما نوعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد و بر فرمان
که میسر گردد هر سال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا از فرصت جسته در وقت مناسب نوزده سخنان زراعت آمیز کرکین را بپایه سریر
و در آن باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شد و بمن بخش کرکین میلاد صاحبقران که همگی همت او بر اعلاء معالی دین مقصود
نشیند و آنچه مسموع رضا افتاد نمود و امرا در این قضیه با رباب رش و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع
ایشان باز دارند بقتل و غارت تعرض نمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس کرکین را باضعاف مقرون داشت و امیر شیخ را که یکی از
و سرکرده ضبانیده فرستاد و گاز را در میان یاس و امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و الجیان مراجعت کرده هزار تنگه سکوک
داد و گر پانزده هزار تومان نقد و امتعه غریب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ سیصد مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج
و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در آن حدود و نواحی بود
گذاشته و در مرحله پیمود جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانیده اغروق را گذاشته پیش روانه شد

بیلقان رسیده فرود آمد و بعد از دو هفته آن فوج و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند و رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت
و آن شهر را چون از خراب و ویران شده بود بنوعی که از انبیه و عمارتش خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که هندسان جنیر و مباشران روشن ضمیر طرح
شهری کشیدند مشتمل بر سه دروازه و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب بسیار و باغ و بساتین و غیر آن در ساعتی مسعود زمانی محمود طرح شهر انداختند و طنابها پیموده بر
شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان باهتمام تمام بکار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارات را از خشت پخته در یک ماه تمام باتمام رسانیدند و در باروی آن یکی بزرگ و دیگر
کوچک و عرض دیوارش پانزده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق بیست گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت
سرما و برودت هوا در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صوابنمای اقتضای آن کرد که از دور اس عدولی پدید شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش
اراضی آن حدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضاجریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و نوئینان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان
قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسخ و عرض پانزده گز شرع مهیا و آماده شد **ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را**
بولایات جهة تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان دران اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک
توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح و یاسا روم و گرجستان از انجا و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بدرگاه شهریار ستوده
خصال جمع آمده هنگام بار عام و مجلس فرمانفرمای انام از علما و نامداران و فضلا و روزگار جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات انسانی
و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بفضیلت عدل و احسان و مزیت بر و امتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت
نشان خواست که آن بحث بمجرد گفتار بیکردار آخر نشود لاجرم با افاضل فضائل انتساب خطاب فرمود که از منه سابقه و قرون سالفه علما ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه
میکرده اند و بامور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما هیچ ارشاد نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت رعیت با
من حرفی نمیگوئید ایشان تمسک بالکلیه عرض نمودند که الله الحمد و المنة که پادشاه دین پرور و عدالت گستر از موعظه و نصیحت از امثال ما استغنا دارد و همه کس را در اجرای احکام حلم و موازین
عدل از آنحضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران ثانی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که در امثال این سخنان که بسبیل ستایش تحسین گویند اصلا خوش نمی آید غرض از
اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک از شما که از ناحیه آمده اید احوال داروغگان و معاش گماشتگان مرا نسبت بر ما و زیردستان اعلام کنید تا اگر از بر دستی
حیفی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد رفت و تمشیت مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت
صاحبقران رعیت پرور طائفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان را با امینی متدین از قبل دیوان اعلا بقطری از اقطار ممالک محروسه
فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم از ظالم ستان و ستمگاران از گوشمالی بستاند و بهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض رسانند تا عالمیان بآیین عواطف رسیده و آسوده
و صاحب امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعا دولت روز افزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از انجا روان شده و
طی منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس استسعاد یافته و سبب طلب امیرزاده عمر و آن بود که ایالت ولایت آذربایجان
با توابع و لواحق مفوض برای و رویت آنجناب گردد و دیگر از وقایع آنکه ذکر چرکس پیش تر مذکور آمده ملک عزالدین حاکم کیچک را که پیوسته راه تمرد و عناد میسپرد بدرگاه گیتی پناه آورد و در باشد
که پیوسته سفر را پیکاه سازند و بر دار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرماند او که مولانا قطب الدین قمی را که پیش ازین از اعمال فارس باردوی همایون آمده
بود بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلا رسیده که مولانای مشار الیه در حین توجه باردوی گیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کیکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است
و مقدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش آلهی خدمتش را باز الانه و دوشانه در شیراز برد و آن وجوه را بصاحب آن اموال سازد و نوکرش از خونوزاکه حرکت ناپسند
از و صادر شده بود و سرکرده چند بخلایق رسانیده از حلق بیاویزند و بعد کثیر حال ضعفا و ظلوم پردازند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاحب را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان
از فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده و رضا و اشارت
خسرو کامیاب بآن مقرون نبوده باز گویند آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهة ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون آنجماعت بموجب تبلیغ پادشاه با اشتمال و احکام بشیراز رسیدند
ارغونوز را از حلق برکشیدند و در روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد جامع جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر نگین با ذالانه و
دوشانه حاضر ساختند و مولانا صاحب را بند بر شده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید اگر خراب شدن مملکت شاه بدان

که نزد مردم دانا گناه مولانا است و از طرف و جوانب قلعه و شهای پادشاه رعیت پرور بلوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه بلغ سیصد
در حضور قضات و اعیان ملک بقصور و کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح گشت و بعد از آن شاهزاده جوان
این امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و دو شاخه برگرفته روانه سمرقند گردانید و که توجه امیرزادگان نامدار بپایه سریر اعلا و رفتن امیر سلیمانشاه
رستم بصوب ری و دماوند چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از عمارت بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از بنای
قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آنحضرت و شاهزادگان و سران سپاه در بوبا که بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در مضارب
امیرزاده رستم که پیش از این مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت والوس بلاکوخان با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه قلاعی و سنتا متوجه گشته یاردو
و شهر زرین بیس دریافت و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر شیخ که بحسب یرلیغ واجب الاذعان بضبط فیروزکوه و دماوند رفته از وقت
میرزا دو دفعه بتوقیف حضرت صاحبقرانی بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نمایند و خود بمعنی پرتاج اشراف اعالی گران آمده از وقوف جلال اشتاد
که امیر سلیمانشاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه شوند اگر خبر اعلی گری اسکندر بطالقان واقع باشد پیادگان قم و کاشان و دیگر زمین را جمع آورده
بادکتاش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب بود بدرگاه عالم پناه آمده سادی نزدیک آورد و الواح پیشکشها از خوت و قشد و جوشن و سلاح
و غلامان خوش منظر و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید و یکهزار اسپ کشید و همچنین مطایای آمال مرار از نقود و اجناس گرانبار گردانید و در زمستان بهر جهت بهار
ترتیب او بوظائف عیش و عشرت و مدارس پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد که چون مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل خسارش رنگ
ناشگفته بود و بصرصر قهر زوال قامتش که از بوی یاد خلاف بالا کشیده منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه الرحمة والبرکات رسید و حضرت صاحبقران ستوده خصال از خاطر
بیرون آمده بجناب سیادت مآبی جهت اقامت سوم تفویت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید شاه الیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن
جوانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما و اشراف از اوکان سمرقند و خواجه صلاح الدین و اولاد شیخ الاسلام کشی و عبد الرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر بلاد و مصار بدرگاه
پادشاه گیتی آمده [illegible] تسکین دادند و چون خاطر خطیر
[illegible] و مراجعت نمود و امیرزادگان [illegible] و بمباشات سر
[illegible] و تنظیم دوین محل سر عظمی
[illegible] بر قرار گرفت
[illegible] تحصیل اموال آن دیار بسجان [illegible] محمد بولاد که از جمله امرا شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت سا
و دین اشتاد [illegible] امیرزاده شاه الیه امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فائز
هندوستان بوقت عرض رسانیدند و که توجه مخدوم زاده عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکمان در قراباغ
چون حکام ممالک گیلان با رسالت ملوک و هدایا و تحف اکتفا نموده بتجدید عهد و جهانگشای استقلال دیده امید و ارادت عنبار سمند جهان پیمای روشنائی نفرمود
یرلیغ جهانمطاع بنفاذ پیوست که بلال و محمد برادر علی سلطان توقتی و بایزید یورداری و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان گیلان در آمده و اخذ و قتل و
ایشان باستقبال موسادت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جریک منصور متوجه آنصوب گشته بعزل نفاق رفتند و فرزند
سلطان باتوان امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم مغانی و سید خواجه علی بهادر و دیگر شیران بیشه غالب ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزاده
پادشاه تخت بموجب فرموده در حرکت آمده بعزل نفاق رفتند و چون حکام گیلان از توجه سپاه فیروزی نشان خبردار شدند اضطراب بنیان قصر تمکین و وقار ایشان راه یافته و کسی
فرستاده مبلغی که امید رسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده باج و خراج را بعرض همایون رسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال
و سید رضا گیلانی که از [illegible] آنجا بزیور حسب و گوهر علم متزین بود و امیر محمد دشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات [illegible] و ترتیب او
سیلورقتاد شدند و همچنین سرداران دیگر ولایات هر یک معتمدا با تحفه و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بسعادت بارگاه جلال رسیدند و پیشکشها
و انقیاد و کشادند بر سر سنی سعادت و اقبال و ادای باج و خراج اقدام نمودند و مالطفت و نوازش همه را بصنوف نوازش و تربیت سرفراز ساخت و بنابر آنکه

صاحبقران مسافی مشیت خواست که در تربیت او بتعجیل شروع نماید که سایر ملوک گیلان مضمون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پانزده هزار من ابریشم بود بخزانه
و هفت هزار اسب و سه هزار دینار کیکی مقرر شده بود و آنچه بحالت سید شاه امیر محمد و سید قطبی جناب سیادت آب بخشید و محصلان بحسب فرمان از طالبت نصف و ثلث
که در موسم تحقیق شده بود باز داشتند و ستارهٔ اقبال حضرت صاحبقران تمس نامی را بپیش امیر عباس بضبط قلعه کاخ فرستاد و ملاحظه و تابع زمان قشلاق قراباغ آن بود که
امیر سید برکه رعین گشت و هر چند اطبا در معالجه آن بدیع نمودند فایده نداشت و بتربت شد و بحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشت و روح از قفس عالم بجانب گلشن
عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون کل نفس ذائقة الموت انه لعلی الجبین ضمیمه ساخته دست بر دست زده بتفکر
تحمل اضطرار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را باز خود برده بسمرقند رسانند و در آنجا در غایت شهریاری شامل حال او نموده اسکندر را در تمام ایالت ولایت بدخشان
و شاد ندو بر و وجه و مواضع دیگر از ترکستان که چک باشنایم ملحقات و توابع و مضافات و توابع بنا انتقیا او نهاد و چون فصل شتا آخر رسید و اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم
ماوراء النهر بدولت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه آمد و جمله نشین تحت عصمت سلکنامه و امیرزاده ابا بکر شده بود با خود همراه آورده ملک غیاث الدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بتوقیع عرض
رسانید و در این اثنا حکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که جمعی اصیان و الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند بکس بسمرقند فرستند و بجمع
کرمیان ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود بسبب ترویح روح او ختمات کلام الله تقدیم رسانیده
آشتی ضیافت دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامگار سر بزد و آنحضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام در صحرای آق تاغ که اندافتند و بعد از سه شبانروز
از اطراف جرگه سر بسیده صید فراوان بدست آمد و چون از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلا سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر
افرنج و روم چندان اموال که در خزینهٔ ایشان نگذشته بود در خدمت انصراف ارزانی داشت آنجماعت را شاکر گردید و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد **ذکر جنبش**
رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر و چون دین یورش خجسته اثر آنچه از استخبار پادشاه هفت کشور متصور بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب
مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بزد و در اوایل مبارک از اسباب مشرقی انتساب وی بمستقر عز و شرف خویش نهاد و چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمانمائه
از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنه سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نمود و در علف زار کنار بحوالی قریه نعمت آباد که از نواحی
نهر ارس است و از مستقرات همت آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از عزل نعاج معاودت نموده بموکب همایون پیوست و در این اثنا از آن عقب علیا بموجب
اشارت پادشاه ظفر لوا بترتیب اسباب طوی و تهیه احتیاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حدود روم و شام بامیرزاده عمر
نیز پادشاه ارزانی فرموده و بر لیغ وجیب الاتباع بآل تمغای خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکام او سر نه پیچند و
بجاه او حاضر شوند و لشکریان و پیادگان و سپاه او حکم بندند و امیر جهانشاه امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل یادگار برلاس و جید بولدای و غیرهم بملازمت شاهزاده
گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزئیات امور امرا صواب دید امیر جهانشاه در نگذرند و شاهزاده را تاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپان با زین زر اختصاص و او و امرا را نیز
بتشریفات فاخره و انعامات وافره مزین و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماوراء النهر و کوسه دیل گرجی و شیرک جالیق و بسطام همه را خلعت داده
ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق آلاتاق توجه نموده فرمانفرمای آفاق بعزم ملک اغلاق از آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید فراوان افکندند و کنار آب
آغاق که آنجا را آلاسو گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان با آخر آنجا رسید و چون هلال
فرخ فال شوال روی نموده مولانا نظام الدین بستی که بعضی مورخان از دبیر شاهی تعبیر کرده اند بقرائت خطبه عید و اقامت صلات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه
در اول بعد از فراغ نوافل و بخشش و انعام شامل بطرب و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیارایند **ذکر تتمه داستان**
امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه
اسلام سابقا همت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند
شنیدند که اسکندر از شیرگی رای روی بدرگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت و لغاوت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و بسر و خویشان خود را بمحافظت آن
قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت قسم و کاشان و ساوه و غیر ذلک
جمع آورده و بعد از آن اسکندر را که رستم و امیر سلیمانشاه در آمدند و بعد از محاصره قلعه فیروزکوه را مسخر ساختند و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد و امیرزاده دولت یار و فرمانیان فیه مقدار انجوای

عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود دیگر فتنه و خدمت را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که ما دشمن ترا فرستادیم باید که بیدغدغه
و تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را نیز ساعتی دیر بر دو
با یکدیگر عهد و میثاق بسته و بعد عهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشهای پر درخت فرزند و دو اهالی سال که کنار آب اغلق خیم سپاه نصرت پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمانشاه
آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانید در سه عقده کشای امی پیش امیر مغرب بخراسان روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل ساوی روی توجه بدفع اسکندر
شیخی نهد و روز چهارشنبه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز روز امیر شاه
ملک و پیر علی سلدوز را از پیش پی فرستاده پیغام دادند که از احشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه توطن دارند حشمی فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه پیوندد و موکب فرمانفرمای عرب و عجم از اردبیل میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده در انجا دو لدای که ضبط قلعه اوینات تعلق باو میداشت بتعجیل در عقب رانده
عرب بسالوس یافت حضرت صاحبقران صاحبدلان صاحبکشای جهت تنبیه دو لدای را در آغوش مهربانی کشیده پیش از احوال نمود و فتحنامه دیگر که مطلوب نیست که دیگر اتفاقات شوم چنانکه
از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوند و احد جلایر تا دیک مراغه واقع شده از واندیشه نیست اما از قراویوسف ترکمان بغداد را تمام دمیت و را وداع کرده رخصت مراجعت اندازی
و چنین نظر نگار از انجا روان شده بیست و پنجم شوال در میان ملک و الجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان که مهمانان تجمیل اموال گیلان فتنه بودند آمدند و فتنه و شغب فرو نشان آورده
و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده بصحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بر مرجعیت آنحضرت مطلع گردید از اردبیل و امیر سلیمانشاه
در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساحت بارگاه بادشاه روی زمین مرتفع باوج علیین رسانید و بوسیله سرایک خانم و امیر شیخ نورالدین از خاقان
بادا و دین درخواست کرد که اگر رخصت بادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و التمس شاهزاده مبادل افتد حضرت صاحبقران دوستانه نظر
عنایت و اعزاز امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کیپک بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و چون که از نواحی بغداد است بحرم شاهزاده
مشار الیه شاهی ملکه دختر حاجی امیر سیف الدین بود و سیم سیورغال انعام فرموده و امیر سلیمانشاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق
در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل کجور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست
و ایشان را بانجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و بر شاخهای درخت استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر
شاهزادگان و سران سپاه بر حسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود و بسیاری از درخت افکنده راه میکشادند و در گذرها که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چوبها و قایل
گذارده عبور میساختند و بدین وتیره از پی اسکندر تیز نمیرسیدند و هر گاه میافتند بنال حیات او را از جویبار نشو و نما بتر قطع مینمودند و ما چه طلوع آفتاب اشراق رسیده ملاق و حرکت
آمده و غره ذیقعده از افق جلگاری طالع شد و چون موضع ساق قمش مخیم اقبال بادشاه بادا و دهش گشت ای عالم آرای چو پایان با اجمال اتفال زیاد را بستی و نمار روانه ساخت و دنیا
حرم محترم امیرزاده ابابکر از زنان نهضت مراجعت یافته بجانب خزینه کابل رفته شدند و بر لنبه جهانمطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که اهل ایل قرقاتار و خانه کوچیان مملکت
آذربایجان خطه بود بسعی و اهتمام ایشان بود از راه نمار سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و با شدت عمل از توان هر یک هر قوشون که موکل بود خیل خانه
از قرقاتار ایشان را از شبگیر و ایلار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز را برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند با دو همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر قلعه گل خندان که در میان
دماوند واقع است و در آن خراب و ویران بود اتفاق افتاد بتعمیر آن از کم و بیش پنجاه فرمان داد و از انجا روان شده از دماوند بگذشت و بفیروزی بفیروزکوه رسید ذکر عروج امیرزادگان
عالیمقدار و سپاهیان جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان با امرای قلاع مملکت ایران که بحصانت و رصانت شهرت دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و احکام
آن را و آنچه در آن است مذکور سازد در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان جلادت شعار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کوکه زده سوران تاختند و فرود آمدند
بهادران گردون شکوه بعزم حرب پیش رفته سلاحها ترتیب دادند و تهیه اسباب حصارگیری از زراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر انتظار اخلاص بر رزم و پیکار قرار داده و رخصت مسافت
و دست تیر و کمان زده بی شرمی در روی کشیدند و چون در آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزدنام و شیخ بهلول و میان نمور و طایفه دیگر از بهادران از عقب هم یکیک قلعه کوه برآمدند
و مخالفان چون بر انحال اطلاع یافتند بعجله و مقاتله ایشان نشتافتند و نایره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر معدودی چند زخم دار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه
سر زد بهادران رزم آزمای قلعه کشای کوس و کوکه فرو کوفتند و از کمر همت بر آمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند پیش اسکندر شیخی مجمعی ساختند و ایشان و بیوسار که در حصار بودند از
مشاهده این حال مضطرب و مسلم شدند و از غایت خوف و وحشت طایفه را بدرگاه گردون عظمت فرستادند و بزبان استکانت از حضرت صاحبقران امان خواستند و حضرت

حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده بهمه را خلعت پوشانیده بعنایت بیپایان نوازیده باز گردانید و چون آنجماعت بقلعه درآمدند پسر سکندر و سایر متعلقان که او در آنجا
بودند بپای عزیمت بندگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آنقلعه را با کوچ بیرون آوردند حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شد و در تصرف بندگان
نصرت آمد حضرت صاحبقرانی زنگی توبی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرمود و روز دیگر اردوی کیهان پوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در مرغزاری فرود آمد و شهریار و اولوس
حضرات عالیات سرایملک خانم و توقان آغا را با کلدستهای چمن خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده الکو و امیرزاده سعید و قاص از راه [illegible]
روانه سمرقند گردانیدند و در این اثنا منهیان مسمع اعلا رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده فتنه انگیخته اند بیان این سخن آنست که معلوم از ایل قراتاتار که نقل ایشان بجهت [illegible]
برمش شده بود و ظاهر اصفهان سر از گریبان عصیان و طغیان برآورده و اندر خمهای تمام از مرکب بر انداخته راه گریز پیش گرفتند و اردوغان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند
[illegible] که رخصت داده بود بشتافتند و خفه مقتش بلباندرون و اصفهان بوده مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر مردم آنجماعت که از این معنی خبردار شدند بر سر غدر و
رفتند [illegible] و خایل دیگر که از عقب ایشان می آمد و امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر سونجک و التمش و غیرهم از امرا و قوشون که موکل ایلها بودند بر این حال مطلع شده
تیغ خونریز از نیام برکشیدند و قریب سه هزار نفر از ایشان را در بیرون و اندرون اصفهان براه عدم فرستادند و چند فوج از القوم بجانب جنگلستان استراباد شتافتند و باز ماندگان را
امیر شمس الدین با خود برد و چون ای عالم آرای شهریار جهان کشای این حادثه ناگاهی یافت بیان قوچین و سیف الملوک و از خواجه رستم برلاس و قهاری بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب
گریختگان فرستادند بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر برندق نیز با طایفه از لشکریان بنگابیشی قراتاتار از عقب حسب فرمان روان شدند و چون ایل قراتاتار بعضی [illegible]
و برخی گریخته و زمره همراه امیر شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده مشار الیه تا اصفهان رفته اندوه از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و شرف ملازمت دریافتند و بیان قوچین و دیگر
بهادران که نخست از عقب قراتاتار رفته بودند از بسطام و عقبه لنکر و دگذشته بموضع قراقان بکنار دریای فلزم بآن مردم رسیدند و سپاه منصور با پانصد مرد بیش نبودند و معاندان
گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن جماعت را بتیغ انتقام بگذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم قراتاتار بدست آوردند و بیان قوچین از آن موضع بازگشته روی توجه
باردوی اعلا نهادند و شاهزادگان و خوانین که پیش از این باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون بمیسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با متابعان
براه نیشابور عازم هرات گردید و حضرات عالیات سرایملک خانم و توقان آغا با اخروق بزرگ براه جاجرم در حرکت آمدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه
و محاربه سلطان حسین حضرت صاحبقرانی فتح و استیصال اسکندر شیخی را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوه تصمیم داد امیرزاده شاهرخ را در نولا اندوک
روی نموده بود روانه هرات گردانیده حکم فرمود که امرا و لشکر با نشان همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاوه در حرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت مآثر کوههای بلند و دره های ژرف
طی کردند و چون بعد از قطعهای راه و شمار سپاه فیروزی آثار بیالای کوه جلاوه برآمدند اسکندر کافر نعمت بصد مشقت و دی شقاوت بجهنم فرو نهاد موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده و دیگر
از عقب اسکندر شتافت همان راه دراز است عمیق بسیار درخت و بنا برابر و مینج و بارندگی که همیشه در آن موضع میباشد زمین آن از خورشید بی بهره است و عاطل و پر لای و گل و در آن راه ایست عظیم
و بنایت تنگ و کوتاه و بسبب فشار عبور از آنجا نتوان کرد و از غایت صعوبت طرق و دشواری بجهنم دره اشتهار یافته و پلی که بر بالای آن بسته بودند چون جناب شقاوت مآب آن عبور نموده خراب و ویران
ساخت و چون گذشتن از آن آب متعذر مینمود طاعت گزاران بموجب اشارت فرمانده جزو کل آن رود پل بستند و نخست جهانشاه بهادر که بقراولی مقرر بود با پانصد مرد عبور نمودند و بعد از آن
یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سیورغتمش و خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب یکدیگر گذشتند و از آن گذرگاه بر راه سپاه ساختند و از پی اسکندر
که از جاده صواب منحرف گشته بود بهر طرف میتاختند حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای بیشه بید رخت نزول فرمود و امرا و بهادران را باطراف و جوانب طلب
اسکندر فرستاد و جمعی از ایشان سادات مازندران بودند و از جمله ملازمان کامیاب نصرت قرین پادشاه روی زمین بیان قوچین و شاه ملک برلاس و صدر برلاس و شیخ درویش الهی و دیگر بهادران
[illegible] در آن محل در افتادند و در پی ملازم با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دویست هزار سوار و پیاده از قشیول خود بیرون آمده منتظر رزم و پیکار شدند و شیخ درویش الهی و همه بخود راه داده
خان [illegible] منصور که با اسکندر رسیدند دویست هزار نفر بیش نبودند و با دست برد شجاعت او در معارکی که مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر دلاوری بمیراث داشت چه نژاد
اهل تواریخ مقرر شده که [illegible] پدرش کیومرث و جدش کیومرث و مادر او با نوکشم است دختر رستم دستان و فردوسی اسکندر اشقی را در لیس نخستان داستانی از زبان شیرین گفته ✽ نیا شیر خشکی پدر کیو
رخواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست به تیر و کمان بازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت
تیر بادکف از صف چنین [illegible] و شیران میشاد و طلاز موقف خود زایل نشده تیر باران کردند و اسکندر که بفر دولت قاهر از لشکری دی بر نمی یافت تا دران حال بر کفران نعمت
دلیری که کرد ✽ که رخش حیاتش سکندر نخورد ✽ سکندر که بود رستم روزگار ✽ ز کفران نعمت چنین گشت خوار ✽ و قراولان لشکر فیروز نشان

[illegible] سکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عیاش از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و قتل
و غنیمت بردن آن تخمین قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک بیشتر آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ راست بجستجو
[illegible] امیرزاده اولغ بیگ رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و متعلقان و [illegible] خود معتمش را گرفتند و در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر با هفتاد نفر رسیدند و بهیات اجتماعی
از [illegible] شدند روان شدند و بهنگام استوا آن [illegible] توقف او [illegible] یافتند و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار با نصرت ده دست از جان شیرین شسته و اماده قتال گشته و برابر او
[illegible] پیاده از جنگل بیرون خواستند و [illegible] امیرزاده [illegible] و [illegible] انتقام در معاندان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار [illegible]
[illegible] بر استان رستم و هفتاد [illegible] یک حرب سنان از دهان [illegible] بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در [illegible]
اختلاف است بعضی گفته اند که در آن دره بصدق [illegible] بقابض ارواح سپرد و برخی بران اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرد و [illegible]
[illegible] امیرزاده سلطان حسین را آنجا بازگشت [illegible] امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه انبوه در جستجوی اسکندر در تنگ و پوی آمدند و از کنار دریای کور بجانب [illegible]
[illegible] بقطع پنج فرسخ فرود آمدند در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده بر اردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را باز خواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر [illegible]
و امیر شاه ملک مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر بهمه بجانب گیلان فرستاد و آنجا با شاهزادگان در میان جنگل دلای رسانده و مشقت بسیار کشیده رفتند و در آن ایام متصل میدادند بر حال اسکندر
چنانچه شاهزادگان محل فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این حال مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که باز گردند و ایشان بر حسب فرمود مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت نموده
از پلی که بر آب جهنم دره بسته بودند گذشته و بهمه بجانب آن رسیدند و شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان پیش جناب بارت پناه قاصد آمده خبر آورد که با کنار جهنم دره رسیده ایم و پل عبور
از آنجا متعذر است و بیاری و استعداد پل بستن نداریم آنحضرت محمد اطرد را با توکل بر خدا و بی کشتی با آنجا فرستاد تا بران آب پل بستند شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت
زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نموده رایت ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان و طرف قلعه [illegible] در کف آورد و بجلگه کلاره دشت رسید و چند روزی در آن صحرا حال اقامت انداخت
مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که میان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود بلطف خاص عنایت گردانید و ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود گفتار در [illegible]

فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آن حضرت بدار السلطنت سمرقند

چون از اسکندر شیخی همچه آب حیوان بخرنام و نشان [illegible]
داد [illegible] و اعوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار در آمدند و عزیمت خسروانه بجانب ماوراء النهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم
بصوب اصفهان روان شدند و آنحضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین
بهزار جریب و سید علی با آل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای [illegible] و [illegible] آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغون مشتهر [illegible] نزول فرمود [illegible]
بتعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بخلعت طلا و زر و کمر مرصع سرافراز فرمود و بحکومت فیروزکوه و [illegible] آن حدود باز داشت
و بیان تعجیل آنکه داروغه ری بود امر فرمود که بکلخندان رود و بضبط قلعه آنجا قیام نماید و از آنجا حرکت آمده بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و فقرا
صلات و صدقات داده پسر پادشاه را نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد تعلق بوی میداشت و بیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نموده و [illegible]
بار دوی اعلا پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجمله نه تغور آب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم در بسطام دانه خواجه که
قرا تاتار رفته بود معاودت نموده باردو رسید احوال آن جماعت را معروض داشت شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و
از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که در کدام مکان شاهزاده عالمیان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را باز گردانید و فرمود که رو و متوجه گرد و چنانچه در کنار آ
ظفر نشان و رحمت آمده و طی مسافت نموده بنیشاپور فرود آمده در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع ثمانمائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و روز جمعه
محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس زنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوشخرام سوار شد و بتعجیل رانده چون کنار آب جیحون معسکر همایون خاقان
دیده امید از مطالعه طلعت چون [illegible] رسید آن فریدون وقت جمشید روزگار روشن گردانیده پیشکشها کشید و همت خسروانه همه را بفرزندان بخشید و آقبوقا و قرابوقا
صاحبقرانی سر از گریبان عصیان بر آورده بودند و بحرکات ناملایم اقدام نموده بودند و شاه هر دو را گرفته بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را
بحلق آویختند و در این اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کبکی حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی در سیر
امیرزاده شاهرخ را بهرات باز گردانید و چون رایت فرمانفرمای ایران و توران بکولان سید خواجه آقبوقا که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و

آشیه چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد و هم چنین دارو غه خود شکایت نموده بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کردند سرنگون بیاویختند و در اثنای راه دارغگان و بیوتات
دیوان و صاحب دیوانی رسیده اسپان را هموار کشیدند و ملازمان کاب فیروزی انتساب الاغان مانده خود را میگذاشتند و بر اسپان آسوده خود سوار میشدند و بتعجیل میرانیدند چون خاقان سعید و خصال حمیده از مقام
منازل و حوالی مرغاب بقرب قریه مسجد آوینه نزول اجلال فرمود و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل
نهضت نموده بکشتی ارجون بگذشت و دیر بدیر بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه بشرائط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او میسر بود قیام نموده و از آنجا بکش رانده
آن باغ از قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش رحلت کرده بعد از چند روز باغ قرابوته و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف ارغون شاه و میرزاده قیدو
و میرزاده پیر محمد جهانگیر را با دوی اعلا آوردند و پیش کشها بحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا بعرض تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بموقف عرض رسانیدند
و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناحیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا
بسمرقند در آمده مدرسه میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین آغایان و نوئینان که پیشتر
از راه ماخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرایملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و توتان آغا به باغ بهشت رفت
و مزاج اشرف در این اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد به باغ شمال رفت
و در آنجا بجهت فرزند که از بیک سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بقدوم فرخنده تزیین داد و امر فرمود
که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست و اندک زبانی قبه از رخام منقش بر آن ساختند و نقاشان بر طلا و لاجورد شش مزین ساختند و خانه که
در حوالی مدرسه بود ویران کرده با آنچه که از روضه رضوان نشان میساختند مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود گذار کرد و در گاهش که در مدت غیبت آنحضرت بر آورده
بود بواسطه کوتاهی و کوچکی نه پسندیده و اشارت علیه بنفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع تر و رفیع تر اساس انداخته بایوان کیوان برافراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از
کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته بند کرد و بعد از آن بتحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بسیاسای وی فرمانداد از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات
همایون مشغول بشغل خطیر وزارت بود در حین جشن و سور که در کانکل واقع شد فرمانداد تا او را بخلق بیاویختند و در این اثنا ایلچی آید گو که از دشت قبچاق آمده بود شرف زمین بوس دریافته معروض
داشت وقایع آنجائی را بعد از آن تبرکات و پیلاکانی که همراه آورده بگذرانیدند و هم در اولا از پیش حاکم اورنج ایلچی رسید و پیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجمله پرده های مصور معروض داشت
که هرگز نظیر آن در متخیله بانی صورت نگرفته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریبا نه ارز
و یا نصف گز شرعی بود که کوشکی در میان آن باتمام رسانند در این اثنا آن قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی بطولا دادند چنانچه هر کاری که
خاتم بندان در آنوس و زندان سازند ایشان بهمان خوبی و نازکی از فرش دیوار پرداختند لاجرم از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار
کردند و فواره بسیار ضخیمه نیز ساخت و طرفه آن ساختند و حضرت صاحبقران بآن قصر تحشم فرمود و بترتیب طوی پادشاهانه مثال داد جشنی بازیبا و زینت آماده و مهیا گشت و امرا
و نوئینان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان اورنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عیدی روستائی نمی باشد ذکر قرلتای حضرت صاحبقران کشور
گشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان چون از دیر باز خسرو سرافراز بجامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام
لشکر بلاد خطا و دیار اهل شرک و ظلام کشید و بوظائف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی بسبب غفران بعضی مآثم و جرائم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود
لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار عفت و نثار و سلک ازدواج
کشیده بعضی کل بکوبیت و موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقرلتای
حاضر گردند و از شاهزادگان جهانگیر خانی طاری اغلان و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که مناسب چنان مینماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند
و در معسکر آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاد و موضع کانکل از برای جشن و سور تعیین رفت
و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه در فرنزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چهار پرده سراپرده مون صحرا و هلمون کشیدند و سرخرگاه باوج قمر برافراختند
لزوم پایه گیسوی آرای که ظاهرش از سقرلاط و شنگرف رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش قبه های زرین جمعی از پری پیکران فراش یک هفته
پای کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که همای آسا بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه آخرگاه

وسامانی بارگاه جلوه افراشتند و دران مکان از انجا رو انفاق چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا مشکلی بوقای حسب که از امرای ملک برقوق بود و ذوفنون فضل و کمال
وحفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطائف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات از ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش پسرش فرخ حاکم دیار مصر رسیده انواع
تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله نوادر یک زراف و نه شتر مرغ علاوه تبرکات گردانید و میرزاده خلیل سلطان که در حدود قرکستان بود بجشن گاه حاضر شده شرف تقبیل دریافت
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مسیر رفته بود درین اثنا رسید حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرحومش امیرزاده محمد سلطان تازه شده شاهزاده
بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت طلا دوز و کمر و افسر سرافراز گردانید و خولص لازانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت عمال
خراسان تعیین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانیدند و حضرت صاحبقرانی درین بزم مضمون کلمه شنا کنوا تولدوا را منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار
فرمودند و دران زمان محمود جرب حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان میرزا و شاهزاده اولاد امیرزاده عمر شیخ
امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده با تیمور بیک را بکریمه از کرائم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع مطهر عقد بسته و دران محفل جنت مثال امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری
بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمه ایجاب و قبول از قاضی قضات سمرقندی مولانا صلاح الدین متعلق بود و نیاز بیشمار و گوهر بسیار نثار کردند ۵ زبس گوهر و زر که
افشانده شد ✦ زبر چیدنش دستها مانده شد ✦ حضرت صاحبقرانی بمسند همایونی برآمد و خواتین و آغایان تا تاقابر سر گذارده چمن خرامی خوبی را بدر خشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان
زهره جبین بطراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آئین را بحضور خویش تزیین دادند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قوچیان و رسایه و طوزه پایه آرام گرفتند و سایر خلائق از امرای
هزاره و اشراف مقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دورتر مجلس جلوس خسروانه آراسته نمودند و یساولان بهرام صولت با خلعت اهل علاد و زرینه های مرصع سوار شده و وظائف خدمت بتقدیم رسانیدند
و فیلان کوه پیکر را با انواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت مأکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و کبیر بنای
و نوش بسر بردند در آخر جشن و سور ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سائر کابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سرداران سپاه را بخلعت های فاخره و انعامات وافر مسرور
گردانیدند و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و بخلوت سرای نیاز در آمده مراسم کامرانی
بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال **ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش خطا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات**
بدانصوب نخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواچیان شمار سپاه هزاره بواجبی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشد زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازند
امرا و مستوفیان العمل بستانند که بچه یراق و بچه طریق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرارشان بموجب فرموده صاحبقران جهت گرد کردن بیک
باقطاعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه مهد علیای سرای ایلک خانم نزول فرمودند و انجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزابلستان رجعت نمایند
و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ که مادرش حرم شاهزاده مشار الیه بود و درین قرلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و ایشان متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر بخلعت و کمر زرافی داشته و اعلام
بهره و گردانیدند و دستوری یافته که بکشور خود باز گردد و مولانا عبد الله کشی را جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی بعرض سه گز طول بقلم گرد آب زر قلمی شد و بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگرد
تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود و بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرد و چون فرج پیغام داده بود که با سلطان احمد مقدار یرلیغ و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم بهر چه
اشارت شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و آن حضرت تحف و هدایا
که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت و سائر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید
غلمی ملک آغا که بنابر فرمان از هرات در این اوان در قرلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و در این ولا بغایت بیکران حکومت ولایت تاشکند
و آنسوی ولایت جهة تاخت و خطای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ کورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طرازو کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امرای
شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغایبوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که در عدد گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقرانی
از مدرسه سرای ایلک خانم سوار شده در کوک سرای که از متحدثات معمار همت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرموده امرا اعلا بنغا بیوست که امیر برندق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بنگرند که چه مقدار
مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان گل قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و قرکستان و بلخ و بدخشان و مازندران و قوم قرا تاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسودات اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که در قشلاق
حضرت صاحبقران پیش از یورش دست و در انجا ثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش خطای سیصد هشتاد هزار و شصت و دوازده مرد در شمار آمد و همچنان از انجناب استماع

آن اراده که مجموع سپاه صاحبقران کامرانی از ان هشتصد هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی
و شمس الدین عباس و دیگر امرا با لشکر و ترکتاز بشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار و بسی صیران زمستان بیلاق سلنده شاهرخیه را در زمان
سابق ماشت میگفتند و در ان توجه چنگیزخان بممالک ماوراء النهر و ترکستان و لنیار دیار زمانه و عمارات آن چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه
حضرت صاحبقرانی بعمارت ان فرمان داد و معماران چابکدست باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود حوالی را بآنجا نقل نمودند بالجمله ارغون شاه بحکومت سمرقند
باموسیشت و محافظت خزاین بشیخ چیر حواله شده و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در اوسط قوس بود روی توجه بقشلاق اقسوات نهاده
بشیخ قرا بلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت سایه وصول بر انجا افکندند و آفتاب عالمتاب وی نقاب سحاب کشیده برف و بارانی عظیم بارید و بادی تند و سرمائی قوی پدید آمده و حضرت
صاحبقران از انجا سوار شده و تعجیل تمام رانده در اقسوات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امرا و نوئینان قوریاها که پیش از این باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و در ان اوان قورشید
در خانه جدی بود و شدت سرما بمرتبه بود که اگر گرد اخگر کیفیت آن بهر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجا پذیرفتی و با وجود این معنی زمان زمان ماتوی تیمش و بموجبی مقرر شده بود امیرزاده
خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در بسی صیران مرخص شده در استان ایندیه بدان احتیاج خواهد افتاد و انجامه قضایا که در زمان غیبت صاحبقرانی اتفاق افتاد قضیه
شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده عمل را در حباله نکاح داشت و امیرزاده عمل خواهرزاده حضرت صاحبقران بود و قضایای امیرزاده خلیل سلطان
با شاد ملک که سابقا در زمره همگنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی تمام تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده او دیو افیونا سمت تزاید میپذیرفت اعیان ممالک و تمامک بیکبار از قبضه اختیار
او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از این معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید
و آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داده شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صادر گشت که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند
و در پیدا کردن وی تاخیر ساختند و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر مضمون حکم در توقف افتاد و در اقسوات بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان صحبتش را نهفته هزار آه و در دو فرمان نفاذ یافت
که آن عورت را بقتل آورند و عمه علیا سرای ملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان خاطر شده در باب مخلصی او چاره اندیشید و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاد ملک قرار داده که در پایه سریر اعلا عرضه دارند که شاد ملک
از شاهزاده حامله است و چون این معنی معروض گشت حکم شد که او را بامیر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاد ملک را بیکی از ارکان دولت هم در اقسوات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بلوی نشین
امیرزاده شاهرخ رسیده خبر سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر برندق ایجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تعاقب لشکر قیام نماید و در ان زمستان که دهنهای شهرها نواع اکولات
می آوردند و اسباب تجملات از اطراف بدارالملک سمرقند میرسانیدند و شهریار و دریادل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرای بخشید و چون نعمت و حشمت و نفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بران متصور نبود
اربابی است از مضمون کلمه اذا تم امر فانقصه نهایت خائف هراسان بودند و از بیم زوال دولت دیرپا از لحظه نمی غنودند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ایران تا آنکه آفتاب
در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که زهاد و عباد از مفارقت آتش دوزخ نفس سرد می کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان را حرص غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که سورت سرما کمتر شود
بجانب آن مملکت رایت توجه برافراخته عنان عزیمت بخطه آذربایجان منعطف ساخته و در ان اوان فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی
و بادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغابیوغا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب بمنتصف حوت رسید از جنبش
آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب بسی صیران نسفه بود بدون تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود
و در ان سال از اوایل موسم تا اواخر جوزا کاروانیان عرابها و غیر ذلک از گذارهای سیحون بجیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز نیکندند آب نمی رسید
و حضرت صاحبقران با کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب پیری بیک را بفر وجود خویش زیب بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از عراب
که در سیاق که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از هر بخاری آتشی در هر خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف
و وضع بیاد گشت و در ان اوقات مرهم خواجه آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بهمال موسی کمال را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توانگذشت یا نه او بفرموده عمل نموده احتیاط کرده باز گشت و معروض داشت
که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر آنکه از جانب سیرم بهمان کار آمده بود مراجعت نمود و بعرض رسانید که در ان عقبه دو نیزه بر بالای برف نشسته است و در این اثنا قراخولیه که از پیش توغتمش خان که از دیار دشت
سرگردان میگشت بجانب جهان آمد و روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان بر گرد آن حضرت صف زده بودند بوساطت امرا
مثل پیری بیگ و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و غیرهم عرضه بساط بوس دریافت و پیغام توغتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران
بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف اعدا نفسی بفراغ بال نمی توانم زد اگر مراحم خسروانه از سر

و دیگر پای از دائره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرائط خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم فرا خواجه را که از نوکران قدیم تومتش خان بود نوازش بسیار
فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد از این یورش شیبانی و قبچاق و الوس جوجی خان را از شوائب کدورت منازعان مصفی ساخته باد سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر
بود که هم دران چند روز از اتراک بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده میلاکات ارزانی داشت و خواست
که او را با تنسوقات و استمالت پیش تومتش خان فرستد لکن نگاشته قلم تدبیر خلاف اندیشه و تدبیر بود الحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی از این مرحله فانی
بدار القرار آن جهانی حکم منیعه قضا بر جمیع بریه جاری و تیر تدبیر اجل بر همه دلها کارست هیچ سر و قامتی بر جویبار جسارت بالا نکشید که از تند باد اجل منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری بچمن
زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که خرمت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بی وفا کرد فنا از قصر وجود او بر آورد و هر که علم رفعت باوج ثریا بر افراخت باندک زمانی زمانه
خدمتش را در ورطه عنا افگند ۵ نیامد کس درین فیروزه منظر + که نهد مرکش آخر رخت بر در + رفعت گر نهی بر آسمان پای + بود زیر زمین است عاقبت جای + سرت گر بالش مه کرد بالین +
در آخر کاسه گردد سفالین + غزائی بر عروسی راست دیدی + پی هر نوبهاری را بود دی + گلی خندد نزد بر طرف گلزار + که نامد از گلابش گریه زار + نسازد آسمان گهواره کس +
که تابوتش نسازد نیز از پس + نروید سبزه از بوستانی + که آبی نه بیند از خزانی + غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در این دوران که حضرت صاحبقران از دار السلطنه
سمرقند بیرون آمده بخطه انزار رسید بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه هشتم شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون او از حد اعتدال
انتقال کرد و تبی محرق بذات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران به ماخجستهٔ بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع منلهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست
توبه فرمود و هر زمان صحت اشتداد میافت تا چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود
معالجه او مفید نمی افتاد و چون شهریار روشن ضمیر یقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بتقاضای توفیق شتت علائق و عوائق قطع کرده دل بران امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت
آئین و امرای عظیم القدر را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر و دبیر فلک همت بر لوح زمین بر صفحه خورشید نگارد و آن اینست که بعد از جهانگیر بعید قائم مقام
منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا سبب تفرقه حال برایانگردد و سعی چندین ساله من ضائع نشود و باید که امرا حاضر این معنی بعلو ایمان
سوگند گردانند و سران سپاه را هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نپیچند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک سائر خواص و مقربان که بر سر بالین حضرت و روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و
ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دائره خدمتگاری بیرون ننهیم و بعد مقرر در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم
و بخلاف رای ولی النعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کسی فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فائز
گردند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از اتصال ما این وصیت را تا شنیدن ایشان از زبان حق ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زبان
گنجایش آن ندارد که غائبان حاضر گردند و الحمد لله و المنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد آنگاه بادشاه والاگهر و
بفرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بدر نصائح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت
و ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا هیبت الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید
مواظبت نماید و چون نائب لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری در هفدهم
شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید ۵ سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد + از خون عدو روی زمین گلگون کرد + شد تا بهفدهم
ز شهر شعبان سفری + فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد + شهنشاهی که ملوایش بهشت جاودان آمد + وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد + و مولانا بدر الدین علی مرغینانی گوید
۵ میر اعظم تمور خان زجهان + رفت سوی بهشت و تخت بهشت + قبر او شد بهشت و تاریخش + سر قبرش نموده است بهشت + بعد قائم مقام او بر تخت + شاهرخ خسرو فرشته
سرشت + مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش با استقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب
مباعدت وقت مذکور خواهد شد ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت
دران شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکو کردار پرتو التفات از حال سلیمان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و نالهٔ نفیر صور و کبیر بگوش
ساکنان حظائر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند و امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بر خم ناخن بر روی ها
خراشیدند و نمک بر جراحت سینها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری میاسودند ۵ سران ملک بیاسمن و ریدند دم و بال ستور را بریدند + بر آمد ناله آه از جیب و راست +

[illegible] + و چون روز شد تجهیز و تکفین آن حضرت آوردند و بنابر وصیت هند و شاه خواجگی بفضل استقلال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا مثل پیری بیگ
و سایر قاهر برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقرانی تجاوز
[illegible] میرزا محمد جهانگیر ولیعهد را نشسته تخت سمرقند بسپارند و سپارند تا تشبیت امور عزت و دولت و قبضه قضا و قدر است و سعی نباید در آن باب بی اراده ملک وهاب نباید و چون [illegible]
[illegible] بود ارباب اقتدار آغایان را از تعبیر لباس و فریاد و فغان مانع می آمدند تا دشمن بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابد سیهات سیهات آفتاب جهان تابان بکسوف گل در وسط السماء
[illegible] ماندند و آثار طوفان نوح در این دیر سینا چگونه بوضوح پیوندد و امرا عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را کندتا شکنت
[illegible] آگاه گردانیدند و دیگر از پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه
ساختند که امیرزاده پیر محمد را از جلت آن حضرت و ولایت عهد و قائم مقامی او خبردار کنند تا بر خیال تعجیل تخت سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند
و از وقوع آن حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بیک بچه اشتهار یافته بود
متوجه بتر برگشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد
و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه سیم ماه مذکور وقت نماز خفتن انصاف ناموس را در محفه نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب از دوی یخ گذشته
در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا با زنان و تمامی مالک و مملوک اندوسته در جزع و فزع بسیار کردند و تجهیز خواتین کسنور را در عرصه هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان
از حد درگذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش انیشان را فی الجمله تسکینی دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان از باب یورش خطا مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکر چنین
عظیم که مستعد و آراسته گی ایشان کسی ایشان را دوبی قبل مقصود باز گردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب خطای را صواب شمردند امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقرانی او را با خود بخطای بردن روان شوند تا با امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان جاهل سن بزرگتر بود به پیوندند
متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جلادت و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار
یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که بتعجیل برند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده
در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین یافته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند
و بعد از ارسال جنازه مغفرت بیمال صاحبقران بیمال حضرات عالیات سرایلک خاتم و توقان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امرا و نوکیان بنیت غزا و جهاد مشرکان خطا رایت جهانگشایی برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته بکفر سنج راندند و در جانب شرقی بکنار
انزار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست فرستادند و امرا را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که بالغش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب
متوجه شدند و داعیه عزیمت خطا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد
که بر سر چوکلک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و چوکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانفرمایی هفت اقلیم

چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراگنده ساخت و سپاه بعضی از ایشان را
گرفته با هزار کس بعجلت تمام عزم سمرقند کرد و [illegible] و اعلام شوکت شهریاری برافراز دیلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمد و خبر آورد و بنابر آنکه وقتی عجیب بود
[illegible] ارباب بصارت استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابط سمرقند از غون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین
با [illegible] آغاز کرده و لشکر را بر هم زده با هزار سوار و دو اسپه متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را بر دروازه راه ندهد و اگر میسر شود بدستش گرفته
و بعد کرده نگاه [illegible] حضرات عالیات بکس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که بانبگان از عقب آیند
و نزد خواجه یوسف [illegible] فرستاده پیغام دادند که در محافظت محفه رعایت حزم مرعی دارد و آنرا بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رسانند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله
نعش شهر افکند و آتش فتنه التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امرا که در تاشکنت بودند دیلچی با نامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان
آوردند و باز نمودند که چون مخالفت امیرزاده [illegible] یورش خطای در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر موضع افکر که چراگاهی فراخ و علف زاری سعتبر است باز گردید
و بیشتر از این محل توجه [illegible] نمایید و بعد از ملاقی وصایای حضرت صاحبقرانی بشمار رسانیم و آنچه مصلحت اقتضا و مقتضی وقت در آن باشد عمل نمائیم و چون از ارسال رسل [illegible]

یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر پیری بیگ و سایر بوقا باتفاق ملکان و رانزار توقف نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شتافتند و لشکریان باستماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته متعاقب عبور ایشان بخدمت و شتر خوانه با بار و آب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی که بانزا رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران داشتند سمت تقاعد پذیرفت و امیرزاده سید احمد ولد امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده کاشاه ارت و میر شمس الدین عباس و امیر جاجی برلاس و دیگر سرداران آنکه کس بطلب ایشان نرفتند بحضرت عالیات شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک رسیدند و مکتوبی بجهت سرکردگان قلم آورده با ایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بی‌مال است چه آنحضرت فرموده که بعد از این امر شاهزاده پیر محمد جهانگیر قائم مقام است اطلاق السلطنت و دیگر همه ستان تسلیم و اطاعت امیرزاده خلیل سلطان نمیسزد که باید که شما با وجود گیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش گیرید زنهار که بخیالات فاسد مردم نادان همدستان شوید و چهره مروت و فتوت بناخن بدعهدی و بی‌وفائی مخراشید و خاک بی‌آزرمی در دیده مردمی میپاشید تا از بدنامی و شومی کار ایمن باشید و چون این نامه بامرا سید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجودی که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهانشاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

چون نفع انسورت مضرب خیام شاهزادگان و حضرت عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکند رسید و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیرزاده خلیل و امیر شمس الدین عباس را در تعلق با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه با این مهم یعنی نهضت امیرزاده خلیل سلطان را جهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و از پیشینیان که در این زودی با کرامات رسیده راضی الطبع پیدا شود و خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما پوشیده نیست که هرگاه عرصه مملکت از انگهبانی خالی باشد کم‌زمستان که در انتظار چنین روز عرصه‌ها گذرانیده‌اند سرکشی کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایات تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما در این امر همدستان باشید و چون از استقامت آنحضرت صاحبقران بخیالات این نسبت کرده از کرده پشیمانیم و هر چه شما باب امضای وصایای آن حضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک چون برندق را اطلاع یافتند گفتند [illegible] بتعجیل و تبدیل [illegible] و نعمت خود را نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان [illegible] کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت دیگر [illegible] پیر محمد جهانگیر [illegible] و قائم مقام آن حضرت نداند و بدین سبب امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک باز دیگر مکاتبات [illegible] داده ایشان را از نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب [illegible] نمودند و مکاتبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطاهای از شما سر زده باید که تدارک آن نمایند و [illegible] دیگر شاهزاده پیر محمد جهانگیر و از جمله سعادت بزرگ دانند و [illegible] سازند که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و در این باب عهدنامه نوشته [illegible] بفرستند [illegible] تا [illegible] پیش وارث ملک [illegible] و امیر برندق با مکتوبات [illegible] بجانب [illegible] و روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده [illegible] بیگ و امیر شاه ملک با طائفه [illegible] دست [illegible] حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین با جمعی از سرداران سپاه بطرف دیگر توجه نمودند و [illegible] گروه [illegible] پیش از امیرزاده خلیل بر تواتر [illegible] بر ضبط مملکت اندازند و چون بعد از طی مسافت بموضع قرص نزول فرمودند بمشورت و جواب [illegible] همگنان امیر شاه ملک از پیش [illegible] و چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت [illegible] ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که متوجه [illegible] اند [illegible] راه ندهند و در [illegible] نکته فرو نگذارند [illegible] احکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بفشرد و امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه [illegible] امیر سرداران سمرقند در آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شد ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و این سخن [illegible] و نشان حضرت صاحبقران نمایند [illegible] و امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] قائم مقام آن حضرت است هرگاه که شاهزادگان بیار شاهی او اتفاق نمایند و [illegible] نفر قدوم خویش [illegible] را زمین ساز دمن کمر مطاوعت بسته شهر را تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعدهای امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و همچگونه در وارد باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده‌اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود و باز نمود و از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شده بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در همانجا نزول نمودند و امرا جانقی کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صاحبقران را آنستند که امیر شیخ نورالدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقائع آنجا را معلوم نماید و امیر شاه ملک بموجب فرموده روان شده چون بدروازه چهار راه رسید مردم [illegible] را بزبان رفق و مدارا پند داده هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و خدمتش از پل روان بگذشت و با شهریان گفت باز این قضیه است که در میان است مرا باندرون راه دهید تا در اصلاح و فساد این امر بحضور یکدیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و مذمت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و بازگشته [illegible] شیخ نورالدین

[illegible] ذکر وصول امیر بندق باشکنت و میل امرا
بامضاء وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان

[illegible] شاهزادگان حضرت صاحبقران [illegible] امیر شاه ملک [illegible] وصیت حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] بطرف تاشکنت بازگشت [illegible] چون امیر بندق بقصد رسیدن بموکب امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با امرا [illegible]
[illegible] خلیل سلطان کرده بودند بغایت پشیمان شدند و باتفاق گفتند که [illegible] تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد [illegible] وصیت امیرزاده خواهیم داد [illegible]
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] مقتضی وقت [illegible] امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] مقتضی وقت [illegible] بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان
[illegible] و انفاق [illegible] بیان [illegible] گفت [illegible] چنان شفقت [illegible] ملک [illegible] چشم از مطالعه [illegible] و دلالان [illegible]
[illegible] جمعی امرا که [illegible] باشاهزاده [illegible] و از بودند در خلوت با او گفتند که هر که غایب شد بر فوت غنیمت باید شمرد و هر چند زود تر خود را بسمرقند باید افگند و در تخت کار [illegible]
[illegible] کردن و در این وقت [illegible] دست میدهد اگر فرصت فوت گردد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان [illegible] صاحبقران
شاهزادگان که در آن نواحی یافت مجموع امرا بر امرا عراق که بمشابه نفاق با او زندگانی میکردند [illegible] لشکریان که در انجا موجود بود مجموع با ایشان [illegible]
سودای سلطنت مطروی بتخت گاه سمرقند نهاد و چون آب سیحون رسیده نزول فرمود قرار چنان یافت که نخست امیر بندق که خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان
و امیر شیخ نورالدین [illegible] چنین [illegible] در جواب گفتند که [illegible] از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران [illegible] و سلطنت امیرزاده خلیل سلطان [illegible] نخواهیم شد و عزم
آن داریم که از موکب او تخلف نمائیم و چون از آب بگذرند و چون امیر بندق [illegible] خواجه عبدالکریم حاجی سیف الدین [illegible] بکذشتند امیر بندق [illegible]
ایشان [illegible] شد و [illegible] از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهده [illegible] که از [illegible] امیر خداداد [illegible] امیر شمس الدین [illegible]
ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت [illegible] بر آگندگی خاطر [illegible]
بستن جسر امر فرمود لشکریان هم در تجاهل [illegible] تعبیه [illegible] روز دیگر شاهزاده والاگهر با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر بندق بحوالی [illegible] رسید [illegible]
شاهزادگان و خواتین [illegible] بار دوم امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک [illegible] ادن ارغون شاه [illegible] امیر بندق [illegible]
[illegible] شده فی الحال [illegible] آمده [illegible] گشت و رقعه [illegible] بارگاه امیرزاده خلیل سلطان [illegible] و [illegible] بر [illegible] شاهزاده [illegible] رسید [illegible]
و رستم [illegible] که در راه از امیر بندق تخلف نموده بود بقتل [illegible] حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان [illegible] امرا از عهده [illegible] که در [illegible]
[illegible] بود [illegible] تسلط [illegible] متوجه سمرقند شدند

ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا

چون خبر تجدید بیعت امرا بر بیوفا بشاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک گشت با جمعی خواتین حادثه را بعرض خواتین و آغایان
رسانیده گفتند که هم امین [illegible] صعوبت چنین [illegible] در رکاب شاهزادگان عازم بخارا شویم و شما بجانب سمرقند روید و از انجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد
[illegible] بعد [illegible] امرا کافر نعمت [illegible] حضرات عالیات و امرا [illegible] ایشان را پسندیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص
[illegible] حضرت خاقان مغفور که اصل آن [illegible] بود و توکل [illegible] و حسن جغداول و ارسلان خواجه شمس الدین الیماغی و موسی کمال و [illegible] فادار که فی الحقیقه [illegible]
[illegible] مشورت با ایشان در میان نهادند که [illegible] چنان است که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق بدو میدارد شتابیم و شرف [illegible]
در یابیم [illegible] در این [illegible] آنجماعت متفق الکلمه گفتند [illegible] چو عاشقان بوفا جان کنند در پایش ❊ امید هست که ما نیز در قدم باشیم ❊ و امتثال مثال حضرت صاحبقران
بمقال در حیات و ممات [illegible] است و با امیرزاده پیر محمد جهانگیر [illegible] و دیگر شاهزادگان [illegible] حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند و چون عزم
[illegible] تصمیم یافت شاهزادگان [illegible] امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ [illegible] برادر بچهار ماه کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را
وداع کرده با چشم [illegible] جامه [illegible] بخارا شدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با سائر [illegible] رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک [illegible]
رسیدند و [illegible] که او را از پیش [illegible] بخارا گردانیده بودند [illegible] حمزه حاکم آنجا بود [illegible] شهر بر سر قبر ایوب صابر [illegible] امیر شیخ نورالدین

و امیر شاه ملک در قلعه باشند و بضبط یک دروازه که بشهر گشوده است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده رفیع بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر از دروازه که بجانب بیرون باز است تا نصف دیگر از
قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه و اتلمش و توکل قراقراو دیگر امراء و سرداران بشهر قرار گرفتند و خوشگر فتند حریفان بحرف سلاح
گرفتگان بگذارد که قراری گیرند + و منهج مذکور هر کس بکار خویش ضبط شد و بعد از آن شغول شد و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بالقراء سعد و قاص و سیورغتمش و غیرهم بلوغ
خاصه و طوق علم و طبل صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدروازه چهار راه رسیدند و اعیان اندرون قوم هم بیکبارگی بحضور
داده ایشان را از طریق شهر راه دادند و ایشان با خاطر پریشان و دیدگریان بباغ امیرزاده شاهرخ که قریب آن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا گذرانیدند چون
آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده و حضرات عالیات را با شاهزادگان و اعزه و قوم بشهر آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود محل نزول ایشان گشت و آغایان
خراشیده و سرها گشاده غلغله در زمین و زمان افکندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند و زنان اعیان و امرا و اکابر موی گشاده و روی بقطران اندوده بدر گردون افکندند و دیگر شاهزادگان
و اطرار ارباب عمائم مثل خواجه عبدالله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دشمند و غیرهم تغییر لباس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامه مشکین غمامه از شرح آن قاصر آید چون بغیر از
شکیبائی چاره ندیدند و بعد از چند روز بساط تعزیت درنوردیدند **ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس تخت** امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان
از ماشکنت لاغره و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با شاهزادگان و لشکر از شهر بیرون آمد و در قریه شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسخ است بلغر بساط بوس سرفراز گشت و مجمع اکابر و اعیان آنبلد
فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون کنار آب کوک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت از غوغای باستقبال در دوب شهر مقالید خزائن بخدمت شتافت و مجمع را
بگماشتگان شاهزاده خلیل سلطان سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدرالدین نجم شاهزاده مشارالیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر
درآمد و اندوخته بحرگان را تحت تصرف درآورد و مدفن حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده پیر محمد بعهد را به خانی برداشته و اسم او
در اوائل مناشیر مینویسند و امیرزاده خلیل سلطان بمانع و مناع در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفتند که تاج زر بر سر خلیل نهاد و بعد از دو روز بخاقان
امیرزاده محمد سلطان که تربیت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کاتعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری
در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذر و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانید و در آن چند روز آش بمردم دادند که قافله جوع از معده گرسنگان بیت
رخت بربست و شعرا و فضلا قصائد غرا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این است ای فلک خرگاه دیرین
کن که سلطان غائب است + تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غائب است + و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز
و تمکین از کسوت عزا بیرون آورند و قاست همه را بجامهای طلا و زرین در آورند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مضروبه بترازو کیل
تقسیم میافت و زر بخروار بلکه بقنطار میبردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت بامیرزاده خلیل سلطان و معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله
ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان صاحبقران دین پرور در این جهان ناپایدار سی و شش پسر و پسر و نبیرزاده یادگار گذاشت شاهزاده
میران شاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و پسرزاده ابابکر بیست و سه ساله بود و پسر و اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله عمر بن میران شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یک ساله
ایجیل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و میرزا رفیع بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن پانزده سالگی بالسنه
میرزا محمد جوکی سه سال جانی اغلان و ساله با روی بیک یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده نفر جدا از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد و قاص شش ساله یحیی یکساله
و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه و قیدو نه ساله خلیل هفت ساله بود و بوزنجر و سعد و قاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و از نژاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ
نه پسر و پسرزاده بود و پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر و عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ
بیست و یک ساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بالقراء دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور از این سی و شش پسر و نبیره و غیره زنده بود که دیده دولت از مطالعه جمال ایشان روشن
و آئینه بخت ارباب مخالف از شمشیر مقتول ایشان تیره بود **ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران** چون واقعه هائله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنه
هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی افتخر بوجوده العدل و الرفعه معین السلطنه و الخلافه شاهرخ بمبارکی افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از
بیند اخت و خیل نصرت و فکرت بر سلیمه مبارکش تاخت و انواع حسن و اندوه بر ضمیر نورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت جبه خشوع روی بر زمین ادب نهاده

[illegible] بکمال [illegible] کل [illegible] نزول [illegible] است [illegible] وحق او کمال شامل وبقا خطاست خلود در این جهان [illegible] محالات است وثبات در [illegible] ممتنعات اگر [illegible]
[illegible] صاحبقرانی را دولت نمود [illegible] که فرزندان [illegible] بادگار ماندند که استعداد ملک داری واستحقاق شهریاری بر وجه اتم واکمل دارند ۵ گر او را فیض حضرت گشت ساقی +
جهان [illegible] باقی + وربلی تاج شد تاجش بر ضا باد + سر این تاجداران با بقا باد + خصوصاً وارث اعمال شاهان + نظرگاه دعای نیک خواهان + معین ملک شاه [illegible] نیش +
تمام [illegible] نیش + رسم جهان گذاران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر نام دار قائم مقام وسرور تبار شود واگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کشد ۵ درخت [illegible] بلند +
[illegible] پر برگزند + چو از جایگه بگسلد پای خویش + بشاخ نوآیین دهد جای خویش + هر چند زود تر پای بر معالج سروری باید نهاد ودست در بانوال کشاده مرغ دل اقاصی وادانی را [illegible]
[illegible] واجب واذعان باید آورد حضرت خاقان سعید [illegible] بندگان نیک اندیش [illegible] رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت وسریر خلافت مسیر را بفر وجود همایون خویش
[illegible] ساخت وارکان دولت واعیان مملکت را بغایت خسروانه بنوازش ونشور وجب الاحترام در صحبت مردم وکشور باطراف وکنار ممالک بحر وبر فرستاد وسرداران وحکام ایالات وحکام عالم مطیع
[illegible] نیش رانده شرایط اطاعت ولوازم عبودیت بظهور آوردند وگردنکشان خراسان وسیستان ومازندران وسایر بلدان کمر جان سپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال کعبه آمال شدند ودر اندک
زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جبابرة آن شد ودر مقام ولایتهای مذکور خطبه وسکه بنام مجسته القاب همایون او زیب وزینت وآرایش یافت چشم فتنه در خواب وتیغ خلاف وغلاف قرار
گرفت وچهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود وخسارهٔ مراد جهانیان بر وفق مراد بانحاء جلوه گر آمد واین جلوس خجسته نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات اتفاق افتاد
وقیمان خطه بالا خلود این دولت دیر باز از بارگاه حق سبحانه وتعالی مسالت نمودند وساکنان اقلیم رابع خصوصاً قاطعان خطه خراسان در رمضان امان غنودند وچمن ملک از سحاب رافت شهریاری
تازه وریان شد وریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد **گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند وشرح دیگر قضایا** حضرت خاقان سعید بعد از تمکن
بر سریر دولت ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت واقتدار بجانب سمرقند برافرازد وخاطر همایون از آن طرف جمع سازد وچون این عزیمت
تصمیم یافت امیر مقرب وامیر حسن صوفی ترخان وامیر علیک کوکل تاش وامیر خواجه راستی را بضبط خراسان تعیین فرمود واعلام ظفر فرجام از دار السلطنه هرات در جنبش آمده متوجه
سمرقند گردید وچون بتفور رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بآن صوب روانه گردانید ودر آن موضع سید خواجه شیخ علی [illegible] الطرف [illegible] را
فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلام مراجعت نماید وچون موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدرهٔ زنگی رسید امیر [illegible] خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان
باتفاق اعاظم امرا [illegible] سلطنت وجهانبانی بر تارک نهاده ودر گنج وخزاین گشاده وصلا عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه وشاورهم فی الامر
مشورت در میان انداخت هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند آخر الامر رای بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد خرم واحتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنه هرات که مستقر
[illegible] بندگان است مرمتی یابد چه آن زبان که حضرت صاحبقرانی آن را فتح نمود بی دروازه مانده وبارویش استحکام ندارد که سد حوادث ونوائب گردد ومکم لازم الانقیاد بنفاذ پیوست که امیر
[illegible] قبة الاسلام هرات را آبادان ومعمور سازد وامیر شاهی که باران رحمت نامتناهی بر روی باد در وصف هرات بزبان ظرافت بیان گفته ۵ شام رمضان خوش است وگل گشت هرات +
[illegible] صلوات + خوبانش بنازکی بازار ملک + چون آب خضر روان شده وظلمات + القصه امیر فیروز شاه بهرات آمده در تعمیر آن بلده فاخره غایت جهد مبذول داشت
[illegible] ن کیوان در گذشت وخندق آن در عمق به پشت گاو ماهی رسید وپوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است وپادشاهان وشوکت در عمارت ورونق
[illegible] فحوای این بیتها معلوم میشود ۵ لهراسپ نهاده است شهری بنیاد + گشتاسپ در او بنای دیگر بنهاد + بهمن پس از او عمارت دیگر کرد + سکندر در [illegible]
+ تا عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق راجح وفایق آمد ودر این حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس ونسا ومشهد وابیورد ونیشابور وسبزوار توجه
[illegible] بیگ قربانی خراب شده بود معمور کردند وچون موکب همایون حضرت خاقان سعید بشیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین
[illegible] انوازش فرمود وخضر خواجه حسن قبچین که بماوراء النهر رفته بودند از سمرقند آمدند واخبار آن دیار مشروح معروض داشتند وحضرت خاقان سعید حمزه آقبوقا را پیش
[illegible] زبان علوفت پیغام داد که پدر بزرگوار که ماده عنصر اقتدار بود بر حمت ایزدی پیوست وتو امروز مرا بجای فرزندی در شوشنائی دیده بلکه از جان عزیزتر
[illegible] نیست اما کبر سن وتجربه روزگار ومعرفت معاذیر طبقات وتثبیت معظمات امور وقوت بر دقایق لشکرکشی وجهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی امرا
مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده اتفاقی نفرمائی وازسر [illegible] پیش آی تا هر چه مصلحت باشد اتفاق افتد وارد وی همایون از اندخود گذشته
[illegible] این احوال امیر شاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان ومیرزا الغ بیگ بعرض رسانیده وبمعنی
امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان پیوسته معروض رای خاقان بلند مکان گردانید که شاهزاده می گوید که [illegible]

و مطیع آن حضرتم و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هند را بضبط این مملکت خواهند گماشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید
این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظائف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر از خود راضی نگردد حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مسدول داشته عنان مراجعت معطوف
ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را طلب داشت و چون رایت نصرت آیت به حوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین تعهم بجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلا فرار نمود و در شهر
خبر بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نمود بواسطه مخالفت ستم بر لاس و امرای که بخارا بودند بخارا را گذاشته در رکاب شاهزادها از آب گذشته
[illegible] و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین [illegible] امیرزاده شرف پای بوس یافت حضرت خاقان [illegible] شنیدند که امیر پیر علی از ایلان امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده [illegible]
آن حضرت امیر شیخ لقمان بلاس و امیر [illegible] امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و [illegible] امیر شاه ملک [illegible] اشارت [illegible] بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی [illegible] امیر پیر علی
[illegible] سمرقند امیرزاده میرزا احمد و شمس الدین [illegible] شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین [illegible] خان [illegible] فرمود که امیر شمس الدین عباس
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه در قتال [illegible] مضطرب [illegible] گرفتند و تمور بوقا و شیخ سلطان و بابکر و میسور متزلزل گردیدند و از آنجانب پیر بادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران [illegible]
سینه [illegible] نموده و میسور را بوجود طائفه از بهادران [illegible] آرایش دادند و خواجه سلطان علی از برانغار حمله کرده جولانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضطرب [illegible]
و برانغار پیر بادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب درآمد پیر بادشاه که آنحضرت [illegible] و مونگی میزد روی ستیز بادیگر نیز نهاد و خواجه علی سبزواری چون جلوه شد [illegible] بادشاه گریخته [illegible]
از معرکه بتاخت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از عقب آن روز برگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود **ذکر احوال امیر سلطان میران شاه و فرزندان او** و سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران هنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت بابکوخان را بامیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی داشته [illegible]
بابکر بن میرزا میران شاه را بحکومت بغداد بازگذاشت و بنابر التماس امیرزاده بابکر فرمان شد پدرش در بغداد پیش او باشد و چند امیرزاده بابکر بحسب [illegible] و عمر [illegible]
کوچک تر بود روی شقاق می آورد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید [illegible] و [illegible]
میرزا بابکر پیوست میگذاشت که [illegible] و [illegible] دعوی میکند و چون [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
معتبر امیرزاده عمر را از میان برمیاندازد استقلال بامر حکومت اشتغال توانم نمود [illegible]
فتنه و فساد [illegible] در غایت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] پیر تیمور [illegible] و بعد از کشتن ایشان [illegible] میرزا عمر [illegible]
و فرمود تا سوار شده بجنگ امیر جهان شاه کردند لحظه لحظه شاهزاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد چون امیر جهان شاه دانست که مهم از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت و از امرا امیرزاده عمر [illegible]
و با حاجی و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه را بکشتند و چون میرزا عمر از این صورت خبر یافت زبان سرزنش گشاده چندان فائده نداد و میرزاده عمر [illegible]
تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و در این اثنا امیرزاده بابکر از کرمان و بغداد متضرر شده با لشکر بسیار قصد سلطان [illegible]
کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران امن بخشید و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه [illegible]
گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت نموده پیغام امیرزاده عمر را بامیرزاده بابکر رسانید خدمتش بی توقف باد دست
سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر بیشتر با امرا جانفی کرده مقرر ساخته بود که چون میرزا بابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همانا که میرزا بابکر باردوی میرزا عمر رسیده در دولتخانه
فرود آمد جمعی از بهادران در وی او نشستند و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانید و همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند و بعد از آن فرمانی عظیم کرده امیر سونجک
و سلطان سنجر و بیشتر امرا گفتند که امیرزاده بابکر از میان برسانید هشت [illegible] تمکین یابد امرا عراق مثل بسطام و بیرک و جالیق عرض کردند که علاقه اخوت در میانست عاقبت میرزا عمر
برادرزاده [illegible] بند کرد و طائفه [illegible] و شاد [illegible] نگاشتند و چون میرزا میران شاه از گرفتاری فرزند خود میرزا بابکر خبر یافت متوجه [illegible] تا کالپوش عنان باز کشید و در آن وقت
سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میران شاه [illegible] آگاه شد فرمود که امیر حسن [illegible] ترخان و امیر جهان ملک امیر فیروز شاه [illegible] هزار
سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میران شاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد مقاومت و [illegible] و قیام نمایند و اگر [illegible] بوده باشد
آنچه [illegible] ممانعت [illegible] بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان [illegible] داده راه و رسمی مقرر فرموده امر فرد صلاح [illegible] یک
[illegible] آن حضرت [illegible] که متعلق باو شده قیام نماید که خللی بر آن راه نیابد و بیگانگان [illegible] نکنند اگرچه بواسطه حرکت نایسندیده عمر آن برادر و ممالک [illegible] آنحضرتگاه ممالک [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] آنجناب است لکن تنسیق امور آن مملکت [illegible] ارزانی دارد [illegible] نزدیکتر باشد و لله الحمد که جناب شهریاری [illegible]
[illegible] شوقه عمل نماید که این معنی موجب پشیمانی و پریشانی خاندان و [illegible] و مخفی نماند که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت نیست بلکه غرض [illegible]
است [illegible] و [illegible] نباشد خرد شود و شرب غدر [illegible] تجارب و خاشاک منازعت تیرگی پذیرد [illegible] فتنه نوعی در التهاب آید که اطفاء آن [illegible] محال نماید [illegible] که
[illegible] امور [illegible] سلوک دارند چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و احفاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل نمایند و بآنچه حواله ایشان شده قناعت نمایند
اگر [illegible] و الحمد لله والسلام علی نبیه و امرا با لشکریان رحلت آمده در سبزوار با میر سید خواجه رسیدند و باتفاق [illegible] توجه بکالپوش نهادند
و [illegible] میران شاه [illegible] که از معرکه سید خواجه گریخته در عقب پیر بادشاه میرفت چون شنیدند که امیرزاده میران شاه بکالپوش [illegible] و بر [illegible] امیر
[illegible] سعید را مفصلا بعرض رسانیدند و میرزا میران شاه [illegible] گفته خاص [illegible] که نسبت بآن حضرت

داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دل جوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بندهٔ عاق ساز ربقهٔ اطاعت ولی نعمت باستحقاق گشد
بر همگنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کالعدم انگاشته
انگاشته و با خلف صدق آنحضرت در مقام باغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایونست اگر جزای عمل ناپسندیده
خود نیابد دیگران نیز دلیر تر شوند و سبب فتنه و تشویش شود امید بملکات ملوکانه آنکه او را بسیاست رد که انمعنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تابندگان او در بدست نیارند مگر
و متصور نیست که بار کردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را با طائفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و او را از تیغ یاسا بگذرانید و در تضاعیف این حالات
امیرزاده ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز بالمجی پیش میرزا امیرانشاه فرستاده و اظهار دل باندگی کرده گفت فتحعلی بپناه آورده بود مناسب که او را بدشمن سپارند و طریقهٔ مروت مسلوک دارند
و دیگر مردم را بر او اعتماد نماند و بعد از تقدیم مشورت میرزا امیرانشاه با خواص و مقربان روی بلوریا بجانب آنجا دار ذکر چند قضیه و مخلص میرزا ابابکر از بند و حبس چون میرزا ابابکر گرفتار گشت
میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین بر لاش آغرق خوتین و احشام او در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذی قعده از طرف همدان رفته تا آخر ذی حجه بعیش و عشرت گذرانید و میرزا ابابکر
کوهستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکش ها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند و این اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و بخوان و گنجه را غارتیده اند و دست
بخون و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده و با میر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر
رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده ببغداد در آمد از تصرف دولت خواجه اسحاق بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قراء یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکر بایزا از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان نماید بیت اجتماعی دفع یکی از متمردان را
وجه همت سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا تدبیر امرا التفات نفرموده عمر تابان توکل بر لاش و دیگر سرداران را بدفع مخدولان گرج نامزد فرمود و امیر سونجک
را با فوجی از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه طارمه شد و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریهٔ از اعمال مراغه درویشی
شعار پیدا شده بابا بنگی نام و از او کرامات صادر میگردد و چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش با مقید ساخته حاضر گردانند و کیفیت
حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده اخر الامر او را نوید داده که بجهة تو مکانی در قریهٔ شیراز مرتب میسازیم و نصف مال آن قریه را بر ان وقف می کنیم و بند از او برگرفته در اظهار کرامات
شرایط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از متعینان ولایت آذربایجان بود نگرد سماع مشغول شد و در ان اثنا بمقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری
شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات
مایوس شد گفت که نصیب از جهان شربت شهادت و لوا باز وال دولت این پادشاه نزدیک است و به بینید که بعد از این چها واقع خواهد شد و هر روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمائه
بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آن
منجر است که میرزا ابابکر را از میان برگیرد تا بجهت خاطر والده نمیخواست که این امر بر بلا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدگوا پیش شاهزاده نامدار آورد
از شامیدن آن استماع نمود و عادل خسرو انجی و عیسی قوچین که با سوربا نکار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفیه هلاک گردانند
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز بشارت
تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در اواخر روز بر وفق آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل اینان را میکشیدند که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانه رعاف
بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید و فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسرای عاقل غافل نهاد و او را نیز خواست که از میان بردارد و بعیش زمین عبور
اتفاق نموده و میرزا ابابکر فریب بده کس نامی را بقتل آورده قلعه را متصرف شده و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهة امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار
یافته بار از دل داد و باش و آحاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سائر خواتین با پیوسته قلعه سلطانیه را از حاست و ناطق خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب
میرزا امیرانشاه پیوندد و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج کرد لشکر گرج بر عمر تابان و امرا میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا مرند دوانیدند و این اخبار بشاهزاده شاهرخ رسید
گشت که مجال دم زدنش نماند و لشکریان او بدیخم تلف و تاسف گشته و میرزا عمر از انجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بقصد رسید از میرزا ابابکر فرستان
و اسمعیل مهردار را با جمعی بتکاپوی برادران روان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که
گشت و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود برد و ایشان غائب و خاسر باز گشته و این حادثه موجب زیادتی بر هراس میرزا عمر

[illegible] منزل کرده و دو تا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که از وی مشاهده میفرمود او را بکوچانید و بسمرقند برده بود از ماوراء النهر رسید و میرزا اعمر بیوست و خدمت
[illegible] صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند چون مملکت که از امتحان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه ضیوان تازه و ریان بود بتصرف ظلم و بیداد
[illegible] گشت چون دولت روی بانحطاط نهاد تدبیرات عقلا ناصواب آمد از موبدات این مقال آنکه چون میرزا اعمر از نخاس کوچ کرده دو منزل بتبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک بودند
[illegible] شده بودند و امیر سونجک را غارتیده روی بماوراء النهر نهادند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از سمرقند گریخته بود و بعد از آن عصیان کرده با طائفه از سپاه متوجه ری است
میرزا اعمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند باز گردانیدند ایشان بتعذیب و جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر بن
[illegible] بود بسپاهش متفرق شدند و خراب حال مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر تالش و هشام ترکمان را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا اعمر حسن تبریزی را با فوجی از بهادران
بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حرب عظیم دست داد و حسن تبریزی گریخته بسطام رفت بعد از آن میرزا اعمر منصور جاگیر را در بسطام تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بسطام
منازعت در نوردیده بسطام پیوست و در تابستان این سال میرزا اعمر و امرا در ییلاق قرلباشی کردند و نه پایه بعظمت زده و ذیت جبروت بازداشتند اما در تصرف ایشان جز تبریز و سلطان سنجر بن حاجی
بود بعظمت و کبریا فقط الوعد القهار و در این اوقات دولت خواجه اینانق بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعاً و کرهاً بسلطان احمد گذاشته باردوی میرزا اعمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی از بهادران
بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزار را جمع نموده پیش شیخ ابراهیم شیروانی رفت و سرداران قراباغ و گنجه با عشیری انبوه از آب کر گذشته بار شیخ ابراهیم ملحق شدند و از اطراف
امرا لشکری نیز در سلک خدام انتظام یافتند و ملک کرجستان تیر الجیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه بلیقان که از مستحدثات صاحب قران بود شدند
و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا اعمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را با جمعی باردوی من فرستد و او بعذر واهی تمسک
جسته جواب داد که چون جا لاتابستانست و چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه و مصحوب خویش باردوی اعلا خواهم رسانید میرزا اعمر از این سخن خشم گرفته متوجه شیخ ابراهیم شد
و از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود شیخ ابراهیم بسطام بسیار فرمان سعیدی احمد کی از برج بکنار آب گرفته آب را پناه ساختند و شمشیر جنگ بیکار گشته میرزا اعمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از
یکهفته که سرد لشکر و برابر هم بودند خبر رسید که میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر از هرات و خراسان حرکت نموده بجانب عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که در این روز ایشان بسطام بدمغان آمدند و دمغانیان
ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر گذاشتند و دمغانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا امیرانشاه را غارتیده بودند و در اینولا همه بجانب کوه گریخته تحکیم دمغانیان را غارتیده بخارا بردند
و میرزا امیرانشاه و میرزا ابابکر و امیر حسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاد و خود نیز از عقب ایشان بقلعه استصرف شدند و در آنجا نشستند که میرزا اعمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم [illegible] میرزا ابابکر اغروق در اسلاق
گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد و میرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نشسته بودند زنان ایشان را با اموال ایشان بهر کس بخشیدند و لشکریان امرا که در رکاب میرزا اعمر
بودند این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده اعمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسرو شاهی و دیگر غلامان [illegible] از متسولان [illegible]
میبایدگرفت و هرات بسال پانصد و نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است چون [illegible] شده بودند آن [illegible] شیخ خسرو شاهی و دیگر غلامان بتبریز رفتند و بار دیگر [illegible] توقان عراقی
نقد کردند و اکثر اکابر تبریز قدم مفارقت بر خانمان کشیدند و میرزا اعمر از اردبیل بسیاه رسید و در آنجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر و مکر او شنید و چون این معنی تحقیق پیوست عمر با بان سلطان سنجر بن حاجی
سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرا و میرزا اعمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر با بان و فرزندان او را وصیت تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر [illegible]
و شیخ خسرو شاهی و دادجان خبر ویران شدن میرزا اعمر شنیده مالها که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ عالم [illegible] میرزا ابابکر میرزا
میرانشاه را بتخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا اعمر از جانب کاورد بمراغه رفت و بعد از [illegible] طائفه از مردم سلدوز عازم تبریز
شده علیکه بسیر مخالف را برسم متصدی بدان صوب فرستاد و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان آن دیار را ظلم و بیداد نموده و تیمک سلدوز با ناموس کوشیده و رعایا تاب نیاورده اتفاق نمودند و
[illegible] علی را که حکم صد هزار دینار آورده بود کشتند و داخل و خارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمده میرزا اعمر کسی بفرستاده شهر را نصیحت فرمود تبریزیان گفتند که میرزا اعمر شاه شاهزاده
است اگر شهر بدو آید باکی نیست اما ترکمانان را نمی گذاریم میرزا اعمر را این معنی موافق مزاج نیفتاده ترکمان را خصومت جنگ داده ایشان مسلح و مکمل روی بجنگ نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه
عبد الحی قزوینی با سی هزار مشرف جنگ های مردانه کردند و ترکمانان را بشهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر بتحقیق پیوست و میرزا اعمر بجانب مراغه روان شد ذکر جلوس
میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنا بر کمال بخشی که از امرا میرزا
اعمر داشت خواتین ایشان با او باش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال آن جماعت را در معرض تلف و تفرقه در آورد و امرا این خبر شنیده میرزا اعمر روی
گردان شدند و بخدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت الا عمر با بان و با خود اندیشید که اگر اموال و خواتین امرا را محافظت نمودیم اکنون با ایشان

محل اعتماد بودند چون شتاب کردیم و احوال آن جماعت در معرض تلف آمده خاتمین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب این است که این جماعت را از میان برداریم تا خاطر ما بکلی فارغ گردد
و این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال با حضار امرا بیوفا فرماند و زبان عتاب کشوده با میر سونجک خطاب فرمود که از شماست رای ناصواب تو محبت و مودت ما از آن
بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تو در گرفتن من سعی کرده دست در کاکل من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوه
غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدینجانب آمده دفع شر تو از مقوله و لعبا لست و ابقای ذات تو از قبیل مخشوشیت این بگفت و فرماند تا او را بسیاست رسانند
و کنار نیز بر دیگران بموجب ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آوردند چنانکه هفتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امرا فراغت یافت
پرتو التفات بر تنظیم حال ممالک انداخت و در ایشان خواص و مقربان بعرض رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده دستیبوه جهانبانی و عالم ستانی امتحان ندارد که هم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند
و میرزا ابابکر این سخن را مسموع داشته فرمود و خود بر تخت نشست و بر خلع نمود و با علام این سلسله و رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیر میران بموجب اشارت شاهزاده
جمعی بر تبریز رفت و بود و شاهزاده پیش از این کلمه را بشهر نگذاشته بود تا بعد از آنکه بنوبر میرزا ابابکر در می است و این جماعت از پیش خود بتبریز آمده اند امیر میران تبریز خلی ندانند و امیر میران در پشت
تا از آن فرود آمد خبر یافت که والدای محمد خواجه ایردی بمدد سند او را قوتی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان
سپاهی سپاهی دیده راه انزاد پیش گرفتند و مقامات این حال امیر میران شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر معاونت این جماعت می آیند خدمتش تحرک نگاهی کرده روی بشیخ قصاب نهاد
و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر میران شیخ قصاب هم خورده پراگنده شدند و امیر میران گشته بدشت غازان آمد و نزدیک امیر دولدای رسید تبریزیان شنیدند که میرزا ابابکر می آید لاجرم استقبال
بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام بشهر آوردند و خواست که مخالفان پیشوایان شهر را بسیاست رسانند امیر میران مانع آمد و امرا و شب و شهر توقف نموده مطلوب بر اصل داروغه کرده بر اغه فتنه
و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شد و اعیان و دولت خانه تبریز نزول فرمود و نشانها بانجا و قطار اقاق فرستاده و خلایق را بعدل و انصاف نوید داد و چون این صورت انواع جور و ظلم و مظالم
نسبت بتبریزیان واقع شده بود مردم استمالت دادند و نمایش شنیدند که بعد از این ارباب توجه بسوی خلق کوتاه دارند جمعی که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آوردند و بتعمیر آن دیار
اقامت داشتند و در صفحه طهور نهاده و از امرا صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزا ابابکر نبود جمعی از اراذل و اوباش بنیابت شتافتند
مینمودند و از عمده دارائی مملکت و یاسامیشی رعیت بعضی نمیتوانستند بیرون آمد و جمعی طبقات حشم و اخوان خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و اموال مسلمانان دراز
کردند و چون مولانا حسن که از علمای آن دیار بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده بود که اندک جمعیتی بر تبریز پدید آید قلم تخصیص و توجیه از قلمدان بنفس کشیده بنام یکی مبلغی قرض محصلان
برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند و روز و شب بفسق مشغول بودند و این صورت تا بیست و دویم شعبان سال مذکور امتداد یافت و در آن مستان که شدت برودت خون در
عروق منجمد می شد باران بیت بسیار بارید بود و میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بتبریز باز داشت و خود بواسطه اخبار ملاحی که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی بجلاوت بدفع میرزا
عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد **ذکر محاربه میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع** میرزا عمر بعد از جنگ و پوی و کروفر که در
ولایت آذربایجان و عراق و فارس کرد از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر
قرار دادند و بهیات اجتماعی بر سر آغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید
از تبریز با سپاهی خوانی بر روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خوان آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خدر هر دو فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و حربی صعب دست داده و نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشار الیه چون دیده که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند و جمعی قلیل پیش شاهزاده
بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بحاصره اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و دعارات که در اندرون بود تعرض
تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دائره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغ ها در آمدند و مردم شهر پای
پیش نهاده از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی بملاقات
و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها در آمدند و نیران محاربه اشتعال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار را بقتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر رحم نمودی بنا بر
آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر بر آورد سادات و اشراف
و متقبل شدند که هر چه از عروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز ... موشح سازند و مهم بر این جمله قرار یافت ...

اتاق قرار داد ایشان شد گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و آنچه مدعای ما باشد حاصل نمائیم و بامداد آن لشکریان نزد بامها برداشته روی بشهر نهادند چون بقصد چون بقصد میرزا
ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده روز تا شب جنگهای مردانه کردند و در این اثنا امیرزاده ابابکر فرمود بکوشید که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول است و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و امیر
بسطام و تبریز اند با لشکر فراوان باخلق اصفهان و شاهزادگان صلح شکسته بسته در هم پیوسته از دو شهر برخواست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی رسید از محاصره بازداشته بولایت خود رفت
سفارش این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر تعین نسبت که از پیش برادرش بهم او کفایت نمیشود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید
و تربیت کردن آنحضرت شاهزاده مشار الیه را در این اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و برادر و خویشان ایشان رایت
موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران بغفور امیرزاده پیر محمد که از اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس ایلچی داشت و برادر
دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلیان شاه بر لاسوی دیگر امیر مشورت کرده کشش تنبیه امور
ملک خویش را فی جلیه بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا خلیفه عباسی که در آنجاست منشور ملکت او رود و برخی عرضه داشتند که بیعت امیر اکثر کنیم جمیع اعیان
کردند که پادشاهی میرزا امیران شاه همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین زمانه بود فساد آن را بیان نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران بغفور
والده ماملک آغا را با میرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان نمایند که او را بشیوای خود نسبت خطبه و سکه نمایند و اقتدا بجانب آنحضرت موشح کنیم شاید که
باین قدر از ناخوشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جائی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و اما در تصویب امر میرزا پیر محمد آفرین کردند و در این باب قرار گرفت شاهزاده مشار الیه و امرا
تا نشیبان بلاغت شعار مکتوبی خلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در آن مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمد همه نگاه شاهرخ پرست بس و تیم همه نگاه شاهرخ پرست و در مملکت خویش
خطبه بنام خاقان سعید بخوانند و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت شهزادگان بخراسان فرستاده قاصد چون بقصبه سبزوار رسید امرا و خواص شهزاده بکیفیت حادثه
بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و شان میرزا پیر محمد مخلص و لبید پیر بزرگ آورده همراه ایلچی ایشان حاکم کرمان امیرزاده بوالقاسم بنگجات سکه کرمانی آورده
عرضه داشت که در تمامت آن ولایت خطبه و سکه بنام لقب همایون آرایش یافته و حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده باز گردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید شرح لطف و احسان
بر دو متمنای حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای الهی قیام نمود و محمد سرابر و تمور ملک را خلعت خاص پیش داد و نیز فرستاده او را طلبیده بیت و دیگر برایا جامه بود
نزد سلطان محمد داروغه بر قوار سال نمود و امیر الشیراز طلبیده شاکین با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را بر ملک امرا بر کرسی انتظام داد
حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه بیست زده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و پراگندگان بیج تدبیر ایشان و دفاتر
گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده و سیاورگو را بطاعت خویش دعوت فرمود و سیاورگو باین سخن هیچ التفات نفرمود و در این اثنا امیرزاده ستم از جانب اصفهان مدد ملحوظ نظر عنایت گشت
بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی تمام و کرمی تمام داشت و در رعایت حقوق رحم و محافظت حقوق مسلمانان و انتساب کمال درجه قصوی بود
و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک بوته کاه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا تیمور و میرزا اسکندر و میرزا ابابکر و میرزا پیر محمد نسبت ایشان نمودند و تقلید کرمان
جماعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد جانب کرمان رفت و چون میرزا پیر محمد بعزم
تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر از شیراز بیرون آمده بمرکب بر دوش پیوست و بر سر منقلای روان شده در رفتند که طایفه از بهادران سپاه کرمان با استقبال
شتافته اند در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بیدغدغه بر سر ایشان تاخت اگر دهی انبوه النفس رسانید جمعی کثیر را اسیر و بستگیر کرده دیگر ایشان را بی آن که پای از دروازه
بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیاوتمار بسر در ارباب تیغ و انتباه سید نعمة الله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه
مبالغه نمود و همین نفس آن سید عالی مقدار مهم بصلح قرار گرفت و سیاورگو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد تا انعقاد مبانی مصالحه بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم بمانان
لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز باز گشت چون قضایای اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر در این اوراق تازه و تازه نگاشته
خواهد گشت حالا بر این قدر اختصار افتاد ذکر وقایع خراسان و گذشته شدن سلطان حسین میرزاده سلطان حسین چون حال و نسب
آراسته بود و امادر مهمات زیاده غوری نداشت و هر چه در بادی الرای در دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بیرون
فرار نموده متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر
در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل میرانشاه داد و امیر اغوانشاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آنجانب باخبر باشند

ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پیدا آمده با حضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که مشورت ایشان احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و بیست نوکر
سلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه و احمد داود بشمشیر سعادت را الزرده
بر اندام افتاده را فرو زدند و زبان تضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که بدت الحیات یکجهته باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم ساخت و خانیکه حرم میرزا سلطان محمد
که از سمرقند بیلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده بسی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا سپاه طوعاً و کرهاً اوامر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان
چون از این صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را نقود فراوان داد و در اواخر ذی حجه از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کشن موضع جکدا ویل هر دو فریق بهم رسیدند پیش از تسویه صفوف امیر ارغون
امیر ارغون شاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه رو داد
و میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتخت گاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین را چون عبور نموده در حوالی اندخود شیرغان با میر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان پیمان
ایمان تاکید یافت و این شاهزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین شومن است و از وی حرکت ناپسندیده صادر شده و طیفانکه تو او را پیش من بستی تا قاعده و داد برقرار ماند امیر سلیمان شاه
بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده فرو خفته شده ناگاه بر سر ایشان چون آب رود و میرزا سلطان حسین را امیر سلیمان شاه با ضرورت روی به بادیه گریز آوردند و این نفر گویان بجانب هرات شتافتند
و بپای بوس حضرت خاقان سعید سید منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میر حسین بیرغال امیر سلیمان شاه باشد و عجالة الوقت صد هزار دینار کیکی و اسپان خوب باو دادند و متعلقش را
بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با میر مقرب و امیر سید نوبه پیوندند و این معنی در آن وقت واقع شد که میرزا امیران شاه در حدود کالیوس بود و چون میرزا امیران شاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب
میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان زبان تند کار حرکات ناملایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل
حال او گردد مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادت مند سخن ایشان را بسمع رضا
اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سر و جویبار جوانی را در بیرون دب عراق بر بیاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار

ذکر عصیان امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن الی ولایت هرات

چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنا بر محبت و لقبی که با وی داشت تنگدل و پریشان خاطر گشت
و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را بقتل رساند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه
زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد نمود و اعلام ظفر فرجام چون سابق قسمن جام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه عبد الصمد و حاجی
سیف الدین را که محل اعتماد است می طلبد حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را رخصت داد که بانجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آبا و تو با این خاندان مقام جان بیک
و دو تنخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو بر ذمه این خاندان عالی شان زیاده از آن است که بشرح و بیان است آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیده ما
در باره تو روز بروز در تزاید و تضاعف است پس بیدغدغه متوجه میباید شوی و از هر که شکایت داشته باشی در حضور بازرانی تا غوری شود و امیر عبد الصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید
و امیر سلیمان شاه عذری چند مسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهان شاه بیاید تا با او مشورت کرده هر چه صلاح و اندیشه کنیم بعد از این سخنان عنان بجانب کلات تافته و آن موضع را محکم ساخت و طوایف
از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه خرجرد بلغار فرمود و چون بابچه طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا
میران شاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در این اوان بموکب همایون پیوستند و میر عبد الصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده سخنان او را عرض داشت و امیر جهان شاه بر حسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات
کرده خدمتش بوعده وفا نکرد و چون امیر جهان شاه باز آمد خاقان سعید امیر مقرب را بجانب کلات فرستاده و مقارن این حال از پیش امیر جرکس که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که ایل تمر
که صاحبقران گردون قدر ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه گرنجه بایشان سر حد آمده میل طوی نمود حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک جمعی از لشکریان انتخاب
کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا بر حسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در شبانگاه سلطان علی پسر پادشاه را که از آنجا گرنجه بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را احترام
بجانب استراباد روان گردانید و فرمود که آن دیار را بنا بر فرموده صاحبقران مغفور بآن جناب مقرر داشته ایم و تغییر و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از سر استقلال پیش آید و خبر عاطفت بیکران او بر بادا و بطوس
خواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شد و امیر سلیمان شاه چون از این حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا آنجا از امیر
سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصیان طغیان پاک سازد و چتر ظفر نگار معاودت نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این اوان ایلچی شاه قطب الدین
از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان قراره علی شاه و غیاث الدین پیر ایشاه جلال الدین سر گرد نکشی دارند و حضرت خاقان سعید امیر حسین جاندار را با لشکری خونخوار بانصوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب
قراره رفته شاهان باغی را گرفته ساسار رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شیرغان و بلخ ضبط

آن حدود و قیام نمایند و ایشان بآن جانب توجه نموده چند کس بزبان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته بازگشتند و میرزا الغ بیگ حضرت خواجه را نزد خاقان سعید
و عیسی پیش میرزا پیر محمد که در قبه الاسلام بلخ بود فرستاده در تضاعیف تخالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نمود و چون کارهای بزرگ از وی در آنکه حتی صدور یافته بود
از گریزانیدن میرزا پادشاه و دفع میاکان سمرقند چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و باشارت علیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده روی بضبط مملکت آورده معروض داشت که ایالت
موروثی گرسیری بدرگاه جهان پناه نیاده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرسیر رود و هر کرا در مقام سرکشی یابد از پای در آورد و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب ییلاق تاشکند
در حرکت آمده در قزل رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بسامع علیه رسیده موضع متبرکه خانیکه دختر میرزا خسرو و فرزند ارجمند میرزا پیر محمد و حرم محترم میرزا الغ بیگ از جانب اندراخته سید حضرت
خاقان سعید چند روزی بخرمی و فراغت تمام بگذرانید ذکر محاربه شاهزاده بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان در آن اوان که میرزا الغ بیگ
و امیر شاه ملک بموجب فرمان بامر خود شیر غان قشقه امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پل که امیر شاه ملک بسته بود
بگذشتند با فراسیابان جنگ کردند و دو تخوجه خویش امیر شاه ملک بقتل رسید و سایل در میان آمده هم بر مصالحه قرار گرفت میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش و امیر شاه ملک بازگشت میرزا پیر محمد و او
و بلخ پیش خود طلبید و چون خبر تشتت میان جانب سید شاهزاده مشار الیه میرزا خلیل سلطان بکلیت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما بی عهد است و تخت با میرزا خلیل سلطان
و حضرت صاحبقران چنین وصیت فرموده بآنکه میرزا خلیل سلطان بخود رفته است بر این شاهزاده روی تفوق میکند و بعد از قیل و قال الحق پیش خلیل سلطان قرار دادند که نشستن شما بر سریر سلطنت خلاف وصیت
صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آنقاعدی که آنحضرت با میرزا جوان بخت عنایت فرموده اکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهان شاه و سایر امرا و ارکان دولت از این جواب متاسف شدند و با سپاهی گران
از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزانه گشاده بهادران و سرداران بل فرازشکریان را جهان عطایا آسوده خاطر گردانید و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت روان شد و هر دو گروه حوالی بست
بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال و گرد و غبار جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ماوراء النهر و عراق و خراسان بر میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او را از جای
برداشتند و نخست ایل ارلات روی گردان شده بر نعیاء و جوانغار نیز متفرق شدند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک چون بدند که کار از دست رفت روی از معرکه برتافتند و اقبال اولاد آن بست سمرقندیان
افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب آب خود و شیر غان معطوف ساخت و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک از جنگ گاه رسیده شرف بساط بوس دریافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان
یکماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسبان فربه شوند و بر حسب فرموده کار بند شدند و چون اردوی همایون قرار داری قوشون نزول فرمود امیر غیاث شیرین که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا
خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران شاهزاده رسیدند و از زبان او عذر خواهی نموده گفتند که خدمتش میگوید که با برهان عهد و پیمانیم که با ملازمان حضرت خاقان سعید تسلیم ایم گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بیت ما را ظفر و نصرت بخشیده امیر یا تمایند سلطنی مزید جوانی
قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاد پیغام داد که میثاق ما همچنان بر قرار است و بنیاد مشیت بدستور استوار بر همانیم که بودیم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه بمملکت ما در آمدند
و نیو استند که فرمان تمام برعایا رسانند و چون سپاهی سیاه از دور دیدند آیة الفرار خوانده گریز بر تیز گزیدند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آنفرزند یعنی
خلیل سلطان نیز بدانجانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چون عهد و میثاق را بگذشته محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرا معتبر فرستد تا بخواص و مقربان ملاقات کنند و از آنچه قرار یابد سر
موئی تخلف نخواهد شد و مزید جوانی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید بگذارده دولت خواجه اینیاق را با خود آورد و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که مقرر کرده ایم که امیر الله داد
میرزا ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند تا آنحضرت هر که را صلاح بداند بفرستد و حضرت خاقان سعید امیر مظفر و جناب قاضی قطب الدین عبد الله امامی را بدین مهم امر فرمود و در این وقت اردوی همایون در ییلاق
بادغیس توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرسیر فیروزه بود و در استاصل ساخته بانعمت فراوان غنیمت بیکران موکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ
خواهر زاده امیر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک می گفت که بمن جهة تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ایم آنحضرت غضب رفت فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که ایشان
این تخلف کردند فی الحال علی سلطان تواچی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادغیس توقف نمایند اکنون چند روز از میعاد گذشته و تلطیف آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید
مملکت ما باشد هر که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلار در حرکت آمده بدار السلطنه هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد ذکر
عصیان امیر سید خواجه بلند و میر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد و با نفس حلل کرده
میخواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از بنا امرا که ذکر ایشان بسبب تطویل میشود بهر نوع که توانست بنفرقت و با خود متفق ساخت و در زمان شام سلخ ذی قعده از جسر علیک سوار
شد و چون صورت واقعه برای حضرت آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شده علی الصباح
بسید خواجه و خاقان رسید آنحضرت یکسواره در میان امان راند و فرمود که چرا باغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند و حضرت

خاقان سعید ذیل عفو بر ذلات آن جماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان درگذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بالار رسیدند حضرت خاقان سعید قبول
مخالفان اعتماد کرده بشهر اندر طائفهٔ از مفسدان در مقام شرانگیزی آمده بامیر سید خواجه گفتند که اگر فی الحال حضرت خاقان سعید ترا مساعدت دارد هر یک از ارباب الصعوبتی هلاک نماید کزیاده بران تصور نباشد
و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم اقامت جزم نموده و مقارن این حال تمور تواچی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم امیر خلیل سلطان بوعهد
وفا نکرد و هیچکس نفرستاد فی الحال سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایهٔ سریر اعلا آید و آن حضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشهٔ فاسد بخود راه داده کلام
پادشاه ترا بیش از این رعایت خواهد کرد باید که بی دغدغه بخدمت شتابی که از گذشته گذشتم و جریمهٔ ترا نابوده انگاشتیم بنا بر عاطفت و عنایت شاهوار است و بموجب منصب بر قرار و امرا بامیر سید خواجه ملاقات
کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نشد و این اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بحدود غور در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده اند آنحضرت امیر اولین بن امیر اقبوقا را بدفع شر او
نامزد فرمود و سیوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر قورا مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طوس متوجه
امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که بامیرزاده سکندر نوشته بود و بدست نوکر برادر خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بموقف عرض خاقان سعید رسانید و مضمون آنکه اگر توفیق
رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از زوایای اختفا بظهور آمد بمیدصلاح از سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصرست و سپاه
گردون احترام در غرهٔ محرم سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شد و شیخ زادها را
بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریهٔ خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت لوای امیرزاده عمر آمده در پایهٔ سریر اعلا عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته
است اما بنا بر عدم اسباب سفر تهیدستی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابهٔ فرزند و برادر است بهیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات نیز از وی دریغ نخواهد بود و آن حضرت
بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا را نزد او فرستاد و بعنایات خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی در سر گیرا و شده بود که مخالفت
از میان بگشاد و جوشن منازعت از بر بیفگند و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهان سوزش سر بفلک اثیر کشید و اردوی اعلا از قریهٔ خرجرد در حرکت آمده
بموضع یاقوته نزول کرد و در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیهٔ آنکه در احصن حصین تحصین نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رضوی حضرت خاقان سعید
شرف زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را نیز و عطایا نواخت و از آنجا عازم مرغزار اردکان شد و در این فضای دلکشای بر خاطر آنحضرت صورت پذیرشد
که خواجه علی نصر الله نیشابوری در ولایت دم از محبت دولا رسید خواجه میزند آن حضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه
و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند و در مضیق حیرت مانده با وجود شدت کرما فرار اختیار کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران تعقیب
سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان بر تو توجه بر احوال جریک انداخته فرقهٔ ایشان را بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست در یانوال و بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را تا شاگردپیشگان
انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغر ایلاغ امیرشاه ملک از جانب بلخ آمده عز انبساط بوس دریافت و در ییلاق سملقان حضرت خاقان سعید منگلی تمور را که بآداب رسالت مزین و محلی بود نزد پادشاه
ارسال خبر فرمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از خصیص نعمت باج غرت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و حکم ان الانسان لیطغی آن را استغنی چون
اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که بهتیمون لضعیت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور بتعرض نزدیک و دور مشتغل شده و چون از تو جیب ظفر پناه
آگاه گشت ۵ تا دید رد و بر تیغ شمشیر + بگریخت چنانکه روبه از شیر + و اکنون بمسامع علیه رسیده که او متوجه آنطرف شده چشم داشت آنکه چمن محبت بر شوخات سحاب موافقت تازه دارد
و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد ۵ ارباب عقل را نبود میل اختلاط + با دوستان شیرین و با دشمنان دوست + والحمد لله والمنة که قرب مراحمات
احباء و قدر مکافات اعدا را بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذا بالله چهرهٔ مخالصت به ناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم باخیلان متلاطم گردد که سفائن امن و سلامت در جهان یابد شود و آنچه
در ممکن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سعد الدین طلوای متقلب بتقلبون و چون منگلی تمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا
در نیکلان بکیندی توقف نمود **ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه** در صحرای سلمقان هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان بموجب اوامر
صدور یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند و غلغلهٔ
خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیرشکار بر سمند ماه سیر گردون فتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف بتاختند و تیر بهر جانب می انداختند
پشت کوه و سر آن همه بر عقاب پوشیده گشت ۵ برگشادند دست لشکران + بر شکاران زمانه گشت حصار + نور بگرفت گردن آهو + باز در دیده سینهٔ تیهو + گشت تازان بسوی مگس کند + چون شهاب از
قفای دیو نژند + شد هوا همچو ابر فروردین + از پر باز و باشه و شاهین + و چون فضای هوا و عرصهٔ صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند و ادیم خاک خون جادوان رنگ شقایق النعمان گرفت و این شکار

بهمراه سید معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجائی ندارم و بدرخم خطر راه سپارم و ایضاً فرستاده عرض رسانید که میرزا عمر جثه ضعیف مرکب و نقاهت هرگونه تاب و تعلیق از و نیست و تهکر مانده و حرکت مسافت نمی تواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و سپاهان را هوار و فسوکر شاهوار فرستاده فرمود که دو سه روز که مرحبه شاهزاده بود باحتیاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده هم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شد و در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه در ییلاق سلطانیه بوضع خواجه قبر تقبیل قوائم سریر خلافت مسیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجمع خدم و حشم او بجاهای فاخره و اسپان رهوار پیرو و شدند و در این وقت ملکی تمرکه برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مرا خسرو نه جرائم طائفه که پناه بانجانب آورده اند عفو فرماید بنده آنجماعت را با فرزند خویش بجهت خدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استراباد گردید و هر روز بواسطه گرانی اندک مسافتی قطع میفرمود و در رفتن مسارعت نمینمود اول خزان که خسرو سیارگان سایه و معدل بر برج میزان افگند پادشاه کامران از جلگا مازندران در آمده در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شاسان نزول فرمود و بایزید جویان که از قبل پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه باز کشید و چون مهم استراباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بران قلعه التفات نفرمود ۵ لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف + حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال + ننگ باران بود از نور که عصه بکشند + عار شیران بود از نور که گیرند شغال + سپاه نصرت پناه بجانب استراباد روان شد و قراولان و خراسان بیکدیگر رسیدند و از جانبین دست به تیر و کمان و شمشیر بران یازیده از بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که پیاده چیان بیرامون اردوی اعلا خندق کنند و مردم بدانکار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه دلاله در غ فیروزه و فقان لعل پوشیده مانند نرگس خونریز سرکشیده از بیشه بیرون آمدند ۵ چو آمد با سپاه از بیشه بیرون + زمین گفتی روان شد همچو گردون + میان گرد پیدا بود لشکر + چو در میغ تنک تابنده اختر + خیال آن همی لشکر بانبوه + که کله را شت کرد و دشت را کوه + پیر پادشاه و قول بود و شمس الدین شیر علی و دیگر سرداران و جوانغار و امیر خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین و بر بغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید [illegible] خلیل و امیر جهان ملک حلمای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که شب تار سینه تار و دیده مور بهم میدختند روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر میکه نشانه روز رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون کوه فولاد و دریای مواج بهم رسیدند و تیغ و تیر و گرز و شمشیر بضیافت هم مشغول شدند ۵ بغنیمت دو سپاه گران + تو گفتی که شد کوه و بیشه روان + دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه + یکی ابر کوهی برآمد سیاه + که باران او بود شمشیر و تیر + وز و گشت عالم چو دریای قیر + ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت خرشان رخ آفتاب + و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شامت آن زخم خود را بخوارزم افگند و امیر عبد الصمد در راه شیر را گرفتند و شمس الدین اوج قراول و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران تحت تصرف بندگان [illegible] آمد آن شهریار جهان سوز را بعلل احسان تسکین داده و قرم عفو بر جرائم اهل جرجان کشید و سید عز الدین هزار جریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت بحسب استحقاق بحکومت و داراغی آن مملکت اشتغال داشت و برادر خود را بتخت پادشاهانه بپایه سریر اعلا فرستاد و او بوسیله امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانیده و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او بر حسب فرمان با صوب رفته شرائط سفارت بجای آورد و والی آنجا مرتضی ممالک اسلام سید مرتضی اسبانی عهد و پیمان را بایمان مؤکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر سوی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب او رسید عز الدین هزار جریبی رفت و ایشان نیز بشرائط عهد و پیمان و شرائط عهد متکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه نهاد و سر او را با غسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده را بمسند شافعی الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت طوس و جنوشان و کلات و هیرود و نشارع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ بیگ مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و در این اثنا بمسامع جلال رسید که امیر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آن حضرت در چهارم جمادی الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً [illegible] روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کیکی رسید و اکثر خلائق بدین قحط ماه خورشید قناعت مینمودند و اگر دست دل داشتمندی بسر دو از سیان فلک میرسانید و فرق مرحمت شهریاری که نسبت بخلائق عمومی داشت در هزار آمده از موقف عنایت اشارت شد که دینار را بکشانید و یک من گندم بیک دینار کیکی فروختند و خلائق از زمان بی نیاز شده بجان امان یافتند **ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تازه و شهادت میرزا پیر محمد باراده ملک بی نیاز** میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تازه را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن بر ازلی از تنسیق امور ملکی بسبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچکس را وجود و اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تعظیم مصالح مملکت اعراض نمود و مجلس نشاط مرا بر سیدان نزم برگزید و با دلیران پری پیکر بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بعبوق و عبوق را بصبوح متصل ساخت متمکن پیر علی تازه شد و چون استقلال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و

[illegible] از شهزاده بایسنغر که توانست ذریعت و باخود یار ساخته مضمون کلمه وافوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خاطر پاک محو کرده در چهارم ماه رمضان که میرزا پیر محمد در سرابرده حال شمع [illegible]
و استغفا افروخته بود آن نمدار بیباک بیدولت با طایفه از اشرار پیر امین شاهزاده ساده دل در آمد و آن جناب را با جمعی از خواص در مقربین شربت شهادت چشانیدند و از دخامت عاقبت
[illegible] ماه تمام ملک بزیر نقاب شد و آب حیات دولت و حشمت سراب شد و سروی ریوستان بزرگی شکسته گشت و برجی از آسمان معالی خراب شد و ماتم سرای گشت [illegible]
[illegible] آفتاب شد و میرزا سلطان احمد بیرک و شیر زمان بود از این قضیه جانگداز مستوحش شده بدرگاه عالم پناه آمد و شرح حادثه را معروض استیلوگان پایه سریر اعلا گردانیدند و [illegible]
[illegible] و فضاء [illegible] بیکنیه [illegible] کشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت بقضا تقضا طوعا و کرها تسلیم نمود لامرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه و میر مضراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بحسب فرمان
[illegible] احمد بیرک [illegible] شدند [illegible] جلال سید که [illegible] سید غوری جمعی از عمویان سیستانیان [illegible] آورده در حدود غوربند فتنه و فساد مشغول شدند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه
[illegible] سید [illegible] و فرمود و اوائل شوال بقصد غزو و اقبال خود رجعت فرمود و سید چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان بادیه فرار تافت و [illegible]
[illegible] ساخته [illegible] آمد و میر علی [illegible] بعد از قتل پیر محمد بر سند تمغا و تاشیست و مملکت فسیح عریض در تحت تصرف آورده بود [illegible] که گداهر [illegible]
[illegible] و [illegible] بیوفائی را انتظامی نباشد و آتش خشم جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته [illegible] که بر سر آن [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] که میرزا عمر بن میرزا شاه از [illegible] عصیان عازم خراسان است **ذکر حال امیرزاده عمر و انتقال او** ای هر دم از جفای تو در اغمی گو عالم
ز تو خراب و در عالمی دگر و چون میرزا عمر بر سریر سلطنت مازندران تمکن یافت نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات بنوعی طوایف مختلف در ظل رایت او جمع شدند و خاطر بتجدید نظامی [illegible]
گرفت لشکری بحدود دری فرستاد و هزار خانوار مغول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک مینمودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان
خراسان از امیر شاه ملک آزرده اند اگر حضرت فلک فرسای سایه وصول بر اندیار اندازد جمیع ایشان از امیر شاه ملک روی گردان شده بسبیل طوع و رغبت بانجانب آیند و باین سبب معنی و عزیمت تسخیر
خراسان از خاطر خطیر امیرزاده عمر سر بر زده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیر شاه ملک از این حادثه آگاهی یافته فی الحال مسرعی مانند برق و باد
بسوی وارث نوشیروان کی قباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر مسامع علیه سید یکی از مقربان و خلوت با حضرت خاقان سعید گفت که در اثر آن که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد غنیم کشور [illegible]
[illegible] چه باید و برادر و فا نکرد ع با که وفا کرد که با ما کند + و شقاوت و سعادت در قبضه قدرت حق است مملکت از هر کس که خواهد ستاند و هر کس که خواهد دهد ع لمن الملک [illegible]
[illegible] ع بقا بقای خداست و ملک ملک خداست + لاجرم بیمن حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقه اطاعت او بر گوش و غلبه [illegible] بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید
[illegible] یازدهم شوال [illegible] تائید الهی پای در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنه هرات بر کمیت جهان نورد سوار شده بجانب کاریز غیس در آمد و چون موکب همایون بقرب [illegible] رسید [illegible] امیر مضراب [illegible]
[illegible] پیر علی [illegible] لشکر [illegible] ولایت کشیده است و [illegible] کار شاه از صدمات او گریخته [illegible] امیر مضراب با لشکر [illegible] در کنار آب مرغاب نشسته که عالیجاه ایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و در این [illegible] عهد علیا
[illegible] خاتمه [illegible] که [illegible] چنین [illegible] نمود [illegible] فرست گویا است بر نصرت ظفر پادشاه هفت کشور واثق شدند و آنحضرت نیز تغافل نمود و طوی بعظمت داده
[illegible] نوعی [illegible] تعلق [illegible] افتاده چون تسویه صفوف [illegible] داد [illegible] که قلب میرزا عمر مستظهر بود صفها شکست بخدمت خاقان سعید
[illegible] جست و دیگران که این صورت مشاهده کردند [illegible] جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نفری و خوف بسیار روی بادیه فرار نهاد بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی حضرت خاقان سعید
غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه مستور و مضمون لشکر ملک و اجلال بجای آورده و میرزا از ظل عنایت و احسان او را دور نشد تا [illegible]
ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه روی نمود و فتح نامها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصه خراسان از آسیب اهل تمرد و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که مشوش و پریشان بود [illegible]
مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژده فتح عازم هرات شد و مهتر بیادگان نیز برای این مهم متوجه اردوی همایون شد مهتر عمر بر باط توتان آغاج قریب بقصبه کوسویه رسید سوار [illegible]
دید مهتر لکان لکان پیش آن سوار رفت گفت مرا بر جنبه همین کار فرستاده اند آنا پای من بد آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن از اعیار باور نموده در فتن زیاده تعجیل نمود مهتر [illegible] باز [illegible] دیگر
بشهر در آمد و خبر فتح رسانید خلایق از نقد و جنس [illegible] مهتر عمر دادند که [illegible] خاقان سعید میرزا الغ بیگ را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و [illegible] نیز هم از جانب [illegible]
شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرود که قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو ابن امیر جاکو در این منزل ناگزیر هم صحبتی کرمانیان اختیار فرموده و [illegible]
نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند باردوی ظفر نشان رسانید و بجهت [illegible] که بر میرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه تحفه خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح ملازم [illegible]
[illegible] در اردوی هرات گردانید و شاهزاده بیغور را با [illegible] ضعف بر قوت غلبه کرده و مداوای بیچ طبیب و جراح سود نمیکند و از هاتف غیب شنیدند که ع جهان [illegible] بگذار که پل + گمان مبر که
بیک [illegible] گل شود معمور + و در آنجا بصد هزار [illegible] زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون در بیست و پنجم [illegible] و [illegible]

امام فخر الدین رازی نوشته کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش بازگشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح و سپاه سیستان نامزد
گردیده بودند حکومت ملوک کرت حکومت نوقلق باجداد او میداشت فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعداد رعایت کثرت اند و بنا بر رعایت احتیاط نزدیک ایشان رفتیم تا بر چه اشارت نفوذ
عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه خان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرده و امرا بیکدیگر پیوسته بر سر باغی رفتند و بسر سپید گریخت و ملک صالح گرفتار گشت و سپاه منصور بغنایم بسیار
خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و تحفه سیاست بصلب او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تازه بعیش خوشگواری و زندگانی تلخ

حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تازه متوجه شدند
و بلخ را خود از قدوم شهریار روی زمین پرچم بر کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرأت نموده تا یل خطیب پیش آمده است و سر پل را ضبط نموده و موکب همایون از آن خود نهضت
نموده چون بدو کتر نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین بلغمی نوکر آن آمده عرض داشتند که پیر علی تازه از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان بیابان فرار تافت و آنحضرت میرزا سیدی احمد و امیر کار
ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکاپوی جدش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تازه با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تازه همراه
بودند هر که توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلا شتافت و خلعت بجان امان یافت و چون رایات قهر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکاپوی پیر علی تازه رفته بودند او را از ولایت
بیرون کرده ظفر و منصور کوچ کردند و در اینولا کیخسرو قتلانی و سلطان محمود خواجه جامی بسلوک لجاتیو عالم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد و حضرت خاقان سعید امیر عنا شیرین را
روانه سمرقند گردانید و از آنجانب امیر اسد داد و سید منصور قهاری نیز آمده بودند آن حضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر اسد داد فرستاده پیغام داد که با برهان محمد و قاسم که بستیم بدست و امرا
رفته با امیر اسد داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند و مراجعت نموده بعز بساط بوس سرافراز شدند و میرزا خلیل سلطان مصحوب عنا شیرین بیلاکات بسیار روانه داشت و تجدید قواعد محبت و الفت تاکید
یافت و در اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تازه در یک اتک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر سفراب با دیگر بهادران متوجه آنصوب شدند و حکم شد که قلعه هندوان
بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قلعه دزدانی معمور شده و عنایت خسروانه ایالت و ولایت بلخ بامیرزا قیدو خلف صدق میرزا
پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده امیر شمس الدین داوج قراولتوکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سریر حکومت متمکن گردد و رایت فتح آیت
بعزم معاودت در حرکت آمده در شیرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطبه اندخود را برسم سیورغال بر امیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا
بود ارزانی داشت و موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود خویش مزین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تازه رفته بودند بعد از طی مسافت او را در یافتند و نایره
قتال و جدال برافروخته پای جلادت بیفشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست خسار سپید تیره و چشم اهل خیره روی بتعقیب نهادند و کشش نمودند و امرا عظام ظفر و دولت
کام با غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای الهی امیر علی بیگ یکاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت یادگار گذاشت
و در تمامی عبد العلی در سلک معتبران درگاه تظلم داشت و امیر جهان ملک یاسامیشی محافظت بلخ نموده بعضی مفسدان را کوچانیده و بعضی که با پیر علی تازه موافق بودند بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنه هرات
گردید و الحمد لله الملک العلی الکبیر

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی

چون شهریار دلاور از یورش بلخ در ضمان تائید و نصرت ملک
قهار اکبر دار السلطنه هرات معاودت فرمود فرستاده امیرزاده الغ بیگ کوکان آمده عرض داشت که پیر پادشاه از صدمات جریک منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جوانی
قربانی و غیر ذلک جمع آورده روی باستراباد آورده است و الحال بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال آنجاست در تحقیق دهشت مانده بیم خطر عظیم دارد و چون پرتو شعور
حضرت خاقان سعید منصور بر اینحال شاهد حکم کرد که امیر سفراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب در گرد سیستان و آن نواحی قشلاق نمایند و از آنحدود نیک باخبر باشند و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان را
نصایل مآب سید فضل الله را دکانی بیوسته از امشر توتیا داشت و هر که بجای هرت سیم لفظ با بزبان می آورد دولت او
بواجب الاذعان صدور یافت که هر طائفه از امرا و لشکریان براهی روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی
حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود
سعی الرضا قیام نمود و از آنجا بر دکان رفت و میرزا الغ بیگ در قصبه جرجان بسعادت بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه ارلات
نشان پیوسته و در اینولا ابو مسلم پسر داوج قرا بجانب استخبار گریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت
پاره ممالک مازندران تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استراباد بر ابو الحسن
مستان قشلاق در مازندران کند و در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین مرعشی بسعادت ملازمت

استعداد یافت و حسب فرمان خطبهٔ اصفهان بنام سیورغال بخدمتش تفویض فرستاد و دیار مازندران نیز بگماشتگان میرزا الغ بیگ تفویض رفت و چون خاطر خسرو جهانگیر از تنظیم امور تفویض حال
رعیت باز پرداخت رایت سعادت برافراخت و شکار کنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنه هرات از مقدم فرخنده آنحضرت زیب و آرایش یافت **ذکر عصیان**
امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصهٔ ملک امیر جهان ملک این مملکت از قبیلهٔ جوخیان بود و از زمان چنگیز خان بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و بواسطهٔ حسن عبودیت
روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد و مواجب و منصب امیر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات دار الایه گشت و از نشاء شراب دولت خطی
عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت ببادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او دو دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سلاله که صاحب
دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هر یک از برگزیدگان دولت قوق ده هزار رأس شتر مرغی و هر گوسفند یرانه و هر جوی از خرمنی و هر گاهی را گوهری در دفتر تبریز خویش ثبت نمود و محصلان
ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از آنجا حاصل بود و دیناری اعتبار کرده در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد بهره داشتند
متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالهٔ فوق الطاقه رود و بیغرضی باید کشید و مع ذلک حساب خواجه کافی منجر باشد که جمعی از امرا نامدار خاطر بر آن قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصدی اندیشند چنانچه امیر
جهان ملک با قرنا حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمور تاش و بهلول بیان تیمور و سلطان بایزید عثمان و غیرهم در این باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون آنحضرت همیشه در
حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمهٔ از این حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در آن اوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی شدند که صورت واقعه ایشان بسمع همایون علاء الدین
خواستند که لشکری که در آن اوان از سیستان شده بود پیوندند و ایشان را در این امر با خود متفق سازند و بمضار این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طائفهٔ از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون
بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و خیمی قوی بر روی امیر شار الیه سیده او را بشهر در آوردند و آن متهوران بمبارک ابر پناه ساختند و افواج چشم که از سیستان گشته
بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت القوم نمک بحرام روی بانهزام نهاده و هر یک بطرفی جستند لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بسعادت و بر اوش اسیر گشته و بهلاک
و نمدک بماخان افتادند و امیر حرکس هر دو را گرفته دبند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را از آن معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که بهر جا که رسیده باشند کار
ایشان را بآخر رسانند و فرستاده در چل دختران با اهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان
بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده در اصفهان نزد امیرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید را در حوالی جام گرفتند و شفاعت
میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تازی و دفع شر او** پیر علی تازی از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باز در مقام فتنه
و فساد آمده بایزید بولدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده لشکرهای پراگنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زده میرزا قیدو بر خبث نیت او
اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آن حضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان قوچی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکرگران بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی
تازی بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده بر یکدیگر
را التهاب دادند و شاهزادگان نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تازی غالب شده روز معرکه برتافت و هر چه همراه داشت بغارت گذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و
هرات در باب پیر علی تازی بسیار مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان ما خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و از این جهت بسی الم ما خواهد رسید و ظیفهٔ آنکه قبل از وقوع حادثه که
تدارک آن نتوان کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سزای مفسد او را که هیچکس روی نشست از بدن جدا نمودند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت پناه تسکین یافت
ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلده بجنت نشان چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کردند محمود
وزیر الدین قزوینی و محمد مشقی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایا بیچاره رسیدند و شیخ قصاب که متعاهی شهر بود
طبل و علم ترتیب داده سر بگماشتگان میرزا ابابکر فرو می آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجانب شد و بران حدود رسیده انهار کرد که از قبل شیخ ابراهیم شیروانی
می آیند و محمد دوانی که از همه صاحب اختیارتر بود باستقبال روان شد و امیر شار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داد و داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان بتعیین نخود و مال
بر مردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته بسمت جلین میرود
و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ملائم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جای گیر آمده عزیمت تبریز نمود
و در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شاهی خان پادشاه دشت قبچاق
خواندند و ایلچی امیر آیدکو بهادر در آن انجمن حاضر بود و چون بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمود مشقی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته بامیر شیخ ابراهیم

پیوستند و سواران متعرض محمد دولاتی شدند اما از آن دو هزار دیگر سلیغی خطیر شدند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند هر چه حاصل شد بملازمان امیر شیخ ابراهیم قسمت نمود
و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش نزد سلطان احمد
جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش با عداد و یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با امرا خود مشورت کرده رای بر این قرار گرفت که از مملکت
آذربایجان بیرون روند و امیر شیخ ابراهیم فرمود که مدتها باین خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و از آذربایجان تخت گاه آبا و اجداد سلطانست و بنا بر آنکه ظالمان بر رعایا سرایت نمایند اینجا آمده
و الفقار از جنگ طوایف خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و بر اولاد بسطام جاگیر و منصور پسر منصور پسر بسطام که مقید بود بسطام فرستاده در اواخر ماه مذکور سلطان احمد روانه تبریز
تبریز نزول فرموده خلایق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا
چشیده ترک حرکات نا ملائم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا آن موضع خراب ساختی
که مسکن اصلی ما بوده قاضی موی فصیح الفحوی در جواب گفت که چون اعدا در دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضع حصین حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت
موروث در تحت تصرف بندگان سلطان در آمد اگر رخصت باشد بده روز آبادان سازم و سلطان از این کلمات موافق مزاج افتاده بیدخود سطری چند باب زر در قلم آورد مضمون آنکه
امرا و سرداران ولایت نخجوان و اران و مرند و خوی و سرخیلان اخشام بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت
باز آورده و خلیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه محتاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و او امر و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود چون نوبت دولت صاحبقران القلعه
مستقر شد و نوبت نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه النجق آسیب بسیار رسید
قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه سلیغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه
فرقیه زر شده روز دیگر تخریب قلعه فرماند و بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و پیوسته
بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و از این جهت امرا و سلطان شیخ او و امرا و امیر علی عرب کوفته خاطر میبودند و آخر همه بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر
ارسال نمودند و اظهار مطاوعت کرده شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاد و سلطان از حال شیخ او و امرا و امیر علی
عرب را مقید ساخت و امرا و فرمان برداران دیگر ولایات را اجازت داد که بخانهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان
را گذاشته بهراسان بغداد عزیمت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز و در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی محاربه میرزا ابابکر بتبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لائق بسیاق
تاریخ چنان بود که کیفیت جلوس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و آرزو بیان نموده آید و من الله العظمة و التوفیق ذکر لشکر ساوه و گرستان و لرستان و ذکر بعضی
از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز و در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات
عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت بر این معنی اطلاع یافته بخبر بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی محبت و طاعت ما صادق است
باید که سلطان احمد را بنده کرده بدرگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را بند بر بند کرده چنانچه شمه از این معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرخ حاکم مصر و شام رسید
سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط آمد و شد واقع میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد
پیر بداق را در دامن عجز و انتخاب و افزندی قبول کرد و دایه فرزند خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود و روزی سلطان
با قرا یوسف گفت که اگر تو با من از صمیم قلب تفقد می بودی هم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از حد مزاج و سرعت غضب سلطان دستها را زد و احرار الامر با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن طرف خلاصی
یابند [illegible] تا باهم متحد باشند و تبریز را قرا یوسف و بغداد را از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض ممالک دیگری نشوند و مدتی در قید حبس و زندان میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران
شنیدند شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آن حضرت از انگشتر بهای که در انگشت داشت یک انگشتر بیرون آورده در انگشت
قرا یوسف [illegible] سلطان احمد [illegible] نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد در این اثنا ملک مصر
[illegible] میرزند سلطان مصر امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا مخالفت میورزیدند
[illegible] رده تربیت نمایند و ملک فرخ ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان
[illegible] سلطان احمد و قرا یوسف [illegible] و بخربندگان و شاگردپیشگان [illegible] مردم سلطان احمد کسی در مصر نبود سلطان بر حیا خزانه مصر گرفت بجماعت

داد و از توابع قرا یوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند بآن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان طائفه بحرانی مشغول بودند و قرا یوسف با
پانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و زر و جیغه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانیدند عرضه داشت که از مردم ترکمه و دیگر سپاهیان جلد در مصر هستند که ملازمت
استرآبادی نمایند اگر پادشاه ایشان را بخود نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج همنون شده همه را شاگرد و خوشنود گردانید و هر روز که قرا یوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه
و ازدحام ترکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرا یوسف از دیاد می پذیرفت و چون ترکمه مردم بیباک بسیر دیار اندیشه تنفری از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرای
مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طائفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید و آویس قورچی و دولو موسی
و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند و سائر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امرا بمصر مبالغه ایشان را در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند ایشان
پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر ترکمه انعامی شایق آمد چندانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرا یوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سوار شده نزد سلطان مصر
رفت و گفت که ما مردم غریب ملک ولایت آمدیم و پادشاه دیار ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از لوای
این سخن از میدان بیرون آمده روی بوطن خود نهاده جماعت ترکمه از عقب او میتاختند و چون بخانهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان امرا خوف
گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکاپوی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طائفه فوجی متهور و دست از جان شیرین شسته اند اصلاح
نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود و بگذارید تا بمواطن بسیار کوچ و رفتند و ترکمانان از حدود مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هر چند امرا حدود راه بر ترکمانان بستند قرا یوسف و نوکرانش غالب آمدند
القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرا یوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و آن حدود موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین
و حاکم وان و سلطان ملک عز الدین لقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرا یوسف بآن دو ملک لشکر کشیده دوات و مواشی و اموال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و اولوس
ترکمان و خویشان او این اعلام بدو پیوستند و قرا یوسف قلعه اونیک را در تحت القرف آورد و موکب نجات را از حضیض نکبت روی بذروه شرف نهاد و آن سرزمین را احد و بسر برد اما احوال سلطان احمد
چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نمیتوانست که آن راه دور و دراز را نماند قرا یوسف بجرات و جلادت قطع کند لاجرم طریق درویشان و اهل فقر بر آمد و بدو پوشیده
با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحلب رفت و بگوشه نشست و مردان ایل و اوباش بنیاد آمد و شد نهادند و خدمتش در مخفی میبوشید
متابعان و مخلصان از نزد خود می طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خوشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت
و چندان رجعت در بغداد انتشار یافت که دولتخواجه ایناق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته میرزا عمر بیوست و بعد از یک هفته
از رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء **ذکر وصول میرزا
ابا بکر به تبریز و آنچه واقع شد** سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابا بکر را بجانب تبریز شنید و ولایت را گذاشته متوجه بغداد شده بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابا بکر بدار
دار الملک تبریز را از فر قدوم خویش نزهت و زینت داد و امرا بنا بر ظهور نوایب از سم ستور بیگانه و بلیت طاعون بقیه مردم تبریز خویش گرفتند و میرزا ابا بکر هیچکس را در شهر ندیده فرمود تا
نامها بانجار و قطار اذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده هیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک و دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند فی الجمله جمعیتی در تبریز پیدا شد و میرزا
ابا بکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرا یوسف کرت ستان را غارت کرده است و قلعه اونیک را بدست دولدای انتزاع نموده و گروهی انبوه
از ترکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و روز بروز لشکر او در تزاید است و چهار پای و اموال غرا و ان را در دو شاهزاده چون آن تبریز در حوالی آن زیاده حاصلی ندیدند فی الحال که این خبر شنیدند عزم رفتن
جزم کرده و قرا یوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بنهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد و طریقه آنکه متابعت ایشان بجای آورده با ایشان بیلاق
رویم و زمستان قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که بیلاق و قشلاق از قدیم است خواجه علی مضبوط ساخته هر ستور پدران خود کسی را مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر بسر می آنجا رسیم
آیند و چون ما تجدید عزم آمده اند قراری که استقراری پیدا نکرده اند ما را بلشکر حشمای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بسعد جمهور در آنجا روزگار گذرانیم و امرا و سرداران
گفتند اگر نوئینان رفیع مقدار و بهادران شجاعت دثار که حضرت صاحبقران ایشان را بضبط ولایت اران و اذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات تا علم سید شتند امقابله و مقاتله با آنجماعت
نمود اکنون از این امرا صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابا بکر طائفه از ایل و اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بدست او افتاده که بقوت جنگ و رعایت ناموس ننگ مطلقا قوت ندارد
میرزا ابا بکر اگرچه پادشاه و پادشاه زاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال مینماید و حالا گروه انبوه و ذلیل ریت فتح آیت با مجتمع اند و مجموع ایشان مردم کاردیده
و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمائیم و ظنیه مرزی و مرزنگی بجای آمده تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد

قرار اختیار خواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر هم بسعی و تدبیر ما باید انجام در عالم حقیقت و حسب است باری بتقدیم رسانید تا بیم قرا یوسف از عنان امرا قوی دل شده اطوار
بشاشت نمود و سوار از استمالت داده و گفت هر چه حق تعالی بما از ارزانی داشته از ملک و مال همه ایثار شما است و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین
ملاقات واقع شد لشکر چغتای چنانچه شیمه ایشان است آثار جلادت ظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز از جای نجنبیدند و در مقام ممانعت محکم ایستادند قرا یوسف بنفس خود کوشش‌های بلیغ نمود و بمیان صف
اعدا در آمد و پیاده گان سپاه چغتای شش نفر از خویشان او را بقتل رسانیدند و او تازیانه بر اسپ زده خود را از ورطه هلاک بیرون افگند و آن روز بمقابله تا وقت عصر امتداد
یافت و بعد از آن هر دو گروه بمنزل خود رفتند و استراحت معاودت نمودند اما مردم عظیم از قورسپاه چغتای بخاطر آنکه راه یافته بود روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و طرفین دلاوری و مردانگی دادند
لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت نمودند چند نوبت صفوف ترکمانان را درهم شکستند و رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز رجعت کرده بجای خود قرار گیرند و روز دیگر هم چون ترکمانان
زیاده شدند لیکن آثار تجلد نموده تا نماز شام بکار حرب و مقاتله مشغول شدند و روز سیوم ترکمانان بهیئت اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند و تنور حرب گرم گشت و در این روز میرزا ابابکر تو همی بخود راه داده آثار ضعف و فتور
بر صفحات احوال او ظاهر گشت و مدتی در جنگ اهتمام نمود و قرا یوسف بکنار میدان آمده روی بجانب میرزا ابابکر آورده بآواز بلند گفت که بواسطه عداوت ما و دلخراشی‌های ناحق واقع خواهد شد
شما آنست که با هر دو بصفات دلیری و سرکرا باری سبحانه و تعالی باری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا جواب او التفات
نفرمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف اردوی خود عنان برتافت تا آنکه پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیگر مستعد جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر
در اردوی خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و از کثرت
نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تاراج برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز
رسیده نهب و سلب مشغول شدند و طوایف خرابی و بیدادی آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند که قرا یوسف
آتش افروخته و بتکاپوی ایشان آمده بامداد بتبریز رفتند و از مردم تبریز جمعی کثیر را کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در این اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سید محمد کچی بر سبیل
استعجال بلاد قرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانیده از بارگاه بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام در آورد و در خویش
مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و بادانی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که بتبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متاثر گشت شیخ زاده را
بر توجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه
در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود و نزاع من بر سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر
کلمات دلپذیر توجه ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی نوشتند که شاهزاده شیخ محمد بتبریز رود و هیچیک از حکام و داروغگان آن صوبه بدیدار او بیرون نروند
و او نیز نگذارد که بهیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسپ و جامه داده بتبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود آذرستان و تبریز رفت و در حوالی
مرند توقف کرد و در جوار آذرستان تبریز و ثمانیه بسطام جاگیر درگاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک سلاطین
اطراف بسامی گرفتند و تفتیش لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و ضبط و شریف را رعایت نمود

ذکر حال امیر بیان و بعضی از قضایا که در آن زمان

روی نمود و میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان قوچین در قلعه شهریار یاغی شده و قاصدی بمازندران نزد امیرزاده عمر فرستاده
است و از سپاه او که در قزوین خراب و بدحال روزی بشب میرزا ابابکر بمدد من فرستاد تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین
[illegible] و بر این قلعه رفته گرفته بکار بسیار مشغول شد و امیر بیان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران را
[illegible] رسیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان قوچین را با تو کرانش بیاسا رسانید و آنگاه بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را با بعضی حرکت
نمود و خود بطرف ورگزین و همدان توجه نمود و در این اولا عمر کیوک بعرض رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شما را
با عمر کیوک گفت که اصلا این سخن را با کس مگوی که من از این عهد آگاه شده ام و از جمله امرا بدعهد توکل برلاس بوقاری
کیوک داده خواهست که نوشیروان و باربری را بتیر بگیرد و ایشان خبر یافته بگریختند و گرنگاز را در موقف عرض و بزغو حاضر گردانیده کیفیت
بعضب میگردید جواب داد که میرزا امیران شاه را گفت او را این اتفاق
سریر یکی از ولایتی فرستاد و پدر را مصوب خود کرد و از امرا بدرش هر که از آن قصد خبر داشت بزندان فرستاد

چنانچه دیگر اثری از او پیدا نشد و عمر کیوک و قتلق خواجه ایساول که در ایصال این خبر او نیز مرتکب شده بود بر آن داشت هر یک را کری بر صحت که در آن غرض ملکت معمور بود از آن داشت و میرزا ابابکر از سر زمین گرین
بقرقوق ارغون رفت و چند روز در آن موضع باشرت بعیش و عشرت گذرانیدند

ذکر محاربه میرزا امیران شاه و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا امیران شاه گورکان

چون میرزا ابابکر از قرا یوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت که در آن قصر گماشتگان او بود از ولایت قزوین و گرین و همدان
و غیره ذلک لشکر خود آراسته و معمور ساخت و ایلچیان فرستاد که امرا بعضی قراق اغزو و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند ایشان را بطلوغا و کرکا که چاپند و عراق بر
و باسرداران جغتی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرمود و رای ها بر آن قرار گرفت که در موسم بهار متوجه آذربیجان شوند و ترکمان را از آن ولایت بیرون کنند و در اوائل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیران شاه
با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بمراغه رسیده جمعی از قلعه کاورد با ایشان پیوستند و این خبر موقف عرض قرا یوسف رسید امرا عراق را که ملازم او بودند طلب داشت
و بزبان رفق با ایشان گفت که من این قوم ترکمانم و ییلاق من الاطاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات تخت سلطنت نسبتی بماند اردو اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه بما آورده و
حضرت صاحبقرانیست و حقوق ابادی آن حضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما اصیلی بجانب او باشد بعید نیست و خاطر من بدین سبب اصلا نمیرنجد شما همه دوست و برادرید من میخواهم که بحالت اصلی
خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرا عراق عرض داشتند که این چه حکایت است ما از زمره ایم از ملازمت شما جدا نمیشویم دوست از دوست باز نمیدانیم ما عراقیان قبل از همه مساشت حرب
اقدام مینمائیم و جانها فدا میکنیم و اینچه زبان شما گذشت حضرت صاحبقرانی در ذمه ما حقوق نعمت فراوان دارد و نیست اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان را با چندین مال و اسباب و لشکر
در ولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امرا بزرگ را بقتل آورد و زنان ارباب ناموس را بارامل و اولاد ایشان بخشید و از وی بحرم ظلم و فسق هیچ در وجود نمی آید و جمعی را که بر تیه امارت
رسانیده بود بر مقابل آورده کسانی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و آئین و رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرش معصوم و منصور و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جماعتی
و علیکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم سوگند گران عظیم بر زبان آوردند که در این قول صادق هم و با امیر یکدل و یکجهت و موافق و قرا یوسف بوسیله یکجهتی امرا عراق و اتفاق ایشان را مرافق بغایت خوشدل
شده از سر استظهار تمام بتهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نمود و تحدیش با امرا عظام و کلانتران شام و شبخون غازان نزول فرمود و جوانبار و بنار و قول تب ساخت و از مردم شهر و ولایت چشم انبوه
فراهم آورد و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم ذیقعده سنه عشر و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف بتصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول
خواهد زد از موقف خود زایل شده بقول شوند و دیگر پیوست نیست آنکه اگر قول ابتدا احتیاج افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشد و با طائفه از سرداران عثمانی بجانب
برانغار خصم که در عدهٔ تیرک و بر لوش بود عنان برتافت و ایشان پای فشار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته شد و عاقبت شکست بر تیرک افتاده روی بگریز آورد و میرزا
ابابکر او را تعاقب نمود تا از آن که بوی رسید بقتل رسانید و لشکریان سر تیرک را سر بریده تعبیه نمودند و هر بسطام و دیگر امرا که در جوانغار لشکر قرا یوسف بودند بنوان غنیمت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه و حمله آوردند
و جمعی را که یاسامیشی سپاه برانغار باهتمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند و مردم جغتی قربانی چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طائفه از ایل خود کشته و خسته نهادند غنان از معرکه برتافتند و جمعی
از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر شدند و با حاجی که با زمره مردم جلایر در پیش قول ایستاده بودند و در مقام ممانعت و مدافعت در آمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و جمعی از خدا ساختند و چون هجوم قول
بجایگاه معاونت ایشان قدم بیرون نهادند و زمان ایشان بخلاف بیشتر بیشتر شدند و با حاجی عنان از عنایت باز کشید بقلب پیوست و بسطام و سائر امرا عراق مقابل خود را از قضای قول
در آنجا بود شکست یافت و مردم هر طرف پراگنده شدند و در این اثنا غلام امیر بیبی کنار لشکر قرا یوسف بمیر امیر انشاه رسید و ناگاه شاهزاده را بزخم کاری زده از مرکب بینداخت و طمع جاه سلطانی
سلطنت را بر هند و بر باد سلخت و چون زخم او را کاری دید سر سپاه کش جدا کرده بدان همایونش بیاویخت و هیچ معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان وی پوشیدگان جامه
آوردند و او همه را گرفت غرت باد او و نزد خود آوردند و فرستاد و غلام ترکی که سر میرزا امیر انشاه را آورده بود نزد قرا یوسف بفرمود او مقتول شده سر شاهزاده سعید را بایدش
مدتی شمس غوری استخوان او بسیار او را بهر برده در قبه الخضرای کش مدفون ساخت و چون در اردوی همایون شاهزاده کس نماند با حاجی کاوردی را گریز نمودن گرفت و میرزا ابابکر بعد از سه
تیرک بازگشته با سی صد نفر معرکه رسید و از مردم خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که احدی از ایل ایشان نبود و الحق مال غزان بدست سپاه ترکمانان
مسموب بود و ترکمانان بلغیه آفرار بهای از آن قسمتی اندک فرو نهادند و هر اسیری که بدست جمهور ترکمان افتادی او را راه آمد شدی نمودند و قرا یوسف از او بهیچکس طمع نکرد و بدیگر عنایات نوید داد و چون
اسباب ترکمانیه بیرون از حد نصیب آمد قرا یوسف خاطر بر یاد شاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه الاطاق شدند و میر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت و ظهور رسانیده بود
و چون در ییلاق الاطاق نزول کردند در باب خطبه که اندیشها نمودند و خاطر قرا یوسف میخواست که فرزند خود پیر علی را بر تخت نشاند لیکن آن دور و نزدیک شرم میداشت
رسولان با فتحنامها و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان حج در ایام بلاکات سر او را نزد سلطان احمد جلایر بغداد فرستاده و پیر علی
علاحده بسلطان احمد نامه نوشت و مشکلهای پادشاهانه ارسال نمود الحال بدیدن سلطان منصور فرار

وجواب مکتوب پیر بداق را از روی محبت و مودت نوشت و او را بتجدید فرزند خواند و بجهت او خبر دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص سال داشت و فرستادگان ترا که در صحبت
ایلچی سلطان باز گشتند و چون اهتمام سلطان احمد درباره پیر بداق معلوم قرا یوسف شد اظهار ناشایست کرد و در باب سلطنت فرزندان تمسک جسته او را بر تخت سلطنت نشاند و مجمع
مهالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیر بداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام و سود و خیر چنین نویسند که پیر بداق خان بن ... بن ابو سعید بن ابو نصر قرا یوسف ... و چون
بجلس بر در آمدی قرا یوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پائین بدو روی ادب نشستی و از ملازمان قرا یوسف هر که ایلچی یا برادر یا نوکر بود بموجب حکم مذکور پیر بداق
بیاد شدند و هر کجا که قرا یوسف تمام صیورغال بر آن کشیده بود بدیوان او باز گذاشتند و انصاف آنکه پیر بداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که درین خاکدان نیابتگاه صیت
گرفتار بود ضرری بهیچکس نرسانید و در حلم و بردباری و کم آزاری سیر کوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام کرستان و سرداران جنس کیفیت و ماردین ایلچیان و ستاده پیشکشها روان کردند و بتهنیت کشودند
و فرزند جلوس بتبرک و تهنیت یک دو روز نزدیک رسید قرا یوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بتجدید پیر بداق را فرزند خواند و برای او چتر و دیگر تجملات پادشاهی فرستاد و بموجب
فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و در امور ملک و دفع شر معاندان کمر بسته ایم و چون صورت حال بدین نهج بود و بحسب چنان بود
که بعرض رسانیم باقی رای اعلی اعلم است ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرا یوسف بسط امر بحافظت حکومت
عراق عجم فرستاد و او بآنجا رفته قلعه سلطانیه را از گماشتگان میرزا ابابکر انتزاع نمود و قزوین و قلعه شهریار و درگزین و همدان را در تحت تصرف در آورده و بعد از ضبط این ممالک بر حسب فرمان
روی بقراباغ نهاد و ایل و ایشم نزدیک بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه با حاجی از معرکه قرا یوسف که رو بر تافت بقلعه کاورد در آمده آنرا مستحکم ساخت و قرا یوسف محاصره قلعه اسکنر بود از امرا ترکمان بود
و بجانب قلعه نکوکر گذاشت و جمعی از ترا که در کنار خندق صف کشیده تیری چند انداختند و از شصت قضا تیری کشاد یافت و بر روی او قوا آمده و جراحت متلد پذیرفت و جان خم گذشت
و سرداران قرا یوسف بقلعه در آمد و چون دیدند که حصار مستحکم است بمحاصره پشیمان شده چه زعم او چنان بود که یک مرد جلد با صد قلعه است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار
اختیار کنند که ازین طرف تیر سنگ می آید و از آن جانب بدل و دیگر آنکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول شده و در اندک زمانی مجال اول باز یافته
و سرداران و گماشتگان بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود گرد آورده باندرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز بمغداد رفت و تبریز حاکم صاحب وجودی نبود قاضی عماد الدین ولایت استبداد مستقل
بر خود ساخت و بتدبیر آنکه قرا یوسف میل است که استخلاص قلعه النجق وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه بموضعی چند که نزدیک آن واقع است بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را که قلعه النجق با آنجا
فی الجمله بعد مسافتی داشت و بفرزند خود از زانی داشت و چون قاضی عماد الدین مردم متعین نخجوان بود و بعقل و کیاست از اقران متفرد و ممتاز کار او بالا گرفت و همه توامان نخجوان مطیع بود و کردند و هر
که بر جاهی نوشت بطوع و رغبت در تسلیم نمیبودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورده و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون نخوت حکومت در دماغ او مسمغ یافت با برادران گفت که طایفه از
اتراک ترا که درین حوالی یورت بقلم دارند نزد خود بیاید آورد که بسیار مهمات از ایشان بسیار میشاید که از آنجا بیکان نمی آید و متقاضی اجل قاضی را بر انداشت که از اتراک ترا که خویشان و برادران آن جماعت
حاجی قوچی و جمال الدین و شهریار ایلاق و غیر آن طایفه را بخانه کوچ قلعه در آورد و یکجانب قلعه را بایشان سپرد و علوفه و مرسوم همه را بموجب دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی برین قضیه
گذشت ترکمان مشاهده کردند که وزیر و مشیر و قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچ از ایشان را در امر ملک و مال مدخل نمیدهند نائره بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتعال یافته تا یکدیگر قرار
دادند که بنوبت چهار شنبه وقت نماز پیشین بدر خانه قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه بتصرف در آورند و مقرر کردند که چون ایلاق فریاد کند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه
مقرر شد بعضی با قاضی گفت که ترکمان جمعیتی کرده بودند و در خفیه حکایتی می گفتند قاضی با برادران گفت که فردا مجموع ترکان را جمع باید کرد تا هر که قابل باشد نگاه داریم و اهل شر و فتنه را از شهر بیرون کنیم
همین وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکمان جمع شدند و ایلاق نعره برآورد و ترکمان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و در
[illegible] شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از در دیگر پای بیرون نهاد و دو
[illegible] تیر آخر ساخت و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند و مجموع نوکران قاضی عماد الدین را
کشتند و [illegible] دیگر مشورت کرده گفتند که اگر بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده داری آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را با اسکندر پسر قرا یوسف سپاریم و
[illegible] نسخ است همین وقت کسی را باستدعای او باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شد و بقتول رسیده حال غزه و شت و اسکندر
سپاه پیاده کرد [illegible] قلعه نزول کرد و احوال اهل قلعه بنظر امعان نگریسته آثار شجاعت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر دید و هر یک از سرداران بمنصبی تعیین نمود و [illegible]
[illegible] بازی داشت و صورت فتح النجق را معروض قرا یوسف گردانیدند و [illegible] ایالت قلعه را باسکندر تفویض نمود و ذکر تتمه احوال
[illegible] میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد پسر سلطان اویس آمد که

فرستاد که دواب و چهارپایان لاغر نداشتند روزی در طرف کرسیر علف از هست نزول افتد که چهارپایان ما فربه شوند و بانگذریم غافل مصلحت شما نزدیک تر باشد سلطان اویس امرا مشورت کردند
گفتند اگر لوا بدین ولایت دزیاریم این ولایت را زیر و زبر کنند و هر دو سلطان اویس و امرا و طبقات رعایت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر ترک را فرستاد که شاهزاده را بخلوت
در آورد و امیر ترک در قبچاق باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شده از کمال عاطفت شاهانه شما را علام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بعد و کریان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون
خانقاه و شاهزاده را بغرز احترام بشهر در آورد و قصر همایون جهت نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقبال یافت و تحمل و اصطبار از قصه
اختیار او بیرون رفت معنی لا یجتمعان مخلاف فی سؤال ولا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بحیله خیال می کاشت و خدمتش همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کریانیان
طبل جنگ کوفته بیرون قصر رفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر صف کشیده ایستادند آخر الامر
در میان آمد که یکی قصد شاهزاده نکند و او تیری آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بزیر آمده با معدودی چند از دروازه الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بقصد
رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آنشد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه شمه از آن تحریر و کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کریان نهضت نمود سلطان اویس دیگر باره در آن ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب کرسیر لج و کران فرستاد و از آن جا طایفه کریان گریخته
بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند اسپهر کریان خالیست چه لشکریان بکار سفر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بان جانب منعطف سازد شهر رود مستخلص میگردد و میرزا ابابکر
از برق سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه هرات شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی و عشرین و ثمانمائه در آن خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال
لشکریان که بجانب کرسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کریانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر اردوی با آنجانب نهادند و در رابع عشر شهر مذکور فریقین بملاقات واقع شد و قلب و ساقه
بجنگ و جدال باز آمده امیر ترک از امرای کریانیان را دریافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس بر سر اردوی خندق کندند و چون
شب شد میرزا ابابکر شبیخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آن جانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و باز گشتند و در دیگر
علی الصباح بیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کاردیده در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده متوجه وی نمایند و سلطان اویس
از این معنی غافل بان جانب که فرائی داشت میل کرد و با لشکر روان شد و میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کریانیان بقصد وی متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی شده از بیم آن حال روی بر تافت
و تا جیرفت در هیچ مکان از عقل رخصت توقف نیافت و کریانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی باز اطراف کردند و چون شاهزاده بحیر رسید لوس و احشام بدو پیوستند و سلطان
اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه بحیر گردانید و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم باز گشتند و سلطان اویس بحیر آن کشتن مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی
فریقین شکست بر میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر
و شرح وقایع آن مدتها میان برادران بنا بر مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و مهم منجر بان شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر
را مقید گردانیده و میرزا المعتمدی سپرده خزانه او را فرمود تا بشیراز بردند و داروغگان توابع و مضافات یزد و نزد میرزا پیر محمد آمدند غیر عمر قوچین که ابا نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد تا بکشتن بندها و
عمارات و تضییع زراعات فرمان داد چون میرزا پیر محمد بکسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان و عین کلمرانی دنا بجانب شیراز باز گشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بخراسان فرستاد
و در طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب خراسان شتافت و میرزا رستم بمصاحبت او را فوزی عظیم دانسته باستقبال شتافت و او را بعظمت و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان آگاه
شده و نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانیده میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم پرتو التفات بر تهیه اسباب یورش فارس انداخت و هر دو برادر در موافقت
یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش قلعه ماران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا بر سم منقلای بدبند
فاروق رود و در این اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده در قریه کهرفرود آمد و سپاهی سپاه تیمور خواجه آقبوراد دیده بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه میرزا محمد
پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و توابعات و هزارجات کنار آب را گرفته بضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمده میرزا رستم تیر با لشکر قول رسیده از رفتن گذارها تحیری تمام
بحال ایشان راه یافت و روز بآخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها بمشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد در همین شب از آب
عبور باید کرد و بامضاء این عزیمت جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورترین گذارها بود باز داشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذارها بر محمول بر آب زده چون بگذشت
و مستحفظان باقی گذارها این خبر شنیده بجمع روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود جمعیتی چنین چون محل تاریک بود از مستحفظان باز خواست نفرمود و عازم شیراز شده و باز بدان
چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر از شام بشهر رسیدند و میرزا رستم در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن بنا بر کثرت لای محل آنجا بباغ کوه رفت

دایم از صبح تا شام نامزد قتال و جدال فرو رفته بود و چون در آن محاصره پیچیده و از امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر استند که فتح شیراز بعد از بی‌ارادی و بعد از تقدیم مشورت دست از
محاصره باز داشته لشکری بجانب کرمسیر فارس برند و مجموع آن ولایت را حصه نسب و تاراج برآورند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را داعیه
انتقام پیدا شد و لشکر بازآمده کرده آهنگ راه عراق کرد و میرزا رستم کثرت اتباع و انصار مغرور بود و آمدن امیر حسن جاندار و پیشش یوسف خلیل از خراسان ضمیمه غرور او شد و در آن ایام میرزا رستم بواسطه
وبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس بآنجا او رسیده بود جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم اغزوق را
گرفته بیش رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد و اولان جانبین بایکدیگر رسیده هر دو گروه از شدت هراس شب و روز پاس داشتند و در فردای علی الصباح میرزا پیر محمد
بر بقیه سپاه فتاح نموده در برابر لشکر جلیان شاه برلاس و طاهر بن حاجی سیف الدین را باز داشت و قول را بامیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و جوانغار مقرر شد که خواجه حسین
شربت دار با ائفه از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و در جوانغار صادر اغلان و میرزا اسکندر را تعیین نمود و در برابر جوانغار امیر حسن جاندار با فوجی
از بهادران نیزه‌گذار تعیین شدند و بقیه سپاه بترتیب صف کشیده میرزا رستم پیشتی کرده بسپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان
غالب آمده اصفهانیان منهزم شدند و میرزا رستم بکاشان رفت و امیر حسن جاندار و پیشش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آقتو قاملازم او بودند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه
خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب گشت و چون میرزا پیر محمد انتقام خود کشید حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او نشود و اصفهانیان که مژده امن و امان شنیدند فوج فوج متعاقب
یکدیگر رسیدند و میرزا پیر محمد همه را بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در مرغزار کندمان نشسته بود و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و انکسار
نزد میرزا پیر محمد آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده خبر گریختن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده محمد قبچاق و عیسی یکاول را بر قره‌بندیان ساخته مصحوب ایلچی بخراسان
گردانید و آن نامداران را بایل قید باهم گفتند که حیف باشد که تن نازک مقید باشند بند از گردن گشته و مخاوفان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معاملات کاشان جمع ساخته متوجه اصفهان
گردید و علاء الدین آنجا بود که آفتاب در خوشه و گرفته بود و هنوز برفع حصار دزد نمانده بود و بمیمن مقدم شاهزاده از رمادی شهر اثری نمانده و دیگر باره اصفهان معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خرابی را
در آن شهر حکومت اصفهان بفرزند خود میرزا پیر سنجر داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان بخدمت او بملازمت او مقرر داشت و شیخ میاول را بحکومت کاشان مقرر فرمود و خود بر نهاز
بشیراز بازگشت و رفتن چند بفراغت گذرانیده متوجه بلاد خوزستان شد و چون امیر خواجه برلاس و شیخزاده توکل که حکام آن نواحی بودند در آن نواحی الفت و عناد میزدند میرزا پیر محمد از موضع رام هرمز عبد الله
پرانچی و عبد الله خواجه و مولانا صنیع الله را نزد امرا کشتن شاهزادگان کرد و پیغام داد که اگر در مقام عداوت آیند عنایت و عاطفت ما از نسبت بشما صادر خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده
گذارده امرا باهم مشورت نموده گفتند که بلد باستقبال بیرون آییم و میرزا پیر محمد در حشمت و فر شتر فرود آمده امرا با خزائن و تحف بخدمت شتافتند و شرف بساط بوس یافتند و بصنوف عواطف
و عوارف سرافراز شدند و شاهزاده ولایت یاد و شهر تستر را لاماره نزول فرمود و چند روز بخوشی و شادی گذرانیدند و عازم و نزول شد و از آنجا متوجه جزیره شد و در کنار جاده که سرداران چشم کرده اعراب جنازه
مصحوب سید نوس و سید عبد الله پیشکشی فرستادند شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را مسخر ساخته بمصر بغداد تاخت و بعضی از امرا بنابر عقوبت هوا و شدت گرما رنجیده بر حرکت ایزدی پیوستند
و میرزا پیر محمد ملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت مفسدان فساد و میرزا رستم از جور حوادث و دوران بخراسان آمده
بعز بساط بوس خاقان سعید فائز شد و بغایت خسروانه از سائر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرائم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح و اسعاف
مقرون آمده خاطرش ایمن و مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الامارة خراسان شد و در میان طبس چند روزی بر سبیل اختفا گذرانید و زبانه خواست که با فشار آن از زبان بکشاید در طلب لیل
از راه بیابان بجانب بلخ روان شد و بحدود آن ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا قید که در بلخ بود متوهم گشته لشکری فراهم آورد و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع او
نهاده در قیقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغیر وضع کرده خواست که از جیحون
عبور کند اما بنا بر عدم اعتماد بر روی اعتماد تمام داشت گریخت و بنا بر این فسخ عزیمت کرده در بیابان بادیه صحرا می‌گشت تا به حوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان سعید
آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانید
و میرزا اسکندر از دیشه مند مصحوب که از بزرگ غیب چه روی نماید و چون بر توشعور حضرت خاقان سعید بر این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که مستخفظان طریق و
شاهراهان اصلا متعرض متعلقان میرزا اسکندر نگردند و بگذارند تا هر جا که خاطر مبارکش خواهد برود و در اغوگان و الیات و گماشتگان حدود او را در قصد او متعرض او نشوند و بسلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز
بهر نوکر مشار الیه در باب میرزا اسکندر و میرزا پیر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات و نصایح مشفقانه و بیان عاطفت صله رحم و انواع حکایات در آنجا ثبت شده که مقصود آنکه فرزندی میرزا اسکندر را
طلب و عنایت و عاطفت مخصوص دانند و ناحیه از نواحی مملکت را باو مسلم دارند و از شرائط اخوت و قضیه نامرعی نگذارند و امیرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید

اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد بامید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آیینه ضمیر زدوده شب و روز در مسافت پیموده و صحرا و بیابان
قطع کرده از فرط لحظه‌ای آسوده تا بیست و ششم ماه رمضان وقت نماز شام از رنگ اهل اکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر وارد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و وقت افطار خبر میرزا پیر محمد رسید
و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبید و انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله سوزنبان بخانه رمضان آقا که احتیاج شجاع بود
بخیر و خوبی فرود آمد و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و در آن منزل بسعادت و اقبال نزول فرمود ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شده منازل و طرحها پیمود
چون بموضع دو چاه رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه از اشرار سوت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف جوانب بخرگاه شاهزاده
در آمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای در آوردند نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق خدا آزرم و میرزا اسکندر از نیوقعه عظمی آگاهی یافته با دو نفر سرخویش گرفت و راه شیراز پیش گرفت و بعد از دو روز بشهر رسید و با
تیموخواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع امیرزا اسکندر واقع شده و چون دم متعاقب رسیدن آنچه واقع شده بود تقریر کردند
امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رئیس اصحاب شهر بود با ضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت دار اغدار بعد از جرأت و جسارت بر خود علی الاتفاق
میرزا اسکندر فرستاد تا او را بمکان شربت خانه و او خود همعنان آن قاصد بطرف شیراز رفته و همانزمان امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جانب شهر
جنگ در انداختند و حسین شربت دار بدروازه موردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جواب نامزد شنید و از روز تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز
یکی از امرا از درب موردستان بشهر در رفت و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان و بدحال متوجه یورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که دروازه موردستان
بگشایند و سرداران سپاه لحاد متحد بشهر در آمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربت دار با چند منفلک بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربت دار موافقت
نموده بودند از میان برداشت و میرزا ایالت فارس تمکین گشت و امرا که ایشان را میرزا پیر محمد بسم منقلای و آنکرمان کرده بود از استماع این وقایع از هم فرو ریخته و عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از آنجمله امیر صدیق
در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بسم نشانی بشیراز نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن ملعون بمزار شیخ سعدی قدس سره رفته و خدمتی او را از آتش زبان کرده و ریش او را تراشیده
بر گاو نشانده و کلاه دوش بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی چنین در جواب گفت که اگر نسبت با قصدی واقع شدی تو خود بدیدی میرزا اسکندر
کار کشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخدوم کش را باصفهان فرستادند و نعش بعد از دو سه روز که آویخته بودند بسوختند و مجموع امرا
میرزا پیر محمد پای در دایره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغه یزد و با وجودیکه کوکر قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود و تمرد آغاز نهاد عبد الصمد و طاهر را بگرفت و بیک ملک آغا که بخدمت
او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبد الصمد و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر هیچکس نگذشت
در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که پدرش را بفرمان حضرت صاحبقران بسمرقند برده بودند بولایت شتافته و بعد از
از آنجا آمده نزد ابو یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و چند روز در تبریز بطرب و ناز بگذرانیده آنگاه باتفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید
برلاس و امیر جلیان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ نکرده متوجه یزد شدند و امیر فاضل از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک نزد بخدمت میرزا اسکندر رسید و بحضور حال
معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق را بکیفر امیر جلیان و امیر عقب مرگی که جنگ نکرده بجانب یزد فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و سپاه در حوالی آستگاه بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان نزدیک قرار
میرزا اسکندر آمدند الا ملازمان کاب اسکندری بنصرت و یاوری حضرت داوری و دولت ظفری برآوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند و اکثر اعیان عراق دادند و باصفهان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم
شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسید و چون پیش آمد خواست که اسب از جوی بجهاند و مردی گران بود خود را نتوانست نگاه داشت بر قفا افتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات
و آتش فتنه او فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصابه بعصب پیشانی بسته رعایای چهار دانگه و دو دانگه را جمع کرده در اصفهان تمرد آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی باصفهان راه یافت
و دیگر اشتمار میرزا رستم بر خصومت خلقان و سعید از جانب خراسان سید قاضی احمد صاعدی دیگر بار باستقبال شتافت و میرزا اسکندر از این معنی خبر یافته امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بدو فرستاد و دیگر
امرا را بجهت وقایع تاخت روانه داشت و خود عازم شیراز شد و جمعی از امرا میرزا پیر محمد که جنگ نکرده متوجه یزد شده بودند در اثنای راه امرا میرزا اسکندر با ایشان دچار شدند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده
امیر جلیان شاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خود پیش گرفتند و چون بآنجا رسیدند میرزا رستم را تحریک بطرق نمودند چنانچه مذکور شده آمد و ایشان نیز همراه بودند و امرا میرزا اسکندر که
قبل از این بمحاصره یزد اشتغال داشتند قریب دو ماه بمبالغه نمودند تا یزدیان بتنگ آمده امیر عبد الصمد را از حصن بیرون آورده و بجهت امیر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را گذاشتند
و سمان او و کوتوال یزد را با کلو نام بهتی بدیدند و با کلو طاهر را در قلعه قائم مقام خود گردانید و خود بسببی از اسباب بیرون رفت و طاهر نزد امرا میرزا اسکندر که بمحاصره

پیر قلعه بود خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امر الجام بیز در قلعه ریخته و جمعی کثیر را از اهل شر قتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح تیز آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را
بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عرضه داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنابر ترفیه حال
رعایا و امور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا مدد معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید
رقم بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را با طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی سرفراز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و میرزا اسکندر نوشت که لطف
یزدانی بازوی کار ما را بمرتبه جهانبانی رسید و این منزل خالی از اسلاف باخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امر و نهی ملکی که تخت گاه سلیمان مشهورست بدان عزیز انتقال یافته بمقتضی
ان شکرتم لازیدنکم شکر نعم که عقلا و شرعا بر عقلا واجب است بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون تشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده بنابر التماس امیر بایقرا که آثار رشد
و نجابت از ناصیه او ظاهر و لائح بود بآن صوب روانه گردانیدیم و وظیفه آنکه طریق عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و لله الحمد که آن سعادتمند از امثال این وصایا بی نیازست رجا واثق که
برادران خویشتن را در ظل رأفت و شفقت خویش جای دهد که همین رشات دولت اثر عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزوئی که باشد اعلام نماید در اتمام آن
و ارتسام مبذول شود با جابت موصول گردد انشاء الله تعالی **ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان** میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه تسخیر
ولایات عراق عجم گماشت امیر عبد الصمد امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ورزنه رفتند و قلعه آنجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم از نیشابور آگاهی یافته متوجه آنصوب شد و بمحاصره قلعه
اشتغال نمود چون پرتو شعور میرزا اسکندر برین خبر تافت امیر توکلک و امیر یوسف خلیل با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت
و آنجماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دشت جرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بیحد نمود و او را با خود یار ساخت
و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع آنشگاه نزول کرد و در اثنا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بمدد حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای رستم مذکور گشت
میرزا خلیل سلطان را بعراق در این اوان ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و اینولا میرزا رستم از آن جناب استمداد نمود میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان روان شد و چند کس فرستاد از
میرزا اسکندر التماس صلح نمود و مفید نیفتاد و میرزا اسکندر طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و مهم بجائی رسید
که در اصفهان قحطی و غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم بیرونی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی باردوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا
خلیل سلطان بی تجاوز از شهر توقف نمود و میرزا اسکندر بجانب جلال نزول نمود و در این اثنا طائفه از لشکریان شمول بر خصمت رجعت کردند و قصد تمش نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان
بملاحظه بیتابی گویا شدند که نطاق تعلق از احاطه آن جا برگشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان پسر قلیز درویشی رسید که در شهر باب چاه ندرع گردانیده بود و درویش خبر بنده آورد
و طلب خدمت تقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید میر شمشاد زبان بمذاق خواجه و الله الله دنی چه بی اعتبار است که شاهزاده زر بقطار میدارد و ارباب دنیا را فرو ماند عاقبت
ایلچی الاصبار امیرزاده خلیل سلطان بود اطلاع جمع از اصفهان بسوی جمع نمود و صورت واقعه را بعرض رای خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید
امیر قرا یوسف قریب دو فرسخ استقبال نمود و بآغوش احترام تمام او را بشهر در آورده بطویهای عظیم فرمان داد و آنچه وظائف مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفه های لائق بگذرانید
و از برای نزول سرای خواجه محمد که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و آخر خانی و ضروریات هر روزه آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب
امور ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم اول تسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب گفت که در عراق عجم زیاده حاصلی نیست و آن ایل و اولوس و ولایت روم و شام است تسخیر این دو مملکت بهتر
میشود و اندولایاتی که بخدمت تصرف هست مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی بسوغال شاهزاده سازیم تا ملازمان آن نجاب از آنجا بعراق بقاعده کرده بر سبیل اعتقاد روی جلادت بدیار شام
تسخیر نمایند و تسخیر آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود بهیچ نوع راضی نشد و آخر الامر قرا یوسف طائفه را از ترکمان فرمان داد که در رکاب امیرزاده رستم
بجانب اصفهان روانه شوند و میرزا رستم خود میرزا اشان را از قرا یوسف گذاشت و چون متوجه باصفهان شد امیر قرا یوسف امیر عثمان را احترام تمام نمود و بهنگام بازگشت از فرزندان خود مقدم می نشاند
و در اثنای راه که میرزا رستم گذشت گریختند میرزا رستم با خواص و مقربان باصفهان شتافت و خواجه احمد صاعدی را که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان بر رسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آورد
و مدتی قریب دو ماه در اصفهان بکامرانی روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی بر خلاف رای شاهزاده در فیصل قضایا مدخل نمود و میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان
مشورت فرمود همه گفتند که چون [illegible] خواجه مبارک یاد خواهد آمد در آن زمان با یکدیگر او را تمام سازند و بموجب تقدیر در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان
بعد از قتل خواجه امیرزاده رستم دل [illegible] میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و بپابوس حضرت خاقان سعید سرافراز شد و بانواع انعامات و
فضیلات سرفراز شد و آن حضرت آنچه بایستی لایق شاهزاده بود بدو ارزانی داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان فرمای مطلق شد

او شهر قم ره سپر گردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجهٔ شرف رسیده دار الملک سلطان ملک شاه را تختگاه ساخت **ذکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب اذربایجان و حالات و وقایعی که دران اوان بظهور رسید** در زمانی که امرای عراق از سمرقند مراجعت کردند باذربایجان رفتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او از زیادهٔ شوکتی و تمکنی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت اذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمد و با لشکر بسر راه ایشان رفت و طائفه از آن جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه در حبالهٔ نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استراباد بفلاکت روزگار گذرانیده متوجه امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات متکاثر آسوده خاطر گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدرش سلطان احمد توقف او درینجا موجب فتنه و پریشانیست قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و پدر تو بسبب پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر بسادرت نمائی و زینهار که به تبریز نروی که از ازل و اوباش آنجا نزد تو مجتمع خواهند گشت و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمد با غوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طائفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا ترک امر خلاف شده علاء الدوله جوابی ملائم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله غضب گفته او را بقلعهٔ حادل خود فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را مضبوط نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان بجد تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان در آن اولان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلاء زر خود را در صنادیق نهاده بموضعی که هیچکس بحال آن پی نبرد و درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بیجک آورد و شهر را از آنچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند خانهٔ آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش بداغ خان قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطهٔ ضعف مزاج که طاقت گرما و بغداد ندارد و در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عذر درخواست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و او پیغام توجه بجانب همدان نیز مشتر گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او ترک این امر نمی پسندیده میشود حاکم سلطانیه ایلچی سلطان را احترامی نکرد چون بهار شد و قرا یوسف به ییلاق اطلاق فرت حشر لبنوه در طول راه گرد آمدند و بضبط آن ولایت مشغول شدند و آن وقت کماشتهٔ قرا یوسف بر قلعهٔ سلطانیه بسلطان گیر بود و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده پانزده قوشون آنجا متوجه سلطانیه شد و قلعهٔ سلطانیه معصوم برادر سلطان گیر بود و سلطان متوجه داد و در محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعنایت شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات کرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و متعاقب این حال خبر رسید که در نسل امرا که در بغداد و بصره زندگی سلطان محروم بود و بعضی مفسدان عوس ملک را در نظر او جلوه دادند و خدمتش شفیعه انجیخته شده و سلطان از انبار این اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دار السلام شده چون بدانجا رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و او پسر کوچک پسر صلبی که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود گرفتار شد و از آن مکان که سلطان از سلطانیه بازگشته ببغداد میرفت امیر قرا یوسف قشلاق بغداد کرده بعد از آن بنابر آنکه عاطر تعرض و تعدی عثمان بولایت از زنجان امیر قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه آنصوب شد و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غنیمت قرا یوسف غنیمت شمرده از مردم ترکمان که سپاه عراق عرب و اشام کرستان و لرستان غیر ذالک گرد آنکه بنوه و فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف از زنجان بجوی فرت و سلطان احمد بتحمل زینتی تمام در غرهٔ ربیع الاول سنه ثلاث و عشر و ثمانمائه بشهر درآمد که بینندگان تحیر افتادند چنانچه قریب صد و شتر خیمه و خرگاه و پرده دیگر اسباب و اثقال او میکشیدند و حلهای اسبان و استران و شتران بیشتر از کلاه شاهی بود و دران روز تقوز اسب بر سر کوتل بازیهای صعب پیش میدوانیدند و در بالای سرش چتر زربفت مرصع داشته بودند و در عقب از طلاء احمر زرین چتر ترتیب داده و در مقابل بیغه عصفوری و کوهان مرغ تعبیه کرده امرای عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان پری چهرگان و صاحب جمالان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهین با فاکه صاحب اختیار مملکت بود و قدم بر خاک می نهاد و در دست چپ او بغداد اقاقی نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب در هیچ سواد نبوده در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیر رسانیده بودند و بهر چند قدم که رفتی زر مشکوک بر سر او پاشیدندی و بهر چند گام که اسب او پا بنهادی انبار ناقیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده بر نظارهٔ آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانهٔ تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی چیبار باو رسیدند و بعد از کوشش فراوان بدو گرده

دست از محاربه باز داشته هر یک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف بنا بر طلب پسر طرف مردم ارزنجان بدار نجات سبب خلق آن شهر در داعیه آن ملک تعلل مینمودند و داعیه
آن داشتند که قرا یوسف کسی بر ایشان مقرر کرده شهر را بر او طرف مسلم داشته باز گردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان
ارزنجان بیرون آمده شهر را تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر اوق خان موشح و مزین آن دیار باتوابع و لواحق قرا یوسف بیاغا خویشتن پیر عمر ارزانی داشت و چون روز فتح ارزنجان بگذشت
خبر بسلطان احمد ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده رای صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرا یوسف سلطان احمد
اتفاق کردند و در باب کمیتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرا یوسف همه را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که بجمیل منزل در تبریز نیاسایند و از آذربایجان روان شدند و مسافت پیموده بصحرائی که قریب
بشنب غازان بود نزول فرمودند و در آن منزل تهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول شدند صباح روز آدینه قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب جناح بیاراست و روی
بقلب غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده اطراف خلقی بسیار قتیل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند
و در اطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان احمد با دو سه کس ماند تا بچاغان گذرانید و در وقت فرار ترکمانی مجهول بوی رسید و تازیانه دو ضربت زده سلطان را از اسب بینداخت و صلاح در حاصل قیمتی بادشاه گرفته او را
بگذاشت و سلطان بصحرا بیاغی که آب آن بجاری بود آمد و بر قصد گریختن و زبیالای درخت جوزه رفته نظاره جنگ میکرد و در آن حال که سلطان یکسواره از معرکه رو بگریز آورد اسپ او را بشناخته بود که اسپ پادشاه عالی مراتب
است بنزد آمده و پیش سواران فرستاده فریاد برکشید که ای پادشاه عالم آنچه حالت است سلطان گفت خاموش باش و سر از اعاش مکن که مردم ما درین شهر بسیارند چون شب شود برویم و چهارپایان از ایشان بستانیم تا از عاقبت
نیک کنیم و همین که بغداد رویم ملوک یعقوبیه با رسم سیورغال بتوازانی دارند و بر جمیله عهد بسته بکفش و زنجانه رفت و با عجوزه مدهاد خورخود و آن غازان و چون از آن کار فارغ شد این مدارا و سیاست و آن سلطنت
شور را گفت که در میان ما و بغداد و یعقوبیه مسافتی بعید است و غالبا تا نفسی از ما بانجا نخواهد رسید و بیشتر آنست که چون شب رود و روز در آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و صیدی
چنین از دام بجهد از آن پشیمانی سود ندارد و اکنون مصلحت چنان بنماید که پیش قرا یوسف روی و کیفیت حال با نموده سوگند نیک بستانی و کفش و زر را ستدن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد
و در آن زمان امیر اخران و احتاجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند اسپ همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پیر کفش دوزی تحاشی
بمجلس قرا یوسف آمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست مگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرا یوسف گفت که این چه سخن است باید که چند فرسخ قطع کرده باشد پیر کفش بر قول خود صر امیر و
عرضه داشت که معتمدان خود را بفرستاد و سلطان ابسپارم قرا یوسف مردی اعتمادی خویش مثل شیخ و رسول و پیروی و شیرجی محمود اینتاق و سلمش همراه کفش دوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را
از سوراخ بیرون آوردند و سلطان سر برهنه بود و یک پیراهن قبای خلق در بر انداخته بود و طاقه کهنه بر سر نهاده و نعلینش را کفل اسپ پیر و شیرجی سوار شده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر قرا یوسف برپای خاست
و سلطان را پهلو خود بنشاند و زبان بر شاه تا سلطان خطاب کرد که صلابت قول و فعل تو اعتماد نیست بار دیگر قرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من خلاف من نکنی و شرط بجا نیاوردی و قرا یوسف
هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر یک حرکت نشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانید و در صف نعال نشاند و بهزار تجدید
تفویض آذربایجان و بآب زر گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نشان را خود نوشته آنگاه شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم تو آمدی و تقلب از دست انتزاع کردی اکنون
بورت قدیمی خود بغداد را در اسمع مضافات با ما باید داد و فرمان دادند و در آن باب نشانی نوشتند مضمون آنکه فرزندان اعزان محمد لبقاهم الله تعالی که در بغداد اند بدانند که تخت گاه
بغداد را بغیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با یاق و پیشکش باستقبال بیرون آیند مفاتیح قلاع و خزائن با و بسپارند و ابواب مخالفت مسدود گردانند
و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و امرا هم در آن مجلس خاتمی کرده شاه محمد را نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان اعراب و غیر ایشان را که در جنگ اسیر
کرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند با سلطان احمد گفت که با وجودیکه نفس تو بر سر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و بر سفک جان و مال من لشکر کشیدی من ترا بکشم
اما بسبب امر روی سلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس تو خراب کردی و بازماندگان دولت او را کشتی از تو هیچ کاری بلاتی باشد نیاید نخواهیم گذشتن که امیر قرا یوسف را بفرمای فی الحال
از جای برخاست و شمشیر بر میان بر کشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش روی نماید و امرای اعراق متفق الکلمه
مصلحت نیست آن سگان صلوق جوید اما که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس همچون او فصد من شدند دفعه در خاطر من خطور نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد نکنم
و بالا بخلاف سوگند خود عمل
شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو قصد او نکنی حمایت هم نکنی قرا یوسف ساکت شد و امرای عراق تسلیم را گفتند که سلطان را
با خواجه جعفر تبریزی فرستاد تا سلطان برادر مرا ناحق کشته بود بر صلق او کوبانی داد و از بسیاری مبالغه عراقیان امیر یوسف بقتل سلطان احمد همداستان گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بخانه
سلمش فرستاد و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا نزد قرا یوسف رفتند و بسطام بعرض رسانید که تا آنکه سلطان احمد را در زیر بعالم عدم فرستادیم او باش و اراذل میگویند که سلطان نمرده است و چندان مبالغه
میبایست که فتنه روی نماید قرا یوسف بسطام را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام فرمود که نقش سلطان را در مرده خواجه شیخی کمچی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیده

واهل تردد آمده تا سه روز سلطانیه بآن حالت میدیدند و باین تدبیر آن گفت و گوی تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بودند همان شربت
چشیدند و علاء الدوله که دلش محبوس بود بموجب فرموده قرا یوسف براه عدم فرستادند و سلطانیه را تکفین کرده در عمارت مشقیه در پائین برادرش سلطان حسین که به تیغ قهر او
کشته شده بود دفن کردند و نیاجای آن قاتلست که محل مکافات ظالمان هم درین عالم به جزای اعمال خود گرفتار میشوند و چون خبر واقعه سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبد القادر
گوینده پرسید که در باب قضیه دوست خود هیچ ساخته عبد القادر این رباعی گفته و در عمل انتظام داده بعرض خاقان رسانید ❊ عبد القادر ز دیده هر دم خون ریزد ❊ با دور سپهر نیست
جای گریزد ❊ کان مهر سپهر سروری را ناگاه ❊ تاریخ وفات گشت قصد تبریزد ❊ القصه شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت به دار السلام رسید بعد از یک سال و شش ماه که اولاد
صغار سلطان احمد در بغداد محاصره کرد ایشان در شب بکشتیها نشسته بقیامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورده با ایلکان اندوخت
و بسکه بنام خویش موشح ساخت و دیگر از بغداد بدر نیامد و قرا یوسف نیز با او تعرض نکرده ❊ ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد ❊
شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید بر توالی التفات بر احوال اولاد امجاد انداخت و فرمان داد تا اسباب طوی بعظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است
ایشیک او نسبت باشاهزادگان غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بادوست خان تقدیر رسانیدند و درین اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان رفته شاه قطب الدین الی الولایت
و در بحث و ولای میرزا و امیر مغنی را موجب استغاثه از استرحامی حضرت خاقان سعید میدانند لاجرم شهر جمادی الاول سال مذکور از دار السلطنت هرات
در حرکت آمد چون ساحت نصرت شعار بقصبه اسفراین رسید بر حسب اشارت سپاه منصور زرهای دادی و پیرهنهای مقوی و سرکمانهای کیانی در بازو بعرض گاه آمدند چون از اسفراین روان شدند والی آنجا
شاهزاده اسکندر سیاسکین بر زبانت حصار و خرم و بیتاب و مدد اهل سیستان مغرور شده سر ممانعت و سرکشی و بیاسای اطاعت پیش نیامد و چریک منصوران قضای مبرم بر ظاهر آن حصار نزول کرد و هزار
جلاد بر دم فرار بشاه اسکندر و حصار بودند و بهادران سیستان مثل محمود هندو و بوفا و محمود شمس و غیرهم با ایشان یا محمود شاه کوه دری و یوسف عراقی و دیگر سرداران جمع کردند و از دیوار بیرون گذشته
پیاده بمیان آمدند و مبارزان جانبین در هم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند حصار خیز مدد و ارکان دولت و اعیان حضرت بنصیب مراد و منجنیق و غیر ذلک و کندن نقب
اهتمام نمودند و یک نقب بعهده امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهده امیر محمد شرف و طائفه از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و مردم قلعه نیز گوشهای بهادران
می دوختند و شبانروز آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامت دولت و اقبال بر چهره حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند و سکندر سیاسکین و پهلوان شمس و از وسائط
کشتگان زرهه تجربه ضعیف و تضرع در آمده بشاه ملک استشفاع ساختند و امیر شاه الیه سخن عجز و چاره گری ایشان در پایه سریر اعلی عرض نمود و بخشش و بخشایش خواهش مذلت آن مبذول افتاد و شاه اسکندر و سرداران قلعه بجهت
شاه ملک و ارباب عالم همه غنایم خزانه و اسلحه یافته بخاطر خسرو جهانگیر از خدمت قلعه فراغ شد و ایالت قلعه بجانب حصار گرگ باز گذاشت و پهلوان شمس را بجهت خلعت پوشانید و بمعاودت سیستان مرخص
ایالت شاه قطب الدین و ستاد و اتحاد تقصیر بر خواص و عوام و اگر شاه قطب الدین بدگاره جهان پناه از خبر عنایت و عاطفت بر آورده و بطوع و خواهد سوت علیم و تقی شیاد که قصد عرض و مال افزاریم اگر نصیحت ما را
بسمع رضا اصغا نماید شاید که امری نسبت بسیاسی رعیت ولایت از کمین غیب بخرق آید که شریعت لست جانب نباشد و چون آنجماعت عزیمت سیستان نمودند بسیاری از شجاعان که امر کرده در سیستان نگر
و ارباب حصار بآب چاه روگار میکردانیدند و لشکریان نقب زده آب چاه نیز باز ستدند و شاه نصرت که حصانت حصار و مردان آن مغرور بود و صیت عجز بر زمین نهاده از سر استظهار آن طلبید و حضرت خاقان سعید قدس الله سره
دیلزاز از یاجی حصار باز خواند و در باره شاه نصرت عنایت ارزانی داشته و اهالی قلاع که در آن دیگر بودند دست در دست استیمان و امان دادند و چون آن ولایت مسخر شد موکب همایون حرکت کرده
در مرغزار نزول کرد و شاه قطب الدین را که خود بیاسا نیز نفرستاد و آتش خشم جهان سوز زبانه بفلک اثیر کشید و شحنه قهر فرمان داد که سپاهی سیستان که از عهده سیستان بسته بودند بشکستند و همه را در آن ساختند و دست بغارت و تاراج ولایت بر گشادند
و در آن موضع از مزارع حاشیه کشتند و باد چون آنکه در آن مملکت غله بسیار میباشد و در آن زمان دو قحط از دو ماه در گرفت و خرابی بیحد در آن حدود ظاهر گشت و مرزا سید در اغلاء عراق و امیر مغنی اسب حسب فرمان بولایت
زره رفت و چون آثار بی غیاثی در آن ممالک بمرتبه ظاهر شد که مزیدی بر آن متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرد و ایالت قراهار بشاه اسکندر پسر شاه ملک آثار مردانگی و فرزانگی از ناصیه او
ظاهر بود ارزانی داشت و در سلخ ماه در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و درین اثنا فرستاده الیک خان پادشاه خطای رسید و تعزیت حضرت صاحبقران مغفور رسانید و با نوع نوازش
یافته رخصت انصراف یافت ❊ ذکر جلوس شاهزاده بابا امیر بر مستقر سلطنت و جهانبانی بر مزاوران بصیرت و هوشمندان ❊ سرنوشت حکم ازلی که تقدیر سلطنت و شغل جهانبانی و منصب ارجمند شهریاری و معاد
جهانداری سابقه عنایت ربانی و تایید آسمانی خیالیست محال اندیشه صیاد بکر بخطر گذارند که ابتغای بمجرد کشت رجال و سیاری اموال بدان اولاد بلکه ذو الجلال است و پادشاهی و پایداری بودی حقیقت
مراتب آن اسباب شوکت جهانبانی و تمکنت کامرانی که میرزا خلیل سلطان دست از زیر ایجاد فهر و تخت شکوه که هیچ نیک بخت یافته باشد و در آن حال انتقال حضرت صاحبقرانی اکثر امرا و نوئینان
زمین بقدر گذشت بلا بودند بیشتر لشکر و مردم ایل ایات و مجتمع شدند و چون دست اتحاد و اتحاد صاحبقران را بحسب از روی رگتری نبود تمنی بیاد شاهزادگان جمهور امرا و اشیاء کلان او عازم سمرقند شدند و چون بجوانب
بی اندیشه رسیدند اصول امرا و سپاه که محافظت خزاین و تعلق بایشان میبایست بالاتفاق با ارباب عالم باستقبال شاهزادگان تقلید خزاین تسلیم خانه خود نمودند و در آن ایام شهر سمرقند در ربع مسکون بنوعی

اعاظم علما اکابر و اشراف و علما و فضلا و سرشناسان و ارباب حرف و صنایع و طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خراج آن سرزمین از حد اقصای طاق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت سواحل بحر خوارزم و دشت قبچاق تا بلاد چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر متبرکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و نقد و طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی و خزینه موجود بود که هر گز حشر مشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش سالانه ممالک محروسه نیز آن منضم گشته و با آنکه تختگاه چنان بمشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در اندک زمانی هیچ باز نماند و شاهزاده دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یک دینار نبودند زر و گوهر بقطار میبردند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد توان بودند در آرزوی یکنان میمردند اکثر اموال را بکسانی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن جناب واجب است و لازم شاهزاده از آن احتراز نمودی یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از و خاصه آن نمیدانستند هم خاطر امرا را بکار نخرید و هم دلهای دردمندان را بکسان شایسته نگزید و جز خبر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که در اینجا بچه سبق ذکر یافت یکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن جفیفه را بنکاح آورد و بدین ترس و بیم از وصال او خلی میگرفت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده سید بیکیا رشیفیه مخ و دلال و شد و عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی و شاهزاده من خالفوا عدول نموده اصول آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و شاهزاده باغوای شاملک خوشین سراری حضرت صاحبقران کی نسبت با و رتبه مادری داشتند بسبیل تکلف لطایفه داد که قابلیت خدمتگاری آن استان نداشتند و بمنصب علاوه بخش اعیان دولت و ارکان حضرت شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسر حد زوال رسید ذکر حالات

امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنه هرات بگذرانید و بشرایط آداب عید و نوروز سعید قیام نمود و خسرو انجم در بیت الشرف خویش رایت اقبال برافراخت آن حضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک بنیابت گذاشته امیر فیروز شاه یساولی را بملازمت او بازگذاشت و فرمود که بلطف الله بیان تیمور و حمزه اقبو قا بسر حد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شد و نوبان با حضار عساکر منصور پیوست و در یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید و میر با لشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمد و در آنجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاهزاده مشار الیه امیر آله داد و امیر ارغون شاه را با سه هزار سوار نامزد آن صوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمیورزیدند و امیر میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز زانده و در آنجا فرود آمد و خداداد نیز بقریه شیراز رسید از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورد و پیشانی نوشته سیفر مود که شاهزاده مهر کند و با بخارا و اطراف ولایات میفرستاد تا دیار ماوراء النهر مسخر او شدند این حادثه عجیب در سیزدهم ذیقعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو خاقان منصور بر این واقعه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از آن آنحضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسینی چون بروی ظفر یافت تو کر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس روان کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر شد بهر چه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد و استعاقب الحق میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد متوقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال او ست و در ششم ذیحجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و شیخ نور الدین در وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه قرار داده بود که هر گاه رایات عالیات سایه بر اندازد از دمن باردوی همایون خدام هم پیوست بنابر وعده خویش در این ولایت بخارا آمد و چون خداداد از توجه او بدرگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند با بلغار بر سر امیر شیخ نور الدین شتافت و مردم او را پراگنده ساخته تمرجعیت نمود و موکب حضرت شاهرخی بفیروزی و فرخی از جیحون عبور نمود و در این اثنا امیر کبک احمد که خداداد ایشان را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود و تبلغین لهم دولت متوجه بارگاه سلاطین پناه شدند و شرف پای بوس یافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در خبر استماع پادشاه دولت بار رسید که چون رشته امید خداداد حسینی منقطع از آستین عروس ملک شد میرزا خلیل سلطان بند گردن عزیمت شمرد و حضرت خاقان سعید در ضمان تایید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با هنادیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر و امرا و اعیان دوستار بعد از شرف استقبال تا بلطام آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سرافخار و مباهات باوج سموات بر افراختند و در عشرین ذی حجه از یمن مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقران پای افتخار بر فرق چرخ برین نهاد و ظل رافت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار گسترده شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت ولد ترخان را پیش امیر خداداد فرستاد و پیغام داد که تو بنگر قدیمی بعرض ما رسانیده بودی که من بعضی مقصدی آن شدم بنابر رضای خاطر شما بود و ما از آن کار نمیتوانیم و همانا طریق اهتمام ما نسبت به بندگان قدیم و چاکران بر جاده عبودیت مستقیم نسبت شد و اکنون بیدغدغه باید که متوجه اینجانب گردد و تا از ملک خراسان تمام باید چون ولد ترخان با امیر خداداد ملاقات کرد و بادای رسالت قیام نمود خداداد جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بین ترخ تحریک نموده بود که من بدست او اعراض کردم و آن حضرت از این جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنه آن ناحق شناس را هم دانسته بجانب مغولستان رحلت آمد

ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بصوب بر افراشت و انتظام خداداد حسینی فرزند مستعد و شایسته را
ولازم دانسته از سمرقند بیرون آمد چون فرزند شیراز مرکز دولت دیر باز شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر نوشیروان بحسب فرمان بر سم منقلای روان شدند و میرزا امیرک احمد و یورش میرزا بایقرا و امیر سلطان شاه
و امیر حسین صوفی ترخان نامزد فرمودند و حضرت خاقان سعید محمل او ایام اقبال تحت و از پیش امرا منقلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نورالدین بدینجانب آید تا هر چه مصلحت وقت باشد بتقدیم
رسانیده شود آنحضرت امیر شاه ملک را بدان طرف فرستاده و در این اثنا صورتی بسمع رسید و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نموده او برادر خود شمع جهان را
بمعاونت فرستاده امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از منظوم مثال ✽ هر پیشه گمان مبر که خالیست ✽ شاید که پلنگ خفته باشد ✽ غافل ماند با آنکه نسبت با برادر محمد خان
لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده اما او با خواص و مقربان خویش را در میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است و بیوفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران در باره
او داشت اکنون ببینید که این نمک حرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند هم چنین شخصی در میان خرد بر وجوه او رجحان دارد و بر قتل او اتفاق نمودند و خدمتش را بگرفتند و سر بر هوس
او را جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند ✽ سری که گردن از امرت کشید گردنش ✽ بر آستان تو اینک کشان کشان آورد ✽ ذکر اندختن پرتو التفات خاقان سعید ملک
اقتدار بر احوال میرزا امیرک چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا امیرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اجندرا در کف
کفایت او نهاد و برادر او میرزا بایقرا و امیر موسی کمال را بدان ولایت فرستاد و مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون باز گردند و امرا منقلای سر خداداد و پسرش اندراو که در قلعه شاهرخیه
بسر میبردند همراه آوردند و بصوب نوازش سرفراز شدند و امیر شیخ نورالدین که بحسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون شر او مندفع شد معاودت کرد و در پایه سریر اعلا عرضه داشت که مغولان بولا
در آمده اند مبادا که از ایشان خرابی واقع شود اگر رخصت فرمایند بصوب خود باز گردم و دست تصرف آن جماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد مشروط آنکه زود باز گردد
و سیوری مقرر کرد که از آن باز نماید و امیر شاه ملک را بقتل نموده روان شد و در این اثنا بمسامع جلال رسید که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعه خداداد و نگاه بانان را با خود یار ساخته
بطرف قلعه آن رفت و با میر عبدالخالق پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشان را بدست آورده و نفس همایون عازم سمرقند گردید
و امیر خداداد از امیر شاه ملک التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق نیز خبر فرستاد که شما از قلعه بر خیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در تربیت
دیده عازم اردوی اعلا گشت و چون امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قمی و امیر قراقرا که در زمان حضرت صاحبقران سفر و سفارت و سفطات امور بودند
پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد که مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نمائی بموجب توقف چیست او در جواب گفت که عنایت پادشاهانه در باره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعل ملتمس آنکه مرا و مولانا
قطب الدین معاف دارند و چون رایت نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت بر سم و متعاقب آنحال میرزا خلیل سلطان از آن کوه آمده با میر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت
نموده سخن او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را پذیرفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و دارقتولا که قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کامام بکیفیت حال و صورت نیاز و دعای
او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده او را بانواع لطف سرفراز ساخته شاهزاده را بآنجا ترغیب نمود و شاهزاده بازبخشی کامام را فرستاده که آنحضرت عهد و پیمان بسته از امرا هر کرا فرستد
همراه او مبادرت نماید حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کامام را قسم یاد کرد که بدت الحیات قصد
فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض را در شان او نشنوم امرا این عهود از آنحضرت شنیده متوجه جانب او گشتند که میرزا خلیل سلطان
و شیخ نورالدین آنجا بودند و چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسین صوفی و امیر علی که بآنجا رفتند و با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده و حضور امیر شیخ نورالدین سخنان حضرت
خاقان سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امیدوار آسوده خاطر روی باردوی همایون نهاده در موضع اوزن شرف تقبیل خاص حاصل کرده حریف مجلس انس و با سطاب طرب گشت و از خلعت خسروانه
معاودت بجانب خراسان سر برزد و ایالت مملکت ماوراء النهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نوباوره خلافت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده در اعدالت و نصفت آیتی بود و احتیاج بوصیت
نداشت اما آنحضرت کوشش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنه هرات و شرح وقایع او چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از
سفطات امور ماوراء النهر بپرداخت مراجعت بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانیده ولایت [illegible] میرزا محمد سلطان ارزانی داشت و شاهزاده را بدرائی رعیت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت فرمود و خود
خوشدل و شاد شده روی توجه بجانب هرات نهاد و چون موکب همایون بحدود مملکت قندهار و کابل و غزنین که تختگاه ایل سبکتگین بود بمیرزا رسید فرزند ارجمند میرزا محمد جهانگیر ارزانی
داشت و وصیت فرمود که عروس این مملکت ایزد یوم عدل و احسان بیارایند و مضمون کلمه الملک یبقی مع العظم بخاطر گذرانیده چمن مملکت را از خار ظالمان و مفسدان پاک سازند و همین سبب اشتهار دولت
و از طریق سیوست و عدالت در گذرند و بعد از آن رای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد که حکومت بلخ و ظفر بنان را تا کابل و بدخشان بمیرزا عدل شاه و حسن عقل کابل فرزند عالیشان [illegible]
ابراهیم سلطان کرده تمامت الوس جغتائی بلکه سپهر [illegible] در ضمن فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرمایند و بنابران فرمان قضا جریان نفاذ یافت که شاهزاده کرد دار السلطنه هرات

حضرت اعلا خاقان بود و متوجه اردوی سلطانی گردید آنجناب امتثال امتثال نموده بر مرکب شتوال سوار شده دشنبه دهم رجب بخطه خود رسیده ساعتی بتدبیر صرف یافت و بعد از تنسیق بسامان ضبط مملکت
کرباسی آنجناب موسوم شده بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت خاقان سعید بانتقال مترنم شد ؎ همان به که نیکی بود یادگار نماند ز گیتی کسی پایدار چون جهات تکوینات بحسب ارادهٔ
بیچون بانتقال خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنة هرات ایلغار فرموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسیده آن بلدهٔ طیبه طراوت روضهٔ رضوان یافت ذکر عاقبت حال امرای
یکی از آنجمله آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم عامل ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن توابع بجناب شاهرخ ارزانی داشته در آن ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر
بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با مداد سادات هزار چریک سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمد و شمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید
مستقبل شده که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در خدمت امیر سید علی بجانب ساری رود و باشید مرتضی بگوید که صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری را بر برادر
مسلم داشته تو اکنون در انمضایقه میکنی وظیفهٔ آنکه ابطال قواعدی که آنحضرت تو کد گردانیده راه ندهی و با برادر منازعت نمائی که آنمعنی موجب کدورت خاطر شریف خواهد شد و بحمد الله منة
که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل و نعرات انشاء نشسته ام و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج بهفت کاب همایون ندارد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود و لشکر با در آنحدود
مجتمع اند و اشارت عالی مترصد چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد و سید مرتضی این کرده با دیگر دلدار تمکن یافت و دیگر آنکه امیر نیکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود
روی امید بکعبهٔ آمال آورده باحرام سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچیان آنجا رسیده و تحفهای
بسیار گذرانیده زبان بسپاس کیاد فتحها و ارالنهر بکشاد و آنحضرت بعاذ نوازش او را رخصت انصراف ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام و شیخ قبچاق بدرگاه شهریار
آفاق رسیده و تحفها و سایر جانوران شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که تجدید ولایت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند آنحضرت همه را بجامه زر داده با فرمان رخصت ادا برای
فولاد خان و امیر ایدکو تحفهای پادشاهانه ارزانی فرموده و امیر حسن کاراکه بقول گیاست و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان داد پیش فولاد خان رود و بجهت شاهزاده جوان بخت میرزا محمد جوکی مخدره
از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کند و امیر حسن کاراکه موجب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفهٔ از ترکمانان که در موضع اغوچه بکستان بسر میبردند و فتنه پیرا و شاه خرابی نموده بودند در زمان
متقدم ایشان تیمور سلاطین بتلقین دولت بیدار سر را جمع نموده بیورت قدیم باز آورده و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان بعذر و استغفار گشاده و رحمت بیدریغ ذیل عفو و جرایم انجماعت کشیده و ایشان
بدفع خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از خود تمام ایشان شده عرضه داشتند که اگر آنحضرت از جرایم ما درگذرد و بجهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ زین الدین خوافی را ارسال
فرماید مرا ایمن شده بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب شیخ را بجهت ایجاب انتساب رخصت داده آنجناب روانه شد و چون بمقصد سید امیر ولایت باستقبال مبادرت نموده قبل از اغراز احترام بجای آوردند شیخ
شرایط عنایت و دعا آنحضرت بمردم سیستان چنانچه معلوم او شده بود باز رانده اکابر و متعینان آنمیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره با تمام دکر سیستان ایل یاسا بدرگاه سلاطین پناه آمدند و جناب ارشاد مآب
نصلی شیخ باز رانده در عرق تشویش و شاهانه در حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت شعار شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرمود و همه را اکابر سیستان پیش پدر شاهزاده
و شاه سعود ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آنمیار در زمان چنگیزخان با آتش قهر سرش تولی خان سوخته بود و بخرابی و خاکستر
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و با مضای این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان زود تر تدبیک و ترک تاجیک روی بدان مهم آورند و خلایق حسب فرمان کاربند شدند و
باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شقاقی و لاتی با تخریب دویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید و اگر گرفتار شدن امیر فولاد بدست شیخ نورالدین مدد دشمنان جفا کار
امیر شیخ نورالدین تبویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از تمبوران بسیار کوی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکرها از شهر بیرون آمد و در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بتیر و تفنگ مشغول
و قول امیر شاه ملک مخالفان را از جای برداشتند و خدمش از سر کوه غنان برتافت و از آنجا بکوه اقولا که میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر فولاد بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت
این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مغرب و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمود بوغی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قوس و مازندران رفته از آن حدود
باخبر باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود بایسنغر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در موضع مرو عرضه داشت
اعیان سمرقند بپایه سریر اعلا آمد مرقوم آنکه روز دوشنبه پانزدهم ذی حجه جنگ محاربه امیر شیخ نورالدین بدرب شیخ زاده آمده که محافظت آن باهتمام اولاد شیخ زاده ساغرچی بود و هر چند فریاد برکشید
هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازهٔ آهنین رفت که خواجه عبید الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبید الاول جواب داد که ما مردم طالب علیم و بحکومت
کاری نداریم حاکم امیرزاده شاهرخ بهادر است و قرة العین خود در اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر رخصت حضرت شاهرخی نشود که امیر شهر را بخدم داد
در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آنصوب شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند و حضرت خاقان
سعید بالیقان قمر بسمرقند فرستاده تا بشارت وصول بدرگاه فرستاد تا بسمع اهالی آنجا رسانند و چون چکمو مغرب اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که

مرزا الغ بیگ در گلزار کلک نشسته است و این بنده در مصاحبت شیروان بدرلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نورالدین از دروازه سمرقند بایوس گشت غزاده طوداسیر شیخ حسن را فرمود
که به کنار آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و درین اثنا پسر امیر الله داد حسینی به خدمت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از انجهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفا دار که
مقید داشت به قتل رسانیدند و نزد رفته میرزا جهانگیر بن میرزا سلطان را که در حصار بود بدرسه و افسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت و رایت همایون بکنار
آب جیحون رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب بکلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ را بدو
دخود میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چه دقصود حاصل ننمود و شهریان همچنان در مقام ممانعت بودند و روزی چند
امیر شیخ نورالدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشای دکاکل بگذرانید و در نیولا رایت فتح آیت بکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبدالکریم حاجی
سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده و عطف عنان نموده بر میر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را متفرق و پریشان ساخت
و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاد و سبب زیادتی غرور او گشت و رمالی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین در شان امیر شیر بدگمان شده او را
از میان برداشت و دائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کرد نوی میکرد و میرزا امیر بک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده
با میر شاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه و شرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیگ تولچیان ولایت کش را جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گرد او انبوه در آمدند و گردون شکوه مجتمع شد
و امیر شیخ نورالدین با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر همدیگر صف آرای شدند جمعی بر راه نمونی بخت بلند
متوجه معسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نورالدین روی برتافت و این فتح سیم روز دوشنبه سیم ربیع الاول از کمین غیب بظهور آمد و یازدهم ماه مذکور
خطه سمرقند از قدوم آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته شمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت میر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی ازبک فرستاد
تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نورالدین دریابد بسیاصل گردانند و چون مهمات ممالک ماوراءالنهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت **ذکر نهضت حضرت خاقان**
سعید بهرات حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنت هرات نزول فرمود و شیروان
فرستاد و امیر شیخ ابراهیم را بجانب هزارجریب قاصد امیر سیف الدین و از ولایت ساری قاصد امیر سیف الدین و از ولایت کبار و از غیر ذکره و دیگر ممالک جهانگیر چند روز متعاقب یکدیگر رسیدند و مخلص حکیم
عمر و ابوسعید امرا و مقربان معروض داشتند و درین اثنا بیک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود و در آن ولایت بیرون آمده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا و کبار در دیوان اعلا
معروض داشتند پیشه و خیال بوضوح پیوست که نخست غیاث فتنه ایشان بود و سلطنت شده لاجرم بیشتر جهان انقطاع نیافت اگر حکومت کرد تعلق بیک داشته باشد و موزه و ملازمت رکاب نصرت انتساب قیام نماید و بعد از سعادت
آنحضرت بخراسان بنا بر مدینه شریفه خاقان و معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده در غایت معمور است و در سال مذکور خاقان
سعید و منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و معماران و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن سال همایون فضای وسیع باغ را بوده بود
بباغ سفید **ذکر وقایع حالات میرزا عمر بن میرزا پیر محمد عمر شیخ بهادر** حضرت خاقان سعید در افتتاح ربیع عشر و ثمانمائه عزیمت عراق بادغیس فرمود و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ
از جانب فارس و عراق عده شرف پای بوس دریافت و سبب آمدن آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده و مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن پیر محمد و میرزا علی
بن میرزا رستم را که هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد و ایشان از روی ارث و انتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده در اواخر محرم
بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی ملتان که از جمله متعینان آنجا بود بسالت آمده و انواع تحف و هدایا آورده و بسیاری از امرا عرض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب
همایون مشرف شده و بغایت بیدین و مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در نیولا فرمود چیره نوکر میرزا الغ بیگ آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان
پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را با امیر شیخ نورالدین تعیین نموده و ایشان با لشکری بقرب سیراه رسیدند و مقارن این حال از جانب کران نوکر سلطان اویس امیر آمد و گزارش
خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کران نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و درین اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ بسیاری اخبار خوش
رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق دغیس اجازت داد که بخانهای خود روند و آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنت هرات نزول فرموده
باغ زاغان را نمونه رضوان ساخت و در نیولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسید و تحفهای فیروزه انگیز بندگان آنحضرت فرستاده او را رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته آن دیار را غارت و تاراج کرده و بالجمله از آن جهت نموده دیگر پناه بردن امیر شیخ نورالدین بمحمد خان و استمداد آن امیر شیخ نورالدین از آن شکست خاطر یافت
اول از حکومت متغیر نمیشد و هر لحظه سر راهی میگرفت هر زمان جمع در اطراف ولایت میزد و چندان نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد و چون کاری از پیش نرفت و عاجز گشت پناه بمحمد خان برد و از آن استمداد نمود

سمرقند بلشکر فرا دین متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسید و مرتبه یک صورت معاد شد اسوزن ایشادگان پایه سر بالا گردانید و حضرت خاقان سعید باحضار لشکر فرمان داد و در روز چهارشنبه
سلخ ربیع الاول از باغ ناتان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا بای سعادت در کلک آورده روانه شد و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در آنجا قاصد میرزا رانغ بیگ خبر رسانید که سخنوران
بولایات خود باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان نیکی و میری رسید امرا و خود گفت که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم ذو قوت شوکت دشمنی کنیم و معلوم نیست
کاین فتح و نصرت نصیب کیست و بسا بر سعادت قرار گرفت محمد خان ایلچی جانب امیر شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی نمود بنا بر خدمتی صاحبان اغراض بود اکنون
دوستی میکنیم و میان تو و امیر شیخ نورالدین صداقتی هست ما و اطاعت میکنیم و امیر شاه ملک ایلچی را رد جامه داده باز گردانید و نوه و زنخشی را با بیدکات و تبرکات بادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین خواهش
جهت دوستی تاکید یافت و درین اثنا ملک سیاول که میرزا رانغ بیگ آمده سر رفته بود که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت مغول آمدن ملک سیاول
و در فتن بجانب سمرقند تردد شده چند روز در آنجا بیکتوقف نمود و امیر سلیمان ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا رانغ بیگ و امیر شاه ملک معلوم نماید و امیر شاه ملک بموجب فرموده عمل نموده
بآنجا رفت و باز آمده عرض داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح پیوست که از زمان که زمام مهمات مملکت ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک در آمده تا غایت در شرائط ملکداری و جانبداری دقیقه
فرو نگذاشته لامزاج شاهزادگان بغایت نازک میباشد باقی دانای حال که هست همچنین بعرض رسانید که در آن حین که من باز گشتم امیر شاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه بنواحی شهر شد تا
بکنار سمرقند از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید مهمات مملکت را بتجدید رونق و طراوتی داد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بآب جیحون پل بندند و موکب
همایون در بست دیگر جمادی الاول عبور فرمود و چون موکب قشقاء ضرب بنیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا رانغ بیگ و اکابر و اشراف رسید و سعادت بساط بوس دریافتند و آنحضرت چون جان گرامی
و دیده بسمرقند در آمد و بزیارت اکابر آن دیار و حضرت صاحب قران زنده ملات و صدقات بمستحقان رسانیدند و مرغزار کاقل محل نزول شهریار دریا قرار گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه ملک رسید و سر
امیر شیخ نورالدین رسانید **ذکر وقایع حالات امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین** امیر شاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین نامه سخنوران کرد و خواست که بر آب جیحون پل بندد امیر
شیخ نورالدین آگاه شد و اضطراب آغاز کرد و هر کس از شاهزادگان جهانگیر خان و امرا توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از تقبیل قدم امرا و اشاره ملک در باب صلح
سخنان گفتند و امیر شاه ملک ایلچیان را از پیش خود گذشته فرستاد و بعد از آن آمده قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاد و پیغام داد که اگر آنجا خود را عاقل میکنی و بعذر خواهی گذشته مشغول میشوی تو صلح
میکنم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود امیر شیخ نورالدین گفت امیر شاه ملک را بگو تو نوکر بر قلعه آید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بدانم که کسی این قضیه را قطع رسد بهتر باشد سخن برین قرار یافته
امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحب قران مغفور
ترا بمثابه تربیت کرد که فرزندی بر آن تصور نبود و چنان فرزندان صلبی عزیز ترسید شت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای عظام انتظام داد و خود را لذا وجه
که با وجود این حقوق از نسبت این خاندان چه چیز سبق واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که از گذشته نگوئید اگر از سر اخلاص تهمه پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان
سعید هیچ گزندی نرسد بلکه بهر لطف و عنایت شاهد کنی امیر شیخ نورالدین گوید چون رشته گسیخت نمیتوان بست + اگر پیش در میان است + امیر شاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین
از سر عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار آید فائده نداد و امیر شاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شامیانه از برای ما بفرست و خود در قلعه رفت و امیر
شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب داد و القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرد و سخن صلح بجای نرسید و امیر شاه ملک با امرا گفت که
یک نوبت دیگر این بیدولت را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزندان را روان نمیکند باری نوکر نیک خود را بفرستد تا بکشتن ما را موسی با شاهزادگان رفتند و امیر شیخ نورالدین
بر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت و احوال امیر شاه ملک در مقام نوازش بر قدق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه پیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و بر این امر که در خاطر داری
اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سائر و دائر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا و از پیش
امیر شیخ نورالدین باز گردند تو نزد او روی و بیتکلف چون ترا از دور به بیند بطلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسب در عهده تو محافظت و حمایت تو در عهده
ما بر قدق متقبل این معنی شده و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند بر قدق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر وی افتاد او را دید
بر قدق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نورالدین خم شده او را در آغوش گرفت چندانکه دستهای بر قدق به پشت امیر شاه ملک رسید بزوری که داشت او را از اسب فرو کشید
و چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد بر قدق او بر سینه او نشاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران شیخ نورالدین که با او در قلعه بودند دوان افتاده بر سر بر قدق تاختند و یکی از ملازمان
امیر شیخ نورالدین بر بازوی بر قدق فرود آورد و بزانو امیر شیخ نورالدین را گذاشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسب برید شد و هر خورد نگاه شمشیر بر سر امیر شیخ نورالدین فرود آورد و زخمی
[illegible] امیر شاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند و چون حال بدین منوال دیدند و بر قدق شتافت و بر قدق چنین دید که مدد رسید بخواست و یکی از شمشیر او را بر خاک انداخت

بنیروی دولت قاهره از پرده غیب روی نمود و امیر شاه ملک هر قداق را که بر چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش فرموده گفت مدت العمر ممنون تو خواهم بود هر قداق گفت سعادت این
کرنمای مخدوم من حاصل شد و خام این بنده در میان آتش موسی باقی ماند و بعد از آن امیر شاه ملک قلعه صوار را محاصره کرد و در این اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسید و پیغام با امیر شاه ملک داد که اهل قلعه را تو
ایلچی پیش ما آئی تا دیگر او فرستاده آنجماعت را بیاورد امیر شاه ملک حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود ذکر متعلق ساختن علم دولت از کاکل بکوک گنبد چون ملک ماوراء النهر در تسخیر
از وجود عساکر ظفر اثر صافی شد و مجموع ولایات مضبوط و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت ربیت دولت و شوکت بر افراخت و از دوی همایون از کاکل کوچ کرده بکوک گنبد نزول فرمود و در آن
منزل کبیر احمد جبوجی فرمان خجسته پیوسته شرف یابی دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط اعتلا و استعداد یافته بطلب خسرو آنه سرفراز گشت و هم در آن منزل شاهزاده جوان بخت میرزا
الغ بیگ طوی عظیم ترتیب داده تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانید و در این اثنا ایلچی عمزاده امیر شیخ نورالدین شیخ حسن قلعه صوران سید و صورت انقیاد و اطاعت مرسل خود اظهار کرد حضرت خاقان سعید متوکل
بجهر بر هشت ایلچی امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر شیخ نورالدین تعیین نموده اند فرستاد که اگر در این قول صادق نمی توان آغاز ایلچی فرست از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعه حضرت
صاحبقران شخصی امیر شیخ نورالدین قوزان آغا را در حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیر شاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمه از آن معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان نفاذ
یافت که امیر الیه عازم خراسان شود و بسوی همایون از کوک گنبد نهضت نموده و شتابیده در دار السلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز عهد علیشاه آغا رسیده آنحضرت شرف الاستلام بجای آورده و تقسیم
را که از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسخ است بصداق او ارزانی فرمود و حالا از آثار خیر عهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید مسعود تربیت
میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار باو داد و جمعی سرداران مثل امیر حمزه اقبوقا و دیگر قولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که انتساب پادشاهی شاهزاده مرتب شدند و بر سریع جهانمطاع نفاذ
یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از آنجا رود و مالکی که تعلق بپدر مرحوم او میرزا میرانشاه میداشت بر جا که گیرد از آنها باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد بر دیوان سازد و میرزا
خلیل سلطان روی بعراق نهاد و چند روزی در دری نشسته بنا بر جلب میرزا رستم باصفهان رفت و آن تجاری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعاجزه و درویشی زاده دار القرار پیش رفت
و از وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینه ها چاک گشت و خبر واقعه وصایع عهد حضرت خاقان سعید پیوست خاطر انور آنحضرت پریشان چاره جز تحمل ندیده زبان بخجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده
و بنوعی که نقل در صدق رجال شاهزاده خلیل سلطان قلع شده بود که چنین استحقاق الدوله خان زاده و شرفات قلب و ضیع و شریف جای گرفت و آن بانوی عظمی در شهر سنه تسعمائه و هفت یا در جوار آن روضه
بزرگوار خاک خفتند مستور و تاریخ فوت آن نورباد مذکر توجه پادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس سنی حضرت امام رضا چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش بر افراخت
ضمیر خورشید تنویر پادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که سوم عید اضحی زیارت مزار متبرکه رضوی که آنرا مرجع مرجع نافلان انسان اند تقدیم رساند و با مقتضای این عزیمت نهم ماه ذیقعده موکب همایون از
دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در این اثنا بمسامع جلال پیوست که مودود دگر میری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و بعد از عصی در ملازمت رکاب نصرت انتساب روزگار میگذرانید و از این
فرصت غنیمت دانسته عزیمت گریز نموده آنحضرت تفحص حال او سرعی بجانب هرات روانه گردانید و کیفیت حال او چنان بود که چون حکومت ولایت گریز که سابق او بود مفوض گشت چنانچه
سبق ذکر یافت مودود بنا بر فرموده ملازم شد و مدتی به فلاکت روزگار گذرانید و همچنین که مجال یافت روی بگریز نهاد و در موضع بری که جماعت بلوچان که از ایل ایشان علی تیمور بود
در شکارگاه با او دو چار خورند و علی تیمور را از او پرسید که با تو چگونه افتادی جواب داد که چون انتساب علیه بولایت خود مرحوم علی تیمور گفت در نیاب ایشان همایون باید نمود و الا موقوف باید بود مودود
تیغ کین از نیام برآورده چند تن از بلوچان را زخم دار ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور فرار نمود و در پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب آمده تیری چنان بر پشت تیغ که از سینه او
گذشت و جماعت بلوچان لوگران مودود را مقید کرده با اسیر روانه هرات گردانیدند و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهت تفحص حال مودود بشهر بلوچان آمده مسرور و در رسانیدند و چون آنحضرت
نزول فرمود نشستند هم زیارت بجای آورد و صدقات بارباب استحقاق داد و سایر اعظام را بنوازش اختصاص فرمود و در این ولا امیر سید عز الدین حاکم هرات جریت از حق عقیدت و صفای سریرت
بپایه سریر اعلا و درگاه کیوان اشتباه فایق که از چنان بزرگی سر زده و خود چنان پادشاهی پایه بلند رسید و خدمت او شرف قبول یافته بعنایت پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد و برادر امیر حسن حاکم فرزند کوه
بر سیده بمبارکات سرافراز و بمجامع عرض رسانید و شمول نظر عنایت و عاطفت گشت و نیت معاودت تصمیم یافته آنحضرت در کنف نصرت و تائید ایزد متعال بدولت و اقبال براه باد خیش کارزار
روان شد و در روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمحل خود نزول فرمود و تفاصیل اصول چنین فلک فرسای بدار السلطنه هرات خبر آمد که ایلچیان ایلک خان پادشاه جغتائی نزدیک رسیدند
فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آئین بستند و اماکن فرضایع خدا قت و صارت خود را ظاهر گردانند و کاتبان از بیت و آلایش هند و بعد از تمثال شمال واجب الاقتبال بعزاز میان
باستقبال میرزا شتافتند و مقدم رسولان را بر خود مبارک دانسته ایشان را بعزت احترام تمام بشهر در آوردند و آن هنگام زمانی بود چون ایام جوانی طرب انجامی و مجلس شبهای وصل جوانان عشرت
بحضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را بسان باغ جنان بیارایند و بساط ولان بهارم سطوت هر کس را در محل و مقام خود نشیمن فرمودند و حضرت مشتری ماهت خورشید طلعت بنیر اعظم
آئین و حشمت بر سریر رفعت بر آمد و امرا و ارکان دولت و اعیان را باستبوس رسانیدند و بلاد کاملت ایشان را بگذرانیدند و ایلچیان را که همه از مخصوص خواص و نیک اندیشی بود بمعرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه جغتائی

که بیان مختلف نوشته بودند مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محبت آنحضرت و مفارقت میرزا خلیل سلطان و غیر ذلک سعی نمودند حضرت خاقان سعید قابق از انقلاب زمین و زمان
و بعد از ادراک بر مقاصد مجموع را بر انصراف و انجاح مقرون ساخته حکم شد که امرا الجیان را طوی دهند و این اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از هم عبوت منقاد مجموع
بر لطف و مرحمت خاقانی کرده بدار السلطنه هرات آمد و امرا و عظام را در باب لوازم و اقسام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هر چند ملک قطب الدین در خدمت و خدمتگاری ما تقصیر نموده و قدم از جادهٔ
عبودیت منحرف نشده اما اکنون زبان باقتدار استعفا گشاده بتیغ و کفن بر بنا آورده است از غایت مرحمت پادشاهی چنان مستحق که نومید باز نگردد و ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جرایم زلات او کشیده
ملک قطب الدین سعادت دریافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و عذر بلیغ که خطائی رسیده آدم از آن عذر بجائی رسیده و قبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رسانیده و بقیه
از مال گذشته باقی باشد ادا نماید و طاعت پادشاهانه ان ملک القطب الدین از زانی بیاشد و چون مهمات الجیان خاطر بانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی بر سم رسالت با ایشان
گشت ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد پیش حضرت خاقان بهار الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود التماس نموده که سعید ارسال نماید
که مال و ولایت باو تسلیم نموده آید و فرزندان را بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه اقبوقا را روانه گردانید و امیر مشار الیه بقصد سیده شاه بهار الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه
محال و خیال استقلال بخود راه داده انقیاد احکام نمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمانداد که امیر سفراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروز شاه بقلع و قمع
و ازالهٔ بیت امیرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده و لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان گردند و امرا مذکور بنواح سیدند و شاهزاده در شان ایشان صنوف نوازش مبذول داشت و امیرزاده ابراهیم سلطان
با امرا و عیت بدخشان نمودند و از راه تعلان باشکش آمدند و شاه بهار الدین بجانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان با لشکر بیاده
در کنجم توقف نمود و شاه بهار الدین از آوازه لشکر شاهزاده جان بکوه های سخت و بیشهای پر درخت گریخته بود و در نظر عقل محال مینمود که بیگانه بانجا تواند آمد بنابرین احوال و انتقال
شاه بهار الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه باز گشته بواسطهٔ بدخشان در آمدند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه بهار الدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود
و حکم شد که او در حمایت میرزا ابراهیم باشد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ کورکان بدوانه البستند و حضرت خاقان سعید از غایت محبت و وداد که نسبت باولاد
الجاد داشت فرمود که آنقدر گوهر و شرف را قبل از سعادت حل بخراسان آورند و بحسب فرمان مهتابی زرنگار مرتب گردانیدند و آن بانوی عظمی بعشمت و عظمت تمام بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول
سنه خمس عشر و ثمانمائه بیکی کاخ زاده بطالع سعد قدم از زاویهٔ عدم بصحرای وجود نهاده طوی بعظمت ترتیب دادند و در این سال امرا عظام بموجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم
رفتند و پسر امیر ایدکو که صاحب اختیار ولایت اوزبک بود در شهر گذشته آن ولایت بسایر ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روزی در آنجا توقف نمود و برای آرایش زمین
عقل و دین مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داده و مردم کار دان را بمحافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایه سریر اعلا شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد چندگاه خوارزم مع توابع
و ملحقات بامیر مشار الیه ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو میداشت و در سنه عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز
شاهزادگان و اعیان بخش و سور بسر بردند و درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر بسمع همایون رسید تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت
و فرمان جهانمطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که هامون و کوه از احتمال آن بستوه آمد
و چندین زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد و نمونه پیلان گردون شکوه ❊ به تندی چو دریا به پیکل چو کوه ❊ حضرت خاقان سعید بازدهم رجب از دار السلطنه هرات بطالع
سعد نهضت فرموده و چون موکب همایون ببلدهٔ فاخرهٔ نیشاپور رسید رای دوربین اقتضای آن کرد که بمکتوبی میرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت مخیمهٔ اعلام فرمود [illegible]
آن نامدار را بایمان مهارت در قید کتابت آورد و ذکر صورت مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر جناب اعزی فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که [illegible]
بین دولت و قائد نامتناهی احوال مملکت بر مناهج استقامت استقرار یافته و مأمورهٔ این ولایات بر مجاری استمداد استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت ذکر [illegible]
و سمت حشمت الهی میدهد هر اراده که در خاطر گذرانیدیم دولت مساعدت مینماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون خاطر بر تفریق جمع قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آذربایجان مصروف است و حال [illegible]
آنست که زمستان را [illegible] و چون طلیعهٔ بهار پیدا شود ولایت شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر با اسپان پیل پیکر رخ بدان صوب آورده فرین بند خصم کشائیم و [illegible]
[illegible] برادر مخدوم بتوقع پیوست [illegible] تعضیه فرض عین بلکه عین فرض دانسته و بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بطرف میسر نشد [illegible]
[illegible] و خراسان و زابل و کابل تا اقصی بلاد هندوستان و ممالک ماوراء النهر با نواحی ترکستان و مازندران و تمام طبرستان و تحت تصرف بندگان ماست و خاطر از جهت [illegible]
[illegible] و برقی در [illegible] و دوری همایون و بیم آفریده را باین خاندان که عقد ایاش [illegible] و این جرأت که قرا یوسف نموده نگردد و [illegible]
[illegible] و طبعاً و شرعاً و عقلاً و نقلاً از شمار واجبات است و دفع او از مقتضیات اگر ما با یکدیگر راه مباینت گشاده ندارد و جادهٔ محاذ نسپرد و [illegible]

مضارت تشابک و تشارک نشویم و دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد و میباید که با لشکرها متوجه شده در حدود دری اتفاق ملاقات افتد و از امرا هر کرا اصلاح باشد نفرستد تا مشورت
نموده هر چه مقرر باشد باتمام رسد و چون نامه تمام و شرف اختتام یافت در صحبت ابو سعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل میزان پای همایون در رکاب آورده سوار شد
و شکارکنان و صیدافگنان تا به جلکا مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک محروسه جهة بارهٔ همایون آوردند و امیر غیاث الدین از هزار جریب و امیر حسن کا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و سایر
و سایر حکام و ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان باجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند

ذکر غرور میرزا اسکندر بناپکاری اعتبار ابو سعید ملک چون مکتوب خاقان سعید را میرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان سعید
قصد ولایت فارس و عراق دارد و بنظر چنین که در خاطر او از پادشاه کشورگشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افگند و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران
خود را مقرر کرد که همراه ابو سعید ملک بیاید به سرپرده اعلا آمده جوابی ناصواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود و گفت که اگر خود نمی آید لشکر نفرستد و میرزا اسکندر از تخیلات
نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین بخدیگاه آن هر دو آرایش داده بود حک کرد و رایت استبداد و استقلال بر افراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت
و راههای مضبوط مسدود ساخت و فرمود که نواحی دری را که مرز لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و این معنی بدان ماند که سیل با نباشتن گل بازدارد و زمین و از زلزله اعتبار پاسا کن سازند و سلاکات
بسرحدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خواطر ادانی و اقاصی قرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر اسپ تازی با زینهای زرین و خلعتهای
قیمتی جهة ایلوایات فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان توقی الملک من تشاء سلطنت ممالک بر و بحر را بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی و تقسیم که هر روز مواد
این معنی در تزاید باشد حالا که همگی همت و تمامی نهمت مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه ترکمان
است یک حمله از آب ارس در رود و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابران نوشته بود که پیش ازین آنجناب لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنابر مرضی که در راه بوی روی نموده
بازگشته بود و میرزا اسکندر از این صورت را از جمله فتوحات عظیم شمرده و دیگر میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت باید
رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افگن
کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشند باید هر کرا از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند تا نواحی هرات سوار بتاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود و ولایات
زابل و کابل بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نمائیم اما این مثل در میان مردم مشهور است چنین گفت رستم خداوند خرش :: بدست آهوی ناگرفته منجش :: القصه کافی الاسلام
عازم سیستان شد و در رباط استران نوکران داروغه طبش او را دیده و شناخته بیلاکات را بنظر در آوردند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند
که کافی الاسلام متوجه اینجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بفرستند
و از آنجانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد و ملک قطب الدین بی الحال کسان فرستاده تا او را بگرفتند و خدمتش را با بیلاکات و مکتوبات
بهرات بردند و از آنجا او را بارهٔ همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد
مصدق دانست با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کار بند شود و بمعارضه و بمقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان
آرمیده را آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست دور و دشمن نزدیک حمل بر عجز اینجانب کنند و ازین مزخلها زاید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود
که آنچه میگوئید متضمن بمصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود و یکمن که به نصیحت و موعظت پند غفلت از گوش کشد و از کردار ناصواب
خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید ؎ اگر بصلح میسر شود که با دشمن :: ره وفاق روی آشتی به از جنگ است :: ما را نظر آنست که
رعایا که ودایع حضرت خالق البریا اند تا بسال رنج و عنا نگردند مرا زبان بدعای و ثنای ایشان گشادند و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بالیستقر بهرات رجعت نماید و شاهزاده
بر حسب اشارت علیه از جلکا مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از طی منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم افتخار باوج ثریا بر افراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس ری و بمنزل بهرام نهاد و عالم مسرت دیگر باره از غرور دین نظام انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده چون
روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در اعنان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسیده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و آن حضرت قاصد امیر مشار الیه را بازگردانید و پیغام داد که بر حسن عقیده و اطلاع عام
وظیفه آنکه پسر یا برادر خود با اینجانب فرستد تا اعتماد بر بخشش بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه بجهت مطالعه
محاصره و ساده داشتند بیان این سخن آنست که در زمانی که اردوی اعلا در قشلاق مازندران بود نظر بعد صحرائی که حکومت ساوه تعلق داشت کس فرستاده التماس داد و خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را

گردانید و میرزا اسکندر بر این حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلیپاه و عبد الصمد پروانچی و غیرهم از سرداران را نامزد ساده فرمود و چون حضرت خاقان سعید بر این قضیه اطلاع یافت فرماند امیر حسن
صوفی ترخان و امیر ولی خواجه ایناق و امیر چارشنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصر الله متوجه ساده شدند و امرا حسب فرموده عزیمت انطرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت
اعلا آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده زاده حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر زبده آنحضرت است اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و اندیشمند که با اینجانب لشکر
کشیده فرزند صاحب قرانست و فرزندان ولایت عهد بر زبیده ای باشند تخصیص چنین خلقی صدق که فرمانفرمای اکثر ربع مسکون است مرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را از خود
و دولت پادشاه هفت کشور غیب نزدیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنا بر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده گریخته بود و بعراق آمده چنانکه گذشت و قوتی
نداشت او را گرفته و بند کردند و امرا بحضرت شاهی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامداری بی کوشش روی نمود و رایت نصرت شعار سایه وصول بقلعه شهریار انداخت از جمله امیران
میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبد الله پروانچی و سعد الله بشرف بساط بوس فرازگشته و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرا میرزا اسکندر را بانواع نوازش مخصوص
یافتند و مراحم پادشاهانه از جریمه یوسف خلیل درگذشت و اوزبان استکانت بمعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب فلک انتفاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای
ساوه میل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم انکار چندان جانور افگندند که مدهاد آن دشت و جوش و طیور از دباب و نسور بحضور گذرانیدند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی**
دار الملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است در دو فرسخی نزول فرمود طایفه برنهونی بجهت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی بدرگاه
اعلا آوردند و در سلک عبید و خدم انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش خویش امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قراق با سیصد سوار بموجب ظفر قرین
پیوست و در مقام آتشگاه طایفه از مردم اشتام بعرض همایون رسانیدند که خیل خاد بر بیرون اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند لیکن که این فقرا
در ظل رایت شهریاری از گرفتاری خلاصی یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر معرب امیر الیاس خواجه و زمرهٔ دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شوند و نوعی سازند که حشمیان با رودی
علم پوشند و لاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه و غاو نهنگان دریا بیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و سپاه
برخاشجوی تند خوی روی در روی آوردند و میرزا بالقیر که از جفای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آورد و امیر جلیپاشاه بر لاش و لطف الله
بیان نمود و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علی شاه از دو امرای مردانگی دادند اصفهانیان چون دست بر لاوران منصور بدلسان دیدند در محال خود ایل شده پناه بحلات بردند مبارزان سپاه
گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان نمود بر سر ایل بیاه حشمیان را بگذرانیدند از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده بجنب امیر عبد الصمد امیر جنید سعی مبالغه نمودند لطف الله را از سر ایل و زنجیر استعلا
نمود و خدمتش با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم باو رسید و شمشیرش بشکست خرالامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و حشمیان را خراسانیان آن بار دوی اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر
در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نمود و در حیرت و دهشت بکاخ و ماغش تصاعد نمود و با خواص و امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده بیاد حرب قرار
گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند و هر کرا بخت یاری نکند: کوشش سخت یاری نکند: حضرت خاقان سعید
فرماند اولاطوایف سپاه روی برزم گاه آوردند و جواب خصم بتیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر در آئینه روزگار انصار خود ندیده دانست که با کوه دست در کمر زدن
و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست للجوم با گرد نکشان آفاق عنان از معرکه برتافت و پراگنده دل و پریشان خاطر آهنگ چهار دیوار شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند
و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیگ پا بیرون برد و خود را باصفهان انداخت و موکب
همایون قریب باصفهان نزول فرمود در آن اوان شیخ درویش از قلعه شهریار و بایزید پسر بسطام از حصار سلطانیه با رودی اعلا پیوستند و بعنایت مخصوص گشته در سلک و تخواهان
انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه برانغار موازی سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار نمودند و امیر الیاس خواجه زخمدار شد
و حضرت خاقان سعید فرمود که تو اچیان و یوارهای شهر را پیموده بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بخبر از آنجا بیرون نرود **ذکر اطاعت**
اهل شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت دیر باز چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق
که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت نیرک پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه
این جانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و تخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمت بموضع از پیش برده رایها بران قرار گرفته پسر میرزا اسکندر و اولاد
عبد الصمد و شیخ بیاول و پسران و سایر متعلقان و مخصوصان امیر شاه ایله را گرفتند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند
حضرت بگذشتی لطف الله بیان نمود و بضبط اموال و حکومت خاص تعیین فرمود و امیر جلیپاشاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبد الصمد را باردو رساند و در این اثنا نوکران

شاه چهره که معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته و از راه بیوفائی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز با صفهانیان شکستی بی اندازه
میرسید و با وجود اینحالات گاه و بیگاه بجماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در ان ایام از اطراف ممالک اضرار متنوعه بمسامع علیه رسید نخست آنکه میرزا رفیع
قاصدی فرستاده معروضداشت که میرزا امیرک احمد از عهد خلاف کرده امیر موسیکا و امیر بابان و امیر علی قوچین را به قتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شد فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهاد
همت عالیست چون بمستقر جلال معاودت نموده اید تدارک کرده شود و دیگر آنکه بیکه بخشی آمده معروضداشت که لطف الله بیان بگمان آنکه امیر جلیان شاه بر وی خروج خواهد کرد او را به قتل آورد بنابر این حرکت
ناشایست آنحضرت بیکه بخشی لطف الله بیان را نقل فرمود و امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا امیر شاه الیه بتحقیق آن کار بدکند و دیگر از ولایات تستر قاصدان دندی بن سلطان اویس آمده
اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نوازش یافته باز گردانید و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله پردا بچی و علی درویش جبیب فرموده متوجه کاشان شدند و ایشان ایالات را بوجهی ضبط نموده
اهل و اولوس را در مقام طاعت و انقیاد آورده عرضداشتی در باب بیاید میرزا اعلام فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کردار خود پشیمانست و در عهد آنداردکه باز خطبه و سکه
بنام و القاب همایون آنحضرت آرایش دهد و آنخبر ملایم مزاج پادشاه هفت کشور افتاده چون بخواست که بشیاغنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گرداند تا صله رحم بجای آورده شاهزاده را استاصل کند و
خدمتگاران قدیم و رعایای اندیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند بجهت تاکید همین مولانا غیاث الدین سمنانی را که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالح راجع سازد
و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بر خلاف متوقع از درشت و خشونت
و ذلت و نفعت و تندخوئی و درشت گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروضداشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی
را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم مخالفان را بتیغ خونریز فیصل نهد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قراقرا که منصب امیر الامرائی داشت با دو سه هزار پیش حضرت خاقان سعید فرستاده
التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا من بخدمت بر سم شهریار داد گر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید ما او را گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد رفته خبر رسانید خدمتش
راضی نشد او همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ محاربه روی نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک و لدر دشمنان
از انجا دور میکردند و چون مدت محاصره تمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت و روز افزون
بود سپاه فیروزی نشان بهیت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان مخالفان او دند دلاوران جوشان و خروشان در حرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده
و نعره پردلان باوج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان مهم بدست و گریبان رسید و آن روز تا شب میان ارواح و اشباح صلای تفرقه
در دادند و از بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد و شد میکرد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان سعید وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان سرنگون
گشته سپاه منصور زر با نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آوردند و روزگار بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و بهادران مخصوص
بر سر بامی دیوار تار و مشاعل برافروخته انتظام طلوع میدهند و در آن شب امیر عبد الصمد گرزیه بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه عنان ممالک و تمالک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و در صدد
حرز قلعه نگذاشته و مال و اکان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بگریز آورده و لشکریان دست غارت و تاراج بر آوردند و چندان نقود و جواهر و لآلی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس اطعمه داشت
و سلاحها بدست ایشان افتاد که رسم از دنیا زانسان برخاست و حضرت خاقان سعید فتحنامها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و
طبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه او را تعاقب نموده دخدمتش را گرفته بدرگاه
عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سوال برگشادند و هر چند از وی سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب ندانست و درشت بروی استولی گشته سر خجالت در پیش افکنده
و مراحم خسروانه از ملاحظه صله رحم نمود ما و برادرش میرزا رستم بر وی شاید شفقت آنحضرت مرعی دارد فلک خود سعادت دیگر پیش آورد و در ماه ذی القعده تیغ دیگر بر آب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لبث و درنگ چشم
جهان بین میرزا اسکندر را میل آسیب سازند و هر که این واقعه شنید جوهای خون از چهره دیده روان کرد و بگوش هر که آنخبر رسید بر مفارقت نور باصره خویش صدا داد و مدت سلطنت آنشاهزاده عالیمقدار
باختتام انجامید و در خلافت او سر بفلاکت کشید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ذکر احراز امور بر منهج نهضت و وداد و تفویض مملکت مجدد بشاهزادگان فرخ زاد و بعد از آنکه
چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود و حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرمود و ظل مرحمت و احسان بر مفارق اهل اصفهان گسترانید
و همه را در حریم امن و امان ماوی داد و تلف مال باقی بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بتبسیط ملک و حفظ ممالک قیام
نمود و بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و خزانه را که مشحون بود بجواهر و دانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینهای فغفور و مسکوکات نقره و فلوری روانه دار السلطنه هرات گردانید
و چون میرزا رستم مدتی دیرباز در ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جانسپاری به ظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دست نواز بنام ایالت و لاست اصفهان در قبضه اقتدار

و ادهم بعد از سر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رطایا و سایر خلق طریق رافت و مسامحت پیش گرفت و جریم بعضی مجرمان را که پیش از این بازیشان صادر شده بود نادیده انگاشته دلها را بمحبت
کرد از جهت بیداد متفرق و پراگنده شده بودند از صیت معدلت او روی باوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق باو داشت و همچنین آنحضرت مطرح عنایات و عاطفت بر احوال
میرزا باقی را که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان پردلی و پهلوانی بود و در بشره همایونش مادت مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخته حکومت ولایت همدان و قلاع بروجرد و نهاوند
و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را بر هم مسیور غال باو ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و انصاف وصیت کرده شاهزاده متقبل شد و لیرایالت ولایت خود رفت
و مملکت ری را بمیرزا اسکندر بن میرزا ایرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم با میرزاده سعدوقاص که هر یک ثمره شجره سلطنت و جانشینی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را
باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور باز گذاشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب فیروز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح**
ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس افراخت و فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را بانبساط
اغروق باز داشت و چون هیچ طوق طغرنگار از اتفاق شیراز طی نگشت جای عنایت سایه بر سر سکان آن دیار که پیش از این بخدمات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه انداخت
و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران باردی غرنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایات بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر سماک رسانیدند
و نوئین کامگار رفیع مقدار امیر غیاث الدین با ایلات اندیار سوسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در تیولا امیر مشار الیه بعارضه مرضی ممتحن گردید و بعد از دو روز مرغ
روح بلند پرواز کالید نگینگره عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید باز ماندگان او را نواخته بمیرزا ابراهیم سلطان طلب فرمود و انصاف دولت را بضبط مملکت فارس تعیین
نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر مقادیر صبید و خدم است باید که رعایت انجماعت فراخور حال هر یک تقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظه امور جمهور
و استحکام حدود و هر چند شاهزاده نبایره فاتحی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و تمنی را آنحضرت نیز میدانستند اما شفقت پدری باعث
بر آن شد که کلمه چند در باب جهانگیری بر زبان گوهرفشان بگذرانند که جای آن داشت که تیر و بر تعلم زرین بر صفحه خورشید نگارد بالجمله شاهزاده جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود
که از مقتضای وصایای ارجمند سر سوی تحفت هایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال و ناصیه شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمودند
و شاهزاده نیز دست دریا موهبت بکشاد و بارگاه سپهر احتشام را بصیت و ولاء خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او اقطار و امصار عالم باندک زمانی انتشار یافت
و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباد یزد آمده
و از آنجا براه بیابان مغیثان رو نهاد و طی مراحل کرده در بیست و دوم رجب المرجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند از آنجمله
امیر سلطانم جاگیر که از عظماء امرای عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از سمرقند و نصر الله صحرائی از ساوه و شاه اویس پسر علی سلطان تواچی از غزنین و غیرهم در دار السلطنه هرات از موائد انعام
و احسان حضرت خاقان مخلوط و بهره مند گردیدند **ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیگ بعد از معاودت آنحضرت جنت مکان**
از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت من بنده دولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیگ سالم اگرچه از تو بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیگ امیر یاسیر
بردی ایلچی را که مقرب و معتمد او بود با بندگان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن با یزید سخن بسیار است هر عهد که خواهد با او در میان آورد تا بر آن قرار دهیم امیر یاسیر یاسیر با بندگان پیش او رفت
و هر چند سعی نمود بجائی نرسید اما وعده کرد که چند روز بعد از این پسر خود را بخدمت فرستد اما یزید باز گشت و آن وعده بسر نیامد و میرزا الغ بیگ بجانب اندکان توجه نمود
میرزا امیرک احمد قلاع آن حدود را محکم ساخت و کوه ها سخت و بیشه های بر درخت پناه برد و میرزا الغ بیگ قلعه حصینی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان افتاد و کوه
آنجا را بسپاهیان یکاول داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از باز گشتن آنجناب خبر شده با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شد و امیر سوسکا تا مان
و دیگر نوئین و دیگر بهادران با آهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بکوهی که در آن حدود است رسیدند و چون از حال باغی خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند و میرزا امیرک احمد ایشان
خبر داشت تا که بر اندکان حمله آورد و دیگر بهادران را قتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه و جنگ کنان باندکان در آمد و میرزا امیرک احمد را گرفته بولایت خود باز گشتند و چون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیگ رسید از سمرقند
بیرون آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان سعید مشرف شد و انواع عطوفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آنحضرت صادر گردید و در این اثنا
پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر دولت و نگارخانه سپهر فخامت میرزا بایسنغر تافت و ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سلیقان و جرقان و خبوشان و نسا و باورد و استرآباد و کبود جامه و مرغاب و اعمال
و مضافات بدیلان او بلند شد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات از آن ساخته و پرداخته بود حضرت صاحبقران تخریب آن فرمانداده بود بحال عمارت باز آورند
و چون هفت هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام رسید **ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید ثلاث نامه نزد میرزا امیرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قمر الیوسف**

چون میرزا میرک احمد بر او رگذشت چنانچه مذکور شد نوهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل تام توکلش را با متابعان نامه
نزد وی فرستاد بر امینوال که اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود والسعادات الابدیة والحصول المرادات السرمدیة و فور سلام و تحیت که نسائم آن از محض اشتیاق باشد بریاض نفوت خفاف گذشته بجهت
مهربانی و محلی جلیه جاودانی تامل نماید و همگی خاطر را مستعلق احوال شناسد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات انتقال خواهد نمود و شکر موهب یزدانی و حسب الحمد الله که چند استماع میرود که میان تو و
فرزند ارغون بیگ بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد صورتی که موجب تعسر تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده و بخبر در مملکت عراق بما رسید بسبب سعی تدارک آن بیرون خواهیم و چون بدار السلطنه هرات رسیدیم
شنیدیم که آن فرزند عازم سمرقند است از معنی بغایت بعید بعید نمود چه کمال اتفاق این جانب نسبت برادران و فرزندان سن المبدا الی المعاد معلوم و در وثوق کامل اعتماد شامل آنکه از سر اظهار تمام متوجه شود
تا بنای پدر و فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و انصورت از روی صله رحم و محبت از مسلمانان واقع افتاد و از تخلف تصلف و غدر و مکر خالیست جمعی که ملازم اند شاید که متوهم شده آن فرزند
مانع آید و حرکات ناشایسته از آنجا اختیار اضطرارا صادر شده مجموع قوم را امین سازد که جریمه همه را عفو فرموده ایم الماضی لا یذکر حقائم حقا که همه را در پناه رفت ما وی خواهیم داد والتوفیق من الله المنان
عمرت چند نیز در باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص و مقربان خویش مرد اتشاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست تدبیر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان در میان خاص و عام اشتهار تمام
داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد بوسیله امرا کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه را بایشان جانب ارزانی دارند بخدمت وظیفه اخلاص و دولتخواهی باشد
تقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت رستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون او بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه و ایذاز را باو ارزانی داریم و ایلچی را نوازش
فرموده باز گردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را به حکومت ری تعیین نموده بود بعد از چند روز از دنیا بیرون در گذشت و در ینا که انشاء الله تعالی
نماند و در ینا که شهزاده ایجل نماند و حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایجل کوفته خاطر پریشان دل شد و بجای او میرزا الغ بیگ را بضبط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر غیاث الدین
و امیر عجب مقرر شدند که در حدود الولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جمجاه گشت امیر ابراهیم و امیر جهانشاه را با بیست هزار قشون آراسته فرستاد که با امیر الیاس
ملحق شده متوجه جانب ری شوند و باتفاق امرا که در آنحدود بودند اگر قرا یوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه رساند بمقابله او در آمده مانع شوند امرا باتمثال مثال مبادرت نموده آنچه مقتضی
فرمان بود بجای آوردند ذکر استیلا و استعلاء قرا یوسف بر آران و آذربایجان و مضافات و تبلوت و محاربه او و شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتار شدن پادشاه
ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استبداد و استقلال برافراخت و از سنزاران و گردنکشان بر کنه با او دوستی ورزید بعنایات سیورغال او را از اقران ممتاز ساخت
سوید بیقال آنکه یه باباحاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ما بکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جسارت دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من
از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت همین از غایت مردی و پردلیست و فکر کرد که اگر باباحاجی در دعوی خویش صادقست من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن در اقطار
و امصار بظهور رسد و مرتبه مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته باز گردانیده و باباحاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت
و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را اسب و جامه و زر انعام فرمود و باباحاجی و برادران و فرزندان او را طویها داد و در محلب خاص ایلاغ گرفت و قریه قلعه کاورد
را با توابع و لواحق و ششصد قریه و مزرعه دیگر برسم سیورغال باو ارزانی داشت و حکم کرد که باباحاجی مادام که در اردو باشد دیوان مهر زند و بی استصواب او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل نیابد
و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال حاجی مذکور و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود امیر شیخ ابراهیم
شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده شیروانیان در روز جنگ قریب تبریز رسیده
فرود آمدند تا زمانی از رنج و تعب راه بر آسایند تفاقا طایفه از ترکمانه که بجنگ رفته بودند و از برای جزوی نفع خود میگشتند بقتیول کیومرث رسیدند دیدند که فرقه بغراغ بال نشسته و اسلحه
بعلف باکرده اند ترکمانان شمشیر باکشیده بدرخرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را دریاره خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال
فراوان بدست ایشان افتاد و ترا که کیومرث را مقید ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن و لداغر با میر شیخ ابراهیم رسید رسول چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد
و اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر پسرش بسلامت باو رسد سلطنتی خطیر ارسال نماید و قرا یوسف نخست زبان عتاب و مخالفت برگشاد که مملکت شیروان در جوار تبریز واقع شده و شیخ ابراهیم
باو فی بعد از محبت و صداقت سیورغال و باحاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوتست و انصورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف
ماست میباید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل یکجهت باشد و بواسطه مروت و انسانیتی که در جبلت ما مرکوزست فرزند اغرا را بر حسب خواهش آن جانب شیروان کسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت محبت
محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و قرا یوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت فرمان داد که بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخره نواخته و رسول را بر نصایح و عطایا
و خیر و رخصت انطراف داد و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده و او عزیمت دارد که متعرض ولایت آذربایجان شده باشد لاجرم از تبریز نهضت نموده بسلطانیه

و بواسطهٔ نهایت قلت دست نیافت لیکن آتش نهب و غارت در آنحدود و نواحی زده و از آنجا بجوالی سمرقند آمد اکثر لشکر ترکمان بیامدند و قرا یوسف نیز بجوالی گشت بنابراین امرا و اولی از خوانده عنان عزیمت بجانب
تبریز منعطف گردانیدند و چون سایهٔ وصول بر مقصد انداخت شنیدند که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان توهمی بجایگاه بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را به علت آنکه محبت او دستی قرا یوسف در خاطر داشت بقبول او داده و
خبری مانده از ولایت شیروان جمع آورده و پسران سید علی شکی را با خود جمع ساخته و گویند یلاق حاکم گرجستان با دو هزار سوار با پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند و قرا یوسف آینهٔ را از فتوحات روزگار خود
دانست و باحضار لشکر فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هر که با ما یکدل و یکجهت است باید که در زمستان که حاضر شود و قرا یوسف در زمان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که یاماجی راه اردبیل را محافظت
نماید و الا آنحدود با خبر باشد و لشکریان از آن و سوقان بقرا یوسف پیوستند و سپاه توقمان بجوان نیز باو ملحق شدند و قرامان از مردم خود هفت هزار جمع کرده برسم منقلای روان شد و قرا یوسف
از مورد ملخ افزون از عقب قرامان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با اطراف عظمای آنحدود در کنار آب کر خیمه اقامت زده بودند چون ترکمانان در برابر باغی رسیدند بی تحاشی از آب بگذشتند
و قرامان و خواهرزادگان بسطام بیلاق باغی در آمدند و مردم شیروان گرخیه ملک کرج با سواران پای ثبات بفشردند و قرا یوسف که آنحال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت
و کرجیان را در میان گرفته اکثر آن بیدینان را به قتل آوردند و ملک کرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران روی به گریز آوردند و در آنحال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسب خود را از خندق
که پر امون اردو کنده بودند به جهاند مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول باو رسیده اسب و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم از شدت درد دست حال خود با ترکمان گفت
و آن شخص فوطه در گردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان او مثل غضنفر و اسد الله و خلیل الله و مینوچهر و عبد الرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت او چون قاضی
بایزید و امیر هوشنگ با اولاد امیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب و منجم گویندهٔ و دیگر ملازمان شیروان شاه را گرفته پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از اعیان بودند بر حسب فرمان مقید شدند
و چون عامهٔ لشکر شیروان در آنجنگ زیادتی نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را تعرضی نرسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند به قتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساخته چون از سرهٔ او آثار
تمرد مشاهده کردند بیرزاق یکضرب باو زد و قرا یوسف نیز ضربتی زده هم او را کفایت کردند و قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی تبریز شیخ ابراهیم را ماضی و شاکر
بودند هر کس از ایشان که در مجلس قرا یوسف راهی داشتند نکوئی و حسن معاش او را بعرض رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و صحبت ارباب حسن و ملاحت میتلی تمام داشتی و پیوسته
کلمات ندیمانه از وی بقرا یوسف میرسانیدند چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان بخدمتش فرستاده با مبلغ جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم بود و ساده دل بود از سر جرائم عظیم بسهولت
میگذشت و امیر شیخ ابراهیم از در تملق و عذرخواهی در آمد و کدورت قرا یوسف به صفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار در خزانهٔ آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده
به پیشگاه عرض و نقش خویش گردانیدند و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدهد و قرا یوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایست بدو بسیار صادر شد اگر از وی عفو کنیم و او را
بحکومت شیروان روان سازیم هر آینه صیت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن اشفاق و امر اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و آن شیخ را قرا یوسف در مجلس خاص ارباب اختصاص میگفت و
مقارن آنحال کسی از زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که وقت بسیار در میگذرد اگر جرعهٔ از فیض فضل خویش بکام این بندهٔ خاکسار حواله فرمائی شاید که وجع اندکی تسکین یابد ؛ اگر ننوازی
جرعه فشان بر خاک ؛ از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ؛ و این شخص امیر قرا را آنا بالصداق بود که امیر شیخ ابراهیم از آنگاه سیدشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان در آمد او را
ایاغ دادند و او چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفتهٔ او شده هم در آن مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او پهلوی خود نشاند و امیر قرا یوسف پریداق را نیز طلب کرد و او بر حسب
فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم کلمه داشت و درین اثنا و اخی قصاب اصول و اعیان تبریز نثارها آورده با امیر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هر طلبه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده است اما ضمن
میشویم که آنملا و انعامیم مشروط آنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم سلغ نزار دو لست تومان قبول نمود و قرا یوسف ملتمس ایشان مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر
شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه با حکومت فیروز از آن حدود تا دربند باب الابواب بلاد بقاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود با دارائی داشتیم باید که بیم آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او
نکنند و امیر شیخ ابراهیم داروغگان و ضابطان بولایت شیروان فرستاده از دیوان قرا یوسف رسوم اخی قصاب و جمعی که ضمان نموده بودند میستدند و ایشان بخوت و اقتدار تحصیل میکردند و بر وجه تحکم
پیش امیر شیخ ابراهیم میبردند و نوشتها آزاد بر مال مملکت میشاندند و در آن زمانی آنوجه را دادند و امیر شیخ ابراهیم در زمان تلف جرم و تلف قرا یوسف بود و چون فصل بهار رسید خصمان انصاف یافته بجانب ولایت خود باز گردید
ذکر نهضت امیرزاده سعد و قاص از بلدهٔ قم در قشلاق قرا یوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه عرضه داشت امیرزاده سعد و قاص جانب قم بسایه سریر خاقان سعید رسید مضمون
آنکه امیر بسطام جاگیر توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را آنجا گذاشته پیش دیده آمده است و او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام هر چه حکم شود عمل نمایم درین مزاج شریف خاقانی
سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کرده ماست چون شیمن قصد کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که بمال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او در نظر عقل بعید و بدیع مینماید باید که چون نوشته
باو رسید بتوقف او را مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که امرای شیروان پیش امیرزاده سعد و قاص روند و در این اثنا طائفهٔ از مردم سفید بیاقیت با شاهزاده گفتند که پیشکشی منسوب بنظام
دارای چیزی از آن هست که بخدمت قرا یوسف روی و پای بر معارج سروری و قدری نهی و او مدت العمر از تو ممنون خواهد شد و میرزا سعد و قاص بسخن آن جماعت فریفته شده قتلق خواجه الضبط غروق در قم

گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت تو سروی بلبوی چمن آمدی از
سوی خانه خویشتن آمدی و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا سبیل اقامت نموده قرا یوسف پسر بسطام
را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را بآذربایجان رساند و چون شاهزاده خواتون آقا بیگی بنت امیرزاده میرزا شاه که بانوی عاقله بود شنید که اخی فرخ نزدیک رسید
با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما بجانب بروم ناگاه ترا که قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را بگرد
گردانید و چون ترکمانان رسیدند بجانب هر اگر گفتند و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی بر باد بیمران نهاده بود همه را بقتل رسانید و رؤس آن مفسدان را مصحوب نوکر خود فرستاد
پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرمود و شیر زاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را در همراه او ساخت با استقبال نائره از جانب قم گردانید ذکر
مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید او را بمیرزا
کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت مادری داده از حال نیک با خبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال
سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا صدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر غنیمت
شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین در این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهد شد و آن زمان مجال گریز
نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن عرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و طرفه نوکر میرزا اسکندر را
عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حلوتر العرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که تفحص جمعیت ایشان گسیخته گردد و لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده و تفحص در حوالی جرباذقان بمخالفان رسیدند و اتباع
طالع و بخت بد بلکه اراده احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا
بایقرا و توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سوخ خواجه و فرید داروان و غیرهم را گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه اصفهان
گردانید و ایشان چون نجانه خنیس میان ابرقو و شهداد و سلیمان ست رسیدند بند ها را شکسته و موکلان را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و میرزا بایقرا
چون هوس جهانگیری در سرش بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر بلهرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی بیضا شیراز بیشه میها بهم رسیده صف کشیدند و
چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالفت راست کردند و میرزا ابراهیم سلطان که آنمعنی را دریافت
عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر در آمده والده خود طوطی آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و تا ابرقوه بهیچ مکانی توقف ننمودی و میرزا بایقرا صباح جمعه بدروازه مصلی آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد
سادات و قضات و دستاربندان و گلوبانان شهر بنابر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باعزاز و اکرام تمام بشیراز در آوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر
را که منبع فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع همایون حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای
اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن نهم نموده آید و باستصواب این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از راه بیابان نزد بعراق فرستاد تا ذیل رایت
میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خلل مینمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که با امرا که در آنجا بودند و پیوستند و باتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود گردانند و فرمان قضا مضا
نفاذ یافت که امیر غیاث تمان بر الاس بقبیله و بقلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده با دوی اغلان رساند و چون جنود ظفر ورود بدرگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در مقدم
جمادی الاخر پای سبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در هرات بتبرک جام از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند که
در ینولا قاصد میرزا رانع بیگ از جانب سمرقند رسید معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامید و نقش جهان خضر خواجه اغلان را بجای او نشاندند و چون اعلام ظفر فرجام
بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر اعلاء الدین علیکه بپایه سریر اعلا آمده بعنایت سرافراز شد و از برای نسق لشکر رایت خود را صحبت کرده و امیر حسن که از قلعه فیروزکوه با دوی
گردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل و حالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان بشروح معروض داشت و فرمان قضا مضا نفاذ یافت که امرا که در حدود دری
بودند بجانب شیراز توجه نمایند و هم چنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و هر دو سپاه در حین دولت و اقبال متوجه مقصد شدند و بدینگونه رفتند تا فرزند
بزرگ سپه شد سلطان اجوردی و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از آنمعنی آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود
را تسلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا اجداد و اشهر را بناه ساخت و موکب خاقان
از آنجا بجانب اصفهان نهضت فرمود و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که مرزا بایقرا در شیراز سپر ممانعت در روی کشیده متحصن گشته از استماع آنخبر فرمانهای بکرد بر آن موضع مهیا بسبیل اعلام

توجه بملک فارس نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصهٔ با نزهت میدان سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول
رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین یاسینقه فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلا زبان جمعیت به شفاعت او کشاید شاهزاده جوان بملتمس او
مسبوق داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما عاصی مرتکب معاصی نشود مغفور العفو عند القدرت که بهترین ملکات است بوضوح نپیوندد و اگر تدارک
شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورد و آنحضرت مشمول فرزند خود باسعاف و انجاح مقرون داشته از ولایت میرزا بایقرا درگذشت اما دست کس از دم بدآموز عرض آتش
خشم جهانسوز گردانید و خاطر برای نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و
انفعال مجال نداشت که دیگر ملازمت حضرت خاقان سعید نموده خصال اقبال نماید و قاصد و از مملکت مقرون برضای سلطنت بنوعی عقده کشای آنحضرت اقتضای آن کرد که
او را بجانب کرمسیر و قندهار فرستند تا روزی چند بصحبت امیرزا قید باشد و خدمتش را بمعتمدی سپرد و روانهٔ آن صوب گردانید و چون بهمایون بشیراز آمده حکم شد که امرا بانکه در ضبط
و انتظام ایشانند بعلف خواربار روند و در این اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لار با تحف و هدایای بسیار چون کاه بیون
پیوست و آنچه آورده بود بوسیلهٔ امرا کبار معروض گردانید و خدمات او عز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت همه العنایت بکیران مسرور گردانید و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز
گذرانیده چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی شد و خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد که عزیمت سیر اوطان خویش
میرود از یاد ؛ و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بتدبیری صحیح و وجه حوالهٔ فرماید که رعایا و
کنف رعایت او زندگانی توان کرد بعد از تقدیم مشورت فرمود اختیار بر نوین بیغ مقدم امیر سیاورالدین الیاس خواجه بهادر که ماهی آثار رستم و اسفندیار بود اعتماد و زمام مهام آن دیار
در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر تبع جهانمطاع بنفاذ پیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان و ری و سمنان و دامغان تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی
که ملازم او باشند مصروف کنند و از مقتضی سویت و عدالت دانگذرند و با سپاهی و رعیت معاش کنند بنوعی که یوم تقوم الحساب عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت
یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت و سایر اکابر استمداد همت نمود و براه کوهلار دیگر عزیمت شیراز فرموده کرة بعد اخری ایالت آن ولایت
به فرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دارالامان کرمان در حرکت آمد ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و
مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقانی سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان بانحضار سلطان اویس بسر آید کوکبان فرستاده و بنابر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود
و در خزانه هیچ نمانده بود که بتکلیفی سر انجام نماید در انقیاد حکم تعلل نموده دست در اهالی و مشایخ و موالی و صوفیه زده بهزار زحمت اندک بیلاکی که لایق ملازمان حضرت بود
ترتیب داد و او را با دوی همایون فرستاده لوکر سلطان اویس را در یزد بموقف عرض رسانید و معروض داشت که سبب توقف او غیر این نشد که تهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا
که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم
خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس را در خود آقاجه را که بچشم اعزاز و احترام در وی مینگریست
بدرگاه پادشاه سلام روانه کرد و چون در آمدن ترتیب شد و پیشکش را بهانهٔ مصالح ایشان در شیراز سعادت زمین بوس حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند
که در همین چند روز سیر سد و چون زمان آمدن سلطان اویس را بتدبیر یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را قبول و اعتذارات فرموده ایچه بسلطان اویس سعید از غضب پادشاه اندیشناک شده و ملازمان
بهوکار خیش نصرت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه دادند و رایت نظر نشان از شیراز بیرون آمده بلوحی میر جان رسیده بزیارت قدوة المساکین شاه شجاع کرمانی رفته همت
نمود و حضرت توجه آنحضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و اعز الامرا عالیجناب سیادتمآب امیر شمس الدین محمد قدس سره را جهة شفاعت با دوی همایون
فرستاده و حضرت خاقان سعید شرایط احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورده و سید مشار الیه بتشفع اهالی کرمان زبان کشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی ولایت
مانع آید و عزیمت خراسان فرماید بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایت مآب را قبول فرموده امر داد که بتاخت گرم سیر فرقه بودند باز طلبید
و از قضیهٔ شیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل و اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه دار السلطنة هرات از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال مذکور
غیاث الدین عجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا صدر وارشد و تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل نمود ذکر مصاحبت میرزا ابراهیم
و آنچه بایشان رسید چون میرزا ابراهیم با میرزا الغ بیگ کورگان اظهار مخالفت کرد و امرا را به قتل رسانیده خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید نامه باو نوشتاد
نقش مقارن سعادت خاقان سعید گورکان بدار السلطنة هرات آمده و شرف تقبیل انامل فیاض دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ بن میرزا ابابکر را واجب لازم داشته بایلک دیگر

بشرب اشتعال نمودند و نوکران فتنه انگیز عروس مملکت در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان نیز نظر قبول در وی میگستردند و صورت این قضیه بسامع علیه سید و در شاه تفحص احوال عرض
از جانب میرزا قید و تلمذ مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بیعاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته اربابش رشد و فساد را بتیغ انتقام دفع ساختم و میرزا بایقرا را در جانب مضبوط
و بر مسلول افرمان نهاده امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون نکنت رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوصول پیوست و چون شاهزادگان از عقد عقال گذشته اگر در اینباب
اهمال و اغماض روا دارند که بخاطر اشرف چندان ملال رسید که ازاله آن آسان دست ندهد با وجود سعی مقربان در هلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان استحسان التفات نفرمود و در
میرزا امیر کبک احمد بن عمر فتح زیارت کعبه عظمی رود و میرزا بایقرا که از آب سند گذشته بتاتار و ایلات هند قرار گیرد و میرزا الغ بیگ را در کشتی نشانده تا بحیث طالعش بکجا سر آورده هر یک را چند نوکر بر حسب فرمان
ملازم شدند و همه از صدود ممالک محروسه بکرت غربت مبتلا ساختند و میرزا الغ بیگ را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و هیچکس از ایشان نشان نداد ذکر آمدن امیر شمس الدین
بمی و بنسوب داشتن سلطان اویس را بخلاف وعده و نامردی عالیجناب نقابت آیاب امیر شمس الدین بمی که متوجه بود که سلطان اویس بن امیر مذکور را بپایه سریر اعلا رساند
از کرمان بدار السلطنه هرات آمده سعود ضرای الوغ خاقان هفت کشور گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی به قبله اقبال آورد مقبول نیفتاد از اشعار انجمن آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که از امرا عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود باتفاق
والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر بنا تنکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرا مذکور و شاهان با چهل هزار سوار از ام و اعاظم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر
خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را بر اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه مقدار صد دینار کیکی نداشت بر تمرد و استکبار
امرا مینمود و امرا بیچاره را امر فرموده و تحصن شهر و ایت خلاف و عناد بر افراشت و امرا عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول
ظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت هشت روز زمان محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و انهار و فواکه در بیرون بود و رعایائی که در اندرون بودند
با آنکه مال بسیار بر میریختند و امرا کرمان هر یک بر دروازه بودند و بر برج بر نوکران خود قسمت کرده بودند و بر خرم چوب از باب صنایع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان برج میگرفتند
و دیوان سلطان اویس کس که دیناری کمان میبردند محصل وی میگماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بیقدر بودند که از ادانی سفول هزار دشنام میشنیدند و بخرز حواله کردن
بر رعایا هر دیگری نمیدانستند و بالاخر اهل شهر بتنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بنده بیگناه بخشد بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده
گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می آیم و یکبار بوعده وفا نه نمود با همه بدیت خلاف کرد و قول خود صادق نیست و زبانش با دل موافق نیست یکی از معتمدان خود را
با لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا را از دور شهر بر بخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان نیندازند امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان
در آن میماند که شیخ حسن که رکن رکین این مملکت و قرابت مصحوب بارگاه فلک اشتباه آید تا هم اقراری دهد و سلطان اویس عمل بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه
هرات شدند و بعد از قطع مسالک مقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پایبوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانیده التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت امان
در سلطان اویس بنشاند تا بعد عهد بیاید و بنیانی استکانت بر ساحت دولت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که هیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند و هر که در آن صدد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه خاقان
شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا دفع او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود و باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس
گفت و خود نیز در دوازدهم شوال متوجه قبله اقبال شد و چون بحد خراسان رسید در منازل مراحل آنچه بایحتاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز با دلی پر امید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و آنحضرت
سلطان اویس و سایر محرمان او را بنوازش همه را در مهاد امن و امان ماوا داد و در این سال که ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قید و با او مخالفت کرده خواستند که او را از میان برگیرند
و برادرش میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا قید و خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید اعلام شده امیر نوشیروان بلاس و جمعی دیگر را بدفع ایشان تعیین فرمود و میرزا قید در بردن طفر
یافته بجای خود متمکن گشت و هم در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را باستقلال داشت از تخت و تکبر تارک گردون قدم می نهاد با سعی خواجه داود و در اطفا قیاح احوال وی مشتاق
شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده فایده مسطور نیست
ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر حسب فرمان شاه بهاء الدین نیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه از جانب دار السلطنه هرات آمد و با برادران
و اقربای خود در پایه سریر اعلا تشکر کرد و در بیان احوال بدخشان و برج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان
بیکی از شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت فرعه اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در اقل
درجه کمال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آن صوب ساخت و مملکت بدخشان از فرطعت ماه مهر بسلطنت و خان

بنی الله جاوت و نگار و جفای چرخ دوار ایاق یافتند و شاه بهاء الدین نیکی شاه نیز اجازت طرحت کرد و بعد از نیست میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اقتدار سلطنت میرزا علی الدوله از نوع ملک
ملال شده و نقش بند نگارخانهٔ ابداع انصورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت طلوع کرد تا بدیدن حق برج جلال بر آسمان شهی اقتدار پایون مثال و ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان بخانهٔ هرات
سلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب متبع ارتکشت و موکب همایون او بجهت دیدن سعید
بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بالیغقر و میرزا محمد جوکی بسادرهٔ اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیگ در نوزدهم ماه ربیع الآخر
بدیدن آنحضرت مفتخر شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دار پنجم روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کرده و در آخر ماه الجیبان خطای که پیش از این جنگاه آمده بودند طوی عظیم طلبیدند و آنحضرت مجموع
بیشتر از غریق بخلعهای و احسان گرداینده و جهت و ایلچی خان حاکم خطای بیلاکات تبرکات افزون نمود و با آنجماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس ابن امیر حسین
جانب کرمان آمده بود بسمرقند ایل فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک که در پنجم روز از خوارزم آمده بودند و بخلعت های فاخر و سیان اعزاز تفقد فرمود و رعایت ایشان
دولت جنابانه بیشتر کما ینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی را همراه برد ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب کرمیر
خبر رسید که پسر سفیل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند از آن اولی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن هر دو عایا در حیرت و نقت اند و
آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر شاه الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان توجی بجانب غزنین متوجه است
و سلطان بایزید پسر سفیل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفهٔ از مفسدان مرزم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی تفقد آورده و آنحضرت خاقان سعید صلاح دولت در آن دید
که قشلاق در آن دیار کند و چون میرزا قیدو و میرزا بایقرا را نگاه داشته بهندوستان نه فرستاده بود و آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا بایقرا بجانب هند نرفته او را بحضور
فرستید حضرت خاقان سعید در اواسط سنه خمسه خیمه حشمت و عزیمت بر سر پل نالان کشید و در آن منزل بشرف ملازمت قیام نمود و سه روز پس از پیش میرزا قیدو و در ایلچی میرزا بایقرا با وی
همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده اولوس قندهار و ولایات نصرت شعار از پل نالان و جنبش آمده بعد از سه روز بقصبهٔ اسفرار رسید و میرزا بایسنغر در آن موضع با وی اعلاق شد و بعد
از یکهفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب سیرسن که جهت قشلاق مقرر شده بود عسکر پادشاه زمین گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرا از ماوراء سیل ایلغار
سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید نمیخواست که لشکریان بی الزام حجتی دست تعرض به قتل و غارت هزاره دراز کنند و اخیار کرد و بیان ایشان مانند اشرار در ورطهٔ محنت و بلا افتند مولانا صدر الدین ابراهیم
که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا رؤسای آن طایفه را نصیحت کند و بخدمت رساند تا آن اهالی دو طبق که تربیت کرده حضرت صاحبقران بنفوذ بود بتلقین
حکم دولت بشرط بساط بوس مشرف شده مشمول آبادی احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میرزا ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسید و بموکب همایون پیوست و ملک قطب الدین بلنگر
سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مماس جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمده بسته دوم ماه شعبان خاطر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان
جوانبخت مقرر شدند که میرزا بایسنغر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شدند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروضه داشت که کلان زمان هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امرا در توقف افتاد و در سوم
ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی آمده خبر آورد که شاهزاده فرامود آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و بعکس از عقب نفرستاد و هم ماه کسی آمده
عرضه داشت که در کابل از مردم میرزا قیدو کسی را نشان نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند غزنین را باو گذاشته مراجعت نماید و الا
بر ضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا بایسنغر و میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هزاره اسپان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در
زمان دولت و اقبال با لغرق که در کنار پیرسن گذاشته بود مراجعت نمود و روزی آنحضرت بسمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش رامه
و فی الحال بطبیبان فرمسیر در حرکت آمده استاد پیروز گمان کرد که در شکسته بندی عدیل و نظیر ندارد و از دار السلطنه هرات باردوی همایون حاضر ساخت و او بجبر کسر مشغول شده در این امر بیضا نمود
و در اندک زمانی زحمت به محنت تبدیل یافت و از نعمت دنیائی چندان بدست استاد پیروز رسید که مدت حیات چهرهٔ آسیب فقر و نیاز را آرایش دید ذکر تغیر بعضی وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف
در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب پیرسن مقر عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی آئین سلطنت است
مفوض بوزیری صائب تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال پادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت ممکنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت
جناب آصف صفات و مستوفی اعاظم انور را خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانی و کفایت آن جناب
نهاد و داد بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قریب سه سال باستقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان
سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیهٔ ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی ابن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفهای پادشاهانه

بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمد و سعر وضد اشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایونست و درین اثنا امیر
شیخ نعمان برای جهت تحصیل اموال که بنواحی متقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان آوردند و میرزا علی بن
میرزا رستم بر حسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت و مقارن این حال بسامع جلال پیوست که نواده دارای مال تعلل نماید و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی بابا آقسوسدوان فرمود
تا شمردان را تاخته و کالیشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل بهار عزم سعادت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو و ابدال خوشی همراه قوریش بودند و اگر بنا
اولوس را تاخت و داد ابند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و بجهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعین کرده مهلک جالیون بعد از
قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز و قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قزاق
امیر قزاغان را که پیش از این آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بی سوجی ملک قم را گذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه
مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و
جمعی امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند و استمالت اوساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون دفع مرحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه
ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمد ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چند روز از وصول حضرت خاقان
سعید بدار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیانی برافراخته اند و دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد اتابک را که بر سوم رسالت دانا بود با نصوح فرستاد و سید احمد
ببدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرد و چندانکه از وعده و وعید سخن راند سفید نفیا دلا جزم باز گشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت حال را بآنجماعت بر تمرد و استکبار سعر و شد آنحضرت فرمود که
ایشیخ نعمان بلرس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر سرداران لشکرهای قندز و بغلان و ارسنگ جمع آورده در رکاب میرزا اسپوغرمش عزیمت بدخشان نمایند و امرا مذکور روان شده بلخ رسیدند شاه بهاء الدین که
رئیس پیشوایان بود از جانب بدخشان آمد امرا باو گفتند که کلانتر شاهان توئی اگر قبول سبکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان
سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروفست و برادر و پسرم صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی مقرون
بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و قاهم مخالفان بقطع رسانند سعادت نمایند و
امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا رانع بیگ تیمور اسوار بمدد فرستاده بایشان پیوستند و چون نوئینان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر الماس مخالفت و عناد میکرد
سیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کرده پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دائره اطاعت و انقیاد نهاده جناب قدوة العرفا بالامر اطلاقات
فرمود و سخن مصالحه در میان آورد و امر شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان
درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو و سایر
مخالفت و عصیان چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از پیر علی تاز و جمعی خانیان گشته کشته حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را بپسرش میرزا قیدو عنایت
فرمود و چون اعوان انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاد پیغام داد
که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب او متوشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نمود و دران هنگام که موکب نصرت آثار در کرمسیر
و قندهار قشلاق و میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود باز گذاشت و از غلط خدمت سعادت حسبه طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت
نمود امرا که مامور بآوردن قیدو بودند و خدمتش را از پاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بسعادت روی بشاه عالم پناه آورد شرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه
سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان آموز از طریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده جای دادند و او از صنعت طالع
و بخت بد در نوزدهم رجب از دار السلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با بعضی از بهادران بنگاهبانی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب
فرمان بانزار رفتند و میرزا قیدو نیم شب بقریه توران در آمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه بوته را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته دانست که میرزا قیدو در
بگریز دارد و قاصدی به قصبه او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بمحمد دوا به رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاهند محل توقف ندید
و بسرعت هرچه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باو داشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان بزمان ایستاده بجنگ مشغول میشد و دیگر
دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بقصبه ناب رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهانی او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را بگرفت

ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قیدو متوجه قریه سرگشت و مردم آنجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و بهلول را که عمده ملازمان قیدو بود بقتل آورد
و میرزا بایسنقر هنگام چاشت بقصبه او رسید و پهلوان محمود دندان آنا پهلوانی بنظور رسانیده ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنقر سایه وصول بر سر او انداخت و میرزا قیدو متحیر و سرگیمه شده
از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و امیر فرمان فتح او را بسته پیش آورده باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنقر حکم کرد که هیچکس را تعرضی نرسانند اما مقدمه جهان
که خمیر مایه فتنه و فساد بود بیاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورده حضرت خاقان سعید بمراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده بیاب
مجرمان بفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بدرجه عیوق رسانید و چون خاطر خطیر
حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده سعید داشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خویش
میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و انتخاب بایلیق و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآنصوب رفته متصدی ضبط حکومت و مملکت گشت ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت
بهرات حضرت خاقان سعید بنا بر عقیده اکثر خاندان طیبین طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة جزم فرموده و بارادتی تمام پای همایون در رکاب
نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بآن موضع رسید شرایط زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا
باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش ازین بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بود
و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزیین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محدث از ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در
مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد مرج انداخت و اوستادان چابک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند که تا هرگاه چون موکب همایون
بدانجا رسید منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شد و بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید
و از آنجا بجانب دار السلطنت هرات معاودت نموده باغ زاغان را از قدوم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن آن حال باردیگر ایلچیان خطای با تبرکات و تحف
فرح افزای و مکتوب ایمک خان که مبنی بر یکانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط مسطور است و از شیر نوائی که پیش ازین بحسب فرمان مصحوب
ایلچیان خطای پیش از این آمده بودند با آنجا بیدند و ازین ولا مصحوب این جمع با آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را بحبالهٔ امیرزاده سیورغتمش خواست عقدی نمود و چون
ایام جشن و سور بهبود رسید و بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب سعد علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خوشنود و توانگر ساخت و زیادت
بر مطلوب ایشان صله را نواخت و آن جماعت خدمت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معمورهٔ آفاق آن زمستان را در باد غیش قشلاق
فرمود و بعد از تقدیم مشورت با همایون قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب یورش جهت دفع ترکمان متوجه آن دیار آذربایجان شوند ذکر توجه خاقان سعید بجانب
آذربایجان و ظفر یافتن اعدا بتایید ملک منان باعث بر این یورش آن شد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده و او بر اجابت
و موافقت دعوت فرمود و صدیق بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید
که قرا یوسف چنان استبداد در دماغ دارد که خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردن کشان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته
ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را به مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میران شاه را آن واقعه هایله روی نمود و در خیال حضرت خاقان
سعید پیوسته میگذشت و لشکر بآذربایجان کشید و قرا یوسف را گوشمالی بسزا داد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در
حیز تاخیر و تعویق ماند و در آن اوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و همین مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق
بمسامع جلال پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان بتعجیل لشکر مغول نشانند و بسالاری و دون تاخیر بسعادت مقرر در موضع
معین جمع آیند و بملازمت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مرسومات منجمده انفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان ترتیب
اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه مشکل با نجه سپاهیان را بدان احتیاج است از زره و تشتمیر و غیر ذلک بعسکر همایون رسانیدند و بر رعایت
جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا تانغ بیگ بضبط و ربط ممالک ماوراء النهر مشغول باشد اما از آن لشکر و یار باردوی همایون و سیورغتمش و
سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان
سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک را از جانب خوارزم آمده بود غرباط بوس دریافت و خدمت شاهزاده

صوفی ترخان برهم منقلای روان شدند و موکب ظفرنشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراءالنهر پانزده هزار سوار و پیاده تازیک ملازم شدند
در دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرف زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در همان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان موکب
منصور شکار کنان از نیشابور عبور نمود و میرزا بایسنقر مقدر سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه سبزوار باز وصول موکب همایون عزت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت
و اقبال بزیارت شیخ سعدالدین الحموی قدس سره استعداد یافت و در آن فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نموده ششم شوال در همان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال در مرغزار
سقوان مژده اقبال بر افراخت و از روح بزرگوار شیخ ابوالحسن خرقانی استمداد نموده در هفتم ماه شوال بسر فراز سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آوردند و عاشر
شوال در ولایت مغرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در المنزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هر یک بنخاصت کوهی بار و دوی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد مازندران
و مادره و سنقان و دامغان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفرنگار سایه وصول بر سیستان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ
علاءالدوله سمنانی بجای آورد و در امکان لشکرهای سیستان و فراه عرصه کرمسیر و قندهار و غزنین و کابل مخیم شاه ظفرپناه شد و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه بسرداران قم و کاشان
بزمین بوس فایز شدند و بیستم شوال از دره نمک عبور نموده بحدود دری درآمده قریب دامین فرود آمدند و در آنحدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده تعیینات
و عاطفت خسروانه مراسم فراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر جقماق از صوب یزد و امیر غیاث الدین از کرمان با دوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسبه
از تعداد ایشان بسته آمد و اگر چند روز احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار چرار در شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی چرار بسیار
دیده گذار در مقام عناد و استکبار اطراف نموده و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند هر کس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا چه قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد
حرب و جلادت حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسباب آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و هر یک منصور راه دور پیموده با اسبان لاغر و ضعیف چندان مسافت دیگر قطع میبایست نمود و فصل زمستان نزدیک
رسیده بود اما قاعده که بکرات مشاهده فرموده بودند که بیروزی دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بسهولت بر قطع و فصل پیوست و بر صوب دلخواه هواخواهان اولیا بنظام میافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان
نمیرسید و بیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از آنچه بشامت و ظلالت منجر میشود و احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد
اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت و موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار دفع آن می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی بجنگ او بی نامی نسبت تحمل کرد و بعد از آنکه
ماقات نموده سلطانیه و قزوین که بر خلاف رضای شهریار با تمکین تصرف نموده بروی مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت ارغون و انصار و اموال خزاین موفور و تعداد حکام حدود و محافظان
ثغور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و ارمن و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید بهادر
و حیات دشمن معلوم فرمود و بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و انتصار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح نصرت مسئلت نمود و از سر دعا
غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش گیتی ستان امیر تیمور خواجه ابلغار را با ملازمان
طرف قزوین گردانید و قاسم ترکمه که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شده امیر یوسف خواجه جناح حمیت مرداحسان را بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را بسیاست و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه
فرستاده دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان بقزوین نروند و تعرض بر رعایا نرسانند قایم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت
تعلق باو داشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب جمهور و حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که گاه بر رعایا با قلعه برند و تراکمه دهات سرای و تختهای دکانها بجز حصین قلعه در آورند و باقی اطراف
طارم و دیلمان رفتند تا که خاطر بر جنگ در محاربه قرار دادند و ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز و از زمان تکاهچه ولایات آفتاب اشراق سایه وصول بر
مملکت عراق انداخت امیر جهانشاه بعیفا و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریز از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان شیرین را بوداع فرموده ملک و مال را بکاشغان حضرت
خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه سر اسیمه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با توابع و لواحق دی تبریز نهاد و شخصی از قزوین باز دی و همایون رسید و همان حادثه سرود فتنه و همان روز قاضی سلطانیه بارگاه
شتافته واقعه قرا یوسف را بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون این خبر بسمع حضرت اعلی رسید بمراسم فکر و روانی قیام نموده راست توجه بجانب سلطانیه برافراخت و اعیان السلطنه و رکن الخلافه میرزا بایسنقر را بسمت منتظری روانه
تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر عیلکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان
از راه بخارا بجانب مراغه در حرکت آمد و دوازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت تعرض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دو یاغی
مرحمت قاصد پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا مجموع خود ظفر ورود بگذرند و بعد از آن بمساکن خود قرار گیرند و در موسوی شهر و بازار نهاد و آنحضرت امیر موسی را بحفظ قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نموده بزودی
رسید و براه قزوین روان شد و در هشتم ذیحجه از آب ارس گذشته روز دیگر در قراباغ از آن یورش فسلاق بیرون فرود آمده و از آنجانب چون امیر قرا یوسف در هشتم ذی قعده سنه ثلاث و عشر و ثمانمائه

از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود تراکمه از غایت دهشت متفرق شدند و بندگان و تکنین او نیز دهشت زده در خرگاهی که بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا امیر قرا قدم
پادشاه که محبوب ترین خواتین قرا یوسف بودند فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانده و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر
و امیر جهانشاه و امیر ابو سعید بیک در ولایتی بودند در زمان گنجایش آن نداشت خزاین را برگرفته متوجه قلعه دنیک شدند و امیر قرا قدم پادشاه بجانب قلعه النجق رفتند و زین العابدین که برادر
قرا یوسف بود روی طرف دیگر نهاده امیر بایزید روی بکردستان نهاده امیر الیاس و محمد جنگی پسران سعید پیوستند. در این منبع عقد جمعیت ترا که از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات
امیر قرا یوسف گفته اند سنه ۸۱۰ وفات امیر یوسف شاه ترجمه کتابت شد تاریخ کتابت: القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود تراکمه چنان پراگنده شدند
که یک کس در اردوی چنان عظمت از ملازمان او نماند و اوباش ببارگاه قرا یوسف آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که جامها از تن مرده امیر قرا یوسف بیرون کردند و حلقه طلا
با گوش او بریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز نوکر امیر شاه ملک را از حصیر بیرون آوردند و خدمتی نمودند تا الیاس و بکوئی تقدیم رسانیدند و جسد قرا یوسف
را از راه تبریز باز حصیر بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن قوت قرا یوسف غیاث السلطنة والدین
میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده بتبریز رسید و در دولتخانه نزول فرموده اتباع قرا یوسف مانند کوکب از اثر
طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده بطریق استقلال خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی
آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر همگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر بستن استقامت قرار گرفت و در اینولا که حضرت خاقان سعید
در قراباغ از آن قشلاق فرمود سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالمپناه مبادرت نموده مگر امیر بابا حاجی کاذرودی که برادر خویش بدرگاه عالمپناه فرستاد و خود بنا بر سبب تخلف
او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا میرانشاه جاکور القصاص پدر خود کشته بود و درین آوان توهم نموده پای وقار در دامن توکل کشیده و حضرت اعلی فرمود که ما چون قلم عفو بر جریده او
کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه گاه درو نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاهزاده و قلب ستان بانجانب روانه شده تا
قلعه گاه در رسید امیر بابا حاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاده از غایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت باو قبیله او شده بود
بیاد او آورد و از خاصت خلاف و عناد تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه ملک او شود و خاقان سعید فرمود که مردم امیر جهانشاه
قصبه زیان نیاوردند و امیر بابا حاجی طاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانیده و امیر شاه الیه و ارکان عقیدت انتسابی بایسنقر روی باردوی
اعلا نهاد و چون بقصد سید بصفوت نوازش مخصوص گشته در زمره عظام انتظام یافت و ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و همان بعضی از وقایع و حکایات
حضرت خاقان سعید در نهم ذیحجه بیست زمستان در قراباغ از آن نزول فرموده ملوک آفاق و حکام ولایات بابدایای موفور و تحف کات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از موائد احسان
پادشاه گیتی ستان خلعت و نوازش یافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی باداب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانیده و حکام ممالک را بنوازش و انعام معتمد سرافراز گردانید و در همین روز تاش بیک
و غیره که از سلطان مصر روی گردان شده بودند بدولت پابوس سرافراز شدند و امرای عراق و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت سرور یافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل السلطان
که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب علی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری او عز قبول یافت و چون
علامات مردانگی و امارات شجاعت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بافسر و کمر و صنوف الطاف دیگر موقر و محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بتصحیح
و دلاوری اتصاف داشت بغبار سم سمند جهان پیمای پادشاه جهان را در دیده کشید و همچنین در این روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق بعرض رسانید و بتشریفات گرانمایه
مخصوص شد و مقارن این حال امیر سونتای و سیدی احمد قرامان و سرداران نالش بورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده مرتفع تر بابوج آسمان رسانیدند
و در روز دیگر با احمد آتسیوان و بسلیمان قرامان از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرا یوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره
و ایلچیان بکرک و گرجستان بقراباغ آمده احتیاجی عظیم دست داد و در اوایل محرم علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده و هفتم ماه مذکور آید کوغوجی از پیش
پادشاه مغولستان بموکب مجسمه پیوست و شمخان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بر حسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلی نهاد و
در چهاردهم محرم خدمت سید بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک غیاث الدین شیر گیر که بحسب کمال و جلال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت متوجه
آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و تحفات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و در این اثنا واقعه شکار از خاطر خطیر خسرو جهان گیر سر بر زد و در صحرا انعام شکار
نمودند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصر الله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهت دفع او

پیاده رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و بانکه سکه و خطبه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمهٔ او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب را روی حضرت
آمده شمول عواطف بادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواکب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش
و چون موسم بهار و استوا لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون به بلیقان نزول فرمود سنبیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر
قدیم میرزا عمر بود بحسب اشارت علیه بضبط ایل و الوس خود رفته بود و امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بجانب تجران که یورت
قدیم پسران سعید که اصل ترکمان ایشانند فرستاد و امیر اسپند را در آنجا نشان میدادند در این اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و
آنحضرت او را نوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل بآن بود که امیر خلیل شیروان را تربیت فرماید بنوعی که محمود او گردد دختر میرزا ابابکر بن میرزا امیرانشاه را نامزد
او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی عظیم تربیت دادند و آنحضرت را بآیین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال الوس
در موضع قراکوبک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بروع بودند غارت نموده است رای عقده کشای میرزا بایسنغر
را بدفع او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم کرجستان شد و پناه به قلعهٔ اسفراین برد چه حاکم آنجا نوکر یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی بر سان رود نیل بر گرد او روان و برج و باروی آن چون سد سکندر در استحکام و میرزا بایسنغر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی
قلعه و یار احمد بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و
شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمهٔ او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خالی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته دست
و گردن بسینه پیش آوردند آن حضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده بر این بادی خطاب نفرمود که خود را بی اعتماد کردی اما خدمتش را با سیر چهار هزار سر
در موکب همایون از حسن خالی نهضت فرمود و چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد به شاه ملک سید خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قراعثمان محاربه کرد و قراعثمان انهزام یافته است و رایت منصور
در سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود ذکر فتح قلعه بایزید بسروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس
گذشته در منزل نزه فرود آمده ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که در این محل قلعه ایست موسوم به قلعهٔ بایزید چون برج آسمان شیدو ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند در آنجا
شده مردم خود را در آن موضع فشانده آنحضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرمود و تحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت
که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است و آنجماعت تا جان در بدن دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که تدارک آنچه مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی
و او را بسعادت امیر محمد خواجه چیره ساخت و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها برافراشتند و خیمها نصب کردند و خوف و رعب منهزم
ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده تا تیره شد و در آن روز لشکر منصور دامن کوه را که شهر بند مخالفان بود با طریق اسپان و انبارهای غله پاک ستاندند و روی بجلادت بر حصار
نهادند و سپرها در سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار و دلاوران سپاه نصرت شعار را نعره کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و در کوه که مرتفع بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خارا ظاهر شد
ملازمان میرزا بایسنغر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جنگجویان بر آن بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و تیراندازان ایستادند و نمیگذاشتند که کسی سر از
هیچ جا بیرون کند و میکوشیدند برج را شکسته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی
بر بالای آن کوه رفیع برآمدند و بنزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از آنکه ایشان
را امان دهند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعهٔ چنان حصین که شهباز دهم بر کنگرهٔ آن پرواز نمیتوانست نمود
از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و جریک منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان بسیت زمستان وارد رود انشد در هفتم جمادی الاول
در دامن کوه در نجی به سعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف واقع شد ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعهٔ بایزید و پیش از محاربهٔ لشکر
منصور با ترکمه پدید آمد حضرت خاقان سعید عزوق را در دامن در نجی توقف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و در
بر نجا چپ اخلاط دان گشته در پای کوه شامی فرود آمد در آن منزل امیر عنا شیرین که فتح قلعهٔ عادل جود کرده بود سر از آن آستانهٔ قدوس مزار امید بارگاه کیوان اشتباه آورده
از طوایف اخلاط گذشته در عزم خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانیده امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسیده اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده
از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندلسی بر بنای بخت نیک و طالع سعد بموکب اعلی موسوم و کوکب اقبال او روی مدد

حصار را تسلیم نموده و امیر دولدی که بموجب فرمان صاحب قران مغفور حاکم قلعه اونیک بود در نیولا الحرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فیاض مشرف گردانیده و ملک محمد بسیک سنه ۸۰۱ بیگی
شیر گیر که صاحب اختیار قراتکین و سلطان بود بآستان دولت آشیان آمده و امیر علی پسر قرا عثمان با سران عاق با دوی همایون پیوستند و ظاهر خلاف کرد اعلام ظفر فرجام گشت و نزدیم
جمادی الاول ولایت اجیلین بمقدم آنحضرت غیرت افزای خانه جوین آمده و تخت امیر یزید پسر دیگر قرا عثمان رسیده از دولت پابوس مبرهات بفرق فرقدان رسانید و حضرت خاقان سعید بعزم
کوه آق بیلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با لشکری متوجه جایگاه خالق و سیدی احمد شاه آن بیابان کاز که اظهار مخالفت و گردنکشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان
در آق بیلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده و خلعت های شاهوار و افسر و کمر و سائر صوارف و عواطف محمود سلاطین ذوی الاقتدار آمده در آنموضع سران
کلانتر و ولیات باصناف عنایات و انواع صلات اختصاص یافته خدمت انصراف باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بوده در نیولا کوکب ظفر او بجانب تبریز روان شد
ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمانان و گریختن لشکر ترکمان و انتشار راه بسمع اعلی رسید که ایلان قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از چون و چند متوجه تبریز شده اند و
قریب باختلاط عاجل خود رسیده اند آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امر ایشان مشورت فرموده و الوس دولتیان و قرا عثمان باتفاق معروض آنحضرت داشتند که تا اولاد قرا یوسف بکلی متاصل
نشوند این مملکت رونق در دلجمعی نیابد و احوال عرصه نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان را بسمع رضا اصغا نموده از همانجا بجانب اجیلین عود نموده امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان
بموجب فرمان مقدر لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون چون باجیلین رسید مسموع آنحضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک خالق و سیدی احمد را گریزانیده اند و ایل و الوس و اقارب
نموده اند و پسر علی کاکا گرفتار شده اند و درین اثنا جمعی از آنایان از دار السلطنه هرات رسیده و انهزامی بیوسته و اتباع حضرت خاقان سعید گشته و امیر محمد خواجه چهره که همراه امرا انغلای رفته بود با قرلوس اسکندر جنگ
کرده دو کس از ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانید و میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک و امیر مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده
بر آن مترتب نشده حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب تبریز که دانستند ایشان نیز پیش آمدند و در موضع سنقاب نزول کرده پیرامن اردوی خود را بخندق و چهره چیزهای دیگر مانند
سد اسکندر استوار ساختند و چند هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار از لغروق خاقان سعید جدا شده پای پیشتر نهادند و قریب ده فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و از آنجانب حضرت خاقان
سعید پیر توالتفات بر پاسایش لشکر انداخته بر آن غارت و جوانغار بناوک اندازان و نخش افگنان قرار گرفت و در پیش قلب باز داشتند و در پشت زنده پیلان بر نشسته و ناوک اندازان چون عنقریب
بر تلهای خاکستر نشسته و بیشتر از تلاقی ترکمانان آوازه پیلان شنیده بودند و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل میساختند و بر گستوان پوشیده سپاهیان براه میتاختند و بعضی گاوان
به قوت راجلهای کاه میکردند و بجهاز و پلاسها و اشباه فیل میساختند و گرد گاوان میگشتند تا آسان ایشان که قبل ندیده بودند در روز رزم از رمیدن دور باشند بالجمله چون صف راست شد
از هر طرف حمله های تند کردند و در آن روز از باد و آفتاب خود آفتاب نایره جنگ اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ میباریده چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی بدیار مغرب نهاد
حضرت خاقان سعید در منزل فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب بهادران پاس میداشتند روز دیگر که خسرو انجم سپهر شجرفی روی نمود حضرت خاقان سعید فرمود
که لشکر کینه گداز بعزم غنا سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت نشان کوه آهن آب میشد بر آن تازه و جوانغار را آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند
ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان پیش آمدند و مبارزان جانبین و دلیران طرفین مانند تخته شطرنج صف آرای گشتند و بر دو لشکر مانند دریای اخضر جوشان و خروشان
چون باد و صرصر بر یکدیگر حمله در گردیدند و در این روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از بر آن غدر در میدان رانده کارزای کرد که داستان رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم سلطان
و امیر جهانشاه و امیر دی و مردانگی دادند و سپاه خصم جهانگیر حسین سعید که اعتماد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا کوه
خیمها بر افراشته خرگاه زدند و فرود آمدند و در اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرض داشتند که اولاد قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون اینمقال انصب العین خبر ساخته اند ه
زمرگ مدر بترسی بنه خود و ترک × که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ ÷ و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید و خورشید عالم افروز به کلوگاه مغرب خرامید ز مانه لباس
سوگواری پوشیده از حال ایشان آگاه شد هر دو گروه در محل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار از عقب سواکب کواکب در میدان تاخت حضرت
اعلای خاقانی فرمود که جریک منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آنطرف لشکر ترکمانان همه بزور و پیل و هیکل شیر پیش رانده در برابر ایستادند و بعد از سفارت تیر و کمان
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و در این روز نیز میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار از آن کارزار حیره نماند
و فتح لقمان بر الاس بار دیگر حمله آورده و زلزله در قصر تمکین و وقار دشمنان افگندند و بران غارت مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروز شاه و امیر قربان شیخ حمله آورده
و ایشان جای خود نگاه داشتند و امیر توبه و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاطل بودند پیش راندند و ترکمانان جماعت را صید خود ساخته تنی چند به قتل
آوردند و خواجه محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرده و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه منصور رسد و مخالفان چند قطار شتر رانده اینمعنی

[illegible] فتح ظفر دانستند آنحضرت پادشاه بیک اعتقاد فرمانداد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بزم اولای نماز جماعت کردند [illegible] بود [illegible]
گردون خرام فرود آمد و به تسلیم تمام و ضوئی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت [illegible]
افزان یافته و دعا بر هدف اجابت کرد و پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در این وقت امیر غیاث الدین شاه ملک که [illegible]
گفت القاره بشارت زده آواز در انداختند که [illegible] بمضمون کلام الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر را از اتباع این کلمات کار از دست و دست از کار رفته پای
حیات رو فرار شان متزلزل گشت و نیز با یستقر از آن که لشکری بیست چپ جنود ظفر ورود رسید [illegible] شهریان با طایفه از دلیران برخاستند و روی بانقلاب نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که [illegible]
سوار آراسته بمدد شاهزادگان رفتند و موکب همایون در حفظ و نصرت بجانب [illegible] حرکت آمده [illegible] در آن محاربه التماس [illegible] سپاه خون ریز معرکه روانه شد [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] قیام [illegible] و لشکر ترکمان [illegible] بغرور [illegible] الشیان [illegible] گرفته چون آثار [illegible]
[illegible] گرفتند و هر چند خواستند که باشاهنشاهی لشکر کنند میسر نشد بضرورت
روی فرار بیابان [illegible] و [illegible] گریزان شدند و [illegible] بعزم آن [illegible] که [illegible] در [illegible] تقدیر اسیر و دستگیر شدند و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را
که طراز فتوحات سلاطین روزگار تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر الهی پادشاهی گشاده فرمانداد تا منشیان بلاغت آثار فتحنامه جهاد در سلک تحریر کشیده ایلچیان
فرنگ مسیر آنها را در آذربایجان و مازندران و سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور بوالی محصور گرفتند و این
فتح ارجمند در غره شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع اشکر روی نمود و روز دیگر آن حضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاده
و از کمال گرمی که در حیات همایون مرکوز داشت ﴿ بخشید هر نفی کار شان از شفقت خود و از نمار شان ﴾ و فرمان اعلی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آنحضرت راه قوی
روانه شدند در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسیده اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند [illegible] حضرت خاقان از آسیب دوران مصون و محفوظ ماندند ذکر مراجعت
حضرت خاقان با نصفت و داد و بیان بعضی وقایعی که دست داد رای صواب نمای پادشاه جهانگشای اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب
خراسان نموده از وی گیهان پوی در حرکت آمد و در اوایل [illegible] مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرمود و حکام و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرموده
و مناشیر و اشکال ارزانی داشته اجازت مراجعت داد و خانان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز
و میرزا رستم بجانب اصفهان و هم چنین حکام کرمان و یزد و کاشان بر حسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شکار کرده از مملکت
ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر جلایر آمین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمده امیر شاهرخ شاه ملک اجازت یافته از استرآباد بخوارزم شتافت
و چون آنحضرت بنیشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شده مشهد مقدس رسید و از روضه مقدس امام رضا علیه السلام [illegible] و در نوزدهم شوال دار السلطنه هرات از قدوم آنحضرت نمونه
ریاض جنت آمد و چون در سفر دولت قرار گرفت ایلچیان خضرخان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضرخان [illegible] فرستاده بود و التماس نموده بود که از پایه سریر اعلی رسولی بدان جانب
رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان [illegible] و [illegible] صیاد [illegible] گردانید
و خضرخان [illegible] رعایت بسیار فرموده [illegible] و [illegible] آنجا [illegible] آنها [illegible] یک [illegible]
کرگدن فرستاده و حیوانیست عجیب شکل [illegible] و [illegible] و [illegible] پیشانی دارد و [illegible] آید و از آن [illegible] سازند اگرچه [illegible] گاو [illegible] گویند که [illegible]
خنگ گنبد بقا آمده و [illegible] حسب فرمان از فراغ [illegible] بر سم رسالت عازم سفر [illegible] شده بود و چون باین مملکت رسید سلطان شیخ حاکم آنجا [illegible] بود و مظفر تاتار بکاول [illegible] و [illegible]
و ایشان او را انواع تفقد و دلجوئی کردند و [illegible] آنکه اگر [illegible] فتح [illegible] بمملکت توجه نماید آنچه وظایف جانسپاری و خدمتگاری باشد بتقدیم رسد
محمد طیب در آخر شوال بدار السلطنه هرات رسیده صورت اخلاص و عرضه داشت محمد و تاتار را معروض رای پادشاه کامگار گردانید و سلطان قوشمی که [illegible] اتباع [illegible] مقتضی فرموده
متوجه [illegible] و [illegible] شده [illegible] و [illegible] در ماه ذی قعده بدار الملک هرات رسید و کیفیت محبت و [illegible] خان [illegible] العرض رسانید ذکر حالات شاهزاده
[illegible] محبت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراء النهر و سمرقند از احوال مملکت جنت و حکومت مغولستان چون جناب سلطنت مآب میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت [illegible]
و [illegible] هنر و پرداد گستر بود و آثار افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم تحصیل علم ریاضی عدیل [illegible] نداشت تفرد او در رعایت قواعد نصفت و عدالت و [illegible]
[illegible] و [illegible] در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب چنان نمود که هر گاه که خاطر [illegible] بذکر سلاطین [illegible] تحریر القاب [illegible] نماید [illegible]

و این اتفاق تسطیر میباید انتقاص و ذمام سر و اوامر این طبقه نامدار التفات نموده و آیه و من یعظم حرمات الله فهو خیر له در شرح و تمامی نمیرزا الغ بیگ ناحیه خجند را
در آنجا قشلاق کرده به دار الملک سمرقند آمده و ایل صغر جمعی از ملازمان خاصه امیر شاه و ملک متوجه خوارزم شد و بنوعی ظفر و نصرت بدرگاه عالی رسیده و در وقت
وفات خان خولستان رسید در ربیع الاول لوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر مرخص آورد که اویس اغلان نقش همانه کاخان جهت بوتقبق آورده در میان مغولان شورش آتش سرکشی
الغ بیگ تعدی بر تفحص احوال بجانب خولستان فرستاد جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند تنقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر را حسب متوجه ماوراء النهر شد و چون
چون گذشت میرزا الغ بیگ ملایفه از خواص مقربان را بر رسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شدند سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در کار ایشان بازگشتند و آخر سعود بکرج
و آن دو گوهر قیمتی یکدیگر شدند و میرزا محمد جوکی بهادر و باغ دلکشای فرود آمد میرزا الغ بیگ چند روز بشرایط ضیافت قیام نموده بخشهای باشاهانه بجا آورد و در این اثنا
مقتضی که جهت تفحص احوال مغولستان رفته بود باز آمده و بشرف پرستاری آن دیار بسمع اشرف اعلا رسانید و میرزا الغ بیگ را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال بسیار
داد و باتفاق ملازمان خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال دار السلطنه هرات رسیده حضرت خاقان سعید که بر رسم جانوزاد اختن بکاکاهرات رفته بود
دولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان بر رسم استقبال بیرون آمدند و در باغ امیر داد تقبیل انامل فیاض فائز گشتند و آنحضرت در شان فرزند ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته
طوی با دشاهانه ترتیب فرمود و خصوصیت معاودت داد و شاهزادگان متوجه ماوراء النهر شدند و روز پنجم ذیحجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمودند یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در هفتم
ماه مبارک رمضان اک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه چند روزه روضه رضوان خرامید و شاهزادگان کامگار با وجود کمال تمکن و قار عنان اصطبار از
دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کردند و عافیت چنگ در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بکشادند و صلات و صدقات با ارباب فقر و احتیاج رسانیدند
و شرائط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک و طلوع سوزش عشق ایشان
به خلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه اجتماع ایشان بتخریب خان و ملک از میان الوس بیرون آمده التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و انعام ملحوظ
و مخصوص آمده و زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام یافت جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده خود نیز بملکت خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر
خدا داد قصد پادشاه کرده در میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشید و امیر اسکندر بوقار او در سمرقند دار و غه گذاشت و از باغ دلکشای نهضت نمود و بموضع فرا
رفت و در آنجا نوکران امیر خدا داد از جانب مغولستان آمده شرف پای بوس دریافتند و روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از عظمای امرا جهت بود همراه صدر الاسلام نواحی آمده بوسیله امرا پاسبان پیشکش کبیر را در آغوش گرفتند
و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده مقارن این حال جلکار در ملازمت مهد علیا مهرنگار خانیکه دختر شمع جهان که جهت میرزا جوکی بهادر بخراسان میرفتند رسیده و ذکر تزویج مبارک و نیز اوراق
قصر فرود ملک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ بجهت عایت آن دو بستان خانی و نتیجه دودمان چنگیز خانی سوار شده او را بآئین تمام بگذرانید و از ناشکست کوچ کرده چون بموضع بولاق فیروزی
و اقبال گشت در آنجا مخفی از جانب اوزبک آمد خبر پریشانی قوم جهت بعرض رسانید و یکی از تجار هم در آنجا رسیده موافق خبر سابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه
دو دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرای روح افزای دلکشای بر رسم صید و شکار قیام نمود و هفتم رمضان از رود جیحون گذشت و منازل پیموده دویم شوال در کنف دولت
و اقبال بموضع قدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخته و از آنجا بجانب بخارا حرکت نمود و چهارم ذی القعده بر در بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیر شاه ملک از طرف
خوارزم جانوران بر رسم پیشکش گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ شانزدهم ذیقعده بر در مدرسه که معمار همت عالی نهمت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه
از عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که در بخارا بکام دل گذرانید و عازم سمرقند شد و در قصر بهین امرا که با کاشغر رفته بود و بموکب همایون پیوستند و بیست سیم ذی الحجه از طلعت خجسته اثرش
شهر سمرقند بهجت مانند گشت و در اول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ایلچیان قتای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیر شاه ملک بسیار
میفرمود و بخدمت میرزا الغ بیگ گشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بالسفر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن بهلوان جمال
و میرزا سیورغتمش ارغون و امیر شاه ملک اردوان از شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین بسفارت خطای نامزد شده بود همراه فرستاده و ایلچیان و امینک خان حاکم خطای
و سمرقند آمده و میرزا الغ بیگ بجماعت ایلچیان خطای را طوی داده و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در عزم صفر بجانب خطای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف و اقطار آن بلاد
اختیار کرده با ایلچیان همعنان شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و از مستغلات مزارع و قریه چندان بر آن وقف کرد که بعد از استیفا
ارباب وظایف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و حمله آن قدر بقیه نقود و نقود در سال میگرفت و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آن وضع محفوظ می گشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافت تا استادان
چابکدست رصدی بنا نهادند و عمده محمد رصد الطلبوس ثانی و خلاصه حکما و یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در آن زمان این عمارت

وغایت تکلف استرتین و رصانت باتمام رسید و از بنای رصد بیچ ترتیب شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند و دیگر از وقایع آن بود که چون خبر فتح آنجا
و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده بجمال کشیده و بنور طلعت والد بزرگوار گوهر شاد آغا و شمس بدر بزرگوار زمان بانوی دولت با فرزند خود میرزا
محمد جوکی در خراسان بود و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراء النهر بنا بر مصلحت ملکی مستغنی بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب قدم بخیر فرمایند
و موجب عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دار السلطنه هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال ترتیب داده شتران
شدند و ولایت بخارا بسعادت ملاقات فایز شد و متصف ملوک ربیع الآخر بدان بلده میامنت رسید و میرزا الغ بیگ در باغ چینار رحوی شگفین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط و تمهید
بافته شاهزاده و اسپان با زین زر و قطارهای مختلف و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز
و احترام تا رباط بام مشایعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهر شاد آغا آنجناب را مبالغه کرده بازگردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب والده معظمه انتساب عازم خراسان شد و میرزا
الغ بیگ لشکر را جمع آورده عزم جانب جته نهضت فرمود و ولایت جلادت و انصوب برافراخت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید ایلچی رسم منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک
اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دعوتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا از پیش ایراک که بالغار رفته بود خبر آمد که الوس مغول منقاد شده و بسپاه ظفر پناه پیوستند و متعاقب
کلانتر آن قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود آورده و میرزا الغ بیگ بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بتشریفات
و انعامات نوازش فرموده در اینولا بمسامع علیه رسید که امرای مغولستان یک پسر قمر الدین را بقتل آورده اند و دیگر پسرش با سیدداری لطف بیکران سپرد و پسر قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید
مشمول الطاف بینهایت و بانعام خلعت اختصاص یافت و در این ولا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده نثار و پیشکش آورده مقبول افتاد و بولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه
شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بمسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان با گروه انبوه از ایل جته گریخته ان جناب فی الحال پای دولت در رکاب آورد و تا بوقت پیشین اندر
و با آنجماعت رسید و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز بپایه سریر اعلا رسانیدند و میرزا الغ بیگ رقم عفو بر جرایم گناه کاران کشیده همه را رعایت فرمود و
صدر الاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشید و بجانب ولایتش روان ساخت و بنفس همایون بجهت تلشمش عازم بخارا شد و چون شهباز
خاطر خطیر از نشاط شکار و پیرایندن شاهین شهنگار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب جته رسیده خوشنود معاودت نمودند و دلان
زمستان و تابستان علی الاطلاق خسرو آفاق بفرزندی گرامی ارزانی داشت و بعید الله میرزا سوسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس
و عشرین و ثمانمایه بعازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح اران و آذربایجان بجای آورد و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند
مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابو الفتح ابو اللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این اوقات میرزا با جمعی از اولاد
طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر بدیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنا بر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه ترتیب داده
اعیان دولت را رعایت لا تحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراء النهر منعطف گردانید و در
دور مقر خویش نزول فرمود **ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن** در آن اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان شدند
و بهر طرف پویان و این الفرگویان آنجا بدرگاه میرزا الغ بیگ کورگان آوردند شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جای داد و ایشان در کنف رحمت خسروانه بسر بردند
و بخزاین نعم و مواهب کرم از درهم و دینار خلعتهای فاخره اسپان رهوار و منازل رفیع بخشش فرح افزای اختصار یافتند و آخر الامر بمقتضی البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه الذی خبث لا یخرج الا نکدا
بر شرارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق مقابله بنیان ساختن آنست که پسر امیر علی تکریت بی جهتی ظاهر از درگاه اعلا روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و
اسکندر پسر ملک شاه توچی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون عنیت اسکندر استماع یافت میرزا الغ بیگ کورگان بیگ ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض
داشتند که صدر الاسلام عرض میرساند که ملتمس بنده بر آن است که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رساند و باب جریه پسر علی تکریت کامه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا بجهت
و انقیاد چاره نیست چون فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات شقاق بر صفحات رخسار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم بر وجه شفقت شهریاری بودند و رعایت جانب بنده عاصی مطیع بر همه علیه از جمله اجابت
و باستن الحق ناسپاس سلوت نرفت با سید الله بیدع علی الایام ان یعصی فرمانی کانوا نهارا و تا بستان گذشته فصل تیر ماه روی نمود و از رسیدن قاصد ایلچی باز نام حاصل آمد و آنجماعت که نقض پیمان
عهود را مرتکب شدند رای صوابنمای بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدانجانب مصمم یافت حمزه بیگ را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض
خاقان سعید رسانید تا بموجب فرمان عمل رود و حمزه بپایه سریر اعلا آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید

باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بدفع و تنی صحیح تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تقسیم
یافت ولی بیگ قوچین را بدار السلطنة هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و ثمانین
و ثمانمائه موافق لری ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بفال همایون و رای صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده بنیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید
و چون لشکر با مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب عدا منصرف گردانند فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی
در حرکت آیند و تواچیان و ایلچیان را فرمان شد که تا جریک سایر ولایات را چون ترمک و نوندک و غیر ذلک جمع آورند و راندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع
گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دانست که کنار آب تا چین دریای لشکر نخواهد آورد بنابراین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور با تمام در ولایت اندجان
اقامت نمایند و میسره بجانب استراباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و بر این نسق و خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود تا
نقاره‌ها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فرد از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسیده چنانچه طعام اقامت و سفره و اوانی و چهارپایان او را آب و علیق کافی گردید و علت آذوقه و ما یحتاج
جریک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرای تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرمود عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل
شده در معرض نظر و عذاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را کلکا داد و امرای توران و قوشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشروح الصدر گردانید و
و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان گرز و خنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند و در این اثنا بیارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق
بر سر زمانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شتر با سپان و اسوار و دیگر یلاکاق تبرکات گذرانیده از جلوس سیاق خان برسند اباواجداد خویش بشارت داد و این معنی
موجب یاد تازی سرت در ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی بحال نیکو داشت و بیارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و رخصت انصراف طلب داشت جناب شهریاری او را
با فر و اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشید و اجازت داد و یورش اغلان و تورک بر الاسر که آن یک اغلامان این یک الغ امرا رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود و بیارق خان رفته مراسم
تهنیت جلوس بتقدیم رسانید و تحفهای ارجمند و هدایای دل پسند چون خلعت‌های طلادوز و دشتیاب بافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و کارخانه و فراشخانه
و اوانی با دیگر اسباب سلطنت جهانبانی و اصناف شاکردپیشگان مانند کاله‌باز و چی و نقارچی همراه ایلچیان روانه مرو نمود چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار و بیارق و یورش اغلان و تورک
بر الاس دیه اتفاق متوجه دشت قبچاق شدند در خلال این احوال جکه تواچی که بفرهنگ و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده عرض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید
که شما لشکر با جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده آید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه در این امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که در این یورش بی رخصت حضرت خاقانی
نبود چه حمزه و ولی بیگ پیش از این جته استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب باین اندیشه فرمودند نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده
جکه گفت که حضرت خان سعید توجه شما را بدانجانب از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنابر اشارت رای صواب‌نمای بوده و بمقتضی الشروع یلزم این عزیمت را
با مضا خواهم رسانید و تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکر تا آمدن ما باین مقام دور و نزدیک و ترک و تاجیک ما را برکات رای و تلون مزاج منسوب دانند و دیگر
بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را مشتمل بود بر بیان آن عزیمت با جکه فرستاده شد و چون جکه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید
پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغ نمود و میرزا الغ بیگ اعاده آن کلمات کرد که با جکه در میان آورده بود
یکدیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب صواب شنیده دم در کشید القصه بیت چه خورشید بر زد سر از برج حوت ✦ بفرمان حی الذی لا یموت ✦ جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی
رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بدلالت دولت و بطالعی که تولا کند با و تقویم
قرقشلاق شاهرخیه بعزم جته مسعود شد شاه عزم خطه بدخواه کرد تا هر ایدون دولت را فلاح ✦ دولت اندر پیش و فیروزی ز پس ✦ نصرت اندر قلب و عزت بر جناح ✦ لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد
و مرکز زمین از ثقل آن در جای بجنبند و چون قلب سپاه بتاشکنت رسید میمنه و میسره ملحق شدند و امرای نامدار و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند
میرزا الغ بیگ بمقتضی مشاوره هم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که در این امور مشورت کنید و آنچه طبیعت حزم و احتیاط است بدان قیام نمایند ایشان
گفتند رای پادشاه اصوب است هر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که در این ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طراز
مقام ساخته‌اند باعتماد آنکه بعد از صاحب قران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود و فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته‌اند مصلحت
چنان مینماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است و امرا این فکر را صواب شمردند

و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان توچی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار از همه مردان کارزار شایسته کارزار بر سر القوم فرستاد و وصیت نمود که مطلقا آتش مکنید تا دشمن آگاه نشود باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان تصور کنند که شر ذمه قلیل بوده اند که انتهاز فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد امرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جهت استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بنواحی بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و بسبب اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داده فی الحال با او لجا تیمور از خوف و لجا شدن با عیال و اطفال خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بسرایغی رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العلو خواندند و موضع اشره را مقام محمود دانسته بقصد انجا بازگشتند و تصور ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و هزار حیله خود را در ورطه هلاک و بوار خلاص ساخت ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بر جهان شاه پسر فخر الدین اعتصام نمود و در بعضی مواضع بقوم او رسیده جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند شاه ولی بوده باخیل خود اگر در عقب سد رود بخون بیم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از دل اسر خلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و باین مژده افسون جهان شاه و قوم او را مغرور گردانیده همه را در تیه دبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوی عاقبت امر اکام غرض کشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در ستیز آمده بتعجیل روان شدند و امرا باز گشته بافسور رسیدند که ناگاه سپاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوالغار ابراهیم و او لجای تیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفتند و در این اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند و فوج فوج سپاه چون دریا در تموج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم تیر و مار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم و توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بر هلاک نهادند و او لجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و بر حسب فرمان عزیمت اشره نمودند و این واقعه در روز شنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد و ذکر وصول موکب فیروزی کوکب باشره و رسیدن امرای بخدمت و تربیت دادن لشکرها و قول میمنه و میسره را چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان دوله موضع اشره مشرف گشت امرا نامدار بفتح و تایید قرین و بظفر و نصرت همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه بشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت و فزاوانی و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد از این رای این شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک دارد و مبادا که دشمن بکمین آمده در زمان است کمین بر زمین آورد و در روز شنبه جهت تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار و صف مردان کارزار آراسته یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن یورش ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس و موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در پیش آمدند و چون موکب همایون بافسور رسید امرا و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آن دیار گرفتند و بارودی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه سردار جنود الغ تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر یکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر صدر الاسلام و ملک الاسلام روند و قومی گفتند که چون خیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التون کل شویم او فرار نماید و بر سعی مطلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت بر این رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون بر راه ارکسو توجه نمود ذکر فرار نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان بلشکر ظفر نشان حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند و نخست او را بانقیاد سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بعناد و تمرد اصرار نماید او را بقتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سوبدان روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود بسهولت و آسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کاربند شده مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از پل ارس گذشته اند بداعیه آنکه بالش روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند موضعی را حصین پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف درآوردند و در زمان

منظور و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و از جمله امیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنه سمرقند برند و میرزا
الغ بیگ بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و در نبرد گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کارآزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانید و
فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند و در نشوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر بیک نیل در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید با ایشان
قوت مقاومت نباشد مراد قوچین نزد و بمدد برسد فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و روز سکون التزام کنند و چون شب شد و حرکت کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته
که با خود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بنزل القدر رسید و فرمود که تا قضیه که ترکمان آنرا انبا گویند بلند و استوار
بزمین نشانند و از آنجا روان شده در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آنش فتند و شمنان از استماع
توجه مواکب گیتی ستان چندان محو و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بنده اسعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در اندیار دیار پدید نشد
و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آنجا پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار آنجا که از قدیم الایام خانه خانان
جنه و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات شیر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کنبو پناهی سیاهی سپاه دشمن
پدید آمده میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند
که بایشان رسند و موکب همایون از آنجا کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جنه بعلوشان و سمو مکان
امتیاز داشت و تا غایت بتسخیر احدی در نیامده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر شاه را بعرض رسانیده مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جنه
روزگار میگذرانم و عمر عزیز در ترقی و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکرده ام و هر چند این قوم را نصیحت کردم از مخالفت تخلف
نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و آمانیست آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد
شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را درین قضیه شرف محمدت و تحسین ارزانی داشت و از آن منزل
کوچ کرده در آرپایاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین که امین دولت بود برسم سفارت و اتا مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاده و در اثنای آنکه در اردوی همایون بود تقریر کرد که
جهانشاه دلپسین کول است و عزیمت آنداره که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس را با سه هزار نفر بجانب پسین کول
رود و سر راه سنگین تاش که سرحد ولایت جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و مقدمه سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشان را کشت
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون ازین حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته اعنان معاودت برتافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود
بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد بسخن مردم بدآموز عمل کند و از جاده استیناس میل
بجانب استیحاش نماید بنابراین ابول که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد نشینند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد و ابول بنا فرموده
با نطرف توجه فرمود و موکب همایون براه باش شاق در حرکت آمد و در قول سوک مشیا نزول فرمود ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن رو داد و چون
رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که میر خداداد بتلقین ملهم دولت و راهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر
مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بر مقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب
در گرد ماه اند و حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری
مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرمود و خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید
و امیر خداداد در ایام شیب و روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعذرخواهی احسان و تحسین نثار کرد و در این اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در
کنار اق قباس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر سند و بوقار ابو سعید تولک و بوزاندا و و پسران الچی بوقا
با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و در ره یک تاش را محافظت مینمود با امرا مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال
عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون بکمنزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم رد
اعدا از آب آنکه گذشتند حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار گرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت نمایند و از مراتب

همایون یکمنزل پیش بیش نباشد و مهم برین جمله قرار گرفته و در این ولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زمستان ایشان بغایت شاق گذرد و اسپان اولوس
لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ التمش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را
بسمرقند رساند و بموجب فرمود عمل نموده جناب شهریاری جمعی از بهادران آبزبان گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش که از جماعه خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه
سوی بدان بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اقباس چون خبر توجه
لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنای راه جمعی دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان با پنده در کش مستانست
و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب تنگ گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ و پیکار استاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر شنید
بیاسایشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمانداد که امرا که یکمنزل پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون بحرکت آمده شاه بسپاهی که در مقدمه
بودند پیوست و هم در این محل حکم شد که شب یک نفر پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاروت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتش ها زمین و زمان درخشان گشت
و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزلی که بجکان نزول مود جناب شهریاری فرمانداد که یوسف جهانشاه و محمد بدر خازن با پانصد مرد بکوهی که آنرا پای باغ گویند برآیند و نگه کنند که دشمن کدام طرف
جهة است کجا آتش افروخته اند و ایشان بر حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد روی همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب بغو تو فرود آمد و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند
که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم و کسی هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پدیدار گردید بقانونی که بر عسکر برافروزند و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی شمرده دیدیم
و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرداگرد و کندند و اطراف آنرا بخار و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جهة فوج فوج مکمل آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در آمدند
سپاه منصور گذشته در کمین پشته پشت بکوه باز نهادند و چون اهوا کسوت ظلام و لباس نیل فام در برافگند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند **ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان**
با پادشاه جنة محمد اغلان و دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ سازجنگ را داده از بالای کوه سپاه جنة پدید آمدند
و دست راست و چپ دلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام و موسی جریک تیمور و اوزغ اغلان و یوسف اغلان و
حاجی کابشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابولجک ترمشیر پسر تورمکان مقرر شدند و صدر الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر
مجموع میل بسیر کردند فرمانداد که تا تسهیل میسر که مقابل جنة بود داخل خندق برجای خود قرار گیرند و مردم قول و اول و پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بودند
از آن جمله نوزده قوشون بعهده محمود تلمش و پانزده قوشون بعهده قمان توانچی و نه قوشون دیگر بعهده سلطان اویس برلاس و در میمنه قول در خلف خندق بایستند و محمود برلاس
در میسره بود و فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهده اویس خان و عادل بیگ و نوزده قوشون دیگر بعهده
ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهده تیمور ملک و مجموع این قوشانات فرمانشد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جنة بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند و قول
از دست راست بدست چپ صف کشیده بودند و بر این نسق شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و
جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از ثریا موج زدن گرفت و سپاه جنة بر فراز کوه و پشته و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز و نشیب آوردند
بعد از عرض و نیاز بدرگاه سازظفر و نصرت مسالت نمود و فرمانداد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفته
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جنة که از پیل دمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس
و چون روباه که از حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین انداخته
و طائفه را بذل اعدا مبتلا ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان بحمد و ثنای لشکر و سپاس جهان آفرین گشاده
امرای و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن با شکستی فاحش روی داد اما دور نیست که بعضی
آنها که بیرون رفته اند بار دیگر بخار پندار بدماغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که رو
باستیصال ایشان نهیم و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا صورت و قوت ایشان بشکنند
بر آن نکردند و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ اسکندر سمرقندی و بوقار اصحوبا را غروق خویش بقرشی
فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جنة ایلغار فرمود و چون از رود و آق قیاس چیحون که از هول آن روی قیاس مدهوش خون بود عبور فرمود

و محمد برلاس و اجاجی از امرا و بهادران براه ماتین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت هر قبیله جته که در شعاب و تلال جبال تحصین نمودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم مانی توسط جسر تسار میورزیدند تا موضع کوشکاس را مخیم لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر ایلکی تیمور و پاینده و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و در آن دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در آن منزل دل افروز رفته قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند در آن طریق بخضر شیخ پسر ستلمش و اغروق امیر خداداد باز خورده و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیگ چون از کیفیت وقع آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر هند و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طائفه دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از فتن امرا یک کس گریخته آمد و تقریر کرد جهانشاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردیش روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب ایش کول رفتند و میرزا الغ بیگ کس پیش امرا و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و نفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند شد و در اثنا راه شنید که در قرشی در تنگنا و حیجون خان سه قطعه سنگ لیشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سخره ندیده و لیکن چون لعل با بهاء جمعی و لکش جوهری روح افزا و چند نوبت پادشاه خطا رسل و رسایل و هدایا ارسال نموده و قبول کرده از ثیاب نفیس و اوانی چینی هر چه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سر وی ارسال نماید با میدانکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها در گذرند و ایشان راضی نشده اند و صاحب قران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یکقطعه را روان کرده اند و دو قطعه دیگر همچنان بر جا خود است و آنجناب که نقاده صاحبقران کامیاب بود همت بر آن مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند برند و گماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را در آن غلطکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بر آن مقرر و معین شدند که هر کجا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذر شود آنرا هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از این معنی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض بیابان را بذراع اقدام مراکب می پیمودند و چون راه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهانشاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه تعوم روان شدند و اسکندر هند و بوقا و شاه ولی و غیر هما براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیگ راه فرار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گری است تجنب مینمودند و غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤید افسوس ندامت است و جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبر شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت سرعت مینمودند بتصور آنکه اگر تانی و آهستگی روند الوس جته و جهانشاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته بیرون از حد قیاس و تخمین رسیدند و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرای با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند و ارسلان خواجه ترخان از این صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و آب بومقال محفل گذشته روی جلادت با عدا نهاد و چون مخالفان سپاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن معرکه نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کشادند بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطائف الحیل التجا بسفح جبل بردند و چون شهباز و هم هر چند پرواز کرد از کمر کوه نمیگذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را معروض استادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و میرزا الغ بیگ و رطلة الین کول که حضرت صاحب قران آنرا بنا نهاده بود مقدم داشت لقمان توابی و ابو اللیث و اویس قوچین و ابوک را با دو هزار سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان میشتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورة مراجعت نمودند بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر بوقا و چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان در آن باب پیغام داده عاقبت امیر خداداد شفیع شده آن حضرت از سر جرائم ایشان در گذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و در آن راه بصید و شکار میل فرمود و ملازمان دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پر ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشائخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دستبوس حاصل کردند و در قریه شیر از گلبن باغ دولت و شهریاری نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن سید دیده جهان بین خود را بطلعت ذات مدار روشن گردانیده جناب سلطنت متعار او را در آغوش مهربانی کشیده از آنجا

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار نزول فرموده خلایق در ظل امن و امان آسودند و اعاظم و اشراف طراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون
بفر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و گماشتگان بر حسب فرمان در صحرای کانکل
بجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بر خرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ
گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزادهٔ براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراء النهر و سقناق

سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمد و آن جناب او را تربیت فرمود
و بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بارودی محمد خان اوزبک رسید و در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال
براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان بحد خویش ضبط
کردم و بدین یار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق درآمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که سقناق را
جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین و بسبب ایلچی جوابی بر حسب دلخواه نشنیده و در این زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق
اغلان بخدمت آن حضرت شکایت کرده و عرضه داشت که نوکران او در انجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق
جزم فرمود و لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلا خاقانی باز نمود و آن حضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرمود و میرزا محمد جوکی را
با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت و الغ
از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند و براق پای ثبات
فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق در آن معرکه گاه پشتها بود و سپاه خصم تمام نمی نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آورند و آتش حرب افروخته گشت و فزع و دهشت مستولی شد
و لشکریان میرزا الغ بیگ بلشکر خصم پیش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنگرفتند و ایشان دل از جای برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانان سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد
قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و انتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراء النهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضه اختیار بیرون رفت و امید بهبودی نیست عنان
میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود بازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود بخدمت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدانصوب رفته بود و در نوبت جنگ
بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزاده با لشکر بازگشته
بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان بنصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته گشت که بعضی
مردم کوته نظر خواستند که دروازها را برکشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف اندیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف و ولایات ماوراء النهر ترکستان و سیاغ
و تعدی دراز کردند و تخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب هر نکته فرو نگذاشتند و این خبر وحشت بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس تیمه سباب
یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آن حضرت بدانصوب در موضع خود گفته آید انشاء الله ذکر آنچه از دوسپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار
در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایسته امیر
موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و رسم و راه او را بلولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه عبد الله خواجه بمیمن التفات آن حضرت عمارت یافت و
آن موضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است ره طراوت و رونق تمام حاصل شد و در این سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنه هرات گذرانیده و چون
موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان و مرجع ارباب
سلوک امیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلبگاه بادغیس درآمد و میرزا بایسنغر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود و مراجعت نموده
زمستان در دار السلطنه هرات گذرانیده و موسم بهار بمیلاق بادغیس متوجه شده شرف دستبوس خاقان سعید دریافت و آن حضرت عازم هرات شد و در منتصف شهر رجب در باغ
زغان نزول اجلال فرموده در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید تنگدل شد و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه در باره اغلان
ایشان سوابق خدمات بسابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که با میرشاه ملک زادی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرموده و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه کوکب حیات
شاهزاده جهانیان میرزا اسپوغرمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و

پریشان خاطر گشته یاد بلخ متصور نبود و چون یقین میدانست که چاره جز تحمل اصطبار نیست بان کلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویج روح او ختمات کلام الله مجید بجای آورد
و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و در این سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین مجلس
شریف او میرسیدند بزیارت او در مجلس آدمی نشستند و بدین صفت و در سخن خوش نمودند و بجهت زیارت که مقصود از ایشان آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت سه وفات
قطب جهان شیخ محی الدین + میانه رجب است و میانه رمضان + از معظم وقائع این سال کار خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سیوم ربیع الثانی
روز جمعه بر رسم معهود و عادت مألوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد نام از مریدان مولانا
فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست درون مسجد در اثنای راه پیش آمد حضرت اعلا خاقانی بیکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض
رساند احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان توچین در آن حال از آن حضرت رخصت قتل او حاصل کرده تیغ
تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان
آن پادشاه بود آنزخم کارگر نیامد و امرا و عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آن حضرت بیرون آمده و در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خسرو
آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد در آمد از مشاهده این حال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسپ سوار باید شد و الا فتنه
عظیم رو نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذا بالله تردد واقع شود و آن حضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار باغ زاغان
تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه پس از ادای صلوات + بوالعجب حالتی پدید آمد + در خراسان
ولی بشهر هرات + کج روی در بساط چون فرزین + خواست تا شه رخی کند شه مات + و میرزا بایسنقر دام ارتفاعه بتفحص احمد لر مشغول شده در قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلید
یافتند و عسان شرایط تفحص بجای آوردند و دریچه خانه مقفل دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل نیمچه گفتند که شخصی باین هیئت در این خانه طافیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از جمله مولانا
معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جلا فاضل دوران بود شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید + ترک چشم تو هر تیر غمزه کامدست + درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست + بغیر
خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در هدایت حال از سلطان احمد جلایر روگردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا
باید که هر روز پانصد بیت نویسند او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه در روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که دیگر هزار و پانصد بیت
بنویسم و کتاب سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبانها زدند و بارگاه برافراختند و یکلکس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهادند و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت نوشت و پادشاه استحسان
فرمود و بصنوف نوازش احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورد و فرمود تا در کتابخانه خاص بکتابت مشغول باشد
و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد عسلی پوشیدی و طافیه نمد بلند هم بدان رنگ سر نهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیدی و جوانان معتبر ظریف هرات بصحبت او میل نمودند و جناب
مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسه شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یکسال کاغذ نگاه داشته تا
نوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده و انصاف آنکه جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند الا تعدی جرم آن آوان مولانا معروف را
متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند و آخر الامر خدمتش را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه
عضد الدین دختر زاده مولانا فضل الله استرآبادی را با جمعی دیگر که متهم در آن امر بودند گرفته بقتل آوردند و جسمهای ایشان را سوخته بباد دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی بنزد آن
سیادت پناهی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابه فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آن جناب را
در وقت با احمد لر مظنون گردانید و شاهزاده بدین التفات کرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود که جناب سیادت پناهی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن جلال الدین
این غزل و شکایت انشا کرد که مطلعش اینست مطلع + ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان + مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان + مقطع + قلسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم
راه کن + شکر بجلوطی مکن مرده پیش کرگسان + و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود نمیدانم چه افتاده است نسبت از قدر ما را گزین درگاه میرانند دایم در بدر ما را و امیر سید
قاسم علیه الرحمة والرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلفها آن جناب را مشاهده فرمود و بغایت مرید و معتقد او شد و در اعزاز و احترام خان مهمان عزیز مبالغه تمام نمود و ذکر عزیمت خلافت
پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید چون از آسیب زحمت کار و فراغت یافت عنان عزیمت بجهة انتقام براق خان بطرف
ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنقر بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان

بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی را که خواجه معاصب وجودی بود در خیمه کشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قربانیز ابدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان باغ سفید را از قدوم خویش غیرت افزای بهشت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنا بر عرض مرضی که داشت به بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر به استقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریانوال سیافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آن حضرت در عین حشمت و جلال و ربلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذر و برات و صدقات و اقمشه بنوخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب و اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از صاحبه برلاس اغلان تفحص نمود و بعد از تفتیش رسیده از کیفیت آن سخنان پیدا و تقصیر جمعی امرا ماوراء النهر ثابت شده آن حضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلا جواب باسماق زدند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و عذر آن جناب چند روز اختیار و اعتباری نداشت و عاقبت عرق شفقت ابوت در دیگر آمده باز دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراء النهر را در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه برلاس اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره بیابان شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان را بوجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدار السلطنه هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسیده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در این اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و میرزا ابابکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش و عشرت بسر بردند و طوبهای سنگین ترتیب یافت **ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان** در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق درآمده سلطانیه را در تحت تصرف درآورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنا بر این حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب و هم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش موجب فرمان در مقدمه روان شدند در یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از اقتباس سعادت نمود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و منازل مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرایط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را نواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه مملکت ری بسعادت ملاقات فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرد بود اظهار استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنا بر حسن معاش که از آن جناب نسبت بلشکر و رعیت صدور می یافت و تفضیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت او ارزانی داشت و امیر جغتای ازبک و امیر ترخان از ابرقوه و امیر عنا شیرین از کرمان با اردو اعلا ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نموده در آن مقام باداب سنن روز عید قیام نمود و امرا و کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایت گیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که بمزار ابو ایوب انصاری رحمه الله اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بران نفس انفاس راه آمد و شد تردد و متعسر نمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرا یوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن کسل که از شکوه ایشان لرزه در کوه افتد با آهنگ جنگ و عزم رزم پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و بر انغار رام کز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند و جوانغار را بطلعت بهی و منتظر شهی میرزا بایسنقر را پیش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آن جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن سپاه رزم جوی چند خوبست انداز

دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان برگرفتند و روی در روی آورده و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده
برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر شگفت
که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ
جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و اصدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال اولاد گشت و امیر اسکندر چون حال را در بروجه خواهد خویش دید
بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بردلان از دوست و دشمن
بر همت و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب خاره در نقاب حجاب کشیده است تا صبح صادق از جانبین پای داشتند و از قایق حزم
و احتیاط اندک و بیش فرو نگذاشتند روز دیگر از لمعان خورشید آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و
از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و عدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آن حضرت
بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفه سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را بتعاقب
مخالفان روانه کرد و جمعی از امرا و ملازمان را ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنه روم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف
ظفرنامه یعنی کامل متقی مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری
و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس و مظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا که اگر از افاده ثقات استماع افتادی عقل هیچ چه پیرهن تصدیق آن
نگشتی و از قبول آن سر باز زدی ۵ ز آئین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ + خونشد بجسد برو ز هیجا دل سنگ ۰ ایخال کوههای سلماس چرس + کز راه صدا شرح دهد از
دل تنگ و آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید ۵ اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید + دارای زمان سزای او واجب دید ۰ از تیغ ابوالفتح چه بگریخت بجنگ + تاریخ شد از
قدر ابوالفتح پدید ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از شعشعات غمام انعام
خویش جبین امال شاهزادگان و امرا و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرایط جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید
و در این وقت که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ سیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان
محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا اسنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا
عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت همه ترویح روح ایشان ختمات کلام
ملک علام فرمود و طعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعه التجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه
وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان
بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق سطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ از آن نزول فرمود و در این اثنا امیرزاده سعید بن قرا یوسف با دوی اعظم آمده بشرف بساط بوس مشرف گشت
و منظور نظر عنایت آمد و آذربیجان و قشلاق قراباغ بسریر دور سل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام
بر حسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربیجان را بامیر ابوسعید بن میرزا قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از همان انجامی فارغ شد
عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده در روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنقر نیز بآن نواحی رفته عمارات نزاکه را ویران گردانید
و در دوم رمضان بوی هفتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نمود و کاوه نایب عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان
و امیرزاده رستم بهادر و امیر جقاق و دیگران سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر نزد صاحبقران بهمراه بدار بر اسپ باد رفتار
سوار شد و آن مسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه
هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبا رحلت نمود و همچنین در این سال قدوه ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران
متعاقب ایام عزیز بدار الآخرة نزول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این اثنا از جانب
خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات

وجنوفان رفته و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت و غارت و تاراج آغاز کرد
و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طایفه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب مسوده عمل نموده
روانشدند و برایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال عمده ارباب عرفان و کمال میر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم در این سال
عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علما و اعلام و ملاذ کبرا و انام بود و از خواص و مقربان اعلای خاقانی بملازمت آن موید بتائیدات ربانی افتخار داشت در دار السلطنه
هرات بفراویس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطایف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید
که چرا شما تامل میل نمی نمایند در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده و میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بنده احقر

ع هر کس بقدر همت اوست ؛ ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان باوانش و داد بسر خس بر سم جانور پرانیدن و شکار و
بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار رای صوابنمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد که در ایام سابق
تختگاه سلاطین گردون توان بود و قشلامشی کند و بنابر فرمان امرا عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش خان و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه
ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند
و در این اثنا امیر محراب خان که بر امرا دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار الشمت و غرور بسرای الفت و
سرور رحلت نمود و مقارن انحال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان
سعید بوده کشته است و در اندیار استیلا یافته و بسیجان غبار فتنه اشتعال دارد و در اینولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آن حضرت مستولی گشت حضرت شهریاری در اواسط
جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بمراسم آن کار شگرف بر حسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب مهینه مبارکه توجه نموده شرایط زیارت
ارباب سیر و سلوک سلطان ابو سعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد و بدولت ملاقات خسرو
استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردید و بر حضرت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود
محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات اندیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دانا
در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده موجب یادی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا میشدی حضرت
فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مهینه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در رضان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه سمرقند رسیده
در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در اینولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیگ فوت
حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و در اینسال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف
مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله و الدین شیخ ابرشیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته
پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آن حضرت بتماشای کمان رعد
ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شد و در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره
میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی
بدان ترک ناوک افگن آوردند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را
فرستاد و در مذکور مدرسه رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهر شاد آغا در شمالی تراب بر سر پل بخیل طرح انداخته بود و باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر
نگر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق
وفات یافت و منصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز بشری آمده بمسامع اشرف علی رسانید که
حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرمود و میرزا عبد الله موسوم گشت و در اینسال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر پادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و مهیا
بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که وارد عمل هرات تعلق باو داشت از این سرای پر ملال ارتحال نمو

و حضرت خاقان سعید منصب او را بپسر رشیدش علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا جاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب جمشید غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود و با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکاء و فور حدت و ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و بثبات رای رزین و استقامت فکر در بین خلعت اقبالش مزین و مجلی بیت

خسروی تاج بخش باج ستان ✤ بر سر تاج و تخت گنج نشان ✤ معدلت شعاری که بمنشور عدل و احسان دبث وجود جود و استنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت شعاری

که ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت ✤ سر از کوی نیک اختری برزده ✤ به نیک اختری فال اختر زده ✤ رعیت پروری که در

زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس باز نمیکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد ✤ هم انصاف در جهان آورد ✤ عدل را سر بر آسمان آورد ✤

در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در چمن دولت خویش جز نهال بر و استنان نمیشاند و صحایف اموال ارباب احتیاج را بعین

عنایت و رضا نمیخواند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بود و از انجاح مطالب انطبقه اهمال و اغفال

نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب جنب و اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا جهان پیما با قاضی و اوانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از انجا

و اقطار رو بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از موائد خان کرم ان ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه

شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گزیدند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی

بمرتبه رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت

خواجه میر علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبد الله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم و هندسان و نقاشان در تزهیب و تصویر کارسیحائی رسانیدند که مزید بر آن متصور

نبود و در مجلدان و زرگران و درودگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر نمیگنجد القصه شاهزاده عالی جناب با وجود انصاف و فضایل

نفسانی و فضایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بعیوق و عیوق را بصبوح متصل داشت از نمودن صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر بسن رشد رسید

فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند

در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که ✤ عمرت دراز باد که چرخ عطیه کش ✤ از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است ✤ ما بیقدر و نیم که ما را تسمیات

شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت

راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید هیچ اندیشه نکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و اتفاق دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که

ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد و میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده ✤ چون نقش غم زدوبینی شراب خواه ✤ تشخیص کرده ایم ملاوا

مقرر است ✤ تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت

اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا روی بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود حضرت

خاقان سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صبیحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و

خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمانداد تا بآئین شرع مبین تجهیز و تکفین شاهزاده نامدار پرداختند و چون نفس غمران مال تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت

در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنة هرات چنان معمور بود که زیاده بر آن در قوت متخیله نمیگنجد از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آنجا

که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هیچکس قریب آن یارا نداشت و مجموع خواص و عوام تغیر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را

در هودج و محفه نهادند و بآئین و عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج سخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته شاداب علما

اعلام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آورده شهادا طعمه گوناگون امرا و نواب به مردم دادند و شعرا مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله

مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بند بس غرا انشا فرمود که مطلعش اینست ✤ چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار ✤ نقش وفا نیافت ز دوران روزگار ✤ شهزاده بایسنقر عالی جناب کو

جمشید را چه آمد و افراسیاب کو ✤ دیگری از فاضل تاریخ وفات شاهزاده بایسنقر گوید ✤ سلطان سعید بایسنقر خرم ✤ گفتا که بگو باهل عالم خرم ✤ من رفتم و تاریخ وفاتم این است ✤ باد ابد جهان عمر دراز پدرم ✤ چون

چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیندختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آن حضرت فرمانداد تا متروکات شاهزاده کما فرض الله تعالی میان

ورثه قسمت کردند میرزا بایسنقر را که پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و مغز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند
چنانچه شرح احوال هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنقر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرمود و فرمان داد که
در دیوان بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را ملوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون برگرد سمرقند و هرات رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت
و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده از افغان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنقر چند روزه مولانا
اعظم قدوة العظاق العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکارزگاه بردند و در مزار قابض الارواح شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری
رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند
در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه افضل الدین و خواجه افضل الله البشی ملازم
میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدبوس خسرو جهان سرفراز شد و آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنقر را بتعلیم
و عیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون
هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته باطعام
خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلا خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر ماوراء النهر را تشریفات داد و شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه
ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آن حضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم
بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار داشت و در این اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق اختصاص موکد داشت از محمود آباد شیروان عزیمت
مصحوب تسالق ایزدی بپایه سریر اعلا فرستاده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و هلاک
عباد مشغول است اگر حضرت اعلا خاقانی بر توالتفات بر دفع آن خاذله نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صوابنمای حاکم است و آنحضرت مصلحت
که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد **ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان** چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت
ازان و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر بلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد عزم انتقام جزم فرمود ارکان دولت عرضه داشت
کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح امیر جلال الدین فیروز شاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که بمجرد ضعف
که بحال لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برداشت و هیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید
و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان
بوقت معین لشکر باردوی بدرگاه ملکت پناه نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف همه شدید القوت و اولی باس در جنبش آمدند و آن حضرت امیر
فرمان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان قولی را جهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دویم
ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روانه شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآئین جمشید و حشمت فریدون
بحدود دری رسید و روز بروز حکامان و سرداران باردوی همایون می پیوستند و در ان ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا
بعد از تقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت قیام نماید و باتفاق اینصورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا
و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان توریا ها بسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در اترمستان از ایواز و شبگیر خلاص شدند و چون
ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلاتران آن دیار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی
باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف
بر همنوائی سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در این ایام که پادشاه خجسته فرجام بآئین فریدون فر کی در قشلاق رای اقامت داشت
میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت و عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی و پرورد
رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهالی

اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طائفهٔ گرامی بر لوح ضمیر مینگاشت و بهمین اعتبار آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتألیف
ظفرنامه بر داشت و چنان نسخهٔ کاز بدو ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس نسبت بآن نشان نداده یادگذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جان گداز که
در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت بتقدیم رسانیده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زده بقضای ربانی
تن در داده حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزادهٔ مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود از زانی داشت و تمام اختیار آن ولایت را کفت کفایت شیخ
نجیب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن این حال امیر نامدار الدین خاندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان با و تعلق داشت در قشلاق سی و سی عالم
آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در جوار پدرش دفن کردند ذکر قضیهٔ چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود یکی از جملهٔ قضایا آنست که آنحضرت
در سنهٔ احدی و اربعین و تمامهٔ امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهاندار در زمان حضرت صاحبقرانی که در معارک آثار شجاعت جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید و
و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در تشنه جهان ملک صورت عدم بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خاطر سان محل اقامت ایشان نماند لاجرم
راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمهٔ از تمغی گذشت و چندگاه میر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبهٔ معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله
دریافتند و باز گشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن زمان که موکب فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرا میرزاده اسکندر از وی روی گردان شدند
و در شاه دیوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ دیوسف و بر ورش شیخ حاجی در گذشت راه و سیمی که سابق داشتند بدین
بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را با میر شیخ حاجی تفویض فرمود و جمل عقد امور و خانه شاهزادهٔ ابهت کاردانی او بر گذشت و صلاح ملک
آنجناب را برای زین و فکر و دین او منوط و مربوط گردانید و در این سال امیر شیخ نعمان برلاس که در دیوان منصب سپهسالاری داشت بعنایت مکرم بمنزلت اسپ گانی رایی گردید و آنحضرت
منصب او را بپسر رشید او عنایت فرمود و همچنین ملک حسین کیرامی رئیس یساولان بود با امیر شیخ نعمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین دوره جلالی
این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه رستم بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین بابا مسعود تعلق
میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زنان و فرزند مردم میکرد و در هنگ پیروهٔ مستوران میکوشید و با لوندان و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایسته
از و در وجود می آمد و یکشبان روز بلکه بیشتر بآواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه بر بالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و سماع مشاهد مینمود و بارها
و بیراهی او بر صفحات روزگار ظاهر بود و هنگام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت بسمع و زجر او قیام نمیتوانند چون بابا مسعود جهان را از شر خود بار پرداخت
حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعه مذکور را بیرادر او موسی برک ارزانی و خدمتش جوانی بود بغایت چابک و نیز خوب می انداخت و اکثر آن بود که تیر او بقبق میزد و ابراهیم گاه بشاه از ملازمان
که از امرای عظام بود و میرزا علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را پدرود کرد و شاهزاده شاه الیسع اقبام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سلطان محمد نیز بفرمود حضرت خاقان
سعید خدیجه سلطان بیگم را بآئین دین نبوی بشرع مصطفوی در نکاح آورد و چندی در بساط عیش و نشاط مبسوط گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام مزار نگاه هشتم علیه الصلوة
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنهٔ ثمانی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی قدس سره در ماه جمادی الاخر
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و خلیفهٔ حضرت همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان میرزا محمد جوکی بهادر
نیز علاء الدوله و دیگر امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند تا در این ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه هفت اقلیم و برادر بزرگتر خود میرزا الغ بیگ
فائز شد و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز بر حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب دیار خود و بقصد دل
رسیده در آن ولایت بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورده و لاحظ مراسم کرامت [illegible] مراعات
نمود و ایشان نیز بمراسم ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آن حضرت مشائخ امام را استحسان نمود و از آنجا [illegible] مصحوب نمود [illegible] و حضرت [illegible]
در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فرصت یافت [illegible] بمقصد رسید در شرقی شهر چهار باغ که معمار همت آن حضرت احداث فرموده بود فرود آمده روز دیگر بآستانهٔ [illegible] رضا علیه السلام رفته [illegible] آن
پاک راه است بوسید و سادات مجاور آن را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهار باغ آمده [illegible]
کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند سر اسپ بریان کرده با [illegible] احباب و عوض [illegible]

و دیدهٔ ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از انجمله صد طبق جوشیر و خانه ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه نوازش نمود و بالجمله لوای فتح و ظفر از حیطهٔ جام در حرکت آمده
و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و در همین روز امیر علیبیگ کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا اثر شد و در این سال میرزا الغ بیگ
قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و جسیه سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس آن جناب بانوی کبری را بآئین و حشمت تمام بسمرقند
فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صلبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود از این دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامیده اینمعنی سبب حزن و ملال آن حضرت گردید و صرفهای عظیم
بر بانموده و در این سال جناب [illegible] نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات تمام داشت بجوار رحمت الله پیوست
و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود در این سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و در این سال حضرت اعلی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الامرا ساخته
رعایت لشکر را بحسن رعایت او گذاشت و در سن ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی چیچکتو نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و مودت
و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت در خواب دیده که حضرت خاقان او را گرفته برداشت و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح
و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمیگنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن
مقصود بهای از دایرهٔ ولای پادشاه ظفر انتما بیرون نهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرمانفرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار
به دار القرار رفت چقماق بیگ میرآخور بود و چون موید بتائید الهی بود و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند
و قرعهٔ اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام با وی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر متمکن یافت
از امری که بخود قرار داده بود یاد آورد و در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرا مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنگیزخان سلاطین آن مملکت
با خواقین ترک شیوهٔ مصادقت میورزیدند و خواص و مقربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنا بر آنکه سلطان در دوستی پادشاه بلندمکان بی اختیار بود و بر اشارت
قلیلی که سلطان از آن باب استحساب نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و چیچکتو قاکه از خواص او بود بگیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را قبل
تمام و تبرکات لایق و تحفوفات مناسب که در خور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید و چون وصول چیچکتو قا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی سلطان
او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان اعظم داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنهٔ هرات آمد و او را ببلاغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد از
سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بلغز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر
استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و بر حسب فرمان ایلچی را در دست است در جرگهٔ نوئینان سفیع مقدار نشانده و در انزور طوئی عظیم ترتیب داده بودند و اکثر خوانها و کاسها طبقها مجمر
و مرصع بیواقیت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طویها بتکلف دادند
و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیبیگ کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند
و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال نمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور تریدی و تفسیر کبیر
امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه سعد تفتازانی و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه و مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان
سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادگان پایهٔ سریر اعلا طوئی باعظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر بلاکات که چشم بینندهٔ تماشا
آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده و حضرت خاقان سعید او را پنجهزار دینار نقد و تشریفات خاصه
و اسپان راهوار و قطار ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و تبریز و بغداد
دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید طلبتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر آیین بندند و مبلغ [illegible]
کیکی از آن چهار شهر برسول مصر و هند و حسام الدین مبارک شاه بروانچی را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن
پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و در این سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و میرزا ابراهیم
موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و نظم شجر آثار مقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که تاریخ بود شب سوم شعبان
و میرزا سیورغتمش و امیر رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا فرامرز و حکومت آن بلاد و بدبرادر بزرگ تر میرزا مسعود مقرر شد

ماه بخلاف توره و قاعده نیلیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا را فراجا راز و متوهم شده روبدرگاه کیهان ساس آورد و بسعادت دست بوس
مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاهزاده با اشاره و احکام بآن صوب دانشده میرزا مسعود را به پایه سریر خلافت مسیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنة
هرات آمده و چند روز مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد و شد نمینمودند عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسبزخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود
و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنة هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل مآب مفتی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده
ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر قربان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان
سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و تزئین و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید
که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجز بلکه رسیدن بخمخانهای ایشان بخیال بنماید بجا مگر شمال و ندیا صبا رود آن حضرت
بنفس نفیس سوار شد و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقائع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء ملة و الدین عمر از دور صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود
و طایفه از اعیان و صنادید آن دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروز شاه و دیگر از سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک
تحفه و مختصر هدیه قبول فرمایند راضی نشد و دیگر از وقائع آنکه در سال مذکور امیر علیبک کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیر عادل خیر بود و بغور مهمات رسیدی
و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان
اعلی بجای پدر نشست و امیر علیبک در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی همت اوست مدفون گشت و هم در این سال امیر اویس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین
پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و در اینسال عایشه بیگم
بنت میرزا بایسنقر که در حباله نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و در اینسال قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف
خلیل در معرکه ایشان با بی ثباتی دیده فرمان شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارک شاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مدین بجانب
بهشت شتافت و بملاکات و تبرکات پسر عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را با اولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بابوی عظیم
ملک آغا که میرزا عمر شیخ در حباله نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از و متولد شدند و بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از و
در وجود آمده وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که همت عالی همت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت عروسان بخلد برین شاد باد + و آن حضرت از مفارقت این قدیم غبار ملال
بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از خواره دیده اش روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور مناره فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه و بیفتاد و دوازده کس در صحن مدرسه
بخواب فنا بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سنجر حکومت کرد و عبد الوسع جبلی بنام او قصائد غرا دارد و در شهور
سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بخراج اشرف خواجه
غیاث الدین احمد خافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین بمقام مضایقه و مناقشه بود **ذکر شکایت امرای فارس از شیخ
ابو الخیر و انجام مهم او در اینسال** امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر ایستادگان اعلا فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده اند
و میرزا عبد الله در هیچ امر مداخلی نیست تا بامر او چه رسد و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر صیدیه که از امرای با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت
بحکومت آن دیار روان فرمود و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و در این اثنا نفیر مظلومان
بآسمان افتاده آن امیر ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شد و نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا
مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدان منصوب و آن شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید
که از نقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس باز دیگر از دیوان اعلا حاصل کند عاقبت قاصد آن بدار السلطنة هرات فرستاد و تحف و هدایا
ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بپایه سریر اعلا طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که هم او را در دیوان
اعلا قرار گیرد اگر فرمان نافذ گردد باحضار او ایلچیان مستاده شود حضرت خاقان سعید رای مستحسن شمرده نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در پرواز آمده
و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا پیشکش ها داده بوسیله آنجماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آن را عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت که امرا و

وارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر و تمشیت نمی پذیرد
و سخنان امرا موافق مزاج اعلا آمده شیخ ابو اسحاق را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضه کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون باحترام و اعزاز متوجه
دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح ساس حکومتی چنان انداخت که قلم و زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جرگه امرا و عظام در دیوان امیرزاده عبد الله مهر زد و در
آن سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف بدیار خاص ملازمت خاقان سعید رسیده می برد و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بخیمه خاطر بجانب
ماوراء النهر رفت و موجب تحریص آنکه بتقریب آن گوهرشاد آغا بسمرقند رود و ملازمت خاقان و تسلی او بجمال گرفتار زندان نمی برد و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او
تقدیر یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه خود بی طاقت شده بی التفات بر او و بنت جده و فوت شاهزاده از عهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی مینمود و میفرمود که
در مدار جمند از این عهد علیا از زاده نظر از نظر اختیار فرموده چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون و از عهد علیا چون
[illegible] آمد و در [illegible] بسمرقند رسانید [illegible] بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را بآیین تجمل و شاهانه [illegible]
[illegible] و از خراسان [illegible] سنه [illegible] بهرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید و مقارن این حال
[illegible] سلطان [illegible] و [illegible] گوهرشاد آغا [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و حضرت خاقان سعید [illegible] رسانید [illegible] شمس الدین که بغایت [illegible] و معالجه بیمار [illegible] طمع مینمود در استرآباد و بر وضه رضوان
[illegible] و در [illegible] که [illegible] بود [illegible] وفات نمود [illegible] بسبب آثار فتنه که در ناصیه میرزا جلال الدین و الدین میرزا [illegible] شاهده افتاده بود حضرت
خاقان سعید در [illegible] فرستاد [illegible] ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاوت و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب
فرمان واجب الاذعان بمملکت [illegible] و در اوائل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان حرکت آمد سبب آنکه ملک کیومرث [illegible]
که همیشه طریقه غدر و مکاری مسلوک [illegible] و فرمان برداری [illegible] مینمود [illegible] شیطانی [illegible] از طوق متابعت [illegible] باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمود و چون مملکت [illegible] صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت را خاطر جای او و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم
جهان مطاع بنفاذ پیوست که [illegible] فیروزی نشان در ظل رایت [illegible] روان شوند و چون موکب منصور از [illegible] بورعبد [illegible] رسیدن کیومرث [illegible]
و عرضه داشتها در صحبت قاصدان بامرا و ارکان دولت فرستاد و [illegible] متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری [illegible] خواهش نمود [illegible] که خاقان سعید از جریمه
او درگذرد و امرا صورت عجز و بیچارگی او را بموقف عرض رسانیدند [illegible] غضب آن حضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تضرع و لابه تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت
عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند و رایها باران قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بر سبیل ایلغار روان گردد و در آن زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشت
در باب تحفه قزوین بزیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی اقدام فرموده بود و بدان حضرت درین مقام ملاقات کشت که اولیا اتفاق نموده میرزا محمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق
ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و در این وقت که تفویض ممالک عراق بیکی
از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه واقعه حضرت مخدوم العرض همایون رسانید و در باب ستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم کشای ولایت سلطانیه و قزوین بمیرزا محمد
سلطان ارزانی فرموده نام ولایت مذکور را حسن [illegible] و باز گذاشت و او را بجانب کسیل فرمود و [illegible] معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان بتلمبه
آمد و در آنجا شاهزاده و نیکوخواه او را تفقد و جوئی نموده باز گردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوانی را مضبوط ساخته و سرداران روی بدرگاه کیوان اشتباه
شاهزاده آورده بخدمت توسل جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آنشد که جامه جنه پوشش کعبه ارسال نماید و ایلچی بخدمت پادشاه مصر میرفت لاجرم رای
صواب نما [illegible] اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا از [illegible] خویش [illegible] و خدمتش امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود و سید شمس الدین محمد [illegible]
بسفارت [illegible] مشار الیه [illegible] و روی توجه بمصر نهاد و [illegible] و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره بر حسب فرمان سلطان
آنچه مکان [illegible] بود بسید مشار الیه [illegible] آوردند و سلطان جمعی از [illegible] باستقبال آنجناب فرستاد تا بعز [illegible] خدمت خرد [illegible] سید را نوید دهند و ایشان با سید
ملاقات کرده [illegible] خاطر [illegible] آوردند [illegible] سلطان مصر از احوال پادشاه مصر [illegible] مستقبل شد که [illegible] حضرت
جامه کعبه [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] بجانب [illegible] رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مشار الیه باز گشته بپایه سریر خلافت [illegible]

سید کتیب بلوای اهل اصناع آن ولایت را سوخته شد و در این سال استقلال امیر فیروز شاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هر کرا امیر مستاره بیه مجمعی نامزد فرمودی آنچه کسی را مجال تغییر و
تبدیل آن نبودی و هر چند این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون امرا و عظام دیگری نبود که تمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و در این وقت سید تاج الدین
محمود که از فضلای عظام و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین که از مجاهدان صلحا بود در زمان غفور قیام نموده بود و روز بروز قدرت و منزلت او بغیر عنایت و عاطفت حضرت شهریاری همت از دیاد
می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروز شاه آنجا بر الضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین شود
و امیر فیروز شاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر بدان رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوگی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه سید رسانید که نواب
گماشتگان امیر جلال الدین فیروز شاه بر ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنهائی نتواند کار عهده و امور آنجا به آید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین
مقرره سه ساله مال ممالک بلخ را در حضور میرزا محمد جوگی بنویسد و شاهزاده را از امیر فیروز شاه غبار ملال بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوگی و سید عماد الدین تفحص قضایا بلخ
از سر جد و اجتهاد مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال او است زیاده از واجب مال میستاند و رعیت از نواب گماشتگان او در زحمت
اند آن حضرت جهت تادیب فرزند سادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده
باز ستده بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه مغز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنا بر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک خاص همایونی فرمان روا شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروز شاه دست داد و امارت امیر سلطان در شهور سنه ثمان و اربعین

و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال باز شد و نیل عاینه بر رخساره همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود
حضرت خاقان سعید سر بالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه بیضا نمودند و با نفاس عیسوی در مداوی میکوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمیشد دلهای هراسان و خاطرهای پریشان در این
اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته و در قریه جناره مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ ارخان شد و ببارگاه همایون
آمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و سلام بزبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست
مبارک برآورده در بارگاه احادیث صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خوانده خاقان سعید منصور از آن فرموده ارباب اوتاد چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته
پیش شهریار فرستاد مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت بیمن نفس ولایت صفت وی در انحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت فرمود که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید رسال نماید و چون
خلعت قابلیت بر قامت هر کس راست نمی آمد ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد الرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و
حضرت خاقان سعید بر مقتضی صوابدید ایشان فرمان داد که جامه کعبه را در دار العباده یزد نیز ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان
بهمت جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت بشرایط
خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وفوت یافت و طایفه از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را موصفی لایق فرود آوردند
و چون سه روز گذشت فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلبیده مطالعه فرمود و انها
ارادت و انقیاد کرده ایلچیان را بوثاق خود باز گردانید و هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان
و سایر ممالک محروسه پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر در بر آمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داد
و مردم بی باک بی توقف خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هر چه در آن خانه یافتند بغیر از نقد و قماش جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایست
خیلی متغیر شد و اضطراب نمود و فرمود که دست مفسدین بجانبند و شیخ مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان
بجانب حجاز ترتیب داده خاطری بسیار انعام کرد و قاصدان همراه ایلچیان نموده لشکر و احکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک
حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آن راه دور دراز پیموده و بیابان سر اعلا رسیدند و حضرت خاقان سعید پیر نوا التفات بر ایشان
افکند و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرا قوشون که بر حسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود
[illegible] حکم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی را تا اتمام پادشاه مصر مرتبی نصب کردند آن حضرت فرمود که این بر غواز دیوانیان پرسند و چند روز در این باب

گفت و شنید واقع شد و عبد الملک غرشنوی که از اینمعنی مالامال مزاج آن حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات
میرزا محمد جوکی بانفاق امرا رسید شاهرخ میرزا در مجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنید بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه تقریب تمرد بعض گوهرشاد آغا بمیرزا علاء الدوله
بیعت کرده بخشی که از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود بنابراین میرزا محمد جوکی بنفس شریف در مقام عتاب گفت و شنید آمده در کلی و جزوی مضایقه فرموده حضرت خاقان سعید بعد از صلاح وقت
از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت بوکلاء و از تصرف اموال بلخ میگفت استفسار نمود امیر فیروزشاه که بجا دخیال میکرد گفت که ایشان این سخنان از وی پرسند و او شاهزاده قال بخواست و دست بدامان زده
از مجلس همایون بیرون آورد و چند روزی بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آن حضرت بعقوب پیروانی را پیش امیر فیروزشاه فرستاد و پیغام داد که از اینجانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد
و داعیه آن نبود که وکلا از آنچه تصرف نموده اند باز خواست رود اگر تو در چنین است که بادشاه بدین سخن گذشته رود مبارکش باد و الا باید که از سخط و غضب بادشاهی بترسد و امیر فیروزشاه از این
پیغام که اشعار سنشمام نموده و اندیشه ناک شد و لشکر اندوه و ملال در صفحات جلال او تاختن آورد و از این قصه بخبر گشت حضرت خاقان سعید چند نوبت حیات از فرط تعقد و رنجوری نمود تا در روز مرض اشتداد
میافت تا بعد از چند روز مرض تجاب از قفس قالب بجانب گلشن قدس پرواز آورد و گنبد ورسه که در روضه خیابان ساخته و پرداخته است مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده
خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری و الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و بیست سنه بلازمت اهل الله و ارباب اشتغال اشتغال سفر سوده و توقیر علما و فضلا و فقیه نامرعی نمیگذاشت
و اهتمام و بوجه تمام و اجلال سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسیدی تمرین و مرزوقات معمور و فراوان بیع آورده و عرصه بر سکون انتفاع غیر زیاده از چند و چون بنگر و فرزندان شیخ
بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند و امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و در این اثنا شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان
در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از آن جمله حاجی که در صندوق حوض فلان سرای مدفون است بامیر نظام الدین احمد بن حسین بن احمد رسانیدند حضرت فرمود تا خزینه در بند کردند و مرا بنابر اشارت
علیه بعزل خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه در خاطر گشت و چون امیر شیخ نور الدین بن امیر نظام الدین احمد بن حسین بن احمد رسانیدند امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان سمرقند
در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید بر سلطانشاه که بر تری کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قبیله بزرگ و عقل و کبر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان
گردانید و ضبط و ربط مملکت بحسن رای و کفایت و گذاشت و ذکر واقعه ماتمه میرزا محمد جوکی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلکه محض تقدیر و اراده ربانی
سر به نگشت بوستان کار نیافت از دانی در سروی چمن نخست بجای کار تری نخورد بپای سر نازنین نازنین است سر شمع مرا در گذر نیست در دو کجاست جمعگاهی رشک نیست
پس شب سیاهی بر این سفله که نام شد پس یکسر همه کینه است صرف و موجب این حال و صدق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است که بسنه تمان و تسعین و ثمانمائه واقع شد و پادشاهی بود در
غایت شوکت و هیبت و آثار شجاعت و مردانگی و تعلقات روزگار و واقع و الوار مروت و فرزانگی و جنبات حسن و لاتح و این همانگشانی و محاسن فرمانروایی هم در زمان صبی و اوان
نشو و نما از بساتین شمائل او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت نور و دولت و جبین و معاینه دید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر میبرد و این
معنی زیادتی عظیم بیشتر در آن حضرت در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالا کلام بود و مادر آن جناب گوهرشاد آغا از شهزادگان کامگار بجای خود رسیده است و در تنویج
اعمال و اقوال او میکوشید و در انتظام امور و بر اوزان دکان و میرزا خلیل الله و میرزا عبد اللطیف در موطن و مال اختیار تمام بود و شاهزاده در ایام آن بزرگ
که در جزوی از جزویات نعمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل نمیکند تا این جنبه سپاه جان داند و عرصه ضمیر را تاختن آورد و غم و سرچه دل او بار بگشاد و هم بخیر آن شد که
انواع مرض بذات جمال او حاصل شد و بعد از آنکه میرزا محمد جوکی با امرا و مقتضا و مستحق گشت از غایت خیرت هیچ مقام آرام نمیگرفت و پیوسته در محفه نشسته از پی مادر و دوری میجست
اطراف سفر میفرمود تا در دو سه روز بدیوان شیخ نور الدین بن امیر نظام الدین احمد بن حسین بن احمد رسانیدند و از استماع این خبر وحشت خاطر عاطر ملا خاقانی از دنیا
و ما فیها متنفر و مستوحش گشت و اضطراب عظیم که در آخر لازمه است در عروق و شکیبائی زود و زبان بحکم انا لله و انا الیه راجعون گشاد و نوش شاهزاده در گنبد مدرسه مدفون گشت و آغا گوهرشاد
میرزا بایسنغر بود مدفون گشت و دو ایتی که بر سر سید رحال تعلق میرزا محمد قاسم و میرزا بابا بکه تقسیم رفت و متروکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان
ورثه تقسیم یافت ذکر احوال میرزا سلطان محمد و ممالک عراق و انحراف از جاده مستقیم و مخالفت او میرزا سلطان محمد چون بر سریر
مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان حدود و سرداران اطراف پای دایره و شایعات او نهاده در بارگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن دلا امیر
حاجی جهانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده و او را سند عاتمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و امیر
حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او رفتند و بعد از سوانست و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص پیش او فرستاد و
امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد ملک و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده که بنابر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و بیاجوج و تکاب

از ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از انجا که مروت و حرمت جبلی و انس بود آسان نتوانست که لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان باشد
بیکبار متاصل نگردند اما امرای عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید
و شاهزاده سخن خیر اندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و دفع شر فتنه حسین بابا حاجی بر همت پادشاهانه واجب لازم دیده و در فصل بهار آهنگ رزم او را نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار
مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل استقبال نمود و فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زده میرزا محمد سلطان با طائفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین بابا حاجی آورده
بیمن دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاد و با بیست نفر مفلوک بقلعه
بیدون رسید و اهالی قلعه خدمتش را رهنمود شدند و چون آنچه توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همدان امرا و شاهزاده را از حبس بیرون آوردند و مفاتیح
دروب تسلیم ایشان نمودند و چند کس از بهادران پلنگ افکن حاجی حسین را در کمر کوه الوند بجنگ آورده او را با رودی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را بسیاست رسانیدند
تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص پدر زجر کشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنا بر سبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان نپسندیده فرمود
که مناسب چنان بود که جریمه حاجی حسین را سلطان معروض پایه سریر اعلا گردانید تا بهر چه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از این قسم
از جنبد درگاه شاهزاده ملحاء خاص و عام گشت و در این اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید
بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نماند و فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید
و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوندشاه برادر امیر فیروزشاه داروغه آنجاست و بنده خدمتگار است و روسای اصفهان ضمنا
شاهزاده را استدعا نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت میبودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب
تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی اعنی دار الملک اصفهان برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال و اموال بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه آنرا بر سپاه قسمت فرمود و
چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بجبال شیراز در پرواز آمد و چون آوازه
توجه شاهزاده بسمع میرزا عبد الله رسید بنا بر آنکه در جنگ مصر از حریف آنجناب بسبب اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسرو بی همال فرستاد و از صورت حادثه
اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که لغبار شوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان
سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لائح بود و مقتضی سن نبود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت
و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوئی بود در کمال اختیار و غایت حشمت و کثرت جمعیت عساکر گردون مآثر به پایه سریر خلافت مسیر بامر حضرت خاقان سعید
ملک تاج بخش ملک ستان چون خبر پریشانی دیار عراق و فارس شنیدند توجه ایشان باطراف ممالک محروسه ستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه
خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عز و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را
با امارت خراسان باز داشت و چون اردوی گیهان پوی در نیشاپور نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و هدایا کات پادشاهانه
بعرض رسانید و زانوزده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار بودم و اکنون بمن عاطفت و عنایت
آن حضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدم پادشاه جهان میشمارم و بمزید لطف و احسان امیدوارم آن حضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده
و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان و زرمانی که احمد مغول از جانب میرزا محمد سلطان
قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امرا حضرت شاه رسم فرستاده بود و ایشان شرائط معاونت بجای آورده بودند و این معنی موافق
همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی همدانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بر هوات
برافراخت و قاضی چه از رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود بشاید
قاضی چه باز گشته در سمنان بارودی پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز باتفاق خاطر خاص بهم در آمده رایت نصرت آیت بولایت بر سید
و بر اساس امیر شیخ ابو الفضل امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده بر رسم منقلای دانشمند و حضرت خاقان سعید بخندان سید میرزا محمد سلطان ترک محاربه کرده با اردوی پادشاهان
از راه شیراز منظفر و منصور باز گشته در اصفهان نزول فرمود و فرمان داد که طائفه از سادات و اعیان سادات اصفهان را که ضمنا استدعای شاهزاده نموده بودند

گرفته بقصد ساختند و کثیر از ظاهر ساده بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا سلطان
محمد او را معزز و مکرم باخود میداشت و بمسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی چند این بیت بر شاهزاده میخواند ✽ بیرند چرخ دختر بخت تو نوجوان + آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد +
و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باینطرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که
من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و داد صناع فلکی چه از شاهزاده سالی است از چو بیار سلطنت بالا کشیده و بر حسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانیان
ایمن باشند و دولت قاهره آن حضرت بسرحد کمال و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته از محض نصیحت و عین افترا میباید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس بیان
زبان بکلمات ناسزا گشاده مولانا را سخنان درشت گفت آن حضرت جناب مولوی امیرزا عبد اللطیف سپرده شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و مشارالیه
را روانه دار السلطنه هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا بآخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب
میرزا محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و باردوی همایون رسانند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل
بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرمود و بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مایل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات
گذشته را عذرخواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر دی حجه توقف فرمود گاهی از درد معده تنگی مینمود و انتظار آن
میرزا سلطان محمد می کشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق نبود **ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقا انار الله برهانه**
کدام آفتاب روی در نقطه ارتفاع نهاد که از محنت کسوف بتاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام
حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بجای رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع بحدی شد
که گویند که در ینگاه قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب خلود
در ساغر کوه پیکر نشست و غربت ملعه طرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر انجا حاصل کند و اسرار اهوار در اثنای راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر بقیه ضعف قوت آن حضرت بمانند
عنان رائی نبود خواست که محفه در آید احتیاجی محفه کشیده مضمون این مقال املا کرد ✽ شد وقت که مرکبان انجم + بم نعل بیفگنند و هم دم + و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک فرصتی
قطع و سود و این نوبت در معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادت مجال دم زدن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه ملک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار
از قفس بدن بجانب گلشن قدس و حدیقه انس پرواز آمده با مسافران آنجهان رفیق گشت و از این سرای پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود ✽ در این ره خواه سلطان خواه درویش + بآخر عقبه مرگ آید پیش +
در این صحرا که بوی خرمی نیست + گیاهی بی بقا تر زادمی نیست + و این بلیه عظمی صباح پنجشنبه پنجم ذیحجه سنه احدی و خمسین و ثمانمائه روی نمود و عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت
سال از قبل حضرت صاحب قران حکومت خراسان کرده مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال افراشت و در روز الواقعه هایله از شاهزادگان در اردوی اعلا بجز میرزا ابو القاسم بابر
و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرا عظام بغیر امیر لقمان برلاس هیچکس موجود نه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی
کس پیش میرزا عبد اللطیف فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که نفرقه بر حال خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات
خاقان سعید در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز محشر پدید آمد و آه کرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کره مهر بر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
باخواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب راغب بپای طوق نظر شعار آمد و چون عبور شاهزادگان بر اردو بازار بود دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر سو
میریختند و مهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفور
در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصد سمنان و بسمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیگ را از آن واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طایفه مردم فتنه انگیز
میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترغالیان قصد غدری دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزاده علاء الدوله معلوم داشت این سخن
جای گیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و منشاء محل خیانت یافته شاهزاده را بران داشتند تا مهد علیا را با میر نظام الدین احمد و متابعان ایشان را غارت کرد و در کرانه دهی هم داشت بند فرمود
در سلخ ذی قعده در میان خوارزمی و سمنان رسید داد و شاهزاده اردوی بزرگ اسر داده سوی اسرای دماغ متحکم گردانیده روانه شد تا بسمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد و خواجه شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاهزادگان
خویش صدق نیاز پیش آورده به زیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نمودند

نام شقاوت فرجام و روانه شهر ابسته ابواب بلاد ابرخو و مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند سفید نیغتاد
و قطع و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که به گفتن آن و هیچ زبان نشان نمیدانند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان
و مغان را مرکز و اردو میان گرفتند و در شب نخست امیر یقان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانه دار السلطنه هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهمرد و مغان را مسخر ساخت
و فرمان داد تا جریک منصور دست بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت مغان
اسم شیئی بر آن اطلاق می یافت بودند و خون سعادت اگرچه بیختنی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از مغان بمیطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند
که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون ابر با دبا استرآباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت
خاقان سعید بعضی از امرای توامان را به ایالت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال از امرای عالی مقدار امیر هندو که بجدو و مازندران فتنه در آن ملک اقامت داشت
چون خبر اگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید راه ضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر راهها فرستاده تا هر کجا که بمیرزا ابو القاسم بابر دچار خورده او را بجانب
استرآباد بترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندو که بجدو و مازندران سید امیر هندو که چند استقبال نموده شرایط منتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب
معروض گردانید خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاده مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون
بر این حال اطلاع یافت به ییلاق بشیم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر
سلطانشاه برلاس و امیر یزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و میر نظام الدین احمد چون امیر فیروزشاه از شیشه
هرات رفت و در دیگر امرای برلاس با بدوی شاهزاده رسیده شرف دستبوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشاپور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین کتابها
در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود کشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد مقدس فرستاده است **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری**
میرزا عبد اللطیف سابقا مسمت گزارش یافته که در آن اوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود باز داشت
و چون آن حضرت رفت تا عام دیگر بر گوهر شاد آغا و صاحبی همعنان با جنبا و شمال هرات فرستاد و الیوم هفت روز از روی مقصد سید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام او
جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوخته او بود و درش را بگشاد و چندان بلشکریان داد که خزانه خیال حاوی نمیگنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که
تخمهای گرامی نزعم خود میرزا الغ بیگ و سلطان بابا را در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهر شاد آغا آنهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف
و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند اگر از دو سپاهی سپاه
ظفر پناه پدید آید جمله روی گردان میشوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد و فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام میر ولی ترخان
با جمعی از سرداران ندم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشاپور شوند شاید که دستبردی نمایند و بهای مرد ایشان مهد علیا گوهر شاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص کردند
و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا نشسته که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته اعیان سپاه و سایر الوس از زشت خوئی و
درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجدو و نیشاپور آمدند و بهمت فرنصب مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در خدمت [illegible] اردوی میرزا عبد اللطیف
بر سر شبخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان بلای ناگهان بر اردوی میرزا عبد اللطیف زدند و مهد علیا و ترخانیان آمدند
بیرون کرده و از اردوی بیرون آمده یرغو برکشیدند و سوران انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادث چرخ گردون نیمه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب
فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخواست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده قشم جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از
ضعف حال و بخت بد آن شاهزاده بسر در آمده و طایفه از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر خلیل با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت
خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا
و شاه آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و بند نموده احکم بعد و العظمت و الکبریا القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه عفت پناه و تعش مغفرت مآب
با اردوی فرخنده بدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهر شاد آغا آمد و در آن موضع
[illegible] ات آن حضرت مشرف شد و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را

بشیوه سایر گناه کاران از جانب چپ در آورده و بپایه تخت سلطنت رسانیدند فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بالتمس و میرزا علاء الدوله از و پرسید که این همه بدی
چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که آنچه بدی کردم و جزای خود دیدم تو نیکی کن تا ببینی و شهریار گناه مکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشید و فرمود تا بجهة
او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در آن مقام بر سر او نگاشتند ع تو خود نیکی کن و در دجله انداز + که ایزد در بیابانت دهد باز + و اعلام نصرت انجام
از سعدآباد جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون در نزدیکی هرات نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند
و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ بیهوش گرداندند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا که خود بنا
میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و بر رسم و آیین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند + ذکر رسیدن خبر واقعه هائله حضرت خاقان سعید
میرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر
زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر
ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال
پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور در ایختلان و ارسنگ و سالی سرای بسیورغالی او بود و بکمال شجاعت و دلاوری
و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و جشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال بخاطر آورده میرزا الغ بیگ اندیشه برین قضیه گماشت و رسل و رسایل بجانب او
منتشر داشت و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام
بملازمت حضرت بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیه او آثار تمرد و استکبار ظاهر لایح بود و سر او جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار بلیغ مینمود و زمان زمان زبان خود بطعن او میگشود
و این اشعار یکی از امرا بر لباس که در دیوان میرزا ابابکر مزید و در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش رسانیده
و نقش جفا و قطع سلسله رحم بر ضمیر مکار و چون ملایمت جزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ
بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و اعراض است و در منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و خدمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و نفس همایون
از جیحون عبور نمود و قبة الاسلام بخارا لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و ابیورد موکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی
ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و تکلی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان و رینبا مشورت
فرمود و رایها بران قرار گرفت که با امیرزاده علاء الدوله از در مصالحت درآید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از آنجانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت
در گنجها بگشاد و زر بر ترازو و کیل باصحاب قبضه و ارباب زر و زیبا و خمت فرمود و چندان زر در میان غلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین بدینار میفروخت و
کسی نمیخرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را
فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی
نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان در آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آنجناب
در عرصه جام با سپاهی خون آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده بمیرزا الغ بیگ صلح نمود و مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین
چاکاچیکتو باشد ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه
با میرزا الغ بیگ بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خوش نشستند و باهم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند شروط
بانکه نوکران میرزا عبد اللطیف که در واقعه بیشاپور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتار اند بگذارند و از خزانه هرات تحف هدایا که لائق باشند بماوراء النهر فرستند و مهم برین جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله
مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرخناک و خوشدل شد و او را در آغوش عطوفت
مهربانی کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بمثال زبان باین مقال گشاد که ع شرط ادب آنست که در حضرت خورشید گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ
ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت برجناح استعجال بخراسان
و بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت جوشان با لشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف

فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامزد بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرا می شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران نزاع قایم شود
لیکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از عمالی پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان
دست در گردن مقصود حاصل کنند بلکه بی شک چیزی مطلوب او در نقاب حجاب ماند بر اوجوشیش نمایند و در زمانیکه هر دو سپاه تند خوی کینه جوی صف زده بودند امرا نیک اندیش در میان
فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طایفه اسیر حد اطناب گشت آخر الامر هم بر صلح قرار گرفت مشروط آنکه عرصه خراسان فاصله مملکت برادران
باشد و تاکید بمبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند میرزا علاء الدوله بکمال احتشام بجانب دار السلطنه هرات سعادت
نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشت بعنان کیران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در تمام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان جهانمطاع الاذعان باستحضار امرای عالی مقدار جهة الزام والی ساری

میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در
استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمان برداری پیچیده و پای از دایره خدمتگاری بیرون کشیده چون پرتو این خبر
بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هند و که با جمعی از بهادران و دلاوران بر سم منقلای در حرکت
آمدند و میرزا بابر با بقیه جریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجا و ملاذی نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان کمین بیرون جسته و بر برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک
بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هند و که و امیر خدا داد بطالقه که شیخ منصور را
گریزانیده بودند با زخورد و زخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود تیری چند خورده خسته از آن معرکه
بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها در گذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساخته میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میرانید چون شب در آمد از ظلمت
لیل و کثرت گل و لای حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی بارودی اعلا آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مازندرانیان
لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عزیمت داشتند و در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپایبوس
شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب شبستگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و
گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای بدکرداران را بباد ندهم جایز است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده
از آنجا نهضت نمود و چون اندک مسافتی پیمود از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند نبات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگرچه بمالبوس فال سایه اقبال
بر سر این سرفرازان آفتاب عنایت انداز و امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش بر افروخت و در حرکت مسارعت نموده
نماز پیشین بابر اهو پیوست و بقیه آن روز در آنجا توقف واقع شد در روز دیگر با شاهزاده عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شد و اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان
رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مخفی و متواری مانده اما دران
حین در مقام اعتذار و استغفار آمد و شخصی را بپایه سریر اعلا فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه بنده ندگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر ولانا
محمد بخاری را بسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بعبارات سیاست آب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان
سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روز در بلده ساری بفرزندم خویش مرخص
ساخت و یکی از امرا و کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجابیان خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب اینمعنی را فوز عظیم انتظار نمود که چون سحاب سیاست
هر وقت که اشارت رود فوراً بحضور ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر خطبه و سکه بنام همایون شاه آلتین یافت
و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده جزای غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در ظلال این احوال فیاض بی منت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم آمد و طوی بهای عظیم
جشنهای قوی ترتیب دادند و در اثنای شهر ذوالحجه شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه انساق اعتماد کرد و تتمه حالات امیرزادهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف
بسند بقاند گورگشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله لوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقع تیشاپور گرفته بود و بنفر مستوفی و خزانه عامره آنچه لائق بود بسبب ارسال نماید و
میرزا علاء الدوله که بکثرت خزائن و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از این شروط یاد نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن

ساخت وان الماس از بیم دماغ پریشان او نداشت و مع ذالک میرزا صالح و طائفه از امرا را بجانب سرخاب فرستاد تا از آن حدود باخبر باشند و چون آمدن میرزا صالح
و طائفه امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد و حال آنکه امرا از واقعه نیشابور صورت انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن امرا علاوه آن کدورت گشت و ناگاه از بلخ یلغار کرده بر سر
میرزا صالح تاخت و تمام جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را چندان محال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن سو که بهزار مشقت بکنار کشیده میرزا
علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاهزاده از استماع این خبر بر آشفت و بر نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها
جمع آورده متوجه بلخ شده میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ
ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده
صدور یافت ذلیعه آن بود که اعلام این جانب نمائی تا بتادیب پادشاهانه موجب گردد و اکنون صلاح در آن است که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام
میرزا علاء الدوله رسید عزیمت مراجعت فرمود و فرمود تا لشکریان آن جناب ولایت اندخود را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی بیجکتو بنای
حصاری فرمانداد و چون از شدت برودت هوا هجوم بازندگی مجال خشت پختن نبود از خوضها و رباطها خشت پخته نقل کردند و بنایان و بساتیان که بساختن آن حصار مشغول
بودند بعیار آگندند و بین قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعه قوریاغ نهادند و بعد از تکمیل حصار قوریاغ هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال
بدار السلطنه هرات بازگشت و مقر عز و شرف نزول اجلال فرمودند و بتنظیم زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روزگار گذرانیدند و چون فصل شتا بنهایت انجامید
و موسم بهار رسید و سیر چمن در اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت خان قرزند و البنده بتیب طوی عظیم فرمانداد و فرمود که باغ را مانند زلف عروسان بیاراستند و
چهار طاق بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشادند و حکم جهان مطاع صادر شد که خلائق تا خان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت نفرمایند و
جناب پادشاه و مقربان درگاه و بلکه مجموع اهل خراسان که در آن اوان در دار السلطنه هرات بودند میل بنشاط و خرمی نمودند و بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه
روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بنوع پیوست و فلک کبود پوشش سنگ تفرقه در شیشه جمعیت ایشان انداخت بیان این حزن آنست
که در آن روز که مقرر کرده بودند که اهل عالم و مستمند و ضعیف و شریف و شاه و گدا در یک انجمن و در هر دوری بجامی که مهیا باشد از سمن برآب خنک کسی آمده خبر آورد که میرزا الغ بیگ
با لشکری زیاده از حد و حصر در کنار قاضی که دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی انجم سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار رزم و حرب
و از مجلس بزم اعراض نمودند و لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بالعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا
عبد اللطیف را بفرستادن ایشان وعده کرده بود بگشت و از آن رو دفائین حضرت خاقان سعید بیخ نفرستاد و لشکر کشید و بجانب بلخ و شیرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر کرد
بازگشت این تقاضا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبه عمل نماید لاجرم با عساکر دار المرز ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آب جیحون
عبور نمود و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و قندز و اتجلان و سالی سرای و بیخ و شیرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جانب پیوست و باتفاق دفع میرزا علاء الدوله را وجهت ساختند میرزا
علاء الدوله چون از توجه طایفه ملک آگاهی یافت در گنج نگشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره تعظیم یافت بدستور زمان حضرت صاحبقران ثانی و از بلخی هرات
امیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعه ضیاء الدین را با چهار هزار تومان نقد از جانب پنجاه هزار که ماند و بود با قاجاری که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد لیساولی را که از ترتیب مالی
دولت بود و محل اعتماد و اطلاع عمال که مشهور بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تمامتر و روشن باند فلک دوار در حرکت
آمد و چون فرد سیر ساعت نمود و منازل می پیمود تا آب مرغاب گذشته قریب بشهر رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده و در خاطر خطیرش گذشت که با جمع بزرگوار از در صلح و صفا درآید
و آتش فتنه را که بالا گرفت انطفا پذیرد و نیتی در باطنش سوخ یافت طائفه از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الدین
عمر قدس سره را بدیار بقا رساند و بعضی گویند شاید که بمین نفس و چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسید و پیغام بندگی و ملتمس ایشان بعرض
جناب شیخ الاسلام عظم و جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجا خالد مسود اوراق بود و جناب مخدومی البوت پناهی سوادی بست هزار دینار کیکی از رفقای خویش گردانید و این کمینه
را بوجود منحوس جرأت نموده عرض رسانید که قدر طریقه محمدیه است اگر بیک تردید میشاید آن جناب کمینه را دشنام داده فرمود که طریقه محمدیه را بشیخ و مریدانش چکند و پیش از وصول جناب ولایت مآب
آن دو لشکر با تدبیر اختر و جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جوانان را بمیرزا عبد اللطیف سپرده بر اثار را بمیرزا عبد الله که در سلک امرا میرزا عبد الله انتظام داشت تفویض فرمود
و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چون خوشون اینبه دران نامدار در طی رایت فتح آیت جای داد تا که اگر بعد احتیاج افتد مستعد کار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب بنفس خویش

امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و بواسطهٔ انفعال الاخوان سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخته خود در قول آرام گرفت و چند امیر توران با لشکرهای
جرار بیلیسان کمک میا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تند خوی بر ابر هم ایستاده بودند میرزا عبدالله شیرازی از صف میرزایان بجانب میرزا الغ بیگ فتح و انصرت موجب و هم و فتور لشکر
خراسان گشت پس میرزا علاء الدوله از نیرنگ بیجایگاه از جای رفت خاطر سر نفس شوش پریشان گشت با وجود این حال از نیرنگ تغیب و تحریص منهزمان و انکار امور بر سیکو گر نجنبند و ملک معرکه
با خود بماند و آن سخنان آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جوانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده بقصد میسره رو بطلب
توقف نمود چون دید که هم نوعی دیگر است و نیز از معرکه عنان تافت و میرزا الغ بیگ بتائید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از خیلگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد
و ابواب خزاین گشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی بهستر آباد نهاد و چون بنجار سید اجتماع سعدین دست داد و برادران
بملاقات یکدیگر افتخار استبشار نمودند و میرزا بابر متفقد و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بکشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال لشکر دریغ نیست و جهد عالیگوهر شاهزاده
و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید دارغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق
شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شد و دیگران بسلامت خود را بامنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیگ مظفر و
منصور گشت و لشکر از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال از ایشان نخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتحنامها
باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که نقیبان بلاغت شعار
آن فتحنامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشته و انمغی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون میلب بدار السلطنت
هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان خیاب منغوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکمان
در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و خوت بر آن بار بود از دست من بودند با ایشان گفتم که این اشیا را بسیدی عزیزی که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد
جواب دادند که این چیزها را بجهت ترک میر برای قصه میرزا الغ بیگ هم در آن زمان حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا ملازمان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه بیاید
بعمل نیاورد و انمغی بر روی مبارک نیامد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت
بر سم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بسریر عزت تمکن نمود و آفتاب عدل و احسان او بر طرف ممالک خراسان تافت و فقیران و نیازمندان را در کنف رأفت و رحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد
ولد امیر سلطان شاه بر الاس که معجب بر خویش و مرغوب امیر اعلاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید ظفر الغبیک کشور کشای که در سلطنت ماند
اساس عجیب چه لشکر بسوی خراسان کشید میسر شدش فتح و فتحی غریب خرد از پی نصرت لشکری بتاریخ گفت آن فتحنامه قریب و امیر جلال الدین محمد لطیف طبع و دقت ذهن میان
ترک و تازیک اشتهار تمام داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه بر الاس بود و از غرائب حکایات آنکه در آن ایام میرزا عبداللطیف
در قلعه اختیار الدین محبوس بود و میرزا علاء الدوله با خواص مقربان بلب ابقاء عالم او مشورت فرمود و امیر حاجی بیگ که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای آن است که میرزا عبداللطیف را بچوب دار
استوار نهند و امیر را تکلیف نمایند که او را بزنند تا نخست کسی که او را بزند بر سلطان شاه بر الاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای شیخ حاجی عمل ننمود
آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را بافسون و دهه بخراسان آورد و بالجمله میرزا الغ بیگ بر سند جهانبانی بر آمد و قلعه تیره که در شرقی هرات واقع است و آنرا تا شهر وه فرسنگ
میباشد و در آن ایام شجون بر خاطر فراوان و نقود بیپایان بود یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه قیام مینمود و مستخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مامور بود
و حاجی میرزا عبداللطیف که در حین حبس او طریق اختلال مسلوک میداشت و نیز بلوازم خدمت قیام مینمود مفتوح شد و اجناس بقیاس و قبضه اقتدار شهریاری در آمد و مبلغ دویست تومان نقد
که تعلق بخاطر میرزا عبداللطیف داشت و در آن مصادره مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و بنوعی
چنانچه ذکر یافت میرزا عبداللطیف گشت میرزا الغ بیگ بتوقفات بحال باب اقامت مولانا قطب الدین احمد لاهیجی انداخته خدمتش را منصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و مرتضی اعظم
سید شاه الدین را [illegible] میرزا علاء الدوله پسر کهتر که از میرزا خلیل سلطان شیروانی در آنجا کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آنکه رفتند که حضرت خاقان سعید در اصفهان او مشاهده کرده بود
بنکر میرزا الغ بیگ آنکه گرفته بمهار تیر و تو فرستاد و موکب همایون بکنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة نهضت فرمود ذکر مخالفت میرزا
علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنغر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر
میرزا علاء الدوله بجهت میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون میرزا ابوالقاسم بابر بیوست هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق

و ذره جمعی از گریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از سمادان و امرا سمرقند که در عقب هزیمتیان رفته بودند بجام رسیده از
جنگ ایشان و شاهزاده آگاه شد عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکرها در خیش آمده بمشهد مقدس رسید
زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از امرا را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین دور و با آسمان نزدیک استیلا و استعلا بر آن موضع منیع از سعی و کوشش
انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلبید استوار رایت توجه بجانب الانگ و کان بر افراشت و در
چهار باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و در مقام ایلچی بهر میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را انواع نوازش فرموده
باز گردانید و متعاقب روان شد و تا اسفراین باز نکشید و میرزا عبداللطیف و میرزا عبدالله شیرازی با گروه انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبدالله باستراباد در آید و آثار تسلط و اقتدار
بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبدالله باستراباد در آمده میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور
باز گشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ حشمت و شوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از تحیر ان صلوق القول منقولست که اگر میرزا الغ بیگ تا الانگ بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام مییافتند و میرزا عبداللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع
میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه در آورده بمشهد رسانیدند و در اینجا کیفیت حال بر میرزا
الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطباء حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی گرفته صحت کامل یافت **ذکر خلاصی یافتن**
میرزا یار علی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید در آن اوان که امیرزاده یار علی و سلطان ابوسعید در قلعه تره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چندین بار خود یار ساخته
و اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته بازنانه یار شدند و امیرزاده یار علی و سلطان ابوسعید را
رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یار علی دست سخاوت گشاده نقد
نفیس بسیار در میان مردم تفرقه کرده بتسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ در آمد و امیر بایزید پیر و آنچه که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان
پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یار علی بیرون رود و مردم تازیک چنانچه بگشت خیابان میروند
بسیان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدانجا رسیدند علی صباحی بر ایشان تاخت و هر چه داشتند غارت کرده بگرفت تا هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال
آن یار علی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی رسید طائفه از اوباش و ایام که در آن ایام بی اختیار بودند در خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هر چه تمامتر
بمحاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگر دوز مرگان سم قند میگذاشتند که مخالفان سر انون
بمدق گرزند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره و روز روشن
آن نیز پیش چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یار علی با حشر بیحد در برابر برج سمنانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نردبانها
بسته بفصیل در آمدند و هم و هراس بر مرگان استیلا یافته از روی یاری و گریختند و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و در این حین فرقه از تیر اندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان را
بتخریب دیوار مشغول بودند تیر باران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چیزها گذاشته از خاکریز بزیر آمدند و تا رسیدن ایشان بکنار
خندق همه آن مدبران خمار و افکار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یار علی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترغان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد
هرات رسیدند و آن شب از دروازه در آمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یار علی هر چند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حایل کند و او را تباعش عاجز مانده درین اثنا
میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بجد و هرات رسید یار علی از صدمات لشکر منصور قرین شور گشت و سراسیمه و مایوس از شهر خاست و زمام عزیمت دور او جمع بعد پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در
سلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یار علی یار نمی بودند مهم یار علی بدین تیره نمیرسید آتش عصیان سر اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را
بر قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سر بامثال بود که خون بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج بر آورده هیچ دیرین و بسیار نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که ما یطلق علیه اسم الشتی
و کشتی نمایند و بامی حمت شهریاری تمرح آمده فرمان داد که دست از کار باز داشتند و مردم بیرون عیان گریبان سر بر قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر
شعبان واقع شده و در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هر چه داشت روزگار آن را بتاراج حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسیده توقف

گرفته و بر مهد در سه ای غوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ زبان گشاده میگفت ای پادشاه عادل و ای عید خوب عیدی بدرویشان داد حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت گشاد و
میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان مشهد مقدس بود تا عید صیام در انتقام توقف نمود و چون آوازه میرزا بابر شنید بی لبث و درنگ بجانب هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست
و میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدانصوب روانه ساخت و طائفه از ایل میرزا کوچانیده بدیار ماوراء النهر فرستاده فرمان داد که بعضی از بدایع
را نقل کنند از انجمله چندین لوح در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و همچنین خزاین و نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان جانب روان گردید و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از بیم زوال تعالی ایمن نبود میرزا عبد اللطیف ارزانی فرمود و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روزی رضای میرزا بابر

ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یار علی ترکمان میرزا بابر چون از حدود
بسطام و استماع شنید که میرزا الغ بیگ از ایل ابریشم بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او از ایلوار و شبگیر تقصیر جائز نمیداشت و با لشکری مانند
شیر زیان سخت چنگ و چون پیلان تیر آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندو که را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد چه در آن اوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ
از آن راه عازم سمرقند گردیده و درین اثنا استماع نمود که امیر هندو که مراحل پیموده و دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساقه لشکر
بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچ را باز گردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و جمعی
فراوان از قوم اوزبک رسیده دست غارت و تاراج بر آوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرمود
و نعش غفران پناه خاقان سعید را بآئین تمام روانه گردانیده در مقبره صاحب قران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات شتافته
بود منازل پیموده در قصبه قوشنج نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمه انفرانی وقت ظفر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که
رئیس و رئیس ایشان امیر هندو که بود بهرات در آمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی قراوسف از قلعه تیره توبیر روان آمده روانه هرات شد چون امیر هندو که و مردم او بجور و ستم از هر کس
چیزی میستدند خلائق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طائفه از ارباب یقین یار علی را از دروازه هرات بشهر در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین
بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر تعدی گرفتند و همه را برداشته فرار نمودند و در آن چند روز که یار علی حاکم بود یار علی و زیر ستان بوجه
پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود و درین اثنا میرزا علی کاب دار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یار علی آمد و طریق ندیمی پیش گرفت و در آن شب
که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح طلهای گران پیمودن گرفته بترکان ساده لوح داد و تا صبح نبائی نوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه چون نوش
و نیزه گزار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون شهر نزول اجلال
فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت
و درین امیر هندو که بعز بساط بوس فرازشده عنایت خسروانه شامل گشته پایه قدر او از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان و سمرقند و ماوراء النهر باسم و لقب او آرایش یافت
میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر بآسودگی گذرانید و میرزا بابر بعد از استیلا بر اندیار
سرکار بوسم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب ملک رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بودند بدانصوب فرستاد و درین اثنا
که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی مردم شریر حاسد که در مجالس او آمد و شد مینمود بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته
خوف استیلا بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را بتون فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا
ابراهیم رسیده مولانا محمود بسیاول چنگی عظیم کرد و زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگم را که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزائن بتفاریق همراه داشت بنزد میرزا بابر بردند و جناب شهریاری
صندوقهای طلا و جواهر لبریز گشاده بملازمان صنعت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در اثنای این وقات امیر هندو که که در امور ملکی و مالی نهایت صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر
از شغال عیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امرا بنیاد جور و ستم کردند و بخلاف عرف و شرع حرکات از ایشان بوجود می آمد امیر هندو که که بزینت نصفت و کیاست آراسته بود
از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شد و حضرت بلطیفه که چند روزی بیلاق باوبس و دولت یافته بدانصوب رفته شد امیر ایکو تیمور را که محبوس داشت با خود همراه برد و در آن حین از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود
میرزا الغ بیگ لشکر ماوراء النهر و ترکستان جمع کرده عازم خراسان است لیکن ما بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت

مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

بخان در ایچ طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر اعمال نکریسته منظم کرده بودند که پدر را از عمر پسر آسیبی رسد و اینمعنی را میرزا الغ بیگ نیز میدانست همچنین خضر خان والی
کتوبی بپادشاه فرستاده بود و مشعر بر آن صورت در آن درج نموده بود خالیگا خضر خان تصنیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب سحر و رمل یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم
اعجوبة الزمانی مولانا محمد استانی ازین باب باشهر یار عالیجناب سخنان میگفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت
در تحت تصرف خواهم آمد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانا محمد بشمار الیه مدیدن طالع رمل و غیر آن لازم و دوران بود و حکایات غریب از وی در اخبار خفیه و
قضایای اتیه منقولست و از آنجمله مسوده اوراق از جناب آفادت آب مولانا علی توشجی رحمه الله چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود در ینمقام بذکر یکی از آنها اکتفا
میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که رملی بکشای و از آنچه در خزانه ضمیر منست اعلام نمای
فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی توشجی محرم است آنچه بخاطر رسیده بگوی جناب مولانا
نکاح داردیکی را میکشد و دیگری را که دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و فهمیده است که لحظه از
جدا شدن با طلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بر وی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد
که میرزا الغ بیگ زجرا قهرا او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بر وی ترجیح
میداشت و در خاطر جلی او با قصی الغایت میکوشید طایر معنی بر سر میرزا عبد اللطیف دشواری آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امارت میرزا الغ بیگ صادر شد
که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی بلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه دو بیست تومان که شاهزاده در صاحب اختیار الدین داشت فلسی باو نداد و مامن
تصنیه سابقا رقم زده کلک بیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را در شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر احباب او فارغ
گردد و مهمات هیبات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پدر روان
کرد و از وصول خود اعلام داد میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد بضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم
میدانست معاودت نمود و بر فوق و فتق مهمات آن ولایت پرتو افکند و درین اثنا میرزا الغ بیگ رخصت نشانی بمیرزا میرانشاه فرستاد که از اخفاء حضرت صاحبقران بود و با ایل اولوس خود جلاد
بلخ و شیرغان بسپرد و او را اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و اعوان و انصار خود را جمع آورد
و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میرانشاه تعجب نمود چه او پیوسته در مقام مواداری و جان سپاری بود و خدمتش بالشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب
فئتین آن سپاهی حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میرانشاه
میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از آن جناب داشت یکی هزار گردید و لشکر را جمع آورده رایت عناد و
خلاف برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد از ین بجهة تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان دنیا را امر سوء آخرت
پنداشتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل اولوس که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده
بالشکری فراوان از چون و چند آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از یک بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد
ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از بادپایان آب لشکر بالگذشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان
غالب می آمدند و فتوحی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام صلح آمده
داد و چند روز برین تصنیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست و بساط پادشاهی را گذاشته رو بجانب سمرقند آورد
الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را به نیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و در لب آب طلخاب اقامت بسر حد الطنا
عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست بمال و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده مانع صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ
مشتمل بر تهدید و وعید و اندرز شاهزاده همچنان بر افعال خود مصر بود و التفات باحکام و مشاهده پدر نکرد و امرا بمطاقت شده نزدیک آن شد که میرزا الغ بیگ لشکر
بدلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران منصور امیر تیمور گورکان خلد الله تعالی خروج کرد

ظهور میرزا سلطان ابو سعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان آثار بادست

میرزا سلطان ابوسعید گورکان سلطان ولایت بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ مینمود و اقوال و افعال آن جناب اقتباس مینمود و دائم الاوقات حرف سرور می برفت
شیخ بیگ بیکا بشت و مانند سرمستان بی پروای عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که بدرد پسر سلطان زاغت گستر بود اندوه و اندوه را بر فرق ساخت فرصت غنیمت شمرده متوجه
سمرقند شد و چون میرزا عبدالطیف از نیز نمود قوت و مکنت مقابله صحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم در کشید و میرزا سلطان ابوسعید در خارج سمرقند قبه بارگاه نصرت انتظار
عمر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ بر این حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیر او مشتعل شده زود جبرت و هشت بکاخ دماغش متصاعد گشت
و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته رو بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه
ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب عبور نموده و بقبة الخضرا کش در آمد و لشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد
و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده بحدود قریه دشق رسید و از جانب دیگر سپاهی سپاه میرزا عبداللطیف پدید آمده
میرزا الغ بیگ بفرار شد و قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز را شب و روز بستیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند میرزا الغ بیگ بی آنکه غیر و فتوری بحال
او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بطرف نهاد و با هزار تالف میتاخت تا بدروازه سمرقند رسید خواست که بحصار در آید میران شاه قورچین که از خاک برداشته او بود
که توان قلعه از دخول مانع آمدند میرزا الغ بیگ با چشم پر نم و دل پر غم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق بدر رفت و از حاجی محمد خسرو که در آن
هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کرده که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دشق واقع شد پیش از آنکه پشته فرود می آمد
لشکر میرزا عبداللطیف فرا رسید و نفرمود که ای حاجی چه سخنی است که میگوئی دارند فرار نشیب و فراز و جرح کبود مارا و انجا فرود آورد و بحقیقت هیچکس را در این کار اختیاری نیست بالجمله میرزا عبداللطیف
بسمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت میرزا الغ بیگ چون اقبال شاهرخیه رسید خواست تا چند روزی در آن حوالی اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید که بوال قلعه آنجا ابراهیم پسر فرلاد
که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه بر این حال اطلاع یافته از آنجا باز گشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آن جناب و فرزند مهربان او سخنان درشت
آمد که قلم مسکین رقم از ایراد آنها خود را سعادت و معذور داشت و در آن وقت میرزا عبداللطیف موسوم حضرت صاحبقرانی حاجی ایسر بن بشتر بود و عباس نامی را و موسوم بیتخان زاده زود بر خیانت
که میرزا الغ بیگ پدر را بغدر کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع آنکه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که
همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را بر ان تمام با پسر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد و راقم حروف از امیر مشار الیه استماع نمودم که گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمده بخرابات
در غایت فرح و سرور اسب میراند و از هر گونه سخنان بیگفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب ما میکشید از پس نگریستیم که از قوم سلدوز بود دیدم که پیش میرزا عبداللطیف
داشت گفتم چه خبر است گفت ختم سخن بر این جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورده جناب توقف نماید که بر اق او بر وجهی که رسید بدیهی خبر باشد گرد شود و بر آن
والطاعه میرزا الغ بیگ از من پرسید که میگوید صورت حال باز گفتم آن جناب چون خبر توقف شنیدند بالش از گفتار تا ماند و اندوهی عظیم بر ضمیر پرتو تولی شده آن تنزلی قلعه
چون چاه تنگ بود و دیگر آنحضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره آتش رسید و آتش احتراق روی نمود میرزا الغ بیگ
بدست خویش منقل ساخت و با آتش خطاب کرد که من سم بوبیک یعنی تو هم دانستی که حال چه است ابه حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ بر آن حال اضطراب نمود و حال میرزا عبداللطیف را پرسید و از
حکم قتل خویش استفسار مینمود من او را تسکین و تسلی میدادم و در این اثنا ناگاه عباس شخصی دیگر را آورده بشمشیر آن جناب عباس افتاد و حاجی برخواسته مشتی بسینه آن فتنه زد و او را بر زمین
میزد و بیش از دو بود آنزمان عباس بیرون رفت تا بسامان بیاورد و من در خانه را بنجیر کردم تا پادشاه خلی برآورد و عباس باز گشت آن جناب را بیرون برد و قریب بمشعل بسوخت بنشاندند
بیک گوشت بفتیم آن بیسعادت بیکضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بمرتبه شهادت رسانید و ما از آنجا باز گشت بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف بسته و قبه از آن بر خود میرزا عبداللطیف
در وقت تیغ واقعه میرزا الغ بیگ گفت که عباس شتش تیغ جفا بود و سال تاریخ عباس گشت مدالقعد آنش هزار و دو بیست قیمت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد و بناق
و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی نتوانست چون کافر و بیش نه دنیا و نه دین . و بهنگام فتح سمرقند امیر سلطانشاه پسرش میر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمد و امیر محمود
امیر سلطانشاه جنید و سلطان یوسف برلاس در راهی با ایشان بخورده و پسر از نهمای کاری زد امیر سلطانشاه در تسلط طریق براه آخرت رفت و پیش از دو سه روز وفات یافت و چون
چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا عبداللطیف بالطاف نکو که در وقت مخالفت ایشان سپاه بیاکرده بود بر گمان شد و بهر القتل آورد خود بالله مشیر و رانفت و من سیات اعمالنا بالجمله میرزا
عبداللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده و ضبط ممالک و قلع اعدا امر بنه بسعی نمود که هر سال لشکر از یک پنج فرسخی شهر آمده و نقد و جنس بسیار میبردند و در سرسان از بیم صولت
عبداللطیف فرسخی با ولوس النهر نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل و ملوس ارغون بیرون

در دور پیش خود او را آگاه شده تعرض نرسانید **ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجب آن**

ران وقت که میرزا عبد اللطیف بتعرض اسباب والد بزرگوار خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه با اولاد و اجداد او طاقت و از خان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده

بال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیرگیر میرزا بابر مشتعل شده فرماندار تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت

پیروزی نشان جمع آیند در اندک فرصتی از دحامی دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن دران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنه هرات نهضت نموده آهنگ ولایت بیموز

رود و قاصدی بالتماس با دغیس پیش امیر هند که فرستاد و او را طلبید و امیر مشار الیه عزیمت داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت

نیست و میرزا بابر از عرصه سفر رفته از آنجا امرا نامدار را بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز نیست که با کوه و کمر زدن ساعد خود از زدنست و دیر است که گفته اند که با فولاد بازو

پنجه که و ساعد سیمین خود را بنجه کرد لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و وسایل انگیخته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زده و سبای پیمان با یمان موکد گردانید که

بی الیه و سر از خط عبودیت نکشد و شرائط خدمتگاری بجای آورد و تحفهای لایق با برکات در صحبت ایلچیان سخن دادن چرب بان فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت آمیز ملک سیستان

بعرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هند و که

از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و اولاد را نیز خود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف بردند و مدتی در حبس ماندند و خود با نهایت کلمه عصیان ابتدا

نموده چون ابرو باد متوجه استرآباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابو سعید ارغون در عقب امیر هند و که فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوب شان

بلوسیده از جانبین بسیاران در میدان آمده شمشیر جلادت اختند و امیر هند و که بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی و دریده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود دران مصاف مانند

شیر زیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بدرید و امیر سلطان ابو سعید را زخمی زده بدان در گذشت و آن لشکر زبیم صولت امیر هند و که پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمتش

یا سعد و دی چند در مصارف گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند دران اثنا امیر شیخ علی با امیر هند و که با یکدیگر باز خوردند و هم آویختند و خاک را با خون بر آمیختند و امیر شیخ

علی بنیروی دولت قاهره امیر هند و که را بقتل رسانید و چون مجال توقف ندید بتعجیل بازگشته بهرات رسید و سر امیر هند و که جهت عبرت ناظرین گناه کاران و کافر نعمتان بازدروازه ملک

آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترد و از دست

ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی

بیدل خردمند بود مفتوح گشت و نفوذ و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند و از حبس بیرون

جسته راه فرار پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خدا داد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه بنصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت

و خواست که برادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد بخبر این معنی نگردد و خبر فرستاد که آن برادر در مغاره نیز توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات

واقع خواهد شد انشاء الله تعالی امیر سلطان محمد چون از واقعه با بله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شد و در کندمان نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت

را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بآن صوب ترغیب فرمود و میرزا عبد الله بعزم مدافعت

با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم دران نواحی چند گاه روزگار گذرانیده و این اثنا امیر محمد عناشرین با سپاه کرمان با میرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان

قزوین سمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبد الله هر چند سعی کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز

اندرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بفتح و ظفر از بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را بامتداد عای شاهزاده

یاد کرد که بیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی شد الله بقلعه فتنه شاهزاده را مطمئن ساخت و امیر بخدمت میرزا سلطان محمد آورد و آن جناب بوعده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در شهرهای فارس و عراق که خواهد میگردد

و الا بخراسان رود و امیرزاده عبد الله با مید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت شاهزاده دعا

شد و میرزا علاء الدوله روی گردان شده بجانب خراسان رفت میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را تحت تصرف در آورد و کارکنان آقاق سر بخط فرمان او نهاد

لحاظ عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بموسوم حضرت صاحبقرانی رقم فرمود و باین سپاه

صاحب الشفاه بعنایت بلوشاهانه اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و منصورت نهایت بیفایده و بیراه

و باید که آن ولایت را بدیوان اعلی واگذارد و به آن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل

بالا میلات ملال مبدل تحسین نماید تحمید و شیت بلوی سبحانه تعالی باشد بظهور آید و مصر بر وی نشان خود در صحبت قاصد که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و با نفس نفیس
با لشکری از اوزاق اشجاقرون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نموده با لشکر آذربایجان وی بحدود
فارس نهاد و چون بین الفریقین بسمت تقارب پیوست از طرفین رسل و رسائل میان ساختند تا مهم آشتی و درستی قرار گرفت و غلاظ پیمان با یمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بسمرقند
خویش بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود

ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید مهبط الرأس شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن دیار اولاد
متادی نماند شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر رفته داعیه اش تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری از طوایف فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب
خراسان برافراخته از بسطام گذشت ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی
جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده دلکوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از سیم جان نام خود اظهار کرده او را همانده گشتند و دختر امیر خداداد در
حباله نکاح شهریار بادین داد و میرزا بابر بعد القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفایس امتعه و اسپان راهوار و اشتران
بار بردار و جواهر و درهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که خزانه خیال آباد اجداد ایشان نمیگنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عماد دوان گشت و بعد از مشقت بسیار که باو رسیدند آن قلعه
در آمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر پیر اوبجار بر اجهه استمالت علیا بدار السلطنه هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه
جد بزرگوار خویش را بفر همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم او تمهید امور رعیت بساط عدل و داد گستر و فرمود تا مجلس بزم بیارایند و بعیش و عشرت بپرداخت و میرزا ابراهیم و میرزا علاء الدوله
که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیای اثر رسانیدند و پادشاه ماوراء النهر را نواخته پیش پدر فرستاده در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت
بعرض رسانید مضمون آنکه شعار افتح خراسان و مالک فتح ماوراء النهر مبارک باد و با میرزا بابر چنانکه شیوه محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جانبیان پوشیده است که در زمان حضرت
خاقان سعید پایه رتبه داشتیم و او را پایه رتبه بود و ایلچی بوسیله امرا و اشراف و متنبهان حاصل کرده مکتوب بگذرانید و میرزا سلطان محمد صدر مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه
سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن آوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهارصد دینار کیکی رسید
و با وجود غلای چنان بوضوح نپیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از فتنه لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل آن حال صعب در اوراق قرده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز

ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلای آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد

در آن آوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد عناشیرین ضمنا با آنجناب جناب اتفاق بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده
بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ مهر میزد و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر او اختیار نماند و چون مملکت خراسان در خزانه
تصرف میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه و مواخذت ترک و تازیک رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هر چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود و یا برسم علوفه داده استرداد مینمود
هر چند دستور بالیمناب خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امرای بزرگ مهر میزد و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود
مفید نیفتاد و بدین اسباب خاطرهای غالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانید خلائق میرزا بابری کشتند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که خدمتش
چون از معرکه بدر رفت و بقلعه عماد در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت مدات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از قلعه بیرون آمده با پسر و رفت و
و امیر خواجه قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و کمال الدین حسن از شرائط خدمتگاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و گماشتگان
میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت باز دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی باستان دولت آشیان او نهادند
و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضه اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشت و خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود و او را بکرمسیر روان نموده
اباتی در صورت تعظیم نسبت بیرادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بکرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد با دیگر امرا و سرداران بدافعه او در حرکت آیند
و امرای عراق بعظمت هر چه تمامتر و غرور و فر کلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از نظاره ایشان خیره میشد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب
شهریار شیر شکار با سپاه کینه گذار از جنگل بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر خونخوار مشهد بهم رسیدند و صفها آراسته گشتند و منع انتقام از بام گنبد دوار و ایوان
گلستان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از تبه نفس مقتولان آن همان شد شاهی بزیر فرق ابطال سنگ گران و شمشیر بانی سر افشانی آغاز نهاد و خاطر لامر لشکر عراق از تیزه آویز عاجز آمد و امیر حاجی محمد

که در مهر نخوت بر نگین ترک آفت بنهاد با دیگر امرای صداران رستگار شده بقتل سید مدد تکشر ناشتن ملک عراق آمده بود و غرض ما محسوب بیست ایشان جهانبان ناقد و منسوب تفصیل احوال
اطلاع پیدا نکرده بود که قلعه را از دست میرزا بابر فتاد که میرزا سلطان محمد سید را نزد خود فرستاد که میرزا بابر را بر شمس الدین محمد صدر استماع نمود که میرزا بابر چند وقت از نقد
و امتعه غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت آن صنادیق و خیمه انتظام داشت من بمن دیده و حق نشسته بودم و هنوز اعتقال آن بر ذمه داشته بودم که ناگاه اوامر
وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استرآباد روان شدند و میرزا سلطان بلهو و طرب مشغول بود از پیش
از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد جیلو بنت عرض داشت پایه سریر اعلا کرد که مانند کانرا طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست که چتر همایون اساس اقبال بر
مانند کان امداز و فهم بر حسب دلخواه دولت خواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخر الامر اغروق را بعهده دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد رحمه الله و طوس سوار
مربوط گردانید و آنچه در عقب امرا تعجیل روان شد و در اثنای راه کمر بخشگان رسیده صورت حادثه بعرض شهریار بیفع مقدار رسانیدند و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شد
بسرعت میرزا که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نمانده ماند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حرف بیجی پراگنده شدند و میرزا
بطرف تلعه عود شتافت و چون شب در آمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکری کرده باشند در همان شب با دوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغروق و اوبا
شده مردم خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از عدد و طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امرای عراق بر اردوی همایون رسانید اغروق بنوعی بهم برآمد که غلطیات الدین
پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم و از نظر فی گریخت و اجوز بسیار در خواه داشته سائر قدر گشت چنانچه متعلقان مردم شهریاری در حیات و موت میرزا سلطان محمد متردد شدند و در زاد و بها
متوازی گردیدند و آن جناب چون عود نموده بوسعت خود رسید از آن همه خلل متفقی مید متحیر گردید و چون خلایق از سلامتی حال پادشاه جبار افتند یکیک دو دو از گنجها بیرون آمدند و
میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانید و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در این اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از کرمسیر بهرات آمده ملکشاه قاضی و بعضی از متعلقان آنجناب
را اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و متراوف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم بسوی میرزا علاء الدوله است
و او اکنون در هرات متمکن گشت و لشکر ما ویران شد مصلحت آنست که آواره نرانیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت را تحت ضبط آورد و ما متوجه جانب
عراق شویم و در این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از فتن او خبر یافت رایت عظمت بر ایوان کیوان برافراخت و خاطر سکونت خراسان قرار داد و در این اثنا
روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه نوشنج سپاهی دیده اند بحر این آوازه میرزا علاء الدوله و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم متنفس گریز و کلان شاهزاده را
تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه
اختیار الدین ابو الاحمد بسیاول داد و چون توجه میرزا بابر بنشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنه
هرات گشت و پای مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود در آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بدرایی مولانا احمد بسیاول بود مقصور گردانید
و مدت مهل در لشکریان بمحاصره قیام نمود کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغامها داد و مولانا احمد بسیاول مولانا در جواب گفت که بعضی
وقتی میسر شود که حضرت بهاء الدین عمر بالاتفاق امیر ناصر الدین ترشی میرزا بابر را سوگند دهند که هیچگونه تعرضی باهل قلعه نرساند و در باره ایشان بدی نیندیشد و اگر دیگری تصدی آن جناب
کند نگذارد و تا سایه آن آمد یا را اعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آن حضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد بسیاول از سر وثوق و استظهار پای اعتماد بیرون آمد
و قلعه تسلیم کامشکان پادشاه نمود و میرزا بابر بانچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و در رعایت جانب او نمود ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله
و بعضی از احوال میرزا سلطان ابو سعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا امیرانشاه میرزا عبد اللطیف بلطف طبع موصوف و بدقت ذهن موصوف بود و فضلا
نفسانی متفرد بود و روزی ندوة العلما کمال الدین بن مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده سخن میگفت و رقم حروف جرات نموده از آنجناب استفسار نمودم که شما را این زکا معلوم شد و هر دو که
نوبتی بدرس ما تشریف حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال میدارند کلمه یا بلفظ ذهب تعبیر نموده بودند برادران مشتبه شد که این دو دست چگونه تواند بود و میرزا عبد اللطیف
گفت شخصی را که کار پسندیده کرده در عرف میگویند که فلان کس نیک دست محمود خصال مدرسه زبان بمدح و آفرین او گشاده گفتند آفرین بر کمال توجه تو باد خود ترا احتیاج بخیست
و آن پادشاه پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و با دوستان بغایت تند خوی ناساست بگذاشتند عقربت بسیار کردی و بیکین از خواص مقربان در مهال بود
که از مساعد صلاح مملکت با وی سخن گویند بحرمت نیکخواهی ایشان بعرض رسانند و در آن ایام و کران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز در باب دفع و استیصال او طرحها انداخته سخنها میساختند تا آنکه بعضی دیگر
در سر سد محال فرزند داشتند و آن جناب در آن سلطنت خویش این بیت حسه را که نظامی در قصه شیرین که چه خود و تیر گشته گفته بود پیوسته میخواند که کش پادشاهی را نشاید دگر شاید بخشش مه نیاید دگر

که از سطوت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرا کاوا و اندکی بوقت [illegible]
بدر میرزا عبد الله شیرازی کشیده و آن بدانه پیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ و چنار بطرف شهر می آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تیر تقدیر کارگر آمده میرزا عبد اللطیف
دست و پای سپید زده فریاد برآورد که الله الله و حق یکدی یعنی از خدای تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از مشاهده این حال پراکنده و پریشان شدند و آن گروه بیاقبت فی الحال خود را بر سایه
و سرش از تن جدا کردند و تنش را بعد خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و فتند و سر او را که با فسر جمشید و فریدون فرو دنی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود
در دنیا بکافات رسید و مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیروبه پدر کشش شش ماه و هفت روز از مطلع که با ترکان سمرقند شده پدر خود را گشت شش ماه و بیش نبود و با باحسین بخت میرزا
عبد اللطیف را تبریز و دو تاریخ آن واقعه گفته اند یکی با حسین گشت شب جمعه اش بتبریز تاریخ قتل اوست که با باحسین گشت مدد و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر اهل سمرقند
باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا
عبد اللطیف را کشتند و او در آنجا خروج کرد و میرزا سلطان ابو سعید مردم بخارا را بوعده و قاضی ابیم میرزا عبد اللطیف گرفته و محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه دست
کوتاه بین چراغی را که حق جل علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار گردانند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا
عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بر سمی کرده بودند بسپای ادب پیش رفته آن جناب را بند از پای برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید
که بعد از این استماع تمرد بسلطان سعید تعبیر خواهد رفت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی
نیز عزم رزم و پیکار کرد بیست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید متوجه اطراف سرگردان بیگشت تا وسط در گردن مقصود حمایل کرد
چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در این اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا
مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال اخاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن
دو پادشاه بسپاه محاربه و پیکار بیچیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله بلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد **ذکر توجه شهریار کامگار از**
هرات بجانب بلخ و بدخشان میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید معتمد لشکر اویس بیگ را بحکومت قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با
لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندر وار در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل
پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف
محل حرکت و جلال فتاب متغیر نمود و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله مطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه و فرار سرعت
نموده در شکاف کوهی خزید و دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ ما عروق میرزا علاء الدوله بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای آیالت و ولایت
بلخ و قندوز و شیرغان و بقلان و رهنک و سالی و سرای ع ضمایم و ملحقات بر سم سیورغال بامیر پیر درویش هزار اسپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت و ایشان هم بر سم جانسپاری و نمک
شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات ضنیه و سمات مرضیه از امرا زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ
و دار ایام حکومت ایشان از عمارت و زراعت بجائی رسید که غیرت فزای صحن جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه میر کوکب طالعش از افق سعادت نمود و عالم هرات
و در ایام غیبت آن حضرت سامی در هرات واقع شد که متصور متوقع هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوال قلعه اختیار الدین بادلسین بیگ جوق و سورچنانچه سبق ذکر یافت
بنا بر سرکشی دماغ آن ناپاک اصل نصاد نمود و اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیده نظارگیان آن خیره ماند و بر دروازه آن حصار اندک وقتی عمارتی ساخته و گاهی در آنجا نشست
و بیست کثیر از ملازمان و پیاده دوان با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش و صف کشیده می ایستادند و گاهی در آن شتاب میخورد و بعضی اوقات ارباب جمال
صباحت که در پای حصار میگذشتند بزور و جبر و تکلف بمجلس خود میطلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت وارد هرات شده در باغ سفید نزول
فرمود و اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار مینمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان یوسون میرزا
و چون قلعه اختیار الدین حصانیت و رفاهیت رصانت و در زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی کشای اقتضای آن کرد
که یکی از معتمدان را پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من تو را استدعا مینمایم بیرون نیائی که من خود بحصار خواهم آمد شبی پادشاه بوعده وفا نموده بیشتر اهل ساز و گویندگان بقلعه فرستاد
که بمراسم و طالعه از بهادران آن شب بر قلعه دمان کرده و ایشان تا آنجا رفته تا نزدیک حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بدامن حصار آمد و از جمله بهادران شیخ مسعود در آنجا بخت و اویس خنجری

بوزجه و قلعه افتاده هلاک شدند و دیگران جهت ان خود را بادیس رسانیده او را بیرون آورده سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک مذلت بیوان انداختند و بعد از سه روز برادر او لیس و یوسف شاه
و امارت کلان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بهمان سوی شهر آورده بفرمود شحنه شهر گردن زدند و این اشاره یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانیده که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده و امر کارزگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا تفحص مشغول گشتند و بی اتفاق اسکندر سبک برخاسته و او را از انجا بیرون کشیده خبر میرزا بابر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمعی
میرزا علاء الدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت مامول است

ذکر محاربه میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن آن سعادتمند بلند مکان

سلطان ابو سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده و در انجا کلاه اقامت انداخت و میرزا عبد الله
چون از این حال آگاهی یافت در قلب ستان امرا و ارکان دولت را بالشکری گران بدان صوب فرستاد با میدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرا عظام با آئین و حشمت تمام از اجل و
منازل پیموده بشهر کش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده و در انجا تحصن نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امرا به محاصره و اشتغال نموده آتش
پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند احتمال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شده و این اشاره بدیشان
پسندیده بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را بشجاعت سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در اندازند که لشکر اوزبکیه و بعد سلطان
ابو سعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده و شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهده این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال
و تهیات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خدام بهم انتظام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار تقدمات را که عوض مدار بسمرقند رسانیدند و
و اقمه امور عوض داشتند و میرزا عبد الله ترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طلوع و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین گشاده مال و اقمه بسیار کرد و با گروهی انبوه همه پیل افکن شیر شکوه از دار السلطنه سمرقند
بیرون آمده از جانب شاه رخیه و حرکت آمدند که آوازه سپاه مخالف از انطرف بسمع او میرسید چون آوازه توجه میرزا عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت نمود فرمود
که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قائمه شمشیر آبدار در این ایام دستگیری نه خاطر جنگ قرار یابد و اگر فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر است تا از بسیاری سپاه و لشکر در این اشاره معنی
از زبان رکاب نصرت انتساب موقف عرض رسانید که لشکر ابو الخیر خان با پادشاه اوزبک در اسودت و محبت میزیستند آن روز از رکاب پادشاه التفات فرموده بدانجانب تحریک نماید تا عزیمت
سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان با دوی ابو الخیر خان فرستاده بظهار معاودت فرمود ابو الخیر خان خود منتظر اشارت بود بر فور از یورت خود کوچ
کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را توجه همت ساختند و چون میرزا عبد الله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و سلطان
ابو سعید بلند مکان و ابو الخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون در آن روز شدت حرارت هوا متقدمی شد خان فرمود که سنگ بیده در عمل آورده
و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز برهای تیر و خام و بازدگی و سرما پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در چهار فرسخی
شهر واقع است رسید و از هدایت توجه تا از زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبد الله جدا شده بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبد الله با سپاهی مکمل از آب کوبک گذشته در بلخ رفت و
مردم اوزبک بعد از یاسا مشی بر انقاد و جوانان و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله چندان که طاقت و توان داشت کوشش نمود و پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که بسمت
چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او در آمدند لاچار روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم باد پایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده
او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نامانصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در ریعه چرخ کبود کس بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند
این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنه تسع و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابو سعید نظر بر میمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان بر رعیت رسد از این جهت در آن
چند روز اندیشه مند میبود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرا اوزبک که اشتقاق آن حضرت موسوم بود و در معنی از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت تخت
اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغان را در جوئی که نزدیک دروازه بود راندند اسپ
امیر اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابو سعید هنوز سیراب نشده بود که آن حضرت از جوی بیرون آمد و تازیانه به برق برق رفتار زد تا دروازه راند که منم سلطان
ابو سعید دروازه بازکنید تا از نوعی اوزبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و دو سه مبارزان کار دیده مردان هشیار سپرد و بضبط برج و باره قیام نمود
ابو الخیر خان در بیرون تحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کس پیش او فرستاد که این ولایت را که سرداری چاره نیست و خان بنفس خود در اینجا بتوقف نخواهد کرد بحسب ارشاد
استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در کنار خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت قیام نموده اید میشاید که ابو الخیر خان صلاح در صلح دید سخنان ملایم
گفت و سلطان را بسخنهای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسپان رهوار و استران بار بردار چندان که مقدار بود بیرون فرستاد و خان خشنود گشته مصلحت

در صحبت دیدار روی در دیار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت قباب شیخ الاعلام اعظم خواجه مولانا که رئیس اهل عالم بود
و با میرزاده عبدالله صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز جایز نمیدانست شنید که دولت میرزا عبدالله با تقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید بر سبیل
تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را بار دوی همایون طلبداشت و نزدیک بوصول او امرا و ارکان
دولت بر حسب اشارت آن حضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه برپای خاست و شرایط تعظیم بجای آورد و او را بپهلوی خود نشانیده از احوال او را استفسار فرمود
و جناب خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که باستدعای سلطان متوجه وطن شد

ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار در موضع چناران

چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت
تو اچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قسم گماشتگان نفاذ دهند و بموجب فرموده عمل نموده و موکب همایون از دار العلم شیراز
روان شده چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت
پیش سلطان محمد فرستد و آتش فتنه که تجدید یافته بزلال موعظت و نصیحت فرو نشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمانفرمای انام
بجانب اردوی میرزا سلطان محمد حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانیده
آنجناب بشرایط ادای رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول متردد میبود و خواجه مولانا چند روز
اقامت نمود و شد کرده التماس صلح مکرر نمود و اخر الامر قرار بر آن داده که مقر ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایونی مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد
و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته مقضی الوطر باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر باعتماد بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت
اقامت زمستان بسر انجا شهرها ساختند درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام رو بمغان گذشت و با سفر این رسید از
استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و پای تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون خشم ناک با سپاهی بیکران از جنگل
مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و داروغگان باطراف فرستاد از انجمله امیر عبدالرحیم دولداری را بضبط قهستان و آن گرد
و شارالیه چون بدانجا رسید مولانا احمد بساول که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق و اعوان داروغه تون بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شد و هر دو بیکدیگر رسیده
آتش حرب و پیکار برافروختند لشکر خراسان غالب شده امیر عبدالرحیم را که سر از قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کردند و باردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر چنان فتحی
روی داد خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در
موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جانی را میخوست و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان میتاختند
و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین و امیر جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده بر جوانغار لشکر خراسان از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بمعاونت او استظهار تمام
داشت از پای درآورد و دیگران که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان
قاصد قول بزرگست شرایط احتیاط در انجا مرعی باید داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بسمرقند کوه پیکر نشسته با طایفه از بهادران بجانب قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند
و او در میان سپاه قول درآمده عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند و زمان طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حد قوت
بصفت امکان بود آمد عاقبت نسیم ظفر پرچم رایت فرمانفرمائی خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و خدمتش را زخمی گران رسیده گرفتار
گشت و او را بهم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون مسلمانان نمودی و بی آنکه
بزمان شکسته و دیر از شاه دفتی تراستنی حاصل نشد و بلشکر بدینجانب کشیدی بدینسان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر دارا مملکت گیر ملی مثال این قضایا روی مینماید
و میرزا بابر بسعی اعوان جمعی مردم کوتاه اندیش که پیرایه نام و ناموس بیگران نداشتند بقتل برادری چنان که بشجاعت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید
مدت زندگانی او سی چهار سال بوده و دو سال بر بیعت خاقان سعید حکومت کرده و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدار السلطنت هرات بردند
و در گنبد سر مصلی گوهرشاد آغا که مرقد پیش میرزا بابر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آن جناب آقا بیکی در فراق مونس قدیم که سر از سینه پرورد
میکشید در همان روز شهادت گوارم مرگ نوشید و میرزا بابر فتحنامها باطراف ممالک محروسه روان کرد و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یکه راه

جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را بمیل سیل از نور باصره عاطل سازند و تعلیم کسی که این عمل نامایست مفوض بود میرزا علاء الدوله
بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و بلکهای محکم در هم نهاد و آن مشفق سیل الشین بیلکهای چشم انجناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخا و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادران دیگر ترحم نفرمود و
مقتضای قلب و قطع صله رحم خود را در سلک شیر دیده و منفعه عباسی میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان بیباک بنظام دادند الغدر برادران پدر فتی و رتم الشرب علیکم ایشان کشیدی و میدانی
گویی بتبت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ترقی و در روز چه بموجب صفت درجات و احراز مشتهیات بودی اما بر تو توفیق فیض الهی بر که تا بدو سعادت لم یزلی تا کرا دریابد **ذکر رخصت خسرو علی الاطلاق**
بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت ان جناب تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود میرزا بابر چون خاطر
از جهت بر اوان جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از فارس آمده بود و عدات در ولایت نمانده بود و بعد از تقدیم مشورت رای بر ان قرار گرفت
که بقلعه تشیز رفته از آنجا متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهانشاه ترکمان صاحب اختیاران را که
محل عبور سلاطین گردون اقتدار نبود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار کرده و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر و مکتوبی که بعد از محاربه با میرزا سلطان محمد با امیر جهانشاه در باب نجات نوشته
ارسال نمود مهر پشت زده و امیر جهانشاه انیمعنی را حمل بر عجز و نمود و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که باو یا بجانبی ستاده بود مهر پشت زده الجمله چون این معنی معلوم امیر جهانشاه اعتقادی که
در باب لشکر خراسان داشت بوقوع پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان پیوسون اجداد بزرگوار بنام امیر جهانشاه نفاذ یافتی و در
باب خطبه و سکه سخن راندی و او را بمطاوعت و متابعت خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بران مرتب گشتی الجمله چون موکب همایون
بظاهر بلده توس رسید غله در آن بلده یافت نمی شد و رعایا غله را بامید غلا و صدیع می آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانه
غله جستن بخانهای مردم در می آمدند و هر چه میدیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده توس در حرکت آمده منازل طی می کردند
تا بدار الغیاث نیز رسیدند و اکابر و اشراف همه درگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجا آوردند و امرا میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروز شاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین
سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شدند و تربیت یافتند و بعضی از اهل مرو از شهر شدند و همچنین خواجه غیاث الدین محمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته
بصنوف عنایت سرفراز شدند و موکب ظفر قرین دار العبادة هرات روان شد و قطع مسافت نموده بشهر رسید و بر اهل و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جهت تسکین جمهور رعایا مجالست و مؤانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی
و انبساط ممهد داشت و چون داد بهو سرور داد از بزم عیش و نشاط و خلوت بارگاه سلطنت خرامید و در اول ماه ذی القعده میرزا سلطان محمد در موضع خیابان دست داد میرزا بابر ولایت فارس
و عراق را بامرا عنایت فرمود و هر یک را بجانبی فرستاد و از آنجمله ساده را با میر شیر علی بهادر نزد او گذاشت و شهر را با امیر درویش علی واگذاشت و ایشان از راه دری متوجه ساده و قم شدند
و امیر شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذه ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بجمع ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان با هزار بلای ناگهان بمنزل شیر علی بهادر آمدند
و او را گرفته نزد امیر جهانشاه فرستادند و شهر ساده که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بمشقت حرب و ضرب بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساده متوجه بلاد قم شدند و
امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نموده با وجود آنکه قم مولد و منشا او بود بر برج و باره مضبوط ساخته و شهر متحصن شد و ترکمانه بمحاصره مشغول شدند و در نوبت اولا که میرزا بابر در شیراز
و عشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بخدمت او توسل میجستند و از آنجمله امیرزاده الغ و امیرزاده اسکندر ترکمان موکب فلک احتشام پیوسته و بموجب نظر اغراض و احترام گشته و
انقضای چهار ماه که پادشاه عطا بخش جرم پوش شیراز بنا بر فوت شیر علی بهادر و درویش علی شیر بهادر و درویش علی شیر بهادر و درویش علی شیر

قوم ارلات متحرک شده هر دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیر از نیام برکشیدند و سنانها برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از چون پهلوانان جوانمرد در معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر ارلات از
ستیز و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وفا پیشه و فا ساخته در بدن و شست جنگ میکرد و مردی مانند نگاه لازم
شست قضا تیری بر مقتل او زد امرا هزار اسپی مظفر و منصور بمعاینه ناصحوت بازگشتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که او همراه وی روان شده بود از جوی کرد و شمار طریق بادغیس و هند از راه لشکر
امیر غیاث الدین متوجه دار السلطنه هرات شدند و در شهر و بلوکات غبار فتنه برخواست امرا عظام که از قبل میرزا بابر در آن حدود بحکومت اشتغال داشتند مثل اویس ترخان از هزار اسپ
امیر پیر درویش ابن بلخ و امیر خلیل امداد مرد و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند امیر پیر درویش بیشتر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده در ضمان سلامت
بیرون رفت و لشکریان متفرق و پراکنده شدند و مهم میرزا علاء الدوله بسعی و اهتمام امیر پیر درویش کفاف شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت
عراق مصلحت ندید و روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در آن تیر و نزول اجلال فرمود و بجناب
فضایل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شده چون بتون رسید نواب ولایت را از فرمان ترکمان بازستد
و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنه هرات بسط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله نمود چنان بوضوح پیوست
که خدمتش بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف عراق رفته با پیرمان شاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمده اکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند
و خاطر خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط مهد داشته مجلس بزم بیارایستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح روحانی و شراب ارغوانی مینوشیدند و چون خبر اتفاق
از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا اسنجر که بر حسب فرمان ضبط بلاد فارس با او تعلق گرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده
بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم بابر بهادر مستسعد گشت و تراکمه در ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و بشامت نزاع و مخالفت ملکی چنین بعد از هشتاد سال از دست
این خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه تراکمه بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در
مدافعه مساعی جمیله مبذول داشتند و عاقبت طایفه از ارباب فتنه و فساد بلشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلده طیبه را بدست آوردند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند آنها خواسته از آن
تسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین ورزنه و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر بیچاره و آنکه با مخالفان موافقت کرده مفاتیح دروب
پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چندگاه ارباب ابر قوا از هیبت و شکوه ترکمانان دروازه ها بستند و پلها برکشیدند و در جواب کمانان خدنگ و تیر جزیری از ایشان
صادر نشد و تراکمه دست از ایشان برنمیداشتند و مدتی با ایشان حرب و قتال اشتغال داشت و عاقبت عایای بیچاره بجهت عدت بلای ظاهر گرفتار آمدند و از بی نانی کار ایشان بجان رسید و تنی کرتی
کار و با تنخواه آمده امان طلبیدند و دروازه بیرون آمدند و آن قوم بیباک سفاک بشهر آمده دست غارت و تاراج برآوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از آن جماعت بقتل رسانیدند و قضیه استیلای ترکمانان
بر ولایت فارس و عراق و شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون میرزا بابر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت برخود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و شر آن بدکرداران کمارشان مندفع سازد
باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و درین سال حضرت شاه مرتبه ولایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر از نیشاپور در آن حال بجوار رحمت ملک
حی اکبر پیوست و میرزا بابر بقریه جغاده که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران مآب را بتعظیم و احترام تمام مرفوع و تا در خیابان رسانیدند و در آنجا از کمیت گردون خرام فرود آمد
و پایه تابوت بر دوش گرفته قدم بر خاک نهاد و با تفاق حضرات مخادیم و والد اعظم حروف بر آن حضرت نماز گزاردند و قریب بصلای هرات مدفون ساختند و پادشاه قریه جغاده و کار بزرگان
و توقف آن موضع متبرک فرمود و بر حسب اشارت علیه بسر مرقد اقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد نهادند و درین سال خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت
و بزجر و تکلیف مبلغ دویست تومان اندوخته شد و امراض نفسانی بر مزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید و در مزار شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون گشت و خواجه
شهید در جوار آن بزرگوار عمارتی عالی ساخته املاک خوب و عمارات مرغوب در آنجا وقف فرموده بقتل آمد منه **ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهت دفع استیلای**
قوم ترکمان چون میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اواخر تابستان بسرحد [illegible] وارد شد و بعد از [illegible] در
دیلغر تاج جنوشان نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا از پرده غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت عزیمت عراق میرزا [illegible]
بحکومت دار العباده یزد باز داشت و خدمتش چندگاه در آن ولایت رایت کمنت برافراشت و چون چشم ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده [illegible] یزد بطرف [illegible]
ایلون پیوست و میرزا بابر او را در آغوش مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این وقایع طایفه مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را [illegible]
نسبت بمیرزا قدری اندیشه دانستند که پای بر سر سلطنت نهادن هر کس را نشاید آن مفسدان قرار دادند که هنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام در خلوت

چنان خلوت میشود که هر چه خواهد از پیش میرود باید که دست بردی نمایند و از مجرمان این راز شخصی که به آن مجرمان دمساز بود صورت عذر بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید
پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر مبارک مشغول شدند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راست است عذر آن بدآموز و مفسدان تیر
روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبد اللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجای که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل امقید محبوس گردانیدند
و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت او را مهیا و آراسته بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از انقضای
ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلماقان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بحدود قندز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان
بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود بصورت شتاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سرای وسیع سلطان آباد و میدان استرآباد مضرب خیام پادشاه دین و دولت
گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین امیر سید عبد الکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود و با رودی ظفر قرین پیوست
و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزار جریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنوازش و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت
قشلاق کوچ کرده در منزلهای جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش برادر امیر علی هزار اسپی از جیحون گذشته
با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و آنجناب فیض نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب مویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد
امرا و هزار اسپی رایت جلادت برافراخته تا از خود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابو سعید شده امیر پیر درویش برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف
بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکن تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فتنه را هم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد
بجهت تراسیاب یورش ماوراء النهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد
و جمعی از امرا را مصحوب او روانه داشت خواجه مشار الیه قصد سید آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از زر یا تحصیل گردانید
و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بجلگار با دقیس در آمد خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرافراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و بعنایت شاهانه
مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا بسامع علیا پیوست که در آن اوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس
همراه داشته آنرا در مخزنی محکم و پنهان داشتند امرا و اعیان بجستجوی باقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و دریای آبدار و گوهر شاهوار کمر اجتهاد بر میان بستند و بنیروی دولت
قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ مقومی نگنجید پیدا شد در مجلس شاه یا بادین داد آوردند آن جناب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب تعلق آن است همه را بروی پیرزنان
حرم ارزانی داشت **ذکر عزیمت فرمان فرمان بحر و بر از سمرقند بجانب ماوراء النهر** بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنه
هرات نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمذ گذشته بدیار خود فرود آمد و میرزا بابر بسرعت
نموده متوجه بلخ گشت و از اینجا بصحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار
در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر ولی خان با دیگر امرا بر رسم منقلای روانه آنجانب شوند
و منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندز و بقلان عبور فرمود و بگذار رهنگ فرود آمد و چند روز در اینجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که آغروق
بر بالای آب روان شوند و حرکت از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر رهنگ بدرگاه شهریار باز رهنگ آمدند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که
از عظمای امرا سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آورده امیر مذکور بانواع اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا مقرر شد و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند
بعضی شناور بر کشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالیسرای نزول فرمود و در اینجا خیام دولت و اقبال
و سراپرده جاه و جلال مظلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب آمو که کمترین آبها بود بسلامت گذشت و فراز و نشیب پیموده بولایت حصار
در آمد و از اینجا بجانب فرندک رفتند و در آن ولایت خواجه نظام الدین محمود که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده سخن مصالحه در میان
آوردند و امرا در جواب سخنان حشمت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز بلند با حدت و شدت و فریاد برآورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی نمانده که مرا در ایصال آن سوگند داده اند رخصت میباید تا بجزم گفتند بگوی
مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام آسان از دست نخواهم داد و بنا بر ثبات و قرار استوار داشته از این مملکت آسان نخواهم گذشت امرا رنجیده خوی و درشت گوئی آغاز کردند
و طرد کردند بلشکر منصور کوچانیدند و از گرفتن و بخطا از حرکت نمی آسودند و در این اثنا حکم جهانمطاع صدور یافت که جمیع سپاه و مسلحان ماه رمضان در عرصه گاه در آیند و بموجب فرمان در دهه اخیر بلشکر و طبقات حشم

با اسپان کوه پیکر سوار شده با شمشیر تیز و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر و همان روز بلوای عیدیا
قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد لیساول با دویست سوار بر سمت راولی روانشد و مولانای مشار الیه تا قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد عنان باز نکشید و عمارات آنرا خراب ساخت
کمال بهای در تقدیم رسانید و اردوی جهان پوی قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال و رمضان تایید ملک ذو الجلال در یکفرسخی سمرقند نزول اجلال فرموده بنده بدایت و خوش و رانهم
تا غایت هیچکس در مقابل نیاید و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک از دلاوران را داعیه آنشد که خود را بدروازهای سمرقند
رسانند و کاری از پیش برد

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از خیمگاه ازبکان
شیرپنان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که العنو احمد زبان
آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجانبهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر
شرف خویش در حرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید آنجناب خواست که عزیمت ترکستان نماید
اما نخواست که بیرنصت خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط نور الهی بود و محل ورود فیوضات متتابع آن کار قدمی پیش نهد لاجرم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در دفع
این قضیه مشکل و رفع این حادثه نازل از رای آن حضرت استطلاع نمود و درین اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه اعیان بلوکات استغاثه نمودند که اسداعدو المنعة که درین شهر خیر فرمان
جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی و بدن با بندگان باشد در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه شرف محمد ارزانی
داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل رعایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و بشارت خواجه سلطان سعید بنسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از سنگ پنج شش فرسنگ که استعداد
داشته باشد بشهر در آید و بقیه خلق از اطراف راهها برخواسته بموضع دور دست بردند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر گنگره را سه کس محافظت نمایند یک ترک و دو تاجیک در
هر برجی آب و سبوی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه و خون دافع کرده بر فرق اهل خلاف ریزند و بر حسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند دیگر اسباب
و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار و مترصد رزم و پیکار ایستاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان برج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر باره موسای
بزرگ که در آغوش نمیگنجید بطنابها بستند که بوقت احتیاج توان کشاد و نمدها آویختند که هر تیر که بیرون انداز نمد رسیده استوار گردد و شهریان آنرا نگاه داشته بکار برند و در هر برجی
از مبدع عشق تا هنگام خلق شعله مشتعل باشد و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در یکفرسخی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد لیساول و سیدی پیاده و قدم کابلی ملک محمد بجانب شهر شتافتند
و نزدیک دروازه رسیده سوزن انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا مهم منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند
و آنراه چنان تنگ بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر میبود و لشکر سمرقند از عقب سیده مولانا احمد لیساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته
پیش سلطان سعید آوردند پادشاه نخست امیر خلیل را پرسش احوال نمود و بنابر رعایت شیب او را در موضعی باز داشتند نگاه بجان دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد لیساول
از آن میان جرأت نموده گفت امید چنانست که بواسطه ما گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه
فرمود و این خبر با بار دوم میرزا بابر رسیده یاران بهم برآمدند اما اثر تغیر و ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر پیشتر رفته قبه سراپرده باوج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه نیران محاربه فروختند
از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین لیساول از خصمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و روز دیگر
که یکسوار انجم سپاه ✽ ز جیب افق تیغ بیرون کشید ✽ همه دامن چرخ در خون کشید ✽ خراسانیان همه شمشیر آخته بجانب شهر تاختند و از هیبت صورتی که انداختند و از دور مقابل
دلاوران و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود باز گشتند و بدینسان چند روز اشعه سیف و سنان و میدان رزم و پیکار
گرم بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع در این اثنا برودتی قوی و سرمائی عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماندند و در این یورش شتر بسیار مردند چنانچه از حد و
حساب بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع در این اثنا برودتی قوی و سرمائی عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماندند و در این یورش شتر بسیار مردند چنانچه از حد و
مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمده و اندکی مانده بود آنهم از شدت برودت رخت بربست و خاطرها را سامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند تاراج
رفته بود بساقیان پنج شش فرسخ دور رفته طلب آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را میکشتند و در باره بعضی قناعت کرده گوش و بینی بریده میگذاشتند و میرزا بابر بر این قضیه مطلع شده
طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که بساقیان که بطلب غله روند ایشان را سیر کرده باخبر باشند نوبتی امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بهلک بساقیان
روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر اسکندر
ترکمان و امیر ابو الحسن تیغان و امیر پیر حسین ابهد و امیر اویس فرستاد و امرای مذکور پیش از وصول آن دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند و تیغها را

و تیغها کشیده و سنانها افراخته از طرفین آنچه اسکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان و امیر احمد اصغر و دیگر اعیان سمرقند را گرفته
بدرگاه عالم پناه آوردند و دران معرکه از بهلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت و تقصیر در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزادها الوند صورت قضیه
را براستی معروض رای عالم آرای گردانیدند و بهلول را گناه کار ساخت و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد که سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت و در این اثنا از جانب
بلخ شاهرخ بایزید خواست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود و برادرش تا دروازه سمرقند باو رفته
بازگشت و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلا را مخاطب ساخته در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت ۵ ای تیر تو در دیده احمد اسمیلی ❊ در حضرت تو پیاده چون پیلی
بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک ❊ کم گیر ز بغداد و کهن زنبیلی ❊ و میرزا بابر تومان بهلول را با امیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود با امیر حسین
که در آن معرکه دست برد کرده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تعهد
ایشان نموده و بعد از آن جمعی سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول و زحمتی ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال
و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بران قرار گرفت که ایشان جانبین را اطلاع دهند و حدود جیحون
در میان دو مملکت فاصله باشد و بر این جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد لسیاولی و دیگر سرداران که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند
و از این طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد اصغر و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر وطاهر سمرقند
بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنکو را از شهر طلب داشت و در اثنا خواندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا با دارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب بولای مرحمت افراخت و در
اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با جمع لشکر از معبر کرکی در هماندز عبور فرموده و جمعی که در آن اوان شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند
و قبة الاسلام بلخ که از آفات بلاد ایران است بسیورغال نامزد امیر شیخ جاجی شد و ولایت بیان و بهلک با میر فارسی مفوض گشت و یار اندخود با میر شیخ ذو النون و برادرش امیر احمد
قرار گرفت و قصبه شیرغان با میر ماما کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب جیحون غاب رسید و جناب میرزا سنجر دران منزل از کرمان آمده شرف ملاقات دریافت
و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنة هرات نزول اجلال فرمود و
اعیان خراسان بمراسم نثار قیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و**
فتح آن و ذکر حوادث دوران ملک سیستان و والی سیستان شاه حسین از طریق آباء و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بر دوش داشتند
عدول نموده برتر از جد خویش یزید [illegible] اعزاز و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد و اجرام از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام
از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران روی بجانب سیستان نهد و جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را باد فنا دهد و امیر خلیل
بموجب فرموده عازم سیستان شد و این اخبار بسامع علیه سید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان زردک رفته بود و خرابی
بسیار کرده در وقت معاودت آن حضرت در ریگستان پنهان شده سر برآورد و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذو النون او را گرفته منتظر اشارت عالی است میرزا بابر حکم کرد
که خدمتش را بماوراء النهر رسانیدند و مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل سید مدد خواست و شهریار جهان میرزا این جمع جان و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان
با امیر مشار الیه ملحق شده بیکبار روی بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز
بقدم جرات پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آنجانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در چهار دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان
بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل افراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شست
پناه بجنگلها و ولایت زه برده و بیشها بنحو حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمده و اندیار متمکن گشت بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شد و سعی
بسیار نموده رای بفرار نهاد و چون چند روز بر این قضیه بگذشت لشکر و آن آشیانه هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بیانع و منازعی بحکومت آن موضع مشغول گشت و کیفیت
قتل شاه حسین و برادر بزرگ او شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کج و کمر آن روان شدند و دران شب شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسب
بزیر آورده با رگیر و اسپ خویش که بر او اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شد و نیم شب بایشان رسیده همه را مانده کوفته در خواب یافت و شاه حسین
و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و با امیر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خوارزم آنکه در خلال این احوال امانندران بر قلعه عمار مستولی شده آنحصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عمار

با میر باحسین تعلق میداشت و از قبل خویش داروغه را بحصار تعیین فرمود و امیر باحسین در ولایت مازندران چند سردار که از ناصیه ایشان آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته قتل رسانید
و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت نماید و ساکنان قلعه را از معنی تنگ آورده بود
و یکی از آن مردم شبی که تعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند که اهالی از طرف تست اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج
در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بند بر گرفت تنها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده
خود را در چاه بولاری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از ایشان را که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا
پیر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نکرده از اثر نفرین مظلومی بظلم بلا گرفتار گشت
اما کسی باید که انجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرابادی را روانه آنصوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرد ایشان اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون بعراق و بنجیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم بر آن داشتند که دولت دیر بارچه کار کند و از
کمین غیب کدام طیفه رو نماید که خاطر از آن جمع گردد در این حال جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران باباحسین بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان دیگر اسباب اشتغال نمودند و
بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با ما دعیه یا عنادی ندارید و ایلید نساب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شما است دنگ آماده باشید
مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین در روزی مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر باباحسین و جلال الدین محمود که با مازندرانیان نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن
گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان بلندی قرار داشتند و مردم آنجانب پستی از کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده نمودند و جلال الدین محمود دست مخالفان را
گرفته بهر توقی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران آن طرف بمدد رسیده آن دو مازندرانی را بقتل آوردند و ایشان را در گاه
پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان مینمودند و پیش از جرأت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بر قلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که
روغن بار داشت چند روز در آن قلعه میبود و در آن زمان که غلام را با الاغان بیرون میفرستادند آهنگری که از تکلفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع
میرفیان رسان که در فلان برج محلی است که بدهر روز سوراخ توان کرد و حالا هفت روز است که من در آنجا کار میکنم نظر باشد که در شب چهارم از این تاریخ چراغی خواهد نمود و چون
اثر روشنائی ببینید بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه در گذشته آن مردم را از احوال آگاه ساخت و دیر زمانی بر آن قصد بودند تا شب موعود چراغ روشن نموده مردم بیرون
رو بانها نهاده ملتمس دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا خطا بها گذاشته دیگر از ابیا لا بر آوردند و مخالفان از آن قلعه بزیر افکندند و جان بتنگ پا بر
بودند و بازماندگان به تیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان را بعز للناظرین باطراف دیار فرستادند و غایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود بامیر باباحسین ارزانی داشت
و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در این اوقات سلطان سعید هدایا بیکران بخدمت میرزا بابر فرستادند و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب داشت جناب
شهریاری رخصت رفتن سمرقند را بر آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشار الیه را هوای مسکن مألوف و دیدن اولاد و متعلقان دامنگیر شده و بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر یرلیغ مفرح
انجناب صادر ساخت و بجمیع تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند کسیل کرد و خواجه مولانا در هرات مقیم بود بکرم و مغز زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمائم و اشراف آن دیار مقدم می نشست
و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر در تعظیم بسیار میکرد بلفظ برادر خطاب میفرمود بی اجازت روگردان شده بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجانب کسان بنهضت فرستاد
و لشکرهای ترکمان را واقعات دست داد و همیشه شرح حالات بوقت عرض میرسانیدند و دیگر از وقائع آن بود که مولانا شمس الدین عرب را از دار السلطنت هرات اخراج نمودند مفصل این
مجمل آنکه مولانا مشار الیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بزخرفات دنیاوی و زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچه و بازارها میگشت
و بهر که میرسید پیش احوال او می نمود و سخنان بیهوده بر زبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه سلوک داشت
شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسیر میرفتند و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت درباره او التفاتی فرماید آنحضرت بهمگونه بلفظ یه او
ولی نشد مولانا از عین رای او دید آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با مادر میرزا علاء الدوله امیدوار گردانید و از سر جد و اجتهاد بتعریف و توصیف میرزا علاء الدوله مشغول
گردید و بجانب آن یک ایشان را دعوت مینمود و از ملازمان یک تخلف مینمود و بر آنها شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان از ابرستان بهرات آمده با خواجه مولانا همراه شد و در خلال
سخن پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و در مولانا و سید مکتوب آورده گرفتند و انمعنی باعث آن شد که مولانا را روانه کردند و سید را باز فرستادند و جاسوسان را در شهر
بند سلطان سعید سمرقند خواجه جعفر بارکان را با برکت که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیر گی میبینند رخصت برسالت نزد میرزا بابر فرستاده بسخنان حجت انگیز گفت

[illegible] گذرانیدند مشغول انعام گشت
[illegible] سلطان [illegible] سید [illegible]
[illegible] شاه میرزا [illegible] خلیل [illegible] ازرانی داشت
[illegible] اطباء [illegible] تداوی [illegible] شدت [illegible]
[illegible] شیخ زین الدین الخوافی قدس سره [illegible] ظاهر گشت و از جانب مشرق
[illegible] بابر [illegible] بسیار [illegible] اولاد [illegible] مولانا
[illegible] شیخ حاجی [illegible] بهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت
[illegible] ابو سعید که مدار ملک [illegible] شیخ حاجی
[illegible] بهلوان قطب الدین بگذرانیده شمول انعام [illegible] گشت
[illegible] میرزا ابو القاسم [illegible] بیست و پنجم شعبان [illegible] زیارت مشهد مقدس از باغ سفید [illegible] نزول فرمود
[illegible] مبارک [illegible] نمود و چون [illegible] فرمود [illegible] بعیدگاه [illegible] نماز عید بگذارد و از آنجا منزل همایون [illegible] نمود و چون شهریار
[illegible] اسباب [illegible] داشت از اسباب [illegible] چیزی [illegible] نگذاشتند و در آنجا تمام [illegible] بسعادت و اقبال گذرانید
[illegible] از آن موضع بصوب مشهد [illegible] چهار باغ مشهد نزول فرمود و [illegible] اتفاق افتاد و حکم جهانمطاع
[illegible] امیر نظام احمد و امیر حسین [illegible] از آنجا [illegible] امرا از آنجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و در این اثنا [illegible] که در میان امرا بود و میرزا
[illegible] در حرکت [illegible] معنی [illegible] مزاج همایون [illegible] امرا [illegible] مودود و مقربان ایشان [illegible] کرده [illegible] بدان [illegible] بگنبد سلطان خراسان [illegible] عهد
[illegible] از یکجانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و بهلوان حسین دیوانه [illegible] دیگر امیر شیخ ابو سعید و برادرش امیر حسنعلی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفا بخش آمده عهد و میثاق
[illegible] مدت العمر با یکدیگر [illegible] بنشستند و در مقام [illegible] و فریب هم نباشند پیمان [illegible] با بیمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شد شرف احاد ارزانی داشت و امرا را مدارج بهای با مقدار ترتیب
[illegible] التماس نمودند که بارشاد قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وفاق ایشان را بنور حضور منور گردانید و در این اثنا امیر خداداد و امیر حسین
[illegible] ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع نمودند و هم بدان رسید که مزروعه بدیوان [illegible] و چون امیر خداداد خود را در مقام مباحثه از امیر حسین ترسید [illegible] عهد
بر سر امیر حسین [illegible] و در وقتی که امیر حسین و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسین [illegible] صورت واقعه [illegible] ساید و میرزا بابر غضب [illegible] چند چاق بر سر [illegible]
و امیر شیخ ابو سعید [illegible] آمد [illegible] میرزا بابر [illegible] مشهد [illegible] گویندگان خوش آواز [illegible] ساز [illegible] بابر [illegible] و روز بوقت نصف النهار
جم [illegible] آمده [illegible] میان [illegible] بیدی [illegible] آمده [illegible] و اطراف [illegible] و ملازمان
[illegible] مجموع [illegible] صدمت [illegible] و خاطر [illegible]

ساخت و بعد از خواندن نماز پیاده گشت چنانچه کس نمی‌داند که کجا رفت و در [illegible] قدوه اهل [illegible] با علما [illegible] در آن مشهد [illegible] و بانجناب [illegible]
و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تعظیم مهمات و بر حسب خواهش حکم فرمود [illegible] شیخ سعد الدین [illegible] مشهد [illegible]
و در ولایت خوارزم درویشی صاحب حال و زهد و تقوی نام که سالها در صحبت خواجه ابوالوفا [illegible] بود و قدوم [illegible] بمشهد رسید و به شیخ ابوسعید [illegible]
و پادشاه هوس صحبت او نموده او را حاضر ساختند و پادشاه از و سخنان پرسید و از کلمات [illegible] صاحب وقوف [illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible]
زمستان در مشهد رضویه گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز نشاط شکار و جانور [illegible] کرد و [illegible] از [illegible]
انوار [illegible] گشت و در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قرب یکسال [illegible] بود و در [illegible] تا [illegible] انتظام یافته [illegible]
بیانش باین بیت متکلم گشت ✽ بعهد گل شکستم از توبه شراب خجل ✽ که کس بیاد کرد از ناصواب خجل ✽ در [illegible] و [illegible] مجلس [illegible] و اسباب [illegible]
و چند روز پادشاه کامگار از دست ساقیان لاله عذار باده‌های خوشگوار کشیدند تا از جام [illegible] شراب تلخ چشید ذکر واقعه هایله شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر
میرزا بالینقر قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و باعتقاد [illegible] [illegible] است که پاینده و باقی ذات خداوند جهان است و بس [illegible] شاهزاده بیمال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بالینقر است و شرح این واقعه هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی [illegible] میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در [illegible]
ربیع الثانی [illegible] بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرمود و بمتوقف معاودت نموده در مجلس بزم آرام گرفت [illegible]
مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی امرا آمده بخشم برخواست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی [illegible] شراب
گران که هرگز بسر نیاید خواهد نوشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال از این سرای پر ملال است [illegible] بدعا [illegible]
فرمود و در ولایت حیات [illegible] بقضای اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون و ضجیج و شریف و صغیر و کبیر و زنان [illegible] آمدند و فزع روز اکبر و نمونه [illegible] محشر [illegible]
بر سبیل دین مبین [illegible] نمودند و نعش غفران مآب آبائین تمام برگرفته در گنبدی که [illegible] جوار [illegible] امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام [illegible]
و اطبای حاذق [illegible] استعمال [illegible] از سموم [illegible] و جوار حضرت امام علیه السلام [illegible] مولانا شرف الدین عبد القادر [illegible]
آن جناب گوید ✽ آفتاب ملک با پرشه نماند ✽ کی چنان خورشید نهان در خور است ✽ در ربیع الاول [illegible] ✽ لاله را ساغر ز خون دل پر است ✽ چرخ [illegible]
جگر پاچاک شد ✽ دیده را از اشک دامن پر در است ✽ این چه حال است و چه تاریخ است گفت [illegible] ✽ [illegible] اوراق را این [illegible] ایام [illegible]
فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد ✽ شیری که بشمشیر ستد ملک جهان ✽ ناگاه فتاد در دلش شوق جنان ✽ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد ✽ بر گوی که سر نهاد
شه بابر خان ✽ از بدایت سلطنت بابر خان در استراباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهانمطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران [illegible]

ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر مغفور در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او امیرزاده شاه محمود که در سن پانزده سالگی
بپادشاهی برداشتند و امیر حسنعلی برادر امیر شیخ ابوسعید را با تومان چند بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قیام که بمنصب وزارت فایز بود بمیان کان را که طغیان
کرده بودند گوشمال بسزا داد و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دستبوس شاهزاده استسعاد یافت و مراسم عزا بجای آورده روز دیگر هم بدانجانب بازگشت و امیر حسنعلی
بجانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در آن روز که خبر واقعه هایله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قید و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب
مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امرا عظام بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آن روز از پیش بایسنغر قاصدی رسید و پیغام آورد
که در ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمانبرداری و خدمتگاری ام و بهر چه حکم شود بدان عمل نمایم و در این اثنا از پیش امیر شیخ ابوسعید که بسرخس
رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانسوز شهریاری میخواست بیتوقف بخدمت آید بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابوالفضل میرسد و سه روز توقف نمود و چون امرا و شاهزادگان
بجام رسیدند از جانب تون فرستاده امیر سلطان حسین کبابیون پیوست و پیغام امیر مشار الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است و من بنده در
مقام خدمتگاری و جانسپاری میباشم و در این اثنا شیخ زاده از مرو آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و بمتابعت فرو نمی‌آورد و از جانب
هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب دار [illegible] که حاکم این ولایت بود و چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت امیر ابراهیم غافل ماند و شاهزاده
فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلقین ملهم بخت و سعادت بخانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدوم شاهزاده ارتیاح و استبشار نموده به

بقدر مقدور نثار و پیشکش بقدر رسانیدند و از اجتماع بندگان دولت خواه اکثر شد از جانب تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده و اسن کوتا مختار لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام در طول ولایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بگرفتند و درینولا سلغی خطیر از وصال کرد و از شهر و ملوکات نیز اموال فراوان گرفته و درین اوقات میرزا شاه محمود رسیده و در بیست و ششم جمادی الاخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه درین سال اعنی سنه احدی و سبعین و ثمانمائة امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل بلایا در ولایت خراسان بارکشا چه آن مملکت از بادشاه و شوکت نافذ فرمان خالی مانده و هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابو سعید از مشهد و سرخس بهرات رسید و مسودهٔ اسرا را شما کنند و در هر سرائی سلغی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالیمقدار و لیمه بدکردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان فرستند و اظهار کفایت کردند و اولا محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیا آنچه از هر کس گرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحمیلات واقع شد و چون وجهی که ظلمه باخود مقدر کرده بودند که کیسه آزمنیاز از آن پر سازند مدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلائق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زیر سر روی بمساجد و معابد آوردند و دست بدعا بارب برآوردند و چند اشراف و اعیان امیر شیخ ابو سعید در خدمت سیکردند و خدمتش در باب تسلط غایظ تر میشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسیده اخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان در همانه و بهالی جان امان یافتند تعیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در دست یکم جمادی الاخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سرشماری هیچکس فلسی ندهد و انچه داده باشد استرداد نماید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآب را تاراج کردند و بهزار مشقت بیجانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابو سعید بخوت و استکبار او بتنگ آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرا ترخانی اگرچه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند امیر شیخ ابو سعید و برادر خود امیر حسن علی و جمعی از بهادران شیل قدم کابلی و غیره که هر دم نامی بودند شب همه شب بتجهیز و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی غلبه انبوه از عقب مخالفان روان شدند و امرا ترقبانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند لا هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و هر دو فریق در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرا عظام از اطراف شیخ ابو سعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچ کس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابو سعید شده نتیجه ظلم و بیداد و بروزگار او متواصل گشت و خدمتش را از اسپ فرو کشیده سر برهنه نخوت او که فلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور بوصول موهبت و اصحاب تمول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این سال قتل امرا ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر رسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در طول ولایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هر چه رای صواب نمای مهد علیا گوهر شاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی آن شاهزاده سمت نسادی داشت و مزاج آنحضرت مائل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهة سرانجام این کار ترخان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از مجموع امرا ترکمانیان برود و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم یکجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در دفع امرا ترخانی یکجهت شد و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان انصار و خیل و حشم بسیار کجا در خاطر میگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان در آیند باید که نوکران دست بردی نمایند روزی امرا ترخان انجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروز شاه چون وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه اوست خود را ببهانه بیرون انداخت و او چون از غیبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر ایلیس ترخانی کاردی در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر ایلیس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان بزخم کاردی رسیده بهزار مشقت بیجانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاده جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن

وآن نوجوان مرد جوانی چنان بالقبل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مملکت بیرون رفته بسرعت مسافت می‌پیمود و از راه زیارت گاه عازم
قوچان شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده
انصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متجلی بود و از مکات دیه متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد لیساول از آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند
و امیر شیر جاجی چون مرتکب این امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین در آورده مهد علیا گوهر شاد آغا نیز با متعلقان او بشهر در آمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت
و امیر مشار الیه از رغم کار و امیر اویس ترخان ضعیف و مالان بود و در نیولا خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر جاجی بباغ مختار رفته
منزل ساختند و جناب فضائل آب قاضی قطب الدین احمد الامامی باشارت مهد علیا گوهر شاد آغا قلعه را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت ذکر وقایع
حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان طرح انداخت و از جانبین بکنار آب غاب سیر گشت
جمعیتی دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آن جناب راه یافت و باز دیگر پای بر معارج سرور نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب نهضت نمود
و بجانب دار السلطنة هرات روانه شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح دوشنبه شنبه هفتم رجب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود غنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر جاجی بجهاد
تیره توشتافت و در این وزر میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول نمود و طایفه از بهادران به تکاپوی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیر جاجی
رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر و ترکمان دولت کلدی فرمان ترکمان و جاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرمان بشفاعت مهد علیا از کشتن
خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند فرقه دویم با امیر شیر جاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و خدمتش مجروح و بدحال بقلعه تیره تو
در آمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم بتختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش ماوا داد و در تاریخ جلوس او گفته اند شاهی که بعدل و سنگ ملک است
چون دولت و بخت اگر بر ملک است + بنشست چه بر مسند شاهنشاهی + تاریخ جلوس سریر ملک است + و میرزا ابراهیم روزی چند از رنج راه و مشقت سفر آسوده و خواجه شمس الدین محمد
بخاری بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال رعیت و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانیدند و در این اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود
جام به موکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنة هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمد
رایت جلادت برافراخت و قراولان را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر دار دغه ساخت و چون اعتماد کلی به جانب مولانا احمد لیساول داشت ضبط قلعه اختیار الدین را
بعهده کامرانی او باز گذاشت و در حین توجه بجانب جام بر عیب که در زمان حبس شاهزاده تقصیرات از او بوجود آمده بود فرمود تا نه نگون در چاهی ریختند و او با تیغ وجهی جان شیرین تسلیم نمود و بوسی گرفت
رای و تدبیر بست + ملک را ره را در بلا خانه دست + چه دانی که با جاه و تمکین شود + چه بیدق که ناگاه فرزین شود + و خواجه وجیه الدین تعیین که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله
نموده بود و در مینولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده پناه بباغگاه فلک اشتباه آورد و بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قلعه قوشنج مقتول گردید القصه آمد و پادشاه
بطلب ملک در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند
و بر اثر اغاره و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند اما قلب منقلب نشد و از این جانب امیر احمد ترخان
با جمعی جوانان چنگ جوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه وغا پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان
عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه
مطلوب شده و دل از ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند
که میرزا ابراهیم غالب آمد و خود علی الصباح بدار السلطنة هرات نزول اجلال خواهد فرمود ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان سلطان سعید از آن زمان
که بر سریر سلطنت ماوراء النهر تمکن یافت همیشه داعیه تسخیر خراسان بضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آن حضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و در این اثنا امیر شیخ جاجی که حکومت ملک و
متعلق بود قاصد بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالی است اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد
و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات حال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکر بازاکاکاو و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد
تا از جیحون عبور نمود چنان تعجیل میراند که با صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمی‌رسید و شب و روز بر جا که میرسید توقف نمی‌فرمود و چون بمحمد و هرات نزول
اجلال فرمود قاصدی فرستاد و از آمدن خویش اشراف اعیان را باخبر ساخت چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تعیین

میرزا ابراهیم آن جناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمده آن
جناب بدروازه ملک سید با اتفاق مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی داشت پل روان را برکشید و آن جناب در میان پل روان و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید
که از عظمای امرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت
روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانه ولی نعمت ماست و اعتماد بمن کرده است و آنرا بمن سپرده تا رمقی در بدن
دارم آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه
انبوه از لشکر سمرقند بشکر ریختند و دار السلطنه هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قریه سیملقان در ضمان تائید ملک منان
نزول اجلال فرمود و سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظائف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز
دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازه قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش
مولانا احمد یساول فرستاد و او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است و این
موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت سهال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نبود تا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مرسا و دقیقه
حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم کرد
والسلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان
را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بتهیه اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پا در دامن مخالفت فشرده در مخاصمت
اصرار مینمودند و مدت چند روز نائره قتال التهاب داد و بیرونیان آنچه از پیش نمی رفت و چون آن قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان بمردان کار و ذخیره بسیار
مشحون بود هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش
مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار و ملک لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی بقلعه تیره تو
فرستاد و امیر شیر حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن نیست چه با وجود قتل تخانیان وجود حیات میرزا ابراهیم از چگونه ایمن توان بود
بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن ملقب زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب وقایع آنکه در سنه احدی و ستین و ثمانمائه
خراج سه ساله هرات را یکبار از رعایای بیچاره گرفتند نخست میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابو سعید و درینولا امیر شیر حاجی از قلعه تیره تو بیرون آمده شرف پابوس سلطان سعید
حاصل کرده بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از بساقیان کلکار
با دو خیس بیر که نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورد و سخنی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب آنجا باشند و ملتمس او مبذول افتاده بیر که ملخوذ
کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بیر که جمعی را که با ایشان موافقت داشت یکیک را بکمند بالا کشید و چون ازدحام بمرتبه
رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بیر که چنان قلعه حصین بسعی
شمشیر و نظر بند داشت بی تکلف بچنگ آورد و چون نام قلعه تیره تو در تصرف اقتدار بیر که در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت
سلطان سعید با امرای مشورت نموده رایها بران قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید

ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنه هرات بجانب بلخ

سلطان سعید چند گاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معلی نصاب
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون و مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنه هرات تختگاه ساخته درینجا اقامت نمائیم اما امری چند
در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما سپردم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه ایندیار شوم و سلطان سعید مقرون بنصرت
و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی ملالات و مطالبات را بالتماس اقتضای القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت
در رکاب همایون بسرعت در حرکت آمد امرا را برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرو نشانند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او
فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول و قزاق بهادر

که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخزر خواف بود و چون خبر فتح سلطان سعید
نیز بافت استشار نمود و مفسدان که در زمان سرقندیان سر برآورده بودند از پای در آورد و چون حضرت دار السلطنه هرات از سرداری صاحب جود خالی بود ابراهیم تیر خاز ایدان جانب و ستاند
زال خلال مشغول شود و امیر شاهرخ در عید اضحی بتمه تزویج روح گوهرشاد آغاش بزرگ ترتیب نمود و ختمات کلام الله بجای آورده فقرا را طعام لاکلام داد و ذکر رفتن میرزا ابراهیم بسجاوند استرآباد
و بازگشتن او بمقصد اصلی نیل مراد چون میرزا شاه محمود که میرزا ابراهیم بیرون رفت بشهر نزول نمود و روزی چند در آنجا توقف نمود و از آنجا بمازندران و استرآباد شتافت و امیر باباحسن برادر امیر تیمور آغا سعید
که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود خدمات شایسته بجای آورده و اسباب سلطنت شاهزاده را مرتب داشته میرزا ابراهیم را بجمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان حرکت آمد که صبا از هر ابی باد مانند
و نذر راه فساد بیرون رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استرآباد بیرون آمد و خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه بسیار نادر
که در خاطر هیچیک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود از مکمن غیب بظاهر شد بیان این سخن آن است که امیر باباحسین از غایت نخوت و استکبار بر تر از اطوار امرا از زندگانی میکرد و بسیار بلند تر
از آنکه اقران و امثال او بود و بعد از فوت میرزا بابر بتجبر و تکبر اورد می از دیاد نهاد و از حرکات بارد او گردنکشان و سرداران مازندران آزرده گشته میبودند و پیوسته از میرزا جهانشاه استدعای
تسخیر ولایت استرآباد مینمودند و میرزا جهانشاه نیز بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بتحریص امیر عبدالله
متوجه آن صوب شد و از راه عقبه صندوق شکن که بیک تیر رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون میرفت بحدود جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر باباحسن از استماع این خبر بر اسمه حیران شدند
و دست عدوان فرا زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متاثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از جمله مکرهای باباحسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند
ایلغار فرمود و تا یکفرسخی استرآباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که آذوق بیاپیوندد و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم
گمان برد که امرا از نهایت خوف و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی از بهادران را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لاهی و مشتمل بر گذرهای تنگ
که یک سوار از آن بر حرکت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از آن راه مستقیم میل کند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان باز کشیدند
و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اند که ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس چغتائی را منهدم و ویران کردند و در خیالات
میرزا ابراهیم باولی بر اسید و بیم از عقب سید چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته ناچار عنان بکران از ستیز و آویزه بیابان گریز انعطاف داد که تراکمه از قفای خراسانیان در آمده تیغ بیدریغ
در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان امثال امیر سلطان حسین و امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان
طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نان سپاهی گری میخوری بر سر چون من کسی اینچنین میباید آمد چرا بدادی که دولت پادشاه تو می بود و بخت یاری نمود
و پادشاه زاده خود را سخن نیک اندیشان نشنیدند تا این روز پیش آمد و الاصواب چنان بود که بر این کار فکری بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل او حکم فرموده پادشاه بر بقیه
گرفتاران ترحم فرموده در باره ایشان عنایت و رعایت بجای آورده هر یک را الاغ داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند
و میرزا ابراهیم با پانزده نفر از معرکه بیرون رفته به نیشاپور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنه هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که موجب فرموده ضبط
هرات تعلق بدو داشت بشرط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان و استران و قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود
بگذرانید و مولانا احمد تبادل از حصار بیرون آمده بر تقبیل انامل فیاض سر افراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ شده بود در محافظت
قلعه بیان کوشید و چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم همه را کان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و انعام که از
[illegible] اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشده و دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنای یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت
که شما را خواهند گرفت باید که شما احتیاط بجای آرید و مولانا احمد ازین سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را بکشید و میرزا ابراهیم از استماع
پریشان گشت و گفت [illegible] آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه در باره او رعایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد و او
[illegible] و کوشیدند و [illegible] شهر [illegible] و کوتوالی قلعه گردانیدند و هر چند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه
دامن قرار کشیده گفت من بنده و خدمتگار پادشاهم و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی بینم
تا او روشن شد که مولانا احمد گرفتار گشت کهن سال که با فسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این وی ملازم با دای خود است دست نزد امن طلب و باز
تا او گرفتار [illegible] داشتند و در بلای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم تجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرا میرزا ابراهیم خان

مصلحت دیدند که با سلطان سعید اندر مصالحه در آیند و بنیان مصادقت را بر مواسات و مکاتبات بر اهل اتحاد این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نورالدین محمد ولد روی طوایف انام
شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب نجابت مآب خواجه محمد کسوئی که از اولاد قدوه مشایخ عظام احمد جام که بمزید بدو ورع و اطلاع بر حقایق علوم تصوف و تمیز تمام داشت مقرر شدند و بعد از
دو مرشد روشن ضمیر کامیاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود و ترتیب اسباب سفر مشغول شدند اما الدوسوده و اوزانیه ثالث بنزین گردانیدند و فرمانداد تا آنجناب بجلگه رفته
در اوسالی سعی مشکور بجای آورد و آنجماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده
ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد داعیه خدمت و موصلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهرفشان گذرانیدند و متقبل شدند که اگر چه از دواج زوجی نماید خطبه دختر دار السلطنه
هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون مشیع و مزین گردد سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم مرا بجای فرزند است و امیر بازو و همیاز و ملجا و اکنون میرزا
در هر ولایت که خواهد باو مسلم دارم اما شرط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط باین مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما اتفاقات نکند کو بکن باید که در مصاف مرتفع نماید
سخن بین قرار گرفته سلطان سعید با مشایخ عظام انعام و اکرام بجای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نورالدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید
و از غرائب اتفاقات آنکه در سال یعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمائة چند پادشاه ذو شوکت و ممالک با سطوت و ولایت خراسان را بایت استقلال برافراشتند و میرزا ابراهیم شاه از ولایت عراق
و آذربایجان با لشکر هاروی باسفراین نهاد و روزی چند بسباط عیش و نشاط مهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت
قبچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته که دم از استقلال میزد و میرزا شاهرخ و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسیر و بندوبست
قاسم ولد اسکندر قراقویونلو باتفاق ایلیلان زیستان آمده تا قصبه اسفراین و هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد سیاول را بایت استبداد برافراشته هیچکس را نظر نمی آورد
قلعه مذکور را امیرزاده عبدالله پیرزاده و قلعه عماد را امیر باباحسن داشت و ولایت جنوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر ادریس بن امیر خاوندشاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و مثل
این جمعیت و پریشانی که بر دولت و نقیض اندر یک اقلیم خالیا کم روی نموده است **ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات**
و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان بتوهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث چنان در اطراف سرگردان میگشت بعد از
استماع واقعه میرزا ابراهیم از اقصای ولایت اورنگ بخراسان آمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاد و او را از وصول خویش اعلام داد و مقتضی کلمة الملک مقیم این معنی بر عالم
شاهنشاه و گران آمد اما اظهار استبشار نموده بملاقات بتبرکات مرغوب و صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم
در استقبال استعجال نموده در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت و یک درج و دو دری سماء خلافت در یک درج دست داد میرزا علاء الدوله فرزند را بجد خود را در آغوش مهربانی
کشیده و قرین مسرت و شادمانی گردانید و پدر بزرگوار و پسر نامدار مدتی گذشت خویشتن و میان آوردند و در باب امور ملک حکایتها گفته قرار بران شد که میرزا ابراهیم با لشکر با در تخت ملک توقف نماید
و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه ساق سلماقان مانند خورشید تابان پرتو نور در حوالی دار السلطنه هرات انداخت سادات و قضات
و اکابر و اشراف بهمه استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرائط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوقیه و ارباب حرف و اهل سایق چندان از دحام واقع
شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان قنازان بشهر در آمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغاز رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت
قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و خطی تمام از جهان فانی در عالم جاودانی
برداشت و در آن ایام مولانا احمد سیاول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نموده که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق التماس
او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد آنچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته او محل قبول افتاده میرزا
مولانا شرف صحبت ارزانی داشت و نوازش بسیار فرمود و در اثنای وقفات میرزا علاء الدوله بر سر شهر ام فرمود و مبلغی خطیر بر موالی عبید رقم فرمود و آن وجوه بهنوز وصول نیافته
مال اختیار فرمود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیکست محل توقف نیست متقضی وقت آنکه با شما رود
اکنون موکب همایون بلوه لشکر امیر غیاث عازم یکالنگ شد الحال جناب باید که خود را از مضیق شهر بیرون افگند بهتر است از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را حال اقامت نماند و بجناح
استعجال قرین حزن و ملال از وطن مالوف ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان بل و منیع و شریف و غنی
و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان ملتهب شدند که نزدیک بآن رسید که یمین از یسار نشناسند و ذمه که از خرد بهر و داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور
سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده و بی حال گریزان شده و دو سه فرسخ قطع نموده پایها ایشان آبله کرد و در کوه گرسنه و تشنه آرام گرفتند و معنی یوم یفر المرء من اخیه

بیست هفتم ماه باش از بیرون شهر دست بآمده غارت عام کردند و اراذل و اوباش مردم خانه و بهول روز قیامت آشکارا گردید و مولانا احمد بسیاول از عهده اندرون شهر پیش بیرون
نیز نشست آمد چون آشوب تعرض مسلمانان از اعتدال گذشت ناگاه از مهب ایتاسوآن رح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه زمر
گذاره یکی مانده بود و بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند و بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بتسبب کوسه سید خبر جلا مردم از اوطان خویش ظهور ارباب فتنه چنانچه تهمشده بود شنید
بجهت تعمیری جلادت شانه بهرات فرستاد و رعایا و بیچارگان را بعدل و داد نوید داد و بیر پیر زاده تجاریه آگاه امیر امیر سلطان محمد بوید دارونگی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخت
جاهشکی در حرکت آمد چون بخدمت حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیه ظلم و اشرار که در هرات مانده بودند بهر اسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه بمزید رعایت و عنایت فرمود
جناب مولانا مجد الکامل منتسب بمولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته در اثنای راه بایاوشاه ملاقات نموده بود بعنایت بیکرانی اختصاص یافت و بحسب فرمان در شهر منادی گردید
که اصحاب انگاشتگان و لشکریان بشلاق آنکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که شاهزاده حکام حضرت خاقان سعید را معنی و مجری
دارند و رسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته باز گردانید و درین اثنا رسیده بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالات
میان پدر و فرزند نفاق و رنجش پدید آمده و در آن سرزمین آشوب فتنه روی نموده و کشف این امر مهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تغرلی تمام داشت و ولد او محمد خلیل شیخون بر مرتبه قرابتها
که قراول میرزا ابراهیم بود بر دو جهات او را در عرصه غارت و تاراج برآورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قرابتها در غلام نیست و از بر حاشیه
خاطر ایشان غبار نشسته بود بدین سبب این آسیب بدو رسید لیکن جهت میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین
لشکر با ترتیب داده آهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیکمنزل رسید و محاربه آغاز شده میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کردند و بعضی امرا ترخانی که شیوه
بهرامی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بود و متابعت میرزا خلیل سامی عظیم شمرده و با امیر عبد الله خواجه متفق شده بر خروج کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت تولک
رایت جلادت برافراشتند و باردیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض مکنت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید بمسرعی رایات سامی میرزا
علاء الدوله فرستاد و آنجناب رعیت بعضی باردوی اعلا پیوست و میرزا جهانشاه خود تا امرا میرزا علاء الدوله را جمع تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند و در تضاعیف این حالات امیر پیر بوداق
که والد میرزا جهانشاه و حاکم مملکت فارس بود بخدمت پدر نامدار خود پیوست و سبب آن بدل و آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر متفرق اندیشناک شده با سید سامی پیر بداق لچی فرستاده
مشار الیه بعد از تغیر از هرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور کیزیوز خرمتجلی بود همراه خود آورده و او را بصحبت فرستاده و سلطان سعید
رسانیدند و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیله امرا و عظام تقبیل قوائم سریر خلافت سریر فراز گشت و بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده امیر میرزا جهانشاه
بجهت این بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیدند بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت درآمده
کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد تغاجی بعضی از ترکمانان و طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت
میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایره مطاوعت او بیرون نهاده دشمنی و خذلان شعار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس سرفراز شده بصنوف نوازش و عنایت
پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت ذکر
توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان چون سید عاشور باز گشت میرزا جهانشاه از النگ
تمرتاش که روی چند در آنجا طناب اقامت کشیده بود بدهن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که شتاب آنجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابو سعید از کنار
آب مرغاب با لشکر بسیار راه لشکر میر غیاث روان شده و بحدود قصبه ادبه رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جلال و عزم قتال او
از استماع این خبر دو حیرت در هشت بکاخ دماغ ترکه تصاعد نموده میرزا جهانشاه را سرمه متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیر او اشتعال نموده بالشکری فزون از تخمین و قیاس
بجانب هرات روانه شد و بعضی بین توقف نمود و امیرزاده پیر بداق که از شداد اولاد او بود بمراسم قراولی از پیش رو اشد و جوانان جانبین بمیدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان
ترکمان گرفتار شد و بعضی بقتل رسید و میرزا پیر بداق گریان و نالان بخدمت پدر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهده این حال و استماع آن اخبار ملالم
از اصحاب آذربایجان شنیده و خلاص شدن میرزا حسین علی از حبس و استیلای او بر ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و بلی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده
بدرگاه رود بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابو سعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید
رفت امرا و سید ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانیدند و بعد از تردد مهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه باذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امر حدیث صلح در میان آوردند پادشاه

اجمال مقصود تحقق بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا ابراهیم شاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید بابر ارزانی داشته قناعت نماید و
بعد از گفت و شنید بسیار تردد بسیار سلطان عزت نشان رقام عاطفت و عنایت آمده او در آن مبالغه در گذشت و قضیه صلح بر آن قرار گرفت که میرزا ابراهیم شاه مجموع مملکت خراسان
بنواب یوان علا آلاردو و میرزا ابراهیم شاه از بعضی منون گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که از جانب همان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از جانب میرزا ابراهیم شاه و سید حاشور
مستعفی الرام بازگشت میرزا ابراهیم شاه و سید حاشور بعد از ساوه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از زمرهٔ محبی آباد که هنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف
گردانیدند و آتش ظلم ترکمان در آن چند روز بالا گرفته بود و طغی گشت غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که سالها گشته بود فرو نشست و جامهٔ عمایل کافهٔ رعایا از حوادث زمان و تصاریف دوران
خلاص شد و زر و مهار از محبان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل نهاد و نهایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان
قحط و غلا در ولایت خراسان تخصیص هرات بمرتبهٔ رسید که زنان نشان نمی دادند و دانهٔ گندم بقیمت دانهٔ مروارید خوشتر بود و بر رفتهٔ فتاد و بسیاری از گرسنگی جان میدادند و اگر
گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند میرسیدند خود را بر روی افگنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر دو کافی اندک نانی در صدد بیع می آمدند
و چوب از یاقوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده آنرا صیانت مینمودند و قوت خلائق از فقدان نان ساقط شد و کاهی بدین قرص خورشید ادنی شده آن نیز از حجاب سحاب زمستان
پوشیده نمود و مدتی بدین احوال بلاد و عباد بدین و تیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت ذکر محاربهٔ سلطان سعید با شاهزادگان

پاکیزه و عصمه و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک

پیر و سیم هفت ... خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و پیش از دو هزار سوار جلادت
آیین ظل رایت ... نگاه داشت و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از تفکت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ بنیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسائل
... مشغول پرداختند و بخیال آنکه لشکر منصور از نهایت قلت آب معرکه نخواهند آورد خاطر بر آن میداشتند سلطان سعید قرار دادند و در حوالی خرس چمن ایستادند
... پیشگاه و ... تا ... همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه
میر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مردم خرس آمد و سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و اصلاح و دیار
بیجاد طلاطم آمده مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گرنجکان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در افواه افتادند و دیار ماوراء النهر
نیز همی بهم برآمد که بداندیشان اخیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در اندیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان کشاد اقطار بلاد خراسان و مازندران شائع شد
سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت بمعاونت جوانغار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار
سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکو سیر
بقتل آوردند و از امرای آن جناب شیخ ذو النون و محمد بیگ را نیز همان شب شربت چشانیدند و امیر عبد الله خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بود از عقب ایلان فرستادند و ایلان
در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر فتحهای الهی بجای آورده بهادران که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید
و فتح نامها باطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان بتافته تا ولایت مزینان هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی را سیورغال
ایلکایشی گرنجکان و ... کرد و رایت نصرت شعار بطرف هرات معاودت فرمود و در این سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته و جنازه
بمسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب ظفر نشان بحلکاه ... رفته از آنجا متوجه کنتور شد و از آنجا در رضوان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و در این اثنا رواحیه عمارت
دار السلطنه هرات از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زده ... بدیع بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین و اندک زمانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح

قلعهٔ تیره تو و نهایت کار میرزا و قتل او و چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بتسخیر قلعهٔ تیره تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد

گردانید و جمعی را بمحاصرهٔ آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآن صوب شتابند و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازند و خواجه ذکر
بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده باز گشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید تقریر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه اشارت علیه را اجابت
نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب بجد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر نیز همی دران سعی نمودند که
متصور نبود و جمعی را بر انکار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان

ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده درین اثنا مرضی تمام روی نمود که خاطر هیچکس نبود مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امرای سلطان سعید بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند که
ارباب یعنی اهل حصار بگمان شده جمعی از ایشان را بقتل رسانیدند و بعضی از آن طبقه دست در دامن امتنان زده ابراز ذمه خود کردند و بجان امان یافتند اما همچنان بر ریاست و سیاست
که متوجه بودند و ایکدیگر گفتند که این همه سبب که بمردم رسید بسبب مخالفت است که ادمردم انسبت بحضرت اعلا صدور یافته و هم فتنه باین کمند بدولت موجب شقاوت و نکبت است و تمام
قرار دادند که بیکدیگر بر میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشتند از بالا تیر انداختند و سهم آنها بنیهای کشیده بر سر برکه نیختند و سرش از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند
و درین مدت شایسته توسل جستند ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقائع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه روی داد
میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود مغان عنان باز کشید و میرزا علاء الدوله و ارغون نوحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم جمع شدند
شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد مقدس حرکت آورد و اثنای راه خراج هایون از جاده اعتدال انحراف جسته و روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش
آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند دیگر از وقائع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا
علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و میرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید بر توالفات تنظیم مصالح جمهور اندخت و میر نظام الدین علی
قاری برلاس را جمعی از امرا بمحاصره قلعه جاد فرستاده و دیگر از وقائع این سال فتح قلعه جاد است قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزائن و دفائن بسیار در آن بوده و میرزا
میرزا ابا بر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استرآباد افتاده و والی آن حصار بشخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه
بکوتوالی آنجا نصب فرموده و بعد از قتل بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت اهتمام تمام
بمحمد دیوانه فرستاده و ابا بکی دعوت فرموده و مدتی اشتغال نموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون میر علی قاری بآنجا سعید از شهر بیرون آمده
و میر مشار الیه صورت حال را معروض داشت و ملائم مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی از اقران گذرانید و فرمان اقطاع جاده او را هم گرفتند بعد از آبادانی آن حصار
مسلمانان فائز شده و در یک فلک احترام در ماه ذیقعده الحرام بتفرج قلعه تیره تو در حرکت آمده بقصد سیده وضع آن نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره بسیار در آنجا
آورند و از آنجا مراجعت فرموده در دوم ذی حجه بدار السلطنه هرات فرود آمد و دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاهمحمود پسر میرزا بابا است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاهمحمود پیش از وقوعه سلطان سعید
روی بسیستان نهاده با امیر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق امرا از مسلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و میر بابا حسن حاکم آن دیار بجاریه پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور در مقابل
مسالمت و مدید امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاهمحمود بزخم تیر مجروح گشت و همان زخم درگذشت و امیر شیخ قیام کرده
منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود و امرا که شهادت یافت و امیر خلیل بنهایت محنت نیم جانی از آنمعرکه بیرون برد و امیر بابا حسن واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه
سریر اعلا کرده و در ذی حجه سال مذکور امیر نورسعید که از امرای کبار میرزا بابر بود و بنزدیک قرب اختصاص امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلا مرزد و در حرکه
نشینان عالیمقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمائه
سلطان سعید بر توالفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت اندخت و تمامت ملک نیمروز را بر سم سیورغال مرفوض فرمود و حکم
کرد که امرا و حاکم شمال امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میر اخور بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان
روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمود ولد امیر خلیل در حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امرا از مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر
جهانگیر و بلطف و رحمت عالم افروز امید وار گردانند و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت کردن بهاستر غیب فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن
لکی برآمد و نعش بمرسم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان سعید ایلچی فرستاد تا نزد آن پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه تفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت
امرا را که بطرف سیستان رفته بودند باز طلبید و ایشان اجابت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست و هوس کشی از خاطر او مرتفع
و خیال استیلا بدماغ بیمغز راه داده و اختلاص هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با خزب شیطان و جمعی مردم پریشان گمان آنکه هیچکس در آن عرصه نیست که در مقابل آن بدرگاه مدعی ملوکانه
از تعرض او فتنه یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود و از غایت دشت ضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی نانی اندیشه نکردند کوچ
نمودند و از هم رمضان امیر خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و غیر و فراه و توس است احاطه نمود و هر دو چند آن نبود که بدو دروازه دیگر محیط
شدند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر طاروغه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ایمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت

برج و باره مشغول شدند و رعایا و اوزان باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل نیز مشتاق عروس مملکت بود که در جهاز زنگ رسید رزم و پیکار آغاز نهاده جنگ پیش آورد و چون روز دیگر
شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که نایره قتال التهاب یافته و تا نیمه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در سمیر کان آب میشد و مردم و سپاه از تشنگی
ائمه اسلام روزه خورده و رعیت را قوت تمام حاصل شده بر برج و باره دست بمناعت دراز کردند و شب تا روز در جهاد مشغول می نمودند و کانون سینه اهل خلاف را بآتش غضب میسوختند
و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل سفره آراسته بنگ پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بست فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل اندازند بموجب فرموده تیر را بآنطرف انداختند
و لشکر تصور آنکه چیزیست که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون در آن معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و نوکر شد و قطعه اینست قطعه ایلچی
پیام ما برسانید بر خلیل بگوئید اگر ترا سر بر باختن بود در روز روزه در روز خود عیدی بیا که وقت نبیذ باختن بود و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده و تیر
برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورد و نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلائق از مسجد جامع بیرون آمده یکبار در دروازه بکشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل
نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل
و اتباع او خود و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت با ولی پرخون تا حوالی سیستان و هیچ مکانی توقف نمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنه هرات و آوردن امیر خلیل در آن اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هرات شد موکب ظفر نشان از ماوراء النهر

نموده بود و اثنای راه صورت جرات و جسارت او معروضای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ملائم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که امیر نور سعید و غیره از سرداران بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده و حرکت مسارعت نمود و صدای جام
مسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار بیابان داده و بر تپه ضلالت سرگردان است آنحضرت قریب بعید سیام مسرور و شادکام و مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان
و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر نوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتکاری مسلوک داشته بودند بخلعت
و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تا جیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سواران احداث گریزانیده از موائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند
و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او را بدست نیارند روی پس ننهند
و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل از نیاورده اندیشناک شده چاره بجز آن ندید که التجا نماید تا بجان عرض امین باشد و بمشورت با خواص
و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرد و غاشیه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص در گاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه
در حوالی سفراباد دو چار خورد و بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا با بر باهم دوستی میورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل بنفق و مدارا پیش آمد و هر دو
باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا و بدار السلطنه هرات رسیدند صورت قضیه العرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا با بر در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون
شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان منتظم شد
و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خلل کرده آن مملکت
را مضبوط ساخت و در نهصد و بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار کارزگاه قریب بقبر منور پیر هرات قدس
سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه رای عقده کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته آنجا را مسخر و دیار اصفهان بعرض رسانید
که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقه اطاعت از رقبه نیوشش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید لاحظه حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب
آمدن ساخت تا عذر تشدد او بموعظه و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان امرا نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ و ملجا ارباب کمال خواجه نظام الدین عبید الله رسانند و فرستادگان مسبوق
ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپذیر و کلمات سودمند گفته خدمتش بنصایح نیکخواهان نشنید و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را بحال آگاهی دادند
و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید با بخارا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت بیرون ننهند و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر بخارا خود رفت و بوعده وفا نفرمود
و بعد از آن چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزیمت امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست بازوی جلادت کشادند و تدبیش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان
نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و در نهصد و بیست سال پادشاه مبرور رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود در کنار دریای تلخ مرغ و فانه ملک سیستان
را بخاد ملوک سابق رستم را بود فرمان یافت نوشش آنجناب بهرات آمده در مدرسه گوهرشاد آغا که در فن میرزا بایسنغر است مدفون شد و سلطان سعید و قبیله سلطان

مرحوم مغفور سلطان سعید بود باتمین شریعت غرا اقدام نمود و درین سال حضرت ارشاد آب خواجه نامر الدین عبید الله چون بامیر نور سعید ملاقات کرده هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود
و در بیست و پنجم صفر بهرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان استمداد همت نمود و چون
اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس ایشان گشتند سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آن حضرت رفته از کلمات قدسیه اشارات مستفید شد و چون خدمت
خواجه را حسن اعتقاد بقدوه مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهت پرسش بخدمت خانقاه شیخ مرحوم مرشد مملوک و اسلاف
هادی الخلایق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمان داری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع
نموده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق تمغا و سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر بهر اسم آن رسم مذموم نکردند و بادشاه التمس آن بزرگوار را مسند
و خشت تمغا آن ولایت را که بلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب انشا و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر
ماه مذکور خواجه نظر سبزواری و خواجه عبد الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا مظفر الدین شیرازی و مولانا
امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرموده و اسباب جهانداری الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی
رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان بپیرامن
وی در آمده مفسدان را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید از ینحال آگاهی یافته در ساعت مسعود زمان همایون پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم
طرف ماوراء النهر گشت **ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه**
جهت ظهور سلطان صاحب قران سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجه دلو بود از دار السلطنه هرات نهضت فرموده در نور باغ فرود آمد و در آن
کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال حرکت نماند و چند روز آنجا توقف افتاد تا لشکر بر از هجوم سلطان بهار روی بفراز نهاد آنگاه موکب همایون از آن مرغزار
آمده و چون هوای شیرخان از فیاض سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطر سای گشت جنود نامعدود ظل لوای ظفر ورود جمع آمده و از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت
یلاق نمود و درین حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت یل بستن خود را بر آب جیحون بعرض سانید و صورت خدمتکاری او در نظر بادشاه قبول افتاد و پایه قدر او را
بایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمت شرب سلک ماه و محرمان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از لب جیحون جنبان نمود و میرزا محمد جوکی که نایره عظیم فراهم آورده بود و مال بسیار
و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و پرورشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود بمجرد آوازه توجه لشکر
نصرت شعار با جوانب انصار ضان از دیار بتافت و ملازمیه و عیالات در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آن الامر پناه قلعه حماد که در غایت رفعت و متانت است برده و آنرا مامن خود ساخته
و غیره و فراوان جمع آورده و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده و از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب نمنگان رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرموده و آن حصاریست که آب جیحون را در آن محل
باب خوند تغییر مینمایند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب است و یکطرف که آب نیست مغاکهاست که قوت تغییر را عبور از آنجا ممکن نیست الجرم فرمان نفاذ یافت که لشکریان
صنبرمندان از استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از رواح تا شام
در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم استیلا
یافته است و امیر شیخ ماجی و دیگر امرا از آن حدود گذشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود و اما از آنجا که کمال تمکن و وقار در بادشاه
نمیخ مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر
سید اصیل ارغون را با جمعی که زبده اوران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانه خراسان شدند امیر سید اصیل و نیشاپور و امیر سید داود در سبزوار قرار گرفتند در
اثنای قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بتعیین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشاپور و سبزوار بودند بدار السلطنه هرات رفته
شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته اند که در آن عهد و دیگر عهود نبوده و صاحبقران ثانی در دار السلطنه هرات نزول فرموده و بمحاصره و جنگ
و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی نیت
از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرده و از آنجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در ضیق محاصره اند با میرزا احمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه نهضت بسمرقند آمد و از آنجا بجانب
استحکام رفتن شده از جیحون عبور نمود و صاحبقران ثانی از ظاهر هرات برخاست و بعزم و شبگیر کرده بمنزل سوری سید و از آن موضع بسفر رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از آنجا بجانب بلخ رفت

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک خلیل و مشورت با امرا و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤسا قوم جلایر نا اراده هو الاول و الآخر

سلطان سعید از میجون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بشهر سبزوار رسید و اقامت سلطان که صاحب قران ثانی قلعه را باد تفویض نموده بود تاب مقاومت نیاورده باد دیگر مردم که ممد و معاون او بودند نیز تیمار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان سعید بر آنها سلطان افتاد بنا بانکه ذخیره ازوی در خاطر داشت بقتل او فرماند و دیگران تهمه فرموده و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و بیراقی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنه هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند و شهر را از طالبان ملک نگاهداشته بودند بخلاف این توقع میدانستند و این طلب از ایشان بسیار مستنکر و مستبعد نمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از زین و بیجول پوست و همراه شیخ احمد و علی مغول مراف بارو اعلا فرستادند و چون موکب همایون بحدود مازندران سید صاحبقران ثانی تا حدود مزاب خانه پیش آمد و از انجا بنا بر اقتضای روزگار غدار عازم یورت اصلی خود اوان شد سلطان سعید شهر استرآباد را نور حضور خویش منور گردانیده در گلفشان نزول اجلال فرموده چند روز بزم عیش بطریق حکمت ترتیب داده شب بر فرور و زر بشب رسانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانید که امیر خلیل نمدی در خاطر دارد و حال آنکه پیش از زین کبرات یعنی از آن متهور بیباک مشاهده نوبه بود چنانچه در آن اوان که سلطان سعید بحاجت شاهرخ بیشتغال نمود و منسیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان موضع کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیند که من از یورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در شب جبه پوشیده بر در بارگاه جهان پناه پاسبان داشتند تا روشنی آفتاب حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بود تقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت داران خوتنی از اتراک گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت حالات مکرر و امارات غدر امیر خلیل بعرض پیوست و امرا درین نوبت با تفاق کرده بقتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت منع آورد و در شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب اوان شد قطعه شبی بود مانند قطران سیاه + نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه + نه آوای مرغ و نه هاوای دود + زمانه زبان بسته از نیک و بد و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که بادشاه را بایکنفس شریف از عقب باغی رود آن حضرت فرمود که تو رفیقی که در شب سلاطین باغی را نگاه میکنند و از بسیاری ترغیب و تحریص ادهمین امر نمیکنی و فریدون فرقه طلع الامانات تمیمی بود در شب شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر نگارد و با وجود آنکه در آن حال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمیرفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بقتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل میرزاده قاسم که سلطانی خوب شمایل خوب اشت پهلوی من نشسته بود در خاطر آمد که حیف این جوان بیباری که بیگناه کشته خواهد شد باز در ضمیر گذشت که شاید جوانی بوجود آمده باشد که استحقاق این مراتب بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای میرزاده مدت العمر بیگناه بقتل رسانیده جواب داد که چون کسی را بدست خود کشته

بیت هر که او نیکی کند یابد نیکی + و هر چه میکند یابد بدی + القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکی قسمه های کاروی ابریشم امیر خلیل گفت یا میکنی دیگر دستار از سر برگرفت امیر خلیل گفت که کل را کلاز امر فرمود و از ایشان التماس نمود که سبوئی آب بمن رسانید که احتیاج بغسل دارم مقدار آب جلو فرستادند آنحضرت شست و شوئی داد و گفت **بیت** آب میدادی حلی + غسل را تیمم میکنی + تا توان تیمم کرد + و بفراغ بال چرکی از ناخنها بیرون آورده تسلیم پیش افگند و جلاد در آن شمشیر را منحرف گردان آورد تا سه ادب بسوات ... شد و بیشتر ... بود و چون سر بزیر ابینا و دید گفت بپای خود بسلاح خانه آمده ایم و او نیز لحظه گردن زد و بیشتر که شمه از حسن و کذشت بیان شهرت چشانیدند امرا خراسان از زین سیاست عظیم متعجب شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش اختصاص داد که از خلیل بند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او میشد و باشیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است سلوک داشتیم چون بی ادبی و از حد گذشت بجزای خود جمع وارید امرا و خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال ... استرآباد اقامت داشتند و باموال و افر و غنائم جمال متکاثر مغرور شده بغارت و تاراج و غارت مهمی دیگر نداشتند مضر آنجماعت بتعمیم مسافر میرسید و پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال نمودند اوقات سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر پایه شرارت آن قوم شریر را قلع سازد و شیشه طالع ایشان منقطع گرداند لاجرم امرا را طلب فرمود که بشارت آبا سیورغال تعیین میفرماید و چند روز درین گفتگوی بسر برده از برای گرفتن آن قوم جهل عاقبت گماشتگان مقرر فرمود و صرفی که بگلفشان رفتند همه را گرفته بر سر غارت و تاراج دغاخانه دیگر شهر دان زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا جلال ...

ملک آشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و استرآباد و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داده مجموع ایشان بعنایت و عاطفت بادشاهانه مخصوص گردانیده
خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب مازندران بطرف دار السلطنة هرات و بیان بعضی از وقایع**
و حالات چون سمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بطرف که رسید رسوم
و سیم را در میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از یمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبهٔ کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند
که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که فاضل الاخراجات تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل پیموده در بیست و سیوم ربیع الثانی مقرون
بسعادت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه بر آسود از وقایعی که در زمان غیبت چنیز ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان
بدین نهج پیوست که خواجه معز الدین مرزا نیکه لشکر بیستانده مبلغی خطیر از مهر نامه خویش از میان برده بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار بر سم قرض
مطالبه مینمودند نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن شوت گرفته و تغیر و تبدیل آن راه داده اند از نیکوکاری ناپسندیده رای شحنهٔ قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی
هلاک سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار هرات
بمرسوم انتقام خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دور در جوش و خروش از دیگ فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در هرات
و بلوکات زر نام بر دار طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشود و نشانی درین باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفهٔ مقصوره نصب نمایند گماشتگان بموجب فرمودهٔ سلطان
عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از تول خود تجاوز نجاز نشد و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاؤس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیهٔ میرزا
محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن مهم جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر میرسیدند و بسمع همایون میرسانیدند
که میرزا محمد جوکی باز ایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنهٔ او را بر ذمهٔ بادشاهانه واجب الازم دانسته با صنار لشکر با فرزند و موکب جهانگشا در بیست و
هفتم جمادی الاول از دار السلطنة هرات نهضت نموده در شمالی قریهٔ ساق سماق نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرفراز ساخت و شهر را بایشان
سپرد و کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون بمشهد مقدس و زیارت حضرت سلطان
در خراسان و آبادی عظیم و طاعونی مفرط روی نمود و خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان و صاحب خواجه قطب الدین طاؤس بیلاق بادغیس رفتند و چون
و با تسکین یافت باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید و قبلة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روز در آنجا توقف نموده بعضی
از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانیدند و از آنجا بجانب سمرقند توجه نمود و چون از جیحون عبور نمود منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف بر رسم استقبال پیش آمدند
و بر رسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح
وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره نپردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر این معنی
قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در موضع کاکل طوی عظیم ترتیب داده بسنت خان شاهزادگان قیام نمود و بعد از آن متوجه تاشکند و شاهرخیه شد و در ظاهر حصار
فرود آمد و فرمود که چهار من قلعه شهربندی سازند اما خانان نتوانستند که ناگاه بیرون تاختند و بازگشت فرمود تا شهربند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای
بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کار بر ایشان باستخوان سیده و جید و تیر و معاونت مردم بیرون
رفتن بشب میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار می برند لیکن کیفیت ایشان معلوم
نشد و درین اثنا امیر شیر حاجی نکری بسوابق اندیشیده نوکر بیلک میرزا محمد جوکی او را میشناخت فرمود که بشیوهٔ فرار متوجه قلعه شد و شناخته او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از سبب
آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محروسی تحویل من کرده بود جزوی از آن باقی شده در نیولا امیر مطالب آن تشدد بسیار نموده ملازمت فرمود و فتح صیانت گرفتم و التجا بدرگاه عالم پناه
آوردم میرزا محمد او را بنوازش فرمود و بکاری باز داشت و چند روز تفحص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گفت پیش امیر شیر حاجی آمده عرض رسانید که در بازار دو شخصی است فلان نام
آنچه بحاجت قلعه است از اکول و ملبوس مرتب میدارد و در نیم شب کشتی از روی آب می آید و آنچه بسعی از راه روی بازاری مرتب شده بقلعه میبرند و امیر شیر حاجی کیفیت امر عرض پایه سریر اعلا
گردانید و بموجب فرمان جهانجوی آن شخص نشان دادند و مدتش را گرفتند و در برابر قلعه آورده با آواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خوردنی و احتیاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل
خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از این اقامت شما در این حصار دیوار و شوار مینماید و آن عزیز را در برابر حصار بخواری خوار گشتند و ارباب قلعه بیکبار نومید شدند

التجا بعالیجناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید بشرایط تعظیم بجای آورده و محصوران از آمدن خواجه خبردار شده
امیر نوسعید این بیت از نوشته پیش او فرستاد **بیت** بیا ای زخم تو بس خواست گفتیم تا او گر تو دانی ، و امیر شاه الیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز تفاهم
بدان امر خطیر گماشته و در اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود **ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود و در حین محاصره شاهرخیه** سلطان سعید چون در زمان
توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهرات آمده در رعایت
رعیت داری بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار مینهاد و در همان سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم را عقلی و نقلی میدانست بجهت بستن در هرات مانده بود فوت شد
و در مزار گاه مدفون گشت و در این حال بر فرمای عظیم پدید آمد و رای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد و پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آن است
که پهلوان مذکور در ملازمت سلطان سعید بانواع مجهودات و آثار مردانگی و جلادت در معارک نظم و نسق رسانیده تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام یافت و نشان
شحنگی دار السلطنه هرات بنام او قلمی شده و خدمتش بانداک جرائم خلقی کثیر را بقتل رسانید و هیچ گونه مناصب و مراتب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان را
غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع خود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان عظمت و ابهت و نهایت انجامید و در آن زمانیکه سلطان سعید در ظاهر
شاهرخیه بود بنا بر مقدماتی که در کوه های ترشیز سر بر زده متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طینت او مشکوک شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم انداخته هر صبح و شام غارت میزد
محمد ترزوینی که میر محمد پیاده فروشی آورده و صدد آن شد که نسبت با او دست بردی نماید و فوجی شمار از آن پهلوان گفتند و التفات این سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که بنیقام آید و محمد ترزوینی
فرصت نگاه داشته در وقتی که برودت هوا اشتداد یافت و پیادگان در وقتهای خود خریده بودند و زیاده از دو سه پهلوان نبود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد ترزوینی با یاران خویش
چون بلای ناگهان بخانه او آمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد ترزوینی بیکضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و شتران بدغلاوت از عالمیان باز کرده پناه بکوه بردند و علما بیکجا سر
مجال آن نشد که از عقب او بروند **ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان پادشاه بر القلعه و معاودت سلطان سعید**
محفوف بنصرت و تائید سلطان سعید قریب بیکسال در محاصره قلعه شاهرخیه رنگار گذرانیده مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و ملخ بسیار رسید و از بسیاری
پشه و مگس تنگ آمدند و کار اهل حصار بر جد اضطرار رسید و پیشه حضرت خواجه عبید الله دعا بقا یافته در مصالحه سخنان گفتند میرزا محمد جوکی تسلیم حصار تعلل نمود و خدمت خواجه او را
در تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و کس بنزد همایون فرستاده التماس نمودند و آن حضرت مضمون کلمة الشفقة
علی خلق را منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکنند و هیچ آفریده غضب نفرماید بلکه همه را بنجابه رعایت و نوازش
حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را استقبال شدند و الحق همه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر نوسعید و باقی گردنکشان امیر و آن دوده و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید
مشرف شده سر خجالت در پیش افگندند و پادشاه ارباب جرائم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را بارد وی همایون
آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و بمراعیه خوب از لاله و حشت ملال نمود و فتح نامه نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک
روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر بانتظام طیات ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب
خراسان ثابت داشت و چون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچهل فرسخی سبزوار در آنجا اشراف و اعیان و بزرگان بشرف دستبوس رسیده شرایط تقدیم بجا آوردند
و در منزل تغور رباط اهل حرف و هنرمندان سبزوار و سلامتانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنه هرات میرزا محمد جوکی
را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میفرستاد و حضرت علاء الدین عقب او عزیمت نمود و چون بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بزندانی که بمثابه مناره دران
حصار ساخته بودند محبوس گردانید و در آنجا بود تا اهلش فرج نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر فقر با مترتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید
او نسبت بخواجه شمس الدین سخنی گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم بر سم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال
دیوان هیچ تصرف نکرده ام و تقصیری نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته و خورده تو بتو بخشیدیم و ترا از دیوان معاف داشتیم
چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب مگرفتار میشوند و نمیخواهیم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت مبارک کرد و قدمی چند
پیشتر رفته زمین خدمت بوسیده و بر تخت نهاده باز گشت و در همان زمان بایستاده گفت در هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی معزول نشده و در این اثنا بسام

بسمع حلیه سعید کیونس شان که بمین اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود ابو جود شریف مزین گردانیده بود تا آفتاب حوادث روزگار روگردان شده التجا بسایه چتر
همایون خان آورده نزدیک است سلطان سعید باستقبال او شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را بمواعید جمیله مسرور گردانیده بترتیب طوی بزرگ فرمان داد
و اسباب ضیافت پادشاهی چنان سامان مرتب داشتند چند توبان لشکر آن جناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنیده که در شهر و ولایات قهیانه مرض طاعون
هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی گرامند بخزانه عامره
وصل شد و درین حال حضرت شیخ صدرالدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقاق تشریف آورده در مزار افضل الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق
لاتعد و لاتحصی بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید بانجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزایم خسروانه بیمن آنجناب عمل
مینمود **ذکر توجه خسرو آفاق بصورت قشلاق و معاودت او از آنجا بتایید ملک منان** در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه تواچیان بهرام صولت بهمه کس
جاری رسانیدند که ییلاق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را در دارالسلطنه هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت او
ازداشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داد و در اول جمادی الاول بصورت قشلاق نزول نمود و درین سال در تمامت بلاد خراسان
تخصیص هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل لوتا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلا نشان بهرات آمد که سیدی سلطان
برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود و چون
باردوی همایون رسیده سلطان سعید او را از روی جامه و اسپ و کمر فاخر داد و بولایت اوزبک فرستاده چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در جمعه دوم شعبان
و رمضان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرمود و درین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی بپایه سریر اعلا رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قلماق بممالک محروسه در آمدند و غارت
و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و اولجه فراوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باد بر عصفور حمله آوردند و شمشیر در جماعت
نهاده از سرهای مخالفان عرابها بار کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دارالسلطنه هرات توقف نمود متوجه منزلهای بادغیس شده در اول رمضان بمقصد رسیده
تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید اضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال میر سید اجل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و بر اوتش امیر سید زید بشرائط تعزیت قیام نمود
و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از بصورت ییلاق نهضت فرموده و در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد
ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از حسن اجمال بظهور رسید یکی از وقایع این بود که طایفه از امرا عظام مثل امیر احمد و امیر شیر حاجی با چند امیر
توران بر حسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا میشنیدند و دیگر آنکه در دانیکه میرزا ابراهیم شاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه دار از
اعظام و معتبران کار ظلم ترکمانیان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصه خراسان آمدند و یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیه قلع و استیصال
قوم هزاره در خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها بامضای عزیمت همایون جمع آمده سر پل لازم لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست و دلها را استیمان داده آن یورش
بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین جامی و جناب نادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنا این حال
مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شده و ضعفی قوی روی نموده و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک آن رسید که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجه اطبای صاحب
تعبیر کلیه بارده مکتدر آن زحمت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذور و صدقات مستحقان رسانیدند و سلطان سعید بجهت صدقه فرق همایون مال سرخت تمام خراسان را بخشید
و آن مبلغی گرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جمعی از خانان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل سواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و در آن
زمان باغ زاغان نمونه روضه رضوان گشت و همه امور و سرور حضور و شرب مدام و اکثر شمه ساقیان سیم اندام بتربیت رسید که زاهدان صد ساله آخر تهای پیران لقیت را از برای دفع مخموری رشته شراب انگوری
گردن بقدر جوی انداختند و زبان حال هر یک این مقال مترنم گشت **بیت** این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی و درین خرقه معنی غرق می ناب اولی و مدت پنجماه زمان نشاط امتداد یافت و در
اثنا این حال شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنابر فرموده سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان سید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بعشق خود از جانب بهمند
خود طلبان صحبت رسانید و چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از سنت و حسان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ملک و ملت تافت **ذکر آوردن**
امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه ایلچی از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه در نیولا
میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بدین ولایت آمده و امرا و سرداران تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکریانش دست بغارت تاراج

برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرماند او که جمعی از امرای عظام با نصب رایت تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد منزلی و در کنارش نهند و
در باب عقوبت و نکال مجرمان اهمال و اغفال نورزند و امر حسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند تحقیق آن معامله مشتبه نشد بوضوح پیوست که لشکر
خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحب قران فرار نموده اند و امیر نورسعید را نیز تقصیر تهم میداشتند و امیر درویش قوچین که آن ایام منظور نظر سلطان
بود ناگاه امیر نورسعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه هرات فرستاد و خدمتش بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام پادشاه فلک احتشام
بدیدن سلیمان مشایخ عظام شیخ نورالدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام مولانا جناب شیخ متعرض ذکر امیر نورسعید شده جریمه او را درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مسدول داشته جرم
و خیانت امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نورسعید را از حصار بیرون آورند و در زمره مقربان مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را
بشرف خطاب مشرف ساخت و از احوال وی پرسیده بازغدغش او در سلک امرا در کجا انخراط داد اما امیر نورسعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اسپی چنان نداشت که
سوار شده به ملازمت تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی اینست **رباعی** این بنده شرمنده درمانده بجان
دارد اسپی توقع از شاه جهان چون همت او بلند و چون بخت قوی چون دولت او جوان و چون حکم روان سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشید و چند اسپ با هزار تومان بدو داد
و استران قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نورسعید بار دیگر از حضیض ذلت و خمول بذروه قبول رسید **ذکر عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا جهانشاه**
در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره بغداد و آنچه میان او و در دست او و قتل پیر بداق به تیغ قهر میرزا
جهانشاه و انقراض دولت اوبیک ناگاه برای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق تاج اولاد میرزا جهانشاه
بود و خشونت و سیاستی با نوکر داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در حیطه
تصرف آورد و چون میرزا جهانشاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید صلح بخصومت و جدال انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر رسید و بنگام مراجعت بدرگاه
طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر بدی که بوالدخویش رسانیده بود بجانب پدر پیوسته میشد
گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه کشیده و پای از دایره اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت بنیکخواهان درگاه
میرزا جهانشاه پیش از رفتن چند انکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر طغیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفرپناه تا حدود دیار فارس رفته نخواست که او را بکلی مستاصل گرداند
و چرا نمی که خود افروخته بباد قهر فرو نشاند و نهالی که بر چو بیار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیر بداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد آمد و شد بسیار قرار بدان
داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاء و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت
ولایت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیر بداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت
و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی معنی خاطر او را میرنجانید و ارسال رسایل و نصایح باری سفید نمیشد و چند انکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل میورزید عناد و تعصب او بسبب
نمی پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه باز در عالم تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بر آن قرار
داد که بیرج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید و این عزیمت لشکر خود را عنایات نموده انعام فرمود و بترتیب اسباب حصارداری قیام نموده برج و باره را بر دور آن بلکه
زیب و زینت داد و دروازها را بمحافظان بلد هشیار سپرد و میرزا جهانشاه با سپاهی افزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را احاطه نموده همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده
چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصین نماید و چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان و دلیران کارزار و فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از
شدت حرارت هوا و زحمت بود و مردان تابستان از بام تا شام بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیر بداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا
جهانشاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را ترغیب و تحریص مینمود و قریب یکسال محاربه ممتد شد احوال طلایه بیچاره روی و اختلال آن دود و آثار انکسار بر وجنات
احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون عاجز شدند و درماندگان قهر مقرون بیارنج و عناد و روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان بتنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسایل بدرگاه
پدر میفرستاد و اظهار عجز و افتقار میکرد فایده بر آن مترتب نمیشد و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که آنکه علاوه مصر را بتکلف میخوردند و بادیم
و چرم جوشیده قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا ناپدید شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در فریاد و فغان آمده
ایلچی فرستاده و مدد طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند و دروازها گشاده سپاه میرزا جهانشاه ببغداد در آمدند و محصوران باردوی اعلا شتافتند و امیر

منزل خرامیده گمان آن بخی بر که پدر نامهربان صایبه او قصد بکند و بین انتها میرزا جهانشاه ولد خود محمد را با جمعی فرستاد که مهم شاهزاده را بقرب شمشیر آبدار فیصل دهد و ایشان
رسیده بلا تعیین کشیده بشهر در آمدند ناگاه در وقت میرزا پیر بداق ریخته و خدمتش را زمان عزم سوار شدن داشت و یکپای در رکاب کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی
بدست جبر او خود ایستاده و بیحیت و دهشت بدی مستولی شده بر لبهای دشنام داد و امیرزاده محمدی شمشیر چنان با فرود آورد که با ذرسید و بدیوار خورد و امرا و به تیغ خونریز بیکر
شاهزاده را دریدند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر اطباع از و متنفر شدند و ملک و مال در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاده بیان این سخن
آن است که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس قیمه و الیت انگشت و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است مجموع سرداران سربخط فرمان او نهادند
الا امیر حسن بیک از احفاد قرا عثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود مطاعت میرزا جهانشاه نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار
مینمود و عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده بر استیصال قوم قرا عثمان کمر بسته شده و لشکرهای ممالک محروسه را قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه با امیر حسن بیک نهاد و امیر مشار الیه
در شعبی در شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو محل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و فور کیاست با
امیر حسن بیک بود رسل و رسایل فرستاده و در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه این سخن را بعجز و فتور حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پیر دانچی و جهانگیر پسر پیر بداق
کاردی را نیز بجنگ او فرستاد و ایشان هر دو مراجعت آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده به عیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید و سرما
تاختن آورد و لشکریان بنجاد و دفعان آمدند و میرزا جهانشاه تراکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت آغروق بطرب
و شراب خوردن مشغول میشدند در آن منزل توقف نموده بساط نشاط گسترده و چون میان اردوی او و امیر حسن بیک یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته تمام
جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اضلاع معلوم کند آنمرد شب هنگام باردو آمده و یکیک خیمها بر آمده آواز برکشید که اسپی برین علامات گم کرده ام هر کس مرا نشان دهد فلان مبلغ و هم امیدی
از کمال محنت جواب نداد و جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیک با ده هزار سوار مکمل بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا
جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سپاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکر
میرزا حسن بیک اند بغایت مضطرب و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف باز گشت
و پدر را خبر داد که بحال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بر بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بند و تا چار سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر
سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد در دو داغ روی بدره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را
بر زبان آورد و آن شخص بالاتفاق کرد و فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او را پوشیده سر شل از فتراک بیاویخت و همی چنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل
شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را بهمگی نگفت و امیر حسن بیک چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت و بر این اثنا سر قورشی
که بپادشاه مشابهتی داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیک آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر قورشی
است که بیدرین بیچارگان مانند بود و امیر حسن بیک تفتیش آن مشغول شد که در آن روز که میرزا جهانشاه که لباس بر داشت جمعی گفتند که مایکی را می بینیم که اسباب گران بهاء بر داشته که
پیشتر نرفت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند امیر حسن بیک از آن قضیه استفسار نمود اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیک فرمود تا جمعی در آن
راه احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از خدمت دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشیده خبر این فتح مبین که غرایب تمام داشت
بلاد عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شدند و امیرزاده حسین علی را که اسل ولاد او بود به پادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین کشاده هشتاد هزار نفر را
طوعا و کرها بدور خود جمع کرد

وصول انواع اخبار بمسامع جلال و ریورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکرکشیدن فرمانده بشر خلد الله تعالی ظلاله

حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائة در غلبه مرض نزاع بال اقامت
داشت و خیال جهانگیری بر لوح ضمیری نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشعر بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجا
و میرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلا رسال نموده پیغام داد که از ملک مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ما زمان آنحضرت دریغ نیست و بر چه در تصرف این بنده امید و است در عوض یکتا موی
در تمکاران آستان دولت آشیان سپرد لم سوال آنکه چتر همایون ظل سایه اقبال بر سر سکنان ایندیار انداز و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی
در دنیا موجب مناسب سینه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامگار رسید بساط انبساط گسترده نظر را استبشار نمود

و حکم فرمود که از اقطار ماوراء النهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین لشکر بآن قیامت نهیب در موضع مقرر جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا
در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند و چون سلطان سعید در کلیات امور بمشورت خواجه عبید الله مذهل نمیفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را
روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراء النهر آیند تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم
شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانا مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آن حضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشتند
و تولان سعدین و اجتماع عنبرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که قتلگاه
خود میخواهد بود و قتیکه قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بسمرقند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت
تمام در حرکت آمده بمنبع مبارکه نزول فرمود و شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا
بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنگ اوکان توجه فرمود و چند روز در انتقام دلگشا و سحرای جانفزا توقف فرمود و از زادگان
روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سه هزار غله که در ولایت هرات مترتب شده در آنجا توقف نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام
عراق و فارس متعاقب باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش و معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا معز الدین
میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه جهرم
شد و از محاربه یاوس باز آمد و خواجه مشار الیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی بحسب فرمان متوجه دار الملک
شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب گرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شده بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل
میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند
که حسن بیگ میگوید که من از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر تیمور از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب تورهٔ بزرگ استیصال ایشان باید کوشید و نظام اشراف
از دغدغه آنجناب جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را طوی داده جهت او کلاه نوروزی و خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع یراقات فرستاد و پیغام داد که خدمتش بالشکرهای
خود از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش از این امیر حسین علی پسر میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر
و نقود بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده فکرهای را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک امیر سیم هر چه صلاح وقت باشد
بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت هزار جریب نزول نمود و در این حین از دیار اهل دساری امیر عبد الله ولد و والده خود را با قریب هفتاد هشتاد
تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده میخواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک این معنی در خیز توقف افتاد و ملک اسکندر حاکم رستمدار
نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتگار و از پیش ملوک کیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده بسمع اشرف رسانیدند
که در تمامت ممالک کیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه به خاوری رسیده قریب ده روز در آنجا
توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند و اموال آنجا بواجبی ضبط نموده در این حین بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز
امیر سید علی که از امرای میرزا پیر بداق بود و بعد از تمکن و میرزا جهانشاه او را اکثر تربیت کرده و حکومت فارس بوی رجوع نموده و او بنیاد فتنه انگیزی نموده دل در حکومت بست و چون
امیر نظام الدین احمد بسر کوتل مائین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ
پیش آمد و چون پیوسته از شهر بدر میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب برتوتافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید جناب فضایل مآب
صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه ویرا نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون باین صوب بگذرد کمینه
مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید مرید با دیگر سرداران که بقراولی پیش رفته بودند
با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خدمتش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد
و امیر سید مرید بسلطانیه رسید و دیگر امرا بلجام ریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی دیوان شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی بالشکری آراسته در مرند
نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته میخواست که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بسر منظهور نیاید العبد یدبره و الله یقدر بالجمله امیر حسین علی

بسیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سواران را که بر سم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را بالمرة فراموش کاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند
و چون جمعی از امرا و موصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضرورة ویران شد و بعضی
از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب مجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سایر امرا آمده مضمون آنکه لشکر نصرت شعار
باید که بسرعت تمام بدانجانب آیند تا چه مقصود و آینه امید جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در کتوبی که بامیر سید مزید میفرستاد مهر بر پشت میزد اکنون بر روی کرده و نوشته است
که باید امرا جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت را بپسر خود دلدار ام و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت
پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرا جغتای بیرون رفته در برابر خرگاه نشستند و مردم جانبین بشهر در آمده معامله میکردند
و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیر ازیرا
بدارغگی تبریز فرستاد و نفس همایون در موضع میانه توقف نمود و در آنجا میرزا حسین علی و ولد او سلطانعلی که جوانی بغایت زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف مکحول پسر و جگر میرزا جهانشاه
و امرا ترکمان مثل عمر بیگ و ولد امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و ابراهیم بیگ پسران امیر علی تکور و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر بایجاجی
کاردی بود با پنجاه هزار سوار باردوی اعلا ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف بتبریز رفته بسر قبر پدر خود جهاد و شود و نشان همایون نوشت که عذرش استوار
اوقات انجا دانند و آن حضرت باحوال میرزا حسین علی پرداخته پیش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده
اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از آنجمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جریمه از بنده صادر شده
عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و سلوک میسپارند و خود را از مخصوصان این خاندان میشمارند و مملکت فارس و عراق
که از دودمان حضرت صاحبقران گورکان بود و به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان را در آن مدخلی نبود هم
بملازمان اعلا مسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که امرا درین زمستان چندان بگذارند که برف و طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد منافقه و مناقشه مینمایند اگر باز ندارند از دشمنان من که
در اردوی اعلا اند بپرسید که درین ایام معاودت ممکن است یا نه بعد از ترتیب مجلس عظمت و هیبت امرا عظام یوسف بیگ را بپایه سریر اعلا رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زد و سلطان
سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخت و احوال پرسید که التماس حسن بیگ بعرض رسانید آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آنطرف است آنچه مصلحت باشد
بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود خواجه لاق پسر عمه خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرمود و یوسف بیگ را رعایت کرده خلعت انصراف داده میرزا محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او
روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزائن و دفائن میرزا جهانشاه دارد و اسان آسان دست از
دامن تو باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا تختی زرین نهادند و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا
بایسنغر را در آنجا نشانیدند و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر و بسیار تر از گرفت و امرا و لشکریان را فرمود تا در اطراف او صف کشیدند و میرزا محمود را در آن موقف در آوردند و فرمود تا چند جا
زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود را میرزاده یادگار را در باب میرزا محمود و با دهشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول او را
دریافت و بعد از آن بشرف دستبوس امیر حسن بیگ مشرف شد و سخنی که در دشت سروش گردانید و چون دو سه روز برین قضیه بگذشت امیر حسن بیگ میرزا محمود را باز گردانید و از آنجانب
یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیگ
را تا آنجا اخراج نموده زمستان در آن مقام بپایان رسانند و بامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشته از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند
و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح در آن دیدند که بجانب محمودآباد روند و درین طرف محمودآباد در کنار تبریز محل اقامت اندازند تا شیروان شاه که متعاقب
ایلچیان او بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود مینمود باردوی همایون پیوندد و از آن منزل کوچ کرده اتفاقا بصحرائی رسیدند که مخالف آنجا زهره او بود و هر چهار پا که از آن مخوف رود
میگذشت در آن بیابان بهلاک آب خرشکوار پیدا نمیشد و چون اردوی فرخنده نژاد در مقابل محمودآباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلا کلا
روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه یکمن بار جو و گندم بده دینار کمتر یافت نمیشد و بیشتر چهارپایان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا بسمت تساوی پذیرفتند و اصحاب عیش
و عشرت با ارباب محنت و حسرت بر یک خوان نشستند و روز چندی از جانب شیروان شاه کشتی خوردنی می آوردند و امیر حسن بیگ برین امر وقوف یافته راهها را مضبوط ساخت چنانچه از
طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین عمانی صدر را برسالت دانشمند از کرد و چون جناب لوی اصفهان

سید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود مولانا را نافع آمده گفت امیر سید علی باغی است با بخارا رفتن مصلحت نیست و درینباب عرضه داشتی بپایه سریر
اعلا روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود بازگردانید و بجناب مولوی همراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی اعلا روانه شد و در هرات امیر حسن بیگ که بضبط راهها تعیین شده
بودند جبه خانه را با طائفه از اعیان و هنرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند گرفته و خدمت مولانا در سلک گرفتاران انتظام داشت مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ
بردند و مولانای اعظم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در جمیع فنون و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که
چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من به عرض سانید امیر حسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهم رسید من خواهم
و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر تنگ کرده بود بلکه دو فرسنگ از جانب اردوی امیر حسن بیگ مردم خراسان
و شیروان تردد مینمودند و امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا دو کس از لشکر خراسان که به خبرگیری پیش رفته بودند و ایشان بخروس بیگ که بر جسر مانده
حسن بیگ روان شده میخواست که با آن دویست نفر پیوندد و دو چار خورند و او را گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و از وصورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید
جمعی را بر آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلا آوردند و بعد از چند روز شبی تراکمه بخارا اردوی همایون آمده سواران سورانداختند
و شانزده کس از امرا و مقربان و بهادران فوج فوج را نوزده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی روید صباح معلوم شد که آن جماعت
زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فائده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند
و مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان تراکمه در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک و تازیک که می یافتند کشتند
و مدتی حال اهل خراسان همین و تیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه باغی کشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلا که بجهت معامله و سودا بدانجانب رفته بود
همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر چغتای ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد
که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم
و حیران بودند و فوج فوج کوفته و خسته و بیل شدند و در اثنای راه بمحلی بیرحل رسیدند و از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ دران لای و گل پلاس و نمد
و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و انواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید نفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود تا مردم از آن گل و وحل میگذشتند و بسیاری
از چارپایان و رخوت در عرصه تلف آمد و بهزار مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان
بودند حسب فرمان سه هزار شتر و دویست توبان زر بردند که از قول نعاج غله و گوسفند بخرند و بیاورند و در دوازدهم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی
قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله
را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند یا مصالحه نماید فرمود باید که امرای بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیگ ضمنا در مقام دولتخواهی
و او نیز از طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا هم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امرای عالیقدر بیرون رفتند و امرا و روز گذشته را دریافتند و چون ایشان بغایت
اندک بودند امیر سید مزید بر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلا فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید مراد
گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که اسپان بالاغند امیر سید مزید نشنید و مسافتی از عقب ایشان تعلق کرد ناگاه امیر حسن
سوار آراسته بر سپاه آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول با بلجه شده بودند حمله آوردند و قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران از اقتدا
و از مشاهیر نشستگان سید جنید و امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین لرات و شیر محمد بغدادی و میر محمد قوچین و امیر سید مزید گرفتار گردیدند و بقیة السیف از آن و خیزران
گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی لشکر که همراه امیر سید مزید بودند بازگشته بکنار اردو رسیدند تا در نیابند و امیر سلطان علی همراه ایشان بهمدان
و در آنجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم دیوان قیامت داشت در یوقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی را که
آراسته باشد بجهت تاکید بنای مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بمیامن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد و رقم اختیار بر عالیجناب سیادت آیات لیاقت
که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سایر
امرای باردوی امیر حسن بیگ سید و جناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از درگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش

جناب سیادت مآبی متجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید جهت همین مهم باردوی امیر حسن
بیگ تشریف آورده ندیمین سیدی کار بیلی که پیش ازین امیر حسن بیگ او را جهت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بود پیغام رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خوف
بخود دیوان میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جا نداده چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اگر تو در مقام مصالحه آیدی و
بدان اعتنا نشدیم لاجرم از روزی که تعلل ندیشیدیم پیش آمد اکنون اطالب صلحیم هر چه فرمائی تقدیم رسانیم چون سخن سید بیلی موافق افتاده بود این تکلیف سید دل نیفتاده و امیر حسن بیگ
گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت بمجرد اطلاع امرا و خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت
او بسر حد زوال رسید و بعد از آن امیر حسن بیگ شرایط تعهد و بجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وحده حکومت سازی نموده
و آن وفاکرده با وجود آنکه بدان قدرت داشته در همان روز منشی خود را طلبیده فرمود تا نسخه حکومت سازی نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سیادتمآب نمودند فرستادگان سلطان
سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید** کدام سر و سهی را سپهر آبی داد که باز خشک
نگردش باتش بیداد و کدام نهاد فلک تاج سروری بر سر که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد و آخر الامر آفتاب بقا با نوق فنا غروب کرد و نیست و زرع حیات بداس ممات درو نمی نهال زندگانی
هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که بکنار نکبت خریف اجل آن را نخی نکرد باید هر که از شرب مسرت و لالی قدح راح نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کاس یاس او اشراب غراب کامی
بچشانید میرزا این مقال و سوگ این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از دولت امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند
در عقب ایشان دلاوران ترکمان بیدغدغه در حرکت آمدند و مقارن این حال امرا خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود
که کار از دست رفت بوقت نیمروز عنان بر تافت و پسر امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته نیمشب باردو رسانید و بمحافظان سپرده خدمت او را
مضبوط نگاه داشته و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلبداشته چون نزدیک بارگاه رسید شرائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه
در مجلس آن دو پادشاه ترکمانان قرار گرفتند امیر حسن بیگ هر گونه شکایت آغاز کردند و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی نمودن گرد و جفاهائی که در برابر آن
دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب او و چون از مابین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه نیکو خیال را بموضعی که محفوظ
بود باز گردانیده در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت نمود امرا باتفاق
گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر بر جانب او اعتمادی نمود اکنون که این همه اهانت و ذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لامحاله هر گاه که
قادر گردد این دیار را زیر و زبر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب فنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه درین دو روز تقاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید
لهذا را نالی اضمار کرده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه و باز گرفتن ماکولات امیر حسن بیگ بر لشکر چغتای استیلا یافت و الا این صورت کجا میسر میشد قاضی شیروان
اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و بر این دیار استیلا یابد خاک شیروان را به توبره سپاهان برداشته بواسطه نقاره که از شیروان شاه دارد بخراسان کشند و در
دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیگ سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون
آمده پادشاه را در آغوش کشیدند و بجز گاه مرحمت نموده سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند همانجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسیده در همان مکان
رو بقبله نشسته رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت ه هرگز که گمان برد که این سان ناگاه بفرمانده روزگار فرمان یابد **ذکر بیان حکایات از هر باب که لایق**
بسیاق تاریخ است چون میرزا سلطان ابوسعید از قتیل خویش بیرون نیامد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن
و سیاه از سفید نشناختند و دلیران دیوان ترک که از شیشه ضبط بیرون جسته بودند مارا در ریختند و نهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیگ
در رسید و بمحافظان بارگاه بایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمانداد و خواجه سرایان و مستحفظان خزاین تمکین افزود که بتلوز مصود بهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان عنان
تمالک تماسک از دست داده بودند بمجرد قول و حکم امرا تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیگ را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بخاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و سپاهی
چغتای بیرون رفته جمع شوند و عجوزه و فقرا و روی بدرگاه امیر حسن بیگ نهادند و فرمانداد که لشکر خراسان و امرا چغتای در ظل رایت میرزادگان و یادگار جمع گردند و اعیان و بزرگان
سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرا و سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بجنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا
سلطان محمود میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیگ فرستادند

میرزا سلطان محمود با امیر سید حیدر طائفه از امرا سلامت بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یاراو زنجیر کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر که مردی
متکبر بود و فتنه تقید باعث نزاع امیر حسن بیگ سلطان سعید و شد بنفاق نامالایم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که خدمتش اپوست کنند آنرا پیکاه ساخته بر لشکر نصب کردند و مولانا
آقا قاضی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا بجهت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بحضرت سید جناب افتخار الاحرار
خواجه غیاث الدین دهدار که سالها انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانیست مرسم تعزیت بجای آورده بجهت تزویج روح مولانای مذکور آش عظیم
داده و تمامت کابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه میر حسن بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید اخلاعت ایشان پوشانیده بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و
بر اکثر اهل وطن مالوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آنصوب شدند و مکام گیلان در رعایت و تفقد آنجماعت تقدیم سعی نمودند و چون خبر
گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلاد و بلوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر تیمور علی که در آن وان از حصار شادمان بنیت یورش اذربایجان آمده بود و ظاهر شهر نشسته بود باندرون
نقل کرد و مدت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند بانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراء النهر شش دو سال و چون از این عالم فانی بناکامی رحلت نموده پسر نامی یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان
گرامی بدین وجه است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا احمد شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمد
و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد تقدم برادران
گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود بتحریک بعضی از لازمان بعزم کشورستانی ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و سعی و اهتمام امیر تیمور علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آنولایت و مملکت بدخشان
بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار داد اما شرح حال میرزا الغ بیگ چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل بشاهزاده ارزانی داشت و امیر ابابکر که انتیاز آنسرزمین داشت چندگاه بجاده
عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزید و بعضی از مخصوصان شاهزاده بقتل آورد و او را محفوظ گردانید و برادران میرزا ابابکر اتفاق خان و دیاخان که از اولاد یزید و اشتند که میرزا ابابکر بیانه گرفته بود
را بادشاهی برداشتند و در آن وان امیر تیمور علی و امیر بایزید که کلماش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ آنجا خالی ماند برادران میرزا ابابکر بنصب ولایت می آیند شاهزاده را بگرفته بسمرقند رفتند
و مردم افغان نیمشب خبر یافته بکنار رودی ایشان آمدند و شاهزاده را از دیده بردند و برادران میرزا ابابکر را بقتل آوردند و مردم افغان شاهزاده را بدره که مردم هزاره آنجا بودند آوردند و پیش رو لشکر
عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها ایستادند جماعت افغان او را با میر شجاع الدین محمد بزدق و دیگر امرا رسانیدند و باز دیگر شاهزاده بسمت کابل خزینه تنگه سلطان محمود سلطان بیگ متمکن گشت اما
شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید ملکت بدخشان را بشاهزاده کرد و امرا عظام را بمهمات آنمیار تعیین نموده شرح فتح آنولایت بدینسانست که امیر سید حیدر بموجب فرمان حضرت
بدخشان گشته شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آنیار اشتغال داشت هر آنولایت بسر صاحب اختیار شده و بدرشتی براه شوخی اقبال عازم پایه سریر اعلی شد و بر جند داد او را از آمدن منع نمود و شاه
سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پیش بجانب کاشغر و کشتان بیرون رفت و امیر سید حیدر بدخشان را در تصرف اقتدار آورده اموال و نفائس فراوان از خزانه شاهان بر دو میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرمود
بجانب بدخشان رفت و آنولایت را در تصرف آورد و ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر بسر اسمعیل خاوند شاه که امیر الامرا امیرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و باز دیگر ولایت مورث
استقرار شد و این خبر بسمع امیر احمد شتابی دیگر برادران که در هرات و قندهار و قهقهار بودند رسید الغار کرده بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه سلطان سعید
بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود و بیان داد آن بیچاره را امیر حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدرگاه عمر فرستاد و نوبت بامیرزا ابابکر ولایت بدخشان
رفت و شمه شرح حال خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت اندخود فرستاد و امرا و نواب بجهت شاهزاده
مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یوسف ترخان از آن طمع از آن بکندند و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت
استقرار داد اما قضیه سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد بیرلاس که در آنسرزمین انتیاز تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا
سلطان مراد چند سال در آن بلد بقرار اقبال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و اذربایجان تحت تصرف بندگان سلطان سعید بود شاهزاده بر حسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود
ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از
آب گذشته کشتیها را آب سر داد و آوازه در افگند که لشکر هزاره رسید از جهت تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا
مراد سلطان بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت باز دیگر
بخراسان آمده حضرت صاحبقران در تربیت عنایت فرمود عاقبت شاهزاده را بجهت مصلحت ملکی به قلعه تیره تو فرستاد و دیگر خبری از وی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان
خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنه هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان

صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیه میرزا سلطان واقع چنان بود که سلطان سعید بحافظت آن
ولایت را بالاستقلال بارادت رجوع نمود و ایشان از طریق وحشت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد
چنانچه بسبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع قسمت ده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی

گفتار در خاتمه کتاب

الحمد والمنة که بیمن تائید و توفیق الهی فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرائب آثار بپایان رسید و حالتی که سواد اوراق را
در اثنای روایات عجیبه روی نمود بنابر عذر آنست که داشت قلم مشکین رقم خواست آنرا نیز ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم بمیدان
مجلس حضرت خاقان سعید رسید ضعف بگرد و درگرده بشتابه برداشتم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال ایستادن نماند و اطبا هیچ نفس بمعالجه این غریب
بکیس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بدو سیر گوشت کنان اصلا بان منظم نشود و دو سیر شوربا
و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقدار عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات تخمه عزیز و میوه نایابست کمینه از اشارت آن جماعت
تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعیف قوی و احتیاط در اکل و شرب که مفسود بود از کتابت منع کردند و مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد
بینندهٔ مکشوف و بصیر گواه است و آفریننده لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راست بر ستان
داستان بنوشت و از صعوبت و دسیان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از مرضا اطبا گفته اند که اینقدر مشغولی در ازالهٔ مرض با عدم از دیاد و مرض
وارد و اگر بعضی از لیالی از کتابت صحف احوال نمیبود در آن باب اهمال ورزیده باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و یا حرارت
مفرط بر مزاج مستولی شده بسمال انتباه می آمد و چون بدستور سابق و تحریر شروع میرفت و هواس ظاهر سبیل بباطن کرده رؤیای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها
که این چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بسمال انتباه نمی آمد و بی شایبه تکلیف این معنی بظهور نمی پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت
سپهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجل الامراء و اعاظم الحجاب العالیة والحالات لارباب الدول و اصحاب الفضائل المتعالیة الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم
یسمع الاذان العطارد شبهه و دلیله و سر اساس العدل والاحسان تاج بنیان الظلم والعدوان الذی آثاره مفاتیح ابواب العلماء و فضلاء و ایادیه مفاتیح الصلحاء و الفقراء
مقرب الحضرة السلطانیة و منبع الاحراز الخاقانیة المتخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علی شیر زین الله تعالی مشید الاماراة بمآثر اقدامه
و مطهر ریاض الملک بسحب اقلامه مثنوی

الهی تا بود افلاک دائم ✦ مبادا نام نیکش در جهان گم ✦ بتائید الهی باد مسعود ✦ بتدبیرش ممالک گشته معمور ✦ دعائی
صبح خیز انفس قرین باد ✦ سعادت یار دولت همنشین باد ✦

تمام شد روضة الصفا جلد ششم

رنگین ادای چمن حمد و نخل پیرای گلشن ثنا آصفا بخش صبا کن فکان کہ

کتاب لاجواب آصف نامہ یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر بنا کہ در ہفت مجلد ہر ہفت مجلد ہمچو سبع سیار کہ بی دفع ظلمت جہان از نعمت نور آفتاب مجلد ہفتم

آصف نامہ

تصنیف آخر باعلم و کلشاد دہری کہ در تدوین این نسخہ جامع دادگستری و داد بحق و تعلق بیشاد بہا تصحیح و تنقیح شام فلق صبح گوا باد آن حمید عنوان سعید

در مطبع فیض مجمع میمنت مانند نول کشور مطبع بین سنی نشین دلخاص شد

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج دیباج ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض خلیفه و
خلعت باطلعت و علم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت الماوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال
عباد را در اطراف و اکناف آفاق بر آفت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر
انبیای اولوالعزم صاحب قدرت ثنا و ستایش پادشاهی هست که ملک و ملکوت و جمیع مکونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچه دفاتر تواریخ
پادشاهان ذو الحشمت شکر صاحب الجودی ست که از ملاء اعلا تا بسیط غبرا یک نوالهٔ ایست از خوان فضل و امتنان او ؎ نبالی تو بحمد و شکر خدای
بیرون ز پردهٔ غیب جای ؎ و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و قدسنور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر
آنکه صیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت ؎ سر پادشاهان گردن فراز ؎ بدرگاه او بر زمین نیاز ؎ و بر روان آل و اصحاب
و عترت و احباب او باد الی یوم التناد و اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت نمائی جمع این اوراق ذکر
صاحب قرانی ست که این بنده غیاث الانبیا خوانده و میر ملک سایر فضلا و کافهٔ برایا عموماً و خصوصاً مرهون کرم و احسان اویند خواست که این کتاب را بسنن سلف
ارباب تواریخ عالی انتظام تاریخ سازد و بنا بر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام من الله الملک العلام
و خلفای ایشان و حوادث پادشاهان نامدار و ذوی الاقتدار پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت
نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله تا انتهای وفات او و ذکر خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند
و بیان حکمای عالی مقدار که بقوت حکمت عالم ایجاد را معمور و آباد آن داشته اند و دارند مندرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت
عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب قلم و شمشیر امیر علی شیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی
وقایع و حوادث و احوال [illegible] از ابتدای تولد و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحب قرانی که من بندهٔ پیر و رده خوان
[illegible] یعنی حضرت خاقان منصور مظفر [illegible] سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه در رفع اعلام دولت درین مجلد بنوک خامهٔ مشکین شمامه در [illegible]
[illegible] در آن باب نموده شد امید داری از حضرت احدیت جل ذکره آن است که توفیق رفیق گردانیده با مثال اقلام سابقه

بدین قلم رقم قلم گردانند تا مجلدات کلم باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای حال و استقبال گردد و از این خاکسار بیمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند و الا نامت
فی القسم الثالث من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر بوالمنصور السلطنة و الخلافة و الدین ابوالغازی
سلطان حسین میرزا مشاطه عرایس ابکار سخن و پیرایه بند هزار حکایات تودکهن جواهر ماثر خاقان منصور را بر نمینوال در رشته تقریر و تحریر کشیده بر منصه ظهور می آورد
که آن سالک طریق پادشاهی موید بود و بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخا چه خورشید تابنده و از عطا و در و آسمان مهره از دفاء و بهار ایام دولتش
چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش مانند هنگام خرمی و از نرم و از شمات غمام عدل و احسانش گلشن چون بهشت از فیض سلسبیل شادابی و بار و از نسیمات گلزار فضل و
افضالش بنهال اقبال مثال طوبی اند شمات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش باغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه
شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صولت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار تولمانرا برانداختی و از هیبت
گرز گران سنگش کیوان بر سپهر خم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش چشم پرنیان شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش در دریای هیجا هر وقت بگردن خصم رسید و شعله سنان
خونبارش در صحرای دغا مدام خرمن حیات اعدا را محترق میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار جار
آزاد پیوسته طبع نقادش در صفای وحدت غیرت افزای آب و آتش و تسلیح ذهن و قادش از حسن بلاغت لسان سحنان سحبان مطبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده
و نزد فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آوردی و نقش وجود اهل تکبر تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و هنگام
تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم لوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تشیید مهام
ملت بیضا بقدر امکان ملازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای
روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت
بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بتفصیل رسانیدی و به صحبت درویشان و گوشه نشینان و مجالس و عظ بسیار
تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد تقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل
و راغب بودی و قصبات معمور و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین
و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل تنسیم نسیم صبای و سیادی احوال نشو و نمای پیوسته بتعلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت
علو همت و صغیر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت از معدوم و نابود انگاشتی بنا علی هذا در سنه احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان
نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زمین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چندان بلده فاخره را ضبط نموده بوسط بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه
سنه اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین سعد لوکه خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق
توجه فرمود و در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقعه شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید همعنان ظفر و تائید بدار السلطنه هرات شتافت و لازمانش التسخیر آن بلده فاخره با سهل وجهی مسخر گردید
و در روز جمعه ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زینت و زینت گرفت و بر شمات سحاب معدلت آنحضرت نائره فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان
اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده
جمعی از میرزا یادگار محمد از صدمه و حمله بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاده و در محرم الحرام سنه
خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف سمرقند و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت
و اقبال استیلا نموده و در شب یکشنبه سیوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان و شمس شکن سلطان محمود
میرزا مقاتله دست داد و اسباب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود در دی بهزیمت نهاد و پل زن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف
خاقان منصور قرار گرفت و تا سنه اثنی و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهة عارضه
مفاصل بپای پادشاه گردون غلام از رفتار باز ماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان
آن چغم و چراغ دودمان صاحب قرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائره قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت

و برین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کروفر اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح روی نموده هدیه الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده
بعد از آن طریق مخالفت نپیمود تا در سنه احدی و عشر و تسعمائه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود و از دار السلطنه هرات نهضت فرمود
و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال
در دار طلال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین
محمد مروارید و خواجه جلال الدین صائغی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه عز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک
خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین
و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور منتظم بودند و سید نظام الدین خود اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین
اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الصمد مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قائم و ولد مولانا شمس الدین محمد امین
و غیاث الدین محمد شهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت
آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة و التوفیق در بیان
از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت از کرایم نعم و عظائم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از
سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشید نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بنا علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت محبت نسب
مینموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده و مشابه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوه
خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است
و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم اطکدای که بسه واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم
بی بی فاطمه بنت امیر کنجر بن خنطل بن سودون بن مات کیلکان بن توسنه بن تیتی خان و والده تیتی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتمور خان که از اولاد کیک خان است
و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را تیتی توجی نیز میگفتند و تیتی توجی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب را شیخ عبد الواحد داود پسر خواجه عبد الهادی است
و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز است و مادر میک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن
امیر موسی که از قوم تانجون بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن
بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود کس را نبود چنین نسب در عالم ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه در میان شرق
شمال دار السلطنه هرات نزدیک بسر پل تولکی در سرائی که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزون تمامی
ربع مسکون را اضائت و نضارت داد ماه منیر چون بر تو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ماضیه محبت اخترانش
بهره ور گردید سرمایه سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غنچه اقبال کامگاری از نسیم صبای صبی تمام نشگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام
جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امیدواری از لواسع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار علامات سلحش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید
ع همانا دم که گل بر فروزد بباغ ✻ شود بوی او عطر بخش دماغ ✻ همانا دم که نماید از شرق چهر ✻ کند غرب را روشن از نور مهر ✻ خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت
در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ارادت افعال و واردات
احوالش ظاهر میگردید و اهل کیاست اگر بدیده فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت
که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب آمانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود ع آنرا که نشان مرد
اعلاست ✻ در چهره او چه نور پیداست ✻ در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا شاهرخ و بعضی
کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده سال از عمر
طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود ع ای چارده سال فرخ العین ✻ بالغ نظر از علوم کونین ✻ فارغ نشین نه وقت بازیست ✻ وقت سفر است و کار سازیست

با والد بزرگوار آخر بیش طریق مطاوعت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را مستظهر لطف اشفاق گردانیده موجب مناسب تعیین فرموده و هر روز لطفی مجدد و
تفقدی مزید بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم بابر و ظاهر بسمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل نمود
از میرزا ابوالقاسم بابر اجازت بسمرقند شتافت و روزی چند بر توالی خلافت سلطان ابوسعید بر وجهات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان اولیس بر میرزا محمد بابر قرغوج کرده مخالفت
برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان در قلعه سمرقند مقید و محبوس گردانید که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباشد
از قید افزون و زندان مضرت و زیان نرسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب جلی ملکا فرمان فرمائی میبایدا و عذر دیو سیرتان و کمبر اندیشان متاثر نگردد ناقه مشکین اگر بندش کنی در صد حصار
بوی جان پرور از جوید طیب جان افزای او القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروز بیگم رسید معجب قافله غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از
سلطان میرزا التماس مخلص فرزند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب جانب مقدمه کسوف بیرون آمد عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف داد بیت منت خدای را که همایون کاسیاب
از عقد کسوف بیرون آمد آفتاب و خاقان منصور بغایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استعداد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد انگاه آنحضرت
بر دولتخانه جهان شتافت و میرزا معز الدین محمد بدیده بصیرت فر دولت و اقبال و مناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشتیاق ملاقات ظاهر ساخته
میگفت که بیگ سلطان نام داشت بجمال نکاحش در آورد وصیت آن دولت همایون از منزل تا بیده عشرتگاه خورشید در گذشت و چند روز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و
مجلس عیش و انبساط مبسوط و مهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای خمار آب در گردش آورده از فروغ چهره ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب و از تاب شراب خمار خوبان لاله زاری
مینمود و نهایت سیر سنجیدگان زهره و نغمات و دلکش و نواهای روح افزا بیرون چنگ بیشت را بقانون جوانان چنگ نسب بر رقص آورده و سازندگان و دلنوازان و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط و ترانه
انها ساطوم آهنگ دیگر و نوای غیر مکرر دلهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید گردانید نظم خوبی ساز و خوبی آواز ۞ میبرد هر یکی بتهلال ۞ چون شود جمع هر دو در یکجا ۞ کار صاحبدلان شود مشکل
و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و نوئینان را خلعت فاخره پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت افزای پری و حور مقدمه مخالفت و موانست انتظام
یافت و اندک زمانی از شعاع سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدرد لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا
موصوف شد لوای فرح و نشاط ایوان کیوان بر گذشت و چند گاهی معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر بمقام پدر و فرزندی بسر برده بالآخر از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه رقم
کلک بیان خواهد شد ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت رب بی علت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور بهمت عمری از روی
استقلال بتخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج و دیهیم خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند و آن آوان که در درگاه جهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده
بود بر سبیل کتابی نگشت و در خبایای منزل احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین
نموده عنان عزیمت بطرف شهر مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات که از زیرکشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود خاقان
با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خزیده متعاقب بنهضت کردن مراتب جان علی لیساول با شصت سوار جرار بآنحضرت ملحق شده خاقان والا گهر بدیدن فتح و نصرت امید وار گشته عنان یکران بجانب شهر
انعطاف داد و سید غدغه برد در آمد و امیر حسن را تقید ساخته پای قربت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد ۞ زمین مقدم شاه جوان بخت ۞ بر تبت بر گذشت از آسمان تخت ۞ و در روز دیگر جمعی از غلامان
میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذو النون عراقی و طرای ایل اولی با هم اتفاق نموده در وقتیکه خاقان منصور بجهت جانور بر لب دیوان از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر از نیام انتقام کشیدند و قوللر
شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان گشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازه ها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان و رخم
طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زبده تاج و سریر
ماتمسرا جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر مطالع بمرج عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گردد پس با شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکانست برآمد و مرو میرا که در آن طرف
فصیل بود و نیز جهانگیر دیده و در مستحکم ساخته بنیاد آن در شهر غبار فتنه و آشوب ارتفاع و خاص و علم کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب
که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند خاک بیوفائی بر فرق دولت بخت روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت و سیار از اعالی برج نصف النهار
بسقوط نمود خاقان منصور از حق جمع پایان آمده بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایرانچی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت
نصرت شعار تجمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر مستقر خویش رفته و جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب کوکب همایون ارسال داشت و در میان مردی و طغیان میزان قتال اشتعال یافته نخست
خاقان منصور بفر تیغ و سنان بر مردمان غالب گشت و لما عاقبت الامر اعدا بهیئت اجتماعی حمله کرده جان علی لیساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب نصرت انتساب لشکر

گشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از لیت و لعل نماند مع ذالک آن هزبر بیشه مردانگی بدستور آتا شجاعت و فرزانگی ظاهر میساخت
و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان و قل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده بدست اخلاص خدای توسن
همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرغاب شتافته
مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرد و موضع آخته اغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و چون در آن وقت میرزا ابو سعید در بلخ اقامت
داشت و از آخته اغور امیر سلطان بیرلاس با فوجی از خدام آستان آسمان اساس بدان جانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته اغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب آورده
بمنزل بابا قیر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسیر میرود و نشست آلام ایام ناخرجام مصاحبت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میستردند و در
اوقات چند نوبت میرزا اسفندیار بن سنجر بسبب اغفال لشکر بر آنحضرت شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر نداد و آنحضرت در فصل شتا
در بیابانی که در میان جوق و مرو است اوقات گذرانید و پای در دامن شکیبائی پیچیده انتظار طلیعه غیبی میکشید **در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرف**
در خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم شتا در بادیه اختفا پیدا بود بخشگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیار از منزل کرب غربت در حرکت آمده بر فراز
گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از سلاق بجانب کوک گنبد مرخصت نموده و از آنجا
خواجه ابروی لیاول را با چهار نفر دیگر جهة اسب بیابان روان فرموده و از آنجا دو بیست اسب سر رانده بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام
کرده بصوب طرف روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه فش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آنجماعت
را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان گشای بصوب نسا برافراخت و در اثنای راه مهر ویرشاه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت
منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل کبکولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهان شاه ترکمان که داخل نوکران علاء الدین
بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب
جرجان انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز سیاه شب تاختن آورد لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید و منزل ابیورد با امیر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو مقرر شده
مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را بعنایات خسروانه موفور امیدوار ساخته حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت
آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بسیر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بباد حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و تیر دلدوز
شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوئی شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوزن بخت برگشتگان رنگ یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت ع تفنگ تیغ و خنجر
چنان بر فروخت ع که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ع عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان
با امیر حسن را گرفته شعله حیاتش بآب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طائفه از بهادران که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف پادشاهانه را شفیع جرائم خود گردانیدند و از دست عواطف
بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از آنجا بر نسا رفته
و مال بارس نیل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود **ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد** در آن ایام که
ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب عبد الله فخر الدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور حفظ
حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که با یلی فراق مشهور است جهة تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد میرزا سنجر بی تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذو النون را با لشکری
نسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهة تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف بدان دیار آن اثنا قریب هزار سوار جلایر
سپاهیان حدود جرجان بآستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و زبان اخلاص دولت خواهی معروض داشتند
و اعظام ترکمان سمت تفرق در جرجان دارد و حالا در خطه جرجان لوای حکومت افراشته غیر را چشم در نمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر ترا که
مجال اقامت نماند و گلزار ممالک مورد شد از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای چغتائی در هر کجا که باشند درگاه عالم پناه را التجا و ملاذ خود
ضمیر منیر خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استرآباد نهضت فرمود مقارن وصول این خبر فرزند عبید محمد خدا داد که
بنیابت پادشاهانه سرافراز شده رایت افتخار و مباهات او از فرق فرقدین در گذشت و روز بروز از مردم تومش و سیاه پوش سپاهیان پر جوش بملازمت میرسیدند و شرایط نیاز و ثنا

بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمه دیدهٔ بخت بیدار سیگردانیدند و آن جناب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر
ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی وستین وثمانمائه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت انگاه از جانبین
تجهیز لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو با گفتن جنگ
و شین پرداخته از میمنه گذشتند و نزدیک بقلب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور نفس نفیس را نمده از حشمه تیغ آبدار یکی از شجعان راشهربت هلاک
چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعه ناخوشگوار درکشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را
از خون کشتگان لبسان لعل بدخشان گلگون ساختند ۵ برآمد خروشیدن گیر و دار ۵ چنان کاین شد پی زینهار ۵ ز خون یلان خاک آغشته شد ۵ تو گوئی زمین ارغوان گشته شد
حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند بیکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان
را تعاقب نموده بسیاری از ترکمان را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان منصور به تیسیر فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عز سلطانه
بجا آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی سابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات ترکمان را از باس و سخط لشکریان ایمن گردانیده بر فتن و طن مالوف اجازت داد
۵ چو از غایت لطف پروردگار ۵ خدیو جهانگیر جم اقتدار ۵ برافراخت اعلام فتح و ظفر ۵ نماند از سپاه مخالف اثر ۵ بر اطفال و نسوان خیل عدو ۵ بجمعی که بودند همراه رو ۵ مدد محض عدالت
ترحم نمود ۵ طریق سلامت بر ایشان گشود ۵ لوائی شریعت روی برفراشت ۵ سپه را از اضرار شان باز داشت ۵ بلطف حسینی و خلق حسن ۵ فرستادشان زو سوی وطن ۵ **دیبان**
جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقائع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع اقبال آن نمیده سریر پادشاهی طلوع
نمود و در منزل سلطان میدان باجرایت نصرت نشان آنمظهر عدل و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کشود و گلذار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از تیر
و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت خاقان منصور بمیمنت دولت و اقبال گلفشان استراباد را بمیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی
نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بموائد انعام و اکرام بنواخت و بر شحات سحاب محاسن شیم نوائر شیم فرو نشاند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم بازرسانیده عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود بجناح ظل ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی
ایشان برگشاد ۵ کشاد چشمت او دست عدل عالم ۵ کشید سیبت او پای ظلم در زنجیر ۵ و چون این جلوس همایون در سیاق عشر اول ذی حجه که بیشتر بقدوم میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خدابنده
و سایر امرا و الانزاد بعرض خاقان باذین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید قرین گردد تا بین الجانبین طریقه پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت
این سخن را بسمع رضا نشنود و فرمود که خطبه بنام مخبته فرجام خوانند و روی نیاز از نقش القاب فرخنده انتساب بکه قبول رسانید ۵ خورشید در زمانش نمیخواست عین باشد ۵ تا سکه جبینش
سلطان حسین باشد ۵ مقارن این حال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانیده
ایضاً معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت
و معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه هر ولایت که از تصرف آنجماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و همچنین ابواب تعرض بروی وی نکشاید خاقان منصور
تملق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لائقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان افراخت
و خاطر خاطر از عرصه سیزاجهانشاه ترکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد قیاق را بجانب بیارجمند که بتصرف محمد قوجین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوجین
بمعونت دولت قاهره بر محمد قیاق غالب آمده او را مقید و مأسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد قیاق را مصحوب امیر سید محمد
سلطان بفرستاد و پیغام داد که ما محمد قیاق را بشمول لطف و عنایت نموده بسدهٔ سدره منزلت روانه داشتیم و شرط بخشش مواخات و مصادقات را نگذاشتیم و چون محمد قیاق
و امیر سید بدار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلاً رعایت جانب خاقان منصور نپرداخت و امیر سید را گرفته بحبس ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید
نهایت عداوت از زمین مخالفت برسید و در زبر و زبر آبیاری باغبان تقدیر نشو و نما یافت ثمره آن در قضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید **ذکر طلوع**
آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوائل سنه احدی و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور و سلطان حسین میرزا رسید که بعضی اعاظم عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده
طریقه راه زنی بجای می آرند بنابران عبد العلی ترخان را فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آنجماعت مأمور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته

برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبدالعلی فارسی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر نور سعید مرید را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستراباد مراجعت
فرمود چون بخلاف حکم مستعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالتماس زادگان عرضه داشتی بهرات ارسال داشته سلطان سعید
پرتو وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالتماس زادگان
استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابران ترک عزم کرده باستراباد بازگشت
بخیال آنکه بتهیه اسباب کارزار پرداخته در روز بار استعمال و از سر تمکین و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا یاقوت باقومی از جبال نشیب برو دلشکر کرده از موکب
همایون روی گردان شدند و از آن محرفتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باستراباد مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطه اورا
برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند میل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت باز ماندگان جرجان اشک
باران از دیده تمام روان گردید و تا مدت سه شبانه روز حال بدینمنوال جاری بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنابران لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند
و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب اسویه رسیده و بکشتی عبور نمودند و
سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود همعنان نصرت و اقبال باستراباد و شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرمود و مراجعت بصوب خراسان نمود ذکر
شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان چون خسرو منصور
ابوالغازی سلطان حسین میرزا گذار آب اسویه را از فرزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون
شادمان و خرم شده عرایض بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبدالرحمن جادو را بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان
در آن زمان در بعضی از بلاد خارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادوی روی باردوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن
باغیان رسانیدند و یک کس از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت برآوردند چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیر بداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور
به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر الطاف الهی را بحباله
نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصدی باستراباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بتمشیت این امر متعلق پذیرفته
بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق را قبول فرمود اما بعد از الحاح امرا سر رضا جنبانیده و درة التاج سلطنت ماگوهرکان خانیت از دواج یافت نهره از امرا مصطفی خان که همراه پیر بداق
سلطان بودند پس از آنکه حال بدینمنوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنابران میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور
به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود منحصر گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل و یک روز
بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل لیاقت را انهدام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه درآمده از طرفین قواعد عهد و پیمان باکید
پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر دزبر فراغت یافت بنابر استصواب امیر صوفی بصوب آداق شتافت و بعد از آن که چند روزی در آن منزل بنشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و
ثمانمائه بمسامع عالیه رسید که سلطان سعید از هرات جهت مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بتسخیر کستان کشیده بنابران خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان درآورده بلشکر اندک
و الیسیار بجانب استراباد نهضت کرد و میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با خود نا مسعود بمیدان قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آن
نصرت از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الیدو بردی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بولوی فرار انعطاف داده و خاقان
ماه شعبان سال مذکور باستراباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطبه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بر اوج آسمانی گشت و کرة بعد اخری خطبه
تقبیل همایون مزین شده صیت این فتح از ذروه گردون درگذشت و آن خسرو والا نژاد در تنزهات ولایت استراباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات
بگذرانیده بعد از آن ضبط مملکت را بعبدالرحمن ارغوان بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث
آن اوقات صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیر تر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای سپهر در دیده بصیرتش بصورت
اعتبار در نیاید چرا صبح بارتکاب عظائم امور ابواب دولت و سرور بر روی خود چه سان بگشاید بنا بر علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان
نهضت فرمود و کمند همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود

بود خان نیز خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را به شهر آورده اسباب حصارداری با حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر بنیقر نظر نام کوه دارد
آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را تعهد نموده و امیر نصیر دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحکم کم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه خیابان
بامیر بالمیر بیت انضباط پذیرفت و دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین در سنگی مقرر گشت و شبها بر فراز برج دبار و فریاد و فغان حافظانش از منزل کوتال بحصار چم در گذشت سید الامیر عمر
و امیر سید مراد بطریق کومک و مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرائط خواست بجای آورده تمامی محافظان در وقت بروج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند و خاقان منصور بخت بجانب
سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشیده و ایالت آن سرحد یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذیقعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان
در آمد باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و بتصور آنکه شاید مردم هرات بی از کتاب جنگ و پیکار در روز بار بکشایند چند روز اشتغال آتش قتال او حین تاخیر انداخته و حال آنکه هر دیان بهوادارای
سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و تعلل می افزودند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم و از حشم
بعزم حمام بر ایرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر با میرزا رسانید ایشان آهنگی را فوز عظیم پنداشتند و همت بر صید آن
شاهباز قلعه دولت گماشتند و باین عظمت جمعی کثیر بر سر غرق در پوش و تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیارات بر سر جنگ فلک سوار شده و تیغ زنگار برکشیده از اردوی عالم اشکر ظلام
نیندیشید و شیر دیان هر چند تنها ماند بنجیر آهو را کله گله بهر سود دانیدند ؎ اگر چند بسیار باشد گوزن ؎ ندارد بر شیر یکذره وزن ؎ همائی که پر اوج عزت برد ؎ ز کنجشک بسیار بدکی برد ؎ و چون خاقان منصور
بر هجوم هر دیان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروه وثقی توکل زده مانند کوه موج زن و شیر صف شکن بجرب ایشان تافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بتعس نفیس بر آن حشر بیکران تاخت و در حمله اول
جمعی کثیر را پامال ادلال کرده با خاک راه یکسان ساخت و بقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر در آوردند و بهزار جهد خود را بدروازه رسانیده دست بتیر و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز بر منوال
بگذشت ساکنان هرات را خیال طاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در آلنگ کهدستان قرارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت ماعکر نصرت اثر نزدیک
بدروازه خوش رانده جنگ انداخت اما بنا بر کمان آنکه شهر و دو فوج خاقان بهرام قهر صورت فتح چهره نکشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در حرکت در آمده در خیجه باد نزول اجلال فرمود و آنگاه سازان
موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال شواغل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند
و بنعم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هر دیان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش میبردند و امیر حسن فتح تمود و
امیر سید مراد مانند شیر ژیان و هر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای می آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هر دیان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر
بیرون می فرستادند و از شهریاران نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت و جرعه میدادند و در این اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی
صلح کرده از آب آمویه عبور نمود و بنابران عازم رزم آن بادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از خیجه باد بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل تودن از فر نزول خاقان
دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض سلطنه که امیر سید فرزند
و خلیل سلطان که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر ؎ همه تندخوی و همه جنگجوی ؎ بتندی و جنگ آوری کرده خوی ؎ بعزم ستوه تاختن حرب بمنزل سودی در آمدند و میرزا سلطان سعید
تیز شتاب سیر سید خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بیاد حمله ابطال رجال تیزان جنگ و جدال برافروزند و حرس
دشمنان را بشمشیر سنان جان ستان و پیکان خدنگ آتش فشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون پیوست و خاقان مظفر برلاس
بموکب همایون پیوسته و خاقان مظفر آب از تاب شبگیر کرده در آتش شیخ علی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آنجا
چون منزل سبزکی بعزت نزول خاقان فرخنده پی شرف شد آتش اختلاف در آرای امرا و ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در سنه ستة و ستین و ثمانمائة
علم ظفر بر جم بصوب هرات در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آنقدر را با میر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل بی منازل و مراحل فرموده قرین
سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبد الرحمن ارغون که با التفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و شتابی بجای آورده حشمی با دشاهانه و طوی خسروانه
ترتیب داد و خاقان منصور با جمعی خاص و زمره از اهل اختصاص مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط بر گشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از سماع
مطربان خوش آهنگ بلند شد ؎ بگردش در آمد می لعل گون ؎ بآهنگ چنگ و نی و ارغنون ؎ گرفته بکف ساقی گلعذار ؎ شراب بر از لعل نوشین بار ؎ مغنی بالهام مردم فریب
سرود از دل اهل مجلس شکیب ؎ ز بس نغمه و ساز و طرب ساختن ؎ نشد هوش و از سر سران ؎ شه عشرت انگیز صاحب کرم ؎ گران سپاه و سران حشم ؎ بقانون جمشید و آئین کی ؎ نمودند
خاطر گلگشته می ؎ و در خلال این احوال خبر بتواتر رسید که سلطان ابو سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت بخت بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرده و عنان یکران ابد بجانب تافته

لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت سلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت
اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چند گاهی موقوف داریم خاطر اکابر
و اصاغر بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده شکفام شام صفحهٔ زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت
و در آن شب دیجور که نور باصره از رؤیت اشیاء عاطل بود راه غلط شده بر مرسی افتاد که بواسطه مجاورت دریا و دور کل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت
آیات رسید و در وقتی که ملاحان قصاد قدر در کشتی زراندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب گذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان
سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق
ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه
قدیر در موضع آواق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اوزبک را که از زمرهٔ اهل اخلاص
بخرید اختصاص امتیاز داشت با ظرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنا بر ارتباط علاقهٔ الوت و بنوت و اتصال سلسلهٔ محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدیار جانب توجه
نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط سلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرایط ضیافت بتقدیم رسانید
و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که همان استماع افتاد که آنحضرت زندانی چند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده
و بحسب تقدیر درین اوقات فتوی اقواعد سلطنت ما را یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهدهٔ خدمت و ضیافت بیرون نتوانیم آمد و این معنی
موجب طعن و عیب جویان گردد آن گاه عثمان ولد محمد صوفی و قوتلغرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه
اوزبک را اجازت داده بعضی خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اوزبک بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از آواق در حرکت آمده
کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل تحقیق پیوست که عثمان قوتلغرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ خدمت کاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال
قتال بر لوح ضمیر منگارد و بنابران خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب او صفاوکزی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور بر اهل شهر وزیر
جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان تپه های شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربت پیش نیامده روز دیگر که شهسوار عرصهٔ سپهر در برج معقول صبح در پوشید و لوای خطوط شعاعی
افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قوتلغرات که سزاول ایاق مشهور بود از دیوار شیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامیده صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع
آن مقهور شده از جانبین آواز تفیر و سوزن برخاست از صرصر کین مردان جلادت آئین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صفدر صف اعراق
پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جوانغار که سرکردهٔ دولت خواجه اوزبک بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه آوردند و اما سائر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده در قلعه
گریخته و دروازها را استحکام داده بزیر برج و باره برآمده و آغاز تیر انداختن و سنگ کردند سربازان موکب همایون سپرها و توربها برکشیده و پیاپی موی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک
ریز صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از مهب النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده و ایلچی مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار یا فتح الله للناس من رحمته
فلا ممسک لها میدان گرفت و عثمان قوتلغرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان قرار بر فرار اختیار نهاده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون
رایت تسلط برافراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را از ظل عدل و احسان جای دادند و بر شبحات غم تردامنان ریاض مملکت را نامرادیان گردانیدند رسوم ظلم
و همدران ایام عثمان قوتلغرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر وزیر بعرض
رسانیدند که وطن مالوف ما خطهٔ خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جائز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید که بیخانمان و بیچارگان بیمن عنایت خاقان عالی مکان مسکن
معاودت نمائیم و این ملتمس بدرجهٔ قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی سمار عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چند گاه
زمام ایالت مملکت را در قبضهٔ اقتدار سعید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باداق خرامید و مقارن آنحال متوطنان خیوق
با تملق درویش الهی که از قتل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود بسرش رگشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند و موکب همایون
معاودت بر مفارق اهالی آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خط خوارزم از لمعات مایحه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اعروق همایون آنجا گذاشته کرت دیگر
و چون بحدود مرو رسید بموضع انجا میدکه سید اصیل ارغونجن شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید از ولایت را مضبوط داشتند عثمان عزیمت بجانب خوارزم معطوف

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز در شهور سنه ثمان و ثمانین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید
در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی برخشم و قهر مراجعت نموده بیلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر نوا ابوالغازی سلطان حسین
میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم حزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بازرد و نسا و ابیورد و بجدود نیشابور
و ترشیز خراسید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند به لوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند به قتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست
داده از ولایت بادغیس بولایت قوشچی نشاقت و از امرا و کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدایع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال
بدانجانب ملتجا کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بان شیر بیشه ستیز رسیدند و دران روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب
نبود و آنحضرت دست در عروه وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلم همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر خاطر گذرانیده و با آنجماعت اندک در برابر سه چهار سوار
دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک به قلب سپاه دشمن رسیدند مانند شیر نریان که از گله آهوان نیندیشد و بسان باز بلند پرواز که کثرت تهور بنظر همت در نیاورد بر ایشان
حمله کرده تیغ جنگ را از خون اهل ننگ گونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند براق مانندش سمند شمال در میان شعلهای سرکه پیکار در جولان بود و شمشیر آتش دهان پیکر بحر
سنگ دریای بیجا شنا و کشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا غرق میفرمود و جوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان روح مذکانی
سالکان طریق عصیان را از منبا و بری انداخت لاجرم گردن بزرگ بساط اغبرا و اوج کمند اخضر رسید و سرهای سران دشمنان دیوان را بر خاک راه برابر کردند ع سرهای سران فتاده بر خاک و بهدی
دلاوران شده چاک ع سودای اوراق بواسطه غیری از نفط گهر باران حسرت و آفاق و پادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه ترشیز که کس از دشمنان بر ستیز بضرب شمشیر خونریز
مجروح و بی روح گردید و در امنوکه سایر سپاهیان موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرا سلطان سعید چون حال بدانمنوال دیدند عنان بولوی
گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را به قتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا با بیشه برابر گشته و وحوش و طیور را فائده مستوفی مقرر گشت ع در مصافی که اندران
دو نفس ع تیغ را با کفش قران بودی ع صید قران وحش و طیر را پس از آن ع فلک از کشته سیزان بودی ع و خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای
دو نفس ع تیغ را با کفش قران بودی ع صید قران وحش و طیر را پس از آن ع فلک از کشته سیزان بودی ع و خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای
ماخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمره از امرا الطاهر مرد شناخته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طائفه بمصلحت و تاراج در قصبات
و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند بیکاجبشی موکب همایون آمدند سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح ندیده خاقان منصور بر سبب
ارلاقی که از سایر اسپان طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بمرازش بخاطر همایون خطور نمود که بجهت سرانجامی خیوق
رود و آن بلد و را در خیز تسخیر گشتند زیرا که در غیبت حضرت خاقان سلطان آنمکان با ظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر تیمور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی نمیداشتند
تعارف آنحال با ایشان از سعکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجا از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان را بت مدافعت و مخالفت
بر افراشتند پس رای موکب نما چنان اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای جیه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه آیند بنفس نفیس بطلب آن شتافته
جنگ اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر بیشتر پذیرد بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن پوش نسل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبدالرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و
شیخ ابوسعید جان و میان و سر علی سر آخور و قل علی چهره و شاه قلی بکاول و آقا جهان قراول و یوسف طنبور و داود دیر شکار متوجه قلعه شدند و شبلی جاجرلی را خاقان مظفر لاستعاقت آنجماعت
ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند باز گشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیز بی توقف بشهر خراسید درین اثنا قاضی نوید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان
صاحب قسمت نشاقت و سعادت بقبول انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین سیاب بخیوق در آمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدین خبر قلعه رسیدند فی الحال برادر
بقتل رسانیدند و بلای نفیل خراسیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست باندا ختن سنگ و تیر بر آوردند و عبدالرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و چون آنکه خاقان
منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبدالرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند
که امرا را بر ستانند در اثنا آنجماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبدالرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبدالرحمن وفات یافته خاقان دو دست فراز
اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر قهرش ظاهر نگرداند آنگاه موکب همایون بنزاز اسپ شتافته از آنجا به قلعه سرنگ خراسید و آنرا تجدید عمارت
کرده محل توطن بعضی از تعلقان گردانید گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر
با روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانید خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابوالخیر خان که در آنزمان خان دشت قبچاق و عمده خوانین آفاق بود و از آنحضرت

استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه از اهل اختصاص پای سبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابوالخیرخان از توجه موکب
ظفرنشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطه دلپذیر حشمت آن حضرت
نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابوالخیرخان و شاهزادگان و نوئینان
و اشراف و اعیان را بپایه سریر اعلا خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را دعا آوردند دعای نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آنحضرت جهت
تعظیم خان تابوع نماید و باصلاح اهل ترک تابوع آنست که دست بر سر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند کمان پشت خم میکنند خاقان منصور
این صورت را قبول ننموده در نیاب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت را نوزده اوراد یابد بعد از آن خاقان عالیشان ببارگاه سپهر اشتباه درآمده
چون چشم ابوالخیرخان بر شیره همایون و اشره خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار ذات و استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مسافت
جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جای داد و لوازم نوازش و پرستش تقدیم رسانیده بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمان بران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب
قمر بگردش درآوردند بعد از آن که دماغ ابوالخیرخان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقوال مالامالی بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده
و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد اسمعی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان تحسین خاقان ظفرقرین بکشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا هر دو را توسنگ خلاف
رسید بنابر آنکه در آن اوان ابوالخیرخان بمرض خالج گرفتار بود بسا عتی که زانوی خان سعادت انتما بمسند رسید آن حضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب
باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امید هست که بمقدم همایون تو مرضی که عارض ذات منست صحت پذیرد و در اتحاد لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قبچاق از سر برآمده
و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوع نکردی ما بجهة احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان انفعال یافته فی الحال بر جستند و رسم تابوع
بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیرخان توقف نموده ابوالخیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار بصوب موکب نصرت نشان تسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر در آن اوقات
ایام حیات خان بانقضا رسیده بعلت نجات مدد حقیقتش دست از تمشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس او زیک مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق راه دشت قبچاق بحال قائم
محال نمود و هو المقصود الودود در بیان سعادت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق ~ سلاطین را تا نباشد
الهی ~ مرتب میشود اسباب شاهی ~ رسید امداد شان از عالم الغیب ~ مدد از غیر ایشان را بود عیب ~ اگر از محض تقدیر خداوند ~ بماند کارشان یکچند دیند ~ چه فضل ایزدی یاری نماید ~ در دولت ایشان
برکشاید ~ بهر جانب عنان عزم تازند ~ بفیروزی و نصرت کام یابند ~ نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان بحر زمین و شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا
تواند بود که چون ازلیت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شده و آنحضرت
نصرت نزدیک از امداد دیگر غنا داد و یک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که در آن سفر نشان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نموده بتقضی تکریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست
اعتصام بعروه وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایت حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشکر جرار و افزونی استعداد و حرب پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این معنی
بگوش هوش شنوندگان رسانید ~ بهر جانب که روآری بتقدیر ~ رکابت را شود دولت عنان گیر ~ و از هر مرحله که نهضت فرمود بیشتر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال سعادت حسبه بزبان حال عرض مینمود
~ بهر منزل که گردد جلوه گاهت ~ شود دیهیم شاهی خاک راهت ~ طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدینسان رقم مینماید که چون بابیورد از وصول موکب گیتی نور و عزت افزای منزل مهر عالم گرد شد ضمیر
دیرانی میرزا سلطان ابوسعید در غراغ باد فرمود و طوایف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بیدغدغه بابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم ثنا و دعا از اقدام نموده و بالاخلاص و تحوای تمام موکب شاهی
زبان حال قال گشودند و این خبر بدار السلطنه هرات رسید حاجی تاج الدین حسین ملکی و امیر نظر گرد شهر بار حکومت و دارغگی اشتغال داشتند بقصد برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیدند
با آن عدد و لشکر خاقان موعود از جیحون عبور نموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا با پانصد سوار جلادت انتما که در آن ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بود از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر سیاوش الدین ولی بیگ اطرنشاه و مشهد
فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از قرابلاغ گریخته بود در فراه خود با یزولی بیگ رسیده بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده مهزوم بهرات شتافت و صورت واقعه را ظاهر گردانید و مرم فرح و نشاط
بدرگاه آنحضرت آورده بنابر این میرزا سلطان محمود بطرف ولایت هرات حرکت آمد و چون خاقان منصور از دمغان گذشت و بقصبه بیجد رسید آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر انبوه و خوف بسیار از نیم فرسخی از روی
گیسوان بوی میگذرد و بعضی از امرا خواست طلبید تا که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده بگیرند خاقان اکرم جبلی بتجویز بعضی نظر نمود ~ چه گیرم مر راه برگشته بر گشته و بخت برگشته ~ میرزا سلطان محمود بجهت مسافت و حدود اندوخته
بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت باز گفته بر اولین برافقت و موافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نموده از آب مرو گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان ظفر نما چون از تعقیب بیجد بر طی یکروز در سلطان
ارغون جمعی کثیر از دار السلطنه هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و منصور الخیال را بعرض رسانیده که تخت جمشید و تاج فریدون ~ آرزومند پای تو مارک تست ~ و آنگاه خاقان ظفر نما بسمرقند بسعید خان

دو سیاه بیاز و علی بهرات ارسال داشت چون مشار الیه بدان بلده فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد مهد گردانید و فرمود که منادی
کردند که هیچ آفریده هیچ جهت مزاحم و متعرض کسی نشود همین عاطفت و نصرت و رحمت و رافت آنجناب هر دیان از جور و طغیان اوباش و سفلگان نجات یافتند در روز چهارشنبه هم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و ستین و ثمانمایه
ملک جاویدان خاقان منصور بخت دولت جهانبان اقبال و نصرت همرکاب اشتمال کوه بوالیکاه سید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنود و ندبر هم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز گشته
زبان بدعا و ثنا گشودند تخت حاجی بیگ از نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر سیاه قلدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسیده بسعادت زمین بوس مشرف گردید روز جمعه
عاشر در مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر نواب زمین بذیرفت و زر بسیار بر سم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارکه غلغلهٔ تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند
خسرو کامگار دل طراز ، شاه عالم پناه بنده نواز ، چون قدم زد بسوی سواد هرات ، گشت ظاهر ز مقدمش برکات ، روی زر شد زمین از نامش ، نقش سکه موافق کامش ، یافت از نام شاه دین پرور ، سر نیر چه روی زر زیور ، آب تیغش غبار فتنه نشاند ، آتش ظلم فتنه جوی نماند ، از سحاب التفات عالم ، گشته خرم چو بوستان ارم ، والحمد لله علی الانعام والصلوة والسلام علی النبی الکریم

ذکر وصول آنشاه بیاز اوج سلطنت بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان

بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم ، شایستهٔ افسر کیانی ، زیبندهٔ تخت خسروانی ، سعادتمندی بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بادیهٔ نامرادی را در سایهٔ لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان
وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست از آن درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار پای ستمدیده بیرون آورد و در چو یار ایالت و کامگاری نهال اقبال
از آن نشاند که سایهٔ حکومت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند سمند همتش قصور جهانبانی را با نقصد شید سازد که قصور رسانی قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد انوار همتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد
که شرار شرر بر وجنات روزگار سالکان مسالک سلطانی نتابد ، بود مقصودش از کشورستانی ، رواج ملت آخر زمانی ، چو اعلام ایالت بر فرازد ، رعیت پرور و رعایت سازد ، کند تعمیر قصر عدل و احسان
بی آسایش اشراف انسان ، و چون دران اوان که مهم سیر اسلطان ابو سعید کورکان در قراباغ ازان بفصل انجامید و در دهان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالمیان ابو الغازی
سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان که باصدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاه بی انباز که کلام مسطور از تعالیه السموات والارض مجاز از طول و عرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت ولایت خراسان
را بر طبق والملک لله من یشاء بقبضهٔ اقتدار آن خسرو کامگار داد تا روز چهارشنبه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید
منصور پناه از یمن مقدم آن پادشاه عزت افزای اورنگ فیروزرنگ مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از شعشعات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه و قصات افلاک مفتوح گشت آنحضرت پشت بسند
کامرانی نهاده بدلی قوی و اهل فهم و رای بر تمشیت امور طوایف انسان بگشود و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد احکام ملت بیضا فرمود مطالعهٔ نفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و
ارباب درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام تقدیم رسانیدند ، شد از انوار عدلش ملک روشن ، ز رنج فتنه تیش گیتی چه گلشن ، ز فتنهٔ اهل عالم را امان داد ، بعهد تیش عدل کسری رفت بر باد ، بر اساس شرع از تیش تمکین شد
دعا گویش همه روی زمین شد ، و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بدامان اهل بیت سید الورا بر گزیده گان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا استوار داشت و بر نقش مودت و محبت عترت طاهره
خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل بنگاشت دران اوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعهٔ انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای شریعت نما چنان اقتضا فرمود که خطبه
و سکه بالقاب و القاب ائمه معصومین علیهم السلام مزین گردانند و بیستان یکتای را در اطراف آفاق انتشار داده آوازهٔ تجدید قواعد شریعت نبی هاشمی از ایوان کیوان بگذرانیدند اما جمعی از متشبهان مذهب حنفی
در آن دو جهات بغایت متمرد و متوغل بودند بنا بر سیر سلطنت مصیر شافعه و بنا بر ترجیح رسوم اهل سنت متعنتان گفته از تغییر خطبه منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس آن جماعت بود در روز عید فطر خطیب سوده
زبان بقراءت خطبه گشوده هم در آن اوان پادشاه خجسته صفات را داعیهٔ عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شاهزاده بیگم بنت سلطان ابو سعید از خاطر همایون سر بر زد مجلس اشرف ابو جود سادات و قضات
و اشراف زینت داده مهد عصمت بناء بآیین شریعت غرا بحبالهٔ نکاح در آورده و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر اکرام بر سالهای و جیب و دامان پر دریدی بود بصورت نیاز و ثنا
گردد و در تحکیم عروس سیم اندام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروزه نقاب از عارض فایض الانوار بر گرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بجرهٔ حمد عفت مآب خواهید مقارنه بر جلس اوج کامگاری با نامید
بنج نامداری بهجت و فرح پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش پاینده
سلطان بیگم را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت و توقع انجامید و هم دران اوان و ایام که دیدهٔ انتظار بدیدهٔ پادشاه گردون غلام بدیدن عرائس الکار مراد و مرام روشن بود با حداث
باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد معماران تدقیق دهندسان حاذق چهار باغ دیگر چهار صد چهل جریب قصری رفیع در غایت زیب و زینت طرح انداخته استادان
تیاباشاگرد و عمله و تاآغاز آن کار کردند و معمار باب تکلف لطافت و متانت و فطانت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند و اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون
پیدا کرده خسرو کشورگشای از باغ زاغان بدان تحول نموده و ملاذ الحیات در باب تزیین و تحسین آن گلشن فرستاده سمات نهایت سعی و اجتهاد بذل مقرر مولا جرم فضای دلگشا تیجن عرصهٔ بهشت پر گل و ریاحین شده
و هوای مرغزارش با نسیم شمیم نشاط فرح بخش دل غمگین شده از قصار شد ریاض حضرت آئینش سبزه سپهر شرمسار بود در الطاف غیوبت فاش چشمهٔ حیوان عرق خجلت بر جبین آورد و لطیف دلگشا آب حیوانی

مبارک منزلی فرخنده جائی ٭ دو خاقان چون بتان بر قد کشیده ٭ زیکدیگر بخوبی سر کشیده ٭ نهال سرو گر خجلت بتی داشت ٭ خط طوبی هم بر برق داشت ٭ کنگره عمارات دلپذیرش زبان طعن خورنق
رسید بر دراز کرده و قصور عالی از قصورش با هفت گنبد سپهر سبز گوی تعلق برده ٭ از عمارات اوست در تشویر ٭ قبه سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر
وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از واقعات و برخی از اجهات مهمات و عظائم امور و هم دران اوقات که در السلطنة هرات
جلوس همایون مزین شد و عزت کارگاه گردون گردید امیر صاحب خدمت صائب تدبیر مرجاد ملاذ العالم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر لزرد وی سلطان احمد میرزا جد گشته بملازمت حضرت
اعلا رسیده باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور
کورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی تعلم اعتبار بر لوح خاطر الوالالباب منقش کاشتند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان مغفور الامیر میرزا و دیگر
آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر بصاحبت میمنت امیر علی شیر نیز بملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابا بر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس هرات شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در اثنای توقف
نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنة هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنابران از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد خان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار وزارت بودند اختلاط مینمود و در این ایام که
میرزا سلطان احمد بنا بر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر نیز همراه او در وان شده بود بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر بر ابر بلده فاخره
هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده باجازت حاصل نمود و روی بهرات آورد و قریب بعید فطر سعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از استدعاء روزگاری در مرافقت صوری دیده
بدیدار فائض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات او شامل حالش شده در روز عید قصیده از نتائج طبع لفاذ که هر بیت آن رشک لولو آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد
اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر خصلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار میشد تا کار بجای رسید که اشتهار نام تمامی عظائم امور جمهور از نزدیک و دور برای
صواب نمایش تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلا قمچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و
خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس
مشرف ایوان شد مولانا صدر الدین بلم صدارت اختصاص یافت و هم وزارت تلق بخواجه مظفر قرار گرفت مقارن آنحال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا انجیک بالله میرزا
ابن میرزا سید احمد بن میرزا ایرانشاه بن امیر تیمور کورکان از طرف قراباغ بدار السلطنة هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا انجیک را بعنایت لباس علم و خیل و حشم مفرز و محترم داشت و عنان
اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کما ینبغی تربیت او پرداخت هم در اولاشاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالمپناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم دران اوقات امیر زین العابدین ارلات
بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده و تسخیر ولایت بلخ و شیرخان مور گشت و باتفاق عم خود امیر سر محمد بن امیر بادگار شاه ارلات بدانجا شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن
میرزا سلطان ابو سعید در آنحدود بود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت را تحت تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شمه سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم در این ایام
خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طاهر را بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخت آنجناب بدانجا رفته چنان شنود که میرزا میرانشاه که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بحوالی ساری رسانیده
لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طاهر آنحال محال بخاطرش نگذشت و ناگهان بر سرش تاخت و تخت وجود او از دوائی حیات باز پرداخت چون رحمت سرمدی ایزد تعالی بعبد الله بن محمد الله
تبدیل آنخرابان داد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید و آفتاب جاه و جلال چون بطلعت عدیم المثال عالم آرا بر آید متعاقب شام محنت و فرجام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصاحب کشاید
اوقات که زیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال بلا الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را مسخر ساخت ما بچه لوای کشورگشائی آنحضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت و والده
معظمه علیا خیرزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربعه و سبعین و ثمانمایه درگذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بمهمات کلام و الطعام طعام اشارت فرمود
و جهة مرقد مطهر مهد مرحومه در کوچه خیابان نظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و والی یونسا آن گلستان جنت نشان آبادست و معمور گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور انه هو الغفور الغفور بیان
سیر زایادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن و دراوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابو سعید کورکان بعزیمت آذربایجان مساعدت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن بهادر
بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور کورکان با شاهزاده عمه خویش بایسنغر سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ مینمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت
نصرت شعارش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابو المظفر امیر حسن بیگ در تعظیم و مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از مهم سلطان ابو سعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را
با سپاه فراوان بهمراه شاهزاده گردانید و او را بتسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بنوروز سوفوز علم جهانگیری افراخته تحت بجریان کشاد و امیر فیروز شاه را بر سر لشکر با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال خاقان کامران گردانید و ایشان
خاقان منصور سید امیر سیاند الدین علی بیگ و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را بر سر لشکر با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال خاقان کامران گردانید و ایشان

بشارت بر سلطان فتحمند چند روز حل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا انگیک از عقب سال داشته شاهزاده در سلماق با طرا ایلغار پیوسته آنگاه با تفاق وی میرزا بادگار محمد کرد در منزل استراحت
بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شتاب سنبضای نشانی که از پایه سریر اعلی بایشان رسیدند از میدان قتال بیمیده در کوه فروس به بیلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر
و غیرت سد سکندر بود تحصین نمودند میرزا بادگار بپای آنکوه گردون شکوه رفته پیوسته بدفرمود که کمند اندیشه بکنگره تسخیر آن میرسد و سن تمنا بر افشاند و بارگیر قدر نیز بطرف سفر این راند از آنجا خان
کوکب سواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بزیارات مقدسه آیات افراخته مشهد مقدس محل نزول همایون ساخت و بلوازم طواف مرقد عطر ساو روضه جنت آسای
امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سدره سینه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا انگیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنود نهادند از کوه فروس
بیلاقی بیلان خراسیده در عقب میرزا بادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا بادگار محمد بولایت اسفراین توقف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود و یارلیغ دکان صبوکرده از جایگاه
خبوشان و اطراف آن بشعب کوهی که در میان خبوشان و اسفراین حاصل است در آمد میرزا انگیک و امرای ایلغار آنتر از بارودی نصرت آثار رسیدند و خبر رسیدن میرزا بادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند
خاقان منصور چون از حال دشمنان تصور خبر یافت میر ابراهیم قلاقی و میر علی میر اخور و شیخم بلی اوغلی با هزار سوار جرار بر سم منقلا از پیش دلان ساخت و آنحضرت بتهیه اسباب تنگ را استعمال میدان خبر گذاری در
و امرا ایلغار با میر علی بجلاوده چاپ زده آغاز کار نهاد کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید احمد و قتیل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چیتاران با میرزا بادگار محمد
صباح روز دیگر که خسرو فیروزه اورنگ بمجمع عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا افراخت و از شعاع تیغ عالم اقطاع موکب کواکب انتهام دولت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان
منصور مظفر ابو الغازی سلطان حسین میرزا بعزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدان پی بدل بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر اقبال متنهای سوار گشته موکب سپاه ظفر
لوازم اتهام تقدیم رسانید سواری سمند ابیض جلادت شعار میرزا زاده الدین ولی بیگ سوفی و شیخ بیرم و السید بیجه شهامت میرزا انگیک و امیر عبد الخالق بارلاس و امیر حسن سختیور و امیر قبول و امیر شیخ ابو سعید خان
و دیگر امرای نامدار بود و نفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام داشت فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیر جنگ اسپ سیاه از بیم پیکان خونفشان سپهر زین آفتاب بر کشیده هنگ بیدرنگ
تیر زین از خوف سنان جان ستان ایشان جوشن پوش گردیده ع خدیو جهانگیر دشمن شکن ع سپاهی سیار استیلو لادش ع همه خود همه تیر جنگ ع بهاسوی تیر و بجوشن سنب ع گرفته کف خنجر خاقانشان
ربوده بتیر و سر کشان ع و از آنجا ابو الظفر میرزا بادگار شبدیز عزم بسمت پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز در آمد و روی تعبیه لشکر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر را در استبار جای داد و امیر علی فارسی
و امیر سلطان حسین ارتیکی را بجانب اغار فرستاد و ایوب و بیجی جلایر را بمحمد کاکلتاش قراولی ساخت و بکثرت عدد و عدد شده رایت نخوت بلند افراخت و از تعب سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهره خورشید را فروخت
از اوراق اشجار زیاده بودند و از رسم و اسفندیار گوی تفوق میربودند ع همه تیر جنگ همه کینه جوش ع همه همچو دریا بخروش و خروش ع گرفته بکف تیغ بران همه ع گهی چون شیر غران همه ع بعد از آرایش
صف لشکران و خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستادند و موزون انداختند با قتضای آتش قتال فرمان دادند سپاه سلطان حسین چون آفتاب حیات تیغ زنان و دانیام تهور کشیده و مانند بهرام خون آشام
انتقام ثبات قدم ورزیده و میرزا بادگار محمد بیکان حلق دوز زهر قهر آلوده خدنگ چهار پر زهره کمان گیانی نهاد فغان کرنا و کوس بگوش نظاره گیان سپهر خوس رسیده غبار سم ستوران نقاب کحلی بر روی آفتاب
عالمتاب کشیده نائره حرب آتش فتاد و خرمن جانها افکند و باد هزیمت بنهال بقا از جویبار وجود بر کند ع دلیران بکین همت افراختند ع بقصد یکدیگر تاختند ع چنان ریخت چون تیغ خارا شکاف
که شد لاله گون خاک دشت مصاف ع و در آن اثنا از بر انغار سپاه خاقان منصور امیر سیاه زاده الدین ولی بیگ حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جرانغار بدید بر آن طرف حمله
آورده از دست چپ بمیدان بنیاد حیات فوجی از دشمنان را بر انداخت میرزا بادگار محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را دید بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخت و عقب لشکر دل
گشت و چون خاقان ارتم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون را فرمود تا شبه کردند و عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز دادند ع دلیران دشمن کش تیر جنگ ع سوی
ترکش و تیر بردند چنگ ع بهر تیر کز شصت انداختند ع یکی را از و سرنگون ساختند ع با وجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را بر یک موکب ظفر مآثر رسانیدند
و بسمت استعمال تیغ و سنان پرده تیران کارزار را مشتعل گردانیدند و آن محل خاقان بر دل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بحمله دشمنان تاخت و بصرصر حمله قیامت هیبت هزاران در ارکان صبر
و شکیب ایشان افکند و همه را پریشان و گریزان ساخت ع هر چند که شجیع بودند و دلیر نه ناچار گریزان شود از حمله شیر ع بتهور مصاف باز نگریزد باز ع آهو به هزبر کی ماند باز ع شجیعان که خود را در تاوان
و سنان زیاده می نهادند و جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را در ناشیه تکش خویش نیکا شتند مانند پشه ضعیف نهاد که با تند باد ستیزه و یا چون موکب کواکب از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت
و اسد تیغ سنان خاقان نصرت شعار روی توجه بوادی فرار نهادند و بخسران تائید الهی و کارسازان نصرت شاهنشاهی صبح فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی دمیدند خاقان منصور
لشکریان را تعاقب نموده زمره از ایشان بقهر تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرمود تا سیر بخدا اقتدار و تسلط گردیدند بهلول کاشانی و شیخ سعید طغانی و محمد کاکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین
از جمله اسیران بودند و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان سلطان فیروزی نشان نجات یافته بقیه لشکریان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر بلوازم محامد مهمین خود
متقدم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد فرستاده و نفس نفیس عنان عزیمت بسمت سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بیمده را در غایت استعجال دست طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس عرض

بدار السلطنت هرات بتخت حاجی بیگ نزول فرمود و منتظر زوال [illegible] دیده [illegible] گشته از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه تعالی بجای
آورده باتفاق نذور و صدقات پرداختند خاقان عالیشان در آن [illegible] سپاه [illegible] نموده و فصل [illegible] عالیشان [illegible] بلده خراسان مبسوط فرمود ذکر وصول بعضی از امرای
میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بارادهٔ بادشاه آذربایجان و عراق در زمستان که خاقان وافر هنر ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر
در باغ سفیدرود تمهید بساط عیش و نشاط اولاد بتجرع اقداح افراح پرداخته [illegible] سفر و [illegible] خوف [illegible] زوجه دل میرزا و بیر علی ترکمان و بیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با [illegible]
شجاعت پناه یافتند [illegible] میرزا ابراهیم ولد میرزا محمد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیگ [illegible] بصوب خراسان انعطاف دادند و بایر گردون آساس خاقان سپیده با صناف الطاف سلطانی منتظم
و سپاهی گشتند و بتاریخ هفتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائه قاضی علی که از جمله مقربان امیر حسن بیگ بود بر سبیل رسالت تشریف آورده از زبان آن بادشاه عالیشان بسمع شرف خاقان رسانید که همواره میان کامی
عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و دنیای مودت استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون بجانب ما دفع فساد میرزا جهانشاه میرزا سلطان ابو سعید از شیوهٔ سلاف تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید بر جنید
از نیطرف تواضع و نیاز سندی بوقوع انجامید فایده بران مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را بادبار نموده صورتی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطهٔ اتحاد و دوستی مورث [illegible]
و جماعت ترکمه قراقوینلو که پناه بدان درگاه برده اند بدین جانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت نداد و فرستادن امرای جهانشاه میرزا از مروت مستبعد شمرده
جهت جواب سخنان قاصدی نزد امیر حسن بیگ فرستاده و آن زمستان امیر خول با ایالت ولایت بیج سرافراز گشته بدان مملکت شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام مهمات سیستان در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ زاهد
طاهری قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکهٔ چناران بحدود همان رسید کیفیت واقعه را با امیر حسن بیگ نوشته و در مقام امداد برآمده امیر یوسف بیگ و امیر حسن بیگ که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور
بن امیر شاه و از قراقوینلو با دو هزار سوار بکمک میرزا یادگار محمد نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داده در ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاده هم در آن ایام جمعی از
کلان ترکمان ولایت قائن بوسیلهٔ شاه رعیتی که با اقران خود در مشهد بکرمان رفتند و میرزا ده زنیل بیگ ابن امیر حسن بیگ را امارت کرده متکفل تسخیر قلعهٔ قهستان گشتند و شاهزاده سوار سعی ایشان بدان جانب شتافت
تا بمجرد سر سیر شیخ زاهد تا خطهٔ آساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنهٔ هرات رسید و بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ابو اسحق و مولانا نعمت خارزمی از خاقان ملالت کیش روی گردان شدند و بطرف [illegible]
میرزا یادگار گریختند آنحضرت بفرار آن جماعت التفات ننموده امیر عبد الخالق فیروز شاه و بیرام ترکمان و بیر علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان بسمت ایلغار روان فرمودند چون این طایفه بمشهد مقدس رسیدند
بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشاپور بودند بظلم و بیداد اشتغال داشتند و از سفر ایشان بادوی شاهزاده پیوستند و امرا و ایلغار با آن گروه رفته خیرهٔ قاشت برافراختند میرزا یادگار محمد بسیر و ادراک [illegible]
در حیز تسخیر کشیده بر توابع خبر بر پیشگاه خاطر خاقان عالیجاه تافته نشست که با نفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روز افزون شود آنچه مراد است بوقوع نخواهد انجامید تابستان در غرهٔ ماه رمضان با سپاه فراوان
از بلدهٔ فاخرهٔ هرات نهضت فرمود و در آن گاه امرای ایلغار را بخود ملحق کرده عازم سبزوار شده میرزا یادگار محمد چون این خبر شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سایر خواص او بود بمزید اعتماد امتیاز داشت سپرد
و روی توجه بسطام و دامغان آورده بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای جهانگشای خاقان گشت عساکر نصرت مآثر بآبادانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید مغلول گردانیده
و قاضی بیگ زنده با اسیران بزندان لحد شتافتند و از اهل آن ولایت سید اسد الله کسی [illegible] خواجه یحیی مختار که در هم از سواری خدام حضرت شهریاری زده بودند با صناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار
بعد از فراغ مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده [illegible] موضع بجیده [illegible] ولایت [illegible] خاقان والا نژاد گشت قراولان سپاه شاهزاده بیر علی ترکمان و بیرم و شیخم ابن اعلی که بسمت ایلغار از ادوی ظفر آثار [illegible]
رفته بودند دو چار خورده [illegible] گردیدند [illegible] امرای عظام نعمت خوازی و عبد الله جلایر و قاسم دولت ملک را با طایفهٔ دیگر اسیر ساختند و بپایهٔ سریر اعلی
آوردند از جملهٔ اسیران [illegible] گشت [illegible] بخدمت [illegible] اختصاص یافتند [illegible] ماهچهٔ علم آفتاب عطیه از آن منزل در حرکت آمده بر توفصول بر قبهٔ جاجرم افکنده در آن
موضع فلک سبزه کار شیوهٔ ناسازگاری ظاهر ساخت کار فلک اینچنین بود پیوسته گفتار و سبب تغییر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن در آن زمان که جاجرم از نزول
منصوریان گلستان ارم نامزد رزم بود زمانه [illegible] آغاز کرده [illegible] شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت میرزا شیخ حسن تیموری که در دهنه استرآباد نشسته بود [illegible]
از هم گسیخته و امیر حسن بقلعهٔ ساسگریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیازمندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بمجرد انتشار این سخن فوج فوج از سرداران صف شکن از موکب خاقان تهمتن تن
فرا نموده روی بادوی شاهزاده در آوردند لاجرم آنحضرت بر سایر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشته جهت رعایت حزم روزی چند از قشلاق میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده
پس از قطع مراحل [illegible] مشهد مقدسهٔ رضویه علیه آلاف التحیة و الثناء و التحیة [illegible] التجا بعتبهٔ علیهٔ امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبهٔ عرش طاق بجای آورده نظارهٔ ریاض دولت را از
و اسباب العطایا مسرت کرده [illegible] خاتون که محل نزول [illegible] همایون بود در رفتند بعد از وصول منزل بموقف عرض سیدکه دار السلطنهٔ هرات غوغای عظیم دست داده و نقد بر ملک فقیر ابو [illegible]
سوطهای [illegible] انتقال آنکه در [illegible] گذشته خواجه عبد الله خطیب [illegible] قطب الدین طاوس تقریر عرض خاقان رسانیده خواجه [illegible] سعید [illegible] تقریر فرموده خواجه عبید الله
بجای او در منصب اشراف دیوان اعلی دخل کرده در این اوقات که [illegible] همایون دو [illegible] بودند خواجه عبید الله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت [illegible] دعا زیاده [illegible]

باتش بیدود و آه از سینهٔ مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسید و هم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبدالصمد در دارالعدالت سرای شاهرخ نشسته و ابواب انصاف و رسی
خلق بسته سنگ باران کردند و او یکی از خانهای مدرسه گوهرشاد بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالصمد را بند کرده باردوی همایون رسانید مقارن آن حال خاقان سعود خصال امیر نظام علی شیر را جهت تمهید بساط عدل
و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدارالسلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت سلطان آذربایجان شرف اصدار یافت و میر علی و امیر علی شیر بدان بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت
جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم احسان مندمل ساخت و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و تمهید گلگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلایق
مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و ازدیاد جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علی غیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید و بی اختیار گشت
و خواجه قطب الدین طاوس را دیگر بر مسند اشراف دیوانی نشست بعد از آن آغوزق همایون از پل خاتون بصوب قلعهٔ تیره تورا روان شدند و خاقان منصور بطرف دارالسلطنه هرات نهضت فرمود و بتاریخ پانزدهم
ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالتماس بشر توکه در برابر پل الان است شتافت از آنجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب نصرت انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان
امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز نکشید و هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی نصرت آثار انتشار یافت
طایفه که پردهٔ شقاوت بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در میدان بی پایان فرار نهاده بنحوی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت مناسب چنان نمود که چند روزی از متابعت و مقاتلهٔ اعدا تغافل ورزیده از
بشر توکه دشت ساق سلاق نقل فرموده در منزل نیز لیسای از مردم سباقت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت
فرجام از دشت ساق سلاق براه شغور رباط متوجه نیز نوگشتند بمصلحت آنکه روزی چند آغوزق همایون را در انحصار که مانند قلعهٔ سپهر دوار از کمند نوایب روزگار محروس و مصونست مضبوط سازد و بنفس نفیس همایون
بهر جانب که مناسب دانند تاخت و ولایت توجه را برافراز و بعد از وصول بدان موضع احمد قوچی که از خاک برگرفته آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بایکدو نفر دیگر تشریف می آوردند قلعه را بسپاریم و
طریق اطاعت مسلوک نمائیم خاقان منصور از شنیدن این سخن برآشفته شده عنان تکیرن بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه و میرزا ابراهیم و میر علی و یار علی و قایمش از
عموم ماوراء النهر و سلطان بایزید اغلان و سلطان اغرق و شیخ درویش توقین سالک طریق فرار گشته لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی
یوسف نام از نزد میر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسید و مژدهٔ دشتی رسانیده مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتگار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از مردم
دولتمند و نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع مایهٔ انجم حشم میکشند امیدواری آنکه بر مرکب این مهجوران برافق مقصود نوازش گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام
باشد بوقوع انجامد این التماس بنظر قبول مقرون شده رای قیصار از عزیمت سمرقند پادشاه کامگار منصرف گشت و امیر مظفر برلاس بنظر ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم
نیاز و سرافکندگی بجای آورد و بتسلیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بریاض آمالش وزیده بحصول ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ مسعود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق
افتاده امیر پیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سدره اقتدا قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و اشتهار یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع
پیوست و چهار باغ قصبهٔ دیمنه از ملحقات کوس نزول همایون بلند آوازه گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت رسیده بلند مرتبه شدند و مکارم اخلاق خسروانه همداران مزید مرحمت و شفقت
سرافراز گردانیده حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا وقتیکه رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خلقان و بیان شمهٔ از
حقیقت و تعدی امرای عراق و آذربایجان در ادوانی که خاقان منصور عالی شان ابوالغازی سلطان حسین میرزا از اشکال بشر توکه بصوب قلعهٔ تیره توکوچ کرده هنوز ابوالمظفر میرزا یادگار محمد بولایت
طوس بود اما عمدهٔ شاه بیگم پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر آمده آن بلدهٔ فاخره را جهت برادرزاده ضبط نموده نقاره شادی زده فرمود
تا [illegible] محرم الحرام سنه [illegible] و تسعین و ثمانمائه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند در آن ایام مولانا حسن شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلع آنست ؎ همچنان کز فضل حق
خانم سلیمان [illegible] ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید ؎ چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و هم اکابر و اشراف هرات استمالت نامهای روان گردانیده از شمال شهر گذشته از عقب سلطان حسین میرزا
آب مرغاب نهضت و امیر حسن بیگ را بضبط آن حدود تعیین نموده بیت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط سنگ بسوی هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان بهم استقبال شتافته
نیز تعظیم ایشان قیام فرموده بهوا نوش بیدریغ سرافراز ساخت و آن روز قمر در طریقهٔ تحیر قرار بود که بادیک کدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع تحسین بود بباغ ارغون نهضت و سرتاج
خاقان سعید را که چندین از فرع طلعت اولاد آنحضرت حاصل نموده بود بزیر توجیس آفتاب قرین سور گردانید امرای آذربایجان که قراتبان ابوالخیر امیر حسن بیگ بود و کلک شاهرخ بود در خراسان میل تمام نمود
آنجناب مهد الدین باغات دیباتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت در بارهٔ ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبهٔ جمعه نام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را
و میرزا یادگار محمد را که بعد از تمکن سریر جهانبانی منصب اشراف و [illegible] بخواجه قطب الدین محمد دشتی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضهٔ اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزادهٔ ساده بسیار بعیش و عشرت مشغول بود اکثر اوقات

بجمع اقداح بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد و از هر کس ظلمی صادر میشد شرط باز خواست بجای نمی آورد و امرای ترکمان و اطراف ولایت خراسان بی‌تحاشی
و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند و طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان حسین خلیفهٔ الامیر حسن بیک در الملک را دکان خیمهٔ اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود
میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیک که در ولایت قهستان بود از حد اعتدال درگذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطهٔ کدورتی که از امیر علی طلبه در خاطر داشت
از راه سرخس بجانب سمنان و جرسکان که سیورغال او بود توجه نمود و ظهور این امر موجب نشد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنه هرات طلوع فرمود در بیان توجه خاقان منصور
بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صایب رای و افر تجربت دران ایام که قصبهٔ میمنه از میمنت مقدم معز السلطنة ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس
علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشاء بادهٔ غرور بغایت بیشعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذرانند
و هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیفیه
با هدام و انعدام نزدیک رسیده بنا بر علی هذا خسرو منصور مظفر بوا بدیدن پیکر فتح و فیروزی واثق گشته رای جهانگشا بران قرار یافت که بیک ناگاه بجانب دار السلطنة هرات تازند و بعد از عزیمت قیامت اثر خیال اقبال
را از بیخ و بنیاد برانداز ند پس خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر روی غیر بسته بود با نظام الدین امیر علی شیر ابواب مشورت و تدبیر گشوده شمهٔ از مکنون خاطر خطیر با آن امیر شهیر در میان نهاد آنجناب شرایط آفرین
و تحسین بجای آورده در اثنای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب این همه الحاح و مبالغه در این باب چیست امیر عالی جناب جواب داد که عدم اختفای آن
از جملهٔ واجبات ست زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر از این واقعه وقوف یابند بیشتر کیفیت عزیمت همایون را بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر
آفتاب تاثیر قدر سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول پیوندد القصه بنابر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سایر امرا اظهار سازد رایت نهضت را
از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب نشد چون قطع منازل بدو توکن نزول فرمود آنگاه امرا و عالیمقدار و نوئینان حسم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده مانی الضمیر خویش ظاهر ساخت و
بتضمنای گلگریمه و شاورهم فی الامر بجای آورده با مر مشورت پرداخت تمامی آنجماعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی که در خواطر عالی مآثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت الهام انقیاد نمودند
لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد مالا کلام از توکن روان شده سر پل مالان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و آن مرحله امیر محمد الاحمد
امیر باران با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت آغوق همایون توقف فرمودند و سایر امرا و ارکان دولت در ملازمت رکاب سعادت منزلت بعزیمت غزیمت
ذکر نهضت رایات ظفر آیات بجانب دار السلطنة هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال سلاطین که کشورکشائی کنند بتوفیق
حق پادشاهی کنند ٭ چو تایید یابند از لطف حق ٭ شود حال ایشان بدیگر نسق ٭ نباشد چه دیگر کسان کارشان ٭ بود بوالعجب جمله کردارشان ٭ نترسند از دشمن کینه خواه ٭ ندارند باک از
جهانی سپاه ٭ چو سازند اعلام دولت بلند ٭ بلندند خلق نجم کمند ٭ دگر فکر تسخیر کشور کنند ٭ بیک حمله ملکی مسخر کنند ٭ بهر سو که تازند بهر ستیز ٭ برآرند از عالمی رستخیز ٭ شبی گر خیال
شبیخون کنند ٭ بیکدم جهانی دگرگون کنند ٭ سویدا یعنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنة هرات و رعایت احتشام مقام و آرام فرموده بودند چند نفر از سوار
انتقام صبح و شام ملازمتش مینمودند و از خراسان تا بغداد کمک پی در پی داشت و هیچکس را خیال انتقال آن دولت را بر ایشان خطور نمیگذشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدد و
او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده و خان یکران بدان صوب منعطف داشته مانند ملک الافلاک در شبانروزی عالمی پیموده بیک گاه سحری بباغ زعفران
نزول اجلال کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود ٭ شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام ٭ که داشت رایت او بر فلک سرافرازی ٭ رسیده بر سر خاقان چین شبیخون زد و تیغ او
بسر خصم کرد سربازی ٭ هزار بار از آن قصه عجیب تر است ٭ که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی ٭ شرح این واقعه چنانست که چون خاطر حضرت خاقانی و جمهور ملازمان موکب آسمان کلاهی بر تصمیم این
عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب چند قسمت کرده ششصد و پنجاه سوار جرار که بنوک سنان جانستان کلف از روی ماه بودندی و بزخم پیکان دیده دوز خون از خیزران شهاب ثاقب کشودندی سلطان
پاک عنصر ٭ بتیغ نوشته باب النصر ٭ در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل تیم شبی در باغ عربا طرفه در آمده روز دیگر چاشتگاه از آنجا براه لکر بابا خاکی توجه نمود
از جملهٔ سوانح فتح و ظفر که در اثنای راه موجب شوق شاه و سپاه شد یکی آن که قدوهٔ اهل جذبه بابا خاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی بتجرید عبادت
فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورکشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان مجسمه صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده علی دگو سپندی و کاچی پیشکش فرموده التماس نمود
که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را بسزا دانسته و آنمقدار در خانهٔ درویش تست که ما حضری کشیدند آنگاه مردی براه آورده بابا خاکی ناقلهٔ کوهی که مرسپاه ظفر اثر بود مرافقت
نیزهٔ خود را بدست خاقان منصور داد و در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشارتی که شاید اندازه تیغ بود نمود و سوزن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عزم بود
براه هوا فتک انعطاف داده چون شب آمد شیرم قراول ابرسم زبانگیری بیشتر فرستاد در صحرای هوا ملک شخصی که در غاز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر

بیست کمانداران دولت قاهره از توجه لوای جهان پیما اصلا خبری نداشتند لاجرم خاقان مغفرت نشان در طی مسافت بیشتر سعی فرموده و همان لحظه از ترشرم قزاول سعدی رسید و خبر رسانید که ما چشمه
منیر و دیگر قرم و نیز نیافت و عدم شعور از هر دو بیان چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب را شبیه لیلت و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود با همچو علم آفتاب شبم بر تو وصول بر چشمه منیر و دیگر ماند اخت
در ساعتی سپاه ظفر پناه چه پوشیده و مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مغفرت پناه در ویش علی لالات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت کشادن دروازه بزرگ باغ
پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب برای ایشان در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانده بخت خود بخواب است
خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه خیابان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بنزدیک علامت رسیدند میرزا کنجک را بکمک امیر مظفر ارسال فرمود و دو بیگ
اوزبک را با جماعت از یکان بدان دروازه باغ که متصل به هندمند جلیا گو هر شاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر محمود ابو الولید
روانه ساخت امیر زاهد الدین عبد الخالق و امیر مبارز الدین ولی بیگ را بخانه امیر فیروز شاه که قشلاق امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با شهامت مظفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر منهزمت فرزند
در شاهراه میرزا کنجک خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام در دروازه باغ زاغان از اسبان سبانی دشمنان دهم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز
بباغ شمال که خرگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران بازکشید و خرگاهی که در نواحی باغ مرغی گشته بعضی از مصاحبان را شاه کرد هکذا در این کرگاه در آیند و هر کس دم آنجا باشند بلا زیست بهانند
مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قرم پیش نهاده و امیر یاماعلی که در آن زمان نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که در این خرگاه هیچکس نیست الگاه خاقان منصور
که شکست احاطه کرده ملازمان موکب همایون بابه صعود امر فرمود تا از هیچ کس جواب نشنود زیرا که دهم بر شمار آنجماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازه طلبیده خود را با امیر علی باباکه
تیر کشیده مانند عصا در دست گرفت و از راه غیر صعود آغاز بالا رفتن نمود و بعد از آن خاقان مغفرت نشان امیر علی تلی را در این مهم مامور گردانید مقارن اینحال مبشر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده
دسته گلی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن عمر دشمنان دزدگانی بدخواهان واثق گشته فارس محمد بر آن نصر
برآمدند و حاجی علی بناه میرزا یادگار محمد را بر وساده قیمتی و نازنخته دید دست کرد امیر علی شاهزاده را از راه امیر علی شیر صعود میمود با یاران بر دو کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانید
ترا که گفت که در باغ عیش و سیاه ز می شبانه خود عیش صبحگاهی کن » خاقان منصور بواسطه مرحمتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده میخواست که از سرخون او بگذرد
اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز از اینمعنی نمودند لاجرم همان لحظه ﴿ اجل خانه تن بیرزا خاتمش » بلی تخت بر تخته اندر خاتمش » جهان کار از این گونه بسیار کرد
زاده نخستین نابین کار کرد » همان است این چتر فیروزه فام » بگردید گرد سر خام و سام » بهانست این زال نیکو نقاب » که در عهد جم بود و افراسیاب » مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید
﴿ شد سه صفر شهید دهم شهر صفر » از سال شهادتش دهد باز خبر » چون این خبر غریب حادثه عجیب بمسامع ترا که طائفه در باغ زمینه اقامت داشتند رسید همان شب عنان اختیار بدست فاید فرا داده
مغفور سیزدهم آنجا دیوان الدین و صفا طال البشان گشت و عوالم غسرانه در مرحوم پادشاهانه جرایم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا گریخته بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بجهت شفاعت بعضی بزرگان دولت
با عفو و اغماض مقابل گردانید لاعلی جلایر را که از تلق و خاتق مهمات شاهزاده بود و مرد دیگر بیاسا رسانید العظمة لله الکبیر العلی المجید ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کیرت دوم بر سریر سلطنت
و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و جلال ﴿ مرد دیگر ز سر تو آفتاب » برگرفت از چهره زیبا نقاب » پرتو اقبال بر عالم فکند » بر سریر سروری شد کامیاب » خاقان عالیجناب
ابو الغازی سلطان حسین میرزا بر تخت سلطنت و جهانبانی راز فرطلعت خورشید سیما عزت افزای سپهر عظمت ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایه کهند بساط عدل و
انصاف و تمهید مطامع تفاخر ساینده خاتم شهریاری که دست بدست بیقرار میگشت و در انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت و روزگار نا سازگار که خاک از زمین دل صفا روزگار میگشت سمت نهایت
پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام علمای عالیمقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا ببارگاه سعد رو آنها شتافته و هم تهنیت فتوح و فیروزی
ارکان دولت و نیز بندگان نادره بیدار و مرحمت شدگان و اولاد نامداری با فاضه انعام لطف عام پادشاه گردون غلام امید وار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها ترجمه دادند و بی شایبه تکلف مخفوی و خاید تصنع مدح گستری مردم هرات را آنروز مانند عید سعید بود و بسان ایام نوروز خرمی و فیروزی نمود ﴿ جهان کهنه از نو زندگی
یافت » ز فر طلعتش فرخندگی یافت » شد از مهر شرف خورشید عالم افروز » زمستان رفت و آمد باز نوروز » خاقان منصور همانروز متوجه تدارک اسلال حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین
اعلا مامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن انتوی حکم نمود که رعایا و بیشه وران و ارباب حرفت بلده و بلوکات ملت دو سال از وجوه خارجی و زر لشکری مسامحت و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب آن
دو بنگ بدل بر دو حال در ویشان نباشند آن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جمادی الاول بجهت زیارت مستوره حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بکارزگاه تشریف برده روی نیاز و اخلاص بر آن آستانه
سعیده نهاده و بجاه آنجناب لوازم نوازش بجا آورده و در اثنای خرید مولانا کمال الدین شیخ لوزی خود نزدیک بمسند طلبیده گفت ولی السلطنه هرات را بدستور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر بنفس باید در میان باید زیرا که
حادثه متوجه شود در لوای آن ناصر غیاث بدهد بعد از تقریر قیاس خاتمین منصور در باب خیانت سایر اصحاب مناسب جهت اعلام مهمات خاقان سلیمان و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله بسیار کرده اند و بسلطان سعید بردی

بسوط عزیمت کشیده و در آن اوقات بمسامع جلال رسید که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابوسعید میرزا بجانب مرو تاخته و شعله پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از استماع این خبر هر قرچاقان و دلاوران
آمده در رایت ظفر اثر رجعت استقلال سهال اقبال اهل خلاف بصوب هرات نهضت فرمود و چون بنده چرکس از فرزند همایون رشک سا فرای سپهر تمرکس شد بموضع پیوست که اعدای دولت روز افزون از توجه موکب
فیروزی نشان خبر یافته قوم فرار جرم کرده اند خاقان منصور بسرعت هر چه تمامتر از آن جا گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیگ و اتباع او تاب مقاومت با آنحضرت در خود ندیده بسان
خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون ستیز گریز اختیار نماید عنان بصوب هزارگرد انیدند بنوز خسرو خورشید روی نموده بساوگان بگذرانده جاوه بگیرند بود خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی بمرو رسیده
آن زمستان در آنجا بطرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را بتعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور سلطانی در ترتیب سالک پهلوانی مقرر ساخت ذکر در آمدن قبه ملا اسلام بلخ بتسخیر سلطان علی
و بعضی از وقایع که حضرت خاقانی را در انقشاق روی نمود از ریاض کلمات صفحات سابقه شما بلخ بتسخیر بمشام جان مطالعه کننده کان مرسد که در آن اوقات که میرزا یادگار محمد نایب امیر حسین بیگ
مستظهر گشته روی بتسخیر خراسان آورد بحسب اتفاق میرزا سلطان محمود از آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر سول و سلطان علی کبکیکه بموجب فرمان خاقان منصور در آن بلده بودند ذخیره بسیار جمع
گردانیده با سلطان محمود میرزا اغاز محاصره فرموده چندگاه لشکر در جانب جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند در این اثنا محمد که پرده در تربیت کرده سلطان محمود میرزا بود بدلالت بخت و هدایت طالع از آن
جا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فرط عنایات خسروانه برافروخت و به انواع اصطناع اختصاص یافت اما از سواران بلخ سلطان علی کبکیکه بعرب نعش طلمانی تابع دماوشت سلطانی شده
در طریق مدد رکاب نهاده باظهار هواداری میرزا سلطان محمود مبادرت نموده در دروازه خواجه مکاشه بر روی سپاه خاخان زاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود در فتح بلخ میسر گشته دیگر مغول را مسخر کرده بمعسکر یادگار
از جمله متعلقانش بود بجانب سمرقند روانه نمود یادگار در اثنا راه مائل بخدمت خاقان عالیجاه شده در حقوق تربیت میرزا سلطان محمود در ابراق نسیان نهاده بمرافقت میر سول غلامی جهت بصوب مرو انصراف
ه هر که باشد زیبای سرکوبت خبرش ، نتوان برد بزنجیر بسوی دگرش ، از بدایع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول عیدی در مرد بجلس نشسته بود جمعی از اهل اخلاص و ندمای بارگاه اختصاص از سعادت
در پیوستند در این اثنا صورت حبس و گرفتاری میر مغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علی شیر بنیت مخلص و فاتحه قرآن خوانده در همان لحظه میر مغول را یادگار بدیدار گردون مدار
رسیدند از آن حسن اتفاق حضار بزم ارم نظم متعجب گردیدند و در آن زمستان امیر سیاوش الدین ولی بیگ با ایالت شهید مقدس نامزد گشت در خدمت توجه یافت و شرف سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد
و عبد العادی که در محل شرارت پای نهاده بودند نافذ و در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امرای سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت انتما بر سم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و امیر محمد دولت
بر اثر امیر کریم غالب گشته ایلغار امیر سرخه تقدیر گردانیده اند بنابران آتش غضب خاقان عالیشان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا را بجزم کرده عنان یکران بطرف آب مرغاب تافت در بیان کیفیت
رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده اشراف فصلین دست داد و جنود شادی و بیم هم آمیخته سلطان اعتدال آثار
غالب آمد هنگ بلوغ شجاعت و فرسنگ مقر سلطنت و خلافت ابو الغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم در تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان باقبال و دولت بعنان لزوم قشلاق
آب مرغاب نهضت کرده در وقتیکه هلال عید انگشت نمای لب تشنگان گشت آنحضرت فلک مرافرازی منزل سارقبازی نهید و در آن مقام فرخ انجام بآداب عید صیام قیام اقدام نموده و دیگر روز بعزم حشر مسعود و رسم عید
بر داشت انگاه و اسباب نجم درهم نوردیده رزم اعدای دولت و جمعیت عالی نهضت سمارن نهضت سپاه عدو خروش صاعقه با سلطان جنود نزهت آثار یاسین و از ها بفضای دشت و کهسار کشید و چون منزل بنفشه
بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانید سلطان ربیع رایت افراخت ، از لاله علم رنگ سپاه ساخت ، افواج سپاه و سبزه و گل ، شد عازم سیرگاه بلبل ، چون منزل پنجده از فرزند دل همایون نظارت مرغزار سبزه
یافت قاضی علی که در اول جلوس همایون برسم سلامت از نزد امیر حسین بیگ بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود در وقت استیلای میرزا یادگار محمد بر جمعیت موده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاهزاده آنحضرت
مشتمل بر سخنان محبت نشان بر تحف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه سپاهی گشت و از آنجا سعادت کرده اعلام نصرت نشان بموضع گل باغان شتافت و از آنجا بچکتو خواسید و چند روز جهت اجتماع چغتو
در چکتو توقف اتفاق افتاد و از آنجا رحل بر همایون نال نقل فرموده خاقان بهمال و منزل الاقبال جهت بخش کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکمن محل نزول سپاه منصور شد خبر رسید که میرزا سلطان محمود با محمود
از صدر دلخواه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بسمت منزل گزیده و خیالش آنکه از جهت سوار کوکب لحظه در آید و مقدم مشهور پیش نهاده دستبردی نماید لهذا تحقیق این رای نشاط گستر چنان اقتضا نمود
که اردوی همایون بسوی پنج پران شود تا سپاه مخالف بسبب عبور ترکه از آب آبادانی دولت شکست یابد بنابران از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دو کرد و لشکر ظفر قرین گشت و از آنجا بموضع پیوست که
میرزا سلطان محمود در اندخود نزول همال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق شورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان عزیمت انعطاف داده مصاف امرا و بر جهت ملاحظه
گردانیده از خواجه دو کرد آفتاب کوچ کرده نازشامی بدو فرسخی چکمن رسید بنابر قرب جوار دریا غی بالشارت عدیه آنشب نزول و تا روز خرام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی تقدیم رسانیدند و تهیه اسباب
مقاتله کرده خود را مستعد معرکه رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم افتی جهت بخشید انجم خشم بعزم رزم بر نشر نگار ظفر آثار در پوشیده و قدم در فضای معرکه سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت سیاه را منهزم
گردانید ه صباحی که آفتاب فرخنده ، رساند ذات ظلمت بغایت ، بمیدان اندر آمد روانی سوار کوکب ، به تیغ افشاند سرهای کوکب ، لحظه کوکبه و کوس نمرده در عالم اندخت و غریو نفیر
کره زمین را متزلزل ساخت ه غریو بدین کوس در رنده مغز ، بپای تحمل نداده نغز ، دو دریای خونین در آمد بجوش ، بدریده خنجر ترا لغزش ، خاقان منصور ظفر اثر بر نهاده بر پشت

بیشتر شد و بعد سپاه کینه‌خواه گردیده در انقیاد خسرو فیروزی سرانجام یافتن امیر الکه برادر بزرگترش بود ولایت فتح است بلوا فراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از بین عبور رسانیدند آنحضرت را
پیش مناهیت ساخت جوانان بفرستاد کت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت شیخ عبدالله عباسی و امیر عبدالخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود و امیر احمد بن امیر علی فارسی و
شیخ بوسعید خان در میان دو منزل بهراولی مقرر گشتند از آنجانب میرزا سلطان محمود و تیر صف لشکر آراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بر دو جانب خود گذارد و خیران جیشه کار استحکام یافت و بقضای معرکه
پیکار خونریزی مقابله برافراخت ۵ دم نای رومین در آمد با موج دریای لشکر بر آمد بموج پیلان قوی جنگ انداختند بموانکی تیغ کین آختند و سپاه پادشاه حسین ایمن غازی لقب تیغ
خون‌فشان پهلوی پهلوان بیدریغ رسانیدند و لشکر سلطان عالیشان محمود و عاقبت محمود خنگ خارا گذار بدل هزاران جیشه تنگ بر سر سانیدند و بشمشیر الماس گون کرا عدا بیفکنند و درین اثنا امیر علی امیر
همسایه بوی از سلطان کاشتر و از جوانب ۵ میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده و امیر حسن شیخ تیمور حمله کرده مرغان تیر پرواز آشیانه کمان رها کردند و بر تیر در شب سیاه نمودند که از سهام آبدار
خون آشام بیشتر بهم شدید انتقام میرزا و آنجانب سر کشیده ۵ بران کاندر هوا جنگ ۵ کشادند از شست تیر خدنگ ۵ چنان گشته بسیار با این تیر ۵ که گفتی کمان گشته ابر مطیر ۵ در آنحال امیر شیخ تیمور
از غایت غیرت مردم خود و سپاه خود را در پیش و نگاه داشته اصلا در پی اعدا باستعمال آن شد تا مال نمیبود و آن بغی بر ضمیر خاقان مظفر نوال هر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان سازگی دارد که تیغ کین از
نیام انتقام بیرون نمی‌آورد و بنابران بر او امیر نظام الدین علی شیر امیر و درویش علی را با امیر مسعود و محمد علی اکله و بخشیکه و شاه قلی قلعان و دوست محمد چره و علیکه و قلیچی و سیصد نفر از بهادران رستم تمرز و رستم خون
برابر شاه تا اگر اراده عزیمت داشته باشند بر عزم پیکار آنشار زمین حیاتش بسوزند چون امیر علی امیر آخور و سوقان لوستری که در ترکش جلادت داشتند از اسپان اکثر جولان مانده ساختند منفق
حسن شیخ تیمور با اتفاق و اسپان سمار شور تو با دبیر دار کشیده و شمشیر تارک شکافی از غلاف بر کشیده بسان شیر بیان که در کله هوان افتد بر دشمنان تاخته و جمعیت ایشان را که غیر یاور مجتمع بودند مانند نبات النعش منفق
و پریشان ساختند ۵ بیک حمله آن شیر مردم شکار ۵ برآورد از خصمان دمار ۵ برین قیاس از جانبین لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبدالله و امیر عبدالخالق دو و تنها جوانان و ترک و از هزاران میر مظفر مرلاس
با سایر بهادران آن حضرت اقتباس علی آورده آثار روز رستخیز ظاهر گردید و آن پلنگان بیشه جلادت و مردانگی و نهنگان بحر بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان سیر داوری بود بجای آوردند و مردم میرزا سلطان محمود نیز پای ثبات
افشرده دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم پیل غبار از شدت صدمت ستوران بصفت سپاه منشور آهنگ هوا کرده و نعال مرکب آنقدر کرد و غبار آمیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب غم
مستور گشته چهره نمود و لمعان سنان آتش فشان صاعقه‌سان فرس زندگانی پیروجوانان را میسوختند و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش خانمانسوز کانون در و نهای افروخت و تیغ آبدار از ریختن خون اعدا
پیکار انداخته و گرز گرانسنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین بر روی زمین بر سانیدند ۵ چنان غلغله زد آتش کارزار ۵ که دلسوخت مریخ را از شرر ۵ چنان ریخت خون تیغ الماس گون
که روی زمین گشت دریای خون ۵ عاقبت بشر اقبال خود و نیر کارآمد نصر افزا بر آن گوش هوش خاقان مظفر لوا رسانیدند و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح پیوستند و جنود منصور خاقانی
رایت فتح و نصرت و فیروزی افراخته مدار امر هزیمت ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند در آخر جنگ قریب بیست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده و شاهزاده
بر ایشان مستولی گشته ناگاه بارگیرش بسر در آمد و آنجانب از پشت زین بر روی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست و اولاد سپاه سلطان محمود میرزا آنحضرت را گرفته میبردند چون قدری چند لطف
لشکر خویش رفتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشته و پای بطریق فرار نهادند آنجناب خود را بطریق کاملا رسانیده خاطر اشرف اعلی از آن دغدغه فارغ گردید و خاقان منصور
بعد از مشاهده پیکر فتح و نصرت و فرار دشمنان و اتون اختر در منزل بهشت اشرف نزول اجلال فرمود و امرا و اعیان را تا و تومنان رسم کرد و آنحضرت غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف
و انواع عوارف خسروانه مفتخر و مباهی گردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایه قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانیده از آنجمله احمد شاق را که بپای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و چند
بیرق آنحضرت با بالات بجا اسلام بلخ سرافراز ساخت و جمعی نیز پیکر همایون در ضمان حمایت قادر بیچون از منزل چکین بر نواحی اندخود باز گشت و روزی چند در آن حاصل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم
والصلوات والسلام علی سیدنا و محمد و آله اجمعین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور** صاحب تائید چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان سعید
بتوضیح انجامید که میرزا ابابکر شاهزاده شجاع بلند همت بود در ایام پدر بزرگوار مملکت بدخشان حکومت مینمود بعد از واقعه قراباغ امیر جلال الدین هزیدار غوری به بدخشان رفته غائله متابعت شاهزاده
بر دوش گرفته بدین و اهل جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده صحبت میرزا ابابکر صف انتظام پذیرفت چون در موضع چکین بغایت داور ذوالفقار خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت
میرزا ابابکر با خیر فرمود که با خاقان منصور طریق اخلاص و محبت اندازد و هم از موافقت و اتحاد زده کریمه از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی
سیر اعلی فرستاده و تحفه از گوهر شاهوار و تحفه بر آن حضرت بدرگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو حضور خاقان منصور بر این صوب افتاد بنهایت تهیج و سرور گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطانی
امیر علی شیر بخدمت شاهزاده رود و او را بنهایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت مسرور شتابد امیر علی شیر بحسب فرمان بدرگاه شاهزاده عالی مکان رفته
چنانچه از کمال فطانت و وفور کیاست آن جناب منصور بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوه سلاطین آفاق آنقدر بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق
امیر جلال الدین هزیدار خود را ملازم ملاقات شد و از آب جیحون گذشته در دره قاضی شرف ملازمت دست داد و خاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و مکارم نوازش فرموده

بزم جشن و سرور و عیش و حضور پرداخت و مجلس عشرت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و فرحناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن
مه سپهر خلافت متوجه سرانجام عظایم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را که بعد از خرمی به پوشیدن خلع و طلا و زر و بخشیدن اسپان گردون توان مفتخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون
با سایر خواص شاهزاده با نوع جبر و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون برنجید و باغوای جمعی که
اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجهٔ شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام بر احوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد
و شاهزاده با دیگر ملازمت خاقان منصور شتافت در روزی چند در ظل تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد سنقاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف
گردانیده چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور**
دوران آوان که بواسطهٔ استیلای میرزایان گامحمد بعضی از بلاد خراسان مورد کوته اندیشان و موکب همایون خاقان سعادت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن
میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و سبعین و ثمانمائه از دشت سنقاق سلاق از گردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آورده
و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظمای امرای سلطان سعید بود در قندهار حکومت مینمود الحق نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد خود خواند و میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده
در آوانیکه خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقهستان شتافت تا از قندهار اظهار ساخت و شتر بیداد لشکرش بر کانون دودمان شوکت
آن ولایت تاخت در وقتیکه خاقان منصور از اندخود سعادت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده مظفر و منصور بسمرقند خرامیده رایت اقامت برافراخت بفرصت یافتن میرزا محمد عمر در آنجا بمنوال مسموع
خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخر اجو بغایت ملک و طلب خاقان بلند جناب را بر اقبال شایسته فرمفرمانروای و فرزندی زیبنده تخت کشورگشائی غایت فرمود
ابوالفوارس شاه غریب میرزا از حدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحبالهٔ نکاح خاقان سعادت انتماد آمده بود تولد نمود این سخن باعث نشاط خاطر شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته بی مزاحمت
و طوی پرداخته از آنجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بدین خاقان محل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از آن مرحله بموضع اسپندار که داخل ولایت قاین است شتافته بمقرب
وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از سپاه زبان میدان جلادت بر ایشان فرستاد تا نکسر اسیر ساختند و بپایهٔ سریر خلافت مصیر آوردند آنحضرت از آن جماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح
پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبهٔ قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسیده فرار
بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر او را تعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که شاهزاده نتوانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در همان عاقبت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت
بدار السلطنت هرات خرامیده آن زمستان در آن بلده جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و ضلع عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید لامیرزا محمد عمر بعد از وصول
بقندهار نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبهٔ فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر امرای ظفر نشان را با فوجی از سپاه ظفر انتماء بدان جانب فرستاد و بین الجانبین
مقاتله بجا رسید و رشتهای کرد و فتری بر قتل شاهزاده نموده مملکت قندهار بتحت تصرف خاقان جم اقتدار در آمده و آتش فتنه با بیاری تیغ و تیر فرو نشست **ذکر سرافراز شدن بعضی از ارکان دولت جاوید**
و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد آن چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که بارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شیوهٔ نظیر
بعلی مراتب جاه و جلال رساند در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهدهٔ آنجناب کرده امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندگاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از منصب
استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور این التماس را بجا آورده شعبان سنه سبعین و ثمانمائه پادشاه بنده نواز مراحمه کرد که امیر الحاجب الاعظم
را مصاحبت عالی مرتبه دیوان اعلی سرفراز سازد امیر نظام الدین علی شیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در جرگهٔ جمکیان شده سریر خلافت انتظام دارم و صاحب منصبی مهم از جنس امرای
عظام بر سریر پایهٔ اعتصام تردیکتر می نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم مقرر است که بحسب قدیم بعضی از امرا و برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود و تکلف امارت دون مرتبهٔ من باشد خاقان منصور این عذر را
پذیرفت و حکم همایون از مصدر رضایت بنفاذ صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچکس از امرای عالی اساس بر امیر علی شیر مهر مقدم نتواند بود بعد از آن بتقریب حضرت سلطان بطریق خاطر خطیر خاقان صاحب منصب امارت گشته
بپوشیدن جبهٔ طلا دوزی و دوره نوروزی مفتخر و سرفراز شد و قصور فرق انام چنان بود که امیر علی شیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سایر امرا خواهد بود اما چون در آن روز نشاط بدست آنجناب داده بذکر علی الرسم
نیک مهر زد از غایت تصنع و تکلف نفس در حالی مهر زد که از آن به پایه تر کسی را جای نمانده بود ع هنر نقش بر آرد زمانه و نبود ع یکی چنانکه در آینه تصور بست ع بموجب اتحاد خاص و علم گشته باعث مهر
پادشاه اسلام شد و شرف آن موضع که از نشان مهر شریف امیر صافی ضمیر نقش پذیر گردید بهای رسید که زمینداران بر سر مهر طوق نقش نموده استدعا کردند که هم آنجا مهر زند حقیقت کلمهٔ شرف المکان بالمکین نزد کمال
بطور پیوست جناب حقایق پناهی ملا ناصر الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علی شیر گوید ع سپهر فلک جناب علی شیر که شرف ع عاجز بود ز کلک بود فرد
دیوان نشست بر شعبان بداد عدل ع از لطف شاه عادل والحق چنین سزد ع چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ع تاریخ شد همیشه علی شیر مهر زد ع هم در آن روز که امیر علی شیر

بر سند وزارت دیوان نشست امیر حسن بارو شیخ نیز بدین منصب افزار گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل نموده خواجه قوام الدولة والدین وزیر نظام الملک
مولانا شهاب الدین اسمعیل دو آنجناب بقضای بعضی از قضیات ولایت خوان قیام مینمود و در اواخر همین سال خاقان بهال خواجه مجد الدین محمد را که خواجه میر خوافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت وافی گردانید حکم
همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل طاد منصدی منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانجات ملکی مهر زند و هرگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقایع
داد و خواهان و احکام که در باب اهتمام ایشان صدور یابد باید قلمی گرداند و در روی فرامین مطاعه بر برابر مهر بزرگ همایون اطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابو سعید میرزا در منصب
با نظام الدین عبد الحی منشی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کنجک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده طلبیده
مناصب کوه سر افراز گردانید القصه بسبب اشارت امیر نظام الدین علی شیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت
شد از عدل آن میر نیکو سیر زمان تازمان ملک معمور تر بود زیرا که خواجه پاکدین بر اساس ایالت بغایت متین بود و متعارف رعایت و تربیت آنجماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت
و دست سیاست خاقان روزگار مدتی آن میر بیشه شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان امیر ابو القاسم بابر بسیاول بود و بواسطه وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در ترتیبش می افزود
امیر حسن بعد از میرزا بابر بسنا صلیب مراتب سعیه ترقی نموده در سلک عالم امرا انتظام یافت و اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان و شجعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیا آن مخصوص بود
پیوسته نقش کرده تدبیر بر لوح ضمیر مینگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیه خدمتگاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در ترتیبش غایت شفقت بجای می آورد بجهتی فرار بر قرار اختیار کرده
بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ باز به آستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت او بار دیگر بان طریق
بیوفائی سلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب ولایت سلماق و جرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بفیصل انجامید در قشلاق
مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کرة بعد اخری بنظر عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق غنا و کفران نعمت دیده بصیرتش بپوشیده تا در خلال احوال گذشته بخیال آنکه تمتن غبار فتنه
قلعه خیوشان را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخائر و نفس قبایل و عشایر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلده فاخره هرات قدم در وادی فرار نهاده باین داعیه بلی از دیوار باغی نفس
خود را که بجانب صحرا بود خفته فرسوده و بشخصی از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت اینحالت را بوسیله یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن بقلعه ضیاء الدین مقید و
شد و شهریار جرم اقتدار و طلب مهم آن قلعه با امرای کبار بشورت بجای آورده امیر بلغا صلاح الدین عبد الخالق گفت ع خصه گر یک سر افکند به دو در روزی که حسن بسوی بلی یکی از دوستانش بدو رسانیده بود
بند خود را سوده و داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه بپائین گریزد که قاطع امل بتیغ سیاست خسته میانش بگیرد و خونش از شریان بر خاک ره ریخت ع فلک گوید بمیرو زمین ست ، در بین محتسب کاری ، دست
یکی را بکشد چون خور بر افلاک ، یکی را افکند چون سایه بر خاک ، ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهة دفع فتنه و فساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق چون احمد مشتاق در قلعه الاسلام
بلخ با امرا ایالت می پرداخت بجمع ذخیره و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد تمام و اسباب بالاکلام ادوات و آلات خلاف و عناد بهم رسانیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا
و سلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید و چون بمیرزا دار السلطنه هرات شیوع یافت رای جهان کشا چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر بلخ بیرون آورد
زیاده از این عنان اختیار آن مدبر را در قبضه اقتدار او نگذارد و بنابران امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاد و ایشان را گفت که چون بآن بلده در آیند با احمد مشتاق چنان ظاهر
سازند که حالا بجهت مدد باین سرحد آمده اند که اگر از جانب بلخ راه الغار لشکری از آب جیحون فرماید دفع آن بسهولت میسر گردد و باین وسیله احمد مشتاق با ایشان در آنجنبه مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاه داشته
او را مستعد محبوس گردانند امیر عبد الخالق بعد از طی منازل بلخ در آمد احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود و گفت من هم عنقریب در گاه
عالم پناه را زیارت خواهم کرد تا از آنجا اهل فتنه و فساد حرض کرده اند برای دفع مهمم و چون امیر عبد الخالق بپایه سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده بعرض داشت خاقان منصور رانید چنان بود که احمد مشتاق
جلالت رای توفیق از بادیه غوایت و عناد بسجاده مستقیم و وفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان منصور تلویب او را بر خاطر عالی ناشر قرار داده رایت ظفر آیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام
بلخ بر افراشت و قرقاسین سلطنت و جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنه هرات مقرر کرده امیر سنغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باتفاق وقوف یافته هرج و مرج بلخ را
مضبوط و مستحکم گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده ایلچیان قریب بسلطان احمد میرزا بدرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده و متوجه مدد احمد مشتاق شده
و سلطان محمود میرزا بنفس نفیس عازم کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بآنجانب روانه نمود و چون ماجرا بعلم نصرت شیم خاقانی صدور یافت
ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان نصرت قرین بمیمنه و میسره آلات محاصره و تشبیق ادوات محاربه امر فرموده اطراف شهر را بامر قسمت کرده هر کس بمحل خود نزول نمود و فوجی
خاصه بر سر برج شاهین منزل گزیده بقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی شیر و زیر شیر خوار را سرکرده گردانید و سایر امرا و ارکان دولت و عساکر منصوره آنحصار را مرکز وار در میان گرفته و آب خندق
بطرفه مگر آنکه بسیار جهد بسیار ساختن آن آغاز در خشت کشیدن و کشیدن خاک و خاشاک کردند و درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه نصرت اثر تمامی بنا امیر نیز گزیده و اسد الله بیگ

پیش نهاد همت بلند نهضت گردانیده بنابران فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بعبور رود رفته در برابر مخالفان دولت قاهره چشمهٔ اقامت مرتفع ساخته و لشکر مرتفع
و حصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله و مقاتله برافراز و واحد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار جیحون قوی ان مستظهر خاطر گشته و قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید هر روز بساط نخوت و غرور
آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید و هر صباح که شاهسوار نیزه گذار آفتاب کمند همت بتسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر پایه کوه پیکر نشسته فتح القلعه آسمان کردار را پیش
خاطر اقبال تاثیر میساخت و صدای نقاره و نفیر نبرد و کرنا و سورنا ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها و چترها را بر سر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بدست جلادت
عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانکمان در پرواز آورده از مقرنه دشمنان طعمه میدادند و آن شاه روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود بمزید قوت و جرأت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی نمود و با فوجی از دلیران
معسکر مظفر قرین جنگ پیش برده بوک پیکان دلدوز جمعی را در فصیل به انداختن تیر و سنگ می پرداختند منهزم ساخت و از خندق فصیل گذشته پای همت پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر جاجی که در میان خاکریز است
رسید و خواست که از خندق بگذرد و بکمند شجاعت بر برج شاه حسین برآید احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را زیاده به پایان فرستاد تا بمانعت امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند و آن سید بلند قدر
پهلوانی بنوبکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص روی در افتاد آنگاه بر زیر او نشسته خواست که شمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده به نیزه حمله کرد آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزه آن
شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای درآمد و هر دو را کشته سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه و انواع عواطف خسروانه
نوازش فرمود و بانواع انعام از اسب و زره و خلاع قیمتی و اشیاء سرافراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنابر کمال متانت و حصانت شهر قلعه و برج و بسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر
اوقات از بام تا شام نائرهٔ قتال مشتعل بود و از شام تا بام نعرهٔ حاضرباش از ایوان به کیوان در میگذشت و در آن لیالی گمانی که مشهور بود بقراجاجی هر شب بر زبر برج شاه حسین آمده در برابر دولتخانه همایون
می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان میگشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بداختر گماشته شبی سه چهار قدر اندازان را
فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده و سهام خون آشام در زه کمان نهادند چون قراجاجی آغاز سب و شتم کرده بهنجار آوازش یکبار بیکبار شصت برگشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده
یک تیر بر حلق آن شیر خورد که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای درآمد و تا تحت الثری بیخ جا قرار نگرفت و همین موجب شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی را بدشنام نگشاد و مقارن این احوال
امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت او امر فرمود و شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس
در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراء النهر از عبور مانع می آمدگاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد ابن امیر علی بن امیر برندق
بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند در روز تمام امر برین قرار گرفت که از آنطرف امیر مظفر برلاس و از آنطرف امیر محمد و امیر جهان گیر برلاس در کشتی نشسته
بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی
مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند طلغار فرح و انبساط و سرور باوج سموات رسانیده و سوزن انداخته
امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی بیاردوی خود آورد مخالفان آغاز شبه کرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنابران که
مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود همچنان پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی رسید و بوسیلهٔ اسبی که یکی از نوکرانش در آب افگند آنجناب بساحل نجات خرامیده گرد گردون
بیارد خنجر و تیر نمایند کارگر نمی حکم تقدیر بر دگر عالم سر سیراب گیرد و یکی بحکم یزدانی نمیرد و امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از الغرقاب بلا خلاص شد اما جمعی کثیر
و جمعی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق و در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهنی عجیب و اختلالی غریب بر حال سرداران سپاه روی داد
حقیقت حال و کیفیت واقعه را بالتماس گان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جلال و جلال صادر گشت
که امیر مظفر با سرداران دیگر با حاد و افراد لشکر موکب گردون مرتب پیوندد و در این اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت و غلبه
و بیماری عزت و رفاهیت مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این المفر گویان بجانب وطن و الوس خویش راندند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود بعد از وصول امیر مظفر
برلاس بموکب گردون اساس اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدار السلطنه هرات رفته بتعمیر و جمع و امکان در
فراهم آورد و از اعاده ولایت و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد امیر نظام الدین علی شیر حسب الفرموده عمل نموده دو سه هزار خروار [illegible]
اختتام عرضداشت به کرایه گرفته آنچه بلخ روان ساخت در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود میرزا ابوالخیر میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و بمقر حضرت سلطانی در تعاقب نموده
بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظفر بنخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع
کرمان بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمده سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بقتل یکدیگر از آب جیحون عبور [illegible]

آتش غضب اندیشه فرمایند خاقان گیتی‌ستان بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواجیان قرمسیر بدار السلطنه هرات و سایر ولایات خراسان رسانیدند که دارغگان را گوینده که جنود اتحاد و در مجتمع
ساخته علی الصباح الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر مآب بر کنار آب کسی نماند امیر ایوب بایزید را سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بعسکر نصرت اثر منتسب
او متوجه گشته بعزم قرار طوکه پای جلادت از نهر شتاق بگذرد و بارد دی همایون در آمده بدست باستعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق مدتی نواب همایون قلعه اعلی پیاده گوه بیکر نشسته گرد سور جلبا بری اندر آن اثنا
نظرش بر آن نهر شتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس کنار آب نهر رسید چون دید که پل ویرانست خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد و از همانجا مورچال انداخته
گردید و دیگر خاقان منصور طاعت از اهل بسالت بشکامشی او فرستاد تا بعضی از پرتابهای سیاهش را باز گردانید و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا بالشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان
منصور از طرف احداد توقف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پیش از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بکران بحر مجاهدان تا مدرین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره کرنسا و چهاریک خرسید
از آنجا بتشنت فرموده حدود فاریاب میمنه بسکر ظفر مآب گشت و میرزا بابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نموده و چون خاقان کامیاب فاریاب کوچ کرده بکوهاب رسید چنان
معلوم کرد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته بطلایع رفته اند اما بخلاف منصور احمد شتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دستبرد از عقب موکب
گردون مرتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور بنزدیک رکاب نصرت انتساب بجهه پوشانیده از کرباب بکمیسو رفت و از آنجا توجه سر پل ملان شد و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر عوض با دو هزار
پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز تپه‌های کنار آب را معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل لماقات ولایت خروجاق و باد عیس
و حوالی باردی گیهان پوی مجتمع گشته غلو گوسفند و سایر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا بحسب نفاست بیت شدند و مقارن وصول همایون بکنار آب روز
فوج فوج از ولایت خراسان با حکام و سرداران بلوکات پایه سریر خلافت مصیر رسیدند و زبان شاگردان ساخته مهیای جنگ و پیکار گردیدند ه زهر کشوری لشکری تیغ زن ه پی خدمت شاه بشتافتند
بدرگاه معلی رسیدند شاه و شاهزادگان بمدح و ثنا زبان ه و از آنجانب احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرباب رسیدند از اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند و همی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و مقارن آنحال از جانب
ماوراء النهر خبر آمد که میرزا بابکر که از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون بسیوخشان رسید سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابر آن برادران از انکاس موکب نصرت نشان پشیمان گشته
عنان از سمرقند بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مرجعت ایشان بهمت پیوست و امیر مظفر بر لاس با بسیاری از سپاه موکب کواکب گردون اساس متعاقب ایشان مامور ساخت و امیر مظفر موجب فرمود عمل
نموده تا طلایع عنان یکران بازگشته و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا نرسیدند اما بعضی از تیریان ایشان را مستعرض گردید انگاه ایلچی نزد احمد شتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف
و شقاق نپیماید و بجاده وفاق و اتفاق آید چون احمد شتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرات و جسارت آن بود که مرا بفرمان پذیری رقیب بیاندازند و انگاه بر الحاق
عهد و پیمان در میان آمده احمد شتاق قبة الاسلام هرات را بامیر مظفر سپرد و روی توجه بجانب دار دی همایون و آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت کرده چون عرایض در کنار آب مرغاب بنظر انور
همایون رسید خاقان گیتی‌ستان نصرت اندر رکاب بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرموده مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد شتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسیده روی نیاز بر خاک راه سوده
انفعال بر جبهه حال حاضر نشسته بطلب عفو و عزت آن مهر سپهر استقلال بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بنهایت لطف بمدیح شهریاری سید و خاقان منصور از نهایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرایم او پوشیده و از
جانب خاقان مرحمت و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیت او پوشانیدند ه بنزد کسی که بقامت بیت ه زمجرم کشی جرم بخشی بیست گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابو سعید
و بدیع الزمان میرزا چون خاطر خاطر خاقان منصور ستوده خصائل از تسخیر قلع بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامگار میرزا بیک قرار داد و آنجناب بدار الخلافه هرات و آنجناب شاهزاده امیر مظفر الدین
بر لاس بآستان آسمان اساس رسانیدند و بعد از چند گاه بواسطه حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق بر لاس باتفاق امیر جهانگیر بر لاس سلطان محمود میرزا روی گردان شده مدار السلطنه
بلخ خواستند و ملازمین خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته و دیوان مواجب و مال مقدم بر جمیع امرا مهر زد و مقارن وقایع مذکوره نیر منیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مالک آن شد که خانم سلطان بیگم
بنت میرزا سلطان ابو سعید بود در سلک نکاح و حبالهٔ عقد خود آورد و بنیاد انتظام و بنیان ترتیب بساط طبی و بستن چهار طاقها از زینت نشان عزت افزای ریاض جنان گردانیدند و هر صنف از اصناف محترفات بتعمیر
بلاد و رسانیدند و در مواضعی که انفرشتنشان حکمت اقتباس بصطلاح حکمت اختیار نمودند بسادات و قضات و علما در مجلس شرف مجتمع گشته قمر را با ستارگان بعقد بستند انگاه شاه و سرداران سپاه در غایت
نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور عذار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از خوش سازی و آواز نشاط می پرستان را زیاده گردانیدند و خوان سالاران از انواع
اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آمادهٔ مهیا ساختند که هر جمع از سیان فرقه نام برافتاده و ایام خوش و سرور و لهو و سرور یکماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالیمکان روی توجه بسوی مهمات ملک و مال
نهاده در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه خواجه قطب الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود در زمان سلطان ابو سعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود و ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت
مفتخر شده و باندک زمانی از ترقی تمام دست داد و باتفاق خواجه نظام الملک سخنان از نایبه تعرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانیدند و انکلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین مورد خذلان
امیر مظفر الدین بمحصلی مستقر گشت و در آن ایام خاقان منصور پسرش آنقصیه دختر خواجه نظام الملک که خواجه افضل پایه سریر سپهر لطیر با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر کرده آغاز تیقن قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که

طریقهٔ انصاف آنست که یک یک سخن کنند و باتفاق تعلق نزند و خواجه مجدالدین محمد بآن عنایت مفتخر گشته برخاست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند
و آن مجلس جز بخواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور باطلاق صدور یافت و چنان مقرر گشت که سیلهٔ شصت هزار دینار کبکی بر سم شکرانه جاگیر بدو شیر گشت محمد علی آنکه بر راجی بود و در حیات او بی
دخل نماید تا شهور سنهٔ ثمانی و تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجدالدین محمد باستقلال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم حقیقت رقم خواهد گشت ان شاء الله تعالی
ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب از رکاب ظفر آیات خاقان کامکار رخصت
بحدود و حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمد میرزا از عقب موکب خاقان تا بمقام دست نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده
متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاه جهان آمد چون این خبر بعرض ستوده میر رسید لیزاطر الدین عبدالخالق غیرو و سعد الدین بساول و امیر حیدر یار را با هزار کس از مردم کار زار بدفع شاهزاده مامور گردانید
میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته در سیستان عنان یکران بطرف کرمان دهیک گاه کرمان نوز گرفته از چهار طرف شهر نفیر بکرمای در رسیدند
غریوسون بلوغ خاک نیلگون رسانیدند و داروغه کرمان فرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چندگاه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده باعیت معاشق پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع
برین واقعه یکی از امرای با تدبیر را با بسیاری از اهل شهر با استخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده تعاقب آن سپاه در حیز تکلف خویش ندیده بار دیگر بسیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت
رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق پیرام بیک میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه السلطنه هرات گشت خیال کنان آنکه خاقان منصور از شنیدن قابلیت
الیغا کرده میرزا ابابکر را گرفتار کنند گردانید لیشان از نیز آنحضرت بسیخ اقتدار و تسلط بنیخ دغا مبتلا گردانیدند انتهی که شیر زیان بکاید روباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز فلک سعالی را از قصد ضعیف
مکروهی روی نماید عنقا شکار کرکس نشود دام باز چین و کانجا همیشه باد بدست و الله اعلم بعنایت همین خسرو خاقان منصور از خیال محال شاهزاده و توقف یافته با وجود شدت مرض و مجموعه نشسته با انعقاد سوار
جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عزو جلال متوجه قبیلهٔ اسفراین شد و تواچیان بر اطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدایع اتفاقات
بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر دیران شده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و هنرمندی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه
ابابکر میرزا از ابوابی به میر علی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نمود و در حدود بسر و ارشبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفتند و نزد شاهزاده بردند و چون آنجناب
از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس نواحی بلده هرات در کمین نشانده تا بارگاه نصرت شیم سایه اصرار
بر آنجا دوانند از دوپای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر از اطلاق بخبر اسطاق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسپ جامه نوازش نمود و بسمت هرات تعیین داده و بطرف باخرز نهاده
جان احمد آنشب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه سبزه بملازمت رسیده شرح واقعه را مسموع گردانید و آنحضرت ملازم تحسین احسان بجا آورده از صحبت میرزا ابابکر بسرعت
برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف و هراس استرآباد نهاده در هر منزل جمعی از آنجانب میگرفتند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل بلا دوی خاقان مآل می پیوستند و آنحضرت
در طی مسافت بشتاب ساعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یکمنزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با مسعود چند از آب عبور نموده در آنطرف رود بشب بازگی و کثرت باران
فرود آمده یکشب بر آسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر خضر فلک گشتند و شاهی
کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده تخت امیر علی بر اخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم ابدال علی دیلمه با سپاه حوالی و پارپا از آب گذشته همه متعاقب و اکبر گردون مرتب نموده میرزا ابابکر از آن وقت که خبر توجه
در خواب آواز نفیر و صور بیدار شده یکه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان بنگاه شتافته و مامور گشتند و از آنجمله امیر حیدر یاری سبقت گرفته نزدیک میرزا ابابکر رسید شاهزاده چون
او را تنها دید عنان باز گردانید و خنجر حلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده دست باستعمال سیف و سنان برداشت مغلوب شده میرزا ابابکر بدستان خفت و در خلعه یکی از کلانتران آنمنزل فرود آمد
و اسپی طلبیده خود را از گرداب بلا بساحل نجات رسانید آنحضرت نگشت قبول بر دیده نهاده آنجناب را مطمئن گردانیده جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه بارگاه میر علی گشت بعد از وصول کیفیت حال بر
نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قمر علی جلاد را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدستان روانه و بیک گاه بر گرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر جنگ سنان ابلق
گرفته رشتهٔ حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دستان را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده طریق غدر سلوک داشته بود از عقب فرستادند و بحکم همایون میرزا ابابکر را و امیر عبدالعزیز را برده خاطر اقدس
و اصغر آنها را که در غرغه تمام داشته از اندیشه فارغ گردانیدند و میر نظام الدین علی شیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات مستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ خبر از آن حضرت
عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسید بدستور معهود اعلام عدل و انصاف بر افراخت ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت و رفتن و گریختن نمودن
خاقان منصور از ایالت غور و زمین داور بآن امیر داور و امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بوده
ارباب دولت متشتی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان انتظام داشت و هنگام گیر و دار و هنگام کار با استعمال سیف و سنان پرداخته خدمات

بنابران منصور بنظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل اقران شده بمرتبه که از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ بیزد و اکنون بهرات شتافت روزی چند
در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طبع سیدشت منصب نیافت بنابران خاطر بر قرار قرار داده در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا از بایقرا قلاع خوشنان غنان یکران بصوب
ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در اندیار بسر برده بعد از آن بسبب نیابت که در میان امرای ترغان و ارغون بوقوع پیوست دیگر
روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایات اقوام هزاره و نوکدای در آن عهد
استیلا داشتند بکل اندیشه و خیال نفس حرکتی و استقلال در لوح خاطر منقش داشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت
محاربه فرموده و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بنصرت و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد و سه نوکدای بومی هنگام کار هر از دیگ سوار از هزاره سوار
به پیکار خونریز و شمشیر تیز بر آورد از دشمنان ستیز اقوام هزاره و نوکدای چون همیشه بلکه مشاهده نمودند ملتزم انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال خراج
گرفته از مقام عناد و استکبار درگذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول بارگاه خاقان بنده نواز تمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخور و توکلک ایزد قبضه اختیار او نهاده اما چند سال بعضی از شاهزادگان
بنوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای همت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سیستان و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شایبه تکلف خاقان
تسلف و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظائف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن صناعت بنهضت و احسان گذرانیدی و از بام تا شام در اقامت نوافل و
قراءت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر فوق جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت رداء ذوالنون مصری را بر میم او هم بر کمال اخلاص و نیازمندی او تهمت
تحسین بجا آوردی سه بر روزش همه دولت کار بود و شب از بهر طاعات بیدار بود ز شمشیر خونریز او روز جنگ هر روی صحرا شده لاله رنگ و چون امیر ذوالنون بجمیع تعالیم کمال افزونی ابطال رجال
استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داروغگی سلور و توکلک را بعبد العلی ترخان
ضابط ریاست غور را بامیر فخر الدین دامیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده و آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غور و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند
که امیر ذوالنون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و عظمت دیگر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لائق دولت ابد پیوند چنان می نماید که قبل از آنی که اندیشه کفران و سلوک وادی
مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام را بایالت آن ولایات منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد و بنابر آن که در اکثر اوقات شهامت امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین بموکب فیروزی اثر
پیوست خاقان منصور مدت مدید بجز اهمال غرض التفات نمیفرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع یحل قصد کرد که بموجب استصواب آن جماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر ذوالنون
که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی طرفت شتافته و آن جا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور
قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که حصین السلطنه دار الخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت
بر دری مرتفع گردانیده از وادی استار غیب ندائی در غایت غرابت روی نمود و شرح اجمال بر سبیل اجمال آنکه عزیز شمس الدین محمد نام که بنسبت زیده عرفای کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در
سنه مذکوره از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که آن را در زمان سلطان سنجر ملک شاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب
مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار مواهب اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابران میرزا بایقرا سادات
و فقهاء و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت است تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری
در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن جا منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله صلی الله علیه و آله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران
بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و اتجر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امیدبان آستان
حقیقت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران آنجای بسیار از انطالقه صحت عاجل یافته مستفضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم از دعام خاص و عام در آن سدره سده مقام مرتبه واقع شد
که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه آنجا رسید که عقل از وجود زر در جوهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بمعنان
برق و باد بدار السلطنه هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب شیخ گشته لوازم
طواف آن قبله امانی و آمال بست و با فوجی از امرای دولتخواه بدان جانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورده و قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت نهاده
در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و کرابه بنیاد نهاد و دیگر از آنها بلخ که حالا آن شهر به مزار شریف مشهور است بر آن مزار شریف تا وقت خشت و آهک آستان عالیه
بسعی تاج الدین احمد خوافی که از جمله اقربای سید بزرگ بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و هم شیخ الشیخ زاده بسلطانی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عمده امین تعیین فرمود آنگاه خاقان

مالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی بزرگان سپاهی و رعیت بر گشاد و تعهد طوی
بر نوشتاهی بوسیله رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب افراشت و جنبدگاه آمد و شد خلایق بر آن بقعه کعبه مقصد شد
بود که هر سال قریب تومان کسبکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب و عمله آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زایران و رتبه خواران و زراعت خواجه خیرات از کثرت خلایق
و زراعت صفه مصر جامع گرفته باندک زمانی آنقدر اجتمعت در نواحی سده سدره مرتبت دست داد که شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید بنابران یکی از اهل مکرمت و مدبر که وسایل ایچیان دار السلطنت هرات
انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد بوسیله مرا فرو زند و جوهر بدست آورده پای بر معابج عزت نهد نماز شام در کارگاه نزدیک آستانه انصریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد
چون مردم بر وی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند در فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه اهل بیت
رضی الله عنه در فلان موضع است دانارت تخمی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود مردم بر آن وقت ایچی بآن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران و شگفتگان بر وی جمع آمدند و صورت فرو نشسته
آغاز کرد و خوغا کردند روز دیگر که این خبر بلده هرات اشتهار یافت خلق عالم از رجال و نساء بکارزگاه آوردند و خاکقدم ایچی را مانند توتیا در دیده کشیده و بساط آبجیات فرو برده آنچه توانستند بر وی نثار
کردند و امرا و زرا از موضع آنقدر خاک گرفته بهر کس میخواست بلندی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار اقتدا نمود و ظهور قیامت در میان طوایف انام شهرت گرفته هر روز خلق بی نهایت از تعلقات و مرضی بدان موضع
می آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی بسر آنقبر رسیدی خود را بر خاک افکندی و قلندران و توابع ایچی از وی میپرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی
صلوات میفرستادند و او را بر میدیشتند و فریاد و فغان بر اوج آسمان میرسانیدند و اگر بزبان میراندند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بکلی زدم میساختند که شکاکست و منافق و بقتل و حرق سزاوار است
و لائق القصه ایچی در عرض ده پانزده روز بابن وسیله زر و جواهر و اجناس بقدر یکمن زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر این هوس در سر افتاده
امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایت صدای لهو انام در انداختند ایچی چون حال بدینمنوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان آن جماعت
نزد خاقان منصور و عمال و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین تبادیشان ماموریت آنجناب آنفرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه تردد جمعی را صرف و سوق تا آن غوغا شوب تسکین یافت و دیگر شر آن اندیشه باطل
بر کانون هیچ الوالهوس راه نیافت اما آستانه علیه ایچی از آن ناعات معمور است و طاق مجموع خلایق نزدیک و دور و الله اعلم بحقایق الامور و از کیفیت رفتن و آمدن محمد سلطان همشیرزاده خاقان بیهال و تهلل
ثمر بخش و بصر صفا از پای در افتادن شاهزاده محمد سلطان خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و بقای سیرت موصوف و بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود
بغایت میل و تمنی بتصور بر تحقیق مسائل در تحصیل فروع و اصول علم متفرد و منفرد و در تکمیل فنون معقول و فهوم مستغنی و مجرد و شرح فضایل عقلانیت بکمالات بسیار شرح شمی از محاسن و وصف مقالات بلغا قیاس بالغا
آبدارش قطره از بحر بیکران ۵ روشن اندرون چه صباحتش ۵ کشف کشاف و فتح مفاتحش ۵ عقل او از قیاس عقل برون ۵ نقش او از مقام حل فزون ۵ و آن در درج کلمانی با وجود حصول اسباب جهانبانی
و اصول بمراتب کشورستانی در اوقات شباب ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجای آورد و از نابغه قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه بجاه کوشش
بعد از واقعه قرابغ مصحوب والده خویش که خواهر کلان خاقان عالی گهر بود از قرابغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال ستوده خصال آرام یافته بود و بر توجه عنایت آنحضرت بر وجنات حالش مستحق زمام اختیارش از ملک
در قبضه اقتدار قرار گرفت و عظایم مهمات سلطنت و اقبال بمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال بر منوال یکذرانید بعقل و فرهنگ خویش سرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لایح گردید و خاقان
منصور بنابر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روز چند تغافل بادشاهانه شعار روزگار بالیون ساخت و تصور آنکه شاید سریر آنجناب مقتضای عقل و خرد کار فرموده دی از عهده منفعت عبوت انحراف جانب بنا بلیش بیرون آید ۵ شاخ باید که از
تست بلند ۵ شکس بسته خویش که آنهم شکست تست ۵ در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بکارگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
بجای آورده عنان عزیمت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت پناه بجهت دفع حرارت خورشید بیرنگ چتر حیات نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب مشرف میفرمود از مشاهده آن ترک ادب
نابرده غضب جلالت لهیب او مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول میرزا در منزل همایون بخدمت میرزا آنجناب فرمانداد که از مدارا درگذشت لوای عظام در ساعت شاهزاده اگر گرفته تعبیه ضیاء الدین دریکی از برج سپهر عروج معکوس
گردانیدند و محافظان جنبا بر میرزا ۵ چنین است رتبه سپهر بلند ۵ درین است اقبال و اگر زند ۵ گل دولت از باغ دنیا که چید ۵ که آسیب خار نکبت ندید ۵ چون میرزا آنجناب چند گاه تا سلسله صمیم کلمات و در حوصله عنان
اوقات گذرانید عرق شقاوت اصلی و حمیت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمد و فت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم
بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای آورد ۵ اگر گناه بخشند شرمساری هست ۵ عاقبت الامر عنبت گذاردن حج اسلام و اداء شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام در ضمیر منیرش پیدا شده مبالغه
تمام و الحاح لا کلام جهت حاصل کرد و طایفه از افاضل انام ره بدانمقام فیض انجام آورده قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه ملائک ملک لایزال اعوان موکب کوکب اقتدام ۵
توفیق رفیق و بخت همراه ۵ اقبال ندیم گاه و بیگاه ۵ و چون هوای تبریز از غبار سم شدید تیز آخر و صافی مجمع عزیمت گشت پادشاه مظفر و امیر یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و محترم شمرده بارسال تحف و هدایا بالبته و بیکات
بالبته مبادرت نموده شرایط مهمان نوازی بر وجهی که فرا خور حضرت عالی شان او بجا آورده اتمام ملاقات شریف فرمود میرزا آنجناب جواب داد که چون من احرام طواف بیت الحرام و زیارت خاک ابا عبد الله علیه السلام

با مرحمت بالایم نگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند بنابراین مسیف تشریف داده بمقتضای حدیث الاعلام مرآة الاعلام از تلطف بتدبیر و کمال اهتمام در تصرف و نگاه باشد سلطان یعقوب میرزا بوسیله مامور
پادشاهی این التماس را متعلق قبول نگردانید و میرزا یعقوب بیک چپای همت در دست استغنا پیچیده چند روز درین گفت و شنود درگذشت آخر الامر مرحوم میرزا تقریر یافت که میرزا یعقوب بیک و میرزا یعقوب بیک از اقارب تبریز رود و سلطان میرزا
بدیار جنب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام مسعود در میان ایشان ملاقات دست داده از هر دو طرف لوازم تعظیم و تکریم بتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا یعقوب بیک را آغوش مرحمت و لطف کشیده اصناف
اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده توفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته و از آنجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و ملک مصر بدستور یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا یعقوب بیک مصر متوجه و مقرر
متوجه بحار گشته بمراد دای مناسک حج اسلام و طواف روضه رسول علیه السلام مشرف و مستحسن بصوب خراسان نهضت فرمود و چون در زمان امان حضرت واهب العطیات نزدیک الملک برات رسید کوس رحلت میرزا سلطان احمد
عالم بکم خبر وصول قرار جنبید شنید و وجه بسیار ایشان از آبیاری شعاب عنایت حضرت باری به ثمره سعادت جاوید بار گشت و در ریاض تمنای آن دو مکلف زاویه فراق مژده وصال گلهای آمالی و آمال شگفته
مضمون انتقال بر زبان حال و قال ایشان درگذشت ۵ باز آن طلعت خورشید سما بیرسید ۵ چشم روشن شد که نور دیده ما میرسد ۵ سلطان احمد میرزا و عهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده عیوق
را که در بیت الاحزان بعزای صفت هیئت صیاه من الحزن گرفته بود از تشریف صلت آن یوسف مصر سلطنت و شرف گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاهزاده عالیمقام موفق گذاردن حج اسلام و لوازم مراسم الهی
بجا آوردند و صدقات مستحقان رسانیدند و همچنین سادات و فضلا و علما و مولی و امرا و وزرا و صدور و اهالی بدرسم استقبال بر داخلند و بعد از مراسم نیاز و شکر قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور
نیز میرزا یعقوب بیک را چند فرسخ استقبال فرمود و آنمقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بران متصور نبود و میرزا یعقوب بیک غایت فرح و سرور بوطن مالوف خود در آمده همواره در نزهات بلاد و فوجی از علما و خجسته صفات بقراءت
صحت سید شیخ و شیخزاده اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضایل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت ۵ نشستی با یاران دانش مدام ۵ ز کتاب کمالات حسن مرام ۵ نمود ابر خطر بر آموزگار ۵
چشمش به از خط و خسایا ۵ و چون محال است که سپهر مدار درین مرحله پایدار با ارباب فارا آسوده و بر قرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض حبسه عارض ذات آنشاهزاده بلندمرتبه گشته معالجه و مداوای حکما
و اطبا سعید مقتضا و کار از ترتیب فایده و اشتهر گذشت و اهل و السدید عوالی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنه بگوش هوش میرزا یعقوب بیک رسانید و شاهزاده خلاط اتعاب و نوی فلاح گردانید بفیضان جانهای ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین خزیده و نهال ثمر بخش گلزار اقبال بعصر فنا از بادی در افتاد و روی آفتاب نور بخش رخش که بیرج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض زوال نهاد ۵ خورشید بسر عدل و انصاف بر اوج
کمال یافت نقصان ۵ و ان اختر برج عز و تمکین از دیده بخت گشت پنهان ۵ والد بزرگوار و والده عفت شعار آن شاهزاده عالیمقدار بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه
افکندند سیلاب اشک تحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند ۵ بدست غم گریبان چاک کردند ۵ ز دیده خاک را نمناک کردند ۵ ز خون دل بمی کردند گلگون ۵ ز دود آه ایشان تیره گردون ۵
و خاقان منصور میرزا شاهزاده مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا بشیر و عزیزه را پرسش نموده تجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود اعاظم امرا و نوئینان و ابستادگان پایه سریر آسمان نشان با اهل بیت
عفت آئین بدیگر مجلس حشمتی که خانه عفت قرین از تقریر آن بحور و قصور اعراف و خانه منفرش اندازه شاهزاده را در محفه نهاده بر داشتند و عامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان
پیاده بمشایعت رفتند و از راه کوچه و میدان بعید گاه خسافت و تربا بوت محفوف برحمت می لایموت نماز گذارده آنگوهر کان پادشاهی به خطیره که در بلاد زکاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیه خیر البشر
علیه الصلاة والسلام بخاک خاک سپردند ۵ ایچرخ جهان فرایت کینه توست ۵ بیداد گری عادت دیرینه توست ۵ ای خاک اگر سینه تو بشکافند ۵ بس گوهر قیمتی که در سینه توست ۵ اصحاب این مصیبت در
تعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و خفات کرام بجز نظام ایزد سبحانه تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزاده و ملاگهر را بصنایع صلات و صدقات شاد کردند و گنبد بقعه
مشحون را بانواع تکلفات زیب و زینت دادند و افضل انام مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی دران ایام برای کتابه آن گنبد قصیده در سلک انتظام داد و مطلعش بر خاطر رسید ۵ رخشنده دری
که برین سبز طارم است ۵ قندیل گوهر خانه شاهان عالم است ۵ و ایضاً جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید ۵ ایشه از سلطنت عالم تنگ ۵ وی آمده از محنت ایام بتنگ ۵ بر دون
زین جهان فانی او یک ۵ بر روی زمانه زمانه را دو تنگ ۵ ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیره خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده عالم بظفر حسین میرزا
چنانچه در ضمن وقایع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیره خاقان منصور بود در آنسال که ولایت جرجان را بحضرت سلطان سعید باز گذاشته و خطه آمل رایت آفتاب اشراق برافراشت و سلک انداز
پیرایه سلطان احمد خان که از جمله خواتین و خدر نشین بعزیز شوکت و حشمت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحباله نکاح خویش در آورد و بدیع الجمال بیگم را دو پسر یکی دختر متولد گشت و آن خاقان عالیجاه
سفر آخرت بر بسته عهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلانترش سلطان محمود خان در مستقر سلطنت آباد و امداد توقف کرد و پسر خورد ترش بهادر سلطان و خواهرش خان زاده
خانم مرافقت والده اختیار فرمود و چون محفه زنگار آن عهد علیا بحدود هرات رسید خاقان منصور جمله نشینان تخت خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید بدیع الجمال بیگم را بحرمت
هرچه تمامتر بمستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و شکر بجا آوردند و سرعظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لائق گذرانید حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیره عزیزش نگریسته
شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این حال رای همایون خاقان منصور خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا مادر کلان علم پناه طلبیده و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه امیر نظام الدین عبدالله
بدویش علی کوکا سپرد بعد از وصول بایقرا میرزا بمرکز شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب مهمی و برافراختن چاربالق فرمان داد و بیلغ خان جهت اینکار تعیین یافته هر یکی از شاهزادگان

و نوئینان در گرد آن حوض و باغ کوثر مثال که از آب عذوبت ملال بود چار طاقی که از غایت زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا مینمود ۵ بهر سوی آن حوض کوثر اثر در شاهراه چار طاق
دگر مزین بدیبای روم و فرنگ ۵ ز اجناس دوزی هفت رنگ ۵ بهر یک نشسته مه چین ۵ چو در قصر باغ جنان حورعین ۵ ز مردم ربوده دل و دین همه ۵ فرح بخش جانهای غمگین همه
صناع و مخترعات راست گوچه در باغ را تا که از حوض از ساختن چار طاق پای بر تزئین و دکاکین غرابت آیین نگارخانه چین و رشک افزای بموج چرخ برین گردانیدند ۵ بهر سو دکاکین شد آراسته
صیاد آن هر چه دل خواسته و خاقان منصور از باغ جهان آرای بانتزاع دلکشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین یا زمرگاه از مقربان بارگاه بهشت آیین در چار طاق خاص همایون که بطلاء
نقش و صور گشته بود بزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از امرا و شاهزادگان در چار طاقهای خود قرار گرفته بتجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام نمودند و آن فرح و سرور خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهد سلطان
هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه‌های غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طائفه مناسب حرفه خود صورت نادر و پیکر بدایع مآثر ظاهر گردانیدند و در آن اوقات از ابواب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب
هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات دلکشای در نغمات فرح افزای نشاط بزاد و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند و فروغ جامهای بلورین که از شراب لعل مالامال بود بزم می پرستان را نور و صفای بخشید
و تا عالم مسافیان زهره جبین که بانوار آفتاب برابری میکردی افزودند و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند ۵ پری پیکران نغمه پرداز گهی از ساز دلکش گه ز آواز ۵ نوائی عشق و عشرت
می سرودند ۵ نشاط باده می نوشان فزودند ۵ در آن ایام بهجت انجام بکاوکان آستان فلک احتشام هر ساعت دلکشای تمام بعد و کواکب چرخ فیروز فام سعد بهیا میساختند از فرط لذیذه و کثرت اشربه نفیسه
سر آزد جمع از عرصه عالم بر می انداختند ۵ بزم خسروی هر دم مکرر ۵ شدی خوانهای نعمت مدرج پر در ۵ بهر خوانی ز نعمتهای شاهی ۵ مهیا بود هر چندانکه خواهی ۵ و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی
که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نمودند نسبت بنظر حسین میرزا خان تقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی الطاف دولت نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را اضلاع نفیسه پوشانیده بعد از
انقضای اندک مدتی از آن جشن و سرور و دور سول بنظر حسین میرزا به حدود بلوغ خاطر همایون خاقان منصور آن شد که خانزاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم آبادی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون بترتیب
آن کار نفاذ یافت و کثرت دیگر بدر تو بذکور در باغ زاغان امر بستن چار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوائل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعت مسعود و زمان محمود سادات و قضات و علما
در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل شهر الطف نیاز و شاد و الباس صفا صحبت بهشت آیین چنانچه باید و شاید
تقدیم رسید و هم درین لیالی میان ابو النصر مظفر حسین میرزای کورکان خانزاده خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید ۵ چو جان و تن بپیوستند زانسان ۵ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ۵ و چون سنت
ایزد تعالی بحکم و آن تجد لسنة الله تبدیلا هو و تنتهی آن بود که در دار ناپایدار دنیا ابراهیمی مقارن جراحتی باشد و بر بحتی مستلزم محنتی و بسروری قرین غرامتی و هر سروری متصل بغم جان گدازی بود و طلال این حوالی
پادشاه حمیده افعال ستوده خصال با نفیر امیر ابرمرض اسهال مبتلا گشته بجوار حضرت عزوجل انتقال کرد و المنتهی سوجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان عالی شده چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام نمود
و بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و منتسبان آنحضرت را بخلعت گرانمایه از لباس تعزیت بیرون آورد
و در زمستان آن سال بقشلاق مرو در باب تمهید بساط عدوان و تشیید اساس صلاح اهل بطلان بدستور معهود اهتمام کردند گفتار در سر افراز گردانیدن خاقان منصور فرزند منظور بابرای
تدبیر امیر کبیر علی شیر را بحکومت استرآباد و در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا
نموده که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیگ ذالی جوجان شده بود از آن مملکت بآستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین علی خیر تقدیم حکومت علاقه استرآباد
سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را با امیر عالیت تدبیر در میان نهاد بنابر و فور میلان خاطر ملال پیرم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شفقت بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان گشاد و
الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدان جانب آورد و ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدر الدین همراه بود و چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بانگذاخته
برافراخت و گلفشان استرآباد از فر نزول امیر عدالت انتما دیگر شاخ فرای گلستان ارم شده سادات و علما و شرفا و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان با صنایع الطاف آن امیر ستوده اوصاف
رعایا و مزارعان بمین انوار عدالت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران و رستمدار و کیلان چون از خبر حکومت آنجناب شنودند در قرب
اطاعت در آوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لائقه و تبرکات رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص و در اطبق عرض نهادند و در آن اوقات که خواجه استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر شد و داد
پادشاه عالیجاه و خاقان سعادت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با طلاع نازنین و تنسوقات دافره با آنجانب ارسال نمودند و امیر و سایر امیر عنایت آمیز و سایر حمیت انگیز فرستاده کمال
مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان ایلچیان و تمامی ممالک همایونی را بانعام داده و بجایزه نوازش کرده فرامین حمیت بلند همت خویش و حمیت یعقوب میرزا و حکام گیلان و ما
پادشاهانه ارسال نموده در غایت تجلی نهایت عدالت و رحمت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرموده جذاب نقابت مآب نقابت مآب امیر زین الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر عدالت و ستگاه گیتی
آن میر علی شیر کرد او و اوصاف بر آن از حد تقریر چون آمد قبول بازا امارت ۵ تاریخ شود امارت میر ۵ و در آن زمستان خاقان منصور ولایت سوراب و نور حضور و نقش المسر در سر نوشت و نوبت دیگر خواجه
پاشا و علم اعتبار و اعتقاد بر افراخت مفصل آنکه از آن زمان که خواجه امام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان را برانگیخته و نسبت بخواجه محمد از دیر زبان آورده و در آن ایام ساخت

مدت نه سال بشرکت امیر محمد توکچی بی پروایی بود و در سائر مهمات سلطان دخل نمی نمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر بجهت تعلق نفس خود
و زمام اختیار امور در قبضهٔ اختیار خواجه نظام الملک و خواجه فضل الدین می بود و بدین آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باستراباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر تفقد او
که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبهٔ بلند و منصب ارجمند سرفراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از خیز قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایهٔ سریر جهانبانی بنشسته بود
خواجه نظام الملک و خواجه فضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کسی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه می بایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد بنزد
پادشاه موید نیز آمده عرضه داشت کرد که حضرت اعلی را گرده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای کلی از منوال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار
تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان متنبه شده همگی همت بتربیت مهر سپهر مکرمت مقصور گردانیده روز دیگر قاسم قابلبیش را بخلعت گرانمایه آراسته داد و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد هم امراء و وزراء و صدور و انجلیان دفتریان در همه مهمات سلطان مشتهر سرانجام مهم آن امور
دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه الاتراد امرا متن السلطنة و معتمد الملک لیسعد مهم خواجه مجد الدین محمد در یک خط از پرتو انوار عاطفت خاقانی تنبیه حضرت از
حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و خواجه زبان حال بادای مضمون آنحال بگشاد ۵ شب بلدای مرشد شرر صبح پدید ۵ یافت قفل غم از قاتح فتح کلید ۵ دل اگر خار غمت دید ضرا
گر گلستان وفا باز گل بخت بچید ۵ و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاهجان بپایان رسانیده مانند آفتاب بآن سیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنة هراة خرامید و آن اثنا خواجه فضل الدین محمود جوزانی
دانست که مقرب خواجه مجد الدین محمد و صدر انتظام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلصی خود تدبیری اندیشیده با آنجناب گفت که اگر مصلحت باشد بنده بلکار استراباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفرد
گردانم و تجاریای امراء دیوانی را بحصول اسلام خواجه مجد الدین محمد نیابت ملاحظه آنکه هرگاه خواجه فضل غائب باشد معاملات او بآسان خاطر شان خاقان والا گهر سازد او را اجازت داد خواجه فضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته
باستراباد شتافت و در غیبت آنخواجه بلند مرتبت که کوکبه جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد بدرجهٔ کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا کمر ملازمت آنخواجه عالی سریر بسته بودند و جایگاه مراحم خاقانی محترم
و بیشتر از دست اندازی عمال دیوان نجات یافته در محاد عدالت و نصفت فارغبال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه فضل در امری از امور
پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه دست قدرت او بدان میرسید فرو گذاشت و لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کسی از بابت امرا و وزرا و صدور دیوان اعلی و تجاریای تحویل بآن در خزانهٔ عامره
و اکثر نویسندگان تباه و بنان محتاج گشته کار ایشان بدیجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من از عینی بر سبیل سنوات بستاند و از کمال سیاستش هیچ عمالی زهره نداشت که بمقدار
سر موی آزاری بیازاری رساند ۵ پاس عدلش رسد تا حدی ۵ که بروی درشت هیچ عوان ۵ خورده از دست کس نیارد برد ۵ مگر از دست زرگران سوهان ۵ و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت
فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی میگماشت بعد از آن تا نزدیک نیمشب با طائفه از فاضل روزگار و علمای عالیمقدار صحبت میداشت و در مجلس و سخنان نمکین آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس در بیان
بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دلخانهٔ خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمه گوناگون و فاکهه مما تخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنة با وجود
این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود و در امور ارکان دولت را همواره بکلمات نامربوط بی سر و پا میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر
با ملکیان و دفتریان آستان خلافت آشیان میرسید و این مضمون کلام سحرنمایان دولت کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس هیچ بسته عدوی
نمیشود و بنا بر علی هذا اکثر امرا و عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سی سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقد و معاتب شده از خراسان
فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة و التائید **ذکر بر یاض جنان خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان** والدهٔ بدیع الزمان میرزا یکی از سلطان بیگم بنت میرزا اسپر بلکه تندخوی و درشت گوی بود بواسطهٔ علو نسب خود را بر سائر زوجات عمارت خاقانی
بلند میخواست و هر گاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت با خاقان والا مرتبت بجای آورد و چون
اسیفی از حد اعتدال تجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر تا قاتش در گذشت بنا بر علی هذا آن ملکهٔ حشمت اتمام در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائه
مریض شده بر یاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا و ملکه جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشیده جنازهٔ رحمت اندوزش را بعظمتی هر چه تمام تر برداشتند و در گنبد مدرسهٔ
که بنا کرده گلزار تنش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیدند و با طعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان
محمد کردنست که داروغهٔ دکو توان قلعهٔ اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامهٔ برایا بر نهج رافت و نصفت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات مطرح مدفون گشت دعائی
که بر سر آن مزار فیض آثار و اتباع بست ساخته و پرداخته پهلوانست **ذکر بیرون رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استراباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان بابرین و داد و استغاثه نمودن امارت آن سرزمین** چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استراباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر

در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانیده خواجه مجدالدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب او خاطر نشان خاقان منصور گردیده بود فرامین مطاعه در باب طلبش بدار الفتح استرآباد روانه گردانید
و خواجه فضل دانست که اگر بپایه سریر اعلی معاودت ننماید نایره غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجدالدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و
اندیشه بنابر استصواب امیر نظام الدین علی شیر متوجه عراق و آذربایجان شده پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته و شمول انعام و احسان بیکران گردیده امارت قافله
حاج برای صوب بخارا عوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت اما نظام الدین علی شیر
چون مدت یکسال در خطه جان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان دادگر مستدعی ضمیرش شده بود بعد از استماع امر بدار الدین دار استرآباد قائم مقام گذاشته بدار السلطنه
هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش از این آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این
ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چند روز حضرت مقرب سلطانی از خدمت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانید و در آن اثنا امیر حیدر راجه عوض بعضی از مهمات بپایه سریر
سپهر احتشام رسالت داشت و چون میر حیدر را از جنون بهره تمام بود در وقتی که کیفیت شراب ایشان را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب حضرت سلطان چنان شنود که از ملازمان آستان خلافت آشیان
کاهلی بکار دل را تطبیع نموده اند که دعای مسموم بخورد داده بهلاکت رسانند و بدین جرم و جهی عظیم داده بقلم تدبیر اندیشه مخالفت بر ضمیر منیر نگارند خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی بعنان برق و باد استرآباد
فرستاد و نشان همایون در باب استقامت امیر علی شیر ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد کرد که این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور نموده و آنچه در آن باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون
آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت للسلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از آن قضیه اصلا خبری نداشت و احترام بارگاه عالم پناه بسته
ده دوازده روز از استرآباد بهرات شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت حاصل کرده بواسطه عرضه داشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع
سخنی بگوش من نرسیده بنابر این امیر حیدر را خاذل و مقید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال درگذرانید خاقان منصور ملاحظه
رضای خاطر امیر ستوده آثار فرموده آن ملتمس را مقرون گردانیده مقرب السلطانی به فراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نموده و بواسطه ترک ایالت منصب وزیر بزرگ بر جاه و منزلت
و تعظیم و حشمت افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور و مقرب منشور القاب جناب حضرت آب سعالی ایاب زبده ارباب دین و دولت و قدوه اصحاب ملک و ملت مؤسس الخیرات موفق المرات
رکن السلطنة و اعتماد الملک الدولة الخاقانی مقرب الحضرة السلطانی نظام الحقیقة والدین میرزا علی شیر غفر الله له توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود و بار دیگر امیر معزول
جهت ایالت آن مملکت نامزد شد ذکر خواستگاری نمودن مخدره پرده عصمت بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید از برای اختر برج شهریاری شاهزاده محمد معصوم بسمع جاه و جلال
رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید پس پرده عصمت مخدره داد که مهر از دیدار عاقل آفتاب کردارش بچشم گردیده و از شرم خیال فیض آثارش مه منیر نقاب سحاب بر آورد کشیده
سرو بهی از رشک قامت دلکشش خرامش پای در گل و شقایق تمکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل سنبل دو چشمش دلها هوی مردم شکار بر دو دوار در فتنه روزگار و زمین سیاهی گیسوی عنبر بو
و آرامگاه آفتاب دو شب بر شب شده در جبین آن نشسته زره و دهانش بر آن رشته بسته گره و خاطر همایون مائل بآن شد که آن پریچهره را بحباله نکاح ازدواج شاهزاده معصوم بسازد بواسطه آن دولت میرزا الغ بیگ را
مفتخر و مباهی گرانید بنابر آن قاصدان سخنگزار با تحف و هدایای فراوان جهت تثبیت آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستادند و ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن بادشاه عالیجاه دریافته بعبارت
لایق ادای رسالت نموده و بر طبق مدعای سلطنت [illegible] بنابر ایالت ری اوج خلافت و کشورستانی عرصه کامرانی و سودمندی میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعرض جناب مقرون گردانید و میرزا محمد علیا باشارت علیه مبذول
داشته در باره ایلچیان [illegible] رسانیده در اوائل سنه خمس و تسعین و ثمانمائة محفه زرنگار آن مخدره عفت شعار بحضیرتی که دیده گردون سپهر نظاره آن حیران مانده و غنچه که بر جلوه دست ضمیر جنت
فرح صاحب عین الکمال آیت [illegible] بزیان رانده بجانب خراسان روان کرد و چون خبر قرب وصول آن دختر فرخنده بدار السلطنه هرات رسید خاقان والاگهر جهت ترتیب بزمی بآئین بستن شهر کوچه و بازار فرمود
امرا و ارکان دولت بسر انجام اسباب جشن و سور و ضروریات ایام نشاط مشغول شدند و در باغ جهان آرای براق انگار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی گشودند ارباب صنایع و اصناف
بدایع بظهور آورده از بلاد ایران تا باغ جهان آرای که چهار بازار را آئین بستند و چهار طاقها بر افراخته تمامی جداران و دکاکین را بدیبای چین و مخمل و اطلس خطائی و پارچه زربفت زنگ بیاراستند و انواع
[illegible] استقبال شتافته [illegible] ماه الاول [illegible] شهر شهریاری ملاقات نموده رجا بنین شرائط کشیدن پیشکش و نثار تقدیم رسانیدند و آنقدر زر و گوهر نثار کردند که قافله از مر
[illegible] بخشنده کارساز [illegible] تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف خیمه‌های خوش آواز و سازند
[illegible] و در هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثاری عماری زهره و چنانداری سفر مودند و بدین
ترتیب آئین بلوغ ابلغ جهان آرای رسانیده نقبا و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین با یکدیگر عقد بستند چون مشاطه تقدیر چهره زرد روزی از

عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجله نیلوفری آغاز دلبری کرده مقارنه سعدین با نحوست میسر پذیرفت شاهزاده محمد معصوم منجلو شاهزاده خاص خرامید و آن تهیگر زهره جبین در کشیده کام آرزو
حاصل گردانیده روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانه زرنگار آفتاب را بر فضای بزمگاه سپهر انتشار داده از فروغ طلعت خورشید عرصه ربع مسکون را منور و مزین ساختند روز دیگر بزمگاه سپهر گشت
روشن از نور طلعت همایون خاقان منصور و خرگاه سپهر اشتباه در روی خانه بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آیین آرایش یافت و فروغ جام مهتاب
ارغوانی و شعشعه طلهای راح ریحانی بر صفوت خرسا رنگان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل انور و صفا بخشید و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید
چو گلگون گشت از وی روی ساقی نماند از هوش مستان هیچ باقی مغنی از نوای روح پرور بر قص و رد گردون مدور و مطربان خاتم چرب سخن و خان سالاران شیرین زبان غذای لذیذ
و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصله گنجد افزون و آنچه با حاطه دایره احتمال در آید بیرون از فاکهه ماتجیزون و لحم طیر ماتشتهون میکشیدند و قاقا جوع از معده خاص و عام آنام بر وجهی که رجوع ممکن نبود
میگریختند ز طبع خود نی باهر بر خواهی از مرغ آورده حاضر تا بجای و در بزم منع چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دست کامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود
چون از آن کار طالعت دست داد بطی سماط و مناهی و ملاهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی گشوده **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت**
نمودن سپهر آیین بجهة خواجه فخر الملة والدین سابقا خاطر واسطه زاد تقریر آن زبان گشاد که چون امیر علی شیر از ولایت استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول
که در جرجان بامر فرمانی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه حکم همایون صادر شد که جناب عالی با پایه سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب حسب مثال لازم الامتثال از استعلمه
هرات رسید بنا بر سعایت بعضی از اهل شر اطراف قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید و آن گاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباس و امیر سلطان احمد جوکانجی و امیر درویش محمد بیوجی با استرآباد شتابند
ضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و دوکلای آنجناب را مقید سازند و امری عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آنهم با ایشان موافقت کرد آخر الامر بواسطه تخییلات نفسانی و تسویلات شیطانی
عصیان و نافرمانی پیشانی بسته بخواجه شمس الدین بکی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتار از زندگی بند نجات داده بدست بیسر می ابواب فتنه و فساد بر گشاد و مالیجات سیادت مآب
نقیبت نقابت سید کمال الدین امیر که بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و بگذاردن حج اسلام فائض شده بنهاد و چهار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد
که صاحب دیوان امیر نظام الدین علی شیر بود و در آن اوان بضبط سرکار خاصه شریفه آن جناب اشتغال داشت از غضب سید کمال الدین بابته الم جاه ساخت امیر محمد امین رفتند چون این حال مشاهده نمودند از الفتح استرآباد
متوجه عراق گشته کیفیت حال عرضه داشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استرآباد را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بمقصود
آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت در سنه ست و تسعین ثمانمائه سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از آن که امیر مغول
چند ماه در ظل تربیت میرزا یعقوب بسر برد در روزی که شاهزاده را با بعضی از امرای دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمنافقان پیوندد و اما در وقت تسویه
صفوف و خاصت کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که از ثقات و فاقات همات میرزا یعقوب بود بکیفیت عزیمت او را مطلع نموده در ساعت آن نمک حرام را بیش
طلبیده بقرب عنقش فرماند و خنجر گرمک سر افکنده **گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را** [illegible] گفت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار نشسته
مهمات ملک و مال می پرداخت اگرچه خواجه نظام الملک چند گاه در مشاهده نقش و نگار بیگذرانید [illegible] خاقان منصور [illegible]
بنا بر التفات و عنایت آن صدر را بخدمت سلطنت و حشمت نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر تدبیر خواجه نظام الملک [illegible]
مقام قبول قال آمده و عالم اشفاق پادشاه مرحمت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و [illegible] گشت و محصلان بهم صولت انجاعت [illegible] تعذیب کشیده [illegible]
اهانت کردند و چهار سوی بلاد هرات تقید کردند و چون ایلچی اقرار خواجه آصف شعار از مدعا عدول در گذشت و تمامی جهات و مستلزمات اتباع او تنها و جهات و [illegible] گشت خواجه مجد الدین [illegible] کرده
[illegible] از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند [illegible] نازه رشک و حسد [illegible] امرا و اکابر دولت آغاز تشدد کرده با هر اتفاق
نموده و خواجه مجد الدین را بخطاب ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین [illegible] آیند و این حدیث [illegible]
سلطنت سلطانی بلند و محتمل است که نوئینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند [illegible]
دیگر تر ابر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام نقض و فصل در رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضه درایت تو می نهم [illegible] آنکه [illegible] عهد و پیمان در میان آری که [illegible] مخالفت و عصیان [illegible]
خدمت [illegible] ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک اسفزاری [illegible] خواجه مجد الدین [illegible] کرده و [illegible]
تقسیم مشکر ساخته [illegible] مهام وزارت آورده [illegible] ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین [illegible] علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه [illegible] امیر نظام الدین علی شیر
طریق خلافت و عناد سلوک [illegible] بجمال [illegible] شرف همایون زبان بنیش گشاده محاسن افعال ملازمان امیر صافی ضمیر [illegible]

پادشاهی بنگاه دخیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود بنا بر علی هذا حضرت اعلی صلاح مملکت دران دانست که خواجه مجد الدین محمد چندگاهی در میان سرکار سلطنت
دخل نماید و پیش از آنکه مهم بخطر انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک مال استغنا نماید و مهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آنخواجه سرفراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید بعد از روز عزل
و بندگی انعام نمود و لباس قناعت و غیره پوشانیده خرجه نظام الملک باستقلال در سر انجام امور ملک و ملل دخل کرده خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد گفتار در سرکشی کردن
امیر درویش علی برادر امیر کبیر نظام الدین علی شیر در قبة الاسلام بلخ و رفتن خاقان بدانصوب چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات و مرات اتفاقات استماع نمود که اعتماد و اختیار
خواجه مجد الدین محمد بر تمامی سیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی شیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر مهمی مقرب حضرت که دخل میکند او جانب قبض گرفته ابواب عناد میکشاید و میگوید که اگر چندگاه حال
بر همین منوال شد شاید که غرض خدام امیر علی شیر بقلب بی سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بر آن قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عز و جاه لطری حمایت
پناه کوتاه نگرداند مهم سخن بسوک طریق خلاف خواهد بود آنگاه در باب اخراج ابراهیم حسین میرزا که در اولاد بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کنند و فتاوی در باب طیب شاهزاده در قلم آورده مان مهر
بلخ ساخت و نزد آنحضرت فرستاد میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از کمین غنیمت خاقانی صدور یافته بنا بر آن عنان توجه بطرف دار السلطنه هرات تافت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر درویش
رسل و رسائل آغاز آمد و شد کرد چون ابراهیم حسین میرزا بهرات رسید و کیفیت حال و غدر امیر درویش علی و آنچه گذشته بود خاطر نشان خاقان منصور ساخت و عرض داشت که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود
میرزا الطبه موافقت استحکام یابد مهم بخواهش فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام به یراق سفر فراهم آورده لشکر اشتغال نمایند در آن اثنا روزی از مقرب خلاف امیر درویش علی چون حال
در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بزبان اهمام بیان گذرانید که عجب حالتی است که با وجود اینهمه حقوق تربیت و عنایت که ما را در حق درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت سلوک داشته
دامنه سرکشی دراز و چون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علی شیر نیست خاقان منصور از مقرب حضرت نیز دران مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت و دران اثنا
بپایه سریر اعلی سیده گفت و شنود اسلوم نموده بغایت متاثر و متحیر گردید و مقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد دهاکه بفطرت گیاسنگ فهم و فراست بی نظیر روزگار بود و پیوسته بر صدق کلمات مترادف میرزا مطالبات
فرح انگیز رنگ حلال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت شما بجهت بی ادبی این غلام کستاخ بدار انعقاد الزام نجاطر راه ندهید من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال ورا با سلاسل و اغلال بخدمت
سریر سلطان خاقان منصور آورم شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را اجازت سلطنت بلخ فرمود او هماندم زیر جناح استعجال متوجه طاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات
بر انصوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ بمرغاب شتافته از آنجا متوجه تخت خاقان شد و خواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را بر اندیشه کرده بود ملاقات نموده از خاصیت کفران نعمت تحریک فرمود
بعنایات خاقانی امیدوار گردید و آنجناب را از اظهار خلاف ملت بی نهایت دست داده در محبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب نصرت مآل روان گشت و چون بسر چهار فرسخی اردوی همایون رسید خواجه
دهار روز دیگر در تخت خاقان رفته امیر درویش علی را بارگاه همایون در آورد تا شرف تقبیل انامل نهایت ریاضت و معاهده معهود در سلک انتظام منتظم شد و چون دو سه روزی ملازمت نمود و بنا
انفعال داشت بزلال مراحم بادشاهانه فرو نشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی داشته در بزم عیش و نشاط نشسته همت بر استیفاء لذات گماشت و امیر درویش علی از اسباب تجمل
تکلف آنقدر حاضر گردانید که دیده بندگان از نظاره آن خیره گردید و از اطعمه و اشربه و فاکهه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون در آن مجلس چندان بود که کیفیت و کمیت آنرا شرح توان نمود و جناب ملک در آن مجلس
نقود و ما شد در نیز نظر در آورده تمامی خیمه خرگاه و قبه دیبا و بارگاه و اسباب مجلس با فرشهای ابریشمین و دیبای چینی زرین و سیمین چنین کرد و ترفیه این نیکو خدمتی موضع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت بآنجناب لوازم
التفات و عنایت بجای آورد آنگاه خاقان جم جاه کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت و بعد از وصول چهار باغ امیر مبدا ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم همایون مزید حضرت و نضارت یافت و قرمستان قشلاق
در آنمکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاده لاجرم الجیان قرسیر جبه اجتماع لشکرها بجانب امیر ذوالنون ارغون و سالکرای ولایت روان گشتند و بلدگی زمانی سپاه
بسیار و بعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند سپه شد بدرگاه خود انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ زن گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان تسخیر ملک
سلطان محمود و از آنجا مراجعت بصوب قندز نمودن در اول فصل بهار که سپاه رجیع از بهار روی بطرف بساتین و کنار جویبارها و دمبل بی تجمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت
نیکبختی بباد فنا داد خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرمود و امیر نظام الدین علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و هیبت ناظور در منزل بابا شاه موضع فرمود و بعرض سپاه
نظر دستگاه مشغول گردیده در آنروز بنا بر افساد امیر علی درویش و اغوای خدم خاقان منصور و اصوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ باز گردانید تا در قلعه آن بلده مقید بدانگاه رایت نصرت پناه عازم
گشت و غبار مراکب تیز روان از ایوان فلک گذشت و چون سلطان محمود میرزا بر معنی وقوف یافت با لشکر بیقیاس گذار جوشن دار از حصار شادمان بیرون آمده بجمال جنگ بنا نهاد
از قندز پیش خواهد بود برادرش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصه بنگ از فرزند خسرو جمشید فر بنگ شکوه افزای سپهر فروز
بلاش فوجی از جنود بلخ را قبال از آب گذشته و تا دخش عنان یکران باز نکشیدند و اهل سلطان اشجار اتلاع گردانیده سالاران باز گردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب جیحون بعبور نموده بصوب سمرقند
فرموده قدم در میدان تقدیر مقتضی نهد حسام خون آشام زبان کشیده الحمی دولت قاهره از جام انتقام جرعه دهد چون آنحضرت بسبب صاحب نظر و جمع الخاص حال سوای نه هشت امیر ولی در قلعه قندز خلاف و عناد را فرستاده

بدرقه بلاس مانع منفعت همایون شد و گفت دشمن بسیار در عقب جمعی گذاشتن از رعایت طریقه خردمندی بیرون است خسرو شاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذاری آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت
عساکر نصرت مآثر را عبور مانع خواهد آمد بنابر آن خاقان منصور در باب ایضای آن غایت تردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز از اتفاق افتاد
بدین تفصیل آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف مین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود بعد از هفت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیر جنگ بآن بلده رسید از غایت تهور و پیش از آنکه
همه سپاه هزاره نوکر بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اشر رو بانگ نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر علی با مقصد مردی مسلح سر راه آنجناب بگرفت امیر ذوالنون بعد از وصول
بدان جا از کثرت عدو دشمن نیندیشید و مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی از دوستخواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمیباید نهاد و این سخن بجائی نرسیده
آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز بنیام انتقام آخته بر قلب لشکر علی تاخت در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر ستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز
آنجمع را در میان گرفتند و هر یک بر سرش زد و چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سائر قندزیان هجوم نموده اولاد دستگیر کردند و امیر علی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید
و جراحات طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون آنجمع بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف علی بر آن قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسرو شاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود
لاجرم اردوی گیهان پوی از اوشک کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب نیلی سفرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل
سر کوبها نهادند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم فروز بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق میکشید تا وقتیکه سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک
بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم شمشیر بر زیر بیرق و باره از سر جان که متاعیست بس گران بر نجواستند و ترک و ترک بر تارک سرکشان میزدند و پیکان خاکگر از شعلات جانسوز در فضای هوا می افروخت
غوغای کلان رعد صدای ترک بگوش هوش پردلان میرساند و تیر بران مانند خون شیران سریان کرده جان از آتش تن سر میکشید ۵ ز باریدن تیر همچون تگرگ ۵ بهر گوشه بر خواست فریاد مرگ ۵ ز غریدن
کوس خیلی و داغ ۵ بهان گشت از دیده روی فراغ ۵ و چون سلطان محمود میرزا از صحبت خاقان منصور از آن رشک معلوم نموده و قصد محاصره و محاربه قندز را شنوده دو هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آنجناب نامزد کرده
سرداری آن سپاه بمحمد ایلچی بوغا که از سائر امرا حصار بزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرموده که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا شکفته آنخدمت شده
و غایت سرعت قدم در راه نهاده و از سر عبر شبهوار از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان سوکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود
آمده بودند و خیمها را طناب طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بعسکر فیروزی اثر درآید خیال آنکه هرگاه سوزن انداز دشاید جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه
در اردو و قوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز سوزن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تو بیهان جار بامراء و بهادران رسانید تا که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان سعادتمندان توجه نمایند
و چون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بران غوغا مترتب نمیشود دم درکشید و عنان او با بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را جمع ساخته نظر التفات بجانب ابو الحسن میرزا
انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسپ کوه پیکر همایون نوید سرفرازی گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا هفت فرسخ بتازند و ابو الحسن میرزا بموجب فرموده روی براه آورده پادشاه
عالیجاه متعاقب سپاه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابو الحسن میرزا در کنار آب مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران سوکب عالی بباد حمله آتش قتال التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در خود نیافته
تنها عنان بلوای فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای جیحون بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا از شصت قضا کشاده دوق حیات او را غرق بحر فنا گردانید و بسیم
فتح و نصرت عنایت ایزد تعالی بر پرچم علم ابو الحسن میرزا درزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب هشتاد نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قاد اندازان دو دلاوران روی بعالم عقبی نهادند و بسیاری
بجیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و رنگ یاسمن از بسیاری جثه اثر و زخم کشتگان سمت سواد پذیرفت و شاهزاده مظفر لوا از حسن زنده گانی دشمنان را بآتش قهر سوخته و خسار همایون با لوای فتح
و فیروزی افروخته بمعسکر همایون معاودت نمود و خاقان منصور متبع و مسرور گشته ابواب طلعت و شفقت بر روی روزگار شاهزاده پیش از پیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا را در بخه قندز اسیر
و دستگیر شده بود تخشیده بکنار آب نیلی کوچ فرموده در چهار باغ خسرو شاه که بیرون قندز است نزول گزیده گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد پادشاه سعادت انتما
بتحقیق پیوستند که در منازعت خاقان منصور غیر فرار فایده متصور نیست ۵ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ۵ ساعد سیمین خود را رنجه کرد ۵ و امیر بزرگ را که از آن زمان از سلک امرای خاقان بمزید جاه و جلال افزوده
حشمت و اقبال انتقاد داشت نزد خاقان منصور فرستاده و آن بزرگ ملک دولت بعنوان ایلچی بدرگاه همایون و آن طائفه سن السوسنین افتقار افاضل ابنها عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریف
را معزز و محترم داشت و احباب تیموری را بانتساب شرط رسالت باز رسانید و در باب تمهید بساط مصالحه بدرائع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنا بر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت و قدسیان را بسمع
قبول اصغا فرمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند و عجالة الوقت
امرا مقدار آنچه دست ایشان بدان رسید بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه سوکب گردون مراتب
روی بمستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت ممالک محروسه شادمان و بلخان و بدخشان و قندز را بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این معنی بسمع سلطان محمود گذارند و چون این معنی بسمع سلطان محمود گذارند امیر خسرو شاه

شاه رسید لفظه که بس نشاط بشارت گاه نامید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده قلع و قمع نمودند و مراسم اعتذار و استغفار بتقدیم رسانیده پیشکشهای لائق و منوقات رائق ترتیب ساختند و مسعود جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسرو شاه بود بدرگاه خاقان والا جناب فرستاد آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود بر سرش فرمود آنجناب بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان بنیاز بشفاعت امیری قندز بگشود و متمسک بدامن استدعا افتاده امیر محمد باقی از اضلال قربا شرمنده و از انفعال پیشانی افکنده غزلسبا طوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو پورش پذیر خلعت عفو و امان در قامت قابلیت امیر محمد باقی پوشانیده جمعی امیر ولی خلعت طلا دوزی فرستاد و امیر باقی را به جامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده خدمت مراجعت ارزانی داشت همدران ایام امیر بزرگ یزدی با انعام اسب و زر و نفائس تبرکات دیگر متفقد و مباهی و مفتخر الایام روی باردوی میرزا سلطان محمد آورد بنا بر آنکه در باب صلح سعی جمیله تقدیم رسانیده بود آن پادشاه علیجاه نیز جناب سیادت پناه را استمالت انعام و احسان بیکران کرد چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از مهمات و امور فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار از مضیق آمد بر مرزده امرا و لشکریان تمام صحرای قلم و دم و سباع را احاطه نمودند بحرکه رانده چند روز جانوران شکاری راندند در منزل بابا شاه موجه که بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو نخچیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام بر حسب اشارت خاقان گردون غلام نوبت در آنکار فرموده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سایر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور به قبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدرویج کامگاری حیدر میرزا ارزانی داشت و امیر سیاز الدین محمد ولی بیگ را جهة تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته انگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود و بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی خیل ملال بر رخساره اقبال خاقان بهلال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه باغ عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و روح شریف شاهزاده را بطعام و ختمات کلام علام شادمان ساختند و سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والده خود در حیات است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر میرسد

ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در انتظام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن

چون بسبب اتفاق امرا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل و از سور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب شریف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زد دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ملک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و اتکیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش بجای آوردند و زر و نقد تحت امر و نهیش بسر برده و منشیان در روا مین سلطانه تفتیش را امین الدولة القاهره قلمی میکردند و بی مشایعهٔ تکلف خواجه نظام الملک صفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد هرگز حاجب و دربان بر در خانهٔ خود نمیگذاشت و هر کس را هر وقت پیش می آمد بر گاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و احفاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک و جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و بنهایت جودت ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاهگری گوی سابقت از اشال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک اتکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجات فرق انام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنابر آزاری که از خواجه مجد الدین محمد در خاطر داشتند دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایهٔ سریر اعلی گاهی زبان بمعتبش میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت مقابح باز مینمودند و کمال تمول او را شرح میدادند و بحکم من تسمع یخل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالیمکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده منتهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آنصاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمودند و آنجناب متوهم شده در گوشهٔ اختفا منزل گزیده و بعد از آن مایچه علم ستارهٔ چشم از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر بر افراخته خواجه مجد الدین محمد خفیه بالمرای برلاس شجاع الدین محمد بر بندق و سیاز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و بر لسان در مقام معاونت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک از میمنی وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون بنگاشت که در یورش قندز امیر محمد بر بندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلال میانهٔ قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را بسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند حال آنکه خاقان منصور از امیر بر بندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیهٔ مذکور ضمیر رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود مخمر گردانیده و با وجود این دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دور اندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر با لمبارهٔ عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر فایز نگشته به جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود خاقان منصور زبان قبول کشاده جنابش بوی آنچه گفته بودند بخواجه مجد الدین محمد

پیغام فرمود و خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختیار باغ جهان آرای تشریف برد و بوسیله اطرای برلاس بسلام بر سر فرازیده بیست هزار دینار کسکی پیشکش کرده بنوازش مخصوص گردانید در مجلس
اول سعود فراج شهریار بر انسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته
اول سعود فراج شهریار بر انسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما تن بتقدیر ملک قدیر نهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته
در آخر ذی حجه که حضرت خاقانی در چمن کوشک کرد حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود و امرای عظام را بمواخذه
مصادره ایشان امر فرمود امیر محمد علی آنکه بمصلی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده
در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر بر تو عنایت خاقان منصور بر دولت اختصاص یافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند
بعد از آن خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه روزی و افسر فیروزی سرفراز گردانید بدستور پیشینه منصب امیر الامرائی اضافت کرده در باره آن امیر عالی گهر
لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانه محمد علی آنکه در بند بود خاقان منصور بر پیشش او رفته فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر نیاز الدین عبد الخالق قیر و شاه و امیر
فارسی برلاس و امیر سیاز الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سائر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و ندیمان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه مجد الدین محمد
را با بندگان حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس با غوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معاصی خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بی قوی و املای فصیح تمامی سخنان
بد اندیشان را جوابهای نیک گفت و هر چند اصلا سعی نمودند یکی تیار و یک سن باز بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر آبادی را که عمله و ساقط بود و اغوا نمود که در پهلوی خواجه
مجد الدین محمد نشست و آنجناب بوی بلطف آورده گفت کسی را معارض من مسازید که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است
زیرا که من حر الاصل و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این شنیع شنیع بر خود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده و گفت با آنچه معای سماعت
اعتراف نمودم که از معارضه محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نیک واقع نشده و گناه خود را قرار دادم و امیر محمد علی تو مخلصی او را
بمحلش باز برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایه سریر اعلی شتافت قید و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تملکات آنخواجه جمیده صفات
بر دارند و نواب و خواص او را در شکنجه تعذیب کشیده آنقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اجناس نفیسه و باز هرای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و دکلیهای ابریشمین و جامهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچکس نگذشته
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانیدند که ما الاعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحف نفیسه بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر آشتی
نداشته خواجه نظام الملک چون بخبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده ایم اینمقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند در نزد او اشیاء ما در ظاهر
شود خاقان منصور بسخت باین امر مهد استان نشد آخر الامر بر طریق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جرم دانند که هر کس در قطع رشته حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته
خواهد شد خواجه نظام الملک و سائر دشمنان خواجه مجد الدین از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید لاجرم حیله اندیشیدند که او را در خراسان مجال نماند
واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی سعد به از وی حاصل نمیشود کس نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عرض چند ماه مبلغ کذا
اعلی فرد آوری ما را مطلق الفنان میانیم آنگاه در باب سرانجام آنوجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی تقدیم رسانید و از
بینجات یافتن ما هم در آنهفته نظام الملک جهة تقبل این تحصیلات نوشته در وجه جمعی از غلطای ترک شاگرد پیشه تنخواه نمود خاقان که سرانجام آنوجه مقدور خواجه نبود مهم بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در لوشنجی
گشت و ایراق رفتن حجاز کرده مصحوب طائفه از مردم ترک همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون
بتوکل سید فی ذی القعده سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فائض شده قرین صحت و عافیت بمهمات رسیده و نوبت دیگر
بر سند عزت و امارت تکیه زد و چنانچه قرم قلم مجمله تسطیر خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نخاوت یافتن خواجه فخر الدین احمد بیکی از جلیس

چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هر چه تمامتر باستراباد شتافته در آن وقت
صفت ارتفاع بذیرفت حکام ممالک مازندران باستمداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده که بسلوک طریق اطاعت
و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بسط بساط نصفت و بهجت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدستور سابق ابواب انعام و احسان بر روی رعایا
بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را بمرتبه سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین
محمد امین بن خواجه سعد الدین شیرازی سپرد و هم صدارت و پیشوائی ارباب علم بدستور معهود بسید نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوند شاه مفوض گشت و چون سال حج حرم جامه و دستور تسلیم
تحریر نموده یا مرد بسیاری از امرا ترکمان اتجا بخراسان آورده عزم شورش از ایران بکوران در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بسیر تحریر امرای آذربایجان شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت کرد

از استرآباد بری شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد بمجرد ارجوع استماع نمود بجانب دارالملک جرجان شتافت از جمله عظام موکب در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معلی دستگاه
خواجه فخرالدین احمد نیکی از جمله قلعه اعتمادالدین نجات یافته بوطن مألوف شتافته بود و برادرانش خواجه شمس الدین محمد از فرمان مدد یافت که مأخذ گشتند و شربت شهادت چشیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان
دو خواجه عالیشان بر قاهیت و جمعیت بدلبسته بودند و سلک جمعیت متوطنان آن ولایت بسمت اختلال پذیرفت و دلدار شد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی سعادت دستگاهی و سرالدین محمد را خواجه سیف الدین
محمد مظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت مظفر حسین میرزا گشت و سلک اطرافش انتظام یافت و در اندک مدت و زمانی شاسته خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب ایالت مآبی پیوسته
میرزا بدیع الزمان را بدآموزی کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت مینماید و ترتیب لات و زم و پیکار پرداخته و ایجاد فتنه بر روی اهالی دیار خراسان کشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان
صادر گشت که امیر محمد امین را بسند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یکدو روز اهمال نموده آخر الامر بموجب صواب دید مرد از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق فراز الشان نبود بگرفتن جناب ایالت مآبی
فرمان فرموده حسین قلی جناب کش بموجب فرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را بصوب خود گردانید و متوجه دارالسلطنه هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان شاه حسین قلی خان
فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در رکاب میرزا حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را تقدیم رسانید نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک
نظم کشیده ه ظالمی را کشته سوی شهر آوردند سر × آنچه آوردند قتلش را همان تاریخ بود × و چون خبر قتل امیر محمد امین سید خواجه شمس الدین محمد بنابر و فواتحادی که نسبت بجناب ایالت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت
ملکه نهضت بصوب قندهار افراشت و دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسبب حیث الاستقلال صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مغوض گشت و مقارن این احوال ایلچی همایون فال خاقان بهمال بجانب
حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب شد بقضل الله تعالی منه گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب
بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان ه درین نوبت که صورت بر بستی × زند هر کس نوبت کوس هستی × زمستان از چمن خیمه بر بندد × زتاثیر بهاران گل بخندد دگر از گردش گردون نگردد نو خورم کم × نگیرد
رونق بازار انجم × مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود و در غره ذی القعده سنه ۹۹۰ از دار غرور بسرای راحت دار انتقال کرد و میرزا
سلطان محمود از حصار عالم نهضت افراخته سمرقند را بخیر تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمائه از بادشاه عالیجاه سر در گذشت و پسر ستیزش با بسنغر میرزا در سمرقند بادشاه فرمان فرما گشت و باد خود نیز سلطانی
داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید بسبب آنکه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود و سببی بود دیده شاهزاده رسید و پسر بزرگتر میرزا سلطانقلی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود و چون
بر فوت آنحضرت و قوفیافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر مزید ارغون انتظام داشت و بیمن تربیت سلطان محمود
میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از سرادقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندهار و بقلان اعلام بالا بالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا
مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری ابطال رجال افزونی اسباب حشمت استقلال لعزم گرفت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده و نخوت و جبروت و عظمت و بلد بر رعوت او از حد
بیرون بود چون ایلچی دارالسلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر ولایت شد و پس از اجتماع سپاهی که کثرت تلاوت اوراق اشجار زیاده بودند و در صولت با شیران و پیلان دعوی مقاومت میزدند بتاریخ
اوائل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سرعی همعنان برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب
گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سائر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان
میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن
نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکران بصوب آستانه انعطاف داد و لما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نمود بحدود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا و امیر شاه الدین
محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار تقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه بمنظور الطاف عاطفت خسروانه گردیدند و چند روز آنکه
اسپای یکیگ که در یکفرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی گیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب دمر و بر ولایت بمعنی سنگیزه رفت و در منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسرو شاه لشکر جلادت
اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالیشان
با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توانا را با فوجی از جنود مظفر لواجه دفع شر خسرو شاه بجانب قندهار ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت
حصار شادمان را بحیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را یکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دستبوس والد بزرگوار
استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نوردیده سلطنت و جهان بانی را از فوجی از لشکری ظفر اقتباس و بسیاری از لشکر قیامت هراس کرده جهت مقابله و مقاتله خسرو شاه
بجانب قندهار روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام نمودند لاجرم نایره غضب خاقانی اشتعال یافته
شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بردند و از آنجا سلطان محمود میرزا چون بقرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را بامیر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا سپرده

در بیش ملی ساربان سپرده خود در قفس شهر توقف کرد بنا بر خبر سن و عدم تجربه بدرغایت غفلت میگذرانید خبر رسانی شاهنزاده بعرض خاقان رسید از آنجا بر جناح استعجال بجانب حصار الغیار نمود
پس از قطع منازل و مسافت کوهای جیفیای آفتاب دو ساعت بسر خضر امر تقع گشت هاجه رایت ظفر آب سر النگ خوری که از آنجا تا حصار یکدو فرسخی مسافت بود بصول انداخت
و سلطان مسعود میرزا بخبر شنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف دره دروازه قوت خاقان منصور بر قرار شاهنزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا با جمعی از امرا و بیجیان فوجی از نصرت عساکر شاهنشاهی
تنگاشی شمشیر بازان فرموده شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خود در اول ایشان بود در دره دروازه و بخیدا اول جنود سلطان مسعود رسیده بین الجانبین غبار جنگ و شیون ارتفاع یافت سلطان
محمود و تنی چند حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرده بحسب تقدیر بشمشیر یکی از اعطار پای در آمده بسر پنجه دستگیر شد و متعاقب آن طلیعه شاهزادگان رسیده نخالفان
بقتل و اسری فرار کردند و بوضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بالطائف الحیل بدره دیلی که در بلندی باشد نزل بر ابری نمایند صعود نموده و چون آن کوه بر بسیار بوده از جنبین بلاس سر چیده
بر زیر برف گسترده از آنجانب بیابان شانه عنان عزیمت بشهر یافته بنا بر علیه ابوالحسن میرزا صلاح در بر جهت داشته روز چهارشنبه بیست سوم جمادی الآخر بسای اعلی خیمه گشتند و خاقان منصور و تبعه سلطان محمد میرزا آنحضرت
خود و نوکران بتاع و در پیش نظر شاهی بنظر گرد آمده و همان روز میر عزیز بیگ سلیمان بیگ جیغاتای و جمعی از امرا و ملازمان جهت استمالت سلطان آنحدود و توجه نمود و خاطر در تدبیر کار بطلب بیدریغ تسلی بخشیده و تقویت
و دولت خسروانه امیدوار گردانیده و بر مرتبه علم و ولایت حصار شادمان عنان عزیمت باردوی همایون تافتند و بجانب سده آنتاکره و در ظل لطف جهان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند
و احکام مطاع لازم الاتباع نفاذ انجامید که هیچکس را علی و ادنا سپاه بجم جاه بیک و انبوه بیک که بتعرض و تزاحم هیچ آفریده نگردد اگر خلاف حکم نظم پیوندند در عوض هر شتری سری و بجرم
هر سری سری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه مزبور نصرت نزک النگ خوری کوچ کرده موضع سنجک محل نزول و نصب سراپردهات سلطنت و استقلال شد و همان روز حکم
جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایه علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر سیاز الدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم چغتای و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان
بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب و ظفر حسین میرزا از این طرف توجه قندز را وجه همت سازند و باطفا زایره مخالفت آئین و عناد امیر خسرو شاه پردازند و روز شنبه
بیستم یکی از نوکران ظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضداشت شاهزاده مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جسارت
از قندز بیرون نهاده و خواطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر پناه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انحفاظ بیت شوکت و طریق اهتمام مسلوک دارد چون پرتو شعور
خاقان منصور بر آن صبح اقتدار و فرمان عالی صادر شد که ظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسرو شاه روند و صورت جمعیت او را پریشانی مبدل
گردانند و بیست و هفتم ماه سلطان ابوسعید خان که از اعاظم خوانین و قبایل و اکابر و امرای عمر قرلق است باعتبار دار بدرگاه خاقان عالم اقتدار رسیده بتقبیل انامل فلک سر نصرت فرخنده سلک سایر
شاهزادگان مستظهر گردید و در همین روز ظفر بر لاس طلب امیر شیخ عبدالله که در دیوان امارت میرزا سلطان مسعود میرزا بود بآستان سلطنت آشیان تافت و تحف لائقه پیشکش کرده در ملک قرابخویش انتظام یافت
و در سفر شنبه بیست و نهم موکب همایون آنجا نهضت نموده موضع قباش محل نصب خیام سالکان طریق زهد و پرهیزش گشت و در انتزاع تحقیق انجامید که چون ظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان
میرزا پیوسته خسرو شاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان نوخیستان را تعاقب نموده آن قلعه را امر کرد و در میان گرفتند و بمحاصره و محاربه اشتغال
داشتند و در میان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور ظفر حسین میرزا کوهی اندک نفاوتی واقع است زیرا که چون خسرو شاه بعد از پیوستن ظفر حسین میرزا بسلطان بدیع الزمان میرزا عنان
از معسکر قتال بولوی فرار یافته ظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت نمایند و نخواهد که در حین سواری نقاره زده با برادر کلان اثر الوالب مساوات برکشید چون بر آن شعور
منصور بین مسبوق گردید و هم حصار را بصلح فیصل داده روی بقندز نهاد چنانچه مرقوم قلم حقیقت رقم میگردد من الله الاعانة والمدد **گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان**
بمحاصره حصار شادمان و آن
و در وقات و اوان که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود و لاتق آن سزا و چنان بود که امیر محمد باقی محمود بیرلاس و درویش علی ساربان با تفاق جمع
خود بنا بر مطاوعت حصار گوش کشیده غاشیه متابعت بر دوش گرفته بپایه سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته و سائر بندگان و خواهان انخراط و انتظام یابند و آن جماعت از رعایت
حقوق بندگی و سلطان و امرا و بیجیان و امرای آن سرحد پای در دامن استغنا چیده و پشت پندار بحصانت حصار باز نهاده متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند صباح که شاه شهنشاه قلعه مسخر را خبر رسانید
و شخصی بتشویق بدیع الزمان میرزا بحصار فرستاده و بنا بر آن حصار و نه رنگ زنگار گردون را ساخت خزان آفتاب شعاع و اجب الاتباع نفاذ یافت که از امرای انجم سپاه ظهیر الدین عمر بیگ و محمد علی انکه شاه حسین خاسار
و [illegible] بیگ [illegible] و سلیمان [illegible] و دست محمد یحیی و حمزه قرلق با غلبه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند
و [illegible] و محاربه پردازند الحق آن حصاریست که در رفعت حصانت شبیه قلعه خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصه هیبت ارباب کرم عریض و بنا
[illegible] بیاد [illegible] چندین محل [illegible] خندقش از زمین سنگ + و چندانکه از چیغ تاروی خاک + القصه سپاه نصرت پناه آن قلعه رفعت دستگاه را مرکز اردو میان گفتند
و بلب حصار گیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و جانبین بتاختن تیر و سنگ باز داختن تیر محاصره و محاربه بجا آورده کما نهاشال عدد و عرش مدد آتش در خرمن دلوان انداخت و بغفار

آشیانه کمان پرداز نموده در کاخ دماغ پهلوانان تشمین ساخت چون چند روز حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طائفه کشته گشت کار اهل حصار بانحطاط انجامید قاصدی نزد جناب خاقانی شعار
خواجه حسن علا که از اولاد زبده مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطا بود و چغانیان سپرند هدایت و ارشاد تمکین شب فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت
جرائم ایشان بکشاید و خواجه حسن حسب آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیله صدور عظام بمجلس خاقان گردون احتشام درآمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردید گناهان محصوران را بخشیده
نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بجبن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان فرخناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده انجا زدست نکشت
ایشان بدان میرسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و او بکریاس گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی مفتخر گشت و به پوشیدن خلع فاخره سرافراز شده دست
پادشاهانه سائر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانیده و زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرو نشاند و قواعد صلح و صفا موکد شد خواجه حسن بامضاء الطاف بیدریغ اختصاص
و امیر محمود برلاس حضرت انصراف حاصل کرده مقتضی المرام بر قلعه شتافته معنی اقبال و دین کمند دیده غلغله انداخت که الصلح خیر امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر اثر
مخدره سراپرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد چندی محمد میرزا کرده بود بیراق نموده بدار السلطنه هراة فرستند و میرزا سلطان مسعود را بر سلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث تحریص باشد و از وقایع
که در خلال احوال گذشته بروز نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوبک از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود و انجا بسده سدره انتما کرده شرائط شاهد پیشکش بجا آورده خاقان منصور او را مشمول نظر
لطف و اعتبار ساخته در دیوان بارت بهره داد و مواجب مناسب تعین فرمود و دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میر ملک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که آباء عن جد متصدی منصب صدارت سلاطین
حشمت آئین بود بتاریخ یازدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بر ساحت جنان انتقال نمود خاقان منصور بملاحظه حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد شریفش را بر نهج سنن سلاطین
صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کردند و بعد از سلخ شوال مولانا نظر محمد قبادیانی نعش او را برده در مزار خواجه ابونصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میر قاسم پنجاه و نه سال بود و از یکی از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت
نظم فرموده بیت چو فوت روز برات از جهان داعی عاخوانان ✦ بماند سال وفاتش دعای روز براة

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسرو شاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسرو شاه

چنانچه سابقا نامه سخن آن را در سلک تحریر کشید چون خسرو شاه قوت مقاومت پادشاهزادگان در چنگ خویش ندیده چهار دیوار قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانیده شاهزادگان بعد از
باعساکر نصرت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آسا دادند و شعله گیر و دار بقلعه سپهر دوار رسانیده دست باندختن ناوک و گلوله گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه دست تعدی
نمودند لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدره مرادگان عزیمت بدان صوب نمودند و هوای قبادیان از غبار موکب نصرت نشان عطر فشان گشته مرکب جلال دعا بترتیب جسر بسته شده
نواحی کشتیهای گذرهای آب امویه جمع گردانیده بخاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده و معبری که بالای آب و باج بود آغاز بستن پل کردند و در آن اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند
بشدت هر چه تمامتر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها را در هم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر این همان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها
که در دست بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کرتی دیگر از جزیره تا آن لب جسر بندند و بعد از جست و جوی و تگ و پوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور بلشکر پناه
از آب عبور نموده و بجزیره شتافتند بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بدان طرف کشند و از آب بگذرند اتفاقا در آخر همان روز شتری در آب افتاده یا بجانب بیرون آمده لاجرم موضع پیوست
که بوسیله جسر از آب بتوان گذشت خاقان عالی مکان همان روز از آنجا عبور فرموده و شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز مانند باد از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن همه کس در جزیره نماند و نزدیک نیم شب
طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت خاقان کامیاب بوده و الا در آن شب در جزیره مذکور وقت طلوع می گشت
و همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر میگذشت ✦ بود هر کرا لطف حق راه بر ✦ ز طوفان دریا نیابد ضرر ✦ القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز تبلاطم در آمد سیلاب عجب و هراس
امیر خسرو شاه را اندراس داده از مقام فرود پندار تجاور نمود علی التعاقب و التوالی قاصدان سخن دان باستان خلافت آشیان بسال داشته بزبان عجز و نیاز مندی پیام دادند که قدر بنده از آن کمتر است که اندراج
خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرات و جسارت که تا غایت بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه ظاهر زلالت این چاه را آب عفو فرو شوید هر آینه ملازمت
و انقیاد در گوش کشیده مادام الحیوة قدم از جاده خدمتگاری فرا نرسم و چون موکب همایون انا بجانب حضرت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته دیده رمدیده را از خاک پای
آستانه جلال دهم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسرو شاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود آنگاه خسرو شاه
بنام و تقبیل همایون موشح و زیبا نظر بهادر را که از جمله خصوصیات او بود پیشکش ملاقی بیرون فرستاد و بوسیله امرای عظام شرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر یافت و زبان اعتذار گشاده بانعام خلع فاخره و تحف و تحایف
خاقان منصور جرمه امیر خسرو شاه و برادران او نیز انعام و اسال فرموده کمال مکارم اخلاق منصب امارت دیوان اعلی بر خسرو شاه تفویض فرموده اعلام بخشایش عمیم و انعام و ارتفاع گردانیدند چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام
بقلعه قندز بازگشت نمود فرق آن آخر و مباهات خسرو شاه از ایوان کیوان درگذشت و مهر خود را بر قطب الدین بکاول سپرده بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرمین مطاع را بآن موشح سازد و بعد از
اردوی گیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار موکب گردون مراتب هوای آن بلده عطر بیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمایر آن

اب امویه تا مرقاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت بر افراشت پس از وصول مستقر سریر حشمت و عظمت نمیدید بسط
عدالت و کرامت سلطان مسمع دیگر میرزا بعد از عزم همشیره خود را که نامزد حیدر میرزا بود بر اریکه سلطنت آن کیل فرموده خاقان منصور را امرا عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سعادت و تهنیت
موجبات جشن و سرور مامور گردانیدند بدستور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و تعبیها بعرض ظهور آمده دو سه روز صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با جیش سپهر
خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر سبحانه و تعالی در آن ایام زفاف سوگواری امامی در عقب است و سرور را الی متعاقب هزار ریز لیلی
و بالیلی بسین بی بهدر آن سال که بتاریخ هجری نهصد و دو رسیده بود شاهزاده جلادت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و فرط استعداد از سایر اخوان امتیاز داشت
و با افاضل شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طایفه میگماشت بلجت فجاءة گذشت و بموجب کلمه خجسته اولاد ما اکباد ما حلت مشاهده موجب ملال خاقان مستوده
خصال شد و چنانچه معهود است لوازم سوگواری مراسم تعزیت داری مرعی گشت کفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار بجهت نقار برادر خود مظفر حسین میرزا
چنانچه سابقا مذکور شد در ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان نزد الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب امویه انعطاف داد و زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار
ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان طمع میشد که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بران نبیره سعادت مند مسلم دارد و اندیشه عزل برادر را بر ایمون خاطر عاطر نگذارند اما بخلاف مقصود
آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانیدند و غایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرفراز گردانیدند در همان مجلس میرزا مظفر حسین را بجهة تفویض ایالت دار الفتح هرات
جامه پوشانیدند بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار مظفر حسین میرزا را نجیده بود و عزل دار الارشد را تصور نمود و از این معنی بغایت متغیر گشت با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را
مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از آن که خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه هرات شتافت بدیع الزمان میرزا از ایجیان همعنان برق با مدار الفتح
استرآباد فرستاد و به محمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب کارزار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدان جانب شتابد امر حکومت را باز گذارد و اگر ضرورت
شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نمود
ایشان را از زبانی تغییر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب التدبیر بادشاه عالیجاه و مقام الخلاص آمده هر یک طرح بنا رخنه تنگاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنه هرات
اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرایط نصیحت بجا آورده لیکن فایده نداد لاجرم خاقان منصور متحمل شد و قصد
فرمود که با وجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری آن دستان شکر نصرت نشان بسمرقند و بلخ رسانند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطراف عقوق مرجر گردانند اما مقرب حضرت
سلطانی امیر نظام علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و به کمال عزت پادشاهانه رسیده دار ساخته نوعی سازم که از بادیه دل از ادبی شاهزاده
خدمتگذاری گردد و اینمعنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک آن بلده رسید شاهزاده استقبال مرعی داشته مقدم شریف آن همان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم
و حرمت مبالغه کرد و چنان چنین سخنان و نصیحت بجا آورده امیر صاحب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پسندیده از طریق سلوک خلاف تهدید نمود و بر رعایت والد بزرگوار و احترام خاقان کامگار
تحریص فرموده آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان تاثیر افتاده نیز آنست سرکار بلخ را بمظفر حسین میرزا گذارد و مقرب حضرت سلطانی را بحصول مال و آمال حضرت نصرت اهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر
گشت که فرصت مصالحه بکنار گی در گذشت و دستور حادثه آنکه در ایام ولایت امیر علی شیر در بلخ بود و بحیل حیات کلمات کلمات ثابت رنگ نقار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان میرزا و خاقان منصور
بنابر آنکه امری بدیع الملک بعضی دیگر از مقربان نیز بسمرقند آمده بود و بحیل شیر بدیع بلخ بود و بحیل حیات کلمات ثابت رنگ نقار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان میرزا و خاقان منصور
سکاری بدیع الزمان میرزا بر کشیده نگاری دیگر آن بلده و دیگر بلخ رضایت و التفات اختصاص بیابی این نشان نیابد اقتضای قضا نظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت
[illegible] خواست داده از مقام مرافقت گذشته بمقرب حضرت سلطانی در تحت سفر پایه سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانیده در باب اطفاء آتش غضب پادشاهی
کوشیده اند داشت سامی جبلی بتقدیم رسانید اما نتیجه بر آن ترتیب نیافت خاقان منصور مظفر حسین میرزا را با امیر محمد برندق برلاس و امیر نامر الدین عربیک الجانب استرآباد فرستاد و به تفتیش
عنان عزیمت بصوب دار السلام بلخ نهضت فرمود و اول بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین از آنجا تحت سفر عازم استیصال سال اقبال سپر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان
بر روی امرا و لشکریان گشاده [illegible] حسین و شیخ علی طغای را بحکومت [illegible] شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمائه باستقبال او از آن بلده بیرون خرامید و رایت قتال و جدال
برافراخت و اندازه خاقان [illegible] در پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه اوج مهر و ماه رسانید و از آنجا موکب گردون مرتب خاقان نیز از میمنه گذشته آن طرف در دند کوره در لشکر
[illegible] و در آن [illegible] کارزار بر دند و امیران جانبین تهیه اسباب مصافه پرداخته بتسلی و اطمینان خاطر طلب میکشودند ذکر وقایع مابین پل چراغ
و [illegible] صباحی که [illegible] پل چراغ [illegible] مواکب کوکب [illegible] آسمان منطفی گردید و انا اقتضای مشیت ملک الملک اکبر لوای کشور گشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی

رسید خاقان منصور طلب بیمنه و میسره سپاه ظفر انتباه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر بوجود ایشان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاد و متعاقب ایشان نفس همایون
خویش بسبیل تاختی در حرکت آمده و از آنجانب میرزا بدیع الزمان نیز تعبیه فتنه انگیز قیام نموده شبدیز عزم تیز ستیز ساخت و رهی بمیدان رزم آورد و اعلام و اعلال برافراخت و میان هر دو چراغ تقارب و تحاشی
بتلاقی انجامید و غوغای کوس و صور از لزله در زمین و زمان انداخته علامت سور اسرافیل ظاهر گردانیده و باجمله بلای چراغ ندیمی پر دلی و نشاند و سنان پهلوانان خیم من حیات شجعان را بر جراحت احتراق رسانید گوهر حسام
زمرد فام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت صفحه خنجر الماس اثر از حلق آقایان گوهر لعل بدخشان پذیرفت ع زخون بلا بر زمین می خورد بسر پهلوانان خاکش بود
بمیدان آقا و بندگوی و در آشنای جان خلال این حوال همای جتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال و سایه بر این معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بامیر پولادی کشورگشائی افاده عنان تاک تهاک
از سوستواه و در برابر بیجان پدری از مقتضای عایت ادب مستعد شمرده از راه اضمار بنظر از پشت سپاه کل رزم را گرد بنده روی بوادی فرار آورده لاجرم دلاوران که نصرت نشان از سر اقتدار آغاز انفرادی کرد و شاهی عرب را
با جمعی از مخصوصان شاهزاده بر تیغ بیدریغ گذرانیدند و زمره را اسیر کمند حسب الدعا و حکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا خاقان اکبر ان بصوب بسیار دیار رفت بواسطه تنگی راه و ازدحام
خیل سپاه نتوانست که بسبیل عزت از غرقاب هیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طائفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق معهود غازی مستانه نموده نگاه بر فراز کوهی که یک فرسخ
رسید که هیچ طرف آن پیاده از نزول ممکن نبود تا بسوره سید رجال آنکه ابوالحسن میرزا بحکم خاقان مظفر بقصد گرفتن برادر کرده بود از غفلت و غایت عزت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان منحیر گشته و پیاده شد و لاجرم گاه جنگ
و ستیز بر سر هم بستند با شاهزاده و در آن روز بیابان فیت و روز قسم خروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت را بواسطه از لفظ گوهر فشان شنود
القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه پیک پل چراغ پلیان آمده کیک خارزمی در سلک خدام عالیمقامش انتظام داشت او از راه راست بآنجا رسیده بود و در ساعت اسب خویش پیش کشید و سلطان بدیع الزمان
پای رکاب در آورد و عنان عزیمت بطرف قندهار انعطاف داده اکثر مردم که بر زبر آن کوه دست شاهزاده بودند بسلامت بیابان آن مدد از عقبش روان شدند اما اسب شتر کرا از آنجا بیابان انداختند چراگاه و عدم را منزل ساخت و
خاقان منصور بعد از دیدن پیکر نصرت فتحنا مهابا طرف ابلاد خراسان را سالدشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نود روز وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا در پل چراغ روز شنبه بیست و نهم
شعبان سنه اثنین و تسعمائه دست داد روز دیگر که چهارشنبه غره ماه رمضان بود پسرش محمد مؤمن میرزا در میان لشکر بزرگ سمرقند مغلوب شده بود بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت
و بر تواتر اتمام بفصل آن واقعه خواهد یافت ان شاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایت خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و پیکار رفتن بدیع الزمان میرزا
بولایت گرمسیر قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی لغاکه حاکم قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج دیار و فصیل دروازه شهر را چنانچه باید شاید محفوظ و مضبوط گردانید خاطر بر تحصین قلعه داده
مستعد برافروختن آتش جنگ و پیکار شده رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بران بلده انداخت چریک منصور آغاز محاصره نموده
نموده مردم شهر بلند ختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ برافراخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده او کرده بود نقش دلخواهی بدیع الزمان میرزا
بلب پیوسته از لوح دل اشته بملازمت خاقان منصور مایل گشت و صدیق زاده امیر عبد اللطیف بخشی خویش او بود فرستاده پیغام داد که باید فلان شب عساکر نصرت اثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آرند و از این طرف
جمعی از شجاعان بالام و جسارت جمعی از مردم خدمتگاری حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبد اللطیف بکیفیت ایلغار خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در نماز دیگر شب مسعود جنود ظفر ورود
بمیان جماعت یکی از امرا که کینه عبد اللطیف در سینه داشت و نمیخواست که تسخیر بلخ بواسطه تیسیر پذیرد صورت موضعه را بر تری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر امیر شیخ علی رسیده فی الحال
با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردیده و نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیر جاجی انداخته پشت او بر زمین خورده شکست همان لحظه امیر شیخ
بر حقیقت حال اطلاع یافت کسی را بایلغار فرستاد تا مشار الیه را از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی کشته بقیه سیف خود را از باره بزیر انداخته بار دوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب
جنگ در خیر تاخیر افتاد و چون ستم محاصره بلخ از چهل روز گذشت و شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که آیا بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور
استوار گرداند و از امرا و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرائم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند و در آن اثنا ع از مطلع لطف ایزدی ماهی
نمود فروغ روی بیاهی ع شد سرور اهل بلخ عالیجاهی ع یعنی ز عدم بعالم آمد شاهی ع یعنی ز وجود فائض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت
و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال روشن شده بطنطنه کوس بشارت از اوج سعادت در گذشت امیر شیخ علی در روح کامگاری بلد توسط حضرت بزرگواری پیچید و بر سم شفاعت نزد جد
بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العین سلطنت و حق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی دیگار تحیات کشاده خواجه کمال الدین حسین ولد
خواجه نظام الملک و امیر حاجی بیکا دل را از نزد امیر شیخ علی رانده کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال
سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف شده بر توانوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون
شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نموده شاهزاده نوسیده و والده و کوچه بهمین بیگ بود با سائر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا اغر ملیت

قندز بوده خاقان منصور را ایالت تبت الاسلام بلخ و توابع و بسابر ابهم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد و مابدیع الزمان از معرکه پل با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسرو شاه تحفه خسروانه و تنکوات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و پیلان تازی شراب و اهوار و استران و اشتران با قطار و نفایس اقمشه و لطایف اسلحه و نقود نامعدود و محبوب جسیمی از خواص خویش بالتقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سایر امرا شجاعت نشان در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شراید مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا الفند ارشتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گردانیده سپاه انطایت را فراهم آورده از آنجا بحدود خراسان رفته در میر خسرو شاه از این طرف با لشکرهای قندز و بلخ و بدخشان متعرض صلح و بلخ داند خود و شیر خان شده تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت سیدنا ذری اوج سلطنت را بسارگاه سپهر اشتباه رسانیده و آنحضرت دیده بدیدار فیروز روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد از آن شاهزاده را با جمله نشیان تیغ عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیک و محمد مقیم بمراسم استقبال استعجال نمودند بملازم نیاز و نثار پرداختند و بقدر امکان و استطاعت ضیافتی خاطر همایون نشین شد همگی همت بر نظام مهام آن خسرو عالی مقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند هم در آن ایام بدیع الزمان میرزا محدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خواستگاری نموده با بین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیدند چند روز بساط سرور و سرور مبسوط بود و بجهت تمین و صلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآن حضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن جنبه وضع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت بوقوع آمد و بدان سبب امیر شیخ علی را در بند کردند صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون بطواف یکی از زیارات میرفت و اشتغال داشت فدائیی بطریق دزدان بیش آمده کاردی بجامه آنجناب رسانید و ملازمان زیان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیز امیر شیخ علی انتساب امیر ذوالنون و اولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخ علی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته آنجا پناه گرفت هزار سوار سراپرده را در میان گرفته نزد آن حضرت فرستاده او را طلبیدند بعد از چند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما محمد و جهان بایمان مؤکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را بامیر ذوالنون تسلیم نمود و او بار دیگر از آن حضرت راضی گشته کمر خدمت در میان بست و امیر مذکور را چند گاهی در یکی از قلاع کرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود آن جناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در آن ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین ولایت سیستان حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون روان همگنان تافت چنانچه مشرح میگردد که کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابو مظفر حسین میرزا و از پای در آمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر شهنشاهی و ذات خجسته مفاتش زیبنده دیهیم اورنگ و میدان رزم چون شیر ژیان بسیر خیمه بیلوانی مباشرت دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم لسان بزبان از شیخات دست گهربارش کاشن اهل دستان حضرت بخشندگی و مرتبت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیر و صلاح و عصمت رای منیرش مظهر عنایات الهی و گل باغ دولت و فرخ شاهی فروزنده شمع جهانبانی و انصاف عدلش عیت مرفه بجود و عطایش سیاحی سحاب چو آینه مرآت طبعش منور و صورت دولت و اقبال چون زمانه ستمگار سپهر مردم آزار جوانی که زیر دم ایام و طوایف انام در ظلال سعادت آن گوهر دریای سعادت آسایش نمایند و غوغای جوانی نشان مذکانی و تنبیه بلا اصل از پای در آورد و بسیاری اوقات بنیاد جیاتش تقدیر ایزد غیور بیل رایع کمال رسوخ بسر حد زوال نهاد صورت حال بر این اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت اشتمال را مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم طاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال گذاشته بجانب قبله اسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر نزد امین میرزا بدیع الزمان کوچ سیدنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرار جهان فراهم آورده قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین نهید بنابر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از هراة بسیر و خراسان میشتافت لیکن بعضی که اخطاط و از آن طرف مظفر حسین میرزا همراه امیر شجاع الدین محمد بر فتح آن حصن و ظفر سپاه پادشاهی کرده در روز چهارشنبه غره رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی رسیده آوازه صور بلند گشته سر پنجه دلاوران الوب طعن و ضرب بر گشودند و لشکر نمودند تهنگ جنگ بکشیدند شمشیر الماس رنگ ز ارزیان نخیت بارانخون ز خون ایلان شدند لاله گون ز طلال این تال امیر عمر بیگ بیادار جهانگیر مظفر حسین میرزا بر انفعال محمد مومن میرزا حمله آورده صفوف لشکر را درهم شکسته و محمد مومن میرزا بیخیال بدان منوال بدید بسبب از آن چون چوبی که از دور بشیب آورد بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت روز حشر ظاهر ساخت و جمعی از شجعان بر خاک هلاک انداخت و در آن شاهزاده شهر بر تنگ بیاران فتنه تاج و سریر بر هم گسیخت از پشت زین بر زمین افتاد یکی از لشکریان خراسان روی آورده تحفه مظفر حسین میرزا مشاهده بیکر فتح و ظفر را فرا گرفته محمد مومن میرزا اسیر پنجه تقدیر بیاه سر پیش آورده شاهزاده بلاد زاده را بسکین داده و آن خوش علاقت کشیدند آنگاه باستر بار و آورده اند بقصر مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را مصحوب امیر بزرگ بجانب سراچه گسیل کرد امیر بزرگ محمد مومن میرزا را در ماه صفر سنه ثلث و تسعمائه بقصد سانیدن در قلعه اختیار الدین منصوره رسانید ملازمت خاقان منصور بسلاح پوشیده گشت کیفیت حال عرض کرد ابو مظفر حسین میرزا بجانب شاهزاده راست ملازم فنای خود تصور فرموده همگی همت بر آن داشت که آن نهال ریاض اقبال را بصرصر تقدیر از پای در آورد خواجه نظام الملک ابو الوفا که در آن ایام بحسب ظاهر با کسان محمد مومن میرزا متفق گردانیده بود که خاقان منصور را شراب انگور بشیعو بود حکم قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یا علی بخشی عبد الرزاق بیسالول و معتمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد فرمود صباح روز دیگر حکم شبگذشته و قوت یافته متسعی از قصبه ایشان ارسال شد و بشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند آن جهانبانکار زبان تا که خدیجه بیگم آغا در نهایت سرعت طی مسافت نمودند تا شبی با رهبای بسته بر محلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ایزد تعالی اشتغال داشت پیش آورد آمدند شاهزاده کیفیت حال پرسیده از جای برجسته با ایشان آغاز تلاش کرده آن بدبختان بعاقبت آنچنان جوانی که در دامان امیر تیمور

گوهر کان نظیر نداشت هلاک ساختند و بحمله مغلظه مردم بر برج بخاک ریزه انداختند گل خسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افکندند هزار سرو که در صدر اعتدال بر آید بقامت سنگر نیزه سال برایدان چهار باغ هزار که مرتکب این امر شنیع شده بودند بتا شب متوجه اردو شده در خیابان پالچی که نشان بخشش می آورد با خود کرده بود غیر از تحسر و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاوری جامه نیلوفری چاک زد قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه خیاره اش صفت صفره گرفت و با نامل اضطراب بقدر پروین از هم گسیخت متوطنان هرات ازین واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از رواره عیون روان ساختند و از غایت بی طاقتی در خاک و خون غلطیدند والده معظمه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش بندهای سیاه در گردن انداختند و بجای پیراهن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ۵ در ماتم رو دهکسی شیون کرد + لاله همه خون دیده در دامن گرد + گل جیب قبای از خونی بدرید قمری نمد سیاه در گردن کرد + بیشایبه تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هایله سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماند جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک افتاد لایق نمیبود بلکه آفتاب آسمان شهریار خواند که بعد از طلوع گشته بهام اشد بلا اتمام توان گفت که در سر خون قتلانش در گذشت این چنین واقعه حادثه و ناگاه نمیبود چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور امیر سارباجن جنبیدکه در شهر بود بتجهیز و تدفین سید مطهرش پرداخته در بدرسته شریفه بدلیعه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز ازین مصیبت امیر نظام الدین علی شیر که بطواف روضه مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسید و استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بزبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم شیخ مجد الدین بغدادی دارد و زیر آید در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران با ایران قتل عام یافته ویران گشت در این اوقات بشامت این حادثه فتنه عظیم که مستلزم تخریب بلاد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه اورنگ بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول زوایا در میان مردم متواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گردید چون خبر وفات بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها فرمان داد

ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعب بیشمار

چون خبر وفات بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها فرمان داد و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت بسان جشید خورشید که در اول ربیع عید اشرف خویش فرا رسید در اوایل ربیع الاول بعنان عزیمت بمستقر کرامت انطاف داد مقرب حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا در درنگی باستقبال رفت همگی به پرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور مانند روز بر جسد در اید بباغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشان مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا با اتفاق امرای ارغون با لشکرهای زیاده از حد و چون داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا اقدام در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا بر علی هذا در اوایل جمادی الاول لوای کشورکشای بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون چون بر نهضت آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زرین رود را رها فرمودند تا از جنس خرمن و آنچه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون آن دیار را بمردان کاری استوار کردند امیر ذو النون در قلعه بلشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گزیده خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب بلشلنگ رود بدیع الزمان میرزا با هنگ جنگ از عقب معسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم نخست بمنع بدیع الزمان میرزا بر دارد امیر ذو النون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین درآمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط غلاء در اردوی اعلا دست داد از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان رفتند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده عبد الرحمن ارغون است غلا بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود بنا بر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنا بر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبد الرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر شارالیه دو سه روز قدم در میدان مخالفت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت فهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات اقتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون را و اخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای سیحا دم آغاز بداوا کردند و ترتیب اغذیه و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز محض عنایت رب العالمین از دار الشفا رواج افاضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر اضرار اضعار و کبار در گذشت ۵ باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی روز نشاط آمد و بگذشت شام غم

ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان

محمد حسین میرزا از اکثر اولاد دلبند خاقان منصور بوفور تهور جرأت ممتاز بود قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از خفی احوال توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابو تراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت مدتی در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اختلال احوال سلاطین آق قوینلو راه یافت در ممالک عراق و آذربایجان نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون ظل التجا کرده آن حضرت

بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه والد رشید مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا
بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده عرضه رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی خلاص عبودیت نیست بلکه از غدر و بدمذهبی بدینجانب توجه مینماید بنابران خاقان منصور امیر مبارز الدین علی بیگ
را و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی با دو هزار سر باستقبال شاهزاده روان گردانیده بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند محمد حسین
میرزا از نیشابور بمشهد متبرک منزل ساخت و بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نائره غضبش التهاب یافته بنیت دست برد بامرای رکاب کرد و امیر علی بیگ در چهار باغ مشهد مقدس
و در دست امیر سید محمد در مضبوط ساخت شاهزاده از رسیدن کومک اندیشیده راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان والاگهر شد حکم جهان مطاع جهان نفاذ یافت که امرا با آن هزار سوار
عازم استرآباد گشته بابو المنصور مظفر حسین میرزای کورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده پسر محمد حسین میرزا میرزادهٔ ایشان بر سر فرموده مرجان مطاع بتقدیم رسانید
مظفر حسین میرزا باستظهار آن لشکر بمقاتله و مقاتله برادر را که در انجمن دو بود خرابی میکرد پیشنهاد خاطر ساخت از استرآباد بیرون رفت بعد از مقارب و تقدیم و تعمیل از نائره اشتعال جنگ
و شین میرزا محمد حسین و پران شد و سپاه امرا آن بی ترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر علی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانیده

ذکر وصول خواجه افضل الدین ثانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته بر تو شناخت
بر تبیین این حکایت یافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از قشلاق مرو باستراباد شتافته از آنجا باذربایجان رفته بامارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن سفر
مبارک مراجعت نمود چند سال بفرایض عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان حضرت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و امیر نظام الدین علی شیرازی شوق
ملاقات شریفش در نهایت خرق بود میگذارند خاطر آنجناب مائل وطن مالوف گشته بمصحف مجید تفأل نموده در صفحه اول در سطر اول این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله و الله یحب المتوکلین
لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده حال آنکه در زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهمی که پیشنهاد همت میساخت بقلم
توفیق بر لوح مراد می نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در نهایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاثه و تسعمائه
ناگاه بباغ جهان آرای مدارکان و مدت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صاحب تدبیر بپایه سریر خلافت مسیر بغایت مبتهج و مسرور گشت
زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک بقتل محمد مومن میرزا کدورتی تمام از روی خاطر داشت همدران ایام علام ظفر فرجام عازم تیلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت سفر انداخت و در آن منزل تربیت
خواجه افضل الدین ضمیر آفتاب تاثیر خان کشورگیر یافت و در زیکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان باخذ و قتل عماد الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال امر و نهی خاقانی قیام
نمود همت نفاذ یافت آن اول نوری بود که در سر نظام الملک اتفاق افتاد چون آنک بابا خاکی از فرزند زوال آن مهر سپهر شرمناکی غیرت کارگاه گردون شد در اول شوال خواجه افضل الدین محمد
خلعت وزارت پوشیده بعد از چند سال بمجرد امور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه افضل الدین
موافقت نمودند و خواجه در تفتیش تفحص عمارت امین الدوله و اولاد آن آمده هر روز لاکی متضمن تعقیب و تصرف ایشان بود از پرده ناخاطر مینمود و کیفیت آن بسمع و کلید بعرض خاقان رسیده در سود منزل بابا خاکی
میگردید خاقان منصور چند روز در منزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بتلک نشین آورده در موضع بسان جاه جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ لدایر و النوان اغون با سپاهی فزون از چندین
لیت نهضت بطرف عساکر همایون آورده بنابران حسب الحکم فرمود آن میرزا امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عبید الملک همراه سپاه نصرت آثار روی بصوب استراباد آورده مقارن آن حال بعضی بگیر از حاجب خواجه نظام الملک
و اولاد و اتباع و غیره که در خدمت خاقانی بودند بایشان ایلچی شیر مشورت کرده خاطر بر معاودت و مواخذه قرار یافت مسرعی همعنان برق باذربایجان امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون ارسال نمود
که فلان و فلان از خواجه عبد الملک را تعاقب نموده مصحوب معتمدان هوشمند با دو سه همایون ارسال دارند مقرر حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز موعود حاکم شهر میرزا سلطان حاجی گفت که خواجه کمال الدین
حسین و خواجه عبد العزیز و قاضی نوشیروان و خواجه زاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند در هرات بودند گرفته بند کنند و در اواسط شوال
دو کس از مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در سطر و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین کرت در الکنک نشین بودند مقید گشتند و خواجه افضل الدین محمد بتحقیق جهات متملکات آنجماعت برآمده چندان زر
و جواهر و نقد و اقمشه شریفه و اسباب و اموال و اشتران بار بردار و خیمه و خرگاه و سراپرده بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بحیز بیان و تقریر بخامه و زبان
قاصر و عاجز نیست تمامی آنجماعت خواجه نصیر الدین مقید بحبوس شد بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک شبی از حصار فرو آمدند و روز دیگر حسان بی مقر ایشان برده نوبت دیگر آن دو دره التاج
و ذوات الدر یک بیج ماندند و گوهر دریک بیج محبوس ماندند و چون کیفیت گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان رسید آتش غیرت لهب غضب سر بفلک اثیر رسانید حکم لازم الامتثال از موقف
جلال در باب سیاست ایشان بسلطان حسین میرزا و امیر عبد الخالق که نیز در شهر بود صدور یافت جناب سلطنت پناهی خدمت امارت دستگاهی روز وصول آنشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود
سواره بر قلعه استیاد و بطلاء بالا فرستاده تا آنحضرت خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را در نظر بدرگردن و در آنگاه خواجه نظام الملک را در قلعه آورده بوست کندند هم در روز خواجه عماد الاسلام

وخواجه عبدالعزیز وخواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراکی نسبت به بدیع الزمان میرزا بطریق دو تخواهی بطور رسانیده بودند بغضب پادشاهی مخصوص گشت بود ایوان قبه شاه ولایت و در ایوان
مرو بسیار بالا که ترسیم چون زان ایوان دفتی ۱۲ ذرعه و قاده محکم تر ساخته با خواجه افضل الدین محمد بعد از دفع معاندان و از کسانی اموال بسیار غارت کرده و دراز دامنی انه عامره کوشید غایت خاقانی نیز
شالحال خجسته باش گشته منصب اشراف وزرا تعلق گرفت چون وزیر چنین الامرا والوزرا بهزده بیشتر از بیشتر ابطه نیکو خدمتی بجائی و در طبق کلیه این شکر تم از نیکم کرتیبه گرتی
نموده منصب امارت دیوان انجناب محول شده من حیث الاعتلال متصدی انجام ملک و مال گردید پای بر سند نعمت و حشمت نهاده ایت قدر و منزلتش از ایوان گذشت نشیان درگاه عالم پناه
و ظفر انوسیان بارگاه فلک اشتباه و نیاشیر مطاع آنجناب باین عمارت سرافراز میساختند که اظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح الدین خواجه افضل الدین فاکتش و خواجه مسطور در ایام اعتبار
قدر روزی چند با امیر سیاز الدین محمد ولی بیگ که در ان ایام از اکثر امرا تقرب بیشتر داشت طریق موافقت و اتحاد سلوک نمود آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان خصالی و عداوت داد جناب و آب
امیر ولی بیگ را بی اختیار ساخت و سایر ارکان دولت و شایعت آن خواجه و افر شوکت راسخ و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از رای و کلی شروع نمیکردند و زرای عظام
متبه علیه اشرف و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته در مقام فرمانبرداری می نشستند و خواجه افضل از صبح تا شام و مقام جهان از مقام فرمود مطاع همه سر و آزادی و رغبت و روز
و شب در ایام توقف کرده در ان ایام با فضلا و مولای صحبت بشتی و بسیار انیسا و گستر و تخم مهر محبت و فضای دل بگنان کاشتی و با شاعر خرات بسیار خنن بسیار با اهل و غیب بود در ایام اختیار
بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا نموده لاجرم غایت سخا شجاع شیعه قصر اقبالش را مانند نور آفتاب بر اوج ماهی رسانیده و همه شب بعض نیکوئی بر کتابه مبانی روزگار
باقی ماند ۵ در خیر کوش زانکه در اوراق روزگار ۵ باقی بذکر خیر بود نام آدمی ۵ **ذکر جنگ اتک نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین بر ضمائر دشمن آشوب که یا ظاهر و هویدا خواهد بود**
که چون سابقه عنایت ازلی نیز اقبال دولتمند از مطلع فتح و فیروزی طالع گردانند که غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب انشود و هرگاه رایطه عنایت ازلی و سابقه ارادت لیزلی با رایت صاحب سعادت ابراج
نصرت و بهروزی رساند پرچم غماد نوایب پرده شعه صورت مقصودش نگردد ۵ لطف ازل هر که یار باشد ۵ همه حوادث بسیند فرسر ۵ بیاند فضل الهی مدینه شید الشکر بعید ۵ بوقت صورت
زاوج سپهر ۵ سپهر ابداد او ماه و مهر ۵ چو نی بر دمد از زمین نزد ۵ بلند و کمر بجوی بنده و ۵ حکایتی که فانه شکین شما مه تبیین آن مان میکشاید نظر این تحریر کیفیت حال بسبیل اجمال آنکه در ان
اوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در اتک نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بسعادت خواجه نظام الملک و اولاد و اقربا و اتباع او شعوری نمود که خبر تفرق پریشانی
عساکر نصرت اثر بسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمرده و خاطر بر آن قرار دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار که بجانب اردوی همایون انتخاب نموده بیگاه خود را بعسکر
نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی برکشایند باین عزیمت بر پایان قرار گرفته شتابان فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و عرض شب و روز در نوبت
اسفر از رسانیده بود فریدون حسین میرزا و امرای الیغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و مسرعی بدرگاه عالم پناه روانه ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند و در جمعه بیست چهارم شهر
شوال این خبر باتک نشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در حیرانی و اضطراب افتادند اما آن حضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد فرموده سرعان همعنان
برق و باد با سه هفته برات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس رشده و گرد محلات درون و بیرون شهر برآمده از عساکر نصرت اثر هر کس که انجا باشد بدو فرستند امیر بعد از ادای نماز جمعه موجب
فرموده عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر سیاز الدین ولی بیگ و امیر شهر بیگ و امیر بابا علی که از جانب استرآباد رسیدند بموجب اشارت آن جناب متوجه اردو گردیدند و اقبال از وصول ایشان قوی دلان شاه نصرت
دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه سفراز التفات نکرده از رباط اوشکن و امیره در گذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب انجناب روی در ازدیاد نهاد
و فی الواقع اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بعسکر پدر میرسیده مهم آن حضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بتفصیل میرسانید اما تائید کردگار و بسر کوچه سفر از بلند بخت خویش
بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ شعه لوای بیضای آفتاب بیتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان
بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل **بیت** سپاهی همه یکدل و جنگجوی ۵ چه دیوان بوقت غضب تندخوی ۵ تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت
و گیتی ستانی از آخر متوجه بعسکر خاقانی گشته آنحضرت بتائید ربانی و امداد آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت برآید ۵ سلیمان صفت بر صبا زین نهاد ۵ برآید تخت سلیمان چو باد ۵ عنان یکران بیعوب
تعبیه لشکر انعطاف داده مانند کوه راسخ در میدان مقاتله و مقابله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه در این تامل و تفکر که یاقوت طالع همایون چه شعبده انگیزد که آن خاقان شاهزاده اقبال برخیزد یا رب عنایت
ملک معبود بکام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گردانند همین معنی نیز سعادت مآثر اولیای مطلع حضرت لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و هلهله رایت فیروزی آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق
منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان گذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطه عصیان امیر خسرو شاه از ولایت مصار رو بسمت بدرگاه سلطان سلاطین پناه آورده
در آن صباح که خاقان منصور بنا بر استیلای لشکر و بر برابر دشمن مشغول مینمود با یا القصه نفر از شهر بران بیشه مصاف ع همه سنگ فرسای و آهن شکاف ۵ بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بمین قدم شاهزاده
ظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر تمکنان بطلیعه گردیده و سیاه بان امیر سیاز الدین ولی بیگ و امیر بابا علی از استرآباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبداللطیف بخشی و سایر امرا

[illegible] بسعی فرنگی [illegible] تشنی جنگ و پیکار گشتند و صف کارزار را مرتب گردانیدند ۵ چو آن زمینه و هم [illegible] و رنگ + بمیدان [illegible] کرد آهنگ + ز هر جانب سپاهی [illegible]
[illegible] بر کشیدند + بلی هر کو بخت سرد + کند امداد سلطان سرمد + هزاران عقده گر افتد بکارش + باسانی گشاید کردگارش + از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] بشین رسیدند خلاف [illegible] دو سپاه [illegible] سواره و پیاده [illegible] بدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای نفیر و سورن بر طاق
نیلگون گردون افکنده حمله کردند بیان لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش [illegible] آتش پیکار بنوعی افروخت که دل بهرام خنجر گذار کشتگان معرکه بسوخت و چشمه نور بخش [illegible]
از غبار سم باد پایان تیره شد و چشمهای آفتاب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت ۵ ز جوشش سواران در آن نافیت + گذرگاه شد تنگ چون [illegible] + ز خون [illegible] گلگون [illegible]
[illegible] کشت چون لالزار + بگوش [illegible] + [illegible] پیغام مرگ + هنوز نصفی از روز نگذشته بود که قاآن منصور غالب گشته آثار [illegible] بر صفحات احوال لشکر [illegible]
ظهور نموده روی بوادی فرار آورد و عیب تعاقب شاهزاده نموده بدیع الزمان میرزا بی آنکه رو بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن [illegible] بیک زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از
[illegible] لشکر [illegible] سلامت بیرون [illegible] علی امیر آخور خود را بشجاع بیک رسانید و آن [illegible] شجاعت [illegible] وصول دشمن آگاه شده عنان [illegible] منعطف ساخته شمشیری بر [illegible]
جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود قاآن منصور لوازم حمد خدای بجای آورد

ذکر شمه از احوال اولاد مجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود

چون غیاث السلطنة نورالدین میرزا بالسنقر چند گاه در سمرقند سلطنت نمود و سست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر گشود میرزا سلطان علی
مکحول در آن سال که قاآن عالی شان انصار شادمان اجتماع نمود از سمرقند بخارا آمده بجانب تختگاه آباء و اجداد خود توجه کرد بالسنقر میرزا بواسطه عدم استطاعت تاب و مقاومت نیاورده روز
چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بند زرقه پناه بامیر خسرو شاه برد و میرزا سلطان علی بر مسند سلطنت سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبدالله در غایت اختیار و اقتدار بتنسیق امور ملک
مال دخل کرد در آن اولا که میرزا بالسنقر بسعی امیر خسرو شاه از سلطان مسعود میرزا متوهم شده آنحضرت را بپادشاهی برداشت و با لشکری بسیار علم نصرت بصوب [illegible] برافراشت میرزا سلطان
مسعود از مقابله آن جنود با معدود عاجز گشته عنان عزیمت بل هزیمت بطرف خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست و پنجم شهر شعبان سنه ثلاث و تسعمائه در آنجا
نشین بملازمت قاآن سعادت قرین رسید آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جای داد بعد از اقتصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او بر گشاده در روز
دوشنبه بیست و هفتم ماه مذکور مجلسی بغایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خواطر خویش را تسلی داد و باز دواج کریمه از دودمان شاهی امیدوار
گردانیده قاعده قابلیتش را بخلعت طلا و فرزینت داد و بانعام زر و تاج مفتاح مراد در آستین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه سلخ شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سایر حجله
نشینان بیت عصمت جهت یراق ازواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیه صلبیه حضرت قاآن بود و از بستر عالیه با آنچه در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنه هرات رفتند و در روز جمعه غره
ذیقعده شاهزاده بدان بلده خرامیده مسند آرایان دولت خواستند که مجالس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه جشن بسلوات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الملک
والدین احمد در ساعتی که مانند [illegible] مسعود بود دختر برج سعادت را با هیدلوج سلطنت عقد بستند چند روز بساط سور و سرور انبساط یافت سلطان مسعود میرزا در حین نشاط و کامرانی بآن [illegible]
سراپرده خاقانی زفاف فرمود از دست ساقیان گلعذار جامهای باده خوشگوار تجرع کرده در نزهتگاه هرات عشرت نموده بشتر [illegible] گلزار طرب را آب داده بنغمه [illegible] بسمع [illegible] رسانید
بزبان حال میگفت ۵ عاقل [illegible] + مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم + ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما + و سلطان مسعود میرزا چند ماه در [illegible]
دولت خاقانی [illegible] در غایت جاه و جلال بگذرانید پس با دو [illegible] الوس کرده با فوجی از سپاه ظفر پناه عنان عزیمت بطرف ماوراء النهر منعطف گردانید چون بحدود سمرقند رسید امیر خسرو شاه آغاز مکر و تزویر نمود
رسل و رسائل متعاقب متواتر نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و بسلطنت مملکت موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقصد شتافت او
طریق کفران نعمت مسالک [illegible] جهان بین آن قرة العین سلطنت را نشتر زده با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود و تا پناه دولت میرزا علی بسر برد تا امیر مسعود بنابر اعتمادی که بکرم خان
منصور داشت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلده فاخره هرات وقات سپری گردانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرده چون آن خان گیتی ستان بتسخیر [illegible]
امیر تیمور گورکان [illegible] سلطان مسعود میرزا را با [illegible] خلیش در آورد [illegible] شاه هم در آن سال که دیده سلطان مسعود را نیشتر بیوفائی از حلیه [illegible]
عاطل ساخت از غایت [illegible] بالسنقر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا آن زمان در حصار حکومت مینمود پیش نهاد همت گردانید و بلطائف الحیل آن شاهزاده بلند محل را
بچنگ آورده در ماه محرم [illegible] بشهادت رسانید [illegible] در ولایت [illegible] حصار شادمان بحکومت مشغول گشت [illegible] ذکر مصالحه
حضرت علی با سلطان بدیع الزمان میرزا در آن اولا که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت [illegible] نشین [illegible] ولایت [illegible] دنیا بران بدیع الزمان میرزا
[illegible] نشین بر طرف [illegible] عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون [illegible] آنجناب شاهزاده را باستقبال نموده [illegible] صفات [illegible] لوازم [illegible] تقدیم رسانید و جهة [illegible]

اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و سلجوق و تولک و سرعان با طراف و جوانب و دان گردانیدند بانگ زمانی از ایل آرغون و هزاره نکودر و قیجاق و غیره جمعی کثیر و خلل بهم رسید بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده کمر خدمتگاری و جان سپاری بر میان بستند چون این خبر بعرض خاقان فریدون فر رسید بخیال آنکه کثرت اولاد ارشد را گوشمالی دهد عازم هرات گردید هم دران ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور صالح مائل شده خواطر جوئی شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تعیین این مقال آنکه پس از وقوع جنگ نشین بر دری چند خاقان سعادتمند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب کرمسیر فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از اراده مخالفت بجاده مخالصت آورند چون بجدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بسبیل الیغار لشکر بر سر پدر بزرگوار کشیده است بنابران شیخ الاسلام عنان مراجعت بدار السلطنت هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بعوفتند و منوز اشرف شتافتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در آنک نشین شکست یافته بامیر ذوالنون پیوست شیخ ابوسعید و باسید بسط مصالحه با شاهزاده گفت شنید نموده آن جناب جواب داد که اگر حضرت خاقانی دم عطوفت و مهربانی آمده ارسال ممالک محروسه لاقیه عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت اند بسهولت بگذرد من نیز طریق طاعت و فرمان برداری سلوک شده غاشیه عبودیت و چاکری بدوش خواهم گرفت الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه هشتم ذیقعده که منوز خاقان مغفور قرین آنک نشین بود که بارگاه حشمت آیین سید غیاث الدین [illegible] الشرف عرض رسانید و جهت آنکه مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی اتغای که دران ملازمت سده سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان میرزا توجه نموده و در اوائل ذی [illegible] بجانب حضرت امارت پناه [illegible] عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول نموده از آنک نشین کوچ کرده بجانب هراة در حرکت آمده چون این خبر بدار السلطنة هرات رسید که حضرت خاقان بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان بکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب حضرت سلطانی کلمه اصلاح خیر مطمح نظر فرخنده اثر داشته [illegible] روز شنبه بیم ماه محرم الحرام سنه اربع و تسعمائة بنیت تمشیت امر مصالحه عازم اردوی گیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمه کویان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرفراز گشته آنحضرت بر استرضای خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون این سخن مشعر بر کمال دلخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که نشان استقلال خلافت آشیان بایالت سیستان و فراه را بنام نامی بدیع الزمان میرزا رقم زدند چون حکم جهان مطاع مهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور میر شیخ علی را اجازت داد که شورفا نقش سرور را نزد بدیع الزمان برده بتدبیر سابق و خدمت شاهزاده باشد و چنان سازد که آنحضرت بحکومت ولایت سیستان قناعت نموده از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت و حرکت نمود در روز سه شنبه شانزدهم بر تو وصول بباغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت و رافت دار السلطنة هرات را روشن ساخت و خلال این احوال گذشته نیز نظام الدین درویش علی بعد از مراجعت و مصادرت بمکه مبارکه و مدینه طیبه و دیار اطیبا بگذردن حج الاسلام فایز گشته بقصد ادای مراسم بازآمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والا گهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته بملوی امیر نامدار الدین عبید الخالق و مهر دادا بدیع الزمان میرزا بعد از وصول آن همایون بستان شافت و محمد معصوم میرزا بانی الولایت بود غنان عزیمت دار السلطنة هرات تافت

ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن مظفر حسین میرزای کوکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد

در اواخر شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و تسعمائة محمد حسین میرزا کرتی دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورد و دلوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت ابوالمنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته سپاه جرار جان باستقبال میرزا برادر شتافت و در روز سه شنبه بیست و دوم ذی قعده سنه مذکوره در موضعی که بندبوسن ملاقی فریقین بود دلاوران کارزار بناموس کوشیدند و غبار نبرد باوج گنبد اثیر رسانیدند و در اثنای اشتغال بقتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آن جناب غشی عظیم بهم رسانید و شدت آن حالت بمثابه انجامید که لشکریان را دست از کار مانده از معرکه پیکار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا مظفر و منصور بر ابواب فتح استرآباد در آمد و ابوالمنصور مظفر حسین میرزای کوکان بولایت سبزوار عنان بازکشید چون آن خبر در بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع و تسعمائة امیر برندق برلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا موکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک آن اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و کنون ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد اما بواسطه مخالفت ابوالحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور بمرو شاهجان رفت

ذکر توجه محمد حسین میرزا باسترآباد و سلوک ابوالحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایات نصرت آیات خاقان منصور بمرو شاهجان

در آن اوان که خبر شهادت محمد موسی میرزا اشتهار یافت از شر شناعت آن اطراش اندوه و الم بر کانون دل و روز نزدیک تر تا یکی تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه آن خراسان حکومت مینمودند از کمر و ویرخیدیه بیگ آغا اندیشه مند گشته و سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از آنجمله حاکم مرو ابوالحسن میرزا با برادر ساعیات خود محمد محسن میرزا که در نسا و آبیورد سلطنت میکرد طرح یگانگی انداخته رسل و رسائل از بنا [illegible] و آمد و شد میان آن دو رفت و این خبر در اوائل سال نهصد و چهار بدار السلطنة هرات رسیده خاقان کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین سلدی را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بسبزوار ارسال داشت تا بزلال موعظه و نصیحت نایره عدوان ابوالحسن میرزا را فرو نشاند و شاهزاده را بر آن داشت که کس نزد برادر خود فرستد و او را نیز از مقام عصیان درگذرانید [illegible] خاقان منصور [illegible] ابوالحسن میرزا [illegible] نصیحت و موعظت تقدیم رسانیده فایده برسالت او مرتب نگشت و ابوالحسن میرزا معاذیر پذیرفته [illegible] از عصیان و خلاف درگذشت بنابران خاقان منصور [illegible] بعد از اجتماع جنود خراسان در نوجهار [illegible] بجهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر [illegible] حلال واقع شده و از آن منزل [illegible] جناب الله [illegible] میرزا

[illegible] بجناح استعجال [illegible] مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر نظام الدین علیشیر و امیر نظام الدین عبد الحق و سماجی کلول شهر توقف کرده ایت نظر بکرد و بمقتضی
تخت مغربی که چهار طاق تخت چهار [illegible] درهم [illegible] خاقان عالی مکان غیرت قرای روضهٔ رضوان گشت و آنجا آنحضرت قاصد [illegible]
حیدر محمد میرزا [illegible] امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی [illegible] محمد محسن میرزا [illegible] میرزا [illegible] [illegible]
سنجاب بصوب مرو حرکت [illegible] ابو الحسن میرزا [illegible] موکب همایون [illegible] [illegible]
[illegible] عساکر منصور آنجا [illegible] [illegible] ابو الحسن میرزا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ذکر هشت مغرب حضرت خاقان بیت گذاردن حج اسلام و برخی از وقایع که روی نمود

[illegible] حضرت خاقان [illegible] حج اسلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

تیغ و سنان و زعر قزلباشان را بشام اجل میرسانیدند از آن جمله روزی امیر خسرو شاه و نظر بهادر که بوفور تهور از شجعان بقلان ممتاز بود بجنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسیدند از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگری بردی شمائی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت و نظر بهادر سنبرم شده عنان عزیمت بعسکر خسرو شاه تافت امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام کشید و بران پهلوان ستم توان حمله کرده امیر تنگری بردی تا بیندازد تیغ خصم را بسپر رد نموده بیک ضربت حسام نظر بهادر را از پشت زین بر زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و در هنگام عنان تهمتن کرد جنبه رام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسرو شاه تنگ شد شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ منتظم از پشت بین بر سر زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و در هنگام عنان تهمتن کرد جنبه رام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسرو شاه تنگ شد شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ منتظم و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی اسباب الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسپ زرد خلعت آن بدو شجاع رایج را خوشدل و سرفراز گردانیده القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو رجعت فرموده در حرس بوده که خبر طغیان خسرو شاه محاصره بلخ مسموع شده جرم محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بسبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده و موکب نصرت نشان متعاقب ایشان در حرکت آمده چون خسرو شاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچک توغرمه دشت کرد فرمان جهان مطاع سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر بیلغ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا موکب همایون پیوندد و بعد از آن ایالت عالیات بییلاق باغ غیس رسیده منزل باباحاکی معسکر ظفر آثار گشته از مقدم همایون نهضت سپهر بقلمون گردید و ایشان امیر حیدر را نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالم پناه رسیده بود سیاست خاقانی بسلوک زندگانی او نوید داده مجملا احوال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان حیدر او را در حرس قتل نموده امیر سید خان امیر علی شیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را منظور نظر عاطفت گردانیده در سلک ملتجیان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علی شیر بایالت استراباد سرافراز شد او را همراه برده منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد تا امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاط جنون سخن نیز واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مواخذه و تقید گشت چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری در آمده جمعی کثیر از طایفه سرپی او نهاده امیر حیدر در عمارت چشمه ماهیان که نزدیک بارگاه هرات واقع است منزل گزیده و یکدو منزل بلخ را بهای آن بلده را در آن نمود و ده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه بقبه الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت بادارات تمام داشت بمطلوب رخصت داشت آثار قدوم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بنزد فاضل الانوار شتافت بمعنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دو دست کف پای زده بخدمت مطبخ باز داشتند بنا بر علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه با دلوازمه تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده در وقتی که از طاهر بلخ بر خواسته بقندز رفت او را بسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنا بر آنکه بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجالس امیر خسرو شاه غیبت مذبان درگاه عالم پناه نموده و او را بر سلوک طریق مخالفت فرموده در درگاه سپهر اشتباه راه یافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علی شیر از هرات این خبر شنیده غایت متغیر و پریشان گردیده کوس استدعا حیدر و از باباخاکی بفضای چشمه ماهیان انتقال نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرموده گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابو المحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان و آخر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست موکب ظفر نشان در موضع حلوا چشمه در آن هنگام که خاقان منصور از انتظار بر کوچ فرموده بسمرقند شتافت و از رفتن عنان عزیمت بکمار آب مرغاب تافت ابو المحسن میرزا استدعا امامه قلعه در تنگ آمده بود و آن بلده را بیکی از امرا معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و شیران بیشه نبرد و جدال روی توجه بمرو نهاد کیک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کیک میرزا مقدم برادر بزرگوار را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش با حسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی در یک جا متقارنه روی نمود و نیت امور جهانبانی و دعوی مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه سپهر بزرگوار قرار دادند و پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل باباخاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف سید حضرت امیر سیف الدین بیگ باباعلی در درجه رعایت و تربیت رسانیده و بحکومت دار السلطنه هرات سرافراز ساخت و بدان جانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان بظفر و نیروی طغیان شاه بزرگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت مینمود ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول موکب همایون آگاه شدند از ابیورد بیرون رفتند و عنان باره گیتی نورد بصوب ولایت نسا افتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده قصد فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز ستیز نمایند نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفه خاطر می نگارند بنا بر آن ابو المنصور ظفر حسین میرزای گورگان و حیدر محمد میرزا ابن حسین میرزا شجاع الدین محمد بر زنق بر لاسا با اکثر لشکر ظفر ساس تنگ کشی ایشان روان ساخت و نفس نفیس حرکت ثانی نموده با تنگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان نزدیک بحلوا چشمه رسیدند بخلاف تصور شنیدند که ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا از قرار تقدیر کار ایشان را دانسته قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته قول بر اشتعال نار قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز تعبیه سپاه پرداخته پایه علم نصرت نشان ظفر حسین میرزا کوکبان افق قول طلوع نموده در برانغار حیدر میرزا توقف نموده جوانغار را بوجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از جانب ابو المحسن میرزا در قلب جای داشت و کیک میرزا در برانغار ایستاده شوکت بر افراشت ابراهیم ترخان جوانغار ایستاده بدان ترتیب هر دو سپاه بر یکدیگر نهاده اند و در دشت حلوا چشمه تقارب فریقین بتلاقی انجامید دلیران بی پیکار در هم آویخته کام جان جمعی از جوانان تلخ گردید پیکان تیر دیده دو چشم خون آلود فواره دلها را نواخت شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت سه از تیغ خونفشان و خنجر تیز پیکان خنجر تیز پیکان فتنه انگیز چنان

چنان خون بخیستند اهل تهور * که جلو اشیمه شد جوی زخون پر * در آنروز هولناک از جانب اغار شاهزادگان ابراهیم ترخان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر محمد میرزا تا باب اصیدر نیاورده عنان
بوادی فرار نهاده و کپک میرزا از میمنه لشکر خود بر پس حسین میرزا تاخت آن شاهزاده تیز انزام یافت مظفر حسین میرزا که در قلب بود چون حال برین منوال دید خواست اقتدا به برادران نموده پشت بر معرکه گردانیده
امیر سلطان علی عنان اسپ شاهزاده را گرفت از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیر تر شده نکبات این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا دل
بر مقاتله نهاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور روز که منتهی بجلو اشیمه بود بوقتی که بملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین احمد صدر و بعضی گویند گل و جماعت امیر آخور
و چاجیان و شاگرد پیشگان کسی نبود اگر تجمگان بر انغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافت از کمال وفور جبلی بغایت اول ایچه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید و مغفر بر سر نهاده سپر بر دل
تنگ آتش آهنگ سوار گردید عنان یکران بسان باد بدان جانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره دلوز که همایون را بلند آوازه ساختند و سوران انداخته رایات نصرت آیات برافراختند بدین طریق آوازه بیرون آمده
چون خبر بمحمد حسین میرزا رسید علم نصرت شیم افتاده یقین دانستند که خاقان نصرت شیم بر بارگاه پیکر نشسته میان همت بعزم رزم چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم
خاقان نصرت اثر وزیده هر یک از آن شاهزاده عنان انعطاف تافتند و کپک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند
و شاهزادگان را تعاقب نموده سالها غارت و اسیر کردند خاقان منصور بلوازم حمد پادشاه غفور سر عشر و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیده در باب جماعتی که در آن محاربه آثار رادی نموده بودند انعامات مفرط
بافتخار ایشان بطرات بلاد خراسان رسانیدند والله اعلم بالصواب

ذکر نهضت همایون خاقان فی الامکان بجانب جرجان و مسارعت در مراجعت بواسطه طغیان بدیع الزمان میرزا

از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزا گرفت کار اعتراض عنود و بیتوشغال تجدید آن صوب گشت و همایون بواسطه موانع تنبع که در بلاد خراسان اتفاق می‌یافت آن قلعه را از تصرف بفعل نمی‌آورد
بعد از محاربه جلو اشیمه که کپک میرزا باستراباد شتافت و میان بلاد آن سلسله بحث تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باستراباد نهاد این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او در گذشت
و باغوی از خواص سپاه و طریق مشورت مسالک شیوه ستوجه کنار آب ترک شد طرفین میان تا کمه آب گذشت و در اثنای راه کپک میرزا اردو بازار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند تیر
خشمناک بتیر و پاک بکدر و آلودگی درآمد کیفیت حال را بابو الحسن میرزا اعلام فرمود چون این خبر بعرض خاقان اسلام رسید نشان حکومت مشهد مقدس بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاد
بزبان لطف و عزت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بحقوق اخوت مبدل ساخت باز از آن موکب نصرت نشان دست مقام مقابله و مقاتله در آدمی بقلم شفقت اصلی رقم عفو بر صفحه آن جریده کشیده ولایت
مشهد مقدس را بتو ابلاغ و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می‌باید که از افعال سابقه ندامت پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمت گاری قیام نمائی و آن مملکت را بمین عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان
گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور مشهور مذکور به محمد محسن میرزا رسید و سوار شتافته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری را دی که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد
صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطه استرآباد را از مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و پانزده روز جناح حرمت بر مفارق متوطنان آن ممالک گسترده بلوازم رعیت
پروری پرداخت و در اثنای قاصدی از دار السلطنه هرات از قبل امیر مبارز الدین ولی بیگ بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و دفاع طغیان مرتفع
گردانیده و کنون بظاهر آن بلده قبه‌گاه باج مهر و ماه بر افراشته و باتفاق امیر ذو النون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استرآباد به صحبت مولانا شمس الدین علی شاه
مکتوبی نزد محمد حسین میرزا ارسال نموده بنی بر اصلاح سود مند و اغلاق پسندیده بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراخت بعد از وصول این خبر از زمام ایالت آنجا را بقبضه اقتدار
امیر عبد الدین بهادر کوچ بکوچ بسترآباد رفت و حکومت آن بلده را بالتمام و مضافات بمظفر حسین میرزا داده مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ
رسالت را بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رایت نخوت و عظمت برافراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا العزم تسخیر دار السلطنه هرات و فتن او بجانب مرغاب بعد از معاودات در آن دیار

خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استرآباد انعطاف داد و سلطان بدیع الزمان میرزا
در سیستان با امیر شجاع الدین نفع الدین زیرک بیگ بیکلاق خود خرامید و خیال تسخیر خراسان کرده سپاهی هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته اجنود ظفر معدود
بپای دار الامارت هرات رو شتافتند از طرفی بهوا خواهی امرا و ارکان دولت خاقانی هر چه یافتند تصرف کردند و از آنجا بخاغان عزیمت بصوب عمارت مقدسه غیاثیه افتادند از آن سرکار نیز گروهی بنصرت
کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند از شیوع این اخبار امیر نظام الدین علی شیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سایر امرا که در آن بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند و بر حوالی شهر را مضبوط ساخته و زنگ
بلوکات را بشهر آورده مستظهر بحصار گردانیدند و چون بدیع الزمان میرزا بقصبه بسیر رسید امیر ذو النون ارغون بسرعت منقلای پیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم بلوکات که و یاغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تهدید
تعصب کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر انبوه غرور بسیار نزدیک رسیده مقارن آن حال معصوم میرزا نیز از جانب چیچک تو بهرات آمد امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته دو سه هزار سوار
کمل ساخته رکاب معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا و میرزا ابراهیم زرم آزما بر بست بیرون رفت محمد معصوم میرزا را در قلب سپاه باز داشت و خود در میمنه ایستاد و میسره را بعهده سید عبد الله میرزا
و امیر علی بازگذاشت تا بجانب بدیع الزمان میرزا رفته با آن گمراه بیسر ذو النون پیوست در وقتی که آتش میکشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد همانساعت امیر ذو النون

بالشکر از غوان بسر کاب آورده چون شیر خوان متوجه بیشه پیکار گشت در نواحی انکا نشین فریقین بهم رسیده آوازه سوزن از ضرب ابوان کیوان گذشت از سر رود طرف خیران بیشتر تیغ کین آخته بکدگر انداختند
از فضای بیجا باوج فلک تیز گرد رسانیدند و غبار آفتاب را در زیر نقاب غبار مستور ساختند بان سنان پیام اجل در گوش جوانان میگفت و تیر مرگ با شیر دل پیلوانان بسان لعل خشمان سینه شیر شکاف
شگاف بیک فرصت ز فرق تا بنات میشگافت ۵ برآمد فغان از زمین و آسمان + برآمد تزلزل بکوه و مکان + ز تیغ سلاح از و تیر خدنگ + بخون شان شد زمین لاله رنگ + در آن اثنا هجه لوی کشور آرای
بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بیرونیان از مشاهده آن حالت بست انکار دل از جای فرو بخت سید عبدالله میرزا و امیر بابا علی فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا و امیر
میانه الدین محمد ولی بیگ گریز بر تیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا مصلحت در آمدن ندیدند روی باردوی همایون آوردند اما امیر محمد ولی با سایر گریختگان بشهر در آمده دروازه ها برکشیده برج ها بر
اعتباری بسوده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در آنک نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز آنجا پل الان نقل کرده شد که بی آنکه با شر جنگ و پیکار گردد هر دو این شهر بود و هند بنابر
بمدار او مواسا گذرانیده سپاه را اجازت حرب داد چون مدت چهل روز حال بر این منوال گذشت و خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دید از پل الان پل سالار ساخت و از آنجا عنان
بطرف آب مرغاب تلفت پس از سه روز اعلام ظفر انجام خاقانی بر تو وصول بر سواد هرات انداخته امرا اعظام و اکابر و اشراف بملازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را پرسش و نوازش فرموده امر بخدمت بیگ
و جماعتی را که در ایام محاصره شرایط عداوت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج جیوق رسانیدند ذکر انقراض سلطنت
بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ کرده بکنار آب مرغاب نشست تمامی لشکر بلا غیش و مهلکه
در ظل رایت او مجتمع گشته شجاع بیگ نیز قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد بر یدیکشی کار قبل خاقان منصور در قلعه مرو چاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ سر تسخیر آن
سپاه هزاره و بکود و سایر افواج لشکر سر بر سر کشیده دست به تیر و کمان بردند بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بدیع الزمان میرزا در صباح چهارم روز بمدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته
شجاع بیگ قهرا قسر حصار مرو چاق را گرفته امیر بدیع الزمان میرزا در ساده آنحضرت جریده و الخیول خاص مقابل ساخته بطلب قشون فرمان داد خاقان منصور در بلده
هرات از وفور سپاه و کثرت استعداد فرزندان و امرا و قوت یافته بغایت مضطرب شد بیراکه در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استرآباد مراجعت نموده بود و سپاه ایشان از غزو اتوان بود نمیتوانستند بی آنکه چند روز
آسایش نمایند مرتکب سفر گشته بدیع الزمان میرزا بواب مقاتله و مقابله بکشایند لاجرم خاقان منصور بلا مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه پرداخت مولانا فصیح الدین استرآبادی را بجهت تشبیث آن مهم
بکنار آب مرغاب ارسال ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسید بجوب تیر عبارتی لولو رسالت نمود شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار رغبت و تحریص فرمود
آنحضرت بنابر حقوق ابوت مایل صلح و صفا گشته بعد از تکرار آمد و شد سفیر مهم بر آن قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن
نام نامی آن شاهزاده گرامی در خطبه سیوف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و دیگر هیچیک از پدر و پسر طریقه ناستوده مخالفت و عناد بظهور نرسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا در بلخ بود و چندگاه با حضرت شاه مقاومت
کرده آن ولایت را از شر عداوت نموده بود خاقان منصور را غدغه شد که مبادا شاهزاده آن خطه را به برادر بزرگتر بدهد و از آنجا فتنه دیگر حادث گردد بنابر آن خواجه شهاب الدین عبدالله را فرمود که بجانب
بلخ شتابد بتقدیم مقدمات مناسب جنبانند و که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ بیرون فتنه نگردد و بجانب هرات نهضت فرموده به پدر بزرگوار پیوندد و خواجه بر حسب فرموده کار بند شده قبل از وصول مکتوب
میرزا با تحدد و شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده را بملازمت پدر بزرگوار مایل گردانیده از بلخ بیرون آورد و در اثنای راه آن دوری برج ملاداری را بایکدیگر ملاقات بسته
ابراهیم حسین میرزا به لوازم پیشکش و نثار پرداخت بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بزبان تفقد و دلجوئی او را بنواخت آنگاه بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبضه الاسلام بلخ
خرامیده و عمر بیگ در خدمت شاهزاده توقف نموده ابراهیم حسین میرزا بملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون بهجه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از آب آمویه
آن ولایت طلوع کرده جناح مرحمت و عاطفتش بر مفارق ساکنان طخارستان سایه گستر و امیر خسرو شاه رسل و رسائل را با تحف شاهانه و منسوجات بالیسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار بندگی
و مخلصت نموده در ممالک قندز و بقلان و ترمذ و حصار شادمان و قبادیان و خجند و بدخشان خطبه بسکه نام آنحضرت مزین گردانید بدیع الزمان میرزا قاصدان را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه
بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفائس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسرو شاه نیز شمشیر مرصع و قبای زردوز و اسب با زین مرصع مهیا فرموده گسیل کرد و خود بر تخت فرمان روائی
بدولت و اقبال متمکن گردید در بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایت نصرت آیت خاقانی بسمت خطه استرآباد نوبت
ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیز ضبط در آورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در آواخر سنه
مزبوره توجه بطرف سبزوار نمود و یک ناگاه متراس امیر بدرالدین را دائره کرد و در میان گرفت بکسی نتوان شمشیر بیشه میجاز نشاند و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدرالدین رعایت نموده
سر حلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورد و باز کسرگی در ملازمتش بوجود دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استرآباد نیز آغاز کارزار کرده امیر بدرالدین با نهد شمشیر بر سر
دلاوران و ضرب سنان سینه مغرور دشمنان بر سینه سپاه آن اسکشود تا چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از طرف و جانب علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام جا

اشتاق عرض ایشان گروه اوزبک امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز خود را در معرض هلاک نیاورد امیر بدیع الدین صلاح آن تجویز قبول نشنید که حرب میکرد تا وقتی که از جنب تیغ آبدار شربت شهادت کشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین میرزا و کشته شدن امیر بدیع الدین استماع نموده عزم رزم جزم کرده با حضار عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار را اتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ از امور اسفراین بعزم سبزوار حرکت آمده در دریش محمد کوکلتاش پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخت و اثنای طریق امیر محمد قاسم بدریش محمد کوکلتاش دوچار آمده هنگامه رزم گرم گردیده آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر جاکو بود در بین اشتعال نایره قتال و جدال بزخم تیری از پای در افتاده در دریش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته بسیاری از جنود مظفر حسین میرزا را بتیغ بیدریغ بگذرانید زمره را اسیر گردانید چون کنجکاوان بعسکر شاهزاده رسیدند و کیفیت را بعرض رسانیدند بمردم شبانه هم آبدند که مظفر حسین میرزا را مجال توقف نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده تا قضیه هزیمت عنان بکوهان بازنکشد و کبک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشت و بیت غربت بصوب ولایت ابیورد برافراشت از آن جانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استراباد تا نشابور راجاوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت نپرداخت کیفیت وقایع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدان غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی در آمده امیر نظام الدین علی شیر و امیر سیاوش الدین ولی بیگ را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استراباد برافراشت در اثنای راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق بر لباس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند و ماگویان و شاملوان که خدمت بر میان بستند چون خبر نهضت رایت ظفر آیت بمحمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندید کرت دیگر عنان بادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل و قطع مراحل استراباد را مقر نزول همایون ایشان داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و تمهید بساط معدلت و انصاف و امتناع رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود بیت سروری و رعیت پروری برافراخت در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و سرداران [illegible] بتشریف سلطنت [illegible] خاقانی [illegible] بنهایت متبع و مسرور شده فرستادگان شاهزادگان را در اصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانیده استمالت نامها ارسال داشت و بملاقات فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاعه بجانب اردوی گیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق را باستقبال شاهزاده نامزد گردانید و بزبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق خرم و احتیاط را نامرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را بکبک میرزا رساند و دست بردی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آئین و کلمات مودت انگیز معروض داشت شاهزاده نسبت بجناب امارت آب ملازم اعزاز و احترام مرعی داشته عنان اوست عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و در غایت غرور و غفلت قطع منازل مینمود و از قرب جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرموده پدر بزرگوار طریقه خرم و احتیاط را رعایت نفرمود ناگاه محمد حسین میرزا بجانب ایلغار کرده دیگر از آن اهل که اکثر سپاه کبک میرزا الطلب جو دکاه پریشان شده بودند بکنار اردوی برادر رسید محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امیر محمد برندق و امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسپان و شتران و خیمه و خرگاه و رحال و اثقال و اموال محمد حسین میرزا به غنیمت گرفته بکنار آب ترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر خیر الوری همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و در رأس آنها قشلاق یراق کبک میرزا را از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت جهت هر یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بر آن جمله الحکم تقدیم رسانیده باضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود بیک ساعت در اردوی همایون یافت امرا عظام آن اشیا را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن بسلام استقبال بجای آوردند کبک میرزا بر سر پل سنگین سعادت دست بوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال سابقه عذر استغفار نموده بانواع شفقت و عطوفت و اصناف مرحمت و رأفت مفتخر و مباهی گشت و پایه قدر و منزلتش افزوده بفرمان خاقان ظفر پناه منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند رونق گرفت و فرامین مطاعه بمهر عالی آن سرور درج کارگاه صفت زیب و زینت پذیرفت و در آن اثنا تحقیق عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا را از طریق مسلوک مخالفت پدر بزرگوار غایت ندامت دست داده جهت عذرخواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخن دان با پیشکش فراوان بدرگاه عالم پناه فرستاد خاقان [illegible] پیغام معاذیر آن فرزند را بسمع قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بتفویض فرموده بعد از آمدن رسل و رسائل تمهید قواعد صلح و پیمان خاقان عالی مکان محمد محسن میرزا را بایالت مملکت جرجان از نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داد و در اثنای راه قابلیت محمد محسن میرزا را بخلع ملازمت کمر مرصع زیب و زینت بخشیده تجدید ایالت ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که با وجود سرما و باریکی در طی مسافت طریقه مسارعت بتقدیم رسانند ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از این منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمائر فضائل مآثر طبایع منظم سخن دانی نیر عالم افروز همیشه طالع است که جناب جلال سبحانی اشرف طبقات انسانی را بشرف و تکریم بنی آدم مشرف ساخته و به تشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات بر افلاک بلوح سموات رسانید و لیتنوا اندیشه که دار قرار و فضای اقتدار آن فرخنده گرای خیر این مرحلی اعتبار و سرای ناپایدار جائی نباشد ؎ دنیا نه نزد اهل خرد بس محقر است ؎ آفتاب قدر تو از ذره کمتر است بلکه نسبت شان و رفعت مکان طایفه که نعمت افتخار شان بطراز و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که پیش از چند سال در این منزل پر ملال بنا نهند و چون بنای یا ایتها النفس المطمئنة شنوند بی [illegible]

احمال بهمایون و کشایش خلد برین انتقال نمایند و بقدم همت از مضیق حضرت بوسعت سرای رحمت انتهای خرامند بدیدهٔ بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند
بیت برین سرای فنا دل منه که جای دگر + برای مسکن تو برکشیده اند قصور + هر چند عادت خبیر داند که غرض از تمهید این تسبیب چیست که خامهٔ مشکین غمامهٔ کسوت سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را
باین عبارت در سلک تحریر میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر مسیر از روی اعلی بدار السلطنه هرات رسید و این بشارت رسانید که موکب کوکب مراتب بر جناح استعجال متوجه سریر سلطنت
و استقلال است از مشرق نسایم این خبر بهجت اثر در قلب بستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار حضرت و نضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام افرح و انبساط تمام دست داد و روز سه شنبه نماز پیشین بمقر
حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علیشیر جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب بعزم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزیدند روز دیگر از آنجا تشریف بر رباط آتاب برده در آن مقام قرب وصول
موکب همایون استماع نموده و اکثر آن شب از غایت شعف بادراک شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بود در وقتی که رایضان تقدیر مخنه زنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت سلامت
سوار شده بجانب رباط امیر محمود ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی موکب فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آنجناب سرافراز
می گشتند و فوزش می یافتند و موضعی که مشهور است بخواجه عبد الله مخفه بخفت بدولت و اقبال خاقان مسعود خصال از دور بنظر در آمده عالیجناب بآلی آب خواجه شهاب الدین عبد الله بشیر انوه مقرب حضرت سلطانی آن
جامع کمالات انسانی را در آغوش شیدهٔ کرم پرورش تقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الله از من واقف باش مقارن
این سخن مخفه حضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفت چون پای های آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یک دست بر دوش خواجه و دست دیگر
بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خواف امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک بمخفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بوسطهٔ تمیلای ضعف همانجا نشست و چند خاقان سعادت مند بطایف دل جمعی
آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و نیمی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در مخفه خاصه که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد هم بشب بشهر رسانند و خواجه عبد الله
را بتعهد حال آن مهر سپهر کمال باز داشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد انگاه علامات سکته و نبض و نشر و مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم آنجا فصد
فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبد الحی زیارت گاهی که او نیز دم از طبابت میزد خلاف طریق سلوک گذشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا و علاج شروع میباید کرد خواجه
عبد الله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در مخفه خوابانیده روی براه آوردند بنده دولت خواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطر گشته بعرض خواجه عبد الله رسانید که شدت مرض
بمثابه ایست که اگر در فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آنجناب بتردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را بمعلم داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای آن مصحف عمل نمود
که کشایند آتا تا زمان باز آمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب بمعاونت آن نبایلان مترش رسانیدند علی الصباح تمامی طبا مجتمع گشتند و کیفیت
دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد همان لحظه خاقان ظفر قرین بر بالین امیر عدیم النظیر تشریف آورد و از نهایت بیشعور دیده دل بر واقعهٔ ناگزیر تهلو
روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفس قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود بیت دردا که پاک باز جهان از جهان نرفت + پاکی آنچنانکه
آمده بود آنچنان نرفت + روحش که پاک باز معارف شکار بود + آواز طبل شاه شنید و روان نرفت + علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعلهٔ اندوه از دردان ماتم زده کا
محنت اثر در دار السلطنه هرات اشتهار یافت نامزد و ماتکانون دردی خواص و علم سر برزده آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و بزاد پیر صدا در گنبد سپهر دوار انداخت چتر اخضر موافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون
سنجاب سحاب در بر فگنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علما را علامهٔ عزت لازم افتاده متحیر شدند که دیگر تربیت از که باید و فضلای لازم الاحترام را در ای شکیبائی چاک گشت بیت
من بعد به مجلس که شتابند ز سنگ کوه کا از صدمت آن حالت تنزلزل نگردید و حی سپهر کمال از الم آن حادثهٔ خیل بخون مرا بسان اشک غمزده گان از دیده فرو نیارید بیت چرا خون نبارید چشم سپهر +
چرا گشت روشن گرداه و مهر + چرا سلک ایام درهم نشد + چرا ماه از سالها کم نشد + خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سایر خواتین عظما همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات
و مشایخ علما جمع گشته بدن بی بدیلش را بطریق شریعت غسل دادند و جنازهٔ رحمت اندازهٔ او را بعیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بیمن مصلحت
ساخته شده بود در آوردند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام و التحیه دفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در پرورداری + حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی توقف
کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دایم از مفارقت آن امیر عالیجاه تدبیر صاحب حشمت غمناک و سالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت فرمود امرا و تواچی و خوانسالاران آن مقدمات را
شهری بین عظمت متمثل که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ علما و فضلا و شعرا و صدور و رؤسا بکلی تمام فرق بیاد در روز هشتم آن مصیبت عظمی در صحرای
حوز ماهیان و شمالی عیدگاه دار السلطنه هرات جمع آمدند و خاقان منصور و خیمه دوازده پایه بهلوی که در آن منزل بر افراخته بودند بر تخت نشسته بمجلسی دست و هم داد که در
جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاشتی پرداخته تواچیان و خوانسالاران آن آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان
پرداخته ختمات بجای آوردند خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را بسلب کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آن حضرت اکثر آن جماعت را نزدیک

تیمیک بجا پیسر خلافت میر خوانده بزبان لطف و مرحمت نوازش نموده بمسرت بنات مسیت فرمود و خسرو افضلا وفات آن امیر بلاغت اثار بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرتبه آن ذات
خجسته صفات قصاید و قطعات منظوم گردانیدند از انجمله امیر سعد الدین با سیم این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علی شیر که بود عقل و دانش لکنت مات را پناه ؛ در هدایت هادی
راه هدا + در ولایت والی دین اله عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ ؛ شد سوی فردوس با صد عز و جاه ؛ از جهان پرسیدش تاریخ فوت ؛ گفت رضوانش ولایت انتباه ؛ در اتم در نزد ارباب بهشت
شاه این قطعه بسیار قطعه جناب میر هدایت پناهی ؛ که ظاهر از وگشت آثار رحمت ؛ شد از غار زار جهان سوی باغی ؛ که آنجا شگفت است گلزار رحمت ؛ چو نازل شد انوار رحمت بروش
بجو سال فوتش ز آثار رحمت ؛ بنا آنکه قلم در بیان مکارم اخلاق و محاسن آداب تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده ؛ موسوم بمکارم الاخلاق
تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع نمود و ابواب تحسین سازد تا وقایع زمان حضرت خاقان منصور بر کشود و گفتار در

بیان آمدن ابو الحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن

شاهزاده دانشور تمیز الدین ابو الحسن بهادر
چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیقدر از کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده و ایالت ولایت طوس بمشهد و نسا و ابیورد و سرخس و توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طواف قبله قبایل
و کعبه آمالی و آمال بسته و جهان اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه دار السلطنه هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت
کشیده انواع اعطاف بجا آورد شاهزاده دو هفته در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه
سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در تاریخ بر رحلت اهمال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر بان همایون
کلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده بعد از اقامت بمراسم تعزیت و ولایت تاین که سیورغال دولت و برادر اعیان اقا ابراهیم حسین میرزا داد و هنوز جهت تمهید مصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه نا اهل
نیل اهل دیگر بر چهره آمال خاقان پسندیده خصال کشید شاهزاده عالیان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمائه بحلول اجل طبیعی در گذشت دری نور افشان سلطنت ازواج جلال روی بتضعیف و بال نهاد و ماه
تابان سپهر خلافت و کامگاری بخت خسوف مبتلا گردیده در محاق فراق نهان باغی ایل بجهان ثبات امر بست مال پیوسته سر مراوست مقرون بلال هر کوکب سعود که بنمود جمال پس زود بکمال
او پذیرفت و بال خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده والده غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیده خون بار جوی زعفرانی
بر رخسار انسانت و فریاد زاری بابی فلک نگاری رسانید ؛ زبان و مردم خواب میریخت تنگ خوتابه خون ناب میریخت ؛ بست جور و دران جفا جو ؛ گهی بسینه میزد گاه بر روی آخر الامر دست بر دامان
صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در روضه سلطانیه دفن کردند جهت تسریح روح سلطانش چند روز لوازم الطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا
که برادر زاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید در روح تنفیس ختمات کلام و الطعام طعام شاد گردید و در ملال
این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میرزا شاه که نسبتش از جانب الده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه
ظفر پناه نواب کامیاب خاقانی فرار نموده بدار السلطنه هرات رسیدند خاقان منصور بمقدم شریف ایشان را معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم که آن
حضرت بنکاح سلطان ادریس میرزا پسر میرزا وادی در سلک ازواج کشیده بود بنام سرائی آنبوی مکرمی ملزم بود گاه عروسی ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که آن واقعات
روی نمود حاجی ایلچی که کوتوال قلعه اش بود و با خواهی خاقان منصور با حاکم سیستان از عون باغی شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد و مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان
سایه وصول بر حدود و اطراف فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابر آن خاقان عالی شان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده جرار به تسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود و آنحضرت بدان ولایت شتافته سعود
سیستان را تاخته آوق رایت تاخت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذو النون رسید باتفاق دلاوران خویش روی بعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرده در صحرای که هنوز ابن حسین میرزا در خواب
و لشکر با تمکین غفلت بود ناگاه علم امیر ذو النون بر قدوم بر نوای آوق انداخت شاهزاده متوحش شده با سیصد سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند بتوجه بمحاربه گشت از آنجانب فاضل کوکلتاش که
منتهای لشکر خونبار بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته بهادران طرفین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقاتل آن حال از یک طرف امیر ذو النون با جمعی از دلیران تومار خون و
از جانب دیگر خواجه یک با جمعی از لشکریان تقدیر بمعرکه کشیدند و شاهزاده را تنها گذاشتند و در میان گرفتند آنحضرت ساعتی بمحاربه اقدام نموده و اثنا کرده فرار اختیار کرده بجانب هرات شتافت امیر ذو النون رایت عزیمت بشهر قلعه افراخته منظفر و منصور بزمین داور نشاط در تسع و تسعمائه فرمود و ابن حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده بهانه تنگنا از برات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت
بعد از وصول مسعود ذو النون محمد حسین میرزا بر استقبال بجای آورده در باره برادر انواع اشفاق و الطاف ظاهر کرد و بحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته
جهان گذشت فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قائم مقام برادر گشت گفتار در بیان مبادی احوال جوانی فرمان کشورستانی
ابو الفتح محمد خان شیبانی سلک سلاطین خانی شیبانی ولد بداق خان بن ابو الخیر خان بن شیخ ابو الخیر خان بن ابو الخیر خان بن جوجی خان بن جوجاه حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مدام الحیات

در کمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقاً مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از روی استمداد نمود و همین همت آن خان عالی شان را در فتح سمرقند بدست داد و در مملکت خاقان منصور ابوالغازی
سلطان حسین میرزا از روی خویش برادر نمود و مادر محمد خان نوری بیگم را جهت ابوداق خان خواستگاری کردند و تولدش در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جدش ابوالخیر خان و پدرش
بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید لشکر جهان گیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرا از یک سال سلطنت خود دعوت کرده چند گاهی در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم تیمور و گریز پرداخت
در اسلاف و خورشوکه و امرای دولت از مقاومت عاجز شده بخارا خراسید حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را با عزاز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لائقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از سمرقند راه برآمد
عبد العلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا بادی در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چند گاهی که محمد خان فی الجمله براقی در هم کشید از میرزا سلطان احمد گریخته باردوی سر در بیابان و
صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا به هرج و مرج باحوال دیار ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بحدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانید
در سنه تسعمائه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرد و نخست کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت و با سپاهی خنجر گذار روانه آن بلده فردوس مانند محل نصب اوقات پادشاهی ساخت حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله
بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام مینمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون
محمد خان شیبانی خبر در بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او را تعظیم و نخوت خواجه نیک بتنگ آمده استمالت نامها نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین
ایام که ما بچه لوای ظفر اعلام بر توسل بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بوضوح انجامید همت عالی همت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم
مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهزاده موافقت بدرگاه عالم پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت فرمائی همچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز
بسلطان علی میرزا فرستاده او را بمخالفت خویش نوید داد شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده با فسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در جمعه که خواجه یحیی داکا بر سمرقند در مسجد جامع
بادای نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان بدروی خان آورده ندیم صیاد چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان و کان کل با آن شاهزاده و ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار
عنایت و عطوفت فرمود آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد پای داد و آوردند خواجه یحیی داکا بر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندانستند جناب خواجه
لا یموت و لا یحیی بدرگاه سلطنت انتما آمده با اکثر اخوان و اولاد و اقربا آن از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی باموال عالیه دراز کرده ملازم
جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال تجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایت بود و در آن زمان بمرتبه اعتبار و اختیار در سائر ارکان سمرقند ممتاز میزیست و تعدی
بمعنان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر گورکانی جهان قاهر کان بخویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته و داعیه تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرمود پیغام داد که مناسب آنست
که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند و بر وجهی طی مسافت نمایند که فلان شب بظاهر بلده سمرقند رسند تا بند دروازه شهر را بسان درب دولت اقبال بر روی ملازمان آستان
جاه و جلال بگشایم و راه خروج ازبکان که در این بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر سید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان باز گردانید و مستعد
مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بظلمتی هر چه تمامتر و کان کل گشته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف سلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بکلی
خطور مینمود میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابوالمکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم بر حسب وعده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر در آوردند
و دروازه را مضبوط ساختند و بکلی قتل امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر از جان در آن شب بیجور نمودند و در تسخیر ملک کردند و ناوش سمرقند و منازل ازبکان نشستند و دست بقتل و غارت بر آورد و بعضی از لشکریان محمد
خان بمجاهدت طلاقه از مردم حصار اندیش بگریختند و سائر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه انتقاص یافته قرب سیصد از بک هر یک بنوعی غیر مکرر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند
علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر بقدوم بر مسند سلطنت و جهانبانی نمود و رعایا و بیچارگان سمرقند را نسبت و فراغت دست داد محمد خان و کان کل از کیفیت
حادثه و قوت یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همانروز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چند گاه در آن مملکت در غایت رفت و نصفت اقامت نمود بقدر مقدور در باب استحکام
سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات بخارا بنوعی نامعدود و از بک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر بملاحظه آسایش رعایا سپاه از جان استغراق ساخت محمد خان ازین صورت
وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند انگند با سپاهی افزون از حد و چون عنان یکران بطرف آن بلده فردوس مانند منعطف کرد بعد از شیوع این خبر محمد بابر بواسطه تفرقه لشکر روی باندجان نهاد
اهالی آن شهر هر کرا قدرتی بود ترک وطن مالوف نموده و آن بلده بدون منازعی در تحت تسخیر خان والا مکان در آمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت از آن طایفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و
دیگر جای شتافتند و زمره که پای بست دام تقدیر شده بودند سپاه از بک خون ایشان را بخاک راه آمیختند خواجه ابوالمکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما
چون او را اجل رسیده بود آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بر خواجه ابوالمکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده
ان جناب در جواب این بیت خواند ؎ چراغی را که ایزد بر فروزد ۔ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ۔ اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه قربان قهر شهریاری او را بعام

ولایت استقلال داشتند ابدال خان ولد اغلان بیگ لعط اکثر بلاد ماوراء النهر صفت استقلال و ارتفاع پذیرفت سمرقند دار الملک ساخته ایالت بخارا بتوان ابدال خود محمود سلطان عنایت فرموده حکومت ممالک ترکستان با اجمام خود
کوچ بخش خان و سونجک سلطان گزیده و فتحی میرزا بیگ کوکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان بر لوح خاطر نگاشت
و علی التعاقب در التوالی سپاه بسیار بسیاری از بخارا و فتاح آن ولایت مامور گردانید و رایت استقلال و تسلط بلا فرخت گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بتسخیر
تسخیر امیر محمد مقیم چون بمقتضای کریمه کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام خاصه ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه تسع و تسعمائه
میرزا الغ بیگ بن میرزا السلطان ابو سعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند جزو کل پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آنجا از گشته بجای پدر بر مسند حکومت نشست و به سبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و
ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیخ الکل تمام انجام جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میشمردند که از میان بردارند ناگاه صباح عید اضحی که
آخر جرم در دیوار خانه سلطان آتش میکشید با سیصد سوار مکمل بتسخیر کابل رسیده بر سر تاختند آنانکه بجهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر در گوش میرزا بسمع ولد خورد ترا امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده
و آخر بنیان و تهیه لشکر زیاده و نکوهیده ایشان تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت بعد آنجانب نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم گشته دختر
میرزا الغ بیگ بحباله نکاح در آورد و این اخبار در تقیید بدیع الزمان میرزا امیر ذو النون در کنار آب آمویه بود بدیشان رسید و جب ابتهاج و فرح مزاج بکمان شد و ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم
تدارم خان عالیجاه و باز گشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون بیست کیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق شهرت گرفته و سپاه و لشکر جمعیت و اکابر
اشراف سمرقند را بتمرد و تبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بر مقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته پیغام
از یکدیگر اتفاق نمود و پیغام کردند که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بغلان باز و خواهم پیوست و در این یورش لازم رکاب ظفر
آب خواهم بود و بنا بر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بتمدار زمین و امرا و مشاهیر و اعیان بنام امیر ذو النون و اولاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آنحدود را جمع
ساخته بتبعیت اسلام بخدمت آیند تا مدد و نصرت موکب عالی بجنگ لشکر اوزبک فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا آن
امیر شجاعت پناه بسوارف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم بر روی روزگارش بگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمویه
تمایید چون آن زمستان بپایان آید و حرکت آیند نواب شاهزاده توقف ورزیده پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جویبار و اطراف کوه و سار صف کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم
کرده در آخر سنه ثمان و تسعمائه با دو هزار سوار و پیاده و جشن پیش نیز گذارانیده بجانب سمرقند روان شد و امیر بیگ ابدال السلطنه بلخ بجانب سمرقند فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود حاکم تردید امیر محمد باقر کبیر
استمداد در فی الحال بانجانب ابدال تا تهیل بساط سلطنت آب پرداخت تشکیش کشیده و عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا و امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذو النون قراقوی ارغون و امیر
خسرو شاه بحصار شادمان فرستاده و اصول موکب عالی بکنار آب تصمیم عزم جزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که بزودی بعسکر ظفر اثر پیوندند تا انشاء الله با سرع الحال دفع اعدای ملک میسر گردد و امیر سلطان حسین
و قراقوی با امیر خسرو شاه و برادران او و ولی بیگ پیر ولی ملاقات کرده فرمان بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان رسانیده ایشان را بتوجه بلاد وی نیز ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو شاه بعزم
توفیق از ملاقات فرمان پذیر بجانب گذارانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی فارغ گردد شاید که بلخ مملکت میرزا سلطان محمود قصد بین نماید و بر جرم خدمتی تقیم بزبان آورده و فرستادگان را اجابت
مراجعت داده چون ایشان بلخ رسیدند بدیع الزمان میرزا گشتند و خلاف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند و الفرستادگان شاهزاده از آب آمویه عبور نمود و مقارن آنحال میر بیگ از بلخ بیرون آمده از تقریر ایشان
بوضوح پیوست که خاقان منصور بخلاف تصور لشکر بسیار و جمعیت فراوان بدیع الزمان میرزا و امیر ذو النون طریق مغربت مسلوک داشته طلیعه عبت فرو گرفت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ و جهاز ابراهیم میرزا
گردیده میر شیخ الدین ذو النون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب علم نهضت بسمرقند برافراشت و بدین جهت تفحص تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته فراغ فتنه روی نمود و محمد خان
بفتح بلاد خراسان امید داشته از آب آمویه عبور فرمود و گرفتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و بدان سبب محمد خان از آب آمویه و گذشتن بجانب آمویه عبور کرد و احوال گذشته
ذکر شد که در سلک سادات و نقبای قبچاق منتظم بود و خواتین اوزبک نسبت با و در غایت محبت سلوک مینمودند و دیار ماوراء النهر بلخ شناخت و شرف بتقبیل سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده
چنان ظاهر است که نسب مسلم و نقبای محمد خان شیبانی روی گردان شده التجا بظل عنایت پادشاهی آورده عام و ما لم الحیات لوازم تقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سبب
مورد اعتماد فرموده امرا و مشرفان اعلام و احسان بیکران گردانید جناب سیادت آب نمسنا با امرا و عمرا بان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته و خلوت زبان مدح و ثنای محمد خان میگشادند و ایشان را بمبالغت
امر تشکر کرده بانواع مواعید فریب میدادند از جمله امرا خواص بدیع الزمان میرزا اسم سلطان بر اساس شاه محمد و جهانگیر بر اساس آفتاب خان قراچه و نیک کلی اوزبک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند
متکفل خان بر روی روزگار خود گشایند و در آن اثنا از محمد باقر خان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان
آثار خلاف ظاهر گشته بود بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب

آمده عبور نماید بنده قلعه از خود ایشان را بر آن قرار داد که هرگاه بدیع الزمان میرزا جهت دفع باقر بهادر و از خورد و ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد و در آن ایام
بدیع الزمان میرزا نجیبه چند روز در سفانه نشست از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پس با
او میان نهادند امیر محمد باقر چنین بخاطر ایشان را بسمع رضا قبول نمود گفت سخنی است که بست باز داریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن بر این قرار یافته هر یک بخانه خویش رفتند
موفق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت با آن جماعت بتقدیر رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را برای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض سلطان شاهزاده این سخن را بر عرض
چنانچه میباید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صالح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر میرزا خواجه ابو النصر بارسا فرستی تا بمقابله حقیقت این سخن برای انور همایون واضح گردد
بعز اجابت اقتران یافت و مقرر شد که پهلوان حسین علی مصحوب امیر محمد باقر بدان فرار و آنجناب بسعی پهلوان حسین علی را دیلی از جرگه‌های جماعت نشاند و در خانه متفقل نمود و خود منتظر اصحاب عصیان
همان غلط تجماعت و انجمن جمع شده بدرون خانه رفته قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسین علی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته
تفصیل معروض داشت سلطان روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورت محمد باقر ترخان در درگاه دیوانخانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آنجماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام هر یک شیخ علی خان و
غون یادگار بوسحق قاقبوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا آن ساعت آن مرد نمک بحرام را مقید گردانیده بر دو یکی از اهل اعتماد سپردند و ایراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند
از شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و ینک کیلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسید و بنا بر پریشانی سپاه و بعد از جمعیت ایران زمین خواه مصلحت وقت چنین دید
جهانبانی و سلطنت میرزا احمد میرزا و بیگ گذاشته امیر سلطان قلیچ خان را در ملازمت شاهزاده داشت و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرک و صدر شیخ ابو سعید عراقی حسن الصورت نیز در شهر باشند و امیر علیخان
و بیگ بکولک تیابیگ که از ارغون خان بود و خیر خان بود و حفاظت آن بلده طریقه اهتمام بجای آورند بعد از آن ایلات عالیات سلطانی را راه داده کرتبان و چهار بک قرقه بغرماج نشانده و نظر علیخان عنان عزیمت بجانب
خراسان تافت و محمد خان شیبانی چون مهمات خود را فیصل و بسوی توجه بلخ آورد و فوجی از لشکریان قیامت از اوزبک ابناء شیر خان نامزد کرد چون آنجماعت بحدود ولایت سید علیخان و امیر علیخان
با صد نفر از سپاه ایشان در بحر جند رام تعلیه بیرون فرستاد میان آنجماعت و اوزبکان مقاتله بوقوع انجامید و در اثنای مستیری اسپ امیر علیخان سید و لشکر اوزبک او را دستگیر کرده بندی گران بر پایش نهاده
بردند و ما بحیه ایات ظفر آیات خانی و کمال حشمت و کامرانی از آنجا منتظر بر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلیچ خان و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بر تحصن قرار دادند و بسیاری از حکایت همین جماعت
امیر علی و بهادر احمد قلیچ خان و امیر درویش علی کتابی و اسمت انجام یافت و صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرک و از شتر خواجه مضبوط ساخته و محمد زمان میرزا با شیخ ابو سعید عراقی و حسن الصورت و ملک شرف
بودند امیر سلطان قلیچ خان و مسجد جامع شاه جلال اقامت ساخت و دو گاری جهت بردن و دروب پیش پهلو بهت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب هفتاد کس از سپاه
شتر خانه منزل گزیده جای محمود سلطان برادر خود را بر دروازه عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازه عکاشه جای داد و در برابر تماحی بر برج بلخ امرا و نوئینان فرستاد و
بشهر فرستاد و امیر سلطان و سایر امرا بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود چون این سخن دست بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته که اوزبک
بسیار رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بسنگ ریز ترتیب گردانیدند و حکم جنگ سلطانی بنیاد یافت و سپاه اوزبک در جمیع جوانب شهر آواز سوزنان کرنای جدای کورگو
سپهر آبنوس انداختند مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار فتح و تسخیر ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شبرنگ پوشیده بر اسبی کوه پیکر سوار گردیده و قریب هزار
احمد دلاور گشتند و جمعی با طور سادر کشیده بخندق دروازه شتر خوار آمدند و مردم خواجه جلال میرک آغاز اضطراب کرده دست بتیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را از زبان کرانه بخندق
بالا رفته نزدیک بخندق شیخ رسیدند انداختن تیر و سنگ منع نمود و آنگاه سنگی بطرف دشمنان افکند و آن حجر بسر جری خورده بر دروازه آمد آنجا بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاور
تاوک میدوختند و سنگ مرگ آهنگ بجنبش آوردند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل بر روی یکدیگر افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر
از کمانهای بر دلاوران و کمانهای زهره بر دشمنان آورده و بواب محاربت و مقاتلت کشاده بسان ژاله از ابر بهاران و بغرق از کمان شدید باران و سهام
گردون و مرگ حرمان رفتند و از کمان نهایت جلادت و مردانگی بجای آورده و جمعی شهر یار از بر خاک مرد افکن حجر جرح ساختند اما چون گرفتن شهر بتقبل محالات

قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خونریز شام و بضرب تنگ حلاز عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند و بدین قیاس و بهانه دیگر چریک اوزبک در بلخ بجنگ سلطانی انداختند بلند رزاطی مجمع پیش
نیز مقدار جرم اجتماع نمودند بعد از آن خان از دخول شدن لشکر باز ماندیشیده امرا و سپاهیان را باشتغال نیران قتال مامور گردانیدند اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشیدند و در آن اثنا بنی امیر علیخان
بندیر پا بگریخت و کنار دروازه شهر فرمان برکشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از نوکران خواجه میرکی با یاران دیده و اوبرند و بخلاص و محاصره لوازم آلهی بجا آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه
قلعه بلخ نشست و نیست که تسخیر آن بلده بجنگ تیر تدبیر پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز کشاید و با کوسیاه آن خطه را بطلب تصرف آورد و بنابر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علی شیر از ملازمت
استعفا نموده در قرقین آباد میبود و در آن اوان که امیر پیر ولایت خالی پرتو وصول بر بلخ انداخت بجهت اختیار یا اضطرار سلوک طریق خدمت اختیار نموده و بشرف فرستاد و پیغام داد که آنتاب اقبال سلاطین تیموری بسر حضرت دولت
و سعادت سلطنت بدوران بیگیر خان منتقل شده و شما را ذخیره خانه و شما بآنکه بر التفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بسد ابواب لجاج و عناد قیام نمایید و بهمت متابعت دروازه‌های شهر برکشایید و چون
امیر درویش علی با امیر سلطان و سائر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم اداء رسالت بجای آورده و خواجه جلال الدین میرکی مشکل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکسال است که ما عنقریب دولت
ایشان و اولاد و اعمام و امیر تیمور گورکان بغراغت و رفاهیت گذرانیده ایم حالا بجز آنکه بدیع الزمان میرزا شکستی طالع شده تو نیست که عجالت الوقت با حضرت خان استقامت مقابله و مقاتله چه آید چگونه جایز باشد که
متوسل تربیت پدر بین سلطان آن پادشاه عظیم الشان را بود انکار کنیم و شهر را که بر سبیل امانت بما سپرده باشند مانند اهل خیانت بتحت تصرف دیگری بگذاریم و حال آنکه عنقریب جنود بهادران اقبال خاقان منصور با تمامی
شاهزادگان سپاه خراسان سایه اقبال بدین صوب خواهند انداخت و بامید تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی هم دشمنان را بطریق دلخواه دوستان خواهد ساخت ما آنچه خان گمان برده که ذخیره و ما با تمامی رسیده
غیر واقع است زیرا که اگر شرط غرور نمی‌نمائیم سنوز کیسانی ذخیره داریم و نشان این سخن آن بود که در آن ایام در از گوش بسیار در کوچه و بازار بلخ افتاده روی بجرگاه عدم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان
استماع نموده نیست که کسی بر اسطاد ابواب تسخیر بر روی محمد خان باز خواهد کشود باز گشت و آنچه دیده بود و شنیده بعرض خان رسانید و خان در آن سنه همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه بگذشته بقشلاق
شتافت و نوبت دیگر انوار نعمت و رفاهیت بر جنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما در مدت محاصره آنمقدار خرابی از سپاه اوزبک در خطائر آن بلده واقع روی نمود که در سنگ آن نقص و نشوا نکرد بنا بر آن
و باب تاریخ آن حادثه خانه سخن گذار این قطعه در سلک تحریر در آورد تمام شهریاران گشت از جنگ آن شد باعث ویرانی بلخ ذکر شمه از احوال بدیع الزمان میرزا در آن اوان بیان مخالفت امیر
ناصر الدین عمر بیگ در آن ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بحاصره قبة الاسلام بلخ قیام مینمود و چون بدیع الزمان میرزا در ولایت جزرجان بمرغوب تحصن نمود و چند نوبت رسل و رسائل
بپایه سریر اعلی فرستاد و کیفیت بیداد لشکر قیامت اثر اوزبک را شرح داد و استمداد کرد خاقان منصور چون آن را بسیار از آنحضرت دور دانست و باب اسعاف بر وجه اغماض و اهمال بجای آورد و امیر عبد اللطیف خان
تارو امیر ابو القاسم بخشی را فرمود که با لشکر ماچین و مرو الرود بسر پل الاکی خیمه رحل اقامت انداخته و کتاب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از جزرجان بکیتو شتافته تقیت
ایام زمستان آنجا رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا آن حدود سپاه سنبور یا چین بقفای دشت و بساط السلاطین کشید و آنجا کوچ فرمود و در صحرای جزرجان نیل لعب لوای ظفر انتما گردانید
و الیمان نزد امیر مرشد فرستاد و رکاب بجزا و اسلوک طریق موافقت و دعوت نمود و در باب استمداد جهت خان اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر مرشد اظهار انقیاد کرده و برادر خود امیر ولی بیگ را بخدمت شاهزاده فرستاد
تا در آنوقت بدیع الزمان میرزا در خدمت امیر احمد و چیان بجای آورد که نسبت بدیشان تصدی نمایند خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و تنگان و تندر و بقلان بخدمت شاهزاده و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر
جائز نداشت و چون امیر ولی خیم فرستی امیر عالی منزل گردید قبل از آنکه بخدمت بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ میان باطل کرده قدم نیم شبی با وی ملاقات نمود و او را از سیاست شاهزاده رسانید
تا آن حال امیر ولی کنفته هم عنان بشیر خان شتافت و عمر بیگ در آن بلده که تصرف خواهد داشت قبا بیگ بود متوقف شد و امیر ولی بیگ عنان بکیران تقدیر تافت و سبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که در آن اوقات
که بدیع الزمان میرزا در بلخ در تواضع ایلت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد نبیره شیخ محمد که خواجه زاده او بود و نام مختار بیگ را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیگ را مقدم بر اکثر امرا و لوازم عنان سپرد و آن امیر
دوربین بگذر اتفاق نموده اکثر مهام و مقتضیات رای خود را بسامی میکرد و سائر امرا در آن چند ایام بی بر نمیکرد تا بنابر آنکه در آن اوقات از اعمال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص و استشعار منافرت در آن وقت که در نواحی
جزرجان بجهت اقامت برافراشته بود و امیر سلطان بایزید و امیر جهان گیر امیر بر تربیت تربیت ملزم فرار ساخته و در آن نواحی بر تمامی اطراف عنایت کرده و بهنگ امیر بزید و بسر و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور نظر
عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخول امیر سلطان بایزید خواجه محمود بی اختیار اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بسبب
بیشتر بعضی از معاملات ایشان نقصان میداد و بنابر آن عمر بیگ تعارض با خواجه خاقان منصور ظاهر ساخت و بمدای مخالفت در انداخت و در شب که بسبب بطلان اتفاق اوزبک بود امیر ولی بیگ نیز اظهار کرده
عالم صحبت بجانب شیر خان انداخت و همان ساعت که انصور تسری نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته و باب حرکت بمکون مشورت فرمود و آنکه امرا تعاقب امیر عمر بیگ او شب بسیر و مشهور شدند در ورود
خواجه ناصر الدین ابو نصر خواجه عبد الملک نبیره خواجه محمود پسر را که زاده و بود جهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر بسیار ایلوا نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ
شبات قدم ورزیده از عناد در نگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاد و پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال متوجه موکب ظفر مآل گردد تا امیر
عمر بیگ فتح شیر خان متوقع پیوند نفس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب کیتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیگ در آن ایام تمامی سپاه انجم پناه اندیشه بود و اختلال فریب داشت که چون محمد خان کیفیت

اطلاع یابد آنجناب کوشیده بمعرکه قتال شتابد ذکر نهضت خاقان منصور بجنبال گرفتن شاهزاده عالیجناب و هزیمت نمودن بسبب عرض مرض در منزل ترتاب چون خبر حسن امیر عمر بیگ
در شیه غالب و توجه میرزا بدیع الزمان به صوب چیکتو و هرات انتشار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت در تواند آورد و آن پسر سرکش را بدرگاه عالم
دستقا و توانند کرد و بعد از قطع منازل مرحله ترتاب را معسکر ظفر ساخته و آب ساخته و آن موضع بحسب قرب مزاج همایون بغایت مستقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امتداد آنحضرت درگذشت و حکما
سیما الناس و اطبا حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه و شربت مناسب نمودند و هیچ بهت و ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند تا حین بلقیس همین و شاهزادگان همکین و امرا
نوئینان و خواص و مقربان صدات و صدقات مستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نموده زبان دعا گشادند پس از چند روزی مسالت اصحاب دعوت بعز
اجابت رسید و از دواء الشفاء و منزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفا و عافیت شامل حال خاقان عالی گردید و عامی اهل عبادت را بکرامت و از آنجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه عالیه تمور رسید و نهضت در عرض
چند روز لوازم البشوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابران امیر سلطان بایزید
بالماس بالکریاس گردون اساس فرستاد و بنواب بارگاه و سپهر اقتدار پیغام داد که اگر حضرت خاقان فرخ جراحم و انام این مهالک سبیل سرگردانی را بآب عفو و مرحمت فرو شوید و در حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات
لوازم عهد و پیمان و میثاق آنکه قصدی نیندیشند حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آیم و دعا شیعه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالی
جاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا بعرض رسانید تا حضرت مسرور و بهیج گشت و سرعی بهرات فرستاد که سادات و علما و مشایخ و اکابر را بار دوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت
مقرون گرداند و در آن اثنا خدیجه بیگم آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخاطر رسید که اگر در این محل که هنوز شمه از ضعف مزاج اعلی باقی است و نظر حسین میرزا بپایه میر خلافت سیر آید محتمل است که اکثر
لشکر بسایه لوای کشور کشای او التجا برند و کدخدا گاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان
بایزید را بخدمت معاودت مرانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در خیر تاخیر انداخت انگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده
بلوازم لطف و مرحمت بجای آورد ذکر توجه میرزا بدیع الزمان ازاله نمودن بظاهر شیرغان و باز آمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان دران ایام که امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان
منصور باردوی بدیع الزمان میرزا رخصت نمود و بسبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا کلاغ از مملکت از خاطر طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از معاونان پاک گردد
و امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرغان متحصن گشته بود بچه طریق از طریق عناد گذرانیده بجای آورد و اتحاد رسانند مقارن آن مبشری خجسته مقال از نزد امیر ذوالنون رسید و از زبان آنجناب بشرف
عرض رسانید که چون این مخلص را بر فالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سیاه زمین داور و فراه و غور و سافر و ترلک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داده و بعد از آنکه عز
دستبوس حاصل کرده بعرض رسانید که لائق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید و تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان
آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا اعلام استماع این بشارت بدیدن چهره فتح و نصرت واثق گردید و از ازاله نمودن حرکت آمده عنان بجانب شیرغان منعطف گردانید چون بآبچه علم ظفر شیم قطع
منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر شنبه بازار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب سیده آنامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذوالنون و صحت یافتن
خاطر تحسین قرار داد و برج و باره شیرغان را مضبوط ساخته ابواب حصار و لجاج بگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح ظفر برافراشته سپاه جلادت انتما را کمل ساخته صباح روز چهارشنبه بدولت شنبه
بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آوای سورنا و کرنای باوج فلک اثیر رسانیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذوالنون صدر سید احمد میرزا و خسرو احمد
و سائر امرا و لشکریان آن بلده از میان گرفته و آب خندق را بطرفی دیگر انگندند و جهت پیرامون ساختن آن آغاز کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون مایل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود
و امیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سائر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ در خاطر نداشتند انداختن تیر و سنگ نمی دادند و پیوسته بتمهید مبادی صلح و صفا قاصدان سخن دان نزد امیر عمر بیگ
میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد میر عمر بیگ با امیر ذوالنون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدین قلعه تشریف آورد و خاطر امرا را بتاکید قواعد عهد و پیمان بخشند و در آنجا
شیرغان را بسان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و بدستور پیشین بملازمت شتافته بطریق خدمتکاری و جان سپاری سلوک مینمایم امیر ذوالنون این التماس را بشرف اجابت مقرون
گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید و قبل از آنکه پای در رکاب آورد و میرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برد از زبان آنجناب بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت
بنده نوازی بقلعه خرابه بواسطه امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گردانند بر آنکه در حصول مقصود دخل خواهند بود و همچنین بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صائب تدبیر در نکند تحت
جهان امیر ذوالنون و دو سه خدمتکاری عازم شیرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید طنطنه نقاره بشارت باوج سپهر فرار رسانید و پل و ان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت
پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیگ شمشیر بکمر و کفن اندر دست معاودت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا در نزلات و عسر آتش را بآب عفو و اغماض فرو نشسته
او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانید باردوی اعلی معاودت نموده همانجا از ظاهر شیرغان کوچ فرموده در نواحی سه شنبه بازار بمعسکر همایون شهریار مکارگشت و صباح

رمت شانه از سر مخالفت و عناد یکبارگی درگذشت و ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسرو شاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت
امرائی بوادی نکبت و سرگردانی چون مهم شیرخان بر نهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم تومانیان و امرا و ارباب مراسم حراست ممالک خراسان
و فضل ابو الفتح محمد خان شیبانی بشرائط مشورت تقدیم رسانید و بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر در باب تاثیر بران قرار داد که امرا و عظام شجاع الدین
میرزا و الغون بهادر عمان و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسرو شاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانند
و روی اعلی رسانند که سعی ظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست قمع لشکر ازبک تیسیر پذیرد و امرا با سه هزار سوار عازم قندز شدند و سوداوراق بر حسب الحکم و در رفاقت
ایشان روان گشت و بعد از ان ایام خسرو شاه و دراندیش سید حسن ابی وردی را که در سلک صدر منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقان [illegible]
رسانیده طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آن حضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت بادشاهانه موکب عالی از سه شنبه بازار آنجانب
بره فرود حرکت آمد امرا عظام که متوجه قندز بودند چون بکوه منزل قطع نمودند امیر شاه منصور قندز رسید و خسرو شاه را بر توجه امرا عظام مطلع گردانید خسرو شاه بحسب تقدیر
بران گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت و چون این مقال آنکه خلال این احوال محمود سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
[illegible] عزم هدم امیر خسرو شاه جزم کرده روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قراولان انتظام داشت با فوجی از سپاه و سرهنگان امیر
باستقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیگ در حدود سالی سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته تیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورده روی بانهزام نهاد
اگر تحقیقان معرکه در محلی که امیر خسرو شاه در قندز بود بشهر در آمدند و پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسرو شاه چون آفتاب دولت و اقبال ضعیف نکبت و زوال انتقال
کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امرا کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت
فرموده بمنزل علم امرا عظام رسید و صورت واقعه معروض گردانید امیر ذو النون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهنین معمور بتصرف اوزبکان گذاشتن و این موضع را بیت
معاودت برافراشتن شیوه مردان مرد و شیمه دلیران صف نبرد نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طرفا و کبرا در مقتضای
این عزیمت با امیر ذو النون اتفاق نموده آن شیر بیشه دغا بانساعت جهه بخش کرده و اروغ خود را بطرف اردوی اعلی گردانیده بر اثر حروف فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر ویران شدن خسرو شاه و رفتن آن جناب بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب حرکت آید تا ابواب فتح
و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در روز جز بملازمت مشرف شده کیفیت ویرانی امیر خسرو شاه و ملتمس امیر ذو النون را عرضه داشت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه که
خبر رفتن امرا بقندز بسمع ما شود بدانجانب نهضت خواهد شد چون امیر ذو النون و ظاهر قندز نزول فرمود بتحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بعنایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت
محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشند تا شهر بدو سپارد و امیر ذو النون خاصه دان سخندان نزد مولانا محمد و سائر قندزیان فرستاده ایشان را از صلابت
اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که دروازها بکشایند که من با سائر امرا عظام بشهر در آمده اطراف و جوانب آن را مضبوط گردانم و بمعاونت عنایت الهی و مساعدت
دولت پادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و جرأت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول نیاورده و بهنگام هوا داری محمد خان راسخ و مرتبه بود و دروازهای قندز را نگشاد
و بنابران امیر ذو النون با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و در روز جز بملاقات بدیع الزمان میرزا فائز شد و بقندزیان اعراض نمود و بدیع الزمان چاره کار منحصر بهتر تلافی خاطر بزرگوار دانست
و عزم توجه بجانب هرات جزم کرده میرزا محمد را با اهل حرم و اعضا امرا از پی بیرون آورد و بدستور معهود محافظت آن بلده بنیروی شجاعت و بهادری امیر سلطان قلیچان باز گذاشته نهایت آفتاب اشراق بصوب
شیرخان برافراشت و بعد از وصول بهرات جان زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت و جلادت امیر علی خان ولد امیر بیگ اوداچی و امیر شیرخان فرستاده از راه انگلیسر بالانک نیکی سکنا
و دوران منزل با امیر حسن باغی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطاف که انفاقات مصروفیت بآن حضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید و رضی موجب اندیاد تعمیر عزیمت آن حضرت
نشسته قضا شیمه از زمین مقدم همایون بپایه نظارت ریاض رضوان رسانید و در منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت سعادت یافت و بر توافتاب عنایت و عاطفت بر جنات احوال
معمور و فور الاختلاش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بزبان خامه سخن دان خواهد گذشت و ذکر
لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الغ خان جهت معاودت بادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالی شان
در فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابو الفتح محمد خان شیبانی در ازمان که بادشاه سعید کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه در سلطنت سمرقند بود
رشته بگر سلطان احمد تنبل باشتغال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده با آنکه جهانگیر میرزا بسان دولت و اقبال از روی جوانمردی بود و بدستور بیشتر اسم سلطنت

بروی اطلاق نمیبود و بتاریخی بداچون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان باگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده و بتاسکنت شتافته و چندگاه مشغول عاطفت سلطان محمود خان بود
از محنت محاربه و محاصره بر آسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالجه خان مشهور گشته همت بران گماشت که بشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تیمل انتزاع
بادشاه جهانبان اطاع سپارد و این عزیمت را از خیر فوت بفعل آرد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بصوب وان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست دگرگون مقصود کند شیبانی خان بلشکر
بعد و قطرات مطار آن و سیه در هان منزل تلاقی لشکرین دست داده قضا در غایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خالق بالجه خان بدست اوزبکان اسیر شد و بادشاه جهانبان
عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی بمیهنان برق و باد بتاسکنت فرستاد و بمغولان آنجا پیغام داد که
سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورد اگر شما را تمنا آنست که نائره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق گردانند
دشمنان خالی را هر جا که یابند از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالی شان را دوسه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که هر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشان بر جمعیت که در ضمن حکایات
اولاد جغتائی خان نوشته شد مقطوع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق بلوای حکومت در بخارا بر افراشت
و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان با عم کوچی خان و سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ کورگان است تعلق گرفت و منصب وارد غگی شاه رخیه با امیر یعقوب که
در سلک عالم امرا انتظام داشت بسمت اختصاص پذیرفت ذکر رسیدن امیر محمد باقر و ملازمت حضرت بادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه
بدرگاه بدیع الزمان میرزا چون بادشاه اسلام پناه که سلطان محمود خان عنان یکران بصوب مغولستان منعطف گردانید و یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که
نوئینان و اندوره را که در آن ولایت وقعت عظیم بهم رسانیده اند و بخیال دست برد پای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنابران حضرت بادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته
براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال تردد تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بلغارغت بر بستر استراحت غنی غنود
و وصول موکب همایون بابر بیرا خوری عظیم دانسته باساز و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صائب تدبیر عرض نمود
تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بممالک ماوراء النهر استیلا یافته و مشرب تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت بادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی باردوگاه
ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم سه نداری اگر با مدد زور جنگ طریق مدارا گزین بهیدنگ از ملکش بجانی نما انتقال آرد که کمیجند ایمن شوی از قتال بادشاه عالیجاه
این رای مستصوب شمرده و شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب مارت مآب تحفه لائق بملازمت
حضرت بادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت
آستان خلافت آشیان پادشاه استقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و خاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب مارت مآب چون حال بران منوال دید در غایت متوهم گردید و شبی تمام بر اق
و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را در هیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود سه آنی بر هم آمدم
که شوی از زمره طالع و آن لحظه اگر نیز نمائی چکند کس و در قصبه میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت بادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابوده
تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سائر امرا و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر تشیه فرود آمد و شاهزاده
و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را در منزل بسعادت و تقبیل رسانیدند و آن حالا تیکه او را در خدمت حضرت بادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همانروز بدیع الزمان میرزا همت بر انجام
اسباب کمنت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان را بر اوشتران بار بردار و استران کابلی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذو النون نیز تبرکات لائقه
و تنسوقات رایقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از میمنه کوچ کرده
در اقتاب چکتو خرگاه بذروه فلک مهر و ماه رسانید ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند جز و کل چون
مشیت بادشاه بابر بزوال و ارادت شهنشاه منفرد و استقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو با فر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و
عدوان بعنت حضرت و نضارت یابد آفتاب دولت و اقبال آن فرخ جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت از هر که جان سنان
خواتین خیال آستان شیبانی در پناه لطف و مرحمت خویش از سر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید کرت دیگر بازوی استظهار آن بادشاه بختیار را
باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی موجب خلافت و کشورستانی از خمیر اق و جهات امیر خسرو شاه قوی گردانید انگاه بادشاه عالیجاه باستصواب امرا و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده آن ولایت
پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن تقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند

که چون یکه منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بی ملازمت کشورگشائی مائل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی درگذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه بادشاه ارسال داشته طلب عفو
و امان و مسئلت عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و محمد بابر بادشاه بنا بر التماس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود و گرد دانیده
و دروازهای شهر بکشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت بادشاهی امیدوار گشته از کابل خرامیده و شرف بساط بوس دریافته و پیشکش کشیده محمد بابر بادشاه وعده او را
بعوارف خسروانه و عواطف بادشاهانه سرفراز ساخته با تمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت بادشاهی موافقت تائیدات و معاضدت
توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات را تحت و تصرف در آورده و معمور و آبادان گردانید و طوائف و مزارعات را که پایمال جور عدوان و دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند
در مهاد امن و امان سایه علم عدل و داد ساخت بلند پرتو لطف بر جهان فرزند مکابل از عدل آن خجسته سرشت گشت خرم چو مرغزار بهشت باغ امید را فضل و هنر شد فضل عطای او پر بر

ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین و النون و امیر خسرو شاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه چون حضرت امیر خسرو شاه ملاقات
بدیع الزمان نمود آن قره العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرده
چو عاشقان بوفا جان و هند در پایش امید هست که ما نیز در قدم باشیم بدیع الزمان میرزا چون پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از سر پل تابان بجانب لشکر مقدسه غیاثیه در حرکت آمده و
خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر و النون و امیر خسرو شاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بنهایت مبتهج و مسرور گردیده رشادی برافروخت و دیش چنان چو گل در بهاران
بخندد از آن. بجهت استقبال میرزا بدیع الزمان و امرای عالیشان و جناب شیخ الاسلام شیخ الملة و الدین احمد النقتازانی و شیخ جلال الدین ابو زید پوران و سید نظام الدین سلطان علی شهدی که مشهور
میر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الدین الهی و قاضی صدر الدین محمد باریز که خلاصه مشائخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند مجلس فیض بخش طلب فرموده و حضور
ایشان دست بمصحف مجید و کلام مجید و نظام سبحانی نهاده و قواعد پیمان اخلاص ایمان مؤکد گردانید که نسبت بدیع الزمان میرزا و امیر و النون و امیر خسرو شاه قصدی بخاطر عاطر همایون نگذرانم در باره
ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم و آنگاه آن پنج بزرگ را رخصت فرموده که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عاطفت و مهربانی حضرت خاقانی را خواطر ایشان نمایند تا بیدغدغه عزیمت را باصفهان رسانند و
اکابر عظام ذوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردون غلام گشته و لشکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لائق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق بشرح معروض گردانیدند و میرزا
بدیع الزمان نسبت بآن مرد واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانید و صنوف ایشان قشرلیف بر دو همه انعامات فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول
اجلال دست داد ابو المنصور مظفر حسین میرزا با والده خود صدر علیا مذیجه بیگم آغا که بر سم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند عبار نظارگی که بین الجانبین حائل بود بآب
الفت و مؤانست فرو نشانیده و در تاکید مبانی محبت اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات
گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین بنواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریه کوچ پایان است از مقارنت آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر خضر گشت و بدیع الزمان میرزا را چون
چشم بر تخت روان پدر طالعشان افتاد خواست بشیوه ارباب جرائم رو بمال و گردن اندازد و بنوبت زانو زده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را
در آن مرسمات دست و میرزا بدیع الزمان یکه نوازده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از فواره دیده انتظار روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زانو
بر نشستند حضرت خاقان غایت مهربانی بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده و هم بنگریستند گاهی پدر از کمال اشفاق و دوری پسر نظر نموده گاهی پسر از سر تواضع و رخساره بخاک راه سودی
و بعد از آن مجلس که بوجود سادات عظام و مشائخ کرام و قضات اسلام و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین و النون و امیر خسرو شاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در نهایت
انفعال و خجالت زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را بنوازش سرفراز و مفتخر ساخت و مضمون کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان انام
رانده بتسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشست ابواب فرح و سرور مفتوح و بتجرع راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی حظ تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی
برافراشتند و فرزند گیتی مهم ساز آن قضا و قدر محکم زمین بیکه خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر خضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان بلغ سکون را بانتهائت نزدیک رسانیدند حضرت خاقان بر تخت روان
سوار شده مانند باد و زان روی بسمت سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان پیشتر پیش آن حضرت روان شده امیر و النون بجانب دست راست و امیر خسرو شاه بطرف دست چپ
حرکت آمدند و از اصناف فرق انام را غلبه تلاطم دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز مانند آن کسی مشاهده نموده بود و آن روز
از کثرت خاص و عام و بسیاری لشکر و حشم و عوام در آن راه را نفس بسته بود و رجل خلائق زمین خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و حضور با ترتیب و آئین از راه خیابان بدار السریر الجلیل که بنا کرده معمار
آن حضرت است رسید و شاهزادگان عظام و امرا و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایه پیش تخت روان آن حضرت ایستادند و امیر و النون و امیر خسرو شاه
در پایه پیش تخت فیروز بخت را برداشتند و بسرشرف آوردند و سران لشکر پیاده شتابان بجوانب پیرامن و تابان خلائقی که در آن مقام حاضر بودند در حالی خجسته مآل خاقان منصور نامدار و از نامداران

آن صورت زیاده بر آورده لوازم دعا و ثنا ادا رسانیدند و بجهت مصاحبت عین الکمال آیت و آن یکا و بزبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر طیشتر زین مقدم بدیع الزمان میرزا
نصارت سپهر اخضر یافت و هر یک از امرا و مقام بیت آنرا که جهت ایشان تعیین یافته بود منزل نمودند و سه چند روز رفاهیت بسر برده از بیخ راه بر آسودند گفتار در ترتیب نمودن امرا و لوغیان
جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان و رخصت مراجعت یافتن امیر ذوالنون بطرف قندهار در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور
چند کرت ولد ارشد را طوی داده و در هر طوی انواع احسان و پاره شاهزاده عالیشان بجا آورده امرا و صدور و وزرا و خواص آن حضرت اطلس فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضا ابو المنصور مظفر حسین که رکاب جهت
برادر بزرگتر و امرای خجسته سیر چنین خسروانه ترتیب داده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشته در تاکید مبانی اتحاد افزوده امیر ذوالنون بهادر الدین محمد دولت بیگ و زاغرون نیز بزمی در غایت عظمت ترتیب ساخته بدیع الزمان میرزا
بمنزل خویش برده اسباب تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خاکساری بجا آوردند و بر قیاس سایر امرا و ارکان دولت مراسم خدمت تقدیم رسانیدند و جواهر و لوازم سوغات بر طبق عرض نهاده
شرایط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون میر شجاع الدین ذوالنون عذر داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر نسبت بسیرت محمد مقیم خدری اندیشیده رخصت ندهد بعد از ضبط کابلستان روی
بطرف قندهار نهاده چون داود عدیل بیکو در هرات بوده اجازت طلبیده مشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نموده و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت بسبب صلبیه میرزا
الغ بیگ ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود یاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحباله نکاح در آورد و در روز عقد سادات و فضلا حاضر گشته قاضی فخر الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام
فرمود و باین جهانه چند روز مجلس سرور مرتب یافت و فرح جام باده گلفام بر جنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام قرار گرفت و هم در آن اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که کمال
اعتبار و اعتبار در پایه سریر حضرت خاقانی که سابقا تورکلک بیان گشت داشت روزی چند مریض بوده و گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ
و غیره جنازه آن خواجه عالیشان استشایعت نمودند و بکارگاه برده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر ظهیر الدین
محمد ولی بیگ عقد حبات خواجه مرحوم فرمان فرمود و تمامی اولاد و اقربا و ملازمان ایشان آن جناب اندوخته از اموال موفور و نفائس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین
اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بیمن اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سنانی که ایضا بسبب قرابت آن جناب بر لجه وزارت نشسته منصب کار امیر نظام الدین علیشیر را
ضبط نموده در بند بلا افتادند چون آنچه داشتند فرود آوردند مصلحان حسب الحکم ایشان را از قید نجات دادند گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان بر فتن بکنار آب مرغاب
بلینت مقابله و مقاتله شیبانی خان و فتح خسرو شاه بصوب قندهار و مقتول شدن او و فات یافتن ابراهیم حسین میرزا چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در عزت خانان
عالیشان بسر برد و خسرو ثوابت و سیار از منزل منحوس سعادت جلیس انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد و رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب
با نفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار کنار آب مرغاب محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بیت کشوستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابر آن سلطان
بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل اسقرب حضرت سلطانی سفر کوه و خطیره خسید کوکلتاش که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرمود و مقارن آن حال از زرند ظهیر السلطنة
والخلافت محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان جم جاه رسیده سکانه آن حضرت رکه مشتمل بود بر انکار موافقت بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان شده اجازت مراجعت یافته بازگردیدند و سلطان
بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیره خسید کوچ کرده بچهل ستون نزول نمود و ایام صیام را نهایت رسانیده بلوازم سنن مستحبات عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده
چون بمرحله موری از قرقدوم همایون بنضارت رامن عنوان یافت میرزا مظفر حسین کوکان و امیر محمد بیگ از عقب رسیده بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار همچنان یکدیگر از راه چغچه بر مرغاب
رفتند و آن موضع بنابر فرمانیکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین دار السلطنت هرات بازگردیده و امیر خسرو شاه عنان یکران بصوب قندهار منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی
مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بر و جمع گشتند و او بکی که دار و غه قندهار بود با فوجی از جنود امیر خسرو شاه استقبال نموده بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیاری از اتباع امیر
خسرو شاه بزخم تیر و تیغ از پا افتاده کشته گشت بقیه السیف روی بانهزام آورده بجناب امیر خسرو شاه رفته بتقدیر شده سر و اسپ و زنگ و ابر دراز گوشی نشانده بقندهار برده خبر دادند که بگرد شهر گردانیدند و آنگاه در همان بلده که
علم کامرانی افراخت بقتل رسانیدند سه بیت سپهر دور کرمش که هیچ از کین گذاری نیست سرش بهر شکال کسی حق صبح کم بست که در خون چون شفق بر شام تخت سوار امیر خسرو شاه عادل و رعیت پرور بود
مدت ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندهار حکومت مینمود و پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت خصار شادمان و خلمان و ترمذ و بدخشان و قندز و بغلان را در تحت تصرف داشت و در کمال
جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال ایت فرمان فرمائی بر می داشت آن جناب از ارتکاب شرب و سایر مناهی محترز و مجتنب میبود و بمواظبت اوظایف طاعات و روایت عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت
آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود و اما با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و عدم اتصاف داشت بجود و نوع نقش بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر میگماشت و چنانچه مذکور شد عدیله یکی از عمده و مذاکان خود را
بشتر عصیان نابود ساخت اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت لاجرم بنزدیک زمانی شامت این افعال شامل حال او گشت و سرنجه انتقام ذو الجلال و الاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت
چو از نوح دل شست نقش وفا بصد محنت و درد شد مبتلا وفا بهر کس ولی نعمت است که در بیوفائی بنی نعمت است و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین و ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی

بدیع الزمان میرزا

بدیع الزمان میرزا بعزیمت قندهار و تاختن بلخ و افراختن بلخاب کوهستانیت که آب دره جزو مرغاب هرات [illegible] از آنجا نشیب [illegible] و بنا بر عصبات سخت و پیشهای پر درخت مردم آنجای پیوسته در مقام سرکشی
و مخالفت گذرانیده که امتثال اطاعت حکام بجای آورند و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبه الاسلام هرات بساط سلطنت و جهانبانی بسط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب
متوطنان بلخاب و استخلاص لیوال و ان جانب فرستاد میان محمد باقر و بلخابیان میرزان مقاتله و استقبال ما فیه جناب ادارت آب منهزم باز آمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه
انتقام کشد اما چون مدتی که آب مرغاب بود و عسکر ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلخابیان در خاطر عاطر خطور نمود و رایات ظفر آیات را افراخته بدیگر جانب ایلغار فرمود و بیک گاه اطراف و جوانب کوهستان را در گرفت
از ارباب بلخابیان جماعتی که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند و بخلال اصل و احسان جانبی شاد و باقبال و اجلال قاصد اجابت بود که ارزنه و امیر ذوالنون بر سبیل متعاقب متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی
مروض داشتند که حضرت بادشاهی ظهیر الدوله و الاقبال محمد بابر با سپاه بلا انتها لوای جهان گشا بصوب قندهار و زمین داور برافراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت تدبیر بر لوح ضمیر نگاشته
اصل و پیغام داشت چنانست که آن حضرت عنان عاطفت بر این صوب انعطاف داده دفع اعدای دولت را پیش نهاد همت گردانند و سایه چتر همایون ظل ریاض این مملکت از آفتاب حوادث و نوائب
محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب این متمشی دانست و فرستادگان ارزنه و ذوالنون را بتقدیم المرام باز گردانیده موکب کواکب مراتب متعاقب بجانب قندهار حرکت آمد گفتار در لشکر
ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با میرزا و ارسال نمودن محمد بابر بادشاه ایلچیان نزد میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن چون ماجرای نصرت شعار
شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذوالنون و اولادش محمد مقیم پیشکشهای بادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل
انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر مخالفت حضرت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر علی التعاقب و التوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر و خسروانی
و فوج و ساخوت و توپخانه و قورخانه و دروان و غراه و عسکر زمین داور در مقام ظفر اثر جمع کردند و امرای عظام جهت سامان چند و چهان بطرف ولایات مذکور روان ساخته امیر سلطان علی اغون سپاه سیستان
و سایر طرفین ممالک بجنوب قندهار گشتند و چون ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در خلال ساز و صول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار و توقف یافت صلاح در صلح دیده رسولان
باردوی حضرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر بخشان صوت آمیز پیغام فرموده قواعد مصالحه تسدید پذیرفت و حضرت بادشاهی عنان بصوب کابل گردانید و کوکب عالی بدیع الزمان میرزا از قندهار
راه زمین داور پیش گرفت و در خلال این احوال صحیفه ایلچیان میرزا ذوالنون که در سلک ازواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خونش که عورتی خیره عاقله بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر
ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض میت رفت اتفاق افتاد طول و محزون گشته جهت ترویح روح ایشان الطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند و نگاه در باب تعیین یورت و قشلاق
شتاب شوق رسید اشتغال خاطر ایشان قرار یافت که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج حوت باعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند رخش همت رانند و باین عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا
و امیر ذوالنون بفراه شتافت چون از سنج راه آسوده شد امیر علی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی اغون را با تابیقی قره ایمین بسلطنت و خلافت محمد زمان میرزا تعیین نمایند تا شاهزاده را بسیستان برده
بجای جهت شهر عالی خبر کشش صرف دارند و امیر سلطان علی با این التفات متحرک و شیخ شد طوبهای بادشاهانه ترتیب کرده و روزی که شاهزاده را بوی سپردند ساچقها کشیده لوازم شادی بجای آوردند
ذکر کوچ نمودن جنود محمد خان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان مظفر کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات در اوائل سنه
احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب وجود که برای سپاهی و رعیت قیام و اقدام نماند و نگذاشت محمد خان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بسر انجام امور
کشور ستانی مقصور داشت متعاقب متواتر جنود جلادت اثر بدیع الزمان جیحون بیفرستاد تا لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در همان سنه مذکوره جمعی کثیر از آن لشکر برق اثر تا ولایت
دهار بلخ تاخته بنهب و تاراج و غارت پرداخته اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفته رایت استیلا و تسلط برافراختند و الامیر ابو القاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبتش از جانب مادر بمیرزا ابای سنقر می پیوست و شرف
مصاهرت خاقان مشرف بود اتفاق امیر شیرم جلایر و امیر بابا جان طاهر و خواجه جلال الدین میرکی در آن حدود و اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شبون ارتفاع یافت
از بکان ظفر و نصرت روی نمود و آن سه سردار بعز شهادت فایز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آورده بنا بر علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرا نشینان جلای وطن اختیار کرده
و دولت سرسیگان ایلیون گذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان مغفور صلاح غلامان و رباع جهان آرای ندیده بباغ شهر آمده میل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل در آن اهمال
و تغافل که در باب دادن سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شد با ملازمان و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بر آن قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده و طریقه دیگر
بکار آورد و آن حضرت را بهم منقلای بکنار آب مرغاب رسال داده بنفس نفیس متعاقب رحلت آنده با محمد خان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بعد از آن خواجه شمس الدین محمد منشی که از سائر نواب و گماشتگان

عالم پناه بنور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت بسمع رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال فرمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتابید و بعد از ادای
رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت دلفریب و ادای رسالت نموده مضمون آن زیبنده تاج و سریر را بالاقات پدر مایل گردانید بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده
عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد بجهت رسانیدن خبر پیشتر بهرات فرستاد و امیر ذوالنون اشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین دار شتابد و تمامی سپاه ممالک که در سیر غور و ساغر و تولک اجتماع ساخته
و ایل بهار عنان بکران بکنار آب مرغاب بدو موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت جهانبانی گشته چون بر بلاد سکن رسیده امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات
بدین آمده بودند متعاقب و متواتر شرف ملازمت ریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا اصفهان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سبیل قرا بلاقات حضرت اعلی خاقان گشت و خاقان منصور
کرت دیگر بدیدار شاهزاده دلشاد گردیده نهایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده و بسته نوبت اول در منزل امیر طلبغه نزول فرمود و گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله
محمد شیبانی خاقان و انتقال نمودن خاقان بر دار الغرور و منزل بابا الهی بجوار رحمت آلهی بهت عالی همت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت
آن پادشاه دانا بل رافت پیوسته بر دفع فساد و قمع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف بود خدیو جهانگیر والا نژاد و شهنشاه کامران عدالت نهاد چون اعلام کیخسروی برافراشت بجز دفع بیدادگاری نداشت تا بآنکه خبر قتل
نسب و دفع و ارغون و شیرخان میرزا و فنا یافتن عساکر جهالت مآثر و نزدیک قوع می یافت بدار السلطنت هرات رسید نهایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان آن ولایت که کرة بعد اخری
بوضوح انجامید خان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت محرکه دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی
جزم فرموده و امرای عظام و سرداران عطارد احتشام امیر اسرای سپاه و استادان مردان شجاعت پناه را فرموده میرزا بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنت هرات نگاه نداشت و بر عنق کنار آب مرغاب
ماه بقرار داده و شاهزاده حسب الحکم ایت نهضت برافراشته و اوایل ماه رمضان آخر جوزا و می آورده جهت بودت هوا و آب چند منزل چهل و چهار منزل کرده بدند تمامه ماه مبارک رمضان اوران مقام گذرانید
و چون هلال شوال روی نمود آداب و رسوم تقدیم مراسم عید از آنجا نهضت فرموده و قصبه ایاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در این منزل امیر طلبخان را بنابر آنکه بدیش امیر عرب بیگ از ان ملازمت تخلف جسته
و در هرات توقف کرده از امارت سیورغان منزول گردانیده آن منصب بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب طالع سلطانی از مرو ایاق بسر پل بابان خرامیده در انتظار حضرت همایون خاقان و زی چند
روز جلوه پسند ساکنان گردید تا خاقان منصور وقت الصبوح لاله و گل اجتماع جنود یاجین و سنبل توکل بعنایت صانع جود و کل کرده دوازده هزار مرغ خجسته گذار را در اوکاه و مواجب داده باصناف حشمت و
تجمل روی براه آورد و چون شهر مهر پرتو بر برج حمل افگند برای نخجوانی می بیج شرف لوای شاهی برایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه مظفر
دستگاه بسیار عساکر سپهر دلالا اطراف دشت و کوه را فرو گرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود سپاه خدیو مظفر لوا بجنبید چون چرخ اخضر جامه زنگار قدم عرق آهن همه دل و جان پر از کین دشمن همه در اثنای
طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از وصول منزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که از مهمات آن عزیمت و ارتکاب شبگیر و گذشت غایت عمل حرکت
سکون و نهایت کل کاین لا یکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون قاطبه علما و عالم را معلوم و طایفه فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه
بجهت مقتضی آن بود که هر سرسری که در تنگنای ما مکناکم فی الارض باز پس بر یورتوق الملک من نشاء آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت و دنیوی باز داشته بمقام عافیت حور مقصورات فی الخیام انتقال
نماید و سنت سنیه حق عز و علا و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام همت بانجام هر دو اهتمام که در دار الملک یع سکون و بساط بوقلمون تخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض
مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی مولی و متنفر گشته بساحت وسعت آثار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید و الامر ابدا امر محال است و بقای دنیوی و دوام انتقال است نباشد خسروی در دهر جاوید
و فغان از ملک و نیابت امید و چه شد جمشید را و از کجا رفت و کیکاوس و شاپور کجا شد و شیر و ارج و طهمورث کجا رفتند بهرام و منوچهر و فریدون چون نقاب انداخت بر چهره
چه کسری در ایوان نیست بر تخت بران عالم چرا پرداز جهان بخت و کجا شد دولت چنگیز خانی شکوه حضرت صاحبقرانی همیشه بیکس زندگی نیست و بدنیا خلعت پایندگی نیست هر چند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است
که از تمهید آن مقدمه مسلمه مقصود چیست غرض از تشبیه این واقعه ناگزیر کیست خامه بیکیفیت حال این منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض آن جوهر بحر سلطنت
آمیزش گرفت و الم سقم آن ذات بهجت صفات یاد دست تداخل پذیرفت هر چند اطبا و معالجین بنمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی بر تضاعف و ازدیاد می نهاد شاهزادگان
عظام و امرای آدوی الاحترام از تمهید اطبا و حاذق حکما و تلقی هستند که آن مرض شفا پذیر نیست و آن بلیه ممکن التدبیر نباید اندیشید نه اگر فوت آن حضرت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا
در اردوی همایون نباشد بلکه مولد فتنه و فساد و هیجان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی رفته صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استخبار و خود و نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستادند
جریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان را اوایل ذی الحجه در سر پل بابان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید بعد از اطلاع بمضمون آن آغرق همایون اهم در آن منزل گذاشته با سیصد کس از امرا
و خواص عنان عزیمت بجانب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز دیگر چون آن مظهر لطف کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا
و سید عبد الله میرزا و عبد الله میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد برنق بهادر و صابر زالدین محمد علی بیگ و ناصر الدین عمر بیگ قاوار و نظام الدین عبد اللطیف جان نثار و غیرهم بمراسم

نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بنابر آنکه در ایام [illegible] صعوبت مرض حضرت خاقانی و فوت [illegible] تحمل [illegible] تحمل
و خرین و بدو جهت رعایت حرم و [illegible] و توقف نکرده بشرف [illegible] شریف بازگشت و کس [illegible] تا [illegible]
سلوک [illegible] مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت [illegible] قبل از حدوث واقعه ناگزیر [illegible] سلطان [illegible] ظفر حسین [illegible]
بخلاط ایمان احتیاط و استحکام [illegible] از ربقه طاعت پیچیده بشاهراه مستقیم وفاق آمده [illegible] استقبال [illegible] خلافت [illegible] شجاع الدین محمد بندق [illegible]
و امیر بهادر الدین محمد [illegible] نظام الدین عبد اللطیف [illegible] ظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبد الله میرزا [illegible] سلطان بدیع الزمان [illegible] مجلس [illegible]
عالیجاه امیر سلطان بایزید [illegible] امیر جهانگیر [illegible] آن محفل [illegible] شاهزادگان دست بر کلام حمید مجید [illegible] و [illegible] که مدت [illegible] ثابت قدم [illegible] پیرامن [illegible]
نگردند و [illegible] عین [illegible] بر زبان [illegible] و خواهی خدمتگاری ایشان [illegible] قدرت و امکان [illegible] و [illegible] خاطر [illegible] اطمینان یافت و [illegible]
و عاطفت [illegible] روزگار طوایف امرا و لشکریان [illegible] ازان حسن اتفاق [illegible] خاطر قرار یافت [illegible] ارکان قصر ملک [illegible] یافت [illegible] و آنروز که این معاهده [illegible] مرض خاقانی [illegible]
انجامید [illegible] ساعت بساعت شدت آن حالت می افزود و صباح روز عید [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible] همایون تشریف آورده سایر شاهزادگان و امرا و وزرا [illegible] عید [illegible]
خواندن خطبه چون نام خجسته فرجام آن حضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران [illegible] بلند شد که [illegible] زمین [illegible] و [illegible] [illegible]
در روز دیگر که دوشنبه یازدهم [illegible] سنه احدی عشر [illegible] بود نزدیک وقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامگاری [illegible] و [illegible] مقدمه آن پادشاه [illegible]
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible] پرواز فرمود و انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ [illegible] بود [illegible] نماند [illegible] [illegible]
جهانی از وفور [illegible] تزلزل [illegible] کل [illegible] فان مختوم گشت [illegible] آوازه کوس شاهی که هر شاه و سرشار فتح و ظفر [illegible] آواز فغان [illegible]
سپاهیکه [illegible] کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت [illegible] بایوان کیوان پیوست [illegible] آن [illegible] حضرت سبحانی [illegible] فلک [illegible] افسوس [illegible] فریاد [illegible] جهان [illegible]
در آن شب بر لب حوض شبستان سلطنت [illegible] غسل [illegible] تکفین [illegible] مطهرش قیام نمودند و [illegible] غم و غایت [illegible] سیلاب خون از دیده [illegible] آتش [illegible]
محزون [illegible] شد روان [illegible] صباح روز دیگر که [illegible] قضا [illegible] خورشید [illegible] و حصار [illegible] مستور [illegible] و [illegible] از افق مشرق [illegible]
[illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] حضرت [illegible] رب العالمین [illegible] و [illegible] [illegible] بصوب هرات [illegible] بدیع الزمان میرزا [illegible]
همایون کوچ کرده روز دیگر دامن کوه [illegible] قلعه [illegible] آن حصار [illegible] سالک [illegible] امیر [illegible] الدین علی [illegible] آمده [illegible] را [illegible] [illegible]
و [illegible] عین [illegible] گردید [illegible] ازان منزل [illegible] اتفاق افتاده علی الصباح که [illegible] ثوابت [illegible] حصار [illegible] آثار گردون مدار [illegible] ساخت و [illegible] نجوم را [illegible] آورده [illegible]
حشمت [illegible] سلطنت و [illegible] بدیع الزمان میرزا و ظفر حسین [illegible] سکان [illegible] از نواب [illegible] مقبله [illegible] و [illegible] آن حصن [illegible] احتیاط [illegible] کرده [illegible]
نمودند و امیر [illegible] الدین علی [illegible] کشیده [illegible] بجای آورده [illegible] خسروانه [illegible] گشته بدستبوس منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت [illegible] کوچ کرده [illegible] وصول
بکهستان خواجه شهاب الدین عبد الله که دران اوان [illegible] و [illegible] حاکم شهر بود با اجله سادات و قضاة و مشایخ و علما و اشراف و اعیان و ارباب کلاه [illegible] و فغان [illegible]
[illegible] خاک [illegible] ساینده و شرف ملازمت شاهزادگان [illegible] یافته و [illegible] بجای آوردند روز دیگر که [illegible] آفتاب [illegible] از ساحت [illegible] شد [illegible] آن خاقان [illegible]
که [illegible] و [illegible] بود [illegible] و [illegible] بصحرای [illegible] سلطنت هرات [illegible] و [illegible] [illegible] تابوت [illegible] حرمت [illegible] [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] شده بود [illegible] شریعت [illegible] کردند و اولاد و احفاد و ارکان دولت آن پادشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حشمت قرین [illegible] آتش [illegible] خلایق [illegible] بسالمین [illegible] بیرون آورده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بخشند [illegible] الوهاب [illegible] خان [illegible] حضرت [illegible] سلطنت و الخلافت [illegible] سلطان حسین میرزا [illegible] سلطان بدیع الزمان [illegible]
معز الدین [illegible] سلطان بیگم [illegible] اول حال [illegible] سلطان [illegible] میرزا بود و در اواخر [illegible] میرزا [illegible] بیگم [illegible] سلطان حسین [illegible] بعقد نکاح آن [illegible]
محمد [illegible] میرزا و آق بیگم [illegible] در سلک ازواج محمد قاسم میرزا [illegible] ابو القاسم [illegible] [illegible] بیگم [illegible] سید [illegible] آغا بیگم که پیش از [illegible] بلوغ فوت شد [illegible] بیگم که [illegible]
میرزا [illegible] محمد قاسم میرزا [illegible] پاینده سلطان ابو سعید [illegible] ظفر حسین میرزا [illegible] حسین میرزا [illegible] ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا که مشهور [illegible] میرزا [illegible]
سلطان آغا که نسبت او [illegible] پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت بیگم که مشهور [illegible] بیگم سلطان [illegible]

سلطان مسعود میرزا بود سلطان اوبیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منو سلطان بیگم که در شبستان یکی از ابناء میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود و از شرح جمال منور داشت از سترمالیه آغاچه بنت خواجه احمد انگلم
ابوزید میرزا محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحب سید عبید الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم زوجه میرزا یادگار فرخ میرزا شاه بود و از سنگلی آغاچه که ترکیه بود و مملوک شهربانو بیگم بنت سلطان
ابوسعید میرزا بود و شهربانو بیگم وقتیکه بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را بآن حضرت بخشیده بود و عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم سلطان و زگار میگذرانید از بیده آغاچی جلایر از اولاد ذکور حضرت
خاقان منصور بنت نور ایام زندگانی آن حضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان است فرخ حسین میرزا و شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابوتراب میرزا
و از شاه بیگم مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب آب بر روی کشیدند و نامهای ایشان است آن بیگم و بیگه بیگم و آغا بیگم و بنیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آن حضرت بیگه سلطان بیگم و لطیفه
سلطان آغاچه بیده آغا و جلایر و جولی بیگم در زمان زندگانی آن حضرت مبانی جهان فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعه آن حضرت باندک زمانی بر یک یکشوی اختیار روی بملک آخرت آوردند آغا فاق بیگم
تا این غایت در قید حیات است و بیان ذکر جمعی در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند از جمله عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که وزرا و بعزل و نصب
وزرا و بعد ایشان میپرداخت و چهار پنج کس از منصب با یکدیگر شریک میساخت بنا بر علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از آن طایفه در اثنای حکایات
سوانح ازواج یا وقایع از حالات مرور دیگر آن است که مسطور میگردد خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بحسب علو نسب و عظم شان و قدم و دودمان موصوف و معروف بود چنانچه در ضمن داستانهای گذشته
مستفاد میشود و در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدت مدید بامر وزارت قیام مینمود پس از وقعه ابلاغ بدار السلطنت هرات شتافته بنا بر التفات خاقان منصور و منصب اشراف وزرا
عظام دخل نموده اختیار بسیار یافت و در وقت استیلا محبت یادگار محمد میرزا خواجه طاوس آنکه در منصب مدخل نماید چند روز در ظلال عاطفت و معدلت خاقان بیهمال در غایت فراغت زندگانی مینمود
و در تکثیر عمارت و زراعت سعی مفرط مینمود و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد و بنا بر طمع اموال نسبت بخواجه طاوس ابواب نزاع بگشاد و خواجه طاوس از ازاله عرض و ناموس اندیشیده
عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بود و اوقات حیات بپایان آورد و در سنه تسعمائه که سن شریفش هفتاد و دو سال رسیده گوش هوشش صفیر عقاب اجل شنیده
و مرغ روح شریفش قفس قالب شکسته بهمانجا بر طاوسی بیند خت جهان از وکالت بی بهره ساخت خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف اعیان ولایت کرمان انتظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه
ترکمان بهرات آمده در خدمت سلطان ابوسعید اراده عزیمت فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه فرمود و در وقتیکه خاقان منصور در هرات بتخت
سلطنت نشست از ماوراء النهر بدرگاه عالم پناه آمده مکرر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده در امر وزارت شروع کرد و در استمالت اکابر اصاغر سعی موفور و جهد نامحصور بجای آورد و بعد از
تأمل شده از آن استغفار نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال فرمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فایض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری را مفوض رای صواب نمایش گردانید و آن جناب
چندگاه در تعمیر و تزویج آن بقعه متبرکه کوشیده و ضیافت آینده و روند اهتمام تمام بتقدیم رسانید و فاتحش در دهم ربیع الاول سال یکهزار و هفتصد و هشت بتاریخ آن خبر میدهد بروی نمود و مزار فایض الانوار
عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد یادگاری مدفون گشت خاقان منصور بتسلی خواطر امجاد اولاد خواجه مغفور پرداخت و ولد ارشدش عالیجاه فاضل پناه خواجه شمس الدین عبید الله را بپیشکش و انعام و خلع فاخر بنواخت
خواجه علاء الدین علی صائغی در سلک ولایت با فر حرمت انتظام داشت و بواسطه انتظام انساب آل برمک همواره رایت مفاخرت می افراشت بحدت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار و ایثار درم و دینار موصوف و
معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسرو نگشته در امر وزارت شروع نمود و چون بر عجز علما حیف و تعدی جائز میداشت بپیوسته نسبت بسایر روزا ارقم تقریر تدبیر بر اوراق میگذاشت
مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علی شیر بادی متغیر گردید و در آن زمان از روی مزاح و هزل وزیری خواجه صائغی این بیت در سلک نظم کشیده ؎ فردا که شود مسعر که ضربت شمشیر معلوم شود قوت بازو
علی شیر و اینمعنی سبب ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب دخلت شد و خواجه صائغی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بود یکی از بیساولان بموجب فرمان واجب الاذعان بستار مشرف کرد بغایت سرخ و بزرگ
بود از سرش برداشته در گردنش افگند میر علی شیر بروی بخاقان منصور آورده این مصراع خواند ؎ چو او را سر سبک کردی سبک کن بار گردن را القصه در آن روز خواجه صائغی مؤاخذه و معاتب شده و بر چه داشت آورده و در
زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت و در آن ایام عزل غرا مسموم گردانید و نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد مطلع آن غزل این است ؎ آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منست ؎ و آنکه هرگز نکند در بر خاطرت یاد منست
ابا هیچ فایده بر آن مترتب از آن سلسله نگشت امیر علیشیر از ابتدای آمد و رفت خواجه صائغی و مدت حبس اکثر اوقات را بکتب فضایل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را مختصر تلخیص بنظر مطالعه در آورده
و قصیده و مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده اکثر صنایع شعری را بقلم بر روی آن قصیده درج فرموده تا حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبان کاره از بزرگ زادگان مملکت خراسان
بوده و در اوایل ایام حابس خاقان منصور از قرابغ بهرات آمده و منصب وزارت خلل نمود و بعد از چندگاهی جمعی از مردم شهر او را بصنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند بنا بر آن مقهور خاقان منصور گشته در زندان
بلده هرات محبوس شد و سه چهار روز در حبس بسر برده ناگاه شمشیر قهر بقتل او فرمان فرمود و چنان استماع افتاده و الصدق علی الراوی که در آن محل که نایره غضب خاقان مشتعل بود و بکشتن خواجه سیف الدین
یکی از نواب بنا بر عرضی که داشت عرض کرد که خواجه صائغی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز سیاست میکنم و در آن روز که داخل ایام اوایل محرم الحرام سنه احدی و تسعین و ثمانمائه بود خواجه
صائغی را از طاق چهارسوق هرات بنظر سیف الله ابر در دروازه ملک از حلق کشیدند یکی از فضلا در آن باب گوید ؎ ای دیده بعالم ستمگاره نگر در خواجگی جهان خواجه نگر ؎ از حالت صائغی بر و تجربه

در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین محمد برادر خواجه فضل الدین محمد بود و بشرب شراب و جمع افزاد مصاحبت ماهرویان نامی سیما شفقت تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و خوی کریمه مثال و اقران امتیاز
داشت و همواره خیال منشیئی و مجالست اهل طبع اصحاب فضل بر لوح خاطر میگماشت و در سنه سبع و ثمانمائه بمنصب وزارت خاقان منصور سعید [illegible]
برادرش خواجه فضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی [illegible] خواجه قوام الدین نظام الملک [illegible]
کرت دیگر او را مواخذه و مقید گردانید امین الدین محمد پس از یکسال فرصت یافته روی بر دیوان عورات از بالاخانه [illegible] خواجه فضل الدین محمد هرات و گوشه نشین بود [illegible]
و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج انزوا بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل الفت مرتبه [illegible] رتبه [illegible]
در اوایل سنه عشر و ثمانمائه بکمان جادوان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت [illegible] دیوان خاقان منصور منصب [illegible] اشتغال داشت آخر الامر از [illegible] مرتبه
قدم بر تهاده آیت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت
گفته در گذشت خواجه نعمت الله مدرخ که در قلم استیفای نظر اتفاق بود در دیوان خاقان منصور بتحریر سر انجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر توجه مینمود خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر که صاحب [illegible] ملک و مال حضرت
خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده آنچه داشت نزد بسته بمدد وزیر پادشاه عالیجاه بر سر التفات آمد و خواجه نعمت الله چندگاهی به لوازم آن مهم پرداخت معزول گشته و بعضی از مجالس بان نسبت
خواجه مجد الدین محمد کشاده خواجه باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داد و محمود حمال را که از شرار اعمال بود بر وی مقرر نمود و جناب وزارت آب را بتصرف تقصیر متهم و منسوب ساخته و شکنجه و تعذیب کشیدند
گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفایس و اجناس از آن موضع نهاده ام محمود او را گفت که کسی را بیار که صندوق بحضور آورد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه تعبیر
کرده گفت که مردک جمال تو را حاجت ضرورت است که بحمل صندوق کسی بیارم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند
اندر چنین شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بر بست سه بر سفله جهان نکسی مهر گسل ها تا نتهی دل و نباشی غافل ه بس لطف چه مشک از دست و نافه دل ه بس روی چو گل کز دست و پرده گل سید زین العابدین علی
پدرش سید زین الدین محمود و معظمات دیوانی مدخل داشت و مادرش نهال سیادت از دودمان سادات ارجمند می افراشت و آنجناب بحامد سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود و اوایل حال نیابت امیر محمد
برلاس قیام مینمود و پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بروی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک
بر مسند اختیار و اقتدار تمامی داشت از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و ثمانمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر وزیر خاقان منصور گردید [illegible] خواجه فضل الدین
از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رائحه مخالفت نموده در معزول ساخت و پس از وفات خواجه فضل الدین محمد خاقان منصور [illegible] کرة بعد اخری سید زین العابدین را بمنصب [illegible]
استعفا نموده مهم بران قرار یافت که وزرا عظام بی استصواب جناب سیادت مآب بتفصیل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه امارت و حکمه بتوقیع او نرسد مهر بزرگ همایون نرسانند آگاه سید زین العابدین بتغیر اعتبار یافته
بر جمیع وزرا مقدم می نشست و بر رقم اطلع علیه بر پشت نشان توقیع میکشد و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا آنجناب را منظور نظر الطاف ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که
مانند ایام گل اندک بقا بود هیچ میل نفرمود و چون بامر حضرت آیات خاقان شیبانی از اوزبک دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرده در دشتهای گرگیر انوجی از اوزبکان پیشتر رفته چاخور
و مهم بمکان بدال سرایت نموده تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسیده مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید [illegible]
بنازار کسی پرورد در کنار بخاک افکند آخرش خار و زار خواجه معز الدین حسین برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور و تولیت [illegible]
و آنجناب بصفت قوت کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات مشروع در امر صاحب دیوانی رایت کفایت و رعیت پروری داشت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات [illegible]
متمکن بود و بعد از فوت آن حضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا را بر میان بسته در امر شرف دیوانی شروع فرمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بتربیت و رعایت [illegible]
و هنوز که محمد خان شیبانی در نواحی مرو به حرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه گشته همدران معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید [illegible] بقای جاودانی نیست [illegible] جمال الدین علی الله
وزیر بود تقوی درجه علیا داشت و همواره همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت و در اوایل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب [illegible] ملاهی بیکبارگی دست باز داشت و روی [illegible]
بپرهیزگاری آورده و در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود تقصیری راضی نمیگشت و در علم سیاق و فصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع نمود
بواسطه [illegible] فراست و کیاست روز بروز ترقی میکرد تا قدم از منصب مسند وزارت بر تهاده تمام اشراف دیوانی را بدست آورد و [illegible] در میان امرا و وزرا بر رقم اطلع علیه توقیع میکشید مهمات سلطانی و امور صاحب
دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسر انجام میگردانید با وجود اشتغال بامثال این اشغال در دخل صیام ملک و مال [illegible] فرایض و نوافل اهل [illegible] بود و بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته و اثنای تعمل
و تعال با مصاحب جاه و جلال بوده که داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب رسالت و پروانه علاوه سایر منصب خواجه عطا الله گشت و قلم عاطفت خاقان را فرا رفت
نفس او را در فراز مطالعه عمده صلحا نوشت و بعد از فوت آن حضرت آنخواجه سعادت مند از اولاد و احفاد پادشاه ولی نعمت و محمد خان شیبانی منصب اصلا قبول نکرد و ایضا در ایام استیلای لوای

لعقر انتظامی شاهی بر بلاد و اسعاد و سی بتکمیل مهمی نیاورده و ماورین نه نه نه نه نه و انقلابات متولد امر و وزرا و ارباب سلطنت هرات هرگز بهیچ مهمی ابیوتوف کرده تدارک بحساب تحصیل نمیدهند و در توجیهات و تحصیلات
و قرار مهمات فرزندت و مخزن ات رای صواب نمای او را عمده دانسته بواب شورت میکشانند و اوایل سنه سبع و عشرین و ثمانمائه که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه
تعلق بامیرخان بهرام شیبت نواب عطا الله بن عطا الله بن موت مبتلا گشت چون علامت موت گرفت خواجه دانست که کار زندگانی او در گذشت و خاطر جاودانی او تو ناگزیر نهاده بنا بر توفیق طبع امیرخان ارکان دولت را
معلوم داشت بدات تملکات خود را مفصل کرده مقدار پیشکش امیرخان نمایند هر یک را از نوشتن چه چیز و چند و چه طریق سنت اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده بتقرار
و کفن او را بدیده و نقل بخانه و نیسند و پیش خود نشاند فرمود تا مفصل کرد که مدار اول فاتحه تا روز هفتم هر روز چند گوسفند و چندین حلوا نان و سایر محتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و موذن و
مقرر را چه چیز و چند بعد از آن اینه اسباب و املاک و مهماتش باقیماند در میان اقربای خود تقسیم کرد و چون از این مهم و امثال این مهم فارغ گشت جمعی در ویشان را پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا روز یکشنبه دوم
ربیع الاول سنه مذکور وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام طوایف انسان آن جناب استشالیت کرده در پیشگاه مدرسه ابد خاقان بخش آنخواجه نگذارند و جسد شریف
در مزار شیخ علی صوفی در موضعیکه خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه از نعوت خواجه عطا الله فخر سید ره خواجه سالکان عطا الله هر که دش میل داشت سوی جنان بجانب خلد رفت مشتاق تاریخ رحیل خواجه عطا
بسوی جنان ذکر صدر خاقان مغفور چون زمان خجسته نشان خاقان عالی مکان مع توقفات الاذن بمرتبه رسیده بود که یک کس از عمده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه
دو کس از اعاظم سادات و فضلا تمهید منصب صدارت سرافراز میساخت بنابران مساوات سلطنت آن حضرت جمعی کثیر از ارباب عمائم علما و سر انجام مهام آن منصب مشغول شوند و این چهار ده کس که اسامی ایشان
مذکور میشود از انجمله بود سید جلال الدین حمزه اند خودی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و باز بدو آل عبا سید برکه رحمت الله نسبت خویشی داشت و آنجناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب
صدارت رسیده بود تمام صدور و عظام توقیع کشیدند بسبب عموم وقوف و کثرت ارتکاب شراب آن مهم را از پیش نمیتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد تا زمانیکه معزول شد و رو بگوشه انزوا آورد مولانا
قطب الدین خوافی بصفت فقاهت و فضیلت معروف بود و بوفور فراست و کیاست موصوف و در انشای مکاتبات و فرامین بر وجه انجات مهارت تمام داشت و در تفصیل مهمات و معاملات موقوفات
بر امثال و اقران آیات تفوق می افراشت و آنجناب در زمان سلطان ابوسعید نایب شرف جهان مولانا نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب
صدارت بزرگی تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مواخذه و مقید گشت و در هفده روز مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار
بکلی فرمود آوردند و در عاشر صفر نوبت دیگر ترتیب یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال مهمات و موقوفات و حاجات ارباب عمائم بکفایت مقرون میگردانید و خاتمش در زمان اقتدار
معتمد السلطنت بود و آنجناب بلوازم امر مصیبت قیام نمود و سه چهار روز صبح و شام اعاظم امرا و وزرا و سادات و نقبا و قضات و علما و سائر اشراف و اعیان دار السلطنت هرات در تعزیت مراجع شدند و حفاظ خاقان
قرآن بجای آورده خوانسالاران خواجه مجد الدین محمد حلوا و الحمد کشیدند و چون ایام عزاداری بنهایت انجامید خاقان منصور و سایر بزرگان و خواتین بلقیس مکان خلد خانه و اثواب اقره معتمد السلطنت و سائر مصاب
مصیبت فرستادند و خاطر ایشان را باصناف پرسش و نوازش تسلی دادند خواجه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین برکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت بیورد بود و بمزید کثرت و حشمت و افزونی جاه و
علو نسبت از سائر اعیان خراسان مستثنی بود و چندگاه در غایت اقتدار و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات یکبار و یکبار در رسم صدارت طمع کرده رایت عنکبوتی
بر افراشت مع ذلک بعضی از اهل بعض و حسد آن خواجه مجد را بتقلب تصرف متهم داشته بتعاقب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت کشادند و آن جهان مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت
و مبلغ بدیوان فرود آورده بقیه اوقات حیات را بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته رو بگنبد رکنه در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته اوست مدفون گردید
حافظ معین الدین خلیفه مقی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مورد عتاب گشت در شهور سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سرپنه بود
و سبب اطلاق این لقب بر آن جناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دانی سید صدر و محبت کنکر سپرد در شهر ستان و ادعای او بطور قلندران که تابع آن میر بودند بر آمده سه در بی ایشان خلوتگاهی سر بر سپنه بآن طایفه
در کوچه و بازار میگردید و پیش صلوة شده بود و در باعیات بنظم می آورد و این بیت از آنجاست ۵ آنانکه پرستند خورشید و ماه اند ۵ از چشم تو در آرزوی یک نگهند ۵ کنکر اگر ایست که من می بینم ۵ خوبان دگر بیشک تعلیم اند
و میر سرپنه بلطف گفتار و حسن کردار و عزت فهم و حدت طبع از فضلای آن طرف ممتاز و امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات تمکین و کلمات هزل آمیز و سخنان مزاح انگیز بر لوح بیان میگذاشت
و چون از جانب ماوراء النهر بدار السلطنت هرات تشریف آورد و منظور نظر اشفاق و مرحمت سلطان شد و بمنصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان بنده منصوب گشته مدت بیست سال در آن مقام فیض انجام بنظامت
پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و مدرورات آن حاصل میشد و بصرف میر سرپنه بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید مجد را باطراف اتلاف منصوب ساخته نزد خاقان منصور زبان
بغیبتش کشادند و بمعنی سبب خلل سیادت تاب میر سرپنه شده و تصور نمود که تقرب حضرت سلطانی او معاشرت او و خلی بوده بنابران در جواب این مطلع آنجناب که ۵ ای که خاکستر گلخن شده آرام گهم ۵ داده بیوانگی
عشق تو خاک سیهم ۵ این مطلع را در سلک نظم کشیده آن بی سر که در ما چو دود در هم کرد و غباری بنشانید خاک سیهم ۵ میر علیشیر از این کتابت بجیده چندگاه غبار نقابیل خواتین را تقاع داشت آخر الامر مقرب
حضرت سلطانی نسبت بجناب سادات مآب در مقام مکرمت مدد منصب صدارت خاقانی بوی تفویض یافت و میان آنجناب و خواجه کمال الدین حسین برکی در تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود

امیر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین واعیه تقدیم بر من دارد و همین
همین التفات نظر بر وی تفوق میگردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و مقبول جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت بر زبان راند و در مقامی که صدارت بگدایان بخشید چشم دارم که بجاه
از جهه افزون باشم و کوکب اقبال امیر سر برهنه بدرجه اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بملازمت آن امیر پرداخت استعفا نموده کاشانه عزلت منزل ساخت و بقیه ایام حیات را
بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت **خواجه غیاث الدین عادل شاه** در سلک اشراف و اعیان
ولایت تعلق منتظم بوده چندی امر صدارت خاقان منصور قیام نموده بعد از عزل آن منصب بلده هنیاپور رحل اقامت انداخت و تمامی ایام حیات بزراعت صرف ساخت لاجرم **امیر اعظم میر کمال الدین قاسم**
در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قایم مقام او شد و بعد از برگزاری خویش گشته چهار سال در کمال استقلال بر هم صدارت قیام مینمود چنانچه در نظم حکایات سابقه مسطور شد و در منتصف شعبان سنه اثنی عشر
و تسعمائه در جوار شاه مردان انتقال فرموده قاضی برهان الدین در اوایل حال منصب قضات مرو و صدارت ابو الحسن بیهقی بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاج که شاهزاده را نسبت
بآنجناب پیدا شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بدرجه بلند صدارت صعود نمود و در آخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده رخصت شد و بمرو شتافت **ابو الحسن میر** را بنا بر عبارتی
که در خاطر آنجناب صدارت مآب داشت و امر اقدم صادر کرده لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت **سید غیاث الدین محمد** مشهدی
از فضایل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود و بعد از فوت میر قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود و وقتی که خواجه نظام الملک بدرگاه خاقان منصور لوا
اختیار می افراشت سید در آن منصب دخل تمام داشت و در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید در خدمت مشایخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر
ذو النون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذ گشته و بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد
امیر ذو النون توقف نمود و جناب امارت مآب در ایلسلطان بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود و ابو اسحاق غرایب صورت روایت سیرت منظور نظر التفات نگشت
و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابو الحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب از خدمت معاودت بجانب بلخ نمایند انگاه
او را بر کشاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذو النون بر دانجی صدور شده بودند از آن بلده قدر خواسته و ایشان بدیوسته در گوشه اتراق منزل گزیدند و در سنه ثمان عشره
و تسعمائه که امیر نجم الدین از این خاکدان بهمان جاودان شتافته سلاطین ماوراء النهر از آب اموی عبور نمودند و بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بحدود مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از سلطنت
هرات باردوی تیمور سلطانی و عبد الله خان رفت و ایشان را بدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا بر علی هذا چون نوبت ثانیه بهمه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لازال ظل عدالت
مصونه عن همه السامی بر توصول بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذ شد و مبلغ کلی فرو آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده بماوراء النهر شتافت و در آن ملک
فی مشهد سید مذکور وفات یافت **مولانا غیاث الدین جمشید** قاضی پدرش مولانا بخت بیدار انتصار جناب بیعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود نسبت و رشد بجمشید قارن که از زمان امیر تیمور گورکان
در بعضی از بلاد مانند آن حکومت مینمود پیوست و مولانا غیاث الدین از مسایل شرعیه کتابت سکوک و سجلات متعوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه با کولات خاصه آنحضرت بجهت قرعیه
از شایبه شبهه حرمت بسر حد صلاحیت رسانید بنابران بجلالی ملقب شد و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب
گشاده مواخذ و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه عزلت منزل داشت مالیس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا در منظور نظر عنایت گردید و باز جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه
معزول گردیده فاتش مصادف بطاعون صفر سنه تسع و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آباء و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده او مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضایل محظوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت
خواجه فضل الدین محمد که بوزیر اماه مولانا قطب الدین حقی بود چند سال قایم مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در زمان فوت خواجه مشار الیه مواخذ گشته مبلغ کلی فرو آورده بعد از آنکه از چنگ محصل نجات یافت
تا وقت رحلت ایام حیات بپایان آورد **میر کمال الدین حسین** پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و ماوش در سلک سادات نیشابور انتظام داشت و انتخاب فنون علوم متداوله مغتنم بهره مند بود و بعلم تصوف
و هوی صداقت مینمود و بنظم اشعار کاهی مشغول میگردید و در ابداع موقعات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس فدا بجهان شتافت چندگاه در ظل سعادت آن پادشاه عالیجاه گذرانیده
و در این مملکت هرات خاقان منصور بشیخی تولیت موقوفات مزار متبرک حضرت خواجه عبد الله انصاری بانجناب تفویض کردانید و در سنه تسع و تسعمائه منصب صدارت رسیدن مهم دولتخواهانرا بر حسب صواب نمای تفویض فرمود
مولانا مجمع الدین صاحب تاریخ صدارت آن صدر عالیقدر این نظم نموده است ای آنکه ز لیاقت شدی قدر قرین ٭ بر اوج صدارت مه بدر قرین ٭ ای صدر قریشی لقب عالیقدر ٭ تاریخ صدارت تو شد صدر قریش ٭
در منازل السیر سلطان و مجالس العشاق و در سلک موقعات امیر کمال الدین حسین انتظام داده و از اشعار آنجناب خامه سخن گذار یک بیت بر لوح دیباچه نگاشته ٭ از این باغ جهان آراچه سان آمد قدم بیرون ٭ که باشد
دفتر خلدش عنوان باغ عدم بیرون ٭ **خواجه شهاب الدین عبد الله بیاضی** ولد شمس الدین محمد مرد ارید بوده و در مکارم اخلاق و محاسن خوانده لطف گفتار و حسن کردار بدرگاه مینمود و طبع پاکش
بانواع فضایل و کمالات بهره مند بود و ذهن جواد و رایش نقاد فنون علم و هنر منشورات عالی فطرتش مثال سحبان و بحر جواهر بلاغت آراسته و منظومات منشاتش مانند لآلی بحر عمان

از منشوایب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بدایع نگارش بسان خوبان گلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف آثارش همچون عقود جواهر مکنون پرینت زیب فرعون موسیقی
داود وار بقانون ادراک خورده بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار بتباع پیروی بزرگ مجاز بر بادبر رفته رقص انوبت نوآیین زده چنگ دولت بدامن دین زد ❊ جز بقانون
علم لب نگشاد ❊ پای از راه دین بیرون ننهاد ❊ و آن دو جوهر یار فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدار
بر اکثر صدور توقع کشیده چند سال در غایت احتیاط بلوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبد الله سهروزی
نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرمود و دو سال بی آنکه مقصد منصبی باشد ملازمت شده سیند سلطنت مینمود و بعد از مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک کرت دیگر کوکب آمال و امانی
آن حاوی فضایل نفسانی را اوج شرف رسیده بروج منصب رسالت پروانه که در فرامین سلاطین نیز بود جلای منصب سرکار سلطنت بدو سرافراز گردید پس از چندی از مرتبه نیز تقدم بر تبنا و
وجه که امرای عظام مهر زده جای امیر علیشیر انقش خاتم حاتم آیین تزیین داد تا آخر ایام حیات خاقان مجسته صفات روز بروز تقرب و نیابت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود و بعد از فوت آنحضرت
در گوشه انزوا نشسته گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود و فاتش در ماه رجب سنه ثمان و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم اینی مرثیه در غایت جودت در تعزیت
در سلک نظم انتظام داد و مطلع آن قصیده این است ❊ گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست ❊ یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست ❊ و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن مجسته صفات است در
مرثیه مذکور است اندراج داد ❊ صدر اهل علم و پناه جهان فضل ❊ در دا که کوکب شرفش صد و بال رفت ❊ آمد ز اوج عزم قدم همچو روح قدس ❊ در عالم مثال ولی بی مثال رفت ❊ از تاریخ
طبع نقاد خواجه عبد الله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان فرق انام مشهور است بکمال بلاغت و فصاحت
آن از منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انتباه مذکور و هو العزیز الغفور ❊ امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امین الدین عالیقدر شیر بن بیرک جلال الدین قاسم بن بیرک محمد بن
بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیر الدین ابو العلا که علو شان او در میان علما کالشمس فی وسط السما
هویدا است بثبوت پیوست و پدر والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله
قیام مینمود و نسبت مادر آن حسنه و نسبت از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و میر سلطان ابو سعید ابو الخیر می پیوندد و از طرفی با امیر عبد الحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدس
رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن مستوره انتظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزیور شرف نسبت آراسته
است بوفور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و در حسن سیرت و بقاء سیریت دست پرور و عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و حدت فهم جامع
انواع فضایل ذهن مستقیمش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت
موصوف و در سیمه هجو و هزل بغایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون نور گوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر عقود منظومش کانهن الیاقوت و المرجان
مزین رخسار ابکار عرایس افکار ❊ ای طبع تو مشاطه ابکار سخن ❊ از شحه کلک تو جهانی گلشن ❊ از نظم تو آثار فضایل ظاهر ❊ وز نثر تو انوار بلاغت روشن ❊ و آن جناب در اوایل ایام جوانی
چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابو الفتح حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر پرنور خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه بلوازم
بسی صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم آخر حیات آن پادشاه مجسته صفات در غایت افتخار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از دودمان عالیشان بابو الفتح خان
شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم با تمام سایر صدور روزی چند بملازمت مولانا عبد الرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای عزلت نشین گزید و در سنه ست و عشر و تسعمائه که ماهچه لوای
کشورگشای شاهی پرتو معدلت بر مملکت خراسان انداخت انجناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بیوغالات و انعامات مفتخر و مباهی شد و در سنه ست و عشر و تسعمائه از دار السلطنه باروی همایون رفت
و بمدد باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف و تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بسجد تمام و جهد بالکلام بآن امر اشتغال مینماید و انشاء آن کتاب بکمال فصاحت و بلاغت مباهات
از حسن عبارت لطف استعارات دقیقه نامرعی نمیگذارد و از جمله تتابع طبع نقاد آن فاضل الاشراف رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای مشارق و مغارب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم
کشیده و معانی بلاغت آیین آن اشعار که هست آثار را که مانند آیات در سواد حروف بنهاده بود بالمنع وجهی ظاهر گردانیده از جمله مولفات مجسته صفات انجناب دیگر رساله ایست که معارضه مکتوب بعبارت خوب و اسلوب مرغوب مرقوم کلک لطایف
نگار ساخته و در آن ساز ذرایت بلاغت و سخنوری و لوای براعت و فضل گستری افراشته طبع لطیف تو بفکر نکو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم امید وار بکمال کرامت که آنکه عمر با جهان
بقا بود و ممکن ❊ حاوی فضل معانی مقرون بجمعول انواع امانی و غایت عافیت و کامرانی و در نگاه مجسته آثار گردانیده و جمله آن سحاب کلک گوهر بار قطرات غمام خامه گوهر نثار ریاض فضل و کمال و گلزار جاه و جلال
ناصر دودمان گردد بمن بکمال کسته و صورت ذکر نقبای کرام و علمای عظام و طبقه فضلا و ظرفا اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانش ور که در بلده هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور متوجه
بوده اند مقدم این طبقه عالیشان و اشراف این طایفه عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام و صدر مقدسه رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه مجسته صفات امیر نظام الدین عبد الحی و امیر غیاث الدین علی پیر علی

در آن مقام سعیت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه نزاع علو مرتبت سمو نسبت ایشان بود بهر اسم آن امر قیام و اقدام مینمودند و این سلسله جلیله سایر نقبای سادات موسوی و نقوی
باجتماع اسباب ظاهری و معنوی اختیار تمام داشتند و همواره هم عالیه بر فروج و بعد آن مزار قدس آثار و ضیافت صادر و وارد بیدگاشتند تفوق و تقدم ایشان بعضی از اقطار جهان مقرر و مقدر و دودمان خانه آن ایشان آفتاب
در وسط آسمان طهارت و معالی نیز نقابت آن سده سعیده و عتبه علیه تعلق باولاد امجاد آن سید بزرگوار میداد و هیچ آفریده از سادات و زعمای شاکیت در آن امر بر لوح خاطر نمی نگارد سید غیاث الدین افضل
بن سید حسن نیز بعلم نقابت از اکثر سادات شهر مقدسه ممتاز و مستثنی بود و سالهای طویل بلوازم منصب شیخ الاسلامی فیصل مهمات شرعیه قدم مینمود امیر سید اصیل الدین عبد الله الحسینی نقابت
اصالت و سمت جلالت و نیابت شان و قدم از دودمان نبی آدم ممتاز و مستثنی بود و زبان گوهر فشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش و دقایق کتب سبحانی بالطف و حسن بیانش منظر آثار ولایت و شان
خلافت و فرخنده اثرش انوار هدایت و ارشاد و شاهد مدح گستری آن مهر سپهر شریعت بود در علم تفسیر و جدل و انشاء تالیف شبیه نظیر نداشت و مدتی زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آن جناب است بهرات تشریف
رایت قامت بلند فرمود بمقر یکنوبت مدرسه سعیده علیا گوهر شاد آغا بعظ و نصیحت خلایق می پرداخت در ماه ربیع الاول بیان سن و سیر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موافق نحو و طوایف نامه محظوظ و بهره ور میساخت
و از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب غایة الاثر و بیع الدرر که مختصریست بر سیر سنه خیر البشر و رساله مراتب هرات و معراج الاعمال و بیان آورده و عبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است و صحت و
بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بر باغ بهشت برین در هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ثمانمائه روی نمود و خاقان منصور بسلی خاطر
اولاد و احفاد او توجه کرده سیور غالات سید مرحوم را بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تاوکانی مسلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره النظام داشت و همواره همت بلند بر اوطاف طاعات
و عبادات میگماشت سالکان طریق هدایت و طالبان طریقه ارشاد و هدایت نسبت آنجناب غایت الوثوق اعتقاد سلوک مینمودند و از فروغ باطن خنده میانش اقتباس انوار سعادت کرده بامر و نواهی خدام عالی مقام تحریص مینمودند
ذکر اماثل فیض خاصه علوی مخمس قصیده بردهٔ شرح منازل السائرین مشهور است از ابیات هدایت آیاتش این مطلع در مجالس العاشقین مشهود و مسطور است آنها که بخم قامت سروت نگرانند گر راست بگوئی همه کوته نظرانند
شمس الدین محمد در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و در خیابان هرات مدفون گشت امیر نظام الدین علی شیر در جانب جنوبی مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در آستانه خاطر طاطر دلدار شد شیخ مولانا حمید الدین مدتی مدید در آن خانقاه
قائم مقام الدعاء پناه و در غایت تقوی و طهارت سلوک مینمود در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه از عالم انتقال فرمود میر محمد هاشم بشرف ذات و محاسن صفات و اخلاق حمیده اطوار پسندیده موصوف بود و در زمان سلطنت
خاقان منصور مدید بمنصب نقابت منصوب بوده بلوازم آن امر قیام مینمود و نسب شریفش سید اشرف ابن مبارک شاه که در سلک اشراف سادات و نقبای خراسان انتظام داشت می پیوندد و سلسله باسید اشرف بحضرت
امام ابی عبد الله الحسین ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد و سید کلمی بلطف طبع و جودت ذهن اتصاف داشت و در شیوه سپاهیگری سلوک مینمود و رایت علامت می فرشت و در اوایل ایام سلطنت خاقان
منصور و ملازمت درگاه عالم پناه بسر میبرد و بموجب فرمان واجب الاذعان مشهور است بخواجه بهاء الدین محمود کاران و متوجه بجانب گجرگ و در وقت مراجعت زاده فارس شیراز رحل اقامت انداخت و در آن
ولایت عازم سفر آخرت گشت خازن زمان و مهمان روح بازپس داشت قصیده شهر آشوب که در مذمت اعیان اشراف دار السلطنه هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست و مطلع این قصیده اینست سه شکر خدا که قاضی شهر بریزند در سلک
مفتیان خری نیز مولانا کمال الدین عبد الرزاق ولد مولانا جمال الدین اسحاق سمرقندی بود و ولادتش در دوازدهم شعبان سنه ست عشر و ثمانمائه در هرات روی نمود مولانا اسحاق سالها در اردوی خاقان سعید منصب
قضا و امامت نماز اوقات شریف صرف میداشت و گاهی مجلس اشرف اعلی بتوجیه سائل و قرائت مسائل میپرداخت و مولانا کمال الدین عبد الرزاق بعد از فوت پدر در سنه اربعین و ثمانمائه رساله که فخر الدین محمد در معنی
حروف و اسم اشارت تالیف کرده شرحی نوشته صباحه انشار انفتح باسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده بآن وسیله شرف و تنویه خاقان را دریافت و در آخر ایام حیات آنحضرت برسالت پادشاه بیجانگر مامور گشته بطرف هند شتافت
و در آن سفر خیاب امور اوقاف غریبه و حالات عجیبه روی نمود و آخر الامر قرین صحت و سلامت بهرات باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بخدمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا بابر و میرزا ابراهیم مقرر شد و در
زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه منصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فایز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت وفاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار خامه
بدیع رقم او کتاب غایة آیات مطلع السعدین و میان مردم متداول و مشهور است در آن تاریخ شریف وقایع ممهور و مسکون از زمان سلطنت سلطان ابو سعید بهادر خان تا وقت شهادت سلطان ابو سعید گورگان مسطور است و بعد
بحقایق الاحوال و الامور مولانا محمد بن حسام الدین بن میاکی ملقب بحسام الدین اشتهار داشت و در نظم اشعار خوب و مرغوب بسیار پیوسته در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سایر ائمه دین رضی الله عنهم نظم مینمود و آن
ابیات بلاغت آیات بالاغایت مشهور است بر السنه و افواه محبان آل عبا نه کور از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاور نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه حال شجاعت کرامت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
منقح گردانیده وفات ابن حسام در سنه ثلث و ثمانمائه در قصبه یوسف آباد که از مضافات قهستانست بوقوع پیوست خواجه مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور بوطن مالوف مراجعت نموده بملازمت امیر نظام الدین علی شیر
اختیار نمود و چون اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال محبت مآل خود ابوی رجوع کرد خواجه دهان بانزده دیگر بنظر رسیده بر سلک نظم آورده قصیده یوسف و زلیخا و مناظره شمع و مغنی و غیر آن منظومات او است و مطلع
دیوان غزلیاتش مسطور است سه بیتوچون در گریه خود بهر خوابی بینم که آیم میبرد وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود و در مزار سعید سالها مدفون شد قاضی نور الدین الفاضل رشید قاضی صدر الدین محمد
بن قاضی قطب الدین عبد الله بعد از فوت قاضی قطب الدین در منظر نظر عاطفت خاقان منصور گشته بملازم منصب سروشی قیام مینمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دیانت و نهایت پرهیزکاری ظاهر میساخت و کمال
جاه و اقتدار و فور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات دینیه میپرداخت و مضمون یا ایها الناس بالحق همواره مطمح نظر عالی اثرش بود در هیچ قضیه از قضایا فرق انام و مستفتی فتوی علمای اسلام بجا نمی نمود و بعد از مدت

هژده سال که آن شغل اشتغال داشت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در هشتم جمادی الآخر گذشته رحلت فرمود جنازه‌اش در نوشت و در کارگاه بخفته که در مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
قدس سره بود بخاک سپردند و از قاضی نورالدین دو پسر ماند عالیجناب معالی نصاب شیخ الاسلام مولانا نورالدین محمود و جناب فضایل مآب فضیلت‌مآب جلال الدین محمود مدظله‌العالی یوم الموعود و در پسر عالی گهر بعد از فوت پدر منظور نظر شاهی
خاقان منصور گشته بدین تعالی مراتب جنت مرتبت نشان تعلق گرفت و پسر کلانتر که مولانا نورالدین محمود بود بمنصب قضا منصوب شد و در فصل قضایا فتاوی السنت شبنیه آبو عظام و اجداد کرام خویش کرد و چون سلطنت خراسان
از دودمان تیموریه بحجر جلالت سنقبانی تعلق یافت مسئول معهود آن ایه جلیل القدر تعلق بجنبی بود و بدار نگاه عرض ممالک فرقهای بجوار جهان بخشای صفت نضارت و قدم جلادت و عظم و دوام کمال
پذیرفته بود و در نوبت کامیابی گاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی سلطنت بدان مضافات مفوض بر بصوابنمای او شد و چون آن عالیجناب سال بلوغ آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و
ملایمت خاطر اشتغال بتوابع الاسلامی استغفار مودود ستان کار بازداشت مضمون بیت که هر منصبی که منصبی و هر مقصبی که منصبی منصبی نه مطمح نظر خجسته اثر گردانید و همت عالی نهمت بر دخایر منصوبات اخروی
جناب برادر فرخنده سیرت از غایت انوار خاطر تمام تهنیت جلال و اکرام و بطن مالوف و مسکن معهود در سلطنت آن حضرت عن الآفات شریف دارند و طوائف ظالم از خوف عام بوجود فائض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده و لوازم حسن ایالت
بجای می آوردند قاضی شمس الدین عبدالله خلف صدق مولانا جلال الدین ابو سعید بن مولانا شمس الدین عبدالله بن قاضی جلال الدین محمود مولانا بوده و در زمان خاقان منصور چندگاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر در
شریفه سلطان با مر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت مولانا یوسف بدایی از ولایت اندجان بود و در صغر سن آنجا بسمرقند شتافته آغاز گشت فضائل نمود و در زمان فرخنده خاقان
منصور بدار الهجرت هرات تشریف آورده و ظل عاطفت تقرب حضرت سلطانی آرامیافت علم عروض و صنایع بدایع شعر و فن حماسه و غیره بود و بتدریج مدارسه منیده تالیف فرمود و این مطلع از جمله منظومات اوست
گر باین آب و هوا کوثر بود منزل نگهم ؛ نی زلال خضر باید نی دم عیسی دمش ؛ و شهر هرات در خمس اتفاق افتاد و در مزار شیخ الاسلام پرده نشین آثار شیخ الاسلام حافظ غیاث قدوه ارباب علم و عرفان و عمده محققان زمان بود و در ایام سلطنت
خاقان منصور سالها موفور در بلده هرات بافاده قیام مینمود و وفاتش سنه سبع و تسعین و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاءالدین عمر مدفون گشت مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی لمعات فضائل و کمالات
آفتاب بلند فروغ آفتاب جهانتاب منور در عرصه ربع مسکون است و شیخ الاسلام علم فیض انجام آن بدیع شیخ و شاب بیان قطرات سحاب حضرت بخش فضای جهان بوقلمون از جواهر نظمش صدف افلاک و شب افروز از لآلی نثرش عرصه علم
خاک جواهر بار و از تصانیف او در اقسام علوم بیحد و در تصنیف خزائن معانی بعد لاجرم حاجت بآن نیست که نامه و زبان در تعریف مرجع ارباب دانش و عرفان سرور دریا مامل سعی و اجتهاد ابواب مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب بینش و اتقان
بر گشاید چه حاجت که کلک بلاغت آیین بسیده که عامست فیض سحاب ؛ چه حاجت که گویند از نور مهر ؛ منور بود عرصه اش سپهر ؛ ولادت با سعادت آنجناب در شب بیست و سوم سنه عشر و ثمانمائه در قصبه جام اتفاق افتاد
پس از وصول بسن تمیز آغاز تحصیل علوم نموده و قدم بر مدارج زهد و تقوی نهاده بواسطه مناسبت اصلی و ملازمت جبلی در مبادی سن از نفحات انفاس فضائل قبایل بایس نظم را حضرت و خدا رنجشید
و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بهادر آن پادشاه دانشور را در فن معمار قوم قلم بدائع آثار ساخت و در زمان
سلطان سعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسائل تصریف پرداخت و سائر مولفات و منظومات لطافت آیاتش در زمان خاقان منصور صفت تحریر یافت
و لوائح آن کتب افادت آثار و رسائل اعجاز کردار او بر صفحات بهارستان روزگار و اوراق نگارستان لیل و نهار یافت میان جناب مولوی امیر نظام الدین علیشیر قاعده مودت و ارادت
ارتباط و استحکام مالا کلام داشت لاجرم آنجناب اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش بر لوح بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بتعریف و توصیف
آن جامع کمالات انسانی اشتغال دارد و هر کس بمطالعه کتب آن دو بزرگ فائض شده تمام حروف را درین دعوی راست گوئی شمارد و وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی روز جمعه بیزدهم محرم الحرام
سنه ثمان تسعین و ثمانمائه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد و یکسال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علیشیر و سائر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آورده و در اقامت
لوازم تجهیز و تکفین آن حضرت سید مرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گذارده تخت مولانا سعدالدین کاشغری آورده پیش رویش دفن کردند و حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر اکابر و اشراف
سادات و علمای اطراف در عیدگاه هرات جمع ساخته جهت ترویح روح خدمت مولوی طعام طعام و فتحات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علیشیر در مرثیه مولوی ترکیب بند غرا و سلک اشعار کشیده مطلعش در خاطر بود
بر دوش انجم و چرخ جفا دگر است ؛ هر دم از انجم او داغ و بلای دگر است ؛ تاریخ وفات مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی را از فاضل آن زمان عبارات لائقه مختلفه در سلک نظم انتظام داده‌اند از آنجمله مولانا نورالدین کشاعر ایدان
بود و نظم و نثر هشت این قطعه از او بیادگار نگاشت ؛ جامی که بود ملک جنت مقیم گشت ؛ فی روضة خلده رضا سما ؛ کلک قضا نوشت و آن در بهشت تاریخه من خلد کان آمنا ؛ خواجه رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد
اولاد مجاهد شیخ الاسلام احمد الجامی و از سائر اشراف مشائخ خراسان بزرگ علو قدر و نباهت ممتاز و متشخص مینمود و سالها تولیت اوقات مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی داشت و او همواره احسان جسته
و همت عالی نهمت ضیافت مسافر و دوار می گماشت و چون آنجناب بجهان بقا خرامان انتقال نمود ولد ارشدش خواجه جلال الدین ابوالقاسم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار او در ولایت از اماثل و اقران درگذشت اما
بواسطه وسعت شرب گاهی بپادشاه و گاهی بامکان مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد تجرع شراب اقدام مینمود و صفت جود و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و ادام الحیات آنچه بهر چیز حاصل میکرد صرف آن میفرمود
نمود و تخم محبت و خلاص در ضمیر دل مکنون میکاشت خواجه عبدالعزیز بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات بادای وظائف طاعات و عبادات صرف مینمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل تتبع شیخ الاسلام
فیل عجز جا میکرد و همواره بعجاد پرهیزگاری و دیندارانه نشستی و اکثر اوقات افاده علوم ظاهر و باطنی بجای آورد و مولانا کمال الدین ابوالوسع از نظاء ولد مولانا جمال الدین باخرزی بود و کثرت وفات ایام شباب باکتساب فضائل نفسانی مینمود و فنون انشا و تحریر و مکاتبات

ابو الواسع الکلاتی و او مولانا جمال الدین محمود تبریزی بوده اکثر اوقات ایام شباب را بکتابت فضائل انتساب صرف مینمود و در فن انشا بتحریر و کتابت و مناشیر عبارت تکلف حاصل میداشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور
چند گاه همت بر تالیف وقایع و حالات آن حضرت گماشت اما چون در اثنای گزارش حکایت مدایح و شبهات بعبارات مبالغه بسیار مینمود و خاقان منصور تصنیف او را نه پسندیده و آن امر را برای صواب نمای دیگر از فضلا
مفوض گردانید و خواجه مجد الدین محمد را به صحبت مولانا کمال الدین عبد الواسع میلی بسیار بود و چون جناب سمو آن شنیدن سخن نزاع آمیز نمود متغیر شد پیوسته با وی هزل مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک
و اولاد او نظر بر معاصحت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد و مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده و الحق درین ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده است و بر ارباب دانش که در قدر آمد همه آن زلت را تا آب این ابیات را آمال آن کمال دولت و دین
و جناب رشید دین رشید ملک ملت و در بیانات کمال آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر هم بود و از آن خورشید دولت را جمال بر تر از زهره آن در علاوین معلوم بر تر مدار تجرد کان آن در سخا این دو نوال
از جناب آن نخواهد کرد و دولت اجناب و وزرا کاب این نخواهد یافت اقبال انتقال هم بود و از آن صبح سعادت را فروغ آن بود محمود طالع این بود مسعود حال جاه و مال و حشمت آن با فارغ از خسوف
آفتاب دولت این با دایم از زوال قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا اشرف الدین حاجی محمد هراتی بود و مولانا حاجی محمد در سلک عالم فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت و قاضی نظام الدین
بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر دین و فتوی بر اکثر علما ایام دولت خاقان منصور فائق بود مدت مدید در مدرسه اخلاصیه مدرسه غیاثیه اسم تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا نمود
خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی را از سلطنت هرات گردانید قاضی نظام الدین بر وجهی در فصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد و سلوک داشت که قصه امانت و دیانت شریعت
منسوخ شد و نفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائه دست داد و اتم حروف النظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد ؎ آنکس که شریعت بنظام از وی شد ارحکم قضا بحل عرش طی شد
از صفحه دل چو محو شد نام نظام تو تنبیه پذیرفت که فانی کی شد مولانا معین الدین الفراهی برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضائل و کمالات اظهار و قوف مینمود و در زهد و تقوی وجه علیا داشت
و اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگماشت و در ایام محمود بعد از آن نماز در صفحه مقصوره جامع و عظی در کمال تاثیر میگفت و در غرر معانی آیات و احادیث را بالباس طبع لطیف می‌سفت بلاغت
مراد دیوانیان که در مجلس اشرف و غلا و می‌نشستند تعریف نمیگشت و در وقت آن سخنان در شب بر زبانش میگذشت و آن جناب ابعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هر چند بمنصب قضاوت تکلیف و مبالغه
نمودند قبول نفرمود و از آثار قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوت در بیان دم مشهور است و اکثر وقایع و حالات سید کائنات و اکمل التحیات بروایات مختلف در آن نسخه مسطور و آن جناب
در تفسیر فاتحه الکتاب و قصه یوسف و تصانیف بسیار از خود بگذاشت که هر کس کمال بلاغت آن کتب را تحسین میشمارند و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت و در مزار مقرب حضرت باری خواجه
عبد الله انصاری بپای برادر خواجه نظام الدین مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی به تحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام مینمود و در مدارس درس و افاده از اماثل و اقران
قصب السبق در ربوده و آن جناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر
سنه تسع عشر بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه در اوراق بقا باد فتاد و مولانا شمس الدین محمد بن مولانا اشرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علما و مدار النهر بلکه مقتدای
فضلا بر شهر بود و در اواسط زمان خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین رعایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن منصر مبارک
با مصار سلیمه بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانی و مدرسه متبرکه اخلاصیه بتشیید بفوائد علمیه و درس مسائل دینیه مشغول میفرمود و آن جناب که بلازده عثمان اشتهار داشت با وجود
کمال دانشمندی و کبر سن و نور زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده رحلت بعالم آخرت برافراشت و مولانا برهان الدین الرازی عطار الله بنور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و انشور ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب میل بصحبت اهل طرب مائل بود
و بر تمامی ظرفای هنر و تفوق مینمود مدت مدید تدریس مدرسه خاقان منصور و خانقاه منصور و خانقاه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآن جناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحائف ضمایر بسیاری
از طلبه علوم میگماشت در حال مولانا برهان الدین از جهان بحسن آئین بخلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بوقوع انجامید از نتائج طبع او رساله ایست در فن معما و زمان میرزا ابو القاسم بابر قوم کلک بلاغت
اهتمام گردانید حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد از سائر اولاد عظام امیر خاوند شاه و ملکه از اکثر علما و فضائل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم ممتاز داشت و در ایام جوانی تحصیل کمالات نفسانی نموده در علوم
ادب و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر میگماشت و در وقت آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشا مرتبه بود که قلم عجز از تبیین آن بعجز و قصور اعتراف آورد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر
روایات درجه داشت که بیان نمیتوان نمود آنکه بعضی از جمله مجالات میشمارند و تالیف کتاب افادت آیات دفتر اصفا بر شوت این دعوی برهانیست معین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت آیات بر وجوه و معنی
بر ارباب حروف نسبت آن حضرت ملاقه فرزندی ثابت است اردو زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان میشمارد و سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبیست و اقتباس ذره از خورشید
لاف و نمیشاید غرض ما اگر خواهد که باشد آرزو ایم بهمه شاگردم غلام کمترینم بگرد خرمن او خوشه چینم و غرض از اظهار این مشرف آنکه اگر
اخلاق و محاسن آداب آن حضرت مبالغه نماید شاید که مردم عرب بر نسبت مذکور بر دستانی حمل نمایند و گفتار این مقدار داخل لاف و گزاف داشته زبان اعتراض

لاجرم از اطناب اجتناب نموده مرقوم قلم نخبه رقم میگردانند که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم دانزوا کرده شد و از اختلاط خلایق دامن برچیده مدت یکسال در کارگاه گذرانیدند
و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه ثمانی و ثمانمائه بواسطه مرض سوء الیقینه از این مقام بشهر هراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاده مدت سیزده روز صاحب فراش بودند
و در دوم ذیقعده سنه ثلث ثمانمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت آباد جنان انتقال فرمودند وفات آن حضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد
مولانا قطب الدین احمد آدم اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل بر ایا بمنت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت و در اوائل
سنه اربع و ثمانمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب هدی و عرفان بود قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن
سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت انسانان هر روز باستان عالیشان میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادات کرده
بمرادات فایض میگردیدند و آن جناب اوائل ماه رمضان سنه اربع و ثمانمائه مریض گشته [illegible] حسن اعتقادی که نسبت بقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان و بتجهیز و تکفین
مرحوم را اهتمام بجای آورند و در هر موضعیکه [illegible] دفن گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور روحی حق را بلیک ابدیت گذاشته و امیر نظام الدین علیشیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق
اشراف اعیان بنات نعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه هرات برده [illegible] در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد بود دفن کردند اما بعد از روزی چند بعضی از مریدانش نعشی بآن مقبره
رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند و بکارگاه نقل نمودند و نزدیک مزار متبرک حضرت خواجه عبد الله انصاری دفن فرمودند این قطعه که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم اینی در تاریخ آن واقعه منظوم
گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را یک مصرع سبب ظهور رسانیده قطعه آن پیر که سر عشق او را از عین شهود بود مشهود [illegible] در حقیقت [illegible] در کون مفقود شد سوی جنان و
گشت تاریخ [illegible] بود مولانا میر حسین عمانی در تکمیل نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر نفسیه و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در فضای
ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بوده بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسیده که رقم نسخ بر گفتار
مهره آن صنعت کشیده و بسنه اربع و ثمانمائه بمرض اسهال درگذشت در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انتظام کشیده و کلام منظوم
و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده سوده اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود ثبت افتاده ایراد او درین مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن
میر حسین سید فاضل فرخنده صفات کرد رحلت بسوی خلد برین یافت از حادثه و هر نجات نور رحمت چو بر او نازل شد نور رحمت شود ش سال وفات مولانا کمال الدین مسعود شیروانی
در علم کمال در منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و درس سایر علوم معقول و منقول در کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسه علیای گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه
قرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزیکه آن جناب
در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنت هرات جمع گشتند و بیوان یکی از شرفا و اوقاف آن مدرسه آنست که اعلم علما خراسان در آنجا درس باشند و در آن روز مولانا
شمس الدین مسیح و قطب الدین فیض و فاضلان خراسان کرده در آن مجمع [illegible] علم [illegible] درس گفت و [illegible] نکات بدیعه معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت رقمش
حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه شهرت دارد [illegible] بلاغت شعارش این مطلع در مجالس انفاس مسطور است بسوز سینه مستان برنج [illegible] که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب
انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و در مزار پیر سعید سالمه مدفون شد مولانا خلیل الله مولانا فاضل سمرقندی بود در اوائل ملازمت ابابکر بن
میرزا سلطان ابو سعید قیام مینمود بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدیده در مدرسه شریفه گوهرشاد
آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران آیت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود
خاطر امیر علیشیر از وی متنفر شده بعزلش حکم فرمود و آن جناب از هرات بلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی
بقندهار آورد و در ظل عنایت امیر خسرو شاه میبود تا زمانیکه از عالم انتقال نمود مولانا شیخ الدین حبیب الله بدرس زاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابو القاسم و میرزا ابو سعید از اطبای زمان
و میدان حذاقت گوی سابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل بر ایا بالنفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید
با وجود حصول تقرب بر درگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شگفته بسر بالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرائط اهتمام
بجای آورد و در شهور سنه خمس و ثمانمائه بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر طبع شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل فاضل
شعرای ایام بود همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق بذلی و نکته پردازی خالی نمیگذاشت و بی شایبه تکلف در آن شیوه بی مثل زمان خود بود
چنانچه درین باب این بیت نظم فرموده [illegible] در شعر و در [illegible] و در فضل و در ادب [illegible] و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنقر بسر برد و بصیقل

لطف طبع و حسن تقریر رنگ ملال از مزاج خاطر آن شهریار کشورگیر میسترد و در آن اثنا روزی سخن بذکر کوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین بلغیه ابوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شما نمی بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانی گفت که ده هزار دینار بملا حسن شاه بدهید و نمیگوئی میرزا سلطان محمد از این سخن در غنده افتاده پنجهزار دینار بملا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم در می آورد و از جمله آنکه فوجی در روضه هرات بموجب فرمان خجسته صفات و سمه کمود را که ضعیفه سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر شوی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد و همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس در آمده همان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه متعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این بیت بر زبان آورد بیت ای شهر اگر ظهر عودی هست بدر خود در فسق کسی نیست بدست هر تجربه که از شهر بیرون کردند این تجربه زنی بدو بجا خویش نشست و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین آب سنگی بجهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بر آن آغاز سر انجام سر بسر و معمل الطعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولت خانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکار رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند او را همان روز وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این بیت بر زبان آورد بیت دیر آمدم ز غصه و غم خوردن ده و انم یقین که جان نخواهم بردن ده یک آش دیگر برای من فکر کنید که غصه این آش نخواهم مردن و وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و ثمانمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت و اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصاید غرا بر لوح بیان میگماشت تخلصش در غزل و قصیده انسی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ای عشق تو را جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا کمال الدین حسین ابو الغظ در علم نجوم و انشا بی مثیل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با شاگال و اقران برابری مینمود با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و عبارات لائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغول میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز در لوازم آن کار شرائط اهتمام بجای می آورد و روز شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سرای پیر محمد خواجه ابو الولید احمد سرخسی نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر پرداخت چون تقاضای اجل موعود رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بلب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و نیز بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق المحسنین و اختیارات که مسمی بلوائح القرست و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس انفاس مسطور است بیت سبز خطا از مشک تر غالیه بر سمن مزن بنفشه تاب داده را بر گل نسترن مزن و درین تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصالت و منبوع فضیلت بنصیحت و ارشاد فرق عباد میپرداخت و الحق در آن امر بالغ و بهی و احسن صوتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می افزود و از سایر اقسام فضائل بهره تمام داشت و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفویه بر لوح خاطر عاطر میگماشت و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه میگماشت و فاتش در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گذار این سلطان ابراهیم میناید این قطعه زبان بکشاده بیت افسوس از آن سپهر دانش کش بود چو ابر شیوه اتفاق هر زمان عبد جلیل گشت ناش کار است شد بحسن اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه بیمثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکابر منشیان در دار السلطنت هرات بر زید فقاهت و دیانت و متانت و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام مینمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از آنجا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل حمایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چند سال بتقاضای حب الوطن من الایمان روی بمادر او آورده بشرف استادی مشاهده بایسنغر میرزا مشرف گشته و سالها در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنغر میرزا از جام انتقام خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آنزمان که دست قضا اجل حیاتش را نوشت و آن جناب الاشعار دلفریب و خواص بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد بیت ای تراچون دل عشاق پریشان کاکل تا قیامت فتنه و سر فتنه دوران کاکل هیچ دو دیت که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه سر آن مه تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی و سایر ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است بیت تا بنقد جان بت جفا زمن نان بیدهد عاشق بیچارگان میگوید و جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال مینمود و چندگاه قضای ولایت رادکان و محولات که منشاء مولد او است تعلق بوی داشت و بواسطه کلاشتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گذاشت و این مطلع از منظومات اوست بیت ملک شکسته تاب خضر اگر دهان من

هنوز دست و دوراند و من جانان من بود ای شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین خوافی انتظام داشت و از ایام صبی تا نهایت اوقات شبیب همواره همت عالی نهمت بر ادای
وظائف طاعات و عبادت میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب ساکن میبودند و اوقات شریف را صرف تذکر الهی گردانیده از بانش تمتع بانوار سعادت مینمودند شیخ صوفی علی
مداوا اعزاز خاقان منصور دامی حق را بیک اجابت گفته در گذشت و در نظیره که خواجه جمال الدین طلا الله در سرخیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور بیتکچی مدت مدید در ملازمت
آستان سلطنت نشان خاقان منصور بسر میبرد و حسب فکر پسندیده سهم و دخول بمشغول میکرد از نظم اشعار وقوف تمام داشت و همواره تمامی دلفریب بر لوح بیان میگماشت این مطلع از جمله ابیات اوست
بیت پرده از روی دیده برافکنده بخون دل ما بر کمر افکنده دل از پرده برون مولانا نظام الدین شتر بادی سر بقصیده گویان زمان خود بود گاهی بطلب علم نیز مشغولی مینمود و این مطلع از مطلع
اوست بیت بلغ دل و ایمان بستان سرخ عاله فانی و مال آن زندگان که بازار پیشانی مولانا محمد بدخشی بجلادت سلیقه و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بر نظم معانی تالیف
قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علیشیر وقات گذرانید و رساله در علم معما و قوه کلک فصاحت انتما گردانیده و از جمله معمیات انجمات این معما اسرار عجیب بر خاطر بود مرقوم
بیت [illegible] مولانا نورالدین محمد زیارت [illegible] مولانا جلال الدین قاینی بود [illegible] مولانا شرف الدین عبدالقهار
[illegible] علوم [illegible] سلطانی بمنصب مدریس [illegible] بسبب عدم [illegible] امیر نظام الدین علیشیر [illegible] چند ماه از آن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مولانا حاجی محمد نقاش [illegible] خود بود [illegible] تعلم [illegible] امور غریبه و صور عجیبه [illegible] تصویر
[illegible] تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چندگاه همت بر پختن چینی مصروف میگماشت [illegible] تجربه [illegible] بغایت [illegible]
[illegible] و صفائی چنانکه میباید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی صندوق [illegible] که در کتاب [illegible] ترتیب نموده و در آن صندوق [illegible] کرده بود که چون [illegible] دست [illegible] و چون یک ساعت
[illegible] روز میگذشت آن [illegible] چوب یک نوبت بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم و دو نوبت آن حرکت میکرد و [illegible] مولانا [illegible] کتابدار امیر علیشیر بود [illegible]
[illegible] جناب [illegible] که میرزا [illegible] الزمان [illegible] شتغال داشت [illegible] و بهمان منصب منصوب گشت و در اوایل زمان استیلای ابوالفتح محمد خان شیبانی
در گذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابت نویسی علم [illegible] برافراشت [illegible] و [illegible] و در زمان استیلای محمد خان شیبانی
در ولایت خراسان بر توقع بیوت مولانا بنائی و اساتید محمد خان [illegible] در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود از علم تصوف و موسیقی وقوف کامل داشت و در اواسط زمان خاقان منصور از
امیر نظام الدین علیشیر [illegible] و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میرزا [illegible] آخر الامر [illegible] بخراسان [illegible] چندگاه دیگر در [illegible] متوطن بود و کرة بعد اخری
[illegible] بر خاطرش نشسته [illegible] ولایت [illegible] سلطان علی میرزا [illegible] و چون آن ملک بحیز تسخیر محمد خان شیبانی درآمده [illegible] گشته در سلک خاص
[illegible] سلطنت [illegible] و [illegible] استقامت [illegible] آن پادشاه [illegible] گشته [illegible] حضرت پادشاه دین پناه
[illegible] و [illegible] و [illegible] حیات [illegible] و [illegible] مشهور است و اشعار [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] مولانا بنائی [illegible] و در آخر [illegible] دیوان حافظ [illegible] و در آن غزلیات [illegible] آیات [illegible] شیخ الاسلام
مولانا سیف الدین محمد [illegible] علماء [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه [illegible] و [illegible]
[illegible] و نقلی [illegible] علماء زمان [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
بعد از فوت [illegible] مولانا سعد الملة والدین مسعود التفتازانی با شیخ الاسلامی [illegible] کرده قریب سی سال [illegible] خراسان [illegible] تقویت
شریعت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صانع الدهر روزگار میگذرانید و همواره وظائف طاعات و عبادت مودی میگردانید و در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب مدرسی
اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی نیز در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچهٔ علم زرنگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان
انداخت میرزا قاسم بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم دران ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا عالم منجر بود و در علم حدیث
و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت
و سالها در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس بافاده اشتغال داشت و در همان سال که میرزا قاسم از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه
بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و فن شطرنج خواه صغیر
و خواه کبیر چه حاضرا و چه غائبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصائد و معمیات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان عدلت آشیان خاقان منصور پرداخت
و دارو مدار کتاب خانهٔ همایون شد و در سلک انگلیان رایت تفوق برافراخت از جملهٔ نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرتبهٔ مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده
و حروف آخر مصارع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنهٔ سبع و عشر و تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم
رجب بر خواطر ثبت افتاد ۵ آن ترک پری پیکر خورشید لقا باشد پی تاراج دلم غنچه نما بنگر دل دیران مرا کان عیار روزه نه نهفت و بازش آورد بجا مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع
و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه
حضرت بادشاه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رفته رایت تقرب برافراخت و در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که میان عبید الله خان و آن بادشاه عالیشان در کول محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه
شربت شهادت چشید و از نتایج طبع آن جناب سالهاست در فن معما در غایت دقت و لطافت از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی دران رساله مندرج است ۵ چو روی خوب تو دیدم برون
شد از دل من بجهت همه اشیا بغیر وجه حسن امیر کمال الدین حسین در سلک فضای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از اردو بهرات آمد و بتحصیل علوم مشغول گشت و دران اثنا
بمنزل شریف کیجک میرزا افتاده شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد و اما در وقتیکه کیجک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین باو موافقت نمود و بعد از رفتن
شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر دران سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج الاسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا
اختصاص یافت چند وقت دران مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمده بخدمت امیر علی شیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرائب اتفاقات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه
دران اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود آن جناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی یا دیگر کتب نفیسه از کتاب خانهٔ خاصه ستانده
جهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه برد و وقتیکه سید سیادت آبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار بستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم و
جلدیه کلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش گذرانید
بادشاه والاجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطهٔ بعد و مسافت طول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر میگذاشت
سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت آبی فرمود که کلیات حضرت مولوی مغفرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد
نظر بران کتاب افادت مآب می انداختم بادشاه فرمود کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاد و آن مجلد را به مجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات
مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین امر منفعل گشت و از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر شد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بلیخ شاهزاده سلطان بدیع الزمان میرزا بشکنگی آستانه
علیه در منصب کرده در سنهٔ ثمان و تسعمائه آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنهٔ تسع و عشر مائه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده بابی در رفت
و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی دران گردانید و امیر حسین بسعادت
ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نموده و وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد را محل اقامت انداخت و در سنهٔ عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت
و از جملهٔ معمیات او این معما باسم شاهزادگان و خاطر بود ثبت افتاد ۵ شاهزادگان که طرح عدل افگندند نام خود و زنگین دولت کند خواجه ناصر الدین با صفا نیز مینه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای
و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آن جناب در سلک اولاد عظام مؤید و مهنه که قلم
شکسته رقم در ذیل وقائع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشایخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابو الخیر قدس سره داشت و بواسطهٔ
نور علم و تحصیلات رایت تفوق می افراشت و چون آن جناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید و اوقات صحت بر طبع جهات و مشکلات خواجه امور لذه و معذب کرد و دران اثنا عرائض مشایخ

بران منبع کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود نوشته شد ه نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد ازان شعله چو نشینم دمی صد بار برخیزد
مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنقدر مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
خاقان منصور همواره باشارت آن حضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میکشاد و اما بخلاف این مطلع ثبت افتاد ه گل در بهار از رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پرخون نمونه ایست و آن جناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و هم دران بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس
ولد امیر رضی الدین عبد الاول بن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه مکسور اللسان در انهای و کرا کابران خاقان سعید نموده بود و امیر صدر
یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال خرب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحائف خاطر میکاشت و زمان استیلاء محمد
بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخره بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت
بعد ازان بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس ازان زمان تا وقتیکه حکومت
قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت دیو سلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اختیار در ان دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت نزد آن حضرت زبان سخن بغیبت کشادند و حضرت
آن سید عزیز را با یک پسرش ابو الامام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر آن جناب امیر ابو الصفا و سید ابو المقاد بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم
و اکتساب فنون معقول و منقول میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمده صلحای زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطان
و مدرسه بدیعه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین
این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و اتصاف اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر
محمد حسین در مدرسه جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبه تحصیل مینمود و مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول
آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران جیو و طبع سلیمش مدرک مخفیات و مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات و مصنفات فضلای متاخرین و مقرب حضرت
سلطانی اکثر اوقات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آن جناب بآخوند تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجای می آوردند تدریس مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و بدیعیه گاهی
مفاد احیانا بعضی تعلق باخوانده میداشت و آن جناب در شهور سنه ۹۱۰ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده و از هرات رایت عزیمت بجانب
بلخ برافراشت چند سال دران ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد او بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد و از نتائج طبع بلاغت آیین مولانا فصیح حا
شیه حکمت و حاشیه تذکره شرح اربعین لوزی و شرح تامة الفائق و حاشیه مختصر و مطول و غیرها سابقا در بیان فضلا مشهور بود که طلبه از مطالعه آن رسائل فائده تمام روی مینمود
برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام جوانی از بلده مشهد که منشا مولدش بود بدار السلطنت هرات آمد و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال
و اقران در ربود و در علم عروض صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه غیاثیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه و صنائع بدائع
شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع صفت تسمیط مذکور ه بحمد الله که شد حاصل جهان از رونق کامل ز فر رافت شاهی ز عدل خسرو عادل شه غازی
که در هیجا چه شد پیدا بشر زاده شوند از بیم او اعدا چو روبه غایب و بیدل به سر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان و دستانش شده باطل و امیر عطاء الله که او را در اواخر اوقات حیات
دیده ظاهر از رویت اشیا عاطل گشت و از بلده فاخره هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۱ درگذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابو زید بود و به
تذکیه نفس نفیس از سائر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آن جناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت
بآن جناب و بطریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته دیه بارهای شرائط انعام و احسان بجای می آورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را موافق ندیده و معه
دیگر در دار السلطنت هرات توانست بود و در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت سید نظام الدین
موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت سوانح مهمات مردم استخاره کرده و اتفاقات تقریر مینمود و بنابران بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور
باصلاح و نور التفات آن حضرت پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید افضل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در طاز
قانگذرانید چندگاه همت بر پرستش بزرگی گماشت وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید افضل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و
سید سلطان علی نسب به آنکه میگفتش خرد زاهل یقین میبرد چون خواب بنی شیوه بود مدت سال فوت او دست میر خواب بین خواجه آمد

که چند گاه بعزت سلطانی قیام مینمود و آن جناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علی شیر میبرده
احیانا بجهت بیرون از زمان میرزا میگماشت دیوان غزلیات آن جناب مشهورست و این مطلع در آن کتاب مسطور که ع بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم که تا نواب زلفش را بکام خود نشستم
دیدم جوانات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاد ع چون آصفی آنچنیم نزد ارم رود
در بر ابلق گشت نهان چون انجم بر سبدل از من که چه آمد تاریخ گفتم زبرات آمده روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در سرزمین رجد خویش بر سجادهٔ
تقوی نشسته بضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که سن شریفش قریب به نود بود درگذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر
در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم و افاضل و نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت
و امر قضای ممالک خراسان مدتی متعلق بآن جناب بود و در تکفل این مهام طریق امانت و دیانت سلوک مینمود و فاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان
آن واقعه بدین بامی زبان بکشاد ع عالی نسبی که بود و هم دین فاخر و در علم یگانه در فضیلت نادر به شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ به افسوس جناب میر عبد القادر مولانا عبد الحی هاتفی خواهرزاده
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود اکثر کتب خمسهٔ شیخ نظامی مانند لیلی و مجنون و خسرو شیرین و هفت پیکر تتبع نمود و در بلاد
اسکندر زمانهٔ تیموری بنظم آورد و در اختتام نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت
بیان و بطلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آن جناب گوید ع از باغ دهر باقی خوش کلام رفت به سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب بدان او در بر روضهٔ پاک رسول و گفت رسی
خدا که بهیئم ابطحی لقب به رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او به آشوب ترک و شور عجم نشه عرب به تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت به از شاعران شان و شه شاعران طلب امیر رضی الدین مبارک
پدر بزرگوارش امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق موزع سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت
و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش جامع فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه مدرس شده پایهٔ قدر و منزلتش از
امثال و اقران درگذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود و پدر عالی گوهرش امیر نور الدین محمد امین که
شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهدهٔ این واقعه جانسوز و حادثهٔ محنت اندوز افغان و زاری و گریه و ناله انکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل
و کمال در گوشهٔ بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال و قال بمضمون مقال آسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه
اوقات گذرانید و در بعض گشته در اوائل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول
ع سید فاضل رضی الدین که بود زبدهٔ اولاد مجاد بتول به رفت از دار فنا سوی بهشت به شد مقیم کوی ارباب وصول به هر سال انتقال ز عقل گفت به انتقال زبدهٔ آل رسول به و این رباعی مخترعست
از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین ع از حکم قضای حضرت سبحانی به چون میر محمد امین شد فانی به از سال و مه واقعه پرسید کسی به گفتم که اوائل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسین
ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود و بوفور فضائل و کمالات از سایر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی
ترقی بسیار کرده نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات پیش نهاد همت ساخت و در فن انشای و شعر معانی نیز صاحب قوت گشت و در زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر
و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطهٔ کمال فراست و کیاست در غایت لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت پرتو التفات خاقانی
حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از سر اضطرار
بی اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوائل سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه در قصبهٔ تربت درگذشت و در مقبرهٔ آبای خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت
انتظام قاضی اقسیاسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهورست و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطورست
ع از همت بزرگی شد منبر کمال که از غایت ترفع بر عرش سر کشیده به تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم به منبر ز سنگ مرمر گر کسی ندیده شیخ نور الدین محمد والد ماجد آن جناب شیخ قطب الدین
در سلک بنابر قطب سهروردیه بود شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزگاری از سایر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در
اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبهٔ علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر
خاطر فضائل ماثرش بلالی نکات دقیقه و جواهر نفیسه گرانبار گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان
خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان

از قبیل وقال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار گشوده در اوایل سنه اثنی وعشرین وثمانمائه بصوب ولایت گرمسیر قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه دریافته فروغ مکرمت آن حضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن بادشاه وافر رحمت مفرز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر
سنه ثمان وتسع مائة داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی المتأخرین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مند است
و از جهت لطف طبع وحسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبیه و مانند در آن آستان مدلت آشیان بسر میبرد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت بجای آورده
و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد و حلیه کف بانوانش
چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل فیض آثارش مخزن دقائق مؤلفات اولی الالباب ؎ چو هست از روی خدا و خلق خوشنود ظلال دولت او باد مدود شیخ ابو الواحد
خال این دو برادر صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سرآمد اصحاب جد و حال و آن جناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیها فی الدنیا والآخرة من المقربین بر ذات مجسمه صفات
صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بزهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از وست
؎ چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را مرا دل ده که تا مردانه در راهت دهم جان را و آن جناب نیز حالا در سده سدره انتمای حضرت بادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی
بجای می آورد و از موائد کثیر الفوائد نواب آن درگاه خلائق پناه بهره دارد مولانا شمس الدین بروعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم
نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و ثمانمائه
از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بروعی است
و او نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت
هرات بماوراء النهر رفته منظور نظر عبد الله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چندگاه دست از کفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس و افاده اشتغال مینماید
مولانا عضد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر استاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین
ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن ادراک و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون منقول و معقول سرآمد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای خطه نشان بان حقائق
بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقائق صحف آسمانی و آن جناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسه
شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیر خان در خراسان حاکم بود در مدرسه عالیه سلطانیه درس گفت
اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقائع حادث شده قضا اوراق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و ثمانمائه از دار السلطنت هرات
بجانب استراباد و حالا در آن بلده از وفور احسان عبد الله خان محظوظ بوده سر تفاخر می افرازد و طلبه علم را فوائد خاطر افاضت مآثرش با حسن وجهی مستفید میسازد
مولانا قاسم علی از جمله اجله علما به کرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوائل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و منقول میگمارد
و از صنعت زرگری و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و به صفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام
علیه الصلوة والسلام فائض گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیر خواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آن جناب در زمانیکه امیر خان موصلو در بلده هرات
بحکومت مشغول بود بتابران بر مسندهای سلطنت انتمالک سلطان محمود از وطن مألوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و
اکرام بر مسند افاده تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سده سنیه اشرف کرملاذ طوائف اکابر و اشراف انام قبله علیه انس مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح
ضمیر منور پرتو اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مبط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بزواهر جواهر علوم مشحون و عقود کمالات
در مخزن باطن خجسته میانش مخزون نیز شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآثرش طالع و اشعه آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال مفصلات موافق تاویل ؎ زبانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق بجمال دین مزین احتمالش بعلوم شرع واضح از کلامش در تو صحیح
گشته روشن بر اهل علم هر مشکل زهر فنون و آن حضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سائر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون
یقینیه از محدثان در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که حالا مقبره خاقان منصور است و در خانقاه خلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت
در مسجد دار السلطنت هرات بقلم ازلی نقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر خاطر اعاظم و اشراف و اکابر میگماشت و ابتا بر حسب حالات گوشه نشینی باشتغال این امور التفات

نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار منوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام ایام باقدام ارادت
اعتقاد ملازمت آن حضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ اشفاق مبذول میدارند بدانچه بیان آنند از ملوکانات فصاحت
صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بیشائبهٔ شبهه عقل و ادراک نظیر آن کتاب افادت مآب را
در آینهٔ خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد آن حضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه و در تقریر منو[illegible]
بنابر تیقین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و زمرهٔ از طلبه ملازمت آن درس نموده و از نتایج طبع نقاد آن جناب
مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایای شرعیه میپرداخت
و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسرانجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه
سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع
فضائل بهره مند است اما بواسطه کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیسامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد دیلک
اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت
ماهر است و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان ستوده مآثر تحصیل آن جناب را در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانا زاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود
شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و درین اوقات در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ سلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بغایت
دانش مولانا زین الدین محمود نام و در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از فرومایات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی
بولایت ورود و سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار متمول غایت تمکن بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور
میرساند مولانا شمس الدین محمد صفی متانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بمثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از نشر
امانت و دین داری دقیقهٔ نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از
نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم
اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد رومی روح الله روحه داده بقدم
اخلاص و طبع طریقهٔ مرضیه نقش بندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سمانش از انوار فیوضات الهی صفت اضاءت پذیر
انعکاس حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین بایبوردی که در آن زمان سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنه هرات تشریف آورد و بجاذبهٔ شیخ جلال از جانب خود
کشیده بایبورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آن حضرت گذرانیده و بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرموده و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع بهزفتیک [illegible]
بوعظ و نصیحت خلائق مشغولی مینماید و بستان مؤثر درویشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین ابی وردی از جملهٔ [illegible]
مولانا علاء الدین است که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقش بندیه بمثل زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات باصناف
ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد میگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی گهر
خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه فضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب [illegible] برادر سلطان [illegible] بضعف طبع
و حدت ذهن ناظم قضایا فضیلت ذوخرده بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر انجام عظام مهام دیوانی میگمارد [illegible]
و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آن جناب بسلامت الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته [illegible]
انگشت ماه را مطلع خود کرده هرگاه را مولانا کمال الدین حسین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی موافق گشت و [illegible]
معما از فضلای سخن آرا در گذشت امیر نظام الدین علی شیر بالنسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان [illegible]
توطن دارد و از عمر زندگانی وجه معاش میگذراند این مطلع از جملهٔ منظومات اوست ٭ سوی بستان رفتم و کوی توام آمد بیاد ٭ روی گل دیدم گل روی توام آمد بیاد ٭ [illegible]
بلوغت سمات اوست ٭ رند را بد نشاندی ای صنم ٭ عاقبت اندیشه و پارسای هم مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب [illegible]

در سلک حفاظ شیخ زین الدین خوافی انتظام داشت و آن جناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از موائد مائده انعام و احسانش بهره ور میگشت و بسی از اسباب که تحریر آن لایق سیاق کتابت نیست شاهزاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سر و سامان وفات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزهٔ تسخیر نواب کامیاب عتبهٔ دولت علیهٔ شاهی درآمد مولانا الهی بهرات شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابر آن در شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیدهٔ شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیر خان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرائب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق زبان بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیدهٔ مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ؎

عرصهٔ شهر هری فوق سپهر احضرست ۔ بر در او شمسهٔ خورشید گلمیخ زرست

حافظ ولی ولد مولانا نورالدین محمد نوریست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بسبب صدارت استادی ابوتراب میرزا منسوب بود حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیدهٔ مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصائد اینست ؎ حریم حرمت کو تو جنت الابرار ۔ شمیم نکهت موی تو راحت احرار ۔ و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده ؎ داد ما را و در دو در آرام داد ۔ دارم آرامی و این مار امراد ۔ و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف با ی در صفحهٔ بیان نگاشت که ؎ ای دل زار مرده رویت آذر ۔ خالت برخت بر گل ترنافه تر ۔ خطت بلب شکر شکن مشک فتن ۔ چشمت عبهر سیم گیسو عنبر مولانا حسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار لطافت شعار در کمال سلاست و سلامت نظم فرموده و از آنجمله این رباعی است که بجهت پیر آتش پرک گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام ۔ چون شمع همه سوختن آموخته ام ۔ ای آنکه دل چو سنگ آتش داری ۔ میکن حذر از دود دل سوخته ام مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود اکثر متداولات را بسیار استحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخهٔ شریفه بمنظر انور بادشاه بحری مقوی دین مبین میر حجازی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه رسانیده رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشتهٔ قلم عنایت رقم گردانیده بجهت آن جناب ارسال نمود ؎ نامت نه چنین فتنهٔ ملک عرب است ۔ و زنامهٔ تو بر دل محزون طرب است ۔ هر کس بدر آرد ز معما نامی ۔ نام تو برآورد معما عجب است ۔ مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل دارد و در این اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب الله اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از آنجمله است ؎ ما را غم تو مرهم جان حزین بس است ۔ درد تو مونس دل اندوهگین بس است ۔ گر با تو ام نماند کمال وفا چه باک ۔ شد قتل من به تیغ جفایت یقین بس است ۔ گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم ۔ روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس است ۔ گو در هم مباش ز آسودگی نشان ۔ داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است ۔ در سلک بندگان کمین و سگان خویش ۔ در داده مرا شرف من همین بس است ۔ ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب ۔ هستیم با سگان در شه نشین بس است ۔ ز آشوب روزگار حقیری پناه تو ۔ ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است ۔ و نیز این معما با هم ملک از معمیات آن جناب است ؎ از هجر تو هست ای برخ مطلع نور ۔ صد داغ بجان عاشقان رنجور ۔ یا رخ خوب خویش تا کی باشد ۔ زان زلف گلاله و اغدار ان مهجور ۔ مولانا بدرالدین بلالی زبده شاعران زمان خود و عمدهٔ بلغای دوران است قصائد و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز رافیته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه و درویش و لیلی و مجنون دیوان قصاید و غزلیات مشهور است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ؎ ایکه میپرسی ز من آنماه را منزل کجاست ۔ منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست ۔ و این بیت نیز از جملهٔ منظومات بلیغ آنجناب است ؎ آنی که تمامت نمک ریخته اند ۔ وز ناف جودت زنگ بیخته اند ۔ با شیرهٔ جانها نمک آمیخته اند ۔ تا مثل تو صورتی برانگیخته اند مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته از غیاهب ذلال اشعار لطافت آثار شرشح میسازد و بنظم قصیده و غزل و تعریب می پردازد از جملهٔ قصیده او چند بیت در دل خاطر بود ثبت افتاد ؎ خورد سبی همچو آب و لطیع دارسن ۔ تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن ۔ گرد زنخدان صبح پیرهن صبر چاک ۔ رازدوش گشت فاش بر سر هر انجمن ۔ داد بزال سپهر طرفه ترنجی ز مهر ۔ طرفه که شد بر ترنج بر سر او تیغ زن ۔ و این مطلع غزل نیز از منظومات ؎ نخواهی کرد با در خار خار سینه چاکم ۔ مگر فریاد گیرد دامنت خار سر خاکم مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود زنیسی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بنا در درویش وش و فاقی تشرب است و اشعار سلیسش ثبت دعوی را اتفاق می افتد و این مطلع غزل از آنجمله است که ؎ فیروزه سپهر در انگشتری تست ۔ روی زمین ذخائر زیرگین تست استاد کمال مظهر بدائع صورت و مظهر انوار هنر قلم نافی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز بیانش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم ؎ موی قلمش ز اوستادی ۔ جان داده بصورت ۔ و جناب استادی همین تربیت و حسن عنایت امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآن جناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادرة العصر صاحب منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است و شمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود مولانا بسلطان محمد بن مولانا نورالدین استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان

بحسن گفتار و لطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان بادجود حسن خط به لطف طبع موصوفست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد و گاهی بمشق
پرنوشتن نسخ شریف میگذارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور از طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا و مردم دانشور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر ولایات جمعی کثیر
متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت میغنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است و اجتناب از اطناب شیوهٔ ستوده اولو الالباب لاجرم خامهٔ سخن گذار عنان بیان
بصوب ذکر نکته از حالات اولاد امجاد آن پادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض می نهد که کار بسیار
نازک و قلم گشته بدلیکن قوت تحریر کم باد الطاف الهی رهبر و خانهٔ توفیق باد امنزلم تا دهم این داستان اختتام ، و نهم سوئی دگر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی
و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بشرکت بر مرآت ضمیر منیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر پادشاه آنست که هر چه
در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی نیاز حضرت خداوند جل جلاله از سمت مشارکت منزه و مبرا است می باید که ذیل حشمت
پادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و مبرا باشد تا سایهٔ وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود و سلطان بی شریک چه خدای جهان یکی است و اگر بخلاف آن یعنی
دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور در ادای شهریاری و رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیهٔ کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد
باطراف بلاد تا بدغوغا بود و پادشاه اندر ولایتی کلمهٔ مجتمعة لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور
شاید این معنی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را استقلالی
منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا را در آن امر بدان حضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم
و تقریر بروح خاطر همگنان نگاشتند که بایست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال
پادشاه باشد و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را باو مسلم دارد تا سائر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال بر اینمون خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای ناپسندیده و جانب بقبض گرفته گفتند به چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر
در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی نماید و بیگانگان را در مملکت
مجال مخالفت نماند سه آری باتفاق جهان میتوان گرفت ، و درین باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آنا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار
تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصاً میرزا الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدی امر پادشاهی باشد و چون در آن وقت
اکثر لشکر تابع مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه دوازدهم ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و ثمانمائه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو
شاهزاده خوانده شد و نیز دو یک سکه اسامی ایشان را نقش کردند و جوه سکه جات بآن مزین گشت و بلوکات و محترفات آن بلدهٔ فاخره بجنس تقسیم شد و نصفی تعلق بسرکار
بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سائر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه
در عهدهٔ بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بمیر نظام الدین شیخ علی طغای تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا باوی مشارکت جست و محمد الکوری بنیابت امیر شیر علی و محمود به اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش
بیگ ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعهٔ اختیار الدین شد و زمام حصار بر تو بفرمان مظفر حسین میرزا در قبضهٔ درایت امیر زین الدین علی
قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفهٔ هر دو پادشاه را
ملازمت نمودند و فوائد حاجی قستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین نوئی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمره بمولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت بسید غیاث الدین محمد عریضی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد
که آنجناب بحضور خواجه طاهر الله رقم الطغ علیه بر فرامین مطاعه توقیع کشد و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف خواجه
قوام الدین یحیی درویش احمد فائض شامل گردند و جهت اشراف دیگر خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین ابراهیم و مولانا نظام الدین
شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب آن دو پادشاه سعادت قرین بدار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را تفصیل داده
ابواب عدل و احسان بر روی خلائق گشودند اما چون خبر صلاح شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر مرتبه تقدم دارد بایستی باستقلال

تصدی منصب پادشاهی میگشت و ما بالغیر از سلوک اطاعت و نخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر با آن حضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش را فرض و سنت
و هر یک دم از استقلال زده در مملکتی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضه اقتدار
بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در سعایت نمودن امرای برلاس بواسطه امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار
نموده بعقبه بوشی کپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرفراز ساخته هم در دیوان تواچی
مهر داده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوه آن دو منصب ارجمند گردانید و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون
او را روزافزون مینوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضه اقتدار آن جناب بود و بدرگاه خاقان عالی تبار
بجز وی کسی را نبود اختیار و بنا بر علی هذا آتش رشک و حسد لازمه ذات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصا امرای برلاس اشتعال داشت
و بهمگی همت متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجره زندگانی او را پژمرده و بیطراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت دادبار انباشته زمام سرانجام
مهام ملک و مال در قبضه اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اصل تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت عصبیت زبان بغیبتش کشادند و در آن نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای اشاره دگان
در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد یکه و نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردد و مظفر حسین میرزا
تابع باشد تا دگر پادشاهزادگان تقلید آن حضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت
امرای برلاس بدو علت شده شاهزاده اتفاق امرای مشار الیه و سائر مردمی که کینه امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ از روی آزردگی
خدمت مینماید و خاطر بران قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هر چند میخواست که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضاعی برلاس که در آن امر بدستان
شده هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشار الیه مواخذه گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معماران تقدیر صهر میرزا را از قصر
سپهر مستدیر در پنهان خانه مقرر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرا بقلعه اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ سپردند و هم در آن
امر او دیوانیان بر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده در تحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ
اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت نما و از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت
و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباء منثورا گرفت و ملازمانش که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد روز چند در حصار اختیار الدین نشست
همگی همت بر مخلص بست و در آن فکر بصواب اندیشه بیکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند پخته و بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه
که امیر محمد بود حلوا از دو جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند و بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم تنبه و انتباه نیامدند
و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک کاب دار یوسف نام خود را بران دروازه قلعه که بجانب شهر متصل بازار است بطناب پایان رفته بر اسپ باد رفتار که بعضی از
ملازمان او تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا نشاخته در غایت خجالت و انفعال
کیفیت حال معروض داشت همان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین علیشیر کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده از راه غیر
طی نموده بعد از وصول بقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را بانعام و خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون توامان و اشتران کوهان و خیمه
و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیاء که فراخور آن شاهزاده مظفر تواند بود مفتخر و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود بامر او دیوانیان
و مال که بوقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال بمقال شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید
در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان ابتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون در آن اوان که انتقال خاقان منصور
بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار آنچنان روزی می کشید و غلی ما نزا با فوجی کثیر از سپاه و شجاعت نشان بتاخت اطراف
ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا بکنار آب مرغاب بحالت نهمت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده در
صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از

از تاب آسیب گذشت بدرتاب صبر نموده متوجه دار السلطنت هرات گشت بنابرین خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام
را بانوجی از شکایان بدفع شر او علی بان نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون با ده ده از ده هزار لشکر سپاه غور
و ساخر و تولک و زمین داور را واسطه ماه مذکور از طریق هرات رود بظاهر هرات رسید ندیم که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت اسما قاصدی بهمنان شمال صبا نزد امیر
شجاع الدین ذو النون فرستاد و او را بجانب ستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذو النون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت
اوضاع علی بان و اوزبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه از سمع راه بر آساید امیر سلطان بایزید برلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب مرغو جاق المغار فرموده و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر برلاس
فرو قوف یافته براه جبال سرک علم عزیمت بلکه هزیمت برافراشتند و امیر ذو النون متعاقب بدان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن
جانب بر خاک هلاک انداخت و شش صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سرور سلاطین عظام رسیده با صناف عواطف
و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرمود و مقارن آن حال اولاد و احفاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان
میرزا رسیدند و شرف بساط بوسی دریافت بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند **گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین**
خراسان و نهضت شاهزادگان بنیت مقاتله محمد خان چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت
خیال تسخیر خراسان کرده جهة اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا حظائی نام داشت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا حظائی در آنجا بتقبیل
بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان فایض گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبادانی و حمایت
و دفاع و وقوع حوادث رجوع بخواقین و دودمان عالی شان ما کرده شرائط شایعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما به سنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود
سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آبادان ماند و رعایا که ودائع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان
میرزا و مظفر حسین کورکان دانستند که غرض شیبانی خان از این مراسله چیست جواب نسخه خان ایلچی را داشته قاصدان بر اطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان
و جنود ظفر ورود فرمان دادند و در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان نقی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه بعدد سحاب نیسانی ظاهر بلده مذکوره را کمر ملازمت
انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه علمای شهر خیو نمانده و فقدان قوت نصرت سپاهی را بسر حد عدم رسانید امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا مشار الیه کب انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت
بر جنبات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتله شیبانی خان
قرار دادند و مجدداً قاصدان جهة اجتماع شاهزادگان باطراف و اکناف خراسان فرستادند و در اول ماه مذکور از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از کرد موکب
مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند و روان گشتند شاهان نکوکیش با سپاهی بی نهایت از پیش و پیش و بتائید الهی گشته خدم مظفر و خدمت و اقبال همدم و چون
نواحی چهل دختران از غبار مرکب موکب نشان مشک افشان گشت ابو الحسن و میرزا با لشکر نصرت اثر سپاهی چون اعداد اختر از بلده فاخره سرو تشریف آورد و دیده بدیدار برادران کامکار
روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بهمه حیثیت از وی بزرگتر بود بطور عدالت نوروز پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون
بحسب سن از میرزا ابو الحسن خورد تر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب
ابن حسین میرزا از قائمین و امیر سلطان نعلی از سیستان و سایر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر بعسکر همایون پیوستند و از هر طرف سروری بهر یک ملازم
شده لشکری بجوش صد تنگ بسته میان بر کشاد و بجمع سلاطین زمان و هم در آن ایام که کنار مرغاب و مضرب خیام جنود ظفر ورود بود روز بروز جمعیت تایید همین منان از سلاطین خراسان بطوق خواهی
دوستان می افزود ناگاه شیر بیشه مقاتل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت
خلافت پناه غیاث الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر هیئت احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت و شرح وای ذلک سحاب نفحه می آید
که از انفاس خوشش بوی کسی می آید و از غم هجران الفراق او کوش زدم خالی که عزا بر می آید گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهة معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع
شیبانی خان و دران اوقات داوان که طنطنه کوس موکب و سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمائل و محاسن خصائل شعار و مضاف اتفاق خسرو
غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان سفور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و
کیاست دانست که عنقریب کوکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشورکشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنای علی مد

سید افضل ولد سلطان علی خواجه بین راکه در سلک مردم فضیلت آیین انتظام داشت بر رسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و حسن صفا پیغام داد که تسخیر مارب و امانی بقوت بازوی
مساعدت و موافقت میسر است تیر مقال و مطالب مقاصد و جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر از جنبه
باید که دفع بیداد خانخان طاغی و رفع فساد و شمنان باغی مسلوک دارد و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان از اطراف و ممالک خروسه نباشد و بیش از این در بلاد و امصار
ماوراء النهر بر تحت اجت و جهانبانی دخل نیابد و چون سید افضل بایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند دفعه بموقف عرض رسانید و آنحضرت معجز کلام اعجاز انجام را اجیبتم تجیبه سخنگو باحسن
سنا سید افضل را اعطاف و افضال بانعامات پادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته رخصت ملاقات سلطان حسین میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه
عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که اسکان دارد که کلانتران ایماقات سر بخیر اطاعت جهانگیر میرزا در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید
و ابواب خلاف و نزاع بر کشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نموده که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد و عزیمت
سفر خراسان مصمم گردد آنگاه پادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نما که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ
سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد و از اقبال شاهی فرزندان صفات از کابل روان شد بسوی هرات ظفر قرین
نصرت اندیشه رفیق سفر عطف پروردگار و چون کلانتران قبائل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند بر رای میرزا جهانگیر ناگرده همگنان با بشارت و پیشکش بخدمت
پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز نه تجدید عاشیه دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر بیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف
مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه و افراسیان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجا رسید و بر ضمائر
الهام پذیر گشت که ممکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید
بنابر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بالقوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی نمود بعد از وصول بولایت جوان بکیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب تحقیق
پیوست و خاطر خاطر آن پادشاه ضمیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوانرا پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان بمنع شیبانی خان و سائر
معاندان بپردازد و لاجرم عنان یکران بطرف مرو رود انعطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی دلفروز شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این
بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و امال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند بیاکه رایت منصور پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان
بدیع الزمان میرزا امیر احمد بیرندق برلاس و امیر ذو النون باستقبال موکب ظفر فال حمیده خصال شتافتند و در منزل دردنام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده بانواع مراحم و اشفاق
یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان و طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرو
چاق نهضت نمود و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از شیم ملاقات آن دو حضرت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و مابعد سن تا تقبیل تقدیم رسانید
پسران و امرای آن پادشاه فرد و سمکان قدوم صمیمت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی
را بدستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت با یکدیگر مشورتها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن
پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بمجرد تحریک بنان تیسیر پذیر و تفصیل آن بسعی خامه دو زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب
تمکین با آن پادشاه شجاعت آیین عزیمت ابا مضاهیر رسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود از اجتماع آنهمه سرداران
عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده در وقوع نمود چه دولت عطائیست از کردگار تبدیل بسیاری خیل کار تبدیل بر دولت نیاید بدست تقدیر دان در جهان هر چه هست
خدا در ازل هر چه تقدیر کرد * بتدبیر نتوانش تغییر کرد * بفضل الله بالشاه یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم میشود که کمک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر
عز خود یعنی مشهد مقدس رضویه ساکن بود بقلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت
و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذو النون که غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نامزد قتال رهنمون بود و بعرض رسانید که شل این اجتماع که حالا
الوس امیر تیمور گورکانرا اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قدوی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت

و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مساعدت مینماید کرد تا بیکر مطلوب از پس پرده غیب جلوه گر شود و امیر محمد بندق هراس که همواره اساس بخت بد او صفت رفعت می یافت
گفت که هرگاه بعزم رزم اصرا بنواحی بلخ روی کنیم سیزا که بداعیه تسخیر ممالک بلخ از طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بظاهر و بلده فاخره هرات خواهد کشید بنابران که مردم شهر
با توابع خواهان حکومت امیر محمود بیگ اند و شیخ علی طغائی که کلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن سیزا را در ممالک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد و بعد از وقوع
این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده و اندازه زاروی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی و انسب آنکه درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار
که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه اوزبک قیام نمائیم در اثنای این گفت و گو خبر رسید که امیر سلطانقلی خان و لشکریان بلخ را بسبب
تقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را بمواعید دلپذیر تربیت داده امیر سلطانقلی ابواب بلخ را کشاده سپاه و موکب کردون مرتب
خالی پیوسته و سپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلده فاخره بلخ را پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان معاونت و مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر
و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده التهاب نائره قتال دارند بجانب استیصال ایشان عاودت بر افراشت و از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این
خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان فوق طاقت و توان بود و رای امیر محمد بندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور
مولانا خطائی فرخص گشته سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین سیزا عزیمت توقف و فائق کرده ابو الحسن سیزا روی بصوب هرات آورده و اولاد امیر
ذو النون و امیر سلطانقلی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه نیز
در ظرف توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان سیزا التماس توقف کرده بمضمون این مقال مقام فرمود جهانبانی بتوامر و خیم آن دانکه زیر دامن انصاف شان نگه داری اگر سپهر جفائی کند
تو پسندی و دگر زمانه خلافی کند تو نگذاری و حضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکو خواهی آن ملتمس را بغیر اجابت اقتران داده مصحوب بدیع الزمان سیزا و مظفر حسین کورگان
بدار الملک خراسان تشریف آورده و از یمن مقدم میمنت شیم بلده هرات را طیرت افزای گلستان ارم کرده در منزل امیر علی شیر که مطبوع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود و بدیع الزمان سیزا
در شهر اطلاع جهانداری و مساعی بلیغ در مقدم و سعی اهتمام فرمود و هم در آن چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن سیزا و مظفر حسین سیزا القصه کوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته اند
و امیر محمد بندق هراس و بعضی دیگر از امرا ظفر قیاس که از اندیشه بیم جان لبست اند چون مدت مدید دار السلطنت هرات از فر دولت پادشاه مشتری ماهیت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود
از جانب جنوب کابل اخبار وحشت رسید عزم راجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان سیزا و حکام خراسان کنار ریاض مرافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسایم افتقه و نصرت نموده و بنا بر اسموم
یاس مفصل کردیده بهزار درد و داغ پادشاه جهان مطاع ارواح کرده لوازم اخلاص و اختصاص تقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان سیزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرائض و نوافل قیام و اقدام نمود
و قریب بعید جهت تروح روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمانداد چون هلال فرخ حال شوال بر قمار جمال برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعید کاه تشریف برده از روی
نیاز بلوای نماز برداخت و بعد از مراجعت در سرشریف سلطانرا از قرار نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات علما و قضات
بمجلس عالی خاص گشته خان سالار [illegible] چون هر چه در حوصله خیال کنجد فزون حاضر آورده و اصناف خلایق را از آن ماده پرفایده حظی وافر و نصیبی مخطوظ و بهره ور کردند
و سلطان با حشام بعد از تناول طعام و ختم کلام فدا بحال طالب اکرام بر ابر هش خوش خرام سوار شده و بباغ جهان آرای تشریف آورده بسط بساط عیش و قرب اسباب فرح و انبساط مشغول کردید
هر وقت خوش که دست دهد غنیمت شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست هم در آن ماه شاهزاده والاجاه جهانگیر سیزا که در دار السلطنت هرات توقف نموده بود از سیزا بدیع الزمان استجازه
فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون بصدق تقرون و ماند بی انفس بای آن فوت و صف حال آن و زوج سلطنت و اقبال شده و گذشت و این خبر در کابل بعرض
پادشاه و اعز نعوت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه سمود است چند روز بمراسم تعزیت پرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را بصدقات موفوره و خیرات آیات نیات
مغفرت و غفران مشحون ساخت و روح آن شاهزاده نیکو سرشت و شاهزاده از نور جنت و بهشت و ذکر مشورت برادران و بیان آوردن شاهزادگان در ییلاق باد شیر بجهت
دفع و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن سیزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورگان چون دوران فصل شتا بنهایت اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار بیاد
ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساطین کشید و بر دوست و سرداران مهم لشکر فرو دین منهدم گشت و خانخان منصور شرقی انتساب خانه بهرام را مسخر ساخته رایت نکاش [illegible] و گذشت
سلطان جهان نور دایام و در شیکشت کاه بهرام را فراخت طرح زلال و دشت و عالم زسپاه سبز تر گشت سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر شمس الدین [illegible]
الشتای را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق باد خیس برافراخت و روزی چند در منزل هزل که مرغزاریست بهشت آثار اقامت انداخت و ذو النون ارغون و مظفر حسین سیزا را در ملاقات
بلوا در تیر گوار کرده و از پورت قشلاق در حرکت آمده [illegible] اثنای مشی نسایم که از اهتمام سعدین و مقارنه بهترین دست داده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب

وفق اعداء بطریق مشورت از اندیشه آیند و سخنان در میان آورند بنابر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید بجهت آن
نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بجهت آمدن ایشان فرمان دادند از آنجا جهت طلب شجاع بیک ایشان فرد بمقدار از اسفندیار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور
یافته آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد در این اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم بنت علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان
بر افات رخت سفر آخرت بربسته امیر ذو النون و امیر شیخعلی و باقی امرای عظام تجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهر او را در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پر فتوح
باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه از شرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود
محمد خان شیبانی از سمرقند کرکی توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای را با دوی همایون طلبیده و ایشان در
دوشنبه ماه مذکور از بلده هرات بدرگاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پنداشتند که تیر تقدیر را
مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت و واقع تیر قضا نبود سپهر چون اراده مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود
ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتهاء و تدبیر امرای صایب رای را هیچ فایده مترتب نگشت و هم
در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسان سیل که از قرار زوی بنشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر در گذشت چون تقدیر الهی بود از ایشان
که گردد مستقل ملک خراسان نیامد کار از مردان صفدر نه از تدبیر دانایان کشور شنیدم این سخن از کودک و پیر که تقدیر الهی را چه تدبیر و کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی
در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند بر زین ملک ستانی نشسته از سمرقند کرکی عبور نموده بجد و اندوخود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان
حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد اقبال شمال بارگاه سلطنت و استقلال خرامیده غاشیه هواقفت بر دوش گرفت و منظور نظر الزمان
گشته انگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول بمرو جاق کوتوال قلعه آن قصبه در اطاعت و فرمان برداری افتد ابشاه منصور
و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین کورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه بصحت نه پیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات
سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت سلوک داشته امیر شجاع الدین ذو النون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا
دید و امیر محمد بدیع را بجهت تحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر یکی ازین دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه
آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و تنقلای آن سپاه منظفر لوا و لد محمد خان تیمور سلطان و عبد الله خان و محمود سلطان بودند
و بر انغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته
کوه و سیلاب بلا بمشت خاک خاشاک از رفتار باز دارد و در مقام مدافعه و مقاتله آمدند و لشکر دو صف بر کشیدند بقصد یکدیگر خنجر کشیدند خروشیدن بهادران تهمتن
تن آغاز نعره نفیر صور زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت در گرد
سپاه شعله تیغ بنمود و سنان بر قع از سینه عقاب تیر جبه بر ناوپر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن زهره صغیر و کبیر زبان دراز کرده در آن میدان سنان آتش انگیز و تیر
صعنه کردان شده تیز عقاب پر بر آمد سرخ منقار زخم پر دلان در رو پیکار از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون ارغون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای
با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن روز در معرکه ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند
اما چون عساکر نصرت نزک از یک باضعاف مضاعف خراسان نیکو بودند و بدریای پر موج فوج از عقب بکمک میرسیدند سپاه شاهزادگان از
بولوی هزیمت تافته پریشان و بی سامان هر طایفه بطرفی و باطرافی از ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که زبان حال و مقالش سحار بمضمون این بیت مترنم بود که نه بیند
بدگمان بجز روی شمشیر و پشت کمان مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پر دلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجا
آورد و از یکان از اطراف و جوانب او را در آن شمشیر سیدان پیکار از سپهر پیاده ساخته خواستند که دست و گردن بسته بتیر خان بر ذلیر شجاع الدین ذو النون تن بخم باز نداده و بدستور
اما امیر شیخعلی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان امیر پنجه تقدیر بر شدند و سپاه قدرت او نزدیک تا بجهت او نوفر رباط گرنجکان انعاقب نمودند آنمقدار غنیمت گرفتند که بیان بیان
عاجز است و قلم و زبان از تعداد آن قاصر عاجز است از شرح آن اشیا قلم و الله تعالی بحقائق الامور اعلم

ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان

سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنگ کهدستان چون از

[illegible] بیان [illegible] امیر علیشیر و منزل هزار نسیم قتم و نصرت و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی نوید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفقر مما لا یطاق
عمل نمود [illegible] طرفی منهزم گردید سید عبد الله میرزا با جمعی تا مرابشهد مقدسه رفته یکیک میرزا پیوستند و عبد الباقی میرزا و امیر محمد بدخشی بر الاس در حدود سبزوار با یمین حسین میرزا
ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آنشب در باغ نو منزل کردند و لحظه عنود بحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه قندهار و زمین داور شد
مظفر حسین میرزا در حوالی لیل بهرات در آمد و بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی
اختیار الدین حسن را بطلبید و در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاه داشتن شهر به لشکر میسر میشود بجز و اهتمام فائده نمیگیرد و مظفر حسین میرزا فرمود
که همراهین زیاده از سه نوکر بدین بلده در نیامده اند اکابر عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنا بر آن بادشاه زاده عالی شان بصد هزار درد و داغ
وداع ملک و مال و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص و ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیزی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه هشتم محرم الحرام
سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه گردی نموده فرعه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر و سلوک طریق اطاعت و انقیاد
محمد خان شیبانی قرار یافت رقم حروف عرضه داشت شعر باین معنی در قلم آورده و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر
خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بتصور یاطور رسانید به محمد تیمور سلطان و کیفیت حال عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه
هر دو یان در آخر همان روز الملک کهدستان مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر بسلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان من لا تسخر فی ملکه
الا ما شاء و یوتی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء ذکر مفتوح شدن الابواب دار السلطنت هرات و آمدن خوان عالی شان با اکابر و استقبال
رفتن ایشان در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از وهم سیاست محمد خان دروازه شهر را الابواب فرح و سرور بروی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند و لشکر قیامت اثر
اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره و علم اقتدار افراخته غارت و تاراج مینمودند و هر یک در ظرایت دست داد و قتل طالفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حلوث آنکه خواجه معز الدین
حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از سر کرنجه شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند در چاشت گاه آنروز خیال فرار
نموده جهت مخلص خود جلا اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان باد رفتار سوار شده و امیر آبور و نوکر و دو کیک میرزا سه و بهر کس دو چار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه
بسیار رسید و بعزم رزم متوجه بادشاه اوزبک گردیده در نود و او باش هرات که این خبر شنیدند مانند تیر که از خانه کمان بر آید از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات
ظاهر آن بلده به طلب مال و جهات مشغول بودند قریب سیصد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر به صحت پیوسته و جهت کشتن آن جماعت دغدغه خاطر اکابر
و اصاغر روی داد و زیادتها و خلایق در بحر حیرت افتاده قواض حزن و اندوه در فضای ضمیر هر یک بار بر کشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال الم و ملال
بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آن سالک طریق جهانکشائی بدار السلطنت هرات
رسید و نشانی که نشان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بجدود و بادغیس
رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورگشای متهزم گردید و امیر ذو النون ارغون کشته شد و شیخعلی طغائی اسیر پنجه تقدیر شد و ما الملک کهدستان را مضرب سرادقات
عزت ساخته همت بلند بر ترفیه حال لشکریان گماشته ایم یا لوکه چون نشان برسد مستظهر مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان
مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساختند و شیخ الاسلام و عمده اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث
الحسینی امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد اماجی و سید رضی الدین عبد الاول و خواجه جمال الدین
عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الملک کهدستان گشتند و به معسکر نصرت اثر رسیدند و مولانا نظام الدین عبد الرحیم نرکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب
صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با امیر اشراف و بدان مشرف بود آنفرقه واجب التعظیم را باستقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند
محمد خان شیبانی فرمود تا هر دو امیر را قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را به مجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود و آن
هزار تنگه که تنگه از آن به شش هزار دینار کیکی جاری میبود سرانجام نمایند و اکابر سیورغالات بتمام مبلغ بیست هزار تنگه
خاص خود فرود آورند و پانزده هزار تنگه بمولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام و مثل محمد سلطان
و دیگر جماعت مذکور در میان صف در جایدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم

ایشان قیام نمودند و خان بعصمت جلوس اختصاص داشته بجانب ساعت بر سعادت الشارت فرموده جان و فامیر بر منصب حکومت دار الخلافه هرات مقرر و سپاهی گشته بر امرا و اکابر
متوجه شد و جهت سانجام مهام ملا عبد الرحیم توجه کرده جان و فامیر را در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده مولانا عبد الرحیم در خانهای بالای دروازه خویش نزول نمود گفتار
در تحقیق نمودن جهات و مملکات خاصه و خاصه و خاصه سلطنت هرات بجانب محمد خان شیبانی چون جانب نشست مسبب الاسباب آفتاب
دولت را اقبال از مطلع امانی آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود و دار الملک خراسان و بلاد مکی محل جلوس سلاطین عالی شان بود تسخیر فرمود و کلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال
و لا رجال الا بالمال را مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غائبی که بر قبول نموده بودند گماشته خواجه کمال الدین محمود خواجه ابو الوفا که بخواجه خورد مشهور است بالطائف
تحصیلداران و لشکریان بتاریخ بازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات فرستاده تحصیلات نوشته بتنبیه و تاکید وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و حق یکجهت بحصول اموال و
جهات و مملکات خاصه از الوح طاهرات و هنات مکرمات خاقان مغفرت سمات و منعلقان بیع از زمان میرزا مظفر حسین گورکان را بتمام گرفته آنجماعت را باردوی همایون
رسانیدند و ایشان بعزیمت فایز شده مهد علیای خانزاده خانم بنت احمد خان که خواهرزاده خاقان فردوس مکان بیگم بنت مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان سخن تنبیه و جهای صلابت
گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا اقبال از این بدو سلام الملک داده بود و جمعی از اهل دیانت بر طبق دعای او ادای شهادت نمودند و بانین شریعت غرا و سلک ازدواج خاقان انتظام یافت
و مهر انگیز بیگم را که صبیه مظفر حسین میرزا است و دختر عظمای مشار الیها بود آورده عبد الله سلطان بجهاز نکاح در آورد و محمد خان باقی حجله نشینان تق عصمت را باز بشهر فرستاد
و جهت مطالبه ذخایر و نفایس اجناس ایشان محصلان تعیین کرد و آن مقدار اموال آورد در شاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سایر جواهر زواهر و طرائف الات بحصول پیوست
که عشر عشیر آن در خزانه خیال هیچ پادشاه باستقلال نمی گنجید و از جهات امرا و رکان دولت آن دودمان عالیشان بنقود و اقمشه فراوان که بدست آمد و لشکر قیامت اثر از یک یک آنها نمودند
خراسان را بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بمنصه
ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال مال خسارت و زوال شده و ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر در گذشت از زنان حرمت بدست و زبان بسر گشت در تعذیب بودند و در شهر
جمله عفت از عقب مغولان بر اصولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی آسودند و از بسکه شد ظلم از آن اهل حرمت تاریک شد از ظلمه بر آن ناله و شیون زمردم +
نبود انقوم را اصلا ترحم + بالاخر بسعی خواجه کمال الدین محمود آن شدت تسکین یافت و انوار امان بر جهات و زمان طوایف ایشان تافت در روز جمعه پانزدهم ماه محرم و بسم
دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و محمد خان شیبانی خوانده و حکم فرمود که نقیش الملوک و خدیو [illegible] سکه زر و نقره بنام ایشان زنند و آن خان گیتی ستان فرمان داد که بتنکجات اضافه
و چون بسکه زیب و زینت بدیه یک رشش دینار کیکی جاری دانند و تنکجات یکمثقال سابقه پنج دینار شمارند در خلال این احوال بعضی از مردم روم تا جیکه ملازم سلاطین
و حکام خراسان بودند بیم تعدی و حیف اوزبکان و جهال حدود هرات تحصن سلخته از عایت و شدت لحظه غربت نموده و خواجه اشتهاء برکاه و علی رسال داشته بجان امان طلبیدند
و بعین مطاعه ارباب جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی سیدند و آنکه منظور نظر تربیت گشته مناصب یافتند خواجه سعد الدین شاه کاره و [illegible] حاجی محمد سلاقی بر مسند وزارت
نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خوافی و [illegible] اسباب غنی شدند و از اعلام عظام سید غیاث الدین محمد بنبان ابن جلال الدین محمود بنسبت سلطنت مانعیکه در میر سلطان محمود
بتکفیل نمات جان فلیه قرد فک فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیار الدین را چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان ابو سعید
میرزا اولا قلعه اختیار الدین را بسید عاشق محمد ولد میر سایان مفوض گردانیده بود و وقت توجه جرم و محرم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید بارقه که بعد از آن شهر دولت
گذشته ملازم سوکه بیه عاشق و محمد اغون و شیخ عبد الله بکاول و [illegible] بجانب آن قلعه تجاوز نموده و بجهت آن قلعه خواجه جلال الدین میری آن حصار رفته بود و چون آن جماعت
سطوت اوزبکان بلاد مولت بغایت هراسان بودند بالاتفاق شهر را خالی کرده شد رسیده بود و محافظت آن قلعه بتقصیر نمی نمودند محمد خان شیبانی را بجهت تسخیر آن حصار
ایلچیان سخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش فرستاده و از راه نصایح و مخالفت ترسانیده و از عقوبت حکام بارگاه سلطنت آگاه ساخته که در سیاهان آورد و چون نتیجه بامر دست صغیر
نیافت زمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که نقیبان آنجا کلنگ آغاز کنند و انقب کردند و چون بنیاد رفت بدان که پیوسته قواعد برجی که بطرف شهر است مجوف گشته بود
نمود و از شاهزادگان اکثر ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده و قاعدی بارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند و حسب الحکم مولانا عبد الرحیم قواعد عهد و پیمان
موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بزبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند جایگیر بمکان و مال ایشان نقصان نرساند الجرم سلطان قلعه اختیار الدین بعضی باختیار و زمره باضطرار
حصار بیرون فرستادند و عاشق محمد و شیخ عبد الله مولانا کشتند و اموال و جهات خود را فرود آورده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش در خراسان توقف
شیخ محمد اغون و شیخ عبد الله بکاول روی بملازمت میرزا الغ بیگ میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میری بوسیله خواجه کمال الدین محمود که وزیر

بیت شاه نقش الصفا ... در قلعه کمین سراپرده عصمت کابلی بیگم را بتقریبی که گلنارش بحباله نکاح در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحریم نکاح خویش در آورد و قلعه
اختیار الدین بهلوان ... محمد تعلق گرفت و جهان وفا سپرد تا زیر دون درب خویش بدانجا نقل کرده متوطن شد و چون خاطر خطیر محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیار الدین
... گشت ... قلعه تیره ... در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنابر آنکه از بدایع صنایع آفریدگار است
... آن بجنگ بیرون از حیز ممکنات ملک ذوالقدر بود رای همگنان بر آن قرار یافت که بارسال رسائل امیر زین الدین علی را بلا زیت آورند خواجه شمس الدین محمد منشی که بانجناب
رابطه محبت و اتحاد استحکام داشت تکفل مهمات شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره توسن عطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بانعام اظهار ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه
عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی ... خود را ... اموال خاصه خود را ... تسلیم خدام پایه سریر سلطنت سیر کرده از سائر تعرضات ایمن شد و کرر دست حال مولانا عبدالرحیم و تکلیفهای
غالا ایطاق نمودن از اکابر و فضلا و از ... رسانیدن و استحقاق مولد منشای مولانا عبدالرحیم صدر آنست که اقتضیات ولایت ترکستان داود در اوقات شباب و ایام
جوانی چند گاهی در سمرقند تحصیل علوم مشغولی کرده و کذا بهرات آمده درس بعضی اکابر علما رفته روی بکسب کمال کرده و اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت
عالم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگارش نگشوده که حاصل کند نیکبختی بزور و بسر که روشن کند چشم کور و توان پاک کردن زنگ آینه و لیکن نشاید زنگ آینه و طرقه تیرگی
بجوهر ... مولانا عبدالرحیم ... شده خود را فاضل و کامل تصور نموده و چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان خاطر خطیر ... بلده فاخره هرات بدرس هر کس از علما نشاید فهم نمود از ... دانا
... ختم و بعضی از ترکستانیان این سخن را ... و جمعی که عقل داشتند و ... عبرا حمل بخطا ... و وقتی که محمد خان شیبانی بر زمین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا
عبدالرحیم بخدمت ستان سلطنت آشیان ... منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت نسبت بلوشیر از پیشتر شده در جمیع امور
ملکی و مالی داخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات بیوست دماغ و سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و نخاوت رای و حرکت و سکناتش هویدا
و ماغش از جنون دایم مشوش ... از آن و قول و فعلش بود آتش ... و بود ... نقول راستی مجبور بودی ... بکرات از وی استماع نموده ... گفت اگر عقل مرا با قول تعالی عقل
بسنجند ... فائق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابوعلی سینا زنده شود در حین مباحثه او را الزام مینمایم گاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعلیم نمودی و گاهی
جهت تشبیه جزوی مهم بتیر پیراهن سوار شده و تنها و بازار ... سیر فرمودی و در مجالس شریف اکابر و اشراف بی وحشت پیراهن و تنان پوشیدی و بجهت استماع آنکه سخنی که ... مزاج او بودی الفاظ ناخوش بزبان گذرانیدی ... خان همگی ... نکردی و منع از زبان ظالم لوازم سعی بجای آوردی القصه چون تسخیر دارالملک خراسان محمد خان را میسر گردید سادات
و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سایر ارباب عمایم را طوعا و کرها بمولانا عبدالرحیم رجوع بیبایست نمود جناب مولوی در مرتبه اول چنانکه مذکور شد پانزده هزار تنکه خالی یکسال از
اجتماعات طمع کرده و انوجه را بحصول موصول گردانید بعد از آن هر کس از وی التماس سیمو و مبلغ دیگر طلب سیفرمود و مشکلترین امور که در آن اوان جمهور طوایف انام را پیش آمدی بود
که نسیان بر طبیعت مولانا عبدالرحیم بشابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی هر روز تحفه الایق و تبرکی مناسب بنظرش در آوردی در روز یازدهم چون او را دیدی
بپرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم در اوایل شیخ الاسلام ... بجهت تعظیم کرده جهت سائر اکابر قیام مینمود اما چون زمره مجالس خانی آغاز آمد شد فرموده ... سخن ... نسبت بایشان
... که داشتند شرایط تعظیم بجای آورده منصب مناسب جهت هر یکی تعیین کرده بمقتضای اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را
قبول نمایند و امیر جلیل القدر قضایا امیر نظام الدین عبدالقادر تفویض نمود و اقضی القضاتی ممالک خراسان را علاوه آن منصب گردانید و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدرالدین محمد لاهجی را نیز
بقاعده ... منصبی فیصل و قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا شرکت غیری بسید صدرالدین ابراهیم و سید زین الدین ابن بیر قاضی و خواجه عماد الدین عبدالعزیز بهری متعلق گردانید و رقم
عزل بصحیفه احوال ... این بقاع که در زمان واقف صحیح گشته بود ... نسبت بارباب مناصب سائر بقاع غیر ... عمل بجای آورد و صدر دیوان الزمان میرزا مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش
باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام ... بجهت ... آن جماعت ... تکلیفات ما لا یطاق کرده هر لحظه بخلاف معاهده از ایشان چیزی مطالبت مینمود و با وجود آنکه از سائر امثال و اقران محرر
... اعتبار ... در آن ... بجهت ... شفقت متوجه گشت که شرح آن نوشتن و گفتن راست نیاید از جمله آنکه بسلامی اموال مولانا عبدالرحیم از پشت دروازه خویش پایان آمده در منزل جان فرید میر آخور که
نزدیک بود منزل گزیدندی از گوسفندان که نوکران او با خود گرفته بودند شصت رأس گوسفند بسیر سلطان ابراهیم و محمد دوغ و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند
... بیست تنکه خانی که سید ... باشد جواب گیرند ... قبول بر دیده نهادیم چون روز پیگاه بود و از قبیل نوکران و خدمتکاران کسی همراه نداشتیم که گوسفندان را بجای ... التماس نمودیم که ... گوسفندان
... باشند که ... کس فرستاده ... بجهت ... گوییم این ملتمس ... قبول نیافت و ما بنا کام عوض عصاهای که بتکلف ... ایام صدارت بدست میگرفتیم جوبهای جوبانی بر پشت گوسفندان زدیم
... قبول ... بجهت ... بر مرکب ... سوار دیده بودند ... نموده ... کنان ... نشاندند ... سلطان ابراهیم ... ضعیف ...

نیز جنده و رفت مولانا غیاث الدین جمشید کاشانی شد و از وی پرسید که سبب چه بیت جانب او که خاطر بر آن قرار داده بودیم گردد زمان او یک شبانی کنیم ماند نیستیم که در میان بازار شبانی ما موخواهیم گشت سه جهان بگشتم و آفاق سر بسر دیدم ز مردم اگر مردمی اثر دیدم ز روزگار همین حالتم پسند آمد که خوب و زشت دیدم و نیک و بد گذرانیدم و درین صحیفه مینا به نامه خورشید نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم که ای بدولت روز و گشته منتظر مباش غروب کلا تو بزیر که دیدم آنکس که تاج صبح صباح بر سر داشت نماز شام بخاک زیر سر دیدم و بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبد الرحیم را بچه نوانست خدمتگاری نمودند میر معین الدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنگه شش هزار تنگه طلب فرمود پس از گفتگوی بسیار هم بآن قرار یافت که سیزده هزار تنگه از حاصل ماوکس و جهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف گرفته زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه در آن زمان بواسطه غارت و تاراج چیک مالک پنج تنگه نقد نبود بمنت ذالک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مبلغ بتحصیل رسید و جناب مولوی در آن اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهة رسم الصدارت گیرند و یک برسم التحصیل و بهبود این ظلم و هر چند زر بهانها پیدا کرده بر اوقاف مولات نمودند از اقتضیان مطالبه میفرمود و لاجرم رسم الصدارت صادر و دارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه برافتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان در آن اوان مال و جهات اوقاف بر موقوفات حواله کرده مزد نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته اتباع خیر بویرانی روی نهاده بود بنا بر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه رسید هیچ صاحب وقتی انتوانست نیز بخشیده کرد بآ تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید ان شاء الله تعالی بعد بین کمال معدلت و نصف سعادتمندی که باعث ترتیب اجرا متوجه خاطر ستوده اثر دوست ابواب این امر در روی اهل فضل برگشاید التوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ عبد الله محمد تیمور سلطان عبد الله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر تخته تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاهزاده فریدون فر اسکندر فر معین الدین ابو الحسن بادشاهی بود به صفت اتصاف موصوف و مشهور و از لوازم جوهر و اعتصاف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام مملکت بیقرون اصوات و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت مستولی العلی سلاطین کامیاب از رای روشنش گیتی پر از نور و از تدبیرش نام ملک معمور و چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش به امارت هرات شاه جهان پرداخت با اندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در آن اوان که ابو الفتح محمد خان شیبانی ولایت ماوراء النهر مسخر او شد ابو الحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه سرخس را بحال عمارت باز آورده و بعضی از ذخایر و نفایس اموال را بآنجا رسانیده و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار خراسان در آمد آنحضرت اعروق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و برای توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرموده بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و بساط عیش و انبساط را اشارت نمود و اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار دوار گشت و آواز مغنیان طرب سازی و الحان مطربان خوش آواز از عشرت خانه ناهید در گذشت سه شکر لب مطربان نغمه پرداز که از حسن روی که زاوار زهره بهر مجلس سرودی میسرودند نوای می پرستان می فزودند و در آن اثنا گریختگان معرکه هزل متعاقب متواتر بدار هرات رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابو الحسن و کیک میرزا بعد از شنیدن این خبر بجهت تدبیر مجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران صفدر مشغول گردیدند و الجیان قمر سیر جهة آن مهم در طرف بلاد خراسان آمدند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عالیشان شیم بوقوف انجامید و سپاه جنگجوی درشت قوی با برلق بسیار و سلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت عنان بکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد سلطان و عبد الله سلطان با بن خدمت مامور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت اثر سپاهی همه پر دل و کینه جوی ✗ بمیدان مردانگی رزم جوی ✗ اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده و منزل رایکی ساختند ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر سیار زالدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانی را در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بدین جانب فرستاده و بنفس خویش با اندک مردمی در اینجا کمین ایستاده بنا بر علی هذا مناسب چنان مینماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بیاد حمله آتش جنگ برافروزیم و التماس آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر بزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که ابو الحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و اعقاب سنین با سعد اختر ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازند و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان اشتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دو دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست خاطر آرا

[illegible] در قبر مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل [illegible] بجا بر افزیک پرواز نمود و از آنجانب تیمور سلطان و عبد الله سلطان چون بقصبه جام رسیدند خبر توجه
شاهزادگان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت مینمودند باز ایستاده بتلافی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده با دیگر سرخاج استعجال روان شدند و در صباح
آن ابو الحسن میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از بادشاه سرکران شبیه بسرعت استراحت تحیه داشتند و از غایت غلبه خیال محاربه دیگر بر لوح ضمیر مینگاشتند مخبر بمشهد رسید و این خبر بر شاهزادگان
[illegible] سلاطین [illegible] لشکر بهرام قهر در طریق نزول اجلال فرمودند و ابو الحسن میرزا بر هوش و از سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و تکمیل [illegible] بهادران رزم خواه
دل بمحاربه نهاده عنان بکران بطرف از بکان انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان از آب طرق گذشته بازاغار و جوانغار و قول لشکر مضرب شعار امیران روزگار
و شیران بیشه شکار آراسته بودند و نعره جنگ و حرب و آواز طعن و ضرب گشته منتظر ایستادند چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هر دو طرف سوزن انداخته نفیر و نقاره نواختند و طبلان یوغوی
و پردلان سنجری اسپ جلادت بر انگیخته در میدان کین تاختند و از فوج صعود کرده غبار مهر شبدیز الفس انوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار حایل گردانید و اشعاع قبه زرنگار و
[illegible] سپهر ای شمع کرد ساحت میدان منور شده [illegible] گردید و پیوسته بچرخ کرد لشکر بر پشت نقاب مهر انوار از سر سری و ذلیلی انرفرد شد قبه چه مهر عالم افروز تیغ یمانی آغاز سر
افشان کرده هر زخم روح انسانی از شکنهای قفس بدن خاکی بر پرانید و عقاب ترتیر پرواز آشیانه پرواز نموده بغیر سر گردان و سر داران را طعمه گردانید و حتی خطایت کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام بر ناصیه احوال هر دو جوان ثبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون پردلان برنگ یاقوت احمر بر آمد و ریگ بیابان از گونه لعل مرجان کرامت فرمود
ای شعله شمع هر سنانی شد سوخته قد پهلوانی از عکس زمین که غرق خون بود فیروزه چرخ لعل گون بود محمد محسن میرزا که از فرط شجاعت و دلاوری هفت خان اسفندیار را معتبر
نداشتی بوقت پیکار شیر گرفتاری بار ستم دستان و سام نریمان مقاومت نتوانستی در آن روز با طائفه از خواص خود که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت
و بر حمله بازی بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بجز پیلتن در آنجا بخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت و سر آن صف که آن بادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر
بود و اجزاش از هم گسیخت و چون شیر دل سوی میدان رسید بهر حمله پیلی بهم بر دریده بهر سو که آن پیلتن رو نهاد زخون بدان خاک رنگ داد اما چون مدت دولتش
بسر آمده بود و حیات مقدر به نهایت انجامیده فایده بر آن کشش و کوشش مرتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاد و هم از تدبیر برنا و پیر در گذشت و امیر بابا محمود طرخان با حسن
که سالها در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بود بمنصب دلاوری قیام مینمود با جمعی کثیر از زره سازان لشکر شاهزادگان از زخم تیر و تیغ از بکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی
بوادی فرار آورده محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان بصورت فتح و نصرت دست داد و سپاه ظفر پناه ملوک را نهار از روی قهر و ستیز شاهزادگان را در میان گرفته اسیر هر چه تقدیر ساختند و
دست بسته پیش سلاطین خود بردند بلفظ شیرین و خسرو شیرین بیست و انزای دراز انداختند و خاک را سر انداختن شد سر هشت و نشاید کشیدن سر از سر نوشت و نه پیروز کس را
که آخر نگشت که در مرزم بست و کین در شست ذکر محاربه و مقاتله ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا
شاهزاده سعادت اشتمال ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خورد تر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی سبقت از همگنان و اقران ربوده آنحضرت بعد از استماع
خبر واقعه نزل بخیال نخست آنانی و نهضت کشورگشائی بر این ملک سلطانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشابور و سبزوار شتافت و امیر برندق برلاس و عبد الباقی میرزا
بموکب عالی شاهزاده پیوست و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیتش بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو الحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدانجانب
شتافتند ابن حسین میرزا بر اعداء اطلاع شده موضع کبیر را معسکر گردانید و طرح محاربه و مقاتله نهاده و مستعد جنگ و پیکار گردید بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین [illegible]
[illegible] سیوست کرده [illegible] سکنای حصار افلاک سیاه [illegible] آن [illegible] لشکر [illegible] چون [illegible] دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش بر آوردند سهام چهار
پر از آشیانه کمان کردان [illegible] کمان [illegible] آفتاب بسته [illegible] آبدار شست دلاوران خنجر گذار دوری جسته مانند دلپذیر در دل جوانان نشست [illegible]
[illegible] چون [illegible] خنجر صاعقه الساطع نائره [illegible] ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده همچنان شیر ژیان [illegible]
شمشیر خون آشامی [illegible] پهلوانی [illegible] لشکر قیامت اثر [illegible] آهنگ [illegible] جنگ [illegible] و نخجیر [illegible] شرابه [illegible] جوزا [illegible] و [illegible]
[illegible] مبارزان ابن حسین میرزا غالب [illegible] از پیش [illegible] و عبد الله سلطان [illegible] ابن حسین میرزا [illegible] چون غالب منقلب نشده بود نوبت دیگر لشکر از بکی در ظل رایت
محمد تیمور سلطان و عبد الله سلطان جمع آمده بیکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان با او بجنگ مشغول گشته بودند حمله آوردند ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدین پیکر فتح و ظفر اسبدوار
گشته بود بکلی شکست یافته دل از ملک و مال گذاشته [illegible] بوادی فرار نهاد عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند
و امیر محمد برندق برلاس با فوجی از [illegible] سپاهیان [illegible] تقدیر گردید و ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکه خونخوار بتعقیب ملهم غیب و الهام تلقین لاریب بخاطر گذرانید

که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب روزگار نجات یافته بجودی فراغت واصل شود و بتقدیم
فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث اخلاص شده بنایت عافیت فائز گردیم این معنی را بالبعضی از خاصان که
همعنان آن شاهزادهٔ فریدون فر از سمرقند بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلالات رایات همایون
فال پادشاه مرتضوی خصال متلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا به صوب رودی گهبان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف
پای بوس که نهایت تمنای پادشاهان کشورگشای همایون نواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام انواع نوازش و دلجوئی و خاصیت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود
ناسعدود و خصوص کشته بقیهٔ اعمار در دولت و کامرانی بسر برد و بر این استان هر که رسانید چنین باقبال دولت شود همنشین که آمد برین در زردی نیاز که بهر دو عالم نشد سرفراز

ذکر گفتار در ایالت نشستن خاقان شیبانی خان و مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب و فرزندان و امیران چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق

غرشانه خاصیت الهمت والدیوی ملکه من ایثار بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصر صرب بنا می خرمن جمعیت اولاد و اولاد خاقان منصور را پریشان گردانید
هر یک را پریشان اکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لائق نوازش نموده در باب محمود سلطان و
عبد الله سلطان که در معرکه شاهزادگان عالیمکان نهایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرمود چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت هرات
هرات بجان و فاکار او را خواجه خورد نیز گویند تفویض پذیرفت اقبیم بهره روی بداروغگی ولایت قوشیخ آورد و سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم
ایالت مرتفع کرد ولایت سبزوار متعلق بپیش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاه جهان از ایوان کیوان درگذشت رای در بلخ بفرمان قرابی قیام نمود و اوائل ایام در شهر
ابواب دارائی بروی خود گشاده زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد پیر محمد خان و خواهرزاده بادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر بی را
کوکلتاش در خدمت شاهزاده بوده بسر انجام مهام ملک و ملل قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبد الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا امیر حاکم گشت و در خلال
این احوال حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ و میرزا محمد مقیم
مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه جابک که در نیم فرسخی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنگ و شیون ارتفاع یافت
و کشش و کوشش و فحوای نظم آمده بنسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم بادشاه خجسته شیم وزید و مردم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور تحت تصرف پادشاه فریدون
در آمد و مقرر شد که امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نمود و ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی خویش سلطان میرزا تفویض فرمود و انگاه بکابل
بازگشت و کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بیای پهلوانی متوجه گردید پس از آنکه نواحی زمین داور مسخر و مقهور
شد شجاع بیگ و میرزا مقیم پیشکشهای لائق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان یجب الاذعان در سایهٔ لوای عبد الله سلطان
شد شجاع بیگ و میرزا مقیم پیشکشهای لائق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان یجب الاذعان در سایهٔ لوای عبد الله سلطان
منقلای پیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بهجوم اعدا مطلع شد در ارک قندهار تحصن جست و باروب و کلانتران آن بلده عبید الله سلطان و امرای ارغون را استقبال نموده شرائط طاعت و انقیاد
بجای آوردند و اوزبکان اطراف محاصره قلعه کرده مغاقب سواکب کواکب مراتب خانی نیز به ظاهر انحصار رسیده کار محصوران بضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشت و میرزا
نیز آمد و شد کرده و چنان مقرر شد که شاهزاده در الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آن گاه سلطان ناصر میرزا چند اسپ و سال و شتر و محمد خان
روی بدار السلطنه هرات آورده شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی بمستقر سریر
خراسان رسید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ ذیل اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفت
بلده فاخرهٔ هرات تبعیه نمود و شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ بود و در آن حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک نوابش انتظام داشت
بلوازم حکومت مشغول میفرمود چون در نواحی مشهد مقدس ابو الحسن میرزا و کیک میرزا جام شهادت درکشیدند و از دست بسیاری او را النهر خود خراسان تهیه گردیدند امیر محمد ولی بیگ شان
قرار بصوب طبس انعطاف داد و امیر تردی بیگ بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دلخواهی بر رویش بگشاد لاجرم امیر محمد ولی بیگ و حیران روی بهرات آورده
محمد خان از قندهار باز آمده بقصد رسیده مولانا عبد الرحیم کردان بلده بود او را مستمال گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامگار بازگشت در دار السلطنت خراسان نزول اجلال فرمود
امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراء النهر گشت و هم در آن اوان امیر ناصر الدین عمر بیگ و امیر زین الدین علی و جمعی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراء النهر مامور گردیدند و جمیع ایشان
بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد بر نزدیک بر لاس که در معرکه یکدر اسیر گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود

خود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان بازگشت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر تمامت احوالش تافت و در زمرهٔ دولتخواهان بوده اجازت مراجعت یافت
و بعد از چند ماه بسبب حلول اجل مقدر مفوض بعضی حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قبله میرزا یعقوب کلانش بود گذاشت چون پرتو شمس ثابت سیاه در برج شمال
بنهایت رسید و بهار آمد و سردی نموده حریف خریف گشت فضای باغ و بستان را از برگ باری گردانیده و خان خورشید احتشام در غایت عظمت [illegible]
[illegible] از خراسان امیر محمد بن ابو سعید و قاضی ضیاء الدین حسین امیر صدر الدین یونس و قاضی صدر الدین محمد الانامی را همراه بوده تا حوالی بزرگان [illegible]
بعد از عبور آب آمو و جاری جوی بخارا شتافته چند روزی در آن خطه از رنج راه بر آسوده انگاه بسمرقند فردوس مانند شتافت و قشلاق فرموده در زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار [illegible]
یکدیگر به طرف ابیورد گریخته بود لشکری در هم کشیده بمشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت وقت دانسته عنان یکران بجانب دشت بیابان تافت چون این خبر بمسامع النهر
رسید عبید الله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردیده در نواحی مرو سید هادی خواجه بموکب سلطانی پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا گردیدند و بطرف مشهد
نهضت فرموده در سرعت اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقاتله نهاده و مشهد را کوچ بند فرمود و عبید الله سلطان با سپاه فراوان از بخارا رسیده بدین الجلیز
قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا در اثنای کر و فر هم او نیز از سمرقند گذشت چنود بهرام قهر ملوک الله جمعی کثیر از لشکریان خراسان را تیغ ستم کشته و انگاشید هادی خواجه در آن خطه بار دیگر رایت
ایالت برافراخته و عبید الله سلطان مدت مراجعت انتظار داد و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بسایه سریر اعلی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح
و شادمانی کرده آن دستان در سمرقند فردوس نشان بیابان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد و ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بجانب جرجان اقتران شاهزادگان
و استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا از این عالم پر ملال روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان از دولت محمد خان و از سلطنت
هرات بدل کرده آن یکی از باغ نوبهار یک از باغ شهر ایستاده در فتار گشته روی بوادی غزا آوردند سلطان بدیع الزمان بامید امداد شجاع بیگ که در ولایت گرمسیر قندهار فرمان بر بود
بدان جانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیگ طریقه مرضیه بوفائی را استشمام نموده رایت عظمت بصوب ملک شیر و زبر افراخت و کس نزد امیر سلطان علی روان فرستاد و او را
فرمان واجب الاذعان بجا آورده بدروی عالی رای گردانید انگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود و او در دار الفقه استرآباد نوبت دیگر
سفارت سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین را که پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود با ایالت و استقلال
فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنت هرات رسید مجلهٔ نشینان تخت سلطنت پاینده سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان
منصور از جرجان و نامه زار رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و انیسا بیان الوس تیموری که هر یک در یک بلده از بلاد خراسان مانده بودند و انجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر ظل رایت
بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا جمع آمدند و بعد از انقضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضه صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تدارک آن مرض و ازاله عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده
صفات شاهزاده را صورت صحت از وجه ضعف صفت قوت پذیرفت و عندلیب روح پر فتوحش از قالب تن بجانب گلشن فردوس پرواز آرمید تا بخش گلشن اقبال از عمر سید و عالم پر ملال
از پای در افتاد و کوکب اقبالی از شلک استقلال از اوج برج شرف و کمال روی بحضیض خانه زوال نهاد و سید او بسیار روز آن خسرو نیکو سرانجام بعضی از عصر آن جور و بیداد سیه پوشند اهل استرآباد
سلطان بدیع الزمان میرزا در مفارقت آن برادر والا گهر آغاز بطاقتی کرده کسوت سوگواری پوشیده و معه علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت هجرت آن پسر خجسته سیر حبیب شکیبائی چاک زده نوحه
و زاری بر سپهر زنگاری رسانیده بناخن روی خست و موی بر کنده از افغان غلغله در چرخ افکندند و سیلاب سحاب چشم خونبار در زمین ساختند چون دریای خونخوار عاقبت همگنان دست
در حبل متین تحمل و اصطبار زده بتجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بختمات آیات بینات و اطعام طعام و تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس
غربت مانند خورشید از عقدهٔ کسوف بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بر دستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای هر صدائی از عشرت
[illegible] در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استرآباد مقتضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود ذکر عبور و مرور نمودن خاقان
کشورستانی محمد شیبانی خان از آب آمویه بعزیمت تسخیر جرجان سلطان بدیع چون دگر بار زد خیمه بطرف دشت و کهسار از سبزه و گل سپه بیا نکرد آهنگ حریم
[illegible] کرد از سوهی علم برافراخت [illegible] بعد سوران انداخت [illegible] بگرفت تمام صحن گلشن سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش
[illegible] بسان آفتاب [illegible] جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی بر بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب
[illegible] خیام سپاه نصرت نزک گشت بنشان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الانامی مظفر یکی در قلم آورده
[illegible] قاصدی روانه فرمود و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید و شکار بجانب دشت و صحرا سوار شود آن نشان بجانب سیف الانامی

رسید و در ساعت توسن بدیع الزمان بود و آنحضرت از قرب وصول اعلام یافته دانست که بسبب اطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله می‌آیند و بالطبع
در کان دولت آغاز مشورت کرده بنابر استصواب سیف الامانی احرام عتبه کعبه بر تیغ نواب شاهی بسته عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمود و قلعه دامغان
نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیده جناب سیف الامانی عزم ملازمت
محمد خان شیبانی نموده چون بپایه سریر خلافت مسیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب مفوض گردانید بسر خواجه احمد صفرات که سالهای
فراوان در خدمت خاقان منصور و مظفر حسین کورکان بسر برده بود و در روز واقعه هزل بارگاه خاقان علیجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت
بر کمر کشاده تسخیر بلده دامغان افگند پس از وصول بظاهر آن شهر چریک بهرام قهر او را النهر آغا محاربه و محاصره کردند و ملازمان فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا تیر روی مدافعه و مقاتله دشمنان
آورده بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند و ایلچیان سخن‌دان باستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده التماس نمودند که خان گیتی
ستان قاصدان ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده عهد و پیمان در میان آورد که چون از قلعه دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان تعرض نرسانند
بلکه آن دو شاهزاده صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان گردانیده خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازه شهر گشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت خدیو
یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا بی اجازت از اردو جدا شده بکنار آب اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک
جرجان و توابع آن محمد خان شیبانی را تیسر پذیرفت لوای کشورکشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت بلاد بدخشان تحت تصرف او نیز قرار گرفت تابستان در آن مکان
قبه خیمه و خرگاه بلوح مهر و ماه رسانیده ییلاق کرد و زمستان بهاو النهر شتافته بگاهی دفع لشکر قزلق و گاهی بتاخت و تاخت قبچاق روی می‌آورد و در اواخر سنه عشر و تسعمائه از قائم سلطان
کردان آن ولایت از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و در حین النهر قنبر میرزا بابلیاری از اعیان سپاه خان بقتل رسید و محمد خان در فصل بهار
پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و نکودارای که در کوهستان کرمسیر زمین داوری بودند لشکر کشید و چون آفتاب اقبالش بسر حد زوال رسیده بود در آن یورش نیز کاری از
پیش نتوانست برد و در اوائل شعبان سنه ست عشر و تسعمائه در حالی که بسیاری از سپاهیان او زیک اسپ و یراق بباد فنا داده بودند بدار السلطنت هرات آمدند و چون روزی چند در باغ جهان آرای
از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون بادشاه بر مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نموده لاجرم تنگ و پریشان خاطر جناب استنجال بمرو شاه جهان گریخت و در
حدود الولایت بسر پنجه قوت دولت شاهی لازال مصونه عن جمیع الشوائب نقد حیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن مقال آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت و بر نواختم
کلک عنبرین فام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت + توفیق الهی اکرم یار شود + الطاف شهنشهی بدرگاه شود + شرح سخنی که گشت مجمل مسطور + از شحه کلک من نمودار شود + اکنون وقت آنست
که قلم ستوده رقم حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورد و بعد از آن بگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزو چهارم از این مجلد مصروف دارد و منه الاعانة
کریم مجید + ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر اسلام بول و خروج میرزا محمد زمان ولد او در جرجان از شعبات سحاب قلم در آن
بیتای ستوده رقم سابقا بوضوح پیوست که چون خاقان منصور عالم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا و قاسم میرزا در مشهد مقدس مشرف
شهادت چشیدند و از ابو الحسن میرزا سلطان محمد بایقرا نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آنشاهزاده را در روز واقعه پدر بعضی از ملازمان بطرف باورد و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن
حدود بود اجل طبیعی از جهان انتقال نمود و ابو المنصور مظفر حسین کورکان در استراباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماة مهر انگیز بیگم هم در آن ایام که محمد خان هرات را فتح کرد
بجمال انکاح عبید الله سلطان در آمد و چند سال با وی بسر برد من الجانبین بمفارقت اتفاق افتاده روی بخراسان آورده حالا که تاریخ هجری سنه
امروز شهری شود و در بعضی از بلاد عراق روزگار سپری گذرانید اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمد و بمیان ترکمانان رفت در شهور سنه خمس عشر
احشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعه قلات استیلا یافت و حاکم موشاه جهان قنبر بی چون از این
قلعه گشت و شاهزاده بجهة قلت اعوان و انصار از محافظت آن حصار عاجز آمده قنبر بی را فتح میسر شد و فریدون حسین میرزا بدست او زندان افتاد و مدت بقا بباد فنا داد اما این حسد
شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در کاشان بعلت مجاوره دردی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست بدر شاه محمد خان اندیشیده از ممالک
بادشاه عالیشان گشت و خبر قرب وصول او بمسامع علیه نواب سلطانیه رسید بسلام بیگ قرابغی حسب الحکم آنحضرت استقبال نمود و در روزی که شاه منصور دین پناه مانند جمشید خورشید
تشنه اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود همایون عظام و نیکخصال ذوی الاحترام آراسته بود بسلام بیگ آنخسرو سعادت انتما را بمجلس اعظم اقدس اعلی در آورد و بدیع الزمان میرزا را بشرف دست بوس
مناسب قرار گرفت باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهة اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون

[illegible] بدیع الزمان بایشان مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بملک ری رفته ساکن گردید و بنابر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید بایاس و شیخ عبدالله یکاول که بتنگ
[illegible] حکایت سیر احمد و بیان شکایت ایشان زبان گشوده و میر احمد سر و را قتل نمود آنگاه بدیع الزمان میرزا فی الجمله با سپاهی که در ظل اقتدارش جمع گشته بودند متوجه استراباد شد و حاکم جرجان
خواجه احمد [illegible] بجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوب ترین خلایق بود و بحسن سیرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز
داشت در آن جنگ شهد شهادت چشید و شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از سر کوه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت
[illegible] حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده بر رسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و بفراخور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال
در میان هندیان بسر برد و نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان باستان ملک ملک آنحشان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب
[illegible] بآذربایجان رفت و آن مملکت از امر ملازمت استعفا نمود و نواب کامیاب شاهی آنحضرت را بفراجات اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب خان [illegible]
باشد و ایشان [illegible] هزار تنگه [illegible] معاش شاه و سر انجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنابر اقتضای مالک الملک واجب التعظیم [illegible]
میرزا بدیع الزمان با تجلیل و تکریم نموده [illegible] بسلام بول بود و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیه کریمه
وما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن [illegible] اقبال گشت و چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی با انتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک اجابت گفته بهزار حسرت و درد گذشت [illegible]
دل نبود دولت دنیا جاوید [illegible] انوار کمالات [illegible] هر چند بلوح ملک باشی خورشید [illegible] خورشید حیات کی بود پاینده [illegible] دایم نبود نور بقا تابنده [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون [illegible] و چون سلطان بدیع الزمان میرزا دامن همت بعالم فنا افشاند از دو پسر یادگار ماند و آن سلطان
محمد زمان میرزا که از قلعه دستان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه شتافت و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان
میرزا با خوانی جهی از مردم مازندران پیش تحفه کرده مدتی باستراباد آورده بعد از وصول بحدود هزار جریب قاصدی نزد حاکم الولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت
کرد امیر حسین بملاحظه رعایت حقوق سلاطین [illegible] و دودمان تیموری که در بارهٔ آباء و اجداد ثابت داشته مثال مخدوم زاده را امتثال نموده با هزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت
عالی شان بطرف جرجان تاخت چون این خبر بسمع میر غیب بیگ تاش که از قبل برادر خلیف بیگ حاکم استراباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید اکابر و اشراف و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال
کرده لوازم نیاز و ثنا بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب کامران باستراباد در آمده کلانتران آن ولایت را بصنوف لطف و احسان نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین نوشیکی که برادر بزرگتر
جناب سیف الامامی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت دیوان عنایت فرموده پسر نیک اختر آنجناب ابن یمین بیگ را بسرداری ساخت و زمام مهام داروغگی آن ولایت را بآقا میر گفشگر داد
و جهت طلب تابعت و فرمانبرداری سلطان [illegible] کلانتران الوس صاین خان و کرایلی فرستاد و آن مردم طریق اخلاص و خدمتگاری سلوک داشته جمعی کثیر از رؤسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکشهای لایق
عنایت [illegible] یافتند و بهر قیاس تمامی اعیان و سپاه پیشان جرجان نایشه خدمتگاری آن دودمان شهریاری بودند گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الامامی خواجه نظام الدین محمود فرزند خواجه [illegible]
[illegible] مظفر که در موضع حصین تحصن نموده طریق مطاوعت بجای نیاورد و محمد زمان میرزا محبوب این فتح خود را بادشاه باستقلال تصور کرده روی بساط عیش و نشاط آورد و مدت دو سه ماه هر صباح
در بارگاه عشرت دست گاه جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک دلبر بود و هر شام آن شاهزاده خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقداح مدام طلبیده تجرع مینمود و در خلال این احوال
جناب سلطان سیف الامامی از خراسان بتوجه آذربایجان شد و در منزل کلید خبر استیلای محمد زمان میرزا باستراباد مسموع نموده از آنجا باسفراین شتافت و بیرون سلطان را که حاکم الولایت
بود [illegible] گرفتند و بیوگدین بیگ [illegible] عقب رسید بنابر آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز [illegible] بسیار در میان خلایق پدید آمده بود جناب سیف الامامی [illegible] ابتدای طی مسافت
[illegible] جوار شان رسید [illegible] بارگاه عالم پناه آمد و خبر صحت ذات اشرف اعلی و صراحت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف الامامی [illegible] صادر شده بود
[illegible] محمد زمان [illegible] بنابر آن امرای عالی شان [illegible] و سرور گشته بادای صدقات و نذورات پرداختند و عزیمت استراباد کرده رایت توجه بصوب
بسطام برافراختند و [illegible] بسطام رسیده [illegible] خواجه میر گفشگر را رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود
و محمد [illegible] بعضی از [illegible] بود باتفاق بعضی از [illegible] جلد سر راه بروی گرفته بباد حمله آتش جدال اشتعال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشته [illegible]
سر [illegible] سلطان [illegible] بسمع [illegible] نقال نموده بدارالامان استراباد در [illegible] و چون خبر قتل خواجه میر بسمع برادرش آقا میر رسید مضطرب و متالم نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت
حال [illegible] رسانید [illegible] خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیگ ترغیب و تحریص نمود و امیر حسین هزار جریبی [illegible] شده آن دو عالیشان را سوخته و مقید گردانیدند
[illegible] بشرف شهادت رسانیدند [illegible] محمد زمان [illegible] و سرداران الوس صاین خان و کرایلی از استراباد بیرون خرامیده [illegible]

انحال خواجه نظام الدین محمود و دیگر ظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی با دویست کس و سید فخر الدین کیموسری سلطان قبول اغلی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته در نماز
دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشر و تسعمایه بود در حدود دامغان و شهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بر یکدیگر ناختند
و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بود و بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده شب را پاس داشتند
و صباح روز شنبه با نصف قتال آراسته همت بر افنای و اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ بمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و تیر خطی خط فنا بر صفحه احوال هر دو برگشیده
و لوازم سربازی بجا آورده غیر تیر مرگ تاثیر پیام اجل گوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون با فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی بحسب لطف
و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر بر زبانه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی با وطن
مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا به میان هردم صاین خان رفت و جناب سیف الانامی بر طبق نام خود مظفر و منصور باستراباد شتافته روزی چند از راه برآسوده و چون عوض سلطان که حکومت
استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه الانزاد نامزد شده از نیشاپور بجرجان رسید باتفاق جناب سیف الانامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده در قرب وصول امرا خبر یافت
از آنجا بمنازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن اردوشاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند
در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان بجرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آن جناب شده بنا بر آن
میرزا محمد زمان از راه بیابان ابی در متوجه غرجستان شده و آن مسافت بینهایت را باندک زمانی طی نموده چون بحرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردوشاه
که در آن وقت در کوه راغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص و ثنا استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر این موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود در انجام نموده و مسودد
اوراق در قریه که داخل ولایت غرجستان است و بکوه راغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا
مقتضی آنگشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن میر بابا علی که آن جناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه راغ شتافته و خود را ذره وار منظور نظر افتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل
انامل فیاض مشرف شده دعای دوام عمر و دولت بادا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت ابای نامی بودی من بعد خدمت ما بیاید کرد
هیچ وجه مفارقت و مباعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هر چند سعادت پذیر دلپذیر تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده سپهر وزارت انعام کرده امیر
اردوشاه سائر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردوشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان حاکم خراسان
بود اظهار نموده و بعضی از قصبات هرات را اردوشاه تاخت فرموده لشکر بسیار اقوام هزاره و قبایل کلندری کشیده اسب و گوسفند بسیار او بجه کرده و از آنجا بغور شتافته و به عنف و لطف احکام آن
کوهستان را امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان را بموار و اشتران بار بر دار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فیروزبخت فراز آن سفر مراجعت کرده روز چند در حضرت
رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی و یوسلطان که در بلخ حکومت مینمود آن حکومت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنا بر این
محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در ماه سنه احدی عشر و تسعمایه از هفت آن با سپاه فراوان عازم سانچه یک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع باداب سنن عید فطر
پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک دره حلوف و بر در آن عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت باب آمده و پیشکشهای لایق
ایماقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه سابقت بر دوش گرفته بارد و ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و رخوت سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید نسایم سحری جبهه
گشاد قلعه غنچه جنبش نمود و گل سر از تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بتصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جزو انزار مرکز رایت فتح آیت ساختند و بعضی
کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی بارد و علی آورده بدعاگوئی و ثناخوانی بامر ملازمت پیرداختند و در این اثنا خواجه جلال الدین میر کی میر سنول
بلخ بود بنا بر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آیند بنده برج شاه حسین را بخدام
می سپارم تا شهر مسخر گردد و بنا بر آن محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر
روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میر کی و ابتاع او نموده و باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردوگاه القصه آنجماعت در بیرون بلخ
بنیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاربه و محاصره کرده چون محصول بدو رسید ارباب و کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان
با خواجه ناصر الدین حیدر علی میر حق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نموده و در روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه بعمارت ملکت آغاز کرده نزدیک به
دروازه خواجه عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده سبحان امیر اردوشاه در آمده امیر محمد بهادر را در ادراک

گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامیده و پیشکش گذرانیده ملازم گردیده و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم بلخ خان بود با ارباب کلانتران ولایت باستان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مفاتیح بلده مذکور را بخدام عالیه تمام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه
مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نمود و مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر آورده آنگاه امیر اردوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام
نهاده و ولایت شیرغان را در بست بیرعم خویش امیر بیگ عنایت کرده و از دلگی سانوچیاریک را بمدد داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمده و بر اگر بدعای آنحضرت چنان بود
که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان بکجی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردوشاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکلیت تمام از آن
بلده بیرون آورده بمیان مردم تولکی که در حدود مرو میبودند شتافت و از آن جماعت اسب و گوسفند بسیار گرفت کلانتران ایشان را احمال کرده بر سر یک انک تاخت و بعضی از متوطنان آنکنار
را غارت کرده عنان بکیران بطرف سانوچیاریک معطوف و مال آن ولایت را قرار داده و در اثنای این حالات آنجانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید و ضمیمه آن
خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم با وجود این با خود مخمر کرده در هنگام مجال با طایفه از ابطال جلال که بان حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سانوچیاریک امیر اردوشاه استماع نمود که پدر
مولانا مقبول که کلانتر ضلع استراب بود و تمول تمام داشت فوت شده طاسه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان پیرامنش رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده بر جانب
چهارم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اواخر جدی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه جرم شاه باغ شد و نماز شام امیر اردوشاه از استراب باز آمده چون بعجز ان میرزا محمد زمان اطلاع یافت
آغاز اضطراب نمود و رسل رسایل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر بطریق عنایت سلوک فرمایند و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد
بلکه بر کرسی رسالت رفت باز نیامد و از سواران و لشکریان هر شب جمعی از وی بامیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت علامتش بوقوع پیوست و
قاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از حرم به شاه باغ عنان عزیمت بطرف سانوچیاریک انعطاف یافت و چون بدره جز رسید امیر اردوشاه کرد قرا ایغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شده در روز
عید اضحی اغروق را بجانب عزجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در آن شب امرای مغول اخلاجی تمام مردم علی دانشمندی فرا نموده باستقبال محمد زمان
روان گشتند و امیر اردوشاه سحر دوم عید اضحی که آفتاب آنجدی بود و چشم سحاب مانند غمزدگان اشک فراوان میبارید از قرا ایغاج گرد و روی براه آورد و امیر حسینعلی خان جلایر و امیر یونس علی و دو
کاری جدا گشته روی بسیاه دولت شاهزاده نهادند و چون امیر اردوشاه از آق سی گذشت بقبه که در میان آن منزل و جزه واسطه است آمد بیک ناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس
و امیر جعفر علی قراول و امیر علی و شاه حسین تایکی میرآخور و شاه حسین یانیر یکو کلتاش و محمود الکشا فاسی از عقب در رسیدند و کان دولت امیر اردوشاه و محمد بیک بدیشان متفق شد و شمشیر
کشیده در وی بارد و شاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند بطرف شیرغان گریخته سایر لشکریان و اباقاق که همراه داشت با اموال و جهات
تحت صرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر بهمان روز بقصبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بآق مسجد بازگشته افراد حشم و احفاد خدم را بلطف و عنایت خویش امید وار ساخت
و آنچه از اموال امیر اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سانوچیاریک بر افراخت و در منزل قرا ایغاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه و شیرغان
بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسودات اوراق را فرمود که بقیة الاسلام بلخ شاهبدو نوعی سازد که امیر اردوشاه آن مملکت را که عن جدید تعلق آن حضرت بود
بتصرف خدام عالی مقام باز گذارد و خود بعزجستان که یورت اصلی او بود در رود تا غبار نقار که بین الجانبین در هیجان بود بآب صلح و صفا تسکین یابد و درین باب فرمانها بنام امیر اردوشاه
و برادر او رغش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده و این شکسته حسب الفرموده بآن بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع امیر اردوشاه رسانید
سعی نمود که از مقام مناقشت درگذرد و بلخ را بگذاشته بعزجستان رود بجایی نرسید و در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده با جلد و اندک لشکر بلخ تشریف فرمایند
و عهد و پیمان نمایند که قصد خون و عرض من و برادران و قرابتان نکنند بین الجانبین قطع مصالحه تمهید یابد بنده از آنجا مایوس گشته در سانوچیاریک باستان اقبال آشیان رسید آنچه شنیده بود عرض کرد
محمد زمان میرزا بمجرد آنکه ظاهر بلخ از ضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردید
و رسید یکی بجا و قیام نموده فتح الباب میسر نگشت هر چند رسل و رسایل نزد امیر اردوشاه فرستاد از عدم وعید سخن رانده فایده بران مترتب نیافت در آن اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردوشاه
میر خلیل را که در سلک مخصوصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده است و مخصوص آن حضرت نموده تا مفاتیح قلعه و شهر را تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب
بی رایت نصرت آیت آنحضرت بر تو دصول بلخ حدود خواهد گذشت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدره جز رفت و در منزل میرزا علی بیگ و میر محمد باقر دل و امیر محمد برندق برلاس از طرف جغتایان
بخدمت میرزا محمد زمان رسیدند و مفاوضه و مخاطبه بود و غرض گرفت که امیر زاده علی بیگ مخدوم تهمید بنا و مصالحه گشت و امیر زاده محمد زمان رخصت شد و بدره بلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشان کرد
بلخ جانبین تشیید و تمهید مقدمات صلح و اسباب مخالفت و مهم بلخ جانبین که محمد زمان میرزا و امیر اردوشاه با کسی نمک و سوز تعلق کرده و فرستی بلخ نشسته بلکه بگیر ملاقات نمایند لوازم عهد و پیمان در میان آورده همچنان بگیر بلخ رفتند

انگاه خاطر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ نگاه دارد و الا رخصت داده بطرف عجستان فرستد چون میرزا علی بیگ آن خبر مصالحه رسانیده شاهزاده از دو جریده بلخ تشریف داده
جانب امیر اردوشاه سید عبد الله و حیدر ترخان امیر سید بیگ بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا و ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بد نیندیشند و از این طرف محمد قلی دلبند سلوک
خواص بارگاه محمد زمان میرزا تعظیم بود و بلخ رفت خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و در صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائه با چهل کس از خاص خویش که همراه ایشان جمعیت
رعایت خرم جبه و زرین پوشیده بودند بتوخته آمده ستم بکاول را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته با چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند
از دهانه که بصحرا واسطه است در میان آن منزل فرود توخته شافته آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روانه شد و با امرا امر منع نمود که آن مقدار در آن موضع
توقف نمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بتوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی فرود آمد و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل
انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه راندند بگوشه رفتم چون طلب فرمودند ملازمت آمدم مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان یکدیگر
سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان زمان سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از آن حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را پیش مخدوم زاده بشهر رساند
و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد و آنمعنی نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتی که بدرگاه بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار
شدند و در بلخ گریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز نگفتند و او برج و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان بتعاقب و متوالی بکابل فرستاد و استدعا نمود که بسرعت هرچه تمامتر اعلام نصرت
پادشاه والا گهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال چرانیدن غلات نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشست بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت
پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره خبر رفته با اردوی خود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه با میرزایان حکومت بلخ دارد
و قوم مقاله شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه علی گهر سایه وصول آن ولایت خواهد انداخت بنابران محمد زمان محمد باقر را سراجه اظهار اطاعت
و انقیاد و طلب ملک موروثی باستان سلطنت آشیانی ظهیر السلطنة والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سانوجهار یک متوجه قراتیغاج گشت بعد از وصول بآن منزل
شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید و باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این پیشرفت
را بمصلحت دولت انور برادر از ارتکاب نمودیم زیرا که اگر آن کشور گشا بدانجانب توجه نمیکرد و قوام بیگ خاطر اطاعت حکام ماوراء النهر بر دوش گرفته قتنه الاسلام بخراب ایشان میداد
اکنون انسب آنست که آن برادر از التفات عالی مستظهر بوده ببارگاه جهان پناه شتابد تا از زمام ایالت آن مملکت را و قبضه اقتدار رسانیده بکابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از
مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی
خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والا گهر مهد علیا خان زاده بیگم در حبالهٔ نکاح آنحضرت بسر میبرد در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا
آمد و آنحضرت آنمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پند هشت کس از اوغان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی
خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میر حسین بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر قصد ایران
مناسب و عدم استطاعت بترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که ملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند
عزیمت ایران کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه میر حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شیر خان امیر
و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قراتیغاج که عقبه ایست در غایت استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار
تکلف بدیدن فتح و ظفر فایض گردد و سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ما هیچ رایت عالی پرتو وصول بر جوانی سفیر و غان اندازد بنده قد
بخدمت خواهد شتافت و از سواد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حصی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده از روغ از قراتیغاج
شیر خان برافراشت بعد وصول بسر پل امیر نعمت الله یمنیشی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان بجانب قراتیغاج برانگیخت
از حضرت ظهیر الدین سلطنت بارد عالی سدهان سیه را مستحکم گردانید و امرا و اشتای راه حسن بیگ دیوانه از قراتیغاج رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقراتیغاج در آمد
سوار مستعد جنگ هیکار است میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نموده عنان عزیمت بجانب عجستان انعطاف داد و در اشتای راه امیر حسین علی حلابه و امیر یونس علی و خواجه حبیب علی بیرق هویگر
آنحضرت بقراتیغاج فتنه مشتاقانه بر جناح استعجال بعجستان حرکت فرمود و در پل چراغ رسید مهر بن خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراء النهر پیش
محمد سیف الملک و خواجه ثبات الدین علی خلد و خواجه جمال الدین و سایر ارباب و کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه دست ملک ایشان بدان میرسید پیشکش کردند شاهزاده مدد قریه استوره

رحل اقامت انداخت و در آن دو سه روز ملازمت حضرت آیات بابری بر وضع آن گزیدند که میان آن ولایت و جغرب بواسطه است سایه افگند اما چون نامی غرجستان بمحمد زمان میرزا رسیده
دم قناعت قدم بود حضرت بادشاهی بآن کوهستان ورزیده و بضرورت کوه و غور رفته از آنجا براه یکه النک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نیز بعد دیگر فی الجمله بیراق و استعداد هم رسانیده
از غرجستان بجغران نقل کرد و در آن منزل شنید که داروغه قصبه او به تیمور بیگ بالبعض از امرای عراق بر عزم رزم متوجه لشکر نظفر اثر گشته اند همت عالی بر رفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امیر علی
مغول غانجی و اسلام علی بخشی را با اکثر شجاعانی که در اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ابا بغا منوده صحبتی که از اقبالیان هنوز از بالش استراحت سر برداشته بودند بسر قوت
ایشان رسید و بحمله اول جمله را بسنگ دانیده و بیراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت بر افراخت و در آن اثنا
امیر محمد قاسم قوچین از نزدیک شاه بیگ به پایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان بمحمد زمان بخشی نیست که لائق جلوس خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام ظفر فرجام بجانب
توجه فرموده سایه وصول بر مفارق سلطان قندهار زمین دار انداخته بنده کمترین بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید و باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم
رسانیده محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای برلاس مائل با جانب ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق مصلحت نمیدیدند و آنحضرت را توجه بلخ
ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بر یکی از این دو قرار دهند طائفه لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات
امیر خان بدانجانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر حرم امیر اردوشاه میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلام علی و امیر علی بخشی و امرای مغول غانجی را در بابه
لشکر قرقباش گذشته بنفس نفیس علم نهضت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان بسپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان
منهزم گردانیده میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غانجی و بسیاری از آحاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف میرزا محمد زمان پیوست و آنحضرت عزم قندهار کرده
و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف نیز بسبب اتلاف بیراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا از نزدیکی رسید شاه محمد
که از سوء چراغدان بدانطرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را برداشت که فسیح عزیمت قندهار کرده عنان بکیان ولایت
سانور چهایک انعطاف داد و لشکریان و نواحی جزردان و روغ میرزا بیگ که مانع ایشیغان بود غارت کرده فی الجمله بیراق بدست آوردند و بسانور چهایک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر
آنکه اسلام علی و یادگار علی بخشی و مردم مغول غانجی که جبه تکفین و تجهیز کشتگان خود در بند رمانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه ایشیغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جالوق
که در آن وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بفصل آنحضرت
پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیگ بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بسر شاهزاده رفته بین الجانبین حرب صعب دست داد و در اثنای گرد و غبار اسب محمد زمان
میرزا بسر در آمده در آن حین امیر ابراهیم جالوق بسر وی رسیده آن حضرت را دستگیر گردانیدند امام را اسم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده را بصحوب خویش بلخ برده و از آنجا روی توجه بکابل
آورده حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شامل و حکومت کامل جریمه بمحمد زمان نابوده تصور نمود و در نهایت شفقت و رحمت با آنحضرت
ملاقات نمود و ابواب انعام احسان بر روی روزگارش بر گشود و پادشاه کریم بنده نواز خسرو جرم بخش عفو طراز از سر جرم خویش بیگانه و بگذرد زانکه هست مردانه و صد خطا بیند از زیر
چشم کند عفو از کمال کرم و پادشاه عالیشان بعد از تجدید عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاده و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل
گذرانیده از مخدرات سرا پرده پادشاهی نامزد کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و پیشانیه بخشی غائله مدح گستری آنچه غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت آن
پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا جاه نمود وصیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین آن پادشاه
عاطفت آئین گشود ای لطف تو سرمایه انواع فرح ✦ مخیر رعایت تو ام رب اشرح ✦ کوئی که بود ذات تو دریا و کون ✦ عفو و خطاب عاطفت عنوان الی یوم الدین که تاریخ جلوس
فی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسید محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایه سریر پادشاهی و انتخاب سلوک نمود و کما ینبغی لوازم اخلاص و طاعت
سر در جاده وفاق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت در سایه دولت و عاطفت آفتاب و ماه پادشاهی بدرجه اقبال شتافته و فروغ انوار [illegible]
مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوالش تابیده آن اختر نورگستر لوح اسعد شایسته افسر و سریر جنید و ظل عنایت محمد بابر خواهم که باقبال [illegible]
بمعاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرائب آثار اولاد صاحبقران کامگار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت [illegible]
کشیده از رشحات چشمه حیات بخش دولت رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقائع و بدائع ایام دولت ابد پیوند پادشاهی [illegible]
و معاضدت عنایت آصف جاه قدر از خطا زلل مصون ماند و کیفیت فتوحات شاه اسکندر صفات را [illegible]

بسامع دور و نزدیک ترک و تاجیک ساند انشاء الله تعالی

از پی آن خسرو نیکو سرشت — قصهٔ اولاد گرامش نوشت
چون بعنایات خداوندگار — بخت موفق شد و توفیق یار
گلک سخن پرور و مشکین فشان — کرد بیان سیرت صاحبقران
جیب فلک پرور شاهوار — در سخن پر گهر آب دار
بار دیگر ابر گهر بار شد — سحر فن و معجز و آثار شد
تا کند از جوهر اخبار شاه — شاه جهانگیر سیادت پناه
فیض سماوی دهش باوری — کوکب طالع کند خاوری
خاسه بدین کار هنر وار نیست — هست امیدم که بفضل خدای
گلک چو هر باج شود بیدهای
زیب و بدعارض بدر منیر — گرچه اقوت این کار نیست
قبه افلاک شود پر ندای — صیرفی طبع جواهر شناس
خاطر انقاد هنر اقتباس
از در این خبر دلپذیر — تا ز حدیث شه کشورگشای
گر شنود گوش خبر این نوید — بشکفد این غنچه بباغ امید
گر نکند سعدی جود اهتمام — چیست سبب کرم و کان جود
دست دل این صاحب صاحب جود — گر بنوازد چمن این قسم
تازه نسیمی ز مهب کرم
کی شود این عقدهٔ بانظام — شعلهٔ تیغش ز ظفر زهلست
ملک ز بیخ فلش خرم است — اختر برج شرف و سروری
دوحهٔ گل را ز نکو اختری
ملک مداری که بتیغ و قلم — ذات وی از عدل بود محترم
دست و دلش مظهر لطف کرم — هست درد و اگر کشش ابروار
نیست ولی چون کفش ابر بهار
راکه بود بخشش و بخشش مدام — جوهر نامش ز شرف با نصیب
نزد خداوند چو او اتش و حسیب — بهر دو از فیض دل آگهش
مرجع اصحاب شرف درگهش
شربت اصل کرم کام اوست — تا ز رشحهٔ قلم مشک فام
جوهر الفاظ بهر دلنظام — ملک ز عدلش شده زیب و زین
هست دعایش همه از فرض عین
زیور عنوان سخن نام اوست — غیر دعایش چه نویسد دگر
باد همیشه فلش درفشان — بهر سرانجام امور جهان
هر که بود در کرمش بهره ور — بحر عطایش همه گوهر زن
بهر فروغ دل اهل سخن — دور فلک باد بکامش مدام
نامه امید بنامش تمام

تمت

بگلبن ادای حمد و نخل بر گلشن ثنای آصفا بخش صاحب کن فکان که

کتاب لاجواب یا صد آیات یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پرور بنا که در هفت مجلد هر هفت مجلد هر هفت سبع سیاح سیارهٔ نور و ظلمت جهان رفعت و سمت بنا نمه

روضة الصفا

تصنیف انجم باهم و کاشاد دهری که در تدوین این نسخه جامع داد غور داده و تلوین شاقبی که مصحح تنقیح شام فلق صبح گوا باد ان حمید یعنون سعید

در مطبع فیض مجمع نامی منشی نولکشور بطبع این سی تشین طباعت

خاتمه روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع صنائع ملک صانع و آنچه نگاشته کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع و مانع

برای ارباب حیرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از بحر خاص قسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود
آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سرمه آب و مسیح مخلوق دیگر جامه بود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء و تمهید این معنی است پس بار دیگر برای آب بنظر عزت تجلی کرد آب جوش بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع
اجزای آن کف بمیان جهان آنچه حال کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی از آن دخان زمین را بیافرید و برای آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع
شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت اتساع و ارتفاع و حسن و بهای آن بسیار وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی مستنیر
گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده و بعضی بر آنند آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهریست چون آسمان دنیا که از
نقره خام است دوم از یاقوت الی آخر فلک اصلی حقیقتی ندارد و اما عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه رد کرد این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و مفتریات
احبار الیهود صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و ملائکه از اصراف گویند بعضی از علما گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از
یاقوت احمر و بیضا است تاویل آن از محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیاء موزه بیت آنکس که رشته شناسیست و اند که متاع ما کجا نیست
آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت و دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعید الاموی در مغازی آورده است که در هر فلک
و هفت از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجا می آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است
که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحرافی بر بالای یکدیگر افتند صفت سدره المنتهی چنین گویند که سدره المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی آنرا بانواع تفسیر کرده
بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره غیر منحصره قائل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بهاء زینت و صفا که
دارد صفت آن بمیت میسر نیست و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت نداند و در روایات وارد شده که سدره المنتهی بر صورت درختیست و در آن
شبیه بآذان فیل است الله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از دره
بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا
آفریده و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لؤلؤ منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور

اول اسرافیل اطلاع یابد انگاه مجموع ملائکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و نعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در عین
عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عرش اسرافیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید باو خطاب کرد که بنویس قلم موجب فرمان الهی از بدو ایجاد
عالم الی قیام الساعه آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیزم تمکین که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من
نباشد چه جمیع قضایای مخفیه سبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از روی نه پسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر
آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم هیبت بماند و ازین تنبیه بر قلم محقق گشت که ارادهٔ الهی ظهار
هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بهر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است بیت کاف کن
در مشیتش چو یکی است ٭ نقش بر نگ بر دو عالم زد ٭ روح را قبهٔ مقدس بست ٭ طبع را خسرو مجسم زد ٭ **صفت عرش مجید** محمد ابن عثمان شیبة الحدث در کتاب
صفت العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از اسفل عرش تا طبقه
اول زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطه تقارب آن استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند و ایشان چهار
فرشته اند و حضرت الهی آنچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و موید این معنی
اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش او هفتصد
ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال
بود و هر بالی را قوت هفتصد ملک و طیران بود و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی آنچه قوت او را
مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد و عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت
اگر آنچه قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع دکاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر
از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و ثقات اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل
علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است
چون نقطه در میان دائره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدائره حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و بروایتی
بین یدی العرش که موضعیست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکه مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری سبحانه و تعالی زمین را
بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی در روی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است لهذا متعذر
پس بمشیت کامله کوهها بیافرید و اطوار شامخ پیدا گردانید و آنرا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضاء ایام جان ظهور بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون بسمت ازدیاد پذیرفت و هر فرقتی از اصناف
بنی آدم را در فکری از افکار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان را در قبضهٔ اقتدار ایشان نهاد و بتدریج مدائن و بلاد و قری
و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسیط زمین و استحکام آن بجبال گردید باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجائب قدرت
خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بباید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کرهٔ ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است
و در میان این بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارت و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال و مفازات ادویه عائده و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی
در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودی بواسطه هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار بفساد انجامیدی عفونت
آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت
کند و بنی آدم را از آن ضرر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر
و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **گفتار در عجائب و غرائب عرصهٔ ربع مسکون که از**
مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون اگرچه یک تیز رو هم بسر حد تصویر غرائب امور نرسد اما چون عقل دور بین

که تقدیر ارباب یقین است بدیده اعیان نظر کنند و اندکه بعد از تعلق اراده قادر حقیقی بوجود دام ممکن باشد که در نهایت غرابت باشد هر آینه از طریق وجوب منفصله ظهور جلوه گر آمده چون
مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابراین در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمه از غرائب
و واقعاتی که عقل مشاهده آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت آفریدگار است شروع رود و بیدا نکه از مطالعه
این کتاب موعد از زیادتی عرفان و علم و از اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق از جمله بدایع و وقایع یکی این است که در حدود ولایت
چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بشکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران دارند چنانچه این بعضت بدان رحمت میبرند و در کتاب عجائب المخلوقات لغزنوی
چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانسان اما شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیر و جماعتی در آنجا توطن دارند
که اگر یکی از ایشان تب دار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی است رساند و بعد از وصول اگر باران وحی فی الحال باران دارد آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن رنج بمیرد و چون نوبت
شود قطرات امطار بکثرت هر چه تمامتر ریزان شود و آن بیت را بیرد و حقیقت ایمان هیچ کس معلوم نیست مگر باجد ذو الجلال دیگر در بیان موضع تهوری عظیم است و سر بیابانی
از آن حجر منسوب و بتی عریان در آن سر موضع است از حرارت مفرط و برودت قوی هیچ فسادی باو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس مهمی و حاجتی
دارد در آنجا رفته از روح او استمدادی مینماید و بر فور الیه حاجت او کفایت میشود و هیچ کس نمیداند که آن شخص که بوده و کی مرده دیگر در مصر سفینات بسیار در میان قاز و رات
مغنیه میکنند و بعد از انقضای چند روز معین بعد هر سفینه نوعی از آنجا سر بیرون نمیکنند و تنبیه بر گرگ میشود و روز بصحرا رفته دانه می چینند و چون شب میشود معاودت می نماید دیگر
سال دیگر گوید روزی همان کسی شدم و میزبان جنبه همی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت من برادر توام در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی بخش
چون بنگرستم کرم را دیدم که بپای آویخته بودند مرا بر وی رحم آمده و میزبان را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود باز گشت و آن شخص را باز ندید از طباخ پرسید که شکار ما
چه شد گفت این معنی در اطلاق فرمود میزبان با من گفت چرا این چنین کردی بدین شخص از جمله ناس است و ما ایشان را صید میکنیم و می خوریم آن جماعت در رعایت فصاحت ایشان
در درجه چه باشند از ایشان ما آن دیار دانند و این شخص از ایشان بود و گفت بیاید و مرا همراه ما بیائی تا بشکاران اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بمکان
مقام رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری را بگشاد و در ناس گرفتار شدند و ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در هیچ فرسخی از آن
چشمه است که اگر از قاذورات چیزی در آن افکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این معنی بیشتر ظهور پیوندد و در میان غزنین و نیشاپور نیز
مثل این چشمه است دیگر در ولایت روغدار توابع ازدان زنگ باشد که اگر شخصی از جوی آب گرفته میرفته باشد پای بر یکی از آن نهاد آنرا بسوی او و آب که از عقب
او باشد گنده شود و هر که پیش از او باشد آب او برقرار ماند دیگر در سمت قبله دمغان سه فرسنگی چشمه است که آب آن از معدن گوگرد می گذرد و هر کس که یکنوبت در آن نشیند
از زحمت جرب خلاص یابد و این خاصیت صاحب تجربه را نیز مفید است دیگر در دیار چین اگر احتیاج بباران شود حکام علمای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران
بارد بهاء الاجمع شما را قتل می رسانیم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت معزز و مکرم باز گردند دیگر در بلاد نوبه کوهیست که جمیع
بت پرستان در آنجا میباشند و هر سال یکروز عید میکنند و از اطراف مردم در آنجا جمع میشوند و کلانتر ایشان در آن مجمع حاضر میشوند و شخصی سه قدح بنیذ میکشد و بعد از آن
شمشیر بر سر خود می زند و قطعه آنرا بر زمین حکم میسازد و زود زود تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده را با مردم میگوید و چون
ازین کار فارغ می آید فلائی شمشیر را از سینه او بیرون آورده بخط بیهوش میگیرد و جراح زخم او را میدوزد و مقداری خاکستر بر آن میباشد و او بحال صحت می آید و هیچ اثر
جراحت باقی نمی ماند دیگر در ولایت طلوش چشمه است که آتش بمقدار قامت مردی بالا میجهد و هر چه در وی افکنند آنرا بر بالای اندازد دیگر در ولایت همدان چشمه است
که چون آتش در آب ثابت ان مقدار دود میکند که زود در زمستان بغیر سوختن آن الا مغرب است دیگر در حدود چین چشمه است که اگر مریضی از آن بیاشامد و غسلش نشیده
باشد فی الحال تندرست میشود و صحت می یابد و اگر آنرا رسیده باشد بزود بمیرد و در آنجا ملکی است اگر شخصی بیرون فی الحال ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و
اگر زیاده از دو فرزند زنده ماند هیچ تعرض نمیکنند دیگر در بلاد چین خانه است و در آنجا مرده که قاتش مشابه درخت خرما و دست ندارد و هر جا که مردم بجهت دستبرد روند آوازی
مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در کوه سماوند همان شگافیست که گاه که مردم آن حدود بجهت زراعت با محتاج شوند
بر آن شگاف بیل آب طلبند آب از آن شگاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شگاف رود و گویند که آفتاب است دیگر بر سر کوه سماوند
علامت قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و شب بران علامت باران بارد و در موضع دیگر بنا رود و در این کوه جمعی باشند که برهنه میکنند

دیگر نیز در جانب شرق چشمه‌ایست آنرا وق وق میگویند و جمعی که در آنجا ساکن اند مختص مخصوص اند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه‌ایست که حوائج
آن جا بعد از ملاحظه حرمت تمام خاتم رجال ایشان از آهن بسیار سوا از انگشتر یا بلکه نقره در آن جزیره بلا نهایه موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه‌ایست که
مردم بوقت فرو رفته در آنجا روند و از آن چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب بموضع دیگر برند این خاصیت نبود دیگر در بعضی از هند و هندیت بعضی
در دهن کوهی و سلسله از راس جبل آب و نجه تا سطح همان جبل الصنم در اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه را می‌آرایند و از اطراف جوانب مردم در آنجا جمع آیند و بشرب مدام
می‌نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و بابت پرستان شراب میخورد و چون نوبت خمر در دری اثر تمکین ساختی بر رقص مشغول میشود و بت را سجده میکند
آنگاه دست در سلسله زده بالا میرود و تا سر کوه جائی قرار میگیرد و چون بر راس جبل میرسد در آن موضع می‌نشیند و دست از سنگ همراه دارد یکی بدیگر بجانب یمین
و دیگر بر البرز یسار و سیم را به پس پشت خود می‌افکند و بآواز بلند چیزی میگوید که همه خلق میشنوند و بعد از آن دست بسلسله میزند و بپایان می‌آید و بسیار می‌افتد و از آن فرو گرا
تمام هر دو پشت پیش ضم می‌برند و از آن حوالی که در آن سال واقع خواهد شدن از صلح و جنگ و غیر ذلک میپرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید بدانگاه بحال می‌آید و بر خاسته خاتمی
و تا سال دیگر هیچکس او را نمی‌بیند دیگر در زیارت قدس در عهد سلطان محمد الجایتو دختری بود بهنگام بلوغ در روزه بگرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع
پیدا آمد و همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود در ولایت بغداد و بهنگام زفاف چون شوهرش قوت کرد آلت رجولیت از میان دو پایش و سر برزد و مرد
گردید آنگشت از وی فرزندان پیدا آمدند دیگر روایت کرده اند که در حضرت دمدان انسانی باشند که بوزن شتاد من بود و بعده علی الراوی دیگر در کوه الوند مار بسیار بود
و بمردم ایذا میرسانیدند و در زمان سلف در آنجا چاهی عمیق کنند و مار را با فسون در آن چاه محبوس کردند و اکنون نیز آنچاه برپاست و هر دیگر در آن ریخته شد بی اختیار در
در آن چاه افتند و از آن بر نمی‌آیند آمد دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات کرد و سگی داشت و بعد از فوت او آن سگ خود را بر زمین زد و گرفت و چون او را بمقبره بردند و بخاک
سپردند سگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بر جای وفات او چند روز در آن بند بود که هلاک شد و بحال آن هر کس مشاهده کرد در حکمت و تاویل آن سگ متفق شدند دیگر
در عجائب المخلوقات آمده که بعضی از اعمال خراسان جایی است در میان دو کوه و از آنجا دودی متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای آن بگذرد از غلبه آن هلاک میشود دیگر بسیار
قزوین چشمه‌ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و روزی که خنک تر باشد یخ کمتر بندد و چون بسیار یخ نماند آنجا آورند دیگر در زمان سلطان ابو سعید بهادر که در
سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی غلبه داشت چون موی خرس تا موی روی او چون موی محاسن سایر مردم بود و بخشش معلوم میشد گدائی دیگر عجائب
مسطور است که در شب نگاره چشمه‌ایست که دو سه آسیا آب از آن چشمه بیرون می‌آید و مدت سی سال آن آب جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع می‌گردد و چنانچه قطره آب
در آنجا نمیتوان یافت و لا یزال حال آن چشمه بدین منوال است دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریه مورجان غاریست که آن را سقف آن تر نمیشود اگر یک کس در ابتدا
آب بدو اگر بیشتر روند چندان آب تر نمیشود که همه را کفایت باشد دیگر در بعضی از ولایات کلیسیاییست در آن وقت بنا شده که یکی از آن قبر مشهور است که از مخصوصان
عیسی بوده و حاکم آن بلده هر سال یکبار بآن قبر در می‌آید و موی لب و ناخن مشهور را باز میکند و بر اهل شهر قسمت مینماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او بر قرار
سابق میباشد و نیز پادشاه آنجا از آن پیده قسمت مردم می‌نماید دیگر در صدود بابل شهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی آنستان چیزی مقرر
کرده که در سالی بدهند اگر و بر مقرر دادند آب در جویهای ایشان میرود و الا انقطاع میابد دیگر در بلدی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب روان مظالم میداشت
و چون متخاصمین نزد او آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق جانب او بوده پایش در آب فرو نمیرفتی و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشد دیگر در صدود و
طبرستان یک جنس زنبور کوریست که بر درختان میباشند و مرغان دیگر که بجثه عصفوری باشند از صنف دیگر هر روز مگس و پشه میگیرند و بآن زنبور کور میخورانند و چون
روز بآخر میرسد زنبور کور این طیور ضعیف میگیرند و میخورند دیگر در بعضی بلاد هر سال سه روز در ایام قرب صد هزار آمده رجلی که در آنجا نزدیک است فرود می‌آیند
و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر در روز موعود از آنها اثری کس نمی‌بیند دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و هوا
رود دیست در بعضی اوقات در آن رود شبی بر مثال منارهٔ پیدا میشود و از آن آواز طبل و بوق می‌آید دیگر در بغداد و کنار دجله زمینی است مقدار صد گز
که در آنجا شوند بغایت طراوت میشود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند آن طراوت اندک داشته باشد دیگر در سنان ابن بحتاری منقولست که گفت زنی بود
که دو دست نداشت همه کاری که بدست کردنی بپای بر آن اقدام نمودی و همچنین در جمله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت میکردی دیگر در عجائب المخلوقات مسطور
که در آن چشمه‌ایست که آن را ارزاد بند گویند هر که در آن آب نشیند از دماسیل و قروحی که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد هوا و فاسد باطنی ظاهر شود از آن چشمه بدو از طرف

مرض بدانجا روند و بدان غسل نموده صحت یابند دیگر بولایتی از زمین چشمه ایست که آب آن بقوت چنان میجهد که از مسافت بعید آواز آنرا میتوان شنید و هر جانوری که بدان
چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که دو شخص از این نحو است صاحب الدوله آدرو و زندپشت هر دو بسر
چسپیده بود و عمر شان قریب بست و پنجسال رسیده بود و اکل و شرب و بیداری و خواب ایشان مخالف همدیگر دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیشاپور سیاهی بوده بی آنکه دران
وعلی بوده باشد گردان لعبدی و هیچ اصلاحی محتاج نبودی و او همچنان گردان بودی تا مراد حاصل کردی و چون بعضی بحق بوئش که بحال خود آمی فی الحال بند شدی
و چون بار دیگر گفتندی که بحق بوئش در گردش آی در حال گردان شدی بحالت اول معاودت نمودی دیگر در آنجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه ایست پهلوی
از یکی آب غایت سردی بیرون میآید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه در هیچ کدام لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت ابیورد قریه ایست و در آنجا عائفه اند که از ایشان
هر کدام گریزش بیرون می آرند یکنصف پیش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید دیگر در نواحی غور بوده که هرگاه آفتاب بیت الشرف رسیدی شخصی هم از مردم آنجا
در دست سیاهی و اهالی آن قریه پیش آن شخص جمع گشتندی بعد از آن شخص مذکور طاس را بدست خود دزدی و گوشش بر آن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق
افتادی دیگر از ارسطاطالیس نقل است که در دیار مغرب موضعیست که نساس در آنجا می روید مثل نبات و بهمین صورت از قدرت حضرت عزت غریبست دیگر در ولایت تنکه
مرغیست که بر درخت کافور بیضه مینهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه را بخورد آن مرغ آن بیضه را چنان چشم مار میزند که دیده مار از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمیشکند و گاه بجه او
سر از بیضه بیرون میکند مار پوست آنرا نزد ولد خود مینهد و مار بواسطه فشر بیضه گرد دخان میگرداند و آن طیر هیچ جانبه نمینهد مگر بر درخت کافور دیگر در جزیره سقلاب طیری میباشد که
هرگاه راه سراهل کشتی مشتبه شود آن طیر می آید و در پیش کشتی میرود و ارباب سفینه کشتی بطرف او میرانند تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندستان مرغیست که دهان بزرگی دارد و
دهان خود را بر آب میسازد و بر سر کوهی می آید دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و از دهنش آب میچکد و چون آب تمام میشود آنطیر بر سر شغل خود میرود دیگر در حدود مغرب مرغیست که آنرا
قارون گویند همراه کشتی طیران میسازد و اگر بحل خوفناک میرسد یا بجای منتهی میشود که حیوانی بدان سر رسانند نعره بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند
دیگر در بعضی توابع مراغه چاهیست که کبوتر در آنجا بسیار میباشد و مردم دام بر سر آنچاه می اندازند و کبوتر آنرا صید سازند و عمق آنچاه زیاده از پانصد گز باشد و بر رنگ سیاهی متمایل
میشود و در آن حدود چاههای دیگر هست که کمتر از آنچاه گز آب میرسد دیگر در کوه سیلان مرغیست و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ قوت آن نیست که از آن گیاه
یا ثمر آن درخت بخورد که خوردن مردن یکیست دیگر در ولایت بادکوبه بیشه ایست که آتش از آن فرو ریزد چنانچه پیش آن میتوان نشست و در هنگام بارندگی منطفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده
میشود و در آنحوالی مرغزاریست که چون اندک زمینی از آن کنند آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهیست که شگافی دارد و آبی از آنجا بیرون می آید و در آن آب سنگ را بوزن
دانگی دو دانگ میبرند و باطراف میبرند دیگر در اواخر سلطان ابوسعید خدابنده در آران گوسالهٔ متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای دیگر در صور الاقالیم و عجائب المخلوقات
و تحفة الغرائب مسطور است که جبلی از جبال سمرقند چشمه دارد که در تابستان آب یخ بند و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که پشم مرغ در آن پخته میشود و در بعضی از ولایت عراق
طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشد و مردم مجرد آن مرغان را گرفته و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت بنگاله مرغیست که مار میخورد
و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و اگر مار قصد او کند او را میگذارد و مار در میان هوا میگیرد و تا برابر قله جبل میبرد و آنجا رها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره
گردد و آنگاه بر سر آن آمده بمنقار سر و دم آنرا جدا کرده جثه او را میخورد و اگر سیر مارم آنرا بخورد ناپیدا گردد دیگر مرغیست در بادیه شوکه چون آن مرغ بیضه مینهد بعضی بیضه آنرا
میخورد و بیضه خود را که مشابه بیضه اوست در عوض مینهد و چون بچه بعضی سر از بیضه بیرون میکند و نظر آن طیر بر آن می افتد میگریزد و اگر افعی ولد خود را بیابد ضرری بآن نمیرساند دیگر
در حدود خراسان مرغیست که اگر روز نوروز در میان ثمرات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که محصول عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی تخلف نکند دیگر در
عجائب المخلوقات مسطور است که طیری هر سال روز عاشورا در مشهد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب آفتاب توقف میکند بعد از آن میرود و تا سال دیگر
هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی از بحارها میباشد که طول آن صد و بیست ذراع است و عرض آن بیست ذراع است و عرض جسم او دو ذراع است دیگر از بحار تعلبت که ماهی
میباشد که میپرد و چون طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میپرد و او را گرفته میخورد دیگر در بحری از بحارها میباشد که روی آب طیران می آید و در آنجا بحری میرساند و در آنجا
در می آید و چون آن ماهی را میپرد دیگر در کتاب طبایع الحیوانات مسطور است که ماری میباشد که بی مساعدت نر تولد ولد میکند دیگر در ولایت مراغه مگسیست که چون مگس میسوزد و بر
در باد شمال صبا بوی باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در آن کوه غاری است که در آنجا میرود و در آنجا غاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت میکند دیگر در
در زمین کیلان رودیست که در آن قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود مردم آنجا و چون بسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرانند

مذکور است که در شمالش چشمه ایست بر سر قبه و روزی که آسمان بی غمام باشد دران چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود و دیگر در ولایت چین کوهیست
و دران کوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین به تبت رود و هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش گیرد و هلاک شود و دیگر پادشاه سنجاب را با
فوج منصور رسالتی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران مینمود و دیگر در بعضی از بلاد و بعضی اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش
بر روی بود مانند خرس و رسته دندان زیرین و نخلش مفهوم نمیشد و مردم کنندی که مادرش با خرس جمع شده است و این تحفه غریب آورده و دیگر در ولایت تبت سنگی است که
از غریبان هر که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاک شود و حیوانات ازین مهلکه ایمن باشند و دیگر در عجائب المخلوقات تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بیابانیست
که آنرا بادیة الشیطان خوانند و طلسم اسپی و مردی در انجا از مس ساخته اند و روی بآبادی آورده هر که خواهد که از آن مس بگذرد و او بدست اشارت کند که نگذرد و اگر زنده و التفات
نشود و بر دور صحرای انجا مورچگان باشند برابر سنگی در حال او را هلاک سازند و اما آن مورچگان از آن سوار مسین نتوانند گذشت و بدین طرف آیند و دیگر در روم بعضی
دران حصن عالی نه و دران خانه بر یک طرف دیوار صورت زنی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و دمبدم خود را میجنباند و دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی
که بران کوه از انجیر منارایست و بر سر آن منار قفاری موضوع است و بر سر قفار مرغی است از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و دران جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان
بیحد بر شکل آن مرغ سنگی دران کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته بیایند و دران قفار اندازند و شخصی که در صدد این معنی باشد از این انجیرها
تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است و دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا سیره گویند منارایست که زعم مردم انجا
چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس طیران آید و مانند سگ
فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند و دیگر در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آنرا گردن گویند دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بزرگ
و آنی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل الشباخ خود بر دلدو فیل شباخ او هلاک شود و چون فیل در گذارش آید چشم گردن از رعب فیل پر شود و گردن هلاک شود و هر گاه که حامله شود
حمل در بطن چهار سال بماند و بعد از آن بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت با و در غایت
عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد بچه آن مادر بزبان رشتی که دارد چندان لیسد که گوشت پوست آنرا از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بهزار دینار بفروشند و چون این جانور
حیوانات و حشرات موذیه را نجا بگزیند و العهدة علی الراوی و دیگر در حدود بلور رودبار میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هر بعضی که از گوشت وی تناول کند بقدرت کامله
باری تعالی از نیش شفا یابد و دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین بلاد بطلسم منارای از مس ساخته اند و بر انجا سوار از مس پرداخته چون ماههای حرام در آید آب از انجا روان شود
و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد و دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال افلاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین
افشانند کرم آنجا بسیار بود و کرم دران از سوراخها بر آمده بر انجا جمع شوند و مردمان همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک
روم را خانه بودی مقفل و هیچیک از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست چهار قفل بران زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین سید او
و خود خود شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بر وی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و قسیسان خدمتش از آن امر مانع آمدند و شفاعت کردند
فائده نداد و چون بگشادند تمثال چند دران خانه دیدند بر هیات اعراب بعضی شتر سوار و زره بر اسب نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بروم کشیدند و آن قلعه را
فتح کردند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد و دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست که هر که وقتی معین از صدف آن چشمه
گیرد و صاحب حیثیات آنرا مخرق کرده بمارق بخورد از آن حرمت بان گداز رهائی یابد و دیگر در کوه لبنان و ختان میوه بسیار است و بی آنکه تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بوئیش چنان لطافتی ندارد و چون از انجا
بیرون برند بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود و دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پیش او درخت زیتون و چشمه هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه
همان سال خود بر حال آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف ضبط کنند و دیگر در کوهای اندلس چشمه ایست در پهلوی هم بنحوی
مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست اگر یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت دران پخته میشود و دیگری چنان سرد که یخ بندد و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در تبلیت قدر
سنگی سفید است و دران سنگ بعمل بسر کلک قدرت خالق غیر و شر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمده و دیگر در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی
مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر
بوقت صعود این همان رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان بر این منوال باشد و دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست که بجوشد و قبه ایست نزدیک آن

که فرو میرود و تا آنجا اگر شب آب آنرا نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در ولایت سوان کیاهیست که اگر دست
بسوی آن دراز میکنند خود را بزمین میچسپاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است و دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق
صبر است و دران چوبیست که آتش بدان اثر میکند شخصی از ان چوب صلیبی ساخت و پیش مسلمانان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کردند چنین بود
و مبلغی خطیر آن صلیب از ان خریدند و دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل حکایت این حال چهل روز امتداد میابد و بعد از ان منقطع میشود تا سال دیگر مردم از ان
طیور متمتع میشوند و دیگر در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه پشگنه است اگر آنرا تعبیه کرده شخصی هند تا نور کرمیشود تا مدت یکماه هیچ معالجه مفید نیفتد و بعد از آن بانقضای
بی منت طبیعی آن ضعف بطرف گردد و دیگر در دریای مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می آید و حوضی تبع میشود و از حوض باطراف و جوانب میرود اگر جنبیا عائض بکنار آب بنشیند
از جریان باز ایستد تا آن شخص در نرود و آب آن حوض اتمام نریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیره مجمع البحرین پیلی ساخته اند به بلندی صد گز بشب فروزان میباشد
و بر هیئت شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست و جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب
آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در آنجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آنرا نداند و دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر
بجانب غربی ریگ روانیست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ خام ساخته اند بسیار مهیب و با فسون چنانچه راه بسته که ریگ وا الی ان موضع نمیتواند گذشت که بآبادیها ضرر رساند
و آن تمثال از غایت هیبت ابو الهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت نپذیرد و در
یکی صورت بتی بود که چون غریبی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او تفحص گشتندی و در دوم طبلی بود که هر کرا چیزی گم شدی دست بآن طبل زدی آواز آمدی و در دزد نشان
دادی و در سوم آئینه بودی که هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او تمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش عزیز خود
معلوم کردی و مشاهده نمودی و در چهارم حوضی بودی که هر سال در معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در ان حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آن میانداختی و ساقی هر کس را از ان
حوض جامی پر کردی و دادی چون برگرفتی همان بود که خود ریخته بود و در پنجم عذیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بران عذیر نهند
صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی و در ششم نیز عذیری بود که صور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بنمرود مخالفت کردندی نمرود
چوبی از ان عذیر بدان صوب روان ساختی و در انسال آن شهر غرق شدی و در هفتم در دار الملک نمرود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی
آن درخت بایشان سایه افگندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افگند و بالآخره حضرت
قهار منتقم پشه بروی گماشت تا بزخم نیش بدوزخش رسانید و دیگر در بعضی از بلاد درختی است اوراق آن مثل قطعهای حجر است اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت
متضرر میگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران میبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند
باران منقطع نمیگردد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در ظاهر بلده بسیار بود بشهر در نمی آید و وقتی برجی در ان شهر منهدم شد و حرف آن دیگی از سنگ ظاهر گشت
و در ان دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود و از مس اعمل آن شهر آنها را از دیگ بیرون آوردند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را
در دیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بود مردند و دیگر در شهر نیامدند و دیگر بارها تبت هر که در می آید فرح بمرتبه بروی مستولی میگردد
که عقل بدان حیران میماند و سبب آن معلوم نبود و دیگر در جبل جودی مسجدی بود و منسوب بنوح و هفتاد و دو رشته و غریبان در آنجا بخواب میرفتند هر غریبی که در آنجا از دیگری
چیزی میدزدید و راه بیرون شدن بدان مسدود میگشت و پی بدزد نمیبرده و چون آنچیز را بر جای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشده راقم حروف گوید که امثال این حکایات
غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صادق و کاذب آن بسیار باب فهرست مشتبه نباشد اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سامت روی
نماید لاجرم درین مقام همین قدر اکتفا کرده اند **ذکر بحار الارض العظیمة و ما یجری بالارادة القدیمة کالبحیرات والخلیجات** در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از ان جمله
هیجان آب بشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول و در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان
اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع مایه را سبب آنست که آب بجهة قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در وی اثری تمام دارد و علی التقدیر لطیف تر
میگردد و بعضی از اجزای او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه دافع میباشند از نتیجه امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما
علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعور بحار منحور و احجار بسیار است چون نور قمر مساس قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افگند شعاعات آن بران احجار صلده منحور

صلب رسد و تا آنجا تبرید منعکس شود تا زمین گرم شده باشد و چون آب مطلع اشعه قمر گشته لطیف گرم شده باشد و تخلخل پیدا کرده و سکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بشطها
و سواحل تموج کند و آبهار انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر اینحال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زائل شود این غلیان و مساکن شود و آب بقوام خود آید و جزر بحار
از اینحال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد و بجانب افق شرقی پیدا شود و بدان طریق که گفته اند تا بوقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و شبانه روزی دو نوبت
مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجلیه فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی و اوقات مختلفه قیاس بر این باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب
را در اینمعنی اصلی کل اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده در پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر طبرستان و بحر طبرستان
تفصیل آن بر اینگونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرض
نهصد فرسخ و از زمین جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان این مواضع سه رود داخل اند نیم سه نیست و پنج شعبه از این دریا با همیان خلیج آبه
و آنا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه موضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره ابر
دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی از این جزیره که در آن
دریا است مردم میرسند و اند منافع میکنند و بعضی دیگر از انسداد طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آنرا بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب یکهزار و ششصد
فرسخ است و عرضش تا آنجا که بجایی پیوندد سه فرسخ است و این موضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره بر این موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور
میکرده اند و اکنون آن محل را اذقان گویند و در بعضی امکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و دریا اندلس بر شمالی و بلاد بغار
بجنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبه از آن دریا بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج رومی و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ میباشد
و در جزیره معموره است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آن هیچکس نرسیده و مساحت جزائر که مشاهده مردم شده و اند دو فرسخ
کمتر و یا پانزده فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السودانست که بحدود
سوس و بلاد اندلس و قرس میگذرد و بجانب مشرق در اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادلک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند و زاویه مغرب بدین
دریا پیوندد و سفائن و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و گر آنکه این جماعت قریب بساحل این دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجایب البحار و تالیف خود آورده که درین بحر جزیره
که آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا منارهٔ ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا
بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا گیرد و در بحر هند بزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر
نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفائن احوال جزایر این بحر معلوم نیست
و جزایر خالدات از جمله جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب مغمور است **بحر بنطس** دریای بزرگست و آنرا بحر تاندرن و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روم متقلب میشود
و بنا شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب عجایب الادلک چهارصد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور میباشد
و بجلد از جزایر آن بحر بمنافع میرسند و در طیانیس که از جمله رودهای بزرگست درین دریا ریزد و از این بحر دو شعبه میزد یکی قریب جزیره سواق نزدیک بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید و دوم
خلیج نرنجست که تا قریب شمال مقابل کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول
این دریا از مشرق تا بمغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و مهیات این بحر مدور است چنانکه آنا بسکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب
و شیروان و لیس برخزر بگذرد و باز آنا بسکون منتهی شود و در رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک در این دریا ریزد و اتصال این بحر بمحیط دریا غالب است
و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این بحر متلاطم میشود و درین بحر جزر نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد
و از این جزایر نفط سفید و سیاه حاصل میشود و الله اعلم بحقائق الامور **بحار صغار** که آنرا خلیجات و شعبات نیز گویند **بحر بربر** که آنرا بحر النوبه نیز گویند و آن از خلیجات
دریای هند است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی پنج فرسخ است و اکثر آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر میبیند و قطب
شمالی را نتوانند دید و کف این دریا خلیجات و دریاهای دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف بندر و بجهت تصفیه و طراوت خیارها استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست
صندل و آبنوس آرند و عنبر تر از سواحل آن بدست آرند **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هند

و اراضی یمن و عدن بشرقی وی افتاده است عمد ابن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی درین بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد
چون این دریا تا بمصر مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و با یکدیگر شود تا شصت فرسخ آید و تلازم اصلی نیست و تلازم
نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده و بتلازم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد و بحر فارس
و این دریا را بحر جده و بحر عثمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر مبارکیست و اکثر مراکب و سفائن ازین دریا بسلامت
و منافع بیحد باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز در و درین دریا دو موضع سنگلاخست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز در
که مخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا ارض
جزیرة العرب خوانند و حیله فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار و بعضی از آن جزائر در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بحر هند این شعبه ایست که
اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب
تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معموره و غیر آن درین بحر بسیار است و بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا از اقصی بلاد هند از دریا منشعب
شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده چین بار خوانند و مدار تجارت اهل هند بر این بحر است و در جزائر آن معادن یاقوت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ
باشد و عرضش تا صد و سه که از حد چین است بگذشته بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند بحر آذربیجان از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل
قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه دارد و دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است بمحیط متصل نباشد
و ذیل او بر عوی آنست که از بیابان سقلاب روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول نیز همین استماع افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک و متصل اکثر
از بحر شام منشعب شود و جزائر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب بر ابر ارض یونان رسد البته آنچه مردم پیش از آن بر رسال سال از خاطر محو شده باشد بیاد
و این معنی از مختصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخست و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهت انحراف و میلان بر جانبی
چنین نیافته است و در سی شصت و دو جزیره معموره است بحر اندلس از شعبهای بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض او در کتب مسطور
نیست بحر طبرستان دریای طولانیست اما عرضش و فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از آن تا صد و دوم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب و دو دیلمان و مغرب ممتد شود و در او اخر آن جزیره باشد
که آنرا طبیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد بحر سواق خلیج نطیس است عرض وی صد فرسخست و طولش در جانب شمال باشد و
انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون و در شمالی اراضی سقلاب از وی منشعب شود و انتهای وی صد و بلغار و کیمک
باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الانحاء و الاطراف دارند بحر جنج دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را
از دست لشکر ایران خلاص کرده و درین دریا انداخت و گنجیسر و بجیله مشهور او را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بجزیره الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است
و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست نوعی غریب و حیله عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پرخطر باشد بحر الشمال دریائیست در زیر قطب
شمال ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افتد اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت تجار از گرد بش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی در این دریا
بسیار باشند بحر السحاب دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان بخاری بر بالای آن ایستاده باشد از اینجهت این دریا را بسحاب نسبت داده اند اعتقاد زنگیان آنست
که آدم علیه السلام در جزائر این دریا میبوده است بحر الظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیره یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد وای واق و سیلاب آن بگشتا چون
نفط رسد از آن جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بحد و سد ذو القرنین رسد و اما بحیرات که انهار البطائح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن آنست که مذکور میگردد
بحیره بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخست و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا صد و قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد والله اعلم
بحیره خوارزم مدور واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخست و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون
و سیحون درین بحیره ریزد و آب آن تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیره طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که
این بحیره مشابه بحیره خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیره کلیلوی که آنرا بحیره قسطیا نیز گویند نزدیک قاصی چین افتاده است دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی
دوازده جزیره است مستغلات خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیره مولن منشعب از بحر مغرب است دورش

وجود و فارس مشهور و در حوالی آن غلات و زراعات بسیار واقع شده بحیره وشیر در حدود دریای عمان است و بمیانه این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که از این
بحیره ماهی بطریق آفاق برند و آن بغایت لذیذ و سمینا شد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود دمشق
چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد در این بحیره بنا نهاده است و او را میتة جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا ندیده و اند راقم حروف گوید که شکون آب نیز بحیره
میشود و بحیره قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آنحدود و صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و خبریه و خراج میدهند و قلمه ام نصبه است
واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرة بطیل بقرب بلاد جلالیقه است و در سواحل آن بطلا بقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرة سوال
بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز راه است و در آنجا چند خربزه معموره است و سمور و سنجاب بسیار در آنجا حاصل شود بحیرة تنیس بزمین مصر است و بدریای روم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی به نقصان نهد آب دریا این بحیره غلبه کند
و بدان جهت شور و تلخ گردد و هنوز مصر نسبت باین بحیره چون جزایر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن درآمده است و چون مردم خواهند که بدان شهر روند در کشتی روند
و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند غراب ایکن میشند و فرع کنند العلم عند الله تعالی بحیرة لیفان بحدود بلاد دیلمیاست و قبیله از اتراک که ایشان را جیل گویند و در دور و
سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روز راه است و پنج خربزه معموره دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست
روباه سرخ موی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرة اقامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند
و کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن وصل کردند تا در آن طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب
بر بالای یکدیگر نشسته گمان شد و پس آن را برگرفتند و سنگ دست آسیی بر سر طناب بستند و خربطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند
چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرة باسقمونه از جمله بحیرات
فارس است طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرة پیرنجان بحدود تبریز است و مسافت و دورش
چهار فرسخ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معموره عالم کوهها است که آن را جبل القمر
گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید و در این بحیره هم پیوند و مانند دریای گردد و چنان که قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معموره
عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدریای مصر رسد تا بدریای
منتهی شود و بر کنار او شهری است که بلیمه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیرة زره که آن را هیرمند گویند بجهت آنکه رود هیرمند در وی ریزد و طول آن بحر
چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرة ارمینیه بحدود بلاد جرد است و در آن هشتاد فرسخ باشد و مراغه بسلماس و مغری در سواحل اوست و آب آن
بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزایر توان یافت و سک آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرة فرغانه دور او پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه
بر ساحل آن واقع است و تجار از این بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصحیح بحیره کوچکیست بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جانب دیگر بحیره بحسن ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا آب
جانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهار ده هزار رسن فرو گذاشت
بجایی نرسید و آب آن چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند تا عنی که
مستحفظ و موکل آن بودند درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیرة منجر مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره و انوشیروان سدی عظیم
بسته و ساخته است و از هجوم اتراک و روم ایندیار بدین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب بعمارت این سد تلقین دادند بحیرة ارجیس
بحدود آن و سلطانیه باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آن را طرخ گویند باطراف برند بحیره ازغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آن را غزا خوانند و این شهر یکی از شهرهای جبابکه است
که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب غلامی یافتند بحیره مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیره روم
بر سه فرسنگی شهر سقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این دریاست کوه بزرگ است چون سکان سقیه را خوفی از دشمن روی نماید کشتیها ترتیب داده و قشون و اسلحه خود را در آنها نهاده و از بحیره
عبور نموده بشهر جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط بر آنها دست ندهد بحیره اخلاط دریاست بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره ماهی باشد و دوا ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک در

[illegible] آن سلسله [illegible] بحر محیط [illegible] آب وی در نهایت شوری باشد و نمک بسیار در زوال آن متعدد شود و طولش [illegible] فرسخ باشد و در حوالی آن
[illegible] بحیره [illegible] از این طرف آن دو فرسخ است قاب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک آن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بسیار شود
و در حوالی آن [illegible] فراوان باشد [illegible] بحر و مغرب [illegible] و کعب الاحبار از حضرت علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی
علیه السلام [illegible] از قبول این سخن ابا مینمایند چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز برای ایراد آن جرأت
نمود [illegible] در قرن حادث میشود بخلاف [illegible] این بحیره بود [illegible] آن سوال کردند که در این دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی
جواب داد که سلامت نفسی و [illegible] عجیب بهمین مقدار که [illegible] بسیار [illegible] ساکنان مسالک ممالک پوشیده نماند
که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها و بطایح بر این وجهی که در این اوراق ترتیب یافته در حیز تسطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند **ذکر تولد انهار**
و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار و این دُرر لآلی در سلک انتظام باید باید دانست که در جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث
و جلبیت آب باران و برف در آن مغارها میرود و در آنجا جمع میشود و بنا بر [illegible] ساکنان بندی از آن موضع بیرون می آید و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول انهار پدید
میشود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندند نهر عظیم حادث گردد و [illegible] که آب [illegible] آن میباشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال قریب بقلل جبال باشد تسمیت اوشال
آب جاری بود و اگر اوشال در پایان [illegible] باشد [illegible] گردد [illegible] جداول که منبط [illegible] آن تفاوتی دارد پس
گوییم که بعضی از این جویهای عظام از طرف مشرق [illegible] و بطرف مغرب [illegible] و بعضی از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد
و منتهای آن بطایح بحیرات و سحاب [illegible] که [illegible] آن انهار [illegible] باشد بجداول آن منتفع شوند [illegible] و آید بدریا پیوندد و در نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا
صعود کند و از تجمع آن ابر تولد کند و [illegible] سحابات [illegible] گردد [illegible] بهمان باشد حتی [illegible] کتاب ابداع ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار
که مشهور است [illegible] از جبال روس [illegible] است و هفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهر بر آن شعبهاست و با جریان این
شعاب و این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیامد [illegible] آن بحر السکون بود و میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که اصلا آب این دریا بسیار شور
شهر ذریا بیجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال اذربایجان است و منتهای آن بحیره [illegible] باشد و بعضی از این مواضع جداول از این بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند
و چون تفحص کنند سنگی لطیف در نظر آید از آن آب شعب گشته که آنرا مرمر خوانند و بر مثال صفایح الماس باشد نهر جیحون ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال گذرد و بحیره
خوش چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع را چهار آب گویند و سجد و دلخ و ترمد بگذرد و از آنجا بکالف آید انگاه با آمویه پس در بحیره خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستانها یخ بندد چنانچه
[illegible] آن روان باشند شهر سیحون جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیره خوارزم بود شهر جیحان از حدود روم
آید و بحیره [illegible] و بدریای شام ریزد شهر سیحان از حدود روم بیرون آید و بمیان مصیصه و ادنه بگذرد و به نزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود شهر دجله
بغایت معظم است و مبدا آن از جبال ارمنیه الروم باشد و بر شرقی بلاد جزائر بگذرد و جزائر موضعی اگر بنید که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب
بود [illegible] بحر فارس منتهی میشود و فرقه گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین و حصن ذو القرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست و از اهوال آخر زمان
[illegible] ترکستان است در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون چشم آدمی بر وی افتد هلاک شود والله اعلم **نهر الذهب**
[illegible] آن گفته اند که هو النهر الذی [illegible] و هو الکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین
[illegible] در دریا [illegible] بدایت او از جبال روم باشد [illegible] از آن گذرد و بآخر بدریای قلیلیس منتهی شود **نهر ارس** جریان
از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمنیه است و آب او بغایت سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر و در کنار آن سنگهای بسیار بود و بعضی [illegible]
و بعضی غرق و نهر بسیار کیست و هر چه از حیوانات در وی افتد مشتبه آنست که بسلامت بیرون آید قصه شخصی که آب دریا با وی مسامحت کرد و بعد از خلاصی [illegible]
و هلاک شد بدین شهر منسوبست و مصب او بحر طبرستان بود **نهر تراب** و آنرا نهر مجنون نیز خوانند بغایت تیز رود و چون بمیان موصل و اربیل گذرد [illegible]
آب او بغایت سرد باشد **نهر طاب** در حدود [illegible] است و منبع آن از جبال اصفهان است و بمیان جبال خوزستان گذرد و نزدیک قلعه مهری در بحر فارس ریزد **نهر تستر**
از حدود خوزستان آید و نزدیک تستر بلاد [illegible] از گذرد و هم نزدیک قلعه مهدی بحر فارس منتهی شود **نهر قانس** بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و بر بلاد [illegible] گذرد و در بحر [illegible]

نهر سودین نهر بزرگست [illegible] و جنوب معموره و کوههای [illegible] منشعب شود [illegible]
بن اسماعیل [illegible] باشد و در تعرین نهر جان بدست آید نهر زند [illegible]
منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سیحه قریب بمصر باشد [illegible]
طاق را از سنگ رخام [illegible] و گذرد [illegible] نهر فرات [illegible]
بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید بطایح [illegible] گویند [illegible] الساقی الوعظ الصادق رضی الله عنه گفت
که ان محمد صلی الله علیه وآله وسلم شرب من الفرات ثم اسری به لیرته الله تعالی نهر سلیمان [illegible]
کرده اند و سیصد و شصت جدول ازین بحر منشعب شود و بر سر یکی از آنها قصبه و قریه ساخته و پرداخته [illegible] نهر آن [illegible] بزرگست در حدود [illegible]
بزرگی نزدیک است بنیل مصر و گویند که دران نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند [illegible] آن از جبال اردبیل [illegible] نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینیه خیزد و میان اردبیل و رنکان بگذرد و به بحیره الکر منتهی شود نهر هرات رود [illegible] عظیمست و بدایت آن از جبال [illegible]
خیزد و جریانش از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و در الملک براه و سوادات [illegible] تا ازین آب منتفع گردند و بحدود [illegible] منتهی گردد نهر [illegible]
از مشرق بمغرب و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیره فارس منتهی شود [illegible] در اصل [illegible] نهر اندلس آبی است که کسی دران نتواند رفت و بر کنار آن موضعی بلند است که تنها [illegible] آن [illegible] الرجل [illegible] آنکه
بصره باشد طولش چهار و سخت [illegible] قصور و بساتین فراوان بود و این بحر [illegible] آن [illegible] پر آب شود و چون [illegible] منتهی گردد
گردد و مناد و منتهی که از برای ذخیره آب ساخته باشند نهر نابور در حدود بلاد [illegible] است و منبع آن از جبال [illegible] است و بیخ فرخ باشد و از اطراف [illegible]
بزرگ توان یافت و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک سهر [illegible] بود و بفرات متصل شود نهر جیحان بدایت آن از جبال [illegible] گویند که آبی شوم است [illegible]
آفت رساند و مردم آبی در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند [illegible] و آب فرو شوند نهر کریب [illegible] بزرگست و بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این
آب بسیاری از صلحا و اولیا و الیاس پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگست و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره [illegible] گویند نهر حاج بدایت آن از جبال
بلاد ترکستانست و بحدود [illegible] کند آید و در آنجا جوی اطلاق بدو نیمه بدو پیوندد پس بحدود [illegible] آید و بعد از آن بمواضع [illegible] قبایل [illegible] گذرد و بحدود [illegible] منتهی
گردد نهر آنک جوی بزرگست در اقصی هندوستان و بدایت آن از جبال تبت است و منتهی به بحر [illegible] شود نهر ناحیه در ولایت اندلس بحدود [illegible] است و در بزرگی [illegible]
بغداد است و بوسط طیطله بگذرد و بعضی از بحیرات که دران باشد منتهی شود نهر وجیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد را آب دهد و بنا بر غایت شهرت [illegible]
نهر مرغاب بحدود [illegible] است و او را مروع الرود گویند و اکثر مزارع مرو و [illegible] از آن منتفع شود نهر کات که او را کاجوار [illegible] و جیحون نیز منشعب شود
و بجانب [illegible] و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد باندک مسافتی موضع خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه ایست از فرات و بقرب بغداد بدجله
پیوندد و سیر و قنا بدریای عمان ریزد نهر تیمور پیوالی اخلاط باشد و از جبال آنجا فراهم آید و بزرگی اصفهان رود این باشد و جداول بسیار از آن نهر منشعب گردد و این جوی بحیره
خزر منتهی شود نهر النیل از منطقات انهار بی سکون است و جریانش از جنوب بشمال باشد و ابتدا آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی دراز ترازوی
معموره عالم نیست زیرا که گاه راه میان اسلام [illegible] و ماه در میان دیار نوبه و میان [illegible] و [illegible] هیچ نهری در آن [illegible] زیاده نشود [illegible] این نهر و سبب آنست که چون
درین بلاد و نالستان بود و پس خط استوا از زمستان [illegible] از سمت الراس [illegible] افتد و [illegible] یک شود [illegible]
اکرفائی در کتاب [illegible] آورده که سبب ارتفاع [illegible] آنست که آب بحر روم در فصل خزان [illegible] آب [illegible] شود هیجان کند و موج زند و [illegible]
خود [illegible] گشته [illegible] آب نیل چون [illegible] شود و نگذارد که آب نیل [illegible] ریزد پس بدین سبب رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه و تعالی
باد جنوب را فرمان دهد که آب بحر روم را [illegible] و جاری گرداند پس [illegible] بحر نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بر آن مقادیر
زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بر که نیل موضعیست و بر آنجا خطی چند که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون
بهشت [illegible] رسد [illegible] و سفت بسیار حاصل شود و غایت زیاده و بیهده بود و چون ازین [illegible] گردد به مصر [illegible] راه [illegible] بدو این [illegible] گویند [illegible] بوسف صدیق

علیه السلام است و حکایت دختر کبر و زینت او و آب انداختن دفع آن بمکتوب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خود شرح تمام دارد و قلم مشکین فرسنصدی ذکر آن نشده و نهنگ مین ماهی
داو ابهت و پا بود و پوست و چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا باشد و او را اسب آبی گویند و او را با کشتی دشمنی عظیم است و با سفینه بازی کند و حضرت اولیا بود و اهل تفسیر
خاصه این دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد و از هر دو شکر
سالفا نیل بسبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بر روی در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلا ندکور گشت غرض نگارنده
گیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالصواب **ذکر عیون و آبار مسبوق**
بکلمه چند که مبنی ست از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و ابتدا در آن آب با هوا باشد و هرگاه که بر هوا
برودتی غالبه کند هوا نیز آب گردد و پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون دهان موضع گنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشگافد و روی زمین
جاری شود و اگر روی زمین صلب بود بمعالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت سیاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل
در آید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبهای که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان بر عکس بود و الا بر آب سرد
نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان
موضع پیوندد خالی از یبسی نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می یابد
و گرم میماند و چون نسیم هوا و آب دریا بدان غلبه آنست که حرارت آنرا رباید و از وی زائل گردد و برودت بر وی استیلا پذیرد و عفونت سیاه باسبب آنست که خاک موضع آن
آهنی گرفته باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب اعراض بسیار است
و درین محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد **عین روشنک** از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند
این خاصیت ندهد **عین الطف** در میان اصفهان و جرجانست و آب بسیار از و حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود و تا جمع کثیر روند و باسباب طلای و رقاصی کنند باز
جاری گردد **عین بادخان** در حدود دوا نغانست و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در انجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی
از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین ماهیان** گویند که در چین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل
کنند علت جرب زائل گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین لطیفه** چشمه ایست که آب سفید از و بیرون آید چون انجا آشامند مفرقی نرساند اما اگر مقداری راه برند و بخورند در بدن
تنگ گردد و موجب هلاک شود **عین در آب** درین چشمه گیاهی باشد که اگر مشتعل در انجا فرض کنند بوی پیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکمتر بود و دیگر صبر کنند انجا خاصیت همان آب از وی
جدا شود **عین در واق** آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود
یکی مخصوص برجالی شد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله مرض بلغمی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعه واحده در آن آب رود مجموع اعضا و اندام او بسوزد **عین الزراعیه**
نزدیک موصل است و در انجا نیلوفر روید و او را بقیمت تمام فروشند **عین الجراد** آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در طرفی کرده بمقامی بیاویزند ملخ در نواحی آن نیاید
بشرطیکه چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین نهند و الا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاده
که ساران از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند **عین سکوره** در اراضی اندلس در پایان کوهست که آنرا سکوره خوانند و این چشمه ظاهرا بر ابر سیری بیش نیست اما اگر لشکری
در انجا نزول کنند از انجا سیراب گردند و آب چشمه انجال اول که نگردد **عین النار** در اراضی انطاکیه است اگر عصبی در آن افکنند بسوزد **عین القار** موضعی است از نواحی
معه در میان هرمز و اردوران بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب این چشمه گل سازند از آن گل موش متکون گردد **عین اذربایجان** چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن
بیرون می آید و چون لحظه باند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد **عین اروند** از ولایت سیستان است و نی قصب از انجا حاصل شود **عین مسلمان**
چشمه مبارک است بزمین بیت المقدس و اکثر اسباتین موضع از انجا آب خورد **عین ویلم** چشمه ایست بولایت دیالمه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در
زمستان بحد گرم بود **عین فراوه** در موضعی است از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب در آید خلاص شود **عین کلس** بقرب طوس است و چشمه
متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیری جمع می شود که دور آن دو جریب باشد و از انجا جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از انجا آب خورند
عین وشله جمله مناع خوی و سلماس از و سیراب است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق قوی باشد **عین کوره ارد** تیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت گرم است

گوارنده است عین الوح بحدود فارس باشد بدشت پارین و اکثر علل موضع را نافع بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان و اندرون قلعه ایست که آنرا بسلیمان علیه السلام باز خوانند در حدود
کرمان و سابق ایام پادشاه زاده که در آن قلعه بود وی را آب آن چشمه را خوردی البته بپادشاهی رسیدی عین کونیان چشمه بزرگ آب لطیف دارد و بحدود جیرفت میباشد عین معزول
چشمه ایست بقرب بیابان سوره و قریه بزرگ در اینجا ساخته اند عین سراب بقرب رباط کوکو است و در اندرون سه سنگهای ملون باشد و در آن خاصیتهای عظیم
باشد و بعضی از خصوصیات این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بمغرب و در آب وی نقره بقدر مثقال هم متقال باشد عین الکبه در حدود بیلقان است
آب تلخ که خشک شود چون قدری از آن آب در پیخ وی بریزند باز سبز شود و این معنی از عجائب است عین نهاوند در شکاف کوه نهاوند است و چون کسی محتاج بآب
شود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان گردد و چون هم کفایت شود پای بر زمین زند و گوید که کفایت است آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین زرسیه
بحدود خوزستان باشد و اکنون شهری در اینجا ساخته اند اکثر باغات و بساتین از آن آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه بر دو جرجان در پایان کوهی افتاده است آب
آن در غدیری جمع میشود که در آن یک تیر پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر اغصان و اغصان بیشمار مشتمل و محتوی و بهر سال چهار ماه اندر درخت غائب
میگردد و سبب آن ظاهر نیست مگر یکی از ملوک فرمود تا آن درخت را بسامیر بدید مستور گردند و چون او از آن غیبت او رسید مسمار ها گسیخته بود و درخت غائب شد عین الصفا
بحدود این امر فرستاده بعد از بدی مراجعت کرد و گفت هر گز در این آب فرو نرفتم و بحقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد اسد آباد میان قزوین و همدان باشد
و آب آن بشابه گرم است که اگر در آن چشمه گوشت افکنند پخته شود و عرضی پهلوی چشمه است که آبها در آن جمع شود و اصحاب امراض چون در آنجا روند صحت یابند
و بستوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد و قولنج و استسقا را بغایت سود مند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع یمین و تمازیر برباند و
شکم اندرآمدگی و نوبتهای سفالک و ضفادع و امثال این اشیا از آنجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند
و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که جد آدم علیه السلام زراعت کرده از این چشمه آمده عین السوا چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمه صبغ
در بر آن اتفاق تغیر از آن نیست عین المغرب بدریای مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند و آب چشمه
که در آن صندوق است بیاشامند شور باشد اما چون قطرای ترشح کند از صندوق شیرین باشد و بر این آب نسبات و رسانیق دارالرباط و چون آب کم شود هنر دران بدانجا آمیزند
و طعامی سازند که هر نفر را کفایت کند و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج
میان خرقان و قزوین باشد و حمی چون جذام و جرب و غیر آن در آن آب نشیند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از قرای رامهرمز اگر زنبور در آن آب افکنند
سنگ شود و منقش و لطیف عین السم در دیار چین است بقرب تغر نغفور و آب آن بغایت لطیف بود اما چون از آنجا بمقدار فرسخی برند زهر هلاهل شود و سم قاتل عین الذهب
و نیز از کوهی ستون باشد بغایت صاف بود و چون هزار درهم نقره در وی افکنند و روز دیگر بیرون آرند تمامی زر شود و سبب آن معلوم نیست عین الشمس عبد الملک ابن عبده بلخی گوید
که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طالع گردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب باز گشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی مردم صاحب تجربه
آن دیار پرسیدم چرا باز ندانند که این غایت معلوم نشده است عین المشک آبیست در دیار چین از پایان کوهی بیرون می آید هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود و از جامهائی که در آنجا بشویند
بوی مشک بر آید و بسیار عیون بهمین مقدار قناعت کرده اند بعد از این ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة والتوفیق بیر قضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک در آن چاه افکنده اند و بسیار از شفای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی مبارک است و مشهور و مجاور گوید که هر کس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی
که داشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه انباشته شد عبد المطلب او را حفر کرد و ذکر آن و ذکر این تفصیل ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف بنزدیک قریه سجل است
از اعمال مصر و بیشتر بدان در آنجا افکنده اند بسبب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق بارامی مغرب است و بخاری عظیم از آن چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ در آن چاه
افکنند بیرون افتد و البته بقعر چاه نرسد بیر ازرق چاهیست بزمین طرابلس و مشهور است که آب آن چاه را بخورد احمق شود بیر ساس آبی بغایت خوش دارد و چون خشت خام در آنچاه
افکنند تا آن را باید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصواعق هر که از آب این چاه بخورد اطلاق به بطنش پدید آید و چون این آب را اندک مسافتی
دور گردد و در ترمزند سنگ شود و اگر خرقه حیض در آن افکنند صاعقه عظیم پدید آید و باد های تند وزیدن گیرد و نمیگذارد که دیوارها افکنند و عمارت ها
بیر بلهیسان چنین گویند شود قصد بامیان کند و آب آن چاه از قعر بالا آید و چون نخیه آب خوردن مشغول شود آب
بر کنار چاه افکنند و به چاه معلوم نیست بیر الاصوات بحدود تبت است هر که نزدیک

نزدیک آن چاه رود آوازهای غریب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود
بازمان دستور اصوات ظاهر گردد **بئر سنگلدیپ** بر سر کوهیست هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی باندازه بر روی آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از بنات
آدم علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل در آن چاه گرفتار اند **بئر بدر** چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعد از استیلا بر کفار و قتل زمره از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا افکندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده تعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت
پس نگاه کردم شخصی را دیدم هایل که از آن چاه با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق است و قعر آن پدید نی و در وقت حکومت
اسحق سمجوری کودکی در آن چاه ماورای جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چون
کرسه شبانروز سنها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ فرو می انداخت گوش میداد اهل
نمیشنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد **بئر الضمع** در دریای هندوستانست آب آن را گرفته در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند
تریاقی منعقد گردد و نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون کنند
سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی آن چاه باشد و آب این چاه و هند گویند که عیسی علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده گفته اند که تا درخت بلسان را
آب از این چاه ندهند رغن از وی حاصل نشود و همانا آب این چاه و هنیستی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم **بئر عبد الرحمن** در قریه فارس قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن
است و اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پیدا آید چندانکه از محل خود بالا میکند و در زمین میرود و آن شعبه دو یک سیاه چند روز بدان گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان آب
مماس سازند منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است **بئر خور** در میان جزیره است بشهر خور و بر سر آن چاه گنبدی نهاده اند
و در بن آن یک سوراخ کرده اند آن مقدار که از آن چاه بیرون آید و چند رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و اهل
شهر خور از کثرت آب و بران گشتی **بئر سیاک** هم بحدود فارس باشد و پیوسته از آنجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار و تو باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پر و اگر کند بسوزد و در چاه
افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **بئر شرح** در میان رباط عمرو ابن عدی باشد بحدود بیابان سوزد و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم
الایام در آنجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در آنجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت **گفتار**
در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان و فقک الله تعالی که در میان بحار و بطائح جزایر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها را
محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهة اندوخته و منافع پرداخته و از این جزایر برخی به تصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوایف جن است
و بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر و حوش طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره چند
مشتمل بر نباتات و خرابهاست و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره این است که مذکور میگردد **جزیرة الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر مظلم
افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که آن را در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند **جزیرة المضیئة**
و آن را قلعه مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهت او را بضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است و این سخن محقق
اول مینماید والله اعلم العلم عند الله تعالی **جزیرة الفضة** بقرب خط استوا است و در اقصی مشرق و در راه گذار آب دی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال
و نیم من و مطلقا بآن سنگ آمیخته نیست **جزیرة الزنج** در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است و العهدة علی الراوی و پادشاه این جزیره
مهراج گویند و از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا و اصل خزانه میشود و در این جزیره غارة المشک نیز باشد و صنعتی روباه در وی بود که فیل
نگاه و میش انبلا نواند کرد و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرونست
جزیرة الطریاق در اقصی چین است و دور آن هزار فرسخ باشد و در وی کوههای بلند و آبهای روان و هوای خوش
و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهة تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند **جزیرة واق واق** متصلست بجزیره
زنج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد و طلا

[illegible] نتوانند بار جبال اختلاطی ندارند و آنبوس را بجای هیزم سوزند جزیره برطانیه در اقصی مغرب است و نهایت
بزرگی و عمارات فرنگی بهمان منتهی شود جزیره صملاے درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد
موی صنای ایشان بغایت تند شود و مردم خورند جزیره ملاطه در دریای هند است صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیره قمر این جزیره نیز
[illegible] و در آنجا صرصریست که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بمثابه ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند
[illegible] جزیرة البرق درین جزیره سه موضع است که تمامی شبهای سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست
جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره روی بر سینه باشند و اشقر اللون و نابجیل و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیره کاوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه
باشند از بهل هندوان ایشان آهن و نابجیل باشد جزیره خاسک اهل این جزیره در علم حرب کشتی و راه زدن در میان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و
خسف و بدن ایشان آهن باشد جزیرة الحرب از جزایر دریای فارس است و مغاص لولو در آنجا باشد جزیرة المحرق از جزایر قدیم است و زرع و زرع در آنجا نباشد
و سکان این جزیره قومی اند از شیاطین الانس که متعرض اموال مردم شوند جزیره خارک از جزایر دریای نگبار است و مردم کمتر بدان جا رسند و مردم این جزیره هر سال کوکبیست که مشاهده ایشان
میشود و آتشی عظیم سد متعدد و تمشیه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن می سوزد و آن جماعت می ترسند و متقرب آن وقت می باشند و چون نزدیک آن رسند از آنجا حرکت نمایند
و چون کوکب از آن محل بجانب نماید بوطن خود معاودت فرمایند جزیرة النساس اهل جزایر بحر زنجبار ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشند و بیکچشم و یکی بینی تن مفلوج اند گویند که
صنفی از طیور باشند که هر سال از آن جماعت تلف کنند و بنقار چشمهای ایشان را کور سازند و الله اعلم جزیره سیکسار از جزیرهای دریای تنگ یکی جزیره است و شهری دارد و کاروندگان
هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزایر بحر مغربیست و در آنجا منارهٔ ایست بارتفاع صد گز از بحر خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه و درجات آن پدید نیست
و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است گویا بر بحری اشارت میکند جزیرة الطیور از جمله جزیرهای بحر روم است و از اصناف طیور صنفی
صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آنجا کنیسه از سنگ تراشیده مقابل آن مسجدی ساخته اند و در آنجا دعا اکثر اجابت مقرون گردد و در قبه کنیسه صورت
اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از ایران بتفرج و زیارت آن مسجد و کنیسه آید آن صورت سر بکنیسه برآورد و آواز دهد که فلانی بهمانی آمده است پس ایشان کنیسه گشاده شود و طعامی
نقد یا احتیاج او را بیرون آید باز در بسته شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیرهٔ خاقطا از جزایر دریای روم است و در این جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت
بزرگ باشند تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی مالی هر چند گوسفند خواهند تصرف سازند جزیره قامرون در بحر چین باشد و در آنجا انوریست که او را ارک
خوانند طور او را پیشانی شتر باشد قرب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیره برطائیل جزیره بزرگست در
عمارت نباشد و بشب آواز اوتار و مزامیر از آنجا شنوند و هماجنسیان ساکن اند در آنجا جزیره مهراج بمیان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست پادشاه در آنجا
افتد در آن تغییر اندازد و گویند که این غدیر نیست پادشاه این جزیره را اسپان باشد که موی گردنشان بر زمین کشد و در میان آن جزیره کوهیست که بر قله آن آتش افروزان باشد از آنجا
[illegible] جزیره بالا باشد جزیره کاو و سر بر خط استوا در حدود مشرق ازین جزیره گذرد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاو میشی ابتلاع کنند جزیره لنکیانوس
عمارات دارد و ساکنان آنجا برهنه باشند و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت شمرند شناسند جزیرة الریاح درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی
[illegible] آدمی کثیر بدانجا توانند رفت و عمر نه فراوان در آن موضع باشد جزیرة القمار در نهایت هندوستانست و وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الروی
[illegible] درخت [illegible] و در این جزیره گاو میشی باشد که دنبال او در جنس آدمی هست که تمامست و چهار شیر باشد و مجموع برهنه
باشند و هرگز لباس نپوشند و سخن ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان درین جزیره باشند که چون بر آب سباحت کنند
زهره را دریابند جزیرة العقارب سه جزایر بحر اخضر است و هم در آنجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن کژدمان را چشم باشد
بزرگی چشم شتر جزیره سراندیب جزیره معظم است و مسافت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بران باشد و مردمی که در کشتی باشند
آن کوه را از چند روز راه بینند و درین کوه قدم آنحضرت هست و برین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس توان یافت و در جویهای کوچک
[illegible] جزیره الملک [illegible] و در آنجا پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر از عجایب و غرایب در آنجا بسیار باشد و شرح آن موجب
اطناب است جزیره قمیست در آنجا جماعتی باشند که آدمی صید کنند و معاش ایشان بدو گذرد و زیاده ازین اخبار آثار ساکنان آن جزیره را چنین می نویسند

جزیرهٔ مسلی در وی درخت فلفل بسیار بود چنین حکایت کنند که در هر گوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران بارید آن برگ خوشه را بپوشاند تا بروی نبارد و چون باز ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد **جزیرهٔ کبار** در دریای بربخت و در وی عجائب بسیار بود از آن جمله آنکه در آنجا طائفه زنگیان باشند سفید پوست که اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و از این غریب تر آنکه دواب و حواصل ایشان نیز اشعار سفید بود **جزیرهٔ دال** در دریای فارس است چون ایندریا که کنده‌ها بی عظیم بخشکی بماند آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش اندر نشستند چون آن ماهی را بگیرند و بسوزانند و دهن آن را اندک کنند تمامی سال مردم آن دیار را کفایت بود و معاریف و اکابر را جهت سوختن و آجل آن جهت خوردن آن و غنیمت ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضائع شود **جزیرهٔ قبرس** جزیرهٔ معروف است و کشتی از دو ضد شام بدو روز بقبرس رود و از قبرس [illegible] **جزیرهٔ الحیات** در بحر خزر است و صدف آن پر مار باشد اما مار آن ضرر بمردم نرساند **جزیرهٔ الجن** این جزیره نیز در دریای خزر است و از آنجا اصوات غریب و مهیب استماع میافتد و هیچکس نمی‌تواند بدین جهت آنرا منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مردهٔ شیاطین را در جزیره قید و دفن فرموده است **جزیرهٔ سوبا** در دریای روم است و مسکن آن سیاحی باشند بر ملت ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه **جزیرهٔ ایلاس** از جزائر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است از این جهت اولیا بایلس منسوب اند و متعلق بی شمار این جزیره حاصل شود **جزیرهٔ الفوارس** از جمله جزایر دریای فرنگ است و در آن شصت و سه فرسخ باشد و در آنجا حیوانی است که مشابه اعضای [illegible] است [illegible] **جزیرهٔ سقطره** جزیره‌ای در دریای شام است و در آن نود فرسخ باشد و مردم آنجا ذمیمة الاوصاف و کریمة الاخلاق باشند **جزیرهٔ صورانیه** از جزائر دریای روم است و دو صد فرسخ باشد تقریبا ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود **جزیرهٔ اطریقیه** [illegible] گویند که جزیره [illegible] در دریای شام و دو صد فرسخ باشد اهل تجارت از آنجا منافع بسیار بدست آرند **جزیرهٔ بولساری** از جزائر طبرستان است و مسافت عرض آن [illegible] **جزیرهٔ مالکو** در این جزیره نیز در دریای طبرستان است و تمامی این جزیره سنگ خاره است **جزیرهٔ آب روشن** نباشد و تمامی آتش بر سنگ و بدطعم بود و هر سال از آن آب آتش برآید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و برابر دربند الان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماند [illegible] **ذکر فوائد جبال و کوهها بر سبیل تفصیل و اجمال** باید دانست [illegible] مقام بر همین قدر اختصار افتاد [illegible] آب بحار را از احاطه بسط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین الماس بستوی بودی آب دریا بآن محیط نشستی و کار خلائق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات و ودیعت است ضائع شدی [illegible] حیوانات و نباتات بواسطه آبهای لطیفه نه اندبود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین الماس بودی [illegible] بالستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود [illegible] چون جبال [illegible] سخت [illegible] طرف بعید آنجا [illegible] بتدریج از منافذ آن بیرون می‌آید و از اتصال آن [illegible] میگردد [illegible] و بلاد و قصبات جریان می‌یابد و بنی آدم علی مر الدهور و الاوقات از او منتفع میشود و [illegible] می‌آید [illegible] این [illegible] ذخیره کردن آب بی نیاز میگردد و فائده دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در رود و منافذ بیرون آمدن [illegible] باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بران بماند و هر چند مدت وقوف او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن [illegible] متعقد گردد و بواسطه [illegible] و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طعم و نطع هوا از آن اجناس جواهر مختلفة الطبائع و الالوان حاصل و حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی علیحده است که اقتضا کند و در اینمقام اقتصار اولی مینماید و انسب فی الجمله فوائد اکثر من ان تحصی است لاجرم طی این [illegible] کرده بذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می‌آید اما جبال عظیمه که در ربع مسکون ست پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد **جبل اللکام** بدایت آن از میان مکه و مدینه است تا شام متد میشود بحد و حمص رسد و از آنجا بانطاکیه و شمیساط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی بلاد گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند [illegible] **جبل شرار** [illegible] **جبل قیقون** آنرا کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا علیه الصلوة و السلام بر این کوه است و مرکز بعد اخری مذکور شد و یک کس از ارکان و البرز کوه باشد **جبل دماوند** بدایت آن از حدود طبرستان ست و ارتفاع او مقدار چهار فرسخ باشد و بر قله او مقداری زمین است

زمین است بمساحت صد گز که دوردی سوار آنجا باشد که بشب اشعه از آنجا چون نور آفتاب نمانده شود و بروشنائی او مسافت بعید توان دید و در روز دودی از آن متصاعد گردد
و در میان عوام مشهور است که صخرهٔ جنگی را در آن کوه محبوس گردانیده اند **جبل طور سینا** و آنرا کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از آنجا تا مصر دو روز راه است و میان شان رودی
اقدس افتاده است و مکالمهٔ حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از آنجمله بعضی را که شهرتیست
ذکر کرده میشود **جبل ابو قبیس** بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که در آن کوه و کله بریان خورند و بقیهٔ العمر از علت صداع ایمن باشند
جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه و در آنجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند در هجرت ایشان
بمدینه طیبه واقع شده است **جبل احزاب** کوهی است میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در آنجا عبادت میفرموده اند و وحی
نیز بآن حضرت در آن منزل متبرک نازل شده است **جبل جودی** بجزیرهٔ ابن عمر است و سفینهٔ نوح علیه السلام بر آنجا قرار یافته است و محل تعبد آنحضرت است و بجهة اجابت دعا خلایق
بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند **جبل السواد** در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع المرض و استقام بود **جبل اسپره** بارضی ساش از حدود
ترکستان است و معاون لفظ او فیروزه و حدید و صفر و طلا در آنجا بسیار بود و در آنجا سنگی نیز باشد که چون آتش افگنند سفید شود و اثوابی که بدان قصدی کنند بغایت پاک و لطیف
گردد و العلم عند الله تعالی **جبل بربوه** نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الذکر آمده است جل شانه عز و جل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الآیه بر ذروهٔ این کوه مسجدیست
مشتمل بر کهفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است **جبل جوشن** بقرب حلب واقع است و در آنجا معدن نحاس
بسیار است **جبل رضوان** بنزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه هفت مرحله باشد بعقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی در آن کوه قرار دارد و از آنجا وقت ظهور
بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی **جبل سیلان** کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در وست که اصحاب امراض را
نافع است **جبل السوره** کوهی است مجازی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن کوه بآب بیاسایند و در ظرف پر آب افگنند البته بصورت انسانی در این ظروف قرار گیرد
والله اعلم **جبل الصقالبه** بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در آنجا بسیار بود و زمستان تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر
در آنجا موجود است **جبل طاهره** کوهیست بزمین مصر و جزیره ایست و در آنجا کنیسه ایست که نصارا آنرا متبرک دانند **جبل فرعانه** درین کوه گیاهی روید بصورت رجال و نساء
که آنرا یبروح الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد **جبل قطران** در این کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و نزدیک هندوستان افتاده است **جبل لبنان** کوهی معظم است مشتمل
بر انواع نواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی از این جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست باعتبار آنکه بر مواضع
کثیره میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم **جبل مقناطیس** متصل است بجزیرهٔ قلزم و در آنجا مقناطیس بسیار میباشد و در آنجا که بر اکب و سفاین مسمار حدید استعمال
نکنند **جبل مورجان** بزمین مورجان فارس باشد و در آنجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب
فرود آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجائب عالم سبق ذکر یافت **جبل واسط** ممتد شود تا بلاد اندلس و آنجا در دی
تنگی پدید آید در موضعی معین و در میان آن تنگی تپه ای معین باشد و چون قصد کند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بحقیقت
این حال اطلاع نیفتاده است **جبل برطائیل** در میان دریای هند است و همیشه آنجا آواز دف و زنجیر شنوند و فاعل آن پدید نیست **جبل نقومه** کوهیست در دریای هند
و در آنجا چشمه آبی باشد که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در آنجا عبور کند مانع شوند ملکه آدمی
را هلاک سازند **جبل الحارث و الحیرث** دو کوهیست بدیار ارمینیه و بر آن دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرموده تا طلسمی سازد که هیچکس آن
نتواند رفت و او بجهت فرموده عمل نمود **جبل اشکران** کوهیست بحدود اصفهان و اناعی حیات فراوان در آنجا بود و بر روز از قله آن بخاری صعود کند **جبل بیستون**
میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین و عمل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یکطرف آن جبال الملس واقع شده که مطلعا از آنجا تصاعد دست مدهد
جبل تلبت کوهیست که چون آتش بر او افروزند آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی بادشاهی بجهة تجربه و امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد فرمود تا تلفیکا گرد آورند
بسیار جمع آورده بر قله آن کوه آتش در آن زدند و آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آن پدید آمده مجموع بمیراندند والله اعلم بحقیقة الحال **جبل الانهار** و اقصی بلاد مغرب است
از این کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و قریب سه هزار قنطره باشد که بر این جویها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود از این کوه حاصل شود **جبل الفرح** بیلاد ارامنه است و بغایت مرتفع
آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان و متباین الطبائع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد و بدین جهت او را الفرح نسبت داده اند **جبل الروضه**

کوه مبارک است بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار
خریداری کردند آنحضرت بیع کوه مذکور را فسخ فرمود و گفت و منزه بهشت بدست مسلمانان باشد ولی است اول کسی که از اهل اسلام بر آن کوه مدفون شد عامری مهاجر بود
و مشهد امام همام ابی عبد الله محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و در این کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود **جبل قلان** در روزگار قدیم کسی در آنجا نمی بوده
و چون علم اسلام ارتفاع بگرفت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و عداوتها
ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد **جبل طلس** در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب آن کوه دیگر هست که یکی را طلس کبیر و یکی را طلس صغیر
گویند **جبل افیق** و این کوهیست که در بندر خزر در دست است طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا نیز میگشتند تا بحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب
موضعی است آنرا دربند خوانند و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان نگاه دارند **جبل**
موخ این کوه بکوه افیق متصل باشد و رود بلطیه و تا یقاو شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و بشور شام پیوندد و منتهی شود **جبل ابراهیم** از حدود شام ابتدا آغاز
کند تا بساحل قلزم ممتد شود **جبل قبقعان** جانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هرون متصل بآن کوه باشد **جبل شبر** کوهیست از منا و مزدلفه آنرا نتوان دید و نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال **جبل احد** نزدیک بیابان قبیده است و بتعیید طی مخصوص است **جبل شکمی** و آنرا جبل طی نیز گویند و از وی راهیست بمدینه
که شبر آنجا بسیار باشد **جبل تهامه** چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوههای کوچک باشد که یکی بدیگر متصل شود و مشرقی آن بناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب
قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا **جبل المعظم** کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و قسطاط واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود **جبل الحاجات**
چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان آن شهر عمارتها بوده و اکنون خرابهاست بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار باشد
و ضایع گردد همچنین چهارپایان وحشی در آنجا بسیار باشد و سعید معنا آنجا رود و راست بمعنی جنبیدن است **جبل گرگس** میان ری و اصفهانست گرگرد آن بیابان است و بهیچ کوه تهمال ندارد و مسافت در دامن
این کوه در فرسخ است چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست راست و میان شان دو فرسخ بود و در آن کوه کیلویه بر گویند یا وای در زمان قطاع الطریق بود
و رخوت و قشر که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند **جبل الاسود** که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن عظیم هائل است و در اطراف و نواحی آن نیز زمین
باشد **جبل لوح و بلوح** آنرا جبال النقض نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا میشود و از طرف لوح و بلوح خلقی کثیر در تنگناها و مغارات و
دریاهای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از عرب مجاز اند والله اعلم **جبل قارن** کوه بزرگست میان طبرستان
و ری و دماوند باین کوه متصل است **جبل مزرتور** که آنرا عقبهٔ تورات نیز گویند کوهی عظیم است در اراضی حدود غور در آید و بر جانب شمال بلخ بگذرد و بر جنوبی هرات
و باورد ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود **جبل غور** از حدود غرجستان بر وی آید و بر تخوم بلاد خان بگذرد و بر پشت
بلاد تبت بیرون رود **جبل خرخیز** از نواحی این دیار بگذشته تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود **جبل خیلان** از حدود چین آغاز کند و بنواحی خیلان بگذرد و بر حدود
فرغانه منتهی شود **جبل استروشته** کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشته و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحدود
استروشته و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و بلور و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان خجندی گویند توان یافت و نوشادر از این کوه بسیار حاصل شود
و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز بنشاند و دود نمایند و چون این مشاهده می افتد بحیله تمام خانه میسازند و
جمله راهها و منافذ او مسدود میکنند تا آن بخار بیرون بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد پس در آن خانه بازکنند و چون از غایت حرارت در آن خانه نمیتوانند رفت
یک قبای نمدی بآب میسازند و بپوشیده و در آن خانه میروند و بحیله تمام آنچه میتوانند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزد و بمردند و چون این بخارات از آن موضع کمتر گردد
در جای دیگر این عمل کنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول میباشند و درین کوه نیز سنگ باشد که آنرا بجاد انگشت در آتش نهند سوختن گیرد و زر گران و ولایت بدان عمل نمایند چون بنهند
کلین سنگ سخت گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون بجای آن شوند صاف و سفید شود **جبل سیراف** سیراف شهریست از شهرهای فارس بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست یقاقت
عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که بعضی دریاهای این کوه سنگها میباشد بصورت قلع و چون آن سنگ را بشکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت
و میان این سنگ آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیک است مثل پوستی است از جوهر پوشیده و چون پوست از وی جدا سازند این جوهر سنگ گون نماید و چون پوست
پوست از وی جدا سازند [illegible] نگارد و از بر وی بگذرد از غوامض رنگ شعله و بعد از آن لون لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گویند

این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین بشود تا بیابانی بزرگ شود و این معنی از عجائب قدرت الهی باشد **جبل خوشنابا** از حدود کرمان است و در آنجا معدن زر است
و بعضی از دهات و نواحی تا حدود کرمان و خوشنابا باشد **جبل کرجان** کوهی معروف است بحدود کرمان و در آنجا درختان انار و لیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد
و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن بطولی دارند و بدین دو صفت مشهور اند **جبل ابو غانم** که آنرا کهستان نیز گویند بر شرقی آن بلدان بکران است و بر غربی آن نخجوان و هرمز
و این کوه را بسیار خیر و منفعت است **جبل باک** و آنرا کهستان جهان نیز گویند و بر بالای خرم دین در آنجا میباشد و در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن نواحی نماز نمیگذارند و قرآن
نمیخوانند اما در زنانی با باحت و قوانین آنجا مشغول میگردند **جبل سرشک** بیت هرات است بجانب بلخ کوه طولانی بزرگ است و سنگ سیاه از آنجا آرند و در قدیم هر آنجا
آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست **جبل السماق** بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد **جبل فیروزکوه** مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد
جبل گرد کوه بحدود قهستان است و ملایر و آنجا قلعه است حصین که اکنون خراب است **جبل مالک** بحدود ترک باشد و رود خوش آب در میان این کوه بیرون می آید
و بران قنطره عظیم ساخته اند آن قنطره مدتی است میان ختلان و دست گرد **جبل بدخشان** کوه بزرگ است و معادن لعل و طلا و نقره و پیاده و لاجورد باشد و کوه معروف است **جبل جوز**
بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون بیشتر در آنجا بندد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد **جبل باب الابواب** کوهی بزرگ است در کنار دریای خزر و در آنجا بزرگ بسیار
چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه ساکن گشته اند و بمحافظت طریق اشتغال مینمودند و اکنون خراب است **جبل بعلبک** کوهی است که شهر بعلبک بر آن بنا نهاده اند و عمارات آن
از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن غریب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است اما حروف گوید
که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان از اسبداران آنجاست و تا بفلان موضع منتهی میشود بی معنی و اثر زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست آفرینش
جبال و بدایت آن در ایجاد بیکون محلی مخصوص باشد و بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوهها را ایراد کرده بودند قلم مشکین رقم
نیز بتتبع ایشان نمود و عیب نفرمایند **ذکر بعضی از بزرگی و قفاری که دال است بر یگانگی خالق** هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که
در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از آن جا عبور میکنند مذکور میشود **بیابان مغرب** بیابانی بزرگ است طول آن هفتصد فرسخ و سیاهان مغرب در آنجا متوطن باشند و روزگار بسوی
می گذرانند **بیابان مصر و افریقیه** این بیابان عظیم است و زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان میوه دار در برخی اطراف و نواحی آن
توان یافت **بیابان حجاز** که آنرا ادارا نیز گویند بشرح زیاده احتیاج زیاده ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ باشد والله اعلم **بیابان فلسطین** آنرا تیه بنی اسرائیل گویند
و مساحت آن جبل فرسخ در جبل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است **بیابان جفار** بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و در آنجا ماران باشند بقدر
یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر بالا شتر زنند و سلوک از آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند **بیابان بماه** بیابان بابل است میان قرین و
عمان واقع شده و بنو اعطبی آبی مردم از آن راه نتوانند رفت **بیابان یزد** مردم براه وادی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا
بکار خود مشغول باشند **بیابان بجوار** زردن و قهستان از این بیابان بکرمان روند **بیابان کوبر** این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون
اندک بارانی بران بارد از آنجا نتوان گذشت که دائم ستور بگل فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و رنگ آن بنگ شعله بود **بیابان مغضوبه** چون از قهستان بکرمان روند
بر دست است بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید و پنج هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در آنجا
یافتند سنگین و در آن کوه دکی بسته و در وی کنگی سنگین و در کنار این بیابان جنبی باشد از گزدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نتواند
والله اعلم **بیابان خوارزم** که آنرا معاویه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است طول این بیابان صد فرسخ باشد **بیابان خشتاق** چون از رقه بشام روند بدست
چپ بگذرد **بیابان حضرموت** بیابان کوچک است و زمین آن ریگ باشد و آنرا رمل عالج و احقاف نیز گویند **بیابان ربیعه و مضر** میان جلگه مصر و فرات است
و در آن بیابان قبایل مضر و ربیعه بوده است **بیابان قلزم** بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حدود بربرستان **بیابان سنگره** در حدود عراق
میان سنگره و حلوان است و آن کوچک و پرخطر باشد **بیابان نوبه** بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسخ و عرضش زیاده از چهار فرسخ باشد **بیابان اسبیب** بحدود
سیستان است تا دریای اسکون کشد **بیابان بکران** بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند **بیابان افرو** شهر از فتلان
بنیاد کنند تا فرغانه بکشد و علف موضع اندک صحرانشین اقامت دارند **بیابان سامره** بیابان بزرگ است بر امن سمن رای در آمده است و بر غربی این
بیابان آبادانی و درخت و آب و آن فراوان باشد **بیابان واسط** از حدود واسط ممتد شود تا بعمال کهستان اکراد و اعراب صحرانشین و بعضی از موضع آن مقیم باشند

و چندان عمارت دران نباشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بسطام و از انجا تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسخ باشد والله اعلم بیابان بلغار
از انجا تا رود اتل یکماهه راه باشد و در بعضی از مواضع عمارتها باشد اما دور و از انجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگست تخلستانی فراوان و فراوان دارد که مشهورست بیابان سریر
بیابان عظیم است و از هر قبیله قومی افراد لا تعد و لا تحصی دران بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم
و کاشان منتهی شود و درین بیابان گرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانه گرگسان واقع شده و در انجا دزدان و راه زنان از حد و عدد بیرون
اقامت دارند و میانه این کوه مشابه سرای وسیع است و دران چشمه آبی باشد که آنرا آبی بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناکست بیابان سور
بیابان بزرگست طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آب سورست که در میان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار کشند بیابان وارق
از حدود جبیص است و طول آن پنج مرحله باشد بیابان غز یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طویل و در میان مغرب و شمال کشیده و اکثر ترکمانان عرب دران بیابان ساکنند
بیابان دهکی طول آن تا حدود بست و غزنین شش مرحله است و در موضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد بیابان خلص بحدود سند باشد و طول آن بست فرسخ
و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آلسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آلسکون ممتد شود تا بخزر و از انجا بباب الابواب رسیده
منتهی گردد بیابان وسیع بحدود شام بقرب نانس و سخه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ماء معروفست
مردم از اطراف بانجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحابی قفار از زبان زبارگوهر نثار مقرب حضرت سلطانی اسمع یا البشائر سمع این
حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان از باد سرعت سیر استعاره نمایند بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار و کاکین و عمارت و اسواق در انجا موجودست و طرق آمد و شد
خلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی از نب و شعال و غیر ذلک میباشد و بعضی از انها در یکشب قطع بیابان میکنند و تا کنا
رود سیف می آیند و صیدی میرانند و باز میگردند و چنان سریع السیر ند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز مینمایند بیابان مور از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت این بیابان
معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از مس شبیه بشکل انسان بر بالای
آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال بهم کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل
این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ تکرار تناقضی که در خاتمه واقع شده و بنا بر آنست که خامهٔ مشکین شمامه
از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بسبیل استعجال جمع نموده ماموال و متوقع از وقفان قائق سخن و مستمعان دستانهای نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت
ایشان مرکوزست ذیل عفو و سماحت دران پوشند و در تجمیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعة هیچ نکوشند **القول فی مساحة الارض و معمورتها** و بعضی از نسخ چنین
رسیده است والله اعلم بالصحة و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصهٔ بروجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریباً آنرا سیصد و شصت که عدد درجات فلک
است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این دایره روی زمین باشد و بر این تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد و بدین دلیل که در اکثر هندسه مذکور است
پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک و نیم فرسخ باشد تقریباً و مساحت معمورهٔ آن سیصد و چهل هزار سی صد و بیست فرسخ باشد اما بطلیموس و طائفه از متابعان او بر آنند که حصهٔ هر درجه از
فلک بیست و ده فرسخ و دو دانگ فرسخ است و بر این تقدیر بیان این قول اول در تفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطورست و در تحفهٔ نهایت الادراک
آمده که طول قدر معمور ما بین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسخ است و یک سر این
مجموع سه بارهٔ هزار و هشتصد و سی هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و زمین و طبقهٔ طینی و طبقهٔ
خاک صرفست و بعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقهٔ زمین جنسی است چنانچه طبقهٔ اول خاکست و دوم و سوم آهن و قس علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی
در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان چنبر مانند مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ هدایه و نهایه بطلان
این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیلیانست و بران اعتماد نباید کرد والله اعلم بالصواب **ذکر ارباع الارض**
و القدر المعمور منها بباید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را قیانوس خوانند معمور است و یک نصف دیگر ظاهر بشابه بیضه
که در آب افگنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و در این نصفی که مکشوفست نصفی که در جانب جنوبست افتاده خرابست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال
خط استوا است و آنرا مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهد و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین

از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته بر این خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه در آن مایلین هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب سه درجه
و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب سه درجه سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آنرا از جانب مبادی و انتهار دیگر از بلاد واقع شده از حساب این ربع نوشته اند و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج عظیم
منشعب گشته و در این بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه رفیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار ممتده عظیمه در این
ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگست که عبور از اکثر آن میسر نگردد بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن ببطایح و بحار است و مر اکثر این انهار مداین و قصبات و امصار و بلاد
مسولات باشد تا مزارع بحد اول معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در
تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت می نماید والله الموفق والمعین **مقدمه** بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بنابر
بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما در این روزگار ارباب زیجات بدان عمل می کنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت
از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که بیشتر معموره بوده است و این جزایر بسمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت
و شش درجه است که هزار و چهارصد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد که بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه
عمارتها یافتیم که در قصاص آورده است که عرض معموره تا نزدیک من هشتاد و دو درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشتصد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد دیگر ذکر کنند عبارت از
بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی
اراضی چین است و بر جزایر جکوت بس و جنوبی بلاد چین و کنگ و از پس جزایر جاوه که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بشمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیوه
و شمال جزایر زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز آنجا مساوی
باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود آنرا طول نباشد و هر شهر که طول آن بعد درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیکتر و
بیشتر باشد بمشرق اقرب بود والله ولی التوفیق **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوبست و عامه این بلاد اسود اللون باشند و حد اول او نزدیک استوا از جایست که ساعات
آن دوازده و نصفی باشد تقریباً و وسط اقلیم آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفیست تقریباً از جهت مشرق
از شمال جزیره یاقوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد
و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد برطانیه بگذرد تا بحر منتهی شود
و از شهرها و مواضعی که در این اقلیم افتاده هزار قلعه ایست از بلاد عجم و زبیده و حصن بغر و حصن الدمولة و شرجه و جبله و دنار و حلی و ظفار و سرین و بحیرات عدن و صنعا و سعد و حیوان
و جرش و مغارب که آنرا آسیا گویند و شیام که عبارت از قصبه حضرموت و مرباط و صحار و قصبه عمان و آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کوار و جبال قامرون حکومت و جزیره قنبله
و جزیره سواکن و جزیره دلک و جزیره سقوتره و جزیره الرانج و جزیره سراندیب و جزیره لابری و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه عانکو کو و سقالة المسیح ابو ریحان سروقی گفته است که اکثر
آنرا سوفاره نیز گویند و صدمه و زلیع شود قلهات و معلا دکر که الکبری و دردله و مرموا و ناخر و محلا و صمود و ستان و شرعور و جابقود و حابقود و جنته و سمودین و بنوارس و راشیر و بندی زنگی بر
ساحل است و از آنجا بسراندیب روند مسافت و منسوبات بسیار **ذکر دیار نوبه و نقله** نوبه دیار طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آنرا بمدت هشتاد شبانه روز قطع توان
کرد و آن بلاد در مساکین نصاری است و ایشان با زن حایض مجامعت نمی کنند هر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
زبان فصاحت بیان بمدح ایشان کشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کرا که برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و با یکی از اهالی
آن عهد مواخات بندد و قال علیه التحیة والسلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بر جمعیت که ساکنان آن سرزمین بر روز در زیر زمین بخانهائی که ساخته اند
میباشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا مینمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدین جمله است که آن قوم متاع خود را در شب بیرون می آورند و در محل معین می نهند و بازرگانان
میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر اشیاء ایشان می گذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون شد آنچه بازرگانان آورده اند همه برگرفته میبرند و متاع خود را بحال اول میگذارند و الا
خود را دور تر از آن موضع برند و تجار این معنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا بحدی که آن قوم راضی شوند نقله دار الملک نوبه است چه پادشاه در آنجا میباشد و ارباب آنجا
صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما و از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و ذرافه در آنجا میباشد و نقله بر شرقی نیل واقع است **الاقلیم الثانی** این اقلیم
بمشتری منسوبست و لون ما بین بلاد میان سمر و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست که دراز ترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصفی بود

تقریبا و ابتدای این اقلیم از مشرق بود و وسط بلاد چین و شمال سراندیب گذرد پس بشمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد
عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب تیروان و وسط بلاد مرمانه گذرد و بساحل بحر اوقیانوس منتهی شود و از جمله
شهرهای واقع این اقلیم یکی شهر [illegible] است و [illegible] حلبیه علی ساکنها الصلوة والتحیة و [illegible] و خیبر و جده و بطن مرو و طایف و فرع و قیه بحر و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و فقط و نوص و
اخمیم و اشمر و ارتنا و اسیوط و اسوان و اسماعیل و غاب و لوقی و درعه و سلجاسه و ادغنت و بسکره و بحیرم و مکران و مسرون و منصور و سمنات و ملوار و کبایت و مابور و بلده برهمه و قنوج
و بجود و جزیره اوال و جزیره کیش و بالمغرب قیس و جزیره لار و جزیره بنی گاوان و اهل و دهوم و نمیتوان قصر و بلماق و قرطبا و ماس و موسوا و اقصی و ارمال و لوهرانی و قلعه کانجر و کوبند و کوکر
[illegible] و ترانه که بر ساحل است و [illegible] و اساس و سنی و چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و آنچه کوچک است بدو هزار رسد و هفتاد کروه عظیم
در دور و در آنجا از نهاری روان باشد که بعبور از آن بکشتی میسر گردد والله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء **ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا** مکه بسم مفتوحه عبارت از شهریست
[illegible] و منقول است موضع بیت الله را گویند قال اهل اللغة اشتقاق من امتک الفصیل ما فی ضرع امه اذا استقصاه حتی لم یبق فیه شیء من لبن فانما سمیت مکة
[illegible] الاسم لانها تمک الذنوب ای تذهب بها من قولهم امتک الفصیل و امتک ما فی ضرع امه اذا استقصه کلها و حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه و خورد
شیر و بکیا [illegible] سالها نماید چنانچه هیچ شیر در پستان باقی نماند و چون از این معنی تعبیر کنند که امتک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کردند و آن موضع مکرم را بدان
[illegible] و موسوم گردانیده و محل محترم مفضل اینست که چون مکه جبرائیل و آثار خلیل در محوز اهل میسازد و این بقعه شریف را مکه نام کردند چنانچه تمک الذنوب مفید المعنی
[illegible] گوید که مکه موضع بیت و ما حول آنرا از آن جهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاحه سمی البطن بکة لانه یبکه لانه یدق عنق الناس فیه لانه من بکه
[illegible] کلام الجوهری و قد [illegible] الفیها لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا فیها و استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل
ارض [illegible] بجهت مکه را ام الارضین نیز گویند قال ابن عمر رضی الله عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها یصل النساء
کلهن فی الحمل مما اکل بلد لان العرب کانوا یسمون الشیء واحد و الدار واحدة و اللغة واحدة و المصاهرات من قبل الامهات و الجدات مردوده بسنگ فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تقاربوا و تعاطفوا الذنوب
و [illegible] رحام و ام کل شیء خیاره و اصله الذی یتولد منه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان
داد تا خود را بروی زد آب در حرکت آمد و بقدرت کاملش بر روی آب ظاهر گشت بر مثال قبه و آن قبه از حرکت باز ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس
بود و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانید فلذلک کنیته مکه بام القری و بباید دانست که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و بر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته
بهیچ بنائی دیگر نباشد و عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام همیشه هر طوایف که بوده اند بسفر و مکرم میداشته اند و سکان آنجا از آنچه در خارج مکه می ترسیده اند امن و حریت اند و از
فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است و از لولاکه غیاث ابن سید را والی آن ولایت میگرداند بزبان معجز بیان می گذرانید که قد
استعملتک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آن بجا همسایگان خداوند جل جلاله و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده
که [illegible] قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو از برای قسم است حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض و خروجش که از علامات قیامت
از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار و این اوراق گنجایش بیش از این ندارد و همچنین خصائص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات
مقام ابراهیم من دخله کان آمنا و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و مفسران در معنی این آیه فصول پرداخته اند بر بالای وی طیران نتوان کرد **ذکر مدینه طیبه**
این شهر را قدیم یثرب میگفته اند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه
احد است و بجنوب شرقی جبل بیر قضاعه که در باب آن احادیث مشهوره واقع شده در آنجا است و چنین بیر ارلیش در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از دست امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن چاه افتاده هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عائشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و آن مقام منزلگاه
امیر المؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد رسمی ساده بود و حضرت آن مکان را
بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل و امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بر آن زیادتی فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بر آن بیفزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آنرا
از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک ابن هارون عمارت دیگر بر آن منضم کرده و مهدی خلیفه عباسی آنرا وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیاء آن بقعه
متبرک گشت و امیر جوبان در عهد عمارت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است

و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و دران گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیر المؤمنین عثمان بن رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس
ابن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفونند و اول کسی که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سرزمین مدفون گشت اسعد بن زراره بود و او از
کبار انصار است و آخر ایشان سهل بن عدیست و وفاتش در سنه احدی و ثلثین هجری برحمت ایزدی پیوست **الاقلیم الثالث** خداوند این اقلیم مریخست و اهالی آنجا اسمر اللون باشند
حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب سدس ارتفاع قطب مشرق باشد و سعت
این اقلیم از حد مشرق از بلاد حسن بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد بصره
و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بر آن اشتمال
دارد مدین است و ایله و تبوک و حجر و بنا و اهمین و انصنا و مینا این حصب و قیوم و رشید و فاقوس و مسنت و حجاره و میات و قلزم و اسیم و تنیس و عین شمس و بلبیس و اسفی و سلاد و فارسا و مراکش و حاجا و بلاد
و سیله و تاهرت و قسطینه و سطیل و باجه و سبطله و بنزرت و دوقاده و تقصه و فالیس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و نوزر و طرمه و طرابلس مغرب و مخدالبس و برقه و مدینه هرات و طالسه و اخیر
جربه و باقا و قیساریه شام و اسوق و رمله و بیت مرون بقبر خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و بیسان و طبریه و بیفت و صور و بیروت و صیدا و یونیاس و صلت و عجلون و باعونه و سقیف و
و عمان و کرک باب و سوبک و ارغات و بصره و دمشق و مرخدمیت و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من رای که بسامره مشهور است و بردان و صرصر و بغداد و مدائن و کلوذا و اهل و دانیه
و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و تستر و جنی و عسکر مکرم و صین مسدی و اهواز و نهر تیری و دورق و نهر بان
و ارجان و سیتیر و خیابه و سیف البحر و جور و کان زرون و ابرقوه و نوبندجان و قوه و سیراف و شیراز و بیضا و گاوزرین و اصطخر و سرستان و نساوند و فرح و حصین ابن عمار و دارابجرد
و باغدوسر که آنرا کوانشیر گویند و حرفه و سیرجان و زرید و بم و هرمز و رج و خواش و زریج و وزوغش و حسن الطاق و سروان و بست و قندزار و مسه و بیبان و سولیان و قندهار و لوهور و قیل بهاد
و مصر و جلنا که عبارت از خانقاه است و جزیره خارک و پیر و زکوه و عزمه و کابل و ارند و نکین و خانون و ستین و کنج و زابل و غزو و طور سینا و کردو و بر ساو رود و سند و سالکوت و قلعه رهتاس
و شطاکه جاهای سیلوی از انجا آرند و جهیر را و در که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب بسه هزار بود و شش کوه عظیم هست و دور و دو بزرگ دارد
و الله اعلم بحقیقت الحال **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست و از اینجهة منسوب باو میکنند و او بر سیاحت رفته تطریح موضوعست و شهری بغایت نیافتاده و مردم آنجا
غریب نوار باشند و سوری از حجر بر گرد او کشیده اند و چهار دروازه دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سوم را باب البحر و دروازه چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه و فضیلت آن احادیث روایت
کرده اند که هوایش بحرارت مائل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند دو سه سال گذارند هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع اشعه و اقمشه باطراف عالم
برند و قماش اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آنجا یا شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلنیاس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت بسیار بلند و آینه
بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آنرا بطلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از مضیقه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آینه پدید آمدی
و این آینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پیوسته استراحت نمی نهادند عاقبت اهل فرنگ جمعی
باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آینه گنج عظیم نهاده است عمرو بن عاص با آنهمه فطنت و فراست
و بطمع گنج فرمود تا آینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال متردد استفسار
فرمود تحقیق پیوست که ایشان گریخته اند عمرو بن عاص دانست که آنجماعت مکر و تدبیر کرده اند از کردار خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت **ذکر دمشق** از بلاد شام مستوره شهرهای
قدیم و دمشق از احدی جهان اربعه مفصله است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب دیوان فارس و نهر آبله بصره و سعد سمرقند و دو غبطه باشد و زنزاهت و لطافت نخست ارم ابن سام
و دران حدود باغی و بهشت و باغ ارم شهرتی عظیم دارد و آن شهر شداد عاد است و دران ناحیه و بدو موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت ارم ذات العماد نام و قال عز من قائل
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ که او را آزر گویند پدر ابراهیم خلیلست صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیا آن کرد و پادشاهان
بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه و خنکی جریان می یابد و بدین سبب ناگوار نمی آید و بدین سبب
عرایض میشود که از آنجا گذارید شواری میسر میگردد و طول آن نهر بیجده فرسخ باشد و در صور الاقلیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق
جمعی از انبیا آسوده اند و ولید ابن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام در آن عمارت
صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون و ظاهر دمشق نهاده بر شهر دمشق مشرف و متنزه [illegible] است

و در آنجا سفارة باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الجوع خوانند بنابر آنکه جمیل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک
گفته اند از دمشق آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است والله اعلم بحقایق الامور ذکر شیراز در مسالک بلاد اسلامیه بنظام دارد محمد ابن قاسم ابن عقیل آنرا
بنا کرده است و او ابن حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آنشهر شهره را تشبیه بخواب اسد کرده اند و شیراز نامیده اند بلده وسیع رفیع است و منازل و مساکن آن نیز وسیع
دارد و موضع نزه قوان یافت و آش مانیج لیمو در بازار پزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و ستین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان
معمور شد که لشکر بایزاد در بلده آن محل اقامت نماند بنابر این عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا متوطن کرد و آنرا فنا خسرو کرد خواند چه تمام اصلی آن فنا خسرو است و آن
قصبه را عوام سوق الامیر می گفتند و اکنون بارو ندارد و شیراز را سه بارو و بارو نیز و صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید برج
باره او کرد و بر بالای بارو برج و باره بنا کرد و بر بالای برج جهة اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا
بعیش و عشرت و سیر و لعب باشند و غربا و تجار باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن ابن سیبویه دیلمی احداث آن کرده است
و آب کاریز مذکور را آب رکنا باد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مال دار کمتر توان یافت و عمرو بن لیث صفار
مسجد عتیق دران شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و دران شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر و ائمه در بلده فاخره مذکور بیش از شمار آسوده اند **الاقلیم
الرابع** این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا
و مرسلین از طوایف مذکوره در این سه زمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و خلقا و صورة و سیرة افضل افراد بشر اند و بعد از سکنه این اقلیم خلقی که ایشانرا فی الجمله اعتدال در هیات
و شکل خلق واقع است قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یاجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی
کس نیکو طبع مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهار مطولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دوم آنجا واقع شده که ارتفاع قطب
سی و شش درجه و صد سی بود و ابتدا این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخز و خطا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج
گذرد پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد طخارستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه
و مصر و بلاد شام گذرد و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و بلاد بارلقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم تریداستا زوبا
شام و سبته و قصر عبد الکریم و طنجه و طلسان و بجار و بونه و قصر احمد و جزیره خضرا و سیلیه و قرطبه و مالقه و غرناطه و مرسیه و بلنسیه و جزیره باب و جزیره سردانیه و مدائنها و قاعده جزیره صقلیه
و سینه و بنه و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرطوشه و اذنه و مصیصه و پرس و تل حمدونه و عین زربه و طرابلس و ساحل حمص و قبلبک و علقه و حرقه و حیله و سکندریه و سرقند کاریس و لاریه و صنعون
و انطاکیه و لعرانس و خارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و لساک و حصن زیه و سفره و عرش و قامیه و سرزو کفرباب و بلیه و کرکر و بهتلی و معره و سرین و سرمین و سرمن رای و رودبار و سعیلا و نفسیر و حلب و آسب و بزاعا و حصن منصور و بلین
و قلعه الروم و سهو بالس و بیخ و رصافه و سروج و رها و قلعه جعبر و حران و شمشاط و رقه که معروف به بیضاست و قالیقلا و راس عین و ماردین و میافارقین و رحبه و ملتاح و حصن کیفا و قرقیسا و دزبد و حران
و نصیبین و دارا و جزیره بن عمر و سنج و تل عفر و کفرتوثا و بلد و حضره و موصل و الحدیثه علی الدجله و الحدیثه علی الفرات و رقوقا و اردعانه و بوازیج و سغرت و سن و تکریت و دسکره و جلولا و خانقین
و حلوان و ولی و الطالیا و بدلیس و ارجیس و وسطان و سلماس و خوی و ارمینیه و دبیل و مراغه و اوجان و دوین و اردبیل و میانه و مرند و تبریز و موقان و برزند و اردبیل و شهر زور و قصر شیرین و نهروان
و قره بین و هوکر و ماتشاهان و سردان و قورجان و سرخس و قوشنج و هراة و بادغیس و بالین و نغشو و مرو الرود و مرو شاهجان ای روح الملک و کروج و زند و انقان و طالقان و خراسان و زم و فاریاب
و بلخ و هلاورد و شهرستان و استراباد و اندراب و کرکوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و لوایج و راوند و طالقان و جرم و بدخشان و فریو و اسجر و ترمذ و خش و شومان و بغلان و باتو و اشنه و طوس و مرو رود و نسا و شهد
نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و قومس و طبرستان و قم و همدان و قزوین و نهاوند و دینور و ابهر و شهر و رود و زرخان و ساوه و الموت و دهرجستان و غور و جبال قشمر و نیتوی و دوشتان و انکوریب که بر ساحل افتاده است و سلوس
و رومان و ماطروز و بجده و کالف و قباد و ابن و برین اقالیم دیگر است و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و بیست و پنج کوه بزرگ است بیست و دو نهر عظیم باشد **صفت تبریز** بزین اللباب بکسر التاء المثناة من فوق و سکون الباء
الموحدة و کسر الراء المهملة و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها زاء معجمة و العامة تسمیها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست و عمارات نیکو دارد و در بیده خواتون جسم هارون الرشید آنرا بنا کرده است و در زمان
خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیه تجدید آن امر فرمود و بار دیگر در رابع عشر شهر صفر در سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائه بهم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابو طاهر منجم شیرازی طالع وقت در آن وقت بر تبریز
حکم کرد که هشت آفت عظیم از زلزله و آسمان و موضع سدا رباب فرمان فرمود ندکه مردم از شهر بیرون روند بعضی انقیاد حکم کردند و بعضی تعلل ورزیدند ناگاه آن شب زلزله عظیم واقع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند
و آنکس که قبل قایم نشسته بود و بایالت تبریز قیام مینمود قصدی عمارت گشت و ابو طاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد تا استادان جایک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند و بحکم منجم گفته است

گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و طرازانوقت الی غایت که سنه تسعمائه بجریست اگرچه زلزله روی نموده است اما انهدام کلی بنیانی شهر راه نیافته زیرا که کاریز بسیار در آنجا احداث کرده اند
و مسافت زمین کشاده شده است و بخارات آنقدر محتبس نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که آنبه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیزخانی آنشهر دار الملک گشت و چندان عمارت
پدید آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمانداد که برگرد شهر باروی کشند چنانکه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب آن واقع شده داخل حصار موجود و مردم
بآن مشغول گشتند اما بواسطهٔ رحلت غازان خان آن بنا کدان ناتمام بماند و غازان در آنجا عمارتی عظیم چهار صفه خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بنیع لبنان کوه باروی غازان بعد
و منیع بر داخرست که از ربع رشیدی گویند که سرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله شآبیب الغفران عمارت دیگر بر آن افزود و خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی که در دولت و
زمان اجتهاد غازانی در ایران بغیر از وزیر کسی شهرت شهادت نبخشید و با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزیین ساخت چنانچه هیچ دیار بدان
بدان خوبی نشان نمیدهد و شهر تبریز باغات فراوان بسیار دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و از تفاعش و رغبت خوبی بمحصول موصول گردد و هوایش بسیار مایل و آبش گوارنده بود و
در ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا اغنی و فقیر حالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار افیون خورند و در اول نهار اگر سبب تازی پیش ایشان کشند و شمام هندوستان و شرب گویند و بعد
از پیشین اگر بالای پشت ایشان بنهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و باتکبر باشند و ایشان را در الفت و محبت سخت سست شمرده اند چنانکه یکی از فضلا گوید
رباعی: گر نشود در طبع تبریزی دست ؛ مغز اندر همه جهان تبریزی پوست ؛ آنرا که بدوستی نیابی صادق ؛ گو نیز عزیز نیست که تبریزی دوست ؛ و مولانا همام الدین تبریزی در جواب
این رباعی فرماید رباعی: تبریز نگوهر که در آنجاست نکوست ؛ مغز اندر همه بنداز تو ایشان را پوست ؛ با طبع مخالفان موافق نشوند ؛ گر نشوند بسته با دیوان دوست ؛ و در آن
ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و انوری و ظهیر فاریابی در آنجا آسوده اند والله اعلم ذکر اردبیل این حضرت که مسکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق
والحقیقة والدین و اولاد کرام اوست و آن حضرت بلاد بهترین عالم و قبلهٔ اقبال طوائف بنی آدم است اردبیل بعذوبت هوا و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و لوفور
اثمار حلاوت آثار معروف و در عجائب البلدان مذکور است که بیرون اردبیل سنگی ستکنیا نوزان دیست من باشد و در نهایت صلابت بمثابه که آهن را بآن تاثیر نمیکند هرگاه اهل اردبیل
بران خواهند آن سنگ را برگاو بار کرده بشهر برند و مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را بمقام خود برند باران تسکین یابد و الحال اردبیل در کمال معموری آباد است
علما و مامن اشرف طوائف انسان و در آن مشاهد عطر سا و مراقد جنت آسا زبدة الاصفیا و خلاصة الاولیا شیخ خوان احسان گسترده و همواره مسند آن عتبه که بر تپه علای صیانت
خاص و عام در داده بیت: در ضیافت خلق خان نوالش منع نیست ؛ در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته صفت شهر ساوه: از مشاهیر بلاد عراق و شهر عجم است و نشو و نما
بسیاری از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت بالا مال و هوا و فضایش روح نوازش در کمال لطافت و اعتدال آتشین بیت و سنگریزهای آبش از غایت جودت
غیرت عقود لآلی و آن بلدهٔ فاخره را همین شرف بس که مولد صاحب دولتیست که شجعات سحاب جودش اطراف ممالک خراسان را بعد از آنکه صفت وادی غیر ذی زرع گرفته بود در حضرت
نضارت رنگ نگارخانهٔ چین و غیرت ساخت بهشت برین ساخته معمار رای عالم آرایش مقوم و عالم دین متین بنیانش قوائم ملت خیر المبین و خیمه آرای طبع نفاذش مهلوظ خاطر خاص و عام سنجوری را در
سلک انتظام منتظم و از سایهٔ تدبیر اجابت پذیرش امور مساعد آن مساعد عزیمت پروری بر دیده مراد مسبم نظم مشتری عقل دوربین تراز و بر دیده رنگ مشعل از اند پاه عالم نور و در شب تاریکی تو
مشرق ضیا داند یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا والدین ملاذ الفقرا و المساکین بیت: بیت الله آن عالی مقامی ؛ که رو بنده او عالم را نظامی ؛
مستعمار صفاته و شماست ثبت میان را فته و چون فاضل خواجه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب حشمت و فضیلت پرور تربیت علی ایده از تحریر و تحبیر و ذکر
خواهم نمی نماید و ارباب غرض گوئی را که در صدد و ساده است بیکشاید و در عجائب البلدان مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون بکثیر تراب بالا رود و ندا و آتش بر گرفته گیاهش
آشته باشد شعله در آید و شعل بآن کوه از صفت ایوانست چهار شب بشبانه بستان زمین آن آمده و از سه آب تشنه نماید و اخبار و دیگر صاحب عجائب مینگارد و در موضعی دیگر گویند که از نیمه سابقه از آن بکثیر تراب بیرون می آید
فری آن را کشیده آب آن خشک شده و در دیوار آن سبو را خیست که بعضی از جزیرهٔ آن کشاده است و بعضی تنگ و در غم اهل ساوه فتنه که هر فرزند که رشید باشد در آن منفذ نتواند رفت اگر بر رشیدی باشد از آنجا
بال و خون باشد دستور فرزین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است مؤلف عجائب البلدان صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر اخبار نزد فقیر ثابت نشده است آثار
صحت بیوسته در آن بلده باغات عمارت موجود است و در آنجا بصفات البیان مشهور و نگویند که سیوه در ظاهر قزوین مقبره صلحا و اولیا و چون در آب ایشان از وجع البطن عارض شود آنجا بزرد
وضع بگردانند از آن آنجا بلد دکرم شهر بزرگیست در آن ساده و کاشان واقع است و ایام سابقه در آن بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا از ماکولات مضر محفوظ اند
و گرم صعود بران ممکن نیست و در عجائب البلدان مسطور است که عود و تم اصلا بوی نمیدهد و نزدیک آن وادی است که در آنجا بوریا باشد نهاوند نهاوند قدیم و خوش عمارت
است که آن بلده از بناهای نوح است علیه السلام و اصل نهاوند از کثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست عظیم که بر آن اعالی ماضی ماضی خواهد کرد

بنزدیک آن استکشاف احوال آنکس کند و شب آنجا بخواب رود البته سرانجام همتش را بخواب بیند و اینمعنی تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشان رفیع البنیان آبی خوب و هوای معتدل
دارد و در عجائب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان در غایت سردی بوده و آنجا برف می افتاده سلیمان صخره حجری را گفت حیله سازد که شدت برودت مدت
بازدگی بدین سرزمین کمتر شود صخره حجری شیری سنگی ساخته شدت سرما و بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بطلیموس حکیم است شهر جرجرود
شهریست خرد نزدیک آن بلده تاکیست که سالی انگور آورد و سال دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی مانند جوز است مشهور چنانست که در آن شهر درندهٔ قلیل الوقوع باشد مینوی تبریزی در صفة بغداد
است نزدیک بموصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در مینوی طاهر است که تمامی آلات و ادوات از سنگ است چون آسیابان خواهد که آسیا را گردش باز ایستد زبان آن را که سکن می نویسند فی الحال ساکن گردد
و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از قسم خود فارغ گشتم آسیا در حرکت آید صفت بغداد بقیه صاحب عجائب البلدان در اقلیم رابع است بعضی بکسر و افغان مسالک ممالک آنکه
از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه عجیب رقم گشته بغداد را ابو جعفر منصور دوانقی بنا نموده و مبلغ بیست هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد
ساعتی اختیار کرد طالع دلت ابریج قوس بود و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیلست بر وقوع و دوام عمارات و طول بقا و اجتماع خلائق در این شهر و این بود متوطنان اینجا از تعرض اعدا و تهیر
حادثات ایمن ساخت که هرگز فوت نشد و این اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلائق آفاق بود و اکثر علما و غیر آن شهر از عالم
منصور در میمون و مهدی در ماسبذان و هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم در واثق و متوکل و منتصر در سامره و درین تمامی نقل است که در بغداد بر کنار دجله
شهری عظیم بود و آن زمین بخش بی آب و هوا بهترین بلاد عراق عربست و آنچه سرزمین سامی میخوانند اند و در اوائل دولت آل عباس بخرابی بیقیاس انصاف داشت و چون نوبت خلافت بمعتصم عباسی
رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت ایشان در زحمت بودند بنابراین چنین است که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بسامره افتاد لاجرم بعمارت
آنشهر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلافت شد و بتربیت و تزیین گرفت که عمارت آن بمنزلت سنگ سید معتصم فرمان داد تا بتوبره سپاهیان خاک آورند و از آن خاک سنگی وسیع و رفیع ساختند و بفرمود
مشار الیه فقری بلند تکلف بر بالای آن ترتیب دادند و همچنین بحکم المعتصم بالله محمد بن هارون رشید سامره مسجد جامع در غایت وسعت ارتفاع ساختند و در میان مسجد طرفی سنگین که در دشت بیست و گز
و اتفاقا عشق و محبتش تمام گرفتند و در بنای آن مسجد منارهٔ بر آورد و بنا بحول صد و بیست گز بیمایش که شمرده شد بر دور لیع ادوار و در حکایات ثقات مرقوم است که پیش از آن مانی و زرتشت
شبیه آن از کمن قوه بخیر فعل آورده باشند چون جعفر که تکلف عمارت از دست بر بر خلافت بشست بر بالای قبه سامره ساخته میبود و شکلی عالی در آنجا بنام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم مثالی از آن عظیم تر
نبود و گویند که در راجعه زمانه نهاد اما بشاست آنکه مقبره امام حسین بن علی رضی الله عنهما از ساخت و دم از زیارت منع منع کرد و بعد از قتل و آن قصر ابتدا افتاد و از عمارت نشان
نگذاشتند و اکنون سامره ایست مختصر عمارتی در آن موجود صفت نیشاپور شهری قدیم بوده و آن از امهات بلاد خراسان شمار اند و مفاخر تربت نیشاپور کتابیست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده فاخره و در میان
ارباب تواریخ مشهور اما تا غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی از آن نسخه تواند نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشاپور را طهمورث دیوبند احداث فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بر آن بلده راه یافت
و در زمان ارد شیر بابکان بسر نیشاپور تجدید عمارت آن امر فرمود شاپور ذوالاکتاف که ملوک عجم را قوی بود و شوکت و عید و شدت بیشتر داشت و رفعت عمارت آن بلده و سعی و مبالغه بسیار نمود
و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشاپور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمائه هجری آن شهر را خراب شد و در حوالی آن شهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده
بنا پذیرفت و از آن اندام پذیرفت و بار دیگر کوشش بکار بردند و کاملین بنا و فضلا و ادبا بدان تقوی الکشتن ان یحیی آن بلده فاخره نیشاپور بر پا آمده اند و مزارات اولیا و اصحاب
دهش و تقوی در آنجا بسیار اند و ایام طهور چنگیزخان و فرستادن او تولی با یاران نیشاپور چنان میبود که سید عراده و منجنیق بر روج آن بلده نصب کرده بودند و گویند که آن از کوهی بلند که
در دو فرسخی شهر واقع است می آمد بر آن آب سیاهی ساخته بودند که بمقدار سر دو جوال و نصف یک خروار آرد میکرد و در بلده فاخره نیشاپور زلزله عظیم افتاده است چنین گفته اند که چندان کاریز است که می سبد
انتهای آن جا خبر آید منقولست که از آبادانی و عمران و اعیان گفته اند که شهر نیشاپور بغایت پسندیده و خوب بود اگر مردم آنجا که بر بالای زمین اند در زیر زمین عامه داشتندی و لهای قنوات که در زیر زمین جاریست
بر بالای زمین روان بودی ذکر باغ نیشاپور است موضعیست بغایت وسیع و خوش منتهی بر آن و مزارع بی پایان صحرا نشینان در آنجا بسیار باشند و قنات مرغوب و ارتفاع آن در غایت نیکوی حاصل آب آسیا و
بر رودت مایل باشد قلعه تو که بالای آن است بالای ملک آباد از دراز و دست ساکنان آن عرصه آگو سفند و شتر بسیار است و از دیار بیشه است که چندین شکل آن باشد محتوی بر درختان و استغلاق
از آنجا بسته با طراف بر نده هزم بسته از نیز بهرات و قصبات متعدد نقل کنند گویند که در زمان چنگیز خان بسته آوردن باغ نیشاپور میرفتند اگر شخصی از آن باغ نیشاپور بگیرد بر آید دیدی مگر که جهات خراب و خورد
و الاشام بازگشتی آورده اند که سلطان محمود سبکتگین در نواحی باغ نیشاپور بشکار مشغول بود از لشکر جدا افتاد و بعد از تکاپوی بسیار چندانکه سید که سپهر مرکشی داشت چون آن شب از قبایل بلاد بجا
فرود آمد تا لحظه با سایه بیزان با سپر گفت بخلاف عزیزی که وی بکشتی بدان میان عزیز را ضیافت کنیم بسر بوجب فرموده عمل نمود و دیزان آشی بخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی

نهاد بعد از زمانی نمی از بنگلان کنار سکارگاه هرات بود رسیدند و سلطان وقت بدار بلای پیرزال گفت که من حاکم این مملکم باید که به خود را بعد قریب بدرگاه ما فرستی تا از رضایت تو عواطف بادشاهانه بجای آریم
این گفت و بای در رکاب سعادت در آورده روان شد چون در لشکرگاه فرود آمد بابوابت حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمایل اگر بدرگاه آید پیش من آرید و در فرود نگذارید چون بسر آنجا بیت سلطان فرستاد
ملازمان شد سلطنت او را دیده گفتند لحظه بر کن که سلطان با دراد و نیاز و در حاجات بدرگاه ملک کارساز اشتغال دارد چون از این کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم و به باخود گفت بادشاه
بدین هیبت و حشمت و قوت و شکوت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای نگیرد از دهان بیرکه من قطع طمع از مخلوق سازم و در ایجاب متمسک خود دست عاجزانه بآسمان برآرم و روی امید بساحت بارگاه
حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته بر خود بازگشت و بباغ او کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه بزم کشی را برداشت روی بصحرا نهاد و چنین گفت که از تشنه دی بر سنگی آمد و بعد از
جد و جهد بسیار آن سنگ را از موضعش دور افکند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد و مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و مصرف حال باید نمود
پسر بر حسب فرمان مادر بدرگاه بادشاه در آمد و چون بوسیله مقربان شرف بساط بوس دریافت فرمود که چشم بار بر اطراف بود و بر او آمدی بسر احوال گذشته از اول تا آخر عرض رسانید سلطان بگریه در آمد و
رقت بسیار اشارت کرد تا خزانه آن گنج را بار کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج بیارستند الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زحل است و طالع آنجا جدی
کرنهار طولش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که در ازترین روزش پانزده ساعت و سه دقیقه و دوم نیمه است که ارتفاع قطب جنوبی یکدرجه و ربعی بود و اهل آن ساکنان
این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق ابتدا و یافته بوسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و از آنجا چین را قطع کند و بر میان بلاد خراسان و جبستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق عرب
و آذربایجان و وسط بلاد ارمنیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد و بس مغربی بشکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته بجزایر قیانوس منتهی شود و از بلاد این اقلیم انگورجه و عمویه و قوسه و اق سلر و سیواس
و دبوقات و قیصریه و ارض الروم و ارزنجان و موش و اخلاط و نشوی و سمنکور و تفلیس و شهر الالان و بیلقان و گنجه و سلطانیه و شرقام و اقالیم جرجان و جرجانیه و خوارزم و اورگنج الکبری و کاث و مخشری و هزارسب
و درهان و بخارا و طوالس و کرمینیه و توسیه و نخشب و سمرقند و کتانه و ارسخن و زامین و شاش و تسکت و اطلاق و سترتیه و ساتاوکت و اسپانیکت و خواقند و سکت و احسات
و کلیان و فرغانه و قتادیان و صغانیان و چین و البزوبه و ماقدونیه و سکین شهر و زمین و در این اقلیم دویست و پانزده شهر بزرگ و هزار و هفتصد شهر خرد و سی کوه و چهل و سی رود و سه صد و هفتاد و هشت
سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراء النهر است و دار الملک آن دیار بر جنوبی سفد افتاده است و وسیع و عریض است و نفیس شهر آن روان باشد و میوه و اوان باغستان بسیار دارد و هوای خوب
از آنجا مالوف بندد و اکثر اوقات نزع عبوبات در آنجا از زان بعد مجمع اهل فضل و معدن اهل علم است از تخصص ما شاء الله العزیز اتفاق افتاد که در زمان شاهرخ میرزا الغبیگ گورکان
تغمده الله بغفرانه که آن پادشاه جمیع علوم شرع داشت و در علم هیأت متبحر بود و حاکم و فرمانفرمای ولایت ماوراء النهر و از غایت اشتهار اصحاب باطنا و اوصاف نادره چند گاه در سمرقند بود و عبدی از
اعیاد جناب سلطنت آب بنشاد کس را از علما و فضلا الناس فرمود جناب مولانا محمد دستانی که عجوبه روزگار بود و از احوال گذشته آینده خبر میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت
محرر این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشچی مشغول که گفت روزی در خلوتی من و مولانا محمد دستانی پیش میرزا الغبیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری با او گفت
که رملی بکش و از باطن الضمیر اعلام نمائی او رمل کشیده سر و ضد داشت که یعنی از جانب حرم در خاطر اشرف دیگری هیچ نگفت پادشاه گفت که علی قوشچی محرم ماست اما بجا مقتضی آن تو صلاح گرفته گوی
مولانا گفت یک خاتون بآخره شهریاری میکشد و دیگری را که دختر خان تنکستانست از نسل چنگیز خانست حضرت میرزا اطلاق سید میرزا الغبیگ از طلاق او حرم محترم که بغایت عفیفه بود استعفا
نمود و بعد از چند روز یک خاتون گشت دختر خان چنین ثبات آغاز کرد و بر پادشاه صفت زد که بضرورت پادشاه آفاق او را طلاق داد و همچنین مولانا علاء الدین علی میرزا استماع افتاد که نوشته
میرزا الغبیگ ایلچیان بجای فرستاده بود و ایشان در ترمذ صحبت میکردند آنحضرت با مولانا گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان بر رای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از طالع رمل
با رمل بعرض رسانید که ایلچیان و بغلانوقت بی آیند و خان جنای چندین شتر مصحوب ایشان کرده است و عدد زنده و رنگ مردکان چنین و لون زنگان چنین و همان چنین که گفته بود آنجماعت رسیدند
و جمعی از اهل بروجکی تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور از امیر عبد الباری استماع نموده که گفت چون خبر طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا از وحشت اطراف نمودند و من نیز با خویشان و قبایل
مهاجرت وطن اختیار کرده در آن شدیم و در راه مولانا محمد دستانی اتفاق ملاقات افتاد و گفت با من گفت از دیار بیگانه بری گفتم آری فرمود که از مردم نوبجده نفر باین علت هلاک میشوند و از
آسیبی نمیرسد آنحضرت فرموده بود بی شبهه واقع شد و بعد من حقیقت گوید که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بامی از ابواب که کس گفتندی شخصی از صدید دیدم و در آن صفحه چند کلمه منقوش بود و اهل سمرقند گمان داشتند
و آن کلمات از اهل حمیر نگاشته شده و بیانی آن باب متبع ملک یمن است و همگویند که در آن وقت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن بام را بالعراق معدوم ساخته و بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بعرصه
سمرقند قلعه بود و آن عرصه دیواری مدور داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام نهدام پذیرفت و بعضی از آن بنا باقی ماند و بوقت آنکه سیلوان جهان گرشاسف اندر رسید
و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه بنا بر زلزله که روی نموده بود و از بنای آمد و گنجی ظاهر گردید گرشاسف از آن گنج تجدید عمارت قلعه مذکوره کرد و چون بتی آن گنج بیشتر از خزانه گشت
باد و بگرد دیار ترکستان و تبت و هندوستان و در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و عبد ملوک طوایف میرزا که اتباع یمنی بواسطه عداوتی که با اهل یمن داشت کوه را متاش آن شهر را خراب کرده هندخانه از عمارات شهری

[illegible]

ذکر روم

[illegible]

صفت کاخ

[illegible]

ذکر یونان

[illegible]

خطا و ولایت بروی و فرود آمده و چنین عمود و میخ زمین نصب کنند و از ارتفاع و گز و چوبی و ران مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یکچوب شاهین بوزن
فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک سنگ دیگری که گشته داشته باشد بر بسمان پایان کنند و فیل بران تخته رود و فیل بال آهسته آهسته بر بسمان راست گذارد تا هر دو طرف وه گز از ارتفاع چون شاهین
ترازو راست ایستد و فیل و ایشان بمقام رسد چنان بلند که آنجا نمیرسد و از نهد و راه اهل ساز را نگاه داشته حرکات باصول میکنند و هر جماعت که بازی کنند پادشاه ایشان را اسم در مجلس بزرگ و خلعت شاهانه
و شاهنشاهی گردانند و خاطر ایشان را بتحصیل وجه یراق متعلق نسازند و سه روز بیست از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غلام بجنبش و سه و لهو و سرور پردازند و چون بیان انواع آتشبازی و مهتاب
سازی و اصناف غرائب و عجائب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطنابست لاجرم بسیاط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیماید و بذکر بعضی از امور غریبه بلاد شروع میفرماید و ذکر شمه
از غرائب دیار مغرب مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینه کریمان کشاده و پهناور و عجائب و غرائب آن از حیز تقریر بیرون بسبب زمانی موصوف و مشهور و تفصیل بعضی
و امصار آن دیار در صور اقالیم مذکور و در ولایت مغاره ایست بی پایان و از غایت گرما و ریگ روان زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بیکجانب
آن مغاره ریگ روانست که یک راه بیش ندارد و در میان ریگستان شهریست که در آن همه زنان باشند اگر در آنجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط شود و کسی
زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که در چشمه پاک
شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان که بر شهوت و طلب بضعت بر
و اگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آن زن خاطر کرده و اهالی از چند گاه عادات عورات آن ولایت پیدا کنند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف شده
انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود بنسبت قسمت کنند و بزرگی و خوبی و نزع جهت سود و زیان در میان ایشان
نباشد و با افزونی مال و تنعم و ذخیره و مهاون از مخطورات شمارند و در یکجانب دیگر از آن مغاره طائفه از بنی اسرائیل توطن دارند و از آن زمان که حضرت باری سبحانه تعالی فرعون را غریق
بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تضرع گفتند یا رب ما را میان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجائی فرست که ترا بی و وسوسه
شیطان عبادت توانیم کرد لطف یزدانی بر حسب سؤال ایشان آنجماعت را بدان مغاره رسانید و آن دیگر را سد راه ایشان گردانید تا بدین وسوسه شیطانی و هوا جنبش
بطاعت ربانی مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی ص در شب اسری بدان شهر رسید مردم آنشهر ستاره بدین فرمود ملت مستقیم عورت
و ایشان جواب گفتند نخست پرسید که خانهای شما را یکسان می بینم هیچ سرائی بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک اثر یکم و هم غنیمت ندیده
پس فرمود که در خانه کوری می بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بی خوش و پرخشش خطا مقبول
نیست خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند غلبه در بحر از زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان از آن محصول بحصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بی کشت چون بزگار
گذرانید گفتند گوسفندان در صحرا رویم اما اکثر قوم ما چوپانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هر کس زیاده از قدر حاجت تصرف
نمیکند و چون حال بدین منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما حرف باشد گفتند همه مردم پاینده و زنا در میان ما نیست خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خاص
لوجه الله تعالی یکدیگر را مصاحبت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرور است که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه بیال الله یکدیگر
چرا احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی کنید فرمایند گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طاعت و وسوسه شیطان بما
و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امید داریم که درجه ما در طاعت عالیه گردد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که
بلا و از لی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا خدای عز و جل صحت و بدفرمود که درین زمان [illegible]
رسد سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانم که سعید خواهد بود یا شقی [illegible]
رسالت چون آنجماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در باره ایشان دعا خیر کرد و روان شد دیگر از غرائب دیار مغرب [illegible] است چون ذکر آن و الاستیفا [illegible]
قلم مشکین رقم از شرح آن عاجز کشید **ذکر بنای دار السلطنه هرات و ما یتعلق بها من المضافات والمنسوبات** اول بنای که در ولایت خراسان واقع شد قصبه
شیخ است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ ابن افراسیاب ابن نمرود بن کنعانست و شیخ بخست بشهر پشنگ مشهور بود
و چون قاعده عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و کرکان را
جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر شیخ اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام و عوامی بودن کلمه زیاد کرده و شیخ گفتند و زعم طائفه از مورخان آنست

که قوشچی را هوشنگ پیشداد بنا کرده است و باقی فرمند که بعد از تهماسپ بخت النصر بوده و بنای هرات بیانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قندز ملک خرنوش
که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مؤلفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول
آنکه چون جمشید ابن طهمورث ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد پریشان تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید
طاق جامی طاق قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنجهزار خانه دار از رعایا و صحرانشینان قندهار بحدود کابل افتادند و چون آن موضع بحسب
نخواه ایشان نبود بطلب استحکام که فتنه بلایت غور آمدند و از آنجا به کوچ کرده محلی که اکنون قصبه او بهست قرار گرفتند بیت هیچ یاری ز خاطر و هیچ دیار سکه بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
و روزی چند از جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب موقت
که در مخالفت آنجا میدید و فرقه متفرق شده و با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقه غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب بحسب ضرورت مراتع و مراعی
خود گذاشته در کنار آمده و بر شط هادی که الحال بر رود مالان مشهور است بموضعی که آنرا کواشان علیان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند استیلا یافته جز قوم مغلوب را استعلام
کرده هر سال از بومی آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود بر سبیل باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعه رصین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در میدادند و چون اولاد و احفاد
ایشان بکثرت انجامیده و تعدی دشمنان بنهایت رسید بواسطه بدبختی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند
شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره نامی بود بحسن صورت موصوف و باطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقائص و معائب پیراسته بیت دریای حیا و کان آزرم
گوئی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را سه نیز نیافت پایه اش را القصه شمشیره روزی مجمعی ساخته با ابناء جنس خود گفت تا کی ذلت خراج گذاری گشتیم و باج دادن
تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آیید و گردن از اطاعت من نه پیچید بانک و قتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سرداری رسانم سائر مردم عن صمیم القلب بزبان آوردند
مصرع هر چه حکم کنی بر وجود ما حاکمی شمشیره گفت حالا صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را جمع چون درین سنوات هیچکس از آن قوم بطلب مال بدین جانب نیاید ما را مجال باشد
جهت خود حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم و همگنان برین رای اتفاق نموده شمشیره مکتوبی بولاة آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان
شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان در وام گفتم خجل
خجلت رسد در پیش رحمان چون یکه میرسد اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما را محنت سفر و متابعان ما را انفعال خجالت نباید
هیاطله بعد از وقوف بر این حال تبجیل و مسرور شده ملک و خان این کوفان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه بخزانه هیاطله رسید
و شمشیره را داعی خراج فارغ گردید در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال بر سر قلعه شمشیره آنرا بنا نهاد و فصیل و باروی در نهایت استحکام بر اوردو دیوار شب آبکان
که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب بهر فرسنگی دروازه آهنین پرداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهود منقضی شد عمال
هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه دیوار شب آبکان و حصن حصین شمشیره را بنظر دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر
وجه فرمان تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج نزد شمشیره نفرستاد و آن طایفه در حصار شمشیران که در آن زمان بشمیران اشتهار داشت بعزت
تام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان مامور امرا و بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما
بسیار شده اند و دیگر در این حصار امکان تمکن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند ما شهری وسیع و قلعه منیع در این دیار بنا کنیم ملک
خرنوش ایجابا لملتمسهم عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب خزاین برکشاد و مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان
و معماران داد و بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قندز را بنیاد نهاد و باره مانند کوه بلند بر آورد و چهار قصر عالی باطراف آن ساختند و دروازه یکی از جانب
شمال و دیگری بطرف جنوب بر داشتند چنانچه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار سی گز نهاده آنرا بجائی گذاشتند که نفاع و نوند و خندق عمیق فرو بردند و قریب دوازده سال و نیم در آن
عمارت کار کردند تا بانجام رسید و مردم بسیار در عهد همین ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام طوایف و اقوام قندز را نیز گنجایش ایشان نماند و در آن
ایام شخصی لغاغوش نام استجاره نموده والی قندز شده بود و چنانکه از راه التماس نمودند از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از قندز بیشتر بود قیام نمایند و لغاغوش استجازه نموده
و برین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین طلبی نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصه خود بنای این شهر بشتابند و این ضمیر بمسامع متوطنان قندز رسید نزد لغاغوش آمده
و عرض کردند که ما از مال خود بنای این بلده مشغول میشویم و قریب بچهار صد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند که سنا نزده هزار مرد عمله کار باشند و جهت سعادت

ساعت وقت اختیار فیروزی ساعت منجمان را حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل و دو انجوست اختیار نموده بیت مطرب سخنان موزون قیاس بر بانگ نشستند ساعت شمس
تحقیق بنوعی بود که تقریر اطلاع سزاوار بود و سطرلابها در دست و منتظر که در چه طلوب کی بر افق شرقی منطبق گردد و خاتمی بسیار کل و خشت در دست گرفته منتظر و منتقب که بر گاه کل نجوم
فرمایند ایشان گلها و خشتها از هیاطین بیندازند و در این اثنا عورتی که در آن حوالی کلبه داشت نان می پخت کودک چالاکی چندان او آمد که بخت و عورت بیطاقت شده فریاد آورد
که بیندازید و مردم قصور کرده کار آن منجم است که میگوید خشت بیندازید بیکبار شانزده هزار کس پیش از آمدن ساعت سعود خشتها بطالع فوجه بینا و شهر از دست بیندازند و از غوغای آن صورت نشست
گشته منجمان مستفسر طالع وقت شدند جواب دادند که چون طالع وقت برج قوس آمده و صاحبش زهره تاریخ ناظر است مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابناء ایشان از
وقت طفولیت تا انتها در جولیت بر اهل قوی زهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان آنرا بیت المال خوانند
جوزاست از منازل اهل دست ساکنان آنجا فرزانه و جبت قرار در کف از اوگان نگه و مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال و دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود
که بنای این خطه شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و ماس اصحاب حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا
باشد و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور در می آید از دل که شهر سنان بدانست رخصت نباید که قدمی
فرا نهند لاجرم مدتی در آنجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد
و عرصه راحت بتازیانه محنت مشتاب ملک ارغاخوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار ارتفاع یافتند و چهار
برج دست بازه شدند تا عمارت نشست خود تمام کرد و بعد از آن هشت سال دیگر بتعبیه آن پرداختند تا باتمام رسید و عرضه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار بارهاش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز
و این عمارت در عهد صلحی باختتام انجامید و چون پادشاه دین ترسا داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری برافراشتند و فرجه میان هر دو
دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بر دور شهر بانتمام رسانیدند که دیده کرد و دوران شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان زیبا و مرتفع بجشم بنیاد در می آمد
که گویا شاعر در باره آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنید از زین خوبتر کان و پسندیده تر مقرر و وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک اخبار
تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قندز در ابتدا گذرگاهی بود و ممر آمده و رونده و در اطراف و جوانب آن مراتع و حوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از در دو برادران آمدی
منزل تیمرستان که هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبه ادیه جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفه مغلوب از او به بیرون آمده در گواشان منزل گرفتند چنانچه گذشت
بعد از چند سال از آن سکان بدره دو برادران رفتند و هر کاروانی که بدیدار آمدی ایشان استقبال مینمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و ایشان میخریدند و چون قدرت ایشان بسیار
شد پیش همای دختر بهمن بن اسفندیار که آنرا شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد مشروط بآنکه چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد
پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن بچند سال دارای دار الشهر هرات را بنا نهاد و هنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در موکب اسکندر کشته شد و
اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوائف بود رسید بر وجه که اسکندر ساخته بود پوشانیدن بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار
عمارت اسکندر مندرس گشت و در ایام تیغ تکین و محمود و دیگر آنکه بعد از طغان بن ارسلان بن داود بن میکائیل بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته قلعه شمیر است و دختر ضحاک هرات نام اول قصبه و او بر بنا نهاد و آنگاه
در عمارت هرات شروع نمود و بعد از نام از اولاد فردوس سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه ایست دلکشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار محتوی بر جداول و انهار مشتمل
قطعه و جهان چکیده چنان منزل دلفروز جان افزای در عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای و وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافت
هرات را در میان برداشت و در حین طواف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از قندز در آن حوالی عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند
و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنابر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی نوانند کرد پس بنای
هرات میل فرمود و اهالی قندز از اندیشه اسکندر خبر یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما بنای این شهر راضی نیستیم و ترا در این باب املا نخواهیم کرد راقم حروف گوید که بر این
روایت اعتراض میرود که اسکندر بنابر رعایت اهل قندز این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع مینماید القصه اسکندر از سخنان اهل قندز
ملول شده و توقف او در دیار خراسان امتداد یافت تا آنکه مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار
خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی خاطر من نمیبرند و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نمی شوند و امداد نمی نمایند و اگر این مردم را بزجر و قهر
کار فرمایم لازم نیست من بر نشتی در عالم منتشر گردد و توقف مراجعت آنست که آنچه در خیز قوت است بفعل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیه پیش من فرست

تا بر بعول مردم آنجا استدلال کنم اسکندر را بنان خاکی پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دید و بعضی از آنجا ایشان فرستاد و برخی لرم یافت و آن خاک را فرمود تا تنگ کردند
بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن فشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آوردند فرقه گفتند بنای شهر در آن سرزمین
خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این صورت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا آنچه خاطر ما بر آن قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون
اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر همان بساط نشاند اما خاکی را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان روز گذشته باز رانده مجموع متفق گفتند که رای پادشاه
مقرون بصواب است و بنای شهر چنین بموجب نام نیکست پس مادر با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و متقلب المزاج باشند
باید که هیچ امر با ایشان مشورت نکنند و از آن جماعت اعتباری نگیرد چون نامه با اسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی
استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر
گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه باره هرات سه کس ساخته بیاد شد این بکاوس دیوار اندرون را
و ابن دارا پرداخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بخواهیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده
وجه دیگر ازین رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسپ نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در آن بنای دیگر نهاد بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومی بیش همه داد بباد
وجه دیگر آنکه ابو الحسن صفوانی بوسایط از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند و خضر و الیاس ذو القرنین آنشهر را بنا کرده اند
و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند از شیخ ابو المظفر قاینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر باره هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را
دیدم خدمتش را گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول مدت این باره رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد بن این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خار بسیار رسته
بعد از آن مشاهده گشت که ضیاعی شد باز چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا چار سوق هراتست بهمه اهل جنبان آفریده
غریق بحر ممات میگردید و هر سفینه که در آنجا میرسید غرق میشدی ع هر زمینی را بود خاصیتی و برای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلده هرات حرسها الله تعالی عن
الآفات از سوابق ایام و سوالف شهور و عوام هموار و مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علما و اعلام و مامن سادات کرام و منزه تکاد طوالیف امم و نیرت بلاد بقاع اقالیم عالم بود و هست و کلمه
و خلوا السلام آمنین در باره او آیتی و کریمه و جنة عرضها السماوات از فسحت ساحت و نزهت فضا و با سماحتش کنایتی آب زلالش از غایت عذوبت غیرت افزای چشمه حیوان و هوای روح
افزایش روح بخش روان و جنان بیت بحر مسجو است آبش باز لال سلسبیل عرصه چرخست صحنش با بهشت جاودان آب و باد اوست چون باد مسیح آب خضر باد جان بخش چو جان
و آب حیوانش روان و از رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعه بنا فام محل شده و از لطافت عمارات عالیه و نزاهت ابنیه رفیعش خورنق و سدیر عرصه انفعال و تشویر گشته قطعه قبه افلاک
پیش طارمش نامر تفع روضه فردوس پیش ساختش نادلپذیر آسمانرا از فرود سقف مرفوعش مدام اختران را بر حریم صحن میمونش مسیر بر عجائب چون بهرو بر بالغ چون بهشت ملکه آمد این و آن با نسبت
قدرش قصیر زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان چون بهشت ایمن سرای وی و گرمای تیر و واضع تقدیر اساسش را نگر ترتیب وداد ورنه وضعی اینچنین هرگز که آرد ضمیر بجمعی موصوف که کوثر
موسوم سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و بجمعی موصوف که دیده کردون سیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز اینمقدار جمعیت در هیچ خطه فرد ندیده بیت ساکن او جمله بزرگان
ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک تحفه تا جوان ملک گشته ز اقبال شهان بهره مند حسن چو ذات ارم اند صفات در حرسها الله عن الحادثات از همه حوالی آن آثار بغی و بدعت دور و از جمیع
نواحی آن آیات شرک و شهوت مهجور بیت مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران و قندا افتاده و آنها داخل
درون شهر بندی که ملک فخر الدین حسین بکثرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت چنانچه قطران از سر بر جوی الجبل تا در بند شیخ خرم از نواحی ملاسیان بر سر بل
خیبه دور انست که نزدیک بیکفرسخت و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلده هرات آنرا منهدم گردانید چهار غایت منت ضبط
و محافظت آن در نهایت عسرت بود اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو ده کز فرجه است و صد و چهل برج دارد و دور شهر بند هرات هفتهزار و سیصد قدم است و قطر این بلده از دور
ملک تا فیروزآباد و از دب خوش تا عراق هزار و نهصد و هزار و هفتصد قدم اتفاق افتاده خندق آن قریب به بیست زرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا حصر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که
و فضایل و برکات آن از حد حصر فزونست و از حیز احتمال بیرون در میان دب فیجاق و خوش واقع شده قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بعبارت درین اوراق مذکور گشته داخل درون شهر هرات
این بلده طیبه بغیر از جوی آب روان غیر باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزگاه تا کوه چهار چشمه ما بین بلاد غرب باشان تا قصبه سیاق مسلاق تا قریه شیش فرسخت تا مشهد و باغ و بستان چنانکه
بیت صفای بهجت دنیا و دین سقا الله و بیرده اب طلوع ماه علی الله میان عرصه این شهر نمیتوان گفتن بنوعی گشت زمین صفا از عقبی را فزوده دیدم ایران تا مالان کرد و فرسند لقاع لبه بیر منار و باغ بی نظیر متصل

[illegible] مسافت دارد و هاسکه چهار فرسخ مسافت دارد و از اوباسکوسه که سی فرسخ است با نهایت معمالات و قری و مباوکات این بلده فردوس مانند فرخنده صفاتست که یکدیگر اتصال دارد نظم همه در
[illegible] بهار گشته در دیه با بهار نگار از سیاحت برفعت آمد تنگ و ز بهشتش نزهت آمد عار و بعضی از قری و قصبات این خطه فردوس آئین و ولایتها و شهرها و دهها برابری و دلاف همسری میزنند
[illegible] بهشت نظم از فرحی چه طبع حریفان همنفس روز
[illegible] و اصحاب علم و انتباه بوده آبش صاف تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیفه تر از هوای اردی بهشت نظم از فرحی چه طبع حریفان همنفس روز
[illegible] و در سنگ شاخ شجرهای نوخاسته بر سر کشیده خاک چمنهای او بوی عنبر از عکس او و گلهای گونه گونه خضرا و آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا و آن موضع بنگر بسیار است
[illegible] و بسیار بقاع و بقعه و بسیار بقعه و از آن جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بوده و اکابر و صاغر قدیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک میجسته اند
چنانکه حال عیدگاه و مصلی خلایق است و در فضل سابق آن رکوی خدایگان تبگفته اند و بادشاه را بلغت فرس خدایگان نامند و از جمله معظم مزارات که در آن موضع بابرکات واقع است
مزار قدوة الفضلا کافی الوفق و فاضل محقق امام الحق و الانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة و الدین عمر رازی است قدس الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم و ریضا و فضیلت از جمیع اقران
ربوده و از بدایت تدوین علم کلام غایت میل آنجناب بشکلی ملتفت بود و بر بن کهنه دیر در نهر و ناصف مقصوم موجب آخر نیامده و چون قلم عالیه قسم بذکر امام الحرم و مقتدای طوائف عالم رسید حکایتی نسبت
[illegible] بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد ابن علی اسمعیلی والی قلاع رودبار و قهستان و دیار که عمل عقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام
فخر الدین رحمه الله در ولایت روی توطن داشت و بدرس و افاده اشتغال مینمود و اهل حسد بعضی جهل من رسید که امام معادات می ورزید و گفتند که امام از دعاة اسمعیلیه ملاحده است خدمتش از
[illegible] و بدین سبب امام دستاویز خاطر گشت و جهت دفع این تهمت و دفع این منقصه بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذهب این طائفه بگشاد و چون آنخبر بسمع محمد بن علی رسید غبار
[illegible] و بنا بر تفرد امام در صنوف علوم و انواع خصائل بقصد استیصال و اعدام و ابلاک از خاطر خود رخصت نیافت اما خواست که آن جناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان
[illegible] و لعن اسمعیلیه بگشاید [illegible] فدائی از قلعه الموت بولایت ری آمده در زمره شاگردان امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام اقامت نموده منتظر فرصت میبود تا فرصت خود و حاکم خود بتقدیم
[illegible] بیگانه مجال نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از او پرسید که پیشخدمتی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالیست و کسی
[illegible] فدائی با او گفت که تو کجا میروی خادم گفت بیمار را تا برای طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم و میخواهم بآن جناب عرض کنم التماس آنکه آوردن طعام بتعجیل نمائی خادم قبول کرد و فدائی
[illegible] امام پشت افکند و با خنجر کشیده بر سینه او نشست تمام پشت امام بر زمین رسید و الحق چابکی آن داشت و از فدائی پرسید که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت که میخواهم
که با این خنجر از آن تا سینه تو بردم امام فرمود که بچه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا گفته و اسمعیلیه پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در
وجود نیاید و درین باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگندان تاویل بر زبان آورد فدائی از سینه امام برخاست و بر زمین نشست و گفت بگفتن تو مامور
[illegible] تقصیری جایز نیداشتی اکنون بدانکه مولانا دعا و سلام ارسال داشته میگوید که از کلمات پریشان جهال و عوام که کریمه او تمسک کالانعام بل هم اضل در شان ایشان وارد است باک نداریم
[illegible] مثل خاطر دوم خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد و ملتمس آنکه از طعن با زبان کوتاه داری و در بحر خاطر ما را از خود نیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد
[illegible] فدائی چون دانست که امام روزگار قطب
[illegible] خود قرار داده و مبلغ سعید و نعمت و بنا بر ترسیح از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این مال را یکساله شماست سال منقضی گردد و سوای این مبلغ از مال خیر قصر امان بستانند
[illegible] و بر پیش مولانا محمد [illegible] و دیگر یمانی در وثاق من است که مولانا برسم تحفه فرستاد و چون بیرون رود از آن انصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت گفتی [illegible] خدمت بوسید
[illegible] رفت [illegible] آن بود که بوقت درس چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و بعد از این واقعه گفتی خلافا لاسمعیلیه پس از چند گاهی از شاگردان
[illegible] اسمعیلیه بسکر دیده و هدف شدگان زبان بگشاده آمد سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نمی توان کرد زیرا که بر آن قاطع دارند گویند که امام از تو فی نام
[illegible] این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان می یابد و در اختتام کتاب بوشنج و مرین بعضی خصائص
فرخنده انجام که خامه خجسته ارقام بذکر بعضی از بلاد و دیار قیام مینمود روزی نگارنده این سطور احرام ملازمت آستان
[illegible] منوجه گشت و چون بسعادت بساط بوس فایز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای

و بلده بیجا بنگر نظر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانند سر زبان بلاغت شعار آن ملجا صغار و کبار چه بیان یافت که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آنرا بر مجموع تفضیل و ترجیح خواهی شود
و چون این اندیشه در خاطر فاطر رسوخ یافته بود و بمطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت
این فقیر در جواب هر یک از مفاخر هرات که بیان کرد منعی بوجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افگندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت و نهایت لطافت قریحت حضرت مملکت
پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چند روز بسر مراقبه فرو بردم می اندیشیدم که آیا این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق
در آن معنی متفق باشند و ارباب جدل و مناظره بر آن اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این بنده داد که تفضل و تفوق که این شهر شهرها را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافه اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند
و هیچکس را مجال مداخلت و منازعت در آن نیست آنست که منشا و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و رشک نگارخانه
چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوائم دین مبین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته مباسم ذهن و رایش دولت اسود دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقاوش مهام ملک و ملت را بتسلم اعتدال خلق و حرج
پرور و روح گستر نسیم بهار بر افوات طبیعی احیات بخشید و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال و کامرانی بر روی دلها گشوده و نسیم جنت اگر بگذرد سوی بستان بجای میوه بر جان
بر روند اشجار و گر رنگت لطف تو شمه یابد جهان شود بخوشی همچو کارگه عطار و عدل شاملش ساج بی نام را متقبل رستری عقل و رین تو را آرزو نیک پیشوا اند الله عالم نور در شب تار رای تو تشرق جاودانه
بقوت قدر و بناهت شان و کثرت اسباب کامرانی و موجبات دولت و حشمت افسر شمال بر آمده و صیت لطافت و آوازه عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف و اکناف
رسیده و گذشته نگ بنا بشن بقدر از افلاک فتاده نام بزرگش بعدل در افواه آستان فرخنده نشانش مرجع صدر نشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجا و ملاذ خورد و بنان
تحوامص فضل و کمال زبان افاضی و ادانی بثنا و دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی سده سنیه او سای بیت و در زبان زنده دلانست نام تو تا بکعبه نیرود که مکرر نشود
یعنی امیر کبیر سعید مظفر فیروز روز فریدون فر مجمع فضایل علمی و عملی مکمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامگاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری قطب رای صائب تدبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم
بالفکر و الکشف مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعة الوافیه جامع دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع انکه در فقر غنی گشته و در بذل دلیر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلد الله ظلال معالیه و دوام الخلود
تا شرایه و لیالیه پاکیزه طبیعتی که بتوفیق تهذیب اخلاق الطیب اعراق و تزکیه نفس نفیس و تصفیه طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی و صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بمضامین تناسخ و خطی و نقر
محیط آمده که تشبیه تفیست او علی است و تناسخ دست بوعلی است و تقلیش از قیاس عقل فزون و نقلیش از مقام نقل بیرون و صافی طوبی که صحایف منشورات فصاحت و نارش کاهن العیافوت الدر لبن
زیور شاخ حور تقصوت فی الخیام میباید و لطائف منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش گردن و دلدان مخدلان اذا آنیم حسنهم میشاید بعاشه و چون گرافشان شود بنظم سخن لولو و مرجان شود
در کشف حقایق و دقایق صحف سماوی تقریر او وافی و در تبیین دقائق احادیث معجزات مصطفوی تحریر او کافی از فعل خود دقایق بنیان سبین است و نزول نوع حقایق قرآن مفسر است از صفای طبع سلیمش آب حیات
کیوان خجل و از روی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل مثل نظیر تو در سرای وجود ننهاده قدم زنتم عدم روی شایسته تکلف و لاف منشانه و عاکف تصلف و گزاف بتر سلانه آنحضرت متصف است بفضایل
انسانی و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف رضیه نامتناهی و مرتکب اعمال حسنه و مجتنب از اعمال دنیه و انقدر ابقاء و عمارات فلک استقلاع و معمار عالی بهمتش در اطراف جهان خصوصا
ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا و رباط و غیرها ساخته و پرداخته که هرگز هیچ پادشاه و شوکت صاحب مشت بعمارت عشر آن موفق نگشت بیت ساخت عمارات بسی جهان پی نیز دام
تعدد او آن تنگ شد از وسعت آنها زمین و رفعتشان غیرت چرخ برین و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات منیعه این صاحب کمت مسجد جامعی است که در کنار دوی نخیل جامی منزل همایونش با تمام رسیده الحق آن مسجد بی نظیر
بوضع غریب و طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر اساس مقصورهٔ اش و معمورهٔ جهان جفت ندارد و ایوان فلک فرسایش در مطمورهٔ خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش الطیف تر از نسیم جنان و هوای صفای طرح
از غایت تکلف ترین غیرت بهشت بهشت رضوان از زمزمه قرات حفاظ فصاحت صفاتش سکنهٔ عالم بالا مسبح و مسرور و از غلغله تسبیح و لوان سود ثنائش سبحان الاعلی بفرح و حضور مسجد
او جامع فیض آمده زمزمه خطبه او ناهاه بر سر تخت گرفته شهی و منبرش از خطبه بیت اللهی و غلغل تسبیح بگنبد درون و رفته زنگنبد و الا برون طاق بلندش بفلک گشته رفعت و حائل او
گشته فلک و رفعت قبه او بر شده بای چرخ و فرش نهش اطلس و الای چرخ و در و دیوار این بقعه بزرگوار بهر گونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت و غرابت آن نگشت تعجب
بدلان گرفتی تزیین است بانواع اختراعات عجیب و سبکدعات غریب و اصناف صنایع و بدایع و طرفه کاری بر از نقش و نگار از فرش تا سقف و سهند سر ابر از فکر نظر وقف و میده زاب ملک نیکختان و نگاهان و دیوار
در خانه دنیا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفا و اشف صدور قوم مومنین فانون کلیات شفا مرضی بسته هر مانند اخلاقت طبیعت لطیف حضرت آنحضرت تفویض نموده و اصحاب حصول اعراض مطلوبان مختلف المزاج را بالاسلام
عیسی النباس ما لفتش حاله فرموده و هر جنب این بقعه مبارک دار الشفائی در کمال تکلف و تزئین ساخته و پرداخته بر نسیم عنبر بیز مانند دم مسیحا و چون خاک مشک آمیز چون هوای دمی بهشت و بهشت
خشت زنگار دیوارش شرخ بر آید و طالع فیروزه سپهر از افعال الاجر و نقوش جدارش بکبودی گراید و فرخنده بقعه مبارک عمارتی و دلگشای بدیع و دیباگیری سر سقف او سپهر بلند است بی محل با صحن بهشت
بی خطر هو طبا و مسجد و حکما حضرت مقدم از منبع تاشام دین خجسته مقام بجا بحضرت غرا قیام و اقدام نمایند و بعد از ادای طلب این علم شریف فن لطیف که قرین علوم و ایست کما قال النبی صلی الله علیه و سلم العلم علمان علم الابدان و علم الادیان

[illegible]

تقریظ بحمد مسلم سحر پرداز کاشف مضمون ان هذا من الاعجاز مولانا المستطاب مقبول الارباب الهادی لکافۃ الانام والفاضل القمقام والکامل الطمطام مولانا ناصر الاسلام محمد عمر متخلص بصبوت عم فیوضہ

نظم کتاب کاشفہ روضۃ الصفا + منیر النواظر ناظورۃ الضیا + ونور الالہ الذی غیر منحصر + الا انہ علی عرشہ مستوی + وحور مقصورات فی الخیام صفت حوران خیمہ ست ابکار مضمون تیست کہ مصداق لم یطمثہن انس قبلہم ولا جان واقع بستہ تحت استار خیمہ فیا للمجد والعلاء والزینہن خیرات حسان مبلغ تحمید نعمای دار الرضوان ست [illegible] مقصور بقصور اوہان اہل الفضل والشان فیا للحسن والبہاء مصنفش تواریخ سلاطین الطفہ فلذا تینکم بسلطان مبین بعنوان تبیین در آورد از کوس کوس ایف اخیار و ابرار کہ محل و مورد کاس لا لغو فیہا ولا تاثیم قرار یافتہ [illegible] یشربون من کاس کان مزاجہا کافورا جرعہ ریز سفالین قلوب گردیدہ [illegible] + فلا [illegible]

این کاس الکرام نصیب انطباعش در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکنو بماه دسمبر ۱۸۷۴ء مطابق ماه شوال المکرم
۱۲۹۱ هجری که محسود نگارخانه چین و آب رنگ حدائق رنگین است سبب تجلیه زیور حسن خداداد است و موجب تحلیه انوار منور القصور

تقریظ از قلم عطارد رقم جناب لانا العلام الاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت لوذعی طبعی مولوی محمد صادق
ابن منشی فرحت علی متوطن شهر جون پور محله چترسار حفظه الله عن الشر الخفی الجلی

حمد مخصوص خداوندیکه چون است که چندین نقوش بوقلمون را از صرف کاف و نون آراسته در روضة الصفا عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیرا
ی خشک خامه را چه یارا که بجز سجده و ثنی از حمدش نگارد و انسان سست بنیان را چه مجال که نامه در حمد ذات پاکش بکشاید و گلدسته نعت
شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزاست که گم گشتگان ضلالت را به روشنائی هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از خمول جهل به
عقل گذرانیده خورشید سپهر فتوت بدر منیر سماء نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد طه و یسین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید
رموز بی شعوری محمد صادق جون پوری که درین اوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصنی است حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین و رکنی
رکین مشید قوایم دین متین که هر نقطه اش مبیض سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحه رخسار مهوشان اگر جوهری فلک نور بیاضش
علی طبق بگیرد رواست و گر مشتری آسمان مشتری انوارش گردد بجاست ؎ فی کل نثر منه ینتثر الضیا + وعن کل نظم منه ینتظم
نظم نوشته یکی بوستان چون بهشت + که خلدش به بینی به اردی بهشت + گلستانی آراسته از سخن + که هرگز نگردد ز گردش کهن + من مصنفات سباق میدان سبقت فارس مضمار
فراست ناسخ لطافت و رنگینی مضامین علیا نافع عبرة النواسی فی بطن اولی النهی مولانا فضیلت و ستگاه محمد خاوند شاه که خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب فصل است
کلامش مصداق انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش زاده وساوس اهل الجدال و مطبعیکه منسوب بطرف خورشید سپهر ریاست نیز فلک گیاست که لطافت گفتارش چهره کشای
مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات نمکین سرخیل قافله نکت و تمکین باعث افتخار زمان زمین موضح مآب اشعار وقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر
و غور جناب منشی نولکشور دامت حشمته هست بمقام لکنو بماه دسمبر ۱۸۷۴ء حلیه انطباع پوشیده بیاضش نور آعیان آعیان الکمال و سوادش سواد اصحاب العز و الجلال
گردید نفع الله بها البلاد القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام فقط

تمت